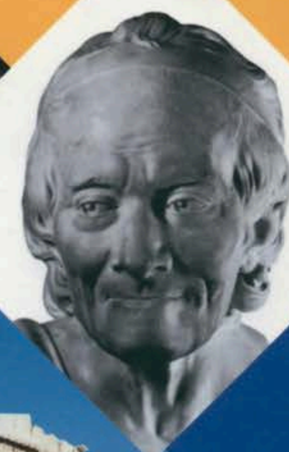


نشر قطره

دایرة المعارف تاریخ عمومی جهان

گروه فرهنگستان بورداس
محمود بهفروزی














نشر قطره

سلسله انتشارات

نشر قطره - ۳۴۷

تاریخ و جغرافیا - ۱۲



نشر قطره

کاراتینی، روژه، ۱۹۲۴ - م. Caratini, Roger
دایرةالمعارف تاریخ عمومی جهان / روژه و فرانسواز کاراتینی؛
[ترجمه] محمود بهفروزی. - تهران: نشرقطره، ۱۳۸۲.
۵۱۸ ص. : مصور (رنگی)، نقشه، عکس. - (سلسله انتشارات
نشرقطره؛ ۳۴۷: مجموعهٔ تاریخ و جغرافیا؛ ۱۲)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: Encyclopedie universelle Bordas.
۱. تاریخ جهان - دایرةالمعارف‌ها. ۲. دایرةالمعارف‌ها و واژه‌نامه‌های
فرانسه. الف. کاراتینی، فرانسواز Caratini, Francoise ب.
بهفروزی، محمود، ۱۳۱۸ - ، مترجم. ج. عنوان.
۹۰۳ D ۹ / ۲ د ۲ ک
کتابخانهٔ ملی ایران ۴۵-۸۲م

شابک: ۵ - ۲۴۱ - ۳۴۱ - ۹۶۴ ISBN: 964-341-241-5

دایرةالمعارف تاریخ جهان

گروه فرهنگستان بورداس

ترجمهٔ

محمود بهفروزی



نشرقطره

دایرةالمعارف تاریخ جهان

گروه فرهنگستان بورداس

زیر نظر

روژه کاراتینی و فرانسواز کاراتینی

ترجمهٔ محمود بهفروزی

طرح روی جلد: علیرضا اسپهبد

آماده سازی: علی بروجردی

چاپ اول: ۱۳۸۳

چاپ: شادیران

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

بها: ۴۵۰۰۰ تومان

دفتر مرکزی: خیابان فاطمی، خیابان ششم، پلاک ۹

تلفن: ۳ ـ ۸۹۷۳۳۵۱ دورنگار: ۸۹۶۸۹۹۶

دفتر فروش: خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۹، طبقهٔ همکف

صندوق پستی ۳۸۳ ـ ۱۳۱۴۵

۶۴۶۶۳۹۴ ـ ۶۴۶۰۵۹۷

تقدیم به استاد گرانقدر
جناب آقای [illegible]

به‌نام آن‌که هستی نام از او یافت

مقدمه:

تعلیم و تربیت یا به عبارتی آموزش و پرورش، دو مقولهٔ جدا از یکدیگرند. قرن‌هاست که متولیان امور همچنان بر سر تقدم و تأخر و اهمیت این دو مقوله بحث و جدل دارند. جدال اصلی از قرن شانزدهم آغاز شد، زمانی که فرانسوا رابله Francois Rabelais (۱۴۹۴-۱۵۵۳) اهمیت پرورش را در داستانی تمثیلی جار زد و پس از او میشل دومونتنی Michel de Montaigne تقدم آموزش را گوشزد کرد. امروزه در سراسر دنیا نظریهٔ مونتنی در تحصیلات مقدماتی یعنی در دبستان‌ها و آموزشگاه‌های ابتدایی مورد استفاده قرار می‌گیرد و روشِ رابله خاص دانشگاه‌ها و مؤسسات تعلیمات عالیه است. به‌عبارتی دیگر اعتقاد بر این است که برای کسب توانایی در جهت پژوهش، ابتدا باید ابزارها و دستمایه‌هایی در اختیار دانش‌آموزان و دانشجویان قرار گیرد و بعد آن‌ها را آزاد گذاشت تا براساس ذوق و استعداد و سلیقهٔ ذاتی خویش به پژوهش و تجزیه و تحلیل بپردازند و نتیجه‌گیری کنند. روش مونتنی پر کردن مغزها، از معلومات است و روش رابله ایجاد و تقویت قدرت ابتکار و استنتاج. امّا این‌که مرز میان آموزش و پرورش کجاست و آموزش مطلق تا کجا باید پیش رود؟ این دیگر بستگی به موضوعِ علم دارد.

علوم به‌طور کلّی به دو گروه عملی و نظری تقسیم می‌شوند. علوم عملی و مطلق مانند فیزیک، شیمی و ریاضیات، نه تغییری می‌پذیرند و نه تعبیر و تفسیری. در واقعیت و موجودیتشان نه زمان دخالتی دارد و نه مکان. بدیهی است در این گروه از علوم، آموزش می‌تواند تا آخرین مرحلهٔ کشفیات پیش رود و تا عالی‌ترین درجات تحصیل ادامه یابد. امّا در علوم نظری روند کار [illegible] ی دیگر است، در این علوم عوامل متعدد و مختلفی چون زمان، مکان، فرهنگ و [illegible] یت و... دخالت دارند. علوم نظری از قانون و قاعدهٔ ثابتی تبعیت نمی‌کنند، مثالی لازم است؟ نظریهٔ کدام فیلسوف مورد قبول همگان است؟ جامعه‌شناسی از بدو پیدایش تاکنون چه قاعدهٔ فراگیری را ارائه داده است؟

موضوع این کتاب تاریخ است. امّا تاریخ در تقسیم‌بندی‌های یاد شده چه جایگاهی دارد؟ از تاریخ ادبیات، تاریخ هنر، تاریخ تمدن و... که بگذریم نوعی از تاریخ، تاریخ روایی است که تنها به ثبت وقایع و رخدادها می‌پردازد؛ قهرمان پروری نمی‌کند؛ توجیه و تعبیر و تفسیر را کنار می‌گذارد و قضاوت را به خواننده وا می‌نهد. پس نوعی کتاب مرجع به حساب می‌آید. این‌که چرا ایرانیان، آتن و سارد را به آتش کشیدند یا چرا اسکندر تخت جمشید را در آتش نابود کرد، در محدودهٔ این تاریخ نمی‌گنجد. همچنین است قضاوت در مورد قانون حمورابی و لطف کورش به یهودیان. در این کتاب می‌خوانیم، تاریخ شبیه بافتنی پنه‌لوپه است که هر نسل باید از نو آن را ببافد. امّا برای بافتن باید ابزار لازم و مواد اولیه را در اختیار داشت و این ابزار و مواد اولیه چیزی نیستند جز تاریخ روایی. در این تاریخ می‌خوانیم، ناپلئون با نیروی نظامی خویش تا مسکو پیش رفت، نادرشاه به هند لشکر کشید. خواه فرانسویان ناپلئون را قهرمان و نابغه بدانند و ایرانیان نادرشاه را پهلوان بدانند یا هندیان او را غارتگری شریر تلقی کنند. در این شکل و شمایل نتیجه‌گیری و قضاوت به خواننده واگذار می‌شود. به‌طور کلّی تمام کتب مرجع از چنین ویژگی‌هایی برخوردارند. آموزش‌های اولیه و پرورش.

امّا کتاب‌های مرجع باید ویژگی‌های دیگری نیز داشته باشند. از جمله کاغذ و چاپ و صحافی نفیس به‌جهت آسیب ندیدن کتاب در مراجعات مکرر و دقت لازم در ارائهٔ مطالب. در مورد اول لازم به‌ذکر است که متأسفانه انتشار کتب نفیس مدت‌هاست در کشور ما جنبهٔ انحصاری پیدا کرده و به دیوان‌های اشعار دو شاعر بلندپایه، یعنی حافظ و خیام، محدود شده است. دیگر از آن مینیاتورها و پرده‌های هفت‌رنگ استادان چیره‌دست در آثار نظامی و فردوسی و... اثری نمی‌یابیم. حتی بزرگانی چون ابن‌سینا، خوارزمی و فردوسی از صحنه محو شده‌اند. آیالی عامل اقتصاد در میان است؟ در این صورت آیا نباید سرمایه‌های دولتی و بودجه‌های فرهنگی گره‌گشا باشند؟

در هرحال این کتاب، یک کتاب تاریخ روایی است. یک دائرةالمعارف تاریخ عمومی جهان که از ابتدای تاریخ تا حدود سال ۱۹۸۰ را شامل می‌شود. چون نگارش تاریخ این سی سال اخیر در حال حاضر، جنبهٔ نوعی تاریخ سیاسی را به خود می‌گیرد و در محدودهٔ یک تاریخ روایی نمی‌گنجد. مضافاً این که بسیاری از عوامل سازندهٔ تاریخ سی سال اخیر، هنوز در پردهٔ ابهام است. کتابی است حاصل سه سال تلاش پی‌گیر که به همت آقای مهندس فیاضی مدیر محترم انتشارات قطره در نهایت دقت و نفاست و تصاویر رنگیِ کم و بیش تمام صفحات و بی‌اعتنا به هزینه‌های بالای آن منتشر شده است.

امّا شیوهٔ نوین تقسیم‌بندی کتاب چنان‌که ملاحظه خواهید کرد، راهکار دهدهی یا اعشاری است. در این راهکار به هر یک از علوم یک عدد سه رقمی اختصاص می‌یابد که عددی بین‌المللی است. به این ترتیب که موضوع هر عدد ۱۰۰ فلسفه، ۲۰۰ مذاهب، ۳۰۰ علوم اجتماعی، ۴۰۰ زبانشناسی، ۵۰۰ علوم دقیقه، ۶۰۰ علوم عملی، ۷۰۰ هنر، ورزش و احتمالات، ۸۰۰ ادبیات و ۹۰۰ تاریخ و جغرافیاست. ارقام دهگان و یکان این اعداد نیز به متفرعات موضوعات اصلی اختصاص یافته‌اند به عنوان مثال ۹۳۰ تاریخ عصر باستان، ۹۴۰ تاریخ اروپا، ۹۵۰ تاریخ آسیا، ۹۶۰ تاریخ آفریقا، ۹۷۰ تاریخ آمریکای شمالی و مرکزی، ۹۸۰ تاریخ آمریکای جنوبی و ۹۹۰ اقیانوسیه و مناطق قطبی است. رقم یکان هم نشانگر تاریخ کشور خاصی است. به این ترتیب رقم ۹۳۱ به تاریخ مصر باستان اختصاص دارد. فرعیات دیگر با حروف بزرگ و کوچک الفبای لاتین مشخص می‌شوند و بیانگر بخشی از تاریخ آن کشورند. به عنوان نمونه ۹۳۱/A به معنای تاریخ باستان مصر، کلیات آن یا کلیات تاریخ مصر باستان است. به این ترتیب که ۹۰۰ = تاریخ؛ ۳۰ = باستان؛ ۱ = مصر و A کلیّات و در مجموع کلیات تاریخ مصر باستان. روشی امروزه رایج و معمول در تمام دنیا به ویژه برای کتب مرجع و برگرفته از نام مبتکر آن، ملویل دیویی (۱۸۵۱-۱۹۳۱)، شمارهٔ صفحات کتاب نیز با همین روش مشخص شده است.

قطع کتاب رحلی و حروف آن اندکی ریزتر از معمول و مطابق با دیگر کتب مرجع چون دائرةالمعارف‌های مهم، از جمله لاروس، دهخدا و مصاحب است. سعی فراوانی شد تا کتاب درست با نسخهٔ اصلی مطابقت کند و این تطابق لطمه‌ای به دقت و امانت ترجمه نزند و به ناچار از ثبت املای لاتین اسامی اشخاص و مکان‌ها به صورت زیرنویس یا در متن باید صرفنظر می‌شد ولی این کاستی در فهرست اسامی کسان و جای‌ها جبران شد. به این ترتیب که دو فهرست الفبایی ارائه گردید. اولی به ترتیب الفبای فارسی و معادل لاتین آن‌ها و دیگری به ترتیب الفبای لاتین. در مورد نام‌ها به طور کلّی سعی شده، اسامی با تلفظ محلی نوشته شود، مگر اسامی مشهور با تلفظ معمول در ایران. در مورد اسامی نه چندان معروف نیز تلفظ فرانسوی آن‌ها آمده است. در هر حال کاری بس دشوار بود ولی خوشبختانه به همت کارکنان و دست‌اندرکاران مؤسسهٔ انتشارات قطره به ویژه دوست نازنین و بی‌ادعای من آقای صادق نژاد و نظارت مدیر این انتشارات کار به گونه‌ای دلخواه به انجام رسید. امید که این تلاش خستگی ناپذیر و طولانی مورد قبول صاحبنظران و توجه متولیان فرهنگ کشور قرار گیرد.

محمود بهفروزی

تاریخ عصر باستان در عمل به دنیای سواحل مدیترانه محدود می‌شود که در آن به ترتیب تمدن‌هایی لطیف چون تمدن مصر، بین‌النهرین، ایران، فنیقیه، یونان و رُم پیدایش یافتند و درخشیدند. به‌طور کلّی دریایِ مدیترانه، نمادِ دامنهٔ محدودِ روابط انسانی در عصر باستان است. البته در همان زمان‌ها، دریانوردان و بازرگانان تنگهٔ جبل‌الطارقِ امروزی [یا ستون‌های هرکولِ آن زمان] را به سمت غرب پشت سر گذاشتند و کاروان‌های تجاری راه شرق را کشف کردند ولی این کشفیات مانع از آن نیست که ادعا شود، دنیای باستان، دنیای کوچکی بود. اولین گسترشِ دنیایِ قدیم پی‌آمدِ تهاجماتی موسوم به «تهاجمات بربرها» بود که راه اروپای شرقی به آسیا را باز کردند: مرکز دنیای شناخته شده، از سواحل مدیترانه به سواحل رود *راین* و *موزل* منتقل شد، رُم اهمیت خود را به عنوان پایتخت دنیا از دست داد و جای خود را به شهرهایی چون *آخن*، *اسپیر* یا *وُرم* سپرد. با این حال هنوز اروپا مرکز دنیا بود، امّا اروپایِ شمالی و به دور از سواحل مدیترانه.

گسترش عظیم و سرنوشت‌ساز در قرون پانزدهم و شانزدهم و به دنبال کشفیات عظیمی صورت پذیرفت که مرکز ثقل دنیا را جا به‌جا کردند. کشفیاتی که نباید بی‌سابقه به‌حساب آیند، چون پیش از این‌ها نیز چهره‌هایی مانند **مارکوپولو** را داشتیم که در کتاب مشهور خود، رهنمودهای جغرافیاییِ ارزشمندی در مورد آسیا ارائه داده بود. در هر حال گسترشی دوسویه شکل گرفت: از یک‌سو به سمت شرق که طی آن پرتغالی‌ها پس از دور زدنِ قارهٔ آفریقا، ثروت‌های افسانه‌ایِ نهفته در هندوستان، چین و ژاپن را جار زدند و از سویی دیگر به سمتِ غرب که در جست‌وجوی یافتن راهی به هندوستان و رسیدن به چین فتح آمریکا، ابتدا اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها و سپس هلندی‌ها، فرانسویان و انگلیسی‌ها را به دنبال داشت.

کشفیات عظیم، دروازه‌هایِ عصر امپراتوری‌های استعماری را گشودند، عصری که به مدت سه قرن، از قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم و حتی گاه تا قرن بیستم ادامه یافت. در طول این قرن‌ها، اروپا در زمینهٔ اقتصاد، به لطف ثروت‌های عظیمی که به این قاره سرازیر می‌شد و در زمینهٔ سیاسی به دلیل آن که مستعمرات، جزئی وابسته به کشور استعمارگر بیش نبودند و در زمینهٔ علوم و فنون به خاطر آن که سرزمین‌های به تازگی کشف شده و فتح شده در وضعیتی اگر نه عقب‌مانده، حداقل در وضعیتی کم‌تر پیشرفته قرار داشتند و حتی در زمینهٔ مذهبی به دلیل آن که فرقه‌های مختلف مسیحی، اعتقادات خود را بر این سرزمین‌ها تحمیل کرده بودند، بر دنیا حکومت می‌کرد. به این ترتیب که اسپانیایی‌ها در آمریکای مرکزی و جنوبی و در اقیانوس آرام، پرتغالی‌ها در برزیل، آسیا و آفریقا؛ هلندی‌ها در جزایر آنتیل و اندونزی؛ انگلیسی‌ها در آمریکایِ شمالی و آسیا و فرانسویان کم‌وبیش در همان بخش‌های انگلیسی‌ها، امپراتوری‌های عظیمی برای خود به وجود آورده بودند. این سلطهٔ اروپا روی بقیهٔ دنیا، تا قرن هجدهم با هیچ مانعی روبه‌رو نشد: ژاپن برای عدم تحمل نفوذ خارجیان، ترجیح داد «دروازه‌هایش را بسته نگهدارد» ولی این واکنشی تک‌افتاده بود، چون چین مقاومت چندانی نشان نداد، هندوستان رو به انحطاط بود و جمعیت‌های بومی آفریقا و آسیا، هیچ امکانی برای مقابله با نفوذ اروپاییان نداشتند.

اولین شکاف در دیوار بنای استعمار با مبارزهٔ سیزده مستعمرهٔ آمریکا، علیه کشورِ مادر یعنی بریتانیای کبیر ایجاد شد. آمریکایی‌ها در ۱۷۸۳ استقلال خود را به دست آوردند و در ۱۷۸۷ قانون اساسی خود را نوشتند و به این ترتیب به صورت الگویی برای دیگر مستعمرات درآمدند. البته نباید از نظر دور داشت که این شورشیان، جوامع بریتانیایی بودند و نه مردمان بومی و لذا خواستار ملیتی نبودند. امّا مهم آن است که «انقلابِ» سیزده ایالتِ آمریکا، سرمشقی به دیگر کشورها داد، کشورهایی که شرایط متفاوتی داشتند. به علاوه، تبلیغاتِ انقلابیون فرانسه و به ویژه بیانیهٔ حقوق بشر به انقلابِ کشورهای یاد شده کمک می‌کرد. از این پس، عصری از آشوب‌های بی‌وقفه در سرزمین‌هایِ ماوراءبحار آغاز شد و امپراتوری‌هایِ استعماری قدیم را به لرزه درآورد: به ترتیب فرانسه، **سن دومینیک** و اسپانیا و پرتغال، تمام امپراتوری خود در آمریکا را از دست دادند. با این وجود، برتری فنی و تکنولوژی اروپا، حاصل انقلاب صنعتیِ انگلستان، آغاز شده از اواخر قرن هجدهم، امپریالیسم نوینی را تدارک دید و گسترش سلطهٔ قارهٔ قدیم [اروپا] بر آسیا، آفریقا و دریاهای دوردست را سهولت بخشید. این اوجِ قدرتِ امپراتوری‌هایِ استعماریِ نوین بود: امپراتوری‌هایِ انگلستان، فرانسه، ایتالیا، آلمان و روسیه. در اواخر قرن نوزدهم، اگر آمریکا به طور کامل از یوغ قیمومیت اروپا آزاد شده بود، ولی قدرت اروپا بر سراسر قارهٔ آفریقا (به استثنای اتیوپی و لیبریا)، بخش عظیمی از آسیا (به استثنای چین و ژاپن) و اقیانوسیه تحمیل می‌شد: دنیا هنوز اروپایی بود.

امّا این سلطه هم مدت زیادی دوام نیاورد: سرزمین‌های ماوراءبحار، خود را برای انتقامِ قرن‌ها تحمل فشار آماده می‌کردند. از ۱۸۶۷ ژاپن با تدوین یک قانون اساسی به تقلید از قانونِ اساسی غرب، صنعتی شدن، نوسازی ارتش و نیروی دریایی خویش، انقلاب خزنده‌ای را تدارک می‌دید. پس از پیروزی بر چین (۱۸۹۵) و روسیه (۱۹۰۵) خود را به‌عنوان اولین قدرت بلامنازع خاور دور و رقیبِ تنها ابرقدرت غیراروپایی یعنی آمریکا مطرح کرد. در هر دو کشور، همان تلاش اقتصادی، همان پژوهش‌های علمی در جهت پیشرفت‌های فنی و صنعتی و همان بلوغ سیاسی و گسترش امپریالیسم خود را پی‌می‌گرفتند. در نتیجه ژاپن و ایالات متحده، امپراتوری‌هایی «استعماری» رقیب امپراتوری‌های استعماریِ موجود، تشکیل دادند. جنگ جهانیِ اول، همان‌گونه که **دِمانژزون** پیش‌بینی کرده بود، باعث کاهش قدرت اروپا شد و همزمان انقلاب بلشویکی الگویی ارائه داد که مژده‌ای به استعمارزدگان بود. استعمارزدگانی که هنوز کشورهای عقب‌مانده یا جهان سومی نام نداشتند.

عجیب‌تر این که در چین پاره پاره شده از قرن‌ها قبل میان قدرت‌های خارجی، بلشویسم، با حیله‌گری و استفاده از آشوب‌هایی که این کشور را در فاصلهٔ دو جنگ جهانی به لرزه درآورده بود، خود را تحمیل کرد. نهضت‌هایِ گریز از قدرت مرکزی از همه سو، در امپراتوری‌هایِ استعماری پیدایش یافتند و تغییرات اصلاحی نصفه نیمهٔ تا آن زمان تحقق‌یافته، جز نوعی سرهم‌بندی موقت در وضعیتی غالباً در حال انفجار از آب درنیامدند. به‌ویژه در آسیا که به تقلید از ژاپن و چین، کشورهای هندوستان، هند و چین و اندونزی به جنبش درآمدند. حتی آفریقا نیز با جریانات ملی‌گرایانهٔ مایه گرفته از کمونیسم و به همان میزان از شوونیسم، بیگانه نماند.

جنگ جهانی دوم، بارور شدن جنبش‌های استقلال‌طلبانهٔ نوینِ خارج از اروپا را سرعت بخشید. در ۱۹۴۷، هندوستان، البته به بهای تجزیه‌ای دردناک، استقلال خود را به دست آورد. دو سال بعد، مائوتسه تونگ کمونیسم را در چین به پیروزی رساند و به ملل محروم، الگویی تقدیم کرد که از قرن‌ها پیش، در جست‌وجویش بودند. سراسرِ آسیایِ جنوب شرقی، خود را از قیمومیت اروپا خلاص می‌کرد: ویتنام، اندونزی، مالزی، بیرمانی. بعضی‌ها رژیم سیاسی غرب را برمی‌گزیدند و دیگران آشکار را کمونیسم و اقتصاد سوسیالیستی را می‌پذیرفتند. به موازات این تحولات، دنیای عربِ آسیای غربی و آفریقا وحدتی حداقل ظاهری زیر پرچم دیانت اسلام و نوعی قرابت نژادی برقرار می‌کرد تا به روش‌هایی غالباً خونبار، قیمومیت اروپاییان را به دور بیندازند. مستعمرات قدیمِ آفریقای مرکزی و جنوبی نیز به نوبهٔ خویش، خود را از قیمومیت امپراتوری‌های استعماری رهانیدند و به استقلال دست یافتند. سرانجام در قارهٔ آمریکا، ابرقدرتِ ایالات متحده، مورد سوءظن دیگر ملت‌ها قرار گرفت و رژیم‌هایی «مترقی» در گوشه و کنار دنیا به وجود آمد. خلاصه این که در اواسط قرن بیستم، در همه جا، انقلابیون در مبارزه با اروپا پیروز شدند و جهان سوم به یکباره وارد حیات سیاسی و اقتصادی دنیا شد.

هیچ چیز بهتر از تشکیلات سازمان ملل متحد، نمی‌تواند بازتاب این دگرگونی را نشان دهد. پیش از این جامعهٔ ملل، به زیانِ ایالات متحده که عضویت را نپذیرفته بود، تحت نفوذ فرانسه، بریتانیا و شوروی قرار داشت ولی امروزه در مجمع عمومی سازمان ملل اکثریت کوبنده با ملل جهان سوم است و تعداد این کشورها روز به‌روز به موازات کسب استقلال مستعمرات، افزایش می‌یابد. دانش‌آموزان سال‌های دههٔ ۱۹۳۰ درس جغرافیا را از روی نقشه‌هایی فرامی‌گرفتند که در آن‌ها زمینهٔ سرخ نشانهٔ مستعمرات بریتانیا، بنفش نشانهٔ مستعمرات فرانسه، سبز ویژهٔ مستعمرات ایتالیا و... بود. در حالی که برای دانش‌آموزان کنونی، این یکنواختیِ نسبی، جای خود را به انبوهی از رنگ‌ها داده و نام کشورهای جدیدی به میان آمده که گاه تعیین دقیق محلّ آن‌ها بسیار دشوار است. نام شهرهای بسیار مشهوری چون *بُن*، *پورت ایتن*، *لئوپولدویل* و *باتاویا* را که نشانهٔ حضور اروپاییان بوده‌اند نام‌هایی محلی مانند *آنابا*، *نوادیبو*، *کینشازا* و *جاکارتا* گرفته‌اند.

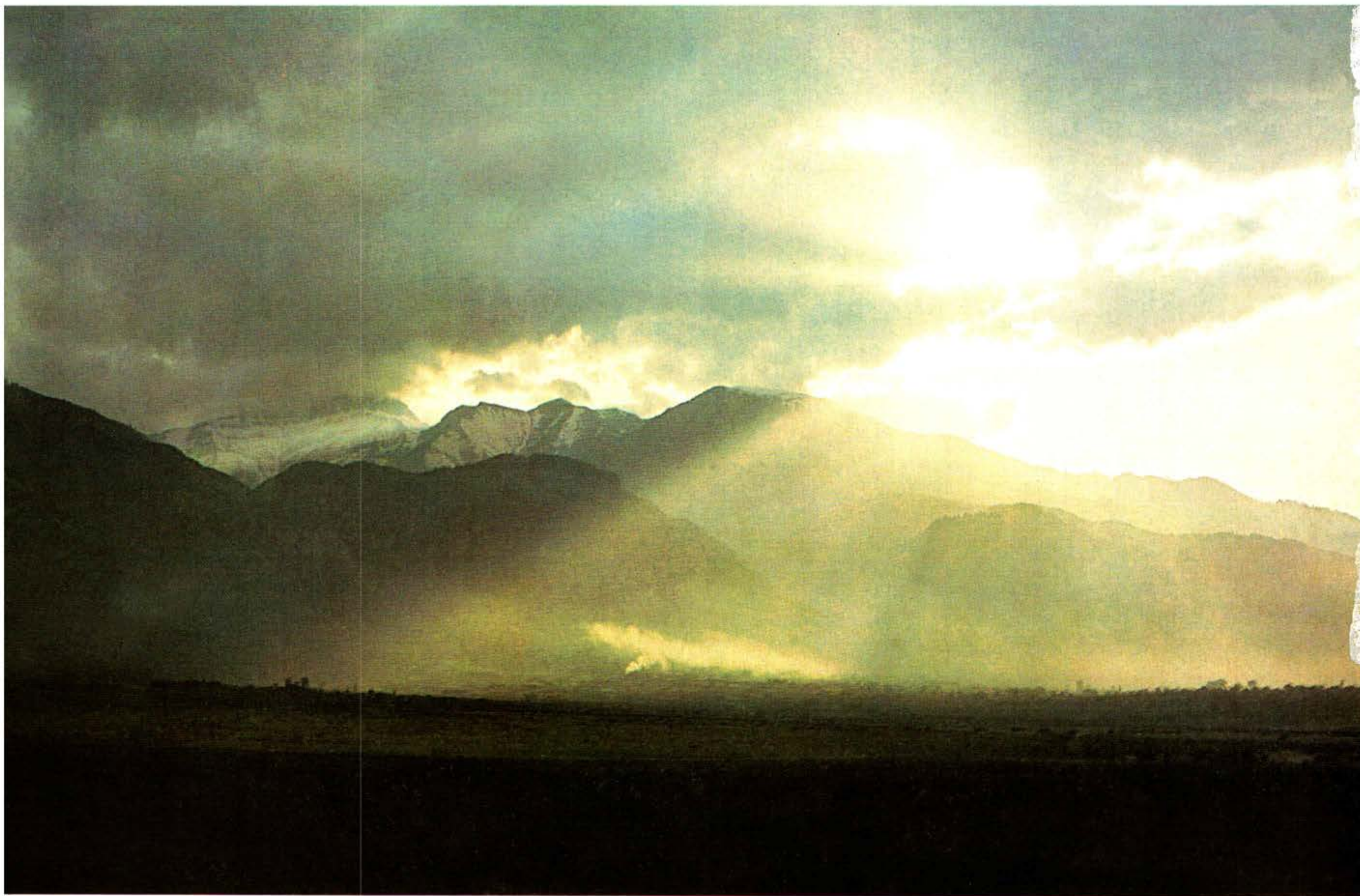
در دنیای کنونی، اروپا دیگر چیزی بیش از یک دماغه یا به عبارتی پیشرفتگی خشکی قارهٔ آسیا نیست. ابرقدرت‌های دنیای کنونی را ایالات متحده، شوروی با وسعت عظیم خود در آسیا و چین تشکیل می‌دهند: سه قدرت غول‌آسا، هر یک عظیم‌تر از اروپای کوچک. از این پس، پکن، مسکو و واشینگتن و توکیو به جای پاریس و لندن و برلین در مورد سرنوشت دنیا تصمیم می‌گیرند. تکنولوژی، اروپای صنعتی کهن را ترک کرده و به *کالیفرنیا*، *سین کیانگ* و قزاقستان رفته است. چینی‌ها نیز مانند روس‌ها و آمریکایی‌ها، بمب اتمی دارند در حالی که اروپاییان ناچارند در این مسابقهٔ قدرت و سلطه بر دنیا نقش تماشاچی را بازی کنند. جامعهٔ اقتصادی اروپا با ۱۶۰ میلیون جمعیت خود، چگونه می‌توان در مقابل ۲۰۰ میلیون جمعیت ایالات متحده عرض اندام کند؟ از همه مهم‌تر جمعیت روبه افزایش کشورهای آسیایی است: چین حداقل هفتصد میلیون و احتمالاً ده‌ها میلیون بیشتر جمعیت دارد، هندوستان ۴۵۰ میلیون نفر، پاکستان ۱۰۰ میلیون و ژاپن چیزی در همین حدود. خاور دور به تنهایی دو میلیارد نفر جمعیت دارد که بی‌نهایت بیشتر از بقیهٔ جمعیت دنیاست. امروزه اگر بخواهیم تعادلی در این کرهٔ خاکی برقرار کنیم، باید این ارقام را در ذهن داشته باشیم. در یک‌سو، یک تودهٔ متورم انسانیِ سرریز شده و به طور ادواری گرفتار قحطی و گرسنگی و در منتهای فقر و به جان آمده و آمادهٔ هر نوع ماجراجویی به منظور بقا و در سویی دیگر ۲۰۰ میلیون آمریکایی که بیشترین بخش از ثروت‌های این کرهٔ خاکی را در اختیار دارند و بیش از تمام کشورهای معروف به کشورهای در حال توسعه مصرف می‌کنند و به سطح زندگیِ بسیار بالایی دست یافته‌اند. اروپا میان این دو بلوک چهره‌ای حقیر و محکوم به خفقان است.

این بخش از کتاب به خوبی بیانگر چنین دگرگونی‌هاست، چون روی تغییرات و دگرگونی‌هایی اصرار می‌ورزد که در سال‌های اخیر در تمام کشورهای واقع در خارج از اروپا به وقوع پیوسته است. تأکید به عمد روی قرن بیستم و به ویژه روی سال‌های پس از جنگ دوم جهانی است. خواستاران شناخت توسعه‌های اخیر اوضاع داخلیِ برزیل یا پاکستان، در این صفحات، آن چه را که یک انسان شریف باید بداند، خواهند یافت و علاقمندان به اطلاعاتی در مورد تقسیم سیاسی آفریقا در عصرِ پس از استعمار می‌توانند مطمئن باشند، آخرین تغییرات در قاره‌ای را خواهند دید که هر روزه تغییر شکل می‌دهد.

کلود فولن. استاد دانشگاه سوربُن

این مقدمه در دههٔ هفتاد نوشته شده و اعداد و ارقام آماری مربوط به همان دهه است. همچنین است در مورد روسیهٔ شوروی پیش از فروپاشی و دیگر تغییرات جغرافیایی و سیاسیِ پس از آن.

۹۳ تاریخ باستان



قلهٔ المپ (به ارتفاع ۲۹۱۱ متر) در سلسله کوه‌های شمالی *تسالی*: یونانیان باستان آن را اقامتگاه خدایان می‌دانستند.

۹۳۱ ـ روش‌های مختلف تاریخ‌نگاری

۹۳۱/۱ ـ کلیات

A - تاریخ روایی، تاریخ وقایع، تاریخ عمومی

a) ترکیب تاریخ

تاریخ، دانش و آگاهی به وقایع گذشتهٔ زندگی بشری است. دانشی که سالیان دراز، چیزی جز شرحِ خاطرات گذشتگان نبود (سالنگاری قدما، متونِ تاریخنگارانِ قرون وسطایی). ولی تاریخ، فراتر از اینهاست؛ دانشی است که نه‌تنها، همچون عملیات و تحقیقات پلیسی در بازسازی یک صحنهٔ جنایت، در پی بازسازی گذشته‌هاست، بلکه سعی در درک، تشریح و تجزیه و تحلیل این گذشته با اتکا به مستندات و عوامل اصلی موجد آنها دارد.

نگارش تاریخ عمدتاً شامل مراحل زیر است:

۱ـ جست‌وجوی اسناد و شواهد مربوط به دورهٔ مورد بررسی.

۲ـ تعبیر و تفسیر دقیق این شواهد و بررسی *تاریخیت* وقایع.

۳ـ تنظیم وقایع به ترتیب زمانِ وقوع.

۴ـ کشف ارتباط منطقی وقایع: کنکاش در علیت تاریخی و قاعده یا قواعد تحول.

۵ـ بازسازی مستدل صحنه‌ها.

b) جنبه‌های تاریخ

آخرین مرحله (بازسازی) می‌تواند جنبه‌های مختلفی داشته باشد.

● *می‌تواند به بر شمردن وقایع* کم و بیش متعدد بپردازد. در این صورت تاریخ وقایع نام می‌گیرد و درنهایت نوعی وقایع‌نگاری به‌حساب‌می‌آید.

● *اگر مستندات گردآوری شده* به خصوصیات فردی شخصیتی مربوط باشد (به عنوان مثال: رفتار و منش یک شخصیت تاریخی، یادداشت‌های خصوصی یک مقام بلندپایهٔ درباری و امثال آن)، تاریخ جنبهٔ روایی و داستان‌گونه پیدا می‌کند. بدیهی است در این شکل و شمایل، بسیار جذاب و منبعی است برای زمینه‌های هنری (رمان، نمایشنامه، فیلم‌های سینمایی تاریخی). ولی این دیدگاه، برخلاف نظریهٔ ابرازی **مریمه** که می‌گوید «چه کسی حاضر می‌شود، یادداشت‌های خصوصی **فرنیه یا اسپازیا** را با تمامی آثارِ **توسیدید و گزنفون** عوض کند؟» در شأن و مرتبهٔ یک تاریخنگار به معنای واقعی کلمه نیست و این نوع تاریخنگاری در پایین‌ترین سطح حرفهٔ مورد بحث قرار دارد.

● حال اگر تاریخ به جای بر شمردن وقایع، بیشتر به *تشریح و توجیه وقایع و پیوند آنها با یکدیگر* بپردازد و در روند سلسلهٔ وقایع به جست و جوی افکار و اندیشه‌هایی برآید که وقایع را به وجود آورده‌اند، در این صورت تاریخ، به درستی استحقاق عنوان یکی از علوم انسانی را دارد.

به عبارت روشن‌تر: وقتی یک تاریخنگار نبرد واترلو را با تحلیل فنون نظامی، شمارش گردان‌ها و هنگ‌های شرکت‌کننده در جنگ و بررسی چگونگی عملیات رزمی و غیره، شرح می‌دهد، کارش وقایع‌نگاری است، ولی اگر به بررسی کلّی شکست **ناپلئون** بپردازد (که واترلو تنها فرآیندی تأسف‌بار از یک «زنجیرهٔ وقایع» بوده است) تاریخی مستدل را ارائه داده است. (تشریح موضوع چندان آسان نیست و در این مورد با مشکلات و پیچیدگی‌های تاریخی روبه‌رو هستیم).

امّا شرح حالات روحی و بیماری‌های روانیِ امپراتوران که باعث تضعیف شِم و درایت نظامی و سیاسی آن‌ها شده باشد و امثال آن، یک تاریخ روایی است.

● *شکل و سبک و روال تاریخنگار هر چه باشد*، کارش بی‌تردید متکی به جمع‌آوری و بررسی تعدادی اسناد و مدارک است که معمولاً آنها را علوم کمکی تاریخ می‌نامند؛ از جمله علوم بسیار تخصصی مانند باستان‌شناسی، سندشناسی و غیره. این علوم که اسباب و ابزار نتیجه‌گیری تاریخنگاران را فراهم می‌آورند به راستی هر یک تخصص‌هایی مستقل و جداگانه‌اند و گسترش دامنهٔ آنها امروزه به حدی است که به گفتهٔ یک نویسندهٔ مشهور تاریخ باستان متمایل به «سلطه» است.

۹۳۱.۱/B

B - تاریخِ تاریخ

تاریخ، گونه‌ای نوشتار ابداعی قدماست؛ **هرودوت** یونانی (۴۸۴ـ۴۲۵ ق. م) که غربی‌ها او را پدر تاریخ لقب داده‌اند، کتاب مشهور خود را با این هشدار آغاز می‌کند:

> ***هرودوتِ اهل هالیکارناس، در این کتاب، نتیجهٔ تحقیقات خود را به این امید ارائه می‌دهد، که خاطرهٔ وقایع گذشتگان در گذر زمان نابود نشود و کنش‌های بزرگ و خاطره‌انگیز قهرمانان، اعم از یونانی و بربر، شهرتی راکه استحقاق دارند حفظ کنند و علل نبردهای انجام یافته، معلوم گردد (تواریخ هرودوت کتاب اول)***

در جدول شمارهٔ ۱۵ پیوست، فهرست اسامی تاریخنگاران قدیم یونانی و لاتین آمده است. ضمن آن که در آغاز هر فصل به نقش برجسته‌ترین کارشناسان و مورخین همان فصل اشاره خواهیم کرد.

۹۳۱/۲ـ علوم کمکی تاریخ

A - باستان‌شناسی

a) مراحل باستان‌شناسی

● *تعریف.* باستان‌شناسی به معنای لغوی «علم شناسایی اشیاء قدیمی» است. دانشی که تمام آثار به جا مانده از انسان‌ها در زیر یا روی زمین را طبقه‌بندی و تنظیم می‌کند. لذا این دانش دو هدف اصلی را پی می‌گیرد: از یک سو به تفکیک مدارک و شواهد (اعم از یک کاخ عظیم یا تکه‌ای سفال، یک پاپیروس، یک کتیبه و...) یعنی اشیاء ملموس و به قول معروف مستندات می‌پردازد و از سویی دیگر، سایر علوم فرعی یا کمکی تاریخ را تغذیه می‌کنند تا نقطهٔ آغازی در اختیار باشد. مردمِ عامیِ افسانه‌ساز و دوستدار جذابیت‌ها و غالباً ناآگاه از روش‌های علمی، گاه، اهمیتی بیش از حد به نقش باستان‌شناسان می‌دهند و کار پر زحمت و نیازمند صبر و حوصلهٔ فراوانِ زبان‌شناسان، رمزگشایان کتیبه‌ها، تحلیل‌گران علایم و طبقه‌بندی‌کنندگان سفال‌ها را که در پشت صحنه‌اند غالباً نادیده انگاشته می‌شود، در حالی که زحمات و تلاش‌های ملال‌آور و طولانی آنهاست که راه را برای کار تاریخنگاران باز می‌کند.

● *تاریخ.* تا قرن هجدهم، باستان‌شناسی اهمیت چندانی نداشت و آگاهی‌های مردم از عصر باستان، به متون تاریخنگاران قدیم و کتاب مقدس محدود می‌شد. توجه به «مستندات» در آغاز جنبهٔ الگویی و تزیینی داشت. به عنوان مثال، **کولبر** از اغلب ابنیهٔ قدیمی موجود در فرانسه، با اهداف فنی و معماری نقشه‌برداری کرد و طرح‌های تهیه شده از حجاری‌های پارتنون توسط **نوانتل**، سفیر دولت فرانسه در ۱۶۷۴ در قسطنطنیه به میزان زیادی جنبهٔ توریستی و در عین‌حال زیبایی‌شناسی داشت. در عمل برای تولّد واقعی باستان‌شناسی، باید تا قرن هجدهم انتظار کشید. در ۱۷۱۱ کشف چند مجسمه در **هرکولانوم** باعث شد که در نیم قرن بعد، شهرهای بزرگ **هرکولانوم** و **پمپی** از زیر تودهٔ خاکستر و مواد مذاب بیرون آیند. شهرهایی که از جهت وسعت و حفظ آثار، از ارزشمندترین و مهم‌ترین نقاط باستان‌شناسی به شمار می‌آیند؛ در ۱۷۱۹، **برنار دومونفوکون**، کشیش بندیکتن، یک دائرةالمعارف باستان‌شناسی یونانی - رومی را با عنوان «معرفی دنیای قدیم به صورت تصویری» شامل ۱۲۰۰ تصویر منتشر کرد. شور و اشتیاق و علاقهٔ عامه نسبت به اعزام یک هیئت اکتشافی به مصر، نقطهٔ آغازی برای باستان‌شناسی شرق (مصر و بین‌النهرین) شد؛ در اواسط قرن نوزدهم **بوشه دوپرت**، ثابت کرد که کرهٔ زمین، بسیار پیشتر از زمان‌هایی که در کتاب مقدس عنوان شده است، مسکن انسان بوده است. **شلیمن** (بازرگان آلمانی که تمام ثروت و زندگی خود را وقف عشق و علاقه‌اش به یافتن نقاط مورد اشارهٔ هومر کرد) باستان‌شناسی را دوباره احیا کرد. در جدول شمارهٔ یک پیوست نموداری از مراحل کلّی باستان‌شناسی و مهم‌ترین کشفیات، آمده است.

b) قواعد و اصول باستان‌شناسی.

اولین باستان‌شناسان، عمدتاً اشخاص معمولی بودند که برای تهیهٔ مجموعه‌های کمیاب به کاوش می‌پرداختند. این «عتیقه‌داران» بی‌شرم، نقاطی را ویران کردند که امکان بازسازیشان وجود نداشت و ندارد. حرص و ولع آنان به عتیقه‌جات یک بیماری مسری بود: تعداد کاوشگران فرصت‌طلب که از دیدگاه باستان‌شناسان خرابکارانی بیش به حساب نمی‌آمدند، روز به روز افزایش یافت. اما باستان‌شناسی علمی، به ویژه از زمان کشفیات **و. دورفلد** (آرشیتکت آلمانی و کاوشگر تروا و آتن ۱۸۵۳ـ۱۹۴۰) شکل گرفت و قوانین و اصول آن در سال‌های اخیر به همت سازمان‌های ملی و بین‌المللی رسمیت یافت (به عنوان مثال اولین قوانین مربوط به کاوش‌های باستان‌شناسی و کشفیات اتفاقیِ فرانسه در ۱۹۴۱ـ۱۹۴۵ به تصویب رسید و در ۱۹۵۱ اولین قوانین مربوط به کاوش‌های زیر دریا، به مورد اجرا گذاشته شد).

مشکلات و موانع تحقیق و موقعیت و وضعیت نقاط مورد کاوش هر چه باشند، باستان‌شناسی نوین، باید سه دسته از مسائل را حل کند: معاینهٔ محل، راهکار کاوش اصولی به معنای دقیق واژه، ارائهٔ نتیجه.

● ***معاینهٔ محل.*** در گذشته، حفاری‌ها به طور تصادفی انجام می‌گرفت و همه چیز به شانس بستگی داشت؛ ولی با توجه به اهمیت روزافزون امور باستان‌شناسی، امروزه پیش از کوچک‌ترین اقدام، یک معاینهٔ اصولی و قاعده‌مند از محل مورد نظر برای کاوش، امری ضروری است. در حال حاضر، رایج‌ترین راهبرد، عکسبرداری هوایی است. نقاطی که در قدیم حصارها و خندق‌ها و جاده‌هایی بوده‌اند، حاصلخیزی متفاوتی با دیگر نقاط مجاور دارند و لذا رویش گیاهان در این نقاط، انبوه‌تر یا پراکنده‌تر است. این تفاوت در عکس‌های هوایی به صورت نواحی تاریک‌تر یا روشن‌تر مشخص می‌شوند (به تصویر همین صفحه نگاه کنید)؛ هر چند استفاده از عکس‌های هوایی در جریان جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ـ۱۹۱۸) و به منظور امور نظامی معمول شد ولی از ۱۹۴۵ بود که معاینهٔ عکس‌های هوایی برای مقاصد غیرنظامی اهمیت یافت و به همت **او.جی.اس کرافورد** (متولد ۱۸۸۶) این عکس‌ها به صورت اسنادی معتبر درآمد. امّا برای معاینهٔ منطقهٔ کاوشِ احتمالی، از روش‌های الکترومغناطیس (دستگاه مین‌یاب) و روش‌های مبتنی بر آزمایش کیفیت خاک نیز استفاده می‌شود (کیفیت خاک براساس اشیاء فلزی، آجری، مسی یا سنگی و همچنین نوع ساختار سنگی موجود در آن، تغییر می‌کند). راهکارهایی که جویندگان معادن و سفره‌های نفتی زیرزمینی نیز از آنها استفاده می‌کنند. در سال ۱۹۵۲، **آتکینسون**، باستان‌شناس انگلیسی برای اولین بار به منظور کشف ساختارهای ماقبل تاریخ در حوالی *آکسفورد*، از روش الکترومغناطیس استفاده کرد. روشی که با موفقیت همراه بود و باعث کشف لایه‌هایی از عصرِ اتروسک‌ها شد. در سال‌های اخیر نیز برای بررسی ساختار اهرام بزرگ مصر از همین شیوه استفاده کردند (روشی که کشف جسد **خنوپس** در هرم و دالان‌ها و بخش‌های ناشناختهٔ تا آن زمان را در پی داشت).

● ***کاوش.*** «کاوش» به حفر زمین برای کشف یک مجسمه و تکه‌ای از یک کتیبه محدود نمی‌شود. فنی است که اصول و قواعد آن در اثر تجربیات



هاینریش شلیمن (متولد نوبوکو در ۱۸۲۲ و وفات ۱۸۹۰ در ناپل). این تاجر ادویه که با فروش محصولات مستعمرات در روسیه ثروتی اندوخته بود، آرزو داشت نقاط اشاره شده در آثار هومر را کشف کند. از این‌رو تمام ثروت خود را در این راه صرف کرد ولی متأسفانه از قواعد و اصول کار بی‌اطلاع بود.



این تصویر هوایی امکان کشف معبد عظیم پاروـ خانه در کامبوج را فراهم ساخت (قرن سیزدهم) در این سند به وضوح تفاوت‌های رویش گیاهی دیده می‌شود.

مداوم (و غالباً تأسف‌انگیز) باستان‌شناسان معین و تکمیل شده است. اساس شیوهٔ نوین کاوش موسوم به لایه‌نگاری را شاید با ذکر مثالی ساده بتوان توضیح داد: فرض کنیم یک هیئت باستان‌شناسی امروز بخواهد محلی را جست‌وجو کند که در سال ۱۸۵۰، دهکدهٔ کوچکی بوده است؛ به عنوان مثال، ساکنان کشاورز محل از فلز مشخصی برای ابزارها، لوازم آشپزخانه و تکمه‌های لباس و... استفاده می‌کرده‌اند و روش و شیوهٔ خاص زندگی روزمرهٔ خود را داشته‌اند. حال به حوادث و احتمالاتی بپردازیم که بر سر این دهکده ممکن است آمده باشد.

دهکده می‌توانسته به علت وقوع یک آتش‌سوزی ویران شده باشد و پس از مدتی جای خود را به یک کارخانهٔ تولید مواد شیمیایی داده که در جنب کارخانه، منازلی برای کارکنانش ساخته باشد؛ بعد فرض کنیم این کارخانه در جریان یک جنگ، بمباران و ویران شده و یک بار دیگر محل متروک مانده و پس از مدتی یک مجموعهٔ مسکونی انبوه روی ویرانه‌های کارخانه ساخته شده باشد. اکنون ببینیم این تاریخ چگونه در زمین ثبت شده است. انجام تحقیق با ترسیم جدول ساده (و کاملاً تخیلی) زیر، امکان‌پذیر است.

لایه	وضع محل پیش از ویرانی	بقایای موجود در خاک
۱	روستایی با ساکنان کشاورز و دامدار؛ ویرانی در اثر حریق	مصالح ساختمانی معمول آن زمان (چوب، سنگ) بقایای ابزار کشاورزی (بیل، کلنگ، ابزار فلزی)، لوازم مورد استفادهٔ «روستاییان» (کوزه، خمره)، لوازم آشپزخانهٔ بدون تجمل و ظرافت، تکه‌هایی از پارچهٔ لباس، خاص بافتِ عصری معلوم، اشیاء سوخته و....
۲	دورهٔ واسطه‌ای، زمین متروک	رویش گیاهان خودرو
۳	کارخانهٔ تولید مواد شیمیایی و بناهای مسکونی کارکنان، ویرانی در اثر بمباران (جنگ)	مصالح خاص بناهای صنعتی (آجر، بتون)، قطعاتی از ابزار حرفه‌ای و ماشین‌آلات (قطعات فولادی، فلز ذوب شده)، بقایای مواد شیمیایی (مخلوط با خاک با درصدی بسیار کم)، وسایل رفاهی آن زمان (کیفیت مواد لوازم، آلیاژهای صنعتی و...)، پارچه‌های متنوع چه از نظر مواد و رنگ و نوع بافت و...
۴	دورهٔ واسطه‌ای، محل متروکه	رویش گیاهان وحشی و خودرو
۵	مجموعهٔ عظیم مسکونی	مصالح جدید (بتون، فولاد به ابعاد و اندازه‌های بزرگ) خرده‌های اشیاء مختلف خانگی با ویژگی‌هایی از نظر جنس (آلیاژهای جدید، ظهور تکه‌های از «مواد پلاستیکی»، افزایش و فشردگی لوازم منزل خرده شده. وجود موادهای اولیهٔ جدید در منسوجات.

طبیعی است اگر حادثه‌ای باعث زیر و رو شدن این زمین نشود، پنج مرحلهٔ یاد شده در جدول، در زمین ثبت شده‌اند و اگر چند قرن بعد یک باستان‌شناس به کاوش در این محل بپردازد، ابتدا بقایای مرحلهٔ پنجم و بعد مرحلهٔ چهارم و به همین ترتیب تا آخرین مرحله را کشف خواهد کرد. ضمن آن که هر لایه به طور معمول ضخامتی تقریباً متناسب با مدت موجودیت هر مرحله خواهد داشت و ایجاد یک برش لایه‌نگاری می‌تواند طول عمر هر لایه را معین کند. با استفاده از این روش، باستان‌شناسان فارغ‌التحصیل مدرسهٔ سوئدی جرشتاد، توانستند در فوروم ایتالیا، میان سطح کنونی و خاک بکر، به ضخامت ۶/۴۰ متر، بیست و نه لایهٔ مختلف را تشخیص دهند که قدمت لایهٔ زیرین به عصر امپراتور اُگوست می‌رسید.

البته وقتی پای کاوش در مناطق ماقبل تاریخ در میان باشد، یعنی در بند یک اشتباه کم و بیش دویست ساله نباشیم، می‌توانیم قدمت لایه را با آزمایش رادیو اکتیویتهٔ کربن ۱۴ تعیین کنیم.

صحنهٔ غم‌انگیز باستان‌شناسی، این است که هر صفحه‌ای از تاریخ بشری را که در زمین می‌خواند، مجبوراست برای خواندن صفحهٔ بعدی، صفحهٔ قبلی را نابود کند. به همین دلیل مراقبت دقیق و بی‌وقفه در وجب به وجب منطقهٔ کاوش الزامی است و ادامهٔ کاوش نیازمند نقشه‌برداری و ثبت دقیق با استفاده از حداکثر امکانات و جمع‌آوری تمامی مستندات و شواهد و تمامی اشیاء ولو کوچک و ناچیز و به ظاهر فاقد ارزش است. از سویی دیگر ثبت وضعیت‌وتسلسل لایه‌ها به‌کمک عکسبرداری‌هاوتهیهٔ طرح‌هاونقشه‌ها و یادداشت‌های متعدد پیش از نابودی هر لایه امری ضروری است.

● *ارائهٔ نتایج*. دستاوردهای باستان‌شناسان، پیش از هر چیز، به منظور بررسی و تعبیر و تفسیر، در اختیار کارشناسان متعددی قرار می‌گیرند: نتایج به دست آمده، در جراید تخصصی باستان‌شناسی، به تمامی زبان‌های دنیا انتشار می‌یابند تا دانشمندان در جریان مسائل روز قرار گیرند. در عین حال، انتشار یک کتاب جامع، همراه با «مستندات» و تعبیر و تفسیرها برای علاقمندان و عامهٔ مردم نیز ضرورت دارد. مجموع مقالات عظیم باستان‌شناسی، سازمان‌های موزه‌ها و نمایش اشیاء مجموعه‌داران، اهمیتی پایدار به کار باستان‌شناسان می‌دهند.

B - دیگر علوم کمکی تاریخ

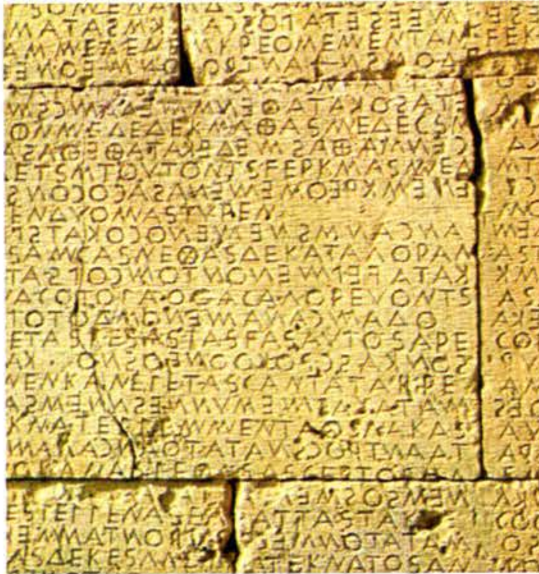
این علوم عبارتند از:

● *نام‌شناسی*. تحقیق و بررسی اسامی خاصِ اشخاص می‌تواند نفوذ یک قوم یا یک گروه اجتماعی را در قوم یا گروهی دیگر، مشخص کند و خاستگاه اولیهٔ بعضی اقوام را نشان دهد (به عنوان مثال: قرابت اسامی خاص اتروسک‌ها با بعضی از اسامی لیدیایی، کارینی و کِرتی).

● *قدمت‌شناسی*. زمان وقوع وقایع و قدمت را تعیین می‌کند. در قدیم که تقویم‌ها نجومی نبود، زمان، با سال‌های سلطنت پادشاه اندازه‌گیری می‌شد به این ترتیب که زمان وقوع یک رخداد را به صورت: «سال سوم سلطنت فلان پادشاه» یا «سالی که او کنسول» بود، ثبت می‌کردند. از این‌رو اولین گام در این زمینه، تطبیق این تاریخ با راهکار تاریخ‌گذاری امروزی است. برای انجام این کار، وقتی در یک سند، به دو واقعهٔ همزمان اشاره شده باشد که یکی تاریخی و دیگری نجومی است (به عنوان مثال یک نبرد و یک خورشید گرفتگی کامل در محلی مشخص) می‌توان با محاسبهٔ نجومی زمان خورشید گرفتگی و تطبیق آن با تاریخ‌گزاری کنونی (یعنی پذیرش اول ژانویهٔ سال اول میلادی به عنوان مبدأ)، تاریخ وقوع نبرد را تعیین کرد. با چنین شیوه‌ای، چند تاریخ دقیق و بنیادین از وقایع مهم مصر قدیم و وقایع زمان سلطنت پادشاهان سلسلهٔ هان در چین، به دست آمده است. با تکیه بر این تاریخ‌های پایه، می‌توان نوعی تاریخ‌گذاری نسبی به وجود آورد. البته به طور کلّی، تعیین زمان وقایع باستان، به ویژه اگر مربوط به ادواری بسیار کهن باشند، بسیار دشوار و مشکل‌ساز است. در این رابطه، تاریخنگاران متمایل به نوعی تاریخ‌گذاری قراردادی‌اند: (تاریخ‌گذاری‌های «دور» و تاریخ‌گذاری‌های «نزدیک»).

● *رمزنگاری*. تمامی روش‌های نگارش مطالب سری را رمزنگاری می‌نامند. این روش به نویسنده امکان می‌دهد که بدون بیم از افشای مطلب، پیامی کتبی را به مخاطب خود برساند. به عنوان مثال، لاسدومونیایی‌ها پیام‌های خود را روی ورقه‌ای چرمی، می‌نوشتند و آن را به صورت نوارهای باریکی می‌بریدند که دور چوبی به اندازهٔ معین می‌پیچید. گیرندهٔ پیام که چوبی مشابه چوب فرستنده در اختیار داشت، نوار را روی چوب خود می‌پیچاند و به این ترتیب از مضمون آن آگاه می‌شد (این شیوه را سیتال می‌نامند). اغلب راهکارهای رمزنگاری مبتنی بر جایگزینی حرفی از الفبا به جای حرف دیگر طبق قراری از پیش تعیین شده بین طرفین بود یا از روش سیتال استفاده می‌شد. امّا پس از رواج بسیار این راهکارها و شناخته شدن اصول آن توسط رمزگشایان، رمزنگاری‌های دیگری به ویژه در قرن نوزدهم، ابداع شد و بیشتر سازمان‌های بزرگ سیاسی اروپا به راهکار عددی رو آوردند.

● *اصالت‌شناسی*. فنی است که به بررسی اسناد رسمی و سیاسی می‌پردازد (در قدیم این اسناد را دیپلم یا فرمان می‌نامیدند). بررسی مدارک موسوم به «پارشمن قدیم» مدت‌ها، به اسناد و مدارک قرون وسطایی محدود می‌شد و به اصالت، تاریخ انشاء و مبدأ صدور می‌پرداخت. بنیانگذاری این فن را به **یان مابیلون** کشیش بندیکتن در ۱۶۸۱ مدیونیم. پس از او **کورنیک** و **س. هـ. اکهارت** و **یوآخیم** به تکمیل کار **مابیلون** پرداختند و سرانجام **سن تاس و دون توستن**، «رسالهٔ دیپلماتیک» را در (۱۷۵۰-۱۷۵۶) نوشتند. اثری که در ۱۷۶۹ به آلمانی ترجمه شد. در قرن نوزدهم و بیستم، آلمانی‌ها و به ویژه اطریشی‌ها، اولین نقش را در نگارش اسناد دیپلماتیک ایفا کردند: برجسته‌ترین نام در مکتب آلمانی زبان، **تئودور فون زیکل** (۱۸۲۶-۱۹۰۸) است.

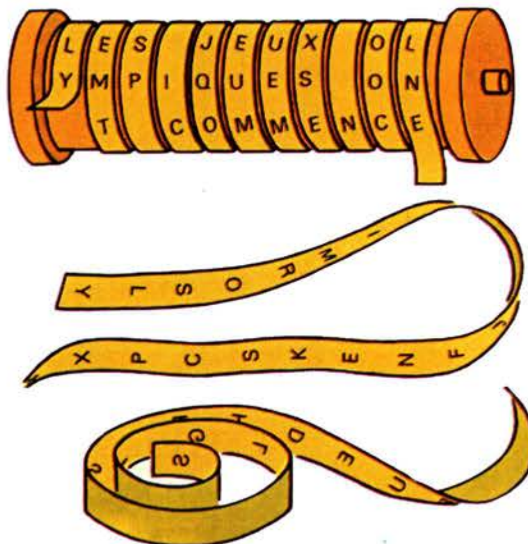


نمونه‌ای از اسناد خطی: این کتیبه که در سال ۱۸۸۴ در ویرانه‌های باستانی گورتین در کرت کشف شد و به قانون گورتین معروف است (قرن پنجم ق.م) شامل حقوق مدنی (ارث، فرزندخواندگی، طلاق) و حقوق جزاست.

● *کتیبه‌شناسی*. دانشی است برای درک نوشته‌هایی که روی پاپیروس یا پارشمن نوشته نشده‌اند. از این‌رو، کتیبه‌شناسی، از یک سو به نوشته‌های حکاکی شده روی سنگ و از سویی دیگر نوشته‌های روی تمامی اشیاء اعم از سفال، عاج و... مربوط می‌شود و کارشناسان تاریخ آنها را دستمایه می‌نامند. سراسر تاریخ قدیم دنیا، آکنده از انبوه کتیبه‌هایی به زبان یونانی و لاتین و همچنین زبان مصریان باستان و در بین‌النهرین به زبان‌های سامی، کِرتی، میسنی و... است. بی‌تردید آسانترین کتیبه‌ها، از جهت درک و خواندن، کتیبه‌های سردر بناها، جملات قصار و بعضی از سنگ قبرهاست. در مجموع، این «سنگ‌های گویا» نه تنها آگاهی‌های ارزشمندی در زمینهٔ تاریخ وقایع، ارائه می‌دهند، بلکه اطلاعات متنوعی در زمینهٔ تاریخ اقوام، اعم از تاریخ اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و به عبارتی تاریخ عمومی را در اختیار می‌گذارند. امّا این متون کهن به ویژه اگر آسیب دیده و بخشی از آنها از بین رفته باشد (که از این موارد فراوان است) باید بازسازی و کَشف رمز شوند: (کاری دشوار به ویژه که متن‌های حکاکی شده گاه حروف فراوانی دارند و گاه از تعدادی خطوط شکسته تجاوز نمی‌کنند). ولی ظریف‌ترین مسأله در کتیبه‌شناسی، طرز استفاده از آن است. در این زمینه *ل. روبرت* معتقد است:

در این صید کلمات هرگز نباید از قلاب استفاده کرد. در این جا تور صید لازم است... متن تجزیه و تفکیک شده تنها بخشی از مفاهیم را به دست می‌دهد... متن باید همزمان و توأمان با دیگر متون همان محل و متعلق به همان عصر مورد بررسی قرار گیرد (تاریخ و قواعد، صفحهٔ ۴۷۳).





دو نمونه برای رمزگشایی متن



سکه‌ها نه تنها آگاهی‌هایی در مورد شخصیت‌ها در اختیار می‌گذارند (در سمت چپ امپراتور ترایان) بلکه در زمینهٔ آداب و عادات (در تصویر میانی به وضوح آرایش موی سر ماتیلد، خواهرزادهٔ ترایان دیده می‌شود) هم راهنمای مناسبی به حساب می‌آیند. در تصویر سمت راست، سکهٔ نقره تصویر یک سردار یونانی سیلیسی، حدود ۳۵۰ ق.م. این سکه هرگز نباید از معبد خارج می‌شد.

کتیبه‌ها غالباً گروه‌بندی می‌شوند و همواره و با الحاقاتی از کشفیات جدید باستان‌شناسی تطبیق یافته و رمزگشایی می‌شوند.

● *تبارشناسی*. عبارت است از شناسایی سلالهٔ افراد و جانشینی نسل‌ها یکی پس از دیگری.

● *جغرافیا*. به دو صورت مورد استفادهٔ تاریخنگار قرار می‌گیرد: به صورت سنتی آن (آگاهی از نقاط و اماکنی که پاره‌ای اتفاقات، در آن به وقوع پیوسته است، وضع آب و هوا و شرایط اقلیمی...) و در جنبهٔ مطلق تاریخی آن: مسائل مرزی، اموری گفتاری، بازسازی جغرافیای قدیم، مناطق مختلف مسکونی قدیم و...

● *علامت‌شناسی*. موضوع آن، شناخت علایم، نشان‌ها، بیرق‌ها و علایم نمادین موروثی است.

● *نام آب‌ها*. دانش نام رودخانه‌ها و دریاچه‌ها و دریاها در قدیم که جزئی از نام‌های جغرافیایی بوده است.

● *زبان‌شناسی*. روش تحقیق در مقایسهٔ گویش‌ها و زبان‌ها در تاریخ باستان اهمیت زیادی دارد. وجود شناخته شدهٔ یک خانوادهٔ زبانی، امکان تعیین کم و بیش قاطعانهٔ اصالت‌های یک قوم را فراهم می‌سازد.در بررسی و شناخت مهاجرت‌های قومی (به عنوان مثال، سرازیر شدن اقوام هند و اروپایی به غرب اروپا)، آمیزش اقوام، ادغام عقاید و اندیشه‌ها، عامل زبان‌شناسی نقشی حساس دارد. در پاره‌ای موارد، زبان‌شناسی، کلید درک فصلی از تاریخ بشریت است: این مطلب به ویژه دربارهٔ تاریخ مصر باستان و تاریخ اقوام خاور نزدیک به خوبی صدق می‌کند.

● *سکه‌شناسی*. فنّ بررسی سکه‌های فلزی است. به گفتهٔ کارشناس مشهور **ژ. بابلون** سکه‌ها نه‌تنها ما را از وضع اقتصادی جامعه‌ای که سکه در آنها رواج داشته است، آگاه می‌کنند، بلکه در زمینهٔ ساختار قضایی و اجتماعی محل نیز اطلاعاتی با اهمیت در اختیار می‌گذارند. بخشی از سکه‌شناسی به امکنه‌شناسی (طبقه‌بندی سکه‌ها، درک مفهوم تصاویر پشت و روی سکه‌ها، وزن و شکل و ماهیت علایم و جنس آنها و...) مربوط می‌شود و بخش دیگر تعبیر و تفسیر و نتیجه‌گیری از سکه است. شناسایی چهرهٔ شخصیت روی سکه، تفسیر علایم آن، خواه به صورت نوشته و خواه به صورت نمادین، کاری است مشکل و نیازمند تبحر فراوان، به دلیل همین مشکلات، سکه‌شناسی رواج چندانی ندارد، ضمن آن که نوشته‌ها و مبتکران مجموعه‌ای از سکه‌ها، عاملی تعیین‌کننده برای تاریخنگاران به حساب می‌آیند.

● *نام‌شناسی*. بررسی اسامی خاص اشخاص، اماکن و کوه‌ها و دره‌ها و تطبیق آنها با اسامی جدید است.

● *متن‌شناسی*. تحقیق و بررسی متون مکتوب قدیم (روی پاپیروس، پارشمن و...) است که ارتباطی تنگاتنگ با زبان‌شناسی و فرهنگ لغات اقوام دارد.

● *نوشتارشناسی*. مصریان مطالب خود را روی ورقه‌ای ساخته شده از ساقهٔ گیاهی مردابی به نام سیپروس پاپیروس می‌نوشتند، و به همین لحاظ **لینه** همان نام را برای ورقهٔ یاد شده انتخاب کرد. پاپیروس ورقه‌ای بود که قدما روی آن می‌نوشتند و استفاده از آن میان تمامی اقوامی که مستقیم یا غیرمستقیم با مصریان رابطه داشتند به ویژه میان یونانیان و رومیان، رایج بود. استفاده از پاپیروس از قرن سوم میلادی به تدریج منسوخ شد و جای خود را به پوست گوسفند دباغی شده به روش معمول در **پرگام** داد و به همین لحاظ هم پارشمن نامیده می‌شود.

تا قرن هجدهم، هنوز پاپیروس واژه‌ای شناخته شده نبود (**پلین** عصر باستان، طرز تهیهٔ آن را در کتاب پنجم تاریخ طبیعی خود شرح داده است). تعدادی پاپیروس نسبتاً جدیدتر (متعلق به قرن پنجم میلادی) نیز در *راون*، کشف شده است. در ۱۷۵۲ در جریان کاوش‌های **هرکولانوم**، بیش از دو هزار طومار نیم‌سوخته به دست آمد که با دقت و احتیاط تمام، صاف و بازسازی شدند. این پاپیروس‌ها به *کالپورینوس پیزون*، دوست صمیمی **سیسرون** تعلق داشتند و متن آنها رونوشتی از آثار یک فیلسوف اپیکوری اروپایی به نام **فیلودِم** بود. از قرن نوزدهم فلاحان مصری که از حرص و آز و علاقهٔ افراطی سیاحان و مبلغین مذهبی اروپایی آگاه شده بودند، هزاران ورقهٔ پاپیروس را (که در کنار اجساد مومیایی قرار داشتند یا در تلی از کثافات مدفون بودند) بیرون آوردند و به تجار عتیقه فروختند؛ عصری طولانی آکنده از کاوش‌های قاچاق، ده‌ها هزار سند و مدرک ارزشمند را به اروپا فرستاد. اسنادی تکه تکه شده و غالباً جدا از دیگر قطعات مورد نیاز برای درک مفاهیم. سرانجام کاوشگران بریتانیایی، در اواخر قرن نوزدهم، به سرپرستی **سر فلاماندرز پتری**، کاوش‌هایی اصولی و قاعده‌مند را در **فیوم** سازمان دادند: دانش پاپیروس‌شناسی پیدایش یافته بود. اغلب پاپیروس‌هایی که امروز در اختیار ما قرار دارد، از مصر آورده‌اند و حاوی نوشته‌هایی به زبان مصر قدیم، قبطی، آرامی، یونانی لاتین و غیره‌اند. در مرتبهٔ نخست (ولی نه منحصراً) پاپیروس‌ها مورد توجه نویسندگان تاریخ قدیم مصر و نویسندگان کلاسیک قرار دارند.

بررسی‌های یک پاپیروس‌شناس، شبیه بررسی‌های خط‌شناسان باستانی است و رمزگشایی و تجزیهٔ حروف آن غالباً کاری پرزحمت است (خط شکسته و خلاصه شدهٔ پاپیروس‌ها فاقد آن نظم موجود در پارشمن‌هاست) به ویژه آن که معمولاً قطعات موجود، قطعه‌ای از یک متن اصلی‌اند. پس از رمزگشایی و خواندن متون، تهیهٔ فهرست‌هایی طبقه‌بندی شده، از اطلاعات به دست آمده، برای استفادهٔ تاریخنگاران و دیگر پژوهشگران لازم است، که آن هم به دلیل وجود انبوهی از اسناد، کار چندان آسانی نیست.

اگر پاپیروس‌های مصری را که یکی از منابع مهم مصرشناسی است، کنار بگذاریم، از تمامی متون یونانی ـ لاتین هیچ چیز عایدمان نخواهد شد.

برخلاف تصور، این متون مکشوفه، حتی از دستنویس‌های قرون وسطایی هم مزخرف‌ترند. اشتباهات زیادی دارند و علاوه بر آن گاه توسط افرادی غیرحرفه‌ای و کاتبانی کم‌سوادتر از کاهنان نسخه‌بردار آثار **افلاطون** و **ویرژیل**، نوشته شده‌اند. با این حال بعضی از این اسناد، حائز اهمیت زیادی هستند و مطالبی را در اختیارمان قرار می‌دهند که از آنها اطلاعی نداریم (به عنوان مثال: قانون اساسی *آتن*، نظریات **ارسطو** یا درام هجوآمیز **اشیل** با عنوان ماهیگیران) و بالاخره این که پاپیروس‌هایی در زمینهٔ زندگی روزمرهٔ یونانیان و مصریان وجود دارد (فهرست اسامی قضات، اسناد مالی، اقتصادی و...).

● *طبقه‌بندی*. فرض کنیم که یک تاریخنگار بخواهد در مورد تشکیلات سنای *رُم* در قرن دوم میلادی تحقیق کند. باید جزوه‌دانی از تمامی اطلاعات (ادبی، اسنادی، اصالت‌شناسی و...) در مورد تمام سناتورهای آن عصر که از وجودشان آگاه است، تهیه کند: این مرحله از کار، طبقه‌بندی یا فهرست‌بندی نام دارد که حاوی شناسایی شخصیت‌هاست. کاری دقیق و وقت‌گیر و نیازمند جزوه‌دانی همیشه آماده، چون کشفیات تازه می‌توانند گاه به میزان قابل ملاحظه‌ای فرضیات قبلی در مورد یک طبقهٔ اشرافی یا اجتماعی را دگرگون کنند. به ویژه در تاریخ **یونان** و **روم** که بارها این دگرگونی‌ها به وجود آمده است.

● *مهرشناسی*. مُهر به عنوان علامت مالکیت و نشانهٔ اصالت اسناد، در تمامی تمدن‌های باستانی و به صورت تخت، استوانه‌ای [غلطکی] یا «چوب خط» سنتی و مرسوم میان مصریان، یونانیان و رومیان و مردم بین‌النهرین، معمول بوده است. چنان که میان تمامی ملل امروز نیز رواج دارد. دانش بررسی و شناخت مُهرها، مهرشناسی نام دارد. مهرها نیز همچون سکه‌ها واجد چهره‌هایی از شخصیت‌ها و منعکس‌کنندهٔ اطلاعاتی دربارهٔ فعالیت‌های رایج یک شهر، یک شغل، طرز لباس مردم هر عصر می‌باشند. اینها اسناد خلاصه شدهٔ پرارزشی برای بررسی تمدن‌ها به شمار می‌آیند.

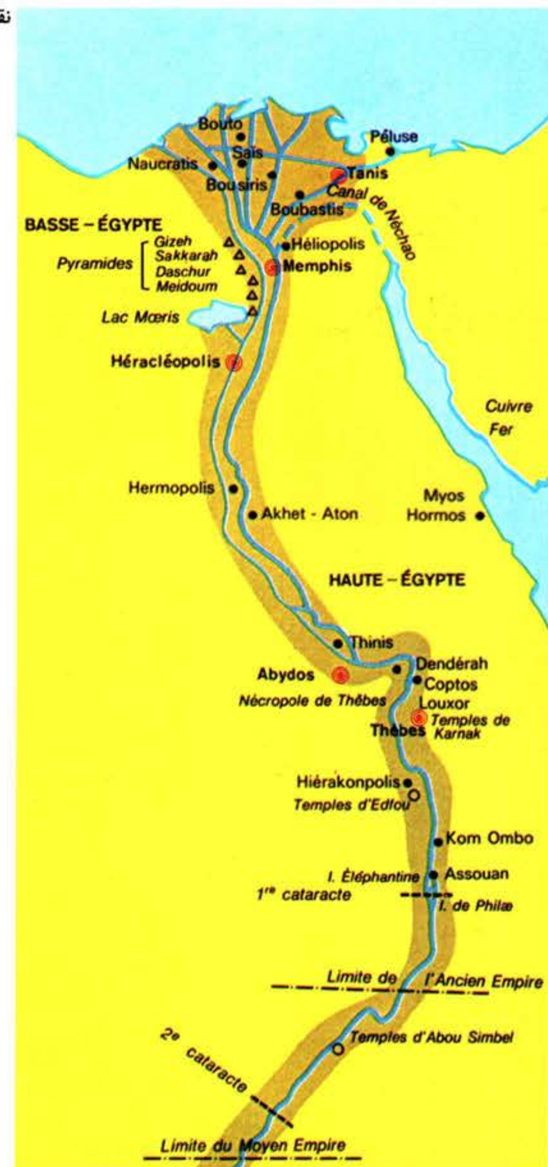
● *محل‌شناسی*. عبارت است از بررسی اسامی خاص جای‌ها (نام روستاها، شهرها و املاک وسیع یک فئودال) که گاه از نقشه‌های جغرافیایی حذف شده‌اند ولی در ممیزی‌های املاک وجود دارند. بررسی این اسامی و مقایسهٔ آنها با اسامی بعضی گروه‌های قومی، جنبهٔ افشاگرانه‌ای به قضیه می‌دهد. اقوامی که شاید نابود شده‌اند ولی نام آنان روی یک روستا یا شهر باقی است، بررسی دقیق جای‌ها و مقایسهٔ اسامی غالباً امکان بازسازی نقشهٔ جغرافیایی محل سکونت اقوام نابود شدهٔ تاریخی را فراهم می‌آورد.





سمت چپ: مُهر غلطکی آشوری و نقش آن. سمت راست یک مُهر مصری متعلق به سلسلهٔ نوزدهم

نقشهٔ جغرافیای مصر قدیم





سنگ روزت (به عربی: رشید)، در سال ۱۷۹۹ به هنگام عملیات ساختمانی قلعهٔ ژولین در شمال مصر، از زیر خاک بیرون کشیده شد. در تصویر به وضوح متن سه زبانه‌ای که شامپولیون موفق به کشف رمز آن شد، دیده می‌شود. از این سنگ که بی‌تردید، مشهورترین سند در مصرشناسی است، امروزه در بریتیش میوزیوم لندن نگهداری می‌شود و قالب‌هایی از آن در تمام موزه‌های آثار قدیمهٔ دنیا وجود دارد.

۹۳۲ـ مصر باستان

۹۳۲/۱ـ کلیات

مصر، باریکه‌ای است خاکی به عرض تقریبی ده تا بیست کیلومتر که به طولِ حدود ۲۰۰۰ کیلومتر، از مدیترانه، تا آبشارهای *نیل*، کشیده شده است و در دو سوی این دره، چیزی جز صحاری خشک و ریگزار وجود ندارد. *دلتای نیل* که به‌صورت یک بادبزن حصیری، گسترش یافته است، مصر **سفلی** را تشکیل می‌دهد و در جنوبی‌ترین نقطهٔ آن که نقطهٔ آغاز دلتاست، شهر **ممفیس** قرار دارد. امّا در **مصر علیا** که از **ممفیس** به‌سمت جنوب امتداد دارد، عرض زمین‌های کشاورزی به‌ندرت به ده کیلومتر می‌رسد. این سرزمین که دریای مدیترانه و صحاری خشک و سوزان، آن را از دنیا جدا کرده‌اند، در طول سه هزار سال، تمدنی درخشان را در خود پرورش داده که موضوع دانش مصرشناسی است.

A - مصرشناسی

a) مصر قدیم را چگونه می‌شناسیم.

تا قرن نوزدهم، اطلاعات ما، دربارهٔ تاریخ و تمدن مصر، تنها به آثار مورخین یونانی مانند **هرودوت**، **استرابون**، **پلوتارک** و فرازهایی از مبلغین و روحانیون مسیحی (**کلمان اسکندریه‌ای**، **اوزب قیصریه‌ای**) و همچنین بخش‌هایی از یک کتاب *تاریخ مصر* اثر یک کاهن مصری قرن سوم پیش از میلاد به‌نام **مانتون** (که طبقه‌بندی سلسله‌های پادشاهی مصر، به سی سلسله را به او مدیونیم)، محدود می‌شد. البته نباید فراموش کرد که تاریخ مانتون هم مستقیماً به‌دست ما نرسیده است و آگاهی‌های ما از این کتاب، نقل قول‌هایی است که تاریخنگار یهود، **فلاویوس ژوزف** (۳۷ ـ حدود ۱۰۰ میلادی) و **اوزب قیصریه‌ای** در آثار خویش آورده‌اند؛ تأسفبارتر این‌که، اثر **اوزب** نیز در قرن هشتم میلادی، به‌میزان زیادی تحریف و مطالبی به آن افزوده شده است.

در سال ۱۷۹۸، **ناپلئون بناپارت**، هیئتی از دانشمندان و پژوهشگران فرانسه را به مصر فرستاد و در ۲۲ اوت ۱۷۹۸ انجمن [باستانشناسی] مصر را تأسیس کرد. اعضای هیئت در ۱۸۰۹، رساله‌ای با عنوان «شرحی از مصر» را انتشار دادند که نقطهٔ آغاز مصرشناسی نوین به‌حساب می‌آید. برجسته‌ترین نام در جمع اعضای هیئت بی‌تردید، **ژان فرانسوا شامپولیون** (متولّد *فیژاک* در ۱۷۹۰ و متوفی در *پاریس* ۱۸۳۲) بود. دانشمندی که از سیزده سالگی شیفته و مشتاق زبان‌های شرقی بود و در ۱۸۰۹ به استادی مدرسهٔ عالی *گرونوبل* رسید.

● *رمزگشایی متون هیروگلیف*. متون هیروگلیف (متون مقدس) عبارتند از علایمی تصویری که مصریان قدیم برای نوشتن به‌کار می‌برده‌اند. اولین تلاش دانشمندان، نفوذ به اسرار این شیوهٔ نوشتاری بود. پس از سعی و کوششِ بی‌ثمرِ **آکربلاد** و **فرانسوا سیلوستر دوساسی** سوئدی (۱۸۰۲) و پس از آنها، **توماس یانگ**، فیزیکدان انگلیسی (که مقالهٔ او دربارهٔ نوشتار هیروگلیف در ۱۸۰۹، در ۱۸۲۴ در *دایرةالمعارف بریتانیکا* به‌چاپ رسید)، **شامپولیون** دست به‌کار کشف رمز کتیبه‌ای سنگی، شد که در اوت ۱۷۹۹ در نزدیکی شهر *رشید* (به‌فرانسه ـ *روزت*) واقع در ساحل چپ *نیل* و در فاصلهٔ ۴۵ کیلومتری *اسکندریه*، کشف شده بود. این سنگ را که یکی از افسران **بناپارت** به‌نام **بوشارد** (یا بوسارد؟) با خود به فرانسه آورد، حدود ۱۱۲ سانتیمتر طول و ۷۱ سانتیمتر عرض دارد و حاوی متنی سه زبانه است. در این کتیبه به ترتیب از بالا به پایین، متنی با نوشتار هیروگلیف و نوشتار ساده شدهٔ هیروگلیف (حروف خاص تندنویسی، ن.ک. به تصویر) و در آخر به‌خط و زبان یونانی نوشته شده است. این متن سه زبانه به **شامپولیون**، اجازهٔ نفوذ به رمز هزاران سالهٔ هیروگلیف را داد (ن.ک. به c).

پس از شامپولیون، که پیش از مرگ، یک دفتر راهنما و یک لغت‌نامه از زبان و نوشتار مصریان تهیه کرده بود، زبان مصریان باستان مورد بررسی، زنجیرهٔ طویلی از مصرشناسان قرار گرفت. از میان این گروه می‌توان به **روژه**، **لسپوس**، **بروگش**، **بِرش**، **گودواین**، **ماری‌یت**، **ناویل**، **ماسپرو** و **ارمان** اشاره کرد.

● *بهره‌وری از باستانشناسی*. کشف رمز متون (سنگ قبرها، نوشته‌های دیواری و ستون‌های معابد، پاپیروس‌ها و...) را، کشفیات باستانشناسی کامل می‌کنند. از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، کاوش‌های اصولی و قاعده‌مند، توسط دانشمندان فرانسوی، بریتانیایی، آمریکایی، آلمانی و ایتالیایی و دیگران آغاز شد، تا آن زمان یعنی تا ۱۸۵۰، باستانشناسی مصر، به شکافتن قبور فراعنه، محدود می‌شد. بنیانگذاران باستانشناسی مصر، **آ.هـ. رِیند** انگلیسی و **اوگوست ماریت** فرانسوی بودند و به دنبال آنان **ادوار ناویل** و **فلاندرپتری**، در پی اقدامات **ژ.ماسپرو** و **ژاک دومورگان**، روش‌ها و قواعد علمی باستانشناسی مصر را در ۱۸۸۰، تدوین کردند ولی

تماشایی‌ترین و جذاب‌ترین کشف باستانشناسی مصر، بی‌تردید، کشف آرامگاه **توتانخامون [توت، انخ ـ امون]** در ۱۹۲۲ بود. پیش از پرداختن به نوشتار هیروگلیف، باید یادآوری کنیم که مصریان برای نوشتن، علاوه بر، نمای ابنیه، تابوت‌ها و سردر معابد و... (همچون تمامی دیگر اقوام عصر قدیم)، از صفحات ساخته شده، از نوارهای باریک گیاهی با نام علمی سیپروس پاپیروس که در سواحل نیل می‌روید، نیز استفاده می‌کردند. مصریان، ساقهٔ این گیاه را به‌صورت نوارهای باریکی می‌بریدند و با چسباندن آنها در کنار هم، نوعی کاغذ به‌دست می‌آوردند: کاغذی که در سراسر عصر باستان مورد استفاده بود. اولین طومار پاپیروس را یک بازرگان اروپایی، خریداری کرد و در ۱۷۷۸ با خود به اروپا برد.

b) نوشتار مصری

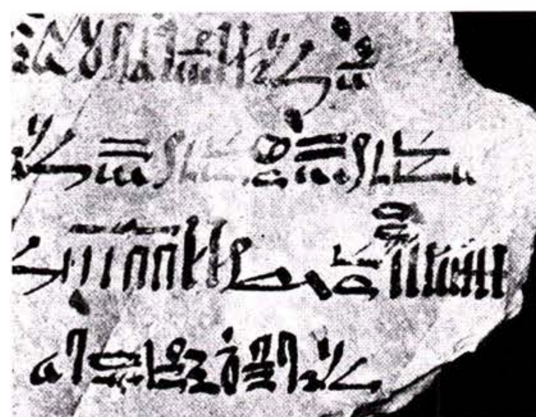
اشتباه است اگر تصور کنیم، مصریان تنها یک خط نوشتاری یعنی همان خطی را داشته‌اند که یونانیان آن را «متن مقدس» نامیده‌اند (در زبان یونانی، هیروس به‌معنای مقدس و گلیفین به‌مفهوم حک شده و هیروگلیف، ترکیبی از این دو واژه است). امروزه چهار نوع الفبای مصری شناخته شده است که در ادوار مختلف مورد استفاده بوده‌اند.

● *هیروگلیف*. به‌معنای خاص، این نوع نوشتار عبارت است از *تصویرنگاری* (جلوه‌های تصویری) البته با تصاویری مشخص، قراردادی و معین. این نوشتار علایم متعددی نیز دارد که ارزش هجایی دارند (ن.ک. به c).

گاه در این نوشتار تصویری که نوشتن و کندن آن روی سنگ‌ها کاری پر زحمت و مشکل است، تغییراتی به‌وجود آورده‌اند: این نوشتار را *خط تصویری ساده شده* می‌نامند.

● *نوشتار مذهبی*. این نوشتار (منحصراً خاص طبقهٔ روحانی بود و به‌همین لحاظ، یونانیان آن را خط مذهبی نامیده‌اند) به موازات نوشتار تصویری گسترش یافته است. اصولاً هیروگلیف، خاص حکاکی روی سنگ و نوشتار مذهبی نوع تغییر یافتهٔ آن، خاص نوشتن روی پاپیروس یا موادی فاسد شدنی‌تر بوده است. در این نوع نوشتار، مصریان همان قاعده‌ای را رعایت می‌کردند که امروزه میان ما مرسوم است. به‌این ترتیب که ما نامه‌های معمولی و رایج را با دست می‌نویسیم ولی برای متون رسمی یا متونِ خاص انتشارات گسترده از ماشین تحریر یا چاپ استفاده می‌کنیم.

● *نوشتار عامیانه*: نوشتاری است، تغییر شکل یافته از نوشتار قدیم (پس از امپراتوری جدید).



نمونه‌ای از نوشتار عامیانه

● *نوشتار قبطی*. این نوشتار از قرن سوم میلادی پیدایش یافت، زمانی‌که مسیحیت وارد مصر شد و علایم نوشتار تصویری جای خود را به نوعی خط الفبایی داد، که ترکیبی بود از الفبای یونانی و بعضی علایم، به‌منظور هجاهایی که در زبان یونانی وجود نداشت و خاص زبان مصری بود. این نوشتار برگرفته از نامی است که مسیحیان به مصر داده بودند (واژهٔ قبط برگرفته از واژهٔ اِگوپتوس، اژیپت «مصر») است که تنها مورد استعمال مسیحیان بود. نوشتار قبطی تا قرن هشتم مورد استفاده بود و امروزه خط نوشتار رسمی روحانیت کلیسای قبط است.

بحث دربارهٔ ماهیت زبان مصری مدت‌ها ادامه داشت. با تکیه بر شباهت‌های لغات و اشتراکات قواعد دستور زبان، گاه زبان مصری را یک زبان خالص آفریقایی (از گروه زبان‌های شامی رایج میان اقوام ساکن شمال شرقی آفریقا) و گاه زبان ناب سامی (شبیه زبان‌های مردم بین‌النهرین) دانسته‌اند. در حال حاضر هواداران این دو نظریه یکدیگر را تأیید می‌کنند. زبان‌های سامی، مصری و زبان‌های آفریقایی، مانند زبان‌های *کوشیتی، بربر، توارگ*، ظاهراً از یک گروه گویشی موسوم به زبان‌های شامی ـ سامی‌اند.

هیروگلیف مقبرهٔ رخمیره در تب (سلسلهٔ هجدهم)

c) کشف رمز خط تصویری

● *دستاورد شامپولیون*. سنگ رشید (ن.ک. به تصویر) حاوی سه گروه نوشتاری است؛ طبیعی است که فرض کنیم، اینها، یک مضمون‌اند که با سه نوشتار مختلف نوشته شده‌اند. خواندن متن یونانی که ناقص است مشکلی نداشت، موضوع: دستیابی **پتولمهٔ پنجم ایپفان**، در سال ۱۹۶ ق.م. به تخت سلطنت و برشمردن اعمال نیک و الطاف این پادشاه به کاهنان است. دومین متن که کامل است، به‌خط خاص روحانیون نوشته شده و نوشتار تصویری ناقص است. **اکربلاد** و **سیلوستر دوساسی** موفق شدند گروهی از علایم را طبقه‌بندی کنند (در اصطلاح باستانشناسی هر یک از این طبقه‌ها را یک فشنگ می‌نامند) که معرف نام پادشاه، یعنی **پتولمه** (به یونانی، پتولمائیس) است. پس از آنها، **توماس یانگ**، سعی کرد میان علایم تصویری و حروف الفبای یونانی، رابطه‌ای بیابد ولی به نتیجهٔ رضایت‌بخشی نرسید. مشکلی که حتی پیش از **شامپولیون** هم مطرح بود، این بود که: آیا هر علامت، معرف یک مطلب یا تفکر است یا یک هجا؟ آیا این یک نوشتار موضوعی است یا هجایی؟ و در صورت اخیر، هر علامت، معرف یک سیلاب است یا یک حرفِ الفبا؟ **شامپولیون** ابتدا کشف کرد ـ که مانند نوشتار عرب و عبرانی ـ تنها حروف بی‌صدا نوشته می‌شده‌اند. پس به این نتیجه رسید: اگر نوشتار مصری هجایی باشد، با توجه به عدم حروف صدادار، واژهٔ **پتولمائیس** در نوشتار باید شامل پنج علامت «پ، ت، ل، م، س»، و در نوشتار سیلابی شامل دو سیلاب پتول ـ مائیس باشد. پس

فشنگِ معرف نام شاه، دارای تعداد زیادی علامت است. نتیجه: نوشتار هیروگلیفی، همزمان، اندیشه‌نگاری، سیلابی و الفبایی است. این نوشتار، حاوی علایمی است که خوانده می‌شوند و علایمی که خوانده نمی‌شوند و منظور از آنها، مشخص‌کردن مجموعه است. با چنین برداشتی، **شامپولیون**، اسامی پادشاهان یونانیِ نوشته شده به‌خط مصری را کشف کرد و پس از آن موفق شد، اسامی خاص مصریان در دیگر بناها را بخواند: **رامسس و توتمانیس**. حتی از این هم فراتر رفت: مفهوم نام **رامسس** را دریافت (کسی که او را **رع**، خدای خورشید، آفریده است).

● ***نظام کلّی هیروگلیف‌ها***. ابتدا باید یادآور شویم که متون می‌توانند، از چپ به‌راست، از راست به‌چپ یا از بالا به پایین نوشته شوند. می‌توان این قاعده را پذیرفت که اگر تصاویر شخصیت‌های انسانی نگاهشان به‌سمت راست باشد، متن از چپ به‌راست نوشته شده و در حالت عکس، از راست به‌چپ. با این فرض، یک علامت هیروگلیفی می‌تواند به‌صورت سه ارزش متفاوت به‌کار رود:

ــ ارزش اندیشه‌ای مستقیم: علامت، معرف همان تصویری است که دیده می‌شود. به‌عنوان مثال:


خوردن


گوش


ساخت بنا


خورشید

ــ ارزش «نمادین»: در این صورت علامت، مبین اندیشه‌ای نزدیک، به نمای آشکار است. به‌عنوان مثال:


سکوت
(دست روی دهان)


روز
یا خدای خورشید (رع)

ـ ارزش هجایی: علامت، معرف یک حرف الفبا (یک حرف بی‌صدا)، یا گروهی از حروف بی‌صدا) است. به‌عنوان مثال: علامت.... (پ ر: «خانه»)

می‌تواند هر بار که صدای پر (پار، پر، پیر و...) به‌کار می‌رود، وارد کلمه شود. گاه، نوشتار هجایی، تقلیدی از هنر چیستان است؛ واژهٔ «روی دو پا ایستادن اسب» می‌تواند به این صورت نوشته شود.



برای درک ساختار هیروگلیف و مهم‌ترین مشکل موجود، به بررسی همین مثال‌ها می‌پردازیم. واژهٔ:



در مفهوم اندیشه‌نگاری می‌تواند به‌معنای: «مردی گریزان از مقابل یک حیوان»، «یک حیوان کوتاه قد»، باشد و در مفهوم هجایی «اسبی در حالت ایستاده روی دو پا» است. برای نشان دادنِ مفهوم هجایی و اجتناب از سردرگمی، علایم مشخصی، اضافه می‌شود. به‌عنوان مثال، حروف بی‌صدای اول سیلاب‌ها. در عین حال می‌توان علامات را به‌صورت یک معما کنار هم قرار داد و یک علامت قراردادی به‌وجود آورد و یادآور شد، که موضوع، واژه‌ای مربوط به اسب است.



این درست همان موردی است که در متون هیروگلیف، عملاً با آن روبه‌رو می‌شویم و درمی‌یابیم، چرا خواندن متن تا این اندازه مشکل است. به‌ویژه آن‌که سلیقه‌ها غالباً از عصری به عصر دیگر و حتی از کاتبی به کاتب دیگر تغییر می‌کند. با این حال، بدون قائل شدن ارزشی مطلق به نظریات بعدی، می‌توان در مورد متون عصر باستان قواعد کلّی زیر را مدّ نظر قرار داد:

● ***قواعد کلّی متن هیروگلیف***

۱ـ تعداد علایم واجد مفاهیم اندیشه‌نگاری معمولاً کمتر از علایم واجد ارزش هجایی است؛ کاتبان بیشتر اوقات، وقتی می‌خواهند ارزش اندیشه‌نگاری به‌نوشتار خود بدهند، یک خط عمودی زیر علامت مربوطه قرار می‌دهند. به این ترتیب که اگر تصویر مار شاخدار (به‌زبان مصری: فت)، این‌گونه نوشته شود:



«مار شاخدار» خوانده می‌شود.

۲ـ علایم، وقتی هجایی باشند، تنها معرف یک حرف بی‌صدا نیستند و بسته به مورد می‌توانند معرف چند هجا باشند. به‌عنوان مثال، علامت «مار شاخدار» اگر مفهوم هجایی داشته باشد، معرف صدای «فت» است.

۳ـ کلمات معمولاً با علامتی به‌عنوان حرف تعریف همراهند و طبقه‌ای را نشان می‌دهند که واژه، به آن تعلق دارد. به این ترتیب:

ــ اسامی اشخاص و مشاغل با این علامت  («انسان») همراهند.

ــ علامت  همراهِ کلماتی می‌آید که حرکت دست به صورت بردن، القا می‌کند: (گریه، گرسنگی، تشنگی، اندوه، گفتار و...)

ــ گنجشک  همراه تمامی کلماتی می‌آید که مفهومِ محدودیت می‌دهند (خالی، بیمار، کوچک و...). به‌عنوان مثال:


Sw = خالی


Mr = بیمار

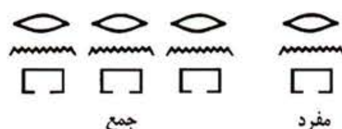
ــ طومار پاپیروس بسته شده با یک بند، غالباً همراه با کلمات مطلق و مجرد و غیره می‌آید.



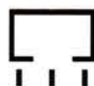
۴ـ یک واژه می‌تواند چندین حرف تعریف داشته باشد، به‌عنوان مثال واژهٔ یتیم این‌گونه نوشته می‌شود:



۵ـ علامت جمع غالباً سه بار تکرار پشت هم یک علامت است.



و گاه نیز سه خط عمودیِ زیر علامت مربوطه



۶ـ بعضی از علایم هیروگلیف توسط کاهنان یا مردم عادی، با ارزش نمادین و معماگونه به‌کار رفته‌اند؛ این علامات را روی اشیاء مختلف: لباس‌ها، نظرقربانی‌ها و زینت‌آلات به‌کار برده‌اند. مهم‌ترین علامات از این دست این سه علامتند:


چشم هوروس


حمایت


زندگی

۷ـ دراین علامت به‌معنای کاتب به‌وضوح دومُرکبدان **(کاتبان ازمرکب سیاه وقرمزاستفاده می کردند)کیسهٔ حاوی مرکب خشک به صورت پودرویک کیسهٔ کوچک محتوی(«قلم») وسیله نگارش است.**

B - گاهنمای معمولِ مصر

a) تقویم مصریان

● *سال رسمی*. سال رسمی مصریان متشکل از دوازده ماه سی روزه و منقسم به سه فصل است.

ماه	فصل
تهوت Thot	فصل آبیاری (آخت Akhet)
پائوفی Paophi	
آتیر Athyr	
کویاک Choiak	
تیبی Tybi	فصل کاشت (پِرت Peret)
مشیر Mechir	
فامنوت Phamenoth	
فارموتی Pharmouthi	
پاخون Pakhon	فصل برداشت (شمو Shemou)
پینی Païni	
اپیفی Epiphi	
مزوری Mesori	

این سال سیصد و شصت روزه، با تصمیم عاقلانهٔ فرعون، با پنج روز (روزهای خمسهٔ منتظمه) تکمیلی، اصلاح می‌شد. به‌طوری که اولین روز از ماه تهوت، مطابق با آغاز طغیان نیل (در موقعیت طول و عرض جغرافیایی **ممفیس**) و ۱۹ ژوئیه بود. این تاریخ در عین حال با افق خورشیدی و افق سوتیس سیریوس تطبیق می‌کند که اصطلاحاً انقلاب صیفی نامیده می‌شود.

● *اختلاف سال رسمی و سال زراعی*. سال رسمی در مجموع سیصدوشصت‌وپنج روز دارد، ولی می‌دانیم که سال خورشیدی کامل ۳۶۵ روز و یک چهارم روز است. با این حساب، سال رسمی مصر هر چهار سال، یک روز از سال خورشیدی یا سال زراعی عقب می‌ماند و از این‌رو اعیاد اولین روز **تهوت** همیشه با آغاز طغیان مطابقت نداشت (در هر صدوبیست ماه، یک ماه، عقب می‌ماند). برای برقراری تطبیق، بعضی از فراعنه، در لحظاتی از تاریخ، یک یا دو ماهِ کبیسه به‌سال رسمی، اضافه می‌کردند. درواقع، سه عامل: تقارن افق خورشیدی و ساتیس، آغاز طغیان نیل و اولین روز تهوت، در هر ۱۴۶۰ سال (در سال‌های رسمی مصریان) یک‌بار باید اتفاق می‌افتاد و با محاسبات نجومی، اتفاق هم افتاده است: بین سال‌های ۴۲۴۵ و ۴۲۴۲ ق.م.، ۲۷۸۵ و ۲۷۸۲ ق.م. و ۱۳۲۵ و ۱۳۲۳ ق.م.

پس می‌توان نتیجه گرفت که: مصریان برای اولین بار، در یکی از این مقاطع گاهشمار خود را مبنا قرار داده‌اند؛ هواداران گاهشمار قدیم، به دلایل مختلف، معتقد بودند که تقویم خورشیدی بین سال‌های ۴۲۴۵ و ۴۲۴۲ ق.م.، با تقسیم فصول به‌وجود آمده است ولی اکثر مورخین به دلایلی که جای بحث آن در اینجا نیست، بر این باورند که آغاز استفاده از تقویم خورشیدی در مصر را باید سال ۲۷۸۵ ق.م.، دانست.

● *گاهشمار نسبی و گاهشمار مطلق*. مبدأ تاریخ امروز ما، اول ژانویهٔ سال اول میلادی است که نقطهٔ آغاز عصر مسیحی است. امّا مصریان، همانند بسیاری از دیگر اقوامِ باستانی، وقایع را نسبت به عهد سلطنت پادشاهی می‌سنجیدند که واقعه در آن، اتفاق می‌افتاد، به‌عنوان مثال: سال دوم سلطنت **رامسس دوم**، سال نهم **آمنوفیس اول** و... امروزه به کمک بعضی از متون، که همزمان از دو واقعهٔ تاریخی و نجومی نام برده‌اند، زمان وقوع را با سال مسیحی می‌سنجند. در سه متن، به‌وقوع واقعهٔ کسوف اشاره شده است: در زمان پادشاهی **سزوستریس سوم**، سال نهم سلطنت **آمنوفیس اول** و عهد سلطنت **توتمونیس سوم**. با یک محاسبهٔ نجومی می‌توان نتیجه گرفت که: سلطنت **سزوستریس سوم** بین سال‌های ۱۸۸۸ و ۱۸۸۵ ق.م. آغاز شده، سال نهم سلطنت **آمنوفیس اول** بین ۱۵۸۸ و ۱۵۵۵ بوده و **توتمونیس سوم** در سال‌های بین ۱۴۸۳ و ۱۴۸۰ بر تخت سلطنت نشسته است. این تردید چهار ساله، به‌دلیل یک چهارمِ روز تفاوت میان سال رسمی مصر با سال خورشیدی است.

به این ترتیب، به کمک محاسبات اخترشناسان می‌توانیم تاریخ درست سه سلطنت را با قاطعیت به‌دست آوریم. با تطبیق این تاریخ‌ها با گاهشمار نسبی و تبارشناسی و روابط مصر با تاریخ اقوام همجوار و غیره به‌طور تقریب تقویم عمومی مصر به‌دست می‌آید. مورخین امروزی معتقدند که تاریخ مصر، از هزارهٔ سوم (به‌طور سنتی: سال ۲۷۷۸ ق.م.) آغاز شده است. روش آزمایش با کربن ۱۴، روشی برای کنترل دقیق تعیین قدمت اشیاء متعلق به زمان‌های بسیار دور ماقبل تاریخ و تاریخ مصریان است.

نقش کاتبان در تمدن‌های قدیم، بسیار حساس است؛ در تصویر روی زانوی چپ کاتب ابزار نوشتن با دو مرکبدان برای مرکب رنگی و قلم‌هایی در پشت گوش او، به‌شیوهٔ درودگران امروزی دیده می‌شود.

b) تقسیم‌بندی ادوار تاریخ مصر

اولین ساکنان مصر در هزارهٔ پنجم ق.م. به کشاورزی در طول سواحل نیل پرداختند و گروه‌های کوچکی را تشکیل دادند، که «نوم» نامیده شده‌اند. بعدها، همین گروه‌های کوچک، دو گروه بزرگ را تشکیل دادند که عنوان شکوهمندِ، سلسلهٔ پادشاهی‌های شمال و جنوب را به خود دادند؛ پادشاهی‌هایی که در حدود سال ۳۰۰۰ ق.م. درهم، ادغام شدند. پژوهشگران تاریخ، معمولاً تاریخ مصر را به سه دورهٔ بزرگ تقسیم می‌کنند: *امپراتوری قدیم*، *امپراتوری میانی* و *امپراتوری جدید* که با ادواری موسوم به *ادوار واسطه‌ای*، از یکدیگر متمایز می‌شوند. هر یک از ادوار واسطه‌ای به یک دورهٔ زوال قدرت تعلق دارند. پادشاهان مصر، از همان آغاز امپراتوری قدیم، «فراعنه» نامیده شده‌اند.

سراسر تاریخ مصر باستان، پیش از شروع، عصر مسیحی است، لذا تمامی تاریخ‌های این بخش، پیش از میلاد است که از این پس برای سهولت «پیش از میلاد» آن ذکر نمی‌شود (ن.ک. به جدول شمارهٔ ۵ پیوست).

C - ماقبل تاریخ

a) کلیات

ماقبل تاریخ مصر، عصری بسیار مهم از تاریخ مصر است، چون زبان، اعتقادات مذهبی، اندیشهٔ نوشتار و تشکیلاتِ عصر تاریخی مصر، در این قرون مبهم شکل گرفته‌اند که جز از طریق اشیاء و ابزار مکشوفه در نقاط مختلف نیل شناخته نمی‌شوند: کاری که در صلاحیتِ باستانشناسان است.

نوشته‌های عصر تاریخی (حدود ۲۲۰۰ تا ۲۴۰۰) موسوم به متونِ اهرام (منظور هرم‌های بزرگ مصر نیست بلکه مقابر کوچک فراعنهٔ سلسله‌های پنجم و ششم است) به وقایعی اشاره دارند که احتمالاً در عصر ماقبل تاریخ (عصر *نوم‌ها*، ادغام پادشاهی شمال و جنوب و...) اتفاق افتاده‌اند. البته هیچ سند معتبر باستانشناسی وجود ندارد، که وقوع وقایع افسانه‌ای اشاره شده در متون اهرام را به اثبات برساند.

ماقبل تاریخ مصر، به سه دورهٔ بزرگ تقسیم می‌شود که با ادوار ماقبل تاریخ اروپا و دیگر نقاط دنیا تطابق دارد.

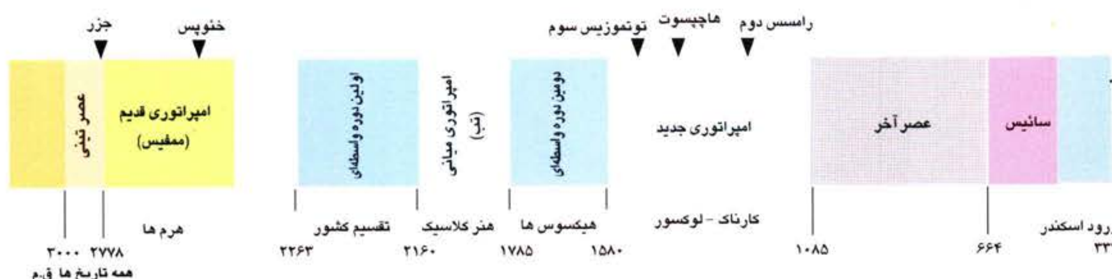
● *عصر سنگ‌های تکه‌ای* (دیرینه سنگی) که دربارهٔ آن تقریباً هیچ چیز نمی‌دانیم، جز این‌که شرایط اقلیمی به‌گونه‌ای دیگر بوده و در درهٔ نیل خانه به‌دوشانی مسکن داشتند که بی‌تردید هیچ ارتباطی؛ با سکنهٔ آتی مصر ندارند.

● *عصر سنگ‌های صیقلی* (نوسنگی) که بدون شک در حدود ۵۵۰۰ آغاز می‌شود؛ شرایط آب و هوایی ثابت شده است و ـ با توجه به اسکلت‌های مکشوفه ـ می‌توان تأیید کرد که درهٔ نیل در اشغال نژادهایی آمیخته از تمامی انسان‌های واسطه‌ای میان تیپ نگروئید [سیاه] و غیرنگروئید، بوده است (به‌عبارتی دیگر، نژادی نزدیک به نژاد موسوم به حامی و مشابه با دیگر اقوام آفریقای شمالی و شرقی. از جمله «بجا»های آفریقای شرقی، بربرها، توارگ‌ها و «قبیلی»های کنونی).

● *عصر مس و سنگ‌های تراش* (نوسنگی جدید)، بی‌تردید از هزارهٔ پنجم آغاز می‌شود: مطمئناً در این عصر است که فنون ساخت ابنیه و هنر مذهبی به‌وجود می‌آید، به‌ویژه عصر بزرگ سفالگری مصر (با لعاب سبز ـ آبی) این دوره است. احتمالاً (وقایع تأیید نشده) متون هرم‌ها، به این برهه از تاریخ، تعلق دارند.

b) خلاصهٔ آگاهی‌های ما در مورد ماقبل تاریخ مصر

(در جدول مقابل تاریخ مصر آمده است).



نمودار وقایع تاریخ مصر به ترتیب وقوع

عصر	جغرافیای درهٔ نیل	مراکز مهم ماقبل تاریخ	صنعت	هنر و تمدن
دیرینه سنگی	آب و هوایی گرم و مرطوب (استوایی): بدون بیابان، اراضی جنگلی با پستانداران عظیم‌الجثه (فیل، خرس و...) با خشک شدن تدریجی منطقه، نیل از میان زمین‌های آهکی شیارِ مسیر خود را به‌وجود می‌آورد.	هیچ اثری از وجود انسان به دست نیامده است. تنها ردپای انسان: سیلکس‌ها و ابزاری است که به‌صورت پراکنده در رسوبات نیل کشف شده است.	اشیاء مختلف از سنگ سیلکس و کوارتز تراشیده شده (مشته، تبر، اشیاء نوک تیز و...)	زندگی شکارچیان. در این ناحیه هیچ اثر قابل ملاحظه‌ای از هنر غارنشینان نیست، در حالی که غارنشینان این عصرِ اروپا، آثار زیادی از خود به‌جا گذاشته‌اند
نوسنگی	خشک شدن شمال آفریقا، ندرتِ بارندگی. نابودی جنگل‌ها و پیدایش خلنگ‌زارها و سپس برهوت کامل، نیل مسیر اصلی خود را یافته است	عصر پیدایش جمعیت در مصر. مراکز جمعیت متعدد است و آثار آنان بیشتر در رسوبات نیل مدفون و دستیابی به آنها غیرممکن است. مراکز بیرون از رسوبات، عبارتند از: العماری، مریمده بنی‌سلامه، مراکز فیوم و مراکز مصر علیا (تازا ـ توخ و...)	سلاح‌های سنگی (نیزه، تبر) به‌ویژه تبرِ سنگی صیقلی که از ویژگی‌ها بارز این عصر است. ابزار استخوانی درفش، قلاب ماهیگیری و... ـ بافندگی و سفال دست‌ساز بدون نقش (قرمز یا سیاه، صیقلی یا ناهموار)	صحراگردها، شهرنشین می‌شوند، پیدایش کشاورزی (گندم و جو)، اهلی کردن حیوانات. روستاهایی به صورت کلبه‌های جدا از هم و ساخته شده از حصیرونی، وجود محوطه‌های کوچک بیضی شکل به‌منظور سایبان. گورستان‌ها بیرون از دهکده‌اند و مردگان را در حالت چمباتمه و روی پهلوی چپ خوابانده‌اند. اثاث قبور مردگان نشان می‌دهند که مردمان این عصر، به نوعی زندگیِ پس از مرگ، اعتقاد داشته‌اند. ظاهراً تمدن در شمال (مریمده، فیوم و العماری) پیشرفته‌تر از جنوب است.
نوسنگی جدید	 دسته دشنه جبل العرق	در مصر سفلی: معادی و هلیوپولیس در مصر علیا: بدری، العمراه و نجده (حدود ۲۰ مرکز مهم عصر نوسنگی جدید در مصر علیا، شناسایی شده است.)	استفادهٔ همزمان از سیلکس و مس (چکش‌کاری ابزار مختلف و متنوع، و دقیق‌تر از عصر پیشین). ریسندگی پشم، لباس‌های چرمی (مانند دورهٔ قبل، ظروف سنگی (نوآوری) و سفال نقش‌دار، ظهور لعاب آبی ـ سبز و لعاب شیشه (کشف شیشه به صورت تکه‌ای خمیر سرد شده).	عصر نوسنگی جدید، ادامهٔ عصر قبلی است، امّا خانه‌ها دقیق‌ترساخته شده‌اند. گورستان‌ها بیرون از دهکده‌ها قرار دارند و مردگان‌را در کفن پیچیده و در تابوت‌های سفالی یا چوبی گذاشته‌اند ـ در این عصر، نوم‌ها، به دو پادشاهی (شمال و جنوب) تقسیم می‌شوند. سلسله پادشاهی جنوب نسوت و پادشاهی شمال بیتی نام دارد. با ادغام دو پادشاهی در یکدیگر، تاج پادشاه ـ فرعون ـ ادغامی از دو دیهیم شاهی است: شمال در تمدن وسیاست بر جنوب برتری دارد. ـ روستا، جای خود را به شهر می‌دهد و هنر مصر پیدایش می‌یابد. زینت‌آلات، جواهرات، لوازم آرایش، مجسمه‌های کوچکِ زنان لخت از عاج (در قبور برای لذت مردگان) که البته هنر عامیانه نیست، هنری اشرافی و تجملی است: مصالح به کار برده شده (عاج، استخوان، صفحات سنگ سبز و...) ظرافت یافته‌اند. مهم‌ترین موضوعات عبارتند از پیکره‌های انسانی (زنان لخت، مردان ریشو با دست‌هایی چسبیده به بدن)، هنر تجسم حیوانات و تزیین طلسم‌ها و نظرقربانی‌ها به‌میزان زیادی متحول شده است. مشهورترین، مهم‌ترین و گویاترین هنر تجسمی این عصر، دستهٔ کاردی کشف شده در جبل‌العراق (هنر نقش برجسته) است.

ماقبل تاریخ مصر

c) ورود مصر، به عصر تاریخ

● از *متون اهرام*، چنین برمی‌آید که ***نوم‌ها*** به همت یک «پادشاه شمالی» دلتا به‌نام **اوزیریس** با هم متحد شدند، که جانشینش **هوروس**، مورد حملهٔ **ست**، پادشاه جنوب قرار گرفت. این پادشاهی متحد (که مصرشناس آلمانی **«سته»** عصر او را سال ۳۶۰۰ و پایتختش ***راهلیوپولیس*** می‌داند و البته فرضیه‌ای بیش نیست) بعدها به دو پادشاهی تقسیم شد: مصر علیا (پایتخت *اَن‌الکب*) و مصر سفلی (*بوتو*). در حدود سال ۳۰۰۰، **منس**، پادشاه جنوب یک‌بار دیگر وحدت کشور را به‌وجود آورد و اولین سلسلهٔ پادشاهی را بنیاد نهاد.

● *منس و دو سلسلهٔ اول پادشاهی مصر.* عصر پیش از این سلسله‌ها را عصرِ ماقبل پادشاهی می‌نامند. نام **منس** در فهرست **مانتون** آمده است (ن.ک. به ذیل A.a) ولی متون کشف شده در هییراکون‌پولیس (ن.ک. به نقشهٔ جغرافیایی) به پادشاهی **عقرب** نام اشاره دارند که جانشین **نارمر**، بنیانگذار واقعی وحدت مصر بوده است. لذا این فرض پیش می‌آید که شاید **منس و نارمر** یک شخصیت واحد بوده‌اند. در هر حال پایتخت **نارمر**، شهر *تیس* (شاید در حوالی ابیدوس) بوده و به همین دلیل دو سلسلهٔ اول را سلسله‌های تینی نامیده‌اند. کتیبه‌های ابنیه و فهرست‌های موجود، از هشت پادشاهِ سلسلهٔ اول و ۶ تا ۸ یا ۹ پادشاه در سلسلهٔ دوم، نام برده‌اند. نام این پادشاهان در جدول شمارهٔ ۲ پیوست آمده است. در عهد پادشاهان تینی است که عوامل تمدن گردآوری شده در عصر نوسنگی تحول یافتند: ویژگی مذهبی مقام سلطنت، توسعهٔ فنّ نوشتار، اولین تشکیلاتِ سیاسی و اداری کشور (تشکیلاتی که از چند و چون آنها، اطلاعی نداریم).

۹۳۲/۲ـ دیانت مصر

A- «مؤمن‌ترین انسان‌ها...» (هرودوت)

a) منابع

هیچ کتیبه یا تصویر یا پاپیروس مصری وجود ندارد که در آن اشاره‌ای به یک اعتقاد مذهبی نشده باشد. به‌عبارت دیگر شواهد و مستندات متعددی در زمینهٔ دیانت مصریان در اختیار داریم ولی برخلاف تصور، این غنای اسناد بیشتر گمراه‌کننده‌اند. فرض کنیم که یک باستانشناس در چهار هزار سال بعد ، بخواهد در زمینهٔ دیانت کاتولیک فرانسه تحقیق کند. با کاوش در خاک، هزاران تصویر و اشیاء مختلف از کلیساها، محراب‌های تقدیمی به قدیسین، صلیب‌های مسیح، تمثال‌های مقدس، صخره‌های مورد تقدیس، اماکن متبرک و زیارتی و کتب مقدس و شرح مختلف کتب مقدس و غیره را به‌دست می‌آورد؛ اکنون باید تشخیص دهد، کدام‌یک از اسناد، اصلی و کدام‌یک فرعی‌اند (انواع مختلف عبادات، تفاوت‌های محلی، اوهام و خرافات و غیره...) در این صورت باید پذیرفت که اگر آگاهی‌هایش منحصر به بایگانی یک اسقف‌نشین بود (کتاب مقدس و تفاسیر رسمی)، کارش آسان‌تر و روشن‌تر می‌بود.

در مورد دیانت مصریان نیز ما با چنین وضعی روبه‌رو هستیم و برای بازسازی دورهٔ مورد نظر چندین گروه سند و مدرک در اختیار داریم.

● *بناها، مجسمه‌ها، ستون‌ها، الواح و کتیبه‌ها و...* که به‌دستور فراعنه و شخصیت‌های بلندپایهٔ وقت به‌وجود آمده‌اند. این بناها با نوشته‌ها و تصاویر و حجاری‌هایی تزیین یافته‌اند که یک نتیجهٔ کلّی به‌دست می‌دهند. مقابر و ابنیهٔ مردگان (هرم‌ها و تابوت‌ها) از این نظر ارزش زیادی دارند. بر روی دیواره‌های کم‌وبیش پنهان هرم‌ها یا آرامگاه‌ها و حتی در قبور حفر شده در صخره‌های سخت کوه‌ها که همگی رو به درّهٔ نیل دارند و از این‌رو به درهٔ *شاهان* مشهورند، متون زیادی نقش بسته است: متون اهرام، کتاب دروازه‌ها، کتاب سرداب‌ها، کتاب روز و شب و ستایش خورشید.

● *تعداد پاپیروس‌ها هم بسیار زیاد است.* مشهورترین آنها *کتاب مردگان* است. نوعی کتاب راهنما، برای آمادگی روح مردگان در سفر به دنیای دیگر. این کتاب شامل ادعیه و اوراد و سحر و طلسم و جملات اسرارآمیزی است. کتابی که در تابوت مردگان قرار می‌دادند، تا در دسترس متوفی باشد. فرازهایی از این کتاب را بر روی دیوارهای اطاقک تدفین می‌نگاشتند تا مرده، به هر طرف که روی گرداند، روحش، اطلاعات لازم را، مقابل چشم داشته باشد. با در دست داشتن انواع متعدد و کم‌وبیش کامل، می‌توان وجود سه برداشت اصلی در کتاب مردگان را تشخیص داد؛ ***هلیوپولیسی*** (۲۶۰۰ تا ۲۰۰۰)، شیوهٔ *تب* (۱۵۸۰ـ۱۱۰۰) عمدتاً در عهد سلطنت **توتمس سوم، آمنوفیس چهارم، توتانخامون و رامسس دوم** و شیوهٔ ***سائیت*** (رایج در عصر جدید، حدود قرون هشتم و هفتم).

دربارهٔ اهمیت کتاب مردگان نباید آن‌قدرها، مبالغه کرد: این کتاب بداهت اصیل مذهبی ندارد و از این اصالت بسیار دور است. بعضی از مورخین آن‌را نوعی «کتاب مقدس» مصریان قدیم دانسته‌اند در حالی‌که متن کتاب همان‌قدر، دور از یک کتاب مذهبی است که یک راهنمای توریستی، از یک رسالهٔ علمی جغرافیایی، جالب‌تر از آن ــ ولی با جذابیتی کمتر ــ سرودهای مذهبی‌اند (در ستایش نیل مقدس، **آمون** خدای تب، خدای **ممفیس** و **پتاه** و غیره)، مراسمی طبق متونِ ندبه‌های **ایزیس و نفتیس** و...



بس خدای کوتولهٔ کج و کوله. ناظر بر زایمان‌ها، آرایش و موسیقی و رقص

b) ویژگی‌های کلّی دیانت مصری

شکی نیست که در آغاز (در اعصار موسوم به پیش از سلسله‌های پادشاهی) پرستش انواعی از خدایان محلی رواج داشته است که نقطهٔ پیدایش انواع خدایان بعدی بوده‌اند. هر قدر قلمرو یک پادشاهی، قلمرو دیگری را به خویشتن ملحق می‌کند و هر شهری بر شهرهای دیگر تسلط می‌یابد، خدایان گمنام آنان جنبهٔ خدایان اصلی را می‌گیرند و مراسم پرستش آنان بر دیگر خدایان برتری پیدا می‌کند. آمیخته‌ای عجیب از خدایان: بسیاری از خدایان کوچک «جذب» یک خدای بزرگ می‌شوند که ویژگی انواع خدایان در سلسله مراتب خدایان را یکجا دارند.

از همان اعصار امپراتوران قدیم، خدایان در یک خانواده مجتمع می‌شوند. هر شهر برای خود، یک خانوادهٔ مسلط خدایی دارد. تمام این خانواده‌ها دارای سه شخصیت‌اند: خداوندِ پدر، الهه مادر، فرزند خداوند، به‌همین دلیل آنها را مثلث خدایان می‌نامند. با این‌حال دو استثنا وجود دارد؛ دیانت مردم ***هلیوپولیس*** که خانوادهٔ خورشیدی آن دارای ۹ خدا و الهه و در رأس آنها **رع**، خدای خورشید است (اینان به خدایان ۹ گانهٔ ***هلیوپولیس*** شهرت دارند) و در ***هرموپولیس*** تعداد خدایان به هشت می‌رسد. مشهورترین مثلث‌های خدایی، عبارتند از:

- **پتاه، سخمت و امهوتب** در **ممفیس**
- **رع، آتوم، شیرا** و سه زوج: **شو، تفنوت؛ کب نوت؛ ست و نفتیس** در ***هلیوپولیس***
- **آمون ـ رع، موت و خونسو (خنوس)** در **تب**
- **اوزیریس، ایزیس و هوروس** (مشهورترین تثلیث خدایان ***ابیدوس***، چیزی همانند تثلیث رایج هنگام تماس یونانیان در آغاز تماس با مصریان).

دیانت مصر قدیم، یک تشکیلات حکومتی است که توسط فرعون مقرر شده و او است که بودجهٔ معابد متعدد را در اختیار دارد. امّا امور شریعت وظیفهٔ کاهنان است؛ هر شهر، گروه روحانیت خویش، اعتقادات خویش، خدای خویش و سنت تاریخی و دیانت خویش را دارد. یکپارچگی این اعتقادات، هیچ‌گاه به‌معنای واقعی صورت نپذیرفت مگر تا حدودی در عصر **آمنوفیس چهارم** (ن.ک. به c).

c) تحول دیانت مصر

● در ***عصر امپراتوری قدیم*** (پایتخت ***ممفیس***) خدای برتر، **پتاه** است. در اواخر عصر سلسلهٔ پنجم که خانوادهٔ خدایان ***هلیوپولیس*** (۹ گانهٔ **رع**) بر دیگر خدایان مسلط می‌شود فراعنه خود را زادهٔ **رع** می‌نامند و مثلث خورشیدی، تمام مذاهب محلی (به‌جز ***ممفیس*** و ***ابیدوس***) را عقب می‌راند.

● در ***امپراتوری میانی*** (از سلسلهٔ یازدهم) ***ممفیس*** به‌نفع **تب** کنار رفته، که خدای آن، **آمون** است. پرستش **پتاه** در درجهٔ دوم اهمیت قرار گرفته و فرایندی از خدای محلی **تب** و خدای خورشیدی **رع** به‌وجود آمده است. در نتیجه **آمون ـ رع** به‌صورت خدای رسمی مصریان درمی‌آید و فراعنهٔ عصر بعد، برایش مجموعه‌های شکوهمندِ ***کارناک*** را می‌سازند.



الههٔ هاتور با تاجی از نمادهای سنتی خویش: خورشید در میان شاخ‌های گاو، یادآور جلوهٔ حیوانی الهه. (مقبرهٔ پاشدو، تب، سلسلهٔ بیستم)

● در ***عصر امپراتوری جدید***، **آمنوفیس چهارم** (۱۳۷۰-۱۳۵۲) بازگشتی به دیانت اولیهٔ **هلیوپولیس** دارد. دیانت **رع** که در آن، **آمون** یک غاصبِ منصب خدایی است. این فرعون، مجسمه‌ها، نام و خدایان مثلث را از تمامی معابد بیرون می‌ریزد و ***تل‌الامرنه*** را به پایتختی برمی‌گزیند: جایی که وقف هیچ خدایی نیست. فرعونِ بانی این انقلاب مذهبی، برای رعایای خویش، پرستش خدایی واحد با نام **رع ـ هاراختس** را مقرر می‌دارد که نماد آن، دایرهٔ خورشیدی **آتون** است و همزمان نام خویش را به **آختاتون** («خادم آتون») تغییر می‌دهد و پایتخت خود را **آختاتون** (***«افق آتون»***)



تثلیث خدایی
ایزیس، هوروس، اوزیریس



پرستش آتون. «فرعون وارث» و ملکه نفرتی‌تی در زیر، تصویر خدای خورشید، صحبت می‌کنند (جادستیِ تخت توتانخامون. موزهٔ قاهره)

می‌نامد، در ضمن مراسم **اوزیریس** و دیگر خدایان را ملغی می‌کند، به این ترتیب، **آتون** دیانتی بسیار نزدیک با یکتاپرستی است؛ اما این دیانت، پس از مرگ فرعون باقی نمی‌ماند و در عهد سلطنت جانشینش **توتانخامون**، دیانت مردم تب یا همان پرستش **آمون-رع**، جایگاه اولیهٔ خویش را بازمی‌یابد.

● *در آخرین ادوار عصر جدید*، پس از تسخیر تب به‌دست آشوریان (در ۶۶۳) الوهیت‌های پایتخت‌های جدید (باستیس برای شهر بوباستیس و نیته برای سانیس) موضوع پرستش عامه‌اند. پس از آن عصری است مبهم از آشفتگی و هرج و مرج مذهبی؛ عصری که در آن، مذهب در سیر قهقرایی به پرستش حیوانات مقدس رو می‌آورد. تنها **اوزیریس** و مثلث او به بوتهٔ فراموشی نمی‌افتند: همان خدایی که یونانیان در اولین دیدارشان از مصر، او را خدای ملی تعبیر کردند.



آمون -رع، خدای تب و الوهیت خورشیدی. آمون به‌معنای «اسرارآمیز» یک الوهیت محلی بیش نبود ولی معبدش در سلسلهٔ یازدهم به‌صورت معبد فراعنه درآمد؛ طبق ضرورت‌های دیانت مردم هلیوپولیس به رع پیوست. به دو پرِ بلند عمودی روی کلاهش توجه کنید.

B - ارباب انواع مصر

a) فهرست خدایان و قهرمانان

ن.ک. به جدول شمارهٔ ۳ پیوست

b) افسانهٔ اوزیریس

رقیب خانوادهٔ خورشیدی **رع**، مثلث ربّانی **اوزیریس**، **ایزیس**، **هوروس** است که به‌ویژه در **ابیدوس** مورد پرستش همگانند، با این‌حال به‌نظر می‌رسد، اوزیریس قدرتی بی‌چون و چرا و گسترده‌تر دارد: او است که سرنوشت ارواح را تعیین می‌کند. کامل‌ترین افسانهٔ موجودِ **اوزیریس** را **پلوتارک**، مورخ یونانی قرن اول میلادی روایت کرده که متن آن به‌صورت‌های مختلف در متونِ کشف رمز شدهٔ مصری، آمده است.

اوزیریس فرزند زمین و آسمان یعنی به‌ترتیب خداوند **کب** (کعب) و الهه **نوت** بود. فرمانروای تمامی زمین، با صفات یک «پادشاه نیکخواه» معرفی شده که عدالت و صلح را در قلمرو خویش حاکم می‌کند. او هرگز از خواهر **خویش ایزیس**، پیام‌آور تمدن، جدا نمی‌شود و همین خواهر است که هنگام عزیمت برادرش به سرزمینِ مردمان وحشی، نظم را در قلمرو برادر حفظ می‌کند. **سته** (**تیفونِ** یونانیان) برادر **اوزیریس** علیه او دسیسه می‌چیند، او را به اسارت در آورده، به‌قتل می‌رساند و جسدش را میان آب‌ها می‌اندازد. **پلوتارک** به این افسانهٔ خشک مصریان ظرافتی می‌دهد. مجسم می‌کند که **اوزیریس** هنگام بازگشت از سفرهایی که به‌منظور ایجاد تمدن انجام داده بود، به ضیافت برادرش دعوت می‌شود. **تیفون** در میانهٔ جشن دستور می‌دهد، صندوقی بسیار بزرگ را به مجلس بیاورند. سپس به شوخی می‌گوید این صندوق از آن کسی است که در آن داخل شود و تمام فضای آن را اشغال کند. توطئه‌گرانِ همدست **تیفون** که در مهمانی حضور دارند، سعی خود را می‌کنند ولی تلاش آنان بیهوده است، چون صندوق درست به قامت بلند **اوزیریس** ساخته شده است. بعد، **اوزیریس** صندوق را آزمایش می‌کند که ناگهان توطئه‌گران به‌سرعت، خدا را در آن زندانی کرده و به‌میان آب‌های **نیل** می‌اندازند. صندوق به دریا می‌رود، از مدیترانه گذشته و به سواحل **بیبلوس**، شهر *جِبلی‌ها* (ن.ک. به ۱ و ۹۳۳) می‌افتد. به‌روایت این نوشتهٔ یونانی، **ایزیس** جسد برادر را می‌یابد. در افسانهٔ مصری، **ایزیس** به همراه **نفتیس** تمام دنیا را به جست‌وجوی برادر زیر پا می‌گذارد و جسد متلاشی شدهٔ او را در زیر رسوبات نیل پیدا می‌کند، ظاهراً عمر **اوزیریس** به‌پایان رسیده است ولی خدای خورشید، مومیایی‌گر خویش، **آنوبی** را از آسمان فرومی‌فرستد و او جسد خدا را مومیایی می‌کند و **ایزیس** با بال‌هایش آن‌قدر او را باد می‌زند تا زنده می‌شود، ولی علی‌رغم این رستاخیز، دیگر فرمانروایی بر زمین را به‌دست نمی‌گیرد و از آن پس پادشاه دنیای دوزخ‌ها می‌شود.

بخش آخر این افسانه در روایت یونانی تغییر یافته است. **ایزیس** پس از بازگشت از **بیبلوس**، با دقت جسد کفن کردهٔ این برادر ـ همسر و جان پسرش **هوروس** را حفظ می‌کند. **تیفونِ** (ستهِ) طماع و کینه‌جو، از یک غفلت **ایزیس** سود برده، اوزیریس را تکه‌تکه می‌کند و برای تکمیل خیانت خویش هر تکه را در نقطه‌ای از سرزمین مصر، زیر خاک پنهان می‌کند. پس **ایزیس** به جست‌وجوی جسد همسرش برمی‌آید و تمام تکه‌ها جز آلت تناسلی او را می‌یابد، ضمن آن‌که در هر نقطه از محل دفن تکه‌های جسد، گوری می‌سازد: به‌گفتهٔ **پلوتارک**، تعدد معابد **اوزیریس** به‌همین دلیل است. وقتی یونانیان وارد مصر شدند با این معابد مواجه شدند که تاریخ بنای آنها به عصر جدید امپراتوری مصر می‌رسید.

امّا برگردان دیگری هم وجود دارد: **ایزیس** پس از جان بخشیدن به جسد پوسیدهٔ **اوزیریس**، روابطی با او داشته که موجب تولد پسرش **هوروس** شده است. **هوروس** پس از رسیدن به سن مردانگی، **سته** را به مبارزهٔ تن به تن می‌طلبد؛ در این مبارزه، **سته** یک چشم **هوروس** را درمی‌آورد و **هوروس** آلت تناسلی **سته** را می‌کند و سرانجام پیروز می‌شود و چشم خود را بازپس گرفته، به عنوان طلسم، به پدر خویش **اوزیریس** می‌دهد. در برگردان مردم تب از این داستان، **تهوت**، داور مبارزه است و به مداوای دو مبارز می‌پردازد؛ آن‌گاه **گهب** [قب؟] خدای زمین برای فرمانروایی بر هلیوپولیس به قضاوت می‌نشیند و حق جانشینی را به **هوروس** می‌دهد.

C - دیانت و سحر و جادو

a) نقش پادشاه

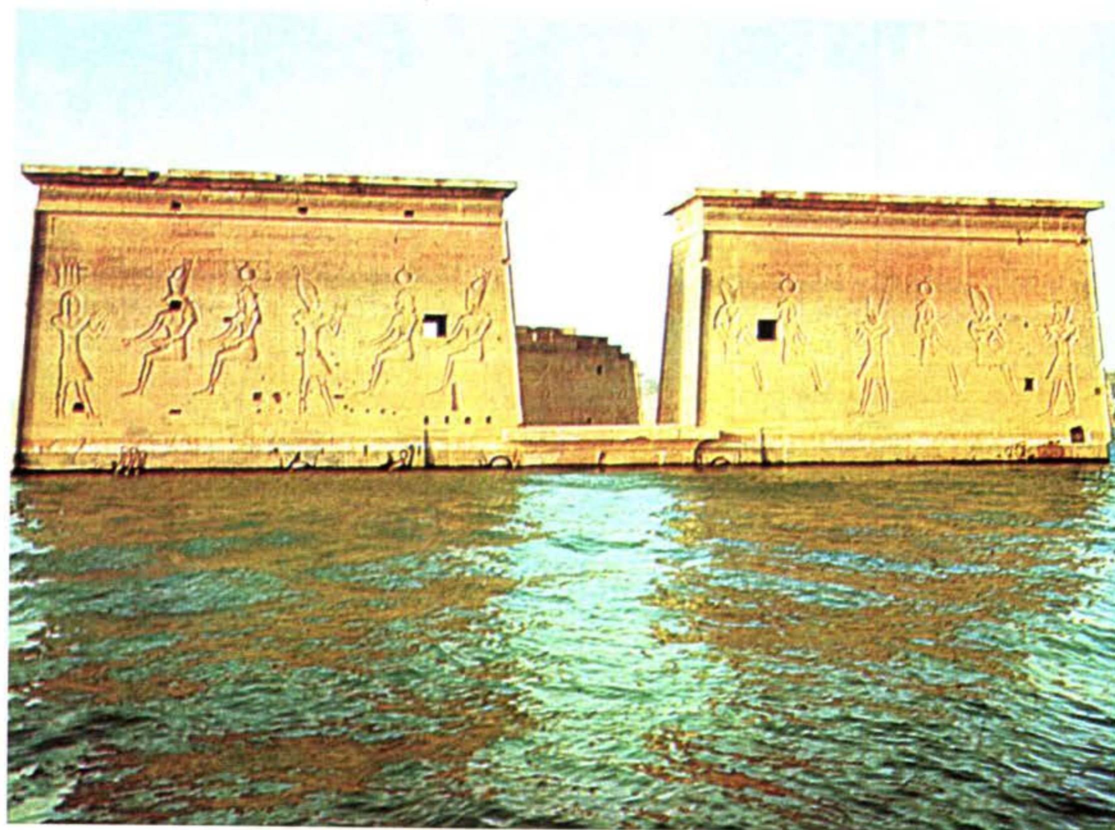
پادشاهان مصر ـ فراعنه ـ نسل مستقیم خدایان تلقی می‌شدند: براساس افسانه‌های مصر، **اوزیریس** قلمرو خود را به پسرش **هوروس** واگذاشت که جدّ تمامی فراعنه است. به همین لحاظ، نام فراعنه هنگام دستیابی به تخت سلطنت، پیشوند **شاهین هوروس** «خدایگان پادشاه» می‌گیرد. زمانی که **رع** به خدای بزرگ مصریان بدل شد، **هوروس**، به **هاراختس** تغییر نام داد و از آن پس فراعنه خود را از سلسلهٔ پادشاهی **هوروس** و در عین حال پسر **رع** اعلام کردند، پس یک فرعون از «خون خورشید» است؛ برای حفظ پاکی و اصالت اعقاب خویش، خواهرش را به همسری می‌گیرد که همخون اوست و فرزند ارشدِ حاصل از این وصلت، وارث مشروع سلطنت است. البته مطلبی است که شایع می‌شود ولی دسیسه‌های درباری و کودتاها، در مصر نیز همچون هر جای دیگر، رواج کامل دارد. حال اگر پس از مرگ شاه، شخص دیگری به‌جای پسر شاه، بر تخت بنشیند، مشکلی پیش نمی‌آید، چون کاهنان بی‌درنگ، یک تبار خورشیدی برایش دست و پا می‌کنند و اگر هیچ نشانه‌ای هم نیابند، همواره می‌توان مدعی شد که خورشید روزی از آسمان فرود آمده تا در جسم زنی، نطفهٔ فرعونی قرار دهد.

پادشاه، به‌محض نشستن بر تخت سلطنت، نمایندهٔ **رع** در زمین است و با این عنوان عدالت را برقرار و دیانت را حفظ می‌کند. فرض بر این است که تنها او حق قربانی کردن دارد، امّا در عمل، این وظیفه را به کاهنان وامی‌گذارد. مرگ فرعون، سفر اوست به دنیای خدایان. در کنار قبرش معبدی می‌سازند و مردم پرستشی جداگانه برایش تدارک می‌بینند.

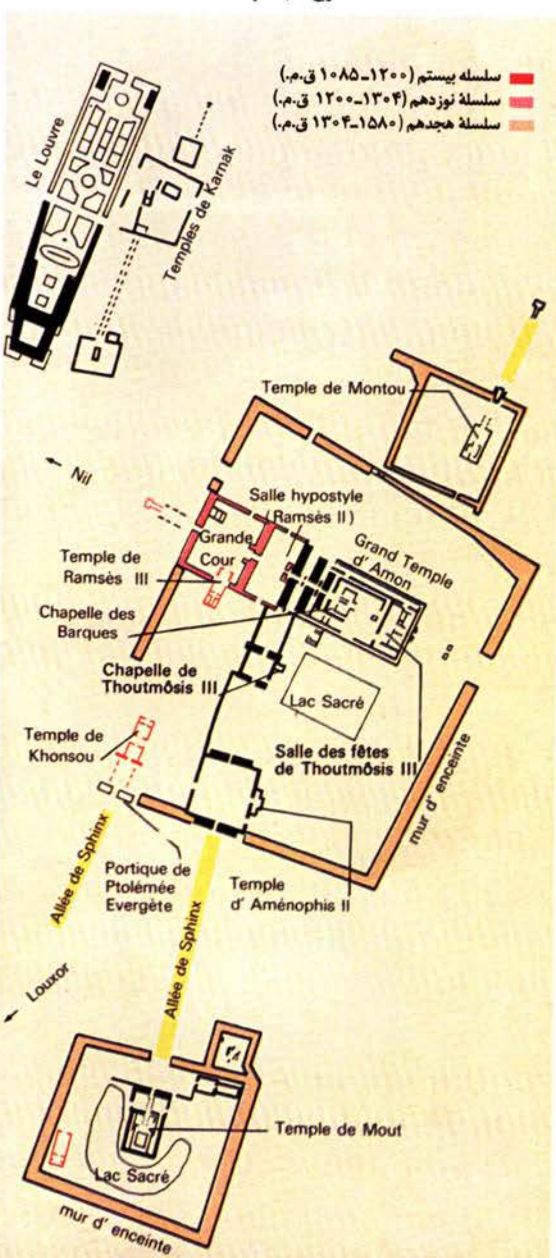
b) معابد

معبد خانهٔ خداست، با سنگ ساخته شده (خانه‌های مسکونی با خشت یا آجر ساخته می‌شوند) و معماری آن تابع قواعد دقیق و اسرارآمیزی است. در همین جا باید گفت، تنها معابدی که ما می‌شناسیم ـ به‌جز ابنیهٔ خاص مردگان و یک استثنا در امپراتوری میانی ـ همگی به عصر امپراتوری جدید تعلق دارند، به‌عبارت دیگر تمامی آنها پس از قرن شانزدهم ق.م. ساخته شده‌اند. شکوهمندانه‌ترین آثار، مجموعه‌های عظیم *کارناک* و *لوکسور*، نزدیک *تب*، در ساحل راست نیل و معابدِ مردگانی هستند که در مقابل آنها، در آن سوی رودخانه قرار دارند (معابد درهٔ شاهان و درهٔ ملکه‌ها، به‌ویژه معابد *دیرالبحاری* و *مدینه‌هابو*) و همچنین معبد ـ آرامگاه‌های *ابیدوس*. در عصر امپراتوری جدید، تمدن مصر، تا **نوبه** گسترش یافت. مهم‌ترین معابد **نوبه** که هر سال هنگام طغیان نیل، زیر آب فرو می‌روند، عبارتند از: معبد عماده [آمادا] (ساختهٔ **توتموئیس سوم**) و معابد *دز*، *وادی‌السبوع*، *بیت‌الوالی*، *ابوسمبل* (ساختهٔ **رامسس دوم**). معبد *ابوسمبل* ـ زیباترین معبد نوبه ـ هنگام ساخت سدّ آسوان قطعه‌قطعه پیاده و در سطحی بالاتر از آب نیل به‌همان صورت سوار شده است. قدمت معابدی که بهتر حفظ شده و زیباترین معابد مصر باستان، به عصرِ **بطالسه** (از فتح *اسکندر* تا فتح این سرزمین به‌دست رومیان) باز می‌گردد. مشهورترین معابد عصر *بطالسه* عبارتند از: *ادفو*، *دندره*، *فیله* [فیلا]، *کوم ـ اومبو*.

طرح معبد مصری ادفو. از آغاز امپراتوری جدید (سلسلهٔ هجدهم) تا عصر بطالسه، معابد مصری یک طرح معین داشتند: یک حیاط پیش از دو جرز دروازه با نقش برجسته‌های بزرگ پادشاهان سازندهٔ بنا و سپس یک تالار با سقفی معمولاً روی تعدادی ستون، یک شبستان و سرانجام محراب یا جایگاه ویژهٔ خداوند در محلی تاریک در انتهای محراب یک مجسمهٔ کوچک غالباً چوبی (معرف خداوند) و در اطراف اطاق الوهیت، محراب‌ها و مخفیگاه‌های حاوی جواهرات یا متون مقدس



طرح معبد کارناک





در بالا: دروازهٔ معبد فیلا ساخته شده به همت بطلمیوس دوم (۲۸۵-۲۴۶ ق.م.) و جانشینانش در حوالی آبشار اول نیل. مراسم اسرارآمیز ایزیس در فیلا برگزار می‌شد.
در وسط: دروازهٔ معبد ادفو، اهدایی به هوروس، ساختهٔ پتولمه سوم (۲۴۶-۲۲۱ ق.م.)
در زیر: معبد ـ آرامگاه پرستش ملکه هاچپسوت (سلسلهٔ هجدهم) موسوم به معبد دیرالبحاری. این مشهورترین معبد ـ مقبرهٔ مصر باستان است.





مراسم باز کردن دهان (مقبرهٔ نفرَومپت، سلسلهٔ نوزدهم) متوفی با لباس تشریفات که به‌طور نمادین و تیمن کاهن (شخصیت سمت‌راست) انگیخته شده است؛ کاهن دیگر «سمت چپ» با یکٔ وسیلهٔ سنگی یا استخوانی دهان او را باز می‌کند.

c) کاهنان و عبادات

● *کاهن اعظم ـ نمایندهٔ فرعون* ـ بلندپایه‌ترین بندهٔ خداوند است؛ در زیردست خویش، انبوهی معاون و دستیار دارد، *اوابوها* (پاکان) و به‌طور کلّی مأمورانی که در مراسم عبادی و قربانی‌ها، او را همراهی می‌کنند. کاهنان به‌معنای واقعی، یک طبقهٔ اجتماعی به‌حساب نمی‌آیند. آنان از میان افراد خاندان‌های اشرافی و محترم کشور برگزیده شده‌اند.

یک تشکیلات مرکزی «منزلگاه حیات» از آغاز عصرِ امپراتوری جدید، وظیفه‌دار یکسان‌سازی تعلیمات مذهبی است؛ در هر یک از معابد، شعبه‌ای از این تشکیلات وجود دارد، که از عملکرد دقیق آنها، اطلاعی در دست نیست (ولی به احتمال فراوان مأمور نسخه‌برداری از متون مقدس برای اجرای دقیق مناسک و تعلیمات مذهبی‌اند). کارگزاری از جانب فرعون، مسئول ادارهٔ امور مادی است که مدیریت بندگان خداوندِ شمال و جنوب را دارد.

● *دسترسی به نقاط مختلف معبد، تابع درجات معینی است.* همهٔ مردم، می‌توانند در صحن مقدمِ دروازه‌ها حضور یافته و به دعا بپردازند، ولی پیش از ورود، به صحن باید خود را تطهیر کنند، امتیازی است اگر کسی بتواند وارد شبستان «سالن انتظار خداوند» شود. تنها شاه و کاهنِ برگزیدهٔ او حق ورود به محراب و باز کردن جایگاه ویژه (*نائوس*) و مشاهدهٔ مجسمهٔ الوهیت را دارند.

مراسم عبادی، عبارت است از آرایش خداوند، اهداء مواد خوراکی و اغذیه به او که باید در روی محرابی مشخص و دور از نگاه ناپاکان قرار دهند. در بعضی مواقع ـ به‌عنوان مثال، اعیاد کاشت ـ بت، پوشیده در حجاب در یک قایق مقدس قرار داده می‌شود و همراه با گروه تشریفاتی باشکوهی در شهر و روستا به گردش درمی‌آید، در این حال، نوازندگان موسیقی و رقاصان، پیشاپیش بت، حرکت می‌کنند. **هرودوت** یکی از مراسم راهپیمایی به افتخار **اوزیریس** را چنین شرح می‌دهد:

> *در پایان روزی که خاص بزرگداشت است، هر یک از مردم، در جلوی درگاه خانهٔ خویش، خوکی قربانی می‌کند و لاشه‌اش را به کسی که آن‌را فروخته و کارش پرورش حیوانات است، باز می‌گرداند [...] مصریان [...] کم‌وبیش مراسمی مشابه به یونانیان دارند، البته به‌استثنای موسیقی و رقص که در مراسم آنان نیست. به‌جای فالوس، آدمک‌هایی از مردان به ارتفاع یک آرنج را حرکت می‌دهند که با نخی تکان، تکان می‌خورد. زنان این آدمک‌ها را در روستاها حمل می‌کنند و به تناوب آلت آدمک را که تقریباً به بزرگی تمام بدن است، تکان می‌دهند. در پیشاپیش دسته، یک نوازندهٔ نی، حرکت می‌کند و زنان در حال خواندن سرودهایی در ستایش خداوند به دنبالش می‌آیند. برای آلت رجولیتی به این بزرگی و این‌که چرا فقط همین قسمت از پیکره متحرک است، توجیهی مذهبی دارند (هرودوت ۴۸/۱۱).*

● اولین سیاحان یونانی که از مصر دیدن کردند، از پرستش حیواناتی که جنبهٔ خدایی داشتند، شگفت‌زده شدند. گاو نر **آپیس**، جلوهٔ **پتاه** در **ممفیس**، **قوچ آمون** در تب و **قوچ اوزیریس** در مندس، **گربهٔ مادهٔ بویاستیس** و غیره. این پرستش شامل ممنوعیت تغذیه از آنها نیز می‌شد که شاید به اعتقادات تناسخ مربوط بود: درواقع پرستش حیوانات، یک واقعهٔ مذهبی بدوی است و بازماندگان این نوع مذاهب را باید بقایای ادیان پیش از سلسله‌ها دانست. اسامی، تقلیدی از قبایل اولیه‌اند و حیوانات مقدس **توتم** [طلسم] قبایل بدوی. این نظریه ـ بی‌نهایت رایج و مورد قبول در قرن نوزدهم، زمانی‌که دانش جامعه‌شناسی نوپا، سعی در ایجاد فرضیهٔ **توتمی** داشت ـ بی‌تردید مستلزم بازنگری و افشاگریِ علوم نوین نژادشناسی است.

D - مرگ و سرنوشت روح

a) مصریان چگونه بقای روح را توجیه می‌کردند

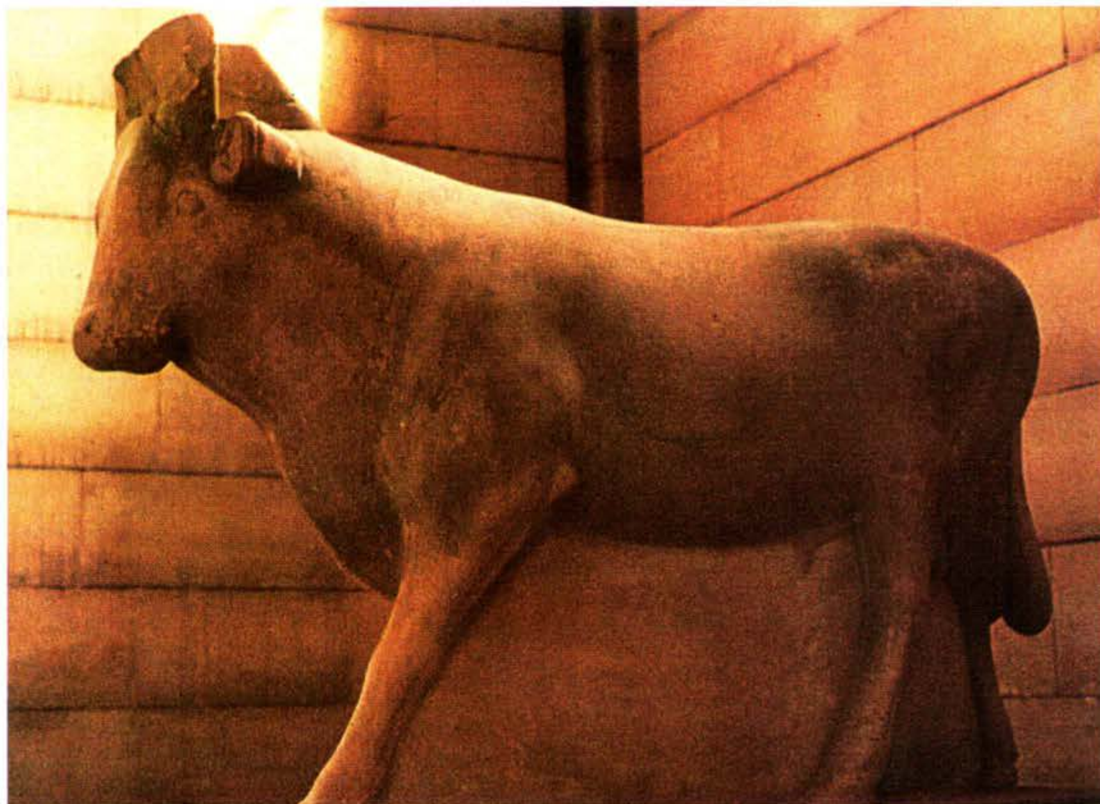
اندیشهٔ اصلی، عبارت است از وحدت تنگاتنگ جسم و مجموعه‌ای از دو اصل غیرمادی به‌نام روح در یک موجود زنده. این دو عامل «غیرمادی» عبارتند از *با* (یا روح، به معنای خاص کلمه که به‌صورت پرنده‌ای با سر انسان، نشان داده می‌شود) و *کا*، که در آن می‌توان یک جسم مضاعف یا به‌قول بعضی از مورخین، نوعی فرشتهٔ نگهبان را دید. مرگ، این ترکیب زیبا را از هم می‌پاشد، درست همان گونه که **سته**، **اوزیریس** را نابود کرد. پس اگر بتوان جسد متوفی را با دقت، به همان صورت نگه داشت (مومیایی) و دهانش را باز گذاشت تا روح، پس از مرگ بتواند به جایگاه مادی خویش بازگردد، متوفی به یک **اوزیریس** جدید بدل می‌شود و بقا می‌یابد.

یک اعتقاد قدیمی‌تر، حاکی از آن است که محل بقا در همان گور است، چون روح برای بقا نیاز به یک جسم دارد. از سویی دیگر، گورستان‌های قدیمیِ پیش از سلسله‌های پادشاهی، اجسادی پیچیده در کفن و دفن شده در شنزارهای خشک را در اختیار ما قرار داده‌اند که کم‌وبیش، سالم مانده‌اند. پیشرفت در فن مومیایی، در همین راستا و به‌منظور حفظ و نگهداری جسم و ایجاد و امکان ورود روح به جسم و بقای پس از مرگ است. بعد اسطورهٔ **اوزیریس** و دنیای مردگان رواج می‌یابد که به‌عقیدهٔ بعضی، قلمرو خوشبختیِ زیرزمینی است و از نظر دیگران مزارع «لالو» و آستانهٔ باغ‌های بهشت یونانی‌هاست. در این جایگاه مافوق زمینیِ خاص پیران و بیماران مورد حمایت **اوزیریس** این فرمانروای دادگستر، مردگان به زندگی جاوید می‌رسند.

b) داوری اوزیریس: تفکر ارواح

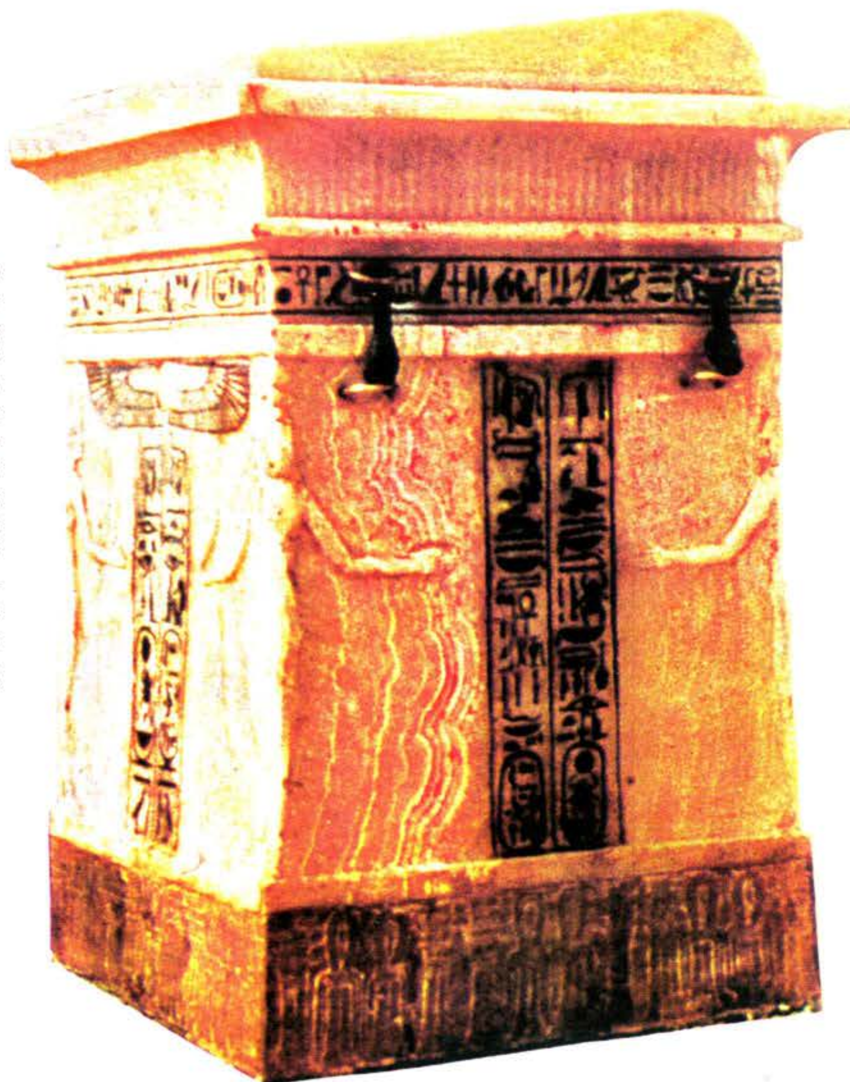
پس از مرگ، روح، سفری پرمخاطره به ماوراء دارد و در این سفر باید در دادگاهِ **اوزیریس** حاضر شود. در این دادگاه متوفی قلب خود را روی کفهٔ یک ترازو قرار می‌دهد و در کفهٔ دیگر هموزن آن، حقیقت می‌گذارند. در این‌جا مرده به‌صورت منفی به انکار گناهان خود می‌پردازد به این ترتیب که «۴۲» ارتکاب به گناه را به‌ترتیب برمی‌شمارد و از خود سلب مجرمیت می‌کند و ترازو میزان حقیقت موجود در اعتراف را نشان می‌دهد. کاتب، **تهوت** است: روح دروغگو باید نابود شود و روح حقیقت‌گو، حق بقا دارد.

برای فائق آمدن بر تمامی دام‌هایی که احتمال برخورد با آن‌ها در آن



گاو نرِ آپیس، جلوهٔ حیوانیِ پتاه، مورد پرستش در ممفیس (پیکرتراشی سراپوم در ممفیس، سلسلهٔ بیست‌وششم)



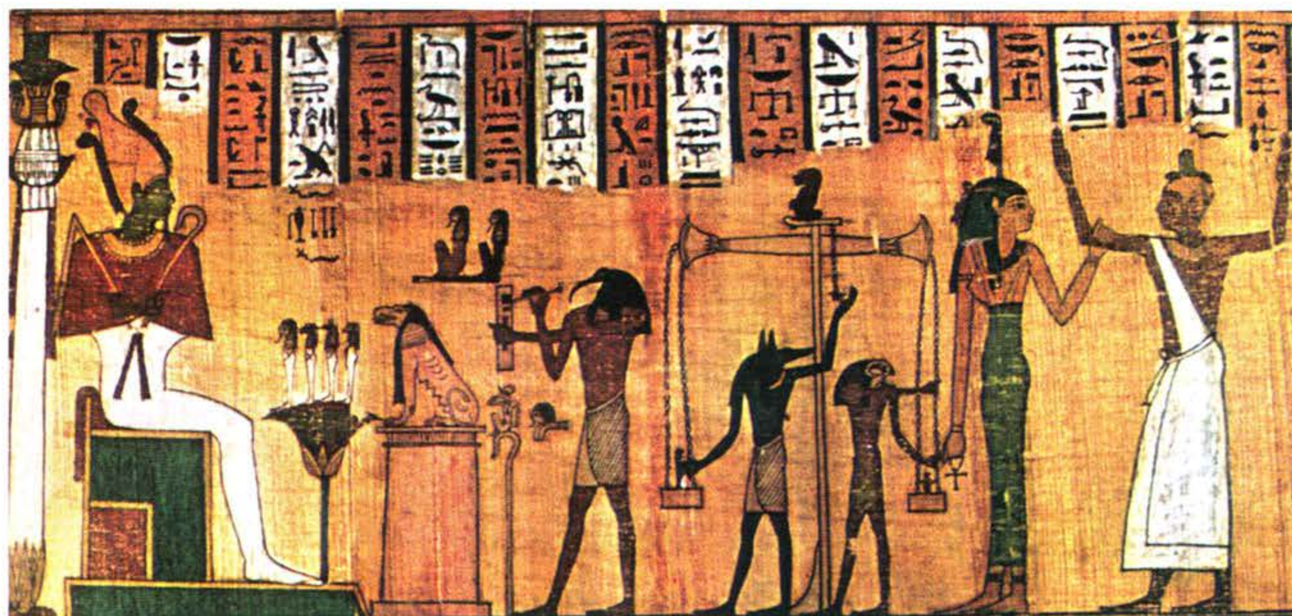


در چهارم نوامبر ۱۹۲۲ هواردکارتر سرپرست هئیت باستانشناسی اعزامی به سرمایهٔ لردکارنارؤن مقبرهٔ دست نخوردهٔ توتانخامون را در درهٔ شاهان کشف کرد. سه اطاق مقدم بر یک شبستان مملو از اموال و اثاثیه‌ای بودکه امروزه در موزهٔ قاهره نگهداری می‌شود در تصویر صندوقِ خمره‌های حاوی امعاء و احشاء بیرون آورده از جسد مومیایی دیده می‌شود صندوقی از سنگ مرمرکه در چهارسوی آن، چهار محفظه برای قرار دادن خمره‌ها ایجاد کرده‌اند.

تابوت حاوی جسد مومیایی، ساخته شده از چوب وکاغذ، روی تابوت مزین به نقاشی‌های تندو تصویری شبیه به مومیایی داخل آن



زورق اموات



توزین ارواح (پاپیروس کتاب مردگان، امپراتوری جدید) در حضور اوزیریس (نشسته بر تخت سمت چپ) هوروس خدایی یا سرِ قوش، گناهان و ثواب‌های مرده را (با لباس سفید در سمت راست با دستانی بالا برده به علامت ستایش) توزین می‌کند.

دنیا وجود دارد، متوفی کفنی پوشیده از ادعیه و اوراد، به‌عنوان راهنما بر تن دارد (متن کتاب مردگان که متون متعددی از آن در قبور پیدا شده است). بی‌مناسبت نیست، یادآوری کنیم که انشاء ادعیهٔ مردگان (که قدمت قدیمی‌ترین آنها ـ متون هرم‌ها ـ که روی دیواره‌های هرم‌های کوچک موجود در *سکارا*، حک شده است به امپراتوری قدیم می‌رسد و جدیدترین آنها طومارهای پاپیروس عصر جدیدند) بیشتر کلمات و جملاتی سحرآمیزند تا جملاتی فلسفی و مذهبی. درواقع به‌نظر نمی‌رسد که مصریان قدیم، درایت اخلاقی بالایی داشته‌اند. آنان بیشتر به ماوراء‌الطبیعه، به دخالت نیروهای مرموز در زندگی خویش و به آرمانی مبهم معتقد بوده‌اند؛ با تکرار مکرر «من پاکم، من پاکم، من پاکم» خود را تطهیر می‌کردند و با «شناسایی نام خدایان» امید داشتند، در جریان دادرسی آخرت خود را از مجازات برهانند؛ با جملات ادعیه و اوراد و کلمات سحرآمیز و جادویی، خود را از شرّ و بدی محفوظ می‌داشتند؛ بیماری خود را با نیش‌های مار و عقرب و ریختن آب روی «مجسمهٔ بت‌های شفادهنده» و پوشاندن بدن از کلمات مرموز و طلسم و نوشیدن آبی که با دمیدن اوراد در آن متبرک شده، علاج می‌کردند.

به طور خلاصه می‌توان گفت که متون متعددی وجود دارد، متونی شاعرانه به‌دلیل ابهام و عجیب و غریب بودن، ولی باید اعتراف کرد که در نوع خود عامیت شگفت‌انگیزی داشته‌اند.

c) مراسم و تشریفات مردگان

مومیایی اقدامی است که به روح، امکان بقا می‌دهد. **دیودور سیسیلی**، تاریخنگار یونانی روش مومیایی کردن را این‌گونه شرح داده است.

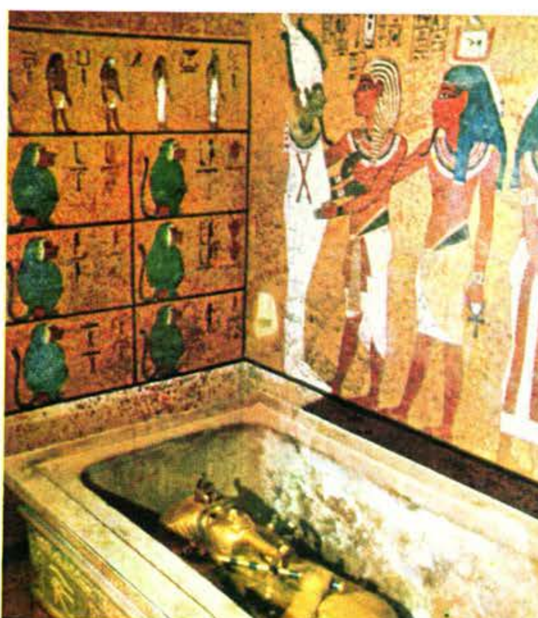
آنان به بستگان متوفی ورقه‌ای کتبی حاوی انواع تشریفات و مراسم تدفین، ارائه می‌دهند و از آنان می‌خواهند، نوع تدفین مورد نظرشان را اعلام دارند. پس از عقد قرارداد، جسد را تحویل گرفته و به گروهِ خاص این‌گونه اقدامات می‌سپارند. اولین فرد از این گروه گرامات (کاتب) نام دارد که در پهلوی چپ جسد که روی زمین قرار دارد، محل شکافی را مشخص می‌کند که باید از آن‌جا عمل انجام شود. سپس نوبت شکافنده می‌رسد که با یک قطعه سنگ تیز، شکافی به اندازهٔ تعیین شده در جسد به‌وجود می‌آورد. پس از آن باشتاب می‌گریزد، در حالی‌که همکارانش به‌سوی او سنگ پرتاب می‌کنند، گویی قصد دارند، انتقام این بی‌حرمتی و جنایت را متوجه او کنند: مصریان نسبت به کسی که به جسد بستگانشان تجاوز کند، او را مجروح کند یا خشونتی به آن روا دارد، بی‌تفاوت نمی‌مانند. مومیایی‌گران، از احترام و امتیاز زیادی برخوردارند، چون با کاهنان در ارتباطند و مانند آنان، حق ورود به محراب‌ها را دارند. در هر حال گروه، حلقه‌وار در اطراف جسد قرار می‌گیرد و یکی از آنان از شکاف ایجاد شده، دست را داخل بدن فروبرده و هر چه در آن است به استثنای قلب و کلیه‌ها، بیرون می‌آورد و دیگران، کثافاتِ امعاء و احشاء را با شراب خرما و عصاره‌های معطر، می‌شویند و تمیز می‌کنند. بعد به مدت سی روز، جسد را ابتدا با روغن سدر و دیگر موادی از این نوع و سپس با «مورد» و سیناموم و دیگر عصاره‌های معطرِ خاص حفظ جسد، آغشته می‌کنند. به این ترتیب به همان شکل اولیه، چنان کامل می‌ماند که حتی موهای مژه‌ها و ابروها درست شبیه زندگان است. و ظاهر جسد چنان بدون تغییر می‌ماند که چهره، کاملاً قابل شناسایی است. مصریان، اجساد نیاکان خود را با این شیوه در اطاق‌های باشکوه، حفظ می‌کنند و از دیدن قد و بالا و چهره و قامت این اجساد که چند نسل قبل مرده‌اند، درکنار خود لذت می‌برند و به نوعی آنان را معاصر خویش می‌بینند (دیودور سیسیلی ۹۱/۱).

تشییع و خاکسپاری‌های کم و بیش مجلل به نسبت وُسع مالی خانوادهٔ متوفی، با مراسم بازکردن دهان که پیش از قرار دادن مومیایی در قبر، انجام می‌شود، به پایان می‌رسد. این رسم برای ایجاد امکانِ بازگشت روح به کالبد مادی خویش صورت می‌گیرد. متوفی با تغییر شکل به اوزیریس جدید، امکان زندگی دوباره می‌یابد.

قبور، خانهٔ مردگانند و مزین و مجهز به اثاثیه و اثاث، تا روح بتواند «زندگی» و بقای مرفهی داشته باشد، (مشهورترین اثاث مقبره‌ها، گنجینهٔ توتانخامون است که امروزه در موزهٔ قاهره قرار دارد). فراعنه، مقابر باشکوه و فاخرانه‌ای برای خویش می‌ساختند (هرم‌ها، آرامگاه‌ها، سرداب‌های حفر شده در زیرزمین). یک سازمان منظم، اغذیه و نذورات مقابر را تأمین می‌کرد تا متوفی امکان بقا داشته باشد. تصاویر ارائه شده در این متن، نکات دقیق و اصلیِ تحول بناهای خاص مردگان در مصر را نشان می‌دهند.


نقاب چهرهٔ توتانخامون، یکی از زیباترین اشیاء گنجینهٔ کشف شده در ۱۹۲۲. (از جنس طلا و میناکاری و مرصع با خمیر شیشه)


آنوبی، رب‌النوعی با سرِ سگ ناظر بر مراسم مومیایی. در این‌جا او را خم شده روی جسد می‌بینیم که کار قنداق کردن در اولین کفن را به پایان می‌برد (سلسلهٔ بیستم مقبرهٔ «سنه جم» در تب)


جایگاه حاوی تابوت توتانخامون: این جایگاه را چهار جعبهٔ چوبی تودرتو با تزییناتی از لعاب مینا، حفاظت می‌کردند.

۹۳۲/۳- تاریخ و تمدن مصر باستان

این مورد در جدول شمارهٔ ۵ پیوست (گاهشمار تطبیقی وقایع مصر، *بین‌النهرین، سوریه و فلسطین*) آمده و علاوه بر آن، برای آگاهی از جزئیات وقایع به ترتیب وقوع، جدول شمارهٔ ۲ پیوست (پادشاهان و سلسله‌های پادشاهی مصر) تنظیم گردیده است.

A - پیش از تاریخ (۳۰۰۰ تا ۲۷۷۸)

a) ویژگی‌های کلّی عصر

پیش از آغاز عصر تاریخی، رقابت پادشاهی‌های شمال (پایتخت *بوتو* و *تاج سرخ*) و جنوب (*هیبراکون پولیس*، و *تاج سفید*)، با پیروزی «جنوبی‌ها» به فرماندهی یک «خادم هوروس» که نامش - در نوشتار تصویری - به‌صورت یک عقرب نوشته می‌شود و به‌همین دلیل به عقرب شاه معروف است، پایان یافت. ولی وحدت کامل را بنیانگذار اولین سلسلهٔ پادشاهی به‌وجود آورد که طبق فهرست *مانتون*، *منس* و براساس لوحهٔ مکشوفه در *هیبراکون پولیس*، **نارمر** نام دارد.

پادشاهان دو سلسلهٔ اول، تیس را به پایتختی برگزیدند که در همسایگی *ابیدوس* قرار داشت و ازاین‌رو عصر آنان را «عصرِ تینی» می‌نامند. بر روی تخته سنگی که محل کشف آن معلوم نیست (سنگ *پالرمو*) و تکه‌ای از آن در موزهٔ *پالرمو* و چهار تکهٔ آن در موزهٔ *قاهره* است، تاریخ وقایع سال به‌سالِ پنج سلسلهٔ اول نوشته شده است: جنگ‌ها، اعیاد مذهبی، بنیانگذاری شهرها، ارتفاع آب نیل، هنگام طغیان و غیره، کم و بیش با تمامی جزئیات، طبق سلیقهٔ اطلاع‌رسانی کاتبان وقت، شرح داده شده است. این سنگ، به‌ویژه اطلاعاتی دربارهٔ خادمین **هوروس** و پادشاهان تینی در اختیار می‌گذارد.

بررسی مستندات گردآوری شده توسط باستانشناسان وقوع وقایع زیر را در دورهٔ تینی، نشان داده است:

- استفاده از **پشانت** (تاج مضاعف، سفید برای مصر علیا و قرمز برای مصر سفلی).
- عنوان **نسوت - بیت** («کسی که به نیستان - گیاه جنوب - و زنبور، مظهر شمال تعلق دارد») برای فرعون.
- مراسم تاجگذاری (به‌ویژه مسابقهٔ سرعت به دور حصارهای شهر، با شرکت شاه).
- عید «سِد» یا بزرگداشت سی‌امین سال سلطنت.
- اهمیت روزافزون **ممفیس**، پایتخت آینده.

b) هنر و تمدن عصر تینی

● ***فرمانروایان تینی، پادشاهی مصر را سازمان دادند.*** فرعون موجودی ربانی، مورد تأیید **هوروس** یا **شاهین - خدا** و تحت حمایت الههٔ جنوب (**نخبت: الهه - کرکس**) و الههٔ شمال (**اواجت: ملکه کبری [مار]**) است و به‌همین دلیل، علاوه بر عنوان **نسوت - بیت** عنوان **نبتی** («متعلق به دو ملکه») هم دارد.

وجود یک سلسله مراتب اداری میان کارمندان و کارگزاران، تأیید شده است، ولی از اصول و عملکرد این ادارات که از دورهٔ ماقبل پادشاهی به **نوم‌ها** تقسیم می‌شده‌اند، چیز زیادی نمی‌دانیم. تنها می‌دانیم که از آغاز اولین سلسلهٔ پادشاهی، همه ساله میزان طغیانِ آبِ نیل اندازه‌گیری می‌شده و هر دو سال یکبار، از مردم سرشماری به عمل می‌آمده است: حکومت، باید فراوانی یا قحطی و دهان‌های باز، برای تغذیه و سهمیه را پیش‌بینی می‌کرد... بی‌تردید پادشاهان تینی، دارای وزرا، دادگاه‌ها و سپاهیانی بوده‌اند، ولی تشکیلات و نوع عملکرد این مؤسسات، برای ما معماست و سرانجام این‌که ظاهراً حیات مذهبی، از ابتدای این عصر، به‌خوبی متحول شده است.

● ***هنر عصر تینی***، تا آن‌جا که کشفیات نشان داده‌اند، عبارت از فشنگ‌های زیر است:

- زیباترین اشیاء را الواح و نقش برجسته‌ها تشکیل می‌دهند. مشهورترین آن‌ها، لوحِ مارشاه، (فرمانروای «اواجی») است که در فهرست مانتون «**کن‌کنس**» نام دارد) و امروزه در موزهٔ لوور است. الواح کوچک از جنس عاج، نوعی تحول در هنر مصر را نشان می‌دهند: فراوانی موضوعات کوچک در تکاپوی - هنوز ناشیانهٔ - احساسی گسترده‌تر.
- هنوز هیچ اثری از شهرهای عصر تینی به‌دست نیامده است. گورستان‌هایش بسیار آسیب دیده و فرسوده‌اند (اطاق‌های مستطیلی شکل آجری یا خشتی و گاه دارای طاقچه‌هایی برای قرار دادن نذورات. در گور «هماکا» (یکی از کارگزاران بلندپایهٔ سلسلهٔ اول) اشیاء متعددی (اعم از سلاح‌ها و ابزارها و ...) به‌دست آمده است که نشان از قابلیت و مهارت بالای صنعتگران تینی دارند.



لوح شاه‌مار
این سنگ قبر فرعون اواجی (سلسلهٔ اول) است که او را به‌دلیل علامت هیروگلیف نامش «شاه‌مار» می‌نامند. این اولین شاهکار بزرگ مصریان است



تاجگذاری فرعون، توسط مصر علیا (در سمت راست) و توسط مصر سفلی (در سمت چپ)؛ وحدت دو کلاه سفلی و علیا، تاج مضاعف فرعون را تشکیل می‌دهد (که شاه بر سر دارد).



سر چوبدست، عقرب شاه: در تصویر، پادشاه با تاج سفید مصر علیا، آمادهٔ حفاری یک نهر است. نارمر، جانشین این پادشاه وحدت مصر علیا و سفلی را به‌وجود آورد.

B - امپراتوری قدیم؛ مصر در عصرِ هرم‌های عظیم (۲۷۷۸_۲۲۶۳)

a) امپراتوری شکوفای قدیم: سومین، چهارمین و پنجمین سلسله (۲۷۷۸_۲۴۲۳)

با آن که **جیزر**، دومین پادشاهِ سلسلهٔ سوم، بی‌تردید، پسرِ آخرین فرعونِ *تینی* بود، در عهد سلطنتش، تمدن به چنان پیشرفتی نایل آمد که می‌توان از عصری نوین در تاریخ مصر یاد کرد. بانیِ این انقلاب فرهنگی، وزیر مشاور فرعون، **امهوتب** نامی است که به هنگام فتح مصر به‌دستِ یونانیان، هنوز جنبهٔ خدایی داشت. **مانتون** روایت می‌کند:

مصریان او را به‌خاطر اطلاعات وسیعش در طب، به‌عنوان یک اسکولاب محترم می‌داشتند. او بود که شیوه‌ای برای بُرِش سنگ‌های اهرام، ابداع کرد.

فراعنهٔ امپراتوری قدیم، مردانی سلحشور و مروج عمران و آبادانی بودند. این عصر، عصر بنای اهرام (ن.ک. به c) و اولین فتوحات مصر است: **جیزر**، علاقهٔ زیادی به *نوبه* (در جنوب *آسوان*) دارد؛ **سنفرو** و **خنوپس** به جنگ در *نوبه* و *سینا*، می‌پردازند. **خنوپس** و به تقلید از او، جانشینانش **کفرن** و **میکرینوس** در دشت جیزه، اهرام عظیم را می‌سازند. اهرامی که از نظر یونانیان، یکی از عجایب هفتگانهٔ دنیاست.

از تمدن مادی که بگذریم، مهم‌ترین واقعهٔ عصر امپراتوری قدیم، انقلاب مذهبی است. **جیزر**، شهر **ممفیس** را به پایتختی برمی‌گزیند، بی‌تردید، این انتخاب به‌معنای تنوع بیشتر مذاهب در *تیس* و *ابیدوس*، این شهرِ *اوزیریس* نیست، بلکه بی‌تردید، فراهم کردن زمینهٔ یک انقلاب مذهبی طی دورهٔ سلسلهٔ چهارم است. کاهنانِ **هلیوپولیس**، شهری که خدایِ برترِ آن رع، خدای خورشید است، ظاهراً به‌تدریج در دربارِ اولین پادشاهان سلسلهٔ پنجم (**اوسرکات** و **ساهوره**) نفوذ کرده‌اند، پادشاهانی که خود را «پسر رع» می‌نامند. این سرآغاز ظهور فراعنهٔ سلالهٔ خورشیدی است. (ن.ک. 932/2/C/a).

b) حکومت فرعونی

ازتاریخ وقایع عصرامپراتوری قدیم مصر، چیز زیادی نمی‌دانیم. مستندات ما جز به چند نبرد در نوبه یا آسیا اشاره‌ای ندارند. امّا بسیارند ابنیهٔ عظیم و غول‌آسایی که از وجود یک تمدن بزرگ و یک هنرِ ظریف خبر می‌دهند.

● **پادشاه** (که از عصر *تینی*، عنوان **نسوت -بیت** و نبتی دارد) دو عنوان جدید گرفته است؛ اکنون «**هوروس طلایی**» و **سا-رع** (پسرِ رع) است. کاخ او «سرای بزرگ» یا «پرعا» است (که یونانیان واژهٔ فرعون را از آن گرفته‌اند که به‌معنای کسی است که در «سرای بزرگ» زندگی می‌کند). نامش را یک بیضی احاطه کرده که به مفهوم سلطنت بر تمام چیزهایی است که خورشید بر آن‌ها می‌تابد. حکومت مصر، یک حکومت مطلقهٔ استبدادی است: مقامات بلندپایهٔ لشکری و کشوری نه بر طبق یک قاعده و قانون، بلکه فقط و فقط به میل و خواستهٔ او عمل می‌کنند. با تجزیه و تحلیل عناوینی که در کتیبه‌ها و متون آن عصر آمده است، می‌توان شیوهٔ کلّی ادارهٔ امور مصر، در عصر امپراتوری قدیم را در ذهن مجسم کرد.

برجسته‌ترین کارگزار و مشاور شاه، وزیر او است (مقامی که به‌معنای واقعی کلمه، در عهد سلطنت **سنفرو** به‌وجود آمد: **امهوتب** به اشتباه، وزیر **جیزر** قلمداد شده است) که نقش نخست وزیر، وزیر دادگستری، وزیر کشاورزی و مالیه را یکجا بر عهده دارد. در اجرای امور و وظایف، مأموران و کارمندان متعددی در اختیار او است که کاتبان آنان را یاری می‌دهند. این کارکنان حکومتی، مالیات‌ها را که به‌صورت جنسی است، دریافت و متمرکز می‌کنند (محصولات کشاورزی در انبار مضاعف ذخیره می‌شوند، «مضاعف» یادآور دوگانگی پادشاهی شمال و جنوب است). امور کشاورزی تمام کشور ـ وسوسه‌انگیز است بگوئیم «برنامه‌ریزی شده» ـ تحت نظارت ادارهٔ مرکزی است. هر «نوم»، تشکیلاتی وابسته به قدرت سلطنتی دارد. مصریان، بدون شک اولین قوم ابرقدرت در دنیا محسوب می‌شوند که سلسله مراتب اداری را برقرار می‌کنند: رئیس، معاون، مدیر، معاون مدیر، در اسناد موجود به‌ترتیب همراه با اسامی انبوهی از جمع کاتبان آمده‌اند. رؤسای کاتبان، کم‌و بیش مقامی سری دارند.

● *عملکرد چنین تشکیلاتی*، به شیوهٔ استبداد مطلقه به واقع حیرت‌انگیز است. باید در نظر داشت که مهم‌ترین مسألهٔ این کشورِ کشاورزی، آبرسانی است. شبکه‌ای گسترده از انشعابات و نهرها و جوی‌های آبرسانی سراسر کشور را پوشانده است و باید نسبت به تقسیم درست آب نظارت کرد و در جهت حفظ و نگهداری آبراهه‌ها کوشید. اراضی کشاورزی ـ که شاید در مالکیت اشخاص خصوصی هم باشند ـ بیشتر اراضی سلطنتی‌اند. فرعون «مالک مشاغل»، «سرپرست کاهنان» و غیره است. چنین حکومتی نیاز به ممیزی‌ها و آمارهای مداوم دارد. البته دولتِ خلاصه شده در شخص فرعون، تنها وظیفه‌دار جمع‌آوری ثروت نیست، بلکه باید مصرف و هزینهٔ کشور را نیز تأمین کند. انبار مضاعف، ذخیره‌ای برای سال‌های قحطی و کمبود محصول و یک پس‌انداز الزامی است که شاه، حافظ آن است. البته لقبی که گاه به فرعون داده‌اند: «کسی که روزی‌رسان تمامی موجودات زنده است»، به‌خوبی گویای ویژگی این حکومت است که در آن، کشورداری، همیاری و مهر و محبت پدرانه، با هم آمیخته‌اند.

حفظ نظام حکومتی تمرکزگرا، در عصرِ مشکلاتِ ارتباطات، بسیار دشوار است. هرقدر نومی از پایتخت دورتر باشد، رئیس آن بیشتر سعی در ایفای نقش یک فرعون محلی دارد. در همین جا باید اضافه کنیم، که در عصر امپراتوری قدیم، بازرسانی از سوی مقام سلطنت، سراسر کشور را زیرپا می‌گذاشتند و ایالات را کنترل می‌کردند. این راهکار هنگامی که سخاوت‌های فرعونی، به بذل و بخشش زمین‌ها و ثروت‌ها پرداخت، به دست و پا زدن افتاد: شاه در اثر تقسیم ثروت، فقیر شد. از سلسلهٔ چهارم، چنین وضعی، قدرت مرکزی را به سراشیب سقوط انداخت: اکنون اندک، اندک به عصرِ آشوب‌ها و افت و خیزها می‌رسیم که به دورهٔ واسطه‌ای اول معروف است.

c) عصر طلایی مصر

● *اهرام و مقابر*. پیش از این در عصر پادشاهان تینی بر روی قبور، بنای کوچکی ساخته می‌شد. از آن‌جا که این بناها را کارگران عرب زبانی که در کار کاوش‌ها و حفاری‌ها با هیئت‌های باستانشناسی کار می‌کردند **مصطبه** («نیمکت») می‌نامیدند، به‌همین نام، معروف شدند. امّا در عهد سلطنت فراعنهٔ امپراتوری قدیم، به‌تدریج ابنیهٔ مقابر، به‌صورت آثاری عظیم درآمدند. بعدها با استفاده از سنگ‌های ساختمانی، مطابق با سنتی که **امهوتب**، بنیاد نهاده بود، ***مصطبه‌ها*** به هرم‌های مطبق و اهرام غول‌آسا تبدیل شدند. جدول زیر، حاوی اطلاعاتی در زمینهٔ مهم‌ترین ابنیه‌هایی از این دست است.

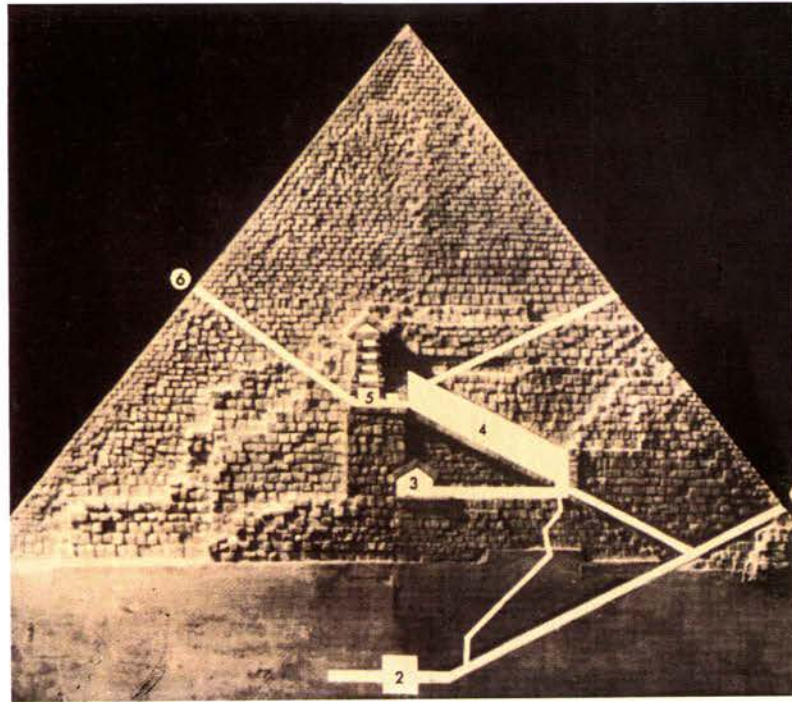
هرودوت، اولین مورخی است که شرحی از بنای هرم‌ها داده است و مدت‌ها توضیحات او را در ساخت این بناهای عظیم، دقیق و درست می‌پنداشتند (هرودوت۱۲۶_۱۱/۱۲۴) که حاوی ظلم و ستم زایدالوصف **خنوپس** در انجام مقاصد شخصی و خودخواهانه‌اش بود. امّا درواقع هیچ اطلاعی از نحوهٔ ساخت این بناهای عظیم در دست نیست، مگر مراسمی که تا عصر جدید مصر برگزار می‌شد و همگی نشان می‌دهند که مصریان چندان خاطرهٔ شوم و ناخوشایندی از این ابنیه نداشته‌اند. مهم‌ترین فرازهای هرودوت، به شرح زیر است:



کاتب چمباتمه زده،یکی از جاندارترین مجسمه‌های عصر امپراتوری قدیم

نوع مقابر	محل باستانی	پادشاهان سازنده	مشخصات
مصطبه‌ها (قبوری با یک بنای کوچک خرپشته مانند)	*بیت خلف* نزدیک *ابیدوس*	**جیزر** (حدود ۲۷۷۸)	شکل اولیهٔ مقابر سلطنتی و از سلسلهٔ سوم به بعد مقابر شخصیت‌های عالیمقام. **مصطبهٔ** منتسب به جیزر هشت متر ارتفاع دارد و هر ضلع قاعدهٔ مربع شکل آن ۶۳ متر بوده است.
هرم‌های مدرج (ابنیهٔ پلکانی، مقدمهٔ اهرام بعدی).	*ساکاره*	**جیزر** (این واقعاً مقبرهٔ او است)	هرمی شش پله، ارتفاع ۶۰ متر، پایه ۱۲۰×۱۰۸ متر. این بنای عظیم شامل راهروهای متعددی است که به دو محل تدفین، مزین به میناکاری راه دارند. چندین تن ظروف مختلف و جام مرمری بسیار ارزشمند (به‌دلیل نوشته‌های روی آن) در این راهروها کشف شده است.
	میدوم	**سنفرو** (حدود ۲۷۲۳)	ارتفاع ۷۰ متر
	دهشور	**ناشناس**	ارتفاع ۹۸ متر
اهرام هندسی	دهشور	**ناشناس**	قدیمی‌ترین هرم کامل شناخته شده: ارتفاع ۱۰۴ متر
	دشت جیزه	**خنوپس** **کفرن** **میکرینوس** بین ۲۷۰۰ و حدود ۲۴۰۰	اهرام ثلاثهٔ مشهور که تصاویر آن در صفحهٔ بعد آمده است. هرم خنوپس: ارتفاع ۱۴۷ متر (که بعدها به ۱۳۸ متر تقلیل یافته است). قاعدهٔ آن مربعی به اضلاع ۲۲۷ متر است. در ساخت این بنا ۲/۳۰۰/۰۰۰ تخته سنگ، هر یک به وزن تقریبی ۲/۵ تُن به کار رفته و مرتفع‌ترین هرمِ مصر است. هرم کفرن: ارتفاع اولیه ۱۴۳ متر و هر ضلع مربعِ پایه ۲۱۵ متر هرم میکرینوس: کوچک‌ترین هرمِ ثلاثه، ارتفاع: ۶۶/۵ متر
	ابوذیر	**نفریرکاره**	ارتفاع ۷۰ متر، هر ضلع پایه ۱۰۶ متر

مقابر امپراتوری قدیم



مقطع هرم خنوپس: ۱ـ ورودی. ۲ـ اطاق تدفین دروغین. ۳ـ اطاق ملکه. ۴ـ پلکان بزرگ. ۵ـ اطاق تدفین. ۶ـ هواکش.



مصطبه‌ها. در غرب هرم خنوپس، این مقابر خاص شخصیت‌ها، قدیمی‌ترین شکل مقابرند، از یک چاهِ مرکزی می‌توان به قبر رسید که در زمین حفر شده است.





تصویر فوق: ابوالهول و هرم کفرن (هنوز در بالای هرم، روکش مسطح سازی بنا دیده می‌شود)
تصویر زیر: دورنمای اهرام جیزه که از چپ به راست، عبارتند از هرم‌های میکرینوس، کفرن و خنوپس (بلندترین هرم به‌دلیل دوری منظره کوتاه‌تر به‌نظر می‌آید): در جلو، هرم‌های ملکه‌ها.
در تصاویر سمت‌راست، از بالا به پایین، سه مرحلهٔ معماری مقابر: هرم‌های میدوم، ساکاره و دهشور.







خنوپس، تمام مردم مصر را بدون استثنا، به بیگاری مجبور ساخت. گروهی وظیفه داشتند، سنگ‌ها را از کوه‌های غربی استخراج کرده و تا ساحل نیل انتقال دهند. گروهی دیگر سنگ‌ها را تحویل می‌گرفتند و آنها را بر روی شناورهایی در طول رودخانه عبور می‌دادند. مدت ده سال، صد هزار کارگر که هر سه ماه، جای خود را به گروهی دیگر می‌دادند، شب و روز کار کردند تا با هر رنج و مشقتی، جاده‌ای برای انتقال سنگ‌ها به محل مورد نظر بسازند: کاری‌که انجامش پر زحمت‌تر از ساخت خود هرم بود... ساخت هرمی که نام او را بر خود دارد، بیست سال دیگر هم طول کشید. این هرم در پایه، چهارگوشه است و هر ضلع آن هشت پلتر طول دارد و ارتفاع هرم نیز به‌همین اندازه است (۸ پلتر تقریباً معادل ۲۴۶ متر است). بنای هرم، تماماً از سنگ‌هایی است که با ظرافت کامل و دقیق‌ترین شکل ممکن روی یکدیگر استوار شده‌اند و طول هیچ‌یک از سنگ‌ها کمتر از سی‌پا نیست.

با توجه به شیوهٔ معماری هرم، نماهای هر طرف پلکانی بوده است. پس از اتمام کار مسألهٔ پوشش آن مطرح شد. برای بالا بردن سنگ‌هایی که برای پوشش دندانه‌ها در نظر گرفته شده بود از دستگاه‌های چوبی بسیار کوچک و کم‌حجمی استفاده کردند. یکی از این دستگاه‌ها سنگ را به بالا می‌رساند و در آن‌جا دستگاه دیگری آن‌را روی اولین ناهمواری پله مانند قرار می‌داد و به‌همین ترتیب تا پایین هرم. شاید برای هر ردیف از پله‌ها یک دستگاه وجود داشت، شاید هم از همان دستگاه که جابه‌جایی‌اش آسان بود برای مجموعهٔ کار استفاده می‌شد... در یکی از نماهای هرم، میزان مصرف شلغم‌ها و پیازهای مصرفی تغذیهٔ کارگران به خط مصری نوشته شده است. اگر درست به‌خاطرم مانده باشد، طبق ترجمه‌ای که از این نوشته برایم کردند، فقط هزینهٔ غذای کارگران به ۱۶۰۰ تالان نقره بالغ می‌شد... خنوپس برای تأمین هزینهٔ هرم، به هر کار و افراط کاری دست زد. دخترش را به فاحشگی واداشت تا هر قدر می‌تواند پول تهیه کند. به من نگفتند که از این راه، چه مبلغی به‌دست آورد، ولی اطمینان دادند که پس از اتمام هرم پدر، اعلام داشت که هر کس طالب رابطه با او است باید یک سنگ مناسب برای ساخت هرم برایش بیاورد و به این ترتیب به اندازهٔ کافی سنگ به‌دست آورد، تا در میان سه هرم بزرگ و درست مقابل بزرگ‌ترین هرم، یک هرم قابل توجه برای خود بسازد: هر ضلع قاعدهٔ مربع شکل این هرم، یک و نیم پلتر (حدود ۴۵ متر) طول دارد.


جیزر، پادشاه کبیر سلسلهٔ سوم (نام واقعی او باید نتریبخت به‌معنای «الهی‌تر از جسم خدایان» باشد)


شیخ‌البلد: این مجسمه و مجسمهٔ کاتب چمباتمه زده، گویاترین اثرِ امپراتوری قدیمند.

نمای کلّی هرم‌ها، یک شاهکار مهندسی است که نیاز به اطلاعاتی استثنایی داشته است. تجسم ساخت آن مایهٔ شگفتی است و به‌همین جهت افسانه‌هایی در مورد آنها ساخته‌اند، از جمله جهت آن. ابعاد مهم آن‌را اندازه‌گیری کرده و این تصور را به‌وجود آورده‌اند که با ضربِ طول ضلع قاعده یا ارتفاع آن در ۱۰۰۰، ۱۰،۰۰۰ یا ۱۰۰،۰۰۰ و غیره، فواصلی نجومی به‌دست می‌آیند («فاصله» زمین تا خورشید، ماه تا زمین و...). نظریاتی که هیچ پایه و اساسی ندارند. از جمله این نظریه که مصریان باستان، اطلاعاتی افسانه‌وار داشته‌اند. چنین محاسباتی تصادفی و ابداعی و عمدی است. چون با ضرب و تقسیم و جمع و تفریق هر عددی می‌توان به همین نتایج رسید. یکی از هواداران متعصب و تبلیغات‌چی این قصه‌های پیره‌زنان، در فرانسه، کشیشِ هالوصفتی است که نوشته‌هایش دربارهٔ اسرار هرم‌ها، از پنجاه سال قبل تاکنون باعث انتشار افسانه‌هایی باورنکردنی و گاه مسخره و مضحک شده است.

درکنار اهرام، طبق معمول، *مصطبه‌هایی* برای قرار دادن اجساد مومیاییِ خادمان، مشاوران و اقوام شاه، ساخته‌اند. اثاثیهٔ موجود در این *مصطبه‌ها* درست همان لوازم خانگی منازل شهری است: این *مصطبه‌ها* «شهر مردگان» را تشکیل می‌دهند.

به منظور برگزاری مراسمی برای روح فرعون متوفی، لازم بود، در کنار هرم‌ها، محراب‌ها و معابدی ساخته شود که بتوان در آنها عید «سِد» (ن.ک. به ذیل ۹۳۲/۳/ A,a) را برگزار کرد. معبد **کفرن**، بهتر از دیگر ابنیهٔ خاص مردگان حفظ شده است؛ تالار این معبد ساخته شده به‌شکل T، مزین به بیست‌وسه مجسمهٔ سنگین و عظیم از پادشاهان متوفی بوده است. در شمال هرم‌های عظیم، در صخره‌ای تک افتاده، مجسمهٔ عظیم یک شیر در حال نشسته با سر انسان (احتمالاً سرِ فرعون) را تراشیده‌اند: ابوالهول مشهور جیزه. به‌نظر نمی‌رسد از ساخت این مجسمه، منظور خاصی در میان بوده است.

● *تزیینات: نقش برجسته‌ها.* این هنر پیشرفته در امپراتوری قدیم و در منتهی درجهٔ تکامل (ظرافت، شباهت، به کارگیری رنگ‌های زنده، مهارت در ترکیب و...) خاص تزیین مقابر بود و در آن متوفی در کنار دوستان، اقوام و خدمتکارانش در حال انجام کارهای روزانه به تصویر کشیده می‌شد. مرگ ادامهٔ زندگی بود و این صحنه‌ها امکان بازسازی و تجسم دقیق زندگی مصریان قدیم با تمام جزئیات را، بهتر از هر متنی فراهم می‌آورند.

● *پیکرتراشی.* به‌استثنای مجسمهٔ پادشاهان، مجسمه‌ها همیشه شخصیت‌ها را کوچک‌تر از اندازه‌های واقعی نشان می‌دهند. مجسمه‌ها را اغلب از سنگ‌های سخت، آهکی و چوب ساخته و با رنگ‌های تند و زنده، رنگ‌آمیزی کرده‌اند (معمولاً قرمز آجری برای پوست مردان، پودر زرد برای پوست زنان، سبز فیروزه‌ای برای زینت‌آلات، سیاه برای کلاه گیس و سفید برای لباس). حالت کلاسیک و قراردادی شخصیت‌ها (ن.ک. به تصاویر متن) نشان از نوعی تعصب هنرمندان دارند که نسل بعد از نسل، همان سبک را تکرار می‌کنند. مشهورترین مجسمه‌های امپراتوری قدیم، عبارتند از مجسمهٔ فراعنه، **جیزر**، **کفرن**، **دیدوفری** و چهرهٔ بعضی شخصیت‌های کشوری که دوتای آنها در موزهٔ *لوور* قرار دارند: («شهردار روستای شیخ‌البلد»: نامی که کاوشگران به آن داده‌اند و مجسمهٔ **سرِ سالت**).

● ***معابد خورشید.*** اماکنی روباز و بدون سقف (به‌ویژه در ناحیهٔ ابوکر) که معرف معماریِ خاص این دوره‌اند.


فرعون کفرن (سلسلهٔ چهارم). تحت حفاظت، شاهین ـ خدا هوروس (مجسمه از سنگ سیاه، موزهٔ قاهره)

d) سقوط امپراتوری قدیم و اولین دورهٔ واسطه‌ای (۲۱۶۰-۲۴۲۳)

● امپراتوری قدیم با انقراض سلسلهٔ ششم (۲۲۳۳-۲۴۲۳) به‌پایان می‌رسد. عصری که طولانی‌ترین سلطنت یک پادشاه را به خود دید، سلطنت **پپی دوم** که نود وچهار سال سلطنت کرد. طبق روال معمول در تاریخ کشورهای بزرگ دنیا، سقوط حکومت، با آشوب‌های داخلی و شکست‌های خارجی آغاز شد. سیاست خارجی مصر، همچنان گسترش قلمرو کشور از سمتِ **نوبه** و کنترل شبه جزیزهٔ **سیناست** که چشم طمع به معادن آن دوخته شده است. **اونی**، سردارِ بزرگ مصر، شکست‌های متعددی به بادیه‌نشینان *سینا* وارد می‌آورد و مغلوب شدگان، از اولین زمزمه‌های آشوبِ اجتماعیِ مصر در عهد پادشاهی **پپی دوم** استفاده کرده و به‌منظور انتقام وارد دلتا می‌شوند.

در داخل کشور، اوضاع اقتصادی و اجتماعی، روزبه‌روز وخیم‌تر می‌شود. رؤسای نوم‌ها، چنان‌که گفتیم ثروت و قدرت خویش را افزایش می‌دهند. اراضی نوم‌ها، به‌صورت مالکیت موروثی درآمده و مقدمات یک حکومت ملوک‌الطوایفی و خارج از سلطهٔ قدرت فرعون، فراهم شده است. به محض اختتام سلطنت **پپی دوم**، تمامی کشور در یک هرج و مرج واقعی و ناامنی و وحشت فرو می‌رود؛ مردم به‌پا می‌خیزند، از اشراف خلع مالکیت می‌کنند و کار این آشوب و شورش در تمام شهرها، بالا می‌گیرد. فهرست‌های پادشاهی موجود، مفهوم مشخصی ندارند (ن.ک. به جدول شمارهٔ ۲ پیوست). با این‌حال در اواخر این عصرِمبهم و ناشناخته و در حالی‌که کشور، تاراج، تجزیه و متلاشی شده است، هستند مناطقی که از آشفتگی‌های سیاسی ـ اقتصادی درامان مانده‌اند. نومِ *هراکلئوپولیس*، رهبری فعال و قاطع چون **ختی** دارد که در ۲۲۲۲ عنوان پادشاه مصر سفلی و علیا را به خود می‌دهد؛ پس از او پادشاهانی موسوم به پادشاهان *هراکلئوپولیسی*، به مدت ۱۵۰ سال، یکی پس از دیگری سلطنت می‌کنند (سلسلهٔ نهم و دهم). همزمان، رؤسای نوم‌های تب، سیاستی عاقلانه در پیش می‌گیرند و به ایجاد وحدت مصر، می‌پردازند؛ در حالی‌که *هراکلئوپولیس* بر *دلتا* مسلط است، تِب به جنوب روآور می‌شود و پس از یک رقابت سیاسی و نظامی به مدت یک قرن، بر شمال پیروز می‌شود.

عصر امپراتوری میانی، آغاز شده است. امّا نکته‌ای را باید در نظر داشت: پادشاهان تب همان رؤسای نوم‌ها و رعایای فراعنهٔ سلسلهٔ نهم و دهم‌اند ولی با این‌حال در سلسلهٔ یازدهم (۲۱۳۰-۲۰۰۰) طبقه‌بندی می‌شوند و هم‌عصر سلسله‌های هراکلئوپولیسی‌اند.

● تحول هنری و معماریِ مقابر این دورهٔ واسطه‌ای، دارای ویژگی‌های زیرند:



صحنهٔ زندگی روزانه: نامه‌نویس (مدل)

- اهرام، همچنان خاص پادشاهان و مصطبه‌ها خاص مقامات عالیرتبه و برجسته است، ولی با این ویژگی که هرم‌ها روزبه‌روز کوچک‌تر و مصطبه‌ها بزرگ‌تر می‌شوند.
- طی دورهٔ واسطه‌ای، در مجموع قبور و آرامگاه‌ها، اهمیت و ثروت خود را از دست می‌دهند. فاقد نقوش برجسته و تزیینات ماهرانه‌اند، یک سیر قهقرایی در هنرهای زیبا، کاملاً به‌چشم می‌آید.



سزوستریس سوم (سلسلهٔ دوازدهم): او در نوبه و سودان جنگید.

- هنر ابتکاری این عصر برای مردگان، ساخت مدل‌های کوچک چوبی از صحنه‌های معمولی زندگی روزانه است. این نوع تزیین در اواخر عصرِ سلسلهٔ پنجم پیدایش یافته ولی بی‌تردید، طی دورهٔ اول واسطه‌ای به اوج شکوفایی خود رسیده است.
- سرانجام این که از عهد پادشاهی **اونیس**، آخرین فرعون سلسلهٔ پنجم، دیواره‌های داخلی قبور، پوشیده از نوشته‌هایی است که آنها را متون هرم‌ها می‌نامند؛ متونی شامل آداب پرستش فرعون متوفی. از این پس تمام مردگان می‌توانند مجسمهٔ رب‌النوع مورد پرستش خویش را در قبر خود داشته باشند: این «دموکراسی مآبی» بی‌تردید دستاورد انقلاب اجتماعی عصر **پپی دوم** برای روح است. عامیت و رواج متون هم پیدایش کتاب مردگان را سبب می‌شود (ن.ک. ۹۳۲/۲/ A / a).

C - امپراتوری میانی
تِب قدرت برتر (۲۱۶۰-۱۷۸۵)

a) سیاست

پادشاهان تب از آغاز سلسلهٔ یازدهم، یکپارچگی مصر را دوباره به‌وجود می‌آورند و یک بار دیگر قدرت مرکزی را برقرار می‌کنند؛ فراعنهٔ تب، از سلسلهٔ دوازدهم، تب را رهاکرده و پایتخت خویش را در مدخل دلتا و در همسایگی **فیوم** قرار می‌دهند. در طول سه قرن، پادشاهان امپراتوری میانی، با اعمال سیاستی محکم در داخل کشور و پیروزی‌های متوالی در خارج، رعایای خود را با مزایای اتحاد قدرت و تمدن آشنا می‌کنند.

- مهم‌ترین دستاورد داخلی، تضعیف روزافزون قدرت رؤسای نوم‌ها، تا نابودی کامل این مقام در عهد پادشاهی بزرگ‌ترین فرعون امپراتوری میانی در قرن نوزدهم ق.م. یعنی **سزوستریس سوم** است. و عظیم‌ترین واقعهٔ اقتصادی، بی‌تردید آبادانی **فیوم**، صحرای گستردهٔ جنوب غربی قاهره و آبیاری این منطقه از طریق ایجاد کانال و شاخه‌ای از نیل (**بحر یوسف**) به دریاچهٔ ***موئریس*** (امروزه: دریاچهٔ ***کاروم***) است. فرعون **امن‌هت سوم** کاخ خویش را بنا کرد که امروزه اثری از آن باقی نمانده ولی **هرودوت** و دیگر قدما، به تحسین آن پرداخته‌اند.

- در خارج از کشور، فراعنهٔ امپراتوری میانی، ابتدا قدرت را در نوبه، بازپس می‌گیرند که در دورهٔ واسطه‌ای مستقل شده بود. با این حساب مرزهای کشور از جنوب تا آبشار دوم نیل گسترش یافته است (موفقیتی که دسترسی آسان و آزاد به معادن طلای صحاری بین نیل و دریای سرخ به محاذات ***وادی حلفه*** را ممکن می‌سازد). در شرق مهم‌ترین مشکل، دفاع از کشور در مقابل تهاجم بدوی‌های سینا و «آسیایی‌ها» است. فراعنه، نه تنها به سازماندهی حملاتی سرکوبگرانه موفق می‌شوند، بلکه در شرق دلتا، حصارها و استحکامات مرزی را به‌وجود می‌آورند. روابط با ***سوریه - فلسطین*** (بیبلوس) برقرار می‌شود، یعنی همزمان روابط تجاری و سیاسی (تحت‌الحمایگی؟). در این سمت امپریالیسم مصری، بسیار آشتی‌جویانه‌تر از **نوبه**، جلوه‌گر می‌شود.

در ضمن باید به ایجاد روابط با **کرت** (ن.ک. ۹۳۷/۱/B) در عصرِ سلسلهٔ دوازدهم اشاره کنیم: سفالینه‌های کرتیِ متعددی در مصر، کشف شده است.

طی ادوار سلسله‌های سیزدهم و چهاردهم (حدود ۱۷۸۵-۱۶۸۰)، یکبار دیگر مانند اواخر عصر امپراتوری قدیم، مصر در آشوب و ناامنی و هرج و مرج فرورفت. تجزیهٔ کشور با تهاجم اقوام سیاهپوست جنوب همراه شد، که بر **نوبه** تسلط یافتند و شمال شرق مصر در اختیار دشمنان سنتی کشور، سامی نژادهایِ صحاری افتاد. امّا این‌بار پای گروهی بدوی و صحراگرد، در میان نبود؛ سپاهی منظم به دلتا نفوذکرده و حکومتی برای خود به‌وجود آورده بود: مصریان آنان را **هیکسوس** نامیده‌اند (ریشهٔ لغوی **هیکسوس** درست معلوم نیست. ظاهراً این واژه به‌معنای «حکومت اجنبی» است)

b) دومین دورهٔ واسطه‌ای و هیکسوس‌ها

● ***هیکسوس‌ها، چه کسانی هستند؟*** **فلاویوس ژوزف به نقل از مانتون**، چنین روایت می‌کند:

> در عهد سلطنت او (منظور **دیدومس** است)، توفان خشم خدایان بر ما وزیدن گرفت، نمی‌دانم چرا. به ناگاه مردانی از یک نژاد ناشناس، به شرق آمدند و جسورانه بر ما تاختند و به‌آسانی، بدون نبرد یا قدرت‌نمایی و مانعی، کشور ما را اشغال کردند [...]، یکی را از میان خود به پادشاهی برگزیدند: **سالیتیس**، که در **ممفیس** مستقر شد و به گرفتن خراج از علیا و سفلی پرداخت و ساخلوهایی در مناسب‌ترین نقاط به‌وجود آورد. به‌ویژه به تقویت مرزهای شرقی همت گماشت، چون پیش‌بینی می‌کرد، روزی آشوریان قدرت بیشتری پیدا کنند و چشم طمع به مصر دوخته و دست به حمله بزنند. از آن‌جا که شهری واجد موقعیتی مناسب یافته بود... طبق یک سنت قدیمی آن‌را *آواریس* نامید، آن‌را از نو بنا کرد و برای تقویت بنیهٔ دفاعی، حصارهای محکمی به‌دور آن کشید و علاوه بر استقرار انبوهی جنگجویِ تا دندان مسلح، ۲۴۰/۰۰۰ سرباز را مأمور حفاظت از شهر کرد. تابستان‌ها برای اطلاع از میزان محصول گندم و پرداخت دستمزد کارگران به محل می‌آمد و برای آن‌که ترسی از خارجیان در دل مردم بیاندازد، با دقّت دست به تحرکاتی می‌زد... این مردمان **هیکسوس** نامیده می‌شدند که به‌معنای «پادشاه چوپان» است. چون «هیک» در زبان مقدس به‌معنای شاه و «سوس» در زبان عامیانه به‌مفهوم «چوپان» است و از ترکیب این دو واژه، **هیکسوس**، حاصل می‌شود.

می‌بینیم که **مانتون** در معنای واژه اشتباه کرده است، چون «سوس» برگرفته از واژهٔ ***خاسوس*** به‌معنای «کشورهای خارجی» است.

● ***هیکسوس‌ها از کجا آمده بودند؟*** این «مردانِ از نژادی ناشناخته» را اشغالگران هندواروپایی آمده از آسیای صغیر و خاورمیانه، از کنعان «سوریه - فلسطین» بیرون کرده بودند. گروه‌های آنان از سامی‌هایِ شهرنشینِ مجبور به مهاجرت، سامی‌های صحراگردِ فراریِ مزدور در این فرار اجباری و هوری‌ها (ن.ک. ۹۳۳/۱/۳/a) و پس از رسیدن به صحرای سینا، از بدوی‌ها، تشکیل می‌شد. شاید پیروزی سریع آنان بر مصریان به‌دلیل استفاده‌شان از ارابه‌های جنگی، متصل به اسب - هدیهٔ آریایی‌ها به سامی‌ها - بود.

● ***استقرار هیکسوس‌ها در دلتا***، در حدود سال ۱۷۳۰ اتفاق افتاد. پایتختی تأسیس کردند (*آواریس*) و به تقلید از آداب و رسوم مصریان پرداختند، زبان سرزمین مغلوب را پذیرفتند و از تشکیلات اداری آنان تقلید کردند. رهبران آنان نام خویش را روی تصاویر و مجسمه‌های ریزِ سوسک‌های سرگین غلطان نوشتند و خود را پسر خورشید نامیدند. سلسله‌های پادشاهی «خارجی» (سلسلهٔ پانزدهم و شانزدهم)، از ۱۷۳۰ تا ۱۵۸۰ بر مصر - حداقل بر دلتا - حکمرانی کردند ولی از تاریخ آنان اطلاع چندانی در دست نیست.

همزمان با ***هیکسوس‌ها***، خرده پادشاهانی، یکی پس از دیگری در تب، سلطنت می‌کنند که سلسلهٔ هفدهم را تشکیل می‌دهند (ن.ک. جدول شمارهٔ ۲ پیوست) و به پادشاهان **هیکسوس**، خراج می‌پردازند. در عهد سلطنت **کاموزه** آخرین پادشاه سلسلهٔ هفدهم، جدال مصر، برای ایجاد اتحاد، آغاز می‌شود. این واقعه در لوحی کشف شده در ۱۹۱۲ در تب، موسوم به *«لوح کارناوُن»* (برگرفته از نام کاشف و مترجم آن لرد کارناوُن) ثبت شده است. متن جالبی است، چون اوضاع و افکار عمومی حاکم بر مصر را در اواخر دورهٔ دوم واسطه‌ای، نشان می‌دهد. فرعون **کاموزه** در این لوح برای درباریانش درددل می‌کند که مجبور است قوانین و مقررات یک پادشاه سیاهپوست مستقر در *نوبه* و یک پادشاه آسیایی مستقر در *دلتا* را تحمل کند و قصد خود از آزادسازی کشور را اعلام می‌دارد؛ ولی با عدم حس میهن‌پرستی اطرافیانش روبه‌رو می‌شود. درباریانش به او پاسخ می‌دهند که سرنوشت جنگ معلوم نیست و بهتر است به آبادانی و حکومت بر همین بخش کوچک از مصر بسنده کند و خطر یک شکست را نپذیرد. ولی کاموزه به این نبرد تن در می‌دهد و به‌زودی پادشاهان خارجی، یعنی **هیکسوس** را از کشور، بیرون می‌راند.

از نوشتهٔ **گوریک** دریاسالار فرعون، درمی‌یابیم که پیروزی سرنوشت ساز بر *هیکسوس‌ها*، در عصر فرعون **آهموزه**، جانشین **کاموزه**، بنیانگذار سلسلهٔ هجدهم، انجام می‌گیرد و او است که دشمنان را تا فلسطین، عقب می‌راند.

در ۱۵۸۰ مصر از سلطهٔ خارجیان آزاد می‌شود و عصری نوین از شکوه و عظمت آغاز می‌گردد: عصر امپراتوری جدید.

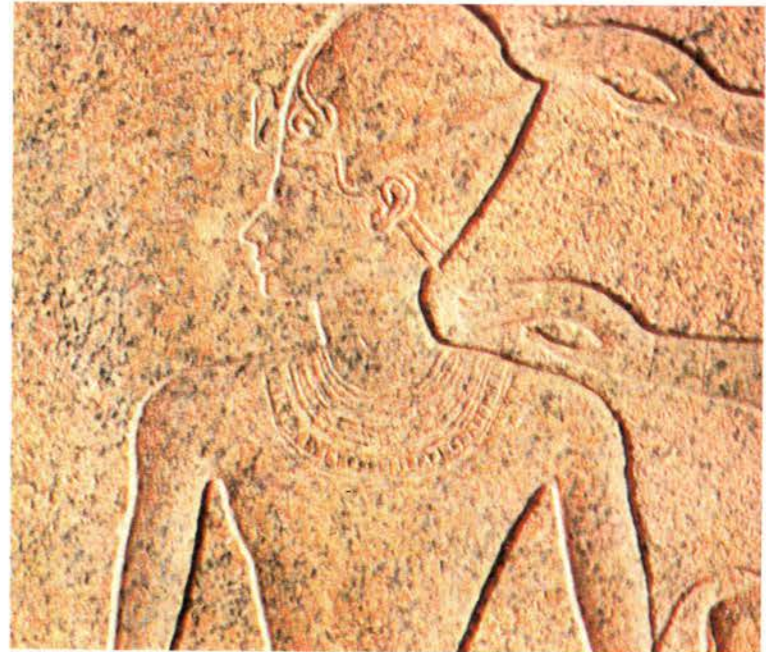
c) تمدن امپراتوری میانی

● ***مذهب***. پیش از این اشاره کردیم که پرستش **رع** در عصر فراعنهٔ سلسلهٔ یازدهمِ تب، با پرستش **آمون** همراه شد. درواقع، طی دورهٔ امپراتوری میانی، موجودیت یک جریان مذهبی مضاعف را مشاهده می‌کنیم که ویژگی آن، پرستش **آمون - رع**، نماد قدرت فرعونی و پرستش **اوزیریس** توسط عامهٔ مردم است که به‌صورت مظهر دیانت مردمی، اشاره شده در ذیل B,d درآمده است.

● ***معماری***. معابد و محراب‌های عصر امپراتوری میانی، متعددند: بسیاری از نقاط آباد قدیمیِ نوبه و دلتا، ویرانه‌های ابنیه‌ای را در خود دارند که فراعنهٔ این عصر ساخته‌اند. از میان صدها، بنای عصر امپراتوری میانی، به‌حق دو بنا، سرآمد دیگر ابنیه‌اند: معبد - آرامگاه ***دیرالبحاری*** (**مونتوهوتپ دوم و مونتوهوتپ سوم**) و معبد اهدایی **آمنمهت سوم و آمنمهت چهارم** به رنوت، الههٔ محصول.

هرم‌ها و مصطبه‌های امپراتوری میانی، ابعاد کوچکی دارند و عمده‌ترین مصالح به‌کار رفته در آنها، آجر یا خشت است (فقط معابد، از سنگ ساخته شده‌اند.) معماری مقابر هوشمندانه است: محراب‌ها را به‌صورت تزیینات مقبره در همان صخرهٔ محل تدفین به وجود آورده‌اند. به‌ویژه مقابر شخصیت‌های عالیمقام، جاندار و غنی است.

● ***نقش برجسته‌های بسیار برجسته و پیکرتراشی***. عصر امپراتوری میانی، به‌ویژه دورهٔ سلسلهٔ دوازدهم، عصر عظیم پیکرتراشی سنتی مصر، در تمامی قالب‌هاست. به‌عنوان نمونه، ابتدا به آثار سنتی اشاره می‌کنیم که نشانگر پیشرفت این هنر در عصرِ یاد شده است: کارگاه‌های **ممفیس**



ملکه هاچپسوت (سلسلهٔ هجدهم)



خداوند آمون، علامت زندگی را به فرعون توتموئیس سوم می‌دهد.

شب و روز مشغول تهیهٔ تندیس‌هایی از فراعنه به‌صورت انبوه و طبق قواعد معین زیبایی‌شناسی بودند، قواعدی که هنوز هم رواج دارند و به مکتب امپراتوری میانی معروفند. ولی انقلاب هنری در جنوب، یعنی در تب شکل می‌گیرد که در آن، پیکرتراشان، شیوهٔ ملایم شمال (خطوط منظم و بدون شکستگی که اغراق در آن‌ها گاه تا عدم استحکام می‌رسید) را رها می‌کنند، تا به یک واقع‌گرایی واجد مفهوم دست یابند. از میان مشهورترین آثارِ از این دست که با تقلیدها و شبیه‌سازی‌های بی‌شمار، عامیت یافته‌اند، باید اشاره‌ای داشته باشیم به:

ـ در سبک تب: مجسمهٔ **مونتوهوتپ دوم**، مکشوفه در *دیرالبحاری*؛ نقابِ جسد **سزوستریس سوم**؛ مجسمه‌های به‌دست آمده از *مدامود* و قطعاتی که از *تانیس* جمع‌آوری شده است.

ـ در سبک ممفیس: مجسمهٔ چوبیِ «هور»، مجسمهٔ **سزوستریس اول** و مجسمهٔ **آمنم‌هتِ سوم**.

● *ادبیات*. فراگیریِ خواندن و نوشتن در مصر، کاری در جهت امرار معاش بوده است؛ از این‌رو کاتبان، چنان‌که پیش از این نیز اشاره کردیم، در تشکیلات کشوری، طبقه‌ای ممتاز و متخصص را تشکیل می‌داده‌اند. به



آمنوفیس سوم (۱۴۰۸ـ۱۳۷۰). پادشاهی بزرگ در ساخت ابنیه که سلطنت او به نوعی اوج هنر سنتی است. نامی که یونانیان به او داده بودند یعنی ممنون در ستون‌های عظیم بناهای عصر او باقی است.

مرور زمان تعداد کاتبان به‌حدی افزایش یافت، که به‌صورت یک طبقهٔ اجتماعی درآمدند. البته، تهیهٔ ارقام و فهرست‌های مالیاتی، آمارها و تهیهٔ اسناد قراردادها، نوعی ادبیات به‌شمار می‌آیند، ولی در اهمیت و ارزش آنها نباید مبالغه کرد. در امپراتوری میانی، نه شاعری وجود دارد و نه داستان‌نویسی. حداقل می‌توان گفت که در متون مکشوفه تا به امروز چیزی وجود ندارد که به‌عنوان مثال، یادآور عصر قرون وسطایی اروپا باشد. انواع ادبی پیش از هر چیز به اخلاقیات مربوطند، از جمله: *تعلیمات* که از زبان پادشاه یا شخصیت بلندپایه‌ای نقل می‌شوند که دستورالعمل‌هایی برای علم زندگی یا رهنمودهایی در مورد مشاغل ارائه می‌دهند: «چگونه می‌توان یک وزیر لایق بود» یا «الفبای کار یک فرعون کامل بودن». و در این راستاست افسانهٔ مشاغل منتسب به **ختی** نامی پسرِ **دوآئوف**. همچنین باید اشاره‌ای داشته باشیم به گفتار یک پیشگو که از اوضاع نابسامان و فاجعه‌آمیز مصر شکوه می‌کند و پایان تیره‌بختی‌های کشور را با ظهور یک فرعون منجی، نوید می‌دهد (پیشگویی‌هایی که پس از ظهور چنین فرعونی، زبانزد می‌شوند و بعد ادبیات مداحی). با پیشگویی‌های **نفرتی** و هشدارهای یک حکیم فرزانهٔ مصری آشنا هستیم.

افسانه‌های عامیانه به زمینهٔ اختصاصی‌تری از ادبیات تعلق دارند. افسانه‌هایی که با ماوراء‌الطبیعه، سحر و جادو و انواع ماجراهای مهیج همراهند ـ مشهورترین افسانه‌ها، عبارتند از: داستان مرد غرق شده در دریا، که صحنهٔ وقایع آن دریای سرخ و به‌نوعی یک داستان **سندباد بحری** است؛ داستان **سینوهه** که حکایت از تبعید قهرمان داستان به سرزمین بدوی‌ها و بازگشت او پس از عفو، به دربار **سزوستریس اول** دارد.

ارمان، مصرشناس آلمانی در ۱۸۹۶ متن فلسفی یک پاپیروس متعلق به عصر امپراتوری میانی، با عنوان «محاوره» را انتشار داد که مجادلهٔ یک انسان خسته از زندگی با روح خویش است و بدبینی و نفرت از زندگی را به بحث می‌گذارد و نتیجه می‌گیرد که خودکشی بهترین راه و چاره است. این تنها متنی از این دست است، که در اختیار داریم.

D - امپراتوری جدید (۱۵۸۰ـ۱۰۸۵)

a) تاریخ

از این عصر، مستندات زیادی در دست داریم: تب، با آن معابد عظیم *کارناک* و *لوکسور* و گورستان‌های غنیِ *تانیس*، پایتخت **رامسس دوم**؛ *تل‌الامرنه*، پایتخت **آخت آتون**؛ معابد *آمدا* و *ابوسمبل* در **نوبه** و... از جمله نقاط معتبر باستانشناسی این عصر به‌شمار می‌آیند. الواح سنگی، پاپیروس‌ها، کتیبه‌های قبور سلطنتی (کتاب شاهان) متونی که بارها از متن آنها روی قطعه سنگ‌های آهکی (اوستراخاها) نسخه‌برداری شده و غیره، انبوهی از مستندات را در اختیار قرار می‌دهند.

مهم‌ترین وقایع این عصر، در جدول شمارهٔ ۵ پیوست آمده است و در این‌جا تنها به پاره‌ای نکات مهم و برجستهٔ آن می‌پردازیم.

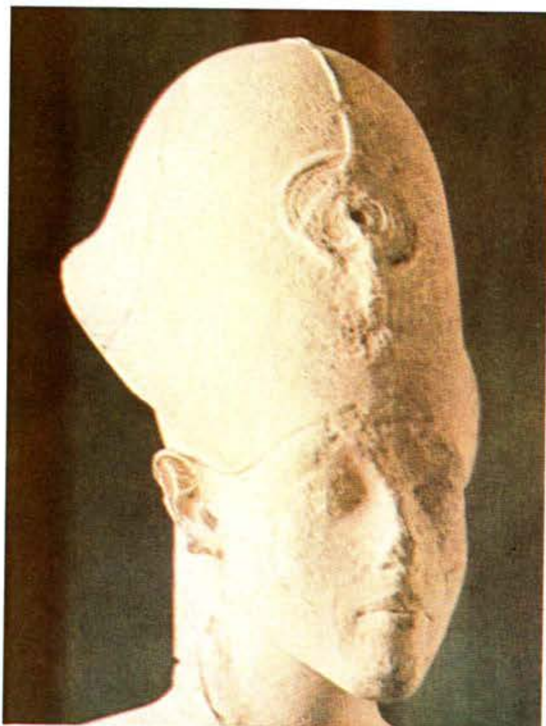
● *امپراتوری جدید*، یک امپراتوری جهانگشا و عصر اوجِ عظمت مصر است که از نوبه تا فرات، گسترش دارد. نتایج و عواقب این جهانگشایی متعدد است: غنای کشور (و در نتیجه رونق بازار تجمل‌گرایی و توسعهٔ روزافزون هنرهای ظریفه)، بهره‌وری از فرهنگ و تمدن دیگر کشورها و در اثر آن، تغییر شکلِ تفکر مذهبی، شیوهٔ زندگی روزانه، ادبیات و سرانجام اضمحلال نهایی کشور و قتل و کشتار در جنگ‌های بی‌وقفه و پایان‌ناپذیر.

● *تاریخ این عصرِ مصر*، تحت‌تأثیر نگرش و شخصیت فرعون وقت است؛ شاید بتوان گفت امپراتوری قدیم مصر چیزی شبیه امپراتوری قدیم فرانسه، در عصرِ *مرووتژین‌ها* و امپراتوری جدید فراعنه کم‌و بیش شبیه عصر پادشاهان برجستهٔ فرانسه (**فرانسوای اول**، **هنری چهارم**، **لویی چهاردهم** و ...) بود. در این عصر، نمایان‌ترین نقش را، فراعنهٔ زیر ایفا کردند:

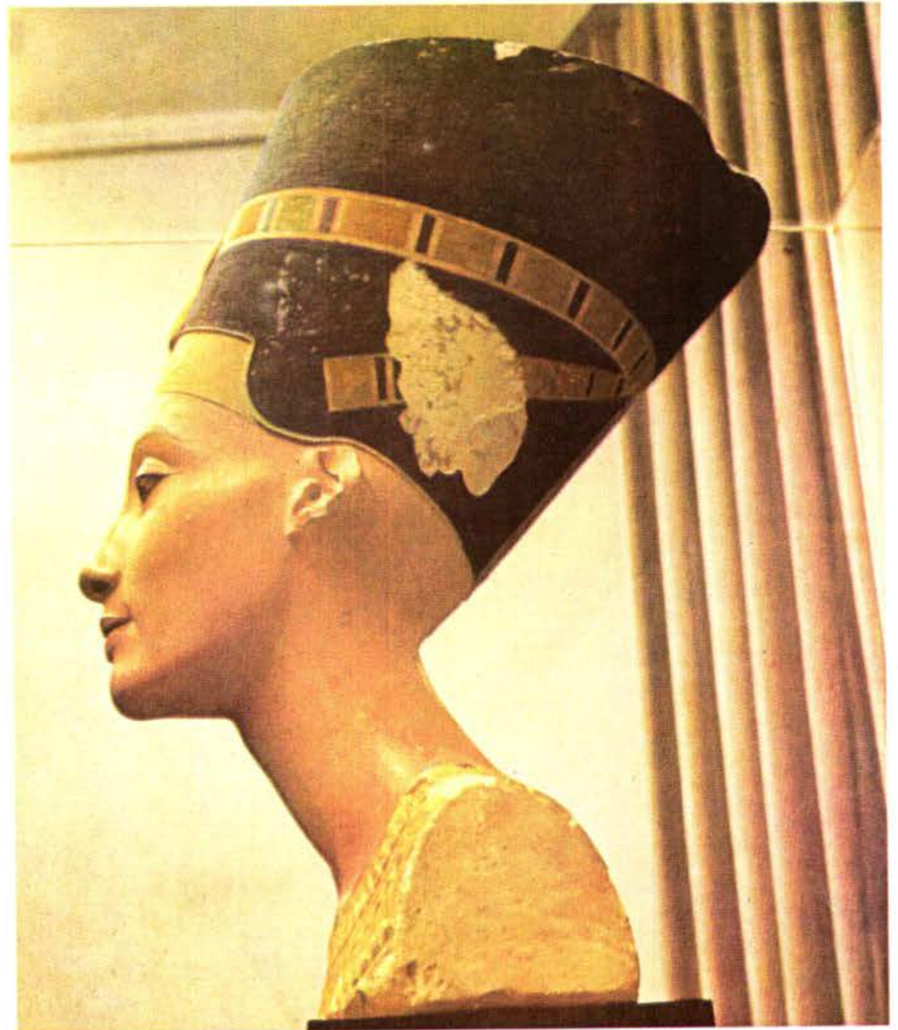
ـ **ملکه هاچپسوت** (۱۵۰۵ـ۱۴۸۳) که تخت سلطنت پسرخوانده‌اش را تصاحب کرد و صلح و آرامش را به مصر بازگرداند (در عهد سلطنت او، **سدموتِ** معمار، معبد ـ آرامگاهِ عظیم *دیرالبحاری* را بنا کرد). **هاچپسوت** «ملکه کبیر» مصر، مانند مردان لباس می‌پوشید و به خود عناوینی مردانه داده بود. (او را «پادشاه» خطاب می‌کردند، نه «ملکه»).

ـ **توتمونیس سوم** (۱۴۸۳ـ۱۴۵۰)، پس از فوت مادرخوانده‌اش به سلطنت رسید. او بزرگترین جهانگشای مصر و پس از **رامسس دوم** بزرگ‌ترین سازندهٔ شناخته شدهٔ ابنیهٔ عظیم مصر است.

ـ **آمنوفیس چهارم**، بنیانگذار انقلاب عظیم مذهبی مصر، یعنی پرستش



آخناتون (سلسلهٔ هجدهم) که آمنوفیس چهارم نامیده می‌شد و بعدها زمانی که انقلاب عظیم مذهبی خویش را مقرر داشت این لقب آخن آتون (کسی که مورد توجه آتون، دایرهٔ خورشیدی است) را به خود داد. او همسر نفرتی‌تی و پدرزن توتانخامون است.


نفرتی‌تی، همسر آخناتون. مشهورترین نیمرخ مصر قدیم، شکل و شمایل یک «خارجی» (شاید از اهالی میتانی) را دارد. نامش در زبان مصری به‌معنای (زن زیبا آمده) است. شاید اصالت آسیایی او باعث تعصب شوهر تاجدارش بوده است.

آتون است (ن.ک. به ذیل ۹۳۲/۲/A/a) که پایتخت مصر را به **الامرنه** انتقال داد. تاریخ هنوز خاطرهٔ زیبایی و جذابیت همسرش **نفرتی‌تی** و داماد و جانشینش **توتانخامون** را (که اتون‌پرستی را ملغی کرد) فراموش نکرده است. این شخصیت رنگ باخته، نه ساله بود که به سلطنت رسید و در هجده سالگی مُرد و لذا هیچ نقشی در تاریخ مصر ندارد و شهرت زودگذر خویش را مدیون مقبره‌اش در درّهٔ شاهان است: تنها مقبره‌ای که در اثر تجاوز دزدان غارت نشده است. کشف گنجینهٔ کامل و دست نخوردهٔ **توتانخامون** هم که امروزه در موزهٔ قاهره قرار دارد، امری نادر در باستانشناسی مصر باید به حساب آید.

ـ **رامسس دوم** (۱۲۹۰ـ۱۲۳۵)، جنگجوی سیاستمداری که بنیانگذار عظیم‌ترین بناهای مصر است (به‌ویژه **تانیس** موجودیتش را به او مدیون است). در عهد پادشاهی او (در ۱۲۷۸) قرار داد صلح میان مصر و **هیتی‌ها** (بر سر تقسیم سوریه ـ فلسطین) منعقد شد.

● *پایان عصرِ امپراتوری جدید*. پس از مرگ **رامسس دوم**، مصر، مورد تهاجم هندو اروپاییان (اقوام دریانورد، ن.ک. به ذیل ۹۳۳/۱/C/a) و **لیبیایی‌ها** قرار گرفت. **مِنه‌پتاهِ اول** و **رامسس سوم**، با قدرت، اوضاع مصر را حفظ کردند ولی پس از **رامسس سوم**، امپراتوری جدید به سراشیب سقوط افتاد. شاید جای شگفتی باشد که کشوری چنین ثروتمند، با چنان ساختار محکم و منظمی، به یکباره از صحنهٔ جهانی محو شود. ولی این سقوط دلایل متعددی دارد. ابتدا ظهور دوبارهٔ عاملی که مصر همیشه گرفتار آن بوده است: عامل فئودال. مقامات بلندپایهٔ ایالات، جای رؤسای نوم‌ها را گرفتند و استقلال آنان، قدرت پادشاهی را که ابزار لازم برای مهار آنان ندارد، کاهش می‌دهد. طبقهٔ، روحانیون **آمون** که بیش از پیش قدرت یافته، به‌تدریج پادشاهی تب را درهم می‌شکنند؛ فساد اخلاقی در قرن دوازدهم، با بروز خشونت و غارت مقابر سلطنتی، و سرقت اشیاء متبرک چهره نشان می‌دهد و هیچ دادگاهی برای مجازات دزدان و جانیان تشکیل نمی‌شود. و از همه مهم‌تر، فقدان مهم‌ترین مادهٔ اولیهٔ حیاتی آن زمان در مصر است: آهن، آنهم در عصری که شرق مدیترانه عصر آهن نامیده شده است. مصر، فاقد یک ارتش مجهز و کم هزینه است. در پنج قرن بعدی، مصر روی خویش چمباتمه‌زده و حیات روبه زوال خود را می‌گذراند و بعد، عصر نوین، با سلسلهٔ «فرعون ـ کاهنان» (سلسلهٔ بیست‌ویکم ۱۰۸۵ـ۹۵۰) آغاز می‌شود، تا با عصر سلطهٔ ایرانیان (۵۲۵ـ۳۳۳) خاتمه پذیرد.

b) اوضاع اجتماعی مصر در عصر امپراتوری جدید

● مصر با آن معابد و مقابر عظیم و خزاین لبریز و عظمت فراعنهٔ خویش، در عصر باستان شهرتی افسانه‌ای به‌هم زده بود. **هرودوت** با آن «صداقت و سادگی» که سنتاً به او نسبت داده‌اند، تبلیغاتچی این شهرت است. شهرتی که خواهیم دید، بر عوامل محکمی استوار نبود. نباید فریب ظاهر را خورد: اگر مصر ثروتی داشت، ولی مصریان زیر یوغ استبداد فرعونی، در مجموع مردم فقیر و محرومی بودند.

ثروت کشور، در برکت نیل خلاصه می‌شد که در سه ماه طغیان سالانهٔ خود، رسوبات آورده از فلات **حبشه** را در هزاران کیلومترِ جنوب با خود همراه می‌آورد. یونانیان خو گرفته با کشاورزی در اراضی سنگلاخ و فقیر، این خاک حاصلخیز را معجزه‌ای بی‌وقفه تجدید شده می‌دیدند. به‌قول **هرودوت**، مصر، هدیهٔ نیل بود. ولی نه هدیه‌ای مفت و مسلّم: باید همواره به امر آبرسانی و آبیاری پرداخته می‌شد، باید سدهایی به‌وجود می‌آمد و مخازن و آب انبارهایی کافی ساخته می‌شد. کشاورز مصری به‌محض تمام شدن فصل کشاورزی باید به یک بیگاری واقعی تن در می‌داد. زمین به فرعون تعلق داشت و مناطقی را به‌صورت اجاره، به کاهنان یا مقامات عالی‌رتبه واگذار می‌کرد. دهقانان مشغول کار، در این اراضی به ظاهر مردمانی آزاد بودند ولی زیر بار سنگین مالیات، نمی‌توانستند کمر راست کنند.

کرم‌ها، محصول را پوسانده و بقیه را اسب‌های آبی بلعیده‌اند. موش در مزارع وُول می‌زند؛ ملخ‌ها حمله‌ور شده‌اند؛ پرندگان در حال دانه‌چینی‌اند، آن‌چه از این غارت به‌جا می‌ماند، نصیب دزدان می‌شود... و بعد مأمور مالیات سر می‌رسد، نه تنها، بلکه با خدم و حشم مسلح به چماق، سیاهپوستانی مجهز به شلاقِ پهن درخت خرما. همه فریاد می‌کشند «زود باشید، بجنبید، غله!» [حال اگر دهقانی غله نداشته باشد] مورد شتم و ضرب قرار می‌گیرد، دست و پایش را مقابل چشم زن و فرزندانش می‌بندند و در نهر می‌اندازندش، سرش‌را زیرآب فرومی‌برند و اونومیدانه دست‌وپا می‌زند. بعد در طول نهر او را روی آب می‌کشند.

صنعتگران، دومین طبقهٔ اجتماعی مصر، عمدتاً در شهرها و در کنار معابد استقرار دارند: سفالگران، زرگران، سازندگان لوازم سنگی، سنگتراشان، پیکرتراشان، نقاشان و مومیاگران، هنرمندانی که با چوب و سنگ و استخوان و طلا و مس سروکار دارند که البته از آهن، خبری نیست. مبادلات از طریق راه‌های طبیعی و مواصلاتی نیل صورت می‌گیرد؛ چوب‌های مرغوب و مورد نیاز در ساخت بنای کاخ‌ها و کشتی‌ها، از سواحل سوریه (بیبلوس) می‌آید. یادآور می‌شویم که مصر، با پول بیگانه است: معاملات، پایاپای است (البته در عصر امپراتوری جدید ارزش بعضی از اجناس را با طلا می‌سنجند ولی هنوز از راهکار پولی، خبری نیست).

قوم مصری، قومی کارگر و زحمتکش است. اگر فراعنه، اقامتگاه‌هایی باشکوه دارند ولی رعایا، در کلبه‌هایی حصیری و با حداقل اثاثیه و ضروریات، روزگار می‌گذرانند. «سفره» فقیرانه است: بشقابی جو، پیاز، ترب، شلغم یا باقلا و ماهی نیل. نوعی آبجو تلخ مزه و تخمیر نشده هم به چشم می‌خورد ولی شراب دلتا، خاص سفرهٔ فرعون و اعوان و انصار او است.

برخلاف این تیره‌روزی که تقریباً گریبانگیر تمامی سکنهٔ مصر است، شکوه و تجمّل شاهان و مقامات بلندپایهٔ کشور، حیرت‌انگیز است؛ فراوانی اشیاء تجملی (پارچه‌های کتانی، عطریات و جواهرات) همواره تحسین کاوشگران را برانگیخته است.

در مجموع زندگی مصريِ «طبقهٔ متوسط» جامعه، به هیچ‌وجه، رضایتبخش نیست و تحسین این هنرِ در حدّ کمالِ مصرِ قدیم هر قدر که باشد، نباید فراموش کرد که چنین قدرت و ثروت عظیمی، روی چنین فقر عظیمی بنیاد شده بود.

● *ساختارها و تشکیلات اداری امپراتوری جدید*. در رأس امور کشور، در کنار فرعون، وزیر، نایب‌السلطنهٔ نوبه، کاهن اعظم و فرمانده کلّ قشون قرار دارند. در این عصر قشون به‌صورت حرفه‌ای درآمده است. در زمان صلح نیروی نظامی کشور به دو قسمت، تقسیم می‌شود، یکی از


مومیایی رامسس دوم (سلسلهٔ نوزدهم). این پادشاه بانی معاهدهٔ مصر ـ هیتی در ۱۲۷۸ و یکی از بزرگ‌ترین سازندگان ابنیهٔ مصر است: مومیایی به‌خوبی حفظ شده‌اش، امروزه در موزهٔ قاهره، در معرض تماشای همگان است.

شمال محافظت می‌کند و دیگری از جنوب. سربازی اجباری است:

> ***سرباز: تمام بچه‌ها را به سربازخانه می‌برند؛ به‌زودی بدنشان پر از بریدگی، ابروانشان شکافته شده، و در سرشان یک زخم بزرگ است. آنها را روی زمین می‌خوابانند و شلاق می‌زنند. هنگام جنگ هر سرباز باید آب و غذایش را مانند الاغ، روی دوش، حمل کند. آب خوراکیشان کثیف است. در رویارویی با دشمن بیش از پرنده‌ای ترسان و لرزان نیستند و در بازگشت، به چوب پوسیده و پیری کرم‌زده شباهت دارند. (افسانهٔ مشاغل).***

البته سپاه، تعداد بیشماری سرباز حرفه‌ای و مزدور هم دارد: ***آموریت‌ها، نوبی‌ها، شاردان‌ها و لیبیایی‌ها***. در امپراتوری جدید، تقسیم‌بندی نظامی و سلسله مراتب آن مشخص شده است: لشکرها (۵۰۰۰ نفر) گروهان‌ها (۲۰۰ تا ۲۵۰ نفر) و جوخه‌ها (۵۰ نفر)؛ سازمان نظامی شامل افسران مافوق و مادون، کاتبان و انواع تخصص‌ها («کاروان تجهیزات») است.

روحانیون **آمون** بر دیگر روحانیون، اولویت دارند. تشکیلات آنان به عصر امپراتوری میانی (سلسلهٔ دوازدهم) بازمی‌گردد و درجه‌بندی کلّی آنان به ترتیب زیر است:

روحانیت عالی	**کاهن اعظم (پیامبران اول آمون)** **روحانیون (پیامبران دوم، سوم و چهارم آمون)**
روحانیت مادون	**تطهیرکنندگان (نوابو Ouâbou)** **قارنین (خریو ـ هبت Kheriou - hebet)** **خدمه: راهبه‌ها (اونوت ounout)، فواحش مقدس، همخوابه‌های خداوند و ترانه‌خوان‌ها (شماییت Shemait)**

c) هنر امپراتوری جدید

اکثر ابنیه، مقابر و آثار مختلف هنری که باعث شهرت مصرند، به این عصر تعلق دارند (۱۵۸۰ـ۱۰۸۵). طبقه‌بندی اصولیِ این غنای هنری در جدول شمارهٔ ۴ پیوست آمده است.

E - سقوط مصر (۱۰۸۵ـ۳۳۳)

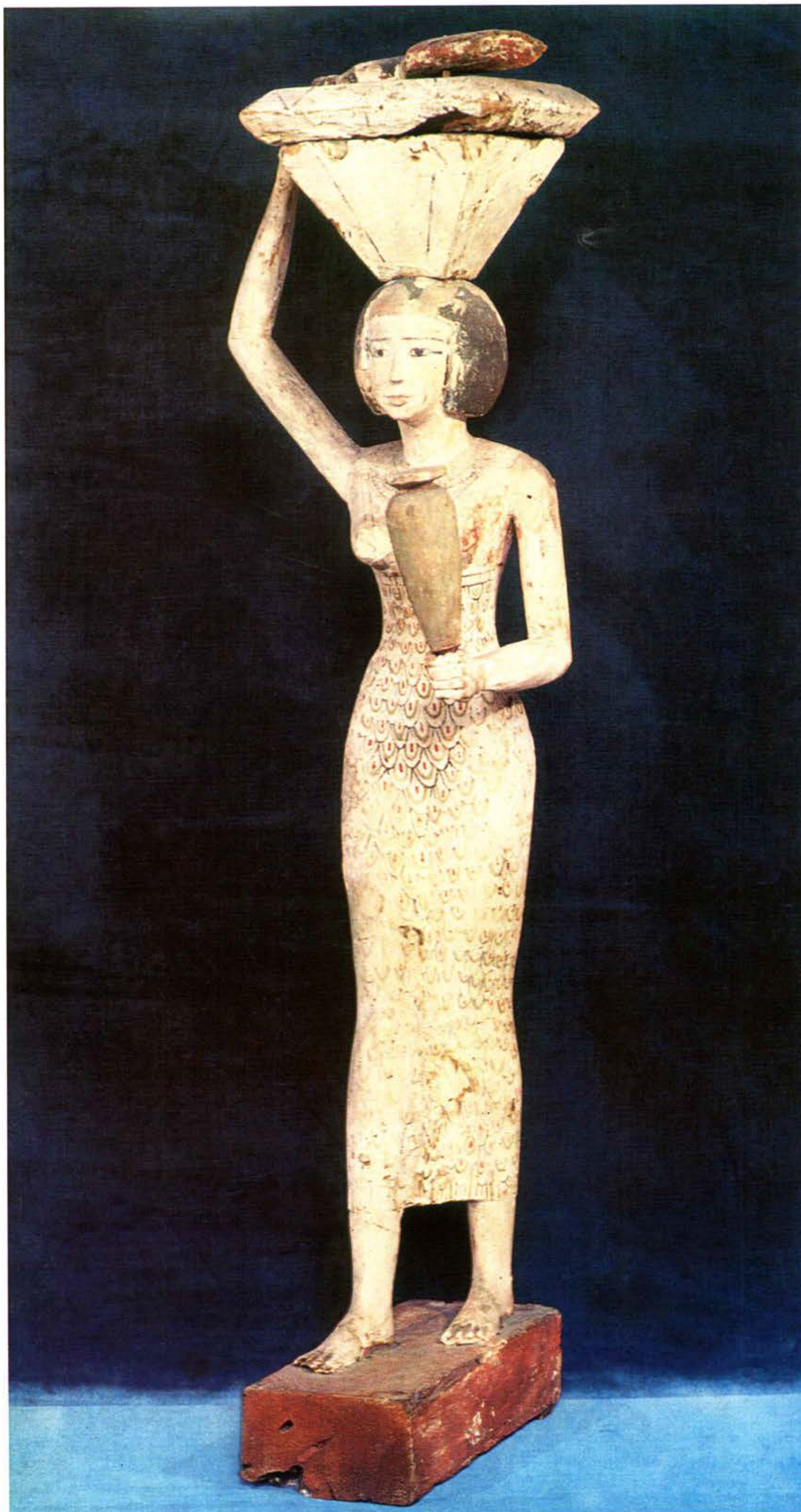
a) مصر و دنیای آسیایی (۱۰۵۸ـ ۵۲۵)

مصر یک بار دیگر، دستخوش آشوب و تجزیهٔ سیاسی و این‌بار زیر فشار شرق و غول‌های بین‌النهرین، به‌تدریج از صحنهٔ تاریخ شرق محو می‌شود. زنجیره‌ای از فراعنهٔ بی‌لیاقت و ناتوان از ایجاد وحدت کشور، سیاستی محکوم به شکست را (به استثنای دورهٔ پادشاهی **سزاس اول** ۹۵۰ تا ۹۲۹ که فلسطین را که حکومت یهودی داوودی در آن سازمان یافته است، فتح می‌کند) ادامه می‌دهند و آشوب و هرج و مرج تقریباً سراسر مصر را فراگرفته است: این‌هاست ویژگی‌های «عصر جدید». در اواخر قرن هفتم، **پیانخی**، پادشاه نوبه، قدرت را به‌دست می‌گیرد (۷۵۱ـ۷۱۶) ولی از نتایج سیاسی این پیروزی، استفاده نمی‌کند و این زمانی است که قدرت آشور، خاورمیانه را به لرزه درآورده است. **آسرحدون** و پس از او، **آشور بانیپال**، خاک **ممفیس** و تب را به توبره می‌کشند و «پادشاهان حبشی» را که جانشین فراعنهٔ سلسلهٔ بیست‌وششم (۶۶۴ـ۵۲۵) شده و **سائیس** را در مصر سفلی، پایتخت خویش قرار داده‌اند، بیرون می‌رانند. در عهد سلطنت آنان (**پسامتیک اول، نکائو و آماسیس**)، شاهد اوجگیری مجدد عظمت مصر هستیم: پادشاهان **سائیس** با اتکا به جنگجویان مزدور یونانی، تشکیلات اداری را دوباره سازمان داده و سعی می‌کنند، رجعتی به گذشته به‌وجود آورند، رجعتی که در تحول مذهبی و هنری این عصر به‌چشم می‌آید. در عهد سلطنت **نکائوی دوم** (۷۱۰ـ۶۸۵) بود که کار حفر ترعهٔ نیل به دریای سرخ آغاز شد: کاری که ایرانیان آن را به پایان رساندند.

b) پایان عصرِ مصرِ قدیم

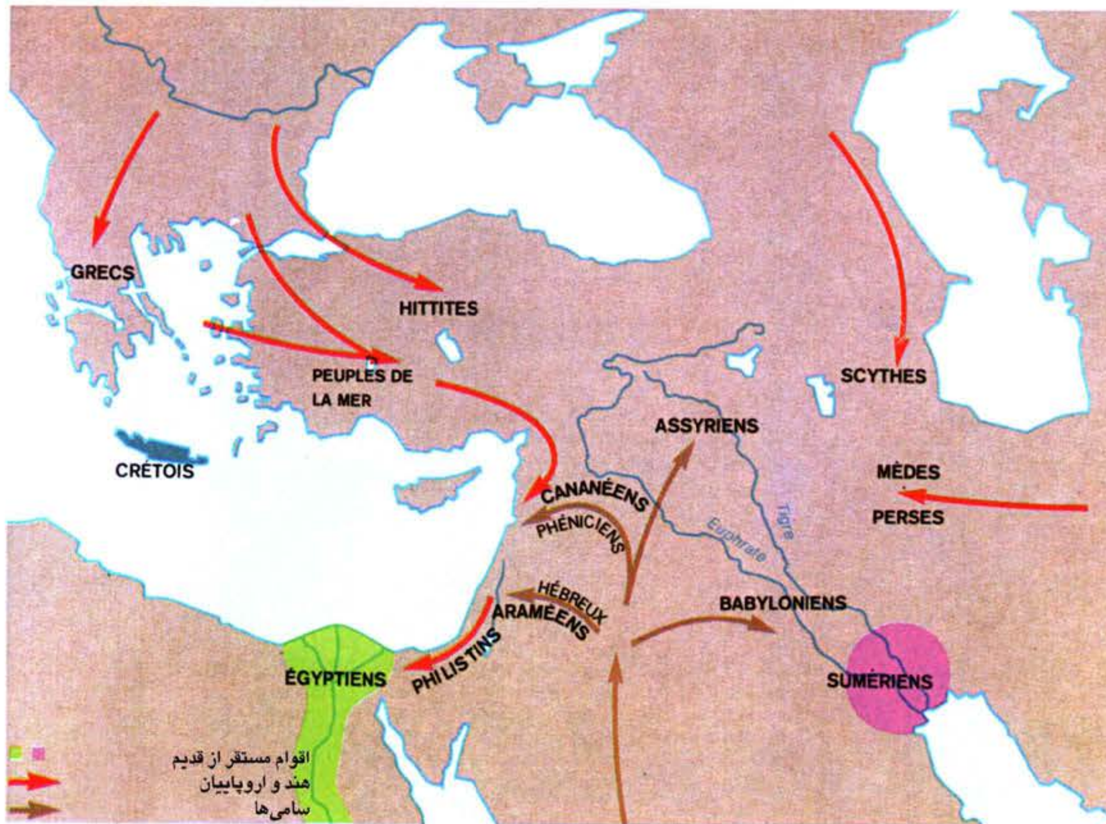
سرور و سالار دنیایِ این عصر، ایرانیانند (شمارهٔ ۹۳۸). **کمبوجیه**، پسر **کورش**، سراسر مصر، از دلتا تا نوبه را فتح می‌کند. پس از صد سال سلطهٔ ایرانیان، مصر، آخرین دورهٔ استقلال را نیز به خود می‌بیند (۴۰۴ـ ۳۴۱) تا بار دیگر و این بار، قاطعانه در ردیف کشورهای فتح شده درآید: **داریوش سوم**، امپراتور ایران (۳۳۵ـ۳۳۳)، آخرین ارباب مصر، پیش از ظهور **اسکندر کبیر** در دلتاست.

سپاه مقدونی در ۳۳۳، با ناوگان دریایی خویش به **پلوز** رسید و طول نیل را تا **ممفیس** پشت سر گذاشت و بنیانگذاری شهری که نام فاتح را بر خود حفظ خواهد کرد [اسکندریه] خطی نمادین زیر تاریخ مصر باستان کشید. عصر ممفیس، تب و تانیس دیگر به‌پایان آمده و معابد لوکسور و کارناک و اهرام دیگر چیزی جز اماکن سیاحتی نیستند. مأموریت تازه‌ای به مصر تحمیل شده است و این کشور خود را در عصر یونانی مآبی می‌یابد.



زن حامل نذورات: نمونهٔ زیبایی از هنر مصر باستان (اواخر عصر واسطه‌ای اول)

۹۳۳ـ حکومت‌های کوچک خاورمیانه

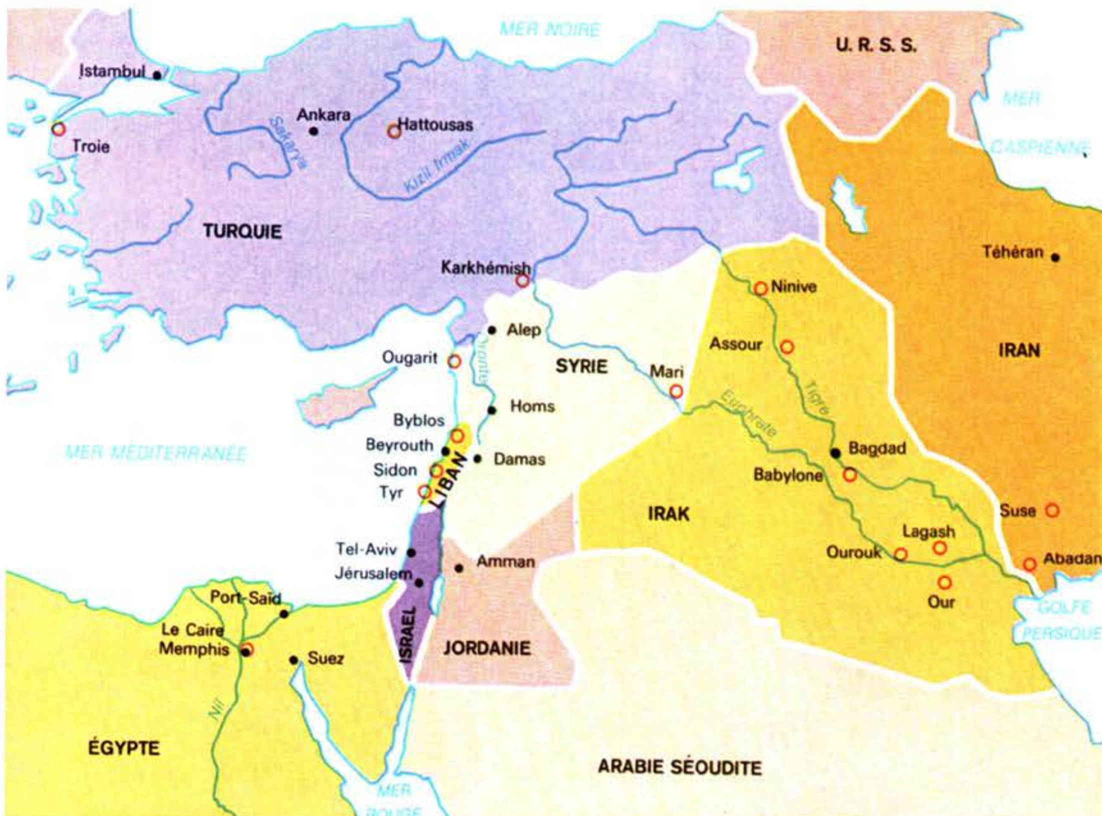


نمودار اقوام خاورمیانه قدیم

در مناطق واقع میان قلمرو امپراتوری **مصر** و حکومت‌های بزرگ و نیرومند به وجود آمده از اوایل هزارهٔ سوم در *بین‌النهرین* (امپراتوری *سارگونِ اکدی*، *حمورابی* و *آشوری*) یک نوار باریک ساحلی که از شمال به جنوب به ترتیب، دولت‌های کنونیِ *سوریه*، *لبنان*، اردن و *اسرائیل* را تشکیل می‌دهند، وجود دارد که تاریخ قدیم آن موضوع سرفصل ۹۳۳ است. در نوار یاد شده که دو یا سه ابرقدرت دنیای شرق، تمدن و فتوحات خود را به سمت آن گسترش می‌دهند، تمدنی آمیخته و مشترک شکوفا می‌شود که دنیای متمدن امروز، دو عامل مهّم فرهنگ و تمدن خود را به آن مدیون است: خطِ نوشتاریِ الفبایی (با اصالت *کنعانی* و *فنیقی*) و دیانت ***یهودی - مسیحی***. اقوام سازنده این تمدن با آن که گاه دشمن یکدیگرند ولی از یک نژادند و به زبان‌هایی از یک خانوادهٔ گویشی (زبان *سامی*) می‌نویسند و صحبت می‌کنند: این اقوام، عبارتند از ***کنعانی‌ها***، ***اسراییلی‌ها*** و ***فنیقی‌ها***.

۹۳۳/۱ـ اقوام قدیم شرقی و کنعانی‌ها

در این مورد، ن.ک. به منابع اطلاعاتی ما از دنیای قدیم در شمارهٔ ۹۳۴/۱.



جابه جایی مراکز تمدن قدیم نسبت به وضع کنونی خاورمیانه

A - ساختار قومی خاورمیانه

a) مراحل آغازین تاریخ بشریت

مشهور است که: تاریخ بشریت در حدود سال ۳۵۰۰ ق.م «از **سومر** آغاز شد». **سومر** نامی است که به حاشیهٔ خلیج فارس در مصّب **دجله** و **فرات** داده‌اند. پیش از **سومری‌ها** که در شمارهٔ ۹۳۴ تشکیلاتشان را مورد بررسی قرار خواهیم داد، باید به ماقبل تاریخ آنان بپردازیم: از شکارچیانِ عصر حجرِ این منطقه اشیاء مختلفی به جا مانده است (مُشته، تبر و...) و می‌دانیم که مردگانشان را به خاک می‌سپردند و به صورت گروه‌های کوچکی زندگی می‌کردند. در هزارهٔ ششم، دامپروری و کشاورزی ظاهر می‌شود و این انسان‌های ماقبل تاریخ، در هر کجا که طبیعت زمین اجازه دهد، روستاهای کوچکی به وجود می‌آورند. خلاصه این که روند وقایع در این بخش از دنیا، کم و بیش، به **مصر** شباهت دارد. امّا در مقایسه با **مصر**، از صنایع عصر دیرینه سنگی و نوسنگی جدیدِ **خاورمیانه** اطلاعات زیادی نداریم، چون کاوش‌های باستانشناسی این مناطق از ۱۹۳۰، آغاز شد، در حالی که ماقبل تاریخ‌شناسان از ۱۹۰۰ به حفاری در اراضی **مصر**، پرداختند.

در هر حال، کشاورزان ماقبل تاریخ خاورمیانه، سومریان را پذیرا شدند و آنان با ساختن شهرها و تشکیل حکومت‌های شهری و شهرنشینی و ابداع خط، حدود پانصد تا هفتصد سال پیش از مصریان، ***تمدن تاریخی*** را بنیاد نهادند (اولین سلسلهٔ پادشاهی مصر، یعنی *سلسلهٔ تینی* در ۲۸۰۰ ق.م تشکیل شد). سومری‌ها، که هنوز از اصالت دقیق آنان، اطلاعی در دست نیست، به زودی، یعنی از سال ۲۵۰۰، مورد تهاجم سیلِ از راه رسیدگانِ بیابانگرد عربستان (سامی‌ها) قرار گرفتند، در حالی که در شمال و در سمت *ترکیهٔ کنونی*، صحراگردانِ حریص دیگری مستقر می‌شدند: ***هند و اروپاییان***.

b) نمای کلّی اقوامِ خاورمیانه

کسانی که چندان سروکاری با مسائل تاریخی ندارند، از کثرت و تعدد اقوام ناپدید شده‌ای که از آنان نام برده می‌شود، شگفت‌زده و مبهوت می‌شوند: ***هیتی‌ها***، ***میتانی‌ها***، ***فلسطینی‌ها***، ***سکاها***، ***آرامی‌ها*** و... غالباً این انبوه اسامی، احساسی از آشفتگیِ عمیق و افسانه‌وار در انسان به وجود می‌آورد. از این رو، ارائهٔ صورتی ساده شده از این اقوام به ترتیب زمان پیدایش آن‌ها در تاریخ، راهگشاتر، به نظر می‌آید. این نظم زمانی، در جدول شمارهٔ ۶ پیوست آمده و در نقشهٔ مقابل، مهم‌ترین جابه‌جایی‌های توده‌ای اقوام خاورمیانه مشخص شده است.

B - سامی‌ها

a) واژهٔ سامی‌ها، به چه کسانی اطلاق می‌شود؟

این واژه را، آ.ل. اشلوزر آلمانی در ۱۷۸۱ برای نامگذاری زبان مشترک (یا با این فرض)، ***سوریایی‌ها***، ***بابلی‌ها***، ***عبرانی‌ها***، ***اعراب*** و *فنیقی‌ها*، ابداع کرد که البته مرجع او کتاب مقدس بود، آن جا (سفر آفرینش دهم / ۱۲) که می‌گوید: این اقوام، از اعقاب **سام**، پسرِ **نوح**اند در حالی که کنعانیان و مصریان از اعقاب **حام** دیگر فرزند او هستند و شامی نام دارند (ن.ک به ذیل A ۹۳۲/۱). به این ترتیب می‌توان گفت که واژهٔ

«سامی» مبتنی بر یک *قرابت گویشی* است؛ ولی بعدها، گروهی به این واژه، نوعی ارزش نژادی دادند که مورد بحث ما نیست. در هر حال طبیعی است تصور شود که سامی‌ها، زبان خود را از یک زبان ابتداییِ خاصِ تمامی اقوامی گرفته باشند که خاورمیانه را اشغال کردند و به ما قبل سامی‌ها شهرت دارند. از این گویش فرضی، هنوز اطلاعی در دست نیست؛ گویشی که در ساختار زبان *عبری، عرب* و *بابلی*، همان نقشی را ایفا کرد که زبان لاتین در ساختار زبان‌های *فرانسه*، *ایتالیایی*، *رومی* و *اسپانیایی* داشت.

b) سامی‌ها، از کجا آمده بودند؟

در هزارهٔ سوم پیش از میلاد، یک گروه از سامی‌ها، در درهٔ دجله و فرات مستقر شدند: *اکدی‌ها*. همزمان اقوام سامی زبان دیگری، سواحل شرقی مدیترانه را اشغال کردند: کنعانی‌ها. این اقوام از دشت‌های عربستان و سوریه آمده بودند. پس از آنها، اقوام دیگری نیز با همان خانوادهٔ گویشی، در منطقه ظاهر شدند: *آموری‌ها، آرامی‌ها، عبرانی‌ها* و سپس، *نبطی‌ها* و سرانجام، *اعراب*.

با توجه به همزبانی یا حداقل نزدیکیِ زبانِ این اقوام، بی‌مناسبت نیست اگر تصور کنیم که آنان ریشه و اصالت مشترکی داشته‌اند. امّا از کجا آمده بودند؟ در این باره، براساس دلایل زبانی، جغرافیایی و... نظریات مختلفی ابراز شده است: شمالِ سوریه، ماوراء اردن، عربستان، که این نظریهٔ اخیر، قابل قبول‌تر به نظر می‌رسد. (مگر نه آن که در قرن تاریخی چهارم ق.م، شاهد گسترش نبطی‌های عرب نژاد می‌شویم؟)

از این رو، همصدا با اکثر مورخین امروزی، باید پذیرفت، که عربستان، انبارِ ذخیرهٔ اقوام سامی بوده که همواره گروه‌هایی را به سمت جلگه‌هایِ دجله و فرات (اکدی‌ها، آموری‌ها) و سواحل مدیترانه (کنعانی‌ها و عبرانی‌ها) سرازیر می‌کرده است.

c) نکاتی دربارهٔ زبان‌های سامی

بدون وارد شدن به جزئیات و ملاحظات زبانشناسی، باید یادآور شد که زبان‌های سامی از کلماتی سه حرفی (سه حرف بی‌صدا) تشکیل شده‌اند که آن‌ها را *ریشهٔ ثلاثی* می‌نامند و بعد با گذاشتن اعراب مختلف روی این حروف بی‌صدا، انواع واژه‌ها به دست می‌آید. به عنوان مثال: ریشهٔ ک.ت.ب در زبان سنتی عرب بیانگر عمل نوشتن است. از این واژه می‌توان واژه‌های زیر را به دست آورد

کَتَبَ: نوشت
کتاب
مکتب: دفتر یا محل نوشتن
مکتبه: کتابخانه
و غیره...

می‌بینیم که حروف صدادار در این زبان، از عوامل ثانویه محسوب می‌شوند و بی‌نهایت قابل تغییرند و برعکس حروف بی‌صدا را باید عوامل پایدار و اصلی دانست. قرابت زبان‌های یاد شده، را در واژه‌های زیر به خوبی می‌توان دید.

واژه	زبان			
	اکدی	آرامی	عبری	عرب
سگ	کلبو	کلبَ	کِلِب	کَلب
زبان	لیسانو	لیسانا	لَسون	لسان
شب	لیاتو	لیلا	لیلا	لیلا
خانه	بیتو	بیتا	بییَت	بیت
نام	سومو	سِما	سِم	اسم

اکدی‌ها و پس از آنان، دیگر اقوام خاورمیانه، برای نوشتنِ زبان خویش، ابتدا از حروف میخی استفاده کردند که در شمارهٔ ۹۳۴ خواهیم دید، سومری‌های غیرسامی آن را ابداع کرده بودند. پس از آن فنیقی‌ها با ساده کردنِ حروف، در حدود سال ۱۰۰۰، نوشتار الفبایی را وارد یونان کردند و از آن جا به سراسر دنیایِ غرب، رسید.

C - تمدن کنعانی‌ها

a) در سرزمینی همواره در معرض تاخت و تاز

در هزارهٔ سوم ق.م، همزمان با استقرار سامی‌های اکدی در بین‌النهرین، اقوام سامی دیگری نواحی غربی‌تر، یعنی سوریه و فلسطین را اشغال می‌کنند. در آثار باستانی مصریان، اقوام یاد شده، با قامتی بلند، بینی عقابی و ابروانی پرپشت با آرواره‌های محکم و ریش بلند و چهارگوش و بدون سبیل تصویر شده‌اند که فوته‌ای لنگ مانند بر کمر پیچیده و پیراهنی راه‌راه با رنگهای تندبر تن و پاپوش‌هایی چرمی به پا دارند و سلاحشان، تیر و کمان و بومرنگ است. مصریان این «آسیایی‌ها» را *عامو* [*آمو*] می‌نامند، واژه‌ای که بی‌تفاوت به قبایلی که تفکیک آن‌ها از یکدیگر مشکل است، اطلاق می‌شود. به ویژه به کنعانیان (این واژه در متونی که هزار سال پس از ورود آنان به سوریه و فلسطین نوشته شده، به چشم می‌خورد) و آموری‌هایی که تقریباً در شهر *پالمیر* کنونی مستقر شده بودند. طی نزدیک به هزار و پانصد سال، و به عبارتی در تمامی مدتِ عصر برنز، اقوام یاد شده که به طور عام و به غلط کنعانیان نامیده می‌شوند، در این بخش از دنیای قدیم، برحسب تهاجمات متعدد، با مهاجمینی مخلوط می‌شوند که همواره چشم طمع به این چهارراه جغرافیایی، یعنی سواحل سوریه و دشت‌های حاصلخیز شمالِ فلسطین دارند.

از این رو، تاریخ کنعانیان در یک سلسله تهاجمات و تقلید از تمدن‌ها، خلاصه می‌شود.

● در حدود سال‌های میان ۱۸۰۰ و ۱۷۰۰، اقوامی از آن سوی دجله، در این منطقه ظاهر می‌شوند که آنها را *هوری* یا *خوری* می‌نامند. زبانشان نه سامی است و نه هند و اروپایی و اصالتشان هنوز برای مورخین، یک معماست. (ن. ک به جدول شماره ۶ پیوست)

● گروههای صحراگردی که مصر را فتح می‌کنند و بین سالهای ۱۶۷۵ و ۱۵۸۰، یک سلسلهٔ پادشاهی «خارجی» را در مصر تأسیس می‌کنند، همین هوری‌ها هستند که مصریان آنان را *هیکسوس* (*هکا ـ خاسوت* «پادشاهان اجنبی») می‌نامند. انتقام مصر، پس از ۱۵۸۰، فتح نمایان سوریه و فلسطین به همّت فراعنه است.

سلطهٔ هوری‌ها، تا ۱۲۸۰، پایدار می‌ماند.

ـ در این سال، هیتی‌های سرازیر شده از *آناتولی* در نبرد *قادش*، تقسیم این سرزمین را بر هوری‌ها، تحمیل می‌کنند: اکنون دیگر کنعانیان تغییر ارباب داده‌اند.

ـ سرانجام در حدود سال ۱۲۰۰، فاتحان جدیدی که مصریان، آنان را اقوام دریانورد می‌نامند، با قدرت ویرانگر خویش، عرض‌اندام می‌کنند. گروهی از آنان در سواحل میان *غزه* و کوه *کرمل* مستقر می‌شوند: اینان *پلست‌ها* یا *فلسطینی‌ها* هستند که نام خود را به سرزمین کنونی فلسطین داده‌اند.

● *به این تهاجمات نظامی*، باید نفوذ خزندهٔ سامی‌های صحراگردی را نیز اضافه کرد که در هزارهٔ دوم، همواره بر تعدادشان افزوده می‌شود و دو قوم از این اقوام شاخص‌تر و مهم‌تر از دیگرانند.

در حدود سال ۱۰۰۰ دیگر هیچ اثری از کنعانیانِ در معرض آن همه دگرگونی‌ها، جز در سواحل مدیترانه باقی نیست. تنها در این ناحیه از دنیای شرق عوامل یادشده ـ به قول یونانیان فنیقی‌ها و به قول شرقی‌ها، همان کنعانی ـ اعتبار و شکوهی تازه به بنادر ساحلی صور و صیدا [صیدون] می‌دهند.

b) تمدن مادّی کنعانی‌ها.

● *تشکیلات اقتصادی و اجتماعی*. سرزمین غالباً دگرگون از مهاجرتِ کنعان، متشکل از شهرهایی لحظه‌ای نیرومند، لحظه‌ای ویران و مغلوب و لحظه‌ای دوباره به پا خاسته است که در آن یک اشرافیت نظامی (به ویژه سلحشوران، هند و اروپایی) و یک طبقهٔ کشاورز (غلات و محصولات مدیترانه‌ای) و صنعتگر (سفالگر، بافنده، زرگر) کنار یکدیگر روزگار می‌گذرانند. از آغاز عصر برنز، کنعانیان به صادرات چوب و روغن سدر (سدرهای مشهور در عصر باستان که تا اوایل عصر قرون وسطی، تقریباً تمامشان قطع می‌شوند) به مصر می‌پردازند. جنگجویان کنعانی اندک‌اندک به تاجر و سپس به دریانورد، بدل می‌شوند. از ظواهر امر چنین برمی‌آید که کنعانیان به سرعت خود را با موقعیت *واسطه‌ای* خویش میان «ابرقدرت‌های» شرق تطبیق داده و توانسته‌اند از این موقعیت به خوبی استفاده کنند. وارثان آنان، یعنی فلسطینی‌ها به صورت بزرگ‌ترین تجار دنیای قدیم در می‌آیند.

در این روند، *شهرهایی* هر چندکوچک در سرزمین واسطه‌ها یا همان کنعان، به وجود می‌آید. مهم‌ترین شهرها در جنوب، عبارتند از هاتسور، لاکیش، گیرون [حبرون] سیشم، مژیدو، بیت‌المقدس و در شمال، اوناتنا، حرّان، عکّا، کارکمیش و حلب و در ساحل دریا، صور، صیدا و به ویژه، دو «مروارید» باستانی سوریه و لبنان: اوگاریت (رأس شمرا) و بیبلوس (جبال)

در سال ۱۹۲۸، دهقانی در حال شخمِ مزرعهٔ خویش در ۱۱کیلومتری شمالِ لاتاکیه واقع در سوریه، به نامِ رأس *شمرا*، خیش گاوآهنش، آثاری را نمایان ساخت که توجه باستانشناسان فرانسوی را به خود جلب کرد. این نقطه روی تپه کوچک و به وجود آمده از آوار بناهایی ویران است که تعدادشان در خاورمیانه فراوان است و تلّ نامیده می‌شوند. کاوش‌های برنامه‌ریزی شدهٔ هیئت، به سرپرستی س. شفر از آغاز سال ۱۹۲۹، بیرون آمدن شهر قدیم اوگاریت را به همراه داشت. شهری که با نام آن در متون کشف شده در ۱۸۸۷ در *تل‌الامرنهٔ* مصر آشنا بودیم ولی از محل آن، اطلاعی در دست نبود. به این ترتیب معلوم شد که، ناحیهٔ رأس شمرا،



سینی طلا کشف شده در اوگاریت (رأس شمرا) نمایش صحنه ای از شکار
(قرن چهاردهم ق.م)

از ابتدای عصرِ سنگ‌های صیقلی (حدود ۵۰۰۰ ق.م.) و پیش از آن که به صورتِ یکی از شهرهای کنعانی درآید، مسکونی بوده است. قدمت اشیاء مکشوفه تا این لحظه، به هزارهٔ سوم تا قرن دوازدهم ق.م رسیده است وکاوشِ لایه‌های قدیمی‌تر، ادامه دارد.

شهر اوگاریت، شامل سه محله بوده است: شهر علیا، با ارگ سلطنتی و حصارها و استحکامات و معابد بزرگ؛ شهر سفلی، با معابر عریضِ سه یا چهار متری و دروازه‌ای واقع در ۱/۵ کیلومتری مرکز شهر که هنوز، در همان محل برجا مانده است و مینت البیضاء «دروازه» سفید نامیده می‌شود. در همواره مورد تهدید هیتی‌ها و مصریان بوده و اعتبار و ثروت خود را به یک سیاست اقتصادیِ دو دوزه باز مدیون بوده است. مهمترین مسألهٔ این متون، الفبایی بودن نوشتارِ آنهاست. (ن. ک به ذیل b)؛ حتی رمز الفبای آن که بی‌تردید، اولین الفبای تاریخ بشری‌اند نیز کشف شده است. این الفبا دارای سی حرف است.

در سی و نه کیلومتری شمال بیروت، بندر کوچک جبال، روی حصارهای قدیم **بیبلوس** (که کتاب مقدس با نام جبل به آن اشاره دارد و اهالی آن جبلی نامیده شده‌اند) بنا شده است. از همان زمان، امپراتوری قدیم مصر، بیبلوس بزرگ‌ترین مرکز تجاری در ساحل مدیترانه به حساب می‌آمد: مصریان برای تحویل چوب‌های لبنان و مِس وارده از **قفقاز** توسط غارنشینان به این محل می‌آمدند. این محَل عملاً انبار مصریان در اراضی سوریه بود و «پادشاهان» آن، دست‌نشاندهٔ فراعنه بودند. بازرگانان مصری معابدی در بیبلوس ساختند که از میان آنها، معبد اهدایی به **ایزیس** شهرت زیادی داشت، یونانیان روایات حماسی متعددی در مورد **اوزیریس**، از خود به جا گذاشته‌اند که همگی به تابوت او در بیبلوس ختم می‌شوند. این شهر کنعانی و سپس فلسطینی در ۱۹۲۱ (کاوش‌های **دونآند**)، یک بار دیگر،



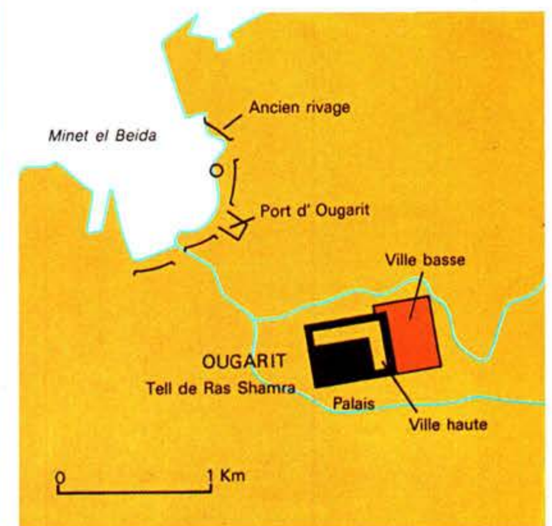
مراکز بزرگ کنعانی‌ها و فنیقی‌ها



ناحیهٔ بیبلوس در لبنان. ویرانه‌های پیش صحنه، شهر قدیم است؛ ستون‌ها و بقایای ابنیهٔ سطح فوقانی، متعلق به عصر رومی‌هاست.

کاوش‌های ارگ، هزاران لوحِ سفالی، حاوی متونی به خط میخی به دست آمده که اغلب آن‌ها توسط **ژ. نوگایرول** کشف رمز شده است و اطلاعاتی در مورد چند مقطع مهم از تاریخ اوگاریت، در اختیار قرار می‌دهند.

مضمون الواح، حکایت از آن دارند که این شهر بسیار بین‌المللی، در ۱۴۰۰ ق.م. در عهد پادشاهی **نیکمدنامی**، به اوج عظمت خویش رسید و



محل قرار گرفتنِ اوگاریت.



مجسمه‌های نذری از طلا.
مکشوفه از معبد ـ مقابر بیبلوس متعلق به قرن هیجدم ق.م





تابوت سنگی آهیرام (قرن یازدهم؟) فرمانروای بیبلوس، حاوی نوشته‌ای الفبایی (در تصویر بالا) به این مضمون: آ هـ ر م (آهیرام) م ل ک (ملک، پادشاه) ج ب ل (جبال: بیبلوس). این الفبای فنیقی (سامی) فاقد حروف صدادار است و متن از راست به چپ خوانده می‌شود.



بعل فنیقی‌ها (هزارهٔ دوم ق.م.)

مورد بررسی قرار گرفت. بناهای متعدد، معابد و گورستان‌هایی، در درون حصارهای آن‌کشف شد که مهم‌ترین آن‌ها، کشفِ مقبرهٔ **آهیرام** (از پادشاهان قرن یازده ق.م)، حاوی نوشته‌ای با الفبای فنیقی بود (الفبای بیبلوس، شامل بیست و دو حرف. ن.ک به ذیل c).

c) خاستگاه الفبا

در شمارهٔ ۹۳۲/۱ دیدیم که مصریان خط تصویری داشتند. علایم نوشتاری آنان، بیانگر اصوات و کلمات بود و با الفبای امروزی ما تفاوت زیادی داشت. سامی‌ها، معمولاً از حروف میخی استفاده می‌کردند (شمارهٔ ۹۳۴) که علایم صوتی را هم شامل می‌شد ولی از زمان گسترش ارتباطاتِ میان اقوام، یک راهکار نوشتاريِ قابل استفاده برای تمام زبان‌های رایج در خاورمیانه، تحمیل شد: کنعانی‌ها و فنیقی‌ها، به این آرمان جامهٔ عمل پوشاندند.

● در حدود سال ۱۸۰۰ ق.م «آسیایی‌هایِ» مزدور مصریان در سینا، برای نوشتن، سی علامتِ برگرفته از خط تصویری را به کار می‌گیرند: این اولین تلاش شناخته شده در جهت ابداع خط الفبایی است، هر چند ادامهٔ پیوسته‌ای ندارد.

● بازرگانانِ بیبلوس، از یک راهکار ساده شدهٔ خط تصویری، شامل هفتاد و پنج علامت، با ارزش سیلابی، استفاه می‌کنند: این اولین گام به سمت و سوی الفبایی کردن نوشتار است.

● انواع خط میخی اوگاریت [لاذقیه]، به زبان‌های مختلفی نوشته شده‌اند (*هیتی، سومری، اکدی، هوری و اوگاریتی*). در حوالی سال ۱۴۰۰ ق.م، متون اوگاریتی با سی علامت نوشته می‌شوند که الفبای میخیِ اوگاریتی را تشکیل می‌دهند. (این الفبا با *نوشتار میخی بین‌النهرین* که الفبایی نیست، بلکه اندیشه‌نگاری و سیلابی است، تفاوت دارد). *الفبای اوگاریتی* شامل سی حرف الفباست و ترتیب حروف آن، شباهت زیادی به ترتیب حروف الفبای آینده دارد.

● *الفبای سامی قدیم*. الفبایی است شامل بیست و دو حرف که ساده شده و تلخیصی منطقی از الفبای اوگاریتی است. این الفبا در تمامی مناطق اطراف مدیترانه منتشر می‌شود ولی عصر انتشار و گسترش آن به درستی معلوم نیست. اولین متن نوشته شده با این الفبا، نوشتهٔ روی سنگ قبرِ **آهیرام** شاه، فرمانروای بیبلوس (بی‌تردید متعلق به قرن یازدهم، هر چند بعضی‌ها آن را متعلق به قرن سیزدهم دانسته‌اند). همین الفباست که ابتدا مورد پذیرش آرامی‌ها و عبرانی‌ها و سپس یونانی‌ها و اتروسک‌ها، قرار می‌گیرد و اتروسک‌ها، آن را تا غرب اروپا گسترش می‌دهند.

متون رأس شمرا، دستاورد کاتبان ـ «طبقهٔ باسواد و روشنفکرِ» این جامعهٔ تاجرپیشه ـ است که نفوذ عمیقی روی دیگر اقوامِ در تماس با کنعانیان دارند. البته منظور تمامی اقوام «جدید» است. از مدت‌ها قبل مصریان و بابلیان فرهنگ مشابهی داشتند. تازه‌واردین منطقه را مهاجران راهزن و دزد و غارتگر تشکیل می‌دهند که خرده‌پادشاهان کنعان، آنان را از روی تحقیر **هاپیرو** می‌نامند. دزدانی که در دسته‌های کوچک و سوار بر الاغ، از راه می‌رسند و به مزدوری و بردگی تن در می‌دهند. انبوه اشیاء دست‌ساز ارزان قیمت، کار همین گروه‌هاست که بعضی آرامی و بعضی عبرانی هستند. این گروه فعال و سختکوش «پرولتاریا» تحت تأثیر فرهنگ کنعانی‌ها قرار می‌گیرد، به تقلید از آن‌ها می‌پردازد و حتی به زبان آنان صحبت می‌کنند. این مورد برای عبرانی‌ها هم پیش آمد، چون اولین گروه‌های آنان به محض ورود، گویش آرامی خود را رها کردند و زبانِ کنعانی را پذیرفتند. زبانی که بعضی از کتب مقدس با آن نوشته شده است و آثاری از ویژگی‌های زبان اوگاریتی، چه از نظر لغات یا قواعد ترکیب و جمله‌سازی را در خود دارد.

d) دیانت اوگاریت و کنعانیان

متون رأس شمرا و فرازهایی از کتاب مقدس، ما را با دیانت آنان آشنا می‌کنند. کتاب مقدس آکنده از ناسزا و لعن و نفرین به آنهاست. (کاهنان و پیامبران اسرائیل به زحمت می‌توانستند از انس و الفت آنان با کفر جلوگیری کنند: عبرانی‌ها، وسوسه می‌شدند که به دیانت کنعانیان در آیند).

● بزرگ‌ترین خدای کنعانیان «اِلی» [عِل] است. خالق قادر متعال و موجد نظام دنیا؛ خدایی مطلق که پسرش بَعَل (به معنای «ارباب»)، بخشایندهٔ نیکویی‌ها و ثروت طبیعت است و به صورت‌های مختلف مورد پرستش قرار می‌گیرد. تقریباً تمامی خدایان کنعان را بَعَل‌ها با القاب متعدد تشکیل می‌دهند: بعل سافون (بعل شمال)، بعل ملکارت [ملخارت] (بعل صور) و... که خواهر و معشوقه‌ای همیشه باکره به نام **آنات** دارد. آنات، «الهه» باروری است که بعدها، اشتارته نام می‌گیرد (با الههٔ جنگ بابلی‌ها، ایشتار، مشتبه می‌شود). مراسم پرستش آنات، با خونریزی همراه است و به‌عنوان خونی که به زمین ریخته می‌شود، به وجد می‌آید:

جگرش از خنده ورم می‌کند، وقتی تا زانو در خون جنگجویان فرورفته باشد و وقتی تا کمر در خون قهرمانان غوطه ور شود، قلبش از شادی پر می‌شود.



خدای اِل در حالت نشسته: مجسمهٔ کوچک برنزی باروکش طلا

● آیین پرستش **بعل** و **آنات**، نه تنها با خونریزی همراه است؛ بلکه همچون دیگر مذاهب، مراسم بی‌نظم و ترتیب دیگری نیز برای این الوهیت‌های قدرت و باروری برگزار می‌شود: آنات و بعل، فواحش مقدس خویش را دارند و مراسم مذهبی که با عیش و باده‌گساری در معابد بدون سقف و در هوای آزاد انجام می‌شود، مخالفت و جار و جنجالِ خادمان یهوه را در پی دارد. البته عصر مخالفت آنان، قرن‌ها، بعد از دوران عظمت اوگاریت است.

... آنان به دور از چشم خدایان، خویش، فاحشگی می‌کنند
بر روی قلل کوه‌ها، قربانی می‌کنند
بر روی تپه‌ها، اسپند می‌سوزانند
در زیر سایهٔ دلچسب درختان بلوط و سپیدار و سقز
از این رو، دختران شما به فحشا کشانده می‌شوند و
عروسانتان به اعمال قبیح و ناشایست می‌پردازند.

بزرگ‌ترین رقیب و قاتلِ بعل، موت است. از میان انبوه، اشعار مذهبیِ کشف شده در اوگاریت، می‌توان به مفهوم پاره‌ای از استعارات عرفانی در رابطه با فصول سالِ دست یافت. بَعَل، بارانِ بارورکنندهٔ بهاری است و موت گرمای تابستان و کُشندهٔ بعل است و آنات در سوگ برادر می‌گرید.

موت، پیکر خدا را می‌گیرد و با شمشیرش او را می‌شکافد؛ او را در برکه غرق می‌کند، در آتش می‌سوزاندش. پیکرش را در گچ می‌کند، او را در مزارع می‌کارد تا پرندگان بقایای جسمش را ذره‌ذره ببلعند. در کنار این خدایان اصلی، انبوهی از خدایان اساطیری اقوام همجوار، دیانت کنعانیان را پر کرده‌اند: **سین**، خدای مهتابِ آموری‌ها، **داگون** خدای گندم بابلی‌ها، **تشوپ** خدای آب‌ها، **آلیان** خدای چشمه‌سارها و **حداد**، رب‌النوع توفان و نکات زیادی در ارتباط با تمامی دیگر ادیانِ خاورمیانه. چهارراه جغرافیایی سوریه ـ فلسطین، چهارراه برخورد زبان‌ها، چهارراه برخورد مذاهب و چهارراه تبادل تمدن‌ها نیز بوده است.

۹۳۳/۲ـ فنیقی‌ها

A -گسترش قدرت دریایی فنیقی‌ها

a) پیروزی آرامی‌ها

در حدود قرن دوازدهم، کنعانی‌ها، در گردباد تهاجمات اقوام و قبایل مختلف به سوریه ـ فلسطین، از صحنهٔ تاریخ محو می‌شوند. هیتی‌ها امپراتوری میتانی در شمال، سرزمین آنان را ضمیمهٔ قلمرو خود می‌کنند فلسطینی‌ها و عبرانی‌ها در جنوب کمر به نابودی آنان می‌بندند. اکنون د مرکز، یعنی لبنان امروزی، تنها آرامی‌ها قانون وضع می‌کنند.

سابقهٔ تاریخی آرامی‌ها، مبهم است. پس از هشت تا ده قرن ایفای نقش دزدان، ناگهان در تمامی خاورمیان مستقر می‌شوند و آثاری از استقرا آنان (اعم از سواحل خلیج فارس و اطراف بیروت) به دست آمده است تعدادشان زیاد است و یک «زنجیرهٔ بین‌المللی» از اقلیت‌ها را تشکیل می‌دهند. زندگی پر افت و خیزی دارند: در ادوار هرج و مرج و آشوب یـ تقسیمات سیاسی (به ویژه در قرون نهم و دهم) فرمانروایان منطقه‌اند مهم‌ترین مراکزشان دمشق و حماه است و به هنگام قرار گرفتن در معرض خطرِ یک حملهٔ نظامی، مناطق مختلف آرامی، اتحادیهٔ نیرومندی را به وجود می‌آورند که پادشاهانی چون **شلمنصر** سوم پادشاه آشور را درهم می‌شکنند (۸۵۳). امّا خاورمیانه، تحت سلطهٔ دولتی بسیار قدرتمند است لذا آرامی‌ها به سیاستی عاقلانه رومی‌آورند؛ **تیگلات ـ پیلوسره سوم**، د ۷۳۲ شکستی سخت بر آنان وارد می‌آورد ولی آرامی‌ها، باید آخرین کلا خویش در تاریخ را ادا کنند؛ یکی از اقوام آنان یعنی قوم کلدانی، آشور را به ویرانی می‌کشاند و یک سلسلهٔ پادشاهی بابلی را تشکیل می‌دهد (امپراتوری نو بابلی ۶۲۰ تا ۵۳۹ ن. ک. به ۹۳۴/۲/D/e).

به هر حال در زیر این فشارهای متعدد، از قرن دوازدهم، دیگر به معنای واقعی، نه تمدن کنعانی وجود دارد و نه حکومت کنعانی. فقط مسلم است که سواحل لبنان، در پناه کوه‌هایی که آن را احاطه کرده‌اند، هنوز چند شهر آباد و به عبارت بهتر بندر دریایی را حفظ کرده است: صور، آرادوس (رواَد) بیبلوس و صیدا (صیدون). *یونانیان* با عدم آگاهی از اصالت کنعانیان شهرها و اقوام آنان را فنیقی می‌نامیدند. نامی که غرب تاکنون حفظ کرده است.

b) ویژگی‌های تاریخ فنیقی‌ها

آن چه فنیقی‌ها را از اجدادشان، کنعانیان متمایز می‌سازد، فعالیتِ دریانوردی و بازرگانی آنهاست. فعالیت‌هایی که فنیقی‌ها را به ایجاد نه یک امپراتوری ـ این نام برایشان خیلی زیاد است ـ بلکه پایگاه‌هایی تجاری در سراسر سواحل غربی مدیترانه سوق می‌دهد. البته کنعانیان بین قبرس و مصر به کشتیرانی اشتغال داشتند ولی فنیقی‌ها، بی‌تردید با استفاده از فرصتِ افول قدرت یونانیانِ جزایر اژه (ن. ک. به ۹۳۷/۱) تا *جبل‌الطارق* پیش می‌روند (تاریخ فنیقی‌ها در جدول شمارهٔ ۵ پیوست آمده است).

● *شهرهای فنیقی‌ها* ـ اوگاریت زیر حملات اقوام دریایی، خرد شد؛ بیبلوس، روابط خود را با مصر را حداقل در ادواری که پایه‌های حکومت فراعنه در آشوب‌ها به لرزه در نیامده بود، حفظ کرد. در نتیجه از قرن دوازدهم، شهرهای نوبنیاد نقش اول را یافتند: صور تا قرن ششم ق. م، مهم‌ترین شهرِ فنیقی‌ها بود و در این قرن اولویت را به صیدا واگذاشت. پیروزی و سلطهٔ ایرانیان، فنیقیه را از جهت ادارهٔ امور، به صورت پنجمین *ساتراپی ایران* درآورد (ن. ک. به ۹۳۸/۱) ولی شهرهای فنیقی، نوعی استقلال نسبی دریایی و روابط تنگاتنگ خود با دفاتر مستقل مدیترانه حفظ کردند، هر چند این استقلالی نیم‌بند بود. سرانجام، **اسکندر کبیر** به تاریخ تمدن فنیقی پایان داد و در اواخر قرن چهارم، روابط یاد شده را قطع کرد (تسخیر صور در ۳۳۲).

● *گسترش فنیقی‌ها، چگونه صورت پذیرفت؟* کنعانی‌ها، با کنار گذاشتن تجارت دریاییِ محلی، شهامت لازم را در فنیقی‌ها به وجود آوردند که کشتی‌های دماغهٔ مدوّر و بسیار ابتدایی خود را به سمت غرب به حرکت درآورند. هدف از اعزام این کشتی‌ها، بنیانگزاری مستعمراتی در مناطق دوردست نبود، آنان به دنبالِ مواد اولیه (عاج، طلا و آهن) و برده بودند که شرق به آن‌ها احتیاج داشت. فنیقی‌ها دریانوردانی محتاط بودند: همواره از نزدیکی سواحل حرکت می‌کردند و شب‌ها در نقطه‌ای محفوظ از طوفان لنگر می‌انداختند... مردم سواحل گاه مهمان‌نواز نبودند ولی هرگاه محل توقف مناسب و برای تجارت پرسود بود، دفتری تأسیس می‌شد که می‌توانست به تدریج جنبهٔ شهری آباد به خود بگیرد، ثروت‌هایی در آن انباشته شود و سیل مهاجرانِ مجذوبِ تجارت پر فایده یا مهاجران خسته و گریزان از زندگی پر تلاطم میهن همواره در جنگ و ویرانی خویش را به سوی خود بکشاند. به این ترتیب در وهلهٔ اول دفاتر زیر به وجود آمدند:

مناطق مدیترانه	اسامی دفاتر مهم فنیقی‌ها	ملاحظات
قبرس	کیتیون ایدالیون لاپتوس آماتونت Kytion Idalion Lapethos Amathont	فنیقی‌ها در این محل، مس کشف می‌کنند. ولی به ویژه این جا نقطهٔ حرکت آنان به سمت اژه است که در آنجا، با یونانیان و آشوریان درگیر می‌شوند.
رودس و جزایر سیکلاد	لالیسوس کامیروس Camiros Lalysos	توقفگاه و پایگاه دریایی به سمت غرب؛ دوریان‌ها و کاریان‌ها، آنان را بیرون می‌رانند.
آفریقای شمالی	اوتیک حدود ۱۱۰۰ Utique لیکوس (العریش) حدود قرن نهم قرتاجنه [کارتاژ] به روایتی سال ۸۱۴	فنیقی‌ها در آفریقا، عمدتاً کارشان جمع‌آوری برده، طلا و عاج است و با کاروان‌های آمده از سودان، داد و ستد دارند.
اسپانیا	قادش (کادیکس) از قرن دوازدهم تارسیس (تارتسوس)	از این نقاط فلز (به ویژه قلع) وارد می‌کنند و قادش برایشان نقطهٔ حرکتی به سمت آتلانتیک (بروتانی) می‌شود.

مهم ترین پایگاه های فنیقی ها در خاور میانه

در قرن هشتم، توقفگاه‌های کوچک شمال آفریقا نیز به این پایگاه‌ها، افزوده می‌شود: *هادرومت* (سوس)، *هیپو دیاریتوس* (بیزرت)، *هیپورجیوس* (بُن) و دفاتر جزایر مدیترانه (*مالت، جنوب ساردنی و غرب سیسیل*) ولی ادامهٔ این گسترش به سمت سواحل اروپاییِ مدیترانه را *یونانیان* و *اتروسک*‌ها مسدود کرده‌اند. تاریخ قرطاجنه در شمارهٔ ۹۳۶/۲ مورد بررسی قرار می‌گیرد ولی در این جا ذکر نکته‌ای ضروری است: این که پس از سقوط صور در ۵۷۳، زیر ضربات تهاجم *بخت‌النصر*، *قرطاجنه* یک امپراتوری دریانورد مهم را تشکیل می‌دهد که به دست رومیان نابود می‌شود (جنگ‌های پونیک، ن. ک. به ۹۳۶/۳).

● *فنیقی‌ها، بنیانگزاران تجارت بین‌المللی:* فنیقی‌ها در این مقطع زمانی، نقش مهمی در تاریخ بشریت ایفا کردند: آنان تنها وسیلهٔ انتقال مواد اولیه نبودند، بلکه اندیشه‌ها و زبان‌ها را نیز منتقل کردند و با قابلیت انعطافِ کاملشان، خود را با تمام فاتحان تطبیق دادند. تملق‌گوی قدرتمندان بودند و ظالم و ستمگر نسبت به ضعفا. از این‌رو در تاریخ قدیم شهرت بدی دارند.

> *فنیقی‌ها می‌آیند، با آن مردمان درنده‌خو، در سفاین سیاهرنگی که پر از هزاران جنس بنجل است. اگر زن بلند قامت و دختر زیبایِ هنرمندی در خانه باشد، این غارتگران فریبش می‌دهند و یک روز، ناگهان آنان را رها می‌کنند و می‌روند. (اودیسه، سرود چهارم، ابیات ۴۱۴ تا ۴۲۰).*

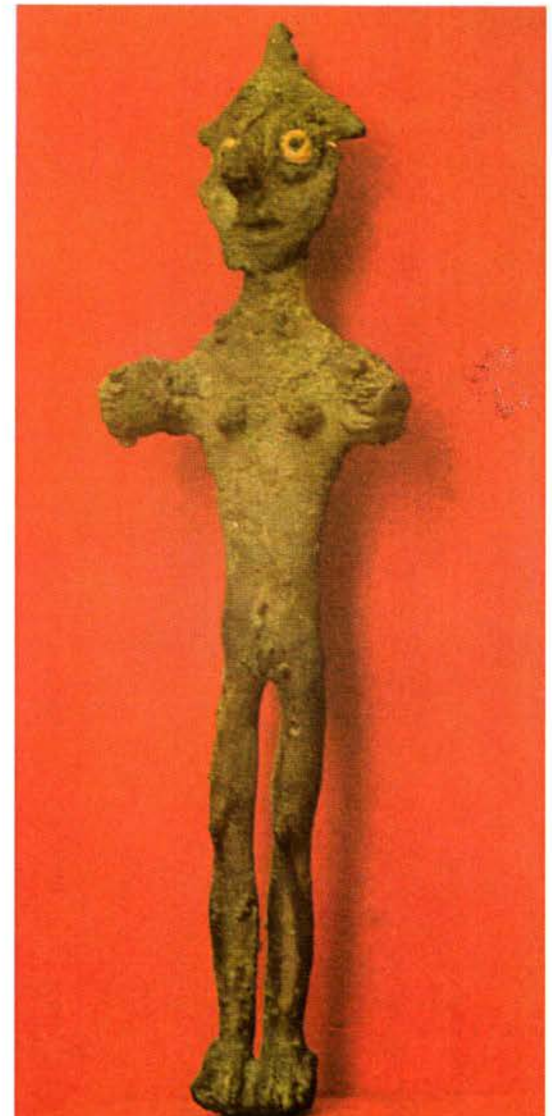
امّا راه مبادلات بین‌المللی را می‌گشایند. روابطشان با آرامی‌ها، اهمیت زیادی دارد ـ هر چند روابطی دشوار است. انتقال مواد اولیه با کشتی‌های آنان، از هر نقطه به نقطهٔ دیگر، تحت نظارت آرامی‌هاست و در عصر یونان، زبان آرامی است که در سراسر خاورمیانه رواج می‌یابد و زبان فنیقی به کلّی محو می‌شود.

B - تمدن فنیقی

فنیقیه ـ سرزمین لبنان کنونی ـ خندقی را می‌ماند که در آن تمدن مصر، هیتی، اژه‌ای، سامی و غیره، با هم عجین شده‌اند. نتیجهٔ آن تمدنی است آمیخته که تفکیک آن دشوار است.

a) مذهب

این دیانت طبیعت‌گرایی کهنِ کنعانیان است که باقی می‌ماند. صور، خدای محلی «*بَعَل ملکارت*»، خدای خورشید و سپس خدای دریاها را دارد؛ صیدا، تلفیقی از دو الوهیت کنعانی *آلیان بعل* (خدای چشمه‌سارها) و *موت* (ن. ک به ذیل ۹۳۳/۱/C/c) و به همراه آنان اشتارته یا اشمون را دارد که بعدها با نام‌های آدونیوس و آفرودیت در یونان، مورد پرستش قرار می‌گیرد. مراسم عبادی، همانند هزارهٔ دوم، در معابد روباز برگزار می‌شود. بدیهی



الوهیت بدوی فنیقی‌ها.



بر روی این تابوت سنگی که در موزهٔ بیروت قرار دارد، یک کشتی تجاری فنیقی تصویر شده است: با چنین کشتی‌هایی، فنیقی‌ها تا اسپانیا رفتند؛ به بادبان‌های بسیار ابتدایی و پارویی در عقب کشتی که کارِ سکّان را انجام می‌داد توجه کنید.



صدفی با نام عامیانه «صخره». فنیقی‌ها، پارچه‌هایی را که می‌خواستند به رنگ ارغوانی درآورند، در ترشحات گوشت این صدف‌ها، خیس می‌کردند.

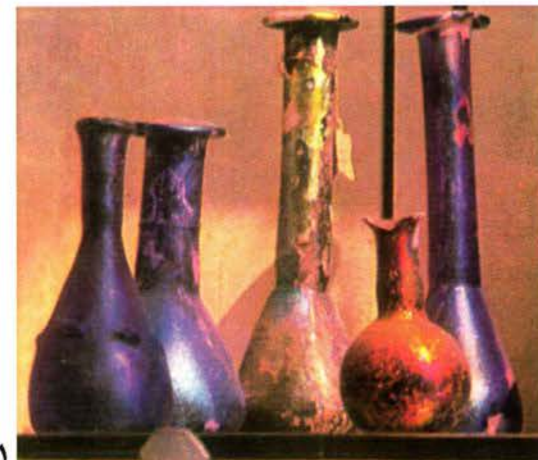
است، که فنیقی‌ها به قربانی کردن انسان‌ها می‌پراختند و قربانیان را از میانِ نوجوانان انتخاب می‌کردند. این نوع قربانی کردن را **مولک** می‌نامیدند که عبرانی‌ها آن را نام یک خدا می‌دانستند. خدای به نام مولوش که خواستار چنین قربانی‌هایی بود. مراسم عبادی قدیم (از جمله فاحشگی مقدس، تشریفات برهنگی و...) همچنان باقی است.

b) حیات اقتصادی و اجتماعی

فنیقی‌ها صنعتگران قابلی بودند. منسوجات پشمی آنان به دلیل غنای رنگ‌هایشان (به خصوص رنگ ارغوانی مشهورشان که از نوعی صدف به دست می‌آمد) در عصر باستان شهرتی فراوان داشت. کارگاه‌های ذوب فلز و فلزکاریِ صور و صیدا (مس، برنز، قلع، طلا) نیز از اعتباری برخوردار بود. ولی *اصیل‌ترین هنر آنان، صنعت شیشه‌گری* است؛ شیشه‌های رنگی، شفاف، مات و اشیاء شیشه‌ای قالبی، از قبیل اشیاء ریز تزئینی (سوسک سرگین غلطان و زینت‌آلات و غیره) روانهٔ بازارها می‌شوند. کار روی عاج‌های وارداتی از آفریقا و هند نیز یکی از شاخصه‌های بسیار مورد توجهِ هنرمندان فنیقی و سوریایی است. تعداد زیادی از اشیاء ساخته شده از عاج، در غرب آسیا، به ویژه در *خورساباد*، *ارسلانتاش*، *سامری* و *مجیدو*، کشف شده است (قدیمی‌ترین آثار ساخته شده از عاج فنیقی‌ها مطلق به قرن سیزدهم است که در مجیدو، کشف شده است).

دربارهٔ زندگی اجتماعیِ درون شهری فنیقی‌ها، اطلاعات چندانی نداریم. می‌توان مجسم کرد که شهرهایی تحت حاکمیت یک یا چند پادشاهِ تاجرپیشه بوده‌اند (غالباً یک پادشاه، با مشاورینی عمدتاً متشکل از بازرگانان شهر، که حتی می‌توانستند، همچون کاهنانِ اعظم، به امور مذهبی، بپردازند!).

مردم شهرهای کوچک فنیقی، فن دریانوردی را وارد مدیترانه کردند و از این طریق وحدت دنیای مدتیرانه را به وجود آوردند. در این جا باید به نفوذ فنیقی‌ها، در تحول دیانت یونانی ـ رومی نیز اشاره کنیم. چنانکه که پیش از این (در ۹۳۳/۱) اشاره شد، آنان در هر کجا که کشتی‌هایشان پهلو می‌گرفت، الفبایی را رواج می‌دادند، که از قرن نهم یا هشتم مورد قبول همگانی واقع می‌شود و توسط یونانیان، تکامل می‌یابد. موفقیت الفبا و نوشتار فنیقی مورد استفادهٔ آرامی‌ها نیز بود که در ایران، نقش زبان سیاسیِ اکدی را زایل ساخت (ن. ک به b و ۹۳۸/۱/B)



۱



۲



۳



۴

دو نمونه از هنرهای دستی فنیقی ها : ۱- شیشه سازی
۲- زینت آلات : اغلب مصنوعات عاج پراکنده و رایج در بین النهرین و فلسطین پیش از ورود ایرانیان، کار هنرمندان ماهر سوریایی و فلسطینی است.
۳- صحنه ای از شکار (شیری در حال کشتن یک سیاهپوست) کشف شده در نمرود.
۴- صحنه ای در سبک مصریان:هوروس در حفاظت دو جن یا پری که پرهایشان را باز کرده اند.

۹۳۳/۳ـ عبرانی‌ها

عبرانی‌ها در تاریخ باستان هیچ نقشی ایفا نکردند؛ قومی کوچک و متحد به دلیل داشتن تعصبات مذهبی، با سرنوشتی شبیه دیگر اقوام کوچکِ قدیم که گاه دست‌نشاندهٔ مصریان، گاه تحت سلطهٔ آشوری ـ بابلی‌ها و گاه زیر سیطرهٔ ایرانیان، یونانیان یا رومیان بودند. امّا در عصرِ سلطهٔ رومیان، موعظات یک یهودی عبرانی به نامِ عیسای ناصری، نقطهٔ آغاز دیانتی فراگیر شد که هنوز هم یکی از قدرت‌های بزرگ دنیای امروز است: مسیحیت. از این‌رو تاریخ عبرانی‌ها که تا حدودی ماقبل تاریخ مسیحیت است، ارزشی قابل توجه پیدا می‌کند.

A - افسانه و تاریخ عبرانی‌ها

a) کلیات

عبرانی‌ها (در زبان اکدی این واژه به معنای «مردمان آن سوی رودخانه» است)، یکی از گروه‌های سامی‌نژادند، که از عربستان به بین‌النهرین سرازیر شدند. این زمان بی‌تردید عصر پادشاهی **حمورابی** در بابل است (ن. ک به b و ۹۳۴/۲/B) که طبق روایات سنتی این قوم صحراگرد به رهبری **ابراهیم**(ع) بابل سفلی (احتمالاً ناحیهٔ اور) را ترک کرد و به موازات مناطق بیابانی، راه جنوب را در پیش گرفت، عبرانی‌ها، همانند دیگر قبایل کوچ‌نشین، قصد داشتند با شهرنشینانی که پیش از آنان در منطقه مستقر شده بودند (کنعانی‌ها) بیامیزند ولی موفق نشدند: براساس روایات سنتی، در عصرِ *هیکسوس‌ها*، بعضی از قبایل آن‌ها به مصر رفتند و افسانه‌های قومی، حکایت از آن دارند که اقامت آنان در مصر، توأم با رنج و بدبختی بوده است: در زیر فشارِ کارگزاران فرعون (و نیز فلاحان مصری)، سرانجام عبرانی‌ها به رهبری **موسی**(ع) در قرن سیزدهم ق.م سرزمین مصر را ترک کرده و به کنعان بازگشتند. و همچون دیگر اقوام این ناحیه، به زندگی کولی‌وار و آواره‌گی خویش ادامه دادند.

تمامی این مطالب در اولین کتاب‌های مقدس آمده است. ولی آیا وقایع به همان ترتیبی اتفاق افتاده است که کتاب مقدس شرح می‌دهد؟ اگر به نگاهی کلّی روی وقایع بسنده کنیم، پاسخ مثبت است: در میان اقوام سرگردان در کنعان، گروهی منفرد و جدا از دیگران بود که متون نوشته شده به خط میخی، به آنان اشاره دارد (ن. ک به ۹۳۴/۱). ولی اگر جزئیات امر را مورد بررسی قرار دهیم (اسامی افراد، تبارشناسی، وقایع و غیره)، هیچ دلیل محکم و دقیقی برای پذیرش چنین تاریخی نداریم. در این جا باید یادآور شد ـ دربارهٔ این وقایع دروغ‌های ابداعی فراوانی شایع شده است ـ که هیچ کدام مدرک و مستند باستانشناسی محکمی برای این عصر افسانه‌ای از تاریخ عبرانیان ندارند: تمام آن چه می‌توان دربارهٔ ادعای کشف کشتی نوح روی *قلّهٔ آرارات*! **گهوارهٔ موسی**! و بسیاری دروغ‌های شاخدار در اعصار مختلف گفت این است که این مطالب جز اوهام و خیالپردازی نیستند. با این حال، باستانشناسان، نکته‌ای را روشن کرده‌اند: تعدادی از شهرهای کنعانیان در قرن سیزدهم یا دوازدهم ویران شده‌اند و آزمایش و بررسی آثار به جا مانده از وجود چنین شهرهایی حکایت دارند. لذا این فرض به ذهن خطور می‌کند که ویران‌کنندگان این شهرها، عبرانیان بوده‌اند که به شیوه‌ای غیرقابل مقاومت به رهبری **یشوع** [یسوع]، جانشین **موسی**(ع) و مردی که در کتاب مقدس، فاتح **جریکو** [اریحا] بوده است به سمت کنعان (ارض موعود) پیش می‌رفته‌اند. اکنون میان تاریخ و روایت کتاب مقدس، بیش از یک گام فاصله نیست و بعضی از مورخین این گام را برداشته‌اند، به این ترتیب که: وقتی اسرائیلی‌ها [بنی‌اسرائیل] به ارض موعود رسیدند، با ویرانه‌های ناشی از تهاجم «اقوام دریایی» روبه‌رو شدند. بسیاری از شهرهای آباد از جمله *غزّه*، *اشقلون* و بسیاری شهرهای دیگر، در تصرف فلسطینی‌ها بود که نام خود را به سرزمینشان دادند. فلسطینی‌هایی که جزو اقوام دریایی بودند و بی‌تردید اصالت *اژه‌ای* داشتند و از سنن مذهبی سامی‌ها تقلید می‌کردند. قدرت نظامی نیرومندی نیز داشتند. جنگجویانشان زره‌های آهنی و برنزی بر تن می‌کردند و با سلاح‌های آهنین خویش، لرزه بر اندام عبرانیان و کشاورزان بی‌سلاح و تقریباً ناآگاه از فنون نبرد می‌انداختند. نماد این جنگجویان ترس‌آفرین، در کتاب مقدس، غولی به نام **جالوت** [گولیات] است.

b) قضات

● باز هم این کتاب مقدس است که اطلاعاتی دربارهٔ اولین اعصار تاریخ عبرانیان به هنگام استقرار در سرزمین کنعان در اختیار می‌گذارد. عبرانیان پراکنده در فلسطین، بعضی به زندگی ثابت کشاورزی روآوردند و دیگران زندگی کوچ‌نشینی داشتند. پس دیگر چیزی نمانده بود که به طور کامل، جذب کنعانیان، این اربابان شهرها و اراضی حاصلخیز شوند. ولی با ورود به فلسطین، دیانت یکتاپرستی آنان (منظور پرستش یهوه است و هنوز از یهودیت اثری نیست) به حدّ کفایت قدرت دارد که با کوشش کاهنان (لاوی‌ها) و پیامبران برجسته (انبیا) کم و بیش، جدا از مذاهب چند خدایی و عریانی‌ها و بی‌شرمی‌های مناسک کنعانیان بمانند که در شهر برای خود یک *بعل* دارند.



صحاری حاشیهٔ پادشاهی یهودیه

رعایت آداب و قواعد دیانت **موسی**(ع) چنان قدرتی را به وجود می‌آورد که در سراسر منطقه، عبرانی‌های سامان یافته را در کنفدراسیون دوازده‌گانه با هم متحد می‌کند. وظیفه‌دارانِ تضمین جاودانگی دیانت **موسی**(ع)، قضات عبرانی‌اند که قوانین و آداب خود را با شرایط زمانی و مکانی تطبیق می‌دهند و نکاتی از ادیان رایج در بین‌النهرین و حتی **قانون حمورابی** (ن. ک به ۹۳۴/۳/B) را به عاریت می‌گیرند. ولی در این عصر، هنوز نامی از ملتِ بنی‌اسرائیل در میان نیست، چه رسد به حکومت بنی‌اسرائیل. کتاب مقدس از چند شهر آنان نام می‌برد: **سیلو**، **بیت‌لحم** و **سیشم**، پس نه بحثی از پایتخت در میان است و نه حتی شهرهای واجد سازمان‌های اداری و حکومتی؛ حداکثر، یک مرکز مذهبی، آن هم نه چندان محکم و جدی در این مناطق وجود دارد. سرزمین فلسطین در اختیار عبرانیان نیست، بلکه در دست کنعانیان، فنیقی‌ها و فلسطینی‌هاست.

● ایجاد وحدت، کمتر از فائق آمدن بر حملات پی‌درپی دشمنان مشکل نیست؛ دشمنانی چون کنعانیان در درجهٔ اول و *مدینی‌ها*، *آموری‌ها*، *معابی‌ها* و نیز *فلسطینی‌ها* که در حدود سال ۱۰۵۰، خانهٔ خدا ـ عرش ـ را تصرف و صیون را ویران می‌کنند. در پی این شکست بود که کوشش همه جانبه‌ای در راستایِ اتحاد قبایل مختلف، زیر قدرت یک پادشاه واحد به عمل آمد: قاضی **شموئیل**، به نام **یهوه**، قدرت پادشاهی را به **شائول** می‌دهد. وحدت، قدرت به وجود می‌آورد: پس عبرانی‌ها می‌توانند خود را از یوغ فلسطینی‌ها برهانند. امّا پس از اولین پیروزی دوباره متفرق می‌شوند و پس از نبرد جلبوع یک بار دیگر زیر سلطهٔ دشمن قرار می‌گیرند.

جدول شمارهٔ ۵ پیوست، تاریخ عمومی یهودیان را به ترتیب زمان وقوع وقایع نشان می‌دهد و در جدول شمارهٔ ۷ فهرستی منطقی از قضات و پادشاهان اسرائیل و یهودیه، آمده است.

B - داود و سلیمان

a) قلمرو پادشاهی داود

شکی نیست که **داود**، رهبر خشن‌ترین گروهِ تاریخ اسرائیل است؛ در حوالی سال ۱۰۰۰ می‌زیست، عصری که در آن، بابل زیر ضربات مداوم آرامی بود؛ مصر در آشوب و بلوا دست و پا می‌زد و یونان تازه از زیر حملات دوریان‌ها، بیرون آمده بود. با اتکا به جلوهٔ این شخصیت در متون مقدس (و اجبار به این اتکا، به دلیل نبودن هیچ منبع دیگر) او را شخصیت چندان برجسته‌ای نمی‌یابیم. پیروزی ناجوانمردانه‌اش بر جالوت (که او را با پرتاب سنگی به سمت پیشانی از پا درمی‌آورد، در حالی که قرار برکشتی گرفتن و جدال با دست خالی بود) چهره‌ای مردمی به او می‌دهد که برای شائول، خطرناک است «شایع بود که شائول هزار دشمن را کشته و داود ده هزار دشمن». پس داود می‌گریزد و به دشمنان قوم خود یعنی فلسطینی‌هایِ **اشیس** شاه ملحق می‌شود و خود را در اختیار آنان می‌گذارد:

> *داود... به زن و مرد رحم نمی‌کرد، گاوها و گوسفندان و خران و شتران و لباس‌های مردم را به زور می‌گرفت و به اردوی اشیس بازمی‌گشت... در تمام مدتی که نزد فلسطینی‌ها بود، جز این، کاری نداشت.*
> *اشیس به داود، اطمینان داشت و می‌گفت: «او علیه قوم خود قیام کرده است و برای همیشه در خدمت من خواهد ماند» (شموئیل، باب بیست و هفتم ۷ تا ۱۲).*

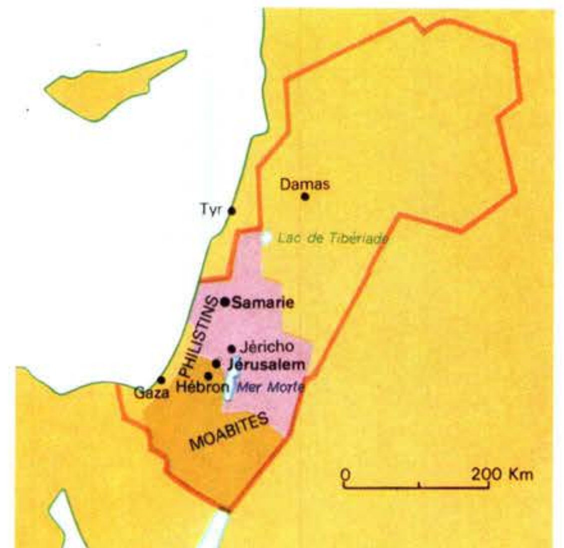
امّا شب پیش از نبرد جلبوع، فلسطینی‌ها به ماهیت این مرد خائن به قومِ خود، پی برده و او را نزد یاران دزد و یغماگرش فرستادند. سالوس و خیانت داود را یک بار دیگر نیز در قضیه «برشبه» می‌بینیم که با سنگدلی شوهر را به کام مرگ می‌فرستد تا همسرش را تصاحب کند؛ قساوت و بی‌رحمی او نسبت به دشمنانِ مغلوب نیز در کتاب مقدس آمده است.

> *مردم را از خانه‌ها بیرون کشید و زیر ارّه‌ها، داس‌ها و تبرهای آهنین انداخت یا در کوره‌های آجرپزی گذاشت.*
> *این بلا را بر سرِ تمامی شهرهای پسرِ آمون آورد (شموئیل ۱۲ـ۱۳).*

پس از کشته شدن شائول [در نبرد جلبوع]، داود که به رهبری قوم برگزیده شده بود، در فضایی آکنده از برادرکشی‌ها و دسیسه‌ها و قتل‌عام‌ها و خیانت‌ها، تشکیلاتی برای قبایل اسرائیل و یهودیه به وجود آورد و حکومت متحدهٔ عبرانی را بنیانگزاری کرد که پایتخت آن، بیت‌المقدس، شهرِ پرآوازهٔ کنعانیان بود ولی به دلیل نداشتن یک گذشتهٔ عبرانی، مورد قبول قبایل شمال و قبایل جنوب به حساب می‌آمد.

b) سلیمان (حدود ۹۷۳ـ۹۳۱ ق.م)

سلیمان دومین پسرِ **برشبه** و **داود** است (اولین پسر ـ زادهٔ گناه ـ «به ارادهٔ خداوند» مرده بود). عصر سلطنت **سلیمان**، عصری آرام و شکوفا و باعظمت است و نشان می‌دهد که تلاش و پشتکار پدر، ثمر خود را به بار آورده است. تشکیلات حکومتی پادشاهی اسرائیل، ملهم از *الگوی مصری*



محدودهٔ پادشاهی داود و سلیمان
پادشاهی اسرائیل
پادشاهی یهود

قلمرو پادشاهی سلیمان

است: یک قدرتِ کاملاً متمرکز، درباری پرزرق و برق و انبوه اطرافیان شاه و دهقانانی خرد شده در زیر بار مالیات‌ها که باید برای شاه، امکان افزایش هر چه بیشتر تجملاتِ شکوهمند را فراهم آورد. **سلیمان** با پادشاه فنیقی «**هیرام**» متحد می‌شود و از ناوگان تجاری فنیقی‌ها، برای صادرات غله و روغن زیتون فلسطین و واردات اشیاء تجملیِ سواحل هند و حفظ مناطق آسیای صغیر در مقابل مصر و آوردن ارابه‌ها و اسب‌ها، استفاده می‌کند. همچون فراعنه، برای خود، معبد و کاخ‌هایی می‌سازد که کتاب مقدس با اغراق فراوان، آن‌ها را به عنوان بناهای عظیم، به شهرت می‌رساند. در عصرِ سلیمان، کار نگارش، تاریخ عبرانیان، از خلقت دنیا تا استقرار در کنعان که تا آن زمان، سینه به سینه منتقل می‌شد، آغاز می‌شود: تاریخی که در دو سه قرن بعد بر مطالبشان افزوده می‌شود. این تاریخ همان اسفار خمسه است.


بحرالمیت

C - سقوط و زوال حکومت اسرائیل

a) علل سقوط اسرائیل

در قرن نهم، خاورمیانه دورهٔ آشفتگی را پشت سر می‌گذارد (ن. ک به ۹۳۴/۲/D/c). دولت‌های بزرگ (آشور و مصر) در لحظاتی زودگذر، قدرت خود را باز می‌یابند و فلسطین دوباره زیر سلطهٔ ابرقدرت‌های وقت درمی‌آید. پس دستاورد سیاسی داود حتی یک قرن هم دوام نمی‌آورد: با فوت سلیمان، یک بار دیگر، تجزیهٔ کشور آغاز و قبایل شمال در سال ۹۳۱ از دو قبیلهٔ جنوب (قبایل یهود و بنیامین) جدا می‌شوند و به این ترتیب دو پادشاهی مجزا به وجود می‌آید: اسرائیل (به مفهوم مطلق) در شمال و به زودی با پایتختی سامری (شهری که **عمری شاه**، در حدود سال ۷۸۹ بنیاد نهاده است) و یهودیه در جنوب که پایتختش بیت‌المقدس است.

این دو پادشاهی مدت ۲۰۰ سال به جدال با یکدیگر می‌پردازند و معمولاً اسرائیل بر یهودیه پیروز می‌شود: به این برادرکشی‌ها، منازعات جانشینی پادشاهی، قتل عام‌ها و جنگ‌های داخلی نیز افزوده می‌شود که جزئیات آن‌ها را در کتاب مقدس می‌بینیم و حوادث مهم آن‌ها در جدول شمارهٔ ۷ پیوست آمده است.

b) ویرانی اسرائیل و یهودیه: ظهور یهودیت

در سال ۷۲۱، آشوری‌ها به پادشاهی اسرائیل خاتمه می‌دهند (تسخیر سامری و کوچ اهالی) و در ۵۹۷، نو بابلی‌ها، یهودیه را به کلّی از نقشهٔ جغرافیا حذف می‌کنند (تسخیر بیت‌المقدس، توسط **بخت‌النصر**، انتقال اسیران به بابل). در طی این تبعید و اسارت، عبرانیان اصلاحاتی در دیانت اولیهٔ یهوه به وجود می‌آورند و یهودیت شکل می‌گیرد. در این زمینه باید نکات مهمی را در نظر داشت.

● *در طول تبعید و اسارت*، اغلب اسرائیلی‌ها و یهودیه‌ای‌های باقی مانده در فلسطین کم و بیش مورد تقلید کنعانیان قرار می‌گیرند. اسیران بازگشته از بین‌النهرین که به لطف ایرانیان نجات یافته‌اند باید با اشغال مهم‌ترین مکان مذهبی و پایگاه‌هایشان را دوباره بسازند.

● *تحول مذهبی*، به دور از هر گونه ارتباط با بیت‌المقدس انجام می‌شود. تأثیرات ادیان بین‌النهرین و ایران نیز در این تحول دخالت دارد و از این دخالت‌ها (از جمله: نظریات مربوط به شیطان) در کتاب مقدس، یاد شده است.

● پس ازبازگشت از اسارت‌است‌که یک جامعهٔ کوچک عبرانی به‌وسعت تقریبی ۲۰۰۰ کیلومتر مربع، در گرداگرد بیت‌المقدس تشکیل می‌شود. ولی این جامعه که از نظر سیاسی و اقتصادی، وابسته به امپراتوری ایران است.

به زودی مرکز مذهبی بیت‌المقدس، نقطهٔ اتحادِ تمام اسرائیلی‌های پراکنده در خاورمیانه به دلیل حوادث مخرب نظامی ـ سیاسی، می‌شود.

● *ایالت ایرانی* بیت‌المقدس، **یهودیه** نامیده می‌شود (که بخشی از یهودیهٔ قدیم است)؛ از قرن پنجم عبرانی‌ها، اعم از عبرانی‌های ساکن یهودیه یا یهودیان **دیاسپورا** «پراکنده» یهودی نامیده می‌شوند.

c) یهودیهٔ یونانی ـ رومی

● به این ترتیب به موازات قدرت سیاسی پادشاهان بیگانه، یهودیه، نوعی قدرت مذهبی را حفظ می‌کند. قدرتی که همگان را به احترامی کم و بیش متعصبانه به دیانت موسی وامی‌دارد. یهودیه، که پس از مرگ **اسکندر کبیر**، بخشی از قلمرو ایالت مصر و از ۱۹۸، جزو قلمرو **سلوکیان** است، از این پس، به طرز اجتناب‌ناپذیری، یونانی‌مآب می‌شود. معبد بین‌المقدس این مرکز حیات مذهبی، در عهد پادشاهی **انتیوخوس** چهارم اپیفان (حدود ۱۶۷ ق.م) به صورت معبد زئوس درمی‌آید و مراسم عبادی دیانت موسی(ع) و شبات ممنوع می‌شود. این عصر تعقیب و آزار مذهبی است، که شرح آن در کتاب **دانیال** نبی آمده است. واکنش این آزارها، قیام خونین خانوادهٔ مذهبی ماکابه است (پدر خانواده، ماتاتیاس و پنج پسرش **یحیی، شمعون، یهودا، الازار و یوناتان**). پس از دو سال نبرد (۱۶۶ـ۱۶۴ ق.م.) یهودا مکابه، یک بار دیگر آزادی مذهب برای یهودیان را به دست می‌آورد و به تطهیر معبد بیت‌المقدس می‌پردازد. کوشش خانوادهٔ مکابه بی‌ثمر نمی‌ماند: یک دولت کم و بیش مستقل یهود به وجود می‌آید که در اواخر قرن دوم جنبهٔ پادشاهی به خود می‌گیرد و در عهد پادشاهی اسکندریانه (۱۰۳ـ ۷۶ ق.م) عصری از اعتبار و آبادانیِ زودگذر را پشت سر می‌گذارد: در سال ۶۳ ق.م، پمپه، امپراتور روم، قدرت خویش را در بیت‌المقدس حاکم می‌کند.

● *تحول سیاسی یهودیه در عصرِ ظهور مسیحیت:*

ق.م	
۱۲۸	یان‌هیرکان، برادرزادهٔ یهودا مکابه، پس از مرگ آنتیوخوس سیدتس که به دست پارت‌ها کشته شده است، به صورت یک پادشاه درمی‌آید.
۱۰۴(؟)	پسرش، آریستوبول، عنوان پادشاه یهودیه را می‌گیرد.
۷۶ـ۱۰۳	سلطنت اسکندریانه
۷۳ـ۷۶	عصر آشوب‌ها (مجادلات بر سر جانشینی)؛ به ترتیب پادشاهیِ آلکساندرا، همسر اسکندریانه، هیرکان دوم و آریستوبول دوم بر یهودیه.
۶۳	مداخلهٔ پمپه‌درپی اختلاف میان هیرکان‌وآریستوبول. پمپه، بیت‌المقدس را تسخیر و آریستوبول را به رم می‌فرستد و او را هیرکانِ کاهن اعظم می‌نامد.
۴۷	ژول‌سزار، هرودِ عرب‌نژاد را به حکومت یهودیه برمی‌گزیند.
۴۰	هرود پادشاه یهودیه و متحد روم نامیده می‌شود و به سیاستی رومی‌مآب افراطی رومی‌آورد.
۴	مرگ هرود، تقسیم پادشاهی میان پسران او (آرچلوس، هرود آنتیپاس و فیلیپ). فریسیان از پمپه می‌خواهند که یهودیه، تحت حکومت رومیانِ سوریه قرار گیرد.
میلادی	
۶	اوگوست، آرچلوس را خلع و یک والی در محل مستقر می‌کند؛ دو پادشاه دیگرِ خانوادهٔ هرود، به خود لقب تترارک می‌دهند: هرود آنتیپاس تترارک جلیله و فیلیپ، تترارکِ شرق اردن و جنوب یهودیه.
۷ـ۶	ورود اولین والی روم، کوپونیوس به یهودیه، همراه با کرینیوس، حاکم سوریه. گروه کوچکی از یهودیان به رهبری یهودا ملقب به جلیله‌ای و یک فریسی به نام صدوق، در شرق، علیه سلطهٔ رومیان قیام می‌کنند ولی قیامشان ثمری ندارد. حکام و والیان یهودیه پس از کوپونیوس عبارتند از: آمبی‌ویوس، رفوس‌گراتوس و سرانجام پیلاطس.
۴۱	استقرار مجدد پادشاهی یهود به لطف امپراتور کلود، به نفع هرود آگریپاس، برادرزادهٔ هرود.
۷۰	ویرانی معبد بیت‌المقدس به دست امپراتور تیتوس و پایان حکومت یهود.


باستانشناسی انجیل‌ها. نوشته‌ای مکشوفه در قیصریه با این عبارات:
... تیبریوم
... تیوس پیلاتوس
... فکتوس ایودا
بی‌تردید پای اهدای یک بنا در میان است، تیبریوم (به افتخار امپراتور تیبر)؛ دو خط آخر خوانده نمی‌شوند: «پونتیوس پیلاتوس، حاکم یهودیه». و نه مدعی‌العموم، که در انجیل‌ها آمده است.



شط‌العرب، نزدیک بصره: خلیج فارس در ۲۰۰ کیلومتری است.

۹۳۴ ـ بین‌النهرین

بین‌النهرین، چنان که از نام آن پیداست، ناحیه‌ای است در آسیا، واقع میان دو رودخانهٔ **دجله** و *فرات* و حاصل رسوبات این رودخانه‌ها، که از دشت‌های *ارمنستان* سرازیر می‌شوند. دو رودخانهٔ **دجله** و *فرات* به ترتیب، به طول ۱۹۵۰ و ۲۷۸۰ کیلومتر، در ۲۰۰ کیلومتری مصب خود در *خلیج فارس* به هم می‌پیوندند و ***شط‌العرب*** را تشکیل می‌دهند. امّا واژهٔ *بین‌النهرین* از نظر تاریخنگاران، به مفهوم تمدنی است شکوفا در ناحیه‌ای واقع میان ***مدیترانه*** و **خلیج** *فارس* که از شمال به کوه‌های ***ارمنستان*** و فلات *ایران* و از جنوب به صحاری ***عربستان*** محدود می‌شود. این سرزمین، مدت‌ها پیش از مصر، یعنی در هزارهٔ چهارم ق.م، عصر ماقبل تاریخ خود را پشت‌سر گذاشت.

۹۳۴/۱ـ مراحل آغازین

A - آشورشناسی

a) بازشناسی بین‌النهرین

تاریخ سنتی باستان، چیز زیادی دربارهٔ امپراتوری‌های مستقر در *بین‌النهرین* حفظ نکرده است و در مقایسه بانوشته‌های **هرودوت** در مورد **مصر**، هیچ چیز از اقوام این ناحیه نمی‌دانیم. آگاهی‌های ما از ***بابل*** و ***آشور*** و ***ایران***، محدود و منحصر به اوراقی از متون مذهبی یهود (تورات) و دنبالهٔ آن در مسیحیت است. در حدود سال ۱۱۶۰ میلادی، یک خاخام اسپانیایی، در سفری به مناطق و نواحی کنونیِ *عراق* و *ایران*، از وجود ویرانه‌های به جا مانده از آثار عظیمی در این نقاط خبر داد؛ سیاحان ایتالیایی از جمله **جیوزافات باربارو** (۱۴۱۳ ـ ۱۴۹۴)، از وجود آثار باستانی با عظمتِ تخت جمشید، آگاه بودند و در اوایل قرن هفدهم، **پیترو دلّا واله** (۱۵۸۵ ـ ۱۶۵۲) از کتیبه‌های *بین‌النهرین* نسخه‌برداری کرد و در اختیار پژوهشگران اروپایی قرار داد. متونی عجیب‌تر و پیچیده‌تر از خط هیروگلیف با علایمی به شکل میخ یا سنجاق که بعدها به خط میخی معروف شد.

با این حال سی سال پس از کشف رمز نوشتار **سنگ** *رشید*، توسط **شامپولیون** (ن.ک. به ۹۳۲/۱/A) رمز خواندن نوشته‌های میخی نیز در قرن نوزدهم کشف شد و کاوش‌های **بوتا**، باستانشناس فرانسوی در *نینوا* و ***خورساباد*** در سال‌های ۱۸۴۲ ـ ۱۸۴۳ سرآغاز مبحثی تحت عنوان آشورشناسی شد، که واژه‌ای نادرست است، چون مبحث یاد شده، تنها به تاریخ آشوریان محدود نمی‌گردد، بلکه به بررسی تاریخ تمام اقوامی می‌پردازد که یکی‌پس از دیگری در بین‌النهرین، جایگزین یکدیگر شدند.

b) کشف رمز خط میخی

● **گروتسفند** در ۱۸۰۲ به بررسی متنی پرداخت که در آن به سهولت وجود سه نوع نوشتار میخی تشخیص داده می‌شد: از جمله متونی که سه زبانه نامیده می‌شوند. در این راستا به شمردن تعداد علامات مختلفی کرد که در سه زبان دیده می‌شد و ما آن‌ها را با اعداد اول و دوم و سوم، مشخص می‌کنیم.

- زبان اول: شامل صدها علامت (در نظام نوشتاری ۴۰۰ حرفی)
- زبان دوم: حدود یکصد علامت
- زبان سوم: فقط چهل علامت

اولین نتیجه: نمونهٔ سوم بی‌تردید الفبایی؛ نمونهٔ دوم سیلابی؛ نمونهٔ اوّل، پیچیده‌تر از همه، که **گروتسفند** به بررسی نمونهٔ سوم پرداخت.

با توجه به محل کشفِ کتیبه (فلات *ایران*) فرضیهٔ زیر مبنا قرار گرفت: متن نمونهٔ سوم نوشته‌ای به زبان ایران قدیم و متعلق به عصرِ هخامنشی است (سلسله‌ای که بنیانگذارش در سال ۵۵۰ ق.م. **کورش کبیر** بود).

سپس مشاهده کرد که تقریباً تمامی متون با ترجیع‌بندهایی آغاز می‌شوند که می‌توان آن‌ها را به صورت زیر، طبقه‌بندی کرد.

- ردیفی از علامات میخی که آن‌ها را با علامت A مشخص می‌کنیم.
- ردیفی از علامات میخی که آن‌ها را با علامت C مشخص می‌کنیم.
- ردیفی از علامات میخی که آن‌ها را با علامت B مشخص می‌کنیم.
- ردیفی از علامات میخی که آن‌ها را با علامت X مشخص می‌کنیم.
- ردیفی از علامات میخی که آن‌ها را با علامت X مشخص می‌کنیم.

یعنی جمله‌ای به صورت CxBxA داریم. **گروتسفند** فرض را بر این گذاشت که x بارها تکرار شده، مبین نسبتِ تبار سلطنتی نام مشخص شده با A است که خود A باید نام خاص (نام شاه) باشد و از آن جا که پادشاهان *ایران* خود را *شاهِ شاهان* می‌نامیدند، پس می‌توان به این نتیجه رسید:

A، شاهِ شاهان، پسرِ
B، شاهِ شاهان، پسرِ
C.

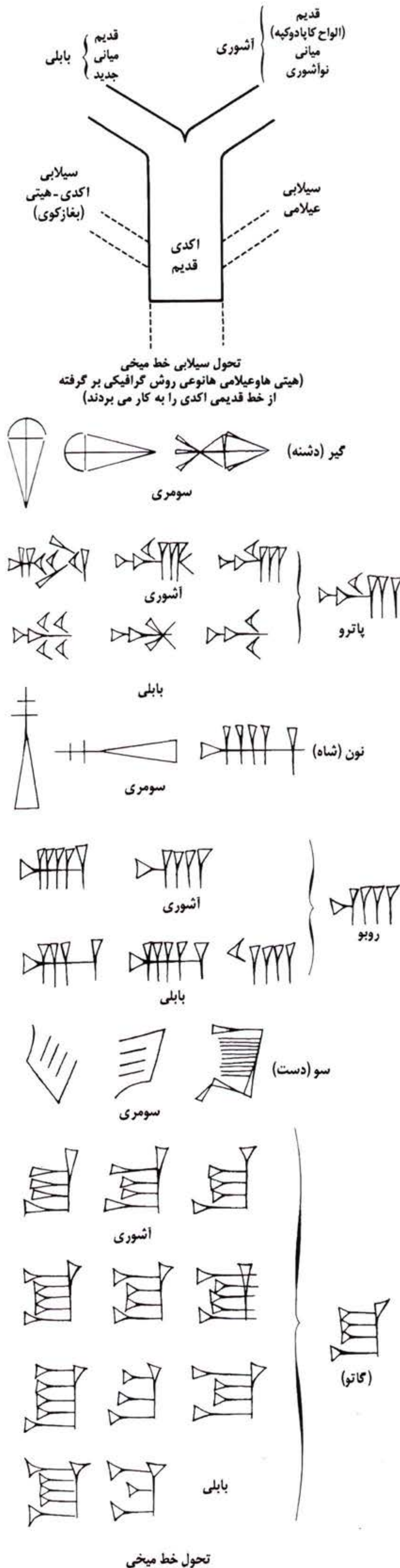
بدیهی است، **گروتسفند** نمی‌دانست در زبان قدیم ایران به «شاه شاهان پسرِ» چه می‌گفتند؛ سپس به شناسایی اسامی آمده، در گروه علاماتی پرداخت که با حروف C-B-A مشخص شده بودند. با توجه به نتیجه‌گیری قبلی که هر شخصیت A و B با تبارشان معرفی شده‌اند و شخصیت C چنین علامتی برای تبارش ندارد، باید پذیرفته می‌شد که دیگر پسرِ یک شاه نبوده است. لذا مسأله این گونه مطرح می‌شود: در تاریخ سلسلهٔ پادشاهی هخامنشیان باید در پی سه نام پشت هم باشیم (پسر، پدر، پدربزرگ) به طوری که پدربزرگ دیگر فرزند پادشاهی نباشد. از این رو، **گروتسفند** به تاریخ **هرودوت** مراجعه کرد که در کتاب سومِ تاریخ خود روایت می‌کند که **داریوش** پدر **خشایار** و پسرِ حکمرانی به نام **هیشتاسپ** بود، هیشتاسپی که دیگر شاه نبود. پس معادلهٔ زیر به دست می‌آید:

A = خشایار (پسرِ داریوش)
B = داریوش (پسر هیشتاسپ)
C = هیشتاسپ

اکنون گروتسفند برای کشف رمز، باید یک گام دیگر برمی‌داشت تا بتواند متن نمونهٔ سوم را بخواند: تطبیق حروف با کلمهٔ داریوش، کلمهٔ خشایار و کلمهٔ هیشتاسپ، آن گونه که در *اوستا* آمده است (این کتاب، به زبان قدیم ایران نوشته شده است)، و پس از مدت‌ها جست‌وجو، موفق شد. از این پس امکان قرائت متن میخی به زبان قدیم ایرانی، وجود داشت. کشف **گروتسفند**، تحسین همکارانش در مدرسهٔ *گوتینگن* را که در آن تدریس می‌کرد، بر نیانگیخت و این **راولینسون** (کنسول انگلستان در ۱۸۳۵ در بغداد) بود که خط مشی نبوغ‌آمیز دانشمند آلمانی را پی گرفت.

● **هـ. س. راولینسون** در ۱۸۳۶ با استفاده از یک متن سه زبانهٔ حک شده بر دیوارهٔ صخره‌ای در کنار جادهٔ **همدان ـ کرمانشاه** یعنی کتیبهٔ **بیستون**، مربوط به تاجگزاری **داریوش اول**، دست به کار کشف رمز خط میخی (نمونهٔ سوم) شد. این کتیبه اسامی خاص جدید و لذا اطلاعات جدیدی در مورد زبان پارسی قدیم در اختیارش گذاشت که شرق‌شناسان به تازگی کار شناخت آن را آغاز کرده بودند. در ۱۸۴۵ **راولینسون** رساله‌ای دربارهٔ ترجمهٔ فارسیِ کتیبهٔ **بیستون** انتشار داد. از این پس، امکان قرائت تمامی متون قدیم ایرانی، با اطمینان کامل فراهم بود، ضمن آن که دو نتیجهٔ دیگر نیز از این تحقیقات به‌دست می‌آمد:

- نوشتار میخی در نوشتن زبان‌های مختلف مورد استفاده قرار می‌گرفت، درست شبیه الفبای امروزی اروپائیان برای نوشتن مطالب به





کتیبهٔ بیستون به سه زبان نوشته شده است (پارسی قدیم، نوبابلی، نوعیلامی)؛ این کتیبه برای راولینسون امکان کشف رمز خط میخی را فراهم آورد. این نقشه برجستهٔ صخره‌ای، مسلط بر جادهٔ بغداد به تهران و در حدود چهل کیلومتری پس از کرمانشاه است. در تصویر، داریوش اول هخامنشی (سمت چپ) به خوبی قابل شناسایی است که در زیر پا غاصب سلطنت، گوماتای مغ را خرد می‌کند (ن.ک. ۹۳۸/۱).

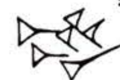
زبان‌های فرانسه، آلمانی، انگلیسی و...

ـ متن نمونهٔ اول و دوم قاعدتاً باید تکرار متن سوم می‌بودند که رمز خواندن آن کشف شده بود.

● *اِ.نوریس* به متن دوم رو آورد که شامل یکصد علامت (هر علامت = یک سیلاب) بود و توانست رابطه‌ای معقول میان علایم الفبایی و سیلابی میخی به‌دست آورد؛ دا، ری و... پس از بازنویسی معلوم شد، متن به زبان دیگری تا آن زمان ناشناخته، نوشته شده است: زبان عیلامی؛ چون فرض براین بود که در زمان‌های قدیم این بخش از غرب ایران، **عیلام** (یا *سوزیان* و پایتختش *شوش*) و زبان مردم آن عیلامی بود.

● اکنون فقط کشف رمز متن نمونهٔ اول باقی بود که با داشتن بیش از چهارصد علامت پیچیدگی گیج‌کننده‌ای داشت. امّا با توجه به کشفیات **بوتا** در *نینوا* و *خورساباد* و به دست آمدن هزاران لوح با املای میخی مشابه با نمونهٔ اول و نمونه‌های خاص دیگر، کار آسان می‌شد. چون از ظواهر امر، چنین برمی‌آمد که نمونهٔ اول به زبان ساکنان قدیم *آشور* و *بابل* بوده است، مراحل اصلی کشف رمز خط میخی نمونهٔ اول، به شرح زیر بود:

ـ در نوامبر سال ۱۸۴۶ **لوونسترن** هنگامی که در متن به دنبال یافتن اسامی خاص بود، علامتی را جدا کرد که بارها پس از بعضی گروه از علایم دیده می‌شد و ـ در مقایسه با متون دوم و سوم ـ به نظر می‌رسید با واژهٔ «شاه» مطابقت دارد؛ علامت این بود:



نتیجه این که بعضی از کلمات متن بابلی به صورت اندیشه‌نگاری نوشته شده‌اند (هر علامت = یک شیئی یا یک کلمه) و واژهٔ پیش از این علامت (یعنی نام خاص شاه) شامل تعداد زیادی علامت است: یعنی به صورت سیلابی نوشته شده است (یک علامت = یک سیلاب)

ـ در همان سال، **هنکس** دریافت که علایم سیلابی مصرف هجاهای دوحرفی یا سه حرفی‌اند (با، باب،...) همچنین دریافت که بعضی از علامات، بسته به مورد می‌توانند سه نوع ارزش مفهومی داشته باشند: اندیشه‌نگاری، سیلاب‌نگاری و حرف تعریف (حرف تعریف، علامتی است که نوع کلمه‌ای را که با آن همراه می‌شود، معین می‌کند؛ به عنوان مثال: اسامی اشخاص. در زبان بابلی، حرف تعریف



است. در ۱۸۵۱، **راولینسون** نشان داد که یک علامت می‌تواند ارزش‌های سیلابی متعددی داشته باشد (اصل چند سیلابی) که کار کشف رمز را مشکل‌تر می‌کرد: هر علامت می‌توانست ده یا دوازده ارزش سیلابی داشته باشد، بدون آن که سیلاب درست را بتوان تشخیص داد.

ـ اما یک راهنمایی هم وجود داشت: بابلی‌ها، زبانی سامی و هم‌ریشه با زبان عبری و عرب داشتند، پس با مراجعه به این زبان‌ها (که در نوشتارشان حروف صدادار وجود ندارد) و با مقایسهٔ این متن با متون دوم و سوم، این امکان فراهم بود که بتوان علایم سیلابی را تعیین کرد. در این جا نیز باستانشناسی به کمک زبانشناسی آمد؛ هزاران لوح گلی، پر از نوشته‌هایی به خط میخی کشف شده بود و بعضی از این الواح، مکالمات روزمره و حاوی روابطی میان اندیشه‌نگاری و سیلاب‌نگاری بودند. در ۱۸۵۷ بخش آسیایی انجمن سلطنتی *لندن*، یک متن واحد را برای بازخوانی در اختیار چهار پژوهشگر برجسته (**راولینسون، تالبوت، هنکس و اوپرت**) گذاشت که همگی، کم و بیش به یک نتیجه رسیدند (مفاهیم ترجمه‌ها یکسان بود): از این پس متون نمونهٔ اول نیز قابل خواندن بود.

● ***کشفیات سارزک درلاقاش*** (امروزه تلّو). در ۱۸۷۷ کاوش‌های به عمل آمده در این محل به کشف الواحی همگی نوشته شده به روش اندیشه‌نگاری منجر شد. **تورو ـ دانژین** در ۱۹۰۵ قاطعانه ثابت کرد که متن، زبان دیگری، یعنی یک زبان چهارم دارد: زبان **سومری** (ن.ک. به ۹۳۴/۲/A) که قدیمی‌تر از دیگر زبان‌هاست و همزمان مسألهٔ خاستگاه خط میخی هم روشن شد.

● متون میخی کشف شده توسط **وینکلر** در *بغازکال* (۱۹۰۶) برای رمزگشایان نوعی موهبت ناگهانی بود. بخشی از این متونِ بایگانی شده به زبان بابلی و لذا ترجمهٔ آن‌ها، آسان بود: مضمون‌الواح به تاریخ قومی مربوط می‌شد که کتاب مقدس خود *(هاتی)* را این گونه حفظ کرده بودند: قومی که آن‌ها را **هیتی** می‌نامیم (حدود هزارهٔ دوم ق.م.). دومین بخش الواح، برای پژوهشگران ناشناخته بود. این بار ب. **هروزنی**، پژوهشگر اهل **چک** بود که نشان داد، این الواح به یک زبان هند و اروپایی تعلق دارند و در ۱۹۱۷ موفق به کشف رمز آن‌ها شد، (ن.ک. ۹۳۸/۳) به یاد داشته باشیم که هیتی‌ها، علاوه بر نوشتار میخی نوعی نوشتار هیروگلیفی نیز داشتند.

c) نوشتار میخی

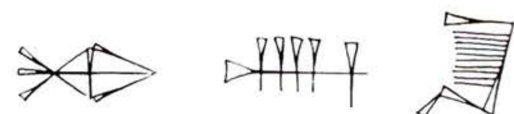
● *زبان‌های بین‌النهرین*. در *بین‌النهرین* به زبان‌های مختلفی صحبت و نوشته می‌شد ولی خط نوشتار خط میخی بود. پس اولین مشکلِ کشف رمز این بود که متن به چه زبانی نوشته شده است. نوشتار میخی را *سومریان* در هزارهٔ چهارم ق.م. ابداع کرده بودند (ن.ک. ۹۳۴/۲/A). زبان سومری نه از خانوادهٔ زبان‌های *سامی* بود، و نه از خانوادهٔ زبان‌های هند و اروپایی. زبانی بود موسوم به *آسیایی* که آمیخته‌ای از زبان‌های عیلامی، هوری و هیتی اولیه بود و لذا گستردگی وسیع‌تری داشت. اکدی‌های سامی برای نگارش زبان خویش، نوشتار سومری‌ها را به عاریت گرفتند ولی علامات نوشتارشان ارزش سیلابی داشت، در حالی که سومری‌ها ارزش

اندیشه‌ای به علامات می‌دادند. علایم میخی در سیر تحول خویش، به مرور، ساده‌تر شدند و لذا این مشکل برای رمزگشایان پیش می‌آمد که تشخیص دهند، متن مورد نظرشان یک نوشتار بابلی قدیم، بابلی میانی یا بابلی مؤخر است.

خط میخی در متون جاری و متون ماندگار، هر دو در اکثر زبان‌های رایج در **بین‌النهرین** به کار می‌رفت.

● **علایم میخی**. سومری‌ها برای نوشتن ابتدا طرحی از شیئی موردنظر تهیه می‌کردند (تصویرنگاری) و برای اندیشه‌ها و افکار و نظریات مجرد و مطلق طرح‌هایی کم و بیش نمادین می‌ساختند و به کمک کاردک این تصویر را روی گِل هنوز خشک نشده، نقش می‌کردند. نوشتارشان هم افقی و از چپ به راست بود. البته در آغاز به صورت ستونی و از بالا به پایین می‌نوشتند و بعد با یک تغییر نود درجه‌ای، نوشتارشان را اصلاح کردند. *اکدی‌ها* نوشتار *سومری‌ها* را تغییر دادند و کار نگارش، از کاتبی به کاتب دیگر و از عصری به عصر دیگر، همواره سریع‌تر شد. در تصاویر ارائه شده نمونه‌هایی از این تغییر و تحول آمده است.

اگر یک علامت میخی سومری قدیم را داشته باشیم، به عنوان مثال



خواندنش هیچ مشکلی ندارد: می‌شود گ ل ل، نون یا سو (با تلفظ: گلل، نون، شو) ولی اگر اکدی باشد قرائت‌های متعددی دارد. به عنوان مثال علامتِ

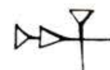


می‌تواند چهار ارزش هجایی (آد، اَت، اِث، گیر) و انبوهی ارزش اندیشه‌ای (خنجر، شمشیر، تیغ، استخوان، جاده، روشنایی، گزیدگی، عقرب، سوخته شده و...) داشته باشد.

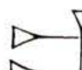
بعضی از علایم خوانده نمی‌شوند: این‌ها حرف تعریف و مبین واژهٔ بعدی‌اند. مثلاً



پیش از اسامی خاص انسان‌ها می‌آید. یا



(به سومری دینگیر، به اکدی: ایل) که پیش از نام خدایان می‌آید یا



(به سومری گیس به اکدی ایس) که پیش از اسامی درختان می‌آید و....

با توجه به نکات یاد شده، می‌توان دریافت که بازنویسی و برگردان یک متن میخی، تا چه اندازه مشکل است. البته وقتی سروکار با گروهی از الواح در میان باشد که عصر نگارش و محل آن شناخته شده است کار تا حدودی آسان می‌شود. چون می‌توان به سیلاب‌های مربوطه مراجعه کرد. همچنین است در مورد الواحی با نوشتارِ اندیشه‌نگاری (گاه بسیار متعدد، به ویژه در متون مذهبی یا علمی) یا اسنادی با مضامین مذهبی، آموزشی، قانونی و...

● **روش کشف رمز**. الواح میخی، غالباً با خطوط عمودی یا افقی به صورت ستونی یا سطری تقسیم شده و معمولاً روی دو سطح آن نوشته‌اند. متون رسمی (قراردادها و احکام) معمولاً تاریخ و مُهر دارند. برای کشف رمز، ابتدا لوح را با دقت تمیز می‌کنند و نسخهٔ دقیقی از آن برمی‌دارند و در اختیار آشورشناسان قرار می‌دهند. آنان با توجه به ارزش کلمات و قواعد موجود (برای این امر «لغتنامه‌هایی» وجود دارد) به آوا نگاری می‌پردازند و از روی آن ترجمه انجام می‌گیرد.

● **عدد نویسی**. راهکار نوشتن اعداد در آشوری ـ بابلی، بی‌نهایت قابل توجه و تنها راهکار موجود در نوع خود، در عصر قدیم است.

راهکار عددی شصت تایی است یعنی مبنای آن شصت است (راهکار امروزی ده‌تایی و پایهٔ آن ده است) و تمام اعداد با دو علامت نوشته می‌شوند.

(مجموعهٔ ده) و

معادل ده برابر علامت اول یعنی ده است.

در مورد اعداد به جدول نگاه کنید.

دو علامت مورد استفاده عبارتند از

(۱) و (۱۰)

علامت می‌تواند به معنای

۱

ـ یا ۶۰×۱

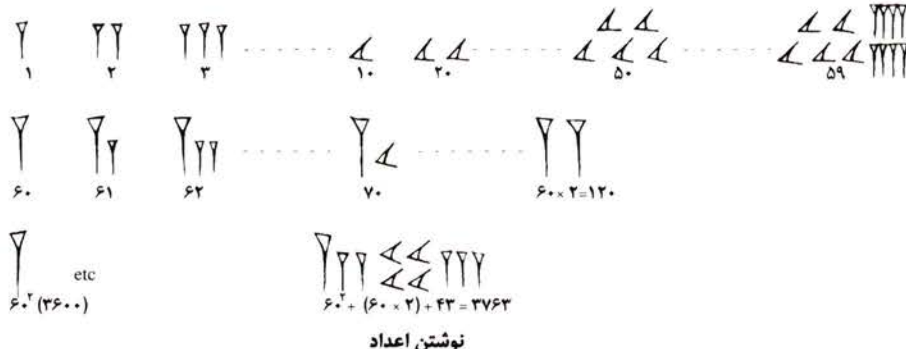
ـ یا ۶۰×۶۰×۱ ($۶۰^۲$)

ـ یا ۶۰×۶۰×۶۰×۱ ($۶۰^۳$)

و...

درست مانند عددنویسی ما که عدد یک می‌تواند به معنای یک *واحد* باشد، اگر به تنهایی بیاید و اگر با صفر همراه باشد (۱۰) می‌شود با دو صفر، صد ($۱۰^۲$) و با سه صفر، هزار ($۱۰^۳$) و... توجه داشته باشیم که عددنویسی ما، مبهم نیست چون علامت صفر را داریم اما در متن میخی نظام بزرگی و کوچکی علامت به حساب می‌آید و علامت همان است.

این علامت مجموعه‌ای از ده است به عنوان مثال



نوشتن اعداد

B- مبدأ و تقویم تاریخ بین‌النهرین

a) مراحل آغازین

اطلاعات ما دربارهٔ *بین‌النهرین* برگرفته از چهار منبع اصلی است.

● *کتاب مقدس*، اشارات متعددی به اقوام خاورمیانه دارد؛ نقدهای زبانشناسی و تاریخی از کتاب مقدس در قرن نوزدهم، نشان می‌دهند که چگونه می‌توان از نکات موجود در **تورات**، استفاده کرد.

● ده‌ها هزار لوح میخیِ طبقه‌بندی، بازنویسی و ترجمه شده در اختیار است که به موضوعات مختلفی مربوط می‌شوند:

ـ متون تاریخی (فهرست اسامی پادشاهان، شخصیت‌ها، شرح جنگ‌ها، معاهدات و غیره).

ـ متون مذهبی: مراسم و آداب و تشریفات، فهرست اماکن مذهبی، ادعیه و...

ـ متون پیشگویی: فن تعبیر و پیشگویی با بررسی امعاء و احشاء قربانی، به ویژه جگر (کبد).

ـ متون علمی: ریاضیات، ستاره‌شناسی، پزشکی و متون درسی.

ـ متون قضایی: قوانین، قواعد و مقررات اقتصادی (آمار، اسناد مالی و تجاری و...).

ـ متون زندگی روزمره: نامه‌ها، قراردادها، فهرست‌ها و...

ـ متون ادبی: شعر، حماسه و...

ـ حشو و زواید: تحشیه‌ها، مُهرها، علایم ذکر شده در پای اسناد و نامه‌ها (یادداشت‌های کاتبان در پای الواح: نام نسخه‌بردار، موضوعیت متن و غیره.)

● *آثار باستانی* (ابنیه، شهرها، نقاط قدیمیِ مسکونی، الواح سنگی، کتیبه‌های صخره‌ای و...) که طی کاوش‌ها به دست آمده و غالباً در موزه‌ها قرار دارند (غنی‌ترین مجموعه‌ها، امروزه در موزهٔ لوور، بریتیش میوزیوم و موزهٔ برلین است).

● اسناد مکشوفه میخی در خارج از *بین‌النهرین* (به ویژه در **مصر**) ولی در ارتباط با امور بین‌النهرین. به عنوان مثال: مشهورترین الواح میخی که به طورتصادفی در ۱۸۸۷ توسط یک کشاورز مصری در ***تل‌الامرنه*** کشف شدند و به روابط میان **مصر** و امپراتوری *بابل* در قرن چهاردهم ق.م. اشاره دارند.

b) گاهشمار

مردم بین‌النهرین، تقویم قمری داشتند و این تقویم میان تمامی اقوام قدیمِ آسیای غربی پذیرفته شده بود (هنوز هم تقویم مذهبی یهودیان است). اولین روز ماه، ظهور هلال **ماه نو** بود. ولی ظهور اولین هلال در آسمان، مبدأ ثابت و ادواری محکمی نیست. از این رو ماه‌های آشوری ـ بابلی گاه ۲۹، گاه ۳۰ و گاه ۳۱ روز داشت. سال، شامل دوازده ماه بود یعنی حدود ۳۶۰ روز که برای تطبیق با سال خورشیدی و تعیین فصول، هر پنج یا شش سال، یک سال کبیسهٔ سیزده ماهه داشتند.

مبدأ تاریخ مردم *بین‌النهرین* نیز همچون دیگر اقوام قدیم، زمان به سلطنت رسیدن پادشاه وقت یا بعضی وقایع بسیار مهم دیگر بود. این تاریخ‌گذاری، روی اسناد متعددی ثبت شده است و از روی آن با مقایسه با دیگر اسناد، می‌توان یک تاریخ تقریبی را به دست اورد. در عمل، فهرست‌هایی از پادشاهان در دست داریم که ترتیب جانشینی و مدت سلطنت هر یک، در آن‌ها قید شده است و با محاسبهٔ ترتیب مقاطع مختلف سلطنت و طبقه‌بندی پادشاهان هر سلسله، مانند **مصر**، می‌توان یک چهارچوب کلّی به دست آورد. تطبیق بعضی تاریخ‌گذاری‌ها با وقایع و عوامل فلکی [کسوف و خسوف] اشاره شده است. در بعضی از الواح امکان می‌دهد تا زمان وقوع پاره‌ای وقایع را با تقویم امروزی به‌دست آوریم که البته کار آسانی نیست. در چنین راستایی است که به عنوان مثال، عصر سلطنت **حمورابی**، بزرگ‌ترین پادشاه *بابل* که پیش از این بین سال‌های ۲۱۲۳ و ۲۰۸۱ ق.م محاسبه می‌شد، بعدها به ۱۸۴۸ ـ ۱۸۰۶؛ ۱۷۹۲ ـ ۱۷۵۰، ۱۷۲۸ ـ ۱۶۸۶ و ۱۷۰۴ ـ ۱۶۶۲ تغییر یافت و ما آخرین تاریخ را می‌پذیریم که نظر اکثریت است.

در تاریخ *بین‌النهرین*، پادشاهان به سلسله‌هایی با نام پایتخت‌هایشان تقسیم شده‌اند. (فهرست سلسله‌ها، در جدول شمارهٔ ۸–۹ پیوست آمده است). قدیمی‌ترین سلسله پادشاهی *بین‌النهرین*، اولین سلسلهٔ *کیش* است که قدمت آن، حدوداً به سال ۲۶۰۰ ق.م. بازمی‌گردد و معاصر اولین سلسله‌های پادشاهی *تینی* در **مصر** است.

مراحل بزرگ تاریخ بین‌النهرین در نمودار زمانی زیر خلاصه شده است.



نمودار مراحل تاریخ بین النهرین

C- بین‌النهرین پیش از تاریخ

تاریخ *بین‌النهرین* در حدود سال ۳۶۰۰ ق.م.، با ورود سومری‌ها به منطقه آغاز شد. پیش از استقرار آنان در بخش شمالی، اقوام متعددی در *بین‌النهرین* ساکن بودند. مراحل مختلف ماقبل تاریخ این بخش از دنیای قدیم را مورخین با نام محلی مشخص می‌کنند که در آن برای اولین بار تمدن قابل توجهی، به وجود آمده است. به عنوان مثال: تمدن **نطوفی‌ها**، همان شکارچی ـ صیادانی که به میوه‌چینی پرداختند، نام خود را از ***عودالنطوف*** در *فلسطین* گرفته‌اند که در آن ابزارها و سلاح‌های جالبی (داس‌ها و تبرهایی ساخته شده از سنگ سیلکس) کشف شده است هر چند ردّ پای گروه‌هایی از **نطوفی‌ها** را در جای جای منطقه، تا *دریای سرخ* بازمی‌یابیم.

۶۰۰۰ سال ماقبل تاریخ بین النهرین



۳ ـ در هزارهٔ پنجم: این متوفی سری ترمیم شده با گچ دارد: در محل چشم‌ها صدف نشانده‌اند.



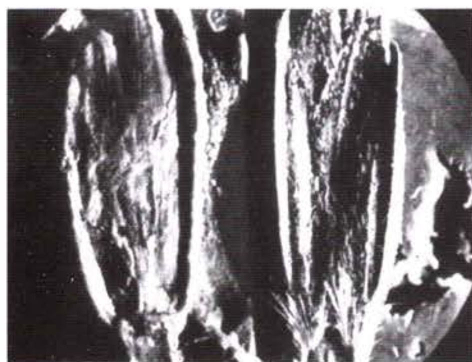
۲ ـ ۸۰۰۰ تا ۶۰۰۰ ق.م نطوفی‌ها درو کردن غلات با داس‌های سنگی را یاد گرفته‌اند، در منطقهٔ اریحا ساکنان مدیترانه یک روستای کشاورزیِ واقعی را به‌وجود می‌آورند.



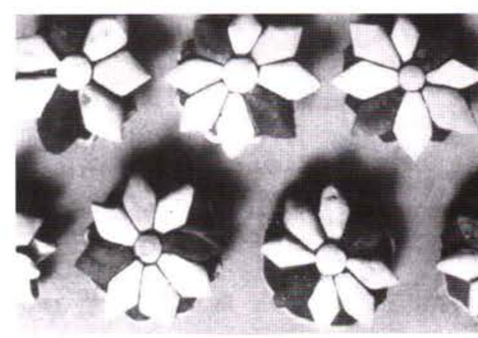
۱ ـ پیش از هزارهٔ نهم ق.م. تغییرآب و هوا، گندم و جو و زیتون به طور خودرو ودیم: شکارچی ـ صیادان غارنشین، خوشه‌چین می‌شوند بی‌اطلاعی کاملِ ماقبل تاریخ.



۵ ـ همچنان در هزارهٔ پنجم: تمامی آسیای غربی را جوامع کوچک روستایی پوشانده‌اند، لوازم سفالی خانگی هم به ابزار سنگی اضافه می‌شود (سفال کوره دیده و نقش‌دار).



۴ ـ در هزارهٔ پنجم در کردستان: انسان غلات را به عنوان منبع اصلی تغذیه برگزیده است (گندم دیم)؛ همزمان اهلی کردن حیوانات (گوسفند خوک، سگ، گاو).



۸ ـ همچنان در هزارهٔ چهارم هنرها دقیق‌تر می‌شوند؛ ابداع کوره بلند آغاز عصر ذوب فلزات (چکش کاری، سپس ذوب) در جنوب تمدن العبید جلوه‌گر می‌شود که سراسر بین‌النهرین را فرا می‌گیرد.



۷ ـ هزارهٔ چهارم در شوش ایران: تمدن بی‌نهایت درخشان در این محل زیباترین اشیاء سفالی عصر نوسنگی کشف شده است (عصر سنگ صیقلی).



۶ ـ اواخر هزارهٔ پنجم، اوایل هزارهٔ چهارم، تمدن روستایی به اوج درخشش خود می‌رسد، به‌ویژه در تل حلف: خانه‌های دایره شکل با پی‌های سنگی؛ سفال رنگی و اعتقادات مذهبی اثبات شده توسط وجود مجسمه‌های کوچک (بت‌ها) که یادآور پرستش باروری‌اند.



۱۰ ـ ۳۵۰۰ ق.م. سومری‌ها آمده‌اند؛ اکنون روستا به شهر بدل شده؛ نوشتار تصویری ابداع شده و منطقه در حال ورود به عصر تاریخی است.



۹ ـ پیشرفت‌های فنی رو به افزایش: قالب خشت‌زنی، سطل، گاری با چرخ‌های یکپارچه. شهر ـ روستاهای جدید ساخته می‌شوند (اریدو، اور، اوروک)؛ معماران به زیبایی و تزیین دیوارها و ستون‌های آجری توجه می‌کنند. تصویر فوق ستون‌های معبدی در اوروک.

۹۳۴/۲- چشم‌انداز تاریخی بین‌النهرین

به جدول شمارهٔ ۵ پیوست (تاریخ تطبیقی شرق در عصر قدیم) و جداول ۸ و ۹ (پادشاهان بین‌النهرین) مراجعه کنید. امّا تاریخ عیلام در بخش تاریخ *ایران* قدیم وتاریخ *هیتی‌ها* در شمارهٔ ۹۳۸ مورد بررسی قرار می‌گیرد و نقشهٔ جغرافیایی *بین‌النهرین* نیز در بخش Db آمده است.

A - سومری‌ها

a) اولین صفحات تاریخ بشریت

از اوایل هزارهٔ چهارم، اقوامی پا به بین‌النهرین گذاشتند که به یک زبانِ متعلق به خانوادهٔ گویشی موسوم به «آسیایی» صحبت می‌کردند. این زبان‌ها(ی مرده) از طریق تعدادی از ریشه‌های لغویِ تغییرناپذیر شناخته می‌شوند که به صورت پسوند، پیشوند و میانوند (چند حرف مختصر دستور زبان که در میان کلمات قرار می‌گیرد) در کلمات به چشم می‌خورند و واژه‌هایی را به صورت فعل، اسم یا صفت درمی‌آورند و نوع و تعدد و عمل کلمات را مشخص می‌کنند. این نوع زبان‌ها را، امروزه نیز در بعضی گویش‌های مناطق *قفقاز*، بازمی‌یابیم.

این اقوام به **سومری** شهرت یافتند (برگرفته از نام سرزمین **سومر**، که اقامتگاه اولیهٔ آنان بود). از کدام مسیر آمدند؟ معلوم نیست. شاید از راه دریا و از خلیج فارس. فرض بر این است که سومری‌ها از اقوام نزدیکِ ***دراویدی‌های هندوستان*** بوده‌اند. به هر حال سومری‌ها، با روستاییانی که تمدن *العبید* را ساخته بودند، مخلوط شدند (ن.ک. به ۹۳۴/۱، ماقبل تاریخ *بین‌النهرین*) و با اولین اقوام سامیِ آمده از عربستان برخورد پیدا کردند که بخش شمالی‌تر بین‌النهرین (مسیر میانی فرات) را اشغال کرده بودند.

سومریان، تمدن کشاورزی دیم منطقه را متحول کردند، فنون آبیاری و آبرسانی را گسترش دادند و کار با فلز مس (مسگری) را وارد منطقه کردند. در حدود سال ۳۵۰۰ ق.م. خط نوشتار را ابتدا به منظور صورت‌برداری از اموال و ثبت معاملات و سپس بیان اندیشه و افکار، ابداع کردند. در شهرها اقامت گزیدند و در آن معابدی عظیم، ساختند: ***اور*** (عور)، ***اوروک*** (وارکا)، ***لاگاش*** (تللو)، ***عمّا***، ***لارسا***، ***اریدو***، ***شوروپاک***. اقتدارشان تا نیپور گسترش یافت و از شمال به مناطق سامی‌نشین یا اکدی‌ها رسیدند که بی‌شک تمدنی کم‌فروغ‌تر داشتند. اکدی‌هایی که خط نوشتار خود را از سومری‌ها گرفتند. تاریخ شهرهای سومری، مبهم است، می‌دانیم که همواره با یکدیگر در جنگ و جدال بودند و لذا نمی‌توان از یک «امپراتوری» سومری، صحبت کرد. ماندگارترین سلسلهٔ آنان بیش از ۲۵ سال دوام نداشت: آن هم فقط فرمانروایان **لوگال‌زاگیزی** (حدود ۲۳۰۰ ق.م.) در **عمّاکه** بر «پنجاه خرده پادشاه» فرمانروایی می‌کردند، و خود را پادشاه می‌نامیدند. با این حال با تمدن درخشان و متفکرانهٔ خویش، نقش برجسته‌ای در تاریخ ایفا کردند؛ آنان بودند که فرهنگ خود را به اکدی‌ها و سامی‌ها دادند تا به زودی سلطهٔ خود را تا *ایران* توسعه دهند. نقش سومری‌ها برای سامی‌ها، کم و بیش شبیه نقشی است که یونانیان برای رومیان ایفا کردند: در لحظات آغازین تاریخ، انسان در جاه‌طلبی‌های «فرهنگی» غوطه‌ور بود.



لوح سنگی عظیم نارام‌سین: این پادشاه، پس از سارگون عصر قدیم بزرگ‌ترین فرمانروای اکد است؛ در طول ۳۷ سال سلطنت خویش (حدود ۲۱۹۰) ناچار به جنگ با کوه‌نشینان زاگرس بود. شاهد آن، همین لوح است که دستور ساخت آن را داد (پادشاه با کلاه شاخی، نماد قدرت مشخص است) این لوح را پادشاه عیلام شوتروک ناهونته (۱۲۰۷-۱۱۷۱) پس از ویران کردن بابل همراه با لوح حمورابی به شوش برد و هیئت باستانشناسی به سرپرستی ژ. دو مورگان موفق به کشف آن شد.

b) تاریخ سومریان

● *در اولین دوره* (حدود ۳۶۰۰ ـ ۲۳۰۰)، سومریان در شهرهای متخاصم زندگی می‌کردند که از ستونی که بعدها نوشته شده است، با تعدادی از پادشاهان مهم آنان، یعنی بعضی پادشاهان سلسله‌های (اول و دوم) ***اور*** و سلسله‌های (اول و دوم و سوم) ***اوروک*** آشنا می‌شویم، البته اولین سلسلهٔ ***اوروک***، جنبهٔ افسانه و حماسه دارد.

ـ **اور ـ نینا**، پادشاه ***لاگاش***، فرمانروایی صلح‌طلب بود که در جهت عمران و آبادی و ترقی قلمرو خویش کوشید. جانشینانش **آکورگال** و **عناتوم**، سلطهٔ ***لاگاش*** را بر اراضی سومریان و شهر **کیش** و حتی **عیلام** گسترش دادند، حتی **عناتوم** در **عیلام** به جنگ پرداخت؛ لوح عظیم و مشهور موسوم به *کرکس‌ها*، نشانهٔ پیروزی این پادشاه بر شهر *«عُمّی»* است. بیهوده نبود که مردم آن عصر، می‌گفتند: «**نینگرسو** (خدای شهر) عناتوم را دوست دارد».

ـ **اوروکاجینا**، فرمانروای ***لاگاش*** نیز (پیش از ۲۳۰۰) پادشاهی سازنده و اصلاح‌گرا بود. الواح موجود، حکایت از آن دارند که این پادشاه با مفاسد و سوء استفادهٔ کاهنان و کارگزاران کشور مبارزه کرده است.

«مادر بیچاره در باغچهٔ خویش است و کاهن میوه‌ها را می‌خورد و لذت می‌برد... در باغچهٔ مادر بیچاره، دیگر کاهن وارد نمی‌شود». در عهد سلطنت **اوروکاجینا**، حقوق و مواجب روحانیون و مأموران عالیرتبه کاهش یافت، رمالان و پیشگویان مجبور شدند، مجانی کار کنند و بازار اغلب شیادان و حقه‌بازان تعطیل شد. اکنون پادشاه می‌توانست به خود ببالد که «آزادی» مردم سرزمین خویش را فراهم کرده است.

ـ **لوگال ـ زاگیزی ایشساکو** (فرمانروای) *عُمّی*، با تجاوز به قرارداد منعقده با ***لاگاش***، شهر ***اوروکاجینا*** را ویران کرد. اقدامی که ادبیات مرثیه‌سرایی مردم لاگاش را به وجود آورد.

از آن جاکه مردمان عمّی، لاگاش را ویران کرده و از این بابت، اهانتی به نینگیرسو مرتکب شده بودند، قدرتشان نابود شد. اوروکاجینا پادشاه جیرسو گناهی مرتکب نشده است. اما الهه نیزابا، گناه لوگال ـ زاگیزی پادشاه عمّی را به گردن گرفت.

لوگال ـ زاگیزی، بر *اور*، *کیش* و *اوروک* نیز سلطه یافت و چند بار به *سوریه* حمله برد.

● قدرت *لوگال زاگیزی*، توسط **سارگون** پادشاه اکدی در حدود سال ۲۳۰۰، نابود شد. *سارگون*، ***اوروک***، ***اور*** و ***لاگاش*** را تصرف کرد و قلمرو خود را تا ***خلیج فارس***، گسترش داد. این پادشاه را باید، مؤسسِ امپراتوری بزرگ سامی‌ها (ن.ک. به B) دانست که فرمانروای «سومر و اکد» بود. از سال ۲۱۵۰ تا ۲۰۶۰، ***گوتی‌ها*** در **سومر** جانشین پادشاهی اکدی شدند (ن.ک. به B). ظاهراً ***اوروک*** و ***اور*** عصر سلطنت **گوده‌آ** (حدود ۲۰۵۰) در ***لاگاش***، عصرِ رستاخیز اقتصادی و فرهنگی سومری‌ها بود. عصری موسوم به ***اورسوم*** (سومین سلسلهٔ سلطنتی ***اور*** در حدود ۲۰۵۰ به دست **اور ـ نامو**، بنیانگذاری شد).

● *نزدیک به یک قرن*، پادشاهان این سلسلهٔ با مهارت و تدبیر، قدرت خود را در اراضی واقع میان ***خلیج فارس*** ***تا آشور***، یعنی قلمرو آتی **حمورابی** (ن.ک. به B) حفظ کردند و در تمام این مدت درگیر مقابله با تهاجم خارجیان: آشوریان و عیلامی‌ها و به ویژه ***آموری‌های*** آمده از جلگه‌های سوریه بودند که روی ویرانه‌های این منطقه، دو پادشاهی تأسیس کردند: سلسلهٔ پادشاهی ***ایسین*** (سلسلهٔ آموری‌ها) و سلسلهٔ پادشاهی ***لارسا***، که پنجمین پادشاه آنان **«گونگوم»** سرانجام در ۱۸۷۰ عنوان پادشاهِ ***سومر*** و ***اکد*** را به خود داد. ولی منطقه هنوز میان قدرت‌های متعددی تقسیم شده بود و یک امپراتوری واقعی و قابل مقایسه با امپراتوری **سارگون** وجود نداشت. با این حال باید به دو حادثهٔ مهم سال ۱۸۳۰ اشاره کرد: دخالت آشوری‌ها در ***شمال*** و به قدرت رسیدن **سومو ـ ابوم** آموری در ***بابل*** که سرانجام سلسله‌های پادشاهی ***ایسین*** و ***لارسا*** را از میان برداشت و به عصر حکمرانی سومری ـ اکدی‌ها پایان داد. سومری‌ها به زودی نابود، یا جزو سامی‌ها شدند: از این پس حتی نامی از سومر به میان نمی‌آید و به زودی این ناحیه «سرزمین اکد» نام می‌گیرد. امپراتوری قدیم سومری‌ها، در مجموع، دو هزار سال دوام آورد.

c) تمدن سومری‌ها

● **تشکیلات**. به استثنای معدود مقاطع زمانی، سومری‌ها، تشکیلات شهری داشتند و ساخت و ایجاد شهرنشینی، یکی از امور مذهبی بود.الواح نوشته شده به شیوهٔ اندیشه‌نگاری، گاه به شهر و خدایی که شهر به او تقدیم شده و ارباب شهر است، اشاره دارند: **نیپور** شهرِ **انلیل** است و **لاقاش** شهر رب‌النوع **اینورتا**، موسوم به **نینگیرسو** («ارباب گیرسو» که گیرسو. محلهٔ معابد است). شهر، تحت حکومتِ نمایندهٔ خداوند است، پادشاه یا *ایشاکو* که رهبریتِ مذهبی و کشوری را بر عهده دارد و گروهی از روحانیون و مأموران و کارگزاران کم و بیش عالیرتبه (براساس اهمیت محل خدمت) او را یاری می‌دهند: (**لاقاش** در زمان سلطنت **گودهآ** ۲۱۶۰۰۰ سکنه و ۳۵ معبد داشت). نوع حکومت استبدادی بود و ظاهراً در شهرهای سومری، تشکیلاتی مشابه «شورایِ شیوخ» وجود نداشته است.

شکی نیست که ابداع خط نوشتار برای ادارهٔ معابد صورت گرفت، معابدی که مرکز واقعی اقتصاد کشور محسوب می‌شدند و تمامی تولیدات حاصل از فعالیت‌های شهری در آن متمرکز می‌شد. اکنون دیگر تقسیم وظایف متحول شده بود: مباشران، وزرا، حکام شهرها، چاپارها و در چهارچوب یک سلسله مراتب عظیم امور قضایی: قضات، کاتبان، نگهبانان انبارها، مأموران امنیت و غیره، فعالیت می‌کردند. از ظواهر امر چنین برمی‌آید که در زندگی شهری زنان نیز سهمی داشتند (می‌توانستند کاهنه یا کارگزار باشند).

خانواده به صورت تک‌همسری بود ولی مرد قانوناً می‌توانست یک یا چند معشوقه داشته باشد. زن دارای همان حقوقِ اقتصادی و اجتماعی مرد بود ولی باید احترام شوهرش را نگه می‌داشت. (یک «قانون» سومری، مردی که یک دوشیزهٔ باکره را فریب داده باشد، به عنوان تنبیه، به ازدواج با او مجبور می‌کرد).

امّا تشکیلات سپاه سومری را می‌توان از روی لوحِ *کرکس‌ها* تجسم کرد (ن.ک. به تصویر).

● ***دیانت سومری***. درک دیانت اصیل سومری کار مشکلی است، چون در آغاز عصر تاریخ، آمیختگی اعتقادات آنان با اعتقادات سامی‌ها، انجام گرفته بود. با این حال در مقایسه با مذاهبِ دیگر اقوام آسیایی (از جمله اقوام آسیای صغیر) کمتر از مذاهب سامی تأثیر پذیرفته بود ـ می‌توان گفت که در آغاز، نوعی پرستش عوامل طبیعت در سرزمین **سومر** رواج داشته است و آنان الوهیت‌هایی را به عنوان نماد باروری و ایجاد برکت و حاصلخیزی می‌پرستیدند. هر شهر، خدای خاص خود را داشت، که بزرگ‌ترین خدای اهالی آن محسوب می‌شد: **انلیل**، خدای آسمان و زمین در **نیپور**، **آنو** (خدای آسمان) و **ایرنا** (الههٔ باروری) در ***اوروک***، **انکی** (در سامی **اثا**) خدای آب‌ها در *اریدو*، و... (این الوهیت‌ها را میان سامی‌ها می‌بینیم: کاهنان بابلیِ عصر اولین سلسلهٔ پادشاهی، نوعی طبقه‌بندی از خدایان سومری ـ اکدیِ به صورت خانوادهٔ خدایان داشتند). خدایان سومری شکل و شمایل انسانی دارند و نمادها آنان را در پیشبرد اهدافشان یاری می‌دهند. به عنوا مثال **ایرانا**، که نمادی به صورت یک کلبهٔ بدوی دارد (الههٔ باروری و ناظر بر افزایش اعضای خانواده است) و حیواناتی به نشانهٔ قدرت یا باروری، نماد دیگر خدایانند: شیر، گاو، گوساله. خدایان دارای همان صفاتِ نیک و بد انسانی‌اند ولی قدرتشان کامل و جاودانه است. افسانه‌های متعددی دربارهٔ اعمالشان ساخته می‌شود که به صورت منبع اساطیر سامی‌های آینده در می‌آیند. اساطیری که نام و شخصیتِ خدایان سومری را دارند. حتی زبان مذهبی سامی‌ها، از سومری‌ها گرفته شده است (تا عصر بابلی‌ها، متون مذهبی به صورت اندیشه‌نگاری سومری‌هاست و نه خط میخی سیلابی). آداب و مراسم مذهبی، در قربانی کردن‌ها به منظور ایجاد اتحاد میان خدایان و انسان خلاصه می‌شود و اعیاد به طور نمادین، ادوار مختلف کشاورزی را یادآور می‌شوند: خدای رویش در تابش خورشید تابستان می‌سوزد و می‌میرد و پس از زمستان دوباره متولد می‌شود.

● ***هنر و حیات علمی و ادبی***. در کارگاه‌های معابد، کارروی فلزات (طلا، نقره، مس، برنز) و سنگ‌های گرانبها (به ویژه سنگ لاجورد) ادامه دارد. هنرمندان سومری به مرصع‌کاری می‌پردازند. از هزارهٔ دوم برای ساخت تندیس‌ها، از سنگی بی‌نهایت سخت و محکم، استفاده می‌شود: دیوریت. همچنین در سومر، مجسمه‌هایی ساخته می‌شود که در آن‌ها فلز به کار رفته است. نقش برجسته‌ها (به صورت الواح منقول یا پوشش یک دیوار) و حکاکی مُهرها، صدها آگاهیِ مذهبی یا تاریخی در اختیار ما قرار می‌دهند. معماری، شامل ساخت معابد و کاخ‌هاست. مهم‌ترین مصالح، خشت‌های خشک شده در آفتاب و چوب است (البته چوب کمتر به کار می‌رود)؛ دیوارها عریض و فاقد پنجره‌اند. ساخت یک معبد، کاری است عظیم (برای ساخت معبد **آنو** در ***اوروک*** ۱۵۰۰ کارگر، روزی ۱۰ ساعت، به مدت پنج سال کار می‌کنند). لازم به یادآوری است که اولین برج‌های مطبق (زیگورات‌ها) را سومری‌ها ساخته‌اند که موضوع بحث شمارهٔ ۹۳۴/۴/A, c است.

دنیای علم و ادب سومریان، دنیای درخشانی است ولی تجسم آن برای ما دشوار است، چون متون سومری موجود، متعلق به اعصار بعد (عصر بابلی‌ها) است. می‌توان احتمال داد که علم ریاضیات خیره‌کنندهٔ ـ واژه اغراق‌آمیز نیست ـ آشوری ـ بابلی‌ها، برگرفته از سومری‌هاست که فن جبر و حساب با شمارش شصت‌تایی را ابداع کردند (ن.ک. به ذیل ۹۳۴/۴/ B, a)



لوح کرکس‌ها، یادگار پیروزی عناتوم بر شهرِ عمّی است. در یک روی لوح موضوعات اساطیری نقش شده و روی دیگر (همین تصویر) زمینهٔ جنگی دارد. شاه در پیشاپیش سپاه (با لباس رِیش، ریش)؛ سربازارن به ردیف هفت: اولین نفر، سپر عظیمی را حمل می‌کند، شش نفر دیگر نیزه بر دست دارند. تمام سربازان کلاه محافظ بر سر دارند.



گودهآ ایششاکو (حکمران) فرمانروای لاقاش (اواخر هزارهٔ سوم ق.م، عصر موسوم به اورسوم). از این پادشاه مجسمه‌های سنگی متعددی به جا مانده است که پادشاهی سازنده و آبادکننده بود و آثارش در یک مهر غلطانِ نفیس با تمام جزئیات آمده است. به حالت فروتنانه و مؤمنانهٔ این ایششاکو توجه کنید: ظاهراً گودهآ پادشاهی صلح‌طلب و یار و یاور هنرمندان بود و به خدایان احترام می‌گذاشت: پس از مرگ مورد پرستش رعایایش قرار گرفت و جنبهٔ خدایی یافت.

B- اکد و بابل

a) سلسلهٔ پادشاهی آگاده (اکد) هزاره سوم ق.م.

سامی‌های عربستان تقریباً همزمان با سومری‌ها، یعنی در هزارهٔ چهارم وارد بین‌النهرین می‌شوند (ن. ک. به ذیل ۹۳۳/۱/B)؛ مانند آنان در ساختنِ تمدنِ *العبید* شرکت می‌کنند و شهرهای خود را در مناطق میانیِ فرات می‌سازند: *کیش*، *بابل*، *سیپار*، *اوپی*، *اهشاک* و بالاخره *اکد* (یا آگاده) که نام خود را به تمامی کشور می‌دهد.

از وقایعی که تا پیش از **سارگون** اکدی در ***بین‌النهرین*** اتفاق افتاده است، اطلاع چندانی نداریم، جز افسانه‌های حماسی و پهلوانی که به دو دوره تقسیم می‌شوند: افسانه‌هایِ عصرِ اولین سلسلهٔ پادشاهی کیش (که تقریباً سلسله‌ای اسطوره‌ای است) و افسانه‌های متعلق به عصرِ اولین سلسلهٔ پادشاهیِ *اوروک*. بر اساس این افسانه‌ها،

۲۳ پادشاه، به مدت ۲۴۵۱۰ سال در **کیش** سلطنت کردند؛ پهلوان حماسه ***اتانا***ست که از خدایان، عنوان پادشاهی می‌گیرد و عقابی او را برداشته، به آسمان می‌برد. اما در افسانه‌های سومريِ اوروک دو شاه ـ خدا (ابتدا **لوگال ـ ماردا** و سپس **دُموزی** یا **تاموز**، معشوقِ الههٔ **ایشتار**) وجود دارد که **گیل‌گمش**، پهلوان اساطیری سومری‌ها، جانشین آنان می‌شود: حماسهٔ این پهلوان در کتابخانهٔ ***نینوا*** کشف شده است (ن. ک. به ذیل ۹۳۴/۴).

اولین پادشاه تاریخی، **مشیلیم**، فرمانروای کیش است (حدود سال ۲۶۰۰) که تا حدودی بر شهرهای سومریان سلطه داشته است. نبرد قدرت میانِ شهرهای متعددِ سومری و اکدی، با پیروزی **لوگال ـ زاگیزی** پایان می‌یابد که او نیز مغلوب **سارگون** می‌شود. شایع بود که **سارگون** (ملقب به سارگون قدیم یا سارگون اکدی) در آغاز خوانسالار پادشاه *کیش* بود. به روایتی دیگر، او را مادرش، مخفیانه به دنیا آورد و در یک زنبیل حصیری قرار داد و روی فرات رها کرد ولی یکی از بزرگان به نام **اکی** که سرپرستی آب‌ها و جنگل‌ها را داشت، او را از آب گرفت و بزرگ کرد (این افسانه را با روایت **موسی(ع)** مقایسه کنید که توسط **اسیه**، همسر فرعون از آب‌های نیل گرفته شد). قدرت و ثروت **سارگون** استثنایی است. نه‌تنها سلطهٔ خود را بر سراسر ***بابل*** می‌گستراند و «پادشاهِ اکد و سومر» می‌شود، بلکه یک سلسلهٔ پادشاهی را نیز بنیاد می‌نهد. قلمرو امپراتوری **سارگون** بسیار وسیع است؛ از ***مدیترانه تا خلیج فارس*** را زیر فرمان دارد. سپاه منظم او به تعداد ۵۴۰۰ سرباز، می‌تواند شهرها را به اطاعت واداشته و امنیت مرزها را تأمین کند. بوی خطر، از شمال به مشام می‌رسد. عیلامی‌ها، این «بربرهای» آمده از *آناتولی* یا از پشت کوه‌های *زاگرس* در سال ۲۱۹۰، بارها **نارام ـ سینِ** پیروز را به جنگ وامی‌دارند. این پیروزی‌ها، در یک لوح مشهور ثبت شده و به یادگار مانده است.

قدرت پادشاهی اکد، بین سال‌های ۲۱۹۰ و ۲۱۵۰ به خطر می‌افتد؛ گله‌دارانِ جنگجویِ سرازیر شده از *زاگرس* یعنی ***گوتی‌های*** بی‌تردید از اقوام عیلامی، سراسر بین‌النهرین و به ویژه سومر را به خون و آتش می‌کشند ولی در ۲۰۷۰، به دست بنیانگذارِ سومین سلسلهٔ پادشاهی *اور*، بیرون رانده می‌شوند.

b) امپراتوری بابل (۱۸۵۰ ـ ۱۶۸۰)

● فروپاشیِ امپراتوریِ سومین سلسلهٔ پادشاهی *اور* از سال ۱۹۵۰ ق.م. آغاز شد. یک بار دیگر میان شهرهای مختلف (ن. ک. به ذیل A, b) نبرد درگرفت و این بار آموری‌ها هم پا به میدان گذاشتند و آشوری‌ها (حملهٔ **ایلو ـ شوما** در ۱۸۳۰ و **شمشی اداد اول** در ۱۷۴۰) و عیلامی‌ها (**ریم ـ سین** در ۱۷۲۰) زنگ خطر را به صدا در آوردند. *آموری‌ها*، یک سلسلهٔ پادشاهی تأسیس کردند که پایتختش *بابل* بود و سعی در تحمیل سلطهٔ خویش بر دیگران داشت، هر چند به معنای واقعی به چنین هدفی دست نیافت. اما بدون وارد شدن به جزئیات و حوادث خسته‌کنندهٔ بی‌شمار، باید گفت که در آستانهٔ پیروزی *بابل* در عهد سلطنت **حمورابی**، نوعی تعادل قوا میان حکومت‌های *بین‌النهرین* برقرار شده بود.

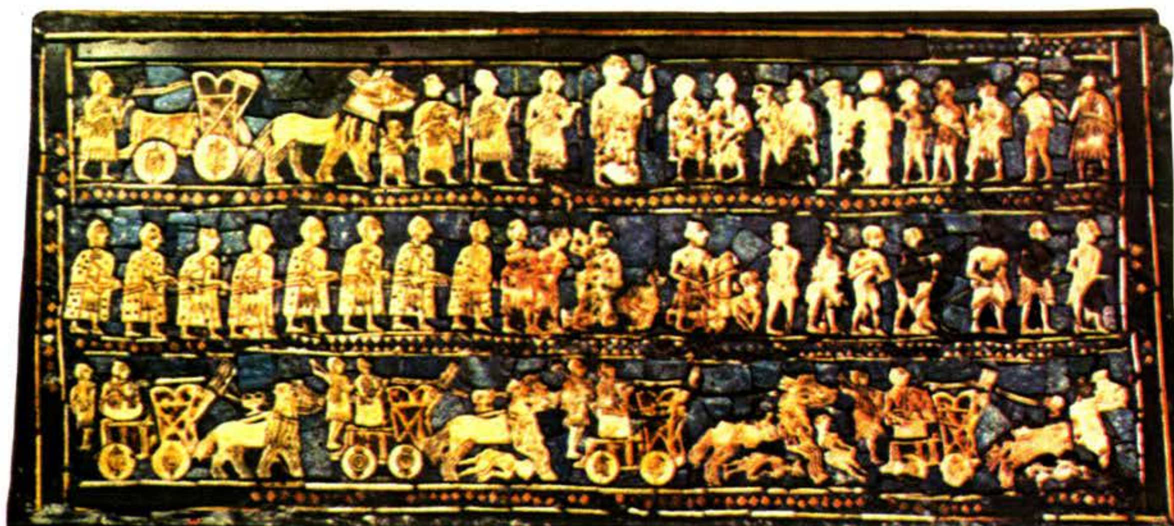
● **حمورابی**، ششمین پادشاه از سلسلهٔ پادشاهی بنیاد شده توسط **سومو ـ ابوم** در ۱۸۵۰، به معنای واقعی بنیانگذار امپراتوری *بابل* است. چهل‌ودو سال سلطنت می‌کند و قومیت *آموری* دارد (*آمورو*، یا سرزمین غرب، این همسایهٔ *آشور*، انبار ذخیرهٔ سامی‌های صحراگرد است که از آغاز هزارهٔ دوم به **بابل** نفوذ می‌کنند). متون مکاتباتیِ مکشوفه در بایگانی‌های کاخ *معاری*، بیانگر ویژگی برجستهٔ این شخصیت است که برخلاف خرده پادشاهان آن عصر، نه پرمدعا و خودخواه است و نه پرخاشگر. پادشاهی است محتاط، مکار و سیاستمدار که از این جهات، شباهت زیادی به ***لویی یازدهم***، پادشاه *فرانسه* دارد. البته با دشمنانش (مردمان *اشنونا*، *آشور* و *معاری*) می‌جنگد ولی هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که او را مانند **سارگون**، فاتحی کشورگشا معرفی کند. با تدبیر و کاردانی، ترتیبی می‌دهد که رابطهٔ دوستی میان دشمنانش (یا حتی متحدان فرصت‌طلب خودش) گسسته شود. موفق می‌شود سراسر منطقه از ***خلیج فارس*** تا رودخانهٔ *مابور* را تحت قدرت خویش درآورد. در اواخر عمر، ساختار تشکیلاتی امپراتوریش را به کلّی دگرگون می‌کند و به قلمرو خویش تشکیلاتی اجتماعی، قضایی و مذهبی می‌دهد. ساختارهایی که در برابر ویرانگری‌های آتی، پایدار می‌مانند (تمرکز قدرت سیاسی نابود می‌شود ولی تشکیلات قضایی، حقوق مدنی، مقررات و بعضی از نوآوری‌های فرهنگی، حتی پس از انقراض حکومت نوبابلی‌ها و سقوط *نینوا* در ۶۱۲ ق.م. پابرجا می‌مانند) عمده‌ترین اصلاحات او در زمینه‌های:

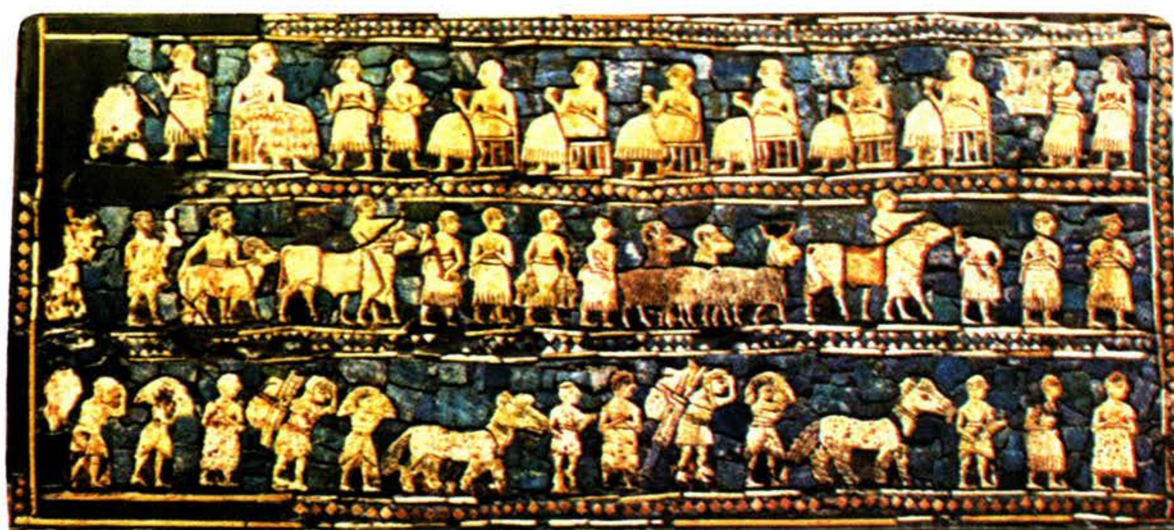
ـ قانون: لوح حمورابی، اولین قانون مکتوبِ تاریخ بشری است (ن. ک. به ۹۳۴/۳).

ـ مذهب: مردوخ خدای بابل، به صورت خدای ملّی درمی‌آید (یکتاپرستی).

ـ فرهنگ: زبان سومری به صورت زبانی مرده و فراموش شده درمی‌آید؛ از این پس متون علمی و مذهبی، به زبان اکدی نوشته می‌شوند. متونِ دوزبانه، فهرست‌ها، کتاب لغت‌ها، قواعد دستورزبان همه و همه به این عصر تعلق دارند. آمیزه‌ای از تمامی سنن قدیم (اعم از سامی و سومری) به اجرا درمی‌آید؛ اولین ترجمه‌ها از سرود *خلقت* و حماسهٔ **گیل‌گمش** (ن. ک. ۹۳۴/۴) در زمان سلطنت این پادشاه به عمل آمده است. زبانِ امپراتوری بابل، جنبهٔ زبان رسمی پیدا می‌کند و قرن‌ها الگو قرار می‌گیرد.

شمشو ـ ایلونا (۱۶۸۵ ـ ۱۶۴۸) اقدامات پدرش **حمورابی** را پی گرفت. در مجموع، هشتاد سال سلطنت افتخارآمیز و خلّاقِ این پدر و پسر، به بابل درخششی



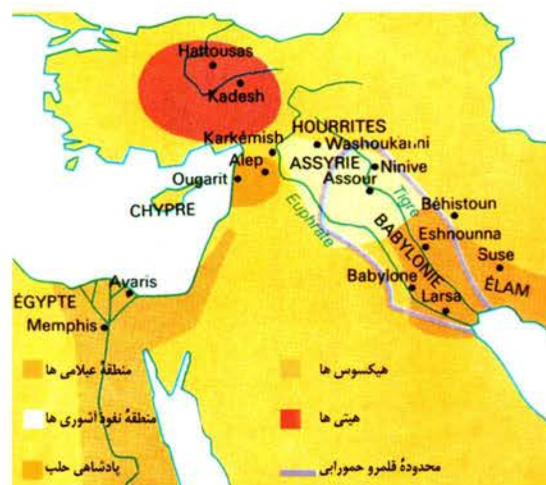


بیرق جنگی اور (هزارهٔ سوم ق.م.)

موضوع این خاتم‌کاریِ متشکل از قطعات صدف نشانده روی قیر بر زمینهٔ سنگ لاجورد، از پایین به بالا خوانده می‌شود. نبردی با ارابه‌های جنگی که به پیروزی نیزه‌دارانِ و به اسارت دشمنان می‌انجامد: اسیران را نزد شاه که بزرگ‌تر از جثهٔ معمولی تصویر شده است می‌برند. غنایم را با نوای چنگ به کاخ حمل می‌کنند، شخصیت‌های بلندپایه با لباس‌های سنگین از پشم، ریش ریش، در ضیافتی با حضور شاه.



حمورابی (۱۷۲۸ ـ ۱۶۸۶) بنیانگذار واقعی امپراتوری بابل



نقشهٔ تعادل قوا در بین‌النهرین در قرن هجدهم ق.م.

ـ محدودهٔ نفوذ عیلامی‌ها که همان محدودهٔ قدیم سومری‌هاست (فتوحات ریم سین، پادشاه عیلام).

ـ محدودهٔ نفوذ آشوری‌ها و گسترش آن توسط شمشی آداد اول (۱۷۴۸ ـ ۱۷۱۶)، ماجراجویی که خود را همچون دیگر پادشاهان سومری «پادشاه دنیا» می‌نامید. در این زمان آشور مرکز تجارت است که در آن حیات اجتماعی و شهری بسیار، پیشرفته‌تر از بابل، سرزمین روستایی و پایگاه یک کشاورزی دولتی است. قدرت آشوری‌ها مدعیانی دارد به ویژه پادشاه اشنونا. از توسعهٔ آشور و بابل در عصر شمشی آداد اول و حمورابی به خوبی آگاهیم، چون در این زمینه الواح متعددی از بایگانی‌های کاخ‌های ویران معاری و بایگانی‌های کاپادوکیه کشف شده است.

ـ پادشاهی حلب که در آن آموری‌های آمده از عربستان (همانند سامی‌ها) بر هوری‌های «آسیایی» پیروز شده‌اند.

ـ اراضی اشغالی هیکوس‌ها (ن.ک. به C, b /۹۳۲)

ـ امپراتوری قدیم هیتی (سلطنت آنیتا در ۱۸۵۰ ق.م.)

ـ محدودهٔ امپراتوری بابل، پس از پیروزی حمورابی در ۱۶۹۵ ق.م.

خاموش و مرده بدل شد. بناها فروریختند و نابود شدند و شن‌های بیابان آن را مدفون کردند. امروزه سیاحانی که از *عراق* دیدن می‌کنند. این تابلوی غم‌انگیز را می‌بینند که روی آن نوشته شده است: «چرخ زمان از حرکت باز نمی‌ایستد».

C- عصر تهاجمات: کاسی‌ها و هوری‌ها

a) تهاجمات و دگرگونی‌ها (۱۶۵۰ ـ ۱۵۳۰)

هند و اروپاییان *آناتولی* دست به مهاجرت گسترده‌ای به سمت جلگهٔ هند و گنگ می‌زنند و اقوام مستقر در شمال و شمال شرقی **دجله**، یعنی ***هوری‌ها***، ***کاسی‌ها*** و ***هیتی‌ها*** را از مناطق پرجمعیتشان بیرون می‌ریزند. این اقوام نیز به نوبهٔ خود به *بین‌النهرین* هجوم می‌آورند.

● ***هوری‌ها***. حتی پیش از هزارهٔ دوم در بین‌النهرین علیا مستقر شده بودند و همان *آسیایی‌ها* هستند. در نیمهٔ اوّل هزارهٔ دوم، هند و اروپاییان در شمال و شمال شرقی بین‌النهرین ظاهر می‌شوند، سلطهٔ نظامی این آریایی‌هایِ واجد تشکیلات اشرافی، به زودی بر **هوری‌ها** تحمیل می‌شود و هوری‌های محصور میان این چابکسواران سلحشورِ هند و اروپایی، جز عقب‌نشینی به سمت ***فلسطین*** (در قرن شانزدهم) چاره‌ای ندارند. حاصل این درگیری‌ها، ایجاد یک حکومت نیرومند و حاصل از ادغام ***هوری‌ها***، ***آریایی‌ها*** و ***سامی‌ها***، به نام پادشاهی ***میتانی*** در قرن پانزدهم است، (ن. ک. به b).

● ***کاسی‌ها***، این کوه‌نشینان زاگرس با ***گوتی‌ها*** همسایه‌اند که آنها نیز زبانشان آسیایی است و در قرن هفدهم به سمت *بابل* سرازیر می‌شوند وهمچون ***هوری‌ها***، جذب آریایی‌هایی می‌شوند که محاصره‌شان کرده‌اند (بعضی از خدایان ***کاسی‌ها***، اسامی هند و اروپایی دارند)؛ تهاجمات آنان، شامل مراحل خزنده و مراحل نظامی است‌که سرانجام با شکل‌گیری یک سلسلهٔ پادشاهیِ کاسی، خاتمه می‌پذیرد (پیش از این شورش اهالیِ مناطق دریایی، یعنی سرزمین قدیم **سومر** و تهاجم ***هیتی‌ها***، *بابل* را به لرزه درآورده بود).

● ***هیتی‌های*** (هند و اروپایی) از هزارهٔ دوم اربابان واقعی *آناتولی*‌اند (ن. ک. به ۹۳۸/۳) **مورسیل اول** یکی از پادشاهان آنان با **هوری‌ها** و پادشاهی حلب وارد جنگ می‌شود و پس از اتحاد با قبایل *آموری*، حمله‌ای علیه بابل تدارک می‌بیند و در ۱۵۳۰ این شهر را غارت می‌کند. این ضربه، امپراتوری بابل را به هرج و مرج و آشوب عظیمی می‌کشاند: قدرت طبق پیروزی‌ها یا کودتاها دست به دست می‌گردد ولی استقرار **اگوم دوم** بر تخت سلطنت بابل ظاهراً آغاز عصر نوینی است و به زودی تعادل قدرت سیاسی جدیدی برقرار می‌شود.

b) میتانی‌ها (قرن پانزدهم تا سیزدهم ق.م.)

پادشاهی بنیاد شده توسط ***هوری‌ها*** و ***آریایی‌ها*** در محدودهٔ قلمرو *آشور*، با نام ***میتانی***، مدت سه قرن عاملِ تعادل قدرت سیاسی *بین‌النهرین* می‌شود، در حالی که پادشاهی کاسی‌ها در بابل وزنه‌ای میان قدرت‌های خارجی است: ***هیتی‌ها*** در شمالِ غربی و **مصر** که در این عصر، قدرتش تا فلسطین گسترش یافته است.

پادشاهی میتانی، یکی از حکومت‌های اسرارآمیز است که آگاهی‌های ما در مورد آن به طور غیرمستقیم و از طریق کشورهایی به دست آمده است که با حکومت میتانی در ارتباط بوده‌اند: امپراتوری **مصر** و امپراتوری ***هیتی***. نام پایتختش را می‌دانیم: ***واشسوگانی***، ولی از محل دقیق آن اطلاعی نداریم. وسعت قابل ملاحظه داشته: **سوریه**، ***حلب*** و بخشی از **کنعان** را شامل می‌شده است. جامعه کشور دارای یک طبقهٔ اشرافی چابکسوار (جنگجویان *آریایی* یا ***هوری***) بوده است که از درآمد املاک خویش در رفاه بودند و بر مردمانی کشاورز و صنعتگر حکومت می‌کردند. دیانتشان شامل دو الوهیتِ هوری (**تشوپ**، خدای توفان و همسرش الهه **هپا**) و خدایان آریایی (**میترا، ایندرا، وارونا**) بود. قدیمی‌ترین پادشاه شناخته شدهٔ ***میتانی***، **شوشاتار** (۱۴۶۰) فاتح آشوری‌هاست و سیاست جانشینانش اتحاد با **مصر** بوده است: یکی از نوه‌های **شوشاتار** با **توتمونیس چهارم**، فرعون مصر (۱۴۲۵ ـ ۱۴۰۸) ازدواج کرد که مادر **آمنوفیس** است و **آمنوفیس** هم یک خانم درباری ***میتانی*** به نام **گیل ـ هپا** را به همسری برگزید. همسر **آمنوفیس چهارم** نیز یک خانم ***میتانی*** به نام **تادو ـ هپاست** که پس از ازدواج نام مصری **نفرتی‌تی** می‌گیرد.

حکومت میتانی مشکلی با پادشاهان کاسیِ مستقر در *بابل* ندارد، بیشتر سرگرم بنای معابد و کاخ‌هاست. امّا خطر ابتدا از جانب هیتی‌ها چهره نشان می‌دهد که چشم طمع به **سوریه** دوخته‌اند. تعادل قدرت‌ها با اقدام **سوپیلولیوما** که دست پادشاهان میتانی را از مالکیتِ شمال سوریه کوتاه می‌کند، از بین می‌رود. پس از قتل **دوشهراتا** پادشاه ***میتانی*** (۱۳۶۵)، دست نشانده‌اش در *آشور*، یعنی **آشور ـ اوبالیت اول**، سر به شورش برمی‌دارد و یک بار دیگر، امپراتوری آشور را تشکیل می‌دهد: از این پس، حکومتی به نام میتانی وجود ندارد و خاورمیانه بین چهار قدرت بزرگِ ***هیتی***، **مصر**، ***بابل*** و ***آشور***، تقسیم شده است.

D- امپراتوری آشور

a) آشوریان پیش از «عصر آشفتگی‌ها» (تا قرن سیزدهم ق.م.)

● *آشوریانِ سامی*، در عصر کیش و اکد (آگاده) در نواحی کوهستانیِ شمال *بابل* مستقر شدند و به زودی با سومری ـ اکدی‌ها، ارتباط پیدا کردند. پایتختشان *آشور*، احتمالاً در عصرِ سومین سلسلهٔ پادشاهی *اور* (اواخر هزارهٔ سوم) بنیانگذاری شد: قدیمی‌ترین سند سلطنتی موجود در مورد این شهر، به **زاریگوم** نامی تعلق دارد که



سارگون دوم (۷۲۱ـ۷۰۵) و وزیرش (کاخ خورساباد). در عهد سلطنت این پادشاه، امپراتوری آشور، بی‌نهایت توسعه یافت.یک امپراتوری شاملِ هفتاد ایالت.

بسیار خیره‌کننده‌تر از دیگر شهرهای بین‌النهرین داد که پس از نابودی این امپراتوری نیز همچنان پایدار ماند.

● *بابل*. در صدوشصت کیلومتری **بغداد** کنونی، و در ساحل *فرات*، چند تپهٔ مصنوعی و کارگاهِ تقریباً سه کیلومتری در حاشیهٔ رودخانه، تنها آثار باقی‌مانده از شهری است که اکدی‌ها آن را *باب ایلی* («دروازهٔ خداوند»، به زبان عبری باب ـ اِل یا بابل) می‌نامیدند و عصر باستان با نام بابل از خود به ارث گذاشته است. یونانیان قدیم و یهودیانِ عصر پیامبران، آن را به نام بابلِ **بخت‌النصر** و هخامنشیان (قرون ششم ـ چهارم ق.م.) می‌شناختند. همین «بابل بزرگ» است که **هرودوت** و **دیودور سیسیلی**، شرح داده‌اند. **دیودور سیسیلی** با نقل افسانه‌ای، تاریخ بنیانگذاری این شهر را به عصرِ ملکه‌ای به نام **سمیرامیس** می‌رساند، که شاید منظورش همان **سامورات**، ملکهٔ بابل باشد که در سال ۸۱۰ ق.م. هنگام صغارت پسرش **آداد ـ نیراری سوم**، نیابت سلطنت را داشت. امّا به خوبی می‌دانیم که *بابل*، تاریخی بسیار قدیمی‌تر دارد و در عصر **نارام ـ سین** یک جامعهٔ اکدی را در خود جای داده بود و مسلّم است که **شارکالی شاری**، نوهٔ **نارام سین**، معبد الههٔ **ایشتار** را در آن ساخت (۲۱۹۰ ق.م.). در سال ۱۸۳۰، **سومو ـ آبوم** در بابل خود را پادشاه خواند و حصاری به دور شهر کشید. پادشاهان اولین سلسله، اندک، اندک با ایجاد بناهای عظیم (کاخ‌ها و معابد) به شهر اعتبار و اهمیتی بخشیدند که آثار آن‌ها هنوز باقی است. بعد همچون تمامی دیگر پایتخت‌های بزرگ دنیای قدیم، *بابل* نیز سرنوشت شومی پیدا کرد: غارت و ویرانی، ساخت دوباره، ویرانی دوباره و تلّی از آواره‌ها و ویرانه‌ها: کاوش‌های **ر. کالدوی**، بین سال‌های ۱۸۸۷ و ۱۹۱۷، امکان تجسمِ ظاهر آن زمان بابل را فراهم کرده است.

پس از تأسیس سلسلهٔ *سلوکیان* (ن. ک به ۹۳۷/۲/F) این شهر که **اسکندر** قصد داشت آن را به صورت پایتخت شرقی امپراتوری خویش درآورد، به شهری

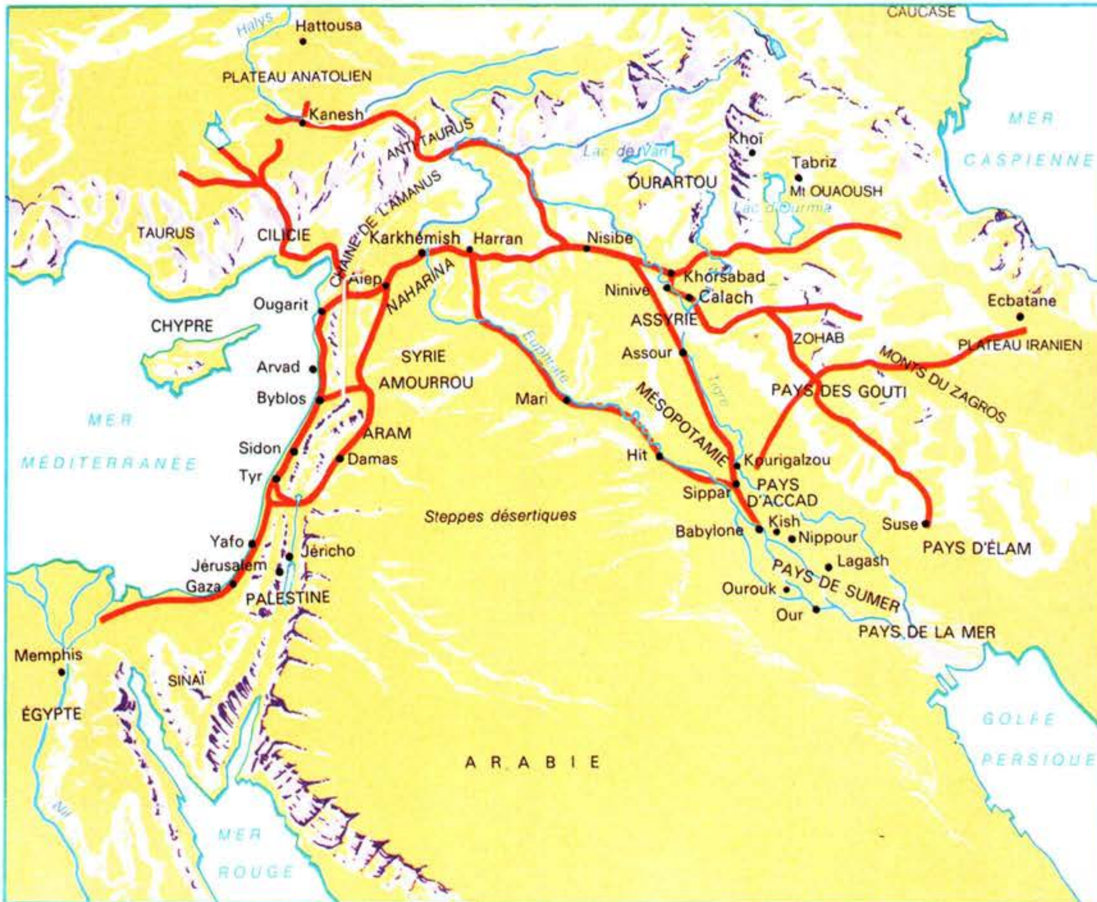


تاریخ بابلی



۱- معبد حداد
۲- معبد گولا
۳- معبد نیورتا
۴- معبد مردوخ
۵- معبد ایشتار
۶- معبد نین ماه
۷- دروازه حداد
۸- دروازه شمس
۹- دروازه اوراش
۱۰- دروازه انلیل
۱۱- دروازه زبابه
۱۲- دروازه مردوخ
۱۳- دروازه ایشتار
۱۴- دروازه لوگال گیرا

نقشه بابل



بین النهرین

معاصر **بورسین** ـ پادشاه *اور* بوده است. زبان آشوری همخانوادهٔ زبان بابلی است و مانند آن با خط میخی نوشته می‌شد.

پیش از این اشاره شد که یک رهبرِ آشوری به نام **شمشی آداد اول** (۱۷۴۸ ـ ۱۷۱۶)، حکومت نیرومندی را به وجود آورد ولی این حکومت دوام چندانی نداشت. در قرن شانزدهم، پادشاهان آشور، دوباره اعتبار و قدرتی به هم زدند ولی اندک، اندک در مقابل میتانی‌ها، عقب نشستند و دست‌نشاندهٔ آنان شدند.

● در سال ۱۳۵۰، در عهد سلطنت **آشور ـ اوبالیت** (۱۳۵۶ ـ ۱۳۲۰)، آشوریان خود را از قید سلطهٔ میتانی‌ها، خلاص کردند و عصری از جنگ‌های پی‌درپی (ن. ک. به جدول شمارهٔ ۵ پیوست) میان آشوریان و همسایگانشان هیتی‌ها و بابلی‌ها آغاز شد که تا پایان قرن سیزدهم ادامه یافت. در این عصر، حیات فرهنگیِ آشور ـ بابل، رشد سریعی داشت. بی‌تردید، عصری بود که در آن دو چکامهٔ بلند بابلی (چکامهٔ *خلقت* و حماسهٔ *گیل‌گمش*) سروده شد. در ساختار مذهبی دگرگونی‌هایی پدید آمد و مسائل قانون و عدالت مورد توجه قرار گرفت. امّا امواج تهاجمات جدیدِ آغاز شده از سال ۱۲۰۰ روند این جهش را قطع کرد.

b) «عصر آشفتگی‌ها» (قرون دوازدهم تا دهم ق.م.)

این رقابت‌ها و درگیری‌ها، در واقع جز مسایلی درجهٔ دوم نیستند. وقایعی که نتایج قابل توجهی دارند، در خارج از مرزهای *آشور* در جریانند: **آشه‌ای‌ها** (ن. ک. به ۹۳۷/۱) در آناتولی چنگ و دندان نشان می‌دهند، *آرامی‌ها*، نفوذ به **سوریه** را آغاز می‌کنند؛ عبرانی‌های یکتاپرست، در *سینا* مجتمع می‌شوند و در فلسطین (این سرزمین تحت سلطهٔ مصریان) استقرار می‌یابند، ولی هیچ یک از این وقایع، تعادل قوا در *بین‌النهرین* را برهم نمی‌زنند: تعادلی که در تهاجمات قرن دوازدهم به طرزی وحشیانه و با قساوتی هرچه تمام‌تر نابود می‌شود.

● *هیتی‌ها*، اولین قربانیان نهضت مهاجرت هند و اروپاییانند که با حرکت از *بالکان* و شمال *آناتولی* مانند آوار روی امپراتوری آنان فرومی‌ریزند. در حدود سال ۱۲۰۰، اقوام دریایی از *آناتولی* گذشته و پس از نابود کردن امپراتوری هیتی عازم **مصر** می‌شوند. امّا در آن جا، **رامسس سوم** در ۱۱۹۰ متوقفشان می‌کند. *فریجی‌ها* و اقوام کوچک شمالی (موشکی‌ها یا موسک‌ها و گاسگاها) هم از *تراکیه* وارد می‌شوند. *هاتوسا*، پایتخت هیتی‌ها در آتش می‌سوزد و نابود می‌شود.

● *آشوری‌ها*، *بابلی‌ها* و *عیلامی‌ها* با آن که مشکل می‌توانند در مقابل هجوم بربرها مقاومت کنند، باز هم به جنگ با یکدیگر، ادامه می‌دهند: در سال‌های میان ۱۲۰۰ و ۱۱۰۰ *آشور* و *بابل* به تصرف عیلامی‌ها درمی‌آید. خطر همزمان از شمال (موسک‌های روی دجله) و غرب (آرامی‌ها که با قدرت کامل می‌آیند و **سوریه** و *فرات میانی* را اشغال می‌کنند) چهره نشان می‌دهد، بدون احتساب *هیتی‌هایی* که هنوز در دامنهٔ *توروس* باقی مانده‌اند. با این حال، آشوریان مدت کوتاهی در مقابل تمام این فشارها مقاومت می‌کنند (عهد سلطنت **تیگلات پیلوسرهٔ اول** (۱۱۱۶ ـ ۱۰۷۸). سرانجام بین سال‌های ۱۱۰۰ و ۱۰۵۰، مقاومت آنان درهم می‌شکند: آرامی‌ها، به صورت اربابان کشور درمی‌آیند، امّا آشوریان با شجاعتی وحشیانه به دفاع از موجودیت خویش می‌پردازند و این قساوت و بی‌رحمی جنبهٔ یک سنت نظامی را برایشان پیدا می‌کند. سنتی که قدرت آینده‌شان روی آن استوار است.

● طی سال‌های میان ۱۲۰۰ و ۱۰۰۰، هنگامی که امپراتوری‌های بزرگ، زیر ضربهٔ حملات مداوم قرار دارند، در **سوریه** و *فلسطین* که گرد باد حملات اقوام دریایی در آنها فروکش کرده است، دولت‌های کوچکی به وجود می‌آید. عبرانی‌ها، پادشاهی **داوود و سلیمان** را تأسیس می‌کنند (ن. ک. به ۹۳۳/۳)؛ آرامی‌ها، حکومت‌های کوچکی به صورت پراکنده در **سوریه** تشکیل می‌دهند؛ پادشاهی‌های *بیت‌الدینی*، **سبا** و پادشاهی **آرام** در حوالی دمشق که بنیانگذارش **رازون** (در ۹۵۰) و ادامه‌دهندگانش **بر ـ حداد اول**، **بر ـ حداد دوم** و **بر ـ حداد سوم**اند (این پادشاهی از روی الگوی امپراتوری‌های هیتی و میتانی سازمان یافته است)؛ پادشاهی بیت ـ *گباری* و بیت ـ *اِگوسی*. این پادشاهی‌های محصور میان هیتی‌ها، تا قرن نهم در **حماه**، **هتینا** و **کارکمیش** پایدار می‌مانند. سرانجام این عصر، عصرِ پیشرفت و ترقی سریع *فنیقی‌ها*ست که به صورت اربابان مدیترانه درمی‌آیند (ن. ک. به ۹۳۲/۲).

c) رستاخیز آشور (قرن نهم)

● *عصر آشفتگی‌ها* با دو نتیجه به پایان می‌رسد: قدرت نظامی آشور، نظامیانی کارآزموده طی دو قرنِ آکنده از جنگ‌های وحشیانه و قتل و غارت و کشتار و به آتش کشیدن شهرها (و نه همیشه برای دفاع مشروع)؛ و اِعمال سیاستی هماهنگ با جنگ و فتوحات از جانب پادشاهان.

ـ **آشور ـ دان دوم** (۹۳۲ ـ ۹۰۹)، **آداد ـ نیراری دوم** (۹۰۹ ـ ۸۸۸) و **توکولتی ـ نینورتای دوم** (۸۸۸ ـ ۸۸۴) به «سیاستی» قاطع و بدون پیچیدگی رو می‌آورند: شروع کار، تدارک حملاتی وحشیانه به اراضی دشمنان است (معمولاً حکومت‌های آباد و معتبرِ آرامی)؛ سپس، دریافت مالیات‌های منظم از اقوام مغلوب و سرانجام، الحاق آنها به قلمرو پادشاهی که در این راستا، حکومت‌های آرامیِ میانهٔ فرات، یعنی **نصیب**، *حرّان* و نواحی میان *زاب بزرگ* و *زاب کوچک*، ضمیمهٔ قلمرو آشور می‌شوند.

ـ **آشورنصیرپال دوم** (۸۸۳ ـ ۸۵۹) فتوحات را به سمت شرق (*کردستان*)، تغییر جهت می‌دهد و با سبعیت، شورش‌هایِ دست‌نشاندگانش را فرومی‌نشاند و دیوار بنای یادبود پیروزی‌هایش را با پوست یاغیانی که زنده زنده از بدنشان کنده است، می‌پوشاند. اجساد کشته‌شدگان را به چهار میخ می‌کشد و از کلّهٔ دشمنانش مناره‌ها می‌سازد. پس از ویران کردنِ بیش از ۴۰۰ شهر و روستا و دریافت خراج از فرمانروایان **سوریه ـ** *فلسطین*، شهرِ **نمرود** (کالاش) را بازسازی می‌کند و به پایتختی برمی‌گزیند. شرح اعمال «مشعشعانه‌اش» روی الواح متعدد، نقش برجسته‌ها و کتیبه‌ها و ستون‌های یادبود، در شهرهای امپراتوری موجود است. از این نوشته‌ها، می‌توان به ویژگی‌های سپاه *آشور* در این عصر، پی برد: سپاهی مواج که زیربنایش سوار نظام و پیاده نظام است. دستجات تیرانداز (کمانداران و فلاخن‌اندازان) هم اهمیت دارند و دستگاه‌های جنگی تکامل یافته‌اند. با این حال، این پادشاه جنگجو و مغرور ولی در عین حال محتاط، به دولت‌های نیرومندی که در همسایگی‌اش هستند: پادشاهی آرامیِ **دمشق** و *بابل*، حمله نمی‌کند.

امّا *بین‌النهرین*، سر و سامانی دوباره یافته و آشور یک امپراتوری رو به اوج قدرت است. بابل نقش خود را به عنوان مرکز فرهنگی و مذهبی حفظ کرده است و آرامی‌ها می‌دانند، چگونه باید دیگران را به احترامِ خویش وادارند: این پایان عصرِ آشفتگی‌هاست.

● *ظهور قدرت‌های جدید*. در شمال *آشور*، در کوه‌های *ارمنستان* (حوالی *دریاچهٔ وان*)، در قرن نهم حکومتی به وجود آمده است که اطلاع چندانی از آن نداریم: *پادشاهی اورارتوی* آسیایی زبان که تشکیلات اجتماعی آن، شبیه پادشاهی *میتانی* و امپراتوری *هیتی* است. مهمترین هنر مردمانش در ساخت ابنیه و مجسمه‌های غول‌آساست و فن فلز کاریش بسیار پیشرفته است. در رأس مجمع خدایانش ثلیث تشبا، خدای توفان (همان **تشوپ** هوری‌ها)، **هالدی** خدای ملی و **آردینی**، الوهیت خورشید قرار دارد. از مضمون کتیبه‌های دو زبانه (به زبان اورارتو و آشوری) چنین برمی‌آید که در اواخر قرن نهم و اوایل قرن هشتم، یعنی در عهد سلطنت **شمشی ـ آداد پنجم** (۸۲۴ ـ ۸۱۰) و نایب‌السلطنه‌ای **ساموارت** و سلطنت **آداد ـ نیراری سوم** (۸۰۹ ـ ۷۸۲)، **اورارتو**، بر دنیای *بین‌النهرین* و به ویژه بر *آشور* سلطه داشته است. علاوه بر آن، مردم **اورارتو**، تعلیم‌دهندگانِ سیاسی و نظامیِ اولین قبایل **ماد** و *پارس* در زاگرس بودند.

d) آشور در عهد سارگون‌ها (قرون هشتم و هفتم ق.م.)

فتح بین‌النهرین، به معنای واقعی، با سلطنت **تیگلات پیلوسرهٔ سوم** (۷۴۵ ـ ۷۲۷) آغاز شد که سیاستِ قتل و غارت و خراج‌ستانیِ متقدمین خود را به یک سیاست استعماری حقیقی تبدیل کرد. او نیز به جنگ می‌پردازد ولی نه برای گرفتن خراج، بلکه به منظور تصاحب و الحاق مناطق متصرفه به ایالات خویش. در این عصر، ارابه‌های جنگی و دستگاه‌های سنگین و دست‌وپاگیر از سازمان نظامیِ آشوریان محو می‌شوند؛ پیاده نظامِ سبک اسلحه و سنگین اسلحه به صورت گل سرسبد میادین نبرد در می‌آیند و دستجات نیزه‌دار تأسیس می‌شوند که یک نوآوری است. با ظهور این پادشاهِ کشورگشا، جنگ چهره عوض می‌کند: سپاه نیرومند و میدان دیدهٔ آشور، به‌سرزمین‌هایی پا می‌گذارد که باید فتح شوند؛ اهالی مناطق مفتوحه را به دیگر نقاط کوچ می‌دهند و در تمامی «نقاط داغ» [نقاط حساس]، ساخلوهایی مستقر می‌گردد. قلمرو **تیگلات پیلوسرهٔ سوم** با چنین نبردهایی تا ساحل **دجله** (علیه آرامی‌ها) و **سوریه** گسترش می‌یابد و سوریه از اورارتویی‌ها پاکسازی می‌شود (نبرد با **ساردور دوم**) در شمال نبرد با مادها جریان دارد؛ دمشق به تصرف در می‌آید و در فلسطین جنگ با اقوام اسرائیل و یهود در می‌گیرد. در *بابل*، کار قبایل موسوم به کلدانی تمام است ولی معلوم نیست به چه علت **تیگلات پیلوسرهٔ سوم** از فتح کامل آن صرفنظر می‌کند و چرا یک پادشاهی مضاعف را ابداع می‌کند که در آن



آشور بانیپال، پادشاه آشور (۶۶۸ـ ۶۳۱): کتابخانهٔ این پادشاه با ۲۰۰۰۰ لوح میخی در نینوا کشف شده است.

پادشاه بابل به‌طور صوری استقلال خود را حفظ می‌کند و خود **تیگلات** به پادشاهی *آشور* بسنده می‌کند. در این جا، نوعی رندی به چشم می‌خورد که از ماهیت یا حداقل تخیلات سیاسی این پادشاه حکایت دارد

● پس از سلطنت کوتاه مدت **شلمنصر پنجم** (۷۲۶ ـ ۷۲۲) که سیاست پدرش را ادامه داد، **سارگون دوم** (۷۲۱ ـ ۷۰۵) به قدرت رسید. او را نباید با **سارگون اکدی** که در سال ۲۳۰۰ بر **سومر** و *اکد* سلطنت کرد یا با **سارگون اول**، پادشاه آشور در سال ۲۰۰۰ (هنگامی که بعضی قبایل آشوری. مستعمره‌ای در *کاپادوکیه* تأسیس کرده بودند) اشتباه گرفت. **سارگون دوم**، بنیانگذار سلسلهٔ پادشاهی سارگونی، امپراتوری آشور را گسترش داد. مردم **اسرائیل** را به بردگی کشید و از زادگاهشان نقل مکان داد: **حماة** و **خورساباد** را ضمیمهٔ قلمرو خویش کرد و به حملاتی در *اورارتو* پرداخت. به سه پایتخت سنتی آشوریان (*آشور*، *نینوا*، **نمرود**)، **خورساباد** را افزود و در آن کاخی با عظمت و شکوه ساخت. اکنون سراسر *بین‌النهرین* و **سوریه ـ فلسطین** تحت فرمانش بود؛ حتی پادشاهان *قبرس*، سیادت او را پذیرفته بودند.

شهرهای *فنیقی* و پادشاهی **یهودیه** از بیم حمله سر به گریبان برده و خودمختاری خود را به بهای سیاستی برده‌وار حفظ کرده بودند. در مجموع ۷۰ ایالت تحت نظارت یک سازمان مرکزی در آمده بود. ایالاتی که **سارگون دوم** با قدرت نظامی اشغال کرده و در اختیار **سناخریب** شاهزادهٔ ولیعهد قرار داده بود. یک دستگاه عظیم سیاسی که در آن، مأموران مخفی نقش اصلی را داشتند. مأموران مخفی و مستقر در سراسر کشور همه روزه، مهم‌ترین اخبار را به فرمانروا اطلاع می‌دادند. در چنین راستایی بود که **سارگون دوم** در سال‌های اواخر سلطنتش دریافت که **آرگیستی دوم** پادشاه *اورارتو* در تدارک اعزام سپاهی علیه *آشور* است. البته جنگی واقع نشد، چون صحراگردانِ هند و اروپاییِ کیمری از **قفقاز** سرازیر شدند و پس از شکست نیروهای **آرگیستی**، از *اورارتو* گذشته و خود را به *آناتولی*، در مرزهای *آشور* رساندند و در آن جا مستقر شدند. **سارگون دوم** در سال ۷۰۵ به هنگام حمله به این ناحیه مرد (هنرِ فراگیر استپ‌ها که از *دانوب سفلی* تا **دنیپر** و **سیبری** انتشار یافت، متعلق به همین کیمری‌ها و اقوام نزدیک به آن‌هاست.)

در عصر سارگون دوم زبان آرامی که در سراسرِ خاورمیانه یکپارچه شده با قدرت نظامی، انتشار می‌یابد. در واقع پادشاهان آشور، با فتح قلمرو پادشاهی‌های آرامی و کوچ دادن اقوام آنها، انتشار زبان یاد شده را در تمامی امپراتوری تسهیل می‌کنند. در قرن هشتم و هفتم، خط میخی به تدریج محو می‌شود و جای خود را به نوشتار الفبایی می‌دهد. در این مدت، شاهد دو نوع نوشتار هستیم، یکی نوشتار آرامی ودیگری نوشتار میخی.

این انتشار سریع زبان آرامی، تا عصرِ یونانی ـ رومی ادامه می‌یابد و کم و بیش زبان تمامی مردم خاورمیانه تا زمان ظهور اعراب است (شکی نیست که **عیسی مسیح(ع)** و اهالی **یهودیه** زبان آرامی داشته‌اند).

● بلافاصله، پس از مرگ **سارگون دوم**، علایم ضعف در امپراتوری آشور نمایان می‌شود. **سناخریب** (۷۰۵ ـ ۶۸۰) ناچار است با آشوب‌های داخلی، مقابله کند و کار سرکوب را تا آن جا ادامه می‌دهد که در ۶۸۹ *بابل* با خاک یکسان می‌شود. این اقدام، با توجه به اهمیت مذهبی *بابل* که جایگاه **مردوخ**، خدای کم و بیش ملّیِ تمامی مردم بین‌النهرین است، یک اهانت آشکار به مقدسات به حساب می‌آید. برای اجتناب از عواقب (ماوراءالطبیعه و همچنین سیاسی) این گناه عظیم، **اسرحدون** (۶۸۰ ـ ۶۶۹)، جانشین **سناخریب**، بابل را از نو می‌سازد و به آن خودمختاری می‌دهد. ولی خطر در مرزها کمین کرده است. در قرن هشتم پادشاهی **فریجی** در *آناتولی* تأسیس شده است. اینان از اقوام وابسته به کیمری‌هایی هستند که در اواخر هزارهٔ دوم به همراه تراکیه‌ای‌ها از *بالکان* آمده بودند و در نابودی امپراتوری هیتیِ آناتولی شرکت داشته‌اند و جای آن‌ها را گرفته بودند. دربارهٔ فریجی‌ها، اطلاعات زیادی نداریم. می‌دانیم که در جلگه‌های **هالیس** و **سانگاریوس** (حوالی **قیصریهٔ** امروزی در استان *کاپادوکیهٔ ترکیه*) استقرار داشتند؛ پایتختشان **گوردیون** بود و پادشاهشان **میداس** ـ در افسانه‌ها ملقب به درازگوش ـ برای لحظاتی در اواخر قرن هشتم آشوری‌های **سیلیسی** [قلیقیه] را تهدید کرد. فریجی‌ها، عمدتاً از طریق آداب مذهبی خود، یعنی پرستش **سیبل**، مادر خدایان و معشوقش **آتیس** که در میگساری و افراط در بدمستی خلاصه می‌شد، از هیتی‌ها متمایز می‌گردند (در سال ۲۰۴ ق.م. آیین عبادیِ **سیبل** به **رم** منتقل شد). نهضت مهاجرت‌های کیمری‌ها، *آناتولی* را نیز به لرزه درآورد: پس از انقراض پادشاهیِ فریجی، یکی از گروه‌های آنان، عازم **سیلیسی** شد و **آسرحدون** به زحمت توانست راهشان را سدّ کند. اکنون مرزهای امپراتوری تقریباً در همه جا لرزان شده بود: مرزهای عیلام، فنیقیه، عربستان؛ در شمال و شرق مادها و پارس‌ها ظهور کرده بودند و غارتگران صحراگردِ قفقاز (سکاها) هم از شمال به داخل کشور رخنه می‌کردند.

● **آشور بانیپال** (۶۶۸ ـ ۶۳۱) که میراث **آسرحدون** را در فضایی از تحریکات و دسیسه‌های درباری و آشوب و ناامنی تصاحب می‌کند، به جنگ با **مصر** که پدرش آغاز کرده است، خاتمه می‌دهد ولی به دلیل ناامنی مرزها، حتی نمی‌تواند به **لیدیه** (کشوری آن هم متشکل از اقوام مختلف که پایتختش **سارد** است) برود. **گی‌گس** لیدیایی ـ چوپانی به پادشاهی رسیده و بنیانگذار سلسلهٔ *ممنادها* ـ که با کیمری‌ها درگیر است، موفق می‌شود، از پیشروی آنان جلوگیری کند. واقعیت این که امپراتوری **آشور بانیپال**، عمارتی سنگی، رویِ پایه‌های خشتی است: وقتی پادشاه، نیروهایی را به جنگ عیلامی‌ها می‌فرستد، به ناچار باید **مصر** را رها کند؛ وقتی **مادها** به فرماندهی **فره‌ورتیش** (ن. ک. به ۹۳۸/۱) سوریه را تهدید می‌کنند (۶۵۳) با اعزام سیت‌ها، به مقابلهٔ آنان، از مخصمه رها می‌شود ولی این بازی کودکانه، نتیجه‌اش افزایش قدرت چابکسواران قفقازی و به ویژه *رهایی پارس‌ها از سلطهٔ مادهاست* (ن. ک ۹۳۸/۱).

سپاه آشور، با تمام صلابت و کوبندگی وحشتناکش، نمی‌تواند با آشوب‌های بی‌وقفه‌ای که در تمام ایالات چهره نشان می‌دهند، مقابله کند. سلطنت **آشور بانیپال** محبوس در چهار دیواری کاخِ خویش در *نینوا* که «کتابخانه‌اش» مرکب از ۲۰۰۰۰ لوح (که توسط باستانشناسان کشف شده) است، به طرز رقت‌انگیزی پایان می‌یابد. این پادشاه، در عرصهٔ سیاسی و نظامی شخصیت مهمی به حساب نمی‌آید. امور امپراتوری را سرداران و همسرش «**اشوربارات**» اداره می‌کنند. تا آن جا که اطلاع داریم، **آشور بانیپال**، شخصاً در هیچ نبردی شرکت نکرد: این «امپراتور ادیب» و تن‌پرور، قساوتش را ـ که بالاترین درجهٔ قساوت است ـ روی مردمان ساکن در فتوحاتش فرومی‌ریزد.

با مرگ **آشور بانیپال**، قدرت امپراتوری رو به ضعف گذاشت. سیت‌ها در سال ۶۳۱ آشور را غارت کردند، مادها و پارس‌ها و سیمری‌ها [کیمری‌ها] و بابلی‌ها و به دنبال آنان، تمام خرده پادشاهانِ دست‌نشاندهٔ آشور، چنگ و دندان نشان دادند. با این حال سپاه آشور، بیست سال مقاومت کرد. سرانجام **مادها** با یک سلسله لشکرکشی‌های برنامه‌ریزی شده و منظم (طبق الگوی خود آشوریان) به ترتیب؛ *آشور* (۶۱۴) و *نینوا* (۶۱۲) را تصرف کردند و همه جا را به آتش کشیدند و آخرین پایگاه نظامی آشوریان در بخش علیای فرات، در سال ۶۰۵ سقوط کرد. امپراتوری **سارگون** بیش از یک قرن پایدار ماند.

e) امپراتوری نوبابلی (کلدانی)

پس از سقوط کاسی‌ها و اولین هجومِ خزندهٔ آرامی‌ها، کلدانی‌ها قدرت را در بابل به دست گرفتند (در این عصر، بابل سفلی، کلده نامیده می‌شد. این نام را مورخان قدیم حفظ کرده و گاه تمام *بین‌النهرین* را **کلده** نامیده‌اند). زنجیره‌ای از پادشاهان کلدانی: **نابوپولسار** (۶۲۵ ـ ۶۰۵)، **بخت‌النصر دوم** (۶۰۴ ـ ۵۶۲)، **نابونید** (۵۵۵ ـ ۵۳۹) بار دیگر امپراتوری وسیعی به وجود آوردند که از **خلیج *فارس*** تا دریای *مدیترانه* گسترش داشت. **بخت‌النصر**، یهودیانِ بیت‌المقدس را به *بابل* کوچ داد (۵۸۷) ولی امپراتوری عظیمی با گستردگیِ امپراتوری آشور، دیگر نمی‌توانست پایدار بماند، به ویژه که *پارس‌ها* به سرکردگی **کورش** پا به میدان گذاشته بودند. پارس‌هایی که در اندک مدتی به صورت اربابان مطلق و بلامنازع شرق درآمدند: سقوط **بابل** در ۵۳۹ و الحاق آن به امپراتوری *ایران*، پایان تاریخ *بین‌النهرین* بود. **هرودوت** تسخیر بابل، مهم‌ترین شهرِ شرق را اینگونه شرح داده است:

> کورش به نبردی دست زد که قصد دارم برایتان شرح دهم... پادشاه، تمام افراد سپاهش را در ساحل رودخانه متمرکز کرد. هنگام ورود به بابل اولین نفر و هنگام خروج از آن، آخرین نفر بود. به سربازانش دستور داد به محض آن که رودخانه قابل عبور شد، از دو سمت وارد شهر شوند... سپس مسیر رودخانه را تغییر داد، آب‌ها را به گودالی ریختند و مردابی تشکیل شد. در نتیجه بستر قبلی رودخانه کم‌آب و قابل عبور شد. سپاهیان وقتی دیدند آب کم شد و آب فرات تا ران (زانو) بیشتر نمی‌رسد، طبق دستور، همگی به شهر ریختند. اگر بابلی‌ها نقشهٔ جنگی **کورش** را پیش‌بینی می‌کردند، خطر چندانی متوجهشان نمی‌شد. کافی بود، دروازه‌های معابر منتهی به رودخانه را ببندند و با قرار گرفتن بر بالای حصارها، دشمن را به دام بیندازند؛ ولی حملهٔ ایرانیان غافلگیرانه بود و بابلی‌ها نتوانستند از این شیوهٔ دفاعی استفاده کنند. از سوی دیگر وسعت شهر مدت‌ها مانع از آن می‌شد که ساکنان مرکز شهر، از آن چه در منتهی‌الیه شهر می‌گذشت آگاه شوند. از قضا آن روز، یکی از اعیاد بابلیان بود، مردم همچنان سرگرم رقص و پایکوبی بودند و خیلی دیر از واقعه خبر یافتند. **بابل**، این گونه برای اولین بار تسخیر شد (هرودوت ۱۹۱/۱).

۹۳۴/۳- تشکیلاتِ امپراتوری‌های بزرگ بین‌النهرین

A- ساختار حکومت و جامعه

a) قدرت سیاسی

● **شهر *یک واحد سیاسی است*،** با محدوده‌ای کم و بیش وسیع و چنان که اشاره شد، اقامتگاه یکی از خدایان (شهرهای قدیم غالباً نامی مذهبی دارند و به عبارتی معرّف یک الوهیت‌اند، به عنوان مثال: **نور ـ اَداد** در *بابل* به معنای «روشناییِ الوهیت **اَداد**»). آن چه دربارهٔ شهرهای سومری گفته شد، در مورد اغلب شهرهای بین‌النهرین نیز صدق می‌کند. پادشاه (که غالباً رئیس قبیله‌ای بیش نیست)، نایب خداست؛ اگر پای قدرت کاملاً متمرکزی در میان باشد (به عنوان مثال: قدرت متمرکز در آشور، به هنگام پادشاهی سلسلهٔ سارگون‌ها) این پادشاه درباری دارد و درباریانی احاطه‌اش کرده‌اند. رئیس دربار، مُهردار، خوانسالار، رئیس تشریفات، سرطویله‌دار، طبیبان، کاتبان، مفتّش‌های اندرونی، سرپرست چوپانان و غیره. بعضی از پادشاهان پس از مرگ مورد تقدیس قرار می‌گیرند در حالی که هنگام حیات چنین احترامی ندارند (به عنوان مثال: **نارام سین** که خود را «خدایِ اکد» می‌نامید). اگر شهر، کوچک‌تر از آن باشد که پادشاهی داشته باشد، دست‌نشاندهٔ شهری کم و بیش بزرگ‌تر و نیرومندتر است و حاکم یا نایب‌السلطنه‌ای دارد (ایش ساکو، پاتزی) که پادشاهِ شهر نیرومندتر منصوبش کرده است.

اساس پادشاهی، موروثی است ولی بدیهی است که، غاصبان تاج و تخت نیز فراوانند.

● ***منابع درآمد حکومت*،** عبارتند از: مالیات‌ها و غنایم و غرامت‌های جنگی. خزانهٔ کشور، معابد یا انبارهای سلطنتی است که در آن‌ها غلات و فلزات گرانبها ذخیره می‌شوند. این ثروت‌ها را حکام محلی جمع آوری می‌کنند یا سرداران پیروز از دشمن مغلوب به غنیمت می‌گیرند.

b) جامعه و خانواده

● **جامعه**، عبارت است از انسان‌های آزاد (آمِلوم) و بردگان (خریداری شده از بازار یا افراد دیگر، یا غنیمت جنگی). حقوق مدنی و قضایی بردگان به کلّی با بردگانِ دیگر نقاط به عنوان مثال بردگان روم، متفاوت است. نکات زیر بیانگر اختلافات یاد شده است:

ـ طبق قانون **حمورابی**، برده می‌تواند، همچون مردم آزاده، دادخواهی کند ولی قوانین جزایی متفاوتی دارد. به عنوان مثال در مسألهٔ قصاص یا جبران خسارت، حقِ بردهٔ زیان دیده، کمتر از حق یک آزاده است: اگر زن حامله‌ای در اثر وارد شدن ضربه‌ای سقط جنین کند، پدرِ آن زن، ده سکهٔ نقره (حدود هشتاد گرم) می‌گیرد، ولی اگر پدر آن زن برده باشد فقط دو سکه می‌گیرد.

ـ فروش یک برده امکان دارد با مخالفت قاضی روبه‌رو شود؛ به عنوان مثال، یک کنیز که از اربابش صاحب فرزندی شده باشد، دیگر نمی‌تواند در معرض فروش قرار گیرد و صاحبش فقط می‌تواند او را اجاره دهد (حداکثر به مدت سه سال). در *آشور* هم مانند *بابل* هیچگاه برده به تنهایی فروخته نمی‌شود، بلکه او را با خانواده‌اش (بسته به مورد با مادر، مادربزرگ و کودکانش...) می‌فروشند.

ـ بردگان حق ازدواج دارند، حتی با اعضای خانواده‌های آزاد. می‌توانند اموالی شخصی داشته باشند و خود را بازخرید کنند (در معبد **مردوخِ** بابل، اداره‌ای برای بردگان وجود دارد که به بردگان اجازه می‌دهد، به سرعت خود را بازخرید کنند). قراردادهای متعددی وجود دارد که در آنها به بردگان به عنوان خریدار، فروشنده و یا شاهد یک معاملهٔ تجاری اشاره شده است.

در *بابل*، در کنار مردمان آزاد و برده، طبقهٔ سومی هم وجود دارد: طبقهٔ ***موشکنوم‌ها*** یا شهروندان حقیر و فقیر (از همان ریشهٔ واژهٔ مسکین). براساس قانون حمورابی، اینان شهروندان بینابین‌اند. جبران خسارت آنان از نظر قانون، چیزی میان آمِلوم‌ها و بردگان است.

● ***خانواده*: *موقعیت زنان شوهردار*.** در بابلِ عصرِ حمورابی، تشکیل خانواده این گونه صورت می‌گیرد: پدرِ مرد جوان، دختری را انتخاب می‌کند و برای پدرِ دختر مبلغی وجه نقد (به عنوان ***تیرهاتو*** یا هدیهٔ نامزدی) می‌فرستد. این هدیه هیچ الزامی برای ازدواج به وجود نمی‌آورد ولی اگر پذیرفته شود، پدر دختر باید به دیگر خواستگاران جواب رد بدهد و از این لحظه اگر کسی به دختر تجاوز کند پدر دختر، به مرگ محکوم می‌شود. دختر جهیزیه‌ای (شریکتو) با خود به خانهٔ شوهر می‌آورد که تا آخر عمر به خودش تعلق دارد. ازدواج مراسمی رسمی و دولتی [و نه مذهبی] است. قرارداد ازدواج در حضور شاهد بسته می‌شود و حاوی حقوق و تکالیف زوجین و میزان رقمی است که در صورت طلاق، شوهر باید بپردازد، و زن مجازات‌های احتمالی در مورد زنا را می‌پذیرد. علاوه بر آن مقرر می‌شود که هیچ یک از طرفین (زن یا شوهر) مسئول بدهی‌های پیش از ازدواج دیگری نیستند. زنان شوهردار در بابل، حقوقی بیش از زنان روم دارند. می‌توانند بدون اجازهٔ شوهر به معاملات تجاری بپردازند، ثروت خود را در غیابِ شوهر که به مأموریتِ دولتی یا به جنگ رفته است، اداره کنند و حتی اگر شوهرش به او بی‌اعتنا بود یا اذیت و آزارش می‌کرد، با اجازهٔ قاضی به خانهٔ پدرش بازگردد. البته طبق قانون **حمورابی**، ـ به شرط آن که «همسری کدبانو و بدون ایراد» باشد. شوهر باید، حقوق همسرش را رعایت کند، نمی‌تواند او را بفروشد ولی می‌تواند ـ حداکثر به مدت سه سال ـ او را به صورت نیم ـ برده نزد یک رباخوار وثیقه بگذارد و در صورت خیانت می‌تواند طبق قرارداد ازدواج، او را تنبیه کند یا طلاق دهد. زن اگر در حین ارتکاب زنا دستگیر شود، او را با مرد فاسقش غرق می‌کنند. قانون کلّی، تک همسری است، اما مرد می‌تواند همسر دوم و یا (در موارد نادر) چندین معشوقه داشته باشد. سرانجام این که زن از شوهر ارث نمی‌برد و اموال شوهر به فرزندانش تعلق دارد. فرزندان، حسب مورد (آزاد یا برده)، شرایط والدینشان را دارند. ازدواج‌های عقیم و بدون فرزند فسخ می‌شوند ولی پذیرفتن دیگران به فرزندی در *بابل* و *آشور*، امری رایج است. پدر حق دارد فرزندش را ـ حداکثر به مدت سه سال ـ به عنوان برده در اختیار دیگران قرار دهد. پس از مرگ پدر، اموالش میان وراث، تقسیم می‌شود، یک سهم کامل از اموال (اعم از منقول و غیرمنقول) برای هر پسر، یک سهم از اموال غیرمنقول [اعیان] برای دخترانی که جهیزیه نگرفته‌اند؛ یک ثلث از کل دارایی برای دختری که به خدمت **مردوخ** در آمده باشد، یک سهم برای مادر خانواده و حسب مورد برای معشوقه.

طبق قانون **حمورابی**، هیچ مردی حق ندارد فرزندانش را از ارث محروم کند، مگر طبق رأی قاضی و زمانی که فرزند جرم‌های سنگینی مرتکب شده باشد. البته تمام این موارد در قانون ذکر شده است.

● ***فواحش*.** تاریخ فحشا، با تاریخ بشری آغاز می‌شود؛ **انکیدو**، معشوقهٔ اساطیری **گیلگمش**، پهلوان سومری را ـ براساس حماسه یک بانوی درباری از منجلاب فحشا بیرون کشید. متون به دست آمده از شهر سومری ***اوروک*** حکایت از آن دارند که «**ایشتار** برای زنان فاحشه مردی را برگزیده است». با این حال زنان مزبور شهرت خوبی ندارند و در این مورد گفته می‌شد:

> ***هرگز با فاحشه ازدواج مکن که شوهران بیشمار دارد. چون به هنگام تنگدستی حامی تو نیست... زن فاحشه به هر خانه که پا بگذارد، دیوارهای آن خانه فرومی‌ریزد.***

این زنان در عصر **حمورابی** قانونِ خاصی دارند. فرزندانشان را از آنان می‌گیرند و به عنوان فرزند خوانده به دیگران می‌سپارند.

در عصر نو بابلی تعداد این «حرفه‌ای‌ها» بسیار زیاد است؛ پولی که از فروش جذابیت خود به دست می‌آورند غالباً به جیب یک «پااندار» می‌رود. قراردادی متعلق به عصر **بخت‌النصر** به دست آمده است که طبق آن یک شخصیت ثروتمند به نام **نابو ـ آهه ـ ایدین** با **کلبو** نامی شریک می‌شود. طبق شرکت‌نامه کلبو متعهد می‌شود کنیزان مرد ثروتمند را بهتر به کار گیرد و در عوض ربع درآمد کل از آن خودش باشد. امّا نوعی فاحشگی هم وجود دارد که در عین حال جنبهٔ مذهبی دارد. هرودوت در این باره شرحی دارد که با اندکی مزاح توأم است:

> ***از شرم‌آورترین رسوم آنان، رسمی است که برایتان روایت می‌کنم. هر زنی که در بابل به دنیا آمده باشد، باید در طول زندگی، یک بار به معبد میلیتا برود و با غریبه‌ای همبستر شود. زنان ثروتمند یا متشخص که خود را جدا از دیگران می‌دانند همراه با تعدادی از خدمتکارانشان، زیر، طاقنمای مقابل معبد می‌روند و آن جا می‌ایستند. دیگران در صحن معبد روی زمین می‌نشینند. هر یک از آنان سربندی بر سر دارد و به ترتیب ورود، جایی را اشغال می‌کند. بعضی‌ها، وقتی می‌آیند که بعضی دیگر در حال خروجند. بین ردیف‌های زنان از همه جهت ریسمان‌کشی شده و معابری به وجود آمده است. مردان غریبه از این معابر، می‌گذرند و کسی را انتخاب می‌کنند. هیچ زنی پس از جا گرفتن در صحن، پیش از آن که مردی چند سکه به دامنش نیندازد، از معبد بیرون نمی‌رود. مرد غریبه هنگام انداختن سکه به زن می‌گوید: «دعا می‌کنم، الهه میلیتا، یاورت باشد». مبلغ هر قدر که باشد، زن باید بپذیرد و حق ندارد به هیچ مردی بی‌اعتنایی کند، چون این پول متبرک است. لذا با آن مرد بیرون معبد می‌رود و همبستر می‌شود. وقتی مرد غریبه را ترک می‌کند، این احساس را دارد که تکلیف مذهبی‌اش را نسبت به الهه انجام داده است. لذا به خانه بازمی‌گردد و از این لحظه به بعد به هیچ مبلغی خود را به مرد غریبه‌ای نمی‌فروشد. زنانی که وجاهت چهره و اندامی متناسب دارند، زودتر تکلیف مذهبی خود را انجام می‌دهند. ولی آنان که طبیعت لطفی در حقشان نداشته است، اغلب مدت‌ها باید منتظر بمانند تا وظیفهٔ مذهبی‌شان به انجام برسد. حتی بعضی‌ها سه، چهار سال منتظر می‌مانند.***

قدیمی‌ترین قانون قضایی بشریت: لوح حمورابی، شاه نشانه‌های قدرت را از شمس [شاماش] خدای خورشید که بر تخت خویش تکیه زده است، دریافت می‌دارد.

B- حقوق مدنی

a) پیدایش قوانین مکتوب:

قانون حمورابی

اوروکاجینا، پادشاه **لاگاش** (۲۳۰۰ ق.م) در مورد کاهنان و کارگزاران فاسدِ تشکیلات خویش تصمیم‌هایی می‌گیرد (ن. ک. به a ,۹۳۴/۲/A). پادشاهان دیگر نیز با اتخاذ تصمیم‌ها و ذکر مطالبی قضایی به جمع قانونگذاران پیوسته‌اند. ولی مهم‌ترین متن قانونی، بر یک سنگ یشم استوانه‌ای شکل، به ارتفاع ۲/۵ متر و شعاع قاعده‌ای بیش از شصت سانتیمتر حک شده است که در زمستان سال ۱۹۰۱ ـ ۱۹۰۲ در ویرانه‌های **شوش** کشف شده است. این «بنا» بی‌تردید به دستور **حمورابی**، پادشاه **بابل** در اواخر سلطنتش (حدود ۱۶۹۰) ساخته و بعد به عنوان غنیمت جنگی به **شوش** برده شده است. **شوتروک ناهونته اول**، پادشاه عیلام قصد داشت شرحی از افتخارات خود را روی این سنگ ثبت کند و بدین منظور پنج ستون از نوشته‌های آن را تراشیدند و لوح به همین صورت کشف شد. این سند مکتوب، شامل ۴۶ ستون (۳۶۰۰ سطر) و حاوی ۲۵۲ مادهٔ قانونی است و قانون **حمورابی** نام دارد. در واقع به معنای خاص کلمه یک مجموعهٔ قوانین به حساب نمی‌آید، بلک با یک سلسله اصول کلّی آغاز و به مواد مربوط به حقوق مدنی خاص، خاتمه می‌یابد. با این حال کم و بیش رساله‌ای قاعده‌مند و اصولی از تصمیمات مقام سلطنت است که به شرح زیر طبقه‌بندی می‌شوند

- مادهٔ ۱ تا ۵: اصول محاکمات (ادلّه، پذیرش شهادت، بی‌طرفی قاضی)
- مادهٔ ۶ تا ۲۵: دزدی و مجازات‌های آن
- مادهٔ ۲۶ تا ۴۱: امور اداری: وظایف کارکنان دولت
- مادهٔ ۴۲ تا ۶۵: امور کشاورزی
- مادهٔ ۶۶ تا ۹۹: پاک شده
- مادهٔ ۱۰۰ تا ۱۲۷: قوانین تجارت، قراردادها و بدهی‌ها و خرده‌فروشی مشروبات
- مادهٔ ۱۲۸ تا ۱۹۱: قانون خانواده
- مادهٔ ۱۹۲ تا ۲۱۴: ایراد ضرب و جرح (مجازات‌ها و قصاص)
- مادهٔ ۲۱۵ تا ۲۵۲: حقوق حرفه‌ای (اطبا، معماران، فلاحان، دهقانان).

آشوری‌ها هیچ قانون مکتوبی با این اهمیت، از خود باقی نگذاشته‌اند، البته نه بدان معنا که بویی از قانون نبرده بودند: الواح موجود به حد کفایت حاوی مطالبی هست‌که بتوان یک «مجموعهٔ قوانین‌آشوری» ازآن‌ها به‌دست آورد.

b) بعضی از مواد قانون حمورابی

- عدالت به وسیلهٔ دادگاه‌های مذهبی یا کشوری به اجرا در می‌آید. رأی اولین دادگاه قطعی و لازم‌الاجراست. قاضی حق ندارد رأی خود را تغییر دهد و تنها شاه می‌تواند تجدیدنظر را بپذیرد. قانون **حمورابی** در این مورد می‌گوید:

پس از تشکیل محکمه، قاضی تصمیم می‌گیرد و رأی روی لوحی نوشته می‌شود. اگر قاضی پس از اعلام رأی، حکم خود را لغو کند، به مجازاتی دوازده برابرِ جریمهٔ حکمی که صادر کرده محکوم و از مقام خود خلع می‌شود. بعدها هم حق قضاوت ندارد.



باغ‌های معلق «سمیرامیس»

سنت باستان، «عجایب هفتگانهٔ دنیا» را این گونه برمی‌شمارد: اهرام مصر، مقبرهٔ موسول شاه، معبد دیانا در افس (اِفِص)، مجسمهٔ زئوس، اثر فیدیاس، غول رودس، فانوس دریایی اسکندریه و باغ‌های معلق بابل. دیودور سیسیلی، باغ‌های معلق را این گونه شرح می‌دهد:
در هر ضلع این باغ مربع شکل، چهار پلِتر (۱۲۰ متر) است و از طریق پلکان‌هایی می‌توان به صفحه‌هایِ یکی روی دیگری قرار گرفته رسید. به طوری که مجموعهٔ آن شبیه یک آمفی تأتر است. این صفحه‌ها، یا مهتابی‌ها را ستون‌هایی نگهداشته‌اند که به ترتیب صفحه‌ها، ارتفاعشان به تدریج بالاتر می‌رود و تمام وزن درختکاری را تحمل می‌کنند. بلندترین ستون ۲۵ متر ارتفاع دارد که مرتفع‌ترین باغ را نگه می‌دارد. صفهٔ آخر هم سطح صحن است. دیوارهای محکم آن بیست و دو پا ضخامت دارند... بر روی خاک مصنوعی [دستی] انواع درختان روییده است که زیبایی و بزرگیشان چشم‌اندازی جذاب را به وجود می‌آورد. ستون‌های به تدریج بلندتر شده اجازهٔ نفوذ نور را ممکن می‌سازند و از آن جا می‌توان به اقامتگاه‌های سلطنتی رسید که به اشکال مختلف تزیین شده‌اند. یکی از این ستون‌ها تو خالی بود و در آن دستگاه‌های آب‌رسانی قرار داده بودند. این دستگاه‌ها به میزان زیادی آب رودخانه را به بالا منتقل می‌کردند.

به گفتهٔ دیودور سیسیلی، این باغ‌ها، در زمان سمیرامیس ساخته نشده بود، بلکه دستاورد پادشاهِ بعد از این ملکه بوده و آن را برای معشوقه‌اش ساخته بود. ملکه سمیرامیس هم یک شخصیت اساطیری است و ظاهراً اسطورهٔ او از زمان ساموارت، همسر شمشی آداد پنجم پادشاه آشور (۸۲۳-۸۱۰) شایع شده است که در هنگام صغارت پسرش آداد ـ نیراری سوم (۸۰۹-۷۸۲) نیابت سلطنت آشور را داشت.

هیئت منصفه متشکل از قضات حرفه‌ای است که تشکیل جلسه می‌دهند و شور می‌کنند. امّا در آشور فقط یک قاضی رأی می‌دهد. تصمیمات قضایی را کاتبان حکاک طبق فرم‌های خاص شهر خود می‌نویسند.

شهود باید شهادت خود را ثابت کنند و گاه کار به سوگند می‌کشد: مجازات شهادت دروغ معادل مجازات ارتکاب همان جرم است. تمام اسناد مالی و قراردادها باید حاوی نام و صلاحیت شهود باشند. شهود همان تکالیف شاکیان را دارند: سوگند و حسب مورد، ارائهٔ ادلّه.

● *دادگاه‌ها می‌توانند مدنی باشند*: (رسیدگی به اعتراضات پس از انعقاد قراردادها، ارث، طلاق و غیره) یا جنایی (دزدی، جنایت، آتش‌سوزی عمدی، تجاوز به ناموس، سقط جنین) نمونه‌ای از یک محاکمهٔ مدنی به این شرح است: طبق قانون اگر مردی زندگی خانوادگی را ترک کند و هنگام بازگشت، همسرش ازدواج کرده باشد، حق شکایت ندارد. در سال نهم سلطنت **حمورابی**، **سیناستن** نامی، که به همین ترتیب مدت ۲۰ سال همسرش را رها کرده بود، پس از مرگ او، مدعی میراث او می‌شود (میراثی که به دخترش داده شده است). دادگاه **شهر سیپور**، شکایت را وارد نمی‌داند و پرونده را مختومه اعلام می‌کند، با این استدلال که او «همسرش را به امید سرنوشت رها کرده و به او علاقه‌ای نداشته است».

● *قانون جزا*. به قانون قصاص معروف است که به معنای مجازات مشابه جرم [دندان در مقابل دندان...] است و بعضی جرایم، مجازات اعدام دارد:

- شهادت دروغ در یک قضیه می‌تواند حداکثر مجازات را داشته باشد.
- برای دزدان، خریداران و پنهان‌کنندگان اموال مسروقه مجازات اعدام در نظر گرفته شده است.
- کسانی‌که بدون مجوّز، مالی از یک کودک یا یک برده خریداری کنند.
- هر کس که برده‌ای فراری را پناه دهد.
- مسافرخانه‌چی‌هایی که یاغیان را بپذیرند.
- مردی که به یک دختر جوان تجاوز کرده باشد.
- پیاله‌فروشانی که گران‌تر از بهای تعیین شده مشروب بفروشند (اعدام به صورت خفه کردن در آب).
- زن زناکاری که حین ارتکاب جرم با فاسقش دستگیر شده باشد (این دو را به یکدیگر بسته و در آب غرق می‌کنند).
- کاهنه‌ای که وارد یک میخانه شود (اعدام در آتش).
- زنِ شوهرکش اگر اقدامش به منظور ازدواج مجدد باشد (زن به چهار میخ کشیده می‌شود).
- زنا با محارم: اگر بین مادر و پسر باشد سوزاندن در آتش و اگر دختر و ناپدری باشد غرق در آب.

قانون قصاص، برای قربانیانی است که از آزادگان باشند. بردگان و مسکینان قانون دیگری به شرح زیر دارند:

- اگر مردی که به عنوان وثیقه نزد یک طلبکار گذاشته شده است، در اثر ضربات طلبکار کشته شود، پسر طلبکار اعدام می‌شود.
- اگر زنی حامله بر اثر ضربات وارده، سقط جنین کند، دخترِ ضارب کشته می‌شود.
- اگر خانه‌ای به دلیل خوب ساخته نشدن، واژگون شود و صاحب‌خانه و پسرش زیر آوار کشته شوند، معمار و پسرش، کشته می‌شوند.

برای دیگر جرایم نیز مجازات‌های مختلفی پیش‌بینی شده است.

- جراح ناشی اگر باعث کوری بیمارش شود، دستش بریده می‌شود.
- اگر دایه‌ای بدون اجازه از والدین کودک، دایگی کودک دیگری را بر عهده بگیرد و کودک اولی بمیرد، پستان‌هایش باید بریده شود.
- اگر کسی به شخصیتی بالاتر از طبقهٔ اجتماعی خود ضربه‌ای بزند، شصت ضربه تازیانه می‌خورد.

هیچ‌یک از این مجازات‌ها مانع پرداخت خسارت و جریمه نیست. درآمدهای حاصل از دزدی، عدم اجرای مفاد قراردادها، حقه‌بازی‌ها و غیره، تاوانی دارد و مبلغ تاوان براساس طبقهٔ اجتماعی متنفع شونده تغییر می‌کند.

● *در مورد حقوق جزایی، قوانین آشور*، شباهت زیادی به قوانین **حمورابی** دارد امّا در دو مورد با آن متفاوت است. سقط جنین مجازات اعدام دارد. زنی که دست روی شوهرش بلند کند و باعث خطر شود، انگشتش بریده می‌شود و اگر با وارد آوردن ضربه، یکی از بیضه‌های مرد بترکد، دو پستانش را می‌برند و اگر هر دو بیضه صدمه ببیند، مجازات بستگی به طبقهٔ اجتماعی مرد در جامعه دارد.

C - حیات اقتصادی

a) تولید

● *ثروت اصلی*. تمام حکومت‌های قدیم، درآمد حاصل از کشاورزی است. تمام مردم بابل، حتی صنعتگران شهرها زمین‌هایی برای‌کشاورزی

دارند: سازمان‌ها و مؤسسات شهری و معابد در زمرهٔ زمینداران بزرگند. برای مالکیتِ زمین، راه‌های مختلفی وجود دارد: آباد کردن اراضی بایر؛ تیول‌داری، خرید یا اجاره. زمین حاصلخیز است ولی باید به خوبی آبیاری شود. در نتیجه روش‌های مختلف آبیاری به همت پادشاهان و مالکان خصوصی ابداع می‌گردد و قوانینی برای استفاده از آب و ... وضع می‌شود.

عمده‌ترین فعالیت کشاورزی، کِشت جو است. مادهٔ اصلی نان که گاه به صورت پخته مصرف می‌شود یا در تهیهٔ آبجو مورد استفاده قرار می‌گیرد. در باغچه‌ها سبزیکاری (پیاز) می‌شود و باغات میوه به ویژه درخت خرما، در همه جا وجود دارد. رویش گیاهان مردابی و اندک علوفهٔ دشت‌ها، امکان پرورش گوسفند و گاو را فراهم می‌آورد.

● ***در شهرها، نوعی فعالیت صنعتی گسترش یافته است.*** کارگاه‌ها، به معابد یا دربار وابسته‌اند و تعداد مشاغل، فهرست بلندبالایی دارد. صنعت اصولاً خانگی است ولی کارگاه‌های «ملی» و مراکز صنعتیِ کم و بیش خصوصی هم وجود دارد. مهم‌ترین صنایع عبارتند از: بافندگی، فلزکاری، سفالگری، شیشه‌گری، ساخت زینت‌آلات، کار با چرم، معماری و غیره. در قانون **حمورابی**، حداقل حقوق کارگران و شرایط کارِ کارآموزان معین شده است. در عصر نو بابلی مربی اگر فن خود را آن گونه که باید و شاید به شاگردانش تعلیم ندهد، باید جبران خسارت کند و جریمه می‌شود. اسناد متعدد و مختلف از وجود بعضی تشکیلات کار و گستردگی صنایع حکایت دارند که لازمهٔ صنایع پر رونق است.

b) گردش سرمایه

● آن‌چه اقتصاد **مصر** را از اقتصاد دیگرمناطق متمایزمی‌سازد، فقدان تجارت خصوصی است: تمامی مردم کشور برای فرعون کار می‌کنند و نتیجهٔ آن یک اقتصاد بسته است که در آن پیشرفت و ترقی اجتماعی وجود ندارد. امّا در بین‌النهرین، اراده و ابتکار فردی، مطلوب پادشاهان است: در سراسر مسیر ***دجله*** و ***فرات***، مبادلات بازرگانی رونق دارد، به ویژه در ادوارِ حاکمیت سیاسی متمرکز، ابداع انواع شیوه‌های پرداخت، کار داد و ستد را تسهیل می‌کند (نوبابلی‌ها را باید مبتکرِ اولین «بانک‌های تجاری» دانست).

کار بازرگانان و واسطه‌های حرفه‌ای با استفاده از راهکار اوزان و مقیاساتِ نسبتاً ساده (ن. ک. به جدول شمارهٔ ۱۱ پیوست) آسان می‌شود. این راهکار ارزیابی درست از وزن اجناس و وزن فلزی که حسب مورد جنبهٔ پول را پیدا می‌کند، میسر می‌سازد. بازرگانان گاه طبق قراردادی با هم شریک می‌شوند. در قرارداد شراکت، تعهدات متقابل هر یک از شرکا (پول، کالا، برده) و هدف از شراکت و مدت آن قید می‌گردد. در پایان مدت تقسیم دارایی‌های شرکت «از یک پر کاه تا طلا» محاسبه می‌شود. قرارداد را شهود گواهی می‌کنند و سندی است برای، اختلافات احتمالی و ارائه به دادگاه که تعداد این اختلافات کم نیست.

● ***واسطه‌ها در کار فروش***، انبار کردن کالا و انجام معاملات (طبق قرارداد) دخالت دارند. پرداخت‌ها با فلز (نقره، سکه) و به ندرت با جو (مقیاس آن گور ≠ ۱۳۰ کیلوگرم) صورت می‌گیرد. نرخ بعضی از کالاها، به شرح زیر است: در عصر سومری ـ اکدی هر هکتار زمینِ نزدیک شهرِ اکد تقریباً ۱۴۰۰ کیلوگرم جو (یا ده سکهٔ نقره) قیمت دارد، قیمت یک الاغ ۲۰ سکهٔ نقره؛ یک خمرهٔ ۴۵ کیلویی روغن زیتون: یک سکهٔ نقره. در عصر ***حمورابی*** قیمت یک برده ۲۰ سکهٔ نقره؛ اجارهٔ سالانه یک گاو نر برای شخم زدن یک سکه یا ۵۵۰ کیلوگرم جو؛ اجارهٔ یک قایق تندرو، روزانه ۱/۵ سکهٔ نقره، اجارهٔ یک ارابه با گاو و سورچی آن، روزانه ۸۰ کیلوگرم جو و...

● کسی که اموالی دارد می‌تواند از آن کسب درآمد کند، خواه به صورت اجاره یا پرداخت وام به نرخ بسیار بالا. برای اجارهٔ زمین، خانه و برده هم قرارداد بسته می‌شود. مستأجر باید مال‌الاجاره را ابتدا یا در آخر مدت اجاره بپردازد، و این بستگی به شرایط قرارداد دارد.

وام به صورت جو یا نقره است. در قانون **حمورابی**، نرخ بهره ۳۳/۳۳ درصد سالانه است (این نرخ در عصر نوبابلی برای وام نقره، به ۲۰ درصد کاهش می‌یابد). وام‌های دولتی، نرخ کمتری دارند (تا ۱۲٪). وام، همیشه با وثیقه همراه است: وثیقه می‌تواند ملک، برده یا همسر و فرزند وام‌گیرنده باشد (در صورت اخیر مدت نباید از سه سال تجاوز کند).

هزاران نمونه از این نوع قراردادها به صورت الواح میخی در دست است و باید یادآور شویم که ***بین‌النهرین*** در تمامی اعصار، دارای حیات تجاری بی‌نهایت فعال و سازمان یافته‌ای بوده و از این‌رو جامعهٔ پر تحرک و پر جنب و جوشی بوده است. هر انسان آزاده، به طرز اجتناب‌ناپذیری مقروض بود و سرنوشتش، غالباً بستگی به برداشت خوب یابدِ محصول داشت. سلف‌خرها و بنکداران بزرگ همواره به ثروت‌اندوزی مشغول بودند و افراد ناآگاه و کم تجربه، مجبور بودند خود را نزد طلبکاران، گرو بگذارند یا از بیم مجازاتِ عدم بدهی، به نقاطی سخاوتمندانه‌تر بگریزند. مختصر این که هر شهروندی می‌توانست وضع خود را تغییر دهد و به قدرت و ثروتی دست یابد: این یکی از زنده‌ترین جلوه‌های جامعهٔ ***بین‌النهرین*** است که بی‌نهایت با جامعهٔ مصری تفاوت دارد.



لوح مربوط به حسابداری سومریان (آغاز هزارهٔ سوم ق.م.) علایم تصویری بسیار ابتدایی است (ن. ک. به 934/1/A, c)؛ سوراخ‌ها معرف شمارش و اعدادند.



صحنه‌ای از زندگی روستایی در بین‌النهرین. از راست، به چپ حیوانات در طویلهٔ حصیری؛ مصارف شیر (در خمره ریختن، پنیرسازی)



صحنه‌ای از دریانوردی (برگرفته از یک مُهر غلطکی)

۹۳۴/۴-مذهب و تمدن بین‌النهرین

A - مذهب

a) کلیات.

دیانت بین‌النهرین، اصالت سومری دارد: نام خدایان، صفات و قدرت و اسطوره‌های روایت شده از آنان هزاران سال را بدون تغییر پشت سر می‌گذارند؛ زبان مذهبی، زبانِ سومری و همچنان پایدار است، حتی وقتی زبان‌های سامی در سراسر *بین‌النهرین* رایج می‌شود. با این حال در حد فاصل عصر سومری تا اکدی، روح یک دگرگونی مهم در کالبد مذهب دمیده می‌شود: قدرت خدایان سومری، قدرت‌های طبیعت‌اند ولی خدایان سامی، بنیاد هماهنگی طبیعت و حیات اخلاقی بشریت‌اند.

دیانت بین‌النهرین، پرستش ارباب انواع است و از آن جا که هر شهر، خدایانِ خاص خود را دارد، مجموعهٔ خدایان به طرز عجیبی پیچیده و مبهم و فهرست الوهیت‌های موجود، مشکلات زیادی برای پژوهشگران به وجود آورده است. یک الوهیت گاه به تنهایی، اسامی متعددی دارد و هر یک از این اسامی، یکی از ویژگی‌های او را پوشش می‌دهند. به عنوان مثال، **مردوخ و ایشتار** به تدریج جذب شخصیت بسیاری از دیگر الوهیت‌ها می‌شوند. در عصرِ امپراتوریِ قدیم بابل، کوششی از جانب کاهنان، در جهت ایجاد نظامی در سلسله مراتب خدایان به عمل آمد. کوششی که به یک راهکار همسو ولی ساختگی و پوشالی منجر شد.

مذاهب چند خدایی بین‌النهرین در دو جهت تحول و گسترش یافت: به سمت نوعی یکتاپرستی، زمانی که **مردوخ**، خدای بابلیان به صورت خدایِ خدایان *بین‌النهرین* درآمد و به سمت دیانتی آسمانی که آن هم اصالت بابلی داشت متمایل شد.

b) مجمع خدایان و افسانه‌های اساطیری

خدایان بین‌النهرین توأمان نام‌های سومری و اکدی دارند و در این کتاب نام‌هایی ذکر می‌شود که رواج بیشتری دارند و معمول‌ترند و بررسی معادل‌ها را به اهلِ فن وامی‌گذاریم. در متون میخی، غالباً پیش از اسامی خدایان به عنوان حرف تعریف این علامت [نشانهٔ میخی] آمده که به مرور زمان متحول شده است. علامت یاد شده در نوشتار سومری دینگیر و در اکدی ی ل (یل) خوانده می‌شود و به طور قراردادی خلاصه شدهٔ آن (حرف تعریف) پیش از نام خدایان می‌آید. به عنوان مثال d Enlil به جای Dingir Enlil یا Assur il و...

● **سرود آفرینش یا دو واژهٔ إنوما الیش** («هنگامی که در آسمان...») آغاز می‌شود که به عنوان شعر است. این متن نوشته شده به زبان بابلی، با اضافات سنتی سومری -اکدی‌ها، برای بابلی‌ها جذبهٔ خدای اعظم بابل و برای ما نقطهٔ آغاز تبارشناسی الوهیت‌هاست.

زمانی که بالا، آسمان نام نگرفته بود.
و زمین در پایین نام نداشت
اپسو آغازین پدر
و تیامات مام اولیه در یک واحد درهم ادغام شدند.
......
آن‌گاه که هیچ‌یک از خدایان نامی نداشتند و هیچ سرنوشتی رقم نخورده بود، خدایان زاده شدند.

تیامات آبِ شور و تجسم آمیختگی اولیه است و **اپسو** آب شیرین و زلال. از وصلت این دو، ابتدا «**لحمو**» و «**لحامو**» پیدایش می‌یابند که نقش آنان در طول زمان محو می‌شود و سپس زوج **آنشار** و **کیشار**: «کمال آسمان» و «کمال زمین» و از وصلت این زوج ابتدا سه رب‌النوع اولیهٔ خدایان **بین‌النهرین: انو، انلیل و نعآ** و بعد دیگر خدایان به وجود می‌آیند (ن.ک. به فهرست اسامی و ویژگی‌های خدایان بین‌النهرین در جدول شمارهٔ ۱۰ پیوست).

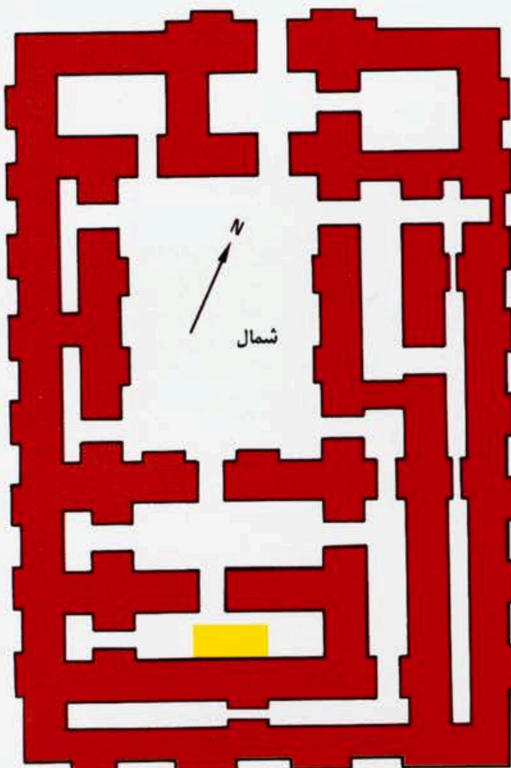
مدتی بعد، **اپسو و تیامات** تصمیم به نابودی خدایان می‌گیرند، چون خدایان یاغی شده‌اند. **نعآ**، الوهیتِ عقل و خرد، **اپسو** را به اسارت درمی‌آورد و **تیامات** شوهر دیگری به نام **کینگو** می‌یابد. این شوهر جدید، دیوها و عفریت‌ها را به جنگ خدایان می‌فرستد ولی همگی مغلوب **مردوخ** می‌شوند که پیش از این از دیگر خدایان خواسته بود، او را به سروری و سالاری خویش بپذیرند. **مردوخ** فاتح در این نبردها، الواح سرنوشت‌ها را به دست می‌آورد و جمع آمیخته را از هم جدا کرده، زمین و آسمان را می‌آفریند. ستارهٔ **مردوخ**، ستارهٔ **مشتری** است که مسیر ستارگان را تنظیم می‌کند. پس از آن **مردوخ** با مخلوطی از خاک و خونِ خویش، آدمیان را خلق می‌کند تا در خدمتِ خدایان باشند. در پایان کار خدایان در **اساگیل** (معبد آسمانی) ضیافتی ترتیب می‌دهند و در آن «پنجاه نام» را به **مردوخ** وامی‌گذارند: همگی در **مردوخ** استحاله می‌شوند.

● ***حماسهٔ گیل‌گمش***، سرود مفصلی است که قدمت اولین سروده‌های آن به سال ۲۵۰۰ ق.م. می‌رسد و نمونه‌هایی از آن در کتابخانهٔ **آشور بانیپال** کشف شده است. **گیل‌گمش**، یک پهلوان سومری است که ابتدا با دوستش **انکیدو** به نبرد می‌پردازد و سپس به جنگِ ارباب سرزمین سدرها، یعنی غولی به نام **هومبا** می‌رود. در این سرود، حماسه و استعاره با هم آمیخته‌اند. **انکیدو**، اسطورهٔ گذر از بدویت به تمدن است و **گیل‌گمش**، پهلوان حماسی در جست و جوی رستگاری و جاودانگی است. بعدها، داستانی به این حماسه افزوده شده است که تکرار آن را در کتاب مقدس باز می‌یابیم: داستان **توفان نوح**، به این ترتیب که **گیل‌گمش** در یکی از سفرهایش با **اوتناپیشتیم** (**نوح** بابلی‌ها) ملاقات می‌کند. **نوح** برایش شرح می‌دهد که چگونه به فرمانِ **نعآ**، یک کشتی عظیم ساخت و از توفان گریخت.

آن چه داشتم به کشتی بار زدم؛ تمام نطفه‌های حیات را به درون بردم و تمام خانواده‌ام را بر کشتی نشاندم و تمام چهارپایان و حیوانات اهلی خود و تمام جانورانِ صحراها و دشت‌ها، تمام صنعتگران و هنرمندان را، همه را به کشتی بردم... شش شب و شش روز، باد و توفان و بوران سخت ادامه یافت. صبح روز هفتم، بوران قطع شد، توفان فرو نشست، دریا آرام گرفت و بادهای سخت، از وزیدن باز ایستادند... تمامی انسان‌ها به گِل بدل شده بودند.

c) بناهای مذهبی و جامعهٔ روحانی

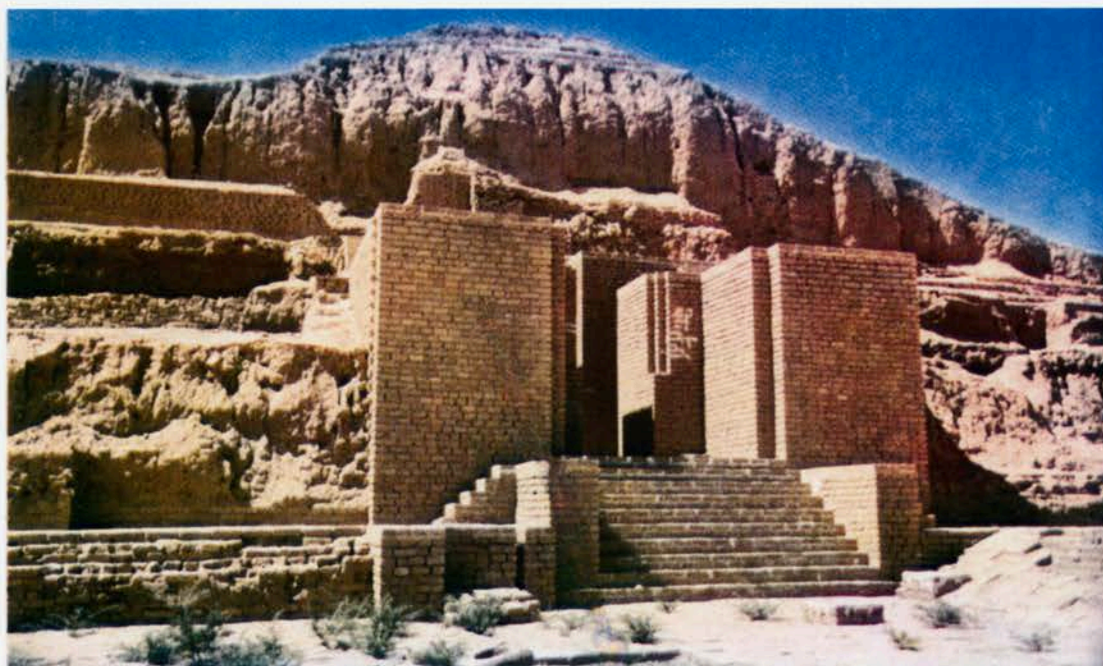
● ***معبد خانهٔ خداست***؛ واژهٔ «إ» به معنای معبد، «خانه» هم معنا می‌دهد. در کنار معبد، بنایی چند طبقه به شیوهٔ هرم‌های مطبق مصریان ساخته شده است که *زیگورات* نامیده می‌شود، امّا برخلاف هرم‌های مصری، این زیگورات‌ها، مقبره نیستند. بعضی از مورخان قدیم آن‌ها را رصدخانه و بعضی مقبرهٔ **مردوخ** می‌پنداشتند. ولی امروزه، عقیدهٔ عمومی بر این است که این‌ها بناهای مذهبی‌اند. در آخرین طبقه، جایگاهی برای خداوند تعبیه شده است تا هنگام فرود به زمین، دور از نگاهِ انسان‌ها در آن جا استراحت کند.



طرح اهماه معبد اهدایی به الههٔ نین ـ ماه (اهماه: خانهٔ ماه) ساختار زوایای بناء اهمیتی بیش از نمای آن دارد.

قدیمی‌ترین *زیگورات* در *اور*، سرزمین سومری‌ها و پابرجاترین آن‌ها در **چغازنبیل** (نزدیک شوش) است که به قرن سیزدهم ق.م. تعلق دارد. امّا مشهورترین بنای مطبق، زیگوراتی است که کتاب مقدس با نام *برج بابل* به آن اشاره دارد: بنایی که امروزه اثری از آن نیست و ظاهراً حدود ۹۰ متر ارتفاع داشته و هر ضلع از قاعدهٔ مربع شکل آن ۹۰ متر بوده است. هرودوت دربارهٔ این هرم می‌نویسد:

در میانهٔ بنا برجی مستحکم بالا رفته است که در اطراف صفحه‌هایی دارد؛ روی این برج، برج دیگری ساخته‌اند و روی آن سومین برج بنا شده و به همین ترتیب تا هشت برج. از طریق پلکان گردان و بیرونی پیچیده به دور بدنهٔ بنا می‌توان به بالای برج رفت. در نیمهٔ راه، محلی برای استراحت و سکوهایی برای نشستن تعبیه کرده‌اند. کسانی که قصد بالا رفتن از برج را دارند، می‌توانند روی این سکوها بنشینند و رفع خستگی کنند. در آخرین طبقه، محراب وسیعی است که در میانهٔ آن تختخواب بزرگی به چشم می‌خورد. بر بالای تختخواب سایبانی با شکوه ساخته‌اند و در کنار تختخواب میزی طلایی است. ولی هیچ تندیس یا شمایلی از الوهیت وجود ندارد. هیچ‌کس حق ندارد شب را در این محل بگذراند، مگر یک زن تنها که خدا او را از میان برگزیدگان کلدانیِ کاهنانِ بِلوس، انتخاب کرده است. کاهنان معبد می‌گویند، خدا شب‌ها به معبد می‌آید و روی بستری که برایش آماده شده است به استراحت می‌پردازد. مطلبی که به نظر من باور کردنی نیست. مصریان نیز در تِب بر



زیگورات [هرم مطبق] چغازنبیل در شوش که بهتر از دیگر برج‌های مطبق حفظ شده است. بنایی بااصالت معماری بین‌النهرین که افسانهٔ برج بابلِ کتاب مقدس از آن نشأت گرفته است.

همین باورند، در آن جا نیز یک زن، شب را در معبد ژوپیتر می‌گذراند (هرودوت ۱۸۲-۱/۱۸۱)

● *رهبرِ جامعهٔ روحانیت*، شاه، نمایندهٔ خداوند در روی زمین است. هر معبد دارای یک کاهن اعظم «آنو» و کاهنانی ویژه (شانگوم) برای امور مختلف مانند: ساحران (آشیپوم). غیبگویان (باروم) و سرودخوانان است. پیشگویان (غیب‌گویان) روش‌های مختلفی دارند، از جمله پیشگویی با مشاهدهٔ امعاء و احشاء، به ویژه کبد (جگر) حیوانات؛ از روی اشکالی که یک قطره روغن چکیده روی آب ایجاد می‌کند، وضعیت ستارگان و تعبیر خواب. نمونهٔ زیر، خواب پادشاه **گودهآ** و تعبیر آن است.

... در خواب دیدم کسی با قامتی از زمین تا آسمان، با تاجی بر سر، گویی خدایی بود. در کنارش پرنده‌ای عجیب و غریب، زیر پایش توفان و در دو سویش شیرهایی خفته. به من گفت، خانه‌ام را بنا کنم، او را نشناختم. خورشید از زمین بالا رفت. زنی ظاهر شد، که بود؟ که نبود؟ قلم در دست و لوحی از ستارگان زیبای آسمان، زبان به نصیحت گشود و در صحنهٔ بعد در شکل و شمایل و صلابت یک جنگجو... در دستش لوحی از سنگ لاجورد؛ طرح معبدی را می‌کشید. در برابر من بالشی کوچک و گِل پاک سرنوشت روی آن و خشت سرنوشت در گِل: و [پاک شده] مقدس در پیش روی من... خری در سمت راست من، خوابیده بود، کنار من پادشاه.

و این تعبیر نینا «مام معبّرِ خواب‌ها» است:

خوابی دیده‌ای، برایت تعبیر می‌کنم: مردی که قامتش به بلندای آسمان بود، برادر من، نینگیرسو بود که به تو دستور می‌داد، خانه‌اش را بسازی. خورشیدی که مقابل چشمانت به آسمان برآمد، خدای تو نینگیر بود که مانند خورشید از زمین بالا می‌رود. زن جوان... خواهرِ من نصیبه است.... مرددوم نیندوب... بالش... گِل... خشت... خشت مقدس اِنینواست. امّا [پاک شده] مقدس مقابل تو... به معنای آن که معبدی در مقابلت بسازی که هیچ لذتی در آن وارد نشود. خرِ خوابیده درکنار تو، خود تویی، در آن گونه که در اِنینو در خاک خواهی آرمید.

اخترشناسی نیز از ابداعات مردمِ *بین‌النهرین* است: آیندهٔ انسان در ستارگان رقم می‌خورد. این خرافه‌پرستیِ توأم با مراسمِ پرستش خدایان آسمانی، مردم *بین‌النهرین* را به مشاهدهٔ بسیار دقیق ستارگان وامی‌دارد.

در مراسم عبادی، کاهنه نیز نقش مهمی دارد؛ در زبان سومری او را **نین ـ دینگیر ـ رع** «همسر خدا» می‌نامند. قانون **حمورابی** برای این زنان که از میان اشرافی‌ترین خانواده‌های شهر انتخاب می‌شوند، شرایط حقوقی ویژه‌ای پیش‌بینی کرده است. در کنار معبد **ایشتار**، ساختمان فاحشه‌خانهٔ مقدس «کاگوم» قرار دارد.

d) اعتقاد به مراسم مذهبی

● *ماهیت انسانی*. از دیدگاهِ بابلی‌ها، انسان مخلوق **مردوخ**، نیرومندترین خداست که او را از خاک زمین و خون خویش آفریده و شکل و شمایل شبیه خویش به او داده است. خلقتی مفید، چون انسان در زمین است «تا خدایان را در اقامتگاه‌هایی که قلب در آن شاد می‌شود، سکنی دهد». اگر انسان این وظیفه را انجام ندهد و از خدمت به خدایان شانه خالی کند، مجازات‌های شدیدی در انتظارش خواهد بود: توفان نوح، بیماری‌های مسری، خشکسالی، قحطی، بیماری و ... هر انسانی خدای خاص خود را دارد که بسته به مورد او را محافظت یا مجازات می‌کند؛ در بابل بسیاری از اسامی خاص، دارای پیشوندِ ایلی («خدای من») است: **ایلی‌أمارانی** («خدای من، به من نگاه کن»)، **ایلی‌ما ـ أبی** («خدا، پدر من است») و غیره ... [با اسامی، خداداد، الله کرم و ... مقایسه کنید].

● *ادعیه و قربانی*. در یک متن بابلی می‌خوانیم:

هر روز خدای خود را ستایش کن: با قربانی، دعا و عطرپاشی. در برابر خدای خویش قلبی پاک و بی‌آلایش داشته باش؛ چنین قلبی مورد پسند الوهیت است. استغاثه، دعا و سجده را هر صبح به جا آور که گنجی ترا خواهد داد... ترس مایهٔ نیکخواهی است، قربانی عمر را افزایش می‌دهد، دعا مانع از گناه می‌شود.

نذورات عبارتند از اهدای مواد غذایی به الوهیت، امّا برای احترام و بزرگداشت او گیاهان خوشبو می‌سوزانند. آیین و تشریفات عبادی بر حسب تقاضای انسان از خداوند تغییر می‌کند و هر چیز را باید از خدایِ خاصی طلب کرد. به عنوان مثال این آیین اهدای نذوراتی به الوهیت **شمش**، خدای خورشید از سوی یک مؤمن است: یک آتشدان در مقابل **شمش**، **اداد**، **مردوخ** و دیگر الوهیت‌ها قرار می‌گیرد. در پشت هر آتشدان چهار خمره شراب کنجد، سه دو جین نان، عسل، کره و نمک گذارده می‌شود. کاهن دست مؤمن را می‌گیرد و می‌گوید:

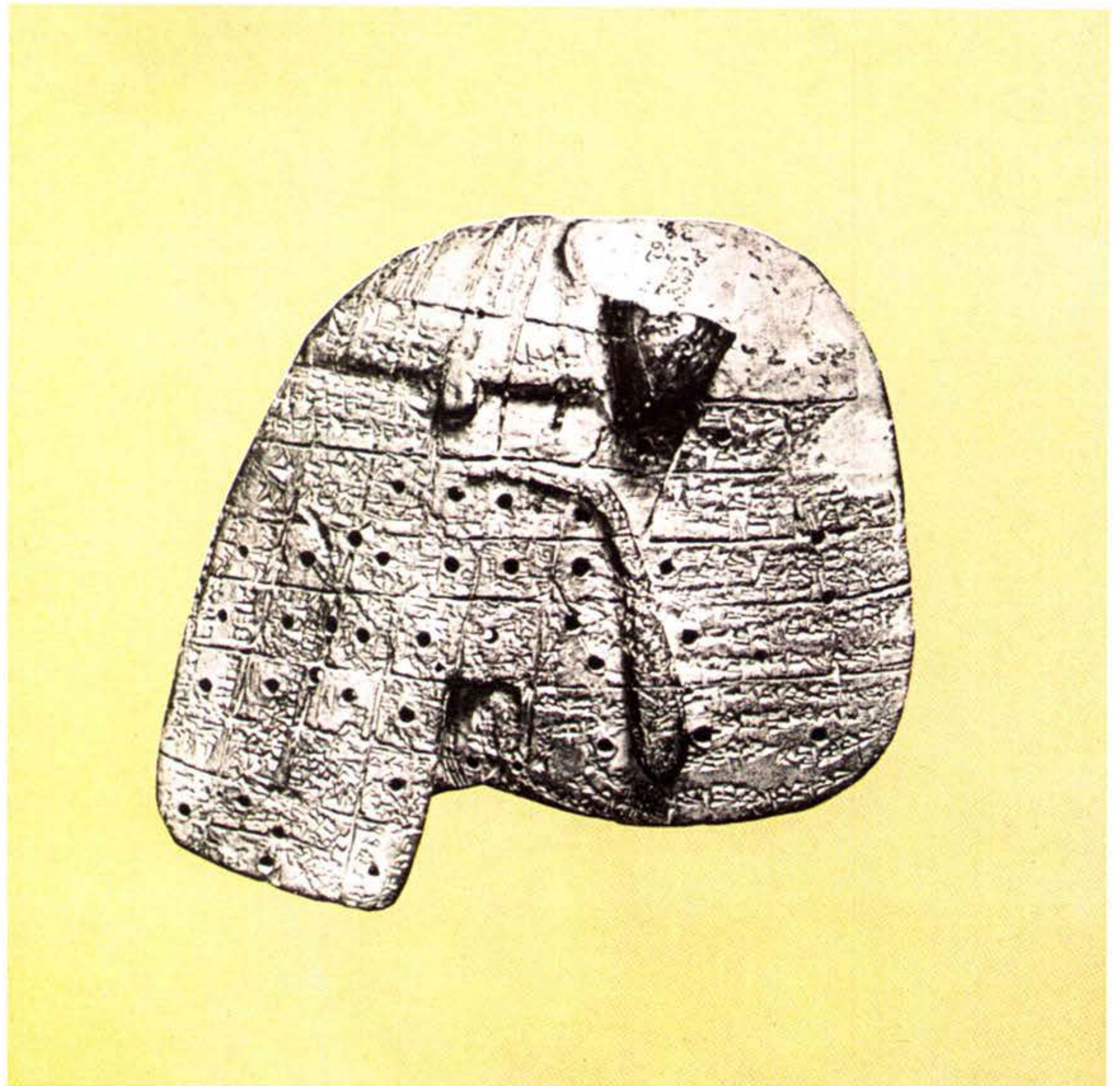
این فلانی، خادم تو است، آیا اجازه دارد در این صبح هدیه‌ای تقدیمت کند! آیا می‌تواند با شاخهٔ سدری در دست، مقابل تو الوهیت بزرگوار بایستد، به حقِ این گوسفند که از گوشت کامل و از شکل کامل است.



صحنه‌ای از حماسهٔ گیل‌گمش:
پهلوان یک گاو وحشی را که الهه ایشتار به جنگش فرستاده است، از پا در می‌آورد.

خدای بین‌النهرینی (از گِل کوره دیده، هزارهٔ سوم ق. م.) خدای ریشو، کلاهی متشکل از شاخ‌های روی هم قرار گرفته بر سر دارد.





جگر فالگیری. خواندن آینده در جگر قربانیان یکی از مهم‌ترین اشکال پیشگویی است. در معری و بغازکال، جگرهای گچی زیادی شبیه تصویر فوق کشف شده است: این‌ها وسایل راهنمایی‌اند: هر بخش از جگر، از بخش، دیگر مجز است و جملهٔ کوتاهی به خط میخی به کاهن اجازه می‌دهد، علایم ظاهر شده در جگر حیوان قربانی را تفسیر کند.

سپس حیوان قربانی وخداوندصاحب‌یک‌کباب لذیذ وگوشت‌بریان می‌شود.

هر الوهیت سهمی معین از غذا دارد (هجده جام شراب سهم آنو، دوازده جام سهم **ایشتار**، دو جام سهم **نینا**، **آنتو** سهمی ندارد و ...) اعیاد، مراسم و تشریفاتی دقیق دارند. مهم‌ترین عید، عید **آکیتو** (دومین روز از ماه نیسان که عید سال نو است) مراسمی به شرح زیر دارد.

کاهن اعظم، پیش از دمیدن سپیدهٔ صبح از خواب برمی‌خیزد، خود را در آب رودخانه تطهیر می‌کند و زیر لب دعایی برای **مردوخ** زمزمه می‌کند. روز بعد تا سه ساعت پس از غروب خورشید باید سه آدمک مقدس به بلندی هفت انگشت، توسط سه هنرمند ماهر و یک بافنده، ساخته شده باشد. روز چهارم مراسمی سرّی برگزار می‌شود: تطهیر معبد توسط کاهن اعظم با کمک دو دستیار که گوسفندی را قربانی می‌کنند، انجام می‌شود، به این ترتیب که کاهن و دستیارانش با لاشهٔ حیوان از شهر بیرون می‌روند و لاشه را در فرات می‌اندازند، این دو دستیار، نماد ناپاکی به حساب می‌آیند و تا پایان مراسم باید در خارج از شهر بمانند. بعدگروه تشریفاتی به دنبال شاه می‌روند و او را وارد **ازاگیل** [اساگیل] می‌کنند. در آن جا کاهن علایم و نشان‌ها و تجملات سلطنتی شاه را برمی‌دارد و آنها را مقابل مجسمهٔ **مردوخ** می‌گذارد و یک سیلی به صورت شاه می‌زند و در حالی که گوش او را می‌کشد، وادارش می‌کند در مقابل خدا زانو بزند. آنگاه پادشاه به صورت مخفی به اعتراف می‌پردازد و می‌گوید که گناهی نکرده است. شهر خود را ویران نساخته، معبد **ازاگیل** را به لرزه در نیاورده و باعث تحقیر کسی نشده است. کاهن اعظم به نام خدا، از او را می‌بخشد، علایم و نشان‌هایش را به او بازمی‌گرداند و سیلی دیگری به گوشش می‌زند. این حرکت آخر، اهمیت زیادی دارد، چون اگر اشک از چشمان شاه، جاری شود، نشانهٔ خوبی است و در غیر این صورت نحوست دارد، یعنی خداوند از او در خشم است. همان روز، پس از غروب، یک گاو نر سفید را قربانی می‌کنند. در روز هشتم، خداوند را از معبدش بیرون می‌آورند و یک راهپیمایی با شکوه در معیت شاه در سراسر شهر انجام می‌گیرد که طی آن **مردوخ** به مکان مقدس دیگری برده می‌شود که همان معبد **ادعیه** است. **مردوخ** تا روز یازدهم در آن جا می‌ماند و در پایان روز یازدهم طی راهپیمایی تشریفاتی دیگری در جهت عکس راهپیمایی قبلی به معبد **ازاگیل** بازگردانده می‌شود.

● ***گناه و توبه***. کسی که وظایف خود نسبت به خداوند را درست انجام ندهد، تنبیه می‌شود: شیاطین به جسمش حلول می‌کنند و از هر سو نکبت و بدبختی بر سرش فرو می‌ریزد. لذا باید با اعتراف نزد خداوند، از اعمال خود، توبه کند. ادعیهٔ مربوط به توبه، اصیل‌ترین متون مذهبیِ شرقِ قدیم را تشکیل می‌دهند. نمونه‌ای از آن‌ها، متن زیر است:

خدایا، گناهانم بی‌شمار و خطاهایم سنگین است. خدای من، گناهانم بی‌شمار و خطاهایم سنگین است. الههٔ من، گناهانم بی‌شمار و خطاهایم سنگین است آه ای خدایی که تو را می‌شناسم و نمی‌شناسم....

کاری کن که با ترس از خداوند، خشم او آرام گیرد! خدایی که او را می‌شناسم و نمی‌شناسم، آرام شود! الهه‌ای که او را می‌شناسم و نمی‌شناسم، آرام گیرد.

پس از مرگ روح از جسم جدا شده و به صورت روحی شرور (**ادیمو**) در می‌آید، تا زمانی که جسد به خاک رود. آنگاه، **ادیمو** به منزلگاهش **نرگال** می‌رود «منزلگاهی که بیرون آمدن از آن محال است». در آن جا، ارواح مردگان به فرمان **نرگال** و **الاتو** از خاک و گِل تغذیه می‌کنند و نمی‌توانند برای عذاب زندگان به زمین بازگردند. این اقامتگاه مردگان که در آن نیکان و بدان یکدیگر را باز می‌یابند و مقدمهٔ همان **شئول** عبرانیان است، در سرود «سقوط ایشتار به دوزخ» شرح داده شده است.

B - تمدن فرهنگی

a) علوم بین‌النهرین

پایه‌گذار علوم *بین‌النهرین* بی‌تردید سومری‌ها بودند و دنبالهٔ کار را به سامی‌ها سپردند. علومی که نه تنها از نظر محتوی، بلکه از نظر جبهه‌گیری نیز اهمیت زیادی دارند.

تا قرن بیستم، پرداختن به علم و تفکر و عقلانیت را از معجزات یونانیان می‌دانستند. به قول **سارتر** در کتاب «مگس‌ها» در **آتیک** *همیشه حق با عقل بود*. البته پیش از یونانیان، نشانه‌هایی از پیدایش علوم بدوی در مصر دیده شده بود ولی این علوم قابل مقایسه با موضوعات **اقلیدس**، **المجسطی بطلمیوس** یا محاسبات **دیوفان** نبودند. امروزه اطمینان کامل بر این است که تفکر یونانی، به ویژه تفکر علمی آن، بی‌ارتباط با علوم *بین‌النهرین* نبوده و واسطهٔ این ارتباط، هیتی‌ها، فنیقی‌ها و لیدیایی‌ها بوده‌اند.

● *ریاضیات*. در این زمینه هزاران لوح به خط میخی و زبان سومری یا آشوری ـ بابلی در دست داریم که به شرح زیر طبقه‌بندی می‌شوند.

ـ انبوهی از جداول محاسباتی (جدول ضرب، تقسیم، روابط لگاریتمی، مجذورات، ریشه‌های دوم، کعب و ...) این جداول وسیله‌ای لازم برای محاسبات بوده‌اند. راهکارهای محاسباتی ارائه شده در این الواح بسیار حیرت‌انگیز است، چون کاربرد آنها دایمی است و تفکر علمی بالا، محکم و بنیادین ابداع‌کنندگانشان را نشان می‌دهند.

ـ متونی حاوی مسائل و حل مسائل به عنوان مثال: «من هشت بار ضلع مزرعهٔ مربع شکلی را با سه بار سطح آن، جمع کردم. حاصل عدد ۸۰ بود، طول هر ضلع مزرعه چقدر است؟ پاسخ ۴ است.» بعد یک سلسله محاسبات برای توجیه این نتیجه آمده است. این محاسبات عبارتند از حل یک معادلهٔ درجهٔ دوم، طبق روشی که امروزه نیز در مدارس تدریس می‌شود (هر ضلع مربع را x فرض می‌کنیم که هشت برابر آن می‌شود $8x$ و سه بار مساحت عبارت است از $3x^2$ در نتیجه این معادله به دست می‌آید $3x^2 + 8x = 80$ و فرمولِ کاتبان همان فرمول **دیوفان** است:

$$x = \frac{-b \pm \sqrt{b^2 - 4ac}}{2a}\;)$$

بسیاری از این مسئله‌ها مطرح شده است که حل آن‌ها به صورت حل معادلات درجهٔ اول و دوم است و بعضی از روش‌های حلّ هنوز کشف نشده است. مسائل، نه تنها به علوم عملی (مساحی، تقسیمات و ...) مربوط می‌شوند بلکه راه حل‌ها در بسیاری از موارد با محاسبات امروزی ما تفاوتی ندارند. بابلی‌هایِ آگاه از عمومیت محاسبات خویش، بنیانگذار علم جبر بودند و چنان پیشرفتی در این علم داشتند که یونانیان حتی به ذهنشان خطور نمی‌کرد.

ـ متون مربوط به هندسه، با داشتن قواعد محاسبهٔ سطوح، احجام و یافتن عدد نزدیک به پی (معمولاً برابر با ۳ مورد محاسبه قرار می‌گرفت) نسبت خطوط و قانون فیثاغورث در مثلث (در مثلث قائم‌الزاویه، مربع وتر برابر است با مجموع مربع دو ضلع دیگر) پیشرفتی چشمگیر داشت. در مورد اوزان و مقیاسات (ن.ک. به جدول شمارهٔ ۱۱ پیوست).

● *ستاره‌شناسی* زادهٔ اوهـامات و خرافات مربوط به سرنوشت انسان‌هاست. مردم *بین‌النهرین* با این اعتقاد که رابطه‌ای میان وضعیت قرار گرفتن ستارگان و سرنوشت انسان‌ها وجود دارد، همواره چشم به آسمان داشتند. روزبه‌روز تغییرات محل ستارگان را ثبت می‌کردند و سعی داشتند قانون و قاعده‌ای برای حرکت ماه و جدولی برای کسوف و خسوف به دست آورند. به عنوان اساتید دانش نجوم (تا حدی که در رم برای معرفی یک ستاره‌شناس برجسته و حرفه‌ای او را کلدانی بنامند) هزاران نکته و مطلب از خود به جا گذاشتند که بعدها، مورد استفادهٔ **بطلمیوس** قرار گرفت تا فرضیهٔ معروفِ گردش خورشیدی را ارائه دهد.

● *علوم پزشکی*. علوم پزشکی بین‌النهرین بسیار پیشرفته بود و متون متعدد ارزشمند و مشروحی در زمینهٔ تشخیص و درمان وجود دارد، از جمله دربارهٔ علایم بیماری، پیشگیری و جلوگیری از پیشرفت بیماری و معالجه با داروهای ترکیبیِ معدنی و گیاهی، که در نوع خود منحصر به فردند. طبیب بابلی از علم وظایف‌الاعضاء چیزی نمی‌دانست ولی مشاهده‌گرِ دقیقی بود که روش‌های قاطع درمان را جست و جو می‌کرد و به علم‌الحیات توجهی نداشت. البته مرز میان علم پزشکی و سحر و جادو چندان روشن نیست: بیماری از دیدگاه قدما، حلول یک روح خبیث در جسم بیمار محسوب می‌شد و غالباً طبیب، دستیار یک جن‌گیر بود.

b) ادبیات

وجود انبوه الواح تحصیلی، نشانهٔ مراحلی از نوشتن و خواندن است که یک کاتب باید می‌گذراند: این مراحل شامل شناخت اصوات و حروف، قواعد دستور زبان و حساب بود. کتاب لغت‌هایی نیز کشف شده است. در مدرسهٔ کاتبان (خانهٔ الواح) صرف افعال در زمان‌های مختلف اهمیت زیادی داشت. شاگردان نوآموز از افراد مسن (*برادر بزرگ‌ها*) درس می‌گرفتند. یک متن مشهور سومری حاوی خاطرات یکی از نوآموزان است:

«من لوحم را خواندم و ناهار خوردم، لوحم را آماده و از نوشته پر کردم و بعدازظهر مشق و تکلیف» نوآموز به منزل بازمی‌گردد، زود می‌خوابد تا زود بیدار شود، با این حال دیر به مدرسه می‌رسد. ناظم تنبیهش می‌کند: استاد او را حبس می‌کند و بعد مدیر به دلیل رفتار نامناسبش، او را تنبیه می‌کند. او همواره تنبیه می‌شود (چوب می‌خورد) که چرا بدون اجازه حرف زده، بدون اجازه بیرون رفته، فرار کرده و ...

متون ادبی، یعنی جدا از متون محاسباتی، قراردادها و فهرست‌های اسامی، حرکتی آرام و خزنده به سمت تکامل دارند. این حرکت تا نیمهٔ دومِ هزارهٔ دوم ادامه دارد و بعد تا عصر سلطنت **آشوربانیپال** ثابت می‌ماند.

● ***متون تاریخی***. (نگارش وقایع سالانه، متون مربوط به پیروزی‌های یک پادشاه) تعداد الواحی از این دست، فراوان است. **آشور بانیپالِ دوم** پادشاه آشور، سرکوب یک شورش را این گونه شرح می‌دهد (به نکات مربوط به سال سلطنت و علل لشکرکشی‌ها توجه کنید).

... (در سالی که به نام من است) هنگامی که هنوز در نینوا بودم، برایم خبر آوردند که مردم آشور به سرکردگیِ حکمرانشان هولایی که شلمنصر پادشاه آشور، متقدمِ من به حکمرانی هالزی دیفاگمارده بود، سربه شورش برداشته و به سمت دامدامو، شهر سلطنتی به راه افتاده‌اند تا شهر را تصرف کنند کاری به زیان آشور، ایشتار و آداد، خدایان بزرگ و حافظ من. پس ارابه‌ها و سپاهیانم را گرد آوردم. در چشمهٔ سوبنات که تندیس‌های تیگلات پیلوسره و توخولتی ـ اینورتا، پادشاهان آشور، پدران من در آن‌جاست، پیکره‌ای از شخصیت همایونی خویش ساختم و در آن‌جا افراشتم.
در آن‌جا خراج سرزمین ایتسالا شامل حیوانات بزرگ و حیوانات کوچک و شراب را دریافت کردم. از کوه کاشیاری گذشتم و به سمت کینابو، قلعهٔ هولایی تاختم. با انبوه لشکریانم همچون توفانی ناگهانی بر شهر یورش بردم و آن را فتح کردم. ششصد تن از جنگجویان آنان را از دم شمشیر گذراندم؛ سه هزار اسیر را در آتش افکندم و حتی یک نفر را برای بردگی زنده نگذاشتم. هولایی سرکرده آنان را با دست خود اسیر کردم. ازاجساد تلّی ساختم، پسران و دختران جوانشان را در آتش سوزاندم؛ هولایی حاکمشان را زنده زنده پوست کندم و پوستش را بر حصارهای دامدامو آویختم. شهر را غارت کردم، ویران کردم و به آتش کشیدم. شهر ماریرو را که از توابع همین بخش است، گشودم، پنجاه‌تن از جنگجویان آنان را از دم تیغ گذراندم؛ دویست اسیر را در آتش افکندم، ۳۳۲ سرباز از اهالی نیربو را در میدان نبرد کشتم؛ اموال و حیوانات بزرگ و حیوانات کوچک آنان را تصاحب کردم. مردم نیربو... با هم متحد شده و در قلعه تعلا پناه گرفته بودند ... شهر بی‌نهایت مستحکم و دارای سه‌حصار بود. مردم که به حصارهایشان اطمینان داشتند، به پابوس من نیامدند. پس فرمان حمله و قتل عام دادم و شهر را فتح کردم. سه هزار تن از جنگجویانشان را از دم تیغ گذراندم، عدهٔ زیادی را در آتش افکندم و گروهی را به اسارت گرفتم. دست و انگشت بعضی را قطع کردم، دیگران را گوش و بینی بریدم و عده‌ای را از بینایی محروم کردم. تلی از بدن‌ها و تلی از سرهای بریده ساختم. سرهای بریده را با ترکه‌های تاک به هم متصل کردم و دور شهر گرداندم. پسران و دختران جوانشان را در آتش انداختم. شهر را با خاک یکسان کردم و به آتش کشیدم.



لوح ۳۲۲ - سه ستون اول این لوح عصر قدیم بابل، فهرست اعداد است (بر مبنای ۶۰). بررسی دقیق تر این اعداد، روابط بین آنها را نشان می دهد که در ارتباط با فرمول $a^2 = b^2 + c^2$ فیثاغورث در باره مثلث قائم الزاویه است: مربع وتر برابر است با مجموع مربع دو ضلع دیگر.



کلاس درسِ کاخ معاری
شاگردان روی نیمکت‌هایی از گل خشک شده می‌نشستند. در ظروف متعدد کوچک آب بود که شاگردان الواح گلی خود را در آن هاخیس می‌کردند تا نوشته‌هایشان را پاک کنند.

● *متون مذهبی و فلسفی بین‌النهرین*، میراث سومریان است که به مرور زمان با برداشت‌های کاتبان و راویان حک و اصلاح می‌شوند. اغلب این برگردان‌ها، در اواخر هزارهٔ دوم با اضافاتی همراه شدند و در قرن دوازدهم شکل نهایی خود را پیدا کردند. دو متن از مشهورترین متون آنان عبارتند از: **سرود آفرینش** و **حماسهٔ گیل‌گمش** (ن. ک. به ذیل A, b). متونی که پژواک آن‌ها را در کتاب مذهبی **ایوب** بازمی‌یابیم که از همان زمان مسألهٔ خیر و شر را مطرح می‌کنند:

هنوز پا به دنیا نگذاشته هنگام بازگشت فرا می‌رسد
بازگشت: شرّ است، باز هم شرّ!
رنج و عذاب فزونی می‌گیرد، حق ناپیدا!
با فریاد خدا را می‌خوانم ولی او چهره نشان نمی‌دهد
دست نیاز به سوی الههام دراز می‌کنم، حتی سر برنمی‌گرداند
به عقب نگاه می‌کنم، سیه‌روزی و نکبت به دنبالم است.
گویی همواره قربانی به خدای خود نداده‌ام.
و گویی الههٔ من غذاها را به یاد ندارد.
گویی چهرهٔ مرا ندیده است و گویی
ستایش مرا نشنیده....
در بستر خویش، نابود، به سان گاو
و گوسفند، غرقه در مدفوع خویش.
جسم بیمارم، ساحر را به عذاب آورده است
ادعیه و اوراد، بیماریم را بهبود نبخشیده
خدایم به یاری نمی‌آید، دستم نمی‌گیرد
گور دهان باز کرده، مرا می‌طلبد
خانه‌ام در انتظار صاحب دیگری است

و بالاخره این که مردم بین‌النهرین با اشعار پندآموز آشنا بودند که پیش از آن میان مردم مصر رواج داشت.

● *مکاتبات*: شخصیت‌های بلندپایه و بازرگانان نامه‌های عریض و طویلی روی الواح گلی برای یکدیگر می‌نوشتند. این الواح را درون یک جعبهٔ گلی قرار می‌دادند و گیرندهٔ نامه، باید برای خواندن لوح جعبه را می‌شکست. بررسی این نامه‌نگاری‌ها، تمامی جنبه‌های حیات اجتماعی و اقتصادی *بین‌النهرین* را روشن می‌کند. از مضمون یکی از این نامه‌ها که **حمورابی** به **سین ـ ایدینام**، حاکم **لارسا** نوشته است می‌توان دریافت که پادشاه، چگونه ایالات خویش را از پایتخت، اداره می‌کرد. موضوع نامه، یک فساد مالی است.

... با دریافت این نامه، تحقیق کن. اگر سوء استفاده‌ای شده است، مبلغ رشوه را بگیر و مهر و موم کن و همراه با رشوه‌گیرنده که او را در غل و زنجیر کرده‌ای نزد من بفرست.

در مورد، سوءنیت یک مأمور نادرست مالیات به نام شپ ـ سین که در فرستادن کنجد و وجوه دریافتی تأخیر کرده است، پادشاه بابل چنین می‌نویسد:

... به محض دریافت این لوح که برایت می‌فرستم، شپ سین، رئیس مالیه را دستگیر کن و ۱۸۰۰ گور کنجد و ۱۹ مین نقره بدهی او را بگیر. مالیه‌چی سین ـ موشتال را دستگیر کن و ۱۸۰۰ گور کنجد و ۷ مین نقره بدهی او را بگیر و همه را همراه با محافظ شخصی و تمام دارایی‌های او نزد من روانه کن.

تعدادی از همین نوع نامه‌ها، در **تل‌العمارنه** [تل‌الامرنه] مصر نیز به دست آمده که حاوی سیاست دو ابرقدرت مصر و *بابل* در مورد *کنعان* و سرزمین غرب (**عموره**) است.

C - تمدن مادی

مهم‌ترین هنرهای موجود در بین‌النهرین عبارتند از: معماری، مجسمه‌سازی، کنده‌کاری (روی سنگ و فلز)، ایجاد نقش روی فلز. دوخت لباس، ساخت زنیت‌آلات و وسایل خانگی نیز از ویژگی خاصی برخوردارند. در این زمینه به جای هر گونه توضیح نظر خوانندگان را به تصاویر ارائه شده جلب می‌کنیم که در دو صفحهٔ بعدی خواهند دید. تصاویری که بیانگر جنبه‌های اصلی تمدن مادی بین‌النهرین است.



۲



۳

۱

۱- دروازهٔ ایشتار در بابل. پوشش دیواره‌های دو سوی دروازه از آجر لعابدار و مزین به نقش برجسته‌هایی از گاو نر: نمادِ آداد، اژدها: نماد مردوخ و شیر: نماد ایشتار است. مجموعه به عصر بخت‌النصر (آغاز قرن ششم ق.م.) تعلق دارد.

۲- مجسمهٔ یک نوازنده، از گل کوره دیده، متعلق به اواخر هزارهٔ سوم که در معری کشف شده است.

۳- نقش کمانگیران در کاخ سارگون دوم در خورساباد، قرن هشتم ق.م.

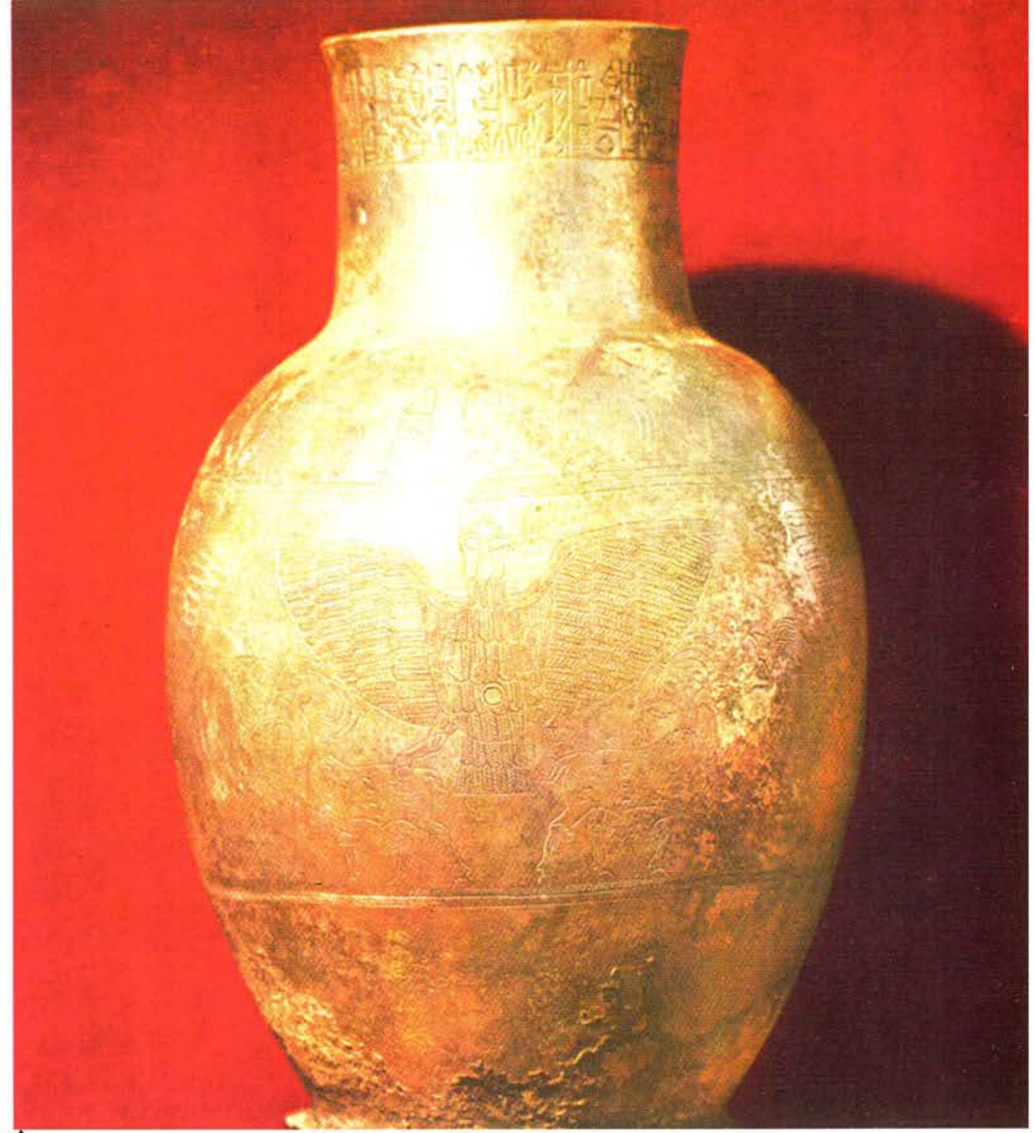
۴- آدمک زنی نشسته، مکشوفه در معری (اواخر هزارهٔ سوم). لباس پشمی سنگینی بر تن دارد که خاص کاهنه‌ها و پادشاهان است.

۵- جام مکشوفه در لاقاش (نیمهٔ اول هزارهٔ سوم) بر روی دستهٔ این جام نقره، نوشته‌ای دعایی حک شده و صحنه‌ای از یک مراسم را نشان می‌دهد، عقابی با سر شیر که دو گوزن را در چنگ گرفته است.

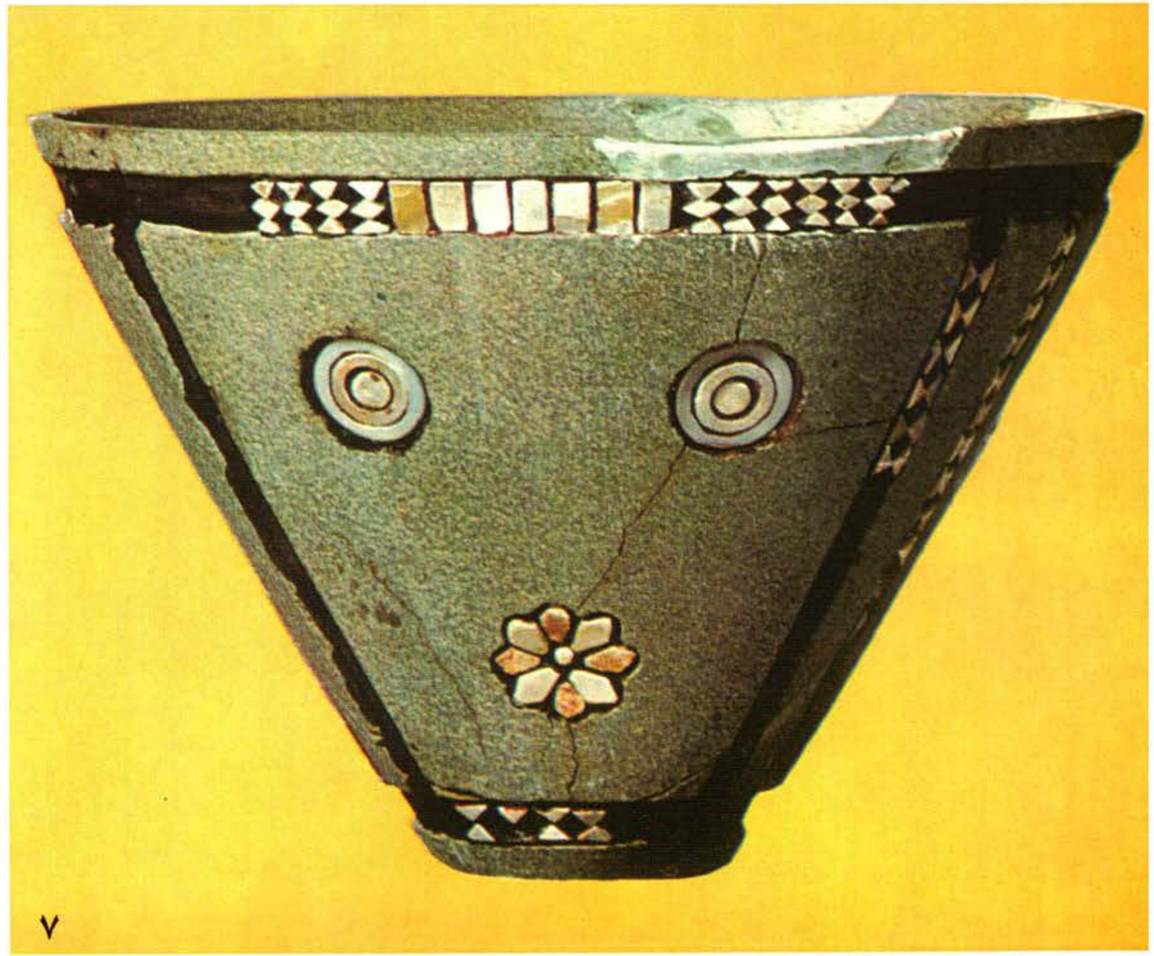
۶- ابلیس سومری‌ها با سرِ شیر، کبوتری را در دست گرفته است (لاقاش، هزارهٔ سوم ق.م.)

۷ـ جام سنگیِ مرصع با اصالت سومری (عصر کهن، هزارهٔ چهارم ق.م.)


۴


۵


۶


۷



مقبرهٔ تئودوریک اول، پادشاه اوستروگُت‌ها (۴۹۳-۵۲۶) در راوُنا

۹۳۵- اقوام موسوم به بَربَر

از اوایل قرن سوم میلادی، به تدریج تعدادی از ایالاتِ امپراتوری **روم غربی**، توسط گروه‌هایی سرازیر شده از مناطق شمال و شرقِ اروپا، اشغال شد: مناطقی تا آن زمان ناشناخته برای تاریخنگاران لاتین که آنان را **بومیان ژرمنی** نامیدند. واژهٔ ژرمن‌ها و ژرمنی را اول بار، **پوزیدونیوس**، فیلسوف یونانیِ قرن اول میلادی در نوشته‌هایش به کاربرد و بعدها، مشاورانِ **ژول سزار** آن را رواج دادند. امپراتوران **روم** که در آن زمان به امپراتوران **ایلیری** شهرت داشتند (به ویژه **اورلیان** و **دیوکلتین** (ن. ک. به ۹۳۶/۶/ E,b) آنان را از مناطق اشغالیشان بیرون راندند ولی از اواخر قرن چهارم «بربرهای» آمده از سوی **راین** و **دانوب**، یک بار دیگر در مرزهای امپراتوری ظاهر شدند و این بار ژرمن‌های چشم دوخته به ثروت‌های غرب اروپا، تنها نبودند، بلکه **هون‌ها** (ترک‌ها؟) و *ایرانی‌ها (آلن‌ها)* نیز آنان را همراهی می‌کردند. این گردباد توفندهٔ سیاسی و نظامی، تمامی بقایای نظام رومی در اروپا را جاروب کرد: **عصر تهاجمات عظیم** بربرها فرارسیده بود.

وقایع مهم این عصر که تقریباً از سال ۳۴۱ (اسقفی **اولفیلا**، اولین اسقف **گت‌ها**) تا ۷۱۱ (پایان عصرِ حکومت **ویزیگت‌ها** در *اسپانیا*) ادامه داشت، در جدول شمارهٔ ۱۲ پیوست آمده است.

۹۳۵/۱- بربرها، چه کسانی بودند؟

A - منابع موجود

a) متون مکتوب

● بربرها تا پیش از شروع عصر تهاجمات، از خواندن و نوشتن، چیزی نمی‌دانستند. با این حال دو مورد استثنایی وجود دارد:

- رواج خط نوشتار *رونی*، خطی الفبایی که در قرن دوم میلادی توسط قبایل ژرمنِ ساکن در *دانمارک* مورد استفاده قرار گرفت. در تمامی نقاط اروپا نوشته‌هایی به خط رونی، روی سنگ‌ها، اشیاء زینتی و سلاح‌ها دیده شده است.

- الفبای برگرفته از الفبای اصیل یونانی، مورد استفادهٔ **اولفیلا**، اسقف



کتیبهٔ سنگی به خط رونی
کشف شده در سوئد

ᚠᚢᚦᚨᚱᚲᚷᚹ ᚺᚾᛁᛃᛇᛈᛉᛊ ᛏᛒᛖᛗᛚᛜᛟᛞ

الفبای رونی (فوتارک)

مسیحی گُت (حدود ۳۱۱-۳۸۳) برای ترجمه‌هایی به زبان **گُت‌ها** (**اولفیلا** به ویژه انجیل را با این الفبا و به همین زبان ترجمه کرد).

● متونِ نوشته شده به زبان لاتین و متعلق به این عصر، بسیار اندک و جسته و گریخته و ناقصند و اکثر آنها را روحانیون و افراد وابسته به کلیسا نگاشته و مضمونشان بیشتر دیدگاه‌های مسیحیت و مخالفت با کفر و بی‌ایمانی است و علاوه بر آن، مدت‌ها بعد نوشته شده‌اند. مهم‌ترین این آثار عبارتند از: نوشته‌های **گرگوار**، اسقف شهرِ **تور** (حدود ۵۳۸-۵۹۴) در **فرانسه** و عالیجناب «بِدِ» مقدس (۶۷۳-۷۳۵) دربارهٔ *آنگل‌ها* و **پل دیاکر** (یا **پل وارنفراید** ۷۲۰-۷۹۹) اسقف لمباردِ ایتالیا. البته اثر آمیین مارسلن را باید یک استثنا تلقی کرد (ن. ک. به جدول شمارهٔ ۱۶ پیوست).

از نوشته‌های مربوط به شرح زندگانی قدیسین نیز می‌توان اطلاعاتی بیرون کشید.

● امّا دربارهٔ متونِ خود بربرها، پس از عصر تهاجمات، باید اذعان کرد که این دسته آثار مکتوب به چند «اجازه‌نامه» از جانب پادشاهان **مروونژین** و پاپیروس‌های **راون** (ن.ک. به شمارهٔ d) محدود می‌شوند.

b) کتیبه‌ها، باستانشناسی، زبان

● متونِ عصرِ تهاجمات، تنوع زیادی دارند، از جمله: متون نوشته شده به *خط رونی*، نوشتار مسیحیان مقیم *گُل*، *اسپانیا*، *ایتالیا*، *بریتانیا* و خط نوشتاری **آفریقایی** (واندال‌ها) و ... ولی تعداد این خط‌های نوشتاری از قرن ششم، رو به کاهش گذاشت. البته علی‌رغم انتشار آثار انبوه نویسندگان (از جمله **کریستیان کورتوا** در مورد واندال‌های مقیم *آفریقا* و **گاوس** در مورد ناحیهٔ **ترو**). کاتب کتیبه نویس، بیکار نیست.

● *منابع باستانشناسی* نه تنها در زمینهٔ تمدن اقوام بربر (معماری، هنر، نوع قبور و تدفین و ...)، بلکه در مورد شیوه‌های نفوذ آنان در امپراتوری نیز اطلاعاتی در اختیارِ علاقمندان قرار می‌دهند. نام‌شناسی و سفال‌شناسی نیز می‌توانند به میزان زیادی دامنهٔ آگاهی‌های ما را گسترش دهند.

● در مبحث بررسی اسامی خاصِ جای‌ها و اشخاص و واژه‌ها ذکر

نمونه‌ای ضروری است، به عنوان مثال در مورد روش نامگذاری اشخاص: در روم باستان هر مردی سه نام داشت (نام خانوادگی، نام کوچک و لقب)؛ در قرن چهارم یعنی در آستانهٔ عصرِ تهاجمات، تنها دو یا سه لقب وجود داشت، نه نام کوچکی و نه یک نام خانوادگی، مثلاً **لئونتیوس گرِگوریوس**. صد سال بعد، وقتی **مرووِنژین‌ها** در **گُل** مستقر شدند، این روش تغییر یافت، هر مرد، فقط یک نامِ متشکل از دو واژهٔ ژرمنی و یک پسوند «لاتین» داشت (زیگبرتوس: درخشان + پیروزی، یا آرنولفوس: گرگ + عقاب و امثال آن)، وابستگی به یک خاندان هم غالباً در یکی از این دو واژه بیان می‌شد (کلودو ـ و کوس، یعنی **کلوویس** پسری به نام **کلودو مروس** دارد که کلودومروس همان **کلودمیر** است). این سنت تا قرن دوازدهم باقی بود، و در این عصر، یک نام کوچک به نام خانوادگی افزوده شد که بسیاری از نام‌های امروزی این گونه‌اند.

از چنین تغییر عادت‌های ناگهانی و پایدار ماندن آن‌ها، چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ بی‌تردید این که عادات و سنن ژرمن‌ها فراگیر شده بود و همه (به اجبار یا به پیروی از مُد روز؟) از نامگذاری سنتیِ پادشاهان مرووِنژین تقلید می‌کردند.

در همین راستاست نامگذاری شهرها و اماکن، از جمله **لافر** (اسن)، **فران تاردنوا** (نزدیک کاخ **تییری**) **فرشامپینواز**، برگرفته از واژهٔ *فارا* به مفهوم گروه‌های خانوادگی نظامی که معلوم نیست ریشهٔ *لمباردیایی* دارد یا *فرانک*، چون مشابه این واژه را در **ایتالیا** نیز می‌بینیم: **فاراویچینا** و **فارا این سابینا** در مستعمرات لمباردها. با چنین شواهد و قراینی می‌توان روند تهاجمات و مهاجرت‌های بربرها را از قرن چهارم تا قرن هفتم در ذهن مجسم کرد.

B - اصالت و طبقه‌بندی بربرها

a) بربرها از کجا آمدند؟

● یونانیان به طور کلّی تمامی اقوامی را که فرهنگ و تمدن یونانی نداشتند، بربر می‌نامیدند، حتی اقوامی که تمدنی بالاتر از تمدن یونانی داشتند. بعدها *رومیان* نیز همین واژه را در مورد خود به کار بردند: یک *باربادوس* یعنی یک غیر رومی. پس از آنان، *ژرمن‌ها* نیز از این عادت گویشی استفاده کردند: در قانون *فرانک‌ها* (قانون **سالیک**) هر کس که رومی یا فرانک نبود، «بربر» تلقی می‌شد.

بربرهایی که امپراتوری روم غربی را به لرزه در آوردند، از آن سوی **راین** آمده بودند. این بربرها از زمان سزار، ژرمن نامیده شدند، واژه‌ای که ریشهٔ لغوی آن مشخص نیست (شاید واژه‌ای ایلیریایی باشد). پیش از **سزار** نیز، رُم در زیر حملات **سیمبرها** و **توتون‌ها** به لرزه در آمده بود (بین سال‌های ۱۱۳ و ۱۰۱ ق.م.)، امّا پس از نبردهای **سزار** و **اوگوست** بود که از آداب و سنن و شیوهٔ زندگی ژرمن‌ها در آثار جغرافیدان، **استرابون** (در آغاز عصر مسیحیت)، **پلین قدیم** و **تاسیت** در نمایشنامهٔ «ژرمنی» (حدود سال ۹۸ میلادی) حرفی به میان آمد.

● اکثر باستانشناسان امروزی بر این باورند که *ژرمن‌ها* در آغاز، در جنوب **اسکاندیناوی** مستقر بودند و از اوایل عصر برنز یعنی سال‌های بین ۱۴۰۰ و ۱۲۰۰ ق.م. از آن جا به سمت جلگه‌های شمالِ آلمان کنونی مهاجرت و در حدود سال ۵۰۰ ق.م. تمامی این منطقه را اشغال کردند و در این سال **سلت‌ها** مانع روند گسترش سریع آنان شدند. با این حال بعضی از



موقعیت قبایل ژرمن در عصرِ تاسیت (اواخر قرن اول میلادی)

اقوام ژرمن، از نواحی اشغالی «سرریز» شدند: در قرن سوم ق.م. *باستارن‌ها* راه دریای سیاه را در پیش گرفتند و در مورد **سیمبرها** و **توتون‌ها** هم پیش از این مطالبی ارائه گردید.

● از قرن سوم میلادی فشار قبایل ژرمن روی مرزها، شدت بیشتری گرفت: **بلژیک**، **گل**، **ایتالیا** و حتی **اسپانیا**، از حملات *فرانک‌ها* و *آلامان‌ها*، خسارت زیادی دیدند و *گت‌ها* و *واندال‌ها*، **یونان** و **آسیای صغیر** را اشغال کردند. **دیوکلتین** با تلاش و کوشش فراوان توانست بربرها را به بربرستانشان عقب براند: ولی برای چه مدت؟ ژرمن‌ها قدرت امپراتوری را لرزان ساخته و تعدادی از سردارانشان دریافته بودند که وحدت نیروهای بربر می‌تواند بر لژیون‌های رومی غلبه کند و می‌دانستند که در غرب و جنوب امپراتوری ثروت زیادی وجود دارد. فاصلهٔ اولین حمله و «تهاجم عظیم» به یک قرن نرسید.

به هر حال امپراتوری از شمال در معرض تهدید «انبارِ ذخیره» اقوام ژرمن است و خواهیم دید در استپ‌های شرقِ اروپا نیز اقوام صحراگردی جولان می‌دهند و از آن سو هم بوی خطر به مشام می‌رسد: *هون‌ها* و *بربرهای استپ* (ن. ک. B /۹۳۵/۲).

b) طبقه‌بندی بربرها

تفکیک اقوام بربر، کار آسانی نیست، چون مبنای محکمی برای این تقسیم وجود ندارد و ظاهراً عامل زبان، مطمئن‌ترین مبناست. ولی از قرن پنجم، تعداد گویش‌ها و لهجه‌های متفاوت چنان عظیم است که قابل درک نیست. به طور کلّی اقوام ژرمن را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: گروه گویشیِ *گُت ـ اسکاندیناو* (زبان شمالی قدیم، زبان گُت‌ها، واندال‌ها، بورگوندها و باستارن‌ها) و گروه ژرمن‌های قاره (زبان فرانک‌ها، آلامان، لمباردها و باواریایی‌ها) و حدّ واسط این دو، ژرمن‌هایی با گویش مردم دریای شمال که عمدتاً ریشهٔ *آنگلوساکسون* دارند.

جدول ارائه شده حاوی مهم‌ترین نکات مربوط به تقسیم اقوام ژرمن است. در مورد هون‌ها و آلن‌ها، ن. ک. به شمارهٔ B /۹۳۵/۲.

C - آپارتاید در قرون پنجم و ششم

a) بربرها در امپراتوری

واقعهٔ ۳۱ دسامبر سال ۴۰۶ میلادی (یا به عقیدهٔ بعضی دیگر از مورخان ۴۰۵ میلادی)، یکی از وقایع مهم تاریخ اروپاست. در این روز، مرز «رنانی» فروریخت و *ژرمن‌ها* وارد امپراتوری شدند. امّا این تهاجم با تهاجمات پیشین، به ویژه جنگ و گریزهای قرن سوم، تفاوت زیادی داشت، چون این بار حمله‌ای همه جانبه بود و به زودی روی ویرانه‌های دنیای روم، اروپای نوینی ساخته می‌شد. امّا «بربر مآب» شدن اروپا، یکباره صورت نگرفت و مسائل زیادی در این زمینه مطرح است.

● آیا بربرها، اقوامی بی‌تمدن بودند. خواهیم دید (در ۹۳۵/۳) که یک «تمدن بربر» البته متفاوت با تمدن روم، وجود داشته است. شکی نیست که برداشت‌های **استرابون**، **پلین** و **تاسیت** بی‌شباهت به برداشت سیاحان اروپایی در قرن نوزدهم نبوده است. رومیان و اولین نویسندگانی که آثاری به ژرمن‌ها اختصاص دادند، آنها را «بدوی» نامیدند و در آثار نویسندگان قرن هیجدهم با عنوان «وحشی» از آنان یاد شد.

● تا چه میزان می‌توان از تهاجمات به معنای واقعی واژه بحث کرد؟ البته درگیری‌های قرن سوم بسیار شدید بود و لذا می‌توان درگیری‌های یاد شده را کوششی نظامی در جهت فتح محل به حساب آورد ولی از آن پس، بربرها کم و بیش به صورت مخفیانه و خزنده به امپراتوری روم نفوذ کردند. عده‌ای داوطلبانه در سپاه رومیان به خدمت درآمدند، گروهی به صورت برده به نواحی مختلف فرستاده شدند تا آن مناطق دارای جمعیتی شوند و ... نفوذ بربرها در واقع تهاجم یک اقلیت بربر نبود ولی همین ژرمن‌هایِ رومی مآب شده، قشر نازکی از جمعیت را تشکیل دادند که به سهولت می‌توانست از تمدن رومی جدا شود.

● آیا در جریان نفوذ سال ۴۰۶ گروه‌های متعددی از ژرمن‌ها شرکت داشتند؟ اسناد و شواهد محکمی در این زمینه وجود ندارد، در نتیجه فرضیه‌هایی پدید می‌آید. شاید هشتاد هزار *واندال* بودند که به آفریقا رفتند، شاید تعداد *ویزیگت‌های* وارد شده به *اسپانیا* هفتاد هزار نفر بود؟ این اعداد، ارزش تاریخی ندارند. ولی یک چیز مسلّم است: *ژرمن‌ها* در گروه‌های صدها هزار نفره وارد امپراتوری نشدند بلکه گروه‌های کوچکی بودند که بدون توسل به جنگ‌های منظم، به اراضی **گل**، **بلژیک**، و **اسپانیا** نفوذ کردند. این پیشقراول‌ها در مسیر خود، افراد ناتوان (اسیر، مجروح، زن و فرزند) را رها می‌کردند و آنان به گروه‌های بعدی ملحق می‌شدند. خلاصه این که پیشروی آنان، یک یورش ناگهانی نبود، بلکه نوعی مهاجرتِ گاه همراه با یک درگیری شدید بود که به تدریج طی سه چهار نسل دنیای رومیِ بربرها را پر کرد.

b) اولین واکنش‌های رومیان

ژرمن‌ها، هنگام نفوذ به *بلژیک*، *گُل* و *ایتالیا*، با یک امپراتوریِ در حال احتضار مواجه شدند، استحکام تشکیلات امپراتوری استبدادی و متمرکز روم را اشرافی هموار می‌کردند که امتیازات مهم و متعددی داشتند و طبقهٔ محروم که به زحمت آن‌ها را می‌پذیرفتند، کم و بیش در همه جا سر به شورش برداشته بودند: *باگودهای گُل و اسپانیا*، نمونه‌هایی از این واکنش‌ها علیه نظام حاکمه‌اند (نظام قضایی، مالی و حتی مذهبی). گروه‌های راهزن تا آن حدّ شهرها و روستاها را به وحشت انداخته بودند، که مردم اجازه یافتند علیه آنان مسلح شوند، چیزی که در تاریخ بی‌سابقه است. وقتی

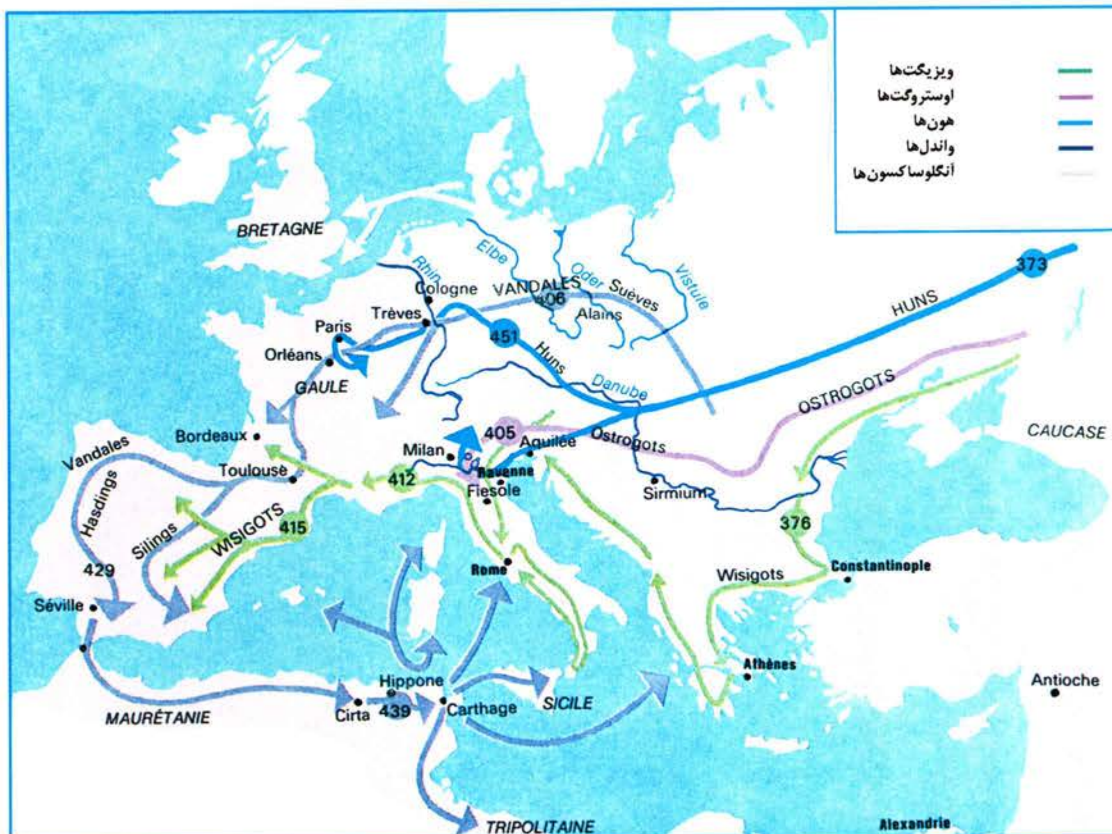


مجسمهٔ یک شاهزادهٔ بربر از دیدگاه رومیان

ژرمن‌ها در *گُل* مستقر شدند با این شرط اجازهٔ اقامت یافتند که قیام‌های مردمی را سرکوب کنند: درست همان وظیفه‌ای که پیش از آن، وظیفهٔ نیروهای نظامی امپراتوری بود: به عنوان مثال *گُت‌ها* در ۴۵۴ به آشوب‌های *اسپانیا* خاتمه دادند. پس بربرها برای نابودکردن چنین ساختار اجتماعیِ رقت‌آوری، مشکل زیادی نداشتند ولی به محض قدرت گرفتن، سرکردگانشان متوجه شدند که صرفه و صلاحشان در آن است که سیاست طبقهٔ حاکمهٔ قبلی را ادامه دهند. به همین دلیل، طبقهٔ اشرافیِ *گال ـ رومی* کم و بیش بدون آسیبی از گردباد حوادث قرن پنجم بیرون آمد. «مقامات ایالتیِ» ساقط شده از قدرت سیاسی نظامی روم ـ که هر کس را به دسیسه و توطئه وسوسه می‌کند ـ در مبارزه با بربرها، سهمی ایفا، نکردند، چون بربرها، امتیازات و اموال آنان را محترم می‌شمردند و حتی سعی در تقلید از شیوهٔ زندگی آنان داشتند.

اقوام	اصالت	اولین ظهور در دنیای روم	سرنوشت	اقوام نزدیک
گت‌ها	شاید از اقوام اصیل اسکاندیناو مستقر در گوتلند واقع در جنوب سوئد	در ۲۳۸ یورش به تراکیه در عهد سلطنت گوردیان سوم	از قرن سوم منقسم به اوستروگت‌ها (گت‌های شرق؟) و ویزیگت‌ها (گت‌های غرب؟) در ۳۳۷ ویزیگت‌ها، امپراتوری را تسخیر کردند (ن.ک. جدول ۱۲) و پادشاهی آکیتن (پادشاهی تولوز) را بنیانگذاری کردند، در حوالی راوِنایک حکومت رومی ـ گتی شکل گرفت. در قرن ششم، ژوستی‌نین، اوستروگت‌ها را درهم شکست.	گپیدها و تِفال‌ها
واندال‌ها	شاید از اقوام شمال یوتلند که در آغاز عصر مسیحیت مهاجرت کرده و در سیلزی مستقر شدند.	در ۱۷۱ در حوالی داسی (این‌ها شاخه‌ای از واندال‌ها هستند یعنی هاسدینگ‌ها).	در تهاجم سال ۴۰۶ سهمی ایفا کردند. اسپانیا و شمال آفریقا (قرطاجنه) را اشغال کردند. بلیزر آنان را بیرون راند و از ۵۳۴ در آسیا ناپدید شدند.	دوقبیلهٔ سیلینگ‌ها و هاسدینگ‌ها که بعدها با واندال‌ها و آلن‌ها آمیختند. پلین، بورگوندها را شاخه‌ای از واندل‌ها می‌داند
سوئوها	ظهور در راین میانی در سال ۷۲ ق.م. سرکردهٔ آنان قصد تسخیر گل را داشت.		در تهاجم سال ۴۰۶ نقش داشتند و در مناطق مختلف امپراتوری: فلاندر، سوآب، بریتانیا و به ویژه در اسپانیا پراکنده بودند. سوئوها در ویزیگت‌ها حل شدند و هرگز نقش مهمی در عرصهٔ سیاسی ایفا نکردند.	
بورگوندها	در قرن اول میلادی، کنار واندال‌ها در بالتیک. بی‌تردید با اصالت اسکاندیناویایی	حدود سال ۲۶۰ همراه با آلامان‌ها	پس از پنجاه سال انتظار به سازشی نسبی با رومیان دست یافتند. در تهاجم ۴۰۶ شرکت کردند و طبق یک سلسله قرار داد، از رومیان اجازهٔ تأسیس یک پادشاهی بورگوند، در لیون و ژنو را به دست آوردند. پادشاهی بورگوند، در حوادث قرن ششم توسط مرووِنژین‌ها نابود شد.	
فرانک‌ها	گردهمایی اقوام متعددِ مستقر در سواحل راین در اوایل عصر مسیحیت، مهم‌ترین این اقوام عبارتند از: شاماوها، بروکترها، هسواها، شات‌ها، سیکامبرها، تانکرت‌ها، اوزیپیدها و بعضی از باتاویاها	در ۲۵۷، یورش به سرزمین گل	ن.ک. ۹۴۴	فرانک‌ها طبق یک تقسیم‌بندی سنتی به دو گروه تقسیم می‌شوند، فرانک‌های سالین که قانونشان معروف است و فرانک‌های راین که گاه، ریپوئر نامیده شده‌اند.
آلامان‌ها	تجمع قبایل پراکندهٔ ژرمنی در آغاز عصر مسیحیت	در ۲۱۳ در شمال ایتالیا، در ۲۶۰ حتی به میلان رسیدند.	اینان نیز در تهاجم عظیم سال ۴۰۶ شرکت داشتند به ویژه در آلزاس. سپس در پلاتینا مستقر شدند. بعدها با ادغام در امپراتوری مرووِنژین، تاریخشان با تاریخ سرزمینی به نام آلمان آمیخته شد.	واژهٔ آلامان به‌معنای «همهٔ مردم است» و به معنای فرایند ادغام اقوام سوئو، توتون وکاد است.
باوارها	؟	در ۵۵۱ عبور از مرز امپراتوری روم	تأسیس پادشاهی باوار در قرن ششم، توسط گاریبالد، در ساحل دانوب. در ۷۸۸ پادشاهی آنان به دست شارلمانی نابود شد.	
لمباردها	شاید با اصالت اسکاندیناویایی که در سواحل اِلب مستقر شدند.	در ۴۸۹ در اتریش	بنیانگذاری یک حکومت لمبارد در پانونی، پس از فتح ایتالیا، شارلمانی حکومت آنان را نابود کرد.	لمباردها با ساکسون‌ها و اورل‌ها در تماس بودند. در فتح ایتالیا این اقوام و آوارها را به دنبال خود کشاندند.
آوارها	از اقوام مستقر در شمال دریای خزر در قرن هفتم میلادی	فتح ناحیهٔ دانوب در ۵۷۰ با کمک مستقیم لمباردها	پس از تسلیم به شارلمانی و پپن‌لوبرف در اوایل قرن نهم از صحنهٔ تاریخ محو شدند.	
اِرول‌ها	از اقوام میانی سوئدِ کنونی	قرن سوم. مهاجرت به سمت بُسفر (۲۶۷)	در برخورد با فرانک‌ها و ویزیگت‌ها از صحنهٔ تاریخ محو شدند.	
ساکسون‌ها	در آغاز عصر مسیحیت در سواحل بالتیک ظاهر شدند.	قرن سوم: آغاز سلطهٔ دریایی	فتح بریتانیا، همراه با آنگل‌ها	
آنگل‌ها	همسایهٔ ساکسون‌ها که از سرزمین آنگل در ساحل سلزویک به حرکت در آمدند.		همانند ساکسون‌ها. ن.ک. تاریخ انگلستان در شمارهٔ ۹۴۲	بین قرون چهارم تا هفتم فریزون‌ها در آنگلوساکسون ادغام شدند. به ویژه هنگام فتح بریتانیا.
ژوت‌ها	با اصالتی ناشناخته (شاید آمیخته‌ای از فرانک‌ها و ساکسون‌ها در قرن پنجم و ششم	در تهاجم به‌بریتانیا، همراه ساکسون‌ها بودند.	در مورد تاریخ تهاجمات ژرمن‌ها به بریتانیا ن.ک. ۹۴۱ و ۹۴۲	

اقوام ژرمنی



مسیر تهاجمات بزرگ

c) نکاتی چند

● ***شکل و شمایل ظاهری بربرها.*** *ژرمن‌ها*، لزوماً بلند قامت و بلوند نیستند. ولی رفتارشان آن‌قدر مشخص است که می‌توان هر ژرمن را حتی در یک شهرِ شلوغ با آن لباس چروک و وصله‌دار و موهای بلند و چرب و گاه دم اسبی (آرایش سوئوها) شناسایی کرد. غذایشان را با دنبه می‌پزند (نه مانند رومیان با روغن زیتون)؛ از آداب سخنوری و اصولاً حرف زدن بویی نبرده‌اند و از ورزش اطلاعی ندارند.

● ***تشکیلات اجتماعی بربرها چگونه است؟*** در شمارهٔ ۹۵۳/۳ به آن خواهیم پرداخت.

● ***بین بربرها و رومیان چه نوع رابطهٔ سیاسی وجود داشت؟*** امپراتوری با تشکیل پادشاهی‌های بربر در مرزها موافقت و حتی آن را تشویق می‌کرد. این نوع تفاهم طبق پیمان‌نامه‌هایی بود که تفاوتی با هم نداشتند: یک منطقه برای استقرار به اشغالگران واگذار می‌شد و امپراتوری خراجی سالانه به این منطقهٔ خودمختار می‌پرداخت؛ در عوض بربرها طبق پیمانِ منعقد شده، متعهد بودند، از حمله و غارتِ نواحی بیرون از محدودهٔ خویش، خودداری کنند. به منظور اجرای دقیق تعهدات، گروگان‌هایی بین طرفین رد و بدل می‌شد، البته پس از مدتی گروگان‌ها، باز پس داده می‌شدند. در چنین راستایی بود که در ۴۰۶ **آئتیوس** ـ سردار مشهور آتیِ رومیان ـ به عنوان گروگان نزد **هون‌ها** رفت و **تئودوریک کبیر** در سال ۴۶۱، هنگامی که هنوز کودکی بیش نبود، *اوستروگت‌ها* او را به **قسطنطنیه** فرستادند و براساس چنین پیمان‌نامه‌هایی بود که در ۲۷۱ *اوستروگت‌ها* در *داسی* و *فرانک‌های سالین* در ۳۵۸، در *توکساندری* (شمال شرقی *آنورس*) مستقر شدند.

● ***شکست سریع رومیان در ۴۰۶ را چگونه می‌توان توجیه کرد؟*** سیاست نظامی امپراتوری بر دو اصل استوار بود: دفاع از امپراتوری در مقابل تهاجمات با ایجاد یک خط استحکامی (**لیم‌ها**) و مخالفت با تسلیح مردم شهرها یا گروه‌های خاص در قلمرو کشور (از بیم توطئه و دشمنی). با این ترتیب مرزها «قفل» شده بود. ولی به ویژه در *گل* و *اسپانیا*، تقریباً امپراتوری فاقد هرگونه امکانات دفاعی بود، نه قلعه‌ای و نه سپاهی محلی. با گذر از خط دفاعی راین، دیگر هیچ مانع محکمی در سر راهِ پیشروی سپاهیان بربر وجود نداشت. امّا شهرها مدت زیادی پایداری کردند، البته شهرهایی که حصارهای محکمی داشتند و آب و آذوقه‌شان تأمین بود: ژرمن‌ها دستگاه‌های قلعه‌گیری نداشتند و معمولاً پس از تسخیر یک شهر، حصارهای آن را ویران نمی‌کردند: آنان نیز درصدد بودند از حملات دشمن محفوظ بمانند.

● ***چه بر سر اهالیِ شهرهای تسخیر شده می‌آمد؟*** مشکل می‌توان به این سئوال پاسخ داد. معمولاً قدرتمندان و ثروتمندان با مال و اموالشان راه فرار را در پیش می‌گرفتند. طبقهٔ متمکن کمتر در محل باقی می‌ماند «فقرا و محرومان» قتل عام نمی‌شدند، ولی به بردگی یا به تبعید مجبور می‌شدند؛ در واقع ایتالیای قرن ششم، یک بازار بزرگ برده‌فروشی بود. پس از پیروزی، میان غالب و مغلوب، نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز به وجود می‌آمد: البته بحثی از اختلاط ژرمن و رومی در میان نبود (معمولاً ازدواج با بیگانه ممنوع بود) ولی بازار تقلید رواج داشت. ادغامی شدید از تمدن و فرهنگ‌ها؛ به ویژه عهد سلطنت **بورگوندها** و *اوستروگت‌های* **تئودوریک کبیر**، عصری پر بار است.

● آیا می‌توان از وجود یک تعصب مذهبی میان بربرها بحث کرد؟ بربرها هنگام نفوذ به امپراتوری مردمانی بی‌ایمان بودند (ن. ک. ذیل ۹۳۵/۳). امّا در یک مقطع زمانی به مسیحیت گرویدند و این امر نشان می‌دهد که دین و ایمان محکمی نداشتند. این را هم باید در نظر داشت که دیانت ژرمن‌ها متفاوت با مذهب کاتولیکِ *شورای نیسه* بود. **اولفیلا** اولین اسقف *گت‌ها*، آرین مسلک بود و مذهب آرین، مذهب رسمیِ *ویزیگت‌ها*، *بورگوندها*، *لمباردها* و *واندال‌ها* بود: *واندال‌ها* این مسلک را با خود به آفریقا بردند.

۹۳۵/۲ـ وقایع

A -کلیات

a) علل تهاجمات

ژرمن‌ها وارد امپراتوری شدند، چون به آن جا فراخوانده شده بودند و چون به آن جا، رانده شده بودند. چیزی که آنان را به محل جذب می‌کرد، دورنمای غنیمتی فراوان، زمین‌هایی حاصلخیز و پر برکت و مال و منالی بود که در جریان درگیرهای قرن سوم، آن‌ها را ارزیابی کرده بودند. همچنین دریافته بودند که کاخ رفیع قدرت امپراتوری روم، بنایی روی پایه‌هایی خشتی است. اما چیزی که آنان را به سمت امپراتوری راند ـ علاوه بر روند طبیعی گسترش مهاجرت ـ فشاری بود که اقوامِ سرازیر شده از استپ‌ها و به ویژه، **هون‌ها**، بر آنان تحمیل می‌کردند (ن. ک. ذیل B). در سال ۳۷۵، **هون‌ها**، در ناحیهٔ *دُن*، *گُت‌ها* را درهم شکستند. مغلوب شدگان همراه با *آلن‌ها* به **تراکیه** گریختند و تقاضای پناهندگیشان مورد موافقت **قسطنطنیه** قرار گرفت. امّا به تحریک رومیان دست به قیام زدند (نبرد *آندرینوپل* در ۳۷۸) و یک ربع قرن، *بالکان* را در وحشت و غارت فرو بردند و بعد به **ایتالیا** نفوذ کردند. در ضمن آنان در محاصرهٔ **هون‌ها** نیز بودند که *واندال‌ها* در سال ۴۰۶ آنان را همراه با دیگر گروههای *ژرمن* به مرزهای رومیان در *راین* عقب می‌راندند.

b) آیندهٔ تهاجمات

قدرت سیاسی امپراتوری روم غربی، در ۴۷۶ به دنبال شورش **اودوآکر** (یا اودوواکار) سردار بربرِ سپاهِ ایتالیا متزلزل شده بود. **اودوآکر** که در ۲۳ اوت ۴۷۶ در *پاوی* به پادشاهی برگزیده شده بود، در چهارم سپتامبر همان سال، **رومولوس اوگوستول**، امپراتور خردسال، جانشینِ **آنتمیوس** را از سلطنت خلع کرد (عصر **زنون**، ن. ک. به جدول شمارهٔ ۱۸) و امپراتوری شرق به صورت تنها امپراتوری رومی درآمد: از آن پس اودوآکر، حکمران، انتصابی امپراتور **قسطنطنیه** بود.

فروپاشی نظامی غرب پیش از فروپاشی سیاسی و به ترتیب زیر انجام شد:

● در سال ۳۷۶، *گُت‌ها* در شرق ـ زیر فشار **هون‌ها** ـ از *دانوب* گذشتند. پیشروی آنان شکل‌گیری پادشاهی **ویزیگُت‌ها** در *آکیتن* (۴۱۸) و پادشاهی *اوستروگُت‌ها* یعنی پادشاهی **تئودوریک کبیر** پس از سقوط **اودوآکر** در ایتالیا را در پی داشت.

● در غرب هجوم نفوذی به *راین*، در ۳۱ دسامبر ۴۰۶ آغاز شد که اقدامی از سوی *واندال‌ها*، *سوئوها*، **بورگوندها** و انبوه اقوامی بود که سرنوشت بزرگان را دنبال کردند. این هجوم، به پادشاهی کوتاه مدتِ *واندال‌ها* در *آفریقا* و تأسیس پادشاهی **بورگوند**، منجر شد.

● در اواخر قرن پنجم، نیرومندترین حکومت‌های بربر، به نوبهٔ خویش مجبور بودند، در برابر تهاجمی جدید، با تلفات و خساراتی کمتر، از خود دفاع کنند: تهاجم *فرانک‌ها* در سال ۴۴۰ با تاریخ فرانسه آمیخته شد. همچنین است در قرن پنجم که *آلامان‌ها* (که در تهاجم ۴۰۶ شرکت کرده ولی در *آلزاس* مانده بودند) دوباره در *راین* ظاهر شدند و گسترش آنان به سمتِ جنوب شرقی، کشور *آلامان‌ها* یا *آلمان* را به وجود آورد.

● تعادل قدرت موجود در اروپای غربی را پس از مرگ **کلوویس**، آخرین موجِ تهاجمات بر هم زد. *باوارها* در قرن ششم، از مرزها گذشتند (در ۷۸۸ به اطاعت **شارلمانی** درآمدند) و آخرین گروه‌های وارده به غرب را *لمباردهای پانونی* تشکیل می‌دادند که در *اتریش* و *ایتالیا* مستقر شدند. ساحل *دانوب*، پس از *لمباردها*، پذیرای *آوارهایی* شد، که توسط *ترک‌ها* از استپ‌ها رانده شده بودند.

● در تکمیل این بخش باید به جوامع بریتانیا، یعنی *ژوت‌ها* و *آنگلوساکسون‌ها* نیز بپردازیم که موضوعِ مورد بحثِ شماره‌های ۹۴۱ و ۹۴۲ است.

B - هون‌ها و آلن‌ها

a) اصالت هون‌ها

در کتاب جغرافیای **پتولمه** [بطلمیوس] ستاره‌شناسِ بزرگِ سال ۱۷۰ میلادی *یونان*، به قومی با نام *زوایی‌ها* مستقر در شمال کوههای *قفقاز*، بین *دریای خزر* و *دریای آزوف*، اشاره شده است: این *زوایی‌ها* همان *هون‌ها* هستند که اصالتشان مورد اختلافات متعدد میان مورخان است. بعضی از پژوهشگران، آنان را از اعقاب صحراگردان، مغول می‌دانند که چینی‌ها با نام هی‌ین ـ یون و سپس هیونگ ـ نو از آنان یاد کرده‌اند و از قرن چهارم ق.م. پا به عرصهٔ تاریخ چین باستان گذاشتند (ن. ک. به ۹۵۱). این *هیونگ ـ نوهای* آمده از *مغولستان علیا* و *مغولستان میانی*، اجداد اقوام ترک و قبایل **هون** هستند. اقوامی که در قرن چهارم میلادی، اروپا را به خاک و خون کشیدند. دیگر مورخان، معتقدند، ***هیونگ ـ نوها*** هیچ ربطی به *زوایی‌ها* ندارند.

در این جا، ما تاریخ **هون‌ها** را از لحظه‌ای پی می‌گیریم که به سمت *ایران* و *اروپا* به حرکت درآمدند (*هون‌هایی* که **باکتریان** [بلخ] و **سغدیان** را در سال ۳۹۰ اشغال کردند، *هون‌های هفتالیت* [هیاطله] یا هون‌های سفید نامیده شده‌اند). این صحراگردانِ ماهر و متخصص در غارت و کشتار و ویرانی، قیافهٔ وحشتناکی داشتند. آنها را کوتاه قد، چاق و بیشتر سوار بر اسب، باسرهای تراشیده و ناصافِ حاصل از تیغ‌کشی توصیف کرده‌اند.

چهره‌ای شبیه مغولان داشتند: صورتی پهن و پخ، سینه‌های برآمده و چشمانی تنگ و بادامی و با آن که اطمینانی به این توصیفات نیست ولی



آتیلا و هون‌ها در کلن
(تابلو نقاشیِ اواخر قرن پانزدهم، اثر یک نقاش ناشناس)

قدر مسلم آن است که شباهتی با ژرمن‌های بلند قامت و گاه ریشویی نداشتند که رومیان با آنان خو گرفته بودند. هون‌ها، ریش چانهٔ خود را می‌تراشیدند و سبیل بلندی داشتند و عاداتشان به ویژه از دیدگاه تاریخنگاران قدیم وحشیانه بود: مردگانشان را می‌سوزاندند، پیرمردهایشان را می‌کشتند و ظاهراً دین و مذهب مشخصی جز یک نوع جادوگری مبهم نداشتند.

در واقع وقتی بحث از تمدن **هون‌ها** به میان می‌آید، منظور تنها دو چیز است: تشکیلات به وجود آمده توسط **آتیلا** فرمانروای **هون‌ها**، بین سال‌های ۴۳۴ و ۴۵۳ و هنر استپ‌ها (اشیاء برنزی اوردو، در *مغولستان میانی* و نقاط ماقبل **تاریخ مینوسینسک** در جنوب *سیبری*). ولی از آن جا که هنر استپ‌ها را باید متعلق به *هیونگ ـنوها* بدانیم، دیگر چیزی جز تشکیلات امپراتوری ناپایدار **آتیلا**، برای **هون‌ها** باقی نمی‌ماند که آن هم بیش از بیست سال دوام نیاورد.

b) اولین ظهور هون‌ها در امپراتوری

به گفتهٔ آمیین مارسلن (۳۷۵-۴۳۳)، تاریخنگار لاتین، هون‌ها «همچون توفان» به ناگاه در *اوکراین* ظاهر شدند؛ در ۳۷۵ *اوستروگت‌ها* را درهم شکستند که *رامانریک* فرمانروای آنان خودکشی کرد؛ *گت‌ها، آلن‌ها، اورل‌ها، اسکیرها و تِفال‌ها* از ترس، به سمت *دانوب* گریختند (بعضی‌ها، سال بعد به **تراکیه رفتند**) و **هون‌ها** سعی کردند در *پانونی* (مجارستان کنونی)، *تراکیه و میزی* (در سواحل سفلای *دانوب*) مستقر شوند.

● **هون‌ها** در ابتدا مورد استقبال رومیان قرار گرفتند، چون در آن زمان رومیان نگران و درگیر تهدید *ویزیگت‌ها* بودند **انتیوس** سردار امپراتوری غرب هنگام نبرد با *ژرمن‌ها* در امدادخواهی از **هون‌ها** تردیدی به خود راه نداد: برای جبران این همکاری نیز در ۴۳۹ به آنان کمک کرد تا در *پانونی* مستقر شوند.

● امّا این رابطهٔ دوستانه میان هون‌ها و رومیان قطع شد. فرمانروایان هون: **موندریوش** (پدر آتیلا) و روآ (عموی آتیلا) سعی کردند با جایگزین کردن یک تشکیلات اجتماعی به جای ساختار قدیم قبیله‌ای، نوعی پادشاهیِ موروثی به وجود آورند و قدرت را در اختیار اشراف و ثروتمندان قرار دهند. **هون‌ها** هنوز، زندگی صحراگردی داشتند ولی اردوی پادشاهی آنان دیگر شباهتی به عصر اقامتشان در شمال *قفقاز* نداشت: حتی یک کاخ چوبی متحرک به وجود آمده بود که مدیریت آن را یک رومی به نام **اُرست** بر عهده داشت که پسرش، آخرین امپراتور روم غربی بود. قدرت حکومت **هون‌ها** متکی به نیروی نظامی آنان بود که عمدتاً از سوارانی با سلاح‌های ابتدایی (کمان مثلثی، فلاخن و شمشیر دو لبه) ولی محکم و کارساز، تشکیل می‌شد.

محدودهٔ حکومت **هون‌ها** به درستی مشخص نیست ولی بی‌تردید تمدن آنان از *دُن* تا *آلپ* گسترش داشت و از جنوب تا *دانوب* را در برمی‌گرفت؛ امّا فضای سلطهٔ سیاسی آنان محدودتر بود (تقریباً *مجارستان و رومانی* کنونی را شامل می‌شد). فضای نژادی و قومی، از آن هم محدودتر بود: جمع فشرده‌ای در بخش شرقی جلگهٔ *مجارستان* و افرادی پراکنده در دیگر نواحی و شاملِ افراد قبایل اقماری هون‌ها (*آلن‌ها، سرمت‌ها، اوستروگت‌ها، اورل‌ها، راگ‌ها، اسکایرها و گپیدها*).

از ۴۲۵ تا ۴۳۴ **هون‌ها** همواره مایهٔ نگرانی رومیان بودند: از خراج‌هایی که مطالبه می‌کردند و از نوع بهره‌برداری‌هایشان از اقوام مختلف بربر، در مسیر حرکتشان، معلوم بود که اگر فرصتی به دست آورند به صورت دشمنان وحشتناکی در خواهند آمد.

c) آتیلا (۳۹۵-۴۵۳)

آتیلا متولد سال ۳۹۵، در سال ۴۳۴ با برادرش **بلدا** (که در ۴۴۵ او را به قتل رساند) جانشین پدرش شده و پادشاهی بنیاد شدهٔ پدر را به اوج قدرت رساند. درباری داشت که در آن، *گت‌ها، اورل‌ها، گپیدها*، و رومیان را تحت فشار قرار می‌داد؛ احترام یک الوهیت را داشت و مدعی فرمانروایی بر *ژرمن‌ها، سیت‌ها* و امپراتوری روم غربی و شرقی بود. او و اطرافیانش، نزد دیگر قبایل، از احترام بالایی برخوردار بودند. طلاهایش، ثروت عظیمی بود (این فرمانروای هون با تلی از طلا به خاک سپرده شد و قبر او را با همین طلاها در مجارستان، نزدیکِ کراکوی یافتند). **آتیلا** به مدت پانزده سال، اروپا رابه خون و آتش کشید و به واقع لقب بلایِ آسمانی که تاریخ سنتی به او داده، لقبی برازنده است.

در سال ۴۳۴، فرمانده کلّ نیروهای نظامی امپراتوری غرب، **انتیوس** بود. آتیلا به خوبی او را می‌شناخت، چون در ۴۳۲، این سردار که مورد غضب قرار گرفته بود به هون‌ها پناهنده شده بود. اولین ضربات خانمان برانداز **آتیلا** بر پیکر امپراتوری روم غربی فرود آمد: در طی نبردهای سالانه، کم و بیش تمام شهرهای بزرگ *بالکان* را به ویرانی کشاند، حتی در ۴۴۷ *قسطنطنیه* را تهدید کرد. این وضع تا سال ۴۴۹ ادامه داشت و در این سال فرمانروای هون، **پریسکوس**، سفیر **تئودوز دوم** را پذیرفت (اسناد مربوط به این دیدار در دست است که آگاهی‌های زیادی دربارهٔ امپراتوری هون‌ها، در اختیار ما قرار می‌دهد).

● در ۴۴۹، **آتیلا**، بی‌تردید به تحریک امپراتور شرق، که قصد رهایی از چنین همسایهٔ وحشتناکی را داشت، متوجه غرب شد. عقب‌گردی آگاهانه، چون در *تراس و مقدونیه* دیگر چیزی برای غارت و چپاول وجود نداشت و **آتیلا** مجبور بود در جای دیگری به دنبال غنیمت باشد. به ویژه آن که از **اودکس** (رهبر یکی از جناح‌های مخالف حکومت گل که پس از شکست به اردوی **آتیلا** پناهنده شده بود) شنیده بود، غرب نیروی دفاعی بسیار ضعیفی دارد. شاید هم *واندال‌ها*، برای مبارزه با *ویزیگت‌ها* (که پیش از این مغلوب *هون‌ها* شده بودند) از **آتیلا** کمک خواسته بودند. از سویی دیگر، برای حمله به غرب بهانه‌ای هم وجود داشت: **هونوریا**، خواهر امپراتور **والنتین سوم** به آتیلا پیشنهاد ازدواج داده بود (البته قضیه کمی مبهم است ولی گویا **والنتین** معشوق خواهرش را به قتل رسانده و این خواهر برای انتقام از امپراتور، اعلام داشته بود که قصد دارد خود را در اختیار **آتیلا** قرار دهد. لذا این «خواستگاری عجیب» اقدامی تلافی‌جویانه بود). در ابتدای سال ۴۵۱، **آتیلا** از *دانوب* گذشت؛ به کوبلنس حمله کرد، *متس* را به آتش کشید (۷ آوریل) **تروی** را در وحشت فروبرد و در مقابل *لوتس* اردو زد که اهالی آن به تشویق **سنت ژنویو** (۴۲۲-۵۰۲) متولد نانتر (که هر چند والدینش گال ـ رومی بودند ولی نامش «ژنوفا» ریشهٔ ژرمنی دارد) از خود شجاعتی نشان داده و آرامش خویش را حفظ کردند. در این جا، سواران هون مسیر آکیتن را در پیش گرفتند ولی برای رسیدن به بردو و تولوز به ناچار باید از *اورلئان* می‌گذشتند که با آن حصارها و قلاع و استحکاماتش، پایگاهی تسخیر ناپذیر می‌نمود.

● اواخر ماه مه بود. در *اورلئان*، دو شخصیت برجسته، دفاع از شهر را سازمان می‌دادند: یکی اسقف شهر، **سن اینیان** و دیگری حکمران محل **سانژیبان** که از *آلن‌ها* بود (وجود یک حکمرانِ آلن تبار در اورلئان، جای تعجبی ندارد: در این عصر، آمیختگی بربرها با مردمان بومی در همه جای امپراتوری به چشم می‌خورد). مقاومت به حد کفایت طولانی شد تا سپاه رومیِ **انتیوس** که در ایتالیا اردوزده بود به کمک بیاید و **آویتوس** حکمران **گُل** بتواند از **تئودوریک اول** تقاضا کند سپاهیانش را برای نبرد اعزام دارد. در ۱۴ ژوئن، *اورلئان* سقوط کرد ولی همزمان شبیه یک نمایشنامهٔ کاملاً تنظیم شده، نیروهای کمکی سر رسیدند و «بلای آسمانی» بدون توجه به برتری سپاه مخاصم چه از نظر تعداد و چه آگاهی در فنون نظامی (او از نبوغ نظامی **انتیوس** آگاه بود)، عقب‌نشینی کرد. تعقیب در حوالی *تروی*، در محلی به نام *کامپوس موریاکوس* (دشت کاتالونی) به پایان رسید. در بیستم ژوئن نبردی خونین در گرفت. نبردی که شاهد مرگ **تئودوریک** پادشاه **ویزیگت** بود. شب بعد **آتیلا** راهی *پانونی* شد. لشکرکشی به **گُل** برای سردار هون‌ها یک شکست بود.

● با پایان گرفتن زمستان سال ۴۵۱-۴۵۲، یک بار دیگر **آتیلا** با سپاهیان تازه نفس عازم غرب شد. این بار ابتدا ایتالیا را هدف گرفت: *فریول، آکیله، پادوا، میلان، پاوی* و شهرهای مهم جلگهٔ **پو** ویران شد. در ژوئیه ۴۵۲ شاید درصدد حمله به *رُم* بود. ولی این شهر جاودانی که نیروهای دفاعی کافی داشت، سفیرانی به سرپرستی **پاپ لئون کبیر** نزد فرمانروای *هون‌ها* فرستاد و **آتیلا** پس از دریافت قولِ یک خراج سالانه، از تسخیر رُم چشم پوشید و ناگهان به *پانونی* بازگشت و در سال ۴۵۳، اندکی

پس از ورودش، در بازوان یک زن جوان ژرمن مرد: پنجاه و هشت سال داشت. پسران **آتیلا** قدرت و جسارت و شجاعت پدر را نداشتند. پس بزرگش **الاک** در ۴۵۴ از ژرمن‌های یاغی شکست خورد و کشته شد. دو پسر کوچک‌تر: ارناک و دنگیزیک، امپراتوری هون را در جدال بر سرِ جانشینی نابود کردند. اقوام ژرمنی که **آتیلا** تحت فرمانِ خود درآورده بود، استقلال خود را از سر گرفتند و به خدمت امپراتوری درآمدند، به طوری که در پایان قرن پنجم دیگر بحثی از هون‌ها در میان نبود.

d) آلن‌ها

این *آلن‌ها* که در صفحات پیشین بارها از آنان نام بردیم، که بودند؟

در پاسخ به این سئوال باید به قرن چهارم بازگردیم. در آن زمان استپ‌های اروپا، جولانگاهِ چابکسواران سکایی ایرانی بود. بعد اقوام ایرانی دیگری پا به میدان گذاشتند: *سرمت‌ها* (قرن چهارم)، *روکسولان‌ها* و *لازیگ‌ها* (قرن دوم) سرانجام، یک قبیلهٔ ایرانیِ مستقر در ترکستان که در قرن دوم میلادی وارد اراضی واقع میان *دُن* و *دنیپر* شدند: اینان، *آلن‌ها* بودند.

آلن‌ها در اروپا نقشی درجهٔ دوم داشتند. با رانده شدن از اراضی اشغالی توسط *هون‌ها*، بسته به موقعیت خویش در سراسر *اروپا*، گاه با رومیان و گاه با *واندال‌ها* یا *ویزیگت‌ها* متحد می‌شدند. در ۴۰۶، از *راین* گذشتند ولی به زودی به رومیان پیوستند. یکی از سرکردگانشان به نام *سانژیبان*، هنگام محاصرهٔ *اورلئان* توسط هون‌ها، فرمانروای این شهر بود و این امر قدرت تطبیق *آلن‌ها* با شرایط محیط را نشان می‌دهد.

در سال ۴۰۹ تعدادی از گروه‌های آلن نژاد، عازم **اسپانیا** شدند، عده‌ای به دست *ویزیگت‌ها* از بین رفتند و بقیه خود را با *واندال‌هایِ هاسدینگ* تطبیق دادند.

C - حملات قرن چهارم و پنجم

منظور، اولین امواج حمله به سواحل *دانوب* (توسط *گُت‌ها*: نبرد *آندرینوپل* در ۳۷۸) و *راین* (نفوذ به مایانس در ۴۰۶) است.

a) کلیات

برای اولین بار، پلین قدیمی و تاسیت به *گت‌ها* اشاره کرده‌اند که اولی آن‌ها را *گوتون* و دومی *گاتهون* نامیده است. در آن زمان *گت‌ها* در سواحل *ویستول* مستقر بودند ولی در قرن دوم به سمت استپ‌های دریای سیاه مهاجرت کردند و در مسیر خویش *باستارن‌ها* را نیز همراه بردند. با رسیدن به اراضی واقع میان *دُن* و *دنیپر*، همانند تمام *ژرمن‌های* این منطقه تحت‌تأثیر ایرانیان قرار گرفتند، به ویژه لباس پوستی برای پادشاهانشان را به ایرانیان مدیونند. از اوایل سال ۲۶۹ به دو گروه تقسیم شدند: *اوستروگُت‌ها* (گت‌های شرقی) و *ویزیگت‌ها* (گت‌های غربی). البته این یک تقسیم سیاسی است، چون هر دو به یک زبان صحبت می‌کردند، آداب و عاداتشان یکی بود و اعتقادات یکسانی هم داشتند. در سال ۲۷۱، امپراتور **اورلیان** منطقهٔ *داسی* در شمال *دانوب* را به آنان واگذار کرد و سرانجام این که *ویزیگت‌ها* از سال ۳۴۱ به مسیحیتِ آرین گرویدند (**اولفیلا**)

همان گونه که گفته شد، *گت‌ها* در جریان هجوم بی‌رحمانهٔ *هون‌ها* در ۳۷۵ به سواحل *دُن*، از امپراتوری روم تقاضای کمک و حمایت کردند. در این زمان، **آتاناریک** فرمانروای *ویزیگت‌ها* و **اِمانریک**، فرمانروای *اوستروگت‌ها* بود. *ویزیگت‌ها* در ۳۷۸ امپراتوری روم را اشغال کردند و لذا ما نیز تاریخ تهاجمات را از آنان آغاز می‌کنیم.

b) ویزیگُت‌های

ویزیگت‌های **آتاناریک**، پس از شکست از امپراتور **والانس** در نبرد *آندرینوپل* (۹ اوت ۳۷۸) تاریخی طولانی را پشت سر گذاشتند و طولانی‌ترین تاریخ بربرها، متعلق به *ویزیگت‌هاست*، چون تا سال ۷۱۱، هنگام ورود مسلمانان به اسپانیا، پایدار ماندند. وقایع تاریخی ویزیگت‌ها حکایت از وجود، دو تمایل متضاد میان آنان دارد: تمایل به ادامهٔ زندگی خانه به دوشی و صحراگردی، و تمایل به استقراری ثابت در یک محل و ایجاد همزیستی مسالمت‌آمیز با رومیان. مردان جنگی و سپاهیان، همواره، هوادار فتوحاتی تازه بودند و تحت فشار آنان بود که مهاجرت عظیم *ویزیگت‌ها* به *مدیترانه* آغاز شد و با رسیدن به *اسپانیا* خاتمه یافت. امّا فرمانروایان آنان به زودی دریافتند که از اتحاد با روم، نفع بیشتری عایدشان می‌شود و در صدد بودند، سپاهیانشان را در مناطقی مستقر کنند و یک طبقهٔ اشرافیِ زمین‌دار برای خود به وجود آورند. از این‌رو، تاریخ *ویزیگت‌ها* شامل دو مرحله است: مرحلهٔ صحراگردی و مرحلهٔ شهرنشینی.

- *سپاه سیار*. این سپاه بود که پس از نبرد *آندرینوپل*، ابتدا به



کاخِ تئودوریک در راوُنا که در واقع توسط نمایندگان اعزامی امپراتور بیزانس به راوُنا ساخته شد. (قرن هشتم)



استیلیکون و همسرش سِرنا (کلیسای اعظم مونزا). استیلیکون یکی از سرداران رومی واندال نژاد بود که در راوُنا متولّد شد و در همان جا مرد (حدود ۳۶۰-۴۰۸ میلادی). امپراتور برادرزاده‌اش سرنا را به همسری او در آورد. استیلیکون، ارباب و فرمانروای واقعی ایتالیا بود که در ۴۰۸ پس از حملهٔ ژرمن‌ها به گُل به تحریک افراد سپاه روم که قصد اعزام آنان به گل را داشت کشته شد.

نام	سال سلطنت	ملاحظات
فریتی‌ژرن		رقابت با آتاناریک به تحریک رومیان. عقد پیمان صلح، پس از پیروزی رومیان در ۳۷۲ـ۳۷۶ در رأس اکثریت ویزیگت‌ها مورد استقبال امپراتوری قرار گرفت و در تراکیه مستقر شد. در ۳۷۷ قیام کرد و امپراتور والانس را در سال ۳۷۸ در آندرینوپل شکست داد و در ۳۸۰ مقدونیه و تسالی را اشغال کرد.
آتاناریک	؟ ـ ۳۸۱	رقیب بی‌ایمانِ فریتی‌ژرن. همراه با ویزیگُت‌هایی که وارد امپراتوری نشده بودند از مسیر دانوب بالا رفت و در کوه‌های کارپات و ملداوی به صورت تحت الحمایهٔ هون‌ها مستقر شد.
آلاریک اول	۳۹۶ـ۴۱۰	در ۳۹۵ قرارداد تحمیلی استیلیکون در ۳۹۲ را زیر پا گذاشت. مقدونیه و یونان را ویران کرد و در سال ۴۰۰ ایتالیا را تسخیر و رم را اشغال کرد ولی در ۴۰۲ در پولنتیا مغلوب شد. تهاجم مجدد و تسخیر رم در ۴۰۸. در این سال خود را امپراتور آتال لقب داد. در ۴۱۰، هنگام تسخیر سیسیل و آفریقا در «کالابر» مرد.
آتولف	۴۱۰ـ۴۱۵	برادر همسر **آلاریک**. با گروگان خویش **پلاسیدیا**، دختر امپراتور **تئودوز** ازدواج کرد (ژانویهٔ ۴۱۴). جنوب گل را به تصرف درآورد و طبق پیمان، *آکیتن* و *تولوز* را پایتخت خویش قرار داد. در اوت ۴۱۵ در بارسلون کشته شد.
والیا	۴۱۵ـ۴۱۸	برادر همسر آتولف. پس از ناکامی در عبور از جبل‌الطارق به آفریقا، با رم صلح کرد. پاتریس کنستانتیوس او را به خدمت امپراتوری روم درآورد (۴۱۶) و هنگامی مرد که موافقت با استقرار ویزیگت‌ها در آکیتن (پادشاهی *تولوز*) در حال صورت گرفتن بود.
تئودوریک اول (با پاشاه اوستروگ اشتباه نشود)	۴۱۸ـ۴۵۱	برادرزاده و جانشین والیا. سعی کرد آرلس (۴۲۷) و ناربون (۴۳۰ و ۴۳۹) را به تصرف درآورد. خادم و مطیع امپراتوری که همراه با بورگوندها، فرانک‌ها و سپاهیان **آئتیوس** در شکست دادن **آتیلا** در نبرد *کاتالونی*، شرکت کرد و در همان جا مرد.
تورسیموند	۴۵۱ـ۴۵۳	پسر **تئودوریک اول** که همراه با پدرش در نبرد *کاتالونی* شرکت داشت. آئتیوس، نگران از تلاش این پادشاه برای تسخیر *آرلس* او را به دست برادرش تئودوریک دوم به قتل رساند.
تئودوریک دوم	۴۵۳ـ۴۶۶	پسر تئودوریک اول، برای تسخیر ناربون، تلاش زیادی کرد. کوشش او برای بر تخت نشاندن دست نشانده‌اش آویتوس با شکست مواجه شد و در ۴۶۶ به دست برادرش اوریک به قتل رسید.
اوریک	۴۶۶ـ۴۸۴	پسر تئودوریک اول. پادشاهی تولوز را به اوج عظمتش رساند. اراضی میان لوار و مدیترانه را فتح کرد، اولین اشغال آکتین در ۴۶۹، اشغال موقت آرلس، آوینیون و والنس در ۴۷۰ـ۴۷۱. فتح اوورنی در ۴۷۴ (با اجازهٔ امپراتور نپوس در ۴۷۵). با همکاری ویدیمیر فرمانروای اوستروگت‌ها، شمال اسپانیا را تصرف کرد (تاراکونی) و پرووانس را به آن منضم کرد. البته در این زمان اودوآکر پرووانس را رها کرده بود (۴۷۷).
آلاریک دوم	۴۸۴ـ۵۰۷	پسر اوریک، به سلطهٔ گت‌ها در اسپانیا استحکام بخشید و سعی کرد مانع حملهٔ فرانک‌ها به جنوب لوار شود. مذاکراتش با کلوویس در آمبواز؛ باعث ایجاد آرامش تا سال ۵۰۷ یعنی تا زمان نبرد وُویِه شد. در این نبرد از آلاریس دوم شکست خورد و کشته شد.
آمالاریک	۵۰۷ـ۵۳۱	*ویزیگت‌ها* با کمک *اوستروگت‌ها* نجات یافتند و پادشاهشان سرنوشت ویزیگت‌های مغلوب را در دست گرفت. آمالاریک پس از ازدواج با کلوتیلد دخترِ کلوویس قصد دخالت در مجادلات برادران همسرش را داشت که در ناربون شکست خورد و در ۵۳۱ در بارسلون کشته شد.
تئودیس	۵۳۱ـ۵۴۸	فرمانروای پیشین *اوستروگت‌ها* که پس از قتل **آلاماریک** تخت و تاج ویزیگت‌ها را تصاحب کرد و در بارسلون مستقر شد. در ۵۴۱ تهاجم فرانک‌ها را متوقف کرد و در ۵۴۸ به قتل رسید.
تئودیسکلوس	۵۴۸ـ۵۴۹	دیگر سردار اوستروگت که به نوبهٔ خود در سیویل کشته شد (۵۴۹).
آگیلا	۵۴۹ـ۵۵۴	در برابر تهدید بیزانس به پیاده کردن نیرو، پایتخت را به مِرید انتقال داد (۵۵۱). عدم پذیرش مذهب آرین از جانب او، چندان مورد استقبال قرار نگرفت و در ۵۵۴ به قتل رسید.
آتاناگیلد	۵۵۴ـ۵۶۷	در مقابل پیشروی بیزانسی‌ها به تولِد عقب‌نشینی کرد.
لئوویژیلد	۵۶۷ـ۵۸۶	برادر **آتاناگیلد**. ابتدا با برادرش **لیووای** اول (فرمانروایِ سپتیمانی از ۵۶۷ـ۵۷۳) و از ۵۷۳ به تنهایی حکومت کرد. در ۵۸۵ پادشاهی سوئو را از میان برداشت. این بنیانگذار وحدت ارضیِ اسپانیا، حملهٔ واسکون‌های شورشی را دفع کرد، بیزانسی‌ها را به دریا ریخت، کوردوبا و مالاگا [قرطبه و ملطیه] را باز پس گرفت، پسر یاغی خویش **هرمنه ژیلد** را اعدام کرد و به مذهب کاتولیک گروید.
رکارِد اول	۵۸۶ـ۶۰۱	پسر لئوویژیلد، مذهب آرین را رها کرد و به کاتولیک گروید (اجلاس تولِد در ۵۸۹). تهاجم واسکون‌ها را دفع کرد. *کارکاسون* را بازپس گرفت و با امپراتوری شرق به توافق رسید.
لیووای دوم	۶۰۱ـ۶۰۳	پسر رکارِد اول که توسط ویتریک از سلطنت خلع و اعدام شد.
ویتریک	۶۰۳ـ۶۰۹ یا ۶۱۰	پادشاه آرین مسلک که بر ضد رکارِد اول و لیووای دوم قیام کرد. لیووا را کشت و خود نیز در ۶۰۹ یا ۶۱۰ به قتل رسید.
گوندومار	۶۱۰ـ۶۱۲	
سیزبت	۶۱۲ـ۶۲۱	پس از مرگ **گوندومار** به پادشاهی برگزیده شد. آستورها و واسکون‌ها را به اطاعت درآورد. بیزانسی‌ها را از لوزیتانی و بتیک بیرون راند و یهودیان را به ترک مذهب مجبور ساخت.
رکارِد دوم	۶۲۱	
سوینتیلا	۶۲۱ـ۶۳۳	بیزانسی‌ها را از آلکارو بیرون راند و چون قصد واگذاری پادشاهی به پسرش را داشت، خلع شد (اجلاس چهارم تولِد ۶۳۳).
سیزناند	۶۳۳ـ۶۳۶	پادشاهان منتخب بزرگان و اسقف‌ها
شینتیلا	۶۳۶ـ۶۳۹	
تولگا	۶۳۹ـ۶۴۲	
شینداسوینت	۶۴۲ـ۶۵۳	پس از انتخاب، جانشینی پسرش را تحمیل کرد (اجلاس هفتم تولد) که از ۶۴۹ در سلطنت با او شریک بود.
رسیسوینت	۶۵۳ـ۶۷۲	پسرِ شینداسوینت و شریک سلطنت او از ۶۴۹ خالق یک مجموعهٔ قوانین (۶۵۴). اجلاس هشتم تولد، انتخاب پادشاه را به روحانیون و بزرگان واگذار کرد.
وامبا	۶۷۲ـ۶۸۰	برگزیده شده به پادشاهی، پس از مرگ رسیسوینت. قیام واسکون‌ها و قیام پُل، دوکِ «نیم» را سرکوب کرد. امّا نارضایی‌های ایجاد شده از اقدامات او در جهت تحکیم و توسعهٔ قدرت نظامی و اصلاحات کلیسا برای اوریگ این فرصت را پیش آورد تا بر تخت سلطنت تکیه زند.
اوریک	۶۸۰ـ۶۷۸	پسرِ آرداباستِ بیزانسی و مورد علاقهٔ وامبا. انتصابش به قدرت در ۶۸۱ به تصویب اجلاس دوازدهم تولِد رسید. مجازات یهودیان، سازماندهی نوین سپاه و بازنگری در مجموعه قوانین رسیسوینت. به گوشه‌گیری و انزوا در صومعه رو آورد و سلطنت را به دامادش اژیکا، برادرزادهٔ وامبا واگذار کرد.
اژیکا	۶۸۷ـ۷۰۲	همسرِ سیکسیلون، دختر اوریگ که پس از دستیابی به سلطنت، او را طلاق داد. قانون اوریگ را تکمیل و یهودیان را مجازات کرد. در ۶۹۸ پسرش ویتیزا را در سلطنت شریک کرد.
ویتیزا	۷۰۲ـ۷۱۰	پسر اژیکا
رودریگ	۷۱۰ـ۷۱۱	دوک بتیک، پسر ویتیزا که آگیلا را شکست داد و قدرت را به دست گرفت. آگیلا از مسلمانان آفریقا کمک خواست. در سال ۷۱۱ مسلمانان به فرماندهی طارق در اسپانیا پیاده شدند و رودریگ در نبردِ گوادالت، نزدیک سالامانک کشته شد. تصرف اسپانیا توسط اعراب. [آل‌سید، شاهکار تراژدی کورنی، ماجرای همین رودریگ است].

فهرست فرمانروایان ویزیگت



کلیسای ویزیگتیِ کنتانیلادولاس ویناس در بورگوس (اسپانیا) قرن هفتم



سرباز ویزیگتِ اسپانیا، حامل شمشیر دولبه و نیزه

فرماندهی **فریتی‌ژرن** و سپس **آلاریک اول** (۳۷۰-۴۱۰) وارد بالکان شده و پس از غارت سراسر این شبه جزیره با سپاهیان روم و متحدان موقتشان با هون‌ها به جنگ پرداخت. در سال ۴۰۱ **آلاریک** تصمیم گرفت وارد **ایتالیا** شود: در ۲۴ اوت ۴۱۰ *رُم* را غارت کرد و پلاسیدیا دختر امپراتور را به گروگان گرفت. **آتولف** برادرزن **آلاریک** که از ۴۱۰ تا ۴۱۵ جانشین او شده بود، به *گُل* رفت و *ناربون* و *بردو* را تصرف کرد. او که هوادار ایجاد رابطهٔ دوستانه با روم بود، در ژانویهٔ ۴۱۴ با **پاتریسیدا** ازدواج کرد ولی افراد جبههٔ هوادار «صحراگردی» در *بارسلون* او را به قتل رساندند. **آتولف** برای تدارکات و تجهیز سپاه به *اسپانیا* رفته بود.

● *پادشاهی تولوز.* پس از **آتولف**، جانشین **والیا** (۴۱۵ـ۴۱۸) به منظور عبور از تنگهٔ *جبل‌الطارق* و فتح *آفریقا*، سراسر *اسپانیا* را پیمود. امّا رومیان موفق شدند، معاهدهٔ سال ۴۱۸ را بر او تحمیل کنند که طبق آن، *آکیتن* (پادشاهی تولوز) در اختیار *ویزیگت‌ها* قرار می‌گرفت. از این تاریخ، پادشاهان *ویزیگت* به صورت متحدان روم درآمدند و اگر هم به فتوحاتی در قلمرو امپراتوری دست می‌زدند، حملاتشان دیگر جنبهٔ تخریبی نداشت (از جمله تصرفِ *اوورنی* و *تاراکونز* در شمال *اسپانیا*). در عهد سلطنت **تئودوریک اول**، **تئودوریک دوم**، **اوریک** و **آلاریک دوم**، پادشاهی تولوز به اوج قدرت خود رسید. امّا در سال ۴۹۸، **کلوویس** تصمیم به فتح *آکیتن* گرفت: نبردی فرسایشی و طولانی که در ۵۰۷ به شکست *ویزیگت‌ها* در *وُویَه* منجر شد و از پادشاهی آکیتن جز نامی باقی نماند.

● *پادشاهی تولِد.* در این زمان بود که *اوستروگت‌ها* برای نجات برادرانِ نژادی خویش پا به میدان گذاشتند. در ادامهٔ ایجاد مستعمراتی در *اسپانیا*، که از ۴۹۴ـ۴۹۷ در زمان سلطنت **آلاریک سوم** آغاز شده بود، **تئودوریک کبیر** (با دو پادشاه ویزیگت با همین نام اشتباه نشود) پادشاه *اوستروگُت‌ها* تمام *ویزیگت‌های اسپانیا* را در قلب *تاراکونز* (محدودهٔ کنونیِ شهر باستانی *کاستیل* [قسطیلیه] متمرکز کرد و پس از جابه‌جایی‌های متعدد، سرانجام *تولِد* را به دلیل داشتن استحکامات نیرومند، در ۵۵۴ به پایتختی برگزید. این پادشاهی که تا سال ۷۱۱، یعنی تا هجوم اعراب پایدار ماند، اصیل‌ترین حکومت در سال‌های آغازین قرون وسطی بود. آرین مسلکیِ *ویزیگت‌ها* به تدریج جای خود را به کاتولیک رومی داد و سیاست، دنباله‌رو مذهب شد. ناگفته نماند که افکار و اندیشه‌هایِ ایجاد ملیت اسپانیایی عمدتاً در *تولِد* شکل گرفت (شمارهٔ ۹۴۶).

● برای فهرست پادشاهان ویزیگت ن. ک. به جدول مقابل.

c) اوستروگت‌ها

اوستروگت‌ها تاریخ مختصری دارند: هشتاد سال و مغایر با تاریخ سیصد سالهٔ *ویزیگت‌ها*. ضمن آن که تاریخ آنان بیشتر روی فرمانروایی **تئودوریک کبیر** متمرکز است.

● **تئودوریک** در سال ۴۵۶ یا ۴۵۵ به دنیا آمد. مادرش، برادرزادهٔ پادشاه **والامیر**، مذهب کاتولیک داشت. **والامیر** در ۴۶۱، این خواهرزاده را به عنوان وثیقهٔ حسن اجرای مفاد معاهدهٔ میان *اوستروگت‌ها* و امپراتوری، به **قسطنطنیه** فرستاده بود. در آن جا **تئودوریک** تحت سرپرستی یک بربر به نام **فلاویوس آردابور آسپار** در آمد و تعلیمات محکمی گرفت. اعدام این سرپرست به فرمان **لئون اول**، امپراتور روم شرقی (با پاپ لئون اول اسقفِ همان عصر اشتباه نشود) در ۴۷۴ بهانه‌ای به *اوستروگت‌ها* داد تا از تعهدات خود نسبت به رومیان، شانه خالی کنند. **تئودوریک**، پس از آزادی در ۴۷۰ و رسیدن به پادشاهی در ۴۷۱، قراردادی حاوی امتیازات مهم برای *اوستروگت‌ها* منعقد کرد که طی آن *مقدونیه* به *اوستروگت‌ها* واگذار می‌شد، درست شبیه *آکیتن* که در ۴۱۸ به *ویزگت‌ها* داده شد. **تئودوریک** در دوران اقامتش در **قسطنطنیه** دریافته بود که فتح امپراتوری کار چندان مشکلی نیست، از این‌رو به تحرکاتی در *بالکان* پرداخت. امّا **زنون** این مهارت و سیاست را داشت که **تئودوریک** را متوجه ایتالیا کند. سیاستی که برای امپراتوران شرق موهبتی بود. (با سیاست **تئودوز دوم** که **آتیلا** را در ۴۴۹ روانهٔ اراضی گُل کرد مقایسه کنید).

● *ایتالیا*، از ۴۷۶ در دستِ **اودوآکرِ** بربربود (ن. ک. ذیل ۹۳۵/۲/ A /b) که پدرش **ادیکا**، توسط **تیودیمر** نامی پدر **تئودوریک** را کشته بود. لذا می‌توان گفت، بیرون راندن **اودوآکر** از *ایتالیا* برای **تئودوریک**، یک تسویه حساب خانوادگی به حساب می‌آمد: مرد پیروز میدان نبرد *ایزونز* در ۲۸ اوت ۴۸۹ که طی آن **اودوآکر** شکست خورد، در ۳۰ سپتامبر نزدیک *ورونا* و در دسامبر، ارباب جلگهٔ *پو* بود. **اودوآکر** تا ۲۵ فوریهٔ ۴۹۳ در *راونا* مقاومت کرد و در این روز، **تئودوریک** شهر را تسخیر و رقیب و خانواده و اطرافیان او را قتل عام کرد (۵ مارس ۴۹۳). البته این آخرین حرکت وحشیانهٔ **تئودوریک** بود.

● **تئودوریک** از ۴۹۳ تا زمان مرگش در ۵۲۶، در *ایتالیا* سلطنت کرد. به عنوان یک *ژرمن* با *گُت‌ها* و دیگر بربرهایی که به دنبال خویش می‌کشاند، رفتاری مسالمت‌آمیز داشت ولی خود را نمایندهٔ امپراتور شرق معرفی می‌کرد و با آن که رهبر شبه نظامیان بود به ظاهر خود را وابسته به **قسطنطنیه** می‌دانست ولی خود را **تئودوریکوس رکس** می‌نامید (رکس در زبان لایتن به معنای پادشاه است). حتی یک لقب لاتین هم به خود داده بود: **فلاویوس**. صدر اعظمش **کاسیودور** (۴۸۰ـ۵۷۵) یک سناتور اهل **کالابر** بود که به ترتیب مقام کنسولی، سرپرست تشکیلات کشوری، امور قضایی و امور مالیهٔ دربار را داشت (ن. ک. به شرح وظایف کارکنان حکومت در ۹۳۶/۵). **کاسیودور** در عین حال یک وقایع‌نگار هم بود که اثر ماندگارش، مهم‌ترین مأخذ در مورد این پادشاهی رومی ـ اوستروگُتی است.

پایتخت **تئودوریک**، شهر *راونا* بود که در آن کاخ‌ها، کلیساهای متعدد (از جمله کلیسای سن آپولیز لونوف) و همچنین یک آرامگاه بنا کرد. در دیگر نقاط به بازسازی، مرمت و گسترش شهرها پرداخت (مرمت **کولیزه** و تأتر **پمپه** در رم، کار **تئودوریک** است)؛ مختصر این که رفتار یک رومیِ عصر عظمت روم را داشت. ادبا و نویسندگان را تشویق می‌کرد: **کاسیودور** و به ویژه **بوئس** آخرین فیلسوف بزرگ عصر باستانِ غرب، جلال و شکوهی به سلطنت او بخشیدند، عهد سلطنتش یکی از آرام‌ترین اعصار ایتالیا بود: سی و سه سال، بدون هیچ جنگ داخلی یا خارجی.

● با این حال علی‌رغم تمام موفقیت‌ها، رؤیای **تئودوریک** به واقعیت نمی‌پیوندد: رؤیای ایجاد یک وحدتِ گُت ـ رومیِ متکی بر مبانی فرهنگ و مذهب. جمله‌ای مشهور از زبان او نقل کرده‌اند که بیانگر این رؤیاست:

> ***بیچاره آن رومی که از یک گُت تقلید می‌کند و خوشا به حالِ آن گُت که از رومی الگو می‌گیرد.***

سپاه متشکل از بربرهایش در جلگه *پو* اردوزده و از فرهنگ تمدن رومی جدا مانده بود. خودش با اجرای یک قانون رومیِ متعلق به سال ۳۷۰ نوعی سیاست تفکیک نژادی را با اجرا درآورده بود: ممنوعیت ازدواج یک ژرمن با یک خانم رومی. هنوز به درستی معلوم نیست که این اقدام را باید نوعی نژادپرستی تلقی کرد یا سیاستی عاقلانه برای عصری که در آن کسی خود را سرگرم جزئیات نمی‌کرد. جدی‌ترین مشکلات، ریشه در مذهب داشتند. گُت‌ها آرین مذهب بودند و رومیان کاتولیک و در این میان **تئودوریک** نقش یک پادشاه پروتستان فرانسوی را ایفا می‌کرد. با مهارت و کاردانی، اصل پذیرش ثنویت مذهبی را حفظ و حتی در ۵۰۷ هنگام یاری رساندن به *ویزیگت‌ها* تلاش کرد این راهکار را به آنان بقبولاند. در اواخر سلطنت مشاهده می‌شود که کاخ موفقیت‌های سیاسیش فروریختنی است: *بورگوندها* و *واندال‌ها* از تفاهم عظیم *ژرمن‌ها* طفره رفتند. آرمانی که **تئودوریک** همواره در پی استقرارش بود. مشکل جانشینی هم وجود داشت

نام	سال سلطنت	ملاحظات
ارماناریک	؟ _ ۳۷۵	در ۳۷۵ مغلوب هون‌ها شد و خودکشی کرد.
ویتیمر		جانشین ارماناریک، به دست هون‌ها کشته شد.
الاتوس		اوستروگت‌ها را به غرب و آن سوی دنیپر و بعد به آنسوی دانوب برد.
والامر		از اعقاب یکی از برادرانِ **ارماناریک**، غلام حلقه به گوش **آتیلا** که او را در تهاجم به گل و ایتالیا همراهی کرد و با فروپاشی هون‌ها، به امپراتوری رومیان نزدیک شد. در ۴۵۵ طبق پیمان، ناحیهٔ دریاچهٔ بالاتون را به دست آورد. به دست اسکایرها کشته شد.
تودیمر	؟ _ ۴۷۴	برادر **والامر**. در ۴۷۰ با **ادیکا**، پدرِ **اودوآکر** جنگید. او پدر **تئودوریک** اول است که مادرش یک معشوقهٔ غیر آرین مسلک بود.
تئودوریک لوچ یا تئودوریک پیر	۴۸۴_۴۷۳	رهبر اوستروگت‌ها و رقیب تئودوریک اول. قیام علیه امپراتوری شرق. لئون اول برای ساکت کردنش، عنوان «پادشاه گت‌ها» را به او داد. با حمایت از بازیلیس عناوین خود را از دست داد و تئودوریک اول حامی زنون (۴۷۶) عناوین او را به دست می‌آورد. تلاش برای تسخیر قسطنطنیه (۴۸۱). مرگ در یک حادثه.
تئودوریک اول یا کبیر	۵۲۶_۴۷۴	پسرِ **تودیمر**. دوران کودکی را به عنوان وثیقه یا گروگان در یا قسطنطنیه سپری کرد (۴۷۱_۴۶۱). وثیقه‌ای برای اجرای مفاد قرارداد ۴۵۱ (باوالامر). زنون او را مأمور بیرون آوردن ایتالیا از دست **اودوآکر** کرد. پس از پیروزی بر اودوآکر در راونا (۴۹۳) او را کشت. امپراتور آناستاز، فرمانروایی او بر ایتالیا را تأیید کرد. با داشتن مذهب آرین ولی بدون خصومت با مذهب کاتولیک، با اودوفلد، خواهر **کلوویس** ازدواج کرد. ***ایالت پرووانس*** را از اختیار فرانک‌ها خارج کرد (۵۰۹_۵۰۸). ایالات دروم و دورانس را از دامادش **سیژیسموند**، پادشاه بورگوند گرفت. در ۳۰ اوت ۵۲۶ مرد.
اتالاریک	۵۳۵_۵۲۶	نوهٔ تئودوریک اول که مادرش **آمالاسوینت** به عنوان نایب‌السطنه حکومت را در دست گرفت و در سال ۵۳۴ مرد
امالاسوینت	۵۳۵_۵۲۶	دختر **تئودوریک** اول، نایب‌السطنه در هنگام صغارت پسرش آتالاریک. پس از فوت این پسر در ۵۳۴ به پسر عمو و **تئوداها** پیشنهاد تقسیم قدرت داد. شیفتهٔ فرهنگ رومی و وزیرش کاسیودور بود. تئوداهاد او را از سلطنت خلع و در ۵۳۵ دستور کشتن او را داد.
تئوداهاد	۵۳۶_۵۳۴	برادرزادهٔ **تئودوریک** اول که پس از مرگ آتالاریک در تخت و تاج و سلطنت با همسرش شریک شد و پس از قتل همسرش به تنهایی حکومت کرد. پس از تسخیر ناپل، **بلیزر** او را از سلطنت خلع کرد و نزد ژوستی‌نین فرستاد و سرانجام در ناپل کشته شد.
ویتیگز	۵۴۰_۵۳۶	سربازی با اصالت نامعلوم، مشاور آمالاسوینت که به جانشینیِ تئوداهاد برگزیده شد. برای نزدیکی با خاندان سلطنت، با ماتاسوینت، خواهرِ آتالاریک ازدواج کرد، هر چند ماتوسوینت به این ازدواج راضی نبود (۵۳۶). اجازه داد، بلیزر در ۵۳۶ رم را فتح کند. میلان را به لطف اختلافاتِ میان سرداران **ژوستی‌نین** باز پس گرفت، ولی در ۵۴۰ در راونا خود را به **ژوستی‌نین** تسلیم کرد و از این پادشاه لقب پاتریس گرفت. ضمن آن که قلمرویی هم در آسیا به او داده شد.
ایلدیبال	۵۴۱_۵۴۰	پس از تسلیم ویتیگز، اطرافیانش او را به پادشاهی برگزیدند. در ۵۴۱ در یک مهمانی به قتل رسید.
توتیلا	۵۵۲_۵۴۱	برادرزادهٔ **ایلدیبال**، از فراخوانی بلیزر برای حرکت به سمت کوم و ***ناپل*** استفاده کرد. در ۵۴۶ ناپل را تصرف ولی داوطلبانه آن را تخلیه کرد. در فراخوانی روم بلیزر در ۵۴۹، دوباره رم را اشغال کرد و بر جنوب ایتالیا، سیسیل، ساردنی و کرس مسلط شد (۵۵۰). پس از شکست از نارسس در اوربینو (۵۵۲) هنگام فرار به شدت مجروح و کشته شد.
تیفا یا تنیاس	۵۵۲	حاکم ورونا و جانشین توتیلا. سپاه اوستروگت را بازسازی کرد و در تلاش بود تا کوم را نجات دهد که توتیلا خزانه‌اش را در آن جا گذاشته بود. ولی در حوالی نوسرا به دست نارسس مغلوب و کشته شد (اول اکتبر ۵۵۲).

فهرست پادشاهان اوستروگُت



پادشاهی‌های بربر هنگام سقوط امپراتوری رُم

(او با یکی از خواهران **کلوویس** ازدواج کرده و تنها وارث و نوهٔ هفت ساله‌اش **آتالاریک** چند سال پیش از او مرده بود). از همه مهم‌تر جدال مذهبی هم از ۵۲۳ بی‌تردید به تحریک **قسطنطنیه**، از سر گرفته شده بود (در سال ۵۲۴، **بوئس**، به اتهام جاسوسی برای **قسطنطنیه** اعدام شد). لذا پس از مرگ **تئودوریک** در سی‌ام اوت ۵۲۶، پادشاهی ***اوستروگُت*** دیگر محکم به نظر نمی‌رسید. ده سال بعد، در ژوئیهٔ ۵۳۶، سپاهیان **ژوستی‌نین**، به فرماندهی **بلیزر** در *ایتالیا* پیاده شدند. رم در دهم دسامبر همان سال به تصرف درآمد و قلع و قمع و نابودی ***اوستروگت‌ها*** طبق برنامه‌ای منسجم و اصولی آغاز گردید. *اوستروگت‌ها* تا سال ۵۵۲ پایداری کردند. دخالت **ژوستی‌نین** در امور *ایتالیا* بیش از آن که شادی‌بخش باشد، باعث تأثر بود. رومیان که در عهد سلطنت **تئودوریک** طعم رفاه و آسایش، تعادل سیاسی و عدالت اجتماعی را چشیده بودند، اکنون مجبور بودند در مقابل «تهاجم» لژیونرها که از هر بربری، بربر تر بودند، سکوت کنند. فروپاشی حکومت *اوستروگت‌ها*، مانع ایجاد یک وحدت ملی در ایتالیا شد، وحدتی که *فرانک‌ها* در *گل* و *ویزیگت‌ها* در *اسپانیا* به وجود آوردند؛ هجوم بعدی *لمباردها* هم دردی را برای ایتالیا، دوا نکرد.

● در مورد فهرست پادشاهان اوستروگت ن. ک. به جدولِ بالا.

d) دیگر مهاجمان

هنگامی که *گت‌های* آمده از شرق، اروپای مدیترانه‌ای را اشغال می‌کردند، *ژرمن‌های* دیگر نیز، زیر ضربات مداوم تهاجم *هون‌ها*، در اواخر سال ۴۰۶ در معبر *مایانس*، از *راین* گذشتند (هجوم بزرگ در ۳۱ دسامبر اتفاق افتاد). توفانی از امواج ژرمن‌ها جاده‌های منتهی به *گل* و *اسپانیا* را درمی‌نوردید. در صفوف این بربرها تقریباً نمایندگان تمامی اقوام ژرمن دیده می‌شدند. امّا برای *واندال‌ها* و *بورگوندها* باید حسابی جداگانه باز کنیم.

● *واندال‌ها* به دو قبیله تقسیم می‌شدند: ***هاسدینگ‌ها*** و ***سیلینگ‌ها***. قبایلی مستقر در شرق *آلمان* و سراسر *لهستان* (*سیلزی*، *ویستول*) که نمودار گسترش آنان از ۴۰۶ به شرح زیر است:

۴۰۹-۴۰۶	غارت سرزمین گل، همراه با **سوئِوها** و ***آلن‌ها***
۴۱۲-۴۰۹	نفوذ به اسپانیا: ***هاسدینگ‌ها*** به ***گالیس*** در شمال غرب
۴۱۸	وسیلینگ‌ها به سمت جنوب به بتیک (**آندلوزی** کنونی) سرکوب ***سیلینگ‌ها*** توسط ***ویزیگت‌های والیا***
۴۲۰-۴۱۹	***هاسدینگ‌ها*** با تعداد *آلن‌های* همراه، با نفرات بیشتر وارد **بتیک** شدند و یک سلسلهٔ پادشاهی تأسیس کردند که از تاریخ آنان اطلاعی در دست نیست.
۴۲۸-۴۲۶	***واندال‌ها***، دزدان دریایی مدیترانه
۴۲۹	عزیمت ***واندال‌ها*** و اقمارشان به *آفریقا* با هدایت پادشاهشان **ژنسریک** (ژنزریک)
۴۳۱-۴۳۰	محاصرهٔ *بُن* (مرگ سن **اوگوستن**)
۱۹ اکتبر ۴۳۹	تسخیر *کارتاژ* (قرطاجنه)
۴۴۰	تخلیهٔ نیرو در *سیسیل*
۴۴۲	معاهده با **والانتین سوم**، تأیید حکومت ***واندال‌ها*** در **آفریقا** توسط امپراتور.
۴۷۷	مرگ **ژنسریک**

پادشاهی واندال‌ها، سازماندهی مختصری داشت. زبان لاتین به عنوان زبان رسمی پذیرفته و مذهب آرین به عنوان مذهب رسمی تحمیل و اراضی مصادره‌ای بین *واندال‌ها* تقسیم شده بود. زندگی آنان شبیه گردان‌های رومی بود. مالیات فقط از رومیان مطالبه می‌شد. در دیگر موارد، *واندال‌ها* سرگرم زندگی معمول خود بودند و به لشکرکشی‌هایی با اهدافِ غارت و چپاول به دنیای ساحلی مدیترانه می‌پرداختند. «امپراتوری واندال» با همین وضع، بیش از پنجاه سال دوام آورد. بازپس‌گیری محل، دستاورد **بلیزر** بود که پس از ورود به *آفریقا* در ۳۰ اوت ۵۳۳، ظرف مدت ۷ ماه، تمام فتوحات *واندال‌ها* را از آنان گرفت. از مارس ۵۳۴، *تبعید* ***واندال‌ها*** به *آسیا* آغاز شد و افراد این قوم به صورتِ بردگانِ مزدور بیزانسی‌ها درآمدند.

● ***بورگوندها*** را باید «رومی مآب‌ترین بربرها» دانست؛ روابطشان با امپراتوری دوستانه بود، حتی در ۴۱۳ رومیان منطقه‌ای را در ساحل *راین*، در اختیار آنان گذاشتند. در ۴۴۳ طبق پیمان دیگری در *ژورا* مستقر شدند. پادشاهان بورگوند باید برای فرمانده کاردانی چون **آئتیوس**، نقش یک سدّ دفاعی در مقابل تهاجم *آلامان‌ها* و ***هون‌ها*** را ایفا می‌کرد. البته مزد خدماتشان را نیز گرفتند: ۵۰ سال پس از پیمان سال ۴۴۳، قلمرو پادشاهی آنان در اراضی امپراتوری، باز هم وسیع‌تر شد (ن. ک. به نقشه). در قلمرو حکومت بورگوند یک ثنویت مذهبی حاکم بود؛ دو پایتخت (***لیون*** و ***ژنو***) و دو مذهب (آرین و کاتولیک). در این مناطق، رومیان و ***بورگوندها***، طبق قانون **گومبت** (ن. ک. به ذیل ۹۳۵/۳) از حقوق مساوی برخوردار بودند. ادارهٔ امور، مضاعف بود (هر بخش حکومتی را یک کنت رومی و یک کنت ***بورگوند*** اداره می‌کرد.) قلمرو این حکومت هماهنگ در ۵۵۴ به صورت یکی از ایالات مرووئژین‌ها درآمد.

● برجسته‌ترین پادشاهانِ ***بورگوند***

ـ **هیلپریک اول**: آرین مسلک، حامی کاتولیک‌ها که مشاور اعظمش **سیاگورسِ** رومی بود.

ـ **گوندوبُد** (۵۱۶_۴۸۰) سردار پیشین ایتالیایی و مشاورش **لاکونیوس** رومی.

ـ **سیژیسموند** (۵۲۳_۵۱۶)، پسرِ **گوندوبُد**، هوادار مذهب کاتولیک (مهم‌ترین مشاورش: **سن آویت** اسقف بورگوندیایی) که به دست **کلودومیر**، پسرِ **کلوویس** کشته شد.

ـ **گودومیر** (۵۳۴_۵۲۳) برادر **سیژیسموند**؛ در مقابل **مرووئژین‌ها** به زانو در آمد.

D - تهاجمات قرن پنجم و ششم: فرانک‌ها

a) از کجا آمده بودند؟

فرانک‌ها در مجموع، نقشی در تهاجم سال ۴۰۶ نداشتند. نفوذ آنان به *گُل* بسیار کُند ولی ماندگارترین نفوذ بود، چون پایان کارشان بنیانگذاری سلسلهٔ *مرووئژین‌ها* بود. سلسله‌ای که **کلوویس** آن را تأسیس کرد.

● *نام و زبان.* واژهٔ فرانک ـ با توجه به جمیع جهات ـ برگرفته از ریشهٔ **فرکِ** به معنای شجاع است ولی در قرن سوم میلادی به آن دسته از اقوام ژرمن اطلاق می‌شد که در *رنانی* جمع شده بودند. نام لاتین این واژه *فرانسی* و صفت آن *فرانکوس* به معنای «آزاد» از نام این قوم مشتق شده است. زبانشان با اصالت هلندی و لهجهٔ مردمِ شمال غربیِ آلمان بود.

● آیا قوم یا اقوامی به نام فرانک وجود دارد؟ پیش از قرن سوم، اقوام کوچکی از ژرمن‌ها در حوالی قلمرو رومیان مقابل **بلژیک** و کمی به سمت شرق نزدیک *راین* در ناحیهٔ *کلن* و *بُن* امروزی مستقر شدند. در مورد آن‌ها



شمشیرهای فرانک‌ها، قبضهٔ این شمشیرها پوشیده از یک ورقهٔ طلا بود که روی آن نوعی خاتم‌کاری با صدف داشت.

هیچ چیز نمی‌دانیم جز نام‌هایشان: *بوروکترها*، *آمسیوارها*، *شاماوها*، *اوزیپت‌ها*، *توبانت‌ها*، *شاتوارها*، *شات‌ها*، *سیکامبرها*، *توکترها*، *هس‌ها*، که مهم‌ترینشان *اوزیپیت‌ها* بودند. تاریخنگاران قدیم پذیرفته بودند ـ مورخان امروزی هم تأیید می‌کنند ـ که این اقوام در هم ادغام شدند و دو گروه را تشکیل دادند: فرانک‌هایِ *سالین*، مستقر در سواحل *لیسل* در دلتای *راین* و فرانک‌های *ریپوئر* (یا فرانک‌های *راین* یا فرانک‌های شرق) که در سواحل *راین*، از *مایانس* تا *نیمِگ* و سواحل **موزل** و **موز** اقامت داشتند.

● پژوهشگران معاصر (**ف. اشتاین باخ** و به ویژه **ژ. استنگر**) این تقسیم‌بندی سنتی را نمی‌پذیرند. به عقیدهٔ آنان، بی‌تردید، سالین‌ها وجود داشتند ولی نه به صورت یک گروه مستقل سیاسی، بلکه به شکل قبایلی پراکنده. قانونشان ـ قانون سالیک ـ هم بعدها در عصر **مرووِنژین‌ها**، یعنی پس از استقرار *فرانک‌ها* در *گُل* تدوین شد. امّا *ریپوئرها*، به کُلی زادهٔ تخیلات تاریخنگاران اعصار بعدی‌اند. قانون *ریپوئر*، با این عنوان، در سال ۸۰۳ (در عصر **شارلمانی**) پیدایش یافت و برگردانی جدید از قانون **سالیک** بود. واژهٔ *ریپوئرها* (ریپوآری) برای اولین بار در ۷۶۲ ابداع شد و منظور مردمان ساکن در ناحیه‌ای از *کلن* و *بُن* بود و نه تشکیلاتِ یک واحد سیاسی.

b) نفوذ فرانک‌ها در امپراتوری

● *نفوذ آرام و خزنده*. در قرن چهارم تعداد فرانک‌های سپاه روم به میزان قابل ملاحظه‌ای رسیده بود. حتی بعضی از آنان مانند **بونیتوس** یا پسرش **سیلوانوس** با یک کودتا تخت امپراتوری روم را تصاحب کردند، آن‌ها شخصیت‌های برجسته‌ای به حساب می‌آمدند و به افتخاراتی نیز دست یافتند (از جمله بوتو کنسول روم در ۳۸۵). در سطحی پایین‌تر فرانک‌هایی قرار داشتند که به اسارت درآمده و رومیان برای ازدیاد جمعیت آنان را به روستاها تبعید کرده بودند، این «سربازانِ» داوطلب یا اجباری در اواخر قرن پنجم با آغوش باز از سپاه فرانک استقبال کردند.

● *نفوذ نظامی*. تکرار حملات در طول دیوار عظیم به حد کفایت متعدد بود که رم را در ۲۸۷ مجبور به بستن پیمان باگوندوبُد نامی از فئودال‌ها وادارد. در ۳۸۵ پیمان دیگری میان امپراتور جولین با سالین‌ها در توکساندری به امضاء رسید و با این حال پس از سال ۴۰۶ بعضی از قبایل هنوز متحد نشدهٔ فرانک از ضعف *لیم‌ها* برای اشغال شهرهایی چون *ترو*، *مایانس* یا *کلن* استفاده کردند.

● *«پادشاهان» فرانک*. هر یک از قبایل *فرانک* برای خود سر کرده‌ای داشتند که با اندکی اغراق آن‌ها را پادشاه می‌نامیدند. بعضی از این پادشاهان مستقل از دیگران به خدمت امپراتوری روم درمی‌آمدند و برای مقابله با *ویزیگت‌ها* یا *ساکسون‌ها* در جنوب *لوار* به کار گرفته می‌شدند. قبایل فرانک به این ترتیب، بدون جنگ و جدالی به تدریج به صورت خزنده از *راین* تا *لوار* گسترش یافتند. امّا رومیان چندان در فکر دفاع از شمال *گل* نبودند. نظامیان *فرانک*، مستقر در منطقهٔ بین *سن* و *لوار*، بدون مشکلی، برادران همنژاد خویش را می‌پذیرفتند، امّا چند منطقهٔ بیش از حد «رومی» هم باید پاکسازی می‌شد، از جمله سواسون که در ۴۸۶ در عهد سلطنت **کلوویس** این مهم انجام گرفت.

از میان این رؤسای قبایل *فرانک*، اعم از دشمن یا دوست رومیان، **گرگوار**، وقایع‌نگار اهل *تور* که مهم‌ترین منبع و مأخذ اطلاعاتی ماست، از **تودومر**، **مارکومر** و **فارموند** نام می‌برد که نام‌هایی بیش نیستند. از این رو تاریخ *فرانک‌ها* را از **کلوجیو** (معروف به **کلودیونِ گیس بلند**) آغاز می‌کنیم. این رئیس یکی از قبایل *سالین*، بین سالهای ۴۴۰ و ۴۵۰، **کامبره** را بازپس گرفت و به *سُم* رفت. تاریخ سنتی او را جدّ مستقیم **کلوویس** می‌داند که بیشتر فرضیهٔ مشکوکی است تا مطمئن. در اثرِ تاریخی **گرگوار** اعقاب **کلودیون گیس بلند** به این ترتیب آمده است: **مرووه** (۴۴۸ـ۴۵۷)، **شیلدریک** (۴۷۵ـ۴۸۱) و **کلوویس** (فرمانروای فرانک‌ها از ۴۸۱). آگاهان مسائل تاریخ، اعتقادی به وجود **مرووه** ندارند. شاید شخصیتی اساطیری و ابداعی برای توجیه سلسلهٔ پادشاهی بنیادی **کلوویس** *(مرووِنژین‌ها)* باشد. امّا **شیلدریک** پدرِ **کلوویس** شخصیتی تاریخی دارد. یک سردار سپاه و یار و یاور **انه‌ژیدیوسِ** رومی که در سال ۴۵۷ در نبرد علیه *ویزیگت‌ها* شرکت داشت.

با ظهور **کلوویس** (۴۶۵ـ۵۱۱) *فرانک‌ها*، ایفاگر نقش اول صحنهٔ تاریخ تهاجمات شدند. سلسله‌ای که او تأسیس کرد، بیش از سلسلهٔ **تئودوریک** در ایتالیا و سلسلهٔ *ویزیگت‌ها* در *اسپانیا* پایدار ماند و از آن پس قلمرو پادشاهی او، فرانسه نامیده شد (ن. ک. به ۹۴۴).

● *کلوویس به عنوان یک سردار جنگیِ فرانک*، «مبدأ بنیادی حکومت فرانک» به حساب می‌آید. از نوع تسلیحات و تجهیزات افرادش در اولین نفوذ به سرزمین *گل* اطلاعی در دست نیست. امّا از وجود چهار سلاح سنتی آنان در عصر *مرووِنژین‌ها* آگاهیم: تبر جنگی یک لبه، نیزه، شمشیر کوتاه یک لبه و نوعی زوبین که افراد پیاده نظام به کار می‌بردند و برای حفاظتِ از خویشتن به کلاه خود و سپر مجهز بودند. فرماندهان سواره می‌جنگیدند و شمشیرشان بلند و دو لبه بود.

این جنگجویان با شجاعت و انضباط خویش که شهرتی داشت، یک امپراتوری در *اروپا* به وجود آوردند (ن. ک. ۹۴۴).

c) آلامان‌ها

واژهٔ *آلامان* به مفهوم تجمع گروهی از اقوام است (آلامانی = همهٔ مردم). ولی تجمع کدام اقوام؟ **توتون‌ها**؟ *سوئِوها*؟ ... مشخص نیست. می‌دانیم که در اراضی واقع میان *راین* و *دانوب* و به عبارتی در *سواب* ساکن بودند و سواران جنگجویشان در قرن چهارم همواره به مناطق رومیان حمله می‌کردند.

پس از تهاجم سال ۴۰۶، در *آلزاس* و **پالاتینا** اقامت گزیدند ولی با حملهٔ فرانک‌ها روبه‌رو شدند و پس از شکست در نبرد معروفِ *تولبیاک* (حوالی بن) به ناچار از پیشروی به سمت غرب و شمالِ غرب که قلمرو *فرانک‌ها* بود چشم پوشیدند. از آن به بعد مجبور شدند به جنوب و جنوب غربی، یعنی به سمت **سوییس** رو آورند و با *بورگوندها* درگیر شوند یا به سمت *رتی* (*تیرول* کنونی در شمال *لمباردی*) حرکت کنند که در این آخرین مسیر *اوستروگت‌های* **تئودوریک** با لطف و محبت آنان را پذیرفتند. در این میان امپراتوری فرانک از سال ۵۳۶ تمام مناطق آنان را به تصرف درآورد: سوآب سرزمین بومی *آلامان‌ها* ضمیمهٔ حکومت **اوسترازی** (ن. ک. ۹۴۳) شد.

سلطهٔ پادشاهی *مرووِنژین* در قرن ششم تا اراضی قوم ناشناختهٔ *باوار* گسترش یافت و این قوم ژرمن در سال ۵۵۱ در محدوده‌ای ساکن شد که از پنجاه سال قبل به آن جا آمده بود و هنوز هم نام آنان را بر خود دارد [*باواریا*، ایالت جنوب آلمان کنونی]. *باوارهای* مرتبط با *لمباردها*، ضمیمهٔ پادشاهی فرانک شدند. در این جا بی‌مناسبت نیست به حیات سیاسیِ این قومِ بسیار منضبط، تحت رهبری یک سلسلهٔ پادشاهی بنیاد شده توسط «دوکِ» **گاریبالد** اشاره‌ای داشته باشیم. در آن زمان *باواریا* تنها منطقه‌ای بود که از *فرانک‌ها* الگو نمی‌گرفت. اقتدار **شارلمانی** و حملهٔ *اسلاوها* باعث شد تا در سال ۷۸۸ این قوم به طور کامل ضمیمهٔ امپراتوری شود.

E - لمباردها و آوارها (قرن هفتم)

a) لمباردها

● این گروه از *ژرمن‌ها* که شاید اصالت اسکاندیناویایی داشتند در عهد پادشاهی امپراتور **تیبریوس** وارد عرصهٔ تاریخ شدند. در سال پنجم ق.م. امپراتور، آنان را در ساحل الب سرکوب کرد. تاریخ سنتیِ قوم آنان بر این باور است که واژهٔ *لمبارد*، برگرفته از واژهٔ **لانگوباردی** به معنای «بربر زبان» است ولی این فرضیه، چندان مطمئن به نظر نمی‌آید. تاریخ آنان به عنوان قومی مهاجم، از ۴۸۹ آغاز می‌شود، زمانی که با کمک دیگر اقوام ژرمن، *اتریش سفلی* را اشغال کردند. خلاصهٔ تاریخ آنان به شرح زیر است.

پادشاهان	مهم‌ترین وقایع
واشو ۵۱۰ـ۵۴۰	سازماندهی یک حکومت لمبارد، در پانونی، همکاری با بیزانس، تشکیلات مذهبیِ آرین
اودوان ۵۴۰ـ۵۶۱	پیمان ترک مخاصمه با ژوستی‌نین، کمک‌های نظامی به‌نارسس، علیه اوستروگت‌ها (ن.ک. ذیل C,c)
آلبوان ۵۶۱ـ۵۷۲	فتح شمال ایتالیا در ۲۰ مه ۵۶۸، استقرار لمباردها در جلگهٔ پو.
کلف (۵۷۲-۵۷۴) عصر فترت تا ۵۸۴	اثری از پادشاهی لمبارد نیست، رهبر را رؤسای سپس گروه‌ها (دوک‌های) کم‌وبیش هم‌پیمان بر عهده دارند.
اوتاری (۵۸۴-۵۹۰)	استقرار دوبارهٔ پادشاهی
آژیلولف (۵۹۰-۶۱۶)	بنیانگذاری حکومت لمبارد، تغییر مذهب، گرایش آژیلولف به مسیحیت کاتولیک
۷۷۴	الحاق پادشاهی لمبارد به امپراتوری فرانک (شارلمانی)

● *برای درک مفهومِ تهاجمات لمباردها به ایتالیا*، باید یادآور شد که این تهاجمات زمانی انجام شدند که **ژوستی‌نین** در سایهٔ لیاقتِ سردارانش: **بلیزر** و **نارسس**، به تازگی مناطق اشغالیِ *اوستروگت‌ها* را بازپس گرفته بود. نوعی پیروزی که وقایعی فاجعه‌آمیز برای *ایتالیا* در پی داشت (ن.ک. ذیل C,c). پس از سی سال درگیری، دیگر هیچ اثری از یک قدرت سیاسی در جلگهٔ **پو** دیده نمی‌شد و بدیهی است ورود *لمباردها* و اقمار آنان (*آوارها*، *بلغارها* و ...) آشوب و اغتشاش را در محل افزایش دادند. ایتالیایی‌ها (این رومیان غیر رومی) مراکز کشور را تخلیه کرده و به سمت سواحل گریختند؛ در این میان یکی از روستاهایِ ساحل *آدریاتیک* به نام **ریالتو** ناگهان شهرت و اعتباری بی‌نظیر یافت. چون به صورت بندری برای عزیمت به *بیزانس* و پایتخت جدید، یعنی *ونیز* درآمد.

در دورهٔ حکومت **آژیلولف**، آشوب‌ها فروکش کرد ولی حکومت *لمبارد* نه اعتبار **مرووِنژین‌ها** را پیدا کرد و نه اعتبار پادشاهی *ویزیگت اسپانیا* را. عدم پذیرش رومیان، مهم‌ترین دلیل این ناکامی بود: قانون ژرمن، با تعصب احمقانه‌ای تحمیل می‌شد (استولف پادشاه لمبارد ادعا می‌کرد: قوم رومی را خداوند به او هدیه داده است) تهاجم *لمباردها*، پس از دوران آشوب و خشونت و هرج و مرج، برای ایتالیا، انتزاع شمال (تحت سلطهٔ *لمباردها*) و جنوب (کم و بیش تحت سلطهٔ *بیزانس*) را در پی داشت. وقتی **شارلمانی** تصمیم به یکسره کردن کار *لمباردها* گرفت، جلگهٔ **پو** به آسانی ضمیمهٔ امپراتوری شد.

b) آوارها و اسلاوها

در قرن ششم آوارهایِ چادرنشینِ حوالی *دریای خزر* و محصور میان *ترک‌ها* راه *دانوب* را در پیش گرفتند. در ۵۶۸ هنگامی که **آلبوان**، پادشاهِ *لمباردها*، تصمیم به فتح *ایتالیا* گرفت، *پانونی* را در اختیار «**بایان**»، یا خانِ آوارها قرار داد. بعدها، خانِ آوارها اجازهٔ تملّک اراضی *دانوب* را از **تیبریوس دوم** گرفت (۵۷۴). از این پس، عصرِ غارت و راهزنی *آوارها* آغاز شد که ورود گروه‌های جدید به *بالکان* به این غائله خاتمه داد.

تا آن جا که قراین و شواهد اجازهٔ قضاوت می‌دهند، جامعهٔ *آوارها*، جامعه‌ای صحراگرد بود. پایتخت سیار آنان همواره در *مجارستان* امروزی جابه‌جا می‌شد. *آوارها* پس از شکست از **پپن**، پادشاه *ایتالیا* (۷۹۶) و **شارلمانی** (۸۱۱) در آغاز قرن نهم، به کلّی از صحنهٔ تاریخ محو شدند. (با *آوارهای داغستان* امروزی اشتباه نشوند).

۹۳۵/۳ـ اروپای بربر: تمدنی نوین

ژرمن‌ها، پیش از شروع تهاجمات خویش، زندگی ساده و مختصری داشتند و از جهت تشکیلاتی، در مقایسه با ایالات امپراتوری در سطح پایین‌تری بودند. در قرن چهارم اخلاقیات مردم در *گُل*، *ایتالیا* و *اسپانیا* به میزان زیادی نزول کرد. مردمی که مالیات‌ها و بحران‌های اقتصادی و تشکیلات حکومتی، کمرشان را شکسته بود، دیگر چندان واهمه‌ای از بربرها نداشتند، به عبارتی چیزی نداشتند که از دست بدهند، به ویژه آن که بربرها در تماس با دنیای روم، نرمخوتر و ملایم‌تر شده بودند. کلیسایی که در سال ۳۱۳ (طبق منشور **کنستانتین**) رسماً برقرار شده و قدرتی در حال اوجگیری بود، بین یک امپراتوری در حال فروپاشی و خون تازهٔ بربر، به سرعت، انتخاب خویش را انجام داد: حفظ وظیفهٔ روم و ایجاد تفاهم با تازه واردین. به این ترتیب تمدنی نوین در اروپا شکل گرفت که با ویژگی بدوی و وحشیانه‌ای که عجولانه به آن نسبت داده‌اند، فاصلهٔ زیادی دارد. تمدنی از ادغام رومیّت و ژرمنیت.

A - مهم‌ترین عوامل و وقایع این تمدن

a) زبان

زبان‌های محاورهٔ *ژرمن‌ها* را قدما به سه گروه تقسیم کرده‌اند: شمالی (زبان قدیم اسکاندیناوها)، شرقی (زبان گت‌ها، بورگوندها، واندال‌ها و ...) و غربی (زبان فرانک‌ها، آلامان‌ها، باوارها، آنگلوساکسون‌ها، لمباردها). از قرن ششم و هفتم به بعد این زبان‌ها، دیگر کاربردی ندارند و جای خود را به زبان‌هایی با ریشهٔ لاتین می‌دهند (هلندی، انگلیسی، آلمانی). چنان که پیش از این نیز (ن. ک. ۹۳۵/۱/A/a) اشاره شد، در این جا بحث از زبان‌های رایج است که اثری از آنها جز در اسامی خاص اشخاص و مکان‌ها، باقی نیست، البته **گوتیک** و زبان نوشتاری *رونی*، را باید مستثنی کرد. نکتهٔ بی‌نهایت جالب، تهاجم گویشی است: آیا زبان رومیان در تهاجم لژیونرهای رومی، بهتر از دیگر زبان‌ها، اصالت خود را حفظ کرد؟

● در *سواحل راین و دانوب* زبان رومی به کلّی نابود شد. در این مناطق از قرن هفتم و هشتم، گویش‌های ژرمنی رواج یافت. سپس زبان‌های مشتق از این گویش‌ها به مرزهای دیگر گویش‌ها نفوذ کرد که نمودار آن در نقشهٔ جغرافیایی زیر مشخص شده است

در درون این مناطق ژرمنی زبان، گاهکانون‌ههای رومی زبان تا قرن هشتم پایدار ماندند: اسامی جای‌ها که در اسناد ممیزی املاک به چشم می‌خورد (به ویژه اسامی مزارع) نشان‌دهندهٔ پایداری زبان رومی (به خصوص در حوالی *تِرِو*) است. باید در نظر داشت که دامنهٔ گسترش زبان‌های ژرمن، بسیار وسیع است (۱۰۰ تا ۲۰۰ کیلومتری لیم‌های



نقشهٔ مرزهای گویشی ژرمنی

امپراتوری): در این مناطق، دستجات نظامی ژرمن، بیش از هر جای دیگر مستقر بودند؛ رومی‌ها خواسته یا ناخواسته، خود باعث نشر این زبان‌ها در درون سرزمینِ گُل شدند (به ویژه *لِت‌ها*، یا بربرهای مستقر در شمال و شمال شرقی *گُل* که از قرن سوم زیر سلطهٔ رومیان بودند.)

● به محض دور شدن از لیم‌ها، زبان غالب زبان لاتین بود ـ صرفنظر از بعضی واژه‌های وارده از زبان‌های ژرمنی ـ زبان فرانسه، ایتالیایی، اسپانیایی و رومی، نشانه‌های بارز «انفجار» زبان لاتین است.

b) مذهب

ژرمن‌ها، پیش از گرویدن به مسیحیت، اعتقاداتِ متعددی داشتند که از جزئیات آن‌ها اطلاع دقیقی در دست نیست. نوشته‌های **تاسیت** اطلاعات چندانی در اختیار قرار نمی‌دهد، و متون موجود در این زمینه، بعدها تدوین شده‌اند، از جمله حماسهٔ *نیبلونگن*، تدوین شده در قرن دوازدهم و سیزدهم به زبان قدیم آلمانی، یا آثاری که در *ایسلند* نوشته شده‌اند. مانند «**ادا**» به صورت نثر یا «ادای جدید» متعلق به سال ۱۲۲۲ـ۱۲۲۳ به قلم **سنوری اشتورلوسون** (۱۱۷۹ـ۱۲۴۱) و قصیدهٔ «ادا» یا «ادای قدیم» منتسب به **سالموند زیگفرسنِ ایسلندی** (۱۰۵۶ـ۱۱۳۳). واژهٔ «ادّا» را به طرق گوناگون تفسیر کرده‌اند: بعضی معتقدند این واژه، نام مزرعه‌ای بوده که **سنوری اشتورلوسون** در آن به کار اشتغال داشته است؛ گروهی آن را معادل واژهٔ *«اودی»* ایسلندی به معنای «جد مادری» دانسته‌اند که در این صورت واژه به معنای «قصهٔ مادربزرگ» است و دیگران آن را برگرفته از واژهٔ «دُر» به معنای مطلق شعر گرفته‌اند. در هر حال این‌ها تنها متونی هستند که منابع اطلاعاتی ما در زمینهٔ مذهب ژرمن‌ها به حساب می‌آیند.

● *جهان‌بینی*. براساس حماسهٔ «ادا» در آغاز دو دنیا وجود داشت: دنیای پادشاهیِ *نیفل‌هایم* در شمال و دنیای سوزانِ ***موسپلهایم*** که در میان شعله‌های آتش آن، «**سورت**» بر اریکهٔ فرمانروایی تکیه زده بود و بین این دو دنیا، یک پرتگاه به نام ***گینونگاگاپ*** که از اعماق آن بخار و ذرات مذابِ حاصل از حرارت ***موسپلهایم*** متصاعد می‌شد. از این ذرات مذاب غولی به نام **ایمیر** به وجود آمد که نیای نژاد یوتون است و گاوی به نام **اودهومبلا** از جنس سنگ که اولین موجود نیم خدا ـ نیم انسان یعنی «**بور**» بود «**بُر**» پسرِ «**بور**» همسرِ عفریته **بستلا** و دارای سه پسر است: **اودین، ویل، وه**، که **ایمیر**

۱





۲



۳

۱ـ تاج پادشاهی ویزیگت. به هنر و فن جواهرسازی در نشاندن شیشه‌های رنگی و سنگهای قیمتی توجه کنید. ۲ـ مُهرِ شیلدریک اول (۴۵۷ـ۴۸۱) پدرِ کلوویس. ۳ـ سکهٔ طلای ویزیگُت، ضرب شده توسط رِکارد (۵۸۹ـ۶۰۱) در سویل.

را می‌کشند و جسدش را در **گینون گاگاپ** می‌اندازند. این جسد عظیم به شکل زمین درمی‌آید که به زودی مسکن زوج اولیه می‌شود: مردی ساخته شده از چوب درخت زبان گنجشگ به نام **اسک** و زنی خلق شده از چوبِ درخت نارون به نام **امبلا**.

● **خدایان.** بربرها دوازده خدای اصلی (آزها یا آزیرها) دارند: **اودین** (خدای سحر و جادو و پیروزی که ژرمن‌ها او را **وتان** می‌نامند و همسرش **فریکاست**)، **تور** (خدای رعد که همسرش **سیف** است)، **تیر** (یا زیو، خدای قانون و شوراهای قانونگذاری)، **بالدر** (خدای روشنایی و شادی)، **هرمود**، **براژی** (خدای عقل و خرد و سخنوری، همسرِ **ایدونا**)، **هیمدال** (نگهبان قوس و قزح)، **هودور** (پسرِ **اودین**، خدای شب و تاریکی و قاتل برادرش بالدر)، **ویدار** (خدای سکوت و جنگل‌ها)، **اولر**، **والی** و **فورست**. در کنار این خدایان **واینرها** قرار دارند، الوهیت‌های جنگ و باروری: **نیورد** که معادل مؤنث آن فریداست.

اودین و همسرش در والهالا بسر می‌برند، اقامتگاه وسیع آسمانی که در آن جنگجویانِ کشته شده در نبرد، یکدیگر را باز می‌یابند و مورد استقبال **براژی** خدای فصاحت و خِردْ قرار می‌گیرند و زندگیشان سراسر جشن و ضیافت و میگساری و عیش و عشرت است.

● **سرنوشت بشر.** درخت زبان گنجشگ عظیم زندگی، درخت علم و خرد، در سراسر **نیفلهایم** ریشه دوانده است. در پای درخت خدای مرگ «هِل» قرار دارد و بر بلندای آن سه **نورن** (سرنوشت): **اورد** (گذشته)، **وراند** (حال) **واسکولد** (آینده) که پارچهٔ زندگی انسان را می‌بافند.

شرّ، دستاورد **ژوتون**، برادر رضاعی **اودین** است: **لوکی** عفریت، پدر دیوی به نام **فن ریسوُلف** و نتیجهٔ ازدواج اژدهایی به نام **میسکارد** و عفریته‌ای به نام **هِل** است. **لوکی**، قاتلِ **بالدر** است و با ترفندهایش او را در دوزخ نگه می‌دارد. امّا این دیو به عنوان مجازات در غاری به زنجیر کشیده می‌شود و یک مار، هر لحظه به صورتش زهر، تُف می‌کند.

● **غروب خدایان.** دنیا با آزادی **لوکی** به آخر می‌رسد؛ سپاهیان **سورت** ـ خدای حاکم بر **موسپلهایم** ـ تمام خدایان را قتل عام می‌کنند. آنگاه شعله‌های آتش، کائنات را تطهیر می‌کند و دنیای تازه‌ای به وجود می‌آید که سراسرش را مرغزارهای سبز و دریاهای آبی پوشانده‌اند. دنیایی که در آن، خدایانِ دوباره انگیخته شده، در صلح و آرامش و شادی و خوشبختی جاوید زندگی خواهند کرد.

c) هنر و فن‌آوری

رومیان، پس از یونانیان، سنگتراشان و معماران قابلی بودند و بربرها فلزکاران و مرصع‌کارانی چیره‌دست. ویژگی عصرِ پس از تهاجمات، در همین نوآوری‌های هنری و فنی خلاصه می‌شود.

شکی نیست که در سال ۴۵۰، هنرِ گال ـ رومی به نوعی دگرگون و متحول شد: معماری اولویت را به ایجاد فضاهای وسیع در درون بناها داد، تالارهای درونی جای رواق‌های بیرونی را گرفتند. مجسمه‌سازی و هنرهای تجسمی جنبهٔ تزیینی بیشتری پیدا کرد که ربطی به ظهور **ژرمن‌ها** نداشت بلکه از منبع اصیل دیگری الهام می‌گرفت: منبع اصیل وارده از شرق. امّا فن فلزکاری هنری بود با اصالت ناب «بربر». فن اسلحه‌سازی و مهارت آهنگران ژرمن شهرتی افسانه‌ای داشت: نوع کوفتن، وصل کردن، چکش‌کاری ظریف، آب دادن، اتصال تیغه‌های ظریف فولادی روی دیگر قطعات، همه و همه اسرار کار این صنعتگران بود که تا به امروز، مهارت، صبر و حوصله و نبوغشان مورد تحسین است. فولادهایی که آنان با فنون پیشرفتهٔ عصر خویش برای ساخت تیغه‌های سلاح به دست می‌آوردند، تا قرن نوزدهم و کشفیات جدید، نظیر نداشتند. بدیهی است فن‌آوری این صنعتگران تفاوت زیادی با فن‌آوری گال ـ رومی داشت: گال ـ رومی‌ها «سری‌ساز» بودند ولی ژرمن‌ها «تک‌ساز». سلاح‌هایی که مردم قرون وسطایی شاهکار تلقی می‌کردند، ریشه در فن‌آوری ژرمن‌ها داشت.

بعد، طلا جای فولاد را گرفت و آهنگری جای خود را به زرگری داد. در این رشتهٔ هنری نیز بربرها آثار ارزشمندی از خود به یادگار گذاشتند که مهم‌ترین ویژگی‌های هنرشان به شرح زیر است:

ـ حکاکی جای مجسمه‌سازی را پر کرد و گرافیک سرآمد هنرهای تجسمی شد. توجه این حکاکی بیشتر به کار روی اجسام کروی و مدور است و عمدتاً عبارت از ترسیم اجسامی با خطوط مطلق و مجرد، شبیه نقاشی‌های امروز ما و ایجاد نقوش حصیری مستطیل شکل است که تمامی سطح شیئی را می‌پوشاند و در پایان به ایجاد تصاویر گرافیکی و افزایش عوامل تزیینی می‌رسد (نقش مقلوب حیوانات، صلیب‌ها، دایره‌ها، صلیب‌های شکسته و...)

ـ زیورآلات و تجملات ساخته شده از مواد اولیهٔ گرانبها طرفداران زیادی داشت: هنرمندان به نشاندن سنگهای قیمتی و صدفهای پر رنگ روی زمینهٔ طلا علاقه نشان می‌دادند. هنر قسمت‌بندی و حاشیه‌سازی (مرصع‌کاری روی سطوح کوچک طلا و نقره با عوامل تزیینیِ رنگی) حکایت از علاقه و اشتیاق هنرمندان به ساخت اشیاء جواهر نشان دارد.

ـ تحول در فن‌آوری و هنر رومی نشانهٔ بارزی از نفوذ فرهنگ و هنر بیگانه است: هنر خانه‌بندی [خاتم‌کاری] از هنرهای اصیل **روسیه** است که از مسیر **گت‌ها** و **هون‌ها**، از آن سوی استپ‌ها به سراسر **اروپا** می‌رسد و ذوق و سلیقهٔ حکاکیِ زینت‌آلات در قرون ششم و هفتمِ **اروپا** بی‌تردید ریشه در هنر **بیزانس** دارد.



گنجینهٔ شیلدریک

B - تشکیلات ژرمن‌ها

a) پیش از تهاجمات

● *تشکیلات بربرها.* ژرمن‌هایی که تاسیت به آنان اشاره می‌کند، نه شهری دارند و نه حتی روستایی؛ در کلبه‌های موقت، در حاشیهٔ جنگل‌ها روزگار می‌گذرانند، و بویی از داد و ستد، و زندگی اجتماعی واجد «یک ساختار» نبرده‌اند. البته بعدها دیگر صحراگردی نمی‌کنند و عصرِ خوش‌نشینی را پشت سر می‌گذارند ولی باز هم، به معنای واقعی شهرنشین نیستند؛ گلّه‌دارانی نیمه صحراگردند که علاقهٔ زیادی هم به جنگ و غارت دارند. در این مواقع، جنگجویان به جنگ می‌روند و زنان و کودکان و پیرمردان و برده‌ها را در محل باقی می‌گذارند تا در مزارع به کشاورزی بپردازند و از دام‌ها مراقبت کنند.

خانواده بر محوریت اعضای ذکور، استوار است؛ زن که از خانواده‌ای متفاوت با خانوادهٔ شوهر، انتخاب شده، مطیع شوهر است. اعضای خانواده مشترکاً مسئول خطاها و جرایم هر یک از افراد خویش‌اند و چنین به نظر می‌رسد که خونخواهی و انتقام [قصاص] جای خود را به "دیه" (بازخرید و «خونبها») داده است، (ن.ک. به ذیل d.) مالکیتِ اشیاء و اثاثیه و ضروریات زندگی مانند کلبه و غیره، فردی است و چراگاه‌ها و جنگل‌ها، ملک عمومیِ قبیله است.

جنگجویان -گردآمده در یک مجموعه - هدایت و سرپرستی سیاسی و قدرت قضایی قبیله را در دست دارند. اگر جنگی در میان باشد و پای لشکرکشی به میان بیاید، از بین خود رئیسی (دوکس) انتخاب می‌کنند که بعدها این رئیس به پادشاه بدل می‌شود. رابطهٔ رئیس با جنگجویان تحت فرمانش، تابع «مقرراتی» نیست. و سرباز چیزی در حد «یک عضو» شریک در راهزنی است.

● *تشکیلات رومیان.* در سراسر قلمرو امپراتوری، فرامین مقام سلطنت همواره در کنار قواعد و مقررات سنتی به اجرا درمی‌آید؛ جمع این فرامین نوعی کتاب قانون (لکس) را تشکیل می‌دهد. در سال ۴۳۸ به دستور **والنتین سوم و تئودوز دوم**، تمامی این قواعد و مقررات و فرامینِ پراکنده، جمع‌آوری و به صورت یک مجموعهٔ قوانین مدون طبقه‌بندی شد که به مجموعهٔ قوانین تئودوز معروف است. از آن جا که رومیان قوانین خود را نوعی لطف به عامهٔ رعایای خود تلقی می‌کنند (به عنوان مثال، اهالی *گل* تا پیش از سال ۲۱۲ حق بهره‌مندی از قانون «**کاراکالا**» را ندارند). طبیعی است که بربرهای متحد و مستقر در *ایتالیا*، *گل* و *اسپانیا*، در آغاز آداب و قواعد سنتی خویش را حفظ می‌کنند. نتیجه این که در قلمرو یک پادشاهی قوانین و قواعد درهم می‌آمیزند و هر کس «قانون خویش را دارد». جالب این که پس از استقرار *فرانک‌ها* در *گل*، امور اداری تابع یک قانون کُلّیِ «استعماری» است ولی در زمینهٔ حقوق مدنی و جزایی هر شخص یا نژاد قانون خود را دارد (شیوه‌ای که فردیت قوانین نام دارد). قاضی در آغاز محاکمه از شکات می‌پرسد: «تحت چه قانونی هستی؟»

بدیهی است این راهکار که در آغاز سهل و آسان می‌نماید، به سرعت غیرقابل اجرا می‌شود. به عنوان مثال: در اختلاف میان یک گال - رومی و یک فرانک سالین، چه قانونی باید حاکم باشد؟ از این‌رو، حتی پیش از عصرِ *کارولنژین‌ها*، نوعی تلفیق میان رسوم و عادات ژرمن و قوانین گال - رومی به وجود آمد. نتیجهٔ آن در قرن دهم مبنا قرار گرفتن قواعد منطقه‌ای و طبقاتی به جای رسوم خاص نژادی است.

b) مستندات و احکام قضایی بربرها

ژرمن‌ها، عادات و رسوم قبیله و قوم خود را به صورت شفاهی و سینه به سینه، به نسل‌های بعدی منتقل می‌کنند. با پایان گرفتن عصر تهاجمات، تمامی این عادات و قواعد به زبان لاتین نوشته می‌شوند (از این‌رو نمی‌توان از قوانین اصیل و ناب ژرمنی اطلاعات کاملی به دست آورد) و این رسائل را قانون می‌نامند: قانون سالیک، قانون گومبیت و ...

علاوه بر آن، بربرهای وسواسی برای اجرای دقیق قانون تئودوز که بسیار فاضلانه و پیچیده تدوین شده است، خلاصه‌هایی استخراج و تدوین می‌کنند: قانون رومی *بورگوندها* هم‌عصر قانون گومبیت؛ دستورالعمل **آلاریک** (حدود ۵۰۶) میان *ویزیگت‌ها*؛ قانون **تئودوریک** (تدوین شده شاید توسط **گوندوبُد**) میان *استروگت‌ها*.

فرانک‌ها به محض استقرار در گُل یک حقوق مدنی خاص و یک قانون همگانیِ اداری را به اجرا گذاشتند، و بعدها در زمان **شارلمانی** احکام و فرامین سلاطین به شیوه‌ای اصولی به آن افزوده شد.

c) ساختار جامعه در عصر پادشاهان بربر

● در سقوط امپراتوری روم، به کلیسای مسیحیت، چندان صدمه‌ای وارد نشد و این ارگان نقش واسط میان بربرها و رعایای قدیم روم را بر عهده گرفت. پس از گرویدن **کلوویس** به مسیحیت (که بیشتر نمایشی برای تحکیم قدرت سیاسی و سلطه بر قدرت مذهبی بود تا اعتقادی واقعی)، کلیسا به صورت عامل مطمئنی در امر تعلیمات و امور قضایی درآمد و تا عصر قرون وسطایی قدرت آن به میزان قابل توجهی افزایش یافت.

● *حقوق مدنی خاص.* طبق قوانین وقت، تنها انسان‌های آزاده، حقوقی داشتند: بردگان (و اولاد و اعقابشان) دارای هیچ حق و حقوقی نبودند. امّا *فرانک‌ها*، تمایز میان اشراف رومی و طبقهٔ محروم اجتماع را ملغی کردند. در جامعهٔ آنان همه پیرو یک قانون بودند و وظایف و تکالیف واحدی داشتند، به‌جز شاه و اطرافیانش که **کنت** نامیده می‌شدند. مالکین اراضی وسیع از جنگجویان متمایز بودند، چون سوار بر اسب می‌جنگیدند. در عصرِ *کارولنژین‌ها* کنت‌ها به صورت ارباب (سنیور) درآمدند و در عصرِ قرون وسطایی، طبقهٔ اشرافیت نظامی را تشکیل دادند.

اصل مالکیت خصوصی که برای رومیان و کلیسا، بسیار محترم بود، و هر انسان آزاده‌ای می‌توانست اموال و املاک خویش را به دیگران واگذار کند یا برای وراث خویش بگذارد، که با مخالفت بربرها روبه‌رو شد. چه میان آنان رسم بر این بود که اموال متوفی در اختیار رئیس قبیله قرار گیرد، هر چند این رئیس ماترک را برای خود تصاحب نمی‌کرد. به عنوان مثال *فرانک‌ها*، هیچ وصیت‌نامه‌ای را نمی‌پذیرفتند. این اختلاف، درگیری‌های فراوانی را پیش آورد و تا قرن سیزدهم، درگیری و اختلاف ادامه داشت.

سنت ازدواج رایج میان فرانک درست برعکس سنت رومیان بود. طبق سنتِ فرانک‌ها، شوهر جهیزیه تهیه می‌کرد. با تلفیق این دو سنت و افزودن پاره‌ای قواعد دیگر، به مرور قانون ازدواج تدوین شد.

● *اقتصاد.* جامعهٔ بربر، پیش از هر چیز، یک جامعهٔ کشاورز بود. شهرها پس از عصر تهاجمات سقوط کردند و از رونق افتادند؛ جای مطمئنی برای زندگی نبودند و چون فاقد عوامل و عناصر دفاعی قابل قبولی بودند، زندگی مردم به سختی می‌گذشت. از سوی دیگر، بربرها هم مردمان شهرنشینی نبودند و ترجیح می‌دادند در املاکی که رومیان طبق پیمان در اختیارشان قرار می‌دادند (طبق قانون مهمان‌پذیری) یا خود به ضرب شمشیر فتح می‌کردند، به کشاورزی بپردازند. رؤسای قبایل فرانک در این املاک میان خانواده و یارانِ همرزم و خدمه و بردگانشان زندگی می‌کردند. املاک آنان دارای یک بخش اربابی شامل اقامتگاه ارباب و اراضی کشاورزی او و یک بخش، خالصه بود که توسط یک یا چند برده، یا یک بردهٔ آزاد شده، مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت و بهرهٔ مالکانهٔ زمین را می‌پرداخت: در عصر قرون وسطایی به این نوع درآمد اربابی، خالصه‌جات می‌گفتند.

d) تشکیلات سیاسی و اداری

پادشاهان بربر در آغاز حکومت، ساختار اداری امپراتوری را حفظ کردند: سرپرستان ادارات، مأموران مالیه، فرمانداران، حکام و ... بعد این ساختار بنابه مقتضیات و شرایط زمانی و مکانی متحول شد.

● *سلسله مراتب اداری.* واحد اداری را رومیان، *سیویتاس* می‌نامیدند. این واحد را یک کنت اداره می‌کرد و بخش‌های کم اهمیت‌تر تحت ریاست یک افسر نظامی با عنوان **سانتوناریوس** [درجه‌ای کم و بیش معادل یک ستوان یا سروان] بود. بخش‌های بزرگ، سرزمین یا کشور نامیده می‌شدند که در قرون وسطی به کنت‌نشین تغییر نام دادند. کنت‌ها (و معاونانشان ویکونت‌ها) را **مارکگراو** یا **مارکی** می‌نامیدند و کنت‌نشین‌های مرزی، **مارش** نام داشتند. در عصرِ *کارولنژین‌ها*، کنت‌ها و مارکی‌ها را فرستادگانِ مخصوص اعزامی از مرکز، کنترل می‌کردند: بازرسان سلطنتی.

● *دادگستری* اسماً در اختیار شورای مردمی بود که در «کوه عدالت» تشکیل می‌شد. این دادگاه‌ها که تحت نظارت یک «سروان» و بعدها زیر نظر کنت‌ها و با حضور، منشی‌ها و اعضایِ شورای شهر، تشکیل جلسه می‌داد در آغاز بسیار مردمی بود ولی به تدریج این ویژگی خود را از دست داد و مردم هیچ نقشی در آن نداشتند. دادگاه‌های شورایی به دادگاه‌های اربابی تبدیل شدند.

مهم‌ترین ماده قانون ژرمنی، قانون **ورگلد** (دیه) بود. به عنوان مثال، اگر قتلی اتفاق می‌افتاد خانوادهٔ مجرم مجبور بود با توجه به شخصیت و مقام و طبقهٔ مقتول مبلغی به خانوادهٔ او بپردازد. در دادگاه متهم می‌توانست با ادای سوگند و انکار جرم و گواهی شفاهی اشخاص محترم از خود دفاع کند یا داوطلب آزمون الهی شود. این آزمون اشکال مختلفی داشت از جمله مبارزهٔ تن به تن [دوئل] که مرد پیروز میدان تبرئه می‌شد یا آزمون آهن گداخته، به این ترتیب که متهم آهن گداخته‌ای را محکم در دست می‌فشرد، اگر جراحتش، پس از مدتی بهبود می‌یافت، بی‌گناه شناخته می‌شد یا عین همین آزمون با آب جوش.

C - نتیجه گیری کلّی

بربرها با متلاشی کردن امپراتوری روم غربی، باعث شکوفایی اروپای نوین شدند. *ویزیگت‌ها* به شکلی نمادین به اسپانیا سر و صورتی دادند و فرانک‌ها با دگرگون کردن *گُل*، امپراتوری قدرتمندی تأسیس کردند که با الحاق سرزمین ژرمنی، سرزمین *آلامان‌ها* و *باواریایی* در عهد سلطنت **شارلمانی**، وحدت آتی اروپا را تدارک دید؛ کاری که **آنگلوساکسون‌ها** در *انگلستان* کردند (ن.ک. ۹۴۲ و ۹۴۱). در این گردباد نظامی و سیاسی، ایتالیا قربانی شد. امپراتوری عظیمی که در آن، **ژوستی‌نین** پادشاهی **تئودوریک** را نابود کرد، بدون آن که بتواند، سلسلهٔ دیگری را جایگزین آن کند. از قرن هفتم قلب اروپای غربی دیگر در *روم* و *راونا* نمی‌طپید. این طپش باید در کنار «کاخ‌های» مروونژین‌ها در آن سوی *لوار* و سرزمین‌هایی احساس می‌شد که از مدیترانه فاصله داشتند.

جابه‌جایی مرکز ثقلِ قدرت سیاسی اروپا، با یک دگرگونی عمیق در حیات اقتصادی غرب همراه بود. پادشاهان بربر نتوانستند گردونهٔ مالیهٔ امپراتوری روم را بگردش درآورند؛ از قرن ششم، مجبور شدند با معافیت نخبگان و اشرافی موافقت کنند که در املاک و اراضی خویش به نوعی فرمانروای مستقل بودند: حکومت اندک اندک به سمت ملوک‌الطوایفی می‌رفت. در قرن هفتم، مدیترانه، بلای جان اروپا شده بود. شهرها، بنادر و تجارت در معرض خطر دزدان دریایی بود. قارهٔ اروپا، دروازه‌های کاخ‌ها و قلاع خود را بسته بود. به همین دلیل بعضی از مورخان به این نتیجه رسیده‌اند که نقطهٔ آغاز عصرِ قرون وسطایی، صدور منشور **رومولوس اوگوستول** در ۴۷۶ نیست، بلکه عبور از یک اقتصاد مدیترانه‌ای به اقتصاد قاره‌ای است.

اقوام	نام قانون	عصر نگارش	ملاحظات
ویزیگت‌ها	قانون اوریک	۴۸۰-۴۷۰	به میزان زیادی ملهم از قوانین حقوقی روم
بورگوندها	قانون گومبیت مقرر توسط گوندوبُد	۵۰۰	به میزان زیادی مهلم از قوانین حقوقی روم
فرانک‌ها (سالین)	قانون سالیک در ۶۵ ماده	۵۱۱-۵۰۷	مشهورترین قانون بربرها، به ویژه شامل حقوق فردی. شورای قضات «مالوم» بر روی یک تپه «برگ» تشکیل جلسه می‌داد. ترکیب این دو «واژه»، واژهٔ مالبرگ بود که در جلسات رسمی، طرفین دعوی به جای واژهٔ دادگاه به کار می‌بردند. مهم‌ترین مادهٔ این قانون محروم کردن زنان از ارثیه بود.
لمباردها	قانون روتاری	۶۴۳	علی‌رغم تأخر، همچنان برگرفته از قوانین رومی است.
فرانک‌ها ریپوئر	قانون ریپوئر	قرن هشتم	قانون سالیکِ تلفیق شده با قوانین مذهبی و رومی، مورد استفادهٔ اوسترازی‌ها که قانونی است ترکیبی و به دور از اصالت ناب حقوقی ژرمن‌ها

مبانی حقوقِ قضایی بربرها



ماده‌گرگ در حال شیردادن به رومولوس

۹۳۶ـ رُم

تاریخ رُم از سال ۷۵۳ ق.م. تاریخ سنتی بنیانگذاری شهر رُم به‌دست **رومولوس** تا ۴۷۶ میلادی تاریخ بر کناری **رومولوس اوگوستول**، آخرین امپراتور **رُم‌غربی** یعنی دوازده قرن در جریان بود. در محدودهٔ یک دائرةالمعارف، مشکل بتوان ـ حتی به‌صورت خلاصه شده ـ به زمینه‌ای چنین گسترده و چنین وسیع پرداخت. از این‌رو به ناچار باید از بعضی فصول که تاریخنگاران، تاریخ وقایع می‌نامند چشم بپوشیم. در این راستا توصیهٔ ما به خوانندگان این است که همواره به جداول شمارهٔ ۱۳ و ۱۴ پیوست مراجعه کنند که اولی خلاصهٔ وقایع به ترتیب زمان وقوع و دومی در مورد اصطلاحات رایج در رابطه با تمدن رُم(عناوین کسان، مقام و مناصب، درجات نظامی و ...) به ترتیب حروف الفبای لاتین است. این ارجاعات از پیچیده و سنگین شدن متن به‌خاطر توضیحات و یادآوری‌های مکرّر و غیره می‌کاهد.

۹۳۶/۱ـ ورود اروپا به تاریخ و مراحل آغازین رُم

A - اروپا در آستانهٔ عصر تاریخ

a) عقب‌ماندگی اروپا

در حوالی سال ۵۰۰۰ ق.م. در *خلیج فارس*، *دلتای نیل* و جلگه‌های سفلای سند، روستاهایی با مردمان کشاورز و دامدار، سرچشمهٔ تمدن‌های بزرگ شرق، به‌وجود آمده بود. در این زمان، مردمان اروپا در حال عبور از مرحلهٔ غارنشینی بودند. دهقانانی پیدایش می‌یافتند و سفالگرانی و فروشندگان دوره‌گرد. کم‌کم انسان از حالت، حیوان دوپا «عمودی» بیرون می‌آمد. اولین جوامع بشری شکل می‌گرفت (از جمله در بورگونی). امّا در این زمان تمدن خاورمیانه به‌سرعت گسترش می‌یافت (*مصر و بین‌النهرین*) و تحول بشری در شرق، هیچ شباهتی به *اروپا* نداشت که مهم‌ترین تحول آن به‌ترتیب زمانی، طبق جدول زیر بود.

ادوار	تاریخ تقریبی ق.م.	مراحل تمدن در اروپای مرکزی و غربی	باختر دور، سواحل آتلانتیک
پایان عصر حجر، عصر مس	حدود ۲۰۰۰	خانه‌هایی ساخته شده روی تیرک‌های فرورفته در آب در کنار دریاچه‌های آلپ.	تمدن سنگ‌های عظیم (دولومن‌ها)
عصر برنز قدیم	حدود ۱۸۰۰	ظهور برنز (آلیاژ مس و قلع). ظهور اقوامی در اروپای مرکزی (سواحل دانوب و *ایلیری*) که سفالینه‌های خاصی دارند (بانقوش تزئینی نواری یا حلزونی).	
	حدود ۱۵۰۰	خنجرهای اسپانیایی با تیغه‌های مثلثی که *تاگل*، *ایتالیا* و *آلمان* توسعه می‌یابد. تمام تمدن‌های این عصر، مردگانشان رادفن می‌کنند.	
عصر برنز جدید	حدود ۱۳۰۰	تمدن اقوامی که مردگانشان را می‌سوزانند و خاکسترشان را در ظروف سفالی حفظ می‌کنند (اقوام موسوم به دشت ظروف سفالی) در *لوزاس*، *سیلزی* و در جلگه‌های *مجارستان*.	
	۱۳۰۰ ـ ۱۲۰۰	هجوم اقوامِ اروپای مرکزی موسوم به «جسد سوزان» که از اسب استفاده می‌کنند (نژادهای تاریان) و ارابه‌های جنگی دارند (یورش هند و اروپاییان).	
	۱۲۰۰	استقرار ایتالیایی ـ سلت‌ها (شاخه‌ای از هندو اروپاییان) در اروپایی غربی.	
عصر آهن	۱۰۰۰	ظهور آهن (تمدن‌های موسوم به *هالشتات*، چون برای اولین بار در *هالشتات*، گورستانی متعلق به عصر آهن کشف شد).	

b) ایتالیا

اروپا عقب‌مانده‌تر از شرق بود و ایتالیای ماقبل تاریخ، عقب‌مانده‌تر از اروپا. در اواخر هزارهٔ دوم ق.م. هنگامی که هندو اروپاییان، ناگهان در کوه‌های آلپ ظاهر شدند، ایتالیا هنوز در عصرِ مس دست و پا می‌زد، به عبارتی دو هزار سال عقب‌تر از رقبایش بود که به‌زودی در آن استقرار یافتند.

مهم‌ترین مراحل تمدن تاریخ *ایتالیا* عبارتند از:

● تا پیش از سال ۲۵۰۰ ق.م.تمدن‌های ماقبل تاریخ ایتالیا، در مقایسه با تمدن‌هایِ درخشانِ غربِ اروپا، بسیار حقیرانه بود. در عصر مس (حدود ۲۵۰۰) در شمال ایتالیا مردمانی سکونت داشتند که مردگانشان را به‌صورت درازکش یا چمباتمه دفن می‌کردند و عمدتاً دامپرور بودند. در سال ۲۰۰۰ اولین عوامل این تمدن بومیِ موسوم به *آپنینی* [منسوب به کوه‌های *آپنین*] ظاهر



تمدن عصر نوسنگیِ نوراگ‌ها در بارومینیِ ساردنی

شدند. قدما، این ساکنان ایتالیا را ***لیگورها*** می‌نامیدند.

● از ۱۵۰۰ ق.م. یعنی عصر برنز، هندو اروپاییان (شاخهٔ ایتالیایی - سلتی) به ایتالیا آمدند؛ روستاهایی متشکل از خانه‌های ساخته شده روی تیرک‌های فرورفته در آب به‌وجود آوردند. قومی که مردگانشان را می‌سوزاندند (جلگهٔ خمره‌های سفالیِ حاوی خاکسترِ مردگان). در همین دوره، آیین سوزاندن مردگان را در جنوب ایتالیا بازمی‌یابیم (که باستانشناسی هنوز توجیه قابل قبولی در این‌باره ارائه نداده است).

● در حدود سال ۱۰۰۰، دومین موج اقوام «جنازه‌سوز» به این سو و آن سوی رشته کوه‌های **آپنین** سرازیر شد. آثار این تمدن به‌ویژه در پایگاه ***ویلانووا*** نزدیک ***بولونی*** به‌دست آمده است. این تازه واردینِ آشنا با طرز استفاده از آهن، ساکنان خانه‌های روی آب را از مراکزشان در جلگهٔ **پو** بیرون راندند و خود جانشین آنان شدند. ضمن آن‌که به‌سمت *اِتروری* و *آپنین* نیز پیش رفتند و در آن‌جا با نامِ ***اومبری‌ها*** استقرار یافتند. اوج درخشش این تمدنِ ویلانوایی، حدود سال ۷۰۰ ق.م. بود. تمدنی مشابه ولی با تدفین مردگان نیز در جنوب ایتالیا، جلوه‌گر شد: سامنی‌ها و لوکانی‌ها.

● در اواخر عصر برنز، اقوامی رانده شده از بالکان توسط هندو اروپاییان، سواحل آدریاتیکِ ایتالیا را اشغال کردند: اینان ***ایللیریایی‌ها*** بودند (که در ***دالماسی*** واقع در آن سوی آدریاتیک نیز سکونت داشتند).

● سرانجام در قرن هفتم، ***اتروسک‌ها*** در ***توسکانی*** مستقر شدند. (ن.ک. ذیل B)

c) دنیایِ مدیترانه: سیسیل، ساردنی، کُرس

● *سیسیل*. آثار به‌دست آمده از عصر نوسنگی (سنگ‌های صیقلی) به بعد یعنی حدود ۳۰۰۰ به‌شرح زیر است:

- عصرِ موسوم به ماقبل *سیکول* (کارد سنگی، سفال حکّاکی شده، مردگان دفن شده به‌صورت چمباتمه).

- سپس عصر سیکول، حدود سال ۲۰۰۰ (گورهای مسقفِ گروهی موسوم به قبور طاقدار، سفال قرمز).

- حدود ۱۴۰۰ ـ ۱۲۰۰، عصر دوم سیکول، عصری درخشان با نشانه‌هایی از نفوذ میسنی‌ها (ن. ک. ۹۳۷/۲).

● *ساردنی* از عصر مس وارد تاریخ شد و تحت نفوذ اسپانیای غربی و شرق قرار گرفت. در *ساردنی* از هزارهٔ دوم، دو گروه ابنیه به‌وجود آمد: یکی بناهای ساخته شده از سنگ‌های بزرگ (دولمن‌ها) که شباهت زیادی به دلمن‌های تمدنِ سواحل آتلانتیک دارند (تأثیر فرهنگ اسپانیایی) و دیگری برج‌های مطبق و مسقف بیرون زده از نمایِ بیرونی بنا که نورک نامیده شده‌اند و معاصر تمدن میسنی است. به‌نظر می‌رسد که اقوام **سارد**، زندگی مذهبی بسیار پیشرفته‌ای داشتند و رومیان قدیم بی‌اطلاع از این مذهب نبوده‌اند.

● *کرس ماقبل تاریخ*. باستانشناسی ماقبل تاریخ *کرس*، نوپاست و در چند دههٔ اخیر، چیزی ارائه نداده است. قدمت دیرینه‌ترین آثار سکونت بشر در این جریزه به هزارهٔ چهارم ق.م. می‌رسد. از سال ۳۰۰۰ ق.م. آثار *گرانسنگی* در *کرس* پیدایش یافت (منهیرها، کتیبه‌ها) که به‌زودی جای خود را به مجسمه‌های غول‌آسا دادند. در هزارهٔ دوم ق.م. جزیره به اشغال ***توزّی‌ها*** درآمد، قومی که امروزه آنان را شاخه‌ای از اقوام دریایی، یعنی ***شاردان‌ها*** دانسته‌اند (ن. ک. ۹۳۲/۳ و جدول شمارهٔ ۶ پیوست) و در قرن دوازدهم، **مصر** را اشغال کردند. روابط جزیره با قاره (ایتالیا) به حدود سال ۱۰۰۰ بازمی‌گردد که اندکی پس از ***میسنی‌ها***، اولین پایگاه‌های خود را در کرس به‌وجود آوردند (در اودیسهٔ **هومر**، شرحی از یک خلیج مسکنِ ***لستریگون‌ها***، داده شده است که به‌طرز عجیبی، خلیج **بونیفاچیو** را در ذهن تداعی می‌کند).

سرانجام باید یادآور شد که در حدود قرن یازدهم، ***فنیقی‌ها***، پایگاه‌هایی تجاری در اروپا تأسیس کردند و یونانیان، مستعمراتی در جنوب *ایتالیا* و *سیسیل* به‌وجود آوردند (قدیمی‌ترین پایگاه تجاری یونانیان، پیتکوس، در حوالی *ایسکیا*ست که در حدود سال ۷۷۶ ق.م. تأسیس شد). مراحل تشکیل جوامع یونانی (استعمار یونان) در شمارهٔ ۹۳۷ آمده است.

B - اتروسک‌ها

در قرن هشتم، ناگهان تمدن درخشانی در *توسکانی* ظاهر شد که نفوذ فرهنگی شدیدی روی اقوام **لاتیوم** و به‌ویژه روی رُم إعمال کرد: *تمدن اتروسک*.

a) اصالت اتروسک‌ها

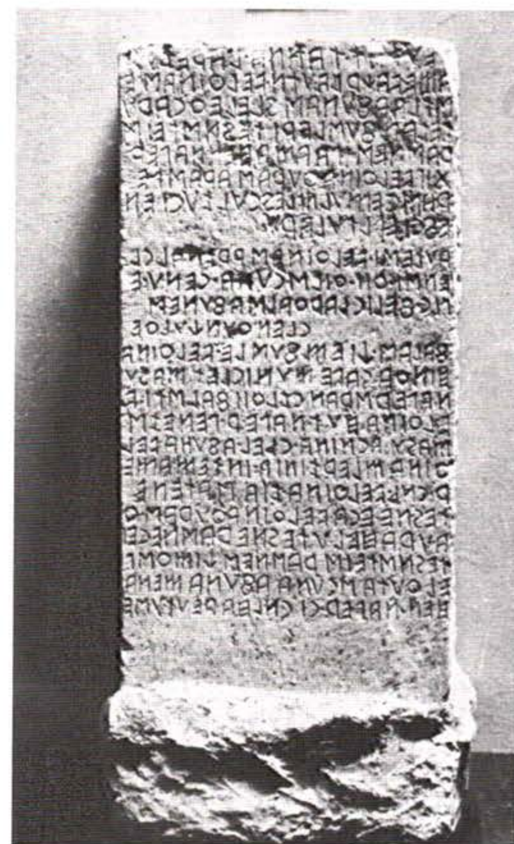
در زمینهٔ اصالت این قوم، نظریات متعددی ارائه شده است.

● قدما بر این باور بودند که اتروسک‌ها به راهنمایی و سرپرستیِ **تیرنوس** نامی پسرِ پادشاه لیدیه، از *اسمیرن* حرکت کرده و در حدود قرن هشتم ق.م. در ایتالیا، پیاده شده‌اند.

● گروهی از تاریخنگاران امروزی (از جمله **ترومبتی**) اتروسک‌ها را قومی بومی و ساکن ایتالیا، پیش از ورود هند و اروپاییان دانسته‌اند که پس از سپری شدن قرون بربریت، یعنی در قرن هفتم ق.م. متمدن شدند.

(امّا این مسأله پیش می‌آید که چرا هیچ اثری پیش از این تمدن، از اتروسک‌ها در ایتالیا وجود ندارد؛ مشکل بتوان تصور کرد که آنان یکباره از زمین سبز شده باشند).

● و سرانجام این نظریه (و. **هلبیگ** در اواخر قرون نوزدهم) که اتروسک‌ها، از شمال سرازیر شده و از اقوامِ نزدیک ***رِت‌ها*** بوده‌اند (رتی کم و بیش منطقه‌ای است شامل شمال ***لمباردی***، یعنی **تیرول** و **گریزون** کنونی).



در این نمونه نوشتار اتروسک، حروفی کاملاً شبیه الفبای یونانی قابل تشخیص است (متن از راست به چپ خوانده می‌شود).



نقاشی اتروسک. دیواره‌های مقابر اتروسک‌ها، غالباً مزین به تصاویری دیواری با رنگ‌های تند است که اطلاعات باستانشناسی ارزشمندی در اختیار می‌گذارند. این تصویر صحنهٔ مهمانی یادبود یک متوفی است (مقبرهٔ یوزپلنگ‌ها در تاراکونیا).

● کشفیات اخیر باستانشناسان (در ۱۹۶۴ در کرس)، خاستگاه شرقیِ اتروسک‌ها را نزدیک‌تر به واقعیت دانست. مجسمه‌ای به‌دست آمد که چهرهٔ جنگجویان **شاردان** (از اقوام دریایی ن. ک. جدول شمارهٔ ۶) را داشت، قومی که در ۱۳۰۰ ق.م. مصر را اشغال کرد. چون اقوام دریاییِ راهی غرب شده به سهولت می‌توانستند خود را به ایتالیا برسانند و امکان دارد که اتروسک‌ها یکی از آنان بوده باشند.

حقیقت شاید جمعی از تمام این نظریات باشد. ولی امروزه شرقی بودن آنان مطمئن‌تر به‌نظر می‌رسد، به‌ویژه که جلوه‌ای تازه به افسانهٔ *تیرنی‌ها* می‌دهد. امّا این تیرنی‌ها که بودند؟ مانعی نیست که آنان را قومی آسیایی و در رابطه با تمدن *بابل* به‌حساب آوریم. **آ. پیگانیول** معتقد است «تمدن اتروسک در ایتالیا، معرفِ بخشی از تمدن *بابل* است». از این‌رو، در راستای نظریهٔ این محقق تاریخ می‌توان طرح زیر را تجسم کرد:

دریانوردانی از نژادهای آمیخته، در قرن هشتم، تشکیلاتی در غرب به‌وجود آوردند و میان قوم نیرومند ویلانوایی در اتروری مستقر شدند. مهاجرانی که بعدها به‌نوبهٔ خود، زیر سلطهٔ گروه‌هایی آمده از آسیای صغیر، یعنی تیرنی‌ها قرار گرفتند. ازاین‌رو، باید به جامعهٔ فقیر و بربرِ بومی اتروری یک قشر اشغالگر شمالیِ آمده از دانوب و دو موج مهاجرِ آمده از ماوراء بحار را اضافه کرد.

b) زبان اتروسک

شکی نیست که تا آغاز عصر امپراتوری رم، زبان و نوشتار اتروسک رایج بود. البته هیچ نوشته‌ای از این زبان به‌جا نمانده است حتی برعکس در کاوش‌های انجام شده، هزاران کتیبه (حدود ده هزار) به‌دست آمده است که با الفبایی برگرفته از الفبای یونانی نوشته شده‌اند. قدیمی‌ترین الفبای اتروسک، در گوری واقع در *مارسیلیاناد البنیا* کشف شد: نوشته‌ای به‌صورت حکاکی روی صفحه‌ای از عاج که قدمت آن به ۷۰۰ ق.م. می‌رسد و دارای ۲۶ حرف است.

از آن‌جا که الفبای اتروسک شناخته شده است، می‌توان متن اتروسک را خواند ولی ترجمهٔ آن مشکل است تنها چند واژه با زحمات زیاد ترجمه شده است: کلان (پسر)، سِک یا سکس (دختر) پوییا (زن) آتی (مادر) لوپوس (مرده) نفل (پسردایی، پسرخاله؟)

c) تمدن اتروسک

آثار زیادی از تمدن *اتروسک‌ها* به‌جا مانده است.

● گسترش تمدن *اتروسک* که از قرن ششم ق.م. آغاز شد، دستاورد گروه‌های کوچک رزمندگانی بود که در پایگاه‌هایی کوچک ولی دارای حصار و استحکامات در بالای تپه‌ها مستقر شدند و از آن‌جا سلطهٔ خود را



ایتالیای آغازین



الفبای اتروسک

بر قوم مغلوب تحمیل کردند. از آمیزش قوم فاتح و قوم مغلوب شهرهایی به وجود آمد که مهم‌ترین آنها عبارت بودند از تارکینی، کائر، وئی، کلوزیوم، پروز، وُلسینی، وُلاتِررا. این شهرها ـ مستقل از یکدیگر ـ کنفدراسیونی انعطاف‌پذیر را تشکیل می‌دادند که بر منطقه مسلط بود. قلمرو امپراتوری اتروسک تا مصب رودخانهٔ *تیبر* می‌رسید (براساس تاریخ سنتی، پادشاهان اتروسک از ۶۱۶ تا ۵۱۰ ق.م. یعنی تا زمان استقرار جمهوری در رُم سلطنت کردند).

افزون بر آن، اتروسک‌ها سعی داشتند قلمرو خود را به‌سمت جنوب (بنیانگذاری شهرِ *کاپو* در حدود سال ۵۲۴) و شمال (تصرف *بولونیا* در ۵۲۵) نیز گسترش دهند. در دریا با *فوسه‌ای‌ها* مشکل داشتند، جنگاورانی که ناوگان اتروسک‌ها را در چشم‌انداز *آلریا* (در کرس) شکست دادند و در جزیره مستقر شدند. اتروسک‌ها، روابطی بسیار دوستانه با *کارتاژ* داشتند.

به این ترتیب، چیزی نمانده بود که تمامی ایتالیا در اختیار اتروسک‌ها قرار گیرد و این پرسش مطرح می‌شود، که آیا اصولاً تمدنی به‌نام رومی وجود داشته است؟ امّا در حدود سال ۵۰۰ ق.م. یونانیان مستقر در **کوم** از شورش اقوام **لاتیوم** (لاتین‌ها) علیه سلطهٔ اتروسک‌ها حمایت کردند و از آن زمان، سقوط امپراتوری اتروسک آغاز شد: ناوگانشان را سیراکوسی‌ها نابود کردند، گردان‌هایشان در اختیار *سامنی‌ها* قرار گرفت (۴۴۰) و *گُل‌ها* در سال ۴۰۰ ق.م. آنان را به سمت دره‌های **پو** عقب راندند. سرانجام در حدود سال



۲



۱



۳

۱ـ نقاشی خاص مردگان (مقبرهٔ موسوم به «اوگورها» در تارکینی)، در نقاشی شده، ورودی جایگاه جسد است: در این سو و آن سوی در، دو مرد در حال ادای احترام به مرده با دستی پیش آورده که قیافه و شمایل اندوه‌زده به خود گرفته‌اند. ۲ـ شهرهای اتروسک، مراکز هنر بودند و صنعتگران آن روی فلزات مختلفی (مس، آهن، برنز، طلا و نقره) کار می‌کردند: تصویر یک پرده‌آویز است. ۳ـ اتروسک‌ها، همانند مصریان برای مردگانشان مقابری عظیم و بی‌نهایت مزین می‌ساختند. اجساد را در تابوت‌هایی سنگی یا سفالی می‌گذاشتند. در پوش این تابوت‌ها را به‌صورت بدن‌های برجسته با مهارت تزیین می‌کردند (اشکال اشیایی با گِل پخته). زن و مردی که در این تصویر می‌بینیم، بر روی بستری آرمیده‌اند گویی در ضیافتی حضور دارند. به‌ویژه نگاه کنید به حالت ظاهری شخصیت‌ها: چشمانی بادامی، بدنی فربه. اتروسک‌ها ظاهری بسیار متفاوت با دیگر اقوام ایتالیایی داشتند.

۳۰۰ ق.م. اتروسک‌ها به‌صورت رعایای رُم درآمدند.

● ***مذهب و مراسم خاکسپاری مردگان***. خدای بزرگ اتروسک‌ها **ورتومنوس** نام داشت. خدایی که با تغییر فصول، چهره عوض می‌کرد و خدای «طبیعت» بود. امّا در رأس مجمع خدایان، تثلیثِ **تینیا**، **اونی و مینروا** قرار داشت (شبیه تثلیثِ **ژوپیتر**، **ژونون و مینروای** رومیان). شهرهای مختلف اتروسک‌ها، ظاهراً الوهیت‌های خاصی را ستایش می‌کردند که به الوهیت‌های یونانی شباهت داشتند (تورم = هرمس، ماریس = آرس، توران = آفرودیت، هرکول و...). مراسم تدفین مردگان بیش از هر چیز باعث تعجب قدما بود. آنان به زندگی پس از مرگ، اعتقاد داشتند و در صخره‌ها، قبور مجللی می‌ساختند و درون آن‌ها را با نقاشی‌ها و مجسمه‌های زیبا، تزیین می‌کردند. این تزیینات، اطلاعات جالبی از شیوهٔ زندگی اتروسک‌ها در اختیار قرار می‌دهند. معتقد بودند که سرِ مردگان پس از رسیدن به دوزخ توسطِ **شارونِ پیر** خرد می‌شود و **مانتوس** یکی از شیاطین آنان را می‌سوزاند و شیطان دیگری به‌نام **توکولشا** (با نوک عقاب، گوش‌های خر و موهایی متشکل از مارها) به عذابشان می‌پردازد. برای گریز از این عذاب، مردگان از قبر بیرون می‌آیند و به‌نوبهٔ خود زندگان را تسخیر می‌کنند ولی با مبارزات گلادیاتوری آرام می‌شوند. گلادیاتورهایی که خونشان روی قبور جاری می‌شود و به ارواح مردگان آرامش می‌بخشد. در ضمن بعضی از عوامل جهان‌بینی آنان نیز مشخص شده است.

● ***الوهیت بخشیدن***. اتروسک‌ها در دنیایی از ترس و وحشت زندگی می‌کردند، موهوم‌پرست بودند و سعی داشتند، با پیش‌بینی آینده، خود را از بلایای احتمالی دور نگه‌دارند. کتاب‌های مقدس، منتسب به شخصیت‌های اسطوره‌ای (تاژه‌ها: کودکی با درایت یک پیر، پریزاده **بگونه**) هنرِ پیش‌بینی آینده، ترسیم مرزهای یک مزرعه به‌منظور حفظ آن از تگرگ یا دستبرد دشمنان، تعبیر و تفسیر غرش رعد را آموزش می‌دادند. پیشگویان، آینده را با معاینه و مشاهدهٔ امعاء و احشاء (به‌ویژه کبد) موجودات قربانی شده برای خدایان پیشگویی می‌کردند که در خاستگاهِ *بابلیِ* این اعتقادات جای هیچ تردیدی نیست.

● ***هنرِ اتروسک‌ها***. ویژگی بارز سفالینه‌های **توسکان**، ظروف موسوم به **بوچرو** است (گِل سیاه و مات با ظاهر فلزی). ولی برجسته‌ترین هنر اتروسک‌ها، نقاشی است؛ ترکیبات نقوش و تصاویری که مقابر را زینت داده‌اند، از غنای کم‌نظیری برخوردارند. هنر ساخت زینت‌آلات اتروسک‌ها مشهور است و فن پیشرفتهٔ آنان هنوز هم برای زرگران و جواهرسازان شگفت‌انگیز است. یکی از رایج‌ترین اشیاء کشف شده، آئینه‌هایی مزین به مجسمه‌های کوچک است.

C - مراحل آغازین رُم

منابع مکتوب تاریخ رومیان در جدول شمارهٔ ۱۵ پیوست، طبقه‌بندی شده است.

a) افسانه

● ***پیش از پیدایش رم. آلبن‌ها***: **ویرژیل، تیت ـ لیو و سیسرون**، افسانهٔ شکل‌گیری رُم را روایت کرده‌اند. پس از خاتمهٔ جنگ *تروا*، **انه** ـ پسرِ **ونوس** و **آنشیز** ـ تروایی طی سفری طولانی و پرماجرا در دریاها، به مصب رودخانهٔ **تیبر** رسید و در آن‌جا با **لاوینیا**، دختر پادشاهِ **لاتیوم** ازدواج کرد.

سپس با **اواندر**، از مردم **کورینت** متحد شد و شهر **لاوینیوم** را بنیاد نهاد. پسرش **اسکانی** ـ که **لول** هم نامیده شده است ـ شهر *آلبالونگا* (آلب طویل) را در دامنهٔ کوهستان *آلبن* (ن. ک. نقشهٔ جغرافیاییِ لاتیوم) بنا کرد. پس از او دوازده پادشاه آلب، یکی پس از دیگری سلطنت کردند که پادشاه ماقبل آخرشان **پروکا** دو پسر داشت: **آمولیوس و نومیتور**. **نومیتور** که پسر ارشد بود، جانشین پدر شد ولی **آمولیوس** او را از سلطنت خلع و تاج و تخت پادشاهی را غصب کرد. بعد برای قطع سلالهٔ **نومیتور**، دختر او **رئاسیلویا** را به کسوت **وستال‌ها** درآورد که حق ازدواج نداشتند. امّا **مارس** (خدای جنگ) که دلباختهٔ **سیلویا** بود، با او وصلت کرد و حاصل این وصلت، تولد دوقلوها، **رومولوس و رِموس** بود.

● *افسانهٔ رومولوس و رِموس*. **آمولیوس** دستور داد، این دوکودک نوزاد را به رودخانهٔ *تیبر* بیندازند. ولی رودخانه که در آن زمان طغیان کرده بود، آنان را به ساحل پرتاب کرد. در آن‌جا ماده گرگی کودکان را برداشت و در غارِ *لوپرکال* هر دو را با شیر خود تغذیه کرد. در این میان چوپانی به نام **فوستولوس** و همسرش **لارنتیا** کودکان را یافتند و آنها را در کلبهٔ خویش که در قدیم کلبهٔ **رومولوس** نامیده می‌شده پرورش دادند.

دوقلوها، پس از رسیدن به سنّ بلوغ، عموی خود را کشتند و به جانشینی پدربزرگشان بر تخت سلطنت آلب تکیه زدند و تصمیم به ایجاد شهری بر رویِ تپهٔ *پالاتین* گرفتند. امّا برای آن که معلوم شود چه کسی بنیانگذار شهر است، به تفأل رو آوردند: **رِموس** ۶کرکس را مشاهده کرد ولی در همان دم، **رومولوس** ۱۲ لاشخور را دید. پس از آن مباحثات و مشاجراتی آغاز شد و **رومولوس**، **رِموس** را کشت (در افسانه‌ای دیگر، **رِموس** همواره با ورود و خروج از محدوده‌های شهرِ آینده تفریح می‌کرد و همواره گوشه و کنایه به **رومولوس** می‌زد که گفته بود: «هر کس از حصارهای شهرِ من بگذرد، از جان خود باید بگذرد!» به همین جهت نیز **رومولوس** او را کشت.) محدودهٔ شهری که بعدها دنیا را تسخیر کرد، با خیشی متصل به یک گاو مادهٔ سفید و یک گاوِ نرِ سفید، ترسیم شد. **رومولوس** برای پر جمعیت کردن شهر، یک نوانخانهٔ مقدس بر بالای تپهٔ *کاپیتول* بنا کرد که بردگان و فراریان به آن‌جا پناهنده می‌شدند. بعد ربودن دختران جوان آلب را در هنگام برگزاری عید خدای زیرزمین، **کُنسوس** ترتیب داد. پس از جنگی کوتاه مدت میان **رومولوس و تاتیوس**، پادشاهِ *سابین*، این دو تصمیم گرفتند به اتفاق بر دو قوم متحد پادشاهی کنند. بعد **تاتیوس** به‌قتل رسید و **رومولوس** تنها فرمانروای رُم در جریان بازدیدی از سپاه، به‌طرز اسرارآمیزی میان ابرها ناپدید شد. رومیان او را در زمرهٔ خدایان شمردند و از آن پس او را **کرینوس** نامیدند.

● *پادشاهان رُم*. پس از **رومولوس**، شش پادشاه، یکی پس از دیگری بر رُم سلطنت کردند: **نوماپومپیلیوس** (از *سابین‌ها*) که به توصیهٔ پریزادی **اِژری** نام، مذهبی را مقرر داشت؛ **تولوس هوستیلیوس** که با آلب‌ها جنگید (نبرد **هوراس‌ها** در جبههٔ رُم با **کوریاس‌ها** از جبههٔ آلب‌ها)؛ **آنکوس مارتیوس** بندر *اوستی* و پل معروف **سوبلیسیوس** را بر روی رودخانهٔ تیبر ساخت (پلی تماماً ساخته شده از چوب که فقط با ابزارهای چوبی ساخته شده بود). امّا سه پادشاه دیگر، از *اتروسک‌ها* بودند: **تارکین کهن** عصای سنتی سلطنتی *اتروسک‌ها* را وارد رم کرد؛ معبد **ژوپیتر** در **کاپیتول** و یک میدان نمایش و یک *اگوی* عظیم در رم ساخت؛ **سرویوس تولیوس** حصاری به دور شهر کشید و آن‌را به چهار محلّه برای پنج طبقهٔ اجتماعی، براساس مقام و ثروتشان تقسیم کرد. **تارکین خوش‌اندام** ظلم و استبداد خود را بر **لاتیوم** تحمیل کرد. تجاوزِ پسرِ **تارکین** به **لوکرس**، دوشیزه خانم رومی، باعث انقلابی به رهبری **لوسیوس جونیوس بروتوس** شد که به نابودی پادشاهی و ایجاد جمهوری در سال ۵۱۰ انجامید.

b) آن‌چه می‌تواند واقعیت تاریخی تلقی شود

مشکل بتوان حقیقت پنهان در این افسانه را بیرون کشید. امروزه به یاری تحقیقات و کاوش‌های باستانشناسان می‌توان مراحل آغازین **رم** را این‌گونه مجسم کرد. خانه‌های ساخته شده بر روی تپه‌های لاتیوم را گروهی از بومیان محل (با تمدن آپنین) و یا عوامل هند و اروپایی اشغال کرده و دهکده‌ای را به‌وجود آورده بودند (دهکده‌ای با دو نوع مراسم مردگان: خاکسپاری اجساد در حالت چمباتمه و سوزاندن مردگان). می‌توان تصور کرد که دامداران هند و اروپایی مستقر در تپهٔ **پالاتین** بر بومیانِ *آوانتین* (همان *سابین‌های* افسانه‌ای) سلطه داشته‌اند و این دوگانگی اولیه، منشاء تقسیم بعدی رومیان به *پاتریسین‌ها* و *پلب‌ها* بوده است.

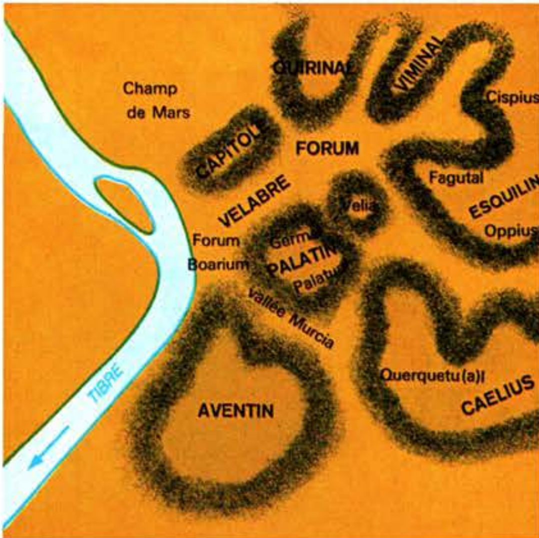
درهرحال، روستاهای **لاتیوم**، در قرن هفتم ق.م. به‌شیوهٔ *اتروسک‌ها* ـ در یک کنفدراسیون مجتمع شدند. شاید هم به ابتکار اتروسک‌ها بود که در آن زمان، حصاری پیرامون هفت تپه کشیده شد، اولین حصار رُم: در این صورت بنیانگذاری شهر **رُم** را باید به حدود سال ۶۰۰ ق.م. نسبت داد (و نه به سال ۷۵۳ ق.م. که در تاریخ سنتی آمده است). اهمیت و اعتبار این شهر- که شاید به هنگام تجمع و وحدت روستاهایش توسط *اتروسک‌ها* هنوز نامی نداشت ـ بی‌تردید وابسته به موقعیت آن بود: خلیج طبیعی مصب **تیبر**، بازرگانان را به‌سمت خویش جلب می‌کرد. پل **سوبلیسیوس** که امکان عبور از رودخانه را فراهم می‌آورد، مورد توجه گله‌دارانی بود که در جست و جوی مسیری برای ییلاق و قشلاق می‌گشتند. چون این پل، تنها راه ارتباطیِ شمال و جنوب در این ناحیه بود. از قرن هفتم، تجار مشرق زمین به این بازار رومی جلب شدند و این سرآغاز سرنوشتی افسانه‌ای بود. به همراه کالاها، خدایان و مراسم و عادات و آداب نیز وارد **لاتیوم** شدند. خواهیم دید که مذهب اولیهٔ رومیان، تا چه میزان ترکیبی است (ن. ک. C/۹۳۶/۵).

پیش از اتروسک‌ها گله‌داران هند و اروپایی مستقر در تپهٔ پالاتین، نوعی تشکیلات اجتماعی شبیه آشه‌ای‌ها (یا حتی سلت‌ها)، یعنی شاخهٔ دیگری از آرین‌ها داشتند. پس از ایجاد وحدت توسط اتروسک‌ها این تشکیلات تغییر کرد ـ تقسیم اشراف از روی نژاد، قبیله، عشیره و خاندان، جای خود را به تقسیم طبقاتی به نسبت ثروت داد، به عبارتی دیگر ثروت فردی، اشرافیت را می‌ساخت و نه اصالت خانوادگی. امّا اتروسک‌ها نوعی سروری و سیادت مذهبی به‌وجود آوردند و مبانی پیچیدهٔ جامعهٔ بزرگ رم آینده را باعث شدند. برای اطلاعات مربوط به تشکیلات رومیان اعصار آغازین، ن. ک. ۹۳۶/۴ و ۹۳۶/۵.

شاید ذکر این نکته خالی از لطف نباشد که یکی از قدیمی‌ترین متن شناخته شدهٔ رومی، سطوری است نوشته شده بر روی ظرفی ساخته شده به سبک **کورینت** متعلق به‌سال ۵۲۰ ق.م. موسوم به *جام دوئنوس*. کار کشف رمز آن را **اینار جرشتاد** انجام داد که تحقیقات باستانشناسی او در مورد رُم باستان بسیار فراتر از این نوشته است: بر جدارهٔ این ظرف محتوی لوازم آرایش نوشته شده است:

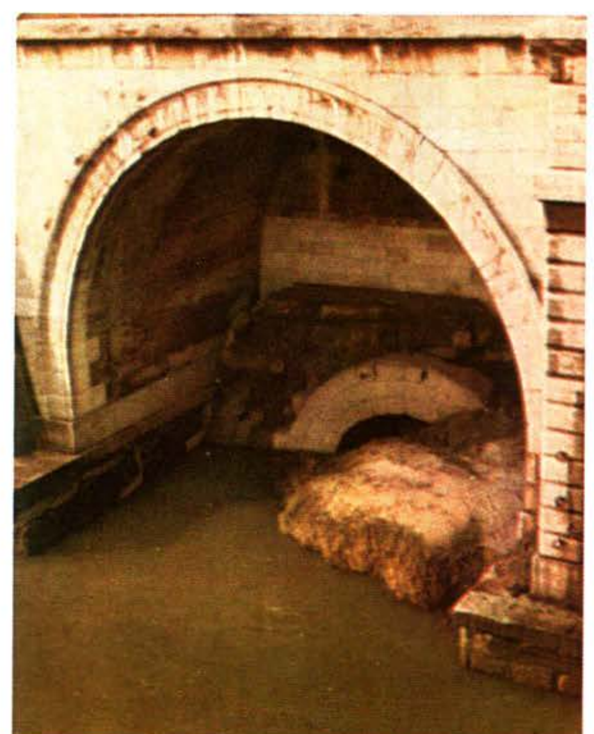
محبوبت برای تو دوست داشتنی نخواهد بود، اگر به کمک من او را شیفتهٔ خویش نسازی. مردی نیکخواه مرا به منظوری نیک و برای مردی نیک ابداع کرده است. و نه مردی شرور.

یکی از اولین متون موجود از این شهرِ قهرمان که دنیای غرب را فتح کرد، نوعی آگهی تبلیغاتی برای یک مرهم است!



رم و لاتیوم. رم اندک مدتی بر سرزمینی کوچک حکمرانی کرد. رم ارباب لاتیوم؛ یعنی سرزمینی با مردم لاتین، فقط تا پایان قرن چهارم

این گنداب‌رو عظیم را که به تیبر ختم می‌شد، تارکین کهن ساخت



حصارهای موسوم به سرویوس تولیوس (قرن چهارم ق.م.) یکی از بقایای استحکامات رم در محل قدیم عصر اتروسک‌ها



«کارتاژ باید نابود شود»
این جملهٔ وحشتناک کاتون بی‌پژواک نماند:
در سال ۱۴۶ از شهری که بر مدیترانه فرمانروایی می‌کرد، جز تلی از خاکستر و ویرانه باقی نماند.

۹۳۶/۲ـ کارتاژی‌ها [قرطاجنه‌ای‌ها]

اهمیت کارتاژ، مستعمرهٔ فنیقی‌ها در غرب مدیترانه، نیاز به توضیح ندارد: تاریخ این رقیب بزرگ رُم که قدرت آن در جنگ‌های موسوم به پونیک درهم کوبیده شد، هفت قرن ادامه داشت: از ۸۱۴ ق.م. سالِ بنیانگذاری تا ۱۴۶ ق.م. سال نابودی آن به دست رومیان.

A - تاریخ کارتاژ

منابع اطلاعاتی ما در زمینهٔ تاریخ کارتاژ، نوشته‌های مورخان یونانی و لاتین است و باستانشناسی تاکنون هیچ متنی که ارزش تاریخی داشته باشد، به‌دست نیاورده است (زبان سامی کارتاژی‌ها با الفبای فنیقی نوشته می‌شد).

a) مراحل آغازین

براساس افسانه‌های سنتی، **الیسا** (**دیدون**) دخترِ **ماتان** (**موتو؟**) پادشاه صور، به‌دلیل زیاده طلبی‌های برادرش **پیگمالیون**، همراه با گروهی از فنیقی‌ها از صور گریخت و پس از توقفی کوتاه در قبرس، در ساحل آفریقا و در محلی که پیش از آن یک تشکیلات ابتدایی فنیقیایی وجود داشت و در چند کیلومتری مستعمرهٔ دیگر فنیقی‌ها یعنی *اوتیک* پیاده شد. **الیسا** این محل را *کارت ـ هاداشت* (در زبان فنیقی به‌معنای «شهر جدید») نامید که به کارتاژ معروف شد. در این افسانه می‌خوانیم که فرمانروای محل (بی‌تردید از بر بِرها) به او اجازه داد به اندازهٔ یک پوست گاو از اراضی محل را تصرف کند. **الیسا** که از جمله فنیقی‌های حیله‌گر و مکّار بود، پوست گاو را به‌صورت رشته‌های بسیار باریک و ظریفی برید و دور منطقهٔ وسیعی کشید که شهر در محدودهٔ آن ساخته شد. بعد خود را میان شعله‌های خرمنی از آتش انداخت تا به همسری اجباری **هیارباس** نامی که مصرّانه خواستگارش بود، در نیاید. (همسر اولش **آشرباس** را **پیگمالیون** کشته بود).

این مستعمرهٔ فنیقی، باکمک مستقیم و آشکارِ صور، به‌زودی شهرت و اعتباری فراوان یافت و وقتی میهن اصلی، با هجوم آشوریان و ایرانیان نابود شد، *کارتاژ* جنبهٔ شاه شهر دنیای فنیقی‌ها در غرب را پیدا کرد و در قرن هفتم به نوبهٔ خود مستعمرهٔ ارزشمندِ *ایبکا* را به‌وجود آورد و پایگاه‌هایی در *سیسیل*، *ساردنی* و سراسر سواحل غرب مدیترانه ایجاد کرد (ن. ک. نقشهٔ جغرافیایی).

b) اوج ترقی و سقوط کارتاژ

از سال ۵۳۵ تا ۴۵۰ ق.م. یک خاندان کارتاژی، زمام امور **کارتاژ** را در دست داشت: خاندان **ماگونی**. ورود یونانیان به سیسیل باعث عقب‌نشینی کارتاژی‌ها شد که به اجبار این جزیره را با تازه‌واردان تقسیم کردند. امّا دشمن اصلی کارتاژی‌ها در مدیترانه، رُم بود که الحاقِ سیسیل را مطالبه می‌کرد. درگیری میان **مسین** (با حمایت رُم) و **سیراکوس** (با حمایت کارتاژ) باعث آغاز اولین جنگ **پونیک** (۲۶۴ـ۲۴۱ ق.م.) شد. و در پی آن دومین (۲۱۹ـ۲۰۲) و سومین جنگ (۱۴۹ـ۱۴۶) پیش آمد. در این مورد (ن.ک ۹۳۶/۳/A/b)، خلاصه مهم‌ترین مراحل این نبردها که در آن، درخشان‌ترین سرداران در جبههٔ کارتاژ عبارت بودند از: **هامیلکار بارکا**، **آنیبال [هانیبال]** و **هاسدروبال** و در جبههٔ رومیان: **رگولوس**، **فابیوس کونکاتور**، **سیپیون اِفریقایی** و **سیپیون اَمیلین**. کارتاژ پس از یک محاصرهٔ طولانی و جنگی کوچه به کوچه و خانه‌به‌خانه، در سال ۱۴۶ ق.م. از بیخ و بن ویران شد.

نقاب کارتاژی ساخته شده از ملاط گچ و شیشه



B - فرهنگ و تمدن کارتاژ

a) مذهب

● *کارتاژی‌ها*، پاره‌ای از عوامل بنیادی مذهب کنعانی‌ها را حفظ کردند؛ نشانه‌های زیادی از مناسک و آدابِ بسیار نزدیک با مضمونِ متون **رأس‌الشمرا** (ن.ک. ۹۳۳/۱/c/d) متعلق به هزارهٔ دوم ق.م. در معابد متعددِ آکنده از تصاویر مذهبی، الواح، اشیاء طلایی و ... به‌دست آمده است. کاهنان و کاهنه‌ها، با لباس‌های ظریفِ بدن‌نما، مراسمی را به‌جا می‌آوردند که اطلاع دقیقی از آنها نداریم. معلوم نیست آیا آنان اعیادی شبیه اعیاد مذهبی فنیقی‌ها داشتند یا نه، ولی می‌دانیم که قربانی و نذورات چگونه تقسیم می‌شد. رواج چنین آدابی میان اعقاب فنیقی‌ها، جای تعجب ندارد که در آن سهم متناسب کاهن و انسان معمولی و تقدیم‌کنندهٔ قربانی معین شده بود. مهم‌ترین مراسم عبادی عبارت بودند از: نذوراتی که در آتش سوزانده می‌شد و قربانی و توبه و استغفار (درست مانند عبرانی‌ها) و تناول قربانی. برای قربانی کردن انسان‌ها و قربانی‌کردن *اولین نوزاد* باید فصلی جداگانه باز کرد که اصالت کنعانی دارند. کودکانی این‌گونه تقدیم شده به **بَعل** را در آتش می‌انداختند و خاکسترشان را در ظروفی حفظ می‌کردند که گورستان‌های وسیعی از این ظروف محتوی خاکستر انسان‌ها کشف شده است (*توفهٔ* ـ «مکان مقدس» ـ *سالامبو* در غرب شهر).

● *مهم‌ترین خدایان کارتاژها:*

ـ **تانیت**: الههٔ بزرگ (در زبان فنیقی **اِلات**؛ **تانیت** نام آفریقایی اوست). بی‌تردید، این الهه و **بعل هامون** در رأس مجموعهٔ خدایان کارتاژ قرار داشتند.

ـ **بعل هامون**: معادل مذکّرِ **تانیت** است که یونانیان او را با نام **زئوس** می‌شناختند. خدایی با ویژگی خورشیدی که بعدها با نام **ساترن**، رومیان (به‌ویژه در **دوگا**، بین *کارتاژ* و **قسطنطنیه**) به پرستش او پرداختند. کارتاژی‌ها اولین نوزادان خویش را برای همین **بعل هامون** قربانی می‌کردند.

ـ **اشمون**: که معبدش بر بالای تپهٔ *بیرسا* قرار داشت؛ مورخان قدیم او را همان **اسکولاپ** دانسته‌اند.

ـ **ملکارت**: خدای بزرگ مردم صور (**بعل ملکارت**) که بعدها طبق سنت، در **هرکول** شناسایی شد.

علاوه بر این الوهیت‌ها، پرستش اغلب خدایان و الهه‌های فنیقیایی، میان کارتاژی‌ها رواج داشت: **استارته**، **سافون** و ...

b) تشکیلات

از تشکیلات اداری اولیهٔ کارتاژ، اطلاع چندانی نداریم. ظاهراً از قرن چهارم ق.م. در کارتاژ دو مجلس وجود داشت (سنا با سیصد عضو و شورایی مرکب از سناتورها) و دو فرمانروا (**سوفت**) که برای مدت دو سال انتخاب می‌شدند. سرداران را شورایی (جدا از سنا) از شهروندان برمی‌گزید و در صورت اختلاف میان اعضای این شورا، حسب مورد، از سنا و **سوفت‌ها** نظرخواهی می‌شد. مورخان قدیم این راهکار تشکیلاتی را تحسین و با تشکیلات *اسپارت* مقایسه می‌کردند.

جامعهٔ کارتاژ، جامعه‌ای باز بود از تجار و بازرگانان و دریانوردان که در آن زنان کم‌وبیش از حقوقی همسان با مردان برخوردار بودند و تک همسری قانون رسمی بود. جمعیت کارتاژ در هنگام جنگ‌های **پونیک** به چند هزار نفر بالغ می‌شد؛ قانونی علیه اسکان خارجیان وجود داشت و هر کس با هر ملیتی می‌توانست به سهولت، ملیت کارتاژی به‌دست آورد. بردگان زندگی سختی نداشتند (حق ازدواج قانونی و امکان بازخرید). ثروت شهر، ناشی از فعالیت‌های تجاری بود. کارتاژ شراب، غلّه، روغن زیتون، ارغوان و مصنوعات صادر می‌کرد (صنایع چوبی بسیار مرغوب، سفال، پارچه‌های توری، عطر، جواهرات، ظروف، انواع نظرقربانی و طلسم و اشیاء مربوط به مراسم مذهبی). بازرگانان کارتاژ در تمام بنادر مدیترانه رفت‌وآمد می‌کردند و به هر نوع تجارتی دست می‌زدند. درآمد به‌قدری زیاد بود که تقریباً مالیاتی وجود نداشت (مالیات فقط در موارد استثنایی گرفته می‌شد). امّا بنادر تحت کنترل بودند و از کشتی‌های خارجی حقوق گمرکی گزافی مطالبه می‌شد و همین عوارض ثروت خزانه را تشکیل می‌داد.

c) سپاه و دریانوردی

سپاه **پونیک** که رُم را به لرزه درآورد، شامل یک پیاده نظام سبک، مسلح به شمشیرهای کوتاه و فلاخن (گلوله‌هایی از جنس آجر)، سوار نظامی کاملاً تحول یافته به همّت **انیبال** و ارابه‌هایی متصل به اسب که در قرن سوم ق.م. جای خود را به فیل‌ها دادند (این فیل‌ها در یک صف صدتایی به‌سمت دشمن پیش می‌رفتند) و یک «توپخانه» متشکل از منجنیق و گلوله‌های آهنی بود.

ناوبریِ دریایی کارتاژ، وارث ناوگان فنیقی، از هزاران کشتی مجهز تشکیل می‌شد که قابل تبدیل به ناو جنگی (در صورت لزوم، حمل سرباز) بود. این کشتی‌ها با پارو یا بادبان حرکت می‌کردند (دماغهٔ خم شده به داخلِ کشتی، و پاشنهٔ کشتی دارای نوعی مهمیز عظیم برای شکافتن بدنهٔ ناوهای دشمن بود). نیروی دریایی به‌معنای واقعی، از صد، تا دویست ناو جنگی تشکیل می‌شد که دو یا سه ردیف پاروزن در هر طرف داشتند.

کارتاژی‌های قرن چهارم ق.م. پیشگامان دریانوردان بزرگ قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی بودند. آنان به دو سفر طولانی دست زدند؛ در اولین سفر، **هیمیلکون** نامی از جبل‌الطارق گذشت و تا **ایرلند** پیش رفت، دریانوردی که خود و سفرش چندان شناخته شده نیستند. ماجراهای دومین سفر، بر روی یک لوح برنزیِ معبد *بعل هامون* حک شده است. سفری به همت فرمانروا **هانون** (بی‌تردید از خاندان ماگونی) که پس از ایجاد مستعمراتی در مراکش، از جبل‌الطارق گذشت و در جهت جنوب، تا خلیج گینه پیش رفت.

d) فنون و هنرها

از معماری کارتاژی‌ها چیز زیادی نمی‌دانیم؛ البته مورخان عصر باستان، اشاره کرده‌اند که کارتاژی‌ها بناهای اداری و حکومتی و معابد بسیار با شکوه و به‌ویژه بسیار غنی داشته‌اند. امّا با توجه به اندک اشیاء تزیینی مصون مانده از هجوم ویرانگران رومی که باستانشناسان موفق به کشف آنها شده‌اند، شاید بتوان گفت که هنرِ آنان، اصالت چندانی نداشته است.

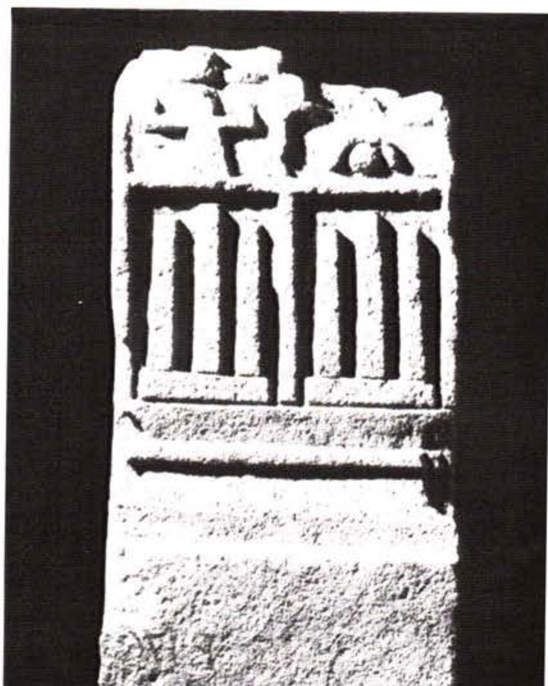
در عصری که کارتاژی‌ها مردگانشان را نمی‌سوزاندند، اجساد را در کفنی پوشانده و درون تابوتی چوبی یا گاه سنگی یا گچیِ مرمر نما قرار می‌دادند و در دخمه‌هایی نسبتاً عمیق دفن می‌کردند.

اگر از معماری و هنر مجسمه‌سازی **پونیک** عملاً چیزی برجا نمانده است ولی باستانشناسان توانسته‌اند هزاران شمایل و نظرقربانی و اشیاء مذهبی و هزاران کتیبه، حاوی ادعیه یا الواح فلزی با نوشته‌هایی حکاکی شده را کشف کنند. تزیین این الواح به‌ویژه شامل یک نقش نمادین تکرار شده از **تانیت** و شاید به تقلید از مصریان است. بیشترین نقوش نمادین عبارتند از: چوبی با دو بال و مارهایی به هم پیچیده، بت‌هایی به‌شکل بطری، یک هلال ماه بر روی دایرهٔ خورشید، سیارهٔ ونوس [زهره، ناهید] و غیره. بعضی از الواح دارای نقوشی از (حیوانات قربانی) و حتی هیاکل انسانی‌اند.

ولی مشهورترین و مهم‌ترین فناوری و هنرِ هنرمندان و صنعتگران این تمدن، هنر سفالگری است، اشیاء سفالی کارتاژ به‌صورت عمده و کلّی صادر می‌شد و انبوهی از نمونه‌های آن را در سراسر شهرهای قدیم مدیترانه باز می‌یابیم. سفالگری به ساخت ظروف محدود نمی‌شد، انبوهی از نعلبکی‌های کوچک و گود به‌دست آمده است که شاید روغن در آن می‌ریختند و فتیله‌ای درون آن قرار می‌دادند (چراغ‌های کارتاژی)، مجسمه‌های کوچک (۱۰ تا ۲۰ سانتیمتری) غالباً با هیاکل زنانه و خاص محل کشف شده است که اصیل‌ترین آنها، نقاب‌ها هستند (ن.ک. تصویر). از وسایل زندگی و اثاث خانهٔ کارتاژی‌ها چیزی نمی‌دانیم ولی می‌دانیم که از زیورآلات (النگو، گردن آویز بلند، انگشتر و ...) شیشه‌ای و عاج زیاد استفاده می‌کردند.



کارتاژ، مستعمرهٔ صور، پراکنده در مدیترانه، دریانوردان کارتاژی حتی از جبل‌الطارق گذشتند و سواحل اروپایی و آفریقایی آتلانتیک را کشف کردند.



لوح کارتاژی: در بالا سمت چپ علامت تانیت (که شاید به‌شکل یک هیکل انسانی است).

۹۳۶/۳- دورنمای کلّیِ تاریخ رُم

در مورد جزئیات وقایع تاریخ رم به‌ترتیب وقوع و آگاهی‌هایی در زمینهٔ زندگی شخصیت‌های تاریخی این امپراتوری به ترتیب ن.ک. جداول شمارهٔ ۱۳ تا ۱۶ پیوست.

A - مراحل آغازین جمهوری و فتح حوزهٔ مدیترانه

a) مراحل آغازین جمهوری (۵۰۹-۲۷۵ ق.م.)

● *در داخل*، پس از بیرون راندن *تارکین‌ها*، اولین مبارزات برای ایجاد جمهوری آغاز شد. ویژگی بارز این عصر، درگیری میان *پاتریسین‌ها*، این وارثان مشروع هندواروپاییان و تنها حافظان روابط مستقیم با **ژوپیتر** (از طریق تفسیر زبانِ پرندگان) از یک سو و *پلب‌های* شاید بازمانده از جامعهٔ بومی و تحت سلطهٔ دامداران هندو اروپایی از سویی دیگر بود (ن.ک. ۹۳۶/۱/C,b). *پلب‌ها* پس از مبارزات سیاسی طولانی، ابتدا حق پیوستن به جرگهٔ تریبون‌ها را به‌دست آوردند (۴۹۴-۴۹۳)، بعد موفق به تصویب قانونی مدون در مورد حقوق مالکیت (قانون ۱۲ لوح و مجمع ده نفرهٔ قانونگذاران ۴۵۱-۴۴۹) شدند و سرانجام حق رسیدن به مقامات عالیهٔ کشور و در آخرین مرحله، رسیدن به مقام *کنسولی* (۳۸۱) را به‌دست آوردند. البته تساوی حقوق سیاسی به‌معنای واقعی تا سال ۳۲۱ ق.م. پس از فاجعهٔ **کودیوم** به‌وجود نیامد و تساوی حقوق مذهبی (دستیابی به مقامات مذهبی) در سال ۳۰۰ به پلب‌ها داده شد. دولتمردان این دوره عبارت بودند از: **سین سیناتوس، دسیوس و کامیل**.

● *در خارج* سپاه رُم ایتالیا را فتح کرد: به ترتیب، *لاتین‌ها* (در ۴۹۶ و بعد در ۳۴۰-۳۳۸)، *اتروسک‌ها* (پیروزی **کامیل** در *ویی* به‌سال ۳۹۵) *سامنی‌ها* و *اِک‌ها* (۴۵۸) و ولسک‌ها (۴۸۸-۴۸۶) به اطاعت رُم درآمدند. البته این فتوحات خالی از شکست هم نبودند؛ جنگ با کوه‌نشینان *سامنی* پنجاه سال طول کشید و نقطهٔ اوج آن فاجعهٔ **کودیوم** بود که در آن رومیانِ مغلوب و خلع سلاح شده، لخت و عریان به یوغ کشیده شدند. سرانجام در سال ۳۳۸-۲۸۲ متحدین لاتیوم برای همیشه به اطاعت درآمدند. پیش از فتح ایتالیای میانه، گل‌ها به ایتالیا حمله کردند (شکستِ *آلیا* در سال ۳۹۰ و تسخیر رم به‌دست گُل‌ها).

از ویژگی‌های نمایان این عصر، نبرد با *تارنت* بود که **پیروس** فرمانروای *اپیر* و فاتح در نبرد *هراکله* (۲۸۰) و *اسکولوم* (۲۷۹) از آن حمایت می‌کرد و هزینهٔ جنگ را می‌پرداخت. پیروزی‌های *تارنت* که **پیروس** فاتح، ضعیف‌تر از رومیان مغلوب از آن بیرون آمد، چندان دوامی نداشت وفرمانروای *اپیر*، سرانجام در *بِنِوانت* شکست خورد و به یونان بازگشت.

b) فتح مدیترانه (۲۴۶-۱۲۰ ق.م.)

● در راستای سیاست خارجی، پیروزی لژیون‌های رومی به‌ویژه در جنگ با کارتاژ (سه جنگ **پونیک**) مهم‌ترین واقعهٔ این دوره است. اولین جنگ **پونیک** در ۲۴۶ ق.م. آغاز شد و علت رقابتِ رُم و کارتاژ بر سرِ تصرف *سیسیل* بود؛ پیروزی‌های دریایی *میل* (۲۶۴) و جزایر *آنه‌گات* (۲۴۱)، علی‌رغم موفقیت‌های کارتاژی‌ها در نبردِ زمینی [و نه دریایی] (حدود سال ۲۴۷)، ناشی از نبوغ نظامیِ **هامیلکار بارکا**، رومیان را مالک *سیسیل* کرد. در سال ۲۳۸ رومیان، ساردنی و کرس را تصرف کردند. دومین جنگ **پونیک** در ۲۱۹ آغاز شد: این جنگ آرزوی **آنیبال**، یکی از بزرگ‌ترین سرداران دنیای باستان بود. **آنیبال** با حرکت از اسپانیا و عبور از کوه‌های *پیرنه* و *آلپ*، با سپاهی وحشت‌آفرین (۸۰/۰۰۰ سرباز پیاده، سوار نظام *نومیدیه* [الجزایر کنونی] و ۳۷ فیل)، ضربات کوبنده‌ای در ساحل *تربی* (مصب پو) در سال ۲۱۸ ق.م. حوالی دریاچهٔ *تراسیمن* در سال ۲۱۷ (در رویارویی با فلامیوس) و سرانجام در *کان* از توابع *آپولی* در دوم اوت ۲۱۶ (در رویارویی با **وارون** و **پل امیل**) بر رُم وارد کرد. سپس *سیسیل* را بازپس گرفت و در سال ۲۱۰، *کاپو* را به تصرف درآورد. با این‌حال رُم به لطف نبرد فرسایشیِ کنسول **فابیوس کنکتاتور** (**فابیوس وقت تلف کن**)، از این «جنگ توجیه ناپذیر» پیروز بیرون آمد؛ *سیسیل* بار دیگر در ۲۱۰-۲۰۵ به‌تصرف درآمد (مرگ **ارشمیدس** به هنگام محاصرهٔ *سیراکوس* در ۲۱۲). **سیپیون‌ها** [دو برادر]، کارتاژی‌ها را در اسپانیا محاصره کردند و پسر یکی از آنان به‌نام **پوبلیوس کرنلیوس سیپیون** که فقط ۲۴ سال داشت، جنوب اسپانیا (*آندلوزی*) را فتح کرد و پس از پیروزی در *متور* (۲۰۷) با اجازهٔ کنسول‌های رُم، در ۲۰۴ به آفریقا رفت. سیپیون آفریقایی، به کمک *نومیدی‌های ماسینی‌سا* سپاهِ **آنیبال** را در نبرد *زاما* (۲۰۲) درهم شکست و در نتیجه کارتاژ دست‌نشاندهٔ رُم شد. سومین جنگ پونیک را **کاتون** در ۱۴۹ آغاز کرد که کینهٔ شدیدی از کارتاژی‌ها داشت و خطابه‌هایش را با جملهٔ «کارتاژ باید نابود شود» پایان می‌داد و بهانه‌اش تجاوز کارتاژ به پیمان سال ۲۰۱ بود. سپاهیان رم به فرماندهیِ **سیپیون امیلین** (با فاتح *زاما* اشتباه نشود) پسر **پل امیل** در آفریقا پیاده شدند. *کارتاژ* پس از سه سال محاصره، در ۱۴۶ سقوط کرد و به دست رومیان با خاک یکسان شد، اهالی قتل عام شدند یا به اسارت درآمدند. به موازات این پیروزی رومیان، *اسپانیا* را نیز فتح کردند (**سیپیون امیلین** در ۱۳۳ *نومانس* را تصرف کرد) و در *پرووانس* مستقر شدند.

دامنهٔ فتوحات رومیان به شرق نیز کشیده شد: اشغال *مقدونیه* (**فیلیپ پنجم**، پادشاه مقدونی در سال ۱۹۷ در *سینوفال* و در سال ۱۶۸ در *پرسه* مغلوب شد و فتح کامل مقدونیه در ۱۴۸ پایان یافت)؛ بعد از آن سراسر یونان و پادشاهی **پرگام** در آسیا (۱۲۹) به‌دست لژیون‌های رومی افتاد.

● *نتیجهٔ این فتوحات*: رُم فاتح از یونان مغلوب تقلید کرد (پیدایش ادبیات لاتین). از سویی دیگر ـ قشر متوسط رومی ـ ورشکست و نابود شد؛ در رم دیگر جز دو طبقه وجود نداشت: غنی و فقیر ـ *گراک‌ها* (**تیبریوس و کایوس گراکوس**) که از ۱۳۳ تا ۱۲۱ در رأس قدرت بودند، سعی کردند، یک قانون *اصلاحات ارضی* را به منظور ایجاد دوبارهٔ یک طبقهٔ خرده مالک کشاورز به اجرا درآورند که برای تعادل سیاسی جمهوری وجودش اجتناب‌ناپذیر می‌نمود، ولی موفقیتی به‌دست نیاوردند: یکی پس از دیگری به قتل رسیدند و تلاششان برای برقراری یک جمهوری مردمی در رم به شکست انجامید.

B - امپراتوری علیا: صلح و آرامش در رُم

a) بحران و جنگ‌های داخلی (۱۲۰-۲۷ ق.م.)

● *اوضاع سیاسی* به مدت یک قرن فاجعه‌آمیز بود. دو جناح در رم به جان هم افتادند: جناح توده‌ها (غالباً با حمایت شوالیه‌ها) و جناح سناتورها، هوادار سیاستی محکم و محافظه‌کار به رهبری طبقهٔ اشراف (اولین حکومت فاشیستی؟). جدالی که گاه صورت یک جنگ داخلی به‌خود می‌گرفت. عصر، عصرِ دسیسه‌ها، توطئه‌ها، تبعیدها و قتل عام‌ها و بی‌تردید فجیع‌ترین عصرِ جمهوری رم بود که صد سال! طول کشید. شمارهٔ ۹۳۶/۶ اختصاص به بررسی این عصرِ سلطهٔ یک سردار پیروز در جنگ با سیاستی ناموفق چون **ماریوس** (کنسول در سال ۱۰۷)، **سیلا** اشرافیِ محافظه‌کار (کنسول در سال ۸۸ ق.م.)، کنسول‌ها، **پمپه و کراسوس** (رقبای **سیلا**) و **سیسرون** خطیب مشهور دارد که مدعی بود، رم را با افشای توطئه، **کاتیلینا** (۶۳ ق.م.) از آشفتگی و هرج‌ومرج نجات داده است.

● عصری است که در آن، در افق رم، ستارهٔ **ژول سزار** طلوع کرد. سرداری که در اولین حکومت مثلث (تریومویرات) با **پمپه و کراسوس** زمام امور را در دست داشت و به دور از مسائل سیاسی داخلی، **گل** را فتح کرد (۵۸-۵۱). **ژول سزار** درصدد ساماندهی نوین حکومت رم به یاری سپاهیان همیشه پیروزش بود. با پیروزی بر **پمپه** (نبرد *فارسال* در سال ۴۸، *تاپسوس* در ۴۶ و *موندا* در ۴۵ ق.م.) تصمیم به ایجاد یک پادشاهی استبدادی در رم گرفت، ولی در سال ۴۴ ق.م. به‌دست رقبایش کشته شد. جمهوری وضع آشفته‌ای داشت: **انتوان** (برجسته‌ترین سردارِ **ژول سزار**، یا همان **مارک انتونی**)، **اکتاو** (برادرزادهٔ **سزار**) و **لپید** دومین حکومت مثلث را تشکیل دادند (۴۳ ق.م.) و امپراتوریِ بی‌امپراتور رم را میان خود تقسیم کردند: **لپید** در آفریقا، خود را گم‌وگور کرد؛ **انتونی** فرمانروای شرق شد و در آن‌جا به دام عشق ملکه **کلئوپاترا** افتاد، امّا **اکتاو** که نشان از فرماندهی کاردان و با تدبیر داشت در رأس لژیون‌های غرب باقی ماند؛ او بود که در *آکتیوم*، **انتوان** را شکست داد (۳۱ ق.م.) و به‌عنوان تنها فرمانروای دنیای رم در ۲۷ ق.م. لقب امپراتور **اوگوست** گرفت: با پیدایش مجدد این مقام (پرنسیپات و نه شخصیت سلطنتی، ن.ک. ۹۳۶/۵/A/c) عصر جمهوری رم به‌پایان رسید.

b) عصر آرامش رُم (۲۷ ق.م. ۱۹۲ میلادی)

● *قرن اوگوست*. **اکتاو اوگوست**، عنوان **دیکتاتور** را نپذیرفت و به‌عنوان جمهوری مسلک‌تری چون **پرنسپ** بسنده کرد (پرنس به‌معنای «مرد اول سنا»). تعداد مناصب سنتی جمهوری (مقام کنسولی، تریبونی و...) و پست‌های جدید اداری را که خود بانی آن‌ها بود، افزایش داد. مقاماتی که تنگاتنگ به قدرت مرکزی (درواقع شخص خودش) وابسته بودند، از جمله *پروفِت‌ها* (رؤسای ادارات ایالات)، **پروکوراتورها** (رؤسای مالیه)، حکام ولایاتِ سلطنتی و *لگات‌ها* (فرماندهان لژیون‌ها). در عصر سلطنت **اوگوست** رُم به اوج قدرت و افتخار خویش رسید؛ اقتصاد توسعه یافت، شهر به‌قول خود **اوگوست**، به شهری از مرمر بدل شد، در حالی‌که پیش از او «شهر آجری» بود؛ نویسندگان قرنِ **اوگوست** (**تیت ـ لیو، اُوید، هوراس، ویرژیل**) نیز بر این شکوه و جلال افزودند. در این زمان گسترش قلمرو کشور به‌سمت اراضی *ژرمن‌ها*، یعنی به‌سمت *راین* و دانوب، به همت سردارانی پرآوازه چون **آگریپا، تیبر و دروسوس** آغاز شد. جنگ با ژرمن‌ها برای رومیان گران تمام شد و به قتل عام سه لژیون‌های «لگات» **واروس** [فرمانده **واروس**] در سال نهم میلادی به‌دست **آرمینیوس** انجامید. در اوت سال ۱۴ میلادی هنگامی که **اوگوست** مرد، آرامش و رفاه بر سراسر دنیای رُم حاکم بود.

● ویژگی بارز دو قرن اول امپراتوری در داخل کشور، تحریکات و دسیسه‌های درباری بود که این دوره از تاریخ رُم را به‌صورت تاریخی ضداخلاق و گاه وحشتناک درآوردند. قدرت *پرنسپ‌ها* همواره افزایش می‌یافت و قدرت تشکیلاتِ جمهوری و سنا رو به ضعف می‌رفت، به‌طوری که *سنا*، اندک، اندک به‌صورت یک «نماد سیاسی» درآمد. امّا از آن‌جا که حیات اقتصادی رونق داشت، مالیات‌ها به‌خوبی جمع‌آوری می‌شدند و **حقوق شهروندی** در پایان این دوره، تمام مردمان آزادهٔ امپراتوری را شامل می‌شد، *وحدت و یکپارچگی رُم*، تحقق یافت.

سه سلسلهٔ پادشاهی جانشین یکدیگر شدند: خاندان *جولیو ـ کلودین* (**تیبر، کالیگولا، کلود، نرون**) از سال ۱۴ تا ۶۸ میلادی؛ فلاوین‌ها (**وسپاسین، تیتوس، دومیتین**) از ۶۹ تا ۹۶ و *آنتونین‌ها* (**ترایان، ادریان، آنتونین، مارک اورل، کومود**) از ۹۶ تا ۱۹۲.

نمایان‌ترین ویژگی حیات داخلی، تحول مذهبی امپراتوری رم (نفوذ مذاهب شرق) و به‌ویژه ظهور مسیحیت بود که امپراتوران بشدت و خشونت



اوگوست با زره گرانبهایش. این نقش برجسته یادآور سلطهٔ او بر ملل مغلوب است و شمایل کوپیدون نشانهٔ اجداد خدایی او است «او هیچ لباسی را نمی‌پوشید. مگر آن‌که در خانهٔ خودش، به‌دست همسرش، خواهرش، دخترش و نوه‌هایش دوخته شده باشد»



شماره‌های ایالات به ترتیب فتح

(در هر جاکه دو تاریخ ذکر شده است، اولی تاریخ فتح و دومی تاریخ شکل‌گیری ایالت است.)

۱- سیسیل (۲۴۱ ق.م. ۲۳۷ ق.م.) ۲- ساردنی ـ کُرس (۲۳۸ ق.م. ۲۲۷ ق.م.) ۳- تاراکونیا (۱۹۷ ق.م. ۲۷ ق.م.) ۴- بتیک (۱۹۷ ق.م. ۲۷ ق.م.) ۵- لوزیتانی (۱۹۷ ق.م. ۲۷ ق.م.) ۶- مقدونیه (۱۴۸ ق.م.) ۷- آشه (۱۴۶ ق.م. ۲۷ ق.م.) ۸- آفریقای کنسولی (۱۴۶ ق.م.) ۹- آسیا (۱۳۳ ق.م. ۱۲۹ ق.م.) ۱۰- ناربون (۱۲۰ ق.م.) ۱۱- سیسیل (۱۰۱ ق.م.) ۱۲- بیتی‌نی ـ پونت (۷۴ و ۷۳ ق.م) ۱۳- سیرنائیک (۷۴ ق.م.) ۱۴- کرت (۷۴ ق.م.) ۱۵- سوریه (۶۴ ق.م. ۶۳ ق.م) ۱۶- دالماسی (۲۷ ق.م.) ۱۷- قبرس (۵۸ ق.م. ۲۲ ق.م.) ۱۸- لوگدِن (۵۰ ق.م. حدود ۱۶ ق.م.) ۱۹- آکیتن (حدود ۵۰ ق.م. حدود ۱۶ ق.م.) ۲۰- بلژیک (۵۷ ق.م حدود ۱۶ ق.م.) ۲۱- ژرمنی علیا (اواخر قرن اول میلادی) ۲۲- ژرمنی سفلی (اواخر قرن اول میلادی) ۲۳- نومیدی، ۲۴- مصر (۳۰ ق.م.) ۲۵- گالاسی (۲۵ ق.م.) ۲۶- رِتی (۱۵ ق.م) ۲۷- نوریک (۱۵ ق.م.) ۲۸- آلپ ساحلی (۱۵ ق.م.) ۲۹- آلپ پنین (۱۴ ق.م. قرن سوم میلادی) ۳۰- مِسی (۹ ق.م.) ۳۱- یهودیه (۶ ق.م.) ۳۲- پانونی (۱۰۷ ق.م.) ۳۳- کاپادوکیه (۱۸ میلادی) ۳۴- موریتانیِ قیصری (۳۷ ق.م. ۴۲ ق.م.) ۳۵- موریتانی تانژیتان (۳۷ میلادی، ۴۲ میلادی) ۳۶- لیسی پامفیلی (۴۳ میلادی) ۳۷- بروتانی (۳۷ میلادی؛ ۴۳ میلادی) ۳۸- تراکیه (۳۷ میلادی، ۴۶ میلادی) ۳۹- آلپ غیرساحلی (حدودی ۶۰ میلادی) ۴۰- عربستان (۱۰۵ میلادی، ۱۰۶ میلادی) ۴۱- داسی (۱۰۷ میلادی) ۴۲- بین‌النهرین (۱۹۸ میلادی)

به مقابله با آن پرداختند ولی گسترش این مذاهب (به‌خصوص در ایالات شرقی امپراتوری) قابل کنترل نبود. نویسندگان این عصر عبارت بودند از: **سِنِک**، **فیلون** اسکندریه‌ای (که برای یهودیان پراکنده به زبان یونانی می‌نوشت) و شاعران: **پرس**، **لوکن**، تاریخنگار یهودی **فلاویوس ژوزف** (که به‌زبان یونانی می‌نوشت)، **پلین کهن**، **پلین جوان**، **تاسیت**، **سوئتون**، **اپیکتتِ فیلسوف** (بردهٔ یونانیِ مقیم رُم)، **ژوونال**، **اولو-ژل**، **لوسین**.

C -افول و امپراتوری سفلی

a) اولین بحران‌ها و آغاز سقوط امپراتوری رُم (۱۹۲ـ۳۳۷ میلادی)

● در شمارهٔ ۹۳۶/۶ به بحران عظیم سیاسی امپراتوری، هنگام مرگ **کلود** خواهیم پرداخت. قاعده‌ای برای جانشینی مقام **پرنسیپاتی** معین نشده بود و امپراتوران را لژیونرها انتخاب می‌کردند. دو جانشین اولِ **کومود** (**سپتیم سِوِر** ۱۹۳ـ ۲۱۱ و **کاراکالا** ۲۱۱ـ۲۱۷) که به ارتش نیاز داشتند به این سازمان نقشی را سپردند که هرگز نباید سپرده می‌شد: از ۲۵۳ تا ۲۸۴ امپراتوری به مدت نیم قرن دستخوش توطئه و جنگ داخلی و انواع فجایع بود، در حالی‌که ابزارهای دفاعی و استحکاماتی که می‌بایست مرزهای امپراتوری را حفظ می‌کردند (لیم‌ها) با اولین هجوم «بربرها» (ایرانیانِ در سوریه و ژرمن‌ها در ساحل راین و دانوب) به لرزه درآمدند. بعضی از ایالات «امپراتوری‌های مستقلی» تشکیل دادند تا در مقابل اولین یورش‌ها، ایستادگی کنند (**پوستوموس** «امپراتور» *گُل* از ۲۵۸ تا ۲۶۸، **اودینات** و ملکه **زنوبی** در *پالمیر* از ۲۶۸ تا ۲۷۲).

● اعتلای دوبارهٔ رُم، دستاورد امپراتورانِ ملقب به **ایللیری** (به‌دلیل اصالتشان) بود. **اورلیان** (۲۷۰ـ۲۷۵) وحدت را برقرار کرد و **دیوکلتین** (۲۴۸ـ۳۰۵) دست به تقسیم امپراتوری به چهار منطقه با چهار پایتخت: **میلان**، **ترو**، **نیکومدی** و **سیرمیوم** (در صربستان) زد. با این راهکار حکومتی موسوم به *تترارشی* (چهار پادشاه) رم دیگر پایتخت امپراتوری به حساب نمی‌آمد. راهکاری که چندان دوام نیاورد و **کنستانتین** (۳۰۵ـ۳۳۷) به تنهایی مقام امپراتوری را به‌دست گرفت و برای خود پایتختی جدید بنا کرد: **قسطنطنیه** (بنیانگذاری در ۳۳۰).

این دگرگونی‌ها تحولاتی اجتماعی را به دنبال داشتند: شهرها نقش اقتصادی خود را از دست دادند و مالکان اراضی وسیع، به اربابان نیرومندی بدل شدند که بر اراضی خویش حکومت می‌کردند. اراضی و املاکی که رعایایشان در آن‌ها کشاورزی می‌کردند. مسیحیتِ هنوز سرکوب و تحت آزار و تعقیب در عصرِ **دیوکلتین**، پس از گرایش **کنستانتین** به مسیحیت دیانت رسمی شد (منشور میلان سال ۳۱۳)؛ از آن پس کافران حق گردهمایی نداشتند (۳۳۱) و قوانین مربوط به طلاق، ملهم از تفکرات مسیحی ترویج شد (قانون کنستانتین ۳۱۱).

b) پایانِ عصر باستان (۳۳۷ـ۴۷۶)

سه دسته از وقایع مشخصهٔ این دوره باعث فروپاشی امپراتوری رُم غربی شدند.

● توسعهٔ مسیحیت و تبدیل آن به دیانت رسمی در ۳۸۰ (منشور **تئودوز**)

● **کنستانتین** در ۲۲ مه ۳۳۷ مرد و جدال بر سر جانشینی او، به یک سلسله تقسیمات و غصب حکومت‌ها، انجامید که کلیسا فعالانه در آن شرکت داشت (مسیحیان *ارتدکس* با پذیرش مصوباتِ شورای **نیسه** به مخالفت با اسقف‌های *آرین مسلک* پرداختند). وحدت ناپایدار و متزلزل به وجود آمده توسط **تئودوز** (امپراتور در ۳۷۹، تنها امپراتور در ۳۹۴، مرگ در ۳۹۵) به تقسیم قاطع امپراتوری به دو امپراتوری رُم شرقی (**آرکادیوس**) و امپراتوری رُم غربی (**هونوریوس**) منجر شد که امپراتوری رُم شرقی تا زمان تسخیر قسطنطنیه به دست ترک‌ها (۱۴۵۳) برقرار ماند و خواهیم دید از چه تاریخی باید آن‌را امپراتوری *بیزانس* نامید (ن.ک. ۹۳۶/۶/E/d).

● امپراتوری غرب که اسماً وابسته به امپراتوری شرق ولی عملاً از سال ۳۷۵ (تهاجم **هون‌ها**) جدا از آن بود، به‌تدریج زیر ضربات بربرها فروریخت و یکی از رؤسای بربر به‌نام **اودواکر**، در سال ۴۷۶، آخرین امپراتور غرب، **رومولوس اوگوستول** را که کودکی بیش نبود، از سلطنت خلع کرد. تلاش **ژوستی‌نین** (۵۷۲ـ۵۶۵) امپراتور رُم شرقی برای بازسازی مجدد امپراتوری کامل رم نیز، سرانجام به شکست انجامید.





دو «غول خون‌آشام». از بالا به پایین نرون و دومیتین

۹۳۶/۴ـ مشکلات اقتصادی و اجتماعیِ رُم باستان

A - ساختار جامعهٔ رومی

a) ساختار شهری

رومیان عمدتاً قومی کشاورز بودند؛ ولی سرنوشت چنین رقم زده بود که این قوم در برترین شهر دنیا، نقشی سیاسی ایفا کند. رومیان بودند که اولین شهرها را در اروپای غربی ساختند و تمام «مادر شهرها» چه از نظر تشکیلاتی و چه از نظر اصول و قواعد شهری از آنان تقلید کردند.

● *ویژگی‌های کلّی شهرهای رومی.* شهر آرمانی، شهری بود قاعده‌مند که خیابان‌هایش به‌طور عمودی یکدیگر را قطع کنند و میدانی مربع یا مستطیل شکل را تشکیل دهند (رم اتروسک‌ها شاید رُم چهار ضلعی «رم مربع» نام داشت). علاوه بر آن بنیانگذاری شهر نوعی آداب مذهبی می‌طلبید که شامل تقدیم شهر به خدایان حافظ و تحدید حدود آن با یک شیار مقدس با گاوآهن بود. ظاهراً هنر و آداب شهرنشینی را اتروسک‌ها به رومیان انتقال دادند.

اصول خلاصه شده در تصویر مقابل کاملاً فرضی است؛ بی‌تردید طبیعت زمین (هموار یا ناهموار، مسکون یا غیرمسکون) همواره تغییراتی را به «شهرسازان» رومی تحمیل می‌کرد.

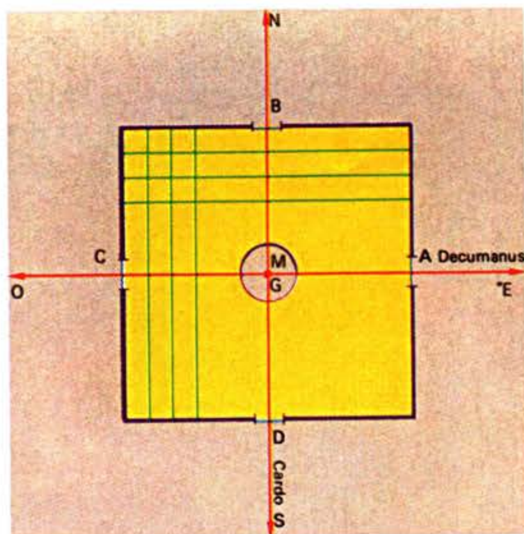
● *شهر رُم،* حکومت‌های متعددی به‌خود دید.

۱ـ پیش از اتروسک‌ها، تنها یک روستای مسکن دامداران در تپهٔ **پالاتین** وجود داشت که اطرافش را روستاهای تپه‌های مجاور احاطه کرده بودند؛ هنوز اثری از *شهرهای مربع* نبود.

۲ـ در عصر سلطهٔ اتروسک‌ها «شهر منظم» طبق اصول فوق، در دشت پهناور دامنهٔ **پلاتین** (فوروم) ساخته شد؛ معبد بزرگ شهر در بالای *تپهٔ تارپین* قرار داشت (کاپیتول).

۳ـ طبق روایات سنتی در عهد سلطنت **سرویوس تولیوس** حصاری پیرامون هفت تپه کشیده شد. تپه‌های پالاتین و کرینال را *پاتریسین‌ها* اشغال کردند و *پلب‌ها* در *آوانتین* ساکن شدند. *فوروم* مرکز شهر، بازار و محل گردهمایی‌ها و دادگاه‌ها بود و به‌تدریج تغییر شکل داد تا در عصر ژول **سزار**، شکل نهایی خود را پیدا کرد. در شمال کاپیتول، دشت وسیع موسوم به *شاندومار* ویژهٔ تعلیمات و تمرینات نظامی و گردهمایی‌های *سانتوری‌ها* بود.

۴ـ پس از **سزار، اوگوست، وسپاسین، دومیتین، نروا و ترایان** هر یک برای خود «یک فوروم» با معابد و ساختمان‌های اداری یا تجاری ساختند و با بنای عظیم آمفی‌تأتر کولیزه (که توسط **دومیتین** به پایان رسید) شکل و فرم کلّی شهر، تکمیل شد.



طرح زیربنای یک شهر رومی.
ابتدا بنیانگذار، مرکز شهر آینده را مشخص می‌کند و شاخصی در آن‌جا قرار می‌دهد. از روی این شاخص، محور شرق ـ غرب را با توجه به طلوع و غروب خورشید معین می‌کند. بعد محور شمال ـ جنوب معین می‌شود و بعد محل دروازه‌های اصلی شهر (در نقشه D. C. B. A) با فواصل مساوی از مرکز علامتگذاری می‌شود. آن‌گاه نوبت ترسیم شیار نمادین و مذهبی فرا می‌رسد. خندقی در مرکز شهر برای ریختن نذوراتِ خاص ارواح زیرزمینی و روی نقطه‌ای مرتفع ساخت معبدی برای مثلث خدایان (معمولاً ژوپیتر ـ ژونون ـ مینرو) این نقطه کاپیتول («رأس، سر») شهر بود. خانه‌بندی‌های مربع شکل با ترسیم خطوط موازی به‌دست می‌آید. به این ترتیب، محلات مسکونی افراد براساس طبقهٔ اجتماعی و مقام اجتماعی مشخص می‌شد.



مرکز اداری رُم (Forume) با نگاهی از جنوب شرقی به‌سمت شمال غربی
دروازهٔ معبد کاستور و پولوکس که پی‌ها و سه ستون آن باقی است (۱) و اسناد دولتی در آن نگهداری می‌شد (۲) در این سو و آن سوی قوس سپتیم سور (۳) سنا (۴) یا تالار مشاوره و کرسی خطابه (۵) سنا و کرسی خطابه، در عصر حکومت سلطنتی از نو ساخته شد ولی نه در محل قبلی آن در عصر جمهوری. کرسی خطابه را با مهمیزهای عظیم کشتی‌شکنِ ناوهای دشمنان زینت داده بودند و لذا به همین نام معروف شد. در تصویر، پایهٔ ستون‌ها که سر در دروازهٔ معبد عظیم جولیا (۶) را نگه می‌داشتند، به‌وضوح دیده می‌شود. در این مکان کسبه و گردشگران اجتماع می‌کردند.

b) طبقات اجتماعی رُم

هنگامی که اولین دامداران صحراگرد در پالاتین مستقر شدند، بی‌تردید تعدادشان از چند صد نفر تجاوز نمی‌کرد، امّا در عصر امپراتوری علیا، رم دارای جمعیتی میلیونی بود (ارقام مختلفی ارائه شده است: بین ۵۰۰/۰۰۰ و ۱/۶۰۰/۰۰۰). بدیهی است که ساختار جامعهٔ رومی، به موازات شهر، تغییر یافت، ازاین‌رو بررسی تحول تاریخی این ساختار ضروری است.

ـ جمعیت. گفته می‌شد امپراتوری رُم حدود پنجاه میلیون نفر جمعیت دارد (رقمی بسیار مشکوک، برآوردی بی‌تردید برای اغراق در عظمت کشور)؛ تا مدت‌ها در این امپراتوری یک قشر شهروند رومی یعنی کسانی که از حقوق شهروندی برخوردار بودند، از دیگران که شهروند رومی نبودند: خارجیان، سیاهان یا بربرها، متمایز می‌شدند. از سال ۲۱۲ (طبق منشور **کاراکالا**)، حقوق *شارمندی رومی*، شامل تمامی مردمان آزادهٔ امپراتوری شد.

در کنار این انسان‌های آزاده، توده‌های بردگان (ن.ک. C) و بردگان آزاد شده (بازخرید شده) قرار داشتند. تمامی این افراد، خواه در رم و خواه در ایالات امپراتوری مشغول کار و زندگی بودند. پژوهشگران معاصر، براساس کشفیات باستانشناسی (سنگ قبرها، کتیبه‌ها و ...) درصدد دستیابی به ساختار جمعیت رم برآمده‌اند. **زیلاگی** محقق لهستانی، محاسبه‌ای در مورد عمر متوسط رومیان با توجه به شغل و حرفهٔ آنان انجام داده است و بخشی از نتایج به‌دست آمده‌اش به شرح زیر است:

طبقهٔ اجتماعی: حرفه و منصب	عمر متوسط	تعداد بررسی شده
بردگان	۱۷/۵ سال	۶۷۸
بردگان آزاد شده	۲۲/۵ سال	۱۴۱۳
کسبه و صنعتگران	۳۱/۲	۱۷۲
نظامیان	۳۲/۹	۸۳۸
مشاغل آزاد	۳۶/۲	۵۵۷
کاهنان و ...	۵۸/۶	۵۰۵

علاوه بر آن، محاسبات **زیلاگی** نشان می‌دهند که عمر متوسط زنان، کمتر از مردان بود و طول عمر به‌طرز محسوسی در روستاها بیش از شهرها (به‌ویژه رم) بوده است.

● *تحول ساختارهای اجتماعی.* در اعصار اولیه، گله‌داران صحراگردِ هندو اروپایی به قبایل مختلفی تقسیم می‌شدند. (گِن؛ جمع آن گِنت) و به نوعی شبیه آشه‌ای‌ها (ن.ک. ۹۳۷/۲/A) بودند. رئیس گِن، مسن‌ترین مرد قبیله با عنوان *پاتر* (پدر) بود؛ قبیله علاوه بر اعضای خود (شاخه‌های موازی عموزادگان و ...)، شامل افرادی خارج از قبیله بود که وابستگان نام داشتند. پیوند ارتباطی آنان با **پاتر** براساس اعتماد متقابل بود. قبایل اولیهٔ

رُم را سه قبیله تشکیل می‌دادند: تیتی‌ها، رامن‌ها و لوسرها؛ هر قبیله به ده کوری (قبیلهٔ فرعی) تقسیم می‌شد که هر یک می‌توانستند صد سرباز را تجهیز کنند و هر یک ۱۰ نماینده داشتند که شورای عمومی را تشکیل می‌دادند. به این ترتیب در مجموع ۳۰۰ **پاتر** (عضو شورا یا سناتور) و یک «سپاه» سه هزار نفره (به‌علاوهٔ سه اسکادران سوار، هر یک شامل ۳۰ جنگجوی سوار یعنی هر **کوری** یک اسکادران) موجودیت داشت. این سناتورها از میان خود رئیسی انتخاب می‌کردند که عنوان رکس (شاه) داشت و نشانش یک **هاستا** (نیزه) بود.

پاترها، طبقهٔ **پاتریسین‌ها** را تشکیل می‌دادند و به مقابله با کسانی می‌پرداختند که پیش از ورود صحراگردها، در محل ساکن بودند و بی‌تردید به شکلی بدوی در تپهٔ *آونتین* سکنی گزیده بودند و طبقهٔ **پلب‌ها** را تشکیل می‌دادند. پلب‌ها از نظر سیاسی و اجتماعی، طبقهٔ فرودست جامعه محسوب می‌شدند، شورای عمومی (**کومیس**) از افراد **کوری‌ها** تشکیل می‌شد (و آنها را **کومیس کوریات** می‌نامیدند).

در عصر سلطهٔ اتروسک‌ها، رم به شهری ثروتمند و فعال بدل شد. به روایت تاریخ سنتی، فرمانروا **سرویتوس تولیوس**، شالودهٔ جامعه‌ای مبتنی بر تقسیم مضاعف را ریخت:

- تقسیم شهر به چهار محلّه: تعلق به یک قبیله از آن پس ربطی به تولّد در خانواده نداشت، بلکه محل سکونت والدین به‌حساب می‌آمد.
- تقسیم شهروندان (*پاتریسین یا پلب*) به ۵ طبقه، براساس ثروت و اعتبار و مقام (در آغاز **پاتریسین‌ها**، معتبرترین افراد بودند و اولین طبقه را تشکیل می‌دادند، ولی بعدها بسیاری از **پلب‌ها** نیز جزو آنان شدند). در قرون چهارم و سوم ق.م. با پیشرفت و ترقی پلب‌ها (ن.ک. C) تعداد قبایل فرعی به ۳۵ رسید. و پنج طبقهٔ جامعه متناسب با گروه‌های صد نفره: **سانتوری** (در مجموع ۱۹۳ سانتوری) شد. در آغاز تصور می‌رفت که موضوع فقط به یک گروه معمولی سرباز صد نفره مربوط می‌شود ولی در عصر مورد بحث ما، این گروه‌ها حق انتخاب داشتند، و هر سانتوری یک رأی می‌داد و در نتیجه این طبقهٔ اول (ثروتمندتر) همیشه برنده بود، چون سانتوری‌های بیشتری داشت؛ در تقسیم‌بندی زیر این مطلب به وضوح مشهود است.

طبقهٔ اول	۱۸ سانتوری سوار ۸۰ سانتوری پیاده
طبقهٔ دوم، سوم چهارم و پنجم	جمعاً ۹۰ سانتوری به ترتیب ۳۰، ۲۰، ۲۰، ۲۰، ۲۰ سانتوری
صنعتگران موسیقیدانان و...	۴ سانتوری هر یک ۲ سانتوری
طبقهٔ زحمتکش و مشاغل مادون (گلادیاتورها و...)	۱ سانتوری
جمع	۱۹۳ سانتوری

در قرن دوم، پس از نابودی طبقهٔ متوسط، در رم بیش از دو طبقهٔ اجتماعی وجود نداشت (سناتورها و جنگجویان سوار «شوالیه‌ها» و بیچارگان). در عصر امپراتوری، نظام سناتوری تنها از عوامل اشراف قدیم تشکیل نمی‌شد، بلکه افراد جدیدی نیز به عضویت آن درآمده بودند که تا آن زمان، محروم از دستیابی به مناصب سیاسی و مشاغل عالی بودند. قانون، شخصیت‌های مهم را از اشخاص حقیر جدا می‌کرد. در این عصر، ثروتمندان به‌ترتیب زیر تقسیم می‌شدند:

- *طبقهٔ سناتورها*، شامل مالکان اراضی وسیع، مردانی آمده از ایالات و شوالیه‌های قدیم جای خود را به اشرافیتی جدید دادند و خود به‌طور کامل سرگرم امور سلطنت شدند. عجیب این‌که در عصر جمهوری هرگونه فعالیت تجاری برای سناتورها و مقامات عالیرتبهٔ حکومتی ممنوع بود و شوالیه‌ها، یک طبقهٔ تاجرپیشه را تشکیل دادند. (برای تعلق به طبقهٔ سناتورها، داشتن ثروتی معادل یک میلیون سکه [سسترس] لازم بود).
- *سوار نظام* که در عصر امپراتوری به اوج قدرت رسید. از آن‌جا که راه ورود به این طبقه بر روی همگان گشوده بود، مشکل می‌توان ترکیب آن را مشخص کرد. افراد این طبقه به نشانهٔ قدرت انگشتری زرین به دست می‌کردند و حق مالکیت یک اسب را داشتند. این مردان عرصهٔ تجارت در عصر جمهوری، از زمان **اوگوست** به خدمت حکومت درآمدند و به مقاماتی چون **پروکوراتور** یا **پروفت** [رؤسای مالیه، استاندار] منصوب شدند. در مجموع سوار نظام، طبقه‌ای ثروت اندوخته، بدون سابقهٔ سیاسی و سراپا آمادهٔ خدمت و حمایت از سیاست امپراتوران بود (برای عضویت در سوار نظام، حداقل ثروتی معادل ۴۰۰/۰۰۰ سکّه لازم بود).
- در ایالات، کسانی که ثروتشان به ۱۰۰/۰۰۰ سکه می‌رسید، فرمانده یک گروه ده نفره (دکوری) می‌شدند. اینان نوکیسه‌هایی روستایی در ولایات بودند که از دسترنج افراد ثروتی اندوخته و به‌صورت قشر مرفه و سرمایه‌دار درآمده بودند. در عصر امپراتوری سفلی، یک انفجار در جامعهٔ رومی به‌وجود آمد که زمینه‌های آن از عصر کلاسیک فراهم شده بود. در کنار سناتورها، شوالیه‌ها و دکوری‌ها، مناصب و مشاغل متعددی وجود داشت که به این

نظام افزوده می‌شدند. با گسترش مسیحیت، نوعی تقسیم و تفکیک طبقاتی نوین به‌وجود آمد، که بربرها، آن را حفظ کردند و نقطهٔ حرکت جامعهٔ قرون وسطایی بود.

از این پس جامعه به سمت یک تقسیم صنفیِ کم‌وبیش دارای سلسله مراتب، پیش می‌رود و مناصب و مشاغل حالت موروثی به خود می‌گیرند. نانوایی از پدر به پسر می‌رسد و تجارت از پدر به پسر ... امّا در این عصر، طبقهٔ پراهمیتی عرض اندام می‌کند، طبقه‌ای از مردمان وابسته به فعالیت‌های کشاورزی: *کولون‌ها*. اینان برده نبودند و از بعضی حقوق مدنی برخوردار می‌شدند ولی ممنوعیت‌هایی نیز داشتند: *کولون* کشاورزی بود وابسته به زمینی که در آن زراعت می‌کرد. نمی‌توانست از پیمانی که او را به مالک زمین پیوند می‌داد، شانه خالی کند. او خادم خاک و بردهٔ زمینی بود که در آن کار می‌کرد. کولون‌های رومی را باید مقدمهٔ سرف‌های [کشاورزان وابسته به زمین] عصر قرون وسطایی دانست.

c) بردگان

جامعهٔ رومی در مجموع جامعه‌ای باز به‌نظر می‌آمد. در اواخر عصر امپراتوری علیا، به‌ویژه در عصر امپراتوری سفلی پیشرفت فرد در جامعه امری رایج بود. سیاست پادشاهان در استفاده از *مردان جدید* بی‌تردید به انبوهی از مردم اجازهٔ دستیابی به یک زندگی مرفه را می‌داد. به همین ترتیب، از نظر سیاسی، افزایش حقوق شهروندی به تمام شارمندان امپراتوری رُم، نشانهٔ توسعه و تحول پیوستهٔ جامعه‌ای بود که در عصر جمهوری، جامعه‌ای ایستا به‌حساب می‌آمد. با این حال در رُم و ایالات همواره یک طبقهٔ کارگر زجرکش و بدبخت [پرولتاریا] و محروم، متشکل از خرده مالکان حقیر ورشکسته و بردگان وجود داشت.

بعضی از تاریخ‌نویسان مارکسیست عصر حاضر، بر این باورند که شیوهٔ برده‌داری، سکوی پرتاب قدرت حکومت رُم، باعث ایجاد اقتصاد مالکیت‌های بزرگ (یعنی مالکان بزرگ اراضی و صاحب ویلا) شد. تعداد محدود بردگان در آغاز تاریخ رم، با افزایش فتوحات، افزایش یافت: *بردگان درونی* (صنعتگران، خدمتکاران، منشیان، مطرب‌ها و...) یا *بردگان بیرونی* (کارگران مزارع) در آغاز هیچ حق و حقوقی نداشتند؛ کالایی بودند که در بازارها خرید و فروش می‌شدند و زندگی و مرگشان در دست ارباب بود. سرنوشت بردگان به انصاف و مروت اربابان بستگی داشت که می‌توانستند شرایط زندگی رعایایشان را ملایم‌تر یا آنان را آزاد کنند؛ ولی معمولاً بردگان زندگی پر رنج و زحمتی داشتند. حتی در ادوار بحرانی این نارضایی، به طغیان و شورش‌های شدیدی منجر می‌شد (*جنگ‌های بردگان*). بعدها، قدرت ارباب بر برده محدود شد: قانون پترونیا (سال ۱۹ میلادی) جدال بردگان با حیوانات برای نمایش (سیرک) را ممنوع کرد مگر آن که برده مرتکب خلافی شده باشد؛ *آنتونین زاهد* حق کشتنِ بی‌دلیل بردگان به دست اربابانشان را ممنوع کرد (!). ولی قانون قضایی خاصی برای بردگان وجود نداشت. برده حق دادخواهی نداشت و دعوی‌هایش - از نظر حقوقی - باطل بود: به‌عنوان مثال، ازدواج یک زن و مرد برده جنبهٔ ازدواج رسمی نداشت (با این‌حال در عصر امپراتوری سفلی این وصلت - باطل از نظر قضایی - به نوعی قطعیت داشت: در صورت فروش مادر، کودکش از او جدا نمی‌شد).

با این‌حال نمی‌توان از از تمایل به برده‌داری در رم، بحثی به میان آورد. در این مورد باید پذیرفت که بنیان ثروت رم ناشی از کار بردگان بود. در آستانهٔ عصر امپراتوری، در ایتالیا ۱۰ میلیون آزاده و چهار میلیون برده



فوروم رومانوم، نگاهی از شمال غربی به جنوب شرقی

طاق نصرت تیتوس (۷) در پای تپهٔ پالاتین (۸) دیده می‌شود. معبد دایره شکل وستا (۹) به‌سهولت قابل شناسایی است و در سمت چپ محل دادخواهی و بازار امیلیا در حالتی قرینه با محل دادخواهی جولیا بنا شده است.

در طول قرن‌ها، فوروم همواره با بناهای جدید و به‌ویژه معابد مزین شد: معبد کنکورد (۱۰) و معبد وسپاسین مورد پرستش (۱۱)؛ معبد سزار (۱۲)، آنتونین (۱۳) و ونوس و رم (۱۴). بسیاری از این معابد بعدها به کلیسا بدل شدند.

(که از نشانه‌های عظمت به‌حساب می‌آمدند) زندگی می‌کردند. آهنگ بازخرید و آزادکردن بردگان طی دو قرن اول تندتر شد، نه به‌دلیل آن‌که دنیای رومیان «انسان دوست» شده بود، بلکه به این دلیل که اربابان ـ حتی حکومت ـ متوجه شده بودند که بردهٔ آزاد شده «بازده» بیشتری از یک کارگر برده دارد. به گفتهٔ **پل‌پوتی** «دنیای رم، بیشتر دنیای بردگان آزاد شده بود تا دنیای بردگان».

B - حیات اقتصادی در رم

خلاصهٔ مهم‌ترین نمایه‌های حیات اقتصادی رم (پول، مالیات و ...) در جدول شمارهٔ ۱۷ پیوست آمده است.

C - بحران‌های اقتصادی و اجتماعی

تاریخ رم، تاریخی مواج است که تاریخنگاران، غالباً تنها به جنبه‌های سیاسی و نظامی آن پرداخته‌اند. قدرت رم با آن‌که پس از جنگ‌های پونیک در دنیای مدیترانه رقیبی نداشت، مصون از بحران‌های اقتصادی و اجتماعی نبود. مهم‌ترین بحران‌های یاد شده در جدول زیر آمده است. باید در نظر داشت این بحران‌ها ابتدا ناشی از اختلافات میان **پلب‌ها** با **پاتریسین‌ها** بر سرِ استفاده از اراضی و بعد ناشی از اوضاع تأسف‌انگیز بردگان بود و نباید فراموش کرد که بیرون از چهارچوب قیام‌های بزرگ، حیات اقتصادی و اجتماعی رومیان متحمل دگرگونی‌های متعددی شد که مهم‌ترین آن‌ها در جدول وقایع (شمارهٔ ۱۳ پیوست) آمده است.

تاریخ	علل بحران	وقایع	نتایج
۴۹۳ ق.م.	درگیری میان پلب‌ها. کشاورزان خواستار تحدید مزارع و پاتریسین‌های دامدار خواهان چراگاه‌های عمومی. کشاورزان پلب که مزارعشان در جریان جنگ‌ها ویران شده مقروض می‌شوند و نمی‌توانند بدهی خود را بپردازند و در معرض خطر بردگی قرار می‌گیرند.	قطع مراودهٔ پلب‌ها با حکومت که سپاه را رها می‌کنند و با استقرار در تپهٔ آونتین تصمیم به ایجاد شهری جدید در رقابت با رم می‌گیرند.	توافق سال ۴۹۳: قروض پلب‌های فقیر بخشوده می‌شود. بنیانگذاری تریبون‌های پلب (ن.ک ۹۳۶/۵) روحانیون از حقوق پلب‌ها حمایت می‌کنند.
۲۱۸ ق.م	ـ کمبود نفرات برای جنگ دوم پونیک	ـ قانون تقلیل بدهی‌ها و تضعیف **آس** (واحد پولی معادل نیم‌کیلو برنز) که در ۲۱۱ ق.م. به میزان ۱/۶ تقلیل یافته است. ـ قانون ممنوعیت تجملِ برای زنان	ـ بنیانگذاری شورای عمومی (اشخاص ویژه که مسئول دریافت درآمدهای عمومی‌اند.)
۱۳۵-۱۳۳ ق.م.	ـ خشونت افراطی یک ثروتمند نوکیسه، مقیم سیسیل، به‌نام **دموفیل** نسبت به بردگان ـ تأثیر نوعی تبلیغات کمونیستی و برابری انسان‌ها در تمام جوامع بردگان مدیترانه که دامنهٔ آن تا خاورمیانه می‌رسد.	شورش به رهبری دو برده: **اونوس** (سوریایی) و **کلئون** (سیسیلی) ۲۰۰/۰۰۰ بردهٔ شورشی به مدت دو سال با حمایت پلب‌های محل که این قیام را فرصتی برای انتقام از پاتریسین‌ها می‌بینند، سیسیل را در اختیار می‌گیرند. **اسپارتاکوس** و **کریکسوس** هزاران برده را به دنبال خویش می‌کشند. آنان اربابان جنوب ایتالیا شده‌اند.	ـ ایجاد آرامش در سیسیل، توسط کنسول **ژوپیلوس** در ۱۳۲ ق.م. (در ۱۰۳ دیگر شورش‌های بردگان در کامپانی و سیسیل سرکوب می‌شوند).
۷۳ ق.م.	ـ قیام گلادیاتورهای کاپو (به رهبری **اسپارتاکوس** نامی از مردم تراکیه و **کریکسوس** اهل گُل)	**اسپارتاکوس** ۵ سپاه رُم را شکست می‌دهد و خود از **کراسوس** شکست می‌خورد که ۶۰۰۰ برده را در جادهٔ **کاپو** به رم، به صلیب می‌کشد (۷۱ ق.م.) و **پمپه** آخرین فراریان را می‌کشد.	ـ اجرای طرح «نابودی پرولتاریا» و شاید گردهمایی محافظه‌کاران که به تغییر رژیم (امپراتوری) می‌انجامد.



زندگی در رم چگونه بود: مردمان حقیر در مسکونی‌های کوچک درهم می‌لولیدند. مسکونی‌هایی با اتاق‌های کوچک و فاقد رفاه. مجموع این مسکونی‌ها یک مجتمع مسکونی (شکل فوق) را تشکیل می‌داد، بنای بزرگی که گاه شش هفت طبقه بود.

طاق پیروزی ترایان در تیمگاد، (الجزیره): پاسگاه فرماندهی نظامی اورس. در حدود سال ۱۰۰ ق.م تیمگاد به‌صورت یک مستعمرهٔ رومی درآمد. شهر در قرن ششم توسط بادیه‌نشینان ویران و توسط بیزانسی‌ها، بازسازی شد.





استادیوم صد هزار نفره: کُلیزه. که در محل مجسمهٔ غول‌آسایی از نرون بنا شد؛ ساخت بنای آمفی‌تآتر فلاوین در سال ۸۰ ق.م. توسط امپراتور تیتوس پایان یافت (پیرامون ۵۲۴ متر).



فوروم ترایان. در این ساختمان بود که کمک‌های منظم اهدایی به پلب‌ها به منظور فروش در بازار عمومی جمع‌آوری می‌شد.

۹۳۶/۵ـ تشکیلات

در این مورد نیز رم هیچ‌گاه وضع ثابتی، خاص خود نداشت و شرح زیر نوعی برداشتِ کلّی است.

A - تشکیلات سیاسی

a) مراحل آغازین

تا پیش از سلطهٔ *اتروسک‌ها*، تصمیم‌گیری‌های قانونی، در اختیار شورای «اشراف» یا شوراهای قبیله‌ای بود (ده قبیلهٔ فرعی *«کومیس کوریات»* از هر قبیله فرعی، ده سناتور (ن.ک. ۹۳۶/۴/ A / b). سناتورها یا «پاترها» به تعداد تقریبی سیصد نفر، فرمانروای مورد قبول قبایل را انتخاب می‌کردند. ازاین‌رو، شاه دارای حق فرماندهی کشوری و لشکری و تعیین خط‌مشی آینده بود.

اتروسک‌ها نوعی طبقه‌بندی اجتماعی، براساس ثروت و اعتبار شهروندان به‌وجود آوردند (طبقه‌بندی براساس قدرت رأی قابل خرید) و اولین مناصب و مقامات رده بالای کشور را شکل دادند. به عقیدهٔ **ژ. دوسانکیتس**، کارشناس تاریخ ایتالیا، پس از *تارکین‌ها*، پادشاهی جای خود را به یک فرمانروایی یک ساله *(پراتور)* با همکاری دو مشاور (کنسول) داد. در هر حال «سیصد پاتر» تشکیل‌دهندهٔ شورای شیوخ، با این عنوان که نمایندهٔ قبیله‌اند، اولویت و ارشدیت خود را از دست دادند؛ اکنون طبقهٔ ثروتمند اولویت داشت و توزیع مناصب عالی براساس میزان مالیات در سال ۴۳۵، باعث ایجاد سازمانی برای سرشماری شهروندان رومی شد. در نتیجه، قدرت از شوراهای قبیله‌ای به دو شورای جدید منتقل گردید: شوراهای مالیاتی و شورای *سانتوری‌ها* (ن.ک. b).

b) جمهوری رُم

دموکراسی یا حکومت ثروتمندان؟

واژهٔ جمهوری به‌معنای «حکومت متعلق به مردم» است. خواهیم دید که حکومت رم، یک دموکراسی واقعی نبود، چون شیوهٔ رأی‌گیری، عملاً قدرت را به شهروندان طبقهٔ اول یعنی به ثروتمندان می‌داد (که در آغاز تیول پاتریسین‌ها بود و بعد، پلب‌های ثروتمند شده نیز به آنان پیوستند): پس جمهوری رُم، بی‌کم‌وکاست حکومت ثروتمندان بود.

● ***شوراها (کومیس‌ها) و مجالس پلب.*** انتخاب قضات و مقامات عالیرتبه، تصویب یا رد قوانین ارائه شده توسط رهبران، در اختیار شوراها بود.

ـ مجالس مشورتی قبیله‌ای از این پس نقشی نمایشی داشتند. شوراهای مالیاتی، کمیته‌های رأی‌گیری را تشکیل می‌دادند. شهروندان ۲۰ روز پیش از رأی‌گیری از طرح مطلع و در شاندومار جمع می‌شدند. قاضی مطرح‌کنندهٔ قانون تفألی می‌زد و با از ما بهتران مشورت می‌کرد: اگر آنان موافق بودند، دستور رأی‌گیری را صادر می‌کرد. نمایندهٔ هر سانتوری با «بلی» یا «خیر» رأی می‌داد. ابتدا شهروندان طبقهٔ اول برای اعلام رأی فراخوانده می‌شدند، بعد شهروندان طبقهٔ دوم و به همین ترتیب تا آخر. پس از رأی‌گیری شمارش آراء آغاز می‌شد. هر سانتوری یک رأی داشت و رأی او به این معنا بود که سانتوری طرح قانونی را پذیرفته است یا نه. هر گاه تعداد آرای مأخوذه به ۹۷ «آری» یا «خیر» می‌رسید، کار متوقف می‌شد، چون تعداد سانتوری‌ها ۱۹۳ بود و ۹۷ معرف اکثریت بود (فراموش نکنیم که طبقهٔ اول در اواخر کار دارای ۹۸ سانتوری بود، (ن.ک. ۹۳۶/۴/ A/ b) به‌عبارت دیگر هنگام رأی‌گیری، پیش از آن‌که طبقهٔ کم ثروت‌تر رأی بدهد، کار تصویب به دلخواه ثروتمندان پایان یافته بود. اولین سانتوری رأی‌دهنده، به حکم قرعه انتخاب می‌شد که آن‌را سانتوری تقدیر می‌نامیدند. رأی این سانتوری ـ به‌دلایل اعتقادی و موهوم‌پرستی ـ تأثیر زیادی روی دیگر رأی‌دهندگان داشت.

ـ شوراهای قبیله‌ای عبارت بودند از مجالسی که در آن‌ها هر قبیله (و نه هر سانتوری) یک رأی می‌داد. در سراسر کشور، چهار قبیلهٔ شهری و سی‌ویک قبیلهٔ روستایی وجود داشت. شهروندان به‌ترتیب قبیله‌ای و میزان سانتوری‌هایشان برای رأی دادن فراخوانده می‌شدند. امّا قبایل روستاییِ حائز اکثریت را مالکان بزرگ تشکیل می‌دادند: دراین‌جا نیز روش موجود، به‌نفع مالکان وثروتمندان بود. اعضای شوراهای قبیله‌ای برای رأی دادن به لوایح در*فوروم* و برای انتخاب قضات و مقامات عالیرتبه در ***شاندومار*** جمع می‌شدند.

● ***قضات*** منتخب شوراها، قدرت اجرایی را در دست داشتند. رُم از بیم بازگشت به‌حکومت پادشاهی هر سال قضات را تعویض می‌کرد. مبارزهٔ انتخاباتی ۲۰ روز طول می‌کشید و نامزدها (کلاه سفید رنگی به نام ***توگا کاندیدا*** بر سرمی‌گذاشتند و ازاین‌رو ***کاندیدا*** نامیده می‌شدند) از هیچ حیله و تقلب و تزویری در شمردن آرا (به‌ویژه پس از ***گراک‌ها***) روگردان نبودند. قضات، حقوق و مواجبی نمی‌گرفتند و پس از پایان خدمت باید حساب پس می‌دادند. قضات حق داشتند روی یک‌کرسی بنشینند وکلاهی با حاشیه‌های ارغوانی بر سر بگذارند. شروع خدمت معمولاً اول ژانویهٔ هر سال بود.

سرپرستی ادارات با ***کنسول‌ها*** و ***پرتورهای*** قدیم بود که کنسول اول یا پرتور اول نامیده می‌شدند. اختیارات آنان بسیار وسیع و موقعیتشان بسیار حساس بود.

● ***سنا.*** شورایی عمدتاً اجرایی و بازمانده از مجمع قدیم ***پاترها*** [شیوخ] در عصر آغازین بود. در آغاز ۳۰۰ عضو داشت (در عصر سزار ۹۰۰ عضو) که توسط ***سنسورها*** از میان مقامات عالیرتبهٔ قبایل قدیم و شخصیت‌های برجستهٔ شهر، انتخاب می‌شدند؛ فهرست آنان (آلبوم سناتوری) هر پنج سال یک‌بار توسط سنسورها، بازنگری می‌شد که نام سناتورهای نامناسب یا فوت شده را خط می‌زدند و جای آنان را به ***پاترهای جدید*** ذخیره می‌دادند. سناتوری که در مباحثات حرف اول را می‌زد، ***پرنس*** نامیده می‌شد، مرد «اول» سنا، و همیشه یکی از دیکتاتورها یا ***سنسورهای*** قدیم بود.



جنگجوی سوار رومی (موزهٔ سن‌ژرمن)

لباس بلند سناتورها، مزین به حاشیه‌ای ارغوانی بود که تا روی سینه می‌آمد؛ یک انگشتر طلا به انگشت داشتند و کفش‌هایی از چرم سرخ یا سیاه به پا می‌کردند.

در ظاهر، سنا مجلسی مشورتی بود که فقط اظهار نظر می‌کرد. امّا در عمل زمام جمهوری در دست سنا بود: این مجلس تاریخ رأی‌گیری‌ها را تعیین می‌کرد، میانجی اختلافات میان ***ماژیستراها*** بود و گاه دیکتاتورها را انتخاب می‌کرد و... علاوه بر آن به بحث در بودجهٔ کشور می‌پرداخت و آن‌را تصویب می‌کرد؛ کنترل قوانین مالیات‌ها و سیاست خارجی (اعلان جنگ، پیمان صلح، مقررات نظامی) را در دست داشت و سازماندهی مؤسسات مذهبی (انتصاب کاهنان و کاهنان اعظم) با سنا بود. تصمیمات سنا با اکثریت آراء به تصویب می‌رسید (غالباً رأی با بلند کردن دست).

پولیب تاریخ‌نویس قرن دوم ق.م. تشکیلات جمهوری رم را این‌گونه شرح می‌دهد:

> ***رومیان زیباترین حکومت شناخته شده را برقرار کردند... به هر قدرت سهمی چنان دقیق و مساوی دادند که هیچ‌کس حتی رومیان نمی‌توانستند بگویند که آیا رُم یک حکومت اشرافی، یک پادشاهی مطلقه یا یک دموکراسی است. پس چه حکومتی بود؟ با توجه به اختیارات کنسول‌ها، شاید نوعی پادشاهی، نوعی حکومت سلطنتی بود. حاکمیت سنا، نشان از یک حکومت اشرافی داشت و سرانجام این‌که با در نظر گرفتن قدرت مردم، بی‌کم‌وکاست یک حکومت دموکراتیک تلقی می‌شد. به‌محض آن‌که یکی از قدرت‌ها، پا را از گلیم خویش فراتر می‌گذاشت، به‌دلیل تقسیم مساوی قدرت‌ها، مجبور به عقب‌نشینی می‌شد. در نتیجه هر کس در جای خویش می‌ماند وگرنه سرکوب دیگر قدرت‌ها می‌شد و مهم‌تر این‌که همه از بازرسی و بررسی بیم داشتند.***



صحنه رای‌گیری، در پشت یک سکهٔ نقره

c) سازمان سیاسی در عصر امپراتوری علیا

در ۱۶ ژانویهٔ سال ۲۷ ق.م. هنگامی که **اکتاو** از سنا، لقب **اوگوست** گرفت. در ترکیب تشکیلات جمهوری، تغییری نداد، چون قصد حفظ آن‌را داشت (حداقل بسیاری از اصول تشکیلات جمهوری در امپراتوری سفلی باقی ماند) ولی از این پس، تشکیلات یاد شده بیش از یک نام ظاهری نبودند و یک سازمان سیاسی متمرکز و پیچیده بر آن‌ها تحمیل شد. سازمانی که جمهوری را به‌صورت حکومتی درآورد که در آن قدرت مطلق در اختیار یک شخصیت عالی مقام بود: امپراتور.

● ***قدرت سلطنت.*** برای درک بهترِ ماهیت قدرت سلطنت و به‌عبارتی همان ***پرنسیپات***، باید دو تفکر بنیادی را در نظر داشت: یکی این‌که اگوست می‌خواست اختیارات حکومت جمهوری را با سنا تقسیم کند و دیگر این‌که تشکیلات سنتی در پی جنگ‌های داخلی بی‌نهایت تضعیف شده بود (ن.ک. ۹۳۶/۶/ B)؛ لذا اندک، اندک این **پرنسیپات** به یک قدرت مطلقهٔ پادشاهی تبدیل و به دستگاه عظیم امپراتوری سفلی منتهی شد.

در عصر کلاسیک، اختیارات سلطنت شامل قدرت‌های زیر بود:

ـ قدرت مطلق بر تمام ایالات مرزی به‌عنوان فرمانده سپاهیان مستقر در محل، حق صلح یا جنگ و حق قضاوت: قدرتی موسوم به ***امپریوم کنسولر***.

ـ عین همین اختیارات بر رُم: یعنی ***امپریوم کنسولر گسترده***.

ـ تمامی اختیاراتی که به ***تریبون‌های*** پلب داده شده بود، هر چند خود امپراتور یک پاتریسین بود.

ـ اختیارات مذهبی: امپراتور خود کاهن اعظم (پونتی فیکس ماکسیموس) محسوب می‌شد.

● سنا، همچنان یک مجلس مشورتی بود که می‌توانست در امور دخالت کند، اختیاراتی به امپراتور می‌داد که خود نمی‌خواست بلکه بر او تحمیل می‌شد (البته از زمان امپراتوری **دیوکلتین**، و بدیهی است امپراتوران بیش از این هم توقعی نداشتند).

ماژیستراها	نحوهٔ گزینش	اختیارات	ملاحظات
کنسول‌ها	حداقل سن: ۴۲ سال منتخب شورای سانتوری (دو کنسول در هر سال) پاتریسین یا پلب.	قدرت عالی اجرایی: نمایندهٔ حکومت در مراسم مذهبی ـ کنسول‌ها افسران و فرماندهان سپاه را انتخاب می‌کردند همواره در پیشاپیش آنان، یک گروه تشریفاتی مسلح به تبر حرکت می‌کرد: ۱۲ لیکتور: از ۲۲۲ ق.م. مقرر شد سال کنسولی از اول مارس آغاز شود ولی از سال ۱۵۳ ق.م. این تاریخ به اول ژانویه موکول گردید.	استقرار محکم رژیم کنسولی. طبق قانون سال ۳۶۷ لیسی‌ها. اختیاراتشان به‌تدریج تقلیل یافت.
پرتورها	ـ در آغاز سرپرست دستگاه‌های قضایی، مالیه و انتظامی ـ حداقل سن ۳۹ سال. هر سال دو پرتور انتخاب می‌شدند بعد تعدادشان افزایش می‌یافت. از سوی سانتوری‌ها گزینش می‌شدند، اعم از پلب یا پاتریسین.	پرتورها وظیفهٔ ساماندهی دستگاه قضایی را داشتند. در آغاز دو گروه پرتوری وجود داشت: پرتورهای شهری (در رُم) برای شهروندان رومی و پرتورهای خارجیان برای رسیدگی به شکایات رومیان علیه خارجیان.	مقام پرتوری بی‌تردید، کهن‌ترین منصب عالیِ شهری بود: نقش قضایی را از کنسول‌ها گرفته و به خود اختصاص داده بود. در قرن اول میلادی قدرت آنان به اوج خود رسید.
سنسورها	انتخاب: دو سنسور برای مدت هجده ماه، هر پنج سال یکبار در شورای سانتوری‌ها صورت می‌گرفت. پاتریسین یا پلب.	مهم‌ترین وظیفهٔ آنان تهیهٔ آمار شهروندان رومی بود: این آمار در شاندومار برداشته می‌شد. هر شهروند محل اقامت، ثروت، ترکیب خانوادهٔ خود را اعلام می‌کرد... سنسورها، فهرست سناتورها (آلبوم) را نیز تهیه می‌کردند. ـ نظارت بر اجرای رسوم و قواعد نیز از وظایف آنان بود (به‌ویژه پیمان‌شکنان، کسانی که فرزند خود را رها می‌کردند، رسوایی به بار می‌آوردند و گروه اسراف‌کنندگان را مجازات می‌کردند).	براساس تاریخ سنتی، این مقام در ۴۴۳ ق.م. بنیانگذاری شد که شاید تاریخ ابداع راهکار آمار باشد. مجموع شهروندان فهرست شده توسط سنسورها، جامعهٔ رومی را تشکیل می‌دادند.
کستورها	حداقل سن برای انتخاب ۲۹ سال (در عصرِ سنتی تعدادشان ۴ نفر بود: دو پلب و دو پاتریسین) امّا در عصر سیلا تعدادشان به ۲۰ رسید.	حفظ خزانهٔ کشور در رم و همکاری دائم با کنسول‌ها و پرتورها به‌عنوان پرداخت‌کنندگان حقوق سپاهیان ایالات.	درعصرسلطنت، وظیفه‌دار تحقیقات قضایی بودند. تاریخ ابداع این مقام ظاهراً به‌سال ۴۲۱ ق.م. بازمی‌گردد. اینان مسئولیت‌های مالی را از کستورها گرفتند و به خود اختصاص دادند.
	حداقل سن برای انتخاب ۳۱ سال دو پلب منتخب مجمع‌پلب و دو پاتریسین منتخب شورای قبیله‌ای.	تأمین آذوقهٔ رُم، حفظ شهر، رسیدگی به امور بهداشت، سازماندهی مسابقات و ایجاد حاکمیت نظم. مهم‌ترین بیانیه: پاتریسین‌ها حق دستیابی به کرسی‌های مناصب بالا را دارند.	
تریبون‌ها	تنها پلب‌ها می‌توانند در تریبون‌های پلب و شورای پلب شرکت کنند.	اینان جنبهٔ تقدس داشتند و هرگونه سوءقصد به آنان مجازات اعدام داشت. دارای حق وتو بودند، یعنی می‌توانستند هر گونه تصمیم یک ماژیسترا یا مصوبهٔ سنا را ملغی کنند. ولی حق دخالت در تصمیمات سنسورها و دیکتاتورها را نداشتند و حیطهٔ اختیاراتشان از رُم تجاوز نمی‌کرد.	مقام تریبونی در ۴۹۳ به‌وجود آمد (۹۳۶/۴/c) ابتدا ۴ تریبون و بعد ۱۰ تریبون.
تریبون‌ها میلیتاری‌ها	فرماندهان نظامی (افسران) در آغاز منتخب سپاهیان و بعد منتخب مردم پلب و پاتریسین.	افسرانی رده بالا و وابسته به کنسول‌ها.	تاریخ تأسیس تریبون‌های نظامی به قرن پنجم ق.م. بازمی‌گردد و همزمان با استقرار تریبون‌های پلب بود. تعداد تریبون‌ها در رم متغیر بود. در آغاز سال ۲۰۷ ق.م. سالانه ۲۴ تریبون نظامی انتخاب می‌شدند (دیگر افسران را کنسول‌ها انتخاب می‌کردند).
دیکتاتورها	انتصاب با تصمیم سنا و در موارد ضروری طبق یک رسم و آیین دیرینهٔ مذهبی (فرو بردن یک میخ در دیوار معبد مینرو به‌منظور رفع آفات و بلایای عمومی و نفاق، از جمله میان پلب‌ها و پاتریسین‌ها).	اینان ماژیستراهای فوق‌العاده بودند. قدرت تام داشتند و جوابگوی هیچ‌کس نبودند. البته پس از شش ماه باید استعفا می‌دادند.	پس از دومین جنگ پونیک دیگر کسی به‌عنوان دیکتاتور انتخاب نمی‌شد، بلکه کنسول‌ها با همان اختیارات، جانشین دیکتاتورها شدند. این تصمیم را سنا در یک شورای عالی تصویب کرد. دیکتاتورها، معاون یا دستیاری با عنوان فرمانده اسواران داشتند.

مهم‌ترین مقام‌های عالی رُم و بالاترین مناصب سیاسی در عصر کلاسیک رُم

سنا بود که پس از مرگ امپراتور تصمیم می‌گرفت او را به مقام الوهیت برساند یا نرساند. ولی تمام این ظواهر، جز حرکاتی سیاسی نبودند. درواقع سناتورها، نمی‌خواستند بپذیرند که دیگر نقش خود در عصر جمهوری را از دست داده‌اند. اوگوست با قابلیت و مهارت، ترکیب، این مجلس محترم را تغییر داد. افراد جدیدی را وارد آن کرد و به‌تدریج سنا، امتیازات و اختیارات سیاسی خود را از دست داد. کنترل این مجلس فرمایشی بر خزانهٔ کشور خواب و خیالی بیش نبود، چون درآمدهای دولت دیگر به خزانه واریز نمی‌شد، بلکه به صندوق شخصی **پرنس** می‌رفت.

● مسألهٔ جانشینی امپراتور، مسأله‌ای بود که هرگز حل نشد. معمولاً امپراتوران سعی می‌کردند پسران (اعم از پسران خود یا پسرخواندگان) خود را بر تخت امپراتوری بنشانند. این دستگاه حکومتی طی دو قرن اول (از سال ۱۴ تا ۱۹۲ میلادی) به‌خوبی کار کرد: در این ۱۷۸ سال تنها چهارده سال سلطنت قانونی نبود (**گالبا، اوتون، ویتلیوس، وسپاسین، نروا**).

نگاهی به جدول امپراتوران رم (جدول شمارهٔ ۱۸ پیوست) نشان می‌دهد که در این دوره از امپراتوری علیا (به استثنای عصر بحران که از ۲۳۵ تا ۲۴۸ م. طول کشید):

ـ ۱۰ امپراتور طی ۲۵ سال، در میان آشوب‌ها و هرج و مرج‌ها به‌طور غیرقانونی به‌قدرت رسیدند.

ـ ۱۵ امپراتور طبق قانون (منتخب امپراتوران قبلی یا به تصویب سنا) در رأس امور قرار گرفتند.

ـ ۱۵ امپراتور از مجموع ۲۵ امپراتور به‌قتل رسیدند. جدول شمارهٔ ۱۹ حاوی تبارشناسی بعضی از سلسله‌های مهم سلطنتی است و نشان می‌دهد که اصل موروثی بودن همواره برقرار بوده، حتی اگر گاه اجرای آن نیاز به اعمال زور داشته است و مسألهٔ جانشینی به دور از یک روش و قاعدهٔ قانونی بوده است.

● *ادارهٔ امور امپراتوری.* امپراتوران نوعی سیاست تمرکز قدرت را بر تشکیلات جمهوری که دیگر نقش مهمی نداشت تحمیل کردند. این سیاست به‌ویژه پس از **اوگوست**، توسط **کلود**، **وسپاسین** و **آدریان** به اجراگذاشته شد. در عصر **اوگوست**، بردگان آزاد شده، به مناصب مهمی دست یافتند؛ در عصر **وسپاسین** جای خود را به *شوالیه‌ها* دادند: دستهٔ اسواران که توسط شخص **اوگوست** قانونمند و سازمان داده شده بود و از سویی دیگر عاملی دارای اولویت و سیادت در امپراتوری علیا به‌حساب می‌آمد. برای ورود به این سازمان باید مدارج پایین‌تر (کوراتور، پروکوراتور) و بعد (پرفت پرتوار) طی می‌شد.

ـ *تمرکزگرایی اداری.* امپراتور در شورای سلطنتی حضور می‌یافت. دستهٔ محافظان شخصی او (پرتوار) تحت فرماندهی «پرتور پرتوار» اولین شخصیت کشور، پس از امپراتور بود. این فرمانده در عین حال رئیس ستاد نیروهای ارتش و سرپرست دادگستری نیز محسوب می‌شد و شعاع قدرت مستقیم او تا ۱۵۰ کیلومتری رُم گسترش داشت. با فراخواندن کارگزاران و حکام ایالات ـ همراه با امپراتور ـ در مورد امور کشور قضاوت می‌کرد. مأموران عالیرتبهٔ مرکزی (کوراتورها و پروکوراتورها) هر یک مسئولیت‌های معینی داشتند (مسابقات ورزشی، کتابخانه‌ها، جمع‌آوری بعضی مالیات‌ها و...). امپراتور **کلود** مقام صدر اعظمی را به‌وجود آورد که شامل چهار بخش بود: امور مالی و مالیه، مکاتبات رسمی [دبیرخانه] دادگاه‌ها و بررسی شکایات، خدمات عمومی و اطلاعات.

ـ ادارهٔ شهر رم در اختیار یک شهردار بود، یک سناتور که سرپرست ارزاق عمومی (مواد غذایی، بازارها و غیره) و سرپرست انتظامات (پلیس و نگهداری شهر) زیر فرمان او بودند و چند معاون او را در امور یاری می‌دادند.

ـ ایالات به دوگروه تقسیم می‌شدند: ایالات‌سناتوری (آفریقا، آسیا، بتیک، ناربون، سیسیل، کرت، مقدونیه، آشه) که در آن‌ها از نیروی نظامی خبری نبود (به‌طور رسمی) و ایالات سلطنتی که در آن‌ها لژیونرها اردو زده بودند.

ایالات	ادارهٔ ایالت	امور مالی
ایالات سلطنتی	والی (کنسول اسبق) یا پروکوراتور (شوالیه) در صورت ناچیزبودن ایالت	پروکوراتور (وابسته به سوار نظام) یا پروکوراتور مادون (معمولاً آزادگان)
ایالات‌سناتوری	کنسول اول	کِستور یا پروکوراتور

مصر، ایالت به حساب نمی‌آمد. ادارهٔ آن را یک فرماندار برعهده داشت که همسطح یک کنسول اول بود (مشاغل اداری مصر در انحصار افراد سوارنظام بود). ن. ک. ۹۳۶/۳، نقشهٔ جغرافیایی ایالات روم و تاریخ تأسیس آن‌ها.

● *مالیات‌ها و سازمان‌های مختلف.* مهم‌ترین مالیات، مالیات مستقیم بود: مالیات بر املاک و اراضی که حتی شامل شهروندان رومی نیز می‌شد. هرچند به املاک و اراضی ضمیمه شده تعلق نمی‌گرفت؛ مالیات بر ارث شهروندان، نوعی مالیات بر اراضی که خارجیان مقیم می‌پرداختند: مالیات بردرآمد که به ویژه در مصر از مردم دریافت می‌شد. مالیات‌های غیرمستقیم در نوعی عوارض بر فروش، راهداری، آزادی بردگان و امثال آن خلاصه می‌شد. جمع‌آوری و کنترل مالیات‌ها را یک سازمان پیچیده برعهده داشت و پیچیدگی آن بسته به اهمیت هر ایالت شیوهٔ خاصی داشت.

دولت، راه‌ها و ارتباطات پستی را کنترل می‌کرد و سازمان می‌داد؛ انحصار استخراج معادن را در دست داشت (در اسپانیا)، امّا برخلاف معمول هیچ توجهی به بهداشت و سلامت مردم و تعلیمات عمومی نداشت. این امور در اختیار بخش خصوصی بود.

سرانجام این‌که نباید فراموش کرد که، رومیان شهرهای متعددی در غرب احداث کردند، همچنین شهرهایی را که پیش از فتح، در یونان و آسیا وجود داشتند به‌صورت شهرهای رومی درآورند؛ شهرهایی که برای خود ماژیستراها، شوراهای مردمی و مجالس سنایی داشتند. فرایند این سناهای ایالتی، **دکوریون‌ها** بودند.

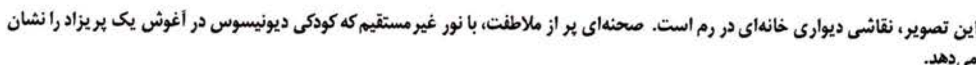
سازمان اداری امپراتوری سفلی در شمارهٔ ۹۳۶/۶ مورد بررسی قرار گرفت.

B - قانون رومی

قانون رُم «ژوس» بی‌تردید، مهم‌ترین میراث رومیان برای آیندگان بود. تدریس شکل کامل آن (قانون *ژوستی‌نین*) از قرن دوازدهم در سراسر اروپا معمول شد و در قرن پانزدهم به‌صورت قانون رسمی اروپا درآمد. اکثر قوانین امروزی، به‌ویژه بخش حقوق مدنی فرانسه (۱۸۰۴) و حقوق مدنی آلمان (۱۹۰۰) متأثر از این قانون است.

a) قانون قدیم

● در عصر پادشاهان قدیم، قانونی وجود نداشت. آن‌چه حاکم بود، رسوم و آداب و عادات معمول بود: نکتهٔ بسیار مبهم اعتقاد به «لعن و نفرین» در این دوره است؛ نکته‌ای مذهبی، سرپیچی از یک رسم معمول (یا یک تابو؟).



این تصویر، نقاشی دیواری خانه‌ای در رم است. صحنه‌ای پر از ملاطفت، با نور غیرمستقیم که کودکی دیونیسوس در آغوش یک پریزاد را نشان می‌دهد.

● اولین قانون مدون رُم، قانون *دوازده لوح* است که در حدود سال ۴۵۱-۴۴۹ ق.م. توسطِ *ماژیستراهای گروه ده نفره* مقرر شد و علت این نامگذاری آن بود که متن آن (به‌گفتهٔ *تیت ـ لیو*) بر روی ۱۲ لوح برنزی حک شده بود: این الواح در جریان فتح رُم به‌دست گُل‌ها (در ۳۸۷ ق.م.) نابود شد. قانون دوازده لوح، بی‌تردید حاوی مقرراتی در مورد اصول محاکمات، اختیارات رئیس خانواده و به‌ویژه مجازات‌های جرایم و جنایات بود (قانون دیات «جبران خسارت و تاوان» یا جریمه‌های ترکیبی). این اولین قانون رومی با قوانین مصوبهٔ پلب‌ها در مجالس (ن.ک. A.a) و تفسیرات کاهنان و ابراز نظرهای افراد غیرروحانی تکمیل شد و مبنای اولین حقوق و قوانین رومی قرار گرفت و شامل اولین شهروندان (اعضای قبایل) شد؛ این قانون به «حقوق مدنی قبیله‌ای» معروف است. مهم‌ترین ویژگی قانون یاد شده، اتکای آن بر یک محکمهٔ شفاهی بود (برای دادن اعتبار قضایی به بعضی از اقدامات، باید کلماتی ادا می‌شد).

● در حدود سال ۱۳۰ ق.م. قوانینی در شوراها به تصویب رسید که اصول محاکمات کتبی را وارد عمل کرد: برگرفته از همان حقوق مدنیِ دوازده لوح که در عصر امپراتوری، کنار گذاشته شده بودند.

● *ماژیستراها*، به‌ویژه در آغاز کار در *فوروم*، احکام خود را برای دورهٔ ماژیسترایی‌شان که معمولاً یک ساله بود، نصب می‌کردند. احکام **پرتور**، روی یک تابلو سفید رنگ (در زبان لاتین *آلبوم*) آویخته می‌شد و عناوین را با رنگ قرمز روی آن می‌نوشتند (این سرفصل‌ها «قرمز» نامیده می‌شدند) احکام پرتور، نشان می‌داد که *ماژیسترا* قانون را به چه سمت و سویی می‌کشاند. و طی دورهٔ ماژیسترایی خود، چه معیارهایی را در نظر دارد. این معیارها که برای *ماژیستراهای* بعدی، الگو قرار می‌گرفت، سرانجام وضع ثابتی پیدا کرد. در عهد سلطنت *آدریان* (۱۱۷-۱۳۸ م.)، کنسول قضایی **ژولین** یک منشور ثابت تنظیم کرد. حقوق و قوانینِ برگرفته از احکام *ماژیستراها*، **حقوق** *افتخاری* نامیده می‌شد و با حقوق مدنی قدیم رُم تفاوت داشت.

b) قانون کنسول‌های قضایی

قانون رومی هنوز به همان صورت کلّی باقی مانده بود: در عمل این قانون و آراء **پرتورها** باید تعبیر و تفسیر می‌شد که کار افراد متخصص بود: در این راستا نظریات *کنسول‌های قضایی* اعتبار داشتند. در عصر **آدریان**، تصمیمات بعضی از *کنسول‌های قضایی* باید به توشیح (اوکتوریتاس) امپراتور می‌رسید تا اعتبار قانونی پیدا کند.

برجسته‌ترین کنسول‌های قضایی رم عبارت بودند از: **واروس** (معاصرِ **سیسرون**) که برای اولین بار خلاصهٔ جامعی از تمامی قوانین رم تهیه کرد؛ **ژولین** (حدود ۱۳۰م.)، **گایوس** (اواسط قرن دوم، خالق یک تفسیر قانونی با عنوان انستیتو) و به‌ویژه سه پرُفت پرِتوار تعلیم دیده در مدرسهٔ حقوق بیروت: **پاپنین** (۱۴۲-۲۱۲) و دو شاگردش **اولپن** (۱۷۰-۲۲۸) و **پل**.

c) قانون سلطنتی

● از زمان سلطنت اوگوست، تصمیمات متعدد مقام سلطنت نیز به مجموعهٔ حقوق و قوانین برگرفته از قانون قدیم افزوده شد و قانون اساسی نام گرفت. این مجموعه شامل دستورات، فرامین، امریه‌ها، اصول محاکمات، پاسخ به استعلامات قضات و غیره بود. افزون بر آن، از قرن دوم میلادی، کنسول‌های سنا، به‌دستور امپراتور، قدرت قانونگزاری را در دست گرفتند (این کنسول‌ها و به عبارت بهتر سناتور ـ کنسول‌ها، اوراسیو نامیده می‌شدند).

● در عصر امپراتوری سفلی، منابع قانونی به دو دسته تقسیم می‌شدند: قانون قدیم (ژوس) و قانون سلطنتی (لگ). بعد نوعی مجموعهٔ قوانین عمومی، ابتدا توسط اشخاص خصوصی و بعد به‌دستور امپراتوران تدوین شد. منظم‌ترین مجموعه، مجموعهٔ **ژوستی‌نین** (بین ۵۲۸ و ۵۲۴) است و پیش از آن مجموعهٔ حقوقی **تئودوز دوم** (۴۳۸) و **والنتی‌نین سوم** بود.

ـ *انستیتوها* (۵۳۳) مجموعه قوانینی گردآوری شده در چهار جلد، برای دانشجویان و کارآموزان بود.

ـ **دیژستا** (یا **پاندکتا** سال ۵۳۳) مجموعه قوانینی طبقه‌بندی، یکسان‌سازی و بازنگری شدهٔ حقوق قدیم رُم و تفسیرات مشاوران حقوقی و **پرتورها**؛ اثر عظیمی است در ۱۵۰/۰۰۰ سطر (هر سطر ۳۵ کلمه) در پنجاه مجلد.

ـ مجموعه قوانین **ژوستی‌نین** (۵۳۴) در ۱۲ مجلد، حاوی قوانین امپراتوری و طبقه‌بندی شده به شیوهٔ **دیژستا** از نظر عناوین، بخش‌ها و موضوعات.

بحث دقیق‌تر در مورد حقوق و قوانین رُم خارج از چهارچوب این دائرةالمعارف تاریخ است.

C- مذهب رومیان

فهرست الفبایی خدایان رومیان در جدول شمارهٔ ۲۰ پیوست آمده است.

a) مذهب رومیان اولیه

● بومیان محل، مجموعه‌ای از همان اعتقادات اولیهٔ بشر را داشتند. دنیای لاتین‌ها، آکنده از نیروهای اسرارآمیز (*نومینا*)، ارواح و اشباح و دیوها بود: گرگ ماده‌ای که **رومولوس** و **رموس** را پرورش داد، **کُنسوس** الوهیت اعماق زمین و... هدف از عبادت، جلب لطف و محبت این انبوه الوهیت‌ها و قدرت‌های اسرارآمیز و بسیار متعدد بود. در رم شایع بود که پیدا کردن یک خدا در رم آسان‌تر از پیدا کردن یک انسان است. از ظواهر امر چنین برمی‌آید که **وستا**، الههٔ کانون گرم خانواده و **یانوس** خدای دو چهره، حافظ دروازهٔ اصلی رم، قدیمی‌ترین مبانیِ اساطیر رم بوده‌اند. *سابین‌ها* عادات و رسوم کشاورزی را به این خدایان افزودند: پرستش **سِرِس** الههٔ رویش، **اُپس** فراوانی و برکت، **لیبر** خدای تاکستان‌ها، **پالِس** حافظِ گوسفندان و... **مارس** در آغاز الوهیتی است نمادِ پایان زمستان و آغاز بهار، به‌عبارت دیگر خدای رویش و جوانی است.

سرانجام هندو اروپاییان گلّه‌دار، دیانت خود مبنی بر پرستش آتش و آسمان را همراه آوردند؛ شباهت‌های زیادی میان بعضی از واژه‌های مذهبی لاتین و معادل آن‌ها در زبان سانسکریت وجود دارد.

فرانسه	لاتین	سانسکریت	به‌معنای
اوتل Autel	آرا Ara	آسا Asâ	معبد
پرتر Prêtre	فلامن Flamen	برهمن Brahmane	کاهن
پرترماژیک Pretrmagipue	کارمن Carmen	چامساتی Gamsati	جادوگر

● اتروسک‌ها تثلیث **ژوپیتر** را به جمع خدایان رم افزودند که عبارت بودند از: **ژوپیتر**، خدای روشنایی و صاعقه، **ژونون**، قرص ماه و **مینرو**، خدای علم و فرهنگ. این خدایان و اغلب دیگر خدایان اولیه، بعدها یونانی مآب شدند و به‌صورت خدایان یونان درآمدند (**ژوپیتر = زئوس، ژونون = هرا، سرس = دِمِتر، وستا = هستیا** و...). *فنیقی‌ها* (؟) خیلی زود، الوهیت **هرکول** و **فروتیس** را به رم آوردند (خدایانی مشابه با **توران** اتروسک‌ها و **آفرودیت** یونانی‌ها که بعدها به‌صورت **ونوس** درآمد).

● دو نوع نیایش وجود داشت. یکی نیایش و پرستش خصوصی اجداد و نیاکان و خدایان **مان** (ارواح مردگان که در زمرهٔ خدایان بودند) که هر روز نذوراتی تقدیمشان می‌شد تا زندگان را در جلوهٔ **لاروها** یا **لمورها** آزار ندهند و **نیایش** به درگاه خدایان **پنات** یا **پنات‌ها** (حافظان کانون خانواده و خانه) و الوهیت‌های **لار** که مراقب علفزارها بودند. **اووید**، مراسم بزرگداشت *لمورها* در عید لموریا را این‌گونه شرح می‌دهد.

پدر خانواده بازمی‌گردد و باقلاهای سیاه را در دهان می‌گذارد: بعد آن‌ها را پشتِ سرِ خویش تف می‌کند و در این‌حال می‌گوید: «من این باقلاها را پرت می‌کنم و به این وسیله خود و خانواده‌ام را بازخرید می‌کنم» و بدون آن‌که به پشت سر نگاه کند ۹ بار این جمله را تکرار می‌کند. فرض بر این است که اشباح باقلاها را بدون آن‌که دیده شوند، برداشته و رفته‌اند. بعد پدر دستش را در آب فرو می‌برد و دو تکه فلز را به‌هم می‌کوبد و اشباح را سوگند می‌دهد که خانه‌اش را ترک کنند. پس از ۹ بار تکرار جملهٔ «مان‌های اجداد من، خارج شوید» به پشت سر نگاه می‌کند و بر این باور است که مراسم را آن‌گونه که باید و شاید به‌طور کامل به‌جا آورده است. (اووید فاست کتاب پنجم)

نیایش و مراسم عبادی نوع دوم جنبهٔ همگانی داشت. خدایان بزرگ مراسم عبادی رسمی داشتند و کاهنان این مراسم را برگزار می‌کردند. *وستال‌ها* یا کاهنه‌های **وستا** که تعدادشان شش نفر بود، آتش مقدس **وستا** را همواره روشن نگه می‌داشتند. این شش راهبه بایستی باکره می‌ماندند و در صورت تخلف، زنده به گور می‌شدند. فلامین‌ها (کاهنان) مراسم عبادی خدایان بزرگ را عهده‌دار بودند (**ژوپیتر، مارس، کرینوس**)؛ در ماه مارس دوازده *سالین* (کاهن پرنده) نوعی رقص جنگی را به نمایش می‌گذاشتند. رقص آنان با آوازها و اوراد و دعاهایی توأم بود که هنوز از مفهوم آن‌ها اطلاع درستی در دست نیست؛ *لوپرک‌ها*، مراسم بزرگداشت **فونوس لوپرکوس** الوهیت محافظ گله‌ها را برگزار می‌کردند. مراسم و تشریفات عبادی بی‌نهایت پیچیده و تحت نظارت سه گروه از کاهنان بود: کاهنان بزرگ (در آغاز سه نفر، بعد ۹ نفر و سپس یازده نفر) روزهای سعد و نحس را تعیین می‌کردند و در رأس آن‌ها، کاهن اعظم قرار داشت. پیشگویان، هنگام تطیّر (تعبیر و تفسیر وقایع آینده از روی پرواز پرندگان) در کنار شاه بودند. بعدها پیشگویان اتروسک نیز به کمک آنان آمدند. پیشگویان اتروسک آینده را از روی شکلِ جگرِ قربانیان پیشگویی می‌کردند. سرانجام این‌که روحانیون تعیین‌کنندهٔ ایام سعد و نحس بر پیمان‌های صلح و اعلان جنگ‌ها نظارت داشتند و سرپرستشان «پاتر پاتراتوس» نامیده می‌شد.

در این عصر بود که تاریخ مراسم و اعیاد تعیین گردید (ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۱). آداب تشریفاتِ مهم تطهیر را *فوستل دوکولانژ* این‌گونه شرح داده است:

... این مراسم می‌بایست گناهان شهروندان نسبت به مذهب را پاک می‌کرد... همه از آن بیم داشتند که مبادا مورد خشم یا کینهٔ یکی از خدایان قرار گیرند. لذا لازم بود، برای اطمینان قلبی یک قربانی به‌عنوان کفارهٔ گناهان تقدیم شود. ماژیسترای وظیفه‌دار

این قربانی (در رم سنسور، پیش از او وظیفهٔ کنسول و قبل از او از وظایف شاه بود) به کمک پیشگو، مراسم را با گرفتن تضمین پذیرش قربانی آغاز می‌کرد. بعد مردم را به‌وسیلهٔ یک پیغام‌رسان [جارچی] که برای این منظور بود، خطاب قرار می‌داد و اورادی در مورد قربانی زمزمه می‌کرد. شهروندان، همگی در روز موعود، بیرون از حصارها جمع شده و ساکت می‌ماندند. ماژیسترا سه بار جمعیت را دور می‌زد و سه قربانی: یک گوسفند، یک خوک و یک گاو را پیشاپیش خود هدایت می‌کرد... کاهنان و سلاخان به‌دنبال دستهٔ تشریفاتی حرکت می‌کردند. با خاتمهٔ دور سوم، ماژیسترا پس از ادای یک جملهٔ دعایی، حیوانات را قربانی می‌کرد. در این لحظه تمام گناهان پاک و تمام سهل‌انگاری‌ها و کوتاهی‌ها در انجام‌عبادات جبران شده و شهر و خدایانش در آرامش بودند (فوستل دوکولانژ. شهر باستانی، فصل ششم).

● در عهد سلطنت *تارکین‌ها* و اولین سال‌های جمهوری، تحولی در مذهب رومیان به‌وجود آمد. *اتروسک‌ها* «کتاب‌های تقدیر» خود را وارد مذاهب کردند، کتاب‌هایی که به موعظات **سیبل** نیز مشهور است و ریشه در ادیان بین‌النهرین دارد و شامل پاره‌ای پیشگویی‌ها و روش حفاظت خویش از نیروهای اسرارآمیز طبیعت بود. در اعصار بعد این تحول مذهبی ادامه یافت.

b) یونانی مآبی مذهب رومی

● *جنگ‌های پونیک* باعث نوعی فساد در حیات مذهبی رُم شد. در رم، مراسم و آیین **بعل** (با عنوان **ساترن**) و **استارته** رواج یافت. مراسم «بهار مقدس» و مهاجرت مذهبی جوانان در بهار بعضی از سال‌ها برای بزرگداشت الوهیت **مارس**، کم‌کم به فراموشی سپرده شد. علاوه بر آن، اوهامات ـ بسیار متعدد ـ باز هم افزایش یافت (اعتقاد به تناسخ، سحر و جادو، ستاره‌بینی خرافی و غیره).

● *نفوذ افکار یونانی* که تا این زمان مرحله‌ای بود، از اواخر قرن سوم و اوایل قرن دوم به‌صورتی قاعده‌مندتر درآمد. در این عصر بود که پرستش **دیونیسوس** ـ بانام جدید **باکوس** در کنار **لیبر**، خدای قدیم رومیان رایج گردید. مراسم باده‌نوشی روی تپهٔ آونتین (در بزرگداشت **باکوس**) چنان جارو جنجالی به‌راه می‌انداخت که در ۱۸۶ ق.م. ممنوع شد. اندکی بعد شرقی‌ها و یهودیان دیانت خویش را وارد رم کردند (گروهی به پرستش **ژوپیتر ـ سابزیوس** می‌پرداختند)، پرتورها برای حفظ دیانت ملّی، بارها مجبور به مداخله می‌شدند ولی دیانت ملّی با آن پیچیدگی و آشفتگی‌ها محکوم به فنا بود.

● *نفوذ اصلاح‌گرایانهٔ یونانیت*، به‌ویژه به همت **پوزیدونیوس**، فیلسوف رواقی یونان، اندیشهٔ ماوراءالطبیعه را در قلب حیات مذهبی **رم** تزریق کرد. رم دریافت که در کنار خدایان افسانه‌ای، با شکل شمایل جلف اساطیر یونانی، باید جایی برای نوعی معرفت الهیات از طریق تفکر به سرنوشت انسان‌ها به‌صورت فلسفی باز کرد؛ در قرن اول سه جریان مذهبی مطرح بود.

ـ **جریان عامه**، رایج در روستاها که همواره درصدد توسعهٔ هر چه بیشتر اوهامات و خرافات سنتی بود: روستاها در سراسر تاریخ بشریت، همواره زمینه‌ای مساعد برای پذیرش این نوع اعتقادات بوده‌اند.

ـ **جریان شهری**، متمایل به انتشار مذاهب عرفانی (ن.ک. E /۹۳۷/۴) که بهانه‌ای برای آشوب و جنجال بود. دیانت مصری **ایزیس** و خدای ایرانیان **میترا**نیز به این جریان پیوسته بودند.

ـ جریان فلسفی‌تر، که بعدها تفکرات مسیحی را به جریان انداخت.

c) حیات مذهبی در عصر امپراتوران

● *عامل جدید*، آیین پرستش امپراتوران یا به‌معنای دقیق‌تر «همزاد» امپراتور بود. آیینی خصوصی و در عین حال عمومی. بودند کاهنانی که این مراسم را در رم و در ایالات و اراضی فتح شده برگزار می‌کردند. اندک، اندک مدارس مذهبی ویژهٔ خاندان‌های بزرگ سلطنتی شکل گرفتند (مدارس **اوگوست**، **فلاوین‌ها**، **آدرین** و...).

● نفوذ شرق به تناسب تمایل امپراتوران توسعه یافت، امپراتورانی که آیین‌های شرقی را مورد لطف یا غضب قرار می‌دادند (ممنوعیت آیین **سیبل** الههٔ اعظم، به‌دستور **آنتونین** و **کلود**؛ ممنوعیت آیین **ایزیس** به فرمانِ **کالیگولا** و **دومتین** و ممنوعیت آیین **میترا** توسط **کومود** و حتی شاید **نرون**). «آیین‌های ملّی» که در هر منطقه متفاوت با دیگر مناطق بود ـ و هنوز جغرافیای مذهبی رومیان ترسیم نشده است ـ به آیین پرستش اجداد افزوده می‌شد. پرستش اجداد با تمام این تحولات، هنوز بدون تغییر و با همان اوهامات و خرافات، باقی مانده بود.

● در مجموع سیاست مذهبی امپراتوران به‌سمت و سوی آیین‌های رسمی (رومی ـ یونانی) متمایل بود. در حالی‌که در هر دوره از خرافات آن کاسته می‌شد و این امر بی‌تردید حاصل موفقیت‌های مذاهب عرفانی وارداتی از یونان بود (به‌ویژه عرفانِ **الوزیس** ن.ک. ۹۳۷/۴). به‌همین لحاظ امپراتوران حامی آیین‌های ملّی با آیین‌های خارجی مبارزه می‌کردند. (از جمله **دیوکلتین** که آیین **مانوی** و سحر و جادوی کلدانیان و ایرانیان را با صدور فرمان تعقیب خاطیان در ۲۹۷ ممنوع کرد.)

d) مسیحیت

● **مینوسیوس فلیکس**، مسیحی قرن سوم، این پرسش را از زبان یک کافر ادامه کند:
این خدای واحد و منزوی و در ترس و اضطراب کیست که حتی یک ملت آزاده را نمی‌شناسد؟

واقعیت این‌که، رومیان، مسیحیت را درک نکرده و در آغاز آن را با دیانت یهود اشتباه گرفته بودند. دیانت جدید به‌سرعت به رم رسید. *عیسی مسیح* «نیکو کلام» را در عهد سلطنت **تیبر** انتشار داده و *سن پل* همزمان با گروهی انبوه از مسیحیان در عهد سلطنت **نرون**، در رم بود.

کار تعقیب و آزار آغاز شد، تاریخ سنتی آغاز این تعقیب را، عهد سلطنت **نرون** دانسته است که شاید تاریخنگاران باید در انتساب بی‌رحمی افسانه‌ای خود تجدید نظر کنند (بی‌رحمی در رم، نان روزانه بود که همیشه در همه جای آن شکنجه و سوء قصد با خنجر و زهر رواج داشت و کشتارهای سیاسی جزئی از تشکیلات حکومتی به‌حساب می‌آمد. شاید *نرون* قربانی بعضی از تاریخنگاران رومی است). در واقع **نرون** کسی را به‌دلیل مسیحی بودن مورد تعقیب و آزار قرار نداد: کشتار مسیحیان در سال ۶۴، پس از آتش‌سوزی عمدی شهر رم صورت گرفت (که رقبای نرون مسئولیت آن‌را به خود نرون منتسب کرده‌اند) و مسیحیان به‌عنوان عاملان این آتش‌سوزی به شکنجه و مرگ محکوم شدند.

تاسیت واقعه را این‌گونه شرح داده است:

> *برای خاموش کردن جاروجنجال‌ها (شایعاتی مبنی بر این‌که نرون، خود دستور آتش زدن شهر را داده است)، نرون درصدد یافتن مسببین حادثه برآمد و این دون فطرتانِ منفور را به‌دلیل مفاسدشان به بی‌رحمانه‌ترین شکنجه‌ها محکوم کرد. این رسوایان عامی و بی‌سروپا را مسیحی می‌نامند. مسیح که اینان نام خود را از او گرفته‌اند در عهد سلطنت تیبر توسطِ پروکوراتور، پونس پیلات (پیلاطس) اعدام شد و با این اعدام، موهوم‌پرستان به‌طور موقت نابود شدند ولی کار آشوب و یاغیگری آنان نه تنها در یهودیه، پایگاهشان بالا گرفت، بلکه دامنهٔ تحرکاتشان تا رم نیز گسترش یافت و این جنایتکاران به هر گونه جنایت و بلوایی دست زدند. محاکمه با دستگیری کسانی آغاز شد که خود را مسیحی می‌نامیدند و اعترافات تکان‌دهنده‌شان به تأیید انبوهی از شاهدان، نشان داد که آنان افرادی بیشتر ضد بشر بودند نه مخالف با رم. به اعدام آنان شوخی‌های تلخ و زننده‌ای اضافه شد: بدن‌هایشان را در پوست حیوانات پیچیدند تا سگ‌ها آنها را پاره پاره کنند، به صلیبشان کشیدند، بدن‌هایشان را با صمغ آغشتند و به‌جای مشعل برای روشن کردن معابر مورد استفاده قرار گرفتند (تاسیت، وقایع‌نگاری سالانه ۱۵/۴۴).*

جنگ واقعی، با مسیحیان را **دومتین** در سال ۹۵ آغاز کرد. ولی تعقیب و آزارها چندان منظم و اصولی نبود. باید به‌خاطر داشت که در آن زمان، مجامع مسیحی متعددی در اروپا فعالیت می‌کردند. بازار تلاش در جهت گرایش مردم به مسیحیت گرم بود و مسیحیان آشکارا با مذاهب رسمی کشورها و مقامات کشوریِ حامی مذاهب رسمی مبارزه می‌کردند. در فضای آکنده از خشونت و بی‌رحمی و موهوم‌پرستی حاکم در آن عصر، این امتناع از پذیرش خدایان، از دیدگاه عوام، نوعی فاجعه تلقی می‌شد و بارها اتفاق می‌افتاد که مردم خواستار تنبیه مسیحیان می‌شدند (دستگیری مسیحیان در سال ۱۰۷ در *آنتیوش* [انطاکیه]، ۱۵۵ در *اسمیرن* [ازمیر]، ۱۷۷ در *لیون* و ۲۰۰ در *اسکندریه*). با این‌حال دیانت مسیح با استفاده از یک قرن آزادی مذهب و پس از گرایش بردگان و فقرا (به‌قول رقبا، نمدمال‌ها و پینه‌دوزان) میان افراد طبقهٔ بالای جامعه، افسران عالیرتبه و کارگزاران عالی نیز نفوذ کرد. در این زمان بود که پاکسازی برنامه‌ریزی شده و اصولی مسیحیان در اروپا آغاز گردید. پاکسازی کامل به فرمان **دیوکلتین**: بستن اماکن مذهبی، سوزاندن کتب مقدس، زندانی کردن تمام مسیحیانی که از دادن قربانی امتناع کرده بودند. پاکسازیِ شرق با کشتار همراه بود، این پاکسازی به‌دست **گالر** فرستادهٔ **دیوکلتین** به اجرا درآمد. به‌گفتهٔ **لاکتانس** روحانی مسیحی: «زندان‌ها پر شده و همه در جست‌وجوی ابداع شکنجه‌های جدیدی بودند».

● **کنستانتین**، امپراتور بت‌پرست هنگام نشستن بر تخت سلطنت و پیرو مذهب خورشیدی در ۳۰۶، بعدها به مسیحیت گروید (هنوز معلوم نیست در چه زمان در چه شرایطی). در هر حال تعقیب و آزار مسیحیان در سال ۳۱۱ قطع شد و طبق فرمان **میلان** در سال ۳۱۳، دیانت مسیحی، همطراز مذاهب بت‌پرستیِ امپراتوری قرار گرفت. این امپراتور قوانینی براساس قواعد دیانت مسیح مقرر کرد (لغو قوانین **اوگوست** در مورد تجرد، قانون جدید طلاق، رسمیت تقدس روز یکشنبه، اجازهٔ کلیسا برای تملک موقوفات). حتی در جدال مذهبی اسقف‌ها، به‌ویژه جدال **آریوس** و **اوزب** در شورای **نیسه** جانب ارتدکس‌ها را گرفت و در جهت وحدت کلیساها، کوشید.

جدال *آریانیسم*، نقش مهمی در روابط سیاسی داخلی امپراتوران در شرق داشت که در آن، تعداد اسقف‌های *آرین* زیاد بود. **ژولین** برادرزادهٔ **کنستانتین**، که از ۳۶۱ تا ۳۶۳ امپراتور بود، واکنشی نسبت به مسیحیت از خود نشان داد و مسیحیان به او لقب **ژولین مرتد** دادند، چون دیانت مسیحی خود را ترک کرده بود. ولی مسیحیت دیگری در امپراتوری رواج یافته بود. اصول عقاید و نظریات شورای **نیسه** با فرمان **تئودوز** (۳۸۱) به اجرا درآمد که طبق آن ارتداد ممنوع می‌شد و این سرآغاز جدال با کفار بود. رومیانِ **دیوکلتین** کلیساها را می‌سوزاندند و مسیحیان را به زندان می‌انداختند و مسیحیان **تئودوز** معابد را آتش می‌زدند و بت‌پرستان را مجازات می‌کردند. در سال ۳۹۴ مسیحیت به‌صورت تنها دیانت رسمی درآمده بود.

D - سپاه روم

a) سپاه سنتی در عصرِ جمهوری رُم

● *سازمان*. فرماندهی کلِّ سپاه را *کنسول‌ها* (*یا دیکتاتورها*) داشتند؛ به‌طور کلّی هر کنسول فرمانده دو لژیون بود ولی این تعداد بسته به شرایط و ضروریات، تغییر می‌کرد. سلسله مراتب نظامی به این ترتیب بود: لژیون تحت فرمان یک *کنسول* یا یک *لگات*، هر لژیون در زمان *ماریوس* از ده بخش [هنگ] (واحد تاکتیکی) و یک فرمانده نظامی با عنوان تریبون نظامی تشکیل می‌شد؛ هر بخش شامل سه جزء [گروهان] (۶۰۰ سرباز در سه دستهٔ ۲۰۰ نفره) به‌نام *مانیپول* بود و هر مانیپول از دو دستهٔ صد نفره (سانتوری) تشکیل می‌شد. فرماندهی سانتوری را یک افسر جزء با عنوان *سانتوریون* عهده‌دار بود.

گات‌ها، مقام سناتوری داشتلد و نقش ژنرال‌ها را ایفا می‌کردند؛ تریبون‌های نظامی را مردم یا لگات‌ها انتخاب می‌کردند و از افسران رده بالای نظامی محسوب می‌شدند. سانتوریون‌ها برای رسیدن به این مقام باید ۱۵ تا ۲۰ سال خدمت می‌کردند (در مورد انتصاب افسران جزء، اطلاعی نداریم). اولین سانتوریونِ فرمانده اولین دستهٔ صد نفره، سانتوریون مقدم نام داشت. لژیون‌ها، مانیپول‌ها و سانتوری‌ها درست همانند تیپ‌ها و هنگ‌های امروزی شماره داشتند، ضمن آن‌که محل خدمت آنان نیز ذکر می‌شد، به عنوان مثال لژیون سوم ژرمنی، لژیون دوم گل.

● *ترتیب پیشروی لژیون‌ها*. در هنگام حمله، لژیون‌ها در سه خط پیش می‌رفتند، در تصویر ترتیب صف‌بندی آنان مشخص شده است.

b) تحول ارتش

● تحول نفرات؛ یک لژیون شامل ۵/۰۰۰ سرباز بود (سواره و پیاده)؛ تعداد نظامیان در ادوار مختلف و به نسبت گسترش کشور تغییر کرد. طبق برآوردهای انجام شده می‌توان گفت که تعداد نظامیان سپاه رُم بین ۱۵۰/۰۰۰ تا ۴۰۰/۰۰۰ نفر متغیر بود که چندان زیاد هم به‌نظر نمی‌آید (چون امپراتوری ۵۰ میلیون جمعیت داشت).



یک سانتوریون و یک لژیونر آدریان

● *تحول در سربازگیری*. چنان‌که گفته شد، سپاه نامنظم به‌تدریج جای خود را به یک سپاه حرفه‌ای و به‌ویژه متشکل از افراد داوطلب داد. در صفوف نظامی همواره تعداد رومیان روبه کاهش بود، حداقل «رومیانِ رُم». سربازان را عمدتاً بربرها تشکیل می‌دادند که نه براساس اصول لژیون‌ها، بلکه طبق سنن جنگی اقوام تشکیل‌دهنده سازماندهی شده بودند.

● *گارد پرتوری*، یعنی دستهٔ محافظان امپراتوار به فرماندهی *پروفت پرتوار* همواره بیش از پیش اهمیت می‌یافت. حقوق اعضای آن، بسیار بالاتر از حقوق دیگر نظامیان و خدمت در آن آسان‌تر بود. البته تعداد این محافظان هیچ‌گاه زیاد نبود: همیشه کمتر از ۹ تا ۱۲ *مانیپول*.

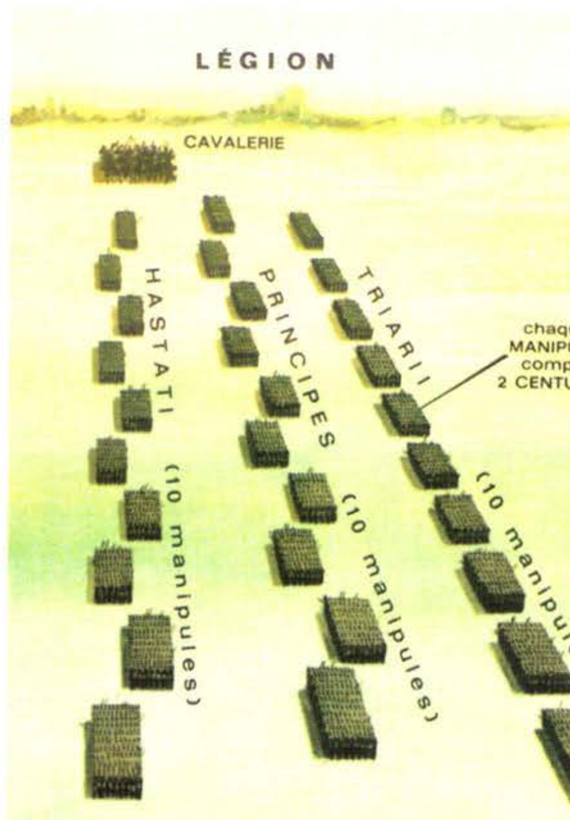
● *نیروی دریایی*. برخلاف تصور، این امپراتوری مدیترانه‌ای ناوگان دریایی نداشت، جز یک ناوگان «پلیس» ساحلی. البته دشمنی هم نبود که بتواند رم را از

سمت دریا تهدید کند، چون از همان آغاز امپراتوری علیا، تمامی بنادر یا به‌قول لافزنان رومی «دریای ما» تحت کنترل لژیون‌ها بود. این نکته هم قابل ذکر است که سربازان دریایی از افراد پایین‌ترین طبقات جامعه گزینش می‌شدند: معمولاً بردگان به خدمت فراخوانده می‌شدند و تحت فرمان بردگان آزاد شده بودند.

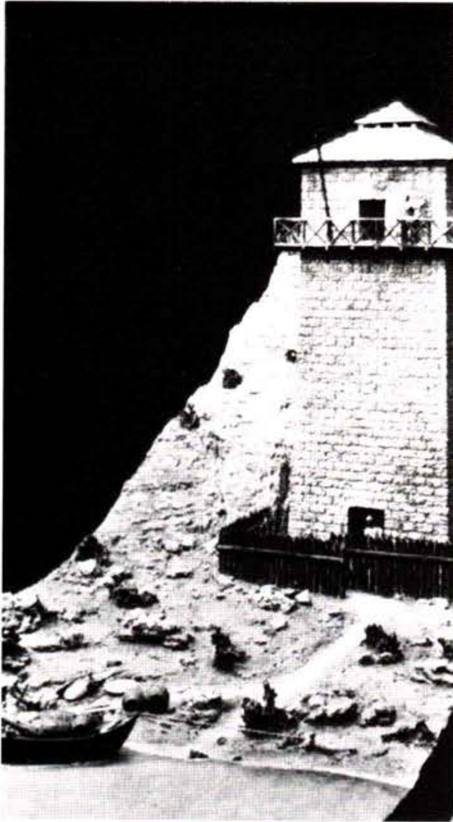
● *لیم‌ها*. مجموعهٔ استحکاماتی که به‌تدریج در تمامی مرزها، به‌ویژه در سواحل راین و دانوب، آفریقا و انگلستان ساخته شده بودند، لیم نامیده می‌شدند. تصاویر ارائه شده، وضع ظاهری این استحکامات را نشان می‌دهند.

● پاسخ به بعضی پرسش‌ها

پرسش	پاسخ
آیا در رم خدمت زیر پرچم اجباری وجود داشت؟	خیر، ولی در هنگام جنگ، شهروندان ۱۷ تا ۴۵ ساله تجهیز و به خدمت قشون درمی‌آمدند. آنان‌که چیزی نداشتند (پرولتاریا) نمی‌توانستند وارد سپاه شوند. از زمان *ماریوس* سپاه متحول شد. به‌منظور جنگ با **یوگورتا** Jugurta [پادشاه *نومیدی*، الجزایر کنونی]، تقسیم‌بندی لژیون به ده مانیپول، یکسانی سلاح هر گروه، سربازگیری از پرولتاریا و تمام کسانی که تمایل به خدمت نظامی داشتند انجام شد (سپاه حرفه‌ای جای شبه نظامیان را گرفت).
سربازگیری چگونه انجام می‌شد؟	هنگام بروز جنگ، شهروندان به کاپیتول فراخوانده می‌شدند و در آن مراسمی مذهبی برگزار می‌کردند، بعد از هر قبیله یا عشیره تعدادی سرباز می‌گرفتند تا تعدادشان به حدّ کفایت می‌رسید. و لژیون‌ها کامل می‌شد. سربازان برای رئیس خود (امپراتُر، نه به معنای امپراتور، بلکه به معنای فرمانده کلّ سپاه) سوگند اطاعت و وفاداری یاد می‌کردند.
آیا جز لژیون‌ها، نظامیان دیگری هم بودند؟	گروه‌های متحد، جمع‌آوری از میان مردم مادونِ ایتالیا و رعایای رم و نیروهای پشتیبانی متشکل از مزدوران خارجی. این گروه‌ها، در محاصرهٔ افسران رومی، شبیه لژیون‌ها سازماندهی می‌شدند.
ویژگی‌های فنون نظامی رومیان چه بود؟	ـ لژیون‌ها در تمامی نقاط حساس امپراتوری، اردو زده بودند: در مرزها، در ایالاتِ به تازگی فتح شده یا ایالاتی که احتمال شورش در آن‌ها وجود داشت و به این ترتیب بیشتر اوقات، پایگاه جمعیت می‌شدند. ـ در طول جنگ، اردوگاه‌هایی تدافعی گاه با استحکاماتی قابل توجه ساخته می‌شد. لژیون‌ها در این اردوگاه‌ها مستقر می‌شدند و در ساعت تعیین شده توسط پیشگویان به حرکت درمی‌آمدند و حملهٔ ستون‌های مختلف آغاز می‌شد: پرتاب نیزه و بعد نبرد تن به‌تن. اگر نبرد پیروزی درپی نداشت، لژیون‌ها به پایگاه‌های دفاعی خود بازمی‌گشتند. ـ ***محاصره***. جنگ با دشمنان شامل محاصرهٔ قلعه‌ها بود: عملیات نزدیک شدن، ساخت خندق‌ها و برج‌هایی گرداگرد شهر که از آن‌ها به سمت دشمن تیراندازی می‌شد، استفاده از ***ماشین‌های جنگی***: منجنیق برای پرتاب گلوله‌های سنگی، نوعی دستگاه پرتاب تیر. ورود به شهر محاصره شده، با ویران کردن حصار، یا حفر سوراخ‌هایی در دیوار انجام می‌شد.
انضباط نظامی چگونه برقرار می‌شود؟	محاکمهٔ نظامی همیشه سریع است ولی محاکمات نظامی رومیان بیش از حد، سخت‌گیرانه بود: سرباز یا افسری که انضباط را رعایت نمی‌کرد به مجازاتی از تازیانه، زندان تا اعدام محکوم می‌شد. اگر یک دستهٔ نظامی بی‌انضباطی می‌کرد، فرمانده کل، به حکم قرعه از هر ده نفر، یکی را اعدام می‌کرد (این عمل، عشریه نامیده می‌شد).
پاداش سرداران فاتح	این پاداش به پاداش پیروزی معروف بود و شامل یک تشریفات واقعی مذهبی و اجتماعی بود. هر یک از سرداران که با پیروزی خویش، کشور را با الحاق اراضی فتح شده غنا می‌بخشیدند یا به افتخار کشتن ۵۰۰۰ دشمن نایل می‌شدند، یک عنوان افتخاری به‌دست می‌آوردند و پیروز یا *فاتح* لقب می‌گرفتند. این تشریفات، عمدتاً شامل یک رژه در سراسر شهر بود (حالتی استثنایی، چون در دیگر مواقع، لژیون‌ها حق نداشتند وارد حریم مقدس رم شوند). سردار پیروز، پشت سرِ سناتورها و *ماژیستراها* حرکت می‌کرد و به‌دنبال او اسیران دست بسته و سپس سپاه می‌آمدند. سردار با نیمتاجی از شاخهٔ زیتون، به معبد **ژوپیتر** می‌رفت که زیرزمین‌هایش به‌صورت زندان درآمده بود. در آن‌جا، اسیران دشمن را تحویل می‌دادند که زندانی یا اعدام می‌شدند.



ترتیب حرکت لژیون‌ها. لژیون‌ها در سه خط پیش می‌رفتند: هنگ اول، نیزه انداز و وظیفه‌دار ورود به مرحلهٔ جنگ تن به تن با هنگ دوم ـ در صورت وخامت اوضاع خط سوم هم به کمک می‌آمد.



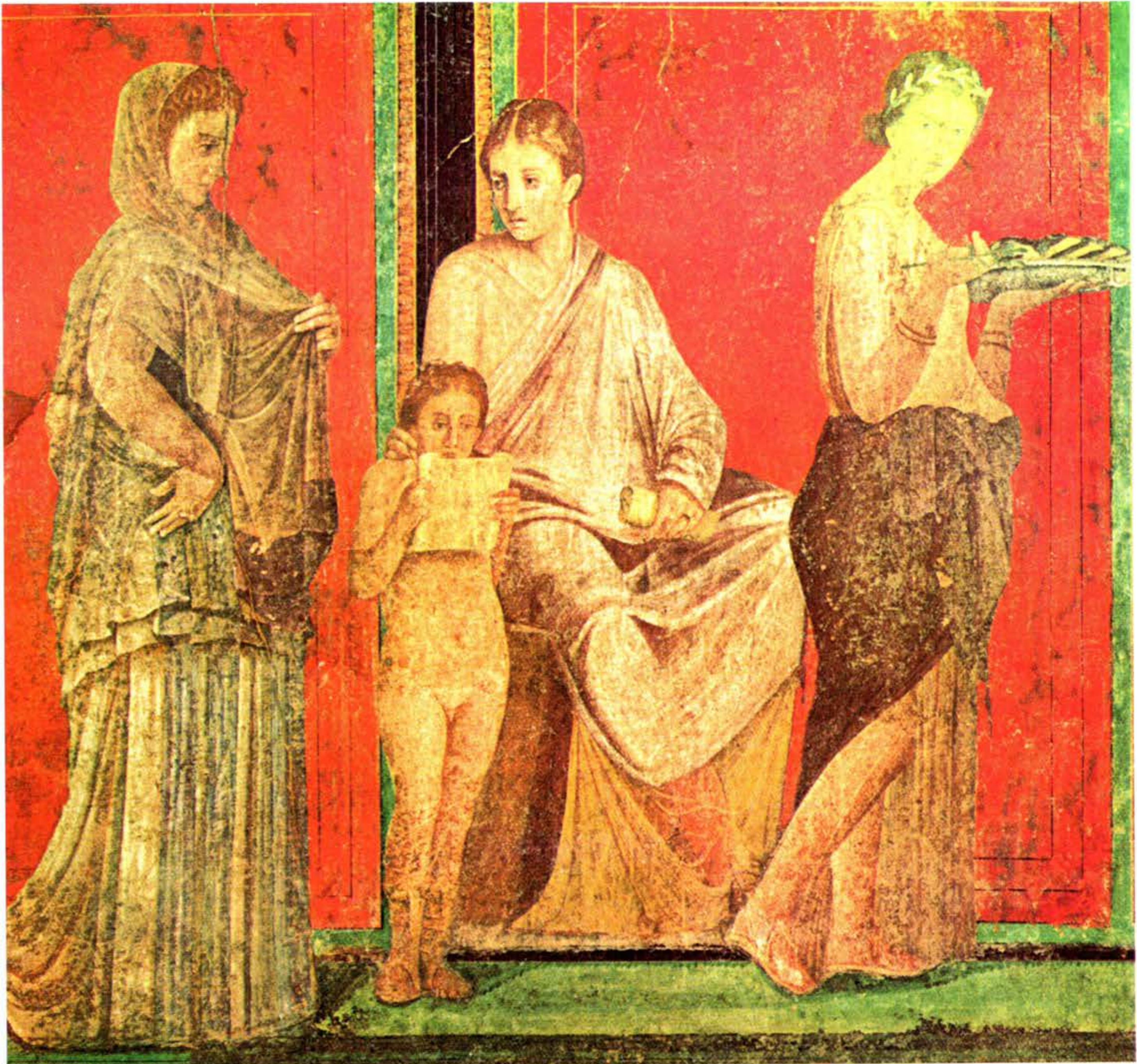
لیم‌های رومیان (ماکت)
برج دیده‌بانی و اعلان خطر

● ***اصلاحات نظامی دیوکلتین***، عمدتاً در عدم تمرکز سپاه بود، که وسعت عظیم امپراتوری ایجاب می‌کرد. تا آن زمان رهبران نظامی، همزمان رهبران سیاسی محسوب می‌شدند (لژیون‌های هر ایالت، تحت فرمان حکمران آن ایالت بودند) ولی **دیوکلتین** یک مقام جدید به‌وجود آورد: فرمانده نظامی متخصص (در زبان لاتین **دوکس** که به **دوک** ترجمه شد). از سویی دیگر، سپاهیگری نیز همچون دیگر مشاغل به‌صورت حرفه‌ای درآمد و موروثی شد.

امّا امپراتوری به سرباز نیاز داشت، ازاین‌رو، علاوه بر استمداد مداوم از بربرها و خارجیان بیش از پیش رو به افزایش، چه به‌عنوان سرباز ساده و چه به‌عنوان افسر و فرمانده، نوع تازه‌ای از سربازگیری شکل گرفت: مالیات انسانی (هر یک از مالکان بزرگ بایستی به نسبت وسعت اراضی خویش، سرباز در اختیار سپاه می‌گذاشت. البته می‌توانست به‌جای سرباز مبلغی بپردازد.)

لیم‌های سوریه. در بیابان‌های خشک و ریگزارِ سوریه، ماوراء اردن، تونس و الجزایر جنوبی، لیم‌ها تمامیت ارضی امپراتوری را با شبکه‌ای از جاده‌های ارتباطی، نقطه به نقطه تأمین می‌کردند و مراقبت از چاه‌های آب را بر عهده داشتند. عکس هوایی زیر امکان کشف آثار این راهکار مؤثر را فراهم ساخت. بعضی از این قلعه‌های ویران هنوز در سوریه به‌چشم می‌خورند، از جمله این قلعهٔ موسوم به قصرالخیر؟ [قصر الحر؟]





تصاویر دیواری پمپی، اطلاعاتی در مورد بعضی از جنبه‌های زندگی روزمرهٔ رومیان در اختیار ما قرار می‌دهند. در این تصویر: درس قرائت (ویلای موسوم به «اسرار»).

E - تمدن رُم

رومیان وارث تمدن یونانند.

a) خانوادهٔ رومی

این والاترین هستهٔ اجتماعی، مبتنی بر اعتقاد و پرستش نیاکان (ن.ک. C,a) بود که در نگاه اول همنژادی به‌نظر می‌آید. قدرت مطلق به رئیس خانواده تعلق داشت، قدرتی نامحدود، تا آن‌جا که مرگ و زندگی اعضای خانواده و بعضی وابستگان به آن، از جمله بردگان در اختیار پدر خانواده بود.

ازدواج‌ها، معمولاً مذهبی بود (شامل پذیرش اعتقادات شوهر توسط همسر)؛ ولی گونه‌ای ازدواج غیرمذهبی، به‌صورت خرید همسر نیز وجود داشت. زن و به‌عبارتی مادر، هیچ حقی نداشت و به‌طور کامل در اختیار شوهر بود و پس از مرگ شوهر در اختیار پسر ارشد قرار می‌گرفت.

فرزند، نام خانوادگی پدر را می‌گرفت، علاوه بر آن، نام کوچک و لقبی به او می‌دادند که لقب موروثی بود. به‌عنوان مثال **سیسرون** خطیب و سیاستمدار مشهور رومی نام کوچکش **ماریوس**، نام خانوادگیش **تولیوس** و لقبش **سیسرو** بود. پسرخوانده (موردی بسیار رایج و پرتعداد در رم برای کسانی که پسری نداشتند) یک لقب اضافی هم می‌گرفت که یادآور خانوادهٔ واقعی‌اش بود. سن قانونی، هفده سالگی بود: در این سن، مرد جوان، کلاه سفید مردان بالغ را بر سر می‌گذاشت ولی همچنان تحت قدرت پدر بود.

b) زندگی مادّی

از پایان جنگ‌های پونیک، زندگی رومیان، به‌سمت و سوی رفاه و تجمل‌گرایی متمایل شد. ثروتمندان اقامتگاه‌های مجللی در شهرها و ایالات برای خود ساختند و گاه حتی شهرهایی به‌وجود آوردند (مثال: **پومپی**). هنرِ آشپزی (شکم‌بارگی و آشغال‌خوری توأمان) به پیشرفت‌هایی نایل آمد. وعده‌های غذایی روزانه افزایش یافت: صبحانه، اولین غذا، ناهار به‌معنای واقعی، شام و گاه شب‌چره برنامهٔ غذایی رومی ثروتمند بود. ضیافت‌ها و مهمانی‌ها غالباً به مجالس باده‌نوشی و میخوارگی بدل می‌شد.

البته این افراط و تفریط، ویژهٔ کسانی بود که قدرت مالی داشتند. بودند تودهٔ عظیمی از مردم فقیر و زحمتکش که هنرِ زیستن شش نفر در یک اتاق و خوردن را آموخته بودند. مردمی آرام و سر به‌زیر که بیم شورشی از جانب آنان نمی‌رفت. همین افتخار برایشان بس بود که شهروند رومی باشند (شورش‌های واقعی، بیشتر کار بردگان بود. ن.ک. ۹۳۶/۴۰) البته گاه از غذای رایگانی که پخش می‌شد، استفاده می‌کردند.

افراد پایین اجتماع، با استخدام در سپاه روزگار می‌گذراندند و گاه کسب‌وکار کوچکی دست‌وپا می‌کردند (رُم عصر امپراتوری، شهرِ دکّه‌ها بود). سرگرمی مردم، مسابقاتی غالباً عوامفریبانه بود که امپراتوران از روی لطف تقدیمشان می‌کردند (به‌طور متوسط در رم، یک روز در میان تعطیل مذهبی بود!). نمایشاتِ محدود به دلقک‌بازی‌ها و شکلک در آوردن‌ها چندان باب طبع رومیان نبود. آن‌چه آنان را جلب می‌کرد، سیرک بود که در آن مسابقات ارابه‌رانی برگزار می‌شد. بازار شرط‌بندی رونق داشت و گاه در این شرط‌بندی‌ها، ثروت‌ها به باد می‌رفت. شرط‌بندها با شور و هیجان، شتاب ارابه‌رانان را تعقیب می‌کردند و به بحث دربارهٔ سن اسب‌ها و مهارت ارابه‌رانان می‌پرداختند. بعضی از ارابه‌رانان، چشم و چراغ مردم بودند و قیمت طلا داشتند.

سرگرمی‌های آمفی‌تأتر هم بود (با سیرک اشتباه نشود) که در آن، گلادیاتورهایِ تعلیم دیده در مدارس مخصوص و دارای انضباطی محکم، با یکدیگر مبارزه می‌کردند: رومیان مانند مردم امروز که به مسابقات گاوبازی می‌روند به دیدن کشتار انسان‌ها می‌شتافتند.

خلاصه این که رُم باستانی با آن تجمل و رفاه برای گروهی خاص و فقر بیچارگیِ دیگران، شایستهٔ این اظهارنظر کنایه‌آمیز **ژوونال** بود:

رومیان با آن قدرت مطلق با آن لژیون و افتخارات، امروزه در پی دو چیزاند: نان و نمایش.

۹۳۶/۶ـ پاره‌ای مسائل مهم تاریخ رم

در این مبحث به شیوه‌ای نمادین به بررسی مهم‌ترین مسائل سیاسی مطرح در تاریخ رم می‌پردازیم، اغلب این مسائل هنوز حل نشده باقی مانده‌اند. لذا تنها به طرح سؤالات اکتفا می‌کنیم. علاقمندان برای اطلاعات کامل‌تر، می‌توانند به آثاری که فهرست آنان در کتابشناسی زیر آمده است مراجعه کنند و عمدتاً به بررسی و تجزیه و تحلیل شخصیت **ژول سزار** می‌پردازیم که چهار سال حکومتش، چکیدهٔ تاریخ داخلی امپراتوری رم است.

A - تحلیلِ تحول تاریخی دنیای رومیان

تا قرن هجدهم، آثار تاریخنگاران قدیم به طور کامل مورد پذیرش بود که امروزه مایهٔ شگفتی است. کنکاش‌های **ژان باپتیست ویکو** (ناشناخته در عصرِ خویش)، **منتسکیو** و **گیبون** نقطهٔ حرکت یک تفکر واقعاً تاریخی برای رم بود.

موزائیک، تصویر نپتون و آمفی تریت، در سمت راست که نام این اقامتگاه در هرکولانوم، از او گرفته شده است. در انتها یک پریزاد مزین به نقاب و تصویر زیبایی از صحنهٔ یک شکار

کتابشناسی تاریخ رم

تاریخ	نویسندگان و آثار آنان	راستای تحقیقات
۱۷۱۰	**ویکو** (۱۶۶۸ـ۱۷۴۴) «*ایتالیای عصر باستان*».	انتقاد و بدگمانی در مورد سنت‌ها (انتقاد شدید از **تیت ـ لیو** و این‌که اصولاً **هومر** وجود خارجی نداشته و اشعار منسوب به او خلاصه‌ای نمادین از تاریخ اعصار اولیه است.)
۱۷۲۵	اولین انتشار *علم نوین*.	
۱۷۳۴	**منتسکیو**. «*نکاتی در مورد علل عظمت و انحطاط رم*».	عدم تساوی حقوق میان امپراتوری شرق و غرب.
۱۷۳۹	**لویی دوبوفور** (مرگ در ۱۷۹۵)، مقاله‌ای دربارهٔ *تزلزل پنج قرن اول تاریخ رم*.	
۱۷۶۶	*جمهوری رُم یا طرح کلّی حکومت قدیم رم*.	
۱۷۷۶ـ۱۷۸۸	**ادوارد گیبون** (۱۷۳۷ـ۱۷۹۴): *تاریخ افول و سقوط امپراتوری رم* (به زبان انگلیسی).	نقطهٔ حرکت سنتی تاریخ «سنتی» رم، اوج امپراتوری در عصر آنتونین‌ها، نقش روحانیون مسیحی در سقوط امپراتوری رم.
اواخر قرن هجدهم	**مکتب آلمان**	تحقیقی بیشتر معطوف به تاریخ هنر و تفکرات فلسفی.
۱۸۱۱ـ۱۸۱۲	**ب. ژ. نیبوهر** (۱۷۷۶ـ۱۸۳۱). تاریخ رم با ضمایم بعدی، تاریخ انتشار، ۱۸۴۶.	انتقاد شدید از **تیت ـ لیو**: بنیانگذار روش نقد (متکی به واقعیت‌ها).
۱۹۱۵ـ۱۹۴۵	تحقیقات **ساوینی** دربارهٔ حقوق و قوانین رم.	تحقیقاتِ سکّه‌شناسی
۱۸۲۶	**اِکهل** (۱۷۳۷ـ۱۷۹۸)	
۱۸۱۷ـ۱۹۰۳	**تئودور مومسن**: تاریخ رم (سه جلد ۱۸۵۴ـ۱۸۵۶) تاریخ سکهٔ رومی ۱۸۶۰. نوشتجات رومی (۱۸۶۳) تحقیق در زمینهٔ قوانین رم (۱۸۷۸ـ۱۸۸۸).	بزرگ‌ترین تاریخنگار رم که آثارش راهگشای تحقیقات بعدی است. هنوز معلوم نیست، چرا **مومسن** تمام عمر خویش را تنها وقف تحقیق در مورد عصر امپراتوری رُم کرد.
۱۸۵۴	**ژ. بورکهارت** (۱۸۱۸ـ۱۸۹۷)، در مورد ملیت سوئیس: *کنستانتین کبیر و عصر او*.	تکیه روی امپراتوری سفلی؛ پژوهشی در تاریخ فرهنگ رم (در راستایی مخالف با مومسن).
۱۸۵۴	**فوستل دوکولانژ** (۱۸۳۰ـ ۱۸۸۹)، *شهر باستانی* گوستاوگلوتس دربارهٔ فوستل دوکولانژ می‌نویسد: «هرگز نمی‌توان تمام نتیجه‌گیری‌های او را مردود دانست... جوامع بشری این‌گونه تحول نمی‌یابند: انسان‌ها اشکال هندسی نیستند، بلکه موجوداتی زنده‌اند که هویت خود را فقط در شرایطی بسیار مؤثر اصلاح می‌کنند» (مقدمهٔ *شهر یونانی*).	به روشی مقایسه‌ای به‌سمت یک فرضیهٔ ساده شده پیش می‌رود و به طرح نمودار شهری می‌پردازد که مبتنی بر تضاد میان ابر قدرت قانون و آزادی فردی است.
۱۸۸۴ـ۱۹۰۱	**ادوارد مایر**: *تاریخ باستان*	کوششی در جهت اثبات نظریهٔ **مومسن**، با توجه به کشفیات اواخر قرن نوزدهم (کاوش‌های میسن، کاوش‌های رم، بررسی اسناد).
۱۸۵۸ـ۱۹۰۰	**پاییس**: *تاریخ باستان* (به زبان ایتالیایی).	نتیجه‌گیری در راستای نظریات **نیبوهر** (انتقاد افراطی نویسنده در آثار بعدیش معتدل‌تر شده است).

قرن بیستم. تاریخنگاران معاصر، تاریخ وقایع را در درجهٔ دوم اهمیت قرار داده و به تحقیقات کلّی‌تری پرداخته‌اند. ادوار بحرانی و *واسطه‌ای* بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. اسامی برجسته‌ترین مورخین معاصر، در کتابشناسی مربوط به تاریخ رم آمده است، به‌ویژه باید اشاره‌ای به *تاریخ شخصی امپراتوران رم* داشته باشیم که در بسیاری از موارد راهگشاست: تاریخ مربوط به **تیبر**، **کلود**، **نرون**، **وسپاسین** و **دومتین** را مورخین معاصر تنها در شکل و شمایل تاریخ سنتی ارائه داده‌اند، در حالی‌که صداقت **تاسیت** و **پلین جوان** شایستهٔ بررسی دقیق‌تری است: بسیاری از پژوهشگران، روی لزوم بررسی همه جانبهٔ سالنگاری‌های آنان و تناقضات موجود در عصری که ترورهای سیاسی، جزئی از تشکیلات حکومتی بود، اتفاق نظر دارند. از جمله این‌که: غول ـ امپراتوران، چگونه توانستند مدت‌ها سلطنت کنند؟ سرانجام این‌که بسیاری از تخیلات و تصورات ظاهری به دور انداخته شوند: درستکارترین و عادل‌ترین شخصیت‌های رومی، هیچ‌گاه قهرمانان داستان‌های **کرنی** نبوده‌اند.



در قلهٔ پالاتین کاخ امپراتوری فلاوین بنا شده بود. (در تصویر، چشمهٔ تریکلی نیوم)

B - جمهوری و مشکلات آن

a) سنا و «جناح مردمی»

پس از خاتمهٔ دومین جنگ پونیک (اواخر قرن دوم ق.م.)، حکومت رم در اختیار یک مجلس سنای محافظه‌کار قرار گرفت. که اعضای آن‌را اشرافِ *پاتریسین* و *پلب* (به‌ویژه اشراف دارای املاک وسیع) تشکیل می‌دادند؛ نابودی طبقهٔ متوسط جامعه، به‌ویژه خرده مالکین کشاورز که سربازان دلاور سپاه رم را تأمین می‌کردند، بارزترین ویژگی این عصر بود. دو برادر از خانوادهٔ سمپرونی (از اشرافِ پلب) به‌نام‌های **تیبریوس سمپرونیوس گراکوس و کایوس سمپرونیوس گراکوس** تصمیم گرفتند با نوعی تقسیم اراضی قابل تقسیم، این طبقهٔ متوسط را دوباره به‌وجود آورند. در این راستا، در رأس جنبشی خواستار مساوات (جناح مردمی) قرار گرفتند، ولی با مخالفت سنا و حامیان حکومت «چند پادشاهیِ» (اولیگارشی) حاکم بر رم مواجه شدند و تلاش ***گراک‌ها*** به‌جایی نرسید.

در سطور زیر، پاره‌ای از مهم‌ترین سئوالات مطروحه در مورد این بحران سیاسی آمده است. بحران سال‌های بین ۱۳۴ ق.م. (**تیبریوس گراکوس**، تریبونِ پلب) و ۱۲۱ ق.م. (مرگ **کایوس گراکوس**، تریبون پلب از سال ۱۲۳).

● آیا می‌توان از وجود یک جناح مردمی بحثی به میان آورد؟ بی‌تردید یک جناح (به‌معنای وسیع واژه) وجود داشت، چون در مجموع این جناح دارای یک برنامهٔ سیاسی بود، ولی مفهوم خلقی برای آن چندان مناسب نیست. رهبران این جناح خود از اشراف بودند و منافعشان با منافع ***پلب‌های*** فقیر متفاوت بود، هر چند مدعی دفاع از قشر ضعیف بودند. آیا **تیبریوس گراکوس**، خود یک انقلابی راستین بود؟ آیا واقعاً برای کسانی‌که آنان را «اربابانی فاقد یک وجب زمین» می‌نامید، مبارزه می‌کرد؟ **پلوتارک** که زندگی او را روایت کرده است، روی خمیرهٔ ذاتی یونانی او، روی فرهنگ مادرش **کرنلیا** و جوانمردی و بزرگ‌منشی او تأکید دارد ولی مخالفانش گفته‌اند، به‌دروغ خود را انقلابی نشان داد تا از قبیلهٔ *کرنلی* (خانوادهٔ **سیپیون**)، دشمن آباء و اجدادی خانوادهٔ ***سمپرونی*** انتقام بگیرد. بدیهی است، اطرافیانش نیز دشمن ***سیپیون‌ها*** بودند (به‌ویژه **کنتوس موسیوس اسکاوُلا**). در هر حال این جناح متکی به توده‌های مردمی بود.

● برنامهٔ گراکوس‌ها [گراک‌ها]. در سال ۱۳۳ ق.م. **تیبریوس**، طرح یک قانون اصلاحات ارضی را ارائه داد که طبق آن هیچ‌کس حق نداشت بیش از ۱۲۵ هکتار زمین داشته باشد و بایستی اراضی مازاد به قطعات ۷/۵ هکتاری میان فقرا تقسیم می‌شد و آنان در عوض رقم ثابتی به دولت بپردازند. در اجرای این قانون که دست ثروتمندان را از املاک وسیعشان کوتاه می‌کرد، ترتیبی هم برای جبران خسارت آنان پیش‌بینی شده بود. تریبون **اکتاویوس**، این قانون را **وتو** کرد امّا **تیبریوس** با کسب رأی از دیگر تریبون‌ها او را خلع سلاح کرد (اقدامی خلاف قانون یا حداقل مزورانه). با این‌حال قانون اصلاحات ارضی به مرحلهٔ اجرا نرسید، به‌ویژه که **تیبریوس گراکوس** برای سال بعد (۱۲۳) خود را نامزد مقام تریبونی کرده و این خلاف قانون بود. ازاین‌رو متهم شد که می‌خواهد به پادشاهی دست یابد و لذا در یکی از شورش‌های سال ۱۲۳ کشته شد و جسدش را به رودخانهٔ تیبر انداختند. **کایوس گراکوس** که ۹ سال کوچکتر از برادرش بود نشان داد که فرماندهی قاطع‌تر، پر تحرک‌تر و نیرومندتر از برادر است و مانند او از قانون و سنا نفرت دارد. او که کستور **مقدم** [پروکستور] سیسیل بود، در سال ۱۲۴ ق.م. بدون اجازه وارد رم شد و توانست مقام تریبونی سال ۱۲۳ ق.م. را به‌دست آورد (سال بعد هم دوباره انتخاب شد) و سه قانون را به تصویب برساند: قانون تقسیم اراضی (قانون **تیبریوس**)، قانون تقسیم گندم به قیمت

مقرر توسط دولت، اصلاح قانون قضایی که شوالیه‌ها را در سطح قضات قرار می‌داد (یعنی قیام علیه سنا). سرانجام با یک سلسله اقدامات علیه سنا قدرت این مجلس را نابود کرد و همزمان تصمیم به تشکیل گروه‌هایی برای استخراج معادن گرفت. خلاصه این‌که به‌صورت یک رهبر تام‌الاختیار درآمد. امّا در جهت رقابت با *کرنلی‌ها*، شخصاً برای بنیانگذاری یک مستعمره در زمینی که **سیپیون امیلین** آن‌را نفرین شده نامیده و وقف خدایان کرده بود، عازم کارتاژ شد. در غیابش، با اعمال یک سیاست عوامفریبانه، مشکلی برای جدا کردن او از توده‌های عامی وجود نداشت. در بازگشت بی‌تردید به اصرار سپاه، در جنگلِ مقدس الهه فورینا خودکشی کرد (یا خود را به کشتن داد ۱۲۱ ق.م.)

این خودکشی، نشانهٔ شکست کامل طرح اصلاحات ارضی بود. ***گراکوس‌ها***، سیاستی نوین نیز در رم برقرار کرده بودند، آنان با توجیه خشونت‌ها و نابرابری‌ها، ارزش دادن به اعتبار اجتماعی و انساندوستی را به شیوه‌ای انقلابی، تعقیب می‌کردند. اصلِ «هدف وسیله را توجیه می‌کند» به‌زودی در یک سطح گسترده، خط‌مشی تمام دیکتاتورهایی شد که جانشین یکدیگر شدند، تا سرانجام، یکی از آنان موفق به کسب قدرت مطلق شد: **ژول سزار**.

b) پایان عصرِ جمهوری رم

جان کندن جمهوری رم یک سال طول کشید؛ این جمهوری را سرداران تشنهٔ قدرت شخصی کشتند. معلوم نیست اگر **کایوس گراکوس** به اهدافش دست می‌یافت، حکومت رُم به چه صورتی درمی‌آمد ولی تردیدی نیست که شکست او باعث آغاز عصری از بحران‌ها، کودتاها و فروپاشی‌ها شد. رم، تحت قدرت یک سنای اشرافی مرکب از ۴۱۵ ثروتمند مرفه و کم‌وبیش بی‌ارتباط با ۴۰۰۰۰۰ شهروند رومی بود که توجهی به حیات سیاسی نداشتند، چون نقشی در آن نداشتند. تنها کسانی که به شوراها می‌رفتند، افراد فقیر و محروم جامعه بودند که به‌خاطر جذب آراء آنان، محبت‌هایی نصیبشان می‌شد. پای رأی‌دهندگان حرفه‌ای هم در میان بود که از نامزدهای مقام ماژیسترایی پولی دریافت می‌کردند تا در گردهمایی‌ها، نقش شبه پلیس را ایفا کنند و رقبا را به سکوت وادارند. هر رجُل سیاسی «دسته‌هایی» برای خود داشت. انسان وسوسه می‌شود این دسته‌ها را «گروه ضربت» بنامد. در چنین شهری که در آن طبقهٔ مالک سرگرم لذت و عیش و عشرت افراطی و تجاوز به حقوق دیگران بود، اندکی اراده، کمی جسارت و داشتن مقداری سکه و بذل و بخشش، برای کسب قدرت و سوء استفاده از آن کافی بود. رُم اندک، اندک، در گرداب هرج و مرج فرومی‌رفت. وقتی زمان مساعد برای ظهور دیکتاتور فرارسد «تقدیر فتنه‌گر» شرایط و امکانات را فراهم می‌آورد. با این اوضاع و احوال آیا نمی‌توان گفت، **ژول سزار** یک **کاتیلینای** موفق بود؟

● *قدرت‌های موجود*. سنای محافظه‌کار، اشرافی و کاملاً مصمم در حفظ قدرت (البته قانونی) خود، سپاهی نیز در اختیار دارد (که آن هم قانونی است). *سناتور ـ کنسول اول* می‌تواند حالت فوق‌العاده اعلام کند و از نیروی نظامی برای حفظ نظم عمومی استفاده کند. این سلاح دو لبه است: آیا امکان این خطر وجود ندارد که فرمانده چنین نیرویی خود را به مجلس تحمیل کند؟

دومین قدرت، قدرت توده‌هاست. تمام ماجراجویان سیاسی به‌خوبی این‌را می‌دانند و در بهره‌برداری از آن، کوتاهی نمی‌کنند؛ به سهولت با نطق‌های آتشین و جملات زیبا و فریبنده توده‌ها تحریک و بازیچهٔ شورش‌های حرفه‌ای می‌شوند. تریبون پلب با داشتن حق وتو موقعیتی دلخواه دارد و ازاین‌رو همواره باید مراقب ترفندهای رقبایش در سنا باشد. سومین قدرت، قدرت نظامی است: نباید از نظر دور داشت که کسانی که در پی کسب قدرت بودند، تا رسیدن به هدف، غالباً در زمرهٔ سرداران سپاه و افرادی مغرور از پیروزی‌های خویش ـ و مانند **ماریوس** ـ مردانی جنگجو و پرخاشگر و سرکش بودند و دلیلش آثار جراجت‌هایشان بود. **ماریوس** هنگام انتخابش به مقام کنسولی می‌گفت:

> ***من جنگیده‌ام. نمی‌توانم برای متقاعد کردن شما، تصاویر اجدادم را نشانتان دهم... ولی اگر بخواهید، زوبین‌ها، پرچم، گردن آویزهای افتخار و بسیاری از نشانه‌های افتخارات نظامی‌ام را نشانتان می‌دهم. به‌خصوص آثار زخم‌هایی را که روی سینه دارم.***

● فرماندهان نظامی در جنگ‌ها، شهرتی به‌دست می‌آوردند. **ماریوس** پیش از عزیمت به جنگ با **یوگورتای نومیدیایی** در الجزایر، فریاد زد «شهر فروشی است، فقط یک مشتری کم دارد»؛ بعد جنگ با اشغالگران بربر (**سیمبرها** و **توتون‌ها** که در ۱۰۵ ق.م. ۶۰/۰۰۰ رومی را قتل عام کرده بودند)؛ یا **سیلا** علیه ایتالیایی‌های شورشی (جنگ‌های اجتماعی، یعنی سوسیالیست‌های متحدِ ایتالیایی‌های رُم) و به‌ویژه جنگ با **مهرداد** پادشاه



ژول سزار «... آشکارا می‌گفت، جمهوری جز واژهٔ پوچی نیست و سیلا کودکی نادان بود که از دیکتاتوری سر باز زد...» (سوئتون: زندگی سزار).

پونت که رؤیای بیرون راندن رومیان از شرق مدیترانه را در سر می‌پروراند؛ نبرد **پمپه** با اسپانیایی‌های شورشی به رهبری **سرتوریوس**، علیه دزدان دریایی و علیه **مهرداد**؛ نبرد **کراسوس** با بردگان و گلادیاتورهای **اسپارتاکوس** (ن.ک. ۹۳۶/۴) و سرانجام جنگ **ژول سزار** با ***هلوت‌ها*** [سوئیسی‌ها]، *ژرمن‌ها* و *گُل‌ها*.

● خلاصهٔ وقایع در جدول شمارهٔ ۱۳ آمده است، جالب این‌که در حد فاصل سال ۱۰۷ ق.م. یعنی سال کنسولی **ماریوس** و سال ۴۶ ق.م. که **سزار** در *فارسال* بر **پمپه** پیروز شد و قدرت کامل را در دست گرفت، حیات سیاسی به‌مدت شصت سال، عبارت بود از ۲۰ سال جدال‌های خونین سیاسی و جنگ‌های داخلی به‌معنای واقعی و ۴۰ سال سوء قصد و اغتشاش و بی‌نظمی.

ـ «جناح» مردمی، ماریوس را بر مسند قدرت نشاند ـ شش بار کنسول (!)

ـ سربازی دلیر و شجاع ولی به‌کلّی ناتوان از ادارهٔ سیاسی کشور.

ـ «جناح» سناتورها، **سیلا** را به پیروزی رساند که شهرتش در میگساری با شهرت نظامیش برابر بود. **سیلا** در پی تضمین قدرت سنا بود؛ شاید هم هوای سلطنت در سر داشت (برای دورهٔ محدودی خود را دیکتاتور نامید). دیکتاتوری خود را با تبعیدها و اعدام‌ها آغاز کرد (برای سر رقبایش جایزه گذاشت).

ـ با روی کار آمدن **کراسوس و پمپه**، می‌توان گفت که «جناح» نظامی و مردمی بر سنا پیروز شد و خود را بر ملت تحمیل کرد. درواقع، **پمپه** به‌زودی چهره عوض کرد و با استفاده از پلب، طبقه‌ای جدید با عنوان اسواران، مرکب از تازه به دوران رسیده‌ها تشکیل داد. طبقه‌ای که بازیچهٔ سنا باقی ماند و قدرت سیاسی پیدا نکرد.

ـ ورود **ژول سزار** به صحنهٔ سیاسی، نیرویی به کالبد جناح خلق دمید، نیرویی که **سزار** برای مبارزه با سنا، به آن احتیاج داشت و حمایت **پمپه** ایجاد یک جناح انقلابی گسترده، متشکل از تمام ناراضی‌های رومی بود. در رأس این جناح مردمی که فروپاشی رژیم سناتوری محافظه‌کار را هدف گرفته بود، **لوسیوس کاتیلینا** قرار داشت (که معشوق **سمپرونیا**، خواهر **تیبریوس گراکوس** بود) که با واکنش **سیسرون** توطئهٔ **کاتیلینا** فاش شد و توطئه‌گران به اعدام محکوم شدند (۶۲ـ۶۳ ق.م.) **سیسرون** معصومانه بر این باور بود که جمهوری را نجات داده است.

ـ درواقع، **سیسرون** جمهوری را به‌سمت دیکتاتوری سوق داده بود. جناح جمهوریخواه نتوانست وزنه‌ای در مقابل *تریومویر* [حکومت مثلث] باشد؛ مرگ **کراسوس** (۵۳ ق.م.)، عزیمت **سزار** به اراضی **گُل** و آشوب‌های خیابانی، **پمپه** را به‌صورت ارباب مطلق رم درآورد (۵۲ ق.م.). اولین اقدام **پمپه**، اتحاد با اشراف سنا در جهت حذف **سزار** از مسابقهٔ قدرت بود. امّا در همین سال، سزار در **گُل**، فرمانده سپاهی نیرومند و دارای مقامی عالی و رسمی (کنسول اول) بود. ازاین‌رو لازم بود با حیله و نیرنگ او را بدون سپاهش به رم بازگرداند. در این صورت به سادگی امکان داشت به اتهامی واهی محکومش کرد و از شرّ چنین رقیب قدرتمندی خلاص شد. در این راستا، **پمپه** از ناجوانمردانه‌ترین ونامشروع‌ترین ترفندها استفاده کرد. جدول زیر مراحل مهم نقشهٔ توطئه‌آمیز او را نشان می‌دهد.

مقاصد سزار	طرح پمپه
کنسول در سال ۵۹ ق.م، این حق را داشت که با توسل به نیرنگ یک بار دیگر مقام کنسولی سال ۴۹ (برای سال ۴۸ ق.م.) را به‌دست آورد. مقام عالی کنسول اولی او در گُل به‌طور رسمی در اول مارس ۴۹ به‌پایان می‌رسید و مبارزهٔ انتخاباتی در پائیز ۴۹ آغاز می‌شد. جانشین در سال ۴۸ باید انتخاب می‌شد. طبق قانون اساسیِ **کایوس گراکوس**: از میان مقامات برجسته رم برای سال ۴۹ و پیش از انتخاب کنسول ۴۸، به‌عبارت دیگر، جانشینش نمی‌توانست تا پیش از ژانویه ۴۸ یعنی زمان شروع به کار کنسول جدید در رم مشغول خدمت شود. پس **سزار** می‌توانست از مارس ۴۹ قانوناً خود را نامزد مقام کنسولی سال ۴۸ کند. ولی باید همچنان در گُل می‌ماند و منتظر ورود جانشینش می‌شد.	**پمپه** قصد داشت، سزار را بدون سربازان و بدون قدرت به رم بکشاند (بین مارس ۴۹ و ژانویه ۴۸). در سال ۵۲ قانونی را به تصویب رساند (به تشویق یک سناتور ـ کنسول سال ۵۳) که طبق آن قانون **کایوس گراکوس** ملغی و کنسول اول از بین کسانی انتخاب می‌شد که دورهٔ ماژیسترایی خود را حداقل ۵ سال قبل به‌پایان رسانده باشند. با این قانون، از سال ۵۰، امکان داشت، یک کنسول اول انتخاب کرد که در اول مارس ۴۹ جانشین **سزار** شود. در این صورت رقیب **پمپه** پس از اول مارس ۴۹ دلیلی نداشت در گل بماند و بایستی برای مبارزهٔ انتخاباتی در پائیز ۴۹ در رم حاضر می‌شد.

ـ نیازی به یادآوری نیست که **سزار** پا را فراتر گذاشته و در *گُل* (در ناحیهٔ دریاچهٔ کوم) یک دولت واقعی با تشکیلاتی شبیه رم تشکیل داده بود. در چنین وضعیتی **سزار** پذیرفت که تمام قدرت و اختیارات خود را رها کند، به شرط آن‌که **پمپه** هم، به همین اقدام دست زند ولی جناح سناتورها جانب **پمپه** را گرفت و پیشنهاد **سزار** را مردود شناخت؛ در این آشفته بازار، علی‌رغم تلاشی از جانب جناحِ میانه‌رو (**سیسرون**) جنگ داخلی اجتناب‌ناپذیر بود. **سزار** نیروهای خود را داشت، ضمن آن‌که ***پلب‌های*** رومی و جوانان نیز از او طرفداری می‌کردند. امّا **پمپه**، آکنده از بادنخوت و خودستایی، همچون تمام همپالکی‌های خود (اشراف بی‌شرم و دست‌وپا چلفتی) که هرگز رقیبش را درک نکرد، در صحن سنا اعلام داشت، کافی است پایش را به زمین بکوبد تا ایتالیا را از لژیون‌هایش پر کند. درحالی که دیگر **ژول سزار** از رودخانهٔ مرزی **روبیکون** گذشته و به‌سمت رم پیش می‌آمد. این پایان عصرِ جمهوری بود.

C - دیکتاتور و امپریالیسم

ژول سزار با اتکا به جناح مردمی و لژیون‌های خود، یک حکومت دیکتاتوری را برقرار و جمهوری «پارلمانیِ» سنا را نابود کرد. **سزار** در ژانویهٔ سال ۴۸ قدرت را در دست گرفت ولی در ۱۵ مارس سال ۴۴ ق.م. به قتل رسید. فتوحاتش چهرهٔ رم را دگرگون کرد ولی برنامه‌های سیاسیش ناتمام ماند (در تاریخ یک ملت، چهار سال دیکتاتوری زمان بسیار کمی است). با این‌حال شخصیت و مَنِش او همواره تاریخنگاران، شاعران و پژوهشگران را تحت تأثیر قرار داده است.

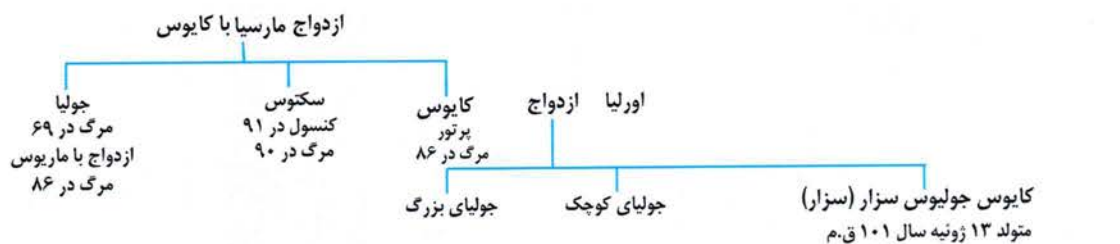
a) شخصیت ژول سزار

● *ریشهٔ خانوادگی*. **کایوس ژولیوس سزار** به یک خاندان از پاتریسین‌ها به‌نام خاندانِ *جولیا* تعلق داشت که مدعی بودند از اعقاب اِنه‌اند (ن.ک. افسانهٔ بنیانگذاری رم ۹۳۶/۱/C/b) ولی درواقع خاندانی ناشناس بودند و هیچ نقشی در تاریخ رم نداشتند (تنها یکی از اجداد پدریش در ۲۰۸ ق.م. به‌مقام *پرتوری* رسیده و عمویش **سکستوس** در ۹۱ ق.م. کنسول بود، همین و همین). برجسته‌ترین شخصیت از میان خویشاوندانش، یکی از اقوام «سببی» اش بود: شوهرِ **جولیا** [ژولیا] عمهٔ **سزار**، یعنی **ماریوس** رقیب قدیم **سیلا**.

سزار سعی زیادی داشت که اعتبار خانوادگی‌اش را بالا ببرد، در این راستا، هنگام اجرای مراسم تدفین عمه‌اش **جولیا**، شخصاً این خطابهٔ تدفین را ایراد کرد:

> ***... پس می‌بینیم همه در خاندان ما جمع آمده‌اند، شکوه پادشاهان که سروران مردمانند و قداست خدایان که سروران شاهانند.***

تاریخ تولد *سزار* به‌درستی روشن نیست (۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰؟) ما تاریخی را انتخاب کردیم که ژ. **کارکوپینو** ارائه داده است: ۱۳ ژوئیه ۱۰۱ ق.م.



● ***ویژگی‌های سزار.*** پسر یک ثروتمند که در شانزده سالگی یتیم شد. عمه‌اش **جولیا**، بیوهٔ **ماریوس** که در سال ۸۶ مرد سزار را به‌سمت جناح ***ماریانیست‌ها*** سوق داد که در آن زمان رهبریش را **سینا** برعهده داشت. از سویی دیگر حمایت پلب‌های عامی در مراحل اولیهٔ پیشرفت **سزار** تأثیر زیادی داشت. از نظر جسمی، مردی بود لاغر اندام، نسبتاً بلند قامت (به‌گفتهٔ **سونتون**) و بی‌تردید جذاب (**سونتون** می‌نویسد چشمانی سیاه و شاداب، پوستی سفید و لطیف داشت)، ابهت و جسارتش بی‌تردید **سیلای پیر** را تحت‌تأثیر قرار داده بود که دربارهٔ او گفت: «از این مرد جوان با لباس پرچین بر حذر باشید، در او خمیرهٔ چندین **ماریوس** نهفته است». از جهت فکری، خوش ذوق و برجسته و دست پروردهٔ **مولون** خطیب رودسی [اهل رودس] بود؛ نثر محکم و قاعده‌مند و فکورانه‌اش بهترین نشان موجود، از ذکاوت و هشیاری او است. از جهت اخلاقی مشکل بتوان طرحی از او ارائه داد؛ می‌دانیم که زود به خشم می‌آمد ولی مدت‌هاست که روانشناسان کسی را تنها به‌دلیل این عصبیت، بیمار عصبی نمی‌دانند. مردی بود «شرابخواره» (در رم چه کسی شرابخواره نبود؟). غرق در بدهی (در سال ۶۱ ق.م. **کراسوس** برای خلاص کردنش از شر طلبکاران، مجبور شد مبلغی معادل ده میلیون فرانک فرانسهٔ امروزی به او قرض بدهد). بی‌تردید، بیش از یک رومی معمولی میان زنان محبوبیت داشت. تمایلات جنسی‌اش هم به اندازهٔ تمایلات سیاسیش بود (این جمله معروف است که «او شوهر تمام زن‌ها و همسر تمام مردان بود»). بدیهی است فعالیت‌های جنسی‌اش با فعالیت‌های سیاسیش آمیخته می‌شد: همسران اولین یاوران سیاسیش، **کراسوس** و **پمپه** را تصاحب کرد و حاصل روابطش با **کلئوپاترا** تولّد پسری به‌نام **سزاریون** بود. گاه نیز روابطش رسوایی‌هایی به دنبال داشت (از جمله رابطه‌اش با افسری به‌نام **ماموra**، فرمانده گروه سربازان زبده). بیرون از این قضایا، تمایل شدیدی به یک پسر جوان داشت که هنگام خواندن زندگی‌نامهٔ **اسکندر** گریه می‌کرد و می‌گفت: «در سن و سال من، او دنیا را فتح کرده بود» و ابراز می‌داشت، ترجیح می‌دهد مرد اولِ روستای خود باشد تا مرد دوم در رم. با توجه به حرص و آزش به قدرت که به‌طرزی عجیب مخالف یک طبع لطیف است این پرسش پیش می‌آید که آیا حرکاتش نوعی بازی مضحک نبود؟ در گل رفتاری ملایمت‌آمیز داشت ولی یکباره محل را ویران کرد و یک میلیون نفر را کشت و به همان تعداد مردم را به بردگی گرفت. وقتی در اسکندریه، سرِ بریدهٔ رقیبش **پمپه** را تقدیمش کردند اشکش سرازیر شد ولی پس از تعقیب و درهم شکستن سپاهِ او انتقامش وحشتناک بود. زمان انتقام را خودش تعیین می‌کرد، به‌عنوان مثال: **ورسن ژتوریکس**، شش سال پس از آن‌که خود را به **سزار** تسلیم کرد، اعدام شد. خلاصه این که عظمت اخلاقی این شخصیت بسیار مشکوک است: *ژول سزار* جنون قدرت داشت، تشنهٔ مقام و لذت بود و قدرتش متکی به لژیون‌هایش بود. قوه و بنیه و سرسختی و لجاجت سرداری همیشه پیروز، بی‌رحمی حاکمی ظالم و خونخوار و لطافت و مهربانی یک رئیس محبوب را داشت. حال چگونه درباره‌اش قضاوت کنیم؟ **سزار** بالاترین الگوی اراده و هوشمندی در خدمت جاه‌طلبی، سعی داشت شخصاً نام خود را جاودانه سازد (کاری که مفسرانش انجام دادند). تاریخنگارانی چون **مومسن**، متفکرانی چون **مونتنی** یا **ماکیاول**، فیلسوفانی چون **نیچه** و فاشیست‌های ایتالیا به تحسین این شخصیت پرداخته‌اند. ظاهراً «منش» او تمام موانع را پشت سر گذاشته است. ولی **سیسرون**، **کاتون**، **ژان ژاک روسو** و **مونتسکیو** او را مورد انتقاد قرار داده و حتی تحقیر کرده‌اند. حال چگونه درباره‌اش قضاوت کنیم؟ یک سردار فاتح یا یک دیوانهٔ جاه‌طلب؟ یک بیمار روانی که مدتی بر دنیا پیروز شد، یا جانشین معنوی ***گراکوس‌ها***؟ پژوهشگران هنوز در این مورد، تردید دارند و مدرک قاطعی برای پاسخ به این پرسش‌ها وجود ندارد. **ژول سزار** در اندیشهٔ ایجاد یک حکومت مدیترانه‌ای با مردمانی بدون تمایز از رومیان و مهاجران بود، آرزویی بزرگ، ولی موفق نشد به این آرمان تحقق بخشد. با همان مشکلاتی مواجه شد که **کایوس گراکوس** در عرصهٔ امور داخلی کشور داشت (تغییر شکل سنا، قانون اصلاحات ارضی). هیچ‌یک از سازمان‌های بنیادی او پس از مرگش پابرجا نماند. با این‌حال، بخش عظیمی از خط‌مشی سیاسی او راهنمای امپراتوران آینده شد.

● *مناصب.* پیشوای مذهبی در سال ۷۴ ق.م. (در سن ۲۸ سالگی)، از سال ۶۸ به مقامات افتخاری دست یافت (کستور در *اسپانیا* و بعد در *گُل*) و از آن پس به‌ترتیب عضو سنا و صاحب کرسی در این مجلس در سال ۶۵، کاهن اعظم در ۶۳، *پرتور* در ۶۲، کنسول در ۵۹ (در عصرِ حکومت مثلث به همراه پمپه و کراسوس)، مدت ده سال کنسول اول در گل (ایالتی که خود آن را فتح کرد و نظم و آرامش را در آن به‌وجود آورد). از آن پس وارد مبارزات سیاسی شد (رقابت با **پمپه**) در شرایطی که اشاره شد (ن.ک. B.b) و پس از مغلوب کردن **پمپه** در *فارسال*، یگانه حاکم بلامنازع دنیای روم شد مدت دیکتاتوریش بسیار کوتاه بود (۴۸ تا ۴۴ ق.م.). حضورش در رم بیشتر جنبهٔ نمادین داشت (در مجموع سیزده ماه در رم و ۴۸ ماه در ایالات طبق جدول زیر):

تاریخ	سزار در رم	سزار در مأموریت
از ژانویه تا مارس ۴۹ ق.م.		نبرد در ایتالیا با **پمپه**
اول تا ۷ آوریل ۴۹	اولین تصفیهٔ مالی، اهداء حقوق شهروندی به مردم گل و انتصاب **لپید** به مقام پرتوری	
آوریل تا سپتامبر ۴۹		نبرد در اسپانیا علیه **پمپه**
سپتامبر تا نوامبر ۴۹		بازگشت به *گل* (تنبیه لژیون‌های یاغی)
نوامبر ۴۹ (۱۱ روز)	نظارت بر شوراهای انتخاباتی و تمهیداتی برای انتخاب خود به مقام کنسولی سال ۴۸، قوانین جدید مالیاتی	
نوامبر ۴۹ تا ۹ اوت ۴۸		جنگ در یونان با **پمپه**
اکتبر ۴۸ تا ژوئن ۴۷		نبرد در مصر (**کلئوپاترا**)
ژوئیه و اوت ۴۷		نبرد در آسیا با **فارناس** پادشاه بُسفور

تاریخ	سزار در روم	سزار در مأموریت
اکتبر تا نوامبر ۴۷	بازگشت به رم: تحقیر تعدادی از لژیون‌های یاغی (در کامپانی) قوانین جدید مالیاتی.	
از ۲۷ ژوئیه تا نوامبر ۴۶	دریافت افتخاراتی که برایش در نظر گرفته شده است: عنوان دیکتاتور برای مدت ده سال، شاهزادهٔ سنا (سنسور)، چهار افتخار پیروزی به مناسبت پیروزی‌هایش در گُل، مصر، آسیا و آفریقا. قوانین جدید مالیاتی به‌منظور اعتلای اعتبار، تقسیم زمین میان سربازان سالخورده و برقراری تقویم *ژولین*	
دسامبر ۴۶ تا ژوئیه ۴۵		دومین نبرد در اسپانیا علیه هواداران پمپه (پیروزی *ماندا* در ۱۷ مارس ۴۵)
سپتامبر ۴۵ تا ۱۵ مارس ۴۴	پایه‌گذاری قدرت قانونی روی عنوان دیکتاتوری جدید، اتخاذ تصمیماتی ناپایدار که مقدمهٔ دگرگونی‌های بزرگ در ایجاد وحدت است و در عصرِ آنتونین‌ها به اجرا درمی‌آمد.	

● مرگ *سزار.* فاتحِ همیشه پیروز ـ به یاری لژیون‌هایش ـ در بعضی از جوامع رم مورد نفرت و انزجار بود. او را متهم می‌کردند ـ در رأس همه **سیسرون** ـ که جمهوری را نابود و سنا را تحقیر کرده است؛ اشراف و ثروتمندان از قوانین ارضی و مالیاتی و گمرکی او آسیب دیده بودند. قوانین مستبدانه‌اش معنا و مفهومی نداشتند. **سزار** مردی تنها بود که قدرت فردی خویش را به بالاترین درجه رسانده بود. مردم را با اعیاد و جشن‌ها و نمایشات سرگرم و نیمه مست نگهداشته، حقوق افراد سپاه را به دو برابر رسانده و با تقلیل نقش ماژیستراها به آنان لقب «جمهوریخواه» داده و همگی را به‌صورت مترسک درآورده و خلاصه همگی را حقیر کرده بود: سنا، اشراف، مردم عادی و فقیر. قیصریتش ـ البته در ادوار آشفتگی و هرج و مرج ـ برای کسانی که لذتِ آزادی سیاسی را چشیده بودند، قابل تحمل نبود. به آن دسته از «مردان بزرگ» تعلق داشت که همواره قصد دارند نوعی زندگی موردپسند خود را بر همگان تحمیل کنند. از قدرت تبلیغات و ظاهرفریبی، چیزی نمی‌دانست (قدرتی که دیگر «سزارها»: **اوگوست**، **لویی چهاردهم**، **ناپلئون کبیر** و **ناپلئون سوم**، **موسولینی** و دیگران از آن سود می‌بردند) و همین امر باعث مرگش شد. یک گروه شصت نفرهٔ همقسم (البته **سیسرون** جزو آنان نبود) به رهبری دو پرتور سال ۴۴ (**مارکوس جولیوس بروتوس** و **کایوس کاسیوس**) در پانزدهم مارس سال ۴۴ ق.م. بین ساعت ۱۰ و ۱۱ صبح، **سزار** را در پای مجسمهٔ **پمپه** که به یادبود رقیب قدیمش برپا کرده بود، با ۳۵ ضربهٔ خنجر از پا درآوردند. در زمینهٔ این تاریخچه باید یادآور شویم که در میان همقسم‌شدگان دو **بروتوس** وجود داشت: **مارکوس جولیوس بروتوس** (پسرِ سزار؟) و **دسیموس بروتوس** (پسرِ **سمپرونیا**، مشاور سابق **کاتیلینا**). پس از انجام توطئه قاتلان مدعی انتقام جمهوری شدند و برای **سیسرون** که همیشه نسبت به سزار «کینه‌ای شدید و وحشیانه» داشت، هورا کشیدند. انگیزهٔ اصلی، انگیزه‌ای اشرافی بود و بی‌تردید در پشت این توطئه، منافع پست فردی پنهان بود.

b) بنیانگذاری امپراتوری رُم

● *آنتوان و کلئوپاترا.* تاریخ امپراتوری رم براساس این نمایشنامهٔ جاودانی **شکسپیر** آغاز شد. از همان فردای تشییع جنازهٔ **سزار**، مردم به تقدیس او پرداختند؛ ستارهٔ دنباله‌داری که بین ساعت ۸ و ۹ شب به هنگام مسابقات ژوئیهٔ ۴۴ از آسمان گذشت، دلیلی قاطع بر الوهیت او تلقی شد.

در آن زمان به‌نظر می‌رسید، تنها سه نفر امکان دارد بتوانند، راه سزار را ادامه دهند: **مارک آنتوان** [مارک آنتونی] معاون اول **سزار**، مردی نظامی که به لژیون‌هایش اعتماد داشت و در آن زمان کنسول افتخاری بود؛ **لپید**، فرمانده سوار نظامِ دیکتاتور و برادرزاده و پسرخواندهٔ سزار (ن.ک. نمودار تبارشناسی شمارهٔ ۱۹)، و **اکتاو** پسرِ **سزار** که طبق وصیتنامهٔ پدرش وارث تام و تمام معرفی شده بود. پسرکی ۱۹ ساله و نازک نارنجی که از رعد و برق و تاریکی می‌ترسید و علی‌رغم برخورداری از تعلیمات علمی و ادبی استادانِ نطق و بیان (از جمله فیلسوف رواقی **آتنادور**)، دستخوش اوهامات و خرافات متعددی بود. پس از نبرد **مودن** در سال ۴۳ ق.م. (پیروزی **اکتاو**، بر **آنتوان**) این سه نفر دنیا را میان خود تقسیم کردند: این سومین تریومویرات (حکومت مثلث) بود. تریومویراتی متفاوت با تریومویراتِ **پمپه**، **کراسوس** و **سزار**، چون معرف توافقی خصوصی میان سه نفر نبود، بلکه یک رژیم سیاسی بود که مدت آن به‌طور رسمی برای پنج سال در نظر گرفته شده بود. از سویی تریومویرات موظف به برقراری حکومت جمهوری بود. این تریومویرات با یک سلسله تبعیدها، برکناری‌ها، اعدام جمهوریخواهان و مخالفان استبداد همراه شد (حدود ۱۵۰ سناتور، ۲۰۰۰ شوالیه) که برجسته‌ترین شخصیت قربانی شده **سیسرون** بود). ایالات امپراتوری طبق توافق **بریند** (امروزه براندیزی) در سال ۴۰ ق.م. میان این سه نفر تقسیم شد. ازدواج **آنتوان** با **اکتاویا** خواهرِ **اوکتاو** را باید توافقی سیاسی تلقی کرد.

● **آنتوان** بخش شرقی امپراتوری یعنی عمدتاً مصر را تصاحب کرد. در این‌جا بی‌مناسبت نیست، بخش کوتاهی را به شخصیت ملکه **کلئوپاترا** اختصاص دهیم که روایات سنتی او را به‌صورت زنی دلفریب، درباری با فاصلهٔ دو بند انگشت تا پریان و یک زیبایی کم‌نظیر شرقی معرفی کرده‌اند. امّا با اطلاعات موجود امروزی، هیچ‌یک از این‌ها نبود. **کلئوپاترا** زنی بود سیاستمدار و سنگین و موقر (حتی شاید سرد مزاج). وقتی **سزار** (که سنّش ۳۲ سال از او بیشتر بود) وارد مصر شد، **کلئوپاترا** به نفع مصالح پادشاهی خویش دید که به بستر او برود. در مورد **آنتوان** هم که گفته‌اند کمتر ظرافت داشت، باز هم به همان دلیل، همان نقش فریبنده را ایفا کرد. **سزار** در دام «زیبایی سحرانگیز» او نیفتاد (البته چندان زیبا هم نبود. **ژ. کارکوپینو** به‌درستی یادآور می‌شود که حتی بیشتر زشت بود: «گونه‌هایش گِردی معمولی داشت، پیشانیش کوتاه و برآمده، لب پایینش کلفت بود، با چانه‌ای سنگین، بینی قوزدار و بزرگ که معلوم نیست **پاسکال** چگونه آن را پنهان داشته است) در هر حال **آنتوان** با آن غرور جنسی سربازی، طعمه‌ای آسان برای ملکهٔ شرق شد. ملکه‌ای که توانست، به لطفِ لژیون‌های معشوقش، قدرتی به کشور خویش بدهد که تا آن زمان هیچگاه به خود ندیده بود. **آنتوان** که بازیچهٔ **کلئوپاترا** شده بود، آبروی هر چه رومی بود برد و به نفع معشوقه‌اش کشور خویش را تجزیه کرد و بی‌احتیاطی را تا آن‌جا رساند که وصیت کرد او را در اسکندریه و در کنار **کلئوپاترا** به‌خاک بسپارند. اکنون برای **اکتاو** زحمتی نداشت، افکار عمومی را علیه معاون سابق **سزار** بشوراند. شایعه در رم پیچید که **کلئوپاترا** به‌زودی در رم سلطنت خواهد کرد و **کاپیتول** را به ویرانی خواهد کشید. در حالی‌که **آنتوان** قصد داشت با واگذاری ایالات شرق ـ سیلیسی، سوریه، ارمنستان ـ به فرزندان **کلئوپاترا**، سیاست سنتی روم، مبنی بر سپردن ایالات ناآرام دوردست به خارجیان دست‌نشانده را ادامه دهد. این کار، گرفتاری‌های حکومت مستقیم را از بین می‌برد. اکنون **اکتاو** با توجه به افکار عمومی، بهانهٔ کافی برای جنگ در شرق داشت و این قابلیت را هم داشت که به این جنگ داخلی (آخرین جنگ مهم داخلیِ تاریخ رم) ظاهرِ یک جنگ رم علیه مصر را بدهد. نمایش در دوم سپتامبر سال ۳۱ ق.م. در پهنهٔ سواحل یونان در خلیج *آمبراسی* و چشم‌انداز دماغهٔ *آکیتوم* به اجرا درآمد. **آنتوان** معتقد به جنگ در خشکی بود و شاید هم در آن پیروز می‌شد، برعکس **کلئوپاترا** که اعتماد زیادی به قدرت ناوگان‌های دریایی مصر داشت، خواستار نبردی دریایی بود ولی در گرماگرم نبرد، پس از آن‌که متوجه شد پیروزی محال است، دستور داد ناوهای مصر به سمت ساحل بروند و خود از میدان گریخت و به **آنتوان** ملحق شد و او سپاه و ناوگانش را رهاکرد و به دنبال معشوقهٔ خیانتکارش رفت. **اکتاو** پس از آرام کردن یونان، راه مصر را در پیش گرفت که دو رقیبش به آن‌جا پناه برده بودند. **کلئوپاترا** برای آخرین بار سعی کرد یکی دیگر از آن نمایشات فریبنده که رمز و رازش را می‌دانست به اجرا درآورد. در این راستا، تظاهر به مردن کرد و همین امر، **آنتوان** را به خودکشی واداشت. بعد سعی کرد **اکتاو** را فریفتهٔ خود کند ولی موفق نشد. روزگاری **سزار** پنجاه‌ودو سالهٔ طاس وسوسه شده بود مدتی را با **کلئوپاترای** جوان بگذراند (که در آن زمان ۲۰ ساله بود) ولی برادرزاده‌اش **اکتاو** سرد و سخت و خجول و با اراده تحت‌تأثیر این ملکه که دیگر پا به سن گذاشته بود، قرار نگرفت (در این زمان **کلئوپاترا** سی‌وهفت ساله بود و فراموش نکنیم که او زنی از اهالی شرق مدیترانه بود و در آن عصر که مؤسسات زیبایی وجود نداشت، باید او را یک زن پیر به‌حساب آوریم). ظاهراً اکتاو با بی‌اعتنایی او را مخاطب قرار داد و گفت: «آسوده باشید خانم. برای شما مشکلی پیش نخواهد آمد»، قصد داشت او را به رم برده و رژهٔ پیروزی خود را با کشیدن او به دنبال ارابه‌اش مزین کند. **کلئوپاترا** ناامیدانه خودکشی کرد، به این ترتیب که دست خود را در معرض نیش یک افعی که در سبدی از انجیر محبوس بود، قرار داد. این مرگ نمایشی، **اکتاو** را از مشکل قانونی دست گذاشتن روی مصر خلاص کرد و این ایالت به‌سادگی ضمیمهٔ رم شد. در ۱۱ ژانویهٔ ۲۹م. وقتی دروازه‌های معبد **یانوس** که جز در شب هنگام باز نمی‌شد، بسته شد، جمهوری به‌طور کامل مدفون شده بود و رم عصر آرامش را آغاز می‌کرد.



آبنمای کاخ آدریان در تیوُلی.
استخر نمای نزدیک یادآور شاخهٔ آبنمای نیل است. ضیافت‌های درباری در این مکان داده می‌شد.

D - امپراتوران رُم

علاوه بر شرح زیر، ن.ک. ۹۳۶/۳/B/b که نگاهی است کلّی به ادوار مختلف، همچنین شمارهٔ ۹۳۶/۵/A/c در مورد تشکیلات امپراتوری و شمارهٔ ۹۳۶/۶/C/b، دربارهٔ تأسیس رژیم امپراتوری در رم و همچنین به جدول تبارشناسی شمارهٔ ۱۶ پیوست.

a) اوگوست

● *شناسنامه*. در ۲۴ دسامبر سال ۶۳ ق.م. هنگام کنسولی سیسرون در یک خانوادهٔ ثروتمند به‌دنیا آمد؛ نام کاملش در آن زمان **کایوس اکتاویوس تورینوس** بود. پس از فوت پدرش در سال ۵۸، ابتدا تحت سرپرستی **لوسیوس مارسیوس فیلیپوس**، شوهرِ دوم مادرش (**آتیا**، خواهرزادهٔ **سزار**) قرار گرفت و در سال ۴۵ سزار شخصاً سرپرست او شد و از آن پس به‌طور رسمی **کایوس جولیوس سزار اکتاویوس** نامیده شد (ن.ک. ۹۳۶/۵/E/a). پس از پیروزی آکتیوم و سه پیروزی افتخارآمیز (۱۳، ۱۴ و ۱۵ اوت ۲۶)، **اکتاو** با قابلیت و مهارت، قدرت خویش را بر سنا و مردم رُم تحمیل کرد؛ در ۱۶ ژانویهٔ ۲۷ ـ به تحریک سناتور **لوسیوس موناتیوس پلانکوس** ـ عنوان *اوگوستوس* گرفت (لقبی معمول برای اماکن مقدس و پیشگویان). از این زمان امپراتوری رُم رسماً آغاز شد.

پیش از این (در C,c) گفتیم که اوگوست دارندهٔ تمام اختیارات، قصد داشت قدرت خود را با سنا قسمت کند: حداقل این‌گونه تظاهر می‌کرد و القاب «دیکتاتور» و «سرور» را که سزار داشت، نمی‌پذیرفت. می‌خواست «پرنسِ سنا» باشد و در تمام نمایشات عمومی، میان مردم خود را مهربان، انعطاف‌پذیر و ملایم و بدون تجمل نشان می‌داد. چنین ویژگی‌هایی او را مورد ستایش مردم و مدح شاعران قرار می‌داد:

همچون بهاران، آنگاه که چهرهٔ تو، روشنی به مردم ارزانی می‌دارد، روز زیباتر و سعادتمندانه‌تری در پیش است و خورشید درخشان‌تر (هوراس. قصاید کتاب چهارم).

واقعیت این‌که پس از آن همه جنگ‌های شدید و خونین، مردم رم دیگر آرزویی جز آرامش نداشتند؛ این امر نشان می‌دهد که **اوگوست** مخالف پرتوانی نداشت و می‌توانست هر از چندگاه، مزورانه از رم دور شود تا مردم از نبودنش متأسف شوند (به‌عنوان مثال: از سال ۲۷ تا ۲۴ ق.م. با واگذاری امور به سه یار وفادارش، **آگریپا**، **مِسِن** و **استاتیلوس توروس** برای عملیات نظامی عازم اسپانیا شد).

● *دستاوردهای داخلی*. **اوگوست** در طول نیم قرن («سلطنت») او در روز مرگش اوت سال ۱۴ میلادی به‌پایان رسید، که در آن زمان ۷۶ سال داشت) بر آرمان بزرگ سیاسی **ژول سزار**، جامهٔ عمل پوشاند: «وحدت رم»، پایان جنگ‌های داخلی، پیروزی‌های برون مرزی با عصری از رفاه و اعتبار مادی و عظمت فرهنگی همراه شد. در عصر **اوگوست** رم جدیدی ساخته شد (**فوروم**، **پانتئون**، **معبد صلح**)؛ عصرِ طلایی ادبیات لاتین با مردانی برجسته چون **تیت ـ لیو**، **ویرژیل**، **هوراس** و **اووید** که مورد حمایت دولتمردانی خوش ذوق از جمله **مِسِن**، صمیمی‌ترین دوست **پرنس** بودند.

● *دستاوردهای برون مرزی*. باید توجه داشت که **اکتاو**، به یاری لژیون‌هایش قدرت را به‌دست آورد: پس از نبرد آکتیوم، هنوز هم حدود ششصد هزار سپاهی زیر فرمانش بودند. جدول زیر گسترش امپراتوری در عصرِ پرنسیپاتی **اوگوست** را نشان می‌دهد.

تاریخ	فتوحات	ملاحظات
۲۰ ق.م.	گالاتی و یهودیه	
۸ ق.م.	اراضی آلپ	بنای یادبود در لاتوربی پیروزی **اوگوست** را جاودان ساخته است.
۱۰-۶ ق.م.	از آلپ تا دانوب	اعزام سپاه به فرماندهی **تیبر**، پسرخواندهٔ **اوگوست** بنیانگذاری ایالات جدید: رتی، نوریک، پانونی، دالماسی، مِسی
۱۲-۶ ق.م.	ژرمنی (شمال ـ غرب)	پیروزی موقت دروسوس و تیبر: قیام ژرمن‌ها علیه واروس

● *مسألهٔ جانشینی*. اکتاو، سه بار ازدواج کرد. ازدواج اولش (با **کلودیا**، دخترخواندهٔ **آنتوان**) حتی به‌طور کامل صورت نپذیرفت؛ ثمرهٔ دومین ازدواج (با **اسکریبونیا** که پیش از آن دوبار شوهر کرده بود) دختری به‌نام **جولیا** بود ولی **اکتاو** به‌دلیل رفتار «غیرقابل تحمل» همسرش، خیلی زود او را طلاق داد؛ آخرین ازدواجش هم با **لیویا دروسیلا** ثمری نداشت. **لیویا** در حالی‌که باردار بود، باید از شوهرش **تیبریوس کلودیوس نرو** جدا می‌شد تا با **اکتاو** که عشق شدیدی به او داشت و شکیبایی خود را از دست داده بود، ازدواج کند؛ پسر ارشد **لیویا** باید جانشین اوگوست می‌شد.

اکتاو ابتدا قصد داشت برای خود، جانشینی از خاندان **جولیا** انتخاب کند. لذا ابتدا به فکر خواهرزاده‌اش **لوسیوس ماریوس** و بعد، نوه‌هایش **گایوس** و **لوسیوس کایزر** افتاد، ولی تمام این وارثان مذکر، یکی پس از دیگری مردند و برای **اوگوست**، چاره‌ای نماند جز آن‌که از میان **تیبر** (که او را به پسرخواندگی پذیرفته بود) و **آگریپاپوستوم** آخرین پسر **جولیا**، متولد ۱۲ ق.م. که پس از مرگ پدرش *آگریپا* به‌دنیا آمد، یکی را به جانشینی انتخاب کند. آگریپاپوستوم [آگریپای به‌دنیا آمده، پس از مرگ پدر] به بهانهٔ خنگی و اختلال مشاعر (شاید طبیعی نبود) از رم دور شد و **تیبر** پسرِ **لیویا** به‌عنوان تنها وارث امپراتوری باقی ماند. قدرتی که پدرش یک سال پیش از مرگ با احتیاطات و پیش‌بینی‌های لازم به او منتقل کرد.

b) از تیبر تا نرون: جولیو کلودین‌ها

● **تیبر** (۱۴ـ ۳۷ میلادی)، در سنِ پنجاه‌وشش سالگی، بدون مخالفتی جدی، قدرت را به‌دست گرفت؛ در سال‌های اول سلطنت، با تدبیر و درایت، احترام به سنا، نظارت بر اعمال حکام ایالات (می‌گفت: «یک چوپان خوب، پشم گوسفندانش را می‌چیند ولی هرگز پوستشان را نمی‌کند»)، تأمین امنیت مرزهای امپراتوری در راین، حکومت کرد. بعد اوضاع نامساعد شد. **تیبر** که مردی بدگمان و به‌طرز بیمارگونه‌ای بزدل و شکاک بود، به سناتورها ظنین شد و گمان برد که آنان برایش توطئه می‌کنند (او را متهم کرده‌اند که برادرزاده‌اش، **ژرمانیکوس** را مسموم کرده است)؛ از این‌رو تصمیم گرفت قانون سوء قصد به مقام سلطنت را برای مخالفانش به اجرا بگذارد و در این راستا به تشویق و حمایتِ خبرچینان پرداخت (خبرچین، یک چهارم اموال کسی را که رسوا کرده بود، صاحب می‌شد)، به‌ویژه، ناگهان مقام **سژان** شوالیهٔ رومیِ آمادهٔ هرگونه رزالت و شناعتی برای ارضای جاه‌طلبی‌هایش را تا *پروفت پرتوار* بالا برد (**تاسیت** او را «آمادهٔ فاحشگی برای **آپیسیوس** ثروتمند و پول خرج کن» دانسته است). **سژان** که چشم به تخت سلطنت دوخته بود، سعی داشت تمام نامزدهای قانونی را از سر راه خویش بردارد: **لیویا** همسرِ **دروسوس**، پسرِ **تیبر** را به‌دست یک برده مسموم کرد و بیوه و پسر ارشد **ژرمانیکوس** و بسیاری از یاران او را به خیانت بزرگ متهم کرد. در این تحریکات و تحرکات، آن‌قدر آزاد بود که **تیبر** بتواند به جزیرهٔ کاپری برود و به‌قول **تاسیت**، غرق در «عیاشی‌های شاهانه و استفاده از لطف و نوازش فرزندانِ شهروندان روزگار بگذراند».

سلطنت **تیبر**، پایان نفرت‌انگیزی داشت. پس از اعدام **سژان** که سرانجام دستش رو شده‌بود، از اقامتگاهش در کاپری، دستور توقیف‌ها و اعدام‌هایی را صادر کرد. همه در وحشت و اضطراب به‌سر می‌بردند. **تاسیت** با لحنی شوم دربارهٔ مرگ **پیزون** شهردار و قاضی رم چنین می‌نویسد:

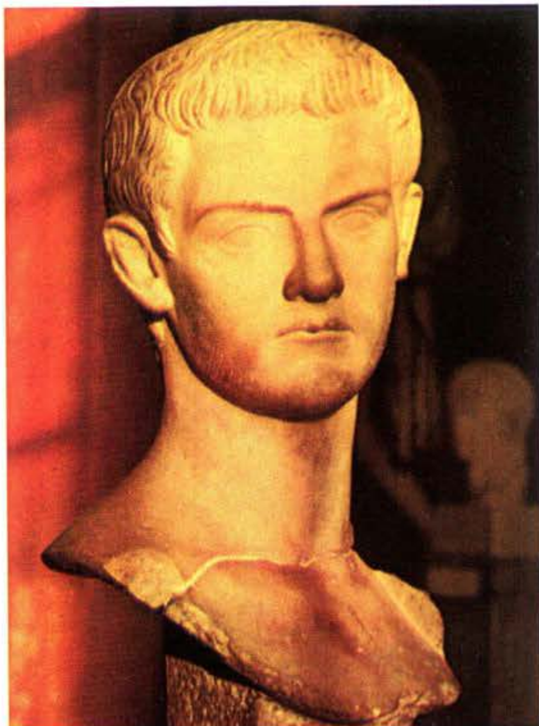
مرگ او طبیعی بود، چیزی که برای مردانی در این مقام، کمتر اتفاق می‌افتد.

این کابوس سیاسی در سال ۳۷ به‌پایان رسید. **تیبر** که در این زمان هفتادوهشت سال داشت و از سلامت جسمی چندانی برخوردار نبود، در جریان یک ضیافت بیهوش شد و یکی از کنسول‌ها (**مارکوس اسرونیوس**) پیرمرد را زیر توده‌ای از لحاف‌ها خفه کرد.

● **کالیگولا** (۳۷ـ۴۱). پس از مرگ **تیبر**، نوهٔ برادرش جانشین او شد که پس از آغاز سلطنتی ملایم و جوانمردانه (کاهش مالیات‌ها، تبعید خبرچین‌ها) به‌صورت نیمه دیوانه‌ای شکاک در منتهی درجهٔ خل بازی‌ها و یاوگی‌ها در آمد: عاشق خواهرزاده‌اش **دروزیلا** شد و او را معشوقهٔ خود ساخت و پس از مرگ او دیوانه از درد و اندوه، برایش نوعی پرستش مقرر کرد. دیوانگیش تا آن‌جا رسید که می‌خواست به اسب خود لقب کنسول بدهد؛ شناعتش دیگر از حد تصور گذشته بود. **کالیگولا** پس از چهار سال آدمکشی و عیاشی، به‌دست یکی از تریبون‌های گارد خویش کشته شد.

● **کلود**. به دنبال یک زد و بند سیاسی که بعدها، بارها تکرار شد، به جانشینی برادرزاده‌اش **کالیگولا** رسید: سنا در نظر داشت، جمهوری برقرار کند ولی افسران گارد سلطنتی (*پرتورین‌ها*) هر یک با دریافت ۱۵۰۰۰ سکه برای **کلود**، برادرِ **ژرمانیکوس**، هورا کشیدند. مردی فاقد شخصیت که قدرت را به بردگان آزاد شدهٔ بی‌بندوبار و یونانی الاصل سپرد: **نارسیس**، **پالاس**، **کالیست**. این رهبران سیاسی به‌صورت اولین وزیران تاریخ رم درآمدند (صدر اعظم: **اسکرینا**، ن.ک. ۹۳۶/۵/A) و در مجموع امپراتوری را به‌خوبی اداره کردند. ولی ویژگی نمایان سیزده سال سلطنت **کلود**، دسیسه‌بازی‌ها و تحریکاتِ دو همسر آخرِ امپراتور، یعنی مسالین و آگریپین بود.

مسالین نمادِ زنی هرزه و عیاش بود، به‌ویژه با شرح و توصیفاتی که **تاسیت** و **ژوونال** ارائه داده‌اند. به‌گفتهٔ **تاسیت**، **کلود** هرگز از رسوایی‌های ملکه آگاه نبود؛ آیا آن‌گونه که شایع بود «کودن و بی‌غیرت» بود، یا به‌دلیل ناتوانی، چشم بر روی هوسرانی‌های همسرش می‌بست؟ شخصیت این امپراتور هم خود مسأله‌ای است؛ همه او را یک ناتوان جنسی و روحی



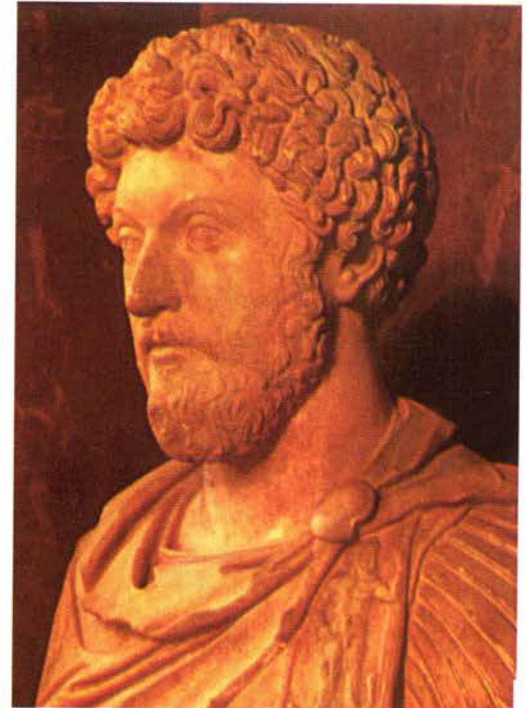
کالیگولا(امپراتوراز سال ۱۲ تا ۴۰)
پسر ژرمانیکوس واگریپین:یک دیوانه زنجیری، یک جبار بی شرم،که نمونه های زیادی در تاریخ رم داشت

تصویر کرده‌اند تا آن‌جا که از زبان او دربارهٔ «**مسالین** بیچاره» گفته‌اند: همسری که مرا فریب می‌دهد و در خفا و آشکارا در سراسر رُم به من ناسزا می‌گوید.

ولی چگونه می‌توان قضاوت کرد در مورد کسی که کتاب ارزشمندی دربارهٔ اتروسک‌ها و زبانشناسی لاتین نوشته و ادارهٔ امپراتوری را به بهترین وجه سازمان داده و از روی ضعف و حماقت خود را رسوای خاص و عام کرده باشد؟ در هر حال به یاری و با تلاش **نارسیس** سرانجام امپراتور چشمانش روی تمام این جنجال‌ها و رسوایی‌ها باز شد. رسوایی‌هایی که با اعدام‌های متعدد، از جمله اعدام **مسالین** پایان یافت، همسری که دو کودک برای امپراتور به‌دنیا آورده بود: **بریتانیکوس** و **اکتاوی**. پس از مرگ **مسالین**، امپراتور با **آگریپین**، دخترِ **ژرمانیکوس**، خواهرِ امپراتور و بیوهٔ **اهنوباربوس** ازدواج کرد که از شوهر اولش یک پسر داشت: **لوسیوس دومیتیوس نرو ـ نرون** ـ که پسرخواندهٔ **کلود** شد. **آگریپین**، این مادر جاه‌طلب با ارتکاب جنایتی هولناک راه دستیابی پسرش به تخت سلطنت را باز کرد. به این ترتیب که مرگ کلود را با خوراندن زهر به او تسریع کرد و ترتیبی داد که پرتورین‌ها برای **نرون** هورا بکشند و با این ترفند **بریتانیکوس** را از جانشینی دور کرد.

سلطنت آکنده از رسوایی و کشتارِ **کلود** ویژگی دیگری هم داشت: سیاست خارجی محکم و استوار به‌ویژه با فتح بریتانیا.

● **نرون** (۵۴ ـ ۶۸ م.). پسر **آگریپین**، هنگامی به امپراتوری رسید که بیش از هفده سال نداشت و هنوز تحت‌تأثیر و نفوذ مربیانش **بوروس** و **سنک** فیلسوف بود. **آگریپین** با معاونت **پالاس** بردهٔ آزاد شده‌ای که پیش از این در خدمت کلود و به‌صورت معشوقش درآمده بود ـ کم‌وبیش پنج سال با میل و اختیار خود سلطنت کرد. برنامهٔ سیاسیش روی پایه‌ای بود که **تاسیت** آن را «جنایت» نامیده است. در حدود سال ۵۹ م، سلطنت **نرون** آغاز شد هر چند تاریخ‌نگاران در این مورد به تاریخ سنتی بسنده کرده‌اند (البته یک استثنا وجود دارد: تفسیر اصیل **ژ. ش. پیکارد** در «*اوگوست و نرون، راز امپراتوری*» چاپ پاریس ۱۹۶۲) و ما ـ با توجه به فقدان هر گونه پژوهش جدید ـ مجبوریم همین سنت را ادامه دهیم: این شوهرِ **اکتاوی** [*اکتاویا*] «که خشمی وحشتناک را به او تلقین کرده بود» امپراتوری پر تحرک و ناآرام بود، (همانند دیگر اعضای خاندانش که می‌توان گفت ویژگی مردان بزرگ آن عصر تلقی می‌شود)، به کمک معشوقه‌اش **اکته** کنیز آزاد شده، برادر همسرش **بریتانیکوس** را با قساوتی هر چه تمام‌تر مسموم کرد. تا رقیبی مزاحم را از سر راه بردارد. معشوق **ساببنا پوپه** بود که **تاسیت** درباره‌اش می‌گوید «همه چیز داشت جز قلبی شرافتمند». بی‌تردید همین **ساببنا پمپه** بود که **نرون** را به کشتن مادرش تشویق کرد. درواقع **آگریپین**، به امید



مارک اورل (امپراتور از ۱۲۱ تا ۱۸۰) رهبری با تدبیر و جنگجویی ناکارآمد. این فیلسوف تعلیم دیده‌گاه مشکل می‌توانست اصول فلسفهٔ مورد قبول خود، فلسفهٔ رواقیون را به اجرا بگذارد.

دستیابی به‌قدرتی که از دست داده بود، به هر طریق در پی ولایت پیشین بر پسرش بود. **تاسیت** می‌گوید در این روند، تا زنا با پسرش پیش رفت. **نرون** سه بار سعی کرد او را مسموم کند، بعد نقشهٔ غرق کردنش را کشید و سرانجام با شمشیر کار را تمام کرد.

از این لحظه، سلطنتی آغاز شد که تاریخنگاران قدیم آن را وحشتناک‌ترین سلطنت دانسته‌اند. **نرون** مشاور خود **بوروس** را اعدام کرد، **سنک** را مورد غضب قرار داد و به رئیس گارد سلطنتی، **تیگلین** وابسته شد. پس از مرگ همسرش **اکتاوی**، با **پوپه** ازدواج کرد و با خل‌بازی‌هایش شهرتی به‌دست آورد: در نقش هنرپیشه‌ها میان مردم رفت و اطرافیانش را به همین کار واداشت. در میدان مسابقات به جبهه‌گیری روی ارابه‌رانان پرداخت و دسته‌ای از جوانان چابکسوار تشکیل داد که وظیفه داشتند، بی‌وقفه برایش دست بزنند و با گفتن *اوگوستانس* او را فریاد بزنند. در سال ۶۴، آتش‌سوزی مهیبی در رم اتفاق افتاد که شش روز طول کشید. از چهارده محلهٔ رُم، سه محله به‌کلی نابود شد و هفت محلّه آسیب دید؛ این شایعه قوت گرفت که **نرون** شهر را آتش‌زده تا منبعی استثنایی برای الهامات هنرمندانه‌اش پیدا کند.

در این لحظه اولین توطئهٔ سوء قصد به جان امپراتور توسط **پیزون** و با شرکت **لوکن** و **سنک** شکل گرفت (۶۵). توطئه کشف شد و عاملان آن یا خودکشی کردند یا به‌دستور **نرون** اعدام شدند.

در سال ۶۸ نجیب‌زاده‌ای از مردم گُل به‌نام **ویندکس** که حکمران *لیون* بود، قیام کرد و خود را در اختیار **گالبا** حکمران *اسپانیا* قرار داد. **ویندکس** شکست خورد و فدای قیام خود شد ولی **گالبا** به سمت رم حرکت کرد و **نرون** که گارد محافظانش او را تنها گذاشته بودند، به داخل شهر گریخت و در حالی‌که فریاد می‌زد «دنیا چه هنرمندی را از دست می‌دهد!» به کمک یکی از غلامانش خودکشی کرد (ژوئن ۶۸).

c) فلاوین‌ها

مرگ **نرون** بحرانی در امپراتوری به‌وجود آورد. **گالبا** بیش از شش ماه در مقام امپراتوری باقی نماند و به‌دست افراد گارد محافظانش کشته شد. بعد **اوتون** ـ همپیالهٔ مجالس عیش و نوش **نرون** و حکمران *لوزیتانی* ـ به سلطنت رسید و به مخالفت با **ویتلیوس**، فرمانده لژیون‌های ژرمنی پرداخت ولی در نبرد *بدریاک* از او شکست خورد و خودکشی کرد (آوریل ۶۹). در این زمان، **وسپاسین** در یهودیه، مشغول جنگ با یهودیان بود. در ژوئیه، لژیون‌های *دانوب* به حمایت از او، به سمت رم سرازیر شدند. هواداران جناح **فلاوین** (نام کامل **وسپاسین**، **تیتوس فلاویوس وسپاسیانوس** بود) در کرِمون پیروز شدند (اکتبر) و در دسامبر شهر را فتح کردند و **ویتلیوس** را به قتل رساندند.

اکنون **وسپاسین**، تنها امپراتور رُم بود؛ پسرش **سزار** نامیده می‌شد و لقب «شاهزادهٔ جوانان» داشت. با سلطنت **وسپاسین**. سلسلهٔ پادشاهی فلاوین‌ها آغاز شد.

● **وسپاسین** [وسپازین] (۶۷ ـ ۷۹) بورژوای ایتالیایی با اصلیتِ مرکزِ ایتالیا، در سال ۷۰ وارد رم شد. ادامهٔ جنگ یهودیه (شورش یهودیان در سال ۶۶، هنگام سلطنت **نرون**) را به پسرش **تیتوس** سپرده بود که با محاصرهٔ بیت‌المقدس و تسخیر شهر، معبد آن‌را آتش زد و مدافعان را قتل عام کرد (در مجموع ۶۰۰/۰۰ نفر) و نشان دادن جانشین مناسبی برای ادامهٔ آرزوهای **اوگوست** است.

وسپاسین اقتصاددان، سازندهٔ ابنیه (از جمله آمفی‌تأتر کولیزه، نوسازی معبد **ژوپیتر** در کاپیتول و معبد صلح) از هنر و ادبیات حمایت می‌کرد. دوران سلطنت او شاهد بازسازی جامعهٔ رومی بود: اشرافیت ایالتی جذب شده در شهر، با معیارهای انقلابی امپراتور به‌تدریج جایگزین اشرافیت قدیم شد که در اثر تبعیدها و کاهش اخلاقیات در حال فروپاشی بود.

● **تیتوس** (۷۹ ـ ۸۱) جانشین پدرش **وسپاسین** شد. مهم‌ترین وقایع سلطنت کوتاه مدتش، دو فاجعهٔ بزرگ بود: طاعون در رم و فوران آتشفشان وزو که شهرهای **پمپی**، **هرکولانوم** و **ستابی** را زیر لایه‌ای از مواد مذاب و خاکستر دفن کرد.

● **دومیتین** (۸۱ـ۹۶) برادر **تیتوس**، منقرض‌کنندهٔ سلسلهٔ ***فلاوین‌ها***، قلمرو امپراتوری را (با الحاق *اسکاتلند* ایالتی در ساحل راست *راین*) وسعت داد و در جهت تحکیم مرزها کوشید. در داخل کشور، امپراتوری پرمدعا بود: تمام اختیارات سیاسی را قبضه کرد و خود را سرور و سالار، حتی خدا نامید.

از دوران سلطنتش علی‌رغم سازماندهی‌های منظم امپراتوری، خاطره‌ای شبیه به **تیبر** باقی ماند. او بود که به کشتار و آزار مسیحیان دست زد و حتی بسیاری از شخصیت‌های بزرگ رم را به جرم آن‌که فریفتهٔ ـ به‌قول آن روزی‌ها ـ «عقاید یهودیان» شده‌اند، اعدام کرد. سرانجام در سال ۹۶ در کاخ خویش به قتل رسید. مرگ او باعث تأثر سربازانش و خوشحالی سنا شد که نام او را از روی تمام بناهای عمومی پاک کردند.

d) آنتونین‌ها

مجلس سنا، **نروا** کنسول سابق را امپراتور خواند که مدت ۲ سال، از ۹۶ تا ۹۸ حکومت کرد. پسرخواندهٔ او **ترایان**، سلسلهٔ ***آنتونین‌ها*** را بنیانگذاری کرد.

● **ترایان** (۹۸ـ۱۱۷)، یک اسپانیایی رومی مآب بود که پدرش هم مقام کنسولی داشت. تدبیرش در احترام به قواعد جمهوری و احترام به سنا، این مجلس را دلخوش می‌کرد، بدون آن‌که در مسیر برنامهٔ سیاسی او اشکال و مانعی به‌وجود آورد. **ترایان** نرخ مالیات‌ها را کاهش داد و نوعی صندوق کشاورزی و تأمین اجتماعی به‌نام بنگاه تغذیه تأسیس کرد که به کشاورزان وام می‌داد و تعلیم و تربیت کودکان فقیر را امکان‌پذیر می‌ساخت؛ سرانجام این‌که راهکار قضایی کشور را به‌کلّی دگرگون کرد (شهادت جاسوسان و خبرچینان از بین رفت و محکومیت متهم تنها با دلایل و مستندات قاطع امکان‌پذیر شد). همانند تمامی دیگر امپراتوران برجسته، در عین دقت در امور اقتصادی، عشق و علاقهٔ زیادی به ایجاد بناهای باشکوه داشت. بنای *فوروم ترایان* به‌دستور او توسط معمارِ دمشقی، **آپولودور** ساخته شد که ستون سنگی ۴۰ متری آن موسوم به *ستونِ ترایان* از دیدنی‌های رُم باستان است. در سراسر امپراتوری اقدامات عظیمی صورت پذیرفت: پل‌ها، کانال‌ها، بناهای ماندگار و ...

در خارج از کشور، **ترایان** یک امپراتور ـ سرباز بود، چنان‌که در داخل کشور امپراتور ـ شهروند به‌حساب می‌آمد. *داسی* در شمال دانوب را طی دو نبرد (۱۰۱ـ۱۰۲ و ۱۰۵ـ۱۰۷) ضمیمهٔ امپراتوری کرد. این منطقه که تقریباً تمامی سکنهٔ آن قتل عام شدند دوباره توسط مهاجران رومی جمعیتی پیدا کرد (امروزه این ناحیهٔ جزو کشور *رومانی* است). در شرق ارمنستان را به تصرف درآورد (جنگ با پارت‌ها) و در جریان همین نبردهای آسیای صغیر بود که ناگهان مرد (در ۱۱۷).

● **آدریان** (۱۱۷ـ ۱۳۸) از خویشاوندان **ترایان** و شخصیتی جالب است که مهم‌ترین ویژگیش (از دیدگاه مردم آن عصر) عشق و علاقه‌اش به مسافرت بود؛ آگاه از عواقب تشکیلات بوروکراسی، همواره به این سو و آن سوی امپراتوری می‌رود تا از نزدیک بر عملکرد امور، نظارت کند. از دیگر ویژگی‌هایش رقابت با سناست که به آن احترام می‌گذارد ولی این دستگاه را از هدایت و رهبری و دخالت در امور دور نگه می‌دارد. مقامات مهم را به شوالیه‌ها می‌سپارد و برجسته‌ترین آنان را در شورایی به‌نام پرنس گرد هم می‌آورد که قضات نیز در آن شرکت دارند (به‌ویژه ***سالوین***. ن.ک. B/۹۳۶/۵). در اقدامات برون مرزی، با تقویت مرزها (ساخت دیوارهای **آدریان** در *بروتانی* به‌طول ۱۱۷ کیلومتر با ۳۰۰ برج) و سرکوب قیام در **یهودیه** (۱۳۲ـ ۱۳۵) چهرهٔ شاخصی از خود نشان می‌دهد. در این سرکوب، *بیت‌المقدس* نامی جدید گرفت و یهودیان قتل عام شدند یا ورودشان به شهر ممنوع شد. **آدریان** برای مدت هجده قرن به‌کار یهودیان خاتمه داد.

پایان سلطنتی پر تنش. **آدریان** در اواخر عمر در ویلایش در تیبور نزدیک رم بود؛ سناتورها هنگام مرگ امپراتور به دسیسه‌چینی مشغول شدند. *آنتونین* فرزندخواندهٔ *آدریان* تلاش زیادی کرد تا توانست خود را بر سنا تحمیل کند.

● **آنتونین پارسا** (۱۳۸ـ۱۶۱). در سال ۱۳۸ به امپراتوری رسید: درست برخلاف سلطنت نوگرای **آدریان**، سلطنت **آنتوان** محافظه‌کارانه بود. آن‌چه بیش از هر چیز معاصران او و تاریخنگارانش را به شگفتی واداشته است، زهد و ایمان او به مفهوم رومیان وقت است: یعنی پایبندی و احترامش به خدایان جاهلیت. مراسم عبادی ***هرکول***، ***دیوسکورها***، ***نپتون***، ***آپولون***، ***اسکولاب*** و... را رواج داد. به افسانه‌های **ویرژیل** (*انئید*) در مورد اصالت‌های رم، اعتبار و قدرتی دوباره بخشید. به‌عنوان مدیری لایق و با تدبیر، سخاوتمندانه حقوق شهروندان را افزایش داد، به امور فقیران رسیدگی کرد و ـ به کمک کنسول‌های قضایی، از جمله **اولپین** و **گایوس** (ن.ک. B/۹۳۶/۵)، تغییراتی در دستگاه قضایی به‌وجود آورد. حق دفاع برای متهمین، ممنوعیت شکنجه برای گرفتن اعتراف، محدودیت حق ارباب بر برده. در عهد سلطنت او ـ که جرقه‌ای بیش نبود ـ امپراتوری رم به اوج افتخارات خویش رسید.

● **مارک اورل** (۱۶۱ـ۱۸۰). **آنتونین** «امپراتور کامل»، **مارکوس آنیوس وروس** را که با نامِ **مارک اورل** به سلطنت رسید و **لوسیوس وروس** را که **مارک اورل** در قدرت با خود شریک کرد، به فرزند خواندگی پذیرفته بود. مارک اورل، امپراتور فیلسوف، سعی کرد، اصول اخلاقی رواقیون را که اصول خانواده‌اش بود، به مورد اجرا بگذارد. اصولی که آن‌ها را در اثری به زبان لاتین و با عنوان «افکار مارک اورل» (عنوان اصلی: دربارهٔ خودم) تشریح کرد. به‌عنوان فرمانروایی نیکوکار و نیک سرشت. برای بهبود وضع زنان و کودکان و بردگان، اقداماتی به‌عمل آورد و برای کمک به ایتام، یک ادارهٔ سرپرستی تأسیس کرد.

دروقع آنتونین محافظه‌کار بود و بی‌تحرکی سیاسی و مذهبی را به اجرا گذاشته بود. برخلاف فلسفه‌اش، موهوم‌پرست بود و چندان درصدد باز گذاشتن راه برای نفوذ مذاهب شرقی نبود که به‌تدریج در غرب انتشار می‌یافت. البته برای پرستش خورشید که در بعلبک و لبنان رواج داشت، راه باز بود (در این عصر، اخترشناسی در رم گسترش زیادی یافته بود) ولی به میزان زیادی شیفتهٔ مذهب سنتی رم بود و ـ مانند تمامی آنتونین‌ها آماده بود هر گاه اعتقادات مسیحی جلوه‌ای پیدا کند، قوانین **دومیتین** علیه مسیحیان را به اجرا بگذارد. در عهد سلطنت **مارک اورل** بود که **سن ژوستن** (حدود ۱۶۳ در رم) همچنین **سن پوتن** و **سن بلاندین** (۱۷۷ در *لیون*) به شهادت رسیدند.

لازم به یادآوری است: امپراتوری که دستور چنین شکنجه‌هایی را می‌دهد (که البته در آن عصر بسیار معمول بود) در کتاب **تفکرات خویش** می‌نویسد:

> ***شایستهٔ یک انسان، دوست داشتن حتی کسانی است که به او اهانت کرده‌اند. دشمنی انسان‌ها با یکدیگر، اقدامی برخلاف طبیعت است. نوع بشر را همیشه دوست داشته باش!***

فلسفه‌اش مانع از جنگیدنش هم نبود: جنگ با پارت‌ها که سوریه را در ۱۶۱ تصرف کردند، با ***کادها*** و ***مارکومان‌ها*** از اقوام ژرمن، که در ۱۶۷ از دانوب گذشتند و خود را به *آکیله* رساندند. جنگ با این ژرمن‌های اشغالگر طولانی بود؛ در ۱۷۵ صلحی موقت با بربرها، اجازهٔ استقرار آنان در امپراتوری را فراهم کرد: قیام آنان در ۱۷۷ نبردهای تازه‌ای را پیش آورد که طی آن‌ها، **مارک اورل** جان باخت: در اردوگاه ***ویندوبونا*** (وین کنونی) قربانی طاعون شد.

● **کومود** (۱۸۰-۱۹۲) پسر **مارک اورل**، مردی خشن و بی‌رحم و مغرور که درمیدان ارابه‌رانی دست به‌حرکاتی تماشایی می‌زد و درآن‌جا مردم‌را وامی‌داشت به‌خاطر نمایشاتِ گلادیاتور گونه‌اش برایش دست بزنند و هورا بکشند: این **کالیگولای ثانی** در اول ژانویهٔ ۱۹۳ به‌دست معشوقه‌اش کشته شد.

با پایان غم‌انگیز سلسلهٔ *آنتونین‌ها*، دفتر امپراتوری علیا نیز بسته شد. با آغاز امپراتوری جانشینان آنان (پنج امپراتور از ۱۹۳ تا ۲۳۵) بحران امپراتوری رم سرانجام نتیجه‌اش را به‌بار آورد و به فروپاشی قدرت رومیان در غرب، زیر تهاجمات بربرها (ن.ک. ۹۳۵) و در شرق به تشکیل امپراتوری بیزانس منجر شد.

E - سقوط امپراتوری رم

a) علل بحران

صلح و آرامش رم تعادلی بود دشوار میان مشکلات برون مرزی (افزایش فتوحات برای حفظِ قلبِ امپراتوری، تثبیت مرزهای امپراتوری در سه رودخانهٔ دانوب، راین و فرات) و مشکلات سازمانیِ داخلی (ملی کردن معادن، تأسیس ادارهٔ مالیه، حکومت مستقیم کارگزاران سلطنتی در ایالات پرآشوب). از ورای بحران‌های متعددی که به‌سرعت مسیرشان سدّ می‌شود، باز هم گاه‌گاه ضعف‌های رژیم و تشکیلات آن خودنمایی می‌کند. فروپاشی امپراتوری رُم که تاریخ سنتی آن‌را به دورهٔ ۲۴۳- ۲۸۵ محدود می‌داند چیزی جز فرو ریختن دیوار آسیب دیده از مدت‌ها قبل یعنی عهد سلطنت **مارک اورل**، **کومود**، **کاراکالا** و **آلکساندر سِوِر** نبود. این فروپاشی، حاصل چهار دسته از عوامل بود:

● ***علل ساختاری:*** قشر یا به‌عبارتی دیگر، جامعهٔ سلطنتی تجزیه شده بود: (کینهٔ روستاییان از شهرنشینان، بیداری کینهٔ ناحیه‌ای، فقدان وحدت مذهبی و فکری در امپراتوری)؛ موافقت **کاراکالا** (۲۱۲) با شهروندی رومی برای تمام مهاجران، گامی رؤیایی به‌سوی وحدت سیاست امپراتوری بود.

● ***علل اقتصادی و اجتماعی:*** مهاجرت گروهی روستاییان، درآمد سرمایه‌داران شهرنشین را کاهش داده بود. قیمت اجناس و دستمزدها افزایش می‌یافت و هزینه‌های شهرنشینان سنگین‌تر می‌شد و دولتِ فاقد منابع مالی، چاره‌ای جز کاهش ارزش پول نداشت.

● ***علل برون مرزی:*** بربرها به مرزها فشار می‌آوردند. در شرق ***پارت‌ها***، در اروپای مرکزی و غربی ***ژرمن‌ها*** که طبق معاهده‌ای با رم حقوق شهروندی دریافت‌کرده و سازمان یافته بودند (فدراسیون قبایل ***کادها***، ***مارکومان‌های بوهم***، ***سرمت‌ها***، ***لمباردها***، ***فرانک‌ها*** و غیره). در شمارهٔ ۹۳۵/۲ به شرح عواقب این تلاش‌های اولیه در جهت سازماندهی پرداختیم. مهاجرت‌های بی‌شمار، این منبع گستردهٔ اقوام را به فساد کشاند و ***لیم‌ها*** در قرن سوم متحمل تهاجمات متعددی شدند.

● ***علل سیاسی:*** با مرگ **کومود** (۳۱ دسامبر ۱۹۲) جدال بر سرِ جانشینی، باعث جنگی داخلی شد. این جنگ چهار سال ادامه داشت تا **سپتیم سِوِر** به سلطنت رسید و یک «سیاست جاری» را به اجرا درآورد ضمن آن‌که سعی در برقراری یک رژیم پادشاهی موروثی داشت (ن.ک جدول شمارهٔ ۲۰ پیوست).

- اولین تهاجم بربرها به امپراتوری (**اردشیر** شاهنشاه ایران در ۲۳۰، آلامان‌ها در ۲۳۳، گُت‌ها در ۲۳۸، واندال‌ها در حدود ۲۴۸، بورگوندها در حدود ۲۶۸ و ...). فشار همزمان بربرها به مرزهای راین و دانوب احساس می‌شد.

- آشفتگی و بی‌نظمی در سپاه: امپراتوران لژیون‌ها را انتخاب می‌کردند. سلطنت‌ها، گاه با ترورهای سیاسی و گاه در میادین نبرد پایان می‌یافت: قبای امپراتوری «قبای نسوس» بود.

- زنجیره‌ای از آشوب‌های داخلی، باعث خودمختاری تعدادی از ایالات شد، «غاصبان» سرنوشت بعضی از سرزمین‌ها را به‌دست گرفتند (**پوستوموس** امپراتور گل در ۲۵۸؛ ملکه **زنوبی** [**زنوبیا**] در **پالمیر** و ...).

- افزایش آشوب‌های اقتصادی و اجتماعی باعث پیدایش تمایل به خودکفایی در ولایات شد (روستاها رابطه با دنیای خارج را قطع کردند).

b) استقرار مجدد امپراتوری

امپراتوران ***ایلیریایی*** به این بحران طولانی مدت خاتمه دادند: **کلود دوم** (۲۶۸ـ ۲۶۹) گُت‌ها را در ***نایسوس*** شکست داد؛ **اورلیان**، وحدت نابود شده را دوباره به‌وجود آورد؛ **پروبوس** گل را آزاد کرد و **کاروس** (۲۸۲ـ۲۸۳) ایرانیان را عقب راند.

این امپراتوران، راه را برای **دیوکلتین** (۲۸۴ - ۳۰۵) باز کردند که دوباره حکومت را برقرار کرد و مهم‌ترین اصلاحاتش عبارت بودند از:

● ***تترارشی.*** تقسیم اختیارات سلطنتی به‌منظور افزایش قاطعیت، تترارشی نامیده می‌شود. **دیوکلتین** هنگامی که در شرق حکومت می‌کرد، برای حکومت در غرب، همکاری برای خود انتخاب کرد: **ماکسی مین**. دو امپراتور لقب ***اوگوست*** داشتند و هر یک برای خود جانشینی با عنوان ***سزار*** برگزیده بودند. البته، **دیوکلتین** بر **ماکسی مین** پیشی گرفت چون خود را پسر ***ژوپیتر*** خواند، در حالی‌که **ماکسی مین** مجبور بود با عنوانِ پسرِ **هرکول** اکتفا کند. این انتساب به الوهیت، همراه با نوعی دگرگونی در مراسم و تشریفات سلطنتی، نشانهٔ حرمت و تقدس و ربانیت منصب سلطنتی بود.

تقسیم یاد شده نوعی تقسیم قلمرو سلطنتی به‌شرح زیر بود:

شرق:
- اوگوست پسر ژوپیتر: **دیوکلتین** (پایتخت: نیکومدی در آسیای صغیر)
- سزارِ **دیوکلتین**: **گالر** (پایتخت، سیرمیوم در صربستان)

غرب:
- **اوگوست** پسر **هرکول**: **ماکسی مین** (پایتخت آکیله یا میلان)
- سزارِ **ماکسی مین**: **کنستانس کلور** (پایتخت: ترِو)

● محافظه‌کاری مذهبی (مبارزه با مذاهب و فرقه‌های خارجی، تعقیب مسیحیان و مانوی‌ها)، در این مورد ن.ک. ۹۳۶/۵/C/d.

● تقسیم امپراتوری به‌حدود یکصد ایالت، با حکامی مستقیماً منتخب امپراتور از میان سناتورها یا فرماندهان سوار نظام. ایالات در ۱۵ **دیوسه** گروه‌بندی می‌شدند (بروتانی، گل، وین، اسپانیا، آفریقا، ایتالیای گندم‌خیز، ایتالیایِ رم، پانونی، داسی، مقدونیه، تراکیه، آسیا، پونت، شرق، مصر)، هر یک تحت حکومت و ادارهٔ یک ***نایب پروفت*** که از آن پس ویکر [نایب‌السلطنه] لقب گرفتند.

● دربارهٔ اصلاحات مالی و مالیاتی ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۷ پیوست.

c) کنستانتین کبیر

با استعفای **دیوکلتین**، رژیم تترارشی نابود شد؛ در ۳۰۶ بحران تازه‌ای در جانشینی باعث به قدرت رسیدن امپراتوری شد که بی‌تردید، پس از اوگوست، سنگین‌ترین وزنه در امپراتوری رُم بود: **کنستانتین کبیر** (۳۰۶-۳۳۷) پسرِ **کنستانس کلور**. در این زمان امپراتوری به‌صورت توتالیته و نمودار ارائه شده در زیر بود.

علاوه بر آن، **کنستانتین** به دو هدف بزرگ، تحقق بخشید: استقرار مسیحیت (ن.ک. C,d/۹۳۶/۵) و بنیانگذاری ***کنستانتینوپل*** [قسطنطنیه]. با این اقدامات، تضادهای موجود میانِ شرق یونانی و غربِ لاتین را آشکار کرد، به‌عبارتی می‌توان گفت، شهرِ **رومولوس** را قربانی کرد. ولی ـ در معنای وسیع‌تر ـ امپراتوری ***بیزانس*** را تدارک دید و از این طریق حتی مانع محو و مرگ تمدن یونانی ـ لاتین شد.

تصمیم به بنیانگذاری قسطنطنیه در ۳۲۴ گرفته شد؛ در ۱۱ مه ۳۳۰ کار آغاز شد و در ۳۳۶ به‌پایان رسید. شهر که نام بنیانگذارش را دارد (شهرِ کنستانتین) در زمینی ساخته شد که پیش از آن یک دهکدهٔ یونانی‌نشین بیش نبود. این سئوال پیش می‌آید که چرا **کنستانتین** احساس کرد نیازی به یک پایتخت جدید وجود دارد: بسیاری از مورخان بر این باورند که این اقدام دلیلی مذهبی داشت (رم، پایتخت بت‌پرستان، مقابل قسطنطنیه، پایتخت مسیحیت). شهر با حصارهایی مستحکم شد که آثار آن‌ها هنوز باقی است و تا سال ۱۴۵۳ در مقابل تمام حملات مقاومت کرد و کاملاً پابرجا ماند.

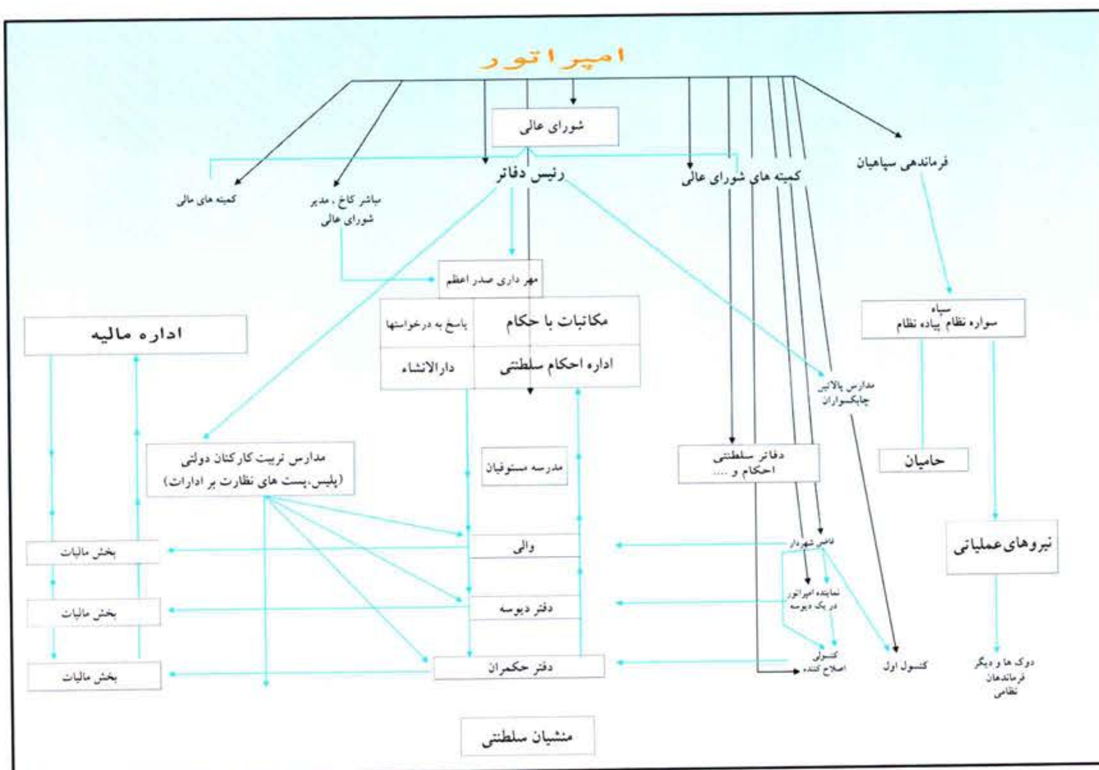
d) به سوی امپراتوری بیزانس

پس از مرگ **کنستانتین** مسألهٔ جانشینی مطرح شد. سه پسرش، امپراتوری را میان خود تقسیم کردند (ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۹ پیوست)؛ با مرگ **کنستانتین جوان** [پسرِ **کنستانتین**]، تنها دو امپراتور باقی ماند. **کنستانت** در غرب و **کنستانس دوم** در شرق. **کنستانس دوم** بر ***اوگوست رُم*** اولویت یافت و سیاست اختناق و توتالیتهٔ ***کنستانتین کبیر*** را گسترش داد. شکل جانشینی به بحران منجر نشد، به‌عبارت روشن‌تر، به جنگ داخلی نینجامید: پس از **ژولین آپوستات** (۳۶۰-۳۶۳)، **والنتی‌نین اول** (۳۶۴ـ ۳۷۵) یک سلسلهٔ پادشاهی تأسیس کرد (ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۹ پیوست) که در سال ۳۹۵، اصلی برای تقسیم امپراتوری مقرر داشت (تقسیم جانشینیِ **تئودوز**: **هونوریوس** امپراتور غرب و **آرکادیوس** امپراتور شرق).

در این زمان، غرب در زیر ضربات بربرها در حال فروپاشی بود (ن.ک. شمارهٔ ۹۳۵) و دیگر حکومتی در رم وجود نداشت. ظاهراً امپراتوران قسطنطنیه، بربرها را به سمت غرب سوق می‌دادند (از جمله ***ویزیگُت‌های آلاریک***، اوستروگُت‌های **تئودوریک** و هون‌هایِ **آتیلا**)؛ امّا شرق نیز درگیر خطر بربرها و گرفتار مشکلات متعدد داخلی بود (مبارزه با کفر): خطر ایران، ورود اعراب بدوی به صحنه در قرن چهارم که پادشاهی بدوی عرب را در ***حیره*** (لخمی‌ها) و حوالی ***دمشق*** (غسّانی‌ها) و ***پترا*** و ***نجد*** (کِندی‌ها) تأسیس کردند، و اولین تهاجمات ***اسلاوها*** به دانوب.

در پایان قرن پنجم، حکومتی به‌نام امپراتوری رُم غربی وجود خارجی نداشت. یک امپراتوری رُم شرقی باقی مانده بود که بهتر است از این پس، امپراتوری ***بیزانس*** بنامیم. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که دقیقاً عصر باستان در غرب، در چه تاریخی به‌پایان رسید و آغاز امپراتوری بیزانس را از چه تاریخی باید محاسبه کرد: در این زمینه تاریخنگاران نظریات مختلفی به شرح زیر ارائه داده‌اند:

- ۳۳۰ (بنیانگذاری قسطنطنیه)
- ۳۷۸ (نبرد ***آندرینوپول***: پیروزی ***ویزیگُت‌ها*** بر امپراتور **والانس** و آغاز جنگ‌های قرون وسطایی)
- ۴۰۸ (یونانی، زبان رسمیِ قسطنطنیه)
- ۴۱۰ (تسخیر رم توسط **آلاریک**)
- ۴۷۶ (خلع **رومولوس اوگوستول** توسط **آلاریک**)



نمودار تشکیلات اداری کنستانتین



معبد سِرِس در پاستوم، یونان بزرگ (اواخر قرن ششم ق.م.)

۹۳۷ ـ یونان

۹۳۷/۱ـ مراحل آغازین

آن‌چه امروزه تمدن یونان باستان نامیده می‌شود کم و بیش از قرن پانزدهم ق.م. آغاز می‌گردد (تمدن *آشه‌ای* با درخشش میسنی‌ها) و با فتح رومیان در سالهای آغازین عصر مسیحیت، پایان می‌یابد. «یونانیان موسوم به *هلنی‌ها* که از هزارهٔ دوم ق.م. به صورت گروه‌هایی متوالی از سمت شمال وارد یونان شدند خود را با تمدن درخشان ساکنان محل («اقوام اژه‌ای») روبه‌رو دیدند. ساکنانی که از اواخر عصر نوسنگی در یونان مستقر شده بودند.

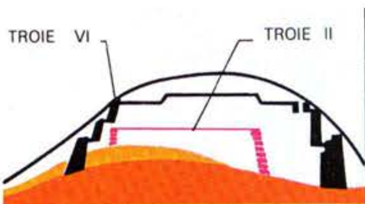
A - دنیای دریای اژه

a) ظهور دنیایی گمشده

● تا اواخر قرن نوزدهم هیچ اطلاعی از تاریخ پیش از جنگ *تروا* (قرن هشتم ق.م.) در دست نبود. جنگی که شرح وقایع آن در دو داستان اساطیری **هومر** یعنی ***ایلیاد*** و ***اودیسه*** به صورت شعر آمده است. اولین ضربات بیل و کلنگی که آگاهی‌های ما را دگرگون کرد، دستاورد یک آلمانیِ تحسین‌کنندهٔ **هومر**، یعنی **شلیمن** بود که با شور و اشتیاق قلبیِ یک غیرحرفه‌ای بر این باور بود که روایات **هومر** چیزی جز حقیقت نیستند و با چنین اعتقادی ـ با تجسم وقایع یاد شده در این دو کتاب ـ پیشاهنگ کاشفان شهر *تروا* شد.

یادآور می‌شویم که *ایلیاد*، جنگ یونانیان (آشه‌ای‌ها) علیه مردم *تروا* به خاطر **منه‌لاس** پادشاه *اسپارت* است که همسرش **هلن** را **پاریس** پسرِ **پریام**، پادشاه *تروا* ربوده بود. در این راستا، تمام «شهر دولت‌های» یونان خود را تحت فرمان **آگاممنون** پادشاهِ *میسن* (برادرِ **منه‌لاس**) قرار می‌دهند و شهرِ تروا را به مدت ده سال محاصره می‌کنند. ایلیاد، شرح دلاوری‌های پهلوانان یونانی (**آشیل**، **پاتروکل**، **اولیس**) و شجاعت قهرمانان *تروا*: **پریام** و پسرانش، از جمله **هکتور** است که به دست **آشیل** کشته می‌شود. در این نبرد خدایان نیز شرکت دارند و به دو گروه و هر گروه هوادارِ یکی از طرفین درگیر می‌شوند. امّا ***اودیسه*** شرح بازگشت **اولیس**، پادشاه *ایتاک* به کشور خویش است که در آن‌جا، پسرش **تلِماک** و همسرش **پنه‌لوپ** انتظارش را می‌کشند. **اولیس**، این اولین قربانیِ انتقام خدایان، مدت ده سال در مدیترانه سرگردان می‌شود، ولی سرانجام خود را به *ایتاک* می‌رساند. این دو قصیده که انشای آن‌ها به قرن هشتم ق.م. تعلق دارد، در زمینهٔ تمدن قدیم یونان گنجینه‌ای از اطلاعات ارزشمند در اختیار پژوهشگران قرار می‌دهند.

شلیمن به یک سلسله کاوش‌های باستانشناسی دست زد و در سال ۱۸۷۰ در تپهٔ *حیصارلیک* در ترکیهٔ کنونی، (ن.ک. نقشهٔ مقابل) برج و باروهای شهری باستانی را کشف کرد که تصور می‌کرد، همان شهرِ **پریام** است، به ویژه که در پای حصارها، گنجینه‌ای پیدا کرد و آن را خزانهٔ **پریام** نامید. **شلیمن** بود که بقایای *میسن*، شهرِ **آگاممنون** را از فراموشخانهٔ تاریخ بیرون کشید. البته این بازرگانِ باستانشناس اشتباه کرده بود: شهرِ کشف شده‌اش *ترواى* **هومر** نبود، شهری بود بسیار قدیمی‌تر، متعلق به قرن بیست و سوم ق.م. و گنجینهٔ آن متعلق به هزار سال پیش از عصرِ **پریام** بود (هر چند گنجینه، نام اولیهٔ خود «گنجینهٔ پریام» را حفظ کرد.) شلیمن حتی از اشتباه هم پا را فراتر گذاشت: با کاوشهای غیراصولی و بدون رعایت قواعد، به طرزی جبران‌ناپذیر، مستندات و آثار باستانشناسیِ بسیار مهمی را نابود کرد که می‌توانستند نتایج دقیق‌تری از آن‌چه امروزه در اختیار داریم ارائه دهند (ن.ک. ۹۳۱/۲/A/b اصول لایه‌برداری). در هر حال محدودهٔ «شهر دولتِ» *تروا* با اصول علمی‌تر، توسط **دورفلد** (۱۸۹۰) و **کارل بلگن** (۱۹۳۲ـ۱۹۳۸) حفاری شد و وجود ۹ لایهٔ قدیمی (تروایک، تروادو، تروواسه و...) متعلق به ادوار تاریخی متفاوت در محل، تشخیص داده شد که هر لایه خود شامل لایه‌هایی فرعی (a ,b ,...) است. شهر مورد اشارهٔ **هومر** در *ایلیاد*، لایهٔ a از ترواى هفتم و گنجینهٔ موسوم به **پریام** متعلق به ترواى دوم است.



لایه‌های باستانی تروا

● پس از **شلیمن** و **دورفلد**، باستانشناسان، تمامی اطرافِ دریای اژه و مجمع‌الجزایر **سیکلاد** را کاوش کردند و کانون‌های تمدنی متعلق به پیش ازورود *هلن‌ها*، یعنی پیش از هزارهٔ دوم ق.م. را کشف کردند. تمدن‌ها اعم از تمدن *تروا* یا **پلوپونز** یا **سیکلاد** به طرز شگفت‌انگیزی مشابه یکدیگرند. هیچ سند نوشته شده‌ای به دست نیامده است ولی با توجه به قواعد نژادشناسی، بررسی اسامی خاص (ن.ک. ۹۳۱/۲/B) و آهنگ واژه‌ها و نام

گیاهان که بعدها میان یونانیان معمول شد، امروزه عقیده بر این است که اقوام دریای اژه، زبانی برگرفته از یک گویش اصلی داشته‌اند که نه سامی بوده و نه هند و اروپایی. زبانی که بدیهی است چیزی در مورد آن نمی‌دانیم و زبان اژه‌ای نام گرفته است.

b) از تمدن اژه‌ای چه می‌دانیم؟

برای تجسم زندگی ساکنان قدیم دریای *اژه*، سفری دریایی در این دریا و عبور از نزدیکی سواحل، از جزیره‌ای به جزیرهٔ دیگر کافی است. در پس چشم‌انداز کم وسعت دشت‌های ساحلی، برجستگی کوه‌هایی دیده می‌شود که اطرافشان را تپه‌هایی احاطه کرده‌اند: رویش گیاهی فقیرانه است: درختچه‌ها، بوته‌های خار و خاشاک و چراگاه‌هایی که فقط می‌تواند بز و گوسفند را تغذیه کند و از تغذیهٔ نشخوارکنندگان بزرگ‌تر مانند گاو، عاجز است. موقعیت و محدودهٔ جغرافیایی، شرایط زندگی انسان‌ها را تعیین می‌کنند: اژه‌ای‌ها یا دریانورد بودند (صیاد، تجارت دریایی در مسافات کوتاه و عبور از نزدیکی سواحل) یا کشاورزانی هوشمند و صبور که به پرورش گیاهان بوته‌ای می‌پرداختند.

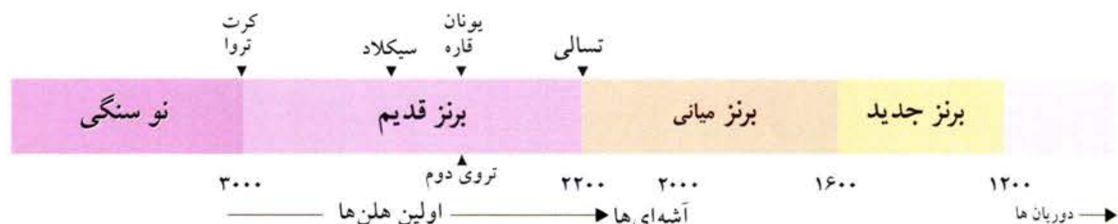
● ***نشانه‌های تاریخی موجود.*** پیش از ورود اولین مهاجران (آشه‌ای‌ها) به یونان، تمدن اژه‌ای در آسیای صغیر (*تروا* و جزایر مجاور آن)، جزایر سیکلاد و شبه جزیرهٔ یونان شکل گرفت که تا حدودی معاصر تمدن کرت (ن.ک. B) بود. جدول زیر براساس سفالینه‌های به دست آمده، تنظیم شده است.

ـ عصر حجر (نوسنگی). آثار این عصر، به وضوح در شبه جزیرهٔ یونان و تسالی‌شناخته شده است. و نشان از دو تمدن متمایز دارد:

عصر	سفالینه	ابزار
نوسنگی۱	سفال تک‌رنگ (قرمز یا سیاه) مزین به خطوط شکسته یا منحنی ولی حلزونی، هرگز: نقوشی نزدیک به سفال بین النهرین و سوریه	ابزار ابتدایی (تبر، چکش، گرز) اثاثهٔ مختصر (کاسه، پیاله)
نوسنگی۲	سفال الوان یا خاکستری، تزیین مارپیچی (حلزونی) با اصالت شمال بالکان	استفاده از بلور و سنگهای شفاف معادن **ملوس** (امروزه **میلو**) برای ابزار بُرَنده

ـ عصر برنز نیز اصالت مدیترانه‌ای دارد. ابتدا *تروا* وارد عصرِ ذوب فلزات شد و بهترین آلیاژها را به وجود آورد: ۹۰ درصد مس، ۱۰ درصد قلع. گنجینهٔ پریام نشان‌دهندهٔ قدرت فنیِ ریخته‌گران تروایی است. هنرِ این صنعتگران آسیای صغیر، ابتدا وارد سیکلاد و از آن‌جا وارد شبه جزیرهٔ یونان شد.

در اواخر هزارهٔ سوم، تمدن اژه‌ای روبه خاموشی رفت. ***تروای دوم*** با قدمت ۲۲۵۰ ق.م. را اولین هند و اروپاییان آمده از دانوب ویران کردند؛ از این زمان تمدن کرت بر منطقه تحمیل شد.



وقایع‌نگاری دنیای ماقبل هلنی

دنیای اژه در اواخر هزارهٔ چهارم و اوایل هزارهٔ سوم وارد عصر فلزات شد. سه تقسیم فرعی عصر برنز (عصر برنز قدیم، برنز میانی، برنز جدید) همعصر سه عصر مینوئن در کرت و عصر سیکلادی در سیکلاد، معاصر سه عصرِ هِلادی در کرت است. فلش‌های نمودار، ورود تمدن‌های مختلف اژه‌ای را به عصر فلزات نشان می‌دهند.



نوشتجات زبان کرت: در سمت چپ لوحه‌ای به خط A (به زبان اژه‌ای که چیزی از آن نمی‌دانیم هر چند ۷۵ درصد آن شبیه خط B است). در سمت راست، نمونه‌ای از خط B که از *پیلوس* به دست آمده و مربوط به یک سفر دریایی است (تدارکات پاروزن‌ها: در سمت راست لوح، تعداد پاروزن‌ها با پیشوندی از علامات اندیشه‌نگاری معرف یک نفر

B -کرتی‌ها

a) کشفیات باستانشناسی در کرت «جزیرهٔ هزار شهر»

در *اودیسه* با این عبارات از کرت یاد شده است:

در میانهٔ دریای سبزرنگ، سرزمینی بسیار زیبا و به همان اندازه ثروتمند در آغوش امواج، جدا افتاده است. کرت، با مردمانی بسیار و نود شهر... از جمله کنوسوس شهر بزرگ مینوس شاه که زئوس بزرگ هر ۹ سال یک بار او را محرم اسرار خویش می‌سازد (اودیسه ۱۹ از ۱۷۲ تا ۱۸۰).

تا سال ۱۹۰۰ میلادی، آگاهی‌های ما از تمدن کرت به چند بیت از اشعار **هومر** محدود می‌شد. کاوش‌های سیاح و باستانشناس، **سِر آرتور اوانز** (۱۸۵۱ ـ ۱۹۴۱) امکان کشف شهرها و کاخ‌های مدفون شدهٔ این جزیره را فراهم آورد. **اوانز** با رعایت قواعد علمی لایه‌شناسی نمودارِ زیر را ارائه داد (او اولین کسی بود که تاریخ کرت را به سه دوره تقسیم کرد: عصرِ مینوئن قدیم، مینوئن میانی و مینوئن جدید).

باستانشناسان تا به امروز هزاران لوحِ حاوی متونی، بعضی به خط هیروگلیف (به شیوهٔ مصریان: علایمی بی‌تردید معرفِ اشیاء و مفاهیم) و بعضی دیگر متشکل از علایمی ساده شده (علایم نوشتاری) از دل خاک بیرون کشیده‌اند. این الواح به چهار دسته تقسیم می‌شوند که رمز خواندن سه دستهٔ آن‌ها هنوز کشف نشده است. الواح متعلق به دستهٔ چهارم موسوم به دستهٔ B (یعنی جدیدترین نوشتار معاصرِ تمدن میسنی‌ها) توسط **م. ونتریس و ژ. چادویک** (هر دو انگلیسی) در ۱۹۵۳ کشف رمز شدند. خط نوشتاری B نوعی نوشتار سیلابی و تقریباً شامل ۸۵ علامت و ویژهٔ نوعی نوشتار قدیمی یونانیان است. به عبارت دیگر کرت از سال ۱۴۰۰ ق.م. دیگر مستقل نبود، بلکه اربابانی یونانی داشت (میسنی‌ها مستقیم یا غیرمستقیم، باعث نابودی آخرین کاخ عظیم کنوسوس بوده‌اند).

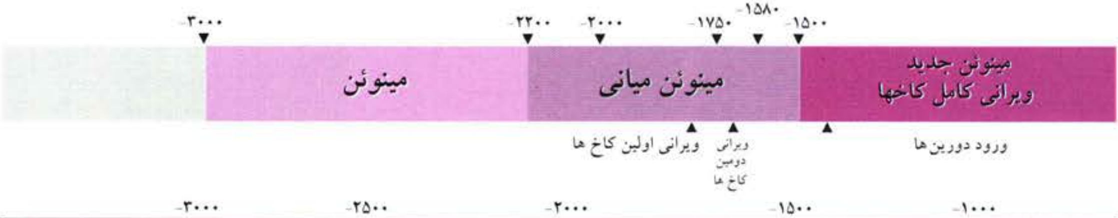
نتیجه: الواح خطی B اطلاعی در مورد تاریخ کرت ارائه نمی‌دهند و از محتوای آن‌ها چیزی به دست نمی‌آید جز آن که باستانشناسان بتوانند اظهار نظر کنند که پیش از تهاجم میسنی‌ها، تمدن هزار شهر وجود داشته است.

b) اطلاعات باستانشناسی

کرت جزیره‌ای کوهستانی است (مرتفع‌ترین قلّهٔ آن «آیدا» ۲۴۹۸ متر ارتفاع دارد)؛ وسعت جلگه‌های جزیره، کم‌تر از ۴ درصد مساحت کلّ آن است (در مجموع ۳۰۰ کیلومتر مربع از کلّ ۸۰۰۰ کیلومتر مربع). مردم کرت همانند اژه‌ای‌ها، دریانورد و کشاورز بودند و فنون دریانوردی را آنان به ساکنان **سیکلاد** یاد دادند. فلزکاری و ساخت ابنیه را از مردم آسیای صغیر و



نقشه کرت و سیر تاریخ آن به ترتیب وقوع



خاورمیانه فراگرفته ولی پرورش مو و زیتون از ابداعات خودشان بود.

● در عصرِ *مینوئن قدیم* (۳۰۰۰ تا ۲۲۰۰ ق.م.)، کرت وارد عصر فلزات شد (سلاح‌ها و زینت‌آلات)؛ ولی ویژگی بارز این عصر، سفال خاکستری تک رنگ (سفالِ ذغالی) با لعاب براق و لکه‌های سیاه و قرمز است. دو نوع از این سفال مشهور است: جام‌های پایه‌دار و ظروف قوری مانند با لوله‌های طویل (قوری‌های واسیلیکی). سنگ (استاتیت سبز یا سیاه، سنگ سفید و مرمر) نیز جزو مصالح مورد علاقه و توجه است (ظروف موسوم به موکلوس). معماری در مراحل ابتدایی است (طرح مستطیل، پایه‌های سنگی، دیوارهای گِلی) و شاهد اولین قبورِ ساخته شده به شکل اتاقک می‌شویم (در *پلاتانوس* گوری جمعی به قطر ۱۳ متر کشف شده است). این هنرها و فنونِ وارداتی از شرق به ویژه از بیبلوس و اوگاریت (ن.ک. ۹۳۳/۱) است، فرهنگ مصر به طور غیرمستقیم و از طریق کنعان نفوذ می‌کند.

● در عصرِ *مینوئن میانی*، کرت به عصر طلایی خود می‌رسد و نشانهٔ آن ایجاد بناهای وسیع است که آن‌ها را اولین کاخ‌ها نامیده‌اند. (تعدادی از این کاخ‌ها، شناسایی شده‌اند، از جمله کاخ‌های کنوسوس، فایستوس و مالیا). معماری کاخ‌ها ملهم از معماری شرقی است: یک صحن مستطیل شکل در مرکز و محدود به اتاق‌های مستقل که با دالان‌های متعددی به یکدیگر راه دارند و خاص سکونت یا عبادتند. وجود کارگاه‌ها و دکان‌ها نشان می‌دهند که کاخ‌ها، محل تجارت و داد و ستد نیز بوده‌اند (انبارهای آذوقه که رعایا به عنوان مالیات جنسی واریز کرده‌اند). یونانیان بنای کاخ کنوسوس در *ددال* را به فرمانروا *ددال* نسبت داده‌اند، که شخصیتی اساطیری است. این بنا را *دهلیز* نامیده‌اند و به معنای «جایی است که انسان در آن گم می‌شود».

وسعت حیرت‌انگیز کاخ کنوسوس (حدود ۱/۵ هکتار) این تصور را به وجود می‌آورد که این شهر بر دیگر شهرهای جزیره، سلطه داشته است. در افسانه‌های سنتیِ محل از سلطنت **مینوس** نامی بحث به میان آمده است (آیا نام یک پادشاه یا نام یک سلسلهٔ پادشاهی؟) که تعداد زیادی از جزایر دریای اژه را زیر فرمان امپراتوری خود داشته است. کرت به دلیل موقعیت جزیره‌ای خود، مصون از تهاجم بیگانگان، توسعه یافت: خانه‌های شهر، دو یا سه طبقه بودند و مینوئن‌ها، زینت‌آلات، شراب، روغن زیتون به دیگر نقاط صادر می‌کردند و سفالینه‌های ارزشمندی داشتند (سفالِ کاماروس). در حدود سال ۱۷۵۰ ق.م. ناگهان کاخ‌ها نابود شدند؛ به دنبال یک جنگ داخلی؟ یک حادثهٔ شوم طبیعی (زمین لرزه، توفان و مدّ شدید دریا)؟ یا هجوم بیگانگان اشغالگر؟ این کاخ‌ها، پس از ۱۷۵۰ دوباره ساخته شدند، در این نوسازی، معماران کرت نورگیرهایی برای روشن کردن اتاق‌ها بدون آن که گرمای تابستان یا بادهای سرد زمستان مشکلی به وجود آورد، روی بام‌ها تعبیه کردند. برای تحمل سنگینیِ طبقات، ستون‌هایی از درخت سرو به کار بردند که شبیه بناهای بین‌النهرین (معرّی) در بالا ضخیم‌تر از پایه بود و سرانجام این که راهکارهایی برای بهبود آبرسانی ابداع کردند.

دومین کاخ‌ها، با تزیینات فراوان (نقاشی‌های دیواری، کاشی‌کاری) که با اشیاء داخلی متعدد (ظروف، سلاح‌های تمرینی، عروسک‌ها، تابوت‌ها و...) در جای اولیه‌شان کشف شده‌اند، منابع اطلاعاتی ما دربارهٔ زندگی جاری مردم کرت را تشکیل می‌دهند. نقاشی‌های دیواری، به ویژه تصاویر *هاگیا تریادا* مستنداتی ناب و در درجهٔ اول اهمیتند.

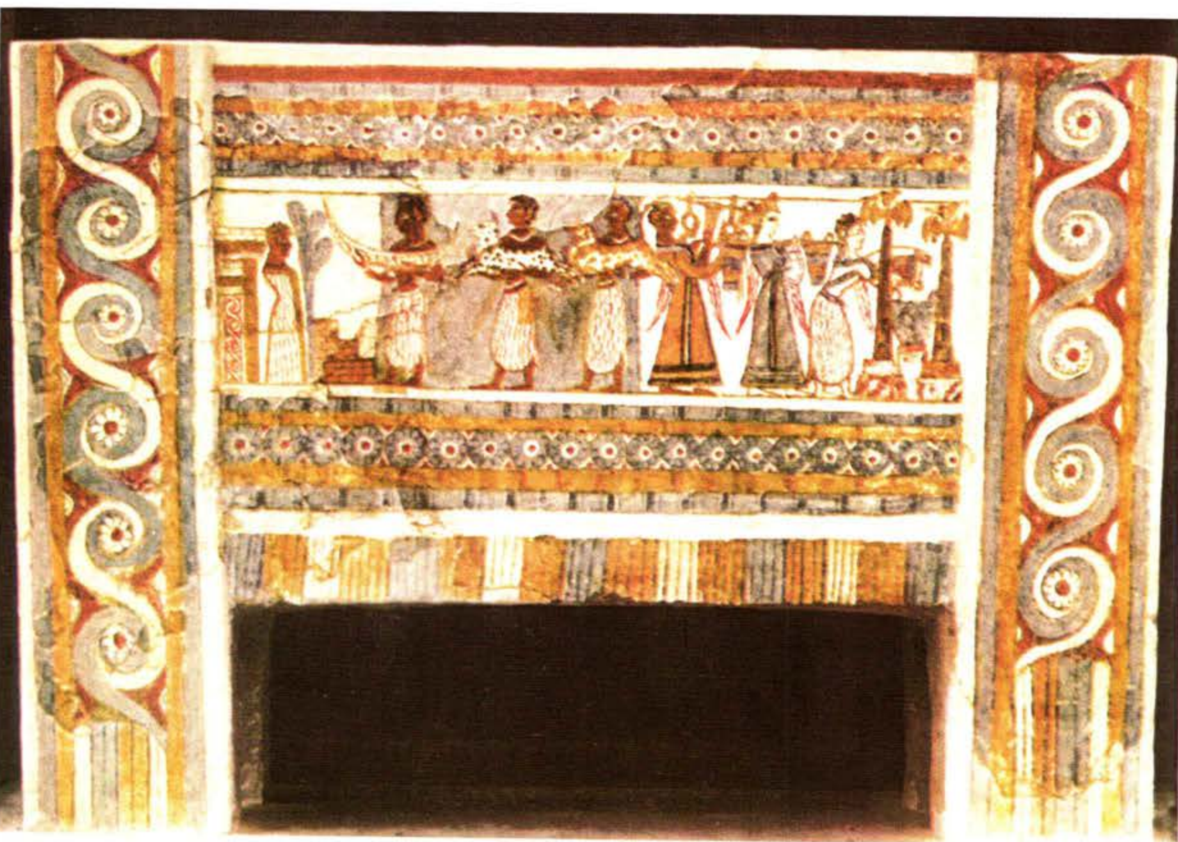
● *مینوئن جدید*. در حدود سال ۱۵۸۰ ق.م. باز هم ویرانی کاخ‌ها (زمین لرزه؟) و بازسازی مجدد در حدود سال ۱۵۶۵ ق.م. یعنی آغازِ عصرِ آخرین مینوئن. در سبک معماری تغییری به وجود نیامد ولی پیشرفت هنری شگفت‌انگیز بود: تصاویر موسوم به *خانم پاریسی*، *حامل ظروف*، *خانم‌های نشسته* و غیره، همگی به این عصر تعلق دارند؛ در ساخت مجسمه نیز تحولی به وجود آمد؛ *بندباز کنوسوس*، مجسمه‌های کوچک *هاگیا تریادا*، و هنر سفالگری به کمال رسید: فنجان‌ها، جام‌ها، تنگ‌های لوله‌دار [ابریق] با عوامل تزیینی دریایی (به ویژه ماهیان) و گیاهی (درخت زیتون، پاپیروس). اعتبار و آبادانی جزیره به منتهی درجهٔ خود رسید. بعد آخرین کاخ‌ها نیز به نوبهٔ خود نابود شدند. امّا این بار نه به دلیل زمین لرزه بلکه پای تهاجم بیگانگان در میان بود (آثاری از آتش‌سوزی عمدی به دست آمده است). اکنون میسنی‌ها اربابان جزیره بودند و کاخ‌ها به دست آنان یا شاید به دست کرتی‌های قیام‌کرده علیه فاتحان مستقر در کاخ‌ها به آتش کشیده شده‌اند (۱۴۵۰ـ۱۴۰۰ ق.م.).

c) تمدن و مذهب

براساس شواهد باستان‌شناسی، زندگی جاری در کرت به سمت و سوی رفاهِ مادی متمایل بود. کرتی‌ها اولین کسانی بودند که سعی کردند برای سکونت خویش کاخ‌هایی زیبا بنا کنند. کاخ‌هایی که آنان را به خوبی از سرما



هاگیا تریادا: در این نقطهٔ باستانی کرت، به ویژه کشف سه جام از سنگ استاتیت و یک تابوت منقوش (تصویر زیر) اسنادی ارزشمند برای تاریخ مذهبی کرت به حساب می‌آیند: در تصویر، تقدیم هدایا و نذوراتی با نوای چنگ به متوفی نشان داده شده است.



و گرمای بیرون مصون بدارد و حمام‌ها و توالت‌هایی دارای گنداب‌رو در اقامتگاه‌هایشان بسازند.

تصاویر و مجسمه‌های کرت، برخلاف مصریان، حاوی نقوش مربوط به تقدیم هدایا به خدایان یا پادشاهان مورد تقدیس نیستند بلکه آثاری در سطح زندگی بشری‌اند. بر این نکته تأکید شده است که زنان در کرت، کم و بیش با مردان برابر بوده‌اند. زنان سلیقهٔ ظریفی در آرایش موها داشتند و زینت‌آلاتشان در کمال زیبایی بود. کرت، به دور از قواعد خشک مصری‌ها، بی‌ظرافتی تجاری فنیقی‌ها و سبکسری‌ها و جلف‌بازی‌های آرامی‌ها بود. پیش از یونانیان، مردم کرت، *اخلاقیات معتدل* و نوعی هنر زندگی را ابداع کردند که شاید به دلیل مصونیت آنان از تهاجمات بود.

برای بررسی مذهب مردم کرت، انبوهی از اسناد و مدارک و شواهد (اشیاء، مجسمه‌های کوچک، تصاویری از مراسم عبادی و غیره) در دست است ولی هیچ سند مکتوبی وجود ندارد که این صحنه‌ها را تشریح کند. لذا اطلاعات ما بیشتر جنبهٔ حدس و گمان دارد.

امّا یک چیز قطعی است: دیانت مردم کرت، پرستش طبیعت بوده است. در کرت الوهیت‌های مادینه را می‌پرستیدند (که شاید جلوه‌های مختلفِ یک الههٔ مادر بوده‌اند): مجسمه‌های کوچکِ مُعرفِ الوهیت‌ها همگی سینه‌ای عریان دارند. بعضی حیوانات مقدس (مار، کبوتر)، الوهیت‌ها را آلوده می‌کردند ولی از مفهوم این آلودگی‌ها، چیزی نمی‌دانیم. از الوهیت‌های نرینه جلوه‌ای جز به صورت نمادین نیست: گاونر، مظهر الوهیت است و نیزهٔ چند شاخه، منتسب به تشوپ، خدای توفانِ هیتی‌هاست. بیش از این اطلاعی از الوهیت‌های مردم کرت در دست نیست. بعدها یونانیان، شاخ و برگی به اساطیر دادند و چهرهٔ آنان را دگرگون ساختند و کرتی‌ها در جزیرهٔ خویش *زئوس*، کودک ـ ایزدِ پرورش یافته در غارِ کوه آیدا و مینوتور گاو ـ ایزدان دیوسیرت را پذیرفتند. مراسم عبادی شاید شامل تشریفات و مناسک مربوط به کشاورزی و پرستش الههٔ مادر بوده است. این که کرتی‌ها، مردگانشان را با نظم و دقت ویژه‌ای به خاک می‌سپردند و هدایا و نذوراتی تقدیمشان می‌کردند، نشان می‌دهد، که نوعی اعتقاد به زندگیِ پس از مرگ وجود داشته است ولی در این زمینه نیز برداشت ما مبنایی جز حدس و گمان ندارد، چون هیچ متن مستند گویایی در اختیار نداریم.

C - ورود یونانیان

a) افسانه و تاریخ

مورخان یونانی اشاره‌ای به نژاد خویش نکرده‌اند و در این زمینه، غالباً افسانه بر استدلال تاریخی مسلط است.

افسانه‌ها را در آثار **هرودوت** باز می‌یابیم که مضامین **هومر** را سر می‌دهد: «ملّت» یونانی، بازماندهٔ قومی محلی، یعنی پلاشرهاست که بادیگر اقوامی با همان بی‌نام و نشانی و ابهام (کارین‌ها، لِلِژها) در قدیم سواحل دریای اژه را دارای جمعیتی ساختند.

تقسیم یونانیان به دورین‌ها و ایونی‌ها، سابقه‌ای قدیمی دارد: ایونی‌ها بازماندگانِ پلاشرها هستند و دورین‌ها از سلالهٔ هلنی‌ها. از این دو قوم، اولی در جای خود باقی ماند ولی دورین‌ها مدت‌ها به این سو و آن سو رفتند. در عهد سلطنت **دوکالیون** *شاه در فتیوتید اقامت داشتند؛ در عصر دوروس، پسرِ هلن اراضی هیستیااوتید در دامنهٔ المپ و اوسا را اشغال کردند. پس از رانده شدن از این نواحی توسط کادمی‌ها به پیند گریختند و به ماسدن‌ها معروف شدند. سرانجام به در یوپید و از آن جا به پلوپونز کوچ کردند و از آن پس خود را دورین نامیدند. پلاشرها چه زبانی داشتند؟ این را درست نمی‌دانم... شاید به یک زبان بَربَر [خارجی] گفت و گو می‌کردند... اهالی آتیک که آنان نیز از پلاشرها بودند، لزوماً بایستی هلنی می‌شدند و زبان خود را به فراموشی می‌سپردند. امّا در مورد قوم هلنی به نظر من شکی نیست که از زمان پیدایش، همیشه همین زبان را داشته‌اند. آنان پس از جدا شدن از پلاشرها، قدرت زیادی نداشتند ولی این آغاز ضعیف، پس از آمیختن با بسیاری از اقوام اهمیتی یافت و حتی انبوهی از بربرها، به آنان پیوستند.*

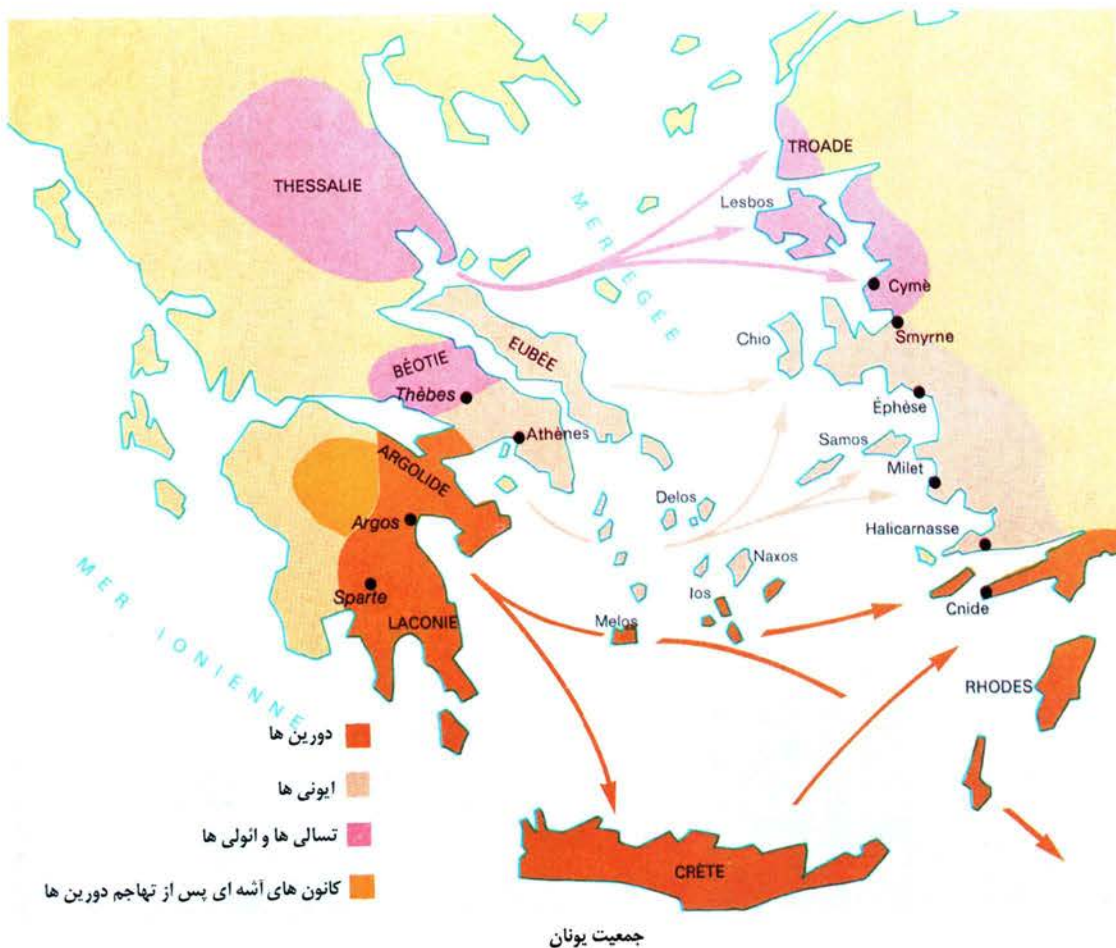
(تاریخ هرودوت، فصل اول، ۵۶ـ۵۸).

برای اولین بار، **توسیدید**، تاریخنگار یونانی ابراز داشت که دنیای یونان ـ هِلّاد ـ حاصل دگرگونی‌های متعددِ قومی است:

سرزمینی که امروزه هلاد نام دارد، ظاهراً در قدیم ساکنانی ثابت و پایبند آب و خاکِ زادگاه نداشته است؛ مهاجرت در آن رواج زیادی داشت و هر قومی به سهولت زیر فشار اشغالگران جدید و روز افزون، سرزمین خویش را رها می‌کرد. در واقع داد و

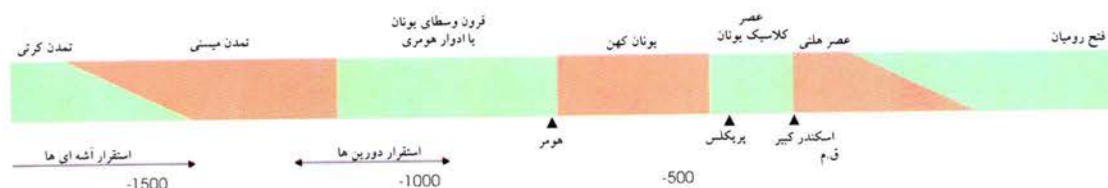


نقاشی دیواری کاخ کنوسوس. یک دختر جوان در مقابل نمادی از آب (سه خط موازی موجی).



جمعیت یونان

وقایع تاریخ یونان به ترتیب وقوع



ستدی وجود نداشت، روابط دوستانه و متقابل نه امنیتی از درون خشکی را تأمین می‌کرد و نه تضمینی از جانب دریا می‌توانست به حساب آید؛ هیچ‌کس، بیش از ضرورت بقای خویش تولید نمی‌کرد. نه احتکاری بود و نه اسرافی. هیچ درختی کاشته نمی‌شد، چون حصاری برای حفظ محصول نبود و همواره این احتمال وجود داشت که دیگران برای دزدی وارد شوند... تا پیش از جنگ تروا هرگز دیده نشد که یونانیان کاری را به اتفاق و به صورت مشترک انجام دهند. حتی تصور می‌کنم در آن زمان‌ها، کشور به صورت کنونی و به صورتِ هلّاد یکپارچه نبود که پیش از آن هلن نامیده می‌شد. هلن پسرِ دوکالین، نام شناخته شده‌ای نیست. تا آن زمان، هر قوم و به ویژه قومِ پلاشر نام خود را به منطقهٔ خویش می‌داد. هومر، مجموعهٔ اقوام یونان را هلاد نمی‌نامد... در اشعارش به صورت مجزا از دانائن‌ها، آرگی‌ها و آشه‌ای‌ها نام می‌برد و هیچ‌گاه واژهٔ بربر را استعمال نمی‌کند... پس نام هلنی ابتدا نام خاص یک قوم بود ولی بعدها، در پی روابط متقابل، به مردم شهرهای دیگر نیز اطلاق شد و سرانجام به صورت نامی کلّی و عام برای تمام یونانیان درآمد.
(توسیدید: تاریخ جنگ‌های پلوپونز، فصل اول، ۲و۳)

b) جمعیت دنیای یونان

دنیای اژه و کرت، در حوادث هزارهٔ دوم ق.م. به دست اشغالگران هند و اروپاییِ آمده از نواحی دانوب نابود شد.

● اولین کسانی که وارد شدند، *آشه‌ای‌ها* بودند که در **پلوپونز** و **کرت** استقرار یافتند. امّا مناسب‌تر آن است که از ۱۶۰۰ ق.م. به بعد، آنان را **میسنی‌ها** بنامیم تا با دیگر شاخه‌های *آشه‌ای* ولی بدون ارتباط با تمدن افتخارآمیز میسنی‌ها، اشتباه نشوند. دومین موج مهاجران را *ایونی‌ها* تشکیل می‌دادند که در مرکز یونان ساکن شدند؛ به دنبال آنان، *ائولی‌ها* و *تسالی‌ها* آمدند که نواحی جنوبی‌تر (به ویژه تسالی) را اشغال کردند.

این اقوام، آن قدرها هم عقب‌مانده و بربر نبودند. با کشاورزی و دامپروری آشنا بودند، به فنون فلزکاری آگاهی داشتند و به طور کامل از تمدن‌های بومی اژه‌ای و ایونی‌ها تقلید می‌کردند. آشه‌ای‌ها، بین قرون پانزدهم و هجدهم ق.م. در آن سوی ساحل اژه، یعنی در سواحل سیسیل و جنوب ایتالیا در غرب و قبرس و سیلیسی و سوریه در شرق پراکنده شدند. کشفیات باستانشناسان این پراکندگی را به اثبات رسانده است.

● در اوایل قرن سیزدهم ق.م. ترکیب جمعیت دچار تحول تازه‌ای شد که حاصلِ ورود آخرین موج اشغالگرانِ هند و اروپایی، یعنی *دورین‌ها* بود. دورین‌ها ابتدا در شبه جریزهٔ یونان و سپس در جزایر و آسیای صغیر مستقر شدند. تهاجم این تازه واردین برای دنیای آشه‌ای‌ها فاجعه‌ای عظیم بود. اشغالگران، دنیای یونانی را در نوعی عصرِ قرون وسطایی فرو بردند که تقریباً چهار قرن دوام یافت. آشه‌ای‌ها، ایونی‌ها، ائولی‌های خلع مالکیت شده، شهرها و اراضی ویران خویش را ترک کردند و در دنیای اژه پراکنده شدند، (نتیجهٔ آن انتقال زبان) در حالی که دورین‌ها، شهرهای جدیدی بنا کردند (آرگوس، اسپارت). در پایان این بحران (حدود قرن دهم ق.م.)، استقرار اقوام تثبیت شده بود: شبه جزیرهٔ یونان، جزایر و سواحل اژه، اقوامی را پذیرفته بودند که تا پایان عصر باستان تغییری در آن‌ها داده نشد.

c) تهاجمات بزرگ تاریخ یونان

تاریخنگاران، تاریخ یونان را به پنج دورهٔ طولانی تقسیم کرده‌اند:

● *قرن پانزدهم تا دوازدهم*: *عصرِ آشه‌ای‌ها*. عصر تمدن میسنی‌هایی که جایگزین تمدن کِرِتی‌ها شدند. (از ویرانی کنوسوس در حدود سال ۱۴۵۰ ق.م. تا ویرانی میسن به دست دورین‌ها در حدود سال ۱۱۵۰ ق.م.).

● *قرن یازدهم تا هشتم*: *عصر هومری*. ویژگی‌های این عصر، از طریق دو قصیدهٔ بلند و مفصلِ *ایلیاد* و **اودیسه** شناخته می‌شود و آن را عصرِ قرون وسطاییِ یونانی می‌نامند.

● *قرن هشتم تا ششم*: *عصر باستان*. عصری که در آن یونانیان به فتح گستردهٔ سراسرِ دنیای مدیترانه پرداختند و نهضت فکری را به وجود آوردند (**هزیودِ** شاعر و فیلسوفان ماقبل **سقراط**) و طی آن، تشکیلات قانونی در شهرها به وجود آمد.

● *قرن پنجم و چهارم*: *عصرِ کلاسیک*. عصر بزرگ یونان و سلطهٔ تِب، اسپارت و آتن که در آن، آتن به صورت کانون فرهنگی دنیای مدیترانه درآمد.

● *قرن چهارم تا قرن اول ق.م.*: *عصرِ هلنی*. سلطهٔ *مقدونیه* و بنیانگذاری امپراتوری **اسکندر**: اسکندریه، جایگزین آتن شد. یونان هلنی را رومیان تسخیر و تمدن آن را دگرگون کردند.



گورستان باستانیِ میسن: قدیمی‌ترین قبور بزرگان میسن در این محوطه کشف شده است؛ قبوری حاوی اشیاء و اثاثه‌ای گرانبها (به ویژه نقاب‌های طلا).

۹۳۷/۲ـ نگاهی گذرا به تاریخ یونان

روند وقایع به ترتیب وقوع، در جدول شمارهٔ ۲۲ و شرح حال مهم‌ترین شخصیت‌ها در جدول شمارهٔ ۲۳ آمده است.

A - آشه‌ای‌ها و یونانیان هومری

a) تمدن میسنی

بخش‌های قدیمی‌ترِ اشعار **هومر**، کشفیات باستانشناسی **شلیمن** و از سال ۱۹۵۳، متون الواح نوشته شده با خط نوشتاری B (ن.ک. 937/1/B,a) راهنماهایی ارزشمند برای آشنایی با این دوره‌اند. این عصر را **عصر میسنی** می‌نامند که برگرفته از نام **میسن** همان شهر «پر از طلای» ایلیاد ***آگاممنون*** است که در ۱۸۷۴ ـ ۱۸۷۶ توسط شلیمن کشف شد.

● در *آرگولید* (ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی) بود که آشه‌ای‌ها مستقر شدند و با *کرتی‌ها و اژه‌ای‌ها* آمیختند، البته نه با سلطه‌ای خشونت‌آمیز که در قرن نوزدهم تصور می‌شد. آنان شهرهای متعددی به وجود آوردند که مهم‌ترینشان عبارت بودند از: *میسن، آرگوس، مِدِآ، تیرِینت* و *آزینه*. بیرون از *آرگولید* هم میسنی‌ها اسکان یافتند، از جمله در **پیلوس** واقع در *آتیک* (محلّ آیندهٔ آتن)، در بئوسی (تب، اورکومن، **گلا**) حتی در *تسالی* (لولکو). آشه‌ای‌ها، اشغالگرانی بربر و بی‌فرهنگ نبودند. با داشتن تمدنی درخشان، توانستند به شیوه‌ای تحسین‌انگیز از فنون معماری سفالگری و دانش شهرنشینی کرتی‌ها استفاده کنند و خط نوشتاری (خط B) و فنون دریانوردی خود را به آنان وام دهند. از قرن پانزدهم، آشه‌ای‌ها به صورت اربابان مطلق منطقه درآمدند و فرمانروایان کِرِتی، قدرت و اقتدار و حتی کاخ‌های خود را از دست دادند ولی همچنان به سیاست توسعهٔ دریانوردی خویش که مایهٔ ثروت کرت بود، ادامه دادند. سفالینه‌های کشف شده در بیشتر نقاط مدیترانه را باید نشانه‌هایی از حضور تمدن آن‌ها دانست. **قبرس** حتی در عصر تهاجم دورین‌ها، انبار آذوقهٔ آشه‌ای‌ها، باقی ماند. نابودی تشکیلات آشه‌ای‌ها در قرن سیزدهم، حاصل تهاجم دورین‌ها بود.

● **میسن** بزرگ‌ترین و مهم‌ترین شهر آشه‌ای‌ها بود. شهری با حصارهای محکم به ضخامت ۶ متر و باروهای مدور که کاخ سلطنتی در میان آن بنا شده بود. طرح این کاخ بسیار ساده‌تر از **دهلیز** کرتی‌ها بود: یک صحن داخلی پشت دروازهٔ ورودی که به یک رختکن و از آن جا به یک تالار تقریباً چهارصد متری در میانهٔ بنا می‌رسید و اطراف تالار را اتاق‌هایی احاطه کرده بودند (اتاق‌های خواب، حمام‌ها، انبارها و عبادتگاه‌ها).

نه چندان دور از کاخ، مسکونی‌های دیگری با ابهت کمتر ولی با همان اصول ساخته شده بود و سرانجام این که در کنار حصارها، یک **گورستانِ** متشکل از قبور خندقی و محدود به سنگ‌چین کشف شده است. در درون قبور، اشیایی قابل توجه و خاص مردگان قرار داشت (نقاب، سلاح‌های مرصع، زینت‌آلات و غیره) که بیانگر قدرت و ثروت شاهان و شاهزادگان میسنیِ سال ۱۵۰۰ ق.م. بود. در قرن پانزدهم قبوری به شکل جدید، پیدایش یافت: قبر دیگر خندقی نبود، شکلی گنبدی داشت و با سنگ و به صورت برآمده ساخته شده بود. یکی از ۹ مقبرهٔ کشف شده از این نوع، به خوبی حفظ شده است که به گنجینهٔ *آتره* معروف است: یک دالان ارتباطی که به اتاق تدفینی دایره‌ای شکل با ابعاد بزرگ منتهی می‌شود (۱۴/۵ متر قطر و ارتفاع ۱۳/۲ متر).

● جامعهٔ میسنی با شهرهای محصور و سلاح‌های سنگین و محکمش، تداوم جامعهٔ ساده و معمولی کرِتی نیست؛ بلکه جامعه‌ای است جنجگوتر و دارای سلسله مراتبی دقیق‌تر و منظم‌تر. شهر در بالای هرم قدرت خود پادشاهی دارد، محصور میان «رعایا» و رؤسایی محلی در مقام پایین‌تر که از عناوین و القاب بعضی از آنان اطلاع داریم. رعایا از انسان‌های آزاده (کشاورزان، صنعتگران) و بردگان تشکیل می‌شدند. الواح *کنوسوس*، **پیلوس** و **میسن** فهرست‌هایی از مشاغل را برای ما حفظ کرده‌اند که همگی نشان از نوعی تقسیم کار معین دارند ولی با این حال فهرست‌هایی پیچیده‌اند چون یک فرد، می‌توانست به تنهایی فعالیت‌های متعددی داشته باشد.



طرح یک معبد به سبک آشه‌ای
(معبد نستور در پیلوس)

در عصرِ میسنی‌ها بود که اولین افسانه‌های اساطیری شکل گرفت: افسانه‌هایی که خوانندگان دوره‌گرد روایت می‌کردند، و از یک راوی به راوی دیگر، سینه به سینه منتقل می‌شد و هر بار هیجان بیشتری می‌گرفت و تغییر می‌کرد. همین افسانه‌ها در عصر بعد، در **ایلیاد** و **اودیسه** جلوه‌گر شدند.

در مورد مذهب میسنی‌ها، ن.ک. ۹۳۷/۴.

b) عصر قرون وسطایِ هومری (قرن یازدهم تا هشتم ق.م)

با ورود **دورین‌ها**، دنیای یونان دگرگون شد: جامعه به سمت و سوی زندگی سادهٔ اقتصادی و عمدتاً کشاورزی بازگشت. شهرهای بزرگ، نابود شدند، داد و ستد و کشتی‌رانی متوقف گردید و خط و نوشتار (جز در **قبرس** که در آن کار نوشتن گرافیکیِ *آشه‌ای* تا قرن سوم ادامه یافت) به بوتهٔ فراموشی افتاد؛ **میسن** و **تیرینت** جای خود را به **آرگوس** و **اسپارت** دادند و نقل و انتقال جوامع، جغرافیای انسانی را تغییر داد (ن.ک. C,b /۹۳۷/۱). شهرهای جدیدی به وجود آمد (به ویژه در آسیای صغیر: ایونی‌ها در دامنهٔ کوهِ **میکال** و **تلوس**، *اِئولی‌ها* در اطراف معبد **گرینیون** و دورین‌ها در شبه جزیرهٔ **کنید**).

● پیش از عصرِ هومری به معنای خاص عبارت، یعنی پیش از قرون دوازدهم و یازدهم، تمدن درخشان آشه‌ای کم و بیش نابود شد ولی بقایای آن هنوز وجود داشت که جالب‌ترین نشانهٔ آن، سفالگری بود. میسنی‌ها، اشکال تازه‌ای (جام‌های پایه‌بلند و فنجان‌های دسته‌دار) با تزییناتی از اشکال حیوان و انسان ابداع کردند که البته در حدّ سفالینه‌های کرتی‌ها نبود. کشفیات اخیر باستانشناسی نشان داده‌اند که هنرِ آنان همواره به سمت تزییناتی با نقوش هندسی متمایل می‌شد.

(تغییر شکل هیاکل انسانی، تکرار عوامل تزیینی، استفاده از خطوط هندسی). سفال دارای نقوش هندسی که تا مدت‌ها نوعی سیر تحول وارونه در هنر تلقی می‌شد، نوعی از هنر «قرون تاریک» است که نمی‌توان آن را ابداع نامید بلکه حاصل تحولی کند است که به هنر میسنی اعتبار می‌بخشد.

نوآوری را اشغالگران دورین، بین قرون دوازدهم و دهم ق.م. ایجاد کردند. سوزاندن اجساد، اسب سواری (آشه‌ای‌ها با اسب آشنا بودند ولی به عنوان حیوانی شیرده و نه برای سوار شدن)، ذوب‌آهن (هر چند با اطمینان نمی‌توان این فن را به دورین‌ها نسبت داد و بهتر است آن را نتیجهٔ گسترش صنعت ذوب فلز بدانیم).

عواقب اُفت اقتصادی: سیادت دریایی به فنیقی‌ها منتقل شد (ن.ک. ۹۳۳/۲) که البته ناوهایشان در یونانِ مرکزی پایگاهی نیافتند ولی در تمامی بنادر دریای اژه (به استثنای *ایتانوس* در کرِت) پهلو می‌گرفتند. در قرن نهم آنان به رونق دوبارهٔ نوشتار (که از قرن دوازدهم نابود شده بود) کمک کردند. الفبای خود را به یونانیان دادند و آنان با اضافه کردن حروف صدادار (الفبای فنیقی فاقد حروف صدادار بود) الفبایی کامل ساختند. تاریخنگاران معاصر با **هرودوت** همعقیده‌اند که می‌نویسد:

> *فنیقی‌های آمده به کادموس و مستقر در این سرزمین، علوم و فنون جدید را وارد یونان کردند، از جمله الفبایی که به عقیدهٔ من، پیش از آن وجود نداشت. یونانیان در آغاز، حروف را به همان شیوهٔ فنیقی‌ها پذیرفتند ولی بعدها برای ایجاد تناسب با زبان یونانی و نیازهای ضروری، تغییراتی در الفبای فنیقی به وجود آوردند. در این زمان، یونانیانِ ایونیِ ساکن اراضی همجوار با فنیقی‌ها نیز الفبای آنان را پس از تغییراتی در اشکال، به کار گرفتند. البته چنان که باید باشد، اعتراف داشتند که حروفشان فنیقی است و فنیقی‌ها این الفبا را وارد یونان کرده‌اند (تاریخ هرودوت، پنجم، ۵۸).*

● در زمینهٔ وقایع تاریخی بین اواخر قرن یازدهم و اوایل قرن هشتم و به عبارت دقیق‌تر بین سال ۱۰۰۰و۸۰۰، آثار منتسب به **هومر**، تقریباً تنها منابع ما به حساب می‌آیند، به همین لحاظ این دوره را، عصر هومری یونان می‌نامند. جامعهٔ اشرافی یاد شده در *ایلیاد* و **اودیسه**، جامعه‌ای است متشکل از مالکان اراضی وسیع که ثروتمندترین آنان «پادشاه شهر» است (ن.ک. ۹۳۷/۳)؛ دو اثر **هومر** که به نظم سروده شده است، حاوی مجموعه‌ای از آگاهی‌های ارزشمند در مورد زندگی عادی، تشکیلات سیاسی، اقتصادی، عقاید اخلاقی و معتقدات مذهبی آن عصر است. تفسیر تاریخی *ایلیاد* و **اودیسه**، کاری است مشکل. متن اصلی به یک سلسله وقایع و حوادثی مربوط می‌شود که بی‌تردید در قرن سیزدهم ق.م. و پیش از هجوم **دورین‌ها** اتفاق افتاده است؛ از قراین چنین برمی‌آید که *آشه‌ای‌های* شبه جزیرهٔ یونان، یکی از «شهر دولت‌های» آسیای صغیر یعنی *تروا* (ایلیون) را محاصره و نابود کردند. شهری در ساحلِ *اژه* و در زمرهٔ شهر دولت‌های اژه که بخشی از آن‌ها در اشغال *آشه‌ای‌ها* بود. از این‌رو جنگ *تروا* نه به طور کامل جنگ با بیگانگان بود و نه کاملاً جنگِ برادرکشی. بعضی از تاریخنگاران، آن را لشکرکشیِ گروهیِ میسنی‌ها دانسته‌اند که به دلایل اقتصادی می‌خواستند راهی به سمت تنگه‌ها برای خود باز کنند؛ دیگران آن را یک غارت و ویرانگری معمول یا یک جنگ داخلی تلقی کرده‌اند. البته تمام این فرضیات می‌توانند، صحت داشته باشند ولی شرط احتیاط آن است که جبههٔ خاصی نگیریم: شکی نیست که در قرن سیزدهم جنگی اتفاق افتاده است (ضخامت لایهٔ سوخته در یکی از لایه‌های منطقهٔ باستانیِ تروا، وسعت این نابودی را نشان می‌دهد) و شکی نیست که در آن، آشه‌ای‌ها، پیروز شده‌اند. آن چه تعبیر و تفسیر اشعار **هومر** را مشکل و پیچیده می‌کند، شیوهٔ زندگیِ انتسابی شاعر (یا شاعران) *ایلیاد* و **اودیسه** به قهرمانان داستانشان و تشکیلات اجتماعی تشریح شده، بعد از تهاجم دورین‌هاست: درست مانند آن که عاملان جنگ‌های **لویی چهاردهم** را واجد اخلاقیات و تمدن مردم قرن بیستم بدانیم.

از آن جا که باستانشناسی عصرِ هومری حرفی برای گفتن ندارد، باید به همین تصاویر شاعرانه بسنده کنیم که شاید فاقد جزئیات آثار بالزاک است ولی به عنوان ثمرهٔ چندین نسل هلنی به صورت پایهٔ اصول تعلیمات اخلاقی یونانیان درآمده بود (ن.ک. ۹۳۷/۳ توصیف شهرِ هومری).

B - یونان قدیم (قرن هشتم تا ششم ق.م.)

a) ویژگی‌های کلّی این عصر

در شبه جزیرهٔ یونان و آسیای صغیر (ایونی) تشکیلات حکومتی در اطراف یک واحد سیاسی سازماندهی می‌شد: شهر (پولیس) چیز جدیدی نبود، چون بیش از این‌ها هم در عصر هومری و میان آشه‌ای‌ها وجود داشت ولی این شهر ساختار تازه‌ای داشت که در شمارهٔ ۹۳۷/۳ به آن خواهیم پرداخت. وسعت این دولت‌های کوچک و محدود به یک شهر و «حومهٔ» آن، از چند صد کیلومتر، تجاوز نمی‌کرد و گروه کوچکی از افراد ممتازه، آن را اداره می‌کردند. بحران‌های



یونان قدیم و یونان بزرگ: جنوب ایتالیا و سیسیل، گسترش یونان، در غرب مدیترانه تلقی می‌شدند و اصطلاح یونان بزرگ به این معناست.





تصویر سمت راست: نمونهٔ زیبایی از سفال چند رنگ کرت: سفالینهٔ موسوم به «کامارِس» متعلق به قرن هجدهم ق.م. کرتی‌ها در رواج چرخ سفالگری از یونانیان پیش افتادند.
تصویر سمت چپ: نقاب خاص مردگان از طلاکه در گورستان قدیمی میسن کشف شده است. گورهای خندقی میسنی‌ها در میان محوطهٔ دایره‌ای شکلی حفر شده‌اند و اشیاء گرانبهایی از درون آن‌ها به دست آمده است. از جمله مهم‌ترین اشیاء ابتدا باید به نقاب‌های طلایی اشاره کنیم که چهرهٔ یک اشرافزادهٔ کرتی را می‌پوشاند.

اجتماعی باعث پیدایش مصلحینی برای ایجاد تساوی حقوق (از جمله مشهورترین آنان: **دراکون، سولون، لیکورگ**) یا استقرار پادشاهان مستبد (واژه جنبهٔ زشتی ندارد) می‌شد. مسابقات المپیک به روایتی در سال ۷۷۶ ق.م. بنیانگذاری شد (مسابقاتی ورزشی بین شهرهای مهم یونان که هر چهار سال یک بار در اُلمپی برگزار می‌شد) و باعث نوعی محاسبهٔ سال‌ها شد که در بعضی موارد، مأخذ تاریخِ وقایع‌نگاران معاصر است (اولین المپیاد متعلق به دورهٔ ۷۷۶ـ۷۷۳، دومین المپیاد برای سال ۷۷۲ـ۷۶۹ و ...)

● عصرِ گسترش یونان در سراسرِ مدیترانه از این زمان آغاز شد که به دومین عصرِ ایجاد مهاجرنشین‌ها، معروف است. مهاجرنشین‌هایی (مستعمراتی) مستقل از مادر ـ شهر، تمدن یونان را از ***اوکراین*** تا ***پرووانس*** انتشار دادند (یونانیان بودند که فن نوشتار را به گُل‌ها آموختند).

● فعالیت‌های فرهنگی در این عصر در ایونی و یونان بزرگ (شامل سیسیل و جنوب ایتالیا) آغاز گردید و اولین مدارس فلسفی و علمی به وجود آمد (مدرسهٔ ***میلت***، مدرسهٔ فیثاغورث، مدرسهٔ ***اِلِه*** و ...)؛ ادبیات که تا آن زمان به اشعار هومری محدود می‌شد، توسعه یافت (**هزیود، ترپاندر، سافو، تیرته، آلسه، آناکرئون**). هنر (معماری، سفالگری، مجسمه‌سازی) پیشرفتی برق‌آسا داشت و مذهب در مسیر تطابق با شرق ویژگی‌های خود را یافت (ن.ک. ۹۳۷/۴).

b) تشکیلات سیاسیِ شهرِ باستانی

ن.ک. ۹۳۷/۳

c) ایجاد مستعمرات

یونانیان را هیچ خطری تهدید نمی‌کرد و مردم در آرامشی نسبی زندگی می‌کردند. امّا در سال ۷۵۰ نیاز به ترک زادگاه و بنیانگذاری یک یونان بزرگ با الحاق جنوب ایتالیا و سیسیل و ایجاد مهاجرنشین‌هایی در گُل و حواشی دریای سیاه احساس شد. جدول مقابل مهم‌ترین مسائل مربوط به این عصر (دومین گسترش) را نشان می‌دهد (اولین نهضت مهاجرنشینی، بین قرون دوازدهم و دهم ق.م. زیر فشار دورین‌ها به سمت آسیای صغیر انجام گرفت). فهرست مهم‌ترین مستعمرات یونان در جدول شمارهٔ ۲۴ پیوست آمده است و جدول مقابل، پاسخگوی بعضی از مسائل مربوط به ایجاد مهاجرنشین‌های یونانی است (ن.ک. ۹۳۷/۴).

پرسش	پاسخ
چرا مستعمره‌سازی؟	ـ چون زمین قابل کشت برای تغذیهٔ جمعیتِ همواره روبه افزایش، کافی نیست (دلیل سنتی ارائه شده توسط **ایزوکرات** خطیب مشهور آتن در یک نطق سیاسی در ۳۸۰ ق.م: «ستایش آتن»). ـ چون ساختار جامعهٔ یونانیِ قرن هشتم، به نوعی بی‌عدالتی عظیم اجتماعی منجر شده است. اراضی به یک قشر ممتازه تعلق دارد و بدون تقسیم، به پسر ارشد منتقل می‌شود (قانون ارشدیت)؛ از این پس، دو طبقهٔ اجتماعیِ آسیب‌پذیر وجود دارد: تودهٔ کشاورز (آزاد ولی غیراشرافی) و پسران کوچکِ خانوادهٔ اشرافی. ـ بعضی از مهاجرنشین‌ها فقط برای مقاصد تجاری بنیاد شده‌اند (از جمله ***کالسدونی*** و ***بیزانس***).
در چه زمان و توسط چه کسی؟	ـ اولین مهاجرنشین یونانی، ***پیته‌کوس*** در ***کامپانی*** بود که در حدود سال ۷۷۵ ق.م. بنیاد شد و در پی آن به سرعت مستعمرهٔ کیمه (کوم) تأسیس گردید: تب استعمار از سال ۵۵۰ ق.م. به تدریج فروکش کرد. ـ کم و بیش، تمامی شهرهای بزرگ یونان مستعمرات یا پایگاه‌هایی در خارج برای خود دارند. ولی بزرگ‌ترین استعمارگران عبارتند از: ***کالسیس*** و ***ارتری*** (از شهرهای ***اوبه***)، ***مِگار*** [مِگارا]، **کورینت**، و در آسیای صغیر، **فوسه** و **میلت** (به گفتهٔ پلین کهن، جمعاً نود مستعمره)
چگونه؟	طرح اولیه‌ای وجود ندارد. بنیانگذار معمولاً یک مقام مذهبی (به عنوان مثال، کاهنِ معبد دلف) است که با چند نفر به راه می‌افتد، در مرکز شهر آینده کانونی به وجود می‌آورد و آتش مقدسِ شهر خود را در محل می‌گذارد. بعد، مهاجران دیگر، از راه می‌رسند و یک شهرک ساخته می‌شود؛ روابطی با مردم بومی برقرار می‌گردد، روابط تجاری با مادر ـ شهر، محفوظ می‌ماند و ظرف چند سال، یک مستعمرهٔ «کبیر» شکل می‌گیرد. استقلال اقتصادی را فعالیت‌های تجاری تأمین می‌کند (انتقال کالا به شبه جزیرهٔ یونان اگر مستعمره جنبهٔ بندری داشته باشد). نهضت استعماری یونان شباهت زیادی به مهاجران اولیهٔ آمریکا دارد که غرب دور را پر جمعیت کردند.
آیا در این جریانات جنگ‌هایی هم اتفاق افتاد؟	تقریباً هرگز. یونانیان ـ خواه با سیاست و خواه به دلیل قدرت تسلیحاتی خویش ـ به هنگام تأسیس مراکز، با مقاومت ساکنان محل، روبه‌رو نشدند (جز در ***تراکیه***). ساکنان محل، غالباً گروه‌های از راه رسیده را راهنمایی می‌کردند، از جمله لیبیایی‌ها که از گروه یونانیان به رهبری **باتوس** (بنیانگذار ***سیرن***) استقبال کردند. ولی در سال هفتم ... وقتی یونانیان تصمیم گرفتند اقامتگاه خود (در لیبی) را به جای دیگری منتقل کنند، به ناچار از راهنمایان محلی کمک خواستند. این راهنمایان با محاسبهٔ فواصل زمانی مناطق از یکدیگر، برنامهٔ سفر را طوری تنظیم کردند که شب‌ها از نقاط زیبای کشور بگذرند تا از چشم یونانیان مخفی بمانند [این مطلب نشان می‌دهد که همکاری اهالی بیشتر اجباری بود تا داوطلبانه!] ... سرانجام به چشمه‌ای رسیدند که تقدیم آپولون شده بود. در نزدیکی چشمه توقف کردند و به یونانیان گفتند: «این جا منطقه‌ای مناسب شماست، چون از این جا به بعد، آسمان سوراخ است» [یعنی باران فراوان می‌بارد]. (هرودوت، چهارم، ۱۵۸)
پی‌آمد استعمار	ـ اقتصاد کشور وارد عصرِ رونق و توسعه و پیشرفت می‌شود (پیشرفت سریع در صنعت ذوب فلز، صنایع کشتیرانی، رونق تجارت). ـ اقشار آسیب‌پذیر (صنعتگران و کشاورزان) ناتوان از تعقیب آهنگ سریع اقتصادی، روز به روز فقر و فلاکتشان افزایش می‌یابد و نتیجهٔ کار، آشوب‌های اجتماعی است که جنگ‌های داخلی به معنای واقعیِ قرن هفتم را باعث می‌شود و اولین دگرگونی‌های بزرگ سیاسی به وجود می‌آید (قانونگذاری و استبداد). ـ یونانیان تمدن خود را به مستعمرات انتقال می‌دهند (فلزکاری، الفبا)؛ این مطلب، به ویژه در مورد یونان کبیر، یعنی ***سیسیل*** و ***گُل*** صدق می‌کند.
روند استعمار چرا قطع شد؟	چون یونانیان، از قرن ششم در مستعمرات خویش، با دیگر «استعمارگران» برخورد کردند: در ایتالیا با اتروسک‌ها، در سیسیل با کارتاژها (نبرد دریاییِ آلالیا) و در آسیای صغیر با ایرانیان.

C - عصر باستان (قرن پنجم ق.م.)

a) کلیات

در پایان قرن ششم، شهرهای یونان، تقریباً تمامی ویژگی‌های اشرافی خود را از دست داده بودند؛ اکنون با اتکا به تشکیلاتی محکم و سپاهی قاطع و کارساز و نه با روابط خانوادگی، حکومت‌هایی واقعی به حساب می‌آمدند. این شایعه دهان به دهان می‌گشت که آتن ـ شهری مانند دیگر شهرها، نه کمتر و نه بیشتر ـ باید الگوی سیاسی عصر قرار گیرد (ن.ک. ۹۳۷/۳). شهری که در آن زمان، حکومتی کوچک در مسیر دموکراسی بود و دو مجلس ملّی آن را اداره می‌کردند (*اکلوزیا* و *بوله* ن.ک. ۹۳۷/۳/ B) و ترقیاتش مایهٔ نگرانی ***بئوسی*** و ***اوبهٔ*** متحد در یک کنفدراسیون بود. طرح یک لیگ [اتحادیه] **پلوپونز** (متشکل از دولت ـ شهرهای **پلوپونز**) با محوریت ***اسپارت***، در پایان قرن ششم واقعیت یافت که هر چند یک راهکار اتحاد مجزا بود، ولی شامل قدرتِ حکومت‌های ***آرگوس*** و تمام آشه‌ای‌ها می‌شد: این اتحادیهٔ کم و بیش ناپایدار، حتی زمانی که آتنِ عصرِ **کلیستن** در ۵۰۶ ق.م. با ***بئوسی*** و ***اوبه*** وارد جنگ شد، هیچ مداخله‌ای نکرد. (وقایع به ترتیب وقوع در جدول شمارهٔ ۲۲ آمده است).

قرن پنجم، شاهد پیشرفت تمدن آتن بود که از یک سو باید با رقیب خطرناکی چون ایرانیان می‌جنگید (جنگ‌های **مدیک**) و از سویی دیگر، با اتحادیهٔ شهرهای یونان مقابله می‌کرد. شهرهایی که در سایهٔ قدرت اسپارت قصد پایان دادن به سیادت آتن را داشتند (جنگ‌های پلوپونز). اعتبار آتن نه تنها از طریق کنفدراسیون دریاییِ ***دلوس*** تأمین می‌شد که **آریستید** در ۴۷۸ بنیانگذاری کرده بود، بلکه حکومت آن متکی به سرداران شایسته‌اش بود که برجسته‌ترین آنان **پریکلس** بود، متولد سال ۴۹۵، در رأس قدرت از ۴۶۱ و مرگ بر اثر طاعون در ۴۲۹. اعتباری که به درستی از آن استفاده نمی‌شد و حتی اهداف نامناسی را دنبال می‌کرد. این جنجالی‌ترین الگوی سیاسی دنیا که نابرابریِ شهروندانش را زیر نقاب دموکراسیِ دروغین پنهان داشته بود در هنر، فلسفه، علم، ادبیات توسعه‌ای غیرقابل تصور یافت: بشریت کشف قدرت یک فرهنگ و تمدن درخشان را مدیونِ عصرِ **پریکلس** است.

این جنگ‌های طولانی و پر دامنه که به دلیل فردگرایی، شهرهای یونانی را از یکدیگر جدا کرد، و این جنگ و جدل‌های مداوم داخلی، زمانی پایان گرفت که یک ضربهٔ کارساز ـ ضربهٔ مقدونیه ـ به تجزیهٔ سیاسی آن خاتمه داد و نظام جدیدی را به وجود آورد و پروندهٔ عصرِ هلنی را بست.

در ادامهٔ بحث به بررسی بعضی از مسائل مهمّ تاریخیِ اشاره شده در بالا می‌پردازیم. در مورد دیگر مسائل، ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۲ پیوست.

b) جنگ‌های مدیک

جنگ‌های شهر ـ دولت‌های یونان با ایرانیان (ن.ک. ۹۳۸/۱) در نیمهٔ اول قرن پنجم ق.م. به جنگ‌های **مدیک** شهرت دارند. این جنگ‌ها کم و بیش از ۴۹۹ تا ۴۴۹ ق.م. طول کشید ولی منظور از جنگ‌های **مدیک**، عمدتاً عملیات نظامی سال ۴۹۰ (ماراتون) و ۴۸۰ـ۴۷۸ (***سالامین***، **پلاته** و ***میکال***) است.

● ***شورشِ شهرهای ایونی***. ایرانیان بیش از پنجاه سال بر سراسر آسیای صغیر سلطه داشتند ولی در ۴۹۹ مردم شهرهای ایونی، علیه آنان قیام کردند. این قیام عمومی دلایل متعددی داشت: سلطهٔ ایرانیان قابل تحمل نبود، شهرهای آزاد یونانی در قارهٔ اروپا، روح ایونی‌ها را آزار می‌داد و سپاه داریوش هم به نظر نمی‌رسید، شکست‌ناپذیر باشد (شکست از ***سکاها*** در ۵۱۲). رهبر قیام، **اریستاگوراس**، پادشاهِ مطلقِ **میلت** بود؛ برجسته‌ترین فرد از میانِ رهبرانِ دیگر شهرهای این عصر که موفق شد، حمایت ساکنانِ شبه جزیرهٔ یونان، یعنی ***آتنی‌ها*** و ***اِرِتری‌ها*** را در مبارزه با ایرانیان جلب کند که به قول **توسیدید** «نه سپری داشتند و نه نیزه‌ای و به سهولت می‌شد، آنان را مغلوب کرد». آتن پنج کشتی فرستاد و اِرتری‌ها پنج کشتیِ پاروییِ سه ردیفه که نیروی اعزامی سارد در ۴۹۸ ق.م. را به آتش کشیدند و باعثِ فرار لیبیایی‌ها و ایرانیان شدند. بعد، آتنی‌ها به موطن خویش، بازگشتند و ایونی‌ها را در مقابل سپاه **داریوش**، تنها گذاشتند. در این میان، بیست کشتی آتنی سوختند و خاکستر شدند و شهرهای ایونی، یکی پس از دیگری، سر به شورش برداشتند. داریوش با برنامه‌ای تنظیم شده، آن چه را که از دست داده بود، دوباره فتح کرد، سپاه خود را از راه دریا در تمام نقاط ساحلی مستقر کرد و هیچ شانس موفقیتی برای شورشیان باقی نگذاشت. ناوگان ایران که از نظر تعداد، برتر از ناوگان ایونی‌ها بود، در نبرد لاده پیروز شد. میلت که سرآغاز شورش بود تصرف و غارت شد و ساکنانش به قتل رسیدند یا به محلی دیگر کوچ داده شدند. فرجام کار نابودی کاملِ یونانِ آسیای صغیر بود که هرگز از زیر خاکستر هایش بیرون نیامد.

● ***اولین جنگ مدیک***، واکنشی به این یاغیگری بود. می‌گویند **داریوش** که بیم داشت مبادا یونانیان اروپا، برای آتش زدن یکی از شهرهای او بیایند به خدمتکار مخصوصش سپرده بود که هر روز، وجود آتنی‌ها را به او یادآور شود، با همان روش پیشین، سوار نظام و پیاده نظام خود را بر ششصد کشتیِ پاروییِ سه ردیفه نشاند و با حرکت از سیلیسی، در مسیر خویش، ***ناکسوس*** را تصرف کرد و شهر و معابدش را به آتش کشید و همین بلا را بر سرِ ***ارتری‌ها*** آورد. بعد به توصیهٔ **هیپیاس** (پسرِ **پیزیستراس** که از کشور تبعید شده و به دربار **داریوش** رفته بود) با ناوگانش، در طول ساحل به موازات جلگهٔ ***ماراتن*** پیش رفت. در مقابل سپاه ایران، چندین هزار آتنی از پیاده نظام سنگین اسلحه (**هوپلیت**) با حمایت هزار **هوپلیت** اعزامی از **پلاته** قرار گرفتند (اسپارتی‌ها که توسط چاپار **پئیدی پنیدس** که مسافت ۲۲۰ کیلومتر را در دو روز پیمود، از خطر آگاه شده بودند، در این نبرد شرکت نکردند، چون طبق رسم معمول خود، برای عزیمت به جنگ منتظر رؤیت ماه نو بودند). پس از چند روز صف‌آرایی مقابل یکدیگر، سرانجام سرداران یونانی تصمیم به حمله گرفتند. یکی از این سرداران به نامِ **میلتیاد** ضرورت یورشی ناگهانی و غافلگیرانه را به آنان قبولاند. **هرودوت** در این باره می‌نویسد:

> ***سپاه با آرایش کامل جنگی، پس از تفأل از روی امعاء و احشاء قربانی که زمان را برای حمله مساعد دانست. آتنی‌ها با فرمان حمله به حرکت درآمدند و به یکباره بر بربرها تاختند، چون فاصلهٔ میان دو سپاه بیش از هشت استاذ نبود، ایرانیان با دیدن پیشقراولان یونانیِ آمادهٔ رویارویی شدند... آتنی‌ها، پس از رسیدن به قوای دشمن، به صفوف آنان فشار آوردند و با شجاعتی تحسین‌انگیز، جنگیدند. حداقل تا آن جا که من می‌دانم، اولین کسانی بودند که شهامت به خرج دادند و دست به حمله زدند. اینان اولین یونانیانی بودند که جرأت حمله به سپاه ایران را پیدا کردند. تا آن زمان هر گاه نام ماد به زبان می‌آمد، تمام مردم یونان بر خود می‌لرزیدند.***

ایرانیان شکست‌خورده بر کشتی‌هایشان نشستند و ۶۴۰۰ کشته و هفت کشتی بر جای گذاشتند. آتنی‌ها فقط ۱۹۲ کشته دادند.

● **دومین جنگ مدیک**. پس از مرگ **داریوش** (۴۶۸)، پسرش **خشایار** با تدارک سپاهی عظیم، تصمیم به جنگ با یونان گرفت: طرح نظامی او، انتقال نیروی زمینی از تنگهٔ ***هلسپونت*** (امروزه ***داردانل***)، تراکیه و مقدونیه به آتن بود و یک ناوگان می‌بایست به موازات ساحل حرکت می‌کرد و دو سپاه در آتن به یکدیگر ملحق می‌شدند. در اجرای این طرح، **خشایار** دستور داد، صدها قایق کنار هم در داردانل لنگر انداخته و پلی برای عبور افراد سپاه تشکیل دهند (سپاهی مرکب از ۳۰۰ تا ۴۰۰ هزار نفر: **هرودوت** تعداد سپاهیان ایران را ۱/۷۰۰/۰۰۰ نفر ذکر کرده که رقمی به وضوح، اغراق‌آمیز است). سپاهی از پارس‌ها، مادها، آشوری‌ها، باکتریان‌ها [بلخی‌ها]، هندیان، آرین‌ها، خزری‌ها، اعراب، حبشی‌ها، لیبیایی‌ها، تراکیه‌ای‌ها و ... برای سهولت جابه‌جایی ناوگان نیز دستور داد، ترعه‌ای در زبانهٔ خاکیِ ***آکته*** حفر کنند، ضمن آن که از سلاح روانیِ ایجاد تفرقه میان شهرهای یونان (در کنگرهٔ کورینت، به سال ۴۸۱، بسیاری از شهرهای یونان خود را از جنگ بیرون کشیدند) استفاده کرد. مختصر این که تنها آتن، اسپارت و شهرهای **اوبه** ـ که در معرض حملهٔ مستقیم ایرانیان قرار داشتند ـ تصمیم به مقاومت در مقابل این تهاجم گرفتند. عملیات نظامی برق‌آسا بود. در اوت ۴۸۰، نیروهای زمینی در ***ترموپیل*** به پیروزی رسیدند. در این نبرد **لئونیداس** و سیصد سرباز اسپارتی، تا آخرین نفر خود را به کشتن دادند تا از تهاجم دشمن جلوگیری کنند ولی موفقیتی به دست نیاوردند. ***آتن*** ویران و ***آتیک*** با خاک یکسان شد. آتنی‌ها به ***سالامین*** رفتند و به ناوگانشان پناه بردند.

خشایار که قصد حمله به **سالامین** را داشت، ناوگانش را وارد تنگهٔ **سالامین** کرد، در آن جا ناوهای جنگی یونانی که به گفتهٔ **اشیل**، از نظر تعداد کمتر ولی از حیث قابلیت و مهارت فرماندهانش ـ که تمام گُدارهای ساحل را می‌شناختند ـ برتر از نیروی دریایی ایرانیان بودند، در ۲۹ سپتامبر ۴۸۰ ناوگان ایرانیان را شکست دادند.

> ***دریا زیر تودهٔ اجساد خونین پنهان شده بود، ساحل پوشیده از مردگان بود و عقب‌نشینی نامنظم باعث نابودی تمام کشتی‌های بربرها شد.***

شکست سنگین نیروی دریایی ایرانیان در ***سالامین***، با شکست نیروی زمینی آنان در پلاته (اوت ۴۷۹) همراه شد؛ سپاهِ ۱۲۰/۰۰۰ نفرهٔ ایران تحت فرماندهی **ماردونیوس** و سپاه شهرهای متحد یونان (متشکل از ۴۰/۰۰۰ **هوپلیت**) تحت فرماندهی **پوزانیاسِ** اسپارتی بود. پیروزی یونانیان در **پلاته** و متعاقب آن نابودی ناوگان ایرانیان در دماغهٔ ***میکال*** در چند روز بعد و اسارت **سستوس** در مدخل داردانل، پایان عصرِ تهدید ایرانیان و آغاز سیاست گسترش دریایی آتنی‌ها بود.

همزمان، **ژلونِ** سیراکوسی (که از ۴۸۵ تا ۴۷۸ قدرت را در سیراکوس در دست داشت)، نیروی دریایی و زمینی کارتاژ را در هیمر [خیمر] شکست داد (در همان روز نبرد سالامین) و در ۴۷۴، برادرش **هییرون**، **کوم** را از تهدید اتروسک‌ها، رهانید.

c) امپریالیسم آتن

پیروزی بر ایرانیان، دستاورد گروهیِ شهرهای یونان بود؛ غرور و لاف و گزاف‌های **پوزانیاس** سردار اسپارت که از سویی مظنون به همکاری و توافق با **خشایار** علیه دیگر شهرهای یونان بود، باعث قیام متحدین علیه اسپارت شد که سرانجام خود را از جنگ کنار کشید: امّا اتحادیهٔ کورینت باقی ماند.

از این پس، آتن رهبری اتحادیهٔ شهرهای ساحلی یونان را بر عهده گرفت که در آغاز، سازمانی نوین و مبتنی بر همکاری تنگاتنگ علیه ایرانیان بود ولی دو نوع پیمان همکاری وجود داشت: پیمان‌هایی براساس برابری تقریبی و پیمان‌هایی که قدرت یک دیکتاتور تام‌الاختیار را بر حکومت‌های اقماری تحمیل می‌کرد، چیزی شبیه **پیمان ورشو** در نیمهٔ دومِ قرن بیستم که قدرت سیاسی بر چک‌ها و بلغارها را به روسیهٔ شوروی [سابق] می‌داد. کنفدراسیون دریایی آتن نوعی پیمان ورشو در دنیای هلنی بود که بین سال‌های ۴۷۸ و ۴۰۴ تغییراتی در آن به وجود آمد. مراحل مختلف این تغییرات به شرح زیر بود:

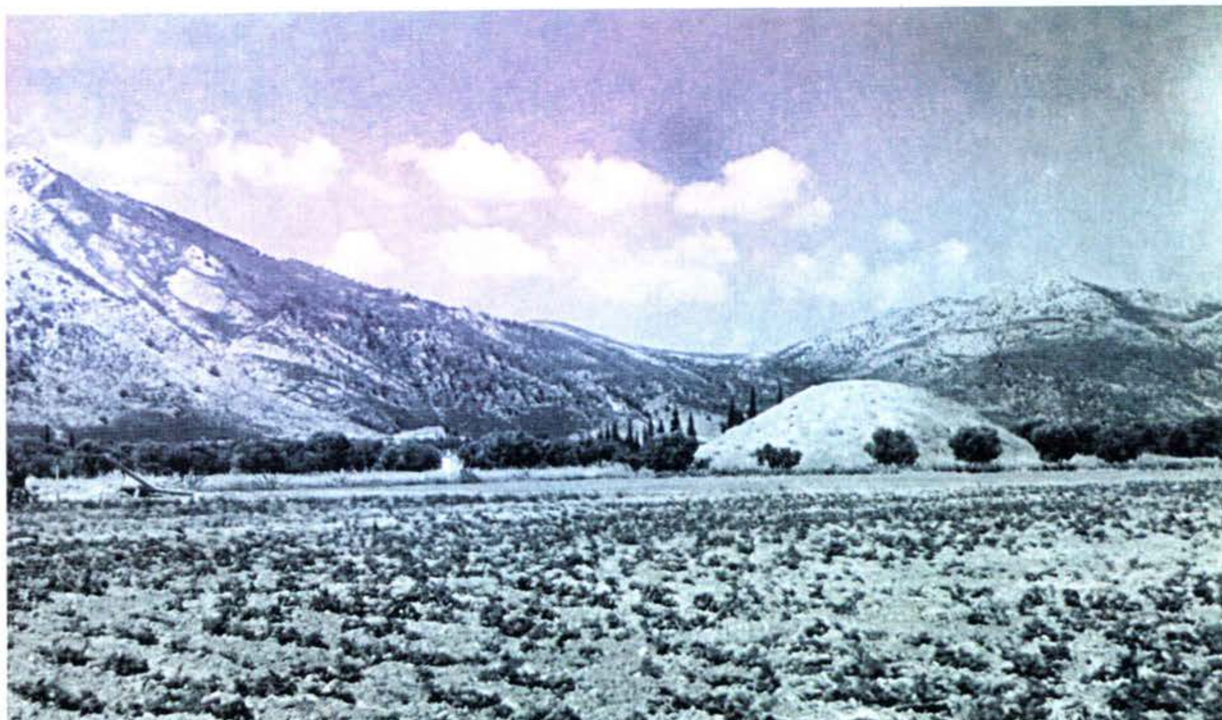
ـ در آغاز یک اتحاد نظامی شبیه اتحادیهٔ **کورینت** بود که شهر ـ دولت‌های جزایر دریای اژه و شهرهای ساحلی یونانی در آسیا (حداقل شهرهای آزاد شده از یوغ ایرانیان) را شامل می‌شد. آتن که رهبری کنفدراسیون را بر عهده داشت می‌بایست همواره ناوگان‌هایی را مسلح و تجهیز می‌کرد و بدیهی است در این راستا به منابع مالی نیاز داشت: از این‌رو قرار شد هر یک از شهر ـ دولت‌های



دلوس: معبد آپولون، در این جزیرهٔ کوچک صخره‌ای قرار داشت و زمانی «مقر اجتماعی» کنفدراسیون دریایی آتن بود.



پریکلس «... او به آتنی‌ها گفته بود که اگر در خواب بمانند و تنها به مراقبت از نیروی دریایی خود بسنده کنند و جنگ را وسیله‌ای برای گسترش سلطهٔ خود ندانند و بخواهند جمهوری را به خطر نیندازند، شکست خواهند خورد...» (توسیدید، دوم، ۶۵)



دشت ماراتن در ۳۹ کیلومتری آتن که نبرد به یاد ماندنی سوم سپتامبر ۴۹۰ در آن درگرفت. نبردی که به اولین دورهٔ جنگ مدیک پایان داد.

کوچک که قادر نبود برای خود ناوگانی جنگی تهیه کند، مبلغی به خزانهٔ **کورینت** واریز کند که مرکز آن **دلوس** بود. خزانه‌داران را آتنی‌ها منصوب می‌کردند؛ آتن وظیفه‌دار تأمین ناوگان و سربازان بود. از این پس پول **آتیک** در تمامی جزایر و سواحل اژه جریان یافت. ***آریستید عادل*** (حدود ۵۵۰ـ۴۶۸) که وظیفهٔ تعیین سهمیهٔ شهرهای مختلف را داشت، این وظیفه را به طور کامل و دقیق به انجام رساند و به صورت یک الگو درآمد.

ـ از سال ۴۷۷ دیگر کاملاً روشن بود که کنفدراسیون، دربست در جهت منافع آتن گام برمی‌دارد. اولین توسعهٔ ارضی با استقرار گروه‌های نظامی آتن در جزایر همراه بود (اراضی تصاحب شده آنان **کلروا** و گروهک‌هایشان **کلروک** نامیده شدند). در سال ۴۵۴، خزانهٔ فدرال، از دلوس به آتن منتقل شد که تشکیلات سیاسی شهرهای کنفدراسیون و قوانین اداری آنان را تعیین می‌کرد. پس از چندی، متحدان مجبور شدند برای طرح دعاوی و شکایات خود به دادگاه‌های آتن مراجعه کنند و فرامین صادره، پذیرش اوزان و مقیاسات و پول آتن را بر تمام شهرها تحمیل کردند. سرانجام حقوق جانشینی پادشاهی شهرها لغو شد. در سال ۴۶۹، ***ناکسوس*** که تصمیم به خروج از کنفدراسیون گرفته بود، به سختی مجازات شد.

به این ترتیب می‌توان از یک «امپراتوری آتن» به معنای واقعی صحبت کرد که در عصرِ **پریکلس** به اوج قدرت رسید (در سال ۴۴۳ دویست شهر، عضو کنفدراسیون بودند). با این حساب، آتن شهری بود آباد و معتبر که در آن صنعت و بانکداری و بازرگانی رونق داشت و در دو جبهه می‌جنگید: علیه اسپارت، شهر بزرگ سلحشوران و جنگاوران که در یونان بزرگ قد علم کرده بود (ن.ک. ذیل d) و علیه ایرانیان، دشمنان «مادرزاد» کنفدراسیون که در مصر، شکست سنگینی بر اتحادیه وارد کرده (۴۵۴) و سپس مغلوب **سیمون** شده و پیمانی امضاء کرده و به این عصرِ طولانیِ جنگ‌های خارجی پایان داده بود (پیمان ***کالیاس*** در سال ۴۴۹ که از مفاد آن اطلاعی نداریم ولی بی‌تردید یونیان و ایرانیان، دنیای شرق مدیترانه را بین خود تقسیم کرده بودند. شاهِ شاهان به تصرف مصر و قبرس، بسنده کرده و از گسترش به سمت ایونی و دریای اژه چشم پوشیده بود).

d) امپریالیسم اسپارت

● **مشکلات *آتن*** در جدول زیر خلاصه شده است (این جدول مکملِ جداول ۲۲ و ۲۳ پیوست است).

● جنگ پلوپونز، چیزی جز ادامهٔ جدال‌های جزئی شهرها (اعم از متحد یا غیرمتحد) علیه آتن نبود که قدرت بیش از حدش همه را به ستوه می‌آورد. امید به پیمان صلح ۴۴۶ (صلح سی ساله) بر باد رفته بود. اکنون جنگ بود، جنگ پلوپونز (۴۳۱ـ۴۰۴) که سرنوشت آن تا مدت‌ها معلوم نبود: پیروزی‌های آتن (سرکوب شورش میتیلن در ۴۲۸ـ۴۲۷) پیروزی **کلنون** در ***اسفاکتری*** در ۴۲۵ و در عوض ویرانی **پلاته** متحد آتن در ۴۲۷، شکست آتن در ***دلیون*** و ***آمفیوپولیس*** در ۴۲۴. سرانجام دو شهر آتن و اسپارت، خسته و بی‌رمق در ۴۲۱ صلح کردند (**نیسیاس**).

● در سال ۴۱۷، ***آلسیبیاد*** [آلکیبیادس] نجیب‌زادهٔ آتنی به عنوان ***استراتژ*** برگزیده شد که **سقراط** او را به دلیل میهن‌پرستی افراطیش که باعث شکست‌های بزرگ یونان شد، سرزنش کرده است. او بود که آتن را به جنگ با ***میلوس*** [میلو] و سیراکوس کشاند که به سقوط میلوس در ۴۱۶ و لشکرکشی به

مشکلات داخلی	جنگ با ایرانیان	جنگ با شهرهای یونان
۴۷۲ **تمیستوکل**، هوادار اتحاد با ایران برای مقابله با اسپارت تبعید و **سیمون**، جانشین او می‌شود. ۴۶۱ **سیمون** مورد تحقیر اسپارتی‌ها، به نوبهٔ خود تبعید می‌شود: قدرت به دست دموکراتها می‌افتد (**افیالتس و پریکلس**). ۴۵۱ فراخوانی **سیمون** که باعث صلح با اسپارت می‌شود. ۴۴۳ **پریکلس**: در مقام استراتژ ۴۳۱ سقوط **پریکلس**، جانشینی **نیسیاس** (صلح‌طلب) و **کلنون** (هوادار جنگ)، آغاز جنگ پلوپونز ۴۲۹ فراخوانی و مرگ **پریکلس** ۴۲۱ صلح **نیسیاس** ۴۱۴ متارکه جنگ میان آتن و اسپارت ۴۱۷ **آلسیبیاد** [آلکیبیادس] هوادارِ جنگ با اسپارت به مقام استراتژ انتخاب می‌شود. ۴۱۱ انقلاب در آتن: دموکراسی، جای خود را به حکومت چند پادشاهی می‌دهد. (۴۰۰)	۴۶۸ پیروزی دریایی **سیمون** در مصب ***اوریمدن*** ۴۵۸ لشکرکشی آتن به مصر، شورش علیه ایرانیان (پیروزی در **ممفیس**) ۴۵۴ شکست سنگین آتن در مصر ۴۴۹ صلح با ایران (کالیاس)	۴۷۰ تلاش ***ناکسوس*** برای خروج از کنفدراسیون ۴۶۳ تلاش **تاسوس** ۴۵۷ درگیری با کورینت، تب، اژین و بعد اسپارت. شکست آتن در ***تاناگرا***! پیروزی آتن بر اسپارت در ***انوفیت*** ۴۴۷ شورش در ***کورونه***: کنفدراسیون شهرهای بئوسی (علیه آتن) ۴۴۶ از سرگیری جنگ توسط اسپارت‌ها: صلح سی ساله با آتن: تقسیم قدرت میان دو شهر ۴۳۹ شورش در ***ساموس*** ۴۳۲ شورش در **پتیده** ۴۳۱ کنگرهٔ اسپارت: نقض صلح سی ساله. آغاز جنگ پلوپونز ۴۱۴ از سرگیری جنگ با آتن توسط اسپارت ۴۱۲ قیام عمومی متحدان علیه آتن ۴۰۸ اتحاد **لیساندر** اسپارتی با **کورش جوان**

سیراکوس در ۴۱۵ منجر شد. آلسیبیاد معتقد بود که سیراکوس باید ضمیمهٔ یونان بزرگ شود ولی درگیری‌های او با رقبای سیاسیش بالا گرفت و به برکناری و تبعید او انجامید.

توسیدید جریان وقایع را این گونه شرح می‌دهد:

*در گیرودار تدارک جنگ (لشکرکشی به سیسیل) یک شب، صورت اغلب مجسمه‌های سنگیِ **هرمس** در آتن شکسته شد... معلوم نبود چه کسی دست به چنین کاری زده است و همه با جدیت در جست و جوی عامل یا عاملان بودند: پاداش‌هایی ارزنده برای معرفی مرتکبین در نظر گرفته شد... قضیه اهمیت زیادی داشت، چون از یک سو موضوع به لشکرکشی مربوط می‌شد و از سویی دیگر توطئه‌ای برای تغییر حکومت و سرنگونی دموکراسی به حساب می‌آمد. تعدادی از خارجیان مقیم محل و بعضی از خدمتکاران منازل که برایشان **هرمس** اهمیتی نداشت، از شکسته شدن تعدادی از این مجسمه‌ها در مجالس خصوصی و توسط جوانان در جریان تفریح و مستی و مست‌بازی خبر دادند. از آن جا که **آلسیبیاد** نیز در زمرهٔ مظنون‌ها بود، رقبای سرسختِ سیاسیش به همین شایعات دامن زدند و او را مانعی در سر راهِ دموکراسی قلمداد کردند. امیدوار بودند به این بهانه او را از مردم جدا کنند و خود جای او را بگیرند... **آلسیبیاد** منکر تمام اتهامات علیه خویش شد و اعلام داشت پیش از عزیمت به جنگ محاکمه شود... (توسیدید، ششم، ۲۷ـ۲۸).*

شگفت‌انگیز، جبهه گیری **آلسیبیاد** بود که سرانجام نه تنها در عقیدهٔ خویش استوار ماند، بلکه به اسپارت گریخت و در آن جا مشاور اعظم شد. سقوط آتن آغاز می‌شد: اسپارت‌ها، یک بار دیگر ***آتیک*** را با پول ایرانیان اشغال کردند. بعد با یک حرکت تند نمایشی که به زحمت قابل توجیه است، **آلسیبیاد** به میهنش بازگشت و باعث پیروزی آتن بر **پلوپونز** شد (نبرد **سیزیک** ۴۱۰ ق.م.) و به عنوان سردار پیروز، پس از استقرار دموکراسی مورد استقبال قرار گرفت. امّا آتن پس از زنجیره‌ای از پیروزی‌ها و شکست‌ها (پیروزی در ۴۰۴ بر ***آرژینوس‌ها*** و شکست در ۴۰۷ در ***نوسیون*** و ۴۰۵ در ***آیگوس پوتاموس***) سرانجام در ۴۰۴ در مقابل اسپارت سر فرود آورد و قرار داد صلح را یکی از اعضای قدیمِ هیئت ۴۰۰ نفره به نام **ترامن** امضاء کرد: آتن باید کنفدراسیون را منحل می‌کرد، ناوگانش را به دوازده ناو جنگی تقلیل می‌داد، استحکاماتش را برمی‌چید و سلطه و سیادت اسپارت را می‌پذیرفت.

● از امپریالیسم اسپارت، کمتر از امپریالیسم آتن صحبت به میان آمده است. **لیساندر**، سردار پیروز جنگ‌های **پلوپونز** در ۴۰۳ مورد غضب قرار گرفت و قربانی غرور و نخوت خویش شد (دستور داده بود، همپای خدایان در شهرهای مختلف مورد پرستش قرار گیرد) و این **آگسیلاس** (در رأس قدرت از ۳۹۹ تا ۳۶۰) بود که با تکیه بر قدرت ایران، یک امپراتوری لاسدومونیایی تأسیس کرد: شهرهای جدید کنفدراسیون به ظاهر خودمختار بودند ولی سلطهٔ سیاسی اسپارت، کم و بیش همیشه تحمیل می‌شد: نمایندگان شهرها در مجلس اسپارت حضور داشتند ولی لزوماً نماینده به حساب نمی‌آمدند.

● سلطه و سیادت اسپارت دوامی نداشت، شاید دلیلش کمبود جمعیت آن بود (موالید اندک، مرگ و میر فراوان). مردم تب علیه حکومتِ هوادار ***لاسدومونیایی*** قیام کردند و کنوانسیون سال ۳۸۶ صلح فرمایشی **آگسیلاس**

[موسوم به *صلح شاه*] را ملغی کرد و **تب** اتحادیهٔ **بئوسی** را برای خود به وجود آورد (عمده‌ترین بنیانگذارانش: اِپامینونداس، پلوپیداس) و آتن، یک بار دیگر، کنفدراسیون دریایی خود را تشکیل داد (۳۷۷) که روح آن کمتر از قرن قبل، امپریالیسمی بود: در این کنفدراسیون میزان حق عضویت شهرهای متحد رقم ناچیزی بود و اعضا، استقلال سیاسی خود را حفظ می‌کردند و سلطهٔ ***کلروک‌ها*** ملغی شده بود (ن.ک. a). همزمان، اتحادیهٔ اسپارت زیر ضربات حکومتِ تِب (نبرد ***لوکتر*** در ۳۷۱) از پا درآمد. سیادت تب نیز به سرنوشت آتن و اسپارت دچار شد: سردار بیش از حد جاه‌طلب و بی‌رحم **اِپامینونداس** (قتل عام سکنهٔ ***اورکومن*** در ۳۶۴) نیز به نوبهٔ خود قربانی دنیای یونان شد که مدعی سلطه بر آن بود (نبرد ***مانتینه*** در ژوئیهٔ ۳۶۲؛ مرگ **اِپامینونداس**). دومین اتحادیهٔ دریایی آتن نیز به نوبهٔ خود منحل شد: بربرها (به‌ویژه **موزولِ** هالیکارناسی) اندک، اندک پا به صحنه گذاشتند: زمان آن فرا رسیده بود که **هلاد** با مقدونیان متحد شود.

D - پیروزی مقدونیه

پس از جنگ **پلوپونز** ساختار سنتیِ شهرهای یونانی متلاشی شد؛ در قرن چهارم ق.م. عصری از مشکلات و مصیبت‌های اقتصادی آغاز گردید که نتیجهٔ گریز ناپذیرش تقسیم مردم شهرها به دو طبقهٔ اجتماعی بود: فقیر و غنی. جنگ‌های داخلی در همه جا به چشم می‌خورد و پی‌آمد جنگ‌ها تبعید گروهیِ یونانیان بود؛ یونانیانی که به عنوان مزدور به اقوام جنگجو اجاره داده می‌شدند؛ در چنین راستایی بود که آنان به ویژه در لشکرکشیِ **کورش جوان** علیه برادرش **اردشیر** (۴۲۴_۴۰۱) شرکت کردند تا بتواند تاج و تخت خویش را به دست آورد (**کورش** سپاهی به استعداد ۱۰۰/۰۰۰ آسیایی تدارک دیده بود که ۱۰/۰۰۰ مزدور یونانی به آن پیوستند)؛ لشکرکشی چندان به درازا نکشید چون **کورش** در ***کوناکسا***، نزدیک بابل کشته شد. عقب‌نشینیِ **ده هزار نفره** در قلمرو امپراتوری ایران را، **گزنفون** در رسالهٔ مشهوری با عنوانِ *آناباز* شرح داده است.

تضعیف قدرت سیاسی شهرها، عدم وحدت دنیای یونانی، همه و همه، پیروزی مقدونیان را آسان کردند.

a) قلمرو پادشاهی مقدونیه

مقدونیه سرزمین کوچکی است در شمال یونان (که امروزه میان یونان، یوگوسلاوی [سابق] و بلغارستان تقسیم شده است) با مساحت تقریبی ۳۰/۰۰۰ کیلومتر مربع، که در قرن چهارم ق.م. ۶۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت داشت. این سرزمین در قرن دوازدهم ق.م. به اشغال دورین‌ها درآمد. زبانشان (مقدونی) در زمرهٔ زبان‌های همخانوادهٔ گویش‌های هند و اروپایی و بی‌تردید شامل لغات یونانی و ایلیریایی است. در هر حال برای **هلن‌ها** این زبان مفهوم نیست و مقدونیان را قومی بربر می‌دانند.

تا قرن پنجم ق.م، ساختار سیاسی مقدونیه، ساختار جامعه‌ای فئودال، وحشی و خشن و فرورفته در هرج و مرج بود. امّا در عصر سلطنت ***آرگادها*** (مؤسس آن: **پردیکاس اول**) به تدریج تمدنی پیدا کرد و در عهد سلطنت **آرشلائوس** (۴۱۳_۳۹۹) کار یونانی مآب شدن مردم آن خاتمه پذیرفت. پس از چهل سال جنگ داخلی و خارجی (علیه ایلیریایی‌ها و تراکیه‌ای‌ها)، سرانجام در ۳۵۹، قدرت به دستِ **فیلیپ دوم** (متولد ۳۸۲) افتاد که در مدتی کم‌تر از یک ربع قرن، سلطه و سیادت مقدونیه را بر سراسر یونان گسترش داد.

مشکل بتوان شخصیت **فیلیپ** را دریافت؛ مهم‌ترین مرجع ما، تصویر خشمالودی است که رقیبش، **دموستن** خطیب معروف آتن، از او ترسیم کرده است. مورخان قدیم او را جنگجویی بی‌رحم و شرابخواره و عیاش و در عین حال سیاستمداری زیرک و نکته بین و مکارتر از ظریف‌ترین فلاسفهٔ آتنی و به عنوان یک فاتح افسونکار معرفی کرده‌اند. **دیودور سیسیلی** می‌نویسد:

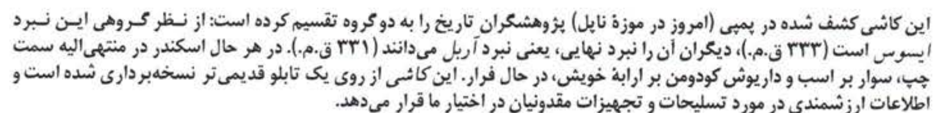
> *او قدرت روزافزونش را نه چندان مدیون قدرت سلاح، بلکه مدیون قدرت بیان و صلابت رفتار و منشِ جوانمردانه‌اش بود که علاقهٔ تمام دنیای یونان را جلب می‌کرد.*

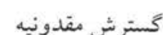
پس از مرگ او در سال ۳۳۶ ق.م. (به دست یکی از افراد گارد محافظش که نظر عاشقانه‌ای به او داشت، کشته شد). پسرش **اسکندر** که فقط بیست سال داشت، با خمیرهٔ یک نابغهٔ جادویی، کار پدر را دنبال کرد و یک امپراتوری جهانی به وجود آورد که بلافاصله پس از مرگ بنیانگذارش در سال ۳۲۴ ق.م. از هم پاشید.

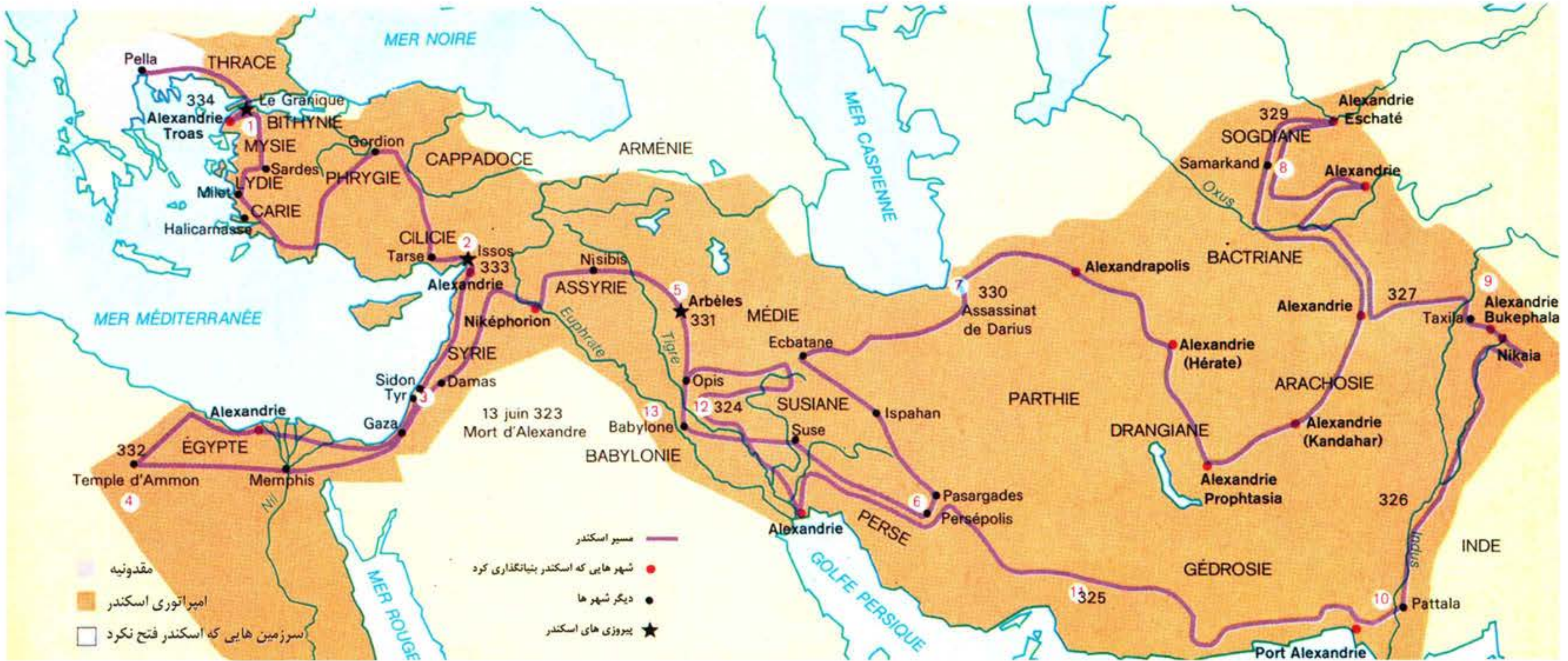
b) فتح دنیای یونان توسط فیلیپ

خلاصهٔ این فتح در نقشهٔ جغرافیایی ارائه شده، آمده است (در این مورد توصیه می‌کنیم به جدول شمارهٔ ۲۲ پیوست مراجعه کنید). فتحی که در ۳۷۵ با تصرف ***آمفی پولیس*** آغاز شد و با پیروزی در نبرد **کرونه** بر تب و آتن در ۳۳۸ پایان یافت. پیروزی‌های **فیلیپ** نه تنها دستاورد قدرت سپاه او (یک پیاده نظام سنگین اسلحه، مسلح به نیزه یعنی ***فالانژها***، یک پیاده نظام سبک اسلحه و یک سوار نظام بسیار ورزیده)، بلکه حاصلِ سیاست بازی‌های او نیز بود. **فیلیپ**، رقبایش را در خواب غفلت نگهداشت. در شهرهای فتح شده، نقش منجی را ایفا کرد و با زیرکی از تفرقه و رقابت همیشگی میان یونانیان سود برد.

آتنی‌ها در ابتدا فریبِ ظاهرِ پادشاه مقدونی را خوردند؛ از سویی دیگر، به شدت درگیر جدال با تب و ***اسپارت*** بودند و به **فیلیپ** توجهی نداشتند. در این شهر ویران از جنگ‌های پایان‌ناپذیر، کم نبودند کسانی که جز صلح و آرامش به چیزی نمی‌اندیشیدند. **دموستن**، شاگردِ خطیب معروف **ایزه** تلاش زیادی کرد تا افکار عمومی را تغییر دهد، به خوبی دریافته بود که امپریالیسم **فیلیپ**، آتن و


این کاشی کشف شده در پمپی (امروز در موزهٔ ناپل) پژوهشگران تاریخ را به دو گروه تقسیم کرده است: از نظر گروهی این نبرد *ایسوس* است (۳۳۳ ق.م.)، دیگران آن را نبرد نهایی، یعنی نبرد *آربل* می‌دانند (۳۳۱ ق.م.). در هر حال اسکندر در منتهی‌الیه سمت چپ، سوار بر اسب و داریوش کودومن بر ارابهٔ خویش، در حال فرار. این کاشی از روی یک تابلو قدیمی‌تر نسخه‌برداری شده است و اطلاعات ارزشمندی در مورد تسلیحات و تجهیزات مقدونیان در اختیار ما قرار می‌دهد.


گسترش مقدونیه



فتوحات اسکندر

۱ـ پیروزی *گرانیک* (۳۳۴) بر ایرانیان و مزدوران یونانی. ۲ـ نبرد *ایسوس* (۱۲ نوامبر ۳۳۳)؛ فتح فنیقیه. ۳ـ محاصره وتصرف *صور* (ژانویه ـ اوت ۳۳۲). ۴ـ فتح دلتای نیل؛ مشورت اسکندر با پیشگوی معبد آمون؛ بنیانگذاری اسکندریه (۳۳۲ـ اوایل ۳۳۱). ۵ـ پیروزی *آربل* (در جلگهٔ گوگامل، امروزه اربیل در عراق) و فرار داریوش؛ ورود اسکندر به *بابل* (اکتبر ۳۳۱). ۶ـ تسخیر پرسپولیس (ژانویه ۳۳۰)، و غارت و سوزاندن آن به دستور اسکندر. ۷ـ اسکندر در تعقیب داریوش که به دست *بِسوس* (۳۳۰) کشته می‌شود. ۸ـ فتح ساتراپی‌های شرقی؛ قتل *کلیتوس سیاه* یاور همراه اسکندر به دست فاتح خشمگین (۳۲۹). ۹ـ آغاز فتح هند (تابستان ۳۲۷). ۱۰ـ عبور از سند (۳۲۶). ۱۱ـ عبور از صحاری *گِدروزیا* (۳۲۵)؛ الحاق اسکندر به دو سردارش *کراتر* و نئارک (نئارک با سفری از راه دریا). ۱۲ـ ازدواج‌های شوش (فوریه ۳۳۴). ۱۳ـ مرگ اسکندر در بابل (۱۳ ژوئن ۳۲۴).

تمامی شهرهای یونان را تهدید می‌کند. از این‌رو وارد مبارزه‌ای پرشور و پرحرارت علیه پادشاه مقدونی و بی‌تفاوتی آتنی‌ها و ضعف توان سیاسی و نظامی میهنش شد. هفت خطابهٔ او موسوم به **فیلیپیک** خطابه‌های شدید اللحن، به همراه ***خطابه در مورد تاج و تخت*** و ***خطابه‌ای دربارهٔ سفیر*** زیباترین قطعات ادبی و علم‌البیان یونان به حساب می‌آیند.

شاید انگیزهٔ **دموستن** برای مبارزه با **فیلیپ** از احساسات میهن‌پرستانه‌اش مایه می‌گرفت؛ امّا از حمایت ایرانیان نیز برخوردار بود، چون امپریالیسم مقدونی آنان را مستقیماً تهدید می‌کرد.

در واقع تمام مردم آتن خطر را احساس کرده بودند، **اشین**، رقیب سیاسی **دموستن** نیز به همان اندازه مخالف مقدونیان بود ولی شاید **فیلیپ** او را خریده بود که از صمیم قلب به دنبال صلح بود، شاید هم از تحول اجتناب‌ناپذیرِ آیندهٔ دنیای یونان، آگاه بود.

هنگام مرگ **فیلیپ** در ۳۳۸، به استثنای لاسدومونی‌ها، تمامی یونانیان، در یک اتحادیهٔ سیاسی گسترده از نوع فدرال مجتمع شده بودند (اتحادیهٔ کورینت). یک مجلس شورای فئودال (**سیندریون**) وجود داشت و یک شورای اجرایی به سرپرستی پادشاه مقدونی با یک برنامهٔ فریبنده: ممنوعیت جنگ میان شهرها، احترام به استقلال سیاسی و حفظ تشکیلات هر شهر. از ظواهر چنین برمی‌آمد که **فیلیپ** از سلطه بر شهرهای یونان نفعی عایدش نمی‌شود، بلکه هدفش ایجاد یک دنیای قدرتمند یونان متحد است که بتواند با تهاجم بیگانگان مقابله کند. یونان دوستیِ [فیل‌هلنیسم] پادشاه مقدونی چنین جلوه‌ای داشت ولی می‌توان تصور کرد که در راستای این اهداف خردمندانه، تمایلات جاه‌طلبانهٔ فردی نیز بی‌تأثیر نبودند.

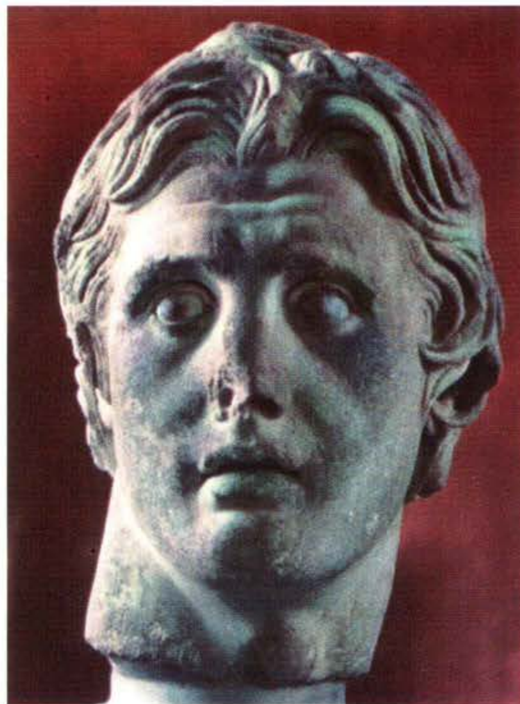
c) امپراتوری جهانی یونان

دومین مرحلهٔ این نهضت عظیم وحدت و یکپارچگی، ایجاد یک امپراتوری یونانی جهانی به همت **اسکندر** بود. دستاوردی کوتاه مدت از نظر سیاسی که نتایج فرهنگی آن هرگز نابود نشد. به دلیل اهمیت شخصیت **اسکندر**، بخشی خاص را به او اختصاص می‌دهیم.

E ـ اسکندر کبیر (۳۳۶-۳۲۴)

a) شخصیت

اسکندر کبیر، سومین پادشاه مقدونی بود که لقب کبیر داشت. پدرش **فیلیپ دوم** و مادرش **المپیاس**، شاهزاده خانم *اپیر* بود. شاهزاده خانمی که به قساوت و حسادت شهرت دارد (این احتمال وجود دارد که او **پوزانیاس** را به قتل شوهرش تحریک کرده باشد). **اسکندر**، پس از طی دوران کم و بیش سخت و خشنی در سیزده سالگی تحت تعلیم **ارسطو** فیلسوف بزرگ قرار گرفت و بی‌تردید این استاد بود که باعث پرورش هوش و استعدادِ استثنایی فاتح کبیر شد و فاتح آینده، با هوش و فراست و غرور کم‌نظیر ذاتی و قدرت جسمی استثنایی و شجاعت به زودی انگشت‌نمای خاص و عام شد. به اشعار **هومر** حساسیت داشت ولی در



اسکندر کبیر: در بیست سالگی کمر به فتح دنیای شرق بست؛ درسی سالگی کار را به پایان رساند و در سی و سه سالگی در اثر بیماری تب نو به در بابل مرد.

عین حال چابکسواری سرسخت و بی‌باک بود تا آن حد که بر گور اسبش ***بوسفال*** شهری بنا کرد (***بوخفالیا***). همانند پدرش شرابخوارهٔ قهاری بود (در هنگام مستی، چنان خشمگین می‌شد که کارش به جنون و آدمکشی می‌کشید). امّا برخلاف معمول روح قابل تحسین، اسیر انبوهی از خرافات و اوهام بود. خود را پسرِ **زئوس** می‌نامید و (همچون تمامی اعضای خاندان ***آرگادها***) از اعقاب ***هرکول*** و ***آشیل*** می‌دانست. مردی که **دموستن** به خاطر غرور و جاه‌طلبی‌های جنون آمیزش با نوعی تحقیر «مردک جوان» می‌نامد، نشان داد که استثنایی‌ترین فاتحِ تاریخ است.

b) سپاه اسکندر

این سپاه را پدرش **فیلیپ** تدارک دیده بود؛ برخلاف سپاه عظیم ایرانیان، تعداد چندانی نداشت (حدود ۴۰/۰۰۰ نفر) ولی سازماندهی، تعلیمات و نظم آن بسیار قابل توجه بود: گروه **فالانژ** شاملِ ۱۲۰۰۰ سرباز پیادهٔ سنگین اسلحه [نیزه‌دار] بود که ۷۰۰۰ سرباز اعزامیِ اتحادیهٔ کورینت، ۵۰۰۰ مزدور، ۸۰۰۰ سرباز تراکیه‌ای (کماندار و فلاخن‌انداز) و یک سوار نظام ۵۰۰۰ نفره (که وظیفهٔ آنان در قلب دفاع دشمن بسیار کارساز بود) به آنان اضافه می‌شدند و گروهی از صنعتگران و افراد متخصص در ساختِ ماشین‌های جنگی این سپاه را که قاطعیتی مثال زدنی داشت، همراهی می‌کردند. گروه اخیر در عملیات محاصره و قلعه‌گیری نقش مهمی داشتند. سپاه **اسکندر** از مقدونیه حرکت کرد و در سال ۳۲۶ به رودخانهٔ **سند** رسید.

c) فتوحات

فتوحات اسکندر در نقشهٔ جغرافیایی فوق و توضیحات تکمیلی آن در جدول شمارهٔ ۲۲ پیوست آمده است.

d) درمورد دستاورد اسکندر و مقدونیان چه قضاوتی‌ می‌توان داشت.

اولین راه برای بررسی تاریخ پرافت و خیز یونان باید مبتنی بر تجزیه و تحلیل دموکراسی آتن به عنوان تشکیلات آرمانی دنیای هلنی باشد (که عمدتاً روش بعضی از تاریخنگاران و تحلیل‌گران فرانسوی، از جمله **ژ. گلوتز و روبرت کُربن** است). این درست که تشکیلات آزادمنشانهٔ آتنی‌ها در قرن پنجم، فریبنده و عوامفریبانه است، ولی هرگز به حد کفایت این بحث به میان نیامده است که دموکراسی یاد شده تنها یک اقلیت ۴۰/۰۰۰ نفره آتنی را در برمی‌گرفت (در مقایسه با ۴۰۰/۰۰۰ سکنهٔ آتیک). علاوه بر آن، به درستی معلوم نیست، چگونه چنین رژیمی (شرح شده در ۹۳۷/۳) می‌توانست از محدودهٔ یک شهر فراتر رود؛ تنها ساختار امکان‌پذیر در دنیای یونان آن زمان، کنفدراسیون بود و دیدیم که این ساختار، تا چه اندازه پوشالی و ساختگی بود.

این را هم باید در نظر داشت که تمدن یونان باستان در عصری آشفته چون قرن پنجم ق.م. علی‌رغم شهرگرایی، جنگ‌های داخلی و خارجی، فقر و بحران‌های اقتصادی توسعه یافت: **اِشیل، سوفوکل، اوریپید، آریستوفان، هرودوت، توسیدید**، چهره و تاریخ و مکاتب عظیم ماقبل سقراطی را جلوه‌گر ساختند و **سقراط** (حدود ۴۶۸ـ۳۹۹ ق.م.) تفکر فلسفی را بنیانگذاری کرد؛ در عصرِ جنگ‌های پلوپونز بود که **فیدیاسِ** پیکرتراش، سرپرستیِ ساخت بنای ***آکروپل*** را بر عهده گرفت و **افلاتون** (۴۲۹ـ۳۴۷ ق.م.) قرن چهارم ق.م. را جاودانه کرد. تمام این‌ها باعث می‌شود که عصرِ باستان را عصرِ طلایی یونان تلقی کنیم.

ـ می‌توان گفت این تمدن غنی برای ما مفهومی نداشت (و حتی شاید از آن آگاه هم نمی‌شدیم) اگر فتح مقدونیان در کار نبود. البته امپراتوری **اسکندر**، پس از مرگ بنیانگذارش تجزیه شد، ولی دنیا دیگر وارد نظم نوینی شده بود، آن هم به شیوه‌ای غیرقابل بازگشت.

ـ ***از دیدگاه سیاسی***، فردیت شهرها از بین رفته و **فیلیپ مقدونی**، دنیای یونان را یکپارچه کرده بود. **اسکندر** با بنیانگذاری یک امپراتوری جهانی، مراقب بود که سروری و سیادت هلنی را بر دنیای آسیایی حفظ کند و با این اقدام، وحدت ملی بنیاد شدهٔ پدرش را استوارتر و محکم‌تر کرد.



آکروپل پرگام: تأتر و زیربنای صحنه در یکی از عظیم‌ترین بناهای شهرنشینی هلنی.

- *از نظر فرهنگی.* پراکندگی یونانیان در سراسر آسیا، از تنگه‌ها [بسفر و داردانل] تا جلگهٔ سند، زبان و تمدن یونانی را در سراسر امپراتوری انتشار داد. ادغام یونان و آسیا که فاتح، رؤیای آن را در سر می‌پروراند و خود نمونه‌ای از آن را ارائه داد (در سال ۳۲۴ در شوش با دختر **اردشیر سوم** و **داریوش سوم** ازدواج کرد و ده هزار تن از سربازانش را به ازدواج با خانم‌های محلی تشویق کرد). البته ادغام جمعیت صورت نپذیرفت ولی در عرصهٔ هنر و عقاید و اندیشه‌ها ادغام با موفقیت همراه بود: اهمیت عصرِ هلنی در همین است.

F ـ عصر هلنی

دورهٔ حد فاصل مرگ **اسکندر** (۳۲۳) و فتح رومیان (۳۰ ق.م.) را عصر هلنی می‌نامند. در طول این سه قرن، تمدن یونان باستان در همه جا انتشار یافت، البته نه چندان جدا از نفوذ و تأثیر تمدن غنیِ خاورمیانه.

a) پادشاهی‌های بزرگ

امپراتوری **اسکندر** منحل شد چون امری اجتناب‌ناپذیر بود. فاتح کبیر، جانشینی نداشت و این تقسیم که در *تریپارادئیسوس* (سوریه) در سال ۳۲۱ صورت گرفت باعث قیامِ «دولت ـ شهرهای» قرن پنجم و چهارم یونان نشد، بلکه حکومت‌های ناحیه‌ای کوچکی تشکیل شد و پادشاهانی یافت که معمولاً به زور خود را تحمیل کرده بودند.

● ***دیادوگ‌ها*** یا جانشینان **اسکندر** که بین سالهای ۳۰۶ و ۳۰۴ ق.م. عنوان پادشاه (بازیلوس) به خود دادند، در آغاز به جنگ‌هایی نفوذی با هزاران افت و خیز دست زدند (مهم‌ترینِ این جنگ‌ها، در جدول شمارهٔ ۲۲ پیوست آمده است). سرانجام در حدود سال ۲۷۵ ق.م. یعنی پنجاه سال پس از مرگِ **اسکندر**، امپراتوریش به صورتی قاطع و ماندگار به سه منطقهٔ سیاسی تقسیم شد که تا ورود رومیان پابرجا ماند: مصر، آسیا و مجموعهٔ مقدونیه و یونان. در نقشهٔ جغرافیایی ارائه شده، دنیای یونانیِ اواسط قرن سوم ق.م. مشخص گردیده است که در آن، عمدتاً نکات زیر را می‌یابیم:

- یونان به سه حکومت تقسیم شده است: مقدونیه و سرزمین‌های اتحادیهٔ اتولی و آشه‌ای

- قلمرو مصر، وسیع‌تر از مصرِ فراعنه است و تا جزایر دریای اژه و آسیای صغیر، امتداد دارد.

- پادشاهی سلوکی دارای مرزهایی نامشخص و مبهم و محصور میان پادشاهی‌های مستقلِ آسیایی (ارمنستان، کاپادوکیه، بیتی‌نی و گالاسی [گالاتیا]) است که تمدن و فرهنگ هلنی عمیقاً در آن‌ها نفوذ کرده است.

- خرده پادشاهی‌های یونانیِ متعددی در آسیا به وجود آمده است (مهم‌ترین آن‌ها، پادشاهی پرگام است که بر سراسر غرب آسیای صغیر حکومت می‌کند و رقیب *سلوکیان* است.)

● ***مقدونیه و سرزمین‌های مستقل.*** پس از تحمل تهاجمات سلت‌ها در حدود سال ۲۸۰ ق.م.، حکومت مقدونیه (از ۲۷۷) در دست پادشاهان سلسلهٔ **آنتیگون** قرار گرفت (بنیانگذارش: **آنتیگون گوناتاس**).

- اتحادیهٔ اتولی (در غرب) و آشه‌ای (در پلوپونز)، کنفدراسیون‌هایی دموکراتیک بودند که در عمل هیچ‌گاه شهر دولت‌های پرافتخار قدیم را به عضویت نمی‌پذیرفتند و به خاطرات قدیم خویش دلبسته بودند.

- پادشاهی سلوکی را **سلوکوس** یکی از سرداران اسکندر بنیانگذاری کرده بود. این امپراتوریِ چند ملیتی به تدریج زیر ضربات پارت‌ها تجزیه شد.

- ***مصر.*** سلسله پادشاهی این بخش از امپراتوری قدیم **اسکندر** را **پتولمهٔ اول** (۳۶۰ـ۲۸۳) ملقب به **سوتر** («منجی») تأسیس کرد که پسرِ **لاگوس** نامی از افراد گارد محافظ **اسکندر** در آسیا بود و از این رو به سلسلهٔ ***لاژیدها*** معروف است. پادشاهی مصر در سال ۳۰ ق.م. به هنگام سلطنت **کلئوپاترای هفتم**، توسط **اکتاو**، ضمیمهٔ امپراتوری رُم شد.

- ***پادشاهی پرگام.*** این دولت در سال ۲۴۱ ق.م. (در عهد سلطنت **آتال اول**، بنیانگذار پادشاهی آتال) به استقلال رسید. پرگام، مرکز فرهنگی بسیار مهمی محسوب می‌شد و کتابخانهٔ پایتخت آن افس دارای ۲۰۰/۰۰۰ جلد کتاب بود. در سال ۱۲۹ ق.م. پرگام ضمیمهٔ ایالات آسیاییِ رُم شد.

● ***حیات سیاسی و اجتماعی.*** به استثنای مصر و پادشاهی پرگام که در آن‌ها نوعی سلسله مراتب منظم و محکم اداری وجود داشت، پادشاهی‌های هلنی، حکومت‌هایی فردی بودند و برخلاف رُم، هیچ ساختار قضایی و قانونگذاری واقعی و درستی در آن‌ها به چشم نمی‌خورد. شاه برحسب ضرورت، دستوراتی به زیردستانش می‌داد و در اطراف خویش درباری خانوادگی و چند «وزیر» با عناوینی مبهم داشت؛ برای رفع مشکلات موجود کشور را بسته به گستردگی آن، شبیه عصر پارس‌ها در ایران به چند ساتراپی [استان، ایالت] تقسیم و سازمان‌هایی برای ادارهٔ امور در محل مستقر می‌کرد. راهکاری که به ویژه در مصر کارساز بود.

ویژگی قدرت فردی و لزوم ایجاد یک مبنای فکری باعث پیدایش و اشاعهٔ نوعی دیانت سلطنتی به شیوهٔ شرقی‌ها شد. **اسکندر** در ۳۲۴ آغازگر چنین دیانتی بود، زمانی که اراده کرد در زمرهٔ خدایان المپ درآید. پادشاهان سلوکی، مصری و ... نیز پرستش خویش را بر مردم تحمیل کردند و بعدها، امپراتوران روم که کاربری چنین سیاستی را دریافته بودند، از توسّل به آن کوتاهی نکردند. در عرصهٔ اجتماعی خطوط اصلی طرحِ تمدنی فراگیر ترسیم شد که مدت‌ها پایدار ماند و بقایای آن هنوز هم باقی است. جامعهٔ پادشاهی‌های یونانی ـ آسیایی از دو طبقهٔ فقیر و غنی تشکیل می‌شد. در قرن سوم طبقهٔ ثروتمند را بیشتر یونانیان یا مقدونیان مهاجر تشکیل می‌دادند و بومیان مال‌باخته طبقهٔ فقیر جامعه بودند. بعدها، ساختار این جامعه تحول یافت؛ در شهرها، اهالی یونانی مآب شده به تدریج خود را به سطح بالاتری رساندند و «جوجه یونانیانِ» مقیم روستاها، در اهالی محل محو شدند. اندک، اندک جامعهٔ قدیم که نوعی رابطهٔ میان غالب و مغلوب بود، جای خود را به جامعه‌ای با ویژگی‌های نوین داد که مشخصهٔ بارز آن جدال میان شهر و روستا بود. روستاییان نفوذناپذیر در مقابل تحولِ تمدن بودند (زبان یونانی، اخلاقیات نوین و غیره راه نفوذی به روستاها نداشتند) و شهرنشینان کم و بیش به طور کامل یونانی مآب شده، ثروتی اندوخته و کم و بیش از حکومت منفعتی نصیبشان می‌شد.

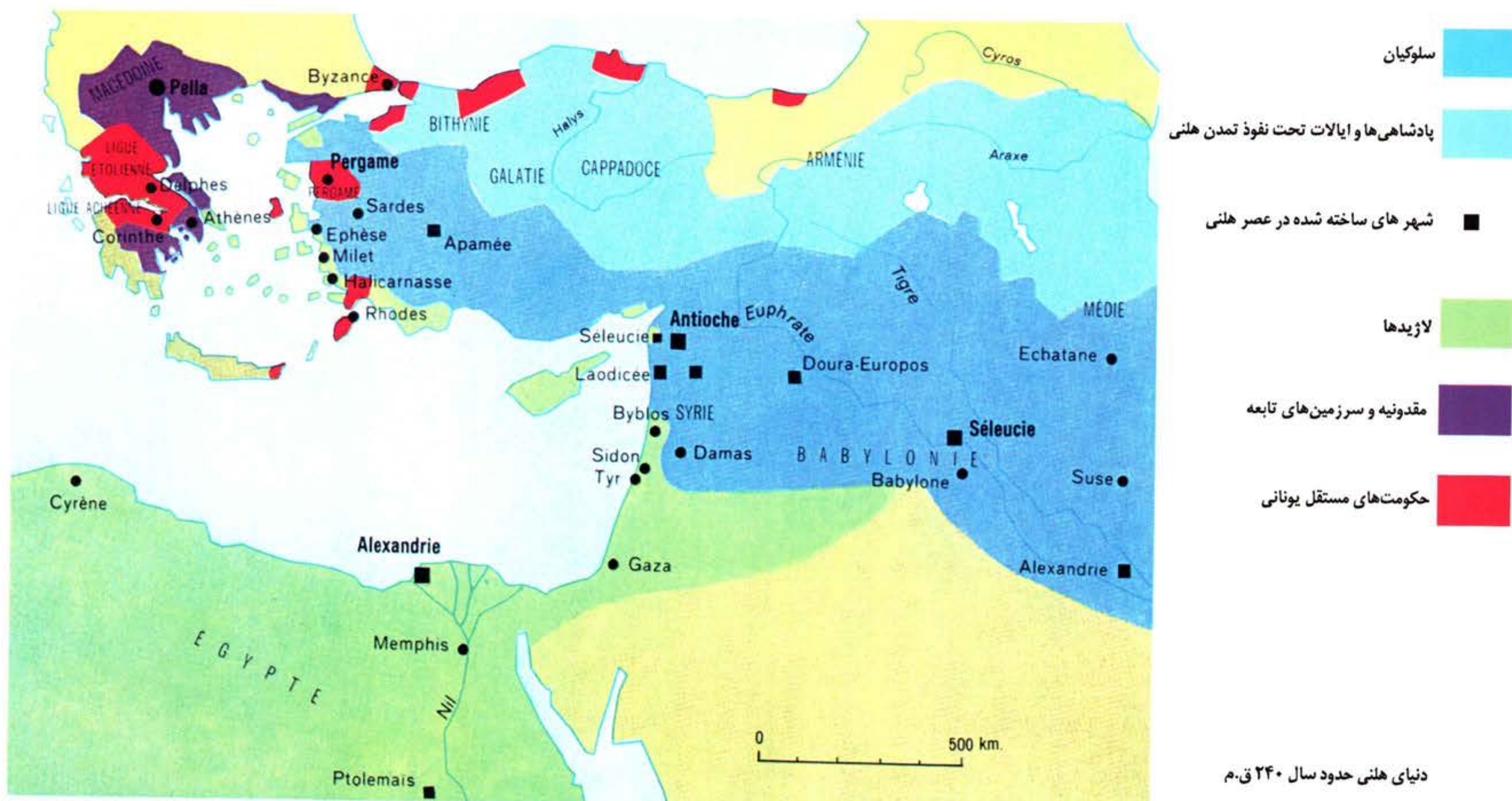
● شهرهایی که در این بخش از آسیا تأسیس شدند، به طور کلّی در ترکیه و عراق کنونی قرار دارند و همگی به سبک یونانی ساخته شده‌اند. شهری به صورت شطرنجی با بنایی روی مرتفع‌ترین تپه [آکروپل]، معابد، میدان‌های مسابقات ورزشی و غیره. ماهیت شهرنشینی از قرن چهارم به میزان چشمگیری تغییر کرده بود: ساکنان تعلیم دیده و متحول از جهت فرهنگ اجتماعی و معنوی در شهرها آن روح پرخاشگری و جدال با شهرهای همجوار را که باعث بروز جنگ‌های متعدد می‌شد دیگر از دست داده بودند. در عصر باستان هیچ‌گاه تا این میزان، میل به جامعهٔ جهانی [جهان وطنی] زیاد نبود: ادبا و فلاسفه ـ اعم از رواقی، اپیکوری یا کلبی ـ و هنرمندان «خود را شهروند دنیا احساس می‌کردند». البته در همه جا اقلیت یونانی هیئت حاکمه را تشکیل می‌داد و پیش از هر چیز درصدد ثبات طرح‌های اقتصادی و تجاری بود: جامعه‌ای با دروازه‌های باز بر روی بازرگانان، بانکداران، پیله‌وران و کارگزاران مالی در سراسر دنیای یونان رشد می‌کرد و نه تنها شهرهای بزرگی چون اسکندریه، پرگام، آنتیوش، بلکه تمام شهرهای به وجود آمده در امپراتوری سلوکی از مدیترانه تا خلیج فارس را در برمی‌گرفت (ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۵ : شهرهای دنیای یونانی).

b) حیات اقتصادی

● *منابع ثروت.* دنیای یونانی، منابع درآمد زیادی داشت؛ نواحی غنی از نظر کشاورزی (مصر، بین‌النهرین)، استپ‌های وسیع برای دامداران، کشت و پرورش محصولات جدید (درختان خرما، زیتون، پاپیروس، سدر)، منابع معدنی (قیرِ بحرالمیت، نفت آشور ـ که مصرف آن را نمی‌دانستند ـ و به ویژه رگه‌های فلزات معدنی). مؤسسات تولیدی‌واملاک وسیع به پادشاهان شهرها، به معابد و به اشخاص خصوصی تعلق داشتند و کارگاه‌های بافندگی و سفالگری و معادن نمک هم باید به حساب می‌آمد. انواع صنایع دستی تولید می‌شد؛ برده به نسبت، کمتر از دیگر نقاط بود ولی همچون دیگر نقاط در پادشاهی سلوکی، انبوهی از کشاورزان وابسته به زمین بودند که آزاده محسوب می‌شدند. وسایل و ابزارهای جدیدی ابداع می‌شد: پمپ مَکِش و رانش، آسیای آبی، پارشمن پرگام و چرخ دندانه (**ارشمیدس**) و ...

● ***تجارت.*** کالاها (محصولات کشاورزی و تولیدات صنعتی) از راه‌های آبی به مقصد می‌رسیدند (برج آتش، ساخته شده در جزیرهٔ ***فاروس***، واقع در مدخل بندر ***اسکندریه*** برای هدایت دریانوردان که بعدها نامی برای فانوس‌های دریایی شد، که از ابداعات یونانیان بود: «فاروس ← فار = فانوس دریایی». بنادر بزرگ عبارت بودند از ***اسکندریه*** و سلوکیه. ***رودس*** ـ که بعدها قوانین دریایی آن را رومیان پذیرفتند ـ مرکزی برای ترانزیت غلاتِ **مصر** بود که در قرن دوم اهمیت خود را در مقابل ***دلوس*** (بازار برده) از دست داد. راه‌های زمینی، آسیای مرکزی را به **پرگام** و سلوکیه متصل می‌کردند، یک شاهراه نیز خلیج فارس را با گذر از ***دورا اوروپوس***، ***پالمیر*** و دمشق به سلوکیه ***و صور*** پیوند می‌داد؛ هند از طریق یک جادهٔ کاروان رو، با عبور از عربستان و گذر از ***پترا*** [پتره] به اسکندریه متصل می‌شد.

ایرانیان ثروت عظیمی از طلا و نقره داشتند. ذخیرهٔ خزانهٔ سلطنتی امپراتوری ایران را به ۵۰۰۰ تن، تخمین زده‌اند، که معادل ذخایر طلای یک



دنیای هلنی حدود سال ۲۴۰ ق.م

کشور بزرگ کنونی است. در سراسر شرق، سکه رواج یافته و انواع پرداخت‌ها به وجود آمده بود، البته نه همیشه به صورت نقد، بلکه به صورت اعتبارات اسنادی (بدهکار و بستانکار) بین مردان تجارت. این اندیشه در ذهن شکل می‌گیرد که دنیای یونانی اگر نه چِک، حداقل اصلِ پول نوشتنی [سفته] را ابداع کرده بود.

c) موج اسکندری

● *اسکندریه*. در دنیای یونان، دوازده شهر، این نام را داشتند. مشهورترین آن‌ها شهری بود [و هست] که شخصِ او در سال ۳۳۱ ق.م. در منتهی‌الیهِ غرب دلتـای نیل بـنیاد نـهاد. شـهری تـوأمان اداری و سیاسی در عـصر لاژیـدها [بطالسه]، بندر مواصلاتی با آتن که به صورت بزرگ‌ترین کانون تمدن دنـیای باستان درآمد. متأسفانه آگاهی‌های ما از این شهر تـنها مـتکی بـه نـوشته‌های مورخین قدیم است و کاوش‌های باستانشناسی به دلیل وجود بـناهای مـدرن و انباشتگی گل و لاي در این محل، امکان‌پذیر نیست. این شهر که طـبق طـرح **دینوکراتس** در محل روستایی به نام ***راکوتیس*** ساخته شد، در قرن سـوم ق.م. ۵۰۰/۰۰۰ نفر جـمعیت داشت، جـمعیتی یـونانی و بـومیان یـونانی مآب شـده و انبوهی از جوامع خارجی که مهم‌ترین و سازمان یافته‌ترین آن‌ها جامعهٔ یهودیان بود (ده هزار نفر).

● **موزه و *کتابخانهٔ اسکندریه***. دو فرمانروای اول مصر: **بـطلمیوس اول** (**سوتر**) و **بطلمیوس دوم** (**فیلادلف**) تحسین‌انگیزترین مؤسسهٔ دنیای باستان را به وجود آوردند و گسترش دادند: **موزه**. سازمانی که به دلیل دروسـی کـه در آن تدریس می شد، در عین حال، یک دانشگاه و یک مرکز تحقیقات بود، برخلاف مدارس یونان باستان که در آن‌ها بیشتر فلسفه تدریس می‌کردند، موزه، بیشتر به علوم عملی (ریاضیات و علوم تجربی) می‌پرداخت. می‌توان گفت که تقریباً تمام دانشمندان بزرگ آن عصر، دورهٔ آموزشی موزه را گذرانده بـودند: اخـترشناسانی چـون **آریسـتارکِ** اهـل **سـاموس** و **هـیپارک**، ریـاضیدان‌هـایی چـون **اوکـلید** [اقلیدس]، **آپولونیوس**، **ارشمیدس** و در قرن چهارم میلادی ریاضیدان مشهور **هیپاتی** که شهرت زیباییش کمتر از شهرت علمیش نبود و در سال ۴۱۵ م. به دست مردم برانگیخته شده توسط کشیشان و شاید به تحریکِ ***سیریل قدیس***، پـاتریارک اسکـندریه کشـته شـد، فـیزیکدان‌هـا و طـبیعیدان‌هـا (**ارشـمیدس**، **دمتریوس *اهلِ فالر***، مـهندس **هِرون**، **هروفیل** کـه قـرن‌ها قـبل از دانشـمندان امروزی گردش خون را احساس کرده بود و **ارازیستراس** بنیانگذار کالبدشناسی)، جغرافیدان‌ها (**اِراستوستن**، اهل **سیرن**که برای اولیـن بـار مـحیط کـرهٔ زمـین را محاسبه کرد). کتابخانهٔ ضمیمهٔ موزه ۷۰۰/۰۰۰ جلد کتاب داشت و ادیبانی چون **زنودوت** نویسنده و **کالیماکِ** شاعر و **آپولونیوس** رودِسی آن را اداره مـی‌کردند و مرجعی ارزشمند برای محصلین مکتب اسکندریه بود. علاوه بر رسـالات بـی‌شمارِ زبانشناسی، آثار نویسندگان قدیم و کتب تاریخی (از جمله تاریخ فراعنهٔ مصر، اثـر **مانِتون** ن.ک. ۹۳۲/۱)، ترجمهٔ یونانی کتاب مقدس را نیز به این کتابخانه مدیونیم. کتابخانهٔ اسکندریه، در سال ۴۸ ق.م، در جریان قیام مصریان علیه ***سزار*** و کلئوپاترا، به آتش کشیده شد. پس از بازسازی در سال ۶۴۰ میلادی به دست اعراب افتاد و به این ترتیب، میراث گرانبهای نویسندگانِ عصر باستان حفظ شد.

● **موج *اسکندری***. از نظر گروهی از پژوهشگران، تمدن اسکندری، تمدنی رو به افول است که تمدن ***باروک*** بر آن پیروز می‌شود. این برداشتی شتابزده است که امروزه تاریخنگاران بیش از پیش تمایل به تجدید نظر در مورد آن دارند.

هنر اسکندری (برنزکاری، خاتم‌کاری، فلزکاری، شـیشه گـری و ...) نـه آن عظمت نمایی هنر فرعونی را دارد و نه ویژگی اوج هنر یونان باستان را. هـنری است، انسانی و حتی انسان محوری و بسیار نزدیک به واقع‌گرایـی کـه بـه طـور کامل، جنبهٔ ذاتی به خود می‌گیرد. خواه هنر شاعرانی روستایی، مانند **تئوکریت** با واقع‌گرایی‌هایی مشابه با **هرونداس** یا مجسمه‌سازان، نـقاشان و غـیره. **شارل پیکارد**، از تولد دوبارهٔ فرهنگ هلنی می‌گوید و امروزه می‌دانیم که پایه‌های هنر رومی (هنرِ مصرِ **اوگوست** یا هنرِ عصرِ **پمپه**) ریشه در هنرِ اسکندری داشته است.

موج اسکندری، همان جریان فرهنگیِ شکل گرفته از عقل‌گرایی یونانی و صوفیگری شرقی است که به نو افلاتونی و بیماری‌های دِماغی منتهی می‌شود (موهوم‌پرستی، خرافه، پرستش خدایانِ شفادهنده، رواج رمالی و سحر و جـادو، توسعهٔ مراسم پرستش **دیونیسوس**، شیطان‌پرستی و جن‌گیری و طـالع‌شناسی و ...). سرانجام این که آمیختگی عقاید یهودیت و عـقاید یـونانی در اسکـندریه تحقق می‌یابد (دستاوردِ **فیلونِ** یهودی).

● بیرون از اسکندریه، دیگر شهرها تمدن درخشانی دارند. مهم‌ترین آن‌ها پرگام است که کتابخانهٔ مشهور آن (با ۴۰۰/۰۰۰ جلد کتاب) با کتابخانهٔ اسکندریه رقابت می‌کند. ولی نباید فراموش کرد که تفکر یونانی به سمت غرب نیز گسترش می‌یابد، خـواه از طـریق رومـیانی کـه بـرای پـژوهش بـه شـرق مـی‌آیند (سـفر شگفت‌انگیز **سیپیون امیلین** به اسکندریه در ۱۳۹؛ غارت کورینت توسط رومیان در ۱۴۶؛ کمک پرگام به جمهوری رُم توسط **آتال سوم** در ۱۳۳ و ...) یا یونانیانی که به غرب می‌روند (**پیروس** در قرن سوم ق.م. به ویژه تمدن سیراکوس).

d) تداوم و بقای هلنیسم

با این حال محدوده‌هایی مقاوم در مقابل تفکر موج نو وجود دارد، به ویژه آتن، رودس و دلوس.

● آتن همیشه آتن است؛ شهری با دروازه‌های بسته که بدون نگـرانـی از سیادت و قدرت، زندگی فرهنگی غنی‌تر از گذشته را می‌گذراند. مـدارس بـزرگ فلسفی (آکادمی، دبیرستان، مکتب‌های رواقی، اپیکوری) در آن تأسیس می‌شود، روند اقتصادی شکوفا برقرار می‌گردد و یونان، آسیا و مصر از تشکیلات فرهنگی و اجتماعی آن تقلید می‌کنند. امّا برخلاف اسکندریه، آتن در حصار سنت‌گرایـی باقی می‌ماند. آتن سیاستی محافظه کارانه دارد که مورد تـحسین رومـیان است ولی دیگر کانون خلاقیت نیست. مکاتب بزرگ فـلسفی تـوسعه یـافته در عـصر هلنی (رواقیون، اپیکوریون، جبریون) چیزی جز ادامهٔ تعلیمات سـنتیِ **سـقراط**، **افلاتون و ارسطو** نیستند. مکتب آتن تا قرن پنجم میلادی سنت هلنی را حفظ می‌کند و پایدار نگه می‌دارد.

● **رودس**. این شهر که در سال ۴۰۸ به همت سه شهر قدیمی بنیانگذاری شد، ثروت و اعتبار خود را مدیون موقعیت جغرافیایی‌اش به عـنوان ایسـتگاهی بین آسیا و یونان بود. حکومت در اختیار یک قشر دریانورد و تاجر پـیشه بـود و همچون تمامی دیگر شهرهایی که در آن‌ها تجارت مقدم بر میهن‌پرستی است، ثبات سیاسیش مورد تحسین قدما بود.

*شهر رودس در سایهٔ قدرت دریایی و مدیریت شایستهٔ یونانی‌ها، همواره مورد توجه فرمانروایان و جانشینان **اسکندر** و موضوع اختلافات میان آنان بود. همه در پی اتحاد با این شهر بودند. ولی این شهر با پیش‌بینی وقایع آینده و محاسبهٔ منافع خویش، همیشه دقیق‌ترین بی‌طرفیِ خود را حفظ می‌کرد... شهر به چنان درجه‌ای از قدرت رسیده بود که می‌توانست به تنهایی با راهزنان دریایی مبارزه و دریاها را از وجود آنان پاکسازی کند. **اسکندر**... از میان تمام شهرها این شهر را برای حفظ وصیتنامه‌اش انتخاب کرد. (دیودورسیسیلی، بیستم، ۸۱).*

با داشتن بندری آماده و باراندازهایی مطمئن و بازرگانانی آبرومند و مـورد اطمینان، در تمام دنیا به دشمن دزدان دریایی معروف بود و هـمواره در جـهت حفظ امنیت دریاها می‌کوشید. رودس به سرعت به مرکز بزرگ مبادلات دنـیای یونانی به ویژه در تجارت گندم (وارده از مصر و سواحل دریای سـیاه) و شـراب (تولید محلی) درآمد. از نظر سیاسی رودس ساختار شهر قدیمی خویش را حفظ کرده بود؛ شهروندان - دریانورد یا بازرگان - و بیگانگان مقیم محل، تحت حمایت قوانینی منظم و ساده، جامعهٔ نسبتاً بسته‌ای را تشکیل می‌دادند که دروازه‌هـای خود را بر روی ابداعات و نوآوری‌های هلنی بسته بود. بازرگانان رومـی چـندان مورد استقبال قرار نمی‌گرفتند و بی‌تردید، هـمین امـر بـاعث پـیشرفت و تـرقیِ **دلوس** در قرن دوم شد.

تمدن مادی **رودس**، همان تمدن تمامی دیگر شهرهای بزرگ یونانی بود؛ مشهورترین مظهر آن که شهر را زینت می‌داد، مجسمهٔ **هلیوس** رب‌النوع شهر، ساختهٔ **شارس** اهل ***لیندوس*** دست‌پروردهٔ **لیسیپ** پیکرتراش بـزرگ بـود و بـه **غول رودس** شهرت داشت (این مجسمه در حادثهٔ زلزلهٔ سـال ۲۲۳ ق.م. نـابود شد). با آن که **رودس** هیچ مکتب فلسفی و علمی خاصی نـداشت ولی یکـی از مراکز دانشگاهی بسیار معتبر یونانیان و حتی رومیان محسوب می‌شد و یکی از سازمان‌دهندگان تشکیلات آموزشی آن، **پوزیدونیوس** آپامه‌ای‌فیلسوف رواقی بود.

● ***دلوس*** از سال ۳۱۵ ق.م. حکومتی مستقل داشت و از قرن سوم پذیرای قاچاقچیان ایتالیایی بود. با اعلام جزیره به عنوان بـندر آزاد از اواخـر قـرن دوم ق.م. و برخوردار از حمایت رومیان، به صورت یک مرکز تجاری جانشین **رودس** شد. به ویژه ثروت و درآمد زیادی از تجارت بـرده بـه دست مـی‌آورد. بـه گـفتهٔ **استرابون** روزانه ده هزار برده به جزیره وارد و از آن خارج مـی‌شدند («بـارزگان لنگر می‌انـدازد، تـخلیه مـی‌کند و در چشـم بـه هـم زدنـی هـمهٔ بـرده‌هافروش رفته‌اند»). هموارکنندگان این ثروت شوم، دزدان دریایی قبرس، مصر و خریداران رومی بودند.

تجارت بین‌المللی دلوس، جزیره را به صورت بازاری فراتر از شهر درآورده بود: جمعیت آمیختهٔ آن کاری جز تجارت نداشتند و شرکت‌ها و مؤسسات بازرگانی خود قانون وضع می‌کردند. در دلوس تقریباً هیچ اثری از حیات معنوی نبود:

نه نویسنده‌ای نه هنرمندی (آثار هنری - تزیینی - همگی وارداتی بودند) و نه قانونی برای شهرنشینی. برجسته‌ترین نکته، نظم و تـرتیب اقـامتگاه‌ها بـود. اقامتگاه‌هایی مزین بـه وسـایل تـزیینی سـوریایی، بـا خـاتم‌کاری‌های غـنی و تابلوهای نقاشی که به صورت الگویی برای رومیان به ویژه رومیان مقیم ***کامپانی*** و جنوب ایتالیا درمی‌آمد.

۹۳۷/۳ـ شهر یونانی

A ـ شهر اشرافی

a) ظاهر اولیهٔ شهر یونانی

آشه‌ای‌ها، هنگام ورود به یونان با سرزمینی مواجه شدند که وضعیت کوه‌ها و دره‌ها آن را به قطعات متعددی تقسیم کرده بودند. از ظواهر امر چنین برمی‌آید که حکومت‌های آنان نیز از همین تقسیم طبیعی تبعیت می‌کردند.

... برای لحظه‌ای، ملیت‌های مختلف و متعددی را در چند درهٔ محدود و بسته با چراگاه‌هایی در حاشیهٔ جویبارها، جنگل‌هایی در دامنهٔ کوه‌ها و تپه‌ها و مزارع، تاکستان‌ها، باغات زیتونِ کافی برای تغذیهٔ چند هزار نفر و به ندرت بیش از صد هزار نفر و کمینگاه‌هایی که در صورت حمله بتواند پناهگاهی باشد و یک بندر برای رابطه با دنیای خارج مجسم کنید. این محوطه برای یک یونانی، چه می‌تواند باشد؟ یک دولت مستقل، یک پادشاهی ... در آسیای صغیر و در ایتالیا شرایط جغرافیایی کاملاً متفاوت با شرایطی است که بر یونان تحمیل می‌شود... با این حال یونانیان با تلاشی خستگی‌ناپذیر، تشکیلاتی در آن به وجود می‌آورند که خاص سرزمین‌های مجزا و محدود است

(گوستاو گلوتز، شهر یونانی، پاریس، ۱۹۲۸).

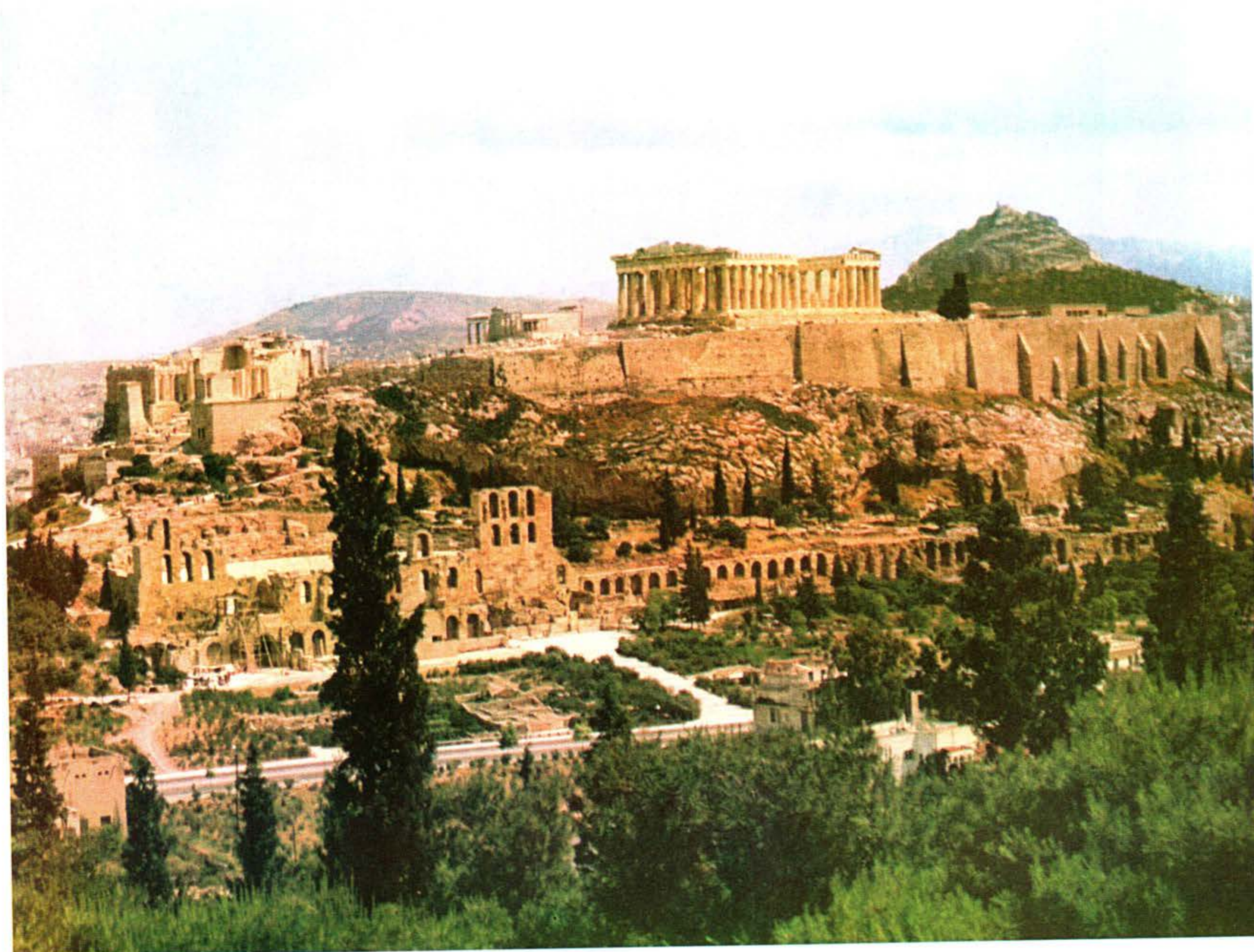
● ***قبایل و اولین پادشاهی‌ها.*** وحدت سیاسی اولیه، ژنوس [عشیره] یا «پاتریا» است. عشیره‌ای پدرسالار، شامل تمامی اقوام و وابستگان و اعقاب یک جدّ اعلیٰ که خدای خاص خود را دارند. در مرحلهٔ شهرنشینی، تمامی اعضای ژنوس در املاک و اراضی خویش زندگی می‌کنند. یک رئیس مافوق وجود دارد (پیر عشیره) که زندگی و مرگ تمام افراد عشیره در دست او است و در عین حال نقش رهبر مذهبی، رهبر نظامی و رهبر سیاسی را نیز ایفا می‌کند. زمین به جمع تعلق دارد و غیرقابل انتقال است، همچنین است در مورد دام‌ها، بردگان و اموال غیرمنقول. سخت‌ترین مجازات پس از مجازات اعدام، تبعید از قبیله است.

قبایل می‌توانند با هم متحد شوند (از جمله برای جنگ)، هر قبیله، رئیس خود را دارد (فیلوبازیلوس) امّا هنگام جنگ همگی یک رئیس مافوق با عنوان بازیلوس («شاه») را می‌پذیرند. مجموع قبایلی که در یک منطقه زندگی می‌کنند، دموس («مردم») را تشکیل می‌دهند، ولی با مفهومی متفاوت با «ملت».

● در این مرحله، قانونی وجود ندارد، عادات و رسوم کم و بیش مبهمی نقش قانون گروه را ایفا می‌کنند و این قانون شامل سه بخش است:

قانون داخلی قبیله	قانون داخلی عشیره، بین قبایل	قانون بین عشیره‌ها
عدالت خانوادگی یا «ماتمیس». این قانون مطلق، به تدریج جای خود را به حقوق عمومی و بعد به حقوق «دموس» می‌دهد.	قانون عشیره یا «دیکه» قانون حل اختلاف میان قبایل مختلف است. به عنوان مثال اگر قتلی اتفاق افتد، مجرم می‌تواند با پرداخت خونبها به قبیلهٔ قربانی، خود را بازخرید کند. این قانون خونبها، جایگزین قانون قبلی شده است که قانونِ قصاص بود و باعث جنگ‌های قبیله‌ای می‌شد.	این قانون هم چیزی جز نظریهٔ عمومی نیست، واکنشی است باز هم مبهم از جانب **دموس** نسبت به عمل یک فرد یا یک قبیله.

● شهر. پیش از هر چیز شامل یک «شهر مرتفع» است که معبد و کاخ و به ویژه آتشگاه، ویژهٔ حفظ آتش مقدس، در آن قرار دارد. آتشی که بعدها به عنوان آتشِ الهه **هستیا** مورد پرستش قرار می‌گیرد. این شهر به معنای دقیق کلمه، پولیس نامیده می‌شود که بعدها به آکروپولیس و «آکروپل» تغییر نام می‌دهد. در پای این «شهر مرتفع» «شهر سفلی» قرار دارد و در آن سویِ «شهر سفلی» مزارع و کشتزارها و چند دهکده؛ از عصر هومری، شهر مرتفع و شهر سفلی مجموعاً پولیس نام گرفتند (شهر سفلی بیشتر به



آکروپل آتن. در این سطح برجسته به وسعت چهار هکتار که صد متر بالاتر از شهر سفلی بود و بناهایش به دست افراد سپاه خشایار شاه به آتش کشیده شد، پریکلس بناهای غول‌آسایی، به مدیریت فیدیاس مجسمه‌ساز و ایکتینوس معمار به وجود آورد.

مجموعهٔ اصلی داخل یک حصار دفاعی اطلاق شد). این شهر منضماتی هم به صورت قصبات و روستاها دارد که گاه در فاصلهٔ دوری قرار دارند. وقتی چند شهر، برای ایجاد یک حکومت درهم ادغام می‌شوند، اصطلاحاً می‌گویند یک سینوسیسم تشکیل شده است (به عنوان مثال: رودس در ۴۰۸ ق.م.).

● *نمودار سیاسی.* شهر در آغاز، تجمع گروهی از قبایل و عشایر است و نباید مشکلات مشترک بودن را فراموش کرد (تصمیماتی برای بقا، مالیات، جنگ، مراسم مذهبی و...). مسائلی که باید حل شوند، نه توسط یک رئیس کلّ (شاه) بلکه توسط رؤسای قبایل و در یک شورا که در هر شهر نام خاصی دارد (در آتن *بوله*، در اسپارت *ژروزیا*). مردم هم گردهمایی‌هایی در میدان شهر دارند (*آگورا* که معنی لغوی آن، گردهمایی است). در واقع *آگورا* در شهرهای اولیهٔ یونان قدرتی ندارد، در اسپارت این گردهمایی که **آپلا** نامیده می‌شود همیشه دارای نقشی رنگ باخته است. (امّا خواهیم دید چه جایگاهی در تاریخ آتن پیدا می‌کند که در آن *اِکلزیا* نامیده می‌شود). ماژیستراهای منتخب شوراها هم در تاریخ شهرها ظاهر می‌شوند. اینان معرف همان چیزی هستند که امروزه قوهٔ مجریه می‌نامیم (به عنوان مثال: اِفورها در اسپارت و آرشونت‌ها [آرخونت‌ها] در آتن).

● *اطلاعات آماری.* **ارسطو** به ۱۵۰ سازمان یا تشکیلات حکومتی اشاره کرده است. در واقع تعداد شهر ـ دولت‌های یونان بسیار فراتر از این تعداد بود (۲ تا ۳ هزار دولت). این شهرها درهم ادغام می‌شوند، خواه به صورت **سینوسیسم** و خواه به صورت اتحادیه یا کنفدراسیون (ن.ک ۹۳۷/۲/ C/c) یا اتحادیه‌های مذهبی (آمفیکتیونی). جدول زیر نمودار مساحت اراضی تحت کنترل شهرهای یونانی و تعداد جمعیت آن‌هاست («شمار سکنه») این نمودار نشان‌دهندهٔ تعداد شهروندان فعال است، برای تجسم جمعیت کل باید شهروندان غیرفعال مانند، ساکنان موقت، معلولان و بردگان را نیز به حساب آورد.

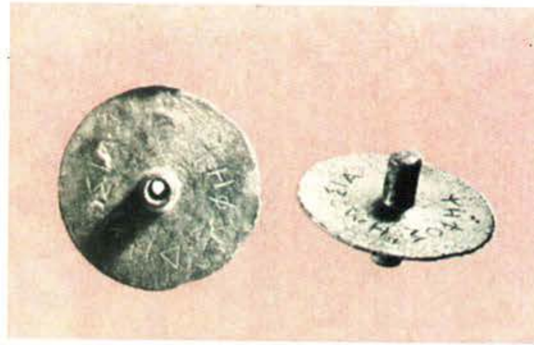
نام شهرها	مساحت به کیلومتر مربع	تعداد شهروندان فعال
اسپارت	۸۴۰۰	۸ تا ۹ هزار (۲۰۰۰ در ۳۷۱ ق.م.)
سیراکوس	۴۷۰۰	۲۰۰۰۰ (در قرن پنجم ق.م.)، حدود ۶۰۰۰۰ در قرن چهارم ق.م.
آکراگاس	۴۳۰۰	۲۰۰۰۰
آتن	۲۶۵۰	۴۰۰۰۰ در عصر پریکلس
تب (+کنفدراسیون بئوسی)	۲۵۸۰	۱۰۰۰۰ (فقط در تب)
آرگوس	۱۴۰۰	۲۰۰۰۰
کورینت	۶۸۰	۱۰۰۰۰
اغلب شهرهای ایونی	بین ۲۰۰ و ۱۵۰۰	(حدود چند هزار)
کرت	۸۶۰۰ (۹۰ شهر)	
لسبوس	۱۷۴۰ (۵ شهر)	
رودس	۱۴۶۰ (۳ شهر)	
شیو	۸۲۶	
ساموس	۴۶۸	
ناکسوس	۴۴۸	
مِلوس (میلو)	۱۵۰	
دلوس	۵/۵	

b) حکومت اشرافی و حکومت چند پادشاهی

شهر هومری، آن گونه که در *ایلیاد* و *اودیسه* آمده است، چنین ساختاری داشت. رؤسای قبایل و اعقاب آنان یک قشر اشرافی زمیندار را تشکیل می‌دادند (اینان عبارت بودند از «شاهان»، «زادگان زئوس» و «اربابان» یا «قدما»)؛ هر «شاه» مشاوران خود را داشت و قدیمی‌ترین و مهم‌ترین رؤسای قبایل، شاهِ شاهان بود (به عنوان مثال، آگاممنون) محصور میان مشاوران و اعضای خانوادهٔ خویش. به این ترتیب قدرت تصمیم‌گیری در مورد سرنوشتِ جمع را افراد معدودی در دست داشتند. این نوع حکومت را حکومت بهترین‌ها یا اشراف می‌نامند: آریستوکراسی (آریستوکراسی = آریستو: عالی + کراتوس: قدرت).

«توده»، علاوه بر اشراف، دو گروه دیگر از مردم را نیز شامل می‌شد: *دمیورگ‌ها* (پیشگویان، قهرمانان، پزشکان، صنعتگران و ...) که حرفهٔ آنان از پدر به پسر منتقل می‌شد و *تت‌ها* که هیچ تخصصی نداشتند و بازوی کار خود را به کارفرمایان می‌فروختند.

● *شهرِ اشراف.* در اواخر قرن هشتم ق.م. شاه و اطرافیان اشرافزاده‌اش، به طرز اجتناب‌ناپذیری با رؤسای قبایل کوچک و حتی افرادی که در اثر جنگ‌ها یا کسب و کار و صنعت ثروتی اندوخته بودند ولی جزو اشراف به حساب نمی‌آمدند، درگیر شدند. اکنون دیگر حکومت در



ورقه‌های فلزی رأی‌گیری: میلهٔ فرورفته در صحنه به معنای *برائت* و میلهٔ بیرون آمده به معنای محکومیت. نوشتهٔ یونانی روی صفحهٔ سمت راست به معنای «ژتون رأی مردم» است.

اختیار بهترین‌ها (آریستوها) نبود، بلکه در دست معدود افرادی (اولیگو) بودکه خود را در رأس دیگر همشهریانشان قرار داده بودند. چنین حکومتی *اولیگارشی* نامیده می‌شود: نمونهٔ مشهور آن، اولیگارشیِ اسپارت بود (که هنوز **لاسدومونی** نام داشت) که قدرت خود را بر **لاکونی** و **میسن** گسترده و آنها را در قرن هفتم فتح کرده بود. اسپارتی‌ها ادعا می‌کردند که از عصر هومری و حتی بیش از آن تشکیلاتی داشته‌اند و این تشکیلات را **لیکورگ** نامی به وجود آورده بود: قانونگذار یاد شده، بی‌تردید شخصیتی اسطوره‌ای و ابداع شده، پس از تشکل اسپارت در ۵۵۰ توسط **شیلون** است که قصد داشت قانون خود را روی مبانیِ فوق بشری بنیانگذاری کند. ویژگی‌های بنیادین جامعهٔ اسپارت به شرح زیر بود:

ـ حدودِ هشت، نه هزار شهروند (یکسان از نظر حقوق) اسپارت سرباز بودند و هیچ گونه فعالیت اقتصادی نداشتند؛ هر کدام دارای قطعه زمینی بودند و در ثروت و حقوق سیاسی با هم برابر بودند. البته یک اقلیت (اولیگارشی) ثروتی بیش از دیگران داشت و دو خانواده، سرآمد دیگران بودند. رؤسای این دو خانواده، دو پادشاه اسپارت به حساب می‌آمدند و قدرت آنان به امور نظامی و سیاسی محدود می‌شد.

ـ چند هزار تن از مردان آزاده نیز حقِ حمل سلاح داشتند که در اطراف اراضی تقسیم شده میان شهروندان پراکنده بودند و **پریک** نامیده می‌شدند.

ـ آخرین طبقه یا *هلیوت‌ها*، محروم از هر گونه حقوق سیاسی، وظیفه‌دار کشاورزی در اراضی شهروندان بودند. اینان برده نبودند، بلکه بیشتر کشاورز وابسته به زمین محسوب می‌شدند و زندگی پر مشقتی را می‌گذراندند. (در اسپارت پسران جوان را تشویق می‌کردند هیلوت‌هایی را که تنها گیر می‌آورند، بکشند تا تمرین جنگی کرده باشند!).

ـ *قدرت سیاسی*، متعلق به شورایی با اعضای محدود و متشکل از بیست تا سی ژرونت (شیخ) بود: *ژروزیا* (سنا). ژرونت‌ها، رؤسای خانواده‌های بزرگ اسپارت بودند. *ژروزیا* پنج *افور* (بازرس) انتخاب می‌کرد که وظیفه داشتند، فعالیت پادشاهان را کنترل و نظم را در شهر برقرار کنند. شهروندان نیز مجلسی موسوم به **آپلا** داشتند که تقریباً هیچ نقش سیاسی‌یی نداشت:

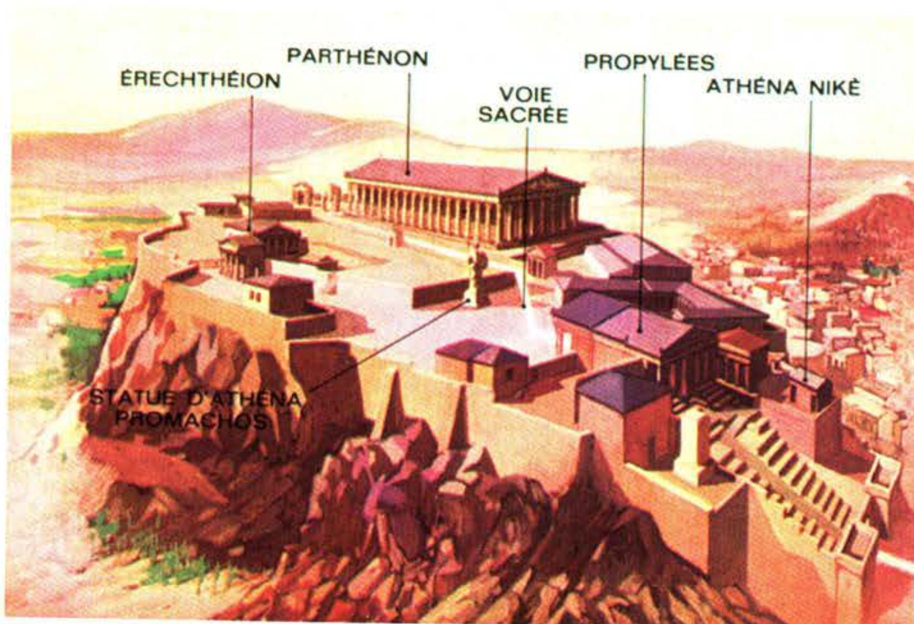


مجلس عام می‌توانست سیاستمدارانی را که از آنان نفرت داشتند، با نوشتن نامشان روی تکه‌ای سفال تبعید کنند. در تصویر روی تکه سفال نوشته شده است: سیمون، پسرِ میلتیاد.

مهم‌ترین کار *آپلا*، هورا کشیدن برای *ژرونت‌ها* بود. این جامعهٔ کاملاً بسته و ناتوان از پیشرفت و تحول، تشکیلات تعلیماتی مشهوری داشت: اسپارتی از کودکی برای زندگی سربازی و اطاعت کورکورانه در آینده تربیت می‌شد و آموزش می‌دید. تعلیم و تربیت اسپارتی باید سربازانی خشن و تحت تلقین و تبلیغ به وجود می‌آورد که هر گاه می‌گفتند بمیر، بی‌درنگ بمیرد و اگر می‌گفتند بکش، تردید به خود راه ندهد و اگر می‌گفتند دروغ بگو، دروغ بگوید: قاطعیت چنین سپاهی، تضمین شده است. یونان بهشت تفکر و هوش و فرهنگ، به عنوان قهرمان روشنفکری، این ماشین انسانی را به وجود آورد که کورکورانه بجنگد. اسپارت در دیگر زمینه‌ها نیز همین قاطعیت را داشت. فرهنگ لاسدومونیایی که در آغاز درخشش زیادی داشت از قرن ششم، به تدریج فروغ خود را از دست داد.

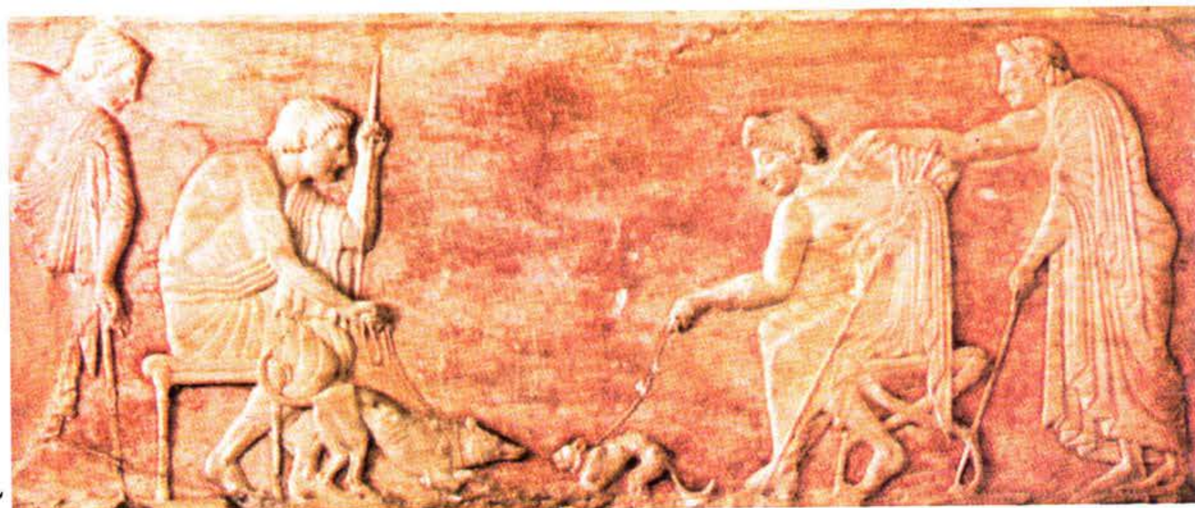
دیگر شهرها نیز نوعی تشکیلات *اولیگارشی* داشتند ولی روش آنان ملایم‌تر و جامعه‌شان بازتر بود. مجالس آنان اعضای بیشتری داشت (در تب ۷۵۰ عضو، در کولوفون ۱۰۰۰ عضو، در اپیدور ۱۸۰ عضو)؛ ارسطو از چهار حکومتِ *اولیگارشی* نام می‌برد که از دموکراسی دروغین تا دیکتاتوری اسپارتی می‌رسد. در هر حال این نوع رژیم جز در **لاسدومونی** پایدار نماند. در دیگر نقاط، آشوب‌ها و درگیری میان جناح‌های مختلف این نوع حکومت را واژگون کردند؛ عوامل برانگیختن کینه‌ها، خشونت‌ها و جنگ‌ها، در چنین رژیمی شایستهٔ آن بود که **هرودوت** به ارزیابی آن بپردازد:

> *در حکومت اولیگارشی ... از جهت آن که تدبیر و درایت و تفکر افراد متعددی در جهت پیشرفت عمومی جامعه به کار گرفته می‌شد، زمینه‌ای مناسب برای توسعه و افزایش کینه‌ها و دشمنی‌های فردی فراهم می‌آورد. چون هر کس درصدد بود، حکومت را به سمت و سویِ دلخواه خویش هدایت کند. از این‌رو مجادلات خشونت‌آمیز به فوریت چهره نشان دادند و باعث قیام شدند و قیام‌ها، شورش‌ها و قتل‌عام‌ها را در پی داشتند...* (۸۲/III).



بازنمای آکروپل آتن

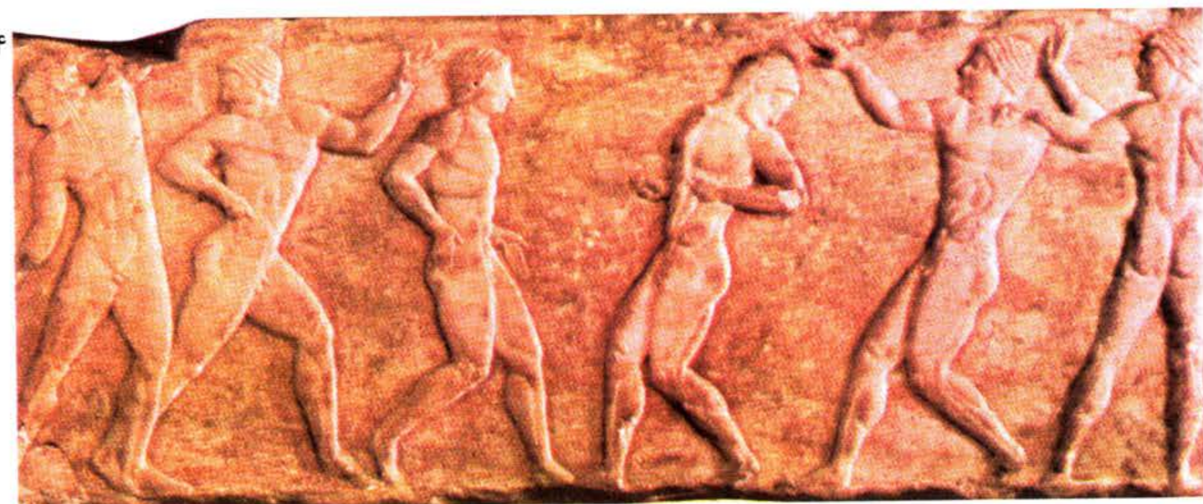

۱


۳

۲



۴



صحنه‌هایی از زندگی روزانه در یونان

۱ـ اندرونی یک خانه، یک مادر کودکش را در صندلی‌ای نشانده است که از آن نمی‌افتد و نمی‌تواند پایین بیاید. ۲ـ در یک ماهی‌فروشی، فروشنده قطعه قطعه کردن یک ماهیِ تُنِ بزرگ را شروع کرده ولی متوقف شده است، چون سکه‌ای که مشتری در حال پرداختن آن است، گویا کافی نیست: در حال چانه زدن‌اند. ۳ـ جنگ میان یک توله‌سگ لاکونی و یک گربهٔ مصری ظاهراً مایهٔ تفریح و سرگرمی این جوانان آتنی قباپوش است. ۴ـ میدان زمینی برای ورزش و ضمیمهٔ ورزشگاه سرپوشیده بود. جوانان سطح بالا اغلب اوقات خود را در این جا سپری می‌کردند. در تصویر، دو گروه در حال بازی با توپ [فوتبال چه قدمتی دارد!]. ۵ـ کاتبان: برای نوشتن از الواح چوبی شمع آلوده استفاده می‌کردند (پاپیروس و پارشمن، بسیار گران بود) و با شیئی نوک تیز روی آن می‌نوشتند. ۶ـ در یک نانوایی، زنان با آهنگ موسیقی نی در حال تهیهٔ خمیر.

۵



۶



B ـ شهرِ دموکراسی
نمونه: آتن

a) استبداد، شرطِ دموکراسی

● رژیم *اولیگارشی* که در قرن هفتم رژیمی معمول در بسیاری از شهرها بود، هنگامی که یونان تأثیراتِ نهضت استعماری را احساس کرد، واژگون شد. گذر از اقتصاد ارضی [اقتصاد وابسته به کشاورزی] به اقتصاد تجاری و پولی، تعادل موجود میان *دموس* [عامه] و افراد ممتازهٔ اولیگارشی را از میان برد: طبقهٔ جدیدی از بازرگانان و مقاطعه‌کاران به وجود آمد و ثروتی اندوخت که از نظر سیاسی مورد حسادت ابرقدرت اشرافی زمیندار قرار گرفت. از سویی دیگر طبقهٔ فقیر روز به روز، بیشتر در بدبختی و فلاکت فرو رفت. کارگران شهرها و *تت‌های* روستاها، طبقهٔ پرولتاریای عظیمی را تشکیل دادند. به قول **ژ. گلوتز** «دیگر آن زمان گذشته بود که ناراضیان به ناله و استغاثه به درگاهِ آسمان بسنده کنند: عرفان معنوی جای خود را به خشونت داده بود. جنگ طبقاتی آغاز می‌شد».

اولین جنگ‌های داخلی در عصر حکومت‌های استبدادی درگرفت که ظاهراً حکومتی وارداتی از آسیای صغیر بود (واژهٔ *تیران* به معنای مستبد یا خودکامه، بی‌تردید، واژه‌ای *لیدیایی* است). «جنگ طبقاتی» معمولاً توسط فردی جاه‌طلب آغاز می‌شد که از قدرت توده‌ها، برای واژگونی *اولیگارشی* یا حکومت اشراف استفاده می‌کرد (این امر نشان می‌دهد که اغلب مورخان یونانی طرفدار حکومت اشراف و بی‌نهایت مخالفِ استبداد بودند). در هر کجا که تجارت بر کشاورزی اولویت داشت، *تیران‌ها* نیز وجود داشتند و **توسیدید**، به درستی خاطر نشان می‌کند که کسب ثروتِ قشر بورژوای تاجرپیشه، تعیین‌کنندهٔ حکومت استبدادی (تیرانی) بود. «ابرقدرت‌های» رژیم جدید، معمولاً *ماژیستراها* یا سرداران سپاه پیشین اولیگارشی بودند؛ مراحل کسب قدرت ساده بود: یک کودتا، با تکیه بر یک گارد خلقی «چماق به دست» به صورت فرمانروای مستبد، آکروپل شهر را تصرف می‌کرد، نظامیان خلع سلاح و رقبای سیاسی خطرناک‌تر تبعید می‌شدند و دیگران به صورت تحت‌نظر باقی می‌ماندند. اغلب اوقات تشکیلات حکومتی پایدار می‌ماند. سیاست استبدادی عمدتاً عبارت بود از، به زیر کشیدن تمام کسانی که یک سر وگردن بالاتر از دیگر شهروندان بودند و کوبیدن شخصیت افراد ممتازهٔ *اولیگارشی* پیشین.

بهره‌بردارانِ رژیم استبدادی، پرولتاریا و شهرها بودند؛ قوانین اصلاحات ارضی، تقسیم اراضی جدید، ساخت بناهای عظیم عام‌المنفعه، زیباسازی شهرها و امثال آن فرصت‌هایی برای جلب رضایت مردم به حساب می‌آیند. سیاست حفظ اعتبار و حیثیت کشور، همواره هوشمندانه‌ترین روش برای حفظ قدرت بوده است، به ویژه هنگامی که توده‌ها از ظلم بیش از حد مالکان جان به لب شده باشند. در این راستا، افرادی به شرح زیر در جهت اعتلای حیثیت کشور کوشیدند: در حدود سال ۶۰۵ ق.م. **تراسیبول** در **میلت** (با ژنرال آتنیِ قرن پنجم میلادی به همین نام، اشتباه نشود)، **سیپسلوس** و **پریاندر** در **کورینت** در قرن ششم، **اورتاگوراس** در **سیسیون** (که از ۶۷۰ تا ۵۹۰ حکومتِ استبدادی داشت)، **فالاریس** در *آگریژانت*، **پیزیسترات** در آتن از ۵۶۱ تا ۵۲۸، **پلیکرات** در *ساموس*، حدود سال ۵۲۵، **تناژنس** در *مگار* [مگارا] حدود سال ۶۴۰ و دیگران. این استبداد کوتاه مدت که امکان استقرار دموکراسی را فراهم آورد نباید با استبداد پادشاهان خودکامهٔ قرن چهارم، از جمله **دنیس** سیراکوسی اشتباه کرد که متکی به مردم نبودند بلکه بیشتر متکی به خاندان‌های اشرافی عالی (اولیگارشی) بودند و شباهت زیادی به دیکتاتورهای امروزی داشتند.

● دموکراسی تقریباً همزمان با استبداد و توسط استبداد شکل گرفت. اولین جلوهٔ آن تثبیت یک قانون مدون بود که حقوق و تکالیف شهروندان را معین می‌کرد و بی‌ارتباط با قوانین اعصار قدیم (قانون **حمورابی**، قانون مصریان و ...) نبود. قانون **دراکون** (۶۲۱) و **سولون** (۵۹۴) در آتن مشهورترین قوانین از این دست بودند. مقدم بر این قوانین، مجموعهٔ قانونیِ *لوکرس*(نوشتهٔ **زالوکوس** در حدود ۶۶۳)، قانون *کاتان* (نوشتهٔ **شارونداس** در حدود سال ۶۳۰ که در اغلب مهاجرنشین‌های یونانی در شرق و غرب از آن نسخه‌برداری شد)، قانون کورینت (**فیدون** و **فیلولائوس**) که به همین تعداد اکتفا می‌کنیم. این قوانین اساسی به اشراف اجازهٔ قانون وضع کردن می‌داد و شهروند به معنای امروزی واژه را به وجود می‌آورد.

b) تشکیلات دموکراسی آتنی

آتیک که توسط **کلیستن** (ن.ک. C) به یکصد بخش حکومتی (دِم) و هر بخش به ده روستا، تقسیم شده بود، در عصرِ **پریکلس**، کم و بیش ۴۰۰۰۰۰ نفر جمعیت داشت که از این عده، فقط چهل هزار نفر شهروند بودند (برای داشتن امتیاز شهروندی، فرد می‌بایست آزاده و دارای پدر و مادر آتنی می‌بود) و فقط آنان حقوق سیاسی داشتند. بعضی دیگر متشکل از خارجیان مقیم آتن (مِتِک‌ها)، با پرداخت مبلغی، در زمرهٔ شهروندان درمی‌آمدند و مانند دیگر شهروندان باید به خدمت سربازی می‌رفتند و بقیه بردگانی تحت اختیار حکومت یا افراد خصوصی بودند.

ـ **قوهٔ مقننه** در اختیار دو مجلس بود. مجلس عامه (اکلزیا)، اسماً متشکل از ۴۰۰۰۰ شهروند بود که تقریباً هر هفته یک بار در روی تپهٔ پنیکس‌گردهم می‌آمدند و به لوایح پیشنهادی ماژیستراها و امور خارجی (جنگ یا صلح) رأی می‌دادند. البته به زحمت، یک پنجم شهروندان در اکلزیا حاضر می‌شدند (با توجه به آشوبی که احتمال داشت ازدهام جمعیت به وجود آورد، جای خوشوقتی بود). دومین مجلس موسوم به *پوله* دارای پانصد نمایندهٔ منتخب طبق قرعه (هر قبیله ۵۰ نمایندهٔ دائم) بود که قوانین مصوبهٔ اکلزیا را تأیید یا رد می‌کرد و نظارت بر کارماژیستراها را بر عهده داشت و ... هر گروه ۵۰ نماینده‌ای، به نوبت رهبریت حکومت را در دست می‌گرفت و در مدت حکومت افراد، **پریتان** نامیده می‌شدند.

ـ **قوهٔ مجریه** در اختیار ماژیستراهایی بود که تحت کنترل و نظارت *پوله* قرار داشتند. ده *آرشونت* [آرخونت] (منتخب به حکم قرعه) دادگاه‌ها و امور مذهبی را اداره می‌کردند؛ ۱۰ استراتژ (انتخابی *اکلزیا* برای مدت یک سال) رهبران واقعی حکومت بودند و سرپرستی سپاه و ناوگان دریایی و سیاست خارجی را بر عهده داشتند.

ـ **قوهٔ قضائیه** در اختیار دادگاه‌ها (هلیه) مرکب از ۶۰۰۰ شهروند منتخب به حکم قرعه (هلیاست‌ها) بود. در هنگام محاکمه، قضاتی، به حکم قرعه از میان ۶۰۰۰ *هلیاست* (هیئت منصفه) انتخاب می‌شدند. تشکیلات حکومتی آتن، حداقل در عصرِ **پریکلس**، این گونه بود.

c) تاریخ دموکراسی آتن

آتنی‌ها، یکدیگر را همشهری خطاب می‌کردند به عبارتی بین آنان نه سالاری بود و نه فرمانبرداری. آتیک در واقع بین قرون دوازدهم تا دهم ق.م. دارای جمعیتی شد؛ اولین یکپارچگی منطقه در عصر پادشاهان افسانه‌ای به وجود آمد: در عهد سلطنت **سکروپس**، روستاهای *آتیک* به صورت دوازده شهر، درهم ادغام شدند و *آتیک*، نقش اول را پیدا کرد. **سینوسیسم** در عصر **تزه** تحقق یافت (تسلیم **الوزیس**، آغاز اعیاد موسوم به پاناتنِه). پادشاهی جای خود را به اولیگارشی اوپاتریدهاداد یعنی اشرافیتی که در آن مقام *آرشونتی*ـماژیسترای عالی ـ جنبهٔ موروثی پیدا کرده بود (از سال ۶۸۳ ق.م. ۹ آرشونت وجود داشت: و در عصر **دراکون** و **سولون** این تعداد به ۱۰ نفر رسید).

● *اولین قیام علیه رژیم*، در حدود سال ۶۳۲ شکل گرفت؛ نجیب‌زادهٔ جوانی به نام **سیلون** سعی کرد به عنوان پادشاه مستبد در *آکروپل* مستقر شود. ولی خاندان قدرتمند *آلکمئونیدها*، هوادارانش را قتل‌عام کردند. در این زمان بود که **دراکون** پا به میدان گذاشت (حدود ۶۲۱) و قوانین سختی را به اجرا درآورد که اولین مبانی حقوق عمومی آتن شد. قوانین «دراکون» اولین قوانین عملی در رژیم قبیله‌ای بود. با این حال مالکین اراضی وسیع، قدرت خود را حفظ کردند و رعایای مستقر در اراضی خود را محروم‌تر ساختند، رعایایی که بیش از یک ششم محصول نصیبشان نمی‌شد.

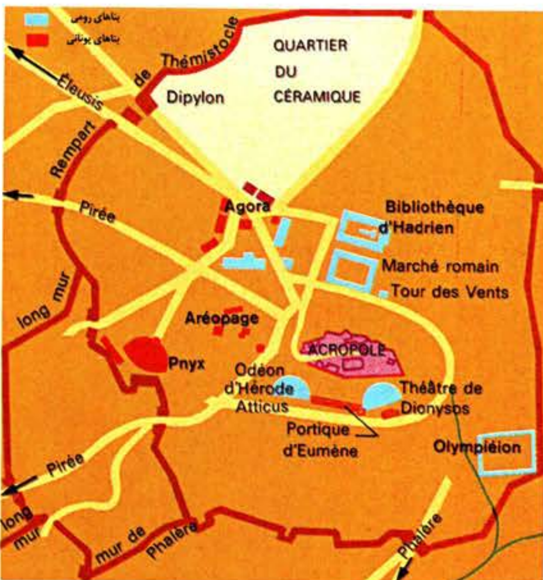
● **سولون** به اصلاحات عظیمی دست زد (۵۹۴ـ۵۹۱) که نوید رژیم نوینی را می‌داد: الغای مالکیت جمعی *ژنوس* [قبیله‌ای]، حق انتقال اموال (واگذاری، جهیزیه، وصیت)، آزادی و استقلال فرد از قبیله، آزادی‌های فردی. شهروندان براساس ثروت خویش (کشاورزی) به چهار گروه تقسیم می‌شدند که تکالیف آنان (مالیات، خدمت اجباری و غیره) با یکدیگر متفاوت بود: ثروتمندترین‌ها، مالیات بیشتری می‌پرداختند و طبقهٔ شوالیه را تشکیل می‌دادند، ضمن آن که می‌توانستند به مهم‌ترین مقامات کشور دست یابند؛ فقیرترین‌ها می‌توانستند در مجلس عامه شرکت کنند ولی امکان دستیابی به مقامات عالی را نداشتند، در سپاه هم به عنوان پاروزن خدمت می‌کردند.

مشکلات به طور موقت هم حل نشدند؛ **پیزیسترات** خود را به عنوان *تیران* [فرمانروای مستبد] تحمیل (۵۶۱) و به شیوه‌ای مستبدانه، کارِ استقرار دموکراسی در آتن را تعقیب کرد (اصلاحات ارضی و حمایت از بازرگانان). پس از او **کلیستن** کارِ **سولون** را به پایان رساند و قانون آتن را کامل کرد (۵۰۸). *اوستراسیسم* (تبعید طبق رأی مردم) را علیه آخرین *تیران* و خانوادهٔ او به اجرا درآورد. کشور را به دِم‌های متعددی تقسیم کرد و به قبایل یک منطقهٔ وسیع را نداد، بلکه هر قبیله سه بخش متمایز سهم برد (در شهر، در ساحل، در عمق خشکی).

● در حدود سال ۵۰۰ ق.م. *استراتژها* به وجود آمدند و جای *آرشونت‌ها* را گرفتند که شورایشان (آرِئوپاژ) به دستور **اِفیالتس** از هر گونه قدرت قاطعی محروم شد (۴۶۲). در هر حال باید مبانی محکمی به قوانین پیشینِ مورد حمایت آرئوپاژ داده می‌شد. در این راستا، **پریکلس**، جانشین **اِفیالتس**، قانون *گرافه پارانوموم* را وضع کرد که براساس آن تمام شهروندان می‌توانستند قانون‌شکنی هر مقامی را در دادگاه مطرح کنند و خواستار مجازات اعدام شوند. علاوه بر آن نوعی حقوق بازنشستگی برای کارکنان دولت مقرر شد.

● پس از جنگ‌های پلوپونز، دموکراسی آتن رنگ باخت و اسپارت یک حکومت اولیگارشی، مرکب از ۳۰ *تیران* را بر آن تحمیل کرد. این وضع باقی بود تا در حدود سال ۴۰۰ یک بار دیگر دموکراسی برقرار شد. **سقراط** در ۳۹۹ جان بر سر این دموکراسی مجدد گذاشت. در عصر هلنی، آتن دیگر استقلال سیاسی نداشت، روی خود چمباتمه زده و به گذشتهٔ افتخارآمیزش، دل‌خوش کرده بود.

نقشهٔ آتن





تپهٔ پنیکس: جایگاه سخنرانی. سخنرانان نطق خود را خطاب به *اکلزیا* ایراد می‌کردند. مستوفیان و منشی‌ها روی اولین پله می‌نشستند و در پله‌های بعدیِ تراشیده شده در سنگ، *پریتان‌ها* قرار می‌گرفتند.

۹۳۷/۴ـ مذهب یونانیان

A - ویژگی‌های کلّی مذهب یونانیان

یونانیان قدیم، الوهیت‌هایی را پرستش می‌کردند که شکل و شمایل و صفات انسانی داشتند. مجموعهٔ پیچیدهٔ اعتقادات و افسانه‌های مربوط به خدایان، اساطیر یونان را به وجود آوردند که در حدود قرن هشتم ق.م. شکل نهایی خود را پیدا کردند.

a) منابع

● *هلن‌ها* از قبایلی آریایی نژاد بودند و پژوهش‌های اسطوره‌شناسان نشان داده‌است که آنان زنجیره‌ای از الوهیت‌های طبیعت را به دنبال خویش وارد یونان کردند: الوهیت‌هایی شبیه به الوهیت‌های ودایی هند (به ویژه خدای آسمان، ایزد پدر). خدایان اولیهٔ هند و اروپاییان، جمعی هماهنگ از کائنات و زاینده و حامی زندگی فردی و اجتماعی انسان‌ها بودند (ژ. دومزیل). ولی این ترکیب هند و اروپایی به سرعت تحت نفوذ عقاید سامی‌های آمده از آسیای صغیر قرار گرفت و پیش از ورود *هلن‌ها*، تمدن ترکیبی شرقِ مدیترانه (کرتی‌ها، اژه‌ای‌ها، پلاشرها) را به وجود آورد. عوامل ناب طبیعت‌پرستی عملاً در اشکال قربانی محو شد و چیزی باقی نماند جز مجموعه‌ای از اعتقادات و روایات عجیب و اسرارآمیز که در قرون نهم و هشتم پیش از میلاد، در متون مکتوب و جلوه‌های تخیلی تثبیت شد.

● اشکال کم و بیش نهاییِ اساطیر یونان را از طریق انبوهی از متون موجود می‌توان شناخت که مهم‌ترین متون در این زمینه عبارتند از:

ـ *ایلیاد* و *اودیسه* که باید با احتیاط کامل به آنها مراجعه کرد (ن.ک. ۹۳۷/۲/A/b). این آثار ادبی به اساطیری اشاره دارند که از قبل صفات آنان معین شده است.

ـ **هزیود**، نویسندهٔ اواسط قرن هشتم ق.م. ساکن *آسکرا* (بوئسی) که کتاب *جهان‌بینی* او حاوی چگونگی پیدایش کائنات و تبارشناسی خدایان است.

ـ **هکاته** تاریخنگار اهل میلت (اواخر قرن ششم ق.م.) تبارشناسی‌هایی نوشته است که قطعاتی از آن‌ها به جا مانده است.

ـ قطعاتی غالباً دست دوم در دست داریم که منتسب به نویسندگان متفکر و واجد اندیشه‌های جهان‌بینی هستند: **فرسید** (آتن)، **آکوزیلائوس** (آرگوس)، **هلانیکوس** (لسبوس). هدف از این آثار نوشته شده در قرون هفتم و ششم، ارائهٔ فهرست پادشاهان افسانه‌ای و شرح وقایع است و تمام تضادها و مغایرات افسانه‌ها در آن‌ها حفظ شده و چون نویسندگان درصدد تجزیه و تحلیل آن‌ها برنیامده‌اند، آثاری اصیل به حساب می‌آیند.

ـ نویسندگان متعدد دیگری، بعدها سعی کردند، نوعی مفهوم به اساطیر بدهند، از جمله: **هرودوت** (قرن پنجم) و **اِوِمِر** که روش اِوِمِر منطقی‌تر است: او خدایان را موجوداتی انسانی دانسته که پس از مرگ توسط مردم مورد پرستش قرار گرفته‌اند.

ـ تلاشی در جهت تعبیر اصولی اساطیر یونان، از سوی **آپولودور** فیلسوف آتنی قرن دوم ق.م. انجام گرفت که خلاصه‌ای از آن با عنوان *دیوان آپولودور* حفظ شده است.

ـ *یونان* نوشتهٔ **پوزانیاس** (قرن دوم میلادی)، حاوی آگاهی‌هایی محلی در زمینهٔ لطیفه‌ها، ضرب‌المثل‌ها و به طور کلّی فرهنگ عامه است.

b) طبقات اساطیری

متخصصین از میان تمام عواملی که اساطیر را تشکیل داده‌اند، چهار گروه زیر را از هم متمایز کرده‌اند.

● اسطوره‌ها، یعنی متون نمادین مبین یک حالت کلّی اشیاء (و نه محلی)، به عنوان مثال، داستان **پاندور**، اولین زنی که سیه‌بختی و فلاکت را در سراسر زمین پراکنده کرد (بیماری‌ها، نابودی‌ها و ...) چون درِ خمره‌ای را که نباید باز می‌کرد، از روی کنجکاوی باز کرد، یک اسطوره است، چون تمام بشریت را شامل می‌شود؛ در همین راستاست **طوفان نوح** یا اسطورهٔ آفرینش. امّا افسانه‌ای که یک واقعهٔ خاص را بازگو می‌کند، یک اسطوره نیست (از جمله: منشاء پیدایش یک شهر یا یک چشمه). اسطوره‌ها را می‌توان به عنوان تراوشات کلّی یک اندیشه، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد: تعبیر و تفسیر آن‌ها، خواه از دیدگاه جامعه‌شناسی (ژ. **دومزیل**) یا روانشناسی (**فروید**، **اتو رانک**) یا ساختاری (**لوی ـ اشتراوس**) یکی از هیجان‌انگیزترین بخش‌های علوم انسانی است.

● چرخه‌های قهرمانی، شامل یک سلسله ماجراهای وابسته به یک شخصیت، یعنی قهرمان و غالباً در محدودهٔ جغرافیاییِ مشخصی است. چرخهٔ **هرکول** اهل تزه با اصالت دورین در *آتیک* و **ژازون‌ها** در ائولی از این دست هستند.

● افسانه‌های مختلف، زاییدهٔ تخیلات بشری، سومین نوع از انواع اساطیرند و در آن‌ها، افسانه‌های محلی، ضرب‌المثل‌ها و فرهنگ‌های عامیانه را می‌توان یافت.

c) مذهب در شهر

مشکل بتوان از وجود یک خمیرهٔ واقعی مذهبی میان یونانیان بحث کرد. بدیهی است در جوامع کوچک روستایی انواع خرافات و موهوم‌پرستی‌های معمول در تمامی دنیای باستان وجود داشت و این مردمان خود را نیازمند می‌دیدند که تحت حمایت الوهیتی مناسب ضروریات خویش درآیند: جوامع متحول هم گاه پابند چنین اعتقاداتی بودند (بارزترین نمونهٔ آن اعتقاد به الوهیت **اسکندر**). ولی از قرن ششم ق.م.



کوه پارناس: جایگاه آپولون و نُه الههٔ یونان

فلاسفه تمسخر ساده‌دلی و هالو صفتی همشهریان خویش را آغاز کردند و دانشمندان درصدد توجیه دنیا، از طریق خود دنیا و نه با توسل به یک نظام رب‌النوعی برآمدند: این عقل‌گرایی پیش از این در نوشته‌های **هرودوت** نیز آمده بود که یونانیان را با این عبارات در مقابل بربرهای آسیایی قرار می‌داد:

> *آن چه هلن‌ها را از بربرها متمایز می‌سازد، این است که هلن‌ها ذاتاً عاقل‌تر و کمتر دستخوش افکار پوچ و هالو صفتی‌اند.*

امّا سنت سیاسی ایجاب می‌کند که خدایان مورد احترام باشند. هیچ شهری بدون معبد نبود و هیچ مهاجرنشینی نبود که آتش مقدسِ شهر به آن‌جا برده نشده باشد. قانونگذاران ـ خواه به دلایل سیاسی و خواه از روی ساده‌دلی ـ مردم را مذهبی نگه می‌داشتند، ولی اشتباه نشود: در این مرحله بحثی از یک دیانت رسمی دولتی [حکومتی] به معنای دقیق واژه در میان نبود. نه تعصبی وجود داشت و نه کتاب مقدسی و نه قشر روحانی حرفه‌ای: کاهنان، مأموران منتخب حکومت بودند و امکان انتخاب مجددشان وجود داشت. این کاهنان از میان شهروندان انتخاب می‌شدند و اعیاد بزرگ بیشتر جنبهٔ ملّی داشتند تا مذهبی. با این حال، دو استثنا وجود داشت: مراسم پرستش **اسکولاپ** در خاندان *آسکله‌پیادها* و مراسم مذهبی **الوزیس** (ن.ک. E.b) در خانوادهٔ *اومولپیدها* ولی در این جا، اعمال مذهبی در حاشیهٔ مذهب سنتی بود. امّا لعن و شتم در شهر ممنوع بود. اگر کسی به طور صریح و آشکار نظریات خود را بیان می‌کرد ـ کاری رایج میان فلاسفه ـ خطر محاکمه به جرم بی‌ایمانی در انتظارش بود (بلایی که بر سرِ **آناکساگور** و **سقراط** آمد). این شیوه‌ای آسان برای رهایی از شرِ رقبای سیاسی مزاحم بود.

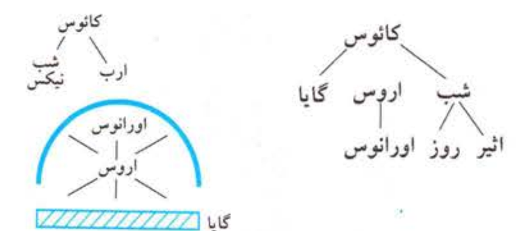
B - تبارشناسی و سلسلهٔ خدایان

در این بخش نیز همچون دیگر بخش‌ها اسامی خاصِ لاتین و یونانی به شیوهٔ فرانسوی آمده است، مگر در مورد آن دسته از اسامی که در زبان فارسی رایج و معمول شده است (مثال: هراکلس ← هرکول یا آخیلوس ← آشیل).

a) مادرِ همهٔ ما: زمین

پیش از آن که **زئوس** ـ **ژوپیتر** رومیان ـ بر خدایان و آدمیان سلطنت کند، یک سلسله حوادث، تلخ و شیرین پیش آمد که مراحل مبهم و اسرارآمیز آن، خلقت دنیا و موجودات را ایجاب کرد. افسانه‌های مربوط به این بخش از اساطیر *تئوگونی* (تبارشناسی خدایان) نام دارند و اگر تولد خدایان و پیدایش مادی کائنات را شامل شوند *جهان‌بینی* نامیده می‌شوند. در *تئوگونیِ* **هزیود**، زمین (*گایا*) که مادر خدایان و انسان‌هاست، در اشعار **هومر**، هیچ نقشی ندارد. در آثار **هومر**، خالق کائنات، **اقیانوس**، همسرِ *تتیس* است که ما معمولاً تبارشناسی **هزیود** را می‌پذیریم. امّا برای رهایی از سردرگمی در تبارشناسیِ پیچیدهٔ خدایان و برای سهولت در تشخیصِ جایگاهِ خدایان، غول‌ها، قهرمانان و غیره، چند شجره‌نامهٔ ساده ارائه داده‌یم. تعدد اختلافات، لاجرم یک انتخاب را تحمیل می‌کند و ما در این راستا، رایج‌ترین تبارشناسی را در نظر گرفته‌ایم.

● *اولین مرحله؛ کائوس، گایا و اورانوس.* وقتی هیچ چیز نبود، یک **خلاء** اولیه به نام *کائوس* وجود داشت که خود حاوی دو قسمت بود: نیکس (شبِ بالا [آسمان]) و اِرِب (تاریکی پایین [زمین]). شبِ جدا از *اِرِب* به صورت کره‌ای تو خالی درآمد، شکاف برداشت و نیروی جاذبهٔ عمومی را آزاد ساخت. **اِروس** (عشق: که هنوز نماد شخصیتی نیافته است) همزمان بخش فوقانی آن شب، شکل گنبدی آسمان (*اورانوس*) و بخش زیرین زمین (*گایا*) را می‌سازد. اورانوس با زمین می‌آمیزد و از این وصلت، اولین نسل خدایان زاده می‌شوند.



دو نوع برداشت از تبارشناسی
آغاز زمین

● *دومین مرحله*: اولین دودمانِ ایزدشاهی. پیوند *اورانوس* و *گایا*، بسیار بارور بود: حاصل آن در آغاز شش *تیتان* (مذکر) و شش تیتان (مؤنث) و سپس سه سیکلوپ؛ موجودات غول‌آسایی که فقط یک چشم در میان پیشانی داشتند و سرانجام، سه غول دیگر «غولان صد دست» بود.

مشهورترین **تیتان**، **اوکئانوس** است که به دنبال پیوند با کوچک‌ترین خواهرش **تتیس**، مظهرِ دریا، نسل‌های متعدد اقیانوسی‌ها را به وجود می‌آورد (**استیکس، آزیا، اِلکتر** و ...). یکی از دختران اقیانوس **کلیمنه**، با **تیتان ژاپت** ازدواج می‌کند و چهار شخصیت برجسته را به وجود می‌آورد که واسط میان خدایان و انسان‌ها هستند: **اطلس، منو تیوس، پرومته و اپیمته.** با نگاهی به جدول شمارهٔ یک، درمی‌یابیم که اغلب اقیانوسی‌ها، مظاهرِ نیروهای طبیعت‌اند.

اورانوس - گایا	تیتانهای نرینه	اوکئانوس (اقیانوس اولیه) کئوس هیپریون (برتر) کریوس ژاپت کرونوس
	تیتانهای مادینه خواهران تیتانهای نرینه	تتیس (دریا) فوبه (الماس) تیا (الهه) تمیس (قانون) منموسین (حافظه)
	سیکلوپ ها	رئا برونتس (رعد) استروپس (نور) آرگس (صاعقه)
	غول‌های صد دست	بریاره کلتوس ژیژس

جدول شمارهٔ ۱ تبارشناسی
اعقاب اورانوس و گایا (اورانوسی‌ها)

اوکئانوس تتیس	اقیانوسی‌ها (استیکس، دوریس و ...)	
کئوس - فوئبِه	آستریا لتو ـ زئوس	آرتمیس آپولون
هیپریون تیا	اِئوس (سپیده) هلیوس (خورشید) سِلِن (ماه)	
کریوس اوریبیه	آسترائوس پالاس پرسه	
ژاپت کلیمِنه (یا آزیا)	اطلس پرومته ـ سِلائنو اپیمته ـ پاندور ← پیرا منوئتیوس	لیکوس شیمائره دوکالیون نوع بشر + اجداد خدایان و پهلوانان یونان
رئا ـ کرونوس	المپی‌ها (هستیا، دِمِتر، هِرا هادس، پوزیدون، زئوس) و اعقاب آنان	

جدول شمارهٔ ۲ تبارشناسی
اعقاب تیتان‌ها

(علامت تیره (ـ) به معنای پیوند میان دو الوهیت است).

● *سومین مرحله: قتل اورانوس و دومین سلسلهٔ ایزدشاهی.* **اورانوس**، پدری سختگیر و ستمکار بود. از بیم آن که مبادا پسرانش او را از سلطنت خلع کنند، به محض تولّد آنان را در اعماق زمین پنهان می‌کرد. **گایا**، غمگین و افسرده از دوری فرزندان «به محض آن که فولاد براق از سفیدی، را از سینهٔ خود بیرون کشید، آتشی تدارک دید و نقشهٔ خود را آشکار کرد (انتقام)» نقشه عبارت بود از قطع آلت تناسلی **اورانوس** و تنها **کرونوس** جوان‌ترین تیتان حاضر به انجام چنین مأموریتی شد:

> **اورانوس** *بزرگ فرود آمد، شب را با خویش آورد و هیجان زدهٔ عشق، بر رویِ سراسر زمین آرمید. آن گاه پسرش از کمینگاه بیرون آمد، او را با دست چپ گرفت و با یک حرکت سریع آلت تناسلی پدرش را برید* (**هزیود**: *تئوگونی*).

امّا خون **اورانوس**، یک بار دیگر **گایا** را بارور کرد و به این ترتیب بعدها، *ارینی‌ها* زاده شدند (که آنان را اومنی‌ها نیز نامیده‌اند که به معنای «نیکخواهان» است) و الهه‌های آشفته مو که موهایشان مار بود، قانونی جز ارادهٔ خویش نمی‌شناختند و مسلح به مشعل و شلاق، تا حدّ جنون و مرگ، انسان‌ها (به ویژه جنایتکاران) را عذاب می‌دادند. در عصر **هزیود**، از سه الهه نام می‌بردند: **آلکتو، تیسیفون و مِگِر** که بعدها آنان را *فوری‌ها* «دختران دوزخ» نامیدند. از خون **اورانوس** الوهیت‌های دیگری نیز زاده شدند که اهمیت کمتری داشتند: غول‌ها (با غول‌های صد دست اشتباه نشود)، الهه‌های جنگل‌ها و جویبارها که *ملیادها* نیز نامیده می‌شوند.

سپس **کرونوس** همسرِ خواهرش **رئا**، دومین سلسلهٔ ایزدشاهی را تأسیس کرد: **اورانوس** که دیگر نقش مهمی نداشت و صاحب اسرار آینده شده بود، برای پسرش نیز سرنوشتی شبیه خود پیش‌بینی کرد. به این ترتیب **کرونوس** برای حفظ مقام خویش به محض تولد فرزندانش (**هستیا، دِمِتر** و ... ن.ک. جدول شمارهٔ ۲ تبارشناسی، سلسلهٔ تیتان‌ها) را بلعید. **رئا** برای حفظ آخرین پسرش (**زئوس**)، نصیحت والدینش را گوش کرد که به او گفته بودند به کرِت بگریزد و در آن جا کودکش را به دنیا آورد و بعد نزد **کرونوس** بازگشته و به جای کودک، یک قلوه سنگ صیقلی به او بدهد و همین نقشه هم اجرا شد: **رئا، زئوس** را به دنیا آورد (ن.ک. C.b) و سنگ را به **کرونوس** آدمخوار داد که در مرحلهٔ بعدی توسط پسرش از سلطنت خلع شد.

پیش از پرداختن به پنجمین مرحلهٔ این داستان باید به خاطر داشت که **گایا**، براساس افسانه‌ای موازی با تئوگونی کلاسیک، بدون کمکِ **اورانوس**، ایزد **پونتوس** (موج دریا) را به دنیا آورد و پس از وصلت با **اونِره** (کهن دریا) را به دنیا آورد و فرزندانی دیگر شامل تعداد زیادی غول (**سِربِر، شیمر، پگاس، نیدر، لرن** و ...) که در گسترهٔ اساطیر یونان نقشی داشته‌اند.

از خون اورانوس	اِرِنی‌ها غول‌ها ملیادها
از پونتوس (موج دریا)	**نِره**، پیرمردِ دریا، مردی که از اسرار پیشگویی آگاه است؛ پدر *نرئیدها* (دختران امواج) **توماس** پدر شیاطین گردباد (قوس و قزح، تندباد) و *هارپی‌ها* افسونگران انسان‌ها. **فورسیس**، همسرِ خواهرش **ستو** و **ستو** مادر غول‌های دریایی (*گرِه‌ها*، سه **گورگون**: **استنو، اوریال و مِدوز**) و اژدهای باغِ *هسپری‌ها* و غیره... **اوریبیه**، همسرِ **کریوسِ** تیتان.
از **پوزیدون** المپی	**انته** غول (که در لیبی مغلوب **هرکول** شد).
از تارتار (رب‌النوع زیرزمینی)	**تیفون**، رقیب **زئوس** **اشیندا**. ماری با بدن زنانه، همسر **تیفون** (به گفتهٔ **هزیود**، **اشیندا** دخترِ **فورسیس** و **ستو** است)

جدول تبارشناسی شمارهٔ ۳



این ظرف نمونهٔ جالبی از سفالگری یونان با تصاویر سیاه رنگ است. سبکِ کار هنرمند محکم ولی فاقدِ ظرافت به نظر می‌رسد. ولی واقع‌گرایی به جزئیات محدود می‌شود، در حالی که اهمیت زیادی به جنبهٔ تزیینی داده شده است. موضوع تصویر، دیدار عقاب با زئوس است و عقاب به طور سنتی مظهرِ زئوس است.

b) نبردهای زئوس

● ***زئوس علیه تیتان‌ها.*** پیروزی **زئوس** و رسیدن او به مقام خدای خدایان یونان، آسان به دست نیامد. پس از آن که فرزندان بلعیده شده توسط **کرونوس** (یعنی برادران و خواهرانش) را به او بازگرداند، مجبور شد با پدر و برادرانش بجنگد، چون آنان به سروری او حسادت می‌کردند. جنگ ده سال طول کشید و **زئوس** با کمک سه **سیکلوپ**: **برونتس، استروپس و آرگس** که آنان را از اسارت *تارتارها* نجات داده بود، سرانجام پیروز شد. سیکلوپ‌ها برای قدردانی از کمک **زئوس** که آنان را خلاص کرده بود، رعد، برق و صاعقه را که تا آن زمان در اختیار داشتند، به زئوس دادند و پس از آن‌ها، ایزدان المپ «غول‌های صد دست» او را یاری دادند.

● *نبرد با دیوها.* قدرت **زئوس** هنوز کامل نبود. **گایا**، خشمگین از دیدن فرزندان مغلوبش به دست **زئوس** و **المپی‌ها**، دیوها را به جنگ آنان فرستاد. این دیوها، برخلاف خدایان عمر جاوید نداشتند: ممکن بود کشته شوند، به شرط آن که همزمان مورد ضربات یک ایزد و یک «فانی» قرار گیرند. یکصد دیو با ریش‌های بلند، موهای بلند و پاهایی پوشیده از فلس مار ناگهان از زمین بیرون آمدند. این نبرد با دیوها در غرب *کالسیدی*، سرزمینِ *پالن* واقع شد. در پیشاپیش جبههٔ خدایان **زئوس** و **آتنا** قرار داشتند و در پشت سر آنان، بزرگ‌ترین خدایان المپ. دیوها، از جانب **گایا** حمایت می‌شدند که برای جاودانگی بخشیدن به آنان قصد داشت گیاه سحرآمیزی را به همگی‌شان بخوراند، ولی **زئوس** که از این موضوع آگاه شده بود، طلوع خورشید و ماه و سپیده را ممنوع کرد و خود پنهانی برای بریدن گیاه جاودانگی بخش رفت. دیوها سعی کردند، از کوه *المپ*، مقرِ **زئوس** بالا روند ولی موفق نشدند: در عمل، خدایان به یاری یک فانی نیرومند پیروز شدند: **هرکول** که دخالتش در نبرد، دیوها را فراری داد. در ضمن یک تازه وارد به جمع خدایان نیز آنان را یاری داد: **دیونیسوس** که در پیشاپیش *ساتیرها* و *سیلن‌های* الاغ سوارش دشمنان **زئوس** را که از عرعر خرها به هراس افتاده بودند، فراری داد. روایات موجود در این جا، تا حدودی در روند زمانی وقایع هماهنگ نیستند: هرکول یک انسان است و در این مرحله از تاریخ اساطیر، هنوز انسان‌ها خلق نشده بودند، **دیونیسوس** هم در مداخله تأخیر دارد و مفهوم دخالت او در این نبرد معلوم نیست.

● *آخرین نبرد.* **زئوس** باید دشمن دیگری را نیز از میدان بیرون می‌کرد: غولِ **تیفون** (یا *تیفه*)، پسرِ **گایا** و **تارتار**. جریان نبرد را **هزیود**، این گونه شرح می‌دهد:

دستان نیرومند این غول قدرتمند، بی‌وقفه در حرکت و پاهایش خستگی‌ناپذیر بود: از دوش‌هایش کلّهٔ صد اژدهای هولناک بیرون آمده بود که زبان سیاه‌رنگ خود را بیرون می‌آوردند. نور خیره کنندهٔ چشمانش از پشت ابروانش بیرون می‌زد، از دهان این کلّه‌های وحشتناک، هزاران صدای گوشخراش و نامفهوم و گاه چنان تیز بیرون می‌آمد که حتی خدایان قادر به شنیدنش نبودند.

خدایان وقتی دیدند چنین غولی به سمتشان حمله‌ور شده است، به مصر گریختند و به صورت حیوانات درآمدند (توجیه یونانیان برای واداشتن مصریان به اجرای مراسم پرستش بعضی از حیوانات. ن.ک. A,c /۹۳۲/۲). **زئوس و تیفون** به نبردی تن به تن پرداختند. در آغاز، پیروزی با **تیفون** بود: به این ترتیب که با بریدن پی‌های عصبی **زئوس**، دست و پای او را از کار انداخت و بعد، خدای خدایان را روی دوش گرفت و او را در غاری در سیلیسی [قلیقیه] محبوس کرد. در این جا **هرمس** یکی از پسران **زئوس** به کمک پدرش آمد. ابتدا پوست خرس را از **تیفون** دزدید، «اعصاب» زئوس را به جای اولش بازگرداند و در نتیجه **زئوس** توانست به مبارزه ادامه دهد. مبارزه‌ای که هزار مرحله در سراسر زمین داشت. سرانجام خدای خدایان به طور کامل در سیسیل بر **تیفون** پیروز شد و او را زیر آتشفشان *اِتنا* نابود کرد.

c) آفرینش انسان

تا این جا، سلالهٔ ایزدان پیش از المپی، جلوه‌هایی از نیروهای مخرب و نابودکننده دارند: تیتان‌ها، دیوها، غول‌ها و... امّا یکی از آنان، پسرِ تیتان **ژاپت و کلیمنه** به حیله و ترفند متوسل می‌شود. او انسان‌ها را دوست دارد و حتی بعضی از قدما، او را خالق انسان‌ها دانسته‌اند که احتمالاً موجود انسانی را از نوعی گِل شکل داد. بعضی از اقدامات خیرخواهانهٔ این ربّ‌النوع مهربان نسبت به آدمیان، یعنی **پرومته** به شرح زیر است.

● *ربودن آتش.* **پرومته** در آغاز **زئوس** را با این حیله که بهترین قسمت قربانی‌ها (یعنی گوشت آن‌ها) را فانی‌ها می‌خورند و جز پاره استخوانی برای خدایان باقی نمی‌گذارند، فریب داد. **زئوس** خشمگین از این بی‌حرمتی، آتش را از انسان‌ها گرفت و آنان را در شدیدترین بلاها فروبرد؛ زندگی مصیبت‌بار این انسان‌ها را **اِشیل** در «**پرومته در زنجیر**» این گونه شرح می‌دهد.

آنان چشم داشتند و نمی‌دیدند، گوش داشتند و نمی‌شنیدند، موجوداتی شبیه به اشباحی که در خواب می‌بینیم. مدت هزار سال هیچ چیز برایشان قابل تشخیص نبود، همه چیز درهم و آمیخته بود. نه خانه‌ای خشتی، نه سقفی و نه دیواری. برای سر پناه سوراخ‌هایی داشتند که همچون مورچگان به صورت خزیده وارد آن‌ها می‌شدند و در اعماق غارها، بدون خورشید روزگار می‌گذراندند، هیچ چیز نبود، زمستان بود و زمستان، نه بهار و گلی و نه تابستان و میوه‌ای، هیچ چیز نبود... نه غذایی، نه نوشابه‌ای و نه دارو و مرهمی... و مردم می‌مردند.

پرومته، آتش را از **زئوس** ربود، به این ترتیب که مشعلی را با گردونهٔ خورشیدی روشن کرد و آن را پنهان درون تنهٔ خالی یک درخت به زمین برد. از این‌رو به سختی تنبیه شد. بسته در زنجیر، در کوهِ قفقاز بایستی تا ابد می‌ماند و عقابی (پسرِ **تیفون و اشیندا**) همواره جگرش را می‌خورد: این جگر دوباره به وجود می‌آمد. اگر **هرکول** هنگام عبور، آن عقاب را با تیری از پای درنمی‌آورد و نیکخواه آدمیان را آزاد نمی‌کرد، این شکنجه را پایانی نبود.

● ***پاندور [پاندورا] اولین زن.*** امّا انسان‌ها نیز باید مجازات می‌شدند. از این‌رو **زئوس** به **هفائیستوس** دستور داد برای آدمیان «هدیه‌ای شوم بسازد که همه را مجذوب کند و آنان عامل بینوایی خود را همیشه عزیز دارند»: یعنی زن. به این ترتیب **پاندور** آفریده شد (که تمام موهبت‌ها را یکجا داشت. زیبا، جذاب، دلفریب و هوشمند که در عین حال قلبی پر از دروغ و حلیه و تزویر در سینه داشت؛ حیله و تزویر و دروغی که **هرمس** در او دمیده بود). **هفائیستوس** مأموریت یافت، **پاندور** را نزد مردمان فانی ببرد که او را نزد **اپیمته** برادر **پرومته** برد. **اپیمته** که مردی ضعیف‌النفس و ساده‌دل بود، نصیحت برادرش را که گفته بود هیچ هدیه‌ای از **زئوس** نپذیرد، فراموش کرد و با عشق و شوق، **پاندور** زیبا را پذیرفت. به محض آن که اولین زن روی زمین پا گذاشت، به سراغ «خمره»ای رفت که حاوی انواع بلاها و مصیبت‌ها بود، و در آن را برداشت. با باز شدن دِرِ خمره تمام مصیبت‌ها و بلاها گریختند و به انسان‌ها حمله‌ور شدند. **پاندور** وحشت‌زده، درِ خمره را بست و آخرین زندانی را نگه داشت تا نتواند بگریزد: *امید*. توفان. آنگاه، **زئوس** سیلی بر زمین جاری ساخت، تا تمام موجودات را نابود کند. ولی این بار نیز **پرومته** مداخله کرد و پسرش **دوکالیون** و **پیرها** (دخترِ **پاندور و اپیمته**) را نجات داد. به این ترتیب که به آنان توصیه کرد، یک کشتی بسازند و بر آن سوار شوند. آنان مدت ۹ روز و نه شب روی امواج ماندند، تا سرانجام، به ساحل *تسالی* رسیدند و برای **زئوس** قربانی کردند. از این لحظه، **زئوس** تصمیم به آشتی با آدمیان گرفت و به **دوکالیون** قول داد هر حاجتی که داشته باشد برآورده کند. **دوکالیون**، آفرینش نسل جدیدی از انسان‌ها را خواستار شد و زئوس چنین دستور داد که **دوکالیون و پیرها** «استخوان‌های مادر خویش» یعنی سنگ‌های روی زمین را بردارند و به پشت سرِ خویش بیندازند. از این سنگ‌ها، نسل جدیدی از زنان و مردان زاده شد. علاوه بر آن **دوکالیون و پیرها** نیز خود دارای فرزندانی شدند که اجداد قوم یونانی‌اند.

d) نتیجه

از روی این افسانه‌های اساطیری نکات بی‌شماری می‌توان دریافت. اولین سئوال این است که: آیا تاریخ یونان، تاریخ اولین ساکنان آن است؟ در آغاز زوج **اورانوس ـ گایا** را در رأس قدرت داریم، کوچک‌ترین فرزند آنان، پدر را از سلطنت به زیر می‌کشد و خود با آفرینش **رئا** جای پدر را می‌گیرد. بعد انقلابی دیگر: جوان‌ترین پسرِ **کرونوس** یعنی **زئوس** به نوبهٔ خود جانشین پدر می‌شود. فراموش نکنیم که سلطنت **زئوس** به آسانی به دست نمی‌آید و او مجبور است با گروه‌های متحدِ مخالف آن قدر مبارزه کند تا به طور کامل، سرور خدایان شود. به هر حال شاهدِ سه سلسلهٔ پادشاهی هستیم. ***اورانوسی‌ها، کرونوس و رئا و زئوس و المپی‌ها***، مُعرّفِ سه مذهبِ متعلق به سه قوم‌اند که به ترتیب جانشین یکدیگر شده‌اند، و هر قوم، قوم قبلی را بیرون رانده است. از سویی اورانوس، تیتان‌ها و غیره، باید خدایانی پیش از ورود قبایل آریایی باشند. در حقیقت، حوادث و وقایع به این سادگی‌ها هم نیستند. نتیجه‌گیری فوق در مورد افسانهٔ **زئوس** که **کرونوس** را از سلطنت خلع می‌کند شاید صدق کند ولی اغلب تاریخنگاران آن را در مورد گذر از *اورانوسی‌ها به کرونوسی‌ها*، نمی‌پذیرند. به علاوه در زمینهٔ اساطیرِ پیش از مذهب المپی، اطلاعات کاملی در دست نیست؛ چنان‌که دیدیم اغلب غول‌های افسانه‌های اساطیری بعدی از نسل الوهیت‌های اولیه‌اند.

در پایان باید به غنای حماسهٔ **پرومته** اشاره کنیم که **اشیل** در داستان تراژدی «*پرومته در زنجیر*» روایت کرده (حدود ۴۷۰ ق.م.) و ماجرای شورش انسان علیه خدایان است و افلاتون در کتاب «صوفیانِ» خویش به

شیوه‌ای نمادین به آن اشاره دارد و در زمینهٔ گذر از حالت بدویت به تمدن، اهمیت زیادی به اسطورهٔ **پرومته** می‌دهد:

> *نوع بشر هیچ چیز نداشت... در این اسارت، **پرومته** ظاهر می‌شود تا نظری به سهمیهٔ انسان‌ها از جهان بیندازد. او برای آدمیان آتش و هنر را می‌آورد. اکنون انسان با داشتن سهمی از امتیازات خدایان، تنها موجود میان حیوانات است که به دلیل داشتن ارتباط با خدایان، وجود آنان را می‌پذیرد و به این اندیشه می‌رسد که برای آنان معابدی بسازد و مجسمه‌هایی برپا دارد.*

C – خدایان المپ

a) المپ و ساکنان آن

پیروزی **زئوس**، قاطعانه او را به قدرت می‌رساند. با سروری اوست که المپی‌ها، سلطنت می‌کنند. از این‌رو آنان را *المپی* می‌نامند که قدما مسکن آنان را قلهٔ کوه المپ می‌دانستند: کوهی قد افراشته بین تسالی و مقدونیه (بعدها المپ معنای مسکن خدایان پیدا می‌کند و دیگر ربطی به کوه ندارد). الوهیت‌های المپ به ترتیب زیر تقسیم شده‌اند:

● دوازده «خدای بزرگ» (اسامی این خدایان در طی قرون و اعصار تغییر یافت و در عصر رومیان تثبیت شد):

اولین نسل (فرزندان **کرونوس و رئا**) { **زئوس، هستیا، دِمتِر، هِرا**

دومین نسل (اعقاب زئوس) { **آفرودیت، آپولون، آرتمیس، آتنا، هفائیستوس، آرس، هرمس، دیونیسوس**

(**هادس** خدای دوزخ و **پوزیدون** خدای دریاها نیز فرزندان **کرونوس** و **رئا** هستند ولی در المپ اقامت ندارند.)

● *الوهیت‌های درجهٔ دوم* به ویژه فرزندان زئوس عبارتند از: **پوزیدون، آمفی‌تریت، هبه، هورها، موزها، گراس‌ها، ایلیتی** و غیره.

در جدول شمارهٔ ۲۶ پیوست، فهرست مهم‌ترین الوهیت‌های یونان و معادل رومی آنان آمده است.

b) زئوس

مقتدرترین خدایِ یونانیان، ارباب روشنایی، صاعقه و پدرخدایان و انسان‌ها.

● *تولّد زئوس*. پیش از این به حیله و ترفند **رئا** اشاره کردیم که سنگی لعابی را به جای زئوسِ تازه به دنیا آمده به خوردِ **کرونوس** داد. در رایج‌ترین روایات، محل تولد زئوس، در کرت و بر قلهٔ کوهِ *اژئون* یا کوه *آیدا* ذکر شده است. این کودکِ سپرده شده به پریان، از شیر بزی به نام **آمالته** تغذیه کرد که بعدها از پوستش لباسی دوختند که سرِ **گورگون مدوس** (آژید) در آن قرار گرفت. زئوس بایستی یکی از شاخ‌های **آمالته** را به دختران پادشاهِ کرت هدیه می‌داد. این شاخ «شاخ برکت و فراوانی بود». برای آن که صدای کودک شیرخوار به گوش کرونوس نرسد، شیاطین اسرارآمیزِ موسوم به *کورت‌ها* (کوریبانت‌ها) مأمور شدند با صدای کودک، شمشیرها و سپرهایشان را به صدا درآورند و سرانجام این که *سیکلوپ‌ها* برای سرگرم کردن کودک برایش رعد و برق ظاهر کردند. زئوس پس از رسیدن به سنِ جوانی، پدرش را وادار کرد، کودکانی را که تا آن زمان بلعیده بود، استفراغ کند، بعد او را از سلطنت خلع کرد و خود به جای او در رأس خدایان المپ قرار گرفت.

● *معشوقه‌های زئوس*. پس از ازدواج به ترتیب با **متیس** (دختر اوکئانوس [اقیانوس]) و **تمیس** (یکی از تیتان‌های مؤنث. ن.ک. B.a)، با خواهرش **هِرا** در بوستان خدایان ازدواج کرد که در آن درختان سیب طلایی به بار می‌نشست و «دختران غروب» (*هسپرید‌ها*) از آن حفاظت می‌کردند. **هِرا**، الههٔ همسرانِ شرعی و رسمی را، زنی حسود و کینه‌جو و خشمگین از هوسرانی‌های شوهرش معرفی کرده‌اند که از کودکان نامشروع انتقام می‌گرفت: کودکانی که **زئوس** در سراسر دنیا به وجود آورده بود. چون خدای خدایان یک «دون ژوان» اصلاح‌ناپذیر بود؛ الهه‌ها، پریان، زنان فانی (و حتی مردان فانی: به عنوان مثال **گانیمد** جوان) تحت‌تأثیر جذابیت یا ترفندهای او قرار می‌گرفتند و هیچ جایی از یونان نبود که در آن به عنوان قهرمان محلی پسری از **زئوس** وجود نداشته باشد. برای گریز از خشم و حسادت **هِرا**، **زئوس** همواره تغییر شکل می‌داد (به صورت گاو وحشی، قو، باران طلا و غیره درمی‌آمد). فهرستی از فتوحات و نسل‌های او در این جدول آمده است:



پوزیدون، خدای دریاها. مجسمهٔ او به طور کاملاً تصادفی در اعماق مدیترانه کشف شد. هنوز مفهوم این ژستِ کامل دست‌ها معلوم نیست. آیا در این جا در حال تکان دادن نیزهٔ سه شاخهٔ خویش یا سلاح پرتابی دیگری است؟ حدقهٔ تو خالی چشم‌ها شبیه دیگر مجسمه‌های دلف و اغلب مجسمه‌های برنزی هنر یونان در آن زمان از خمیر شیشه پر شده بود.

همسران یا معشوقه‌های زئوس	فرزندان
متیس (همسر)	**آتنا** (ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۶).
تمیس (همسر)	***هورها*** و ***مُوارها*** (ن.ک. سطور زیر)
دیونه	**آفرودیت** (ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۶)
مِنِه موزین،	**زئوس** نُه شب را با او گذراند و حاصل آن نُه *مُوز* بود.
اورینومه (دختر اقیانوس)	شاری‌ها (سه‌**گراس**): **اوفروسینه، تالیا، آگلائه**
لتو (ن.ک. جدول تبارشناسی ۲)	**آپولون، آرتمیس** (**هرا** بیش از همه به **لتو** حسادت می‌کرد و دشمن سرسخت او بود. از این‌رو، از **ایلیتی** الههٔ زایمان خواست که بر بالین **لتو** نرود ولی **ایلیتی** موفق به فرار شد و در جزیرهٔ دلوس به بالین **لتو** رفت و در نتیجه **آپولون** و **آرتمیس** به دنیا آمدند.)
دِمتِر (دخترِ **کرونوس و رئا**)	**پرسفونه** (زئوس برای این وصلت به صورت یک گاونر درآمد و به خواهرش **دمتر** تجاوز کرد.)
هِرا (همسر رسمی)	**آرس، هِبِه، ایلیتی** (و شاید **هفائیستوس**)
نیبوئه (با دختر **نانتال** اشتباه نشود)	**آرگوس** و **پلاسگوس**
پریزاد، **کالیستو** (دختر **لیکائون** و دوست **آرتمیس**)	**آرکاس**. (**کالیستو** آرزو داشت پاک بماند ولی **آرتمیس** به تحریک **هِرا** او را تنبیه کرد. پس از آن که زئوس او را به صورت خرس درآورد با تیرهای الهه کشته شد.)
اژین (دختر رودخانهٔ آسوپوس)	**اِئاک**
آنتیوپه (خواهرِ اژین)	دوقلوها: **آمفیون و زتوس**.
یو (دختر پادشاه آرگوس یعنی **ایناخوس**).	**اِپافوس** (**یو** که توسط **زئوس** به شکل گاو سفید رنگی درآمده بود تا از انتقام **هِرا** در امان بماند به عذابی دوزخی محکوم شد: بایستی از نیش خرمگسی بگریزد که **هرا** فرستاده بود. سرانجام به مصر گریخت و در آن جا، **اِپافوس** را به دنیا آورد.)
اوروپ	**مینوس، سارپدون، رادامانت** (زئوس برای فریفتن **اوروپ** به صورت گاونری درآمد که پوستش بوی زعفران می‌داد؛ **اوروپ** حیوان را نوازش کرد و بر پشت گاو سوار شد. ناگهان حیوان به سرعت برق به سمت دریا رفت و خود را به جزیرهٔ کرِت رساند. در آن جا ***هورها*** حجله‌گاه را آماده کرده بودند.)
دانائه	**پرسه** (**زئوس** به صورت باران طلا وارد زندان آهنینی شد که **دانائه** به فرمان پدرش در آن محبوس بود.)
لدا (همسرِ **تیندار**، پادشاه اسپارت و مادر **کلیته منستر**)	**هلن، کاستور، پولوکس** (برای تصاحب این زن، **زئوس** به شکل قو درآمد. ن.ک. جدول ۲۶)
اِلکْتر	**داردانوس، لاسیون، هارمونی**
مایا (یکی از پلییادها، دختر **تیتان** *اطلس*)	**هرمس**
پلوتو	**تانتال**
سِمِله	**دیونیسوس**
تایژته	**لاسدامون**
آلسه‌من (آخرین ماجرای عشقی **زئوس**، همسر **آمفیترون**)	**هرکول**. زئوس برای کامیابی، خود را به صورت آمفیترون درآورد.
گانیمد	این پسر جوان که زیباترین انسان روی زمین بود را عقاب به آسمان برد و موضوع همجنس بازی‌های **زئوس** شد: پس از حمل او به المپ، ساقی مجلس شد و او بود که شراب خدایان را در جام خدایان می‌ریخت.

● *قدرت زئوس*. در ترانه‌ای منسوب به **اورفه**، قدرت **زئوس** این‌گونه توصیف شده است:

زئوس، اولین بود، آخرین خواهد بود و ارباب رعد.
زئوس سر است و کمر، او بود که جهان را آفرید.
زئوس پایهٔ زمین و آسمان پر ستاره است
زئوس مرد بود و در عین حال ایزدان جاوید
پس از آفرینش تمام موجودات، به‌آنان روشنایی خیره کننده‌ای هدیه کرد.
آن که روشنایی از قلبش بیرون می‌تراود و شگفت انگیزترین کارها از اوست.

با این حال قدرت یاد شده را نیرویی برتر محدود می‌کند، نیروی سرنوشتِ جلوه‌گر در سه سرنوشت: **کلوتو**، **لاشزیس**، **آتروپوس**، دختران **زئوس** و **تمیس**، با نماد دخترانی بافنده، در حال بازکردن یک کلاف نخ (نماد زندگی بشر) که هرگاه لازم باشد موجودی فناپذیر بمیرد، نخ را پاره می‌کنند و **زئوس** در مقابل ارادهٔ آنان قدرتی ندارد.

● *پرستش زئوس*. در دنیای یونانیان، معابد متعددی برای خدای خدایان ساخته شده بود که فهرست آن‌ها در جدول شمارهٔ ۲۷ پیوست آمده است.

c) آپولون

● *تولد*. **آپولون** برادر **آرتمیس**، پسرِ **زئوس** از **لتو**، معشوقهٔ سیه‌بخت خدای خدایان است که همواره از انتقام **هِرا** می‌گریزد، چون **هِرا** سعی دارد، از وضع حمل او جلوگیری کند. **آپولون** و **دیونیسوس**، پرافتخارترین و محترم‌ترین خدایان یونانند. هنگام تولد، **زئوس** نیمتاجی از طلا و یک چنگ (او خدای شعر و موسیقی است) و ارابه‌ای متصل به تعدادی قو به او هدیه داد. در افسانه‌ها آمده است که ساکنان آن سویِ بادهای شمال، او را به سرزمین خویش کشاندند. از آن پس هر سال **آپولون** در آغاز زمستان به این سرزمین می‌رود و در فصل زیبا، باز می‌گردد. رفتنش را **آپودمیا** و بازگشتش را **اپیدمیا** می‌نامند.

● *جدال با مارپیتو*. اقامتگاه زمینی **آپولون**، **دلف** بود واقع در دامنهٔ غربی کوهِ پارناس؛ در آن‌جا غولی بود ـ *مارپیتو* ـ که اهالی را به وحشت می‌انداخت (همچنین گفته‌اند که پیتو از جانب **هرا** مأموریت داشت، **لتو** را هنگامی که **آپولون** و **آرتمیس** را حامله بود، تعقیب کند). **آپولون**، اژدها را با پرتاب تیر کشت و برای یادبود معبد خویش، بازی‌های المپیک را مقرر کرد. ولی هنگام کشتن **پیتو** بدنش آلوده شده بود، از این رو برای تطهیر به تمپه (بین کوه‌های *المپ* و *اوسا*) رفت و مدت ده‌سال خود را تبعید کرد؛ بعد با تاجی از گُل خرزهره بر سر، به دلف بازگشت.

● *آپولون خادم انسان‌ها*. آپولون بایستی دوبار به مردمان فانی خدمت می‌کرد، چون با **هرا** و **آتنا** و **پوزیدون**، علیه **زئوس** توطئه کرده بود. در این راستا مجبور شد به عنوان «کارگر» برای **لائومدون** پادشاه تروا کارکند. (**پوزیدون** به ساختن حصارهای شهر پرداخت و **آپولون** محافظ گله‌های شاه شد). علاوه بر آن به دلیل یک درگیری با پدرش، مجبور بود یک سال گاو چران **ادمت** فرمانروای **فِر** (از شهرهای تسالی) باشد. این دو افسانهٔ پر از ماجراهای جنبی، بسیار پر مفهوم و پر از ابهام است. از جمله این که **ادمت**، پس از ازدواج با *آلسست*، شاهزاده خانم محبوبش، با حمایت مخفیانهٔ **آپولون** بعدها توسط **آرتمیس** به مرگ محکوم می‌شود، چون در مراسم قربانی، **آرتمیس** را فراموش کرده است؛ **آپولون** موفق می‌شود، الهه‌های سرنوشت را مست و مدهوش کند و آنان می‌پذیرند که **ادمت** زنده بماند، به شرط آن‌که یکی از نزدیک‌ترین بستگانش به جای او کشته شود (*آلسستِ* قهرمان این فداکاری را می‌پذیرد. البته **هرکول** او را نجات می‌دهد).



آپولون. مجسمهٔ برنزی قرن پنجم، مکشوفه در پیومبینو واقع در *اتوری*. **ولی کار ریخته‌گری آن در یکی از کارگاه‌های پلوپونز انجام گرفته است.**

● *زندگی عاشقانهٔ آپولون*. در این زمینه روایات متناقضی وجود دارد. **آپولون** زیبا و زیرک و نیرومند بود، با این حال محبوبیتی میان زنان نداشت، در حالی که **زئوس** کافی بود خود را نشان دهد. در چنین راستایی شکست‌ها و ناکامی‌ها و رسوایی‌ها و ماجراهای ناسازگارِ **آپولون** روز به روز بیشتر می‌شد. الهه‌ها او را از خود رانده بودند (**هستیا** و سپس خواهرش **آرتمیس** که در جزیرهٔ *دلوس* به او تجاوز کرده بود)؛ پریان از او می‌گریختند و میرندگان (فانی‌ها) رو پنهان می‌کردند. مهم‌ترین ماجراهای او در جدول مقابل آمده است.

● *همجنس بازی آپولون*. عشق‌های «فاسقانهٔ» این رب‌النوع ـ که باعث شگفتی یونانیان نبود، چون همجنس بازی را نه یک عیب که نوعی فضیلت می‌دانستند ـ هم بیش از عشق‌هایش به زنان (فانی) موفقیت‌آمیز نبود. **لوکات** جوان برای فرار از این رب‌النوع، خودکشی کرد، **کیپاریسوس** به صورت درخت سروی در ساحل رودخانهٔ *اورونت* درآمد؛ **هیاکینتوس** در هنگام مسابقه، دیسک به سرش اصابت کرد و کشته شد. در این زمینه باید به **کاموس**، **برانکوس**، **آتیمنوس** و غیره نیز اشاره کرد.

● *پرستش آپولون*. **آپولون** بیش از **زئوس** به انسان‌ها نزدیک بود؛ شکست‌های عشقی و افسانه‌های مربوط به آن‌ها، مفاهیم زیادی دارند. سرفصل‌های متعددی در متون قدیم به او اختصاص داده شده است که ما تنها به مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌کنیم.

ـ **آپولون** که معرفت و دانش پیشگویی و خواندن سرنوشت‌ها را از **زئوس** هدیه گرفته است، در آغاز رب‌النوعی پرستیدنی است و به محض تولد در پیِ یافتن مکانی است که در آن‌جا به پیشگویی بپردازد. از این رو، پیش از پیروزی بر **پیتو**، چشمهٔ *تلفوزا* را بر می‌گزیند، معبد دلف را بنا می‌کند و جزیره را، در آغاز از دریانوردان پر می‌کند. کاهنهٔ این مکان مقدس، موسوم به **پیتی**، دختر جوانی پاک و باکره است. برای پیشگویی روی کرسیِ سه‌پایه‌ای می‌نشیند و پس از تطهیر خویش، با برگی از گُل خرزهره در دهان و نیمه مدهوش از بخارات متصاعد از چشمه و در حالت جذبه کلماتی مبهم ادا می‌کند و کاهنان به تعبیر کلماتش می‌پردازند. کاهنانی که جنبهٔ پیشگویان رسمی دارند. در همین جزیرهٔ دلوس بود که شهرهای یونانی به صورت نوعی کنفدراسیون مذهبی، به ستایش **آپولون** پرداختند.

ـ آپولون در عین حال، خدای موسیقی، شعر و مخترع چنگ و فلوت و رقیب **مارسیاس** افسانه‌ای و علاوه بر آن ارباب مذاهب *اورفه‌ای* است (در مورد **اورفه و زاگرس** ن.ک. E). پرستش **آپولون** گاه جنبهٔ فلسفی دارد، او نیکخواه بشر، رب‌النوع کشاورزی و دامداری است.

ـ توجه: صفت خورشیدی **آپولون** مبنای درستی ندارد (رب‌النوع خورشید، **هلیوس** شیطان است)

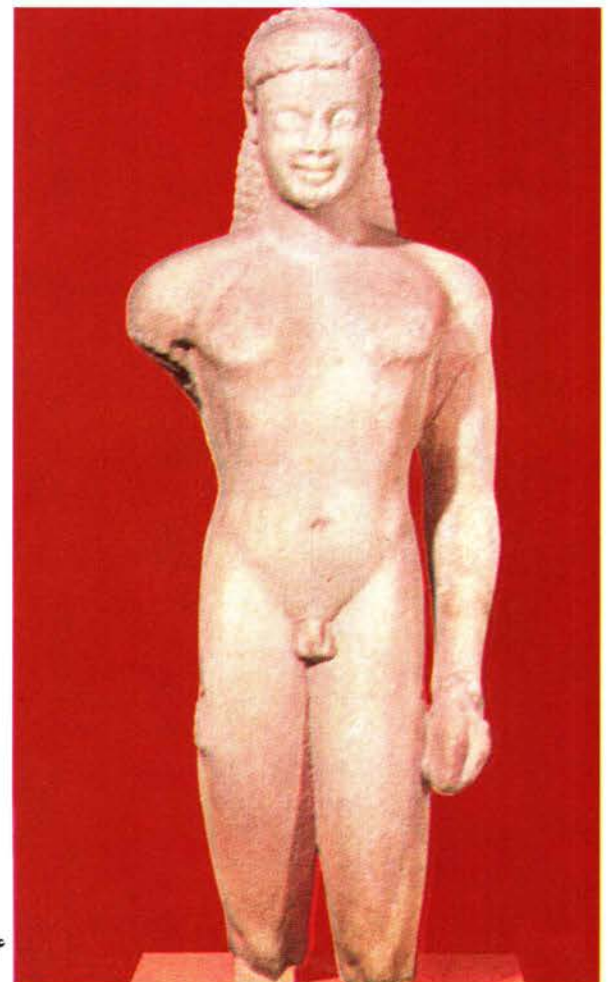
زنان مورد علاقه	شرح وقایع	نتایج
پریزاد **کالیوپ**	**آپولون** او را فریب داد	پسری به نام **لادیموس** نماد مرگ‌های زودرس
پری دریایی **دافنه**	محبوب **آرتمیس** که از مردها نفرت داشت. یک **فانی** به نام **لوسیپوس** که عاشق او بود، لباس زنانه پوشید و خود را میان زنانی که در مسابقهٔ او شرکت کرده بودند، انداخت. **آپولون** از روی حسادت، **دافنه** را تشویق کرد تا با اطرافیانش در **لادون** شنا کند، **لوسیپوس** که مجبور بود برهنه شود، مردبودنش معلوم و به ضرب زوبین دختران جوان از پا درآمد. در این میان ناگهان **آپولون** به سمت **دافنه** رفت و پیش از آن که **دافنه** به صورت گل خرزهره درآید، با او آمیخت.	
دیگر پریان فریب خوردهٔ آپولون: **اوکیرونه**، **ملیا**، **کوریکا**		
کاساندرا (دختر پریام)	**کاساندرا** به **آپولون** قول داد که اگر هنرِ الوهیت را به او بیاموزد، تسلیمش شود؛ **آپولون** پذیرفت ولی **کاساندرا**، قول خود را زیر پا گذاشت. **آپولون** ـ با تظاهر به موافقت ـ تنها یک بوسه از او خواست، **کاساندرا** پذیرفت و **آپولون** از این فرصت استفاده کرد و آب دهان خویش را در دهان او ریخت که درنتیجه **کاساندرا** قدرت قبولاندن حرف خود به دیگران را از دست داد. **کاساندرا** می‌توانست آینده را پیش‌بینی کند ولی کسی به حرفش اعتنا نمی‌کرد.	
کورونیس (دختر **فلژیاس** شاه)	او که فریب خورده بود، با ترفند مادرش به همسری **ایشیش** درآمد که او را باکره می‌پنداشت، **آپولونِ** خشمگین و حسود، ابتدا **ایشیش** و بعد **فلژیاس** را که به معبد دلف حمله کرده بود، کشت. **کورونیس** هم بر روی تلی از آتش جان‌داد.	**آپولون** پیش از مرگ **کورونیس**، نطفه‌ای را که او در شکم داشت، بیرون کشید. این نوزاد **اسکلپیوس** است، خدای پزشکان که رومیان او را با نام **اسکولاب** می‌شناسند.
کرئوس (دخترِ **ارشته** قهرمان آتن)	**آپولون** معمولاً او را در غار آکروپل ملاقات می‌کرد.	پسری به‌نام **یون** جدّ اعلای ایونی‌ها.
سیرن (دختر **هیپسوس** شاه)	نجیب‌ترین دخترِ مورد تحسین **آپولون** که او را از روی ارابه‌اش دزدید.	پسری به نام **آریسته**، تربیت شدهٔ **موزها** که به او فن دامداری و زنبورداری آموختند.
آگاکالیس (دختر **مینوس** شاه) دیگرفانی ها : رویو ، پاساماته ، شیونه (کیونه) دریوپس ، تیرا ، مانتو ، تمیستو ، و ...		فرزندانی متعدد از جمله: **ناکسوس** و **میلتوس** بنیانگذاران ناکسوس و میلت.

زندگی عاشقانهٔ آپولون


۱


۲


۳


۴

۱- ایزدان هرمس پیک خدایان با کلاه بالدار ۲- نمونه‌ای از خدای مضاعف: نیمرخ یک خدای دو چهره نماد ژوپیتر-آمون ۳- آرتمیس برای انتقام از آکتئون شکارچی که او را در حال استحمام دیده بود، او را به صورت گوزن درآورد و طعمهٔ سگ‌هایش کرد ۴- مجسمهٔ مشهور آپولون که در جزیرهٔ پاروس کشف شده است.



آیین دیونیسوس: در تصویر، این رب‌النوع در میان تزیینات شاخ و برگی.



منادها در حال رقص میان یک ساتیر ودیونیسوس

d) دیونیسوس

این رب النوعِ بی‌نهایت مورد علاقهٔ مردم یونان را رومیان با نام **باکوس** می‌شناسند که خدای تاکستان‌ها، شراب و جذبه‌های عرفانی و محصول مشترک اخلاقیات یونانیان و آسیایی‌هاست: داستان‌های اساطیری مربوط به او، به دلیل ترکیبی بودن اصالتش تنوعات زیادی دارند.

● *تولد.* **زئوس** معشوق **سمله**، دختر **کادموس** و زادهٔ یکی از *هارمونی‌ها* بود. هنگامی که **سمله** ششماهه باردار بود از **زئوس** خواست قدرتش را نشان دهد ولی در مقابل انواری که از معشوقش ساطع می‌شد، نتوانست مقاومت کند و خاکستر شد.آن‌گاه خدای خدایان نطفهٔ او را از شکمش بیرون کشید و به ران خویش بست و سه ماه بعد کودک را بیرون آورد. به این ترتیب **دیونیسوس** از رانِ زئوس زاده شد. کودک را به **هرمس** سپردند و او شهریار **آتاماس** و همسرش **اینو** (خواهرِ **سمله**) را وظیفه‌دار پرورش **دیونیسوس** کرد و قرار شد آنان **دیونیسوس** را دختر خویش قلمداد کنند تا از خشم و انتقامِ **هرا** درامان بماند. امّا **هرا** متوجه این ترفند شد و پدر و مادر دروغین را به جنون مبتلا کرد. از آن پس، سرپرستی کودک را پریان دریایی برعهده گرفتند و به تعلیم و تربیت او که به صورت غزال در آمده بود، در سرزمین *نیسا* [نیسه] همت گماشتند.

● *دیونیسوس خدای تاک.* در زمینهٔ این که چگونه **دیونیسوس** فن کشت تاک را به انسان‌ها آموخت، افسانه‌های زیادی وجود دارد؛ در واقع این لطف او به انسان‌ها، نوعی قدردانی از **اِنه**، خدای *اتولی* بود که همسرش را به **دیونیسوس** عاریت داده بود، هرچند طبق بعضی روایات ارتباط او با انسان‌های فانی ممنوع بود. بزرگ‌ترین دشمن او نیز **لیکورگوس** پادشاه تراکیه بود.

لیکورگوس، پسرِ نیرومند دریاس که با خدایان سر جنگ داشت، مدت زیادی زنده نماند. او بود که یک روز، هنگامی که دیونیسوس سرگرم شرابخوری بود، به تعقیب نگه‌دارندگان او در کوه مقدس نیسا پرداخت ولی پریان مجروح از نیزهٔ لیکورگوس، کشندهٔ آدمیان، بی‌درنگ خود را میان شاخ و برگهای مو (منتسب به دیونیسوس) پنهان کردند و دیونیسوس که ملازمانش او را رها کرده بودند، وحشت زده خود را به امواج دریاها زد و تتیس او را که از سرما می‌لرزید درآغوش خود پذیرفت. ولی خدایان بر لیکورگوس خشم گرفتند و پسرِ کرونوس، او را که مورد نفرت خدایان بود، از بینایی محروم کرد (ایلیاد).

براساس روایتی دیگر (**آپولودور** آتنی)، مرگ **لیکورگوس** اجتناب‌ناپذیر بود، چون **دیونیسوس** پیش‌بینی کرده بود که زمین جز با مرگ و حاصلخیز نخواهد شد و در نتیجه لیکورگوس باید کشته می‌شد. طبق افسانهٔ مشابه دیگری، **بوش** برادر **لیکورگوس**، پس از رسیدن به پادشاهی تراکیه جمعیتی مهاجر را در جزیرهٔ ناکسوس اسکان داد. برای آوردن جمعی از زنان، سپاهی به سواحل تسالی فرستاد که از قضای اتفاق، مشغول برگزاری اعیادِ **دیونیسوس** بودند.

جنگجویان بوتس، زنان را ربودند ولی **دیونیسوس** پابه میدان گذاشت و بوتس را به چنان جنونی مبتلا کرد که خود را درون چاهی انداخت. از میان دشمنان **دیونیسوس**، به **پنته** نیز اشاره کرده‌اند که خشمگین از شرکت زنان تب در اعیاد بزرگداشت **دیونیسوس** به تِب رفت و در بیشه‌زاری پنهان شد ولی، زنان او را یافتند و تکه‌تکه‌اش کردند.

● *گسترش آیین دیونیسوس.* آیین پرستش **دیونیسوس** به آن سوی مرزهای *تب* و *ناکسوس*، دو سرزمین سنتیِ رب‌النوع شراب گسترش یافت. افسانه‌ها بیشتر او را شبیه **اسکندر** معرفی کرده‌اند که با سفر به آسیا خود را به همان میزان دوزخی، آسمانی تحمیل کرد. این رب‌النوع را دزدان دریایی تیرنی که او را نمی‌شناختند در ناکسوس به اسارت درآوردند. **دیونیسوس** در شکل و شمایل شیر، رئیس دزدان را کشت در حالی که ملاحان به صورت دلفین درآمده بودند و روی امواج بالا و پایین می‌رفتند. تنها یک نفر از آنان نجات یافت: کشتیران، که خدایِ شراب را شناخته بود. همچنین در نیکسوس بود که **دیونیسوس** با **آریان**، دختر شهریار **مینوس** ازدواج کرد و صاحب فرزندان زیادی شد، به ویژه **اِوانتس**، **اونوپیون**، **استافیلوس** و **سراموس**. فتح آسیا، دستاورد **دیونیسوس** بود که اول بار به هندوستان لشکر کشید و برای اولین بار، پلی از یک ریسمان بافته شده از ساقهٔ **مو** و **نیلوفر** بر روی فرات بست.

● *ملازمان دیونیسوس.* این رب النوع جنجالی و پرجنب و جوش ملازمانی داشت، که عبارت بودند از:

- *نمف‌ها*، پریانی که او را در *نیسا* بزرگ کردند، *منادها* که از روح خداوند جان گرفته بودند و تمام مزارع را هلهله‌کشان و آوازخوانان و رقص‌کنان زیر پا می‌گذاشتند و تحرک آنان به جنون و هذیان شدیدی بدل می‌شد، به‌طوری که حیوانات را می‌دریدند و خام، خام می‌خوردند و انسان‌ها را قتل عام می‌کردند (مشهورترین قربانی آنان **اورفه** بود).

- *ساتیرها*. با شاخ و دم و شکل و شمایل بز و قوچ مانندشان، شیاطینی که در پی نمف‌ها و *فانی‌ها* بودند تا آنان را فریب دهند. از یاران نزدیک سیلن‌ها که به *سِنتورها* (موجودات نیمه اسب ـ نیمه انسان) شباهت داشتند. یکی از آنان (به نام **سیلن**) مربی و دوستِ **دیونیسوس** بود.

- *پان*، پسر **زئوس** و **کالیستو** (دیگر روایات سنتی او را پسرِ **هرمس** دانسته‌اند)؛ خدای موسیقی (مخترع نی‌لبک‌های چند لوله‌ای)، رقص و ـ مانند *ساتیرها* ـ خدای شهوتِ سیراب ناشدنی. **پان** اسطوره‌ای مؤخر است و آیین پرستش او هنگام جنگ‌های **مدیک** وارد آتن شد.

● در مورد آیین پرستش **دیونیسوس**. ن.ک. E.

D - قهرمانان

a) از افسانه تا تاریخ

افسانه‌های اساطیریِ مربوط به خدایان، غالباً ناقض یکدیگرند، در عمل امکان درک مذاهب یونان و نفوذ و تأثیرات آن‌ها بر یکدیگر و تفکیک آنان، وجود ندارد. امّا افسانه‌های قهرمانان نامدار که پهلوانی‌هایشان با پهلوانی‌های خدایان آمیخته است، بسیار یکدست و هماهنگند.

● افسانهٔ قهرمانانی چون **تزه، ژازون، هرکول** و دیگران، داستان‌هایی کاملاً تنظیم شده‌اند. این افسانه‌ها، درست شبیه اشعار حماسی عصر قرون وسطایی یا داستان‌های «شوالیه‌های میزگرد» شرح چرخهٔ قهرمانی‌ها است. اشعار بلندِ **هومر**، یعنی *ایلیاد* و *اودیسه* (ن.ک. ۹۳۷/۲/A) مجموعه‌ای همراستا از سنن قدیمی‌تر به حساب می‌آیند ولی قدرت تخیل نویسندگانِ یونانی و لاتین باعث پیدایش اشعار دیگری در این زمینه شده است، از جمله: *ایلیاد کوچک*، اثر **لچه** (قرن هفتم ق.م). لاتین‌ها نیز داستان‌هایی به نظم، ملهم از اشعار حماسی داشته‌اند که بعدها، ازبین رفته‌اند: *تبائید* (مربوط به نبرد **اتئوکل** و **پلی‌نیس**. ن.ک.ذیل) و *آشیلئید* (چرخهٔ - آشیل) اثرِ **استاس** (۴۵ تا ۹۶ میلادی)؛ *آرگنوت‌ها* (چرخهٔ ژازون) نوشتهٔ **والریوس فلاکوس** (۴۵ـ۹۰ م.)

● از ادوار قهرمانی‌ها، آثاری به‌جا مانده است: باستانشناسان، نقاط یادشده در *ایلیاد* و *اودیسه* را، حفاری کرده و در همه جا، آثاری از عصرِ *میسنی‌ها* (ن. ۹۳۷/۲) یافته‌اند. از این رو احتمال زیادی وجود دارد که حماسه‌ها نوعی روایت اغراق آمیز از وقایع تاریخی باشند. از ورای تخیلات می‌توان عوامل مبهمی از تاریخ را بازیافت. امّا در این میان یک چرخهٔ استثنایی وجود دارد: ماجراهای **هرکول**. این ماجراها، آمیخته‌ای است از فرهنگ‌های عامه و تخیلات مذهبی که تجزیه و تحلیل آن‌ها همیشه آسان نیست.

b) تزه قهرمان آتیک

افسانهٔ **تزه** در «زندگی تزه» اثرِ **پلوتارک** و حکایاتِ **دیودورسیسیلی** و نوشته‌های **آپولودور** آتنی آمده است. از ورای داستان زندگی این شخصیت اساطیری چهرهٔ اولین لحظات تاریخ آتن دیده می‌شود: ایجاد آرامش در کشور، رقابت با کرِت و اولین آشوب‌های داخلی.

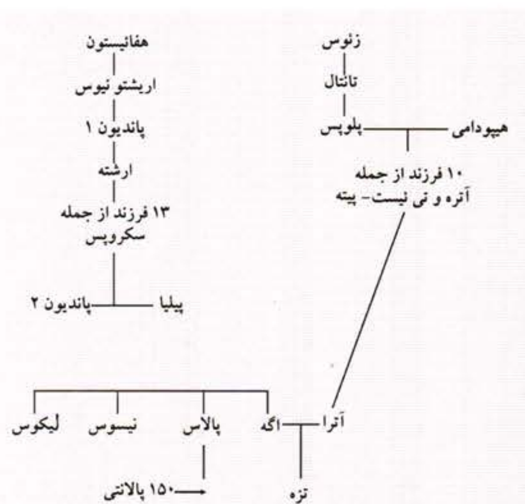
● *دوران کودکی و نوجوانیِ قهرمان*. **اژه**، پادشاه افسانه‌ای آتن که صاحب فرزندی نمی‌شد، برای چاره‌جویی نزد پیشگوی دلف رفت که به او پاسخ داد: «دهانی را که شراب می‌فشاند، پیش از رسیدن به بالاترین نقطهٔ آتن، باز مکن». ولی *اژه* مفهوم این عبارت را درنیافت و در بازگشت به شهر خویش در **ترزن** توقف کرد و نزد شهریار **پیته** رفت و شهریار، گفته‌های هاتف را برایش تفسیر کرد و به مهمان خود آن‌قدر شراب خوراند که مستی سراپایش را فرا گرفت و بیهوش شد. بعد در همان حال او را به ازدواج دخترش **آئترا** درآورد که در همان شب، **پوزیدون** خدای دریاها به او تجاوز کرده بود. کودکی که از این پیوند به دنیا آمد، **تزه** نامیده شد که می‌توان گفت ایزد زاده بود. (ن.ک. جدول تبارشناسی، شمارهٔ ۴)

دوران کودکی **تزه**، در ترزن سپری شد. پس از رسیدن به سنّ بلوغ، مادرش نام پدر او را برایش فاش کرد و او را تا کنار صخره‌ای برد که در زیر آن ـ شانزده سال پیش ـ **اژه** شمشیر و صندل‌هایش را پنهان کرده بود. **تزه** سنگ بسیار وزین را از جا بلند کرد، سلاحِ پدر را برداشت و به سمت آتن به راه افتاد. در سر راه تمام دزدان و غول‌هایی را که به باریکهٔ خاکی کورینت حمله‌ور می‌شدند، قتل‌عام کرد؛ از جمله **پری فتس** که مسافران را با یک چماق برنزی نابود می‌کرد، عفریت **سیتیس**، **کرومیون** گرازپیکر، **سیرونِ کورینتی** که قربانیان خود را به دریا می‌انداخت و طعمهٔ یک لاک پشت غول پیکر می‌ساخت؛ **سرسیون** مبارزطلب که او را غافلگیر کرد و محکم به زمین کوبید و سرانجام **داماستسِ** راهزن ملقب به **پروکوستر** که برای شکنجهٔ عابرانِ به اسارت درآمده شیوهٔ خاصی داشت. او دو تختخواب داشت، یک تختخواب کوتاه برای افراد بلند قامت و یک تختخواب دراز برای اسرای کوتاه قد. بعد قربانیان خود را به‌اندازهٔ تختخوابشان درمی‌آورد؛ به این ترتیب که پاهای بلندقدها را می‌برید و کوتاه‌قدها را آن قدر می‌کشید تا اندازهٔ تختخوابشان شوند.

● *تزه و مدهٔ ساحره*. **تزه** پیش از شهرت به عنوان *دادگستر*، به آتن رسید در حالی که پدرش اسیر ساحره‌ای به نام **مده** بود (این ساحره به او وعده داده بود که عقیم بودنش را شفا دهد). **مده** برای رهایی از **تزه**، **اژه** را متقاعد کرد که پسرش را مسموم کند ولی پادشاه که پسرش را از روی شمشیر خود شناخته بود (همان شمشیری که مدت‌ها پیش، خود در زیر صخره‌ای در *ترزن* پنهان کرده بود)، ساحره را از شهر بیرون کرد (به روایتی دیگر: **مده**، شاهزاده را به جنگ گاوی فرستاد که دشت *ماراتن* را ویران می‌کرد؛ **تزه** پس از به‌بند کشیدن حیوان، شمشیرش را بیرون کشید تا آن را برای آپولون قربانی کند و در این لحظه بود که **اژه** پسرش را شناخت).



پرسه در حال کشتن مدوز: از خون این غول پگاز، اسب بالدار پیدایش یافت



جدول تبارشناسی شمارهٔ ۴

تزه، از جهت مادری به تانتال و زئوس و از جهت پدری به هفائیستوس و سلسلهٔ پادشاهی افسانه‌ای آتن می‌رسید.

تزه در آتن بایستی با پسرعموهایش (پالانتیدها)، پسران **پالاس** نیز می‌جنگید که هر پنجاه نفرشان چشم به تخت سلطنت دوخته بودند. پس از این جنگ داخلی، **تزه** تنها مدعی پادشاهیِ آتیک شد.

● *تزه و مینوتور*. در این زمان **مینوس**، پادشاهِ کرت، آتن را به انتقام مرگ یکی از پسرانش (آندوژه) شکست داده و از مردم آتن خواسته بود که هر نُه سال یکبار، هفت پسر جوان و هفت دختر جوانِ **آتیک** را برایش بفرستند، جوانانی که در کرت طعمهٔ **مینوتور** می‌شدند. این غول نیمه انسان و نیمه گاووحشی، ثمرهٔ عشق **پاسیفانه** همسر شهریار **مینوس** با یک گاو وحشی بود. (این شهوت حیوانی را **آفرودیت** به ملکهٔ کرت تحمیل کرده بود، چون ملکه پرستش او را تحقیر می‌کرد. برای فرونشاندن این شهوت **پاسیفانه** به معمار **ددال** دستور داد مجسمه‌ای از یک گاو ماده بسازد، بعد درون مجسمه رفت و به این ترتیب گاو وحشی با ملکه آمیخت).

هنگامی که موعد ارسال جوانان رسید، **تزه**، همراه جوانان آتنی حرکت کرد و سوار بر یک کشتی با بادبان‌های سیاه شد و قرار گذاشت که اگر در مأموریت خویش موفق شود با بادبان‌های سفید باز گردد. در کرت، ابتدا در دهلیز زیرزمینی کاخ **مینوتور** زندانی شد ولی **آریان** دختر **مینوس** شاه به محض دیدن او، عاشقش شد و یک کلاف نخ به او داد تا در دالان‌های پیچ پیچ کاخ بتواند راه خود را پیدا کند. در عوض قول گرفت که **تزه** با او ازدواج کند و او را با خود به آتن ببرد. به این ترتیب **تزه** به کمک دخترِ جوان، توانست راه خروج خود را بیابد و پس از کشتن **مینوتور**، کشتی‌های کرتی‌ها را غرق کرد و با همراهانش به اتفاق **آریان** برکشتی خودش سوارشد. ولی در جریان توقفی کوتاه در *ناکسوس* به دستور **دیونیسوس**، **آریان** را جاگذاشت (ن.ک. C. d) و غمگین از این سهل‌انگاری فراموش کرد بادبانهای سفید را بالا ببرد، شهریار **اژه** که از فراز آکروپل چشم به دریا دوخته بود وقتی بادبانهای سیاه را دید تصور کرد، پسرش در این ماجرا، جان باخته است، لذا از فرط ناامیدی و اندوه خود را به دریا انداخت و این دریا به نام او شهرت یافت: دریایی *اژه*.

● *تزه فرمانروای آتن*. اولین اقدام **تزه** پس از رسیدن به پادشاهی، تجمع تمامی روستاهای آتیک تحت فرمان یک حکومت بود (سینوسیسم. ن.ک. ۹۳۷/۳/A/a). بعد در آتن یک سازمان سیاسی به وجود آورد و مسابقات *ایستم* [دماغهٔ آتیک] را به افتخار **پوزیدون** بنیانگذاری کرد (این مسابقات وابسته به مسابقات المپیک بودند که **هرکول** به افتخار **زئوس** برپا داشته بود).

بعد به دو جنگ بزرگ پرداخت: جنگ باتِب (ن.ک. C) و جنگ با *آمازون‌ها*، قومی از زنان، از نسل رب‌النوع، **آرِس** که بدون یاوری مردان حکومت می‌کردند و مردان در خانه‌های آنان، در حکم بردگان بودند. آمازون‌ها، گاه با خارجیان می‌آمیختند ولی تمام نوزادان پسرِ خود را می‌کشتند و یکی از پستان‌های دختران را به محض تولد می‌بریدند تا هنگامِ کشیدن کمان راحت‌تر باشند (در زبان یونانی، آمازون به معنای بی‌پستان است). **تزه** یکی از آمازون‌ها به نام **آنتیوپه** را ربود و فرزندی به او داد (**هیپولیت**)، بعد این دختر جنگجوی جوان را که قهرمانی بی‌نظیر بود رها کرد تا با **فدر** خواهر **آریان** ازدواج کند (در این مدت **آریان** به همسری **دیونیسوس** درآمده بود). از این رو *آمازون‌ها* (برای آزاد کردن **آنتیوپه** و به روایتی دیگر برای انتقام از خیانت **تزه**) به یک لشکرکشی علیه آتیک دست زدند که پس از چند پیروزی موقت سرانجام در پای *آکروپل* از **تزه** شکست خوردند.

ازدواج **تزه** با **فدر**، عواقب تأثرانگیزی داشت، چون **فدر** عاشق **هیپولیت** جوان، پسرِ **تزه** و **آنتیوپه** بود، ولی از آن‌جا که مرد جوان این گستاخی را رد کرده بود، **فدر** با بدگویی از او نزد **تزه** انتقام تحقیر خود را گرفت. به این ترتیب که **هیپولیت** را متهم کرد که قصد تجاوز به او را داشته است. **تزه** از **پوزیدون** خواست تا جان **هیپولیت** را بگیرد. این درخواست به اجرا درآمد و **فدر** از فرط ناامیدی خود را حلق‌آویز کرد. این داستان را نمایشنامه‌نویسان بزرگی چون **اوریپید** و **راسین** جاودانه کرده‌اند.

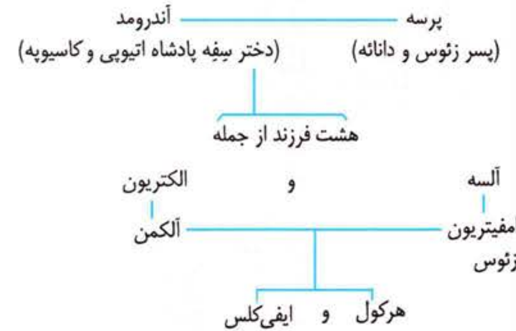
● **تزه** در دوزخ. **تزه** در همه جا دوست و همراهی داشت: **پیریتوس** اهل *تسالی*. این دو قهرمان تصمیم گرفتند دو همسر جدید برای خود به دست آورند: **هلن** و **پرسفونه**. ربودن **هلن** در اسپارت اتفاق افتاد، و طبق قرعه، نصیب **تزه** شد. اما از آن‌جا که **هلن** هنوز بالغ نشده بود، **تزه** او را به مادرش **آئترا** سپرد و سپس برای ربودن **پرسفونه** به اتفاق **پیریتوس**، عازم مأوای زیرزمینی او شد. در دوزخ، **هادس** از آنان استقبال کرد و به صورت زندانی آنان را نگهداشت. **تزه** را **هرکول** نجات داد ولی **پیریتوس** محکوم شد، تا ابد روی کرسی فراموشی بنشیند.

تزه که پس از بازگشت به آتن، مجبور بود با شورش‌های متعدد داخلی مبارزه کند، نتوانست به طور کامل تخت و تاج سلطنت را باز پس گیرد و مدتی بعد هنگام گردش در کوه‌های جزیرهٔ **سیروس**، **لیکومد** پادشاه جزیره از روی صخره‌ای او را به پایین انداخت.

c) **هرکول**

هرکول پرآوازه‌ترین قهرمان اساطیری یونان است، چنان که تزه، ارباب آتیک، مظهر عقل و درایت و فریبندگی بود. **هرکول** هم میان دورین‌ها به چنین صفاتی شهرت داشت و برای آنان مظهر خشونت و بی‌رحمی بود.

● **کودکیِ** *هرکول*. **هرکول** پسرِ **آلکمن** و **آمفیتریون** ولی در واقع پسرِ **زئوس** است که برای تصاحب **آلکمن** در شبی هفتاد و دوساعته، خود را به شکل **آمفیتریون** درآورد (در همان شب، **آمفیتریون** واقعی که از یک سفرِ جنگی بازگشته بود، **ایفی‌کلس** برادر دوقلوی **هرکول** را به‌وجود آورد).



شجره نامهٔ شماره ۵

هرکول توأمان از جهت مادری و پدری از نسل پرسه بود.

این پسر نفرین شدهٔ **هرا** با ترفند **هرمس** از پستان او شیر خورد و همین امر موجب جاودانگی او شد. **هرکول** از همان اوان کودکی، نشان داد که از قدرت شگفت‌انگیزی برخوردار است. در هفت ماهگی، دو اژدهایی را که **هرا** برای کشتن او فرستاده بود، با دستانش خفه کرد. مربی موسیقی‌اش، **لینوس** بود (که در یک لحظه خشم **هرکول** با ضربه‌ای از پادرآمد). دیگر مربیانش عبارت بودند از: **رادامانت** که تیراندازی به او آموخت و **اومولوپوس** موسیقیدان.

● *اولین قهرمانی‌ها*. در هجده سالگی شیری موسوم به *سیترون* را کشت که گله‌های تسپیوس شاه را می‌درید. این قهرمانی پنجاه روز طول کشید، قهرمان، هرشب برای استراحت به کاخ **تسپیوس** می‌رفت و شاه هرشب یکی از پنجاه دخترش را به بسترِ او می‌فرستاد. امّا **هرکول** خسته و کوفته از مبارزه‌اش متوجه جایگزینی دخترها نمی‌شد. پس از پیروزی به تب بازگشت و با پادشاه *اورکومن* یعنی **ارژینوس** (دربئوسی) جنگید و او را که از مردم تب خراج می‌گرفت، شکست داد. آن‌گاه با **مگارا**، دخترِ **کرئون**، پادشاهِ تب ازدواج کرد (در یک جنون آنیِ به وجود آمده توسط **هرا**، تمام فرزندانش از این زن را میان آتش انداخت).

● *دوازده قهرمانیِ هرکول*. **هرکول** پسرعمویی به نام **اوریسته** داشت که در *آرگولید*، *برمیسن* و *تیرینت* و *میده* سلطنت می‌کرد (قول این پادشاهی را **زئوس** به **هرکول** داده بود ولی **هرا** توانسته بود آن را به **اوریسته** بدهد). **هرکول** پس از کشتن فرزندانی که از **مگارا** داشت، نزد هاتف معبد دلف رفت و هاتف به عنوان کفارهٔ گناه به او گفت که باید دوازده سال در خدمت پسر عمویش بماند. **آپولون** هم به او وعدهٔ جاودانگی داد (که استحقاقش را داشت چون از سینهٔ **هرا** شیرخورده بود)، البته اگر از دوازده آزمون سربلند بیرون آید. آزمون‌هایی که فهرست آن‌ها در جدول شمارهٔ ۲۸ پیوست آمده است.

● *دیگر قهرمانی‌های هرکول*. این قهرمان به جنگ‌های متعددی نیز دست زد و پیروز شد: پادشاهان کافر را مجازات کرد، به المپی‌ها یاری رساند، تا خود را از شّر غول‌ها خلاص کنند. از میان این مبارزات تنها به مشهورترین آن‌ها اشاره می‌کنیم: جنگِ تروا، که در آن‌جا، **لائومدون** شاه را کشت؛ نبرد با **نِلِه** پادشاه **پیلوس** و دشمنِ اسپارت، جدال با *سنتورها* (موجودات غول آسای نیمه انسان و نیمه اسب)، مبارزه با غولی به نام **آنته** پسرِ زمین که او را میان بازوانش خفه کرد؛ آزاد کردنِ **پرومته** از صخره‌اش در قفقاز و ...

● *ماجراهای عاشقانهٔ هرکول*. **هرکول** زنباره‌ای به‌تمام معناست و پدر هفتاد فرزند (هرکولی‌ها): پنجاه پسر از پنجاه دختر **تسپیوس** و بیست پسر از دیگر همسران یا معشوقه‌ها: **مگارا** (۳ پسر)، **آستیوشه** (یک پسر)، **پارتنوپه** (یک پسر)، **اپیسکاته** (یک پسر)، **کالسیوپه** (یک پسر)، **اوگه** (یک پسر)، **دژانیر** (۵ پسر): **هیلوس، تسیپوس، گلنوس، اونتیس و ماکاریا** که **پلوپونز** را مستعمرهٔ خویش ساختند، **اومفال** (۲ پسر)، **آستیدامی** (یک پسر)، **اوتونوته** (یکْ پسر)، **هبه** (۲ پسر) و **مدا** (یک پسر).

دو زن در زندگی *هرکول* نقش مهمی ایفا کردند: **اومفال و دژانیر**. **اومفال**، ملکهٔ *لیدیه* که او را به عنوان برده خریداری کرد (باز هم یک کفاره، *هرکول* باید خود را از قتل **ایفی‌توس** پسرِ شهریار **اوریتوس** تطهیر می‌کرد) و عاشق او شد و ریسیدن را به او آموخت. پوست شیر متعلق به **هرکول** را می‌پوشید، چماق او را تکان می‌داد و در حالی که خود **هرکول** با لباس زنانه، در پیشِ پای او زانو می‌زد و پشم می‌ریسید. قول ازدواج **دژانیر** را هنگامی که **هرکول** عازم دوزخ بود، خواهرش **مِله‌آگر** اهل اتولی به او داده بود ولی سنتور **نسوس** در جریان عبور از یک رودخانه به او تجاوز کرد، **هرکول** بی‌تردید، **نسوس** را کشت، در لحظهٔ مرگ، **هرکول** به **دژانیر** گفت که خون او را جمع کند و به هنگام دوری از او به عنوان مانع تمایلات عشقی مورد استفاده قرار دهد. امّا **هرکول** که پس از نبرد با **اوریتوس**، خواهر او را به عنوان معشوقهٔ خویش برگزیده بود، حسادت **دژانیر** را برانگیخت که برای انتقام از او پیراهنی آغشته به خون **نسوس** را برایش فرستاد. به محض آن‌که **هرکول** این پیراهن را پوشید، احساس کرد، تمام بدنش به شدت می‌سوزد. لباس به پوست بدنش چنان چسبیده بود که بدون کنده شدن گوشت بدنش نمی‌توانست آن را بیرون بیاورد. قهرمان با این وضع ترحم‌انگیز به *تراشیس* نزد **دژانیر** بازگشت و روی تلی از هیزم رفت و از دوستش **فیلوکتت** خواست که آن را روشن کند (که در ازای این خدمت تیروکمان قهرمان را تصاحب کرد). وقتی شعله‌ها از همه سو بالا رفتند، معراج **هرکول** اتفاق افتاد و بر روی ابری به آسمان بالا رفت.

سرانجام **هرکول**، مبرّا از تمام گناهان، میان جاودانگان رفت، با **هرا** آشتی کرد و به همسری **هِبه الههٔ** جوانی درآمد.


۱

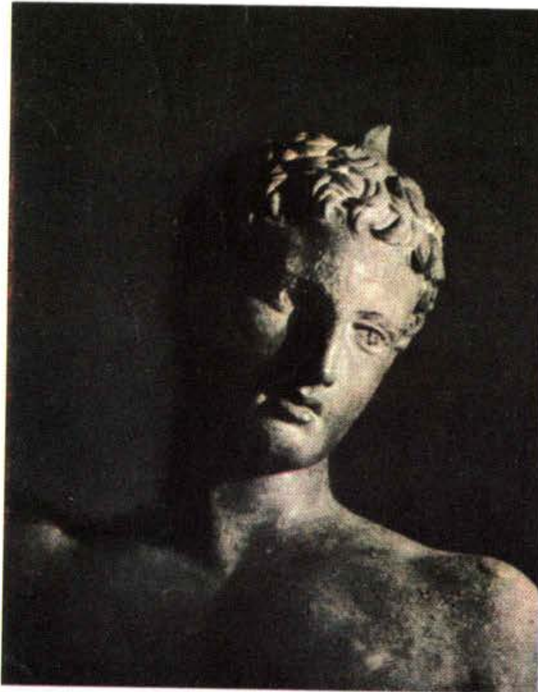

۲


۳

هرکول پوست شیری به نام نِمِه را بر دوش می‌انداخت و چماق مشهورش را به دست می‌گرفت.
۱- کشتن غول موسوم به ژریون که سه سر، شش دست و شش پا داشت. ۲- به یاری آتنا توانست سِربِرِ سگ دربان دوزخ را که سه سر و دمی مسلح به دم عقرب داشت نابود کند. ۳- در این تصویر آتنا در المپ از او استقبال می‌کند؛ بالاتنه‌اش پوشیده از زره پوستِ بزی است که موهایش به سرهای مار ختم می‌شدند.

۱

۲



۳



۱ـ آپولون و هرکول در حال جنگ برای به‌دست آوردن کرسی سه‌پایهٔ هاتفِ معبد دلف ۲ـ شمایل برنزی هرمس ۳ـ تزه در حال کشتن مینو تور که دختران و پسرانی راکه آتنی‌ها به عنوان خراج تقدیمش می‌کردند می‌بلعید، آریان رشته نخی به تزه دادکه قهرمان با آن توانست راهِ خروج را پیداکند.



کادموس، قهرمان افسانه‌ای در حال کشتن اژدها: او شهر تب را در محل این مبارزه بنا کرد؛ آکروپل این شهر، کادمه نام گرفت.

d) ژازون و چرخهٔ قهرمانی آرگونوت‌ها

● *لشکرکشی آرگونوت‌ها.* **ژازون** قهرمان مردم *تسالی*، پسرِ **ازون** شهریارِ**یولکوس** و ملکه **آلسی‌مده** بود. او را یکی از *سنتورها* به نام **شیرون** از شیر خود تغذیه و تربیت کرد. **شیرون** هنر رزم را در حالی به او آموخت که پدرش را **پلیاس** از سلطنت خلع کرده بود. **ژازون** در لباسی از پوست پلنگ و در حالی که پای چپش برهنه بود، خود را به **یولکوس** رساند. **پلیاس** که هاتف معبد به او یادآور شده بود، مراقب «مردی یک کفش» باشد، تصمیم گرفت این مدعی خطرناک سلطنت را با فرستادنش به دنبالِ پوست یک گوسفند مقدس از سرِ راه بردارد. پوستی که پیش از آن، **فریکسوس** (پسریکی از شهریاران *بئوسی*) به آسمان برده بود. این گوسفند را برای **زئوس** قربانی کرده بودند و از پوستش که پشم زرین داشت، اژدهایی، دریکی از جنگل‌های کلخید (در قفقاز) از اراضی متعلق به *آئتس* شاه محافظت می‌کرد.

در هر حال **ژازون** به یاری **آرگوس**، پسرِ **فریکسوس** یک کشتی سریع‌السیر به نام *آرگو* ساخت و با پنجاه تن از یاران همرزمش (آرگونوت‌ها) برآن سوار شد. فهرست اسامی آرگونوت‌ها در منابع موجود با یکدیگر متفاوت است. کسانی که در این جریان نقش مهمی داشتند، عبارت بودند از: **اورفه** نوازندهٔ موسیقی (ن.ک. E)؛ **کاستور**، **پولوکوس**، **ایداس** (با تدبیرترین فرد) و **لینه**، برادر **ایداس** که چشمانش تا اعماق دریا را می‌دید.

مسیر لشکرکشی آرگونوت‌ها در صفحهٔ مقابل آمده است.

ژازون پس از رسیدن به **کلخید**؛ **مِدِه** دختر شهریار **آئتس** را فریفت و او مرهمی به **ژازون** داد که بدن را در مقابل شمشیر و آتش محفوظ می‌داشت. با چنین پوششی بود که قهرمان از آزمایشات پادشاه، سربلند بیرون آمد (گذاشتن یوغ بر دو گاووحشی که از بینی آنان آتش بیرون می‌آمد و شخم زدن یک دشت و کاشتن بذر دندان اژدهای حافظ جنگل‌ها در آن). بعد پوست زرین را تصاحب کرد و با **مده** به *آرگو* گریخت و به سرزمین خویش بازگشت. مراحل مهم این بازگشت عبارت بودند از تطهیر قهرمان توسط ساحره‌ای به نام **سیرسه** دختر خورشید و عمهٔ **مده** و بسیاری ماجراهای دیگر که سرانجام آرگونوت‌ها با پوست زرین به **یولکوس** رسیدند و کشتی *آرگو* وقف **پوزیدون** شد.

e) قهرمانان تب

● *افسانهٔ کادموس.* پیش از این (ن.ک. C.b) گفتیم که **زئوس**، **اوروپ** را از ساحلِ صور ربود و به گورتین در کرِت برد. **آژنور** پسرانش را به جست‌وجوی او فرستاد. یکی از این پسران به نام **کادموس** نزد هاتف دلف رفت و پاسخ شنید:

جست‌وجو بس کن، ردپای گاوی را که به شکل ماه است(یک هلال سفید رنگ) دنبال کن و آن‌قدر پیش برو تا گاو از خستگی بایستد و در آن‌جا شهری بنیاد کن. این‌گونه بود که تِب بنیانگذاری شد.

کادموس پیش از بنای شهر خویش می‌بایست با اژدهایی که جریان آبِ چشمهٔ *آرس* را بسته بود، می‌جنگید. بعد دندان‌های این اژدها را در زمین کاشت و از آن جنگجویانی به‌وجود آمدند که به جان هم افتادند (اسپارتی‌ها: «مردان کاشته شده») و یکدیگر را کشتند. تنها پنج نفر باقی ماندند که **کادموس** به کمک آنان قلعهٔ تب را بنا کرد.

● اودیپ، نبیرهٔ **کادموس** بود (ن.ک. جدول تبارشناسی شمارهٔ ۶) که پدرش **لایوس** مبتکر همجنس بازی را **پلوپس** نفرین کرده و هاتف معبد، پیشگویی کرده بود که به‌دست پسرش کشته خواهد شد و این پسر با مادرِ خویش ازدواج خواهد کرد. از این رو، وقتی **اودیپ** از این وصلت به‌دنیا آمد پدرش تصمیم گرفت او را روی کوه بگذارد، تا همان جا بمیرد. ولی نوزاد را چوپانان نجات دادند و پادشاه کورینت به پرورش او همت گماشت. ریشهٔ نام او (*اودیپ* «کسی که پاهای متورم دارد») از این جا ناشی می‌شود که او زخمی در رانش داشت. **اودیپ** در دربار **پولیبوس** شاه، بزرگ شد و وقتی به سن بلوغ رسید، نزد هاتف دلف در زادگاهش رفت. در راه با **لایوس** شاه مواجه شد و او را کشت، غافل از آن که پدر خود را کشته است. اولین پیشگویی به حقیقت پیوسته بود.

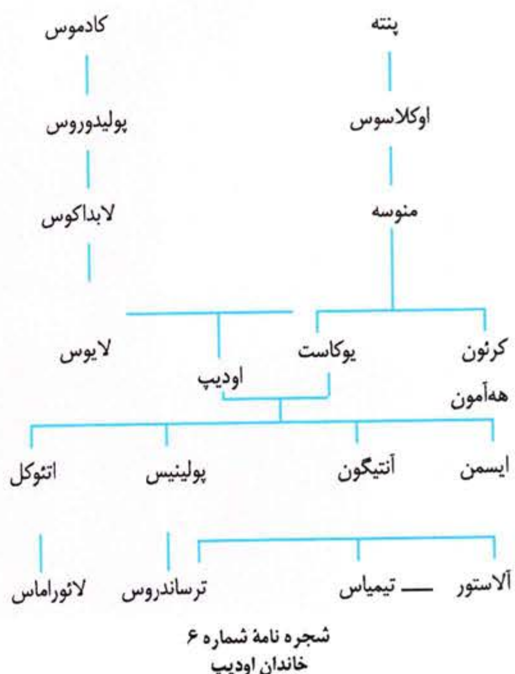
در مسیر جادهٔ تب، **اودیپ** با هیولایی نیمه شیر و نیمه زن [ابوالهول] روبه‌رو شد که از عابران معماهایی می‌پرسید و کسانی که معماها را حل نمی‌کردند، می‌کشت. دوچیستان مشهوری که **اودیپ** موفق به حل آنها شد، عبارت بودند از:

ـ آن کیست که گاه با دو پا راه می‌رود، گاه با سه پا و گاه با چهار پا و زمانی که با چهار پا راه می‌رود، از همیشه ضعیف‌تر است؟ (پاسخ: انسان که هنگام کودکی با چهاردست و پا خود را می‌کشاند، در سن بالاتر روی دوپا راه می‌رود و در پیری به کمک عصا).

ـ دو خواهرند که متقابلاً یکدیگر را خلق می‌کنند، اینان کیستند؟ (پاسخ: روزو شب).

ابوالهول پس از دریافت پاسخ صحیح معماها از **اودیپ**، از نا امیدی خود را روی صخره‌ها انداخت و مرد. اهالی تب برای قهرمان جشن گرفتند و او را به همسری **یوکاست**، بیوهٔ **لایوس** درآوردند. به این ترتیب، دومین پیشگویی نیز درست از آب درآمد.

ولی اسرار اصالتِ پادشاه جدید کشف شد، ران‌های متورمش او را رسوا کردند و **اودیپ**، از شدت ناامیدی چشمان خویش را کور کرد و مادرش خود را حلق آویز کرد. قهرمان نابینا، همراه دخترش **آنتیگون** به کولون در آتیک رفت و آخرین روزهای خود را تحت حمایت **تزه** سپری کرد



شجره نامهٔ شماره ۶
خاندان اودیپ

● **هفت رهبر علیه تب.** افسانهٔ **آنتیگون. اودیپ**، جانشینی خود را به دو پسرش **اتئوکل** و **پولینیس** واگذار کرده بود. **پولینیس** را برادرش از کشور بیرون راند و او به *آرگوس* رفت و به شهریار **آدراستی** پناه برده سپاهی برای بازپس‌گیری حق خویش تدارک دید. منشاء لشکرکشی هفت سردار علیه تب در این‌جاست. هفت رهبر عبارت بودند از: **پولینیس، آدراست، تیده، آمفیارائوس، کاپانه، هیپومدون و پارتنوپائوس** که از این لشکرکشی جز شکست نصیبشان نشد و تنها **آدراست** زنده ماند. **کرئون** برادرِ **یوکاست**، تشییع جنازهٔ باشکوهی برای برادر زاده‌اش **اتئوکل** ترتیب داد ولی جسد **پولینیس** را دفن نکرد.

سرنوشت غم‌انگیز **آنتیگون** از این‌جا آغاز شد که طبق روال معمول، سعی کرد، جسد برادرش را با خاک بپوشاند. از این‌رو در آرامگاه خانوادگی *لابداکوس* (جدش) زندانی و به دارآویخته شد و **هائمون** پسرِ **کرئون** که عاشق او بود، در کنار جسد محبوبش خودکشی کرد.

اعقاب هفت رهبر، جنگ با تب را پی‌گرفتند (لشکرکشی اپیگون‌ها) و سرانجام شهرِکرئون را با خاک یکسان کردند.

f) آتریدها

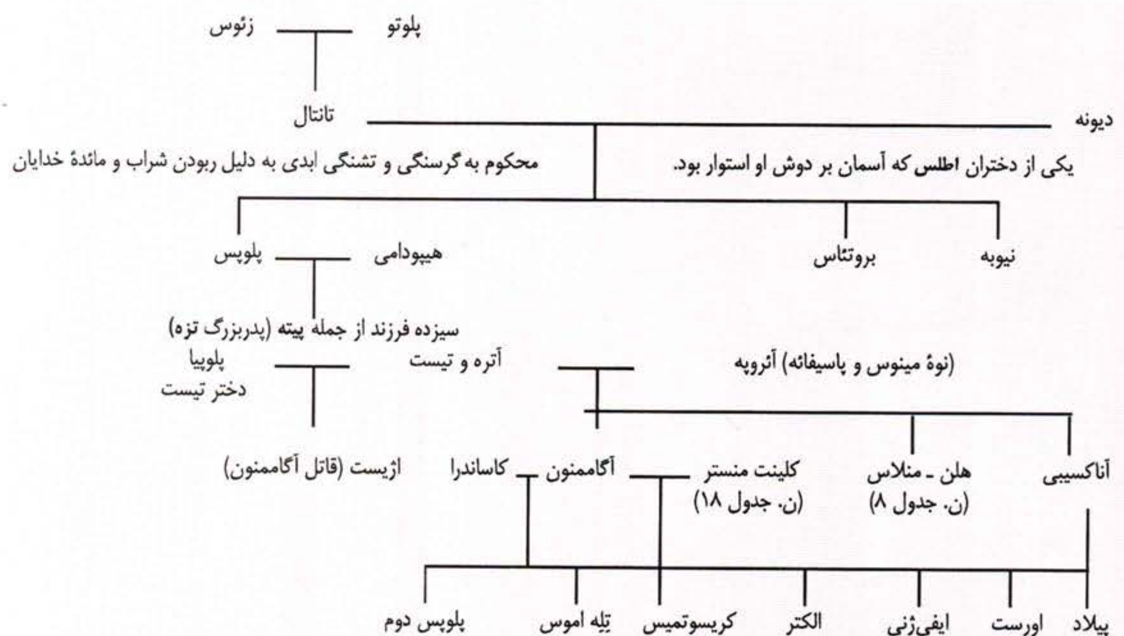
همان‌گونه که دیده می‌شود، زندگی خاندان‌های اساطیری، نمایشی از درگیری‌های خونین و تحمیل شدهٔ سرنوشت است: قهرمانان در مجموع سیه روزند. امّا وحشتناک‌ترین و غم‌انگیزترین ماجراها، در خاندان *آترید* رخ می‌دهد. خاندانی که همواره منبع الهامات شاعران بوده و خواهد بود.

● جدول تبارشناسی این خاندان در صفحهٔ بعد آمده است.

● سرآغاز حوادث غم‌انگیز این خاندان، نفرین **پلوپس** و پسرانش **آتره** و **تیست** است که ـ به تحریک مادرشان **هیپودامی** ـ برادر ناتنی خود **کریسیپوس**، پسر نامشروع **پلوپس** از پریزاد **آکسیوشه** را کشته بودند. **آتره** و **تیست** به **استنلوس** پادشاه *میسن* پناه بردند. پس از مرگ این پادشاه، اهالی *میسن*، تصمیم گرفتند یکی از دو پسرِ **پلوپس** را به پادشاهی برگزینند و **تیست** پیشنهاد کرد، کسی انتخاب شود که بتواند پوست برّهٔ زرین را به همگان نشان دهد: این پوست به **آتره** تعلق داشت و آن را در صندوقی پنهان کرده بود؛ امّا **تیست** به یاری **آئروپه**، همسرِ **آتره** که معشوقه‌اش بود، پوست را دزدید و در نتیجه مردم او را به پادشاهی برگزیدند. در این جا **زئوس** مداخله کرد به این ترتیب که از طریق **هرمس** تلقین کرد، سلطنت خود را مشروط کند و بگوید هرگاه خورشید برخلاف مسیر معمول حرکت کرد، قدرت را به برادرش **آتره** واگذارد و همان شب تاج و تخت سلطنت را از دست داد: خورشید در مشرق غروب کرد.

انتقام **آتره** وحشتناک بود: سه فرزند **تیست** را کشت، جسدشان را تکه‌تکه کرد و غذایی از گوشت آنان تدارک دید و در یک مهمانی تقدیم برادرش کرد و در پایان غذا سرِ قربانیانش را به تماشاگذاشت. **تیست** به **سیسیون** گریخت و به توصیهٔ هاتف در تاریکی به دختر خویش **پلوپیا** تجاوز کرد و فرزندی به وجود آورد: **اژیست** که به نقش او خواهیم پرداخت. **پلوپیا**، بعدها به همسری **آتره** درآمد که به پرورش **اژیست** پرداخت، غافل از آن که او برادرزاده‌اش است. حتی او را به **سیسیون** فرستاد تا **تیست** را بکشد. ولی **اژیست** به موقع متوجه شد که مأمور کشتن پدر خویش شده است لذا به میسن بازگشت و ناپدری خود **آتره** را کشت.

سفرهای ژازون



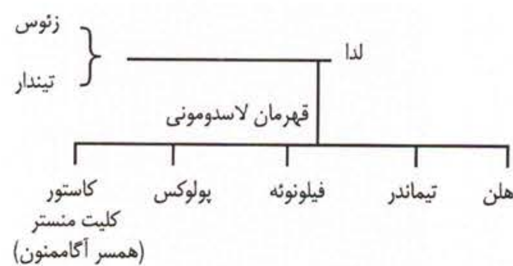
جدول تبارشناسی شمارهٔ ۷، شجره‌نامهٔ آتریدها

● *آتریدها* دو پسرِ *آتره*‌اند: **آگاممنون** و **مِنِلاس**. **آگاممنون** پسرِ ارشد، ابتدا به تعقیب اعقاب **تیست** پرداخت تا انتقام بگیرد؛ در این روند، ابتدا **تانتال** برادر **پلوپیا** را کشت (با **تانتال** پسر **زئوس** که شکنجه‌اش مشهور است، اشتباه نشود) و با همسرِ او **کلیت منستر** ازدواج کرد که دختر **لدا** و **تیندار** بود. **منِلاس** با **هلن**، دیگر دختر **لدا** و **تیندار** ازدواج کرد که در واقع دخترِ **زئوس** بود (ن.ک. C/b). این زیباترین زنِ فانی را بعدها، **پاریس**، پسرِ **پریام**، پادشاه *تروا* دزدید و باعث جنگ *تروا* شد (ن.ک. ۹۳۷/۲/A).

پس از پیروزی آشه‌ای‌ها برتروایی‌ها، جدال خاندان آتریدها، از سرگرفته شد. **کلیت منستر** که معشوقهٔ **اژیست** شده بود، **آگاممنون** را به قتل رساند. پسرش **اورست** با کشتن ملکهٔ خیانتکار و همسر آدمکش او، انتقام **آگاممنون** را گرفت ولی تحت تعقیب *ارینی‌ها* (ن.ک. B/a) محکوم شد تا ابد در یونان، سرگردان بماند. سرانجام در دادگاهِ *آتیک* به ریاست **آتنا** حاضر شد.

اورست پس از یافتن خواهرش **الکتر**، روزهای آخر عمر را به عنوان پادشاه *آرگوس* سپری کرد: او مظهر آرامش و صلح بازگشته است.

تجزیه و تحلیل *ایلیاد* (روایت جنگ تروا) و *اودیسه* (بازگشت **اولیس** به ایتاک) موضوع جدول شمارهٔ ۲۹ پیوست است.



هلن ربوده شده توسط **تزه**: **ایفی ژنی** (طبق بعضی روایات)

هلن همسر **مِنِلاس**: **هرمیون** همسر **نئوپتولم** ملقب به **پیروس** (سرخ مو)، پسر **آشیل** که پس از جنگ *تروا* در *دلف* به دست **اورست** کشته شد و بعد همسرِ **اورست**.

هلن معشوقهٔ **پاریس**: چهار پسر (**بریتانیکوس**، **کوریتوس**، **آگانوس**، **ایداکوس**) و یک دختر (**هلنا**). **هلن** معشوقهٔ **آشیل**: **اوفوریون**.

هلن همسر **نیفوب** (پس از مرگ **پاریس**): پیوندی فاقد فرزند.

هلن بازگشته به **منلاس** (؟) **نیکوستراتوس**.

**جدول تبارشناسی شمارهٔ ۸:
اصالت هلن و کلیت‌منستر؛ نوادگان هلن**



آکروپل آتن. معبد قدیمی آتنا که پیش از پارتنون ساخته شد محصور میان مجسمه‌هایی از شخصیت‌های مذهبی در حالت تقدیم نذورات بود. از میان این مجسمه‌های (دختران جوان) گرداگرد الهه، این مجسمه یکی از زیباترین موفقیت‌های مجسمه‌سازان آتنی ماقبل عصرِ کلاسیک است.

E ـ زندگی مذهبی در یونان

a) معابد و اعیاد مذهبی

زندگی مذهبی ـ غالباً آمیخته با زندگی ملّی ـ ابتدا در پرستش الوهیت‌ها در اماکن مقدس و معابد، خلاصه می‌شد که مهم‌ترین این اماکن در جدول مقابل آمده است. مراسم عبادی شامل قربانی کردن حیوانات، تقدیم هدایا و نذورات، پاره‌ای آداب مقرر و مسابقاتی نمادین از یک واقعهٔ اساطیری بود. معابد غالباً یک هاتف داشتند، به این ترتیب که با جملاتی مبهم، آینده را پیش‌بینی می‌کرد و کاهنان به تفسیر واژه‌ها و جملات او می‌پرداختند. پیش از این به مهم‌ترین اماکنِ پرستش **زئوس** اشاره کردیم (ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۷ پیوست). این هم فهرست چندمکان مهم در زندگی مذهبی یونانیان:

● **هِرا** همسر رسمی **زئوس** که شهر اولش *آرگوس* بود. در این شهر که براساس پاره‌ای افسانه‌ها، **لینسه** (ن.ک. D) بود، مسابقاتی انجام می‌شد.

از جمله مسابقاتی که جایگزین مراسم قربانی (گاوهای نر) و مراسم تشریفاتی رژه شدند، مسابقهٔ سپر بود (سوارکاران در حالت چهار نعل باید به سپری آویخته به یک نیزه ضربه می‌زدند). مسابقه‌ای که یادآور هدیهٔ افسانه‌ای **لینسه** به قاصدی که خبر مرگ ناپدریش، **دانائوس** را برایش آورده بود. در *آرگوس* بود که معبد **هِرا** (هرایون)، یکی از قدیمی‌ترین معابد یونان، ساخته شد. دیگر شهرهای وقف خدایان عبارت بودند از: المپی (که در آن مراسم یادبودِ آشتی مجدد شهرهای *الید* برگزار می‌شد. مجسمهٔ مشهور **هرمس** در معبد **هرا** در المپی بود)، ***نوپلی***، ***میسن***، ***تیرینت***، ***اسپارت*** و در یونان بزرگ: ***سیراکوس***، ***آگریژانت***، ***متاپونت*** و ***سلیمونت***.

● *آتنا* که ویژگی‌های متعددی داشت، از جمله الههٔ هنر رزم، عقل و تدبیر، کشاورزی و غیره بود، مراسم پرستشش با مراسم ویژهٔ کشاورزی در آتن همراه می‌شد: عید گاوآهن؛ اعیاد مذهبی ***پلینتریا*** (غبار روبی معبد)، عید ***اسکیروفیا*** (در تابستان برای حفاظت محصولات در زیر حرارت خورشید)، عید ***آرّه فوریا*** (خرمن کوبی؟). ولی مهم‌ترین اعیاد *آتنا* عبارت بودند از: ***پاناتِنِه***، بنیاد شده ـ طبق افسانه ـ توسط **اریکتونیوس** باعنوان *آتنایا* و پس از اتحاد شهرهای آتیک به هِمّت **تزه**، موسوم به ***پاناتِنِه*** (ن.ک.D). از عصرِ **سولون** به بعد همه ساله مراسم پاناتنه‌های کوچک برگزار می‌شد (اوایل قرن ششم ق.م.) و **پیزیسترات** (پادشاهِ آتن از ۵۶۱ تا ۵۲۸ ق.م.) پاناتنه‌های بزرگ را برقرار کرد. مراسم این عید عبارت بود از تقدیم یک **پپلوس** مقدس (لباسی بافته شده از پشم توسط دختران جوان، تحت سرپرستی پولیاس، کاهنهٔ *آتنا*) به الهه که طی راهپیمایی عظیم و در نهایت نظم انجام می‌گرفت. جمعیت از ***سرامیک*** (ن.ک نقشهٔ آتن) به حرکت درمی‌آمد، از مقابل *الوزینیون* می‌گذشت و به دروازه‌های شهر می‌رسید. ترتیب حرکت این گونه بود: ۱ـ کاهن اعظم آتن و ماژیستراهای شهر ۲ـ حیواناتی که باید قربانی می‌شدند ۳ـ ***کانه فورها*** (دختران جوانی که روی سر، سبدهای هدایا را حمل می‌کردند) ۴ـ ***اسکانه فورها*** (خارجیان مقیم محل با هدایای خویش) و ***دیفروفورها*** (حاملان تخت روان‌های کافه‌فورها) ۵ـ ***تالوفورها*** یا شهروندان مُسِنّ با شاخه‌ای زیتون در دست ۶ـ ***هوپلیت‌ها***، سواران و ارابه‌ها. مراسم با قربانی کردن، پرستش الهه و تقدیم **پپلوس** خاتمه می‌یافت.

● به مناسبت اعیاد **پاناتنه** یک مسابقهٔ موسیقی، میان تمام هلنی‌ها، یک مسابقهٔ ورزشی (دو سرعت، کشتی، پرتاب دیسک و مشت‌زنی)، یک مسابقهٔ اسبدوانی، یک مسابقهٔ رقصِ جنگی، یک مسابقهٔ زیبایی اندام مردان و یک مسابقهٔ حمل مشعل به مسافت ۱۰۰۰ متر برگزار می‌شد.

امّا در مورد معابد و هاتف‌های *آتنا* باید گفت که تعدادشان زیاد بود: علاوه بر **پارتنون** و معبد *آتنا* **نیکه** (آتنای پیروز) می‌توان به این معابد اشاره



پوزانیاس می‌نویسد زمانی تعداد مجسمه‌های آتن، بیش از تعداد سکنهٔ آن بود. این مطلب را می‌توان به معابد متعدد سراسر یونان تعمیم داد. در نقشهٔ فوق مهم‌ترین اماکن علامت‌گذاری شده‌اند ولی نباید کثرت آن‌ها را فراموش کرد: «خدایان» اساطیری تنها خاص «یونانیان طبقهٔ متوسط» نبودند، انسان‌های متفکر و عمیق اندیش نیز به این خدایان اعتقاد داشتند. نویسندهٔ گمنامی چنین نوشته است: «اگر من خدا بودم، از مؤمنانم نمی‌خواستم مرا نیایش کنند یا حتی گرامی بدارند، از آنان می‌خواستم مرا درک کنند».

کرد: **دلف**، ***دولیس***، آمفیسا، مگارا، کورینت، سیسیون، آرگون(*آتناسالپینکس*، الههٔ شیپورجنگ)، ***مانتینه***، تژه (آتنا آلئا «گرمابخش»)، اِلیس، اسپارت، لینوس، (در جزیرهٔ رودس) و معابدی در آسیای صغیر و در یونان بزرگ.

● دیونیسوس. مراسم پرستش این رب‌النوع، عید پرطرفدار شرابخواری بود. این الوهیت، به تدریج جای **آپولون** را گرفت و ویژگی‌های او را تغییر داد، به این ترتیب که قدرت عقلِ و منطق جای خود را به قدرت احساس و شوق و جذبه داد و به ویژه در تأتر یونان تأثیر گذاشت. مراسم بزرگداشت **دیونیسوس**، ابتدا در تراکیه برگزار می‌شد و از آن‌جا به تدریج وارد ***بوئسی***، تسالی و بعد وارد *آتن* شد و پس از گسترش قابل ملاحظه‌ای در آتن به سراسر یونان انتشار یافت.

در *آتن*، سه عید برای **دیونیسوس** وجودداشت. *آنتستری* به مدت سه روز (عید شراب) به بهانهٔ اعلام نامزدی رسمی همسرِ ***آرشونت*** آتن با **دیونیسوس**. اینی‌ها ابداع دستگاه آب انگورگیری را برگزار می‌کردند، در این مراسم، شرکت‌کنندگان، مست از شراب از این سوی شهر به آن سوی شهر می‌دویدند و به شوخی‌هایی کم و بیش وقیحانه و خواندن سرودهایی در ستایش **دیونیسوس** می‌پرداختند و یک گروه منظم با لباس‌های مخصوص و مضحک جمعیت را احاطه می‌کرد. عید بزرگ دیونیسوس مراسم متعددی داشت: با یک راهپیمایی آغاز می‌شد که در آن، مردان به صورت شخصیت‌های افسانه‌ای و شیاطین حضور می‌یافتند و با نمایشاتی تأتری که چندین روز به طول می‌انجامید، خاتمه می‌یافت و تمامی این مراسم، آمیخته با مستی و شادی و هلهله بود.

b) آیین‌های عرفانی و اورفیسم

مناسکی که پیش از این به آن‌ها اشاره کردیم، مراسمی همگانی بودند و نقطهٔ مقابل آیین‌های عرفانی محسوب می‌شدند. آیین‌های عرفانی، خاص اقلیتی محدود، برگزیده و پذیرفته شده بود که برای برگزاری آن، اعضاء باید نوعی مراسم تحلیف دقیق انجام می‌دادند. عرفان سنتی دیرینه و گسترده است: **ایزیس** و **اوزیریس** در ***مصر***، *میترا* در ایران؛ **آدونیس** در ***سوریه***، ***سیسیل***، ***کاپادوکیه***؛ **آرتمیس** در *کاری*، **زئوس** در *کرِت*، **هکات** در اژین، **کابیرها** در ***ساموتراس*** و امثال آن، مراسم پرستشی عرفانی داشتند. مشهورترین و رایج‌ترین مراسم مذهبِ عرفانی، آیین **دمتر** بود که در *الوزیس* واقع در حومهٔ آتن برگزار می‌شد.

در زمینهٔ ریشه و مفهوم عرفان‌های عصر باستان، گفتنی بسیار است و ما در این‌جا به بعضی از مهم‌ترین آن‌ها بسنده می‌کنیم. اعضای پیرو یک آیین عرفانی، معمولاً نوعی اجتماع سرّی و مخفی را تشکیل می‌دهند که کم‌وبیش خود را موظف می‌دانند، ماهیت و رمزِ معرفتی که کسب کرده‌اند و مراسمی که انجام می‌دهند را برهمگان آشکار نکنند. خوشبختانه مؤمنانی «بی‌احتیاط» و دهان لق نیز وجود داشته‌اند (خوشبختانه برای تاریخنگاران!). مبنای تعالیم مذهبی آنان به طور کلّی، رویِ طبیعت، ماهیت بشر و دنیا و به طور نمادین، اول و آخرِ اشیاء، سرنوشت و زندگی پس از مرگ است. معارف «سری و عرفانی» تنها باید در اختیار افرادی خاص، یعنی کسانی که در مجمع مؤمنان پذیرفته شده‌اند، قرار گیرد (بعضی از این معارف، ویژهٔ زنان و بعضی خاص مردان و بقیه برای هر دو است). یادآور می‌شویم، این‌گونه معارف، در یونان و در مدارس فلسفه مانند مدرسهٔ **فیثاغورث** نیز تدریس می‌شد. تشریفات و مراسم آن‌ها هم چندان تفاوتی با مراسم عمومی و همگانی نداشت. به‌عنوان مثال، مراسم عرفان **الوزیس** به ترتیب زیر بود: ۱ـ راهپیمایی و تطهیر گروهی ۲ـ توقف راهپیمایان در بعضی نقاط مقدس (غارها) که در آن جا، نخبگان با یکدیگر ملاقات می‌کردند ۳ـ نمایش ربوده شدن **پرسفونه** توسط **هادس** و سفرِ **دِمتر** و **پرسفونه** و پرستش این الوهیت‌ها ۵ـ نمایش رسمی خوشهٔ گندم مقدس و بازنمایيِ همخوابگيِ **زئوس** و **دِمتر**.

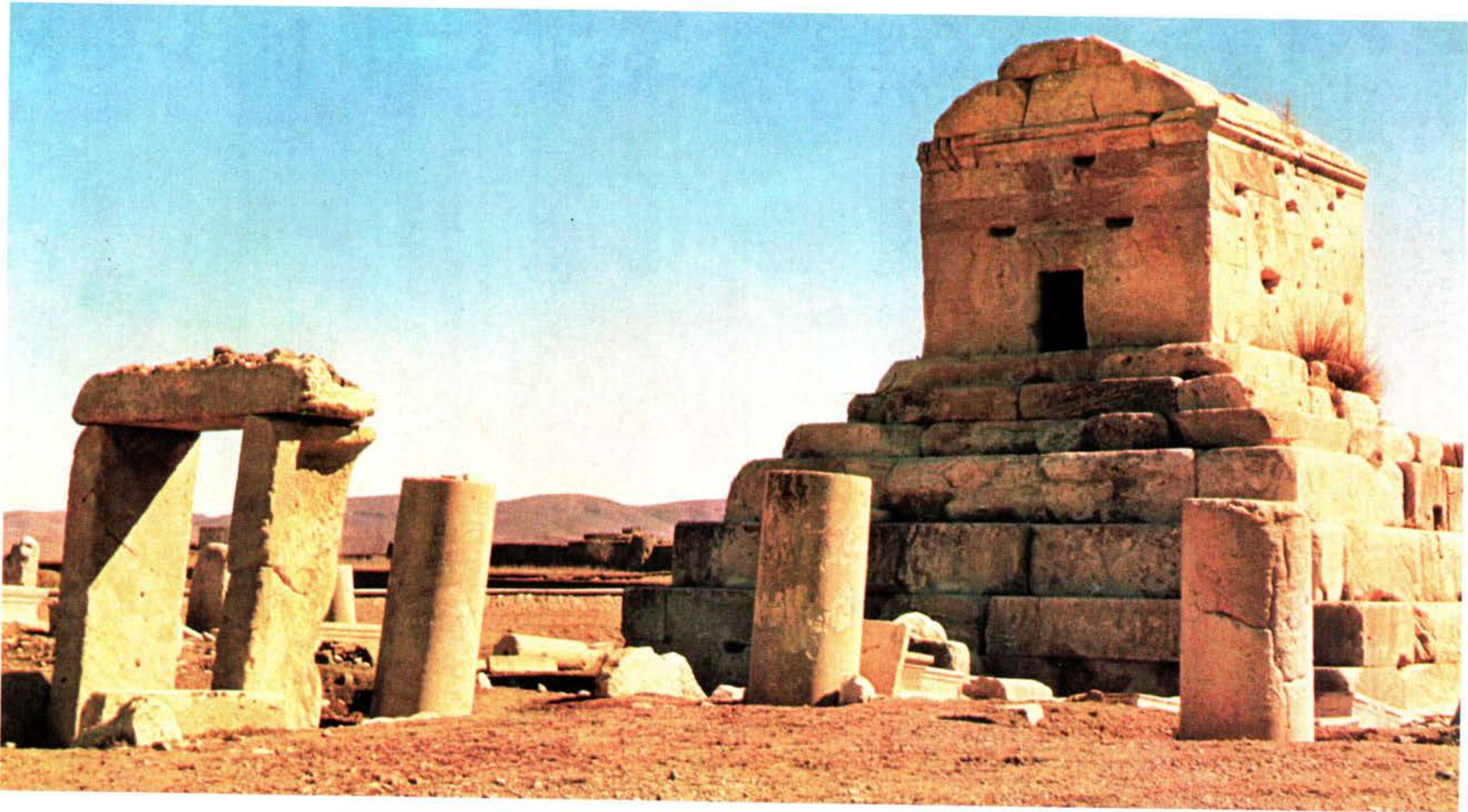
● طبق سنت، عرفان یا آیین **اورفه** در یونان پیدایش یافت. این شخصیت افسانه‌ای ـ همانند **دِمتر** ـ ماجرایی دوزخی داشت (**اورفه** و **اوریدیس**)؛ ماجرایی در پیوند با اصالت روح فردی در چرخهٔ «تولد» و سرنوشت روح پس از مرگ. نظریاتی فراتر از ماوراء الطبیعه که مورد تمسخر **افلاتون** بود (***جمهوری افلاتون***، کتاب دوم: مقولهٔ آدیمانت دربارهٔ پیشگویان و شیادان) که با این حال، بسیاری از نظریات مذهبی و سیر تحول آیین دیونیسی را تغذیه کردند. افسانهٔ **اورفهٔ** دریده شده توسّط ***منادها***، با افسانهٔ **دیونیسوس**، زاگروس، پسرِ **زئوس** و **پرسفونه** منطبق شده است که توسط ***تیتان‌ها***، به تحریک **هرا** دریده شد و قلبش را **آتنا** به دست آورد، و **زئوس** بلعید و دومین **دیونیسوس** را خلق کرد(در این جا، یک بار دیگر، شاهد زندگی پس از مرگ می‌شویم).

در عرفان **دیونیسوس**، مؤمنان درصدد ارتباط با این خدا هستند و با خوردن گوشت خامِ یک گاوِ قربانی، از او تقلید می‌کنند. دعای زیر، خطاب به **دیونیسوس** زاگروس است که گاه با نام **هادس** شناسایی می‌شد.

فروفرست نور روح را بر کالبد انسان‌هایی که می‌خواهند سرنوشت فانی خویش را بدانند. از هم اکنون بر آنان آشکار کن که از کجا آمده‌اند و ریشهٔ سیه‌روزی‌هایشان در کجاست....

(فرازی از *اوریپید*)

آیین‌های عرفانی میان رومیان نیز رسوخ کرد که ـ در بعضی موارد ـ تغییراتی در آن به وجود آوردند. بعضی از مراسم درمستی و میخوارگی، شدت و افراط خود را از دست دادند، تا مقامات حکومتی بتوانند، نظم عمومی را برقرار کنند (ن.ک. C ۹۳۶/۵).



آرامگاه منتسب به کورش کبیر در پاسارگاد (قرن ششم ق.م) ارتفاع ۱۰/۷۰ متر و ارتفاع کرسی ۵/۱۵ متر

۹۳۸ ـ ایرانیان و هیتی‌ها

۹۳۸/۱ـ تاریخ ایران باستان: امپراتوری ایران

A - مراحل آغازین

واژهٔ *ایران* از دیدگاه جغرافیدانان، سلسله‌ای از فلات‌هاست که از **دجله** تـا درهٔ **سند** گسترده‌اند. امروزه «ایران» کشوری است مستقل (پایتخت آن *تهران*) با وسعتی بسیار کمتر از «ایرانِ جغرافیایی» و امپراتوری قدیم.

از دیدگاهِ نژادشناسی، ایران سرزمین آریایی‌هاست؛ واژه‌ای که در *اوستا* ـکتاب مقدس زرتشتیان ـبه‌صورت *آریانا و ائه یع* (مفهوم کلمه به‌کلمه: «آریایی‌هایِ اصیل») آمده است. از قرن هشتم ق.م، قبایل هندو اروپایی در نـاحیهٔ *شیراز* مستقر شـدند: اینان پارس‌هایی بودند که ایالتشان (فارس امروزی) نام خود را به‌تمامی سـرزمینی داد که عصرِ کلاسیک قدیم، آن‌را نه ایران، بلکه پرسید می‌نامید و بعدها، تا آغاز قرن بیستم، اروپاییان با نام *پِرس* [پارس] می‌شناختند. ولی علی‌رغم این سـنت ویـژهٔ تاریخنگاران، نباید فراموش کرد که پارس به‌معنای دقیق واژه، جز ایـالتی از ایـرانِ بزرگ نبوده است.

a) باستانشناسی ایران

تاریخ کشفیات. باستانشناسی ایران به‌معنای درست واژه، قدمت چندانی ندارد؛ البته به‌استثنای اراضی *شوش* که در ۱۸۴۲، توسط **سِرویلیام کِنِت لوفتوس** و از ۱۸۸۱ توسط **مارسل دیولافوا** و همسرش و بعد ـ با کمال تأسف! ـتوسط یک مهندس معدن بـه‌نام **ژاک دومـورگان** (۱۸۵۷ـ۱۹۲۴) حـفاری شـد، تـا سـرانـجام در دهـهٔ ۱۹۳۰، کاوش‌های علمی و اصولی باستانشناسی به‌معنای واقعی در ایران آغاز گردید.

اولین افراد گروه اعزامی باستانشناسی علمی، به‌سرپرستی **ژ. دومورگان**، در عمل تـخریب‌کنندگانی بـیش نـبودند. پـیش از ایـن گـفتیم (ن. ک. ۹۳۱/۲) کـه بـررسی لایه‌های بـاستانی (لایـه‌شناسی) تـا چـه انـدازه نـیازمند دقت در جزئیات است و کوچک‌ترین آثار، چقدر اهمیت دارند. کار باستانشناس، درست شبیه کار یک پزشک قانونی به‌هنگام بررسی و تشخیص علت مرگ است؛ هر نشانه‌ای در جسد می‌تواند اهمیت زیادی داشته باشد و آن‌چه در یک حفاری سریع نابود می‌شود دیگـر قـابل بازسازی نیست تا دوباره مورد بررسی قرار گیرد. کاری‌که **دومورگان** در ایران انجام داد ـ در مقایسه با **آندره پاروت** ـ بیشتر شبیه کار معدنچیان و گروه تخریب بود. چون با سپاهی مرکب از هزارودویست کارگر بیل و کلنگ به‌دست، صدها متر مکعب خاک را زیرورو کرد و برای همیشه آثاری را نابود کرد که برای شناسایی و تعیین قدمت ادوار

تاریخ	نقاط حفاری شده	ملاحظات
۱۸۴۲	**شوش**	اولین حفاری‌ها توسط **و.ک. لوفتوس**
۱۸۴۱	**شوش** (تپهٔ موسوم به آپادانا)	***عملیات باستانشناسی توسط دیولافوا و همسرش.*** مهم‌ترین ره‌آوردشان نقش سنگی *کمانگیرها*، و سرستون‌هایی به‌شکل گاو زانوزده می‌باشد، که امروز در موزهٔ *لوور* است.
۱۸۹۷	**شوش**	آغاز کاوش‌های عظیم **ژ. دومورگان**؛ در این کاوش‌ها بـه‌ویژه آشـورشناس، و. **شیل** و **رولاند دو مِکَنِم** شرکت داشتند.
۱۹۱۳- ۱۹۰۲	**تپه‌موسیان** (در شمال غربی شوش)	هیئت فرانسوی: **لامپر**، **گوتیه**، **پزار**
	ری (نزدیک تهران)	
	بندربوشهر (در ساحل خلیج فارس)	
۱۹۲۸	**تلِ باکون** (دشت پرسپولیس)	هـیئت آلمـانیِ **هـرتسفلد**: کشـف سفالینه‌های نقش‌دار.
۱۹۲۸	تأسیس ادارهٔ باستانشناسی در ایران توسط دولت. سازماندهی این اداره به باستانشناس فرانسوی **آندره گدار** سپرده شد.	
۱۹۳۳- ۱۹۳۱	**تپهٔ گیان**	کاوش‌های **ر. گیرشمن** و **ژرژ کونتنو**
۱۹۳۳- ۱۹۳۱	**تپه حصار** (نزدیک دامغان)	هیئت آمریکایی **اِ.ف. اشمیت**
۱۹۳۲	*تورنگ تپه*	هیئت آمریکایی **ف. وُلسین**
۱۹۳۳	*تپهٔ سیلک*	**ر. گیرشمن** (ن. b)
۱۹۳۳	*تپهٔ شاه*	هیئت سوئدی در ایران؛ برقراری یک لایه‌نگاری دقیق
۱۹۳۳	تپه جمشیدی	کاوش‌های فرانسویان
۱۹۳۴	چشمه‌علی	کاوش‌های آمریکایی‌ها
۱۹۳۴	سرخ دُم	کاوش‌های آمریکایی‌ها
۱۹۳۶	چغازنبیل	کاوش‌های آمریکایی‌ها
۱۹۳۱- ۱۹۳۹	تخت‌جمشید	
۱۹۴۶	شوش	از سرگیری کاوش‌ها
۱۹۴۷	کردستان	کشف گنجینهٔ زیویه (اثاث‌البیت مقبرهٔ یک شاهزاده سیت)
۱۹۴۹	پاسارگاد (نزدیک تخت‌جمشید)	
۱۹۵۴-	خوروین (گورستان	هیئت ایرانی بلژیکی
۱۹۵۰	قدیمی نزدیک تهران)	
۱۹۵۶	تلِ باکون	از سرگیری عملیات توسط یک هیئت ژاپنی
۱۹۶۰	تورنگ‌تپه	از سرگیری عملیات توسط یک هیئت فرانسوی
۱۹۶۰	یانیک‌تپه	کاوش‌های انگلیسی‌ها
۱۹۶۱	مارلیک (نزدیگ رودبار)	کاوش‌های ایرانیان

مهمترین مراحل باستان شناسی در ایران

مختلف تمدن یک منطقه بسیار ضروری بود. این باستانشناس ناآگاه، در کتاب «تحقیقات باستانشناسی» خویش، علت اقدام خود را این‌گونه توجیه می‌کند.

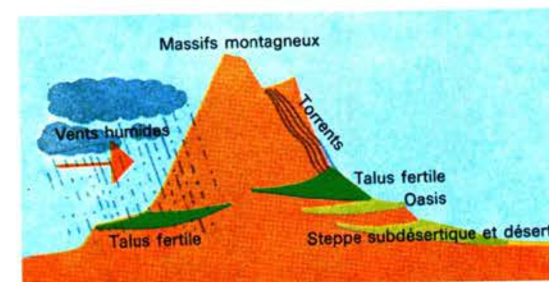
«تنها با ویران کردن دیوارهای فاقد ارزش می‌توان متون اصلی و مهم را کشف کرد.»

آغاز کاوش‌های باستانشناسی اصولی و علمی و قاعده‌مند در ایران به سال ۱۹۳۱ بازمی‌گردد، زمانی‌که **رومن گیرشمن و ژرژ کونتونو** تلّ گیان را حفاری کردند. در این ناحیه، قواعد و اصول علمی و دقت لازم رعایت شد. واژهٔ تل در زبان فارسی به‌معنای تپهٔ مصنوعیِ حاصل از آوارِ ویرانه‌های روی‌هم انباشته شده در نقطه‌ای معین مترادف همان *تَل* در بین‌النهرین و **یوک** در ترکیه [آناتولی] است. این تل‌ها یا تپه‌های مصنوعی، گاه بزرگی قابل ملاحظه‌ای دارند: ارتفاع **تورنگ تپه** بیش از سی‌متر است.

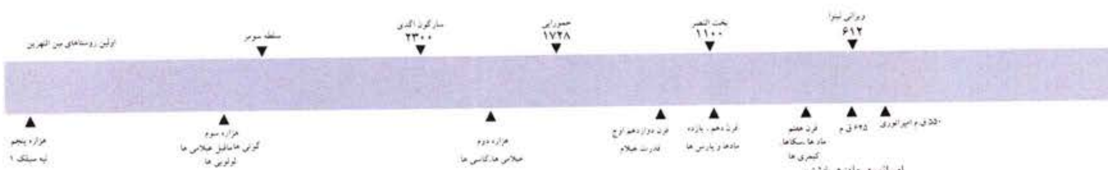
b) ایران در برابر تاریخ

● ***جغرافیا.*** فلات ایران در حدود ۱۵ تا بیست هزار سال قبل، شکل امروزی خود را پیدا کرد. پیش از آن دریای داخلیِ عظیمی با اندک گسترش کمتر از مدیترانهٔ امروزی و محدود به رشته کوههایی مرتفع بود؛ بعد آب‌ها فروکش کردند و جای خود را ـ در مرکز ـ به صحرای نمک وسیعی دادند. فلات ایران به طور عجیبی شباهت به یک مثلث محدود به رشته کوه‌های بلند و پرشیب ولی شامل گذرگاه‌های متعدد دارد: در شمال رشته کوه‌های البرز که قلهٔ آتشفشانی دماوند (با ارتفاع ۵۶۷۰ متر) بر آن مسلط است، در غرب کوه‌هایِ زاگرس که شمالی‌ترین بخش آن کوه‌های کردستان را تشکیل می‌دهند و در جنوب، دشت سوزیان که ادامهٔ جلگهٔ وسیع بین‌النهرین است.

آب و هوای بسیار خشک در مرکز، مرطوب در دامنهٔ کوه‌ها، ویژگی خاک را تعیین می‌کنند که شرط اولیهٔ حیات در آن، وجود آب است. نمودار زیر، ساختار جغرافیای انسانی ایران را نشان می‌دهد.



انسان‌های اولیه در دو سوی کوه‌های بلند مستقر شدند که دارای جلگه‌های حاصلخیزی بود؛ تمامی نقاط مسکونیِ ایران قدیم در حاشیهٔ درونیِ این رشته کوه‌ها بود: اصفهان، تخت جمشید، پاسارگاد و شیراز در طول زاگرس؛ اکباتان، قزوین، تهران و دامغان در طول البرز. مناطق مسکونی ماقبل تاریخ هم، طبق همین قاعده، تقسیم‌بندی می‌شدند. امّا دشت سوزیان یا خوزستان امروزی، از این قاعده مستثنی است: این دشت مشروب به شیوهٔ بین‌النهرین، همزمان با سومر و اکد وارد تاریخ شد.



ایران چهارراه مهاجرتهای اقوام . اسکان جمعیت به ترتیب وقوع

لایه	تاریخ تقریبی	سفالینه	دیگر اشیاء	ملاحظات
سیلک یک: چهار لایهٔ متمایز در تپهٔ شمالی	حدود ۵۰۰۰ ق.م.	سفال غالباً قرمز با لکه‌های تیره (حاصل از مراحل پخت): تزیین با نقوش سیاه (مارپیچی یا شکسته) اشکال ساده: کاسه و بشقاب‌های بزرگ و گود.	ابزار سنگی؛ آخرین لایه (۳/۱ و ۴/۱) حاوی بعضی اشیاء مسیِ چکش‌کاری ـ زینت‌آلات (النگو، گردن‌آویز و...) از صدف‌های خلیج‌فارس. استفاده از آرد (تهیه شده در هاون‌های کوچک، با دسته هاون)	تمدن شکار و دامداری و کشاورزی، مردگان دفن شده به پهلو و به‌صورت چمباتمه در زیر منازل (اعتقاد به بقا؟). اسکلت‌های حاوی آثار خاک قرمز رنگ.
سیلک ۲ (سه‌لایه) آخرین لایه تا تپهٔ جنوبی گسترش دارد که بلندترین تپه است.	حدود ۴۰۰۰ـ۳۷۰۰ ق.م.	تحول درسفالگری: ظروف، ظرافتی یافته و تزیین زیباتری دارند. نقش مسخ شدهٔ حیوانات (بز وحشی). سفال‌ها دیگر با دست ساخته نمی‌شوند: استفاده از چرخ سفالگری (صفحه‌ای چوبی روی زمین که ظرف در حال ساخت روی آن قرار می‌گیرد).	ساخت بناهای خشتی (پی‌ریزی و بعد دیوار) با لایه‌ای از پوشش کاهگل و رنگ‌آمیزی قرمز دیوارها. افزایش اشیاء مسی، نسبت به سیلک یک. افزایش زینت‌آلات: فیروزه، سنگ یشم.	توسعهٔ فرهنگ: استفاده از ارابه و رام کردن حیوانات: سگ و اسب. مشابه همین تمدن را در *چشمه‌علی* نزدیک **ری** باز می‌یابیم.
سیلک سوم (۷ لایه) ۳/۱، ۳/۲، ۳/۳ (مطابق با تپهٔ حصار A)، ۳/۴(تپهٔ حصار B)، ۳/۵ (تمدن عبید در *بین‌النهرین*، ۳/۶ و ۳/۷ معاصر تمدن موسوم به *اوروک* هفتم در بین‌النهرین)	از ۴۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م.	سفال دست‌ساز یا ساخته شده با چرخ سفالگری ولی پخته شده در کورهٔ مخصوص (تزیینات متنوع)، ظهور چرخ سفالگری کامل‌تر (اشکال منظم‌تر)، رنگ‌ها روشن‌تر (آبی آسمانی و سبز روشن)، نقوش پیچیده‌تر (اشکال هندسی، نقش حیوانات یوزپلنگ، بز وحشی، مار، سگ و انسان)، ظهور ظروف دارای لوله.	همچون دورهٔ قبل، مس با چکش شکل می‌گیرد. ـ پیدایش ذوب فلز مس و شکل دادن آن در قالب، افزایش اشیاء مسی (سنجاق، خنجر با شکاف در وسط و غیره). ـ زینت‌آلات غنی‌تر (یشم، سنگ لاجورد، بلور).	در مجموع افزایش تمدن مادی. خانه‌ها در کنار هم و نه تک افتاده. مجموعهٔ مسکونی با خیابان‌ها و کوچه‌ها و تقسیم محله‌ها: زندگی «تجاری» اهمیتی یافته است: خمره‌ها مُهر و علامت مخصوص دارند. پایان این تمدن با یک آتش‌سوزی مهیب. (لایهٔ خاکستر روی ویرانه‌ها).

ماقبل تاریخ ایران در تپهٔ سیلک

● ***جمعیت ایران.*** ایران، پل ارتباطی میان دنیای مدیترانه و آسیای مرکزی، در عصر ماقبل تاریخ، تحت نفوذ امواج متعددی از گروه‌های مهاجر قرار داشت. مهم‌ترین مراحل تشکیل جمعیت آن عبارتند از:

۱ـ قدیمی‌ترین آثار و بقایای زندگی انسانی در ایران به اعصارِ پیش از هزارهٔ پنجم ق.م تعلق دارد. آثاری که ر. **گیرشمن** در ۱۹۴۹ در غارِ **تنگ *پابدا*** (واقع در بختیاری، شمال غربیِ شوشتر) کشف کرد و به عصر انسان غارنشین تعلق داشتند. این انسان‌های ماقبل تاریخ ـ همانند دیگر نقاط دنیا در آن عصر ـ از مُشته و تبرِ سنگی استفاده می‌کردند؛ ظروف سفالی بسیار ابتدایی (سیاه و بدون تزیین) می‌ساختند، هنوز اثری از فرهنگ و تمدن کشاورزی و دامپروری وجود نداشت، بشر شکارچی بود.

۲ـ قدمت اولین استقرار بشر (روستاهایی در جلگه‌ها) به هزارهٔ پنجم ق.م. می‌رسد؛ آثار این اسکان را **گیرشمن** در تپهٔ **سیلک**، نزدیک کاشان کشف کرد که در آن سه دورهٔ موسوم به سیلک یک، دو، سه را می‌توان از یکدیگر متمایز کرد (سیلک سه جدیدترین دوره است). دیگر نقاط ماقبل تاریخی از این دست، در **قم**، **ری**، ***دامغان***، **گیان** و... نیز کشف شده است. تحول فرهنگ و تمدن آنان ـ تا آن‌جاکه بتوان از روی آثار کشف شده تشخیص داد ـ مشابه تپهٔ ***سیلک*** است ولی ضرب آهنگ این تحولات یکسان نیستند. از این تمدن کشاورزی ماقبل تاریخ، چیزی نمی‌دانیم جز این‌که تمدنی متعلق به اقوام سامی یا هندواروپایی است. بهترین شیوه برای نامگذاری اقوامی که بعدها در این نواحی ظاهر شدند این است که آنان را ***شبه آسیایی*** بنامیم.

۳ـ در حدود سال ۳۰۰۰ ق.م. کوه‌نشینان زاگرس که ثروتِ **سومر** و ***اکد*** جذبشان کرده بود، از اماکن خود سرازیر شدند، مهم‌ترین گروه آنان عبارت بودند از: ***عیلامی‌ها*** (ن. ک. ۹۳۴/۲) که در حوالی شوش، پادشاهی معتبری به‌نام پادشاهی ***لولوبی*** تشکیل دادند (آنان را از نشانه‌های متعدد به‌جا مانده از جنگ‌های **نارامسین** می‌شناسیم ن. ک. ۹۳۴/۲)؛ ***گوتی‌ها*** که سلسلهٔ پادشاهیِ ***اکد*** را منقرض کردند (ن. ک. ۹۳۴/۲) و ***کاسی‌های*** آمده اراضیِ *کشن* که تا قرن هفتم ق.م. در بین‌النهرین سلطنت کردند (***کاسی‌ها***، هندواروپایی بودند).

۴ـ در اواخر هزارهٔ دوم، گروه‌های تازه‌ای از هندواروپاییان، از استپ‌های ترکستان حرکت کردند و در ایران، ظاهر شدند: این گله‌دارانِ صحراگرد و جنگجو که نمی‌توانستند به دره‌های **سند**، مسکن اقوام آریایی نزدیک خود، نزدیک شوند، پا به فلات ایران گذاشتند که سهل الوصول‌تر بود. اینان هندواروپاییان بودند. واژه‌ای که اقوام متعددی را شامل می‌شود. اقوامی که از نظر شکل ظاهری، استخوان‌بندی و گویش، شباهت‌هایی با هم دارند. از دیدگاه علم اندام‌شناسی، کلّه هندوانه‌ای‌اند. به این معنا که طول و عرض جمجمه‌شان تقریباً مساوی است. در حالی‌که بومیان محل، کلّه خربزه‌ای بودند (طول و عرض بیش از حد متفاوت جمجمه). از چنین دیدگاهی باید آنان را از جمله هندواروپاییانی تلقی کرد که اروپا را دارای جمعیتی کردند. امّا از جهت زبان باید گفت که، گویش هندواروپایی‌ها، هم‌خانوادهٔ گویش *ایتالیایی ـ سلتی* است.

۵ـ این اقوام هندواروپایی که از قرن دهم و نهم ق.م. در ایران مستقر شدند، برای ما شناخته شده و عبارتند از ***پارت‌ها***، ***مادها*** و ***پارس‌ها***، چابکسوارانی سلحشور که دانش ایجاد استحکاماتی در روستاهای خود را داشتند و همسایگان ***آشوری*** خود را به‌وحشت می‌انداختند. در یک متن ***آشوری*** متعلق به‌سال ۸۸۴ ق.م. به‌وجود ***پارسوها*** (پارس‌ها) در ناحیهٔ ارومیهٔ کنونی و اقوام **ماد** در جنوب شرقی ***اکباتان*** (امروزه همدان) در ۸۳۶ ق.م. اشاره شده است.

۶ـ این اقوام هنوز نیمه صحراگرد به‌تدریج راه جنوب را در پیش گرفتند، به‌ویژه ***پارس‌ها*** که در حدود سال ۷۰۰ ق.م. در ناحیه‌ای به‌نام ***پارسوماش*** (امروزه استان ***فارس*** که مرکز آن ***شیراز*** است) مستقر شدند. در این زمان، آنان در زمرهٔ دست‌نشاندگان پادشاهی ***اورارتو*** (ن. ک. ۹۳۴/۲) بودند. امّا ***مادهای*** مستقر در حوالی اکباتان، مغلوب **تیگلات پیلوسرهٔ سوم**، پادشاه آشور شدند که ۶۵۰۰۰ تن از آنان را به‌نقطهٔ دیگری کوچ داد. **سارگونِ دوم** پادشاه آشور نیز این حرکت را تکرار کرد و رهبر مادها **دیوسه [دیوکو، دیه‌اوکو]** را به **حماة** در **سوریه** تبعید کرد (۷۱۵ ق.م.)

۷ـ آخرین امواج مهاجران هندواروپایی برای زیرورو کردن این سرزمین از راه رسیدند. در اواخر قرن هشتم ق.م، ***ماناها***، ***کیمری‌ها*** و ***سیت‌ها*** [***سکاها***] از کوه‌های قفقاز گذشته، تمام خاورمیانه را غارت کرده و خود را تا فلسطین (***سکاها***) و حتی دریای اژه (***کیمری‌ها***) رساندند. پس از آن، ***سیت‌ها*** ـ به‌صورت گروه‌هایی کوچک ـ در قلب جوامع ایرانی جایی برای خود باز کردند؛ به‌ویژه در حوالی دریاچهٔ ارومیه، دامنه‌های زاگرس و در لرستان (در لرستان اشیاء برنزی فراوانی کشف شده که بی‌تردید متعلق به *سیت‌هاست*).

در اواخر قرن هفتم، ایران جمعیت خود را یافته بود، حداقل ویژگی جمعیت اصیل آن، مشخص شده بود و به‌یاری تأثیرات فرهنگی ***اورارتویی‌ها*** و استفاده از خط نوشتاری ***عیلامی*** و گویش پارس‌های قدیم، می‌توانست از طریق مکتوب پایدار بماند (استفاده از خط میخی ساده شده).

● ***تمدن‌های ماقبل تاریخ ایران.*** در این مورد باید باستانشناسان تاریخ را بنویسند: تاریخی بدون متن مکتوب. عمده‌ترین نتایج به دست‌آمده، در جدول فوق آمده است که نقطهٔ آغازین آن، کاوش‌های **گیرشمن** در تپهٔ **سیلک**، نزدیک کاشان است. در این نقطه بی‌تردید یک چشمهٔ همیشه جوشان وجود داشته که از هزارهٔ پنجم ق.م. صحراگردان را به‌سمت خود می‌کشانده است: از اسکان‌های متوالی جمعیت در این محل، انبوهی از اشیاء و لوازم زندگی به‌جا می‌ماند که به‌مصرف ایجاد بناهای سکنهٔ جدید می‌رسید. به‌این ترتیب دو *تلّ* کوچک یا به‌عبارتی دو تپهٔ مصنوعیِ این‌گونه شکل گرفته، به‌جا مانده است: تپهٔ شمالی (به ارتفاعِ تقریبی ۶ متر و قاعدهٔ ۱۱۰×۳۲۰ متر) که در پایین لایهٔ آن، یعنی لایهٔ یکم از شش لایهٔ تپهٔ سیلک ۱ آثاری از اولین انسان‌های مستقر در محل به‌قدمت ۷۰۰۰ سال، به‌دست آمده است.

در جدول ارائه شده، ویژگی سفالینه‌های سطوح مختلف آمده است. درواقع آثار به‌جا مانده از عصرِ پیش از **هخامنشیان** جز خرده سفال‌هایی شکسته نیستند: سفال‌هایی طبق قواعد تا حدودی پیشرفته که به‌کمک آن‌ها می‌توان زمانِ تقریبی

لایه‌ها را تعیین کرد و با مقایسه‌ای دقیق، اختلاف تمدن‌ها را دریافت. ابداع چرخ سفالگری در ایران و بین‌النهرین همزمان با پیدایش کشاورزی است. پختنِ غلات با کباب کردن گوشت شکار تفاوت دارد، برای پخت و پز ظروفی مورد نیاز است که روی شعله‌های آتش نسوزند و در این نواحیِ پر از خاک رس، می‌توان حرکات «سازندگان مبتکر» یا به‌عبارت دقیق‌تر «مبتکران» سفالگری را مجسم کرد: سفالگر سبدی از حصیر می‌بافت و سطح آن‌را با گلِ رُس می‌پوشاند و آن‌را روی اجاقی قرار می‌داد. حصیرها می‌سوختند ولی گِل رس محکم می‌شد. بدینصورت فن سفالگری کشف شده و از آن پس هنرنمایی صنعتگران سفالساز آغاز می‌گردید. برای شکل دادن به گِل رس باید آن‌را مرطوب می‌کردند و برای خمیر باید میزان معینی آب و گل با هم مخلوط می‌شد. آب و خاک رس زیاد و ناهمواری‌های هر قدر ناچیز باب پسند نبود و کمبود آب، باعث بی‌دوامی سفال می‌شد. حرارت، رنگ سفال را تغییر می‌داد، دود زیاد آن‌را سیاه می‌کرد و در مجاورت هوا، خاک اکسیده شده به‌رنگ قرمز درمی‌آمد. صنعتگر به‌تدریج هنرمند می‌شد، ظروف خود را تزیین می‌کرد، اشکال مختلفی تولید می‌کرد و سرانجام موفق به رنگ‌آمیزی سفالینه‌ها می‌شد. این نکات، دلیل اهمیتی هستند که باستانشناسان به ظروف سفالی می‌دهند.

تپهٔ سیلک و نقاط مشابه، تنها بخشی از ماقبل تاریخ ایران را در اختیار ما قرار می‌دهند؛ در جنوب غربی *شوش*، پیش از ورود **عیلامی‌ها** و در ارتباط با بین‌النهرین (به‌ویژه تمدن *العبید*)، تمدنی با مشخصهٔ سفال رنگین توسعه یافت. امروزه تقسیمات فرعی باستانشناسان (شوش یکم، شوش دوم) جای خود را به چهار سطح متمایز (D.C.B.A) داده است. قدمت سفال‌های ظریف و سبز کمرنگ با نقوش تزیینی سیاه و قرمز به‌صورت ظروف دارای شکل و فرم‌هایی نوین (جام‌های دهانه گشاد و خمره‌های دسته‌دار) که زیباترین سفالینه‌های منقوش آسیای غربی محسوب می‌شوند، به هزارهٔ چهارم ق.م. می‌رسد و در شوش A کشف شده‌اند. این را هم نباید فراموش کرد که عصرِ شوش A، عصرِ استفاده از مُهر بود. پس از آن هم، مانند بین‌النهرین مرحلهٔ گذر از جامعهٔ روستایی به شهرنشینی فرارسید. نوعی سفالگری نیز به‌وجود آمد که ویژگی آن نقوش برجسته، ظروف جدید و به‌ویژه مُهر غلطکی [استوانه‌ای] بود که جای مُهرِ مسطح را گرفت. در آغاز هزارهٔ سوم ق.م. (شوش D) ساخت ظروف سفالی نقش‌دار دوباره با نقوش تزیینی پیچیده‌تر و غالباً چند رنگ به‌وجود آمد. در این مورد، به تصاویر ارائه شده نگاه کنید.

c) عیلامی‌ها

این کوه‌نشینان زاگرس در هزارهٔ سوم ق.م. حکومتی در ناحیهٔ *سوزیان* تشکیل دادند که البته محدوده‌های معینی نداشت. گویشی آسیایی موسوم به عیلامی داشتند که واژه‌هایی سومری و اکدی و بعدها، ایرانی قدیم را به‌کمک می‌گرفت. زبان عیلامی به‌محض رواج خط و نوشتار در بین‌النهرین با خط میخی نوشته شد.

● *تاریخ وقایع*. قدیمی‌ترین واقعهٔ شناخته شدهٔ ایران، تسلیم عیلام به **اِنمن بارجیبور**، فرمانروای کیش (از سلسله شهریاران کیش، ن.ک. ۹۳۴/۲) در سال ۳۰۰۰ ق.م. است. حدود هزار سال، عیلام کم‌وبیش، دست‌نشاندهٔ پادشاهان *اکد* بود و در این مدت، زبان، قواعد و حتی خدایان خود را به آنان وام داد. البته، ادوار استقلالی هم وجود داشت ولی در مجموع پادشاهی عیلام، دست‌نشاندهٔ پادشاهان *اکدی* و *بابلی* بود. پس از سلطهٔ *کاسی‌ها* در حدود سال ۱۳۰۰ ق.م. شاهدِ تولد دوبارهٔ عیلامی‌ها می‌شویم. فرمانروایان با تدبیر و بلندنظر، یک امپراتوری واقعی پهناور، از بابل تا فلات‌های ایران به‌وجود آوردند که پایتختش *شوش* بود. این عصرِ طلایی عیلامی‌ها حدود دو قرن، یعنی تا جنگ‌های **بخت‌النصرِ اوّل** پادشاه بابل (۱۱۲۸) و فروپاشی بابل در برابر یورش‌های مکرّرِ هندو اروپاییان (حدود ۱۱۰۰) ادامه داشت. فهرست برجسته‌ترین پادشاهان عیلام، در جدول شمارهٔ ۳۰ پیوست آمده است.

● *ساختار حکومت*. ساختار سیاسی عیلامی‌ها، مبتکرانه‌ترین جنبهٔ تشکیلات آنان بود. در مرحلهٔ ماقبل عیلامی هیچ‌کس به‌مقام پادشاهی نمی‌رسید، مگر آن‌که مراحل مختلفی را پشت سر می‌گذاشت. در حدود سال ۲۰۰۰ ق.م. پادشاه (**سوکالماهو**: «فرستادهٔ خداوند») قدرت خود را از خدایان می‌گرفت و با داشتن دو *سوکالماهوِ* محلی: *سوکالماهو* عیلام و *سوکالماهو* شوش سلطنت می‌کرد. امّا در عصر تولد دوبارهٔ عیلام یعنی در قرن سیزدهم «پادشاهِ *انزان* و *شوش*، گسترش‌دهندهٔ امپراتوری» لقب گرفت.

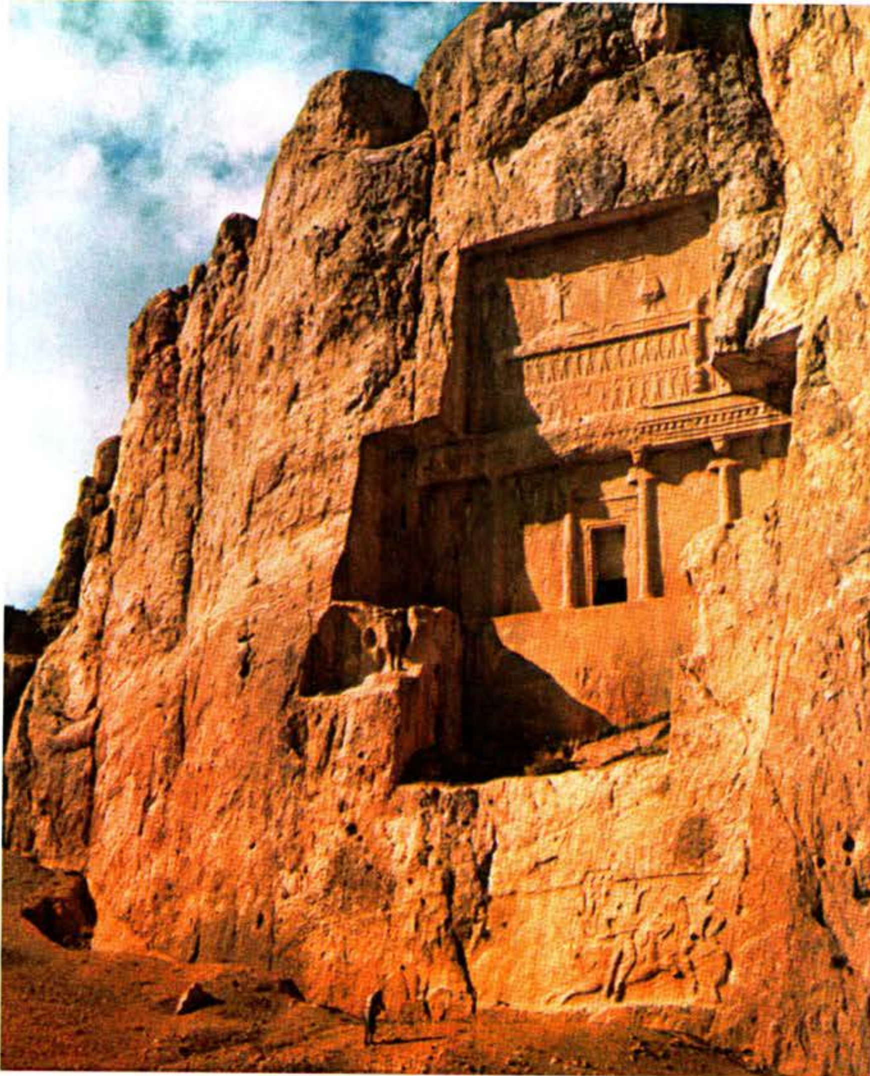
● *مذهب*. ماقبل عیلامی‌ها نیروهای طبیعت را پرستش می‌کردند و همچون تمامی دیگر اقوام این منطقه در آن عصر، هر شهر، خدایان نگهبان خویش را داشت. نفوذ عقاید *اکدی* باعث ورود خدایان سامی میان مذهب عیلامی‌ها شد (شمش، خدای خورشید و بعد، خدایان بابل). در قرن سیزدهم دامنهٔ تنفر از بیگانگان، به‌عرصهٔ مذهب نیز سرایت کرد: شهریار **اینشوشیناک** به‌صورت خدای ملّی درآمد و خانواده‌اش جنبهٔ الوهیت به‌خود گرفتند.

● *هنر عیلامی*. پیشرفت هنری در همهٔ زمینه‌ها چشمگیر بود، از معماری بناهای عظیم (*زیگورات*) تا ساختِ مُهرِ مسطح و غلطکی. اوج هنر عیلام، قرن سیزدهم و دوازدهم ق.م. بود (هنر عیلام میانی). مهم‌ترین آثار این دوره عبارتند از:

ـ *زیگورات* [بنای مطبق] *چغازنبیل* که کامل‌تر از دیگر زیگورات‌های خاورمیانه حفظ شده است. این بنا که ۲۵ متر ارتفاع دارد، به‌فرمان **اونتاش هوبان شاه** (حدود ۱۲۳۴ـ۱۲۲۷ ق.م.) ساخته و به خدای حافظ شوش هدیه شده است (ن.ک. تصویرِ بخش ۹۳۴/۴).

ـ در زمینهٔ مجسمه‌سازی باید از میان آثار متعددِ موجود، به مجسمهٔ برنزی **ملکه ناپیرآسو**، همسرِ **اونتاش هوبان** اشاره کنیم. این مجسمه سنگین‌ترین اثرِ هنری عصر باستان است (۱۷۵۰ کیلوگرم، ارتفاع ۱/۲۹ متر... بدون سر که مفقود شده است).

ـ نقش برجسته‌های سنگی عیلامی اهمیت زیادی دارند، چون مقدمهٔ نقش برجسته‌های عظیم عصر هخامنشی‌اند (شخصیت‌های بلندقامت به صف شده، در حال رژه).



آرامگاه داریوش اول در نقش رستم. نقش برجستهٔ زیر آرامگاه ربطی به هخامنشیان ندارد، بلکه مربوط به عصر ساسانیان است (حدود ۲۸۰ میلادی)

B - پیدایش و اوج قدرت امپراتوری پارس

a) مادها

مادها، اولین کسانی بودند که کار ایجاد وحدت سیاسی ایران را آغاز کردند؛ از امپراتوری کوتاه مدت آنان، سند مکتوبی در دست نیست و آگاهی‌های ما از تاریخ آنان به نوشته‌های **هرودوت** و وقایع‌نگاری‌های سالانهٔ **نابونید** پادشاه *بابل* محدود می‌شود.

از میان اقوام نیمه صحراگردی که در قرون هشتم و هفتم ق.م. در ایران زندگی خانه به‌دوشی داشتند، مادها، اولین کسانی بودند که با یکدیگر متحد شده و در اواخر قرن هفتم حکومت مستقلی تشکیل دادند. یکی از اولین رهبران ماد به‌نام **دیوسه** (دیوکه، دیوکو، ن. ک. جمعیت ایران A,b) بود که مغلوب **سارگونِ دوم**، پادشاهِ بابل شد. پایتختش *اکباتان*، دارای حصارها و استحکاماتی بود، چون هندواروپاییان، دانش ساخت چنین استحکاماتی را داشتند: هفت حصار به صورت دوایر متحدالمرکز، مطبق با کنگرهایی طلایی در آخرین حصار که «کاخ سلطنتی» در میان آن قرار داشت و هفتمین حصار محسوب می‌شد. از ظواهر امر چنین برمی‌آید که وحدت سیاسی به‌وسیلهٔ پسر و جانشین **دیوکه** یعنی **فره‌ورتیش** تحقق یافت (البته این نامی است که **هرودوت** در کتاب خویش آورده است؛ در متون محلی از او با نام **خشتریتا** یاد شده است. این پادشاه موفّق شد قبایل پارسِ مستقر در *پارسوماش* را به اطاعت درآورد، ولی بدون در نظر گرفتن احتیاطات لازم، به جنگ با پادشاه *آشور* پرداخت و پس از ۲۲ سال سلطنت (۶۷۵ـ۶۵۳ ق.م.) زیر ضربات **آشور بانیپال** از پای درآمد و پادشاهی ماد، بیست‌وهشت سال پس از این شکست نابود شد و *سکاها*، حکومتِ ناحیه را در اختیار گرفتند.

● **سیاکسار (هوخشتره)**، پسرِ **فره‌ورتیش** در سال ۶۲۵ ق.م. راهی برای کشتن شاه و مهم‌ترین رؤسای *سکایی* پیدا کرد و با استفاده از ضعف *آشور*، امپراتوری عظیم ماد را به‌وجود آورد و بر **سکاها**، **ماناها** و پارس‌ها مسلط شد. او بود که قدرت آشور را درهم شکست: پس از فتح سرزمین آشور (۶۱۴) با **نابوپولسار** پادشاه بابل، متحد شد و در ۶۱۳ *نینوا* و در ۶۱۰ *حرّان* را ویران کرد.

پس از مرگ **هوخشتره** (۵۸۴)، برادرش **ایشتوویگو** به پادشاهی رسید و از ۵۸۴ تا ۵۴۹ ق.م. سلطنت کرد. پایان سلطنت او، نتیجهٔ قیام پارس‌ها، به‌رهبری **کورش** بود که به‌زودی، بزرگ‌ترین امپراتوری دنیای قدیم را به‌وجود آورد: این شورش که *نابونید*، پادشاه بابل از آن حمایت می‌کرد، به سقوط و ویرانیِ *اکباتان* در ۵۴۹ ق.م منجر شد. همزمان *لیدیایی‌هایِ* تحت فرمان **کراسوس** از رود *هالیس* گذشتند و **کاپادوکیه** را فتح کردند.



نمودار وقایع امپراتوری ماد به ترتیب زمانی

b) امپراتوری پارس: کورش کبیر و داریوش اول

امپراتوری پارس، که به‌همّتِ **کورش دوم** ملقب به **کبیر** در سال ۵۴۹ ق.م. بنیاد شده بود، در سال ۳۳۰ ق.م. زیر ضرباتِ **اسکندر مقدونی** فروریخت (نبرد موسوم به *اربیل* در ۲۰ اکتبر ۳۳۱ و شکست **داریوش سوم**، ملقب به **کودومان**). در این دو قرن، پادشاهانی بر ایران سلطنت کردند که لقب «شاهِ بزرگ، شاه شاهان» داشتند و سلسلهٔ هخامنشی را تشکیل می‌دادند و از قبیله، هخامنش بودند (نامی برگرفته از نام یک شخصیت نیمه افسانه‌ای که در اوایل قرن هفتم ق.م می‌زیست). سرنوشت امپراتوری، پس از فتح **اسکندر**، در شمارهٔ ۹۵ (تاریخ آسیا) مورد بررسی قرار خواهد گرفت و شرح زیر، خلاصه‌ای است از تاریخ وقایع ایران به ترتیب وقوع، تا فتح اعراب.

اقوام سیت [سکاها]

اقوام مختلف امپراتوری ایران در حدود سال ۴۸۰

اوج اقتدار امپراتوری ایران



مراحل تاریخ ایران به ترتیب وقوع

● ***پادشاهان هخامنشی.*** در این مورد ن.ک. جدول شمارهٔ ۳۱ پیوست حاوی نکات مهم تاریخی. دو پادشاهِ بزرگ هخامنشی، **کورش کبیر** (دوم) بنیانگذار (۵۵۸ ـ ۵۲۸) و **داریوش اول** (۵۲۱ ـ ۴۸۶) سازمان‌دهندهٔ امپراتوری (که راهکارِ **ساتراپی‌ها** را تکامل بخشیده) بودند، به‌ویژه **داریوش**، بناهای بزرگی ساخت (بنیانگذارِ تخت جمشید او بود). در مجموع به‌استثنای این دو، پادشاهان هخامنشی نه نبوغ سیاسی داشتند و نه نبوغ نظامی؛ همگی آنان از سازماندهی بنیاد شدهٔ **داریوش** سود می‌بردند، ولی هر بار که نوبت مرگ یکی از آنان فرامی‌رسید بی‌درنگ یک بحران جانشینی سلطنت به‌وجود می‌آمد. هیچ پادشاه هخامنشی نبود که دست به قتل‌های سیاسی نزده باشد: **کمبوجیه** [کامبیز] (۵۲۹ ـ ۵۲۲)، پسر ارشدِ **کورش**، به‌دست برادرش **بردیا کشته شد؛ اردشیر اول** (۴۶۵ ـ ۴۲۴)، تمام برادرانش را کشت؛ پسرش **خشایار دوم**، بیش از ۴۵ روز سلطنت نکرد و به دست **سغدیانوس**، پسرِ یکی از معشوقه‌هایِ پدرش، کشته شد؛ **داریوش دوم** (۴۲۴ ـ ۴۰۵) ملقب به «نامشروع» تحت نفوذ عمه‌اش **پریساتیس** [پروشات] بود (که در عین حال همسرش نیز بود) که در تمام توطئه‌ها و قتل‌های درباری دست داشت و از پسرِ خویش، کورش (ملقب به کورش جوان که **گزنفون** کتاب **سیروپدی** یا «تعلیم و تربیت کورش» را در مورد او نوشته است) علیه جانشین قانونی، یعنی اردشیر دوم (۴۰۸ـ۳۵۸) حمایت می‌کرد. اردشیر دوم هم با مغلوب کردن و مُثله کردنِ برادرانش به‌قدرت رسید. امّا در مورد **اردشیر سوم** (۳۵۹ ـ ۳۳۸) باید یادآور شد که جانب احتیاط را گرفت، به این ترتیب که به‌محض رسیدن به سلطنت، تمام خواهران و برادرانش را به‌قتل رساند تا از مجادلات جانشینی، در امان بماند، هر چند تعداد این برادران و خواهران زیاد بود، چون پدرش **اردشیر دوم**، در حرمسرایش ۳۵۰ همسر داشت. با این‌حال پایان سلطنتش، نتیجهٔ نوعی توطئه برای جانشینی بود: پادشاه بزرگ به‌دست خواجه **باگواس**، یکی از مشاورانش مسموم شد که پادشاه جدیدی را بر تخت سلطنت نشاند و او را نیز به‌نوبهٔ خود مسموم کرد و تمام پسران او را از میان برداشت تا سرانجام **داریوش سوم** ملقب به **کودومان**، نتیجهٔ [فرزند نوهٔ] **داریوش دوم** بر اریکهٔ قدرت نشست. **باگواس** آشتی‌ناپذیر، سعی داشت او را نیز مسموم کند، ولی خود جان بر سرِ این کار گذاشت، چون مجبورش کردند زهری را که برای قربانیش آماده کرده بود، خود نوش‌جان کند.

● ***فتوحات کورش و کمبوجیه.*** عظمتِ اولین پادشاهان بزرگ، بی‌تردید دستاورد قدرت و صلابت و انضباط نظامیان (سوار نظامی پرتعداد و کمانگیرهایی کارآمد و با مهارت) و همچنین فقدان هرگونه مقاومتی از جانب دشمنان بود: بین‌النهرین که یک‌بار دیگر آن‌را فتح کردند، در اثرِ قرن‌ها جنگ با آشوریان، دیگر قدرتی نداشت. علاوه بر آن **کورش** این قابلیت و سیاست را داشت که احساسات ملی و عواطف مذهبی اقلیت‌هایی را محترم بشمارد، که مدت‌ها زیر فشار ظلم و تعدی *نینوا* و *بابل* بودند. از این‌رو در اکثر نقاط به‌عنوانِ «منجی» مورد استقبال قرار می‌گرفت؛ حتی در بابل، کاهنان **مردوخ** او را فرستادهٔ راستین خداوند دانستند. نمونه‌ای از خطابه‌های او، چنین است:

در سراسر سومر و اکد، اجازهٔ دشمنی به کسی ندادم. یوغ نابونید که مایهٔ خفّت آنان بود، برداشته شد...
مردوخ... یافت آن‌کس را که برای پادشاهی در جُست‌وجویش بود، پادشاهی که با قلب او و با دستان او رهنمونِ قوم باشد و نام این پادشاه را بر زبان راند: کورشِ انشان. و نام او را برای سلطنت بر همگان بر زبان راند.
(ر. گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام).

چشمگیرترین نمایش سیاسی *کورش*، آزادی یهودیان تبعید شده به بابل بود. در این راستا، به ۴۰/۰۰۰ یهودیِ جدا از شهر و دیار، اجازه داد به فلسطین بازگردند، در دیار خویش مستقر شوند و تحت کنترل حکومت ایران، جامعهٔ ملی و مذهبی خود را دوباره سازمان دهند. حتی ظروف طلا و نقرهٔ معبد اورشلیم را به آنان بازپس داد. این بزرگ‌منشی‌ها کافی بود تا آخرین پیامبران بنی‌اسرائیل، از او به‌عنوان یک پادشاه بزرگ و یک مسیح واقعی یاد کنند. البته واقعیت‌های تاریخی چندان توجهی به عرفان ندارد؛ کورش شیفته و شیدای معبد *اورشلیم* و **یهوه** نبود، بلکه چشم طمع به مصر (که به‌دست پسرش **کمبوجیه** فتح شد) و جادهٔ منتهی به آن که از فلسطین می‌گذشت، دوخته و به‌کمک هوادارانش در یهودیه، در تدارک پایگاهی برای حمله بود. یهودیه، حداقل پایگاه مواصلاتی بسیار مناسبی بود.

● *داریوش اول* (۵۲۱ ـ ۴۸۶) نیز پادشاهی جهانگشا و به‌ویژه سازمان‌دهنده‌ای بزرگ بود. **داریوش** سلطنت را با سرکوب آشوب‌ها آغاز کرد ولی به‌زودی دریافت که وسعت و گستردگی امپراتوریِ بزرگی چون *ایران*، مانع هرگونه تمرکزگرایی است. از این‌رو راهکارِ *ساتراپی‌ها* را ابداع کرد (ن.ک. ذیل c) و در رأس تشکیلات کشوری و لشکری تنها مادها و پارس‌ها را منصوب کرد. به این ترتیب، جوامع آمیختهٔ شهرها و کشوری که امپراتوری ایران شهرت داشت، می‌توانست خود را یک امپراتوری *آریایی* بداند.

منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمین‌هایی با نژادهای فراوان، شاه این سرزمین گسترده تا دوردست‌ها، پسرِ هیشتاسب، هخامنشی، پارسی پسرِ پارسی، آریایی از دودمان آریاییان

زبان رایج دولت آریایی مورد استفادهٔ کاتبان، زبان آرامی بود و چنان‌که در کتیبهٔ **بیستون** می‌بینیم اسناد رسمی، غالباً به سه زبان (فُرس قدیم، بابلی و عیلامی) نوشته می‌شد.

در ضمن اقدامات زیر را نیز به **داریوش** مدیونیم:

ـ بنیانگذاری اولین پستِ تاریخ: یک جادهٔ سلطنتی به‌طول ۲۷۰۰ کیلومتر که شوش، پایتخت کشور را به **سارد** در *لیدیه* متصل می‌کرد، دارای ۱۱۱ مرکز پستی بود. چاپارهایِ شاهِ بزرگ، این مسیر را ظرف ۱۲ روز طی می‌کردند.

ـ استفاده از سکهٔ ضرب شده (سکّه از ابداعاتِ لیدیایی‌هاست)؛ استفاده از دریکِ طلا، از سال ۵۱۶ ق.م. رایج شد.

ـ اِعمال یک سیاست گسترش ارضی که ایران را به مرزهای طبیعی (خزر، قفقاز، دریای سیاه، مدیترانه و خلیج فارس) و اولین شکست‌ها رساند. (جنگ‌های مدیک ن.ک. ۹۳۷/۲/C/b).

c) تشکیلات سیاسیِ امپراتوری ایران

● *ساختار امپراتوری*؛ ایالات مختلفِ تشکیل‌دهندهٔ امپراتوری ایران، ساختارهای سیاسیِ متفاوتی داشتند: بعضی از مناطق (به‌عنوان مثال: شهرهای *فنیقیه*) به‌طور مستقیم زیر فرمانِ شاه بزرگ بودند، دیگر مناطق استقلال سیاسی داشتند و فقط می‌بایست خراجی بپردازند (از جمله: شهرهای سواحل *ایونی* و **یهودیه**)؛ برخی از دیگر ایالات به‌صورت کشورهای متحد اداره می‌شدند (مصر و بابل). بنابراین هر ایالت ساختار سیاسی ویژه‌ای داشت که شاهِ بزرگ، بنا به مقتضیات و ملاحظات سیاسی آن‌را تعیین می‌کرد.

● به این ترتیب، امپراتوری به واحدهایی اداری، موسوم به ***ساتراپی*** تقسیم شده بود (بنیانگذاری ساتراپی‌ها به عصر کورش بازمی‌گشت ولی سازماندهی آن، دستاورد داریوش بود). تعداد ساتراپی‌ها به ۳۰ ساتراپی بالغ می‌شد. در رأس حکومت ساتراپی، یک ساتراپ، به‌عنوان نمایندهٔ قدرت مرکزی، یعنی قدرتِ شاه بزرگ قرار داشت که همیشه یک پارسی و محدودهٔ اختیاراتش تا حدی بود ـ در بعضی موارد ـ که تعادل سیاسی امپراتوری محفوظ بماند. ساتراپ، یک حکمرانِ غیرنظامی و مدیر قضایی به‌حساب می‌آمد که می‌بایست مالیات‌ها را وصول و عدالت اجتماعی را برقرار می‌کرد. نظارت بر اعمال او را، شخصیت آریایی‌نژاد دیگری برعهده داشت: فرمانده قوای نظامی. امّا از آن‌جا که احتمال خطر همداستانی این دو، همواره وجود داشت، **داریوش**، شخص سومی را نیز به آنان افزود: نمایندهٔ ویژهٔ خویش با عنوانِ چشم و گوش شاه که بی‌تردید، نقش پلیس مخفی را ایفا می‌کرد. ساتراپ‌ها از طریق راهکار پستی به‌وجود آمده، با تشکیلات مرکزیِ پایتخت یعنی شوش، در ارتباط





هنر ایرانی، تصویر سمت چپ دهنهٔ تزیینی اسب با ویژگی هنرِ چابکسوران لرستان: حیوانی شاخدار با سر انسانی که برده‌ای را زیر پا نگه داشته است (قرن هشتم و هفتم ق.م) در سمت راست تندیس نیم‌تنه‌ای از سنگ لاجورد، متعلق به عصر هخامنشی (قرن ششم ـ قرن چهارم). یک ایرانی قوم ماد، شیر بچه‌ای را در دست گرفته است.

بودند.

هر ساتراپ، موظف بود برای جنگ و دریافت مالیات‌ها (که بسیار هم سنگین بود) سپاهی آماده داشته باشد (میزان مالیات دریافتی کلّ امپراتوری را به، صد میلیون فرانک طلای امروزی، تخمین زده‌اند).

از قوانین وضع شدهٔ داریوش، اطلاع دقیقی در دست نیست؛ ظاهراً در سال ۵۱۹ ق.م. دستورالعملی برای تشکیل سپاه منظم و دائمی کشور صادر کرد که شاید برگرفته از قانون **حمورابی** (ن. ک. ۹۳۴/۳) بود و در هر ساتراپی یک دادگاه سلطنتی وجود داشت، که قوانین ملی را اجرا می‌کرد. این تمایل به یکپارچگی معنوی، امور مادی را نیز شامل می‌شد (وحدت پولی، واحد رسمی مقیاسات و اوزان و غیره) که امروزه روحِ ملی نام دارد و در آن زمان مایهٔ شگفتی **هرودوت** شده بود:

> ***یک پارسی، هیچ‌گاه برای سود خویشتن کار نمی‌کند، کار او برای تمامی ملت پارسی و برای شاه پارس است. پارسی خود را عضوی از پیکر جامعه می‌داند.***

d) سقوط امپراتوری ایران

با نگاهی دقیق، می‌بینیم که امپراتوری ایران یک طبل توخالی واقعی بود: ایالات متعددِ وابسته به آن، هرگز آن‌گونه که لازم بود و به‌معنای دقیق واژه از آن اطاعت نمی‌کردند. علت را بی‌تردید باید در فتح سریع و همزمان و تنوع اقوام آن جست‌وجو کرد. پیش از این به جدال‌های بی‌شمار برای جانشینی پادشاهان اشاره داشتیم و باید آشوب‌ها و یاغیگری‌ها و تحرکات ساتراپ‌ها را نیز به این مشکل اضافه کنیم. زمینداران بزرگ، گاه خود را با شاهِ بزرگ برابر می‌دانستند. برای خود سپاهی داشتند و مالیه و تشکیلاتی در اختیارشان بود: تاریخ داخلی امپراتوری ایران جز زنجیره‌ای طویل از جنگ‌های محلی و سرکوب‌های وحشیانه نیست.

آن‌چه بیش از هر چیز دیگر در تاریخ هخامنشیان مایهٔ شگفتی است، ایجاد چنین امپراتوری وسیعی نیست، بلکه دوام طولانی آن است (دو قرن). شاید علت را باید در عدم وجود یک دشمن خارجی به‌حد کفایت نیرومند جست‌وجو کرد. چنان‌که ایرانیان در اولین نبرد منظم و واقعی (جنگ‌های **مدیک** ن.ک. ۹۳۷/۲) شکست خوردند. پیروزی یونانیانِ متحد، چشمگیر بود، چون سپاه آنان به‌ویژه در مقایسه با سپاه عظیم **خشایار شاه**، چیزی به‌حساب نمی‌آمد. خلاصه این‌که تنها دشمن امپراتوری ایران، وسعت خاکش بود که اولین سپاه منظم و نیرومند خارجی، یعنی سپاهِ مقدونی، بدون مشکلِ چندانی آن‌را درهم کوبید.

یونانیان خاطرهٔ خوشی از جنگ‌های **مدیک** نداشتند و هر چند پیروز شده بودند، ولی کینه‌هاشان فرونشانده نشده بود؛ شاهِ شاهان دشمن، دیرینه و آباء و اجدادی یونانیان به‌حساب می‌آمد. با این حال رابطه با ایران همواره وجود داشت. بسیاری از سربازان مزدور یونانی، در سپاه ایران خدمت می‌کردند. و *آتن* در ۳۴۰ ق.م. برای حفظ موقعیت خویش در تنگه‌ها [بسفور و داردانل] که مورد تهدید مقدونیان بود، برای درخواست کمک از ایران، تردیدی به‌خود راه ندادند. مقدونیان که متوجه خطر اتحاد ایران و یونان شده بودند، فتح آسیای صغیر (کم‌وبیش ترکیه کنونی) را در سر لوحهٔ اقدامات خود قرار دادند (از سویی دیگر خطیب معروف **«ایزوکرات»** که هوادار یک جنگ صلیبی علیه ایرانیان بود، به آتش این جنگ دامن می‌زد). در سال ۳۳۶ ق.م. **پارمنیون**، یکی از سرداران **فیلیپ**، بدون هیچ مشکلی، سواحل آسیای صغیر در مدیترانه را فتح کرد و اتحادیهٔ کورینت به‌دستور پادشاه مقدونی، هرگونه خدمت در سپاهِ شاهِ بزرگ را برای یونانیان ممنوع ساخت (ممنوعیتی که شاه ایران را از بهترین و کارآمدترین جنگجویانش، محروم کرد). این اقدامِ مضاعفِ سیاسی و نظامی، مقدمهٔ نبردی بزرگ بود، ولی **فیلیپ** در همان سال، ناگهان مُرد (۳۳۶ ق.م.) و این **اسکندر** بود که باید به آرزوهای پدرش تحقق می‌بخشید.

اسکندر با سپاهی مرکب از ۴۰/۰۰۰ نفر و بیشتر با نبوغ نظامی و سیاسی بی‌نظیر خود، امپراتوری ایران را نابود کرد و در مجموع، جنگ شش سال به‌طول انجامید. روند پیشروی و فتوحات *اسکندر* به شرح جدول زیر بود:

مرگ زودرس **اسکندر** (۱۳ ژوئن ۳۲۳) مانعِ تحقق وحدت ایرانیان و یونانیان شد، که فاتح، رؤیای آن‌را در سر می‌پروراند. امپراتوری او پس از بیست سال جنگ و جدال و آشوب‌های مداوم، به سه پادشاهی تقسیم شد: پادشاهی ایران، به ***سلوکوس***، ساتراپ *بابل* رسید که در ۳۰۵، سلسلهٔ *سلوکیان* را تأسیس کرد. سلوکیان هم بیش از هخامنشیان در ایجاد وحدت و یکپارچگی حکومت موفق نشدند؛ علاوه بر آن باید حملات *پارت‌ها*، قبایل صحراگردِ استپ‌های واقع میان دریای خزر و دریاچهٔ *آرال* را نیز تحمل می‌کردند. پارت‌هایی که امپراتوری اشکانیان را در ایران به‌وجود آوردند (اولین پادشاهشان: **ارشاک**، حدود سال ۲۵۰ ق.م.) و به‌زودی با تصرف اراضی سلوکیان بر وسعت قلمرو خویش افزودند. به‌طوری که در حدود سال ۱۵۰ ق.م. حکومت سلوکیان تنها به *آشور* محدود می‌شد.

تاریخ	شرح
بهار سال ۳۳۴	اسکندر از تنگه‌ها گذشت و وارد آسیا شد. رقیبش در این ناحیه، مزدوری یونانی به‌نام **ممنون** از اهالی **رودس** بود، که نقشهٔ جنگی ساده‌ای داشت: اجتناب از هرگونه درگیری، کشاندن سپاه مقدونی به‌درون خاک ایران و خسته کردن نفرات کم تعداد آنان و بعد، حمله و کسب پیروزی (طرحی قاطع و کارساز که روس‌ها در نبرد با *ناپلئون* به‌اجرا درآوردند) ولی اشراف و مقامات عالی‌رتبهٔ ایرانی به‌نبرد رودررو اصرار ورزیدند.
مه ۳۳۴	پیروزی *اسکندر* در ساحل رودخانهٔ *گرانیک*
زمستان ۳۳۴ـ۳۳۳	ضد حملهٔ ایرانیان به فرماندهی **ممنون**: اسکندر پایگاه زمستانی خود در **گوردیون** را تصرف کرد.
مه ۳۳۳	پس از مرگِ ممنون (در بهار) از *توروس* گذشت و *سیلیسی* را اشغال کرد.
اکتبر ۳۳۳	نبرد با سپاه **داریوش سوم** در *ایسوس*: ۳۰/۰۰۰ سرباز مقدونی با دشمنی ده برابرِ خود وارد جنگ شدند و آنان را نابود کردند. نبرد طبق برنامهٔ طرح‌ریزی شده، مبتنی بر حملهٔ مستقیم که نشان از نبوغ نظامی اسکندر داشت. تلفات مقدونیان: ۸۰۰۰ نفر؛ تلفات ایرانیان: ده‌ها هزار نفر! **داریوش** موفق به‌فرار شد.
ژانویه ـ اوت ۳۳۲	محاصرهٔ *صور* که از پیوستن به *اسکندر* خودداری کرده بود: پس از تسخیر شهر، تمام مدافعان کشته شدند و
	۳۰/۰۰۰ غیرنظامی به‌عنوان بَرده، به‌فروش رفتند. غزّه در فلسطین نیز به‌همین سرنوشت دچار شد.
زمستان ۳۳۲ـ۳۳۱	ورود اسکندر به مصر که در آن‌جا به‌عنوان منجی، مورد استقبال قرار گرفت. برای *آپیس* قربانی کرد و بندر *اسکندریه* را بنیاد نهاد.
بهار ۳۳۱	حرکت *اسکندر* به‌سمت *بین‌النهرین*
اکتبر ۳۳۱	نبردِ *گوگامل* (آربل) در دشت *نینوا* که در آن یک سپاهِ عظیم ایرانی، اردو زده بود، درست مانند نبردِ *ایسوس*، این سپاه ظرف یک روز، پراکنده و قتل‌عام شد.
آخر اکتبر ۳۳۱	ورود *اسکندر* به بابل، که در آن‌جا، خود را پادشاه کشور نامید.
دسامبر ۳۳۱	تسخیر شوش
ژانویه ۳۳۰	فتح تخت جمشید که به آتش کشیده و با خاک یکسان شد (هنوز علتِ این اقدام وحشیانهٔ فاتح مقدونی مورد بحث است.)
ژوئیه ۳۳۰	**اسکندر والامقام** (حداقل این‌گونه نامیده شد) باشکوه و جلال هر چه تمام‌تر، **داریوش سوم** را در پاسارگاد به‌خاک سپرد، که هنگام فرار از مقابل مقدونیان به‌دست **بسوس**، ساتراپش به‌قتل رسیده بود.
۳۳۰ ـ ۳۲۸	حرکت به‌سمت شرق: فتح *باکتریان* [بلخ] و *سغدیان*
بهار و تابستان ۳۲۷	پایان فتح ایران؛ آغاز فتح هندوستان

مراحل فتح ایران توسط اسکندر به ترتیب زمانی وقایع



تخت جمشید، شهر سلطنتی بود که در آن طی سلطنت‌های متعدد، مجموعه‌ای از کاخ‌های بی‌نظیر از نظر وسعت، بر روی ایوانی وسیع ساخته شد. مشهورترین تالارهای آن، آپادانا (تالار شرفیابی سلطنتی) است. در تصویر، آپادانای کاخ داریوش دیده می‌شود که کوچک‌تر ولی ماندگارترین آپادانا در میان خزانهٔ سلطنتی و حرمسراست... هنوز در پشت کاخ ستون‌های بلندی که، تیرهای چوبِ سدر سقف را نگه می‌داشتند، دیده می‌شوند. این ستون‌ها به سرستون‌هایی به‌شکل حیوانات مختلف ختم می‌شدند.

۹۳۸/۲ـ تمدن ایران در عصر هخامنشیان

A - کلیات

a) جامعه و مذهب

جامعهٔ ایرانی، تحت سلطهٔ اشرافیت نظامی و تشکیلات اداریِ پارس‌ها و مادها، کم و بیش پایدار و تثبیت شده بود: دهقانان وابسته به مالکان اراضی وسیع در روستاها و صنعتگران در شهرها. هر ایالت معمولاً زبان خاص خود را داشت و ایرانیان خود به‌زبان فُرس قدیم یا عیلامی صحبت می‌کردند: زبان مبادلات بازرگانی، چنان‌که پیش از این گفته شد زبان آرامی بود، که زبان رسمیِ اداری و تجاری و حتی ادبی به‌حساب می‌آمد. هخامنشیان، میراث فرهنگی بین‌النهرین را حفظ کردند، به‌ویژه علوم بابلی را (ریاضیات، نجوم، طب) که در عصر سلوکیان یک‌بار دیگر اوج گرفت.

دین ایرانیان «مزداپرستی و زرتشتی» بود.

b) هنر

بخش B را که مهم‌ترین آثار هنری هخامنشیان است، یک‌بار دیگر، مرور می‌کنیم. ویژگی اصیل این هنر، سلطنتی بودن آن بود و هدفش، جلوه دادن و اغراق در عظمت و قدرت پادشاه. هنری که به هیچ‌وجه جنبهٔ مذهبی نداشت. در دیانت مزدایی، ساخت معبد ممنوع بود و هنر حالت رسمی و حکومتی داشت، که آمیزه‌ای از هنر و فنون بین‌النهرین، مصر و یونان بود. ازاین‌رو، معماری و مجسمه‌سازی در ایران، چندان اصالتی نداشت برعکس هنرهای ظریف (جواهرسازی، ساخت اشیاء کوچک و...) هنرهای پر دامنه‌ای بودند که بیش از ویرانه‌های عظیم **تخت جمشید** به‌چشم می‌آیند. تجمل‌گرایی و زیبایی‌پرستی، خاص صحراگردهای استپ‌ها بود که اصالتی ایرانی داشتند. هنر ایرانیان قدیم را باید در اشیاء بی‌شمار این صحراگردان یافت.

B - معماری و مجسمه‌سازی هخامنشیان

در این زمینه باید از سه مجموعه یاد کرد: **تخت جمشید**، ***پاسارگاد***، *نقش رستم*

a) تخت جمشید

ارک سلطنتی بر روی صفه‌ای به‌وسعت ۱۳۰/۰۰۰ مترمربع و تکیه داده به کوه، گسترده است و بناهای آن در عهد پادشاهی **داریوش اول**، **خشایار اول** و **اردشیر اول** ساخته شده‌اند.

● معماری این بناها، اصالت چندانی ندارد. تعداد ستون‌هایِ نگه‌دارندهٔ سقف بسیار کم است، چون تیرک‌های طویل سقف از جنس چوب‌های سِدر لبنان، سنگینی چندانی نداشتند. ازاین‌رو *آپادانا* (تالار بزرگ شرفیابی کاخ داریوش)، تنها دارای سی‌وشش ستون به‌فواصل نُه متر از یکدیگرند. تعدادی که برای نگهداری سقفی به‌وسعت نیم هکتار کافی به‌نظر نمی‌آید.

ستون‌های عصرِ هخامنشی ـ عامل اصلی این معماری ـ انواع مختلفی از ستون‌های سبک یونانی است و پایهٔ ستون‌ها غالباً دارای نقوش تزیینیِ گل و گیاهند.

ـ بدنهٔ ستون‌ها، استوانه‌ای و بسیار بلند (در دروازه‌ها به‌ارتفاع ۱۸ متر) است که پیش از رسیدن به سر ستون به نقوش *اسلیمی* ختم می‌شوند.

ـ سرستون‌ها غالباً عبارت از سرِ مضاعف یک حیوان است (بیشتر سرِ دو گاو).

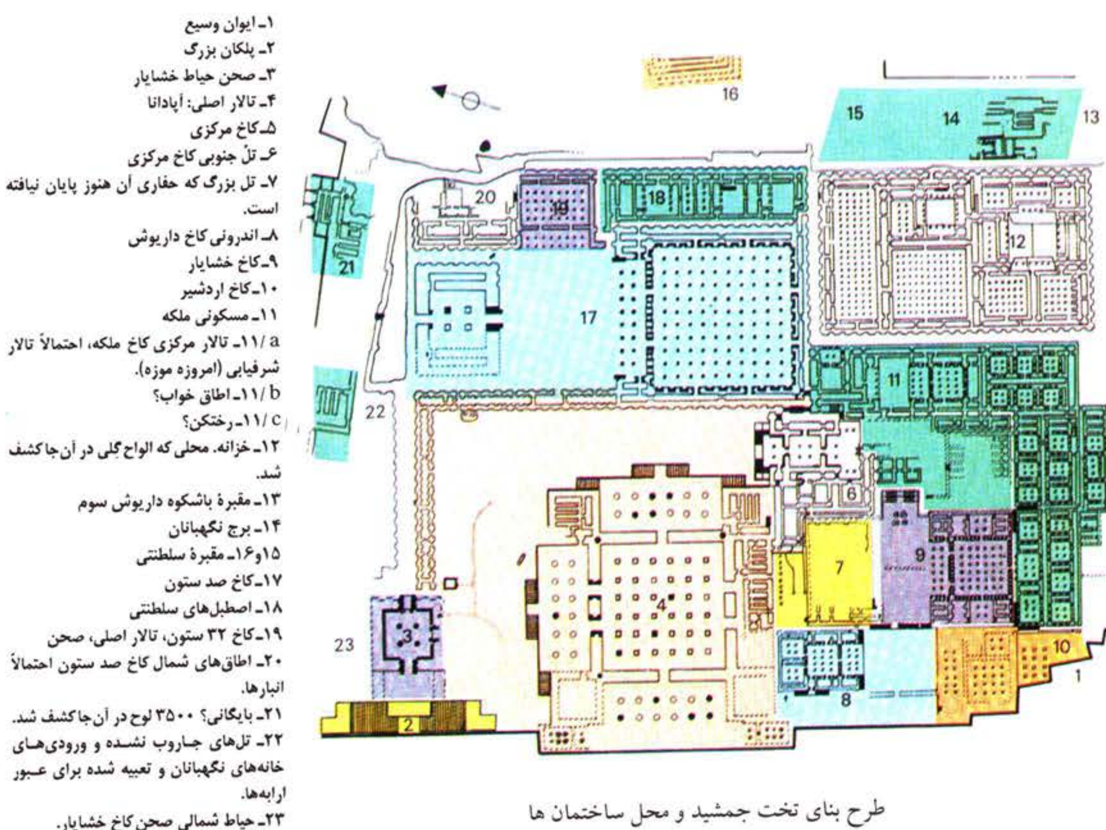
b) پاسارگاد و نقش رستم

پاسارگاد، اقامتگاه **کورش کبیر** بود (معنای واژه «پایگاهِ پارس») که علاوه بر ویرانه‌های کاخ سلطنتی، آرامگاه **کورش** نیز در آن‌جاست و امروزه آرامگاه یاد شده را ***مشهدِ مادر سلیمان*** می‌نامند. این مقبره ۱۰/۷۰ متر ارتفاع دارد و معماری آن عمدتاً شبیه تخت جمشید است.

● *نقش رستم*، در ۵ کیلومتری تخت‌جمشید، مکانی است مقدس که قدمت آن به‌عصرِ عیلامی‌ها می‌رسد. هخامنشیان این محلّ را به‌صورت گورستان درآوردند که در آن هنوز، مقابرِ صخره‌ایِ **داریوش اول**، **خشایار**، **اردشیر اول** و **داریوش دوم** تحسین هر بیننده را برمی‌انگیزد.

c) حجاری

هنر حجاری هخامنشیان، در کتیبه‌ها خلاصه می‌شود که نقوش آن‌ها مانند آشوریان، تزیینی نیست و بیشتر جنبهٔ نوعی معماری دارد: نقوشی که چهار جهت اصلی را نشان می‌دهند. حجاری نیز مانند معماری، هنری سلطنتی و منظور از آن، تلقین قدرت و عظمت شاه است. یادآور می‌شویم که نقش برجسته‌ها در زمان خود با رنگ‌هایی تند و حتی بسیار تند، رنگ‌آمیزی شده بودند.



طرح بنای تخت جمشید و محل ساختمان ها

۱ـ ایوان وسیع
۲ـ پلکان بزرگ
۳ـ صحن حیاط خشایار
۴ـ تالار اصلی: آپادانا
۵ـ کاخ مرکزی
۶ـ تلِّ جنوبی کاخ مرکزی
۷ـ تل بزرگ که حفاری آن هنوز پایان نیافته است.
۸ـ اندرونی کاخ داریوش
۹ـ کاخ خشایار
۱۰ـ کاخ اردشیر
۱۱ـ مسکونی ملکه
۱۱/a ـ تالار مرکزی کاخ ملکه، احتمالاً تالار شرفیابی (امروزه موزه).
۱۱/b ـ اطاق خواب؟
۱۱/c ـ رختکن؟
۱۲ـ خزانه. محلی که الواح گِلی در آن‌جا کشف شد.
۱۳ـ مقبرهٔ باشکوه داریوش سوم
۱۴ـ برج نگهبانان
۱۵و۱۶ـ مقبرهٔ سلطنتی
۱۷ـ کاخ صد ستون
۱۸ـ اصطبل‌های سلطنتی
۱۹ـ کاخ ۳۲ ستون، تالار اصلی، صحن
۲۰ـ اطاق‌های شمال کاخ صد ستون احتمالاً انبارها.
۲۱ـ بایگانی؟ ۳۵۰۰ لوح در آن‌جا کشف شد.
۲۲ـ تل‌های جاروب نشده و ورودی‌های خانه‌های نگهبانان و تعبیه شده برای عبور ارابه‌ها.
۲۳ـ حیاط شمالیِ صحن کاخ خشایار.

۹۳۸/۳ـ هیتی‌ها

A - مراحل آغازین تاریخ هیتی‌ها

a) پیدایش یک تمدن

تا اوایل قرن بیستم، واژهٔ **هیتی** که در کتاب مقدس آمده است، گویای هیچ تمدنی نبود و از دیدگاه تاریخنگاران نامِ قومی آواره و در زمرهٔ هزاران قوم صحراگردِ خاورمیانه محسوب می‌شد. در ۱۹۰۶ـ۱۹۰۷، باستانشناسان در حوالی روستای ***بغازکال*** واقع در *آناتولی*، بقایای شهرِ باستانیِ ***هاتوسا*** و الواح متعددی به‌خط میخی را یافتند که کار کشف رمز آن در ۱۹۱۷ توسط **هروزنی** باستانشناس اهل چک، انجام شد. از ۱۹۱۷ هیتی‌ها، دیگر قوم ناشناخته و مبهمِ کتاب مقدس نبودند، بلکه ملتی با زبان هندو اروپایی بودند که امپراتوری بزرگی به‌وجود آوردند.

● در حدود سال ۲۰۰۰ ق.م. فلات *آناتولی* مسکن اقوامی بومی محل و در رابطه با آشور بود (اسناد مکتوب تجّارِ آشوری مستقر در ***کاپادوکیه***، متعلق به قرون ۲۱ و ۲۰ ق.م. مؤید این رابطه است). طبق روال معمول این تمدن، ***ماقبل هیتی*** نامیده شده و هندو اروپایی نیست. براساس آثار باستانی به‌جا مانده، این مردم از



امپراتوری هیتی
محصور میان دشمنان (گاسگاس، آهیاوا، فریجی) هیتی‌ها همواره در جنگ بودند

هزارهٔ سوم ق.م. زندگی کشاورزی داشتند، از برنز استفاده می‌کردند و روابط آنان با همسایگان آشوری‌شان دوستانه بود (در ضمن کوه‌های *توروس* نیز سدّ طبیعی مناسبی میان آناتولی و سوریه به‌حساب می‌آمد.) برای درک مطلب، عبور از منطقه کافی است: پس از صدها کیلومتر در جاده‌ای کم‌و‌بیش مسطح در فلات باید از شیب‌های تند و صعب‌العبور *توروس* بالا رفت تا بتوان به‌شمال سوریه رسید.

● از اوایل قرن بیستم ق.م. جنگجویان چابکسوار هندو اروپایی از بالکان وارد منطقه شدند و زبان و عادات و رسوم خویش را بر اهالی *آناتولی* تحمیل کردند. با این‌حال گویش محلی، حفظ شد. یک ادغام سریع جمعیت نیز میان مهاجمان و مورد تهاجم قرار گرفته‌ها، انجام شد؛ ادغام قومی جدید که ماهیت هند و اروپایی داشت: ***هیتی‌ها***.

● اکنون جامعهٔ نوین آناتولی، دیگر آن ویژگی آرامِ زندگی کشاورزی قدیم را از دست داده بود. این جامعه تحت رهبری یک گروه اشرافیِ نظامی ـبا ویژگی‌های بی‌کم وکاست هند و اروپایی ـکه سلاح جنگی ناشناخته‌ای برای مقابله با سامی‌ها ابداع کرده بود (ارابهٔ جنگی متصل به اسب) ترسی نداشت از این‌که سپاه خود را، به آن سوی *تورس* اعزام دارد و ***بابل*** و ***شمال*** سوریه را غارت کند (ویرانی ***بابل*** در ۱۵۳۰). در همین عصر، اولین پایتخت پادشاهی **هیتی** ساخته شد: ***هاتوساس***.

تاریخ این حکومت، تا قرن چهاردهم ق.م. چیزی جز آشوب و هرج و مرج نیست و در این‌جا، تنها به بعضی ویژگی‌های آن اشاره می‌کنیم:

ـ حکومت پادشاهی هیچ‌گاه آن‌گونه که بایدوشاید، مستقر نشد، فرماندهانِ جنگجویان زیر بار سلطهٔ یک پادشاه نمی‌رفتند (نتیجهٔ کار: جنگ‌های مداوم بر سرِ جانشینی).

ـ در این عصر، هیتی‌ها، سازمان سیاسی معینی نداشتند. آنان نه فاتح، بلکه غارتگر بودند، در حالی‌که باید در مقابل همسایگانشان، ***هوری‌ها*** و به‌ویژه ***گاسگاس‌ها*** (کوه‌نشینان ساکنِ حوالی دریای سیاه) از خود دفاع می‌کردند.

ـ در قرن پانزدهم، ظاهراً تشکیلات ثابتی به‌وجود آوردند، در حالی‌که آسیای صغیر زیر سلطهٔ ***میتانی‌ها*** و ***هوری‌ها*** بود. مشهورترین پادشاهان **هیتی** در این عصر، عبارت بودند از: **هاتوسی اول** (۱۶۵۰ـ۱۶۲۰) بنیانگذار ***هاتوساس***، و **تِلِه‌پینو** (۱۵۲۵ـ۱۵۰۰) مؤسس ساختاری سیاسی که در قرون چهاردهم و سیزدهم هیتی‌ها را به‌قدرت عظیمی در خاورمیانه تبدیل کرد.

b) امپراتوری هیتی (قرون چهاردهم و سیزدهم)

● این امپراتوری، دستاوردِ **سوپیلولیوما** (۱۳۲۸ ـ ۱۳۴۱) بود که **سوریه** را فتح کرد، سپاهِ ***میتانی‌ها*** را درهم شکست و پس از محاصره‌ای بی‌نهایت سریع (یک هفته)، شهر ***کارکمیش*** را به‌تصرف درآورد. در این زمان فرمانروا **سوپیلولیوما** می‌توانست خود را همسان با پادشاهِ مصر بداند (ن.ک. ۹۳۲/۳). جانشینانش مجبور بودند با ***گاسگاس‌ها*** و مصریان (شکست در ***قادش***) بجنگند و در ۱۲۶۹ ق.م پیمان صلحی با آنان امضاء کردند. برجسته‌ترین امپراتوران هیتی عبارت بودند از:

ـ **مورسیل دوم** (۱۳۴۵ـ۱۳۲۰) که با ***گاسگاس‌ها*** (۱۰ نبرد در طول ۲۵ سال سلطنت) و ***آهیاواها*** (قومی که به‌عقیدهٔ بعضی از محققین، ***آشه‌ای*** بودند) جنگید.

ـ **موواتالیس** (۱۳۰۶ـ۱۲۸۲) که پایتختش به‌دست ***گاسگاس‌ها*** ویران شد و در ***قادش*** به‌جنگ مصریان رفت.

ـ **اوهری ـ تشوب** (۱۲۸۲ـ۱۲۷۵) تخت سلطنت را از دست داد و پادشاهی، در اختیار **هاتوسیل سوم** ملقب به «غاصب» قرار گرفت.

هاتوسیل سوم (۱۲۷۵ـ۱۲۵۰)که با مصریان مصالحه و هاتوساس را از نو بنا کرد.

ـ **تودهالیای چهارم** (۱۲۵۰ـ۱۲۲۰) و **ارنوواندای سوم** (۱۲۲۰ـ۱۱۹۰)، زیر حملات ***آهیاواها*** و اقوام غربیِ مرتبط با تمدن‌های اژه بودند.

ـ در قرن دوازدهم، اقوام موسوم به ***دریایی*** که شاید ***آهیاواها*** پیشقراولانش بودند، امپراتوری هیتی را نابود کردند.

ـ بارزترین ویژگی، امپراتوری هیتی تشکیلات اجتماعی متفاوت آن بود، که به ملوک‌الطوایفی شباهت داشت.

ـ پادشاه در رأس حکومت بود و با اتکا بر اشراف سلطنت می‌کرد. اشرافی که مهم‌ترین سرکردگانشان با هم برابر بودند. زمانی‌که این امپراتوری، ابرقدرتی به‌حساب می‌آمد، پادشاه را «خورشید من» خطاب می‌کردند.

ـ طبقهٔ اشراف از نظامیان ثروتمند تشکیل می‌شد که می‌توانستند ارابه‌های جنگی دو اسبه با ظرفیت سه نفر را تجهیز کنند و با داشتن املاک وسیع، بر ایالات و سرزمین‌های فتح شده حکومت می‌کردند. یک طبقهٔ خرده اشرافیِ وابسته به ***فنیقی‌ها*** نیز وجود داشت که مقامات مادون را در سپاه و ادارات داشتند.

ـ از عصر ماقبل هیتی یک طبقهٔ سرمایه‌دار صاحب املاک و غیرنظامی، متشکل از دبیران باقی‌مانده بود که ثروتشان در زمین و اثاثیهٔ مجلل زندگی خلاصه می‌شد و طبقهٔ کشاورز به‌آنان وابسته بود (خرده مالکان) که باید مالیات‌های سنگینی می‌پرداختند.

ـ در شهرها یک طبقهٔ اقلیتِ صنعتگر و کاسب‌کار و تاجر نیز زندگی می‌کرد که برخلاف کشاورزان وابسته به ارباب نبود و مانند اشراف از خدمت اجباری در سپاه، معاف بود. اینان طبقهٔ متوسط و نسبتاً آزادی را تشکیل می‌دادند.

ـ در پایین‌ترین سطح، طبقهٔ محروم، زندگی تأثرانگیزی داشت. بدیهی است بردگان در مقایسه با دیگران از حقوق کمتری برخوردار بودند، ولی سرنوشتشان را قانون معین کرده بود، حقوق آنان کم‌و‌بیش مانند بردگانِ بابل بود (ن.ک. ۹۳۴/۳).

● ادارهٔ امور کشور، حداقل در اطراف پایتخت در دست شاه و در ایالات و شهرهای دوردست در اختیار حکام سلطنتی و مقامات عالیرتبه و معابد، تحت کنترل کاهنان بود. طبق معمولِ حکومت‌هایِ بزرگِ قدیم، حکام ایالات گاه به تحقیر قدرت سلطنتی می‌پرداختند و حتی در مقابل شاه می‌ایستادند، اگر شاه به‌حد کفایت قدرت سرکوب این یاغیان را داشت، به جنگ‌های تنبیهی دست می‌زد، ولی پادشاهان هیتی همواره جانب احتیاط را می‌گرفتند و به‌داشتن همان عنوان سروری (که باعث واریز خراج منظم می‌شد) اکتفا می‌کردند و در امور جاری ایالت، دخالتی نمی‌کردند.

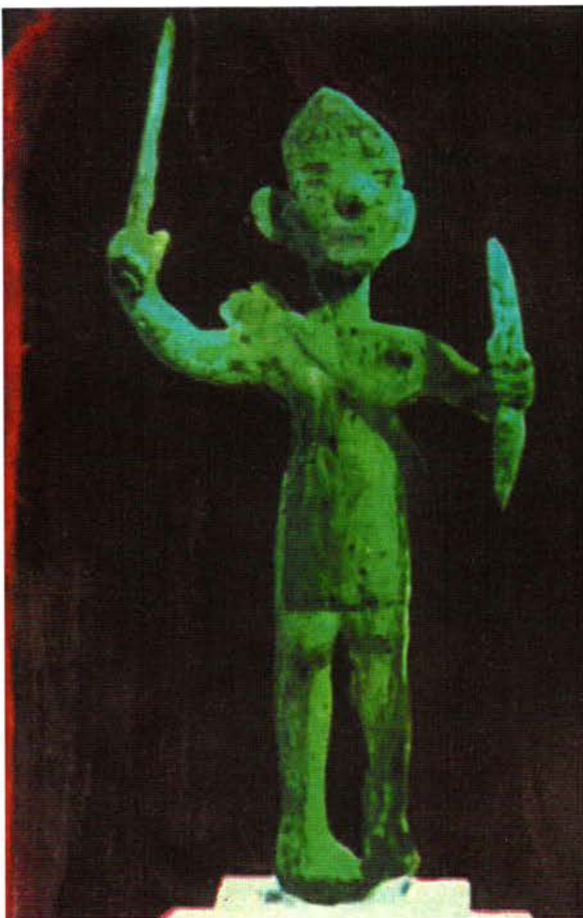
تاریخ امپراتوری هیتی، حاکی از اعتلای قدرت پادشاهی است؛ درواقع، فئودال‌های این حکومت، هیچ‌گاه به‌معنای واقعی، مقام او را تهدید نکردند. ضربات شومی که بر پیکر امپراتوری هیتی وارد می‌آمد، ناشی از قدرت همسایگان آن (آشور و مصر) و پایداری «***بربرهای***» شمال و غرب بود.

B - تمدن هیتی‌ها

a) پایه‌های اقتصاد

در این سرزمین پوشیده از قلعه‌ها که جامعه‌ای نظامی تلقی می‌شد، عمده‌ترین فعالیت‌ها، جنگ و کشاورزی بود. همچون دیگر نقاط خاورمیانه در دره‌های آن، جو، زیتون، انگور و غیره به‌عمل می‌آمد و اسب فقط برای جنگ تربیت می‌شد. (رساله‌ای به قلم یک **هوری**، در مورد پرورش اسب وجود دارد.) فلزکاری رواج داشت: مس، قلع و آهن همیشه به‌میزان زیادی در دسترس بود و قلع بی‌تردید از ***قفقاز*** وارد می‌شد. در مورد آهن باید یادآور شد که ***هیتی‌ها*** اولین قوم تاریخ بوده‌اند که صنعت ذوب آهن داشتند؛ مصریان و آشوریان، سلاح‌های خود را به آنان سفارش می‌دادند، چنان‌که از این نامهٔ **هاتوسیل سوم** به پادشاهِ آشور معلوم می‌شود:

> ***در مورد شمشیری که در نامه‌ات نوشته بودی، در حال حاضر، شمشیرِ مناسبی در انبار من در کیزوواتانا (سیلیسی) وجود ندارد. برای تهیهٔ آن هم فصل مساعدی نیست. این مطلب را پیش از این برایت نوشتم، نوع مرغوب آن برایت تهیه خواهد شد، در حال حاضر، کار ساخت آن‌ها ادامه دارد و هر گاه به‌پایان برسد، برایت خواهم فرستاد. امّا اکنون یک تیغهٔ خنجر آهنی برایت می‌فرستم.***



در شمال سوریه همواره یک الوهیت تثبیت شده خودنمایی می‌کرد: خدای رعد و طوفان، تشوپ که فنیقی‌ها و بین‌النهرینی‌ها او را بعل می‌نامیدند.

b) فرهنگ فکری

● **حقوق**. فرمانروایان هیتی، مانند فرمانروایان بابل و بی‌تردید تحت‌تأثیر آنان، سعی کردند، قواعد و آداب و سنن خویش را در یک مجموعهٔ قوانین بدوی گردآوری و تدوین کنند که از بسیاری جهات، پیشرفته‌تر از قانونِ **حمورابی** بود: این پیشرفت را به‌روشنی می‌توان در نکات زیر مشاهده کرد

ـ مقدمهٔ طبقه‌بندی شدهٔ اصلِ جبران خسارت [دیات]. هر گونه زیان وارده به‌جای مجازات باید جبران می‌شد. میزان این تاوان گاه بسیار زیاد بود: واریز میزانی نقره و در مورد قتل، تقدیم نفراتی به‌خانوادهٔ قربانی (در مورد قتل عمد، چهار نفر، قتل غیرعمد، دو نفر). ظاهراً مجازاتی وجود نداشت، حداقل مجازات در مرحلهٔ دوم بود.

ـ مسئولیت فردی بود: هر کس باید شخصاً جرمی را که مرتکب می‌شد، جبران می‌کرد (قشر فقیر و بردگان از این قانون مستثنی بودند).

ـ قانون جزا [قصاص] به‌معنای واقعی وجود نداشت (تنبیه جسمی، خاص طبقهٔ خدمتکار و برده بود).

● این جامعهٔ نظامی با تمام تشکیلات دقیق و منظمش، آثار غیرمادی چندانی از خود به‌جا نگذاشته است. هیتی‌ها از علوم بین‌النهرین بی‌اطلاع بودند که در آن، تفکرات فلسفی و شعر و ادبیات به‌میزان زیادی توسعه یافته بود. کتابخانهٔ ***هاتوسا*** جز ترجمه‌هایی از آثار ***اکدی*** و یا حتی ***سومری*** نداشت (ترجمهٔ حماسهٔ ***گیل‌گمش*** به‌زبان هیتی، مقالات و رسالات پزشکیِ ترجمه شده از زبانِ بابلی) و از متون مربوط به ریاضیات و نجوم، اثری در آن نبود. امّا برعکس پادشاهان هیتی وقتی پای توجیه یک قانون یا غصب مال یا یک قرارداد بین‌المللی در میان بود، توضیحات زیادی می‌دادند و طولانی کردن کلام از ویژگی‌های آنان بود. اصولاً ادبیات هیتی‌ها در مجموعه‌ای از قواعد و مقررات و پیمان‌نامه‌ها و متون‌اداری و گزارشات خلاصه می‌شد.

در امپراتوری «نظامی» هیتی، فرهنگ ادبی وجود نداشت: کاتبان معمولاً خارجی (اغلب سوریایی) بودند و می‌بایست زبان‌های ***اکدی*** (زبان فرهنگی)، ***هوری*** (زبان فنی)، ***هیتی*** (زبان رسمی) و ***لوویایی*** یعنی زبان رایج میان همسایهٔ جنوب غربی امپراتوری را می‌دانستند: زبان ***لوویایی*** از قرن سیزدهم جنبهٔ رایج‌ترین زبان را پیدا کرد. هیتی‌ها از خط میخی استفاده می‌کردند، که رمز آن کشف شده، و قابل خواندن است. امّا مفهوم این زبان رایج از قرن سیزدهم هنوز یک معمّاست: البته یک نوشتهٔ دو زبانه (به زبان ***فنیقی*** و ***لوویایی***) در سال ۱۹۴۶ در قراتپه کشف شده است ولی این متن برای کشف رمز کافی نیست.

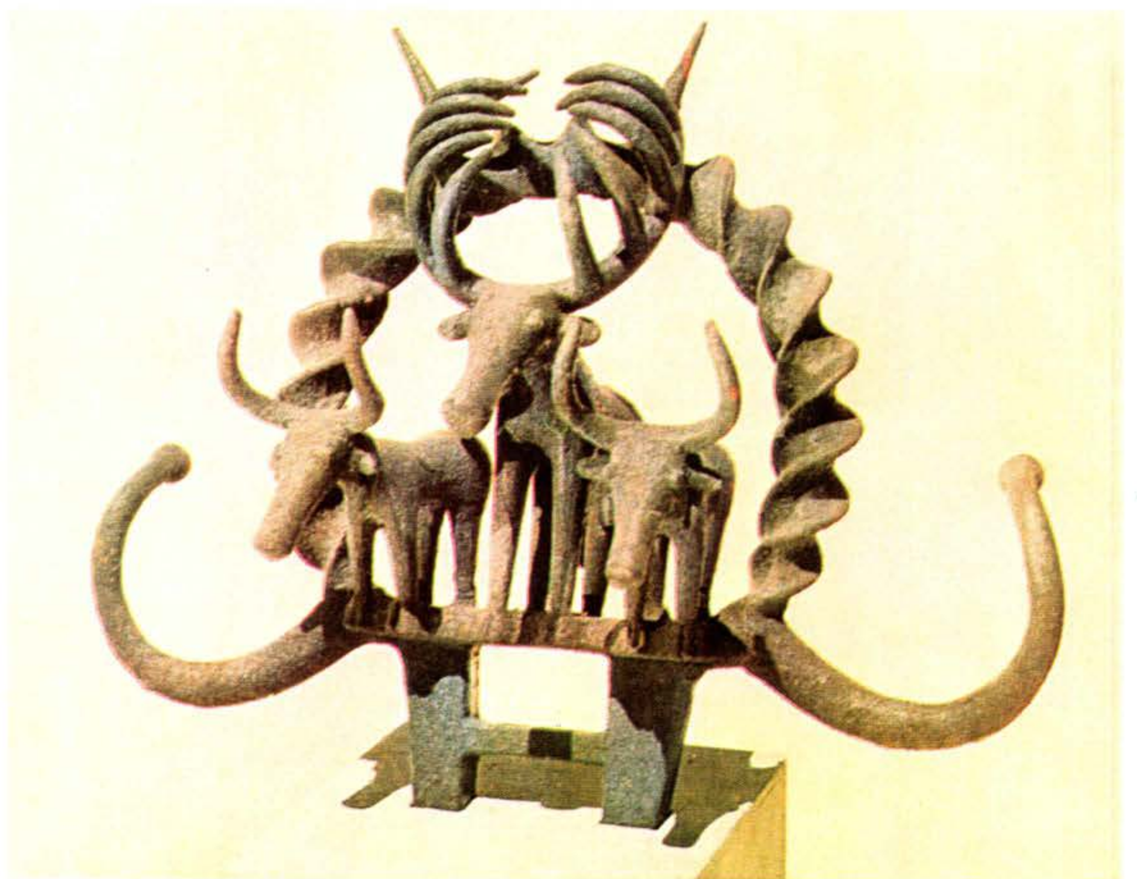


۲

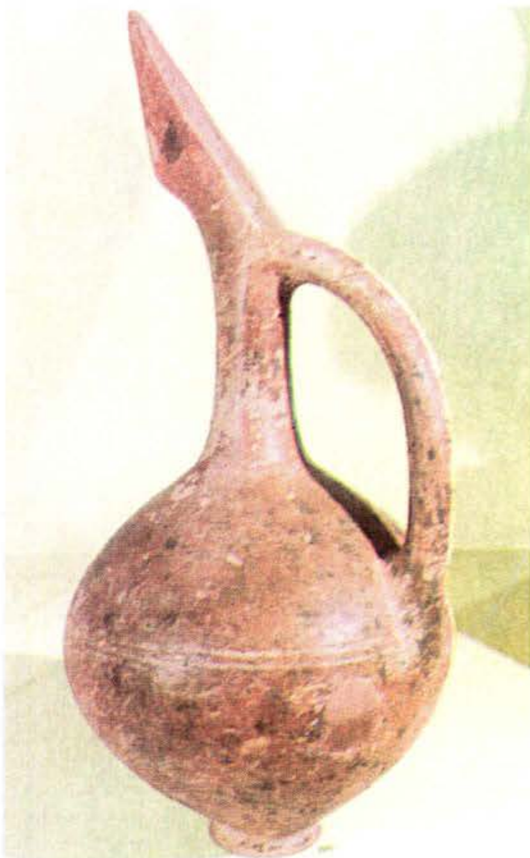


۱

آثاری از هنر هیتی‌ها: ۱ـ ظرفی به شکل شیر (قرن ۱۹ـ۱۸ ق.م) کشف شده در قراهویوک ۲ـ شکار شیر (به نوشته‌های هیروگلیفِ بالای صحنه توجه کنید) ۳ـ سفالینه‌ای کشف شده در کول‌تپه (قرن نوزدهم ـ هجدهم ق.م) ۴ـ علامت حکومتی هیتی‌ها.



۴



۳

c) مذهب

جالب است بدانیم که هیتی‌ها، انواع خدایان متعدد دیگر نقاط را به جمع خدایان خویش افزودند و بعد به آن‌ها مفهوم دادند. در اساطیر آنان حکایاتی از درگیری میان اولین خدایان را می‌یابیم که بی‌ارتباط با تبارشناسی **هزیود** نیستند (ن.ک. B /۹۳۷/۴). امروزه معلوم شده است که هیتی‌ها، چه از نظر موقعیت جغرافیایی و چه نقش تاریخی خویش، یکی از مهم‌ترین پل‌های ارتباطی میان دنیای شرق و دنیای یونانیِ *اژه* بوده‌اند.

معابد خدایان هیتی، از شمار بیرون بود؛ هر شهر و هر روستایی، خدایان حافظ خویش را داشت. هر قدر قدرت مرکزی افزایش می‌یافت، افسانه‌های سنتی و عمومی بیشتر درهم ادغام می‌شدند (به‌ویژه اسطورهٔ خدای حاصلخیزی که نماد فراوانی و برکت کشاورزی بود و در بهار ظاهر و در پائیز ناپدید می‌شد). بعدها، کاهنان در بالاترین مرتبهٔ خدایان، یک الههٔ خورشید را قرار دادند که در معبد **آرینا** (آناتولی) مورد پرستش قرار گرفت. نام دیگرش «ملکهٔ» سرزمین **هاتی** بود. این الهه بعدها، اشکال مختلفی به‌خود گرفت که آخرین شکل آن، **سیبل** رومیان است. الهه **آرینا** در مقام الوهیت خورشیدی با یک زوج مذکّر شریک بود. دو زوج دیگر نیز سرآمد دیگر خدایان بودند: زوجِ **تشوپ** و **هپات** و زوج **تِله‌پینو** (خدای قدیم حاصلخیزی *آناتولی*) و **شوشکا** (که همان **ایشتار** هوری‌هاست).

C - فریجی‌ها و لیدیایی‌ها

پس از فروپاشی امپراتوری هیتی، اقوام تازه‌ای در آسیای صغیر، ظاهر شدند: ***فریجی‌ها***، ***کیمری‌ها*** و ***لیدیایی‌ها*** (ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۶ پیوست). در مورد حکومت‌هایِ کم و بیش پایداری که این اقوام تأسیس کردند، اطلاع چندانی، در دست نیست. اقوامی که به‌استثنای لیدیایی‌ها، سواحل دریای اژه برایشان جاذبه‌ای نداشت.

قوم ***لیدیایی*** ـ مستقر در اراضی واقع میان دریای *اژه* و رودخانهٔ ***هالیس*** ـ از اوایل قرن نهم ق.م. با شهرهای یونانی‌نشینِ دریای اژه در ارتباط بود و به‌واسطهٔ همین لیدیایی‌ها بود که دنیای ***هلنی*** با هنرها، فنون، مذاهب و علوم خاور نزدیک، آشنا شد. مهم‌ترین آگاهی‌های ما در زمینهٔ تاریخ لیدیه، نوشته‌های **هرودوت** است که یادآور می‌شود، شکل‌گیری حکومت ***لیدیه***، دستاورد پادشاهانی چون **ژیگز** (۶۸۷ ـ ۶۵۲)، **آلیات** (۶۱۸ ـ ۵۶۲) و **کراسوس** (۵۶۰ ـ ۵۴۶) بود. ثروت این سرزمین و پایتخت آن در دنیای قدیم زبانزد بود و فعالیت تجاری گسترده و پر رونقی داشت. از سوی دیگر، این ***لیدیایی‌ها*** بودند که سکه را ابداع کردند (اولین سکه‌ها که از آلیاژ طلا و نقره بود و ***الکتروم*** نامیده می‌شد، در حدود سال ۶۳۰ به‌جریان افتاد). **کورش کبیر** پس از غلبه بر **کراسوس** به استقلال لیدیه پایان داد و از آن پس ***لیدیه*** به‌صورت یکی از ***ساتراپی‌های*** ایران درآمد.

جداول الحاقی
تاریخ باستان

جداول الحاقی «تاریخ قدیم»

مورد تاریخ وقوع وقایع تاریخی عصر قدیم به‌ویژه تاریخ‌های تطبیقی باید خاطرنشان کنیم که جز در مواردی استثنایی، هر یک از تاریخ‌های ارائه شده مورد بحث‌های طولانی و ناد صاحبنظران است. لذا خوانندگان باید آنها را تاریخ تقریبی و قریب به‌یقین تلقی کنند.

۱ـ جدول مراحل عمدهٔ باستانشناسی و مهم‌ترین کشفیات به‌ترتیب زمانی

تاریخ	مهم‌ترین وقایع
۱۷۱۱	اولین کشف (اتفاقی) مجسمه‌هایی در **هرکولانوم** (در دامنهٔ آتشفشان وزو، امروزه: *رزینا*).
۱۷۱۹	اولین کاوش‌های اصولی و علمی در **هرکولانوم**.
۱۷۵۲	کشف پاپیروس‌های یونانی در **هرکولانوم**.
حدود ۱۷۶۴	اولین قرائت نوشته‌های فنیقی توسط کشیش **ژان ژاک بارتلمی** (متولد ۱۷۱۶ در کاسی، وفات ۱۷۹۵ در پاریس)، این سکه شناس در ضمن نویسندهٔ «سفر آناکارسیا به یونان» نیز هست.
۱۷۹۸ـ۱۷۹۹	هیئت اعزامی به مصر از جانب **بناپارت**؛ نقشه‌برداری علمی از بناهای باستانی مصر و در ۱۷۹۹ کشف رمز کتیبهٔ **رشید** (ن. ۹۳۲/۱).
۱۸۰۰	آغاز حمل الواح **پارتنون** به لندن توسط **لرد الژین**.
۱۸۰۲	عملیات **گروتسفلد** (ن. ۹۳۴/۱).
۱۸۰۳	اولین عملیات باستانشناسی در **فوروم** واقع در رُم.
۱۸۰۹	انتشار جمعی عملیات هیئت فرانسوی اعزامی به مصر با عنوان: *شرح مصر*.
۱۸۱۲	کشف منطقهٔ باستانی **پترا** واقع میان *بحرالمیت* و *دریای سرخ*، پایتخت قدیم پادشاهی *نَبَطی* توسط تاریخنگار سوئیسی **یاکوب بورکهارت**.
۱۸۲۲	نامهٔ **شامپولیون** جوان به آقای **داسیه** (کشف رمز هیروگلیف).
۱۸۲۷	باستانشناسی *اتروسک* (*تارکینی‌ها* و *ولسی*).
۱۸۲۹	کاوش در *المپی* توسط یک هیئت فرانسوی.
۱۸۳۳	اولین کشفیات در منطقهٔ هیتی‌ها توسط *شارل تاکسیهٔ* فرانسوی (۱۸۰۲ـ۱۸۷۱).
۱۸۳۷	پایان کار کشف رمز خط میخی (فُرس قدیم) توسط *راولینسون* (ن. ۹۳۴/۱).
۱۸۴۲	اولین کشفیات **بوتا** در *نینوا*.
۱۸۴۴	اولین کشفیات ماقبل تاریخ (عصر دیرینه سنگی) در آبه‌ویل توسط **ژاک بوشر** فرانسوی (۱۷۸۸ـ۱۸۶۸).
۱۸۴۵ـ۱۸۵۱	حفاری‌های باستانشناسی در *بین‌النهرین* (**لایارد**).
۱۸۴۶	عملیات کشف رمز **هینکس** و **لوونشترن** در مورد خط میخی (بابلی).
۱۸۵۱	کاوش‌های **ماریت** در مصر.
۱۸۵۱	کشف رمز زبان بابلی توسط **راولینسون**؛ اقدامات **نوریس** در مورد زبان عیلامی.
۱۸۵۳	کشف گورستانی قدیمی در *ویلانووا* (روستایی در ایتالیا، نزدیک **بولونیا**)؛ تمدن ویلانوایی در حدود سال ۱۰۰۰ ق.م در شمال ایتالیا شکوفا شد.
۱۸۵۳ـ۱۸۵۵	کاوش در سوریه ـ فلسطین توسط **ملکیور دووُگه** (۱۸۲۹ـ۱۹۱۶).
۱۸۶۰ـ۱۸۴۶	**رنان**: هیئت اعزامی به فنیقیه.
۱۸۶۵	کاوش در **پرگام**.
۱۸۶۹	آغاز کاوش‌های باستانشناس انگلیسی **وود** در *اِفس*.
۱۸۷۰	اولین کاوش‌های **شلیمن** (۱۸۲۲ـ۱۸۹۰) در ناحیهٔ قدیم تروا (*حصار لیک*).
۱۸۷۲ـ۱۸۷۵	اولین اقدامات **ژرژ اسمیت** در نینوا.
۱۸۷۴ـ۱۸۷۶	کاوش‌های **شلیمن** در **میسن**
۱۸۷۵	کشف نقاشی‌هایی در غارهای *آلتامیرا*
۱۸۷۵ـ۱۸۸۱	عملیات باستانشناسی در المپی.
۱۸۷۷	کاوش‌های **سارزک** در *تللو* (لاقاش)
۱۸۷۷	کاوش‌های فرانسویان در دلوس
۱۸۸۰	کاوش‌های **تیمگاد** در الجزایر.
۱۸۸۲	کاوش‌های **شلیمن** و **دورپفلد** در *تروا*
۱۸۸۴	کاوش‌های **دیولافوا** در سوزیان (شوش)
۱۸۸۴ـ۱۸۸۵	کاوش‌های **شلیمن** در *تیرینت*
۱۸۸۷	کشف الواح‌وکتیبه‌هایی در *تل العمرنه*: (نامه‌نگاری به خط میخی پادشاهان *العمرنه* با زیردستان خود در بابل، سوریه و غیره).
۱۸۹۹-۱۹۱۴	کاوش‌های *ویگانت* در میلت.
۱۹۰۰	اولین کاوش‌های **اوانز** در کِرِت (**سر آرتور جان اوانز** ۱۸۵۱ـ۱۹۴۱).
۱۹۰۰	اولین اجرای اصولی روش لایه‌شناسی باستانشناسی.
۱۹۰۵	کشف رمز خط میخی سومری توسط **تورو دانژین** فرانسوی (۱۸۷۲ـ۱۹۴۴).
۱۹۰۵-۱۹۰۶	کاوش‌های **وینکلر** (۱۸۶۳ـ۱۹۱۳) در *بغازکال*، کشف بایگانی هیتی‌ها.
۱۹۰۷	اولین کاوش‌های زیردریایی در چشم‌انداز بندر **مهدیه** در **تونس** (در شش کیلومتری ساحل، یک کشتی قدیمی متعلق به قرن اول ق.م حاوی اشیاء هنری آتنی‌ها کشف شد).
۱۹۲۱	کاوش در جلگهٔ سند.
۱۹۲۲	هیئت باستانشناسی فرانسوی ـ آمریکایی در بین‌النهرین: *دورا اوروپوس*، شهر یونانی بنیاد شده در ۳۰۰ ق.م در ساحل فرات.
۱۹۲۳	کشف مقبرهٔ **توتانخامون** توسط **کارتر** و **کارناوُن**.
۱۹۲۴	کاوش در *موهانجو ـ دارو* (تمدن سند ۲۵۰۰ـ۱۵۰۰ ق.م)
۱۹۲۹	کاوش‌های **شفر** در *رأس شمرا* (اوگاریت)
۱۹۴۷	کشف دستنوشته‌هایی در بحرالمیت (غارهای عُمران)
۱۹۵۲	کشف رمز خط نوع B (ن.ک B /۹۳۷/۱) توسط **م. ونتری** (۱۹۲۲ـ۱۹۶۵).
۱۹۵۳-۱۹۵۵	کاوش‌های **رنه جوفروا** در **ویکس** (ساحل طلا [بخشی از ساحل لاجوردی]): کشف گنجینهٔ ریکس (که در موزهٔ **شاتییون سورسن** نگهداری می‌شود)
۱۹۵۵-۱۹۵۷	عملیات باستانشناسی ایتالیایی‌ها در قبور اتروسک‌ها؛ استفاده از شیوهٔ الکترومغناطیس (فلزیاب).

پادشاهان و سلسله‌های پادشاهی مصر

در این جدول سی سلسلهٔ فراعنه آمده است که بر مصر سلطنت کردند. در این‌جا نیز مانند متن فهرست مانتون را انتخاب کرده‌ایم که در حدود سال ۲۷۱ ق.م تنظیم شده است. تاریخ‌های ارائه شده تقریبی است و بیشتر ترتیب آنها در مدنظر است. در هر حال مصرشناسان روی این تاریخ‌ها با هم توافق ندارند و هر نامی که کشف شود مورد بحث‌های طولانی دانشمندان است و نتیجهٔ قاطعی ندارد. اسامی بعضی از پادشاهان که از روی بناها برداشته شده در داخل پرانتز آمده است.

ادوار	سلسله‌ها	فهرست مانتون	تاریخ سلطنت
ماقبل تینی ۳۰۰۰ تا ۲۷۷۸ ق.م	اول	(هوروس اسکورپیون [عقرب] مِنِس (نارمر) آتوتیس (آلیا) کن‌کنس (جر) اوئه نه فِس اوسافائیس می‌یه بیس سه‌مم پسِس بی‌ینه کِمِس	
	دوم	بوئِتوس کایه خوس بینوتریس تلاس	
امپراتوری قدیم ۲۷۷۸ تا ۲۲۶۳ ق.م	سوم ۲۷۷۸ـ۲۷۲۳ ق.م	سته‌نِس خایرِس نِفرخِه رِس سزو خریس خِنِه رِس نه‌خه رِفس توسورتروس (جِزِر) تیره‌ئیس مزوخریس سوفیس اول	
	توسرتاسیس		
	چهارم ۲۷۲۳ـ۲۵۶۳	آخِس سفوریس کِرفِرِس سوریس (سنفرو) سوفیس (خئوپس) سوفیس (کفرن) منخِرِس (میکِرنیوس) راتواسس بیخریس سبِرخه رس تامفتیس	
	پنجم ۲۵۶۳ـ۲۴۲۳	اوسِرخِه رِس سِفِرِس نِفِرخه رس سیزیرِس خه‌رِس راتورِس مِنخِه رس تانخِه رِس اونوس	
	ششم ۲۴۲۳ـ۲۲۶۳	اوتوئِس (تتی) ؟ فیوس (پپی) فیوپس (پپی دوم) مِنتوسوفیس نیتوکریس	
	هفتم ؟	سلسله‌ای تخیلی شامل هفتاد پادشاه که به گفتهٔ مانتون هفتاد روز سلطنت کردند.	
	هشتم ۲۲۲۲ـ۲۲۲۰	همانند سلسلهٔ هفتم، امکان ارائهٔ فهرستی قابل قبول از پادشاهان سلسلهٔ هشتم وجود ندارد.	
امپراتوری قدیم ۲۷۷۸تا۲۲۶۳ ق.م	نهم	مری به‌ره‌ختی اول	۲۲۲۲-۲۱۸۰
		بسیاری از پادشاهان که اسامی آنان معلوم نیست، در میان آنان احتمالاً: نبکائوره ختیِ دوم	۲۱۸۰-۲۱۳۰
۲۱۳۰ـ۲۰۵۰	دهم	نِفرخِه ره	۲۱۳۰-۲۱۲۰
	اوآخاره ختی سوم	۲۱۲۰-۲۰۷۰	
	مری جه‌ره	۲۰۷۰-۲۰۵۰	
		یک پادشاه که نامش معلوم نیست	۲۰۵۰
امپراتوری میانی	یازدهم ۲۱۶۰ـ۲۰۰۰	سه‌هر تاآوبی آنتف اول	۲۱۳۰ـ۲۱۲۰
		اووا آنخ آنتف دوم	۲۱۲۰ـ۲۰۷۰
		نِخت نپته پنِفر آنتف سوم	۲۰۷۰ـ۲۰۶۵

الحاقی ۲۰جدول ۱۷

ادوار	سلسله‌ها	فهرست مانتون	تاریخ سلطنت
امپراتوری		سانخیب تائویی منتوهوتب اول — شاید	
میانی		نبهه پتره منتوهوتب دوم — یک	۲۰۱۵ـ۲۰۶۵
۱۷۸۵-۲۱۶۰		نبهه پتره منتوهوتب سوم — شخصیت	
		سَنخ‌کاره منتوهوتب چهارم	۲۰۰۷ـ۲۰۱۵
		نبتائوره منتوهوتب پنجم	۲۰۰۰ـ۲۰۰۷
	دوازدهم	سِجمره ـ آمنه مهت اول	۱۹۷۰ـ۲۰۰۰
	۱۷۸۵ ـ ۲۰۰۰	خپره کره سزوستریس اول	۱۹۳۶ـ۱۹۷۰
		بنکائوره آمنمهت دوم	۱۹۰۴ـ۱۹۳۸
		خالپزه سزوستریس دوم	۱۸۸۸ـ۱۹۰۶
		خاکائوره سزوستریس سوم	۱۸۵۰ـ۱۸۸۷
		نیماآتره آمنمهت سوم	۱۸۰۰ـ۱۸۵۰
		ماخروئر آمنمهت چهارم	۱۷۹۲ـ۱۸۰۰
		سه‌بک نفروره	۱۷۸۵ـ۱۷۹۲
	سیزدهم	۱ـ سه‌خه مه‌ره ـ خوتائویی ـ آمنمهت، سه‌بخ هوتپ	برای این دوره که مانتون مدت آن‌را ۱۵۹۰ سال دانسته، از هیچ پادشاهی جز هیکسوس‌ها، نام نبرده است. و این فهرست نوعی بازسازی تقریبی براساس اسناد و مدارک متعدد است.
	و	۲ـ سانخ تائویی سخم که‌ره	
	چهاردهم	۳ـ سه‌خه مه‌ره خوتائویی پنتن	
	۱۶۸۰ـ۱۷۸۵	۴ـ سه‌خه مه‌ره آمنم هت ـ سنبوف	
		۵ـ سانخی بره آمنی آنتف آمنم هات	
		۶ـ سه‌جه فاکره کای آمنم هت	
		۷ـ خوتائوئیره اوگاف	
		۸ـ سه‌نه فریبره سزوستریس	
		۹ـ هریب شه‌دت. آمنمهت (آمنمهت ؟)	
		۱۰ـ سه‌هه ته پیبره آمنمهت (آمنمهت ؟)	
		۱۱ـ ئوسرکاره خن‌چر	
		۱۲ـ نیخانی ماآتره خن‌چر	
		۱۳ـ سه‌منخ‌کاره مرمشا	
		۱۴ـ سنفرکاره (ایبی؟)	
		۱۵ـ سته کاره	
		۱۶ـ سه‌خه مه‌ره ـ سه‌ئو آجتائویی ـ سه‌بخ هوتپ	
		۱۷ـ خاسه خه مه‌ره نفر هوتپ	
		۱۸ـ خانفره سه‌بخ هوتپ	
		۱۹ـ خاآن خاره سه‌بخ هوتپ	
		۲۰ـ خائوتپره سه‌بخ هوتپ	
		۲۱ـ مرسخ مه‌ره نفر هوتپ	
		۲۲ـ مرکاره	
		۲۳ـ ئوآهیبره یاییب	
		۲۴ـ مرنفه ره آیی	
		۲۵ـ مرهتپره	
دورهٔ دوم		۲۶ـ مرسخ مره ایند	
واسطه‌ای		۲۷ـ مرکائوره سه‌بخ هوتپ	
۱۵۸۰ـ۱۷۸۵		۲۸ـ سوآهنره سنب‌میو	
		۲۹ـ جدان خه‌ره منتوإماساف	
		۳۰ـ منخائوره سه‌شیب	
		۳۱ـ هته پیبره سیامون هورنج هریوتف	
		۳۲ـ جدنه فه‌ره دیدومس	
		۳۳ـ جدهتپرع دیدومس	
		۳۴ـ نه هه سی	
	پانزدهم و شانزدهم	۳۵ـ سوزیرینا خیان	
	(هیکسوس‌ها)	۳۶ـ أئوسررع آپوپی	
	۱۵۸۰ـ۱۷۱۵	۳۷ـ نب خپشرع آپوپی	
		۳۸ـ اع سهرع	
		۳۹ـ اع کنرع آپوپی (و «هیکسوس‌های کوچک»)	
	هفدهم	۴۰ـ سخه مه رع او عخ آئو رع هوتپ	
	۱۵۸۰ـ۱۶۸۰	۴۱ـ سخه مه رع او عج خئو سه‌به کمساف	
		۴۲ـ سخم رع سمن تائویی جه‌هوتی	
		۴۳ـ سانخن رع مونتو هوتپ	
		۴۴ـ سواجن رع نیبی ریه رائوت	
		۴۵ـ نفرکه رع (؟) تبی ریه رائوت	
		۴۶ـ سمن نفر رع	
		۴۷ـ سوزیرنی رع	
		۴۸ـ سخم رع شدتائویی سبه کمسافت	
		۴۹ـ سخم رع هرو ئمرا آت آنتف	
		۵۰ـ سخم رع اوپماآت آنتف	
		۵۱ـ نه بخه‌پر رع آنتف	
		۵۲ـ سناختن رع (یا سکنان رع تاتو تاع)	
		۵۳ـ سه‌ئنن رع تاتو تاع	
		۵۴ـ نوآج خپر رع کاموزه	
امپراتوری	هجدهم	نب پهری رع آهموشه	۱۵۵۸ـ۱۵۸۰
جدید	۱۳۱۴ـ۱۵۸۰	جزرکه رع آمنوفیس اول	۱۵۳۰ـ۱۵۵۷
۱۵۰۸ـ۱۵۸۰		آخه پرکه رع توتموزیس اول	۱۵۲۰ـ۱۵۳۰
		آخه په‌رن رع توتموزیس دوم	
		ماآتکه رع حاچپسوت	۱۴۸۳ـ۱۵۲۰
		منخه‌پر رع توتموزیس سوم	۱۴۵۰ـ۱۴۸۳
		آخه په‌رو رع آمنوفیس دوم	۱۴۲۵ـ۱۴۵۰
		منخه په‌رو رع توتموزیس چهارم	۱۴۰۸ـ۱۴۲۵
		نب‌ما رع آمنوفیس سوم	۱۳۷۰ـ۱۴۰۸
		نفر خپرو رع آمنوفیس چهارم (ـ آخن آتون)	۱۳۵۲ـ۱۳۷۰
		سه‌منخ‌کا رع	

ادوار	سلسله‌ها	فهرست مانتون	تاریخ سلطنت
		نب خپرو رع توتانخامون [توت‌آنخ آمون]	
		خپرو خپرو رع ایه	۱۳۱۴ـ۱۳۵۲
		جزر خپرو رع هورمهب	
	نوزدهم	منپه هتی رع رامسس اول	۱۳۱۲ـ۱۳۱۴
	۱۲۰۰ ـ ۱۳۱۴	منماآت رع ستی اول	۱۲۹۸ـ۱۳۱۲
		اوسرماآت رع رامسس دوم	۱۲۳۵ـ۱۲۹۸
		منه پتاه	۱۲۲۴ـ۱۲۳۵
		آمن موزه	۱۲۱۹ـ۱۲۲۴
		شاید تائوسرت	۱۲۱۰ـ۱۲۱۹
		منه‌پتاه ـ سیپتاه	۱۲۰۵ـ۱۲۱۰
		اوسر خپرو رع ستی دوم	
		رامسس سی‌پتاه	۱۲۰۰ـ۱۲۰۵
		یارسو	
	بیستم	ستن آخت	۱۱۹۸ـ۱۲۰۰
	۱۰۸۵ ـ ۱۲۰۰	اوسرماآت رع رامسس سوم	۱۱۶۶ـ۱۱۹۸
		اوسرماآت رع ست پنامون رامسس چهارم	
		اوسرماآت رع سخه‌پرن رع رامسس پنجم	
		نب‌ماآت رع میامون رامسس ششم	
		اوسرماآت رع میامون رامسس هفتم	۱۰۸۵ـ۱۱۶۶
		اوسرماآت رع آخنامون رامسس هشتم	
		نفرکه رع ستپن رع رامسس نهم	
		خپرماآت رع سته پن‌پتاه رامسس دهم	
		منحاآت رع ستن پن‌پتاه رامسس یازدهم	
عصر آخر	بیست و یکم	سمندس هریهور	۱۰۵۴ـ۱۰۸۵
	۹۵۰ ـ ۱۰۸۵	پسوسنس اول	۱۰۰۹ـ۱۰۵۴
		پینه جم	
		آمنه موپه	۱۰۰۰ـ۱۰۰۹
		سیامو	۹۸۴ـ۱۰۰۰
		پسوسنس دوم	۹۵۰ـ۹۸۴
	بیست و دوم	سزاک‌اول	۹۲۹ـ۹۵۰
	۷۳۰ـ۹۵۰	اوسورکون اول	۸۹۳ـ۹۲۹
	(سلسلهٔ لیبیایی	تیکلات اول	۸۷۰ـ۸۹۳
	۳۳۲ـ۱۰۵۶)	اوسورکون دوم	۸۴۷ـ۸۷۰
		سزاک دوم	۸۴۷
		تیکلات دوم	۸۲۳ـ۸۴۷
		سزاک سوم	۷۷۲ـ۸۲۳
		پی مایی	۷۶۷ـ ۷۷۲
		سزاک چهارم	۷۳۰ـ ۷۶۷
	بیست و سوم	پدو باستت	۸۱۷(؟) ۷۶۳
	۸۱۷(؟) ـ ۷۳۰	سزاک پنجم	۷۵۷ـ۷۶۳
		اورسوکون سوم	۷۴۸ـ۷۵۷
		تیکلات سوم	
		آمونرود	۷۳۰ـ۷۴۳
		اوسورکون چهارم	
	بیست و چهارم	تفناخت	۷۲۰ـ ۷۳۰
	۷۱۵ـ۷۳۰	بوکوریس	۷۱۵ـ۷۲۰
	بیست و پنجم	پیانخی	۷۱۶ـ ۷۵۱
	سلسلهٔ اتیوپیایی	شاباکا	۷۰۱ـ۷۱۶
	۶۵۹ـ۷۵۱	شاباتاکا	۶۸۹ـ۷۰۱
		تاهاروآ	۶۶۳ـ۶۸۹
		تانوت آمون	۶۵۹ـ۶۶۳
	بیست و ششم	پساماتیک اول	۶۱۰ـ۶۶۴
	۵۲۵ـ۶۶۳	نکائو	۵۹۵ـ۶۱۰
	(سلسلهٔ سائیت)	پساماتیک دوم	۵۸۹ـ۶۹۵
		آپری‌یس	۵۷۰ـ۵۸۹
		آماسیس	۵۲۶ـ۵۷۰
		پساماتیک سوم	۵۲۵ـ۵۲۶
اولین سلطهٔ	بیست و هفتم	کمبوجیه	۵۲۲ـ۵۲۵
ایرانیان	۴۰۴ـ۵۲۵	داریوش	۴۸۵ـ۵۲۲
		خشایار	۴۶۴ـ۴۸۵
		اردشیر	۴۲۴ـ۴۶۴
		داریوش دوم	۴۰۴ـ۴۲۴
	بیست‌وهشتم	آمیرته	۳۹۸ـ۴۰۴
	۳۹۸ـ۴۰۴		
	بیست‌ونهم	نفریتس اول	۳۹۳ـ۳۹۸
	۳۷۸ـ۳۹۸	موتیس (؟)	۳۹۱ـ۳۹۳
		پسا موتیس	۳۹۰ـ۳۹۱
		آخوریس	۳۷۸ـ۳۹۰
		نفرتیس دوم	۳۷۸
	سی‌ام	نکتانبو اول	۳۶۰ـ۳۷۸
	۳۴۱ـ۳۷۸	تنوس	۳۵۹ـ۳۶۱
		نکتانبو دوم	۳۴۱ـ۳۵۹
دومین سلطهٔ		اردشیر سوم اوخوس	۳۳۸ـ۳۴۱
ایرانیان		آرسس [ارشک]	۳۳۵ـ۳۳۸
۳۳ـ۳۴۱		داریوش سوم کودومان	۳۳۲ـ۳۳۵

۳ـ خدایانِ مصر

نام الوهیت خدایان آسمانی	نقش و مهم‌ترین اطلاعات اساطیری
شو Chou	«خدای نگه‌دارندهٔ آسمان‌ها»، همسر **تفنوت** (الههٔ محلی مصرِ میانی). **اونوت** الههٔ آسمان را با انتهای بازویش نگه می‌دارد. خدای محلیِ *لئونتوپولیس*. او را غالباً به‌صورت مردی با یک پر شترمرغ روی سر تصویر می‌کنند.
کب Keb	خدای زمین همسر الههٔ آسمان نوت (که همزمان خواهر او است). غالباً او را در حالت خوابیده تصویر می‌کنند.
نو یا نون Noun	خدای مظهر تودهٔ اولیه (آب اولیه)
نوت Nout	الههٔ آسمان، همسر کِب، مادر **ایزیس** و **اوزیریس**. او را به‌صورت زنی غول‌پیکر و تکیه داده بر دست‌ها تصویر کرده‌اند: تنهٔ **نوت** معرف آسمان، دهان و کشالهٔ رانش نشانهٔ افق‌ها. رنگ پوستش نشانهٔ ستارگان
رع Râ	نام این رب‌النوع اگر درون واژه‌ای ترکیبی باشد، را و اگر در آخر واژه ترکیبی یا منفرد باشد، رع تلفظ می‌شود (باید گفت آمون ـ رع و «آمون ره» رب‌النوع خورشید مصریان است: به‌صورت دایرهٔ خورشیدی روی یا «آمون را» سر تصویر می‌شود. غالباً بر تخت نشسته و در دست انخ مظهر زندگی را گرفته است. او است که با دو کشتی در آسمان‌ها سفر می‌کند کشتیِ روز و کشتی شب. هنگام غروب داخل دهان الهه **نوت** می‌شود در طول شب از بدن او عبور کرده و هنگام صبح از کشالهٔ ران او بیرون می‌آید. طبق یک حکایت باستانی، نام دیگرش **خوپری** (سوسک سرگین غلطان) است. نامی که بعدها نام خورشید صبح می‌شود، خورشید عصر را اتوم می‌نامند. در افسانه‌ها آمده است که اشک‌های رع به‌صورت مردان و زنان درآمده است. ولی این انسان‌ها بر او شوریدند. آنگاه رع چشم خود را فرستاد تا اغلب موجودات زنده را نابود کند؛ پس از آن خدای خورشید بازماندگان را بخشید و از دنیا بیرون رفت.
خدایان‌محلی امون [عامون Amon]	خدای مردم تب که تا سلسلهٔ یازدهم، نقش مهمی ندارد. به‌عنوان خدای سلسلهٔ پادشاهی با نام **امون ـ رع** خدای خورشید شناخته می‌شود. معمولاً او را به‌شکل انسانی با یک کلاهِ دارای دو پرِ عمودی تصویر می‌کنند؛ حیوان مقدس او قوچ است. او همسر **موت** و پدر خدا **خونسو** است.
انوکت (یا **انوکیس**) Anouket	الههٔ آبشار اول نیل و جزیرهٔ *سِهِل*؛ در *الفانتین* به همراه **خنوم** و همسرش **ساتیس**، تثلیثی خدایی را تشکیل می‌دهد (ن ۹۳۲/۲)
انوبی Anubi	خدایِ *سینوپولیس*: به‌صورت انسانی با کلهٔ شغال (یا سگ). او خدای مردگان است که بر کار مومیایی اجساد نظارت می‌کند. او را گاه پسر و گاه برادر **اوزیریس** و گاه حتی پسرِ رع دانسته‌اند.
آتوم Atoum	خدایِ *هلیوپولیس* که حیوانات مقدسش شیر و مارانَد. او را بعدها در خورشید شامگاهی شناسایی می‌کنند. (ن.ک ذیل رع)
هارسافس Harsaphes	الوهیتِ *هراکلئو پولیس*؛ خدایی است با سرِ قوچ
هاتور Hator	الههٔ مورد پرستش در *آفرودیتوپولیس* و در **دندره**. پس از ایزیس، مهم‌ترین الوهیت محلی مؤنث مصر است. او را معمولاً به‌صورت گاو ماده و گاه به‌صورت زنی با سرِ گاو (با دایرهٔ خورشیدی میان دو شاخ) مجسم می‌کنند. در افسانه‌ها آمده است که او گاه مادر و گاه همسر **هوروس** است.
هوروس Horus	خدای **بهدت** است (در بخش غربی دلتای نیل)؛ پسر **اوزیریس** و **ایزیس** که با آنان یک تثلیث خدایی را می‌سازد. این خدا، تقسیم شده به **هوروس کودک** (هارپوکراتِ یونانیان) که به‌شکل کودکی در حال مکیدن انگشت شصت خویش مجسم می‌شود، **هوروس کبیر**، خدایی با سرِ شاهین که دایرهٔ خورشیدی را روی سر دارد. **هورس** خدای حافظ فراعنه است و در ضمن ارباب بسیاری از نواحی و مناطقِ مصرِ علیا و سفلی؛ با نام‌های متعددی مورد پرستش قرار می‌گیرد: **هوروس** در افق، **هوروس** انتقام گیرندهٔ پدرش، **هوروس** ناظر بر دو چشم، هوروس پسر **ایزیس** و غیره.
ایزیس Isis	مهم‌ترین الوهیتِ مؤنث مصریان، خواهر و همسرِ **اوزیریس** و مادر **هوروس**. وقتی مصر به تصرف رومیان درآمد پرستش او در روم نیز معمول گردید (مذهب اسرار) و **اپوله** نویسندهٔ لاتین در «سال طلایی» او را «مادر یگانهٔ طبیعت، بزرگ‌ترین الهه، ملکهٔ نام‌ها، سرور خدایان، کسی که با اسامی متعدد و با جنبه‌های مختلف مورد پرستش است» نامید. بعضی از تاریخنگاران مقایسه‌گر او را شکل اولیهٔ مریم مقدس دانسته‌اند. او الهه *ایزیون* است.
خنتامنتیو Khentamentiou	خدا ـ شغالِ *ابیدوس*، بعدها در **اوزیرس** شناسایی شد
خونسو Khonsou	خدای تِب، در شکل و شمایل ماه. او را به‌صورت کودکی تصویر کرده‌اند که بر روی سر هلال ماه دارد
مین Min	خدای رجولیت و مردی، مظهر قدرت زایندهٔ طبیعت، با کلهٔ قوچ و آلت شهوانی که گاه او را «نرّه گاو مادرش» الههٔ آسمان نامیده‌اند. در عصرِ سفلی این مادر ـ همسر را در **ایزیس** شناسایی می‌کردند.
مونتو Montou	خدای **هرمونتیس** (نام تب)، خدای جنگجو با سرِ شاهین، او همسر الهه‌ای خورشیدی است که چندان شناخته شده نیست «خورشید مؤنثِ دو زمین»
موت Mout	الهه مادرِ تب (او معبدی در *کارناک* داشت) به‌صورت یک کرکس یا زنی با دو نیمتاج، او همسر **امون** و مظهر آب‌های حاصلخیزکنندهٔ نیل است.
نفرتوم Nefertoum	خدای **ممفیس**، پسرِ **پتاه** و **سخمت**. او را به‌صورت مردی ریشو با یک گل نیلوفر روی سر نشان داده‌اند.
نئیت Neith	الههٔ **سائیس**، او را مادرِ رع شناخته‌اند
نخبت Nekhbet	الههٔ *هییراکون پولیس*، معرفی شده به‌صورت کرکسی بال گشوده در بالایِ سرِ فرعون
نفتیس یا نبهات Nsphthys(Nebhat)	الههٔ **دیوسپولیس**، خواهر **ایزیس** و همسر ست (طبق بعضی روایات او مادر **انوبی** است)
انوریس Onouris	خدای *تیس* (در مصر علیا) و **سبنیتوس**
اوفوئیس Ofoïs	خدای گرگ صولت، مورد پرستش در *آسیوت*
اوزیریس Osiris	خدایِ **بوزیریس** و *ابیدوس*، بعدها به‌عنوان خدای مردگان شناخته شد (ن.ک ۹۳۲/۲: افسانهٔ **اوزیریس**) او همسر **ایزیس** و پدر **هوروس** است
اوتو Outo	الهه ـ مار، مورد پرستش در **بوتو** (او را حامل تاج پادشاهان شمال دانسته‌اند.)
پتاه Ptah	خدای **ممفیس**، رب‌النوعِ آهنگران و حجاران (یونانیان او را با نام **هفائیستوس** می‌شناسند) او سفالگر خدایان و پراکنده‌کنندهٔ زندگی است و به‌صورت مردی تصویر می‌شود با سر تراشیده که عصای بلندی در دست دارد. حیوان مقدسش **گاوِ آپیس**، همسرش **سخمت** و پسرش **نفرتم** است.
ساتیس یا ساتت Satis (Satet)	الههٔ *الفانتین* (ن.ک به **خنوم**).
سه‌بک Sebek	خدای **فیوم** به‌صورت مردی با سرِ تمساح
سِخمت Sekhmet	الههٔ دلتا: او را به‌صورت الوهیتی با سرِ شیر ماده عرضه داشته‌اند که تاجی از دایرهٔ خورشیدی و مارِ *اورائوس* بر سر دارد.
ست Set	خدای *اومبوس* و *آواریس* که حیوان مقدسش سگ شکاری (گراز یا الاغ) است. او رقیب **اوزیریس** است. افسانهٔ او: ۹۳۲/۲.
تفنوت Tefnout	الههٔ *اوکسیرین خوس*، الهه ـ شیر یا با سرِ شیر (همسر **شو**)
توت، تحوت، تات Thot	خدای *هرموپولیس*. او خدای نوشتار وقایع‌نویسی است که به‌صورت مردی با سرِ جغد تصویر می‌شود. همسرش **سشات** است
دیگر الوهیت‌ها	**هاپی**: آبیاری و باران؛ **نپری** خدای غلات؛ **رنوت** الههٔ محصول؛ **هکت**، زندگی‌بخش؛ **مسخه‌نت** ناظر بر کودکی؛ **تونریس** با بدن اسب آبی و پوزهٔ تمساح، حامی زنانِ باردار؛ الوهیت **بِس** که از انسان در مقابل ارواح شریر محافظت می‌کند و ناظر بر لذات است.

۴ـ هنر در عصر امپراتوری جدید

۱ـ معماری

اصالت محلی	عصر یا عهد سلطنت فرعون	شرح
دیرالبحاری (غربِ تب)	سلسله هجدهم	معبد ـ مقبرهٔ ملکه **هاچپسوت**، با دروازه‌ها و سطوح مطبق، ساختهٔ سنموت معمار، با طرحی ملهم از معبد **مونتوهوتب** (امپراتوری میانی)
لوکسور (شرقِ تب)	**امنوفیس سوم** سلسلهٔ هجدهم	معبد عظیم با ستون‌های متعدد
کارناک (شرقِ تب)	سلسلهٔ هجدهم و نوزدهم	معبد عظیم **امون** که به‌تدریج توسط تعداد زیادی از فراعنه وسعت یافته است. تالار بزرگ ستوندار به ابعاد ۱۰۳ در ۵۲ متر و سقفی به ارتفاع ۲۱ متر روی ۱۳۴ ستون
ابوسمبل	**رامسس دوم** سلسلهٔ نوزدهم	معابدی حفرشده‌در دل‌کوه با‌تالارهای وسیع ستوندار. ستون‌هایی به ارتفاع ۲۰ متر، ورودی آن‌را مزین کرده‌اند.
تل‌العمرنه	**اخن اتون** سلسلهٔ هجدهم	**اخن اتون** دگرگون‌کنندهٔ بزرگ مذهبی پایتخت جدیدی با معابد و کاخ‌های جدید به‌دست هنرمندانی جدید بنا کرد که چیز زیادی از آن‌ها باقی نیست.

۴/۲ـ مقابر سلطنتی

پادشاهان امپراتوری جدید دیگر همچون پیشینیان خویش در هرم‌ها نمی‌آرمند، بلکه در سرداب‌هایی ایجاد شده در طول درهٔ پادشاهان و درهٔ ملکه‌ها دفن می‌شوند. این مقابر با نقاشی‌ها و نقش برجسته‌هایی تزیین شده‌اند. از این مقابر خزاین متعددی بیرون کشیده‌اند.
ن.ک به ذیل: *تزئینات دیواری و هنرهای ظریفه*

۴/۳ مجسمه‌سازی

اصالت محلی	عصر یا عهد سلطنت فرعون	شرح
	سلسلهٔ هجدهم	بانو تویی، مجسمهٔ کوچک بسیار ظریف از چوب (موزهٔ لوور)
تل‌العمرنه	**اخن اتون** سلسلهٔ نوزدهم	مجسمهٔ سرِ نفرتی‌تی، همسر **اخن اتون** از سنگ سیاه
تل‌العمرنه	**اخن اتون**	نیمتنهٔ نفرتی‌تی، از سنگ آهکی رنگ‌آمیزی شده (موزهٔ برلین)
	اخن اتون	سرِ اخن اتون، با حالتی ملایم‌تر از سبک دیگر تصاویر او که تقریباً شبیه کاریکاتور است (موزهٔ لوور)
	سلسلهٔ هجدهم	زن و شوهر، زوج در حالت نشسته از سنگ آهکی رنگ شده (موزهٔ بروکلین)
کارناک	آخن آتون	تعداد زیادی مجسمه، از سر و نیمتنهٔ **اخن اتون** با چهرهٔ اسب مانندش به سبک رئالیسم که دگرگونی او آغازگرش بود.
	توتانخامون	سرِ **توتانخامون** جوان (موزهٔ قاهره)
	هورمهب	مجسمهٔ **هورمهب** در حالت نشسته به شیوهٔ کاتبان به‌منظور نشان دادن دستاوردهای تشکیلاتی و اداری (موزهٔ متروپولیتنِ نیویورک)
	هورمهب	مجسمهٔ **هورمهب** (موزهٔ قاهره)
	توتموسیس سوم	مجسمهٔ **توتموسیس** در حال راه رفتن روی نُه [۹] طاق به نشانهٔ اقوام مغلوب (موزهٔ قاهره)
	سلسلهٔ هجدهم	ملکه **تی** (موزهٔ قاهره)
رامسس‌های تب تانیس	**رامسس دوم** سلسلهٔ نوزدهم	تعداد زیادی مجسمهٔ عظیم
	رامسس دوم	مجسمه‌های عظیم به ارتفاع ۲۰ متر

۴/۴ تزئینات دیواری

اصالت محلی	عصر یا عهد سلطنت فرعون	شرح
a) **نقش‌برجسته‌ها**		
دیرالبحاری	**هاچپسوت** [حاچپسوت]	نقش برجسته، صحنه‌هایی از زندگی روزمره، مراحلی از سلطنت (اعزام سپاه ملکه به کشور **پونت**)
دیرالبحاری	**توتموسیس سوم**	نقش برجستهٔ باشکوه یک شیر در حالت نشسته، بسیار مزین و برجسته.
ابیدوس	**ستی اول** سلسلهٔ نوزدهم	نقش برجسته‌های مذهبی، تزیین کنندهٔ مقبرهٔ **ستی اول**. این پایان عصر کلاسیک هنر نقش برجستهٔ مصری است
b) **نقاشی**		
درهٔ شاهان مقبرهٔ شمارهٔ ۹۵	**امنوفیس دوم**	مقبرهٔ مزین به تصاویر دیواری توسط استاد **خنامون**، نقاش نابغه و متبحر در طرح و رنگ‌آمیزی، مبتکر «کم ارزش کردن» و «گذر» از زمینه‌ای به زمینه‌ای دیگر «**شکار در صحاری**»
درهٔ شاهان مقبرهٔ شمارهٔ ۳۸	**توتموسیس چهارم**	مقبرهٔ تزیین شده توسط استاد **جزرکاره سنب**. علم ترکیب، ظرافت نیمرخ‌ها (گروه چهار نفرهٔ نوازندگان و رقصندگان)
تب مقبرهٔ شمارهٔ ۷۸	**توتموسیس چهارم**	نقاشی مقبره توسط استاد **هورمهب**، طراح شوخ و در عین حال محکم (زنان و مردان نوبیایی)
تب غربی	**توتموسیس چهارم و امنوفیس سوم؟**	مقبرهٔ **نبامون** تزیین شده توسط بزرگ‌ترین نقاشِ مصر، هنرمندی که گامی تا آن زمان ناشناخته برداشت و از سه رنگ خاکستری مختلف استفاده کرد و توانست رنگ پروانه‌ها را به‌وجود آورد (۵ تابلو از او در بریتیش میوزیوم)
تل‌العمرنه کاخ آخن آتون	آخن آتون	نقش دختران **اخن اتون**. صیادان در حال غواصی

۴/۵

اصالت محلی	عصر یا عهد سلطنت فرعون	شرح
درهٔ شاهان مقبرهٔ ۶۲	توتانخامون	در مقبرهٔ **توتانخامون** اثاث آخرت او کشف شده است، جالب‌ترین اشیایِ آن عبارتند از تخت سلطنت او و یک جعبهٔ مزین به نقش بسیار زیبای شکار شیر (موزهٔ قاهره)
	سلسلهٔ هجدهم	پیمانه‌های آرد که به اشتباه قاشق نامیده شده‌اند و غالباً دستهٔ آنها مزین به تصویری از یک زن لخت است: قاشق با نقش زنِ شناگر (موزهٔ لوور)
سراپوم	رامسس دوم	جواهرات و سلاح‌های ملکه **اه‌هوتپ** قطعات شبه استخوانی: تکه‌هایی گچی که روی آنها تصاویری نقش شده است. نقش و نگارهای کتابِ مردگان (موزهٔ لوور)

الحاقی ۲۰جدول ۱۷

مصر

۳۲۰۰_۳۰۰۰	آخرین عصر تمدن نقاد و عصر ماقبل تینی
۳۰۰۰	اولین سلسلهٔ تینی؛ سلطنت **منس ـ نارمر**. بنیانگزاری **ممفیس** لشکرکشی **اوسافائیس** شاه علیه اقوام شرقی دلتا لشکرکشی **سمم پزس** به سینا فرمانروا **جزر** قاطعانه سومین سلسله را تأسیس می‌کند. آغاز امپراتوری قدیم **امهوتپ** وزیر **جزر**. **هرم ساکاره**
۲۷۲۳	بنیانگزاری سلسلهٔ چهارم توسط **سنفرو** که اولین هرم کامل را در **دهشور** ساخت سلطنت **خئوپس** که اولین هرم از هرم‌های عظیم **جیزه** را بنا کرد. سلطنت **کفرن**. **ابوالهول جیزه** سلطنت **میکرینوس** که آخرین هرم عظیم **جیزه** را ساخت.
۲۵۶۳	**اوسرخه‌رس** و بنیانگزاری سلسلهٔ پنجم با حمایت روحانیت **هلیوپولیس**
۲۴۲۳	پادشاهی **تتی اول**، مؤسس سلسلهٔ ششم
	سلطنت **پپی اول**. مهم‌ترین وقایع عصر او: a) فراگیرشدن سلطنت موروثی در درهٔ علیای دلتا b) لشکرکشی‌های **اونی**، وزیر و سردار **پپی اول** به **نگوف** و **کنعان** علیه بدوی‌ها
حدود ۲۳۰۰	استقرار آسیایی‌ها در دلتا سلطنت **پپی دوم** (۹۴ سال)؛ سقوط امپراتوری قدیم
۲۲۶۳	انقراض سلسلهٔ ششم
۲۲۲۲_۲۰۵۰	پادشاهی‌های ***هراکلئوپولیسی*** (سلسله‌های نهم و دهم).
۲۱۶۰	تجزیه و استقلال تدریجی دلتا، افزایش نفوذ سوریایی ـ کنعانی‌ها
۲۱۴۰	تجزیهٔ مصر علیا
۲۱۳۰	**انتف اول** و تأسیس سلسلهٔ یازدهم (تب)
۲۱۲۰_۲۰۷۰	سلطنت **انتف دوم**: گسترش سلطه بر جنوب
حدود ۲۱۰۰	پادشاهان تب، **انتف‌ها** به‌تدریج جای پادشاهان ***هراکلئوپولیسی*** را می‌گیرند
۲۰۶۵	**منتوهوتپ**، پادشاه تب. آغاز عصر امپراتوری میانی. ادبیات: افسانه‌های **سینوهه** ـ افسانه‌های طوفان‌زدگان. **منتوهوتپ** وحدت مصر را به‌وجود می‌آورد و سلطهٔ خود بر تمامی کشور را تحمیل می‌کند.
حدود ۲۰۳۰	نبرد با آسیایی‌ها برای برقراری مرزهای شرقی دلتا.
حدود ۲۰۰۰	سفر صدراعظم **هنو** به **پونت** (گسترش مناسبات تجاری)
حدود ۲۰۰۰	**امنمهت اول**، بنیانگزار سلسلهٔ دوازدهم تب با حمایت خاندان سلطنتی، حکومت می‌کند. او «حصار شاهزادگان» را در مقابل بدویان در مرزهای شمال شرقی بنا می‌کند
۱۹۷۰_۱۹۳۶	سلطنت **سزوستریس اول** پس از قتل (؟) **امنمهت اول**. فتح نوبیه و سلطه بر لیبی. روابط تجاری با کِرِت و لشکرکشی به کنعان
۱۹۳۶_۱۹۰۴	سلطنت **امنمهت دوم**
۱۹۰۴_۱۸۸۸	سلطنت **سزوستریس دوم**. ایجاد کانال‌های آبیاری **فیوم** (۱۰،۰۰۰ هکتار از اراضی زیر کشت) و نفوذ دوبارهٔ مصریان در سوریه و فلسطین
۱۸۸۸_۱۸۵۰	سلطنت **سزوستریس سوم** که به‌تدریج فئودالیتهٔ ایالتی را نابود می‌کند و به مستعمره‌سازی نوبیه خاتمه می‌دهد لشکرکشی **سزوستریس سوم** به کنعان
۱۸۵۰_۱۸۰۰	سلطنت **امنمهت سوم**. تجزیه مجدد در اواخر سلطنت او.
۱۷۸۵	آغاز دومین عصر واسطه‌ای هشتمین و چهاردهمین پادشاهی تب
۱۷۸۵_۱۶۸۰	استقلال نوبیه
حدود ۱۷۵۰	براساس کتاب مقدس، ورود عبرانیان به مصر (بی‌تردید با استفاده از وضع آشفتهٔ مصر)

بین‌النهرین

قبل از ۳۰۰۰	اقوام بابلی، سومری؛ اولین نفوذ سامی‌ها
۳۰۰۰_۲۸۰۰	تمدن ***اوروک***؛ پیدایش خط میخی (اندیشه‌نگاری) اولین سلسلهٔ **کیش** و اولین سلسلهٔ ***اوروک*** (عصر قهرمانی‌ها)
۲۸۰۰_۲۷۰۰	تمدن ***جمدت نصر***
۲۶۰۰_۲۳۵۰ سلطهٔ سومریان	**مسیلیون** پاشاده کیش. اولین سلسلهٔ ***اور***، مؤسس آن: **مس ـ انی ـ پادا** اعتلای ***لاقاش***: **نور ـ نانشه** شاهزادهٔ لاقاش خود را مستقل می‌نامد، **اناتوم** اولین سلسلهٔ ***اور*** را واژگون می‌کند (لوح سنگی کرکس) حدود سال ۲۴۶۰؛ **اوروکاجینا** قدرت را در ***لاقاش*** به‌دست می‌گیرد. **لوگالزاگیزی**، پادشاه ***عمّا*** امپراتوری سومری را تأسیس می‌کند. دومین سلسلهٔ ***اورو*** سومین سلسلهٔ ***اوروک***
۲۳۵۰_۱۲۵۰ *سلطهٔ اکد*	**سارگون قدیم** و تأسیس پادشاهی ***اگاده*** حکومت **لوگالزاگیزی** را سرنگون می‌کند و امپراتوری اکدی را بنیاد می‌نهد: سلطنت **ریموش** (فاتح عیلام) و **نارام سین** (حدود ۲۱۹۰) و پیروزی بر کوه‌نشینان ***زاگرس*** اولین نفوذ ***گوتی‌ها*** را **شارکالیشاری** سرکوب می‌کند؛ پایان سلسلهٔ اگاده.
۲۱۵۰_۱۹۵۰	پادشاهی‌های ***گوتی*** در بین‌النهرین (فرمانروایی سی ساله) حدود ۲۰۶۰: چهارمین سلسلهٔ ***اوروک***: **اوتو ـ هگال** بابل را از ***گوتی‌ها*** بازپس می‌گیرد. حدود ۲۰۵۰: اوج‌گیری دوبارهٔ قدرت سومری‌ها در لاقاش (**گودەا**): سومین سلسلهٔ ***اور***، مؤسس آن: **اورنامو** که جانشینانش بابل را یکپارچه می‌کنند. حدود ۱۹۵۰: نفوذ سامی‌های صحراگرد (آموری‌ها)، ظهور آشوری‌ها در شمال بین‌النهرین
۱۹۵۰_۱۷۰۰ رقابت شهرها آخرین عصر آشور	تهدید آموری‌ها مشخص شده است؛ نابودی دوبارهٔ وحدت بین‌النهرین برتری موقت ***ایسین*** (۱۹۶۰_۱۸۶۵) لارسا (۱۶۹۸_۱۷۴۷)، ***معرّی*** (۱۷۰۰_۱۶۹۵) و ***اشنونا*** (۱۸۵۰_۱۷۵۰)؛ نام مهم‌ترین پادشاهان این سلسله‌ها در جدول ۸ آمده است. در حدود ۱۷۷۰ یک سلسلهٔ پادشاهی در لارسا تشکیل می‌دهند. به موازات آن، فشار آشوری‌ها به‌سمت شمال شدت می‌گیرد؛ این آخرین عصر آشوریان است با **ایلوشوما** (حدود ۱۸۳۰) و **شمشی اداد اول** (۱۷۴۸_۱۷۱۶). هجرت حضرت **ابراهیم** از ***اور*** به کنعان در این عصر است.
۱۸۳۰_۱۵۳۰ امپراتوری قدیم بابل	حدود ۱۸۳۰: اولین سلسلهٔ پادشاهی بابل بنیاد شده توسط **سومو ـ ابوم *آموری*** که کیش را تصرف می‌کند. ۱۸۱۶_۱۷۸۱: سلطنت **سومولاایلو**، فتح اکد و سومر ۱۷۵۰ ـ ۱۸۰۰ گسترش پادشاهیِ حلب ۱۷۲۸_۱۶۸۶: سلطنت **حمورابی** که ***ایسین*** را تصرف می‌کند (که در دست عیلامی‌هاست) و در ۱۶۹۰ بر **ایشمه داگان اول** پادشاه آشور پیروز می‌شود. ۱۵۶۱_۱۵۳۱: **سامسودیتانا**، آخرین پادشاه سلسلهٔ آموری تهاجم هیتی‌ها به بابل (۱۵۳۰)

سوریه ـ فلسطین

۲۷۵۰؟	تاریخ سنتی بنیانگزاری صور
پس از ۲۵۸۵	گسترش روابط تجاری میان سوریه و مصر. هدایای فرعون به **بیبلوس** و **اوگاریت**
۱۸۰۰–۱۷۵۰	گسترش پادشاهی حلب

مصر

۱۷۳۰ـ۱۵۸۰	ورود **هیکسوس‌ها** به مصر و بردن اسب و ارابه جنگی به محل. آنان سلسله‌های پانزدهم و شانزدهم را بنیاد می‌نهند؛ فرعون‌ها به تب پناه می‌برند در حالی‌که **سالاتیس** رهبر **هیکسوس‌ها** **ممفیس** را تصرف و بر دلتا سلطنت می‌کند
حدود ۱۶۸۰	گسترش نفوذ **هیکسوس‌ها** در درهٔ نیل
۱۶۸۰	بنیانگزاری سلسله پادشاهی ملی **تب** از آن‌جا در حدود ۱۶۰۰ (عهد سلطنت **کاموسه**) جنگ آزادسازی آغاز می‌شود: **کاموسه** پادشاه تب، **هرموپولیس** را تصرف می‌کند. **اهموسه**، *آواریس* و قلاع **هیکسوس‌ها** را تسخیر می‌کند.
۱۵۸۰	**اهموسه** سلسلهٔ هجدهم را تأسیس می‌کند و وحدت مصر را به‌وجود می‌آورد. آغاز امپراتوری جدید
۱۵۸۰ـ۱۵۵۸	**اهموسه** یگانه فرعون. نفوذ مصریان در کنعان
۱۵۷۶	سلطهٔ **اهموسه** بر نوبیه.
۱۵۵۷ـ۱۵۳۰	سلطنت **امنوفیس اول** که وسعت مصر را تا فرات گسترش می‌دهد.
۱۵۳۰ـ۱۵۲۰	سلطنت **توتموسیس اول**، نبرد در نوبیه
۱۵۲۰ ؟	پادشاهیِ **توتموسیس دوم**
۱۵۰۴	سلطنت **توتموسیس سوم**. مادرخوانده‌اش ملکه **هاچپسوت**، قدرت را به‌دست می‌آورد. بنای معبد *دیرالبحاری* توسط **سنموت**، معمار **هاچپسوت**.
۱۴۸۳	مرگ **هاچپسوت**. **توتموسیس سوم** قدرت را دوباره به‌دست می‌گیرد. اتحادی به تحریک میتانی‌ها علیه مصر: نبرد **مجیدو** واقع در فسلطین، پیروز مصر.
حدود ۱۴۷۵	**توتموسیس سوم**، قادش را تصرف می‌کند. تسخیر **فنیقیه**
۱۴۷۳	به فرات می‌رسد و میتانی را به تصرف درمی‌آورد.
۱۴۷۳ـ۱۴۵۰	ایجاد آرامش در سرزمین‌های فتح شده، توسط **توتموسیس سوم**.
۱۴۵۰ـ۱۴۲۵	**امنوفیس دوم**. سپاهیان **میتانی** دوباره سوریه را تصرف می‌کنند.
۱۴۰۸ـ۱۳۷۰	سلطنت **امنوفیس سوم** و همسرش ملکه **تیل**. عصر درخشان که در آن کارهای عظیمی صورت گرفت (به‌ویژه در *لوکسور*)؛ روحانیت **امون** قدرت زیادی می‌گیرد.
۱۳۷۰ـ۱۳۵۲	سلطنت **امنوفیس چهارم** و همسرش ملکه **نفرتی‌تی**. آغاز درگیری با روحانیت **امون**
۱۳۶۵	**امنوفیس چهارم** لقب **اخن آتون** می‌گیرد. *تل‌العمرنه* را بنیاد و تب را رها می‌کند و مذهب یکتاپرستی **اتون** (دایرهٔ خورشیدی) جایگزین مذهب **امون** می‌شود.
۱۳۵۲	پس از مرگ **آمنوفیس چهارم**، **توتانخامون** بر تخت سلطنت می‌نشیند. انقلاب مذهبی با شکست روبه‌رو می‌شود.
۱۳۵۰ـ۱۳۴۴	**توتانخامون** با روحانیت **امون** آشتی می‌کند.
۱۳۴۳	مرگ **توتانخامون**.
۱۳۴۰ـ۱۳۲۰	**هورمهب**، سردار غاصب تخت سلطنت، قدرت را به‌دست می‌گیرد. ممنوعیت پرستش **اتون** و فتح دوبارهٔ فلسطین
۱۳۱۴	سلطنت رامسس اول: آغاز سلسلهٔ نوزدهم
۱۳۱۲ـ۱۲۹۸	سلطنت **ستی اول**: فتح جنوب فلسطین و درهم شکستن **موواتالی** پادشاه هیتی‌ها در قادش (۱۲۹۶).
بین ۱۲۰۰ و ۱۳۰۰	حکایت اختلافات **هوروس** و **ست**، داستان دو برادر.
۱۲۹۸ـ۱۲۳۵	سلطنت **رامسس دوم**، اتمام بنای تالار ستوندار عظیم معبد *کارناک*.
۱۲۹۴	**موواتالی** پادشاه هیتی‌ها، اتحادیه‌ای علیه مصر تشکیل می‌دهد. ولی از **رامسس دوم** در قادش شکست می‌خورد.
۱۲۹۱	نبرد *تونیپ* بین مصریان و هیتی‌ها.
۱۲۷۸	**هاتوسیل سوم** پادشاه هیتی‌ها به فرعون نزدیک می‌شود: معاهده صلح و اتحاد.
۱۲۱۹ـ۱۲۱۰	سلطنت **منه پتاه سی‌پتاه**.
۱۲۰۵ـ۱۲۱۰	سلطنت **ستی دوم**.
۱۲۰۰ـ۱۲۰۵	سلطنت **رامسس سیپتاه**، غصب سلطنت توسط **یارسوی** سوریایی. هرج و مرج به نهایت رسیده است.
۱۲۰۰	**ستن اخت** و بنیانگزاری سلسلهٔ بیستم.
۱۱۹۸ـ۱۱۶۶	سلطنت **رامسس سوم**.
۱۲۶۴	**رامسس دوم** با دختر **هاتوسیل سوم** ازدواج

بین‌النهرین

۱۵۳۰ـ۱۱۶۰	پس از شورش مناطق دریایی (با اقوام دریایی اشتباه نشود) همزمان با دومین سلسلهٔ بابل، نوبت فروپاشی بابل (و آشور) زیر ضربات کاسی‌ها که سومین سلسلهٔ (کاسی) در بابل را تأسیس می‌کنند (**اگوم دوم**، **کاریندااش**، به‌ویژه **کوریگالسو**). از ۱۵۸۰ تا ۱۳۸۰ آشوریان تحت سلطهٔ میتانی‌ها.
۱۰۸۰ـ۱۳۸۰ امپراتوری میانی‌آشور و تجدید حیات بابل ۱۱۲۸ـ۱۱۰۵	۱۳۵۶ـ۱۳۲۰: **اشور اوبالیت** قدرت آشور را بازسازی می‌کند (استقلال، سلطه بر بابل، فتح میتانی، تسخیر کارکمیش) ۱۲۹۷ـ۱۲۶۶ **اداد نیراری اول** میتانی را تسخیر می‌کند. ۱۲۶۵ـ۱۲۳۵: **شلمنصر اول** و جنگ با هیتی‌ها ۱۲۳۵ـ۱۱۹۸: **توکولتی نینورتای اول** بابل را ضمیمهٔ قلمرو خویش می‌کند. ۱۱۱۶ـ۱۰۷۸: **تیگلات فالازار**: پایان پادشاهی کاسی‌ها در بابل (۱۱۶۰) تجدید حیات موقت بابل: سلسلهٔ دوم *ایسین* با **بخت‌النصر اوّل**

سوریه ـ فلسطین

پس از ۱۶۹۰	شورش‌های سوریه پایان سلطهٔ مصریان
۱۵۰۰ ؟	مهاجرت یهودیان. **هاتوسیل** پادشاه هیتی‌ها حلب و شمال سوریه را تصرف می کند و بعد از دست می‌دهد.
پیش از ۱۵۱۵	**مورسیل اوّل** پادشاه هیتی‌ها، فاتح شمال سوریه پس از قتل **مورسیل اول** پادشاهی به **هانتیلی** می‌رسد که تمام فتوحات **مورسیل** را به باد می‌دهد.
۱۵۰۰	عبرانی‌ها در فلسطین و آرامی‌ها در سوریه مستقر می‌شوند.
پس از ۱۴۵۷	**توتالیای دوم**. بنیانگزار امپراتوری جدید هیتی، سوریه را تسخیر و حلب را تصرف می‌کند.
۱۴۵۰ـ۱۴۲۰ ؟	**شائوشاتار** پادشاه میتانی و سلطهٔ قدرت بر سوریه.
؟ ۱۴۲۰ـ۱۴۰۰	**هاتوسیل دوم** پادشاه هیتی‌ها، حلب را از اختیار میتانی‌ها بیرون می‌آورد. ابداع الفبا در *اوگاریت*.
پس از ۱۳۶۵	نابودی امپراتوری مصر در آسیا.
۱۳۵۵	**هورمهب** و فتح مجدد جنوب فلسطین.
۱۳۳۰	**مورسیل دوم**: سرکوب آشوب فلسطین.
۱۳۰۰	الفبای نوشتاری در فنیقیه.
۱۲۰۰	تهاجم «اقوام دریایی» ویرانه‌های *اوگاریت* اعتلای صور در فنیقیه.
۱۱۹۰	استقرار فلسطینی‌ها در کنفدراسیون *کرمل* آغاز خصومت با عبرانی‌ها استفاده از آهن رواج می‌یابد و عمومیت پیدا می‌کند.

مصر

	می‌کند.
۱۲۳۵ـ۱۲۲۴	سلطنت **منه پتاه**.
۱۲۱۹	نبرد **منه پتاه** در لیبی. لوح اسراییل.
۱۲۲۴ـ۱۲۱۹	**امن موسه** غاصب تخت سلطنت مصر، هرج و مرج در مصر.
۱۱۹۳ـ۱۱۸۸	جنگ **رامسس** در لیبی.
۱۱۹۱	«اقوام دریایی» سعی در تسخیر مصر دارند.
پس از ۱۱۸۸	**رامسس سوم**، امپراتوری مصر در آسیا را دوباره به‌وجود می‌آورد.
۱۱۶۶	توطئه علیه **رامسس سوم** و قتل او.
۱۱۶۶ـ۱۰۸۵	سلطنت **رامسس چهارم** تا **رامسس یازدهم**. سقوط امپراتوری.
؟۱۱۰۰	«جنگ ناپاکان» در تب. مؤمنان **امون**، *آواریس* را با خاک یکسان می‌کنند. بنیانگزاری *تانیس* «جنگ مذهبی» علیه **ست**. **هریهور** کاهن اعظم **امون**. **هریهور** قدرت را در مصر علیا در دست می‌گیرد.
؟ ۱۰۸۵	عناوین پادشاهی را در تب به‌دست می‌آورد. بنیانگزاری سلسلهٔ بیست‌ویکم در *تانیس* توسط **سمندس**.
۹۲۹ـ۹۵۰	**سزاک اول** و بنیانگزاری سلسلهٔ بیست‌ودوم (لیبیایی). بخشی از روحانیون **امون** پناهنده به *ناپاتا*. فئودالیتهٔ نظامی قدرت **سزاک اول** را نابود و مصر را تقسیم می‌کند. **سزاک اول** فلسطین را تسخیر و بیت‌المقدس را غارت می‌کند
۸۹۳ـ۹۲۹	سلطنت **اوسورکون اول**
۸۷۰ـ۸۹۳	سلطنت **تیکلات اول**

بین‌النهرین

حدود۹۰۹ـ۱۱۰۰ عصرِ مبهم	تهاجم آموری‌ها به آشور و بابل. کلدانی‌ها (مستقر در بین‌النهرین سفلی) در حالی‌که «اقوام دریایی» مصر را تهدید می‌کنند.
۶۱۲ـ۹۳۰ امپراتوری آشور و تأسیس امپراتوری نوبابلی	۹۱۰ـ۹۳۲: **آشوردان دوم** قدرت آشوریان را بازسازی می‌کند. ۸۸۹ـ۹۰۹: **اداد نیراری**، پیروزی بر بابلی‌ها. امپراتوری آشور در عهد سلطنت **توکولتی ـ نینورتای دوم** (۸۸۴ـ۸۸۸)، **اشور نظیر پال دوم** [نصیرپال دوم] (۸۵۹ـ۸۸۳) که تا مدیترانه پیش می‌رود و **شلمنصر سوم** (۸۲۴ـ۸۵۸) که در ۸۵۳ سوریایی فلسطینی‌هایِ متحد را در نبرد **کارکار** شکست می‌دهد و به دو نبرد دیگر در فلسطین دست می‌زند (در ۸۴۲ و ۸۳۹) و **اداد نیراریِ سوم** (۷۸۲ـ۸۰۹) معاصر ملکه **سمیرامیس** ملکهٔ بابل و رقیب *اورارتو* تشکیل می‌شود. ۷۷۳ـ۷۸۲: **شلمنصر چهارم** و نبرد با مادها و آرامی‌ها ۷۲۷ـ۷۴۵: سلطنت **تیگلات پیلوسره سوم**، فاتح مادها (۷۴۴)، فلسطینی‌ها (۷۳۳ـ۷۴۴) دمشق (۷۳۲) ۷۲۲ـ۷۲۵: **شلمنصر پنجم** پادشاه آشور و بابل؛ تسخیر **سامریه** و پایان پادشاهی *اسراییل* (در ۷۲۱). ۷۰۵ـ۷۲۱: **سارگون دوم**، سر سلسلهٔ پادشاهی **سارگون‌ها** در آشور؛ تسخیر **کارکمیش** (۷۱۷) سلطه بر *اورارتو* (۷۱۴) بنایِ کاخ *خورساباد* (۷۰۷ـ۷۱۳). ۶۸۱ـ۷۰۵: **سناخریب** و سرکوب شورشِ بابل (۶۹۴ـ۶۹۹) و پس از یک شورش دیگر (پیروزی خالوله. ۶۹۱) ویرانی بابل. **سناخریب** در ۶۸۱ به‌قتل رسید ۶۶۹ـ۶۸۰ **اسرحدون**: بازسازی بابل (۶۸۰) متوقف کردن **کیمری‌ها** در *سیلیسی* (۶۷۹) الحاق **صیدون** (۶۷۷) و اشغال مصر (۶۷۱). ؟۶۳۱ـ۶۶۸ **اشور بانیپال**؛ تصرف **صور** (۶۷۷) ویران کردن تب (۶۶۷) جنگ با عیلام (۶۶۱) و فلسطین: سرکوب سورش بابلیان (۶۴۸). ویران کردن شوش (۶۴۰).

سوریه ـ فلسطین

۱۱۵۰	قضات در اسراییل.
پس از ۱۱۰۰	ظهور اولین فنیقی‌ها در قبرس.
؟۱۰۳۰ـ۱۰۵۰	**شموئیل** رهبر اسرائیلیان
۱۰۳۰ـ۱۰۱۰	**شائول** پادشاه یهودیان. نبرد با فلسطینی‌ها.
۱۰۱۰	فلسطینی‌ها **شائول** را در **جیلبائو** شکست می‌دهند. مرگ **شائول**.
۱۰۱۰	داود پادشاه یهودیان، فلسطینی‌ها ر شکست می‌دهد بیت‌المقدس را تصرف می‌کند و به پایتختی برمی‌گزیند. شکل‌گیری قدرت ارضی **پادشاهی** اسراییل.
بین ۹۰۰ و ۱۰۰۰	ظهور فلسطینی‌ها در رودس.
حدود ۹۷۳ تا ۹۳۱	سلطنت **سلیمان**. توسعهٔ روابط تجاری با دریای سرخ و سازماندهی اداری و مالی جمعیت.
۹۲۳ـ۹۶۸	**هیرام** پادشاه صور. در ساخت معبد بیت‌المقدس با **سلیمان** همکاری می‌کند.
۹۵۰	**رازون اول** پادشاه دمشق، خصومت با **سلیمان** را آغاز می‌کند.
قبل از ۹۳۱	آشوب در اسراییل. قیام **جروبوام** که به مصر می‌گریزد.
۹۱۰ـ۹۳۱	سلطنت **جروبوام اول** در اسراییل.
۹۲۲	جدایی پادشاهی اسراییل و یهودیه.
۹۱۱ـ۹۱۳	**آبیام** پادشاه یهودیه به زیان اسراییل قلمرو خود را توسعه می‌دهد.
۹۰۹ـ۹۱۰	سلطنت **ناداب** پادشاه اسراییل.
۸۷۰ـ۹۱۱	**اسا**، پادشاه یهودیه.
۸۸۶ـ۹۰۹	قتل **ناداب** به‌دست **باشا** و فرمانروایی **باشا** بر اسراییل.
۹۰۹	تسخیر **جیبتون** توسط فلسطینی‌ها.
۸۸۷	**ایتوبعل** کاهن، تخت سلطنت صور ر به‌دست می‌آورد. اتحاد با اسراییل **اِلا** پادشاه اسراییل.
۸۷۴ـ۸۸۵	قتل **اِلا**، **زیمری** و سپس **عُمری** پادشاهان اسراییل.
۸۷۹	بنیانگزای سامریه توسط **عُمری**.
۸۵۳ـ۸۷۴	**اشاب**، پادشاه اسراییل. همسرش **جِزبِل** پیامبران را به‌قتل می‌رساند.
۸۴۸ـ۸۷۰	سلطنت **یوشافاط**، پادشاه یهودیه. اتحاد با **اشاب** و ازدواج با دختر او **اتالی**. اعتلای پادشاهی *آرامی* (**برحداد اول**) و **برحداد دوم**
۸۵۶	مرگ **ایتوبعل** پادشاه صور. آشفتگی در جانشینی.
۸۵۴ـ۵۵۵	خصومت میان **اشاب** و **حدادزر** پادشاه دمشق.
۸۵۳ـ۸۵۲	سلطنت **اوخوسیاس** پادشاه اسراییل. **خزئل**: پادشاه آرامی. **برحداد سوم**: سقوط پادشاهی *آرام*.
۸۴۸ـ۸۴۱	**یورام** پادشاه اسراییل. فتح سرزمین **موآب**.
۸۴۸ـ۸۴۱	**اوخوسیاس** پادشاه یهودیه.
۸۴۱	**الیاس** پیامبر **یه‌هو** را به کشتن **یورام** و **اوخوسیاس** تشویق می‌کند. **یه‌هو** پادشاه اسراییل.
۸۴۱ـ۸۳۶	**اتالی**، ملکه یهودیه.
۸۳۵ می‌رسد	**اتالی** به تحریک **یوعاد**، کاهن اعظم به‌قتل واکنش مذهبی.
۸۳۵ـ۷۹۶	**یوعاس** پادشاه یهودیه.
۴۱۴ـ۷۹۸	سلطنت **یواشاز** پادشاه اسراییل.
۸۰۰	**ذاکر**، از حماة تا جلیله، سروری کنعان را از **بن حداد دوم** پادشاه دمشق می‌گیرد.
۷۹۸ـ۷۸۳	سلطنت **یوعاس** پادشاه اسراییل.
۷۹۶ـ۷۸۱	**اماسیاس** پادشاه یهودیه.
۷۸۱ـ۷۴۰	سلطنت **اوزیاس** پادشاه یهودیه. فتح مجدد *اِدوم*.

مصر

۸۴۷_۸۷۰	سلطنت اوسورکون دوم
۸۴۷_۸۳۳	سلطنت سزاک دوم و تیکلات دوم
۸۲۲_۷۷۲	سلطنت سزاک سوم
۷۷۲_۷۶۷	سلطنت پی مایی
۷۶۷_۷۳۰	سلطنت سزاک چهارم.
حدود ؟ ۸۱۷	بنیانگزاری سلسلهٔ بیست‌وسوم (تانیت) توسط پدوباستت.
۷۵۱	پیانخی پادشاه ناپاتا (سلسلهٔ اتیوپیایی).
۷۳۰	تفن اخت و بنیانگزاری سلسلهٔ بیست‌وچهارم (سانیت)، مغلوب پیانخی که مصر را تصرف می‌کند. آغاز نوشتار عامیانه.
۷۲۷	تفن اخت دوباره ارباب دلتا می‌شود.
۷۲۰_۷۱۵	بوخوریس، جانشین تفن اخت.
۷۱۶_۷۰۱	شاباکا جانشین پیانخی و مؤسس سلسلهٔ بیست‌وپنجم، مصر را از بوخوریس می‌گیرد.
۷۰۱_۶۸۹	شاباتاکا جانشین شاباکا.
۶۸۹_۶۶۳	سلطنت تاهارکا جانشین شاباتاکا، شکست اولین تهاجم آشور.
۶۷۵_۶۷۳	کوشش اسرحدون آشوری برای تسخیر مصر.
۶۷۱	ورود به مصر و تصرف دلتا
۶۶۹	تاهارکا: بازپس‌گیری ممفیس
۶۶۶	اشور بانیپال پادشاه آشور مصر را تا تب تصرف می‌کند
۶۶۴	مرگ تاهارکا. تانوت امون دلتا را بازپس می‌گیرد.
۶۶۴	آشوری‌ها سراسر مصر را تصرف و تب را ویران می‌کنند. پسامتیک اول سلسلهٔ بیست‌وششم را بنیاد می‌کند و به یونانیان نزدیک می‌شود. پایان عصر ملوک‌الطوایفی نظامی. قطع رابطهٔ کامل با اتیوپی.
۶۶۰	اتحاد مصر باگی‌گز فرمانروای لیدیه علیه آشوریان.

بین‌النهرین

سوریه ـ فلسطین

۷۸۳_۷۴۳	پروبوام پادشاه اسراییل.
۷۴۳	مرگ پروبوام دوم. آشوب در اسراییل قتل زکریای نبی.
۷۴۳_۷۳۸	سلطنت مناهیم در اسراییل.
۷۵۱_۷۳۵	یوتام پادشاه یهودیه.
۷۳۷_۷۳۲	سلطنت فکاه پادشاه اسراییل.
۷۳۶_۷۱۶	آخاذ پادشاه یهودیه.
۷۳۲	یهودیه، متحد با آشور، اسراییل و دمشق را شکست می‌دهد.
۷۳۲	انقراض پادشاهی آرامی، دمشق ضمیمهٔ آشور.
۷۳۲_۷۲۴	سلطنت اوزه پادشاه اسراییل. اتحاد با مصر.
۷۲۱	تصرف سامریه به‌دست آشوریان.
۷۱۷	تسخیر کارکمیش آخرین پایگاه هیتی‌ها توسط آشوریان.
۷۱۶_۶۸۷	سلطنت ازشیاس پادشاه یهودیه. ایزایی پیامبر.
۶۸۷_۶۴۲	سلطنت ماناسه پادشاه یهودیه. عکس‌العمل علیه ایزایی.
۶۹۰_۶۸۹	شورش کنعانیان علیه سلطهٔ مصر. شورش فنیقیه متحد مصر و اسراییل.
۶۸۶	سناخریب و جنگ در فلسطین.
۶۷۷	قیام و شکست صیدون.
۶۷۱	اسرحدون و سعی در تسخیر صور: شکست طرح.
۶۶۵	تسخیر صور توسط اشور بانیپال.

الحاقی ۲۰جدول ۵

مصر

۶۵۴	**پسامتیک** مصر علیا را به اطاعت وامی‌دارد و دخترش را به همسری **امون** درمی‌آورد.
بین ۶۰۰ و ۶۵۰	اولین استقرار یونانیان در دلتا در *نوکراتیس*.
؟۶۳۱	**باتوس** فرمانروای دورین‌ها شهر **سیرن** را در لیبی بنیانگزاری می‌کند.
۶۲۶	**پسامتیک**، سکاها را از راهیابی به مصر باز می‌دارد.
۶۱۶	**پسامتیک** به نفع آشوریان علیه **نابوپیلوسرهٔ** کلدانی وارد عمل می‌شود.
۵۹۵_۶۱۰	سلطنت **نکائو**، گشایش ترعهٔ دریای سرخ.
۶۰۹	**نکائو** به‌منظور کمک به **اشور اوبالیت دوم**، پادشاه یهودیه **یوزیاس** را در **مجیدو** شکست می‌دهد و سوریه و فلسطین را به اطاعت در می‌آورد.
۶۰۵	شکست **نکائو** (**نخائو**) از **بخت‌النصر** در **کارکمیش**.
۵۹۷	تشکیل یک ناوگان جنگی و سلطه بر دریاها توسط **نکائو**.
۵۸۹_۵۹۵	سلطنت **پسامتیک دوم**.
۵۹۰	سفر **پسامتیک دوم** به فلسطین.
۵۷۰_۵۸۹	سلطنت **آپری‌یس**.
۵۸۶	مهاجرت یهودیان به مصر.
۵۷۰	**آپری‌یس** از لیبیایی‌های سیرن علیه یونانیان حمایت می‌کند. پس از شکست او انقلاب در مصر.
۵۷۰	**آماسیس دوم** در **ممفیس**، **آپری‌یس** را شکست می‌دهد و از سلطنت خلع می‌کند.
۵۲۶_۵۷۰	سلطنت **آماسیس**
۵۶۰	**آماسیس** تمام تجار یونانی را در *نوکراتیس* واقع در دلتا متمرکز می‌کند
۵۳۳	اتحاد **آماسیس** و **پولیکرات** فرمانروای *ساموس*
۵۲۶	**پولیکرات** به **آماسیس** خیانت می‌کند.
۵۲۶	سلطنت **پسامتیک سوم**. فتح مصر توسط ایرانیان. خودکشی فرعون.
۵۲۲	شورش در لیبی. شکست ایرانیان
۵۱۹	**داریوش** و سازماندهی دوبارهٔ مصر
۵۱۸	تعمیر ترعهٔ **نکائو** توسط **داریوش**
۴۸۴	شورش در دلتا علیه ایرانیان دخالت **خشایار**
۴۶۰	شورش شاهزاده **ایناروس** در مصر
۴۵۹	لشکرکشی آتن به مصر.
۴۵۴	فاجعه آتن در مصر
۳۹۸_۴۰۴	سلطنت **امیرته**
۳۹۸_۳۹۳	سلطنت **نِفرتیس اول**
۳۹۰_۳۷۸	سلطنت **اخوریس**
۳۸۹_۳۸۸	اتحاد مصر و آتن و **اواگوراس** قبرسی
۳۷۸	سلطنت **نفرتیس دوم**
۳۷۸_۳۶۱	سلطنت **نکتانبو اول**
۳۷۴	لشکرکشی ایران به مصر
۳۵۹_۳۶۱	سلطنتِ **تئوس**
۳۵۹_۳۴۱	سلطنت **نکتانبو دوم**
۳۵۱	لشکرکشی ایران به مصر
۳۴۳_۳۴۱	تسخیر مجدد مصر توسط ایرانیان
۳۳۸_۳۳۵	**ارس**
۳۳۳	فتح دلتا توسط **اسکندر**
۳۳۱	بنیانگزاری *اسکندریه*، زیارت **اسکندر** از **معبد امون**

بین‌النهرین

۶۳۱	ویرانی آشور به‌دست سیتی‌ها: آزادی لیدیه از سلطهٔ آشور.
۶۲۵	**نابو پیلوسره** پادشاه سرزمین دریایی خود را فرمانروای بابل می‌نامد (سلسلهٔ کلدانی): آغاز عصر نوبابلی.
۶۲۵	اتحاد مادها و بابلی‌ها علیه آشور (علیه **سن شوریشکون** پادشاه آشور از ۶۱۲_۶۲۷).
۶۱۵	شکست آشوریان از **نابو پیلوسره** در عرفه Arapha
۶۱۴	مادهای **هوخشتره** آشور را غارت می‌کنند.
۶۱۲	سقوط نینوای ویران شده به‌دست مادها و کلدانی‌ها بابل.
۶۰۵_۶۱۲	سلطنت آخرین پادشاه آشور، **اشور اوبالیت سوم**؛ نابودی تدریجی آشور (سقوط حران و مرگ **اشور اوبالیت سوم** در سال ۶۰۵ در **کارکمیش**.
۶۰۵_۵۳۹ امپراتوری نوبابلی	۵۶۲_۶۰۵: سلطنت **بخت‌النصر دوم** پسر **نابو پیلوسره** و دومین پادشاه نوبابلی. ۶۰۵: **بخت‌النصر**، مصریان را در **کارکمیش** شکست می‌دهد. ۵۹۷: تصرف بیت‌المقدس: کوچ اولین موج اسرای عبرانی به بابل (حزقیا در میان اسراست) **بخت‌النصر**، بابل را بازسازی می‌کند. ۵۸۷: تسخیر مجدد بیت‌المقدس: انقراض پادشاهی یهودیه: کوچ جمعی (اسارت بابل). آغاز پراکندگی قوم یهود. ۵۶۸: لشکرکشی مجدد به مصر ۵۵۵_۵۶۲: جدال بر سرِ جانشینی ۵۳۹_۵۵۵: سلطنت **نابونید**
۵۳۹	تسخیر بابل توسط **کورش کبیر**؛ بابل به‌صورت پادشاهی دست‌نشاندهٔ هخامنشیان درمی‌آید
۵۳۰	**کمبوجیه**، پسر **کورش**، پادشاه بابل
حدود ۵۲۰	سرکوب شورش‌ها توسط **داریوش اوّل**
۵۱۸	کتیبهٔ بیستون
۴۸۲	پس از شورش‌های جدید. افزایش فشار **خشایارشاه اول** بر بابل که به‌صورت یکی از ساتراپی‌های ایران درآمده است.
۳۳۱	**اسکندر** در بابل

سوریه ـ فلسطین

۶۴۲_۶۴۰	**امون**، پادشاه یهودیه
۶۰۹_۶۴۰	**یوزیاس** پادشاه یهودیه. پیامبران **سوفونی** و **ژرمی**
۶۲۶	تسخیر سوریه توسط سیت‌ها، اشغال عشقلون [اشقلون]
۶۲۲	تصنیف **تثنیه** (فلسطین)
۶۲۱	انقلاب مذهبي حزقیا Ezechiias در فلسطین
۶۰۹	**یواخاظ** پادشاه یهودیه ـ انتخاب **نکائو** پادشاه مصر توسط **یواخیم** به جانشینیِ او.
۵۹۷_۵۹۸	شورش **یواخیم** به کمک **نکائو** علیه **بخت‌النصر**. پس از شکست، **صدقیا** جانشین او می‌شود.
۵۹۳	**حنانی** پیامبر مردم را به قیام فرامی‌خواند.
۵۳۹_۵۸۶	اسارت اسرائیلی‌ها (بنی‌اسرایيل) در بابل پیامبران: **دانیال**، **حزقیا**، **زکریا**. آغاز پراکندگی
۵۷۳	صور خود را دست‌نشاندهٔ بابل می‌شناسد.
۵۵۲	شورش صور علیه **نابونید**
۵۳۹	**کورش** به اسارت یهودیان در بابل خاتمه می‌دهد.
۵۲۱	کاهنان اعظمِ بیت‌المقدس به‌صورت رهبران جامعهٔ یهود درمی‌آیند.
۴۵۸	**اسدراس** در بیت‌المقدس
۴۴۵	**نحمی**، ساتراپ یهودیه. بازسازی معبد بیت‌المقدس
۴۴۴	انشای قانون مذهبی عبرانی
۳۳۳	فتح فنیقیه به‌دست **اسکندر**
۳۳۲	محاصره و تسخیر صور

الحاقی ۲۰جدول ۶

۶ـ اقوام قدیم

در جدول زیر فهرست مهم‌ترین اقوام قدیم اروپا و خاور نزدیک به‌ترتیب حروف الفبای لاتین آمده است.

اقوام	اصالت و استقرار جغرافیایی	سرنوشت
اَعمو Aamou	نامی که مصریان به اقوام مستقر در سینا و سوریه ـ فلسطین داده‌اند به این ترتیب *هیکسوس‌ها* نیز باید *اعمو* تلقی شوند	
آبانت‌ها Abantes	جزیرهٔ *اوبه* در یونان جزیره‌ای	ظاهراً از اعقاب تسالیایی‌ها و تراکیه‌ای‌ها آبانت‌ها در جنگ تروا شرکت داشتند.
آشه‌ای‌ها Acheens	هندواروپاییان آمده از شمال (اروپای مرکزی)؛ قومی گله‌دار و آشنا با ذوب فلز؛ ظهور آنان در یونان، در هزارهٔ دوم ق.م (حدود ۱۶۰۰)	ابتدا در ارتباط با کِرِتی‌ها و بعد میسنی‌ها که از سال ۱۴۰۰ ق.م به‌ویژه در آرگولید، تمدن درخشانی را به‌وجود آوردند (میسنی و تیرینتی). در ارتباط با هیتی‌ها و کنعانی‌ها، پایگاه‌هایی در سیسیل ایجاد کردند. در قرن دوازدهم دست به کار فتحِ تروواد شدند؛ (جنگ تروا)؛ ورود دورین‌ها در حدود سال ۱۱۸۰ تمدن آشه‌ای را نابود کرد.
اَئینان‌ها Aenianes	اقوام دست‌نشاندهٔ *تسالی‌ها* در ناحیهٔ خلیج *لامیا (ترموپیل)*	
آکدی‌ها Akkadiens	سامی‌هایِ اصیل استپ‌های غرب	ورود به تاریخ در اواخر هزارهٔ سوم. در مورد تاریخ آنان ن.ک به ۹۳۴/۱ و ۹۳۴/۲.
آمبراسیوت‌ها Ambraciotes	ساکنان شهر آمبراسی (در *اپیر*) پایتخت پیروس شاه.	
عمونی Ammonites	*سامی‌های* مستقر در شرقِ رود اردن از حدود قرن سیزدهم ق.م	نام آنان برگرفته از عمّون، پسرِ لوط، نوهٔ ابراهیم گرفته شده است. عمونی‌ها به‌طور کامل تحت سلطهٔ داود قرار گرفتند.
عموری‌ها [آموری‌ها] Amorrites	*سامی‌های* مستقر در *پالمیر* واقع در سوریهٔ علیا در آغاز هزارهٔ سوم. (همان سرزمین *عمورهٔ* [اموره گومورا] معروف)	این صحراگردانِ نزدیک به نژاد و زبان اکدی‌ها به بابل نفوذ کردند و سلسله‌ای در آن‌جا بنیاد کردند که مهم‌ترین پادشاهشان حمورابی است (ن.ک ۹۴۳)
عمرانی‌ها Amratiens	ماقبل تاریخ مصر: اولین تمدن *نَقَده*. مشخصه بارز آن گورستان قدیمی *العمره* نزدیک *ابیدوس*	تمدن ماقبل تاریخ مصر و عصر نوسنگی آن با ویژگیِ سفال‌های تزیین شده (ظروف قرمز یا سیاه، با تزیینات سفید) و صفحات سنگی به‌شکل پرندگان.
آپیرو Apirou	ن.ک هاپیرو. Hapirou	
آرامی‌ها Arameens	سامی‌هایی که در حدود قرن چهارم ق.م وارد بین‌النهرین شدند.	این صحراگردان که در قرن چهاردهم از فرات گذشتند، بین سال‌های ۱۳۰۰ و ۱۱۰۰ در بین‌النهرین پراکنده شده، قدرت آشور را تهدید کردند. در حدود سال ۱۰۰۰ دولت‌های کوچکی (ن. ۹۳۴/۲) در سوریه ـ فلسطین تشکیل دادند. اهمیت آرامی‌ها زبان آن‌هاست که در سراسرِ خاورمیانه گسترش یافت و در آن‌جا به‌صورت یک زبان بین‌المللی به‌معنای واقعی درآمد (زبانِ امپراتوری ایران. عیسی مسیح هم ظاهراً گویش آرامی داشته است). هنوز هم بعضی از نقاط گویشی آرامی در خاورمیانه وجود دارد: جلگه‌های فوقانی دجله، در آذربایجان (نو ـ سوریایی) و در ناحیهٔ موصل.
ارامنه Armeniens	هندواروپاییان آمده به حوالی دریاچهٔ *وان* در حدود هزارهٔ اول ق.م	ارامنه نام خود را به سرزمینی دادند که در قدیم و در حدود قرن هفتم، پادشاهی *اورارتو* بود.
آرین‌ها یا آریایی‌ها Aryens	نام آن دسته از اقوام هندواروپایی که بین سال‌های ۲۰۰۰ و ۱۷۰۰ ق.م در فلات ایران و شمال هند مستقر شدند.	فرضیه‌های باب روز در قرن نوزدهم و از سرگیری آن توسط اعوان و انصار هیتلر، بر این اصل دور می‌زنند که آریایی‌ها اجداد اقوام *شمالی* و ژرمن‌ها هستند: فرضیه‌ای کاملاً موهوم. هرگز نباید هندواروپاییان و آریایی‌ها را با هم اشتباه گرفت. هندواروپایی، واژه‌ای فراگیرتر است.
شبه آسیایی‌ها Asiantiques	نامی که به‌طور عام به اقوام قدیم آسیای بیرونی داده‌اند: سومری‌ها، عیلامی‌ها، اقوام زاگرس (کاسی‌ها، گوتی‌ها و اقوام دریاچهٔ *وان* و غیره). زبان‌های این اقوام (زبان موسوم به شبه آسیایی) هیچ ارتباطی با هم ندارند ولی تقریباً اطمینان داریم که زبان آنها نه متعلق به خانوادهٔ زبان‌های سامی است و نه از زبان‌های هندواروپایی مشتق شده است.	
آشوری‌ها Assuriens	سامی‌های مستقر در شمال بین‌النهرین (از موصل تا فلات ایران. مهم‌ترین شهرهایشان: آشور، نینوا، خورساباد) از اواخر هزارهٔ سوم	ن.ک ۹۴۳/۲.
بَدَری‌ها Badariens	نمایندگان قدیمی‌ترین تمدن نوسنگی مصر که آثار آن در منطقهٔ بَدَری واقع در مصر میانی کشف شده است.	حجاری‌های نقش برجسته (هیاکل زنانه) از مهم‌ترین ویژگی‌های تمدن *بَدَری‌ها*ست.
بئوسی‌ها Beotiens	از جوامع ساکن در اِئولی که در قرن دوازدهم ق.م از تب و *ئورخومن* آمده بودند.	تاریخ بئوسی‌ها با جنگ‌های مدیک آغاز می‌شود (تب متحد ایرانیان و اسپارت، علیه آتن. پیروزی مقدونیان به برتری تب و سروری اتحادیهٔ بئوسی خاتمه داد.
بربرها Berberes	اقوام مستقر در شمال آفریقا از عصرِ ماقبل تاریخ.	قدما اسامی اقوامِ بربر را برای ما حفظ کرده‌اند: گرامانت‌ها، نومی‌ها، گتول‌ها، مورها، پسیل‌ها (در لیبی). وحدت آنها توسط ماسینیاس پادشاهِ نومیدیه تحقق یافت (حدود ۲۳۸ـ۱۴۸ ق.م)، رقابت با *قرطاجنه* موقت بود. پس از سلطهٔ رومیان، بربرها با واندل‌ها، و سپس با اعراب متحد شدند:
بلمی‌ها Blemmyes	صحراگردانی که در قرن دوازدهم در مناطق بین نیل و دریای سرخ و استپ‌های دونگول ظاهر شدند.	این بیابانگردهای راهزن، در عصر امپراتوری روم، نفوذ خود را بر سراسر نوبه گستردند: آنان را غالباً اجداد *بجاس‌های* کنونی دانسته‌اند.
بروتی‌ها Bruttiens	ساکنان بروتیوم (کالابر).	متشکل در یک کنفدراسیون در قرن چهارم ق.م مدت یک قرن تحت رهبری یونانیان بودند: از سال ۲۷۰ ق.م، زیر سلطهٔ رومیان قرار گرفتند (انیبال پس از نبردکان. به امید رسیدن قوای پشتیبانی خود را به بروتیوم رساند).
کنعانی‌ها Cananeens	سامی‌های مستقر در سوریه ـ فلسطین، طی هزارهٔ سوم ق.م ناحیه‌ای که کنعان نامیده شد.	طی هزارهٔ دوم، عوامل هوری‌نژاد و گروه‌های هندواروپایی به سامی‌های مستقر در کنعان افزوده شدند و حکومتی به رهبری یک اشرافیتِ نظامی تشکیل دادند که از ارابهٔ جنگی استفاده می‌کرد. به‌ویژه از کنعان بود که تهاجم *هیکسوس‌ها* به مصر آغاز شد. عبرانی‌های خارج شده از مصر، در ۱۲۰۰ ق.م، به‌تدریج این سرزمین را تصرف کردند: در حدود سال ۱۰۰۰ ق.م داود، بیت‌المقدس را تصرف کرد.
کارین‌ها Cariens	*کاری*، یکی از نواحی آسیای صغیر در دریای اژه است (در حومهٔ کاس و جزیرهٔ رودس).	*کارین‌ها* که اصالتشان نامعلوم است، تحت استعمار دورین‌ها درآمدند: زبان این قوم که نه سامی است و نه هندواروپایی را از روی مدارک به‌جامانده از هزارهٔ اول ق.م می‌شناسیم. قدیمی‌ترین سند آنان متعلق به قرن هفتم ق.م و کارین‌های مستقر در دلتای مصر است.
قرطاجنه‌ای‌ها	فنیقی‌های مستقر در قرطاجنه (حوالی تونس) در حدود سال ۸۱۴ ق.م.	ن. ۹۳۶/۲
کلدانی‌ها Chaldeens		این واژه در قرن نوزدهم به مجموعهٔ اقوام بین‌النهرین، به‌ویژه اقوام بین‌النهرین سفلی اطلاق شد ولی امروزه با توجه به شناخت قطعی اقوام این ناحیه عملاً به کار نمی‌رود.
کیمری‌ها Cimmeriens	هندواروپایی‌های صحراگردِ مستقر در شمال دریای سیاه که در قرن هفتم ظاهر شدند	تحت فشار سیت‌ها، در قرن ششم مغلوب لیدیایی‌ها شدند.
کرتی‌ها Cretois	قوم مستقر در جزیرهٔ کرت که از هزارهٔ سوم، تمدن درخشانی داشتند (ن. ۹۳۷/۱).	
داس‌ها Daces	اهالی داسی (تقریباً رومانیِ کنونی): به روایت منابع تاریخی رومیان، داسی در عهد اورلیان (۲۷۵ م) به‌صورت یک پادشاهی *گوتیک* درآمد.	
دانی‌ها Daneens	اقوام دریانوردِ اژه که با تهاجمات *دورین‌ها* بیرون رانده شدند (ن.ک اقوام دریایی)	
دولوپ‌ها Dolopes	دست‌نشاندهٔ تسالی‌ها که هنگام ورود تسالی‌ها در غرب *فتیوتید* یونان مستقر بودند.	
دورین‌ها Doriens	هندواروپائیانی که از قرن دوازدهم ق.م در یونان مستقر شدند.	دورین‌ها در ناحیهٔ دانوب مستقر بودند (جلگه‌های مراوی و واردار)؛ نشانهٔ فتح آنان انبوه ویرانی‌های یونانِ قاره است (میسن، تیرینت). دورین‌ها، عمدتاً در *پلوپونز* مستقر بودند و حتی به آسیا رفتند؛ عمده‌ترین شهرهای آنان عبارتند از: قبرس، کورینت، آرگوس، مگار، اژین و مستعمراتِ سیرن، سیراکوس، تارنت، آگریژانت. غالباً عصر تهاجم دورین‌ها را «عصر قرون وسطایی» یونان و بین ۱۲۰۰ و ۹۰۰ ق.م دانسته‌اند.
ادومی‌ها، ایدومی‌ها Edomites	اعقاب اسائو، مستقر در جنوب بحرالمیت در ۱۳۰۰ ق.م.	پادشاهی ادومی‌ها به‌دست داود، نابود شد (حدود سال ۱۰۰۰ ق.م) ولی به زبان قبایل *یهودیه* دوباره به‌وجود آمد. در پایان قرن دوم ق.م در عهد سلطنت هیرکان اول پادشاهی اِدوم، ایدوم نامیده شد.
عیلامی‌ها Elamites	اقوام شبه آسیایی که در هزارهٔ سوم در بین‌النهرین سفلی ظاهر شدند.	ن. ۹۴۳/۲ ۹۳۸/۱
اِلیم‌ها Elymes	قومی که در حدود قرن نهم ق.م، غرب سیسیل را اشغال کرد.	
ائولی‌ها Eoliens	هندواروپاییانِ اصیل بالکان.	در همسایگی آشه‌ای‌ها هنگام تهاجمات دورین‌ها به‌سمت مرکز یونان و شمال غربی پلوپونز رفتند: دیگران در *ترواد* مستقر شدند. پس از استقرار جمعیت یونان ائولی‌ها، تسالی بئوسی، فوسید، ائولی و الیسد (آسیای صغیر) و چند جزیره را اشغال کردند.
اتئوکرتی‌ها Eteocretois	ساکنان اصیل کرت، پیش از ورود *هلنی‌ها*.	
اتولی‌ها Etoliens	قوم یونانی با اصالت *ایلیری*.	مستقر در اتولی واقع در شمال خلیج کورینت، در قرن چهارم ق.م *اتحادیهٔ اتولی* را تشکیل دادند
اتروسکها Etrusques	در قرن نهم و هشتم ق.م، در توسکان ظاهر شدند.	
اوگانی‌ها Euganeens	قوم اصیل ایتالیای قدیم (قرن نهم و هشتم ق.م) مستقر در سواحل *آدریاتیک* که بعدها به *سوی رِتی* رانده شدند	
گالات‌ها Galates	ساکنانِ گالاتی در قلب آسیای صغیر. این سرزمین نام خود را از گروه‌های گُل گرفته است که در ۲۷۸ ق.م منطقه را ویران کردند و در بیتینی مستقر شدند.	
گاسگاسها	قبایل بَربَر سواحل دریای سیاه که دشمنانِ سنتی هیتی‌ها بودند.	
گتول‌ها Getules	قوم مستقر در حاشیهٔ صحاری.	
گیمرها [گموره؟] Gimirai	قرن هفتم ق.م آسیای صغیر.	قبایل بَربَرِ رانده شده از اوکراین توسط سیتی‌ها که به‌ویژه شهرهای همجوار پونت را ویران کردند.
گوتی‌ها Gouteens	اقوام آسیایی، اصیلِ زاگرس، تحت سلطهٔ *اور* از اواخر هزارهٔ سوم ق.م.	

اقوام	اصالت و استقرار جغرافیایی	سرنوشت
هرنیک‌ها Herniques	اقوام قدیم ایتالیا، مستقر در جنوب شرقی لاتیوم.	
هیتی‌ها Hittites	ن. ۹۳۸/۳	
هوری‌ها، خوری‌ها Hourrites	قوم آسیایی مستقر در بین‌النهرین از هزارهٔ سوم.	هوری‌ها در هزارهٔ دوم ق.م، امپراتوری میتانی را به‌وجود آوردند؛ شهرت آنان بیشتر در پرورش اسب و شرکت در سپاه هیتی‌هاست.
هیکسوس‌ها Hiksos	ن.ک C,a /۹۳۲/۲.	
یاپیگ‌ها Iapyges	قوم قدیم ایتالیا، مستقر در ساحل آدریاتیک	
ایلیری‌ها Illyriens	اقوام مستقر در نواحی کوهستانی که بر سواحل شمالی آدریاتیک مسلط شدند.	ایلیری شاهد استعمار یونان بود (اپیدامن، نیسوس، فاروس و غیره) مشخصهٔ بارز تاریخ آن در عصر رومیان، سلطنت ملکه «توتا» است که با روم به جنگ پرداخت. در سال ۳۳ ق.م این سرزمین تسلیم شد و در ۲۷ ق.م ایالت سناتوری و بعد در سال ۱۷ ق.م به‌صورت ایالت امپراتوری درآمد. از قرن ششم میلادی، ایلیری سرزمینی اسلاویایی شد.
هندواروپایی	واژه‌ای کلّی، شامل اقوامی با زبان‌های خانوادهٔ هندواروپایی. ظاهراً در لحظاتی از تاریخ (شاید پیش از هزارهٔ سوم) یک زبان هندواروپایی عمومی وجود داشته است (که از آن آگاه نیستیم) زبانی که بعدها به ۱۱ گروهِ گویشی تقسیم شد که قدمتِ دیرین‌ترین آنها به پیش از سال ۲۰۰۰ می‌رسد. در قلب زبان هندواروپایی می‌توان گویش‌های غربی موسوم به سنتوم و گروه شرقی موسوم به ساتم را از هم متمایز کرد؛ یعنی زبان جنوب شرقی اروپا و زبان جنوب روسیه. در هر حال بین سال‌های ۲۰۰۰ و ۱۲۰۰ ق.م بود که اقوام مختلف هندواروپایی، اروپا و آسیا، از سند تا اقیانوس اطلس را پرجمعیت کردند.	
ایونی‌ها Ioniens	دومین موج جمعیت یونان (ن.ک ۹۳۷/۱).	
یونتیو Iountiou	نامی که مصریان قدیم به نوبیایی‌های در رفت‌وآمد در صحاری عربستان داده بودند.	
ایرانی‌ها Iraniens	ن.گ ۹۳۸/۱	
ایتالیک‌ها Italiques	اقوام هندواروپایی متمایز از یونانی‌ها و اتروسک‌ها (تازه واردین) که پیش از تأسیس رُم، قلب ایتالیا را اشغال کردند.	
کاسی‌ها Kassites	قوم آسیایی با اصالت زاگرس که از قرن هفدهم ق.م بابل را تهدید کرد.	کاسی‌ها تحت سلطهٔ یک عشیرهٔ هندواروپایی درآمده بودند: یک سلسلهٔ پادشاهی کاسی در بابل تشکیل شد (سومین سلسلهٔ بابل)؛ این اشغالگران ارابهٔ جنگی و اسب را با خود به محل بردند و تا قرن دوازدهم بر بابل مسلط شدند. عصری که در آن سلسلهٔ کاسیِ بابل زیر ضربات عیلامی‌ها از پا درآمد. استرابون مورخِ یونانی هم کاسی‌ها صحبت به میان می‌آورد.
له‌لگ‌ها Leleges	قومِ نه چندان شناخته شدهٔ آسیای صغیر، مستقر در سواحل دریای اژه. له‌لگ‌ها به یک زبان آسیایی صحبت می‌کردند و با اقوام اژه در ارتباط بودند (یونانیان آنان را بربر می‌دانستند).	
لیبو Libou	قومی که نام خود را به لیبی داد.	
لیگورها Ligures	نامی که به قوم مستقر در نواحی آلپ داده شده بود قومی که از تمدن و زبان آنان اطلاعی در دست نیست؛ در قرن سوم و دوم ق.م لیگورها تحت سلطهٔ رومیان درآمدند.	
لووی‌ها Louwites	قوم هندواروپاییِ ساکن لووی که در هزارهٔ دوم ق.م زیر مجموعهٔ امپراتوری هیتی بود. هیروگلیف‌های هیتی در کاپادوکیه و سیلیسی به زبان لوویایی نوشته شده‌اند (ن.ک ۹۳۸/۳).	
لیسی‌ها Lyciens	اهالی لیسی در آسیای صغیر. در جنگ تروا شرکت کردند و پس از مخالفت با لیدیه، توسط کورش، ضمیمهٔ امپراتوری ایران شدند. لیسی‌ها زبانی دارند که اروپایی نیست و در طول قرن سوم اتحادیه‌ای از شهرها تشکیل دادند. مهم‌ترین این شهرها عبارت بودند از: پاتاره، زانتوس، تلماسوس و میرا.	
مقدونیان Macédoniens	قوم هندواروپاییِ بالکان که پس از تهاجمات دورین‌ها شکل گرفتند (حدود قرن یازدهم ق.م)	برای تاریخ آنان ن.ک ۹۳۷/۲
مادیانی‌ها Madianites	صحراگردان عربستان که همواره با عبرانی‌ها درگیر بودند (قاضی گدئون آنان را مغلوب کرد)	
مالیَن‌ها Maliens	ساکنان قدیم تسالی، دست‌نشاندهٔ تسالی‌ها	
مارس‌ها Marses	قوم قدیمی ایتالیای مرکزی	
ماساژت‌ها Massagetes	قومِ ایرانیِ مستقر بین دریای خزر و دریای آرال و از اقوام نزدیک سیتی‌ها.	ماساژت تسلیم اسکندر شدند.
ماسیل‌ها Massyles	قوم بَربَر مستقر در شرقِ آفریقای شمالی.	
مورها Maures	قومی بَربَر که در قرن سوم ق.م حکومتی در غرب آفریقا به‌وجود آوردند.	

اقوام	اصالت و استقرار جغرافیایی	سرنوشت
مادها Medes	ن.ک ۹۳۸/۱	
مینی‌ها Minyens	نام داده شده به قومی کم‌وبیش اساطیری، مستقر در بئوسی که بعضی از مورخان، آنان را اجداد ایونی‌ها دانسته‌اند.	
موآبی‌ها Moabites	نام داده شده به قبایلی که در قرن دوازدهم ق.م به روایت کتاب مقدس، فلات‌های مسلط بر بحر المیت را اشغال کردند. پادشاهی موآبی در شرق در قرن نهم ق.م با پادشاهی اسراییل درگیر شد؛ موآبی‌ها توسط شائول و داود به اطاعت درآمدند و بعدها در نبطی‌ها حل شدند.	
موشکی‌ها Moushkis	از اقوام نزدیک فریجی‌ها که در قرون دوازدهم و یازدهم ق.م در شرق آناتولی مستقر و باعث فروپاشی امپراتوری هیتی در میسن شدند: ن.ک ۹۳۸/۱.	
نبطی‌ها Nabateens	قوم شمال-غربی عربستان که در عصر هلنی به اوج قدرت رسید. پایتختش پترا بود؛ نبطی‌ها تجارت عطر و ادویهٔ عربستان و دریانوردی در دریای سرخ را تحت کنترل داشتند. در ۱۰۵ میلادی به اطاعتِ ترایان درآمدند.	
نومیدی‌ها Numides	صحراگردانِ بربر که تاریخ آنان به‌ویژه تاریخ پس از قرن سوم ق.م آنان را می‌شناسیم. گاه متحد قرطاجنه و گاه متحد رومیان بودند. نومیدی‌ها سوارنظامی مشهور و ترس‌آفرینی داشتند (ن.ک به ذیل بربرها).	
اوتی‌ها Oeteens	ساکنان قدیم تسالی.	
اومبرو سابلی‌ها Ombro-Sabeliens	اقوامی که مرکز شبه جزیرهٔ ایتالیا را اشغال کردند.	
اوشش‌ها Ouchech	ن.ک به اقوام دریایی.	
اومان ماندا Oumman - Manda	قوم چابکسوارِ آمده از آناتولی که آسیای غربی تا خلیج فارس را در ۲۲۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م ویران کردند (بعضی از تاریخنگاران آنان را پیشقراولان گروه‌های هندواروپایی دانسته‌اند).	
اورارتی‌ها Ouratiens	ن.ک به ۹۳۴/۲	
پارت‌ها Parthes	از اقوامِ خویشاوند اولین هندوایرانیان و از هزارهٔ اوّل مستقر در پارتی (امروزه: خراسان). جامعهٔ پارت به شیوهٔ هندواروپائیان قدیم و با یک قدرت اشرافیت نظامی، سازمان یافته بود. در حدود سال ۲۵۰ ق.م، ارشاک یکی از رؤسای پارت خود را مستقل از سلوکیان اعلام داشت و سلسلهٔ اشکانیان را بنیانگزاری کرد (ن.ک ۹۳۸/۱).	
پلاسگ‌ها [پلاشرها] Plasges	قومی که به‌گفتهٔ قدما، پیش از ورود هلن‌ها، یونان و سرزمین‌های مدیترانه‌ای را اشغال کردند. براساس کشفیات اخیرِ باستانشناسان، ظاهراً قومی مستقر در تسالی بوده‌اند.	
پلین‌یی‌ها Peligniens	قوم قدیمی ایتالیا، همسایهٔ مارس‌ها.	
پارس‌ها Perses	ن.ک ۹۳۸/۱	
اقوام دریایی Peuples de la Mer	متون کهن مصریان، این هندواروپائیانی را که در آسیای صغیر و جزایر دریای اژه، یونان، لیبی و مصر، از قرن دوازدهم پراکنده شدند، چنین توصیف کرده‌اند. مصریان به این اقوام، نام اقوام دریایی داده‌اند: آکواش‌ها، تورشاها، لوکوها، شاردان‌ها، شاکالش‌ها، آشوری‌ها پس از بیش از دو قرن ویرانگری سرانجام بر اقوام دریایی مسلط شدند.	
فنیقی‌ها Pheniciens	ن.ک ۹۳۳/۲.	
فلسطینی‌ها Philistins	از اقوام دریایی که در فلسطین مستقر شدند (سرزمینی که نام اشغالگرانش را دارد).	
فریجی‌ها Phrygiens	هندواروپاییانِ خویشاوندِ اهالی تراکیه و مقدونیهٔ مستقر بین دریای اژه و دریای سیاه در قرن دوازدهم ق.م پادشاهی فریجی در قرن هفتم ق.م مغلوب کیمری‌ها شد و بعد سرزمین آنان دست‌نشاندهٔ لیدیه و سرانجام ضمیمهٔ امپراتوری ایران شد (۵۴۶ ق.م). بعدها تحت سلطهٔ گالات‌ها و پرگامی‌ها (۱۸۸ ق.م)، فریجیه از ۱۳۳ به‌صورت یکی از ایالات روم درآمد. شهرت فریجی‌ها بیشتر به‌دلیل موسیقی‌دانان و ذوق تزئیناتی آنان (فرش) است.	
روتول‌ها Rutules	قوم قدیم لاتیوم.	
سابلی‌ها Sabelliens	قوم قدیم ایتالیا.	
سابین‌ها Sabins	قوم قدیم ایتالیا (ن.ک ۹۳۴/۱)	
سامنی‌ها Samnites	قوم اصیل جنوب ایتالیا.	
سرمت‌ها Sarmates	صحراگردانی آمده از آسیای مرکزی که ناحیهٔ اشغال شدهٔ سیتی‌ها در هزارهٔ سوم را تصرف کردند؛ قلمرو آنان تا دانوب گسترش یافت. بعدها با گُت‌ها مخلوط شدند.	
سیتی‌ها Scythes	قومی هندواروپایی، مستقر در شمال دریای سیاه (شاید اصالتشان ایرانی بود).	در قرن هفتم ق.م متحد با آشوریان تا مصر رفتند. قومی جنگجو و مشهور به بی‌رحمی و شجاعت (زنانشان هم در نبرد شرکت می‌کردند) سیت‌ها باعث انتشار هنری شدند که به هنر استپ‌ها مشهور است. حکومت بنیاد شدهٔ آنان در قرن دوم ق.م در اواخر عصر قدیم به‌سرعت نابود شد.
سیکان‌ها Sicanes	قوم قدیم ایتالیا که در مقابل فشار سیکول‌ها به سیسیل عقب نشستند.	
سومری‌ها Sumeriens	اولین اقوامِ بین‌النهرین سفلی: این اقوام نه هندواروپایی‌اند و نه سامی ن.ک ۹۳۴/۱.	
تسالی‌ها Thessaliens	قوم قدیم تسالی (که ابتدا مسکن پلاسگ‌ها و دیگر اقوام بود و بعد به تصرف آشه‌ای‌ها و دورین‌ها درآمد) در قرن ششم ق.م، تسالی به چهار ایالت تقسیم می‌شد (تترارشی) ولی تاریخ تسالی تا پیروزی مقدونیان، زنجیره‌ای از جدال‌ها و رقابت‌ها میان خانواده‌های بزرگ محلی است، با گویش تسالی‌ها از روی چند کتیبه آشنا هستیم: گویشی است از گروه زبانِ اِئولی‌ها.	
تراکیه‌ای‌ها Thraces	از خویشاوندان فریجی‌ها و هندواروپایی که در هزارهٔ [illegible] دریای سیاه و دریای اژه مستقر شدند. تراکیه‌ای‌ها جنگجویان، چیره‌دستی بودند و با این حال به‌ترتیب تحت سلطهٔ ایرانیان (۵۱۲ ق.م)، آشه‌ای‌ها قرار داشتند. از سال ۳۵۲ دست‌نشاندهٔ مقدونیان شدند و در ۴۶ م به‌صورت یکی از ایالات روم درآمدند. منطقهٔ ویران شده از تهاجمات آنان در قرن هفتم توسط اسلاوها دارای جمعیتی شد. در تراکیه قبور متعددی حاوی سفال، مجسمه‌ها و نقش برجسته‌ها و بقایای ارابه‌ها به‌دست آمده است.	
	ساکنان قدیم ایتالیا (ساحل آدریاتیک)	
ویلانوایی‌ها Villanoviens	آن دسته از اقوام ایتالیای قدیم که در ایجاد تمدن موسوم به ویلانوا شرکت داشتند (ن ۹۳۶/۱)	

۷ـ قضات و پادشاهان اسراییل و یهودیه

بین سال‌های ۱۴۰۰ و ۱۱۰۰ سرپرستی اسرائیلیان را قضات برعهده داشتند؛ از این شخصیت‌ها اطلاع چندانی نداریم و فهرست اسامی آنان به این شرح است: **زوزونه** [یسوع] ، **اوتنیل، اهود، شمگار، دبورای پیشگو، باراخ، گِدئون** (فاتح مادیانی‌ها)، **تولا، جائیر، جِفته، سامسون** (که قدرتش به موهای بلندش بود و همسرش **دلیله** میان فلسطینی‌ها به او خیانت کرد) **الی** و **ساموئل** [شموئیل] . اولین پادشاه **شائول** (حدود ۱۰۳۰ـ۱۰۱۰) و سپس **داود** (۱۰۱۰ـ۹۷۰)، **سلیمان** (حدود ۹۷۳ـ۹۳۱)؛ آشوب‌های اواخر سلطنت **سلیمان** باعث تقسیم عبرانیان به دو پادشاهی شد، پادشاهی یهودیه و اسراییل (در جدول مدت تقریبی سلطنت هر یک بین پرانتز آمده است.)

پادشاهان یهودیان	زمان سلطنت	پادشاهان اسراییل
روبوآم (۱۷)	۹۳۱	جروبوآم (۲۰)
آبیام (۳)	۹۱۳	
آب (۳۷)	۹۱۰	ناداب (۲)
		باشا (۲۳)
		اِلا (۲)
		زیمری (هفت روز)
یوشافاط (۲۴)		عُمری (۱۲)
که‌باآتالی، دختر	۸۷۴	اشعب (۲۲)
اشعب ازدواج کرد		به‌دست همسرش ایزابل
		به‌قتل رسید
		اوخوزیاس (۲)
	۸۵۲	یورام (۱۲): اوموآب را فتح کرد.
اوخوزیاس (۷)	۸۴۹	مناسه (۵۵)
آتالی	۸۴۱	یِهو (۲۸) آمون(۲) ۶۴۱
ملکهٔ یهودیه پس		
از قتل آتالی به		
دست یوآد یوآس (۴۰)	۸۱۴	یوآخاذ (۱۷)
	۷۹۸	یوآس (۱۶)
آماسیاس (۵)	۷۹۶	یروبوآم دوم (۴۱)
اوزیاس (۴۰)	۷۹۱	زکریا (۱)
	۷۸۳	شالوم (۱)
یوتام	۷۵۱	مناهیم (۱۰)
	۷۳۷	پکاهیا (۱)
	۷۳۸	پرداخت خراج به تیگلات
		پیلوسره سوم.
آشاز (۲۰)		
	۷۳۱	اوزه (۹) متحد مصر
	۷۲۶ـ۳	محاصره و تسخیر سامریه
		توسط آشوریان، انقراض
		پادشاهی اسراییل.
حزقیاس (۱۹)	۷۱۵	
معاصرِ ایسایی		
مناسه (۵۵)	۶۹۶	
آمون (۲)	۶۴۱	
یوزیاس (۳۰)	۶۴۰	
پیامبر ژِرمی		
یوآخاذ و بعد یوآخیم	۶۰۹	
صدقیاس (۱۱)	۵۹۷	
اولین کوچ یهودیان به بابل		
تسخیر بیت‌المقدس به‌دست	۵۸۶	
بخت‌النصر: اسارت در بابل		
(تا ۵۳۹) و پایان پادشاهی یهود		

۸ ـ سلسله‌های پادشاهی بین‌النهرین ۱

در این فهرست اشاره‌ای به پادشاهان اساطیری نشده است. تاریخ‌ها ـ به‌ویژه در مورد سومریان و اکدی‌ها ـ جنبهٔ تقریبی دارند (همهٔ تاریخ‌ها قبل از میلاد است). سرانجام این که برای هر سلسلهٔ پادشاهی تنها از مهم‌ترین پادشاهان نام برده‌ایم: هرگونه بررسی کامل می‌تواند مورد انتقاد صاحبنظران باشد. (ن. به کتابشناسی).

سلسله‌ها	مدت	مهم‌ترین پادشاهان	زمان یا مدت سلطنت
کیش		**مسیلیم**	حدود ۲۶۰۰ (؟)
اور اول		**مس ـ انی ـ پادا**	
		ا ـ انی ـ پادا	حدود ۲۵۵۰ (؟)
		مسکیاگنانا	
لاقاش		**اورنانشه** (**اورنینا**)	
		اکورگال	
		عناتوم ....حدود ۲۴۶۰	
		اِنته‌منا	
		حوگالاندا	
		اوروکاجینا	
اوروک سوم	۲۵ سال	**لوگال زاگیزی** پادشاه *عُمّا*	حدود ۲۳۵۰
		تنها پادشاه این سلسله	
اکد	۲ قرن (حدود	**سارگون قدیم** ۵۰ سال	
	۲۳۰۰ تا ۲۱۵۰)	**ریموش**	
		مانیش توسو	
		نارام سین	۳۷ سال (حدود ۲۱۹۰)
		شارکالیشاری	
		دودو	
		شودورول	
گوتی	۳۰ سال	۲۱ پادشاه خارجی (ایمتا، اینکی شوش،	
		سارلاگاب، شولم و ...)	
اوروک چهارم	۲۰۶۰ـ۲۱۵۰	پس از **اورنی جین**، **اورجی جیر** و غیره ...	
		اوتو ـ هگال فاتحِ گوتی‌ها	
		لاقاش	**اوربابا** (بنیانگزار سلسله)
		گوداا	حدود ۲۰۵۰
		اورنین جیرسو (پسرِ **گوداا**)	
		اوجم (نوهٔ **گوداا**)	
اور سوم	۱۹۵۰ـ۲۰۵۰	**اورنامو**	
		شولگی (پسرش)	۱۹۹۸ـ۲۰۴۶
		بورسین (نوه‌اش)	۱۹۸۹ـ۱۹۹۸
		شوسین (پسرِ **بورسین**)	۱۹۸۰ـ۱۹۸۹
		ایبی سین (مغلوب **ایشبی ـ ار**	۱۹۵۵ـ۱۹۷۹
		پادشاه سلسلهٔ ایسین در **معری**)	

سلسله‌های ایسین	سلسله‌های لارسا	پادشاهان معَری
ایشبی ـ ارا (۱۹۶۰ـ۱۹۳۰)		
شوبی لیشو (۱۹۲۶ـ۱۹۱۷)		
ایدین داگان		
ایشمه داگان		
لیپیت ایشتار (۱۸۷۵ـ۱۸۶۵)		
اور ـ نینورتا (۱۸۶۴ـ۱۸۳۷)	پنجمین پادشاه لارسا	
	گوگونوم (۱۸۶۷ـ۱۸۴۱)	
ایرایمیتی (۱۸۱۰ـ۱۸۰۴)	ابی سژه (۱۸۴۰ـ۱۸۳۰)	
اِنتیل بانی (۱۸۰۳ـ۱۷۸۰)	سومودوم (۱۸۲۹ـ۱۸۰۱)	
	نورآداد (۱۸۰۰ـ۱۷۸۵)	(از آغاز نیمهٔ دوم قرن هجدهم)
سین ماگر	سینی دینام (۱۷۸۴ـ۱۷۷۹)	
دامی کیل‌شو	کودور مادوگ	یاگیدلیم
	واراد ـ سین پادشاهان عیلامی	یاهدونلیم
	ریم ـ سین (۱۷۷۸ـ۱۶۹۸)	یاسمه آداد
		زیمری لیم (۱۷۱۶ـ۱۶۹۵)

۹ـ سلسله‌های پادشاهی بین‌النهرین ۲
(بابل و آشور)

	بابل		آشور	
سلسله‌ها	مهم‌ترین پادشاهان	تاریخ سلطنت	مهم‌ترین پادشاهان	تاریخ سلطنت
۱ـ سلسلهٔ پادشاهی آموری	۱ـ سومرآبوم	۱۸۱۷ـ۱۸۳۰	۱ـ پوزور آشور	
	۲ـ سومو ـ لا ـ ایلوم	۱۷۸۱ـ۱۸۱۶	۲ـ شالیماهوم	
۱۵۳۰ـ۱۸۵۰	۳ـ سابوم (زابیوم)	۱۷۶۷ـ۱۷۸۰	۳ـ ایلوشوما اول	
	۴ـ آپیل سین	۱۷۴۹ـ۱۷۶۶	۴ـ اریشوم اول	
	۵ـ سین موبالیت	۱۷۲۹ـ۱۷۴۸	۵ـ ایکونوم	
	۶ـ حمورابی	۱۶۸۶ـ۱۷۲۸	۶ـ سارگون اول	
	۷ـ سامو ـ ایلونا	۱۶۴۸ـ۱۶۸۵	۱۲ـ شمشی ـ آداد اول	۱۷۱۶ـ۱۷۴۸
	۸ـ ابی ـ اِشوه	۱۶۲۰ـ۱۶۴۷	۱۳ـ ایشمه ـ داگان اول	۱۶۷۷ـ۱۷۱۶
	۹ـ آمیدیتانا	۱۵۸۳ـ۱۶۱۹	سلطهٔ امپراتوری میتانی	۱۳۸۰ـ۱۶۸۰
	۱۰ـ آمیسادوکا	۱۵۶۲ـ۱۵۸۲		
	۱۱ـ سامسودیتانا	۱۵۳۰ـ۱۵۶۱		
۲ـ سلسلهٔ سرزمین دریایی	**۶ـ گل قیصر**			
۳ـ سلسلهٔ سوم کاسی	۱ـ گانداش			
۱۵۳۰ـ۱۱۶۰ در	۲ـ آگوم اول			
آغاز در جدال با	۹ـ آگوم دوم			
سلسلهٔ دریایی‌ها	۱۳ـ بورنابوریاش اول	حدود ۱۴۸۰		
	۱۶ـ کارائینداش اول			
	۱۷ـ کوریگالزو دوم			
	۱۹ـ بورنابوریاش دوم	حدود ۱۳۵۰		
	۳۳ـ ملیشی پاک	حدود ۱۱۶۹ـ۱۱۸۳		
	....	حدود ۱۱۶۹ـ۱۱۸۳		
	۳۵ـ زابابا شومیدنیا	حدود ۱۱۵۵		
۴۳ـ آشور اوبالیت	۱۳۲۰ـ۱۳۵۶			
۴۴ـ انلیل نیراری	۱۳۱۰ـ۱۳۱۹			
۴۶ـ آداد نیراری اول	۱۲۶۶ـ۱۲۹۷			
۴۷ـ شلمنصر اول	۱۲۳۵ـ۱۲۶۵			
۴۸ـ توکولتی نینورتای اول	۱۱۹۸ـ۱۲۳۵			
۵۱ـ انلیل کودور ـ اوتسور				
۴ـ دومین سلسلهٔ ایسین	۱ـ مردوخ شاپیک زریم	حدود ۱۱۴۸	۵۲ـ نینورتاپالکور	۱۱۷۰ـ۱۱۸۲
(۱۱۰۵ـ۱۱۴۸)	۲ـ نینورتا نادین شوم			
	۳ـ بختالنصر اول	حدود ۱۱۲۸ (؟)		
	....	۵۷ـ تیگلات پیلوسره اول	۱۰۷۸ـ۱۱۱۶	
	۱۱ـ مردوخ ـ شوم ـ لیبور	حدود ۱۱۰۵		
سلسله‌های پنجم،ششم، هفتم قرن یازدهم	عصری مبهم که در آن همواره غاصبان و پادشاهان			
	خارجی جانشین یکدیگر می‌شوند (۷ پادشاه، از جمله		۶۷ـ آشورابی دوم	۹۷۰ـ۱۰۱۰
	پادشاه سرزمین دریایی و یک پادشاه عیلامی).			
هشتم	۱ـ نابو ـ موکین ـ آپلی	حدود ۹۸۰ (؟)		
....	۷۰ـ آشوردان دوم	۹۱۰ـ۹۳۲		
	بازسازی حکومت بابل، مورد حملهٔ آرامی‌ها و آشوریان		۷۱ـ آداد ـ نیراری دوم	۸۸۹ـ۹۰۹
			۷۲ـ توکولتی نینورتای دوم	۸۸۴ـ۸۸۸
			۷۳ـ آشور نصیرپال دوم	۸۲۴ـ۸۸۳
			۷۴ـ شلمنصر سوم........	۸۲۴ـ۸۵۸
نهم	۲ـ نابونسار	۷۳۵ـ۷۴۷	۷۶ـ آداد ـ نیراری سوم	۷۸۲ـ۸۰۹
دهم ـ سلسلهٔ آشوری	۱ـ نابو ـ اوکین ـ زر	۸۲۹ـ ۷۳۲	۸۱ـ شلمنصر، پنجم	۷۲۲ـ۷۲۶
	۲ـ پولو (تیگلات پیلوسره سوم که با عنوان پولو پادشاه	۷۲۷ـ۷۲۹		
	آشور تاجگزاری می‌کند)			
			۸۲ـ سارگون دوم	۷۰۵ـ۷۲۱
	۵ـ سارگون دوم	۷۰۵ـ۷۰۹	۸۳ـ سناخریب	۶۸۰ـ۷۰۵
	۶ـ سناخریب	۷۰۳ـ۷۰۵	۸۴ـ آسرحدون	۶۶۹ـ۶۸۰
	۱۴ـ آسرحدون	۶۶۹ـ۶۸۱		
	۱۵ـ شمش ـ شوم ـ اوکین (برادر آشور بانیپال)	۶۴۸ـ۶۶۸	۸۸ـ سین ـ شار ـ ایشکون	۶۱۲ـ۶۲۷
			۸۵ـ آشور بانیپال	۶۳۱ـ۶۶۸
	۱۶ـ کاندالانو	۶۲۶ـ۶۴۸		
	۱۷ـ آشور ـ اِتیل ـ ایلانی	۶۲۶		
سلسلهٔ یازدهم نوبابلی	۱ـ نابوپیلوسره	۶۰۵ـ۶۲۵		
	۲ـ بُختالنصر دوم	۵۶۲ـ۶۰۴		
	۳ـ آمل مردوخ	۵۶۰ـ۵۶۱		
	۴ـ نرگاش آروسور	۵۵۶ـ۵۵۹		
	۵ـ نابونید	۵۳۸ـ۵۵۵		
سلسلهٔ دوازدهم هخامنشی	تسخیر بابل به‌دست ایرانیان گوبریاس ۱۲ اکتبر ۵۳۹	۳۳۱ـ۵۳۹		

۱۰ـ خدایان بین‌النهرین

اداد Adad — خدای آب و هوای محیط سومریان و اکدی‌ها که باران رحمت را می‌پراکند و رعدِ هولناک پرتاب می‌کند. او را ایستاده بر روی یک گاونر، مسلح به صاعقه و در حال تکان دادن سلاح در بالای سر نشان داده‌اند. او را رامان یا ایشکور هم در سومر نامیده‌اند.

انو Anou — خدای بزرگ که بر آسمان سلطنت می‌کند و با ئناو انلیل تثلیث متعالی مجمع خدایان بابل را تشکیل می‌دهد. شهرهایش عبارتند از دع در اکد، *اوروک* در سومر که در آنجادر اِ ـ آنا (اقامتگاه انو) مورد پرستش قرار می‌گیرد و لاقاش (در محلهٔ گیرسو). خدایی است مخوف که با قربانی کردن می‌توان لطف او را به‌دست آورد.

انوناکی Anounnaki — خدای آسمان و زمین

اشور Assour — خدای ملی آشوریان «سرور تمام خدایان» که نام خود را به کشور آشوریان داده است. او است خالق آسمانِ انو و بشر. خدایی است جنگجو و عرضه شده مسلح به کمانی کشیده و در حال رها کردن یک تیر، و قرار گرفته میان دایره‌ای بالدار. همسرش ایشتار است.

دامکینا Damkina — همسرِ ئناو مادر مردوخ [مردوک]

ئنا Éa — خدای آب‌ها، بر اقیانوس اولیه سلطنت می‌کند. در ضمن خدای خرد، ابداع‌کنندهٔ خط نوشتار، صنعت و علوم است. در سومر او را اِنکی می‌نامند.

انلیل Enlil — خدای ناظر بر سرنوشت انسان‌ها. الوهیتی رحیم که ابداع ارابه و کلنگ را به او نسبت می‌دهند. مراسم پرستش او عمدتاً در نیپور متمرکز است و عنوان بعل (ارباب) دارد.

ایگی‌گی Igigi — خدایان دوزخ

اینورتا Inoourta — اولین فرزند انلیل، خدایی جنگجو. در لاقاش، نینگرسو و در شوش، اینشوشیناک نام دارد. در لاقاش به‌عنوان خدای شکار و کشاورزی پرستش می‌شود.

ایرا Irra — خدای طاعون

ایشتار Ishtar — گاه دخترِ آنوو گاه دخترِ سین (نانا)، الههٔ جنگ و شهوت. معابدی در کالاه، نینوا و آربل داشت. در اکد و سیپار او را انونیتوم می‌نامیدند. ضمن آن‌که بلیت (الهه سرور) نیز نامیده شده است. ونوس ستارهٔ او است.

کی Ki — همسر انو، الههٔ زمین و مادر تمام موجودات زنده. در زبان سومری نین‌شورساگ نامیده می‌شود.

مردوخ Mardouk — فرزند ارشد ئناو الهه داکلینا. جانشین پدر در یاوری به انسان‌ها و خدای عقل و خرد. ستاره‌اش ژوپیتر است. حمورابی او را در بالاترین رتبهٔ خدایان جای داد.

نانا Nanna — پسر انلیل، خدای ماه در *اور* و حافظ چوپانان در زبان اکدی اورا سین یا سوئن نامیده‌اند.

نابو Nabou — پسر مردوخ، خدای هنرِ نوشتار و حافظ کاتبان سیارهٔ مرکور را به او نسبت داده‌اند

نرگال Nergal — خدای بیماری‌ها و جنگ در بین الوهیت‌های دوزخی، جایگاهِ نخست را دارد. ستاره‌اش مارس

نینا Ninâ — دخترِ ئنا، الههٔ آب‌ها که معبدی در لاقاش داشت

نینگال Ningal — همسرِ نانا و مادرِ شمش

نین‌لیل Ninlil — همسر انلیل که در ایسین، نینی‌سینا و در نیپور، نینی بروا نامیده می‌شد.

نینورتا Ninourta — پسرِ انلیل، خدای جنگ و شکار (همان نمرود در کتاب مقدس). ستارهٔ ساترن منتسب به او است.

نیسابا Nisaba — خواهر نینا، الههٔ رویش نی‌های بلند

نوسکو Nouskou — خدای کوهستان‌ها

اوراش Ourash — خدای حافظ دیلهات

سارپانیتو Sarpanitou — «درخشان» همسر مردوخ و مادر نابو

شمش — پسرِ سین (نانا) و خدای خورشید. او است قاضی متعالی که قوانین مناسب را به اور ـ اِنگور و حمورابی دیکته می‌کند. نماد او یک دایرهٔ مزین به یک ستارهٔ چهار پرِ مجزا شده از هم توسط ستون‌های نور مواج است.

تموز و گیزیدا Tamouz , Gizida — دو الوهیت نگهبان دروازهٔ انو

زبابه Zababa — خدای جنگ و شکار در کیش، پسرِ انلیل

۱۱ـ اوزان و مقیاسات آشوری ـ بابلی

نام واحد	معادل‌ها واحدهای طول	ارزش به واحدهای امروزی
انگشت		۱/۶۵ سانتی‌متر
دست بنّا	۱۰ انگشت	۱۶/۵ سانتی‌متر
دست باز	۱۵ انگشت	۲۴/۷۵ سانتی‌متر
پا	۲۰ انگشت	۳۳ سانتی‌متر
آرنج	۳۰ انگشت	۴۹/۵ سانتی‌متر
(از سلسلهٔ سوم بابل یک مقیاس آرنج وجود دارد که معادل ۷۵ سانتی‌متر است).		
نی	شش آرنج	۲/۹۷ متر
میل	۱۲ آرنج	۵/۴۹ متر
نیم ـ ریسمان	۶۰ آرنج	۲۹/۷۰ متر
ریسمان مساح	۱۲۰ آرنج	۵۹/۴۰ متر
منزل	۱۸۰ ریسمان	۱۰/۶۹۲ کیلومتر
سار (ترکه)	۱۸۰ جبه	۳۵/۲۸۳۶ متر مربع
یک ترکه = یک میل مربع		
شصتم	$\frac{۱}{۶۰}$ ترکه	۰/۵۸۸ متر مربع
جبه	$\frac{۱}{۳}$ شصتم	۰/۱۹۶ متر مربع
گان (۳۰ آر)	۱۰۰ ترکه	۳۵۲۸/۳۶ متر مربع
بور	۱۸ گان	۶۳۵۱۰/۴۸ متر مربع (کمی بیش از شش هکتار)

واحدهای حجم و ظرفیت

اوآ ($\frac{۱}{۱۴۴}$ آرنج مکعب)	۶۰ جین	۰/۸۴۲ لیتر
جین	$\frac{۱}{۶۰}$ کا	۱۴٪ لیتر
برای مایعات		

حبه	یک مین =	۴۶٪ گرم
		۱۰۸۰۰ حبه
مثقال کوچک	۳ حبه	۰/۱۴۰ گرم
مین کوچک	۶۰ حبه	۲/۸۰۵ گرم
مثقال	۱۸۰ حبه	۸/۴۱۶ گرم
مین	۶۰ مثقال	۵۰۵ گرم
تالان		۳۰/۵۰۵ کیلوگرم
اوبول در عصر نوبابلی	$\frac{۱}{۲۴}$ مثقال	۳۵ سانتی‌گرم

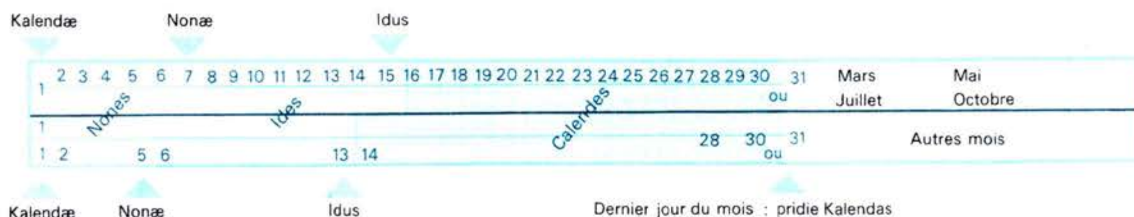
سکه

اقوام بین‌النهرین تا پیش از سلطهٔ ایرانیان با سکه سر و کار نداشتند. پس از استفاده از جو، به‌ویژه برای پرداخت حقوق و دستمزدها، بابلیان از مس بعد از نقره استفاده کردند: سکهٔ طلا کمتر به کار می‌رفت و ارزش آن بسته به موقعیت زمانی ۸ تا ۱۲ برابر نقره بود.

۱۲ـ روند تهاجمات بربرها به‌ترتیب زمان وقوع

امپراتوران روم – شرقی	امپراتوران روم – غربی	گت‌ها	فرانک‌ها، واندل‌ها، بورگوندها، لمباردها	دیگر اقوام بربر
۳۷۸ـ۳۶۴ والانس ۳۹۵ـ۳۷۹: تئودوز ۴۰۸ـ۳۹۵: آرکادیوس ۴۵۰ـ۴۰۸: تئودوز دوم ۴۷۴ـ۴۵۷: لئون اول ۴۷۴: لئون دوم	۳۷۵ـ۳۶۴: والانتین ۳۸۳ـ۳۷۵: گراتین ۳۹۲ـ۳۷۵: والانتین دوم ۳۹۵ـ۳۹۲: تئودوز ۴۲۳ـ۳۹۵: هونوریوس ۴۵۵ـ۴۲۳: والانتین سوم ۴۵۶ـ۴۵۵: اویتوس ۴۶۱ـ۴۵۷: ماژورین ۴۷۲ـ۴۶۷: انتمیوس ۴۷۵ـ۴۷۲: اولیبریوس گلیسر ژول نپوس	۳۴۱: اولفیلا اولین اسقف گت‌ها ۳۴۸: فرانک‌های سالین در توکساندری ۳۶۴: تهاجم آلامان به گُل ۳۷۵: نابودی پادشاهی ارمامری به‌دست هون‌ها ۳۷۶: ظهور اوستروگت‌ها در دانوب ۳۷۷: ورود گت‌ها به تراکیه ۳۷۸: نبرد آندرینوپول؛ تهاجم به پانونی ۳۹۷: تشکیلات گت‌هادر ایلیری ۴۰۳ـ۴۰۱: الاریس اول پادشاه اوستروگت‌ها وارد ایتالیا می‌شود ۴۱۰: تسخیر روم توسط الاریس ۴۱۲: ویزیگت‌ها در گُل (درآکیتن) ۴۱۸: بنیانگزاری پادشاهی ویزیگت در تولوز ۴۲۵: تسخیر سویل و کارتاژن توسط واندال‌ها ۴۲۹: واندال‌ها و پادشاهشان ژنزریک، در آفریقا ۴۳۶: شکست بورگوندها در راین ۴۳۹: تسخیر کارتاژ توسط ژنزریک ۴۴۲ـ۴۴۱: فتح جنوب انگلستان توسط آنگل‌ها و ساکسون‌ها ۴۴۳: بورگوندها در ساووا (پادشاهی ژنو) ۴۸۴ـ۴۶۶: اوریک، پس از کشتن تئودوریک دوم، پادشاه ویزیگت‌ها. ۴۷۰: ۴۷۳: تئودوریک امال پادشاه اوستروگت‌ها	۴۰۶: ژرمن‌های غربی از راین می‌گذرند ۴۰۹: واندل‌ها و سوئوها وارد اسپانیا می‌شوند ۴۳۴: اتیلا پادشاه هون‌ها ۴۴۹ـ۴۴۱: نبرد فاتحانهٔ اتیلا با تئودوز دوم در شرق ۴۵۱: ورود هون‌ها (نبردِ دشت کاتالونی) شکست اتیلا به‌دست انتیوس و ویزیگت‌ها. ۴۵۲: اتیلا در ایتالیا ۴۵۵: ژنزریک رم را غارت می‌کند ۴۷۶: اودواکر، پادشاه هرول‌ها امپراتور روم را خلع می‌کند ارباب ایتالیا می‌شود. تشکیلات اوستروگت‌ها در داسی	۴۰۹: وورد آلن‌ها به اسپانیا ۴۵۳: مرگ اتیلا در مجارستان. پایان امپراتوری هون

امپراتوران روم – شرقی	امپراتوران روم – غربی	گت‌ها	فرانک‌ها، واندل‌ها، بورگوندها، لمباردها	دیگر اقوام بربر
۴۹۱ـ۴۷۴: زنون ۵۱۸ـ۴۹۱: اناستاز ۵۲۷ـ۵۱۸: ژوستن اول ۵۶۵ـ۵۲۷: ژوستی نین ۵۷۸ـ۵۶۵: ژوستن دوم	۴۷۶ـ۴۷۵: رومولوس اوگوستوس آخرین امپراتور روم غربی	حدود ۴۸۰: مجموعه قوانین اوریک ۴۸۴: الاریک پادشاه ویزیگت‌ها جانشین اوریک ۴۸۸: اوستروگت‌ها، حرکت به‌سمت ایتالیا. ۴۹۳: تسخیر راون توسط تئودوریک، قتل اودواکر ۵۰۶: انتشار منشور الاریک (رسالهٔ قانونی) ۵۰۷: نبرد وُییه: پیروزی کلوویس پادشاه فرانک‌ها بر الاریک دوم ۵۲۶: مرگ تئودوریک ۵۳۶: بلیزر و سپاهِ بیزانس در ایتالیا: نبردهای پیروزمندانه علیه ویتیگز پادشاه گت‌ها ۵۴۱: توتیلا پادشاه گت‌ها. سقوط مجدد رم و ناپل به‌دست بربرها ۵۴۷: بازپس‌گیری رم توسط بلیزر ۵۵۲: پیروزی نارسس برگت‌ها ۵۵۵: تسلیم آخرین گت‌ها ۵۶۱: آخرین قیام اوستروگت‌ها ۵۷۳: لئوویزیلد پادشاه ویزیگت‌ها تا ۵۸۶ ۵۸۷: رکارد، پادشاه ویزیگت‌ها همراه با قوم خود به مذهب کاتولیک می‌گرود ۶۲۱ـ۶۱۲: سیزبوت پادشاه ویزیگت‌ها ۶۵۴: انتشار یک مجموعهٔ قوانین توسط رسسونت ۷۱۱: ورود مسلمانان به اسپانیا و انقراض پادشاهی ویزیگت‌ها	۵۱۶ـ۴۸۰: سلطنت گوندوبود، پادشاه بورگوندها ۴۸۱ یا ۴۸۲: کلوویس پادشاه فرانک‌ها ۴۸۶: نبرد سواسون (کلوویس فاتح میدان نبرد با سیاگریوس) ۴۹۳: ازدواج کلوویس و کلوتیلد ۴۹۶: تغییر مذهب کلوویس ۵۰۰: آغاز نبرد کلوویس علیه گوندوبُد بورگوندی از آغاز ۵۰۱: انتشار قانون گوندوبد با نام قانون گومبتا ۵۱۱ـ۵۰۷: انشای قانون سالیک ۵۱۱: مرگ کلوویس و تقسیم قلمرو پادشاهی فرانک‌ها. ۵۳۳: آغاز فتح مجدد آفریقا توسط بیزانسی‌ها ۵۳۴: فرانک‌ها، پادشاهی بورگوند را فتح می‌کنند. ۵۳۶: فتح پرووانس توسط فرانک‌ها. ۵۵۰ـ۵۴۰: اولویت فرانک‌ها در باواریا. ۵۶۸: ورود لمباردها به ایتالیا. ۶۱۶ـ۵۹۰: ازیلولف پادشاه لمباردها ۶۰۷: ازیلولف و گرایش به کاتولیک ۶۲۶: پاوی، پایتخت پادشاهی لمبارد ۶۵۲ـ۶۲۸: سلطنت روتاری پادشاهِ لمباردها ۶۴۰: تسخیر جنوا به‌دست لمباردها (برای تاریخ جانشینان کلوویس ن.ک به جداول مربوط به تاریخ فرانسه و آلمان)	۵۷۰: ورود آوارها به اروپای مرکزی ۵۸۲: تسخیر سیرمیوم توسط آوارها ۶۰۰: ورود اسلاوها به حومهٔ سالونیک ۶۱۷: اسلاوها، قسطنطنیه را محاصره می‌کنند ۶۲۶: آوارها پشت حصارهای قسطنطنیه.



تقویم رومی

۱۳ـ تاریخ وقایع روم

تقویم رومیان. مبدأ تاریخ رومیان، بنیانگزاری شهر رُم است که طبق روایات سنتی در ۷۵۳ پیش از میلاد بنیانگزاری شده است. البته گاه زمان حکومت کنسول‌ها هم مبدأ قرار گرفته است.
تا پیش از اصلاحات بنیادی ژول سزار، سال رومی ۳۵۵ روز (سالِ نوماپمپیوس) شامل دوازده ماه قمری بود که کاهن اعظم هر دو سال یکبار، یک ماه ۲۰ تا ۲۲ روزه را برای تطبیق با سال خورشیدی به آن می‌افزود. پس از اصلاحات ژول سزار (که خود کاهن اعظم نیز به‌حساب می‌آمد و در نتیجه چنین حقی نیز داشت) سال رومی ۳۶۵ روزه شد و هر چهار سال یکبار، بین ۲۴ و ۲۵ فوریه یک روز اضافی قرار گرفت که ۲۴ مکرر نامیده می‌شد. (در زبان لاتین ۲۴ فوریه سکستوم نامیده می‌شود و a.d سکستوم به‌معنای ۲۴ فوریهٔ اضافی یا مکرر است) دوازده ماه سال، کم‌وبیش همان اسامی ماه‌های کنونی را داشتند (ژوئیه یادگار نام ژولیوس سزار و اوت [در انگلیسی اوگوست] ماهی است به افتخار امپراتور اوگوستوس)

تاریخ	سیاست داخلی	تاریخ	سیاست خارجی
۷۵۳؟	بنیانگزاری شهر رُم		
۷۵۰	اولین جوامع رم		
		۶۵۰	اتروسک‌ها، اربابان لاتیوم.
۶۱۶؟	تشکیلات سلسلهٔ پادشاهی تارکین‌ها.		
۵۰۹	سقوط پادشاهی استبدادی در رم (تارکین رعنا).	۵۰۹	رم سروری خود بر لاتین‌ها را از دست می‌دهد.
		۵۰۷	پورسنا فرمانروای کلوزیوم رومی‌ها را شکست می‌دهد.
		۵۰۴	تسخیر رم توسط پورسنا.
		۴۹۹	رومیان در حوالی دریاچهٔ رژیل لاتین‌ها را درهم می‌کوبند.
۴۹۴	تفرقهٔ پلب‌ها در کوه مقدس: تأسیس مقام تریبونی پلب		
		۴۹۱	ولسک‌ها، رم را محاصره می‌کنند.
		۴۸۶	اتحاد رم و هرنیک‌ها.
۴۴۹_۴۵۱	قانونگزاری هیئت ده‌نفره (دسامویرات) قوانین والریا هوراسیا.	۴۷۴_۴۸۲	اولین جنگ بین رم و وئی؟ فابی‌ها
		۴۴۹	پایان جنگ‌های سابین‌ها
		۴۲۵_۴۳۸	دومین جنگ وئی.
۴۳۵	تأسیس کالج سنسورها در رم.		
		۴۳۰	اتحاد رومیان و لاتین‌ها
		۴۰۶	تصرف تزاسین توسط رومیان، آغاز محاصرهٔ وئی
		۳۹۲_۳۹۷	رم سرزمین اِک را فتح می‌کند
		۳۹۶	تسخیر وئی به‌دست رومیان
		۳۹۰	سنون‌ها در آلیا، سپاه روم را درهم می‌شکنند. تسخیر رم توسط گُل‌ها
		۳۸۷	فتح مجدد اتروری جنوبی به‌دست رومیان
۳۶۷	قانون لیسینی که یک کرسی کنسولی به پلب‌ها می‌دهد.		
۳۶۶	اولین کنسول پلب		
		۳۵۸	رم جلگه‌های پونت را فتح می‌کند
۳۵۶	امکان دستیابی پلب‌ها به مقام دیکتاتوری.		
		۳۵۴	معاهده میان رم و سامنی‌ها
		۳۵۳	پیمان صلح صد ساله میان رم و کائری
		۳۵۱	صلح چهل ساله میان رم و تارکینی
		۳۴۸	اولین معاهده میان رم و کارتاژ
		۳۴۱_۳۴۳	اولین نبرد با سامنی‌ها.
		۳۴۰	شورش لاتین‌ها.

تاریخ	سیاست داخلی	تاریخ	سیاست خارجی
۳۳۸	قانون Publiliae Philonis	۳۳۸	رم اتحادیهٔ لاتین را سرکوب می‌کند. الحاق لاتیوم
۳۳۷	آزادی دستیابی به مقام پرتوری برای پلب‌ها		
۳۳۵	ظهور سکه در رم. بنیانگزاری اوستیل.		
		۳۳۴	رم هرنیک‌ها را به اطاعت وامی‌دارد.
		۳۲۸	اتحاد فرِژل‌ها با رم.
		۳۲۷	دومین معاهده میان رم و کارتاژ.
		۳۲۶	دومین جنگ سامنی. اتحاد میان رم و آپولی.
		۳۱۸	متارکهٔ جنگ میان روم و سامنی‌ها.
		۳۱۵	تسخیر ساتیکولا ولوسریا. فروپاشی کاپو، فرِژل و لاتریکوم.
		۳۱۴	تسخیر مجدد کاپو
۳۱۲	سنسوریِ اپیوس کلودیوس کانسیوس.		
		۳۱۱	از سرگیری جنگ تارکینی. پیروزی‌های پروز و دریاچهٔ وادیموم.
		۳۱۰	رم اتوری مرکزی را به تسلیم وامی‌دارد.
		۳۰۴_۳۰۸	نبردهای رومیان در سامنیوم
		۳۰۶؟	سومین معاهده میان رم و کارتاژ
		۳۰۵	تسخیر بووانیوم، پایتخت سامنی
		۳۰۴	پایان دومین نبرد سامنی
۳۰۰	قانون اوگولینا در مورد دسترسی تمام مردم به مقامات عالی.		
		۲۹۱_۲۹۸	سومین نبرد سامنی
		۲۹۵	نبرد سانتینوم
		۲۹۴	پیمان صلح چهل ساله بین رم و ولزینی
۲۹۲	مذهب اسکولاپ در رم.		
		۲۹۱	تسلیم کامل سامنی‌ها
۲۸۷	جدایی پلب در یانیکول. قانون هورتانسیا که به پلب‌ها را برخوردار از قانون همگانی می‌کند.		
		۲۸۴	سنون‌ها، رومیان را در آرّتیوم درهم می‌کوبند
		۲۸۳	نبرد دریاچهٔ وادیموم. بنیانگزاری سناگالیکا
		۲۸۲	شکست بوئن‌ها و اتروسک‌های متحد. شکست لوکانی‌ها، ساخلوی رومیان در توری
		۲۸۱	تارنت برای نبرد با رم از پیروس پادشاه اپیر کمک می‌خواهد.
		۲۸۰	نبرد هراکله. پیروس در لاتیوم
		۲۷۹	نبرد اشقلون
		۲۷۸_۲۷۹	اتحاد رم و کارتاژ، علیه پیروس
		۲۷۸	اتحاد پیروس و سیراکوس

تاریخ	سیاست داخلی	تاریخ	سیاست خارجی
		۲۷۷	پیروس، سیسیل را فتح می‌کند
		۲۷۶	شورش مردم سیسیل علیه پیروس
		۲۷۵	پیروس، سیسیل را رها می‌کند. نبرد بنوانت
		۲۷۲	میلون، تارانت را به رم تحویل می‌دهد
		۲۶۴_۲۷۲	پایان فتح ایتالیا
		۲۷۰	تسخیر رگیون توسط رومیان
		۲۶۸	بنیانگزاری بنوانت توسط رومیان
		۲۶۴	آغاز اولین جنگ پونیک [جنگ ایتالیا و کارتاژ]
		۲۶۳	هیرون، سیراکوسی با رومیان پیمان می‌بندد.
		۲۶۲	تصرف آگریژانت
		۲۶۰	نبرد دریایی میلز
		۲۵۵_۲۵۶	رگولوس در آفریقا
		۲۵۴	تصرف پالرمو
		۲۵۱	رومیان جزایر لیپاری را اشغال می‌کنند
		۲۵۰	محاصرهٔ لیلیبه
۲۴۹	بازی‌های قرن در رم	۲۴۹	شکست رومیان در درِپانون
		۶_۲۴۷	هامیلکار بارکا در سیسیل
۲۴۲	ایجاد مقام پرتور سیار		
۲۴۱	اصلاحات مجمع سنتوری	۲۴۱	نبرد جزایر آنگات. معاهده کارتاژ. پایان اولین نبرد پونیک
پس‌از ۲۴۱	قانون هیرون در مورد مالیات اراضی		
		۲۳۸	رم؛ کارتاژ را به واگذاری کُرس و ساردنی مجبور می‌کند
۲۳۲	قانون فلامی‌نیا در مورد استعمار سرزمین سنون		
		۲۲۸	مداخلهٔ رومیان در ایلیری
۲۲۷	تأسیس دو مقام پرتوری برای سیسیل و ساردنی	۲۲۵	نبرد دماغهٔ تلامون. شکست بوئن‌ها اینسوبرها
		۲_۲۲۳	نبرد کلاستیدیوم. صلح میان بوئن‌ها و اینسوبرها
		۲۱۹	آغاز جنگ دوم پونیک
۲۱۸	قانون پلب‌های کلودین در مورد فعالیت تجاری سناتورها	۲۱۸	بنیانگزاری پلزانس و کرِمون. شورش گل‌ها. عبور انیبال از آلپ. نبردِ تربی.
۲۱۷	قانون فلامینیوس در مورد بدهی‌ها. دیکتاتوری فابیوس ماکسیموس	۲۱۷	نبرد تراسیمن
		۲۱۶	نبردِکان نقض عهد کاپو. آغاز دومین نبرد ایلیری سفارت فابیوس پیکتور در دلف انیبال، تارنت را تصرف می‌کند. نبرد بِنوانت.
		۱۲_۲۱۳	محاصرهٔ سیراکوس توسط مارسلیوس
		۱۱_۲۱۲	یورش انیبال به رم. تصرف سیراکوس
		۲۱۱	اتحاد رومیان و اتولی‌ها علیه فیلیپ پنجم.

الحاقی ۲۰ جدول ۱۳

تاریخ	سیاست داخلی	تاریخ	سیاست خارجی: در ایتالیا	تاریخ	سیاست خارجی: خارج از ایتالیا
		۲۰۹	تصرف برندیزی و تارنت	۲۰۹	سیپیون و تصرف کارتاژن اتحاد علیه فیلیپ پنجم
۲۰۸	مرگ مارسلیوس				
		۲۰۷	نبرد متور	۲۰۷	نبرد ایلیپا. فتح آندلوزی توسط سیپیون
				۲۰۶	سیپیون با گادس صلح کرده و از اسپانیا خارج می‌شود.
				۲۰۵	اتحاد رم و ماسی نیسا
۲۰۴	قانون سین‌سیا در مورد روابط ارباب و رعیت			۲۰۴	سیپیون در آفریقا
۲۰۳	مرگ فابیوس ماکسیموس			۲۰۳	کارتاژ، آنیبال و ماگون را فرامی‌خواند. شکست سیفاکس
۲۰۲	آخرین دیکتاتور مشروطه	۲۰۲	نبرد زاما		
				۲۰۱	پیمان تونس. صلح میان رم و کارتاژ
				۲۰۰	رم به فیلیپ چهارم اعلان جنگ می‌دهد
				۱۹۹	سولپی سیوس گالبا در اپیر
				۱۹۸	فلامینی نوس در تسالی. آشه‌ای‌ها با رم متحد می‌شوند.
۱۹۷	ایجاد دو مقام پرتوری برای اسپانیا			۱۹۷	نبرد سینوسفال. شورش در آندلوزی
				۱۹۶	کاتون به شورش آندلوزی پایان می‌دهد. فلامینی نوس آزادی شهرهای یونان راکه فیلیپ رها کرده است، اعلام می‌دارد.
۱۹۴	بنیانگزاری پوزول			۱۹۴	رومیان، یونان را تخلیه می‌کنند
				۱۹۳-۲	اتولی‌ها با انتیوخوس سوم متحد می‌شوند که وارد یونان می‌شود. رم و آشه‌ای‌ها به او اعلام جنگ می‌کنند.
		۱۹۱	الحاق اراضی بویین‌ها	۱۹۱	شکست سخت انتیوخوس در ترموپیل
				۱۹۰	اتولی‌ها جنگ با رم را از سر می‌گیرند
۱۸۹	تأسیس کُلنی بولونی.			۱۸۹	نبردمنیزی. اتولی‌ها، دست‌نشانده‌رم.
۱۸۷	محاکمهٔ سیپیون آفریقایی.			۱۸۶	قضیهٔ با کشانال‌ها
۱۸۶	قضیهٔ با کشانال.			۱۸۸	معاهدهٔ آپامه.
		۱۸۵-۱۸۰	نبرد علیه لیگورها.		
۱۸۴	مقام سنسوری کاتون.				
۱۸۱	بنیانگزاری آلیکه.			۱۸۱-۱۷۴	اولین جنگ سلتیبر.
۱۷۲	سازمان مزایده غنائم.			۱۷۲	آغاز جنگ میان رم و برسه.
				۱۷۱	نبرد در تسالی.
				۱۷۰	نقض پیمان از جانب اپیر.
۱۶۹	قانون وُکانیا در مورد موقعیت زنان وارث.			۱۶۹	برسه، تمپه را تصرف می‌کند.
۱۶۸	دولت از دریافت مالیات سرانه شهروندان خودداری می‌کند.			۱۶۸	نبرد پیندا. پومپیلیوس رومی، انتیوخوس چهارم را به ترک مصر وامی‌دارد.
۱۶۱	بیرون راندن فلاسفه و خطبا از رم.			۱۶۱	اتحاد روم و یهودیان
		۱۵۰	ایجاد آرامش در لیگوری.		
۱۴۹	قانون آتینیا در مورد آزادی دستیابی تریبون‌ها به مجلس سنا قانون کالپورنیا در مورد رشوه‌خواری.			۱۴۹-۸	شورش و شکست اندریسکوس در مقدونیه. تخلیهٔ نیرو در آفریقا آغاز محاصرهٔ کارتاژ.
				۱۴۶	تسخیر و انهدام کارتاژ. نبرد اسکارفه. ویرانی کورینت. یونان یکی از ایالات رم.

تاریخ	سیاست داخلی	تاریخ	سیاست خارجی: در ایتالیا	تاریخ	سیاست خارجی: خارج از ایتالیا
				۱۳۷	شکست فاجعه‌آمیز هوستیلوس مانسینوس در نومانس
۱۳۴	دومین کنسولی سیپیون امیلین.	۱۳۴	آغاز جنگ بردگان در سیسیل.	۱۳۴	سیپیون امیلین در اسپانیا. محاصرهٔ نومانس
۱۳۳	تریبونی و مرگ گراکوس			۱۳۳	مرگ اتال سوم پادشاه پرگام که قلمرو خویش را به رومیان واگذار می‌کند. قیام ت. اریستونیکوس تسخیر و ویرانی نومانس
		۱۳۲	پایان جنگ بردگان.		
۱۲۳	ک. گراکوس: تریبون. قانون در مورد مستعمره کارتاژ.	۱۲۳	ک. گراکوس، قانون عشریه را وارد آسیا می‌کند و آن را به جمهوریخواهان مقاطعه‌می‌دهد.		
۱۲۲	دومین تریبونی س. گراکوس. شکست کایوس گراکوس در انتخابات.	۱۲۲	اهنو باربوس، آلوبروژها را شکست می‌دهد.		
۱۲۱	اولین مقام سناتوس ـکنسول عالی: مرگ کایوس گراکوس	۱۲۱	تشیکل ایالت ترانس آلپین	۱۲۱	شکست بیتویت پادشاه آرورن‌ها
۱۱۹	تریبونی ماریوس			۱۱۹	کاسیلیوس متلوس در دالماسی
		۱۱۳	تهاجم سیمبرها و توتون‌ها به نوریک فاجعهٔ شکست پاپیریوس کاربو		
				۱۱۲-۱۰۸	نبرد رومیان در تراکیه
				۱۱۲	یوگورتا، نومیدیه را تصرف می‌کند و رم به او اعلان جنگ می‌دهد.
۱۱۱	قانون توریا در مورد الغای قوانین کشاورزی گراکوس‌ها			۱۱۱	احضار یوگورتا به رم که سناتورها را می‌خرد.
۱۰۷	ماریوس کنسول و اصلاح قانون نظام وظیفه	۱۰۷-۶	قیام وُلسک‌ها و تکتوساژها	۱۰۷	یوگورتا، رانده شده از نومیدیه متحد بوکوس موریتانیایی
۱۰۶	قانون سرویلیا در مورد محاکمهٔ سناتورها			۱۰۶	تسخیر سیترا توسط ماریوس. بوکوس، یوگورتا را به سیلا تحویل می‌دهد.
۱۰۵	سیمبرها، کاپیو را در اورانژ شکست می‌دهند				
۱۰۴	ساتورنینوس و گلوسیا، رهبران مردمی			۱۰۴	شورش بردگان در آتن
۱۰۴-۱۰۰	انتخاب ماریوس همه ساله				
		۱۰۳	جنگ‌های بردگان در کامپانی و سیسیل	۱۰۳	سیمبرها با توتون‌ها ارتباط برقرار می‌کنند.
۱۰۲	تریبونی ساتورنینوس. اتحاد مردمی با ماریوس	۱۰۲-۱	اصلاحات چند پادشاهی در آتن	۱۰۲	ماریوس در اِکس، توتون‌ها را شکست می‌دهد.
۱۰۲-۱۰۰	لشکرکشی انتونیوس علیه دزدان دریایی سیلیسی				
۱۰۱	تولّد سزار	۱۰۱	خاتمهٔ جنگ بردگان در سیسیل	۱۰۱	ماریوس، سیمبرها را در «ورسوی» درهم می‌شکنند.
۱۰۰	آشوب در رم. مرگ ساتورینوس و گلوسیا			۱۰۰	مهرداد، کاپادوکیه را تسخیر می‌کند. پتولمه اپیون، پادشاه سیرن قلمرو پادشاهی خویش را به رومیان واگذار می‌کند.
۹۵	قانون منع قربانی کردن انسان‌ها			۹۵	سنا، مهرداد را به ترک کاپادوکیه مجبور می‌کند. رومیان به جزایر کاسیترید می‌رسند.
۹۱	مرگ لیویوس در وسوس، آغاز جنگ اجتماعی	۹۱	سنا از پذیرش حقوق شهروندی برای ایتالیایی‌ها خودداری می‌کند.		
۹۰	قانون جولیا. اهدای حقوق شهروندی به متحدان.			۹۰	مهرداد، وارد بیتی‌نی می‌شود.
۸۹	قانون حقوق شهری برای متقاضیان.	۸۹	نبرد اشقلون. سیلا، سامنیوم را اشغال می‌کند. شورش یونان به فراخوانی مهرداد.	۸۹	مأموریت اکیلیوس و مانلیوس در بیتی‌نی.

الحاقی ۲۰ جدول ۱۳

تاریخ	سیاست داخلی	تاریخ	سیاست خارجی: در ایتالیا	تاریخ	سیاست خارجی: خارج از ایتالیا
۸۸	کنسولی سیلا. پایان جنگ اجتماعی ماریوس و سولپیسیوس علیه سیلا. جنگ داخلی.			۸۸	جنگ میان مهرداد و رم. قتل عام ایتالیایی‌ها در آسیا و در دلوس
۸۷	تسخیر رم توسط ماریوس و سینا. وحشت در رم. مرگ ماریوس.			۸۷	شورش آتن علیه رم. سیلا در یونان. آغاز محاصرهٔ آتن
		۸۳	سیلا، سرور جنوب ایتالیا.	۱ـ۸۳	عملیات نظامی علیه مهرداد.
۸۲	سیلا رم را تصرف می‌کند و به مقام دیکتاتوری می‌رسد.				
۸۱	اصلاحات اداری سیلا.			۸۱	آغاز دومین جنگ با مهرداد.
۸۰	پیروزی پمپه. پایان جنگ داخلی.				
۷۹	استعفای سیلا.				
۷۸	مرگ سیلا.	۷۸	شورش لپید در اترووری	۷۴ـ۷۸	سرویلیوس ایزوریکوس علیه راهزنان دریایی سیلیسی.
				۷۷	شکست لپید از پمپه. پمپه در اسپانیا.
				۳ـ۷۴	شکست سرتوریوس. جنگ‌های کالسدونی و سیزیک.
۷۳	جنگ بردگانِ اسپارتاکوس				
۷۲	ویرانی ایتالیا توسط اسپارتاکوس. شکست او از کراسوس.	۷۲	قتل اسپارتاکوس به‌دست پرپنا و خود پرپنا مغلوب و مقتول به‌دست پمپه	۷۲	لوکولوس در پونت. نبرد کبیره. اشغال شهرهای شرق دریای سیاه توسط رومیان.
۷۱	پمپه و کراسوس، بردگان را نابود می‌کنند و خواستار مقام کنسولی می‌شوند			۷۱	فرار مهرداد به ارمنستان. تصرف آمیسوس و هراکله توسط لوکولوس.
۷۰	محاکمهٔ وررس.			۷۰	تسخیر سینوپ. تیگران از تحویل مهرداد امتناع می‌کند ۶۷جنگ داخلی در یهودیه. هیرکان علیه آریستوبول
۶۷	ظهور پرستش میترا در رم.				
۶۶	اولین توطئهٔ کاتالینا.			۶۶	قانون مانیلینا: پمپه در ارمنستان. ۶۵ پمپه در قفقاز.
۶۵	منشور سزار، جمع‌آوری مجسمه‌های ماریوس. قیام جناح مردمی.				
		۶۴	پمپه سوریه را فتح می‌کند.		
۶۳	کنسولی سیسرون. انتخاب سزار به‌عنوان کاهن اعظم. توطئهٔ کاتالینا			۶۳	مداخلهٔ پمپه در یهودیه مرگ مهرداد.
۶۲	اولین مذاکرات میان پمپه، سزار و کراسوس. کاتالینا مغلوب و در اترووری کشته می‌شود. سزار در مقام پرتوری.			۱ـ۶۲	سزار پرتور مقدم اسپانیا.
				۶۱	ژرمن‌ها، گل را اشغال می‌کنند. نبردِ ماژِ توبریگا. ادوئن‌ها از رم کمک می‌خواهند. بوئن‌ها، نوریک را اشغال می‌کنند.
۶۰	تشکیل اولین تریومویرات [حکومت مثلث].				
۵۹	سزار کنسول. قانون واتینیا، نوعی فرماندهی استثنایی به او می‌دهد.			۵۹	هلوت‌ها، گل را اشغال می‌کنند: سزار در روئن. سزار، پتولمه را به رسمیت می‌قبولاند. اولت پادشاه مصر.
۵۸	تبعید سیسرون. حیلهٔ تریبون کلودیوس متحد سزار. پمپه خود را به سنا نزدیک می‌کند.			۵۸	کاتون، قبرس را به قلمرو خویش ملحق می‌کند. سزار در نزدیکی بیبراکت، هلوت‌ها را شکست می‌دهد و سوئوهای آریوویست را در آلزاس درهم می‌شکند.
۵۷	فراخوانی سیسرون. جدال میان گروه‌های کلودیوس و میلون.			۵۵ـ۵۷	نبرد سزار در بلژیک و نبرد کراسوس در غرب. قیام در یهودیه، علیه رومیان.
۵۵	دومین کنسولی کراسوس و پمپه: گسترش اختیارات سزار.			۵۵	نبرد سزار در ژرمنی و بریتانی.

تاریخ	سیاست داخلی	تاریخ	سیاست خارجی: در ایتالیا وگل	تاریخ	سیاست خارجی: خارج از ایتالیا
۵۳	قطع رابطه میان سزار و پمپه. آشوب و اغتشاش در رم.	۵۳	قیام ورسن ژتوریکس، سردار گُل.	۵۳	نبرد کارهه. مرگ کراسوس. جدال میان عبرون‌ها و ترویرها.
۵۲	قتل کلودیوس به‌دست میلون. پمپه تنها کنسول.	۵۲	محاصره‌آواریکومو ژرگرووی. آلزیا.	۵۲-۱	حملهٔ پارت‌ها به سوریه قتل عام ژنابوم.
		۵۱	تسلیم بلوواک‌ها، عبرون‌ها و کارنوت‌ها.		
۵۰	بحث و جدل در مورد ادامهٔ اختیارات سزار و پمپه.	۵۰	تسخیر اوکسللودونوم. خاتمهٔ نبرد گل.		
۴۹	عبور سزار از روبیکون. سنا و پمپه ایتالیا را به او می‌سپارند. دیکتاتوری سزار	۴۹	شکست سرداران سزار در ایلیری. سزار در اسپانیا: نبرد ایلردا.		
۴۸	عوامفریبی میلون و کائلیوس در رم دومین کنسولی سزار. فرار و مرگ پمپه در مصر.			۴۸	محاصرهٔ دیراشیوم. نبرد مارسال
۴۷	بازگشت سزار به رم. مذاکره با سیسرون. تحرکات انقلابی دولابلاً.	۴۷	شورش لژیون‌های کامپانی. فارناس در بسفورسیمریان	۴۷	پیروزی‌های سزار در اسکندریه و بر
۴۶	سزار، دیکتاتور برای ده سال. اصلاحات داخلی در رم.			۴۶	نبرد تاپسوس. خودکشی کاتون اوتیک. سزار در اسپانیا.
۴۵	طرح‌های اصلاح حکومت.			۴۵	نبرد موندا. تدارک جنگ با پارت‌ها
۴۴	قتل سزار. اختلاف انتوان و سنا اتحاد سیسرون و اکتاو.			۴۴	بروتوس و کاسیوس در شرق. انتوان به آنان اعلان جنگ می‌دهد.
۴۳	شکل‌گیری سومین تریومویرات.	۴۳	نبرد مودِن.	۴۳	سیکستوس پمپه، سالار دریاها.
		۴۰ـ۴۱	جنگ پروز.	۴۱	ملاقات انتوان و کلئوپاترا.
		۴۰	هرود، پادشاه یهودیه	۴۰	معاهدهٔ برندیزی.
		۳۷	انتوان در ایتالیا، توافقنامهٔ تارنت.	۳۷	هرود، بیت‌المقدس را بازپس می‌گیرد. انتوان، همسر کلئوپاترا
۳۵	قطع رابطهٔ انتوان و اکتاو			۳۵ـ۳۳	نبردهای اکتاو در ایلیری.
				۳۴	انتوان، شرق را بین کلئوپاترا و فرزندانش تقسیم می‌کند.
۳۲	انتوان، اکتاویا را طلاق می‌دهد.			۳۲	اعلام جنگ اکتاو به کلئوپاترا.
				۳۱	اکتاو در اپیر. نبرد آکتیوم.
				۳۰	فتح مصر توسط اکتاو. استقرار آرامش در شرق. مرگ انتوان و کلئوپاترا.
۲۹	اکتاو اجازهٔ بنای معبدِ رم و اوگوست‌را درپرگام و نیکومدی می‌دهد. بازگشت او به رم.			۲۹	نبرد لیسینیوس کراسوس در مِسی.
۲۷	اکتاو لقب اوگوست می‌گیرد. تقسیم ایالات با سنا. ایجاد مقام شهرداری.			۲۷ـ۲۵	نبرد اوگوست در اسپانیا.
۲۳	سنا قدرت تریبونی را تجدید می‌کندو اختیارات‌کنسول اولی اوگوست را افزایش می‌دهد				
۱۸	اگوست، سنا را پاکسازی می‌کند و اگریپا را در امپراتوری شرکت می‌دهد.				

تاریخ	سیاست داخلی	تاریخ	سیاست خارجی
		۱۵_۱۶	نیروهای تیبرو دروسوس در آلپ. الحاق رتی و نوریک
۱۵	نظام پولی. رواج سکهٔ طلا.	۸_۱۲	تیبرو دروسوس، ژرمنی را تا رودخانهٔ وزر فتح می‌کنند
۱۲	اوگوست، کاهن اعظم. مرگ اگریپا.		
۶	تیبر برای مدت پنج سال اختیارات تریبونی می‌گیرد.		
پس از میلاد			
۶	ایجاد مقام رئیس پلیس.	۶	بنیانگزاری ایالت یهودیه. قیام مردم پانونی و دالماسی
		۹_۶	نبردهای تیبر در ایلیری
۸	ایجاد مقام رئیس خواروبار.		
۹	قانون ازدواج.	۹	فاجعهٔ واروس.
۱۴	مرگ اوگوست. تیبر.	۱۴	دروسوس و ژرمانیکوس، اختلاف میان لژیون‌های پانونی و ژرمنی را کاهش می‌دهند.
		۱۶_۱۴	نبردهای ژرمانیکوس در ژرمنی.
۱۶	تبعید «ستاره‌شناسان».		
۲۰_۱	مرگ ژرمانیکوس. محاکمهٔ پیزون.		
۲۷	استقرار تیبر در کاپره.		
۲	مرگ لیویا. سژان خانوادهٔ ژرمانیکوس را زندانی می‌کند.		
۳۱	توطئه و مرگ سژان.		
		۳۴	اردوان، ارمنستان را اشغال می‌کند: شکست اردوان.
۳۷	مرگ تیبر. کالیگولا.		
		۴۰	قتل پتولمه. الحاق موریتانی به امپراتوری.
		۴۲_۴۰	قیام اندمون در موریتانی.
۴۱	قتل کالیگولا به‌دست پرتورها. کلود.		
		۴۳	آغاز فتح بروتانی.
		۴۶	الحاق تراکیه به امپراتوری.
۴۸	اعدام مسالینا.		
۴۹	کلود یهودیان و سرپرست آنان کرستوس را از رم تبعید می‌کند. ازدواج کلود و اگریپین.		
۵۰	کلود، نرون را به‌فرزندخواندگی می‌پذیرد.		
		۵۳	پارت‌ها، پادشاهی را بر ارمنستان تحمیل می‌کنند.
۵۴	اگریپین، کلود را به قتل می‌رساند. نرون.		
۵۵	قتل بریتانیکوس توسط نرون.		
۵۹	قتل اگریپین توسط نرون.		
		۶۳	توافق رم و پارت بر سر مسألهٔ ارمنستان.
۶۴	حریق عمدی رم. تعقیب و آزار مسیحیان.		
۶۵	توطئهٔ پیزون.		
۶۶	سفر نرون به یونان.	۶۸_۶۶	شورش یهودیه. نبردهای وسپاسین.
۶۸	(ژوئن). سنا قدرت را به گالبا می‌دهد. خودکشی نرون.	۶۸	(مارس) قیام وندکس در لیون.
۶۹	ویتلیوس امپراتور ژرمنی. قتل گالبا. اوتون امپراتور رم. نبرد بدریاک. خودکشی اوتون. قیام سیلویوس (ژوئن). وسپاسین به‌عنوان امپراتور شرق و دانوب معرفی می‌شود. نبردِ کرِمون (اکتبر). مرگ ویتلیوس (دسامبر).	۶۹	موسین، واس‌ها و روکسولان‌ها را در مِسی شکست می‌دهد.

تاریخ	سیاست داخلی	تاریخ	سیاست خارجی
		۷۰	مجمع ریم: کوشش در ایجاد یک امپراتوریِ گل‌ها. شکست سیویلیس ویرانی بیت‌المقدس توسط تیتوس.
۷۱	بازسازی سپاه به همت وسپاسین.		
		۷۳	الحاق ارمنستان کوچک به امپراتوری.
		۷۴	آغاز فتح شامپ دِکومات.
۷۹	بازسازی کائسینا و ایریوس مارسلوس. مرگ وسپاسین. تیتوس. فورانِ وزو: نابودی پمپئی و هرکولانوم.		
۸۱	مرگ تیتوس. دومیتین.		
۹۲	محدودیت کشت تاک و توسعهٔ کشت گندم.	۳_۹۲	نبردهای تازهٔ دومیتین در دانوب.
۹۶	قتل دومیتین. سنا امپراتوری را تقدیم نروا می‌کند.		
۹۷	نروا، ترایان را به‌فرزندخواندگی می‌پذیرد.		
۹۸	ترایان جانشین نروا می‌شود.		
۹۹	ترایان از پذیرش طلای قلب امتناع و اتهامات سلطنت را رد می‌کند.	۹۹	کانیشکا سفیری نزد ترایان می‌فرستد.
		۲_۱۰۱	اولین نبرد ترایان در داسی
		۶_۱۰۵	دومین نبرد داسی. فتح عربستانِ نبطی‌ها.
۱۰۷	قانون ترایان در مورد ثروت سناتورها.	۱۰۷	الحاق داسی. اعزام سفیر ترایان به هند.
		۱۱۰	الحاق پالمیر.
۱۱۷	مرگ ترایان. ادریان: در عهد سلطنت او سلسله مراتب سلطنتی به‌طور کامل سازماندهی می‌شود.	۱۱۷	ادریان فتوحات ترایان در شرق را تخلیه می‌کند.
۲۵_۱۲۱	اولین سفر ادریان به نقاط مختلف امپراتوری.		
		۱۲۶_۱۲۲	بنای حصارهای آدریان در بروتانی.
۱۳۱	انتشار منشور دائم.		
پس‌از ۱۳۱	ادریان شورای سلطنتی را تشکیل می‌دهد		
		۱۳۴_۱۳۲	شورش یهودیان.
۱۳۸	انتونین جانشین ادریان می‌شود.		
		۱۴۲	لولیوس نوربیکوس شورش بریگانت‌ها را در بروتانی سرکوب می‌کند و حصار انتونین را می‌سازد.
۱۴۶	مارک اورل شریک سلطنت.		
		۱۹۱_۱۴۸	ولوگز سوم پادشاه پارت‌ها.
		۱۵۵	شورش یهودیان.
۱۶۱	مرگ انتونین. مارک اورل	۱۶۱	ولوگز سوم، ارمنستان، کاپادوکیه و سوریه را اشغال می‌کند.
۱۶۳	مارک اورل و ایجاد دادگستری در ایتالیا.		
۱۶۵	تعقیب و آزار مسیحیان رم.		
۱۶۶	شروع طاعون بزرگ.	۱۶۶؟	سفیری از جانب رم در چین؟
		۱۶۶	ژرمن‌ها ایتالیا را اشغال می‌کنند. محاصرهٔ آکیله.
		۹_۱۶۷	پیروزی مارک اورل در دانوب.
۱۶۹	مرگ لوسیوس وروس.	۱۶۹	حملهٔ جدید بربرها.
۱۷۲	آغاز انشعاب فرقهٔ مونتانوس.	۱۷۲	مارک اورل و تحمیل صلح به مارکومان‌ها.
۳_۱۷۲	تهاجمات مکرر بربرها به اسپانیا.		
۱۷۵	کودتای اویدیوس کاسیوس.	۱۷۵	مارک اورل و تحمیل صلح به ئوادها و سرمت‌ها.
۱۷۷	مارک اورل شریک سلطنت کومود.	۸۰_۱۷۷	تهاجم بربرها به اسپانیا. نبردهای جدید علیه ئوادها و مارکومان‌ها.
۱۸۰	مرگ مارک اورل. کومود.	۱۸۰	صلح با ژرمن‌ها.
۱۹۲	قتل کومود.		
۱۹۳	سلطنت پرتیناکس و دیدیوس ژولیانوس. تاجگزاری سپتیم سور.		
۱۹۴	پیروزی سپتیم سور بر پسنیوس نیجر.		

الحاقی ۲۰ جدول ۱۳

تاریخ	سیاست داخلی	تاریخ	سیاست خارجی
		۱۹۵	نبرد با پارت‌ها. تصرف نصیب.
		۱۹۸	نبرد با پارت‌ها. تصرف سلوکیه و تیسفون.
۲۱۱	کاراکالا، جانشین سپتیم سِوِر.		
۲۱۲	قتل گتا. مرگ پاپی‌نین. منشور کاراکالا.	۲۱۲_۱۳	نبرد کاراکالا در دانوب.
۲۱۵	اصلاحات پولی کاراکالا.		
۲۱۷	ماکرین، جانشین کاراکالا.	۲۱۷	صلح کاراکالا با پارت‌ها.
۲۱۸	الاگبال، جانشین ماکرین. آغاز سلطهٔ شاهزاده خانم‌های سوریایی.		
۲۲۲	سِوِر آلکساندر، جانشین		
		۲۲۴	ساسانیان در ایران. الاگبال
		۲۲۶	مذاکرات رومیان در کانتون.
۲۲۸	قتل اولپین.		
		۲۳۰	ایرانیان نصیب را محاصره می‌کنند.
		۲۳۱_۲	نبردِ سِوِر الکساندر با ایرانیان.
۲۳۵	ماکسیمین جانشین سِوِر الکساندر	۲۳۵	ماکسیمین، ژرمن‌ها و لازیگ‌ها را درهم می‌کوبد. تعقیب و آزار مسیحیان.
		۲۳۷_۸	تسخیر نصیب و کارت به‌دست ایرانیان.
۲۳۸	قتل گوردیان‌ها در آفریقا و بعد قتل پوپین و بالبن در رم. مرگ ماکسیمین. سلطنت گوردیان سوم.		
۲۴۴	فیلیپ عرب، جانشین گوردیان سوم.	۲۴۴	فیلیپ عرب، بین‌النهرین و ارمنستان را به شاپور ساسانی وامی‌گذارد.
پس از ۲۴۴	لغو مقام مدیر حفظ آثار و ابنیه.		
۲۴۸	دسیوس خود را امپراتور می‌نامد	۲۴۸	کودتای پاکاتیانوس در دانوب. نبرد پیروزمندانه در دانوب.
۲۴۹	شکست و مرگ فیلیپ در ورونا		
۲۵۰	شیوع طاعون در امپراتوری. تعقیب و آزار مسیحیان	۲۵۰	تهاجم گت‌ها. فرانک‌ها در راین. دانمارکی‌ها در اسکانی.
۲۵۱	تربونیانوس گالوس، جانشین دسیوس.		
۲۵۳	امیلیانوس در انترامنا، تربونیانوس را مغلوب می‌کند و می‌کشد والرین: امپراتور	۲۵۳_۶۰	شورش در شمال آفریقا.
۲۵۷	والرین به تعقیب و آزار مسیحیان می‌پردازد.		
		۲۵۸_۶۸	پوستوموس تهاجم مکرر فرانک‌ها را عقب می‌راند.
		۲۵۸یا۵۹	گالین، آلامان‌ها را در میلان شکست می‌دهد
۲۶۰	گالین به‌تنهایی امپراتور	۲۶۰	آلامان‌ها از لیم‌ها گذشته و شامپ دِکومات را تسخیر می‌کنند. والرین، اسیر شاپور که بعدها مغلوب ماکریانوس و اودِنات می‌شود. پوستوموس، امپراتور گُل‌ها
۲۶۱	اورئولوس، پسران ماکریانوس را شکست می‌دهد که خود را امپراتور می‌نامیدند. گالین سناتورها را از فرماندهی‌های نظامی منع می‌کند.		
		۲۶۲	اودنات، در عمل مستقل در پالمیر.
		۲۶۲_۶	اودِنات، بین‌النهرین را بازپس می‌گیرد.
		۲۶۳	گت‌ها، افس را تصرف می‌کنند.
		۲۶۶_۷	وابالات، جانشین اودونات. زنوبی.
		۲۶۷	گت‌ها و هرول‌ها، سالونیک را غارت می‌کنند.
۲۶۸	قتل گالین. کلود دوم.	۲۶۸	مرگ پوستوموس. تتریکوس. کلود دوم، گت‌ها را در کنار دریاچهٔ گارد، درهم می‌شکند.
		۲۶۸_۲۷۰	کلود دوم و فتح مجدد اسپانیا.
		۲۶۹	ظهور باگودها در گل.
۲۷۱	اورلین جانشین کلود دوم. تغییر ساختار پولی.	۲۷۱	اورلین، آلامان‌ها و یوتونگ‌ها را از ایتالیا عقب می‌رانند. اورلین، داسی را تخلیه می‌کند.
۲۷۵	قتل اورلین. تاسیت، نامزد سنا.	۲۷۵	تخلیه شامپ دِکومات.
۲۷۶	پروبوس، جانشین تاسیت. نابودی پول سناتوری.	۲۷۶_۷	تهاجم در سراسر مرزها.
۲۸۲	کاروس، جانشین پروبوس، بدون تصویب سنا.		
۲۸۳	نومرین، جانشین کاروس که به‌قتل رسیده است.	۲۸۳	کاروس، سلوکیه و تیسفون را تصرف می‌کند.
۲۸۴	تاجگزاری دیوکلتین.		
۲۸۵	دیوکلتین، کارین را در مارگوس شکست می‌دهد. ماکسیمین: سزار.		
۲۸۶	ماکسیمین: اوگوست.	۲۸۶	ماکسیمین باگودها را سرکوب می‌کند.
		۲۸۶_۸	پیروزی ماکسیمین بر ژرمن‌ها
		۲۸۷	دیوکلتین، پادشاهی دست‌نشانده را در ارمنستان مستقر می‌کند. تیرداد سوم.
		۲۹۰	دیوکلتین بدوی‌ها را از سوریه و عربستان بیرون می‌کند.
۲۹۲_۳۰۰	تغییر ساختار پولی توسط دیوکلتین		
۲۹۳	تشکیلاتِ تترارشی.	۲۹۳	کنستانس کولور، بولونی را از کاروسیوس بازپس می‌گیرد که به‌دست الکتوس شکست می‌خورد و کشته می‌شود. کنستانس کولور، فریزون‌ها را درهم می‌کوبد.
		۲۹۴	گالر، لازیگ‌ها را درهم می‌کوبد.
		۲۹۵_۶	کودتای اخیلوس در مصر. محاصره و تسخیر اسکندریه توسط دیوکلتین.
۲۹۸	آخرین دورهٔ بازی‌های قرن.	۲۹۸	پیروزی‌های کنستانس بر ژرمن‌ها در لانگر و ویندونیسا.
۳۰۲	اخراج مسیحیان از سپاه.		
۳۰۳	اولین قوانین جزایی دیوکلتین.		
۳۰۴	منشور محاکمات عمومی.		
۳۰۵	استعفای دیوکلتین و ماکسیمین.	۳۰۵	تعمید تیرداد سوم، پادشاه ارمنستان.
۳۰۶	مرگ کنستانس کولور. کنستانتین و ماکسنس: اوگوست‌ها. ماکسیمین یک‌بار دیگر لباس ارغوانی سلطنت را می‌پوشد.	۳۰۶	نبردهای کنستانتین با فرانک‌ها و آلامان‌ها
۳۰۸	ماکسنس علیه ماکسیمین و کنستانتین.		
۳۰۹	ماکسیمین که توسط ماکسنس نزد کنستانتین رانده شده علیه کنستانتین قیام می‌کند.		
۳۱۰	شکست و مرگ ماکسیمین.		
۳۱۱	مرگ گالر. لیسینیوس و دایا، اختیارات او را بین خود تقسیم می‌کنند. فرمان آزادی مذهب.	۳۱۱	کودتا و مرگ دومیتیوس النساندر در آفریقا.
۳۱۲	نبرد پونت. مرگ ماکسنس. کنستانتین در رم.		
۳۱۲؟	تشرف کنستانتین به مسیحیت.		
۳۱۳	دایا علیه لیسینیوس. نبرد آندرینوپول. مرگ دایا و دیوکلتین.		
۳۱۴	درگیری کنستانتین و لیسینیوس. لیسینیوس تمام اختیاراتش در اروپا را از دست می‌دهد.		
۳۱۵	کنستانتین لقب کبیر می‌گیرد.		
۳۱۸	اسقف‌ها حق قضاوت به‌دست می‌آورند.		
۳۲۰	قانون اوگوست در مورد تجرد [روحانیون] اجرای قوانین مذهبی در دادگاه‌ها.		
۳۲۱	معافیتِ کلیساها معتبر اعلام می‌شود.		
۳۲۴	نبردهای آندرینوپول و کریزوپولیس. مرگ لیسینیوس. بنیانگزاری فرمانداری‌های ایالتی و ماژیسترایی نظامی.		
۳۲۶	اعدام کریسپوس و فوستا.		
۳۳۰	بنیانگزاری قسطنطنیه.		
		۳۳۲	پیروزی کنستانتین بر گُت‌ها.
		۳۳۴	پذیرش سرمت‌ها و واندال‌ها در امپراتوری.
۳۳۵	کنستانتین امپراتوری را میان پسران و برادرزاده‌هایش تقسیم می‌کند.		
۳۳۷	مرگ کنستانتین. پسرانش برادرزاده‌های او را قتل‌عام و امپراتوری را تقسیم می‌کنند.		
		۳۳۸	محاصرهٔ نصیب توسط ایرانیان.
۳۴۰	حملهٔ کنستانتین دوم به کنستانت. کشته شدن کنستانتین دوم در آکیله ایجاد مقامات پرتوری در قسطنطنیه.		
		۳۴۱_۲	نبردهای کنستانت با فرانک‌ها.
		۳۴۳	نبردهای کنستانت با پیکت‌ها و اسکوت‌ها.
		۳۴۵	شورش سیرکونسلیون‌ها در آفریقا.
		۳۴۶	محاصرهٔ نصیب توسط ایرانیان.
		۳۴۸	شکست شاپور دوم در سینگاره.
۳۵۰	کشته شدن کنستانت به‌دست مانیانس. کودتای وترانیون و نپوتانیوس	۳۵۰	محاصرهٔ نصیب توسط ایرانیان.
۳۵۱	گالوس: سزار ـ نبرد مورسا.		
۳۵۲	کنستانس ایتالیا را اشغال می‌کند.		
۳۵۳	شکست و مرگ مانیانس.		
۳۵۴	مانیانس به‌دستور کنستانس اعدام می‌شود.	۳۵۴	پیمان کنستانس با آلامان‌ها.
۳۵۵	ژولین: سزار. کودتای افریکانوس و سیلانوس.	۳۵۵	تهاجم فرانک‌ها، آلامان‌ها و ساکسون‌ها به گُل.
۳۵۶	ژولین یک بار دیگر کلن را تصرف می‌کند.		
۳۵۷	نبردِ آرژانتراتوم (استراسبورگ)		
		۳۵۸	ژولین مالکیت فرانک‌ها را بر توکساندری به‌رسمیت می‌شناسد
۳۵۹	ایجاد مقام شهردار برای قسطنطنیه.	۳۵۹	شاپور دوم ،بین‌النهرین را اشغال و عمید را تصرف می‌کند.
۳۶۰	سپاهیان ژولین او را امپراتور می‌نامند.		
۳۶۱	مرگ کنستانس. ژولین به‌تنهایی امپراتور.		
۳۶۳	ژووین امپراتور.	۳۶۳	لشکرکشی ژولین علیه ایرانیان. مرگ ژولین. معاهدهٔ صلح ننگین ژووین.
۳۶۴	آلامان‌ها، گُل ورتی را اشغال می‌کنند.	۳۶۴	والنتی‌نین جانشین ژووین. والانس در شرق شریک سلطنت او.
		۳۶۶	ژووین، آلامان‌ها را در اسکارپون شکست می‌دهد.

۱۴ـ فهرست مشاغل و مناصب رومیان به‌ترتیب حروف الفبای لاتین

منصب	شرح وظیفه
آروال‌ها Arvales	کاهنان (به تعداد ۱۲ نفر) که همه ساله در ماه مه، در جنگلی مقدس، جشنی در بزرگداشت سِرس الههٔ روزی‌رسانِ زمین برگزار می‌کردند.
اوگورها Augures	خبرگان، در عهد پادشاهی تارکین کهن به تعداد ۳ یا ۶ نفر، تعبیرکنندگان علایم آسمانی. آنان با بررسی پرواز پرندگان یا اشتهای ماکیان‌های مقدس تفأل می‌زدند. آنان را با کسانی که با معاینهٔ امعاء و احشاء حیوانات قربانی شده پیشگویی می‌کردند، اشتباه نکنید.
اوگوست Auguste	عنوان داده شد به‌ویژه به دو امپراتور به‌معنای تساوی حقوق که یکی در شرق و دیگری در غرب سلطنت می‌کردند. (اصلاحات ساختاریِ دیوکلتین).
پشتیبانی، تقویتی Auxiliaires	دستجات نظامی متشکل از مردمان خارج از ایتالیا (*کرتی‌ها*، فلاخن‌اندازانِ *بالئارس*) الحاقی به سپاه رومیان.
وکیل Avocat	افراد متخصص که به یک شهروند در جریان یک محاکمه کمک می‌کنند: کار وکیل رایگان و دستمزد گرفتن آنان ممنوع است.
سنسور Censeur	ن.ک A,a /۹۳۶/۵
سنتوریون Centurion	افسر جزء، فرمانده یک گروه صد نفره [سنتوری]
شوالیه Chevalier	شهروندی متعلق به ثروتمندترین طبقه که اسماً باید در سوارنظام خدمت می‌کرد؛ بعدها شوالیه‌ها، طبقات اجتماعی بورژوازی را تشکیل می‌دهند که بزرگ‌ترین منابع اقتصادی کشور را در اختیار دارند. یک شوالیه، فردی است بدون اصل و نسب.
رعیت Client	انسانی آزاد که براساس قیود قضایی وابسته به شارمندانی است که اربابان و حامیان اویند. در اواخر عصر جمهوری، تعداد رعایا با پیوستن انبوهی از خرده‌مالکان ورشکستهٔ طبقهٔ متوسط افزوده می‌شود. خرده مالکانی که جنگ‌ها و بدهی‌ها، آنها را به افلاس کشانده است.
کولون‌ها Colons	شهروندان فقرزده‌ای که از تمامی حقوق یک انسان آزاده بهره‌مندند (متفاوت با بردگان) ولی به‌صورت غلامان واقعی و رعایای مالکان املاک وسیع درمی‌آیند (آنان به زمین وابسته‌اند و حق ندارند با کسی خارج از محدودهٔ مالکان خود ازدواج کنند و...). شرایط زندگی کولون‌ها در امپراتوری سفلی به‌صورت موروثی درمی‌آید
کنسول Consul	ن.ک A,c /۹۳۵/۵
کنسولی (شخصیت) Consulaire	کنسول قدیم.
ولی، قیم Curateur	از مناصب ابداعی اوگوست: شخصیت عالی مقامی، وظیفه‌دار یک شغل اداری فنی و جدا از *ماژیستراتور*.
دیکتاتور Dictateur	ن.ک A,c /۹۳۶/۵
شهردار Ediles	شخصیت عالیرتبهٔ غیرنظامی امور شهر (دو شهردار پلب و دو شهردار اشرافی وجود داشت)
فسیال‌ها Feciaux	کاهنانی که مجمع سیاستمداران را تشکیل می‌دادند. وظیفه‌دار اجرای مراسم و تشریفات جنگ بودند (اعلام جنگ، انجام قراردادهای صلح) رئیس منتخب آنان *پاترپاتراتوس* نامیده می‌شد.
فلامین‌ها Flamines	کاهنانی در خدمتِ خدایان مردم روم: سه گروه فلامین برتر وجود داشت (مراسم ژوپیتر، مارس و کیرینوس) و ۱۲ فلامین مادون.
هاستاتی Hastati	افراد پیاده‌نظام خط اول جبهه؛ در آغاز آنان مسلح به یک نیزه (هاستا) بودند.
امپراتُر Imperator	سردار کل سپاهِ پیروز؛ این عنوان غالباً در میدان نبرد داده می‌شد.
لگا Legat	معاون کنسول یا پرتور و غالباً فرمانده یک لژیون.
لیکتورها Licteurs	حاملان ترکه‌هایی دسته شده که در بعضی شرایط، تبری به آن آویزان بود. آنان ماژیستراهای مافوق، تریبون‌های نظامی و راهبه‌ها را همراهی می‌کردند و به‌صورت نمادین معرفِ اقتدار آنان بودند.
لوپرک‌ها Luperques	نوجوانانی وظیفه‌دار اجرای مراسم *لوپرکال* (ن به جدول شمارهٔ ۲۱)؛ تعدادشان ۱۲ نفر بود.
فرمانده سواران Maitrede la Cavalerie	رئیس ستاد، معاون دیکتاتور.
پاترپاتراتوس Pater Patratus	ن.ک. فسیال‌ها
کاهن (اعظم) Pontif (Grand)	کاهنان (که در عهد سلطنت پادشاهان تعدادشان از پنج نفر تجاوز نمی‌کند) وظیفه‌دار، حفظ کرسی مقدس و نظارت بر اجرای دقیق و درست اعمال مذهبی‌اند. سرپرست آنان، کاهن اعظم، تقویم روزهای سعد و نحس را معین می‌کند و نظارت بر مناسک ملی خدایان *کاپیتول* هم با او است. تعداد کاهنان بعدها به ۹ و سپس به پانزده نفر افزایش می‌یابد.
پرتور Preteur	ن.ک A, c /۹۳۶/۵
سر دستهٔ اسواران Prefet des Cavaliers	افسر رده بالا، فرمانده یک اسکادرانِ سوارنظام (یک تورم Turme).
سرپرست اخلاقیات Prefetdes moers	مقام عالیرتبهٔ وظیفه‌دار نظارت بر اخلاقیات شهروندان.
رئیس دیوان Prefetdu pretoire	رئیس گارد سلطنتی (غالباً دو دیوانسالار وجود دارد) که پس از امپراتور، اولین شخصیت‌های امپراتوری‌اند.
فرماندار Prefet de la ville	مقام عالیرتبهٔ وظیفه‌دار رهبری پلیس، ادارات و سازمان‌های رم (از طبقهٔ سناتورها)؛ با رئیس شهرِ رم قدیم اشتباه نشود که جای خود را به شهردار داد.
پرتورین‌ها Pretoriens	گروه نخبگانِ برگزیده از گارد افتخاری امپراتور. پرتورها در هنگام جانشینی امپراتوران نقش مهمی داشتند.
سر دستهٔ مقدم Primipile	سنتوریون درجهٔ بالا که در اولین دستهٔ پیاده‌نظام بود
پرنسپ‌ها Princeps	این واژهٔ لاتین به‌معنای اولین در طول تاریخ روم معرف شخصیت‌های عالیمقامِ مختلفی بود: اولین شخصیتِ سنا (پرنسِ سنا)، خود امپراتور یا فرماندهان بعضی قسمت‌ها.
کنسول اول Proconsul	مقام عالیرتبهٔ قدیمی، فرماندار یک ایالت.
پروکوراتور Procurateur	در عصر سلطنت، افسر سوارنظامی وظیفه‌دار ادارهٔ یک ایالت سلطنتی
پروپرتور Propreteur	[پرتور مقدم] در عصرِ جمهوری، مقام بلندپایه قدیمی که در یک ایالت نقش پرتور را داشت.
تحصیلداران Publicains	کارمندان دولت، مأمور جمع‌آوری مالیات‌ها؛ تحصیلداران، سوارانی هستند که گروه وسیعی را تشکیل می‌دهند. گروهی تقسیم شده میان رم و ایالات. اینان ارقامی را که باید وصول کنند پیش از موعد به حکومت قرض می‌دهند و نزول می‌گیرند.
کستورها Questeurs	مباشران ن.ک. A,c /۹۳۶/۵
سالین‌ها Saliens	کاهنانِ مارس، جمعاً دوازده نفر که در ماه مارس رقص جنگجویان را به نمایش می‌گذارند (این رقص سالتاسیو نام دارد و نام آنان برگرفته از نام همین رقص است)
سوفکت‌ها Sufects	[اعضای انجمن شهر] مقامات عالیرتبهٔ عصر امپراتوری که بیشتر ایام سال جانشین کنسول‌ها بودند.
تریبون‌های نظامی Tribuns militaires	مقامات عالیرتبه‌ای که سالانه از سوی انجمن قبایل گرد آمده در *شاندومار* انتخاب می‌شدند و برای خدمت در سپاه میان شهروندان قرعه‌کشی می‌کردند. در عصر امپراتوری این مقامات تنها جنبهٔ نمادین داشتند.
تریبون‌های پلب T.de la Plebe	پست و مقام عالیرتبه‌ای که در سال ۴۹۳ برای دفاع از منافع پلب‌ها به‌وجود آمد: آنان دارای مصونیت بودند و حق وتو داشتند.
وستال‌ها Vestales	کاهنه‌های عفیف و پاکدامن، وظیفه‌دار حفظ کانون حکومت و مظهر الهه وستا. تعدادشان در آغاز چهار تن بود که بعدها شش نفر شدند. کاهنه‌هایی که تحت رهبری وستال اعظم قرار داشتند و خطاهای ارتکابی آنان مجازات اعدام داشت (آنان را زنده به گور می‌کردند).
والیان Vicaires	[نایب‌السلطنه‌ها] مقاماتی که در عصر امپراتوری بر یک دیوسه یا یک ایالت حکمرانی می‌کردند.
داروغه‌ها Vigiles	[شبگردها] شبه نظامیانی تحت سرپرستی سر داروغه، در آغاز متشکل از بردگان و بعد بردگان آزاد شده و عمدتاً مأمور مقابله با آتش‌سوزی‌های عمدی؛ داروغه‌ها، حفظ زندان‌ها، مغازه‌ها و حمام‌ها را هم برعهده داشتند.

۱۵ـ تاریخنگاران عصر کهن

A - تاریخنگاران رومی

نام	مهم‌ترین آثار	ملاحظات
روحانیون	کاتبان وقایع سالانه	فهرست‌های مقامات، اعیاد، وقایع مهم و غیره. ثبت سالنگاری‌های رسمی رومی تا اواخر قرن دوم ق.م ادامه داشت.
کاتون قدیمی (۲۳۴ـ۱۴۹)	اصالت‌ها [مبانی] (حدود ۱۸۰).	در قرن دوم و اول ق.م:
تعداد زیادی از تاریخنگارانِ غالباً بسیار متعصب در میهن‌پرستی که جز بخش‌هایی از آثار آنان در دست نیست: **سمپرونیوس اسلیو، والریوس دانتیوم** و غیره.		
سالوست (۸۶ـ حدود ۳۵)	**توطئهٔ کاتیلینا، جنگ یوگورتا** تواریخ (بخش‌هایی از آن).	نگارش یکسویه و هوشمندانه که ویژگی آن اشتیاقی به تفهیم روانشناسانهٔ وقایع است؛ بدبینی تاریخی.
ژول سزار (۱۰۱ـ۴۴)	تفسیر جنگ گل‌ها. تفسیر جنگ داخلی.	با سبکی موجز و روشن، بسیار هوشمندانه از وقایع و انسان‌ها. آثارش می‌توانست شاهکارهایی تاریخی باشد... اگر در مجموع قصد خودنمایی نویسنده نبود. درواقع با آمیخته‌ای از حقیقت و دروغ و بی‌مسئولیتی تقریباً نبوغ‌آمیز، سزار یک ستایش واقعی از خود به‌عمل آورده است.
کرنلیوس نپوس (حدود ۹۹ـ۲۴)	زندگی رهبران بزرگ ملل خارجی. زندگی **کاتون کهن**	یک بیوگرافی غیر شخصی و سطحی است.
تیت ـ لیو (۵۹ ق.م ـ ۱۷ م)	تاریخ رُم.	در صدوچهل‌ودو کتاب که جز بخش‌های مربوط به ادوار زیر، چیزی از آنها باقی نمانده است: از آغاز تا ۲۳۹؛ از جنگ آنیبال تا ۱۶۷ ق.م با بقیهٔ آثار او، از طریق خلاصه‌هایی که بعدها تهیه شده است آشنایی داریم. تیت‌لیو، تاریخنگاری مغرض و متعصب و میهن‌پرست است که با این‌حال به‌دلیل وفور مستنداتی که گردآوری کرده است، آثارش برای تاریخنگاران امروزی ارزش فوق‌العاده‌ای دارد.
ولیوس پاترکولوس (۱۹ ق.م ۳۱ م)	تاریخ عمومی.	نویسنده به‌ویژه روی سلطنت **اوگوست و تیبر** با تعصبی افراطی متوقف می‌شود
کنت کورس (قرن اول میلادی)	تاریخ اسکندر،	اثری داستانی و اخلاقی.
تاسیت (۵۵ـ۱۳۵)	زندگی **آگریکولا**، ژن ژرمنی، تواریخ. سالنگاری‌ها.	تواریخ، از مرگ **نرون** تا مرگ **دیوکلتین** (۶۹ـ۹۶ میلادی) را شامل می‌شود. سالنگاری‌ها [شرح وقایع هر سال به‌ترتیب وقوع] مقطع زمانی (۱۴ـ۶۸) از مرگ **اوگوست** تا مرگ **نرون** را دربرمی‌گیرد. تاریخنگاری کامل نیست و مسائلی را که برایش جالب نیستند (امور اداری، مسائل اقتصادی و غیره) را نادیده می‌گیرد. شهرت **تاسیت** بیشتر به‌دلیل ویژگی‌های استثنایی نویسندگی تحسین‌انگیز و افسانه‌وار و مهیج است.
سونتون (۶۹ـ۱۲۶)	زندگی دوازده قیصر.	**سونتون** تاریخنگار نیست، بلکه شرح حال‌نویسی است که درپی ماجراهای فردی و خصوصی است تا وقایع تاریخی.
پس از **سونتون** تاریخنگاران لاتین دیگر تفسیرگران و نویسندگانی بیش نیستند که درپی مزاح و لودگی‌اند و نه درک سلسلهٔ وقایع. البته می‌توان افراد زیر را مستثنی کرد: **ژوستن**، اهل گل که تاریخ فلسفهٔ **تروگ پمپه** را خلاصه کرد و نویسندگان مسیحی: **لاکتانس اوروس** (تاریخ علیه کافران، حدود ۴۱۷) و به‌ویژه **امین مارسلن** یونانی اهل آنتیوش (حدود ۳۳۰ـ۴۰۰) نویسندهٔ Res Gestae که بخش کاملی از آن در دست است (دورهٔ از ۳۵۳ تا ۳۷۵).		

B - تاریخنگاران یونانی

نام	آثار مهم	ملاحظات
هرودوت هالیکارناسی (حدود ۴۸۴ـ۴۲۵	تواریخ.	اثبات خصومت و مقابلهٔ میان دنیای باربارِ (غیریونانی) مصریان، مادها، پارس‌ها و دنیای یونانی، تاریخ جنگ‌های ایران و یونان [مدیک]. **هرودوت** به‌حکایات و روایات وجزئیات علاقه دارد و به سهولت روایاتی را که برایش تعریف می‌کنند، می‌پذیرد.
از قرن پنجم، اثری گروهی	آتیدها (بخش‌هایی).	شرح وقایع محلي آتیک طبق فهرست آرشونت‌ها، اسناد رسمی و غیره.
توسیدید (حدود ۴۷۱ـ حدود ۳۹۵	تاریخ جنگ پلوپونز.	بزرگ‌ترین تاریخنگار یونان: پس از مقدمه‌ای «باستانشناسانه» در مورد یونان، به شرح جنگ پلوپونز تا سال ۴۱۱ می‌پردازد، با بررسی کامل علل و تعبیر و تفسیر وقایع و ردّ روایات و خیالپردازی‌ها.
گزنفون (حدود ۴۳۰ـ۳۳۵	هلنی‌ها.	در اثر تاریخی‌اش خود را به‌عنوان ادامه‌دهندهٔ **توسیدید** معرفی می‌کند که فاقد خصوصیت‌های او است؛ سلیقه‌ای تصنعی، جمله‌پرداز، و بسیار ناقص.
هیرونیموس، اهل کاردیا (۳۷۰ـ۲۶۵).	تاریخ دیادوک‌ها (لقب سرداران اسکندر)	تاریخ سلسله‌های پادشاهی یونان تا مرگ **پیروس** (۲۷۲ ق.م).
تیمهٔ سیراکوسی اواسط قرن سوم ق.م.	تاریخ سیسیل و یونان بزرگ (قسمت‌هایی از آن).	روح کنجکاو و قدرت نگارشی فاضلانه و با این‌حال فاقد قدرت قلم. او وقایع المپ را وارد وقایع تاریخی می‌کند.
پولیب (حدود ۲۰۰ـ۱۲۰) اسیر در رُم و بعدها دوست **سیپیون**).	تاریخی عمومی (که پنج‌کتاب از آن مربوط به مقطع زمانی از۲۶۴ تا۲۱۶ و بخش‌هایی در مورد اعصار بعدی باقی مانده است).	تاریخنگاری عملی و روشن که وقایع و جزئیات فراوانی در اثرش وجود دارد. **پولیب** به شیوه‌ای محکم دربی توجیه علل وقایع تاریخی است.
دیودور سیسیلی (قرن اول ق.م)	کتابخانهٔ تاریخ (بخش‌هایی).	از شصت کتاب جز اولین کتاب‌ها در مورد مراحل آغازین تاریخ یونان (؟) و کتاب‌های یازدهم تا بیستم در مورد مقطع تاریخي ۴۸۰ تا ۳۰۲ (به‌ویژه کتاب شانزدهم در مورد **فیلیپ مقدونی**) در دست نیست. شرحی مستقیم، بدون نظریه‌پردازی یا نتیجه گیری.
دنیس هالیکارناسی **معاصرِ اوگوست**	تاریخ روم.	اولین یونانيِ نویسندهٔ تاریخ روم. فرازهایی از کتاب او مربوط به تاریخ روم از آغاز تا ۲۶۴ ق.م در دست است (منابع مورد استناد **دنیس**، سال نگاری‌های رسمی رومیان است).
فلاویوس زوزف (۳۷ـ۱۰۵؟ م)	جنگ یهود. یهودیان باستان.	این تاریخنگار یهود به زبان یونانی نوشته است.
پلوتارک (حدود ۴۵ـ۱۲۵ میلادی)	زندگی‌های موازی.	کتابی مشهور که در عصر رنسانس (۱۵۵۹ م) توسط **امیوت** ترجمه شد.
ارین نیکومدیایی (قرن دوم ق.م)	آناباز (با اثر گزنفون اشتباه نشود).	تاریخ اسکندر کبیر.
آپین اسکندریه‌ای (حدود ۹۵؟)	تاریخ روم (بخش‌هایی)	از آغاز تا سلطنت **ترایان** (۹۸ـ۱۱۷).
دیون کاسیوس (حدود ۱۵۵ـ۲۳۵	تاریخ روم.	از آغاز تا ۲۲۹: دورهٔ از ۶۸ق.م تا ۷۴ میلادی آن در دست است. منبعی است مهم برای گذر از جمهوری به امپراتوری.
هرودین (۱۶۵ـ۲۵۵)	تاریخی مربوط به امپراتوران رومی، جانشینان **مارک اورل** از خود به‌جا گذاشته است.	
دکسیپ	جنگ علیه گُت‌ها	اثری گمشده که در قرن پنجم مورد استفادهٔ **زوزیم** قرار گرفته است.
امیین مارسلن	۰	تاریخنگار یونانی الاصلِ لاتین. ن.ک جدول ۱۶.
زوزیم (قرن پنجم؛ با **پاپ زوزیم مقدس** در همین عصر اشتباه نشود)	تاریخ نوین	از اواخر قرن سوم تا ۴۱۰ میلادی (تسخیر رم به‌دست **آلاریس**).
اوناپ اهل سارد. (اواسط قرن پنجم)	تاریخ نوین	مربوط به همان دورهٔ مورد بررسی زوزیم.

۱۶ـ بعضی از شخصیت‌های بزرگ تاریخ روم

کایوس ژولیوس اگریکولا	حکمران انتصابی، وسپاسین، در *آکیتن* بین ۷۴ و ۷۶، کنسول عالی و بعد اسقف در ۷۷. به‌ویژه فاتح بروتانی (بریتانیای کنونی) تا اسکاتلند. زندگانیش را دامادش **تاسیت** نوشته است (زندگی **اگریکولا**، ۹۸ میلادی).
مارکوس وسپسیانوس اگریپا (۶۳ـ۱۲ ق.م)	سناتور، دوست و مشاور **اکتاو**، پیروز میدان نبرد *آکتیوم* در ۳۱ ق.م که با **جولی**، دختر امپراتور ازدواج کرد. سازمان‌دهنده و عالمِ علم البلاد. تشکیلاتی در رم به‌وجود آورد و بناهای عظیمی در آن ساخت. (گرمابه‌های بزرگ، نام او را دارند)
اگریپین (۱۶ـ۵۹ م)	دخترِ **ژرمانیکوس** که به‌ترتیب همسرِ **دومیتیوس اهنوباربوس** که **نرون** را از او به‌دنیا آورد، بعد همسرِ عمویش امپراتور **کلود** که پسرش را فرزندخواندهٔ او کرد (به زبان **بریتانیکوس**، حاصل ازدواج قبلی **کلود** با **مسالینا**)؛ بعد **کلود** را مسموم کرد و پسرش **نرون** را به سلطنت رساند. در سال ۵۹ به‌دست پسرش کشته شد. او را با مادرش **اگریپین** بزرگ، همسر **ژرمانیکوس** اشتباه نکنید که در سال ۱۴ ق.م متولد و در ۳۳ میلادی مرد.
سن امبرواز (حدود ۳۴۰ـ ۳۹۷)	کارگزار عالیرتبهٔ رومی متولدِ میلان که در سال ۳۷۴ در این شهر به مقام اسقفی رسید. برجسته‌ترین فعالیت سیاسی او، قرار دادن حکومت رم زیر سلطهٔ کلیسا بود (ن.ک به سطور زیر، **تئودوز**). در عرصهٔ مذهب، یک پدر مقدس کلیساست که **سن اوگوستن** را تعمید داد و روحانیت را سازمان داد.
امین مارسلن (حدود ۳۳۰ـ ۴۰۰)	تاریخنگار لاتین متولد *آنتیوش*؛ هجده کتاب آخرِ تاریخ او، باقی‌مانده که دنبالهٔ تواریخ تاسیت است (اثری ارزشمند برای تحقیق در آغاز تهاجماتِ بربرها).
مارتیوس انکوس	چهارمین پادشاه رم که طبق روایات افسانه‌ای از ۶۴۰ تا ۶۱۶ق.م سلطنت کرد. **پل سوبلیکوس** بندر اوستی و سازماندهی مراسم مذهبی را به او نسبت داده‌اند.
مارکوس انتونیوس (**مارک انتونی** ۸۳ـ۳۰ ق.م)	این سردار رومی و معاون **سزار** و رقیب **اکتاو**، فریفتهٔ **کلئوپاترا** شد و پس از شکست *آکتیوم* خودکشی کرد (ن. ۹۳۶/۶).
آپوله (۱۲۵ـ حدود ۱۸۰)	نویسندهٔ لاتین، متولد حومهٔ **کنستانتین** و وفات در کارتاژ، نویسندهٔ *سال طلایی*؛ او هیجان‌زده و مشتاق علوم مرموز و می‌گویند دارای معجزات مذهبی بود.
اریوس (حدود ۲۸۰ ـ ۳۳۶)	متولد *اسکندریه* و تکفیر شده از سوی اجلاس نیسه در ۳۲۵ (او منشأ انشعاب ارین است).
سن اوگوستن (۳۵۴ـ۴۳۰)	متولد *تاگاست* در **نومیدیه**، از پدری کافر و مادری مسیحی. پس از پذیرش مانویت، در میلان ساکن شد و در آنجا تحت نفوذ **سن امبرواز** قرار گرفت و به‌دست او در ۳۷۸ تعمید یافت و پس از بازگشت به هیپون در آفریقا، طی حکمی به مقام اسقفی رسید و اسقف این شهر شد. در هنگام محاصرهٔ **هیپون** توسط واندال‌ها مرد. آثار فلسفی و مذهبی مهمی دارد.
باتیل عصر اوگوست	بردهٔ آزاد شدهٔ مِبِن که هنر پانتومیم را با زوجش **پیلاد**، وارد رم کرد.
تیبریوس کلودیوس بریتانیکوس (۴۱ ق.م ـ ۵۵ م)	پسرِ **کلودو مسالینا** وارث قانونی امپراتوری که **اگریپین** او را از حقش محروم و نرون او را مسموم کرد.
لوسیوس جونیوس بروتوس (حدود ۵۰۹ ق.م)	برادرزادهٔ **تارکین شاه** که پادشاهی را نابود کرد و یکی از دو کنسول اول رُم بود. احتمال دارد شخصیتی افسانه‌ای بوده باشد.
مارکوس جونیوس بروتوس (حدود ۸۵ـ۴۲ ق.م)	سیاستمدار رومی، حامی **پمپه** که در سال ۴۴ در توطئهٔ علیه **ژول سزار** شرکت داشت. جملهٔ معروف **سزار** خطاب به او بود، هنگامی که او را در صف قاتلان خود دید: «توهم پسرم». مغلوب **اکتاو** و **انتونی**، با انداختن خویش روی شمشیرش، با این جمله از **اوریپید** خودکشی کرد: «آه‌ای صداقت، تو جز کلامی نیستی» (در میان قاتلان سزار یک **بروتوس** دیگر هم بود: **بروتوس آلبینوس** که در ۴۳ ق.م کشته شد).
کامیل (قرن چهارم ق.م)	سردار و دیکتاتور رومی، ملقب به **رومولوس دوم**.
لوسیوس سرژیوس کاتیلینا (۱۰۹ـ۶۲ ق.م)	یاغی رومی، مدتی هوادار **سیلا** که در سال‌های ۶۵، ۶۳ و ۶۲ ق.م علیه جمهوری توطئه کرد. رسوا شده در ۸ نوامبر ۶۳ توسط **سیسرون** در صحن سنا، از رم گریخت و در نبرد **پیستوا** در سال ۶۲ کشته شد؛ ن.ک ۹۳۶/۶.
مارکوس پورسیوس کاتو ملقب به **کاتون کهن** (۲۳۴ـ۱۴۹ ق.م)	به‌عنوان سنسور اخلاقیات در ۱۸۴ و رقیب سرسخت *کارتاژ* و یک میهن‌پرست گاه افراطی شهرتی به‌دست آورد.
کاتون اوتیک (۹۵ـ۴۶ ق.م)	نتیجهٔ [پسرِنوهٔ] **کاتون کهن** که به‌ویژه با قیام **اسپارتاکوس** جنگید؛ نمایندهٔ رم در جناح سناتورها ـ مورد حملهٔ **سزار**، **کراسوس** و **پمپه** ـ پس از نبرد **فارسال** در **اوتیک** خودکشی کرد. **کاتون اوتیک** در عین حال یکی از مریدان رومیِ مکتب رواقیون بود.
سلس در عهد سلطنت تیبر	نام لاتین او **اولوس کُرنلیوس سلسوس**، یک پزشک جراح بود. دارای یک رساله پزشکی مشهور که یک دائرةالمعارف پزشکی یونانی ـ رومی است. ن.ک ۹۳۶/۶
سزار	
سیسرون (۱۰۶ـ ۴۳ ق.م)	نام کاملش **مارکوس تولیوس سیسرو**. تولد در *آرپینوم*، مرگ در **فورمی**. یکی از مشهورترین نام‌ها در تاریخ روم، نه به‌دلیل فعالیت سیاسی که در مجموع چندان اهمیتی نداشت، بلکه به‌دلیل وسعت و اهمیت اثری که از خود برجا گذاشت. از نظر سیاسی، **سیسرون** یک «محافظه کار» بود و رقیب توده‌ها و نه تنها مخالف با ماجراجویانی چون **کاتیلینا** و **کلودیوس**، بلکه حتی مخالف با **تریومویر**؛ ابتدا **تریومویر سزار**، **کراسوس** و **پمپه** و بعد **تریومویر انتونی**، **اکتاو** و **لپید**. اگر سال کنسولی او را مستثنی کنیم (در ۶۳) می‌توان گفت حرفهٔ سیاسی **سیسرون**، عمدتاً شکست‌هایی پی‌دربی بود. آخرین ناکامی‌اش خاتمهٔ کارش بود: به‌دستور **تریومویر** در ویلایش در **فورمی**، کشته شد. از دیدگاه ادبیات، از بهترین نویسندگان کلاسیک لاتین به‌حساب می‌آید. اثرش (ادعانامه‌ها، رسالات، آثار ترویج فلسفی و به‌ویژه نزدیک به هزار نامه که راهنمای ارزشمندی برای درک اوضاع سیاسی و مادی رُم در عصر او است) از اهمیت زیادی برخودار است. مهم‌ترین وقایع زندگی او عبارتند از: ۱۰۶ـ تولد در آرپینوم. ۸۰ـ اولین خطابهٔ دفاعیه. ۷۹ـ۷۸ـ سفر به یونان و رودس (**سیسرون**، شاگرد **پوزیدونیوس** رواقی). ۷۶ـ سیسرون، کستور در سیسیل. ۷۰ـ **سیسرون**، رقیب وارس که مردم سیسیل را به مردمی ستمدیده بدل کرده بود. ۶۶ـ انتخاب به‌عنوان پرتور (با حمایت **پمپه**). ۶۳ـ **سیسرون**: کنسول (چهار بار کنسولیش اعلام شد: ۸ نوامبر، ۹ نوامبر، ۳ دسامبر و ۵ دسامبر). ۵۲ـ۴۹ـ دوری از عرصهٔ سیاست. ۴۹ـ **سیسرون** علیه **سزار**، از **پمپه** حمایت می‌کند.

	۴۴ـ۴۷ـ پس از کسبِ عفو دیکتاتور، **سیسرون** یک بار دیگر از سیاست کناره گیری می‌کند. ۴۴ـ **سیسرون** علیه **انتونی** از **اکتاو** حمایت می‌کند و در *فیلیپیک‌ها* به‌شدت به **انتونی** حمله می‌کند. دسامبر ۴۳ـ پس از آشتی مجدد با **اکتاو** و **انتونی** و **تریومویرات**، **سیسرون** که نامش در فهرست تبعیدی‌هاست به فرمان **تریومویرات** در رختخوابش خفه می‌شود.
کنکتیوس سین سیناتوس (قرن پنجم ق.م)	کنسول (در ۴۶۰) و دیکتاتور (در ۴۵۸)، مشهور به سادگی در اخلاقیات و آداب؛ هنگامی که در حال شخم زدن مزرعه‌اش بود نزدش آمدند تا انتخابش به کنسولی را به او خبر دهند.
کایوس کرنلیوس سینا (معاصر **اوگوست**)	نتیجهٔ [پسرِنوهٔ] **پمپه** که نباید او را با پدرش (**لوسیوس کرنلیوس سینا**) پرتور در سال ۴۴ که در قتل **سزار** شرکت داشت، اشتباه گرفت. **سینا**، علیه **اوگوست** توطئه کرد. **کرنی** نمایشنامه‌ای تراژدی در مورد او دارد.
پوبلیوس اپیوس کلودیوس (۹۳ـ۵۲ ق.م)	نجیب‌زادهٔ عوامفریب که آشوب‌های زیادی در رم برپا کرد. در یکی از شورش‌ها به‌دست **میلون** کشته شد.
کایوس مارسیوس کوریولان (قرن پنجم ق.م)	سیاستمدار رومی و رهبر نظامی محکوم به تبعید به‌دلیل سیاست ضد مردمی. روایات سنتی حاکی است که به ولسک‌ها پناهنده شد تا به رم حمله کند ولی توسط مادرش **وتوریا** و همسرش **وُلومینا** از این اقدام علیه میهن برحذر داشته شد.
کراسوس (حدود ۱۱۵ـ۵۳ ق.م)	پس از مقام پرتوری در ۷۱ و کنسولی به همراه **پمپه** در ۷۰ و مقام سنسوری در ۶۵، یکی از سه عضو تریومویر شد. او در آغاز حامی سیاست‌های **سزار** بود. مرگ در بین‌النهرین در **کارهه** [اعدام، پس از اسارت به‌دست ایرانیان]
دویی لیوس (حدود ۲۶۰ ق.م)	کنسول رومی که در اولین جنگ پونیک در سیسیل پیروز شد؛ پس از این پیروزی دریایی بر کارتاژی‌ها مهمیزی‌های [ناوشکن] کشتی‌های دشمن به رم آورده و در فوروم به نمایش گذاشته شد.
اینوس (۲۳۹ـ۱۶۹ ق.م)	شاعر یونانی الاصل متولد کالابر و دوست سیپیون‌ها. او فرهنگ یونانی را وارد رُم کرد.
اواندر	شخصیت افسانه‌ایِ لاتیوم که ابدع خطِ نوشتار را به او نسبت داده‌اند.
فابیوس کنکتاتور (حدود ۲۷۵ـ۲۰۳ ق.م)	نام کاملش: **فابیوس ماکسیموس وِرّوکوسوس** و ملقب به کنکتاتور به‌معنای مردّد [دفع الوقت کن] به‌دلیل سیاست انتظاری که عاقلانه در مقابله با **انیبال** در پیش گرفت.
فلامینوس نپوس	سردار و سیاستمدار رومی. تریبون پلب‌ها در ۲۳۲، پرتور در ۲۲۷، کنسول در ۲۲۳ و سنسور در ۲۲۰ ق.م او را سازندهٔ جادهٔ عظیم موسوم به ***ویافلامینا*** دانسته‌اند. در ۲۳ ژوئن ۲۱۷ ق.م، در نبرد ***تراسیمن*** کشته شد.
گراک‌ها	ن. ۹۳۶/۶
هوراتیوس کوکلس (اواخر قرن پنجم ق.م)	شخصیت افسانه‌ای که یک چشم خود را در نبرد از دست داد و لقب **کوکلس** «یک چشم» به او دادند.
یوگورتا (حدود ۱۶۰ـ۱۰۰ ق.م)	پادشاه **نومیدیه** (آفریقای شمالی) که برادرزادگانش **آدربال** و **هیمپسال** را به‌قتل رساند که باید پادشاهی میراث پدرشان **میسیپا** را با آنان سهیم می‌شد. در ۱۱۱ ق.م در امور نومیدیه دخالت کرد، دلیلش قتل عام بازرگانان ایتالیایی مستقر در ***سیرتا*** توسط **یوگورتا** بود. **ماریوس** بر **یوگورتا** پیروز شد (۱۰۶، تسخیر سیرتا) و در ۱۰۴ پیروزیش در رم جشن گرفت. **یوگورتا** در زندان رم مرد.

مارکوس امیلیوس لپیدوس (مرگ ۱۳ ق.م)	فرمانده سوارنظام به هنگام دیکتاتوری **سزار**، مردی از برجسته‌ترین خاندان‌های رُم که با **اکتاو** و **انتونی** عضوِ دومین ***تریومویرات*** بود.
لوکرس	زن قهرمان افسانه‌ای که مورد تجاوز **سکستوس**، پسرِ **تارکین رعنا** قرار گرفته بود و پس از اطلاع این تجاوز به شوهرش **تارکین کولاتین** با ضربهٔ خنجر خودکشی کرد. این امر در ۵۰۹ ق.م، باعث شورشی علیه سلطنت و استقرار جمهوری شد. (ن.ک **بروتوس**)
لیسینیوس لوکولوس (حدود ۱۰۹ـ۵۷ ق.م)	سیاستمدار رومی، پرتور در ۷۷، کنسول در ۷۴، رقیب **مهرداد** و دوست **سیسرون** و **کاتون**. شهرت او در رم ثروت عظیم و سفره‌داری و بذل و بخشش بود.
کایوس ماریوس (۱۵۷ـ۸۶ ق.م)	این سردار رومی که از خانوادهٔ فقیری بود، به‌سرعت ثروتی اندوخت و وارد دستهٔ سوارنظام شد؛ سپاه رومی را در جریان نبرد با **یوگورتا** به سپاهی حرفه‌ای بدل کرد. پیروز بر ***سیمبرها*** و ***توتون‌ها***، که ایتالیا را تهدید می‌کردند و بارها کنسول، از سال ۹۹ ق.م تقریباً به‌طور کامل نقش سیاسی خود را از دست داد. این رقیب **سیلا** به‌ویژه هنگام جنگ با **مهرداد** پادشاه پونت، برای هفتمین بار در اواخر سال ۸۷ به‌عنوان کنسول برگزیده شد و چند روز پس از انتخابش مرد.
ماسینیسا (حدود ۲۳۸ـ۱۴۸ ق.م)	پادشاه نومیدیه، متحد رومیان در نبرد با کارتاژ و بعد قربانیِ جاه‌طلبی رومیان شد که این شهر را در جریان سومین جنگ **پونیک** [جنگ روم و کارتاژ] ویران کردند و آفریقای شمالی را به‌صورت یکی از ایالات روم درآوردند.
مسن (حدود ۶۹ـ۸ ق.م)	افسر سوارنظام رومی که نام کاملش **کایوس سیلنیوس ماسناس** بود و خود را ***اتروسک*** می‌دانست. مشاور سیاسی **اکتاو** پیش از آن‌که به امپراتوری برسد. پس از استقرار شیوهٔ ***پرنسیپاتی*** از افتخارات نظامی خویش دست کشید و خانهٔ خود در ساحل ***آکیلین*** را به‌صورت مجمع ادبای مشهور چون **ویرژیل**، **هوراس** و **پروپرس** و دیگران درآورد.
مسالینا (حدود ۱۵ـ۴۸ م)	ملکهٔ روم، همسر امپراتور **کلود** و مادر **بریتانیکوس**، شهرتش را مدیون افراط کاری‌هایش است، چه افراط در شهوات جنسی و چه در شهوات سیاسی. پس از تولد بریتانیکوس (در آن زمان شانزده سال داشت). **ژوونال**، او را به فاحشگی و همخوابگی با هرکس و ناکس و کشتن معشوق‌هایش متهم کرده است. فعالیت‌های سیاسیش تماشایی بود: مشتاقِ حفظ سلالهٔ خود بر تخت سلطنت، دختران زیبایی را که پسرش را احاطه کرده بودند، به‌قتل می‌رساند (به‌ویژه خواهر **کالیگولا** و دختر عمومی او)؛ با ازدواج با **کایوس سیلیوس** زنی دو شوهره شد و **پولیب**، بردهٔ آزاد شده را به‌قتل رساند. او و **سیلیوس** به‌دست **نارسیس** کشته شدند. او را که نامش **والریا مسالینا** بود با سومین همسر **نرون**، **استاتیلا مسالینا** نباید اشتباه گرفت که در عین حال معشوقهٔ امپراتور **اوتون** بود.
میلون (حدود ۹۵ـ۴۸ ق.م)	سیاستمدار رومی که در رأس یک گروه انقلابی با دیگر انقلابی عوامفریب، یعنی **کلودیوس** مبارزه کرد. **سیسرون**، **پرومیلون** را دربارهٔ او نوشته است.
مهرداد (حدود ۱۳۲ـ۶۳ ق.م)	منظور، **مهرداد ششم**، **مهرداد کبیر** پادشاه پونت در آسیای صغیر بین **فازیس** و **هالیس** است. این فاتح کبیر تمام دشمنان رم در آسیای صغیر را گردِ هم آورده و در سال ۸۸ به ایالت ***آسی*** حمله برده، خود را فرمانروای ***آسی*** و **پرگام** نامید. سپس یونان را تصرف کرد که باعث لشکرکشی **سیلا** علیه **مهرداد**

	شد و پیروزی رومیان در ***کرونه*** و ***اورکومن*** را درپی داشت. با این حال نبرد با **مهرداد** تا ۲۰ سال دیگر هم ادامه یافت؛ سرانجام **پمپه** او را که یکی از بزرگ‌ترین دشمنان رم بود، شکست داد. **مهرداد** که از طریق دریای سیاه به ***پاندیکاپه*** عقب نشسته بود نتوانست خود را مسموم کند، چون به‌دلیل تمرینات جسمی نسبت به زهر مصون بود. لذا به یکی از سربازانش دستور داد او را بکشد.
موسیوس اسکاولا (قرن ششم ق.م)	شخصیت افسانه‌ای رومی که وقتی نتوانست **پورسونا شاه**، دشمن رم را به‌قتل برساند به‌عنوان مجازات دست راست خود را سوزاند. (**اسکاولا**: «چپ دست»).
نارسیس (مرگ ۵۴ م)	بردهٔ آزاد شده، مشاور امپراتور کلود که **مسالینا** را به‌قتل رساند و هنگام تاجگزاری **نرون** زیر ضربات **اگریپینا** جان داد.
نوماپومپیلیوس	پادشاه افسانه‌ای رم که تشکیلات مذهبی شهر را بینانگزاری کرد.
اکتاو	ن.ک به **اوگوست** D /۶/۹۳۶
اکتاویا (حدود ۷۰ تا ۱۱ ق.م)	خواهرِ امپراتور **اوگوست** و همسر کنسول **کایوس مارسلوس** و بعد همسر **مارک انتونی** که او را در سال ۳۲، زمانی که فریفتهٔ **کلئوپاترا** شده بود طلاق داد.
پل امیل	نام دو سردار رومی. یکی **لوسیوس امیلیوس پولوس** که در نبرد کان، به سال ۲۱۶ ق.م، مرد و فاتح ایلیری بود و افتخارات فتح داشت؛ دیگری ملقب به **مقدونی**، پسر سردار قبلی (حدود ۲۳۰ـ۱۶۰ ق.م) پیروز میدان نبرد با **پرسه** آخرین پادشاه مقدونی که لقبش را مدیون پیروزی‌اش است.
کالپورنیوس پیزون	دوازده شخصیت رومی با این نام در تاریخ داریم. مشهورترین آنها کسی است که **کالیگولا** نامزدش **لیویا اورستیلا** را فریب داد و علیه **نرون** توطئه کرد؛ با افشای توطئه، همزمان با **پترون**، **لوکن** و **سنک** [سِنِکا] خودکشی کرد.
کایوس پمپیوس سیبابو یا پمپه (۱۰۷ـ۸۴ ق.م)	ن.ک ۹۳۶/۶
پوپه (مرگ در ۶۵ میلادی)	دختر رومی که زیبایی و هوش او **نرون** را فریفته کرد و سومین همسر او شد (پس از **روفیوس کریسپینوس** و **سالویوس اوتون**) **پوپه** مدت سه سال همسر **نرون** بود و با لگدی که **نرون** در سال ۶۵ به شکمش زد از پا درآمد. پس از مرگش **نرون** از روی ندامت (یا حیله گری یا سیاست) او را در زمرهٔ قدیسین قرار داد.
پورسنا (قرن ششم ق.م)	فرمانروای اتروسک که مغلوبِ **هوراسیوس کوکلس** شد.
رگولوس (قرن سوم ق.م)	سردار رومی که در جریان جنگ اول **پونیک** شهرتی به‌دست آورد. اسیر ***کارتاژی‌ها*** (به فرماندهی **زانتیپ مقدونی**) در ۲۵۵ توسط فاتحینش به رم فرستاده شد تا با اسیران ***کارتاژ*** مبادله شود؛ او قسم خورده بود که به کارتاژ بازگردد «ابتدا هنگام ورود به رم، به سنا توصیه کرد که به هیچ‌وجه زندانیان را پس ندهد؛ سپس علی‌رغم اصرار دوستان و نزدیکانش که می‌خواستند نگهش دارند ترجیح داد به شکنجه‌گاهش بازگردد ولی به سوگندی که برای دشمنانش خورده بود، خیانت نکند». (**سیسرون** رساله در مورد وظیفه، کتاب اول). کارتاژی‌ها او را مُثله کردند، پلکهایش را بریدند و او را به یک دستگاهِ دارای برجستگی‌های آهنیِ تیز بستند.
رُموس	شخصیت افسانه‌ای، برادر **رومولوس**، بنیانگزار رُم.
رِآ سیلویا	مادر **رُموس** و **رومولوس** (ن.ک ۹۳۶/۱).
رومولوس	بنیانگزار افسانه‌ای رم و مورد پرستش با نام **کرینوس** (ن ۹۳۶/۱).

روتیلیوس ناماتیانوس (قرن پنجم)	شاعر لاتین با اصالت گُل، شهردار رم در ۴۱۴ شعری از خود به یادگار گذاشته که در آن با تأثر و ایجاز بازگشت خود از سفر رم بـه گـل در ۴۱۷ را شرح داده است.
سیپیون افریقایی (۲۳۵ـ۱۸۸ ق.م)	منظور **پوبلیوس کرنلیوس سیپیو**، سردار رومی است که جنوب اسپانیا را از ***کارتاژی‌ها*** بازپس گرفت و در ***زاما*** (۲۰۲) به پیروزی نهایی دست یافت. این پیروزی پایان دومین جنگ **پونیک** بود. **سنسور** در ۱۹۹ و برای دومین بار کنسول در ۱۹۴ در اواخر عمر با خصومت رومیان محافظه کار روبه‌رو شد که او را متهم کردند غرامت‌های جنگی را بـه نـفع خودش بر باد داده است.
سیپیون امیلین (۱۸۵ـ۱۲۹ ق.م)	پسرِ **پل امیل**، و نوه خواندهٔ **سیپیون** آفـریقایی بـود. این دست‌پروردهٔ **پولیب** و **پانتیوس** رواقی در ۱۴۷ با حمایت **کاتون کهن** به مقام کنسولی برگزیده شد. در ۱۴۲ سنسور و در ۱۳۴ دوبـاره کـنسول، بـه‌شکل اسرارآمیزی مـرد (شـاید بـه‌قتل رسـید). او فـاتحِ سومین جنگ **پونیک** بود.
سرتوریوس (۱۲۳ـ۷۲ ق.م)	سردار رومی، هوادار **ماریوس** کـه در اسـپانیا عـلیه **سیلاو** بـعد عـلیه **پمپه** و **متلیوس** جـنگید. او را افسرانش به‌قتل رساندند.
سرویوس تولیوس	دومین پادشاه اتروسک (افسانه‌ای) رُم.
اسپارتاکوس (قرن اول ق.م تا ۷۱)	بردهٔ اهل تراکیه کـه بـه‌عنوان گـلادیاتور در **کاپو** فروخته شـد و بـردگان جـنوب ایـتالیا را بـه قـیام واداشت ولی مغلوبِ **کراسوس** شد. (ن ۹۳۶/۴).
استیلیکون (۳۶۰ ق.م ـ ۴۰۸ م)	بربَرِ ***واندال*** و پرورش یافته در رم که با برادرزادهٔ **تئودوز** ازدواج کرد. فرمانده شبه نـظامیان در ۳۸۶ نایب‌السطنهٔ ***هونوریوس*** پسـرِ ***تـئودوز*** شـد کـه امپراتور غرب بود. مجبور بـه جـنگ بـا گُـت‌هـای **الاریک** [آلاریس] نتوانست مرز ***راین*** را حفظ کند و در هنگام نایب‌السطنه‌ای او بود که تهاجم عظیم بربرها اتفاق افتاد (۳۱ دسـامبر ۴۰۶). دسـتجات سپاه رومی بر او شوریدند و **هونوریوس** او را اعـدام کرد.
سیلا (۱۳۸ـ۷۸ ق.م)	ن. ۹۳۶/۶
تارکین کهن (۶۱۶ـ۷۸ ق.م)	پـادشاه (افسـانه‌ای ؟) رم، بـی‌تردید بـا اصـالت ***اتروسک***
تارکین رعنا (۵۳۴ـ۵۰۹ ق.م)	آخرین پادشاه افسانه‌ای رم (ن.ک ذیل **لوکرس**)
تولوس هوستلیوس (۶۷۲ـ۶۴۱ ق.م)	سومین پادشاه افسانه‌ای رم که سازماندهی سپاه شهر رم را به او نسبت داده‌اند. در عهد پادشاهی او بود که جدال میان ***آلب*** و رم و جدال تن بـه تـن افسانه‌ای ***هوراس‌ها*** و ***کوریاس‌ها*** اتفاق افتاد.
وارون (۱۱۶ـ۲۷ ق.م)	نویسنده‌ای که بخش عظیمی از اثر محافظه کارانه و سنتی‌اش از بین رفته است؛ از دیـدگاه سـیاسی ابتدا از هواداران **پمپه** بود و بعد با **سزار** متحد شد.
وژِس (قرن چهارم و پنجم ق.م)	نویسندهٔ لاتین نـویسندهٔ رسـاله‌ای دربـارهٔ فـنون نظامی
ورَس (حدود ۱۱۹ـ۴۳ ق.م)	سیاستمداری که به‌ویژه ***پرتور اولِ*** سـیسیل بـود (۷۳ ـ ۷۱) و در آن‌جا به ظـلم و تـعدی پـرداخت. پشت مردم سیسیل را زیـر مـالیات‌های سـنگین شکست. اشیاء هنری اعم از اشیاء متعلق به افراد خصوصی و بناهای عمومی را دزدید. **سیسرون** در مقابلش جبهه گـیری کـرد و ادعـانامهٔ ورَیـن‌ها را برایش نوشت. درپی این ادعانامه **ورَس** محکوم به بـازپس دادن چـهل مـیلیون سکـه بـه رعـایای سابقش شد.
ویترُوو (قرون اول ق.م)	معمار رومی که در عصر امپراتـوری رسـاله‌ای در زمینهٔ معماری نوشت. این رساله در دورهٔ رنسانس بی‌نهایت ارزشمند شناخته شد.
زنوبی (قرن سوم م)	ملکهٔ پالمیر، پس از مرگ شوهرش **اودنات**، رئیس قـبایل صـحاری. سـلطنت زنـوبی ۶ سـال (۲۶۶ـ۲۷۲) طـول کشـید ولی سرانـجام مـغلوب **اورلیان [اورلین]** شد.

۱۷ـ حیات اقتصادی و مالی در رم

منابع مالی دولت

ـ مالیات که به‌صورت دوره‌ای از شهروندان مطالبه می‌شد (در سال ۶۷ ق.م هنگام فتح مقدونیه این مالیات لغو شد)
ـ عشریهٔ پرداختی مردمان غیرشهری
ـ عوارض مختلف: از آزادی بردگان، مجردها و غیره.
ـ درآمدهای حاصل از مؤسسات عمومی (گمرکات، درآمدهایِ اراضی فتح شده).

عصر جمهوری

ـ خزانه که ادارهٔ آن‌را سنا برعهده داشت؛ جمع‌آوری مالیات‌ها و دریافت عوارض را مقاطعه کاران دولتی، مجتمع در شرکت‌های عظیم سهامی عهده‌دار بودند.

عصر امپراتوری

ـ دریافت مالیات‌های مستقیم از هر فرد؛ مالیات‌های اراضی، تسهیل شده توسط تشکیلات ممیزی و آمار در عهد سلطنت **سزار** و **اوگوست**.
ـ مالیات‌های غیرمستقیم: عوارض دروازه، گمرک و عوارض راه.
ـ عوارض نقل و انتقال اموال (فروش املاک، جانشینی‌ها، ارث: ۵ درصد مبلغ کل).
ـ خزانهٔ سلطنتی هم به خزانهٔ تحت مدیریت مقامات عالی اضافه می‌شود.

تولید

کشاورزی (غله، انگور، زیتون، عسل) پایهٔ تولید ایتالیاست. صنعت نسبت به بهره‌وری‌های فنی آسیا، عقب‌مانده است. رومیان مطلقاً هیچ چیز جدیدی ابداع نکردند و کارشان تنها ادامهٔ استخراج بعضی از معادن بود که پیش از آن، یونانیان و کارتاژی‌ها از آن‌ها بهره‌برداری کرده بودند. به‌ویژه باید به فعالیت ذوب فلزات قبرس و آهنگران آواریکوم در گل اشاره کنیم.
توسعهٔ دامپروری (چراگاه‌ها، علفزارها و غیره). صنعتی شدن ایتالیا در عهد سـلطنت **اوگوست**: جـبران عـقب‌ماندگی از ایـالات آسـیایی (در امپراتوری سفلی وضع برعکس می‌شود)

راه‌های ارتباطی

راه‌های سوق‌الجیشی غالباً نام مقاماتی را دارند که آنها را ساختند. اولین جادهٔ سـنگفرش: ***ویاآپیا*** (۳۱۲ ق.م) بـود. دو جـادهٔ ایـالتی مـهم: ***ویااینیاسیا*** به‌سمت بیزانس و ***ویادمولیتا*** به‌سمت اسپانیا، از طریق گل، ناحیهٔ ***ناربون***. جاده‌ها مستقیم‌اند که آثار هنری در جای جای آنها به چشم می‌خورد (پل‌ها).
رفت‌وآمد، کند صورت می‌گیرد (مراحل ۳۰ تا ۶۰ کیلومتر روزانه)؛ وزن حمل هر وسیلهٔ نقلیه را قانون معین کرده است (حداکثر برای «بارهای سنگین» ۵۰۰۰ کیلوگرم) از راه‌های دریایی کمتر استفاده می‌شود، کشتی‌ها، بلم‌های مدوری بیش نیستند که عمدتاً با بادبان حرکت می‌کنند (سرعت حدود ۵ گروه دریایی)
توسعهٔ شبکهٔ جاده‌ای ایالتی (درگل در زمان سلطنت **اوگوست**؛ در اسپانیا در عصر **اوگوست** در ***بروتانی*** در عصر **ادریان**، در بالکان در عصر **ترایان** در آفریقا در عصر **تیبر**)
راه‌های پر رفت‌وآمدتر دریایی: مدیترانه، دریای سرخ و دریای مانش است.

سکه رومی

پس از استفاده از شمش‌های برنزی و بعد شمش نقشدار (معمولاً نقش حیوانی که مظهر آن است) رومیان از قرن پنجم یا چهارم ق.م از سکه استفاده کردند؛ واحدشان در آن زمان ***آس*** بود، سکه‌ای برنزی به وزن ۲۷۲ گرم که ***آس لیبرالیس*** هم نامیده می‌شد (لیبرا: «لیور»). در سال ۲۵۹ ق.م سکهٔ نقره رواج یافت و از زمان ژول **سزار** سکهٔ طلا ظاهر شد. افزایش ارزش سکه مسی در دنیای مدیترانه و بحران‌های اقتصادی، تنزل ارزش تقریباً مداوم سکه‌های رومی را به دنبال داشتند.

	آس (برنز)	سسترس	دنیه	اوروس
اواخر قرن سوم ق.م	آسِ تریانتالی $\frac{۱}{۳}$ لیور = ۱۰۹ گرم برنز	(از نقره) معادل ۲/۵ آس	یک دنیه = ۱۰ آس (۴ سسترس)	
حدود ۱۸۰ـ۱۷۰ ق.م (رکود اقتصادی)	آسِ اونسیالیس یک اونس: = $\frac{۱}{۱۲}$ لیور (۲۷/۲۵ گرم)	یک سسترس = ۴ آس: ۰/۹۷۴۳ گرم نقره	۱۶ آس (۴ سستروس): ۳/۸۹۸۲ گرم نقره	
سزار ـ اوگوست	آسِ اونسیالیس	سسترس برنزی:	همان ۳۶/۳۸ گرم (۴ آس)	اوروس سکهٔ طلا = ۲۵ دنیه (۸/۱۰ گرم در زمان **سزار** و ۷/۷۹ گرم زمان **اوگوست**).
پس از **اوگوست**	آس هنوز کم ارزش؛ معادل $\frac{۱}{۴}$ اونس: ۹ گرم.	نوموس (سسترس برنجی همچنان معادل ۴ آس)	یک دنیه = ۴ نومی (۳/۴۱ گرم نقره)	اوروس (۷/۳۰ گرم) در عهد **مارک اورل**

اصلاحات پولی **کنستانتین**: از قرن سوم میلادی آس دیگر بیش از $\frac{۱}{۲}$ اونس ارزش ندارد؛ دنیه و اوروس مرتباً ارزش خود را از دست می‌دهند؛ **کنستانتین** سکهٔ طلای جدیدی ابداع می‌کند: ***سولیدوس*** به وزن ۴/۵۴۸ گرم.

مقیاسات رومیان

	واحد	معادل	واحدهای دیگر و ملاحظات
طول	پا	۲۹/۴۴ سانتیمتر	۱ پا = ۴ پوم = ۱۶ انگشت؛ آرنج: ۱ پا + ۲ پوم = ۲۴ انگشت؛ گام: ۵ پا. واحد پای رومی تا استقرار مقیاس متری در فرانسه مورد استفاده بود.
سطح	پای مربع	۸/۶ دسیمتر مربع	
حجم	پای مکعب یا آمفورا	۲۶/۳۶۴۱	اجسام خشک (دانه، آرد و غیره) با کیل اندازه گیری می‌شوند که معادل ۸/۷۸۸ لیتر است.
وزن	لیور	۳۲۷ گرم	اونس = $\frac{۱}{۱۲}$ لیور (۲۷/۲۵ گرم)

۱۸ـ فهرست امپراتوران روم

نام	تاریخ سلطنت	شرایط دستیابی به سلطنت	اوضاع در اواخر سلطنت
اوگوست سزار اوکتاویانوس	۲۷ ق.م.ـ ۲۴ اوت ۱۴ میلادی	در رأس قدرت، پس از پیروزی بر انتونی در نبرد آکتیوم در ۳۱ ق.م. او در ۱۶ ژانویهٔ ۲۷ ق.م، عنوان اگوست و اختیارات مذهبی و غیرمذهبی را به‌دست آورد.	مرگ طبیعی.
تیبر	۱۴ـ۳۷	فرزندخواندهٔ اگوست در سال ۴ میلادی	مرگ طبیعی (مارس).
کالیگولا (کایوس سزار)	۳۷ـ۴۱	تیبر او و برادر دوقلویش را جانشین خویش تعیین کرد که کالیگولا او را کشت.	به‌دست افسران گارد سلطنتی کشته شد (۲۴ ژانویه).
کلود تیبریوس دروسوس	۴۱ـ۵۴	توسط افراد گارد سلطنتی امپراتور خوانده شد.	به‌دست همسر دومش اگریپین در اکتبر ۵۴ مسموم شد.
نرون	۵۴ـ۶۸	پسرخواندهٔ کلود در سال ۵۱ که او را وارث خویش کرد.	خودکشی در نهم ژوئن.
گالبا	۶۸ـ۶۹	توسط حکام غرب طغیان کرده علیه نرون به‌قدرت رسید.	با جانشینش پیزون به‌دست گارد سلطنتی کشته شد (۱۵ ژانویه ۶۹).
اوتون ماریوس سالویوس	۶۹	پس از قتل گالبا، توسط گارد سلطنت به‌قدرت رسید	پس از شکست بدریاک، در ۱۴ آوریل ۶۹ خودکشی کرد.
ویتلیوس	۶۹	توسط لژیون‌های ژرمن به امپراتوری رسید	در ۲۰ دسامبر در فوروم خفه‌اش کردند.
وسپاسین	۶۹ـ۷۹	در اول ژانویهٔ ۶۹ در مصر امپراتورخوانده شد بعد سپاه دانوب در سوریه او را امپراتور خواند.	مرگ طبیعی در سن هفتاد سالگی در ژوئن ۷۹.
تیتوس	۷۹ـ۸۱	پسرِ ارشد وسپاسین که او را به جانشینی خویش برگزیده بود.	مرگ طبیعی در سپتامبر ۸۱
دومیتین	۸۱ـ۹۶	برادر تیتوس که در ۷۹ او را جانشین خویش خواند.	در توطئهٔ فرماندهان گارد سلطنتی و با همکاری دومیتیالونزینا، *امپراتریس*، کشته شد.
نروا مارکوس نروا	۹۶ـ۹۸	رسیده به امپراتوری توسط سنا، که فرزندخواندگان دومیتین را محروم کرد.	مرگ طبیعی در ژانویه ۹۸.
ترایان	۹۸ـ۱۱۷	فرزندخواندهٔ نروا در اکتبر ۹۷ و تعیین شده به‌عنوان جانشین	مرگ طبیعی در اوت ۱۱۷.
آدریان	۱۱۷ـ۱۳۸	به‌گفتهٔ پلوتین بیوهٔ ترایان، امپراتور قصد داشت او را به فرزندخواندگی بپذیردو لذا جانشین عمویش ترایان شد و سنا را مجبور کرد مقام او را به‌رسمیت بشناسد.	مرگ طبیعی در ژوئیه ۱۳۸.
آنتونین	۱۳۸ـ۱۶۱	فرزندخواندهٔ ادریان در فوریهٔ ۱۳۸	مرگ در ۱۶۱.
مارک اورل	۱۶۱ـ۱۸۰	نامزد جانشینی توسط انتونین که فرزندخوانده و داماد او بود.	مرگ در اثر ابتلا به طاعون در مارس ۱۸۰.
کومود	۱۸۰ـ۱۹۲	جانشین پدرش مارک اورل که او را در سلطنت شریک خویش کرده بود.	در حمامش به‌دستور دوستان نزدیکش خفه شد. ۳۱ دسامبر ۱۹۲.
پرتیناکس	۱۹۳	شهردار رم که در اول ژانویه ۱۹۳ به امپراتوری رسید	در ۲۸ مارس به‌دست افراد گارد سلطنتی کشته شد.
دیدیوس ژولیانوس	۱۹۳	اعضای گارد، امپراتوری را به‌صورت مناقصه به او فروختند.	به‌دستور سپتیم سور در ماه مه ۱۹۳ کشته شد.
سپتیم سور	۱۹۳ـ۲۱۱	توسط سربازان در پانونی برگزیده شد	مرگ در جریان لشکرکشی به پانونی علیه کالدونی‌ها.
کاراکالا	۲۱۱ـ۲۱۷	پسر ارشد سپتیم سور که از سال ۱۹۶ با او در سلطنت شریک بود.	به‌دستور ماکرین فرمانده گارد، در ۸ آوریل ۲۱۷ در سوریه کشته شد.
گتا	۲۱۱ـ۲۱۲	شریک قدرتِ کاراکالا	توسط کاراکالا به‌قتل رسید.
ماکرین	۲۱۷ـ۲۱۸	پس از قتل کاراکالا از سوی سربازانش امپراتور خوانده شد.	به تحریک عمّه و عمه‌زاده‌های کاراکالا توسط سربازانش کشته شد.
اِلاگابال	۲۱۸ـ۲۲۲	نوه عمهٔ کاراکالا به کمک مادر و مادربزرگش امپراتور خوانده شد.	سربازان گارد، هنگامی که قصد داشت از شرّ پسردایی و شریک سلطنتش خلاص شود، او و مادرش را به‌قتل رساندند (مارس ۲۲۲).
اَلکساندر سور	۲۲۲ـ۲۳۵	شریک سلطنت الاگابال که پس از مرگ او امپراتور نامیده شد.	در هجدهم مارس ۲۳۵ افراد سپاه، او، مادر و معشوق‌های مادرش را قتل عام کردند.
گوردین اول	۲۳۵ـ۲۳۸	پس از مرگ الکساندر سور، از سوی سپاهیان به امپراتوری منصوب شد.	در جریان محاصرهٔ آکیله به‌دست سپاهیانش که راه ورود به ایتالیا را بر او بستند، کشته شد.
گوردین دوم	۲۳۸	توسط اشراف زمین‌دار آفریقا امپراتور خوانده شد	با پسرش توسط حکمران نومیدیه کشته شد.
بالبن	۲۳۸	پس از سقوط گوردین‌ها به راهنمایی والرین از سوی سنا برگزیده شدند.	به‌دست افراد گارد به‌قتل رسیدند.
پوپین	۲۳۸	از سوی سنا برگزیده شدند.	
گوردین سوم	۲۳۸ـ۲۴۴	توسط *پرتورین‌ها*، پس از کشته شدن بالبن و پوپین، امپراتور نامیده شد	در ۲۴۴ به‌دست فیلیپ عرب به‌قتل رسید.
گوردین سوم	۲۴۴ـ۲۴۹	پس از قتل گوردین سوم قدرت را به‌دست گرفت.	مغلوب سپاه شرق در سپتامبر ۲۴۹ در *ورونا* کشته شد.
گورین سوم	۲۴۹ـ۲۵۱	پس از پیروزی *برگُت‌ها*، سپاهیانش او را امپراتور خواندند	با خیانت دوکِ *میسی* پس از شکست در *آبریتوس* همراه با هرنیوس کشته شد.
تربونیَن گال (کایوس و ییبوس تربونیانوس گالوس)	۲۵۱ـ۲۵۳	پس از مرگ دس، دستجات سپاه او را امپراتور اعلام کردند	در مه ۲۳۵ در *ترنی* به‌دست امیلین کشته شد.
امیلیَن (مارکوس امیلیوس امیلیانوس)	۲۵۳	پس از پیروزی *برگُت‌ها* سپاهیان *میسی* او را امپراتور خواندند.	در اوت ۲۵۳ به‌دست سربازانش کشته شد.
والرین (پوبلیوس لیسی‌ینوس والریانوس)	۲۵۳ـ۲۶۰	توسط سپاه *راین*، در *رتی* امپراتور نامیده شد.	در نبرد اِدس به اسارت سپاهیان شاپور اول درآمد.
اینژنُئوس (اینژنُئوس دسیموس لائلیوس)	۲۵۹	سپاهیان *پانونی* او را امپراتور خواندند	در مورسا، مغلوب گالیین شد.
گالین	۲۶۰ـ۲۶۸	جانشین پدرش والرین شد.	در جریان محاصرهٔ میلان به‌دست افسرانش کشته شد.
سالونین	۲۶۰	پس از اسارت والرین، سپاهیان *کلن* او را که پسر گالین بود، امپراتور خواندند	به‌دست پوستوموس کشته شد.
ماکرین کی یتوس	۲۶۰ـ۲۶۱	پس از متوقف کردن تهاجم ایرانیان، در *اِمِس* امپراتور نامیده شد.	ماکرین در *ایللیری* توسط اورئولوس کشته شد و کی یتوس در *اِمِس* به‌دست اودنات به‌قتل رسید.
اورئولوس	۲۶۸	پس از مرگ گالین، تخت امپراتوری را تصاحب کرد.	توسط کلود واژگون شد.
کلود دوم	۲۶۸ـ۲۷۰	با حذف اورئولوس قدرت را به‌دست گرفت	مرگ در اثر طاعون در سیرمیوم
کَنتی لوس (مارکوس اورلیـــــــوس)	۲۶۹ـ۲۷۰	برادر کلود که سربازانش او را امپراتور خواندند.	با اعلام امپراتوری اورلین، خودکشی کرد.
اورلین [اورلیان]	۲۷۰ـ۲۷۵	سپاهیان در سیرمیوم او را امپراتور نامیدند	در حوالی پرینت کشته شد.
تاسیتوس	۲۷۵ـ۲۷۶	سنا او را به امپراتوری برگزید.	مرگ در نبرد با گُت‌ها.
فلوریانوس (مارکوس آنتونیوس)	۲۷۶	فرمانده گارد سلطنتی که پس از مرگ برادرش تاسیتوس خود را امپراتور نامید	به‌دست سربازانش کشته شد.
پروبوس	۲۷۶ـ۲۸۲	سپاهیان شرق او را امپراتور خواندند.	در شب حمله به ایرانیان به‌دست سربازانش کشته شد.
کاروس	۲۸۲ـ۲۸۳	فرماندهان گارد، سپاه مستقر در *رتی* او را امپراتور اعلام کردند	مرگ طبیعی در زمستان ۲۸۳.
کارین (مارکوس اورلیوس کارینوس)	۲۸۳ـ۲۸۴	جانشین پدرش کاروس شد.	
نومریَن (مارکوس اورلیوس نومریانوس)	۲۸۳ـ۲۸۴		نومرین به‌دست پدرخوانده‌اش اپر، فرمانده گارد کشته شد. کارین را سربازانش به قتل رساندند
دیوکلتَین (کایوس اورلیوس والریوس دیوکلس دیوکلتیانوس)	۲۸۴ـ۳۰۵	منتخب سپاه غرب	در اول مه ۳۰۵ استعفا داد.
ماکسی مین	۲۸۶ـ۳۰۵	از دیوکلتین عنوان اوگوست گرفت.	در اول مه ۳۰۵ دیوکلتین او را مجبور کرد، استعفا دهد.
کنستانس کلور	۳۰۵ـ۳۰۶	جانشین ماکسی مین	مرگ در ژوئیه ۳۰۶.
گالر (کایوس گالریوس والریوس ماکسی میانوس)	۳۰۵ـ۳۱۱	جانشین دیوکلتین.	مرگ طبیعی.
ببور	۳۰۶ـ۳۰۷	جانشین کنستانس.	بر کنار توسط مکسنس.

نام	تاریخ سلطنت	شرایط دستیابی به سلطنت	اوضاع در اواخر سلطنت
مکسنس	۳۱۲ـ۳۰۶	پسرِ ماکسی مین، منتخب سنا در رم	مغلوب کنستانتین در حوالی پل میلویوس در ۲۸ اکتبر ۳۱۲.
ماکسیمین دایا (گالریوس والریوس ماکسی مینوس)	۳۱۳ـ۳۰۸	خود را توسط سربازانش امپراتور خواند.	مغلوب لیسی نیوس، با خوردن زهر خودکشی کرد.
لیسی نیوس (والریوس لیسی نیوس)	۳۲۴ـ۳۰۷	گالر او را اوگوست نامید.	در ۳۲۴، کنستانتین او را واژگون و خفه کرد.
کنستانتین (کایوس فلاویوس والریوس اورلیوس کنستانتینوس)	۳۳۷ـ۳۰۶	پسر کنستانس کلور توسط لژیون‌های بروتانی تحمیل شد.	مرگ طبیعی.
کنستانتین دوم	۳۴۰ـ۳۳۷	پسر ارشد کنستانتین.	در ۳۴۰ مغلوب کنستانت و هنگام فرار کشته شد.
کنستانت اول	۳۵۰ـ۳۳۷	سومین پسرِ کنستانتین.	به‌دست مانیانس کشته شد.
کنستانس دوم	۳۶۱ـ۳۳۷	دومین پسر کنستانتین.	مرگ در لحظهٔ حمله به ژولین.
مانیانس (فلاویوس مانیوس مانیانتیوس)	۳۶۳ـ۳۵۰	توسط توطئه‌گران در *اوتون* امپراتور نامیده شد.	وقتی کنستانس دوم او را از ایتالیا بیرون راند، خودکشی کرد.
وتریانو	۳۵۰	غاصب تخت سلطنت.	
نپوتیانوس	۳۵۰	در سوم ژوئن ۳۵۰ خود را امپراتور خواند.	در سی‌ام ژوئن کشته شد.
ژولین	۳۶۳ـ۳۶۰	برگزیدهٔ لژیون‌ها.	مرگ در نبرد، ژوئن ۳۶۳.
ژووین (فلاویوس کلودیوس ژوویانوس)	۳۶۴ـ۳۶۳	پس از مرگ ژولین، لژیون‌های *ایللیری* او را امپراتور نامیدند.	مرگ در مسیر رُم (۱۷ فوریه ۳۶۴).
والنتین اول	۳۷۵ـ۳۶۴	سپاه نیس او را برگزید	مرگ در نبرد با کادها.
والانس (فلاویوس)	۳۷۸ـ۳۶۴	شریک امپراتوری با برادرش والنتین	در نبرد با ویزیگُت‌ها در *آندرینوپول* ناپدید شد.
گراتین	۳۸۳ـ۳۷۵	جانشین پدرش والنتین اول	در لیون توسط ماکسیموس کشته شد.
تئودوز (فلاویوس تئودوزیوس)	۳۹۵ـ۳۷۹	در اوت ۳۷۹ گراتین او را جانشین خود خواند.	مرگ طبیعی.
والنتین دوم	۳۹۲ـ۳۷۵	لژیون‌ها او را امپراتور خواندند و گراتین به ناچار او را شریک سلطنت خود کرد.	به‌دست للهاش اربوگاست کشته شد.
ماکسیم	۳۸۸ـ۳۸۳	قدرت را از والنتین دوم گرفت.	مغلوب تئودوز.
هرنوریوس	۴۲۳ـ۳۹۵	دومین پسرِ تئودوز اول	مرگ طبیعی.
آرکادیوس	۴۰۸ـ۳۹۵	برادر هرنوریوس	مرگ طبیعی.
تئودوز دوم	۴۵۰ـ۴۰۸	جانشین ارکادیوس	مرگ طبیعی.
ماکسیم	۴۱۱ـ۴۰۹	قدرت را غصب کرد و ژرمانیکوس در *تاراگونیا* او را امپراتور خواند.	به بربرها پناه برد.
ژان	۴۲۵ـ۴۲۳	طی کودتا در غرب.	
والنتین (فلاویوس پلاسیدیوس والنتیانوس)	۴۵۵ـ۴۲۵	جانشین هونوریوس	در ۴۵۵ به‌دست پترون ماکسیم کشته شد.
مارسین	۴۷۵ـ۴۵۰	همسر پولشری که تئودوز کوچک امپراتوری را به او واگذاشت.	مرگ طبیعی.
پترون ماکسیم (پترونیوس آویتیوس ماکسیموس)	۴۵۵	پس از قتل والنتین سوم قدرت را در دست گرفت.	پس از تسخیر رم به‌دست آلاریک مردم سنگسارش کردند (مه ۴۵۵).
آویتوس	۴۵۶ـ۴۵۵	نجیب‌زده‌ای که ویزیگت‌ها به امپراتوری منصوب کردند.	خلع شد.
ماژورین (فلاویوس ژولیوس والریوس ماژوریانوس)	۴۶۱ـ۴۷۵	ریسیمر او را به‌قدرت رساند.	به‌دستور ریسیمر کشته شد.
لئون اول	۴۷۴ـ۴۷۵	اسپار از افراد بربر، او را بر تخت نشاند.	
لیبیوس سِور (لیبیوس سوروس)	۴۵۶ـ۴۶۱	انتخاب شدهٔ ریسیمر.	
آنتمیوس	۴۷۲ـ۴۶۷	لئون اول او را برای امپراتوری فراخواند.	به‌دستور ریسیمر به‌قتل رسید.
اولیبریوس (آویتیوس)	۴۷۲	ژنزریک واندال او را به‌قدرت رساند.	چهار ماه بعد مرد.
گلیسر	۴۷۴ـ۴۷۳	توسط پادشاه بورگوند، امپراتور شد.	نپوس او را تبعید کرد.
نپوس (فلاویوس ژولیوس)	۴۷۵ـ۴۷۴	منتخبِ زنون.	اورست پانونی او را بیرون راند.
لئون دوم	۴۷۴		
زنون	۴۹۱ـ۴۷۴		
رومولوس اوگوستول	۴۷۶ـ۴۷۵	پدرش اورست او را بر اریکهٔ قدرت نشاند	اودواکر او را خلع کرد.

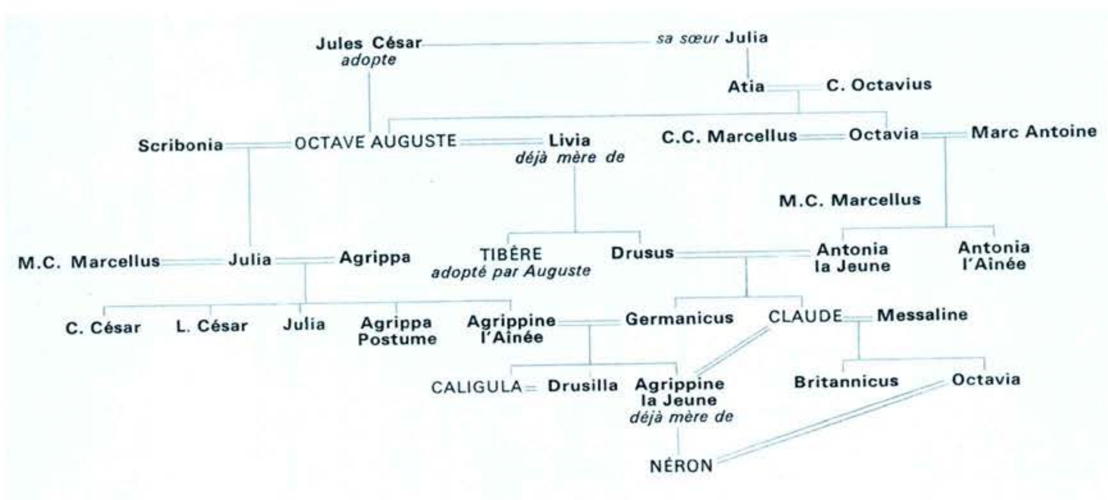
۲۰ـ فهرست خدایان روم به‌ترتیب القبای لاتین

تعداد خدایان اصیل رومی چندان مفصل نیست و غالباً یک ویژگی معین و مطلق دارند. در این جدول معتبرترین خدایان رومی که بیشتر مورد پرستش بوده‌اند، آمده است؛ این جدول را می‌توان با جدول شمارهٔ ۲۶ با عنوان اساطیر یونان و رُم کامل کرد. در رُم یک قدرت الهی **نومن** نامیده می‌شود که جمع آن **نومیناست**؛ بعضی از **نومن‌ها** جایگاهی والا دارند، به‌عنوان مثال: تثلیث **ژوپیتر ـ مارس ـ یانوس** که بعدها جای خود را به تثلیث **ژوپیتر ـ مارس ـ کرینوس** می‌دهد. ظاهراً این اتروسک‌ها بودند که در قرن ششم پیش از میلاد، تثلیث کلاسیک **ژوپیتر ـ ژونون ـ مینرو** را وارد ایتالیا کردند.

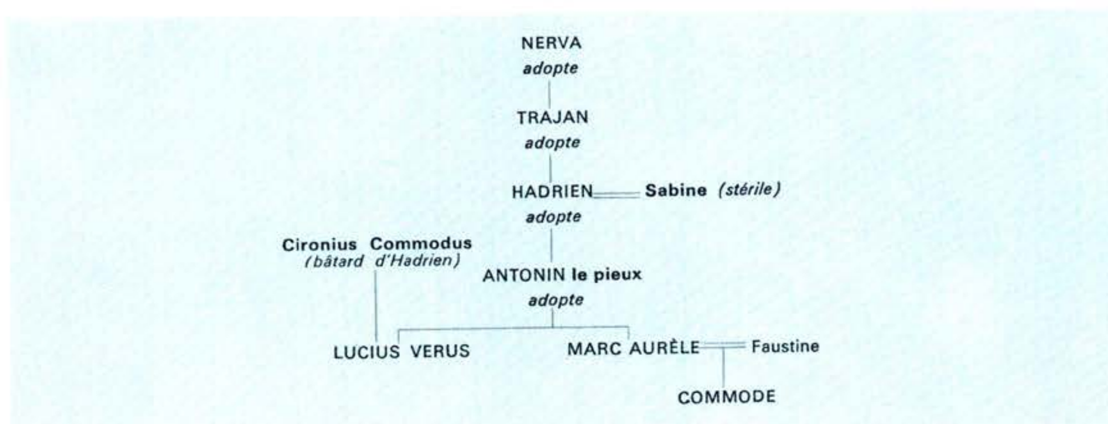
نام خدایان	ویژگی‌های اساطیری
آسیس	خدایِ رودخانه‌ای در نزدیکی اِتنا، پسر **فونوس** خدای چهارپایان و الهه **سیمانتیس**
آماتا	ن.ک لاتینوس
آنا پِرنا	الهه‌ای که هنگام تفرقه در قلّهٔ مقدس (۹۳۶/۱) روزی‌رسانِ پلب‌ها بود و آنان را از تحمل قحطی مصون داشت. انا به‌صورت پیرزنی تجسم شده است که از سوی مارس، عاشق **مینرو** وظیفه داشت، **مینرو** را به یک قرار ملاقات عاشقانه راضی کند. از آن‌جا که انا می‌دانست **مینرو** چنان عفافی دارد که تن به ناپاکی نمی‌دهد، خود را جایگزین الهه کرد و چهرهٔ پیرش را به مارس نشان داد و او را ریشخند کرد.
آپولون	شناخته شده از قرن پنجم ق.م، ابتدا خدای طب است. در قرن اول بود که به‌عنوان خدای روشنایی یونانی عرضه شد.
آسکانی	پسرِ **انه و ونوس** (یا به روایتی دیگر، پسرِ **لاوینیا**، دخترِ **لاتینوس**). او و مادرش **کرنوس** و پدربزرگش **انشیز** پس از فتح تروا پدرش را تا ایتالیا همراهی کرده در آن‌جا ماندگار شده شهر **الب ـ لا ـ لونگ** را بنیاد نهادند که محل اولیهٔ رم است. **اسکانی** را **ایلوس** نیز نامیده‌اند. به‌همین لحاظ خاندان رومی ***ایولی*** خود را از اعقاب خدایان می‌دانستند.
بلون	الههٔ جنگ رومیان.
کائه کولوس	پهلوان افسانه‌ای، پسر **ولکان**، بنیانگزار شهر **پرنست** (***پالسترین*** کنونی)؛ اهالی ***کائه سیلا*** مدعی بودند که از اعقاب اویند.
کامز	پادشاه افسانه‌ای **لاتیوم** که خداوند **یانوس** را پس از تبعید از ***تسالی*** پذیرفت.
کاپیس	دوست و یاور انه، بنیانگزار افسانه‌ای شهرِ **کاپو**.
کارمنتا	در آغاز الههٔ چشمه‌سارها و بعد الههٔ پیشگویی (کارمن = «ترانهٔ جادویی»). دروازهٔ ***کارمنتال*** در پای ***کاپیتول*** به‌نام این شخصیت اساطیری است که طبق افسانه‌ها در ۱۱۰ سالگی مرد.
سِرِس	ابتدا الههٔ رویش گیاهان که بعدها در جلوهٔ الهه **دمتر** شناخته شد (ن. جدول ۲۶)
کنسوس	خدای دنیایِ زیرزمین (حافظ سیلوها؟)
دیانا	ن.ک آرتمیس (جدول شمارهٔ ۲۶)
اِژِری	پریزادی، مشاور و راهنمای فرمانروا، **نومایومپیلیوس** که وعده‌های شبانه با او داشت. پس از مرگِ **نوما** آنقدر گریست تا به‌صورت چشمه درآمد.
فاتوم	نامی داده شده به الوهیت‌های مختلفِ سرنوشت (پارک‌ها، سیبیل‌ها و غیره)
فونا	خواهر و همسرِ **فونوس**
فونوس	خدای حافظ دام‌ها و چوپانان که بعدها در «**پان**» خدای یونانیان شناسایی شد، در بعضی افسانه‌ها به‌عنوان یکی از اولین پادشاهان لاتیوم نیز آمده است. حتی پیش از ورود **انه**، او را پسر **سیره** و **ژوپیتر** نیز دانسته‌اند. در عصر کلاسیک خداوند **فونوس** ظاهراً به فراموشی سپرده شد و جای خود را به فون‌ها داد که معادل هیولاهای یونانیِ نیم انسان، نیم بز بودند. مراسم پرستش **فونوس** شامل راهپیمایی لوپرک‌ها بود (هید باروری): دوازده جوان از خانواده‌های کَنتیلی و فابی، در ماه فوریه، تقریباً برهنه، کوچه‌ها و خیابان‌های رم را زیر پا می‌گذاشتند و فقط یک پوست بز بر تن داشتند در مسیر خود با رشته‌هایی از پوست قوچ، زن‌ها را شلاق می‌زدند تا بارور شوند.
فوستولوس	چوپانی که **رومولوس و رِموس** را که به رودخانهٔ تیبر انداخته شده بودند، از آب گرفت و با کمک همسرش **اکالارنتینا** آنان را بزرگ کرد.
فبریس	الههٔ تَب
فلور	الههٔ گل‌ها که به افتخارش جشن گل‌ها را برپا می‌کردند. جشنی که در آن عمدتاً درباریان شرکت داشتند.
فورتانا	الههٔ سرنوشت بشر که غالباً با یک سکان و یک شاخ بلند تصویر می‌شد.
فوری‌ها	ن.ک ***ارینی‌ها*** (جدول ۲۶)
گراس‌ها	ن. ***شاریت‌ها*** (جدول ۲۶)

۱۹- تبارشناسی بعضی از خاندان های سلطنتی

جولیو کلودین ها



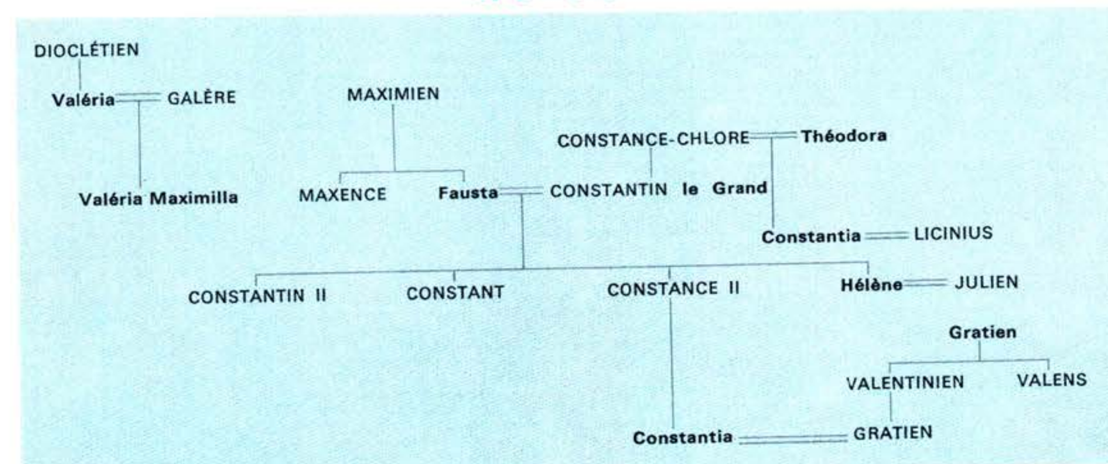
آنتونین ها



سور ها



کنستانتین والانتی نین ها



نام خدایان	ویژگی‌های اساطیری
هرکول	نامِ لاتینِ **هراکلس**: بعضی از افسانه‌های نابِ رومی به او اختصاص یافته است (به‌ویژه جدالش با **کاکوس** پسرِ **ولکان** و الوهیتِ آتش).
لول	ن.ک **اسکانی**.
یانوس	خدای دو چهره، یکی از قدیمی‌ترین خدایان رومیان. روایت کرده‌اند، زمانی‌که **رومولوس** و همراهانش ساببن‌ها را برانداختند، از آن‌جا که تارپیا، حافظ کاپیتول، قلعه را به سابین‌ها داده بود و آنان در حال ورود به شهر بودند، **یانوس** دشمنان رم را با جوشاندن چشمه‌ای از آبِ جوشان فراری داد. در زمان جنگ دروازهٔ معبد **یانوس** را باز می‌گذاشتند تا او بتواند در صورت لزوم به کمک رومیان بشتابد و این دروازه جز در زمان صلح بسته نبود.
ژونون	الهه ماه، بعدها در جلوهٔ **هرا** شناسایی شد. **ژونون** در رم، عمدتاً الههٔ زنان بود. با عنوان **ژونون لوسینا**، ناظر بر زایمان بود و در ستایش او در اول مارس، مراسم «ماترونالیا = مادری» برگزار می‌شد.
ژوپیتر	خدای بزرگِ مجمع خدایان رومی، شبیه **زئوس**. خداوند آسمان و رعد که در رم و بر تپهٔ کاپیتول سلطنت می‌کرد (ژوپیتر کاپیتولین). برای یاد کردن سوگند، نام او را بر شهادت می‌گرفتند.
یوونتوس	ن.ک هبه (جدول ۲۶)
لارها	الوهیت‌هایی با اصالت اتروسک، ناظر بر چهارراه‌ها و محوطه‌های محصور. هر کانونی، لارهای خود را داشت (لارهای رم، خدایان **رومولوس** و **رموس** بودند)
لاتینوس	خدای بومی محل، **پسر سیره** و **اولیس** یا **فونوس** و **الهه ماریکا** یا **پالاتوجوان** همسرِ **فونوس** و **هرکول**. لاتینوس را پس از توافق با انه و مهاجران تروایی نام خود را به لاتیوم داد.
لاوینیا	دختر پادشاه **لاتینوس** و همسرش **اماتا**. انه به افتخار او، اولین شهری را که بنیاد نهاد، **لاوینیوم** نامید. او همسر **انه** و مادر **اسکانی** است.
لیبر	خدای تاکستان‌ها که بعدها در جلوهٔ **دیونیسوس** شناسایی شد. مراسم پرستش او *لیبرالیا* نام داشت.
موزها	ارواح مردگان، موضوع مراسمی خانوادگی.
مارس	در آغاز خدای رویش گیاهان که بعدها با نام **ارس** به‌صورت خدای جنگ درآمد. درواقع بهار نه تنها فصل رویش گیاهان، بلکه فصل جنگ نیز به‌حساب می‌آید. این **مارس** است که جوانان را در بهار مقدس و هنگام مهاجرت برای شهرهای جدید، راهنمایی می‌کند.
ماترماتوتا	الههٔ سپیدهٔ صبح.
مرکور	خدای تجارت. ن.ک **هرمس**.
مینرو	الههٔ هوش و خرد، در جلوهٔ **اتنا**؛ پرستش او توسط **نوماپومپیلوس**، وارد رم شد.
نپتون	خدای دریاها. ن.ک **پوزیدون**
نریو	همسر مارس، مظهر دلاوری و شجاعت.
اوپس	الههٔ فراوانی، شریک در پرستش ساترن
اوکروس	اهریمن مرگ، به‌تدریج در **پلوتون** شناسایی شد.
پالس	خدا و بعد الههٔ وظیفه‌دار چراگاه‌ها و شبابان
پنات‌ها	الوهیت‌های حافظ کانون‌های خانوادگی، متمایز از لارها
پیلومونوس	اهریمن حافظ نوزادان
پومون	پریزاد رومی، وظیفه‌دار مراقبت از میوه‌ها و درختان.
پروسرپین	الههٔ دوزخ. ن.ک **پرسفونه**.
کرینوس	یکی از قدیمی‌ترین الوهیت‌های رومی، در جلوهٔ **مارس** و سپس **رومولوس**. بی‌تردید خدایی جنگجو با اصالت سابین
رِموس	برادر **رومولوس**
رومولوس	بنیانگزار رم، طبق افسانه (ن.ک C,a /۹۳۶/۱)
سانکوس	خدایی با اصالت سابین، ناظر بر سوگندها.
ساترن	خدای بسیار قدیم ایتالیا، ناظر بر کاشت و کشاورزی که بعدها در **کرونوس** خدای یونانی شناخته شد. طبق روایات سنتی، ساترن خدای ایجاد تمدن و ادامه‌دهندهٔ عصر طلایی است که **یانوس** بر کارش نظارت دارد. اعیاد بزرگداشت **ساترن**، ***ساتورنال*** در اواخر دسامبر برگزار می‌شد (ن. جدول ۲۱).
ترمینوس	الوهیت کشاورزی با اصالت سابین، در جلوهٔ حواشی مزارع
ونوس	الههٔ عشق و زیبایی. ن.ک. آفرودیت خدای فصول با اصالت اتروسک، گفته‌اند با **پومون** روابط عاشقانه داشته است.
وستا	الههٔ کانون خانواده، بعدها در جلوهٔ **هستیا**. مراسمش را وستال‌ها، مظاهر عفاف و پاکدامنی اجرا می‌کردند. حیوان مقدسش، خر است؛ طبق افسانه، **خری** این الهه را از تجاوز **پریاپ**، نجات داد.
ولکان	خدای سابین، بعدها **هفائیستوس** (ن. جدول ۲۶).

۲۱ـ اعیاد مذهبی رومی

از عصر جمهوری ۴۵ عید مذهبی و شصت روز بازی‌های عمومی وجود داشت. در عصر امپراتوری تعداد بازی‌های عمومی، بزرگداشت سالگرد امپراتوران و پیروزی‌های آنان و غیره تا ۱۷۵ روز رسید. مهم‌ترین مراسم مذهبی و عمومی در جدول زیر آمده است.

اعیادمذهبی	تاریخ	بازی‌های عمومی
عیدی به افتخار خدایان لارِ چهارراه‌ها و منزلگاه‌ها.	آغاز ژانویه	
عیدی در بزرگداشتِ الهه **کارمنتا**	۱۱ یا ۱۵ ژانویه	
عید تطهیر و باروری (ن.ک جدول ۲۰ فونوس)	۱۵ فوریه	
فرالیا. عید، به افتخار مان‌ها که طبق افسانه‌ها بنیانگزارش **انه** بود؛ در مدت عید فرالیا، برگزاری مراسم ازدواج ممنوع بود.	۱۳-۲۱ فوریه	
مراسم کشاورزی مربوط به حدود مزارع (به افتخار خداوند **ترمینوس**).	۲۳ فوریه	
روز مادر	اول مارس	
عید تطهیر اسب‌ها در بزرگداشت خدای جنگ	۱۵ مارس	
عید بهار به افتخار **لیبر** در جریان این اعیاد پسران جوان هفده ساله جشن بلوغ می‌گرفتند	۱۷ مارس	
تطهیر سپاه در شاندومار؛ قربانی کردن یک گاو نر.	۱۹ مارس	
	۴-۱۰ آوریل	***لودی مگالنس***: سازمان یافته توسط شهرداران ***کورول***، این بازی‌های سیرک (ارابه‌رانی و تآتر) به افتخار **سیبل** برگزار می‌شد.
	۱۲-۱۹ آوریل	***لودی سریال***: سازمان یافته، توسط شهردارانِ پلب. مسابقات شامل یک راهپیمایی تشریفاتی و بازی‌های سیرک (به مناسبت این مسابقات، تمام شرکت‌کنندگان لباس سفید می‌پوشیدند.) به افتخار **سرس**.
هر یک از سی قبیله یک گاو پروار ماده را در قلهٔ کاپیتول قربانی می‌کردند.	۱۵ آوریل	
عیدی به افتخار خداوند، **پالس**، بزرگداشت بنیانگزاری رُم؛ در جریان این عید، چوپانان، خرمن‌های آتش بلندی از کاه و خاشاک روشن می‌کردند و از روی آن‌ها می‌پریدند.	۲۱ آوریل	
عیدی به افتخارِ خورشید: قربان کردن یک سگ سرخ مو، مظهر درخشش خورشید.	۲۵ آوریل	
	۲۸ آوریل - ۳ مه	***لودی فلورال***: برقرار شده در ۱۷۳ توسط شهرداران ***کورول*** به افتخار الهه **فلور**؛ یکی از اعیاد بی‌نظم و ترتیب و خلاف اخلاق که در آن فواحش شرکت می‌کردند.
لموریا؛ عیدی برای تقاضای بازگشت روح اموات	۹ـ۱۴ مه	
	ژوئن و ژوئیه (هر چهار سال یکبار)	***لودی کاپیتولینی***: بازی‌های برقرار شده در ۸۶ به فرمان امپراتور **دومیتین**، خاص مسابقات ادبی و موسیقی.
	۶-۱۳ ژوئیه	***لودی آپولینارس***. برقرار شده در جریان دومین جنگ پونیک: جدال حیوانات وحشی. مسابقهٔ سرعت و بازی‌های سیرک. سازمان یافته توسط پرتورهای شهری به افتخار آپولون.
لوکاریا: تقاضا از شیاطین درختان (عید مذهبی مربوط به هیزم‌شکنان).	۱۹-۲۱ ژوئیه	
نپتونالیا: عیدی به افتخار **نپتون** که طی آن کلبه‌هایی تازه می‌ساختند.	۲۳ ژوئیه	
	۲۱ اوت	***لودی کنسوال***؛ ترتیب یافته توسط شهرداران **کورول** به افتخار **کنسوس**، خدای کشت و کار و به یادبود سرنگونی سابین‌ها.
ولکانالیا (عید ولکان)؛ جشن خرمن است استغاثه برای ممانعت از آتش‌سوزی‌ها.	۲۳ اوت	
	۲ سپتامبر (هر چهار سال یک‌بار)	**لودی** به یادبود پیروزی آکتیوم (بنیانگزار آن **اوگوست** بود).
	سپتامبر	***مانی‌ بی لودی رُمانی***: برقرار شده توسط **تارکین قدیم** [کهن] به افتخار **ژوپیتر** (راهپیمایی، مسابقات سرعت و بازی‌های سیرک و غیره).
مدیترینالیا: عید انگورچینی.	۱۱اکتبر	
اکتبر اِکوس: مسابقهٔ ارابه‌رانی انجام می‌شد و اسبی را که در سمت راست برنده بود قربانی می‌کردند؛ خون این اسب را روی آتشدان حکومت می‌ریختند؛ عیدی به نشانهٔ آن‌که جنگ از میان رفته است.	۱۵اکتبر	
آرمیلوستریوم. تطهیر سپاهیان.	۱۹اکتبر	
	۴-۱۷اکتبر	لودی پلبی سازمان یافته توسط شهرداران پلب (سیرک و تآتر)
ساتورنال: عید انقلاب شتوی [شب یلدا] (شاید مقدمهٔ عید نوئل) در این عید، طبقات مختلف اجتماعی با هم مخلوط می‌شدند. برده‌ها به اربابانشان دستور می‌دادند و اربابان در سر سفره از بردگان پذیرایی می‌کردند و آشفتگی عظیمی حکمفرما بود.	۱۵ دسامبر	***لودی کُنسوال***. در بزرگداشت خداوند **کُنسوس**

۲۲ـ جدول اعصار تاریخ یونان

دنیای اژه	تاریخ	مصر و آسیایی غربی
(عصر ماقبل هلنی)	هزارهٔ چهارم	
اولین عصر نوسنگی	۳۰۰۰	
دومین عصر نوسنگی	۳۰۰۰	
مینوئن قدیم	۲۷۰۰	امپراتوری مصر باستان
	۲۳۰۰	مصر: اولین دورهٔ واسطه‌ای
		ویرانی تروای اول
	۲۲۵۰	ویرانی تروای دوم
مینوئن میانی	۱۵۸۰ـ۲۲۰۰	
	۲۱۰۰	امپراتوری میانی مصر (آغاز سلطنت سلسلهٔ دوازدهم)
ساخت اولین کاخ‌های کِرت	۲۰۰۰	
ویرانی اولین کاخ‌های کِرت	۱۷۵۰	
	حدود ۱۷۳۰	بنیانگزاری امپراتوری بابل توسط **حمورابی**
	حدود ۱۶۷۵	**هیکسوس‌ها**، اربابان مصر.
آغاز عصر میسنی	۱۶۰۰	
مینوئن جدید	۱۵۸۰	امپراتوری جدید مصر. سلسلهٔ هجدهم: ***آموسیس‌ها***
ویرانی دومین کاخ کنوسوس	۱۵۷۰	
۱۵۶۵؟ ـ ۱۴۵۰: قدرت‌گیری و ابرقدرتیِ **کنوسوس**	۱۵۶۵	
	۱۵۳۰	انقراض سلسلهٔ اول پادشاهی بابل
نابودی **کنوسوس**	۱۴۵۰	
اوج قدرت میسن	۱۴۰۰	
	۱۳۷۲	مصر: **امنوفیس چهارم**. انقلاب آمونی‌ها
	۱۳۳۴	مصر: سلسلهٔ نوزدهم، ***رامسس‌ها***
نبرد تروا	حدود ۱۲۷۰	
عصر سقوط میسن	حدود ۱۲۰۰	تشکیل پادشاهی **فریجیه**. اولین مستعمره‌سازی یونانیان (یونانی مآبی سواحل آسیای صغیر).
	۸۵۰	اشعار **هومر**

یونان قدیم و کلاسیک

آتن	اسپارت	تاریخ (ق.م)	مصر و آسیای غربی
آغاز بازی‌های المپیک		۷۷۶	
۷۵۰–۵۵۰: دومین استعمارگرایی یونان (به‌سمت غرب و شرق)		۷۵۰	
		۷۲۱	**سارگون دوم** آشوری
	اولین جنگ میسنی	۷۱۷	
		۶۸۷	**زیژز** [گی‌گز] پادشاه لیدیه
قانون دراکون		۶۲۱	
		۶۱۲	سقوط **نینوا**
۵۹۴ـ۵۹۳: آرشونت: **سولون**	اولین جنگ مقدس	۵۹۰ – ۶۰۰	
۵۹۲ـ۵۹۱: اصلاحات **سولون** ظلم و جور		۵۸۷ – ۵۹۷	اولین و دومین کوچ اجباری یهودیان به بابل
پیزیسترات و **پسرانش**.		۵۱۰ – ۵۶۱	
مرگ **سولون**		۵۶۰؟	
		۵۵۹	**کورش کبیر**، شاهنشاه ایران
دورهٔ آرشونتی **کلیستن**		۵۲۱	**داریوش اول** شاهنشاه ایران
دورهٔ آرشونتی **تمیستوکل**		۴۹۹	
		۴۹۳	شکست ایونی‌ها
			شکست یونانی‌ها در **لاده** و تسخیر میلت توسطایرانیان
اولین جنگ مدیک: نبرد ماراتُن		۴۹۰	
شکست **میلتیاد** از **پاروس**. محکومیت و مرگ			
		۴۸۶	**مرگ داریوش**، تاجگزاری **خشایار**
تبعید **اریستید** و بنیانگزاری نیروی دریایی		۴۸۳	
آتن دومین جنگ مدیک: اتحاد آتن و اسپارت		۴۸۰	
خشایار شاه شمال شرقی یونان را تصرف می‌کند.			
نبردهای ترموپیل، آرتمیزون. پیروزی یونانیان در **سالامین**			
پیروزی یونانیان در **پلاته**	**پوزانیاس** پادشاه *اسپارت* علیه *بیزانس*	۴۷۹	
اتحادیهٔ دلوس		۴۷۷	
سیمون در مقابل بربرها: اِیون. سیُرس، کاریستوس		۴۷۵–۴۷۶	
تبعید **تمیستوکل**		۴۷۱–۴۷۲	
نابودی ناوگان دریایی ایران به‌دست **سیمون**		۴۶۸	
مرگ **اریستید**.	مرگ **پوزانیاس**	۴۶۷	
اصلاحات **افیلاتس**	شورش	۴۶۴	
شکست در تاناگرا. پیروزی اونوفیت‌ها بر اسپارت		۴۵۷	
	انتقال خزانهٔ اتحادیهٔ دلوس به آتن	۴۵۴	
متارکهٔ پنج سالهٔ جنگ میان آتن و اسپارت		۴۵۱	
		۴۴۸–۴۴۹	صلح کالیاس میان آتن و ایران
قرارداد صلح سی ساله میان آتن و اسپارت		۴۴۶	
پریکلس، استراتژ		۴۲۹–۴۴۳	
نقض پیمان **پوتیده** (متحد آتن)	کنگرهٔ اسپارت: نقض پیمان صلح سی‌ساله	۴۳۲	
فرمانِ علیه مگار			
حملهٔ سپاهیانِ به پلاته (متحد آتن): نبرد پلوپونز. اشغال آتیک به‌دست اسپارت		۳۳۱	
محکومیت **پریکلس**		۴۳۰	
طاعون در آتن			
فراخوانی و بعد مرگ **پریکلس**		۴۲۹	
۴۲۱ـ۴۱۴: متارکهٔ خصومت میانِ آتن و اسپارت		۴۲۱	
لشکرکشی به سیسیل		۴۱۵	
	رفتن **السیبیاد** به اسپارت	۴۱۴	
اشغال دوبارهٔ آتیک توسط اسپارت		۴۱۳	
شکست فاجعه‌انگیز آسیناروس در سیسیل		۴۱۲	السیبیاد نزد تیسافرن ساتراپ ایرانی می‌رود
رژیم چهار صد ساله		۴۱۱	
استقرار مجدد دموکراسی. **السیبیاد** برای پیروزی آتن در سیزیک کمک می‌کند.		۴۱۰	
بازگشت پیروزمندانهٔ **السیبیاد** به آتن		۴۰۸	
سقوط **السیبیاد**		۴۰۷	
پیروزی آرژینوس‌ها		۴۰۶	
شکست آِیگوس پوتاموس		۴۰۵	
تسلیم		۴۰۴	
۴۰۴ـ۴۰۳: سی پادشاه مستبد تحمیلی اسپارت بر آتن			
	تا ۳۷۱: سلطهٔ قدرت اسپارت		
استقرار مجدد دموکراسی		۴۰۳	
سقراط و جام شوکران		۴۰۱	لشکر ده هزار نفره
	اگسیلاس علیه ایران	۳۹۹	
	جنگ کورینت	۳۹۵	
		۳۹۴	نبرد دریایی کنید. پایان سلطهٔ اسپارت بر شهرهای آسیای صغیر
اتحاد با تب		۳۷۸	
	شکست‌درمقابل **اپامینونداس**وسپاه تب در لوکتر. ابرقدرتی تب تا ۳۶۲	۳۷۱	
اتحاد با اسپارت در مقابل تب		۳۶۹	
	تاجگزاری **فیلیپ مقدونی**	۳۵۹	
	پیروزی **فیلیپ** در آمفی پولیس، پیدنا، پوتیده، متون	۳۵۴–۳۵۷	
۳۵۱ـ۳۴۱: **دموستن** در مقابله با **فیلیپ** (نبردهای فیلیپی)		۳۵۱	
	فیلیپ، کالسیدیک را اشغال می‌کند	۳۴۹	
	تسخیر اولینت توسط **فیلیپ**	۳۴۸	
	فیلیپ در دلف. صلح آمفیکتیرونیک	۳۴۶	
اعزام اولین سفیر نزد **فیلیپ**	فیلیپ در تراکیه	۳۴۲	
جنگ میان آتن و اتحادیهٔ کورینت	۳۳۸–۳۴۰		
	نبرد کرونه	۳۳۸	
اسکندر پس از سرکوب اولین قیام یونانیان، در رأس اتحادیهٔ کورینت	قتل **فیلیپ**: اسکندر جانشین او می‌شود	۳۳۶	

۳۳۶ اسکندر در دانوب می‌جنگد، شورش یونانیان را سرکوب و تب را ویران می‌کند.

۳۳۴ نبرد **اسکندر** در آسیا. پیروزی ***گرانیک***

۳۳۳-۳۳۱ **اسکندر** پیروز در ***ایسوس***، صور، غزه، آربل. اشغال پایتخت‌های هخامنشیان در ایران و بنیانگزاری اسکندریه در مصر.

۳۳۰ آتش زدن **تخت جمشید** توسط **اسکندر**

۳۳۰-۳۲۷ قتل **داریوش**، فتح ساتراپی‌های شرق

۳۲۸ قتل **کلیتوس**

۳۲۷ **اسکندر** در هند.

۳۲۶ یاغیگری سپاهیان ادامهٔ فتوحات را قطع می‌کند

۳۲۵ بازگشت به ایران. سفرِ طولانیِ **نثارک**.

۳۲۴ مراسم ازدواج‌ها در شوش. واگذاری **اوپیس**. **اسکندر** رایونانیان به‌عنوان خدا می‌پذیرند.

۳۲۳ مرگ **اسکندر**، در بابل. تقسیم امپراتوری میان سرداران. نایب‌السلطنه‌ای **پردیکاس**. آغاز جنگ **لامیاک**. [جنگ اقوام مغلوب برای آزادی]

۳۲۲ نبردهای آمورگوس و کرانون

۳۲۱ مرگ **پردیکاس**. تقسیم مجدد امپراتوری. نایب‌السلطنه‌ای **انتیپاتر**.

۳۱۹ مرگ **انتیپاتر**. **پتولمه** در سوریه. نایب‌السلطنه‌ای پولی پرشون

۳۱۷ **دمتریوس** اهل فالر در آتن

۳۱۷-۳۱۶ **اومن** در آسیا تسلیم می‌شود.

۳۱۶ **کاساندر**، مسلط بر یونان

۳۱۵ **انتیگون** سوریه را از اختیار **پتولمه** خارج می‌کند.

۳۱۳ **سلوکوس** در بابل

۳۱۲ نبرد غزّه

۳۱۱-۳۰۸ صلح و سپس جنگ میان **سلوکوس** و **انتیگون**

۳۰۷ **دمتریوس پولیورست**، **دمتریوس** اهل فالر را از آتن بیرون می‌راند

یونان ـ مقدونیه	تاریخ	آسیای غربی (سلوکیان)	مصر (بطالسه)
محاصرهٔ رودس توسط **دمتریوس پولیورست**	۳۵۰		**پتولمهٔ اول سوتر**
سومین تقسیم امپراتوری: **کاساندر**، یونان و مقدونیه را می‌گیرد، تراکیه و بخشی از آسیای صغیر نصیب **لیسی ماک** می‌شود	۳۰۰		
مرگ کاساندر	۲۹۷		
دمتریوس پولیورست، آتن را تصرف می‌کند	۲۹۶-۲۹۴		-
شکست **دمتریوس** و تسلیم او به **سلوکوس**	۲۷۶-۲۸۷		
	۲۸۵		**پتولمهٔ دوم: فیلادلف**
	۲۸۱	**لیسی‌ماک** مغلوب **سلوکوس** در کوروپدیون	
تهاجم سلت‌ها	۲۸۰	قتل **سلوکوس**. پادشاهی **انتیوخوس اول: سوتر**	
انتیگون گوناتاس حملهٔ سلت‌ها را دفع می‌کند	۲۷۷		
آغاز سلطنت **انتیگون گوناتاس**	۲۷۶		
		۲۷۶ـ۲۷۲: اولین جنگ سوریه. **انتیوخوس اول** با **پتولمهٔ دوم**.	
تسخیر مقدونیه توسط **انتیگون**	۲۷۲		
نبرد **کرمونید** (**پتولمهٔ دوم**، متحد اسپارت و آتن، علیه **انتیگون**)	۲۶۷-۲۶۱		
	۲۶۳	**اومن اول** پادشاهِ پرگام	
تسخیر آتن توسط **انتیگون**	۲۶۲		
	۲۶۱	**انتیوخوس دوم، تئوس**	
		۲۶۰ (؟) ـ ۲۵۵: دومین جنگ سوریه. **پتولمهٔ دوم** علیه **انتیگون گوناتاس** و **انتیوخوس دوم**.	
	۲۴۶	**سلوکوس دوم کالینیکوس**	**پتولمهٔ سوم. اورژت**
		۲۶۴ـ۲۴۱ سومین جنگ سوریه میان **سلوکوس دوم** و **پتولمه سوم**.	
ایستادگی **اراتوس** در مقابل **انتیگون**	۲۵۱-۲۴۲		
	۲۴۱	**اتال اول** پادشاه پرگام پس از	
مرگ آنتیگون گوناتاس. دمتریوس دوم	۲۳۹	**اومنِ اول**	
آنتیگون دوسون	۲۲۹		
انتیگون دوسون، اسپارت را تصرف می‌کند	۲۲۴	**انتیوخوس سوم مگاس**	
	۲۳۱		پتولمهٔ چهارم، فیلوپاتر
فیلیپ پنجم، فرمانروای مقدونیه	۲۲۰		
		۲۱۹ـ۲۱۶: چهارمین جنگ سوریه.	
۲۱۵ـ۲۰۵: اولین جنگ مقدونیه (**فیلیپ پنجم** متحدِ **انیبال** علیه روم)			
۲۱۲ـ۲۰۶ جنگ اتولی‌ها با **فیلیپ پنجم**	۲۱۲	۲۱۲ـ۲۰۵: **انتیوخوس سوم** در مقابله با ساتراپی‌های شرق	
پیمان صلح **فونیکه** میان **فیلیپ پنجم** و رومیان. **فیلیپ پنجم** متحدِ **انتیوخوس سوم**	۲۰۵		
	۲۰۳		پتولمهٔ پنجم، اپیفان
		۲۰۵ـ۱۹۵: پنجمین جنگ سوریه	
	۲۰۱	پیروزی **فیلیپ پنجم** در رودس	
۲۰۰ـ۱۹۶ دومین جنگ مقدونیه با رومیان	۲۰۰		
شکست **فیلیپ پنجم** از **فلامینوس** در سینوسفال	۱۹۷	لشکرکشی **انتیوخوس** به سارد **اومنِ دوم** پادشاه پرگام	
	۱۹۵	شکست **انیبال** از رومیان و پناهندگی او به **انتیوخوس**	
انتیوخوس سوم در یونان نیرو پیاده می‌کند	۱۹۲	۱۹۲ـ۱۸۸: جنگ روم با **انتیوخوس**	
حملهٔ رومیان به یونان. **انتیوخوس** محل را تخلیه می‌کند	۱۹۱		
	۱۸۹	**انتیوخوس سوم**، مغلوب رومیان	
	۱۸۸	پیمان آپامه	
	۱۸۷	مرگ **انتیوخوس**. پادشاهی **سلوکوس چهارم**	
	۱۸۳	مرگ **انیبال** در خانهٔ **پزونیاس** در بیتی‌نی	
	۱۸۱		پتولمهٔ ششم، فیلومتور
مرگ **فیلیپ پنجم**. پادشاهی پرسه	۱۷۹		
	۱۷۵	پادشاهی **انتیوخوس چهارم، اپیفان**	
۱۷۱ـ۱۶۵ سومین جنگ مقدونیه	۱۷۱		
	۱۶۹	۱۶۹ـ۱۶۸: ششمین جنگ سوریه، **انتیوخوس چهارم** در مصر.	
پل امیل پیروز میدان نبرد با **پرسه** در پیندا. تقسیم مقدونیه	۱۶۷		
	۱۶۷	**انتیوخوس** معبد بیت‌المقدس را غارت می‌کند	
	۱۶۶	قیام ماکابه‌ها	
	۱۶۳	**انتیوخوس پنجم، اوپاتور**	
	۱۶۰	شکست **یوداس ماکابه**	
	۱۵۶	۱۵۶ـ۱۵۴: جنگ **پروزیاس** با پادشاهی پرگام	
	۱۴۸		
مقدونیه، یکی از ایالات روم.	۱۴۸		
روم، کورینت را به ویرانی می‌کشد.	۱۴۶		
	۱۴۵		پادشاهی **پتولمهٔ هفتم، اورژت دوم** ملقب به **فیسکون**
	۱۳۸	**اتال سوم**، پادشاه پرگام.	
	۱۳۳	**اتال‌سوم** طی‌وصیتنامه‌ای، پادشاهی خود را به رومیان واگذار می‌کند.	
	۱۲۶	تأسیس ایالت آسیا.	
	۱۲۰	**مهرداد ششم، اوپاتر**، پادشاه پونت	
	۱۱۶		پتولمهٔ دهم، سوتر دوم
۱۱۲ـ۱۰۸: نبرد رومیان در تراکیه	۱۱۲		
	۸۸	جنگ مهرداد و روم	
	۸۰		پتولمهٔ سیزدهم، اولت
	۷۴	اشغال بیتی‌نی توسط **مهرداد** که بلافاصله **لوکولوس** آن‌را بازپس می‌گیرد.	
	۶۸	**مهرداد** و بازپس‌گیری پونت از **لوکولوس**	
	۶۷	یهودیه: جنگ داخلی	
	۶۷ـ۶۳	اقدام **پمپه** علیه دزدان دریایی در قفقاز، سوریه و یهودیه	
	۶۳	مرگ **مهرداد**. **فارناس** پادشاه بُسفر	
نبرد فارسال	۴۸		فرار و مرگ پمپه در مصر
	۴۷	پیروزی **سزار** بر **فارناس**	
	۴۵	**بروتوس و کاسیوس** در شرق. جنگ با پارت‌ها	
نبرد فیلیپ‌ها فرار و مرگ **پمپه** در مصر	۴۲		
	۴۱		**انتونی و کلئوپاتر**
	۳۶	**انتونی** علیه پارت‌ها	
	۳۵	مرگ **سکستوس پمپه**	
	۳۴		**انتونی**، شرق را میان **کلئوپاترا** و فرزندانش تقسیم می‌کند
نبرد آکتیوم	۳۱		

۲۳ـ فهرست مهم‌ترین شخصیت‌های یونان قدیم به‌ترتیب حروف الفبای لاتین

آگسیلاس (۳۹۷ـ۳۶۰ ق.م)	پادشاه اسپارت فاتح بر سپاه تب در کورونه (۳۴۹)
الکامن (قرن پنجم ق.م)	مجسمه‌ساز آتنی، شاگرد و رقیب فیدیاس
السیبیاد (۴۵۱ـ۴۰۳)	سردار آتنی، شهرتش را به زیبایی، شیک‌پوشی و عیاشی‌هایش مدیون است. به اسپارت بعد نزد ساتراپ، تیسافرن رفت و پیروزمندانه به آتن بازگشت. سرانجام در تبعید کشته شد. او از شاگردان سقراط بود.
اسکندر کبیر (۳۵۶ـ۳۲۳)	پادشاه مقدونیه، پسر فیلیپ و شاگرد ارسطو؛ بزرگ‌ترین فاتح دنیای قدیم که تا دریای سرخ و هندوستان پیش رفت. پس از مرگ امپراتوریش در اثر جدال سردارانش تجزیه شد.
الکساندر اول بالاس (۱۵۰ـ۱۴۵)	پادشاه سلوکی ـ الکساندر دوم، زابیناس: پادشاه سوریه از ۱۲۶ تا ۱۲۲ ق.م
امینتاس	نام تعداد زیادی از پادشاهان مقدونیه. امینتاس سوم، پدر فیلیپ بود.
آنتالسیداس (قرن چهارم ق.م)	سردار اسپارت که قرارداد صلح با ایرانیان را منعقد کرد. طبق این قرارداد، شهرهای آسیای صغیر در اختیار ایرانیان قرار گرفت.
آنتیگون	یک چشم، سردار اسکندر که در ۳۱۰ در ایپسوس از سلوکوس شکست خورد و کشته شد. آنتیگون گوناتاس: پسر دمتریوس پولیورست: پادشاه مقدونیه از ۲۷۷ تا ۲۴۰. آنتیگون دوم دوسون: پادشاه مقدونیه از ۲۲۹ تا ۲۲۱
آنتیوخوس	نام تعدادی از پادشاهان سلوکی: آنتیوخوس اول از ۲۸۰ تا ۲۶۱ آنتیوخوس دوم تئوس از ۲۶۱ـ۲۴۶ـ آنتیوخوس سوم مگاس: از ۲۲۳ تا ۱۸۷ فاتح پارت‌ها و مغلوب رومیان ـ آنتیوخوس چهارم اپیفان، از ۱۷۵ـ۱۶۴ که با یهودیان جنگید آنتیوخوس هشتم، پادشاه سوریه از ۶۹ تا ۶۵
آنتیپاتر (۳۹۷ـ۳۱۹)	سردار اسکندر، نایب‌السلطنهٔ مقدونیه.
اپل (قرن چهارم ق.م)	نقاش معروف یونان که چهرهٔ اسکندر کبیر را کشیده است.
آریستید عادل (۵۴۰ـ۴۶۸)	دولتمرد آتنی و رقیب تمیستوکل. مرد پیروز میدان نبرد پلاته در کنار پوزانیاس علیه ایرانیان در ۴۷۹.
آریستوژیتون	نجیب‌زادهٔ آتنی که همراه با هارمودیوس، پادشاه ظالم، هیپارک را در ۵۱۴ ق.م به ضرب دشنه از پا درآورد.
آریستومن (قرن هفتم ق.م)	سردار میسنی‌ها علیه اسپارت.
	اریستوفان ازایا (قرن چهارم ق.م) سیاستمدار آتنی
آرسینوئه	به‌ترتیب همسر لیسیماک (پادشاه تراکیه)، پتولمه کرونوس (پادشاه مقدونیه) و پتولمه دوم (پادشاه مصر)
اسپازی (نیمه دوم قرن پنجم)	متولد میلت، معشوقهٔ پریکلس، مشهور به‌خاطر زیبایی و نفوذی که روی پریکلس داشت.
آتال	نام سه تن از پادشاهان پرگام.
براسیداس	سردار اسپارت که در سال ۴۲۲ ق.م مرد.
کالیاس	اهل آتن، برادر همسر سیمون.
کالیکراتس (قرن پنجم ق.م)	معمار سازندهٔ پانتئون آتن به همراه ایکتی‌نوس.
کالیستراتوس (قرن چهارم ق.م)	سیاستمدار آتنی
شاروندا‌س (قرن هفتم ق.م)	قانونگزار کاتان
شیلون	قانونگزار اسپارت و یکی از هفت حکیم یونان
سیمون (۵۱۰ـ۴۵۱)	سردار آتنی، پسر میلتیاد، فاتح ایرانیان در نبرد اوریمدون.
کلئومن	پادشاه اسپارت از ۲۳۷ـ۲۲۲ ق.م که مغلوب آشه‌ای‌ها شد.
کلئون	سیاستمدار آتنی، مرگ در ۴۲۲
کلیستن (قرن ششم ق.م)	مصلح آتنی، پایه‌گذار دموکراسی و مجازات تبعید طبق رأی مردم
کریتیاس	اولین نفر از سی پادشاه مستبد (مرگ در ۴۰۳)
سیپسلوس (قرن ششم ق.م)	پادشاه مستبد کورینت
دمتریوس فالر (قرن چهارم و سوم ق.م)	خطیب و دولتمردی که به‌نام کاساندر پادشاه مقدونی بر آتن حکومت کرد.

دمتریوس پولیورست (۳۳۶ـ۲۸۲)	(«کشورگشا»). پادشاه مقدونیه، پسر آنتیگون فاتح کاساندر و مغلوب سلوکوس در ۲۸۶.
دموستن (۳۸۴ـ۳۲۲)	علاوه بر نبوغش در ایراد خطابه، با شور و هیجانی واقعی در مقابل سلطهٔ فیلیپ و بعد اسکندر بر آتن، ایستادگی کرد. هرگز تسلیم موفقیت‌های آنان نشد و پس از مرگ اسکندر باز هم مردم یونان را به قیام علیه آنتیپاتر تشویق کرد. پس از سرکوب قیام، خودکشی کرد.
دنیس قدیم	فرمانروای خودکامهٔ سیراکوس از ۴۰۵ تا ۳۶۷ در کنار او بود که افلاطون سعی کرد فلسفه‌اش را در امور سیاسی به اجرا درآورد ولی موفق نشد.
دیون	فرمانروای مستبد سیراکوس از ۳۵۷ تا ۳۵۴. شاگرد افلاطون. به‌قتل رسید.
دراکون (قرن هفتم ق.م)	قانگزار آتنی
اپامینونداس (۴۱۸ـ۳۶۲)	سردار تب. او با درهم شکستن اسپارت‌ها، در لوکتر سروری تب را به‌وجود آورد و بعد در نبرد مانتینه کشته شد.
افیالتس	رهبر جناح دموکرات در آتن، مرگ در ۴۶۲
اروسترات (قرن چهارم ق.م)	از اهالی افس که به‌خاطر شهرت، آرتمیزیون افس را آتش زد.
اشین (۳۸۹ـ۳۱۴)	خطیب آتن و رقیب سیاسی دموستن
اودوکس سیزاکی	دریانورد معروف در خدمت پتولمه که اقدام به دور زدن آفریقا کرد.
هارمودیوس	شهروند آتنی، قاتل هیپارک با همکاری اریستوژیتون در ۵۱۴ ق.م
هارپال	خزانه‌داری که خزانهٔ اسکندر را چپاول کرد.
هی‌یرون	پادشاه خودکامهٔ سیراکوس از ۴۷۸ تا ۴۶۶ که با کارتاژ جنگید.
هیپارک	پسر پیزیسترات، پادشاه جابر و مستبد آتن که در ۵۱۴ به‌دستِ هارمودیوس و اریستوژیتون کشته شد.
هیپیاس (قرن ششم، پنجم ق.م)	فرمانروای مستبدِ آتن، برادرِ هیپارک. از آتن تبعید شد و در ماراتون به ایرانیان کمک کرد.
بقراط (شاید ۴۰۸ـ۳۷۷)	یا هیپوکرات، پزشک اهل جزیرهٔ کوکه او را پدرِ طب نامیده‌اند.
هیپیرید	همچون دموستن، خطیب و سیاستمدار آتنی. پس از قیام یونانیان در ۳۲۲ توسط آنتیپاتر به اعدام محکوم شد.
ایکتینوس (قرن پنجم ق.م)	برجسته‌ترین معمار پارتنون
ایزوکرات (۴۳۶ـ۳۳۸)	خطیب آتنی که وحدت یونانیان و حتی مقدونیان را علیه ایرانیان موعظه می‌کرد.
لائیس	نام بسیاری از درباریان یونانی.
لائودیسه	همسر دمتریوس اول، پادشاه سلوکی
لئونیداس	پادشاه اسپارت از ۴۹۰ تا ۴۸۰، قهرمان ترموپیل که یک روز تمام با ۳۰۰ سرباز اسپارتی در مقابل ایرانیان مقاومت کرد.
لیکورگ	شخصیت اساطیری که قوانین اسپارت را به او نسبت داده‌اند.
لیکورگ (۳۹۶ـ۳۲۳)	سیاستمدار آتنی، متحدِ دموستن (با لیکورگ اساطیری اشتباه نشود).
لیساندر (مرگ در ۳۹۵)	سردار اسپارت که آتنی‌ها را در آئه‌گوس پوتاموس شکست داد و در ۴۰۴ ق.م آتن را تسخیر کرد.
لیسیاس (حدود ۴۴۰ـ۳۸۰)	خطیب آتنی، رقیب سی‌حکیم که به دادگستری اراتوستن، یکی از خودکامگان تاخت.
لیسیماک حدود (۳۶۰ـ۲۸۱)	سردار اسکندر، پادشاه تراکیه که در ۲۸۱ به‌دست سلوکوس کشته شد.
میلون کروتون (قرن ششم ق.م)	پهلوان مشهور به‌خاطر قدرت بدنی. او عضو فرقه‌ای از مکتب فیثاغورثی بود.
میلتیاد (حدود ۵۴۰ـ۴۸۹)	نجیب‌زادهٔ آتنی که ایرانیان را در سال ۴۹۰ در ماراتون شکست داد.
نئارک (قرن چهارم ق.م)	سردار اسکندر. ناوگان اسکندر را تا خلیج فارس آورد.
المپیاس (۳۸۰ـ۳۱۶)	ملکهٔ مقدونی، مادر اسکندر

اورتاگوراس (قرن هفتم ق.م)	فرمانروای مطلق سیسیون.
پارمنیون (حدود ۴۰۰ـ۳۳۰)	سردار فیلیپ و بعد اسکندرِ مقدونی که در ۳۳۰ ق.م به‌دستور اسکندر اعدام شد.
پوزانیاس (مرگ ۴۷۰ ق.م)	پادشاه اسپارت و سر فرمانده سپاه یونانیان در پلاته که در ۴۷۹ ایرانیان را شکست داد.
پلوپیداس (حدود ۴۲۰ـ۳۶۴)	سردار تب که همراه با اپامینونداس در لوکتر بر اسپارتی‌ها پیروز شد.
پردیکاس (مرگ ۳۲۱ ق.م)	سردار مقدونی، نایب‌السلطنهٔ امپراتوری اسکندر پس از مرگ او. مغلوب پتولمهٔ اول و کشته شد.
پریکلس (حدود ۴۹۵ـ۴۲۹)	دولتمرد آتن، رهبر جناح دموکرات و رقیب سیمون. از ۴۴۳ تا ۴۲۹ رهبری حکومت آتن را در دست داشت. او سازندهٔ بزرگ قدرت آتن بود و قصد داشت با تزیین شهر از طریق ایجاد بناهای باشکوه (پارتنون) شهرتی به آتن بدهد. پس از تبعید و فراخوانی، در جریان شیوع طاعون عظیم آتن، در آغاز جنگ پلوپونز مرد.
پرسه (۲۱۲ـ۱۶۶)	آخرین پادشاه مقدونی که در پیدنا مغلوب پل امیل شد.
فیدیاس (۵۰۰ـ۴۳۰)	بزرگ‌ترین مجسمه‌ساز یونان. استادِ بنای پارتنون و دیگر بناهای آکروپل به تشویق پریکلس.
فیلیپ دوم	پادشاه مقدونیه از ۳۵۶ تا ۳۳۶. او سازندهٔ قدرت مقدونیه بود که به پسرش اسکندر اجازه داد امپراتوری عظیمی به‌وجود آورد ـ فیلیپ پنجم: پادشاهِ ماقبل آخر مقدونی که در ۱۹۷ در سینوسه، از فلامینیوس شکست خورد.
فیلوپومن (۲۵۳ـ۱۸۴)	«آخرین یونانیان». فرمانده اتحادیهٔ آتن که سعی کرد در مقابل رومیان بایستد.
فوسیون (۴۰۲ـ۳۱۸)	دولتمرد آتنی که مقدونیان را از کرسونس بیرون راند.
فرینه (قرن چهارم ق.م)	درباری مشهور آتنی؛ دوست و یاور پراکسیتل.
پیزیسترات (قرن ششم ق.م)	فرمانروای مطلق آتن همچون اعقابش پیزیستراتها.
پتولمهٔ اول سوتر	سردار اسکندر و بنیانگزار سلسلهٔ پادشاهی لاژید [بطالسه] که تا زمان اوگوست بر مصر حکومت کردند. (مرگ در ۲۸۲ ق.م برای دیگر پتولمه‌ها، ن.ک به جدول تاریخ وقایع یونان).
بطلیموس (قرن دوم میلادی)	یا پتولمهٔ اسکندریه‌ای: منجم و جغرافیدان که فرضیه‌اش مبنی بر قرار گرفتن زمین در مرکز کائنات تا عصر رنسانس مورد قبول بود.
رکسانا	شاهزاده خانمِ باکتریان، همسرِ اسکندر
سیلاکس	دریانورد یونانی که در قرن ششم ق.م اقیانوس هند را درنوردید.
سلوکوس اول نیکاتور (۳۵۵ـ۲۸۰)	سردار اسکندر و بنیانگزار سلسلهٔ سلوکیان که مدت زیادی بر غرب آسیا حکومت کردند. پس از پیروزیش بر آنتیگون، شهرهای متعددی ساخت ـ برای دیگر سلوکوس‌ها به جدول وقایع یونان (جدول ۲۲ مراجعه کنید).
سولون (قرن ششم ق.م)	مصلح آتن
تائیس	خانم درباری مشهور، معشوقهٔ اسکندر و سپس پتولمهٔ اول (با قدیسهٔ قهرمان داستان آناتول فرانس اشتباه نشود).
تمیستوکل (۵۲۵ـ۴۶۰)	سردار و دولتمرد آتنی. رقیب اریستید که او را تبعید کرد؛ او گسترش‌دهندهٔ نیروی دریایی آتن عامل پیروزی سالامین بر ایرانیان بود (۴۸۰) ولی در تبعید مرد.
تراسیبول	فرمانروای مطلق میلت
تراسیبول	سردار آتنی، مغلوب‌کنندهٔ سی‌حکیم، مرگ در ۳۳۸ ق.م
توسیدید (قرن پنجم ق.م)	رقیب سیاسی پریکلس که نباید با همنام و همعصرش توسیدید تاریخنگار اشتباه شود.
گزنفون (۴۳۰ـ۳۵۵)	شاگرد سقراط که به نویسندگی روآورد، همچنین مرد میدان جنگ: او بود که عقب‌نشینی ده هزار نفره را سازمان داد.
زالوکوس	قانونگزار یونان کبیر در قرن هفتم ق.م

تعدادی از مستعمرات یونان به‌ترتیب تاریخ تأسیس

تاریخ تأسیس (ق.م)	نام‌مستعمره	جزو حوزهٔ
۷۵۷	ناکسوس	کالسیس اوبه
۷۵۰	خیمه (قومس)	کالسیس اوبه
-زانکله	مسین	
-	کاتان	
-لئونتینی	ناکسوس	
۷۴۳	رگیون (رگیو)	کالسیس اوبه
۷۳۳	سیراکوس	کورینت
۷۲۰	سیباریس	مؤسس آن لوکرین‌ها
۷۱۷	میلس	زانکله
۷۱۰	کروتون	مؤسس آن آشه‌ای‌ها
۷۰۸	تارنت	اسپارت
حدود ۷۰۰	خالکیس (کالسیس)	کالسیس اوبه
۶۹۰ـ۶۸۰	متاپونتیون، متاپونت	سیباریس و کروتون
۶۸۸	ژیلا [گِلا]	رودس
۶۸۲	جزیرهٔ تاسوس	پاروس
۶۸۰	سیریس	کلوفون
۶۸۰	لوکرواواپیزفوروا (لوکرس)	مؤسس لوکرین‌ها
۶۷۷	کالسدونی	مگار
حدود ۷۶۷	کوزیکوس (سیزیک)	میلت
۶۷۰	پوزیدونیا (پاستوم)	سیباریس
۶۵۰	سلینونت	مگارهیپلایا
۶۳۰	کورنه (سیرن)	ترا
-	سینوپ	میلت
۶۲۷	آپولونیا	کورینت و کورسیر
۶۰۰	اپیدام	کورینت و کورسیر
۶۰۰	تارتسوس	فوسه
-	مسالیا (مارسی)	فوسه
-	پوتی‌دایا (پوتیده)	
قرن ششم	هراکلئاپونتیکا (هراکله)	مگاروبئوسی‌ها
قرن ششم	پانتی کاپایون (پانتی‌کاپه)	میلت
قرن ششم	ترابوزان	سینوپ
۵۳۱	دیکاپارشیا (دیسه آرشیا)	ساموس
حدود ۵۰۰	تئودوزیا (فئودوسیا)	میلت
۴۷۹	اولونتوس (اولینت)	کالسیس
قرن چهارم	اولبیا (هیپریس)	مارسیّ)
-	آینوس	اوبه
-	آستاکوس (نیکومدی)	مگار
-	مسمبرای	مگار
-	کالاتیس	مگار
-	سراموس	میلت
-	تئیون	میلت
-	آمیسوس	میلت
-	تیراس (دنی‌یستر)	میلت
-	تانائیس (آزوف)	پونتی‌کاپه
-	ایستروس	پونتی کاپه

۲۵ـ تعدادی از شهرهای عصرِ هلنی

نام	بنیانگزاری	موقعیت	
اسکندریهٔ مصر	بنیانگزارش اسکندر در ۳۳۱	بر ساحل مدیترانه و در منتهی‌الیه غرب دلتا	کمتر از یک قرن پس از تأسیس، اسکندریه به‌صورت اولین شهرِ دنیای مدیترانه درآمد (۵۰۰/۰۰۰ هکتار). فانوس آن یکی از عجایب هفتگانهٔ دنیای قدیم و معبد آن (سراپیون) یکی از بزرگترین معابد سبک هلنی است. کتابخانهٔ آن با داشتن ۷۰۰/۰۰۰ جلد کتاب عظیم‌ترین کتابخانهٔ دنیای باستان بود که در سال ۴۸ به آتش کشیده شد. ترجمهٔ کتاب مقدس، موسوم به سپتانت در اسکندریه به انجام رسید. مکتب یهود اسکندریه و به‌ویژه با **فیلون** بود که نظریهٔ افلاطونی مسیحیت شکل گرفت [روح‌القدس، یکی از قوای تثلیث]. مکتب مسیحی (**کلمان، اوریژن**) و مکتب نو افلاطونی (**پلوتن، پورفیر**) تا قرن سوم میلادی نیز نقش خویش را به‌عنوان مرکز فرهنگی در اسکندریه حفظ کردند.
آنتیوش	در ۳۰۷ **انتیگون** شهری به‌نام ***آنتی‌گونیا*** تأسیس کرد که در ۳۰۱ **سلوکوس** پس از پیروزی بر او، آنرا ویران ساخت تا شهری با طرح شهرسازی اسکندریه به‌وجود آورد.	بر ساحل اورونت، امروزه انتاکیه در ترکیه.	پایتخت امپراتوری سلوکیان. از قرن سوم ق.م به‌صورت یکی از مهم‌ترین مراکز اقتصادی و فرهنگیِ دنیای هلنی (با ۳۰۰ یا ۴۰۰ هزار جمعیت) و بعد رومی درآمد. بی‌تردید در آنتیوش و هنگام موعظهٔ سن پل بود که اولین جامعهٔ مسیحیت به‌وجود آمد. مجالس و شوراهای متعددی در قرن چهارم میلادی در این شهر منعقد شد؛ صلیبیون در آن‌جا یک پادشاهی تأسیس کردند. این شهر یکی از مهم‌ترین مراکز مذهبی باقی ماند، چون پنج پاتریارک مسیحی با عناوین مختلف، هنوز در آن اقامت دارند.
آپامه	در سال ۳۰۰ **سلوکوس** آن‌را گسترش داد	در ساحل اورونت نزدیک آنتیوش. امروز سوریه.	با آپامه ـکیبوتوس اشتباه نشود که توسط همان **سلوکوس** در آسیای صغیر ساخته شد. بعدها قلعه و اسلحه‌خانه، میهن **پوزیدونیوس** رواقی، استاد **سیسرون**. در سال ۶۴ **پمپه** آن‌را ویران کرد.
بامبیس (هیبراپولیس)	بازسازی شده و با نامی جدید توسط سلوکیان	شمال سوریه	مرکز فرهنگی قدیم ***دریای بزرگ***. شهری مقدس، چنان‌که از نام هیبراپولیس برمی‌آید. شهری که سلوکیان را به‌دنیا شناساند که در آن معابد متعددی ساختند.
بروئه	از ۳۰۱ تا ۲۸۱ بنیاد شده توسط سلوکیان در محل سابق پرنس‌نشین سوریه ـ هیتی حلب	امروزه حلب، بین اورونت و فرات در سوریه	بنیانگزاری جدید، توسط سلوکیان به این شهر قدیمی لباسی از اعتبار پوشاند که تسخیر آن در سال ۵۵ به‌دست رومیان نتوانست در اعتبار یاد شده خللی وارد آورد. این شهر، چهارراه میان مدیترانه و بین‌النهرین بود.
دورا اوروپوس	حدود سال ۳۰۰ توسط **نیکانور سردار انتیگون**	بر ساحل فرات	در آغاز با جمعیت مقدونی، به‌زودی از انبوه فوق‌العادهٔ جوامع محلی و بابلی پر شد. شهری دارای استحکامات و مرکز مالی. مرکز مذهبی یهود و مسیحی (در آن‌جا، تعمید گاهی مزین به نقاشی‌های دیواری متعدد کشف شده است که از جمله قدیمی‌ترین تعمیدگاه‌های مسیحی است). در اوایل قرن چهارم میلادی ویران شد.
اِدِس	**سلوکوس اول**	شمال بین‌النهرین. امروزه اورفه	شهری محل رفت‌وآمد کاروان‌ها و دارای استحکامات. تیول سلسله‌های پادشاهیِ محلی (عرب) پس از سلوکیان.
اِفِس(آرسینوئه)	**لیسیماک** آن‌را گسترش داد. آن‌را دوباره ساخت و نام جدیدی به آن داد: آرسینوئه	بزرگ‌ترین بندر آسیای صغیر	آزادی آن در سال ۳۳۴ توسط **اسکندر** و بنیانگزاری جدید آن به‌دست **لیسیماک** این شهر قدیمی را به‌صورت ابر شهری درآورد که در عصر سلطهٔ رومیان، دومین شهر دنیای مدیترانه شد.
لائودیسه(آدمار)	**سلوکوس اول در محل** یکی از شهرهای قدیم فنیقی‌ها	در غرب آپامه که بندر آن بود. امروز: لاتاکیه	مرکز ساترایی و دومین بندر پادشاهی سلوکی
نیسه	**انتیگون** این شهر را با نام آنتیگونیا بنیاد کرد. سپس **لیسیماک** آن‌راتوسعه داد و نام جدیدی به آن بخشید.	در بیتی‌نی (شمال غربی ترکیه) امروزه ایزنیک	مشهور در عصر مسیحیت به‌دلیل تشکیل اجلاس نیسه در ۳۲۵
نیکومدی	**نیکومد اول**. پادشاه بیتی‌نی آن رابرروی ویرانه‌های آستاکوسِ نابودشده‌توسط **لیسیماک** بنا کرد	ازمیت کنونی بر ساحل دریای مرمره در ترکیه.	پایتخت معتبر بیتی‌نی که از درگیری‌های سیاسی مقدونیان مصون ماند. ولی نه از تمدن هلنی.
نصیب [نیزیب] (آنتیوش	**سلوکوس دوم** آن‌را آنتیوش میگدونیا نامید	شمال بین‌النهرین	مرکز مهّم تجاری و نظامی.
. پرگام	؟	منطقه‌ای کوهستانی در میسی (آسیای صغیر)	پایتخت پادشاهی آتال‌ها. اتحادش با رم علیه سلوکیان و بعد ارثی که **اتال سوم** به رومیان بخشید باعث اعتبار گستردهٔ آن شد. مرکز هنری و فرهنگی (کتابخانه‌ای با ۲۰۰/۰۰۰ جلد کتاب). **کراتس** فیلسوف رواقی مالوس مدرسهٔ مشهوری در آن ساخت که رقیب مدرسهٔ اسکندریه بود. مرکز هنرهای تزئینی. در عصر **ادریان** اهمیتش روبه کاهش رفت
پروسا	توسط **پروسیاس اول** به توصیهٔ **انیبال** در ۱۸۸ ق.م	در بیتی‌نی. امروزه بروس یا بورسا	بسیار معتبر در عصر رومیان. زادگاه فیلسوف دیون کریسوستوم (قرن اول میلادی)
سلوکیهٔ پی‌یری	توسط **سلوکوس اول** در محل قدیم شهری به‌نام‌آنتیگونیای آنتیگون	بندر آنتیوش در مصب رود اورونت	مدخل طبیعی فعالیت‌های اقتصادی آنتیوش و محل خاکسپاری پادشاهان سلوکی. مورد ادعای **پتولمهٔ سوم، اورزت** و سلوکیان. در قرن ششم میلادی به‌دست ایرانیان نابود شد.
سلوکیهٔ دجله	اولین شهر بنیاد شدهٔ **سلوکوس اول**	بر ساحل راست دجله و ۷۰ کیلومتری شمال بابل قدیم	علی‌رغم ویژگی هلنی آن، از بابلیان پر جمعیت شد که آداب و رسوم خود را به محل بردند. چهارراه مهم و انبار تجاری میانِ هند و غرب. در قرن دوم ق.م به‌صورت بنای دوقلوی تیسفون، پایتخت پارت‌ها، اشکانیان و ساسانیان درآمد. بغداد کنونی در روی همان محل ساخته شده است.
اسمیرن	شهر باستانی ائولی بازسازی شده در عصرِ هلنی	آسیای صغیر. امروزه ازمیر	بندری با اهمیت استثنایی. بعدها رومی مآب؛ و خیلی زود جایگاه مسیحیان شد.
تسالونیکی	توسط کاساندر در ۳۱۶ ق.م	امروزه، سالونیک در مقدونیه	بندری که اهمیت تجاریش تنها در ادوار اشغالش گسترش یافت.
تیگرانوسرتو	توسط **تیگران کبیر**، پادشاه ارمنستان در ۷۸ ق.م	در ارمنستان. محل آن نامعلوم	پایتخت پادشاهی ارمنستان که قدرتش رومیان را به هراس انداخته بود.
زوگما (سلوکیه)	توسط **سلوکوس اول**	بر ساحل فرات در شمال سوریه	بندر مهم قایق‌های رودخانه، نام آن نشان‌دهندهٔ نقش بندر به‌عنوان نقطهٔ عبور در مسیر آنتیوس به ادس است.

۲۶ـ اساطیر یونان و رُم

نام	ملاحظات
آکادموس Academos	قهرمان آتیک: **اوکاستور و پولوکس** را به محلی که خواهرشان **هلن** توسط **تزه** زندانی شده بود، راهنمایی کرد؛ آرامگاهش در حومهٔ آتن و در میان جنگلی مقدس بود که بعدها دانشگاه خود (آکادمی) را مستقر کرد.
آکاست Acacste	پسرِ **پلیاس** و یکی از آرگونات‌ها (ن. 937/4/ D,d).
آخلوس[آشِلوس] Acheloos	ربالنوع رودخانه‌ها که نام پسرِ *اوسه آن* [اقیانوس] و **تتیس** است. او رقیب **هرکول** بود باید **دژانیر** را با مبارزه با او فتح می‌کرد.
آشرون Achéron	رودخانه‌ای که ارواح مردگان برای رسیدن به دوزخ‌ها از آن می‌گذشتند؛ عبوردهندهٔ این رودخانه **کارون** Charon بود.
آشیل Achille	پسرِ **پله**: پادشاهِ فتی (تسالی) و **تتیس**. دست‌پروردهٔ **شیرون** که مادرش او را در آبِ **استیکس** غوطه‌ور ساخت تا روئین‌تن شود. در این حال قوزکِ پاهایش را که **تتیس** در دست گرفته بود با آب **استیکس** تماس پیدا نکرد و تنها نقطهٔ بدنش بود که روئین نشد. به همراه دوستش **پاتروکل** و مربی‌اش **فونیکس** در میدان جنگ تروا حاضر شد. هوشیاری و شجاعت‌هایش او را در مرکز داستان ایلیاد قرار داد: خشمگین از این‌که اسیرش **بریزئیس** را از او ربوده بودند، خود را درون خیمه‌اش محبوس کرد و بی‌تفاوت ناظرِ شکست‌هایی شد که تروایی‌ها بر یونانیان وارد می‌کردند. مرگ دوستش **پاتروکل** به قهر او پایان داد و به نوبهٔ خود وارد درگیری شده، **هکتور** فرمانده سپاه تروا، پسرِ **پریام** را کشت و جسد او را دور حصارهای شهر، روی زمین کشید. پس از مبارزاتی پیروزمندانه با تیری که **پاریس** انداخت و به قوزک پا و به‌عبارتی تنها نقطهٔ ضعفش خورد، از پا درآمد.
آدونیس Adonis	پسرِ **میرها** و **تنیاس** پادشاه سوریه. **میرهای** پلید را خدایان به‌شکل درخت **مورد** درآوردند: ده ماه بعد، پوست درخت ترکید و راه خروج **ادونیس** باز شد. زیبایی نوزاد، **افرودیت** و **پرسفونه** را شیفته کرد و هر دو به پرورش او همت گماشتند؛ او قربانی خشمِ **ارتمیس** شد.
آگاممنون Agamemnon	ن.ک 937/4/ D,f.
آژاکس Ajax	پسر **تلامون** که در تسخیر تروا پس از اشیل شجاع‌ترین فرد میان آشه‌ای بود.
آلسینوس Alcinoos	فرمانروای جزیرهٔ فئاسین‌ها، همسرِ ارته.
آلکمِن Alcmène	همسر **امفیتریون** و مادر **هرکول**
آلسیونه Alcyoné	دخترِ **ائول**، فرمانروای بادها.
آلوآدِها Aloades	پسرانِ **پوزیدون** و **ایفی‌مدیِ** فانی که سعی کردند به المپ صعود کنند.
آمالته Amalthée	بُزی که **زئوس** را در کودکی شیر داد.
آمازون‌ها Amazones	قومی مؤنث از اعقابِ آرِس که پستان خود را می‌بریدند تا بتوانند با کمان تیراندازی کنند. آنان مغلوب **بِلروفون**، **هرکول**، **تِزه** و **اشیل** شدند.
آمفی‌تریت Amphitrite	یکی از نِرئیدها (دختران نِره) همسر **پوزیدون** و ملکهٔ دریاها.
آمفی‌تریون Amphitryon	دختر **اکله**، فرمانروای تیرینت و همسر **الکمِن**
آنشیز Anchise	پدر اِنه و معشوق **افرودیت**، **زئوس** او را به‌خاطر عشق‌هایش با یک فانی چلاق کرد. به روایتی دیگر آنشیز از یک فانی به‌نام **اِریوپیس** صاحب تعداد زیادی دختر از جمله **هیپودامی** شد.
آندروماک Andromaque	همسر **هکتور** که از او پسری به‌نام **استیاناکس** داشت.
آندرومد Andromède	دختر **سِفه** پادشاه اتیوپی و **کاسیوپه** که به‌عنوان کفاره، باید برای یک غول دریایی قربانی می‌شد. ولی **پرسه** او را نجات داد.
آنته Antée	غولی پسرِ زمین و **پوزیدون**. **هرکول** او را مغلوب کرد.
آنتنور Anténor	مردی از مردم تروا که از یونانیان جانبداری کرد و به‌عنوان خائن به میهن خویش تلقی شد.
آنتیکله Anticlée	مادرِ **اولیس**
آنتیگون Antigone	ن.ک 937/4/ D,e
آنتینوس Antinoos	سر دستهٔ خواستگاران **پنه‌لوپ**، هنگام غیبت اولیس.
آفرودیت Aphrodite (ونوس)	الههٔ عشق و زیبایی، دختر **اورانوس** به یک روایت و دختر **زئوس** و **دیونه** به روایتی دیگر. همسر **هفائیستوس** که او را فریب می‌داد و با **ارس** خدای جنگ سر و سرّی داشت؛ **هفائیستوس** توری جادویی تدارک دید و آن‌را روی آن دو انداخت که در بستر غافلگیرشان کرده بود؛ سپس خدایان المپ را صدا زد تا به این صحنه بخندند. حیوان مورد علاقهٔ **افرودیت** کبوتر است و گیاه مورد علاقه‌اش گل سرخ و درخت **مورد**.

نام	ملاحظات
آپولون Apollon	پسرِ **زئوس** و **لِتو**، برادر **ارتمیس** (ن.ک 937/4/ C,c)
آرشلائوس Archelaos	یکی از اعقاب هرکول، بنیانگزار اسطوره‌ای شهرِ *آئژه* در مقدونیه.
آرس (مارس) Arès (Mars)	ربالنوع جنگ، پسر **زئوس** و **هرا**. حیوانات مقدسش عبارتند از: سگ و کرکس. ملازمانش، دو پسرش **دئیموس** و **فوبوس** (ترس و وحشت) هستند.
آرگونوت‌ها Argonautes	ن.ک 937/4/ D,d
آرگوس Argos	از اعقاب **زئوس** و **نیوبه**. او چشمان زیادی داشت و از جانب **هرا** مأمور بود مواظب ایزد بانو «**یو**» باشد که به‌شکل گاو ماده درآمده بود. پس از مرگش **هرا** با چشمان او پر طاووس را زینت داد.
آرتمیس (دیانا) Artemis	دختر **زئوس** و **لتو**؛ خواهر دوقلوی **اپولون**. الههٔ باکره که جز به شکار و دویدن در جنگل به چیزی علاقه نداشت. به اتفاق برادرش **اپولون** برای گرفتن انتقام مادرش **لِتو**، فرزندان **نیوبه** را کشت. از جمله قربانیانش؛ یکی **اوریونِ** شکارچی بود که سعی داشت به او تجاوز کند؛ دیگری **اکتئون**، که او را هنگام آبتنی، لخت دیده بود و یکی **هم کالیستو** که او را به درخواست **هرا** از پا درآورد چون **کالیستو**، **زئوس** را فریفتهٔ خود کرده بود.
آسکله‌پیوس Asclepios	یا **اسکولاپ**. پسر **اپولون** و شاگردِ **شیرون** که علم طب را از او آموخت و خدای طب شد.
آتالانت Atalante	بانوی قهرمانِ بئوسی، شکارچی بزرگ و بادپا، همسر **هیپومِنِس** (که در مسابقهٔ دو، او را شکست داد به این ترتیب که او را سرگرم سیب‌های طلاییِ باغ هسپریدها کرد)
آتنا Athena	یا مینرو Minerve. **زئوس** با **متیس**، دختر **اوسه‌آن** و **تتیس** ازدواج کرده و سپس او را هنگامی که باردار بود، بلعیده بود. وقتی هنگام تولد کودک رسید، **هفائیستوس**، سرِ خدای خدایان را شکافت و الهه **اتنا** را سراپا مسلح بیرون آورد. اتنا یکی از الهه‌های جنگجویی است که به آشه‌ای‌ها در جریان جنگ تروا کمک کرد (به‌ویژه **اولیس** را محافظت کرد)؛ همچنین الههٔ عقل و تدبیر و ناظر بر **علوم** و **فلسفه** است. از آن‌جا که با **پوزیدون** برای سروری بر آتیک در جدال بود، تصمیم گرفته شد که این سرزمین متعلق به کسی باشد که از زمین بهترین هدیه را نمایان سازد؛ پوزیدون با یک ضربهٔ چنگک دریاچهٔ نمک بر آکروپل را جوشاند، اتنا یک درخت زیتون بر آن رویاند؛ خدایان المپ تصمیم گرفتند آتیک از آنِ **اتنا** باشد. همانند **ارتمیس** او الهه‌ای باکره است باید حیله‌های **هفائیستوس** را تحمل کند که اسیر آنها نشد. با این‌حال هیجانات جنسی **هفائیستوس** توانست ساق پای الهه را آلوده کند؛ آتنا خود را با پوستی خشک کرد و آن‌را با تنفر روی زمین انداخت. به این ترتیب خاک بارور شد و **اریشتونیوس** به‌دنیا آمد. این سلاح‌ها منتسب به اتناست: کلاهخود، نیزه و اژید (زرهی از پوست بز)؛ بر روی سپرس سرِ **گورگون** [ن.ک به این واژه] قرار دارد که هر کس به آن نگاه می‌کرد، سنگ شد. حیوان مقدس او: جغد است. در اشعار **هومر** به‌صورت ***الهه‌ای با چشمان سبز*** توصیف شده است.
اطلس Atlas	غول، پدرِ هسپریدها که آسمان را روی شانه‌هایش نگه داشته است.
اوتومدون Automedon	یار همراهِ **اشیل** که ارابهٔ او را می‌راند.
باکوس Bacchus	ن.م دیونیسوس
بوسیس Baucis	بانوی فریجیایی، همسرِ **فیلمون** که به لطف زئوس دوران سعادتمندی در کنار شوهرش داشت. این زوج پیر پس از مرگ، به‌صورت درخت درآمدند.
بِلروفون Belleerophon	پسرِ **پوزیدون** و **نیسوس** (دختر پادشاه مگار). او بر اسبی بالدار (**پگاز**) سوار شد و **شیمر** [خیمر] موجود غول‌آسای نیم شیر ـ نیم اژدها را کشت که سری بز داشت و شعله‌های آتش از دهان بیرون می‌داد. **بلروفون** که با آمازومان‌ها و اقوام متعدد دیگری نیز جنگید غرورش را به کشتن داد؛ او قصد داشت با **پگاز** به المپ صعود کند؛ **زئوس** او را به زمین انداخت.
بوره Borée	ربالنوع باد شمال، پسرِ سپیدهٔ صبح و برادر **زفیر** [رعد و برق] و **نوتوس**.
کادموس Cadmos	ن.ک 937/4/ D,e.
کالشاس Calchas	پیشگوی میسن که از **اپولون** قدرت پیشگویی گرفته بود. او بود که به **اگاممنون** توصیه کرد، دخترش **ایفی‌ژنی** را قربانی کند تا باد مساعد بوزد و کشتی‌هایش را به‌سمت تروا ببرد.
کالیپسو Calypso	پری‌زاده‌ای که **اولیس** توفان‌زده را در جزیرهٔ خویش پذیرفت

نام	ملاحظات
	(بی‌تردید منظور از این جزیره، همان شبه جزیرهٔ کوتا Ceuta مقابل جبل‌الطارق است).
کاساندرا Cassandre	دختر **پریام** و ملکه **هکوب** که قدرت پیشگویی داشت (ن.ک 937/4/ C,c)
کاستور Castor	ن.ک دیوسکورس
سکروپس Cecrops	پادشاه اساطیری آتیک، پسرِ زمین
سلئوس Celeos	پادشاه الوزیس که **دمتر** آئین پرستش خود را به او آموخت.
سِنتورها Centaures	موجودات غول‌آسایی نیم انسان ـ نیم اسب که به قساوت و بی‌رحمی شهرت داشتند.
سِربِر Cerbere	سگ سه کلّه (حتی می‌گفتند صد کلّه دارد) دروازه‌بان دوزخ، او را **هرکول** دست‌آموز کرد و **اورفه** تحت‌تأثیر قرار داد.
سِرِس Ceres	ن.ک دِمتر.
دئی‌فوب Deiphobe	قهرمان سپاه تروا، پسرِ پیریام.
دژانیر Dejanire	**همسر هرکول** (ن.ک 937/4/ D,c)
دِمتر Demeter	یا **سرس**. دختر **کرونوس** و **رئا**، او الههٔ زمین‌های زیر کِشت است (برخلاف **گایا** که الوهیت آسمانی است). افسانه‌اش که در آن دخترش **پرسفونه** شرکت دارد در دنیای هلنی به‌ویژه در ناحیهٔ الوزیس بسیار رایج است. **دمتر** از **زئوس** تنها یک دختر داشت: **پرسفونه**. عمویش **هادس**، خدای دوزخ او را هنگامی که در دشتِ میسا (سرزمین افسانه‌ای که گاه آن‌را سیسیل و گاه الوزیس دانسته‌اند) مشغول چیدن یک گل نرگس بود به سرزمین خویش برد. از این لحظه تبعید طولانی و داوطلبانهٔ **دمتر** آغاز شد. به‌صورت پیرزنی فرتوت به الوزیس رفت و از نقش الوهیت خویش تا زمانی که دخترش را به او بازپس نداده باشند، صرفنظر کرد. در این زمان بود که از سوی **سلئوس** وظیفه‌دار دایگی و پرورش پسر او **تریپتولم** (یا **دموفون**) شد و این پسر را مأمور کشت گندم کرد. بعد با **هادس** قراری گذاشت، این‌که: **پرسفونه** هر بهار اقامتگاه زیرزمینی خود را ترک کرده، به آسمان برود (زمانی‌که اولین جوانه‌ها ظاهر شوند) و در زمان برداشت محصول به زیرزمین برود. در مدت اقامتش در دوزخ زمین بی‌حاصل می‌ماند: زمستان. پرندهٔ مقدس **دمتر**، مرغ ماهیخوار [کلنگ] است و منتسب به او است: خوشهٔ گندم، خشخاش و نرگس.
دوکالیون Deucalion	پسرِ **پرومته** و **کلیمنه** و همسرِ **پیرها** Pyrrha (ن. 937/4/ B,c)
دیانا Diana	ن.ک آرتمیس.
دیدون Didon	ملکهٔ افسانه‌ای کارتاژ (ن ۹۳۶/۲).
دیومد Diomede	قهرمان اتولی، نوهٔ **ادراست** و همراه سنتیِ **اولیس**.
دیونیسوس Dionisos	ن.ک 937/4/ C,d.
دیوسکورها Dioscures	لقب **کاستور** و **پولوکس** برادران **هلن** و **کلیت منستر**، ثمرهٔ عشق **زئوس** و **لدا** که در همان شب دوبار هماغوشی داشت: یکی با **زئوس** که به‌شکل قو درآمده بود و یکی با همسر فانیش **تیندار**. بعدها یک تخم گذاشت که از آن دو زوج دوقلو بیرون آمدند: **کاستور** و **پولوکس** از یک سو و **هلن** و **کلیت منستر** از سویی دیگر. آنان در ساحل تایژت به‌دنیا آمدند و قهرمانان دورین‌ها هستند.
شاریت‌ها Charites	دلربایان: گراس‌ها، دختران **زئوس** و **اورینومه**، ندیمه‌های **اتنا**، **افرودیت** و **اِروس** که عبارتند از: **اوفروسین**، **تالی** و **اگلائه**.
شارون Charon	یا کارون. عبور دهندهٔ ارواح از رودخانهٔ مردگان (آشرون).
کاریبد Charibde	غول مؤنث، ایستاده در تنگهٔ مسین که کشتی‌های در حال عبور از تنگه را می‌بلعید. او شریک غول دیگری در آن سوی تنگه بود: **سیلا**
شیرون Chiron	پسرِ **کرونوس** و یکی از دختران **اوسه ان** (اقیانوس) که یک ابوالهول نیم اسب ـ نیم انسان ساکن کوه **پلیون** در تسالی بود و به دانش و تدبیر مشهور بود.
سیرسه Circé	ساحره‌ای دختر خورشید و **پرسئیس**، خواهر پادشاه کلخید که از پوست برهٔ طلایی محافظت می‌کرد. ساکن جزیرهٔ آئثا Aea که غالباً آن‌را شبه جزیرهٔ کوه سیرسئو دانسته‌اند. او **اولیس** را در جریان سفرش پذیرا شد و همراهان او را به‌صورت حیوانات مختلف درآورد: خوک، سگ و غیره.
کلیت منستر Clytemmestre	ن.ک 937/4/ D,f.
کرونوس Cronos	یا ساترن. ن.ک 937/4/ B,a.

نام	ملاحظات
کوپیدون Cupidon	ن.ک اروس.
کورت‌ها Curétes	ن. C,b /۹۳۷/۴.
سیبل Cybèle	الههٔ فریجیایی، از نظر رومیان جلوه‌گر در ماهیت رنا. خادمانش کوریبانت‌ها بودند، موضوع مراسم عبادی خاصی عمدتاً شرابخواری بودند.
سیکلوپ‌ها Cyclopes	ن.ک B,a /۹۳۷/۴.
دانائیدها Danaïdes	پنجاه دختر دانائوس شاه فرمانروای آرگوس. آنها از جانب پدرشان مأموریت داشتند، پنجاه پسرِ اژیپتوس (برادر نانائوس) را به‌قتل برسانند و خودشان به‌دست بازمانده این کشتار دسته جمعی یعنی لینسه قتل عام شدند. مجازات آنان در دوزخ، شامل پر کردن یک آبکش از آب تا ابد بود.
دِدال Dedale	از اعقاب سکروپس در آتن، نماد نبوغ بشری (هنرمند، مهندس و غیره). سازندهٔ اسطوره‌ای کاخ مینوس شاه در کرت (لابیرنت). به‌خاطر کمک به آریان برای فرار همراه با تزه، محکوم به حبس در همان لابیرنت همراه با پسرش ایکار شد؛ ددال و ایکار بال‌هایی از موم برای خود ساختند و از زندان پرواز کردند. (ن.ک ایکار). دِدال به سیسیل پناه برد.
ئاک Eaque	پسر زئوس و ایزدبانو اژین؛ پدر پله و پدربزرگ اشیل. او از زئوس خواسته بود اهالی جزیرهٔ اژین را به‌شکل مورچه درآورد. ایمان و عدالتش مشهور بود. پس از مرگ، همراه با مینوس و رادامانت، قاضی دوزخ‌ها شد.
اژه Egée	پادشاه افسانه‌ای آتن، پدرِ تزه و از نوادگانِ سکروپس (ن.ک D,b /۹۳۷/۴).
اژیست Egisthe	ن.ک D,f /۹۳۷/۴.
الکتر Electre	ن.ک D,f /۹۳۷/۴.
الپنور Elpenor	ملازم اولیس که مست و لایعقل روی یکی از بالکن‌های ساحره سیرسه خوابیده بود. وقتی هنگام حرکت دوستانش او را صدا کردند، با عجله برخاست و به تصور آن‌که در تخت خویش خوابیده است، از بالای بالکن به زمین افتاد و در جا خود را به کشتن داد.
اندیمیون Endimion	چوپان جوانی که سِلن (ماه) عاشق او بود و زئوس خوابی جاودانی به او داد تا جوانی و زیبایی خود را حفظ کند.
انه Énée	پسرِ آنشیز و آفرودیت. در نبرد تروا با یونانیان جنگید و مادرش از او حفاظت کرد. افسانه‌های روم او را جدّ رومولوس دانسته‌اند.
ائول Éole	پسرِ پوزیدون که غالباً او را در جلوهٔ رب‌النوع بادها تصویر کرده‌اند.
اپیمته Epimethé	ن.ک B,c /۹۳۷/۴.
اِرِب Erebe	تاریکی‌ها (ن.ک B,a /۹۳۷/۴)
اِرشته Érechthe	[اُرکته] پهلوان آتنی و یکی از پادشاهان اسطوره‌ای شهر. می‌گویند مراسم اعیاد بزرگداشت مینرو را او در آتن رواج داد.
ارینی‌ها Erinnyes	ایزدبانوهای انتقام که سه نفر بودند: آلکتو، مژر و تیسیفون.
اروس. کوپیدون Eros (cupidon)	در اساطیر قدیم نیروی اولیه که همزمان با زمین از تودهٔ درهم [ماده] خارج شد. (ن.ک B,a /۹۳۷/۴). بعدها روایات سنتی او را پسرِ هرمس و افرودیت دانستند. او را به‌صورت کودک بالداری تصویر می‌کنند که با تیرهایش انسان‌ها را مجروح و عاشق می‌کند. او به انسان‌ها و خدایان حمله می‌کند.
اومه Eumée	خوک چران اولیس. اولین کسی که هنگام ورود پهلوان او را پذیرفت.
اوریدیس Euridice	همسر اورفه که با نیش یک مار کشته شد (ن. اورفه).
گایا Gaia	ن.ک B /۹۳۷/۴
گانیمد Ganimede	چوپان جوان تروایی مورد علاقهٔ زئوس که او را به المپ برد و ساقی خدایانش کرد (برای ربودنش، زئوس خود را به‌شکل عقاب درآورد)
گورگون‌ها Gorgones	سه دختر فورسیس و ستو به‌نام‌های: استنو، اوریال و مدیوس. هر انسانی به چشمان آنان نگاه می‌کرد به سنگ تبدیل می‌شد. پرسهٔ قهرمان، گورگون مدیوس را کشت و سر او را به آتنا تقدیم کرد. آتنا این سر را روی سپر خویش نصب کرد.
هادس Hades	یاپلوتون رب‌النوع دوزخ‌ها که پرسفونه را فریب داد.
هامادریادها Hamadriades	ایزد بانوهای درختان
هارمونی Harmonie	دخترِ ارس و افرودیت، همسر کادموس (طبق روایتی دیگر دختر زئوس و الکتر (یکی از دختران اطلس).
هارپی‌ها Harpyes	شیاطین مؤنث، رباینده‌گان ارواح مردگان. سه تن از آنان

نام	ملاحظات
	شناخته شده‌اند: آئللو، اوسیپته و سلنائو.
هبه Hébé	دختر زئوس و هرا، ایزدبانوی جوانی
هکات Hecate	ز نوادگان گایا و پونتوس، الههٔ جوانی و بعد الههٔ سحر و جادو. او را غالباً به‌صورت زنی سه کلّه نشان داده‌اند.
هکتور Hector	پسر پریام و هکوب قهرمان تروایی‌ها در ایلیاد که به‌دست آشیل کشته شد.
هکوب Hecube	ومین همسر پریام با اصالت فریجیایی (یا تراکیه‌ای)؛ او دارای ۱۹ فرزند بود (به گفتهٔ اوریپید ۵۰ فرزند).
هلن Hélène	ختر زئوس ولدا؛ همسر منلاس که زیبائیش مشهور است. پاریس او را ربود و همین امر باعث جنگ تروا شد.
هلیوس Helios	خورشید که پرسئیس همسرش است. فرزندانش عبارتند از سه، پاسیفائه، انتس و پرسس. او آسمان را سوار بر گردونه‌ای چهار اسبه می‌پیماید.
هفائیستوس Hephaïstos	یا ولکان. پسر زئوس و هرا. لنگ بود چون زئوسِ خشمگین او را ز المپ به زیر انداخته بود. رب‌النوع آتش، خدای آهنگران. کارگاه‌هایش در مرکز آتشفشان‌هاست؛ یاورانش، سیلکوپ‌ها هستند. او شوهرِ آفرودیت بود.
هرا Hera	یا زونون. دختر کرونوس و رنا، خواهر زئوس و بعد همسرِ خدای خدایان (ن. B,b /۹۳۷/۴). او با آفرودیت و اتنا مسابقهٔ زیبایی دادند که داورشان پاریس بود. پرندهٔ وقف او طاووس است و گیاهش انار و نرگس.
هرکول Heraclès	ن.ک D,c /۹۳۷/۴.
هرمس Hermès	یا مرکور. پسر زئوس و مایا، پیام‌رسانِ خدایان و خود الوهیت تجارت و دزدان که از مسافران در جاده‌ها حفاظت می‌کند. او را غالباً با کفش‌های بندی بالدار و کلاهی لبه پهن تصویر می‌کنند که چوب مخصوص (کادوسه) در دست دارد.
هسپریدها Hesperides	ختران «شب» یا ایزدبانوهای شامگاه، نگهبانان باغ خدایان که در آن سیب‌های طلایی می‌روید.
هستیا Hestia	وستا. دختر کرونوس و رنا: الههٔ کانون خانواده.
هورها Heures	لوهیت‌های فصول، دختران زئوس و تمیس و خواهران موارها؛ عبارتند از: اونومیا (انضباط)، ایرنه (صلح) و دیسه (عدالت).
یاکوس Iacchos	پسر پرسفونه (یا دمتر) راهنمای، مراسم راهپیمایی تشریفاتی الوزیس.
ایکار Icare	پسر ددال که پس از پرواز از لابیرنت مغرورانه، بیش از حدّ بالا رفت: موم‌های بالهایش ذوب شدند و او به دریا افتاد (دریای ایکاری).
ایدومنه Idomenée	پادشاه کرِت، پسرِ دوکالیون
یو Io	ختر ارگوس، مورد علاقهٔ زئوس که توسط او به گاو ماده‌ای تبدیل شد.
ژازون Jason	ن.ک D,d /۹۳۷/۴
ژونون Junon	ن.ک هرا
ژوپیتر Jupiter	ن.ک زئوس
کِرها Kères	شیاطین جنگ‌ها که خون مردگان را می‌آشامند و قهرمانان را پس از مرگ با خود می‌برند.
لائرت Laerte	پدر اولیس.
لائوکون Laocoon	کاهن تروایی اپولون که اپولون او را لعنت کرد، چون با همسرش ر مقابل مجسمهٔ او عشقبازی کرده بود. او و دو پسرش را دو مار عظیم‌الجثه که از دریا بیرون آمده بودند، بلعیدند.
لستریگون‌ها Lestrygons	قومی آدمخوار که اولیس در طول گذرش از مدیترانه از آنان دیدن کرد.
لِته Lethé	دخترِ دیوسکورد، مظهر فراموشی.
لوتوفانژها Lotophanges	قومی که اولیس در جریان سفرش در مدیترانه با آنان روبه‌رو شد. آنان میوه‌های نیلوفر آبی را می‌خوردند که حافظه را از بین می‌برد (سرزمین لوتوفانژها شاید سیرنائیک باشد).
مارس Mars	ن.ک ارِس
مارسیاس Marsyas	ایزدبانوی فریجیایی، ابداع‌کنندهٔ فلوت دولوله.
مده Mèdée	ن.ک D,d /۹۳۷/۴.
مِلِه‌آگر Méléagre	پسر پادشاهِ کالیدون، در اتولی. او قهرمان یک شکار گراز وحشی موسوم به «شکار کالیدون» است. این حیوان را ارتمیس فرستاده بود، چون در قربانی‌های اهالیِ شهر فراموش شده بود.
ممنون Memnon	برادر پریام، پادشاه حبشی‌ها.
مِنادها Ménades	(باکشانت‌ها، باکانت‌ها). ملازمان دیونیسوس. که آنها را به‌طرز موزی تصاحب کرده بود. آنان با کشیدن فریادهایی به میدان جنگ می‌ریختند؛ غالباً نیمتنه‌هایی بر تن داشتند که به زحمت لختی‌شان را می‌پوشاند.

نام	ملاحظات
منه‌لاس (مِنِلاس) Ménélas	ن.ک D,f /۹۳۷/۴
منتور Mentor	دوست اولیس که آتنا برای محافظت از تلماک به‌شکل او درآمد.
مرکور Mercure	ن.ک هرمس.
مینرو Minerve	ن.ک آتنا.
مینوس Minos	فرمانروای کرت، پسرِ اوروپ و زئوس. او شوهرِ پاسیفائه و متمدن‌کنندهٔ کرت است. پس از مرگ او و ائاک و رادامانت قاضی دوزخ شدند.
منه‌موسینه	ایزدبانوی حافظه؛ محبوب زئوس که نه شب با او بسر برد و نه موز Muses به‌وجود آورد.
موارها Moires	یا «پارک‌ها» اولوهیت‌های سرنوشت. سه خواهر، دخترانِ «شب»: اتروپوس رشتهٔ زندگی یک فانی را می‌ریسد، کلوتر آن‌را می‌تابد و «لاکه‌سیس» هنگام مرگ آن‌را قطع می‌کند.
مورفه Morphée	الوهیت خواب که در هنگام دیدن رؤیا، خود را به فانی‌ها نشان می‌دهد.
موزها Muses	دختران منه‌موسینه و زئوس یا به روایتی دیگر دختران هارمونی که عبارتند از کالیوپ (شعرِ حماسی)، کلیو (تاریخ) پولیمنی (پانتومیم) اوترپ (آوای فلوت) ترپ سیکور (رقص و ترانه)، اراتو (آواز دسته جمعی)، ملپومن (تراژدی)، تالی (کمدی)، اورانی (نجوم).
میرمیدون‌ها Mirmidons	قوم ساکن در تسالی که آشیل پادشاهشان بود.
نایادها Naïades	الهه‌های چشمه‌ها، رودخانه‌ها و به‌طور کلّی مایعات.
نوسیکا Nausicaa	دختر السینوس که اولیس را در جزیرهٔ فئاک‌ها پذیرفت.
نارسیس Narcisse	[نرگس] قهرمانی که عاشق زیبایی خویش بود و زندگیش را به نگاه کردن مداوم تصویر خویش در چشمه‌سارها می‌گذارند. غافل از پریانی که با حرص و آز در تعقیبش بودند.
نپتون Neptone	رب‌النوع دریا. منتسب به او است: چنگک سه شاخه. ن.ک پوزیدون
نِره Nerée	پیر مرد دریا، پسرِ گایا و پونتوس. حامی دریانوردان و پدر نِرئیدها (که هفتادوهفت تن بودند).
نستور Nestor	پادشاه پیلوس که به عقل و خرد مشهور بود.
نیکه Niké	الههٔ پیروزی.
نیوبه Niobé	دختر تانتال که هفت پسر و هفت دختر داشت. از آن‌جا که لتو را به‌خاطر آن‌که بیش از یک دختر و یک پسر نداشت مسخره کرده بود، فرزندان لتو (اپولون و ارتمیس) با کشتن چهارده فرزند او با تیرهایشان از او انتقام گرفتند.
نمف‌ها Nymphes	الهه‌های درجهٔ دوم که در مزارع و جنگل‌ها و نزدیکی چشمه‌سارها یا در غارها زندگی می‌کنند.
نیکس Nyx	شب (ن.ک B,a /۹۳۷/۴)
اودیپ Oedipe	ن.ک D,f /۹۳۷/۴.
اونه Oenée	پادشاه کالیدون. او بود که تاک را به یونان آورد.
اُرست Oreste	ن.ک D,f /۹۳۷/۴
اوریون Orion	پسرِ پوزیدون. این شکارچی غول‌پیکر به‌دست آرتمیس کشته شد، چون به ندیمهٔ او یعنی اوپیس تجاوز کرده بود.
اورفه Orphée	پسر اواگر، رب‌النوع رودخانه‌ها و کالیوپ (یکی از موزها) قهرمان تراکیه است. شاعر و نوازنده‌ای استثنایی، ابداع‌کنندهٔ سیتار. او با آوازهایش، گل‌ها و حیوانات وحشی را مسحور می‌کرد. در لشکرکشی ارگونوت‌ها، جزو آنان بود و با آوازهایش امواج را آرام کرد و با نوای موسیقی خویش سیرن‌ها را تحت‌تأثیر قرار داد. ولی مشهورترین صحنهٔ افسانهٔ او، سقوطش به دوزخ است که در آن به جست‌وجوی همسرش اوریدیس پرداخت. هادس، متأثر و مسحورِ شاعرِ قهرمان، برای بازگشت اوریدیس به‌دنیای زندگان شرطی گذاشت، این‌که اورفه تا زمانی که در دوزخ است برای دیدن اوریدیس رو برنگرداند. اورفه پذیرفت و به‌سمت دنیای نور پیشاپیش همسرش به‌راه افتاد. ولی در اواخر نتوانست رو برنگرداند و برای همیشه او را از دست داد و رب‌النوع‌های دوزخ او را بازگرداندند. پس از بازگشت از دوزخ، رفتار اورفه باعث خشم زنان تراکیه شد. به‌روایتی اورفه همچنان وفادار به اوریدیس حتی پس از مرگ هم هیچ‌گاه نگاهی به او نیانداخت و به روایتی دیگر او ابداع‌کنندهٔ همجنس‌بازی مردان بود و او را فقط پسران جوان احاطه کرده بودند، به‌ویژه کالائیس پسرِ بادِ شمال. در هر حال اورفه بانی فرقه‌ای عرفانی بود که براساس آن زندگی پس از مرگ خاص مردان بود و زنان سهمی در آن نداشتند. در جریان یک

نام	ملاحظات
	گردهمایی سنتی، زنان تراس **اورفه** را کشتند و جسدش را تکه‌تکه کرده و به رودخانه انداختند. سر و چنگ [آلت موسیقی] قهرمان را امواج به جزیرهٔ لسبوس بردند. در آن‌جا اهالی مقبره‌ای برایش ساختند. (همچنین ن.ک ۹۳۷/۴/ E).
اورانوس	(ن.ک ۹۳۷/۴/ B)
پاندورا Pandore	(ن.ک ۹۳۷/۴/ B,c)
پاریس Paris	پسرِ کوچک **پریام** و **هکوب**. در هنگام ازدواج **تتیس** و **پله**، **دیسکورد** پیشنهاد کرد یک سیب طلایی را به زیباترین الهه از میان سه الهه **افرودیت**، **هرا** و **آتنا** اختصاص دهند؛ **پاریس** داور شد تا قضاوت کند کدام یک زیباترند. **آتنا** برای فریفتن او قول داد عقل را به او بدهد، **هرا** قدرت و آفرودیت عشق **هلن** اسپارتی را به او وعده داد. آخرین وعده پیروز شد و پاریس سیب را به آفرودیت داد. **پاریس** در جنگ تروا، پس از کشتن **اشیل** با تیری که **فیلوکتت** به سویش انداخت، از پا درآمد.
پارک‌ها Pargues	ن.ک به **موارها**.
پاتروکل Patrocle	دوست **اشیل**.
پگاس [پگاز] Pegase	اسب بالداری که خدایان به **بلروفون** دادند.
پنه‌لوپ Pénélope	همسرِ **اولیس** که بیست سال منتظر بازگشت او شد؛ در فشار همه جانبه برای ازدواج، به خواستگارانش اعلام کرد وقتی بافتن کفن **لائرت** برادرشوهرش را تمام کرد، یکی از خواستگارانش را انتخاب خواهد کرد. برای عدم انتخاب هر چه را از روز بافته بود، شب هنگام می‌شکافت و بافت او هیچ‌گاه تمام نمی‌شد.
پرسه Persée	پسرِ **زئوس** و **دانائه** و دست‌پروردهٔ **دیکتیس** صیاد. **پولیدکتس** شاه از او خواست، سرِ **گورگون** را برایش بیاورد. آزمایشی که قهرمان به لطف و حمایت خدایان به‌خوبی از عهده‌اش برآمد. او توانسته بود کفش‌های بالدار ایزدبانوها را برای خود تهیه کند و با آن‌ها پرواز کرد و سرِ**مدوس** را از تن جدا کرد. در این مدت برای آن‌که چشمان رقیب او را به سنگ بدل نکند در پشت سپرِ درخشانِ **آتنا** پناه گرفت. پس از بازگشت نزد **پولیدکتس**، **آندومد** را از حبشه خلاص کرد و غول دریایی را که نزدیک بود او را ببلعد، کشت و با دختر جوان ازدواج کرده، به دربار **پولیدکتس** آمده و او را که سعی داشت به مادرش **دانائه** تجاوز کند به سنگ بدل کرد.
پرسفونه Persephone	یا (**پروسرپین**) ن.ک دِمتِر.
فائتون Phaethon	پسرِ خورشید.
فدر Phédre	دختر **مینوس** و **پارسیفانه**، خواهر **اریان** و **دوکالیون** و همسر **تزه**.
فیلمون Philemon	ن.ک **بوسیس**
فیلوکتت Philoctete	قهرمان هومری که کمان و تیرهای **هرکول** را حفظ کرد.
پلیادها Pléiades	هفت دختر **اطلس** و **پلئیون**: **تایژت**، **الکتر**، **السیون**، **استروپه**، **سلائنو**، **مایا**، **مروپه**
پلوتوس Ploutos	خدای ثروت.
پلوتون Plouton	ن.ک **هادس**
پولیفم Polyphéme	از سیکلوپ‌ها که **اولیس** و دوازده همراهش با او روبه‌رو شدند، **اولیس** در اسارت این غول پس از آن‌که به او گفت نامش «هیچ‌کس» است او را مست کرد. و وقتی او خوابید، **اولیس** و همراهانش یک تیرچوبی سرخ شده در آتش را به تنها چشم غول که روی پیشانیش بود، فرو بردند. دیگر سیکلوپ‌ها با شنیدن نعرهٔ این غول نزدش آمدند و نام دشمنش را از او پرسیدند. او پاسخ داد: «هیچ‌کس» و آنان بازگشتند با این تصور که او مست است. به این ترتیب **اولیس** و همراهانش موفق به فرار شدند.
پوزیدون Poseidon	یا «**نپتون**». پسرِ **کرونوس** و **رئا**، رب‌النوع دریاها. روابط بی‌شمار او با انسان‌ها و ماجراهای عاشقانه و در نتیجه، به‌دنیا آمدن فرزندان متعددش، منبع حکایات روایات تلخ و شیرین متعددی است.
پریام Priam	پسرِ **لائومدون** و پدر **هکتور** و **پاریس**، فرمانروای تروا
پریاپ Priape	اولوهیتِ شهر لامپساک که معمولاً او را به‌صورتی وقیحانه تصویر کرده‌اند، او را پسر **افرودیت** و **دیونیسوس** (یا **زئوس**) دانسته‌اند. نگهبان باغ‌ها و مظهرِ باروری است.
پرومته Promethée	ن.ک ۹۳۷/۴/ B,d
پروسرپین Procerpine	ن. پرسفونه.
پروته Protée	الوهیت دریایی که می‌تواند مرتباً تغییر شکل دهد.
پزشه Psyché	زن قهرمان محبوب اِروس (عشق) که **افرودیت** به زیبائیش حسادت می‌کرد و **پزشه** باید خشم او را تحمل می‌کرد.
رادامانت Rhadamante	قهرمان کرِت و یکی از سه قاضی دوزخ.
رئا Rhea	ن.ک ۹۳۷/۴/ B
ساترن Saturne	الوهیت رومی، در جلوهٔ **کرونوس**.
سیلا Scylla	غول دریایی مؤنث که در تنگهٔ مسین با کاریبدها مقابله می‌کند.
سلنه Séléne	دختر **پالاس** (از تیتان‌ها) یا به‌روایتی دیگر دختر **هیپریون** و **تیا**. او الوهیت ماه است؛ معشوقهٔ **اندیمیون** چوپان که حاصل عشقش پنجاه دختر بود.
سیبیل Sibylle	کاهنهٔ آپولون. در اساطیر روم سیبیل‌های متعددی وجود دارد؛ مهشورترین آنها **اریتره** است که نهصدونود سال عمر کرد. بعدها در کوم واقع در کامپانی مستقر شد تا رسالات موعظه‌گران را بر ایشان بازگو کند (موعظات سیبیلی).
سیرن‌ها Sirenes	الوهیت‌های دریایی نیمی زن و نیمی پرنده، ساکن جزیره‌ای در نزدیکی سواحل ایتالیایی مدیترانه (مقابل ناپل) که با آوازهای دلپذیرشان دریانوردان را به سوی خویش جذب می‌کردند و به این ترتیب آنان غرق می‌شدند. برای گذر از این مرحله از سفر، **اولیس** گوش‌های ملاحانش را با موم پر کرد تا آوازهای دلنشین آنان را نشنوند و خود را محکم به دکلِ کشتی‌اش بست تا بتواند موسیقی سیرن‌ها را بشنود، بدون آن‌که خود را به کشتن دهد.
سیزیف Sisyphe	پسر ائول، بنیانگزار افسانه‌ای کورینت؛ شوهرِ **مروپه** ـ هنگام زفاف **لائرت** و **آنتیکله**، در طول شب خود را مخفیانه به بسترِ دختر جوان انداخت او را تصاحب کرد و پسری به‌وجود آمد: **اولیس** (که پدر قانونی‌اش **لائرت** است). او زئوس را به‌عنوان فریب‌دهندهٔ اِژین رسوا کرد و با این کار خشم خدای خدایان را برانگیخت. با ضربهٔ صاعقه‌ای به دوزخ افتاد و در آن‌جا مجبور به تحمل این مجازات شد که تا ابد صخرهٔ سنگینی را در یک سر بالایی بغلطاند که دوباره به پایین می‌افتاد. سنگ **سیزیف** و آبکش دانائیدها دو مجازات مشهور در اساطیر یونان است.
استیکس Styx	رودخانهٔ دوزخ که آب‌های آن تأثیراتی سحرآمیز داشتند (ن.ک آشیل).
تارتار Tartare	محلی در زیر دوزخ که بعدها با منزلگاه **هادس** مشتبه شد. تارتار جایگاهی است که خبیث‌ترین‌ها پس از مرگ وارد آن می‌شوند و متحمل شکنجه می‌شوند. برخلاف سعادتمندان که در بهشت‌اند.
تلماک Télémaque	پسرِ **اولیس** و **پنه‌لوپ**.
تتیس Téthis	دختر **اورانوس** و **گایا**، الوهیت دریا. او با یکی از برادرانش، **اوسه** ان ازدواج کرد که از تیتان‌ها بود و از او صاحب سه هزار فرزند شد (رودخانه‌ها).
تیرِزیاس Tiresias	پیشگوی اهل تب، پسر ایزدبانو **شاریکلو**، او بود که ناکامی **امفیتریون** را در زندگی زناشویی و نام رقیبش (**زئوس**) را برایش فاش کرد. به مردم تب هنگام لشکرکشیِ **هفت رئیس** نصیحت کرد و از جنایات **اودیپ** پرده برداشت و غیره.
اولیس Ulysse	قهرمان اودیسه (ن.ک جدول شماره ۲۹)
ونوس Venus	قهرمان اودیسه (ن.ک جدول شمارهٔ ۲۹)
ولکان Vulcain	ن.ک **هفائیستوس**
زاگروس Zagreus	ن.ک ۹۳۷/۴/ E,b
زئوس Zeus	ن.ک ۹۳۷/۴/ C,b

۲۷ـ پرستشگاه‌های زئوس

پرستشگاه	اسطوره	آیین
دودون Dodone	یکی از قدیمی‌ترین معابد؛ زئوس پیام‌رسان خویش را در فرورفتگی یک درخت بلوط مقدس در این محل مستقر کرده بود. به‌گفتهٔ **هرودوت**: دو کبوتر از تِب (در مصر) به پرواز درآمدند، یکی از آنها به لیبی رفت و دیگری نزد اهالی **دودون** روانه شده، بر درخت بلوطی فرود آمد و خطاب به مردم گفت که باید در این مکان معبدی برای **زئوس** بنا کنند. کبوتر دیگر به اهالی لیبی دستور ساخت معبد **امون** را داد. در افسانه‌ای دیگر آمده است که پیام‌رسان وقتی برای یک چوپان نام دزد گوسفندانش را افشا کرد، دزد خشمگین قصد داشت، درخت را قطع کند ولی کبوتر او را از این کار منع کرد.	کار خدمت در معبد بر عهدهٔ کاهنانی بود که سرپرست آنان **ناپارک** نامیده می‌شد. آنان مجبور بودند، روی زمین بخوابند هیچ‌گاه پاهای خود را نشویند و بی‌تردید زهد و قناعت پیشه کنند؛ به‌علاوه، کاهنه‌هایی نیز بودند (پلیادها) که اعقاب یک بردهٔ مصری به‌نام **پلیاس** تلقی می‌شدند. برده‌ای که براساس پاره‌ای روایات، بنیانگزار معبد **دودون** بود. پلیادها که تعدادشان سه نفر بود وظیفه داشتند با گوش دادن به صدای برگ‌های درخت بلوط مقدس یا تفسیر صداهای یک حوضچهٔ فلزی، فرامین خدای خدایان را به گوش مردم برسانند
المپی Olympie	با همان شهرت معبد **دودون**، معبد المپی، در آغاز معبد **اورانوس** و **گایا** بود. بعدها در آن‌جا معبدی برای بزرگداشت **کرونوس** و سپس برای **زئوس** ساخته شد. براساس افسانه‌ها، زئوس هنگام کودکی توسط کورِت‌ها (ن.ک ۹۳۷/۴/ C,b) به این مکان آورده شد که رئیس آنان معبد بزرگ **زئوس** را ساخته بود. در المپی بود که **هرکول** فاتحِ **اوگیاس** شاه، به افتخار پدرش بازی‌هایی را بنیاد نهاد	پیام‌های **زئوس** در المپی را سه خانواده تعبیر و ترجمه می‌کردند: کلیتیادها، تامیدها و تلیادها. تعبیرات عمدتاً با بررسی و مشاهدهٔ شعله‌های آتش قربانی‌ها و امعاء و احشاء آنان صورت می‌گرفت. معبد **زئوس** در المپی همان شهرتی را داشت که مجسمهٔ **زئوس**، ساختهٔ **فیدیاس** در ۴۵۰ ق.م به کمک **پاناتنوس** و **کولوتس**. این مجسمه یکی از عجایب هفتگانهٔ دنیاست؛ از طریق نوشته‌های دقیق به‌جا مانده می‌توان با این مجسمه آشنا شد: در مجموع مجسمه ۱۳ متر ارتفاع داشت؛ **زئوس** در حالت نشسته روی تختی مزین به اشکال متعدد که در ترکیب آن طلا، عاج، سنگ‌های گرانبها و غیره به کار رفته بود. دربارهٔ این اثرِ هنری بود که **اپیکتت** گفت: «به المپی بروید و **زئوس فیدیاس** را ببینید؛ حیف است کسی آن‌را ندیده بمیرد».
کوه لیسه Mont Lycée	**لیکایوس** پادشاه آرکاد برای رعایایش حکایت کرده بود که با **زئوس** ارتباط دارد و می‌داند که **زئوس** از رفتار مردم آرکاد دلگیر است. **لیکایوس** ۵۰ پسر داشت که بعضی از آنها تصور می‌کردند، پدرشان دروغ می‌گوید و هیچ رابطه‌ای با خدای خدایان ندارد؛ برای آزمایش گفته‌های پدرشان، هنگامی که او در تدارک یک قربانی بود، پسر بچه‌ای را کشتند و گوشت او را با گوشت حیوانات قربانی شده مخلوط کردند. **زئوس** با کشف این عمل زشت، محراب قربانی را واژگون و قاتلان کودک را با صاعقه خاکستر کرد. این اسطوره نشان‌دهندهٔ رواج قربانی کردن انسان در مراسم عبادی **زئوس** در معبد کوه لیسه است.	**زئوس لیکایوس** در هیچ تصویری ارائه نشده است؛ بر قلهٔ کوه لیسه فقط معبدی است با دو ستون روبه شرق. نزدیک شدن به آن ممنوع بود و مجازات مرگ داشت.
زئوس امون (در لیبی)	از منشاء دقیق برقراری نوعی مراسم عبادی **زئوس** در مصر، در واحه‌های صحاری لیبی که در آن با نام **زئوس امون** پرستش می‌شد، اطلاعی در دست نیست؛ بنیانگزاری معبد شاید به قرن هفتم ق.م بازمی‌گردد.	پیام‌رسان **زئوس امون**، علایمی را که مجسمهٔ **زئوس** توسط خود او به‌صورت اشاره ابراز می‌داشت، تعبیر و تفسیر می‌کرد. مشهورترین مشاورهٔ **زئوس امون**، مشاورهٔ **اسکندر کبیر** بود که از او امپراتوری بر تمامی دنیا را خواستار شد.

۲۸ـ قهرمانی‌های هرکول

۱	شیرِ نمِه	این غول که **هرا** مأمور کرده بود، سراسر منطقهٔ **نمِه** را ویران می‌کرد و مردم و گله‌هایشان را می‌درید و می‌بلعید. هرکول او را در غارش خفه کرد و پوست او را پوشید و سر او را به‌صورت کلاه بر سر گذاشت. [مقایسه کنید با جدال رستم و دیو سفید]
۲	اژدهایِ لرن	مار چند سر، دست‌پروردهٔ **هرا** برای آزمایش **هرکول**، نفس این اژدها هر کس را که نزدیکش می‌شد، هلاک می‌کرد. **هرکول** با کمک برادرزاده‌اش **لولائوس** بر او غلبه کرد. به این ترتیب که با تیرهای زهرآلودش او را از پا درآورد و سرهایش را سوزاند تا مبادا دوباره جان بگیرد.
۳	گراز اریمانت	گراز غول پیکری که هرکول باید او را زنده با خود می‌آورد. از این‌رو او را در برف ضخیمی فرو برد خسته و اسیرش کرده روی دوش گذاشت و آورد.
۴	ماده غزال سرینت	حیوان غول‌آسایی که محصولات *اونه* را نابود می‌کرد. کشتن این حیوانِ وقف **آرتمیس**، نحس بود. **هرکول** یک سال به تعقیب این حیوان پرداخت و با یک تیر او را کمی مجروح و اسیر کرده و با خود آورد.
۵	پرندگان دریاچهٔ استیمفال	**هرکول** آنها را از جنگل انبوهی که در آن زندگی می‌کردند و تمام محصولات را می‌خوردند با ترساندنشان از صدای سنج‌های برنزی بیرون راند و با تیرهایش از پا درآورد.
۶	طویله‌های اوگیاس شاه	**اوگیاس**، فرمانروای *الیس* فراموش کرد ترتیب جمع‌آوری تپاله‌هایی را که گله‌های متعدش در طویله‌ها گذاشته بودند بدهد. **هرکول** جریان آب دو رودخانه را به‌سمت طویله‌ها برگرداند تا تمیز شوند.
۷	گاو وحشی کرِت	حیوان خشمگینی که از سوراخ‌های بینی‌اش آتش بیرون می‌داد. حیوانی که **مینوس‌شاه** از قربانی کردنش برای **پوزیدون** امتناع کرده بود. **هرکول** این حیوان را اسیر کرده بر پشتش سوار شد و به یونان بازگشت.
۸	مادیان‌های دیومد	چهار مادیان **دیومد**، پادشاه تراکیه از گوشت انسان تغذیه می‌کردند. وقتی **هرکول**، اربابشان **دیومد** را برای خوردن تقدیمشان کرد، به سهولت رام شدند.
۹	کمربند ملکه هیپولیت	کمربند ملکهٔ آمازون‌ها را **ارس** به‌عنوان مظهر قدرت به او داده بود. **هیپولیت** این کمربند را با آزادی خواهرش که اسیر هرکول بود، معاوضه کرد.
۱۰	گاوهای ژریون	**هرکول** با یک ضربهٔ چماق **اوریتیونِ** چوپان و **اورتورس**، سگ غول‌پیکری را که گاوهای **ژریون** را محافظت می‌کردند، کشت و گله را باز آورد.
۱۱	سگِ سرِ برِ	**هرکول** گردن این غول سه سر را که در مدخل امپراتوریِ مردگان نگهبانی می‌داد محکم فشرد و تا زمانی که حیوان رام نشد آن‌را رها نکرد. بعد با آن بالا آمد و سپس حیوان را نزد صاحبش **هادس** برد.
۱۲	سیب‌های طلایی	سیب‌ها به **هرا** تعلق داشت و توسط یک اژدهای جاوید (نمیرا) و سه پریزادهٔ (ترنیدها) حفاظت باغ هسپریدها می‌شد. **هرکول** از **اطلس** غول‌پیکر خواست سه عدد از این سیب‌ها را بچیند و در این مدت نگهداری آسمان را به او واگذارد.

۲۹ـ تفکیک ایلیاد و اودیسه: سرود به سرود

ایلیاد

سرود اول ـ مشاجرهٔ **آگاممنون** و **آشیل** در مورد **بریزئیس** اسیر. **آشیل** به حالت قهر به خیمهٔ خویش می‌رود.
سرود دوم ـ اولیس، یونانیان را برای رها کردن محاصرهٔ تروا آماده می‌کند. تدارک نبرد. فهرست کشتی‌ها و فرماندهان یونانی. فهرست سرداران تروایی.
سرود سوم ـ **هلن** و شیوخ تروا، جنگ میان **پاریس** و **منلاس** را از بالای حصارها نظاره می‌کنند. پیروزی **منلاس**.
سرود چهارم ـ **منلاس** ناجوانمردانه توسط یک تروایی مجروح می‌شود. نبرد جمعی بین دو سپاه.
سرود پنجم ـ **دیومد** صفوف تروایی‌ها را درهم می‌شکند و اینان به کوشش **هکتور** و کمک رب‌النوع **ارس** دوباره بر دشمن غلبه می‌کنند. ولی در این میان **دیومد**، **هکتور** را مجروح می‌کند.
سرود ششم ـ **هکتور** به تروا بازمی‌گردد. با **آندروماک** و پسر خردسالش **استیاناکس** وداع می‌کند و به میدان نبرد بازمی‌گردد.
سرود هفتم ـ نبرد تن به تن میان **هکتور** و **آژاکس** که در پایان برابری قدرت خود را می‌پذیرند. متارکه برای دفن مردگان.
سرود هشتم ـ زئوس با مشاهدهٔ شهر و اردوگاه، تصمیم به حمایت از تروایی‌ها می‌گیرد، ولی به دیگر خدایان دستور می‌دهد بی‌طرف بمانند. یونانیان تا زمان فرو نشستن خشم **آشیل** مغلوب می‌شوند.
سرود نهم ـ **آژاکس**، **اولیس** و **فنیکس** مأمور مذاکره با **آشیل** می‌شوند ولی او همچنان بی‌انعطاف باقی می‌ماند.
سرود دهم ـ شب هنگام، **دیومد** و **اولیس** برای جاسوسی از تروایی‌ها حرکت می‌کنند. آنان **دولون** را به اسارت درمی‌آورند و او امکانات اردوگاه تروایی‌ها را فاش می‌کند.
سرود یازدهم ـ برجسته‌ترین سرداران یونانی، یکی پس از دیگری مجروح شده‌اند: **آگاممنون، دیومد، اولیس، اوریپیل**.
سرود دوازدهم ـ یونانیان به دفاع از خود می‌پردازند ولی نمی‌توانند فشار تروایی‌ها را دفع کنند. تروایی‌ها به اردوگاه خویش بازمی‌گردند.
سرود سیزدهم ـ نبرد شدید میان دو جبهه. **پوزیدون** از یونانیان و **زئوس** از تروایی‌ها حمایت می‌کند.
سرود چهاردهم ـ **هرا**، **زئوس** را فریب می‌دهد و او را می‌خواباند. یونانیان مسلط می‌شوند. **هکتور** به‌دست **آژاکس** مجروح می‌شود.
سرود پانزدهم ـ با بیدار شدن **زئوس**، یونانیان دوباره به عقب رانده می‌شوند. از دو طرف عدهٔ زیادی کشته می‌شوند، تروایی‌ها، یونانیان را تا ساحل می‌رانند و تصمیم می‌گیرند کشتی‌های آنان را آتش بزنند.
سرود شانزدهم ـ **پاتروکل** با لباس و سلاح‌های **آشیل** تروایی‌ها را عقب می‌راند ولی مجروح می‌شود. **هکتور** او را می‌کشد و به او اهانت می‌کند.
سرود هفدهم ـ اسب‌های **آشیل** در مرگ **پاتروکل** گریستند. جسد **پاتروکل** را یونانیان با نبردی سخت باز آوردند.
سرود هجدهم ـ درد و اندوه **آشیل** از شنیدن خبر مرگ **پاتروکل**، با خشمی مهار ناشدنی و با کشیدن سه نعره، سپاهیان تروا را مجبور به فرار کرد. **ولکان** سپری سحرآمیز برایش ساخت.
سرود نوزدهم ـ پس از آشتی با **آگاممنون**، سلاح‌هایی را که **ولکان** برایش تدارک دیده بود، بر قامت خویش بست و برای گرفتن انتقام **پاتروکل**، روانهٔ میدان نبرد شد.
سرود بیستم ـ نبرد میان **آشیل** و **انه**. **انه** مغلوب شد ولی **پوزیدون** با پاشیدن ابر غلیظی بر چشمان **آشیل** که بذر مرگ در سپاه تروایی‌ها می‌کاشت او را نجات داد.
سرود بیست‌ویکم ـ رودهای پر از اجساد، خشم **آشیل** را فرونشاند و خدایان نیز فرود آمدند تا در این نبرد جبهه گیری کنند.
سرود بیست‌ودوم ـ نبرد تن به تنِ **هکتور** و **آشیل**. **آشیل** پیروز شد و جسد دشمن خویش را به ارابه‌اش بست و به دنبال خویش، دور حصارهای تروا روی زمین کشید.
سرود بیست‌وسوم ـ تشییع جنازه و تدفین **پاتروکل**، با احترامات کامل.
سرود بیست‌وچهارم ـ **پریام** از **آشیل** درخواست کرد، جسد **هکتور** را به او تحویل دهد. شیون و نالهٔ مردم تروا. تشییع و تدفین **هکتور**.

اودیسه

سرود یکم ـ شورای مشورتی خدایان در مورد بازگشت **اولیس** به ایتاک. **آتنا** فرود آمد تا **تلماک** را تحریک کند عازم جست‌وجوی پدرش شود. ضیافت خواستگاران.
سرود دوم ـ **تلماک** از خواستگاران می‌خواهد که از خانه‌شان بیرون بروند ولی نتیجه‌ای نمی‌گیرد. بر کشتی می‌نشیند و به‌سمت **پیلوس** و ***اسپارت*** حرکت می‌کند
سرود سوم ـ در **پیلوس**، نستور بعضی از صحنه‌های بازگشت از تروا را برای **تلماک** تعریف می‌کند، بعد او را همراه با پسرش به اسپارت می‌فرستد.
سرود چهارم ـ در اسپارت، **منلاس**، حضور **اولیس** در جزیرهٔ کالیپسو را به **تلماک** خبر می‌دهد.
سرود پنجم ـ دومین شورای خدایان. **اولیس**، کالیپسو را ترک می‌کند ولی قایقش را توفان درهم می‌شکند. سرانجام به فئاسی می‌رسد (کورسیر؟).
سرود ششم ـ رؤیایی که **نوزیکا** می‌بیند او را وادار می‌کند، برای شستن لباس‌هایش کنار رودخانه برود. رقص و پایکوبی او و دختران خدمتکارش **اولیس** را از خواب بیدار می‌کند که برهنه در مقابل آنان ظاهر می‌شود. **نوزیکا** او را می‌شوید، لباسی بر او می‌پوشاند و با خود به قصر می‌برد.
سرود هفتم ـ **آلکینوس** و **آرته** از او استقبال می‌کنند و **اولیس** بدون آن‌که خود را معرفی کند، غرق شناور خویش را شرح می‌دهد.
سرود هشتم ـ الکینوس مرد غریبه را به فئاک‌ها معرفی می‌کند و در آگورا مسابقاتی ترتیب می‌دهد. **دمودوکوس** با آواز صحنه‌هایی از نبرد تروا را می‌خواند و **اولیس** با شنیدن آواز به گریه می‌افتد.
سرود نهم ـ آنگاه **اولیس** به شرح ماجراهایش می‌پردازد؛ از حرکتش از تروا می‌گوید، از پیاده شدنش نزد کیکون‌ها، گذرش از لوتوفاژها، پیروزیش بر سیلکوپ.
سرود دهم ـ داستان **اولیس**: نزد اِئول، نزد لستریگون‌ها، نزد سیرسه.
سرود یازدهم ـ داستان **اولیس**: فرو رفتنش به دوزخ و مشاوره‌اش با **تیرزیاس** پیشگو. در آن‌جا مادر و همرزمان کشته شده‌اش در جنگ تروا را می‌بیند.
سرود دوازدهم ـ داستان **اولیس**: بازگشت نزد **سیرسه**؛ صحنه‌های سیرن‌ها، کاریبدها و سیلا، گاوهای خورشید، قتل عام ملوانان و غرق کشتی؛ رسیدنش به کالیپسو.
سرود سیزدهم ـ فئاک‌ها **اولیس** را به ایتاک می‌برند، کشتی آنان به سنگ بدل می‌شود. **آتنا** به **اولیس** توصیه می‌کند، خواستگاران را به‌قتل برساند و او را به‌شکل یک پیرمرد درمی‌آورد.
سرود چهاردهم ـ **اولیس** بدون آن‌که از خود نامی ببرد، قهرمانی‌های **اولیس** را برای خوک‌چرانش **اومه** تعریف می‌کند.
سرود پانزدهم ـ **تلماک** به ایتاک بازمی‌گردد. **اولیس** همچنان تغییر چهره داده، بازگشت **اولیس** را به او اطلاع می‌دهد.
سرود شانزدهم ـ شناسایی **اولیس** توسط پسرش. آنان طرحی برای کشتن خواستگاران تهیه می‌کنند در حالی‌که خواستگاران درصدد کشتن **تلماک** برآمده‌اند.
سرود هفدهم ـ **تلماک** ماجرای سفر خویش را برای **پنه‌لوپ** تعریف می‌کند. **اولیس** همچنان با تغییر قیافه وارد شهر ایتاک می‌شود. فقط سگ پیرش او را می‌شناسد. **اولیس** به‌صورت یک گدا خود را وارد مجلس خواستگاران می‌کند.
سرود هجدهم ـ جدال **اولیس** با یک گدای دیگر. **پنه‌لوپ** از مقابل خواستگاران می‌گذرد و هدایای آنان را دریافت می‌کند.
سرود نوزدهم ـ **اولیس** و **تلماک** تمام سلاح‌های موجود در کاخ را جمع‌آوری و پنهان می‌کنند. **اولیس** حتی خود را به همسرش نیز نمی‌شناساند. ولی دایهٔ پیرش او را می‌شناسد.
سرود بیستم ـ **اولیس** تصمیم می‌گیرد تمام زن‌های مستخدم را که عاشق خواستگاران شده بودند به‌قتل برساند، ولی بعد منصرف می‌شود. گفت‌وگوی خواستگاران.
سرود بیست‌ویکم ـ **پنه‌لوپ** قول می‌دهد، هر کس بتواند کمان **اولیس** را زه کند به همسریش درآید. **اولیس** به‌طور پنهانی درهای کاخ را می‌بندد و در مسابقهٔ زه کردن کمان برنده می‌شود.
سرود بیست‌ودوم ـ **اولیس** خواستگاران را قتل عام می‌کند. **تلماک** مستخدمین را به مجازات می‌رساند. پاکسازی خانه.
سرود بیست‌وسوم ـ **پنه‌لوپ**، **اولیس** را می‌شناسد و **اولیس** ماجراهایش را برای او شرح می‌دهد.
سرود بیست‌وچهارم ـ دومین فرود به دوزخ (جایگاه ارواح خواستگاران). **اولیس** خود را به پدرش **لائرته** می‌شناساند. قیام مردم ایتاک. ولی **آتنا** آرامش و نظم را برقرار می‌کند.

۳۰ـ تاریخچهٔ مختصر عیلام (تمام تاریخ‌ها ق.م است)

۳۰۰۰ـ۲۵۰۰	عیلام، تحت سلطهٔ پادشاهی‌های سومری و اکدی
حدود ۲۳۰۰	قیام در عیلام، علیه **ریموش**، پسرِ **سارگون اکدی**
حدود ۲۹۱۰	سرازیر شدن لولوبی‌ها و گوتی‌ها
حدود ۲۰۵۰	عیلام تحت سلطهٔ **اور ـ نامو** (سلسلهٔ پادشاهی سوم اور). در این مدت شاهزادگان محلی بر عیلام حکومت می‌کنند.
حدود ۱۹۰۰ـ۱۸۰۰	کوشش‌های مداوم و قیام‌های براندازی توسط عیلامی‌ها گسترش قلمرو عیلام.
۱۷۷۰	پادشاهی عیلامی در لارسا (**واراد ـ سین** و **ریم ـ سین** ن.ک جدول شمارهٔ ۸)
۱۶۵۰	مهاجرت آریایی‌ها.
حدود ۱۵۰۰	کاسی‌ها در بین‌النهرین: فتح عیلام در ۱۳۵۰ به‌دست **کوریگالزوی دوم** (ن.ک جدول شمارهٔ ۹)
حدود ۱۳۱۰	**پاکیر ـ ایشام**، سلسلهٔ پادشاهی جدیدی تأسیس می‌کند (عنوان پادشاه: «شاهِ انزان و شوش»).
حدود ۱۲۶۵	**اونتاش هوبان**، عنوان «گسترش‌دهندهٔ امپراتوری» را نیز بر القاب خود می‌افزاید.
۱۲۰۷ـ۱۱۷۱	سلطنت **شوتروک ـ ناهونتهٔ اول** که وارد بابل می‌شود و لوح **نارام سین** و لوح **حمورابی** را با خود به عیلام می‌آورد.
۱۱۵۶ـ۱۱۵۱	سلطنت **شیلهاک ـ اینشوشیناک**: سلطه بر درهٔ دجله، زاگرس و خلیج فارس
حدود ۱۱۳۵	نبرد **بخت‌النصر اول** در عیلام: پایان «عصر طلایی» عیلام.
حدود ۱۱۰۰	تهاجمات ایرانیان (مادها و پارس‌ها) نابودی پادشاهی عیلام.
۷۴۲	پادشاه **هوبان ـ نوگاش** پادشاهی عیلام را بازسازی می‌کند.
حدود ۷۰۰	قیام عیلامی‌ها، علیه آشوریان
حدود ۶۶۹	همکاری عیلام در بابل: سلطنت **تهتی ـ هوبان**. آشوریان با اشغال عیلام عکس‌العمل نشان می‌دهند.
۶۴۸	**اشور بانیپال**، شوش را با خاک یکسان می‌کند.

۳۱ـ هخامنشیان (تمام تاریخ‌ها ق.م است)

نام	مدت سلطنت	ملاحظات	
TEISPÈS	چش پش	۶۷۵ـ۶۴۰	الحاق سرزمین انشان (که جزو عیلام بود)
	آریامن آرشام	۶۴۰ـ۵۹۰	پسر و نوهٔ **چش پش**؛ خود را «شاه شاهان، شاه سرزمین پارس» نامیدند.
CYRUS I^{er}	کورش اول	۶۴۰ـ۶۰۰	دیگر پسر **چش پش**: «شاه بزرگِ پارسوماش و شاه آنزان»
CAMBYSE I^{er}	کمبوجیه	۶۰۰ـ۵۵۸	بی‌تردید ارشام را از سلطنت خلع کرد: با دختر آستیاگ، پادشاه مادها، سرور خویش ازدواج کرد.
CYRUS II LE GRAND	کورش دوم «کبیر»	۵۵۸ـ۵۲۸	علیه آستیاگ، پدربزرگش قیام کرد و در سال ۵۵۰ امپراتوری ایران [پارس] را بنیانگزاری کرد که پایتخش اکباتان بود. **کورش**، آسیای غربی را فتح کرد (لیدیه و بابل)
CAMBYSE I^{er}	کمبوجیه	۵۲۸ـ۵۲۲	پسر **کورش کبیر**؛ فتح مصر.
DARIUS	داریوش اول	۵۲۱ـ۴۸۶	پس از بیرون راندن **اسمردیس** غاصب امپراتوری پارس را گسترش داد (از رود سند تا رود دانوب). قدرت سلطنت را با سرکوب شورش‌ها افزایش داد و روش ساتراپی‌ها را بنیاد نهاد. در ماراتون مغلوب یونانیان شد («جنگ‌های موسوم به مدیک»: ن.ک C,b /۲/۹۳۷)
IXERXES I^{er}	خشایار شاه	۴۸۶ـ۴۶۵	از یونانیان شکست خورد (سالامین، پلاته)
ARTAXERXÈS I^{er}	اردشیر اول	۴۶۵ـ۴۲۴	پسرِ **خشایار شاه**، آغاز سقوط امپراتوری پارس
IXERXES II^{er}	خشایار دوم	۴۲۴	به‌دست برادر ناتنی‌اش سغدیانوس به‌قتل رسید. فقط ۴۵ روز سلطنت کرد.
DARIUS II LE BATARD	داریوش دوم	۴۲۴ـ۴۰۵	جنگ با آتن: دسیسه‌های دربار (ملکه **پریساتیس**)
ARTAXERXÈS II MEMNON	اردشیر دوم	۴۰۸ـ۳۵۸	رقیب برادرش **کورش جوان** (عقب‌نشینی ده هزار نفره به روایت **گزنفون** در *آناباز*)
ARTAXERXÈS III	اردشیر سوم	۳۵۸ـ۳۳۸	قیام دوباره (و موقتِ) قدرت پارس در مقابل مقدونیان
DARIUS III CODOMAN	داریوش سوم	۳۳۵ـ۳۳۰	در نبرد آربل به سال ۳۳۱، مغلوب **اسکندر** شد.

کتابشناسی

نکات مربوط به کتابشناسی پس از خاتمهٔ (تاریخ اقیانوسیه و نواحی قطبی) در پایان کتاب با شمارهٔ ۹۹ آمده است.

فهرست اسامی کسان، جایها، اقوام و ...

ارتری Érétrie
اردشیر اول Artaxerxès I
اردشیر دوم Artaxerxès II
اردشیر سوم Artaxerxès III
ارسطو Aristote
ارشام Arsame
ارشته Érechtée
ارشمیدس Archimède
ارمناریک Erménaric
اروسترات Érostrate
اروس Éros
ارول‌ها Érules
ارویژ Ervige
اریدو Éridou
اریشتونیوس Érichtonios
اریمانت (گراز) Érymanthe
ارینی‌ها Érinyes
ازاژیل Ésagil
اژری Égérie
اژه‌ای‌ها (قوم و زبان) Égéens
اژه Égée
اژیست Égisthe
اساطیر (مصر، یونان، بین‌النهرین، اوگاریتی و کنعانی و رم، (همچنین ن.ک. خدایان و مذاهب) Mythologie
اسپارتاکوس Spartacus
اسپارت (جنگ‌های) Sparte
استاس Stace
استرابون Strabon
استراتژ Stratège
استرنا Strena
استعمار یونان Colonisation grecque
استورلوزون (سنوری) Sturluson
استیکس Styx
استیلیکون Stilicon
استیمفال (پرندگان دریاچه) Stymphales
اسرائیل Israël
اسرار (الوزیس و دیگر مراسم عرفانی در یونان) Mystères
اسقف Pontife
اسکندر کبیر (جدول فتوحات او در ایران) Alexandre le Grand
اسکندریه Alexandrie
اسکوپا Scopas
اسکورپیون (عقرب) Scorpion
اسکولاپ Esculape
اسلاوها Slaves
اشکانیان Arsacides
اشمون Eshmoun
اشنونا Eshnouna
اشین Eschine
اطلس Atlas
اعمو Aamou
اعیاد دیونیسوس Anthéstéries
اعیاد (مصریان، یونانیان، بین‌النهری‌ها، رومیان) Fêtes
افس Éfèse
افیالتس Éphialtès
اقتصاد (بابلیان، بربرها، کارتاژی‌ها، مصریان، امپراتوری جدید هلنی‌ها، هیتی‌ها، رومیان) Economie
اقوام دریایی Peuples de la Mer
اقیانوس Océan
اکتاو (همچنین ن.ک. اوگوست) Octave
اکتبراکوس October Equus
اکدی (نوشتار) Akkadiens
اکلزیا [مجلس شورا] Ecclesia
اکیریا Équirria
الپنور Elpénor
العماری El-Omari
الفبا Alphabet
المپی (بازی‌های المپیک) Olympie
المپیاس Olmpias
المپ Olympe
الوزیس Éleusis
ال El
اله Élée

الیسا Elissa
الیم Élymes
امبرو- سابلینی‌ها Ombro-Sabelliens
امبری‌ها Ombriens
امبلا Embla
امپراتور Imperator
امپراتوری جدید مصر (هنر) Nouvel Empire
امپراتوری قدیم [کهن] (مصر، فهرست اسامی فراعنهٔ این عصر، مذهب) Ancien Empire
امپراتوری میانی Moyen Empire
آمده Amada
اموال مردگان (مصریان ماقبل تاریخ، میسنی، توتانخامون) Mobilier funéraire
امهوتپ Imhotep
اندیمیون Endymion
انکیدو Enkidou
انکی Enki
انلیل Enlil
انمانبارگیپور Enmenbargipour
انه Énée
انیوس Ennius
اواندر (اوزب قیصریه‌ای) Évandre
اوتاری Autharie
اوتن‌ها Œtéens
اوتو Outo
اوتون Othon
اودواکر Odoacre
اودوان Audoin
اودوکس Eudoxe
اودومبلا (گاو) Audhumbla
اودیپ Œdipe
اودیسه Odyssée
اودینات Odeynat
اودین Odin
اورارتو Ourartou
اورارتی‌ها Ourartéens
اوراش Ourash
اوراق باستانشناسی Fouilles archéologiques
اورانوس Ouranos
اور (اولین سلسلهٔ پادشاهی، سومین سلسلهٔ پادشاهی) Our
اور- بور- سین Our-Bour-Sin
اورتاگوراس Orthagoras
اورد Urd
اورست Oreste
اورفه، آئین اورفه Orphée, orphisme
اورکومن Orchomène
اورلئان Orléans
اورلیان Aurélien
اورناپیشتیم Ournapishtim
اورنامو Our-Nammou
اورنینا Our-Ninâ
اوروس Orose
اوروکاجینا Ouroukagina
اوروک (سلسله‌های پادشاهی شهر) Ourouk
اورهی- تشوپ Ourhi-Téshoup
اوریپید Euripide
اوریدیس Eurydice
اوریک Euric
اوریمدون (نبرد) Eurymédon
اور Ur
اوزب قیصریه‌ای Eusèbe de Césarée
اوزیپت‌ها Usipètes
اوزیریس (قوچ مقدس) Osiris
اوستراسیسم [تبعید ده‌ساله در آتن] Ostracisme
اوستروکون (حکم تبعید) Ostrakon
اوستروگت‌ها Ostrogots
اوسرکت Ouserkat
اوفوا Ophois
اوکلید اهل سیزیک Euclide de Cyzique
اوگاریت Ougarit
اوگانی‌ها Euganéens
اوگوست (سزار اُکتاویوس اوگوستوس) Auguste
اوگوست (لقب سلطنتی رومی) Auguste
اوگوستن (قدیس) Augustin

اوگیاس (اصطبل‌های) Augias
اولپین Ulpien
اولر Uller
اولفیلا Ulfila
اولیس Ulysse
اومان ماندا Oumman-Manda
اوما Oumma
اومر Évhémère
اومفال Omphale
اومنی‌ها (پادشاهان پرگام) Euménides
اومنی‌ها (ن.ک. ارینی‌ها) Eumolpides
اومولپیدها Eumolpides
اومه Eumée
اونوریس Onouris
اونوس Eunoos
اونوفیت Œnophyte
اونه Œnée
اونیس Ounis
اونی Ouni
اهرام (اهرام بزرگ، امپراتوری میانی) Pyramides
ایتالیک Italiques
ایتانوس Itanos
ایدالیون Idalion
ایدونا Iduna
ایرانا Iranna
ایران Iran
ایرا Irra
ایزوکرات Isocrate
ایزونزو (نبرد) Isonzo
ایزیس (در رم) Isis
ایژیژی Igigi
ایسوس (نبرد) Issos
ایسین (پادشاهی‌های) Isin
ایشتار Ishtar
ایشتوویگو Ishtoumégou
ایکار Icare
ایکتینوس Ictinos
ایلیری‌ها (قوم، امپراتوران رومی) Illyriens
ایلیاد Iliade
ایمژیگ Imgig
ایمیر Ymir
اینورتا Inourta
ایونی (شهرهای یونانی) Ionie
ایونی‌ها Ioniens

ب

بئوس Boèce
بئوسی (اتحادیه) Béotie
بئوسی‌ها Béotiens
بابل (برج) Babel
بابل Babylone
باتوس Battos
باتیل Bathylle
بارتلمی (ژان ژاک) Barthélemy
بازی‌های [مسابقات] (یونان، ایستم، المپیک، پیتیک، رومیان) Jeux
باستارن‌ها Bastarnes
باستیس (گربهٔ مقدس) Bastis
باکشانال Bacchanale
باکشانت‌ها Bacchantes
باکوس (ن.ک. دیونوسوس) Bacchus
باگواس Bagoas
بالدر Balder
بامبیس Bambyce
باواریایی Bavarois
باییان Baïan
بخت‌النصر اول Nabuchodonosor I
بخت‌النصر دوم Nabuchodonosor II
بدریاک (نبرد) Béhistoun
بَدری، بدری‌ها Badari, badariens
بدویلا یا توتیله Badvila , ou Totila
برازیداس Brasidas
براژی Bragi
بربرها Barbares
بربرها Berbères
برحداد Bar-Hadad

بردگان آزاد شدهٔ رومی Affranchis romains
بردگان (کارتاژی‌ها، بین‌النهرینی‌ها، رومیان) Esclaves
بردیا Bardiya
بروتوس (لوسیوس جونیوس) Brutus
بروتوس (مارکوس جونیوس) Brutus
بروتی‌ها Bruttiens
بروکتر Bructères
بریتانیکوس Britannicus
بریند (معاهده) Brindes
بس Bès
بستیا Bestia
بطلمیوس اول Ptolémée Ier Sôter
بطلمیوس پنجم Ptolémée V Epiphane
بطلمیوس دوم Ptolémée II Philadelphe
بلاندین (قدیسه) Blandine
بلدا Bléda
بلروفون Bellérophon
بلگن Blegen
بلمی‌ها Blemmyes
بلیزر Bélisaire
بن حداد دوم Ben Hadad II
بندر بوشهر Bender-Buchir
بنوانت Bénévent
بنی‌اسرائیل Israélites
بنی‌سلامه Béni-Salamé
بوتا Botta
بوتو Bauto
بورگوندها Burgondes
بوروس Burrhus
بوره Borée
بوسفال Bucéphale
بوسیس Baucis
بوشه دوپرت Boucher de Perthes
بوفور (تحقیقات او در مورد رم باستان) Beaufort
بولونی (تصرف آن توسط اتروسک‌ها) Bologne
بوله Boulè
بیت اقوسی Bit-Agousi
بیت‌المقدس (تسخیر) Jérusalem
بیت خَلَف [خلاف] Bêt-Khallâf
بیت عدانی Bit-Adani
بیت قباری Bit-Gabbari
بیتی Biti
بیرش Birch
بیزانس (بنیانگذاری) Byzance
بیستون (نوشته‌های) Béhistoun

پ

پنی‌دیپیدس Péidippides
پاپیروس (مصریان، راون [راؤنا]) Papyrus
پاپیروس‌شناسی Papyrologie
پاتر پاتراتوس Pater patratus
پاتروکل Patrocle
پاتریسین Patriciens
پادشاهان (آلب، مصر، ن.ک. فراعنه، اسرائیل، بین‌النهرین، میسنی‌ها، اولیه‌رم، ویزیگت‌ها) Rois
پارتنون Parthénon
پارت‌ها Parthes
پارس Perse
پارشمن Parchemin
پارک‌ها یا موارها Parques, ou Moires
پارمنیون Parmenion
پاریس Pâris
پاسارگاد Pasargades
پاسیفائه Pasiphaé
پالاس Pallas
پالانتیدها Pallantides
پالرم [پالرمو] Palerme
پالس Palès
پالمیر Palmyre
پالیلیا Palilia
پاناتنه‌ها Panathénées
پانتئون (ن.ک. خدایان، اساطیر و مذاهب) Panthéon
پاندور Pandore
پان Pan

پپن ایتالیایی Pépin d'Italie
پپی دوم Pépi II
پتاه (گاو مقدس) Ptah
پتولمه [بطلمیوس] (اخترشناس یونانی) Ptolémée
پتیده (قدیس) Potidée
پراکسیتل (هرمس) Praxitéle
پرتور Préteur
پرتور مقدم Propréteur
پردیکاس Perdiccas
پردیکاس اول Perdiccas I^{er}
پرسپولیس Persépolis
پرسفونه Perséphone
پرسه (قهرمان یونان) Persée
پرسه (پادشاه مقدونی) Persee
پرگام Pergame
پرنسپ یا شاهزادگان سنا
Princeps, ou Prince du Sénat
پروبوس Probus
پروته Protée
پروزا Prusa
پروزیاس Prusias
پروکا Proca
پروکوراتور Procurateur
پروکوست Procuste
پرومته Prométhée
پریاپ Priape
پریام Priam
پریاندر Périandre
پریکلس Periclés
پریمپیل Primipile
پزشه Psyché
پسامتیک اول Psammétique I^{er}
پشانت Pschent
پگاس Pégase
پلاتزها (نبردِ نابودی) Platées
پلاسژها Pélasges
پل ـ امیل Paul-Emile
پلب، پلب‌ها Plébe, Plébéiens
پلوپونز (جنگ‌های، اتحادیه) Péloponnèse
پلوپیداس Pélopidas
پلوتارک Plutarque
پلیادها Pléiades
پلین قدیم (پاپیروس‌شناسی) Pline l'Aneien
پلینی‌ها Péligniens
پنات‌ها Pénates
پنه‌لوپ Pénélope
پوپه Poppée
پوتین (قدیس) Pothin
پورسنا Porsenna
پوزانیاس Pausanias
پوزیدون Poséidon
پوستوموس Postumus
پولیب Polybe
پولیفم Polyphéme
پولیکراتِ ساموسی Polycrate de Samos
پولینیس Polynice
پومپه Pompée
پومپی Pompéi
پومون Pomone
پیانخی [پیانکی] Piânkhi
پیتو یا پیتون Pytho, ou Python
پیتی Pythie
پیروزی Triomphe
پیروس Pyrrhus ou Pyrrhos
پیریتوس Pirithoos
پیزون Pison
پیزیسترات Pisistrate
پیلوس Pylos
پیدنا (نبرد) Pydna

ت

تئاژن‌ها Théagénès
تئودوریک اول Théodoric I^{er}
تئودوریک دوم Théodoric II
تئودوریک کبیر Théodoric le Grand
تئودوز اول (منشور) Théodose I^{er}
تئودوز دوم Théodose II
تائیس Thaïs
تابوت‌های (قرطاجنه‌ای‌ها، مصریان، فنیقی‌ها) Sarcophages
تاپسوس Thapsus
تاتار Tartare
تاتیوس Tatius
تارسیس Tarsis
تارکین رعنا Tarquin le Superbe
تارکین قدیم Tarquin l'Ancien
تارکینی‌ها Tarquinies
تاسوس Thasos
تاناتوس Thanatos
تاناگرا Tanagra
تانتال Tantale
تانیت Tanit
تانیس Tanis
تب (مصر) Thèbes
تب (یونان، چرخهٔ افسانه‌ای، جمعیت) Thèbes
تپهٔ جمشیدی Tépé Djamshidi
تپهٔ حصار Tépé Hissar
تپهٔ سیلک Tépé Sialk
تپهٔ گیان Tépé Giyân
تپهٔ موسیان Tépé Mussiân
تترارک Tétrarque
تتیس Thétis
تتیس Téthys
تجارت (بابل، کارتاژ، مصر، عصرِ هلنی، فنیقی) Commerce
تراسیبول Thrasybule
تراسیمن (نبرد دریاچه) Trasimène
تراکیه Thraces
ترامن Théramène
ترایان Trajan
تربونیوس گالوس Trébonien Galle
تربی (نبرد) Trébie
ترپاندر Terpandre
ترموپیل Thermopyles
ترمینالیا Terminalia
ترمینوس Terminus
تروا (تفسیر تاریخی جنگ تروا) Troie
تریبون Tribun
تریومویرات [حکومت مثلث] Triumvirat
تزه Thésée
تسالی‌ها Thessaliens
تسیبیوس Ctésibios
تشبا Tesheba
تشکیلات اداری (بورگوندها، مصریان، فرانک‌ها، سلطنتی، رومی) Administration
تشوپ Téshoup
تصویرگری (کرتی‌ها، امپراتوری جدید مصریان، اتروسک‌ها) Peinture
تعقیب و آزار (مسیحیان، مذاهب شرق) Persécutions
تفال، پیشگویی Augure
تفال: تطیّر Auspices
تفنوت Tefnout
تقلب در انتخابات (در رُم) Brigue électorale
تقویم (مصریان مردم بین‌النهرین، رومیان) Calendrier
تل‌الامرنه Tell al-Amarna
تل باکون Tell i-Bakoun
تِلماک Télémaque
تموز Tammouz
تموز و جیزیدا Tammouz et Gizida
تمیستوکل Thémistocle
تنکترها Tencteres
تنگ بادبان Tang I-Badban
تنوت Tnout
توبانت‌ها Tubantes
توتانخامون (موضع‌گیری مذهبی و مقبره) Touthânkhamon
توتموزیس چهارم [یاتوتموسیس] Thoutmôsis IV
توتموزیس یا توتمس سوم (هنر عصر او، تاریخ وقایع عصر او، جمع‌آوری کتاب مردگان مورد استفاده در عصر او) Thoutmosis ou Thoutmés III
توتون‌ها Teutons
توتیلا Totila
توت Thot
توخ Toukh
تودالیا Toudhalliya
تور Thor
تورنگ‌تپه Tôureng Tépé
توریسموند Thorismond
توسریس Thousris
توسیدید Thucydide
توکولتی نینورتای دوم Toukoulti-ninourta II
توکولشا Tukculcha
تولبیاک Tolbiac
تولد (پادشاهی ویزیگت‌ها) Toled
تولوز (پادشاهی) Toulouse
تولیوس هوستیلیوس Tullios Hostilius
تیبر Tibère
تیبر دوم Tibère II
تیتان‌ها Titans
تیت لیو Tite-Live
تیتوس Titus
تیر (از خدایان بربر) Tyr
تیرته Tyrtée
تیرزیاس Tirésias
تیرنیوس Tyrrhénios
تیرینت Tirynthe
تیرینی‌ها Tyrrhéniens
تیژلین Tigellin
تیسپس [چش پش] Teispès
تیس This
تیفه یا توفان Typhée, ou Thyphon
تیگرانوسرت Tigranocerte
تیگلات پیلوسره اول Tiglat-Phalazar I^{er}
تیگلات پیلوسره سوم Tiglat-Phalazar III
تیمات [تیامات] Tiamât
تینیا Tinia
تی‌یست Thyeste
ثامنی‌ها Samnites

ج

جاده‌های رومیان Voies romaines
جرستاد (آینار) Gjerstad
جزر Djéser
جمهوری رومی République romaine
جیزه Gizeh

چ

چشمه علی Chesm I-Ali
چغازنبیل Tchoga-Zanbil
چنگک‌های کودین‌ها Fourches Caudines

ح

حالپ Halap
حداد Hadad
حدور Hodur
حرّان Harran
حزقیا Eschyle
حصارلیک Hissarlik
حلب (پادشاهی) Alep, ou Halap
حلیه (دادگاه) Héliée
حماة Hamat
حمورابی (قانون) Hammourabi
حمّون Hammon
حنون Hannon
حیوانات مقدس (کرتی‌ها، مصریان، سومری‌ها) Animaux sacrés

خ

خنوپس (هرم) Chéops
خشایار اول Xerxès I^{er}
خشایار دوم Xerxès II
خط‌های تصویری (کرتی، مصری) Hiéroglyphes
خنوم Khnoum
خورساباد Khorsabad
خوری‌ها Khourrites
خونسو Khonsou
خون‌ها Khons

د

داریوش اول Darius I^{er}
داریوش سوم Darius III Codoman
داس‌ها Daces
دافنه Daphné
داگون Dagon
دامکینا Damkina
دانائیدها Danaïdes
داندرا Dendera
دانه‌ای‌ها Danéens
داوید [داود] David
ددال Dédale
دراکون Dracon
در Derr
درهٔ شاهان Vallée des rois
دژانیر Déjanire
دسامویر Decemvirs
دستجات (رومی) Colons
دِس یا دسیوس Dèce, ou Decius
دشتِ لالو Champs du lalou
دشت‌های کاتالونیا Champs Catalauniques
دکسیپ Dexipe
دلف Delphes
دلوس (اتحادیه) Délos
دلیون (نبرد) Délion
دمتِر Déméter
دمتریوس اول (حافظ شهر) Dmétrios I^{er} Poliorcète
دمتریوس فالر Dmétrios de Phalère
دموستن Démosthène
دنیس قدیمی Denys l'Ancien
دنیس هالیکارناسی Denys d'Halicarnasse
دونئوس (جام) Duénos
دوئیلیوس Duilius
دودون Dodone
دورا ـ اوروپوس Doura-Europos
دورپفلد Dörpfeld
دوروس Doros
دوریان‌ها Doriens
دوشراتا Doushratta
دوکالیون Deucalion
دولوپ‌ها Dolopes
دوموزی یا تموز Doumouzi ou Tammouz
دومیتین Domitien
ده‌هزار نفره (لشکرکشی) Dix-Mille
دیادوک Diadoque
دیاسپورا Diaspora
دیدوفری Didoufri
دیدومس Didoumès
دیدون (ن.ک. الیسا) Didon
دیرالبحاری Deir el-Bahari
دیکتاتور Dictateur
دیودور سیسیلی Diodore de Sicile
دیوسکورها Dioscures
دیوکلتین Dioclétien
دیولافوا Dieulafoy
دیومد Diomède
دیون کاسیوس Dion Cassius
دیونیسوس Dionysos
دیونیسی Dionysies

ر

رئا Rhéa
رئا سیلویا Rhéa Sylvia
رادامانت Rhadamante
رامسس Ramsés
رامسس دوم (هنر عصر او) Ramsés II
رامسس سوم Ramsés III
راون Ravenne
رأس شمرا (ن.ک. اوگاریت) Ras Shamrâ
رأی‌گیری Plébiscite
رباخواران Publicains
رع Rê
رکسانا Roxane
رکسولان‌ها Roxolans
رگولوس Regulus

رلوت یا رنوت Rellout, ou Rennout
رموس Rémus
روبیگالیا Robigalia
روتاری (منشور) Rothari
روتول‌ها Rutules
روتیلوس ناماتیانوس Rutilus Namatianus
روح (برداشت بابلی‌ها، برداشت مصریان) Ame
رودس Rhodes
روزت Rosette
رومولوس Romulus
رومولوس اوگوستول Romulus Augustule
رون‌ها Runes

ز

زئوس Zeus
زاریکون Zarikoun
زاگروس Zagreus
زالوکوس Zaleucos
زاما (نبرد) Zama
زبابه Zababa
زرگری (بربرها، اتروسک‌ها) Orfèvrerie
زنوبی Zénobi
زنون (امپراتور رُم) Zénon
زوزیم Zozime
زوگما Zeugma
زیگورات Ziggourat

ژ

ژازون Jason
ژان هیرکان Jean Hyrcan
ژپیدها Gépides
ژرمانیکوس Germanicus
ژرمنی، ژرمن‌ها (مقدمه، مذهب)
Germanié, Germains
ژروزیا Gérousia
ژریون (ورزاهای) Géryon
ژنزریک Genséric
ژنوبودها Gennobaudes
ژنویو (قدیس) Geneviève
ژوبا Juba
ژوپیتر Jupiter
ژوستی‌نین Justinien
ژول سزار Jules César
ژولین آپوستات Julien l'Apostat
ژولیـــو کـــــلودین‌ها (ســـــلسله پادشاهان) Julio-Claudiens
ژونون Junon
ژوونال Juvénal
ژیبلیت‌ها Giblites
ژیگز Gygès
ژیل هپا Gil-Hépa
ژیمیرای Gimirrai
ژینونگاگاپ Ginnungagap

س

سائیس Saïs
سابازیوس Sabazios
سابلی‌ها Sabelliens
سابین‌ها Sabins
ساتراپ، ساتراپی Satrape, satrapie
ساترنال‌ها Saturnales
ساترن Saturne
ساتیس یا ساتت Satis, ou Satet
سارپانیتو Sarpanitou
ساردور سوم Sardour III
سا ـ رع Sa-Rê
سارگون اول Sârgon I^er
سارگون دوم Sârgon II
سارگون قدیم یا سارگون اکدی
Sârgon l'Ancien, ou d'Agadé
سافون Saphon
ساکسون‌ها Saxons
سالامین (نبرد) Salamine
سالوست Salluste
سالونیک Thessalonique
سالیک (قانون) Salique
سالین‌ها Saliens
سالی‌ها Salitis

ساموئل [شموئیل] Samuel
ساموس Samos
سامی‌ها Sémites
سانتوری Centurie
سانتوریون Centurion
سانژیبان Sangiban
سانکوس Sancus
ساوینی Savigny
سِبِک Sébek
سپتیم سور Septime Sévére
ستی اول Sethi I^er
ست Seth
سخمت Sekhmet
سدموت Sedmout
سد Sed
سربر Cerbère
سرتوریوس Sertorius
سرخدوم Sourkhdoum
سرس Cérès
سرمت‌ها Sarmates
سرویوس تولیوس Servius Tullius
سزار César
سزاک Sésac
سزوستریس سوم (نقاب) Sésostris III
سژان Séjan
سستوس (تسلیم) Sestos
سفاکتری (نبرد) Sphactérie
سقراط Socrate
سکاها Scythes
سکروپس Cécrops
سکره (ساکاره) Sakkarah
سکولد Skuld
سلئوس Céléos
ســـلاح‌ها (کـــارتاژی‌ها، فـــرانک‌هـــا، گـــورآتـــیلا، هون‌ها) Armes
سلس Celse
سلنه Séléné
سلوکوس اول Séleucos I^er
سلوکیان (سلسله) Séleucides
سلوکیهٔ پییری Séleucie de Piérie
سلوکیهٔ دجله Séleucie du Tigre
سلیمان Salomon
سمله Sémélé
سمیرامیس Sémiramis
سمیرن Smyrne
سناتورکنسول Sénatus-consulte
سناخریب Sennachérib
سنای (کارتاژ، رم، گراک‌ها) Sénat
سنسور Censeur
سنفرو Snéfrou
سِنِک Sénèque
سوئتون Suétone
سوئوها Suèves
سواسون Soissons
سوبلیسیوس (پل) Sublicius
سوپیلولیوما Soupilouliouma
سور آلکساندر Sévère-Alexandre
سورت Surt
سورها (سلسلهٔ پادشاهان) Sévères
سوفت Suffète
سوفکت Suffect
سوفوکل Sophocle
سولون Solon
سومر Sumer, Sumériens
سومو آبوم Soumou-Aboum
سه‌بهشت Triparadeisos
سه پادشاهی Tétrarchie
سیاسی (علوم) Diplomatique
سیبل Cybèle
سیبیلی‌ها Sibyllins
سیبیل Sibylle
سیپار Sippar
سیپسلوس Cypsélos
سیپیون آفریقایی Scipion l'Africain
سیپیون امیلین Scipion Emilien

سیت‌ها Scythes
سیراکوس Syracuse
سیرسه Circé
سیرن‌ها Cyrène
سیرن‌ها Sirénes
سیزیف Sisyphe
سیزیک (نبرد) Syzique
سیژیسموند Sigismond
سیسرون Cicéron
سی‌فرمانروای (مستبد آتن) Trente Tyrans
سیکامبرها Sicambres
سیکان‌ها Sicanes
سیکلوپ Cyclope
سیگفوسون (ساموند) Sigfusson
سیلاکس Scylax
سیلا Scylla
سیلا Sylla
سیلک Sialk
سیلن Siléne
سیلوانوس Silvanus
سیلینگ‌ها Silings
سیمبرها Cimbres
سیمری‌ها [کیمری‌ها] Cimmériens
سیمون Cimon
سینا (کاسیوس کرنلیوس) Cinna
سین Sin
سین‌سیناتوس Cincinnatus

ش

شاپور اول Shahpour, ou Sapor I^er
شاتواری Chattuarii
شات‌ها (گربه‌ها) Chattes
شاردن‌ها Shardanes
شارس دولیندوس Charès de Lindos
شارکالی شاری Sharkali-Sharri
شارونداس Charondas
شارون Charon
شاریبد Charybde
شاریت‌ها Charites
شاماو (ژان فرانسوا) Chamaves
شامپولیون Champollion
شاندومار (در رم) Champ de Mars
شلمنصر Salmanazar
شلمنصر سوم Salmanazar III
شلیمن Schliemann
شمسی ـ اداد اول Shamsi-Adad I^er
شمسی ـ اداد پنجم Shamsi-Adad V
شمشولیونا Shamshou Liouna
شمش Shamash
شوالیه‌های (رومی) Chevaliers
شوتروک ناهونته اول
Shoutruk-Nahhounté I^er
شوروپاک Shourouppak
شوک‌ها Chauques
شو Chou, ou Shou
شو Shou
شهرداری (در رم قدیم) Prétoire
شیرون Chiron
شیلون Chilon
شیمر [خیمر] Chimère

ص

صباح Sobah
صدوق Sadduk
صور (از شهرهای فنیقیه، فتح به دست اسکندر) Tyr
صور (ملکه) Tiy
صیدون Sidon

ع

عبرانی‌ها Hébreux
عصر واسطه‌ای مصر (اولین، دومین)
Période intermédiaire égyp tienne
عمّال حکومتی Edile
عنات Anat
عیسی Jésus
عیلامی‌ها Élamites
عیلام Élam

غ

غول‌ها Géants
غول‌های صددست Hécatonchires

ف

فائتون Phaéton
فابیوس فاتح Fabius Cunctator
فاتح Quinqatrus
فاتوم Fatum
فارسال Pharsale
فارناس Pharnace
فالاریس Phalaris
فبه Phébé
فدر Phèdre
فرالیا Féralia
فرانک‌ها Francs
فرعون Pharaon
فروتیس Frutis
فره‌ورتیش Phraortes
فریتی‌ژرن Fritigern
فریجی‌ها Phrygiens
فریزون‌ها Frisons
فرینه Phryné
فسیال Fécial
فلامین Flamine
فلامینیوس نپوس Flaminius Nepos
فلاوین نپوس (سلسلهٔ پادشاهان)
Flaviens Nepos
فلاویوس ژوزف Flaviens Josèphe
فلسطین Palestine
فلسطین Philistins
فنریسوُلف Fenriswolf
فنیقی‌ها Phéniceens
فوابه یا فبه Phoibé ou Phébé
فوبوس Phoebus
فورتونا Fortuna
فورسیدیا Forciddia
فوروم روم Forum romain
فوری‌ها Furies
فوستل دوکولانژ Fustel de Coulanges
فوستولوس Faustulus
فوسه Phocée
فوسیون Phocion
فونوس، فونا Faunus,Fauna
فیدیاس Phidias
فیرموس Firmus
فیلوپومن Philopoemen
فیلوکتت Philoctéte
فیلیپ پنجم مقدونی
Philippe V de Macédoine
فیلیپ دوم مقدونی Philippe II de Macédoine
فیلیپیک (دموستن) Philippiques
فیوم (پاپیروس‌شناسی) Fayoum

ق

قادس Quades
قادش (نبرد) Qdaesh
قبایل (یونانی، رومی) Tribus
قضات اسرائیل Juges d'Israël
قضات (مقامات عالیرتبهٔ رومی) Préfets

ک

کائکولوس Caeculus
کاپو (بنیانگذاری و عقب‌نشینی آنیبال در) Capoue
کاپیتول Capitole
کاپیس Capys
کاتون اهل اوتیک Caton d'Utique
کاتون قدیم یا سنسور
Caton l'Ancien, ou le Censeur
کاتیلینا Catilina
کادموس Cadmos
کاراکالا Caracalla
کارتاژ [قرطاجنه] Carthage
کارمنتالیا Carmentalia
کارمنتا Carmenta
کارناک Karnak
کارناون (لرد) Carnavon
کارین‌ها Cariens
کاساندر (پادشاه مقدونیه) Cassandre

کاساندر (دختر پریام) Cassandre
کاستور Castor
کاسیودور Cassiodore
کاسیوس (کایوس) Cassius
کاسی‌ها (سلسله پادشاهی) Kassites
کاشاتریتا Kashathrita
کالپورنیوس پیزون (کایوس، مرگ در سال ۶۵ میلادی) Calpurnius Pison
کالپورنیوس پیزون (کایوس، قرن اول ق. م.) Calpurnius Pison
کالپورنیوس پیزون (کایوس، مرگ در سال ۲۰ میلادی) Calpurnius Pison
کالشاس Calchas
کالیاس Callias
کالیپسو Calypso
کالیکراتس Callicrates
کالیکراتوس Callicratos
کالیگولا Caligula
کامبیز اول Cambyse Ier
کامز Camèse
کامس، یا کاموزه، یا کاموزیس Kamès, ou Kamôsé, ou Kamosis
کامیروس Camiros
کامیل Camille
کان (نبرد) Cannes
کاهنان (کارتاژ، مصر، مصری آمون، امپراتوری جدید، بین‌النهرین و رومی) Prêtres
کب Kêb
کتاب مردگان Livre des Morts
کتیبه‌نگاری Épigraphi
کراسوس Crassus
کرت (گاو وحشی) Crète
کرسوس Crésus
کرس Kères
کرنلیوس نپوس Cornelius Nepos
کرونوس Crpmps
کرونه (نبرد) Chéronée
کریتاس Critias
کریت Quirite
کریکسوس Crixus
کرینوس Quirinus
کستور Questeur
کفرن (هرم) Chephren
کلئوپاتر Cléopâtre
کلئومن Cléomène
کلئون Cléon
کلدانی‌ها Chaldéens
کلف Cleph
کلود Claude
کلودیوس Clodius
کلودیون موبلند Clodion le Chevelu
کلوژیر یا کلودیون موبلند Chlogio, ou Clodion le Chevelu
کلوویس Clovis
کله‌سگی‌ها (نبرد) Cynoscéphales
کلیانت Clients
کلیتومنستر Clytemnestre
کلیسا (کاتولیک) Église
کلیستن Clisthène
کمران Qumrân
کمربند ملکه هیپولیت Ceinture de la reine Hippolyte
کنت ـ کورس Quinte-Curce
کنتیوس فلامینیوس Quinetus Flaminius
کنستانت اول Constant Ier
کنستانتین دوم Constantin II
کنستانتین کبیر Constantin le Grand
کنستانتین والانتینی‌نین‌ها (سلسلهٔ پادشاهی) Constantino-Valentiniens
کنستانس کلور Constance Chlore
کنسوس Consus
کنسول اول Proconsul
کنسولی Consulaire
کنعان Canaân
کنعانیان Cananéens

کن‌کنس Kenkenès
کنوسوس Cnossos
کوئوس Coeos
کوتا Kouta
کوراتور Curateur
کوربولون Corbulon
کورت‌ها یا کوریبانت‌ها Curètes ou Corybantes
کورش اول (کبیر) Cyrus II le Grand
کورش جوان Cyrus le Jeune
کورونه Coronée
کورونیس Coronis
کوریبانت‌ها Corybantes
کورینت (اولین اتحادیه، دومین اتحادیه) Corinthe
کوریولان Coriolan
کولیزه Colisée
کومپیتالیا Compitalia
کومود Commode
کومیس‌ها [شوراها] Comices
کوناکسا (نبرد) Counaxa
کیتیون Kytion
کیش (سلسله پادشاهی) Kish
کینگو Kingou
کی Ki

گ

گاریبالد Garibald
گاسگاس‌ها Gasgas
گالاتس Galates
گالبا Galba
گالر Galère
گاودانژین (شرح او از اولین روز سال نو بابلی‌ها) Thureau-Dangin
گایا Gaïa
گاینمد Ganymède
گتول‌ها Gétules
گت‌ها Gots
گراس‌ها یا شاریت‌ها Grâces,ou Charites
گراکوس (تیبریوس سمپرونیوس) Gracchus
گراکوس (کایوس سمپرونیوس) Gracchus
گرانیک (نبرد) Granique
گروتفند Grotefend
گزنفون Xénophon
گل‌ها [فلورال] (جشن گل‌ها) Florales
گل Flore
گندوبود Gondebaud
گوتی‌ها (سلسله پادشاهان) Goutéens
گودآ Goudéa
گودومر Godomer
گورگون‌ها Gorgones
گوریدون Gordion
گوگامل (نبرد) Gaugamèles
گولیات [جالوت] Goliath
گونگونوم Goungounoum
گیرشمن Ghirshman
گیل‌گمش Gilgamesh

ل

لئون اول Léon Ier
لئونیداس Léonidas
لائرته Laërte
لائودیسه Laodicée
لائوکون Laocoon
لابیرنت [سرسرای] (کرت) Labyrinthe
لاپید Lépide
لاتینوس Latinus
لاتین‌ها Latins
لاده (نبرد دریایی) Ladé
لارسا Larsa
لارس Lares
لاروها Larves
لاژید (سلسلهٔ پادشاهان) Lagide
لاسدومون Lacédémone
لاگاش Lagash
لاکتانس Lactance
لاکونیوس Laconius
لاوینیا Lavinia
لاوینیوم Lavinium
لایوس Laïos
لت‌ها Lètes
لته Léhé
لرن (اژدهای برکه) Lerne
لژیون Légion
لستریگون‌ها Lestrygons
لگات‌ها Légats
للژها Lélèges
لمباردها Lombards
لمورها Lémures
لموریا Lémuria
لننی‌ها Lénéennes
لوپرکال‌ها Lupercales
لوپرک‌ها Luperques
لوتوفاژها Lotophages
لوح (کرکس‌ها، شاه‌مار) Stéle
لورنتیا Laurentia
لوکاریا Lucaria
لوکانی‌ها Lucaniens
لوکترها (نبرد) Leuctres
لوکرس Lucrèce
لوکسور Louxor
لوکن Lucain
لوکولوس Lucullus
لوگال زاگیزی Lougalzaggizi
لوگال ـ ماردا Lougal-Marda
لول Lule
لوویت‌ها Louwites
لیبرالیا Liberalia
لیبر Liber
لیبو Libou
لیدیایی‌ها Lydiens
لیساندر Lysandre
لیسه‌ای‌ها Lyciens
لیسه (کوه) Lycée
لیسیاس Lycias
لیسیماک Lysimaque
لیکتور Licteur
لیکسوس Lixos
لیکورگ Lycurgue
لیگورها Ligures
لینسه Lyncée

م

ماترونالیا Matronalia
مادها Mèdes
مادیان‌های وحشی دیومد Cavales de Diomède
مادیانی‌ها Madianites
ماراتون Marathon
ماردونیوس Mardonios
مارس Mars
مارس‌ها Marses
مارسیاس Marsyas
مارک آنتونی (ن.ک. آنتوان) Marc Antoine
مارک اورل Marc Aurèle
ماریوس Marius
مازینیسا Masinissa
ماساژت‌ها Massagètes
ماسدن‌ها Macednes
ماسیل‌ها Massyles
ماکابه‌ها Macchabées
ماکسی‌میلین Maximien
ماگون Magon
ماگونی‌ها Magonides
مالیا Mallia
مالین‌ها Maliens
ماناها Mannéens
مانتوس Mantus
مانتون (فهرست فراعنه طبق جدول) Manéthon
مانتینه (نبرد) Mantinée
مان‌ها Mânes
متلوس Métellus
متور (نبرد) Métaure
مجمع Curie
مجیدو Mégiddo
محراب‌ها Sanctuaires
مدامود Medamoud
مدوس Méduse
مده Médée
مدیترینالیا Meditrinalia
مربی سوارنظام Maître de Cavalerie
مردوخ Mardouk
مرووه Mérovée
مریمده Mérimdé
مزیلیم Mésilim
مسالین Messaline
مسخنت Meskhénet
مسن Mécène
مسیحیت Christianisme
مصر Égypte
مصرشناسی Égypto/ogie
معادی Méadi
معری Mâri
مقابر (امپراتوری میانی) Mastabas
مقبرهٔ باشکوه هالیکارناس Mausole d'Halicarnasse
مقدونی Macédoine
مگار Mégare
مگر Mégère
ملئاگر Méléagre
ملکارت Melkart
ممنون Memnon
منئوتیوس Ménoetios
منادها یا باکشانت‌ها Ménades, ou Bacchantes
منتور Mentor
منس Ménès
منلاس Ménélas
منپتاه اول Meneptah Ier
مواتولیس Mouwattolis
موارها Moires
موت Mout
موت Môt
مودن (جنگ) Modène
مورسیل اول Moursil Ier
مورسیل دوم Moursil II
مورگان (ژاک دو) Morgan
مورها (مسلمانان آفریقا) Maures
موزها Muses
موزه Musée
موسپلهایم Muspelheim
موسیوس اسکاوُلا Mucius Scaevola
موسی Moïse
موشکنوم Moushkenoum
موشکی‌ها یا موسکی‌ها Moushkis, ou Moskéens
مولوش Moloch
مومسن (تئودور) Mommsen
مومیایی کردن Embaumement
مومیایی، مومیایی کردن Momie, momification
مونتو Montou
موندا (نبرد) Munda
موندزیوش Mundziuch
مهرداد Mithridate
میتانی (پادشاهی) Mitanni
میترا Mithra
میخی [خط] Cunéiformes
میداس Midas
میسن Mycènes
میکال (نبرد دریایی) Mycale
میکرینوس Mycérinos
میکرینوس (هرم) Mykérinos
میلتیاد Miltiade
میلت Milet
میلس Myles
میلون Milon
میلون دوکروتون Milon de Crotone
مین Min
مینرو Minerve
مینوتور Minotaure
مینوسیوس فلیکس Minucius Felix
مینوس Minos

مینی‌ها Minyens
مؤابی‌ها Moabites
ن
نئارک Néarque
نئیت Neith
نابوپلوسره Nabopolassar
نابونید Nabonide
نابو Nabou
ناپیرآسو Napir-Azou
نارام‌سین Narâm-Sin
نارسیس Narcisse
نارمر Narmer
ناکسوس (و اتحادیهٔ دلوس، تسخیر آن توسط داریوش) Naxos
نام‌شناسی (اقوام بربر) Toponymie
نام‌شناسی [شاخه‌ای از زبانشناسی] (اقوام بربر، علوم) Anthroponymie
نانا Nanna
نایادها Naïades
نبطی Nebti
نبطی‌ها Nabatéens
نپتونالیا Neptunalia
نپری Nepri
نپوس Nepos
نخبت Nekhbet
نرسی Narsès
نرگال Nergal
نروا Nerva
نرون Néron
نره، نرئیدها Nérée, Néréides
نریو Nerio
نستور Nestor
نسوت ـ بیت Nesout-Bit
نصیب Nisibe
نطافی (تمدن) Natoufienne
نفتیس یا نبهت Nephthys, ou Nebhat
نفرتوم Néfertoum
نفرتی‌تی (هنر عصر او) Néfertiti
نقش رستم Nagsh I-Roustem
نکائوی اول Nékao I^er
نکائوی دوم Nékao II
نمرود Nimroud
نمف‌ها Nymphes
نِمه Némée
نونو یا نون Nouou, ou Noun
نوبه (معابد مصریان) Nubie
نوت یا تنوت Nout, ou Tnout
نورن‌ها Norns
نوسکو Nouskou
نوسیکا Nausicaa
نوسیون (نبرد) Notion
نوشتار رمزی (دانش) Cryptographie
نوماپومپیلیوس Numa Pompilius
نومارک Nomarque
نومانس (محاصره) Numance
نومیتور Numitor

نومیدیه Numides
نیبلونگن Nibelungen
نیبوهر (ب.ژ تاریخنگار) Niebuhr
نیپور Nippour
نیروهای پشتیبانی (رومی) Auxiliaires
نیسابا Nisaba
نیسه Nicée
نیفلهایم Niflheim
نیکمد Niqmad
نیکومدی Nicomédie
نینا Ninâ
نینگال Ningal
نینگرسو Ningirsou
نینلیل Ninlil
نین ماه Nin-mah
نینوا (کتابخانه) Ninive
نینورتا Ninourta
نیوبه Niobé
و
واروس (ژنرال رومی) Varus
وارونا Varouna
وارون (ژنرال رومی) Varron
وارون (نویسندهٔ رومی) Varron
واشوگانی Washougani
واکو Wacho
والانتی‌نین اول Valentinien I^er
والانتی‌نین سوم Valentinien III
والانس [والنس] Valens
والهالا Walhalla
والیا Wallia
والیوس پاترکولوس Velleius Paterculus
والی Vali
واندال‌ها Vandales
وُتان Wotan
ورتومنوس Vertumnus
ورداند Verdande
ورس Verrès
ورسن ژتوریکس Vercingétorix
وروس (لوسیوس) Verus
وژس Végèce
وسپاسین Vespasien
وستا Vesta
وستال‌ها Vestales
ولامر Valamer
ولکانالیا Volcanalia
ولکن [رب‌النوع آتشفشان‌ها] Vulcain
ونتری‌ها (تحقیقات آنان در مورد نوشتار کرتی) Ventris
ونت‌ها Venètes
وندکس Vindex
ونوس Vénus
ویترووِ Vitruve
ویتلیوس Vitellius
ویتیژها Vitiges
ویرژیل Virgile
ویزیگت‌ها Wisigots

ویژیل‌ها [داروغهٔ شبگرد در رم قدیم] Vigiles
ویکو (ژان باپتیست، تحقیقات او دربارهٔ رم قدیم) Vico
ویلانووا ویلانوواییِ Villanova,Villanoviens
وینکلر Winckler
وینکن‌مان Winckenmann
وی‌ها (جنگ) Veïes
وُیَه (نبرد) Vouillé
ه
هاپیرو Hapirou
هاپی Hâpy
هاتف‌ها Oracles
هاتور Hathor
هاتوسا Hattousa
هاتوسیل سوم Hattousil III
هاتینا Hattina
هاچپسوت Hatchepsout
هادس Hadès
هارپال Harpale
هارپی‌ها Harpyes
هارسافس Harsaphès
هارمودیوس Harmodios
هارمونی Harmonie
هاروسپیس Haruspice
هاستاتی Hastati
هاستور Hatsor
هاسدروبال Hasdrubal
هاسدینگ‌ها Hasdings
هالدی Haldi
هامیلکار بارکا Hamilcar Barca
هبه Hébé
هپا Hépa
هخامنش Achéménès
هخامنشیان (فهرست پادشاهان) Achéménides
هرا (آیین) Héra
هراکلئوپولیس، پادشاهان آن Héracléopolis, rois héracléopolitains
هراکلس Héraclès
هراکله (نبرد) Héraclée
هرکولانوم (پاپیروس‌شناسی) Herculanum
هرکول Hercule
هرمس (آلسیبیاد [آلکسیادس] و قضیه) Hermès
هرمود Hermod
هرمهب Horemheb
هرنیک Herniques
هرود آگریپا Hérode Agrippa
هرود Hérode
هرود آنتیپاس Hérode Antipas
هروس Héros
هزیود Hésiode
هسپریدها (سیب‌های باغ) Hespérides
هستیا Hestia
هسوا Hessois
هفائیستوس Héphaïstos
هکات Hécate
هکاتهٔ اهل میلت Hécatée de Milet

هکت Heket
هکتور Hector
هکوب Hécube
هلن Hélène
هلنی Hellénistique
هلیوپولیس Héliopolis
هلیوس Hélios
هل Hel
هند و اروپایی (در یونان، در ایران، در ایتالیا) Indo-Européens
هند و ایرانی Indo-Iraniens
هوخشتره Cyaxare
هوراتیوس کوکلس Horatius Cocles
هوراس Horace
هوراس‌ها و کوریاس‌ها Horaces et Curiaces
هوروس Horus
هورها Heures
هوری‌ها Hourrites
هومر، اشعار هومری Homère, poèmes homèriques
هونوریوس Honorius
هون‌ها Huns
هیپاتی Hypatie
هیپارک (ستاره‌شناس یونانی) Hipparque
هیپارک (فرمانروای مستبد آتن) Hipparque
هیپرید Hypéride
هیپریون Hyperion
هیپواستیل [تالارهای پرستون] Hypostyle
هیپوکرات Hippocrate
هیپولیت (پسر تزه) Hippolyte
هیپولیت (کمربند ملکه) Hippolyte
هیپیاس Hippias
هیتی‌ها Hittites
هیرام Hiram
هیرکان دوم Hyrcan II
هیرکان (ژان) Hyrcan
هیشتاپ Hystape
هیکسوس‌ها Hyksôs
هیلوت Hilote
هیرون سیراکوسی Hiéron de Syracuse
ی
یاپیژها Iapyges
یاکوس Iacchos
یانگ (توماس) Yong
یانوس Janus
یانیک‌تپه Yaniktépé
یوت‌ها Jutes
یوگورتا Jugurtha
یوکاست [ژوکاست] Jocaste
یونان بزرگ Grande-Grèce
یونان Grèce
یهود (پادشاهی) Juda
یهودیان Juifs
یهودیه Judée

١٧٣

index

١٧۵

IV4

۹۴ تاریخ اروپا

پیوست ۹۴ تاریخ اروپا

۱۸۱

پیشگفتار

در سال ۱۷۸۹ کنگرهٔ تاریخنگاران و محققین تاریخ به مناسبت هزار و هشتصدمین سال فوران آتشفشان وزو، در پمپی تشکیل شد. در این کنگره، جریان عجیبی پیش آمد که همواره، خاطرهٔ نویسنده و فیلسوف بزرگ فرانسوی ارنست رنـان را برای من زنده نگه می‌دارد.

برنامهٔ کنگره، آن گونه که شب پیش از افتتاحیه اعلام شده بود، آمیخته‌ای از اطلاعات گردآوری شدهٔ پژوهشگران و تشریفات معمول بود. از میان این برنامه‌ها، موضوعی توجه رنان را جلب کرد: بزرگداشت خاطرهٔ یک سرباز شجاع رومی که هـنگام بـروز فـاجعه در اتاقک نگهبانیِ دروازهٔ شهر پاس می‌داد و به دلیل احساس مسئولیت پست خود را ترک نکرده و در مقرِ مأموریت خود باقی مانده و جان باخته بود: قهرمانی قربانیِ انجام وظیفه. این سرباز گمنام، از یک فاصلهٔ زمانی هزار و هشتصد ساله، چنین جلوه‌ای داشت و حـق بود چنین مراسمی برایش برگزار شود. به هر حال روز بعد، کنگره افتتاح شد و طبق برنامهٔ تنظیمی کار خود را آغاز کرد. در پایان آن روز، رنان ناگهان احساس کرد قطعه‌ای از ایـن تصویر، سفید مانده است. سرباز شجاع فراموش و مراسم بزرگداشت متوقف شد. چـه پیش آمده بود؟

سئوال ارنست رنان *از رئیس کنگره*. «طبق اطلاعات جمع‌آوری شده، مردی که قـرار بود بزرگداشتی برایش برگزار کنند، فاقد ویژگی‌هایی بود که بـه او نسـبت مـی‌دادنـد؛ او قهرمانی نبود که طبق وظیفه بخواهد، همشهریانش را حفظ کند؛ یک دزد، یک تبه‌کار بود که باران خاکستر در حالی بر سرش فرود آمده بود که با استفاده از موقعیت به دست آمده، و آشفتگی مردم، مشغول غارت منازل بدون صاحب بود. در چنین شرایطی بهتر بـود از مراسم بزرگداشت پیش‌بینی شده، صرفنظر کرد.»

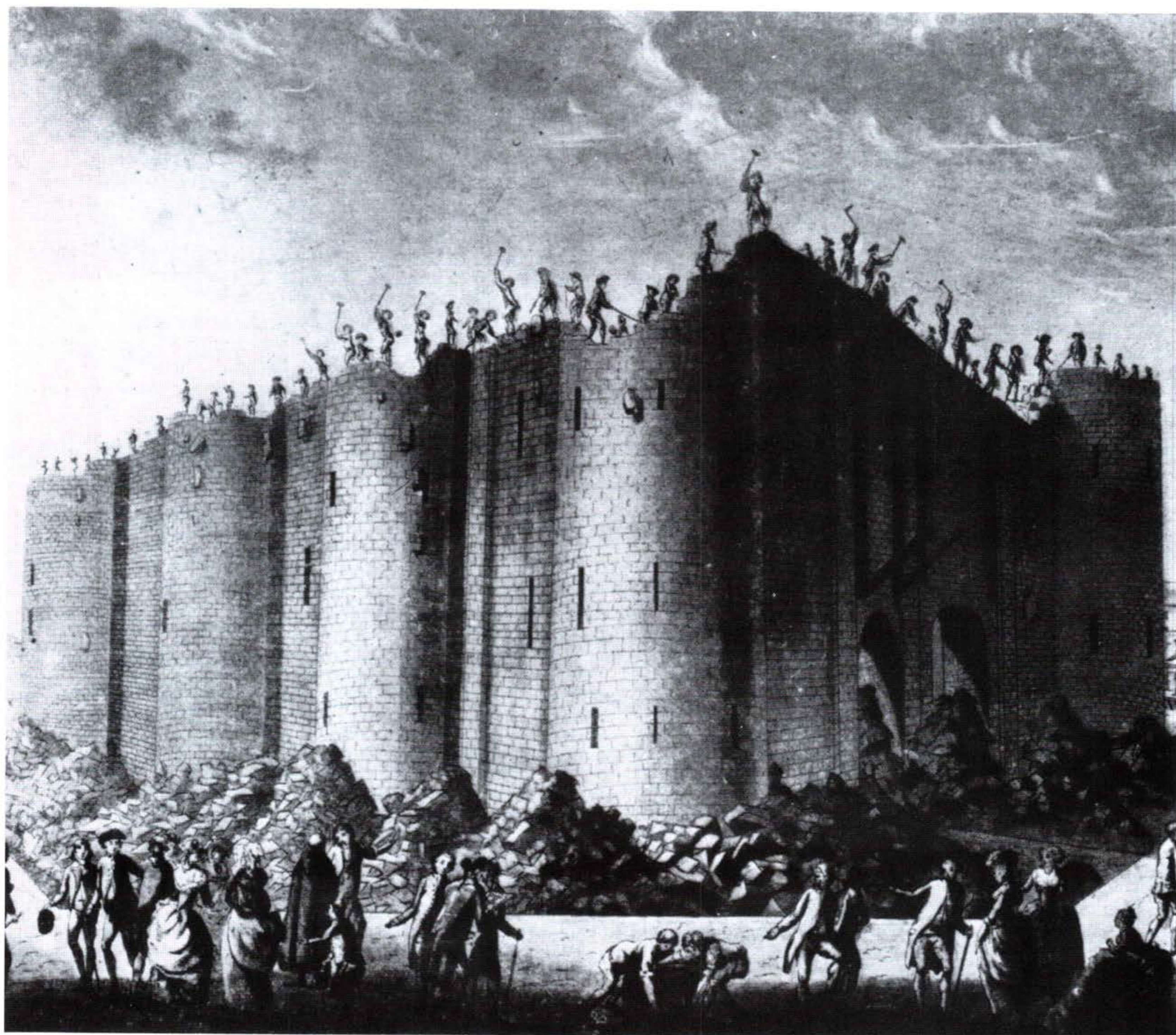
به این ترتیب پس از هزار و هشتصد سال، تـاریخنگاران گـرد آمـده در یک کـنگرهٔ رسمی روی باورهای خویش خط بطلان کشیدند. باوری که می‌خواستند با رسـمی‌ترین تشریفات آن را متبرک کنند. عدم قاطعیت وقایع حتی با چنین فاصله‌ای، قابل تجدید نظر است. اگر چنین مطلبی در مورد تاریخ باستان حقیقت دارد به طریق اولی در مورد سراسر تاریخ منتهی به عصر ما نیز صدق می‌کند.

تاریخ تا اندازه‌ای به بافندگیِ پنه‌لوپ شباهت دارد که هر نسل باید دوباره آن را بسازد. مطالب همواره باید بررسی شوند و همواره باید تعبیر و تفسیر آن را تغییر داد.

مهم‌ترین ارزش این تاریخ که در مقدمهٔ آن هستیم و ارائه می‌دهیم، ویژگی منطقی و دقتی است که در آن معمول گردیده است. در این دائرةالمعارف تا حد امکان در تفسیرها، دقت لازم را معمول داشته‌ایم.

تاریخ اروپا به دلایل مستدل یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین وقایع بشری از مـاقبل تاریخ تا تاریخ معاصر است.

در لابلای حوادث بی‌شمار تاریخ اروپا، توسعهٔ تمدنی را می‌بینیم که بارزترین ویژگی اروپاییان است.



ویرانی باستیل

با آغاز عملیات ساختمانی در عهد سلطنت شارل پنجم در ۱۳۶۹ کارِ بنای این زندان در ۱۳۸۳ خاتمه یافت. در ۱۴ ژوئیهٔ ۱۷۸۹، بی‌درنگ پس از تصرف ویران شد. جمعه ۱۷ ژوئیهٔ ۱۷۸۹ روزی فراموش نشدنی که در آن نمایندگان اشراف از جمله مارکی دولوزینیان به بالای حصارهایی که کنگره‌ها و برج‌هایش ویران شده بود رفتند و با دست خویش سنگ‌های زیادی را از جا کندند و به کمک «کارگران» میانِ ویرانه‌ها ریختند و به تشوق مردم فرانسه به خراب‌کردن این زندان وحشتناک پرداختند.

۹۴ تاریخ اروپا

۹۴۰ـ ملاحظات مقدماتی

شمارهٔ ۹۴، اختصاص به موضوعاتی دارد که بی‌تردید، ظریف‌ترین و دقیق‌ترین موضوعات یک دائرةالمعارف است: تاریخ عمومی اقوام. در آغاز یادآور می‌شویم که رعایتِ تا حد امکان منطقیِ طبقه‌بندی «دیویی» امتناع ـ گاه اجباری به دلیل نقص این طبقه‌بندی ـ از شرح وقایع جزئی و بی‌اهمیت و شرح حالِ شخصیت‌های تاریخی به دلایل منطقی و همچنین پرداختن به توضیح تا روایت، در این دائرةالمعارف، مدّنظر بوده است.

نظم تحمیلی این نوع طبقه‌بندی، یعنی بررسی تاریخ هر کشور به طور مجزا، گاه تفکیک‌هایی دور از انتظار و تصنعی است (به عنوان مثال: تفکیک شمارهٔ ۹۴۱ـ تاریخ اسکاتلند و ایرلند، و ۹۴۲ـ تاریخ انگلستان و سرزمین گال) و ناگفته پیداست که اگر قرار بود یک کتاب تاریخ عمومیِ بیرون از چهارچوب این طبقه‌بندیِ تحمیلی نگاشته شود، اثری متفاوت به وجود می‌آمد. از جمله جایگاه مهم‌تری به مسائل اقتصادی یا جغرافیایی داده می‌شد، وقایع تاریخی تحت یک عنوان مورد بررسی قرار می‌گرفت و بیشتر روی روابط بین‌الملل، تحولات مشترک و غیره تکیه می‌شد. تفکیک و تقطیع تاریخ وقایع بشری ماهیت تاریخی را خدشه‌دار می‌کند، چون تاریخ وقایع انسانی، مجموعه‌ای پیچیده و آمیخته و متصل با بندهایی پر شمار و محکم به یکدیگر است و به محض آن که تفکیکی صورت پذیرد، شکل و ساختار اصلی از دست می‌رود. با این حال ما مشکل را با کاستنِ نقایص این راهبرد از طریق ارجاعات به دیگر سر فصل‌ها و با انحرافاتی چند از مسیر تحمیلی «دیویی» تا حدودی حل کرده‌ایم. این موارد به روشنی در روابط بین‌المللِ شرح شده در مقدمه و در نتیجه‌گیری تاریخی از دو جنگ جهانی در پایان فصل ۹۴ (۹۴۹/۱ و ۹۴۹/۲) به چشم می‌آید.

از سویی دیگر لازم بود برای هر کشور، شرحی کم و بیش متناسب با اهمیت تاریخی آن (اعم از تاریخ قدیم و معاصر) در نظر گرفته شود: برای تاریخ بشریت، تاریخ اسپانیا ـ در چهارچوب تاریخ بین‌الملل قرن نوزدهم ـ تبعاتی کمتر از آلمانِ عصرِ **بیسمارک** یا اروپای عصر **ناپلئون سوم** دارد، یا بحران اقتصادی و اجتماعی آلمانِ پس از جنگ اول جهانی، مهم‌تر از بحران‌های فرانسه یا انگلستان در همان زمان است. چون بحران آلمان به پیدایش *نازیسم* منجر شد. به این ترتیب، زیبایی و جذابیت صخره‌های *موناکو* هر قدر هم باشد، در این کتاب نمی‌تواند بیش از چند سطر را اشغال کند. همچنین است در مورد انبوهی از «کشورهای کوچک» که البته منظور ما جنبهٔ توهین‌آمیز این عبارت نیست.

با پیشرفت سریع علوم تاریخی در قرن نوزدهم، رعایت اصول فوق فراگیر شد و امروزه کاملاً پذیرفته شده است که در یک کتاب تاریخ عمومی نمی‌توان همه چیز را ارائه یا شرح داد. از این‌رو در محدودهٔ یک دائرةالمعارف که لزوماً باید از میان اقیانوسی از وقایع، شخصیت‌ها، عقاید، دگرگونی‌ها و غیره، انتخابی صورت گیرد، ما به عمد از «روایت» تاریخ کشورها و اعصار وابسته به آن صرفنظر کرده‌ایم. جداولی تاریخی به پیوست ارائه داده‌ایم که در صورت تمایل یا لزوم می‌توان به آن‌ها مراجعه کرد. این جداول حاوی اطلاعات جامع و مهمی هستند و برای جزئیات مربوط به بعضی از بخش‌ها خوانندگان را به کتابشناسی مختصری از تاریخ مورد نظر ارجاع داده‌ایم که در پایان کتاب و پس از بخش ۹۹ طبقه‌بندی شده‌اند. امروزه بیش از پیش تاریخنگاران پذیرفته‌اند که تاریخ نوعی شرح وقایع به ترتیب وقوع نیست و جزئیات وقایع با تمام جذابیت‌ها و هیجانات، باید در مقابل بررسی‌ها و توجیهاتِ کلّی حذف شوند. مثال بارز و بسیار رایج آن، کتاب داستان‌های تاریخی، خاطرات ناظران و شهود و فیلم‌های سینمایی، از قبیل توطئهٔ ترور **هیتلر** در ۱۹۴۴ است که باید پرونده‌ای «باز» برای قهرمانان آن باقی بماند. بدیهی است، بررسی بایگانی‌ها، مطالعهٔ نامه‌های خصوصی و روابط مختلف و شهودی که از دور یا نزدیک در جریان این توطئه بوده‌اند، در درجهٔ اول اهمیت قرار دارند. ولی برای تاریخنگار چیزی که به حساب می‌آید، این نیست که فلان یا بَهمان افسر مخالف یا موافق هیتلر بوده‌اند یا مجسم کند که چه می‌شد اگر کیف پر از مواد منفجره، تصادفاً دور از **هیتلر** قرار نمی‌گرفت. آن چه باید تحقیق شود، وجود یک درگیری میان نظامیان سنتی و *نازی‌ها* و مشاهدهٔ ناکار آمدی این مقاومت و ارزیابی تعادل نیروهای سیاسی است که در آلمان هیتلری در صحنه بودند. تاریخنگاران معاصر، می‌توان گفت به نوعی تمایل به بی‌توجهی وقایع دارند (که عمده‌ترین کار وقایع‌نگاران قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود) تا بتوانند به توجیه علل، مسیر تحولات به سمت و سوی ملی‌گرایی، جهان وطنی، صلح‌طلبی، سوسیالیسم، امپریالیسم و حسب مورد به عوامل تشدیدکننده یا وقایعی اتفاقی مانند تلگراف *امس* در مورد جنگ ۱۸۷۰–۱۸۷۱ و سوءقصد *سارایوُو* که آتش جنگ ۱۹۱۴–۱۹۱۸ را روشن کرد یا اقدامات کم و بیش شجاعانهٔ یک دولتمرد (**ناپلئون، بیسمارک، هیتلر، مائوتسه تونگ، دوگل** و ...) بپردازند.

از آن جا که باید انتخابی به عمل می‌آمد، ما تاریخ هر حکومت را به بعضی ادوار محدود کردیم که به نظرمان مهم‌تر از دیگر ادوار بود ـ هر چند این روش موردپسند تمام خوانندگان نیست ـ و به تجزیه و تحلیل مهم‌ترین جنگ‌ها و لحظات سرنوشت‌ساز پرداختیم و نه تنها از گفتن تمام مطالب امتناع کردیم، بلکه در پاره‌ای موارد، از بسیاری از مطالب مورد نظر خود نیز صرفنظر کردیم (در این راستا، از شرح مراحل مختلف انقلاب فرانسه، مهم‌ترین واقعهٔ تاریخی قرن هجدهم اروپا، خودداری کردیم، چون ایجاز بیش از حدّ جنبهٔ کاریکاتور گونه‌ای به خود می‌گیرد و لذا بهتر دیدیم که آن را در یک جدول تاریخ وقایع با اطلاعاتی اضافی و دقیق جای دهیم و خوانندگان را برای مطالعهٔ جزئیات و شرح تفصیلی وقایع، به کتابشناسی ارجاع دهیم).

سرانجام این که همواره سعی کردیم از هر گونه موضع‌گیریِ مجادله‌آمیز برکنار بمانیم که همواره تاریخنگاران را وسوسه می‌کند، به ویژه در هر جا پای مسائل تاریخیِ کم و بیش وابسته به مسائل عصر حاضر در میان بود و اگر در لحظاتی، در محدودهٔ یک تحقیق تاریخی مسأله‌ای مطرح شده باشد که به نوعی بوی نوعی جبهه‌گیری از آن به مشام برسد، هرگز در پی تحمیل آن بر خواننده نبوده‌ایم و فرضیات مخالف را تا حد امکان ارائه داده‌ایم. تاریخ، سیاست نیست، هر چند سیاست همواره به تاریخ متکی است. اظهار نظر مطلق در علوم انسانی اشتباه است، چون حتی با برشمردن تمام وقایع باز هم این وسواس وجود دارد که مبادا وقایعی ولو جزئی از قلم افتاده باشد و انتخاب نوعی جبهه‌گیری به حساب آید، البته تقسیم نسبی وقایع به مهم و بی‌اهمیت باید بی‌طرفانه و بدون غرض‌ورزی باشد. به هر حال صادقانه و با خلوص نیت باید پذیرفت که در زمینهٔ علوم انسانی، حقیقت به هیچ‌کس تعلق ندارد.

ماقبل تاریخ اروپا (تاریخ‌ها تقریبی و همگی پیش از میلاد است)

اروپای مرکزی و شرقی	اروپای شمالی و جزایر بریتانیا	گل	اسپانیا و ایتالیا
۲۵۰۰ـ تمدن دانوب، کشاورزی، نیمه صحراگرد، غلات، سبزیجات، دامداری، قبور به صورت تَل	۲۵۰۰ـ مرحلهٔ میوه‌چینی	۲۵۰۰ـ تمدن آلپ (دریاچهٔ نوشاتل)، خانه‌های روی آب، حیوانات اهلی؛ غلات و درختان میوه، صید و شکار، بافندگی پشم، قبور به صورت تل	۲۵۰۰ـ اِل گارسل (اسپانیا): غلات و زیتون، ابزار تکامل یافتهٔ (بافندگی)، قبور جمعی ـ لوس میلارس (اسپانیا) ـ پال‌مِلاً (پرتغال) تمدن سنگ‌های عظیم تحت نفوذ تجار مشرق زمین
مگالیت		مگالیت	
۲۰۰۰ـ تمدن ظروف حاشیه‌دار (کاسه‌های گود، مزین به حواشی کنده کاری شده) در سواحل دانوب و شمال ژرمنی ـ ایونی‌ها در یونان ۱۸۰۰ـ تمدن اونه‌تیس در بوهم (قبور مسطح، اجساد به صورت چمباتمه ۱۵۰۰ـ تمدن پانونیایی (ابداع شمشیر تیغه سنگین) ـ تمدن کیمری؛ هنر استپ‌ها ـ تهاجم آشه‌ای‌ها به یونان و رواج سوزاندن اجساد مردگان ۱۴۰۰ـ تمدن لوزاسی: تبر دارای سوراخ برای دسته، شمشیر مخصوص، سوزاندن اجساد. گورستان خمره‌های کوچک حاوی خاکستر اجساد ـ تراکیه‌ای‌ها (داس‌ها و گت‌ها) در رومانی ۱۲۰۰ـ دورین‌ها، شمشیر را وارد یونان می‌کنند ۹۰۰ـ ایلیری‌ها شمشیر را وارد اروپا می‌کنند ـ تمدن هالشتات ۷۰۰ـ سیت‌ها آهن را به شمال بالکان می‌برند ۲۲۹ـ فتح ایلیری به دست رومیان	۲۰۰۰ـ تمدن تبر جنگی (دو لبهٔ تیز در دو طرف)؛ قبور. ـ تهاجم گوادل‌ها به بریتانیا: پیکت‌ها؟ که تمدن لوزاسی را با خود می‌آورند. ۵۰۰ـ تمدن تِن ـ ژرمن‌ها، جلگه‌های آلمان و لهستان تا ویستول را اشغال می‌کنند. ـ تهاجم سلت‌ها به بریتانیای کبیر: بروتون‌ها تمدنِ تِن را وارد می‌کنند. ۵۵ـ آغاز فتوحات رومیان	۲۰۰۰ـ توسعهٔ تمدن ماقبل سلتی ۱۶۰۰ـ تشدید سیل مهاجران سلت ۱۴۰۰ـ گورهای خمره‌ای، جایگزین قبور تلّی شکل، سفال لوزاسی ۹۰۰ـ تمدن هالشتات: کشاورزی اصولی و ساماندهی اراضی مزروعی [تحدید حدود] ۶۰۰ـ بنیانگذاری مارسی توسط فوسه‌ای‌ها ـ ویکس ـ قبور حاوی اثاثیه‌هایی به سبک اتروسک‌ها و یونانیان	۱۸۰۰ـ تمدن اِل آرگار: مجتمع‌های مسکونی دارای حصارِ دور محدوده، نفوذ شرق (تدفین در خمره) ۱۵۰۰ـ تمدن تِرّامار: ایوان‌های مسطح روی ستون‌های چوبی فرورفته در زمین، کشاورزی، پیشرفت فن فلزکاری ۱۲۰۰ـ اومبری‌ها در ایتالیا ۱۰۰۰ـ بنیانگذاری کادیکس توسط فنیقی‌ها ۸۰۰ـ تمدن ویلانوایی: آهنگری، سوزاندن اجساد (قبور حفر شده) در لایتوم و اتروری ۷۰۰ـ ظهور یونانیان در ایتالیا ۶۰۰ـ گسترش تمدن هالشتات در اسپانیا بنیانگذاری مارینا توسط فوسه‌ای‌ها ۵۰۰ـ گسترش ایبرها ۳۹۰ـ تسخیر رم توسط گل‌ها ۳۰۰ـ سلتیبرها در اسپانیا ۲۷۲ـ پایان فتح جنوب ایتالیا توسط رومیان ۱۳۴ـ تسخیر نومانس (پایتخت سلتیبری‌های کاستیل) توسط رومیان



پارلمان اروپا



«ردیف‌های» کارناک

برپایی سنگ‌های عظیم ـ که اگر عمودی باشند (مانند تصویر بالا) منهیر و اگر افقی باشند *دُلمن* نامیده می‌شوند ـ در اروپای غربی بین سال‌های ۲۵۰۰ و ۲۰۰۰ ق.م. رواج زیادی داشت. مشهورترین مگالیت‌ها («سنگ‌های عظیم») در *پرتغال* (پالملا)، بروتانی (لوکماریکر، کارناک)، و بریتانیای کبیر (استون هینگ) و در سواحل دریای شمال قرار دارند.

قلمرو پادشاهی متحدِ برتیانیای کبیر و ایرلند شمالی، شامل بریتانیای کبیر به معنای خاص واژه (انگلستان و سرزمین *گال*، تشکیلات اداری مشترکی دارند، اسکاتلند از ۱۸۸۹ دارای حکومتی محلّی است)، بخشی از *ایرلند* که **هوم رول** را نپذیرفته (ایرلند شمالی) و جزیرهٔ *مان* است. جزایر دریای *مانش* (*چنل آیلند*) در چشم‌انداز سواحل فرانسه از زمان فتح، ضمیمهٔ «دوک‌نشین نورماندی» و وابسته به حکومت پادشاهی انگلستان باقی مانده‌اند و عبارتند از: *جرسی* (با ۶۳۶۴۵ نفر جمعیت طبق آمار سال ۱۹۶۱)، گرنزی (۴۵۷۴۷ نفر جمعیت طبق آمار سال ۱۹۶۷) و متعلقات *گرنزی* (*آلدرنی*، سارک و جزایر کوچکی جمعاً به مساحت ۱۹۴ کیلومتر مربع). چنل آیلندی‌ها، حکومت‌هایی محلی دارند که سلطنت حکام آن را تعیین می‌کند. آنان به مجالس حکومتی (پارلمان انگلستان) راهی ندارند. انگلستان از نظر سیاسی تا سال ۱۲۸۴ میلادی از سرزمین گال (*ولز*) و تا سال ۱۶۰۴ م. از اسکاتلند جدا بود. از این تاریخ (وحدت دو پادشاهی)، تمامی جزیره رسماً نام بریتانیای کبیر گرفت (به عنوان مثال: می‌گوییم پادشاه انگلستان). با فتح ایرلند و **هوم** *رول* (ن.ک. ۹۴۱/۲) نام رسمی کشور به «پادشاهی متحدهٔ بریتانیای کبیر و ایرلند شمالی» تغییر یافت.

براساس طبقه‌بندی رعایت شده در این دائرةالمعارف، ما تاریخ این منطقه را از اسکاتلند و ایرلند آغاز می‌کنیم و تاریخ بریتانیای کبیر در شمارهٔ ۹۴۲ مورد بررسی خواهد گرفت.

۹۴۱ـ اسکاتلند و ایرلند

برای کسب آگاهی در زمینهٔ تقسیمات کشوری و اداری این حکومت‌های مورد بحث ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی دو صفحهٔ بعد.

۹۴۱/۱ـ اسکاتلند

اسکاتلند در بخش شمالی جزیرهٔ بریتانیای کبیر واقع شده است که در قدیم، ***کالدونی*** نامیده می‌شد و از حدود قرن یازدهم، ***اسکاتیا*** (سرزمین ***اسکات‌ها***) نام گرفت و در قرن دوازدهم نام ***اسکاتلند*** رایج گردید. پادشاهی ***اسکاتلند*** در ۶ مارس ۱۷۰۷ ضمیمهٔ ***بریتانیای کبیر*** شد. از این زمان تاریخ این سرزمین، آمیخته با تاریخ بریتانیاست و یکی از ایالات آن به حساب می‌آید. چنان‌که ***انگلستان*** نیز یکی از ایالات ***بریتانیای کبیر*** است.

A - از آغاز تا جنگ صد ساله

a) پیکت‌ها و اسکات‌ها

شمال ***اسکاتلند*** در قدیم مسکن اقوام ماقبل سلت، یعنی پیکت‌ها و جنوب آن پیش از ***سلت‌ها*** مسکن اقوام ***آته‌کاتی*** بود که تاریخ‌های سنتیِ مؤخر، هر دو را اقوامی خشن و بی‌رحم معرفی کرده‌اند. از قرن چهارم ***پیکت‌ها*** در محاصرهٔ دزدان دریایی ***ایرلند*** یعنی ***اسکات‌ها*** قرار گرفتند و قوم مهاجم سلطهٔ خود را بر ناحیه‌ای امروزه موسوم به *آرژیل* و جزایر مجاور مستقر کرد (پادشاهی *دالریادا*). در حوالی قرن ششم، آنگِل‌ها (ن.ک. ۹۴۲/۱/A) جنوب شرقی ناحیه، یعنی ***لوتیانز*** را اشغال کردند و ***بروتون‌ها*** در جنوب غربی (بین ***فیرس اوکلید*** و ***سولوِی***) مستقر شدند. پس از دو قرن، ترک مخاصمه (قرن هفتم تا نهم)، ***اسکات‌ها*** دنبالهٔ فتوحات خویش را پی گرفتند و تمامی سرزمین را به تصرف خویش درآوردند (ایجاد وحدت به همت و پایمردی **مک ـ آلپین** فرمانروایِ **کنت** در سال ۸۴۳). سرزمینی که نام فاتحانش [اسکات‌ها] را دارد و اهالی بومی محل با پذیرش زبان آنان به این سلطه گردن نهادند (زبانِ **گائلیکِ** اسکاتلندی که هنوز هم در شمال غربی رایج است). سلطه بر ایرلند را، کوشش‌های **سن کولومبا**، مسیحی اسکات نژاد که از سال ۵۶۳ ***پیکت‌ها*** را به مسیحیت دعوت کرد، سهولت بخشید (صومعهٔ جزیرهٔ ***یونا***). البته چند سال پیش از **سن کولومبا**، دیگر روحانیون مسیحی کارِ گرایش دادن مردم به مسیحیت را آغاز کرده بودند به ویژه **سن کِنتی‌گرِن** (یا سن مونگو)، بنیانگذار شهر **گلاسکو**.

در قرن نهم، اتحاد میان پیکت‌ها، اسکات‌ها، آنگل‌ها و بروتون‌ها به وجود آمد، و نبرد مشترک آنان با اشغالگران اسکاندیناویایی (ن.ک. ۹۴۸/۱) این اتحاد را محکم‌تر کرد، هر چند اسکاندیناویایی‌ها، جزایر **هبرید**، جزایر **اورکاد**، شتلند و بخش شمالی منطقه (کایتنس) را به تصرف درآوردند. در قرن یازدهم، پس از غلبهٔ کاملِ **مالکولم دوم** بر **آنگلو ساکسون‌های** نورتومبوری، پادشاهی اسکاتلند با سلطنت **دونکان** (۱۰۳۴ـ۱۰۴۰) پیدایش یافت. همان **دونکان** که به دست مکبث کشته شد و ماجرای به قدرت رسیدن او را **شکسپیر** در نمایشنامه‌ای جاودان ساخته است.

b) اسکاتلند و انگلستان

در این عصر، اسکاتلند نوبنیاد، متشکل از گروهی از قبایل است که سازمانی مذهبی برگرفته از کلیسای ایرلند دارند. مجمع روحانیتی نیست و صومعه‌ها و کلیساهای کوچک محلی اولویت دارند. با نفوذ و حمایت ملکه **مارگارت** (سنت مارگریت، حدود ۱۰۴۵ـ۱۰۹۳ که در ۱۲۵۱ به جرگهٔ قدیسین درآمد)، فرمانروا **داوید اول** و جانشینانش، اصلاحاتی صورت پذیرفت: زبان انگلیسی به تدریج جای زبان **سلتی** را گرفت، آداب و رسوم و اخلاقیات، به سمت و سوی کلیسای آنگلیکان متمایل شد و راهکار **دیوسه‌ها** به شیوهٔ **آنگلو ـ نرماند** برقرار گردید. همزمان یک جامعهٔ فئودالی نیز شکل گرفت (اهمیت **بارون‌ها**، **تان‌ها** و همرزمان شاه). در ۱۲۸۶ به هنگام مرگ **الکساندر سوم** سراسر اسکاتلند «انگلیسی مآب» شده ولی برخلاف تصور روابط سیاسی با انگلستان پر تنش باقی مانده بود. (ن.ک. ضمایم جدول تاریخ وقایع شمارهٔ ۱). انگلیسی‌ها با تحمیل شاهزاده‌ای دست‌نشانده بر تخت سلطنت اسکاتلند (**جان بالیول**) سعی در حفظ سلطهٔ سیاسی خویش داشتند؛ ولی میهن‌پرستان اسکاتلند به رهبری **ویلیام والاس** (۱۲۷۰ـ۱۳۰۵) و **رابرت بروس** (۱۲۷۴ـ۱۳۲۹) به پیروزی رسیدند (پیروزی **بانوکبورن** در ۱۳۱۴). به این ترتیب میان دو پادشاهی کینه‌ای شدید ریشه دواند که نتیجهٔ آن به ویژه اتحاد **فرانسه** و **اسکاتلند** در ۱۳۴۶ بود. دوستی ریشه‌دار با فرانسه، یکی از بارزترین ویژگی سیاست **اسکاتلند** تا پیش از وحدت دو پادشاهی بود.

B - استوارت‌ها

a) مشکلات پادشاهی اسکاتلند

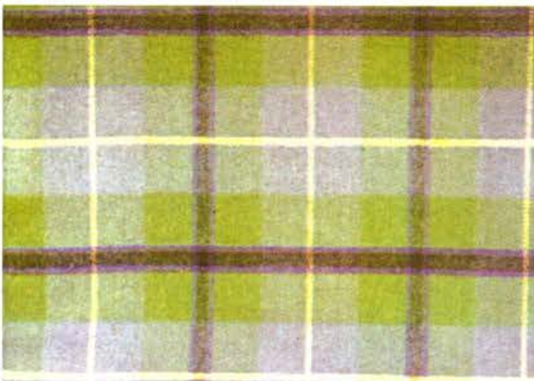
از سال ۱۳۷۱ پادشاهی اسکاتلند در اختیار خانوادهٔ **استوارت** قرار گرفت. خانواده‌ای از اعقاب یک مهاجر **بروتون** به نام **آلن**، **پسر فلالد**، صاحب منصب عدلیه در بروتانی (این مقام **استوارد** نامیده می‌شد و نام خاندان برگرفته از آن است). مشخصهٔ تاریخ اسکاتلند در عصر **استوارت‌ها** زنجیره‌ای از بحران‌های متوالی است؛ پادشاهان همواره در حال نبرد با انگلیسی‌ها (**ژاک چهارم** فرمانروای اسکاتلند در راستای سیاست سنتی دوستی با فرانسه، در سپتامبر ۱۵۱۳ در نبرد **فلودن** کشته شد) و مبارزه با اشراف فتنه‌گری بودند که جز به تیول و حقوق طبقهٔ خویش نمی‌اندیشیدند.

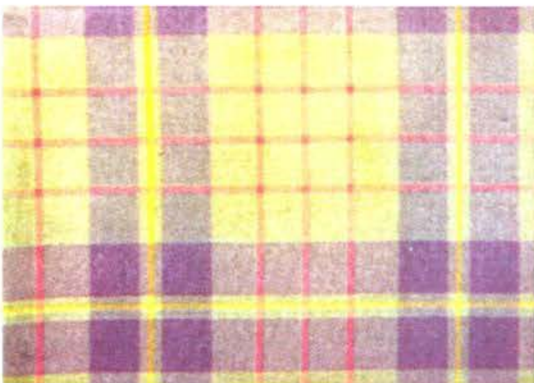


ماری استوارت
به طور خلاصه می‌توان گفت که او مستحق سرنوشت خویش بود









اسکاتلندی‌ها به طور سنتی، دامنی از پارچهٔ پشمی موسوم به کیلت با طرح‌های قراردادی می‌پوشند. هر خاندان، هر قوم طرحی مخصوص خود دارد. در تصویر فوق، از پایین به بالا، دامن داگلاس‌ها، استوارت‌های قدیم (خاندان سلطنتی)، کامرون (با رنگ بیشتر سبز برای شکار) و چیشولم‌ها (با رنگ سرخ‌تر از لباس‌های معمولی).

علی‌رغم تمام مشکلات سلطنت، تحولی در کشور به وجود آمد: با تلاش اسقف‌ها، سخاوت پاپ و پادشاهان، دانشگاه‌هایی تأسیس شد (دانشگاه **سن آندروز** در ۱۴۱۲، **گلاسکو** در ۱۴۵۰، **آبردین** در ۱۴۹۴). اقتصاد فعال بود (در روابط تجاری با بنادر بالتیکا، هلند، فرانسه، انگلستان، ایرلند) ولی اکثریت جمعیت (۷۵۰/۰۰۰ نفر) را کشاورزان سنتی تشکیل می‌دادند که زندگی سخت و فقیرانه‌ای داشتند. در اواخر قرن پانزدهم، هنوز توسعه‌ای در شهرها دیده نمی‌شد: مهم‌ترین شهر، **ادینبورگ** (با ۲۰/۰۰۰ نفر جمعیت) و پس از آن گلاسکو (فقط ۴۵۰۰ نفر جمعیت).

b) اصلاحات و ماری استوارت

در ۲۹ فوریهٔ ۱۵۲۸، **پاتریک‌هامیلتون** (۱۵۰۴ـ۱۵۲۸)، کشیش روستایِ **فِرن**، مرید **لوتر** به دلیل اعتقاداتش مبنی بر لزوم اصلاحات مذهبی، در آتش سوزانده شد. مرگ دردناک او، منشاء انقلاب مذهبی در اسکاتلند بود. انقلابی که در آن **جورج ویشتارت** (متولد ۱۵۱۳، مرگ روی تل آتش در ۱۵۴۶) و کشیش **کالونیست**، **جان ناکس** (حدود ۱۵۰۵ـ۱۵۷۲) با خطابه‌هایی آتشین، اصلاحات مذهبی را موعظه کردند و اشراف برای مبارزه با دستگاه پرشکوه و مجلل کاتولیک رومی، از ۱۵۵۸ با **الیزابت اول**، ملکهٔ انگلستان متحد شدند و کلیسای پروتستان **اسکاتلند** در ۱۵۶۰، از طریق پارلمان **ادینبورگ**، مذهب رسمی کشور اعلام گردید و **ماری استوارتِ اول** ملکهٔ کاتولیک از کشور اخراج شد.

این بانویِ متولد سال ۱۵۴۲ و ملکه از بدو تولد (هنگام مرگ پدرش، **ژاک پنجم** فقط شش روز از تولدش می‌گذشت)، در سیزده سالگی، به همسری **فرانسوای دوم**، ولیعهد فرانسه که در ۱۵۵۹ به سلطنت رسید، درآمد. شوهری که زندگی پرآفت و خیزی داشت، بر بالای چوبهٔ دار جان باخت و شرح زندگیش موضوع انواع داستان‌های پرهیجان برای علاقمندان به شرح‌حال‌های تاریخی شد. در این میان اگر نخواهیم قهرمان‌سازی کنیم، می‌بینیم که **ماری استوارت اول** در مجموع به سرنوشتی دچار شد که استحقاقش را داشت: بی‌اراده و لذت‌پرست که با فراموش کردن مسئولیت‌هایش به عنوان ملکه، همواره در آغوش معشوق‌های متعددش روزگار می‌گذراند و بی‌تردید، شریک جرمِ قتلِ یکی از شوهرانش (**دارنلی**) بود و در طول عمرش حتی یک لحظه به وظایف مهم خویش توجه نکرد. زیبایی و نوعی جذابیت در حرکاتش (که بی‌تردید نتیجهٔ تعلیماتش در دربار فرانسه بود)، با بی‌احتیاطی، نحوست و در عین حال حماقت آمیخته بود.

c) وحدت دو پادشاهی

● حکومت اسکاتلند در طول قرن شانزدهم تا حدودی متحول شده بود. پادشاهان بیشتر با مشورت پارلمان سلطنت می‌کردند که متشکل از نمایندگان سه «دولت» بود: روحانیون، اشراف و «بورژواها».

این تحول به سمت و سوی حکومت پارلمانی تا زمان صدور منشور اتحاد پادشاهی اسکاتلند با پادشاهی انگلستان ادامه داشت.

● در پایان قرن شانزدهم مهم‌ترین مسائل عبارت بودند از: تثبیت تدریجی اصلاحات مذهبی (**جان ناکس**: **اعترافات‌فایث**، تألیف سال ۱۵۶۰، **کتاب نظام جامعه** در ۱۵۶۴، اول **کتاب انضباط** در ۱۵۶۱)، تحرکات (بی‌نتیجهٔ) جناح ملکه در طول نایب‌السلطنه‌ای (۱۵۶۷ـ۱۵۷۸) و سرانجام، وحدت دو پادشاهی انگلستان و اسکاتلند زیر بیرق **ژاک ششم** اسکاتلندی، پسرِ **ماری استوارت**، پادشاهِ اسمی در ۱۵۶۷ و پادشاه رسمی در ۱۵۷۸ و پادشاه انگلستان با نام **ژاک اول** پس از مرگ **الیزابت اول** (در ۱۶۰۳) که جانشینی نداشت.

سلطنت **ژاک ششم** (استوارت) به معنای پایان جدال **آنگل‌ها** و **اسکات‌ها** نبود. حتی پرچم نمادین **وحدت ژاک** که ادغامی بود از صلیب **سن جورج** (انگلستان) و صلیب **سن آندره** (اسکاتلند) بر زمینهٔ آبی‌رنگ، ابداع شده در ۱۶۰۶ نیز دردی از دوا نکرد: انگلستانِ ثروتمند و معتبر، حاضر نبود ثروت خود را با اسکاتلند فقیر قسمت کند. از این‌رو، دو پادشاهی بیشتر نوعی همزیستی داشتند تا سیاستی مشترک یا امور مالی مشترک. البته پارلمان انگلستان و پارلمان اسکاتلند برای مبارزه با **کرامول** (ن.ک. ۹۴۲/۲/B/a) با هم متحد شدند ولی کاری از پیش نبردند: **کرامول**، مردِ پیروز میدان نبرد «دونبار» (۱۶۵۰) و «ورچستر» (۳ سپتامبر ۱۶۵۱)، اسکاتلند را وادار کرد به عضویت سرزمین‌های مشترک‌المنافع که در ۱۶۴۹ تأسیس شده بود، درآید.

پس از نیم قرن جدال، مخالفت و دیگر مشکلات، سرانجام ادغام دو پادشاهی با یک پارلمان و تحت یک حکومت انجام یافت: اسکاتلند به کمک‌های اقتصادی همسایهٔ ثروتمندش نیاز داشت و انگلستان آزادی تجارت را به اسکاتلند تقدیم کرد؛ انگلستان نیز به نوبهٔ خود، با الحاق اسکاتلند، خود را از خطر اتحاد فرانسه و اسکاتلند نجات داد و توانست جانشینی سلطنت را تثبیت کند (مخالفت قانون‌گرایان **ژاکوبی** و هواداران **کانون هانوور** ن.ک. ۹۴۲/۲/B/b). نمایندگان دو کشور، ظرف سه ماه (از آوریل تا ژوئیهٔ ۱۷۰۶) روی مواد یک اعلامیهٔ وحدت به توافق رسیدند: برابری حقوقِ تمام شهروندان جزیره، آزادی تجارت، تقسیم قابل قبول وظایف و اختیارات. **اسکاتلند** می‌توانست قوانین و رسوم فئودالی خویش را حفظ کند و حق داشت ۴۵ نماینده به مجلس عوام و ۱۶ نماینده به مجلس لردان بفرستد. دو کلیسا (کلیسای **پرسبیتری** در اسکاتلند و اپیسکوپالی در انگلستان) همزیستی مسالمت‌آمیز با یکدیگر را پذیرفتند. این معاهده در ژانویهٔ ۱۷۰۷ در پارلمان اسکاتلند به تصویب رسید و در مارس همان سال انتشار یافت و از اول ماه مه ۱۷۰۷ به اجرا درآمد. دنبالهٔ تاریخ اسکاتلند از این پس، جزئی از تاریخ داخلیِ بریتانیایِ کبیر است.

۹۴۱/۲ـ ایرلند

جزیرهٔ ایرلند (سرزمین *ایرها*) در سال ۱۹۲۰ به دو حکومت تقسیم شد: دولت مستقل جمهوری ایرلند که در ۱۹۳۷ به عضویت سازمان ملل متحد درآمد و در سال ۱۹۴۹ از جمع کشورهای مشترک‌المنافع خارج شد، و دولت ایرلند شمالی *(اولستر)* جزو پادشاهی انگلستان که با این حال نوعی حکومت محلی دارد.

A - مراحل آغازین

a) ایرلند و سِلت‌ها

● این جزیره خیلی دیر محل سکونت انسان شد (در عصر میان سنگی، پس از عصر یخبندان: فرهنگ مرسوم به **لارن**). بعد در عصر نوسنگی و عصر برنز فرهنگ **مگالیت** (سنگ‌های بزرگ) در ارتفاعات پیدایش یافت (نقاط مهم باستانشناسی: *مآث و سلیکو*). در قرن چهارم ق.م، این سرزمین به اشغال *سلت‌ها* درآمد و اشغالگران، زبان و تمدن خویش را بر بومیان محل، تحمیل کردند (فرهنگ و تمدن *تِن*، ابداع خط نوشتاری سلتی موسوم به *اوگام*، متشکل از خطوط افقی کم و بیش طویل، شبیه نُت‌های موسیقی بر روی خط **حامل**). سلت‌های ایرلند *(گایل‌ها)* به صورت دولت‌های کوچک اشرافی *(تودث)* با یک مجلس عامه *(اویناچ)* و یک مجلس سنا *(ایراخت)* متشکل شدند. این خرده پادشاهی‌ها در «پنج پنجه» (فایف فیتز) سازمان یافتند که عبارت بودند از: *اولستر، کنناخت، مونسترِ، لینستر شمالی* و *لینستر جنوبی*. در این عصر بود که مذهب *دروئیدی* در منطقه گسترش یافت. دروئیدی‌ها همان **حکما** بودند که در ضمن به جادوگری و امور ماوراءالطبیعه می‌پرداختند و نقش قضات را نیز ایفا می‌کردند. اینان تا عصر مسیحیت جایگاه خود را حفظ کردند و نفوذ فرهنگی آنان روی تمدن *ایرلندِ* نوپا، تأثیر زیادی گذاشت.



ایرلند و تقسیمات سنتی آن (پنج پنجه)

برج دیده‌بانی آردمور (کنت‌نشین واتر فورد). برج‌ها در سواحل ایرلند قرار دارند، برج‌هایی که کار برج ناقوس‌ها و مناره‌های فرانسویان و ایتالیایی‌ها را انجام می‌دادند: از این برج‌ها مردم را برای عبادت فرا می‌خواندند و در صورت بروز خطر اهالی در آن پناه می‌گرفتند و از بالای آن مراقب مهاجمان احتمالی بودند.

● در قرن پنجم میلادی، ایرلندی‌ها (که نام اولیهٔ جزیره‌شان *ایوریو* بود) به راهزنی‌های دریایی روآوردند (تهاجم اسکات‌ها به بریتانیای کبیر. ن.ک. ۹۴۱/۱). در یکی از این حملات که در حدود سال ۴۱۰ انجام شد، بردهٔ جوانی را همراه آوردند که شش سال بعد، آزاد شد و در ۴۳۲ به جزیره بازگشت و به تبلیغ مسیحیت پرداخت. این برده کسی نبود جز **سن پاتریک** (حدود ۳۹۰ـ۴۶۱). در فاصلهٔ قرن ششم تا اواخر قرن هفتم تمدن ایرلند، گسترش خیره‌کننده‌ای یافت، تمدنی که سراسر اروپای غربی را فراگرفت (**سن کولومبا، سن کولومبان در وُرژ و جان اسکات اریژن** فیلسوف عقل‌گرا و مسیحی قرن نهم)، در این مدت دو شاخه از خاندان **اونیل** بر کشور حکومت می‌کردند. ورود *نرماندها* در حدود سال ۸۴۰ حیات سیاسی ایرلند را دچار خفقان کرد ولی نتوانست، شور و شوق فرهنگی حاکم را درهم بشکند.

b) ایرلند مستعمرهٔ انگلستان

از سال ۱۱۷۱، انگلیسی‌ها چشم طمع به ایرلند دوختند؛ دخالت‌های آنان در امور داخلی این کشور باعث جدالی پایان‌ناپذیر شد که طی آن، **ایرلندی‌های** تحت سلطه، محروم و مورد اذیت و آزار دشمنان خویش همواره در جهت تحکیم احساسات ملی خود کوشیدند. سرنوشت تأثرانگیز ایرلند که خلاصهٔ آن در جدول شمارهٔ ۲ پیوست آمده است، پس از آخرین قیام در سال ۱۷۹۸ به ساختار زیر ختم شد: ایرلندِ مستعمرهٔ انگلستان، طبق اعلامیهٔ **اتحادِ** صادره در مه ۱۸۰۰ *(پیت)* به صورت بخشی از سرزمین‌های پادشاهی بریتانیا درآمد و از این لحظه به بعد، ایرلند هرگز نتوانست سیاست داخلی بریتانیا را به معنای واقعی به خطر اندازد.



ایمون دو والرا
(متولد ۱۸۸۲)



شین اوکلی (۱۸۸۲-۱۹۶۶)
اولین رئیس جمهور جمهوری ایرلند



چارلز استوارت پارنل
(۱۸۴۶-۱۸۹۱)



دانیل اوکانل
(۱۷۷۵-۱۸۴۷)

B - مشکلات ایرلند و هوم رول

a) مشکلات

● *پیچیدگی امور*. در قرن نوزدهم مسائل اقتصادی، مذهبی و ملّی ایرلند مطرح شد. از نظر اقتصادی این سرزمین ورشکسته به دلیل ناتوانی از رقابت با انگلستان و محدود به یک کشاورزی بی‌نهایت ناکارآمد و همواره مورد تهدید قحطی (در قحطی سال ۱۸۴۶، ظرف پنج سال ۷۳۰/۰۰۰ نفر از گرسنگی جان خود را از دست دادند) و خالی از سکنه به دلیل مهاجرت‌ها، سرزمینی روبه مرگ بود. از دیدگاه مذهبی، اکثریت ایرلندی‌ها کاتولیک مسلکند (بیش از ۹۰ درصد) و قانون انگلستان تا سال ۱۸۲۹ اجازه نمی‌داد افراد کاتولیک به نمایندگی مجلس درآیند یا به مشاغل بالای دولتی دست یابند. به عبارت بهتر ایرلند کاتولیک تحت سلطهٔ حکومت پروتستان بود و کلیسای *آنگلیکان* قدرت مذهبی برتر در ایرلند به حساب می‌آمد. پس از قرن‌ها جنگ با انگلستان و اقدامات سرکوبگرانهٔ بریتانیایی‌ها برای مقابله با قیام‌های بی‌وقفه (اعدام‌ها، اعلام پی‌درپی حکومت نظامی، کشتارهای گروهی و غیره که تنها تأثیرشان تشدید احساسات ملی بوده است)، مشکل ایرلند هنوز زخمی است بر قلب انگلستان، زخمی اگر نه درمان‌ناپذیرتر، حداقل همپای مشکل نژادپرستی در ایالات متحدهٔ آمریکایِ عصرِ حاضر.

● *سردمداران*

- **دانیل اوکانل** (۱۷۷۵_۱۸۴۷) ملقب به آزادیبخش، بنیانگذار مجمع کاتولیک (۱۸۲۲)، مخالف با خشونت و تروریسم که پس از شکست در ۱۸۴۴، از سوی نهضت آرمانگرای *ایرلند جوان* محکوم شد و به *جنوا* مهاجرت کرد و در همان جا مرد.

- **چارلز استوارت پارنل** (۱۸۴۶_۱۸۹۱)، پروتستان مسلک، رهبر حزب ایرلند که از راهکار مخالفت در پارلمان استفاده می‌کرد. راهکاری که مبتکر آن **بیگار** بود. ارتباط این هوادار استقلال ایرلند (به مفهوم لغوی *هوم رول*) «حکومت در خانهٔ خویش»، با خانم *اوشه‌آ* همسرِ یکی از همکارانش، باعث طلاق جنجال برانگیز او و نابودی تمام آبرو و اعتبارش شد (۱۸۹۰).

- **پاتریک پی‌یرس** (۱۸۷۹_۱۹۱۶)، شاعرِ *گال زبان*، به ویژه سازمان‌دهندهٔ قیام ۱۹۱۶ *دوبلین* (با شرکت داوطلبان ایرلندی).

- **ایمون دو والرا** (متولد ۱۸۸۲ در نیویورک): در قیام ۱۹۱۶ شرکت داشت و تمام پیوندهای میان ایرلند و انگلستان را قطع کرد. (در حال حاضر [با توجه به تاریخ انتشار این کتاب]، رئیس جمهورِ جمهوری ایرلند و رهبر حزب ناسیونالیست موسوم به **فیانافایل**).

● *روش مبارزهٔ ایرلندی‌ها*، همزمان تروریستی (سوء قصد، اعتصاب، خرابکاری) و سیاسی (اقدامات پارلمانی، برپایی تظاهرات عظیم، کسب حمایت خارجیان و غیره) است. انجمن‌های ناسیونالیستی که شور و اشتیاقشان گاه افراطی است نقش «جبههٔ آزادیبخش» را ایفا می‌کنند: جبهه‌ای که دنیای امروزی با آن آشناست (به عنوان مثال: نهضت‌های عظیم مقاومت فرانسه بین سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۴۴؛ *جبههٔ آزادیبخش الجزایر* و *نهضت شمال آفریقا*، *جبههٔ رهایی‌بخش ویتنام*؛ **قدرت سیاه** در ایالات متحده و ...). مهم‌ترین سازمان‌های فعال ایرلند عبارتند از:

- حزب *ایرلند جوان* به رهبری **اسمیت اوبراین**، **میچل** و دیگران (۱۸۴۲).

- *اتحادیهٔ دفاع از حقوق کشاورزان*، بنیاد شده توسط **داویت**.

- *فینیایی‌ها* («مدافعان») به رهبری **جان اولری**، **اودونوآن روشا**، **کیکهام** و ...

- حزب *ایرلند*، هوادار *هوم رول* (**ایساک بات**، **پارنل**، **بیگار**)

- *شین فین* (= ما هم) به رهبری **آرتورگریفیث** (۱۹۰۵_۱۹۰۶).

b) روند وقایع

در این مورد ن.ک. جدول شمارهٔ ۳ پیوست با این یادآوری که در الحاقیهٔ قانونی ۱۹۲۲ ایجاد یک رژیم ائتلافی در ایرلند شمالی پیش‌بینی شده است ولی این رژیم طبق خواستهٔ مردم خویش جزو پادشاهی بریتانیاست. ایرلند شمالی (*اولستر*) علاوه بر دوازده نماینده در پارلمان انگلستان، دارای حکومتی محلّی در **بلفاست** است. (حکومتی شامل یک مجلس عوام با پنجاه و دو نماینده و یک مجلس سنا با بیست و شش سناتور و حاکمی که هر شش سال یک بار از سوی ملکهٔ انگلستان منصوب می‌شود و قوهٔ مجریه را در اختیار دارد).

C - جمهوری ایرلند

a) بنیانگذاری حکومت

آخرین طرح *هوم رول*، ارائه شده توسط **لُرد آسکیث** که علی‌رغم مخالفت مجلس اشراف، دوباره در مجلس عوام به تصویب رسید، برابر قوانین دولت مشروطهٔ سلطنتی بریتانیا در ۱۹۱۴ جنبهٔ قانونی پیدا کرد. ولی به دلیل مخالفت پروتستان‌های *اولستر* به رهبری **سِر ادوارد کارسُن** و احتمال یک مقاومت مسلحانه در برابر حکومتی کاتولیک که تهدیدی برای کلیسای پرسبیتریِ این ایالت به حساب می‌آمد، بی‌درنگ به مورد اجرا گذاشته نشد. همزمان جنگ اول جهانی درگرفت و انتظار کاتولیک‌ها باید تا سال ۱۹۲۰ طول می‌کشید تا **لوید جورج**، آخرین لایحهٔ *هوم رول* را از تصویب بگذراند. لایحه‌ای که طبق آن، ایرلند به دو بخش تقسیم می‌شد: بیست و شش کنت‌نشین سهم جمهوری ایرلند و شش کنت‌نشین سهم *اولستر*. پاره‌ای کشمکش‌ها از سوی دو جناح، به معاهدهٔ ششم دسامبر ۱۹۲۱ انجامید که *اولستر* را به کلی از جمهوری مستقل ایرلند مجزا کرد.

b) تحول ایر

ن.ک. جدول شمارهٔ ۳ پیوست.

در سال ۱۸۸۶ پروتستان‌های بلفاست علیه هوم رول دست به تظاهرات زدند: آن‌ها می‌خواستند رعایای اعلیحضرت همایونی باشند.



۹۴۲ ـ کشور پادشاهی بریتانیا

۹۴۲/۱ ـ از آغاز تا عصر الیزابت‌ها

A - مراحل آغازین

a) سلت‌ها و رومن‌ها

● **جمعیت جزیره.** یونانیان و رومیان، این جزیره را **بروتانی** (بریتانیا) نامیده‌اند که با تهاجم سلت‌ها وارد عصر تاریخی خود شد: *گوادل‌ها* (*گایل‌ها*) در اواخر عصر برنز، *بروتون‌ها* و سلت‌ها در عصرِ آهن، تمدن (در رابطه با تمدن *تن*) و زبان خود را به بومیان محل انتقال دادند. روش زندگی قبایل *سلتِ* مقیم *بروتانی* شبیه زندگی مردم *گُل* بود (ن.ک. ۹۴۴/۱)، منطقه کم جمعیت بود و تمایلی به وحدت در مردم دیده نمی‌شد. با این حال رومیان بسیار دیر و با مشکلات فراوان آن را فتح کردند. در سال ۴۳ میلادی، امپراتور **کلود** شهرِ *کامولدونوم* واقع در کلچستر ـ پایتخت خرده پادشاهی **کانوبلین** (نام ادبی سیمبلین) ـ را تصرف کرد و جنوب جزیره توسط **وسپاسین** فتح شد؛ غرب جزیره (سرزمین گال) و منتهی‌الیه شمالی (یورکشایر) نیز بین سال‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی به اشغال سپاهیان **آدیوتریکس و آگویکولا** در آمد. در سال ۱۲۲ میلادی **آدریان** از بریتانیا دیدن کرد و نوعی حصار شبیه دیوار چین (حصار آدریان به طول ۱۱۷ کیلومتر از *والسند* تا *بوونِس*) در آن ساخت تا منطقه از یورش‌های متوالی قبایل ناآرام و بی‌نهایت ددمنش *نوردیک* [شمالی] (اسکاتلند امروزی) در امان بماند. بعدها **آنتونین**، دیوار دیگری در بخش شمالی‌تر دیوار آدریان بنا کرد.

● بریتانیای رومیان (که در قرن چهارم به پنج ایالت تقسیم شده بود) به اندازهٔ سرزمین *گُل*، رومی مآب نشد. بخش کوهستانی شمال جزیره، در معرض حملات مداوم قبایل ساکن در *اسکاتلند* و *ایرلند* و منطقه‌ای نظامی بود. باستانشناسان در آن سوی **یورک** کوچک‌ترین نشانه‌ای از زندگی غیر نظامی ندیده‌اند. تمدن، در جنوب (در قلب «اراضی پست») توسعه یافت. در قرن چهارم، شهرهایی در محلِ روستاهای پیشین سلت‌ها به وجود آمد و

قبایل بریتانیایی و پادشاهی‌های ساکسون





اولین تخلیهٔ نیرو در تاریخ، بی‌تردید پیاده شدن نیروهای گییوم فاتح در سواحل انگلستان بود (۱۰۶۶)؛ از این تاریخ به بعد جزیرهٔ بریتانیا هرگز مورد تجاوز قرار نگرفت.

شهرهای دیگری مانند *کامولدنوم* و *رولا تیوم* (سن آلبن)، *کالِوا آتر باتوم* (سیلچستر) و غیره از بنیاد، توسط خود رومیان ساخته شد. از قرار معلوم *لندن* (در آن زمان *لوندینیوم*) توسط رومیان موجودیت یافت که البته در آن زمان جز یک بازار، میان دیگر بازارها نبود. تمامی شهرهایی که توسط رومیان طرح‌ریزی شد و گسترش یافت نمونهٔ کوچکی از شهرهای رومیان بود (خیابان‌ها، حمام‌ها، خانه‌ها)؛ زبان رایج در آن‌ها زبان لاتین و زندگی به سبک رومیان، البته، کوچک‌تر و فقیرانه‌تر بود ولی در مزارع آباد و تقسیم شده به املاک بزرگ رومی مآبی چندان اهمیتی نداشت.

از قرن سوم، فرماندهان نظامی و غیر نظامی مستقر در محل، بارها درصدد بر آمدند رابطهٔ خود را با رُم قطع کنند. اولین نفر **کاروسیوس** «دریاسالار ناوگان رومی» بود که در سال ۲۸۶ خود را امپراتور خواند. حملات بربرها (پیکت‌ها، اسکات‌ها و بعد آنگلو ساکسون‌ها) در قرن سوم و چهارم بیش از پیش این سرزمین رومی ـ بروتونی را از دنیای خارج جدا کردند: اولین یورش‌های سرنوشت ساز ساکسون‌ها در ۴۲۸ و ۴۵۰ میلادی انجام شد.

b) آنگلو ساکسون‌ها و اولین امواج حملهٔ وایکینگ‌ها.

● تاسیت مورخ قرن اول میلادی، مسکن اولیهٔ قوم «بربر» *آنگل* را دامنهٔ *یوتلند* می‌داند؛ تاریخنگاران قرن بعد، از ساکسون‌هایی بحث می‌کنند که در *هولشتاین* کنونی با *فریزون‌ها* در غرب رابطه داشته‌اند. *یوت‌ها* در قرن سوم نمایان شدند [آیا همان دانمارکی‌ها یا فرانکو ـ ساکسون‌ها بودند؟ معلوم نیست). در مورد کاروسیوس باید گفت که وظیفه داشت، پهنهٔ دریاها را از راهزنان دریایی سواحل دریای شمال پاکسازی کند. این چهار قوم *ژرمن* (ن.ک. 935/1/B) که جسورترینشان ساکسون‌ها بودند، در فاصلهٔ زمانی میان اواخر قرن سوم و اواسط قرن ششم، بریتانیا را اشغال کردند. در حدود سال ۵۵۰ پیاده شدن نیروهای مهاجم در سواحل بریتانیا قطع شد. اکنون سراسر جزیره به استثنای گال و شمالِ *کُورنوای* [کورنوال] ساکسون مآب شده بود، به تدریج حکومت‌های کوچکی تشکیل شد که به نبردهای متعددی با یکدیگر پرداختند ولی هیچ برتری و سلطهٔ قاطعانه‌ای به وجود نیامد. از میان این حکومت‌ها سه حکومت نقش اساسی ایفا کردند:

وسکس، بنیاد شده توسط پادشاهِ افسانه‌ای **سدریک**؛ **مرسی** و **نورتومبری** (در شمال هامبر). لازم به یادآوری است که زندگی افسانه‌ای **ارتوس** یا همان **ارتورشاه**، رهبر سلت‌ها و قهرمان بروتون، متعلق به این عصر (قرن پنجم و ششم) است.

● *سازمان اجتماعی ساکسون‌ها*، همان ساختار قبایل ژرمنی را داشت (ن.ک. ۹۳۵/۳) و بت‌پرستی آنان در ارتباط با دیانت ژرمن‌های قاره بود: الوهیت‌هایی چون **تیگ** (خدای جنگ)، **ودن** (نیای اساطیری فرمانروایان ساکسون)، **تونور** (رعد) و الهه فریگ را پرستش می‌کردند که روزهای هفتهٔ کنونی انگلیسی زبان‌ها از آنان گرفته شده است (تیوزدی = روزتیگ؛ ونزدی = روز وُدن، فرایدِی = روز فریگ و...). اشغالگران زبان و خط نوشتار (خط رونی ن.ک. ۹۳۵/۱/A) ادبیات سنتی (حماسهٔ بئوولف پهلوان حماسی ساکسون‌ها نوشته شده بین قرون هشتم و دهم که ماجراهای آن در دانمارک و قارهٔ اروپا اتفاق می‌افتد و نه در جزیرهٔ بریتانیا) خود را نیز به همراه آوردند. در متون کهن از این تمدن که هنوز تمدن جزیره‌ای نیست و از این زبان با نام انگلیس یاد کرده‌اند (ن.ک. به جدول شمارهٔ ۴ پیوست).

● *وایکینگ‌ها*. در سال ۷۸۶ نروژی‌ها از شمال و دانمارکی‌ها از جنوب و شرق وارد جزیره شدند (ن.ک. ۹۴۸/۱/A) و مرگ و ویرانی را با خود به ارمغان آوردند: دیگر از آن «جنگ‌های روحنواز و پر نشاط» ژرمن‌ها نشانی دیده نمی‌شد، همه جا کشتار بود و قتل عام و شکنجه (شکنجهٔ مورد علاقهٔ *نرماندها* شکستن قفسهٔ سینه با تبر و بیرون آوردن ریه‌ها از دو طرف بود: این اعدام دردناک موسوم به *شاهین خون* در سال ۸۶۷ در مورد پادشاه *نورتومبوری* به اجرا در آمد). تنها مقاومت جدی در مقابل یورش مهاجمان از سوی فرمانروا **الفردکبیر** (۸۷۱-۸۹۹) در *وسکس* به عمل آمد که دانمارکی‌ها را با تجهیز یک ناوگان نیرومند در دریا شکست داد و یک منطقهٔ کوچک انگلیسی، در جنوب غربی خط فرضی *لندن* به *چستر* به‌وجود آورد و شمال شرقی را به دانمارکی‌ها واگذاشت. از همین منطقهٔ کوچک بود که کار فتح و یکپارچگی کشور در قرن نهم و دهم آغاز شد.

c) گییوم فاتح

● در قرن دهم انگلستان به صورت یک قلمرو پادشاهی کم و بیش یکپارچه، تحت قدرت دو پادشاهی: پادشاهی انگلیسی در جنوب غربی و پادشاهی دانمارکی در شمال شرقی در آمد. پس از آرامشی موقت در قرن دهم، در سال ۹۸۰، دانمارکی‌ها برای فتح انگلستان به حرکت در آمدند. فتحی که به تأسیس امپراتوری بزرگ **کِنت‌کبیر** در ۱۰۱۶ منجر شد. موج حملات جدید، تفاوت زیادی با اولین یورش‌ها داشت؛ اثراتش به اشغال گُل توسط فرانک‌ها شبیه بود (ن.ک. ۹۴۴/۲/A). **کِنت کبیر**، فرهنگ و تمدن آنگلو ساکسون‌ها و مسیحیان را پذیرفت، به تصرف مناطق اشغالی اکتفا کرد و یک *سیاست همیاری* میان انگلیسی‌ها و نرماندها به وجود آورد. تنها بعضی از ملی‌گرایان و ساکسون‌ها تا پای جان زیر بار این حکومت نرفتند: به پناهگاه‌های خود عقب نشستند یا به قارهٔ اروپا رفتند (در ناحیهٔ روئن).

● پس از مرگ **کنتِ‌کبیر** (۱۰۳۵) و گذشت شش سال پر آشوب و بی‌سامانی، **ادوارد** وارث قانونی خاندان ساکسونیِ وسکس، به سلطنت رسید (۱۰۴۲-۱۰۶۶) این پادشاهِ مخالف با خشونت و حامی کلیسا (که به جرگهٔ قدیسین پیوست) که در فرانسه پرورش یافته بود، اجازه داد، اشرافِ آنگلو - دانمارکی بر کشور مسلط شوند. در هنگام مرگ او سه نامزدِ پادشاهی در کشور آمادهٔ جانشینی بودند: **هارولد** وابسته به خاندانِ **کنت‌کبیر**، **هارالدِ** نروژی تبار (که در *استامفوربریج* شکست خورد) و **ویلیام دوک *نرماندی*** پسر عمهٔ ادوارد، ملقب به **گییوم**.

هارولد که باید در دو جبهه می‌جنگید، در حوالی *هاستینگر* در سال ۱۰۶۶ شکست خورد (خاطرهٔ این حادثه را ملکه **ماتیلد** در یک تابلو سوزن دوزی شده جاودان ساخته است - تابلویی به طول ۷۰/۳۴ متر و عرض ۵۰ سانتیمتر - این ملکه را اسقف *بایو* به خاطر ساختن کلیسایی به نام خود در ۱۰۶۶ تکفیر کرده بود).

سلطنت **گییوم فاتح** (۱۰۶۶-۱۰۸۷)، آغاز یک قرن حکومتِ نرماندها بر انگلستان بود. نرماندها - که از سه قرن پیش در فرانسه زندگی می‌کردند - عادات و رسوم و زبان خود را از آن سوی مانش به جزیره آوردند، امّا تعدادشان به آن اندازه نبود که بتوانند تمدن ساکسون‌ها را محو کنند، یعنی کاری که *ساکسون‌ها* با *بروتون‌ها* کردند. نرماندها در ضمن، شیوهٔ فئودالی بارون‌ها و جنگ و جدل‌های محلیشان را نیز با خود به همراه آوردند.روندی که به مدت یک قرن بر انگلستان سنگینی کرد. سرانجام این که کلیسای انگلستان به کوشش **لانفرانک**، اسقف اعظم **کانتربری**، **سن آنسلم**، **رالف دسکور**، **گییوم دوکوبی** و **تنوبالدویک** به شیوهٔ قاره (سلطهٔ اسقف‌ها) سازماندهی شد و **توماس بکت** جانشین **تنوبالدویک** در ۱۱۶۴ رابطهٔ کلیسا با سلطنت را قطع کرد.

B - انگلستان تا عصر الیزابت

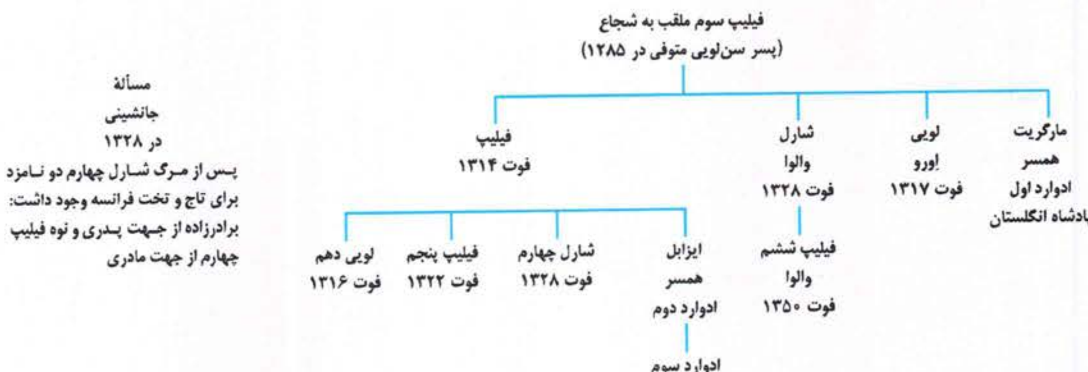
a) هنری دوم و خاندان پلانتاژنت (۱۱۵۴-۱۳۹۹)

در سال ۱۱۵۴ سلطنت به خاندان آنژه ونِ پلانتاژنت منتقل شد: **هنری دوم**، پادشاه انگلستان (۱۱۵۴-۱۱۸۹) از جانب مادری دوک نرماندی و از جانب پدری کنتِ *آنژو* و در نتیجه دست نشاندهٔ **لویی هفتم** پادشاه *فرانسه* بود (پیوندهای دیگری نیز با پادشاه فرانسه داشت، از جمله: با **اِلنور** شاهزاده خانمِ *آکیتن* همسر سابق لویی هفتم که در ۱۱۵۲ طلاق گرفته بود، ازدواج کرده بود؛ البته کنت نشین آنژو در ۱۲۰۵ توسط **فیلیپ اوگوست** ضمیمهٔ پادشاهی فرانسه شد). در هر حال هنری دوم و وزرایش، تشکیلاتی متمرکز روی قدرت سلطنت به وجود آوردند و قدرت بارون‌ها را محدود کردند. از آن پس اربابان دیگر حق محاکمهٔ رعایای انگلستان را نداشتند، بلکه مرجع رسیدگی به اتهامات و صدور رأی در اختیار دستگاه‌های قضاییِ سلطنتی بود. کشور به نواحی مختلفی تقسیم شد و در رأس هر ناحیه، حکمرانی به انتخاب مقام سلطنت قرار گرفت. این حکام وظیفه‌دار اجرای قوانین و کنترل مالیات‌ها بودند. هنری دوم در ضمن سعی، داشت امتیازات کلیسا را نیز ملغی کند (درگیری با **توماس بکت** که در ۱۱۷۰ به دست چهار نجیب‌زاده کشته شد و کار به تکفیر پادشاه و توبهٔ او و انصراف از تصمیماتش کشید). استقرار شطرنج نیز از ابتکارات هنری دوم بود (شورای سلطنتی در اطراف میزی چهارخانه شبیه صفحهٔ شطرنج تشکیل می‌شد و به امور مالی رسیدگی می‌کرد).

● ضعف و بی کفایتی جانشینان هنری دوم که توجهی به امور داخلی کشور نداشتند و بیشتر جذب جنگهای صلیبی و مسائل اروپا بودند (از جمله **ریشارد اول** ملقب به *شیردل* از ده سال سلطنت، بیش از شش ماه در کشور خویش نبود؛ **ژان بی‌زمین و هنری سوم**) به شوراهای محلی (متشکل از اشراف درجهٔ سوم، کشاورزان آزاده و بازرگانان) امکان داد، تا پادشاهی مطلقه مبارزه و **منشور کبیر** (تنظیم شده به زبان لاتین) را بر **ژان بی‌زمین** تحمیل کنند؛ منشوری که در قوانین اروپای آن عصر، نوعی تحول استثنایی به حساب می‌آمد. در این منشور نوعی محاکمهٔ عادلانه (با حضور هیئت منصفه) پیش‌بینی شده و حاوی مقرراتی قانونی شامل آزادی فردی و اجتماعی بود. براین اساس مجالس محلی بایستی نمایندگان پارلمان را انتخاب می‌کردند (۱۲۲۲) و بیست و سه بارون مسئول نظارت بر اجرای مفاد منشور کبیر بودند. (باید یادآور شد که تدوین یک قانون عمومی، چیز تازه‌ای نبود و منشور کبیر چیزی جز گسترش قاطعانهٔ قوانین تصویب شده در عصر هنری دوم نبود). تحول در جهت حکومت مشروطه نتیجهٔ تلاش‌های **سیمون دو مونتفورد** بود که کنترل تشکیلات سلطنتی توسط پارلمان را تحمیل کرد (بازنگری در آکسفورد در ۱۲۵۸ و بازنگری وست مینیستر در ۱۲۵۹). پارلمان جدید، جدّ اعلای مجلس عوامِ کنونی برای اولین بار در ۱۲۶۵ تشکیل جلسه داد (ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۰ پیوست: تاریخ پارلمان انگلستان). **ادوارد اول** (۱۲۷۲-۱۳۰۷) که اقتدارش، بسیار بیش از جدّش **هنری دوم** بود، چاره‌ای جز پذیرش این ابزار سیاسی با پاره‌ای اصلاحات نداشت. جانشینانش که خوشگذرانی‌ها و عیاشی‌ها، فاسد و ضعیفشان کرده بود (به عنوان مثال عشق **ادوارد دوم** به **پییر گاوستون** شوالیهٔ **گاسکون**) یا دچار اختلال مشاعر بودند (ریشارد دوم) کنترل



در کتب تاریخی فرانسویان آمده است که جنگ صد ساله در ۱۳۳۷ آغاز شد ولی شاید بهتر باشد همزبان با کتب تاریخ انگلیسی‌ها این تاریخ را، از سرگیری جنگ سال ۱۱۵۲ بدانیم. زمانی که هنری دوم با النور شاهزاده خانمِ آکیتن ازدواج کرد. چون از زمان این ازدواج وضعیت پادشاه انگلستان مبهم شد که از سویی پادشاه انگلستان بود و از سویی دیگر (به خاطر جهیزیهٔ النور یعنی ایالت آکیتن، جزو رعایای پادشاه فرانسه محسوب می‌شد.) در ۱۳۲۹ هنگامی که ادوارد سوم نسبت به فیلیپ ششم ادای احترام کرد (مینیاتور فوق) شاید تصور می‌رفت که مسأله حل شده است ولی هشت سال بعد، یعنی در ۱۳۳۷ جنگ با صلابتی کامل از سر گرفته شد و تا سال ۱۴۷۵ ادامه یافت.



حکومت را از دست دادند.

از دیگر ویژگی‌های سلسلهٔ پادشاهی **پلانتاژنت**، دو قرن جنگ با اسکاتلند (ن.ک. ۹۴۱/۱) و فرانسه (جنگ صد ساله از ۱۳۳۷ و حتی پیش از آن از ۱۱۵۴ با متارکه‌های متوالی، بر سرِ اراضی غصب شدهٔ فرانسویان توسط پادشاه انگلستان بود. البته علت اولیهٔ جنگ صد ساله (ن.ک. ۹۴۴/۲) اختلاف بر سر جانشینی پادشاه بود: ادوارد سوم قصد داشت از استقلال مستملکاتش در **گایان** (تجارت شراب بردو) مطمئن و آسوده خاطر باشد. از این‌رو برای اعتبار دادن به حقانیت خویش به شجره‌نامه (صفحه مقابل) متوسل شد (در مورد جنگ صد ساله ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۹ پیوست).

b) پایان عصرِ قرون وسطایی انگلستان

● ***جنگ گل‌ها***. با انقراض سلسلهٔ پادشاهی **پلانتاژنت** (خلع ریشارد [ریچارد] دوم در ۱۳۹۹) تخت و تاخ سلطنت به خاندان ***لانکاستر*** منتقل شد (**هنری چهارم، هنری پنجم و هنری ششم**) این پادشاهان ضعیف‌النفس (به استثنای **هنری پنجم** که دلاوری رشید بود) در حالی که پادشاهی‌های بزرگ اروپا و بازرگانان مشغول ثروت‌اندوزی بودند در جنگ با فرانسه، کشور را به ورشکستگی و افلاس کشاندند و همین ضعف پادشاهی انگلستان باعث شکست در جنگ صد ساله شد. اوضاع کشور، هنگام سلطنت هنری ششم (۱۴۲۲ـ۱۴۶۱)، آخرین پادشاه خاندان ***لانکاستر***، بسیار اسفناک بود: این بیمار روانی، حتی قادر نبود از عمویش، دوکِ **بدفورد** فرمانده عملیات نظامی در فرانسه حمایت کند و او را به جانشینی خویش برگزیند: پس از مدت کوتاهی سلطنت بر سراسر کشور، در ۱۴۵۳، تنها **کاله** را در اختیار داشت: در ۱۴۵۰ **ریشارد** پسر عموی **هنری ششم**، با حمایت بارون‌ها، علیه **ادموند بوفورت** دوکِ **سامرست** قیام کرد و مدعی پادشاهی شد. میان خاندان ***لانکاستر*** (که علامت رسمی‌اش یک گل سرخ بود) و خاندان یورک (با علامت خانوادگی یک گل سفید) نبردی داخلی بروز کرد که به مدت سی و پنج سال تمام کشور را به خون کشید: جنگ گل‌ها (رُز سفید و رُز سرخ). در ۱۴۶۰ **یورک‌ها** به رهبری **ادوارد چهارم** به پیروزی دست یافتند ولی پسر او **ریشارد سوم** نشان داد که ناتوان از حفظ مقام سلطنت است. مقامی که در ۱۴۸۵ به یکی از اعقاب خاندان **یورک** و ***لانکاستر*** رسید: هنری هفتم از خاندان **تودور** که مقتدرانه بر انگلستان سلطنت کرد.

● ***عواقب جنگ گل‌ها***. حاصل این جنگ داخلی، ورشکستگی و قلع و قمع بسیاری از خاندان‌های اشرافی بود که در عصر لانکاسترها، زمام امور کشور را در دست داشتند. اما در انگلستان یک دگرگونی بنیادین اجتماعی و اقتصادی به وجود آورد که زمینه‌ساز ثروت و اعتبار آیندهٔ کشور شد. یک طبقهٔ جدید اجتماعی، در رأس امور قرار گرفت: طبقهٔ بازرگان؛ شهرنشینان اراضی وسیعی را خریدند و خرده مالکیت‌ها را کاهش دادند؛ به مالکان اراضی وسیع اجازه داده شد که املاک خود را حصارکشی کنند و به کسی اجازهٔ ورود ندهند؛ در حالی که خرده مالکان کشاورزِ ورشکسته و بیکار، راه شهرها را در پیش گرفتند. این مهاجرت روستاییان، در قرن نوزدهم، یعنی در هنگام توسعهٔ صنعتی کشور، عواقب مهمی در پی داشت. موجودیت املاک وسیع در روستاها، امکان بهره‌وری بالایی را فراهم کرد و پرورش گوسفند در درجهٔ اول اهمیت قرار گرفت (تجارت پشم). همزمان توسعهٔ علوم کشاورزی آغاز شد و انگلستان نسبت به رقبای تجاری اروپایی خویش پیشرفتی قابل ملاحظه پیدا کرد. صادرات به قاره روز به روز افزایش می‌یافت و کشور ثروتمندتر می‌شد؛ انگلیسی‌ها، پارچه‌های پشمی و ماهوت صادر و شراب، آهن و دیگر مواد اولیه را وارد می‌کرد. جهش سریع قدرت دریایی انگلستان به این عصر تعلق داشت.

● ***در زمینهٔ فرهنگ***، زبان فرانسه، حتی میان افراد طبقهٔ بالای جامعه (از جمله نرماندها) که در آن زمان فرانسه زبان رایج بود، به نوعی پسرفت دچار شد. *انسان محوری* (به همت همفری، دوک گلوچستر) در کشور بریتانیا محجوبانه طلوع کرد و اولین مدارس بزرگ تأسیس شدند: اِتون در ۱۴۴۰ طبق الگوی *نیوکالج* (آکسفورد)، *کالج سلطنتی* (کمبریج) در ۱۴۴۱.

C - سرزمین گال پیش از الحاق به بریتانیا

اراضی *گال* مدت‌ها مأمن *سلت‌ها* بود. چه در هنگام تهاجم رومیان و چه از قرن پنجم، آغاز یورش *آنگلوساکسون‌ها*. انگلستان عصرِ نرماندها و پلانتاژنت‌ها، حتی عصر فتوحات **ادوارد اول** (۱۲۷۷ـ۱۲۸۴) نتوانست بر منطقهٔ *گال* مسلط شود. این منطقه تا پیش از عصر سلطنت **هنری هشتم** به طور کامل ضمیمهٔ پادشاهی انگلستان نشد. در مورد تاریخ *گال* (ن.ک. جدول شمارهٔ ۹ پیوست).



الیزابت اول از خاندان تودور: او ملکهٔ شکسپیر بود

۹۴۲/۲ ـ از ملکه الیزابت تا ملکه ویکتوریا

A - مقاطع مهم تاریخی

تاریخ این دورهٔ انگلستان اهمیت زیادی دارد. انگلیسی‌های «رانده از اراضی خود در فرانسه» این شکست را به پیروزی بدل کردند و به زودی جنبهٔ کشوری جزیره‌ای و مستقل به خود گرفتند. انگلستان در امان از تهاجم بیگانگان به دلیل موقعیت جغرافیایی خاص خویش [موقعیت جزیره‌ای] به تدریج تار عنکبوت دریایی، تجاری، مالی، سیاسی و استعماری خود را به دورِ تمامی دنیا تنید. تاریخ وقایع این عصر که از سلطنت **تودور** (۱۴۸۵) تا اوایل قرن نوزدهم را شامل می‌شود، در جدول شمارهٔ ۷ پیوست آمده است. این جدول را جداول شمارهٔ ۶ پادشاهی‌ها (تودورها، استوارت‌ها، خاندان هانوور) و شمارهٔ ۱۰ (فهرست قوانین پارلمانی) کامل می‌کنند. در این قسمت تنها به شرح خلاصه‌ای از مراحل مهم تاریخ این عصرِ بریتانیا می‌پردازیم.

● **تودورها** از ۱۴۸۵ تا ۱۶۰۳ سلطنت کردند. ویژگی این دوره استقرار مذهب آنگلیکان در عهد سلطنت **هنری هشتم** (۱۵۰۹ـ۱۵۴۵) و عصرِ الیزابتی (**الیزابت اول** ۱۵۵۸ـ۱۶۰۳) به عبارتی عصر درخشان توسعهٔ فرهنگی انگلستان (ادبیات با شاعر و نویسندهٔ مشهور **شکسپیر**، موسیقی و مکتب موسوم به «مکتب انگلیسی») و ایجاد یک نیروی دریایی شکست‌ناپذیر (فاجعهٔ *آرمادا* در ۱۵۸۸، ن.ک. ۱۹۴۶/۱/B/b) و ادغام دو پادشاهی انگلیس و اسکاتلند (ن.ک. ۹۴۱/۱) بود.

● اولین پادشاهان خاندان استوارت (۱۶۰۳ـ۱۶۵۱) به ناچار می‌بایست با تفرقه‌های ملی و مذهبی که کشور را به سمت و سوی تجزیه و نابودی می‌کشاندند، مقابله می‌کردند (پوریتن‌ها [تطهیریون]، مهاجرت گروهی به سمت آمریکای شمالی ـ ماجرای میفلاور در ۱۶۲۰ ن. ۹۳۷/۱/A/a استبداد ظالمانه و طولانی مدت چارلز اول با حمایتِ ژان [جان] *لود* و استرافورد از ۱۶۲۹ـ۱۶۴۰). اولین انقلاب انگلیسی‌ها که توسط پوریتن‌ها انجام شد به رژیم کرامول که خود دیکتاتوری مخفی پشت نقاب ضد دیکتاتوری بود (اعدام چارلز اول در ۳۰ ژانویهٔ ۱۶۴۹) و بنیانگذاری اصول مشترک‌المنافع (به معنای مصالح مشترک، با کشورهای مشترک‌المنافع امپراتوری اشتباه نشود) منجر شد.

● عصر بازگشت سلطنت (۱۶۶۰ـ۱۷۱۴) شاهد توسعهٔ سیاست خارجی بریتانیا (فتح ایرلند، پیروزی بر فرانسه، ناشی از جنگ انفصال اسپانیا در ۱۷۱۳) و دومین انقلاب انگلستان (۱۶۸۸) بود که خاندان سلطنتی *هانوور* را جایگزین خاندان سلطنتی استوارت کرد (منشور ۱۷۰۱).

● در قرن هجدهم (۱۷۱۴ـ۱۸۱۵)، انگلستان، اندک، اندک چهرهٔ امروزی خود را یافت و «شهر» لندن خود را به عنوان بزرگ‌ترین کانون مالی دنیا تحمیل کرد. بریتانیای کبیر، پس از تصرف کانادا، تسخیر هندوستان را آغاز کرد و فرانسه را در جنگی ***هفت ساله*** (۱۷۵۶ـ۱۷۶۳) شکست داد ولی مستعمرهٔ آمریکایی خود (ایالات متحده) را در ۱۷۶۶ از دست داد. حزب حاکم، حزب ویگز، و رهبر آن **والپول** (۱۷۲۱ـ۱۷۴۲) بود. ویژگی بارز دومین نیمهٔ قرن هجدهم اولویت ***توری‌ها*** و چهرهٔ **ویلیام پیت** (پیت دوم) بود که شکست در الحاق ***ایالت متحده*** را با جنگ علیه ارتش **ناپلئون** و الحاق ایرلند به قلمرو پادشاهی بریتانیا (منشور اتحاد سال ۱۸۰۰) جبران کرد. پیروزی بر فرانسه، در ۱۸۱۵ **ولینگتون** از حزب محافظه‌کار را به قدرت رساند. در این حال کشور، بحران ناشی از بیست سال جنگ بی رحمانه را پشت سر گذاشت و در عصر ویکتوریایی ثبات خود را بازیافت.

B - بعضی از مهم‌ترین وقایع تاریخی

a) اولیویه کرامول (۱۵۹۹ـ۱۶۵۸)

پس از رسیدن به قدرت با نوعی خشونت و تعصب و با اراده‌ای شگفت‌انگیز، این قدرت را حفظ کرد.

● ***انگیزه‌های اصلی کرامول چه بود؟*** کرامول نجیب‌زاده‌ای روستایی، عضو مجلس عوام و یک «پوریتن» متعصب بود که سلسلهٔ پادشاهی را با خشونت تمام و پس از حذف یکصد و چهل پنج نمایندهٔ مخالف خویش از پارلمان، واژگون کرد و با همین پارلمانِ پاکسازی شده، به مدت ده سال نوعی دیکتاتوری به مراتب شدیدتر را بر انگلستان تحمیل کرد. همواره تأکید داشت به نام مذهب حکومت می‌کند (خودش یک کالونیست افراطی بود) و رفتاری بیش از حد ملایم نسبت به کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها دارد. برای افرادش (گارد آهنین) همواره جنگ مقدس را موعظه می‌کرد. در مورد او چه نظری می‌توان داشت؟ کرامول به واقع پیرو اعتقادات متعصبانهٔ مذهبی و صادقانهٔ خویش بود، پس می‌توان گفت نوعی ایمان قرون وسطایی در درونش می‌جوشید و همین امر خشم کورکورانهٔ او علیه تمام مخالفان و ظلم و قساوتش را توجیه می‌کند (به عنوان مثال: قتل‌عام ایرلندی‌ها در ۱۶۴۹ که طی آن در کمال خونسردی تمام مدافعان و غیر نظامیان اعم از زن و کودک را به قتل رساند و یک اسقف را در لباس روحانیتش به دار آویخت و...) ولی این اقدامات کورکورانه، با درایت سیاسی و خمیرهٔ سازماندهی و اقدامات عظیمی که انجام داد، هماهنگی نداشت. شاید این قضاوت **گیزوت** در مورد او عادلانه باشد:

> ***ایمان مذهبی کرامول آن قدرها حاکم بر رفتارش نبود. زد و بندها، علایق، مسائل ارضی، سراسر وجودش را احاطه کرده بود و به شیوه‌ای شوم، امیال و خواسته‌های خود را ارضا***



هنری هشتم
شش زن و یک دشمن به پاپ کلمان هفتم
تابلو اثر هولباین ـ رم: گالری ناسیونال



اولیویه کرامول (۱۶۵۸-۱۵۹۹)
مخالف استبداد سلطنتی



ژاک دوم (۱۷۰۱-۱۶۳۳): پادشاه انگلستان که کم‌تر از همه انگلیسی بود. او را گییوم دوناسو از سلطنت خلع کرد.

می‌کرد. مصمم بود پیروز شود و عظمت یابد و در این راستا از هیچ اقدامی برای استقرار سلطهٔ خویش رو گردان نبود. مسیحیت جای خود را به سیاستی انقلابی و استبدادی داده بود. البته نه به آن معنا که مسیحیت در وجودش نابود شده بود، در عمق این وجود آکنده از دروغ و سوء نیت هنوز بقایایی از ایمان وجود داشت. اما وقتی زمان آزمایش نهایی فرا رسید، همه چیز جای خود را به ایمان داد. به قول اسقف اعظم تایلوستون که هنگام مرگ در کنار بسترش حاضر بود، شوق مذهبی کرامول فراتر از حیله‌گیری و فریبکاریش بود (گیزوت: تاریخ جمهوری انگلستان).

● از اقدامات سیاسی **کرامول** هیچ چیز مثبتی باقی نماند، جز تحمیل قدرت دریایی انگلستان بر کشورهای اروپایی طبق منشور دریانوردی سال ۱۶۵۱ (تمامی کالاهای وارداتی به انگلستان باید به وسیلهٔ کشتی‌های انگلیسی حمل شود مگر کالاهای کشورهای تولیدکننده). حکومتش به طرز شگفت‌انگیزی شبیه حکومت‌های توتالیته [تمامیت خواه] قرن بیستم بود (پارلمانی بازیچهٔ قدرت مجریهٔ نیرومند و متکی به ارتش و پاره‌ای تعصبات). کشتار ایرلندی‌ها راه هرگونه تفاهمی با ایرلند را مسدود کرد. کرامول می‌گفت قصد دارد «نام انگلستان را چنان بلند آوازه کند که رومیان هم به گردش نرسیده باشند.» بی‌تردید جای خوشوقتی است که انگلستان مرزی با اروپا ندارد، چون با آن تمایلات جاه‌طلبانه، بعید نبود که به فتح اروپا بپردازد: کاری که صد و پنجاه سال بعد ناپلئون انجام داد.

b) مسأله جانشینی پادشاهی در انگلستان

● دستیابی **ژاک دوم** به تخت سلطنت در ۱۶۸۵، بحران مشروطه‌طلبی را به وجود آورد، چون این پادشاه کاتولیک و علاوه بر آن کوته‌بین بود و ذاتی لجوج و بی‌رحم داشت. با چنین ویژگی‌هایی تصمیم گرفت مذهب کاتولیک را بر سراسر کشور و در مرحلهٔ اول بر کشیشان کاتولیک وابسته به کلیسای آنگلیکان تحمیل کند و در این راه از محاکمات ظالمانه و سرکوب بی‌رحمانهٔ واکنش پروتستان‌ها فروگذار نکرد (در ۱۶۸۵ در اسکاتلند: قیام **مونموث**؛ اعمال زور: اعدام ۶۰۰ نفر به حکم **جفری** قاضی اعظم و تبعید ۹۰۰ نفر به جزایر آنتیل که در آن جا به عنوان برده فروخته شدند). پروتستان‌ها از **گییوم دورانژ** حکمران هلند و همسر دختر ارشد و پروتستان مسلک شاه کمک خواستند و او با سپاهی متشکل از سیزده هزار سرباز، پا به میدان گذاشت. ژاک دوم از انگلستان گریخت و به دربار **لویی چهاردهم** پناه برد و در ۱۶۸۹ پارلمان چنین استدلال کرد که شاه با خروج خویش از کشور، استعفای خود را عملاً اعلام داشته است. بعد تاج و تخت سلطنت را به گییوم دورانژ و **ماری** سپرد و ***اعلامیهٔ حقوق فردی*** را بر آنان تحمیل کرد. براساس مفاد این اعلامیه فرمانروایان جدید متعهد شدند آزادی‌ها و حقوق تعیین شده برای مردم، مصوب مجلس عوام و مجلس لردان را رعایت و تضمین کنند.

● پس از **مرگ گییوم سوم**، دومین دختر **ژاک دوم** یعنی ملکه **آن** تا سال ۱۷۱۴ سلطنت کرد و پس از مرگ پسرش در ۱۷۰۰ (ن.ک. نمودار تبارشناسی زیر)، سلطنت به خاندان **هانوور** منتقل شد و نه به پسر **ماری مودن و ژاک دوم** که مانند پدرش کاتولیک مذهب بود. جورج اول و **جورج دوم** آلمانی‌الاصل بودند (حتی زبان انگلیسی را بلد نبودند) و علاقه‌ای هم به مسائل داخلی پادشاهی خویش نداشتند؛ در طول چهل و شش سالی که این دو سلطنت کردند، امور کشور را پارلمان سر و سامان می‌داد و به این ترتیب بود که اصل حکومت پارلمانی در حیات سیاسی انگلستان ریشه دواند.

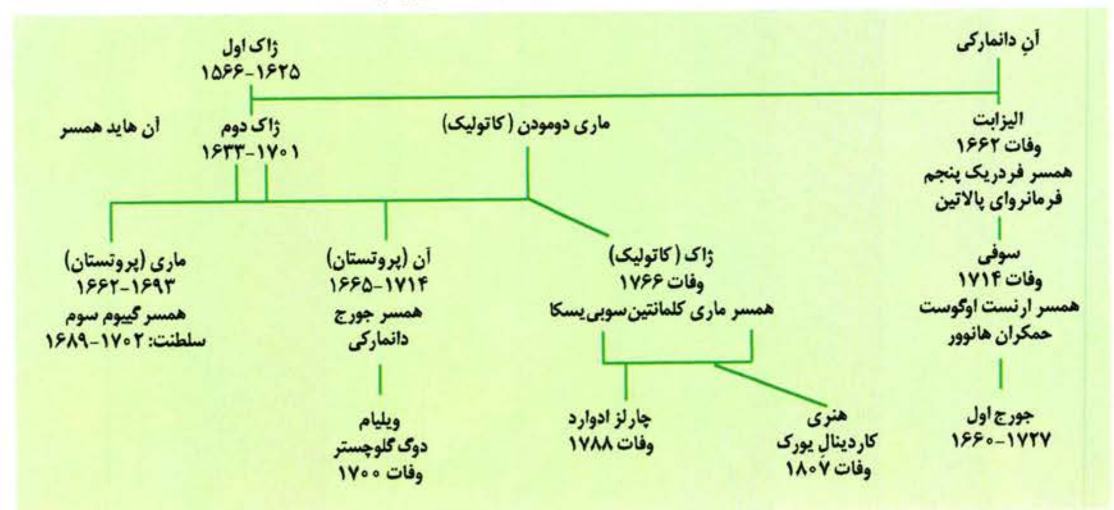
● در ۱۷۶۰ **جورج سوم** ـ نوهٔ جورج دوم ـ که بیست و دو سال داشت و تمام عمر خود را در انگلستان سپری کرده بود، تصمیم گرفت پادشاهی باشد که حکومت کند. در این راستا وزرای **ویگز** (هواداران قدرت پارلمان) از جمله **ویلیام پیت** و دوکِ *نیوکاسل* را از مقام خود خلع کرد و کسانی را به وزارت برگزید که فدایی سرسخت شاه بودند. اختلاف جزئی و برخورد شاه با **ویلکز** باعث جنگ فرسایشی نه چندان شدیدی شد (۱۷۶۹-۱۷۶۳) که به قضیهٔ **ویلکز** معروف است. ویلکز یکی از اعضای جدی و با ارادهٔ پارلمان بود که در روزنامه‌اش (*نورث برایتون*) با عباراتی توهین‌آمیز به شاه حمله کرده بود؛ از این‌رو توقیف ولی به دلیل مصونیت پارلمانی آزاد شد. پس از آن، از عضویت مجلس اخراج و از انتخاب مجدد به نمایندگی محروم شد، با این حال مردم به او رأی دادند و انتخاب شد. مردم به نفع او تظاهراتی ترتیب دادند و در این حال هجویه‌هایی علیه او و وزیرش **بات** بر سر زبان‌ها افتاد (نامه‌هایی با نام مستعار **جونیوس**، که نویسندهٔ اصلی ناشناس بود). در ۱۷۷۵ ویلکز که در ۱۷۷۴ به مقام لرد شهردار لندن برگزیده شده بود، دوباره به عضویت مجلس در آمد و در ۱۷۸۲ سرانجام شاه از حکومت فردی و استبدادی صرفنظر کرد. به طور گذرا یادآور می‌شویم که اشتباهات شاه در این عصر، یکی از علل سرنوشت‌ساز جنگ انفصال آمریکا بود.

c) رقابت با فرانسه بر سر مستعمرات

● *کانادا*. انگلیسی‌ها و فرانسویان در شمال قارهٔ آمریکا متقابلاً علیه یکدیگر دست به عملیات ایذایی می‌زدند (ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی زیر)؛ هر دو کشور چشم به درهٔ *اوهایو* داشتند: انگلیسی‌ها به دلیل آن که درهٔ یاد شده راه عبور آنان به اعماق خشکی را باز می‌کرد و فرانسویان رودخانهٔ *اوهایو* را جاده‌ای مستقیم به *لوئیزیانا* می‌دیدند. از این‌رو انگلیسی‌ها قلعهٔ *الزامی* (به فرماندهی افسر جوانی به نام جورج واشینگتن قهرمان استقلال آیندهٔ آمریکا که در آن زمان درجهٔ سرگردی داشت) را در پاسخ به قلعهٔ **دوکسن** فرانسویان به وجود آوردند. پس از چند درگیری جزئی، جنگ در مرزهای کانادا در جبهه‌ای به طول ۱۵۰۰ کیلومتر در گرفت. مونتکالم با اندک نفراتش نمی‌توانست در برابر هجوم نظامیان انگلیسی مقاومت کند (تسخیر کِبک در ۱۷۵۹ توسط **ولف**) و کانادا به تصرف انگلیسی‌ها در آمد (تسلیم *وُدروی*).

● همزمان رقابت دو کشور در هندوستان بالا گرفت که هر یک از طرفین با داشتن یک شرکت تجاری در محل مستقر بودند ولی اوضاع به سمت اولویت انگلستان پیش می‌رفت. **دوپلکس** که از اهمیت منافع کشورش در این منطقه دوردست آگاه نبود و اصرار در صلح با انگلستان داشت، به کشور فراخوانده شد و جای خود را به سیاستمداری ناآگاه (گودهو) و سپس به **لالی ـ تولندال** نیم ایرلندی ـ نیم فرانسوی داد. مردی فعال و با اراده تا حدّ قساوت که با ندانم کاری‌هایش مردم محل را به مخالفت با خود برانگیخت. **لالی** در *پوندیشری* مغلوب و در بازگشت به اتهام خیانت به شاه و کشور و کمپانی، توسط **لویی چهاردهم** به مرگ محکوم شد و هندوستان در اختیار انگلیسی‌ها قرار گرفت. معاهدهٔ پاریس (دهم فوریهٔ ۱۷۶۳) بر این پیروزی صحّه گذاشت که طبق آن فرانسه از ادعاهایش در کانادا و هندوستان چشم می‌پوشید و تمام این مناطق و بخشی از جزایر خویش در آنتیلِ فرانسه و تعدادی از مؤسسات خود در آفریقا را به انگلستان واگذار می‌کرد. البته پنج شهر در هندوستان برای فرانسویان محفوظ ماند: ***چاندرناگر، پوندیشری، کاریکال، یانائون و ماهه***. فتح کامل هندوستان را انگلیسی‌ها از سال ۱۷۶۳ آغاز کردند که در این مورد ن.ک. ۹۵۴/۲.

مسألهٔ جانشینی در ۱۷۱۴
قانونگرایان انگلیسی (ژاکوبیت‌ها) خاندان هانوور را نامشروع می‌دانستند.



فرانسویان و انگلیسی در کانادا در قرن هجدهم



۹۴۲/۳ـ انگلستان از عصرِ ویکتوریایی تا قرنِ حاضر

همانند شمارهٔ ۹۴۲/۲ در این مورد ن.ک. به جدول شمارهٔ ۸ پیوست حاوی مهم‌ترین وقایع این دوره. در این جا تنها به بررسی پاره‌ای از مهم‌ترین مسائل می‌پردازیم.

A- وقایع مهّم تاریخی

● چشمگیرترین واقعهٔ بین سال‌های ۱۸۰۰ و ۱۸۵۰، تبدیل بریتانیای کبیر به یک کشور صنعتی و متکی به رگه‌های عظیم ذغال سنگ در معادن آن و نیروی دریایی مسلط بر دریاها بود. به تدریج نوعی درگیری میان طبقهٔ بورژوا [سرمایه‌دار] و اشراف به وجود آمد، در حالی که طبقهٔ کارگر به مسائل اجتماعی، توجه نشان می‌داد. نظریات *اقتصاد آزاد*، جای «اقتصاد بدون کنترل» را گرفت (الغای قوانین حمایت از غله - **کورن لاو** - و منشور دریانوردی سال ۱۸۴۶ـ۱۸۴۹). مجموع این نهضت‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ملّی را نهضت اصلاحات نامیده‌اند که بیشتر در میان گروه‌های فوق سیاسی (امروزه موسوم به گروه‌های فشار) توسعه می‌یافت از جمله گروه هوادار فرامین و قوانین و اتحادیهٔ ضد **کورن لاو**. پس از **جورج پنجم** (۱۸۲۰ـ۱۸۳۰) و **گییوم چهارم** (۱۸۳۰ـ۱۸۳۷) تخت سلطنت به **ملکه ویکتوریا** رسید.

● از ۱۸۴۶ تا ۱۸۷۴، آزادیخواهان (**پالمرستون و گلادستون**) با اندک وقفه‌ای هنگام حکومت **دیسرائیلی** محافظه‌کار، همواره در رأس قدرت بودند. پیشرفت‌های عظیم اقتصاد بریتانیا با نابرابری شدید اجتماعی همراه بود. سندیکاها و شرکت‌هایی تجاری به وجود آمدند که در ۱۸۷۱ به رسمیت شناخته شدند. همزمان اصلاحیهٔ قانونی سال ۱۸۶۷ باعث گسترش آراء انتخاباتی و قوانین آموزشی شد (۱۸۷۰) و کشور را به سمت دموکراسی سوق داد.

مشکل ایرلند به شیوهٔ تأثرانگیزی مطرح شد (قحطی سال‌های ۱۸۴۶ تا ۱۸۴۸، ن.ک. ۱۸۹۴۱/۲/B/a) و شکل امپراتوری استعماری تغییر کرد (الغای برده‌داری در ۱۸۳۳، اهدای آزادی مشروط به کانادا در ۱۸۴۷ ن.ک. ۹۴۷/۱). قیام *سیپاهی‌ها* در ۱۸۵۷، انحلال کمپانی هند را در پی داشت و هندوستان به صورت یکی از مستعمرات انگلستان در آمد.

● از ۱۸۷۴ تا جنگ جهانی اول، قدرت اقتصادی انگلستان از قدرت در حال اوجگیری ایالات متحده و آلمان عقب افتاد. این کشورها در زمینهٔ تولیدات فلزی در ۱۸۸۹ و ۱۸۹۵ از انگلستان سبقت گرفتند. بازارهای جدید (شرق) تعادل واردات و صادرات را برهم زدند و عصری از رکود، کشاورزان و صاحبان صنایع را دچار بحران کرد، بحرانی که در نهضت‌های کارگری تحولی به وجود آورد. سندیکاهای قدیم حرفه‌ای عمل می‌کردند و تنها به اقتصاد می‌پرداختند، در حالی که *تریدیونیون* های جدید بیشتر سیاسی بودند و به سمت و سوی *سوسیالیسم* تمایل داشتند. در ۱۸۹۲ یک کارگر معدن به نام **جیمز کایر هاردی** حزب مستقل کار را تأسیس کرد که در ۱۹۰۳ به حزب کارگر تغییر نام داد. وزرای لیبرال [آزادیخواه] و پیشرو (رادیکال‌ها) از جمله چمبرلن و لوید جورج یک قانون اجتماعی را تحمیل و پارلمان را دگرگون کردند (تضعیف قدرت مجلس لردان، ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۰ پیوست) و یک بودجهٔ سوسیالیستی را به تصویب رساندند (ن.ک. B/b) درگیری با مجلس لردان به منشور پارلمانی منجر شد که قدرت قانونگذاری را به مجلس عوام می‌داد.

مسألهٔ ایرلند که همچنان لاینحل باقی مانده بود، با تقسیم این سرزمین به هواداران *هوم رول* و پروتستان‌های وابسته به پادشاهی انگلستان (ن.ک. ۹۴۱/۲/c) پیچیده‌تر شد. در عرصهٔ سیاستِ بین‌الملل، نوعی نزدیکی و تفاهم میان بریتانیا و فرانسه به وجود آمد (تفاهم قلبی ن.ک. D).

● پس از پیروزی متفقین بر امپراتوری‌های مرکزی اروپا در ۱۹۱۸ (ن.ک. ۹۴۹/۱)، بریتانیایی‌ها یک بار دیگر با زحمت زیاد آرامش و تعادل را در کشور به وجود آوردند. محافظه‌کاران در تلاش بودند، ارزش پول کشور را حفظ کنند (**بالدوین** مدافع پوند در ۱۹۲۵) ولی بحران سال ۱۹۲۹ (ن.ک. ۹۷۳/۳) اثرات جبران ناپذیری بر کشور وارد آورد (کاهش ارزش پوند در ۱۹۳۱، افزایش روزافزون تعداد بیکاران که به مرز یک میلیون نفر رسیده بود). **مک دونالد** وزیر وحدت ملّی در ۱۹۳۲ یک سیاست حمایتی را به اجرا گذاشت و طرحی برای صرفه جویی و پیشرفت اقتصادی پیش‌بینی شد. با این حال در آستانهٔ جنگ جهانی دوم، بریتانیای کبیر قدرت اقتصادی چندانی به حساب نمی‌آمد، حتی یک رقیب جدید هم پیدا کرده بود: ژاپن (ن.ک. ۹۵۲/۲).

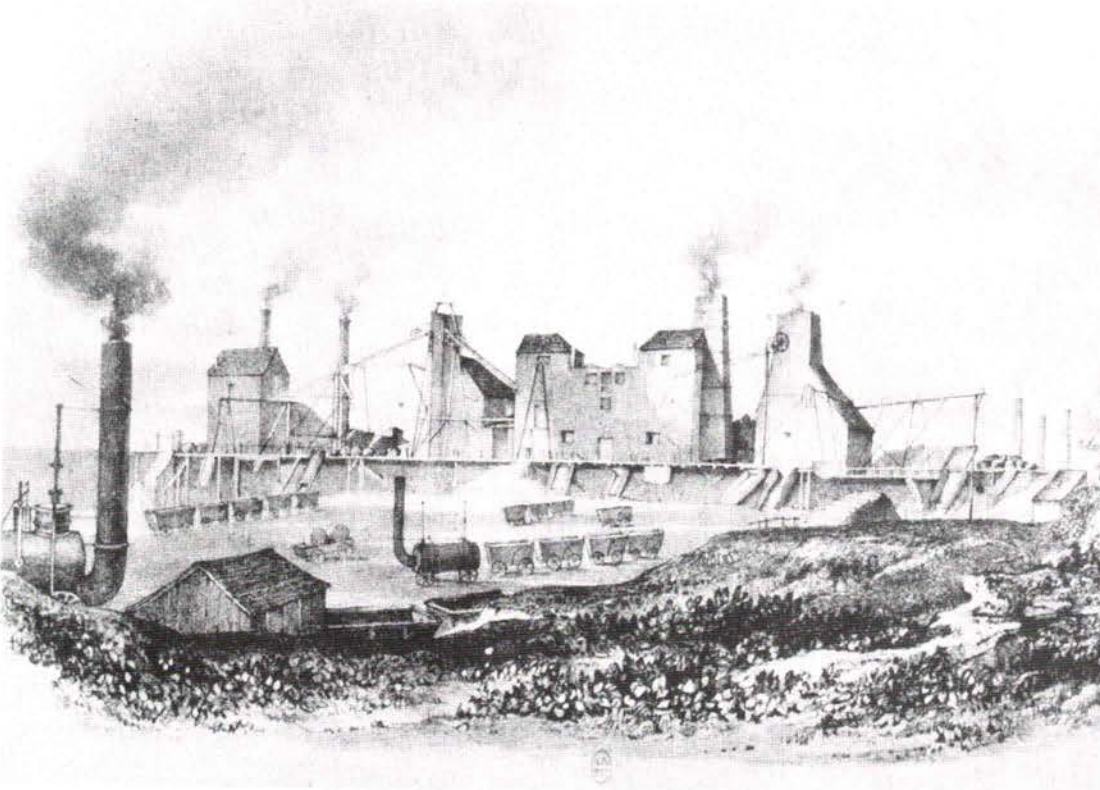






ملکه ویکتوریا (۱۸۱۹ـ۱۹۰۱) ودو وزیرش: گلادستونِ لیبرال (تصویر بالا) و دیسرائیلی محافظه کار (تصویر پایین): اینان قدرت بریتانیا را به اوج رساندند.

انگلستان صنعتی در ۱۸۳۵: یک معدن ذغال سنگ در هتون (دورهام). رابطهٔ مستقیمی میان کشف خط آهن (در اوایل قرن هجدهم در دورهام) و استخراج اقتصادی ذغال سنگ وجود دارد. ذغال سنگ‌ها را در واگن‌های متصل به اسب می‌ریختند و بر روی خط آهن حرکت می‌دادند. در راستای استفاده از خط آهن و نیروی بخار، همچنان برای حمل و نقل ذغال سنگ بود که *استیفن‌سون* در ۱۸۱۴ اولین *لکوموتیو* را ساخت.




الیزابت دوم
(۱۹۲۶)


جورج ششم
(۱۹۵۲-۱۸۹۵)

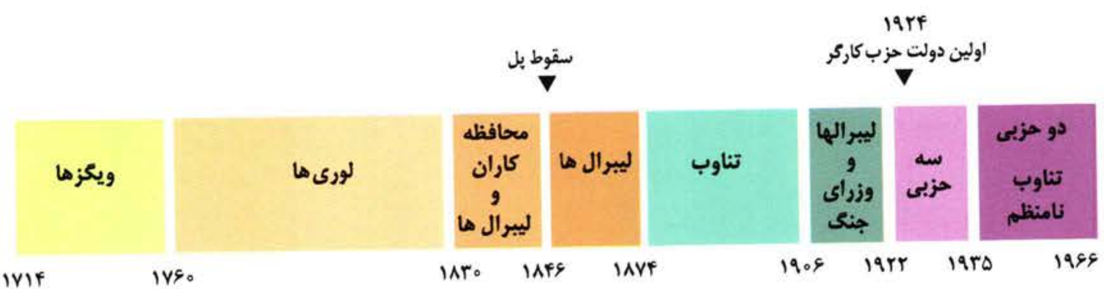

ادوارد هشتم
(۱۹۷۲-۱۸۹۴)


جورج پنجم
(۱۹۳۶-۱۸۶۵)


ادوارد هفتم
(۱۹۱۰-۱۸۴۱)



تظاهرات انتخاباتی ۱۹۱۴ در لندن



احزابی که از ۱۷۱۴ تا ۱۹۶۶ در بریتانیا قدرت را در دست داشتند

امپراتوری روز به روز ضعیف‌تر می‌شد. ایرلند سرانجام (در راستای **هوم رول** سال ۱۹۲۲) در ۱۹۳۷ به طور کامل از پادشاهی انگلستان جدا شد (ن.ک. ۹۴۱/۲/C). امپراتوری بریتانیا دیگر امپراتوری نبود بلکه از ۱۹۳۱ به **کامن ولث** [مشترک المنافع] تغییر نام داده بود (ن.ک. C). مصر خود را از کنترل بریتانیا بیرون آورده (۱۹۳۶) و هندوستان به رهبری **گاندی** همچنان مشکل‌ساز بود (ن.ک. ۹۵۴/۲). سرانجام این که بریتانیای کبیر در عرصهٔ سیاست خارجی نقش دشواری داشت، چه در خاور میانه (مشکلات فلسطین، مسألهٔ نفت) و چه در اروپا که در آن با نیروهای محور (ن.ک. ۹۴۳/۲/E/b) درگیر بود. امضای موافقتنامه‌های مونیخ توسط **سر نویل چمبرلن** در سپتامبر ۱۹۳۸ نشانهٔ تمایل به سیاست ایجاد آرامش در اروپا بود ولی اشغال **بوهم** و **موراوی** در مارس ۱۹۳۹ به دست آلمانی‌ها در این تمایل تغییر جهتی به وجود آورد و کشور را در مسیر جنگ قرار داد (ن.ک. ۹۴۲/۲).

B - سیاست و اقتصاد

a) قانون اساسی بریتانیای کبیر

انگلستان قانون اساسی ندارد. آن چه هست مجموعهٔ قوانینی است که در طول زمان اصلاحاتی در آن‌ها به عمل آمده است (ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۰ پیوست). مهم‌ترین متون قانونی این کشور عبارتند از: **منشور کبیر** (۱۲۲۵) ***اعلامیهٔ حقوق بشر*** (۱۶۸۹) و ***مصوبهٔ پارلمانی*** سال ۱۹۱۱. خلاصهٔ این قوانین در جدول صفحهٔ بعد آمده است.

b) احزاب سیاسی

در بریتانیای کبیر، احزاب سیاسی متعددی وجود دارد که سه حزب مهم‌تر عبارتند از: حزب کارگر، حزب محافظه‌کار و حزب لیبرال. دیگر احزاب به ندرت نمایندگانی در مجلس عوام دارند و لذا نقش سیاسی حساسی در سیاست کشور ندارند. از جمله احزاب چپگرا: حزب کمونیست (که هیچ گاه بیش از دو نماینده در مجلس عوام نداشته است)، حزب جمهوریخواهِ کارگران، حزب سوسیالیستِ بریتانیای کبیر، اتحادیهٔ سوسیالیست کارگران (با تمایلات تروتسکیسم) و احزاب دست راستی و راست‌های افراطی مانند حزب ناسیونال، حزب ناسیونال اروپا (همان فاشیست‌های **سراوسوالد موسلی**)، حزب ناسیونال سوسیالیست و احزاب ناسیونالیست اسکاتلند، گال و ایرلند.

فهرست مهم‌ترین احزاب (**ویگزها**، **توری‌ها** در قرن هجدهم، محافظه‌کاران آزادیخواهان و کارگران) درجدول شمارهٔ ۱۰ پیوست، آمده است.

● جلسات مجلس عوام هیچ‌گاه شباهتی به مجلس فرانسه نداشت. به استثنای دورهٔ ۱۹۰۶ـ۱۹۳۶ که در آن اعضای سه حزب در مجلس حضور مؤثر داشتند، چون همواره اکثریت با دو حزب بود، یکی حزب حاکم و دیگری حزب مخالف (رژیم دو حزبی). در بعضی ادوار حاکمیت یک حزب مدت زیادی ادامه می‌یافت (***توری‌ها*** از ۱۷۶۰ تا ۱۸۳۰) و در بعضی ادوار اکثریتِ تقریباً به طور کامل تغییر می‌یافت (محافظه‌کاران و لیبرال‌ها، از ۱۸۷۴ تا ۱۹۰۶). نمایهٔ این تحول در همین صفحه آمده است.

● ***تحول سیاسی بریتانیا از ۱۹۴۵***. ویژگی بارز این تحول، پیشرفت شگفت‌انگیز حزب کارگر است (در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۶۶ تعداد نمایندگان این حزب به دو برابر افزایش یافت) که همواره بیش از پیش بر سندیکاها تسلط دارد (در انتخابات سال ۱۹۶۴ از مجموع ۶/۳۵۳/۳۱۷ رأی ۵/۵۰۲/۰۰۰ رأی به سندیکاها تعلق داشت). با این حال به لطف تشکیلاتی انعطاف‌پذیر و افزایش روابط دوستانه میان گروه‌های فشارِ درون حزبی، حزب کارگر جنبهٔ حزب یک طبقهٔ معین اجتماعی را ندارد. این حزب همواره سعی در حفظ کاملِ اعتبار نمایندگی و سیاسی خویش دارد. خلاصه‌ای از تحولات انتخابات بریتانیا از ۱۹۴۵ به بعد در جدول صفحهٔ بعد آمده است.

c) سیاست و اقتصاد

● چرا از ۱۸۴۸ به بعد،انقلابی در انگلستان به وجود نیامد؟ علت را باید در اصلاحات نیمهٔ اول قرن نوزدهم دانست. اصلاحیهٔ سال ۱۸۲۵ به الغای قانون ضد اتحادیه‌های کارگری، خارج شدن کاتولیک‌ها از قیمومیت (۱۸۲۹) و به ویژه اصلاح قانون انتخابات منجر شد که باز هم یک اصلاح دموکراتیک در قانون انتخابات نبود، چون اصلاحیهٔ قانون انتخاباتی که *لرد گِری* ارائه داد، به طبقهٔ متوسط به وجود آمده از انقلاب صنعتی، حق ورود به پارلمان را نمی‌داد، به خصوص که تقسیم‌بندی کشوری دگرگون شده بود. از این رو طبقهٔ متوسط خواستار ورود به مجلس شد. مجلسی که در آن زمان در دست ***توری‌ها*** و کلیسای ***آنگلیکان*** بود و نمی‌توانست از پسِ مشکلات دنیای مدرن بر آید (ادارهٔ معابر و خیابان‌ها، روشنایی و...) از سال ۱۸۳۵ قوانین تغییر ساختار کشور، میان **بلوک** و **شهر**، حد واسطی به نام **بخش** به وجود آورد و امور بهداشت، معابر و درمانگاه‌ها میان بخش‌ها تقسیم شد. خلاصه این که قدرت قشر اشرافی روستا در مقابل قدرت قشر سرمایه‌دار شهری، پس نشست. البته جناح محافظه‌کار که **پل** را به قدرت رساند برای مدت محدودی (۱۸۴۱ـ۱۸۴۶) اوضاع انگلستان را به صورت قدیم برگرداند.

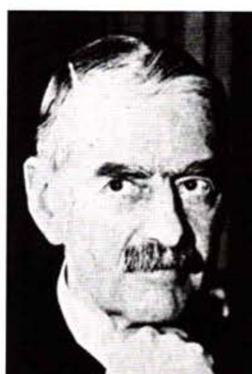
آن چه بین سال‌های ۱۸۳۲ و ۱۸۴۶ در انگلستان روی داد، حائز اهمیت زیادی است و نشان می‌دهد که کشور، تحت تأثیر موج انقلابی که تمامی اروپای آن زمان را در خود فرو برده بود، قرار نگرفت (انقلاب‌های سال ۱۸۴۸). در انگلستان انقلابی به وجود نیامد، چون حکومت‌ها واقعیت‌های اقتصادی را بیش از سیاستمداران دیگر کشورها، به عنوان مثال سیاستمداران فرانسوی درک می‌کردند و واقع بین‌تر بودند و توانستند با انعطافی بیشتر و به موقع (۱۸۳۲ ـ ۱۸۳۵) رضایت اقشار متوسط جامعه را جلب کنند.


رابرت والپول
(۱۷۴۵-۱۶۷۶)
یکی از رهبران حزب ویگز


ویلیام پیت
ملقب به پیت دوم
(۱۸۰۶-۱۷۵۹)


رابرت پل
(۱۸۵۰-۱۷۸۸)
حزب توری


دیوید لوید جرج
(۱۹۴۵-۱۸۶۳)
حزب لیبرال


نویل چمبرلن
(۱۹۴۰-۱۸۶۹)
حزب محافظه کار


وینستون چرچیل
(۱۹۶۵-۱۸۷۴)
حزب محافظه کار

قوانین اساسی بریتانیا

برای آگاهی‌هایی در زمینهٔ قوهٔ قضائیه و تشکیلات قضایی بریتانیا به جدول شمارهٔ ۳ پیوست مراجعه کنید.

مقام سلطنت		این مقام موروثی است و به فرزند ارشد منتقل می‌شود: زنان از جانشینی محروم نیستند: شاه ادوارد هشتم (که پس از استعفا مقام دوک ویندسور را داشت) و اعقاب او، از رسیدن به پادشاهی محرومند. در انگلستان، با آن که تمام قوانین به نام «اعلیحضرت» انتشار می‌یابد، ولی قدرت سلطنت، بی‌نهایت محدود است (شاه سلطنت می‌کند نه حکومت)، حتی حق عفو هم ندارد مگر به پیشنهاد وزیر کشور	
	مجالس	تشکیلات	اختیارات
قوهٔ مقننه (پارلمان)	مجلس لردان	بیش از هزار عضو ـ هیئت شیوخ (مقام اعضای این هیئت بنیاد شده توسط شاه موروثی است) ـ هشتاد لرد با عضویت مادام العمر و از این تعداد ۱۲ زن ـ نه عضو عالیرتبه: لردهایی که بالاترین مناصب را داشته‌اند ـ ۲۶ نماینده از جانب روحانیون: دو اسقف اعظم، ۲۴ اسقف کلیسای انگلستان ـ ۱۳ نمایندهٔ اسکاتلند منتخب برای یک دوره از سوی لردان اسکاتلندی ـ ۵ نمایندهٔ ایرلندی، مادام‌العمر	حق وتوی برنامه‌های غیر مالی طی دو جلسهٔ متوالی. البته این وتو بیش از یک سال اعتبار ندارد.
قوهٔ مقننه (پارلمان)	مجلس عوام	حدود سیصد و سی نمایندهٔ منتخب، هر یک نمایندهٔ تعداد معینی از مردم (حدود ششصد هزار رأی‌دهنده) انتخابات همگانی هر پنج سال یک بار انجام می‌شود (مگر در صورت انحلال پارلمان). هر یک از نامزدهای نمایندگی باید ودیعه‌ای احتیاطی (صد و پنجاه پوند) بسپارد و فهرستی از ده رأی دهنده ارائه دهد، که نامزدیش را تأیید کرده باشند. حقوق سالانه هر نماینده هزار پوند است. رئیس انتخابی مجلس، سخنگو نامیده می‌شود. هر حزب یک رهبر (لیدر) و چند معاون و مشاور دارد که شعارهای روز را تعیین می‌کنند.	لوایح قانونی را دولت به پارلمان تقدیم می‌کند و سه بار در مجلس مطرح می‌شود (بار اول فقط برای اطلاع، بار دوم برای بحث و مذاکره و بار سوم برای رأی‌گیری: تصویب یا رد لایحه. لوایح در مرحلهٔ دوم احتمال دارد به کمیسیون‌های خاص ارجاع داده شود و مرحلهٔ سوم به تعویق افتد: نمایندگان موافق، یکی پس از دیگری، از سمت راست **سخنگو** خارج می‌شوند و اگر مخالف باشند، از سمت چپ او عبور می‌کنند. (دالان آری‌ها و دالان خیرها). لایحه پس از تصویب در مجلس عوام باهمان مراحل تقدیم مجلس لردان می‌شود؛ در صورت اختلاف میان دو مجلس، رأی مجلس عوام پس از وتوی تعلیقی مجلس لردان که می‌تواند حداکثر تا یک سال باشد، تصویب شده است پس از آن لایحه به توشیح ملوکانه می‌رسد و یک مصوبهٔ قانونی تلقی می‌شود که با نام مقام سلطنت در مجموعهٔ قوانین ثبت می‌گردد.
قوهٔ مجریه		این قوه در اختیار هیئت وزیران است (نخست وزیر و وزیران) که از اعضای حزب اکثریت برگزیده شده‌اند. وزیران به حکم مقام سلطنت منصوب می‌شوند و آنان مسئولان را به مجلس معرفی می‌کنند. دولت می‌تواند در جریان قانونگذاری مجلس را منحل کند. وزیران طبق قانون وظایف و مسئولیت‌های خویش را دارند و سازماندهی اداری کشور و قدرت اجرایی در اختیار آنان است. بعضی از ایالات رژیم خاصی دارند. اسکاتلند پارلمان مجزایی ندارد ولی در وزارت کشاورزی، بهداری و آموزش مدیران خاص خود را دارد. ایرلند شمالی (اولستر) نمایندگانی در پارلمان دارد ضمن آن که یک پارلمان محلی نیز دارد که مرکز آن بلفاست است و به مسائل خاص اولستر می‌پردازد. البته حکمرانی از جانب مقام سلطنت در آن جاست. جزایر آنگلوساکسون و جزیرهٔ مان مجالسی دارند و قوانینی پیشنهاد می‌کنند که حاکم محل به نمایندگی از سوی مقام سلطنت آن‌ها را قبول یا رد می‌کند.	


جواهرات سلطنتی آن‌گونه که در برج لندن در معرض تماشاست

سال	تعداد رای دهندگان	آراء قرائت شده	حزب کارگر		محافظه کار		لیبرال		دیگر احزاب	
			آراء	کرسی	آراء	کرسی	آراء	کرسی	آراء	کرسی
۱۹۴۵	۳۳۲۴۰۳۹۱	۲۵۰۸۵۹۷۸	۱۱۹۹۵۱۵۲	۳۹۳	۹۹۸۸۳۰۶	۲۱۳	۲۲۴۸۲۲۶	۱۲	۸۵۴۲۹۴	۲۲
۱۹۵۰	۳۴۲۶۹۷۷۰	۲۸۷۷۲۶۷۱	۱۳۲۶۶۵۹۲	۳۱۵	۱۲۵۰۲۵۶۷	۲۹۸	۲۶۲۱۵۴۸	۹	۳۸۱۹۶۴	۳
۱۹۵۱	۳۴۶۴۵۵۷۳	۲۸۵۹۵۶۶۸	۱۳۹۴۸۶۰۵	۲۹۵	۱۳۷۱۷۵۳۸	۳۲۱	۷۳۰۵۵۸	۶	۱۹۸۹۶۹	۳
۱۹۵۵	۳۴۸۵۸۲۶۳	۲۶۷۶۰۴۹۳	۱۲۴۰۴۹۷۰	۲۷۷	۱۳۳۱۱۳۹۶	۳۴۴	۷۲۲۴۰۵	۶	۳۴۶۵۵۴	۳
۱۹۵۹	۳۵۳۹۷۰۸۰	۲۷۸۵۹۲۴۱	۱۲۲۱۵۵۳۸	۲۵۸	۱۳۷۴۹۸۳۰	۳۶۵	۱۶۳۸۵۷۱	۶	۲۵۵۳۰۲	۱
۱۹۶۴	۳۵۸۹۲۵۷۲	۲۷۶۵۵۳۷۴	۱۲۲۰۵۸۱۴	۳۱۹	۱۲۰۰۱۳۹۶	۳۰۴	۳۰۰۲۸۷۸	۹	۳۴۸۹۱۴	۰
۱۹۶۶	۳۵۹۶۴۶۹۴	۲۷۲۶۳۶۰۶	۱۳۰۶۴۹۵۱	۳۶۴	۱۱۴۱۸۴۳۳	۲۵۳	۲۳۲۷۵۳۳	۱۲	۴۵۲۶۸۹	۱

انتخابات بریتانیا از ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۶

نتایج انتخابات عمومی سال ۱۹۶۶

در رابطه با سطح درآمدها و فعالیت‌های حرفه‌ای

طبقات اجتماعی	درصد کل	درصد کارگر	درصد محافظه کار	درصد آزادیخواه
اقشار برجسته و ممتازه و متوسط	۱۲	۱۵/۵	۷۲/۲	۱۱/۴
اقشار متوسط و کم درآمد	۲۲	۲۹/۹	۵۸/۸	۰/۹
کارگران متخصص	۳۷	۵۸/۵	۳۲/۴	۱
کارگر ساده	۲۷	۶۵/۲	۲۶/۳	۱/۸

مأخذ: بریتیش *الکشن*، تألیف ا. مابیلو و م. مرل: احزاب بریتانیای کبیر چاپ پاریس ۱۹۶۸



کلمان آتلی
(۱۹۶۷-۱۸۸۳)
حزب کارگر



آنتونی ایدن
متولد ۱۸۹۷
حزب محافظه کار



هارولد مک‌میلن
متولد ۱۸۹۴
حزب محافظه کار



آلکساندر داگلاس هوم
متولد ۱۹۰۳
حزب محافظه کار



ادوارد هیث
متولد ۱۹۱۶
حزب محافظه کار



هارولد ویلسون
متولد ۱۹۱۶
حزب کارگر

● در سال ۱۸۶۷ محافظه‌کاران گامی به سمت پیشرفت برداشتند که در نگاه اول غیره منتظره نبود. ظاهراً لیبرال‌های بیش از حد درگیر سیاست خارجی (پالمرستون) یا تاریک اندیش با آن عقاید مبادلات آزاد (گلادستون) از آن چه امروزه تفکر چپ‌گرا نامیده می‌شود، بیم داشتند. **گلادستون** که در ۱۸۶۶ اکثریت را در پارلمان به دست نیاورده بود، استعفا داد و *دیسرائیلی* رهبر حزب محافظه‌کار کابینه‌ای نیم بند تشکیل داد (۱۸۶۶ و ۱۸۶۸) و تصمیم گرفت حق رأی را همگانی‌تر کند. اصلاح قانون انتخابات پیشنهادی «راست گرا» بسیار دموکراتی‌تر از اصلاحیهٔ گلادستون بود. دیسرائیلی به اقدامی دست زد که رقبای حزبیش (لرد دربی) آن را پرش در تاریکی می‌نامیدند، به این ترتیب که راه را برای رأی دادن طبقات کارگری باز کرد. البته تحرکات و اقدامات کارگران (تظاهرات عظیم در **هایدپارک** در ۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۶۶ در اعتراض به تشکیل یک کابینهٔ محافظه‌کار) در سراسر کشور، در این خوش قلبیِ **دیسرائیلی**، بی تأثیر نبودند. قانون سال ۱۸۶۷ (که حق رأی را نه تنها به تمام مالکین بلکه به تمام اجاره داران مشروط بر پرداخت حداقل اجارهٔ تعیین شده در قانون و رعایت قاعدهٔ ده پوند سالانه را می‌داد) ده میلیون رأی دهندهٔ بیشتر را وارد عرصهٔ سیاسی کشور کرد (صنعتگران، کارگران متخصصِ شهرها)؛ اصلاحات **گلادستون** (در ۱۸۸۴-۱۸۸۵) تعداد رأی دهندگان را از سه میلیون نفر به شش میلیون نفر رساند.

● **بودجهٔ *لوید جورج*** (۱۹۰۹-۱۹۱۱). **لوید جورج** (۱۸۶۳-۱۹۴۵)، لیبرال ترقیخواه، هوادار ملّی گرایی ***گال‌ها***، وزیر شطرنج (مالیه) از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۵ و با این عنوان مسئول تنظیم بودجهٔ کشور و ارائهٔ آن به مجالس عوام و لردان بود. دولت که به تازگی قوانین کار و امور اجتماعی را وضع کرده بود (هشت ساعت کار روزانه، مقررات مربوط به ایمنی و حوادث، بیمهٔ پیری و از کار افتادگی، بیماری و بیکاری) و باید سیادت دریایی کشور را حفظ می‌کرد (رقابت با آلمان) نیاز به سرمایه داشت و لذا در جست و جوی منابع مالی جدیدی بود. در بودجهٔ تنظیمی لوید جورج، هفتصد هزار مالیات‌دهندهٔ خرده‌پا معاف می‌شدند ولی ارقام بزرگی بر مالکان تحمیل می‌کرد: افزایش مالیات بر ارث، مالیات بر اراضی بایر، مالیات بر اضافه ارزش اراضی شهری. بدیهی است که این «بودجهٔ مردمی» مورد تصویب محافظه‌کاران، در مجلس لردان با ۳۵۰ رأی مخالف در مقابل ۷۵ رأی موافق به تعویق افتاد (حق وتو یک ساله)؛ دولت از مردم یاری خواست و در انتخابات همگانی سال ۱۹۱۰ پیروز شد. لیبرال‌ها (لرد **آسکیشات**) نه تنها بودجه، بلکه *مصوبهٔ پارلمانی*، قبلی را نیز تصویب کرد (۱۹۱۱).

● علل اصلی بحران سال ۱۹۲۹ که سقوط اقتصاد بریتانیا و کاهش ارزش پوند را در پی داشت به شرح زیر است: (همچنین ن.ک. ۹۴۴/۴/B/a).

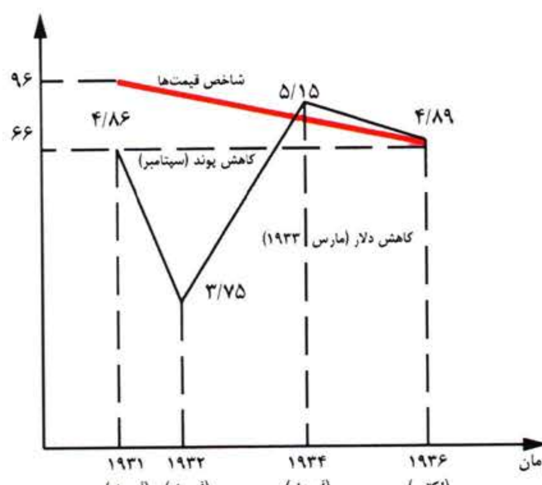
- در ۱۹۲۵ دولت درصدد برآمد که ارزش پوند را افزایش دهد، ولی سقوط کلّی قیمت‌های جهانی کار صادرات انگلستان را دچار مشکل کرد، چون محصولات بریتانیایی قیمت بالایی داشتند و اقتصاد انگلستان بدون صادرات مفهومی جز مرگ اقتصادی نداشت.

- بانک‌های انگلستان، به محض خاتمهٔ جنگ، مبالغ هنگفتی به آلمان وام داده بودند و این کشور به دلیل مشکلات اقتصادی خویش (ن.ک. ۹۴۳/۲/C/c) قادر به بازپرداخت آن‌ها نبود.

- فرانسه و هلند سرمایه‌های خود در لندن را مصالحه کردند، در نتیجه از ذخایر طلای انگلستان کاسته شد و ارزش پوند سیر نزولی شدیدی گرفت.

- با این حال کاهش ارزش پول انگلستان ـ که در ۲۰ سپتامبر ۱۹۳۱، غیر ارزی اعلام گردید ـ پوند را به صورت کالایی با نرخ شناور در نیاورد: بریتانیا برای حرکت، به حد کفایت ذخیرهٔ طلا داشت؛ علاوه بر آن با خرید

نرخ پوند به دلار و شاخص قیمت‌ها



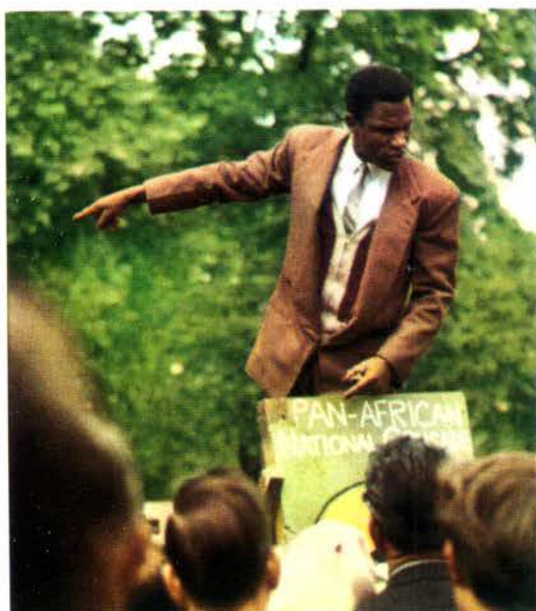
پوند و دلار از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۶
به کاهش قیمت‌های بین‌المللی به میزان ۳۱ درصد ناشی از بحران ۱۹۲۹ و اندک افزایش قیمت‌های داخلی به دلیل سیاست جسورانهٔ بریتانیا توجه کنید.

پول خویش به نرخ‌های بین‌المللی از بازار آزاد مانع سقوط پر شتاب پوند شد. نمودار بالا نشان دهندهٔ تحول سیاست مالی بریتانیاست (در این نمودار برابری نرخ پوند به دلار از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۶ و تغییرات بهای طلا در بازار بین‌المللی نشان داده شده است).

● جنگ دوم جهانی (ن.ک. ۹۴۹/۲) نقش ابرقدرت سیاسی و اقتصادی بریتانیا را از آن سلب کرد. دخالت این کشور در صحنه‌های بین‌المللی در مقایسه با آمریکا به دخالتی درجهٔ دوم بدل شد. علت، تنها زیان و فرسایش جنگ نبود، بلکه پای مسائلی به مراتب حادتر و گسترده‌تر در میان بود. ساختارهای اقتصادی و سیاسی تمام دنیا به نوعی دیگر در آمده بود، مسائل و مشکلات داخلی هم جنبه‌های دیگری داشت.

- جامعیت بخشیدن به ابزار تولید تا حدودی توسط حزب کارگر (وزارت **آتلی**) از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱ تأمین شد. اقدامی که در گرماگرم هیجانات پس از جنگ و ملی کردن مؤسسات، خزانه را به شدت آسیب زده بود (به ویژه صنایع فولاد). باید قوانینی وضع می‌شد یا قوانین فعلی به شیوه‌ای جدی توسط وزرای حزب محافظه‌کار که از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴ بر سر قدرت بودند (**چرچیل، ایدن، مک میلان و داگلاس هوم**) و از عصر شکوفایی اقتصادی سود می‌بردند، اصلاح می‌شدند. عصری که از ۱۹۵۱ سراسر اروپا از آن بهره‌مند بود.

- این اعتبار و رونق اقتصادی آن قدر قدرتمند بود که محافظه‌کاران را علی‌رغم وجود مشکلات مهم سیاسی در داخل و خارج کشور در رأس قدرت نگهدارد و تغییری در رهبران احزاب و اکثریت مجلس به وجود نیاورد؛ امّا قضیهٔ کانال سوئز (ن.ک. ۹۶۲/۱) و پس از آن سقوط **آنتونی ایدن** در پی یک رسوایی جنجال برانگیز (قضیهٔ جنسی پنهانی، آمیخته با هیاهوی بین‌المللی) و امتناع بریتانیا از ورود به بازار مشترک اروپا و قضیهٔ **هارولد مک میلن**، سرانجام باعث شکست داگلاس هوم در مبارزهٔ انتخاباتی



انگلستان کشور آزادی بیان باقی مانده است؛ سخنران بی‌نام و نشان که هیجان مردم در هایدپارک را برمی‌انگیزد، مظهر آزادی بیان است.

با حزب کارگر شد (۳۱۷ کرسی حزب کارگر در مقابل ۳۰۴ کرسی حزب محافظه‌کار در مجلس عوام).

- به این ترتیب حزب کارگر به رهبری هارولد ویلسون در سال ۱۹۶۴ زمام امور بریتانیا را در دست گرفت. البته یک اکثریت سیزده نفره برای تضمین سکان هدایت سیاسی کشور به هیچ‌وجه کافی نبود. از این‌رو دولت در ۱۹۶۶، در مراجعه به آراء عمومی تردید نکرد و با اکثریتِ ۳۶۴ کرسی در مقابل ۲۵۳ کرسی، بر محافظه‌کاران پیروز شد. دولتی که در حال حاضر با مشکلات زیر روبه‌روست.

- *در صحنهٔ داخلی*: تحکیم ارزش پول کشور (که یک بار دیگر در ۱۸ نوامبر ۱۹۶۷، در چهارچوب مشکلات اقتصادی اروپا قدرت خود را از دست داده است)؛ مشکلات اجتماعی ناشی از مهاجرت‌ها (بیش از یک میلیون کارگر آمده از کشورهای مشترک المنافع به کشوری که بیکاری در کمین کارگران محلی نشسته است، مشکل بزرگی برای بریتانیاست. آیا برای مبارزه با این مشکل و حمایت از کارگران بریتانیایی باید به بهانه‌های «نژاد پرستانه» متوسل شد؟ مشکلات مذهبی (اولستر کانون یک «جنگ مذهبی» واقعی است،البته نه در حدّ و اندازه‌های کشتار و خونریزی قرن هفدهم، بلکه با وضعی اسفبار چون اقلیت کاتولیک طالب حقوق مدنی برابر با انگلیکان مسلک‌هاست) و ایالتی (حزب ناسیونالیست گال ـ که در گذشته، **لوید جورج** از آن دفاع می‌کرد، آرام ننشسته است، و همچنین است اوضاع ایرلند هر چند با شدتی کمتر) هم وجود دارد.

- *در عرصهٔ خارجی*: بریتانیا به عنوان یک کشور اروپایی نمی‌تواند از اقتصاد قاره مجزا بماند. ضرب المثل قدیم بریتانیایی‌ها که مه جزیره را می‌پوشاند، به این مفهوم که «جزیره را مِه از قاره جدا می‌کند» دیگر کسی را نمی‌خنداند. تلاش پادشاهی انگلستان برای عضویت در بازار مشترک در ۱۹۶۸ با مخالفت شدید دولت فرانسه (**ژنرال دوگل** مواجه شد. در بخش زیر به مشکلات متعدد بریتانیا با کشورهای مشترک‌المنافع خواهیم پرداخت).

C-کشورهای مشترک‌المنافع

a) تحول سیاست مستعمراتی بریتانیا

● توسعهٔ مستعمرات در آغاز، دستاورد بازرگانان و دریانوردان بود: **ویلیام هاوکینز** (که در ۱۵۵۳ مرد) در عهد سلطنت **هنری هشتم** با برزیل و گینه داد و ستد داشت. پسرش دریاسالار **هاوکینز** (۱۵۹۵-۱۵۳۲) اولین نفری بود که امتیاز انحصاری تجارت شوم برده، بین آفریقا و آمریکای لاتین (اسپانیایی زبان) را در سال ۱۵۶۲ به دست آورد. یکی از مشهورترین دریانوردان انگلستان یعنی **سر فرانسیس دراک** (حدود ۱۵۹۵-۱۵۴۰)، به لشکرکشی‌های متعددی علیه اسپانیایی‌ها دست زد و به یک سفر دور دنیا پرداخت و در پیروزی بر *آرمادای شکست‌ناپذیر* شرکت کرد (ن.ک. ۹۴۲/۲/A). او بود که عصر توسعهٔ مستعمرات بریتانیا را آغاز کرد.

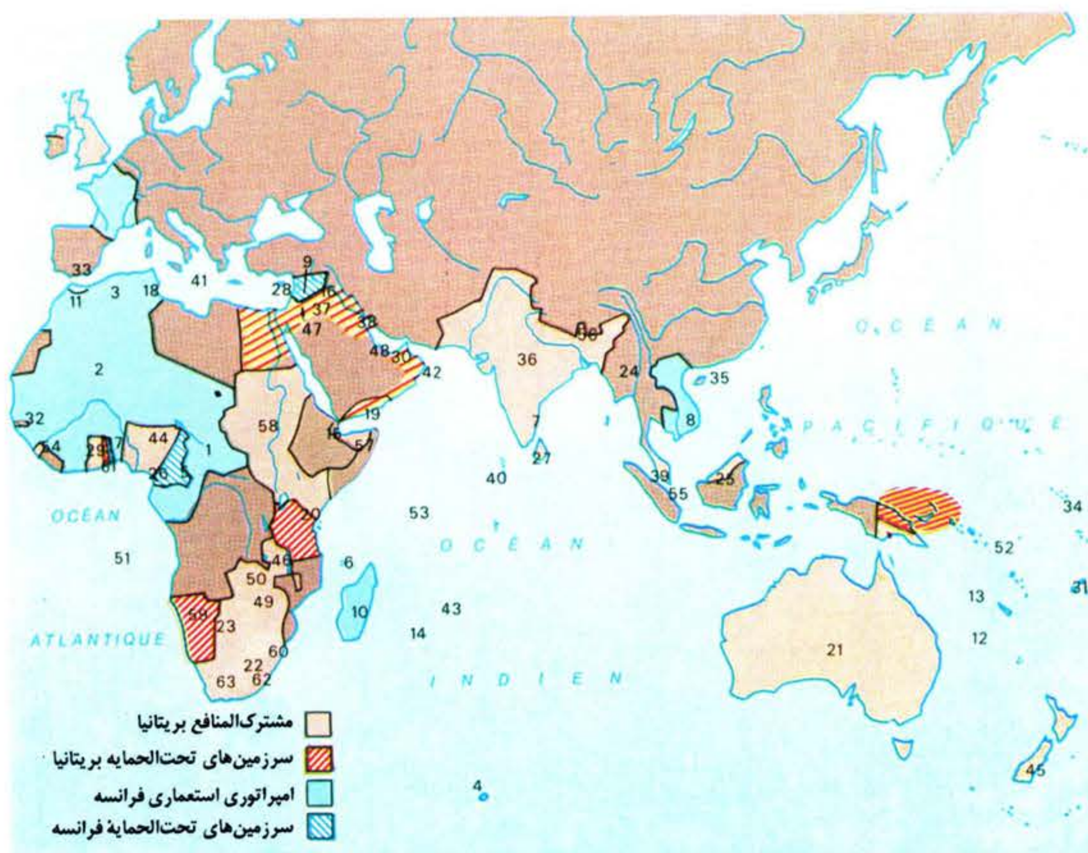
● تا اواخر قرن هجدهم سیاست مستعمراتی همان سیاستی بود که تاریخنگاران و جغرافیدان **هالکیت** (متوفی به سال ۱۶۱۶) به ستایش از آن پرداخته‌اند: استقرار در *دنیای جدید* [آمریکا] و دیگر نقاط برای بیرون کشیدن ثروت آنان (به ویژه طلا)، انتشار مذهب آنگلیکان، رهایی از مشکلات ناخواسته در انگلستان (راهزنان و گدایان). دولت وظیفهٔ ایجاد مستعمرات را به شرکت‌های خصوصی واگذار کرده بود (که کمپانی‌های تحت فرمان نامیده می‌شدند). مهم‌ترین کمپانی‌ها عبارت بودند از: کمپانی *ویرجینیا*، بنیاد شده در ۱۶۰۶ با مدیریت **گیلبرت** و **والتر رالای** و کمپانی هند، بنیاد شده در ۱۶۰۰. در این چهارچوب اسماً خصوصی و رسماً تحت کنترل حکومت سلطنتی، مراکز تجاری هند شرقی و مؤسساتی مشابه آن در آمریکای شمالی (پدران روحانی در *نیوآنگلند* در کشتی **میفلاور**) و مستعمرات استثنایی هند غربی (کارائیب) تأسیس شد که اعتبارشان متکی به تجارت برده بود (از سال ۱۶۷۲، انحصار تجارت برده به رویال *آفریکن کمپانی آوانگلند* قرار گرفت که سالانه پنج هزار برده را به مبلغ هر برده سه پوند می‌خرید و به طور متوسط به پانزده پوند می‌فروخت. سیاهان آزاد یا قاچاقچیان با این شرکت رقابت می‌کردند). اوج این سیاست استعماری که ریشه در حرص و آز و میل سودپرستی داشت (ن.ک. ۹۴۴/۲/A/b) پیروزی بر فرانسه بود (معاهدهٔ سال ۱۷۶۳ پاریس) که دست بریتانیا را در کانادا و هندوستان (امپراتوری استعماری هند پس از نبرد پلاسی در ۱۷۵۷؛ ن.ک. ۲و۹۵۴/۱) باز گذاشت. در اواخر قرن هجدهم، مردم مستعمرهٔ آمریکا، علیه انگلستان قیام کردند (ن.ک. تاریخ ایالات متحدهٔ آمریکا ۹۷۳/۱/B/b) و در ۱۷۸۳ استقلال خود را به دست آوردند.

● با شروع قرن نوزدهم، نظریه‌پردازی‌ها و منافع مادی درهم ادغام شدند و سیاست استعماری بریتانیا، تغییر شکل داد. **ویلیام ویلبر فورس** (۱۸۸۳-۱۷۵۹) و انجمن ضد برده‌داری، انگلستان را به صورت قهرمان ضد برده‌داری در آوردند و به مبارزه با دیگر کشورهای استعمارگر طرفدار برده‌داری (فرانسه، اسپانیا، پرتغال، ایالات متحده و برزیل) پرداختند. قانون ممنوعیت تجارت برده در ۱۸۰۷ به تصویب رسید و در ۱۸۳۳ بردگان آزاد شدند. فرانسه با کمی تأخیر در ۱۸۱۵ این ممنوعیت را تصویب کرد و در ۱۸۴۸ به اجرا درآورد.

ولی ضد برده داری به معنای ضد استعمارگرایی نبود. تحت تأثیر تراکم جمعیت، نوعی سیاست توسعه‌طلبی به وجود آمد که بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز آن‌گیبون والفیلد (۱۸۶۲-۱۷۹۶) نظریه پرداز نوعدوست بود. هدف ایجاد مستعمرات، اسکان جمعیت بود و نه برای تجارت که عمرش به سر آمده بود. مقامات کشور چندان علاقه‌ای به استعمارگرایی نداشتند و جنبش را بشردوستان و مبلغین مذهبی به حرکت در می‌آوردند. اکنون کلید سیاست استعماری، گزارش منتشر شدهٔ لرد **دورهام**، پس از یک تحقیق سیاسی در کانادا بود (گزارشی دورهام ۱۸۳۸): بریتانیا جنبش استعماری قرن نوزدهم خود را (تا سال ۱۸۷۲) با این تفکرِ مضاعف توسعه داد که در زمینهٔ مستعمرات با رقیبان اروپایی خود وارد مبارزه نشود و اجازه دهد، سرزمین‌های **ماوراء بحار** به تدریج بر سرنوشت خود حاکم شوند و اندک اندک به استقلال برسند (به عنوان مثال: کانادا، ن.ک. ۹۷۱/۱). البته نباید فراموش کرد که این استقلال به مفهوم خودمختاری بومیان محل نبود. بلکه استقلال جوامع مهاجر بریتانیایی را شامل می‌شد. به همین لحاظ وقتی بحث از «استعمار گرایی ضد استعماری» انگلستان به میان می‌آید به نقطه‌نظر خاصی می‌رسیم. کسانی که در محل متولد شده بودند مشمول عنایات و الطاف علیاحضرت ویکتوریا نمی‌شدند و هرگاه کلامی از رحم و شفقت نسبت به سرنوشت مردم مستعمرات در میان بود، منظور رعایای علیاحضرت عظیم الشأن بود. یعنی دل هیچ کس برای تبعیدیان به



کنفرانس کشورهای مشترک‌المنافع در لندن
مشترک‌المنافع به صورت باشگاهی بین‌المللی درآمده است که اعضای آن با یکدیگر تضاد منافع دارند. نمایندگان کشورهای عضو به صورت ادواری گرد هم می‌آیند ولی این کنفرانس‌ها تنها ارزش نمادین دارند.



کشورهای مشترک‌المنافع و امپراتوری استعماری فرانسه در آفریقا، آسیا و استرالیا در ۱۹۳۹
A ـ مستملکات فرانسه: ۱ـ آفریقای استوایی فرانسه شامل گابن، کنگومیانی، اوبانگی ـ شاری (جمهوری آفریقای مرکزی) و چاد، ۲ـ آفریقای غربی فرانسویان شامل سنگال، موریتانی، سودان، ولتای علیا، گینه، نیجریه، ساحل عاج و داهومی، ۳ـ الجزیره، ۴ـ سرزمین‌های جنوبی فرانسه شامل ارض جنوب کرگلن، مجمع الجزایر کروزه، سن پل، نیوآمستردام و ارض آدلی. ۵ـ کامرون (وابسته). ۶ـ مجمع‌الجزایر کومور، ۷ـ مؤسسات فرانسه در هند: یاناتون، چاندرتاگر، پوندیشری، کرایکال و ماهه. ۸ـ هند و چین، شامل سه حکومت تحت الحمایهٔ (لائوس، کامبوج، آنام) و یک مستعمره (کوچین چین). ۹ـ لبنان (وابسته). ۱۰ـ ماداگاسکار، ۱۱ـ مراکش، ۱۲ـ کالدونیای جدید، ۱۳ـ هبرید جدید (مشترک با بریتانیا)، ۱۴ـ رنونیون، ۱۵ـ ساحل فرانسوی سومالی (ساحل فرانسوی جزایر آفار وایساس)، ۱۶ـ سوریه (وابسته)، ۱۷ـ توگو (وابسته)، ۱۸ـ تونس.
B ـ مشترک المنافع بریتانیا: ۱۹ـ عدن (تحت الحمایه)، ۲۰ـ آفریقای شرقی بریتانیا، شامل کنیا، اوگاندا زنگبار و تانگانیکا، ۲۱ـ استرالیا و متعلقات آن، ۲۲ـ باسوتولند (لسوتو) تحت الحمایه، ۲۳ـ بتسوانالند، ۲۴ـ بیرمانی، ۲۵ـ بورننو بریتانیا، ۲۶ـ کامرون (وابسته)، ۲۷ـ سیلان، ۲۸ـ قبرس. ۲۹ـ ساحل طلا (غنا)، ۳۰ـ ساحل دزدان دریایی (تحت الحمایه). ۳۱ـ جزایر فوجی یا ویتی. ۳۲ـ گامبیا. ۳۳ـ جبل الطارق. ۳۴ـ ژیلبرت والیس، ۳۵ـ هنگ کنگ. ۳۶ـ هند (هند و پاکستان) [و بنگلادش که هنوز جزو پاکستان بود] . ۳۷ـ اردن (وابسته)، ۳۸ـ کویت (تحت الحمایه)، ۳۹ـ مالزی بریتانیا (تحت الحمایه)، ۴۰ـ جزایر مالدیو، ۴۱ـ مالت، ۴۲ـ سلطان‌نشین مسقط و عمان (پیمان دوستی با انگلستان)، ۴۳ـ جزیرهٔ مورین، ۴۴ـ نیجریه (فدراسیون سونگهای)، ۴۵ـ زلاندنو، ۴۶ـ نیاسالند (مالاوی)، ۴۷ـ فلسطین (وابسته)، ۴۸ـ قطر (پیمان دوستی با بریتانیا)، ۴۹ـ رودزیای جنوبی، ۵۰ـ رودزیای شمالی (زامبیا)، ۵۱ـ سنت هلن، ۵۲ـ جزایر سلیمان و گوادال کانال و مالایت، ۵۳ـ جزایر سیشل، ۵۴ـ سییرالئون، ۵۵ـ سنگاپور، ۵۶ـ سِکیم، ۵۷ـ سومالی لند، ۵۸ـ سودان (سلطهٔ مشترک با مصر)، ۵۹ـ آفریقای جنوب غربی، ۶۰ـ سوازیلند (آفریقای جنوبی)، ۶۱ـ توگوِ بریتانیا، ۶۲ـ ترانسکای، ۶۳ـ اتحادیهٔ آفریقای جنوبی.
C ـ مستملکات فرانسه در آمریکا و اقیانوس آرام: گویان فرانسه ـ مارتینیک ـ پولینزی فرانسه سن پییر و مَکِلون ـ کالدونیای جدید.
D ـ سرزمین‌های وابسته به مشترک‌المنافع در آمریکا و اقیانوس آرام: مجمع الجزایر باهاماس ـ برمودا ـ کانادا ـ جزایر فالکلند ـ گویان بریتانیا ـ هندوراس بریتانیا ـ جامائیکا ـ جزیرهٔ نورو ـ ساموآی غربی ـ جزایر تونگ یا آمیس ـ جزایر ترک و کایکو ـ جزایر باد.

مستعمره یا بومیان محل یا آفریقایی‌هایی ربوده شده از زاد و بوم خویش نمی‌سوخت.

در هر حال تفکر مشترک‌المنافع، همچنان راه خود را می‌پیماید، در حالی که واژه در اصل به معنای اراضی تحت سلطهٔ انگلستان، بدون یک ساختار سیاسی جداگانه است. در حدود سال ۱۸۵۰ به کانادا چنین ساختاری داده شد که حق **خودگردانی** دارد و بعدها، تمام مستعمرات واجد چنین ساختاری شدند. در این مستعمرات «جوامع بریتانیایی» خود را در اختیار تصمیمات سیاسی و مالی میهن اجدادی خویش قرار داده‌اند.

تاریخ	وقایع
پیش از ژوئیهٔ ۱۹۲۵	همزیستی سرزمین‌های مشترک‌المنافع و سرزمین‌های وابسته (مستعمرات، تحت‌الحمایه‌ها) که تحت حکومت پادشاهی بودند.
ژوئیهٔ ۱۹۲۵	ایجاد مقام ریاست برای کشورهای مشترک المنافع (وابسته‌ها همچنان زیر نظر ادارهٔ مستعمرات)
۱۱ دسامبر ۱۹۳۱	تنظیم ساختار حکومتی تمامی کشورهای مشترک‌المنافع در وست مینیستر که طبق آن همگی مستقل از حکومت بریتانیا تلقی می‌شوند. به طوری که در سازمان ملل یک دولت به حساب می‌آیند، پیمان **اتاوا** امتیازاتی اقتصادی به صادر کنندگان و وارد کنندگان بعضی اقلام مبادلاتی میان بریتانیا و کشورهای مشترک‌المنافع را می‌دهد.
۱۹۴۷	امپراتوری به کشورهای مشترک المنافع ملل بریتانیایی تغییر مفهوم می‌دهد British Commonwealth Nation در همین سال هندوستان به استقلال می‌رسد. تشدید تمایلات ضد استعماری در کشورهایی که ساختار مشترک‌المنافع ندارند. وزارت کشورهای مشترک‌المنافع به وزارت روابط با کشورهای مشترک‌المنافع تغییر نام می‌دهد: (مقام وزیر مستعمرات حذف نشده است).
۱۹۴۸	ایرلند با استفاده از حق جدایی از چرخهٔ مشترک‌المنافع، از این سازمان خارج می‌شود (در ۱۹۳۹ با استفاده از همین حق، در جنگ دوم جهانی شرکت نمی‌کند)؛ نتایج این تصمیم در ۱۸ آوریل ۱۹۴۹ مشخص می‌شود.
اول اوت ۱۹۶۶	ادغام وزارت مستعمرات در وزارت مشترک‌المنافع. روابط با ایرلند با میانجیگری این وزیران (و نه وزیر امور خارجه) برقرار می‌گردد.

تحول کشورهای مشترک المنافع

●**عصر گسترش سلطه**: از نطق **دیسرائیلی** در ۱۸۷۲ تا کریستال پالاس ۱۹۱۴. بریتانیای کبیر برای تضمین سیادت خویش که مورد تهدید آلمان بود و اعتبار خود که توسعهٔ مستعمرات فرانسه آن را به خطر انداخته بود، و به منظور گریز از ورشکستگی اقتصادی که در کمین کشور بود و همچنین دفاع از بازارهای خود، امپراتوری غول آسایی به وجود آورد. و این در حالی بود که **هوستون استوارت چمبرلن** از فرضیات نژاد پرستانه دم می‌زد (آرین‌های موبور و چشم آبی نژاد برترند، نژادی که ارباب آفریده شده‌اند). به این ترتیب، (**رابرت چمبرلن**) با چمبرلن قبلی اشتباه نشود) وزیر مستعمرات، به صورت مهم‌ترین وزیر کابینه درآمد. نهضت امپریالیسم که **ژدیارد کیپ‌لینگ** مدیحه سرای افراطی آن بود، به ناسیونالیسم افراطی متمایل شد. (همان نهضت جنگوئیسم برگرفته از نام ملکهٔ افسانه‌ای ژاپن **جینگو** که نامش در یکی از ترانه‌های میهن‌پرستانهٔ کوچه و بازاری در ۱۸۷۷ بر سر زبان‌ها افتاد).

امپریالیسم بریتانیا، در آخرین سال‌های قرن نوزدهم به اوج قدرت خود رسید و انگلستان با رقیب فرانسوی خود در آفریقا وارد مبارزه‌ای کم و بیش مسلحانه شد (سوئز، فاشودا، ن.ک. D)؛ جنگ بوئرها (۱۸۹۹ـ۱۹۰۲) نیز درگرفت و همزمان تفکر ایجاد یک امپراتوری فدرال برای مستعمرات به خودمختاری رسیده مطرح شد که براساس آن مستعمرات یاد شده با پادشاهی بریتانیا شریک می‌شدند (کنفرانس‌های مستعمراتی در ۱۸۸۷، ۱۸۹۷، ۱۹۰۲ و بعد هر چهار سال یکبار)، در اوایل سال ۱۹۱۴ فدراسیون آن قدرها پاسخگوی اهداف و آرزوهای امپریالیست‌ها نبود، حتی برعکس، مستعمرات سابق نیز به خود مختاری رسیده بودند. (این مستعمرات را، کشورهای خودمختارِ تحت سلطه می‌نامیدند، واژهٔ امپریالیسم از زبان محاوره حذف شد و دیگر به کار نرفت). در این میان تکلیف و نوع روابط (سیاسی، گمرکی و...) بین بریتانیا و سرزمین‌های تحت سلطه هنوز به طور رسمی معین نشده بود. لذا ساختاری تحمیل شد که در عصر بعد جنبهٔ رسمی به خود گرفت.

● ***براساس سنت سیاسی انگلستان*** که بیشتر تمایل به توافق‌های مبهم و انعطاف‌پذیرتر و منطبق با شرایط وقت دارد تا قوانین اساسی محکم و انعطاف‌ناپذیر کشورهای قاره، ساختار کشورهای تحت سلطه به سرعت دگرگون شد. هر یک از این کشورها می‌توانستند سیاست و امور مالی خود را انتخاب کنند ولی تصمیماتشان باید به توشیح ملوکانه می‌رسید که در بعضی موارد کار به تناقض می‌انجامید (در صورت درگیری میان دو مستعمره). روند این تحول در جدول مقابل آمده است.

b) پاره‌ای از مشکلاتِ مهمِ مستعمرات

●جدی‌ترین جنگ‌های مستعمراتی بریتانیا در هند با مردم استقلال طلب (ن.ک. ۹۵۴/۲) و در آفریقای جنوبی با بوئرها (مهاجران هلندی مستقر در دماغهٔ **امیدنیک** از قرن هفدهم) روی داد. اولین مهاجران بریتانیایی از قرن نوزدهم، در پی سیاست **سیسیل رودس** در ۱۸۹۰ بابوئرها درگیر شدند. این درگیری‌ها به قیامی به رهبری رئیس جمهور **کروگر** انجامید، جنگی خونین که افکار عمومی اروپا را تحت تأثیر قرار داد. شرح این درگیری در شمارهٔ ۹۶۸/۱ آمده است.

● ***کشورهای مشترک المنافع کنونی***، متشکل از ۲۶ دولت (در ۱۹۶۸)، مطلقاً مختار برای گریز از مجمع در هر زمان که بخواهند (مثال: آفریقای جنوبی در ۱۹۶۱) و حکومت‌های وابسته (بعضی جزایر دریای کارائیب) است. در عمل مشترک‌المنافع «باشگاهی» است، بسیار انعطاف‌پذیر و روابط بین اعضای آن بی‌نهایت متفاوت است. تنها پیوند میان آنان (که بعضی‌ها آن را نیز قطع کرده‌اند) موجودیت در محدودهٔ ***استرلینگ*** است. این مطلب هم قابل تعمق است که امروزه صفت ***بریتیش*** در اسناد رسمی کشورهای فوق، حذف شده است.

D- بعضی از ویژگیهای سیاست بین‌المللی بریتانیا

این کشور که تا آغاز قرن نوزدهم، همواره رقیب فرانسه بود به تدریج در یک «انزوای شکوهمند» فرو رفت و با پرهیز از عضویت در اتحادیه‌های گاه فریبکارانه و با تحکیم موضع خویش از طریق سیاست بازی‌های ظریف خاص خود، امروزه در همه جای دنیا حضوری مؤثر دارد و مراقب است هیچ کشور اروپایی آن قدر قدرتمند نشود که سیادت و امنیت کشور انگلستان را تهدید کند. حتی در عصر بزرگی چون عصر بیسمارک (ن.ک. ۹۴۳/۲/B) از هرگونه دخالت مثبتی خودداری ورزید. امّا در ۱۸۷۸ وقتی پای مسائل شرق پیش آمد و روس‌ها خطر استقرار در تنگه‌های بسفور و داردانل را به وجود آوردند و سیادت دریایی بریتانیا در مدیترانه به خطر افتاد (ن.ک. ۹۵۶/۲/B)، دولت بریتانیا قبرس را به ترکیه واگذاشت. همین تمایل به حفظ مدیترانه بود که انگلستان را به امضای توافقنامه‌های مدیترانه در ۱۸۸۷ با ایتالیا و اطریش ـ مجارستان واداشت. رقابت مستعمراتی با روسیه و فرانسه علت دیگری برای این توافقنامه‌ها بود.

● تماشایی‌ترین واقعهٔ بین‌المللی انگلستان بی تردید توافق صمیمانه با دلاسه وزیر امور خارجهٔ فرانسه (۱۸۵۲ـ۱۹۲۳) و **پل کامبون** سفیر فرانسه در لندن، به تشویق ادوارد هفتم بود.

با این حال در پایان سال ۱۸۹۸ در جریان درگیری ***فاشودا*** نشانی از این نزدیکی و تفاهم قلبی به چشم نمی‌آمد: در راستای این رقابت مستعمره سازی که فرانسویان مدعی شرق ***سودان*** بودند، گروه کوچک نظامی سروان مارشاند (که معتقد بود باید میان ***داکار و جیبوتی*** پایگاهی ارتباطی دایر شود) با سی کشتی توپدار **کیچنر** که از نیل بالا آمده و در صدد ایجاد یک پل ارتباطی میان قاهره و دماغهٔ امیدنیک بود، درگیر شد. **مارشاند** که شهر کوچک ***فاشودا*** را در اختیار داشت، در مارس ۱۸۹۹ ـ به دستور **دلاسه** مجبور به تخلیهٔ محل شد. با این وجود بریتانیایی‌ها، به تدریج خود را به فرانسه نزدیک کردند، به دو دلیل:

ـ اول این که از پیشرفت اقتصادی آلمان بیم داشتند (چنان که گفته شد اقتصاد آلمان از سال ۱۸۹۰ از انگلستان پیش افتاده بود و کتاب اقتصاددان **ویلیامز** با عنوان «ساختار آلمان» منتشره در ۱۸۹۶ زنگ خطر را برای انگلیسی‌ها به صدا در آورده بود).

ـ از سویی دیگر جنگ با ***بوئرها*** آسان به نظر نمی‌آمد و وجود رقیبی چون فرانسه در آفریقا، خطرناک بود. در نتیجه، تفاهم نامهٔ ۸ آوریل ۱۹۰۴ و ختم درگیری‌های مستعمراتی دو کشور که مهم‌ترین مادهٔ آن آزادگذاشتن دست فرانسویان در مراکش و در عوض آزادی عمل انگلستان در مصر بود. پیمان دفاعی انگلستان با ژاپن در ۱۹۰۲ و حل مسائل این کشور با روسیه در ۳۱ اوت ۱۳۰۷ در آغاز سال ۱۹۱۴ واکنش رهبران بیسمارکی را به دنبال آورد: از دیدگاه سیاسی، اروپا آمادهٔ جنگ بود (ن.ک. ۹۴۹/۱/A).

● از ۱۹۱۹ بریتانیا بیشتر در اندیشهٔ مصون ماندن از بحران‌های صنعتی، مالی و اجتماعی بود و تمام این مشکلات را پشت سر گذاشت. برای ایجاد رونق تجارت خویش به یاری آلمان شتافت (اقدامی که در بحران ۱۹۲۹ـ۱۹۳۱ رکود مالی شدیدی را باعث شد) و در این راستا هنگامی که فرانسویان ناحیهٔ **رور** را تصرف کردند انگلستان از فرانسه جدا شد (ن.ک. ۹۴۴/۴/B/a).

از این زمان به بعد سیاست بریتانیا تغییر کرد: جبهه‌گیری در خاور میانهٔ آشوب زده (ن.ک. ۹۵۶/۳/B/a) به دلیل نفت و صهیونیسم و کوشش در جهت ایجاد آرامش و صلح در اروپا، اروپایی که در سیاست انحصارطلبی آلمان هیتلری جلوه‌گر شده و بر سرنوشت دنیا سنگینی می‌کرد. در آوریل سال ۱۹۳۵ در اجرای هدف هیتلر برای ایجاد مجدد ارتش آلمان، کنفرانس ***استرزا*** با شرکت فرانسه، انگلستان و ایتالیا تشکیل شد که توافقنامه‌هایش کاغذ باطله‌هایی بیش نبودند. به ویژه چند ماه بعد (ژوئن ۱۹۳۵) بریتانیا، بدون مشورت با فرانسه به آلمان اجازهٔ ایجاد یک ناوگان جنگی را داد و در اکتبر ۱۹۳۵ **موسولینی به فتح اتیوپی** پرداخت (ن.ک. ۹۴۵/۲/B).

بی‌تردید، قصد انگلستان از این اقدام، کسب منافع از یک جنگ بود و **هیتلر**، آگاه از این آزمندی، عملیات خود را چند برابر کرد. شاید هدف ایجاد صلح، **سرنویل چمبرلن** نخست‌وزیر محافظه‌کار را هنگام حملهٔ آلمان به چکسلواکی غافلگیر کرد (ن.ک. ۹۴۳/۲/D/b). فرانسهٔ متحد با چکسلواکی قصد دخالت و اعزام نیرو به محل را داشت ولی نخست وزیر محافظه‌کار انگلستان به فرانسه (کابینهٔ **ادوارد دالادیه**) یادآور شد که در این مورد، با فرانسه همکاری نخواهد کرد. در ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۸ چمبرلن به تنهایی روانهٔ برچسگادن شد تا با هیتلر مذاکره کند. در بازگشت **دالادیه** را متقاعد کرد که بهتر است این «آخرین الحاق» را بپذیرد و دوباره نزد هیتلر بازگشت تا این «راه حل» را به او پیشنهاد کند ولی خشم و ادعاهای دیکتاتور چنان او را مرعوب کرد، که بدون هیچ نتیجه‌ای به لندن بازگشت. اروپا دیگر جنگ را باور کرده بود به خصوص که چکسلواکی برای دفاع از آب و خاک خویش و بدون اعتنا به یاری فرانسه آمادهٔ یک جنگ انتحاری می‌شد. چمبرلن سراسیمه به هر دری می‌زد و به عنوان سفیر صلح به این سو و آن سو می‌رفت. نتیجهٔ اقداماتش یک پیشنهاد مذاکره میان چهار دولت (فرانسه، آلمان، انگلستان و ایتالیا) به تلقین **موسولینی** بود: کنفرانس مونیخ (۲۹ـ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۸) که طی آن هیتلر هر آن چه می‌خواست، البته با چند شرط بی پایه و اساس و چند قول پا در هوا، گرفت. وزیر انگلستان هنگام بازگشت به لندن باشورو هیجان هذیان‌آمیز جمعیتی مورد استقبال قرار گرفت که یکصدا فریاد می‌زدند: «این مظهر صلح ماست». منظور از مظهر مورد بحث، وزیری بود که نه از سیاست چندان بویی برده بود و نه از آینده نگری. با این حساب در اکتبر ۱۹۳۸، انگلستان به میزان زیادی «مونیخی» بود. هیتلر قول داده بود که دیگر ادعایی نداشته باشد! امّا پنج ماه بعد اقدامات خود را از سر گرفت و حکومت چک را نابود کرد (ن.ک. ۹۴۹/۲).

● در دنیای پس از جنگ، بریتانیا به صورت مهم‌ترین متحد ایالات متحدهٔ آمریکا در آمده است و علاوه بر مشکلاتش با بعضی از دولت‌های عضو جامعهٔ مشترک‌المنافع، چشم به خاور میانه (سوئز، مسائل نفتی) و اروپا (تلاش برای عضویت در بازار مشترک اروپا) دارد. در این موارد ن.ک. ۹۶۲/۲ و ۹۵۶/۳/B.

۹۴۳ـ آلمان، اتریش و اروپای مرکزی

شارل اول ملقب به کبیر ـ شارلمانی ـ در ۲ آوریل ۷۴۲ به دنیا آمد و در ۲۸ ژانویه ۸۱۴، در آخن مرد. از سال ۷۶۴ پادشاه فرانسه و از سال ۸۰۰، امپراتور غرب و یکی از بزرگ‌ترین فاتحان عصر قرون وسطایِ اروپا بود. امپراتوری شارلمانی به مناطقی نیمه مستقل و کشورهایی تقسیم می‌شد که هر کشور را یک کنت تحت کنترل فرستادگان قدرت مرکزی «چشم و گوش امپراتور» اداره می‌کرد. شارلمانی با استمداد از آلکونن اهل یورک، پییر اهل پیزا و پل دیاکر توانست با نادانی و جهالت عصر خویش مبارزه کند. علی‌رغم تلاش‌هایش که داستان‌های حماسی ادوار بعد، بلند آوازه ساختند: «امپراتور ریش سفید»، این امپراتور فرانک نتوانست از هرج و مرج و تنش در قلمرو خویش رها شود و به قول مردم عصر رنسانسی «غول جهالت» را نابودکند و این مبارزه با نادانی باید تا سه قرن دیگر ادامه می‌یافت. شارلمانی می‌خواست کنستانتین یا ژوستی نین عصر خویش باشد: ولی هرگز به این درجه نرسید. در مورد حکومتی که او روح آن محسوب می‌شد، گیزوت (رساله در مورد تاریخ فرانسه) می‌نویسد: «همه چیز از او صادر می‌شد تا دوباره به او باز گردد. به هیچ وجه پای یک راهکار حاکم مبتنی بر آزادی یک قوم، بربر یا متمدن در میان نبود. تلاش سیاسی او در واقع بیشتر جنبهٔ ابداعی داشت. یک انسان هر قدر بزرگ هم باشد ملتی آزاد هرگز تسلیم نمی‌شود که ابزار دست او شوند... در مجالس مشورتی او قوم فرانک نقشی به عنوان مراقبت و هدایت حکومت نداشت. این شارلمانی بود که افرادی را برای مراقبت و هدایت ملت خویش گرد می‌آورد.» (تصویر فوق، سکهٔ نقره سال ۸۰۴).

۹۴۳/۱ـ ژرمنی و امپراتوری مقدس رومی ژرمنی

A- ژرمنی و اروپای مرکزی در آستانهٔ عصر تاریخ

• در آغاز عصر برنز، نواحی جنگلی و مردابی مناطقی که امروزه آلمان، لهستان، بوهم و نواحی دانوب را شامل می‌شوند، مسکن اقوام صحراگردی بود که از زندگی آنان هیچ اطلاعی نداریم. اقوامی که یک تمدن بدوی، از طریق دانوب (متأثر از تمدن اژه) و اروپای استپ‌ها به سراغشان آمد. مهاجران استپ‌ها، گاری، اسب و تبرِ جنگی را با خود به این مناطق آوردند. به این ترتیب در شمال آلمانِ کنونی نوعی تمدن ماقبل تاریخ موسوم به تمدن تبرِ جنگی (با دو تیغهٔ خلاف جهت یکدیگر، کشف شده در قبور تک افتاده) شکل گرفت.

• در حدود سال ۲۰۰۰ ق.م. جنوب غربی آلمان، کانون تلاقی تمدن‌های ماقبل تاریخ شد. در این محل تمدن‌هایی تحت تأثیر تمدن غرب (سنگ‌های عظیم)، تمدن آلپ و دانوب را می‌یابیم ولی مهم‌تر از همه تمدن شرق بود (پرستش خورشید). ویژگی سفال آن، جام‌هایی است لبه‌دار؛ قبور آن مسطح‌اند (اسکلت‌ها، شبیه دانوبی‌ها، به صورت چمباتمه کشف شده‌اند) یا برجسته (با اسکلت‌هایی در حالت طاقباز خوابیده). این محل را مهدِ سلت‌ها دانسته‌اند و در هر حال پای هند و اروپاییان در میان است (ن.ک. به جدول شمارهٔ ۶ پیوست، تاریخ قدیم).

• در حدود قرن پانزدهم ق.م. در *لوزاس* تمدنی نوین درخشیدن گرفت که از ابزارهایی تا آن زمان ناشناخته استفاده می‌کرد (تبرهایی دارای یک سوراخ برای جا دادن دسته)، و مردگانش را می‌سوزاند (خمره‌های کوچک سفالی حاوی خاکستر اجساد که در دشت خمره‌ها کشف شده‌اند. از ***لوزاسی‌ها*** که تمدنشان به سمت غرب تا جزایر بریتانیا گسترش یافت چیز زیادی نمی‌دانیم (***پیکت‌ها*** را شاید بتوان در زمرهٔ لوزاسی‌ها دانست ن.ک. ۹۴۱/۱/A/a) حتی امکان دارد مذهب دراویدی‌ها نیز همانند تمدن جنوب آلمان، سوئیس، اتریش و تمدن ***ویلانوایی*** (ن.ک. ۹۳۶/۱۰) ریشه در تمدن لوزاسی داشته باشد. در شمال این منطقه، اقوام هند و اروپایی قدیم، ظاهر شدند: اقوامِ ماقبل ژرمن.

• قرن دهم ق.م. منطقه شاهد پیدایش آهن بود که از مسیر استپ‌ها (داسی و شمال بالکان) و دریای آدریاتیک (اقوام ساکن ایلیری) وارد اروپا شده بود. در عصرِ آهن دو تمدن متوالی را می‌توان از یکدیگر جدا کرد. تمدن ***هالشتات*** برگرفته از *ایلیری* که از طریق ***دانوب*** و *راین* در اروپا گسترش یافت (تمدنی که نه به اروپای ساحل آتلانتیک رسید، نه به جزایر بریتانیا و نه به شمال آلمان) و به نام مهد آن در اتریش معروف است و منطقه‌ای که در سال ۱۸۴۶ یک گورستان قدیمی وسیع (هزار قبر) در آن کشف شد. ظاهراً مردم محل در آن زمان مبادلات بازرگانی زیادی با سرزمین‌هایِ حوزهٔ مدیترانه داشتند. تدفین (در قبور مسطح و برجسته) و سوزاندن اجساد (دشت خمره‌های حاوی خاکستر اجساد) هر دو در کنار هم معمول بوده است. دومین تمدن عصر آهن، قدمتی کمتر دارد (از آغاز قرن پنجم ق.م.) و به عصرِ *تِن* شهرت دارد (کانون آن در حوالی نوشاتل کنونی). در آن زمان، سلت‌ها غرب آلمان را در اشغال داشتند و *ژرمن‌ها* در قسمت‌های شرقی‌تر یعنی در سمت لهستان زندگی می‌کردند (در مورد اصلیت ژرمن‌ها ن.ک. ۹۳۵/۱/A).

• ژرمن‌ها زیر فشار *اسلاوها* و اقوام صحراگرد استپ‌ها، راه غرب را در پیش گرفتند، امپراتوری رم را تصرف کردند و حکومتی تشکیل دادند که در شماره‌های ۹۳۵/۲ و ۹۳۵/۳ به بررسی آن پرداختیم. از آغاز پادشاهی فرانک، به تدریج، یک مجموعهٔ سیاسی شکل گرفت که نقطهٔ مشترک جامعهٔ آن تنها وحدت زبان و فرهنگ بود. مجموعه‌ای شامل اقوام متعدد ژرمنی.

B- امپراتوری مقدس رومی ژرمنی

a) عصر فرانک: شارلمانی و پادشاهی کارولنژین‌ها

یکپارچگی ارضی پادشاهی فرانک دستاورد امپراتور **کارلو**، پسرِ **پِپن لوبرف** بود که در فرانسه او را **شارلمانی** می‌نامند. این پادشاه که بیشتر اصالت ژرمن داشت تا لاتین (به گویش فرانسیک خویش افتخار می‌کرد و جز به ضرورت وظیفه، به لاتین صحبت نمی‌کرد)، امپراتوری عظیم و گسترده‌ای به وجود آورد که تا مدت‌ها پس از مرگ بنیانگذارش پایدار ماند. جانشینش **لویی عابد**، عنوان امپراتور غرب را از پدر به ارث برد و به سنت ژرمن‌ها امپراتوری خویش را میانِ سه پسرش تقسیم کرد (ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی ۹۴۴/۲/A). معاهدهٔ وردن (۱۴ فوریه ۸۴۳ میلادی) که براساس آن، بخش شرقی امپراتوری (در شرقِ راین) به **لویی ژرمنی** واگذار شد، سر آغار تاریخ آلمان است.

کارولنژین‌های ژرمنی (ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۱ پیوست) ، همانند کارولنژین‌های فرانسه، از نقشی که باید ایفا می‌کردند، پا فراتر گذاشتند؛ به این ترتیب که به منظور دوام و بقای قدرت خویش قلمرو کشور را میان اقوام و خویشاوندان و دوستان تقسیم کردند (دوک نشین‌های ملی)، در نتیجه یک قشر اشرافی مالک به وجود آمد و کار به تجزیهٔ ژرمنی انجامید.

در عهد سلطنت **لویی چهارم**، ملقب به کودک (این پادشاه بیش از هفت سال نداشت: ۹۰۰–۹۱۱)، از آن جا که شاه نمی‌توانست در برابر یاغیگری فئودال‌ها و ضربات سهمگین یورش مجارها و نرماندها مقاومت کند، کشور به چهار دوک‌نشین عمده تقسیم شد (ساکس، باواریا، سوآب یا آلامانی و فرانکونی) پس از مرگ او، عصری از رقابت‌ها و جنگ‌های داخلی آغاز گردید که در سال ۹۱۹ به سلطهٔ **دوک هنری دوساکس** بر ژرمنی منتهی شد.



آلمان در عصر قرون وسطی

شوالیه‌های توتونی).

● *ساختار امپراتوری مقدس رومی ژرمنی*. طبقات اجتماعی به ترتیب زیر تقسیم می‌شدند:

دهقانان که باید مالیات می‌پرداختند	آزاد		
	رعیت	ـ وابسته به زمین (هوریگ)	
		ـ وابسته به شخص ارباب	

اشراف	ـ کنت‌ها (گرافن) کنت‌های سرحدات کنت‌های پالاتین، دوک‌ها ـ روحانیت عالی ـ کارگزاران (مدیران اربابی‌ها یا سلطنتی) ـ اربابان و سپاهیان حرفه‌ای

بورژواها	ساکنان شهرها: مردمانی آزاد «هوای شهر آزاد می‌کند» که عبارتند از صنعتگران، کسبهٔ مجتمع در یک محله یا براساس حرفه. خروج اراضی شهرها از قیمومیت از اوایل قرن دوازدهم آغاز شد: پیش از آن اراضی شهری به اسقف یا به ارباب تعلق داشت.

اشرافیت دارای سلسله مراتب بود. هیچ‌یک از اشراف نمی‌توانست تیولی مهم‌تر از اشرافزادهٔ مافوق خود داشته باشد. از قرن دوازدهم تیول موروثی شد. این نکته قابل توجه است که در عهد امپراتوری **فردریک اول**، نود اسقف درباری، نه [۹] دوک (*ساکس*، *باواریا*، *سوآب*، *اتریش*، *کارینتی*، *استیری*، *لورن*، *برابانت*، *برم*) و سه حکمران ایالات مرزی (*لوزاس*، *براندبورگ*، *میسنی*) وجود داشت که با دو کنتِ **پالاتین** (راین، ساکس)، کنتِ *آنهالت* و حکمران *تورینگ*، طبقهٔ اشراف درباری و شاهزادگان را تشکیل می‌دادند که در مرتبهٔ دوم و سوم *سپرداران* قرار داشتند و کنت‌ها اشراف درجهٔ چهارم محسوب می‌شدند.

در صورت ظاهر، امپراتور حاکم بر امپراتوری بود که از سال ۹۱۱، توسط اشراف و روحانیون و از ۱۲۰۸ در یک هیئت هفت نفره انتخاب می‌شد: سه شاهزاده اسقف *مایانس*، ترو، *کلن* و **دوک** *ساکس*، **کنتِ پالاتین** *راین* و والی *براندبورگ* و پادشاه **بوهم**. امپراتور باید شورایی مرکب از هیئت هفت نفره تشکیل می‌داد که **دییت** نامیده می‌شد. از ۱۲۵۵، نمایندگان شهرهای آزاد نیز در **دییت** حضور یافتند و اهمیتی به شهرها دادند. در واقع اینان رعایای سطح بالا محسوب می‌شدند که تیول‌ها، اراضی فتح شده در کشور در اختیارشان بود و در محدودهٔ خود، حکومتی داشتند (هرج و مرج فئودالی؛ که بعضی‌ها تیول خود را مستقیماً از امپراتور گرفته بودند و بی واسطه نامیده می‌شدند و دیگران فئودال‌های با واسطه بودند). شهرهای تجاری (*لوبک*، *برِم*، *هامبورگ*، *فرانکفورت*، *استراسبورگ*، *اوگسبورگ*، *نورنبرگ* و....) اتحادیهٔ نیرومندی تشکیل داده بودند: اتحادیهٔ هانس [هانز].

با مرگ **فردریک دوم** (۱۲۵۰) پیوندهای میان ایتالیا و آلمان گسسته شد (پیروزی **شارل دانژو** برادرِ **سن لویی** که *سیسیل* و *ناپل* را فتح کرد). پس از بیست و سه سال هرج و مرج کامل (فترت پادشاهی از ۱۲۵۰ تا ۱۲۷۳) سلطنت به خاندان هابسبورگ، مالک اراضی *اتریش* منتقل شد.

c) سلسلهٔ پادشاهی هابسبورگ: شارل پنجم و اصلاحات مذهبی

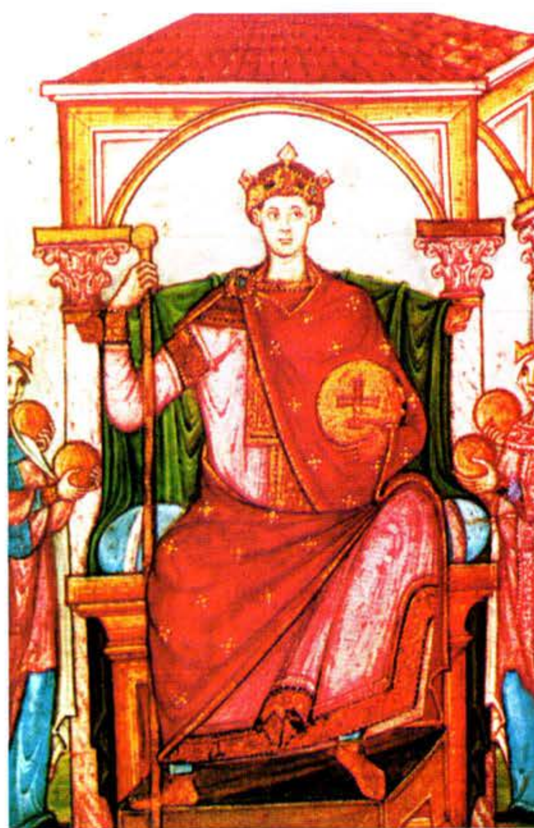
هابسبورگ‌ها، شاهزادگان اتریش بودند: تاریخ آنان در شمارهٔ ۹۴۳/۳ مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در عهد سلطنت **شارل پنجم** (۱۵۱۶–۱۵۸۸)، این سرزمین به صورت یک امپراتوری جهانی در آمد. در عصر او پای اصلاحات مذهبی به میان آمد که عواقب سیاسی آن را نمی‌توان نادیده گرفت. پیش از هر چیز این نظریهٔ **لوتر** تثبیت شد که هرگونه شورش علیه شاه، قیام علیه خداوند است که قدرت خویش را به شاه تفویض کرده و حکومت را به او داده است تا بر ضد شرّو فساد و گناه و بديِ ناشی از گناه اولیهٔ بشر مبارزه کند؛ پادشاهان با چنین برداشتی، استبداد و خود کامگی خویش را توجیه می‌کردند. بعدها، وقتی فرمانروایان پروتستان بر امپراتور پیروز شدند (پیمان صلح *اوگسبورگ*، ۱۵۵۵: «چنین کشوری، چنین مذهبی هم می‌خواهد») از این نظریه منافع مادی زیادی بردند (دست اندازی به اموال کلیسا). سرانجام تقسیم آلمان به سرزمین پروتستان‌ها، میدانی دلخواه برای نبرد در اروپای نیمهٔ اول قرن هفدهم شد (جنگ سی ساله: ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۲ پیوست). سرانجام اصل سیادت ارضی و در پی آن حکومت منطقه‌ای آلمان به وجود آمد. در درون هر حکومت شاه به عنوان ارباب مطلق و بلامنازع سلطنت می‌کرد. اگر در نظر داشته باشیم که در آستانهٔ اصلاحات مذهبی حدود ۳۵۰ حکومت، یا اربابی وجود داشت، درخواهیم یافت که راه رسیدن به وحدت، تا چه اندازه دشوار و طولانی بود.

b) از ساکسون‌ها، تا هابسبورگ‌ها (۹۱۹-۱۲۷۳)

برای تاریخ وقایع و ترتیب جانشینی پادشاهان ن.ک. جدول شماره ۱۱ پیوست.

● وحدت پادشاهی به وحدت گویش محدود می‌شد: واژهٔ *تیوچی* (واژهٔ **دویچ** برگرفته از این واژه است) به کسانی اطلاق می‌شد که به زبان این قوم صحبت می‌کردند. **اوتون اول** (۹۳۶-۱۹۷۳) جانشین **هنری دوساکس** به سنت شارلمانی، لورن، ایتالیا و بورگونی را تصرف کرد و در دوم فوریهٔ ۹۶۲ با لقب امپراتور، تاجگزاری کرد. به این ترتیب *امپراتوری مقدسِ رومی ژرمنی* شکل گرفت. عنوانی که تا سال ۱۸۰۶ بیانگر یک ترکیب سیاسی بود و وحدت آن در سال ۱۸۷۱ زیر پرچم سلطنتی خاندان پروس به وجود آمد.

امپراتوران ساکسون (اوتون‌ها) سیاست ثابتی را مستقر کردند که در سراسر عصر قرون وسطایی، برنامهٔ تثبیت شدهٔ تمام جانشینانشان بود. آنان سلطهٔ خود بر رم و کلیسا و سیادت معنوی و مادی خود را بر پادشاهان مسیحی تحمیل کردند و خویشتن را توأمان جانشینان شارلمانی و سزارها نامیدند. ادامهٔ این رؤیای سلطه‌گری، آنان را به اتکا روی بزرگان قوم کشاند که قدرت و تعدادشان بسیار زیاد بود. امپراتوری مقدس رومی ژرمنی در عین یکپارچگی، از قرن نهم حکومتی متشکل از انبوه فئودال‌ها بود که جامعیت آن (رایش) گاه، گاه تحقق می‌یافت، زمانی که یک امپراتور قدرتمند مانند **فردریک ریش قرمز** (۱۱۵۲–۱۱۹۰) **یا فردریک دوم** (پادشاه در ۱۲۱۱ و امپراتور در ۱۲۲۰ و مرگ در ۱۲۵۰)، در رأس قدرت قرار می‌گرفت. در این دوره، سه سلسلهٔ پادشاهی جانشین یکدیگر شدند: *ساکسون‌ها* (۹۱۹-۱۰۲۴)، فرانکونی‌ها (سلسلهٔ سالین: ۱۰۲۴-۱۱۳۷) و هوهن اشتویفن‌ها (۱۱۳۸–۱۲۵۰). اولی‌ها امپراتوری را تجزیه کردند، دومی‌ها، همواره با دستگاه پاپ کشمکش داشتند (سزار ـ پاپیسم)، آخری‌ها، قهرمانان گسترش ارضی کشور به سمت شرق بودند (نقش


اوتون دوم (۹۵۵-۹۸۳) اولین امپراتورِ امپراتوری مقدس رومی ژرمنی

سلسله‌های سلطنتی از ۹۱۹ تا ۱۲۵۰

رودلف اول هابسبورگ (۱۲۷۳-۱۲۹۱)	فردریک ریش قرمز (۱۱۵۲-۱۱۹۰)	هنری چهارم در کانوسا (۱۰۷۷)	اوتون اول (۹۳۶-۹۷۳)

هابسبورگ	فترت طولانی	هوهن اشتویفن	فرانکونی ها	ساکسون ها (اوتونی ها)
۱۲۷۳	۱۲۵۰	۱۱۳۸	۱۰۲۴	۹۱۹

۹۴۳/۲ـ از پروس تا رایش سوم

A - پروس و آلمان پیش از بیسمارک

در مورد تاریخ وقایع و فهرست فرمانروایان ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۳ پیوست.

a) پیدایش و رشد حکومت پروس

● خاندان *هوهنزولرن* اصالتی حقیرانه داشت؛ در قرن یازدهم اینان در زمرهٔ خرده فئودال‌های جنوب آلمان محسوب می‌شدند؛ در ۱۴۱۵ یکی از اعضای آن به حکومت ***براندبورگ*** رسید و به تدریج این خاندان به صورت بزرگ‌ترین ارباب صاحب زمینِ امپراتوری پس از هابسبورگ‌ها در آمد. از جمله مستملکات آنان دوک‌نشین پروسن (پروس) بود که در ۱۶۱۸ به دست آورده بودند و وابسته به پادشاهی لهستان بود.

اوج قدرت خاندان **هوهنزولرن**، عصر گییوم، عضو رأی دهندگان بزرگ در انتخاب امپراتور ملقب به *الکتور کبیر* (۱۶۴۰ - ۱۶۸۸) بود که تمامی مستملکات خود را یکپارچه کرد؛ مالیاتی دایمی، مقرر داشت و یک سپاهِ دائمی به استعداد سی هزار سرباز به وجود آورد و امتیازات ارضی و مالی متعددی به مهاجران داد (از جمله به ۲۰/۰۰۰ پروتستان فرانسوی گریخته از مجازات های مقرر در *فرمان نانت* ن.ک. ۹۴۴/۲/C/b).

این سیاستِ، ساده و مستقیم مبتنی بر وجود یک نیروی نظامیِ چاره‌ساز و تشکیلاتی متمرکز، باعث پیدایش دولتی نیرومند شد. دولتی که ادارهٔ آن نیز چندان دشوار نبود، چون گستردگی چندانی نداشت. **فردریک دوم** پسرِ *الکتور کبیر* (۱۶۸۸-۱۷۱۳) از امپراتور **لئوپولد** اول لقب پادشاه ***پروس*** گرفت و با عنوان **فردریک اول** در ۱۸ ژانویه ۱۷۰۱ در ***کونیگسبرگ*** تاجگذاری کرد. اکنون پادشاهی ***پروس*** به وجود آمده بود و ***هوهنزولرن‌ها***، برلین، مهم‌ترین شهرِ براندنبورگ را به پایتختی برگزیده بودند. البته این پادشاهی جمعیت زیادی نداشت: حدود یک و نیم میلیون نفر.

● تبدیل *پروس* به یک ابرقدرت دنیای قرن هجدهم، دستاورد **فردریک گییوم اول** (۱۷۱۳ - ۱۷۴۰ و **فردریک دوم** (۱۷۴۰-۱۷۸۶) ملقب به فردریک یگانه یا **فردریک کبیر** بود.

فردریک گییوم اول، پادشاه چندان برازنده‌ای نبود؛ وقیح و هتاک، بی‌رحم و مبتلا به نقرس بود. خیلی تمایل داشت صلابتی به خود بدهد و با زبان شکسته بستهٔ فرانسه آلمانیش خود را «سخت همچون صخره‌ای آهنین» می‌خواند. با خودرأیی و استبداد و إعمال یک سیاست افراطی صرفه‌جویی، مهاجران رانده از شهر و دیار را به پروسِ خویشتن فرا خواند و به ویژه با تحمیل خدمت اجباری نظام وظیفه برای اولین بار در اروپا، سپاهی پر شمار (به استعداد ۸۳۰۰۰ سرباز که در آن زمان قدرتی به حساب می‌آمد) تدارک دید: البته، بورژواها، صاحبان صنایع، کارکنان دولت، اشراف و اعضای فرهنگستان از این خدمت معاف بودند. همین سپاه بود که به زودی به صورت بنیان قدرت پروس در آمد.

پسرش **فردریک دوم**، این قدرت را توسعه داد. پسری که منش و شخصیتش، نقطهٔ مقابل پدرِ کهنه سربازش بود، پدری که او را «نوجوان عاشق پیشه»، «لپ گُلی» و «مارکی کوچولو» خطاب می‌کرد. بر خلاف پدر که مشق نظام و مست کردن با آبجو و خشم مفرط و خشّت ذاتی از ویژگی‌هایش بود، او مطالعهٔ آثار فلاسفهٔ فرانسه را ترجیح می‌داد؛ حتی با همکاری دوستش کات سعی کرد به انگلستان فرار کند (۱۷۳۰) تا از تعلیمات بی نهایت رنج‌آوری که مجبور به تحملشان بود، خلاص شود ولی توقیف، محاکمه و پس از آن که سرِ **کات** را در مقابل دیدگان او از تن جدا کردند، زندانی شد. از آن پس تحت تعلیم و تربیت و کارآموزی خاندان ***هوهنزولرن*** قرار گرفت و به نحو چشمگیری به گسترش روحِ ظریف و حساس خود پرداخت. روحی که از مکاتبات مورد نظرش لذت می‌برد؛ مکاتبات با **ولتر**. در ۱۷۴۰ به پادشاهی رسید؛ «خرده ارباب» دههٔ ۳۰، به پادشاهی استثنایی بدل شد که **ماکیاول** را خوانده و درک کرده و یا ـ حداقل ناخودآگاه، تحت تأثیر پدرش قرار گرفته بود. پادشاهی که با اصلاحات مذهبی و اقدامات انقلابی خویش، چهرهٔ اروپا را دگرگون کرد: **فردریک دوم** زیباترین نمونهٔ یک پادشاه مستبد و روشنفکر تاریخ بود. سیاست خاندان هوهنزولرن (استعمارگرایی پروس و قدرت نظامی) را به بهای دو جنگ پی گرفت، اقتصاد **کلبر** را به اجرا گذاشت (اقتصاد حمایتی، پیمان تجاری با ایالات متحدهٔ نوپا، توسعهٔ کشاورزی، کارخانجات دولتی). او پروس را به صورت یکی از مهم‌ترین پادشاهی‌های اروپا در آورد. ترازنامهٔ سلطنتش شگفت‌انگیز است.

	در ۱۷۴۰	در ۱۷۸۶
مساحت	۱۲۰/۰۰۰ کیلومتر مربع	۲۰۰/۰۰۰ کیلومر مربع
جمعیت	۲/۲۰۰/۰۰۰ نفر	۶/۰۰۰/۰۰۰ نفر
سپاه	۸۳/۰۰۰ سربار	۱۸۰/۰۰۰ سربار
ذخیرهٔ خزانه	۸/۰۰۰/۰۰۰ تالو	۵۵/۰۰۰/۰۰۰ تالر



فردریک دوم ملقب به کبیر (۱۷۱۲ـ۱۷۸۶)



پادشاه کهنه سرباز: فردریک گییوم اول (۱۶۸۸ـ۱۷۴۰)

b) بیداری احساسات ملّی

روشنفکران آلمانی، فاقد واقع بینی سیاسی پادشاهان پروس بودند. با تقسیم امپراتوری، کشور میدانی دلخواه و مطلوب برای تفکر جهان وطنی روشنفکرانه درآمد. نویسندگان بزرگِ قرن هجدهم آلمان (**لسینگ**، **گوته**، **هِردِر**) به کلّی فاقد احساسات ملی بودند.

در ۱۸۰۶ هنگامی که **ناپلئون** ـ پس از تقسیم بخش عظیمی از اراضی *اتریش* به دولت‌های آلمانی حامی خود (***باواریا***، ***ورتنبورگ***، ***باد***) ـ انحلال امپراتوری مقدس و بنیانگذاری کنفدراسیون *راین* را پیشنهاد کرد تا از آن حمایت کند، چندان جار و جنجال سیاسی قابل توجهی به وجود نیامد؛ در ۱۲ ژوئیه ۱۸۰۶، شانزده پادشاهی از امپراتوری مقدس جدا شدند و کنفدراسیون راین را تشکیل دادند (که البته طرح ماندگاری نبود).

پروس که تا آن زمان خود را بیرون از جنگ با **ناپلئون** نگهداشته بود پس از اولتیماتومی به امپراتور، وارد جنگ شد. پس از شکست در ایینا و پذیرش تحمیلنامهٔ تیلسیت به اشغال قوای فرانسه در آمد و درست در همین زمان احساسات ملی آلمانی‌ها بیدار شد. پس از بازگشت اوضاع، پروس بلافاصله با یک انقلاب سیاسی رو به رو شد: حکومت استبدادی از میان رفت و برنامهٔ اصلاحات آزادیخواهی و اصلاحات ارضيِ بارون **فون اشتاین** نوعی دگرگونی در افکار عمومی به وجود آورد. **هارونبرگ** جانشین **فون اشتاین** (خلع شده به دستور **ناپلئون**) این تحول را شدت بخشید، به طوری که تمامی ساختارهای پیشین پروسی، علی‌رغم مخالفت **فردریک گییوم سوم**، پادشاه پروس و اربابان بزرگ، یعنی **یونکرها** فروپاشید. در دانشگاه برلین، فیلسوفانی چون **اشلایر ماخر** و **فیشت** شوق میهن‌پرستی و احساس تکلیف هر فرد نسبت به جامعه را تشدید کردند. اکنون که پای رهایی کشور از اشغال فرانسویان درمیان بود، پروس بیش از اتریش بر طبل ارادهٔ ملی می‌کوفت. بعد میان بعضی از تاریخنگاران تفکّر **ژرمنیت** به وجود آمد؛ امپراتوری مقدس رومی ژرمنی مرده بود، از خاکستر آن باید یک جامعهٔ گستردهٔ گویشی متولد می‌شد و پروس آماده بود تا رهبری این جامعه را برعهده بگیرد، پروسی که سرمشق انضباط، سازماندهی و فداکاری بود، راین نمی‌بایست یک مرز تلقی شود، رودخانه‌ای بود متعلق به آلمان و دو سوی آن مسکن آلمانی‌ها.

در ۱۸۱۴، ناپلئون شکست خورد. در ۱۸۱۵ ساختار اروپا در کنگرهٔ وین تعیین می‌شد. لحظهٔ دلخواه برای ساختن اگرنه یک رایش ـ یک امپراتوری به شیوه‌ای نوین ـ حداقل ایجاد اولین سازش میان دولت‌های آلمانی زبان. پادشاه پروس و طبقهٔ حاکمهٔ آن (در هراس از تفکر آزادیخواهی)، اتریش و پرنس‌های آلمانی (در هراس از نابودی قدرت و استقلال خویش) همه و همه با این سازش مخالفت کردند و در نتیجه تحقق وحدت آلمان را نیم قرن به تعویق انداختند.

c) اروپای سال ۱۸۱۵

در مورد کنگرهٔ وین ن.ک. ۹۴۴/۳ و جدول شمارهٔ ۳۸.

● در ۱۸۱۵ دیگر بحثی از بازسازی امپراتوری مقدس رومی ژرمنی در میان نبود، حدود ۳۵۰ حکومت آلمانی در یک کنفدراسیون ژرمنی با ۳۹ دولت (با رهبری پیش‌بینی شده در مصوبهٔ فرانکفورت) گرد آمده بودند و پروس با الحاق بخشی از *ساکس رنانی* وسعت بیشتری یافته بود. باید در نظر داشت که در ۱۸۱۵ چه احساسی بر اروپا حاکم بود: بیم از فرانسه و اندیشه‌های انقلابی این کشور، بسیار فراتر از احساسات ملی گرایی و وحدت ملی بود. برای تضمین مفاد معاهدات دو اتحاد شکل گرفت:

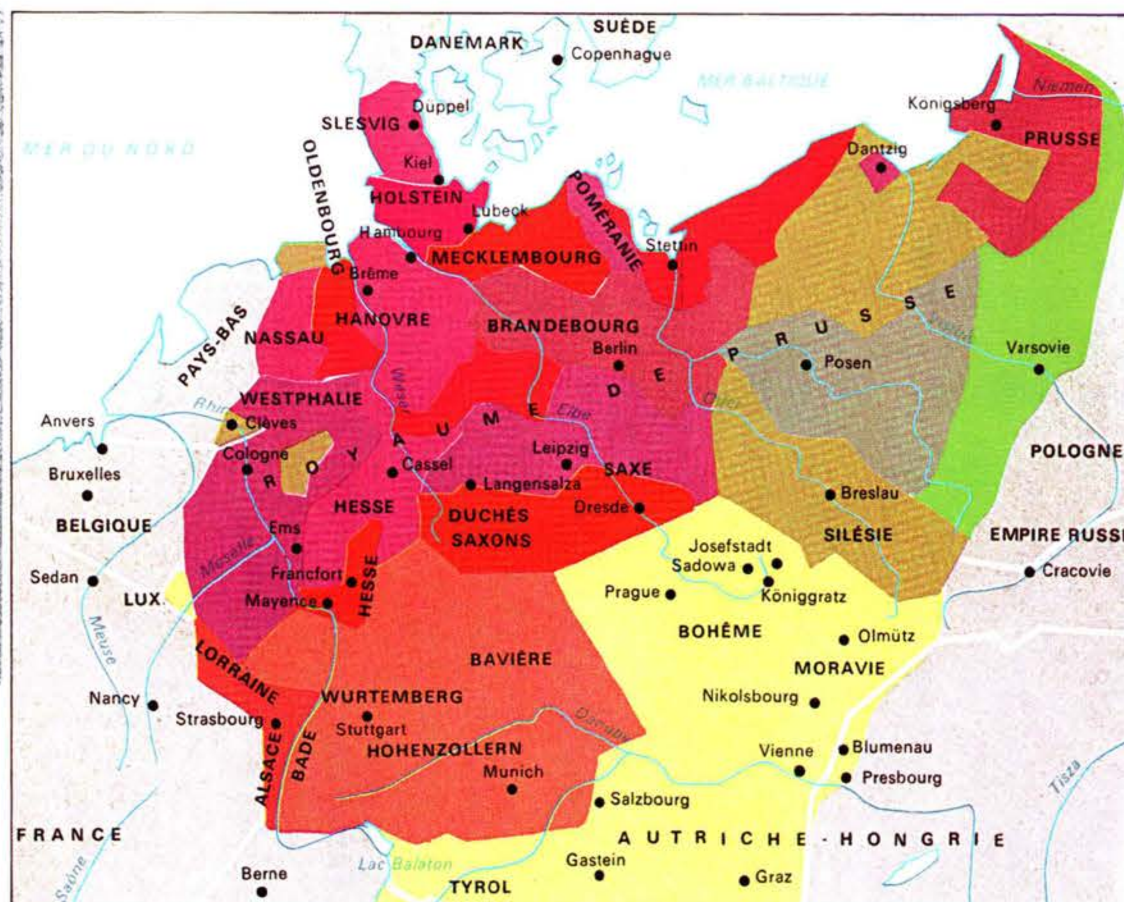
ـ اتحاد مقدس (تزار، امپراتور اتریش، پادشاهی پروس که بعدها فرانسه و کشورهای کوچک‌تر به آن پیوستند ولی انگلستان وارد آن نشد)، «به نام مقدس مسیح و تثلیث تفکیک‌ناپذیر» مبنی بر همسویی مشترک پادشاهان علیه توده‌ها.

ـ اتحاد مربع (۲۰ نوامبر ۱۸۱۵، روسیه، اتریش، پروس، انگلستان)، علیه بازگشت احتمالی بناپارتی دیگر بر تخت سلطنت و مبارزه با نهضت جدید انقلابی فرانسه که تشکیل گردهمایی‌هایی از قدرت‌های بزرگ اروپا در آن پیش‌بینی شده بود: «مجمع اروپا» نقطهٔ آغازین تشکیل سازمانی بین‌المللی (که البته چندان قاطعیتی نداشت).

● با تمام این اوضاع و احوال، آزادی سیاسی مسیر خود را دنبال کرد؛ دولت‌هایی که ضمیمهٔ دیگر کشورها شده یا به اشغال ناپلئون در آمده بودند، تمایل به جمهوری، یا حداقل حکومت مشروطهٔ سلطنتی داشتند. پس از ۱۸۱۵ بعضی از پرنس‌های کنفدراسیون ژرمنی، مجالسی به ملتِ خویش اعطا کردند؛ هفت دولت جنوب آلمان، چنین رژیمی برقرار کرده بودند: *باواریا*، *باد*، ورتنبورگ، هِس ـ دارمیشتات، ناسو، برانشویک و ساکس ـ وایمار. اما تنها حکومت به واقع آزادی خواه، دولت ساکس ـ وایمار بود، آن هم به دلیل منش گراندوک آن **فردریک اوگوست دوم** که وزیر و دوستی چون **گوته** داشت.

دیگران پادشاهی‌های مستبدی پشت نقاب بودند که در آن‌ها، قدرت را پرنس و اشرافِ کوته فکر در اختیار داشتند و به شدت با آزادی و مذهب مبارزه می‌کردند. البته در سراسر اروپا همین درگیری میان هواداران وحدت ملی و آزادی مذهب، با پادشاهان مستبدی که دم از وحدت کلیسا و سلطنت می‌زدند وجود داشت. مستبدترین و خودکامه‌ترین پادشاهان عبارت بودند از فردریک سوم، پادشاه پروس، تزار نیکلای اول (۱۸۲۵-۱۸۵۵) و امپراتور اتریش. قیام آلمانی‌ها (آزادیخواهان در ۱۸۳۲، خواستار ***ایالات متحدهٔ آلمان*** بودند) جز تحکیم قدرت استبداد، تأثیر فوری چندانی نداشت.

● با این وجود، تفکر وحدت ملی راه خود را پیمود؛ به ابتکار و تشویق پروس (در ۱۸۱۸) حکومت‌های آلمانی، یکی پس از دیگری وارد یک اتحادیهٔ گمرکی شدند و در ۱۸۵۰ *تالر* واحد پول پروس (معادل ۳/۷۵ فرانک طلا) رسماً به صورت پول واحد دول آلمانی در آمد. اتریش خود را بیرون از دایرهٔ وحدت گمرکی نگهداشت و چندان تمایل و رغبتی نسبت به آن نشان نداد، در نتیجه پروس به شیوه‌های مختلف دروازه‌های این کشور را مسدود کرد و از ۱۸۵۰ تنش میان اتریش و پروس علنی شد. تنشی که کلید مشکل



- دولت پروس در ۱۶۱۸
- تصرفات در پیمان وستفالی (۱۶۴۸)
- تصرفات فردریک گییوم در پیمان استکهلم (۱۷۲۰) و فردریک دوم در پیمان برسلو (۱۷۴۲) در معاهدات درسدن (۱۷۴۵) و آخن ۱۷۴۸ و اولین تقسیم لهستان (۱۷۲۲)
- سهم پروس در دومین تقسیم لهستان (۱۷۹۳)
- سهم پروس در سومین تقسیم لهستان (۱۷۹۵)
- تصرفات در کنگرهٔ وین (۱۸۱۵)
- تصرفات در پیمان وین (۱۸۶۴)
- الحاق پروس پس از پیمان پراک (۱۸۶۶)
- سرزمین‌های خارج شده از کنفدراسیون ژرمنی (۱۸۱۵)
- تصرفات طبق پیمان فرانکفورت (۱۸۷۱)
- بنیانگذاری امپراتوری آلمان (۱۸۷۱ ـ عضویت هس ساکس، دوک‌نشین‌های ساکسون و مکلمبورگ
- عضویت دولت‌های جنوب آلمان (باواریا، ورتنبرگ و باد)

شکل‌گیری رایش آلمان



اوتو فون بیسمارک سازندهٔ وحدت آلمان، به زبان فرانسه و اتریش

وحدت آلمان بود.

● این بمب آزادیخواهی سیاسی و اشتیاق شدید به وحدت، سرانجام در انقلاب سال ۱۸۴۸، منفجر شد. انقلاب نیمه بورژوایی و نیمه کارگری با قساوت و بی رحمی هر چه تمام‌تر، توسط قدرت حاکمهٔ متکی به کلیسا سرکوب شد. آزادیخواهان پس از سرکوب، سیاست خود را به سمت اقتصاد منحرف کردند. از این پس خود دولت بود که باید وظیفه‌دار ایجاد وحدت می‌شد.

B- آلمان تا جنگ ۱۹۱۴

a) بیسمارک

در سی و یکم ژانویهٔ ۱۸۵۰، پروس تشکیلاتی برای خود به وجود آورد. اختیارات قانونگذاری را به دو مجلس سپرد (مجلس اربابان یا ***هرن هاوس*** و مجلس ملّی یا ***لندتاگ*** که البته پیش از آن یعنی در ۱۸۴۷ فردریک چهارم، یک ***لندتاگ*** فرمایشی تشکیل داده بود). در چهارچوب چنین تشکیلاتی بود که نام **اوتو فون بیسمارک شوینهاوزن** (۱۸۱۵-۱۸۹۸) به عنوان مرد اول صحنهٔ سیاست اروپا تا ۱۸۹۰ ثبت شد. در این تاریخ گییوم دوم، تصمیم گرفت، ادارهٔ امور را خود عهده‌دار شود و لذا او را از قدرت خلع کرد.

● ***بیسمارک*** که بود؟ عضوی از یک خاندان قدیم اشرافیِ ***براندبورگ***، میهن‌پرستی تمام عیار، نمایندهٔ ***لندتاگ*** در ۱۸۴۷ و ۱۸۴۹، نمایندهٔ پروس در مجمع تصمیم‌گیری فرانکفورت از ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۹، سفیر پروس در ***سن پترزبورگ*** (۱۸۶۱)، و پاریس (۱۸۶۲)، منتخب گییوم اول برای صدر اعظمی در ۲۳ سپتامبر ۱۸۶۲. معتقد به سیاست زور (البته هرگز نگفت «زور مقدم بر قانون است» بلکه می‌گفت «کسی که قدرت را در دست دارد، در جهتی که می‌خواهد پیش می‌رود»). این اشرافزادهٔ محافظه‌کارِ فعال و معتقد به یک واقع گرایی سیاسی شفاف و مقتدر، تنها یک هدف داشت: عظمت حکومت پروس. در این راستا، وحدت آلمان را به وجود آرود و تا سال ۱۸۹۰، سیاست اروپا را کنترل کرد.

● *افکار و اندیشه‌های بیسمارک*. می‌گفت: مسائل بزرگ نه با مذاکره «بلکه با خون و شمشیر» حل می‌شوند. و برای ساختن آلمان باید شرایط زیر تحقق پذیرد:

- منزوی کردن اتریش، و قرار دادن این کشور بیرون صحنه، با جنگی پیروزمندانه (و برای موفقیت در این جنگ، کسب بیطرفی فرانسه و ایتالیا).
- الحاق حکومت‌های جدید به کنفدراسیون پروس و جذب دیگر حکومت‌ها (به ویژه حکومت‌های جنوب) با توسل به اقدامات نظامی یا اقتصادی.
- تحکیم وحدت تمامی آلمان زیر یک پرچم و سپردن آن به خاندان ***هوهنزولرن*** از طریق جنگ با فرانسه.

● *اقدامات بیسمارک* در جدول وقایع شمارهٔ ۱۳ پیوست به صورت خلاصهٔ آمده است: جنگ با دانمارک به منظور الحاق دوک نشین‌های ***سلسویک***، ***هولشتاین*** و لوئنبورگ (معاهدهٔ صلح وین در اکتبر ۱۸۶۴)، جنگ با اتریش (نبرد ***سادوآ*** در سوم ژوئیهٔ ۱۸۶۶) با همکاری **ناپلئون سوم** که به الحاق قاطع دوک نشین‌های دانوب، انتخابات جدید و بنیانگذاری کنفدراسیون دولت‌های شمال آلمان و پروس و تشکیل یک حکومت فدرال متشکل از یک مجلس منتخب آراء همگانی (رایشتاگ) و مجلس منتخب دولت‌ها (بوندس رات) به ریاست پادشاه پروس به عنوان رئیس حکومت فدرال، انجامید و سرانجام جنگ با فرانسه (۱۸۷۰-۱۸۷۱) که به معاهدهٔ فرانکفورت ختم شد (الحاق *آلزاس* و *لورن* به آلمان). همزمان **بیسمارک** موفق شد دولت‌های جنوب (*باد*، *وُرتنبرگ*، *باواریا*، *هس ـ دارمیشتات*) را وارد کنفدراسیون کند؛ کنفدراسیونی که به صورت امپراتوری آلمان در آمده بود: رایش دوم (رایش اول، همان امپراتوری مقدس رومی ژرمنی بود) و در رأس آن امپراتور گییوم اوّل پادشاه پروس قرار داشت.

b) قدرت آلمان
جنگ ۱۸۷۰-۱۸۷۱

● ***بیسمارک*** در ۱۸۶۶، جنگ با اتریش **فرانسوا** ژوزف را به راه انداخت ولی آیا جنگ ۱۸۷۰ با فرانسه جنگی خواسته بود یا ناخواسته؟ بیسمارک در کتاب خاطرات و افکار (منتشر شده در فرانسه در سال ۱۸۹۹)، می‌گوید که قصد جنگ با فرانسه را نداشت و در واقع این آلمان نبود که اعلان جنگ داد، بلکه فرانسه بود. امّا می‌دانیم که در واقع اعلان جنگ فرانسه، پی‌آمد نیرنگی بود که به تلگراف *امس* مشهور است. ماهیت این «نیرنگ» را ذیلاً بررسی خواهیم کرد ولی از سویی دیگر باعث شگفتی است که فرانسه در دامی چنین احمقانه افتاده باشد. جدول صفحهٔ بعد، روشنگر بعضی از نکات دقیق در مورد ریشهٔ این درگیری شتابزده است.

براساس این جدول، فرانسهٔ بناپارتی و پرخاشگر، مسئول جنگ ۱۸۷۰ است. امّا در واقع بیسمارک با انتشار متن خلاصه شدهٔ تلگراف «اهانت‌آمیز» *امس*، امیدوار بود «گاو وحشی گُل» به این «پارچهٔ قرمز» حمله‌ور شود. فرانسه نیز او را متهم کرد که به عمد، متن نامهٔ گییوم اول را دستکاری کرده است تا باعث این اعلان جنگ شود و چهرهٔ محبوب فرانسه را خدشه‌دار کند، فرانسه‌ای که تمام متحدان احتمالیش در اروپا، رهایش کرده بودند. از این مجموعه چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ ابتدا با مقایسهٔ دو تلگراف به نظر می‌رسد که جبهه‌گیری **گرامون** «به میزان غیر قابل باوری سبکسرانه» (ژ. دروز: *تاریخ سیاسی* **۱۸۴۸** *تا* **۱۹۱۹**، چاپ پاریس ۱۹۵۹) و هدف از آن حفظ احمقانهٔ شخصیت و اعتبار و احترام دستگاه سلطنت بوده است. جنگ ۱۸۷۰ یکی از آرزوهای **بیسمارک** بی تردید می‌توانست صورت نگیرد، این عقیدهٔ بسیاری از تاریخنگاران فرانسوی و آلمانی است. امّا لجاجت و سبکسری چند سیاستمدار فرانسوی که احساسات میهن‌پرستی ـ با تمام ارزش‌ها و احترامات ـ چشمانشان را کور کرده بود، آن چه را که امپراتوری دوم بافته بود، رشته کرد و به باد داد، چون سپاه نیرومند پروس (به فرماندهی **رون و مولتک**) شش هفته پس از آغاز جنگ (دوم اوت) پشت دروازه‌های پاریس بود (محاصرهٔ پاریس: از ۱۹ سپتامبر ۱۸۷۰ تا ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱) و توانست پیمان صلح ورسای و صلح فرانکفورت (دهم مه ۱۸۷۱) را به فرانسه تحمیل کند (الحاق ***آلزاس و لورن*** به آلمان، حفظ پاره‌ای شئونات و حفظ احترام برای فرانسویان محل تا اول اکتبر ۱۸۷۲؛ پرداخت یک غرامت جنگی به میزان پنج میلیارد فرانک طلا، اشغال شمال فرانسه و پاریس توسط پروسی‌ها تا تأدیهٔ کامل بدهی).

تاریخ	وقایع	تفسیر
مارس ۱۸۶۹	**لئوپولد هوهنزولرن** نامزد سلطنت اسپانیا؛ مخالفت فرانسه با این نامزدی، مسکوت ماندن قضیه.	حکومت فرانسه به رهبری **روهر** و پس از او إ. اولیویه (ژانویه ۱۸۷۰) وحدت آلمان را به رسمیت می‌پذیرد. از این‌رو بیسمارک در اجرای برنامه‌های سیاست داخلی خود، بیمی از فرانسه ندارد و از آن جا که گییوم اول هم توجه چندانی به حکومت اسپانیا ندارد، قضیه به ظاهر، خاتمه یافته است.
مه ۱۸۷۰	ناپلئون سوم در همه‌پُرسی در فرانسه پیروز می‌شود؛ **دوک دوگرامونت** وزیر امور خارجه هوادار اتریش.	احساس خطر دوبارهٔ بیسمارک که سخت شدن روابط فرانسه با آلمان را پیش‌بینی می‌کند. لذا به طور سری با نامزدی لئو پولد هوهنزولرن موافقت می‌کند. قضیه لومی‌رود چون **کورتز** (مجلس اسپانیا) حتی پیش از ورود این نامزد، خود را کنار می‌کشد.
۲ ژوئیه	مادرید، نامزدی هوهنزولرن را افشا می‌کند.	جنجال و هیاهو در جناح طرفدار جنگ در فرانسه (همچنان نیرومند به ویژه به رهبری **دوک دوگرامونت** و ملکه **اوژنی**؛ گرامونت به **بنه‌دتی** سفیر فرانسه دستور می‌دهد. فسخ نامزدی هوهنزولرن را از **گییوم اول** بخواهد، **بنه‌دتی** این مأموریت را در *امس* (شهری نزدیک کوبلنس که گییوم اول در آن جا بود) به انجام می‌رساند.
۳ ژوئیه	پاریس از طریق جراید از قضیه مطلع می‌شود.	
۱۲ ژوئیه	شاهزاده لئو پولد انصراف از نامزدی خود را اعلام می‌کند.	یک موفقیت سیاسی برای فرانسه که بیسمارک را به فکر استعفا می‌اندازد. افکار عمومی اروپا، قضیه را تمام شده تلقی می‌کند و گییوم اول نیز با خیال آسوده بر همین باور است.
	درخواست تضمین حکومت فرانسه که از گییوم اول می‌خواهد شخصاً انصراف هوهنزولرن از سلطنت بر اسپانیا را تضمین کند.	جناح جنگ طلب فرانسه راضی نمی‌شود (راستی چرا؟). ملکه طبق معمول همان سبکسری‌های خویش فریاد می‌زند: «تخت و تاج پادشاهی فرانسه به ملکه رسیده است». به گفتهٔ سفیر اتریش در فرانسه، جنگ او را «ده سال جوان‌تر کرده است». ناپلئون سوم پیر و بیمار، سلطه‌ای بر اوضاع ندارد.
۱۳ ژوئیه	**بنه‌دتی** تضمین مورد بحث را از گییوم اول می‌خواهد و او مؤدبانه پاسخ می‌دهد که قضیه تمام شده است ولی **بنه‌دتی** در همان روز یک بار دیگر عازم محل مأموریتش می‌شود. امپراتور آلمان تصمیم می‌گیرد دیگر او را به حضور نپذیرد و تلگرافی برای بیسمارک می‌فرستد تا او را در جریان مذاکراتش با سفیر فرانسه قرار دهد.	گییوم اول، آسوده خاطر از خاتمهٔ این کشمکش سیاسی از *امس* تلگرافی برای بیسمارک (در برلین) می‌فرستد؛ تلگراف به طور کلی چنین مضمونی دارد «... اعلیحضرت تصمیم دارد، دیگر کنت **بنه‌دتی** را برای طرح مسأله تعهد عجولانه به حضور نپذیرد؛ بلکه از طریق یکی از زیردستان خویش به او بفهماند که تأییدیهٔ انصراف شاهزاده لئو پولد را دریافت کرده است و اعلیحضرت دیگر حرفی با او ندارد. اعلیحضرت از آن جناب «بیسمارک» می‌خواهد در این مورد اعلام نظر کند که آیا خواستهٔ جدید بنه‌دتی و امتناعی که ابراز شده باید بی درنگ به سفیران ما و جراید اطلاع داده شود یا خیر». و بیسمارک تلگراف را چنین خلاصه می‌کند «خبر انصراف شاهزاده ولیعهد خاندان هرهنزولرن از پادشاهی اسپانیا، رسماً به دولت فرانسه ابلاغ شده است ولی سفیر فرانسه دست بردار نیست و همواره در امس از پادشاه می‌خواهد تلگرافی به پاریس مخابره کند و در آن متعهد شود دیگر هرگز با نامزدی ولیعهد برای پادشاهی اسپانیا موافقت نکند. اعلیحضرت از پذیرش مجدد سفیر فرانسه خودداری کرده و توسط معاونانش به او اطلاع داده است که دیگر حرفی با او ندارد» (به نقل از کتاب «بیسمارک و عصرِ او» به قلم پ. ماتر).
۱۴ ژوئیه	واکنش فرانسه	جار و جنجال دوباره در مجامع جنگ طلب؛ کنت دوگرامونت خود را «سیلی خورده» از اهانت؟ این تلگراف تلقی می‌کند؛ افکار عمومی به جوش می‌آید (حتی کار به خواندن سرود ملی **مارسییز** کشیده می‌شود که از زمان روی کار آمدن **ناپلئون سوم** ممنوع شده است. حتی در بلوارها با موافقت پلیس سلطنتی! مردم این سرود را سر می‌دهند.)
۱۹ ژوئیه	فرانسه طی یک یادداشت ارسالی به برلین، به پروس اعلان جنگ می‌دهد.	

تلگراف امس و جنگ ۱۸۷۰

محاصرهٔ پاریس در ۱۸۷۱







کارل لیبک نخت (۱۸۷۱-۱۹۱۹)، پسر بنیانگذار حزب سوسیال دموکرات ویلهلم لیبک نخت (۱۸۲۶-۱۹۰۰) در مارس ۱۹۱۶ اتحادیهٔ اسپارتاکوس، کانون مرکزی حزب کمونیست آلمان را تشکیل داد که مقاومت فعال علیه جنگ را تبلیغ می‌کرد. روزا لوکزامبورگ (۱۸۷۰-۱۹۱۹) به عضویت اتحادیهٔ اسپارتاکوس درآمد. این دو انقلاب اسپارتاکیست‌ها را در ژانویهٔ ۱۹۱۹ در برلین رهبری کردند. هر دو توقیف و در زندان به قتل رسیدند.

● *امپراتوری آلمان* از ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴. ن.ک. جدول وقایع شمارهٔ ۱۳.

● *ضد انقلاب*. طبقهٔ حاکمهٔ پیشین (سلطنت‌طلبان، نظامیان، صاحبان صنایع، سرمایه داران بزرگ و...) هنوز شکست را نپذیرفته بودند

c) سیاست خارجی آلمان

● *سیاست بیسمارکی* (۱۸۷۱-۱۸۹۰). رژیمی از صلح مسلحانه و منزوی کردن فرانسه از طریق توافق میان روس و آلمان و *اتحاد مثلث* (آلمان، اتریش، ایتالیا). در این مورد ن.ک. ۹۴۹/۱/A/b.

● پس از سقوط بیسمارک، این راهکار، ارزش خود را از دست داد. فرانسه با روسیه، انگلستان (ن. ۹۴۳/۳/D) و ایتالیا متحد شد و با فروپاشی اتحادها، اتحاد مثلث دیگری به وجود آمد (اتحاد مثلث فرانسه، بریتانیا، روسیه، علیه آلمان. ن.ک. ۹۴۹/۱/A/c).

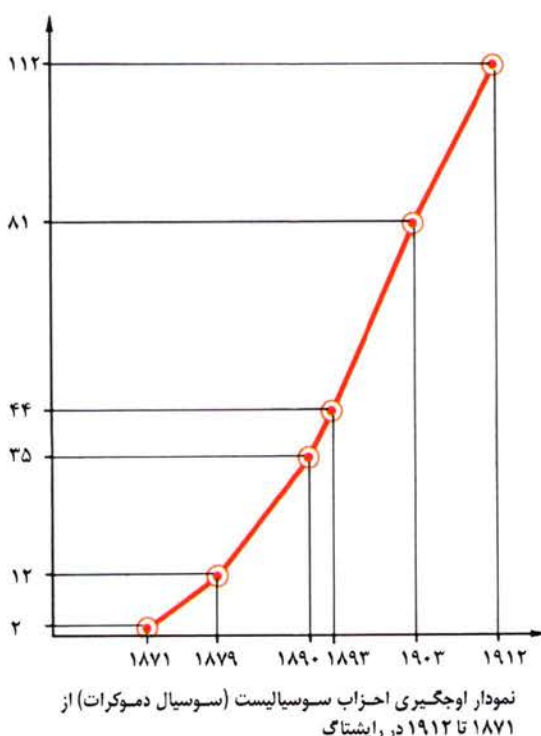
C- از جمهوری وایمار تا هیتلر

فروپاشی قدرت نظامی و اخلاقی آلمان، پس از شکست و پذیرش معاهدهٔ تحمیلی متحدین در *ورسای* (دیکتات [تحمیلنامهٔ] ورسای ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹) به زودی امپراتوری آلمان را در چنان مشکلات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی شدیدی فرو برد که جمهوری بنیاد شدهٔ این کشور در مجلس *وایمار* (برگرفته از نام شهر *وایمار* واقع در *تورینگ* که مجلس مؤسسان منتخب آراء عمومی در آن جا تشکیل شد)، هم موفق به حل آن‌ها نشد: در نتیجه جمهوری وایمار به نازیسم رو آورد.

a) قدرت‌های بالقوه درونی و آشوب‌های سیاسی

● *سوسیالیسم*، در آلمان چیز تازه‌ای نبود: سوسیالیستی که به همراه صنعت توسعه یافت و فراگیر شد. این قدرت با ویژگی سیاسی، در اتحادیهٔ کلّ کارگران آلمان (بنیاد شده توسط **لاسال** در ۱۸۶۳) و حزب سوسیال دموکرات کارگر (بنیاد شده به همت ویلهلم **لیبک نخت** و **اوگوست ببل** در ۱۸۶۹) شکل گرفت که در ۱۸۷۵ درهم ادغام شدند (کنگرهٔ گوتا). در ۱۹۱۸، بیماری مسری انقلاب روسیه (ن.ک. ۹۴۷/۲/A)، بُعد تازه‌ای به سوسیالیسم داد: *بلشویسم* که حتی میان سپاهیان نیز رسوخ کرد (تأسیس *شورای سربازان*) و از این شورا، نهضت اسپارتاکیست‌ها به وجود آمد که نام آن برگرفته از کتابی بود که در هنگام جنگ با عنوان *نامه‌های اسپارتاکوس* منتشر شده بود (**اسپارتاکوس** یک گلادیاتور رومی بود که شورش بردگان ایتالیا را در قرن اول میلادی را رهبری کرده بود؛ ن.ک. *تاریخ باستان* شمارهٔ ۹۳۶/۴/C). نهضت به رهبری **کارل لیبک نخت**، پسر **ویلهلم لیبک نخت** و **روزالوکزامبورگ** (۱۸۷۰-۱۹۱۹) - علی‌رغم پاره‌ای اختلاف نظرها بالنین - به سمت دیکتاتوری پرولتاریایی متمایل شد. در نوامبر و دسامبر ۱۹۱۸، تظاهرات اسپارتاکیست‌ها، سراسر آلمان (به ویژه *رنانی*) را فراگرفت. اکنون بوی خطر بلشویسم در مجامع میانه‌رو و سوسیال دموکرات‌های بر سر قدرت، به رهبری **ابرت** سوسیالیست (عنوان دقیق او «رئیس شورای کمیسرهای جامعه») به مشام می‌رسید. از این‌رو سوسیال دموکرات‌ها، واکنش نشان دادند و از بازماندهٔ عوامل هنوز به کمونیسم مبتلا نشده، علیه اسپارتاکیست‌ها استفاده کردند؛ ششم تا یازدهم ژانویهٔ ۱۹۱۹ در برلین **هفتهٔ سرخ** بود. انقلابیون، مراکز روزنامه‌های بزرگ را تصرف و به شدت با «قوای انتظامی» برخورد کردند. آشوب‌های برلین، خونین بود: **کارل لیبک نخت** و **روزالوکزامبورگ** به ضرب گلوله‌های پلیس‌هایی کشته شدند که آنها را توقیف کرده بودند.

● **جدایی‌طلبی**. با استعفای گییوم دوم (۹ نوامبر ۱۹۱۸) و در پی آن، استعفای گروهی از «پرنس‌های» آلمانی، تعدادی از ایالات (رنانی، ساکس، باواریا) تصمیم گرفتند با حکومت مرکزی قطع رابطه کرده و جمهوری‌های مستقلی تشکیل دهند. استقلالی که پیش از بیسمارک واجد آن بودند. شعار روز این بود: *لوس فون برلین* (خود را از برلین برهانیم).



نمودار اوجگیری احزاب سوسیالیست (سوسیال دموکرات) از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۲ در رایشتاگ

به‌خصوص که ارتش واقعاً مغلوب نشده و کشور به اشغال خارجیان در نیامده بود: پس فروپاشی درونی به حساب می‌آمد، به علاوه، بلشویسم و حتی سوسیال دموکراتیسم هم آن‌ها را می‌ترساند. **ابرت و نوسکه** («کمیسر» در زمان جنگ) هر دو سوسیالیست ناچار بودند از عوامل مصون ماندهٔ ارتش استفاده و به عنوان گروه‌های ضربت، آنان را وارد صحنه کنند. به این گروه‌های ضربت بسیاری از سازمان‌های مخفی و غیر قانونی (مانند بالتیکوم‌ها)، انبوهی از دیگر سازمان‌ها و انجمن‌های کم و بیش سری؛ احزاب محلی، باشگاه‌های ورزشی و غیره ملحق شدند که کم و بیش آشکارا، راه خود را از بلشویسم و جمهوری وایمار جدا کرده و روش و طرز کارشان غالباً خشونت‌آمیز بود (ترورهای سیاسی به ویژه در ۱۹۲۰-۱۹۲۱)، از میان این گروهک‌ها، باید *کمیتهٔ آرامش واقعی برای آلمان* را جدا کرد که در مارس ۱۹۱۸ در *برم* تأسیس شده و رئیس شعبه‌اش در *مونیخ* کارگر قفل‌سازی به نام **درکسلر** بود. **درکسلر** به گروه مونیخی خود عنوان پر طمطراق *حزب کارگران* داده بود. در حالی که صندوق حزب بیش از ۷/۵ مارک موجودی نداشت. به این نهضت خواهیم پرداخت، در این جا خاطرنشان می‌کنیم که تمایل ارتجاعی (هِرن کلوب یا باشگاه اربابان) در سلسله مراتب سازمانی خویش بیشتر روی افسران پروسی حساب می‌کرد که فعال‌ترین آنان در آن زمان ژنرال **اریش لودندورف** (۱۸۶۵ - ۱۹۳۷)، یکی از بزرگ‌ترین فرماندهان ارتش آلمان در جنگ بین‌الملل بود.

b) ناتوانی جمهوری وایمار

در کانون این آشوب‌های سیاسی، نمایندگان منتخب ۱۹ ژانویهٔ ۱۹۱۹ در وایمار (که در آن نظمی بیش از برلین یا مونیخ حاکم بود) قانون اساسی کشور را تصویب و در ۱۱ اوت ۱۹۱۹ انتشار دادند. دولت فدرال همچنان خود را رایش آلمان می‌نامید. قدرت قانونگذاری در اختیار *رایشتاگ* (منتخب آراء عمومی با حق رأی و انتخاب زنان) و *رایشسرات* (از نمایندگان ایالات، یک نماینده برای هر یک میلیون نفر و با حق وتوی تعلیقی مصوبات *رایشتاگ*) و قوهٔ مجریه (نیرومند) در اختیار رئیس فدرال منتخب آراء عمومی با همکاری یک صدراعظم مسئول در برابر *رایشتاگ* قرار گرفت. در صورت اختلاف میان دو قوهٔ مقننه و مجریه هم، مراجعه به آراء عمومی پیش‌بینی شده بود. مجلس مؤسسان وایمار، در ضمن ایجاد یک تشکیلات سوسیالیستی را نیز پیش‌بینی کرده بود: ملی کردن منابع زیرزمینی، تأسیس شورای کارخانه‌ها و...

«جمهوری وایمار» ضعیف و متزلزل مورد تهدید افراطیون دست راستی بود. افکار عمومی نمی‌توانست، پیمان ورسای را بپذیرد: دانشجویان برلین، پرچم‌های سال ۱۸۷۰ فرانسه را که باید تحویل می‌شد، آتش زدند؛ ناوگان دریایی آلمان (مرکب از هفتاد کشتی جنگی) را کارکنانش در خلیج *اسکاپافلو* غرق کردند، در حالی که این کشتی‌ها طبق پیمان به متحدین واگذار شده و باید بین آنان تقسیم می‌شد. دولت جمهوری **ابرت (شیندمان، نوسکه، ارزبرگر)** متهم شد که به ارتش همیشه پیروز و پر افتخار آلمان (رایشور) خیانت کرده است. متحدین، به ویژه فرانسه خود را با کشوری درگیر می‌دیدند که شکست خود را (اولین شکست پس از جنگ‌های ناپلئون) تجاوز به شرافت خویش تلقی می‌کرد؛ ادعانامه‌های صادره در مورد محاکمهٔ شخصیت‌های برجستهٔ متهم به ارتکاب جنایات جنگی (احضار گییوم دوم پناهنده به هلند که به شدت از این امر سرپیچی کرده بود) به جدالی ملّی بدل شد. در این میان دو بحران، جمهوری وایمار را نابود کردند:

- کودتای دکتر **کاپ و لوتوتیس** که به طور موقت **ابرت** و کابینه‌اش را از دور خارج کرد ولی باعث وحدت چپ گرایان شد (اعتصاب عمومی) و جمهوری را نجات داد.

- تلاش در جهت برقراری حکومت سلطنتی باواریا در مونیخ، در سال ۱۹۲۳ با شکست روبه‌رو شد؛ اعضای حزب *نازی* (ن.ک. D/a) در این تلاش سهیم بودند.

پس از مرگ **ابرت** (۱۹۲۵)، مارشال **هیندنبورگ** (۷۸ ساله)، نامزد محافظه کاران به ریاست جمهوری رایش برگزیده شد. صدراعظم و وزیر امور خارجه‌اش (**اشتراسمان**)، سیاست نزدیکی با فرانسه را تعقیب کردند و پیمان *لوکارنو* را با این کشور به امضاء رساندند (اکتبر ۱۹۲۵: تعیین مرزها) و در سپتامبر سال ۱۹۲۶، موافقت ورود آلمان به عضویت جامعهٔ ملل را به دست آوردند. دکتر **لوتر** وزیر دارایی در سایهٔ سیاست بی نهایت ماهرانهٔ **دکتر شاخت**، رئیس رایش بانک تعادل پولی کشور را برقرار کرد (ن.ک. c). این موفقیت‌های پی در پی، آخرین پیروزی جمهوریخواهان در انتخابات سال ۱۹۲۸ را به دنبال داشت (برای وقایع این دوره، ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۴ پیوست).

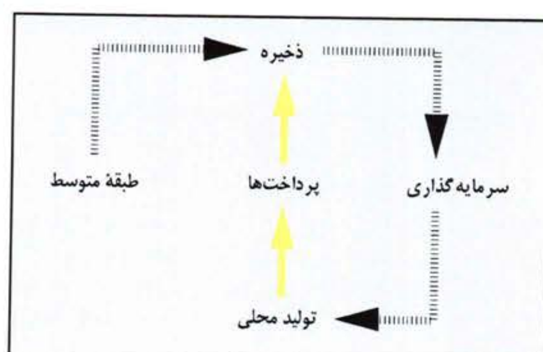
c) بحران‌های اقتصادی

اولین بحران در سال ۱۹۲۳ بروز کرد که حاصل انقلابی ناشی از آشوب‌های مداوم در سراسر کشور و هزینه‌های افراطی دولت بود. در اوت بهای دلار که در ۱۹۱۴ معادل ۴ مارک بود به ۴/۶۲۰ مارک رسید و در پایان نوامبر این رقم به ۴۲۰۰ میلیارد مارک افزایش یافت. پول دیگر رواج نداشت و معاملات جنسی شده بود. مؤسسات از فروش اجناس خویش خودداری می‌کردند و قحطی، چنگ و دندان نشان می‌داد. این تماشایی‌ترین تورم تاریخ بود که با اشغال *رور و رنانی*، اوضاع از این هم وخیم‌تر شد. در گرماگرم بحران، تلاش در جهت استقرار پادشاهی در باواریا در چنین وضعیتی صورت گرفت که پیش از این اشاره کردیم. **شاخت و لوتر** نوعی سیاست خشن اقتصادی را تحمیل و اعتبارات را محدود کردند؛ طرح آمریکایی موسوم به طرح **داوز** به اجرا در آمد (اواخر ۱۹۲۳ و اوایل ۱۹۲۴): آهنگ بازپرداخت دیون و غرامت‌های جنگی، به شدت روی اعتبار اقتصادی کشور سنگینی می‌کرد. امّا از این پس سیل سرمایه‌های تضمین شدهٔ خارجی به برلن سرازیر می‌شد. رایش بانک، دارایی‌هایش را با پشتوانهٔ طلا و اسناد بانکی اعتبار می‌بخشید. دولت هیچ چیز را هدر نمی‌داد و روی هر سکه‌اش حساب می‌کرد. پول جدیدی ابداع شد (*رنتن مارک* به صورت پول موقت و بعد در ۳۰ آوریل ۱۹۲۴، رایش مارک طلا با نرخ هر ۲۷۴۸ رایش مارک معادل یک کیلوگرم طلای خالص)؛ تعادل بازگشته، چرخ کارخانه‌ها به گردش در آمده و اعتماد دوباره به وجود آمده بود. ولی بحران، طبقهٔ متوسط را ورشکست و عملاً نابود کرده بود.

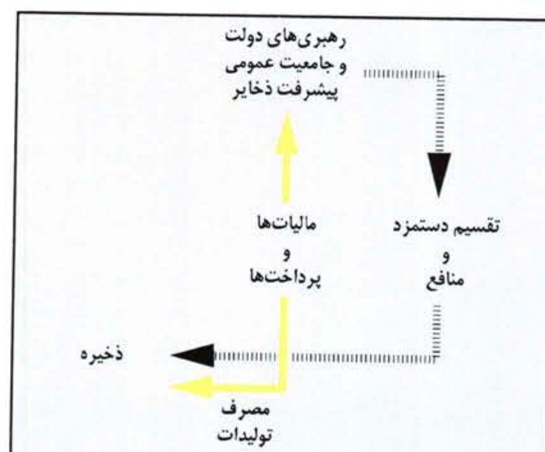
● دومین بحران در سال ۱۹۲۹ ظهور کرد. به دنبال ورشکستگیِ وال

استریت، بانک‌های انگلیسی و آمریکایی، قروض پرداختی خود به آلمان در دورهٔ قبل (ن.ک. ۹۴۳/۳/B/C) را مطالبه کردند. ذخیرهٔ طلای رایش بانک کاهش یافت (کاهش ذخایر به میزان ۹۷ درصد) و آلمان مجبور شد پرداخت تمام بدهی‌های داخلی و خارجی خود را موقتاً به حالت تعلیق در آورد. همین امر باعث تضعیف جمهوری شد: شش میلیون بیکار در آلمان سرگردان بودند؛ کارخانه‌ها با ۵۰ تا حداکثر ۶۰ درصد ظرفیت خود کار می‌کردند. اعتصابات بی وقفه و آشوب‌ها و قیام‌ها، یکی پس از دیگری اوضاع را پیچیده‌تر می‌کردند، اوضاع هر لحظه وخیم‌تر می‌شد و کسر بودجه سیر صعودی داشت.

این بار هم دکتر **شاخت** سر و سامانی به اوضاع داد (ن نمودار زیر).



ـ یک گردش پس انداز ـ سرمایه گذاری بر اساس اقتصاد کلاسیک: در ۱۹۳۱ دیگر طبقه متوسطی وجود ندارد، در نتیجه پس اندازی نیست: جریان سنتی از گردش باز می ماند.



ـ طرح مقدماتی مالی: رهبری دولتی و همکاری‌ها کارخانه‌ها را به حرکت در می‌آورند که سرمایه‌های ملی را تولید می‌کنند و دستمزدها و منافع را تقسیم می‌کنند.

به عبارت بهتر، دکتر شاخت، راهکار هزینهٔ پیش از درآمد را به جریان انداخت، یعنی استفادهٔ کنونی از درآمدهای آینده. برای موفقیت در پیشخور کردن (که او موفق شد) باید شرایط زیر فراهم می‌شد:

ـ باید اقتصاد آلمان بی درنگ به جریان می‌افتاد تا مدت این اعتبار کوتاه‌تر شود (این کار امکان‌پذیر بود)، چون بین سال‌های ۱۹۲۴ و ۱۹۳۱، آلمان ابزارهای تولید خود را مدرنیزه کرده بود. می‌شد از صنایع دستی نیز استفاده کرد [صنایع کوچک] چون بیش از شش میلیون بیکار در کشور وجود داشت.

ـ دستمزدها باید به گونه‌ای می‌بود که قیمت‌ها را افزایش ندهد (قانون عرضه و تقاضا)؛ حسن شهرت نباید به خطر می‌افتاد، چون تولیدات صنایع آلمان چنان کیفیتی داشتند که تمام بازارهای مصرف، طالب آن بودند (وقتی عرضهٔ تولیدات کاهش یابد، قیمت‌ها افزایش می‌یابد و اگر عرضه افزایش یابد، تنزل قیمت را در پی دارد).

ـ باید پول کاغذی [اسکناس مارک] انتشار می‌یافت ولی نه به میزان زیاد، بلکه در حدّ تحقق برنامه‌ها، تا مشکلات سال ۱۹۳۲ دوباره به وجود نیاید (هر چند اوضاع به کلّی تغییر کرده بود). نبوغ دکتر **شاخت** در این جا بود: لازم نبود، دوباره اسکناس چاپ شود، کافی بود دولت بقیهٔ اسکناس‌ها را جمع‌آوری کند. در این راستا دولت یک صندوق مخصوص به وجود آورد تا بدهکاران خارجی قروض خود را به مارک در آن واریز کنند. به این ترتیب، آلمان پرداخت تمام قروض و تمام پرداخت‌های خود را به صورت طلا برعهده گرفت. اسکناس‌های بازگشته به رایش بانک به مصرف پیشخور رسید. نتیجه خیلی زود به دست آمد: رونق دوبارهٔ فعالیت‌های اقتصادی، کاهش بیکاری، افزایش شاخص تولید ملی و درآمد ملی.

● **نتیجه**. از سال ۱۹۲۹، ناآرامی‌های اجتماعی از سر گرفته شد و طبقات حاکمه برای مصونیت از خطر سوسیالیسم به سمت و سوی احزاب



فردریش ایبرت
(۱۸۷۱ـ۱۹۲۵)
رئیس جمهور آلمان
در ۱۹۱۹



فرانتس فون پاپن
(۱۸۷۹ـ۱۹۶۹)
صدراعظم در ۱۹۳۲ و
معاون صدراعظم در ۱۹۳۳

افراطی، به ویژه به سمت هیتلر رو آوردند و او با استفاده از فقر توده‌ها و یا تبلیغاتی بی نهایت کارساز و با حمایت سرمایه‌دارانی که برای مبارزه با کمونیسم روی او حساب می‌کردند، به زودی قدرت را در دست گرفت. البته هیتلر این قدرت‌های سرمایه‌داری را از میان برداشت. همان قدرت‌هایی که او را بر مسند قدرت نشانده بودند، بعد بین سال‌های ۱۹۳۹ – ۱۹۴۵، آلمان را نابود کرد.

D - آدولف هیتلر و نازیسم

دوازده سال حکومت نازیسم نه تنها ویژگی بارز آلمان، بلکه ویژگی بارز تاریخ تمامی دنیاست. (بیش از شصت میلیون کشته، در طول جنگ جهانی دوم. اطلاعات دقیق‌تر در مورد نازیسم در جداول شمارهٔ ۱۵، ۱۶ و ۱۷ پیوست آمده است.)

a) نازیسم چگونه در آلمان به وجود آمد؟

● کودتای **کاپ** در **باواریا**، وحشتی در دل سوسیالیست‌ها انداخته بود؛ حکومت *باواریا* به رهبری **گوستاوفون کاهر** که تمام منطقه را در اختیار داشت برای استقلال باواریا مبارزه می‌کرد (این جدایی‌طلبی با نهضت جدایی طلبان اسپارتاکیست اشتباه نشود؛ در باواریا بحثی از جدا شدن از اقتصاد و سیاست آلمان متحد در میان نبود، بلکه هدف، حفظ یک سنت محلّی همانند تمام حکومت‌های فدرال بود). حتی پس از استعفای **کاهر** در ۱۹۲۱، *باواریا* همچنان «ارض موعود مرتجعین افراطی» به حساب می‌آمد. هنگام اقامت سرجوخه **آدولف هیتلر در مونیخ** [مرکز باواریا] فرماندهانش متوجه عقاید ملی گرایی و ضد بلشویسم و ضد نژادی او شده بودند. سروان **ارنست روهم** او را مأمور ایراد خطابه‌های ضد اسپارتاکی برای سربازان ارتش کرده بود. در آن زمان **هیتلر** یکی از اعضای حدوداً شصت نفرهٔ حزب کارگران آلمان به رهبری **درکسلر** بود. گروهکی که تعداد اعضای آن به سرعت رو به افزایش گذاشت: در ۱۹۲۰ سه هزار عضو داشت و در ۱۹۲۱ دارای چندین هزار عضو و شعباتی در شهرهای ایالت باواریا بود؛ گردهمایی‌های «عظیم» در آبجوفروشی هوفبراوهاوس تشکیل می‌شد و در ۴ نوامبر ۱۹۲۱ یک درگیری میان اعضای حزب و سوسیال دموکرات‌ها به وجود آمد. **حزب کارگران درکسلر** از ماه اوت ۱۹۲۱ به حزب ناسیونال ـ سوسیالیستِ کارگران آلمان (با نام اختصاری نازی) تغییر نام داد که روزنامه‌ای هم به نام *فولکایشر بئوباختر* داشت که در ۱۹۲۲ در بیست هزار نسخه چاپ می‌شد.

در همین جا باید به سیاست وحشتناک هیتلر اشاره کنیم که عمدتاً در چند نکته خلاصه می‌شد:

ـ حتی مفهوم حزب (ناسیونال ـ سوسیالیست)، ابداعی نبوغ‌آمیز بود (این حزب به معنای دقیق هیتلری نبود، دیکتاتور آینده قصد داشت آن را «سوسیال ـ انقلابی» بنامد). این نام توده‌های *پرولتاریا* را نیز به همان میزان طبقهٔ حاکمِ حساس به واژهٔ «سوسیالیسم» جذب می‌کرد.

ـ هنر تبلیغات به اوج رسیده بود. سخنرانی‌های *هیتلر* در آبجوفروشی *هافبراو* قطعات ادبی کلیشه‌ای نبودند، جملاتی مؤکّد و خوش تراش بودند که نه در پی توجیه می‌گشتند و نه نمایش؛ بلکه جملاتی بودند برای انگیختن تخیلات.

ـ هیتلر با قطع رابطهٔ کامل با مسائل روز، از عظمت قدرت، برتری مطلق و مسلّم نژاد ژرمن بر تمامی دیگر نژادها سخن می‌گفت. برنامهٔ «سوسیالیستی» او همان قدر فریبنده بود که برنامهٔ «ملی»: الغای سودپرستی و جنجال وثیقه‌ها، ملی کردن کارخانجات، سهیم شدن کارگران در سود کارخانه‌ها، کنترل شدید رباخواران (اعم از صرافی‌ها، مؤسسات پولی و نزولخواران و...)

ـ ارعاب رقبا از طریق مبارزه‌طلبی و استفاده از قدرت بدنی هم یکی دیگر از مهمترین ابزارهای او بود. در این راستا، انتظامات حزب را به یک



آدولف هیتلر (۱۸۸۹ـ۱۹۴۵)

این سرجوخهٔ ساده و دردمند از شکست در جنگ، در ۱۹۳۳ به مقام صدراعظمی آلمان رسید. اما برای ملت آلمان پیشوا بود. پیشوایی که بعضی‌ها او را تا حدّ بت می‌پرستیدند و تحسین می‌کردند و دیگران از او می‌ترسیدند و نفرت داشتند. در ۱۹۴۵، پس از بزرگ‌ترین قتل عام تاریخ بشریت به اتفاق همسرش اوابراون خودکشی کرد. به این ترتیب که در شب ۳۰ آوریل ۱۹۴۵ گلوله‌ای در دهان خود شلیک کرد و همسرش کپسول زهر را بلعید. همسری که بیش از چند ساعت از ازدواج رسمیش نمی‌گذشت. هر دو جسد، طبق دستور با بنزین سوزانده شدند. پیشوا مرد و از خود خاطرهٔ تیمور لنگ عصر مدرن را در اروپا بر جا نهاد. هر جنگی دلخراش و تأثرانگیز است، حتی اگر جنگ حق باشد. ولی جنگ هیتلر چه از جهت وسعت‌کشتار و چه از جهت وجدان آدمکشان او از هر تصوری بیرون است. آن چه بیش از هر چیز در اعمال هیتلر بیشرمانه است، وسعت کشتارها و بی رحمی‌ها و شکنجه‌ها نیست، چون در عصر مدرن نمونه‌های زیادی از این دست سراغ داریم، کافی است جنگ داخلی ناشی از انقلاب روسیه، جنگ اسپانیا، جنگ الجزایر در هر دو جبههٔ مخالف، «پاکسازی‌های» بزرگ استالین و مائو، جنگ بیافرا، جنگ ویتنام و غیره را به یاد آوریم، امّا وقاحت و بی‌شرمی جنگ هیتلر در این بود که به این کشتار و بی رحمی نوعی سیستم قاعده‌مند و تقریباً معتبر داد، سازماندهی «اردوگاه‌های مرگ» در راستای بشریت ـ ولی آیا می‌توان اطمینان داشت که دیگر چنین چیزی پیش نیاید؟

انجمن ورزشی داد (از این نوع باشگاه‌ها در آلمان فراوان بود که غالباً از یک سازمان تروریستی یا مبارز حمایت می‌کردند) که به زودی نام اشتورم آبتایلونگن گرفت (به معنای گروه ضربت با علامت اختصاری اس. آ. با اس. اس. اشتباه نشود که در ۱۹۲۵ به وجود آمد). رهبر این گروه یک قهرمان هوانوردی آلمان بود: هرمان گورینگ در ۱۹۲۱ و ۱۹۲۳ برادران اشتراسر، آلفرد روزنبرگ (نظریه پرداز) و هیملر نیز به عضویت حزب در آمدند.

● **پوتش مونیخ** (۸ نوامبر ۱۹۲۳). تا این تاریخ، حزب ناسیونال سوسیالیست، بیش از یک حزب معمولی و بی اهمیت پرخاشگر باوارپایی به حساب نمی‌آمد، هر چند کمی چشمگیرتر از دیگر احزاب آن هم شاید به دلیل شخصیت مرموز رهبر آن؛ امّا اشغال *رور* توسط ارتش فرانسه، این فرصت را به حزب داد تا خود را به عنوان بزرگ‌ترین جناح عملیاتی تحمیل کند و در همین زمان بود که **هیتلر** اولین الگوهای سیاسی خود را ارائه داد. مخالفت با **اشتراسمان** (رئیس دولت آلمان، از سپتامبر ۱۹۲۳ که متحمل اشغال *رور* شد) در باواریا بیش از هر جای دیگر بود. **فون کاهر** قصد داشت آخرین خاندان سلطنتی (خاندان ویتلسباخ) را در *باواریا* به قدرت برساند، اما **هیتلر**اندیشه‌ای فراتر از این‌ها در سر می‌پروراند: هدفش این بود که قدرت را در *باواریا* به دست آورد، حکومت برلین را واژگون کرده و بر تمام آلمان مسلط شود. قدرت بیشتری هم داشت، می‌توانست روی حمایت **لودندورف** حساب کند. در هشتم نوامبر، هیتلر آبجوخوری *بورگربراو* را که فون کاهر در آن یک گردهمایی ترتیب داده بود، محاصره کرد و با شلیک



هرمان گورینگ (۱۸۹۳-۱۹۴۶) محکوم به مرگ در دادگاه نورنبرگ که در زندان خودکشی کرد



ژوزف گوبلز (۱۸۹۷-۱۹۴۵)، با همسر و شش فرزندش در برلین خودکشی کرد



دکتر ر. لی (۱۸۹۰-۱۹۴۵)، در جریان محاکمه‌اش در نورنبرگ خودکشی کرد



هاینریش هیملر (۱۹۰۰-۱۹۴۵)، خودکشی کرد



رودلف هس (متولد ۱۸۹۸) محکوم به زندان ابد در دادگاه نورنبرگ



مارتین بورمان (۱۹۰۰-۱۹۴۵) ظاهراً در برلین مرد

یک تیر هوایی اعلام کرد که حکومت موقت ملی طی «انقلاب ملی» تشکیل گردیده و رهبری این حکومت در دست اوست؛ البته فون کاهر به نایب السلطنه‌ای باواریا منصوب می‌شود. فون کاهر که مسلسل‌های افراد اس. آ. از شجاعتش کاسته بود، محتاطانه تظاهر به تسلیم کرد ولی در نهم نوامبر، هنگامی که هیتلر با یک راهپیمایی در خیابان‌های شهر، پیروزی خود را جشن گرفته بود، به پلیس دستور تیراندازی داد. نتیجه: سیزده کشته که به صورت «شهدای حزب» در آمدند. هیتلر توقیف و به پنج سال زندان با اعمال شاقه محکوم و **لودندورف** تبرئه شد (ژانویه ۱۹۲۴)، حزب ناسیونال سوسیالیست نیز منحل گردید. **هیتلر** در زندان کتاب معروف خود (**نبرد من**) را نوشت و پس از آزادی در ۱۹۲۵، در ۲۷ فوریهٔ ۱۹۲۵ دوباره حزب را سازمان داد. در این زمان با **گوبلز** آشنا شد که بعدها به صورت بزرگ‌ترین تبلیغات‌چی نازی‌ها در آمد.

● با این حال اوجگیری قدرت هیتلر آنی نبود. کشور وضع اقتصادی مساعدی داشت و جمهوری وایمار می‌توانست امورات خویش را بگذراند. از این رو، *نازی‌ها* در انتخابات سال ۱۹۲۸ تنها چهارده نماینده به رایشتاگ فرستادند (در ۱۹۲۴ آنان ۳۲ نماینده داشتند). هیتلر، صبورانه از این پسرفت برای تحکیم پایه‌های حزب استفاده کرد و در صدد جلب اطمینان و نظر مردم آلمان و افکار بین‌المللی برآمد. همزمان به اصلاح ساختارهای نهضت خود پرداخت: انحلال اس. آ. که بیش از حد مشکل ساز شده بود و ایجاد اس. اس. - *شوتس اشتافِلن* به معنای «گروه شبه نظامی پشتیبانی» - انتصاب یک رهبر نازی محلی در هر ایالت با عنوان گولایتر، ایجاد مهم‌ترین چرخ دنده‌های ماشین حزب.

b) سال‌های بحرانی (۱۹۲۹-۱۹۳۳)

● بحران ۱۹۲۹-۱۹۳۱ (ن.ک. C/c) قدرت کامل احزاب افراطی را به آنان بازگرداند؛ در ۱۹۳۰، حزب نازی ۱۰۷ کرسی نمایندگی در پارلمان به دست آورد (۶/۴۰۹/۰۰۰ رأی، در حالی که در ۱۹۲۸ بیش از ۸۰۱/۰۰۰ رأی نداشت). ائتلاف *وایمار* («سوسیالیست‌های» چپ و «توده‌ای‌های» راست) از هم پاشید. دولتِ برونینگ تنها به لطف قدرت و اعتبار رئیس جمهور (**هیندنبورگ**، منتخب ۱۳ مارس ۱۹۳۲) می‌توانست حکومت کند. پیشرفت‌های حزب هیتلر توقف‌ناپذیر بود (۲۰۳ کرسی از مجموع ۶۰۷ کرسی در ژوئیهٔ ۱۹۳۲ یعنی، ۱۳/۷۰۰/۰۰۰ رأی؛ هرمان گورینگ، رئیس رایشتاگ شد). دو وزیر «راست‌گرا»: **فون پاپن** (ژوئن ۱۹۳۲) و **اشلایشر** (دسامبر ۱۹۳۲) نتوانستند خیزش موج نازی را متوقف کنند. سرانجام **هیندنبورگ** مجبور به تسلیم شد و در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ **هیتلر** را به صدراعظمی *رایش* منصوب کرد. هیتلر حزب نازی را به یکباره پیش نینداخت، در کابینه‌ای که تشکیل داد تنها دو عضو حزب در آن عضویت داشتند: فریک (وزیر داخله) و گورینگ (وزیر نیروی هوایی). با این حال در ماه‌های بعد **هیتلر** رژیم جمهوری را متلاشی کرد و جای آن را به رژیمی دیکتاتوری با نام «رایش سوم» داد.

● چرا هیتلر در مبارزهٔ سیاسی برنده شد؟ بی تردید به دلیل شخصیت محکم، تعصب تا حدّ جنون و توانایی در تهییج توده‌های رأی دهنده که پیش از او هیچ کس موفق به انجامش نشده بود. همچنین به دلیل آن که چیزی را وعده می‌داد که آلمان به آن نیاز داشت: عظمت ملت را به ملی گرایان و دگرگونی‌های عمیق اقتصادی را به سوسیالیست‌ها وعده می‌داد. در مقابل، رقیب قدرتمندی هم نداشت، کمونیست‌ها - تنها قدرت واجد سازمان - چندان هوادار پر شماری نداشتند (۴/۵۹۲/۰۰۰ رأی در ۱۹۳۰ «میزانی مأیوس کننده» بود)؛ سرانجام این که او تنها دولتمردی بود که از قدرت خویش استفادهٔ شخصی نمی‌کرد. عقب نشینی‌اش از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ امکان پاشیدن بذر گستردهٔ تبلیغاتی را برایش فراهم آورد. گذشته از تمام این‌ها، نباید فراموش کرد که واقع‌بینی، قاطعیت و تفکر ضد کمونیستی او، گروه‌های سرمایه‌دار و اغلب نظامی را مجذوب کرده بود، به طوری که او را مشیت الهی تلقی می‌کردند. این گروه‌ها، با ابزار لازم و کافی به حمایت از او پرداختند. خلاصه این که **هیتلر** در مبارزه با دیگر احزاب آلمان از «سلاح» کوبندهٔ حوادث، پول، قدرت و خمیرهٔ سازماندهی برخوردار بود. با چنین شرایطی امکان نداشت موفق نشود.

E - اجرای طرح هیتلر

در جداول ارائه شده در آغاز بخش D به مهم‌ترین اطلاعات مربوط به این وقایع اشاره کردیم در این قسمت تنها به بعضی از مراحل مهم تاریخ *نازیسم* می‌پردازیم.

a) برنامه

برای آشنایی با طرح‌های هیتلر، مطالعهٔ *نبردمن* کافی است. البته نویسندهٔ کتاب برای اولین بار برنامهٔ مورد نظر خود را در ۲۵ ماده در بیست و پنجم فوریهٔ ۱۹۲۰ در **هوفبراوِ** مونیخ ارائه داده بود.

● *نژادپرستی*. پس از **گوبینو** (۱۸۱۶-۱۸۸۲) و **واشر** (۱۸۵۴-۱۹۳۶) هردو فرانسوی، **ه. س. چمبرلن** انگلیسی (ن.ک. ۹۴۳/۲/C/a)، هیتلر بر نابرابری نژادها صحّه گذاشت.

براساس نظریات آنان نژاد برتر، نژاد آریایی بلوند (موهای بور و چشمان آبی) و کلّه تخم مرغی بود و دیگر نژادها (یهودیان، سیاهان، لاتین‌ها) جزو نژادهای پست بودند و باید حذف می‌شدند (البته در این مرحله فقط بحثِ حذف سیاسی و اجتماعی بود و نه نابودی). آیا **هیتلر** واقعاً به برتری نژادی معتقد بود؟ خودش به شدت این را تأیید می‌کند و در راستای همین نژاد پرستی بود که طی جنگ جهانی دوم اردوگاه‌های مرگ ساخته شدند. در واقع او به طرز مبتذلانه‌ای، دنباله رو ضد یهودیت عصر باستان بود. امّا اصالتش در این بود که به اصل ضد یهود، جنبهٔ سیاسی داد. بی رحمی و خشونت او از چنین احساسات دروغینی مایه می‌گرفت و نتیجه‌اش کشتاری بود که همه از آن آگاهیم.

● *ژرمن گرایی*. تمام سرزمین‌هایی که مردم آن گویش آلمانی دارند، متعلق به رایش بزرگ آلمان است (بسیاری از مردم *آلزاس*، *لورن*، *اتریش*، *لهستان*، *بوهم*، *موراوی* و غیره آلمانی زبانند).

● *نظریهٔ فضای حیاتی*. این آلمانی‌های برتر به فضای حیاتی نیاز دارند و به نام همین نظریه و ژرمن گرایی است که **هیتلر** الغای معاهدات *ورسای* و *سن ژرمن* و گسترش آلمان از سمت شرق را اعلام می‌کند (البته طرح مستعمراتی ارائه نمی‌شود، چون هیتلر قصد دارد رابطهٔ دوستانه با بریتانیا را حفظ کند).

● *در عرصهٔ داخلی* یک سیاست سوسیالیستی در مدّ نظر است (قوانین ضد صنفی، اصلاحات ارضی) ولی در مورد این مسائل برنامهٔ هیتلر برحسب اوضاع و احوال تغییر می‌کند. این مدافع طبقهٔ متوسط در ۱۹۲۰ بعدها دشمن بورژواها و سدی محکم در مقابل اتحادیه‌های صنفی و مالکان اراضی وسیع می‌شود.

از نظر سیاسی، مخالف رژیم پارلمانی است و کنترل فضای سیاسی و اقتصادی کشور، توسط شورایی با ساختار سیاسی و یک شورای تعاونی و حرفه‌ای را پیشنهاد می‌کند؛ مسلط بر همه، یک‌رهبر مطلق و پیشواست (فورر) و سرانجام این که برای آلمان رژیم ایالتی و نه فدرالی را مناسب می‌داند.

● جنگ و خشونت نمی‌تواند به خودی خود، هدف باشد؛ این‌ها ابزارهایی فنی‌اند و وقتی به کار می‌روند که تبلیغات یا سیاست کارآیی نداشته باشند.امّا هیتلر معتقد بود که در دنیا هیچ کس با برنامه‌های او مخالفتی نخواهد کرد؛ اعتقاد داشت «دموکراسی‌های یهودی گونه»، «سرمایه‌داری فراماسونی» و «حکومت ثروتمندان فراماسون» هرگز جرأت حمله به مبانی محکم ژرمنی که خودش بعدها به وجود خواهد آورد، نخواهند داشت.

b) اجرای طرح (۱۹۳۳-۱۹۳۹)

● با کمال تأسف باید اعتراف کرد که تا حدی، حق با او بود. آمریکایی‌ها از کمک به آلمان نازی دریغ نکردند، و اهمیتی به رژیم حاکم بر کشور آلمان ندادند. فرانسویان و انگلیسی‌ها با سردمداری **ژرژبونه** و **سِرنوویل چمبرلن**،سیاستی مسالمت‌آمیز در پیش گرفتند، البته مشکلات دیگری هم داشتند (ن.ک. ۹۴۴/۳/B/a). شوروی‌ها خطرناک‌تر بودند و هیتلر این را می‌دانست ولی امیدوار بود در دراز مدت آن‌ها را خلع سلاح کند (ن.ک. ۹۴۹/۲/B/b). **فورر** به لطف یک پلیس مخفی دولتی (گهایم اشتات پولیتزای یا به عبارت رایج‌تر گشتاپو) و قاطعیت اس. اس‌ها (۵۲۰۰۰ عضو در ۱۹۳۳ و ۳۵۰/۰۰۰ عضو در ۱۹۳۹) و ایجاد اردوگاه‌های کار اجباری (*بوخنوالد* در ۱۹۳۳، *داخائو* و *ساخسن هاوزن* در ۱۹۳۴) که هنوز به صورت اردوگاه‌های مرگ در نیامده و زندان‌های سیاسی بودند، رقبای خود در داخل کشور را از میان برداشت، آلمان نازی با اقتصاد رو به توسعه‌اش، برنامه‌های *پیشوا* را یکی پس از دیگری به اجرا در آورد.

● *سیاست سازش با اروپا*، از **موسولینی** آغاز شد (که در واقع سازشی صمیمانه بود)؛ یک پیمان چهارجانبه میان آلمان، انگلستان، فرانسه و ایتالیا، باید صلح اروپا را تأمین می‌کرد (طرحِ ۷ ژوئن ۱۹۳۳). ولی به محض آن که هیتلر به حد کفایت قدرت گرفت تا بتواند در مقابل اروپا، ایستادگی کند، از جامعهٔ ملل خارج شد (۴ اکتبر ۱۹۳۳)؛ اروپا به وضع بین‌المللی پیش از ۱۹۱۴ در آمد (سیاست سازش‌های موردی: تفاهم نامهٔ ناقص میان فرانسه و انگلستان و ایتالیا معاهدهٔ بالکان، پیمان *بالت*).

● از این پس **هیتلر** به یک سلسله عملیات نظامی دست زد که افکار جهانی را برانگیخت ولی با مانع جدی و محکمی مواجه نشد. در آلمان توسط اس اس‌هایش - پیراهن سیاه‌ها که جای پیراهن قهوه‌ای‌ها (اس. آها) را گرفته بودند - صدها نفر از رقبایش را اعدام کرد، از جمله: همرزم سابقش **روهم**، **گرگوراشتراسر** و ژنرال **فون اشلایشر** (۳۰ ژوئن ۱۹۳۴، [معروف به شب قمه‌کشی]). پس از مرگ **هیندنبورگ** هم رسماً بعنوان رئیس دولت، جانشین او شد (اول اوت ۱۹۳۴) و در ۱۹ اوت ۱۹۳۴ تصویب مقام خود را به همه پرسی گذاشت. نتیجه درخشان بود: ۳۸/۳۶۲/۰۰۰ آری، ۴/۲۹۵/۰۰۰ خیر و حدود ۲/۰۰۰/۰۰۰ ممتنع. رایش سوم دیگر مخالفی نداشت.

در خارج از کشور، هیتلر به یک سلسله فتوحات پرداخت:

- ۲۵ ژوئیهٔ ۱۹۳۶: ترور دولفوس، صدراعظم اتریش به دست نازی‌های اتریش (ن.ک. ۹۴۳/۳/C/b).
- ۱۳ ژانویهٔ ۱۹۳۵: طی یک همه پرسی بسیار جالب، ناحیهٔ *سار* ضمیمهٔ آلمان شد.
- مارس ۱۹۳۶: حکومت نظامی در رنانی، پس از فسخ مفاد پیمان *لوکارنو*.
- ۱۲ مارس ۱۹۳۸: ورود گردان‌های نظامی آلمان به وین (آنشلوس، ن.ک. ۹۴۳/۳/C/b).
- ۲۹-۳۰ سپتامبر: توافقنامهٔ *مونیخ* در مورد *سودِت* (ن.ک. ۹۴۹/۲/A).
- ۱۵ مارس ۱۹۳۹: پایان کار دولت چک.
- اوت ۱۹۳۹: پیمان ژرمنی - شوروی، ادعای دانتزیگ. جنگ جهانی دوم (ن.ک. B و A /۹۴۹/۲).

۹۴۳/۳ ـ اتریش و اتریش ـ مجارستان

منظور از جمهوری اتریش مجموعه سرزمین‌هایی است که دو خاندان بابنبرگ و هابسبورگ در عصر قرون وسطایی تصرف کردند و از سال ۱۹۱۸ میان ایتالیا، مجارستان، یوگوسلاوی [سابق]، چکسلواکی، بلغارستان، رومانی و روسیه شوروی [سابق]، تقسیم شد. البته شوروی از تجزیهٔ امپراتوری قدیم اتریش مجارستان در سال ۱۹۴۵ به این گروهِ میراث خوار پیوست. شرح وقایع تاریخی اتریش در جدول شمارهٔ ۲۰ پیوست آمده است.

A- مقاطع مهّم تاریخ اتریش تا کنگرهٔ وین

a) تا پیش از شارل پنجم

● *پیدایش حکومت اتریش.* **شارلمانی** برای حفظ امپراتوری *کارولنژین* از تهاجم بربرها ـ آوارها، (ن.ک. ۹۳۵/۲/E/b)، «شهر مرزی شرق» را در شرق *سالزبورگ* بنیانگذاری کرد. این سرزمین ویران شده در زیر حملات مجارها در قرن دهم را امپراتور **اوتون دوم** باز پس گرفت (۹۵۵) و به یکی از یارانش **لئوپولد** از خاندان ***بابنبریگ*** سپرد که اولین فرمانروای اتریش به حساب می‌آید. شهر مرزی اتریش در عهد سلطنت **فردریک ریش قرمز** (باربروس) به صورت یک دوک‌نشین موروثی در آمد که پایتختش وین بود و با الحاق سرزمین‌های (*استیری*، *کارینتی*، *کارینول*، وسعت بیشتری یافت. از ویژگی‌های این دوک نشین آگاهی از فعالیت تجاری پر رونق بود (روابط تجاری با شرق و ایتالیا).

با مرگ آخرین بازماندهٔ نسلِ پسری خاندان بابنبرگ (فردریک جنگجو، درگیر با امپراتور که در ۱۲۴۶ مرد)، دوک‌نشین اتریش به تصرف پادشاه بوهم (اتوکار سوم) و پس از نبرد مارشفلد (۱۲۷۸) به تصرف امپراتورِ امپراتوری مقدس در آمد. امپراتوری که از ۱۲۷۳ به خود لقب **رودولف دوهابسبورگ** داده بود. از آن پس سرنوشت *اتریش* و خاندان هابسبورگ با هم گره خورد (خاندان هابسبورگ نام خود را از نام قصر ***هابیستزبورگ*** در ساحل رودِ *آر* در محل تلاقی این رود یا رودخانهٔ راین گرفته بود. سر سلسلهٔ خاندان، **گونتر رایش** نام داشت و اولین عنوان کنت را ***ورنر دوهابسبورگ*** گرفت که در ۱۰۹۶ مرد).

● ویژگی‌های تاریخ اتریش از قرن سیزدهم تا پانزدهم عبارتند از:

ـ افزایش منظم وسعت کشور در سایهٔ سیاست ماهرانهٔ ازدواج‌های خانوادگی؛ این افزایش وسعت، تقسیمات مداوم در هنگام تقسیم میراث را نیز در پی داشت (دارایی‌ها، اعم از مادی و معنوی، منقول و غیر منقول میان وراث تقسیم می‌شد و لذا تمام میراث به پسرِ ارشد تعلق نمی‌گرفت.

ـ نوعی تضعیف قدرت دوک‌ها، در مقابل امتیازات اشرافِ زمیندار، روحانیون، بورژواهای شهرنشین (به ویژه در تیرول) و حتی کشاورزان آزاده.

ـ رکود اقتصادی از اواخر قرن چهاردهم: نوعی نابسامانی در کشور به دلیل شیوع بیماری خطرناک طاعون در ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۶۹ و ۱۳۸۱؛ گذر از اقتصاد مبادلاتی به اقتصاد پولی اختلالات شدیدی را باعث می‌شود (اغلب روستاییان به دلیل بدهی، به صورت نیمه برده در می‌آیند)، و سرانجام اوجگیری قدرت ترکیه، بر فعالیت‌های تجاری با شرق، خط قرمز می‌کشد.

ـ پیشرفت‌های چشمگیر سیاسی در اواخر قرن پانزدهم. در ۱۴۵۳، کشور به صورت یک آرشیدوک‌نشین تجزیه‌ناپذیر درمی‌آید و قانون جانشینی فرزند ارشد به مورد اجرا گذاشته می‌شود. اولین فردِ استفاده‌کننده از این قانون آرشیدوک **ماکسیمیلیان**، از خاندان ***هابسبورگ***، امپراتورِ امپراتوری مقدس ـ رومی ژرمنی است (از ۱۴۳۸ تا ۱۸۰۶ عنوان امپراتوری در خاندان هابسبورگ باقی می‌ماند).

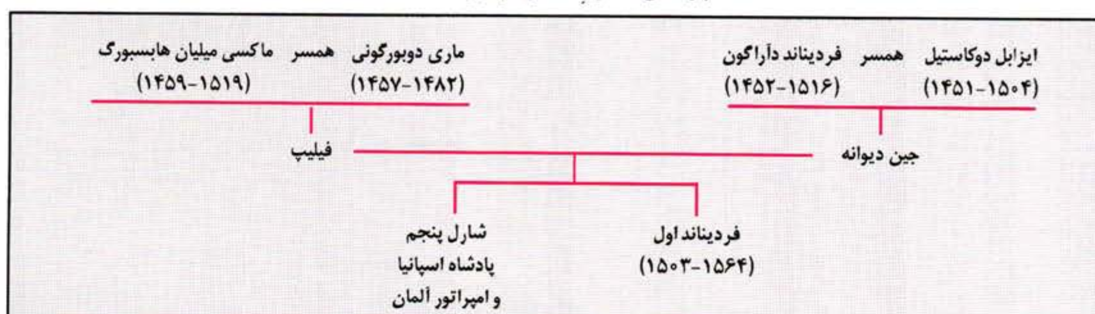
● ***ماکسیمیلیان اول*** (۱۴۹۳ – ۱۵۱۹)، با افزایش قدرت مرکزی بر مجالس ایالتی (ویژهٔ حل مشکلات محلی) به وحدت و یکپارچگی کشور تحقق بخشید و سعی کرد مشکلی را حل کند که بعدها برای دیگر فرمانروایان اتریش همواره مشکل ساز باقی ماند: یکسان سازی اراضی مختلفِ متعلق به ***هابسبورگ‌ها*** و ایجاد وحدت کشور. البته در زیر پوشش ظاهری وحدت کشور نوعی وحدت واقعی نیز وجود داشت: وحدت منابع مالی. در محدودهٔ ارضی اتریش، موجودیت تشکیلاتی چون دادگستری، مالیه و صدراعظمی را می‌توان موفقیت‌هایی تشکیلاتی تلقی کرد. سرانجام این که ماکسیمیلیان به خوبی از ترفند ایجاد پیوندهای خانوادگی برای تحقق اتحاد با دیگر حکومت‌ها آگاه بود. شایع بود که اتریش نمی‌جنگد، ازدواج می‌کند. نمودار مقابل گویای این پیوندهای خانوادگی است.

b) امپراتوری شارل پنجم و مسائل آن

شارل پسر **فیلیپ خوش سیما** و **جینِ لافول** (خُل، دیوانه)، شاهزادهٔ هلند از طریق ارث مادربزرگش، و پادشاه اسپانیا با عنوان شارل اول از طریق ارث مادری، پادشاه سیسیل (با عنوان شارل چهارم، آرشیدوک اتریش و سرانجام امپراتورِ امپراتوری مقدس رومی ـ ژرمنی با عنوان شارل پنجم و

شارل پنجم (۱۵۰۰-۱۵۵۸)
تابلو در موزهٔ لوور

پیوندهای همسریِ خاندان اتریش





ماری ترز ۱۷۱۷ـ۱۷۸۰
در ۱۷۴۰، جانشین پدرش شارل ششم شد.
پس از آن در ۱۷۴۱ ملکهٔ مجارستان و در ۱۷۴۳ ملکهٔ بوهم؛ شوهرش فرانسوای سوم، دوکِ لورن در ۱۷۴۵ با عنوان فرانسوای اول به امپراتوری رسید.

همگی را مدیون وصلت پدربزرگش ماکسیمیلیان اول بود. با این حساب و با توجه به مستعمرات اسپانیا در آمریکا می‌توانست ادعا کند که در امپراتوری او خورشید هرگز غروب نمی‌کند. با این حال این امپراتوری وسیع، آسیب‌پذیر بود و **شارل پنجم** به حد کفایت درایت سیاسی داشت که آن را تقسیم کند. در سال ۱۵۲۲، اراضی اتریش را به برادر کوچکش **فردیناند** واگذار کرد و در هر کجا که امکان سلطنت مستقیم نبود، نایب‌السلطنه‌هایی را منصوب کرد. در واقع مشکلات کم نبودند.

● ***مشکل ترک‌ها.*** همسایهٔ بزرگ شرقیِ اتریش، ترکیه بود. در ۱۵۲۹، سپاه عثمانی به سمت وین حرکت کرد. حضور این دشمن خطرناک، نزدیک به صد سال اتریش را از امپراتوری مقدس رومی ژرمنی غافل نگهداشت. در این مدت **پروس**، ابتدا یک قلمرو پادشاهی را از آن جدا کرد و بعد جایگاهی مسلط برای خویش تدارک دید.

● ***مشکل مذهب.*** **اراسم** و **لوتر** از رعایای شارل پنجم بودند؛ پادشاهی که باید با شاهزادگان پروتستان مسلک آلمان، به ویژه با شاهزادگان صاحب رأیِ پالاتینا، ساکس، براندبورگ و شورش ناشی از لوترگرایی (لوتریانیسم) دهقانان مبارزه می‌کرد. به تدریج، اتریش به صورت دژ کاتولیک در مبارزه با انقلاب مذهبی درآمد و شکست فردیناند سوم در جنگ سی ساله، تمام آرزوهای مردم برای حاکمیت وحدت مذهبی در آلمان را بر باد داد.

● ***مشکلات اروپا.*** تنها حکومتی که در قارهٔ اروپا می‌توانست تعادل خاندان سلطنتی اتریش را برقرار سازد، پادشاهی فرانسه بود که مستملکات شارل پنجم از همه سو قلمرو آن را در محاصره داشت. جنگ میان **شارل پنجم**، جانشین امپراتوران رم، به لطف ثروت و حمایت **فوگر**، بانکدار معروف و فرانسوای اول که می‌خواست ارباب و صاحب اختیار قلمرو خویش باشد، اجتناب‌ناپذیر بود: جنگی که آغاز شد و به زیان فرانسه پایان یافت (پاوی ۱۵۲۵). ولی این پیروزی نگرانی‌هایی در اروپا به وجود آورد که در آن سیاست انعقاد پیمان‌های اتحاد موقت، امپراتور ابرقدرت را تهدید می‌کرد (پاپ، یک بار دیگر اتحاد مقدس را به وجود آورد و شاهزادگانِ پروتستان مسلک آلمان، هانری دوم، پادشاه فرانسه را آزاد گذاشتند تا اسقف نشین‌های **متس**، **تول** و وردن را در ۱۵۵۲ اشغال کند. در ۱۵۵۶ شارل پنجم، فرمانروای بیمار و استعفا کرده، پس از اجبار به قبول اعترافِ مضاعف در آلمان (صلح اوگسبورگ) بیشتر سرگرمِ ساعت سازی می‌شود تا جنگ و سیاست و از این‌رو استعفا می‌دهد. پسرش فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا و برادر کوچکش فردیناند آرشیدوک اتریش، پادشاه بوهم و مجارستان و امپراتورِ امپراتوری مقدس رومی ژرمنی می‌شود. رقابت شدید میان خاندان‌های اتریشی و فرانسوی به طور موقت از بین می‌رود (معاهدهٔ کاتو ـ کامبرزی). به نظر می‌رسید تعادل اروپا برقرار شده است.

c) پادشاهی اتریش در قرن هفدهم و هجدهم

برای درک مشکلات خاندان سلطنتی اتریش، کافی است نگاهی به نقشهٔ جغرافیاییِ قلمرو این امپراتوری بیندازیم: وحدت آن به پادشاهانش بستگی داشت و هرگونه بحرانی در جانشینی پادشاه، باعث لرزش‌های وخیمی می‌شد که بنیان حکومت را از بیخ و بن به لرزه می‌انداخت. علاوه بر مشکل ملیت‌ها (که در قرن نوزدهم تشدید شد)، مشکل مذاهب (جدال یسوعیون با پروتستان‌هایی که به انگلستان و بوهم و هنگری می‌گریختند) نیز وجود داشت. افزون بر آن هرگونه عدم تعادل در اتریش بهِ نوعی ***واکنش اروپایی*** تعبیر می‌شد (از جمله در عصر **شارل پنجم** که به آن اشاره کردیم)؛ در آن زمان بحثی از یک سازمان بین‌المللی در میان نبود و پادشاهان، پیش از مذاکره، به جنگ با یکدیگر می‌پرداختند. البته ناگفته نماند که پیمان‌های مهم تاریخیِ اتریش در قرون هفدهم و هجدهم (پیمان وستفالی در ۱۶۴۸، پیمان صلح ریسویک در ۱۶۹۷، معاهدهٔ راستات در ۱۷۱۴) و حتی نظامنامهٔ سال ۱۷۱۳ ـ در مورد جانشین سلطنتِ اتریش که در آن جانشینی دختر، در صورت نبودن پسر در نسل پادشاهی پیش‌بینی شده بود ـ همگی توافقنامه‌هایی اروپایی بودند؛ با این حساب تاریخ قرن هفدهم و هجدهم اتریش، بیشتر نوعی سیاست خارجی بود تا ساماندهی داخلی. پیش از هر چیز با نگاهی به نمودار سلسلهٔ پادشاهیِ هابسبورگ‌ها معلوم می‌شود که چگونه مجموعهٔ اراضی خانوادگی، از طریق پیوندهای ازدواج با خاندان‌های سلطنتی **بوهم و هنگری** افزایش یافت و این افزایش قلمرو، علی‌رغم تقسیمی که فردیناند اول به عمل آورد و بخشی از امپراتوری را به **فردیناند** استیریایی واگذار کرد، انجام شد چون همان **فردیناند** در ۱۶۱۹ با عنوان فردیناند دوم به مقام امپراتوری رسید. یادآور می‌شویم که در اتریش، امپراتورِ امپراتوری مقدس رومی ژرمنی بیش از یک آرشیدوک نبود که از سویی دیگر پادشاه بوهم و پادشاه هنگری نیز محسوب می‌شد.

● ***جنگ سی ساله***، شاید بازتاب تمامی تناقضات داخلی امپراتوری مقدس و در عین حال ناشی از اوضاع اروپای آن عصر بود. امّا ریشهٔ اصلی آن، بی‌ثباتی سیاسی امپراتوری وسیعی بود که نمی‌توانست به آسانی شیوهٔ مسالمت‌آمیزی برای حکومت بر خرده حکومت‌هایی در پیش بگیرد که همواره در حال جدال‌های نژادی و مذهبی با یکدیگر بودند و مشکلاتشان با تصمیمات شتابزده یا مقررات دو سویه حل نمی‌شد. علاوه بر آن، پیشرفت سریع اقتصادی در امپراتوری ارزش اراضی را به میزان زیادی افزایش داده و به موازات سرگردانی و بلاتکلیفی و اضطراب عمومی، مقابلهٔ اشراف حاکم را تشدید می‌کرد. در چنین اوضاع و احوالی شورش پروتستان‌های بوهم (بیرون انداختن دو نایب اسقف اعظم پراگ یعنی **مارتین تیس** و **اسلاواتا** از پنجرهٔ کلیسا، توسط اشراف به پروتستان گرویده) علیه سیاست کاتولیک گرایی فردیناند دوم، جرقه بر خرمنی بود که آتش گرفتن آن از مدت‌ها قبل اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. اروپا با آن که تمایلی به جنگ همگانی نداشت و کمتر خواستار گسترش کانون‌های به قدرت رسیده بود ولی این جدال را تغذیه می‌کرد و وارد معرکه می‌شد. قیام بوهم علیه **فردیناند دوم** که در ابتدا جنگی میان آلمانی‌ها بود، به صورت جنگ اروپا در آمد (مداخلهٔ دانمارک، فرانسه، سوئد، ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۲، مربوط به جنگ سی ساله). یکی از عواقب این درگیری، نابودی پادشاهی **بوهم** و مشکل مذهبی، سیاسی و رواج زبانِ جنگ‌ها بود که تا سال ۱۹۱۸ نتوانستند استقلال خود را به دست آورند. از دیگر عواقب ـ با اهمیت فوری بیشتر ـ مشکلی بود که در اجلاس ***وستفالی*** تجلی کرد. این اجلاس در قرن هفدهم و هجدهم همان نقشی را ایفا کرد که در ۱۸۱۵ کنگرهٔ وین در قرن نوزدهم و حتی کنفرانس ***یالتا*** در قرن بیستم به نمایش گذاشتند: تأمین ***تعادل قدرت در اروپا*** که حفظ آن تا زمان انقلاب را دولتمردان فرانسوی برعهده داشتند. باید توجه داشت که جنگ‌های **لویی چهاردهم** با هدف برهم زدن این تعادل باعث تشکیل اتحادهای دول علیه فرانسه شد؛ از جمله اتحاد مثلثِ لاهه (در ژانویه ۱۶۶۸) میان هلند، بریتانیا و سوئد؛ اتحادیهٔ اوگسبورگ به همت آرشیدوک اتریش که در ۱۶۸۸، انگلستان (پس از انقلابی که در این کشور **گیوم دورانژ** را به سلطنت رساند) به آن پیوست؛ اتحاد بزرگ لاهه در ۱۷۰۱ به ابتکار **گیوم دورانژ** که بدیهی است هلند و انگلستان جزو آن‌بودند ولی آلمان و اغلب پرنس نشین‌های آلمانی نیز به آن پیوستند.

● ***فتح دوبارهٔ هنگری.*** در اوایل قرن هفدهم، پادشاهی اتریشی الاصلِ هنگری به محدودترین وضعیت خود رسیده بود، چون ترک‌های عثمانی ارباب بالکان شده و بوداپست را تصرف کرده بودند. پس از شکست ترکیه در ۱۶۸۳ در ***کالنبرگ*** از سوار نظام فرمانروا ژان سوبیسکی و آشکار شدن ضعف امپراتوری ترک که وین را به لرزه در آورده بود، **لئوپولد اول** نوهٔ **فردیناند دوم** به نبردی تمام عیار با عثمانی‌ها پرداخت که به پیمان صلح ***کارلووتس*** (۱۶۹۹) انجامید و طی آن ترک‌ها تمامی اراضی **هنگری** را به آرشیدوک نشین اتریش واگذار کردند. هنگریایی‌ها [مجارستانی‌ها] که اکثریتشان ***کالونیست*** بودند زیر بار سلطهٔ اتریش نمی‌رفتند؛ لذا به سرنوشت چک‌ها در عصرِ فردیناند، حتی شاید با خشونتی بیشتر دچار شدند: یک دادگاه فوق‌العاده در ***اپوری*** تشکیل شد و مدت شش ماه با همکاری سی قصاب، به کشتار مخالفان پرداخت (در تاریخ مجارستان این واقعه به «کشتارِ اپوری» معروف است). نتیجهٔ فتح مجارستان آغاز درگیری و رقابت مستقیم اتریش و روسیه در بالکان بود و خواهیم دید (ن.ک. 943/4/B/b) که نقطهٔ شروع فروپاشی و تجزیهٔ اراضیِ قلمرو سلطنتی اتریش بود.

● ***تحول سیاست خارجی اتریش در قرن هجدهم.*** این تحول مدت‌ها، تحت تأثیر رقابت با فرانسه بود. رقابتی که سابقهٔ آن به قرن شانزدهم باز می‌گشت. از حدود سال ۱۷۵۰، نوعی واژگونی در اتحادها به وجود آمد که به جنگ هفت‌ساله منتهی شد. ازآن پس اتریش چشم به شرق دوخت و می‌بینیم که در هر بحران تازه‌ای در اتریش، مسألهٔ شرق مطرح می‌شود (ن.ک. ۹۵۶/۲).

ـ رقابت فرانسه و اتریش، ابتدا در سال ۱۷۳۳ بروز کرد و موضوع مورد اختلاف، واگذاری تخت و تاج پادشاهی لهستان به **استانیسلاس لکزینسکی** (از طریق انتخابات) با حمایت فرانسه علیه حکمران ***صاحب رأیِ ساکس*** یعنی **اوگوست سوم** نامزد مورد نظر اتریش و روسیه بود (ن. 948/3/A/a). جنگ در ایتالیا اتفاق افتاد (شکست اتریش در ***گواستالا***) و به پیمان صلح وین در ۱۷۳۸ منجر شد. سال بعد، فرانسه به کمک ترکیه که



بوداپستِ تحت سلطهٔ عثمانی در قرن هفدهم
A) استحکامات جدید، B) قلعه وکاخ حکومتی، C) بناهای مذهبیِ تبدیل شده به مسجد، D) تاکستان‌ها، در جلوی منظرهٔ سمت راست، ارباب ترک دستوراتی به مزدورش می‌دهد

به اشغال روس‌ها و اتریشی‌ها در آمده بود، شتافت و توافقنامهٔ موسوم به کاپیتولاسیون را تجدید کرد که اول بار با **فرانسوای اول** منعقد شده بود. این پیمان، تجارت و نفوذ فرانسه در شرق را تأمین می‌کرد. سرانجام این که پس از مرگ امپراتور، شارل ششم، تنش بر سر جانشینی پادشاهی اتریش سرآغاز جنگ‌هایی طولانی در اروپا شد. می‌دانیم که شارل ششم برای تضمین مشروعیت جانشینی خویش، موافقت قدرت‌های بزرگ اروپا را به دست آورده بود: در صورت نبودن وارث پسری، جانشینی باید به دخترِ آخرین امپراتور می‌رسید، حتی اگر این دختر به شاخهٔ کوچک‌تری تعلق می‌داشت (بدیهی است در این جا موضوع بر سر جانشینی اتریش است و نه جانشینی تخت و تاج پادشاهی که انتخابی بود: **ماری ترز**، دخترِ **شارل ششم** امپراتور («امپراتریس» نبود به همین لحاظ پس از **شارل ششم**، **شارل هفتم** و سپس در ۱۷۴۵ **فرانسوای اول**، همسرِ **ماری ترز** به امپراتوری رسید). پس از مرگ **شارل ششم**، حقوق جانشینی **ماری ترز** مورد اعتراض واقع شد، به ویژه از سوی **فردریک دوم** پادشاه پروس که متحد با فرانسه، سیلزی را تصرف کرد. در این میان لویی پانزدهم در ۱۷۴۸، طبق معاهدهٔ دور از انتظار **آخن** (اکتبر ۱۷۴۸) از فتوحات خویش چشم پوشید.

- از ۱۷۴۸ ماری ترز به امید بازپس‌گیری سیلزی از فردریک دوم به فرانسه نزدیک شد، در این تلاش از کمک کونیتس (۱۷۱۱-۱۷۹۴) و رقیب شخصیِ پروسی‌اش که تا آن زمان متحد سنتی فرانسه بود ولی طبق پیمان **وست مینیستر** (ژانویه ۱۷۵۶) با انگلستان متحد شده بود، استفاده کرد. چون فرانسه برای تنها نماندن در مقابله با این نقض پیمان، تصمیم گرفت با اتریش همنوا شود (**پیمان ورسای**: اول مه ۱۷۵۵). همزمان اتریش سیاستمدارانه با اغلب پرنس‌های آلمانی و پادشاه سوئد و به ویژه با *تزارین* **الیزابت دوم** پیمان اتحاد بست. **الیزابت دوم** با توجه به کینه‌ای که از پادشاه پروس در دل داشت، برای اتحاد با اتریش و قطع رابطه با انگلستان، درنگ نکرد. به این ترتیب در ۱۷۵۶، اتحاد دول اروپایی به کلّی واژگون شده بود. جنگ با **فردریک دوم** و انگلستان در ۱۷۵۶ آغاز شد (آغازگر جنگ پروس بود) و در ۱۷۶۳ به دنبال جبهه‌گیری معکوس روسیه (**پییر سوم**، جانشین **الیزابت دوم**، یکی از تحسین کنندگان متعصب پادشاه پروس بود) به شکست انجامید. از این پس اتریش از اروپای غربی روگرداند و تمام توجهش را به شرق معطوف داشت. به این ترتیب که با واژگونی مجدد اتحادها، با پروس و روسیه متحد شد و از اولین تقسیم لهستان (۱۷۷۲) سهمی به دست آورد (ن.ک. ۹۴۸/۳/A/b).

● ***اصلاحات اساسی ژوزف دوم*** (۱۷۸۰-۱۷۹۰). **ماری ترز**، سیاستی نظامی را دنبال می‌کرد و اصلاحات نظامیش، بسیار پر هزینه بود؛ از این‌رو برای کسب منابع مالی بسیار ضروری بایستی قدرت سلطنت را با تأمین مالیات‌هایی تحکیم می‌بخشید. پیش از آن مجالس هر ایالت، بودجهٔ نظامی خود را تصویب می‌کردند ولی **ماری ترز** با تصویب مالیاتی برای یک دورهٔ ده ساله و ابداع مالیات سرانه برای تمامی مردم، اعم از اشراف و دیگر اقشار جامعه، نشان داد که فرمانروایی مقتدر است. قدرت مرکزی افزایش یافت؛ تعیین مالیات سرانه در شورایی از کنت‌های وین، ایجاد یک دادگاه سلطنتی و وزارت کشور برای کنترل تشکیلات اداری حکومت‌های اتریش از اقدامات **ماری ترز** بود. **ژوزف دوم** که در ۱۷۸۰ جانشین مادرش شد، انعطافی به حکومت خشک اتریش داد و روح اصلاح‌گراییِ استبداد روشنفکرانه را در آن دمید. دامنهٔ اصلاحات به زمینه‌های اجتماعی و مذهبی نیز کشیده شد: الغای رژیم ارباب و رعیتی (ژانویهٔ ۱۷۸۱)، برابری در مقابل قانون و مالیات، قرار گرفتن کلیسا در اختیار شاه و نه **پاپ** (ژوزفیسم) همراه با آزادی مذاهب، برقراری آموزش غیر مذهبیِ همگانی و

ژوزف دوم (۱۷۴۱-۱۷۹۰): «همه چیز برای مردم و نه توسط مردم»



البته اجباری، مصادرهٔ اموال روحانیون ثروتمند برای تأمین هزینه‌های اصلاحات. برعکس در عرصهٔ سیاسی، جنبهٔ استبدادی بیش از هر چیز به چشم می‌آمد؛ شاه به خوبی آگاه از این که قدرت اتریش به وحدت پادشاهی وابسته است، به تمام دولت‌های اقماری خود یک تاج و تخت پادشاهی: تاج و تخت پادشاهی اتریش و یک پایتخت (وین) را تحمیل کرد و در تلاش بود مجموعهٔ مستملکاتش را به صورت سنتی ژرمن‌ها در آورد و به عبارتی قلمرو کشور ژرمن مآب باشد. این دگرگونی‌ها، با مقاومت‌ها و برپایی شورش‌ها و قیام‌هایی به ویژه در مجارستان (۱۷۹۰) و هلند (۱۷۸۹) شد. در هلند یک قیام براندازی به معنای واقعی شکل گرفت (ن.ک. ۹۴۸/۲).

d) جنگ‌های انقلاب کبیر و جنگ‌های ناپلئون

اتریش با آن سپاه کاملاً مجهز و بنیهٔ مالی بسیار قوی، از ۱۷۹۲ به صورت دشمن آشتی‌ناپذیر فرانسه در آمد و تا سال ۱۸۱۵ همواره با این کشور در حال جنگ بود (ن.ک. ۹۴۴/۳). در ۱۸۰۴، جانشین **لئوپولد دوم** (که بیش از دو سال از ۱۷۹۰ تا ۱۷۹۲ سلطنت نکرد) که به عنوان امپراتورِ امپراتوری مقدس، با نام فرانسوای دوم سلطنت کرد، لقب آرشیدوکی اتریش را به لقب سلطنتی تغییر داد: از دهم اوت ۱۸۰۴ فرمانروای خاندان **هابسبورگ** نه تنها امپراتور امپراتوری رومی ژرمنی بود (البته این وضع مدت زیادی برقرار نماند چون در ۱۸۰۶ ناپلئون به این تشکیلات خاتمه داد)، بلکه امپراتور اتریش نیز بود(این بار با نام فرانسوای اول، چون اولین نفر با این عنوان، فقط امپراتور اتریش بود). فرانسوای اول پادشاه اتریش، در ۱۸۱۰، به توصیهٔ وزیر امور خارجه‌اش، **کلمانس ونزل لوتار فون مترنیخ** (۱۷۷۳–۱۸۵۹) ناچار شد با ازدواج دخترش **ماری لوئیز با ناپلئون** موافقت کند و هدف مترنیخ از این پیوند آن بود که اتریش را به صورت قدرتی واسط میان روسیه و پروس از یک سو و فرانسه از سویی دیگر، در آورد. امّا لجاجت امپراتور فرانسه برای حفظ سلطهٔ خویش بر اروپای مرکزی، اتریش را وارد اتحادیهٔ دولت‌های ضد فرانسه کرد (۱۰ اوت ۱۸۱۳).

کنگرهٔ وین و قراردادهای ۱۸۱۴–۱۸۱۵، بزرگ‌ترین وسعت را به امپراتوری اتریش داد که با انصراف از الحاق هلند، پادشاهی لمبارد ـ ونیز در شمال ایتالیا و ایالات ایلیری را که جمعیتی آمیخته از ایتالیایی‌ها، اسلوونی‌ها، کروات‌ها و غیره داشت تصاحب کرد و به صورت مانعی بزرگ در سر راه امپراتوری فرانسه در قرن نوزدهم در آمد.

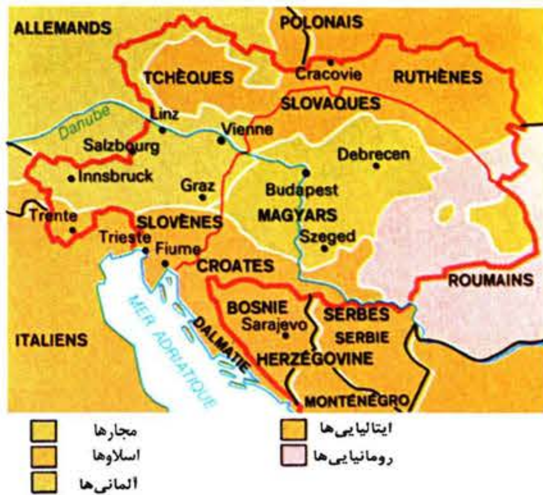
B ـ مشکلات اتریش در قرن نوزدهم، و جنگ اول جهانی

a) مسألهٔ ملیت‌ها و آزادی سیاسی

چنان که پیش از این اشاره کردیم، امپراتوری اتریش آشفته بازاری درهم و پیچیده بود که در آن ملیت‌ها، مذاهب و گویش‌های مختلف با یکدیگر درگیر بودند. این امپراتوری، چک‌ها، اسلوواک‌ها، لهستانی‌ها، اسلاوهای جنوب (صرب‌ها، کروات‌ها، اسلوونی‌ها)، مجارها، رومانیایی‌ها و ایتالیایی‌ها را شامل می‌شد. سراسر قرن نوزدهم شاهد اوجگیری تند و آتشین احساسات ملّی، آشوب‌ها و توطئه‌هایی بود که اهرم فشار دربار همواره در حال سرکوبی آن‌ها بود. ایتالیایی‌ها، اسلاوها و مجارها، یکی پس از دیگری سعی کردند خود را از یوغ اتریش رها سازند. تمایلات شدید ملّی گرایی، با پیدایش نهضت آزادیخواهی مشکل اتریش را دو چندان کرد.

بی تردید، مبارزه با استبداد مطلقه در اتریش کار آسانی نبود؛ یک سازمان گستردهٔ پلیس مخفی بی نهایت گسترده و وجود سانسور در همه جا و همه حال، هرگونه فریاد اعتراض یا توطئه‌ای را در نطفه خفه می‌کرد. ناراضی‌ها برای سر دادن فریاد تظلم، از امپراتوری جلای وطن کردند (به عنوان مثال: نویسندهٔ آزادیخواهی که هجویهٔ موسوم به *اتریش و آیندهٔ آن* را نوشت و چنین نتیجه گرفت که اتریش در اروپا، شبیه چین در آسیاست، یک امپراتوری وسیع در اوج فساد و پوسیدگی).

● برای مبارزه با این کشور «پادشاهیِ بی پادشاه» (فردیناند اول پادشاه بیمار و دارای اختلال مشاعر، که جانشین فرانسوای دوم شده بود، در ۱۸۴۸ استعفا داده بود)؛ راهی جز توسل به اقدامات محتاطانه (از جمله سرودهای هجوآمیز دانشجویان وین) یا اقداماتی بی ثمر وجود نداشت



نقشهٔ جغرافیایی
پادشاهی اتریش ـ مجار و پازل ملیت‌ها

(شکست قیام‌های مردم لمبارد ـ ونیز). سرانجام شوراهای محلیِ دولت‌های اقماری مختلف، وارد مبارزه با حکام انتصابی امپراتور شدند (به ویژه موردی که در شورای بو هم پیش آمد) ولی این تحرکات موضعی باقی ماندند و تأثیر فوری آن‌ها به چشم نمی‌آمد.

● *شورش در مجارستان.* بی‌مناسبت نیست نهضت ملّی مجارها را به دلیل پیچیدگی مسائل مطروحه، جداگانه بررسی کنیم. در ۱۸۱۵، مجارستان به دلیل حاکمیت رژیم اربابی و عقب‌ماندگی فنی نسبت به اتریش، هنوز کشوری در سطح قرون وسطایی بود. اراضی آن به چند مالک بزرگ تعلق داشت و شیوهٔ رعیتی هنوز قانون و قاعده‌ای کلّی به حساب می‌آمد. در ۱۸۲۵ هنگامی که فرانسوای هابسبورگی ـ برای اولین بار پس از پانزده سال ـ مجلس شورای محلی مجارستان را تشکیل داد، این مجلس هنوز در مرحلهٔ تشکیلات رسمی بود. امّا در میان اعضای مجلس، یکی از بزرگ‌ترین مالکان مجارستان حضور داشت: کنت **اتین زشونی** که ثناگوی تمدن غرب در انگلستان و دیگر نقاط اروپا بود. این دولتمرد هشیار و نیرومند ملقب به *گلیار* کبیر، قصد داشت در سرزمین خویش نوعی دگرگونی به وجود آورد. در این راستا، برای تثبیت زبان مجاری در صدد ایجاد یک فرهنگستان شد که در آن زمان به پیشرفت‌هایی تا حد زبان رسمی نایل آمد و جانشین زبان لاتین شد. در جهت بهبود وضع و شرایط زندگی کشاورزان به اصلاحاتی اقتصادی و بنیادی دست زد و به این ترتیب حکومت وین را رویاروی خویش قرار داد که از فروپاشی اوضاع پیشین مجارستان در جریان اصلاحات بیم داشت و در مقابل اشراف بلندپایه‌ای که حاضر به از دست دادن امتیازات و قدرت خویش نبودند و اشراف خرده‌پایی که از زندگی خویش راضی بودند، قرار گرفت. ولی سرسخت‌ترین رقیبش، **کاسوت** روزنامه‌نگار بود که علاوه بر ادعای تساوی تمام اشراف، برای مجارستان استقلالی اقتصادی نسبت به اتریش را خواستار بود. بدیهی است این گونه نفاق میان ملی گرایان مجارستان، مانعی در مسیر پیشرفت به سمت استقلال بود. از سویی دیگر نباید فراموش کرد که در عرصهٔ سیاسی، موقعیت مجارستان نسبت به اتریش چندان نامساعد نبود. حکومت مجارستان برای اقلیت‌های اسلاو (به عنوان مثال کروات‌ها) ساکن در آن بسیار سختگیرتر از اتریشی‌ها بود. در مجارستان قرن نوزدهم این جمله ورد زبان‌ها بود که: «اسلاو، انسان نیست».

b) انقلاب ۱۸۴۸

● *اوضاع اقتصادی اروپا در ۱۸۴۷.* ویژگی بارز سال ۱۸۴۷، بروز یک بحران شدید کشاورزی، اقتصادی و مالی بود که بازتاب آن در یک سلسله انقلاب در سراسر اروپا جلوه‌گر شد.

ـ *بحران کشاورزی:* نابودی محصول سیب‌زمینی به دلیل پیدایش نوعی قارچ (در ۱۸۴۵) و کاهش بازدهی فاجعه‌آمیز غله در ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ که باعث قحطی در سطح اروپا شد (به عنوان مثال در فرانسه بهای هکتولیتر گندم از ۱۷/۵ فرانک در سال ۱۸۴۵ به ۳۹/۴۵ فرانک در ۱۸۴۷ رسید). قحطی شورش‌هایی به دنبال آورد: در *گالیسی*، کشاورزان، اربابانشان را قتل عام کردند و در ۱۷۴۷ نانوانی‌های وین غارت شدند.

ـ *بحران اقتصادی:* بهای محصولات غذایی به میزان سرسام‌آوری افزایش یافت در نتیجه از میزان فروش تولیدات صنعتی کاسته شد. کارخانه‌ها که دیگر فروشی نداشتند، کار را تعطیل کردند و بر تعداد بیکاران افزوده شد و این بیکاران نیز به جمع ناراضیان و بینوایان پیوستند.



کلمانس، شاهزادهٔ مترنیخ ـ وینبورگ (۱۷۷۳ـ۱۸۵۹)
سفیر در پاریس از ۱۸۰۶ تا ۱۸۰۹ و بعد صدراعظم که عجیب‌ترین ازدواج قرن را به وجود آورد. ازدواج ناپلئون با ماری لوئیز از خاندان هابسبورگ ـ لورن (۱۸۱۰). در ۱۸۱۳ اتریش را وارد اتحادیهٔ ضد فرانسه کرد و بعد نقش مهمی در کنگرهٔ وین برعهده گرفت. او همواره هوادار حکومتی لیبرال بود.

ـ در فرانسه و بریتانیا، بحران جنبهٔ مالی به خود گرفت: خرید غله از ایالات متحده و روسیه، ذخیرهٔ طلای خزانه و موجودی بانک‌ها را خالی کرد؛ کشورهای اروپای مرکزی که همواره از فرانسه وام می‌گرفتند، با افزایش نرخ بهره رو به رو شدند (در آلمان تا ۸ درصد).

● **مشکلات *ایتالیا*.** قدرت پادشاهی اتریش، ایتالیا را به لرزه در آورده بود. در زمستان ۱۸۴۷ - ۱۸۴۸ «آشوب‌های گرسنگی» قیام‌های ملّی و آزادیخواهی، حتی در سرزمین‌های خارج از سلطهٔ اتریش ولی در بیم از استبداد این کشور را فرا گرفت.

گاهشمار انقلاب در ایتالیا (زمستان ۱۸۴۸)

تاریخ	وقایع
۲-۳ ژانویه	آشوب و تظاهرات در میلان (تحریم دخانیات اتریش) در پی سرکوب وحشیانه. اختصاص هزینهٔ جشن کارناوال ونیز به قربانیان سرکوب.
۵ ژانویه	قیام مردمی در لیورُن که توسط ارتش سرکوب می‌شود.
۱۲–۲۰ ژانویه	قیام براندازی در *پالرمو*، علیه پادشاه ناپل؛ جدایی سیسیل.
۲۷ ژانویه	اعلام مشروطهٔ سال ۱۸۱۲ در سیسیل.
۲۷–۲۹ژانویه	شورش در *سالرنو* و اعلام حکومت مشروطه.
۷ فوریه	شوراهای شهری *جنوا* و *تورینو*، خواستار یک مجلس قانونگذاری می‌شوند.
۱۷ فوریه	تشکیل مجلس قانونگذاری در *توسکانی*.
۵ مارس	شارل آلبرت، پادشاه ساردنی، ***ساختار بنیادی*** را انتشار می‌دهد.

ولی علاقه به زادگاه بیش از احساسات ملی بود و این خیزش‌ها را باید پیش‌درآمد نهضت وحدتی تلقی کرد که دوازده سال بعد تحقق یافت.

● در مارس ۱۸۴۸، وقتی خبر سقوط لویی فیلیپ و پیروزی‌های انقلاب فرانسه به پترزبورگ، پراگ و وین رسید پادشاهی اتریش واژگون شد. مجارستان (**کاسوت**) و بوهم خواستار دگرگونی در ساختار سیاسی خود شدند. در وین، مخالفان رژیم (روشنفکران و بورژواها) که مدت‌های طولانی مهار شده بودند، شروع به عرض اندام در مقابل **مترنیخ** کردند؛ تیراندازی به گروه تظاهرکنندگان در ۱۳ مارس که پنج کشته بر جا گذاشت، راهپیمایی انقلابی عظیمی را به دنبال آورد و در روز پانزدهم مارس، امپراتور با تمام خواسته‌ها موافقت کرد: تشکیل یک مجلس قانونگذاری، آزادی مطبوعات، یک وزیر نیمه آزادیخواه (**پیلرسدورف**). با رسیدن این خبر به ایتالیا، «انقلاب» با زیباترین شکل ممکن از سر گرفته شد («پنج روز» در میلان: ۱۵۰۰ سنگربندی در اطراف کلیسای اعظم): در **بوهم** و به ویژه در مجارستان، آشوب‌های سیاسی به اوج شدت خود رسید. **کاسوت** با یک رفراندوم، قوانینی را جایگزین شورای **پرسبورگ** کرد که براساس آن هنگری فئودال به یک دولت متحد (ورود ترانسیلوانی، کرواسی و اراضی مرزی اسلاونشین) و پارلمانی (یک مجلس منتخب برای سه سال با رأی اکثریت مردم، الغای امتیازات اشراف و روحانیون) تبدیل می‌شد. دموکراسی در تمامی کشور گسترش یافت؛ حکومت سلطنتی با انتشار رسمیِ تشکیل مجلس قانونگذاری در ۲۵ آوریل، از آزادیخواهان پیشی گرفت (مجلسی به کلّی مستقل و جدا از امپراتور اتریش). با این حال، آشوب‌ها ادامه یافت و پس از عقب‌نشینی امپراتور و دربارش به *اینسبروک*، دانشجویان و کارگران یک کمیتهٔ امنیت، برای دفاع از مجلس مؤسسان تشکیل دادند. امپراتوری از همه سو شکاف برداشته بود، به خصوص که اسلاوهای جنوب هم ـ پس از مجارها و بوهمی‌ها ـ به نوبهٔ خود به جنبش در آمده بودند. به تدریج اندیشهٔ یک امپراتوری فدرال در اذهان پدیدار شد ولی رقابت میان ملیت‌ها، بی‌تدبیری وزیران، عدم قاطعیت دربار و ضعف اسفبار دولت مرکزی همه چیز را نابود کردند.

سرانجام، ارتش با فرماندهانی فعال و کارآمد (**ویندیشگراتس، رادتسکی** مردان پیروز بر یاغیان ایتالیا و ژنرال **سیچ**) بر اوضاع مسلط شدند. در اکتبر و نوامبر ۱۸۴۸ **ویندیشگراتس**، با اِعمال خشونت، نظم را قاطعانه در وین برقرار کرد و یک کابینهٔ مصمم و بی انعطاف (**شوارتزنبرگ، باخ، اشتادیون**) برنامه‌ای سیاسی را به مورد اجرا گذاشت که هدف از آن تشکیل یک «اتریش نوین» بود. در دوم نوامبر، **فردیناند اول**، امپراتور اتریش به نفع برادرزاده‌اش **فرانسوا ژوزف** که فقط هجده سال داشت، از سلطنت کناره گرفت. به لطف سرسختی و قابلیتِ **شوارتزنبرگ** اوضاع ظرف چند ماه دگرگون شد. ایتالیایی‌های شکست خورده و تجزیه شده دیگر تهدیدی برای اتریش نبودند؛ **شوارتزنبرگ** زیرک و هوشمند توجهی به مناقشات جزیی نداشت، چون دریافته بود که مشکل همیشگی امپراتوری، مشکل حقوق ملیت‌هاست. از این‌رو حکومتی را پیشنهاد کرد که در آن تمام «نژادها» ـ اعم از آلمانی، اسلاو جنوبی، چک، مجار و... ـ از حقوق مساوی، تکالیف مساوی، تحت سرپرستی و قدرت مرکزی یک حکومت پادشاهی نیرومند برخوردار باشند. حکومتی که آزادی‌های مردم را منطبق با نیازهای سیاسی کشور، تأمین کند (تصویب عجولانهٔ قانون اساسی سال ۱۸۴۹ که از قانون اساسی بلژیک رونویس شده بود).

ولی برای رسیدن به چنین حکومتی، ابتدا باید مسألهٔ مجارستان حل می‌شد. مجارستان به رهبری **کاسوت** عملاً از اتریش جدا شده و با روشی وحشیانه با اسلاوها مبارزه می‌کرد (هر چند غالباً فراموش می‌شود که این کشور محروم و تحت فشار، خود نیز یک عامل فشار بود). شوارتزنبرگ این درایت و قابلیت را داشت که خود را به روس‌ها نزدیک کند و کنترل لهستان را به آنان واگذارد و در عوض یک کمک نظامی علیه مجارها بگیرد. در دسامبر سال ۱۸۴۸، سپاهیان ویندیشگراتس و در مه ۱۹۴۹ سپاهیان روسیه از مرزهای مجارستان گذشتند. *بوداپست* در ۸ ژانویهٔ ۱۸۴۹ اشغال شد و اعتراضات **کاسوت** در عرصهٔ بین‌المللی هیچ پژواکی نیافت (حتی در لندن که در آن، فرستادهٔ کاسوت را دست به سر کردند). سرکوب جدی و خشونت‌آمیز بود: صدها اعدام (از جمله، حاکم پیشین مجارستان؛ شاهزاده **باتیانی**)، هزاران توقیف (به ویژه **گورگی** فرمانده ارتش مجارها). کاسوت به ترکیه گریخت و بقیهٔ عمر را در تبعید سپری کرد (در ۱۸۹۴ در *تورینو* مرد). در چهارم سپتامبر، برقراری تشکیلات نوین اتریش در کشور اعلام شد: وحدت تفکیک‌ناپذیر قلمرو سلطنتی، برابری حقوق؛ تشکیل مجلس منتخب که نامزدها و رأی دهندگان می‌بایست مبلغی می‌پرداختند و وزیرانی مسئول در مقابل پارلمان. امور جریان عادی خود را بازیافت و نظم در امپراتوری برقرار گردید که در آن هنوز حالت فوق‌العاده حاکم بود. جبههٔ آزادیخواه نابود شد (توقیف‌ها، تبعیدها، مخالفت و فشار بر مطبوعات) و در ۱۸۵۱، حکومت استبدادی دوباره بر سر کار آمد (لغو قانون اساسی).



صحنهٔ قرار دادن روبرت بلوم در تابوت (۹ نوامبر ۱۸۴۸)
روبرت بلوم، بورژوای خرده پای کلن، حرفهٔ سیاسی خود را از لایپزیک آغاز کرد و بعد وارد مجلس ملّی فرانکفورت شد و در آن جا به تبلیغ عقاید دموکراتیک و جمهوریخواهانهٔ خویش پرداخت. قیام وین (از ۶ تا ۳۱اکتبر ۱۸۴۸) انقلاب آلمان را به او الهام داد: لذا به اتفاق فروبر به وین رفت تا پیام دوستی نمایندگان فرانکفورت را ابلاغ کند. هنگامی که ویندیشگراتس، پایتخت را تصرف کرد، در دادگاه نظامی، همراه با مِسِن هاوزن نویسنده و رئیس فرهنگ وین، به اعدام محکوم شد.

c) اتریش ـ مجارستان

پس از مرگ **شوارتزنبرگ** (۱۸۵۲) امپراتور **فرانسوا ژوزف**، دولتمرد فعال و مرد عمل ولی فاقد شخصیت، قصد حکومت به شیوهٔ استبداد مطلقه را داشت. ولی این فرمانروای مردد و زود تأثیر، سیاستی فرصت طلبانه را در پیش گرفت که در مجموع به امپراتوری اجازهٔ دوام تا ۱۹۱۸ را داد. فرانسوا ژوزف شصت و هشت سال (از ۱۸۴۸ تا ۱۹۱۶) سلطنت کرد.

مدت هشت سال، برجسته‌ترین مشاور امپراتور، وزیر داخله‌اش، **آلکساندر فون باخ** (۱۸۱۳ - ۱۸۹۳) بود، که راهکار محکم اداری کشور موسوم به «راهکار باخ» را تحمیل کرد: ژرمن مآبی افراطی، مکالمهٔ اجباری به زبان آلمانی در مؤسسات آموزشی و اداری، برقراری سانسور و ایجاد یک شبکهٔ پلیس مخفی بی نهایت قاطع و کارآمد. برای حفظ این سیاست باخ به دستگاه روحانیت (امضای یک توافقنامه در ۱۸۵۵ در جهت افزایش امتیازات کلیسای کاتولیک اتریش و الغای *ژوزفیسم*) و صاحبان صنایع سرمایه‌دار و بازرگانان وین متوسل شد (مبادلات آزاد، اصلاحات اقتصادی، رونق رفت و آمد در دانوب و ایجاد یک خط آهن به سمت غرب و غیره). شکست‌های پی در پی ایتالیایی‌ها از فرانسویان، متارکهٔ جنگ ***ویلافرانکا*** در ۱۸۵۹ نقطهٔ پایانی بر *راهکار باخ* و حکومت خودکامه گذاشت. فرانسوا ژوزف در تلاش برای فرو نشاندن نهضت‌های ملّی گرایی، رژیم ضد تمرکز را سازمان داد (فرمان ۲۰ اکتبر ۱۸۶۰). براساس مفاد این فرمان، هر منطقه یک شورا انتخاب می‌کرد و این شورا قدرت قانونگزاری داشت؛ شوراها برای



فرانسوا ـ ژوزف اول (۱۸۳۰ـ۱۹۱۶)، در ۶۸ سال سلطنتش دو شکست به خود دید (سولفورینو، سادووا) و از دست دادن کنترل مجارستان. قیام اقلیت‌های اسلاو، سه سال پس از مرگ او اتریش شکست خورده و تجزیه شده به یک جمهوری کوچک بدل شد.

تصویب بودجه، تصمیم‌گیری در مورد مالیات‌ها، و سر و سامان دادن به امور جاری ایالات، می‌بایست نمایندگانی به مجلس امپراتوری می‌فرستادند. امید می‌رفت که «اتریش نوین» **شوارتزنبرگ** به وجود آید، ولی بورژواهای وین و تشکیلات بسیار قدرتمندی در مقابل این سیاست عدم تمرکز ایستادند و فرانسوا ژوزف را به عقب نشینی از مواضع خود مجبور کردند. نتیجهٔ آن، انتشار بیانیهٔ ۲۶ فوریهٔ ۱۸۶۱ بود که عملاً فرمان قبلی را ملغی کرد. به این ترتیب که اختیارات شوراها محدود شد و مجلس امپراتوری، جنبهٔ پارلمان واقعی کشور را گرفت.

● احساس سرخوردگی در مجارستان پیش از هر جای دیگری بود. در آن زمان **فرانسوا دک** (۱۸۰۳ - ۱۸۷۶) نماد ملی گرایی مجارها محسوب می‌شد. آزادیخواهی میانه‌رو که در قیام علیه امپراتور، نمی‌خواست دنباله‌رو **کاسوت** باشد و هرگز خواستار استقلال مطلق سرزمین خویش نشد (این امر دلیل اقتصادی داشت: مجارستان اصولاً اقتصاد کشاورزی قابل دوامی نداشت، از این‌رو در کنار اتریش که بزرگ‌ترین وارد کنندهٔ غله بود، می‌توانست به صورت تولید کنندهٔ ترجیحی کشور در آید). مقاومت مجارستان به رهبری **دک** (که نوعی مقاومتی منفی بود: امتناع از پرداخت مالیات، خودداری از شرکت در حیات سیاسی و...) کم و بیش، چهار سال طول کشید. تهدید پروس و شکستِ *ساووا* (ن.ک. 9۴۳/۲/B/a)، سازش با مجارستان را به فرانسوا ژوزف و وزیرانش تحمیل کرد و در ۱۸۶۷ این سازش صورت گرفت. فرانسوا ژوزف پذیرفت که با عنوان پادشاه مجارستان تاجگذاری کند (مراسم تاجگذاری در هشتم ژوئن ۱۸۶۷ برگزار شد): قدرت اجرایی به ظاهر در اختیار شاه و در عمل، در اختیار یک وزیر مجارستانی مسئول مقابل شورای محلی قرارگرفت و مقرر شد یک وزارت امپراتوری برای رسیدگی به مسائل و مشکلاتِ اتریش و مجارستان تشکیل شود (مسائل جنگ، مالیه، امور خارجه) و دو هیئت، یکی منتخب شورای بوداپست و دیگری منتخب دیگر شوراهای محلی امپراتوری به طور جداگانه، کابینه امپراتوری را کنترل کنند. در تکمیل مصالحهٔ سیاسی، یک وحدت گمرکی نیز در مورد اقلام کشاورزی بین دو سرزمین به وجود آمد. این رویه که رویهٔ متقابل نام داشت تا سال ۱۹۱۸، پایدار ماند. از امپراتوری اتریش تنها همین پادشاهی مضاعفِ اتریش ـ مجارستان باقی مانده بود.

در زمینهٔ سازش اتریش ـ مجارستان پاره‌ای نکات مهم را باید یادآور شد.

ـ این سازش عمدتاً به مجارها امتیازاتی داد که در مجارستان اقلیتی را سازماندهی کنند. آمار زیز مربوط به سال ۱۹۱۰، بیانگر این امتیازات است:

ملیت‌ها	درصد نسبت به جمعیت کلّ مجارستان
مجارها	۴۸/۱ درصد
رومانیایی‌ها	۱۴/۱ درصد
آلمانی‌ها	۹/۸ درصد
اسلوواک‌ها	۹/۴ درصد
کروات‌ها	۸/۸ درصد
صرب‌ها	۵/۲ درصد
روتن‌ها	۲/۳ درصد
بقیه	۲/۲ درصد

با این حساب جامعهٔ اسلاو مجبور به تحمل تبعات مجارگرایی بود (زبان مذهب و غیره).

ـ اسلاوهای محروم در مجارستان در دیگر اراضیِ قلمرو پادشاهی هابسبورگ‌ها نیز محروم بودند.

ـ سرانجام این که مجارستان با داشتن پیمان سازش به وضوح سرزمینی ممتازه بود، چون تنها ثلثی از هزینه‌های عمومی را می‌پرداخت و این در حالی بود که ۴۲ درصد کل جمعیت اتریش ـ هنگری را تشکیل می‌دادند. به این ترتیب، اسلاوها، قربانیان بزرگ پیمان ۱۸۶۷ بودند؛ با این حال برای خواسته‌های خویش اشتیاقی نشان نمی‌دادند. پر جنب و جوش‌ترین اقوام، چک‌های بوهم بودند (حدود پنج میلیون نفر از مجموع چهل میلیون جمعیتِ پراکنده در قلمرو پادشاهی اتریش ـ مجارستان) که برقراری مجدد پادشاهی قدیم و پایتختی **پراگ** را می‌خواستند. احساسات ملی را یک باشگاه ورزشی به نام شاهین‌ها زنده نگه‌می‌داشت که در ۱۸۶۳ به ابتکار **تیرش** فیلسوف و **فوگنر** تأسیس شده بود. فرانسوا ژوزف در آغاز تحت تأثیر آلمانی‌های مقیم بوهم که می‌ترسیدند در صورت برقراری یک پادشاهی مستقل بوهم به اقلیت تبدیل شوند و همچنین تحت نفوذ مجارهایی که نسبت به استقرار یک پادشاهی اسلاو که احتمال داشت، مدعی حقوق اسلاوهای مجارستان شود، با مقرراتی سختگیرانه، خواسته‌های چک‌ها را نپذیرفت. در ۱۸۷۸ اطریش، بوسنی و هرزِگووین را اشغال کرد که طبق پیمان منعقده با ترک‌ها آن را اداره می‌کرد. این اشغال با واکنش مجارها رو به رو شد و فرانسوا ژوزف را وادار به آشتی با چک‌ها کرد (تساوی در زبان، تأسیس یک دانشگاهِ چک در پراگ در ۱۸۸۲). در این زمان بود که حزب ناسیونالیست چک به دو قسمت شد: ***چک‌های کهن*** متحد امپراتور و حزب ***جوانان چک*** (که از جمله اعضای آن، پرفسور جوانی به نام **مازاریک** بود که در سطور بعد به او خواهیم پرداخت) که همچنان به مبارزه برای استقلال ادامه می‌داد. اسلاوها در بوسنی ـ هرزِگووین و سراسر بالکان نیز به تحریکاتی دست زدند (ن.ک. 9۴۳/۴/B/b).

● آشوب‌های ملی گرایی، در مجارستان به ویژه، پس از ۱۸۹۰ به صورت وخیمی در آمده بود (پیش از آن، از ۱۸۷۵ تا ۱۸۹۰، سیاست مجارستان با رهبری کنت **تیزا**، سیاستی آرام بود). پس از چند سال پذیرش ملی گرایی از سوی دولت که در طول آن در ۱۸۶۸ *کروات‌ها*، نوعی نیمه خودمختاریِ تحت کنترل یک حکمران مجاری به دست آوردند، مجارگرایی، به ویژه پس از اشغال بوسنی ـ هرز گووین توسط اتریشی‌ها تثبیت شد: در ۱۸۷۹ زبان مجارها بر مدارس تحمیل شد، اسامی جغرافیایی اسلاو به اسامی مجار تبدیل گردید و شوراهای محلّی تقریباً تمام اختیارات خود را از دست دادند. *اسلوواک‌ها* به چک‌ها اتکا کردند، *کروات‌ها* و *صرب‌ها* ـ علی‌رغم اختلافات مذهبی و فرهنگی ـ روی پادشاهی مستقل صربستان اصرار ورزیدند و خواستار تأسیس یک حکومت پادشاهی خودمختار، شامل گروه اسلاوهای جنوب (یوگوسلاوها) شدند. فشار مجارستان به ویژه در اولین سال‌های قرن بیستم (ن.ک. 9۴۳/۴/B/b) بسیار شدید بود. آشوب‌ها و سوء قصدها افزایش یافت و چنان که می‌دانیم یکی از این سوء قصدها (در *سارایوُ*) باعث افروختن آتشِ جنگ جهانیِ ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸ شد.

مجارها، علاوه بر مشکلاتشان با اسلاوها، مجبور بودند خود را با رژیم مضاعف تطبیق دهند که چنان که دیدیم، در آغاز به نفعشان بود (**آندراسی** وزیر امور خارجهٔ اتریش ـ مجارستان تا ۱۸۷۹ یک مجارستانی بود). در این زمان نهضتی به رهبری **فرانسوا کاسوت** پسرِ انقلابی سال ۱۸۴۸ با هدفِ تجدید نظر در توافق به عمل آمده و کسب استقلال تجاری و حتی نظامی به وجود آمد؛ حزب استقلال به خشونت متوسل شد و آشوب فرو ننشست، تا زمانی که **فرانسوا ژوزف** ـ رندانه ـ تهدید کرد که سرنوشت مجارستان را به همه پرسی خواهد گذاشت. اگر چنین اقدامی صورت می‌گرفت، مجارها که در اقلیت قرار داشتند کنترل حکومت را از دست می‌دادند. سال ۱۹۱۴ سال امپراتورِ هشتاد و چهار ساله، سال نگرانی برای کسانی بود که تصور می‌کردند اصل وحدت ملی در شخص پادشاه خلاصه می‌شود. چون وارث پادشاهی، برادرزادهٔ **فرانسوا ژوزف**، یعنی آرشیدوک **فردیناند**، مخالف با رژیم مضاعف (دوگانه) و هوادار برقراری یک قدرت مثلث، با افزایش قدرت سوم کروات (یوگوسلاوی) به اتریش ـ مجارستان بود (فرانسوا فردیناند هابسبورگی با **صوفی شوتک**، زنی از طبقهٔ پایین‌تر از خود، یعنی از یک خانوادهٔ اشرافی اسلاوِ ساکن بوهم ازدواج کرده بود و **فرانسوا ژوزف** بیش از یک پسر به نام **رودلف** نداشت که او هم در ۱۸۸۹ در شکارگاه ***مایرلینگ*** با معشوقه‌اش **ماری وتسرا** خودکشی کرده بود). در ضمن بایستی برای هواداران رژیم تمرکز گرا و مستبد نیز حسابی باز می‌شد که قصد داشت، مقاومت اسلاوها را چه در بوهم و چه در جنوب، در هم بشکند و پادشاهی مستقل صربستان را منشاء ناکامی‌هایِ اتریش می‌دانست. همین جناح ضد اسلاو بود که اتریش ـ مجارستان را به جنگ ۱۹۱۴ کشاند (ن.ک. ۹۴۹/۱).

C - جمهوری اتریش

a) اتریش مغلوب

مرحلهٔ عبور از حالت جنگ به صلح، در اتریش مغلوب شده، با آرامش و بدون خشونت، صورت گرفت. اتریشی که پس از مرگ **فرانسوا ژوزف** در ۱۹۱۶، **شارل اول** (پادشاه مجارستان با عنوان **شارل چهارم**) بر آن حکومت کرد. برعکس مجارستان که پس از فروپاشی قدرت خاندان سلطنتی **هابسبورگ**، شاهد انقلابات و واکنش‌هایی بود. در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸، امپراتور استعفا داد؛ در دوازدهم نوامبر شورای سلطنتی ـ منحصر به نمایندگان آلمانی ـ به اتفاق آرا تصمیم گرفت، حکومت را به یک جمهوری دموکراتیک تبدیل کند. بر خلاف آلمان در این جا انقلاب سرخی به وجود نیامد و سوسیال دموکرات‌ها قانوناً و به سهولت، قدرت را در اختیار گرفتند (رهبرشان **ویکتور آدلر**، یک شب پیش از اعلام جمهوری مرد و **اوتو بونر** جانشین او شد). اکنون اتریش، منحصر به اراضی آلمانی خویش جز ایالتی به مساحت ۸۴/۰۰۰کیلومتر مربع و شش میلیون جمعیت بیش نبود (که دو میلیون از این جمعیت در وین و حومهٔ آن سکونت داشتند). کشوری که ساختار صنعتی، تجاری و مالی خود را که تعادلش را حفظ می‌کرد از دست داده و دیگر طالب چیزی نبود جز آن که وابسته به رایش آلمان شود که نیروهای فعالش دست نخورده باقی بود. ولی معاهدهٔ سال ۱۹۱۹ در این مورد صراحت داشت: آلمان متعهد و مجبور بود استقلال اتریش را محترم بشمارد. به این ترتیب اتریش از نظر سیاسی و اقتصادی، محکوم به مرگ تدریجی بود.

دولت جدید اتریش، در اول اکتبر ۱۹۲۰ با یأس و بدبینی اولین گام‌ها را در جهت تشکیل حکومتی دموکراتیک برداشت. (قدرت اجرایی ضعیف، مجلسی واحد منتخب آراء عمومی اعم از زن و مرد که رئیس جمهور را بر می‌گزید و تشکیل یک شورا در هر ایالت). بعد قدرت از سوسیال دموکرات‌ها (وین «سرخ») به سوسیال مسیحی‌ها و محافظه‌کارانِ متکی به روستاها منتقل شد. عالیجناب **اینیاس زایپل** صدراعظم انتصابی در ماه مه ۱۹۲۲ سعی کرد یک دولت پایدار اتریشی به وجود آورد (و یک کمک بین‌المللی به دست آورد: کرون اتریش که به میزان زیادی ارزش خود را از دست داده بود، جای خود را به شیلینگِ ملقب به «دلار آلپ» داد). در داخل کشور، احزاب راست گرا، گروه‌های مسلحی تشکیل دادند و سوسیالیست‌ها کمیته‌ای برای دفاع از جمهوری به وجود آوردند: ***شوتس بوند***. در فضایی از تظاهرات و ضد تظاهرات، اتریش، اندک اندک، به سمت یک حکومت استبدادی پیش رفت: جای **زایپل** را که در ۱۹۲۹ استعفا داده بود، **شوبر**، رئیس پلیس سابق گرفت. بازتاب بحران مالی بین‌المللی در ۱۹۳۱ احساس شد. در ۲۰ مه ۱۹۳۲، قدرت به **انگلبرت دولفوس**، سندیکالیست روستاییِ اسبق رسید که باید به مبارزه‌ای مضاعف با سوسیالیست‌ها و تاریخنگارانی می‌پرداخت که از زمان قدرت‌گیری **هیتلر** در برلین، به پیشرفت‌های زیادی در اتریش دست یافته بودند.

b) به سمت آنشلوس

الحاق به آلمان (آنشلوس) که تا آن زمان، تمام احزاب اتریش خواستارش بودند، اکنون با مخالفت جناح سوسیالیست رو به رو بود که با پیوستن به نازیسم مخالفت می‌کرد. **دولفوس** برای مبارزه با اوضاعی که روز به روز وخیم‌تر می‌شد، یک حکومت استبداديِ ضد سوسیالیستی و ضد نازی را تحمیل کرد، ولی نتوانست مانع جنگ داخلی سه روزه شود (گروه



انگلبرت دولفوس (۱۸۹۲-۱۹۳۴): سعی کرد با آنشلوس مقابله کند ولی تلاشش بی‌ثمر بود.



ژوزف کلاوس (متولد ۱۹۱۰)



فرانتس یوناس (متولد ۱۸۹۹)



آرتور اینکارت (۱۸۹۲-۱۹۴۵)



کورت فون شوشنیگ (متولد ۱۸۹۷)

ضد سوسیالیست در وین: ۳۰۰ کشته، ۳۰۰۰ زندانی، انحلال حزب).

قانون اساسی تازه‌ای مقرر گردید (اول مه ۱۹۳۴): اتریش دیگر نه یک جمهوری بلکه یک دولت مسیحی آلمانی به شیوهٔ تعاونی، شبیه حکومت **موسولینی** بود. تلاش **دولفوس** برای ایجاد نوعی دیکتاتوری میانه‌رو به شکست انجامید و در ۲۵ ژوئیه ۱۹۳۴ توسط نازی‌های اتریش کشته شد. حملهٔ نظامی هیتلربه‌لطف **موسولینی** که لشکرهایش‌را برای دفاع از استقلال اتریش از حملهٔ آلمان در ساحل برنر متمرکز کرده بود، به تعویق افتاد.

سازش ایتالیا ـ آلمان (محور: رمُ، برلین)، طرح *آنشلوس* را فعال کرد. صدراعظم **شوشینگ** جانشین **دولفوس**، علی‌رغم اوجگیری قدرت نازی‌ها و اشتیاق مردم وین که در ۲۲ فوریه ۱۹۳۷، از **فون نورات** وزیر امور خارجهٔ آلمان با فریادهای: «آین فولک! آین رایش! آین فورر!» (یک ملت، یک رایش، یک پیشوا) استقبال کردند، هنوز به یک اتریش مذهبی و مستقل معتقد بود. شوشینگ ـ که از تهاجم نظامی بیم داشت ـ برای حفظ استقلال کشورش استقرار هابسبورگ‌ها را پیشنهاد کرد، ولی با مخالفت بین‌المللی رو به رو شد، چون در هر حال طرح‌های سیاسی در برلین تهیه شده بود. در ۱۲ فوریه ۱۹۳۸ هیتلر، صدراعظم مرعوب شدهٔ اتریش را به **برچسگادن** احضار کرد، در جریان مذاکره‌ای مجادله‌آمیز و پر جار و جنجال که هیتلر استاد آن بود و **شوشینگ** مرتباً به خیانت متهم می‌شد، هیتلر از او خواست تمام نازی‌های زندانی در اتریش را آزاد کند (اردوگاه‌های کار اجباری و زندان‌های اتریش از نازی‌ها پر بود....)، فرمان عفو همگی را اعلام دارد و وزارتخانه‌هایش را به ناسیونال سوسیالیست‌ها و به ویژه **سیس ـ اینکارت** بسپارد و به طور ضمنی به جناب صدراعظم فهماند که اگر ظرف سه روز خواسته‌هایش به اجرا در نیاید، به ارتش آلمان دستور ورود به خاک اتریش را می‌دهد. الحاق اتریش به آلمان دیگر مسأله‌ای نبود که بیش از چند هفته به درازا کشیده شود. یادآوری وقایع آخرین لحظات حیاتِ اتریش مستقل، خالی از اهمیت نیست، چون وقایعی که در حد فاصل زمانیِ مذاکرهٔ **برچسگادن** و صبح روز ۱۲ مارس ۱۹۳۸ که ارتش آلمان برای «دیداری دوستانه» وارد اتریش شد، اتفاق افتاد، نمونه‌ای شگفت‌انگیز از شیوهٔ عمل هیتلر در روابط بین‌الملل بود. خلاصهٔ این وقایع در جدول مقابل آمده است.

یادآور می‌شویم که در ۴ فوریهٔ ۱۹۳۸، هیتلر استعفای وزیر جنگ و فرمانده کل نیروی زمینی خود ژنرال **فون فریچ** و انحلال وزارت جنگ و جایگزینیِ ***اوبرکوماندوی ورماخت*** (فرماندهی عالی نیروهای مسلح) با علامت اختصاری O.K.W به فرماندهی ژنرال کایتل را اعلام داشت.

تاریخ	وقایع
۲۰ فوریه	**هیتلر** در رایشتاگ اعلام می‌کند که هرگز اجازه نخواهد داد، ده میلیون آلمانی که در دو کشور همسایه (چکسلواکی و اتریش) زندگی می‌کنند، متحمل محرومیت باشند.
۳ مارس	اخطار **هیتلر** به **هندرسن** سفیر بریتانیا: دولت اتریش، آلمانی‌ها را از حقوقشان محروم کرده است و او (هیتلر) به سه قدرت بزرگ، اجازهٔ مداخله در روابط کشورش با سرزمین‌های آلمانی نشین را نمی‌دهد. هندرسن به یک ادای احترامِ دیپلماتیک اکتفا می‌کند: انگلستان تمام راه‌حل‌های «منطقی» مشکل اتریش را خواهد پذیرفت.
۹ مارس	شوشینگ، موضوع اتریش مستقل یا ضمیمهٔ آلمان را به همه پرسی می‌گذارد، تاریخ همه پرسی روز ۱۳ مارس تعیین شده است. هواداران **هیتلر** در اتریش این «حیلهٔ مسیحایی» که «رأی دهندگان باید برلَه یا علیه یک اتریش آزاد و مستقل و سوسیال مسیحی» رأی دهند را رسوا می‌کنند. آنان ترجیح می‌دهند همه پرسی مستقیماً این گونه مطرح شود: *آنشلوس*.
۱۰ مارس	**هیتلر** تصمیم می‌گیرد به هر بهایی در مسألهٔ اتریش مداخله کند.
۱۱ مارس	**هیتلر** دستورات خود را به ارتش می‌دهد: برای دفاع از منافع توده‌های آلمانی ساکن اتریش، ارتش وارد این کشور شود ولی بدون اعمال خشونت (با این حال اضافه می‌کند که هر مقاومتی باید درهم شکسته شود). **شوشینگ**، سرآسیمه همه پرسی را ملغی می‌کند! ولی گورینگ، پس از مذاکره با **هیتلر**، به سیس ـ انکارت دستور می‌دهد، صدراعظم اتریش را به استعفا مجبور کند و از رئیس جمهور **میکاس** (رئیس جمهور، جمهوری ـ فدرال اتریش) می‌خواهد که ظرف دو ساعت، اینکارت را مأمور تشکیل کابینه کند. شوشینگ، با بریتانیا تماس می‌گیرد ولی دولت بریتانیا از قبول هرگونه مسئولیتی، شانه خالی می‌کند. چون می‌داند که قادر به حفظ اتریش نیست. شوشینگ به ناچار به فرانسه رو می‌آورد: وزرای فرانسه به او توصیه می‌کنند «فرصت را از دست ندهد». شوشینگ در آخرین نطق رادیویی خود، به نیروهای نظامی دستور می‌دهد، تسلیم شوند.
۱۱ مارس	ساعت هفده و پانزده دقیقه: **گورینگ**، اخطار می‌کند که اگر ظرف دو ساعت سیس ـ انکارت صدراعظم نباشد و یک کابینهٔ ناسیونال سوسیالیست تشکیل ندهد، نیروهای نظامی آلمان از مرز عبور خواهند کرد. ساعت ۲۰: **سیس ـ اینکارت** به **گورینگ** اطلاع می‌دهد که رئیس جمهور به این اولتیماتوم تسلیم نمی‌شود و **گورینگ** به او «دستور می‌دهد» قدرت را در اختیار بگیرد. اکنون دیگر، نازی‌ها، خیابان‌ها و ساختمان‌های اداری را اشغال کرده بودند. ساعت بیست و پانزده دقیقه: **هیتلر** به عنوان فرمانده عالی نیروهای مسلح، به ارتش دستور می‌دهد، در سپیده دم روز دوازدهم مارس، وارد اتریش شوند. ساعت بیست و چهل و هشت دقیقه: **هیتلر** که هنوز بهانه‌ای برای اشغال اتریش ندارد، از سیس ـ اینکارت می‌خواهد، طی تلگرامی برای او، خواستار ورود گردان‌های ارتش آلمان برای برقرار نظم در اتریش شود. **گورینگ** حتی می‌گوید نیازی به تلگرام نیست: تنها کاری که **سیس ـ اینکارت** باید بکند، موافقت است. ساعت ۲۱ و پنجاه و چهار دقیقه: **سیس ـ اینکارت** اطلاع می‌دهد که موافق است. ساعت ۲۳ و پانزده دقیقه: رئیس جمهور **میلکاس**، رسماً انتصاب **سیس ـ اینکارت** به صدر اعظمی را اعلام می‌دارد و صبح فردا استعفا می‌دهد. اکنون **سیس ـ اینکارت** تنها قدرت رسمی، در رأس حکومت اتریش است.
۱۲ مارس	سحرگاه، ارتش آلمان وارد خاک اتریش می‌شود و **هیتلر** به شیوهٔ هذیان‌آمیزی مورد استقبال قرار می‌گیرد.
۱۳ مارس	قانون اساسی فدرال با امضای **سیس ـ اینکارت**، الحاق اتریش به رایش سوم را اعلام می‌دارد و ارتش فدرال تحت فرماندهی شخص **هیتلر** قرار می‌گیرد. قوانین رایش در اتریش به اجرا گذاشته می‌شود و کشور به صورتی در می‌آید که بیش از ورود به مرحلهٔ تاریخی داشت: ایالتی معمولی در شرق رایش. لازم به یادآوری است که همه پرسی ترتیب داده شده در ۱۰ آوریل، برای تصویب عمل انجام شده با یک آری همگانی برای الحاق پایان یافت (۹۹ درصد آراء) و **گورینگ** توانست در نورنبرگ بگوید که وقتی نازی‌ها وارد اتریش شدند، تنها یک چیز به سویشان پرتاب شد: گل.

آخرین لحظات اتریشِ مستقل

c) تولد دوبارهٔ اتریش

پس از جنگ جهانی دوم

در بهار سال ۱۹۴۵، ارتش متفقین وارد اتریش شد؛ یک دولت موقت توسط **کارل رِنر** از جناح سوسیالیست در ۲۷ آوریل ۱۹۴۵ تشکیل گردید؛ جمهوری اتریش با همان اندیشه‌های قانون اساسی سال ۱۹۲۰ـ۱۹۲۹ دوباره به وجود آمد ولی کشور تا سال ۱۹۵۵ در اشغال نیروهای متفقین باقی ماند. (از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۵، صدراعظم‌های کشور: **فیگل** و **رآب** برای قطع اشغال و کسب استقلال کشور، به اقدامات متعددی دست زدند). در آوریل ۱۹۵۵، صدراعظم **رآب** به دعوت شوروی به مسکو رفت تا موافقتنامه‌ای را امضاء کند که طبق آن اتریش متعهد می‌شد، بی طرف بماند و به هیچ دولتی اجازهٔ استفادهٔ نظامی در قلمرو کشور را ندهد: پیمان خاتمهٔ اشغال اتریش در پنجم مه به امضای چهار دولت اشغالگررسید و اتریش در دسامبرهمان سال به عضویت سازمان ملل متحد در آمد. اکنون اتریشِ مستقل، جایگاه سیاسی و اداری سال ۱۹۲۰ خود را باز یافته بود، ضمن آن که البته با خشونت کمتر، مخالفت سنتی میان حزب سوسیالیست و حزب مردم (کاتولیک) از سر گرفته شد. فهرست زیر، اسامی رئیس جمهورهایی است که در این کشور فدرال جانشین یکدیگر شدند: ژنرال **کورتر** پس از مرگ جای خود را به دکتر **شارف** داد (مه ۱۹۵۷ تا مه ۱۹۶۵)، پس از مرگش **فرانتس یوناس** شهردار اسبق وین در ۲۳ مه ۱۹۶۵ به ریاست جمهوری رسید. در انتخابات ۶ مارس ۱۹۶۶ کرسی‌های پارلمان به شرح زیر تقسیم شد: حزب مردم ۸۵ کرسی؛ حزب سوسیالیست ۷۴ کرسی، حزب آزادی ۶ کرسی. در ۱۹۶۸ دکتر ژوزف کلاوس به ریاست جمهوری رسید (انتصاب ۲۰ آوریل ۱۹۶۶ـ۱).

۹۴۳/۴ ـ اروپای مرکزی و بالکان تا ۱۹۴۵

اتریش و آلمان از کشورهای اروپای مرکزی را در شماره‌های ۹۴۳/۱، ۹۴۳/۲ و ۹۴۳/۳ مورد بررسی قرار دادیم. امّا در مورد دیگر کشورهای اروپای مرکزی و بالکان باید در نظر داشت، که استقلال طولانی مدتی ندارند. در واقع این گروه از کشورها تا سال ۱۹۱۴ جزئی از اراضی تحت سلطه و منضم به اتریش، روسیه و ترکیهٔ عثمانی بودند.

A - هنگری [مجارستان]

a) مراحل آغازین

در هزارهٔ چهارم ق. م، قومی از اقوام اورال موسوم به *فینو ـ اوگرین‌ها* (ن.ک. نقشهٔ جغرافیای زبان) از غرب سیبری به راه افتاد و در ناحیه‌ای میان **ولگا** و محل اتصال آن به **کاما** مستقر شد. در اواخر هزارهٔ سوم، گروهی از این صحراگردها (وُگول‌ها و اوستیاک‌ها) به سیبری بازگشتند. دیگران، بعضی (فینوهای اولیه) به اسکاندیناوی رفتند و بقیه (هنگریایی‌های اولیه) تا آغاز عصر مسیحیت در محل خود باقی ماندند.

هنگریایی‌های اولیه را، اقوام استپ‌ها، به سمت جنوب غرب (ترکیه و بلغارستان کنونی) راندند. و قبایل بلغار با آنان مخلوط شدند (*چواش‌ها* و *اونوگورها* که نام هنگری‌ها از همین گروه اخیر گرفته شده است).

اینان، زیر سلطهٔ هون‌ها و بعد ترک ـ بلغارها [آوارها، خزری‌ها، ن ۹۳۵/۲/E/b) در حدود قرن هشتم میلادی، بین ولگا و دونتس مستقر شدند و همواره در استپ‌های جنوب روسیه به راهزنی و غارت مشغول بودند. در سال ۸۸۹ میلادی اقوام، ترک ـ تاتار و پچنگ‌ها به «هنگریایی‌ها» فشار آوردند. در نتیجه گروهی از آنان شخصی به نام **ارپاد** را که رئیس قبیلهٔ «مجار» بود، به ریاست خویش برگزیدند که با حدود سیصد هزار نفر (با توجه به اقوال مختلف) از کوه‌های *کارپات* گذشت و در حدود سال ۸۹۵ـ۸۹۶ در ناحیه‌ای که رومیان، *پانونی* می‌نامیدند و بعدها هنگری نام گرفت، مستقر شد. فراموش نشود که واژهٔ **هنگری** بیانگر ترکیب نژادی آن‌هاست.

b) مراحل مهم تاریخی تا جنگ جهانی دوم

در این مورد ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۷ پیوست.

● مهم‌ترین مراحل تاریخی تا پیش از سال ۱۹۱۸ عبارتند از:

ـ در قرن دهم، هنگریایی‌ها، این چابکسواران راهزن که بعضی تاریخنگاران آنان را در زمرهٔ هون‌ها، دانسته‌اند (که اشتباه است)، بین سال‌های ۸۹۹ و ۹۵۵، غرب را به وحشت انداختند (۳۳ تهاجم پی در پی به جنوب آلمان، جنوب ایتالیا و حتی به نواحی *تولوز* و *لانگدوک* در فرانسه). **اوتون اول** امپراتور آلمان با پیروزی در *لشفلد* به یورش‌های آنان پایان داد.

ـ سلسلهٔ پادشاهی آرپاد (۹۷۰ـ۱۳۰۱). در عصر فرمانروایی پادشاهان این سلسله، هنگریایی‌ها به مسیحیت گرویدند (به همّت **اتین مقدس** و پادشاهی مسیحی هنگریایی در عهد سلطنت **ماتیاس کوروَن** (۱۴۵۸ـ۱۴۹۰) به اوج قدرت خویش رسید. جامعه عمدتاً روستایی بود (مالکین اراضی وسیع، اجاره داران، مباشران) ولی شهرها نیز توسعه می‌یافتند (چهار شهر از جمله: **بودا**: هر یک با بیست هزار نفر جمعیت)، صنعت مس شکوفا و حیات فرهنگی و هنری تحت تأثیر ایتالیا بود. در ۱۵۲۶ هنگری به دست ترک‌ها افتاد، بعد در ۱۷۱۱ در اختیار اتریشی‌ها قرار گرفت (ن.ک. ۹۴۳/۳/A/c).

● از ۱۹۱۸ تا ۱۹۴۵. هنگری در زمرهٔ کشورهای مغلوب سال ۱۹۱۸ بود. جمهوری موقتِ (**کارولی**) باید با تحرکاتِ بلشویک‌ها به رهبری **بلاکان**، دوست و همرزم **لنین** مقابله می‌کرد که قدرتی به دست آورده و ـ مانند آلمان ـ یک جمهوری شورایی را سازمان داده بود. این جمهوری، به همّت دریا سالار **هورتی** واژگون و به تحرکات سوسیالیست‌ها در کشور پایان داده شد. هنگری به صورت یک شبه پادشاهی درآمد (**هورتی**: نایب السلطنه) و ضد انقلاب بی رحمانه سرکوب شد (وحشت سفید و اعلام غیر قانونی بودن حزب کمونیست). دولت‌های متوالی (**بتلن** ۱۹۲۱ـ۱۹۳۱، **گومبوس**: ۱۹۳۲ـ۱۹۳۶، **دارادنی**: ۱۹۳۶ـ۱۹۳۸) سیاستی راستگرا را به اجرا گذاشتند که از ۱۹۳۷ تحت تأثیر نازیسم قرار گرفت (حزب صلیب شکستهٔ ضد یهود). هنگری که در ۱۹۳۹ هنگام الحاق چکسلواکی توسط هیتلر به آلمان سهمی چون منطقهٔ *روتنی* را دریافت کرده بود، در جنگ ۱۹۳۹ بی‌طرف ماند. طبقهٔ حاکمه علی‌رغم وجود احساسات ضد نازی میان مردم، در مجموع هوادار ژرمن‌ها بود و در ژوئیهٔ ۱۹۴۱، نایب السلطنه هورتی که دوباره قدرت را به دست گرفته بود، سپاهیانی به جبههٔ روسیه فرستاد، در حالی که حزب کمونیست و سوسیالیست‌ها، مخفیانه مقاومتی نیم بند را در مقابل رژیم حاکم و نازیسم سازمان می‌دادند (ن.ک. ۹۴۹/۲)

B - مسألهٔ بالکان

a) دولت‌ها و ملت‌های اروپای مرکزی

این منطقه از اروپا و بالکان، قطعاتی از یک پازل واقعی نژادی، گویشی و سیاسی، از سرزمین‌هایی تشکیل شده است که در قرن نوزدهم و بیستم، به صورت حکومت‌های مستقلی در آمدند. پیش از استقلال هر کدام به یکی از سه قدرت بزرگ مسلط بر بالکان تعلق داشتند: اتریش، روسیه و امپراتوری عثمانی. پس از استقلال نیز ـ به دست آمده از طریق درگیری‌های خونین یا بازی‌های سیاسی و قراردادهای اروپا ـ غالباً قلمروشان دستخوش تغییراتی ناشی از حوادث تاریخی، اتحادهای ماهرانه یا ناشیانه و جدال‌های داخلی شد. روند وقایع تاریخی آنان در جدول شمارهٔ ۲۱ و ملحقات آن آمده است. در این جداول فهرستی از واحدهای ملی و تاریخ استقلال آنان را یادآور شده‌ایم، البته منظور استقلال کامل است، به عنوان مثال، صربستان از ۱۸۳۳ دارای یک پادشاهی موروثی بود. ولی ساخلوهای ترکیه تا سال ۱۸۶۷ در خاک این کشور حضور داشتند و استقلال کامل در کنگرهٔ برلین به وجود آمد و به همین ترتیب رومانی در ۱۸۶۲ یک پرنس‌نشین بود ولی در ۱۸۸۱ به صورت یک پادشاهی موروثی در آمد.

b) بحران‌های بالکان در قرون نوزدهم و بیستم

● این بحران‌ها در مسألهٔ شرق ریشه داشت (ن.ک. ۹۵۶/۲/B/C).

ـ امپراتوری عثمانی، تنگه‌ها [بسفور و داردانل] و کشورهای همجوار (بلغارستان، رومانی، یونان) را تحت کنترل داشت و به این ترتیب ناوگان روسیه در دریای سیاه را عملاً فلج کرده بود. از این‌رو حکومت روسیه از هر بهانه‌ای برای مداخلهٔ نظامی در ترکیه استفاده می‌کرد تا با تصرف بعضی از اراضی این کشور، به مدیترانه دسترسی داشته باشد.

ـ اتریش از ۱۸۶۷: اتریش ـ هنگری توافق‌های میان ترکیه و روسیه را غالباً به مخاطره می‌انداخت چون قصد داشت سیادت خود بر بالکان را حفظ کند و به وجود روس‌ها در مرزهای خویش بدبین بود، به ویژه که امپراتوری اتریش ـ هنگری به میزان زیادی تجزیه شده و اقلیت‌های اسلاو جمعیتی بر تعداد را تشکیل می‌دادند (کانون ملی آنان، صربستان بود)، اقلیت‌هایی که به جنبش در آمده و مدعی خودمختاری بودند و اتریش ـ هنگری بیم داشت که با حضور روسیه در بالکان خواسته‌های آنان افزایش یابد.

ـ بریتانیا نیز به تنگه‌ها چشم دوخته بود: نه برای کنترل آن‌ها، بلکه برای اطمینان از این که به دست روس‌ها نیفتد، چون در این صورت، ناوگان بریتانیا در مدیترانه به خطر می‌افتاد.

ـ فرانسه و آلمان چندان توجهی به این مسائل نداشتند ولی نسبت به آن‌ها، بی‌تفاوت هم نبودند: آلمان به دلیل آن که از ۱۸۷۱، خود را قاضی القضات دنیا می‌دانست و فرانسه به دلیل منافع فرهنگی خویش در خاور میانه (که به عصر جنگ‌های صلیبی باز می‌گشت).

● نهضت‌های ناسیونالیستی فرصتی دلخواه برای روشن شدن آتش یک جنگ یا یک مداخله بود. لذا حل مسائل بالکان وابسته به حلّ مسائل شرق بود. در نقشه‌های جغرافی صفحهٔ بعد مشکلات اصلی خلاصه شده است.

● تجزیهٔ امپراتوری عثمانی در کنگرهٔ برلین (۱۸۷۸) و جدا شدن بخش‌هایی از این کشور، نتوانست به این مشکلات خاتمه دهد، حتی برعکس مشکلات تازه‌ای هم به وجود آورد: رقابت میان اتریش و روسیه که جهت اتحادها را در اروپا تغییر داد (باعث نزدیکی فرانسه و روسیه شد) و



گلوله و باروت

در ۱۸۲۱ یانینا پاشا، علیه سلطان محمود قیام کرد و با قول استقلال از یونانیان کمک خواست. حمله‌ای به ایالات ساحل دانوب به شکست انجامید ولی یونانیان در کوهستان‌ها و در جزایر، به پا خواستند و اندک مقامات ترک را قتل عام کردند. موره بر کنار ماند و نمایندگان نواحی آزاد شدهٔ گرد آمده در کنگرهٔ اپیدور، استقلال یونان را اعلام داشتند.







تجزیه‌های پی در پی امپراتوری عثمانی: (سمت چپ) در ۱۸۵۶ پس از پیمان پاریس (در وسط) در ۱۸۷۸ پس از کنگرهٔ برلین و سمت راست پس از پیمان بوخارست

اشتیاقی روزافزون برای کسب استقلال، میان اقوام مسیحیِ تحت سلطهٔ ترک‌ها به وجود آورد.

ـ اولین بحران در ۱۸۸۵ پیش آمد (بحران بلغارستان): سپاهیان روملیِ ترک‌ها سر به شورش برداشتند و اتحاد خود با بلغارستان را اعلام داشتند. این فرصتی بود برای تزار آلکساندر سوم تا استعفای پرنس بلغارستان (آلکساندر دو باتنبرگ) را به دست آورد و حکومتی دست نشانده، در **صوفیه** مستقر کند. نتیجهٔ کار تنِش میان اتریش و روسیه بود که احتمال می‌رفت به جنگ منجر شود ولی **بیسمارک** مداخله کرد: آلکساندر سوم به اجبار تسلیم شد ولی از این پس دیگر روسیه در اردوی امپراتوری‌های مرکزی نبود.

ـ تا سال ۱۹۰۳، علی‌رغم قتل عام‌های سلطان عبدالحمید در ارمنستان، کرِت و مقدونیه، در ساختار ارضی کشورهای بالکان هیچ تغییری به وجود نیامد. روسیه به خاور دور چشم دوخته بود (احداث راه آهن سراسری سیبری) و اتریش ـ هنگری دیگر بیمی از ناسیونالیست‌های صربستان که پادشاهشان غرق در زهد و ریاضت بود، نداشت.

ـ در دهم ژوئن ۱۹۰۳، آلکساندر اُبرنوویچ پادشاه صربستان به دست یک افسر وابسته به سازمان سری ***دست سیاهان*** کشته شد؛ **پیپراول** (پیپرکراگئورگویچ) پادشاه جدید صربستان دوستدار فرانسه (فارغ التحصیل دانشکدهٔ افسری سن سیر)، اسلاوگرا و ضد اتریشی بود. از این پس صربستان ناسیونالیست اسلاویایی در درون امپراتوری اتریش دست به تحرکاتی زد (اسلاوهای ***یوگوسلاوی***). همزمان ـ یا تقریباً همزمان ـ روس‌ها مجبور شدند، از بلند پروازی‌هایشان در خاور دور چشم‌پوشی کنند (شکست از ژاپن در ۱۹۰۴ـ۱۹۰۵) و یک بار دیگر به بالکان رو بگردانند. از این رو شرایط ایجاد یک بحران در بالکان (تنش میان روسیه و اتریش) دوباره به وجود آمده بود. در ۱۹۰۸، انقلاب ***جوانان ترک*** به **آهرنتال**، صدراعظم اتریش بهانه‌ای برای الحاق بوسنی ـ هرزِگووین داد (سرزمینی متعلق به ترک‌ها، که طبق تصویب کنگرهٔ برلین، اتریشی‌ها آن را اداره می‌کردند). اتریشی‌ها تصور می‌کردند با این الحاق می‌توانند تمایلات و تحرکات اسلاوهای یوگوسلاوی را مهار کنند. صربستان اعتراض کرد و از روسیه کمک خواست که نمی‌توانست، سپاهی کافی در اختیار آنان بگذارد، ظاهراً روس‌ها و فرانسویان بر این باور بودند که نهضت پان اسلاویسم طالب جنگ نیست.

ـ در ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳، نقطه ضعف‌های مصوبات کنگرهٔ برلین نمایان شدند: مسیحیان یونان، بلغارها و صرب‌هایی هنوز زیر سلطهٔ ترکیه (ن.ک. نقشه)، پس از تشکیل اتحادیهٔ بالکان، متشکل از کشورهای کوچک این شبه جزیره، قیام کردند (به سردمداری صربستان و بلغارستان). اتحادیه بر ترکیه پیروز شد ولی خواسته‌های بلغارستان جنگ صرب ـ بلغار را به راه انداخت که به پیروزی صرب‌ها تمام شد. پیمان بوخارست (دهم اوت ۱۹۱۳) به منزلهٔ جدا شدن ترکیه از اروپا بود. اکنون صربستان پیروز و گسترش یافته بیش از همیشه اتریش را نگران می‌کرد، چون در این محدوده تحرکات اسلاوها بیش از هر جای دیگر بود.

ـ در ۱۹۱۴ هنگامی که **پرینزیپ** بوسنیایی (که بعد از جنگ معلوم شد از اعضای گروهِ ***دست سیاه‌ها*** بود) آرشیدوک ولیعهد اتریش را در *سارایوو* به قتل رساند، اتریش ـ آشفته از این آخرین بحران ـ تصمیم گرفت کار صربستان را یکسره کند: با توجه به افکار عمومی جهانیان در عصرِ زد و بندها، این اقدام طبیعی می‌نمود، ولی جنگی که باید سومین جنگ بالکان نام می‌گرفت، به یک جنگ جهانی تبدیل شد (ن.ک. ۹۴۹/۱).

c) بلغارستان، یونان، رومانی

روند وقایع به ترتیب وقوع، در جداول شمارهٔ ۲۱، ۲۶ و ۲۳ پیوست آمده است.

● *بلغارستان* این سرزمین که در قرن هشتم، با ورود اقوام ترک، مغول دارای جمعیتی شد (ن.ک. ۹۵۶/۲/A/a)، در عهد سلطنت **بوریس اول** (۸۵۲ـ۸۸۹) مردم آن به مسیحیت یونانی گرویدند. اوج قدرت پادشاهی بلغارستان، عصر سلطنت پادشاهانِ سلسلهٔ آسنی (قرن دوازدهم و سیزدهم) بود. بلغارستان در قرن چهاردهم زیر سلطهٔ امپراتوری عثمانی قرار گرفت. پیمان برلین (۱۸۷۸) به پرنس‌نشین بلغارستان و ایالت خودمختار ***روملی شرق*** (تحت سلطهٔ ترک‌ها) موجودیت داد. در ۱۸۸۵، این دو سرزمین در یکدیگر ادغام شدند و در اکتبر ۱۹۰۸ در جریان انقلاب ترکیه جوان (ن. ۹۵۶/۲/B.d) بلغارستان، استقلال خود را اعلام کرد و شاهزاده ***فردیناند دوساکس*** ـ کوبورگ ـ کوهاری در ۷ ژوئیهٔ ۱۸۸۷ به عنوان تزار بلغارستان انتخاب شد و بعد نوبت به بوریس سوم (۱۹۱۸ـ۱۹۴۳) رسید. او بود که سعی کرد، دموکراسی را در بلغارستان به وجود آورد و سیاستی در جهت

کشورهای اروپای مرکزی

کشور	پایتخت	تقسیمات زیر مجموعه	تاریخ استقلال
آلبانی	تیرانا	.... برات، دیبره، دورس، البازان، ارسکی، فیر، گرامش، ژیروکاستر، کورسه، کروجه، کوکس، لزهی، لیبرازد، لوشنج، مات، میردیتی، پرمت، پوگرادک، پوک، ساراندی، اسکراپار، اسکودر، تپلنه، تیرانا ـ ویل، بخش تیرانا، تروپوجه، ولُنه.	۲۸ نوامبر ۱۹۱۲
بلغارستان	صوفیا[صوفیه]	...... بلاگووگراد، بورگاس، وارنا، ویدین، ورات، گابرووُ، پرنیک، کیوستن دیل، کردزالی، لووش، میخائیلف گراد. پازاردزیک، پلون پلاودیو، رازگراد، روز، شومن، سیلیسترا، سیلون، اسمولیان، صوفیا، اِستارا، زاگورا، تولیوخین، تورگووِشت، تورنووُ، خاسکوو، یامبول	۲۲ سپتامبر (۵ اکتبر) ۱۹۰۸
یونان	آتن	...... یونان مرکزی و اوبه، پلوپونز، جزایر ایونی، اپیر، تسالی، مقدونیه تراکیه، جزایز اژه، کرِت.	۴ سپتامبر ۱۸۲۹
رومانی	بوخارست	..... آرگس، باکو، بانات، براشُف، بوخارست، کلوج، کریزانا، دوبروگا، گالاتی، هونه‌دورا، یاسی، مارامورس، مورس (ناحیهٔ خود مختار)، اولتنیا، پلوئستی، سوساوا، بوخارست ویل، کنستانتاویل	۱۸۶۲
صربستان	بلگراد		۱۸۷۸
چکسلواکی	پراگ	...... پراگ، استردوچکی، جیهوچسکی، زاپادوچسکی، سِوروچسکی ویشو دوچسکی، جیهوموراوسکی، سِوروموراوسکی، زاپادوسلوونسکی، استرِدوسلوونسکی، ویشو دوسلوونسکی	۲۸ نوامبر ۱۹۱۸
یوگوسلاوی	بلگراد	.... بوسنی ـ هرزگووین، مونته نگرو، کرواسی،مقدونیه، اسلوونی، صربستان (با نواحی خود مختار کوزووُ ـ متوهیاو وُژوُدین)	اول دسامبر ۱۹۱۸

دست به کار ایجاد وحدت و یکپارچگی یونان شد (اتحادیهٔ بالکان در ۱۹۱۲، جنگ با ترکیه).

همچنین ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۶ پیوست.

● *رومانی*. همان *داسی* رومی‌هاست. کشور پادشاهی رومانی در سال ۱۸۸۱ پیدایش یافت (پس از شرکت در جنگ علیه ترکیه در کنار روسیه و طبق پیمان ۱۸۷۸ برلین). **پرنس شارل** از خاندان **هوهنزولرن** با عنوان **شارل اول**، اولین پادشاه رومانی بود. پیش از آن، ایالات رومانی از جمله *ترانسیلوانی*، *مُلداوی و والاشی* به امپراتوری‌های بزرگ اروپا (اتریش، روسیه، ترکیه) تعلق داشتند. مهم‌ترین وقایع این کشور در جدول شمارهٔ ۲۳ پیوست آمده است، در این جا فقط به بعضی از وقایع سرنوشت ساز تاریخ رومانی می‌پردازیم.

- **شارل اول** (۱۸۸۱-۱۹۱۴)، مهم‌ترین واقعهٔ عصر سلطنت او، الحاق و مجارمآب‌کردن ترانسیلوانی و جنگ بالکان (علیه بلغارستان در ۱۹۱۳) بود.

- پس از جنگ جهانی اول، رومانی سرزمین‌هایی را که به اتریش - هنگری واگذار کرده بود، باز پس گرفت و **فردیناند اول** (۱۹۱۴-۱۹۲۷) جانشین **شارل اول**، بایستی با مشکل اقلیت‌ها (۲۵ درصد جمعیت رومانی را، هنگریایی‌ها، روس‌ها، بلغارها، آلمان‌ها و صرب‌ها تشکیل می‌دادند)، توسعهٔ نژادپرستی، مشکلات ارضی (کشاورزان خرده پا، قادر نبودند خود را با اقتصاد نوپای کشور، تطبیق دهند) و تورم ناشی از سرمایه‌گذاری‌های خارجیِ مجذوب نفت کشور مقابله می‌کرد.

- **فردیناند اول**، پسرش **شارل** را به دلیل داشتن رابطه با مادام **لوپسکیو** از ارث محروم کرد و سلطنت را به نوه‌اش **میشل اول** (۱۹۲۷-۱۹۳۰) سپرد، که در آن زمان بیش از شش سال نداشت. در ۱۹۳۰، **شارل**، قدرت را در دست گرفت و با نام **کارول دوم** سلطنت کرد (۱۹۳۰-۱۹۴۰). در دوران حکومت به حزب افراطیِ **کرنلیوس کورانو** (گارد آهنین، تأسیس شده در ۱۹۳۱) اجازه داد تا کشور را در آشوب‌های سیاسی و نابسامانی فرو برد. در ۱۹۳۸، کارول که قادر نبود در مقابل هیتلر چشم دوخته به نفت رومانی، مقاومت کند، به ترتیب، *بسارابی*، *بوکووین* و *ترانسیلوانی* را به آلمان واگذار کرد. ارتش از این پادشاه حقیر خواست که استعفا دهد و ژنرال آنتونسکو در سپتامبر ۱۹۴۰ قدرت را در اختیار گرفت (ن. ۹۴۹/۲).



اروپا پس از پیمان‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳
(قسمت‌های نقطه‌چین اراضی امپراتوری‌های مرکزی در ۱۹۱۴ است)

d) کشورهای جدید اروپای مرکزی
بین سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۴۵

معاهدات ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۵ چهرهٔ اروپای مرکزی و بالکان را دگرگون کردند. **ویلسون**، رئیس جمهور آمریکا (داور صلح و بزرگ‌ترین بستانکارِ تمام دولت‌های درگیر) - سیاست مورد نظر خود را بر ملت‌ها تحمیل کرد: جنگی اتفاق افتاده بود، چون اقلیت‌ها، محروم بودند، پس باید رضایت آنان به دست می‌آمد و علل جنگ از میان برداشته می‌شد. به عبارت دیگر نیاز به یک صلح اصولی بود. در چنین راستایی، کشورهای چکسلواکی و یوگوسلاوی به وجود آمدند و رومانی، بلغارستان و یونان متحمل تغییراتی شدند (در مورد لهستان ن.ک. ۹۴۸/۳/A).

به طور کلی موقعیت تمامی این حکومت‌ها از ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۵ کم و بیش تضعیف شد.

● تمامی پادشاهی‌ها (یا جمهوری‌های) استقرار یافته، خواه تحت تأثیر فاشیسم ایتالیا و نازیسم آلمان و خواه به دلیل جاه‌طلبی‌های رهبرانشان، به صورت حکومت‌هایی دیکتاتوری در آمدند. در بلغارستان، تزار **بوریس سوم**، دنباله رو سیاست محور شد (ورود به جنگ علیه متفقین در ۱۹۴۱-۱۹۴۲)؛ در هنگری، تفکر ضد بلشویسم نتایجی را که پیش از این اشاره کردیم به بار آورد؛ در رومانی، کشور به رهبری پادشاهی بی کفایت (**کارول دوم و مادام لوپسکیو**) رو به فساد رفت؛ آلبانی به تصرف ایتالیا در آمد؛ یوگوسلاوی ویران از بیخ و بن به خاطر رقابت میان صرب‌های ارتدکس و کروات‌های کاتولیک، صحنهٔ کشتارهای سیاسی پی در پی (حتی در صحن مجلس نمایندگان) شد و پادشاه **الکساندر** به دست اعضای یک انجمن مخفی کروات به نام **اوستاچا** که در تروریسم متخصص بود، به قتل رسید (هنوز هم این انجمن فعال است). **پییر دوم** پادشاه یوگوسلاوی نیز به کشورهای محور ملحق شد.

● در این میان تنها چکسلواکی در سایهٔ تدبیر و درایت رهبر خویش، رئیس جمهور مازاریک (۱۸۵۰-۱۹۳۷) و وزیر امور خارجه‌اش بِنِس (۱۸۸۴-۱۹۴۸) دارای حکومتی ماندگار شد. کشوری که اعتبار و قدرت آن متکی به صنعت (اهالی سودت) و کشاورزی (اسلوواک‌ها) استوار بود و مسألهٔ اقلیت‌ها در آن حل شده بود: ۳/۲۰۰/۰۰۰ آلمانی، ۷۰۰/۰۰۰ هنگریایی، ۵۰۰/۰۰۰ روتنی در کشور ۹ میلیون نفری چکسلواکی. بهانهٔ هیتلر برای حمله به چک و نابودی حکومت این کشور در ۱۹۳۹، حمایت از خواسته‌های اقلیت آلمانی آن (کنرادهنلاین) بود. پس از جنگ، چکسلواکی مشکل اقلیت‌ها را با اخراج آلمانی‌های سودت و مبادلهٔ جمعیت با مجارستان [هنگری] حل کرد.

● *یونان*. این کشور به ترتیب ضمیمهٔ امپراتوری رُم، امپراتوری بیزانس و امپراتوری عثمانی شد. سرانجام در ۱۴ سپتامبر ۱۸۲۹، پس از جنگ ترکیه (پیمان آندرینوپل) استقلال خودرا به دست آورد (ن.ک. ۹۵۶/۲). تاریخ یونان از ۱۸۳۰ تا ۱۹۱۹ به سه دوره تقسیم می‌شود:

- پادشاهی یونان ابتدا به اتون باواریایی تقدیم شد که در ۱۸۶۲ پس از جنگ کریمه، حکومتش واژگون شد.

- گئورگ دانمارکی که با نام **گئورک اول** جانشین او شد، رژیم پادشاهی مشروطه را در کشور برقرار کرد.

- در عهد سلطنت **گئورک اول**، قیام مردم کرت علیه ترک‌ها آغاز گردید و بحران ۱۹۰۸ بالکان پیش آمد که در پی آن **ونیزلوس**، نخست وزیر یونان،

نزدیکی بایوگوسلاوی [سابق] را در پیش گرفت. ولی فضای سیاسی کشور به دلیل تحرکات کمونیست‌ها، ناسیونالیست‌های مقدونیه و کلیت گرایی **استامبولیزسکی** (که در ۱۹۲۳ اعدام شد) آشفته بود و **بوریس سوم** برای برقراری نظم در کشور، چاره‌ای جز تعلیق قانون اساسی حکومت به صورت پادشاهی مستبد و خودکامه نداشت: امضای پیمان دوستی و همکاری با یوگوسلاوی در ۱۹۳۷ و نزدیکی به قدرت‌های محور. در ۱۹۴۱ بلغارستان در کنار آلمان و علیه متفقین وارد جنگ شد ولی روابط سیاسی خود با شوروی را حفظ کرد. در ۱۹۴۴، پس از پیروزی ارتش سرخ، بلغارستان حکومتی ضد نازیسم تشکیل‌داد (**کیمون‌گیورکیف** رهبرحزب مستقل **زونو**) تغییر موضع داد.

دستگیری پرینزیپ، عامل سوءقصد سارایووُکه جنگ دوم جهانی را به وجود آورد.



۹۴۳/۵ ـ اروپای مرکزی و آلمان پس از ۱۹۴۵

در مورد توافقنامه‌ها و معاهدات مختلف و... که پس از جنگ جهانی دوم منعقد شد، ن.ک. ۹۴۹/۲.

A ـ دو آلمان

a) آلمان اشغالی (مه ۱۹۴۵ ـ اوت ۱۹۴۹).

آلمان مغلوب، با شهرهای ویران، جمعیتی کاهش یافته و گرسنه و چشم دوخته به اعانات، در آغاز متحمل عواقب هذیان خویش و جنون رهبران نازی خویش شد. اهالی شهرها، ویرانه‌ها را جاروب کردند؛ حتی یک آلمانی نبود که «اندوه» فردی خویش را نداشته باشد. فاتحان طبق توافق به عمل آمده در نوامبر ۱۹۴۴ لندن و الحاقیهٔ اول مه ۱۹۴۵، سراسر کشور را اشغال کردند. آلمان به چهار منطقهٔ اشغالی (شوروی، آمریکا، انگلیس، فرانسه) تقسیم شد؛ شکست خوردگان حق نداشتند مسائل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود را مطرح کنند. هرگونه تصمیم در این موارد، با قدرت‌های اشغالگر بود. اولین اقدام متفقین (پیش‌بینی شده در معاهدهٔ *پوتسدام* در دوم اوت ۱۹۴۵)، انتزاع اراضی واقع در شرقِ محور اُدر و نِیس (بخش عظیمی از پروس قدیم) و الحاق آن به لهستان بود. اهالی این نواحی به منطقهٔ اشغالی شوروی یا منطقهٔ غربی منتقل شدند و مسألهٔ پناهندگان را به وجود آوردند که تاکنون حل نشده است.

● البته چهار قدرت بزرگ نیز اختلافاتی با یکدیگر داشتند. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، پایه‌های یک دولت اقماری آینده را مستقر کرد؛ ایالات متحدهٔ آمریکا و بریتانیا، هوادار نوعی یکپارچکی، در ۱۹۴۹ مناطق خود را درهم ادغام کردند چون آلمان غربی می‌توانست سپری دفاعی در مقابل کمونیسم باشد. فرانسه ـ وفادار به سیاست سنتی کهن خویش ـ بدون چشمداشت به کسب امتیاز، خواستار الحاقِ *رور* و *سار* شد که از نظر اقتصادی به فرانسه وابسته بودند. در ۱۹۴۸ انگلیس و آمریکا، اصل وحدت مناطق اشغالی را پذیرفتند. در آوریل ۱۹۴۹ طبق توافقنامه‌های واشنگتن، پیشاپیش ادارهٔ امور کشور میان قدرت‌های اشغالی و حکومت آتی آلمان تقسیم شد و در ۱۴ اوت ۱۹۴۹، انتخابات به عمل آمد و جمهوری فدرال آلمان شکل گرفت. صدراعظم (منتخب) دکتر کنراد آدنائر بود که شخصیت او، بیست سال اول جمهوری را تحت الشعاع خویش قرار داد. یک مسأله معلق مانده بود: منطقهٔ *سار* که در ۱۹۵۷ به آلمان باز گردانده شد. واکنش فوری شوروی در مقابل آمریکا و انگلستان، تبدیل منطقهٔ اشغالی خود به جمهوری دموکراتیک آلمان (D.D.R) در هفتم اکتبر ۱۹۴۹ بود. دو دولت آلمان، به تدریج کاهش فشار اشغالگران را احساس کردند و به استقلال کامل قانونی دست یافتند.

● امروزه [با توجه به تاریخ انتشار کتاب] دو مسأله حل نشده باقی است: برلین و وحدت آلمان. برلین پایتخت قدیم، مظهر قدرت آلمان در منطقهٔ اشغالی شوروی است. این شهر ابتدا به چهار بخش تقسیم و میان چهار ابر قدرت تقسیم شده بود. سپس به دو بخش حکومتی تقسیم شد: برلین شرقی و برلین غربی. مقامات برلین شرقی به منظور ممانعت از عبور اهالی برلین شرقی به غربی، تصمیم گرفتند، مرزی میان دو بخش یاد شده به وجود آورند و کار ساختن دیوار محکم و سنگین و تحت مراقبت دقیق آن در ۱۳ اوت ۱۹۶۱ به پایان رسید. از سویی دیگر رسیدن به برلین غربی، مستلزم عبور از منطقهٔ اشغالی روس‌هاست و برای مقامات شرقی امکان عملی بستن این راه وجود دارد (کاری که بین ۱۲ ژوئن ۱۹۴۸ و ۱۲ مه ۱۹۴۹ انجام دادند و متفقین برای تأمین آذوقهٔ شهر اجباراً یک پل هوایی به وجود آوردند). امّا در مورد وحدت کامل آلمان باید گفت که مشکل هنوز [؟] باقی است. غربی‌ها بر این باورند که تنها رژیم مشروع آلمان، دولت جمهوری فدرال آن است. شوروی (در ۱۹۵۵) موجودیت قانونی دولت فدرال را به رسمیت شناخته ولی مشروعیت و رسمیت رژیم D.D.R را نیز مطرح کرده است. سیاست صلح‌طلبی ویلی برانت، از ۱۹۶۹ راه حلی برای این مشکل، باز گذاشته است.

b) جمهوری فدرال آلمان

در زمینهٔ روند وقایع به ترتیب وقوع ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۸ پیوست.

● تشکیلات قانونی و فضای سیاسی، جمهوری فدرال آلمان به ده استان (لَند) تقسیم شده است. علاوه بر برلین غربی (که یکی از *لندها*ست)؛ هر *لند* دارای یک مجلس منتخب (لندتاگ) و یک دولت مسئول است. فدراسیون تحت رهبری یک رئیس فدرال با اختیاراتی محدود و منتخب مجلس نمایندگان (بوندس‌تاگ) است، این مجلس اختیار قانونگذاری دارد. مجلسی با نام **بوندس رات** متشکل از نمایندگان تمام *لندها*، می‌تواند قوانین را **وتو** کند. کابینه (به ریاست صدراعظم) در مقابل پارلمان مسئول است. قدرت سیاسی کشور در اختیار احزابی چون حزب دموکرات مسیحی (C.D.U)، حزب سوسیال مسیحی (C.S.U) حزب سوسیال دموکرات (S.P.D) و حزب لیبرال مسیحی (F.D.P) است. نقش دیگر احزاب در حیات سیاسی، اگر نه بی‌تأثیر حداقل بسیار ضعیف است، از جمله حزب آلمان (D.P) و حزب نئو نازی (N.P.D).

رؤسای جمهور آلمان فدرال به ترتیب عبارت بودند از: **تئودور هویس** منتخب سال ۱۹۴۹ و انتخاب مجدد در ۱۹۵۶؛ دکتر **هاینریش لوبکه** منتخب اول ژوئیهٔ ۱۹۵۹ و انتخاب مجدد در اول ژوئیهٔ ۱۹۶۴ و **گوستاو هاینه‌مان** منتخب ۱۹۶۹ (از برلین).

از ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۳، **آدنائر** صدراعظم آلمان بود؛ ائتلاف سیاسی C.D.U و C.S.U به میزان قابل ملاحظه‌ای نسبت به دیگر احزاب، بر مجلس مسلط است: (۱۳۹ کرسی از مجموع ۴۰۲ کرسی در ۱۹۴۹؛ ۲۴۳ کرسی از مجموع ۴۸۷ کرسی در ۱۹۵۳؛ ۲۷۰ کرسی از ۴۹۷ کرسی در ۱۹۵۷؛ ۲۴۲ کرسی از ۴۹۹ کرسی در ۱۹۶۱؛ ۲۴۵ کرسی از ۴۹۶ کرسی در ۱۹۶۵؛ لذا مهم‌ترین رقیب S.P.D است که به ترتیب ۱۳۱ کرسی، ۱۵۱ کرسی، ۱۶۹ کرسی، ۱۹۰ کرسی و ۲۰۲ کرسی به دست آورده است). در اکتبر ۱۹۶۳، صدراعظم **ارهارد**، جانشین **کنراد آدنائر** شد که در اول دسامبر ۱۹۶۶ جای خود را به دکتر **ک.گ. کایزینگر** (از C.D.U) داد و او یک کابینهٔ بزرگ ائتلافی از C.S.U، C.D.U و S.P.D تشکیل داد که **ویلی برانت** از S.P.D وزیر امور خارجه و دکتر **شیلر** از S.P.D وزیر مالیهٔ آن بود. در ۱۹۶۹، انحلال ائتلاف بزرگ، به **ویلی برانتِ** سوسیالیست امکان داد تا در انتخابات به صدراعظمی برگزیده شود.

● ***تقدم مشکل اقتصادی***. این شعار سیاسی آلمان از ۱۹۵۰ وابسته به نظریهٔ دکتر **ارهارد** وزیر اقتصاد کشور از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۳ و صدراعظم آلمان از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۶ بود. تفکری مبتنی بر: تشویق تولید، گردش چرخ‌های اقتصاد، پیش از پرداختن به مسائل سیاسی و اجتماعی و به عبارت دیگر: توسعهٔ اقتصاد آزاد. برنامه‌ای که به طور کامل اجرا شد و نتیجهٔ آن جامعهٔ آباد، سرمایه‌دار و پایدار، همراه با آزادیخواهی و عدم تمرکز بود. افزایش منظم درآمدهای ملی ـ که در ۱۹۶۶ دچار یک رکود زودگذر شد ـ نشانهٔ سلامتِ اقتصاد آلمان است. حیات سیاسی کشور این روند رو به رشد را تعقیب کرد: سیاستی آرام، کمتر درگیر با بعضی جار و جنجال‌های دشمنان و افشاگری‌های آنان (به عنوان مثال در D.D.R رئیس جمهور **لوبک** ـ آرشیتکت اسبق ـ را متهم کرد که در مجلهٔ هفتگی ***اشپیگل***، از نازیسم طرفداری کرده است).

● با این حال مشکلاتی نیز وجود دارد. ظاهراً معجزهٔ آلمان در ۱۹۶۶



دو آلمان



والتر اولبریخت (۱۹۷۳-۱۸۹۳)



ویلی برانت (متولد ۱۹۱۴)



لودویگ ارهارد (۱۹۷۷-۱۸۹۷)



کنراد آدنائر (۱۹۶۷-۱۸۷۶)

پایان پذیرفته است، امری که باعث سقوط صدراعظم ارهارد شد: کاهش نرخ سرمایه‌گذاری، آثار آن در تولید، افزایش بهای ارزاق عمومی و بیکاری. اقتصاد لیبرالیسم دچار رکود شده است و در برنامه‌ریزی بودجه تأثیر گذاشته است. پاره‌ای جار و جنجال‌ها و هوچی‌گری‌ها بر مشکلات افزوده و ائتلاف سیاسی F.D.P/C.S.U/C.D.U متلاشی شده است. در اول دسامبر ۱۹۶۶ سوسیال دموکرات‌ها جایگزین F.D.P شدند. در کابینهٔ **کایزینگر** هیچ اثری از جناح لیبرال نبود و یک اقتصاد علمی‌تر به جریان افتاد (طرح **شیلر**). مشکلات جدید اقتصادی در سال ۱۹۶۹، ائتلاف بزرگ را از هم پاشید و لیبرال‌ها بر سر کار آمدند که با سوسیال دموکرات‌ها ائتلاف کردند. جنبش‌های اجتماعی گسترش یافته است البته نه تا آن حد که حیات اقتصاد کشور را به طرزی جدی تهدید کنند.

لرزه در حیات سیاسی. جناح‌های افراطی ـ طبق معمول در ادوار بحرانی آلمان ـ به تحرکاتی دست می‌زنند. در زمرهٔ دست راستی‌ها، جناحِ نئونازیِ **آدولف فون تادن** که به صورت خزنده در بعضی از «ایالات» (برِم، باد و رُتمبرگ) زمینه‌هایی می‌یابد با چپی‌ها S.D.P به رهبری **رودی دوچک**، ملقب به **رودی سرخه** خیابان‌ها را به آشوب می‌کشند و به ویژه با **تراستِ اسپرینگر** (که ۴۰ درصد جراید تمام کشور با تیراژ کل ۱۷/۵۰۰/۰۰۰ را در اختیار دارد) مبارزه می‌کند. نهضت دانشجویان هم وجود دارد که درصدد دگرگون کردن تشکیلات ظریف برلین غربی است.

در سیاست خارجی، هدف جمهوری فدرال آلمان «الحاق دو آلمان» است که علی‌رغم تمام خوشبینی‌ها، همچنان مجزاست و سرانجام این که مسألهٔ بازار مشترک نیز بی‌تردید، شعار روز است. سرنوشت جهان سوم هم که جای خود را دارد.

c) جمهوری دموکراتیک آلمان

روند وقایع این جمهوری در جدول شمارهٔ ۱۹ پیوست آمده است.

● **تشکیلات**. کشور به چهار ده منطقه تقسیم شده است. علاوه بر آن، طبق قانون اساسی مصوب ۷ اکتبر ۱۹۴۸، قدرت قانونگذاری در اختیار مجلس خلقی و شورای مناطق است که نمایندگان آن‌ها را مردم انتخاب می‌کنند. مجلس خلقی، شورای حکومتی را بر می‌گزیند (۲۳ عضو) که رئیس این شورا در عین حال رئیس دولت است؛ از دیگر وظایف مجلس، کنترل شورای وزیران است. این تشکیلات در همه پرسی ۶ آوریل ۱۹۶۸، اصلاح شد.

● جمهوری دموکراتیک آلمان احزاب متعددی دارد: حزب دموکرات کشاورزان (D.B.D)، حزب لیبرال دموکرات (L.D.B.D) حزب دموکرات مسیحی (C.D.U)، حزب ناسیونال دموکرات (N.D.P.D). ولی در عمل این احزاب مخالفتی واقعی با حزب اکثریت یعنی حزب سوسیالیستِ متحد (S.E.D) ندارند که رهبر آن **والتر اولبریخت**، بارزترین شخصیت جمهوری است. از ۱۹۵۰، رأی دهندگان خود را مواجه با فهرستی از نامزدهای جبههٔ ملی متحد می‌یابند که با توافق احزاب تهیه شده است. در عمل D.D.R تحت حکومت یک **حزب واحد!** است، جبههٔ ملّی به این ترتیب معمولاً ۹۹ درصد آراء را به دست می‌آورد و لذا رئیس دولت واقعی، رهبر حزب S.E.D است. در چنین راستایی، پس از مرگ **ویلهلم پک** (۱۹۶۰) قانون اساسی اصلاح شد و جای رئیس جمهور را شورایی دولتی گرفت که رئیس آن **والتر اولبریخت**، رهبر S.E.D و اول شخص آلمان شرقی است.

● همانند آلمان غربی، ولی به روشی دیگر، تقدم به اقتصاد داده شده است. طرح اقتصادی، مانند اتحاد جماهیر شوروی، ساختار سوسیالیسم دارد؛ کارخانجات ملی شده «به مردم تعلق دارند». مدیریت شورایی (ادارهٔ کارخانه توسط شورایی مرکب از صاحبان و کارگران) به شیوهٔ آلمان غربی در D.D.R وجود ندارد، بلکه کارخانه تحت مدیریت یک رئیس مسئول اجرای طرح است. ثروت‌های طبیعی [معادن] آلمان شرقی، کیفیت صنایع و نوع سازمانی آن، این کشور را به صورت پنجمین قدرت صنعتی اروپا در آورده است.

● در عرصهٔ سیاست خارجی، آلمان شرقی به تدریج خود را از قیود شوروی آزاد کرده است (هر چند هنوز «اقماری‌ترین» حکومت اروپای مرکزیِ شوروی است). مهم‌ترین مسأله‌ای که آلمان شرقی با آن روبه‌رو است به رسمیت شناخته شدن آن از سوی حکومت‌های غربی (ن. b) و نظارت برلین (ن. ک. a) است.

B - حکومت‌های دموکراسی خلقی

روند وقایع به ترتیب وقوع در جدول شمارهٔ ۲۱ و منضمات آن آمده است.

a) کلیات

دولت‌های اروپای مرکزی ـ به استثنای یونان و اتریش ـ پس از ۱۹۴۵ به صورت حکومت‌های دموکراتیک خلقی در آمدند. در طول جنگ بعضی از آن‌ها به اشغال نازی‌ها در آمده بودند و دیگران ـ یا حداقل دولت‌های آنان ـ کم و بیش به اجبار و تحت فشار، دنباله‌رو **هیتلر** و **موسولینی** شده بودند. در اغلب موارد اقشار مردمی، نه اشغال را پذیرفته بودند و نه همکاری هیئت حاکم با قدرت‌های محور را. در چکسلواکی، یونان و به ویژه در یوگوسلاوی مقاومت در مقابل نازیسم، وحشیانه و غم‌انگیز بود.

در این کشورها که ارتش سرخ در آن‌ها حضور داشت، طبیعی است که رژیمی «کمونیست» ملهم از اتحاد جماهیر شوروی برقرار شد. البته در هیچ جا استقرار کمونیسم به جنگ داخلی منجر نشد، جز دریونان که سرانجام در جبههٔ غربی‌ها باقی ماند ودر چکسلواکی («قیام پراگ» ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۲ پیوست). دیگر از هوچی‌های خیابانی پیش از جنگ خبری نبود. اقشار حاکمه‌ای که از رژیم‌های ارتجاعی یوگوسلاوی، هنگری و غیره استفاده می‌کردند، بدون چندان مشکلی، حذف شده‌اند. در این سرزمین‌های ویران، همه چیز باید از نو ساخته می‌شد، حتی در بعضی موارد، با حمایت محکم شوروی، دموکراسی‌های خلقی به وجود می‌آمد: چکسلواکی، بلغارستان، یوگوسلاوی، آلبانی، رومانی، هنگری، لهستان. ویژگی مشترک تمامی این حکومت‌ها: قدرت در اختیار حزب کمونیست است که آن هم دقیقاً تحت رهبری حزب کمونیست شوروی است. ایجاد یک دفتر همکاری تمام احزاب کمونیست، ارتباط با شوروی را تنگ‌تر کرده است که دفتر سیاسی آن در *بلگراد* قرار دارد.

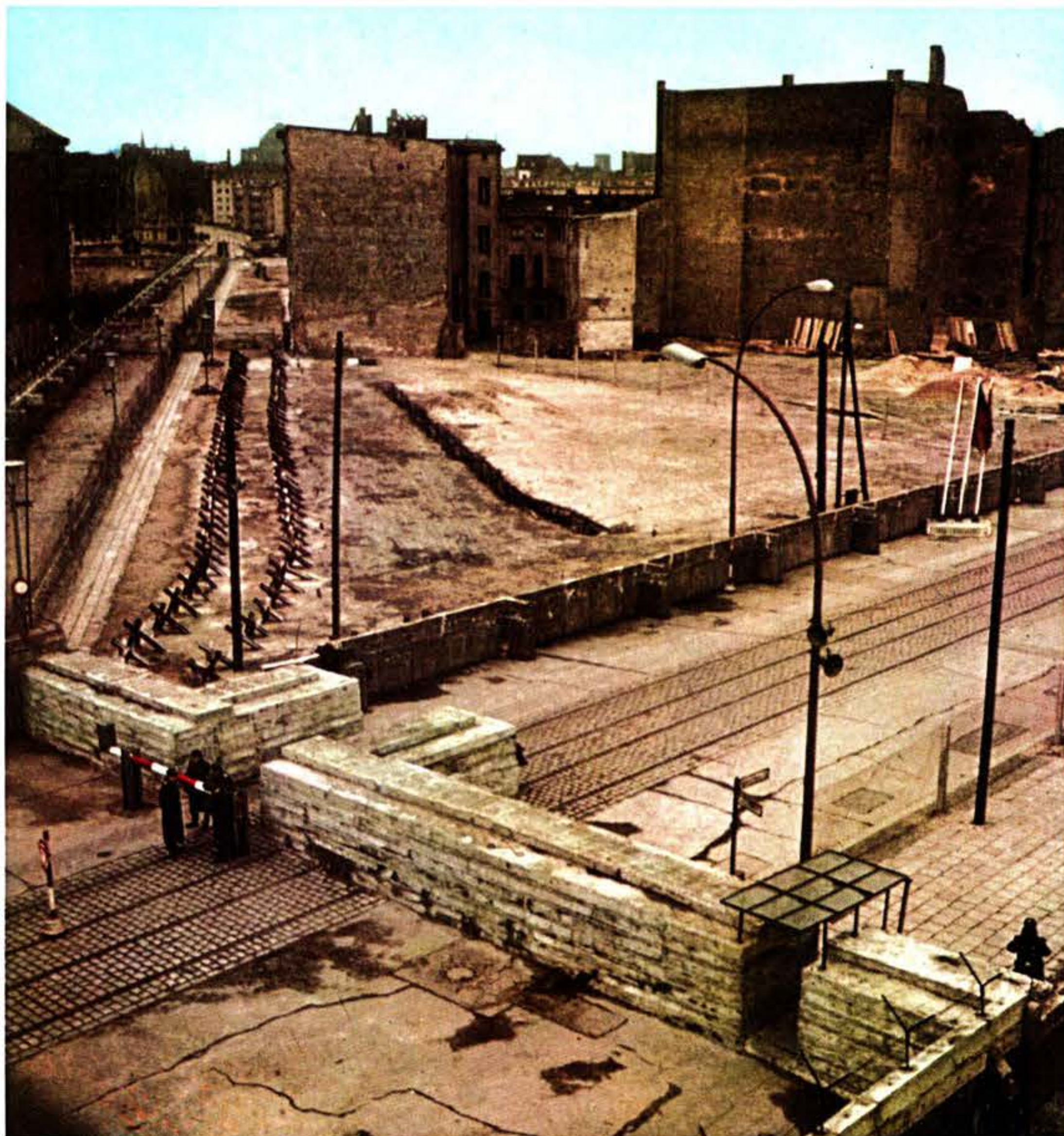
دولت‌های اروپای مرکزی که مطلقاً وابسته به اتحاد جماهیر شوروی‌اند، دولت‌های اقماری نامیده می‌شوند و به بلوک شرق تعلق دارند. پردهٔ آهنینِ روانی و قضایی آنان را از دنیای سرمایه‌داری مجزا و بی خبر نگه می‌دارد و جدا می‌کند. وقتی **خروشچف** طرح **همزیستی *مسالمت‌آمیز*** را اعلام کرد (ن.ک. ۹۴۷/۲/D/C) روابط با بلوک شرق تشدید شد. آن چه تحول دموکراسی‌های خلقی را مشخص می‌کند، تلاش در جهت اقتصاد برنامه‌ریزی شده، به منظور احتراز از عقب‌ماندگی و تمایل به افزایش بهره‌وری بلوک کمونیست اروپایی است.

b) بحران‌ها و انقلاباتِ اروپای مرکزی، پس از ۱۹۴۵

● ***یونان پس از جنگ جهانی دوم***. باید یادآور شویم (ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۶) پادشاه **ژرژ دوم** که در طول جنگ به حالت تبعید در قاهره بود،در اول سپتامبر ۱۹۴۶ توسط یونانیان به کشور دعوت شد. برقراری دوبارهٔ حکومت پادشاهی آتش جنگی داخلی میان جمهوریخواهان کمونیست مسلک (در عصر اشغال مجتمع زیر پرچم ارتش آزادیبخش خلقی E.L.A.S) و سلطنت طلبان را روشن کرد. شورشیان در *اپیر* دولتی مخالف (به رهبری ژنرال **مارکوس**) تشکل دادند ولی در اکتبر ۱۹۴۹، نیروهای دولتی با حمایت آمریکایی‌ها به پیروزی رسیدند. در عهد سلطنت **پل اول** (آوریل ۱۹۴۷ ـ مارس ۱۹۶۴) و جانشینش **کنستانتین دوم** به ترتیب کابینه‌های ژنرال **پلاستریاس** (چپگرا)، ژنرال **پاپاگوس** (۱۹۵۲ـ۱۹۵۵) و **کارامانلیس** (۱۹۵۵ـ۱۹۶۳)، همگی راست گرا و **ژرژ پاپاندرو** (۱۹۶۳ ـ از ژوئیه ۱۹۶۵ کابینهٔ ائتلافی) جانشین یکدیگر شدند.

با استعفای ژرژ پاپاندرو، مشکلات سیاسی باعث کودتای نظامی ۲۱ آوریل ۱۹۶۷ شد (۶۵۰۹ نفر توقیف به اتهام‌های سیاسی) که کنستانتین کولیاس قاضی اسبق و دست راستی افراطی را در رأس حکومت قرار داد. ولی افراطیون به کمک ارتش قدرت را در دست گرفتند (رژیم

«دیوار شرم»؛ مدت‌هاست این دیوار، برلین پایتخت قدیم رایش را به دو بخش تقسیم کرده است.




نیکلای چائوشسکو
(متولد ۱۹۱۸)
رئیس شورای حکومتی رومانی


گئورگی ترایکوف
(متولد ۱۸۹۸)
رئیس دولت بلغارستان


گوستاو هوزاک (متولد ۱۹۱۳)
اولین دبیرکلِ حزب کمونیست
چکسلواکی


یانوس کادار (متولد ۱۹۱۲)
اولین دبیرکلِ کمیتهٔ مرکزی
حزب کمونیست مجارستان


ژوزف بروز «تیتو»
(متولد ۱۸۹۲)
رئیس جمهور یوگوسلاوی


ژرژ پاپادوپولوس
(متولد ۱۹۱۹)
نخست وزیر اسبق یونان

«سرهنگ‌ها»). رژیم جدید، یک دیکتاتوری کم و بیش آشکار است که اکثریت مردم را به تسلیم کشانده است (عوامل فعال مخالف یا در زندانند یا در تبعید). تلاشی از سوی پادشاه کنستانتین و کولیاس (۱۳-۱۴ دسامبر ۱۹۶۷) به تبعید خاندان سلطنت منجر شد. رژیم «سرهنگ - وزیران» بر سر کار باقی ماند و با حفظ ظواهر پادشاهی تقویت شد (در حال حاضر ژنرال زواتاشیش، نایب السطنه و ژنرال پاپادوپولوس نخست وزیر جدید است).

● **یوگوسلاوی**. مقاومت در مقابل نازیسم از ۱۹۴۱ (ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۵ پیوست) با کودتای سیموویچ آغاز شد و هیتلر با بمباران بلگراد در ۶ آوریل ۱۹۴۱ که ۲۰/۰۰۰ کشته بر جا گذاشت به این مقاومت پاسخ داد؛ *کروات‌های* استقلال یافته، دولتی فاشیست (آنت پاولیچ) تشکیل دادند و اوستاشیس‌ها از روی تعصب ۲۰۰/۰۰۰ *صرب* را قتل عام کردند. وارد شدن در جنگ علیه روسیه (۲۲ ژوئن ۱۹۴۱) با مقاومت کمونیست‌ها («پارتیزان‌های» **ژوزف بروز** ملقب به تیتو) رو به رو شد. در بیشه‌زارهای یوگوسلاوی، یک گروه رزمنده، عملیاتی را آغاز کردند که به بهای ۱/۶۰۰/۰۰۰ کشته، ویرانی تمامی خطوط آهن، و یک میلیون خانهٔ مسکونی برای کشور تمام شد.

سرانجام با بنیانگذاری جمهوری فدرال خلقی در ۱۳ ژانویه ۱۹۴۶ (با ایالات ***بوسنی - هرزگووین، کرواسی، مقدونیه، مونته نگرو، اسلوونی، صربستان*** و دو ایالت خودمختار **وُیوودین و کوزوو - متوهیا**) به رهبری مارشال **تیتو**، کشور عملاً سیاستی برنامه‌ریزی شده را در پیش گرفت و **یوگوسلاوی**، اندک، اندک با *شورویِ* **استالین** درگیر شد. یوگوسلاوی به دلیل اِعمال سیاست ضد شوروی در ۲۸ ژوئن ۱۹۴۸، از جمع کشورهای اقماری بلوک شرق جدا شد.

● **هنگری** [مجارستان]. در هنگری، دولت فاشیست *زالاسی* (صلیب شکسته) با ورود ارتش سرخ سقوط کرد و یک دولت ملّی سازندگیِ کشور را برعهده گرفت (اصلاحات ارضی، ایمرناگی: مصادرهٔ تمام املاکِ بیش از ۵۷/۵ هکتار مساحت و تقسیم آن‌ها میان ۶۴۲۰۰۰ نفر) و انتخابات را سازمان داد. استقرار یک دموکراسی خلقی سه سال طول کشید: خرده مالکان، فاشیست‌های اسبق کلیسا (کاردینال **میدزنتی**) و به طور کلّی با عوامل دست راستی و مرکزی پر تعداد در کشور، مبارزه می‌کردند. **ماتیاس راکوزی**، مدیرکلّ حزب کارگران هنگری، قدرت را به دست گرفت که رقبایش (**بلا، کواسن، آناکتلی**) را حذف و یک حکومت دیکتاتوری را تحمیل کرد.

پس از مرگ استالین (۱۹۵۳) موقعیت راکوزی سست شد و اجباراً از قدرت کناره گرفت. در این زمان بود که دانشجویانِ *بوداپست*، با استفاده از فرصت، خواستار استقلال ملّی هنگری و آزادی‌های اساسی و غیره شدند. تظاهراتِ ۲۳ اکتبر ۱۹۵۶ پس از درگیری با پلیس، به اعتصاب و بعد به انقلاب منجر شد.

ولی به درخواست دولت بوداپست، گردان‌های ارتش شوروی وارد هنگری شدند. در این میان **ایمرناگی** کابینه‌ای اعتدالی تشکیل داد و حساب خود را از حزب کمونیست **یانوس کادار** جدا کرد. دخالت روس‌ها، بی رحمانه بود: هزاران کشته در بوداپست، بیست هزار توقیف و صدها اعدام. به دنبال این سرکوب، دویست هزار هنگرایی جلای وطن کردند (نیمی از آنان به کشور بازگشتند).

● در ۱۹۶۱، نوبت به *آلبانیایی‌ها* رسید که با روسیه قطع رابطه کنند. این بار محرک اصلی، شوق پیوستن به غرب نبود، بلکه انگیزه تنفر از کمونیسم استالینی حاکم بر کشور بود. در این جبهه‌گیری، آلبانی از حمایت **چون لای**، نخست‌وزیر چین برخوردار شد.

● «بهارپراگ» در سال ۱۹۶۸ **چکسلواکی** نیز سعی کرد خود را از قید شوروی برهاند (آلکساندر دوبچک)، داستان غم‌انگیز این کشور، قابل مقایسه با هنگری نبود؛ در بوداپست عوامل واقعی ضد کمونیست و حتی نئوفاشیست وجود داشت (که البته سرکوب را توجیه نمی‌کند)، امّا چکسلواکی در پی انقلابی سیاسی نبود، حتی استالینیسم را نفی نکرده بود. ولی اتحاد جماهیر شوروی، البته با خشونت فیزیکی کمتری نسبت به بوداپست، اجازه نداد چکسلواکی از یوگوسلاوی سرمشق بگیرد.

c) نتیجه

جالب است، که اروپای مرکزی حاصل از جنگ دوم جهانی را بااروپای به وجود آمده از قراردادهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ مقایسه کنیم. در نگاه اول می‌توان تصور داشت که دو مسألهٔ حادی که دولت‌های موجود بین سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۹ نتوانستند حل کنند، یعنی مسألهٔ اقلیت‌های قومی ومشکل عدم توسعه، به میزان زیادی با تفکرات کمونیستی حل شد. واقعیت این که درد مشترک جمهوری‌های یوگوسلاوی تحت اشغال، بسیاری از کینه‌توزی‌ها و تفرقه‌ها را از میان برداشت. به عنوان مثال صرب‌ها و کروات‌ها دیگر آن دشمنان آشتی‌ناپذیر پیش از ۱۹۴۵ نبودند. همچنین بدیهی است که نوعی اعتبار و آبادانی ظاهری، در این کشورها، به ویژه در یوگوسلاوی و چکسلواکی به وجود آمد. ولی تعادل به وجود آمده، به قول روبرت آرون «تعادل وحشت» است. امروزه در عصر ما به نظر نمی‌رسد که سوء قصدی مشابه با سوء قصد سارایوو، بتواند باعث یک جنگ جهانی شود. چون این بار پای یک خودکشی دسته جمعی به میان می‌آید. ولی ورود ارتش روسیه به پراگ، در ۲۱ اوت ۱۹۶۸ توانست وحشتی شدید را به وجود آورد. علاوه بر این: تجزیهٔ دنیای کمونیسم، بلوک غرب را به مداخلهٔ تدریجی در اروپای مرکزی سوق می‌دهد. با این حساب می‌توان از خود پرسید که آیا رقابت میان ایالات متحدهٔ آمریکا با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، جایگزین جدال‌های پیشین اتریش - روسیه نمی‌شود؟ و آیا بحران‌های تازه‌ای در بالکان به وجود نخواهد آمد؟


در ۱۹۶۸ چکسلواکی سعی کرد خود را از سلطهٔ شوروی رها کند. این آزادی بیش از یک بهار دوام نداشت: در تابستان، ارتش شوروی کشور را اشغال کرد و رؤیای استقلال به فراموشی سپرده شد.

۹۴۴- فرانسه

DÉCLARATION
DES DROITS DE L'HOMME
ET DU CITOYEN,
Décretés par l'Assemblée Nationale dans les séances des 20, 21
23, 24 et 26 aoust 1789. Acceptés par le Roi

AUX REPRESENTANS DU PEUPLE FRANCOIS

«انسان‌ها آزاد به دنیا می‌آیند، آزاد و با حقوق مساوی باقی می‌مانند...»: هیچ اعلامیه‌ای به اندازهٔ اعلامیهٔ حقوق بشر، قبل، هنگام و بعد از انقلاب کبیر فرانسه، مردم را به مسخره نگرفته است.

۹۴۴/۱- سرزمین گُل و مردم گُل

A - مدت سه هزار سال است که فرانسه دیگر گل نامیده نمی‌شود

در اواخر عصر نوسنگی، سرزمینی که بعدها، گل نامیده شد، در اشغال اقوامی کشاورز بود که اولین شهرک‌های روی آب را ساختند و اولین آثار کوره راه‌ها را در خشکی به وجود آوردند. *سلت‌ها* (که **هرودوت** آنان را **کلتوا** نامیده است) که احتمالاً موطن اولیه و اصالتشان، ناحیه‌ای واقع میان راین و دانوب بود، پیش از هزارهٔ اول (بین ۱۶۰۰ و ۱۳۰۰ ق.م.) به تدریج در شرق و مرکز گُل نفوذ کردند ولی مهاجرت عظیم، بسیار دیرتر انجام شد، یعنی بین سال‌های ۷۰۰ و ۵۰۰ ق.م؛ عصری که به **هالشتات** (عصر آهن) موسوم است. در این عصر، اقامتگاه اصلی آنان منطقهٔ میان رود سن و رود *گارون* بود و تمدنی بسیار درخشان و به میزان زیادی وامدار تمدن هلنی داشتند (گنجینهٔ کشف شده در *ویکس* واقع در *ساحل طلایی* مدیترانه در سال ۱۹۵۳). در این عصر، سلت‌ها برای مردگانشان قبوری برجسته می‌ساختند. گسترش جوامع سلت در عصر موسوم به *تِن* (قبور مسطح) شمال گُل (بلژیک)، *شامپانی* و *سوئیس* را دارای جمعیتی کرد. نتیجهٔ ادغام ساکنان محلی اولیه با امواج مهاجران سلت، تشکیل قومی بود که رومیان آنان را *گال* (گُل) می‌نامیدند، همان سلت‌هایی که در حدود سال ۴۰۰ ق.م. به جوامع یونانی مستقر در *ماسیلیا* (*مارسی*) حمله کردند. این را هم اضافه کنیم که در *آرموریک* (*بروتانی* امروزی) و در *آکیتن* و همچنین سواحل مدیترانه، سلت‌ها نسبت به اولین اشغالگران اقلیتی بیش نبودند. حداقل این که در عصرِ مورد بحث ما در اقلیت قرار داشتند.

B -فتح رومیان

a) مردم گُل

● *جمعیت و تقسیمات گل.* مردمان گل که به عقیدهٔ باستانشناسان نه چندان بلند قامت و نه چندان «بور» بودند (موهای خود را با قلیارنگ می‌کردند)، عمدتاً قومی کشاورز بودند: چند میلیون سکنه (بین پنج تا بیست میلیون طبق برآوردهای مختلف)، متعلق به حدود پانصد قبیله (هر قبیله شامل تعدادی خاندان و به شیوهٔ پدرسالاری) که واحدهایی ارضی (سرزمین یا به عبارت لاتین آن **پاگوس**) را اشغال کرده بودند و حدّ متوسط مساحت هر **پاگوس** ۱۰۰/۰۰۰ هکتار بود. ادغام و اشتراک قبایل باعث شکل‌گیری پاگوس‌هایی وسیع‌تر می‌شد: حکومت‌های گُل در فرعیات نژادی با هم تفاوت داشتند (**سزار** ۹۰ گروه از آن‌ها را نام می‌برد و نام شهرشان را به آنان می‌دهد: *پاریسی‌ها، سِلون‌ها، ابورون‌ها، کارنوت‌ها، بیتوریژها، ئودئون‌ها، آرون‌ها، آلکوبروژها، سِکان‌ها* و ...).

● *تشکیلات سیاسی.* هر شهر («دولت») تحت رهبری تعدادی مالک بزرگ بود (که نام آنان هنوز روی بعضی نقاط مانده است) که در اطراف خویش گروهی رعیت داشتند: بردگان، کارگران، مباشران و غیره. از زندگی شهری هنوز خبری نبود جز در مناطق محصور مانند *اوکسلودونوم* (در کرسی)، *بوردیگالا* (بُردو)، *مدیولانوم* (سنت)، *وزونا* (پریگو)، *لِمونوم* (پواتیه)، *کوربیلو* (نانت)، *اوکریکوم* (شارتر)، *سنابوم* (اورلئان) *آواریکوم* (بورگ). زیباترین شهرهای گل عبارت بودند از *بیبراکت* (در موروان)، *کابیلونوم* (شالون سورسائون)، *ماتیسکو* (ماکون)، *آلزیا* (آلیزسن رِن)، *ژرگودی* (ماسیف سانترال)، *دورو کورتوروم* (ریم)، *لوتِس* (پاریس) و ... این «شهرها» قابل مقایسه با شهرهای یونانی -رومی نبودند، بلکه پناهگاه و شاید هم اماکنی مقدس به حساب می‌آمدند (؟) ولی همگی کانون‌های داد و ستد بودند.



گُل پیش از فتح رومیان

● *زبان.* از طریق بعضی کتیبه‌ها، سکه‌ها، اسامی به جا مانده و متون قدیمی می‌توان با زبان مردم گل آشنا شد. این زبان را در زمرهٔ زبان‌های سلتیک اروپا طبقه‌بندی کرده‌اند که نزدیکی زیادی با زبان ایتالیایی دارد. زبانی مانند زبان لاتین و یونانی دارای قواعدی برای صرف افعال؛ اسامی مشتق از واژه‌ها و ترکیبی بودند. واژه‌هایی چند از آن در زبان لاتین باقی مانده است، مانند: *آلودا* (گنجشگ)، *آرپنیس* (آرپانت واحد سطح معادل ۱۲/۵ هکتار)، *بکوم* (منقار)، *کارورا* (ارابه)، *لوگا* (میدان، واحد طول معادل ۲۲۱۷ متر)، *ساپو* (صابون).

اسامی خاص معمولاً ترکیبی بودند، به عنوان مثال: **ورسنژ توریکس**:

بزرگمرد جنگجو:
- ور - پیشوند شدت (بزرگ، قوی)
- سن ژتو - از ریشهٔ واژهٔ جنگیدن: جنگجو
- ریکس - رئیس

در قرن سوم مردم گُل به تدریج راهکار استفاده از سکّه و فن نوشتار را از یونانیانِ مقیم *مارسی* آموختند و از این فن برای ثبت حساب‌ها (عمومی و خصوصی) استفاده کردند ولی هیچ‌گاه، از فن نوشتار برای اهداف ادبی و شاعرانه استفاده نکردند.

● *مذهب*. به مذاهب بدوی و اولیه که پرستش طبیعت بود (پرستش سنگ‌ها، منهیرها [سنگ‌های عظیم تک افتاده]، درختان، کوه‌ها، چشمه‌ها و رودها و ...)، پرستش خدایان محلی نیز افزوده شد: **سرنونوس** (خدایی چهار زانو نشسته شبیه **بودا**، با شاخ‌هایی مانند قوچ یا گوزن)، الهه **اپونا** (الهه ـ مادیان)، خدای سه سر (مورد پرستش اهالی رِم)، **کامولوس** (خدای جنگ) و غیره. (**توتانس** نام خدای خاصی نیست، بلکه واژه‌ای است مترادف مقدس برای به زبان نیاوردن نام اصلیِ خدای قبیله). آداب و مناسک مذهبی، شامل تقدیم هدایا و نذورات به اولوهیت‌ها بود: قربانی کردن حیوانات یا انسان‌ها طی مراسمی توسط ***درونیدها*** (روحانیونِ وظیفه‌دار تعلیمات مذهبی، قضاوت، طبابت و ...) به اجرا درمی‌آمد. تعلیماتِ ***درونیدها*** شفاهی بود، آنان همه ساله در جنگل ***کارنوت‌ها*** در قلب سرزمین گُل، بین رود *لوار* و *سن* گردهمایی بزرگی داشتند. **پلین کهن** شرحی از مراسم چیدنِ **گی** در ششمین روز هر ماه با یک داس طلایی و پرتاب آن روی یک خط سفید، آورده است (گی، گیاهی مقدس بود و برای معالجهٔ نازایی از آن استفاده می‌شد).

b) جنگ داخلیِ گُل‌ها

مردم شهرهای گُل همواره با یکدیگر در ستیز بودند؛ ویژگی بارز دو قرن آخرِ پیش از تهاجم رومیان، جدال میان ***اودوئن‌ها*** (ساکنان ناحیهٔ میان *لوار* و *سائون* یعنی حوالی **موروان**) و ***آرون‌ها*** (ساکن *اوورنی*) بود. رومیان با بهره‌گیری از این رقابت، به سهولت در **پرووانس** مستقر شدند و ***سوئوهای آریوویست*** یکی از قبایل ژرمنی با توسل به زور، در شمال استقرار یافتند. رومیان ـ سیاستمدارانه ـ به ***اودوئن‌ها*** قول حمایت داده بودند و برای درهم شکستن قدرت روزافزون ***آریوویست‌ها*** بود که **ژول سزار** در سال ۵۸ ق.م. به بهانهٔ رفع مزاحمت از ***اودوئن‌ها*** (که در آن زمان رهبرشان **دومنوریکس** بود) وارد گل شد. **سزار** در نقش یک منجی وارد گل شد در حالی که در عمل فاتحی مایل به گسترش قلمرو خویش بود و ***اودوئن‌ها*** به زودی این حقیقت را دریافتند. قصد پرداختن به گشت و واگشت‌های جنگ **گل‌ها** را نداریم، فقط یادآور می‌شویم که سزار برای ایجاد تفرقه میان **گل‌ها** از هر وسیله‌ای اعم از حیله، پول، تحریک و دسیسه، اعدام، تجاوز و غیره، استفاده کرد و به آسانی هم موفق شد، چون بعضی از گُل‌ها علیه برادران همنژاد خویش به صفوف نظامی رومیان پیوستند. مهم‌ترین لحظات این جنگ ـ که محترمانه به شیوهٔ جنگ‌های مستعمراتی قرن بیستم، جنگ «ایجاد آرامش در گُل» نامیده شدند ـ به این شرح است: سوئوهای آریوویست در سال ۵۸ ق.م، تکه‌تکه شدند؛ **دومنوریکس**، رهبر ***اودوئن‌ها*** (دوست «فرضی» رومیان و دامادِ **هِلوت اورژتوریکس** در ۵۴ ق.م. به سختی شکست خورد؛ **آمبیوریکس** (فرمانروای قبایل بلژیک) هم قیام کرد ولی نتیجه‌ای به دست نیاورد و در سال ۵۱ ق.م. مغلوب شد؛ پس از آن **سزار** به چند نبرد برای ارعابِ ***بروتون‌ها*** و ***ژرمن‌ها*** دست زد.

آخرین اقدام ***گُل‌ها*** برای بیرون راندن متجاوزان مدیون دو مرد مصمم و با اراده بود: رهبرِ ***درونیدهای کارنوت*** که **سزار** او را **گوتواتر** نامیده است و **ورسَن ژتوریکس** از ***آرورن‌ها***. اقدامی که در بهار سال ۵۲ ق.م. صورت گرفت. **ورسن ژتوریکس** در *آلزیا* به محاصره درآمد و خود را به سزار تسلیم کرد و با این تسلیم، زندگی محاصره‌شدگان را نجات داد (پس از شش سال اسارت، اعدام شد). در طول هفت سال جنگ ـ طبق بعضی برآوردها ـ نزدیک به دو میلیون نفر تلفات به بار آمد: عده‌ای کشته شدند، شکنجه شدند یا به عنوان برده آنان را به رُم بردند: فرانسه در سراسر تاریخ خود ـ حتی در جنگ اول جهانی ـ جنگی با این میزان تلفات، نداشته است!

کار فتح پایان یافته و گُل به سرعت رومی مآب می‌شد. این سرزمین به سه ***گُل*** تقسیم شده بود: ***گُلِ ناربون*** (درست همین *ناربون* کنونی)؛ ***گُل آکیتن*** و *گُل بلژیک*. مناطق دارای حصارهای دفاعی، به صورت شهرهای ***گال ـ رومی*** تغییر شکل دادند و لاتین‌ها شهرهای جدیدی برای خود به وجود آوردند: *کارکاسون* (کلنی قدیم ***وُلسک*** که نام آن برگرفته از نام ملکهٔ افسانه‌ای **کارکاس** بود)، *نیم*، *آوینیون*، ***تولوز*** و غیره. تنها عواملِ مقاومت در برابر رومی‌گرایی «روشنفکرانِ» ***گل***، یعنی، ***درونیدها*** بودند که نفوذشان به تدریج با فشار اشغالگران رنگ باخت، اشغالگرانی که مراسم مذهبی آنان را ممنوع کرده بودند. در قرن اول میلادی، گل، دیگر سرزمین اصیلی نبود، سرزمینی بود، گل ـ رومی. انتظارها باید تا تهاجم بربرها (ن.ک. ۹۳۵) به طول می‌انجامید، تا در این هشت ضلعی که امروزه فرانسه نام دارد ملتِ جدیدی تشکیل شود.

۹۴۴/۲ـ از کلوویس تا لویی شانزدهم

روند وقایع به ترتیب وقوع در جدول شمارهٔ ۳۰ پیوست آمده است.

A- قرون وسطی

a) سلسلهٔ پادشاهی فرانک: مرونژین‌ها (۴۸۱ـ۷۵۱) و کارولنژین‌ها (۷۵۱ـ۹۸۷).

ن.ک. جداول شمارهٔ ۲۸ و ۳۰ پیوست.

● *مراحل سرنوشت‌ساز تاریخی*. **کلوویس** ـ نوهٔ **مرووه** (با اصالت *سالین*) ـ پادشاهی فرانک را بنیاد نهاد (ن.ک. ۹۵۳/۲/D/b). او که همسر یک شاهزاده خانم مسیحی به نام **کلوتیلد** بود، بین سال‌های ۴۹۶ و ۴۹۹ (یا ۵۰۷؟ مسأله روشن نیست) در کلیسای ریم، توسط **سن رمی** تعمید یافت: این نمایش سیاسی، حمایت قاطعانهٔ کلیسا را در مبارزاتش برای کسب قدرت به دنبال داشت. به علاوه او و جانشینانش این قابلیت و تدبیر را داشتند که به فرهنگ گال ـ رومیِ در حال همزیستیِ مسالمت‌آمیز با فرهنگ فرانک‌ها، احترام بگذارند؛ ادغام «ملت‌ها» به تدریج تحقق می‌یافت ولی با این حال وحدت سیاسی، چندان محکم و پایدار نبود. تاریخِ ***مرووئژین‌ها***، تداومی از یک سلسله کشتارها، خیانت‌ها و جنگ‌های سلیبی و جدایی‌طلبانه میان ***نوستری‌ها*** (ساکنان میان *سن* و *لوار*)، ***اوسترازی‌ها*** (فرانسهٔ شرقی) و مردم *بورگونی* و *آکیتن* است؛ تنها **کلوتر اول** و پس از او **داگوبرت اول** توانستند نوعی وحدت موقت به وجود آورند. پس از آن‌ها، رؤسای اشرافیِ صاحب املاک و درباریان، قدرت خود را بر پادشاهانی تحمیل کردند که محروم از اغلبِ اراضی و امتیازات خویش مترسک‌هایی بیش نبودند و وجود و عدمشان یکسان بود.

یکی از مشهورترین خاندان‌های سلطنتی، خاندان ***پپنی‌ها*** (با اصالت ***ریپوئر***) در اوایل قرن هشتم، قدرت خاندانِ ***مرووئژین‌ها*** را به کلّی نابود کرد و سلسلهٔ ***کارولنژین‌ها*** را بنیاد نهاد. **شارل مارتل** پسرِ **پپن هریستال** فرانسه را از یورش مسلمانان نجات داد (نبردِ **پواتیه** در ۷۳۲) و پسرش، **پپن لوبرف** در سال ۷۵۱ با کسب تاج و تخت سلطنت، سیاستی مسالمت‌آمیز با اسقف‌ها و دستگاه پاپ (که مورد تهدید ***لمباردها*** بود، ن.ک. ۹۳۵/۲/E) در پیش گرفت. این سیاست را بزرگ‌ترین و قدرتمندترین پادشاه فرانک، **شارلمانی** (**شارل کبیر** ۷۷۱ـ۸۱۴) تعقیب کرد. پادشاهی که **پاپ لئون سوم** در سال ۸۰۰ با عنوان امپراتور غرب تعمید داد. **شارلمانی** پایتخت خود را به *آخن* (اکس لاشاپل) انتقال داد و با سخاوت آوازهٔ فتوحات خود را به مسیحیت هدیه کرد: جنگ‌های پیروزمندانه با ***سارازن‌ها*** [نام تحقیرآمیز مسلمانان] در اسپانیا، با ***لمباردها*** در ایتالیا، ***آوارها*** و ***اسلاوها*** در شرق و ***ساکسون‌ها*** ـ که آنان را به گرایش به مسیحیت تشویق کرد. این امپراتور کبیر در شمال امکانِ گسترش فرهنگ رومی ـ مسیحی را فراهم آورد؛ **شارلمانی** تنها به تاریخ فرانسه تعلق ندارد، خاص تاریخ آلمان هم نیست، او متعلق به تاریخ اروپاست. دستاوردش (وحدت کشور) پس از مرگش در ۸۴۳ پایدار نماند: سه نوه‌اش امپراتوری را طبق پیمانی در *وردن* میان خود تقسیم کردند. فرانسهٔ غربی به **شارل کلّه طاس** رسید، فرانسهٔ مرکزی نصیب **لوتر** و فرانسهٔ شرقی ـ بین راین و اِلب ـ را **لویی ژرمنی** برداشت. زبان این مناطق نیز دچار انشعاب شد: در غرب زبان **رومی** رونق گرفت و در شرق زبان **تودسک** رایج شد. همزمان ***نرماندها*** خودنمایی کردند و برای مبارزه با آنان لازم بود به مالکان بزرگ اجازه داده می‌شد، قلعه‌هایی برای خود بسازند، به این ترتیب تجزیهٔ قدرت و کشور ادامه یافت. به این ترتیب که پادشاهانی منطقه‌ای به وجود آمدند و اعقاب **روبرت نیرومند** (۸۲۵ـ۸۶۶)، چشم طمع به تخت و تاج پادشاهی ***کارولنژین‌ها***، دوختند: عصر ظهور حکومت فئودالی یا ملوک‌الطوایفی فرارسیده بود.

● ***جامعه و تشکیلات کشوری***. پاشادهِ فرانک، فرمانروایی جنگجو بود، می‌جنگید و صلح می‌کرد. از آغاز عصرِ **پپن لوبرف** به این پادشاه یک قدرت الهی هم نسبت داده شد، چون عقیده بر این بود که به **لطف خداوند** به پادشاهی رسیده است. در پایان قرن نهم قدرت پادشاهی روبه ضعف گذاشت و دیگر به طور کامل موروثی نبود: پادشاه جدید باید انتخاب می‌شد (نه از سوی سپاهیان، بلکه توسط اسقف‌ها و رؤسای خاندان‌های اشرافی). این انتخاب به پادشاهی نوعی ویژگی حرفه‌ای می‌داد. پادشاهان فرانک ـ در کاخ‌های خویش و در میان یک گارد محافظ شخصی، معاونانی مختلف، اعم از روحانی و غیرروحانی (پالاتین‌ها) و مقامات عالیرتبه: وزیر دربار در عصرِ ***مرووئژین‌ها***، مهردار در عصرِ ***کارولنژین‌ها***، سرپرست کاخ (مدیر مالی)، کنتِ دربار (سرپرست دادگستری) و صدراعظم (معاون کل) ـ محصور بودند. شورای نخبگان نیز بسته به پادشاهان کم و بیش نفوذی داشت و توسط شاه برای تشکیل جلسه، احضار می‌شد. اعضای این شورا **پلد** نامیده می‌شدند.

جامعهٔ فرانک، عبارت بود از: آزادگان، همگی برابر در حقوق (اشراف ممتازه وجود نداشت ولی بدیهی است که اطرافیان شاه دارای املاک وسیع‌تری بودند و امکانات لازم برای جنگ سواره و نه پیاده را داشتند و در قرن نهم به بعضی از آنان حق فرماندهی به دیگران داده شد)، فرماندهان که



گل، پیش از گسترش فرانک‌ها (حدود ۸۴۰)

سنیور نام داشتند و فرمانبرداران، و رعایا و بردگان وابسته به زمینی که روی آن کار می‌کردند، البته اربابانشان می‌توانستند آنان را آزاد کنند و وضعیت آنان شباهت زیادی به ***کولون‌های رومی*** (ن.ک. ۹۳۶/۴/A/b) داشت.

حیات اقتصادی، علی‌رغم پیدایش دوبارهٔ «شهرهای» ورشکسته، به دلیل رکود تجارت و تحت تهدید موج جدید «بربرها» عمدتاً برپایهٔ کشاورزی بود. واحد اقتصادی، یک ملک وسیع بود (جدّ روستاهای امروزی) با ***ویلای*** ارباب و بناهای وابسته به آن و بخش‌های خدماتی (آشپزخانه، آهنگری و ...) و غالباً با یک کلیسای کوچک. مالک غالباً بخشی از اراضی خود را (تا ۷۵ درصد) به ***کولون‌ها*** یا بردگان آزاد شده واگذار می‌کرد و بهرهٔ مالکانه می‌گرفت. هر قطعهٔ واگذار شده یک *مانس* نام داشت. به موازات املاک وسیع، هنوز هم خرده مالکان آزاد (آلّوکس‌ها) به فعالیت خویش ادامه می‌دادند. امور قضایی براساس قانونی بسیار ساده بود. قانونی مغایر با حقوق رومیان در مورد حق انتقال آزاد اموال چون در فرانسه املاک خانوادگی غیرقابل انتقال بود.

● ***تهاجمات***. اقوام آمده از استپ‌های شرق اروپا (مجارها، اسلاوها، ن.ک. ۹۴۳ و ۹۴۷ و ***سارازن‌ها*** (ن.ک. ۹۳۵ و ۹۶۱) و «جنگجویان شمالی» یا ***نرماندهای*** (***وایکینگ‌ها، وارگ‌ها***) اسکاندیناوی (ن.ک. ۹۴۸) نه تنها امپراتوری ***کارولنژین***، بلکه جزایر بریتانیا و سرزمین‌های اسلاو (وارگ‌ها) را نیز تصرف کردند. تنها راه مبارزه با ناامنی، رژیم فئودالی بود که گسترش و رواج یافت.

تقسیم پادشاهی کلوویس





امپراتوری شارلمانی و اروپای قرن نهم م.

b) کاپتین‌ها (۹۸۷ـ۱۳۲۸)

● *لحظات سرنوشت‌ساز تاریخی.* در اواخر قرن دهم، خاندان **روبرت**، جدال برای گرفتن قدرت از آخرین پادشاهان *کارولنژین* را آغاز کردند که مستقر در ناحیهٔ میان *لائون* و *کومپی‌نی* شاهد از دست رفتن نواحی واقع میان *سن* و *لوار* از سلطهٔ خویش بودند. انتخاب **هوگ کاپت [کاپه]** در ۹۸۷ یعنی زمان قطع سلالهٔ مستقیم خاندان سلطنتی *کارولنژین*، در پی بر تخت نشستن پادشاهی ضعیف‌النفس و دارای املاکی نه چندان وسیع صورت گرفت که نمی‌توانست سلطهٔ خود را بر اربابان به وجود آمده در عصر کارولنژین‌ها، یعنی کنت‌نشین *فلاندر*، دوک‌نشین *نرماندی*، دوک‌نشین *بروتانی*، کنت‌نشین *بلوا* و *شامپانی*، کنت‌نشین *آنژو*، دوک‌نشین *بورگونی*، دوک‌نشین *آکیتن* و *گاسکونی*، کنت‌نشین *تولوز* و *بارسلون*، تحمیل کند. قرن یازدهم، قرن شورش و بی‌نظمی بود و در آن فئودال‌ها، برقدرت سلطنتی که به ناتوان‌ترین وضع خود رسیده بود، مسلط شدند. اینان همان فئودال‌هایی بودند که آتش اولین جنگ صلیبی (تسخیر بیت‌المقدس در ۱۰۹۹) را روشن کردند. جنگی که دستگاه سلطنت هیچ سهمی در آن نداشت (ن.ک. شماره‌های ۹۵۶ و ۹۶۲). جنگ‌های مسیحیان اروپا، با مسلمانان فلسطین، عصر قرون وسطایی را دگرگون کرد. یک حالت روحی جدید به زودی با ابداع دستهٔ «شوالیه‌های مسیحی» حامیان ضعفا و محرومان و مدافعان ایمان، به وجود آمد. شاه که ابهت و صلابتش از طریق توافق با کلیسا (به ویژه در عهد سلطنت طولانی **لویی هفتم** ملقب به **لویی جوان** از ۱۱۳۷ تا ۱۱۸۰ به توصیهٔ **سورژ**، اسقف کلیسای *سن دنی*) افزایش یافته بود، به صورت مظهر صلح و وحدت درآمد. به این ترتیب قرن دوازدهم، شاهد «فرانسه‌ای ملایم» بود. آتش جنگ‌های شخصی فروکش کرده و شهرها به لطف رونق دوبارهٔ تجارت (ناشی از جنگ‌های صلیبی) از رخوت و رکود بیرون آمده بودند. هنگامی که **فیلیپ اوگوست** قصد جدال با دشمن همپیمانش (پادشاه انگلستان، امپراتور آلمان و اربابان بزرگ شمال) را داشت، عملاً از حمایت کامل فرانسه برخوردار شد (پیروزی بووین ۱۲۱۴). عصر سلطنت **سن‌لویی** (*لویی نهم* ۱۲۲۶ـ۱۲۷۰) عصر اوج قدرتِ پادشاهی *کاپتین‌ها* بود: این پادشاهِ محافظه‌کار، پایه‌های قدرت جامعه (عدالتخانه، دانشگاه، مؤسسات خیریه، کمک‌رسانی و امدادی) را تجدید سازمان داد و برای شهرها این امکان را فراهم آورد که آزادانه در مسیر پیشرفت قرار گیرند و امکان آبادانی روستاها را فراهم کرد. با این حال **سن‌لویی** پادشاهی آرمانی نبود. علاوه بر اشتباهش در دو بار عزیمت به جنگ صلیبی، نباید فراموش کرد که با واگذاری کنت‌نشین *والوا*، *پرش* و *کلرمون* به صورت تیول به سه پسرش و واگذاری بی‌دلیلِ *پریگورد*، *لیموزین*، *کرسی*، *آژنه* و **سنتونگ** به انگلیسی‌ها (۱۲۵۹) آن هم با این تفکر که تصرف اراضی یاد شده شرعی نیست، به میزان زیادی قدرت کشور را تضعیف کرد. بیهوده نیست که مورخ فرانسوی از «نادانی‌ها فاجعه‌آمیز مقام سلطنت» بحث به میان آورده است.



پادشاهی فرانسه در عصر کاپتین‌ها

● *ساختار جامعهٔ فئودال.* الگوی واحد سیاسی ـ اجتماعی، قلمرو اربابی فئودال بود (ملکی وسیع، تعدادی قلعه، شوالیه‌های جنگجو در خدمت ارباب. اربابی که بخشی از املاک خود را به آنان واگذار می‌کند که تیول شوالیه‌هاست). ارباب (دوک، کنت، ویکنت یا *بارون* القابی که در عصرِ سلطهٔ رومیان به وجود آمد و بعد در عصر کارولنژین‌ها باقی ماند. گروهی اشرافی که کارگزاران حکومتی را تشکیل می‌دادند) یک رهبرِ اقتصادی، سیاسی، قضایی و نظامی بود. مالیات‌ها (اعم از سرانه و بر درآمد)، عوارض واگذاری امتیازات و حق عبور از قلمرو خویش (راهداری) را دریافت می‌کرد و حق ضرب سکه و تعیین اوزان و مقیاساتِ محدودهٔ خود را داشت. شوالیه‌هایش، رعایایش بودند و خودش شاید رعیت اربابی قوی‌تر: رعایا باید برای ارباب، خدمت نظام وظیفه انجام می‌دادند و از کمک‌های فکری و پولی دریغ نمی‌ورزیدند. دیگر واحدِ عصر قرون وسطایی، شهر بود (همان قصبهٔ سابق که به صورت مرکز داد و ستد درآمده بود، شهرهای نوین)، شهرهای واقعی معمولاً مستقل از اربابی و در آن‌ها نظامنامه‌ای مبتنی بر محترم شمردن حقوق و امتیازات فردی حاکم بود. ساکنان شهرها (بورژواها) مردانی آزاده بودند («هوای شهر، بوی آزادی دارد»). ادارهٔ آن را یک سرپرست با همکاری اعضای شورایی انتخابی بر عهده داشت. در پاریس، سرپرست سلطنتی، سرپرست بازرگانان و چهار مأمور شهرداری شورای شهر بود: شهرداری پاریس، با این شکل و شمایل، در قرن سیزدهم تأسیس شد و رهبری آن را یک شورای کشتیرانی در دست گرفت. این جمله ورد زبان‌ها بود که: («این ناوگان شناور می‌ماند و غرق نمی‌شود») جمله‌ای نوشته بر یک کتیبه به عنوان مظهر شهر پاریس. شهرهای عصر قرون وسطایی در هر ناحیه، ساختاری خاص خود داشتند: در پایان قرن دوازدهم، جوامع صنفی پیدایش یافتند (همکاری، همیاری، شرکت‌های تجاری) و زندگی حرفه‌ای را مطرح کردند (استادکاران، کارگران، کارآموزان). قدرت مادی و معنوی کلیسا بر تمام ساختارها مسلط و قدرت عالیه بود (حاکم بر احساسات دیانت ملّی، قدرت قضایی، خدمات آموزشی و خیریه).

● *تشکیلات کشوری.* پادشاه فرانسه، بیش از پیش، در رأس هرمِ اجتماعی بود. این درست که پادشاهی منتخب بود ولی پسر ارشدش را برای فراگیری راهبرد امور، شریک سلطنت خویش می‌کرد و این پسر حتی پیش از مرگ پدرش به پادشاهی انتخاب شده بود. از زمان پادشاهی **فیلیپ اوگوست**، موروثی بودن سلطنت جنبهٔ رسم و عادت پیدا کرده و رأی‌گیری که دیگر جنبهٔ تشریفاتی داشت، از میان برداشته شده بود. میراث سلطنت به پسرِ ارشدِ شاه می‌رسید («شاه مرد، زنده‌باد شاه!») و زنان حقی به جانشینی نداشتند. در صورت صغارت جانشین، نایب‌السلطنه‌ای (اعم از مرد یا زن) انتخاب می‌شد؛ و به این ترتیب مشروعیت پادشاهی تأیید شده بود.

شاه، مقامات قضایی را منصوب می‌کرد و با اتکا به معاونان بلندپایه‌اش، به ادارهٔ کشور می‌پرداخت. این مقامات، عبارت بودند از: صدراعظم، وزیر دربار و امثال آنان؛ دستگاه قضایی او را که خودمختاری اربابی‌ها را محترم می‌شمرد و در عین حال دادگاه محاکمهٔ اربابان بود، قضاتی اداره می‌کردند، که در شمال بایلی (معادل شریف [کلانتر] در انگلستان) و در جنوب *لوار*، **سنشو** نامیده می‌شدند و خود، تحت کنترل بازرسان سلطنتی قرار داشتند. از قرن سیزدهم، جامعه به سه گروه تقسیم شد: دعاخوان‌ها (کشیشان)، رزمندگان (اشراف) و کارگران (عمله‌جات: درجهٔ سوم). در عین حال، پادشاه با تکیه بر ملتِ سازمان یافته به صورت طبقاتی و اصول مذهبی و مجلس موسوم به مجلس عامه حکومت می‌کرد (مجلسی که برای اولین بار در ۱۳۰۲، به دستور **فیلیپ لوبل** تشکیل شد).

c) والواها: این پادشاهان نزدیک بود فرانسه را متلاشی کنند

ن.ک. جداول شمارهٔ ۲۹ و ۳۰ پیوست.

● *مراحل مهم تاریخی.* دستگاه پاپ ـ داور عالی تمام اختلافات میان خاندان‌های اروپا ـ اعتبار و احترام خود را نه تنها به دلیل جبهه‌گیری پاپ‌ها در قرن سیزدهم، بلکه به دلیل اقامت پاپ در *آوینیون* در سال‌های بین ۱۳۰۹ و ۱۴۰۳ (حتی از سال ۱۳۷۹ تا ۱۴۰۳ دو پاپ وجود داشت، یکی در *رُم* و دیگری در *آوینیون*) از دست داده بود. تا حدودی هم **فیلیپ لوبل** در آن دست داشت، چون *تامپلیه‌ها* را به محاکمه کشاند (*تامپلیه‌ها*، این جناح مدافعان «معبد» را **هوگ دوپاین** در سال ۱۱۱۹ در بیت‌المقدس تشکیل داده بود). این «شوالیه‌های فقیر مسیح» پس از بازگشت به اروپا به صورت ملاکین ثروتمند و بانکداران دستگاه پاپ درآمده بودند و فیلیپ لوبل ـ برای دست‌اندازی به ثروت آنان ـ محاکمه‌ای برایشان ترتیب داد و جنایات آنان را فاش کرد: کفر، پرستش شیطان، همجنس‌بازی، میخوارگی و غیره. در ۱۳۱۰، شصت تن از تامپلیه‌ها را سوزاندند و **ژاک دومولای** استاد اعظم جناح در ۱۳۱۴ اعدام شد. محاکمهٔ او در دادگاهی به ریاست **گییوم دونوگاره** صورت گرفت.

در ۱۳۲۸، وقتی سلالهٔ سلطنتی *کاپتین‌ها* خاموش شد، ادعاهای **ادوارد سوم** پادشاهِ انگلستان برای تصاحب تاج و تخت فرانسه (علیه **فیلیپ ششم** از خاندان *والواها*) در ۱۳۳۷، باعث افروختن جنگی به مدت یک قرن و کشتارها و حوادث غم‌انگیزی شد که فرانسه را متلاشی کرد. جنگی که به جنگ صد ساله معروف است (ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۹ پیوست). مهم‌ترین بحران سیاسی این عصر سال‌های بین ۱۳۵۶ و ۱۳۵۸، یعنی سال‌های اسارت پادشاه **ژان لوبون** در نبرد **پواتیه** بود: در این مقطع زمانی، **اتین مارسل** (حدود ۱۳۱۶ـ۱۳۵۸)، رئیس تجار پاریس، رهبری





در تصویر راست، کرسی (۲۶ اوت ۱۳۴۶): اولین شکست بزرگ فرانسه در جنگ صد ساله. فیلیپ ششم، تنها اتکایش به سوار نظام قشون بود: تیراندازان ورزیدهٔ انگلیسی در آن روز شاهکار زدند. در سمت چپ، اتین مارسل در شمال حکومتی از نوع پارلمانی در اکتبر ۱۳۵۶ تأسیس کرد ولی برای این اقدام بایستی به شارل دوناوار تکیه می‌کرد که با انگلیسی‌ها متحد شده بود؛ بورژواهای پاریس به جنبش درآمدند و به رهبری مایّار و پین او و یارانش را در دروازهٔ سن ـ آنتوان اعدام کردند.

نهضتی سیاسی را بر عهده گرفت که هدف از آن تأسیس یک رژیم جمهوری در پاریس بود. ایالات از پایتخت تبعیت نکردند و در نتیجه، **اتین مارسل** پارچه‌فروش، طلایه‌دار انقلاب ۱۷۸۹، در ژوئیهٔ ۱۳۵۸ کشته شد و حکومت سلطنتی دوباره برقرار گردید. امّا **ژان‌دارک** (۱۴۱۲ـ۱۴۳۱) دخترک چوپانی که به او «الهام» شده بود، قدرتی را به **شارل هفتم** بازگرداند که متقدمینش از دست داده بودند و ضعف قدرت انگلستان، ناشی از نبرد خونین دوگُل رُز (ن.ک. ۹۴۲) و نیرنگ لویی یازدهم ـ که با پرداخت ۷۵۰۰۰ سکه، انصراف پادشاه انگلستان از طمع‌ورزی به پادشاهی فرانسه را در ۱۴۷۵ خرید ـ جنگ صد ساله را پایان داد. همین **لویی یازدهم** بود که با گردآوری آن‌چه *والواها*، از دست داده بودند، قدرت سلطنت را با الحاق *بورگونی*، *پیکاردی*، *بولونی* و *آرتوا* بازسازی کرد. جانشینش، **شارل هشتم**، *بروتانی* را ضمیمهٔ کشور کرد. به طوری که در پایان قرن پانزدهم، وحدت و یکپارچگی کشور، تحقق یافته بود.

● ***پایان عصر قرون وسطایی***. ویژگیِ بارز پایان عصر قرون وسطایی، سلطنت **لویی یازدهم** (۱۴۶۱ـ۱۴۸۳)، **شارل هشتم** (۱۴۸۳ـ۱۴۹۸) و **لویی دوازدهم** (۱۴۹۸ـ۱۵۱۵) است. البته **لویی دوازدهم** از اعقاب شاخهٔ *والواهای اورلئان* بود. مقام سلطنت، قدرتی داشت و مجهز به سپاهی دائمی و تشکیلاتی به خوبی سازماندهی شده بود. مالیات‌ها به طور منظم دریافت می‌شد و این در حالی بود که ساختار اقتصادی و اجتماعی کشور تغییر می‌کرد: اشراف از نظام مالی به شدت ضربه دیده بودند و کسانی که درآمدشان با تغییر قیمت‌ها، کم و زیاد می‌شد (دهقانان، صنعتگران و بورژواها) موقعیت بهتری داشتند. بیشترین بهره را بازرگانان می‌بردند (به عنوان مثال: **ژاک کور**، بازرگان اهل بورگ که در عهد سلطنت **شارل هفتم** با معاملات صوری روی فلزاتِ گرانبها و نمک ثروتی به هم زده بود، بزرگ‌ترین نقره‌فروش دربار شد، البته بعدها محکوم به پرداخت جریمه‌ای سنگین معادل ۴۰۰/۰۰۰ سکه و توقیف اموال شد، که شاید حقش بود). پیشرفت و ترقی فرانسه در قرون بعدی نیز همچنان ادامه یافت (ن.ک. ذیل B): عصر قرون وسطایی به پایان رسیده بود.

d) کلیسا

قدرت فوق‌العادهٔ کلیسا در عصر قرون وسطایی، به حدی بود که فصلی خاص را باید به آن اختصاص داد. جامعه در این عصر مفهوم وسیع‌تری داشت: جامعهٔ مسیحی. برای فرانسوی بودن لازم بود که شخص ابتدا مسیحی باشد و هر فرد خارجی که قصد داشت وارد جامعهٔ فرانسه شود، باید اول به مسیحیت رومی‌آورد (مثال: **رولون** نرماندیایی در ۹۱۱). تنها یهودیان از این قاعده مستثنی بودند، هر چند وجود آنان بیشتر تحمل می‌شد تا پذیرفته، آن هم به لطف بعضی ارباب‌ها و بدون داشتن حقوق مدنی: اینان ـ همانند لمباردها ـ خارجی به حساب می‌آمدند و فعالیتشان منحصر به فعالیت‌های مالی و پولی بود (که گاه مردم را به خشم می‌آورد)؛ در ۱۳۴۹ ظاهراً فرمانی از جانب **شارل ششم** باعث تبعید آنان شد.

در عصر قرون وسطایی اولویتِ قدرت معنوی کلیسا، بر قدرت مادی پادشاهان امری پذیرفته شده بود؛ از قرن سیزدهم، کلیسا تحت امر دستگاه پاپ بود ولی سلسله مراتب خود را شخصاً کنترل می‌کرد. طبقهٔ روحانیون (کشیش‌ها، شماس‌ها، اسقف‌ها، دعاخوان‌ها و ...) ثروتی ارضی داشتند که اوقاف نامیده می‌شد. پس از اصلاحات پاپ **گرگوار هفتم** (۱۰۷۳ـ۱۰۵۸)، اسقف‌ها «از سوی شورای روحانیت و مردم» و سپس تنها از سوی شورای روحانیت محلی برگزیده می‌شدند. انتصاب توسط ارباب منسوخ شده بود و اسقف‌ها خود مقامات مادون (کشیش‌ها و ...) را منصوب می‌کردند. ثروت کلیسا همواره با نذورات اهدایی و وصیت‌ها رو به افزایش بود و این ثروت منافع اربابان را به خطر می‌انداخت (درگیری کلیسا با وارثان به هنگام جانشینی). دادگاه‌های مذهبیِ، کاملاً سازمان یافته، می‌توانستند نه تنها در امور مذهبی و ایمان باطنی (محاکمه و مجازات انشعابیون، جادوگران، تشکیل دادگاه مقدس تفتیش‌عقاید علیه **آلبی ژواها** و امثال آن) بلکه در امور حقوق مدنی نیز دخالت کنند. البته این در صورتی بود که برای قضاوت به آنان مراجعه شده باشد؛ از این‌رو «رقیبی برای دادگاه‌های غیرمذهبی بودند». رقیبی چنان خشن و سختگیر که مردم غالباً همان دادگاه‌های ظالمانهٔ اربابان را ترجیح می‌دادند که بسیار معتدل‌تر بود. نتیجهٔ کار: درگیری میان اسقف‌ها و اربابان. و بالاخره این که کلیسا عملاً انحصار امور خیریه و آموزش و پرورش کشور را در اختیار داشت. مدیریت و سرپرستی مدارس با اسقف‌ها و کشیش‌ها بود و در روستاها، هیچ‌کس بدون اجازهٔ اسقف، حق تعلیم نداشت، از جمله در پاریس مدارس را آموزگارانی اداره می‌کردند که اجازهٔ تعلیم گرفته بودند و استاد و شاگرد را انجمن مذهبی محل کنترل می‌کرد. بعدها، به تدریج، مؤسسات آموزشی و کارکنان آن جنبهٔ مستقلی پیدا کردند: *دانشگاه*. از زمان سلطنت فیلیپ اوگوست معمول شد که رئیس پلیس پاریس سوگند یاد کند حریم دانشگاه را محترم بشمارد و نیروهای پلیس را وارد دانشگاه نکند. در ۱۲۱۵ این اصل به عنوان دستور صادره از مجمع روحانیت به رسمیت شناخته شد: بودجه‌ای به دانشگاه اختصاص یافت و این بنیاد که نذوراتی دریافت می‌کرد و دارای نظامنامه‌ای داخلی بود، دانشکده‌هایی در «*کارتیه لاتن*» افتتاح کرد (از جمله دانشکدهٔ الهیات به همت **روبرت دوسوربُن** در ۱۲۵۷) و به زودی شهرتی «اروپایی» یافت. تفکر قرون وسطایی در چهارچوب مذهب خلاصه می‌شد.

B - قرن شانزدهم

a) مراحل مهَم تاریخی

● این قرن، با سلطنت **لویی دوازدهم** و **فرانسوای اول** (۱۵۱۵ـ۱۵۴۷) برای فرانسویان «آغاز خوشی» داشت. فرانسه کشوری بود ثروتمند و معتبر و پیروزی‌های **فرانسوای اول** در **ایتالیا** به قرارداد *بولونی* (۱۵۱۶) با مقامات مذهبیِ پاپ منجر شده بود. ولی ادعاهای **شارل پنجم** (پادشاه اسپانیا که با فوت مادرش وارث خاندان سلطنتی *اتریش* و *بورگونی* شده و در ۱۵۱۹ به امپراتوری آلمان رسیده و مستملکاتش به طور کامل فرانسه را احاطه کرده بود)، **فرانسوای اول** و جانشینش **هنری دوم** (۱۵۴۷ـ۱۵۵۹) را به جنگی سخت و طولانی با اتریش کشاند که در آن، تعداد شکست‌ها بیش از پیروزی‌ها بود و به معاهدهٔ *کاتو ـ کامبرزی* انجامید (۱۵۵۹). معاهده‌ای که طبق آن فرانسه مجبور شد ایتالیا را واگذار کند. (ظاهراً ورشکستگی مالی دو کشور، بیش از قدرت نظامی به این جنگ پایان داد).

● آنچه بیش از مسائل خارجی کشور را تهدید می‌کرد، اوضاع تأثرانگیز داخلی بود که کشور را به سمت و سوی تجزیه می‌کشاند. در حالی که **فرانسوای اول**، یک نهضت درخشان فرهنگی را در کشور گسترش می‌داد (رنسانس) و نوعی آزادی عقیده برقرار شده و تفکرات اصلاح‌گرایانه نشوونمای خود را آغاز کرده بود، خطای کوچکی از جانب اشراف و بورژواها، در نیمهٔ دوم قرن، نهضت ضد اصلاحات را با خشونتی باور نکردنی به جنبش درآورد: عصر ***جدال‌های مذهبی*** فرارسیده بود (۱۵۶۲ـ۱۵۹۸) که خلاصهٔ مهم‌ترین وقایع آن در جدول شمارهٔ ۳۲ پیوست آمده است. این جنگ‌های بیشتر سیاسی تا مذهبی که در آن‌ها، جاه‌طلبی و بلندپروازی **هنری دوگیز**، رئیس اتحادیه (جناح کاتولیک) و جیره‌خوار و مزدور اسپانیا، شخصیت **کاترین دومدیسی**، ضعف **هانری دوم** و **شارل نهم**، روزی تأثرانگیز را به وجود آوردند (واقعهٔ سن ـ بارتلمی که طبق پاره‌ای برآوردها در پاریس و حومهٔ آن بین ۳۰/۰۰۰ تا صد هزار کشته برجا گذاشت)، نتیجه‌اش انزوای ایالتی و حتی محلیِ تمامی کشور بود: هر ایالت، کاتولیک یا پروتستان، طبق مذهب ارباب، جدا از قدرت سلطنت، با امکانات خویش زندگی می‌کرد. پادشاهی فرانسه، به تدریج به سمت نوعی هرج و مرج نسبی پیش می‌رفت. به طوری که هیچ‌کس فرمانی نمی‌داد و همه با درد خویش دست به گریبان بودند. قتل **هانری سوم** در ۱۵۸۹ به دست کشیش **ژان کلِمان** (کشیش متعصب و کهنه‌پرست و در عین حال بازیچهٔ دستِ جناحِ **گیز** و به ویژه دست‌نشانده‌اش دوشس دومونپانزیه) در تاریخ فرانسه، جنایتی بی‌سابقه بود (تا آن زمان، تنها سه پادشاه و همگی از سلسلهٔ ***مروونژین‌ها*** به قتل رسیده بودند: **شیلپریک** در ۵۸۴، **شیلدریک دوم** در ۶۷۵ و **داگوبرت**



اروپا در قرن شانزدهم



هانری چهارم (۱۵۵۳ـ۱۶۱۰): پادشاه ناوار با نام هانری سوم (۱۵۶۲ـ۱۶۱۰) و پادشاه فرانسه از ۱۵۸۹. فرانسه نه تنها یکپارچگی خویش بلکه بازسازی اقتدار حکومت و سازماندهی، دوبارهٔ خود را مدیون او است که با همکاری سالی (امور مالی) سزس (کشاورزی) و لافماس (صنعت) انجام شد.

دوم در ۶۷۹). قدرت و تدبیر پادشاهی چون **هانری چهارم** (۱۵۸۹ـ۱۶۱۰) لازم بود تا وحدت‌ویکپارچگی مجدد فرانسه تحقق یابد (منشور *نانت* ۱۵۹۸).

b) تحول اقتصادیِ قرن شانزدهم در فرانسه و اروپا

در قرن پانزدهم و شانزدهم، به تدریج در اقتصاد قرون وسطایی مبتنی بر کشاورزی و صنایع دستی که باعث انزوای نواحی و اتکای آن‌ها به خویشتن می‌شد، نوعی تحول در راستای قیمت‌های عادلانه به وجود آمد و فراگیر شد و در حالی که سلطنت قدرت خود را تثبیت می‌کرد، بازرگانان ثروتی می‌اندوختند و شعاع عمل خود را گسترش می‌دادند و به تسهیل پرداخت‌ها می‌پرداختند و خلاصه به توسعهٔ رژیم سرمایه‌داری تجاری مشغول بودند. رژیمی که نظریه‌پردازان آن را در چهارچوب نظریه‌ای موسوم به مرکانتیلیسم [سودپرستی تجاری] تجزیه و تحلیل می‌کنند.

● ***علل این جهش چشمگیر.*** قرن شانزدهم، عصرِ اکتشافات عظیم دریایی (توسط دریانوردان پرتغالی و اسپانیایی) بود: در ۱۴۹۲، **کریستف کلمب**، قدم به قارهٔ آمریکا گذاشت؛ **واسکو دوگاما** در ۱۸۹۴ به هندوستان رسید، **کابرال** در ۱۵۰۰ به *برزیل* پاگذاشت و در ۱۵۱۹ **کورتز** در مکزیک و **پیزار** در ۱۵۳۱ در **پرو** بود. سیل طلا و نقره به سمت اروپا سرازیر شده بود و به طور مقاومت‌ناپذیری قیمت‌ها را افزایش می‌داد: کسانی که درآمد ثابتی داشتند (مالکان بزرگ) فقیر شدند و بازرگانان و صاحبان صنایع به ثروتی رسیدند. قیمت اموال منقول بر اموال غیرمنقول برتری یافت. علاوه بر آن، افزایش قدرت سلطنت (دست‌اندازی به اموال اوقافی و شرکت‌ها) باعث شد که توسعهٔ اقتصادی تحت کنترل و نظارت سازمان‌های دولتی درآید: به این ترتیب سرمایه‌داری تجاریِ تنظیم شده و مسلط بر اقتصاد، در قرن شانزدهم و توسط اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها شکل گرفت و موجودیت یافت.

● ***تولیدات صنعتی***، جریان عظیمی بود که روی بخش کشاورزی تأثیر می‌گذاشت. صنعتگران ـ مجتمع در شرکت‌ها ـ مشغول کار بودند ولی آن دقت و ظرافت قبلی را نداشتند، آنان دیگر دکاندارانی نبودند که معمولاً به زرگری و حکاکی می‌پرداختند، بلکه کارگاه‌هایی بودند که بتوانند پاسخگوی افزایش تقاضاها باشند. پس توسعهٔ کارگاه‌ها ضرورت می‌یافت و برای این امر دو چیز لازم بود: سرمایه و کارگر، نه شریک و همکار و امثال آن. در نتیجه کارگر دیگر نمی‌توانست صاحب کار شود: همکار بی‌همکار (در چنین راستایی از قرن شانزدهم، اعتصابات کارگران آغاز می‌شد، به عنوان مثال، اعتصاب کارگران چاپخانه‌ها در *لیون*).

صنعت پیشتاز، نساجی بود که به ویژه در ایتالیا و **فلاندر** توسعه می‌یافت؛ ریسندگی، بافندگی، آماده‌سازی و رنگرزی با روش‌های دستی صورت می‌گرفت، پس تعداد کارگران زیاد بود. کارگرانی که برای پر کردن جیب رئیس کارخانه یا سهامداران شرکت‌های سهامی کار می‌کردند. نواحی کاملی تحت پوشش چنین فعالیت‌هایی بود. با چنین تشکیلاتی کم و بیش خوش شانس بسته به هر ناحیه، صنایع رنگرزی (رنگ‌آمیزی گیاهی با گیاهانی چون، زعفران، لاجورد، روناس)، کاغذ و چاپ (به عنوان مثال در چاپخانهٔ *آنورس* در ۱۵۷۵، هشتاد هزار کارگر مشغول کار بودند)، صنایع معدنی، ذوب‌آهن (پیدایش کوره‌های بلند) و غیره توسعه یافتند.

● کشاورزی نیز دگرگون شد. ثروتمندان شهرنشین، اراضی اربابان را خریدند و (به ویژه در انگلستان) املاک وسیع دوباره به وجود آمدند. در فرانسه، اکثر مزارع که در عصر قرون وسطایی متروکه شده بودند، دوباره توسط اربابان به صورت اجاره یا به صورت سهم مالکانه در اختیار کشاورزان گذاشته شدند. سرمایه‌داری در عرصهٔ کشاورزی نفوذ کمتری داشت.

● نظریات عصر مبتنی بر سودپرستی تجاری (نظریهٔ **اورتیز** در اسپانیا، **ژان بودن** در فرانسه، که در قرن هفدهم توسط **مونچرشتاین**، **سالی** و **کولبر** تعقیب می‌شد) این مسأله را مطرح می‌کرد که ثروت اصلی یک کشور، عبارت است از میزان ذخیرهٔ طلا و نقرهٔ خزانه و هدفِ فعالیت اقتصادی کسب و حفظ این طلاو نقره است (این اقتصاددانان فقط به نفسِ پول توجه داشتند و نه نقشی که پول به عنوان وسیلهٔ پرداخت دارد). از سویی دیگر این برداشت که هیچ ملتی نمی‌تواند جز با حذف ملتی دیگر ثروتمند شود باعث شد که برای کنترل فعالیت‌های اقتصادی فردی، قوانینی وضع گردد. از نشانه‌های دخالت فرانسه در اقتصاد تجاری، نظارت بر شرکت‌ها، ایجاد کارخانجات دولتی و شرکت‌های تجاری و نوعی حمایت‌های گمرکی بود.

● ***مبادلات بازرگانی.*** با این حال نباید تصور کرد که مبادلات تجاری، بخش مهمی از فعالیت‌های ملی بود. سه چهارم مبادلات، بدون پول انجام می‌شد: خواه با خود مصرفی (بیشتر رایج)، خواه به صورت اعانه و حتی گاه رایگان (گدایان، ولگردان، دزدان، راهزنان و ...)؛ دیگر مبادلات، با طلا و نقره انجام می‌گرفت (البته نوعی سکهٔ مسی وجود داشت که پول خرد به حساب می‌آمد و به مصرف پرداخت «تتمه حساب‌ها» می‌رسید).

C - قرن هفدهم و هجدهم: اوجگیری و افول پادشاهی

ن.ک. جداول شمارهٔ ۳۰ و ۳۱ پیوست.

a) هانری چهارم و لویی هشتم

● ***صلح مذهبی.*** **هانری سوم**، بدون باقی گذاشتن وارثی به عنوان جانشین مُرد و تخت سلطنت به *بوربون‌ها* و نمایندهٔ این خاندان، یعنی **هانری سوم** (**هانری دوناوار**) رسید که با نام **هانری چهارم** (۱۵۸۹ـ۱۶۱۰) پادشاه فرانسه شد. او که هنگام دستیابی به سلطنت فرانسه پروتستان مسلک بود و به نظر می‌آمد همین امر موجبات جنگی داخلی را فراهم آورد، ترک مذهب کرد و با دریافتِ عفو پاپ در ۱۵۹۵، آرامش مذهبی را حاکم کرد. برای قطع مخالفت و شورش رهبران کاتولیک، مبالغی میان آنان تقسیم شد (از جمله **دوک دومرکور** که *بروتانی* را در اختیار داشت، ۵۰/۰۰۰ سکه گیرش آمد) و طبق منشور نانت (۱۵۹۸) به پروتستان‌ها حقوق مدنی داده شد؛ مذهبشان به رسمیت شناخته شد و نقاط امن (حدود یکصد پایگاه) تحت محافظت ساخلوهای پروتستان درآمد (به ویژه *لا روشل*).

● از آن پس، **هانری چهارم** به شیوهٔ پادشاهی مطلقه به حکومت پرداخت؛ به کمک وزیرش **سالی** با قاطعیت تمام قدرت پادشاهی را دوباره به وجود آورد، و در این راستا اهمیتی به مجالس نمایندگان نداد، چون از تحرکات نامناسب آنان بیم داشت. در عهد سلطنت او، صنعت نساجی در فرانسه رونق گرفت (ابریشم‌بافی در *لیون* و **تور**، پرده‌بافی در پاریس) و در ۱۶۰۸، **شامپولین**، ایالت کِبک را بنیانگذاری کرد. این پادشاه که بی‌تردید لایق‌ترین و شایسته‌ترین پادشاه فرانسه بود، در سال ۱۶۱۰، همراه با **لویی یازدهم**، به دست **راوایاک** معلم مدرسه‌ای مسخ شده از تبلیغات اتحادیهٔ نساجان، به قتل رسید.

لویی سیزدهم، پسرِ **هانری چهارم**، بیش از نه سال نداشت و با آغاز دورهٔ نیابت سلطنت ـ سپرده شده به **ماری دو مدیسی**، ملکهٔ مادر ـ عصری از تحریکات و دسیسه‌ها آغاز گردید. **کونسینی**، مشاور **ماری دو مدیسی** و تشکیل مجلس همگانی [منتخب نجبا، روحانیون و مردم] در ۱۶۱۴ نتوانستند هیچ‌یک از مشکلات موجود را حل کنند. در این میان **لویی سیزدهم** ـ اسماً ـ قدرت را در اختیار گرفت و مادرش را تبعید کرد. در ۱۶۲۴، کاردینال **ریشلیو** به عضویت شورای سلطنت درآمد و با خلع سلاحِ شاهزادگان پروتستان و اعدامِ بعضی از نجیب‌زادگان بلندپایهٔ توطئه‌گر و دسیسه‌باز، نظم را در کشور برقرار کرد. در مدت بیست و هشت سالی که او

بر سرِ قدرت بود همواره در حال مبارزه‌ای عظیم بود. مبارزه‌ای که باقاطعیت و اِعمال خشونت ادامه داد تا قدرت حکومت محفوظ بماند. پس از مرگش در ۱۶۴۲ که یک سال پیش از مرگ شاه اتفاق افتاد، ائتلاف آشوبگران از صغارت پادشاه جدید **لویی چهاردهم** سود بردند و سربلند کردند.

b) خورشید شاه (۱۶۴۳ـ۱۷۱۵)

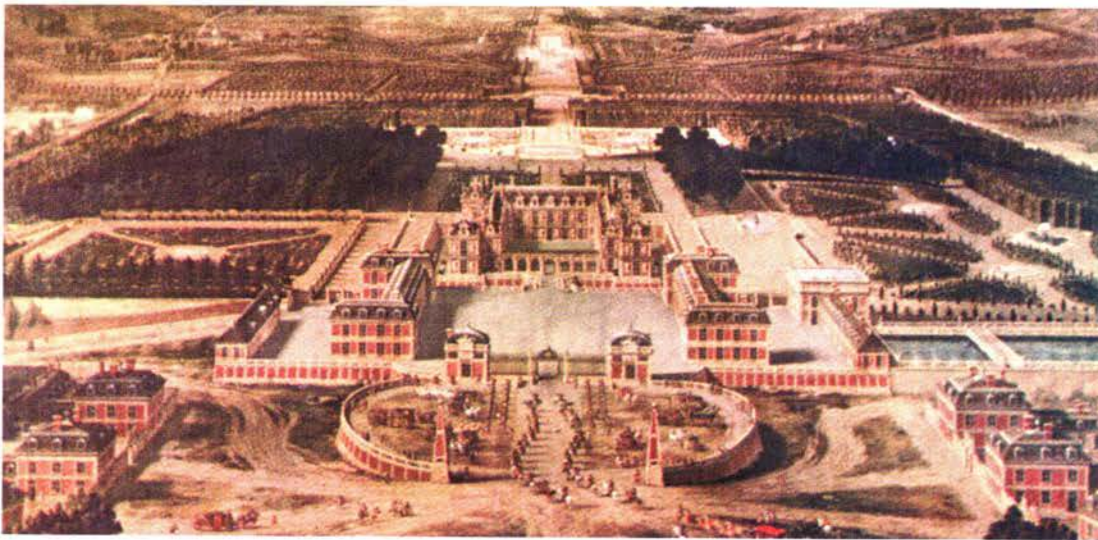
● *مازارن.* پادشاه جوان به هنگام مرگ پدرش **لویی سیزدهم** پنج ساله بود. پارلمان نیابت سلطنت را به ملکهٔ مادر «آنِ اتریشی» سپرد. ملکه‌ای دلباختهٔ یک ایتالیایی مکّار، بی‌مسئولیت (در مدتی که بر سرِ قدرت بود ثروت زیادی اندوخت) ولی قاطع، به نام **ژول مازارن** که مجبور بود در دو جبهه بجنگد: در خارجِ کشور ـ به جنگ سی ساله که آتش آن در ۱۶۱۸ روشن شده و اروپا را تضعیف کرده بود پایان داد: فرانسه را **ریشلیو** در سال ۱۶۳۵ وارد این جنگ کرده بود (**کنده** پیروز در *روکروآ* در ۱۶۴۳) که **مازارن** با موفقیت به آن پایان داد (معاهدات *وستفالی* در ۱۶۴۸ و *پیرنه* در ۱۶۵۹) و در داخل کشور باید با قیام پارلمان پاریس (جبههٔ پارلمانی ۱۶۴۸ـ۱۶۴۹) و شورش اشراف عالی (جبههٔ شاهزادگان ۱۶۵۰ـ۱۶۳۵) مبارزه می‌کرد، جدال‌هایی گاه تأثرانگیز و گاه مضحک که در آن **مارکیز دومونپانسیه** ملقب به دوشیزه خانم کبیر و **پل دوگوندی** کاردینالِ رتس خودی نشان دادند. **مازارن** در ۱۶۶۱ پس از ترتیب دادن ازدواج **لویی چهاردهم** با **ماری ترز**، وارث پادشاهی اسپانیا (که ازدواج سیاسی موفقیت‌آمیزی نبود: چهل سال بعد، جنگ انفصال اسپانیا آغاز شد و فرانسه را ورشکست کرد) از کار برکنار شد و پادشاهِ جوان بیست و دو ساله در ۱۶۶۱ تصمیم گرفت، شخصاً بر قلمرو خویش حکومت کند و با هیچ مخالفتی هم روبه‌رو نشد.

● *سیاست داخلی لویی چهاردهم*، همانند سیاست هانری چهارم، سیاستی مستبدانه و هدف از آن ایجاد نظم و آرامش در کشور بود. شاه با نظارت بر جزئی‌ترین عملکردهای تشکیلات اداری (در مورد تشکیلات اداری کشور ن.ک. جدول شمارهٔ ۳۱ پیوست)، کنترل مأموران و کارگزاران سلطنتی و نشاندن هر یک از آنان در جای خود، بدون تزلزل از ضربه زدن به افراد متشخص (از جمله: **فوکه** وزیر مالیه)، رام کردن اشرافِ ناآرام و با معاونت وزیران شایسته‌ای چون **کُلبر** یا مجریان مطیع و فرمانبرداری چون **لووا**، قدرت و مقام سلطنت را به اوج و جامعهٔ فرانسه را به بالاترین درجهٔ شکوه و عظمت رساند. قرن **لویی چهاردهم** بدون شک استحقاق نام قرن کبیر را داشت البته اگر قاطعیت اصلاحات شاه، شهرت نویسندگان، دانشمندان و هنرمندان و عظمت بناهایی را که به وجود آمد و کاخ *ورسای* نمونهٔ بارز آن بود، به حساب آید. با این حال عظمت **خورشید شاه** نباید چشم ما را بر روی دیگر مسائل ببندد؛ خودپسندی و نوعی تنگ‌نظری این پادشاه، عواقب سنگینی برای کشورش به ارمغان آورد.

ـ **لویی چهاردهم** دربار را وسیلهٔ حکومت قرار داده بود؛ **پریمی ویسکونتی** که مدتی در *ورسای* اقامت داشت می‌گفت: «شاه یک شیطان است! که با یک نگاه دنیایی را می‌بخشد!». امّا درست همین دربار و درباریان بودند که اندک، اندک به صورت بار سنگینی درآمدند و پادشاه را از ملت و کشور جدا کردند: این جدایی در عصر **لویی پانزدهم** و زمان انقلاب به چشم آمد.

ـ شاه آن گونه که می‌بایست، موفق به ساماندهی اقتصاد کشور نشد. اقتصاد ـ اسیر نظریات مرکانتیلیسم **کُلبر** ـ کشور را به حال خود رها کرد تا از اقتصاد دیگر کشورهای اروپایی، مانند انگلستان عقب بماند. (نتیجه‌ای که به بار آمد، عدم تعادل شدید قیمت‌های بین‌المللی بود که تاوانش را کشور فرانسه پرداخت).

ـ استبداد **خورشید شاه**، روی دو تفکر بنا شده بود؛ با الغای منشور نانت (۱۶۸۵) برای فیلسوفان قرن هجدهم زمینه‌ای بسیار مناسب برای مبارزه علیه نفرت از دیگر ادیان فراهم ساخت. حال این پرسش مطرح می‌شود که چگونه پادشاهی چنین قدرتمند که پروتستان‌ها به هیچ‌وجه خطری برایش نداشتند، به این فکر افتاد که به روشی تا این حد جسارت‌آمیز چون *دراگوناد* [تعقیب پروتستان‌ها، به ویژه پروتستان‌های جنوب توسط دراگون‌ها (سوار نظام)] مبادرت کند. دراگون‌ها، در منازل پروتستان‌ها اسکان داده شدند و آنان به غارت و تجاوز و شکنجهٔ صاحب‌خانه‌ها پرداختند. پروتستان‌ها مجبور بودند برای رهایی از تعدی و تجاوز آنان، تغییر مذهب دهند (یک مأمور عالیرتبهٔ سلطنتی لاف می‌زد که با این روش، در *پواتو* ۳۸۰۰۰ نفر، ظرف چند ماه، به راه راست برگشتند!). بدیهی است که **لووا** این روش را عمومیت داد. پی‌آمد این سیاست ضد پروتستان، جنگ‌های مذهبی جدید در *سِوِن* (مقاومت *کامیزاردها* به ویژه در جنوب کشور، به رهبری **ژان کاوالیه**) و تبعید دویست تا سیصد هزار پروتستان بود که به انگلستان، هلند و آلمان رفتند (۲۰/۰۰۰ نفر از آنان در برلین مقیم شدند). این تبعید، کشور را از گروهی روشنفکر، مدیر، کارشناس امور مالی و نظامی محروم کرد. سرانجام این که جبهه‌گیری ضد پروتستان، باعث قیام پروتستان‌های اروپا علیه او شد. (اتحادیهٔ *اوگسبورگ*). خودکامگی مذهبی او منحصر به تعقیب **هوگنوت‌ها** (پروتستان‌های



ورسای در ۱۶۶۸ پیش از تغییرات آن به دستور لویی چهاردهم.
تابلو از پییر پوتل ـ موزهٔ ورسای

همقسم شدهٔ *کالونیست*) نبود، *ژانسنیست‌ها* نیز بهای گزافی پرداختند. در عهد سلطنت او، بیست و دو راهبه (جوانترین آنان شصت و پنج ساله بود)، توسط ۳۰۰ سرباز، از دروازهٔ سلطنتی *دشامپ* (*پورت رویال دِشامپ*) بیرون انداخته شدند. **لویی چهاردهم** با دستگاه پاپ هم درافتاد، البته کار تا حد انشعاب نرسید.

گروهی از مورخین معتقدند، و حق هم دارند که این اشتیاق مذهبی افراطی را دومین همسرش، **مادام دو منتنون** به او تلقین کرده بود، همسری که پس از مرگ **ماری ترز** در ۱۶۸۳ با او ازدواج کرد. زنی کاتولیک، متعصب تا مرز خرمقدسی، **نوهٔ آگریپا دوبینیه** (شاید پروتستان) و آخرین ماجرای عشقی پادشاهی که در بخش اول زندگیش ماجراهای عشقی پرجار و جنجالی داشت. پادشاهی که به گفتهٔ **سن سیمون**، عقدهٔ گناه زناکاری‌های افراطی خود را روی پروتستان‌ها و ژانسنیست‌ها خالی می‌کرد.

● *سیاست خارجی.* پادشاهی چنین مستبد و مقتدر نمی‌توانست نجنگد. به لطف تلاش‌های **لووا**، سپاهی دائمی به استعداد تقریبی ۱۷۰/۰۰۰ سرباز (در زمان صلح) و به طرق نامشروع به وجود آمده بود. علاوه بر آن **لووا** نوعی خدمت نظام وظیفهٔ اجباری (منتخب ایالات از طریق قرعه‌کشی) سازمان داده بود. **لویی چهاردهم** با این سپاه، **فلاندر** (۱۶۶۷ـ۱۶۶۸) و *فرانش کنته* (۱۶۷۲ـ۱۶۷۸) را فتح کرد. اروپا برای مقاومت در برابر **خورشید شاه** متحد شد. اقدامات ضد پروتستان او باعث شکل‌گیری اولین اتحادیه (اتحادیهٔ اوگسبورگ) و جنگی نُه ساله (۱۶۸۸ـ۱۶۹۷) شد که البته بی‌نتیجه ماند. در پاسخ به جانشینی پادشاهی اسپانیا، **گییوم دورانژ**، موفق شد اتحاد کبیر (انگلستان، هلند، امپراتوری آلمان و اغلب پرنس‌نشین‌های آلمان) را علیه فرانسه تشکیل دهد: جنگ بر سر جانشینی پادشاهی اسپانیا (۱۷۰۲ـ۱۷۱۴) بود که به پیمان‌های *اوتریخت* و *رادشتات* انجامید. به هنگام مرگ **لویی چهاردهم** (۱۷۱۵)، فرانسه کشوری مغلوب و ورشکسته بود و سیادتی را که در اروپا داشت به انگلستان واگذاشته بود و اگر هنرمندان، نویسندگان، دانشمندان و اندیشمندان «قرن بزرگ» خویش را نداشت، جز خاطراتی دردناک چیزی از خود باقی نگذاشته بود.

c) قرن هجدهم

● یک بار دیگر، نیابت سلطنت و نایب‌السطنه‌ای **فیلیپ دورلئان** از ۱۷۱۵ تا ۱۷۲۳ سعی کرد حکومتی اشرافی (و نه مستبد و خودکامه) را بر کشور حاکم کند: رژیم شش شورایی که می‌بایست کشور را اداره می‌کرد (رژیم موسوم به پُلی سینودی) با شکست کامل مواجه شد. اوضاع فاجعه‌آمیز مالی کشور، با فروپاشی سیستم بانکیِ **جان لاو** اسکاتلندی از آن چه بود، وخیم‌تر شد. سلطنت **لویی پانزدهم** در اوضاع و شرایط بسیار بد و نامساعدی آغاز شد.

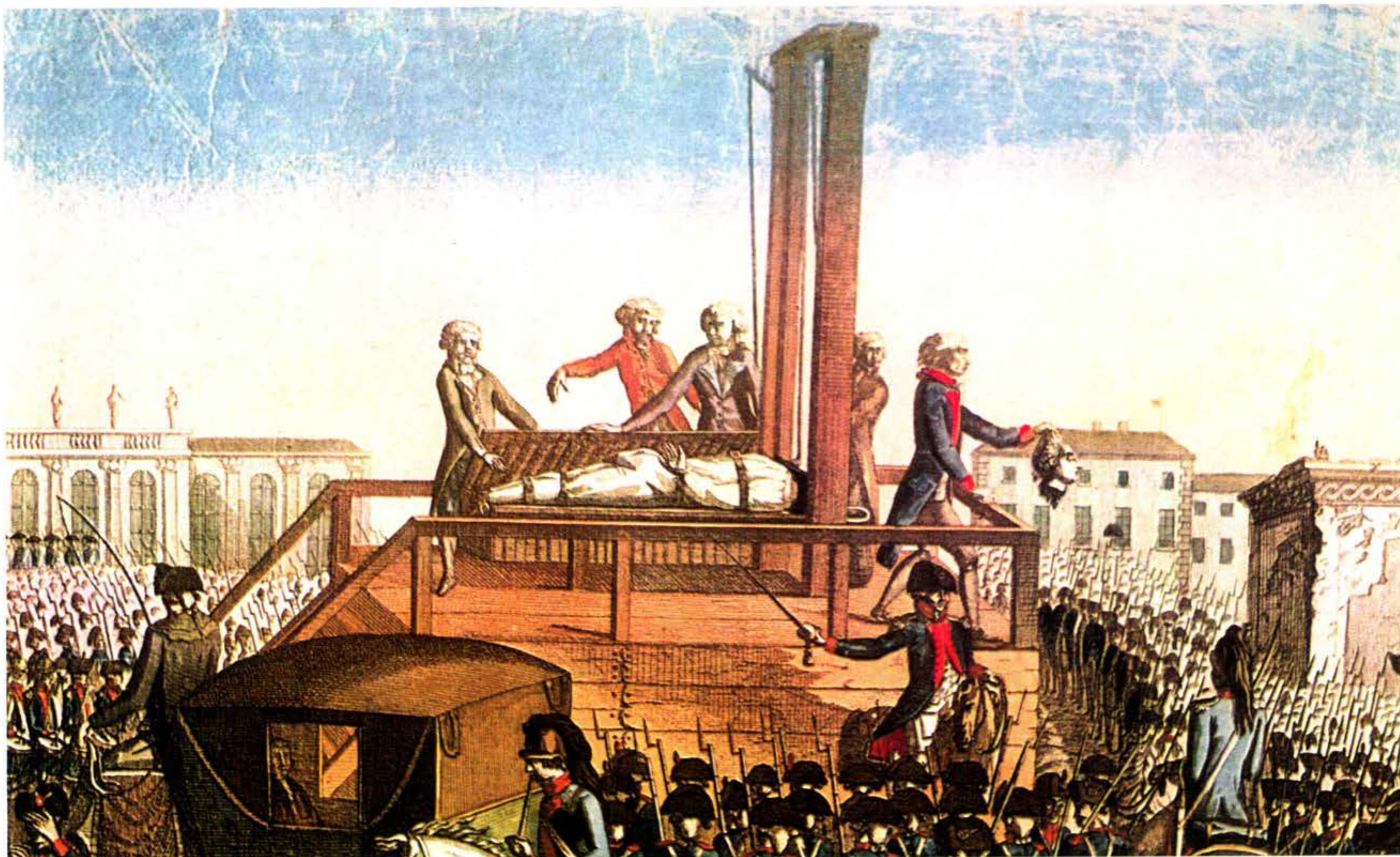
● پادشاه که پس از رسیدن به سن قانونی، نمی‌توانست مانند جدش هم زندگی شاهانه‌ای داشته باشد و هم به عیاشی و خوشگذرانی بپردازد، حکومت را رها کرد و زمام امور کشور را به وزیرانش (**دوبوا، فلوری، شواسول**) و گروهی نیرنگ باز سپرد و معشوقه‌ها (**دوشس دو شاتورو، مادام دوپامپادور، مادام دوباری**) و رفقای همپیاله‌اش را نیز در امور کشور شرکت داد. امّا برخلاف تصور باید یادآور شد که اگر حکومت ضعیف بود ـ البته اگر نگوییم اصولاً حکومتی وجود نداشت ـ ولی کشور از تشکیلات پایدار و توانمندی برخوردار بود: در ۱۷۳۹ برای اولین بار پس از شصت سال بودجهٔ کشور متعادل شد. کشور ثروتمند می‌شد، جاده‌ها ساخته می‌شدند و مؤسسات آموزشی توسعه می‌یافتند. متأسفانه این وضع چندان دوام نیاورد، عیاشی‌های شاه، افراط‌کاری‌های درباریان خزانهٔ کشور را خالی کرد و علی‌رغم اصلاحات هوشمندانهٔ **شواسول** و **موپئو** پایه‌های حکومت متزلزل شد. در ۱۷۷۴ پادشاه به بستر بیماری افتاد، کشیشی که بر بالینش حاضر بود، اطلاع داد که شاه برای بهبود و شفای خویش، سه بار مراسم عشای ربانی را به جا آورده است: سی سال قبل، در اوایل سلطنتش نیز دستور برگزاری ششهزار عشای ربانی را داده بود! نارضایی مردم به حدی بود که مقامات کشور، جرأت نکردند، تابوت شاه را برای تدفین از خیابان سن‌دنیِ پاریس عبور دهند. پانزده سال بعد انقلاب فرانسه صورت گرفت.

D - رژیم قدیم

خلاصهٔ ساختارهای اجتماعی و تشکیلاتیِ حکومتی که اصطلاحاً رژیم قدیم نامیده می‌شود، در جدول شمارهٔ ۳۱ پیوست آمده است. بررسی این ساختارها، اهمیت زیادی دارد، چون نشان می‌دهد که پادشاهی فرانسه برای حاکمیتی قاطع و کامل از تمام امکانات اداری، سیاسی و فنی برخوردار بود، متأسفانه، اشتباهات فردی، مسیر گردشکار این تشکیلات را که می‌توانست نقطهٔ حرکتی برای اصلاحات عظیم انقلابی باشد، سدّ کرد.



لویی چهاردهم در ۱۷۱۰. در سال ۱۶۷۹ نوشت: «حرفهٔ پادشاهی، بزرگ، اشرافی و مطبوع است...».



اعدام لویی کاپت، شانزدهمین نامِ فهرست، ۲۱ ژانویهٔ ۱۷۹۳: «آزادی چه مفهومی دارد، وقتی طبقه‌ای از مردم بتواند با انحصارطلبی خویش، حق زندگی و مرگ همنوعان خود را در دست بگیرد؟» (بیانیهٔ «به جان آمده‌ها» در مجلس عوام پاریس ۲۱ ژوئن ۱۷۹۳).

۹۴۴/۳ـ انقلاب فرانسه؛ امپراتوری؛ قرن نوزدهم

A - انقلاب فرانسه

● *علل اصلی انقلاب*. این علل را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد.

ـ *علل اقتصادی*: فرانسه در زمینهٔ علوم کشاورزی و زراعی، پنجاه سال و در زمینهٔ صنعت، بیست سال از انگلستان عقب‌مانده‌تر بود (مثال: اختراع ماشین بخار توسطِ **جیمزوات** در ۱۷۶۹ که در ۱۷۸۵ در فرانسه مورد استفاده قرار گرفت؛ اولین کوره‌های بلندِ ذوب‌آهن با سوخت ذغال کُک در ۱۷۵۰ در انگلستان و در حدود ۱۷۸۵ در فرانسه به کار گرفته شد؛ در همین دوره، در انگلستان ۲۰/۰۰۰ ماشین بافندگی و در فرانسه ۷۰۰۰ ماشین بافندگی مشغول کار بود). فرانسه بازارهای خود در شرق را از دست داده بود و اقتصاد داخلی روبه ورشکستگی می‌رفت: مشکلات کشاورزی، ترقی قیمت‌ها، بحران‌ها و تجارت بیمارگونه یکی پس از دیگری، جانشین یکدیگر می‌شدند (چهار بحران عظیم بین سال‌های ۱۷۷۰ و ۱۷۷۸).

ـ *علل سیاسی، اجتماعی*. فرانسهٔ فقرزده، با تورم جمعیت مواجه بود (۲۶ میلیون نفر در ۱۷۸۹ در مقابل ۹ میلیون جمعیت انگلستان)؛ یک سوم جمعیت، زیربیست‌سال بود و سه‌چهارم‌آن زیر چهل‌سال. از سویی دیگر جامعه، به میزان قابل توجهی متحول شده بود: بورژواهای ساکن شهرها که ثروت‌های کشور را در اختیار داشتند، درصدد بودند، آخرین فئودال‌ها (افراد ممتازه) را از میدان بیرون کنند و مردم به زحمت قدرت استبدادی را تحمل می‌کردند. به ویژه که این قدرت جز شکست‌های متوالی ارمغانی برای مردم نداشت.

ـ *علل فرهنگی*. تغییر ذوق و سلیقه و افکار: انتشار نظریه‌ای که فلسفهٔ روشنایی‌ها نامیده شده است. افکار دموکراسی (**ژان ژاک روسو**)، حکومت پارلمانی و تقسیم قوای کشور (**مونتسکیو**)، آزادی عقاید مذهبی (**وُلتِر**) و آزادی فرهنگی (**دیده‌رو**) را در فرانسه انتشار داده بود. انجمن‌های سرّی (فراماسونی و غیره) نیز در جهت انتشار افکار ضدسلطنتی تبلیغ می‌کردند.

ـ *علل فوریت انقلاب* را باید در اوضاعِ عصرِ **لویی شانزدهم** جست‌وجو کرد. این پادشاه هنگامی که به سلطنت رسید (۱۷۷۴) پارلمان (منحل شده در ۱۷۷۰، زیر فشار **موپو**) را دوباره تشکیل داد و امیدوار بود با این لطف، اعضای پارلمان را به حمایت از خود متمایل سازد. در عمل نیز، اعضای پارلمان با تحریکات و دسیسه‌بازی‌های دربار همسو شدند و به جناح ملکه **ماری آنتوانتِ** اتریشی پیوستند که بیشتر به فکر خوشگذرانی‌های خود بود تا نقشی که به عنوان ملکهٔ یک کشور بر عهده داشت و هیچ چیز از آن چه در بیرون از دربار و درباریان بود (**کنت آرتوا**، **پولینیاک**) درک نمی‌کرد. حتی با نوعی ناآگاهیِ نزدیک به حماقت، با هر گونه اصلاحات مخالفت می‌کرد و بر پادشاهی هالوصفت، ضعیف و مردد سلطه داشت. پارلمان، به ترتیب، **تورگو** و **نِکِر**، دو وزیری را که در پی یافتن نوعی سیاست واسطه‌ای میان استبداد ناکارآمد پادشاهی و بی‌نظمی سیاسی بودند (به ویژه **نکر** که آشکارا ولخرجی‌های دستگاه سلطنت را افشا کرد) از کار برکنار کرد. در ۱۷۸۵، بحران مالی، به ویژه در اثرِ رقابت با انگلستان وضع فاجعه‌آمیزی به خود گرفت. **کالون** وزیر وقت به سیاست استقراضی متوسل شد که به صورت سیاست حیف و میل درآمد؛ لذا شورای خبرگان را تشکیل داد (ن.ک. جدول شمارهٔ ۳۳) ولی باز هم نتیجه‌ای به دست نیامد و پارلمان، خواستار تشکیل مجلس همگانی [مرکب از اشراف، روحانیون، مردم] شد. تصمیم در ۵ ژوئیه ۱۷۸۸ گرفته شد و در هشتم اوت وعدهٔ تشکیل اولین مجلس برای ۵ مه ۱۷۸۹ داده شد. این اولین بار پس از ۱۶۱۴ (ن.ک. ۹۴۴/۲/ C/a) بود که مجلس همگانی تشکیل می‌شد.

● *مراحل انقلاب*. مراحل بدوی انقلاب به ترتیب وقوع، با جزئیات آن در جدول شمارهٔ ۳۳ آمده است. در این جا فقط به تصمیمات **مجلس همگانی** [از تمامی اقشار] که در ۵ مه ۱۷۸۹ تشکیل شد و طی آن نمایندگان خواستار تشکیل مجلس شورای ملی در ۱۷ ژوئن و سپس تشکیل مجلس مؤسسان ـوظیفه‌دار انشای قانون اساسی و تغییر رژیم ـدر نهم ژوئیه می‌پردازیم. گاهشمار انقلاب به معنای دقیق واژه شامل مراحل زیر بود:

مجلس مؤسسان از نهم ژوئیهٔ ۱۷۸۹ تا ۳۰ سپتامبر ۱۷۹۱ مشغول کار بود؛ از اول اکتبر ۱۷۹۱ تا ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲ مجلس قانونگذاری سعی کرد یک حکومت مشروطهٔ سلطنتی را برقرار سازد و به اتریش نیز اعلان جنگ داد: از ۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲ تا ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵، *کنوانسیون ملی* به رهبری *ژیروندی‌ها* (میانه‌رو) و بعد *کوه‌نشینانِ* (بیشتر متمایل به چپ و عاملان ایجاد وحشت) بر کشور مسلط شدند و پس از یک فترت کوتاه مدت در قدرت فردی **روبسپیر** به توسط *ترمیدورها* (طرفدارانِ بازگشت به عصر آرامش و تعادل) اعلام جمهوری شد؛ از ۲۷ اکتبر ۱۷۹۵ تا ۹ نوامبر ۱۷۹۹ این جمهوری برقرار ماند و سرانجام عصرِ دیرکتوار و جمهوری بورژواها رسید که به حکومت کنسولی منجر شد (۱۸ برومر [ماه دوم تقویمِ جمهوری، برابر با ۲۳ اکتبر تا ۲۱ نوامبر، کم و بیش ماه آبان ایرانی]).

برای جزئیات به جداول زیر مراجعه کنید:

جدول شمارهٔ ۳۳ـ روند وقایع

جدول شمارهٔ ۳۴و۳۵ ـ مهم‌ترین شخصیت‌ها و دستاورد انقلاب فرانسه

جدول شمارهٔ ۳۶ـ جنگ‌های انقلاب

فهرست مجالس مختلف تشکیل شده در ۱۷۹۱ و ۱۷۹۵، در جدول شمارهٔ ۳۷ با عنوان فهرست کلّ مجالس فرانسه آمده است.

● *نتایج و شعاع گسترش انقلاب فرانسه*. انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه، پدیده‌ای محدود، محلی و بومی نبود. تاریخنگاران معاصر، این انقلاب را گوشه‌ای از یک نهضت عظیم انقلابی می‌دانند که «نیمکرهٔ غربی» دنیا (ایالات متحده، لهستان، بلژیک، هلند، سوئیس، دولت‌های ایتالیا، اروپای مرکزی، اسپانیا و پرتغال) را تکان داد. به طور کلّی تمام انقلاب‌ها را باید لحظه‌ای از یک جنبش انقلابی عصر مدرن تلقی کرد که انقلاب‌هایی سیاسی‌اند و نتیجه‌شان ـدر اغلب موارد ـجز تغییر رژیم حاکم نیست: در قرن نوزدهم، انقلاب‌های عظیمی صورت گرفت که اهداف بسیار پیچیده‌ای داشتند و سرانجام می‌توان لرزه‌های انقلابی قرن بیستم (انقلاب روسیه، انقلاب دوم چین، ـدر ۱۹۱۹ ـو نهضت‌های عظیم ضد استعماری و جنبش‌های آمریکا ـ**فیدل کاسترو**، **چه گوارا** و غیره) را ادامهٔ انقلاب فرانسه دانست. گسترهٔ انقلاب فرانسه چنان عظیم بود که گویی یک عصر تازهٔ زمین‌شناسی آغاز شده بود: انقلاب‌ها، تاریخ بشرند، چنان‌که چین‌خوردگی‌ها، تاریخ کرهٔ زمین.

B - حکومت کنسولی و امپراتوری

انقلاب، رژیم قدیم را درهم شکسته ولی کاخ‌های آرمان‌های سیاسی مورد نظری که سعی در بنای آن‌ها داشت، یکی پس از دیگری فروریخته بود؛ مجلس مؤسسان سال ۱۷۹۱، مجلس کنوانسیون ۱۷۹۲، مجلس مؤسسان ۱۷۹۳، عصر وحشت و دیکتاتوری **روبسپیر** ۱۷۴۹، کودتاهای *دیرکتوار*، سازمان یافته توسط مجلس مؤسسان سال سوم جمهوری (۱۷۹۵) همه و همه به روی کار آمدن **بناپارت** در آخرین کودتا، کودتای ۱۸ـ۱۹ برومر سال هشتم جمهوری (۹ـ۱۰ نوامبر ۱۷۹۹) و تشکیل حکومت کنسولی (مجلس مؤسسان سال هشتم) و بعد امپراتوری منجر شد. به عبارتی پس از ده سال مبارزات سیاسی داخلی، گردبادهایی از فتوت و بلند همتی، قهرمانی و پستی و سنگدلی و پس از تحمل ناملایمات، فرانسه در اختیار یک مرد قرار گرفت، یک ژنرالِ اهل *کرس* که مدعی تحمیل انقلاب فرانسه به اروپا بود و اروپا را به صورت وسیله‌ای برای ارضای غرایز جاه‌طلبانهٔ خویش درآورد. پانزده سال جنگ و کشورگشایی **ناپلئون**، اروپا را به ویرانه بدل کرد و یک میلیون و هفتصد هزار کشته برجا گذاشت. جنگ‌های انقلاب هم که با همین آرمان صورت گرفت، یک میلیون و چهارصد هزار نفر را نابود کرد: فقط جنگ‌های اول و دوم جهانی این رکورد شوم را شکستند.

a) ناپلئون بناپارت

در ۱۵ اوت ۱۷۶۹ در خانواده‌ای فرودست ساکن *آژاکسیو* به دنیا آمد (پدرش **شارل بناپارت** ۱۷۴۶ـ۱۷۸۵ و مادرش **لانه‌تیتیا رامولینو** ۱۷۵۰ـ۱۸۳۵ بود). هفت خواهر و برادر داشت: **ژوزف** (۱۷۶۸ـ۱۸۴۴، پادشاه *ناپل* از ۱۸۰۶ تا ۱۸۰۸، پادشاه اسپانیا از ۱۸۰۸ تا ۱۸۱۳)؛ **الیزا** (شاهزاده خانمِ *باکیوچی*، گراند دوشس *توسکانی* ۱۷۷۷ـ۱۸۲۰)، **لوسین** (پرنسِ *کانینو* ۱۷۷۵ـ۱۸۴۰)؛ **لویی** (۱۷۷۸ـ۱۸۴۶؛ پادشاه هلند، از ۱۸۰۶ تا ۱۸۱۰، همسر ملکه **هورتانس** و پدر **ناپلئون سوم**)؛ **پولین** (۱۷۸۰ـ۱۸۲۵؛ دوشسِ **گاستالا**، همسرِ ژنرال **لوکلرک** و بعد همسرِ پرنس بورگز)؛ **کارولین** (۱۷۸۲ـ۱۸۳۹؛ ملکهٔ ناپل)؛ **ژروم** (۱۷۸۴ـ۱۸۶۰؛ پادشاه *وستفالی* از ۱۸۰۷ تا ۱۸۱۳، پدر شاهزاده خانم **ماتیلد** و شاهزاده ژروم ـ ناپلئون). **ناپلئون** جوان در ۱۷۷۹ وارد مدرسهٔ نظامِ *برین* شد و در ۱۷۸۷ به مقام معاونت توپخانه در لشکر **لافر** رسید. در لشکرکشی به ساردنی (ژانویهٔ ۱۷۹۳) لیاقتی از خود نشان داد و با ارتقاء به درجهٔ سرهنگ دومی فرمانده توپخانه شد. بعد به فرماندهی گارد ملّی *کُرس* رسید که در آن در ۱۷۹۳ مبارزه با **پاسکال پائولی** (متحد انگلیسی‌ها) جریان داشت. در همان سال در محاصرهٔ *تولون* شرکت جست. پس از انتقال به سپاه اسپانیا با منصب ژنرال توپخانه، تحت فرماندهی **کلرمن** در ۱۷۹۴، در ۱۷۹۵ به ستاد عملیات نظامی منتقل شد. در سیزدهم *واندمیر* [از ماه‌های جمهوری برابر با ۲۲ سپتامبر تا ۲۱ اکتبر] به معاونت فرماندهی کل ارتش داخلی تحت فرمان **باراس** رسید و در ۱۷۹۵ درجهٔ سرلشکری گرفت و به فرماندهی کل سپاه اسپانیا منصوب شد (۱۷۹۶). با پیروزی‌هایش در **مونتنوت** (۱۱ آوریل ۱۷۹۶)، *آرکول* (نوامبر ۱۷۹۶)، *ریوُلی* (۱۴ ژانویه ۱۷۹۷) شهرتی به دست آورد. معاهدهٔ *کامپوفورمیو* (۱۷۹۷) به جنگ‌های ایتالیا پایان داد و **بناپارت** برای نبرد عازم مصر شد (۱۷۹۸، ن.ک. جدول ۳۶ پیوست) و در اکتبر ۱۷۹۹ به فرانسه بازگشت.

در این میان در ۱۷۹۶ با **ژوزفین تاشر دو لاپاژوری** متولد ۱۷۶۳ در مارتینیک و بیوهٔ ژنرال **بوهارنه** ازدواج کرده و دو فرزند او (**هورتانس و اوژن بوهارنه**) را به فرزندخواندگی پذیرفته بود. در ۱۸۰۹ او را طلاق داد، تاباآرشیدوشسِ اتریش: **ماری لوئیز** ازدواج کند (ژوزفین در ۲۹ مه ۱۸۱۴ در *مالمزون* مرد). حاصل ازدواجش با **ماری لوئیز** پسری بود، فرمانروای رُم که در ۱۸۱۵ با عنوان **ناپلئون دوم** به امپراتوری رسید ولی سلطنت نکرد، بلکه با لقب موروثی از مادرش، یعنی دوک *رایش اشتات* در ۱۸۳۲ در *وین* مرد.

ناپلئون بناپارت در ۱۵ مه ۱۸۲۱ در *سنت هلن*، تبعیدگاهش مرد و خاکستر جسدش در ۱۸۴۰ با شکوه و جلال هر چه تمام‌تر به فرانسه آورده شد.



بناپارت در پونت دارکول

b) دیکتاتور

● در نهم اکتبر ۱۷۹۹، وقتی **بناپارت** ـ پیروزمرد میدان‌های نبرد ایتالیا و مصر ـ در *فرژوس* از کشتی پیاده شد، کشور در توفانی از کودتاها و اختلافات سیاسی دست و پا می‌زد و به دنبال «شمشیر» برنده‌ای بود که بتواند، قاطعانه خود را تحمیل کند. **سی‌یس** ـ ژاکوبن مسلک اسبق و مشروطه‌خواه پیشین ـ ابتدا **ژوبرت** را در نظر گرفت (که در *نوویِ* ایتالیا کشته شد)، بعد متوجه **مورو** شد که به **بناپارت** پیوست. در چهارم اکتبر مرد میدان سیاست و مرد میادین نبرد، با یکدیگر ملاقات کردند و در مدتی کمتر از یک ماه، در ۱۸ و ۱۹ **برومر** سال هشتم، با اتکا به نیروی نظامی **بناپارت** دو مجلس (قدما و پانصد نفره) را منحل، رهبران ضعیف و دمدمی مزاج را بر کنار کردند و این دو، حکومتی موقت به رهبری **بناپارت**، **سی‌یس** و **روژه‌کو** تشکیل دادند. اقدام آنان با هیچ مخالفت یا مقاومت و هیجانی مواجه نشد: بهانهٔ عملیات، مهار «یک توطئه» بود. تبعید و دستگیری حدود شصت تن از *ژاکوبن‌ها* «حزب نظم» ـ بانکداران، بورژواها، سلطنت‌طلبان، اسقف‌های انشعابی و غیره ـ پیروزی عملیات را تسهیل کرد، چون هدف «برومری‌ها» استقرار دیکتاتور نخبگان به زور سر نیزه بود.

در آغاز **سی‌یس** یک متمم قانون اساسی تنظیم کرد (قانون اساسی سال هشتم جمهوری. ن.ک. جدول شمارهٔ ۳۷ پیوست) که در همه‌پرسی با سه میلیون رأی آری، ۱۵۶۲ رأی نه و البته با چهار میلیون رأی ممتنع، به تصویب رسید و در ۲۵ دسامبر ۱۷۹۹، یعنی حتی پیش از شمارش آراء، به اجرا درآمد. این قانون، بخش اعظم قوهٔ مجریه و مقننه را در اختیار کنسول اول (**ناپلئون**) می‌گذاشت که ظاهراً دو نایب کنسول داشت: **کامباسر و لوبرون**: کار مجالس قانونگذاری (سنا و ملی و قضایی) در این خلاصه می‌شد که به لوایح پیشنهادی کنسول، بدون آن که بحثی به میان آورد، آری یا نه بگوید. تنها شورای قضایی می‌توانست اندک استقلالی از خود نشان دهد که **بناپارت** در ۱۸۰۴، این اختیارات را نیز محدود و در ۱۸۰۷ به کلّی آن را منحل کرد. دو سال بعد (قانون اساسی سال دهم) **بناپارت** اختیارات خود را باز هم افزایش داد و به عنوان کنسول مادام‌العمر، در عمل تمام قدرت کشور را قبضه کرد.

● سازماندهی تشکیلات حکومت کنسولی به طور کامل، از تراوشات فکری کنسول اول نبود، بلکه فرایند اقداماتی بود که انقلاب پایه‌ریزی کرده بود. مراحل مهم این ساماندهی عبارت بودند از:

ـ تأسیس شورایی‌دولتی، وظیفه‌دارتهیهٔ لوایح قانونی‌وتنظیم اموراداری و قضایی که خارج از توان کنسول اول بود. کنسول اولی که باید پذیرفت توانسته بود مردانی خبره و کارآمد را گرد خویش جمع کند... و آن‌ها را وادارد حرف شنوی داشته باشند (**برون، رِآل، پورتالی، شاپتال و دیگران**).

ـ *تقسیمات کشوری*. اصل ایالات با تقسیمات فرعیِ ولایات، قصبات و محلات، همچنان حفظ شد. امّا یک نوآوری: ایجاد مشاغل فرمانداری، معاونان فرماندار منتصب حکومت (حکومتی که حتی بخشداران قصبات بیش از ۵۰۰۰ سکنه را نیز خود منصوب می‌کرد). به همین ترتیب انتصاب قضات (تا آن زمان انتخابی) در اختیار قدرت مرکزی بود؛ دستگاه قضایی کشور اصلاح شد و ساختار محکمی یافت: یک دادگاه محلی در هر محله، ۲۹ دادگاه استیناف، یک دادگاه جنحه و جنایی (با هیئت منصفه) در هر ایالت از کشور، و سرانجام دستگاه پلیس انتظامی به دقت سازمان یافته (**فوشه** رئیس کلّ پلیس؛ **دوبوا** کلانتر اول پاریس) که مهم‌ترین سلاح رژیم در داخل کشور بود.

ـ در این جا بی‌مناسبت نیست حقوق مدنی ۲۱ مارس ۱۸۰۴ فرانسه را که در عصر **ناپلئون سوم**، قانون **ناپلئون** نامیده شد جداگانه مورد بحث قرار دهیم. این قانون تنظیم شده در کمیسیونی مرکب از **ترونشه، پورتالی، مالویل و بیگو دوپرآمنو** در سال ۱۸۰۰ و ۱۸۰۱، خلاصهٔ تعدیل شدهٔ تفکرات انقلاب بود: الغای امتیازات، روی کارآمدن بورژواها. باید در نظر داشت که حقوق مدنی ۱۸۰۴، ضمن تأیید اصول انقلاب ۱۷۸۹ (برابری مردم در مقابل قانون، جدایی مذهب از سیاست و غیره)، بیشترین توجهش به تعیین و تحدید حقوق مالکیت (تصرف، انتقال) بود. قانونی کاملاً منطبق با جامعهٔ بورژوا که از ویژگی‌های بنیادی پادشاهی ژوئیه بود.

ـ *نظام مالی*: تشکیلات اداری دریافت مالیات‌ها، برقراری مالیات‌های غیرمستقیم، تثبیت ارزش فرانک ژرمینال [ماه هفتم تقویم جمهوری] (مصوب ۱۷ ژرمینال سال یازدهم، برابر با ۷ آوریل ۱۸۰۳ که ارزش پول کشور را تا سال ۱۹۲۸ تعیین کرد)، تأسیس بانک فرانسه به کمک بانکدارانی که برای کودتای ۱۳ فوریهٔ ۱۸۰۰ هزینه‌هایی را متقبل شده و سرمایه‌گذاری کرده بودند (از جمله: **لوکوتلکس و پِرِگو**).

ـ اصلاح ساختار آموزش و پرورش: تأسیس دبیرستان‌ها و مدارس عالی با انضباطی نظامی (تقسیم دانش‌آموزان به جوخه‌ها و گردان‌ها و استفاده از آموزگاران مجرد و ساکن در مدرسه). **ناپلئون** در زمینهٔ آموزش ابتدایی هیچ اقدامی به عمل نیاورد و این گونه مؤسساتِ آموزشی در اختیار بخش خصوصی باقی ماند. برای دانشگاه‌ها هم کاری نکرد که بعدها سازمان یافتند (دانشگاه سلطنتی).

ـ *اقدامات مذهبی*: در ۱۸۰۱ **بناپارت** قراردادی با **پاپ پی هفتم** منعقد کرد که طبق آن **پاپ**، جمهوری فرانسه را به رسمیت شناخت، فروش اموالِ متعلق به مجمع روحانیت را واگذار کرد و با موافقت کنسول اول، حق انتصاب اسقف‌ها را برای خود محفوظ داشت.

● *صلح و آرامش در اروپا*. فرانسه در آرزوی صلح و آرامش بود. از ۱۷۹۲ سپاهیان انقلابی این کشور با اروپایی در حال جنگ بودند که تمایل داشت فرانسه به مرزهای طبیعی خود محدود شود. به هنگام دستیابی **ناپلئون** به مقام کنسول اولی، روس‌ها، به تازگی در هلند مغلوبِ **برون** شده بودند و تزار سپاهیان خود را به کشور فراخوانده بود؛ تنها دو دشمن باید ساکت می‌شدند: اتریش و انگلستان.

ـ ارتش اتریش که هنوز *جنوا* را در محاصره داشت، در *مارنگو* مغلوب شد (۱۴ ژوئن ۱۸۰۰) چون از پشت جبهه مورد حملهٔ ارتش فرانسه قرار گرفته بود، این ارتش از گردنهٔ هنوز پر برف *سن برنارد* کبیر گذشته بود. **مورو** در *باواریا*، مرد پیروز نبرد *هوهن‌لیندن* شد و اتریش به ناچار باید پیمان صلح *لونویل* را می‌پذیرفت (۹ فوریه ۱۸۰۱) که براساس آن، بلژیک و ساحل چپ رود *راین* به فرانسه واگذار می‌شد (در مورد آزادی ایتالیا که خواستهٔ میهن‌پرستان شبه جزیره بود، هیچ اقدامی به عمل نیامد).

ـ در این زمان، انگلستان بحران سیاسی و اقتصادی سنگینی را پشت سر می‌گذاشت (الحاق ایرلند، استعفای **ویلیام پیت** در سوم فوریهٔ ۱۸۰۱). تسلیم مصر به ارتش فرانسه دلیلی کافی بود برای آن که انگلستان در مورد روابط با فرانسه تصمیم بگیرد: طبق پیمان صلح آمیین (۲۵ مارس ۱۸۰۲)، انگلستان مستعمرات فرانسه را بازپس داد، مصر ضمیمهٔ ترکیه شد و جزیرهٔ *مالت* به صورت بین‌المللی درآمد. برای اولین بار پس از ده سال، اروپا روی آرامش به خود دید.



ورود ناپلئون اول در ۱۸۰۶ به برلین

c) امپراتور جهانگشا

● بررسی علل از سرگیری جنگ در اروپا، همواره موضوع بحث‌های داغ و هیجان‌انگیزی بوده است. در پیمان صلح *آمیین* «همزیستی مسالمت‌آمیز» بین فرانسهٔ نیرومند و گسترش یافته و انگلستان، ارباب مطلق دریاها و تجارت میان مستعمرات، پیش‌بینی شده بود. امّا ظاهراً نه **بناپارت** و نه حکومت انگلستان، هیچ‌یک به این صلح اعتقادی نداشتند. از پاره‌ای جهات، صلح *آمیین*، برای بریتانیایی‌ها نوعی پیمان **مونیخِ** پیش از



از دیدگاه انگلیسی‌ها، ناپلئون، «اسب چموش» و «لولو خورخوره» و غیره بود. در این کاریکاتور جنایات و جاه‌طلبی او نشان داده شده است. در این جا فاتح دنیا را می‌بینیم که *جان بول* کوچولو او را متوقف کرده است. [جان بول یا جمبول، همان عموسامِ انگلیسی‌هاست].

جنگ دوم جهانی بود که تصور می‌کردند، هدف بناپارت از این صلح به دست آوردن فرصتی است برای آمادگی جنگی؛ علاوه بر آن، جبهه‌گیری اقتصادی کنسول اول، چندان به ذائقهٔ انگلیسی‌ها خوش نمی‌آمد که امیدوار بودند به وضعیت پیش از سال ۱۷۹۲ بازگردند. یعنی دوباره بر اقتصاد اروپا مسلط شوند. امّا **بناپارت** در دو زمینه آنان را ناامید کرده بود. در عرصهٔ اقتصاد، با تشویق صنایع و تجارت و برداشتن موانع گمرکی به منظور حمایت از تولیدات داخلی فرانسه، بخش اعظمی از بازارهای اروپا را بر روی تولیدات انگلیسی بست و در اروپا سیاست توسعهٔ ارضی از طریق حمله به دیگر کشورها را از سر گرفت: ورود به خاک آلمان (باواریا)، سوئیس (فرمان داوری که کنفدراسیون سوئیس را به صورت یکی از اقمار فرانسه درآورد) و ایتالیا (الحاق **پیه‌مون** به فرانسه). غریزهٔ جاه‌طلبی‌هایش او را به سمت و سوی جنگ سوق می‌داد، هر چند بارها گفته‌اند، تحت‌تأثیر مشاورش **تیبودو** بود.

کنسول اول... نیازبه‌تحرک‌واعمال قهرمانانه و لذا نیاز به جنگ دارد.

● جنگ، تحرکات سلطنت‌طلبان را که از سوی انگلستان تغذیهٔ مالی می‌شدند، به بوتهٔ فراموشی انداخت. توطئهٔ **کادووال**، اهمیت و گستردگی شبکه‌های ضد بناپارتی را آشکار کرد. این شبکه‌ها توسط پلیسِ تحت فرمان **فوشه** متلاشی شدند (دوکِ قلمرو بیطرف *انکهاین*، ربوده شد، به *ونسن* منتقل و تیرباران شد، توطئه‌گران دستگیر، گروهی مانند **کادووال** به گیوتین سپرده شدند و بعضی دیگر مانند **پیشگرو** که در زندان خفه شد، به قتل رسیدند). **فوشه** و اطرافیانش به کنسول اول ارزشی دادند که از هر گونه توطئه‌ای مصون بماند، به این ترتیب که مقام او را موروثی کردند و **بناپارت** این تفکر را به سنا تحمیل کرد و ظرف ۴۸ ساعت، یک متمم قانون اساسی نوشته شد (۲۸ فلورال سال دوازدهم برابر با ۱۸ مه ۱۸۰۴). جمهوری فرانسه به یک امپراتوری موروثی (**ناپلئون بناپارت**) سپرده شد که بی‌درنگ، طبقه‌ای اشرافی به وجود آورد و ساختار لرزان خاندان سلطنتی را تثبیت کرد. بعد در دوم دسامبر ۱۸۰۴ به دست **پاپ پی هفتم**، در کلیسای اعظم *نتردام* و در میان شور و شوق و هیاهوی سلطنت‌طلبان تاجگذاری خود را متبرک کرد که رفتارشان با پاپ تا حدّ یک دلقک بود (**ژوزف دومایستر**). امپراتوری، با آن قشر اشرافی جدید که بعضی از آنان حتی سواد خواندن و نوشتن نداشتند با آن مدال *لژیون دونور*، علایم و پرچم‌های سلطنتی، تقلیدی ناشیانه از عصر پادشاهی بود ولی کسی جرأت تمسخر نداشت، چون رژیم، دارای پلیسی بی‌نهایت کارآمد بود و هر گونه تلاشی را سانسور می‌کرد: در هر ایالت فقط باید یک روزنامه منتشر می‌شد و نوشتن مقالات سیاسی ممنوع بود؛ نویسندگان تبعید (**مادام دو استایل**) یا اعدام شدند (**بنیامین کنستانت**، **شاتوبریان**)، هنرمندان وظیفه داشتند پیروزی‌های امپراتور را جلوه دهند و در خدمت تبلیغات برای سلطنت باشند. زندان‌ها پر از «مظنونین» بود. اکنون ناپلئون می‌توانست با خاطری آسوده به جنگ بپردازد، چون در داخل کشور جناح مخالفی وجود نداشت.

● *جنگ با انگلستان و متحدان اروپایی آن*. **ناپلئون** در تمام ـ یا تقریباً در تمام ـ این جنگ‌ها پیروز شد. فرماندهی بزرگ بود، چون سپاهی کارآمد را سازمان داده بود. سپاهی پر تعداد (برقراری قانون نظام وظیفهٔ اجباری با حق خرید معافیت: بین سال‌های ۱۸۰۰ و ۱۸۱۲، یک میلیون و هشتصد هزار سرباز وارد خدمت شدند) و قاطع. افسران به خاطر قابلیت‌ها و نه سابقهٔ خدمت یا اصالت خانوادگی برگزیده می‌شدند؛ تشکیلات ارتش، قابل انعطاف بود، سپاه ناپلئون سپاهی ضربتی بود و نه سنتی. تسلیحات، متنوع و تدارکات ناکارآمد بود (هنوز از تفنگ‌های مدل سال ۱۷۷۷ و توپ‌های گریبووال [برگرفته از نام مخترع آن در قرن هجدهم] استفاده می‌شد)؛ «نبوغ» نظامی امپراتور، عمدتاً متکی بر تحرک گردان‌ها و اجبار سرداران به تغذیهٔ افراد سپاه در محل بود. خدمات بهداری هم مانند تدارکات، چندان کارساز نبود. در ضمن «ارتش کبیر» همیشه انبوهی از دزدان و معلولین را به دنبال خود می‌کشید. چنین ارتشی تنها می‌تواند یک استراتژی داشته باشد: جنگ رویارو. اغلب پیروزی‌های **ناپلئون**، نتیجهٔ سرعت اجرای عملیات بود. ابتدا دشمن را محاصره می‌کرد (نقاط سوق‌الجیشی در استراتژی او نقش درجهٔ دوم داشتند) و گردان‌هایش را برای وارد آوردن ضربهٔ نهایی، هنگامی که رقیب روحاً و جسماً از پا افتاده است، تازه نفس نگه می‌داشت. ترفند اخیر، یکی از نوآوری‌های بزرگ **ناپلئون** بود.

سرداران و ژنرال‌های امپراتوری، از تاکتیک و استراتژی چیز زیادی نمی‌دانستند. **ناپلئون** فقط از آنان می‌خواست وظایف محوله را درست انجام دهند و در صورت لزوم بدانند، چگونه جان خود را فدا کنند. به هیچ‌کس اجازهٔ فرماندهی نمی‌داد و اصول و خط‌مشی‌ها را خود تعیین می‌کرد. ضعف این اطرافیان باعث بعضی از مهم‌ترین شکست‌های او شد.

مقابلهٔ **بناپارت** با بریتانیا، به قول امروزی‌ها، نوعی درگیری میان دو امپریالیسم بود. پس از چند ماه «جنگ سرد» در مورد جزیرهٔ *مالت* که ساخلوهای انگلیسی آن تخلیه نشده بود و تلاش بی‌ثمرِ روسیه برای میانجیگری، انگلستان اولتیماتومی به فرانسه داد و از این کشور خواست توافق‌های به عمل آمده در پیمان *آمیین* (۲۶ آوریل ۱۸۰۳) را محترم بشمارد و در ۱۲ مه، سفیرانش را به انگلستان فراخواند. یک حادثهٔ جزئی دریایی (توقیف یک کشتی بازرگانی فرانسوی توسط ناوگان جنگی بریتانیا) بهانه‌ای مناسب به **بناپارت** داد تا مبارزه با «دزدان دریاییِ آلبیون» را از سر گیرد: این جنگ، دوازده سال به درازا کشید.

● وقایع این جنگِ دوازده ساله را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

ـ جنگ فرانسه ـ انگلیس (۱۸۰۳ـ۱۸۰۵): تلاش برای پیاده کردن نیرو (اردوگاه بولونی، دریاسالار **بوریکس**) و شکست فاجعه‌آمیز *ترافالگار* در ۲۱ اکتبر ۱۸۰۵ (**نلسون** پیروز مرد میدان نبرد **ویلانو**).

ـ اتحاد سوم (اتریش، روسیه، سوئد، پادشاهی ناپل) به تحریک انگلستان (**پیت**) در طول تابستان ۱۸۰۵: شکست اتریشی‌ها در *اولم* (۲۰ اکتبر ۱۸۰۵) و اتریش و روسیه در *استرلیتز* (۲ دسامبر ۱۸۰۵)؛ که ناپلئون قرارداد *پرسبورگ* را بر اتریشی‌ها تحمیل کرد. (۲۶ دسامبر ۱۸۰۵) و براساس آن دست اتریش از ایتالیا و آلمان کوتاه شد. این انقراض امپراتوری مقدس رومی ژرمنی بود (اوت ۱۸۰۶).

ـ چهارمین اتحاد؛ (اتحاد قبلی و الحاق پروس): پیروزی فرانسویان در *اینا* و *اورشتات* (اکتبر ۱۸۰۶) و اشغال *برلین* (۲۷ اکتبر). شکست روس‌ها در *ایلو* (۸ فوریه ۱۸۰۷) و *فریدلند* (۱۴ ژوئن ۱۸۰۷). معاهدهٔ *تیلسیت* (۷ـ۹ ژوئیهٔ ۱۸۰۷) و پیمانِ سرّی **ناپلئون** با تزار **نیکلای اول**، علی‌رغم تحرکات **تالیران**.

- اولین واکنش‌ها در اسپانیا و پرتغال بروز کرد (قیام در مادرید در ۲ مه ۱۸۰۸، پیروزی اسپانیا در *بایلن* واقع در آندلوزی و تسلیم **ژوتو** به *ولزلی* در *سینترا* در ژوئیه ـ اوت ۱۸۰۸). آغاز جنگ‌های پارتیزانی در اسپانیا.

- پنجمین اتحاد (به کوششِ **اشتادیونِ** اتریشی) که روس‌ها در آن شرکت نداشتند: شکستِ ناپلئون در *اسلینگ* (۲۲ مه ۱۸۰۹) و پیروزی در *واگرام* (۶ ژوئیه ۱۸۰۹)؛ معاهدهٔ صلح وین (۱۴ اکتبر ۱۸۰۹). **مترنیخ** ترتیب ازدواجِ امپراتور با **آرشیدوشس ماری لوئیز** را داد (انزوای روسیه). **ناپلئون**، عملاً سلطان بلامنازع سراسر اروپای غربی تا *ویستول* بود.

- نبرد با روسیه که تحریم انگلستان را رعایت نکرده و به این کشور نزدیک شده است (آغاز نبرد: ۲۴ ژوئن ۱۸۱۲)؛ پیروزی در *اسمولنسک* و *مسکو* ولی با بازگشتی غم‌انگیز، پس از آتش زدن مسکو (اکتبر ـ دسامبر ۱۸۱۲) یعنی بازگشتی با ده هزار سرباز بازمانده از هفتصد هزار سرباز!

- اتحاد همگانی علیه ناپلئون (۱۸۱۳)؛ آخرین پیروزی‌ها در *لوتزن* و *بوتزن* و «کشتار» *ارتش کبیر* در **لایپزیک** («نبرد ملت‌ها»، ۱۶ـ۱۹ اکتبر ۱۸۱۳)؛ شکست در اسپانیا (*ویتوریا*) و اشغال پاریس توسط متحدین در ۳۰ مارس ۱۸۱۴.

- استعفای ناپلئون (۶ آوریل ۱۸۱۴)؛ تبعید به جزیرهٔ اِلب. سنا و **تالیران**، **لویی هجدهم**، برادر **لویی شانزدهم** را فراخواندند؛ فرانسه به مرزهای سال ۱۸۹۲ خود بازگشت (معاهدهٔ پاریس)؛ تشکیل کنگرهٔ وین (ن.ک جدول شمارهٔ ۳۸).

- حکومت صد روزه: در اول مارس ۱۸۱۵، ناپلئون در خلیج *ژوان* پیاده شد و به طور موقت و ناقص وحدت کشور زیر پرچم خود را یک بار دیگر به وجود آورد و جنگ با متحدین متمرکز در بلژیک را از سر گرفت. امّا در *واترلو* از *ولزلی* دوکِ *ولینگتون* شکست خورد (۱۸ ژوئن ۱۸۱۵). پس از استعفای مجدد در ۲۲ ژوئن قصد عزیمت به ایالات متحده را داشت ولی سرانجام در *روشفور* تسلیم انگلیسی‌ها شد که او را به *سنت هلن* تبعید کردند.



اروپا طبق طرح کنگرهٔ وین

d) نتیجه

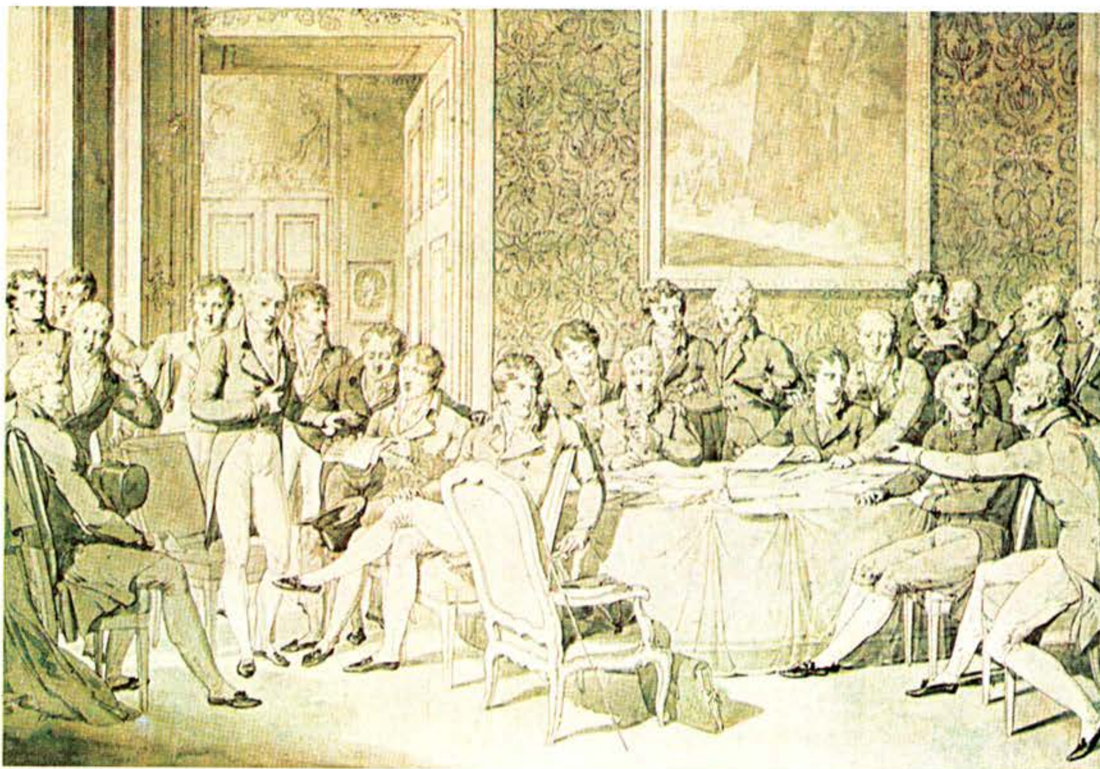
ناپلئون طی شش سالی که در «جزیرهٔ کوچک» *سنت هلن* میان یاران وفادارش گذراند، خاطرات خود را نوشت. در این اثر، خود را سرباز *انقلاب* و منجی ملت‌ها و پیام‌آور صلح به اروپا نامید: در کمال بی‌تعهدی نسبت به تاریخ، فراموش کرده بود که یک پادشاه مستبد، جنگ طلب و در پایان موجد فاجعه‌ای ملی بوده است. تاریخ دنیا، پر از این چهره‌های درخشان و پرهیاهو است که شوق رویایی توده‌های عامی و حماسه‌سازان آنان را به شهرت رسانده است. مردانی که ـ گاه صادقانه ـ علی‌رغم میل خویش تصور می‌کردند با شکنجه، سانسور، زندان و جنگ، سعادت و خوشبختی را به انسان‌ها ارزانی خواهند داشت. **ناپلئون بناپارت**، شاید یکی از همین چهره‌ها بود.

C - قرن نوزدهم

a) پیش از ۱۸۴۸

● *رستوراسیون* [اعادهٔ عصر سلطنت] (۱۸۱۵ـ۱۸۳۰). پس از حکومت صد روزه، در ۲۲ ژوئن ۱۸۱۵، **لویی هجدهم** زمام امور کشور را در دست گرفت؛ طی فرمانی، اصول انقلاب را پذیرفت و اختیارات قانونگذاری را به یک مجلس نمایندگان، منتخب مردم و یک مجلس نخبگان سپرد (ن.ک. جدول شمارهٔ ۳۷: قوانین اساسی فرانسه). ویژگی بارز عصر اعادهٔ سلطنت در داخل کشور، جدال میان هواداران سرسخت بازگشت رژیم قدیم [رستوراسیون] یعنی *اولتراها* و نمایندگان اقشار بورژوای بهره‌مند از انقلاب و دشمن *بوربون‌ها*، و آزادیخواهان بود. در ۱۸۲۴، هنگامی که **شارل دهم**، جانشین برادرش **لویی هجدهم** شد، ناچار بود، با بحران عظیم اقتصادی سال ۱۸۲۷ مقابله کند که حاصلِ شکست *اولتراها* در انتخابات بود: **شارل دهم** با چشم‌پوشی از رأی مردم، وزارتخانه‌ای با نام وزارت *اولتراها*، به مدیریت **پولینیاک** تشکیل داد و به این ترتیب، در ۱۸۳۰ منشور را نقض کرد: در ۲۷، ۲۸ و ۲۹ ژوئیهٔ ۱۸۳۰ مردم پاریس قیام کردند. **شارل دهم** به ناچار استعفا داد و عازم تبعیدگاه شد؛ بورژواها ـ وحشت‌زده از گسترش ابعاد «نهضت» ـ **دوک دورلئان** آزادیخواه را بر تخت سلطنت نشاندند که پادشاه **لویی فیلیپ** لقب گرفت. در زمینهٔ وقایع خارجی باید به اعزام نیروهای نظامی به الجزایر در سال ۱۸۳۰ اشاره کنیم که جنبهٔ حیثیتی داشت و مقدمهٔ فتح‌الجزایر بود.

● *پادشاهی ژوئیه* (۱۸۳۰ـ۱۸۴۸). **لویی فیلیپ** با همکاری **کازیمیر پریه** (که به بورژوازی احترام می‌گذاشت، دشمن آزادیخواهان بیش از حد «دموکرات» بود)، **تییر** (هوادار مشروطه و معتقد به اتکای شاه به مجلس) و **گیزوت** (بیشتر هوادار حکومت فردی) سلطنت می‌کرد. بحران اقتصادی، باعث شورش‌هایی محلی شد (کارگران نساجی لیون در ۱۸۳۱)



کنگرهٔ وین، تابلو اثر ایزابی

به ترتیب از چپ به راست: دوکِ ولینگتون (انگلستان)، کنت لابوداسیلوریا (پرتغال)، سالداناداگاما (پرتغال)، (نشسته) پرنس دوهاردنبرگ (پروس)، کنت لوونهایلم (سوئد)، کنت دونوآی (فرانسه)، پرنسِ مترنیخ (اتریش)، کنت دولاتوردوپین (فرانسه)، کنت دونِسِلرود (روسیه)، کنت دوپالملا (پرتغال)، ویکنت دوکاستلراو (انگلستان)، دوک دودالبرگ (فرانسه)، بارون دو وِسِنبرگ (اتریش)، پرنس دورازو موفسکی (روسیه)، ژنرال لرد استوارت (انگلستان)، صدراعظم گومز دولابرادور (اسپانیا)، ویکنت دوکلانکارتی (انگلستان)، واکن، شوالیه فون گنتس (اتریش)، بارون ژ. دوهامبولت (پروس)، ژنرال کنت کاتکارت (انگلستان)، (نشسته) پرنس تالیران (فرانسه)، (نشسته) کنت دواستا کلبرگ (روسیه).

که توسط پادشاهی نه چندان پر عظمت سرکوب گردید و فتح الجزایر نتوانست شکست‌های سیاست خارجی کشور (بحران سال ۱۸۴۰ مصر، ن.ک. ۹۶۲) را جبران کند (استرداد **عبدالقادر** در ۱۸۴۸، ن.ک. ۹۶۱).

فرانسهٔ عصر پادشاهی ژوئیه، شاهد ظهور صنایع بزرگ (راه‌آهن) بود که قوانین و مقررات ضدکارگری از آن حمایت می‌کرد: کاهش دستمزدها، ممنوعیت اعتصاب و ممنوعیت سهیم شدن کارگران در سود. بحران سال ۱۸۴۷، وخامت اوضاع را به منتهی درجه رساند، بورژواها و اقشار سطح بالای جامعه، از قدرت برکنار شدند و کارگران پاریس در فوریهٔ سال ۱۸۴۸ قیام کردند (ن.ک. جدول [صفحهٔ بعد].

b) اختلافات امپراتوری دوم (۱۸۵۲-۱۸۷۰) با افکار عمومی

تاریخ وقایع آن در جدول شمارهٔ ۳۰ آمده است.

● *سیاست داخلی ناپلئون سوم.* همه‌پرسی انجام شده در ۲۱ دسامبر ۱۸۵۱ به **لویی ناپلئون بناپارت** اجازه وضع قانون اساسی را می‌داد. قانونی که او در ۱۴ ژانویهٔ ۱۸۵۲ انتشار داد (ن.ک. جدول شمارهٔ ۳۷ پیوست)؛ این قانون اساسی با ظاهری جمهوری، در عمل تمام اختیارات کشور را در دست شاهزاده ـرئیس جمهور متمرکز می‌کرد که طی همه‌پرسی ۲۰ نوامبر ۱۸۵۲، امپراتور فرانسه شد (۷۸۳۹۰۰۰ آری در مقابل ۲۵۳۰۰۰ خیر: اکثریت ۹۷ درصدی). **ناپلئون سوم**، مدت هشت سال به صورت دیکتاتوری حکومت کرد، البته وزیران شایسته و برجسته‌ای داشت، هر چند همگی مطیع سیاست او بودند: **پرسین‌یی، مورنی، باروش، بیو، روهر.** عصر امپراتوری، عصر فشار و استبداد بود: نظارت دولت بر مطبوعات، دانشگاه، عقاید فردی و *نامزدی‌های رسمی* نمایندگی که برای امپراتوری مجلسی فرمایشی به وجود آورند، توقیف یا تبعید آزادیخواهان، رهبران جمهوریخواه و بعضی از روشنفکران از جمله **ویکتورهوگو**. سوء قصد نافرجام **اورزینی** به جان **ناپلئون سوم** (۱۴ ژانویه ۱۸۵۸: انفجار سه بمب در کالسکهٔ امپراتور)، فرصتی به امپراتور داد تا قانون **امنیت عمومی** را به اجرا درآورد که عملاً اجازهٔ تبعید یا توقیف بدون محاکمهٔ مخالفان رژیم را به شخص اول کشور می‌داد. این نابودی کامل حیات سیاسی، مغایر با حیات بی‌نهایت درخشان دربار *توئیلری* بود که اکنون **ناپلئون سوم** در آن تنها در پی شکوه و عظمت و رعایت آداب و تشریفات می‌گشت.

مشکلات خارجی و دگرگونی‌های اقتصادی، تغییر چنین سیاستی را تحمیل کردند. امپراتور، هنوز تا اندازه‌ای اجازهٔ ابراز عقیده به مخالفان را می‌داد (به ویژه به اسقف‌هایی که از سیاست امپراتور در ایتالیا انتقاد می‌کردند، ن.ک. ۹۴۵ و طرفداران سیاست حمایتی که پیمان تجاری سال ۱۸۶۰ با انگلستان به منافعشان آسیب می‌رساند). به تدریج یک *امپراتوری لیبرال* (غیرمذهبی کردن برنامه‌های آموزشی توسط **ویکتور دورویی**، اعطای حق اعتصاب به کارگران در ۱۸۶۴، نفوذ روزافزون **تیير** و تأسیس *حزب تیير* ـلیبرال و طرفدار بناپارت ـبا همکاری **امیل اولیویه**، تصویب قانون آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات در ۱۸۶۸). عمده‌ترین رقبای رژیم عبارت بودند از: **هانری روشفور** که مجلهٔ هفتگی او با عنوان *فانوس*، بعدها با عناوین زنبورک و اردکِ رنجیر شده شهرت زیادی در فرانسه پیدا کرد (هفته‌نامهٔ *فانوس* به سردبیری **آریستید بریان** تا ۱۹۲۸ منتشر می‌شد). **گامبتا** (۱۸۳۸ـ۱۸۸۲) در ادعانامه‌ای که در روزنامهٔ جمهوریخواه *بیداری* به چاپ رسید، این گونه نتیجه‌گیری کرده بود:

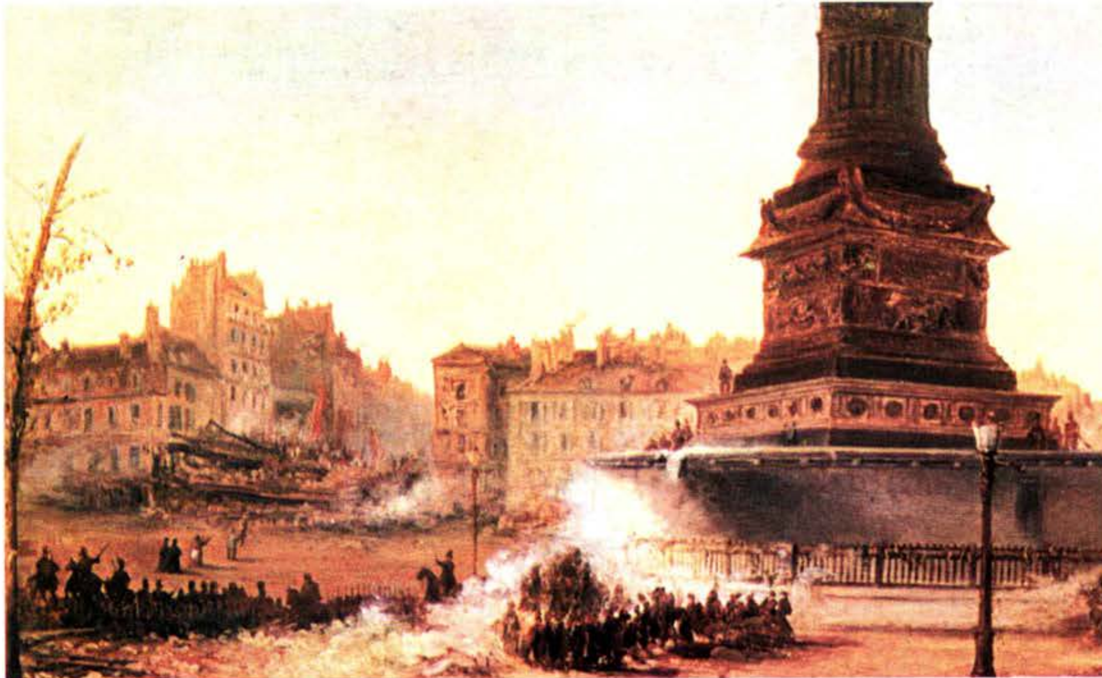
تنها برای دو سالگرد مراسمی ندارند و در ردیف سالگردهای رسمی نیامده‌اند: ۱۸ برومر و دوم دسامبر، چون اگر رسمیت پیدا کنند افکار عمومی از آن‌رو خواهد گرداند.

در ۱۸۶۷، ۱۸۶۸، ۱۸۷۰، **ناپلئون سوم** در راستای پیشرفت‌های اجتناب‌ناپذیر مخالفان، قانون اساسی را اصلاح کرد و راه را برای یک حکومت نیمه پارلمانی باز گذاشت و در ۸ مه ۱۸۷۰ یک بار دیگر خود را به همه‌پرسی گذاشت (۷۵۳۸۰۰۰ آری، ۱۵۷۲۰۰۰ خیر، ۱۹۰۰۰۰۰ ممتنع). موفقیتی بسیار موقت: سه ماه بعد فرانسه به اشغال پروس درآمد و پس از نبرد *سدان*، امپراتوری بدون یافتن حتی یک متحدِ مدافع، واژگون شد (۴ سپتامبر ۱۸۷۰). **ناپلئون سوم** به اسارت درآمد و به آلمان منتقل شد و اندکی پس از آزادی، در انگلستان مرد.

● *سیاست خارجی ناپلئون سوم.* این سیاست، هدف بزرگ منشانه‌ای را تعقیب می‌کرد، تفکر ملیت (به ویژه رهایی ملت‌های محروم، از جمله ایتالیایی‌های شمال شبه جزیره و لهستانی‌ها) و در صورت لزوم ـالبته با بزرگ‌منشی کمتر ـافتخارات نظامی (هر چند در آغاز سلطنتش فریاد می‌زد: «امپراتوری یعنی صلح»). در راستای هدف اخیر بود که **ناپلئون سوم** فرانسه را وارد جنگ با روسیه (جنگ کریمه ۱۸۵۴ـ۱۸۵۶ در مورد مسألهٔ شرق ن.ک. ۹۵۶) و ایتالیا (مه ـژوئیهٔ ۱۸۵۹ که طی آن با الحاق *ساووآ* و کنت‌نشین *نیس* بر وسعت فرانسه افزوده شد، ن.ک. ۹۴۵) کرد. از ۱۸۶۰ به بعد، سیاست خارجی **ناپلئون سوم** دیگر شکستی نداشت: در مورد مسألهٔ رُم (ن.ک. ۹۴۵)، مکزیک (جنگ مکزیک ۱۸۶۱ـ۱۸۶۷ ن.ک. ۹۷۲) و در ۱۸۷۰ علیه آلمان (تهاجم به فرانسه، فروپاشی امپراتوری. ن.ک. ۹۴۳). از سویی دیگر، **ناپلئون سوم**، امپراتوری مستعمراتی فرانسه را افزایش داد.

● ***بعضی از مسائل.***

ـ ابتدا این سئوال پیش می‌آید که چرا انقلاب ۱۸۴۸ به قدرت‌گیری نمایندگان سلطنت‌طلب و کسب اکثریت آنان در مجلس در انتخابات ۱۸۴۹ منجر شد و در همه‌پرسی‌های دسامبر ۱۸۵۱ و ۱۸۵۲ چه بر سرِ جمهوریخواهان فوریه آمد؟ بی‌تردید علت آن بود که انقلاب در ظاهر و



منظرهٔ میدان باستیل و سنگربندی‌های محلهٔ سن آنتوان در ۲۵ ژوئن ۱۸۴۸

انقلاب ۱۸۴۸

علل: بحران مثلثِ کشاورزی، صنعتی و مالی سال ۱۸۴۷ در انگلستان و فرانسه (فقدان راهکار تولید زنجیره‌ای، کاهش فاجعه‌آمیز نقدینگی طلا در بانک‌های فرانسه، تضعیف ارزش فرانک)؛ اختلافات سیاسی (مخالفت‌ها به تدریج به صورت سازماندهی شده درآمد و به تظاهرات محلی بدل شد: دولت تصمیم گرفت تظاهرات انقلابی پیش‌بینی شده برای روز ۲۲ فوریه ۱۸۴۸ را ممنوع کند، اقدامی که سقوط رژیم را به دنبال داشت).

۲۰ فوریه	رهبر ملی (**آرماندماراست**) و کنت **آلتون شه** طی اطلاعیه‌ای گارد ملّی، دانشجویان و مردم را به تظاهرات اعتراض‌آمیز دعوت کردند. نمایندگانی که قرار بود در این تظاهرات شرکت کنند، از ترس لوث شدن قضیه، تصمیم گرفتند از حضور در جمع مردم خودداری کنند و در عوض متعهد شدند وزیران را متهم کنند (گردهمایی در خانهٔ **اودیلون بارو**).
۲۰ فوریه عصر	اجتماعات متعدد در محلات مختلف پاریس، به‌ویژه ***کارتیه لاتن*** که درآن دانشجویان علی‌رغم مخالفت‌نمایندگان، تصمیم گرفتند برای ۲۲ فوریه (پس فردای آن روز) تظاهراتی برپا کنند.
۲۲ فوریه ۹ صبح	صفوف راهپیمایان در میدان **پانتئون** تشکیل شد و چنان جمعیتی به آنان پیوست که دنبالهٔ صف تا کلیسای **مادلن** در میدان **کنکورد** و کاخ **بوربون** رسید. مأموران پلیس، تظاهرکنندگان را عقب راندند.
۲۲ فوریه بعدازظهر	درنقاط مختلف درگیری به آشوب منجر شد (نقاط بحرانی: مقابل بعضی از وزارتخانه‌ها، ***کارتیه لاتن*** و اطراف پاریس).
۲۲ فوریه عصر	برقراری نظم: ارتش تمام نقاط سوق‌الجیشی را در دست دارد.
۲۳ فوریه صبح	گاردملی، در مجموع از جبهه گیری علیه تظاهرکنندگان خودداری می‌کند، حتی در بعضی محلات به آنان می‌پیوندد.
ساعت ۱۴	شاه تصمیم به تغییر کابینه می‌گیرد (برکناری **گیزوت**،
عصر	انتصاب **موله** رقیب **گیزوت**). از سرگیری شورش و این بار جاندارتر، توسط کارگران (بخش ***سن مارتَن***، ***باستیل*** و محلهٔ ***سن آنتوان***). در مقابل وزارت امور خارجه، نظامیان، به صف تظاهرکنندگان تیراندازی می‌کنند: ۵۲ کشته، ۷۴ مجروح (قتل‌عام ***کاپوسن‌ها***).
شب ۲۳ به ۲۴ فوریه	کشتارهای پراکندهٔ دیگر، مردم شهرک‌ها به جنبش درمی‌آیند و با ایجاد سنگرهایی در خیابان‌ها به دفاع از خود می‌پردازند. شورشیان برای دستیابی به سلاح، اسلحه‌خانه‌ها و سربازخانه‌ها را غارت می‌کنند. **موله** حاضر به تشکیل کابینه نمی‌شود: شاه **تیير** را فرامی‌خواند و **بوگود** نامردمی‌ترین فرمانده نظامی فرانسه را به فرماندهی حکومت نظامی پاریس برمی‌گزیند. (**بوگود** در ۱۸۳۴، **دولونگ** نمایندهٔ پارلمان را در یک دوئل کشته و در همان سال با بی‌رحمی هر چه تمام‌تر، نهضت براندازی حکومت را سرکوب کرده و به فتح الجزایر پایان داده بود). این فرماندار نظامی سعی می‌کند پاریس را پاکسازی کند ولی موفق نمی‌شود. **تیير** از مارشال می‌خواهد، از خشونت بپرهیزد. همزمان در پاریس یک شمارهٔ مخصوص روزنامهٔ ***اصلاحات*** منتشر می‌شود که در آن حکومت جمهوری اعلام شده است. مردم به سمت ***توئیلری*** حرکت می‌کنند: در ساعت ۱۲ و سی دقیقه، **لویی فیلیپ** به نفع کنتِ پاریس استعفا داده و از طریق **شانزه لیزه** از ***توئیلری*** می‌گریزد (بعدها به انگلستان پناهنده شد و در سال ۱۸۵۰ در همان جا مرد).
ساعت ۱۳ و ۳۰ دقیقه	کاخ اشغال و غارت شده است: در این گیر و دار، نمایندگان پیشرو، شخصیت‌های چپ‌گرا، اعضای انجمن‌های مخفی و غیره، تشکیلاتی به وجود می‌آورند: **لویی بلان، آراگو، کاسیدیه، لدرو، رولن، گارنیه پاژه، لامارتین، کرمیو، دوپون دولور**، یک جمهوری موقت تشکیل می‌دهند.
ساعت ۱۵	**گارنیه پاژه** به عنوان شهردار موقت پاریس در ساختمان شهرداری.
عصر ۲۴ فوریه	مذاکرات و مباحثات میان نمایندگان افراطی وکسانی که مردم کوچه و بازار آن‌ها را به قدرت رسانده‌اند. بیانیهٔ مبهم جمهوری در شامگاه ۲۴ فوریه و اعلامیهٔ نهایی و صریح جمهوری، صبح روز ۲۵ فوریه انتشار می‌یابد. **لامارتین** موفق می‌شود پرچم سه رنگ را به عنوان پرچم جمهوری فرانسه، تحمیل کند.

● ***جمهوری دوم.*** انقلاب ۱۸۴۸ به‌صدور قانون اساسی جدیدی منجر شدکه خلاصهٔ آن درجدول شمارهٔ۲۷ پیوست، آمده‌است ودرآن‌نوع‌تشکیلات جمهوری دوم، معین شده است، در انتخابات دسامبر ۱۸۴۸، برادرزادهٔ امپراتور **لویی ناپلئون بناپارت** به ریاست جمهوری برگزیده شد که او را شاهزاده ـرئیس جمهور می‌نامیدند. مجلس میان دو جناحِ سلطنت‌طلب و محافظه‌کار (حزب نظم) تقسیم شده بود و جمهوریخواهان در اقلیت بودند. **لویی ناپلئون بناپارت** طی کودتایی در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ رژیم فردی را تحمیل کرد و از دوم دسامبر سال ۱۸۵۲، خود را امپراتور فرانسه نامید.

باطن، هر چه داشت از یک گروه اقلیت داشت (دانشجویان، کارگران پاریس و بعضی از شهرهای بزرگ). کشاورزان که بخش اعظم رأی‌دهندگان و مهم‌ترین جناح رأی‌دهنده را تشکیل می‌دادند، بیش از بورژواها یا حتی جمهوریخواهانِ در وحشت از «مرگ سرخ» دنباله‌رو انقلاب نشدند. لذا نوعی **جناح وحشت‌زده** یا دستِکم یک جناح محافظه‌کار وجود داشت که انقلاب آن‌قدرها آنان را تحت‌تأثیر قرار نداده بود.

ـ دلیل اصلی موفقیت‌هایِ خلاف تصور امپراتوری دوم، این رژیم مستبدتر از حکومت واژگون شدهٔ قبلی را باید در نهضت عظیم توسعهٔ اقتصادی جست و جو کرد که ویژگی اروپای آن عصر بود. اگر تا سال ۱۸۵۰ همواره بحران‌ها و سقوط‌ها رواج داشت، از این پس اروپا وارد عصر ترقی و پیشرفت و آبادانی و رفاه و مصرف می‌شد. بورژواها، کشاورزان، صاحبان صنایع و حتی کارگران و به طور کلّی توده‌ها از رفاهی روزافزون بهره‌مند بودند. ایجاد شبکهٔ راه‌آهن (در سایهٔ تلاش شش کمپانی خصوصی که دولت امتیاز بهره‌برداری از آن را به صورت نودونه سال به آنان واگذار کرده بود از ۳۰۰۰ کیلومتر در ۱۸۵۲ به ۱۸۰۰۰ کیلومتر در ۱۸۷۰، رسید). حفر کانال سوئز (۱۸۵۹ـ۱۸۶۹ به سرپرستی **فردیناند دولسپس**)، تغییر شکل پاریس (توسط بارون **هوسمان** که ولخرجی‌هایش به شدت مورد اعتراض جمهوریخواهان قرار گرفت)، پیشرفت‌های صنایع بزرگ، همه و همه **ناپلئون سوم** را به پذیرش خطرهای رقابت آزاد با کشورهای صنعتی‌تر و امضای پیمان‌های تجاری *کوبدون ـ شوالیه* در ژانویهٔ ۱۸۶۰ با انگلستان (در مورد کاهش حقوق گمرکی) و پیمان‌های مشابه با اغلب کشورهای اروپا (به ویژه با اتریش و آلمان) کشاند. زیربنای کلّی این سیاست اقتصادی و تجاری، رعایت اصول نظریات اقتصادی **سن سیمون** بود که به عقیدهٔ او همواره می‌بایست در فکر بهبود شرایط زندگی طبقهٔ کارگر، از طریقِ افزایش تولید و گردش سرمایه و اعتبار بود (اغلب بانکداران و تجار بزرگ امپراتوری دوم فرانسه، شاگردان **سن سیمون** بودند: **پریر، آنفانتین، فردیناند دولسپس**).

ـ ملّی‌گرایی و جهانگرایی، دو قطب فرضیات فلسفهٔ سیاسی در عصرِ امپراتوری دوم بود. از ابداعات قرن نوزدهم یکی این بود که ملّی‌گرایی به صورت نوعی قدرت سیاسی درآمد. چنان‌که دیدیم وقتی کنگرهٔ وین تعادل اروپا را برهم زد، ناسیونالیست، نیروی محرکهٔ سیاست بین‌المللی ناپلئون سوم شد. با این حال نباید فراموش کرد که دیگر قدرت‌های سیاسی که تأثیراتشان در دراز مدت احساس شد، در این زمان شکل گرفت: از جمله جهانگرایی که از آغاز نهضت‌های کارگری خودی نشان داد (اعلامیهٔ شصت ماده‌ای *تولن*، بنیانگذاری نهضت بین‌المللی کارگران در ۱۸۶۴ در لندن، اولین کنگرهٔ بین‌المللی سوسیالیست‌ها که در آن فرضیات جامعهٔ اشتراکی **مارکس و انگلس** به ویژه در کنگرهٔ بال در ۱۸۶۹ به پیروزی رسید).

ـ سرانجام این پرسش، پیش می‌آید که چرا و چگونه این فرانسهٔ ثروتمند و قدرتمند، به سرعت (ظرف یک ماه) زیر ضربات ارتش آلمان خرد شد؟ علت را قاطعانه در ضعف تجهیزات و تسلیحات فرانسه دانسته‌اند، امّا این توجیه، ظاهری و بیشتر ساختگی است. واقعیت این بود که ارتش فرانسه، متشکل از سربازان حرفه‌ای، تحت فرماندهی افسرانی بیشتر کارآمد در جنگ‌های مستعمراتی بود تا جنگی زیرکانه و هوشمندانه که پروسی‌های زیر فرمان **مولتک** بر آن تحمیل کردند (**مک ماهون** از ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۰ حاکم کلّ الجزایر بود؛ **بازن** پس از حملهٔ نافرجامش به مکزیک دیگر فرماندهی سپاه بزرگی را عهده‌دار نبود و ظاهراً استعداد چندانی در فنون نظامی نداشت؛ **کانروبرت** که در فتح الجزایر شرکت کرده و در کریمه، خودی نشان داده بود هم ابزار لازم برای متوقف کردن پیشروی پروسی‌ها را در اختیار نداشت).

c) نتیجه

شکست سال ۱۸۷۰ و معاهدهٔ *فرانکفورت* (۱۰ مه ۱۸۷۱) برای فرانسه عواقب سرنوشت‌سازی داشت: استقرار یک حکومت موقت که به جمهوری سوم تغییر شکل داد (۱۸۷۵)، از دست رفتن بخشی از اراضی کشور (انتزاع *آلزاس و لورن*)، سلطهٔ آلمان بر اروپا و دشمنی ماندگارِ دو کشور آلمان و فرانسه که به دو جنگ جهانی منجر شد.

۹۴۴/۴ـ جمهوری فرانسه

A - از جمهوری سوم تا جنگ جهانی اول

علل، گسترش و عواقب جنگ جهانی اول و سیاست خارجی فرانسه در این دوره، در شمارهٔ ۹۴۹/۱ به طور مشروح آمده است.

پس از سقوط امپراتوری دوم (۴ سپتامبر ۱۸۷۰) و انعقاد پیمان متارکه‌ای که به خصومت‌ها پایان داد (۲۸ ژانویهٔ ۱۸۷۱) فرانسه با گذر از یک دورهٔ جنگ‌های داخلی سنگین و با عواقب ناخوشایند، حکومتی را مستقر کرد. قانون اساسی جدید در ۱۸۷۵ در مورد اساس سومین جمهوری فرانسه تدوین و منتشر شد (۱۸۷۵ـ۱۹۴۰)، قانون یک جمهوری که جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ـ۱۹۱۸) به شدت آن را به لرزه درآورد و آغاز جنگ دوم جهانی (۱۹۳۹ـ۱۹۴۵) باعث سقوط آن شد.

a) مهم‌ترین نیروهای فعال سیاسی

● پس از جنگ فرانسه و آلمان، نوعی ملی‌گرایی افراطی در فرانسه شکل گرفت که حتی چشم روشن‌بین‌ترین افراد را خیره کرد. هواداران سرسختِ سلطنت و نمایندگان منتخب همگی ـ یاکم و بیش همگی ـ افکار «ضدپروسی» داشتند. *اتحادیهٔ انقلابی میهن‌پرستان*، تأسیس شده توسط **پل درولد** شاعر در ۱۸۸۲، با شعار: «که زنده می‌ماند؟ فرانسه!» و ۲۰۰۰۰۰ عضو حزب **بولانژیسم** [به رهبری ژنرال **بولانژه**] خطرناک‌ترین اشکال این حسّ انتقامجویی بودند که رؤیای بازپس‌گیری *آلزاس و لورن* از ابرقدرت آلمان و تحقیر **بیسمارک** را در سر می‌پروراندند.

● دومین قدرت تحول، ویژگی اجتماعی داشت ولی در دورهٔ مورد بحث ما قدرت یاد شده، دارای تأثیری منفی بود. قدرتی که در جریان **کمون** (ن.ک. جدول شمارهٔ ۳۹ پیوست) ظهوری تأثرانگیز داشت و «ترس از سرخ‌ها» باعث ارعاب سیاست جمهوریخواهان شده بود. در سال‌های بین ۱۸۹۲ و ۱۸۹۴، وقتی سوء قصدهای هرج و مرج‌طلبان اوج گرفت، پارلمان قوانینی در مورد محدودیت‌های آزادی فردی و جرایم مطبوعات را به تصویب رساند که سوسیالیست‌ها آن را *قوانین خبیثه* نامیدند. نتیجهٔ این جبهه‌گیریِ ضدسرخ، گسترش سیاستی مساعد برای تجار (سیاست حمایتی و مالیاتی تا حدودی دموکراتیک) و روحانیون بود.

● مسائل و امور مذهبی در عمل نقشی تعیین‌کننده داشتند. واقعیت این که در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، جامعه جدا از مذهب (نژادپرستی، مادیگرایی، علم‌گرایی و ماسونیسم و غیره) متحول شده و کلیسا با این گرایش به غیر معنویات، خالی از قدرت شده بود (انقلاب فرهنگی **ژول فری** در ۱۸۸۰ـ۱۸۸۲ که تنها به دولت اجازهٔ تأسیس دانشگاه و پایان‌نامه‌ها را می‌داد و تصویب سوادآموزی اجباری و غیرمذهبی؛ انقلاب **کامیل سه** در ۱۸۸۰، ایجاد دبیرستان‌ها و مدارس عالی دختران). لذا در فرانسه، جامعهٔ روحانیت، با جمهوری مخالف بود (خاطرات تلخ ۱۷۸۹) و به هر وسیله‌ای برای استقرار مجدد حکومت پادشاهی متوسل می‌شد. این جملهٔ معروف **گامبتا** دهان به دهان می‌گشت که: «روحانیت دشمن دین است». در سال‌های بین ۱۹۰۲ و ۱۹۰۵ درگیری به اوج خود رسید، زمانی که افراطیونِ پیرو **امیل کومب** (دانشجوی اسبقِ الهیات و بعد پزشک) به شدت قانون ۱۹۰۱ را به اجرا گذاشتند و هر گونه آموزش در مدارس راهبه‌ها و راهبان را ممنوع کردند. اکنون طبق قانون جدایی دین از حکومت، کلیسا در زمرهٔ انجمن‌ها و بنیادهایی برای اخذ اعتراف درآمده بود.



اعدام دسته جمعی، آنان خواستار «زمین برای دهقان، وسیله برای کارگر، کار برای همه» بودند.

● *اطلاع‌رسانی*. روند معمولِ انتشار اخبار و اطلاعات و تأثیر آن در شکل‌گیری افکار عمومی، مسأله‌ای است که امروزه اهمیت آن برای تاریخنگاران علمی، امری شناخته شده است. مطبوعات که عمده‌ترین رکن این اطلاع‌رسانی را تشکیل می‌دهند، بیشتر، مؤسساتی تجاری‌اند و مقالاتشان بیشتر در جهت منافع مادی مؤسسه (یا آگهی‌دهندگان) است و جرایدی که به معنای واقعی در پی نشر افکار عمومی و رخدادهای واقعی‌اند، شمارگان چندانی ندارند. با این حساب شاید بتوان گفت، جراید آئینهٔ افکار و عقاید و اطلاعاتند ولی آئینه‌هایی محدب یا مقعر و کدر از گرد پیشداوری‌ها و وقایع هیجان‌انگیز. در چنین راستایی، مشکلات و مسائل فرانسه به جدال‌های گاه حقیرانه و حتی احمقانه و گاه شدید انجامید که روز به روز از شهرت و اعتبار این کشور را کاهش دادند (جدایی دین از سیاست، جدال‌های مستعمراتی، پاناما، قضیهٔ **دریفوس** و غیره)؛ بیهوده نبود که **بیسمارک** نوشت:

من در این جریانات (کشمکش‌های سیاسی فرانسه) احتمال ضعف داخلی روزافزون قدرت داخلی فرانسه و ناتوانی این کشور برای جنگیدن را می‌بینم.

آلبرت لوبرون (۱۹۵۰-۱۸۷۱) | ریموند پوانکاره (۱۹۳۴-۱۸۶۰) | آرماند فالیر (۱۹۳۱-۱۸۴۱) | سادی کارنوت (۱۸۹۴-۱۸۳۷) | پاتریک مک‌ماهون (۱۸۹۳-۱۸۰۸) | آدُلف تییر (۱۸۷۷-۱۷۹۷)

b) مهم‌ترین وقایع جمهوری سوم

● تحول سیاسی به کندی ولی مداوم به سمت و سوی یک دموکراسی معتدل صورت پذیرفت. البته نباید عملکرد تشکیلات قانونگذاری و قوانین اساسی کشور را در این تحول نادیده گرفت (ن.ک. جدول شمارهٔ ۳۷) که کار یک تحول سریع را مشکل می‌کرد: پارلمان (مجلس منتخب و سنا) قوهٔ قانونگذاری را بر عهده داشت و به هنگام رأی‌گیری در مورد یک لایحه، در صورت رأی نیاوردن، خود به خود، وزیر دیگری جانشین رئیس کابینه می‌شد که معمولاً از جناح مخالف بود. بازی‌های پارلمانی، به رئیس مجلس اجازهٔ سازش با رقبای احتمالی را می‌داد. به عبارتی در صورت مخالفت اکثریت نمایندگان با لایحهٔ تقدیمی، رئیس مجلس اجازه داشت به راهکار ائتلاف متوسل شود. جدول شمارهٔ ۴۰، حاوی نکاتی در مورد تصویب قوانین در جمهوری سوم است که تحول کلی آن، بین سال‌های ۱۸۷۵ و ۱۹۱۴ در نمودار زیر خلاصه شده است.

ضد مذهبی
جنگ اول جهانی | آغاز آشوب‌های اجتماعی | جدایی دین از دولت | جنبش جمهوریخواهان | قضیه دریفوس | سوء قصدها هرج و مرج طلبان | پاناما | بولانژه | آنام تونکین | اولین وزارت ژول فری | قانون مدارس | بحران ۱۷ مه ۱۸۷۷
۹ | آ. بریاند | کلمانسو | ۳ | کومب | والدک روسو | ۲ | ملین | ۷ | فریسینه | ۷ | دومین وزارت ژول فری | ۴ | ۵
ریموند پوانکاره | آرماند فالیر | امیل لوبه | فلیکس فور | ژ. ب. کازیمیر پریه | سادی کارنو | ژول گروی | مک ماهون
۱۹۱۴ ۱۹۱۳ ۱۹۱۱ ۱۹۰۹ ۱۹۰۶ ۱۹۰۵ ۱۹۰۲ ۱۸۹۹ ۱۸۹۸ ۱۸۹۶ ۱۸۹۴ ۱۸۹۲ ۱۸۹۰ ۱۸۸۷ ۱۸۸۵ ۱۸۸۳ ۱۸۸۱ ۱۸۷۹ ۱۸۷۷ ۱۸۷۵

نمودار تحول جمهوری سوم، از ۱۸۷۵ تا ۱۹۱۴

● مهم‌ترین دگرگونی‌ها توسط **ژول فری** (انقلاب فرهنگی، قانون آزادی مطبوعات و سندیکاها، توسعهٔ مستعمرات در تونکن)، **فریسینه** (توسعهٔ اقتصاد و گسترش شبکهٔ راه‌آهن)، **والدک روسو** (قانون ۱۹۰۱ در مورد شرکت‌ها)، **میلراند**، (قانون ۱۹۰۰ در مورد قوانین کار)، **امیل کومب** (قانون ۱۹۰۵: جدایی دین از حکومت) به عمل آمد. **کلمانسو** و **آریستید بریاند** نیز به ویژه مسائل و مشکلات اجتماعی آینده را (البته بدون نتیجه) پیش‌بینی کردند (آشوب‌های خیابانی و شورش‌های کارگری باید سرکوب شوند)؛ **گامبتا** که مردمی بودن و قدرت گیریش به دلیل اقداماتی که در جهت ایجاد دموکراسی در جمهوری بسیار عظیم بود، طرح موسوم به «*بلویل*» را ارائه داد ولی بیش از سه ماه در مقام ریاست مجلس باقی نماند (نوامبر ۱۸۸۱ تا ژانویهٔ ۱۸۸۳).

● *نهضت* **بولانژیسم**. انشعاب‌های جمهوریخواهان در انتخابات ۱۸۸۵ باعث پیروزی عظیم سلطنت‌طلبان و بناپارتیست‌ها شد (دویست نمایندهٔ «راستگرا» از مجموع پانصد و هشتاد و چهار نمایندهٔ مجلس). ژنرال **ژرژ بولانژه** (۱۸۹۱-۱۸۳۷)، افسر خوش بیان و ماهر در تحریک شنوندگان، قهرمان جناح انتقام‌طلب، با آن ریش بلند و طلایی رنگ و اسب سیاهش همواره در حال رفت و آمد به این سو و آن سو بود و با حرارت و اشتیاق تمام، نهضتی شگفت‌انگیز را به وجود آورد که چشم ملی‌گرایان را خیره کرد. ژنرالی که با ترفندها، بیانیه‌های کوبنده و ژست‌های تأتری و نمایشی (به عنوان مثال: دستور رنگ کردن جایگاه‌های کشیک سربازخانه‌ها به رنگ پرچم فرانسه) در جهت واژگونی رژیم تلاش می‌کرد. برنامه‌اش: «انحلال قانون اساسی، تدوین قانون اساسی جدید در مجلس مؤسسانی جدید و برقراری یک دیکتاتوری به نفع خودش» بود. ولی در زمان بازنشستگی در ۱۸۸۸ به مبارزهٔ انتخاباتی جالبی دست زد، به این ترتیب که هر جا را خالی می‌دید، خود را نامزد آن مقام می‌کرد (قانون انتخابات آن زمان، چنین اجازه‌ای را می‌داد). ظرف پنج ماه، هفت بار انتخاب شد و با تمامی اطرافیانش از تمام گروه‌ها: بناپارتیست‌ها، ماجراجویان، جمهوریخواهان سردرگم یا متعصب و دیگران، به سمت الیزه حرکت کرد. ولی این شخصیت در حد و اندازه‌هایی نبود که لاف آن را می‌زد. در پای دیوارهای *الیزه* مردد ماند. در نتیجه، از سوی جمهوریخواهان به توطئه علیه امنیت کشور متهم شد و در آوریل ۱۸۸۹ به *بروکسل* گریخت و **بولانژیست‌هایی** که رؤیای کسب اکثریت در انتخابات سپتامبر ۱۸۸۹ را در سر می‌پروراندند، فقط ۴۵ کرسی (از مجموع ۵۷۶ کرسی) مجلس را به دست آوردند. دو سال بعد این قهرمانِ صحنهٔ نمایش، واپسین نقش درام زندگی خویش را ایفا کرد: در شهر *ایکسل* بلژیک بر مزار معشوقه‌اش **مارگریت بونه‌مان** که در عین حال مشاور سیاسیش نیز بود، خودکشی کرد.

● *رسوایی پاناما* در ۱۸۸۲ با ورشکستگی شرکت کانال به بار آمد. شرکتی که توسط **فردیناند دولسپس** تأسیس شده بود. مشکلات مالی این شرکت، ناشی از حیف و میل شرم‌آور مبالغ جمع‌آوری شده، مدیران مؤسسه را وادار کرد در ۱۸۸۵ از مجلس نمایندگان تصویب وامی به مبلغ ۶۰۰ میلیون فرانک (طلا) را خواستار شوند که تصویب هم شد. در ۱۸۸۸ شرکت که در مجموع ۱۲۸۰ میلیون فرانک دریافت کرده بود، در حال ورشکستگی مجدد بود. تحقیقات نشان داد که شرکت، تعداد زیادی از نمایندگان را تطمیع کرده و گروهی از بانکداران، ارباب جراید و وزیران در این افتضاح دست داشته‌اند. رسوایی *پاناما* به دلیل ایفای نقش صرافانی چون **کرنلیوس هرتس** و بارون **درونباخ** در این قضیه، باعث پیدایش یک موج ضد یهود شد. نتیجهٔ کار: برکناری بعضی از سیاستمداران و جایگزینی «دولتمردان جدیدی» (چون **پوانکاره** و **بارتو**) بود. در همین زمان (۱۸۹۴-۱۸۹۲) سوء قصدهای آنارشیست‌ها به اوج شدت خود رسید (ترور **سادی‌کارتو** توسط **کازریو** در *لیون*).

● قضیهٔ **دریفوس**. دستگاه قضایی کشور که سروان **دریفوس** قربانی

آن شد، فرانسویان را شاید با همان شدت سال‌های بین ۱۹۵۸ و ۱۹۶۲ در مورد مسألهٔ الجزایر، به دو گروه تقسیم کرد. خلاصهٔ این قضیه در جدول شمارهٔ ۴۲ آمده است.

● در مورد مسائل بین‌المللی و سیاست خارجی فرانسه، ن.ک. شمارهٔ ۹۴۹/۱/A.

c) امپراتوری مستعمراتی

● در عصر امپراتوری دوم، توسعهٔ مستعمرات، بیشتر نتیجهٔ اقدامات و ابتکارات و رهبری‌های افرادی بود (**فدرب** در *سنگال*، **دودار دو لاگره** و **فرانسیس گارنیه** در هند و چین) که هدفشان گسترش «قلمرو میهن» نبود، هر چند وزیر دریاداری فرانسه **شاسلوپ ـ لوبات**، اهمیت اقتصادی و ملی چنین گسترشی را درک می‌کرد. ظاهراً امپراتوری تنها *الجزایر* را به شدت مورد توجه داشت که **ناپلئون سوم** دو نوع سیاست را در آن به اجرا گذاشت. در مرحلهٔ اول با ایجاد وزارتخانه‌ای با نام وزارت الجزایر، و قرار دادن این سرزمین در اختیار غیرنظامیان، سیاست استعماری را که به زیانِ مردم محل بود به اجرا درآورد. بعد در ۱۸۶۰ ناگهان تغییر رویه داد و تأسیس یک پادشاهی عربِ مطیع و دست‌نشانده را در ه[illegible]لر قرار داد و نهضت استعماری را متوقف کرد.

● در جمهوری سوم، گسترش مستعمرا[illegible] صورت یک برنامهٔ سیاسی درآمد. حال این سئوال مطرح می‌شود [illegible]ـرا چنین تفکری از ۱۸۸۱ در فرانسه به وجود آمد؟

ـ انگیزه‌های اقتصادی (بنادر جدید، کشف [illegible]مین‌های ناشناخته و غیره) که به ویژه **لنین** در کتاب مشهور خو[illegible]*ریالیسم مرحلهٔ اوج سرمایه‌داری* از آن به عنوان دلیل اصلی توسعهٔ استعمار نام برده است.

ـ با این حال انگیزه‌های سیاسی به معنای واقعی نیز نباید نادیده انگاشته شود (جبران شکست، اعتبار ملی، موقعیت سوق‌الجیشی مستعمره و امثال آن) که حتی بعضی از کارشناسان و اهل فن آن را دلیل اصلی می‌دانند. استعمارگرایی جمهوری سوم که **ژول فری** آتشین‌ترین مدافع آن بود، از همان آغاز پیدایش، رقبای سرسخ[illegible]دا کرد: مورد حملهٔ «راستگرایان» ـ دشمنان بنیادین تمام اقدامات [illegible]**ری** ـ و «چپگرایان افراطیِ» ضد استعمار و ضد نظامی که با گسترش [illegible] امپریالیسم نیز مبارزه می‌کردند، قرار گرفت. هر چند تا پیش از ۱۹۲۰ این چپگرایان برنامهٔ منظم و هماهنگی در این مورد نداشتند (به عنوان مثال: سوسیالیست‌های آلمان با نوعی استعمار موافق بودند). جبهه‌گیری‌های نژادپرستانه رواج داشت، البته **ژرژکلمانسو** در ۱۸۸۵ فریاد می‌زد:

> *نژاد برتر، نژاد پست‌تر؟ فقط حرف است. من به سهم خود از زمانی که شنیدم دانشمندان آلمانی با روش‌های علمی! ثابت کردند، فرانسه باید در جنگ با آلمان مغلوب شود، چون نژاد فرانسوی پست‌تر از نژاد آلمانی است، این تفکر را پوچ می‌دانم. از آن پس باید اعتراف کنم هر گاه به یک انسان و یک تمدن نگاه می‌کنم، پیش از آن که بگویم انسان یا تمدن پست، یک بار دیگر به این انسان و این تمدن نگاه می‌کنم.*

در هر حال تمامی دنیای غرب، سهمی از آفریقا، آسیا و اقیانوسیه برای خود فتح کرده بود. اروپاییان غالباً در کشورهایی که در آن‌ها زندگی سیاسی و اجتماعی به صورت فئودالی بود، تلاش می‌کردند نوعی حکومت دموکراتیک به وجود آورند و حق دست‌اندازی به تشکیلات اداری و اقتصاد محل را برای خود محفوظ دارند. حتی با اقداماتی کم و بیش خیرخواهانه در جهت تشکیل حکومت نخبگان محلی کوشیدند تا بتوانند چند قرن بعد با حمایت اروپا و با بیدار شدن وجدان خفتهٔ اروپاییان یا مقتضیات سیاسی اروپا، به مبارزات ضد استعماری بپردازند (در مورد عواقب جنگ دوم جهانی و در این رابطه، ن.ک. ۹۴۹/۲).


لئون بلوم
(۱۹۵۰-۱۸۷۲)
رئیس دولتِ جبههٔ خلقی در ۱۹۳۶


پییروالدک روسو
(۱۹۰۴-۱۸۴۶)
رئیس دولت
از ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲


ژرژ کلمانسو
(۱۹۲۹-۱۸۴۱)
به خاطر شور و حرارتش او را «ببر» لقب داده بودند


تئوفیل دلاسه
(۱۹۲۳-۱۸۵۲)
بانی پیمان دوستی صمیمانه


ژول فری
(۱۸۹۳-۱۸۳۲)
بنیانگذار تعلیمات ابتدایی اجباری و غیرمذهبی


لئون گامبتا
(۱۸۸۲-۱۸۳۸)
مدافع سرسخت جمهوری
مؤلف «برنامهٔ بلویل»

B - در فاصلهٔ میان دو جنگ جهانی
پایان رژیم ویشی

برای تاریخ وقایع جنگ اول جهانی ن.ک. ۹۴۹/۱ و در مورد مسائل مربوط به روابط بین‌الملل و علل جنگ دوم جهانی و وقایع آن ن.ک. ۹۴۹/۲.

a) مشکلات فرانسه بین سال‌های ۱۹۱۹و۱۹۳۹

● *مسائل اقتصادی و مالی.* فرانسه، کشوری که مدت چهار سال به میدان جنگ بدل شده بود، باید با مشکلات عظیم بازسازی مقابله می‌کرد: از سویی دیگر، بخش اعظمی از ذخایر طلایِ پشتوانهٔ فرانک (یک فرانک = ۳۲۲/۵ میلی‌گرم طلا از نهم ژرمینال سال یازدهم) پول این کشور در ایالات متحده بود. پس باید رابطهٔ دیگری میان فرانک و طلا به وجود می‌آمد، از این‌رو در ۱۹۲۹ معادلهٔ جدیدی برقرار شد: فرانکِ **پوانکاره** (هر فرانک برابر با ۶۵/۵ میلی‌گرم طلا و به عبارتی معادل یک پنجم ارزش فرانک قبلی). کاهش ارزش فرانک در بازار تجارت جهانی فرانسه نیز تأثیر گذاشت (قیمت کالاهای فرانسوی بسیار بالاتر از قیمت‌های بازارهای بین‌المللی بود). با این حال فعالیت‌های اقتصادی کشور بدون تغییر باقی ماند (بدون بیکاری، صادرات بیش از واردات) و همین امر باعث فروپاشی اقتصاد فرانسه شد. این کشور از ۱۹۳۲، از نظر اعتبار مالی به صورت کشوری درجهٔ دوم درآمد و دلیل آن ناتوانی (ساختارهای قدیم به دلیل ناآگاهی کنترل‌کنندگان اقتصاد قابل تغییر نبودند) و در عین حال عدم کارآیی سیاستی از پیش تعیین شده و ضداقتصاد بود. آن چه در آن زمان گذشت باید دقیق‌تر مورد بررسی قرار گیرد، چون علل مشکلات بعدی (آشوب‌های اجتماعی، شکست سال ۱۹۴۰، پیشرفت کُند کشور پس از ۱۹۴۵) و حتی مشکلات کنونی را روشن می‌کند.


در ۱۹۳۶ موجی از مطالبات اجتماعی فرانسه را فرا گرفت. در بسیاری از کارخانجات، کارگران در محل‌کار خود دست به اعتصاب زدند و کارگاه‌ها و کارخانه‌ها را اشغال کردند. این «اعتصابات بزرگ» ـ که در سال‌های بین ۱۹۴۷ و ۱۹۶۸ کشور بارها آن روبه‌رو شد ـ زمانی به وقوع پیوست که دولت سوسیالیست لئون بلوم در حال تنظیم اولین قوانین سوسیالیستی بود (۴۰ ساعت کار در هفته، پیمان‌های گروهی و غیره).

۱ـ تا پیش از ۱۹۱۴، همیشه این امکان وجود داشت که اسکناسی به بانک برده شود و به ازای هر فرانک ۳۲۲/۵ میلی‌گرم طلا دریافت شود. این راهکار به اسکناس قابل تبدیل معروف است. در آن زمان ۶/۸ میلیارد فرانک اسکناس در جریان بود.

۲ـ از ۱۹۱۴ به بعد، دولت برای خریدهای خارجی خود به طلا نیاز داشت؛ از این‌رو تبدیل اسکناس به طلا را متوقف کرد تا طلای حیاتی کشور را در خزانه نگهدارد و حقوق کارکنان دولت، سربازان و غیره را با اسکناس پرداخت. امّا برای جلوگیری از کاهش ارزش اسکناس (مبارزه با تورم) به مردم کوپن خزانه داد و این امر باعث شد، اسکناس‌های منتشر شده دوباره به خزانه بازگردد. سقف واگذاری کوپن‌ها به ۱۲ میلیارد رسید و از آن جا که سکهٔ زیادی به جریان افتاده بود، مردم بیشتر خرید می‌کردند و قیمت‌ها ترقی کرد (شاخص قیمت‌ها: ۱۱۶ در ۱۹۱۳، ۴۱۲ در ۱۹۱۹، ۸۱۲ در ۱۹۲۶)؛ این ترقی قیمت‌ها به کسانی آسیب می‌رساند که درآمد ثابتی داشتند [حقوق بگیران].

۳ـ تورم پس از جنگ در ۱۹۲۸ باعث کاهش ارزش پول شد. یعنی اگر کسی در کیف پولش یک اسکناس ده فرانکی ذخیره کرده بود که در ۱۹۱۴ می‌توانست آن را با ۳/۲۲۵ گرم طلا معاوضه کند در ۱۹۲۸ در مقابل این اسکناس بیش از ۰/۶۵ گرم طلا به دست نمی‌آورد و بدون آن که کاری کرده باشد ثروتش به یک پنجم تقلیل یافته بود.

۴ـ پس از بحران اقتصادی سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲، انگلستان سیاست پولی خود را تغییر داد، به این ترتیب که سکهٔ طلا را از چرخهٔ پولی کشور خارج کرد و این سکه جنبهٔ یک کالا را به خودگرفت و دیگر پول رایج به حساب نمی‌آمد. در این راستا، انگلستان همزمان با دیگر کشورهایی که با آنان داد و ستد داشت (از جمله ایالات متحدهٔ آمریکا) ارزش پول خود را کاهش داد. به این ترتیب کاهش ارزش پول انگلستان در بازار جهانی باعث کوچک‌ترین افزایش قیمت‌های بین‌المللی نشد، در حالی که فرانسه، هلند و بلژیک که از کاهش ارزش پول خود، امتناع کرده بودند با ترقی قیمت‌های بین‌المللی مواجه شدند. برای ایجاد تعادل لازم بود که فرانسه نیز به نوبهٔ خود ارزش فرانک را کاهش دهد (و هر چند اجباری به این لجاجت نبود چون «فرانک فرانسه» به دلیل داشتن پشتوانهٔ قابل توجهی از طلا، پول «قدرتمندی» بود). ولی «اقتصاددانانِ سیاستمدار» آن عصر فرانسه از این قاعده، پیروی نکردند. آنان هنوز هم معتقد بودند که ارزش پول هر کشور به میزان پشتوانهٔ طلایش بستگی دارد و این یک اصل مسلم است (اصل مقیاس طلا). در نتیجه، مشکلات داخلی آغاز شد: برای کاهش قیمت‌ها، دولت فرانسه هزینه‌هایش را محدود کرد؛ حقوق کارکنان دولت را کاهش داد و کاهش قیمت‌ها را تحمیل کرد که علی‌رغم انتقادات و مخالفت بهره‌برداران داخلی، تعادل با خارج را برقرار ساخت (مصوبهٔ قانونی ۱۹۳۵).

۵ـ با این حال دولتمردان فرانسه ـ به ضرورت‌های انتخاباتی ـ با اِعمال یک روش ناآگاهانهٔ اقتصادی، بهای محصولات کشاورزی را افزایش دادند. به عبارتی دیگر در این بخش سیاستی کاملاً مغایر با سیاست تحمیلی به دیگر بخش‌ها در پیش گرفتند (قانون ۲۴ دسامبر ۱۹۳۵). اقدامی که نتیجهٔ مضاعفی داشت؛ در داخل کشور: افزایش هزینه‌های زندگی (مواد غذایی) و لذا خشم کارگران و آشوب؛ در خارج: ایجاد موازنه‌ای که به زحمت همپای مرحلهٔ واژگون شدهٔ قبلی بود. در انتخابات مه ۱۹۳۶ *جبههٔ خلق* پیروز شد.

۶ـ از این پس رقابتی دوزخی آغاز شد؛ *جبههٔ خلق* با اصلاح دستمزدها و شرایط زندگی کارگران و کاهش ساعات کار، یک بار دیگر قیمت تولیدات فرانسوی را در بازارهای جهانی افزایش داد. به منظور پوشش فاصلهٔ قیمت‌ها ارزش پول سه بار کاهش یافت: ۱۹۳۶، ۱۹۳۷، ۱۹۳۸؛ اکنون فرانک بیش از ۲۵ میلی‌گرم طلا ارزش نداشت. از آن جا که با روی کارآمدن جبههٔ خلق تحولی در ساختار اقتصادی به وجود نیامده بود، شکست سیاسی فرانسه، ابعاد فاجعه‌آمیزی به خود گرفت که نمایان‌ترین نشانهٔ آن شکست ۱۹۴۰ بود.

● *مشکلات سیاسی و اجتماعی.* ترتیب جایگزینی وزیران، در جدول شمارهٔ ۴۰ پیوست آمده است. ظرف ده سال اول پس از جنگ، مشکلات اقتصادی با سیاست بین‌المللی و اوضاع سیاسی روز در فرانسه، هماهنگ شد. صخرهٔ ملّی (**ریموند پوانکاره**)، اجرای دقیق مفاد پیمان ورسای را تحمیل کرد (اشغال *رور* در ۱۹۲۳) و در سایهٔ رشد اقتصادی خود را بر سرِ قدرت نگهداشت. در ۱۹۲۴ در پی اقدامی ناشیانه (افزایش مالیات‌ها آن هم در آستانهٔ انتخابات) جبههٔ مخالفی بر سر کارآمد (ائتلاف تمام جناح‌های چپ به رهبری **ادوارد هریو**) و مدت دو سال سعی کرد بر فرانسه حکومت کند ولی به دلیل مشکلات روزافزون مالی (۱۹۲۶) موفقیتی به دست نیاورد و یک بار دیگر، **ریموند پوانکاره** قدرت را در دست گرفت و سر و سامانی به امور مالیه داد (کاهش ارزش پول در ۱۹۲۸). در این مدت **آریستید بریاند**، به سیاستی مسالمت‌آمیز با آلمان پرداخت، سیاستی که از زمان ائتلاف چپ‌گراها آغاز شده بود: پیمان *لوکارنو* در ۱۹۲۵، مذاکره با **اشترسمان**، پیمانِ **بریاند ـ کلوگه** در ۱۹۲۸.

پس از بحران ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲، در حالی که اروپا خود را برای جنگی اجتناب‌ناپذیر آماده می‌کرد (اوجگیری زیادت خواهی قدرت‌های بزرگ استبدادی، جنگ اسپانیا، جنگ *اتیوپی*، میل به کشورگشایی هیتلری‌ها) فرانسه در فضایی آشفته از جنگ داخلی دست و پا می‌زد. گروه‌های ناسیونالیست افراطی و سازمان یافته به شیوهٔ همپالکی‌های فاشیست خود که در ایتالیا و آلمان قدرت را در دست گرفته بودند، تشکیل شدند (به عنوان مثال: نهضت صلیب آتشین). آشوب تا حد قیام رسید: در ششم فوریهٔ ۱۹۳۴، بسیاری از تظاهرکنندگان در مقابل کاخ بوربون با نیروهای انتظامی درگیر شدند و گارد سیّار اقدام به تیراندازی کرد (بیست کشته وعدهٔ زیادی مجروح) و **گاستون دومرگ** رئیس جمهور اسبق، مأمور تشکیل کابینهٔ وحدت ملی شد. اغتشاشات در عین حال عمیقاً ریشه در مشکلات اجتماعی


پییر لاوال
(۱۸۸۳-۱۹۴۵)
«من آرزو دارم
آلمان پیروز شود».


دریاسالار ف. دارلن
(۱۸۸۱-۱۹۴۲)،
«ولیعهد مارشال»
از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۲

داشت. اعتصابات عمومی کشور را فلج کردند که از سیاست جمع‌آوری اسکناس **پییر لاوال** ضربه‌خورده بود. جناح چپ افراطی فرانسه، شاخهٔ حزب کمونیست که تا آن زمان از دیگر احزاب چپ‌گرا مجزا بود، پس از ماجرای ششم فوریه، برای تشکیل جبههٔ ائتلافی خلقی به آنان پیوست. ائتلافی که در انتخابات سال ۱۹۳۶ پیروزی چشمگیری بر جناح راست به دست آورد. کابینهٔ **لئون بلوم** (۴ ژوئن ۱۹۳۶) فضای سیاسی کشور را تغییر داد (توافقنامه‌های *ماتینیون*، امضاء شده در ۷ ژوئن ۱۹۳۶) ولی جز در چند مورد استثنایی اقدام اجتماعی چندانی به عمل نیاورد. تقابل میان جناح‌های راست و چپ در فرانسه، حساس شده از وقایع خارجی، در فضایی پرتنش و مشکل‌ساز توسعه یافت و با کاهش ارزش پول کشور، جبههٔ خلقی، ناتوان از نظر اقتصادی و تقسیم شده از نظر سیاسی و در ژوئن ۱۹۳۷، نگران از روابط بین‌المللی، شتابزده از قدرت کنار رفت. در این زمان بود که حزب رادیکال، به رهبری **ادوارد دالادیه** زمام امور کشور را در دست گرفت و از آوریل ۱۹۳۸ تا مارس ۱۹۴۰ کمونیست‌ها به صورت همان جناح‌های مخالف و سنتی خویش درآمدند، ضربات مداوم با آهنگی تأثرانگیز، یکی پس از دیگری وارد می‌آمد و فرانسه، آخرین ماه‌های صلح و آرامش خود را پشت سر می‌گذاشت. سیاست خارجی کشور، بیش از همیشه بر مشکلات داخلی اولویت می‌یافت.

b) سقوط جمهوری سوم

پس از تهاجم نازی‌ها به لهستان، دولت **دالادیه** به آلمان اعلان جنگ داد. در ۲۱ مارس ۱۹۴۰، **پل رینود** جانشین **ادوارد دالادیه** شد که آخرین نخست وزیرِ آخرین رییس جمهورِ جمهوری سوم یعنی **آلبرت لوبرون** بود. در مورد وقایع آخرین لحظات جمهوری سوم، ن.ک. جدول شمارهٔ ۴۱ پیوست.

c) حکومت فرانسه: رژیم ویشی

در دهم ژوئیهٔ ۱۹۴۰، نمایندگان مجلس عوام و سناتورهای گردآمده در شورای دو مجلس با ۵۶۹ رأی موافق و ۸۰ رأی مخالف و ۱۹ رأی ممتنع، پایان حکومت جمهوری سوم را تصویب کردند و سرنوشت کشور را به یک مارشال پیر و غرق در افتخارات و محصور میان انبوهی از خیانتکاران، ریاکاران و توطئه‌گران و جاه‌طلبان سپردند که در این جا قصد محاکمهٔ این افراد را نداریم: رژیم **ویشی** (علت نامگذاری آن است که حکومت مارشال، در این شهر که آب‌های معدنی معروفی دارد و در منطقهٔ اشغالی دشمن قرار داشت، مستقر بود).

● پیش از مذاکرات *مونتوار*، فرانسه با خطی علامتگذاری شده به دو منطقه تقسیم شده بود: *منطقهٔ اشغالی* در شمال و تحت کنترل قدرت اشغالگر و *منطقهٔ آزاد* در جنوب.

- روابط اشغالگران با مردم خصمانه نبود چون آلمانی‌ها خواستار همکاری با فرانسویان بودند، با این حال اولین مشکلاتِ اشغال پیدایش یافتند: فرانسویان مشغول جمع‌آوری آذوقه (جیره‌بندی برقرار شده و **بازار سیاه** به وجود آمده بود)، مواد سوختی گرمازا و بازگشت به زندگی عادی بودند ولی این بازگشت یا فرار وحشتزده را پیشروی آلمان‌ها در مه و ژوئن ۱۹۴۰ متوقف کرده بود.

- حکومت مارشال **پتن** (با معاونت **پییر لاوال**) نوعی اصلاح قانون اساسی و اخلاقی را پیشنهاد کرد (این «قانون اساسی ویشی» هرگز نوشته نشد، فقط چند ماده از آن در مورد انتصاب مارشال به ریاست حکومت و تعیین جانشین احتمالی، انتشار یافت). انقلابی ملّی، سعی کرد خود را تحمیل کند (اصناف، تأسیس مراکز جوانان برای همکاری جوانان با شعار «کار، خانواده، میهن» به جای شعار معروفِ «آزادی، برابری، برادری»).

- در ۲۴ اکتبر ۱۹۴۰، **مارشال پتن** با اصرارهای مکررِ **پییر لاوال** در *مونتوار* با **هیتلر** ملاقات کرد: نتیجهٔ ملاقات منفی بود ولی افکار عمومی را تحت‌تأثیر قرار داد. لندن که همچنان به نبرد ادامه می‌داد و هر روز اخبار فرانسه را منتشر می‌کرد، از این پس، آشکارا به حکومت **ویشی** و رهبر آن حمله می‌کرد. «نهضت مقاومت» -که هنوز بیش از یک جبهه‌گیری نبود- به شدت فعال شد. این نکته نیز قابل ذکر است که حکومت **ویشی** در آن زمان از سوی تمامی دولت‌های خارجی (از جمله ایالات متحدهٔ آمریکا و شوروی) به عنوان تنها حکومت قانونی و مشروع فرانسه به رسمیت شناخته شده بود.



خط تقسیم فرانسه

● پس از مذاکراتِ *مونتوار*، اوضاع سیاسی ویشی آشفته و مغشوش شد. دو تمایل ظهور کرد: تمایل همکاری (**پ. لاوال**) و حفظ استقلال فرانسه در چهارچوب پیمان‌های آتش بس (**پیبراتین و فلاندن**). **پتن** مردد بود؛ از این‌رو توسط **لویی روژیه** با **چرچیل** مشورت کرد و به نظریهٔ **فلاندن** متمایل شد (دستگیری **پییر لاوال** در ۱۳ دسامبر ۱۹۴۰) ولی زیر فشار آلمان‌ها مجبور شد «ولیعهد اسبق» خود را آزاد کند و دریاسالار **دارلن** را به نخست وزیری برگزید. اکنون دورهٔ همکاری فعال با قوای اشغالگر آغاز شده بود: **دادگاهِ ریوم** (محاکمهٔ دولتمردان جمهوری سوم به اتهام مسئولان شکست)، تحمیل سوگند وفاداری به مارشال توسط کارکنان دولت و قضات، جنگ برادرکشیِ سوریه. در آوریل ۱۹۴۲، **دارلن** خلع (در ۲۵ دسامبر همان سال به دست یکی از میهن‌پرستان افراطی به نام **فرناند بونیه** کشته شد) و **لاوال** مصدر کار شد و به طور کامل، فرانسه را در مسیر همکاری با اشغالگران قرار داد: **لاوال** رؤیای پیروزی آلمان و تشکیل اروپایی نوین به رهبری آلمان و فرانسه را در سر می‌پروراند. فشار اشغالگران شدیدتر شد (برقراری سازمان کار اجباری، یعنی اجبار جوانان فرانسوی به کار در کارخانه‌های آلمان، مقررات محکم ضد یهود).

افکار عمومی، علی‌رغم تبلیغات رادیو پاریس و مقالات آتشین روزنامهٔ *کاندید* با عنوان «من همه جا هستم» و تمامی نشریات تحت کنترل اشغالگران، از قبول همکاری خودداری می‌کرد. نازی‌ها که چشم امید به ناوگان آماده و آسیب ندیدهٔ فرانسه و منابع درآمد مستعمرات فرانسه دوخته بودند، در پیاده‌کردن نیرو در شمال آفریقا، از متفقین سبقت گرفتند. ژنرال **ژیرو** که در اردوگاهی در آفریقا به اسارت درآمده بود، به فراری تماشایی دست زد.

در یازدهم نوامبر ۱۹۴۲، نظامیان آلمانی پیمان آتش بس را نقض کردند و وارد منطقهٔ آزاد فرانسه شدند و گردان‌های دیگری از سپاه آلمان در تونس پیاده شد. فرماندهان نیروی دریایی فرانسه در ۲۷ نوامبر از بیم آن که مبادا ناوگان فرانسه در اختیار دشمن قرار گیرد، تمامی ناوهای جنگی کشور را سوراخ و غرق کردند.

● از این لحظه به بعد، حکومت **ویشی**، بیش از یک عروسک خیمه شب‌بازی در دست آلمانی‌ها نبود. نازی‌ها شدت عمل را افزایش دادند و خشونت را به افراط رساند (اعدام اسیران). این نازی‌ها از بیخ و بن، فدایی آلمان بودند و کوچک‌ترین اعتنایی به منافع فرانسه یا فرانسویانی که بر سر کار می‌آمدند، نداشتند؛ از جمله با **ژوزف دارناند**، بنیانگذار گروه شبه نظامی، **فیلیپ هنریو** و روزنامه‌نگار، **دنا**. مارشال **پتن** به سیاست حمایت از فرانسویان و زندانیان روآورد ولی اشتباه می‌کرد، چگونه حتی برای یک لحظه می‌شد از «رقبای» نازی، انتظار جوانمردی داشت؟ حال اشتباه می‌کرد یا شاید هم ساده‌لوح بود. ولی «وزیران» تنگ‌نظرِ آخرین ساعات او جز به جاه‌طلبی‌های فردی خویش نمی‌اندیشیدند.

از سویی دیگر حکومت ویشی مدت زیادی بر سر قدرت نماند. در ششم ژوئن ۱۹۴۴، متفقین در نرماندی پیاده شدند و در ماه اوت، پاریس آزاد شده بود. یک آزادیِ خونین، پس از یک سلسله ترورهای سیاسی


ملاقات مونتوار. در ۲۴ اکتبر ۱۹۴۰ پتن در مونتوار با هیتلر ملاقات کرد. پیشوا امیدوار بود بتواند او را متقاعد کند که در جنگ علیه انگلستان در کنار آلمان باشد. در عمل نتیجه‌ای به دست نیامد، چون رئیس دولت فرانسه، در آن زمان - نمی‌خواست خود را درگیر کند. این دو دوزه‌بازی تمام تاریخ حکومت ویشی را پر تناقض کرده است (در هنگام مذاکرات مونتوار، به طور پنهان از طریق روژیه با انگلستان در حال گفت و گو بود) [قصد فریب کدام‌یک را داشت؟].

(**ماندل، ژان زی، فیلیپ هنریو**) که در آن تمام جناح‌ها خود را آلوده کردند. «همکاری کنندگان» غیبشان زد: خود را پنهان کردند؛ به کشورهای بی‌طرف گریختند یا (به زور یا میل) هنگام فرار آلمان‌ها به دنبال آنان روان شدند. مقامات آلمانی در ۲۰ اوت ۱۹۴۴، مارشال **پتن** را ربودند و او را به **بلفور** و بعد به *زیگما رینگن* بردند. در ۲۵ آوریل ۱۹۴۵، مارشالِ پیر (در آن زمان هشتاد و هشت ساله بود) در مرز سوییس، خود را *والروب* معرفی کرد. محاکمهٔ او و برجسته‌ترین همکارانش به تاریخ وقایع جمهوری چهارم تعلق دارد (مارشال در دادگاه عالی، در اوت ۱۹۴۵ به مرگ محکوم شد ولی به دلیل کهولت سن و همچنین به دلایلی عمیق‌تر، مجازاتش به حبس ابد در تبعید، در جزیرهٔ **یو** تخفیف پیدا کرد و در سال ۱۹۵۱ در همان جا مرد).

C ـ جمهوری چهارم

تاریخِ جمهوری چهارم و پنجم، از بسیاری جهات وابسته به تاریخ *فرانسهٔ آزاد*، یعنی تشکیلات سیاسی ساماندهی شده در ژوئن ۱۹۴۰ در لندن به همت گروهی از ابرمردان گرد آمده تحت فرمان معاون دفاع ملّی *پل رینو* [رینود] سرهنگ **دوگل** با عنوان موقت ژنرالِ بریگاد است. او که برای مأموریتی در لندن بود، در ۱۶ ژوئن به کشور بازگشت تا استعفای **پل رینو** را اطلاع دهد، و در هفدهم ژوئن ساعت ۹ صبح با همان هواپیمایی که او را شب قبل به فرانسه آورده بود، به اتفاق ژنرال **اسپار** و معاونش ستوان **کورسل** به لندن بازگشت و چهار سال بعد در اوت ۱۹۴۴ با عنوان رئیس جمهور موقت در میان استقبال پرشور و صمیمانهٔ وحدت ملّی در شانزلیزه از اتومبیل پیاده شد. امّا وحدت ملّی به سرعت زیر فشار مشکلات اقتصادی، کینه‌توزی‌ها و بی‌تعادلی عمیق کشور از هم پاشید.

a) فرانسهٔ آزاد

همچنین ن.ک به جدول شمارهٔ ۴۳ پیوست.

● به طور کلّی، تاریخ فرانسهٔ آزاد، شامل سه مرحلهٔ مهم است.

ـ از ۱۸ ژوئن ۱۹۴۰ (پخش اولین بیانیهٔ **دوگل** از رادیو لندن) تا ۲۷ اکتبر ۱۹۴۰: مرحلهٔ آمادگی، سازماندهی نیروهایِ فرانسهٔ آزاد، شکست تلاشی برای مستقر شدن در آفریقا و علی‌رغم این شکست، تأسیس شورای دفاعِ امپراتوری (۲۷ اکتبر ۱۹۴۱)، هستهٔ حکومت آینده.

ـ از اکتبر ۱۹۴۰ تا پیاده شدن نیروهای آمریکایی در شمال آفریقا (۸ نوامبر ۱۹۴۲) و طرح عملیات آزادسازی کشور: تشکیل کمیتهٔ ملی (۲۴ سپتامبر ۱۹۴۱) برای تدوین قانون (دستورالعمل‌های این کمیته بایستی بعدها به تصویب مجلس ملیِ منتخب می‌رسید)؛ تبلیغات در بی.بی.سی (رادیو انگلستان که ده دقیقه در هر روز در اختیار *فرانسهٔ آزاد* گذاشته شده بود؛ این برنامه با پنج ساعت تبلیغات روزانهٔ بخش برنامه‌های بی.بی.سی به زبان فرانسه اشتباه نشود که در روز پنج ساعت برنامهٔ تبلیغاتی داشت و حتی گاه مخالف **دوگل** بود). سازماندهی و هماهنگی نیروهای فرانسهٔ آزاد (نبردِ *اریتره* و اتیوپی به فرماندهی سرهنگ **مونکلار**، نبردِ **چاد** به فرماندهی سرهنگ **لوکلرک** و جنگ برادرکشی ژنرال کونیگ در **بیرحکیم** سوریه؛ در مجموع ۷۰/۰۰۰ نفر در ژوئن ۱۹۴۲)، ارتباط با فرانسهٔ اشغالی و سازمان‌های مقاومتِ فعال در آن (ن.ک. جدول شمارهٔ ۴۴ پیوست).

ـ پس از پیاده شدن نیروهای متفقین در شمال آفریقا، آمریکایی‌ها که اعتمادی به گلیست‌ها و رهبر آنان نداشتند، درصدد تماس با مقامات رسمی‌ترِ و «کم تنش‌تر» برآمدند: ابتدا دریاسالار **دارلن** و پس از ترور دریاسالار، ژنرال **ژیرو** که از دیدگاه آنگلوساکسون‌ها، تنها «کفیل منافع فرانسه» به حساب می‌آمد. کشمکش **ژیرو** با **دوگل** به دلیل بی‌ظرفیتی سیاسی ژنرال **ژیرو**، که بیشتر یک مرد لشکری بود تا کشوری، به نفع ژنرال دوگل پیش رفت. دوگل برای ریاست مشترک با مافوق خود (از نظر درجهٔ نظامی) به کمیتهٔ فرانسوی *رهایی ملی* دعوت شد: **ژیرو** فرماندهی کل نظامی نیروهای فرانسه (نیروهای فرانسهٔ آزاد و نیروهای امپراتوری) را حفظ کرد و **دوگل** عهده‌دار رهبری سیاسی کمیته معاونت فرماندهی نظامی شد و استعفای نمایندگان *ویشی* را تحمیل کرد (استعفای **پیروتون**، فرماندار کلّ الجزایر و اطاعت طرفداران **پتن**). در پایان سال ۱۹۴۳، جناح *فرانسهٔ آزاد* که به *فرانسهٔ مبارز* تغییر نام داده بود، دارای قلمروی وسیع (آفریقای شمالی و بخش‌هایی از امپراتوری که به کمیته پیوسته بودند)، حکومتی مسئول (تأسیس یک جمهوری مشروع)، یک سپاه و نوعی ویژگی قانونی بود. از این‌رو در زمستان ۱۹۴۴ هنگامی که فرانسه آزاد شد، گذر از رژیم *ویشی* به رژیم **موقت**، بدون مشکلی، انجام شد.

● *پاره‌ای از مشکلات*. چنان‌که دیده شد، رهبران فرانسهٔ آزاد، تنها مردان رزم نبودند، آنان با صبر و حوصله، فرانسه را آن گونه که می‌خواستند به صورت نوینی درآوردند. نظریات راهگشایی که در شکل‌گیری جمهوری چهارم و بعد جمهوری پنجم سهمی عمده داشت در سال‌های بین ۱۹۴۲ و ۱۹۴۴ شکل گرفت. مهم‌ترین نظریات عبارت بودند از:

ـ جمهوری مورد نظر آنان شباهتی به جمهوری سوم نداشت؛ آنان که به اقداماتی ضربتی عادت کرده بودند، به زحمت می‌توانستند تحول کُندِ، ناشی از بحث و جدل‌های پارلمانی و امروز و فردا شدن امور را بپذیرند. علاوه بر آن خصومت انگلیس ـ آمریکا با *دوگل* و دوگلیسم، فرانسه را به نزدیکی با شوروی می‌کشاند.

ـ آیندهٔ امپراتوری که در کنفرانس *برازاویل* (ژانویهٔ ۱۹۴۴) تعیین شده بود، اصولی شبیه «کشورهای مشترک‌المنافع» بریتانیا (ن.ک. C /۹۴۲/۳) داشت. این امکان هم وجود داشت که فرانسهٔ آزادِ **ژنرال دوگل** در واکنش به حمایت بعضی جوامع مستعمراتی از **ژیرو** به مسلمانان الجزایر نزدیک شود (نطق دوگل در شهر کنستانتینِ الجزایر).

ـ فرانسه بایستی در مجامع بین‌المللی، قدرتی کاملاً مستقل می‌ماند و حفظ استقلال ملّی، یکی از دلواپسی‌های روزمرّهٔ گلیست‌ها و رهبر آنان بود.

ـ مقاومت در مقابل دشمن، مردان عرصهٔ سیاست را با هر تمایلی که داشتند با هم متحد کرده بود ولی پس از پیروزی، کشمکش‌ها از سر گرفته شد.

برخی از جزئیات تاریخ وقایع فرانسهٔ آزاد در جدول شمارهٔ ۴۳ پیوست آمده است.

b) مشکلات عظیم جمهوری چهارم

● *دولت موقت* (۲۵ اوت ۱۹۴۴ـ ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۴۷). در ۲۵ اوت ۱۹۴۴، پاریس آزاد شد. تمامی کسانی که می‌بایست فرانسه را بازسازی کنند، از کوچک و بزرگ، در ساختمان شهرداری، اطرافِ ژنرال **دوگل** را گرفته بودند. یکی از آنان به نام **ژرژبمپیدو** ـ استاد تاریخ که بیش از هر شخص دیگری سنت‌ها را در خاطر داشت ـ از او خواست «اعلام جمهوری کند». **دوگل** پاسخ داد، کار بیهوده‌ای است چون در عصر فرانسهٔ آزاد، جمهوری همچنان برقرار بوده و خودش به عنوان رهبر کمیتهٔ آزادی ملّی، رئیس حکومت جمهوری است.

> *من خود رئیس حکومت جمهوریم، چه دلیل دارد اعلام جمهوری کنم؟*

(خاطرات جنگ، جلد دوم ص ۳۰۸).

اولین مشکلِ فرانسهٔ تازه بیرون آمده از اشغال آلمان و رژیم ویشی، مسألهٔ ساختار سیاسی آن بود.

ـ از دیدگاه گلیست‌ها و بخش عظیمی از مردم فرانسه، جمهوری قبلی، پس از یک فترت غم‌انگیز چهار ساله ادامه داشت. دولت به دلیل آن که جمهوری ۲۵ اوت فرانسه، یک جمهوری موقت بود، به عنوان امری واجد فوریت، یک شورای مشورتی تشکیل داد (اولین جلسه: هفتم نوامبر ۱۹۴۴؛ آخرین جلسه: سوم اوت ۱۹۴۵)؛ حفظ نظم داخلی و استقلال فرانسه (بدون اِعمال نظر متفقین)، ادارهٔ امور جاری.

ـ متفقین مردد بودند. فرانسه از دیدگاه آنان کشوری حقیر بود که آنان آزادش کرده و حتی درصدد ادارهٔ آن بودند؛ برای حفظ استقلال ملّی، **ژنرال دوگل** باید تمام توان خویش را به کار می‌گرفت. (البته دولت موقتِ جمهوری فرانسه در ۲۳ اکتبر ۱۹۴۴ توسط متفقین به رسمیت شناخته شده بود، ولی فرانسه در کنفرانس *یالتا* میان **روزولت، استالین و چرچیل** در ۱۲ فوریه ۱۹۴۵ شرکت نداشت).

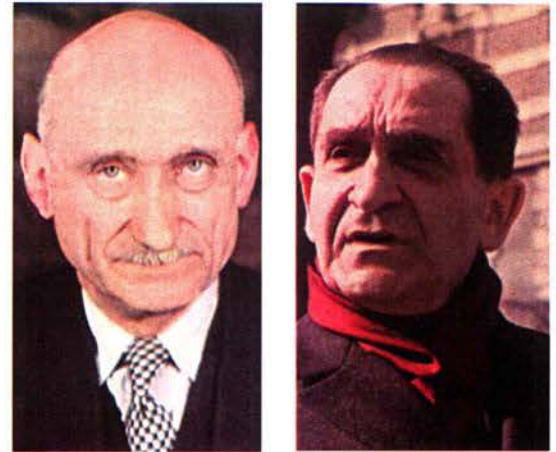
ـ وحدت و همدلیِ ملّی کامل نبود. سازمان‌ها و کمیته‌های نهضت مقاومت (مجتمع در کمیتهٔ ملی مقاومت) و گروه‌های سیاسیِ عصرِ جمهوری سوم، می‌خواستند سهمی در ادارهٔ امور کشور داشته باشند، علاوه بر آن فرانسویانی که در سال‌های اشغال، در محدودهٔ بسته‌ای زندگی کرده بودند، این «رهبران لندنی» را درک نمی‌کردند و این عدم درک متقابل بود. به علاوه هنوز در مورد فرانسویانی که با دشمن همکاری کرده بودند، تصمیمی گرفته نشده بود.

ـ علاوه بر این‌ها، حکومت جدید باید جنبهٔ حکومتی قانونی پیدا می‌کرد، یعنی باید مورد قبول ملت و نمایندگان مردم قرار می‌گرفت و تا زمانی که دنبالهٔ جمهوری سوم تلقی می‌شد، همچنان به صورت جمهوری موقت باقی می‌ماند. در نتیجه: لزوم تشکیل یک مجلس شورا ـ با ۲۴۸ عضو منتخب از میان سازمان‌های مقاومت و احزاب حاضر در مجلس نمایندگان ۱۹۳۹ (۱۴۸ کرسی برای نهضت مقاومت، ۶۰ کرسی برای احزاب قدیم و ۴۰ کرسی متفرقه) به ریاست **فلیکس گوینِ** سوسیالیست. این مجلس پس از تصمیم‌گیری برای تشکیل یک مجلس مؤسسان (منتخب آراء عمومی که برای اولین بار در فرانسه زنان هم حق رأی داشتند) منحل شد. مجلس مؤسسان وظیفه داشت قانون اساسی جمهوری چهارم را تدوین کند و برای تصویب نهایی به همه‌پرسی بگذارد. این قانون در ۲۱ اکتبر ۱۹۴۵ تدوین شد ولی در همه‌پرسی ۵ مه ۱۹۴۶، رأی نیاورد؛ دومین مجلس مؤسسان، قانون اساسی دیگری را در دوم ژوئن ۱۹۴۶ تصویب کرد که در سیزدهم اکتبر ۱۹۴۶ مورد قبول قرار گرفت. امّا تا زمان تشکیل این رژیم، دولت موقت به ریاست **ژنرال دوگل** کشور را اداره کرد. در ۲۰ ژانویه ۱۹۴۶ **دوگل** استعفا داد (در مورد وقایع این دوره، ن.ک. جدول شمارهٔ ۴۵).

● *پاکسازی*. ابتدا بایدبه مسألهٔ دردناک «خائنین» و «همکاری‌کنندگان با دشمن» پرداخته می‌شد. این کشتارِ موسوم به پاکسازی، پیش از این نیز با یک سلسله اعدام‌های گروهی انجام شده بود که عاملان اعدام، آن را «عدالت جنگی» و مخالفان آن را «قتل عام انتقامی کمیتهٔ آزادیبخش» نامیدند (هر چند بعضی از این «قتل عام‌ها» پیش از



اعتصابات سال ۱۹۴۷، تا حدی باعث بیرون رفتن کمونیست‌ها از کابینهٔ رامادیه در مه ۱۹۴۷ شد. گردباد توفندهٔ آشوب‌هایی که سراسر فرانسه را درمی‌نوردید بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت تا سندیکایی و کمونیست‌ها نبردی گسترده علیه به قول خودشان «قوانین وقیحانه» را آغاز کردند. قوانینی که در آن موضع دولت در مقابل خواسته‌های کارگران معین شده بود.



پییر مندس فرانس
(متولد ۱۹۰۷)
مسالهٔ هندوچین را
با ظرافت حل کرد.

روبرت شومان
(۱۹۶۳-۱۸۸۶)
او عمدتاً اروپایی بود
(طرح ذغال سنگ ـ فولاد)

آزادی فرانسه انجام شده بود). واقعیت این که تحت لوای میهن‌پرستی، بسیاری انتقام‌های شخصی و اختلافات روستاییان یا حتی کینه‌های احمقانه و کورکورانه صورت گرفت و از همه ننگین‌تر این که تمام اعدام‌ها به حساب پرچم سه رنگ فرانسه گذاشته شد. واقعیت دیگری هم وجود داشت: این که بعضی از این اعدام‌ها به دست «شورای جنگِ» پارتیزان‌ها علیه خائنین واقعی انجام شد. این اقدام دردناک، حادثهٔ اجتناب‌ناپذیر تمام جنگ‌ها، به دستور **ژنرال دوگل**، قدرت بلامنازع کشور صورت گرفت که پیش از آن هم، رقبای سیاسی خود را داشت ولی تنها او می‌توانست به شبه نظامیان میهن‌پرست خلع سلاح کامل را تحمیل و آنان را وارد ارتش منظم کشور کند. جمع کلّ «قربانیان آزادی» طی دو سال آزادی کشور یعنی سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶، طبق آمار رسمی ۱۰/۰۰۰ نفر و به گفتهٔ رقبا، ۱۰۰/۰۰۰ نفر بود که با توجه به جمیع جهات این رقم را باید بین سی تا چهل هزار نفر دانست (رقم برآوردی **روبرت آرون**، تاریخنگار فرانسوی).

پس از اعدام‌های انسانی نوبت به اعدام فضای پیشین کشور رسید. تصمیم گرفته شد برای محاکمات جنجالی که قضاوت در آن‌ها کار مشکلی بود، یک دادگاه عالی قضایی ـ‌که بعضی‌ها مشروعیت آن را قبول نداشتند و آن را هنوز یک دادگاه موقتِ فوق‌العاده می‌دانستند ـ تشکیل گردد. جنجالی‌ترین محاکمات عبارت بودند از محاکمهٔ **مارشال پتن** (از ۲۳ ژوئیه تا ۱۵ اوت ۱۹۴۵، که به اعدام محکوم شد و رئیس جمهور موقت این مجازات را تخفیف داد)؛ **پییر لاوال** (که در ۱۹۴۵ دست به خودکشی زد و در ۱۵ اکتبر ۱۹۴۵ اعدام شد)؛ **پارازیلاشِ** نویسنده (تیرباران در ۶ فوریهٔ ۱۹۴۵). این محاکمات اغلب باعث تفرقه‌هایی میان مردم می‌شد، چون بعضی از متهمین واقعاً و آشکارا خائن بودند، ولی بعضی دیگر کاری نکرده بودند، جز پیروی از روند جاری و مردمی بودند میان انبوهِ دیگر مردمان معمولی در عصری که ـ‌متأسفانه ـ‌بسیاری از فرانسویان بیشتر در فکر سیر کردن شکمشان بودند تا در فکر تغییر اوضاع.

● *رژیم سیاسی*. در مجلس مؤسسان، بحث و جدل بر سرِ دو مطلب بود، امور سیاسی و امور اقتصادی ـ‌اجتماعی. در عرصهٔ سیاست نظریات مختلفی در مورد شکل رژیم جدید ابراز می‌شد، اگر تقریباً تمام نمایندگان مجلس مؤسسان، قانون اساسی رژیم سال ۱۸۷۵ را قانونی کهنه و نامنطبق با مسائل روز می‌دانستند ولی در مورد اشکال قانونی که باید به تصویب می‌رساندند، با هم اختلاف نظر داشتند: گروهی (گلیست‌ها) موافق با یک قدرت اجرایی نیرومندِ متمرکز در دست رئیس جمهور و مجلسی مطیع او بودند، دیگران از حکومتی پارلمانی با رئیس جمهوری کاملاً نمایشی و قدرت مجریه‌ای تحت کنترل مجلس حمایت می‌کردند. ژنرال **دوگل** که به قدرت فردی و بی‌چند و چون عادت کرده بود؛ از این حزب بازی‌ها و جناح‌بندی‌های بی‌ثمر و بحث و جدل‌های پارلمانی نفرت داشت، در ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۴۶ به طرز غیرمنتظره‌ای اجلاس وزیران را تشکیل داد و اعلام کرد که از قدرت کنار خواهد رفت و در ۲۱ ژانویه، استعفای خود را به رئیس مجلس مؤسسان (**فلیکس گوین**) تقدیم کرد. در استعفانامه یادآور شده بود که نمی‌تواند به فرانسه، آن رژیم جمهوری دلخواهش را تحمیل کند (رژیمی که اصولش را در نطق مشهورش در ۱۶ ژوئن ۱۹۴۶ مشخص کرده بود). در سیزدهم اکتبر، نمایندگان مجلس، یک قانون اساسی مبتنی بر قدرت بسیار گستردهٔ مجلس ملی منتخب و محدودیت نقش رئیس جمهور در حکومت را به تصویب رساند که در آن رئیس جمهور جز نمادِ جاویدان حکومت نبود. امّا در زمینهٔ اقتصادی و اجتماعی باید گفت، نمایندگان مجلس مؤسسان که اکثریتشان را «جناح چپ» (کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها) تشکیل می‌دادند، دگرگونی‌های بنیادینی را پیش‌بینی کردند: ملی کردن مؤسسات بزرگ (که پیشاپیش آغاز شده بود)، صنایع بزرگ (ذغال سنگ شمال، کارخانهٔ **رنو**، مؤسسات مالی، بیمه‌های اجتماعی، گاز، برق و غیره). در همین راستا مجلس، خواستار وضع مقرراتی گسترده در زمینهٔ حقوق اجتماعی شد و در نتیجه، درگیری با اقلیت محافظه‌کار پیش آمد. اقلیتی که، صفوف ضدکمونیست آنان روز به روز فشرده‌تر می‌شد. علاوه بر احزاب «راست» که در اقلیت بودند، سوسیالیست‌ها و اعضای دیگر احزاب نیز علیه حزب اول فرانسه (از نظر تعداد رأی) قد علم کردند.

● *حیات سیاسی در **جمهوری چهارم***. این جمهوری در مجموع تفاوت‌های زیادی با جمهوری سوم داشت که تقریباً تمام اصول آن به دور انداخته شده بود. امّا چه ایراداتی بر جمهوری مرحوم وارد بود؟ عمدتاً اتکاء به نوعی پارلمان‌گرایی بی‌ثمر؛ احزاب همواره به نوعی موش و گربه‌بازی، برای حفظ قدرت مشغول بودند و اجازهٔ تعقیب هیچ سیاستی را نمی‌دادند. حداقل در دورهٔ حد فاصل دو جنگ جهانی اوضاع این گونه بود. علاوه بر آن وجود یک مجلس سنای تعدیل‌کننده مانع هر گونه اصلاحات ریشه‌دار و بسیار مهم و حیاتی می‌شد و شاید علت انحطاط و شکست فرانسه را باید در این جا جست و جو کرد. برای التیام چنین دردهایی، مجلس مؤسسان (در مورد جزئیات ن.ک. جدول شمارهٔ ۳۷) اختیارات سنا را تا حد ایفای نقشی درجهٔ دوم کاهش داد (البته این مجلس دیگر سنا نامیده نمی‌شد، نام جدید آن «شورای جمهوری» بود هر چند اعضای آن را سناتورها تشکیل می‌دادند) و برای ممانعت از ادا و اطوارهای وزیران نیز مقرراتی به شرح زیر وضع شد.

ـ نخست وزیر آینده ابتدا در مجلس حضور می‌یافت و پیش از تشکیل کابینهٔ خویش، مراسم سوگند به جا می‌آورد (از ۱۹۵۴ به بعد، مراسم تحلیف ملغی شد ولی نخست وزیر منتخب باید از قبل اعضای کابینه و برنامهٔ خود را به تصویب می‌رساند). این قاعده، به نوعی یک قرارداد سیاسی میان قوهٔ مجریه و قوهٔ مقننه بود و منظور از آن جلوگیری از تغییر جبههٔ معمول در مجلس بود.

ـ نخست وزیر می‌توانست در هجده ماه اول آغاز به کار مجلس آن را منحل کند، البته اگر در این هجده ماه با دو لایحهٔ هیئت دولت مخالفت کرده باشد. از این اختیار ارعاب مجلس توسط قوهٔ نیرومند مجریه فقط یک بار استفاده شد (در اول دسامبر ۱۹۵۵، توسط **ادگار فور**، نخست وزیر رادیکال ـ‌سوسیالیست).

حیات سیاسی جمهوری چهارم زیر سلطهٔ سه حزب بود: حزب کمونیست، حزب سوسیالیست و نهضت جمهوری خلقی. حزب کمونیست، که در آن «گارد قدیم» (**موریس تورز، ژاک دوکلو، بنوا فراشون** و دیگران) با پیوستن «نهضت مقاومت» (**تیلون، لوکور، سرون، گریکل ـ والریمون و ...**) قدرت بیشتری یافته بود، همواره بیش از صد کرسی در مجلس داشت (۱۸۲ کرسی در ۱۹۴۶، ۹۸ کرسی در ۱۹۵۵ در جریان انحلال حزب توسط **ادگار فور** که در این دوره هم قربانی قانون انتخابات شد). این حزب پس از برکناری وزیران کمونیست از کابینهٔ **پل رامادیه** (۴ مه ۱۹۴۷) همیشه در جبههٔ مخالف دولت قرار داشت و اغلب از احزاب مختلفی حمایت می‌کرد. حمایتی که بیشتر در انتخاب آن احزاب اختلال به وجود می‌آورد تا کمکی باشد. از این‌رو حزب سوسیالیست نماد جناح چپ بود، چون حاضر می‌شد در بازی‌های حکومتی و پارلمانی ایفای نقش کند. در جمهوری چهارم این حزب تمایل داشت نقش رادیکال ـ‌سوسیالیست‌های جمهوری سوم را ایفا کند. تمامی احزاب ـ از جمله گلیست‌ها ـ‌از این حزب کمک می‌گرفتند (چون گاه نمی‌توانستند امیدی به کمک حزب کمونیست داشته باشند) و سوسیالیست‌ها «نقش اخلاقی» عظیمی داشتند؛ رئیس مجلس مؤسسان خود یک سوسیالیست بود (**فلیکس گوین** و بعد **ونسان اوریول**). همین سوسیالیست‌ها بودند که پس از استعفای **ژنرال دوگل**، جانشین او در رأس حکومت شدند (**فلیکس گوین** و پس از شکست نهضت جمهوری خلقی، **ژرژ بیدو، لئون بلوم، پل رامادیه**) اما در مورد نهضت جمهوری خلقی باید یادآور شد که این حزبِ سیاسی، پیش از جنگ هم وجود داشت ولی در عصر «مقاومت» ترقی کرد و باید گفت که حاصل تفکری بود که در اروپا، دموکرات مسیحی نام دارد. اندکی متمایل به «جناح راست» به دلیل وابستگی به کلیسا (و از این‌رو مخالف سرسخت آموزش جدا از مذهب) و تا حدی «ملی‌گرا» و اندکی متمایل به «چپ» و داشتن افکار سوسیالیستی بود. شعار حزب ـ‌انقلاب قانونی ـ‌هدف مناسبی بود، همین و بس. تاریخچهٔ حزب در گرماگرم انقلاب چیزی جز سقوط نبود (۱۷۲ کرسی در مجلس اول، ۹۴ و ۷۳ کرسی در دو مجلس بعدی با قانون انتخاباتی مساعد). با این حال حزب جمهوری خلقی چهرهٔ بزرگی تقدیم جمهوری چهارم کرد: **روبرت شومان** که همراه با **پیر مندس فرانس** بی‌تردید برجسته‌ترین و مهم‌ترین دولتمرد رژیم بود.

و در کنار این سه حزب بزرگ، انبوهی از احزاب کوچک. بعضی بازمانده از جمهوری سوم (از جمله حزب رادیکال)، شخصیت‌های قدرتمند (**ادگار فور، هانری کویی**)، دارای افتخاراتی کهن (**ادوارد هریو**) و دولتمردانی بزرگ (**پییر مندس فرانس**) داشتند ولی دیگر آن اولویت پیش از جنگ را از دست داده بودند؛ بعضی دیگر کم و بیش تازه تأسیس، نزدیک به رادیکال‌ها یا راستگرایان (از جمله گروه موسوم به «اعتدالیون») یا جمهوریخواهان مستقل (**پل رینود، رنه کوتی**) یا حزب جمهور آزادیخواه (**آندره مونیه**) و غیره. در پایان باید به دو تشکیلات حاشیه‌ای با فعالیت‌های سنتی اشاره کنیم: ***جمعیت مردم فرانسه*** و **نهضت پوژاد**. ***جمعیت مردم فرانسه*** را **دوگل** در ۷ آوریل ۱۹۴۷ به وجود آورد. حزبی بود با این هدف که رهبر خود را به طور قانونی به قدرت برساند، قانون اساسی را اصلاح کرده حکومت را به صورت قدرت مطلق رئیس جمهور درآورد. یعنی با همان اصول ابرازی **دوگل** در نطقی که در *بایو* ایراد کرده بود. در رأی‌گیری برای انتخاب شهردار، که پس از تأسیس این حزب انجام شد، حزب با اکثریتی کوبنده بر تمام رقبای خویش پیروز شد، (گلیست‌ها در قلّه)؛ به دنبال این پیروزی **ژنرال دوگل**، انحلال مجلس ملّی و انتخابات مجدد را خواستار شد (بدیهی است که این حزب جایگاه مهمی در مجلس ملی پیدا کرد) ولی این موفقیت‌ها ادامه نیافت و تا انتخابات ژوئن ۱۹۵۱، حزب مردم، کرسی‌های لازم در مجلس را به دست نیاورد (۱۲۱ کرسی). «پدیده‌ای» به نام نهضت جمهوری، واقعهٔ سیاسی بزرگی بود. این حزب ساختار سیاسی و تشکیلاتی جمهوری پنجم را تدارک دید.

دومین نهضت، نقش مهمی در تاریخ سیاسی فرانسه ایفا نکرد و بیش از شبحی در انتخاباتِ عصرِ جمهوری چهارم نبود. در انتخابات ۲ ژانویه ۱۹۵۶، نامزدهایی که از سیاست حقیرانه و کوته‌بینانهٔ **پییر پوژاد**، تاجر اهل **سن ـ‌سره** حمایت می‌کردند که همواره دم از انقلاب می‌زد، موفقیت غیرمنتظره‌ای به دست آوردند (۵۲ کرسی). حزب **پوژاد**، حزبی کاسبکار و تاجر مسلک بود و تقریباً از مسائل عمیقی که برای ملت‌ها مطرح می‌شد و از لزوم اصلاحات و فوت و فن‌های انجام آن‌ها، چیزی سر در نمی‌آورد. این نمایندگان نوعی «بنجل‌فروشی» را وارد سیاست فرانسه کردند که به طور قاطعانه‌ای از سوی دیگر جناح‌ها مردود شناخته شد: اشکال اصلی جناح **پوژاد** این بود که تنها منافع فردی و شخصی را مدّ نظر داشت و نه منافع کلّی ملت را. با این حال نمایش **پوژاد**، نتایج مهمی به بار آورد. گروه «وحدت و برادری» (نامی که نمایندگان **پوژاد** در مجلس ملّی به خود داده بودند) با داشتن ۵۲ نماینده، احزاب راستگرای میانه رو و جمهوری مردم را از تصاحب تعدادی از کرسی‌های مجلس محروم کرد. کرسی‌هایی که می‌توانستند در پارلمان نقشی قاطع و کارساز داشته باشند.

● *مسائل اقتصادی*. فرانسه، فقرزده و مقروض جنگ را پشت سر گذاشت و این فقرِ مالی نه تنها کار بازسازی عظیم کشور را تقریباً انجام نشدنی می‌کرد، بلکه ترمیم ذخایر پولی، بودجهٔ لازم برای پی‌گیری سیاست ملی کردن مؤسسات و بودجهٔ کل کشور و حفظ نیروهای نظامی و تأمین هزینهٔ جنگ‌های مستعمراتی را نیز دچار مشکل می‌کرد. وزیرانی که در رأس امور مالی کشور قرار داشتند، درگیر و دست و پا بسته و خسته از بازی‌های احزاب، ناچار بودند، تمام زمینه‌ها را در نظر بگیرند و قادر نبودند به شیوه‌ای مناسب، اقتصاد فرانسه را رهبری کنند. برای غلبه بر مشکلات سیاست شجاعانه‌ای لازم بود (سیاستی که **مندس فرانس** وزیر دارایی در ۱۹۴۵ مطرح کرده بود)، در حالی که آسان‌ترین سیاست معمول شد. سیاست تورم (افزایش قیمت‌ها و دستمزدها، معافیت مالیاتی برای بعضی از اصناف و غیره). در این جا اجرای دقیق طرح **مونه** باید مو به مو به اجرا درمی‌آمد (طرح چهار ساله برای دورهٔ ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۱) امّا محدودیت‌های زیادی برایش به وجود آوردند، پس چاره‌ای نبود جز صرفه‌جویی در هزینهٔ جنگ‌های مستعمراتی که درست برعکس، به میزان نامتعادلی آن را افزایش دادند. از این‌رو جمهوری چهارم شاهد افزایش سرسام‌آور قیمت‌ها و دستمزدها بود بدون آن که چاره و تدبیری برای جلوگیری از تورم اندیشیده

شود. نتیجهٔ کار: چهار بار کاهش ارزش فرانک (در ۱۹۴۵، ۱۹۴۸، ۱۹۴۹ و ۱۹۵۷ که البته کاهش سال ۱۹۵۷ «ساختگی» بود) و ایجاد یک فضای اجتماعی پرتنش. امّا چرخ‌های اقتصاد فرانسه، به تدریج به حرکت درآمد. سندیکاها بی‌وقفه به تحرکاتی دست می‌زدند به ویژه C.G.T ـ با اهدافی بیشتر سیاسی تا حرفه‌ای ـ اعتصابات گسترده‌ای به راه انداخت که گاه به براندازی حکومت نزدیک می‌شد (اعتصاب کارگران در نوامبر و دسامبر ۱۹۴۷). در ۱۹۵۲، توقفی در روند جاری تورم به وجود آمد، مردم از جهش مساعدِ اقتصاد جهانی که وارد مرحلهٔ توسعه می‌شد، بهره‌مند شدند. *آنتوان پینه* دولتمرد میانه‌رو ـ به ویژه با حمایت نهضت جمهوری خلقی ـ مدت ۹ ماه خود را در رأس قدرت حفظ کرد و با بندوبست‌های کلّی توانست دستمزدها و قیمت‌ها را ثابت نگهدارد. ولی این موفقیت کوتاه مدت بود و در مقابل حملهٔ نظامی فرانسه به هندوچین، نابود شد. در عمل از ۱۹۵۳، ناپایداری و تزلزل سیاسی و آشوب‌های اجتماعی دوباره کشور را فراگرفت (اعتصاب ۴ میلیون نفر در اوت ۱۹۵۳).

● *از دست رفتن مستعمرات.* جمهوری چهارم متحمل دو جنگ مستعمراتی شد: نبرد هندوچین (ن.ک. ۹۵۹/۲/E/c) و نبرد الجزایر (ن.ک. ۹۶۴/۲/A). جالب توجه تأثیر عظیمی بود که این جنگ‌ها روی سیاست داخلی و خارجی فرانسه گذاشت به طوری که اساس این سیاست لرزان شد.


شارل دوگل
(۱۸۹۰-۱۹۷۰)
رئیس جمهور
از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۹


رنه کوتی
(۱۸۸۲-۱۹۶۲)
رئیس جمهور
از ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۸


ونسان اوریول
(۱۸۸۴-۱۹۶۶)
رئیس جمهور
از ۱۹۴۷-۱۹۵۴

نبرد هندوچین، موافقان و مخالفان متعددی در فرانسه داشت. مدافعانش هوادار استحکام و حفظ امپراتوری به هر بهای ممکن بودند (این امپراتوری در قانون اساسی ۱۹۴۶، امپراتوری متحدهٔ فرانسه نامیده شده بود) و در مجلس ملّی کرسی‌های زیادی داشتند: از افراطیون راستگرا گرفته تا رادیکال‌ها، با گذر از گلیست‌های مخالف کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های ضد استعمار. از جمله آتشین‌ترین و متعصب‌ترین هواداران استعمار (البته به صورت «قیمومیت»)، نهضت جمهوری خلقی به رهبری **ژرژ بیدو** «حامیان» منافع عظیم مالی بودند. قیام رسمی مردم هندوچین در ۱۰ اوت ۱۹۴۵ به رهبری شخصیتی افسانه‌ای آغاز شد: **هوشی مینه** که اعتقادات کمونیستی داشت. در پاریس، افکار عمومی و بخشی از سیاستمداران، مفهوم پیچیدهٔ این جنگ را درک نمی‌کردند. حتی بعضی‌ها نمی‌دانستند «*ویتنام*» نام سرزمینی متشکل از *آنام*، *تونکن* و **کوچین چین** است. در چنین شرایطی نباید تعجب کرد که تصمیمات متناقضی گرفته شد، تا مردم کم‌وبیش به بهت و حیرت دچار نشوند. ناسازترین ساز را، سوسیالیست‌ها می‌نواختند: اینان خواستار مذاکره با **هوشی مینه** و اعطای استقلال به ویتنام بودند، هر چند پس از شور و مشورت‌هایی، یک سیاست کاملاً وارونه را در پیش گرفتند. گفتنی است که این جنگ در محل انجام می‌گرفت ولی تصمیمات را غالباً فرماندهان نظامی یا «کنسول اول‌ها» در آن سوی دنیا می‌گرفتند و گاه نظریات خود را تحمیل می‌کردند. در این میان دولت و مجلس به معنای واقعی مسئولیت‌های خویش را فراموش کرده بودند. در ۷ مه ۱۹۴۵، وقتی اردوگاهِ سنگربندی شدهٔ **دین بین فو** که موقعیتش به دلیل قرار گرفتن در یک درهٔ قیف مانند، نقطهٔ سوق‌الجیشی احمقانه انتخاب شده‌ای بود، زیر ضربات ژنرال **جیاپ** سقوط کرد، تازه افکار عمومی بیدار شد و حماقت شکست را کشف کرد. تبلیغات ماهرانه و پرسروصدایی این فاجعه را به صورت واقعه‌ای قهرمانانه برای مردم درآورد. سپاه فرانسوی اعزامی به هندوچین که مغلوب و قلع و قمع شده بود، نیاز به یک تلافی داشت. کینه باید جایی خالی می‌شد و قرعه به نام الجزایر افتاد. شکست **دین بین فو** نشستن پای میز مذاکره را تحمیل کرد؛ برای اولین بار، **پییرمندس فرانس** که از همان آغاز مخالف مستعمره‌سازی بود و از زمان استعفایش از وزارت اقتصاد در ۱۹۴۵ در هیچ کابینه‌ای شرکت نکرده بود. تار عنکبوتی پارلمان را که به دورش کشیده شده بود، پاره کرد و به مذاکراتی پرداخت که به پیمان **ژنو** (۲۰ ژوئیه ۱۹۵۴) و استقلال **ویتنام** منجر شد (برای جزئیات این پیمان ن.ک. ۹۵۹/۲/E).

هنوز مرکب پیمانِ خاتمهٔ جنگ در آسیا خشک نشده بود که جنگ در آفریقای شمالی آغاز شد (نوامبر ۱۹۵۴: سوء قصد در *تُوده*). شرح «نبرد الجزایر» که جمهوری چهارم را به نابودی کشاند، در شمارهٔ ۹۶۴/۲/A، آمده است. در این جا تنها به بررسی جنبهٔ سیاسی نبرد یاد شده در محدودهٔ کشور فرانسه می‌پردازیم. از وقایع غیرمنتظره‌ای که تاریخ جمهوری چهارم را دگرگون کرد این بود که برخلاف تصور جنگ الجزایر را سوسیالیست‌ها به وجود آوردند. سوسیالیست‌هایی که نظریه‌پردازانشان زیر عَلَم و کتل استقلال‌طلبان سینه می‌زدند و مخالف مستعمره‌سازی بودند و در رابطه با همین نبرد بود که **گی موله**، سوسیالیستِ دو آتشه غائلهٔ شوم سوئز را برپا کرد (جنگ با مصر **عبدالناصر** که نکات اصلی آن در شمارهٔ ۹۶۲/۲/B آمده است.) تمام شعارهایی که در این عصر برای راه حل بحران الجزایر داده می‌شد و بعضی‌ها آن را مشکلی حل نشدنی می‌دانستند، گزافه‌گویی‌هایی احساسی بیش نبودند «الحاق»، «قانون قرار دادن در چهارچوب»، «الجزایر فرانسه» و غیره. علی‌رغم یک سانسور پشت نقاب، تحمیلی از سوی دولت جمهوری چهارم در مورد اخبار نظامی واصله از الجزایر، افکار عمومی از جنبهٔ خاص این جنگ، به ویژه استفاده از روش‌هایی که تصور می‌رفت متعلق به عصری دیگر و تمدنی دیگر است، به سختی متشنج بود: همه می‌دانستند که در دو جبهه، چه جبههٔ انقلابیون و جبههٔ آزادیبخش (F.L.N) و چه جبههٔ ضد انقلاب فرانسه (سازمان‌های ویژه)، ارتش حرفه‌ای و حتی نیروهای پشتیبانی) خشونت و تجاوز و شکنجه اگر نه قانونی، حداقل بسیار رایج بود. آن چه مهم‌تر از همه جلب نظر می‌کرد، تغییر حالت در ارتش حرفه‌ای بود که ریشه در بی‌حس و حالی، لاقیدی حکومت داشت. ارتشی که خود را بازیچهٔ سیاستی دو پهلو احساس می‌کرد. ارتش فرانسه در الجزایر در مقابله با پارتیزان‌های F.L.N از شیوهٔ رقبای خویش، البته با قاطعیتی بیشتر تقلید می‌کرد. این ارتش هنر تبلیغات را که مزورانه «خوراک روانی» نامیده می‌شد، کشف کرده بود. لذا در ارتش، نوعی روشنفکر نمایی بر اطاعت کورکورانه مسلط می‌شد که البته قابل توجه و بسیار مهم است. **ژاک ژولیارد** در این باره می‌نویسد:

در تمامی دوران جنگ الجزایر، تمایلی شگفت‌انگیز به امور مربوط به روح و روان در نظامیان به وجود آمده بود. تأثیر روشنفکری روی نظامیان حرفه‌ای ایجاد احساسی از نفرت و جذابیت بود، احساسی توجیه‌پذیر ولی مهم در درک جلوه و جذابیتِ «حقایقی به جنون بدل شده» (ژان بلانشه). چه کسی می‌تواند ببیند که افسران حرفه‌ای سراپا مزین به مدال‌ها و نشان‌ها و غالباً با بدن‌هایی پر از داغ زخم و جراحت، با شور و اشتیاق و ناشیانه به فلسفهٔ تاریخ و تاریخ مذهبی توجه کنند و به روانشناسی و بیولوژی روآورند، و دچار ترس و تحسین نشوند.

به این ترتیب در نبرد الجزایر «هنر تفکر» نظامی به «هنر اطاعت» نظامی افزوده شد، آن چه باعث قدرت ـ و ضعف ـ ارتش الجزایر شد، انضباط نظامی نبود، بلکه «روانشناسی» بود. امّا اشکال در این جاست که وقتی یک سپاه جنبهٔ یک فرضیهٔ فلسفی پیدا کند بی‌درنگ «معتقد به تجزیه» می‌شود؛ در چنین راستایی در آن سوی مدیترانه، نیرویی پیدایش یافت که در آینده، به شدت روی سرنوشت فرانسه تأثیر گذاشت.

و سرانجام این که در عرصهٔ مستعمرات، نباید فراموش کرد که علاوه بر درام هند و چین و الجزایر، یک درام آفریقایی به ویژه در ماداگاسکار، چنگ و دندان نشان می‌داد. امپراتوری متحدهٔ فرانسه، از همه سو شکاف برمی‌داشت، چنان که امپراتوری بریتانیا در ۱۹۴۵ «ترک خورده» بود. ولی برخلاف انگلستان، فرانسه نتوانست از این استعمار دست بردارد. البته در فرانسه جناح طرفدار مستعمره‌سازی آن قدرها وجود نداشت که مانند قرن نوزدهم عمدتاً چشم طمع به منافع مستعمرات داشته باشد ولی هنوز بخش عمده‌ای از افکار عمومی درک نکرده بود که عدم مستعمره‌سازی پدیده‌ای اجتماعی به همان میزانِ پیشرفت‌های سوسیالیسم، در نیمهٔ اول قرن بیستم، اجتناب‌ناپذیر است. برعکس، جنبهٔ سیاسی مسأله را اغلب دست‌اندرکاران مشاهده کرده بودند. همه از حمایتی که حکومت‌های مارکسیست (شوروی، چین) از «یاغیان» تمام ملت‌ها به عمل آوردند و از کمک ایالات متحده به کشورهای ضد استعماری (به ویژه تا ۱۹۵۵) آن هم زمانی که این کشورها افکار کمونیستی در سر داشتند و علیه «امپریالیسم» ملت‌های کهن اروپایی موضع می‌گرفتند، آگاهند. این موضوعات هنوز هم برای تاریخنگاران که درپی واقعیت‌ها هستند موضوعاتی تازه‌اند. در این زمینه توصیه می‌کنیم به کتابشناسی آخر این کتاب مراجعه کنید چون حتی عنوان کتاب‌ها نشان می‌دهند چگونه صداقت‌ها و ناسازگارترین نظریات توسعه یافته‌اند. نمایش پرحادثه و تأثیرانگیز الجزایر عمدتاً در این بود که از بعضی دیدگاه‌ها، تمام جناح‌ها حق داشتند: ملی‌گرایان استقلال کشورشان را می‌خواستند که حقشان بود و «پا مشگی‌ها» ـ یعنی فرانسویان متولد الجزایر و از چند قرن مقیم این سرزمین ـ اراضی زیر کشت خود را متعلق به خود می‌دانستند و این سرزمین را کشور خود تلقی می‌کردند و حتی یک لحظه هم به فکر واگذاری آن نمی‌افتادند. ارتشی که در عملیات نظامی، خود را در محاصرهٔ نیرنگ‌بازی‌ها و ترفندهای حکومتی می‌دید هرگز جرأت اجرای سیاست صادقانه‌ای را نداشت (چوب دو سر طلا). مردم کشور، و به عبارت دقیق‌تر، جوانانی که برای خدمت سربازی عازم این جنگ مستعمراتی می‌شدند، اطلاع چندانی از ماهیت آن نداشتند. هواداران F.L.N غالباً بیش از توده‌ها از اوضاع مطلع بودند، به شدت متأثر از توهین به بشریت با نماد کشتار و شکنجه امیدی نداشتند که مشکل تا ابد هم حل شود. تاریخ بشر، آکنده از وقایعی دور از انتظار از این دست است که ظاهراً همه حق دارند. کافی است، اشاره‌ای داشته باشیم به: مشکل ابدی لهستان، درگیری کنونی میان اسراییل و دنیای عرب؛ روابط اتریش ـ مجارستانِ قدیم با اقلیت‌های قومی تشکیل‌دهندهٔ جمعیت آن، و در عصری قدیمی‌تر جنگ‌های ننگین و احمقانهٔ بشری.

● *سقوط جمهوری چهارم.* علل و جهات سقوط جمهوری چهارم را باید در ماورای جنگ الجزایر، جست و جو کرد. کوتاه بودن مدت جنگ الجزایر به **ژنرال دوگل** امکان داد تا دوباره قدرت را در دست بگیرد. جمهوری چهارم نمی‌توانست هیچ‌یک از مشکلات مهمِ فرانسهٔ پس از جنگ جهانی را حل کند، نه به دلیل آن که یک جمهوری پارلمانی بود، بلکه از آن جهت که در ماورای رژیم، چندین «گروه فشار» باقی مانده بود که برای فلج کردن گردش کار ادارهٔ کشور یا حداقل ناکارآمدی آن کفایت می‌کرد و به عبارتی چوب لای چرخ حکومت می‌گذاشت. خواهیم دید که جمهوری پنجم، با استقرار یک حکومت قوی و به قول ژنرال **دوگل** «حکومتی که حکومت کند» با اِعمال قدرت رئیس جمهور بر گروه‌های فشار، تا حدودی مشکل را حل کرد. ولی باید پذیرفت که این پارلمان نبود که تیر خلاص را بر پیکر جمهوری چهارم شلیک کرد، بلکه، پوسیدگی و فساد خزنده و روزافزونِ کشور عامل اصلی بود.

● در مورد سیاست خارجی جمهوری چهارم، ن.ک. ۹۴۹/۲.

D - جمهوری پنجم

a ـ سقوط جمهوری چهارم

● *دسیسه‌ها*. به این ترتیب رژیم لحظه به لحظه به خاطر وضعیت الجزایر روبه ضعف می‌رفت و «مجامع حکومتی» به خوبی از این امر آگاه بودند. توافقنامه‌های ژنو هشداری بود به هواداران حفظ امپراتوری مستعمراتی و مخالف اعطای خودمختاری به این سرزمین ولی مایهٔ نگرانی ارتش و فرانسویان مقیم الجزایر. واقعهٔ تغییر موضع فرماندار کلّ انتصابی دولت **مندس فرانس** یعنی **ژاک سوستل** که ناگهان از یک انسان معتقد به استعمارزدایی به یک هوادار سرسخت الحاق الجزایر به فرانسه تبدیل شد، واقعه‌ای بی‌مفهوم نبود. علیه رژیمی که متهم شده امپراتوری را به حراج گذاشته‌است «توطئه‌هایی» شکل‌گرفت و حوادث یکی پس از دیگری اتفاق افتاد؛ توطئهٔ ترور ژنرال **فور**، سوء قصد علیه ژنرال **سالانِ** چپ‌گرا با بازوکا، تحرکات رزمندگان قدیمِ هندوچین، بعضی گروه‌های راستِ افراطی و غیره.

ظریف‌تر از همه ـو با آسیب کمتر ـانتصاب گلیست‌ها به مقامات حکومتی بود (از جمله انتصاب **م. شابان دلماس** به وزارت دفاع ملی). گلیست‌هایی که می‌خواستند با استفاده از موقعیت بحرانی کشور که ناشی از بحران الجزایر بود، برای روی کار آوردن **دوگل** استفاده کنند. رهبری که دوازده سال قبل صحنهٔ سیاسی کشور را ترک کرده ولی با صدها پیوند با رقبای جمهوری چهارم و ارتش مرتبط بود، و اکنون هواداران «وفادارش» ـاکثراً کسانی که در ۱۹۴۰ـ۱۹۴۴ در کنارش جنگیده بودند و پس از پیروزی نسبی [R.P.F اتحاد مردم فرانسه] خواستار ریاست جمهوری او بودند ـمعتقد بودند زمان عمل فرا رسیده است.

● به موازات حرکت خزندهٔ گلیست‌ها که فضایی بسیار احساسی بود، وقایعی آشکارا صورت می‌گرفت که به نابودی هر چه سریع‌تر رژیم کمک می‌کرد. در فوریهٔ ۱۹۵۸ «بیماری ارتش» در مجادلات مجلس ملّی بر سرِ ارتقاء درجه‌ها مشخص شده بود. در روز سیزدهم، پلیس پاریس در مقابل کاخ بوربون دست به تظاهرات زد؛ در پانزدهم آوریل در اوج درگیری میان فرانسه و تونس (به دنبال یک «حادثهٔ جزئی مرزی») دولت **گایارد** سقوط کرد و مدت سه هفته رئیس جمهور (**رنه کوتی**) که به دنبال نخست وزیری کارآمد می‌گشت، با توجه به اخبار واصله از الجزایر، مخفیانه نماینده‌ای به ***کولومبی له دوزگلیز*** ـاقامتگاه فوق سیاسی ژنرال ـفرستاد تا از او بپرسد با چه شرایطی حاضر است قدرت را در اختیار بگیرد، چون به هر حال حکومتی حتی به صورت مترسک برای انجام تشریفات خاکسپاری و سوگواری جمهوری چهارم لازم است. **م. فلیم‌لین** با شجاعت کامل این نقش مرده‌شویی را می‌پذیرد.

● اکنون این پرسش پیش می‌آید که چرا رقبای حکومتی گلیست که لاجرم باید از رژیم رئیس جمهوری و نه پارلمانی و امکان زیاده‌روی چنین رئیس جمهوری روگردان باشند، عملاً در برابر این توفان، مقاومتی از خود نشان ندادند؟ چرا نه سندیکاها، نه کمونیست‌ها و نه سوسیالیست‌ها در مقابل چنین حکومتی که آن را دیکتاتوری می‌دانستند، ایستادگی نکردند؟ همه بر این باورند که به خاطر حفظ آرامش داخلی. چون هر گونه مبارزهٔ پرخاشگرانه‌ای به نوعی قیامِ براندازی منتهی می‌شد و کسی چه می‌داند، شاید دامنهٔ این درگیری به خونریزی و کشتار می‌انجامید: امّا همه بر این باور بودند که «جان باختن برای جمهوری چهارم» سرنوشت دلخواهی نیست و دفاع از آن جایز نبود، چون مورد تأیید نبود. این بیم هم وجود داشت که وقوع جنگی داخلی به نفع کمونیست‌ها پایان یابد و فرانسه به صورت میدان جنگی میان شوروی و آمریکا درآید، چیزی شبیه «ویتنام ۱۹۵۸». از سویی دیگر، کدام مرد میدان و کدام برنامه‌ای می‌توانست در مقابل گلیست‌ها دوام بیاورد؟ نه به دلیل آن که گلیست‌ها راهکاری شکست‌ناپذیر داشتند؛ این درست که بعضی از سیاستمداران جمهوری پنجم آینده، مردانی خوشفکر با افکاری روشن بودند ولی دیگران غرق در یاوه‌سرایی‌هایی، بسیار هذیان‌آمیزتر از رقبایشان بودند؛ نمی‌توان پذیرفت که تنها راه حل مثبت برای نجات کشور، توسل به **دوگل** و گلیست‌ها بود (دلیل روشن این که ـبه استثنای بعضی مسائل مربوط به مستعمرات ـمشکلات جمهوری چهارم در عصر حکومت جمهوری پنجم به طور ریشه‌ای حل نشد). ولی مشکل این جا بود که در فرانسه یک خلاء یأس‌آور سیاسی وجود داشت، خلاء ناشی از فرضیات نظریه‌پردازان قدیم، جوانان بیکار، کاسب کارهای سرگرم چانه زدن با مشتریان.

● روند وقایع مرحلهٔ عبور از جمهوری چهارم به جمهوری پنجم در جدول همین صفحه خلاصه شده است.

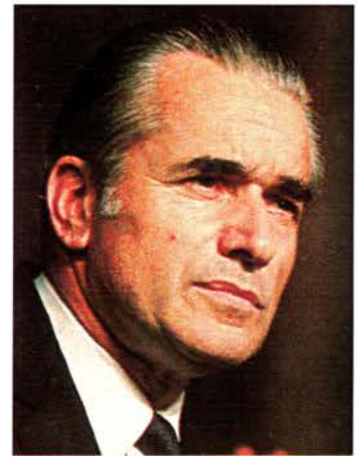
۸ مه ۱۹۵۸	**فلیم‌لین**، تشکیل یک کابینهٔ جدید را می‌پذیرد.
۹ مه	ژنرال **سالان** (فرمانده کل عملیات نظامی در الجزایر) طی تلگرامی به ژنرال **الی** فرمانده کل ستاد ارتش اطلاع می‌دهد، اگر فرانسه، الجزایر را رها کند، انهدام ارتش فعال در الجزایر اجتناب‌ناپذیر است؛ این تلگراف به نظر رئیس جمهور می‌رسد.
۱۱ مه	روزنامهٔ ***ندای الجزایر*** به سردبیری **آلن دو سرین‌یی** می‌نویسد: «بجنبید جناب ژنرال، حرف بزنید». اکنون دیگر اعلامیه‌ها و پلاکاردهای گلیست‌ها در شهر به گردش درآمده‌اند.
۱۲ مه	فرمانده کلّ ستاد عالی ارتش، پیغامی برای **ژنرال دوگل** می‌فرستد.
۱۳ مه	ساعت ۱۷: تظاهرات در الجزایر.
	ساعت ۲۰ و ۴۰ دقیقه: **ژنرال دوگل** قدرت را در اختیار تشکیل کمیتهٔ آشتی ملی. در شب سیزدهم به چهاردهم مه، **فلیم‌لین** از سوی پارلمان به نخست وزیری برگزیده می‌شود؛ نخست وزیر قبلی **فلیکس گایارد**، اختیارات کامل در الجزایر را از ساعت ۲۲ به ژنرال **سالان** سپرده بود.
۱۴ مه	در مقابل تهدید ژنرال **ماسومبنی** بر انحلال سپاه الجزایر، رئیس جمهور، یک پیامِ عدم نافرمانی می‌فرستد که تأثیری ندارد.
۱۵ مه	ساعت ۱۲: اعلامیهٔ ژنرال **سالان** در میدان فوروم الجزیره: «زنده باد **دوگل!**».
	ساعت ۱۷، بیانیهٔ **دوگل** با پخش گسترده: «در طول جنگ، مردم عمیقاً به من اعتماد کردند تا کشور را به سمت و سوی آن چه صلاح بود، هدایت کنم. امروز در مقابل آسیب‌هایی که به فرانسه وارد می‌شود، همه بدانند که خود را آماده کرده‌ام تا قدرت ریاست جمهوری را به دست بگیرم.»
۱۶ مه	اعلان وضع فوق‌العاده.
۱۸ مه	**ژاک سوستل**، فرماندار کلّ الجزایر به الجزیره بازمی‌گردد.
۱۸ تا ۲۲ مه	چند تن از دولتمردان (به ویژه **ژرژ پمپیدو** و **آنتوان پینای**) به **ژنرال دوگل**، ملحق می‌شوند.
۲۳ مه	پیدایش اولین کمیتهٔ رفاه عمومی در کشور (در حومهٔ *لیون*).
۲۴ مه	یک کمیتهٔ رفاه ملی در *آژاکسیو* قدرت را در دست می‌گیرد.
۲۷ مه	ساعت ۱۲: اعلامیهٔ **ژنرال دوگل**، «روز گذشته، نظامنامه‌ای برای استقرار یک حکومت جمهوری قادر به تأمین وحدت و استقلال کشور تنظیم کردم... انتظار دارم نیروهای زمینی، دریایی و هوایی مستقر در الجزایر از دستورات فرماندهان خود، ژنرال **سالان**، دریاسالار **اوبوانو** و ژنرال **ژوهو**، دقیقاً اطاعت کنند. من به این فرماندهان اعتماد کامل دارم و هر لحظه با آنان در تماس خواهم بود».
۲۸ مه	استعفای **فلیم‌لین**. تظاهرات مردم در فرانسه («فاشیسم، هرگز!»). اولین مشاوره‌های **ژنرال دوگل**.
۲۹ مه	نطق رئیس جمهور در پارلمان.
۳۰ مه	آغاز پیوستن سوسیالیست‌ها (**گی‌موله**) به **ژنرال دوگل**.
اول ژوئن	تصویب کابینهٔ **ژنرال دوگل** در مجلس (با ۳۲۹ رأی موافق در مقابل ۲۲۴ رأی مخالف).
۲ ژوئن	تصویب اعطای اختیارات کامل به دولت **ژنرال دوگل** برای مدت ۶ ماه.
۳ ژوئن	انحلال مجلس.
۴ ژوئن	نطق **دوگل** در الجزایر: «صدایتان را شنیدم... اعلام می‌کنم که از امروز فرانسه بر این باور است که در سراسر الجزایر جز یک ملت وجود ندارد: ملت فرانسوی، همگی با حقوق برابر و وظایف برابر.»

از جمله «توطئه‌هایی» که به جمهوری چهارم خاتمه دادند، یکی نافرمانی ارتش الجزایر بود. دوگل در «بالکن» در مه ۱۹۶۸ در الجزایر. سمت چپش ژنرال سالان و در سمت راستش سوستل (با لباس شخصی) که بعدها علیه جمهوری پنجم شورش کردند.



b) تحولات در جمهوری پنجم

● *مسألهٔ سیاست*. قانون اساسی رژیم جمهوری در جدول شمارهٔ ۳۷ آمده است، قانونی که در ۲۸ سپتامبر در همه‌پرسی (در مجموع با ۸۰ درصد آری در مقابل ۲۰ درصد خیر) به تصویب رسید. برای تاریخ وقایع سیاسی جمهوری پنجم با جزئیات کامل به جدول شمارهٔ ۴۶ مراجعه کنید. تاکنون چهار کابینه، در این جمهوری جانشین یکدیگر شده‌اند، کابینه‌های: **میشل دوبره**، **ژرژ پمپیدو**، **کوودو مورویل** و **شابان دلماس**. رئیس جمهور تا سال ۱۹۶۹ ژنرال **شارل دوگل** است که اولین بار در انتخابات محدود ۲۱ دسامبر ۱۹۵۸ به ریاست جمهوری انتخاب شد (۶۲۳۹۴ رأی در مقابل ۱۰۳۵۵ رأی نامزد کمونیست‌ها و ۶۷۲۱ رأی نامزد جناح چپ غیرکمونیست) و پس از اصلاح مادهٔ ۶ قانون اساسی در ۶ نوامبر ۱۹۶۲ در انتخابات عمومی ۱۹ دسامبر ۱۹۶۵ با ۱۳۰۸۳۶۹۹ رای در مقابل ۱۰۶۱۹۷۳۵ رأی نامزد فدراسیون چپ (**فرانسوامیتران**) مجدداً انتخاب شد. پس از آن، جای خود را به **ژرژ پمپیدو** داد که در ۱۵ ژوئن ۱۹۶۹ با اکثریت ۱۱۰۶۴۶۰۴ رای در مقابل ۷۹۴۳۷۴۹ رأیِ **آلن پوهر** و غیبت کمونیست‌ها، به ریاست جمهوری رسید. کابینه‌های متوالی جمهوری پنجم، با داشتن اکثریت مطلق در


ژاک شابان دلماس
(متولد ۱۹۱۵)
نخست وزیر
از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۳


موریس کوو دومورول
(متولد ۱۹۰۷)
نخست وزیر
از ۱۹۶۸ تا ۱۹۶۹


ژرژ پمپیدو
(۱۹۱۱-۱۹۷۴)
نخست وزیر از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۸
رئیس جمهور از ژوئن ۱۹۶۹
تا ۷ آوریل ۱۹۷۴)


میشل دوبره
(متولد ۱۹۱۲)
نخست وزیر
از ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۲

مجلس ملی، توانستند تا ۱۹۶۸ بدون مانع و مشکلی سیاست‌های اداری، اقتصادی و اجتماعی خود را به مورد اجرا بگذارند و بدیهی است که رقبا این طرز کار را فاجعه‌آمیز تلقی کرده‌اند. با این حال می‌توان از خود پرسید که اگر ساختار کشور اجازه می‌داد، با إعمال سیاستی متفاوت، تحولی مناسب‌تر به وجود نمی‌آمد.

● در *زمینهٔ مستعمرات*، جمهوری پنجم دست به نوعی استعمارزدایی زد و راهبرد مشترک‌المنافعی را به وجود آورد. سازمان مشترک‌المنافع فرانسه در شمارهٔ ۹۱۴/۴ مورد بررسی قرار گرفته است. در این جا نیز مشکل، الجزایر بود و جمهوری پنجم چیزی نمانده بود توسط ارتشی که نافرمانی را آغاز کرده و جمهوری جدید را هم مانند جمهوری پیشین به حراج کردن امپراتوری متهم کرده بود به سرنوشت جمهوری چهارم دچار کند. بی‌تردید نوعی تناقض میان مردم کشور وجود داشت: کسانی که در ۱۹۵۸ به **دوگل** «آری» گفته بودند همگی گلیست نبودند و حتی بین آنان افرادی لاقید و بی‌تعهد به چشم می‌خورد. در انتخابات سال ۱۹۵۸ علاوه بر طرفداران **دوگل**، دست راستی‌ها هم به او رأی داده بودند، چون او را آخرین سنگر در مقابل کمونیسم و جنگ داخلی می‌دانستند و در کنار این دست راستی‌ها «هواداران مستعمره‌گرایی» قرار داشتند که تصور می‌کردند، ضداستعمارگرایی یک برنامهٔ کمونیستی است. این دووجهی بودن به خوبی احساس فریب‌خوردگی را توجیه می‌کند به ویژه تشکیل جنبش کم و بیش غیرقانونی سازمان ارتش سری (O.A.S) را که به هر بهایی درپی حفظ الجزایر برای فرانسه بود.

در واقع همان گونه که اشاره شد، نهضت هدایت مستعمرات به سمت کشورهایی مستقل، اجتناب‌ناپذیر بود؛ حتی اگر امپراتوری می‌توانست حفظ شود، هزینهٔ زیادی برمی‌داشت و به بهای از دست دادن افراد، پول، اعتبار بین‌المللی و آشوب‌های داخلی تمام می‌شد و بی‌تردید در کوتاه مدت هیچ دولت آگاهی به این قمار دست نمی‌زد. تبدیل مستعمرات به کشورهای مشترک‌المنافع بی‌تردید، مثبت‌ترین اقدام حکومت گلیست‌ها بود.

● *مشکلات اقتصادی و اجتماعی*، هنوز حل نشده بود. البته انتظار می‌رفت فرانسهٔ آزاد از بارسنگین مستعمرات، درآمد خودرا صرف اصلاحات اقتصادی کند، ولی این گونه نشد. حکومت ژنرال **دوگل** برای استقلال و اعتبار و حیثیت کشور در عرصهٔ بین‌المللی هزینه‌های زیادی پرداخت. در این مورد فقط آینده می‌تواند قضاوت کند و آیندگان در خواهند یافت که برای این سیاست باید هورا کشید و هلهله کرد یا گریست. ولی آن چه مسلم است در کوتاه مدت، کشور را در مشکلات اقتصادی و اجتماعی فروبرد.

تمام کابینه‌های منتخب پارلمان زیر بار مشکلات جمهوری پنجم صد بار کمرشان شکست: رژیم ریاست جمهوری [یعنی اختیارات در دست شخص رئیس جمهور] با نشان دادن قدرت پایدار ماند. مراجعات مکرر به همه‌پرسی همواره نشان داد که مردم پشتیبان این حکومتند (البته نه به خاطر آن که نتایج رضایت‌بخشی به دست می‌آمد، بلکه چون تبلیغات مناسب در گروه‌های رقیب تفرقه ایجاد کرده و *انشعابات سیاسی* همهٔ جناح‌ها را به ضعف کشانده بود).

با این حال، علی‌رغم ده سال خوشبینی رسمی، یک جناح مخالف به تدریج شکل گرفت. نه به صورت فدراسیون احزاب چپ (F.G.D.S فدراسیون چپ دموکراتیک و سوسیالیست) که حتی خودش از موفقیت به دست آورده‌اش در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۶۵ شگفت‌زده شده بود، چون نامزدش تقریباً همپای رئیس جمهور منتخب رأی آورد، بلکه به صورت یک جناح پراکنده و شکل گرفته اغلب بیرون از حیات سیاست سنتی. جناحی که در «انقلاب» ماه مه ۱۹۶۸ جایگاه خود را تثبیت کرد. از زمان آغاز آشوب‌های بعضی از گروه‌ها -یا به قولی گروهک‌های -دانشجویی، یک نهضت براندازی دانشگاهی، در سراسر ماه مه، پاریس و ایالات فرانسه را به لرزه درآورد. همزمان یک اعتصاب عمومی کشور را به کلّی فلج کرد، به طوری که مردم از خود می‌پرسیدند این یک انقلاب «چینی» است یا انقلاب «چپی»، نتیجهٔ وقایع ماه مه ۱۹۶۸- مانند سال ۱۹۴۸- جان گرفتن «جناح وحشت» بود. مجلس منحل شد و جای خود را به مجلس منتخب ۳۰ ژوئن ۱۹۶۸ داد: از ۴۵۷ کرسی نمایندگان، حزب اکثریت یعنی گلیست‌ها و گروه‌های وابسته به آن ۳۵۴ کرسی به دست آوردند، ولی این اکثریت واقعی نبود، در واقع افکار عمومی از رژیم ریاست جمهوری مستبد در نماد **ژنرال دوگل** خسته شده بودند. **همه‌پرسی ۲۷ آوریل ۱۹۶۹** برای ایجاد اصلاحاتی در قانون اساسی و تقسیم فرانسه به نواحی، نتیجه‌ای منفی داشت: ۵۳ درصد خیر در مقابل ۴۷ درصد آری. فردای آن روز، **دوگل** استعفا داد و جای خود را به رئیس جمهور منتخبِ ۱۵ ژوئن ۱۹۶۹ یعنی **ژرژ پمپیدو** داد که در ۲۱ ژوئن ۱۹۶۹، **شابان دلماس** را مأمور تشکیل کابینه کرد.

● در مورد سیاست خارجی جمهوری پنجم، ن.ک. ۹۴۹/۲.


در ماه مه ۱۹۶۸ تظاهرات و اعتصابات کشور را به لرزه درآورد: دانشجویان و نیروهای انتظامی در مقابل هم.

ژنرال دوگل که به عقیدهٔ بعضی‌ها بین سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۶۸ نقش مهمی در تاریخ فرانسه ایفا کرد و بعضی دیگر از او انتقاد کرده‌اند، در نهم نوامبر ۱۹۷۰ در زادگاهش مرد.



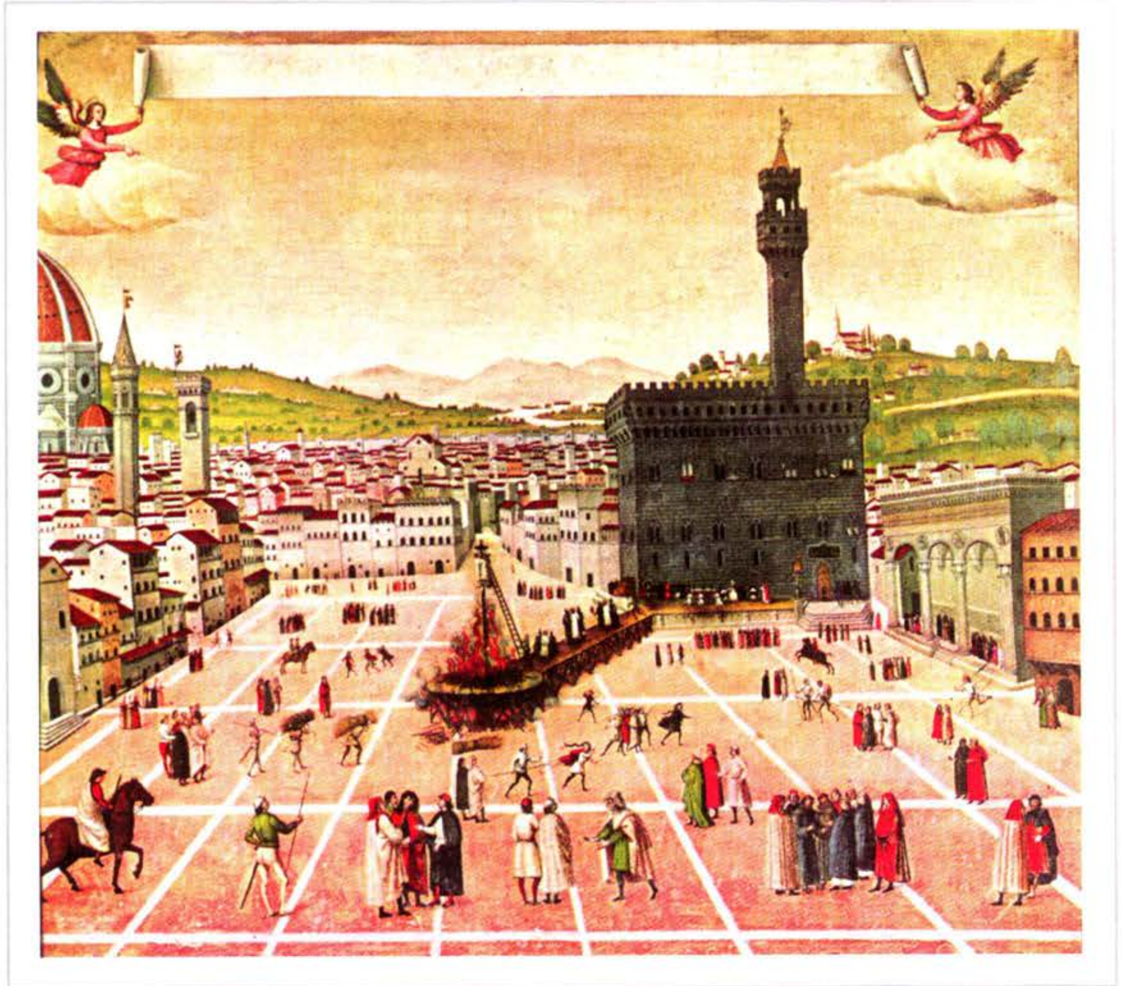
۹۴۵ـ ایتالیا

تاریخ داخلی ایتالیا، جنگ میان **گلف‌ها** و ژیبلن‌ها بود.

● ایتالیای «ناقوس‌ها» متحول می‌شد. بورژواها و حتی مجالس عامه، سرنوشت شهرهای آباد و کوچک را در دست گرفتند و در طول قرن سیزدهم یکی پس از دیگری، جای خود را به اربابی‌نشین‌ها دادند که مطیع استبداد کم و بیش روشنفکرانهٔ یک یا چند خانواده بودند: ***ویسکونتی‌ها*** در میلان، ***است‌ها*** در *فرّار*، *ئورسینی‌ها* و *کولوناها* در ایالت کلیسا، خانوادهٔ *اوزلینو* در *پادووا* و غیره. در ونیز، بازرگانان برای محدود کردن قدرت فردی دوک (دُگ) در قرن دوازدهم یک شورای عالی تأسیس کردند که شیوهٔ حکومت ثروتمندان یعنی ساختار جمهوری اشراف را معین کرد.

در این عصر، ایتالیایی‌ها، نقش «فنیقی‌ها» را در اروپا ایفا می‌کردند. آنان نوعی راهکار پیشرفتهٔ بانکی به وجود آورده بودند که از ضرورت‌های زمان بود: حاملان پول در جاده‌هایی که در پس هر پشته‌اش چند دزد و غارتگر بی‌رحم کمین کرده بود و در دریاهایی که پر از راهزنان دریایی بود، امنیت نداشتند. لذا تجار ثروتمند و کارگزاران مالیِ دارای اعتبار در بازارهای مختلف به این فکر افتادند که مطالبات و بدهی‌های خود را به صورت برگه‌های معتبر و حواله ردو بدل کنند و حساب هایشان را به صورت دوره‌ای موازنه کنند. به عبارت دیگر لمباردها و ایتالیایی‌ها را باید ابداع‌کنندگان حسابداری، اسناد پرداختی دانست که امروزه در اصطلاح حسابداری کلرینگ [کِلِر] به معنای کسر از حساب نامیده می‌شود. همین حسابداران ایتالیایی بودند که وجوه لازم برای جنگ صد ساله را تأمین کردند. بعد این سیاست مالی در خدمت حکومت مذهبی رم درآمد و روز به روز بر اقتدار آن افزوده شد و خلاصه دروازه‌های دنیا را بر روی ایتالیایی‌ها گشود. به همین لحاظ عصر قرون وسطایی در شهر دولت‌های ایتالیا دوره‌ای کوتاه‌تر از اروپای پر از قلاع و استحکامات داشت.

● در قرن چهاردهم جنگ‌های صلیبی خاتمه یافته ولی در شمال اروپا و فلاندر، جدال خطرناکی میان قاچاقچیان و تجار ایتالیایی در حال گسترش بود. «مشتریان» دیگر به ایتالیا نمی‌آمدند و تجار ایتالیایی باید برای یافتن این مشتریان به فرانسه می‌رفتند که «جنگ صد ساله» در آن آغاز شده بود. پاپ ـو به همراه او ثروت شهرهای اقماریش ـ تا سپتامبر ۱۳۷۶، حتی تا ماه مه ۱۴۰۳ به *آوینیون* تبعید شدند؛ امپراتوری مقدس



اعدام دردناک ساوُنارول در فلورانس (۱۴۹۸). گیرولامو ساوُنارول، در ۱۴۵۲ در فِرارا به دنیا آمد؛ این دومینیکن مسلک، واعظ پرشور و جسور در ۱۴۹۱، واعظ صومعهٔ سن‌مارک در فلورانس شد و نقش یک دیکتاتور واقعی را ایفا کرد (۱۴۹۴ـ۱۴۹۸) با تحمیل اصلاحاتی محکم در امور معنوی، مانند یک پیامبر یا پیشگو، بلایایی را پیش‌بینی کرد که بر فلورانس نازل خواهد شد. فرزندان را به جاسوسی والدینشان وادار کرد و متخلفین از دستورات خویش را به شکنجه و مرگ محکوم کرد. از رفتن نزد پاپ آلکساندر ششم و توجیه اقدامات خویش سر باز زد و در ۱۴۹۷ تکفیر شد. خروج فرانسویان موقعیت سیاسی او را به خطر انداخت و در فلورانس به شدت مورد حمله قرار گرفت (به ویژه توسط فرانسیسکن‌ها). در ۱۴۹۸ به مرگ محکوم و با دو تن از هوادارانش در میدان سینیوری مقابل‌کاخ کهن‌سوزانده شد.

۹۴۵/۱ـ پیش از وحدت

تاریخ کامل شهر دولت‌ها و پرنس‌نشین‌های ایتالیا، تا پیش از تحقق وحدت کشور در قرن نوزدهم، پیچیده‌تر از آن است که در محدودهٔ این دائرةالمعارف بتوان به آن پرداخت. علاقمندان می‌توانند به آثاری که در بخش کتابشناسی از آن‌ها نام برده‌ایم مراجعه کنند. در جدول شمارهٔ ۴۷ نیز به مهم‌ترین وقایع این عصر، اشاره شده است.

A - قرون وسطای ایتالیا

a) عصر تهاجمات

یورش‌های متوالی بربرها و کوشش وقفه‌ناپذیر **ژوستی‌نین** (از ۵۳۴) برای فتح سرزمین‌هایی که امپراتوری رُم از دست داده بود، به نابودی پادشاهی ***اوستروگت‌ها*** (ن.ک. ۹۵۳/۱/E/a) و گشوده شدن دروازه‌ها بر روی *لمباردهایی* انجامید که ـبه استثنای *جنوا*، *رُم*، *ناپل* و *راون* [راوُنا] ـبر سراسر شبه جزیرهٔ ایتالیا مسلّط شدند (**لیوتپراند**، بزرگ‌ترین فرمانروای *لمباردها* ۷۲۱ـ۷۴۴). امپراتوری بیزانس، از دور، دستی بر آتش داشت و نمی‌توانست قدرتی اِعمال کند ولی اسقف رُم ـ پاپ ـبه تدریج جایگاهی محکم‌تر در ایتالیا پیدا کرد. برای دفع خطر لمباردهای تحت فرمان **استولف** بود که **پاپ اتین دوم** از **پپن‌لو برِف** درخواست کمک کرد و دخالت او، امکان بنیانگذاری حکومتی مذهبی را فراهم آورد (۷۵۶ـ۷۵۷). **شارلمانی** نیز بعدها در حمایت از دستگاه پاپ، نقشی ایفا کرد و پاپ **لئون سوم** به منظور قدردانی از پادشاه فرانک بود که در سال ۸۰۰ تاج امپراتوری را روی سرِ او قرار داد (اقدامی افتخاری، چون **شارلمانی**، چنین تقاضایی نکرده بود. ن.ک. ۹۴۴/۲/A/a).

ایتالیای دورهٔ قرون وسطا، سرزمینی تقسیم شده به انبوهی از پرنس‌نشین‌های کوچک بود که در ظاهر، همگی وابسته به امپراتوری مقدس رومی ـژرمنی بودند. پرنس‌نشین‌هایی ویران شده به دست ***هنگریایی‌ها*** [مجارها] از ۸۹۸ تا ۹۴۷ و درگیر با *نرماندها*، درگیری‌های فئودالی، شورش‌های مکرر لمباردها علیه امپراتور (**پاندولفوکلّه آهنی** با **اوتون اول**، ملقب به **اوتون کبیر**) و مسلمانان در حال پیشروی از سمت جنوب. در این عصر تنها نهال دو حکومت در شبه جزیره رشد کرد: یکی حکومت **پاپ** و دیگری پادشاهی *نرماندِ* بنیاد شده توسط **روژه دو هوتویل**، برادرزادهٔ **روبرت گیزکارد** [گیسکارد] از قرن دوازدهم در جنوب (حکومت سیسیل). به تدریج شهر ـ دولت‌ها از رخوت و سستی بیرون آمدند، به ویژه شهر ـ دولتِ‌های *ونیز* (در تماس با شرق)، *پیزا*، *جنوا*، *پالرمو* و *مسین*؛ تمامی این بنادر را جنگ‌های صلیبی ثروتمند کردند. بنادری بودند برای سوار شدن صلیبیون بر کشتی‌های عازم بیت‌المقدس. کشتی‌ها پر از سربازان صلیبی می‌رفتند و با بارهای ادویه، پارچه‌های گرانبها و غیره بازمی‌گشتند. در عصری که اروپا روز به روز بیشتر در گرداب فقر و فلاکت فرو می‌رفت، شهرهای ایتالیا ثروتمندتر می‌شدند. ثروت هم قدرت به ارمغان آورد: بیزانس در شرق که به دست صلیبیون فتح شده بود در اختیار ونیزی‌ها قرار گرفت و آنان با حیله و نیرنگ، سیاست و خشونت، انحصار تجارت میان شرق و غرب را به دست آوردند و از تقسیم درآمدهای مذهبی پاتریارک قسطنطنیه سهمی گرفتند.

b) گِلف‌ها و جیبلن‌ها، پایان عصرِ قرون وسطایی

جدال میان دوک‌های *باواریا* (وُلف‌ها) و هوهن اشتویفن‌ها جنگی آلمانی و در رابطه با تغییر پادشاهیِ امپراتوری مقدس رومی ژرمنی بود (ن.ک. ۹۴۳/۱/B/b). در ۱۲۱۵ در *فلورانس* جدالی میان دو خانواده درگرفت: آریجی‌ها (که خود را هوادار امپراتور **فرانسوای دوم**، فرمانروای مطلق *وایبلین‌گن* می‌دانستند) و بوندلمونت‌ها که از *وُلف‌ها* حمایت می‌کردند. کار جدال، به انتقام کشید و به زودی، شهر به دو جناحِ *بوندلمونت‌ها* (*ولف‌ها* یا *گلف‌ها*) و *آریجی‌ها* (*وایبلین‌گن‌ها* یا *ژیبلن‌ها*) تقسیم گردید. از آن پس روز به روز جدال دو جبهه در شمال ایتالیا، گسترش بیشتری یافت: جدالی که در آن هواداران امپراتور *ژیبلن* و هواداران کلیسا **گِلف** نامیده می‌شدند. به این ترتیب به مدت یک قرن رومی ژرمنی، از جدال فئودال‌ها و استقلال‌طلبی ایالات به شدت آسیب دیده بود (۹۴۳/۱/B/b). این بحران، گریبانگیر ایتالیای سلطنتی هم شد. ژیبلن‌ها هم مانند گِلف‌ها، ادعاهای خویش را کاهش دادند. بحران فراگیر بود و در پاره‌ای موارد، تعدادی از خانواده‌ها، از این آشوب، برای تحمیل قدرت استبدادی خویش استفاده می‌کردند. با این حال صنعت نساجی در *فلورانس* روند رو به رشدی داشت. رژیم سیاسی فلورانس (حکومت رؤسای صومعه‌ها که برای دوره‌ای دو ماهه برگزیده می‌شدند و شهردار مذهبی



ایتالیا در عصر قرون وسطا

-برای امورقضایی) را جدال میان *گلف‌ها* و *ژیبلن‌ها* مختل کرد. این دو گروه در ایتالیا سفیدها و سیاه‌ها نامیده می‌شدند و بازتاب درگیری آنان را در اثرِ بزرگ‌ترین شاعر ایتالیا یعنی **دانته** بازمی‌یابیم، در حالی که **بوکاس** (۱۳۱۳ـ۱۳۷۵) با روشن‌بینی و خشونت، جامعهٔ فلورانس را در ***دکامرون*** شرح می‌دهد. در رم دیگر پاپی وجود نداشت؛ ***اورسینی‌ها*** و ***کولوناها*** رم را به آشوب و هرج و مرج کشانده بودند و گاه یک دیکتاتور، سعی در تحمیل قدرت خویش داشت: **کولادی رینزو** (۱۳۷۴) **بیزونی** (۱۳۵۳).

بعد به تدریج شبه جزیرهٔ ایتالیا، از عصرِ قرون وسطایی بیرون آمد؛ میان شهر ـ دولت‌ها و اربابی‌های شمال، و پادشاهی ناپل در جنوب (انسجام و گسترش یافته توسط **شارل دانژو** در قرن سیزدهم و در اواسط قرن چهاردهم در اختیار اسپانیایی‌ها)، پاپ که به رم بازگشته بود، نقش داور را داشت (البته همیشه هم حکمش جاری نمی‌شد). شگفت‌انگیزتر از همه، جهه‌گیری روشنفکران و هنرمندان بود. آنان تفکری را بنیاد نهادند که به زودی ***انسان محوری*** نامیده شد: تمام آشفتگی‌ها و بی‌نظمی‌های جامعه ناشی از فردگرایی و این یکی از بارزترین ویژگی‌های ***رنسانس*** بود.

فلورانس، این شهرِ بانکی، صنعتی و تجاری، نمونهٔ یک شهر ایتالیایی بود؛ قدرت آن را خانوادهٔ **مدیچی** در دست داشت که در عین حال نماد هنر به حساب می‌آمد (کاسمو دو مدیچی) و به این شهر جلوهٔ بی‌نهایت درخشانی بخشید. به طور کلّی در تمام نقاط، ایتالیایی‌ها افکار بلندی داشتند، مفهومی به تمدن و روابط انسانی دادند که در تقابل با افکار «بربرهای» شمال بود. از این‌رو شبه جزیرهٔ ایتالیا برای اروپاییانِ غرق در تباهی‌های قرون وسطایی، به صورت قطبی بی‌نهایت جذاب درآمده بود. ثروت، آوازهٔ هنرمندان و زیبایی زنان آن ضرب‌المثل بود. فرانسویانِ تازه بیرون آمده از جنگ صد ساله، همچون تشنه‌ای مجذوب سراب، به سمت ایتالیا کشیده می‌شدند که به نظر می‌آمد جولانگاه مناسبی برای ماجراجویی‌های نظامی است و خواهیم دید چه نتیجه‌ای به بار آمد.



نبرد مارینیان

فرانسوای اول با عبور از گردنهٔ آرژانتیر وارد ایتالیا شد و به کمک متحدین ونیزی خود، سوئیسی‌ها را به عقب‌نشینی تا میلان وادار کرد. در شب این پیروزی شاه به دست بایارد شوالیه نامیده شد.

B ـ از جنگ‌های ایتالیا تا کنگرهٔ وین

a) جنگ‌های ایتالیا؛ سلطهٔ اسپانیایی ـ اتریشی‌ها

● جنگ‌های ایتالیا به سلسله جنگ‌هایی اطلاق می‌شود که هدف از آن‌ها کشورگشایی بود و عاملان آن **شارل هشتم**، **لویی دوازدهم** و **فرانسوای اول** بودند. یک سلسله نبردهای توأم با موفقیت و شکست‌های متوالی که در آن‌ها، **گاستون دو فواکس**، **لاپالیس** و **بایارد** شهرتی یافتند.

به ابتکار پاپ **ژول دوم**، ***اتحاد مقدس*** به وجود آمد (ونیز، اسپانیا، انگلستان و دولت‌های مورد تهدید در ایتالیا)؛ نبرد ***مارینیان*** (۱۳ـ۱۴ سپتامبر ۱۵۱۵) که به این ماجراها پایان داد، چهار نتیجهٔ مهم داشت:

ـ پیمان بولونیا (۱۵۱۶) در مورد روابط پادشاهی و کلیسای فرانسه.

ـ صلح دائم با ایالات سوئیس (ن.ک. 948/3/B).

ـ گسترش نهضت عظیم فکری در اروپا (رنساس و اصلاحات مذهبی).

ـ پیدایش رقابت بیرحمانه میان فرانسه و اسپانیا که با دستیابی **شارل پنجم** به مقام پادشاهی وخیم‌تر شد (ن.ک. 943/3/A/b).

● ایتالیا از زمان سلطنت شارل پنجم، نه در چهارچوب پادشاهی ناپل (ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی)، بلکه در بیرون از آن به اسپانیایی مآبی روآورد: یسوعیون، روحانیون و سربازان، به شکارِ طرفداران اصلاحات مذهبی پرداختند (در ۱۵۴۲، تفتیش عقاید رومی دوباره سازمان یافته بود) و ضد اخلاقیات به تدریج شعلهٔ رنسانس را خاموش کرد: پایان عصرِ اِراسیسم [تابعیت مذهب از حکومت]، تهیهٔ فهرست کتاب‌های ممنوعه (۱۵۵۹)، نظارت بر چاپ کتب، محاکمات، آدم‌سوزی‌ها، زندانی کردن هنرمندان یا دانشمندان دارای عقاید جسورانه و دگراندیش (**گالیله جوردانو برونو، کامپانلا**). امّا شهر ـ دولت‌هایی هم بودند که از این واکنش‌ها گریختند، از جمله: ***ساووا*** (پایتخت آن تورینو)، جمهوری ونیز در جدال با بربرها و جمهوری ***جنوا*** که از سویی دیگر در مسیر سقوط بود.

پس از معاهده‌های ***اوتریخت*** و ***راشتات***، اتریش نیز به نوبهٔ خود، روی آشفتگیِ ایتالیا انگشت گذاشت: سیسیل به دوکِ ***ساووا*** واگذار شد که لقب پادشاه گرفت و میلان، بخشی از توسکانی، ساردنی و ناپل زیر لوای اتریش رفتند (این تقسیم نقطهٔ آغاز مشکلات اتریش ـ هنگری بین سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۶۶ شد). اولین تلاش ایتالیا در جهت رهایی از سلطهٔ اتریش در سال ۱۷۱۷ به عمل آمد، زمانی که دوشس ***پارما*** یعنی **الیزابت فارنز** ملکهٔ اسپانیا شد و مشاورش **آلبرونی** تلاش بی‌ثمری برای بیرون راندن اتریشی‌ها با سلاح اسپانیایی‌ها به عمل آورد که در عمل جز پاره‌ای اصلاحات مرزی (از جمله واگذاری کرس به فرانسه در ۱۷۶۸ که جنگی کوتاه مدت برای استقلال را در پی داشت. جنگی که در آن، **پاسکال پانولی** در میدان نبردِ **پونتو ـ نوؤ** رشادتی از خود نشان داد)؛ ***معاوضهٔ سیسیل با ساردنی*** در ۱۷۲۰ و استقرار بوربون‌ها در ناپل از ۱۷۳۴) نتیجهٔ دیگری نداشت. ایتالیا تا زمان انقلاب فرانسه، به هیچ‌وجه وضعیت خود را تغییر نداد.

۹۴۵/۲ـ وحدت، فاشیسم، جمهوری

A ـ وحدت ایتالیا

a) شرایط

● در ۱۸۱۵، ایتالیا به هفت حکومت تقسیم شده بود. برای اولین بار، **شارل آلبرت** پادشاهِ ***ساردنی ـ پیه‌مون*** در صدد برآمد به کمک شورشیان ***لمباردیایی ـ ونیزی***، خود را از یوغ اتریشی‌ها رها کند و به قلمرو خویش ساختاری بنیادی به صورت پادشاهی مشروطه دهد (۴ مارس ۱۸۴۸). در این راستا تظاهراتی پنج روزه علیه اتریش در میلان برپا شد (۱۸ تا ۲۳ مارس). حکومت‌های ایتالیا در تمام نقاط این شبه جزیره، آزادی خود را اعلام داشتند (ناپل، توسکانی و حتی حکومت‌های وابسته به پاپ). به نظر می‌رسید، شعار معروف **شارل آلبرت** «ایتالیا به دست خود اداره می‌شود» می‌توانست تحقق یابد، ولی سرکوب این قیام‌ها توسط اتریشی‌ها، ثابت کرد که وحدت ایتالیا، جز به کمک یک ابرقدرت به وجود نخواهد آمد: **شارل آلبرت** به نفع پسرش **ویکتور امانوئل** از سلطنت استعفا داد و در تبعید مرد (۱۸۴۹).

● با منتفی شدن کنفدراسیون ایتالیا به رهبری پاپ و شکست طرح تشکیل جمهوری ایتالیا «توسط نوگلف‌ها» معلوم شد ایتالیا برای ایجاد وحدت باید به دو وسیله متوسل شود: الحاق تمام حکومت‌های شبه جزیره به **پیه‌مون** و استمداد از یک ابرقدرت خارجی. کنت کاوور این مطلب را دریافت و لذا از ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۹ در جهت افزایش قدرت پیه‌مون (راه‌های آهن، تونل مونت ـ سینی، سازماندهی مجدد ارتش)، و تحقق اتحادی ثمربخش با فرانسه کوشید (ناپلئون سوم که خود از ***کاربوناری‌های*** قدیمی بود و ایتالیا را «به عنوان دومین وطن خود» دوست داشت، از نامه‌ای که اورسینی پیش از اعدام از زندان برایش نوشته بود به شدت تحت‌تأثیر قرار گرفت؛ البته اورسینی در ژانویه ۱۸۵۸، جان بر سرِ این کار گذاشت).



جوزپه گاریبالدی (۱۸۰۷ـ۱۸۸۲)

تبعید شده از نوجوانی به آمریکای جنوبی (۱۸۳۴) در ۱۸۴۸ برای مبارزه با اتریشی‌ها به ایتالیا بازگشت. در ۱۸۶۰، حملهٔ دستهٔ هزار نفرهٔ پیراهن قرمزها را سازمان داد. بعد برای پایتخت قرار دادن رم مبارزه کرد. او خطابه‌هایی را که خود «انجیل تفنگ» می‌نامید قطع کرد (۱۸۶۷) بعد در طول جنگ ۱۸۷۰ به خدمت سپاه فرانسه درآمد. در ۱۸۷۵ به نمایندگی رم انتخاب شد و در ۱۸۸۲ در کاپرِرا مرد.

b) به سوی وحدت

انقلاب فرانسه، امیدهای زیادی را در دل‌ها زنده کرد. ایتالیایی‌های زیادی بودند که آرزوی بازسازی اگر نه یک حکومت واحد، حداقل یک فدراسیون ایالات ایتالیا را در سر می‌پروراندند. متأسفانه جنگ‌های **ناپلئون**، یک بار دیگر باعث پیدایش خرده پادشاهی‌هایی شد که امپراتور به هیچ‌وجه در فکر آن نبود و می‌توانست مانع آن شود و نشد (هر چند در ***سنت هلن*** گفت، وحدت ایتالیا آرزوی قلبی‌اش بود). ایتالیای حاصلِ از کنگرهٔ وین، همچنان قطعه، قطعه بود: اندیشه‌های وحدت‌طلبی، آزادی سیاسی و ملی‌گرایی غالباً در قرن نوزدهم درهم آمیخته بود. اتریش که کنترل ایتالیا را در دست داشت، بدیهی است که در پی تسهیل ایجاد یک پادشاهی برنمی‌آمد، چون در این صورت، لزوماً نمی‌توانست قدرت کاملی روی آن داشته باشد و اجازه نمی‌داد ایتالیا چیزی فراتر از یک اصطلاح جغرافیایی بماند. با این حال ایتالیا، علی‌رغم قرار داشتن تحت اشغال دولتی خارجی، از عصر **ناپلئون** نتیجهٔ مثبتی گرفته بود: اندیشهٔ برابری حقوق مدنی که **ناپلئون** سخاوتمندانه انتشار داده بود، در تمام نقاط رسوخ کرده بود. اقشار روشنفکر، بیش از پیش وحدت میهن را مدّنظر داشتند و با اندک ادبیاتی تخیلی، این تمایل به صورت یک نهضت درآمد: ***کاربوناری‌های کاپوبیانکو*** در ***کالابرا*** مشهورترین گروه انقلابی نه چندان قدرتمند از این دست بودند: گروهی تقسیم شده به دسته‌هایی موسوم به جنگلی‌ها، به رهبری سه «چراغ راهنما» آتش قیام‌های متعددی را روشن کردند (۱۸۲۰ـ۱۸۲۱ در ناپل و پیه‌مون؛ ۱۸۳۱ در ایتالیای مرکزی) و شعباتی در فرانسه به وجود آوردند (داستان چهار سر جوخهٔ روشِل در ۱۸۲۲)؛ یادآور می‌شویم که نام این گروه (کاربوناری) برگرفته از نام محلّ گردهمایی‌های آنان در مناطق جنگلی بود.



بنیتو موسولینی (۱۸۸۳-۱۹۴۵) جنون دیکتاتوری

b) تحقق

● پس از پیمان فرانسه - سارد در پیه‌مون (ژوئیهٔ ۱۸۵۸)، **کاوور** طرح عملیات را به اجرا درآورد.

- جنگی خونین علیه اتریش با همکاری فرانسه، به الحاق *لمباردی* منجر شد (نبردهای *ماجنتا* و *سولفورینو*: معاهدهٔ *ویلافرانکا* در ۱۱ ژوئیهٔ ۱۸۵۹). **ناپلئون سوم**، علی‌رغم خشم شدید **کاوور** خود را از درگیری بیرون کشید و **کاوور** استعفا داد.



شکل‌گیری وحدت ایتالیا

- الحاق *توسکانی*، *مودن* و *پارما*، در عوض واگذاری *ساوا* و *نیس* به فرانسه که در همه‌پرسی ۱۸۵۰، تأیید شد، مورد موافقت ناپلئون سوم قرار گرفت.

- الحاق جنوب ایتالیا و حکومت‌های وابسته به پاپ، به همت ماجراجویی میهن‌پرست به نام **گاریبالدی** (۱۸۰۷-۱۸۸۲) انجام شد که گروهی شبه نظامی متشکل از هزار داوطلب -موسوم به پیراهن قرمزها - تشکیل داد و در سیسیل پیاده شد. در ماه مارس ۱۸۶۱، حکومت پادشاهی ایتالیا، اعلام موجودیت کرد، البته هنوز رُم و ونیز ضمیمهٔ کشور نشده بودند. **کاوور** در ۶ ژوئن ۱۸۶۱ مرد.

● رم تا سال ۱۸۷۰ و پس از سقوط ناپلئون هنوز جدا از کشور ایتالیا بود؛ استقلال پاپ، با واگذاری واتیکان تضمین شد ولی این توافق نامه تا ۱۹۲۹ مورد تأیید رسمی دستگاه پاپ قرار نگرفت. و پس از شکست اتریش - هنگری از پروس در ۱۸۶۶، ونیز هم ضمیمهٔ ایتالیا شد.

c) تاریخ تحولات ایتالیا تا شروع جنگ اول جهانی

در این مورد ن.ک. جدول شمارهٔ ۴۷ پیوست.

ایتالیای عصرِ ویکتور **امانوئل اول** (که در ۱۸۷۸ مرد) و پسرش **همبرت** (۱۸۷۸-۱۹۰۰ که قربانی سوء قصد یکی از تجزیه طلبان شد) با سه دسته از مشکلات دست به گریبان بود.

- مشکلات سیاسی و اجتماعی: آمار بالای جمعیت (سی و شش میلیون نفر)، فقر تقریباً دائمی کارگران و دهقانان، باجگیری در جنوب (مافیا)، تقلب‌های انتخاباتی و غیره)، ایتالیا را به صورت کشوری کم و بیش عقب‌مانده درآورده بود که در آن تنها راه برای گریز از مشکلات مهاجرت بود.

- مسألهٔ مستعمرات: صدراعظم **کریسپی** سعی کرد به شیوهٔ رایج در اروپای اواخر قرن، از روش گسترش مستعمرات استفاده کند، از این‌رو درصدد اشغال *اتیوپی* برآمد ولی ایتالیا با شکست از ارتش **نجاشی منه‌لیک** (در *آدوا*: ۱۸۹۶)، در ۲۶ اکتبر ۱۸۹۶ استقلال اتیوپی را به رسمیت شناخت، امّا لیبی، اریتره و سومالی در اختیار ایتالیا ماند.

- مشکلات بین‌المللی: در سال ۱۸۸۲ ایتالیا وارد اتحاد مثلث شد (ن.ک. ۹۴۱/۱/A)، در ۱۹۰۲ در راستای سیاست استعماری خود، به فرانسه و بعد در ۱۹۰۹ (پس از الحاق بوسنی -هرزگوین به اتریش - هنگری) به روسیه نزدیک شد. پس از پیروزی بر ترک‌ها در۱۹۱۲ (جزایر *دودکانز*، *سیرنائیک* و *تریپولی*) سعی کرد در ۱۹۱۴ بیطرف بماند («هواداران بی‌طرفی» اغلب روحانیون و سوسیالیست‌ها بودند) ولی بعد با قول و قرارهای ارضی در کنار متحدین وارد جنگ با امپراتوری‌های اروپای مرکزی شد (۲۳ مه ۱۹۱۵) و **اورلاندو** به نمایندگی از سوی ایتالیا در کنگرهٔ صلح شرکت کرد.

B - موسولینی و فاشیسم

ن.ک. جدول شمارهٔ ۴۸.

a) بنیتو موسولینی

متولد ۲۵ ژوئیه ۱۸۸۳، پسرِ یک روستایی کم بضاعت (پدرش آهنگر بود و خرمن‌کوبی هم می‌کرد)، شبه نظامی سوسیالیست و آموزگار علی‌البدل پیش از پرداختن به کار روزنامه‌نگاری در *تارنت* (واقع در قلمرو اتریش - هنگری) و سپس مدیر روزنامهٔ *آوانتی* [به‌پیش] شد. در ۱۹۱۴ از جناح سوسیالیسم کناره‌گیری کرد و روزنامهٔ خود را انتشار داد. بعد به سوییس تبعید شد و در آن جا تماس‌های مهمی با بلشویک‌های حزب خلق ایتالیا گرفت و به دفاع از تفکر و عقاید ناسیونالیست‌ها پرداخت. در ۱۹۱۹ ***گروه مبارزان ایتالیا*** را در میلان تشکیل داد: حزب فاشیست دیگر پیدایش یافته بود. رقابت شخصی وحشتناکی با **گابریل آنزو** شاعرِ معروف داشت که در رأس هزار لژیونر، **فیوم** در ساحل آدریاتیک را اشغال کرده بود. در ماه مه ۱۹۲۱، حزب فاشیست حزبی ناچیز به حساب می‌آمد (۳۵کرسی از ۵۲۰ کرسی مجلس)؛ اکثریت کرسی‌ها را احزاب *نیتی* و *جیولتی* تشکیل می‌دادند. ولی با الحاق ناراضیان در اکتبر ۱۹۲۲، موسولینی که هوادارانش (پیراهن سیاه‌ها) را سازمان داده بود، به سمت رم حرکت کرد. ارتش می‌توانست مقاومت کند ولی از آینده، اطمینان نداشت (بسیاری از افسران به فاشیسم پیوسته بودند). در ۳۰ اکتبر ۱۹۲۲، **ویکتور امانوئل سوم** موسولینی را مأمور تشکیل کابینه کرد و جوجه معلم اسبق به **دوچه** (پیشوا) بدل شد. رهبری که به زودی پرستش جنون‌آمیز شخص خود و اقدامات خود را تحمیل کرد، به ویژه پس از آن که ۲۵۶کرسی از کرسی‌های پارلمان را به دست آورد (انتخابات ۱۹۲۴).

به این ترتیب، ایتالیا وارد عصر دیکتاتوری شد. موسولینی هر گونه مخالفتی با رژیم را نابود و پارلمان را منحل کرد. حکومت در اختیار شورای عالی فاشیست قرار گرفت و یک پلیس مخصوص سازماندهی شد که اعضای شبه نظامی آن (با ۷۵۰/۰۰۰ عضو) بایستی امنیت حزب و رهبرِ ابرقدرت آن را تأمین می‌کردند و نظریات و اولویت دولت و ارزش والای **دوچه** را جار می‌زدند. رهبری که خود نماد آن بودند. **موسولینی** خود در مورد فاشیسم می‌نویسد:

فاشیسم آموزگار و مروج حیات معنوی است، حزبی است که می‌خواهد نه اشکال ظاهری حیات بشر، بلکه محتوای آن را بازسازی کند: انسان، ویژگی، ایمان. این هدف نیازمند قدرت و انضباطی است که در تمامی افکار رسوخ و بی‌چند و چون حکومت کند...

صحنه‌سازی‌ها، قدرت بیان و اولین موفقیت‌های رژیم او که ماهرانه در مغزها رسوخ می‌کرد (پاکسازی بنادر از گنداب‌ها، آبیاری سیسیل و پوئیی، پیشرفت‌های کشاورزی) مردم ایتالیا را به شوق می‌آورد و مجذوب می‌کرد و این در حالی بود که شایسته‌ترین مردان ایتالیا، مطیع شده، خفقان گرفته یا در زندان محبوس بودند.

b) محور رم - برلین

تا سال ۱۹۳۶ ایتالیای فاشیست در مقابل تحقیر مردم این کشور در مقایسه با «بربرهای» ژرمنی، حرفی برای گفتن نداشت. امّا موسولینی لحن خطابای رومی را به خود گرفت و به تدریج سی میلیون ایتالیایی همصدایش خود را با رؤیای عظمت روبه‌رو دیدند. موسولینی، سیاست کریسپی را در پیش گرفت و دست به کار فتح اتیوپی شد (۱۹۳۵-۱۹۳۶). ممنوعیت‌های اقتصادی کشورهای عضو جامعهٔ جهانی را نادیده گرفت ویکتور امانوئل سوم را در ۶ مه ۱۹۳۶، امپراتور اتیوپی نامید و به این وسیله، جامعهٔ جهانی را به مسخره گرفت که قصد برکناری او از قدرت را داشت. بعد متوجه مردی شد که غالباً در خطابه‌هایش او را به باد ناسزا گرفته بود و نقش دیکتاتوری او را در آلمان ایفا می‌کرد: هیتلر (البته شاگرد باید از استاد فراتر می‌رفت). در اکتبر ۱۹۳۶ اتحادی میان دو کشور با نام محور رم - برلین منعقد شد و از آن جا که در ماه بعد هیتلر پیمان ضد شوروی را با ژاپن امضاء کرده بود، اردوی دیکتاتورها، از آغاز ۱۹۳۷ قدرت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد. آخرین کشورگشایی ایتالیا در ۱۹۳۹ (آلبانی) این احساس را در موسولینی به وجود آورد که ژول سزار جدید است.

در ۱۹۴۰، ایتالیا که در کنار آلمان نازی وارد جنگ شده بود، در ۱۹۴۵، بیلان دستاوردهایش رقت‌آور بود. دیکتاتور هم در ۲۸ آوریل ۱۹۴۵ با معشوقه‌اش **کلاراپتاچی** به دست یک گروه مقاومت، موسوم به گروه **والتر اودیزیو** (نام جنگی‌اش: سرهنگ والریو) اعدام شد؛ ایتالیا ۵۰۰/۰۰۰ کشته داده، کشور ویران و گرسنه و اوضاع مالی آشفته بود. بیست سال زمامداری موسولینی، تأثرانگیزترین عصری بود که تاریخ ایتالیا به خود می‌دید.

C - ایتالیا از ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۶

روند شکل‌گیری جمهوری ایتالیا درجدول شمارهٔ۴۹ پیوست آمده است.

۹۴۵/۳- حکومت واتیکان (پاپ)

ن. جدول شمارهٔ ۵۰ پیوست.



کامیلو بنسوکنت دوکاوور
(۱۸۱۰-۱۸۶۱)
نخست وزیر ایتالیا
از ۱۸۵۲ تا ۱۸۶۱



ویکتور امانوئل سوم
(۱۸۶۹-۱۹۴۷)
پادشاه ایتالیا
از ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۶



آنتونیو سینی
(متولد ۱۸۹۱)
رئیس جمهور ایتالیا
از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۴



جوزپه ساراگات
(متولد ۱۸۹۸)
رئیس جمهور ایتالیا
از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۱

۹۴۶ ـ اسپانیا و پرتغال



آرمادا (ناوگان شکست‌ناپذیر)

این ناوگان عظیم (۱۳۰ ناو جنگی، نزدیک به ۳۰/۰۰۰ سرباز و دریانورد) به فرماندهی دوک دو مدینا سیدونیا، از سوی پادشاه اسپانیا فیلیپ دوم به انگلستان فرستاده شد تا ملکه الیزابت را از سلطنت خلع کند (۱۵۸۸). امّا در عمل، هوای توفانی، بی‌تدبیری فرماندهی و شجاعت نیروی دریایی انگلستان (دارک، هاوکینز، رالی، فروبیشر) به سیادت و سلطهٔ دریایی اسپانیا پایان دادند (غرق هشتاد ناو و کشته شدن ۱۵۰۰ سرباز).

۹۴۶/۱ـ ظهور، عظمت و سقوط اسپانیا

A - اسپانیا چگونه به‌وجود آمد

ن.ک. جداول ۵۱ و ۵۲ پیوست.

a) مراحل آغازین

● اسپانیای ماقبل تاریخ، از عصر دیرینه سنگی، دارای تمدنی درخشان (در سطح تمدن ماقبل تاریخ) بود و غار مشهور *آلتامیرا*، زیباترین اثرِ این تمدن است. در حدود سال ۲۰۰۰ ق.م. در *آندولوزی* و شرق اسپانیا، تمدنی شکوفا شد که قدما آن را تمدن *ایبری* نامیده‌اند. تمدنی که شاید از مراکش وارد شده و تا جبال **پیرنه** نفوذ کرده بود. از قرن دهم تا قرن ششم ق.م، عوامل تمدن **سلت** که فاتحانه وارد این منطقه شده بودند، به این ***ایبرها*** افزوده شدند. در سال ۲۳۰ ق.م، هنگامی که کارتاژ [قرطاجنه] و بعد رُم، چشم به اسپانیا دوختند، این سرزمین به‌ویژه در *کاستیل*، دارای جمعیتی از سلتیبرهایی [سلت‌ها ـ ایبرها] بود که زبانشان، از روی خط تصویری و از طریق دانش نام‌شناسی برای ما شناخته شده است (زبانی هند و اروپایی و هم‌خانوادهٔ گروه گویشی گُل که در قرن اول میلادی از بین رفت). زبان گروه سلتی به معنای واقعی، تنها در ***گالیس*** پیدایش یافت.

● رومیان پس از فتح این سرزمین به‌بهره‌برداری از معادن آن پرداختند و رشد سریعی در شهرسازی، فعالیت‌های تجاری دنیای لاتین، ایجاد جاده‌ها، پل‌ها و شبکه‌های آبرسانی به‌وجود آمد. اسپانیای آن عصر مردان بزرگی در اختیار حکومت رُم قرار داد: **مارسیال، سنک، کنتی‌لین، ترایان لوکن و آدریان**، همگی اسپانیایی بودند. در قرن پنجم، این سرزمین به اشغال ***ویزیگت‌ها*** درآمد (ن.ک. ۹۳۵/۲/C/b) که وحدت ملی منسجمی ایجاد کردند (پادشاهی *تولد*) و تحت سلطهٔ روحانیون اداره می‌شد (اسقف اعظم، ***ایزودور دوسِویل***).

در آستانهٔ حملهٔ مسلمانان، اسپانیای ***ویزیگت‌ها*** که آمیخته‌ای از نژادها و تمدن‌های مختلف بود، کشوری فقیر، فاقد تشکیلات منظم حکومتی و به لطف رشته جبال پیرنه، در امان از تهاجم فرانک‌ها بود. حملهٔ مسلمانان تمدن درخشانی به اسپانیا داد و باعث عظمت آن درآینده شد.

b) اسلام در اسپانیا

در قرن هفتم اعرابِ در حال پیشرفت در شمال آفریقا ابتدا با مقاومت بربرها [سیاهپوستان بَدَوی شمال آفریقا] رو به رو شدند و ظرف مدتی کمتر از بیست سال (۶۹۲ـ۷۱۰) آنان را مغلوب کردند. این بربرهای مراکشی بودند که همراه با اعراب، در سال ۷۱۰ـ۷۱۱ از تنگهٔ *جبل‌الطارق* (برگرفته از نامِ سردار آنان، **طارق‌ابن زیاد**؛ جبلِ‌الطارق = کوهِ طارق) گذشته و مدت سه سال اسپانیا را زیر ضربات منظم خود گرفتند؛ در حدود سال ۷۱۴، اهالی بومی اسپانیا، سلطهٔ اعراب را پذیرفتند که البته سلطهٔ غیرقابل تحملی نبود. پس از دوره‌ای از ویرانی و کشتار، مسلمانان (اعم از بربر و عرب) دین خود را به ملت مغلوب دادند (که بی‌ارتباط با یک مسألهٔ مالی نبود: تنها غیر مسلمانان باید مالیات می‌پرداختند). در سال ۷۵۵ یکی از اعضای خاندان ***بنی‌امیه*** (ن.ک. ۹۵۳/۱) به نام **عبدالرحمان**، حکومت پادشاهی مسلمانِ اسپانیا را بنیانگذاری کرد که پایتخت آن **کوردو** [قرطبه] بود. این پادشاهی یا امیرنشین در ظاهر وابسته به خلیفهٔ بغداد، امیرالمؤمنین و در عمل مستقل بود. آندلوزی (آندلس) چندین قرن نماد درخشان‌ترین کشور پادشاهی غرب به حساب می‌آمد.

c) بازپس‌گیری

● کار بازپس‌گیری اسپانیا از اعراب را، ***آستوری‌ها، گالیسی‌ها*** و ***کانتابری‌ها*** بر عهده گرفتند که از قرن هشتم نبرد را آغاز کردند. جدال تا سال هزار و پیروزی بر **منصور** خلیفهٔ اموی ادامه یافت. سقوط خلیفه (۱۰۳۱) و تجزیهٔ اسپانیا به پرنس‌نشین‌های کوچک، امکان پیشرفتی سریع‌تر در کار بازپس‌گیری را علی‌رغم ورود قبایل جدیدی از بربرها (مرابطون و موحدون) فراهم آورد: این همان عصری بود که **رودریگو دیاز** (ال سید «سرور پیروز») به حمایت از خرده پادشاهی‌های ***ساراگوس*** و **والانس** [والنسیا] قیام کرد و باعث اولین پیروزی آراگونی‌ها (**آلفونسِ دلاور**



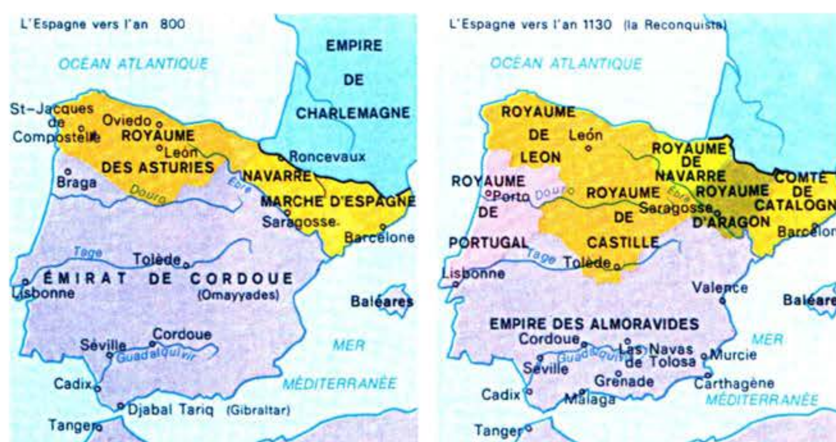
مسجد اعظم کوردو (قرن هشتم ـ دهم): نمونهٔ جالبی از معماری ترکیبی اعراب، ستون‌ها برگرفته از معماری عصر باستان و طاقنماهای نعلی از معماری ویزیگت‌ها.

● پاره‌ای مسائل مربوط به نفوذ اسلام در اسپانیا.

پرسش	پاسخ
ادغام مسلمانان با مردم محل چگونه صورت پذیرفت؟	بخش عظیمی از مسلمانان اشغالگر را بربرها، تشکیل می‌دادند؛ اعراب به معنای واقعی تعداد کمتری داشتند ولی در رأسِ هرم قدرت بودند. قشر اجتماعی «مادون» مرکب از مسیحیانی بود که برای حفظ دیانت خویش باید نوعی مالیات می‌پرداختند، و آنان را مضارب می‌نامیدند.
آیا بودند مسیحیانی که به اسلام گرویده باشند؟	البته، آن هم به میزان زیاد، خواه برای معافیت از مالیاتی که گفتیم و خواه ـ در مورد بردگان ـ برای تبدیل به انسان‌های آزاده. چون گرایش به اسلام باعث آزادی می‌شد.
آیا جمعیت یهودی هم وجود داشت؟	آری و به میزان زیاد. مسلمانان به آزار و اذیت آنان نمی‌پرداختند و وضع آنان بهتر از زمان سلطهٔ اسقف‌های ویزیگت بود.
چه‌برسرِمسیحیانی آمد که سلطهٔ مسلمانان را نپذیرفتند؟	اینان به نواحی کوهستانیِ شمال غربی (آستوری) پناه بردند؛ در بعضی ادوار این مسیحیان سعی کردند، مرکز شبه جزیره را بازپس گیرند ولی تا پیش از قرن یازدهم موفقیتی به‌دست نیاوردند.
حکومت‌های مسلمانان آندلس چه تشکیلاتی داشتند؟	امیر کوردو، رئیس حکومت بود، قلمرو کشور به هفت ایالت تقسیم می‌شد که هر یک، تحت امر یک والی بود. در شهرهای بزرگ، یک قاضی به اختلافات رسیدگی می‌کرد. یک سازمان مرکزی به نام «دیوان» عمدتاً به جمع‌آوری هرچه بیشترِ مالیات می‌پرداخت (مالیات بر مسیحیان و مزرعه‌داران حکومت؛ عوارض بازرگانی و مالیات‌های مستقیم).
به چه زبانی صحبت می‌شد؟	زبان عربی زبان رسمی و رایج بود: مسیحیان نیز این زبان را فراگرفتند (که *الغربا* نامیده می‌شدند) و اعراب روشنفکر با زبان لاتین آشنا بودند. در شهرها داد و ستد رواج داشت و تفکیک مسلمان و مسیحی از میان رفته بود، حتی (در سال ۸۵۲) توافقی میان مقامات مسیحی و مسلمان به منظور ممنوعیت زیاده روی مسیحیان در جلوه دادن دیانت خویشتن به عمل آمد، مسیحیانی که «در پی شهادت بودند».
ترازنامهٔ اشغال اعراب در اسپانیا چه بود؟	توسعهٔ شهرها (کوردو، تولد، سویل، آلمریا، گرانادا)، ایجاد مدارس و دانشگاه‌ها، تشکیلات اداری منحصر به‌فرد در اروپای آن عصر، ادغام نژادی با ازدواج‌های متعدد، رواج کشت محصولات جدید (برنج، نیشکر، توت).
بزرگ‌ترین پادشاه عربِ اسپانیا که بود؟	عبدالرحمان سوم (۹۱۲ـ۹۶۱) که خود را خلیفه نامید و همین امر او را در ردیف خلیفهٔ بغداد (خلیفهٔ عباسی) قرار داد.

شکل‌گیری اسپانیا

در این نقشه‌ها، پیشرفت مسیحیان و عقب‌نشینی مسلمانان، نشان داده شده است. در عصر شارلمانی قلمرو مسیحیان به چند دولت ضعیف شده از تجزیه‌های داخلی محدود می‌شد و بنی‌امیه بر تمام شبه جزیره مسلط بودند؛ در حدود سال ۱۱۳۰ امیرنشین قدیم کوردو (تبدیل شده به خلافت در قرن نهم) به امپراتوری مرابطون محدود شد. پس از آن آراگون و کاستیل بر بخش اعظمی از شبه جزیره مسلط شدند و آراگون حتی سلطهٔ خود را تا ایتالیای جنوبی گسترش داد (پادشاهی ناپل).



اراضی اشغالی اعراب



در ۱۱۱۸) شد. پیروزی سرنوشت‌ساز در نبرد لانس‌ناواس دوتولوزا (۱۲۱۲) به‌دست آمد که سقوط پادشاهی کوردو (در عصرِ **سن‌فردیناند** ۱۲۳۶) را در پی داشت؛ در اواخر قرن سیزدهم، مسلمانان فقط پادشاهی کوچک قرناطه (سلسلهٔ ناصری) را در اختیار داشتند.

اسپانیا، بین قرون یازدهم و پانزدهم همواره در حال جنگ بود و نتیجهٔ آن علاوه بر تقلیل قابل توجه جمعیت، پیدایش یک طبقهٔ اشرافی نظامی بود که برخلاف دیگر نقاط اروپا، تبدیل به طبقهٔ فئودال نشد. در این میان روحانیت منتفع از بازپس‌گیری، در پیشاپیش صحنه قرار گرفت، در حالی‌که در جوامع کوچک شهری نماد «*بورژواها*» (که در بعضی نقاط مانند *والانس* و *بالئارس* قدرت زیادی داشتند) تعدادی مجلس شورا (کورتز) در کنار خرده پادشاهان محلی بود. در قرن سیزدهم، پادشاهی‌های اسپانیا هر یک‌مجلس شورایی داشتند: نوعی‌پارلمان، با نقش مشورتی در امور مالیاتی.

● ***دو ویژگی عصر بازپس‌گیری***

ـ بازپس‌گیری کشور، حرکتی مذهبی و میهنی بود و نه جنبشی با ماهیت اقتصادی (در حالی که به عنوان مثال جنگ صدساله، دلایل اقتصادی داشت، ن.ک. ۹۴۵/۱/A/b).

ـ از میان حکومت‌هایی که تشکیل شدند، دو حکومت، اهمیت بیشتری داشتند: *آراگون* و *کاستیل* [قسطلیه]. در ۱۳۸۵ پرتغال از این مجموعه جدا شد (نبرد *آلجوباروتا*).

وحدت کشور با وصلت دو خاندان بزرگ سلطنتی (ازدواج **ایزابل** از *کاستیل* و **فردیناند** از *آراگون*) به‌وجود آمد. در ۱۴۹۲ *گرانادا* [غرناطه] تسخیر شد و در همین زمان ناوهای اعزامیِ **ایزابلِ کاتولیک**، در سواحل ***دنیای جدید*** پهلو گرفتند (ن.ک. ۹۸۰/۱). ولی نباید چندان خوشبین بود: کسی که از سال ۱۵۱۶ او را «پادشاه اسپانیا» می‌نامیدند، قدرت کاملی روی خرده پادشاهان قدیم نداشت: مجالس، امتیازات، پول و گمرک آنان همچنان پابرجا بود. همت پادشاهانی چون **شارل پنجم** و **فیلیپ دوم**، برای مدتی قدرت متمرکز را حفظ کرد، ولی قرن هفدهم، شاهد سقوط اجتناب‌ناپذیر اسپانیا بود.

B ـ عصر طلایی اسپانیا

به‌طور سنتی، قرن شانزدهم را عصرِ طلایی اسپانیا نامیده‌اند. نشانهٔ بارز آن، تشکیل امپراتوری‌های عظیم مستعمراتی این کشور در آمریکای مرکزی و جنوبی و پیشرفت جنبش ادبی و هنری درخشان این کشور است (تأسیس دانشگاه‌های *سالامانک* و *آلکالا*؛ پیدایش نویسندگانی چون **کالدرون**، **سروانتس**، **لوپ دووگا** و نقاشانی چون **گرگو** و نهضت‌های عرفانی). علاوه بر آن قرن شانزدهم، عصرِ اوج قدرت سیاسی اسپانیا و سلطهٔ این کشور بر مدیترانه و اروپا (هلند) بود. **شارل پنجم** (۱۵۱۶ـ۱۵۵۶) که بیشتر اتریشی بود تا اسپانیایی، تاج و تخت پادشاهیِ **فردیناند آراگونیایی و ایزابلِ کاستیلی** را به پسرش، **فیلیپ دوم** داد (۱۵۵۶ـ۱۵۹۸) که وقایع سلطنت او جداگانه مورد بررسی قرار خواهد گرفت (در مورد کشفیاتِ بزرگ **کریستف کلمب** و دیگر دریانوردان اسپانیایی و پرتغالی در اواخر قرن پانزدهم، ن.ک. ۹۸۰/۱).

a) سلطنت فیلیپ دوم: پاره‌ای از مسائل

برای روند وقایع به ترتیب وقوع ن.ک. جدول شمارهٔ ۵۲ پیوست.

● *مشکل نژادی و مذهبی.* بازپس‌گیری میهن، نوعی نبرد ضداستعماری علیه مسلمانان بود؛ در قرن پانزدهم هنوز تعداد مسلمانان سیه‌چرده، در جنوب (آندلوزی و غرناطه) و غرب (والانس) بسیار زیاد بود. در عصر پادشاهی **فیلیپ دوم**، چند صد هزار نفر، اعم از کشاورز و صنعتگر زیر فشار آزار و اذیت‌های مذهبی و نژادی قرار داشتند؛ به دستور **ایزابل کاتولیک مسلک** همه به مسیحیت گرویده بودند ولی **فیلیپ دوم** به این تازه مسیحیان خوشبین نبود. علاوه بر آن «مسیحیان قدیم» به این عرب زده‌های کاملاً سازمان یافته حسادت می‌کردند که در جامعه‌ای بسته ولی بسیار مرفه و معتبر زندگی می‌کردند. گروه فشار از سلاح‌های معمول علیه اقلیت‌ها استفاده می‌کرد؛ ممنوعیتِ صحبت به زبان عربی و پوشیدن لباس «کاکاسیاه‌ها»، فشارهای پلیسی و سرانجام کوچ اجباری آنان به آفریقای شمالی که در آن «کینه علیه مسیحیان» رشد کرد. به این ترتیب، مسلمانان در قرن شانزدهم وضعیتی شبیه به یهودیان در قرن پانزدهم پیدا کردند («یهودیان غیرقانونی» ناچار بودند به پرتغال فرار کنند که در آن جا، همرنگ جماعت شدند یا به آفریقا رفتند. فراری که برای اسپانیا گران تمام شد، چون یهودیان قدرت مالی عظیمی داشتند و فرار آنان شباهت زیادی به فرار سرمایه‌داران پروتستان مسلک فرانسه پس از الغای منشور نانت داشت).

● *انکیزیسیون.* این واژه به معنای «تفتیش» و مفهوم آن روش معمولِ کلیسای رُم برای مبارزه با تفرقه‌ها و انشعابات مذهبی از طریق مجازات‌های سخت و شکنجه است. در اسپانیا این دادگاه با عنوان *دادگاه مقدس* در ۲۹ سپتامبر ۱۴۸۴، به ابتکار **فردیناند**کاتولیک مذهب تشکیل گردید. اولین *مفتش کل* آن، اسقف دومینیکن مسلک **تورکامادا** بود. این دادگاه تا سال ۱۸۳۴ همچنان مشغول کار بود. ظلم و شقاوت این تشکیلات، جنبه‌ای افسانه‌ای دارد، در این‌جا بدون بحث از ضرب‌المثل‌ها و داستان‌های دردناکِ تفتیش عقاید اسپانیا، تنها به یکی از نتایج آن اشاره می‌کنیم: جایگاه کلیسا در جامعه، تحرک اقتصادی را نابود کرد.

● *استبداد مطلقهٔ فیلیپ دوم.* این پادشاه که برای حکومت بر قلمرو خویش، کاخ ـ صومعهٔ *اسکوریال* را در *مادرید* بنا کرد، نوعی تشکیلات حکومتی مبتنی بر سلسله مراتب اداری به وجود آورد که پس از چندی فساد و رشوه‌خواری تا قلب آن نفوذ کرد و این امر با تصاحب اموال بلا صاحب توسط روحانیون باعث رکود روابط اقتصادی و اجتماعی شد. حیرت‌انگیز است که چگونه اسپانیایی‌ها نتوانستند از ثروت مستعمرات خود استفاده کنند (ن.ک. ۹۸۰/۱) در حالی که ونیز توانست از گنجی چون آمریکای جنوبی خزانه‌ای پر و پیمان بیرون کشد؛ طلا و نقره بود که از *پرو* به سمت اسپانیا سرازیر می‌شد و در اسکله‌های *کادیکس* و *سویل* انبار می‌شد ولی این ثروت جز ایجاد تورم هیچ تحولی در اسپانیا به وجود نیاورد: نه در عرصهٔ کشاورزی که همچنان آسیب دیده از تأسیس شرکت‌های گله‌داری بود که مانع گسترش اراضی زیر کشت می‌شدند و نه در چهارچوب تشکیلات اجتماعی: بیست و پنج خانوادهٔ «ثروتمند» که در عهد سلطنت **شارل پنجم**، بزرگان نامیده می‌شدند، یک قشر «نجیب‌زاده» و در کنار آنان انبوهی ولگرد و آوارهٔ سرگردان و بلا تکلیف و دانشجویانی لوس و بی‌مزه که تنها هنرشان لافزنی و خودنمایی بود.

● *سیاست کاتولیک.* **فیلیپ دوم**، فرمانروای بلا منازع دریاها، درپی پاکسازی دریاها از دزدان دریایی بربر و تضمین پیروزی صلیب (مسیحیت) بر هلال (ترک‌ها)؛ و پیروزی دریایی لپانت (۱۵۷۱)، یکی از شسته، رفته‌ترین کشتارهای دریاییِ تاریخ که در آن ۳۰/۰۰۰ ترک و ۸۰۰۰ مسیحی کشته و ۲۱۰۰۰ نفر مجروح شدند، به دست گرفتن رهبری نهضت ضدِ پروتستان در هلند بود: نقطه آغاز رقابت با انگلستان که باعث سقوطش شد. در این راستا، هیئت‌هایی را از اسپانیا به محل فرستاد و سیاست وحشت را حاکم کرد (در عصر دوک **الب** یعنی بین سال‌های ۱۵۶۷ و ۱۵۷۲) ۸۰۰۰ نفر اعدام شدند به عبارتی روزانه چهار اعدام. قیام پابرهنگان (ناسزایی که اسپانیایی‌ها به اشراف هلند می‌دادند و آنان به این ناسزا افتخار می‌کردند)، به پیمان **گاند** با ایالات کاتولیک مسلک جنوب و تنزل قدرتِ پادشاه اسپانیا در هفت ایالت شمالی شد که موجودیت جمهوری ولایات متحده را اعلام کردند (۱۵۸۱، گیوم خاموش).

b) سقوط

● **فیلیپ دوم** پس از نبردهایی با «راهزنان دریایی» ترک، به نبرد با «دزدان دریایی» انگلیسیِ دریای مانش و آتلانتیک پرداخت. طرح خلع ملکه **الیزابت اول** (پروتستان مسلک) و انتقال پادشاهی به ملکه **ماری استوارت** (کاتولیک) باعث محاکمه و اعدام **ماری استوارت** شد (ن.ک. B/b ۹۴۱/۱/). سرانجام ناوگانی به استعداد ۱۳۰ ناو جنگی موسوم به *ناوگان شکست‌ناپذیر* را به جنگ انگلستان فرستاد؛ انگلیسی‌ها و هلندی‌ها، به لطف هوای نامساعد، هشتاد ناو دشمن را غرق کردند و به سیادت دریایی اسپانیایی‌ها، برای همیشه پایان دادند.

● علی‌رغم بازسازی جمعیتی و اجتماعی، در قرن هجدهم، سقوط اسپانیا با سرعت اجتناب‌ناپذیری ادامه یافت. (ن.ک. جدول شمارهٔ ۵۲ پیوست). اشغال کشور توسط ارتش **ناپلئون**، گرایش «اسپانیای سیاه» به نادان نگهداشتن عامه، ترقیات سریع قرن نوزدهم، مشکلات جایگزینی کلیساها [ی کاتولیک به پروتستان] («هواداران **شارل دهم**» و «هواداران سلطنت فرزند ارشد»)، فقر محلی و بومی، کشور را به صورت کانون همیشه جوشان شورش و آشوب درآورد. اسپانیای قرن نوزدهم، بیش از هر کشور دیگرِ اروپایی، درگیرِ قیام روستاییان، آشوب و شورش عامه، علیه اشراف بود.



فیلیپ دوم (۱۵۲۷ - ۱۵۹۸)

اسپانیای مدرن



۹۴۶/۲ ـ اسپانیا در قرن بیستم

A ـ وقایع مهم تاریخی

a) پادشاهی

● در طول قرن نوزدهم، این نوع حکومت مورد مخالفت بود و روزبه‌روز چنین حکومت‌هایی ضعیف‌تر می‌شدند. ضعف و حقارت **فردیناند هفتم** (۱۸۱۴ ـ ۱۸۳۳)، باعث تمایل مردم کشور به برادر او، **دون کارلوس** شد که هوادارانش او را پادشاه اسپانیا نامیدند و جنگی میان طرفدارانِ **شارل دهم** و جناح هوادار حکومت قانونی (**ایزابل دوم** دختر **فردیناند**) درگرفت. چهل سال انقلاب و جنگ داخلی به پیروزی جناح قانونی (**آلفونس دهم** ۱۸۷۵ ـ ۱۸۸۵ و نایب‌السلطنه‌ای ملکه **ماری کریستین**: ۱۸۸۵ ـ ۱۹۰۲) منجر شد. انقلابی که بار مسئولیت شکست‌های خارجی را بر دوش داشت (استقلال *کوبا* و از دست رفتن *فیلیپین* در ۱۸۹۸).

● هنگامی که **آلفونس سیزدهم**، پادشاه بی‌کفایت و خودنما به سلطنت رسید (۱۹۰۲) تنها می‌توانست شاهد ناتوانِ بی‌ثباتی سیاست اسپانیا و تغییرات مداوم کابینه (به تناوب، جناح محافظه‌کاران و لیبرال‌ها، دشمنِ همیشگی *کارلیست‌ها* و جمهوریخواهان) باشد. در چنین وضعی، تجسم مشکلات حادکشور دشوار نیست. **مورا**، صدر اعظم محافظه‌کار که سعی در إعمال سیاستی متکی به زور داشت، با اعتصابیون *بارسلون*، تحرکات آنارشیست‌ها و ضد نظامی‌ها و ضد روحانیت مواجه شد (در ژوئیهٔ ۱۹۰۹ صومعه‌ها به آتش کشیده شد و روحانیون قتل عام شدند). با اعدام **فرانسیسکو فرز گواردیا** رهبر نهضت ضد روحانیت که فعالیت‌های آرمانگرایانه‌اش مسئول حوادث روزهای ژوئیه شناخته شده بود، حکومت اسپانیا، افکار عمومی مردم و افکار بین‌المللی را علیه خود برگرداند و **آلفونس سیزدهم**، **کانالجاس** تندرو را به وزارت منصوب کرد که هر چند ضد روحانیت نبود ولی خواستار نوعی دگرگونی و اصلاحات در سلسله مراتب کلیسایی بود. ولی او نیز در سال ۱۹۱۲ به نوبهٔ خود قربانی آشوب‌های آنارشیست‌ها شد. از کابینه‌های متعدد (**رومانوس، گارسیا، پیه‌تو، داتو**) در مقابل آشوب‌هایی که همواره گسترش بیشتری می‌یافتند و به بحران سال ۱۹۱۷ منجر شد، کاری ساخته نبود.

این بحران ناشی از خوشبینیِ بیش از حد به بیطرف ماندن اسپانیا در جنگ بود. پژواک انقلاب روسیه و عواقب آشوب‌های داخلی اسپانیا (رسوایی‌های مالی، تجزیهٔ جامعه به طرفداران آلمان و رقبای امپراتوری‌های مرکزی و...) باعث جنبش سیاسی جمهوریخواهان شد. یک جنبش اجتماعی (**سالوادور سگویی** که در بارسلون توسط ژنرال **مارتینز آمیدو** سرکوب شد) و یک جنبش هوادار جوامع محلی. اوضاع با مشکلات اسپانیایی‌ها در *مراکش* (ریف) پیچیده‌تر شد. در ۱۳ سپتامبر ۱۹۲۳، ژنرال **پریمو دو ریورا** (۱۸۷۰ ـ ۱۹۳۰) با حمایت طبقهٔ حاکمه، نوعی شورای رهبری را تحمیل و رژیمی دیکتاتوری را برقرار کرد که خلاصهٔ اقدامات آن به شرح زیر است:

ـ در زمینهٔ اقتصاد، اتخاذ یک سیاست هدایت شده و تأمین اعتبار که نتیجهٔ آن افزایش عدم تعادل بودجهٔ کشور و رونق رسوایی‌هایی مالی بود. مدیریت کشور را دولتمردان وابسته به رژیم اعم از کشوری و لشکری در اختیار داشتند.

ـ در زمینهٔ امور اجتماعی، تقلید از **موسولینی** ولی با موفقیتی کمتر از دیکتاتور ایتالیا. از اصلاحات اجتماعی بویی به مشام نمی‌رسید و مسألهٔ اراضی کشاورزی باقی بود، در حالی‌که یک قشر از رهبران سیاسی و مدیران صنعتی کشور، با استفاده از رونق اقتصادی اروپا، روزبه‌روز ثروتمندتر می‌شد. خواسته‌های اقلیت‌های ملی، در پیچ و خم‌هایِ سلسله مراتب اداری گم شده بود به‌طوری که حتی رژیم نیز قاطعیتی نداشت و نمی‌توانست دستی به ترکیب مدیران انتصابی **پریمو دو ریورا** بزند که کاری جز آزار و آسیب رساندن به جامعه نداشتند.

ـ سیاست خارجی: حل و فصل جنگ مراکش (۱۹۲۶)؛ خلع سلاح و الحاق *طنجه*.

b) جمهوری (۱۹۳۱ ـ ۱۹۳۶)

در ۳۰ ژانویهٔ ۱۹۳۰، **پریمو دو ریورا** از کار کناره‌گیری کرد و یک حکومت نیمه دیکتاتوری «موقت» به رهبری ژنرال **برنگونر** (که در جنگ مراکش، خودی نشان داده بود) تشکیل شد و جنبش سلطنت‌طلبان (**اونامونو، سانچز، گوئرا، زامورا، کابالرو** و دیگران) یک دگرگونی را به رژیم تحمیل کرد. به ویژه درپی همه‌پرسی ۱۲ آوریل ۱۹۳۱ که نشانهٔ پیروزی شگفت‌انگیز چپی‌ها در شهرها بود (به ویژه در *آسبار*، *بارسلون* و *سن سباستیان*) و **آلفونس سیزدهم** را ناچار به استعفا کرد.

● جمهوری اسپانیا مبتنی بر اصول قانونی اساسی، رونویس شده از قانون اساسی *وایمار* بایستی اسپانیا را به جمهوری کارگران بدل می‌کرد. امّا در کشوری که قدرت کلیسا هنوز شبیه عصر قرون وسطایی بود، دستیابی



تابلو جنگ از پابلوپیکاسو
«آنان به شما نان دادند
آسمان
زمین
آب
خواب
و نور زندگی» (پل الوار)

به یک جمهوری غیرمذهبی و سوسیالیستی خیالی باطل باید به حساب می‌آمد، به ویژه مردم روستاها که عمداً در جهالت و تاریکی نگهداشته شده بودند، پایبندی مذهبی شدیدی داشتند و مفهوم جدایی از مذهب را که غالباً به صورت آشوبگری‌های ضد روحانی جلوه‌گر می‌شد (آتش زدن صومعه‌ها و ایذاو آزارهای روحانیون) درک نمی‌کردند. جمهوری اسپانیا در دیگر زمینه‌ها نیز، علی‌رغم تمام مقاصد خیرخواهانهٔ رهبرانش، نشان داد که کم و بیش به همان ناتوانی رژیم «نیرومند» **مورا و پریمو دو ریورا** است و نمی‌تواند مشکلات اقلیت‌های ملی را حل و فصل‌کند یا تصمیمی در مورد اصلاحات ارضی بگیرد (آیا اراضی باید به کسانی داده می‌شد که در آن کشاورزی می‌کردند، باید به مالکیت دولت درمی‌آمدند یا به اشخاص متفرقه واگذار می‌شد)؛ نمی‌توانست به شیوه‌ای مناسب نیروهای تولیدکننده را رهبری کند (نباید فراموش کرد که جمهوری اسپانیا در اوج بحران اقتصادی و مالیِ بین‌المللی تأسیس شد. در چنین دوره‌ای دستیابی به ثبات اقتصادی نیازمند معجزه بود). بانیان اصلاحات جمهوری که رهبر آن در عصر ریاست جمهوری **آلکالا زامورا** کسی جز **آزانا** نبود، مورد حملهٔ محافظه‌کاران و چپ‌گرایانِ آشوبگر و احزاب کارگری قرار داشت (حادثهٔ تأسف‌انگیز **کازاس ویجاس** در آندلوزی: ۲۱ کشته، از جمله ۱۲ اعدام به دستور دولت) و باید جای خود را به یک جمهوری محافظه‌کار می‌داد.

● پس از ماجرایِ **کازاس ویجاس** در آوریل ۱۹۳۳، تقریباً تمام جناح‌های مخالف علیه **آزنا** موضع گرفتند: روشنفکران (**اونامونو، اورتگا**) شکست خوردند. کمونیست‌ها که در اولین مجلس نماینده‌ای نداشتند، با اتکا به آشوبگران و جنبش *کاتالونیایی‌ها* به تحرکاتی دست زدند. جناح راست «فاشیست» (این واژه به عنوان دشنام به تمام دولتمردان راستگرا اطلاق می‌شد که فعال‌ترین آنان **روبلس** بود) با تمایلات هیتلری گروه‌های ملی سندیکالیستِ ضربت، ضدلیبرال، ضدکمونیست و نژادپرست و گروه **فالانژها** که بنیانگذارش پسرِ **پریمو دو ریورا** بود، متحد کرد. در اکتبر ۱۹۳۳ **زامورا، آزنا** را مجبور به استعفا کرد. مجالس منحل شدند و انتخابات ۱۹۳۳، مجلسی «ارتجاعی» به وجود آورد: ۲۰۰ کرسی متعلق به جناح راست و ۱۵۰ کرسی برای «نه چپ، نه راست».

●از این لحظه، دوره‌ای دو ساله آغاز شد که به بی‌نی یونگرو [دو سال سیاه] معروف است. جدول شمارهٔ ۵۲ پیوست، خلاصه‌ای است از حوادث، وقایع و شورش‌ها و ماجراهای تأثرانگیزی که اسپانیا را از پا درآوردند. **لرو**، وزیر رادیکال، به نوبهٔ خود با آشوب‌های انقلابی *کاتالونیایی‌ها* و به ویژه، *آستوری‌ها* مواجه شد. آستوری مدت پانزده روز در اختیار کارگران انقلابی بود. قیام، خونین، دهشتناک و در عین حال، قهرمانانه بود؛ جراید رسمی «بی‌رحمی‌ها و قساوت‌های» ارتکابی انقلابیون را منتشر کردند (به ویژه انقلابیونی که اوویدو، را تصرف کرده بودند)، در حالی که علی‌رغم سانسور حاکم ماجرای «بی‌رحمی‌ها و قساوت‌های» قوای سرکوبگر (به دست ژنرال **لوپز اوچوا** فرمانده هنگ مراکش) در همه جا پیچید؛ قیام آستوری‌ها در تاریخ اسپانیا همان نقش انجمن پاریس در اواخر قرن نوزدهم در تاریخ فرانسه را داشت.

با این حال زیاده‌روی در واکنش (اخراج‌ها، تبعید مزرعه‌دارانِ کاتالونیا و غیره)، رسوایی‌هایی از هر نوع در طبقهٔ حاکمه (فساد مالی و رشوه‌خواری، رسوایی‌های اخلاقی)، جنبش ژیل **روبلس** که همزمان مورد سوءظن سلطنت‌طلبان (به دلیل پیوستن او به جمهوریخواهان) و جمهوریخواهان (به دلیل ویژگی تبلیغات «هیتلری») بود، همه و همه توجیه می‌کنند که چرا در انتخابات فوریهٔ ۱۹۳۶، جناح چپ که پیشاپیش شکست‌خورده به نظر می‌آمد، پیروز شد در صورتی که امید می‌رفت جناح راست در انتخابات پیروز شود. در هر حال پیروزی جبههٔ خلقی غیرمنتظره ولی کامل بود. جناح چپ افراطی اسپانیا با شعار هیجان‌انگیز: «مرگ بر جلادان اکتبر!» (اشاره به سرکوب آستوری‌ها در اکتبر ۱۹۳۴) قدرت را در دست گرفت: البته این قدرت چندان دوامی نیافت.

c) جنگ داخلی (۱۹۳۶ ـ ۱۹۳۹)

حکومت اسپانیا، ناتوان از مقابله با جنبش‌های انقلابی (که در آن، تعداد آشوب‌طلبان نیز به اندازهٔ سندیکالیست‌ها بسیار زیاد است) و توطئه‌های جناح راستِ افراطی، سه سال در شدیدترین جنگ‌های داخلی فرو رفت که به پیروزی ژنرال **فرانکو**منجر شد. در مورد جزئیات وقایع این جنگ‌های داخلی ن.ک. جدول شمارهٔ ۵۳ پیوست.

● *روشن شدن آتش جنگ اسپانیا*. از آغاز تشکیل حکومت جمهوری در اسپانیا، افسران ارتش به توطئه مشغول بودند؛ ژنرال‌های مظنون به تمایل بیش از حد به فاشیسم تقریباً همگی تبعید شدند: **سانجورجو، ساکانل**، ژنرال **فرانکو** (فرمانده کلّ ستاد عالی ارتش که رهبری سرکوب آستوری‌ها در سال ۱۹۳۴ را بر عهده داشت) **و گودد**. ترور رهبرِ مخالفان راستگرا، **کالوُ سوتلو**، به دست ژاندارم‌هایی که ـ شایع بود ـ قصد داشتند، انتقام مرگ یکی از همقطاران جمهوریخواهشان را بگیرند، دولت را دچار مشکل کرد (در آن زمان **آزنا** رئیس جمهور و **کازاس کونیروگا** نخست وزیر بود). براندازی، طبق روال معمولِ تمام کودتاها انجام شد: ژنرال‌های تبعیدی با حمایت لشکر مستقر در مراکش جبهه‌ای محلی تشکیل دادند و ساخلوها خود را «هوادار» نظامیان اعلام کردند (حداقل ظاهر کار این گونه بود؛ البته خواهیم دید که بازی‌های معمول در کودتاهای نظامی، اتفاق نیفتاد). نیروهای نظامی کم‌وبیش با سهولت در تمامی شهرها و ایالات مستقر شدند.

● با این حال، کودتای ۱۸ ژوئیه، یک یاغیگری کلاسیک و قاعده‌مند به شیوهٔ دیگر قیام‌های نظامیِ معمول و متعدد در قرن نوزدهم نبود. در آن عصر، کافی بود که فرماندهان ارتش و نیروهای انتظامی ـ غالباً پیشاپیش افراد خویش ـ نقاط حساس کشور را به تصرف درآورند تا حکومت تسلیم شود؛ تودهٔ مردم نیز گوسفندوار این تحول را تعقیب می‌کرد. امّا در ۱۹۳۶ وضع این گونه نبود؛ سپاه به دنبال فرماندهان راه نمی‌افتاد و بیشتر در کنار مردم شهرها قرار می‌گرفت و توده‌ها از سوی نیروهای نظامی که به شرح آن‌ها خواهیم پرداخت، محافظت می‌شدند و به این ترتیب نظامیان، شورشی و یاغی به نظر نمی‌آمدند. ژنرال‌ها اغلب سازمان‌های دولتی را در اختیار می‌گرفتند و باید موضع خود را حفظ می‌کردند: جنگ داخلی اجتناب‌ناپذیر بود.

● *چه نیروهایی در صحنه حضور داشتند؟* حکومت رسمی جمهوری، توده‌های مردمی به ویژه در نواحی صنعتی و تعداد زیادی از سربازان و به ویژه روشنفکران (که بعضی از آنان جان خود را در جنگ داخلی از دست دادند، از جمله شاعر مشهور **فدریکوگارسیا لورکا** که در غرناطه تیرباران شد) را در اختیار داشت؛ اقلیت‌های ملّی *باسک* و *کاتالونیا* نیز حامی دولت بودند (که تا حدودی جنبهٔ وحشیانه‌ای را که این جنگ به خودگرفت توجیه می‌کند، جنگی شدیدتر و خونین‌تر از انقلاب روسیه) و سرانجام این که دولتمردان، اقشار متوسط جامعه را در کنار خود داشتند. خرده بورژواهای خواستار نوعی لیبرالیسم که از «اسپانیای سیاه»، اسپانیای مذهبی می‌ترسیدند، هوادار شورشیان بودند. امّا در جناح شورشیان (که ناسیونالیست هم نامیده می‌شدند و به زودی *فرانکیست لقب گرفتند*)، تمام دست راستی‌های اسپانیا صف‌آرایی کردند: سلطنت‌طلبان، کارلیست‌ها، فالانژهای **خوزه آنتونیو پریمو دو ریورا**. در ضمن کودتاچیان می‌توانستند روی لژیون‌های نظامی اسپانیا در خارج از کشور و سپاه مراکش که پیش از آن در سرکوب آستوری‌ها به کار گرفته شده بود نیز حساب کنند. علاوه بر این‌ها روحانیون از عالی‌ترین مرجع تا پایین‌ترین خادم صومعه‌ها از بیم «وحشت سرخ» سراپا به ناسیونالیست‌ها پیوسته بودند، از آنان حمایت و در کلیساها و صومعه‌ها از آنان استقبال می‌کردند. جنگ داخلی اسپانیا، تمام کشور را به خاک و خون کشید؛ حتی یک ایالت، یک شهر کوچک و کم جمعیت یا یک قصبهٔ ثروتمند و صنعتی نبود که از این جدال خونین و خشن در امان مانده باشد. بی‌تردید، مداخلهٔ خارجیان نیز کارساز بود. شورشیان سازمان منظم و تجهیزات لازم را نداشتند ولی «داوطلبان خارجی» این کمبود را جبران کردند. در عمل نزدیک به **هفتاد هزار** سرباز ایتالیایی در این جدال شرکت کردند، وسایل و تجهیزات هم از آلمان تأمین می‌شد. بی‌تردید **هیتلر هم** سربازانی به اردوی فرانکیست‌ها فرستاده بود و با آن خودخواهی و غرور ذاتی که در تمام اقداماتش نمایان بود، چندان توجهی به سرنوشت اسپانیا نداشت، حتی این مبارزه را تمرینی برای سربازانش می‌دانست که در آن جا آموزش نظامی خود را کامل کنند و به طور خلاصه برای **هیتلر** این نبرد نوعی «مانور بزرگ» برای عملیات نظامی بود. امروزه بر همگان روشن شده است که، جنگ موتوریزه در اسپانیا (کاتالونیا) را **هیتلر** به راه انداخت و این تمرین امکان پیروزی‌های درخشانش در لهستان و فرانسه را در ۱۹۳۹ ـ ۱۹۴۰ فراهم ساخت، کشورهای مخالف نازیسم و فاشیسم کمک‌های چندان مؤثری به حکومت اسپانیا نکردند. روسیهٔ شوروی، خسته از بازی‌های سیاسی و اقتصادی درپی ایفای سیاست عدم مداخله بود، هر چند نتوانست به این سیاست پابند بماند. بریگادهای بین‌المللی دست به اقداماتی حمایتی زدند ولی کارشان بیشتر همدردی بود، همان گونه که امروزه در بعضی جوامع به نفع پارتیزان‌های آمریکای جنوبی تظاهراتی به راه می‌اندازند.

● روند مراحل مختلف این جنگ و قهرمانی‌ها و جنایات آن در جدول شمارهٔ ۵۳ پیوست آمده است، با این حال باید یادآور شد که جنگ داخلی اسپانیا مدت‌ها مردم این کشور را به دوگروه تقسیم کرده بود، حاکمان اسپانیایی به ویژه مناطق صنعتی (مانند کاتالونی) و شورشیان مناطق و نواحی کشاورزی را در اختیار داشتند (و همین امر باعث شد تا با مداخلهٔ ایتالیایی‌ها و آلمانی‌ها موفق شوند). از سویی دیگر میان جمهوریخواهان تفرقه افتاده بود و رهبران سیاسی جمهوریخواه (**ژیرال، کابالرو، نگرین**) نتوانستند در مناطق تحت کنترل خود، وحدت لازم برای پیروزی را به وجود آورند. در جناح فاشیست و شورشیان نیز انشعابات و تفرقه‌هایی به وجود آمد ولی اختلافات، به زودی حل شد. مرگ **سانجورجو ساکانل**، باعث شد **فرانسیسکو فرانکو باهاموند** (متولد *ال‌فرّول* در *گالیس* به سال ۱۸۹۲) در صف مقدم جناح براندازی قرار گیرد که فرماندهی نیروهای منطقهٔ جنوب را داشت و به سهولت بر ژنرال **مولا**، فرمانده نیروهای شمال مسلط شد. در اکتبر ۱۹۳۶ **فرانکو** به فرماندهی کلّ جناح براندازی منصوب شد. در آوریل ۱۹۳۷، در منطقهٔ تحت کنترل خود، یک حزب واحد تأسیس کرد، حزبی متشکل از فالانژهای سنتی اسپانیا و گروه‌های ضربتِ سندیکالیست (این عنوان پیچیده با تمایلات جناح براندازی تطابق کامل داشت). در اوت ۱۹۳۷ ژنرال **فرانکو**فرمانده ارتش و همزمان رهبر سیاسی کشور بود.

● در مورد خشونت‌ها و بی‌رحمی‌های جنگ اسپانیا بحث‌های زیادی به میان آمده است. این جنگ را با خشونت‌ها و بی‌رحمی‌های جنگ جهانی دوم و دورانِ پس از آن مقایسه کنید، انسان وسوسه می‌شود که جز ارزش نسبی به آن ندهد. جنگ داخلی اسپانیا با خون و خونریزی توأم بود و دلیلی هم نداشت کمتر از دیگری وحشیانه نباشد، به ویژه که ابزارها و گستردگی آن در سطح قرن بیستم بود. البته «سرخ‌ها»، صومعه‌ها را آتش زدند، به راهبه‌ها تجاوز کردند، کشیش‌ها را شکنجه داده و به قبور اهانت

کردند؛ اما ناسیونالیست‌ها برعکس به نام کلیسا و حقوق حقهٔ خویش، کشتند، قتل عام کردند، اعدام و تیرباران کردند و روحانیون کشتار سرکوبگرانهٔ آنان را متبرک ساختند و برای بمباران مردم غیرنظامی هورا کشیدند. آمار دقیق و مطمئن و برآورد قابل کنترلی از میزان این کشتار در دست نیست. ارقامی که در اسناد فرانکیست‌ها یا منابع اطلاعاتی جمهوری وجود دارد، ارقامی متناقضند. اما با توجه به آمار جمعیت، قبل و بعد از جنگ و در نظر گرفتن نرخ رشد جمعیت در اسپانیا می‌توان پذیرفت که در مجموع حدود ۵۰۰/۰۰۰ نفر ـ اعم از نظامی و غیرنظامی ـ قربانی جنگ داخلی اسپانیا شدند.

● **نتیجه**. اسپانیا، قطعه قطعه، توسط فرانکیست‌ها فتح شد. تسخیر بارسلون در ژانویهٔ ۱۹۳۹ و سقوط کاتالونیا، پایان جنگی بود که رسماً در اول ژانویهٔ ۱۹۳۹ خاتمه یافت.

d) رژیم فرانکو

از ۱۹۳۹ ژنرال **فرانکو** در رأس قدرت است. ژنرال علی‌رغم فشارهای **هیتلر**، از شرکت در جنگ دوم جهانی خودداری کرد. «فاشیسم» خود را مورد «عفو» سازمانِ ملل متحد قرار داد (ورود به سازمان ملل متحد در ۱۹۵۵) و سعی کرد تمام مسائل و مشکلاتی را که حکومت پادشاهی و جمهوری معلق گذاشته بود، حل کند. در این جا به بعضی از نکات مهم این اقدامات بسنده می‌کنیم.

● چرا رژیم فرانکیست، پس از فروپاشی فاشیسم در ۱۹۴۵ پایدار ماند؟ بی‌تردید سیاستِ ضدِ شورویِ ایالات متحده بود که اسپانیا را به عنوان عضو سازمان ملل متحد به دنیا قبولاند. در واقع ایالات متحدهٔ آمریکا، کشور اسپانیا را یک پایگاه محکم ضد شوروی در اروپا می‌دانست و نباید این پایگاه را از دست می‌داد، پایگاهی که می‌توانست شرایط خود را بر آن تحمیل کند. به همین دلیل طبق توافقنامهٔ «کمک‌های متقابل» آمریکا در سپتامبر ۱۹۵۳، دویست میلیون دلار، برای مقاصد نظامی و تحکیم اقتصاد لرزان اسپانیا، تقدیم حکومتِ **فرانکو** کرد و درهای سازمان ملل را بر روی این کشور گشود.

● **فرانکو**، مشکلات داخلی را که در حکومت‌های قبلی مطرح بودند، چگونه حل کرد؟ جنگ جهانی که چند ماه پس از رسیدن فرانکو به قدرت، آغاز شد، مدت پنج سال حکومت‌های خودکامهٔ اروپا را تقویت کرد. جناح مخالف، مهار شده در داخل که قادر به اظهار وجود نبود (اکثر جمهوریخواهان باید تبعید می‌شدند) از ۱۹۵۶ در حیات سیاسی کشور به جنبش درآمد (آشوب‌های اجتماعی، شورش در دانشگاه‌ها) و در ۱۹۶۲ به دنبال بحران شدید اقتصادی، در اعتصابات عظیم کارگران معادن آستوری جلوه‌گر شد. از این زمان بود که توسعهٔ اقتصادی اسپانیا، پس از بیست سال رکود آغاز شد. طرح توسعهٔ اقتصادی که از ۱۹۶۴ به اجرا درآمد، اسپانیا را از سکون و رکود اجتماعی ـ اقتصادی بیرون آورد. توسعه‌ای دیررس و هنوز بی‌ثبات (که به میزان زیادی وابسته به سرمایه‌گذاری‌های خارجی و صنعت گردشگری است) که نتوانسته است تمام مسائل اجتماعی، کشاورزی و صنعتی را حل کند. مشکل مالکیت اراضی هنوز کاملاً حل نشده و مسألهٔ اراضی و املاک وسیع هنوز به قوت خود باقی است. اعتصابات (در آستوری، کاتالونیا و منطقهٔ *باسک*) افکار جهانی را نه تنها به دلیل موجودیتشان، بلکه به دلیل طولانی شدن آن‌ها، پس از سرکوب با ابزارهای دیکتاتوری ژنرال **فرانکو**، به شدت تحت‌تأثیر قرار داده است. سرانجام این که مسائل حادّی چون آزادی سیاسی، سیادت کلیسا و ملیت‌ها لاینحل باقی مانده است (البته پیشرفت‌هایی هم حاصل شده است: این مشکلات امروزه در خارج از کشور نیز سر و صدایی ایجاد کرده است).

از سویی دیگر، این سئوال پیش می‌آید که اگر روزی اسپانیا بتواند، خود راه حلّی بیابد، چه رژیمی مجری آن خواهد بود. اسپانیای **فرانکو** در سایهٔ یک سانسور شدید و پلیسی جدی و سختگیر تحت فرمان هیئت حاکمه و به ویژه با فقدان طبقهٔ متوسط، ظاهری یکپارچه و متحد و تثبیت شده دارد. ولی در بسیاری زمینه‌ها، احساس می‌شود که این ثبات، ناپایدار و آتشی زیر خاکستر نهفته است. امروزه اسپانیای عقب‌مانده از نظر سیاسی و اجتماعی در میان اروپایی متحول، یک مشکل تاریخیِ خفقان‌آور است.

B ـ مسائل و مشکلات اسپانیا

a) مسائل اقتصادی و اجتماعی

● *جمعیت و کشاورزی*. جمعیت کشور در طول یک قرن به دو برابر افزایش یافته است (۳۳ میلیون نفر، طبق آمار سال ۱۹۶۶). این جمعیت نیازمند کشاورزی متناسبی است. در این سرزمین خشک، ایجاد شبکه‌های آبیاری برای کشاورزی در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد. اقدامی در کوتاه مدت، با اصولی علمی که تنها از عهدهٔ حکومت برمی‌آید و تنها دولت می‌تواند کار عظیم آبیاری و تصمیمات لازم، در زمینهٔ اصلاحات کشاورزی را بگیرد. ولی وجود املاک وسیع مانعی بر سر راه سیاست آبیاری است به دو دلیل: املاک وسیع، منافع زیادی دارند (شکار، پرورش گاوهای مسابقهٔ گاوبازی و ...) در حالی که آبیاری مستلزم سرمایه‌گذاری کلانی است و نگهداری شبکه‌های آبیاری، بازدهی را کاهش می‌دهد؛ به علاوه برای تولیدات کشاورزی اسپانیا که عمده‌ترین محصولاتش میوه است بازاری در خارج وجود ندارد که قیمت بالایی به محصولات بدهد. از سویی دیگر، یک پرولتاریای پر شمار کشاورز، به ویژه در آندلوزی «بوستان اسپانیا» با چندین میلیون جمعیت وجود دارد که روی حیات اقتصادی و اجتماعی کشور تأثیر می‌گذارد و آمادهٔ هر نوع شورش و یاغیگری و شرکت در هر قیامی است. از این‌رو انجام نوعی اصلاحات ارضی اجتناب‌ناپذیر می‌نماید، چون اراضی وسیعی، بایر و بلا استفاده مانده است و عدهٔ زیادی کارگرِ کشاورز، زمینی در اختیار ندارند. در این زمینه، تا پیش از سال ۱۹۳۱ هیچ اقدامی صورت نگرفت و هنوز هم اقدام قاطعانه‌ای به چشم نمی‌خورد. (حدود ۱۸۰۰۰۰ هکتار زمین از ۱۰ تا ۱۲ میلیون هکتار زمین، میان افراد تقسیم شده که جمع اراضی کشاورزی دارای مالک است).

این ملاحظات، گسترش تروریسم روستایی را به ویژه در نواحی و مناطقی که در آن‌ها، مالکیت‌های بزرگی وجود دارد (آندلوزی، استرامادور، مانش، تولد، سالامانک) توجیه می‌کنند. به عنوان مثال، فاجعهٔ پر سر و صدای *کازاویجاس* که در آندولوزی اتفاق افتاد. در گرماگرمِ جنگ داخلی، اسپانیای جمهوری، در نواحی تحت کنترل خود، برنامه‌هایی را به مورد اجرا گذاشت که از موعدشان گذشته بود و بدیهی است که دوامی نیاوردند. حکومت **فرانکو** نیز بیش از دولتمردان جمهوری، در زمینهٔ اصلاحات ارضی اقدامی صورت نداد. با این حال کمک‌های آمریکا، نوعی کشاورزی مدرن در اسپانیا به وجود آورده است ولی مشکل مالکیت‌های بزرگ چشمگیر، هنوز باقی و مهاجرت روستاییان عظیم است و روزبه‌روز بر قشرِ پرولتاریا افزوده می‌شود.

● در بخش صنعت، اوضاع حداقل به ظاهر وخامت کمتری دارد، چون اسپانیا از دو عامل مهم تولید بهره‌مند است: منابع معدنی و نیروی کار فراوان. ولی سرمایهٔ کافی و تقاضای مصرفی برای گردش اقتصادی تولیدات آن وجود ندارد. نتیجه: در قرن نوزدهم، خارجی‌ها بودند که از کشور بهره‌برداری می‌کردند و سرمایه‌های خارجی باعث توسعهٔ امروزی اسپانیا شدند. با این حال در یک زمینه نوعی توسعه به چشم می‌آید: صنایع کوچک در چهارچوب جوامع کوچک خانوادگی؛ به عنوان مثال، صنعت پارچه‌بافی کاتالونیا و صنایع کاغذ، چوب پنبه، چاپ و غیره (شاخص جمعیت بارسلون: ۱۹۰۰۰۰ نفر در ۱۸۶۰، ۵۱۰۰۰۰ نفر در ۱۸۹۷، ۱۶۵۵۰۰۰ نفر در ۱۹۶۵).

در قرن بیستم، پرولتاریای کارگری هنوز پر تعداد است ولی یک سنت انقلابی هم وجود دارد که قدمت آن به سال‌های ۱۸۳۰ـ۱۸۵۰ بازمی‌گردد؛ اتحادیه‌های کارگری، این لژیون‌های قرن نوزدهم، همگی دارای ویژگی تروریستی‌اند. اسپانیا همواره کانون آشفتگی‌ها و اقدامات انقلابی فردی بوده است (مثال: **آنسلمو لورنزو، همعصرِ کارل مارکس**).

این سرزمین فاقد طبقهٔ متوسط که ساختارهای اشرافی آن تنزل می‌یابد و کشاورزی آن در اولویت قرار دارد، با داشتن یک پرولتاریای کارگری نه چندان پر تعداد، شباهت زیادی به روسیهٔ عصر تزارها در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ دارد. **لنین** بر این باور بود که دومین انقلاب درست در همین شبه جزیرهٔ ایبری به وقوع خواهد پیوست؛ بی‌تردید همان قدرت سنتی هرج و مرج‌طلب کشور، مانع گسترش سوسیالیسمِ مارکسیسم ـ لنینیسم در اسپانیا شد و اجازه نداد پیش‌بینی عالیجناب درست از آب درآید.

b) مسائل مذهبی و ملی

● درگیری‌های کلیسای کاتولیک اسپانیا بر کسی پوشیده نیست ولی باید در نظر داشت که قدرت روحانیت همواره در این کشور بیش از آن‌که ریشه داشته باشد، قاطعیت سرکوبگرانه داشته است؛ اسقف‌ها به مردم حرکات و رفتارها و به عبارتی اطوارهای مسیحیت را تحمیل می‌کنند و کوششی در جهت ایجاد یک نهضت معنوی، روحانی و فرهنگ مسیحی نکرده‌اند و همواره به این بسنده کرده‌اند که بر مردمی «مغز و شکم تهی» حاکم شوند (اصطلاح مشهور نویسندهٔ اسپانیایی **آنتونیو ماچادو**).

قدرت هنوز قرون وسطایی کلیسا، در آغاز قرن بیستم، به هنگام برقراری حکومت جمهوری، مورد بحث و بازنگری قرار گرفت (**قانون آزانا** در مورد جامعهٔ روحانیت)؛ آنارشیست‌های موسوم به «گراز» تعدادی از



فرانسیسکو فرانکو باهاموند، ارباب مطلق اسپانیا از ۱۹۳۹ تا هنگام مرگش به سال ۱۹۷۵

صومعه‌ها را آتش زدند و در ۱۹۳۶ و به هنگام پیروزی جبههٔ ملّی نیز، این گونه اعمال افراطی از سرگرفته شد. اسطورهٔ «وحشت سرخ» و اقدامات افراطی «جمهوریخواهان» (از ۱۶ فوریه تا ۱۸ ژوئیهٔ ۱۹۳۶ بیش از یکصد صومعه و کلیسا به آتش کشیده شد یا با دینامیت منفجر شد) باعث محکم شدن موقعیت **فرانکو** در قبل و بعد از جنگ‌های داخلی شد. کلیسا در امنیتِ سنت‌گرایی مذهبی ژنرال‌ها، از انقلاب ملّی حمایت می‌کند و با همان شدتِ عصر **فیلیپ** دوم در خدمت انقلاب است (کافی است نگاهی داشته باشیم به اولویت نظامِ **اوپوس ویی**، بنیاد شده در ۱۹۲۸ که تمام کادرهای جامعهٔ اسپانیا را با تفکر آشوبگرانهٔ ضد اصلاحات کنترل می‌کند).

یادآور می‌شویم که در اسپانیای کنونی، دیانت رسمی کشور، مسیحیتِ کاتولیک است و پروتستان مذهبی است پذیرفته شده (با ۲۶۰۰۰ پیرو). اولین کنیسه، پس از تبعید یهودیان در ۱۴۹۲، در ۲ اکتبر ۱۹۵۹ در مادرید افتتاح شد. قانون آزادی مذهب در ۱۹۶۶ به اجرا درآمد ولی به دلیل مغایرت با قوانین حقوقی کشور، ملغی گردید. امروزه درج مقالات مذهبی در مطبوعات و کتاب‌ها، بدون اجازهٔ کلیسا ممنوع است و هنوز یک سانسور عقاید بسیار محکم در کشور وجود دارد (کفر گویی مجازات زندان دارد).

● مسألهٔ اسفناک ملیت‌ها، ابتدا در کاتالونیا ظهور کرد. در نیمهٔ اول قرن نوزدهم، این مسأله در عرصهٔ ادبیات و با تولد دوبارهٔ زبان و ادبیات کاتالان، جلوه‌گر شد (**آریبو، ورداگوئر، ماراگال**) و بعد زمانی که کاتالونیا با فعالیت‌های صنعتی از جامعهٔ اسپانیای کاستیلِ فرورفته در رخوت و تفاخر خویش جدا شد، جنبهٔ ایالتی به خود گرفت، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، کاتالونیا به صورت کانون نهضت‌های کارگری، آنارشیستی و انقلابی درآمد و بارسلون همواره پایتخت «سرخ» کشور بوده است. این ایالت در جنگ داخلی، آخرین ایالتی بود که فتح شد.

از همه وخیم‌تر، مسألهٔ **باسک** است. تاریخ اولین تظاهرات این ایالت به قرن هشتم بازمی‌گردد (ژوئیهٔ ۷۱۱، قیام علیه **ویزیگت‌ها**). در قرن نوزدهم این قیام شدت گرفت (**سابینو اورا**)، ناسیونالیسم باسک در شعار «کشور، باسک، آزادی» خلاصه می‌شود. این نهضت آرام درفرانسه و در اسپانیا شکل و شمایل بسیار خشونت‌آمیزی دارد که در آن ارتش، ژاندارمری و پلیس مخفی همواره در تعقیب پارتیزان‌ها هستند. این تحرکات که به دلیل وجود سانسور شدید حکومتی، مدت‌ها از افکار عمومی پنهان مانده بود، در آغاز سال ۱۹۶۸ در تظاهرات برپا شده به مناسبت «روز میهن باسک» یعنی ۴ آوریل علنی شد. همچون تمامی دیگر جناح‌های مخالف دولت در اسپانیا، برداشت درست و دقیق از مقاومت باسک مشکل است و تحقیق در این زمینه بیشتر در حیطهٔ روزنامه‌نگاری است تا تاریخنگاری؛ هواداران نهضت باسک از وحشیگری و خشونت دولت سرکوبگر دم می‌زنند (محکومیت‌ها، اعدام‌های گروهی، کشتارهای صد نفره و حتی به گفتهٔ بعضی‌ها هزار نفره)؛ فرانکیست‌ها هم اطمینان می‌دهند که این گفته‌ها، از محدودهٔ «نوعی فرهنگ عامه» تجاوز نمی‌کند.


واسکو دوگاما (۱۴۶۹-۱۵۲۴)
او راه رسیدن به هندوستان از مسیر دماغهٔ امیدنیک را کشف کرد.


هانری پرتغالی ملقب به دریانورد (۱۳۹۴-۱۴۶۰)

۹۴۶/۳ـ پرتغال

A - پیش از جمهوری

پرتغال، همزمان با شبه جزیرهٔ *ایبری* وارد عصر تاریخ شد؛ از میان قبایل این سرزمین در تماس با کارتاژی‌ها در قرن سوم ق.م، باید به *لوزیتانی‌ها* اشاره کرد. وقتی امپراتور **اوگوست**، پرتغال را به صورت یکی از ایالات امپراتوری رُم درآورد، این سرزمین هنوز نام اولین ساکنانش را داشت: **لوزیتانی**. پس از آن به ترتیب منطقه به اشغال *واندال‌ها، آلن‌ها، سوئِوها و ویزیگت‌ها* (قرن چهارم میلادی)، مسلمانان (۷۱۱) درآمد و از قرن دهم میلادی خود را از سلطهٔ اشغالگران آزاد کرد (ناحیهٔ **پورتو**، توسط **آلفونس سوم** ملقب به **کبیر** پادشاه *آستوری* آزاد شد. ن.ک. جداول شمارهٔ ۵۱ و ۵۴ پیوست). هنگامی که **آلفونس ششم** دخترش را به همسری **هانری دو بورگونی** درآورد، سرزمین پورتو (نام قدیم آن پورتو ـکال) را که در ۱۰۹۴ با عنوان کنت‌نشین از بقیهٔ شبه جزیره جدا شده بود، به عنوان جهیزیه به دخترش داد.

a) از کنت‌نشینی تا پادشاهی

● کنت‌نشین پرتغال، به تدریج از پادشاهی کاستیل که دست‌نشاندهٔ آن بود، جدا شد. در سال ۱۱۳۹ **آلفونس اول** (۱۱۱۰ـ۱۱۸۵) پس از قیامی پیروزمندانه، خود را پادشاه پرتغال نامید (و با همین عنوان در سال ۱۱۴۳ به رسمیت شناخته شد).

در عصر سلطنت پادشاهان بورگونی، حکومت، مرزها و تشکیلات اداری پرتغال معین شد. گسترش قلمرو کشور به سمت جنوب (اراضی مسلمانان) به کمک **ساراتوگا و کالاتراوا** انجام گردید (پایان فتوحات ۱۲۴۸). از نظر سیاسی، پرتغال یک کشور پادشاهی موروثی است که موفق شده است، حقوق و امتیازات فئودال‌ها و روحانیون (تنها این دو طبقهٔ اجتماعی در مجلس‌ها «کورتزها») را محدود کند. در اواسط قرن سیزدهم، نقش طبقهٔ بورژوا (بازرگان) به تدریج اهمیت یافت (به ویژه در زمینهٔ امور قضایی: فرامین سلطنتی در مورد محدودکردن امتیازات، حاصل تلاش قانونگذاران «بورژوا» بود). شهرها به‌ویژه به‌لطف فعالیت‌های دریایی (صید، حمل و نقل دریایی و ...) به‌تدریج ثروتمند شدند.

● *سلسلهٔ پادشاهی آویز*. مرگ **فردیناند اول** (۱۳۶۷ـ۱۳۸۳) باعث ایجاد بحرانی در جانشینی شد که در ۱۳۸۵ به پذیرش نامزد «انگلیسی» برای پادشاهی بر پرتغال انجامید: **ژان**، رهبر کبیرِ نظامِ شوالیه‌گری **سن بنوا داویز** (تأسیس شده در ۱۱۴۷). در عهد سلطنت پادشاهان این سلسله (که در سال ۱۵۸۰ بدون وارث ماند) بود که پرتغالی‌ها، در آفریقا، هندوستان و برزیل مستقر شدند. این گسترش قلمرو کشور در آن سوی دریاها، دلایل مختلفی داشت (تورم جمعیت، پیشرفت‌های علمی و فنی دریانوردان به ویژه با کشفیات دانشمندان یهودیِ رانده شده از اسپانیا، تمایل به یافتن منابع جدید ثروت و ...). پرتغال را مردان بزرگی به شهرت رساندند: **هانری دریانورد** (۱۳۹۴ـ۱۴۶۰) که سواحل آفریقا را کشف کرد، **دیه‌گو دو آزامبویا، دیه‌گو کام، پرو دو کاویلها** (اتیوپی، هند)، **بارتولومئو دیاز** (کشف مسیر اقیانوس هند با عبور از دماغهٔ **امیدنیک** که در آن زمان دماغهٔ توفان‌ها نام داشت در ۱۴۸۷)، **واسکو دوگاما** (اعزام ناوگان دریایی به هندوستان)، **سن فرانسوا خاویر** (مُبَلِّغ مذهبی در ژاپن) و غیره. برای اطلاعاتی در مورد مستعمرات پرتغال در آمریکای جنوبی، ن.ک. ۹۸۰/۱.


آنتونیو اولیویرا سالازار (۱۸۸۹-۱۹۷۰)
او «حکومت نوینی» در پرتغال مستقر کرد. حکومتی مبتنی بر ملی کردن ثروت‌ها و تفکر اشتراکی و اولویت کلیسای کاتولیک رومی.

قرن شانزدهم، عصر طلایی پرتغال بود: توسعهٔ سیاسی و اقتصادی در کنار پیشرفت‌های عظیم فرهنگی (نفوذ تمدن آفریقایی و آسیایی: شاهکار شاعر مشهور، **کامونیس** با عنوان *لوزیادها*).

b) افول قدرت پرتغال

● سلسلهٔ پادشاهی آویز، در سال ۱۵۸۰ بلا وارث ماند و تخت و تاج سلطنت آن، به **فیلیپ دوم**، پادشاه اسپانیا رسید که مادر و مادربزرگش، پرتغالی بودند: این عصرِ ادغام دو پادشاهی، نشانهٔ سنتی پایان قدرت پرتغال بود. البته این افولِ قدرت، آن‌قدرها، ناشی از سلطهٔ اسپانیا نبود، بلکه ریشه در دگرگونی تعادل قدرت‌ها در اروپا داشت: تجارت ادویه ـیکی از مهم‌ترین منابع درآمد پرتغال، بین‌المللی شده و از انحصار پرتغالی‌ها بیرون رفته بود (انگلستان و هلند در خاور دور) پرتغالی‌ها، (در ۱۶۴۰) سعی کردند خود را از سلطهٔ اسپانیا خارج کنند ولی موفق نشدند. از قرن هجدهم این کشور اغلب مناطق فتح شدهٔ خود در قرن شانزدهم را به تدریج از دست داد و به صورت یکی از اقمار اقتصادی بریتانیا درآمد.

● مستعمرهٔ برزیل به ویژه پس از کشف معادن طلای *ژرا*، تنها دلخوشی پرتغالی‌ها بود. در عهد سلطنت **ژوزف** (۱۷۵۰ـ۱۷۷۷) کوششی در جهت تغییر ساختارهای سیاسی و اجتماعی به عمل آمد و نخست وزیر وقت **پومبال (کاروالهو اِملو، مارکی دوپومبال)** خود را هوادار تفکرات سیاسی آن عصر فرانسه نشان داد، بعد پرتغال وارد جنگی علیه انقلاب فرانسه شد (۱۷۹۳) و به اشغال ارتش ناپلئون درآمد (در ۳۰ سپتامبر ۱۸۰۷، **ژنرال ژونو** در لیسبون بود).

● خانوادهٔ سلطنتی به مقصد برزیل سوار کشتی شد و پس از اولین شکست‌های فرانسه (در *ماینا و سول*) یک بار دیگر پادشاهی مشروطهٔ پرتغال مستقر شد (۱۸۲۲). ضعف قدرت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی پرتغال و بی‌کفایتی پادشاهان و مشکلات همیشگی کسر بودجه به انقلاب ۴ اکتبر ۱۹۱۰ و اعلام جمهوری در ۵ اکتبر انجامید.

B - جمهوری پرتغال

a) پیش از سالازار

در ۱۹۱۰ حکومت پادشاهی با یک کودتای نظامی سرنگون شد (آخرین پادشاه: **مانوئل دوم** که پدرش در ۱۹۰۸ به قتل رسیده بود). این کودتا با حمایتِ روشنفکرانِ ضد روحانیت انجام گرفت که اعلام جمهوری کردند. قانون اساسی سال ۱۹۱۱ مبتنی بر جدایی حکومت از کلیسا، احترام به آرمان دموکراتیک و حق اعتصاب و غیره، رژیمی را پیش‌بینی کرد که ظاهراً کشور آمادگی آن را نداشت. در پانزده سال حکومت «جمهوری» پرتغال با میانگین بیش از یک کودتا در هر سال، چهل کابینه جانشین یکدیگر شدند. آخرین کودتا به رهبری ژنرال **گومز داکاستا**، رژیم را واژگون کرد (مه ۱۹۲۶) و ژنرال **اسکار کارمونا** را به قدرت رساند که در انتخابات سال ۱۹۲۸ به ریاست جمهوری برگزیده شد و تا زمان مرگش در ۱۹۵۱ در مقام خود باقی ماند. پرفسور **سالازار** وزیر دارایی **کارمونا** در ۱۹۳۲ به نخست وزیری منصوب شد و از ۱۹۳۳ قانون اساسی جمهوری اشتراکی پرتغال را به اجرا گذاشت.

b) دیکتاتوری سالازار

● *قانون اساسی*. رئیس جمهور از سوی هیئتی محدود و متشکل از چند نفر، برای یک دورهٔ هفت ساله انتخاب می‌شود (پس از ژنرال **کارمونا** به ترتیب ژنرال **لوپز** از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۸، دریاسالار **آمریکو توماس** از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۵ و انتخاب مجدد در ۱۹۵۶، جانشین یکدیگر شده‌اند) قوهٔ مجریه در اختیار نخست وزیر است که توسط رئیس جمهور منصوب می‌شود و فقط در مقابل رئیس جمهور مسئول است (از ۱۹۳۲ تا ۱۹۶۸ **آنتونیو اولیویرا سالازار** نخست وزیر کشور بود که در ۱۹۶۸ به دلیل بیماری، اختیارات خود را به **مارسلو کائتانو**، حقوقدان و اقتصاددان واگذار کرد). یک مجلس ملّی وظیفه‌دار تصویب قوانین است. اعضای این مجلس برای مدت چهار سال به طور مستقیم و توسط گروهی محدود از مردم انتخاب می‌شوند (بی‌سوادان ـیعنی نزدیک به نیمی از مردم ـحق رأی ندارند، مگر بیسوادانی که بیش از یکصد **اسکودوس** مالیات می‌پردازند). سرانجام این که رئیس جمهور می‌تواند مجلس را منحل کند. اقتصاد کشور را یک دفتر همکاری، مرکب از نمایندگان انجمن‌های محلی کنترل می‌کند.

● این رژیم ضددموکراسی، عملاً هر گونه مخالفت و آزادی فردی را ممنوع می‌کند و قوانین سانسور اجازهٔ آزادی بیان نمی‌دهند. رهبر جناح مخالف رژیم، ژنرال **دِلگادو** که علی‌رغمِ تلاش‌های **سالازار** در مبارزهٔ انتخاباتی ریاست جمهوری سال ۱۹۵۸ یک چهارم آراء را به دست آورد، در ژانویهٔ ۱۹۵۹، مجبور شد به سفارت برزیل پناهنده شود و بعد از کشور فرار کند.

به منظور مبارزه با جناح مخالف که به تدریج برای حکومت خطرناک می‌شود و مشکلات پرتغال در مستعمرات را شدت می‌دهد، دولت **سالازار و** جانشینش از سلاحِ سنتی دیکتاتورها استفاده می‌کنند: توقیف‌ها و منع آزادی‌ها.

● مشکلات پرتغال که سیاست استعمارزدایی فرانسه و بریتانیا را در مستعمرات خود دنبال نمی‌کند، از سال ۱۹۵۰ آغاز شد.

ـ در *هندوستان*، پس از امتناع حکومت پرتغال از واگذاری اراضی *گوا، دیو و دامو*، در ۱۹۵۵ روابط سیاسی قطع شد و هندی‌ها در ۱۷ دسامبر ۱۹۶۱ این مناطق را با زور اسلحه بازپس گرفتند.

ـ در *آنگولا*، قیام مردم از ۱۹۶۱ آغاز شد، سه نهضت ملی در محل به وجود آمد: *نهضت خلقی آزادی آنگولا* (میلا)، دولت آنگولای در تبعید (به رهبری **هولدن روبرتو**) و اتحادیهٔ خلق آنگولا (اونیا). هنوز هم در آنگولا جنگ سختی برای استقلال جریان دارد (۱۹۷۲)؛ این جنگ با رقابت میان میلا و دولت آنگولای در تبعید (متهم به توقیف آنگولایی‌ها در «اردوگاه مرگ») و کشف منابع نفتی در سال‌های اخیر (سپتامبر ۱۹۶۷) توسط شرکت نفتی *سوناپ*، پیچیده‌تر شده است.

ـ در *موزامبیک*، قیام، علیه اشغال پرتغالی‌ها، از ۱۹۶۴ آغاز شده است. این قیام را جبههٔ آزادیبخش موزامبیک به رهبری **ادوارد و موندلال**، سازمان می‌دهد. در این جا نیز جنگ استقلال را مسأله‌ای با اهمیت درجهٔ دوم، پیچیده‌تر می‌کند: احترام به تحریم رودزیا (ن.ک. ۹۶۸/۲) که ظاهراً پرتغال آن را پذیرفته است (رساندن مواد غذایی به رودزیا از طریق بندر *بریرا* به میزان زیادی کاهش یافته ولی حمل و نقل از طریق راه‌آهن سراسری *لیمپوپو ـرودزیا* از مسیر کنگو ـهمچنان جریان دارد).

این جنگ‌های مستعمراتی، به شدت روی بودجهٔ پرتغال سنگینی می‌کند و امکان اجرای طرح‌های توسعه را نمی‌دهد (طرح موسوم به برنامهٔ پنج سالهٔ سوم توسعه برای سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۳). مشکلات اقتصادی و سیاسی باعث روند مهاجرت روبه رشد مردم شده است (بیش از صد هزار نفر در ۱۹۶۶) و دولت سعی در کندکردن این روند دارد.

۹۴۷ـ روسیه و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

کرملین: بیشتر یک قلعه بود تا یک کاخ ـ از کرملین اولیه جز کلیسای کوچکی باقی نمانده است. در قرن پانزدهم، معماران ایتالیایی، کرملین «ایتالیایی» را از روی طرح کاخ اسفورزا در میلان (به ویژه حصارهای کنگره‌ای آن) ساختند. *نیکلای اول* بود که بنای مجلل کاخ بزرگ را ساخت (۱۸۳۸ـ۱۸۴۹). مجموع بنای کنونی ۲۸ هکتار زمین را پوشانده است.

۹۴۷/۱ـ روسیهٔ قدیم

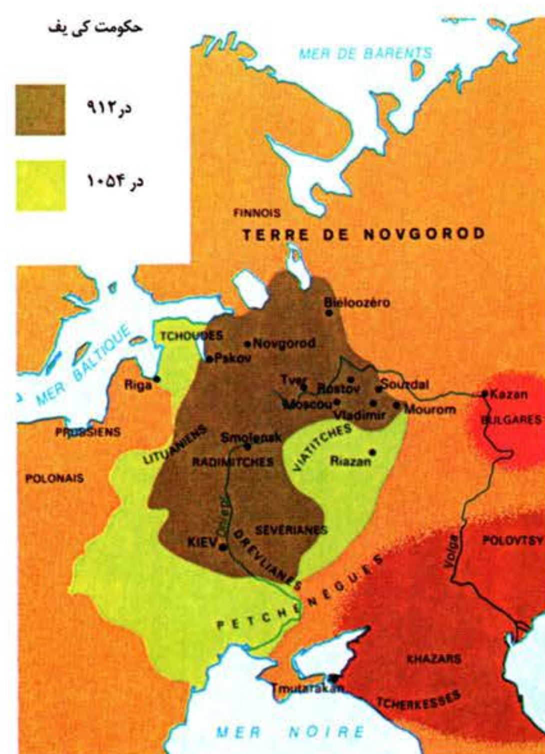
A - تا پیش از رومانوف‌ها

a) روسیهٔ ملوک‌الطوایفی

● مراحل آغازین تاریخ روسیه، چندان شناخته شده نیست. از قراین و نشانه‌ها چنین برمی‌آید که در عصر امپراتوری علیای *رُم*، مردمانی از نژاد *اسلاو* ـ که زبانشان متعلق به گروهِ شرقی خانوادهٔ زبان‌های هند و اروپایی بود ـ در مناطق واقع میان رود *ویستول* و *دُن* مستقر شدند و از آن جا اراضی خود را به سمت شمال (بالتیک)، غرب (جلگهٔ ژرمنی لهستانی) و جنوب (بالکان) گسترش دادند. در عصر پادشاهی **شارلمانی**، اسلاوها هنوز زندگی قبیله‌ای و نیمه صحراگرد خود را حفظ کرده بودند؛ امّا به تدریج روستاهای آنان به قصبات و شهرها تبدیل شد (**نووگرود** در اراضی *اسلوُون‌ها* و **کی‌یف** در اراضی *پولیان‌ها*) و در تماس با بازرگانان و پیله‌وران و صنعتگران خزری تحول و تمدنی یافتند. گسترش اسلاوها به سمت شمال، توسط اقوام ساکن سواحل بالتیک و به سمت دریای سیاه، توسط ترک‌ها متوقف شد. از قرن هفتم در بالکان روابطی میان اسلاوها و امپراتوری بیزانس برقرار گردید. به استثنای روسیه و لهستان، اولین حکومت‌های اسلاو به ترتیب زیر تشکیل شدند:

حدود ۸۳۳	**مویمیر** و جانشینش **راستیسلاو** (۸۴۶ـ۸۶۹) در *موراویای بزرگ* حکومتی اسلاویایی تأسیس کردند.
حدود ۸۷۷	قبایل مستقر در *دالماسی* که اکثرشان به مسیحیت گرویده بودند، خود را از سلطهٔ *فرانک‌ها* بیرون کشیدند. گروه موسوم به *کروات* که پایتختشان *نین* بود اولین پادشاهشان **تومیسلاو** (۹۱۰ـ۹۲۸) به وسیلهٔ پاپ تاجگذاری کرد.
حدود ۸۹۰	استقلال پرنس‌نشین *پراگ* به همتِ **بوریوژ**: حکومتی که با ویژگی‌های لاتین باقی ماند (**سن ونسسلاس**).
حدود ۹۳۱	**سسلاو** اولین پادشاهِ مستقلِ صربستان که مهم‌ترین شهر آن، *راس* (امروزه: *نووی بازار*) بود.

اولین حکومت‌های اسلاوها



روسیه در زمان پایتختی کی‌یف

اولین حکومت‌های اسلاو. در قرن نهم میلادی، قبیله‌ای از *وارگ‌ها*، شاخهٔ سوئدیِ *وایکینگ‌ها* از دریای *بالتیک* گذشتند و بدون روبه‌رو شدن با مقاومتی، به درون قارهٔ اروپا نفوذ کردند (در سال ۸۶۰ به *بُسفور* رسیدند). ظاهراً *فینی‌ها* [فنلاندی‌ها] این قبیله را «*رئوتسی*» (روس) می‌نامیدند و این نام حتی زمانی هم که آن‌ها با *اسلاوهای* مستقر در *کی‌یف* مخلوط شدند همچنان رویشان ماند، البته تاریخنگاران در این مورد اتفاق نظر ندارند هر چند *وارگ‌ها* نیز آنان را *روسی گاداریکی* به معنای «روس‌های شهرنشین» می‌نامیدند و این امر در ضمن نشان می‌دهد که شهرهای *کی‌یف* و *نووگرود* و ... پیش از ورود آنان ساخته شده بود. همین اقلیت اسکاندیناوِ متشکل از دزدان و جنگجویان مزدور و بازرگان بود که جامعهٔ اسلاو را متحول کرد. اقلیتی که با پذیرش آداب و رسوم و ساختارهای اجتماعی اسلاوها بر آنان مسلط شد و یک بار دیگر همچون دیگر نقاط اروپا، نشان داد که استعداد شگفت‌انگیزی در تطابق خویش با محیط دارد (اولین شهرهای اسلاوها تقلیدی از شهرهایِ بلغارها و ترک‌ها بودند و شباهتی به شهرهای سوئدی نداشتند).

● *کی‌یف «مادرِ شهرهای روسیه»*. رهبران قبایل *وارگ* بانی اولین حکومت‌های روس بودند (تاریخ سنتی بنیانگذاری *کی‌یف* سال ۸۶۲) و روایات سنتی قدیم، اولین پادشاه *کی‌یف* را *ری‌نوریکِ* دانمارکی الاصل می‌دانند. پادشاهان *وارگ* و اعقاب آنان به مسیحیت گرویدند (این دیانت به همت **سیریل** و **متد** در حدود سال ۸۶۰ از جنوب و *کریمه* وارد منطقه شد و انتشار یافت) و به جنگ‌هایی طولانی با *خزری‌ها* و آن دسته از اسلاوها که سیادت دیگران را نمی‌پذیرفتند، پرداختند. روسیهٔ *کی‌یف* به رهبری تنی چند از فرماندهان پر تحرک (ولادیمیر یاروسلاو) به صورت حکومتی با دروازه‌های باز بر روی تمدن مسیحی درآمد (اسقف هیلاریون، اسقف کی‌یف در ۱۵۰۱؛ ساخت کلیساهای اعظم **سنت صوفی** در *کی‌یف* و نووگرود؛ انشای مجموعه قوانین موسوم به *روسکایا پراودا* با شباهت زیاد به مجموعه قوانین ژرمنی). عصر *کی‌یف* در ۱۱۶۹ خاتمه یافت (تقسیم پادشاهی در پی جدال‌های جانشینی و ویرانی کاملِ *کی‌یف*).

b) اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی

● *ساختار جامعه*. جامعهٔ روس جامعه‌ای با ساختار هرمی و از بالا به پایین عبارت بود از: شاه و خاندان سلطنتی (دروجینا)، *بویارها* (مالکان اراضی وسیع که املاک خود را از شاه دریافت کرده بودند)، جوامع کوچک شهری (کسبه، بازرگانان، صنعتگران و مأموران حکومتی)، کشاورزان اعم از آزاده و مزدور (مقروض یا «مزدور») و بردگان (اسیران جنگی و کشاورزانی که خود را فروخته بودند و زندانیانِ فراری ... ـ با سرف‌ها اشتباه نشود که وابسته به زمین کشاورزی بودند و به صورت ابزارآلات کشاورزی با زمین خرید و فروش می‌شدند و در قرن شانزدهم پیدایش یافتند).

● *اقتصاد*. در مرحلهٔ نخست مبتنی بر کشاورزی (حاصلخیز کردن اراضی جنگلی و استفاده از چوب‌های جنگلی) و در کنار آن صید و شکار حیواناتی دارای پوست‌های گرانبها بود. در شهرهای بسیار مناسبی که در مسیر راه‌های ارتباطی طبیعی ساخته شده بودند (اسلاوها در آغاز، در طول رودخانه‌ها رفت و آمد می‌کردند) نوعی جهان وطنی به چشم می‌خورد که در آن شرقی‌ها (ایرانیان، ترک‌ها، یهودیان) نفوذ فراوانی داشتند: ادبیات در اختیار روحانیون بود (صومعهٔ *کی‌یف*: مهد ادبیات روس).

● *حیات سیاسی*. حکومت به پرنس‌نشین‌هایی، میان اعضای خاندان سلطنتی، تقسیم شده بود. پرنس‌هایی که به همین دلیل پیش از هر چیز، مالکان اراضی وسیع محسوب می‌شدند. شهرها دارای تشکیلاتی کم و بیش خودمختار بودند. تشکیلاتی مرکب از یک شورا برای کنترل شهر (*وی‌یچه*)، یک شهردار (*پوزادنیک*) و یک قاضی محلی (*تیزیاچنیک*).

c) سلطهٔ مغول

● جدال وارثان برای جانشینی سلطنت و تجزیهٔ سیاسیِ مناطق تحت کنترلِ اعقاب **یاروسلاو**، مانع گسترش قلمرو اسلاوها نشد و پرنس‌نشینی‌های جدیدی در مسیر بالتیک (محدودهٔ *نووگرود*)، به سمت غرب (گالیسی، وُلینی) و شرق (سوزدال، ولادیمیر) به وجود آمد. به این ترتیب، اندک، اندک، زمینهٔ ادغام اسلاوها و فینی‌ها، هستهٔ اولیهٔ «روس‌های» آینده فراهم شد. در این زمان دو خطرِ بزرگ حاکمیت روس‌ها



پطر کبیر (۱۶۷۲ـ۱۷۲۵) تابلو اثر ناتیه، موزهٔ ورسای «... میزان خوراک و نوشیدنی‌های او در دو وعده باور کردنی نبود و این جدا از آبجو، لیموناد و انواع مشروباتی بود که بین دو وعده غذا در معده خالی می‌کرد...» (سن سیمون: خاطرات).



ایوان چهارم ملقب به مخوف (۱۵۳۰ـ۱۵۸۴). هوشیار در سیاست با اراده‌ای آهنین که متقدم پطر کبیر بود

را تهدید می‌کرد: اول خطر تجزیه؛ دردِ بی‌درمانِ عصر قرون وسطایی که همچون ایتالیا و اسپانیای آن عصر، گریبان روسیه را نیز گرفته بود و بعد، خطرِ نابودی مذهب. در واقع، حکومت کی‌یف و پرنس‌نشین‌ها، همگی فرهنگی بیزانسی داشتند (*روسکایا پراودا*، در ظاهر قانونی مذهبی بود) که سلطهٔ رُم و از آن مهم‌تر، شوالیه‌های *توتونیِ* امپراتوری مقدس رومی ژرمنی و نظامِ *شمشیرداران* تهدیدشان می‌کرد.

● مغول‌ها که در ۱۲۲۳، همچون توفانی سهمگین، سراسر روسیه را درنوردیدند، بی‌تردید، باعثِ نجات سرزمین اسلاوها از این دو تهدید شدند. این درست که باتوخان [نوهٔ چنگیز و پسرِ جوچی] شهرها و روستاهای مسیر خود را ویران کرد و به کشتار و قتل‌عام مردم پرداخت و مزارع را به نابودی کشاند، ولی درایت و تدبیرِ گراند پرنس، **ولادیمیر الکساندر نِوسکی** (که لقب خود را مدیون پیروزیش بر سوئدی‌ها در ساحلِ *نِوا* به سال ۱۲۴۰ بود)، کشور را نجات داد. **الکساندر نِوسکی** می‌دانست مغول‌ها، خطر چندانی برای روسیه ندارند. قبیلهٔ طلایی مغول نژاد که از رقابت مذهبی رومی و ارتدکس، چیزی درک نمی‌کرد و فرهنگ و ملیت برایش به پشیزی

گسترش حکومت مسکو



نمی‌ارزید، برای اساس کشور و ساختارهای معنوی آن خطری نداشت. پرنس‌نشین کوچکِ مسکو ـملک شخصی **الکساندر نوسکی** ـکه خراج مقرر خود را به طور منظم به خان می‌پرداخت، به صورت شمشیر بُرّای سیاسی قبیلهٔ طلایی درآمد. اعقاب آلکساندر **نِوسکی (دانیل، لوری و ایوان اول** ملقب به نیکوکار) در عمل مزرعه‌داران خان بودند و وظیفه داشتند، پرنس‌نشین‌های یاغی و مخالف مغولان (*تِوِر، ریازان، سوزدال*) را به اطاعت از خان وادارند. مهم‌ترین واقعهٔ سال ۱۳۲۶، این بود که **ولادیمیر** (در عهد سلطنت **ایوان اول**) مسکو را پایتخت خویش قرار داد.

به این ترتیب، حکومت مسکو که مساحتش از مساحت کنونی فرانسه وسیع‌تر بود، به لطف اتحاد با مغول‌ها به صورت حکومت برترِ اسلاو درآمد و دیگر پرنس‌نشین‌ها را به تسلیم کشاند. سیادت مسکو در قرن سیزدهم به مدت کوتاهی، مورد تهدید یک حکومت لیتوانیایی قرار گرفت که قلمرو آن از بالتیک تا دریای سیاه، گسترش داشت و از ۱۳۸۶ (پس از ازدواج **ژاژلون** گراند پرنس لیتوانی با **هدویگ** لهستانی) به مسیحیت کاتولیک رومی گرویده بود. امّا این بار نیز قبیلهٔ طلایی، داوری میان این خصومت را بر عهده گرفت و در قرن پانزدهم، به گراند پرنس مسکو ـکه اراضیش در جریان جانشینی‌ها تقسیم نشده بود ـامکان داد تا خود را به عنوانِ بانیِ یکپارچگی اراضی روسیه مطرح سازد.

B - از ایوان مخوف تا کاترین کبیر

a) بنیانگذاری حکومت مسکووی سلطنت رومانوف‌ها

● در ۱۴۶۲ وقتی **ایوان سوم** به مقام گراند پرنس‌نشینیِ مسکو رسید، مسکووی، علی‌رغم ۷۵۰/۰۰۰ کیلومتر مربع مساحتش هنوز، فراتر از یک قلمرو خانوادگی نبود. دستاوردِ **ایوان سوم** و جانشینش **بازیل سوم**، تبدیل این پرنس‌نشین به یک حکومت واقعی بود (برای اطلاعاتی در زمینهٔ این دگرگونی و الحاقات و شکل‌گیری استقلال، ن.ک. جدول شمارهٔ ۵۵ پیوست). این عصر (۱۴۶۲ـ۱۵۳۳) ویژگی‌هایی داشت که بعدها بارها در تاریخ روسیه جلوه‌گر شد و عمده‌ترین آن‌ها به شرح زیر است.

ـ**ایوان سوم**، خود را جانشینِ امپراتور بیزانس می‌دانست (بیزانس در ۱۴۵۳ به دست ترک‌ها افتاده بود) و مسکو «رُم سوم» قلعهٔ تسخیرناپذیر مسیحیت بود. گراند پرنس بر سراسر روسیه تسلط داشت و مقام خود را هدیهٔ خداوند می‌نامید.

ـ قدرت سیاسی **ایوان** روز به روز افزایش می‌یافت، *بویارها* و کشاورزان آزاده (ن.ک. A/b) به طور رسمی در خدمت پرنس بودند.

پرنسی که وابسته به کسی نبود و لذا پادشاهی خودکامه بود. اطاعت بویارها و روحانیون که با اِعمال زور و خشونت (زندان، شکنجه، اعدام‌های گروهی) تأمین شده بود، قدرت استبدادی مسکووی را استحکام می‌بخشید. **ایوان سوم** تشکیلاتی متمرکز («ادارات» یا **پریکاز**)، مجلسی مشورتی و متشکل از *بویارها* با نام **دوما** به روسیه اهدا کرد؛ و به تدوین مجموعه قوانینی در ۶۸ ماده همت گماشت (۱۴۹۷).

● *جامعهٔ روس*، تحول اساسی و بنیادی خود را به **ایوان چهارم (ایوان مخوف)** مدیون است، او که در قلمرو *ماکر* پرورش یافته بود، در سال ۱۵۴۷ عنوان **تزار** (امپراتور) گرفت. عنوانی که پیش از آن مخصوص **خان** یا **بازیلوس** بیزانس بود. او بود که مرزهای کشور را تضمین و اراضی روسیه را به دو بخش تقسیم کرد: نیمی برای خود ـبه سرپرستی مباشرانش اوپریچنیک‌ها ـو نیمی دیگر (زمس چینا)، تقسیم شده به تیول‌هایی در اختیار ایادی سر سپرده. کشاورزان، وابسته به زمین‌هایی بودند که روی آن‌ها کار می‌کردند (۱۵۸۱): رژیم ارباب رعیتی یک خشونت سیاسی نبود بلکه به دلیل تمایل شدید کشاورزان به فرار و مهاجرت به سمت «اراضی آزاد» که در این عصر، روند چشمگیری داشت، یک الزام بود). **ایوان چهارم** در راستای تحقق خواسته‌های خویش، بی‌رحمانه هزار تن از رقبا و مخالفان خویش، اعم از *بویارها*، روحانیون، بورژواهای شهرها و دیگران را قتل‌عام کرد. در زمان سلطنت او، بازرگانانِ **نووگرود** در *اورال* مستقر شدند (۱۵۵۸) و به استخراج معادن پرداختند. جنگجویان مزدورِ سوار که وظیفهٔ حفاظت از آنان را داشتند (قزاق‌ها)، به فرماندهی **یرماک**، سیبری را از سلطهٔ مغولان بیرون آوردند (۱۵۸۲).

پس از مرگ ایوان مخوف (۱۵۸۴)، عصری از درگیری‌های خونین بر سرِ تصاحب تاج و تخت و شورش‌های مردمی آغاز شد، که بیست سال ادامه یافت (عصرِ آشوب). سرانجام تخت و تاج بلاوارثِ روسیه در یک رأی‌گیری به خانوادهٔ *رومانوف‌ها* منتقل شد (**ایوان مخوف** با دختری از *بویارها*، **آناستازی رومانوف** ازدواج کرده بود). در ۲۱ فوریهٔ ۱۶۱۳، شورایی مرکب از روحانیون، بویارها، فرماندهان نظامی و بورژواها، **میشل رومانف** [رومانوف] را به عنوان تزار روسیه برگزید که از آن زمان، شانزده سال داشت (این مجلس شورا که *زمسکی سوبور* نام داشت و نمونهٔ روسیِ مجالس سنای غربی‌ها بود، اولین بار در ۱۵۶۶ به دستور **ایوان مخوف** تشکیل شد).

b) روسیه و اروپایی مآبی

● اولین تزارهای سلسلهٔ رومانوف‌ها، به شدت درگیر مشکلاتی با سوئدی‌ها، لهستانی‌ها و اوکراینی‌ها بودند (ن.ک. جدول شمارهٔ ۵۵ پیوست). اولین تماس‌های آنان با غرب، باعث تحولاتی شد که نتیجه‌اش اولین بحران‌های شدید اقتصادی بود (۱۶۴۸): افزایش مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم (نمک)، اصطکاک منافع بازرگانان با صنعتگران شهرها. اختلاف میانِ خارجیانِ دارای پاره‌ای امتیازات (به ویژه انگلیسی‌ها) با کشاورزان، درگیری‌ها و آشوب‌های وخیمی به وجود آورد که به تصویب قانونی موسوم به **تشکیلات سال ۱۶۴۹** در شورای *زمسکی سوبور* در سال ۱۶۴۸ انجامید و سرانجام در عهد سلطنت **الکسیس** (۱۶۴۵ـ۱۶۷۶)، انشعاب میان روحانیون روشنفکر به وجود آمد. انشعابی که تعبیر و تفسیر متون مقدس و مراسم عبادی «دیانت قدیم» پاپ‌ها و مردم را، به فرهنگستان **کی‌یف** و پاتریارک **نیکون** سپرد و «مؤمنان قدیم» و در رأس آنان اسقف اعظم **آواکوم**، تحت تعقیب قرار گرفتند. پژواک جدال مذهبی قدیمی‌ها و جدیدی‌ها زمینه‌های اجتماعی را نیز تحت‌تأثیر قرار داد. مردم و تعدادی از *بویارهای* محافظه‌کار به تسویه حساب‌های شخصی پرداختند و این در حالی بود که تزار، بخشی از روحانیت و دیگر بویارها چشم به اروپا دوخته بودند: لباس‌های اروپایی می‌پوشیدند، موهای سر و ریش خود را اصلاح می‌کردند و علی‌رغم جار و جنجال‌های محافظه‌کاران، برای فرزندان خویش، مربیان لهستانی استخدام می‌کردند. این تفرقه‌ها، روز به روز یاغیان محلی و حتی فرماندهان نظامی را بیشتر به آشوب وامی‌داشت، آشوب‌هایی که در خاک و خون سرکوب می‌شد. شدیدترین قیام در سال ۱۶۶۲ و به دنبال یک بحران مالی صورت گرفت که طی آن حتی جان تزار به خطر افتاد. سرکوب وحشتناک بود: بیش از ۷۰۰۰ نفر با قساوت هر چه تمام‌تر و با ابزارهای شکنجهٔ مورد علاقهٔ تزارها آشنا شدند: شلاق مسیحی، تبر، چهار میخ [کوبیدن محکومین با میخ به دیوار]. با این حال کار آشوب در ایالات بالا گرفت؛ کشاورزان، زندانیان و سربازان فراری و تجار ورشکسته راه «اراضی آزاد» فتح شده توسط قزاق‌های **رازین** (ملقب به **استنکا** ۱۶۳۰ـ۱۶۷۱) را در پیش گرفتند و پیش از مغلوب شدن توسط سپاه تزار و تکه تکه شدن در میدان سرخ، بذر آزادی و برابری را در سراسر

روسیه افشاندند (۱۶۶۸ـ۱۶۷۱).

ـ پس از یک دوران فترت در پادشاهی (۱۶۸۲ـ۱۶۸۹، نایب‌السطنه‌ای صوفی)، **پطر کبیر** با حمایت گارد *استرلسی* صاحب تاج و تخت پادشاهی روسیه شد. سلطنت او (۱۶۸۹ـ۱۷۲۵) امپراتوری روسیه را به کلّی دگرگون کرد.

پطر کبیر، شیفتهٔ تمدن غرب ـ شخصیت شگفت‌انگیزی که در وجودش نبوغ سیاسی، صراحت کامل با خشونتی سبعانه آمیخته بود ـ دو آرمان بزرگ در سر داشت: گسترش قلمرو کشور تا دو دریا (دریای بالتیک که در تصرف سپاهیان **شارل دوازدهم** پادشاه سوئد بود و دریای سیاه که ترک‌ها کنترل آن را در دست داشتند) و تبدیل روسیه به کشوری با تمدن غربی. پس از بیست سال جنگ با **شارل دوازدهم** و پیروزی نهایی در ۱۷۰۹ در *پولتاوا* نیمی از اولین آرمان تحقق یافت (طبق معاهدهٔ *نیشتات* در ۱۷۲۱، *لیونی*، *کارلی*، *اینگری* و *استونی* به **پطر کبیر** تعلق گرفت) ولی تزار از ترک‌ها شکست خورد.

امّا مدرنیزه کردن روسیه، پیش از هر چیز، نتیجهٔ دوستی **پطر کبیر** با اروپاییان مقیم مسکو و به ویژه **لفور** از اهالی جنوا و **گوردون** اسکاتلندی بود. در راستای تحقق این آرمان، **پطر کبیر** در سال‌های ۱۶۹۷ـ۱۶۹۸ و ۱۷۱۶ـ۱۷۱۷ با نام مستعار **پییر میخائیلوویچ** از اروپا بازدید کرد. در این سفرها با تلاشی پی‌گیر، کارگاه‌های کشتی‌سازی، کارخانه‌ها و موزه‌ها را زیر پاگذاشت، به عنوان کارگرِ نجاری به کار پرداخت و از هر کجا که گذشت، استادان و مهندسانی را استخدام کرد تا به کارگران روسیه آموزش دهند. مهم‌ترین اصلاحات او که تولدی دوباره به روسیه داد به شرح زیر است:

ـ پایتخت را از مسکو به *سن پترزبورگ* انتقال داد. این شهر را به زور چماق، آجر به آجر ساخت: در این منطقهٔ باتلاقی، سرزمینی که تا دیروز دشمن به حساب می‌آمد، تزار چندین هزار کشاورز را به اجبار ساکن کرد تا پی‌های شهر را نه با کلنگ بلکه با چوبدست حفر و سنگ‌ها و خاک‌ها را در دامن قبای خود جا به‌جا و جاروب کنند. عدهٔ زیادی از گرسنگی و بیماری مردند و جای خود را به دیگر بردگان دادند. در همه جا به جز پترزبورگ ساخت خانه‌های سنگی ممنوع بود، هر کشتی‌ای که قصد پهلو گرفتن داشت بایستی میزان معینی مصالح ساختمانی با خود می‌آورد و تحویل می‌داد، روس‌هایی که ثروتی داشتند، مجبور شدند به هزینهٔ خود خانه‌ای در **پترزبورگ** بسازند؛ خلاصه این که پطرکبیر با ظلم و جور و لجاجت فراعنه و امپراتوران قدیم چین، تمام موانع را از سر راه برداشت و هر گونه مقاومتی در مقابل خواستهٔ خویش را به شدت درهم شکست.

ـ *تحول سیاسی*. حکومت مرکزی در اختیار تزار بود، با یک سنا (با نُه عضو که نقش مشورتی داشت) و یازده همکار اداری از سیزده همکار که نقش وزیران را ایفا می‌کردند. روسیه به یازده زیر مجموعهٔ نظامی و مالی و هر زیر مجموعه به ۵۰ ایالت تقسیم می‌شد. این اولین گام در جهت سیاست عدم تمرکز در کشور بود که شبکهٔ عظیمی از کارگزاران آن را اداره می‌کردند. ساختار جامعه دگرگون شد، اکنون جامعه‌ای بود مرکب از اشراف، نه تنها اشراف مادرزاد، بلکه تمام کسانی که در خدمت امپراتوری بودند: افرادی اعم از کارگزاران عالیرتبهٔ نظامی و غیرنظامی. یک جدول طبقاتی و سلسله مراتب اشرافی تنظیم شده بود (چهارده ردیف برای اشرافِ مادرزاد و کارگزاران و نظامیان). قدرت استبدادی تزار متکی به یک سازمان پلیس مخفی بی‌نهایت مقتدر و هوشیار بود که بعدها بقای استبدادِ خودکامگان روسیه را تضمین کرد. در سلسله مراتب روحانیون نیز تغییراتی صورت پذیرفت. از این پس دیگر در رأس سلسله مراتب روحانیت، یک *پاتریارک* قرار نداشت، قدرت عالی در اختیار هیئتی از اسقف‌ها با نامِ انجمن مقدس بود که نماینده‌ای از جانب تزار (مدعی‌العموم) در آن عضویت داشت. سرانجام این که سپاهی دائمی به استعداد ۱۰۰/۰۰۰ سرباز حرفه‌ای و یک ناوگان جنگی ایجاد شد که به صورت پایه‌های امپریالیسم روسیه در آینده درآمد.

ـ علاوه بر آن، پطرکبیر تصمیم گرفت، آداب و رسوم کشور را نیز تغییر دهد. با یک سلسله مقررات، گذاشتن ریش و موی بلند را ممنوع و پوشیدن لباس اروپایی را (حداقل در شهرها) اجباری کرد. شرایط زندگی زنان نیز متحول شد که تا آن زمان چادر سر می‌کردند و شبیه مسلمانان در حرمسرا بودند. سرانجام این که راهبردهای صنعتی شدن کشور را پذیرفت.

c) روسیهٔ ملکه‌ها

● برای مدتی نزدیک به چهل سال (۱۷۲۵ـ۱۷۶۲) روسیه یک بار دیگر وارد عصری از انقلاب‌های درباری اجتناب‌ناپذیرتر شد، چون **پطر کبیر** قوانین قدیم را ملغی کرده بود و براساس قوانین جدید، تزار می‌توانست جانشین خود را انتخاب کند. در این راستا حکومتی به رهبری زنان، شبیه چین در بعضی ادوار (ن.ک. A,a /۹۵۱/۲) یا رم در عصرِ **آگریپیا** و **مسالینا** در روسیه به وجود آمد. *امپراتریس‌هایی (تزارین‌ها)* که در عیش و عشرت و میخوارگی و قساوت و بی‌رحمی، چیزی از تزارها کم نداشتند و معشوق‌های متعددشان (اعم از روس یا خارجی) در فضایی آکنده از جنایت و توطئه حکومت می‌کردند. پس از **پطر کبیر**، به ترتیب، همسر دومش **کاترین** (۱۷۲۵ـ۱۷۲۷)، رختشویی از اهالی *لیُونی* که قدرت را به سوگلیش **منچیکف** سپرد؛ **پطرِ دوم** (۱۷۲۷ـ۱۷۳۰) نوهٔ **پطر کبیر**؛ **آنّا ایوانونا** (۱۷۳۰ـ۱۷۴۰) ملقب به **آنّای خونخوار** و **معشوقش بوهرن**، میرآخور اسبق و از جمله آلمانی‌های پر تعداد که به امور درباری می‌پرداختند به امپراتوری رسیدند و بعد، **الیزابت** (۱۷۴۱ـ۱۷۶۲)، دختر **پطر کبیر** با تلاش اشراف و سپاه به قدرت رسید که او را یک روس تمام عیار می‌دانستند، فرمانروایی با اخلاقیاتِ بیش از حدّ جلف (که ظاهراً در روسیه جنبهٔ سنتی داشت) که اجازه داد، مشاورش **شووالف** سیاست اصلاحی **پطر کبیر** را دنبال کند (تأسیس دانشگاه مسکو و آکادمی هنرهای زیبا). **الیزابت** علاقهٔ زیادی به فرهنگ و تمدن فرانسه داشت و نفوذ فرانسه در روسیه از عصرِ او آغاز شد.

● پس از مرگ **الیزابت**، **پطر سوم** مدت ۶ ماه (از ژانویه تا ژوئیهٔ ۱۷۶۲) سلطنت کرد ولی توسط همسرِ آلمانیش **کاترین دانهالت ـ زربست** که بعدها به **کاترین کبیر** شهرت یافت (۱۷۶۲ـ۱۷۹۶) از کار بر کنار شد.

کاترین دوم که تعلیم و تربیتی فرانسوی داشت، هوش و درایتش همپای جاه‌طلبی‌هایش بود. پس از آغاز سلطنتی آزادمنشانه ـ بیشتر نمایشی تا راستین ـ که باعث شد «فیلسوفان» فرانسوی قرن هجدهم او را به شهرت برسانند، به تدریج به سمت حکومتی خودکامه به شیوهٔ **فردریک دوم** تمایل یافت. این تزارین از شدت روشنفکری در بعضی شرایط از اقدام به اعمال وحشیانه ابایی نداشت (به عنوان مثال لای جرز گذاشتن اسقف اعظم، **آرسن ماتسی یوویچ** در ۱۷۶۴ که به اقدامات اجتماعی او در مورد کشاورزان، اعتراض کرده بود). با این حال به کمک **پوتمکین** یکی از معشوق ـ مشاورانش، درصدد برآمد با مفاسد سنتی سازمان‌های دولتی روس یعنی فساد و رشوه‌خواری مبارزه کند. سیاست عدم تمرکز **پطر کبیر** شکلِ مناسب‌تری پیدا کرد. پنجاه ایالت، جای یازده منطقه را گرفت و اصلاحاتی در امور قضایی صورت پذیرفت و برای هر طبقهٔ اجتماعی، دادگاهی خاص معین شد. امّا تعدد بیش از حدّ کارکنان دولت، نتیجه‌ای جز تعدد سوء استفاده‌های مالی نداشت. اکثریت عظیم جمعیت روسیه، یعنی کشاورزان از این قوانین و مقررات بهره‌ای نمی‌بردند: شرایط زندگی *سرف‌ها* همواره دشوارتر می‌شد. در نواحی ولگا، موژیک‌ها به رهبری **پوگاچفِ** قزاق (۱۷۴۲ـ۱۷۷۵) قیام کردند که مدت پنج سال (۱۷۷۱ـ۱۷۷۵) منطقه را در اختیار گرفت و از هر کجا عبور کرد، حکومت‌های محلّی موقتی تأسیس کرد (**پوگاچف** در ۱۷۷۵ از سپاه تزار شکست خورد و در سن پترزبورگ اعدام شد).

همچنین به ابتکار و رهبری **پوتمکین** بود که **کاترین دوم** سیاست فئودالی را در روسیه به اجرا درآورد و مهاجران اروپایی را به نواحی *ولگا* و *اوکراین* کشاند: ظرف چند سال جمعیت روسیه چهار برابر شد و در همین زمان ساخت بنای *سباستوپُل* در **کریمه** آغاز شد.

این اصلاحات داخلی در مقایسه با موفقیت‌های سیاسیِ برون مرزی **کاترین دوم** بسیار ناچیز بود، سیاستی که به زودی بر سرنوشت اروپا سنگینی کرد. در ۱۷۶۳، فرانسه شکست خوردهٔ اصلی جنگ با پروس، دیگر در حد و اندازه‌هایی نبود که بتواند سیاست دولت‌های شرق را کنترل کند. البته وقتی به بهانهٔ حمایت از حقوق اقلیت غیرکاتولیک، نظامیانِ روسیه، لهستان را اشغال کردند (ن.ک. A/b /۹۴۸/۳)، سیاست بازی‌های فرانسه، موفق شد ترکیهٔ عصرِ سلطان **مصطفی سوم** را وارد جنگ کند ولی سپاه نامنظم و بی‌انضباط ترکیه در خشکی (اسماعیل) و دریا (چشمه) از قوای روسیه شکست خورد و با این حال اروپا توجهی به آن، نشان نداد (**فردریک دوم** این موفقیت‌ها را پیروزی یک چشمی‌ها بر کورها تلقی کرد).

ـ دوستی با پروس و اتریش به پیمان سن پترزبورگ در ۲۵ ژوئیهٔ ۱۷۷۲ و تقسیم لهستان میان سه دولت انجامید: به این ترتیب پایه‌های یک اتحاد مثلث علیه فرانسه ریخته شد که تا اواخر قرن نوزدهم، این اتحاد، پابرجا ماند.

ـ روسیه با پیروزی‌های مکرر بر ترکیه، خود را به عنوان حامی مسیحیان بالکان که زیر سلطهٔ عثمانی بودند، تحمیل کرد: پیمان *قاینارچی* نقطهٔ آغاز نفوذ روس در بالکان بود.

ـ هنگام مرگ **کاترین دوم** اهمیت و موقعیت جهانی روسیه بدون هیچ تردیدی پیشرفت کرده بود. (گسترش ارضی به سمت غرب و فتح کریمه و سواحل شمالی دریای سیاه). در عرصهٔ اقتصاد هم روسیه اعتباری یافت. اقشار متحول شده، به تدریج به زندگی مادّی علاقه نشان می‌دادند، پول



تصویر بالا، کاترین دوم «۱۷۲۹ـ۱۷۶۹»: *کاترین بزرگ* برای آیندگان؛ «*کاترین کبیر*» به عقیدهٔ معاصرانش و به گفتهٔ خودش «خانم نیکوکار» که می‌گفت: «من یا باید سلطنت کنم یا بمیرم» تصویر زیر، استرلیتس گارد محافظ شخصی تزار، تشکیل شده در عصر *ایوان مخوف* و نابود در ۱۶۹۸ توسط پطر کبیر.





کلیسای بازیل (واسیلی) رستگار در میدان سرخ مسکو، امروزه به موزهٔ تاریخ تبدیل شده است.

جریان یافته بود و در پایان قرن هجدهم بیش از دو هزار کارخانه در روسیه مشغول کار بودند. در قرن هجدهم با تثبیت یک زبان ادبی، به وجود آمده از ادغام زبان اسلاو قدیم (اسلاوُن) که عمدتاً خاص کلیسا بود و زبان اداری ویژهٔ نگارش نامه‌های سیاسی و خصوصی، نوعی تحول فرهنگی شکل گرفت. زبان ادبی روس، پیدایش خود را مدیون **میشل لومونوسف** (۱۷۶۵ـ۱۷۱۱) نویسندهٔ مشهور است؛ در ۱۷۸۳ فرهنگستان روس تأسیس شد و اولین دائرةالمعارف زبان روس را منتشر کرد.

C ـ بنایی غول‌آسا با پایه‌های خشتی

پس از سلطنت سبکسرانه و ناشایستِ **پل اول** (۱۸۰۱ـ۱۷۹۶)، پسرِ **کاترین دوم**، که در شب ۲۳ به ۲۴ مارس ۱۸۰۱ به قتل رسید و قربانی دسیسهٔ نظامیان ناراضی و هواداران سیاست مسالمت‌آمیز با انگلستان شد و حتی پسرش **آلکساندر اول** نیز دستی در آن داشت، پیش‌بینی نوعی دگرگونی و انقلاب در سرنوشت و تاریخ حکومت روسیه کار مشکلی نبود.

تا پایان قرن هجدهم، ظاهراً اراده و تصمیم پادشاهان سرنوشت کشور را تعیین می‌کرد. بحثی نیست که تحولات و پیشرفت‌های عظیمی نیز صورت پذیرفت (تمایل به عرض اندام در اروپا، گسترش ارضی به سمت بالتیک، دریای سیاه، مبارزه با فساد و رشوه‌خواری، از طریق اِعمال سیاستِ تمرکززدایی)، ولی هیچ قدرتی نبود که در مقابل استبداد بایستد: روسیه سرزمین انقلاب نبود، سرزمین *اوکازها* بود. برعکس در قرن نوزدهم تحولی به وجود آمد، البته نه آن که هر جبههٔ مخالفی در هر شکل و شمایل بتواند خودی نشان دهد، چون استبداد مطلق بیش از هر زمان دیگری برقرار بود ولی از ظواهر چنین برمی‌آمد که تزارها دیگر تمایلی نداشتند، ارادهٔ کم و بیش رؤیاگونه و خیالپردازانهٔ خود را حاکم کنند بلکه به واقعگرایی رو آورده بودند. به عبارت دیگر می‌توان گفت که به تدریج، آگاهی از مشکلات و مسائل موجود، که باید حل می‌شدند یا حداقل مورد توجه قرار می‌گرفتند، جایگزین آرزوهای فردی شده بودند: مسائلی چون ناسیونالیسم، مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی که ابعاد تازه‌ای به خود می‌گرفتند.

a) مشکلات بزرگ روسیهٔ مدرن

پس از **پل اول** (۱۸۰۱ـ۱۷۹۶) به ترتیب، **آلکساندر اول** (۱۸۲۵ـ۱۸۰۱)، **نیکلای اول** (۱۸۵۵ـ۱۸۲۵)، **آلکساندر دوم** (۱۸۸۱ـ۱۸۵۵)، **آلکساندر سوم** (۱۸۹۴ـ۱۸۸۱) و **نیکلای دوم** (۱۹۱۷ـ۱۸۹۴) به سلطنت رسیدند. مشکلاتی که برای حکومت‌های متوالی روسیه پیش آمد، به انقلاب عظیمی منجر شد که نه تنها چهرهٔ روسیهٔ قدیم، بلکه چهرهٔ دنیا را عوض کرد.

● مشکل *ناسیونالیسم*. امپراتوری روسیه، همانند اتریش (ن.ک. B/a /۹۴۳/۳) ولی با وخامتی کمتر، با مشکلات ملیت‌ها روبه‌رو بود. اکثریت جمعیت را روس‌ها و ارتدکس‌مذهب‌ها تشکیل می‌دادند، ولی اقوام دیگری هم از دیگر نژادها در آن زندگی می‌کردند؛ از جمله *تاتارها*، در بخش آسیاییِ روسیه، *آلمان‌ها* و *لیتوانیایی‌ها* در مناطق *بالتسا*، فینیایی‌ها و سوئدی‌ها در فنلاند و لهستانی‌های کاتولیک در لهستان. بزرگ‌ترین مشکل نیز همین لهستانی‌ها بودند که سلطهٔ روسیه را نمی‌پذیرفتند (ن.ک. ۹۴۸/۳). در این سرزمین،انجمن‌های مخفی همیشه فعال در دورهٔ پیش از انقلاب، جان تازه‌ای گرفتند: انجمن ملی میهن (تأسیس شده در ۱۸۲۱ توسط سرگرد **لوکازینسکی**)، انجمن دانشگاهی (استادان و دانشجویان)، انجمن مدرسهٔ نظام **ورشو** و غیره. دو قیام پر دامنه در سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۶۳، توسط **نیکلای اول** [**نیکلاس اول**] و **آلکساندر دوم** به شدت سرکوب شد که در شمارهٔ ۹۴۸/۳ به بررسی آن خواهیم پرداخت. تأثیر این انقلابات در روسیه، کند شدن نهضت آزادیخواهیِ مطرح شده در عهد سلطنت **آلکساندر دوم** بود. از این پس سیاست تزارها در لهستان در سه برنامه خلاصه می‌شد: واکنش و مقابله، روسی مآب ساختن سراسر لهستان و ترویج پان اسلاویسم.

● مشکل *اقتصادی اجتماعی*. اکثریت عظیم کشاورزان روسیه را *سرف‌ها* تشکیل می‌دادند که به تزار یا یکی از ۱۰۰/۰۰۰ خانوادهٔ اشرافی صاحب اراضی کشاورزی تعلق داشتند. گروه کاسبکار و صنعتگر شهرها نیز بایستی بخشی از درآمد سالانهٔ خویش را به اربابان می‌پرداختند که البته وضعی بهتر از سرف‌های وابسته به زمین و سرف‌های خانه شاگرد داشتند. بهره‌برداری از اراضی کشاورزی، معمولاً اشتراکی بود: اراضیِ **میر** (بلوک روستایی) توسط انجمن روستا به طور ادواری، بین دهقانان تقسیم می‌شد. از آن جا که *موژیک‌ها* پنج ششم جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، زندگی آنان، آزادمردان روسیه را نگران می‌کرد، و به همین لحاظ از آغاز قرن نوزدهم، انجمن‌های مخفی خود را سازمان دادند (و به صورت لژهای ماسونی یا گروه‌هایی متشکّل طبق الگوی کاربوناروهای ایتالیایی درآمدند). این انجمن‌های متعدد در دو اتحادیه تشکیل یافتند: اتحاد شمال (در سن پترزبورگ) و اتحاد جنوب (در *تولچین*). الغای برده‌داری در سال ۱۸۶۱ به فرمان **آلکساندر دوم**، مشکل اقتصادی وخیمی را بر روسیه تحمیل کرد؛ این مردم ناآگاه که اربابانشان مانند حیوان از آنان کار می‌کشیدند، قادر نبودند از فعالیت‌های خود سود اقتصادی کافی به دست آورند: به موازات آنان اشراف نیز که جز اندک درآمدی از املاک خویش به دست نمی‌آوردند، تقریباً همگی مقروض شدند.

● *مسائل سیاسی*. حکومت تزار، حکومت استبدادی مطلق بود و شخص او تصمیماتش را توسط تشکیلاتی وابسته به خود و دست‌نشاندهٔ خود و در صورت لزوم توسط پلیس یا ارتش به اجرا می‌گذاشت. در قرن نوزدهم، روسیه تنها کشور اروپایی بود که حکومت استبدادی هنوز در آن ادامه داشت. در نیمهٔ اول قرن، جمع کوچکی از معدود روشنفکران روسیه: استادان، دانشجویان، مهندسان، نویسندگان و هنرمندان، کم و بیش آشکارا به مخالفت با رژیم پرداختند. مخالفان ابزار نیرومندی در اختیار نداشتند (ن.ک. b)؛ بیش‌ترین تحرکات در انجمن‌های سرّی بود که پس از مرگ **آلکساندر اول** نوعی نهضت انقلابی به وجود آورده بودند. (نهضت موسوم به دسامبری‌ها و قیام آنان در دسامبر ۲۸۹:۱۸۲۵ نفر محکوم به زندان، ۳۱ نفر تبعید به **سیبری** و پنج محکوم به اعدام، از جمله شاعر معروف **ریلی‌یف**). همواره این بحث در میان بود که چه رژیمی می‌تواند جایگزین رژیم تزارها شود (غربی‌ها به پادشاهی مشروطه تمایل داشتند؛ اسلاوهای متعصب خواستار روسیهٔ قرون وسطایی با تعدیلی در قدرت تزار، روحانیون و اشراف بودند؛ نویسندگان از جمله **گوگول**، **داستایوفسکی** و **تولستوی** بیشتر با اسلاوگرایان همنوایی می‌کردند، در حالی که آنارشیست‌هایی چون **باکونین** یا سوسیالیست‌هایی چون **هرزن** به غربی‌ها متمایل بودند).

تزارها به خوبی از این مسائل آگاهی داشتند. **آلکساندر اول** در اولین سال‌های سلطنت، طرح نوعی مشروطه در چنته داشت و به تشویق مشاورش **گالیتسین** وزیر تعلیمات عامه، دم از آزادی مذهب می‌زد؛ ولی در ۱۸۲۰، این آزادیخواهی، جای خود را به محکم‌ترین استبداد داد (نفوذ سرهنگ **آراکچف**). **آلکساندر دوم** هم مدتی سنگ آزادیخواهی به سینه زد (او را بی‌تردید با اندکی خوشبینی **تزار رهایی‌بخش** لقب داده بودند). ولی پس از قیام لهستانی‌ها در ۱۸۳۶ و سوء قصد نافرجامی که در ۱۸۶۶ به جانش شد، پیش از کشته شدن زیر بمب‌های اسلاوگرایان خلقی در ۱۳ مارس ۱۸۸۱ (که چهارمین سوء قصد به جان او بود)، به وحشیانه‌ترین واکنش‌ها دست زد. جانشینانش، **آلکساندر سوم** و **نیکلای دوم** با لجاجتی کورکورانه سعی کردند استبداد مطلق خویش را به هر بهایی که باشد، حفظ کنند. از این اعمال فشارهای بیش از پیش سخت، علیه آزادی‌های اساسی و از این سیاست عدم تطابق با تحول کلّی دنیا، انقلاب سوسیالیستی سال ۱۹۱۷ به وجود آمد.

b) پلیس در مبارزه با روشنفکران در عهد سلطنت نیکلای اول

● پردهٔ آهنین، هیچ‌گاه به اندازهٔ عصر **نیکلای اول** میان اروپا و روسیه فاصله نینداخته بود: برای ورود به روسیه یا خروج از آن، اجازهٔ مخصوص تزار لازم بود؛ دستگاه سانسور با شدت و دقت کامل، بر ورود کتاب‌های اروپایی (به ویژه فرانسوی)؛ مقالات جراید و آثار نویسندگان داخلی نظارت می‌کرد: در سال ۱۸۳۵ بیست و دو ادارهٔ سانسور در روسیه وجود داشت.

با این حال جناح روشنفکر، نظریات مخالف خویش را بیان می‌کرد. آثار ممنوعه، دست به دست از زیر این لباس به زیر آن لباس می‌رفت و دانشگاه‌ها، علی‌رغم اقدامات سرکوبگرانه در کانون جناح مخالف قرار داشتند و آماج سرکوب بودند (محدودیت برنامه‌های درسی، سرکوب دانشجویان دانشکده‌های حقوق، مطالعات قوانین غرب، قوانین پلیسی و ...). سرسخت‌ترین مخالف رژیم **آلکساندر هرزن**، دانشجوی دانشگاه مسکو، بین سال‌های ۱۸۳۳ـ۱۸۲۹ بود که در ۱۸۳۴ به **پرم** تبعید شد و مانند **باکونین** و **کروپوتکین** آنارشیست‌های نامی، به فلسفهٔ **هِگل** پیوست.

● **نیکلای اول** برای مقابله با جناح مخالف که به دلیل شدت سرکوب چندان تهدیدی به حساب نمی‌آمد «۱۵۰/۰۰۰ رئیس نظمیه» در اختیار داشت و همیشه این تکیه کلامش بود که اعتقاد محافظه کاری این رؤسای اشرافی در بالاترین حد است. ملی‌گرایی اسلاویایی نیز مورد ستایش نویسندگان بزرگی چون **گوگول**، تاریخنگارانی چون **کارامزین** و کنستانتین **آلکساکوف** و فیلسوفانی چون **کرفسکی** بود.

نهضت اسلاوگرایی، همیشه هم سلطنت طلب نبود: انجمن **سن سیریل** و **سن مِتُد** (کی‌یف ۱۸۴۵) طرحی اجتماعی داشت که این نهضت را تجزیه می‌کرد (رهبران انجمن‌های مخفی، **شفچنکو**: شاعر و **لولیچ**: داستان‌نویس، مجازات شدند). امّا **نیکلای اول** که به تکنولوژی غرب نیازمند بود، دروازه‌های روسیهٔ «رسمی» را بر روی غربی‌ها گشود، روسیه‌ای با ظاهر پر تجمل و بزک کرده که روسیهٔ واقعی را می‌پوشاند، روسیهٔ واقعی به گفتهٔ یک جهانگرد منتقد: «جایی در کرهٔ خاکی بود که مردمانش بدبخت‌ترین مردم دنیا بودند، چون همزمان از ناملایمات، وحشیگری و تمدن رنج می‌بردند». اروپاییان در مجموع چیزی از آتش خشمِ اجتماعی زیر خاکسترِ روسیه نمی‌دانستند: از دیدگاه آنان، تزار، فرمانروایِ یک امپراتوری ابرقدرت بود که همه با وحشت نام او را بر زبان می‌آوردند؛ سرنوشت روسیه دیگر رقم خورده بود.

● **نیکلای اول** که در ۱۸۵۰، آوازه و اعتبار عظیمی در اروپا داشت (و «ناجی» اتریش به حساب می‌آمد ن. B/b /۹۴۳/۳)، تصمیم گرفته بود، حق حمایت از مسیحیان ارتدکس مذهب مقیم امپراتوری عثمانی را بر سلطان ترک تحمیل کند و در این راستا در ۱۸۵۳ سپاهیانش را به *رومانی* فرستاد. فرانسه و بریتانیا، مصمم به حفظ استقلال ترکیه (ن.ک. B /۹۵۶/۲ مسألهٔ شرق) به تزار اعلان جنگ دادند (مارس ۱۸۵۴) در نتیجه جنگ **کریمه** پیش آمد (۱۸۵۶ـ۱۸۵۴) که عملیات آن در یک محاصرهٔ یک سالهٔ (اکتبر ۱۸۵۴ـ سپتامبر ۱۸۵۵) اسلحه‌خانهٔ **سباستوپل** خلاصه می‌شد. قلعه‌ای با استحکامات دور از انتظار که سرهنگ **تودلین** روس، به خوبی از آن دفاع می‌کرد. این جنگ خونین سنگرها که در آن ۲۰/۰۰۰ سرباز انگلیسی و ۹۵۰۰۰ سرباز فرانسوی جان باختند (سه چهارم آنان از سرما، تیفوس و بیماری‌های دیگر مردند) به تسخیر اسلحه‌خانهٔ **مالاکف**، شاه کلید قدرت دفاعی روسیه انجامید. عملیات را ژنرال **مک‌ماهون** به نتیجه رساند.

بازتاب‌های این شکست، روسیه را به لرزه درآورد و این به مفهوم ورشکستگی رژیم استبداد و خودکامه بود.

c) اصلاحات آلکساندر دوم

سلطنت **آلکساندر دوم** که در گرماگرم جنگ (مارس ۱۸۵۵) جانشین پدرش شد، رژیمی آزادمنش و آزادیخواه اعلام شد. باید خاطر نشان کرد که **الکساندر دوم**، تزاری «انقلابی» نبود، ولی هوشمندتر و روشن‌بین‌تر از پدرش، دریافته بود که باید در روسیه تغییراتی به وجود آید ولی معتقد بود این تغییرات باید گام به گام صورت پذیرد.

● اولین اصلاحات در راستای آزادی بیان صورت گرفت. تزار، پرده‌ای که روسیه را از اروپا جدا می‌کرد، از میان برداشت، شدت سانسور را کاهش داد و پذیرفت یا اجازه داد، آثار سیاسی غرب (به ویژه روزنامه‌ای که **هرزن** از ۱۸۵۷ با عنوان *کولوکول* «ناقوس» در لندن منتشر می‌کرد) وارد روسیه شود. فرمان آزادی دانشگاه‌ها را نیز صادر کرد. همزمان شبکهٔ راه‌آهن گسترش یافت و به موازات آن تحولی در زندگی مادی به وجود آمد؛ موانع کمتر شدند و تحولی در دستگاه قضایی شکل گرفت ولی مهم‌ترین دگرگونی که نتیجهٔ سرنوشت سازی داشت، الغای بردگی بود که بر گُردهٔ ۴۷/۲۰۰/۰۰۰ کشاورز (۷۸ درصد جمعیت کلّ روسیه) سنگینی می‌کرد.

تجسم وسعت طرح چندان مشکل نیست. تنها آزادی کافی نبود، باید ترتیبی داده می‌شد که آنان از گرسنگی نمیرند، باید بخشی از اراضی به آنان واگذار می‌شد تا روی آن کار می‌کردند. اصلاحات بایستی با انتقال عظیم مالکیت همراه می‌شد که کار آسانی نبود: اشرافِ صاحب زمین یا حاضر به واگذاری املاک خویش نبودند یا تاوان گزافی مطالبه می‌کردند.

تزار به عنوان الگوی اشراف، در ۱۸۵۸ سِرف‌های وابسته به دستگاه سلطنت (بیست میلیون کشاورزی که در ۴۶/۶ درصد اراضی کشور مشغول کار بودند) را آزاد کرد. سرانجام پس از تردیدهایِ متعدد، برنامهٔ اصلاحات ارضی، بر تمام مالکان تحمیل شد، براساس اوکازیا «فرمان» سوم مارس ۱۸۶۱(که «اوکاز ۱۹ فوریه» نیز نامیده شده است البته با تقویم روس‌ها که سیزده روز با تقویم گریگوریِ غربی‌ها اختلاف داشت) اربابان بخشی از املاک خود را حفظ می‌کردند (طبق قاعدهٔ ثلث) و بقیه باید نه به صورت ملک مطلق به رعیت، بلکه به کمیته‌های روستایی (**میرها**) واگذار می‌شد. این کمیته‌ها در هر کجا که قبلاً نیز وجود داشت باقی مانده و همان گونه اداره می‌شد ولی در دیگر نقاط، روستاییان مالک اراضی خویش بودند. در هر دو صورت کشاورزان بایستی ظرف چهل و نه سال. بدهی خود را به دولت می‌پرداختند.

اصلاحات ارضی، ساختار روسیه را به کلّی دگرگون کرد. چهل و نه میلیون رعیتِ آزاد شده، به مفهوم چهل و نه میلیون مراجعهٔ احتمالی به دادگاه‌های حکومتی بود (پیش از آن، رفع اختلافات با اربابان بود). و این امر، روابط تازه‌ای میان افراد به وجود می‌آورد. در آغاز، اصلاحات، با شور و اشتیاق آزادیخواهان مواجه شد (**هرزن** در لندن فریاد می‌زد «گالیله، پیروز شدی!») ولی نقطه ضعف‌ها به زودی نمایان شد. اشراف، سر و صدایشان از پایین بودن اقساط درآمد، منافعشان به میزان، قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته بود. **موژیک‌ها** به زحمت می‌توانستند بفهمند که برای زمین‌هایی که در آن کشاورزی می‌کردند، چرا باید پولی بپردازند. معتقد بودند زمین به خودشان تعلق دارد، به علاوه معتقد بودند، فریب خورده‌اند، چون به عنوان اجاره‌دار فقط اراضی وسیعتری در اختیار داشتند. اینان مجبور به واریز اقساط به دولت مقروض بودند و درست شبیه اشراف نمی‌توانستند میزان بازده محصولات را افزایش دهند که هنوز بازده اندکی داشت. در نتیجه آشوب‌های کشاورزان دوباره از سر گرفته شد و به دنبال آن لاجرم سرکوب بی‌رحمانه. روشنفکران که از شکست اقتصادی (عدم دگرگونی در اوضاع کشاورزی) و سیاسی ناامید شده بودند به انتشار افکار و اندیشه‌های انقلابی پرداختند.

● اصلاحات اداری و سیاسیِ **آلکساندر دوم**، به دلیل عدم قاطعیت و نقایص آن، باعثِ تشدید نارضاییِ آزادیخواهان شد. تزار، نگران از تحرکاتِ دانشگاهی و آشفتگی‌های بخش کشاورزی جرأت نکرد یک مجلس ملّی (دومای امپراتوری) در کشور به وجود آورد و دوماهای محلی را پوشش دهد. تنها به یک اصلاح اداری دست زد، به این ترتیب که در هر موقعیت، شوراهایی متشکل از خبرگان منتخب محلی تشکیل دهد تا به امور اقتصاد، ساخت ابنیه و حفظ راه‌های ارتباطی و بناهای آموزشی و غیره بپردازند. این شوراها ـ *زمستوس‌ها* ـ به تدریج جای ادارات پیشین را گرفتند که با استبداد کامل، نواحی، قصبات و روستاها را اداره می‌کردند. سرانجام **آلکساندر دوم** به همان حکومت خودکامهٔ پدرش بازگشت (به ویژه پس از سوء قصدی که در



تزار آلکساندر دوم (۱۸۱۸-۱۸۸۱) و وزیر دربار.فیلسوف هرزن برایش نوشت: «عالیجناب... عرق شرمِ بردگی را پاک کنید».

۱۸۶۶ منجر به مرگ **آلکساندر اول** شد) و همزمان واکنش‌های روشنفکرانه نیز شدت گرفت. **تورگینف** در داستانی با عنوان **پدر و پسر** در ۱۸۶۱ برای اولین بار برای انتقادِ ریشه‌ای از تشکیلات، واژهٔ نهیلیسم را به کار برد. «اربابان تفکر و اندیشه» آن دوره عبارت بودند از **چرنیشفسکی** (تبعید شده به سیبری در ۱۸۶۴) و **پییر لاوروف** تبعیدی مقیم پاریس. تعداد انجمن‌های مخفی که در طول قرن نوزدهم به عنوان طلایه‌داران انقلاب پیدایش می‌یافتند، افزایش یافت. (مشهورترین آن‌ها: انجمن زمین و آزادی).

● در ۱۸۷۸، دختر جوانی به نام **وِرا زاسولیچ**، فرمانده نیروی انتظامی سن پترزبورگ را که قصد داشت دانشجویی زندانی را به جرم آن که به او ادای احترام نکرده است، شلاق بزند، به ضرب تپانچه مجروح کرد و هیئت منصفه او را بی‌گناه شناخت. این «واقعهٔ غیرمنتظره»، که نشان از فضای تحرکات تروریستی داشت، نمادِ تفکر و اندیشه‌های مردم در اواخر سال‌های سلطنت **آلکساندر دوم** است. دانشجویان، روشنفکران با هر عقیده، همسران اشراف و بورژواها همه و همه به صورت انقلابیونِ «نهیلیست» درآمده بودند. این گروه‌ها، ناتوان در تحریک و تشویق مردم، مردمی که از حرف‌های آنان چیزی سر در نمی‌آوردند، مردمی که هنوز از ترس، مقابل روحانیون و مأموران حکومت سر تعظیم فرود می‌آوردند، به اقدامات مستقیم دست زدند: حکام ایالات، رؤسای پلیس، مأموران عالیرتبه، قربانی سوء قصدهای متعدد شدند؛ **الکساندر دوم** را هر بار که مجبور بود به طور رسمی، خودی نشان دهد، خطر مرگ تهدید می‌کرد: قطار مخصوصش با دینامیت به هوا پرید، سالن نهارخوری کاخ زمستانیش در اول مارس ۱۸۸۱ با بمب زیر و رو شد و سرانجام با انفجار نارنجکی که **روساکوف** به سمتش پرتاب کرد به قتل رسید.

d) بازگشت استبداد مطلق

در عهد سلطنت **آلکساندر سوم** (۱۸۸۱ـ۱۸۴۹) و اوایل سلطنت **نیکلای دوم**، رژیم استبداد مطلق و حکومت خودکامه، در بالاترین شکل قابل تصور، تثبیت و پردهٔ آهنین دوباره کشیده شد. روشنفکران توقیف و تبعید شدند یا حداقل تحت مراقبت پلیس مخفیِ بی‌رحم و بی‌وجدان قرار گرفتند. کتاب‌های وارده از خارج سانسور شدند (روی جملات و عبارات مخرب رنگ سیاه مالیدند، به قول روس‌ها «رویش خاویار مالیدند»)، دانشگاه‌ها قیافهٔ مدرسهٔ نظام به خود گرفتند؛ اختیارات شوراهای محلّی بی‌نهایت محدود شد. وزیرانی خشن، به ابتکار **پوبیه دونوستوف** جانشین یکدیگر شدند: **ایگناتیف**، د. **تولستوی** (با نویسندهٔ مشهور روسیه، اشتباه نشود) **دورنووُ**. این اقدامات شدید جبههٔ مخالفان را به کلّی نابود کرد. همزمان سیاست روسی مآبی در سراسر قلمرو روسیه شدت گرفت و دامنهٔ آن تا لهستان، سرزمین‌های بالت و حتی فنلاند کشیده شد. صحبت به زبان‌های محلی، ممنوع گردید، به خیابان‌ها و کوچه‌ها و روستاها، اسامی تازه‌ای داده شد. نتیجهٔ جدال فرهنگی و گویشی، به جنبش درآمدن احساسات ملی و قومی اقلیت‌های محروم بود: (قیام لیتوانیایی‌ها به رهبری **بازاناویسیوس** (پزشک) و لتونی‌ها به رهبری **والدمارس** (روزنامه‌نگار).

● *سیاست نژادپرستی تزارها*. یهودیان نیز قربانی استبداد بودند. دست داشتن آنان در عملیات تروریستی، تعقیب جنون‌آمیزی به دنبال داشت. تعداد جنبش‌های همگانی ضدیهود بیش از هر زمان دیگری بود (در ۱۸۸۱ و ۱۸۸۲ تعدادشان به هفتصد می‌رسید که هزاران نفر را به قتل رساندند). دستگاه‌های رسمی حکومتی همواره در پی آزار و اذیت یهودیان بودند. قانون *استثنا*، اقامت آنان را در بعضی از ایالات ممنوع کرد و یهودیان را به سمت مرزهای امپراتوری کوچ داد. یکی از عواقب این تبعیدها، مهاجرت جمعی آنان به اراضی لهستان بود که بدیهی است در آن جا نیز مورد استقبال قرار نگرفتند و با همان تفکرات ضدیهود مواجه شدند. بعضی‌ها برای رهایی از مجازات و این تعقیب و گریز، مذهب ارتدکس را پذیرفتند و بعضی دیگر مهاجرت (به ویژه به آمریکا) را ترجیح دادند. البته نژادپرستی، خصلتی همگانی در سرزمین‌های اسلاو بود [و هست] و باعث مهاجرتِ گروهی از یهودیان به اتریش ـ مجارستان، آلمان و انگلستان شد. متأسفانه این یهودیان گرسنه و رنج کشیدهٔ روس که در روسیه شرایطی قرون وسطایی داشتند، در کشورهایی هم که آنان را پذیرفته بودند متحمل واکنش‌های نژادپرستانهٔ مردم و به ویژه طبقات حاکمه شدند؛ هر چند همگی ادعای لیبرالیسم و سوسیالیسم داشتند. در این عصر بود که اندیشهٔ اهدای سرزمینی به این یهودیان که متعلق به خودشان باشد، شکل گرفت. **ادموند دوروتچیلد** برای استقرار مهاجرنشین‌های یهودی در فلسطین سرمایه‌گذاری کرد و **تئودور هرسل** [هرتزل] مجارستانی در ۱۸۹۵ مسألهٔ بازگشت یهودیان به فلسطین را مطرح ساخت.

D - از مخالفت تا انقلاب

در اواخر عهد سلطنت **آلکساندر سوم** و اوایل سلطنت **نیکلای دوم** [**نیکلاس دوم**]، روسیه دچار یک دگرگونی ارضی و جمعیتی شد. دگرگونی‌هایی که شرایط انقلاب سوسیالیستی سال ۱۹۱۷ را فراهم کردند.

a) توسعهٔ اقتصادی

● علی‌رغم تحول وارونهٔ سیاسی، روسیه در زمینهٔ اقتصادی مدرنیزه شد. گفتیم که راه‌آهن توسعه یافت (حدود ۳۲۰۰۰ کیلومتر در پایان سال ۱۸۹۲)؛ سفارشات و به عبارتی تقاضا در بخش‌های معدن و ذوب فلز، صنایع سنگین را به جنبش درآورد (بیش از یک میلیون کارگر در ۱۸۹۲) و حجم مبادلات خارجی در نیمهٔ دوم قرن، به چهار برابر افزایش یافت. سرانجام این که اکنون روسیه ۱۱۳ میلیون نفر جمعیت داشت. بین سال‌های ۱۸۹۲ و ۱۹۰۳، دولتمردی کاردان و لایق به نام **کنت ویت** با عنوان وزیر دارایی زمام اقتصاد کشور را در دست گرفت و با مهارت و استادی تمام، به کمک قروض خارجی به استخراج ثروت‌های طبیعی خفته



روسیه در آغاز قرن بیستم با شورش‌های انقلابی متعددی روبه‌رو شد (در تصویر فوق: سوءقصد به جان گرانددوک سرژ عموی تزار در ۱۹۰۵)

در معادن روسیه پرداخت و تعادلی در بودجهٔ کشور به وجود آورد. پول روسیه ـروبل ـپشتوانهٔ طلای محکمی داشت و لذا پول معتبری بود و همین امر باعث پیشرفت برق‌آسای صنعت کشور شد (کارِ ساختِ راه‌آهن سراسری سیبری در ۱۹۰۲ به‌پایان‌رسید و در ۱۹۰۵ کشور نزدیک به ۶۰/۰۰۰ کیلومتر راه‌آهن داشت؛ در ۱۸۹۷ جمعیت کشور ۱۲۶ میلیون نفر بود).

● *در عرصهٔ کشاورزی* اوضاع چنین درخششی نداشت. کشاورزی در چنین شرایطی نمی‌توانست پیشرفت کند. اقساط زمین سنگین و روستاها با تورم جمعیت مواجه بودند. تورم جمعیت ناشی از موالید بالا، باعث مهاجرت گروهی روستاییان به شهرها و افزایش جمعیت پرولتاریای شهری شد. تنها یک تقلیل در بازدهی محصول، کافی بود که روستاهایی را به طور کامل دچار قحطی کند. **ویت** برای مشکلات عظیم بخش کشاورزی تنها می‌توانست نوعی مسکّن پیشنهاد کند: کمک مالی دولت به کشاورزان، به صورت اعتبار و سازمان دادن مهاجرت روستاییان به سیبری که با افتتاح راه‌آهن سراسری سیبری، مهاجرپذیر شده بود، درمان به حساب نمی‌آمدند، مسکّن‌هایی موقت بودند و باید روی ساختارها کار می‌شد. ولی تغییر

نیکلای دوم (۱۸۶۸ـ۱۹۱۸)
آخرین تزار سراسر روسیه



ساختارها به لغو شوراهای روستایی منجر می‌شد و لازم می‌آمد، شرکت‌های محلّی منتخب (زمستوها) منطقه و ایالت را اجاره کنند. در حالی که تمام حامیان استبدادی به خوبی می‌دانستند، این استمداد از *زمستوها* نوعی باز شدن درهای حکومت به سمت رژیم مشروطه است. رژیمی که استبدادطلبان به هیچ بهایی حاضر به پذیرش آن نبودند به ویژه شخص **تزار نیکلا** که در هنگام تاجگذاریش اعلام کرده بود:

من رژیم پادشاهی مطلقه را با همان استحکام فراموش نشدنی پدرم حفظ خواهم کرد.

● پس ناراضیان و دگراندیشانی نیز وجود داشتند: نتیجهٔ فقدان یک قانون اجتماعی، و سیزده تا چهارده ساعت کارِ معمول روزانه. اعتصاب کارگران کارخانه‌های نساجی (۱۸۹۷) در بعضی بخش‌ها این مدت را به یازده و نیم ساعت کاهش داد. مخالفت‌هایی به صورت گردهمایی کم و بیش مورد قبول حکومت ـاعم از مخفی و آشکار ـنشانهٔ پیدایش نرمشی از سوی دولت بود: سندیکالیست‌های انقلابی قصد داشتند، عصر تروریسم سال‌های بین ۱۸۷۸ و ۱۸۸۱ را دوباره زنده کنند؛ سوسیال دموکرات‌های به جنبش درآمده، با اعتقادات مارکسیستی که مخالفت‌های رژیم آنان را به سمت سقوط می‌کشاند، به تشدید اقدامات تبلیغاتی و شورش اکتفا می‌کردند؛ لیبرال‌ها خواستار استقرار رژیم مشروطهٔ پادشاهی بودند. شکست‌های خارجی (در ترکیه، پس از بیانیهٔ کنگرهٔ وین در ۱۸۷۸؛ در منچوری علیه ژاپن ۱۹۰۴ـ۱۹۰۵)، اولین ضربات سرنوشت‌ساز را بر پیکر رژیم وارد آوردند.

b) گسترش قلمرو کشور و پیدایش تحرکات انقلابی

● در آغاز باید یک بار دیگر، یادآوری کنیم که تلاش روسیه برای سلطه بر بالکان، به منظور یافتن راهی به مدیترانه (ن.ک. ۹۴۳/۴/B و ۹۵۶/۲/B) با مخالفت شدید قدرت‌های بزرگِ کنگرهٔ برلین (۱۸۷۸) مواجه شد.

● روسیه پس از شکست در بالکان، در راستای سیاست سنتیِ خویش به آسیا روگرداند. ایالات ترکستان، یکی پس از دیگری به تصرف روس‌ها درآمد. یک خط آهن ۳۰۰۰ کیلومتری، این کشور را به دریای خزر (راه‌آهن سراسری خزر که بین سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۸ ساخته شد) و ماورای آرال را به حوزهٔ ولگا پیوند داد. پس از ترکستان، روس‌ها به سمت افغانستان و هندوستان حرکت کردند و آتش جنگ با بریتانیا (موسوم به جنگِ *فیل روس* با *نهنگ انگلیس*) آمادهٔ شعله کشیدن شد. رقابت دو امپریالیسم، در ایران، بیش از هر جای دیگر بود؛ روسیه همیشه در آرزوی دستیابی به آب‌های گرم، چشم به خلیج فارس داشت و این دغدغه‌ای تازه برای انگلستان بود، چون منافع بریتانیا در هندوستان را به خطر می‌انداخت.

امّا در آسیای مرکزی جنگی میان روس و انگلیس به وجود نیامد: درگیری‌ها بیشتر سیاسی و مالی بود تا نظامی. امّا روسیهٔ از مدیترانه رانده و از خلیج فارس مانده، باز هم به سمت شرق و اقیانوس آرام روآورد و با این اقدام خود را به لبهٔ پرتگاه سقوط نزدیک کرد.

بعضی از شکست‌ها، به خوبی ضعف تزار **نیکلای دوم** را نشان می‌دهند. او خود جز صلح آرزویی نداشت ولی اطرافش را نظامی‌های جاه‌طلب (دریا سالار **آلکسیف**) و قاچاقچیانی گرفته بودند که چشم به **منچوری** داشتند (چینی‌ها اجازه دادند، خط آهنی از *منچوری* به *ولادی وستُک* کشیده شود و *پورت آرتور* و *دالنی* را برای مدت بیست سال به روس‌ها واگذار کردند). امّا ژاپنی‌ها نیز به نوبهٔ خود، خواهان *کره* بودند و بایستی در مقابل خطر روس‌ها، پیشدستی می‌کردند (اژدرباران ناوگان روسیه در لنگرگاه *پورت آرتور* در شب هشتم به نهم فوریه ۱۹۰۴). جنگ روس و ژاپن (ن.ک. ۹۵۲/۲/B) بر مشکلات اجتماعی روزافزونی که روسیه را به لرزه درآورده بود، افزوده شده و اعزام نیروهای نظامی به جنگ ژاپن قدرت حکومت را کاهش داده بود. علاوه بر آن شکست از ژاپن بی‌اعتنایی بورژواها و خشم مردم را در پی داشت و برای مردم غیر اسلاو این شکست نور امیدی برای رسیدن به آزادی بود. در ۱۹۰۴، شرایط برای یک انقلاب کاملاً فراهم بود، انقلابی که در ۱۹۰۵ به وقوع پیوست.

c) انقلاب ۱۹۰۵

● *اولین بلشویک‌ها*. در سال ۱۸۹۸ حزب کارگران سوسیال دموکرات با عقاید و اندیشه‌های مارکسیستی (ماتریالیسم تاریخی، تحلیل اختلافات طبقاتی جامعه به شیوهٔ دیالکتیک، به ویژه این تفکر که قشر کارگر می‌تواند سیاست مستقلی داشته باشد و روابط اجتماعی را دگرگون کند) تشکیل شده بود. براساس این تفکر، تحرکات اجتماعی وسیله‌ای بود برای پیشرفت‌های سیاسی و نابودی استبداد. این حزب به *منشویک‌ها* («اقلیت») و بلشویک‌ها («اکثریت») به ترتیب به رهبری **پلخانف** و **لنین** (ن.ک. ۹۴۷/۲/A/b) تقسیم می‌شد که اولی‌ها معتقد به اتحاد با بورژواهای لیبرال و دومی‌ها خواهان حزبی مبارز و منحصراً مردمی بودند و روزنامه‌ای هم در خارج از کشور داشتند: *ایسکرا* («جرقه»). در سال‌های بین ۱۹۰۱ و ۱۹۰۵ نام حزب سوسیال دموکرات به عنوان حزبی خواستار فضایی از شورش و آشوب و ترور ثبت شد؛ اولین شکست‌های روسیه از ژاپن مردم را خشمگین کرد و یک نهضت انقلابی را به جنبش درآورد.

● *یکشنبهٔ سرخ*. ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۰۵ (۹ ژانویهٔ تقویم قدیم). کشیش **گابون** برای تقدیم عریضه‌ای یک راهپیمایی عظیم کارگری تا کاخ زمستانی تزار ترتیب داد. در این عریضه خواستار اعطای حق اعتصاب، اصلاحات کشاورزی و تشکیل مجلس قانونگذاری شده بود. جمعیت در صفوف منظم و آرام در پشت تصاویر قدیسین و علایم مذهبی با رگبار گلوله‌هایی استقبال شد که هزاران کشته و مجروح برجا گذاشت. این سرکوب بی‌رحمانه موجی از اعتصابات، آشوب‌ها و حوادث خونین در سراسر کشور را به دنبال آورد. مشهورترین حادثه، صحنهٔ *رزمناو پوتمکین* (ژوئیهٔ ۱۹۰۵) بود که ماجرای آن را سینماگر بزرگ، **ایزنشتاین** در فیلم مشهوری جاودانه کرده است. ملاحان شورشی علیه افسران در بندر *اودسا*، که افسران را توقیف کرده بودند با استقبال پرشور جمعیت مواجه شدند. جمعیتی که در یک «پاکسازی» پلیسی بسیاری از آنان کشته شدند (قتل عام پلکانِ اودسا). از آن پس *رزمناو پوتمکین* با ملاحانش در *دریای سیاه* سرگردان شد تا سرانجام به دست مقامات رومانیایی افتاد.

● *اولین شوراها*. بلشویک‌های حزب سوسیال دموکرات، شورایی از کارگران چاپخانه‌ها در **مسکو** تشکیل دادند و بعد در **سن پترزبورگ** شورای مرکزی کارگران را تأسیس کردند. این شوراها، طرح یک اعتصاب عمومی را ریختند. شکست از ژاپن (در *پورت اسموث*، سپتامبر ۱۹۰۵) همبستگی انقلاب را محکم‌تر کرد و تمامی اقشار بورژوا به آن پیوستند و نمایندگانشان در شورای مرکزی **سن پترزبورگ** شرکت کردند. تزارِ خالی از قدرت و مردد و کاملاً آشفته از وقایع، در مقابل گسترش دامنهٔ آشوب‌ها و اعتصابات عمومی، به توصیهٔ **ویت** بیانیهٔ اکتبر را پذیرفت (۳۰ اکتبر ۱۹۰۵ یا هفدهم اکتبر تقویم قدیم) و فرمان رژیم مشروطه را صادر کرد.

● *رژیم مشروطه و واکنش*. در بیانیهٔ یاد شده، تزار آزادی اجتماعات، تشکیل اتحادیه‌ها، آزادی بیان و تشکیل یک مجلس قانونگذاری با نمایندگانی منتخب تمامی اقشار مردم («دوما») را وعده داده بود. انقلابیون معتدل به تزار اعتماد کردند (و نام اکتبریست گرفتند) ولی دیگران بیم داشتند، مبادا این وعده‌ها یک فریب سیاسی باشد و از این‌رو به تحرکات خویش ادامه دادند (شورش در سربازخانهٔ *کرونشات*، شورش ناوگان دریای سیاه، سازمان داده شده در شورای نیروی دریایی). در این میان یک جناح کوچک هم متشکل از لیبرال‌ها، روشنفکران شهری: اطباء، مهندسین، قضات و غیره وجود داشت که خواستار یک پادشاهی پارلمانی شبیه انگلستان بود.

از این سو، تزار که دوباره سر و سامانی به سپاه خویش داده بود، از اجرای وعده‌هایی که داده بود، شانه خالی کرد. (آوریل ۱۹۰۶). اعضای برجسته و مهمّ شوراها، دستگیر شدند و اولین «دوما» (منتخب ۱۹۰۶)، دو ماه پس از انتخابات، توسط **استولیپین** منحل شد، دومای دوم نیز پس از ششماه با دستگیری نمایندگان سوسیالیست فروپاشید. سومین دوما، مجلسی بود کاملاً مطیع و دست‌نشاندهٔ حکومت و منحصر به نمایندگان کارگران و کشاورزان که مخالفی در آن وجود نداشت. پس از **استولیپین** که در ۱۸ سپتامبر ۱۹۱۱ ترور شد و **کوکوفتسوف**، پیرمردی لجباز و یکدنده و هوادار سرسخت حکومت استبدادی به نام **گورمیکین** به قدرت رسید.

گفتنی است که اگر واکنش دولت توانست با آن سهولت، شور و اشتیاق انقلابیون را فرونشاند، موفقیت خود را فقط و فقط مدیون پیشرفت‌ها و تحولات اقتصادی وقت بود: با افزایش بودجهٔ تسلیحات (بودجهٔ نظامی، از ۴۲۰ میلیون روبل در ۱۹۰۰ به ۶۴۷ میلیون در ۱۹۱۰ و ۸۶۱ میلیون در ۱۹۱۳ افزایش یافت)، عصرِ جدیدی از گسترش ارضی آغاز گردید، امتیازات به دست آمده از این طریق جان تازه‌ای به روسیهٔ سلطنتی دمید: روسیه که با آن جمعیت روبه افزایش و ظرفیت بالای صنعتی، یک بار دیگر به صورت لولو خورخورهٔ اروپا درآمده بود، متحدانش (در درجهٔ اول فرانسه) را مطمئن ساخت و قیصر را به نگرانی انداخت (که در مورد احتمال یک عملیات نظامی در اروپا نوشت: «حال یا هرگز») ولی پایه‌های بنای رفیع روسیه سست بود؛ تزار یا به قول وزیرانش «پادشاه محجوب و صلح‌طلب ما» در مقابل همسرش **الکساندرا فئودورونووا** این آمیختهٔ شگفت از تحرک و خیالپردازی و کاملاً بازیچهٔ مردک کشاورزی دائم‌الخمر و عیاش و روشنفکر اهل سیبری به نام **راسپوتین** اختیاری از خود نداشت. جنگ ۱۹۱۴ باید به این رژیم پایان می‌داد.

(در مورد سیاست روسیه در اروپا همچنین ن.ک. ۹۴۹/۱/A).

۹۴۷/۲- اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

A - انقلاب ۱۹۱۷

ابتدا باید به یک سردرگمی در تقویم روسیه اشاره‌ای داشته باشیم (تقویم **گریگوری** از اول فوریهٔ ۱۹۱۸ در روسیه رسمیت یافت. پیش از آن تاریخ‌گذاری روسیه طبق تقویم *ژولین* بود که سیزده روز با تقویم **گریگوری** اختلاف دارد). تقویم انقلاب روسیه بر مبنای تقویم ژولین است و در این جا، ما نیز همان تقویم را مبنا قرار می‌دهیم و برابر آن در تقویم گریگوری را در پرانتز می‌آوریم (به این ترتیب، روزهای فوریه در مارس قرار می‌گیرند و انقلاب اکتبر در نوامبر اتفاق افتاده است).

a) مراحل مهّم انقلاب

انقلاب - تا آن جا که از ظواهر برمی‌آید - بازتابِ نارضایی عمومیِ ناشی از جنگ، شکست‌ها و بی‌کفایتی دربار بود. این انقلاب که از یک سو بلشویک‌های متکی به کارگران و سربازان مجتمع در شوراها و از سوی دیگر عوامل میانه‌روتر جناح اقلیت و لیبرال‌ها به آتش آن دامن می‌زدند، شامل سه دوره بود:

● *دورهٔ اول:* حکومت پادشاهی، زیر فشار تمامی نیروها، اعم از بلشویک و غیربلشویکِ متحد، فروریخت، تزار استعفا داد و یک حکومت جمهوری موقت در **سن پترزبورگ** (که از آغاز جنگ ۱۹۱۴، **پتروگراد** نامیده می‌شد، چون عقیده بر آن بود که نام **سن پترزبورگ** بیش از حدّ ژرمنی است) تشکیل گردید. این دوره از روزهای ۲۳ تا ۲۸ فوریه ۱۹۱۷ (برابر با ۸ تا ۱۳ مارس تقویم امروزی) آغاز شد و با استعفای **نیکلای دوم** به نفع برادرش در دوم مارس (۱۵ مارس ۱۹۱۷) خاتمه یافت.

● *دورهٔ دوم:* از ۲ مارس تا ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ (۱۵ مارس - ۷ نوامبر) «حکومت‌های موقت» جانشین یکدیگر شدند. مخالفت اصلی میان بلشویک‌های خواستار یک انقلاب پرولتاریایی و منشویک‌ها (**کرنسکی**) بود. ویژگی بارز این دوره، ورود **لنین** به صحنهٔ سیاست بود که تا آن زمان به صورت تبعید در اروپا زندگی می‌کرد. او بود که با کمک **تروتسکی**، انقلاب روسیه را به سمت پیروزی بلشویسم سوق داد.

● *دورهٔ سوم:* انقلاب اکتبر (۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ برابر با ۷ نوامبر تقویم کنونی)، بلشویک‌ها را به قدرت رساند که با آلمان صلح کردند (پیمان برست - لیتوفسک در مارس ۱۹۱۸) و به مبارزهٔ مسلحانه با «سفیدها» یعنی «ضد انقلابیون» (تزاریست‌ها) و قدرت‌های خارجی مداخله‌گر در جنگ داخلی به طرفداری سفیدها (ژاپن، ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه) پرداختند. این دوره با پیروزی قاطع بلشویک‌ها در ۱۹۲۱ خاتمه یافت: ارتش سرخ تشکیل شد و احساسات میهنی در شوروی شکل گرفت. در دسامبر ۱۹۲۲، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رسماً پیدایش یافت.



۲۷ فوریهٔ ۱۹۱۷ نیروهای دولتی در میدان سن - ایساک در پتروگراد موضع گرفتند.

b) لنین، تروتسکی و مردان انقلابی روس

بی‌مناسبت نیست روی دو چهرهٔ معروف انقلاب ۱۹۱۷ یعنی **لنین** و **تروتسکی**، تأمل بیشتری داشته باشیم.

● **ولادیمیر ایلیچ اولیانوف** در ۲۲ آوریل ۱۸۷۰ در **سیمبریسک** (امروزه *اولیانوفسک*)، به دنیا آمد. پسر یک ناظم مدرسهٔ ابتدایی بود و برادرش **الکساندر** را به اتهام دخالت در سوء قصد به جان تزار **الکساندر سوم** در ۱۸۸۷ به دار آویخته بودند. این واقعهٔ تأثرانگیز او را متقاعدکرده بود که تروریسم - که تا سال ۱۸۸۱ روند معمول و مد روز بود - عملی قهرمانانه ولی ناکار آمد و بدون نتیجه است. در ۱۸۸۸ با نظریات **مارکس و انگلس** آشنا شد و این نظریات، ارزش استراتژی انقلابی مارکسیست را در او به وجود آوردند. او که از راهیابی به دانشگاه *کازان* [غازان] محروم شده بود، در ۱۸۹۳ تحصیلات خود را در **سن پترزبورگ** به پایان رساند. در ۱۸۹۶ به سه سال تبعید در **سیبری** محکوم شد و در دوران تبعید «توسعهٔ سرمایه‌داری در روسیه» و «تلاش‌های سوسیال - دموکرات‌های روسیه» (۱۸۹۸) را نوشت. پس از آزادی در ۱۹۰۰، روسیه را ترک کرد و در ۱۹۰۲ در **زوریخ** روزنامهٔ «جرقه» را با مقالاتِ «چه باید کرد؟» انتشار داد. اکنون دیگر رهبر بلشویکِ حزب سوسیال دموکرات بود. در جریان انقلاب ۱۹۰۵ به روسیه بازگشت ولی پس از شکستِ نهضت به **فنلاند** گریخت و بعد به خارج از کشور (به ویژه به زوریخ) رفت در حالی که علل اولیهٔ شکست ۱۹۰۵ را به تجربه دریافته بود: انقلاب برای پیروزی باید با جنبشِ پرولتاریای کارگری و دهقانی و اقشار فرودست ارتش (سربازان) هماهنگ می‌شد. از سویی دیگر، بدون یک برنامهٔ مشخص و حزبی کاملاً سازمان یافته هر انقلابی محکوم به شکست است. از این‌رو در سال‌های تبعید با تلاشی پی‌گیر به سازماندهی حزب خویش پرداخت و سعی کرد اجازه ندهد نظریات ماتریالیسم تاریخی از مسیر اصلی خود منحرف شود (در این راستا، در ۱۹۰۹ «امپریالیسم و امپریوکریتی سیسم» را انتشار داد). نظریات او از طریق مقالاتش در «جرقه» و بعد انعکاس آن در *پراودا* (حقیقت)، روزنامهٔ تأسیس شدهٔ **تروتسکی** در مه ۱۹۱۲ روی کارگران و مردم تأثیر گذاشت. در ۱۹۱۷، هنگامی که کار انقلاب در پتروگراد بالا گرفته بود، چهار نامه برای *پراودا* فرستاد و در آن‌ها، رسماً و به روشنی دیدگاه‌های خود در مورد انقلاب را شرح داد. انقلاب فوریه، برای پیروزی بایستی به صورت یک انقلاب پرولتاریایی درمی‌آمد و کارگران و سربازان در صورت لزوم می‌بایست انقلاب را با زور، بر کشور تحمیل می‌کردند، اولین گام باید تلاش در جهت بیرون کشیدن خویش از شرکت در درگیریِ میانِ امپریالیسم‌ها می‌بود. امپریالیست‌هایی که علی‌رغم امضای یک پیمان صلح، سرمایه‌داریِ فرانسه - بریتانیا را در مقابل امپراتوری‌های مرکزی قرار داده بود.

لنین که در آن زمان در زوریخ بود، و در پی فرصتی برای رسیدن به روسیه می‌گشت؛ به کمک یک دوست سوسیالیستِ سوییسی به نام **پلاتن**، از مساعدت آلمان بهره‌مند شد. در واقع حکومت آلمان به این آشوب‌های انقلابی که قدرت روسیه را تحلیل می‌برد، علاقه نشان می‌داد. از این‌رو **پلاتن** اجازهٔ عبور یک واگن از سوییس به روسیه را به دست آورد، واگنی که لنین و یاران تبعیدیش را به قلب انقلاب رساند. (بیهوده نبود که رقبای بلشویسم می‌گفتند، **لنین**، دست‌پرورده و مزدور آلمان را آلمانی‌ها در یک «واگن لاک و مهر شده» از اروپا گذرانده و برای روسیه پست کردند). سفر هشت روز طول کشید (۸-۱۶ آوریل) و لنین در همان غروب روز ورودش به پتروگراد، برنامهٔ انقلابی خویش را عرضه‌کرد و این برنامه، پس از بحث و جدل‌های فراوانی در پایان آوریل در هفتمین نشست بلشویک‌های روسیه به تصویب رسید. از این پس، بلشویک‌ها تصمیم گرفتند از هر گونه همکاری با حکومت موقت انقلابی و شرکت در هر نوع تلاشِ نجات ملی، خودداری کنند و خواستار به قدرت رساندن شوراها، و به عبارتی انجمن‌ها و کمیته‌هایی شدند که کارگران و سربازان در سراسر کشور تشکیل داده بودند.

● **لِو داویدوویچ برونشتاین**، ملقب به **تروتسکی**، در ۱۸۷۹ در **لانوفکا** واقع در *اوکراین* به دنیا آمد. این دانشجوی دانشکدهٔ حقوقِ دانشگاهِ *اودسا*، در ۱۸۹۸ به دلیل رفتارهای انقلابی مارکسیستی، دستگیر و به سیبری تبعید شد. در ۱۹۰۲ به لندن گریخت و در آن جا به **لنین** و **پلخانوف** پیوست و به اتفاق آنان به نوشتن مقالاتی در هفته‌نامهٔ «جرقه» پرداخت. او نیز مانند **لنین** در ۱۹۰۵ به روسیه بازگشت ولی دوباره دستگیر و به سیبری تبعید شد، امّا بار دیگر از آن جا گریخت و خود را به **وین** رساند (۱۹۰۸) و روزنامهٔ *پراودا* را تأسیس کرد. بعد به سوییس و فرانسه پناهنده شد که در ۱۹۱۶ از فرانسه بیرونش کردند. پس از آن به نیویورک رفت (۱۹۱۷) و در آن جا به انتشار روزنامهٔ سوسیالیستِ *نووی میر* (دنیای نوین) پرداخت و در آن جا بود که خبر انقلاب روسیه را دریافت کرد. لذا از راه دریا، خود را به **پتروگراد** رساند و به اتفاق **لنین**، رهبر بلشویک‌ها، ارتش سرخ را به وجود آورد و فرماندهی آن را به دست گرفت.

تروتسکی (۱۸۷۹-۱۹۴۰)
نظریه‌پرداز انقلاب دائمی





«روزهای ژوئیه» در پتروگرادِ سال ۱۹۱۷: تنها ۳۰ کشته که برای یک انقلاب رقم چندانی نیست، ولی آمارها به زودی بالا می‌رود.



ناو جنگی «اورور» (عکس اخیراً برداشته شده است) در غروب ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ (۷ نوامبر با تقویم جدید) توپ‌های آن اولین گلوله‌های انقلاب اکتبر را شلیک کردند.

● تعداد دیگر فعالان انقلاب روس، بسیار زیاد بود. بعضی از آنان به اوج قدرت سیاسی رسیدند؛ (از جمله **استالین** و **مولوتف**) و دیگران فراموش شدند و نامشان به تاریخچه‌ها رفت. از میان رقبای بلشویک‌ها و در رأس آنان باید به وکیل دعاوی، **کرنسکی** اشاره کنیم که رهبر گروهِ کارگر و در *دوما* مورد علاقهٔ خرده بورژواها بود. این گروه سیاسیِ به قول امروزی‌ها «جناح چپِ میانه‌رو» در مجلس اهمیت زیادی داشت، چون در عین حال، نمایندهٔ سوسیالیست‌های انقلابی محسوب می‌شد که نماینده‌ای در **دوما** نداشتند. در ۶ مارس ۱۹۱۷ (۱۹ مارس) فرمان عفو عمومی صادر شد که علاوه بر تبعیدیان، شامل زندانیان، محکومین به کار اجباری نیز شد که اردوی انقلابیون را قدرتمندتر و محکم‌تر کردند و در همین زمان بود که **بادائف**، **مورانوف**، **سرتلی**، **استالین**، **کامِنِف** و تروریست معروف **ورافیگنه** [ورافینیه] و **برچکو برچکو وسکایا** ملقب به «مادربزرگ انقلاب روس» از سیبری بازگشتند. در این میان نباید از نام ژنرال **لاورگئورگوویچ کرنیلف** با سکوت گذشت که محبوبیت نظامی زیادی داشت و در رأس «تیپ خشن»، بین ۲۵ اوت و اول سپتامبر (۷ تا ۱۴ سپتامبر) در تلاش برآمد به صورت «بناپارت» روسیه درآید؛ تیپ **کرنیلف** قدرت بلشویک‌ها را تقویت کرد.

c) وقایع

تاریخ وقایع انقلاب روسیه به تفصیل در جدول شمارهٔ ۵۶ پیوست آمده است. در بخش زیر به پاره‌ای مسائل مهم می‌پردازیم ولی توصیه می‌کنیم برای درک بهتر به جدول مراجعه کنید.

d) مهم‌ترین جنبه‌های انقلاب

● *جنبش*. شکست روسیه در ۱۹۰۵، اصرار لجوجانهٔ استبداد در حفظ وضع، مسخره‌بازی‌های پارلمانی در *دوما*، قدرت پلیس امنیتی ـ سیاسی تزار (اوکرانا)، توقیف یا تبعید رهبران انقلابی، بی‌اعتناییِ دهقانان به سیاست، علی‌رغم شرایطی مناسب که در پایانِ بخش ۹۴۷/۱ شرح دادیم، موفقیتِ یک اقدام انقلابی در ۱۹۱۴ را ناممکن ساختند. به گفتهٔ **لنین**، جنگ، تاریخ انقلاب را شدت داد. در آغاز سال ۱۹۱۶، یعنی یک سال و نیم پس از آغاز جنگ، لهستان اشغال شده، بخشی از روسیهٔ سفید و همچنین ایالات *بالت* در اختیار آلمانی‌ها بود؛ روسیه به محاصره درآمده و تلفات انسانی به رقم چشمگیری رسیده بود و تعداد سربازان فراری از جبهه‌ها به صدها هزار نفر بالغ می‌شد. حکومت چه می‌کرد؟ هیچ! تزار یکی پس از دیگری، وزیران را منصوب و معزول می‌کرد و اطرافیانش مظنون به هواداری از آلمان بودند (ملکه اصالت آلمانی داشت)؛ قتل **راسپوتین** در یک توطئه در ۱۶ دسامبر ۱۹۱۶ موجی از شادی و جشن عمومی در کشور به وجود آورد. زمستانی بسیار سخت هم برمشکلات افزوده و رساندن آذوقه به ارتش و شهرها را دشوار و کشور را فلج کرده بود، آن هم کشوری که همه جای آن را آشوب و اعتصاب فراگرفته و دولت ناتوان از سرکوب شورشیان بود. بازگشایی *دوما* در ۱۴ فوریه در پتروگراد، نشانهٔ پیروزی یک حرکت انقلابی بود: ۸۰/۰۰۰ کارگر برای ابراز حمایت خویش از **دوما** دست به اعتصاب زدند، دکان‌های فروش ارزاق به ویژه نانوایی‌ها در ۱۹ فوریه غارت شدند و در ۲۳ فوریه بدون آن که یک سازمان مرکزی وجود داشته باشد، به طور غیرمنتظره‌ای، اعتصابات و آشوب‌ها دوباره آغاز شد (در ۱۹۱۶، حدود ۴۰۰/۰۰۰ کارگر در پتروگراد مشغول کار بودند). شلیک اولین گلوله‌ها ترس از قدرت حکومت را در دل‌ها انداخت، به ویژه که تزار فرمان ختم غائله را صادر کرده بود. ظرف چند ساعت، چهرهٔ *پتروگراد* تغییر کرد، سپاه ضدشورش که باید علیه شورشیان موضع می‌گرفت، از اجرای دستور سرپیچی کرد. سربازان به انقلابیون پیوستند، شهر غارت و ساختمان‌های پلیس به آتش کشیده شدند و پرچم سرخ برفراز کاخ زمستانیِ تزار به اهتزاز درآمد. مردم در خیابان‌ها، سرود انقلاب فرانسه (مارسییز) را سر دادند. در ۲۸ فوریه، دولت استعفا داد. اکنون برای رهبری انقلاب هیچ سازمانی جز *دوما* وجود نداشت، که هنوز احترامش پابرجا بود. انقلاب فوریه، همه را به حیرت انداخت؛ تزاریست‌ها، نمایندگانِ *دوما* و حتی انقلابی‌ترین افراد و تبعیدیانی چون **لنین** و **تروتسکی** را حیرت‌زده کرد؛ نهضت خودجوش و به زحمت قابل کنترل، تشکیل سریع یک دولت موقت را به رهبران جناح‌های مخالف چه در *دوما* و چه در خارج از آن، تحمیل کرد.

● *دوگانگی قدرت*. رهبران احزاب انقلابی، بدون درنگ، یک کمیتهٔ اجرایی موقت تشکیل دادند که عمدتاً شامل **منشویک‌های *چخئیدزه***، **اسکوبولوف** و جناحِ کارگرِ **کرنسکی** بود. این کمیته تصمیم به احیای شورا، یعنی انجمنی مرکب از نمایندگان کارگران و سربازان منتخب همکارانشان گرفت. (این شورا یادگار شورای سال ۱۹۰۵ بود). در همین جا باید یادآور شویم که در شورای پتروگراد، منشکویک‌ها با ۲۵۰ نماینده اکثریت داشتند. *دوما* که هنوز رسمیت داشت، کمیتهٔ موقت *دوما* را سازمان داد که به زودی، پس از استعفای تزار، به صورت دولت موقت درآمد. به این ترتیب، ابتدا در **پتروگراد** و بعد به تدریج در **مسکو**، ساراتف، نیژنی نووگرود، تِوِر و دیگر شهرها، شوراهایی تشکیل شد که با نمایندگان دولت موقت بنیاد شده توسط دوما به همکاری پرداختند. در فاصلهٔ بین فوریه و اکتبر ۱۹۱۷، دولت موقت، به تدریج اقتدار خود را از دست داد و اختیارات خود را به شوراهایی سپرد که اندک، اندک، زیر نفوذ کامل و قاطعانهٔ بلشویک‌ها قرار گرفتند.

● *دولت‌های موقت*. ظرف سه ماه، هفت دولت موقت به وجود آمد! اولین دولت به ریاست **پرنس لوف**، متشکل از ترقیخواهان و «اقلیت‌ها» و تنها سوسیالیست آن **کرنسکی** بود. دولت **لوف** تصمیمات سیاسی مهمی اتخاذ کرد: برقراری آزادی‌های سیاسی، خلع تمام حکام، نایب‌الحکومه‌ها، رؤسای پلیس و ... به تزاریست‌ها اختیارات گسترده‌ای داده شد و با موافقت شاه عفو عمومی اعلام گردید ضمن آن که برای اقلیت‌های ملی (فنلاند، لهستان، اوکراین) راه دستیابی به استقلال هموار شد. امّا در زمینهٔ مسائل اجتماعی و مشکلات ارضی، اولین دولت موقت هیچ برنامه‌ای نداشت و این مشکلات را در دستور کار مجلس آیندهٔ قانونگذاری قرار داد. در این مدت در کارخانه‌ها و سربازخانه‌ها شوراهای منتخب تشکیل شد که انجمن‌هایی ملی، محلی و خودجوش و همواره در حال تغییر بودند و به همین لحاظ، تصمیماتشان در آغاز بیشتر جنبهٔ اداری و مدیریتی داشت (تشکیلات کارخانه‌ها، ایستگاه‌های راه‌آهن، ادارات پست، دگرگونی در روابط داخلی پادگان‌های نظامی). این شوراها چنان‌که گفته شد با شورای مرکزیِ پتروگراد، در تماس بودند و گاه روی تصمیمات دولت‌های موقت، اِعمال فشار می‌کردند. بدیهی است در این مرحله، منشویک‌ها، احتمال یک انقلاب مردمی را پیش‌بینی نمی‌کردند و همنوا با دیگر مارکسیست‌های روسیه معتقد بودند باید یک قدرت بورژوا، جایگزین حکومت تزارها شود.

ورود **لنین** و **تروتسکی**، قدرت بیشتری به بلشویک‌ها بخشید که تا آن زمان در شورا در اقلیت بودند؛ اصلاحات اداری، دولت موقت دیگری را تحمیل کرد که سرانجام سوسیالیست‌ها در آن رخنه کردند (منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی) ولی هنوز از بلشویک‌ها اثری نبود و **لوف** همچنان رئیس دولت بود. دولت جدید به درخواست متفقین به جنگ ادامه داد و به *لمبرگ* حمله کرد (حملهٔ **بروسیلف**)؛ شکست در این حمله، باعث برپایی تظاهرات عظیمی به تحریک بلشویک‌ها شد که مورد سرکوب قرار گرفتند (حتی **لنین**، پس از تظاهرات سوم، چهارم و پنجم فوریه، به فنلاند گریخت). سومین دولت موقت که آن هم دولتی ائتلافی بود توسط **کرنسکی** تشکیل شد، در حالی که بلشویک‌ها وحدت خود را محکم‌تر می‌کردند (البته غیرقانونی، چون حزب آنان منحل اعلام گردیده بود. این جناح در ماه فوریه دارای چهل هزار عضو بود که با ورود **لنین** این تعداد به دو برابر افزایش یافت. در اوت ۱۹۱۷، در جریان برپایی ششمین کنگره تعداد اعضای آن به ۲۴۰/۰۰۰ نفر می‌رسید). تلاش **کرنیلف** که دستهٔ سوار نظامش را وارد شهر کرد، نتیجه‌ای معکوس به بار آورد و اعتبار بلشویک‌ها را بالا برد. **کرنسکی** هم با دشواری به مقابلهٔ سیاسی با آنان پرداخت. شورای پتروگراد با همکاری کمیتهٔ انقلابی، شبه نظامیان اسبق کارگری را در قالب گاردهای سرخ سازمان داد: دومین انقلاب بلشویسم در راه بود.

● ۲۵ اکتبر (هفتم نوامبر تقویم کنونی) گاردهای سرخ و گروه‌های پیوسته به انقلابیون، نقاط حساس پتروگراد: ادارات پست، ایستگاه‌های راه‌آهن، مراکز تلفن، مراکز انرژی، انبارهای ذغال سنگ و آذوقه، بانک‌ها، وزارتخانه‌ها و پل‌ها را اشغال کردند. وزیران گرد آمده در کاخ زمستانی، تصمیم به مقاومت گرفتند. ناو جنگی «اورور» اولین گلوله‌های اخطار را شلیک کرد. انقلابی که در ساعت ۲ بامداد آغاز شده بود در ساعت ده صبح، تقریباً بدون تلفاتی به پایان رسید.

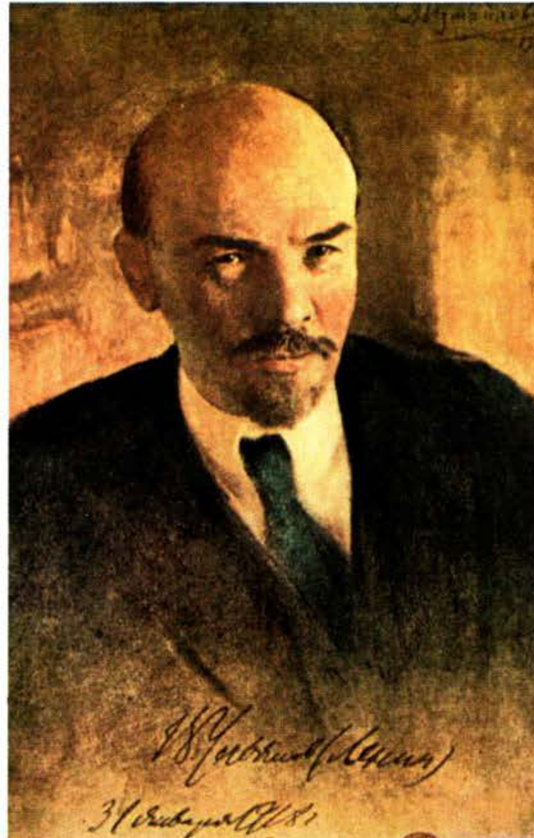
در این جا لازم است به تفاوت موجود میان انقلاب اکتبر و انقلاب فوریه اشاره کنیم. انقلاب فوریه، انقلابی خودجوش و بی‌کم و کاست متعلق



لئوبوریسوویچ روزنفلد معروف به کامنف (۱۸۸۳-۱۹۳۶) دبیرکل شورای کمیسرهای خلق در ۱۹۲۲ که در ۱۹۲۶ (به همراه زینوویف) به جبههٔ مخالف رفت. به اتهام «توطئه» در ۲۵ اوت ۱۹۳۶ اعدام شد.



گریگوری یوسنی‌ویچ آفلبوم معروف به زینوویف (۱۸۸۳-۱۹۳۶) به اتفاق کامنف و استالین عضواولین مثلث حکومت و بعد با کامنف و تروتسکی دومین مثلث (مخالف) را تشکیل داد در ۲۵ اوت ۱۹۳۶ به اتهام خیانت اعدام شد.



ولادیمیر ایلیچ اولیانف ملقب به لنین (۱۸۷۰ـ۱۹۲۴)
او به ارزش ابرقدرتِ سوسیالیسم انقلابی ایمان داشت: «یک حزب متشکل از انقلابیون حرفه‌ای، و یک کمیتهٔ مرکزی نیرومند و مطیع با انضباطی دقیق به من بدهید ـ تا روسیه را از جا بلند کنم» اشاره به جملهٔ *ارشمیدس*.

به اقشار زحمتکش جامعه و دانشجویان پتروگراد بود. امّا ضربهٔ ۲۵ اکتبر کاملاً تدارک شده و براساس طرحی معین بود و به صورتی قاعده‌مند و به دست اقلیت کوچکی از انقلابیون و آشوبگران حرفه‌ای و متکی به ده هزار مرد مسلح (متشکل از سربازان نیروی دریایی، بلشویک‌ها و گاردهای سرخ) فرود آمد.

● **کمونیسم جنگ.** «تمام اختیارات در دست شوراها». این شعار بلشویک‌ها در پتروگراد بود. شعاری که تحقق یافته ولی هنوز اقدامات زیادی در پیش رو داشت. باید به این قدرت، قاطعیت لازم در سراسر کشور داده می‌شد و آرامش در داخل و خارج به وجود می‌آمد. دولت به شورای *کمیسرهای خلق* تغییر نام داد. شورایی به رهبری **لنین** که جز بلشویک‌ها (به ویژه **تروتسکی** در وزارت امور خارجه و **استالین** در وزارت ملیت‌ها) در آن شرکت نداشتند. بلشویک‌ها طرح و سازمانی از مدت‌ها قبل تهیه شده داشتند و در این راستا، سیاستی به اجرا درآمد (چکا)؛ ارتش سرخ تشکیل شد (۲۸ ژانویه ۱۹۱۸) و اقدامات زیادی در جهت جدایی مذهب از حکومت، صورت پذیرفت و قوانینی وضع شد: آزادی زنان، ساماندهی اقتصاد ملّی، ملّی کردن بانک‌ها و صنایع سنگین، تجارت خارجی، راه‌آهن و تجارت داخلی. قطع خصومت با آلمان، این «صلح به تأخیر افتاده» به عقیدهٔ **لنین**، باز هم انشعابی در بلشویسم به وجود آورد؛ ولی فشار آلمان و دشمنان انقلاب، پیمانِ **برست ـ لیتوفسک** (۳ مارس ۱۹۱۸) را تحمیل کرد. در هفتم مارس ۱۹۱۸، حزب بلشویک که به حزب کمونیست روسیه تغییر نام داده بود، شرایط سخت و تحمیلی آلمان را پذیرفت. از جمله اولین تصمیمات، انتقال مرکز حکومت شوروی به مسکو، پایتخت قدیم تزارها بود که استحکامات تحسین‌انگیز برج و باروهای کاخ آن (کرملین) بلشویک‌ها را از حملهٔ احتمالی مخالفان محفوظ می‌داشت.

دولت **لنین** به محض تشکیل، با شدیدترین مشکلات روبه‌رو شد: چرخ‌های صنعت باید به گردش درمی‌آمد و برای این امر مولّدهای روانی جدیدی حتی طبق اصول بورژوازی پیدا می‌شد تا شاید بعدها به دور انداخته شود. به علاوه مردم روسیه نباید از گرسنگی می‌مردند و لازم بود گندم‌های انبار شدهٔ کشاورزان ثروتمند (کولاک‌ها) مصادره می‌شد، چون خودشان حاضر به تحویل آن نبودند. تمام این مسائل، آشتی با مارکسیسم و بازگشت به شیوه‌های بورژوازیِ تولید را به **لنین** تحمیل می‌کردند. ولی از همه مهم‌تر، بایستی به جنگ داخلی و دخالت خارجیان خاتمه داده می‌شد. این نبرد طولانی و پایان‌ناپذیر و کشت و کشتارها، پس از تصویب اولین قانون اساسی شوروی، وسعت بیشتری گرفت، قانونی که به تشکیل جمهوری فدرال سوسیالیستی روسیهٔ شوروی (R.S.F.S.R) انجامید. گشت و واگشت‌های این جنگ داخلی که نه جنگ منظم بلکه جنگی پارتیزانی بود، در جدول شمارهٔ ۵۶ پیوست آمده است. جنگی که یک روز پارتیزان‌ها، دهکده‌ای را تصرف می‌کردند و روز دیگر از دست می‌دادند، سازمانی شکل می‌دادند و روز بعد منحل می‌کردند و باز تصرف شهرهایی دیگر و روز از نو، روزی از نو... «سفیدها» در روستاها به صورت اشباح ضدِ مردمی درآمده بودند. ضد انقلاب را **کرنیلف، دنیکین، کولچاک** و **لودنیچ** رهبری می‌کردند، در این میان خارجیان هم وارد کشور شدند: فرانسه ـ انگلیسی‌ها در *اودسا* و ژاپنی‌ها در ایالات ساحلیِ شرق. افکار عمومی در اروپا چندان موافق با مداخله نبود و تفنگداران دریایی فرانسه در دریای سیاه، از دستورات سرپیچی کردند. در هیچ نقطه‌ای از اروپا، حتی لهستانِ **پیلسودسکی** حکومتی نبود که چشم طمع به بخشی از اراضی روسیه ندوخته باشد. ارتش سرخ که تعداد نفراتش در ۱۹۱۹ از مرز میلیون تجاوز کرده بود به همراه پارتیزان‌های متعدد پراکنده در سراسر روسیه جنگی تمام عیار ملی را آغاز کرد. در اواخر سال ۱۹۲۰، عملاً هیچ نیروی بیگانه‌ای در کشور نبود، جز ژاپنی‌ها که تا اکتبر ۱۹۲۲ مقاومت کردند و در این سال **ولادی وستک** را از دست دادند. انقلاب و جنگ، روسیه را ویران کرد ولی این ویرانی تأسف‌بار به اتحاد جماهیر شوروی امکان داد، خود را به طور کامل بازسازی کند.

B - عصرِ اقتصاد نوین: ۱۹۲۱ـ۱۹۲۷

a) بنیانگذاری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی

ایالات آزاد شده، یکی پس از دیگری به R.S.F.S.R پیوستند: *اوکراین* (۲۹ دسامبر ۱۹۲۰)، *بیلوروسی* (۱۶ ژانویه ۱۹۲۱)، *آذربایجان* (۲۰ سپتامبر ۱۹۲۰)، *گرجستان* (۲۱ مه ۱۹۲۱)، *ارمنستان* (۲ دسامبر ۱۹۲۱). در سال ۱۹۲۲، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی (U.R.S.S) تأسیس شد که بعدها، *ازبکستان*، *ترکمنستان* و جمهوری *تاجیکستان* ضمیمهٔ آن شدند. هر یک از این جمهوری‌ها، قانون اساسی خود را دارند، اتحاد جماهیر فدرال تاکنون همان قانون اساسی ژوئیه ۱۹۱۸ را حفظ کرده است (قدرت در اختیار کنگره‌های *پان روسی* شوراهاست که از نمایندگان شوراهای محلی تشکیل شده و حداقل دوبار در سال تشکیل جلسه می‌دهد. این کنگره، رؤسای کمیته‌های اجرایی *پان روس* را منصوب می‌کند که آنان به نوبهٔ خود، اعضای شورای کمیسرهای ملی را برمی‌گزینند). این قانون اساسی هنوز هم ابهاماتی دارد که تا حدودی می‌تواند گروه‌های اجتماعی مظنون به تمایل به رژیم قدیم را از حق رأی محروم کند (به این ترتیب نابرابری‌هایی میان آراء روستاییان و شهرنشینان به وجود می‌آید.)

پس از ایجاد صلح و تجدید سازمانِ ساختار سیاسی کشور باز هم کارهای زیادی باقی مانده بود که بایستی انجام می‌گرفت: تنظیم امور اقتصادی و اجتماعی. حل این مشکلات فوریتی ضروری داشت، چون نارضایی، رابطه‌ای مستقیم با قحطی و گرسنگی و دزدی و چپاول داشت و این امر به روستاها آسیب می‌رساند. روستاهایی که در اختیار دشمنان رژیم (کولاک‌ها، مرتجعین و غیره) بود. حتی خود بلشویک‌ها نیز به آشوب و تمرد دست می‌زدند (به عنوان مثال: شورش سربازان نیروی دریاییِ کرونشتات در ۲۸ فوریهٔ ۱۹۲۱ با فریاد «مرگ بر بلشویک، زنده‌باد شورا»).

دستور کار گردهمایی در کنگرهٔ دهمِ شوراها، لزوم رها کردن کمونیسم جنگی و بازگشت به‌سمت و سوی یک سیاست جدید اقتصادی (N.E.P) بود.

b) N.E.P: سیاست نوین اقتصادی

ویژگی این سیاست واقع‌بینانهٔ **لنین**، عبارت بود از تلفیق اقتصاد سوسیالیستی در اقتصاد سرمایه‌داری که در نگاه اول متناقض به نظر می‌آید و به نوعی در ارتباط با آرمان مارکسیست است. ولی با توجه به اوضاع آن زمان، نباید فراموش می‌شد ـ به عقیدهٔ **لنین** ـ که سرمایه‌داری شاید یک بیماری باشد ولی وخامت این بیماری کمتر از بیماری اقتصاد «قرون وسطایی» روسیه بود. قوانین و مقرراتی به اجرا درآمد که به تجارت داخلی آزادی لازم را می‌داد: دهقانان پس از پرداخت مالیات، اختیار محصولات خود را داشتند: کارگاه‌های کوچکی که در ۱۹۱۸ ملی شده بودند به حال اول بازگشتند (به طور موقت) و به آن دسته از شرکت‌های خارجی که فن‌آوری، مواد اولیه و افرادی متخصص وارد کشور می‌کردند، امتیازاتی داده شد. البته این شرکت‌ها کاپیتالیست ولی برای روسیه لازم بودند. **لنین** با روشن‌بینی تأکید می‌کرد که آن چه در یک کارخانه اهمیت دارد، وجود کمونیست خوب نیست، بلکه فن‌آوری خوب است. از آن پس افرادی متخصص استخدام شدند که حقوق بالایی هم می‌گرفتند؛ بودجهٔ پیشرفت اقتصادی بسیار قابل توجه بود. کارخانجات ملی شده شبیه کارخانجات خصوصی سازماندهی شدند. هر کارخانه دارای یک هیئت مدیره و یک رئیس هیئت مدیرهٔ مسئول در مقابل شورایی بود که او را منصوب کرده بود. سرانجام این که در ۱۹۲۲، اندیشهٔ ایجاد تعاونی‌های روستایی شکل گرفت که در آن اموال به طور کامل همگانی و اشتراکی بود. این تعاونی‌های روستایی «کُلخوز» نامیده می‌شدند. همزمان دولت به مدرنیزه کردن بعضی از اراضی پرداخت تا به صورت الگوهایی برای کشاورزی کشور درآیند: این اراضی دولتی «سوخوز» نام داشتند.

بدیهی است که چنین سیاستی، حیات اقتصادِ روسیه را متحول کرد ولی این اقتصاد تا تعادل بودجه، فاصلهٔ زیادی داشت. اختلاف میان قیمت مصنوعات کارخانه‌ها و محصولات کشاورزی بسیار زیاد بود. در ۱۹۲۳ این اختلاف، بُعد فاجعه‌آمیزی به خودگرفت. اکنون حکومت جدید سوسیالیست، با بحرانی روبه‌رو بود که تمام ویژگی‌های بحران‌های اقتصاد کاپیتالیستی [سرمایه‌داری] را داشت: بیکاری، تورم قیمت‌ها، مهاجرت روستاییان به شهرها و از این قبیل. البته بحران به لطف یک سلسله قواعد و مقررات کاهش یافت. قوانینی که اجرایشان مشکلی نداشت چون تمام بخش‌های اقتصادی تحت کنترل دولت بود؛ اصلاحات پولی (پشتوانهٔ طلا برای انتشار روبل جدید) این سیاست را تعقیب کرد.

c) استالین

لنین آن قدر زنده نماند تا موفقیت N.E.P را به چشم ببیند؛ در ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۲۴، در گرماگرم مبارزه با اشباح روسیهٔ قدیم مرد و اوضاع آشفته و وخیمی از خود برجا گذاشت. از یک سو، مارکسیست‌های دو آتشه، یا معتقد به مارکسیست ناب هم وجود داشتند که به عقیدهٔ آنان N.E.P انقیاد در مقابل کاپیتالیسم بود و می‌خواستند، شاهد مبارزات انقلابی آن سوی مرزهای حکومت روسیه باشند و معتقد بودند سوسیالیسم را نمی‌توان تنها در یک کشور به اجرا درآورد. این نظریات را **تروتسکی** و هوادارانش جار می‌زدند که مخالف با واقع‌گرایانی چون **استالین، کالینین، مولوتف** و دیگران بودند. جدال سیاسی و راهبردی، **استالین** را در برابر دو تن از پارتیزان‌های اسبق: **زینوویف** و **کامنف** قرار داد که با **تروتسکی**، دومین مثلث قدرت (ترویکا) را تشکیل دادند (اولین *ترویکا* را این دو با **استالین** به وجود آورده بودند). در هفتم و چهاردهم نوامبر ۱۹۲۷، **زینوویف** و **تروتسکی** و به دنبال آنان، مخالفانی چون **راکوفسکی، پیاتاکف، رادک** و دیگران از حزب اخراج شدند. این پایانِ عمر سیاسی **تروتسکی** در اتحاد جماهیر شوروی بود؛ یک سالی را در آسیای مرکزی (*آلماآتا*) گذراند و از آن جا که هنوز به مخالفت خود با حکومت ادامه می‌داد، در ۱۹۲۹ از روسیه اخراج شد ولی از دور، با نوشته‌ها و نفوذش همواره به سیاست **استالین** حمله می‌کرد. در ۱۹۴۰ در مکزیکو به قتل رسید.



ژوزف استالین (۱۸۷۹-۱۹۵۳):
«پدر ملت» یا خودکامهٔ افراطی؟



آلکساندر کرنسکی
(۱۸۸۱-۱۹۷۰)
رئیس حکومت موقت در ۱۹۱۷



میخائیل کالینین
(۱۸۷۵-۱۹۴۶)
رئیس شورای عالی
از ۱۹۳۷-۱۹۴۶



ویاشسلاو مولوتف
(متولد ۱۸۹۰)
از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۹ و از ۱۹۵۳ تا
۱۹۵۶ سیاست خارجی
شوروی را رهبری کرد



آناستاز میکویان
(متولد ۱۸۹۵)
رئیس شورایعالی شوروی
از ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۵

C - روسیهٔ استالین

a) استالین

ژوزف ویساریونوویچ یوگاشویلی، ملقب به **استالین**، در ۱۸۷۹ در **گوری** از توابع گرجستان به دنیا آمد. این پسر یک صاحبِ کارخانهٔ کفش‌سازی، ابتدا تحت نفوذ مادری بسیار مؤمن و مذهبی قرار داشت. مادری که می‌خواست از او یک روحانی تمام عیار بسازد ولی در مدرسهٔ مذهبی **تفلیس**، یک گروه مارکسیست تشکیل داد و به همین لحاظ از مدرسه بیرونش کردند (۱۸۹۷). از این لحظه بود که زندگی انقلابی خود را آغاز کرد: بارها دستگیر شد، بارها فرار کرد و از اولین اعضای انقلاب بود. وقتی قیام علنی شد، او را به سیبری تبعید کردند و در عفو عمومیِ اولین دولت موقت آزاد شد. در ۱۹۲۲، به ریاست حزب کمونیست رسید ولی باعث وحشت **لنین** شد که او را بیش از حدّ «خشن» می‌دید. پس از مرگ انقلابی بزرگ [لنین]، توانست قدرت خود را بر روسیه تحمیل کند و رهبری کشور را به دست بگیرد (به ویژه با محبوبیتی که پیروزی بر آلمانی‌های نازی برایش به وجود آورده بود).

مشکل می‌توان انسانیتی در وجود این مرد یافت که بند بند وجودش، انقلابی بود. شاید تمایل جنون‌آمیزی به کسب محبوبیت همگانی داشت. نوعی احساس قیصر بودن به ویژه نوعی جنبش و غلیان بی‌رحمانه در وجودش موج می‌زد. نوعی لجاجت و یکدندگی، حتی در ناامیدکننده‌ترین شرایط از خود بروز می‌داد. مردی بود بی‌انعطاف در اموری که به انقلاب مربوط می‌شد، به میزان شگفت‌انگیزی واقع‌بین در امور کشور، نه چندان هوشمند ولی حرّاف مانند **تروتسکی** و ضعیف‌تر از **لنین**. استالین، با آن که نسل‌های بعد اعتبار او را از زیر سئوال بردند ولی در تحکیم سیاست شوروی نقش مؤثری ایفا کرد: مردِ عمل و در عین حال ارائه‌دهندهٔ نظریات عملی بود. تلاش‌هایش در جهت ارتباط دادن هر عملی به یک نظریهٔ کلّی، باعث شکل‌گیری روح سیاسی در شوروی شد و دیگر کشورهایی که بعدها به کمونیسم روآوردند، از او الگو گرفتند.

b) طرح‌های پنج ساله

«کمونیست، یعنی شوراهای مولد و پرتحرک» با این کلمات قصار **لنین** می‌خواست بگوید که روسیه، کشوری که تا این زمان عمدتاً کشاورزی بوده است باید به یک قدرت بزرگ صنعتی تبدیل شود. در این راستا لازم بود یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده برای هماهنگی تحولات بخش‌های مختلف به اجرا درآید و به ویژه صنایع سنگین در اولویت قرار گیرد و تعاونی‌های کشاورزی توسعه یابد. در ۱۹۲۷، اقتصاددانان، متخصصین و دست‌اندرکاران، طرحی پنج ساله را تنظیم کردند، که می‌بایست از اول اکتبر ۱۹۲۸ به اجرا درمی‌آمد. آیندهٔ اتحاد جماهیر شوروی به موفقیت این طرح بستگی داشت و برای تحقق آن، ارادهٔ پولادین **استالین** و حمایت ذاتی و به تمام معنی معنوی کارگران لازم بود: شکی نیست که چنین کوششی از جانب تمامی آحاد ملت، نیازمند، کادری با تجربه و کاردان و بیداری وجدان بود. این مردم پایه‌های چیزی را ریختند که بعدها **کیش شخصیت** نامیده شد.

● *اولین برنامه* (۱۹۲۸-۱۹۳۳). همان گونه که اشاره شد، **لنین**، یک بخش خصوصی در صنعت باقی گذاشت. این اقدام، اهدای امتیازی به کاپیتالیسم نبود، بلکه برای انقلاب نوپا، نقطهٔ اتکایی حیاتی و ضروری به حساب می‌آمد. در ۱۹۲۸، این بخش خصوصی یک خطر سیاسی تلقی شد و در سازمان سوسیالیست، این «جمع خارجی» به تدریج حذف شد (در ۱۹۳۳ صنایع خصوصی بیش از یک درصدِ صنایع شوروی نبود). برای تحقق این طرح دو چیز لازم بود: پول و تکنیسین. یکی از ابداعات اقتصاد برنامه‌ریز شدهٔ شوروی این بود که برای موازنهٔ بودجه، مستقیماً از منافعی که در داخل کشور به دست می‌آمد استفاده کند. ولی از آن جا که منابع پولی چندان کافی نبودند، یک سیاست صرفه‌جویی و جیره‌بندی شدید برقرار شد. متخصص و تکنیسین هم، از کشورهای کاپیتالیست وارد شد که عبارت بودند از آمریکایی‌هایی که کارخانجات تراکتورسازی، اتومبیل‌سازی و سدّهای روسیهٔ شوروی را ساختند. این متخصصین خارجی -اسپت‌ها- تا زمانی که روسیه بتواند کادر متخصص خود را تربیت کند (یعنی تا حدود سال ۱۹۳۵) در شوروی ماندند. در ضمن نباید فراموش کرد که برای تحقق اولین طرح پنج ساله، هنوز از روش‌های تبلیغاتی استفاده نمی‌شد، ولی رقابت کارگران برای کسب حداکثر بازده از کارخانه به کارخانه و ناحیه به ناحیه خود باعث تبلیغاتی موفقیت‌آمیز بود که میزان دستمزد و پاداش هم در آن بی‌تأثیر نبود. امّا در بخش کشاورزی، مشکلات، بیش از بخش صنعت بود؛ بازده اندک به هیچ‌وجه قابل دوام نبود. باید به کشاورزیِ گروهی پرداخته می‌شد و برای این امر کولاک‌ها (کشاورزان ثروتمند) باید نابود می‌شدند. جنگی واقعی در سطحی محدود میان ***کولاک‌ها*** و ***کلخوزها*** چنان مزورانه و خطرناک بود که روستاها بهتر دیدند، تحت نظارت پلیسی شهرها و کارخانجات باشند. علاوه بر آن، دهقانان، حتی دهقانان فقیر درک چندانی از مفهوم سوسیالیسم نداشتند. برای خاموش کردن بحران تعاون، تبلیغات استالینی روی این مطلب اتکا کرد که هر کشاورز حتی در درون کلخوز می‌تواند یک خانهٔ مسکونی، یک قطعه زمین شخصی (که مساحتش در هر منطقه از روسیه متفاوت بود) و یک طویله (یک گاو یک مرغدانی و ...) برای خود نگهدارد. **استالین** که هیچ‌گاه از اِعمال زور، روگردان نبود، معتقد بود که ایجاد کلخوز باید با رضایت و نه با فشار انجام گیرد. دهقانانی که وارد کلخوز می‌شدند می‌توانستند از آن خارج شوند. توسعهٔ آموزش‌های جهت‌دار و هشیاری شبه نظامیان، به تدریج تمام موانع را از میان برداشتند.

● *برنامهٔ دوم* (۱۹۳۳-۱۹۳۸). پس از تثبیت موفقیت‌های برنامهٔ پنج سالهٔ اول (که نُه ماه زودتر از موعد به پایان رسید)، برنامهٔ دوم، در جهت ارتقاء سطح زندگی مردم، افزایش تولید با توسعهٔ صنایع سبُک، بهبود وضع راه‌های ارتباطی، افزایش دستمزدها و کاهش قیمت‌ها طرح شد. در چهارچوب این طرح بود که ***استاخانوویسم*** (برگرفته از نام یک کارگرِ خیاط)، با هدف بازده بیشتر از فعالیت به وجود آمد. برنامهٔ کلخوزسازی ادامه یافت و وضع کشاورزان در کلخوزها بهتر شد. میزان املاک خصوصی که درآمدهای آن اختصاص به شخص کشاورز داشت، افزایش یافت. در گزارشی که استالین در ۱۹۳۹ به کنگرهٔ حزب کمونیست ارائه داد، بازده صنعت نسبت به سال ۱۹۳۳ به میزان ۲۳۸ درصد و درآمد ملّی به بیش از دو برابر افزایش یافته بود. در بخش کشاورزی نیز (به ویژه محصولات استراتژیکی مانند گندم، شکر، پنبه) وضع به همین منوال بود. تولید پنبه چهار برابر شده، استحصال طلا به ۶ برابر رسیده و میزان تولید برق به هفت برابر رسیده بود. اتحاد شوروی به موازات پیشرفت‌های اقتصادی، پیشرفت‌های فرهنگی شگفت‌انگیزی نیز داشت. در ۱۹۱۴، تعداد باسوادان جمعیت ۱۳۰ میلیون نفرهٔ کشور (ابتدایی، متوسط و عالی) حدود هشت میلیون نفر بود؛ امّا در ۱۹۳۷، سی و هشت میلیون کودک در دبستان‌ها، ده میلیون نفر در دبیرستان‌ها و هفتصد هزار نفر در دانشگاه‌ها تحصیل می‌کردند. نوعی فرهنگ روسی نیز به وجود آمده بود (ادبیاتِ، سلینی) که پژواک انقلاب بود.

c) لرزه‌های سیاسی

با این وجود، روسیهٔ **استالین**، علی‌رغم پیشرفت‌های شگفت‌انگیزش، با آزادی به مفهوم اروپایی واژه، پس از ۱۷۸۹ بیگانه بود. کارگر روس، تحت حمایت قانون اجتماعی خاصی بود که هنوز در هیچ جای دنیا وجود نداشت و محروم از هر گونه آزادی سندیکایی (به ویژه حق اعتصاب) بود. جراید و افکار عمومی تحت کنترل قرار داشتند. **چکا** نابود شده ولی از اول مارس ۱۹۲۲ جای خود را به O.G.P.U (که گپئو نامیده می‌شد). داده بود. تمام مخالفان رژیم با همان شدت و خشونت کشورهای ***توتالیتر*** [قدرت مطلقهٔ دولت] تحت تعقیب بودند (امری که رقبای شوروی را به مقایسهٔ -البته اشتباه- رژیم‌ها سوق می‌داد. چون ساختارهای هر رژیم در پاره‌ای زمینه‌ها به هم شباهت دارد ولی به طور کامل ارتباطی با هم ندارند). در ۱۹۳۴، **استالین** گپئو را منحل کرد ولی قدرت این سازمان نابود نشد، بلکه در اختیار کمیساریای (وزارت) داخله قرار گرفت. قتل **کابروف**، عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی در اول دسامبر ۱۹۳۴ نقطهٔ آغاز فوران خون در شوروی شد. **استالین** بسیاری از رهبران اسبق انقلاب: **پیاتاکف**، **رادک**، **بوخارین**، **کرستینسکی**، **رایکف**، **روزنگولز** و گروهی دیگر را به اتهام توطئه علیه امنیت کشور به مرگ محکوم کرد. خشونت و قاطعیت این سرکوب که توسط رقبای آن زمان شوروی افشا شد، رهبران بعدی کشور را وادار کرد تا پس از مرگ **استالین** در ۱۹۵۳، به سیاستی ضد استالینی روآورند.

d) مسائل سیاست خارجی

سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی تا پیش از جنگ دوم جهانی عبارت بود از:

● به رسمیت شناساندن حکومت شوروی از سوی تمام کشورهای نیرومند و انعقاد معاهدات و قراردادهای عدم تعرض که حکومت آلوده به خون و جنایت سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ مانع آن بود.

● این شناسایی مانع از تشکیل یک بلوک ضدکمونیستِ متشکل از آلمان نازی، ایتالیای فاشیست و ژاپن نشد. ورود شوروی به سازمان ملل در ۱۹۳۴ نشانهٔ تمایل این کشور به همکاری در امور بین‌الملل بود. از سویی دیگر، کمونیست‌ها همواره خطر قدرت‌های محور برای صلح جهانی را جار زده‌اند. در شمارهٔ ۹۴۹/۲/B/b معلوم خواهد شد، به نزدیک شدن ژرمن-شوروی در ۱۹۳۹ چه نامی باید داد.

D - اتحاد جماهیر شوروی، پس از جنگ جهانیِ دوم

a) قانون اساسی و تشکیلات اداری شوروی

روسیهٔ شوروی، تحت رژیمی است که در قانون اساسی ۵ دسامبر ۱۹۳۶ مقرر شده است. قانونی آزادمنشانه‌تر و گسترده‌تر از قانون ۱۹۲۴. این کشور همانند ایالات متحدهٔ آمریکا، اتحادیه‌ای از ایالات است. جغرافیای سیاسی کشور از زمان تعیین مرزها در ۱۹۱۹، متحمل تغییرات متعددی شده است به ویژه در مرز لهستان که در فوریهٔ ۱۹۴۵ در *یالتا* خط *کورزون* به عنوان مرز معین شد. تقسیمات سیاسی شوروی، در نقشهٔ مقابل آمده است.

● اتحادیه، شامل پانزده جمهوری است که هر یک از آن‌ها جمعیتی با اکثریت ملّی دارند و نام خود را به جمهوریشان داده‌اند. مهم‌ترین این جمهوری‌ها R.S.F.S.R با مرکزیت مسکو است که طبق آمار ژانویهٔ ۱۹۶۷، ۱۲۷۳۰۰۰۰۰ نفر جمعیت و ۱۷۰۷۵۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت دارد و کوچک‌ترین جمهوری از نظر مساحت، ارمنستان (با ۳۰۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت و ۱۳۰۰۰۰۰ جمعیت) و کوچک‌ترین جمهوری از نظر جمعیت، استونی (۴۵۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت و ۱۳۰۰۰۰۰ جمعیت) است. مجموعهٔ جمهوری‌ها به ۱۱۱ ناحیه و منطقه تقسیم شده‌اند که در تقسیمات فرعیِ اداری، شامل ایالات، شهرها و گروه‌های شهری‌اند. در ضمن بعضی نواحی و مناطق واحدهایی مستقل و مطابق با ویژگی‌های ملی‌اند و حکومت خاص خود را دارند: ۲۰ جمهوری مستقل، ۸ ناحیه مستقل و ۱۰ منطقهٔ ملی.

● تقسیم قدرت طبق نمودار مقابل است.

● تنها حزب رسمی، حزب کمونیست و ارگان عالی آن، کنگرهٔ حزب و وابسته به یک کمیتهٔ مرکزی است که فعالیت‌هایش را یک *دفتر سیاسی* هدایت می‌کند. کنگره هر چهار سال یک بار تشکیل می‌شود و کمیتهٔ مرکزی هر شش ماه یک بار تشکیل جلسه می‌دهد (البته تواتر این اجلاس‌ها می‌تواند بیشتر باشد). دفتر سیاسی به ریاست یک دبیرکل به امور جاری رسیدگی می‌کند و یک کمیسیون کنترل حزب، تقریباً همه روزه جلسه دارد. تشکیلات حزب کمونیست در سطح ملی است و به شیوه‌ای مشابه در هر جمهوری اِعمال می‌شود. در انتخابات ۱۲ ژوئن ۱۹۶۶، تعداد رأی‌دهندگان ۱۴۳۹۰۷۰۳۱ نفر بود که ۱۵۱۷ نماینده برای شورای عالی انتخاب کردند: ۱۱۴۱ کمونیست و ۳۷۶ نماینده غیرحزبی. در سال ۱۹۶۸ اختیارات کشور به شرح زیر تقسیم شده بود:

ـ رئیس شورای عالی شوروی: **نیکلای پادگورنی** (از اوت ۱۹۶۶)، رئیس دولت: **الکسی کاسیگین** (از اکتبر ۱۹۶۴). معاون اول‌های رئیس جمهور **مازوروف و پلیانسکی**؛ مهم‌ترین وزیران: **گرچنکو** وزیر دفاع، **گرومیکو** وزیر امور خارجه؛ **پاتولیشف** وزیر بازرگانی خارجی.

ـ اعضای دائمی دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب عبارت بودند از: **برژنف، شلست، شلپین، کریلنکو، کاسیگین، مازوروف، پلش، پادگورنی، پولیانسکی، سوسلوف، و ورونوف.** در آوریل سال ۱۹۶۷ حزب کمونیست شوروی دارای ۱۲۶۰۰۰۰۰ عضو بود (اندکی کمتر از ۱۰ درصد رأی‌دهندگان). حزب کمونیست روسیه از طریق سازمانی موسوم به **کامنفورم**، تأسیس شده در ۱۹۴۷ با دیگر احزاب کمونیست اروپا در تماس بود ولی این سازمان در ۱۷ آوریل ۱۹۵۶ منحل شد.

b) از پایان جنگ جهانی دوم، تا مرگ استالین

● *خاتمهٔ جنگ*. جنگ جهانی دوم برای روسیه به بهای هفده میلیون کشته و خسارات مادی عظیمی تمام شد (ن.ک. جدول شمارهٔ ۷۰ پیوست). از این‌رو اقتصاد کشور باید دوباره بازسازی و ترمیم می‌شد. این بازسازی و ترمیم از مهم‌ترین اهداف برنامهٔ پنج سالهٔ اصلاحات و توسعهٔ اقتصاد ملی بود که در ۱۹۴۶ به تصویب رسید و در ۱۹۵۰، خاتمه یافت. طبق معمول ظریف‌ترین مشکل، بخش کشاورزی بود. کلخوزها باید درهم ادغام و کار تبلیغات جنگ قطع می‌شد. این پیشرفتِ اقتصادی و سیاسی، به رهبری **استالین**، افزایش قدرت ایالات دولتی و سرکوب مخالفان در اولین سال‌های پس از جنگ را در پی داشت.

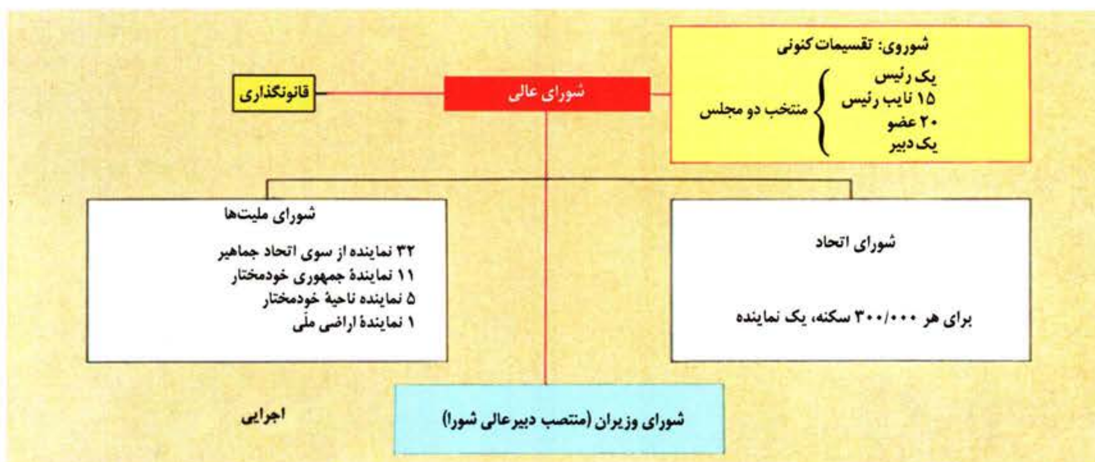
خاتمهٔ جنگ، مسألهٔ ظریف مرزها را نیز حل کرد. خط *کورزون* که در ۱۹۱۹ تعیین شده بود، پس از تعیین تکلیف ملیت‌ها، تقریباً تثبیت شد: کنفرانس *پوتسدام* (ژوئیه ـ اوت ۱۹۴۵) مرز غربی بالتیک را مشخص کرد و سرانجام جزایر *کوریل* در جنوب جزیرهٔ *ساخالین* به شوروی واگذار شد.

علاوه بر آن، طبق توافق‌های به عمل آمده میان آمریکا و روسیه، یک منطقهٔ نفوذی برای شوروی در اروپای مرکزی تعیین گردید (جمهوری‌های خلقی. ن.ک. 943/5/B) و امنیت شوروی در غرب را تعیین کرد.



تقسیمات کشوری اتحاد جماهیر شوروی

تشکیلات سیاسی شوروی





نیکیتا خروشچف (۱۸۹۴ـ۱۹۷۱) رهبر سیاست شوروی از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴ (استالین‌زدایی و «همزیستی مسالمت‌آمیز» با کشورهای کاپیتالیست).



گئورکی مالنکف (متولد ۱۹۰۲) جانشین استالین از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۵



نیکلای بولگانین (۱۸۹۵ـ۱۹۷۵) نخست وزیر از ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۸



لئونید ایلیچ برژنف
(متولد ۱۹۰۶)
دبیرکلّ حزب کمونیست
اتحاد شوروی از ۱۹۶۴



آلکسی کاسیگین
(متولد ۱۹۰۴)
نخست وزیر از
۱۹۶۴



«تثلیث» شوروی (لنین، انگلس، مارکس) در تمامی تظاهرات شمایل آنان نمایش داده می‌شود.

● ***مسائل بین‌المللی.*** مشکل بزرگ پس از جنگ، روابط میان بلوک غرب (ایالات متحدهٔ آمریکا و کشورهای دنباله‌رو سیستم دفاعی آن) و بلوک شرق (شوروی و حکومت‌های دموکراسی خلقی) است که تضاد زیادی با هم دارند: تضاد میان کاپیتالیسم و سوسیالیسم، حکومت پرولتاریایی و بورژوازی، حکومت انقلابی و محافظه‌کار. شوروی فعالانه در تشکیلات سیاست جهانی شرکت دارد (ن.ک. ۹۴۹/۲/ H). کنفرانس‌های *دومبارتون اوآکس* و *یالتا* (۱۹۴۴ و ۱۹۴۵) ظاهراً تدارک مقدماتی را دیدند که بعدها **همزیستی *مسالمت‌آمیز*** نام گرفت ولی اوضاع بین‌المللی به تدریج روبه تیرگی رفت: اولین مشکلات در زمینهٔ آلمان (تقسیم شده به دو بخش: ن.ک. ۹۴۳/۵/ A) و یوگوسلاوی بیرون آمده از نفوذ روسیه در ۱۹۴۸ (ن.ک. ۹۴۳/۵/ B/a) بروز کرد. وجود پایگاه‌های نظامی آمریکا در سراسر دنیا که زادهٔ جنگ بود، پس از جنگ نیز برچیده نشدند و این نوعی تهدید نظامی برای شوروی بود؛ ایالات متحدهٔ آمریکا نیز به نوبهٔ خود نتوانسته بود روند گسترش کمونیسم را سدّ کند (تأسیس جمهوری خلق چین در اکتبر ۱۹۴۹). امروزه روابط دو ابرقدرت را فضایی آکنده از تنش احاطه کرده است که جنگ سرد نامیده می‌شود (نشانهٔ بارز این تنش، بحران برلین در ۱۹۴۸، ن.ک. ۹۴۳/۵/ A/a و جنگ کره در ۱۹۵۰ ن.ک. ۹۵۸/۳/ B است). امنیت شوروی بیشتر در معرض خطر قرار دارد، چون این کشور در زمینهٔ تسلیحات هسته‌ای از رقیب آمریکایی خود عقب مانده‌تر است (اولین بمب‌های هسته‌ای شوروی در ۱۹۴۹ آزمایش شد).

c) به سوی همزیستی مسالمت‌آمیز

مرگ **استالین** در ۵ مارس ۱۹۵۳، باعث یک سلسله واکنش‌های مهم در سیاست داخلی شوروی شد. توقیف و اعدام **بریا** در ۲۳ دسامبر ۱۹۵۳ و بعد نخست وزیری **مالنکف** و پس از او **بولگانین** از اعضای رده بالای حزب. مهم‌ترین رویداد این دوره عبارت بود از اجلاس بیستمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی که در قطعنامه تنظیمی آن پذیرش توسعه و افزایش قدرت و اعتبار شوروی و محکومیت قاطعانهٔ شخصیت‌پرستی آمده بود. محکومیتی که به تنفر از نقش **استالین**، سرکوب مقامات بلامنازع و رده بالای حکومتی و به عبارت دیگر، تمام عوامل منفی منجر شد. عواملی که از بسیاری جهات، گاه شوروی را به روسیهٔ عصرِ **نیکلای اول** شباهت می‌داد. پس از کنگرهٔ بیستم، کمیتهٔ مرکزی، همکاران اسبق **لنین** و **استالین** را از حزب اخراج کرد: **مولوتف، مالنکف، گاگانوویچ، شپیلف**. اتهامشان این بود که از مسیر **لنین** جدا شده‌اند. چون **لنین** گفته بود باید میان تمام دولت‌ها، با هر رژیم اقتصادی و اجتماعی متفاوتی، همزیستی مسالمت‌آمیز برقرار باشد. آنان متهم بودند که با درک غلط خویش باعث بروز مشکلات اقتصادی و کشاورزی موجود شده‌اند. از دیگر نتایج کنگرهٔ بیستم، به قدرت رسیدن **نیکیتا سرگئی‌یوویچ خروشچف** بود: مردی از اهالی اوکراین، متولد ۱۸۹۴ و از خانواده‌ای کشاورز که فقط در نقش هوادار در انقلاب شرکت کرده و از سال ۱۹۳۴، عضو کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست بود.

از این زمان، سبک تازه‌ای در سیاست شوروی به وجود آمد. سبکی نه تنها در جهت افزایش رفاه مردم، بلکه در جهت رسیدن و پیش افتادن از بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه‌داری به منظور عبور از مرحلهٔ سوسیالیسم به کمونیسم که مفهوم آرمانیِ تحول اجتماعی است. در این راستا تنها نمی‌بایست به بازدهی هر چه بالاتر بسنده می‌شد بلکه فرهنگ عمومی نیز باید ارتقاء می‌یافت. لذا توجه به اصول «خودگردانیِ» سندیکاها، تعاونی‌های محلّی و امثال آن در دستور کارِ رهبران قرار گرفت، در جهت تمرکززدایی در بخش صنعت نیز اقداماتی صورت پذیرفت (ایجاد نواحی اقتصادی با یک شورای مدیریتی، قطع برنامهٔ پنج سالهٔ پیش‌بینی شده برای سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۰ و اجرای یک برنامهٔ هفت ساله برای دورهٔ ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۵ و ...).

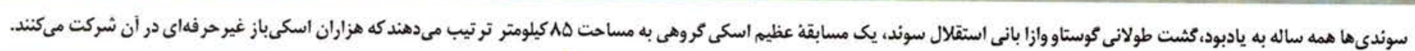
علت سقوط **خروشچف** در ۱۹۶۴ که برخلاف مرگ **استالین**، با هیچ «تسویه» یا «پاکسازی» سیاسی همراه نبود، نوعی شکستِ سیاست کشاورزی (نقطهٔ سیاه اقتصاد شوروی) حکومت او و بی‌تردید روش خاص این دولتمرد برجسته در پیشبرد سیاست بین‌المللی بود. ظاهراً انتقادی که از **خروشچف** می‌شد، به معنای واقعی، انتقاد از سیاست او نبود بلکه بیشتر به خاطر آن بود که به حد کافی پایبند قواعد مباحثات جمعی نبود و در کمیتهٔ مرکزی یا هیئت وزیران، سر فرود نمی‌آورد. در ۱۹۶۴، **لئونید برژنف** به ریاست حزب برگزیده شد که **کاسیگین** را به نخست وزیری منصوب کرد. در روند سیاسی تحولاتی به وجود آمده است ولی در مجموع همزیستی مسالمت‌آمیز با درگیری‌های شدید بین‌المللی زیر سئوال است.

● واقعیت این است که پس از ۱۹۵۳ شوروی در همین زمینه با مشکلات زیادی مواجه شده است. در مقابل تلاشِ بی‌وقفهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا برای محدود ساختن و عقب راندن کمونیسم، طبیعی است که شوروی سعی در گسترش کمونیسم دارد. پیوندهای موجود با دموکراسی خلقی، تقویت می‌شود، حتی گاه به صورتی که یادآور امپریالیسم است (ن.ک. ۹۴۳/۵/ B/b مشکلات با مجارستان و چکسلواکی). شوروی، تقریباً از تمام نهضت‌های مخالفِ کاپیتالیسم (به ویژه نهضت‌های ضد استعماری) حمایت می‌کند و سرانجام این که همواره و به طرزی خشونت‌آمیز مخالف اتحاد دو آلمان است (ن.ک. ۹۴۳/۵/ A/a). کشورهای جهان سوم و کشورهای عقب مانده در آسیا و آفریقا، نقش مهمی به شوروی داده‌اند. روسیهٔ شوروی، هر گاه پای تهدید استقلال کشورهای تحت استعمار قدیم به میان آید، در امور آن مداخله می‌کند (۱۹۵۶ در سوئز، ۱۹۶۲ در کوبا) و چه با ارسال سلاح و چه اعزام نیرو و در درگیری‌های تأثرانگیز ویتنام و مشکلات لاینحل خاورمیانه شرکت داشته و تاکنون از سیاستِ جمهوری متحد عرب (به رهبری **عبدالناصر**) حمایت کرده است.

مشکلات عقیدتی سیاسی شوروی با چینِ مائوئیست در شمارهٔ ۹۵۱/۲ مورد بحث قرار گرفته است.

● تحول اقتصادی و فرهنگی در دهه‌های اخیر بی‌نهایت چشمگیر بوده است. ۷۰۰۰۰۰ دانشجوی سال ۱۹۳۹، تعدادشان به ۳۸۰۰۰۰۰ نفر رسیده است؛ تعداد نوآموزان و دانش‌آموزان در ۱۹۶۵ از مرز ۷۱۰۰۰۰۰۰ گذشته است (این تعداد در ۱۹۳۹ پنجاه میلیون نفر بود). در همین دوره، جمعیت کلّ روسیه از ۱۹۱۰۰۰۰۰۰ به ۲۳۷۰۰۰۰۰۰ نفر رسیده است. مهارت‌های فنی و علمی شوروی به طور چشمگیری در بخش «تسخیر فضا» جلوه‌گر شده است.

در زمینهٔ تشکیلات اقتصادی به معنای خاص واژه باید گفت، تمرکززدایی تدریجی که به نوعی تحمیل شده است، مغایر با اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ای است که باعث پیروزی انقلاب شد. نقطهٔ ضعف شوروی، بخش کشاورزی است. بخشی که در آن، تجربیات اقتصادی و سیاستگذاری‌های مختلف به طور مرتب جایگزین یکدیگر می‌شوند ولی برخلاف صنعت، موفقیتی به دست نمی‌آید. تلاش زیادی در جهت بهره‌برداری از اراضی سیبری و دیگر اراضی به عمل آمده است. امروزه تلاش در جهت اصلاح شیوه‌ها، ایجاد نوعی شور و اشتیاق میان روستاییان برای تشویق کلخوزها به تولید بیشتر و گذر از کشاورزی «سنتی» به کشاورزی علمی است.



سوئدی‌ها همه ساله به یادبود، گشت طولانی گوستاو وازا بانی استقلال سوئد، یک مسابقهٔ عظیم اسکی گروهی به مساحت ۸۵ کیلومتر ترتیب می‌دهند که هزاران اسکی‌باز غیرحرفه‌ای در آن شرکت می‌کنند.

۹۴۸ـ کشورهای اسکاندیناوی و دیگر کشورهای اروپا

۹۴۸/۱ـ کشورهای اسکاندیناوی و فنلاند

برای شرح وقایع به ترتیب وقوع به جداول ۵۸، ۵۹، ۶۰ و ۶۱ مراجعه کنید.

A - مراحل آغازین: وایکینگ‌ها و وارگ‌ها

a) منظور از اسکاندیناوی

● اراضی شمال غرب اروپا که مدت‌ها پوشیده از یخ و غیرمسکون بود، خیلی دیر دارای جمعیتی شد. در اوایل عصرِ مسیحیت، کوچ دسته جمعی اقوام مختلف به سمت شمال آغاز گردید. بین قرون سوم و پنجم میلادی، شاخه‌ای از اقوام ژرمنی، عازم این مناطق شدند، اقوامی که از سواحل *ویستول* به حرکت درآمدند و در قرن پنجم در غرب اروپا پراکنده شدند لذا منظور از اسکاندیناوی، بیشتر یک واحد گویشی است که اراضی فتح شده در دوردست‌ها، توسط وایکینگ‌ها (ایسلند، گروئنلند) و تا حدی به طور مصنوعی فنلاند (که جمعیت آن هند و اروپایی نیست ولی همواره در رابطهٔ تنگاتنگ با اقوام موسوم به «نرماند» در اروپا بوده‌اند) به آن وابسته‌اند.

در بخش آن سوی بالتیک، یک تمدن نظامی و دریایی (قبور کشتی شکل)، به نام تمدن *وِندل* شکل گرفت. امّا در سمت آتلانتیک، تا پیش از قرن هشتم میلادی، هیچ تمدن مهمی که قابل ذکر باشد، به وجود نیامد.

● با آن که آگاهی‌های باستانشناسی در زمینهٔ آغاز تاریخ اسکاندیناوی چندان پیشرفتی نداشته است ولی شکی وجود ندارد که از قرن ششم ـ هفتم، سه گروه جمعیتی، اندک، اندک، خود را از دیگران متمایز ساختند: آنگلوساکسون‌ها، **ژوت‌ها** [**یوت‌ها**] و دانمارکی‌ها در شبه جزیرهٔ *یوتلند* و جزایر مجاور. اقوام شمال (سور) و جنوب (گوتار) سوئد آینده را ساختند و اقوام «مسیر شمال» اندک، اندک در یکدیگر ادغام شدند و بعدها نروژ را به وجود آوردند.

در مناطق و نواحی یاد شده، پادشاهی‌های کوچکی شکل گرفت (با سه قشر اجتماعی: اشرافیتِ جنگجو، مردم و بردگان). فرمانروایان درست همانند قبایل ژرمن، انتخابی بودند ولی اصل موروثیّت معمولاً با انتخاب، هماهنگی داشت. اولین سلسله‌های پادشاهی که ظاهراً اهمیتی داشتند، عبارت بودند از: *اینلینگارها* در سوئد و نروژ و *یلینگ‌ها* (قرن دهم) در دانمارک. طبقهٔ اشراف را مالکان اراضی وسیع و رؤسای قبایل محلّی (**یارل‌ها**) تشکیل می‌دادند.

● *جامعهٔ بدوی اسکاندیناو*، متکی به کشاورزی و دامداری و مبادلات به صورت جنسی بود و در قرن نهم هنوز مرکزیتی به عنوان شهر وجود نداشت. فرهنگ مذهبی محل از روی متنی به زبان ایرلندی و با عنوانِ **ادا** به قلم **سنوری اشتور لوزون** برای ما شناخته شده است.

تماس‌های تجاری با غرب در قرن هشتم باعث بیداری مردم اسکاندیناو شد (پیشرفت فن دریانوردی، رواج خط نوشتاری رونی). طبق معمول، اولین کسانی که اسکاندیناوی را ترک کردند، ساکنان سواحل و لنگرگاه‌های متعدد «ویک» بودند و به همین دلیل در زبان‌های قدیم ژرمنی، **ویکینگ** یا ***وایکینگ*** نامیده می‌شدند. (که واژه‌ای توهین‌آمیز با مفهومِ «دزدان دریایی» بود). کسانی که از طریق بالتیک عازم شرق می‌شدند، «بازرگانان» (در زبان اسکاندیناو «وائرینگی» که واژهٔ ***وارگ‌ها*** از آن گرفته شده است) بودند.

کشورهای اسکاندیناوی و دیگر کشورهای اروپا



نمونه‌ای از کشتی وایکینگ‌ها (موسوم به کشتی اوزبرگ)

b) تهاجمات

گسترش اسکاندیناوها، در نقشهٔ جغرافیایی زیر مشخص شده است.

نکتهٔ قابل توجه در نگاه اول این است که اگر تمام «نرماندها» به دزدی و «راهزنی دریایی» می‌پرداختند ولی هدفشان یکسان نبود. سوئدی‌ها (وارگ‌ها) بازرگان و مزدور و به قرار معلوم واجد خصوصیاتی برای فرماندهی بودند. به همین دلیل به شیوهٔ قابل تحسینی، اسلاوها را احاطه کردند و بر روس‌ها فشار آوردند (ن.ک. ۹۴۷/۱/ A/a). دانمارکی‌ها، فاتحانی سیاستمدار و در جست‌وجوی سرزمین‌های وسیع بودند. نروژی‌ها با سازماندهی کمتر درگروه‌های کوچک وارد عمل می‌شدند و بیشتر به دزدی اکتفا می‌کردند (این راهزنی‌های کورکورانه، آنان را تا مراکش و مصر رساند).

● یورش‌های آغاز شده از اواخر قرن هشتم، تا اوایل قرن دهم (حدود سال ۹۳۰)، به طول انجامید. راهزنان دریایی اسکاندیناویایی حکومت‌های کوچکی تشکیل دادند و گاه در مردم محلیِ محاصره شده ادغام شدند. به سهولت می‌توان، عصر سلطهٔ نروژی‌های بسیار پراکنده و عصر سلطهٔ سازمان یافته‌ترِ دانمارکی‌ها، از جمله هفت حکومت شناخته شدهٔ آنان (سه حکومت در انگلستان، دو حکوت در فرانسه در حوالی *روئن* و *نانت*، یک حکومت در سرچشمه‌های *وِزر* و یکی هم در سرچشمه‌های راین) و عصر سلطهٔ سوئدی‌ها در اراضی اسلاو را از یکدیگر متمایز کرد که در عصر اخیر، ***وارگ‌ها*** به صورت رهبران سیاسی (پرنس‌نشین ***کی‌یف***) یا جنگجویان مزدور (به عنوان مثال، گاردِ وارگ‌ها در بیزانس) درآمدند.

پس از یک وقفه در قرن دهم که بی‌تردید ناشی از تغییر شکل اوضاعِ اروپا (عقب‌نشینی معاملات جنسی در مقابل اقتصاد متکی به پول؛ گسترش مسیحیت) و مشکلات داخلی دانمارک (ساماندهی مجددِ ساختار نظامی و سیاسی، توسط **هارولد اول** ملقب به *دندان آبی* و پسرش **سِوِن** ملقب به **ریشو** در نیمهٔ دوم قرن دهم) بود، موج حملات از قرن یازدهم، از سرگرفته شد (تشکیل امپراتوری دانمارکیِ **کنوت کبیر**، ن.ک. ۹۴۲/۱/ A/c)، استعمار *ایسلند* توسط نروژی‌ها و بعد توسط **اریک** ملقب به **مو قرمز** و در سال ۹۲۸، استعمار ***گروئنلند*** و حتی شاید آمریکای شمالی ـوینلند ـحدود سال ۱۰۰۰). فتح انگلستان توسط **گییوم فاتح** در ۱۰۶۶ به سیادت دانمارک در غرب پایان داد (گییوم از اعقاب ***وایکینگ‌های*** مستقر در مصب رود سنِ بود. امّا سیاست و اقداماتش به هیچ‌وجه جنبهٔ سیاسی اسکاندیناویایی نداشت، چون هدف او، نابودی پادشاهیِ انگلیسی ـدانمارکی بود).

● ***پیدایش حکومت‌های اسکاندیناویایی.*** از قرن نهم ـدهم، نروژ، دانمارک و بعد سوئد، از آشفتگی‌های عصرِ قرون وسطایی خارج شدند. حکومت‌هایی پادشاهی به سبک و سیاق غرب اروپا به وجود آمد و در این مناطق که هنوز بت‌پرستی رواج داشت، کلیسا جایگاهی یافت (**سن اولاف** ۱۰۱۶ـ۱۰۳۰ در نروژ). دانمارک اقدام در جهت یکپارچگی خود را در حدود سال ۹۵۰ به همت ***گوروم قدیم*** آغاز کرد؛ نروژ در اواخر قرن نهم (به همت **هارلد** زیبا مو)؛ سوئد از این دو عقب‌مانده‌تر بود و تمرکز قدرت در آن تا قرن سیزدهم (بنیانگذاری استکهلم) معوق ماند.

گسترش اسکاندیناوها



c) پاره‌ای مسائل مربوط به *وایکینگ‌ها*

علل پراکندگی شمالی‌ها در قرون هشتم تا یازدهم چه بود؟	به این سئوال پاسخ‌های زیادی داده شده که هیچ‌یک از محدودهٔ فرضیه فراتر نمی‌روند. اگر استناد ما به تاریخ سنتی اسکاندیناو باشد (متون نوشته شده به خط رونی) تنها یک علت وجود داشت: جست و جوی طلا. همچنین می‌توان تورم جمعیت (در نروژ)، تا حدودی واکنش به تهدیدات فرانک‌ها و میل به قهرمانی‌های جنجگویان را هم در نظر داشت.
لشکرکشی‌های شمالی‌ها چگونه انجام شد؟	تهاجمات به دنبال مأموریت‌های شناسایی صورت گرفت؛ به این ترتیب راه‌های دریایی معین شدند و وایکینگ‌ها، کمتر از این مسیرها منحرف شدند. پیشرفت در فنون دریانوردی (استفاده از بادبان، اصلاح دکل‌ها) امکان ساخت ناوهای نسبتاً طویل (۲۰ تا ۲۵ متر) را فراهم آورد که می‌توانستند، یکصد و حتی دویست سرباز را در خود جای دهند. ناوگان‌های وایکینگ‌ها با دقت سازماندهی می‌شدند؛ غالباً از رودخانه‌ها بالا می‌آمدند و اکثراً در نزدیکی شهرها و روستاها توقف می‌کردند. قربانیان وایکینگ‌ها مطالب زیادی از قساوت و بی‌رحمی آنان نوشته و همگی را دزد و چپاولگر دانسته‌اند. البته آنان راهزنان مسیرهای طولانی نبودند ولی راهزنانی دارای تشکیلات و سازمان که اهداف معمول در راستای جنگ‌ها را تعقیب می‌کردند: تهاجم به سرزمین بیگانگان برای کسب ثروت.
نتایج اقتصادی حملات وایکینگ‌ها چه بود؟	نفوذ مستقیم بود. وایکینگ‌هایِ حریصِ فلزات گرانبها، تمام اروپا را زیر پا می‌گذاشتند و حتی تا آسیا رفتند و باعث ایجاد نوعی واحد اقتصادی در ترکستان شدند. وایکینگ‌ها نوعی واسطهٔ مبادلات تجاری بودند و از آغاز جنگ‌های صلیبی به صورت واسطهٔ مبادلات عظیم درآمدند. آنان گردش اقتصاد اروپای شمالی را سازمان دادند و به رقابت با نواحی مهم مبادلات سنتی به رقابت پرداختند (منطقهٔ مدیترانه).

B - دانمارک

a) نکات مهم تاریخی

● دانمارک، پس از فروپاشیِ پادشاهی انگلیسی ـ دانمارکی، از قرن یازدهم تا چهاردهم عصری از یک سلسله آشوب‌ها و نابسامانی را پشت سر گذاشت که به صورت ادواری کشور را به نابودی کشاندند. دانمارک ابتدا با تجاوزات اسلاوها و *وندها* مقابله می‌کرد، بعد جدال‌های داخلی و نزاع‌های جانشینی وارث پادشاه و درگیری‌های شاه علیه فئودال‌ها و روحانیون، شیرازهٔ کشور را از هم گسیخت. دو بخش از این دوره را می‌توان از دیگر بخش‌ها جدا کرد: عصرِ پادشاهی **والدمار** اول ملقب به کبیر (۱۱۵۷ـ۱۱۸۲) که وحدت و یکپارچگی دانمارک را به وجود آورد، و عصر پادشاهی **والدمار** چهارم (۱۳۴۰ـ۱۳۷۵) که به رقابت میان اشراف و مشکلات موجود با کلیسا خاتمه داد و حکومت را از نو بنیاد کرد.

● ازدواج **مارگریت** دختر **والدمار چهارم**، با **هاآکون ششم**، پادشاه نروژ در ۱۳۸۷ به وحدت دو پادشاهی انجامید (چون پس از مرگ شوهرش در ۱۳۸۰، نایب‌السلطنهٔ دانمارک شد). تا سال ۱۸۱۴ دانمارک و نروژ یک کشور بودند. سرانجام در ۱۳۷۹ **مارگریت** ترتیبی داد که **اریک** پومرانیایی (نوهٔ برادرش) به عنوان وارث پادشاهی‌های دانمارک، نروژ و سوئد (معروف به اتحادیهٔ **کالمار**) به رسمیت پذیرفته شود. خواهیم دید (در C) چگونه سوئدی‌ها در ۱۵۲۳، به همت **گوستاو وازا**، خود را از یوغ دانمارکی‌ها رهانیدند.

● مهم‌ترین ویژگی تاریخ قرن شانزدهم تا هجدهم دانمارک، جنگ‌های مکرر با سوئد است: ابتدا **فردریک دوم** (۱۵۵۹ـ۱۵۸۸)، می‌خواست اراضی از دست رفته را بازپس گیرد، ولی با شکست روبه‌رو شد (صلح سفید *اشتتین* در ۱۵۷۰) و بعد **کریستیان چهارم** (۱۵۸۸ـ۱۶۴۸) کشور را وارد جنگ سی ساله کرد (۱۶۲۵). مداخلهٔ **کریستیان چهارم** که در پاسخ به استمداد پروتستان‌های به مخاطره افتادهٔ آلمان انجام شد و برای غلبه بر **فردیناند دوم** امپراتورِ امپراتوری مقدس رومی ژرمنی، متکی به گروه‌های **ارنست دومانسفلد** بود، عواقب ناگواری به دنبال داشت، چون جنگ آلمان را به جنگی میان دولت‌های اروپا بدل کرد. پس از شکستِ **مانسفلد** در *دسو* و شکستِ **کریستیان چهارم** در *موتر*، دانمارک اشغال و مجبور به امضای پیمان صلح *لوبک* (مه ۱۶۲۹) شد که براساس آن متعهد شد که دیگر در امور آلمان مداخله نکند. دانمارک، پس از حملهٔ سوئد در ۱۶۴۳ طبق پیمان *برومسبرو* (۱۶۴۵) کنترل بالتیک را از دست داد. این شکست را شکست **فردریک سوم** از **شارل دهم** پادشاه سوئد وخیم‌تر کرد (پیمان صلحِ *روسکیلد* در ۱۶۵۸) که علی‌رغم بازپس‌گیری بورنهولم و تروندهایم طبق پیمان کپنهاگ (۱۶۶۰) با *اسکانی و هالند*، به سوئد واگذار شده بود، بالتیک را به صورت یک دریای سوئدی درآورد.

لجاجت شارل دوازدهم (۱۶۸۲ـ۱۷۱۸) پادشاه سوئد، سرانجام دانمارک را نجات داد. شکست شارل از روسیه و مرگ او هنگام محاصرهٔ *فردریک‌هال* (ن.ک. ذیل C) به دانمارک امکان داد، نروژ را حفظ کند و بخشی از امتیاز حق راهداری خود در بالتیک را بازپس گیرد و بخشی از *شلزویگ* را به تصرف در آورد.

به این ترتیب، قرن هجدهم برای دانمارک، عصرِ آرامش و ترقی بود. تخت و تاج سلطنت از ۱۴۴۳ در اختیار خاندان **اولدنبورگ** بود که از ۱۶۶۰ جنبهٔ موروثی پیدا کرده و در آن هرگز بر سرِ جانشینی، جدالی به وجود نیامده بود. قدرت و اعتبار دانمارک به کنترل بالتیک بستگی داشت؛ کپنهاگ به صورت بندر بازرگانان درآمده و بورژواها در این شهر اعتبار و برتری یافته بودند. سرزمینی بدون بازی‌های سیاسی بین‌المللی که خزانهٔ آن همواره از حقوق گمرکی و حق راهداری تغذیه می‌کرد. نه بحرانی داشت و نه قحطی به ویژه که منابع کشاورزی متعددی هم داشت. سرانجام این که دانمارک هیچگاه دچار جنگ‌های مذهبی نشد، چون خیلی زود به کشوری پروتستان مسلک (لوتری) بدل شد و از ۱۵۳۶، آزادی مذهب را پذیرفت. در عهد سلطنت **کریستیان هفتم** (۱۷۶۶ـ۱۸۰۸)، صدراعظم **اشترونزه**، ساختار نوینی به کشور داد. (پذیرش آزادی بیان، آزادی انتخاب شغل و حرفه و غیره) و پس از او برنشتوف در ۱۷۸۸ دهقانان را از یوغ ارباب رعیتی رهانید.

b) دانمارک در قرن نوزدهم

● در عهد سلطنت کریستیان هفتم و فردریک ششم، دانمارک قربانی حماسهٔ ناپلئون شد. این متحد وفادارِ امپراتور، طبق معاهدهٔ صلح *کیل*، نروژ را از دست داد. با این حال کنگرهٔ وین به عنوان جبران اراضی از دست رفته، مالکیت دوک‌نشین‌های *شلزویگ* (که بخشی از آن در تصرف دانمارک بود) و *هولشتاین* را به دانمارک واگذار کرد. این دو دوک‌نشین و دوک‌نشین *لوئنبورگ* جزو املاک شخصی پادشاه دانمارک با عنوان دوک و نه با عنوان پادشاه، تعلق داشتند. مناطقی در منتهی‌الیه شبه جزیرهٔ *یوتلند* با جمعیتی آلمانی که خواهیم دید بهانهٔ یک درگیری با پادشاه *پروس* در ۱۸۶۴ شدند.

فردریک ششم (۱۸۰۸ـ۱۸۳۹) و کریستیان هشتم (۱۸۳۹ـ۱۸۴۸)، تا حدودی به اصلاحات آزادیخواهانه دست زدند (بنیانگذاری حکومت‌های ایالتی) و در عهد سلطنت آنان دانمارک، آرامش و رفاهِ قرن هجدهم خود را باز یافت. پژواک انقلاب ۱۸۴۸، فردریک هفتم (۱۸۴۸ـ۱۸۶۳) را وادار به تصویب و انتشار یک قانون اساسیِ دموکراتیک کرد. قانونی که دوک‌نشین‌های آلمانی زبان را نیز شامل شد. این تصمیم که دوک‌نشین‌های سلطنتی را همطراز دیگر دوک‌نشین‌ها درمی‌آورد، با اضافه شدن مشکل جانشینی، جار و جنجالی به وجود آورد که به *مسألهٔ دوک‌نشین‌ها* معروف است.

● *مسألهٔ دوک‌نشین‌ها*. فردریک هفتم پسری نداشت. از این‌رو در کنفرانس لندن (۱۸۵۲) تصمیم گرفته شد، **کریستیان**، دوکِ **گلوگسبورگ** وارث تاج و تخت پادشاهی دوک‌نشین‌ها شود و همان ساختار پیشین تعیین شده در کنگرهٔ وین، یعنی مالکیت شخصی آن‌ها را حفظ کند. امّا کریستیان نهم، به محض رسیدن به پادشاهی، در ۱۸۶۳، شلزویگ را ضمیمهٔ دانمارک کرد و این اقدام واکنش جمعیت آلمانی زبانِ دو دوک‌نشینِ *شلزویگ و هولشتاین* را به دنبال آورد که فردریک *اوگوستنبورگ* را به عنوان دوک پذیرفتند و خواستار تشکیل مجمع فرانکفورت (یعنی مجمع کنفدراسیون ژرمنی) شدند. در گیر و دار این جدالِ میان دوک‌نشین‌ها، بیسمارک دست به یکی از آن ترفندهای سیاسیِ بین‌المللی زد که در آن استاد بود. در واقع دوک‌نشین‌های مورد بحث به دلیل موقعیت جغرافیایی‌شان (بین دریای شمال و دریای بالتیک) به پروس تمایل داشتند، از این‌رو بیسمارک تصمیم گرفت از این اختلاف برای الحاق آن‌ها به پروس استفاده کند. امّا به عنوان یکی از امضاءکنندگانِ پیمان لندن، پروس نمی‌توانست از ادعاهای دوک *اوگوستنبورگ* حمایتی به عمل آورد؛ ولی می‌توانست با قانون اساسی سال ۱۸۵۲ که به زمان سلطنت فردریک هفتم بازمی‌گشت، مخالفت کند. با عدم پذیرش دانمارک، پروس ـ که اتریش را وارد ماجرا کرده بود ـ به این کشور اعلان جنگ داد. اتریش و پروس پس از یک پیروزی برق‌آسا، استرداد دوک‌نشین‌ها را به کریستیان نهم تحمیل کردند (معاهدهٔ صلح وین، اکتبر ۱۸۶۴)؛ پیمان *گاشتاین* (اوت ۱۸۶۵) تقسیم *شلزویگ و هولشتاین* بین پروس و اتریش را معین کرد و توافق شد، لوئنبورگ به عنوان خسارت جنگی جزو املاک شخصی گییوم اول باشد.



اسکاندیناوی

کاخ سلطنتی فردریکسبورگ





اولاف پنجم (متولد ۱۹۰۳)
پادشاه نروژ از ۱۹۵۷

● جنگ بر سرِ مسألهٔ دوک‌نشین‌ها، آخرین صحنهٔ نظامی تاریخ دانمارک تا پیش از هجوم آلمان نازی به این کشور در ۹ آوریل ۱۹۴۰ بود. مهم‌ترین واقعهٔ پایان قرن، درگیری میان دو مجلس منتخب یعنی مجلس علیا (لندستینگ) و مجلس سفلی (فولکتینگ) با اکثریت حزب چپ‌گرا بود. محافظه‌کاران، با اتکا به *لندستینگ* و به رهبری **اشتروپ** نخست وزیر وقت تا ۱۹۰۱ قدرت را در دست داشتند و با تصویب لوایحی فریبکارانه جبههٔ مخالف یعنی *فولکتینگ* را به بازی گرفتند. شکست محافظه‌کاران در انتخابات سال ۱۹۰۱، جناح چپگرا را به قدرت رساند و یک رژیم پارلمانی به معنای واقعی را در دانمارک برقرار کرد. رژیمی که تحول خود را با قرار دادن دو مجلس در یک سطح از اهمیت کامل کرد (۱۹۱۵).

● به این ترتیب، دانمارک در آغاز قرن بیستم، یکی از متجددترین حکومت‌های دنیا بود. کشوری که موفق شد، در جنگ اول جهانی، بیطرفی خود را حفظ کند و طبق پیمان *ورسای*، بخشی از *شلزویگ* را بازپس گیرد. از آن پس، دانمارک تنها یک هدف را دنبال کرد: پیشرفت اقتصادی، از طریق توسعهٔ تعاونی‌های متمایل به دامپروری و نظارت بر روند پیشرفت منظم صنعت و تجارت. از جنگ اول جهانی به بعد، سوسیال دموکرات‌ها تقریباً همواره قدرت را در دست داشتند. بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ و اجرای قوانین حمایتی، تا حدودی اقتصاد دانمارک را نامتعادل کرد. اقتصادی که پایه‌هایش به قدر کفایت محکم بود که بدون مشکلی بحران را از سر بگذراند. دانمارک علی‌رغم پیمان عدم تعرض امضاء شده در ۱۹۳۹ با هیتلر، در ۹ آوریل ۱۹۴۰ به اشغال آلمان نازی درآمد و کریستیان دهم از ۱۹۴۳ عملاً در کاخ خویش زندانی شد. پس از مرگ او، پسرش فردریک نهم در ۲۰ آوریل ۱۹۴۷ به پادشاهی رسید و از ۱۹۷۲ مارگریت دوم ملکهٔ دانمارک شد.

c) ساختار تشکیلاتی دانمارک و مسائل کنونی آن

قانون اساسی امروز دانمارک مبتنی بر فرمان پنجم ژوئن ۱۹۵۳ است که قدرت قانونگذاری را به پادشاه و مجلس عامه (فولکتینگ) می‌دهد و قدرت اجرایی در اختیار پادشاه و وزیران اوست که در مقابل مجلس مسئولیت دارند. پادشاه باید عضو کلیسای انجیلی لوتری باشد که کلیسای رسمی دانمارک است. قانون جانشینی مصوب ۲۷ مارس ۱۹۵۳، پادشاهی را در خاندان کریستیان دهم و ملکه آلکساندرین موروثی کرده است و این حق در صورت نبودن وارث پسر، به دختر تعلق می‌گیرد. در انتخابات ۲۳ ژانویهٔ ۱۹۶۸، کرسی‌های فولکتینگ به این ترتیب تقسیم شد: سوسیال دموکرات‌ها، ۶۲ کرسی، جناح چپ تندرو ۲۷ کرسی؛ لیبرال‌ها ۳۴ کرسی، محافظه‌کاران ۳۷ کرسی، حزب سوسیالیست خلق ۱۱ کرسی، سوسیالیست‌های چپ ۴ کرسی و نمایندگان جزایر *فرونه* و *گروئنلند* ۴ کرسی.

دانمارک به ۲۵ بخش یا استان تقسیم می‌شود که هر بخش توسط یک حاکم اداره می‌شود. جزایر *فرونه* که تا سال ۱۹۴۸ حکمرانی مجزا داشتند، در ۱۹۵۵ به طور کامل در دانمارک ادغام شدند. گروئنلند نیز دارای ساختاری همانند دیگر بخش‌هاست.



فردریک نهم (۱۸۹۹-۱۹۷۲)
پادشاه دانمارک از ۱۹۴۷

C - نروژ

a) مقاطع مهمّ تاریخی

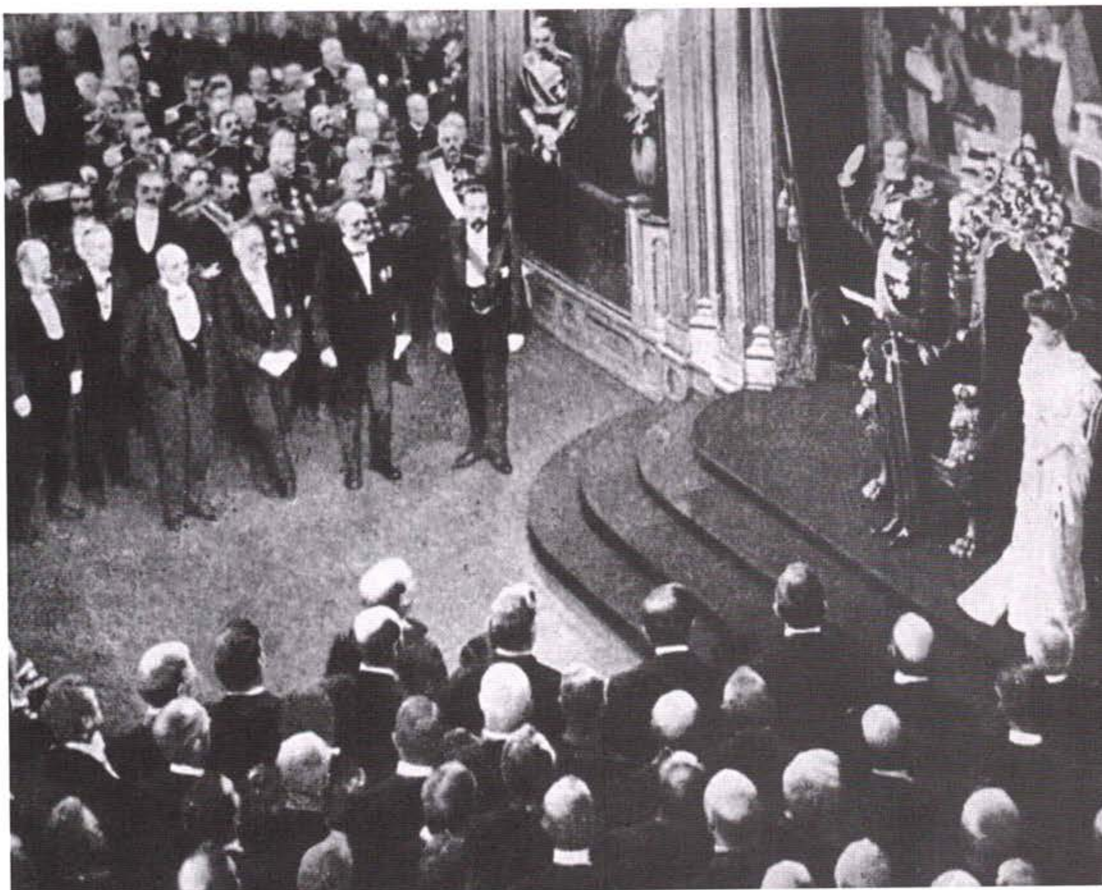
نروژ، پس از درگیری‌های پادشاهی و فئودالیِ قرون وسطی، از ۱۵۲۳، به صورت یکی از اقمار پادشاهی دانمارک که از ۱۳۹۷ متحد آن بود، درآمد (اتحادیهٔ کالمار، ن.ک. B/a). در ۱۸۱۴ این سرزمین تغییر ارباب داد، به این ترتیب که به برنادوت، نایب‌السلطنهٔ سوئد واگذار شد (پیمان صلح کیل)، واگذاری تأیید شده در فرمان ۶ اوت ۱۸۱۵ که وابستگی نروژ را به پادشاه و وزیر خارجهٔ سوئد محدود می‌کرد. از این تاریخ، نروژ تحت رژیم مشروطهٔ *آیدسول* (مصوب مه ۱۸۱۴) درآمد که قدرت قانونگذاری را به یک مجلس منتخب می‌داد. این قانون به پادشاه، تنها یک حق *وتو* می‌داد (که البته بیش از دوبار از این حق استفاده نشد). در آغاز قرن نوزدهم، نروژ به صورت آزادترین کشور اروپا درآمد. نروژ، بیگانه با مشکلات سیاسی دیگر حکومت‌های جهانی در قرن نوزدهم، اقتصاد خود را توسعه داد (صید و حمل و نقل کالا) و تعلیمات عمومی را سازماندهی کرد، در حالی که احساسات ملّی با تمایل به استقلال افزایش یافت. در هفتم ژوئن ۱۹۰۵، *استورتینگ* (پارلمان) اعلام داشت که وحدت با سوئد ملغی شده است و سوئد در ۲۶ اکتبر ۱۹۰۵، این جدایی را پذیرفت. پس از یک همه‌پرسی **پرنس شارل** در ۱۸ نوامبر ۱۹۰۵ به عنوان پادشاه نروژ برگزیده شد و با نام **هاآکون هفتم** تا سال ۱۹۵۷ سلطنت کرد. پسرش **اولاف پنجم** در ۲۱ سپتامبر ۱۹۵۷ جانشین او شد.

b) قانون اساسی و تشکیلات حکومتی

● در این کشور دموکراتیک، توسعهٔ صنعتی (الکترو شیمیایی)، جایگاه مهمی به طبقهٔ کارگر داده شده است. نروژ همچنان براساس قانون اساسی مه سال ۱۸۱۴ اداره می‌شود که اصلاحاتی در آن به عمل آمده است (به‌ویژه در مورد قوانین انتخابات عمومی و اهدای حق رأی به زنان). پارلمان (استورتینگ) شامل دو مجلس است: لاکتینگ (یک چهارم اعضای استورتینگ) و *اولدستینگ* (سه چهارم اعضاء). نمایندگان برای یک دورهٔ چهار ساله انتخاب می‌شوند. استان‌ها به نسبت چهار تا سیزده نماینده به مجلس می‌فرستند (کشور به بیست استان تقسیم شده است). در انتخابات سال ۱۹۶۵ کرسی‌های پارلمانی به ترتیب زیر تقسیم شده بود: حزب کارگران ۶۸ کرسی، محافظه‌کار ۳۱ کرسی، لیبرال ۱۸ کرسی، حزب مرکزی ۱۸ کرسی، حزب مسیحی خلقی ۱۳ کرسی، حزب سوسیالیست خلقی ۲ کرسی.

● نروژ که در جنگ اول جهانی بیطرف مانده بود، در ۱۹۴۰ به اشغال نظامیان آلمانی درآمد (ن.ک. C/۹۴۹/۲). هیتلر درصدد بود از لنگرگاه‌های متعدد در سواحل این کشور به عنوان پایگاه‌های زیر دریایی استفاده کند و به‌ویژه بندر *نارویک* را در اختیار بگیرد. نروژ در طول اشغال، تحت حکومت آلمان نازی به رهبری **کیزلینگ**، در ۱۹۴۵ آزاد شد و به عضویت پیمان آتلانتیک شمالی درآمد.

استقلال نروژ: پادشاه هاآکون هفتم در حال ادای سوگند در پارلمان، ۲۷ نوامبر ۱۹۰۵



D - سوئد

a) تاریخ سوئد تا پیش از سلطنت گوستاو آدولف

برای اطلاعاتی در مورد جنگ‌های پادشاهی که به سلطنت **هاآکون ششم** (۱۳۴۳) و اتحادیهٔ کالمار (۱۳۹۷ ن.ک. B/a) انجامید به جدول شمارهٔ ۶۰ مراجعه کنید.

سوئدی‌ها پس از تلاش‌های بی‌وقفه برای دستیابی به استقلال (۱۴۳۴ قیام به رهبری اونگلبرشت، قهرمان ملی)، و پس از آن که پادشاه کریستیان دوم، با سرکوب خونین (حمام خون در استکهلم در نوامبر ۱۵۲۰)، تمام مردم را علیه خویش برانگیخت، دست به قیامی همه جانبه زدند. طلایه‌دار قیام، **گوستاو وازا** بود که با حمایت کارگرانِ معادن *دالکارلی* و بخشی از اشراف، دانمارکی‌ها را از سوئد بیرون راند و استقلال سوئد را تثبیت کرد.

گوستاو وازا به پادشاهی انتخاب شد (از ۱۵۲۳ تا ۱۵۶۰ سلطنت کرد) و با پذیرش مذهب *لوتری* باعث قطع مراوده با کلیسای رم شد، امتیازات تجاری متعلق به آلمانی‌ها از عصر قرون وسطایی (عصر هانزها) را ملغی کرد و موروثی بودن پادشاهی را در مجلسی متشکل از نمایندگان تمامی اقشار ملت (اشراف، روحانیون، بورژواها و کشاورزان) با نامِ *ریکسداگ* به تصویب رساند (اولین ریکسداگ در ۱۴۳۵ تشکیل شده بود). از این زمان، اولین هدفِ سیاست سوئد، معین شد: کنترل بالتیک از طریق مقابله با روس‌ها و دانمارکی‌ها. در آخرین سال‌های قرن شانزدهم، مشکلات داخلی در اولویت قرار گرفت. انتظارها باید تا زمان سلطنت **گوستاو آدولف** (۱۶۱۱-۱۶۳۲) طول می‌کشید تا بالتیک به یک دریاچهٔ متعلق به سوئد درآید.

b) از گوستاو آدولف تا شارل دوازدهم

این دوره، درخشان‌ترین دورهٔ تاریخ سوئد و ویژگی آن موفقیت‌های سیاسی در بالتیک و در روابط با روسیه بود.

● **گوستاو آدولف** که به خاطر موهای طلایی رنگش او را «زرین شاه» می‌نامیدند، بزرگ‌ترین و با تدبیرترین پادشاه سوئد بود. می‌دانست که قدرت سوئد به کنترل *بالتیک* وابسته است. از این‌رو در آغاز سلطنت، *اینگری* (در شمال شرقیِ *استونی*) را از روس‌ها، *لیوُنی* را از لهستانی‌ها و بخشی از پروس را، تصرف و ضمیمهٔ سوئد کرد. در ۱۶۳۰، جنگ با فردیناند دوم، امپراتور آلمان را آغاز کرد که از طریق **والدشتاین** بخشی از بالتیک را تحت کنترل داشت و این جدال به جنگ سی ساله منجر شد. سپاه کاملاً مجهز و بی‌نهایت با انضباط و ورزیده و آشنا با فنون نوینِ سازماندهی شده توسط **گوستاو آدولف**، پیروزی‌های قاطع و سرنوشت‌سازی به دست آورد. نبرد **برایتفلد** (۱۶۳۱)، نبرد *لش* (۱۶۳۲)، نبرد *لوتزن* (۱۶ نوامبر ۱۶۳۲). مرگ **گوستاو آدولف** در جریان نبردِ *لوتزن*، موقتاً امپراتوری آلمان را نجات داد که با این حال مجبور به امضای پیمان اکتبر ۱۶۴۸ شد.

● پس از مرگ **گوستاو آدولف**، دخترش **کریستین** که هنوز بیش از شش سال نداشت، با نایب‌السلطنه‌ای صدراعظم **اوکسنشترن**، به پادشاهی رسید و از ۱۶۳۲ تا ۱۶۵۴ سلطنت کرد. سوئد با حمایت آلمان، معاهدهٔ *برومسبرو* را به دانمارک تحمیل کرد (ن.ک. B/a). در عهد سلطنت ملکه کریستین، **شارل دهم گوستاو**، برادرزادهٔ **گوستاو آدولف** (۱۶۵۴-۱۶۶۰) با بهره‌مندی از نبوغ نظامی فرماندهان قدیم پادشاه کبیر، از جمله **بانر**، **تورستنسون** و به‌ویژه **رانگل** به تدریج نقاط کلیدی و حساس اطراف بالتیک را برای سوئد فتح کرد: مصب «*اودر*»، پومرانی غربی، مصبِ «*وزر*» (همراه با *وردن* و *بِرِم*).

اسکانیِ متعلق به دانمارک. پیمان صلح *کپنهاگ* (۱۶۶۰) سیادت و سلطهٔ سوئد بر شمال اروپا را تثبیت کرد. ولی از همان زمان قابل پیش‌بینی بود که امپراتوری سوئد، متشکل از روس‌ها، اسکاندیناوها، فنلاندی‌ها، لهستانی‌ها، آلمانی‌ها و لیتوانیایی‌ها، یک امپراتوری شکننده است و موجودیت و بقایش تنها به قدرت و کوبندگی گردان‌های نظامیش بستگی دارد. بی‌تردید اقوامی از قاره به سمت بالتیک سرازیر می‌شدند و در مقابل این امپراتوری موضع می‌گرفتند: اسلاوها

پترکبیر به سیادت نظامی سوئد پایان داد. اتحادیه‌ای که او علیه **شارل دوازدهم** پادشاه پانزده سالهٔ سوئد تشکیل داد (۱۶۹۷)، ابتدا به برتری اتحادیه انجامید (پیروزی *ناروا* در نوامبر ۱۷۰۰) ولی پادشاهِ جوان سوئد دستخوش احساسات تلافی‌جویانه، مدت شش سال کشور را به جنگ با روس‌ها کشاند و در دام هولناکی افتاد که روسیه، همواره بر سر راه مهاجمان خویش می‌گسترد: پترکبیر به جای جنگیدن به داخل کشور عقب‌نشینی کرد و تمام منابع غذاییِ سرِ راه دشمن را از بین برد. با فرارسیدن زمستان، قتل‌عام سپاهِ سوئد آغاز شد. این سپاه وقتی به محاصرهٔ قلعهٔ کوچک *پولتاوا* پرداخت (مه ۱۷۰۹) جز شبحی از خویشتن نبود. شاه شکست خوردهٔ سوئد، چاره‌ای نداشت جز آن که به ترکیه، پناهنده شود و مدت پنج سال در آن جا بماند. در ۱۷۱۷ وقتی به سوئد بازگشت، چیزی از امپراتوری باقی نمانده بود. نتیجهٔ این وقایع بازگشت سواحل بالتیک به روسیه بود که در سال ۱۷۲۱ طبق پیمان **نیشتاد** رسمیت یافت.



کاخ کالمار (قرن دوازدهم)
در این کاخ بود که در ۱۳۹۷، اتحادیهٔ کالمار امضاء شد و دانمارک، سوئد و نروژ را درهم ادغام کرد. اتحادی که گوستاو وازا (سوئد) در ۱۵۲۱ از آن خارج شد.



شارل دوازدهم (۱۶۸۲-۱۷۱۸)
ترک‌ها او را کلّه آهنی لقب داده بودند و این به خاطر لجاجت و سرسختی و ظاهرسازی‌های شخصی‌اش بود؛ او قدرت سوئد را به نابودی کشاند.



گوستاو دوم، آدولف (۱۵۹۴-۱۶۳۲)
«در اعمال و حرکاتش جز قاطعیت بی‌رحمانه نسبت به کوچک‌ترین تعدی اطرافیانش؛ ملایمت و مهربانی شگفت‌انگیز نسبت به مردم و عدالت دقیق در هر فرصتی دیده نمی‌شد...» (ریشیلیو).



گوستاو آدولف ششم (۱۸۸۲ـ۱۹۷۳)
پس از او نوه‌اش شارل گوستاو شانزدهم به سلطنت رسید.

c) روند وقایع تاریخی سوئد، پس از مرگ شارل دوازدهم (۱۷۱۸)

مهم‌ترین وقایع تاریخ سوئد به شرح زیر است:

● در قرن هجدهم سوئد، دارای حکومتی مشروطه بود، قدرت را مجلس (**ریکسداگ**) و شورای انتصابی این مجلس در اختیار داشت. سوئد نیز مانند دانمارک، در قرن هجدهم دوره‌ای از آبادانی و پیشرفت را پشت سر گذاشت. اقتصاد کشور را تا سال ۱۷۳۸، صدراعظم **هورن** هدایت می‌کرد، کشاورزی تحول یافته بود، و دولت در زمینهٔ صنعت سیاستی حمایتی داشت. ویژگی فضای داخلی، تقابل میان حزب معروف به «کلاه» طرفدار جنگ با روسیه، جنگ هفت ساله و جنگ‌های دیگر که به شکست‌های پی‌درپی و از دست رفتن فنلاند منجر شد، و حزب صلح‌طلبِ «عرقچین» بود (صدراعظم **هورن** از جناح اخیر بود).

● *سلطنت* **گوستاو سوم** (۱۷۷۱ـ۱۷۹۲). این پادشاه به درگیری‌های سیاسی داخلی پایان داد و به استبدادی روشنفکرانه، شبیه پادشاهان فیلسوف قرن هجدهم روآورد. عهد سلطنت **گوستاو سوم** عصر طلایی علمی و فکری سوئد بود (**لینه**، **سوئدنبورگ**، شِل شیمیدان) که پنجره‌ای به سوی حماسهٔ ناپلئونی و قدرت‌گیری **برنادوت** مارشال فرانسوی باز کرد (۱۸۱۰) و سوئد را به جنگ با ناپلئون کشاند.

● پیمال کیل نروژ را که تا آن زمان متعلق به دانمارک بود، به سوئد واگذار کرد.

● در کوران قرن نوزدهم مردم سوئد بدون توسل به انقلابی به آزادیخواهی دست یافتند (قانون اساسی ۱۸۴۰، بازنگری شده در ۱۸۶۶). سوئد که به طور سنتی، در صحنهٔ بین‌المللی سیاستی بیطرفانه را برگزیده بود، اقتصاد خود را توسعه داد (صنایع ذوب فلز، صنایع چوب) و یکی از اولین کشورهای اروپا در انجام اصلاحات مهم اجتماعی بوده است. در ۱۹۰۵ نروژ از سوئد جدا شد (ن.ک. C/a).

● پیمان صلح قرن نوزدهم، تا قرن بیستم پایدار ماند. اصلاحات اجتماعی بسیار پیشرفته در ۱۹۱۳ تحقق یافت (بیمهٔ پیری) و محدودیت ساعت کار روزانه به هشت ساعت (۱۹۱۸). در ۱۹۲۰، حزب سوسیال دموکرات (بنیاد شده در ۱۸۸۹ به ریاست **بانتینگ**) به حزب اکثریت تبدیل شد. این حزب بر سر قدرت از ۱۹۲۰، سوئد را به صورت کشوری بی‌نهایت مدرن درآورده است. وزیرانی چون **هانسون** (۱۹۳۲ـ۱۹۴۶) و **تاژارلاند** (۱۹۴۶ـ۱۹۴۸)، رژیمی هوشمندانه با تلفیق پادشاهی و سوسیالیسم به وجود آوردند.

● در مورد نقش سوئد در جنگ دوم جهانی ن.ک. ۹۴۹/۲. در این جا تنها یادآور می‌شویم که سوئد علی‌رغم بیطرفی، مجبور شد تولیدات معادن آهن خود را در اختیار آلمان نازی بگذارد و در سال ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ به آلمان اجازهٔ عبور از خاک خود را بدهد. ولی همچنان وفادار به سیاست قاطعانهٔ بیطرفی خویش به عضویت پیمان آتلانتیک در نیامد.

d) قانون اساسی و ساختار کنونی کشور

در سوئد سه قانون اصلی حاکم است: قانون اساسی ۶ ژوئن ۱۸۰۹ با اصلاحات متعدد آن تا سال ۱۹۴۹؛ قانون جانشینی سلطنت و قانون آزادی مطبوعات. پارلمان (ریکسداگ) شامل دو مجلس است: مجلس اول با ۱۵۱ عضو منتخب در رأی‌گیری محدود که نقش سنا را دارد و مجلس دوم با ۲۳۳ نمایندهٔ منتخب آراء عمومی برای مدت چهار سال. در انتخابات سال ۱۹۶۸ کرسی‌ها به این ترتیب میان احزاب تقسیم شد: ۵۱ درصد متعلق به سوسیال دموکرات‌ها؛ ۱۶/۵ درصد، حزب مرکز، ۱۵ درصد حزب لیبرال؛ ۱۳/۹ درصد میانه‌روها؛ ۳ درصد کمونیست‌ها؛ ۱/۵ درصد دموکرات مسیحی‌ها (این ارقام را سفیر سوئد در اختیار ما قرار داده‌اند). در مجلس اول، اکثریت مطلق با سوسیال دموکرات‌هاست. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های تشکیلات سوئد، سیاست عدم تمرکز است. کشور به ۲۴ بخش اداری (یان) تقسیم شده است که تشکیلات محلی تحسین‌انگیزی دارند. دولت مرکزی در هر *یان* حاکمی دارد که توسط شاه منصوب می‌شود.

E ـ فنلاند

a) فینیایی‌ها و فنلاندی‌ها

منظور از فینو ـاوگرین، یک گروه گویشیِ متعلق به خانوادهٔ زبان‌های *اورال* است. زبان‌های فینو ـ اوگرینی، ظاهراً در هزارهٔ چهارم و سوم ق.م. از یکدیگر مجزا شدند و قراین و شواهد نشان می‌دهند که مهد آن ناحیه‌ای میان *اورال* و **ولگا** بوده است. در قرن اول میلادی، اقوامی با این گویش از *استونی* حرکت کردند و با گذشتن از خلیج فنلاند در منطقه‌ای نزدیک دریاچهٔ **لادوگا** مستقر شدند. از میان این اقوام، قوم **سوئومالیست** نام خود را به محل زندگی خویش داد (سوئومی) و اولویت قومی خود را تثبیت کرد. این جامعهٔ صیاد ـ شکارچی، به زودی با سوئدی‌ها در غرب و **وارگ** ـ***روس‌ها*** در جنوب و شرق تماس برقرار کرد. «ملت» ***فینیایی*** آن زمان (قرن نهم تا یازدهم) به لطف جریانات تجاری تازه آغاز شده در شمال اروپا، ملتی معتبر به حساب می‌آمد که محرکان آن اسکاندیناوها بودند. پرستش بت‌ها (**یومو**، خدای آسمان؛ **اوکو** خدای هوا؛ تاپیو خدای جنگل‌ها؛ آهتی خدای آب و غیره) مورد سرکوب پادشاهان سوئد قرار گرفت که جنگ مذهبی تمام عیاری با ***فینیایی‌ها*** به راه انداختند. این جنگ‌های مذهبی در قرن دوازدهم به جنگ‌های سیاسی تبدیل شدند. در این قرن سوئدی‌ها و نروژی‌های ادغام شده، به همت **اریک نهم** و به تحریک اسقف انگلیسی تبار **اوپلا** یعنی **سن هنری** اراضی فنلاند را فتح کردند.

b) فنلاند تا پیش از استقلال

فنلاند به دلیل موقعیت خاص جغرافیایی‌اش، همواره مورد توجه و حرص و آز سوئدی‌ها و روس‌ها بوده است و همین امر مراحل مهم تاریخ آن را توجیه می‌کند.

● ***سلطهٔ سوئد.*** فتح فنلاند توسط **اریک نهم** ملقب به **اریک کبیر** (حدود ۱۱۵۵) که به سرعت دست به کار برقراری مسیحیت در این کشور نشد، تحمیل مسیحیت در ۱۲۴۹ (توسط **بیرگر یارل**) بر ***تاواست‌ها*** انجام گردید. در ۱۲۹۳، **تورکل کنوتسون**، ***کارلی*** را فتح کرد (بنای کاخ ***ویبورگ***).

سوئدی‌ها به طور کامل تمدن خویش را به فنلاند انتقال دادند. **مانیوس دوم** این کشور را به صورت یک دوک‌نشین درآورد (۱۳۵۳) و از قرن چهاردهم، یک طبقهٔ اشرافی و یک قشر روحانیت عالی فنلاندی وابسته به افکار ملی به وجود آمد. در این جا باید به تلاش اسقف‌های **تورکو** (پایتخت) اشاره کنیم که مذهب لوتری را وارد فنلاند کردند. در ۱۵۵۰، **گوستاو وازا** شهر هلسینکی را بنیانگذاری کرد.

مهم‌ترین وقایع تاریخ فنلاند در عصرِ سلطهٔ سوئد، تلاش پی‌گیر پادشاهان سوئد برای حذف ملیت‌گرایی در این کشور و تبدیل اراضی فنلاند به میدان جنگ بود (جنگ با روسیه). البته فنلاندی‌ها پس از شکست **کریستیان دوازدهم** پادشاه سوئد و درگیری **گوستاو سوم** با **کاترین دوم** ملکهٔ روسیه، با دست بردن در نقشهٔ جغرافیایی روسیه در تلاش برای کسب استقلال برآمدند (کودتای نافرجام سرهنگ **اسپرنگتپورن** با هدف ایجاد جمهوری).

● ***سلطهٔ روس.*** در ۱۸۰۹ (پس از معاهدهٔ ***تیلسیت***)، **الکساندر اول**، فنلاند را تصرف کرد و خود، گراند پرنس آن شد. امّا فنلاند با حفظ قانون اساسی خویش نوعی نیمه استقلال را حفظ کرد و پایتخت از **تورکو** به

کاخ تورکو (قرن سیزدهم)
تورکو مدت‌ها پایتخت «دوک‌نشین فنلاند» بود.



هلسینکی انتقال یافت (۱۸۱۲). تزار آلکساندر دوم استقلال بیشتری به فنلاند داد (یک پارلمان سه ساله، یک سپاه ملی و یک پول ملی) ولی در عهد سلطنت جانشینانش، سیاست روسی مآب‌سازی («یک قانون، یک کلیسا و یک زبان») در مورد گراند دوک‌نشین در پیش گرفته شد و تزار نیکلای دوم، دیکتاتوری حکمران کل، **بوبریکف** را بر فنلاند تحمیل کرد. به این ترتیب فشار به فنلاند به طرق مختلف: جاسوسی، افشاگری، تبعید به سیبری و توسل به انواع مبارزات مذهبی و زبانی اِعمال شد، فشارهایی که از ویژگی‌های سیاست پان اسلاویسم بود. پس از ترور **بوبریکف** (۱۹۰۴) و انقلاب ۱۹۰۵ روسیه (یکشنبهٔ سرخ ن.ک. ۹۴۷/۱/B/c) نیکلای دوم به سمت سیاست پیشین روسیه در مورد فنلاند عقب‌نشینی کرد: در ۱۹۰۶ مجلس منتخب آراء عمومی که زنان نیز برای اولین‌بار در تاریخ فنلاند در آن شرکت داشتند، تشکیل شد و چندی نگذشت (۱۹۰۷) که سیاست روسی مآب‌سازی از سر گرفته شد.

c) استقلال فنلاند

آزاد از فشار تزارهای روسیه، به لطف انقلاب سال ۱۹۱۷، فنلاند، میدان نبرد سرخ‌ها ـ با حمایت شوروی ـ و سفیدها ـ با حمایت آلمان و به رهبری **مانرهایم** درآمد و سرانجام با تلاش مداوم مارشال مانرهایم در ۱۴ اکتبر ۱۹۲۰ به استقلال رسید (معاهدهٔ *دورپات*). شوروی‌ها، اراضی **پدسامو** را به فنلاند واگذاشتند ولی *کارلی شرقی* را حفظ کردند.

● *سیاست داخلی*. در هفدهم ژوئیهٔ ۱۹۱۹، فنلاند به صورت یک جمهوری درآمد (یک پارلمان دویست نفرهٔ منتخب آراء عمومی، یک رئیس جمهور منتخب برای دوره‌ای شش ساله به انتخاب شورایی محدود و کابینه‌ای متشکل از ده وزیر). فضای پرتنش میان دو جنگ جهانی، روستاییان و شهرنشینان و خرده مالکان، فنلاندی‌های اصیل و فنلاندی ـ سوئدی‌ها را به جان هم انداخت. احزاب مهم کشور عبارتند از حزب سوسیال دموکرات (رهبر آن پیش از جنگ جهانی دوم، **واینو تانر**) و حزب کشاورز. برجسته‌ترین رهبران سیاسی تا پیش از جنگ دوم جهانی عبارت بودند از: رئیس جمهور **مانرهایم** و **کالیو** و مهم‌ترین قانون، *قانون کالیو* بود (۱۹۲۲) که به موجودیت املاک وسیع کشاورزی پایان داد و فنلاند را به صورت یک ملت روستایی ـ مالک درآورد. پس از کالیو (که در دسامبر ۱۹۴۰ دورهٔ ریاست جمهوریش به پایان رسید)، به ترتیب **ریستو ریتی**، مارشال **مانرهایم**، **پاآسکیوی** و سرانجام **اورهو ککونن** (منتخب سال ۱۹۵۶ و مجدداً در ۱۹۶۲ و ۱۹۶۸) به ریاست جمهوری رسیدند. پس از جنگ دوم جهانی (ن.ک. ۹۴۹/۲/c/b)، حزب کمونیست فنلاند، ارزش و اهمیت زیادی پیدا کرد. (مونو پکالای کمونیست مسلک، از ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۸، رئیس مجلس بود). ولی مشکل اصلی حکومت، بحران تورم بود که پس از جنگ، گریبانگیر کشور شده و کار به ورشکستگی رسیده بود؛ به ترتیب **فاگرهولم** در ۱۹۴۸ (سوسیال دموکرات) و ککونن در ۱۹۵۱ (دولت ائتلافی با تأکید بر اصلاحات ارضی) سعی کردند با اجرای قواعدی مناسب، اوضاع اقتصادی را سروسرمان دهند. از ۱۹۶۰، کشاورزی در مقابل صنعت عقب‌نشینی کرد و وزیران (به ترتیب: **میه تونن، آهتی کارجالنن، رینو لهتو، ویرولنن**) نتوانستند از پیشرفت احزاب چپ جلوگیری کنند (کابینهٔ **پاآسیو**).

● *سیاست خارجی*. از ویژگی‌های بارز این سیاست، تحول و روابط با اتحاد جماهیر شوروی بود. در ۳۰ نوامبر ۱۹۳۹، شوروی برخلاف معاهدهٔ عدم تعرض سال ۱۹۳۲ میان فنلاند و شوروی، یک کمونیست مسلک به نام **اوتو ویلی کوزینن** را در رأس امور کشور قرار داد تا خواسته‌های ارضی و استراتژیکی شوروی‌ها را تأمین کند. این تجاوز باعث اخراج شوروی از جامعهٔ ملل شد (۱۴ دسامبر ۱۹۳۹) ولی فنلاند پیمان مسکو (۱۲ مارس ۱۹۴۰) را پذیرفت که طی آن به ویژه **ویبورگ** و دماغهٔ *کارلی* به شوروی واگذار می‌شد.

به هنگام ورود نیروهای آلمان به شوروی، فنلاندی‌ها، علی‌رغم اخطار بریتانیای کبیر و ایالات متحدهٔ آمریکا، با آلمان‌های نازی علیه دشمن مشترک متحد شدند (تصمیم رئیس جمهور **ریستو ریتی**). سپاه مارشال مانرهایم، اراضی از دست رفته را تصرف کرد ولی نتیجهٔ کار این بود که پس از جنگ، فنلاند نیز به سرنوشت نیروهای محور دچار شد (ن.ک. ۹۴۹/۲/c/b) و از دومین جنگ جهانی ورشکسته و تجزیه شده بیرون آمد. فنلاند باید غرامت جنگی هنگفتی به شوروی می‌پرداخت (سیصد میلیون دلار، برمبنای پایهٔ ارزش شراب در سال ۱۹۳۸) و این غرامت به سختی روی آیندهٔ اقتصاد کشور سنگینی کرد (کاهش ارزش مارک فنلاند، تورم) در ۱۹۵۵، فنلاند یک بار دیگر به عضویت جامعهٔ ملل پذیرفته شد.

XLIV. 173

NOUVEAU JOURNAL UNIVERSEL.

OU L'ON VOIT TOUT CE QUI SE PASSE DE confidérable dans toutes les Cours de l'Europe, contenant auffi une Relation exacte des principaux Exploits des Armées qui font prefentement en Campagne.

NOUVELLES D'ESPAGNE, &c.

Extrait des Lettres de Madrid du 23. Mars. 1689.

Henry quatriéme du nom Roi de Caftille, s'il en faut croire l'Hiftoire, fevoyant hors d'état d'avoir des enfans, obligea Jeanne de Portugal fa Femme de permettre que Bertrand de la Cueva fupplea à fon défaut: quoi que cet adultére ne produifit qu'une fille, les peines de ce Gentilhomme furent recompencées des plus grandes charges du Royaume. Don Juan de *** plus connu à Segovie par fes grands biens que par fes grandes qualitez, a eu auffi recours à l'affiftence d'un ami pour avoir un Héritier, fa femme accoucha d'un fils le 5. du Courant, & le lendemain celui qui avoit tant contribué à la fatisfaction de Don Juan & aparamment à celle de fa femme, fut trouvé égorgé dans fon lit, fans qu'on ait pû decouvrir l'Auteur de ce Paricide: Cependant ceux qui prétendoient de recueüillir l'héritage, fe font pourvûs pour faire déclarer batard cet enfant. On croit que la Flote pour la Nouvelle Efpagne partira à la fin de Juin, & les Galions au mois de Septembre: Le Confeil d'Etat a ordonné que la Milice de Stramadure & d'Andaloufie, confiftant à environ 5000. Hommes, marcheroit vers Catalogne pour fe joindre à 6000. qui ont déja pris la même route, & on pretend d'y avoir un Corps d'Armée de 16000 Hommes d'Infanterie à la Mi Mai, 7000. Chevaux & 1000. Dragons. Il y aura outre cela une petite Armée de 8. à 10000. Hommes du côté de la Navarre: Deforte qu'on croit la guerre indubitable. La Cour a refolu d'envoyer 60000. Patacons par Mois pendant un an au Païs bas, & 30000. en Catalogne tous les Mois pendant huit Mois. Et on dit auffi qu'on enremettra 20000. par Mois pendant un an au Viceroi de Navare. Monfieur de Rebenac n'eft pas encore parti: La Reine de Portugal ne va plus en Carroffe ni en Litiére, elle fe fait porter dans une Chaife à bras par tout où elle va, à caufe de fa groffeffe.

NOUVELLES DE FRANCE.

Extrait des Lettres de Paris du 8. Avril.

La femaine Sainte rend les Nouvelles de cette Cour un peu Sterilles. Partie de la Flote qui a porté le Roi d'Angleterre en Irlande eft de retour à Breft. On fortifie nuit & jour la Rochelle, & on écrit de Provence que ceux qui travaillent aux armemens à Toulon & à Marfeille, n'ont aucun relache pas même les feftes folemnelles ni les Dimanches, de forte qu'on efpére d'avoir avant qu'il foit peu, une Armée Navalle dans la Mediteranée, capable d'être redoutée. Monfieur de Melac ayant executé les ordres de la Cour dans le Palatinat, a reçû ordre de fe rendre dans l'Archevêché de Cologne; mais on ne fait pas encore le fujet pourquoi. Le Roi a fait dépécher un Exprés à fon Ambaffadeur à la Cour de Madrit.

NOUVELLES D'ANGLETERRE.

Extrait des Lettres de Londres du 5. Avril.

Nous allons retoucher les nouvelles d'Angleterre que nous reçûmes Samedi au foir, qui ne pûrent qu'être effleurées dans le Journal précédent.

Le 26. du paffé le Roi fe rendit par eau à Weftminfter, & s'étant affis fur le Trône revêtu de fes habits Royaux, S. M. envoya querir les Communes, & aprés avoir figné les deux Actes dont nous avons fait mention l'ordinaire dernier, Elle adreffa ce difcours aux deux Chambres.

MYLORDS & MESSIEURS,

Eftant venu ici pour paffer ce Bill, qui comme je l'e-

X x *liber*

موفقیت‌های روزنامه‌های هلندی که در سراسر اروپا خوانندگان فراوانی داشت به دلیل وسعت آگاهی‌هایی بود که در اختیار خوانندگان قرار می‌داد ولی در عین حال این آزادی بیان و اندیشه آن‌ها را به صورت خطرناکی درآورده بود.

۹۴۸/۲ـ هلند، بلژیک، لوکزامبورگ

ن.ک. جدول ۶۲ و ۶۳.

A - هلند (ندرلند)

a) از آغاز تا سلطنت شارل پنجم

● هلند با فتح شدن به دست رومیان که در مسیر خود در اراضی غربِ *راین* با قبایل سلت، موسوم به **نروی** برخورد کردند، وارد تاریخ شد. در این زمان در شمالِ رود «*موز*» باتاوها سکونت داشتند. این سرزمین‌های گال ـ رومی، در اواخر قرن سوم، به تصرف فرانک‌ها درآمد که بعدها، قدرت خود را بر دیگر اقوام ژرمنی از جمله *فریزون‌ها* و *ساکسون‌ها*، تحمیل کردند. در سال ۶۹۵ سراسر منطقه ضمیمهٔ امپراتوری فرانک‌ها بود ولی در ۱۰۵۴، ضمیمهٔ دوک‌نشین *لورن سفلی* شد (ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی ۹۴۴/۲/A) که اولین دوک آن **گادفری دو وردن** بود. از این زمان تا قرن یازدهم به صورت یکی از انبوه حکومت‌های متعدد ملوک‌الطوایفی درآمد (دوک‌نشین برابانت، کنت‌نشین فلاندر، اسقف‌نشین لیبژ، دوک‌نشین گلدرلند، کنت‌نشین هلند، دوک‌نشین کلو، دوک‌نشین *هاینوت* و ...).

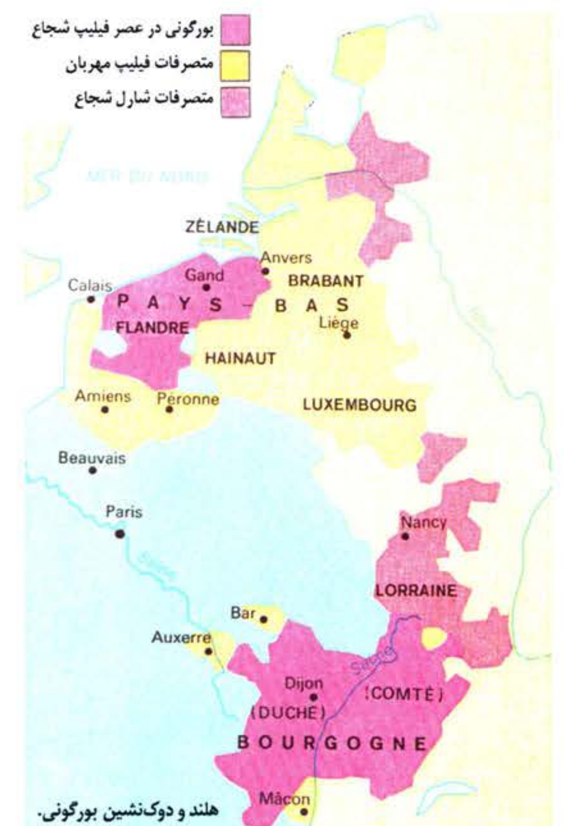
● در قرن یازدهم شهرهایی پیدایش یافتند که غالباً طبق فرامین سلطنتی متعلق به اربابان فئودال بودند. ساختار شهری آنان، زیر سلطهٔ یک اشرافیت سرمایه‌دار (غالباً مالکان زمین) به تدریج واجد یک مجلس منتخب و یک دستگاه قضایی نیز شد. هر بخش اربابی دارای نایب‌الحکومه‌ای بود که کار قضاوت و حسب مورد امور نظامی را بر عهده داشت. در این شهرهای پر جمعیت، صنعت و تجارت رونق یافت و مشاغل به صورت صنف (گیلد) سازماندهی شده بودند (نانوا، نساج، و دباغ و ...)،

ثروتمندترین شهرها، عبارت بودند از شهرهای کنت‌نشین *فلاندر* (بورگ، گاند، ایپر) *کنت‌نشین برابانت* (آنورس، بروکسل، مالین، لوون) و کنت‌نشین **هاینوت** (نامور، کامبره). شهرهای شمالی بعدها گسترش یافتند. اوج شکوفایی این شهرها بین قرون سیزدهم و چهاردهم بود.

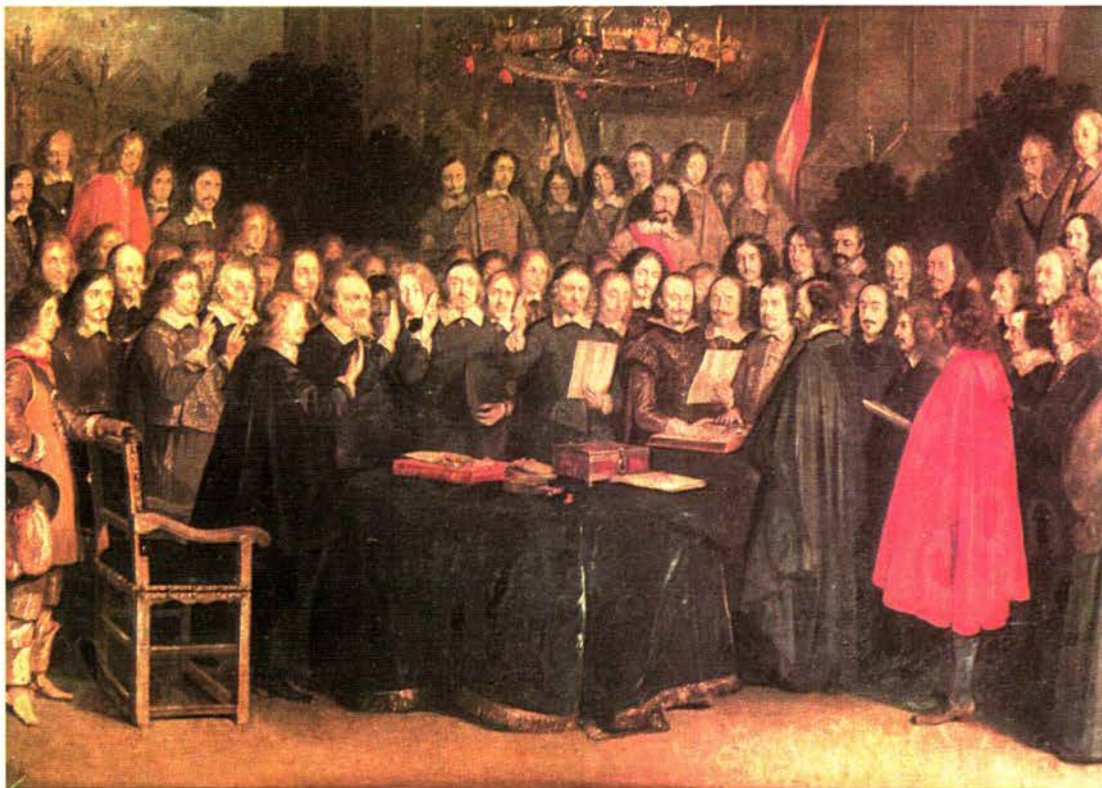
● در این زمان بود که با ازدواج‌های مصلحتی، لشکرکشی‌ها و قراردادها، حکومت‌های فئودالی هلند، به مالکیت دوک‌های **بورگونی** درآمدند. ازدواج **فیلیپ دوم** ملقب به دلاور (۱۳۴۲-۱۴۰۴) -که در ۱۳۶۳ از **ژان مهربان** تیول دوک‌نشین بورگونی را به خاطر رشادتش در نبرد پواتیه گرفت- با مارگریت، شاهزاده خانم فلاندر، سرآغاز تشکیل حکومت قدرتمند و مستقل بورگونی به همت نوهٔ فیلیپ دلاور یعنی فیلیپ سوم ملقب به مهربان (۱۳۹۶-۱۴۶۷) بود. پادشاهی که سراسر هلند را تصرف کرد.

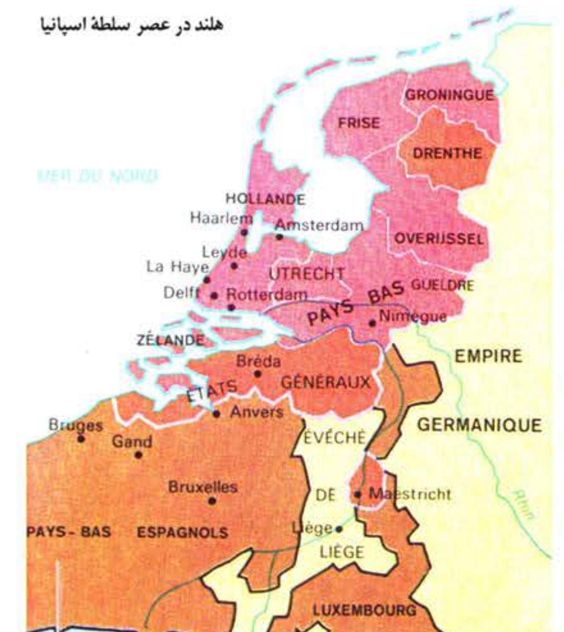
شارل شجاع (۱۴۳۳-۱۴۷۷) پسر و جانشین **فیلیپ سوم**، برای مدت کوتاهی، تخت و تاج سلطنتِ لویی یازدهم، پادشاه فرانسه را تهدید کرد که در **پرون** فریب خورد (۱۴۶۸) ولی سرانجام با اِعمال یک سیاست ظریف بین‌المللی بر رقیب خویش پیروز شد و پادشاهی بورگونی سقوط کرد. برای درکِ علل شکستِ شارل شجاع نگاهی به نقشهٔ جغرافیایی کافی است. طبیعی است که دوک بورگونی در پیِ وحدت ایالاتش بود، ایالاتی که دوک‌نشین *لورن* آن‌ها را از هم جدا می‌کرد. در این راستا، **شارل شجاع** در نظر داشت مناطقی که بورگونی را از لوگزامبورگ جدا می‌کرد فتح کند. ولی **لویی یازدهم**، ایالات سوییس را علیه او تحریک کرد. از آن پس دوک بورگونی بین دو کانون بحران قرار گرفت و سرانجام در *گرانسون* و *موران* مغلوب سوییسی‌ها شد (۱۴۷۶) و در *نانسی* از **رنه** دوک *لورن* شکست خورد (۵ ژانویهٔ ۱۴۷۷). به این ترتیب، **لویی یازدهم** روی *بورگونی*، *آرتوا* و **پیکاردی** دست گذاشت، تنها دخترِ **شارل شجاع** یعنی **ماری دوبورگونی** به امپراتور اتریش پناهنده شد و با پسر او، **ماکسیمیلیان** هابسبورگی ازدواج کرد.

● در این میان سرنوشت هلند مشخص نبود. ادارهٔ این سرزمین بی‌نهایت محدود و تجزیه شده، روزبه‌روز مشکل‌تر می‌شد، به ویژه که شهرهای *فلاماند* دستخوش آشوب بود. **ماکسیمیلیان** پس از امضای پیمانِ صلح *آراس* با فرانسه (۱۴۸۲) برای غلبه بر مشکلاتی که در هلند وجود داشت دو سال تلاش کرد که این کشور را به پسرش واگذارد. این زمانی بود که خودش (۱۴۹۳) به مقام امپراتورِ امپراتوری مقدس رومی -ژرمنی انتخاب شده بود. ازدواج **فیلیپ** با **جین اراگونیایی**، وارث پادشاهی **کاستیل** و **آراگون** به مستملکات خاندان سلطنتی اتریش، وسعت بیشتری بخشید. در ۱۵۰۶ پسرِ فیلیپ دوهابسبورگ املاک پدری خود در بورگونی را که بخشی از هلند بود، به ارث برد. وسعت عظیم امپراتوریِ **شارل پنجم** او را وادار کرد که بخشی از املاک خویش را به نزدیکانش واگذارد. در این راستا هلند در اختیار مارگریت عمهٔ امپراتور و سپس در اختیار **ماری خواهر او** و بیوهٔ لویی مجارستانی (لویی دوم) قرار گرفت. امّا ایالات ثروتمند هلند، وظیفه داشتند برای لشکرکشی‌های شاه هزینه‌هایی بر عهده بگیرند. **شارل پنجم** با آن ویژگی پرتحرک ذاتی و به زور اسلحه سیاست خویش را تحمیل کرد و در حدود سال ۱۵۴۳، هفده ایالتی که هلند نامیده می‌شدند به طور کامل در اختیار او قرار داشتند.



هلند و دوک‌نشین بورگونی.


تصویب پیمان مونستر (۲۴ اکتبر ۱۶۴۸)



b) مبارزه برای استقلال

● علل قیام هلندی‌ها علیه سلطهٔ اسپانیا را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد.

- *علل مذهبی*: مردم هلند به ویژه اهالی ایالات شمالی، پروتستان مذهب (کالونیست) بودند و خود را ضمیمهٔ یک امپراتوری متعصب کاتولیک مذهب می‌دیدند که پادشاهشان **فیلیپ دوم**، پسرِ **شارل پنجم**، خود را شمشیر کلیسا می‌نامید و با قاطعیت تمام درصدد بود هر گونه انشعاب مذهبی را در هر کجا که باشد، نابود کند. بدیهی است پروتستان‌های هلند به شدت مورد تهدید انکیزیسیون [دادگاه تفتیش عقاید] بودند و قیام آنان بی‌تردید جنبهٔ نوعی قیام مذهبی داشت. سرانجام، در اواخرِ جنگ بزرگ مذهبی اروپا، یعنی جنگ سی ساله، استقلال ولایات متحده به رسمیت شناخته شد (پیمان مونستر ۱۶۴۸).

- *علل سیاسی*: حکام ایالات به آسانی نمی‌توانستند سلطهٔ مأموران اعزامی پادشاه را تحمل کنند، چون آنان خود غالباً از اعضای خاندان‌های بزرگ اشرافی بودند و به همت آنان بود که قیام به جنگ استقلال بدل شد. جنگی که برجسته‌ترین فرماندهان آن را شاهزادگان خاندان *اورانژ* تشکیل می‌دادند (به ویژه گیوم اول ملقب به **گیوم کم حرف**).

● *ویژگی‌های جنگ استقلال*. تاریخ وقایع و مهم‌ترین افت و خیزهای این جنگ طولانی و سراسر قتل و کشتار و بی‌رحمی از سوی طرفین متخاصم، در جدول شمارهٔ ۶۲ آمده است.

- این جنگ، جنگی مذهبی بود و لذا هر گونه بی‌رحمی و تعصب کورکورانه در آن مجاز شمرده می‌شد. در این روند، به ویژه دیکتاتور نظامی اعزامی پادشاه اسپانیا، یعنی **دوکِ دالب** از ۱۵۶۷ تا ۱۵۷۳، جسارت را از حد گذراند و با ربودن پسرِ گیوم کم حرف و محروم‌کردن خود او از کلیهٔ حقوق و سلب مالکیت او از ایالاتش، این جنگ را به یک جنگ شخصی خانوادگی بدل کرد.

- تمام ایالات هلند، یکدل و یکزبان نبودند: ده ولایت جنوب که بعدها (در ۱۸۳۰) بلژیک را تشکیل دادند، ضد اصلاحات مذهبی را پذیرفته بودند، امّا هفت ایالت *کالونیست* مسلک شمال با تشکیل ولایات متحده در ۱۵۷۹ به همت **گیوم دورانژ** (*وحدت اوتریخت*) با تمامی توان علیه اسپانیا جنگیدند.

- جنگ احساسات ملی و میهنی را برانگیخته بود؛ اقشار بورژوای شهرها که همیشه به آرامش و آزادی متمایل بودند از ۱۵۷۲، به اقدامات قهرمانانه‌ای دست زدند که اسپانیا هرگز انتظارش را نداشت.

- در ۱۵۸۴ ولایات متحده، استقلال خود را اعلام کرد ولی به رسمیت شناخته شدن استقلال آنان، یکی از نتایج جنگ سی ساله بود (صلح جداگانهٔ *مونستر* با اسپانیایی‌ها در ۱۶۴۸).


ژان دو ویت (۱۶۲۵ـ۱۶۷۲)
او را «حکمتِ هلند» لقب داده بودند.

c) ولایات متحده، از پیمان مونستر تا ۱۸۳۰

● ولایات متحده در قرن هفدهم شامل هفت ولایت بود: گرونینگ، فریز، اودر ـ ایسل، گلدر، اوتریخت، زلاند، هلند، که هلند قدرتمندترین و ثروتمندترین ولایت بود و معمولاً خارجیان این نام را به مجموعهٔ اراضی پست [پایین‌تر از سطح دریا] اطلاق می‌کردند و علاوه بر ولایات یاد شده، نقاط فتح شده پس از ۱۸۵۱ را نیز شامل می‌شد، سرزمین‌هایی که توسط کارگزاران اعزامی دولت فدرال اداره می‌شد. رژیم سیاسی آن جمهوری فدرال بود، هر ایالت برای خود یک مجلس قانونگذاری داشت (دولت ایالتی) که یک نخست وزیر (پانسیونر) و یک «اشتاتودر» به عنوان رئیس قوهٔ مجریه را منصوب می‌کرد (مقام *اشتاتودر* بازمانده از عصر سلطهٔ اسپانیا بود، در آن عصر اشتاتودر، حکمران ایالت به حساب می‌آمد) خط‌مشی امور جاری ایالات را مجلس عمومی تنظیم و تعیین می‌کرد که نمایندگان ایالات در آن شرکت داشتند و مهم‌ترین وظیفهٔ این مجلس، گزینش فرماندهان نظامی بود (دریاسالار، فرمانده کل سپاه).

علاوه بر آن، شرایط خاص کشور، وجود دو رهبر دیگر را نیز ایجاب می‌کرد: *پانسیونر* بزرگ (که همان پانسیونر هلند بود و وظایف وزیر امورخارجه را بر عهده داشت) و *اشتاتودر* کلّ یا *اشتاتودر* مشترک ایالات که مقامی کم و بیش موروثی و متعلق به خاندان *اورانژ ـ ناسو* بود. فرماندهی کشتی‌ها و مقام دریاسالاری نیز متعلق به شاهزادگان خاندان *اورانژ* بود، چون آنان نقش مهمی در جنگ‌های استقلال ایفا کرده بودند. به عبارت دیگر قدرت میان تشکیلاتی از نوع جمهوری (مجالس عام، مجالس ایالتی، پانسیونر کبیر) و تشکیلاتی متمایل به قدرت فردی (شاهِ خاندان اورانژ، اشتاتودرِ کل) تقسیم شده بود. این تقسیم وجود دو جناح در کشور را توجیه می‌کند: جناح جمهوریخواه (صلح‌طلبان، آزادیخواهان، هواداران آزادی مذهب) و جناح طرفدار خاندان *اورانژ* (پرخاشگران، چماقداران و *کالونیست‌ها*). از ۱۶۵۳ (زمان **ژان دو ویت**، پانسیونر بزرگ) نقش *اشتاتودر* کم‌رنگ شد و حتی هلند برای مدتی بدون اشتاتودر ماند و به صورت یک جمهوری واقعی درآمد.

● افزایش قدرت و اعتبارِ دور از انتظار هلند در قرن هفدهم حاصل فعالیت‌های گستردهٔ تجاری آن بود. هلندی‌ها کشتی‌سازان و بانکداران معتبر اروپایی به حساب می‌آمدند. دریانوردان این کشور، با داشتن ناوگان تجاری عظیم (بیست هزار کشتی باری با ظرفیت‌های مختلف)، سینهٔ آب‌های دریاها و اقیانوس‌ها را می‌شکافتند و همواره بر تعداد بارانداز‌هایشان در آفریقا، هند شرقی (تأسیس کمپانی هلندیِ هند شرقی که امپراتوری استعماری جزایر *سوند* را سازمان داد، *باتاویا* را در جزیرهٔ *جاوه* تأسیس کرد، به فتح دماغهٔ *امیدنیک* و *سیلان* پرداخت و اولین امتیازات انحصاری اروپاییان در چین و ژاپن را به دست آورد) و آمریکای جنوبی (که چندان چشمگیر نبود: از دنیای جدید، فقط *گویان* و چند بارانداز در جزایر *کوراکائو*، آنتیل به عنوان پایگاه‌های معاملات قاچاق با مستعمرات اسپانیا) افزوده می‌شد.

● جمهوری ولایات متحده، این کشور آزاد و ثروتمند با مکاتب نقاشی ـ هنر سنتی خود از قرن سیزدهم در فلاندر ـ و انبوه جراید و روزنامه‌هایش تمدن درخشانی را زیر چتر حمایت خویش داشت. هلندِ قرن هفدهم کشور آزادیِ روشنفکران و آزادی مطبوعات بود. روزنامه‌های آن در سراسر اروپا خواننده داشت و حاوی متفاوت‌ترین اندیشه‌های سیاسی و مذهبی بودند و به همین دلیل برای بسیاری از دولت‌ها تهدید به حساب می‌آمدند.

● ولایات متحده، رقیب فرانسه بایستی به اشکال سیاسی، اقتصادی و حتی نظامی با فرانسه و به‌ویژه با فرانسهٔ عصرِ **لویی چهاردهم** می‌جنگید. این جنگ بیش از یک و نیم قرن طول کشید (جدال **گیبوم سوم و گیبوم دورانژ** با **خورشید شاه** [لویی چهاردهم]) با پیروزی هلند و متحدانش خاتمه یافت. پس از **گیبوم دورانژ** (۱۶۷۲ـ۱۷۰۲) که به پادشاهی انگلستان نیز رسید (ن.ک. 944/2/B/a) هلند به تدریج اعتبار و اهمیتش را از دست داد، این پسرفت که تا قرن هجدهم ادامه یافت، علل متعددی داشت: بی‌توجهی حکومت، ولی همچنین رقابت روزافزون انگلستان، بی‌قیدیِ کلّی به امور در پایان قرن هجدهم، پیدایش قطب‌های جذاب اقتصادی و سیاسی.

هلند دروازه‌هایی باز بر روی اندیشه‌های «فلسفی» قرن هجدهم داشت؛ برقراری مجدد *اشتاتودر* **گیبوم پنجم** در ۱۷۸۶ باعث فرار میهن‌پرستان به فرانسه شد که در ۱۷۹۵، حکومت گیبوم پنجم را واژگون و جمهوری *باتاو*، خواهرِ جمهوری نوپای فرانسه را تأسیس کردند. پژواکِ حماسهٔ ناپلئون در ولایات متحده، پیدایش یک دولت پادشاهی در جریان کنگرهٔ وین بود. پادشاهی هلند (۱۶ مارس ۱۸۱۵) و سپردن آن به خاندان *اورانژ* که وارث آن پسر **گیبوم دورانژ** پنجم با نام **گیبوم اول** به سلطنت رسید. البته یک قرارداد ضمنی، اراضی بلژیک را نیز به هلند ملحق می‌کرد ولی در ۱۸۳۰ بلژیک از ولایات متحده جدا شد (ن.ک. B/a).

d) پادشاهی هلند

● در عهد پادشاهی **گیبوم اول** (۱۸۱۵ـ۱۸۴۰) و **گیبوم دوم** (۱۸۴۰ـ۱۸۴۹) هلند بحران اقتصادی شدیدی را پشت سر گذاشت که تا حدی ناشی از اشتباهات و بی‌تدبیری **گیبوم اول** در بهره‌برداری از مستعمرهٔ اندونزی و تا حدی ناشی از بحران عظیم سال‌های ۱۸۴۶ تا ۱۸۴۸ بود. لذا دو سلسله تصمیمات تحمیل شد: سیاست شدید صرفه‌جویی و بازنگریِ قانون اساسی از سوی سیاستمداری چون یان رودلف توربک در ۱۸۴۸ (کنترل کامل مالیهٔ عمومی توسط مجالس عامه، آزادی اجتماعات، انتخابات با رأی مستقیم).

● سلطنت **گیبوم سوم** (۱۸۴۹ـ۱۸۹۰)، عصر تحقق اصلاحات متعدد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بود. مبارزات مذهبی در ربع آخر قرن شدت گرفت و باعث ادغام کاتولیک ـ کالونیست علیه آزاداندیشانی شد که معتقد به بی‌طرفی در آموزش بودند («مدرسهٔ بی‌خدا»). مسألهٔ رأی‌گیری همگانی نیز هنوز با شدت مطرح بود (در ۱۸۸۷ از جمعیت ۴/۴۰۰/۰۰۰ نفری تنها ۳۰۰/۰۰۰ نفر رأی دادند) بازنگری در قانون اساسی به همین لحاظ تحمیل شد، ولی آزادیخواهان نتوانستند به این زودی‌ها موفقیتی به دست آورند.

در عهد سلطنت ملکه **ویلهلمین** (۱۸۹۰ـ۱۹۴۸) جدال‌ها ادامه یافت و هلند به آرامی ولی با اطمینان و استحکام به سمت دموکراسی پیش رفت. مهم‌ترین اصلاحات سیاسی تحقق یافته در این دورهٔ طولانی سلطنت به شرح زیر است:

مهم‌ترین اصلاحات داخلی در هلند بین ۱۹۰۰ و ۱۹۱۸

تاریخ	وزیران	اصلاحات
۱۹۰۱ـ۱۹۰۵	آبرهام کوییر (از جامعهٔ روحانیت)	حل مسألهٔ آموزش از طریق اعتراف
۱۹۰۹ـ۱۹۱۳	تئودور همسکرک (دولت ائتلافی)	اصلاحات اجتماعی خزنده
۱۹۱۳ـ۱۹۱۷	کورت واندرلیندن (ائتلاف کاتولیک ـ کالونیسم)	بازنگری در قانون اساسی: برقراری انتخابات عمومی و آراء نسبی. برابری تعلیمات عمومی و خصوصی (با هر عنوان)

هلند که در جنگ جهانی اول بی‌طرفی خود را حفظ کرد، تا سال ۱۹۲۹ دارای حکومتی ائتلافی (کاتولیک ـ کالونیسم) بود. نخست وزیران این دوره: **ج.م. رویس دو بِرِنبوروک**، **هندریک کولجین**، **د.ج. دوگر** شاهد


سیکولندرت مانشولت (متولد ۱۹۰۸)
وزیر کشاورزی هلند از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۸؛ در تأسیس بنه‌لوکس شرکت داشت؛ نویسندهٔ طرح مانشولت (۱۹۶۳) طرحی که در ۸ ژانویهٔ ۱۹۶۴ از سوی پارلمان اروپا و در ۱۵ دسامبر ۱۹۶۴، از سوی شورای وزیران جامعهٔ اروپایی به عنوان منشور بازار مشترک کشاورزی تصویب شد.

تحقق خزندهٔ اصلاحات اجتناب‌ناپذیر اجتماعی بودند. بحران ۱۹۲۹ـ۱۹۳۰ باعث چرخش عقاید به سمت چپ شد؛ جناح مخالف (سوسیالیست‌ها، سوسیال دموکرات‌ها و حتی کمونیست‌ها) اهمیت بیشتری گرفت و در ۱۹۳۹، سوسیال دموکرات‌ها وارد کابینهٔ **گر** شدند. لازم به یادآوری است یک حزب نازی در هلند به رهبری **آنتون موسرت** در ۱۹۳۵ موفقیت بزرگی به دست آورد (۸ درصد آراء).

● هلندِ تحت اشغال آلمان، در ۱۹۴۰ (ن.ک. 949/2/C) علی‌رغم اعلان بیطرفی، بایستی در طول اشغال، حاکمیت **سیس اینکارت** کمیسر نازی را تحمل می‌کرد. پس از جنگ مبارزه با سه گروه از مشکلات در دستور روز قرار گرفتند:

ـ از سرگیری اصلاحات اجتماعی و راه انداختن اقتصاد کشور (اقتصاد نابود شده در ۱۹۵۳ با سیلاب‌های فاجعه‌آمیز که ۱۷۸۳ قربانی گرفت).
ـ حل مشکلاتِ مستعمراتی (ن.ک. 959/3/B، اندونزی).
ـ پذیرفته شدن در اروپای پس از جنگ (ن.ک. ذیل بنه‌لوکس).

● ساختار حکومتیِ امروز هلند به شرح زیر است:

ـ *پادشاهی هلند*، شامل *هلند*، سورینام و *آنتیل‌های* هلند است. روابط میان این مستملکات را قانون پادشاهی معین کرده است (۲۹ دسامبر ۱۹۵۴). هر یک از این سه بخش استقلال کامل دارند و شراکت و همکاری آنان که همگی از حقوق مساوی برخوردارند، نوعی همکاری متقابل و حمایتی است.

ـ در پادشاهی مشروطهٔ هلند (پادشاه وقت: ملکه **جولیانا** دختر ملکه **ویلهلمین** که در ۱۹۴۸ استعفا داد)، قوهٔ مجریه در اختیار مقام سلطنت است و قوهٔ مقننه بین مقام سلطنت و پارلمان (مجلس عامه) تقسیم شده که متشکل از مجلس اول و مجلس عالی است. قلمرو کشور به یازده ایالت تقسیم شده است که هر یک مجلس مقننه و تشکیلات اداری محلی خود را دارند.

ـ در انتخابات سال ۱۹۶۶ اکثریت کرسی‌های مجلس اول، نصیب کاتولیک‌ها شد (۲۵ کرسی از مجموع ۷۵ کرسی) و حزب کارگر ۲۲ کرسی به دست آورد. ۱۵۰ کرسی مجلس عالی در انتخابات ۱۶ فوریهٔ ۱۹۶۷ به این ترتیب میان جناح‌ها تقسیم شد: کاتولیک‌ها ۴۲ کرسی، کارگر ۳۷ کرسی، حزب در راه آزادی و دموکراسی ۱۷ کرسی، ضدانقلابیون ۱۵ کرسی، مسیحیان تاریخی ۱۲ کرسی، کمونیست‌ها ۵ کرسی، کالونیست‌ها ۳ کرسی، حزب سوسیالیستِ صلح ۴ کرسی، حزب کشاورزان ۷ کرسی، اتحاد سیاست اصلاحات ۱ کرسی، حزب دموکرات ۷ کرسی.



تقسیم گویشی



جدال گویشی همواره دربلژیک کنونی حوادث ناگواری به بار می آورد

B - بلژیک

برای تاریخ وقایع بلژیک، ن.ک. جدول شمارهٔ ۶۳

a) پیش از استقلال

● بلژیک نمونهٔ کشوری زادهٔ تاریخ است. این کشورِ فاقد محدوده‌های طبیعی جغرافیایی (به استثنای ساحل دریای شمال) دارای تاریخی کهن، همپای تاریخ فرانسه است. بلژیکِ دو هزار سال پیش، ناحیه‌ای میان **سن** و **لوار** بود که سکنهٔ سلت ـ ژرمن آن در قرون چهارم و پنجم میلادی، تحت سلطهٔ فرانک‌ها درآمدند (فرانک‌های *سالین* که پس از تهاجم **گل** جای خود را به فرانک‌های *ریپوئر* دادند).

اول بار، **شارلمانی** اراضی بلژیک را تقسیم کرد (کنت‌نشین‌ها) و تیول‌های شکل گرفته، ضمیمهٔ ایالات **بورگونی** و سپس امپراتوری **هابسبورگ‌ها** شدند (ن.ک. A/a). به هنگام **قیام هلندی‌ها** علیه سلطهٔ اسپانیا، کاتولیک‌های *والون* به حمایت از خاندان سلطنتی اسپانیا برخاستند (اتحادیهٔ *آراس*، ۱۵۷۹ در واکنش به اتحادیهٔ پروتستان‌ها در **اوتریخت**، نقطهٔ آغاز استقلال ولایات متحده هلند). بلژیک که مرزهایش همواره طبق پیمان‌های اروپایی تغییر می‌کرد (**مونستر**، *پیرنه*، *آخن*، نیمگ) به مالکیت اسپانیا درآمد و در ۱۷۱۴ ضمیمهٔ اتریش شد.

● بیداری احساسات ملی بلژیکی‌ها، پاسخی به سلطه‌جویی **ژوزف دوم**، رهبر اتریش بود. قیام اهالی برابانت (۱۷۸۹) مسیر استقلال بلژیک را هموار کرد. جنگ فرانسه و اتریش بر سرِ مالکیت بلژیک درگرفت (که در ۱۱ ژانویهٔ ۱۷۹۰، خود را مستقل اعلام کرده بود) که طبق پیمان **کمپوفورمیو** ضمیمهٔ فرانسه شد. اشغال این کشور توسط فرانسویان باعث وحدت سیاسی و همبستگی بلژیک و استقلال آیندهٔ این کشور شد، هر چند این استقلال از نتایج کنگرهٔ وین بود. در واقع علت این استقلال اصرار قدرت‌های بزرگ اروپا در ۱۸۱۵ بر ایجاد یک کمربند امنیتی به دور فرانسه بود. در تمام مرزهای فرانسه باید حکومت‌هایی محکم به عنوان «ضربه‌گیر» به وجود می‌آمد و هلند (شامل بلژیک) می‌توانست یکی از این حکومت‌ها باشد. در ۱۸۳۰ وقتی پاریس علیه شارل دهم قیام کرد، **بروکسل** نیز به نوبهٔ خود به جنبش درآمد و امکان ایجاد تشکیل دولتی مستقل، به ویژه با حمایت انگلستان فراهم شد. چون انگلستان ترجیح می‌داد **آنورس** در اختیار حکومتی کوچک باشد تا کشور نیرومندی چون فرانسه (البته پس از انقلاب ۱۸۳۰ در **بروکسل**، یک‌بار دیگر مسألهٔ الحاق بلژیک به فرانسه مطرح شد). در ۴ ژوئن ۱۸۳۱، تاج و تخت پادشاهی به **لئوپولد دوساکس ـ کوبورگ ـ گوتا** پیشنهاد شد که با نام **لئوپولد اول** به سلطنت رسید. در ۲۱ ژانویهٔ ۱۸۳۱ پیمان لندن بیطرفی حکومت جدید را اعلام داشت و این بیطرفی از سوی اتریش، روسیه، بریتانیا و پروس، به رسمیت شناخته شد.

b) تاریخ پادشاهی بلژیک

● این کشور، در آغاز با پیشرفت‌های اقتصادی و مستعمراتی چشمگیرِ عهد پادشاهی **لئوپولد اول** (۱۸۳۱ـ۱۸۶۵) و **لئوپولد دوم** (۱۸۶۵ـ۱۹۰۹) روبه‌رو شد، به ویژه **لئوپولد دوم** که کشور خویش را به صورت یک مرکز وسیع سرمایه‌داری درآورد و ملک شخصی خود کنگو (فرمان برلین ۱۸۸۵) را که قاطعانه ولی به شیوه‌ای غیرانسانی از آن بهره‌برداری می‌کرد، در ۱۹۰۸ به بلژیک بخشید.

از آغاز سلطنت **آلبرت اول** (۱۹۰۹ـ۱۹۴۳)، مشکلات بلژیک ظهور کرد (البته بدون آن که به اعتبار آن لطمه‌ای وارد آورد). مشکلات یاد شده علل متعددی داشت: علل اجتماعی (پیدایش یک حزب کارگرِ سوسیالیست، از ۱۸۸۵)، مشکلات مذهبی در آموزش همگانی (کاتولیک‌ها علیه آزادیخواهانِ طرفدار تعلیمات غیرمذهبی)، زبانی (تضاد میان **فلاماندهای** هلندی زبان و **والون‌های** فرانسه زبان). تا شروع جنگ جهانی اول یعنی تا ۱۹۱۴، کاتولیک‌ها ـ که آرای زیادی در سرزمین‌های فلاماند داشتند ـ به لطف قانون رأی اضافی (رأی‌دهندگانِ دارای گواهی پایان تحصیلات متوسطه یا دارای ثروتی بیش از رقمی تعیین شده حق داشتند یکی، دو رأی اضافی بدهند) همواره در انتخابات پیروز می‌شدند.

● پس از اشغال کشور توسط سربازان آلمانی (۱۹۱۴ـ۱۹۱۸)، بلژیک با مشکلات سیاسیِ تمام دولت‌های اروپایی مواجه شد. سوسیالیست‌ها، کاتولیک‌ها، فاشیست‌ها (نهضت ضد پارلمانیِ لئون **دِگرل**) به مبارزات خشونت‌آمیز و وحشیانهٔ انتخاباتی می‌پرداختند در حالی که ملی‌گرایانِ فلاماند، خواستار تبدیل بلژیک به حکومتی فدرال بودند.

بیطرفی بلژیک در ۱۹۴۰ در عهد سلطنت لئوپولد سوم (۱۹۳۴ـ۱۹۵۱) برای دومین بار توسط نیروهای نظامی آلمان نقض شد. مردم به انتقاد از پادشاه پرداختند و او را متهم کردند که به آلمانی‌ها روی خوش نشان داده است (مذاکره با **هیتلر** در نوامبر ۱۹۴۰ در برچسگادن)، زندگی خصوصی شاه مورد انتقاد قرار گرفت (ازدواجش با شاهزاده خانم **رتی** پس از مرگ همسرش ملکه **آسترید**). پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم، خشم عمومی او را وادار کرد، به نفع پسرش **بودون** (۱۶ ژوئیه ۱۹۵۱) استعفا دهد.

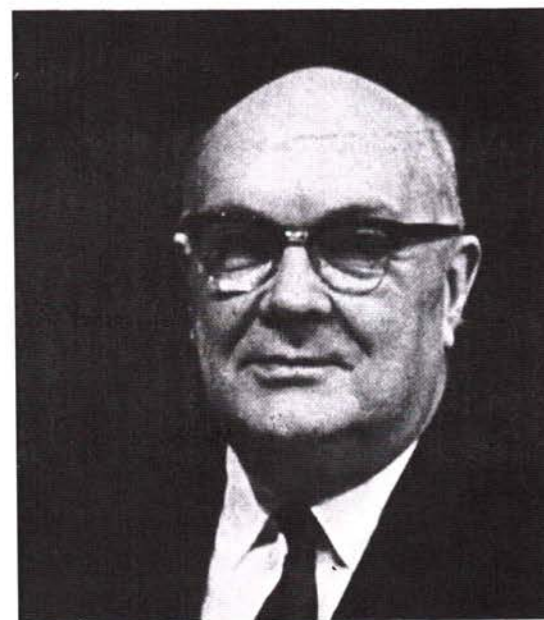
● بلژیک که ثروتمندتر از قبل، جنگ جهانی را پشت سر گذاشته بود (این کشور از آمریکا طلبکار بود)، پس از ۱۹۵۰، دوباره با مشکلات سنتی خویش روبه‌رو شد و این بار با شدتی بیشتر و خشونتی بیشتر:

ـ مشکل آموزش (۱۹۵۴ـ۱۹۵۸)، کاتولیک‌های حزب سوسیال مسیحی را در مقابل دولت **وان اکر**، طرفدار جدایی آموزش از مذهب قرار داد. در ۱۹۵۸ یک آیین‌نامهٔ آموزشی توسط سه حزب بزرگ (سوسیالیست، لیبرال، سوسیال مسیحی) به تحریک دولتِ سوسیال مسیحیِ **ایسکن** به تصویب رسید.

ـ مشکل مستعمرات (۱۹۵۸ـ۱۹۶۰): کنگوی بلژیک، به رهبری پاتریس لومومبا، علیه اربابان استعمارگر خویش قیام کرد (ن.ک. ۹۶۷/۲).

ـ مشکل زبان و تفکیک ایالات: ایالات فلاماندنشین شمال و غرب جدالی خشونت‌آمیز با بلژیک **والون** در جنوب و غرب دارند؛ قانون سال ۱۹۶۳ در مورد برابری زبان فرانسه و زبان فنلاندی در مؤسسات آموزشی و ادارات به این درگیری که حتی وحدت کشور را تهدید می‌کند، پایان نداده است.

علی‌رغم این مشکلات داخلی، سیاست خارجی بلژیک، به رهبری پل هانری اسپاک از ۱۹۴۷ تا ۱۹۶۶ همواره مسیر خود را ادامه داده است. بلژیک، برخوردار از کمک‌های آمریکا، قاطعانه به جبههٔ غرب پیوسته است (از ۱۹۶۷، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی در بلژیک تشکیل جلسه می‌دهد). این کشور به سهولت در اقتصاد اروپا پذیرفته شده است (بلژیک «آزمایشگاه بازار مشترک»).



پل هانری اسپاک (۱۸۹۹ـ۱۹۷۲) یکی از بزرگ‌ترین دولتمردان معاصر بلژیک که فعالانه در سازندگی اروپای پس از جنگ شرکت کرد.

C - بنه‌لوکس

● گراند دوک‌نشین لوکزامبورگ، پس از انحلال کنفدراسیون ژرمنی در ۱۸۶۷ به صورت دولتی مستقل درآمد (پادشاهی مشروطه)، تخت و تاج سلطنت به خانوادهٔ *ناسو* تعلق دارد (گراند دوک کنونی: ژان، که در ۱۲ نوامبر ۱۹۶۴، جانشین مادرش گراند دوشس، شارلوت شده است).

● طبق پیمان ۲۵ ژوئیهٔ ۱۹۲۱، یک وحدت اقتصادی میان بلژیک و لوکزامبورگ، برقرار شد و مرزهای گمرکی میان دو کشور از اول مه ۱۹۲۲ برداشته شده است.

در پنجم سپتامبر ۱۹۴۴، یک وحدت گمرکی مشابه، میان بلژیک و لوکزامبورگ، از یک‌سو و هلند از سویی دیگر به امضاء رسید که از اول ژانویهٔ ۱۹۴۸ به اجرا درآمد. قراردادی تصویب شده برای ۵۰ سال در سوم فوریهٔ ۱۹۵۸ که بنه‌لوکس نامیده می‌شود (به = بلژیک، نه = ندرلند، لوکس = لوکزامبورگ).

۹۴۸/۳ـ لهستان، سوییس و کشورهای کوچک اروپا

A - لهستان (پولسکا)

روند وقایع به ترتیب وقوع در جدول شمارهٔ ۶۴ آمده است.

a) لهستان پیش از تجزیه

● قوم لهستانی در آغاز در حوزه‌های *اودر* و *ویستول* مستقر بود. **پیاست** رهبر افسانه‌ای قبیلهٔ **پولان**، سلطهٔ خود را بر قبایل اسلاو ساکن منطقه تحمیل کرد. تاریخ این کشور از زمان گرایش رهبر آنان **می‌یسکوی** اول، از خاندان **پیاست** به مسیحیت در سال ۹۶۶ آغاز شد. پادشاهی لهستان در ۱۰۲۴ پیدایش یافت (**بولسلاو** اول ملقب به هشیار) ولی این کشور تجزیه و تقسیم شده میان اربابان ژرمن و رؤسای قبایل اسلاو به تصرف مغولان درآمد و تحقق وحدت و یکپارچگی نسبی آن تا سال ۱۳۲۰ به تعویق افتاد (لادیسلاس لوکیتک).

● پادشاهی لهستان، انتخابی بود. از ۱۳۸۶ این مقام در اختیار گراند دوک لیتوانی قرار داشت (سلسلهٔ پادشاهی *یاژلون‌ها*). حکومت لیتوانی - لهستانی در قرن شانزدهم با «عصر طلایی» خویش آشنا شد. جامعهٔ آن زمان عبارت از یک اشرافیتِ صاحب املاک وسیع (*مانیات*) بود که برقراری بردگی را تحمیل می‌کرد و یک طبقهٔ بورژوای شهری که حق نداشت صاحب ملکی باشد. در قرن شانزدهم مانیات‌های لهستانی (باتوری، سیژیسموند سوم) این رژیم را تا *اوکراین* گسترش دادند که آن را به صورت مستعمره درآورده بودند. لهستان آن زمان، قدرتمندترین دولت اروپای شرقی بود: دوک‌های کورلاند و پروس دست‌نشاندهٔ لهستان بودند ولی تشکیلات سیاسی لهستان قدیمی بود: قدرت در اختیار شورایی مرکب از شاه، مانیات‌ها و اشراف درجهٔ دوم تعلق داشت و نه به پادشاه. این فئودال‌ها که با اسب و مسلح به شورا می‌آمدند، غالباً بحث و مذاکره را به نبرد تن به تن با شمشیر تبدیل می‌کردند و وجود یک حق وتو (قانونی که طبق آن مخالفت هر عضو، می‌توانست هر تصمیمی را ملغی کند) همواره باعث هرج و مرج می‌شد.

● با این حساب، لهستان ـ که موجودیتش به عنوان یک ملت، قطعی و مطمئن بود ـ نه یک دولت بود و نه یک حکومت. بلکه بیشتر پای چند خانوادهٔ بزرگ در میان بود که در تحول فرهنگی اروپا، نقش چندانی نداشت. فشار لهستان بر *اوکراین*، قیام قزاق‌ها را دربی داشت (۱۶۴۸ـ۱۶۷۵) که قدرت و اعتبار لهستان را نابود کردند. از سویی دیگر دولت عقب‌مانده‌ای چون لهستان قرن هفدهم، بی‌تردید باید زیر ضربات همسایگان پیشرفته‌ترش (سوئد، اتریش و روسیهٔ **پترکبیر**) قرار می‌گرفت. قاعدهٔ حق وتو، با فلج کردن هر حکومتی تخت سلطنت را بازیچهٔ قدرت‌های برتری قرار می‌داد که هر یک از نمایندهٔ خود، ثروت خود و سپاهِ خود حمایت می‌کردند. (به عنوان مثال: جنگ بر سرِ پادشاهی لهستان در ۱۷۳۳ـ۱۷۳۸ که در آن فرانسه و سوئد، **استانیسلاس لزینسکی** را در مقابل **اوگوست دوساکس**، نمایندهٔ اتریش و روسیه قرار دادند).

b) چهار تقسیم لهستان

این سرزمین که در سال ۱۷۵۰ در آن، جز هنر لاف و گزاف و خودستایی و تشتت آراء وجود نداشت (رسالهٔ اسقف **کنارسکی** با عنوان «قاطعیت رهایی» تدوین شده در ۱۷۴۴، پس از انتشار در ۱۷۶۱، باعث انگیختن احساسات مردم شد)، تنها هرج و مرج باعث نگرانی نبود بلکه مشکل سلطهٔ بیگانگان بود. لهستان «شیرینی» اشتهاآوری بود که به زودی قدرت‌های بزرگ اروپایی از همه سو برایش دهان باز می‌کردند.

● اولین تقسیم لهستان با دخالت روسیه انجام شد که **استانیسلاس پونیاتوفسکی**، معشوق لهستانی **کاترین دوم** ملکهٔ وقت روسیه را به قدرت رساند (۱۷۶۴). **استانیسلاس** پس از دستیابی به تخت سلطنت لهستان، اصلاحاتِ *مانیات‌های* خانوادهٔ **زارتوریسکی** را به اجرا درآورد.

جمعیت هفده میلیونی لهستان، در مجموع کاتولیک مذهب بود، با این حال در ایالات آلمانی‌نشین (پروتستان) و سرزمین‌های اسلاو (ارتدکس) اقلیت‌های قابل توجهی زندگی می‌کردند که جزو جمعیت لهستان بودند. این اقلیت‌های پروتستان و ارتدکس، از کلیهٔ حقوق سیاسی محروم بودند و فشار به آنان بهترین بهانه را برای دخالت در امور داخلی لهستان به روسیه و پروس می‌داد. دخالتی که در ۱۷۶۷ عملاً صورت گرفت، زمانی که **استانیسلاس پونیاتوفسکی** تصمیم به الغای حق وتو یعنی پایان دادن به هرج و مرجی گرفت که اتریش و روسیه، مزورانه از آن حمایت می‌کردند. در این سال ارتش روسیه، الغای اصلاحات و مقررات *ضد انشعاب* (نامی که ارتدکس‌ها و پروتستان‌های محروم به این قوانین داده بودند) را بر لهستان تحمیل کرد. در واکنش به این دخالت، کنفدراسیون «*بار*» شکل گرفت (۱۷۶۸) که برنامهٔ آن، برقراری مجدد قوانین عدم تبعیض مذاهب و سرنگونی **استانیسلاس پونیاتوفسکی**، دست‌نشاندهٔ روسیه بود، از این‌رو جنگ داخلی در سطوح مختلف به وجود آمد.

ـ جنگ سپاه رسمی کشور، یعنی سپاه **پونیاتوفسکی** با سپاهِ متحدِ مورد حمایت ترک‌ها (که این جنگ داخلی را فرصتی برای غلبه بر روسیه تلقی می‌کردند).

ـ جنگ ارتش اعزامی روسیه علیه متحدان، در حالی که لهستان خود نیمه زندانی روس‌ها بود.

ـ قیام کشاورزان ارتدکس علیه لهستانی‌ها (یک کشتار تمام عیار پاکسازی که در آن شاید ۲۰۰/۰۰۰ نفر قربانی شدند).

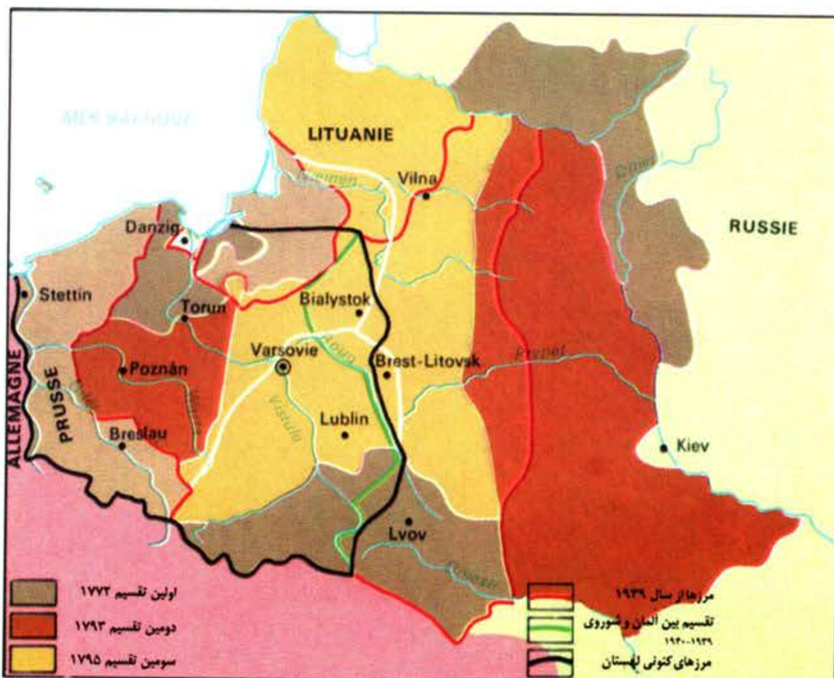
ـ همزمان یک نیروی نظامی از جانب فرانسه برای کمک به متحدین به محل اعزام شد (از جمله فرماندهان آن، ژنرال **دوموریه** قهرمان آیندهٔ *والمی*). متحدینی که مدافع دائمی لهستان محسوب می‌شدند. سیاست فرانسه باعث شد که ترکیه (سلطان مصطفی سوم) به کاترین دوم، اعلان جنگ دهد.

پس از پیروزی روس‌ها (ن.ک. B/c ۹۴۷/۱/)، لهستان در ۲۵ ژوئیهٔ ۱۷۷۲ «به نام تثلیث مقدس» میان اتریش (**گالیسی** و کنت‌نشین زیپ: با ۲/۶۰۰/۰۰۰ جمعیت)، روسیه (لیتوانی با ۱/۶۰۰/۰۰۰ جمعیت) و پروس (پروس لهستان به‌جز دانتزیگ و تورن با ۷۰۰/۰۰۰ جمعیت) تقسیم شد. تقسیم کامل نبود: هنوز هم یک دولت لهستان وجود داشت که فاتحان آن را مجبور کردند هرگز قانون اساسی موجود را تغییر ندهد (ترفندی برای بقای هرج و مرج).

● دومین تقسیم لهستان در ۱۷۹۳ صورت گرفت، زمانی که انقلاب فرانسه اروپا را به لرزه درآورده بود. در گرماگرم این دگرگونی‌ها، مجلس



جنگجویان سوارِ قرن هفدهم لهستان: بیشتر شبیه قرون وسطی، تا عصر بزرگ



تقسیمات لهستان در قرن هجدهم. اولین تقسیم (۱۷۷۲): شرق: سهم روسیه (روسیهٔ سفید)، جنوب: سهم اتریش (گالیسی و لؤف) و شمال غرب، سهم پروس (پروس شرقی و دانتزیگ) دومین تقسیم (۱۷۹۳): شرق سهم روسیه (پولزی) و غرب سهم پروس (پزنان). سومین تقسیم (۱۷۹۵): روسیه لیتوانی را گرفت، اتریش ناحیهٔ لوبلین و پروس، مازوری در شمال بوگ



استانیسلاس لزینسکی (۱۶۷۷ـ۱۷۶۶) پادشاه لهستان از ۱۷۰۴ تا ۱۷۶۶ (در عمل برکنار از قدرت از ۱۷۱۴ تا ۱۷۳۳ و پس از ۱۷۳۶). پدرخواندهٔ لویی پانزدهم



کنفرانس لندن (۱۸۳۰ـ۱۸۳۱)، براساس کلیشهٔ یک ناشناس: در مورد استقلال بلژیک. خرگوش: تالیران (فرانسه)؛ روباه: پالمرستون (بریتانیا)؛ میمون: ایسترازی (اتریش)؛ اسب: فون بولوو (پروس) خرس: ماتوزویچ (روسیه)؛ سگ (هلند) و یک پرنده (بلژیک) در زنجیر. [ولی بیشتر به نابودی لهستان مربوط می‌شود که مظهر آن «زنی زیرپا» در تصویر دیده می‌شود].

لهستان، یک قانون اساسی دموکراتیک را تصویب کرد که شعار آن: آزادی، امنیت، مالکیت بود و پیشرفت‌های سیاسی و اجتماعی مهمی را نوید می‌داد که هیچ‌گاه تحقق نیافت (۳ مه ۱۷۹۱). ثروتمندترین *مانیات‌های* لهستان (*برانیک، فلیکس، پوتوکی، رزوسکی*) از روسیه کمک خواستند و روسیه به بهانهٔ «حمایت از مالکان واقعی» سپاهی به لیتوانی و لهستان اعزام داشت، پادشاه پروس هم برای سرکوب «دموکراتیسم فرانسوی» نیروهایی به محل فرستاد.

● ناسیونالیسم لهستان دست به مقاومت زد: نهضت مقاومت لهستان در مقابل اشغالگران را **کولونتاژ سزکویاسزلوژ اینیاس پوتوکی** رهبری می‌کرد و فرماندهی نظامی قیام را **کوزیوسزلو**، یکی از همرزمان **ژرژواشینگتن** بر عهده داشت. نظامیان روسیه، نیروهای **کوزیوسزلو** را در *ماسیژوویس* درهم کوبیدند (اکتبر ۱۷۹۴) و **ورشو** در ۴ نوامبر زیر ضرباتِ **سوورنف** ژنرالِ روس قرار گرفت. کاترین دوم به **استانیسلاس پونیاتوفسکی** پیشنهاد استعفا داد و لهستان به طور کامل میان پروس و روسیه تقسیم شد (۱۰ اکتبر ۱۷۹۵). یکی از بندهای معاهدهٔ تجزیه حاکی از آن بود که نام پادشاهی لهستان باید «از هم‌اکنون و برای همیشه حذف شود» (۲۶ ژانویهٔ ۱۷۹۷).

نبرد لهستانی‌ها علیه روس‌ها

تصویری با دو مفهوم: سوار نظام لهستان در حال عقب راندن سپاهیان روس در نبرد ۱۸۳۰ـ۱۸۳۱. امّا در واقع این روس‌ها بودند که قیام را درهم کوبیدند و دولت کوچک لهستان را به یکی از ایالات روسیه تبدیل کردند.



● **ناپلئون بناپارت** مدتی به این فکر افتاد که لهستان را دوباره به وجود آورد، البته نه چندان به خاطر معشوقهٔ لهستانیش **ماریا والوسکا**، بلکه چون این اقدام را وسیله‌ای برای مبارزه با دشمنانش: روس‌ها و اتریشی‌ها می‌دانست و در این راستا، گراند دوک‌نشین نیمه مستقل ورشو را تحت نظارتِ **دوک ساکس** به وجود آورد ولی کنگرهٔ وین این دوک‌نشین را منحل کرد و اراضی قبلیِ لهستان را میان روسیه، اتریش و پروس تقسیم کرد و تنها یک حکومت پوشالی لهستانی در حوالی **ورشو** را باقی گذاشت که کاملاً دست‌نشاندهٔ روسیه باشد؛ *کراکوی* هم شهر آزاد باقی ماند. دولت لهستانی به وجود آمده طبق تصمیمات کنگرهٔ وین، پس از قیام ۱۸۳۰ـ۱۸۳۱ به صورت یکی از ایالات روسیه درآمد. دومین قیام در ۱۸۴۶ـ۱۸۴۸ و سومین قیام براندازی در ۱۸۶۳ـ۱۸۶۴ (انقلاب کشاورزان)، نتیجه‌ای جز افزایش فشار سیاسی و سرکوب و تحمیل روسی مآبی بر این کشور نداشت.

لهستانِ تحت اشغال سپاهیان آلمان و اتریش در طول جنگ ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸، در دهم نوامبر ۱۹۱۸ اعلام استقلال کرد (بنیانگذار لژیون لهستان: **ژوزف پیلسودسکی**) و پیمان ورسای (۲۸ ژوئن ۱۹۱۹) استقلال لهستان را به رسمیت شناخت.

در نقشه‌های جغرافیایی ارائه شده، مهم‌ترین نکات مربوط به این تغییرات ارضی آمده است. این درست که مرزهای لهستان ـ آلمان را به سهولت می‌توان ترسیم کرد ولی تعیین مرزهای شرقی به دلیل آشفتگی‌ها و ابهامات متعدد ناشی از تعدد ملیت‌ها و قومیت‌ها و پراکندگی سپاهیان روس در این مناطق بسیار دشوار است. لهستانی‌ها که صد و پنجاه سال تجزیهٔ تحمیلی و فشارهای شدید، احساسات میهن‌پرستی را در وجودشان به جوشش درآورده بود، قصد داشتند نه تنها لهستان به معنای واقعی را ضمیمهٔ قلمرو خویش کنند، بلکه چشم به لهستانی با مرزهای گسترده‌تر و لهستانی عظیم‌تر داشتند، لهستان «عصر طلایی» با جمهوری جدید. امّا شورای عالی متحدین خط **کورزون** را مرز این کشور با روسیه تعیین کرده است که یک واقعیت ملی است. پافشاری **پیلسودسکی** که در ۱۹۲۰ به مقام ژنرالی لهستان رسید، به ایجاد یک مرز شرقی به زیان روسیه منجر شد که



مارشال پیلسودسکی (نفر وسط) و اعضای ستاد عالی او در ۱۹۲۰. از نوامبر ۱۹۱۹، لهستان «به اشتباه یا به حق مردی با اونیفورم خاکستری مستعمل و پر لکه از اقامت در زندان ماگدبورگ را به عنوان مظهر و سمبل خویش قرار داد». *(پیلسودسکی از مرد انقلابی تا دولتمرد)*.



۱۹۳۹: نازی‌ها وارد لهستان شدند، ناکامی‌های این سرزمین بخت برگشته به زودی از سرگرفته می‌شدند.

بخشی از بیلوروسی را ضمیمهٔ لهستان می‌کرد (پیمان ریگا: ۱۸ مارس ۱۹۲۱). محدودهٔ جدید، دو سوم لهستان و یک سوم اقلیت‌های ملی (اوکراینی، آلمانی و غیره) و یهودیان (حدود ۱۰ درصد جمعیت) را شامل می‌شد. لهستان پس از کسب استقلال، دچار همان تجزیه‌ها و تفرقه‌ها و مشکلات پیشین خود شد. مشکلات وقت عبارت بودند از مشکلات ملی و قومی و مشکلات مذهبی. از آن جا که **پیلسودسکی**، قهرمان ملی لهستان از پذیرش مقام ریاست جمهوری امتناع کرده بود، **ناروتوپیسز** سوسیالیست در ۹ دسامبر ۱۹۲۲ به لطف آراء حزب خلق و اقلیت‌های قومی به این مقام رسید ولی به عنوان یک «رئیس جمهور یهودی و فراماسون» به دست ناسیونالیست‌ها در ۱۶ دسامبر به قتل رسید، دراین حال **پیلسودسکی** «آزاد چون پرنده» اعلام داشت قصد بیرون کشیدن خویش از دنیای سیاست و انزوا در ملک شخصی خویش در حوالی ورشو را دارد. آیا لهستان بار دیگر دستخوش تجزیه و تفرقه و هرج و مرج‌هایی می‌شد که مدت‌ها تیشه به ریشه‌اش زده بودند؟ عقب‌نشینی ماهرانهٔ **پیلسودسکی** به او امکان داد نقش «فرشتهٔ نجات» را ایفا کند و قدرت کامل کشور را به صورت یک دیکتاتور در دست بگیرد. در چنین راستایی، پس از کودتای مه ۱۹۲۶، دست به یک پاکسازی بنیادی در ارتش و سازمان‌های اداری کشور زد. ارزش پول کشور را تثبیت کرد و از ایالات متحدهٔ آمریکا یک کمک مالی گرفت، ولی حمایت احزاب سیاسی را که همواره تحقیرشان می‌کرد، نپذیرفت. هیچ حزبی اعم از راست و چپ را نپذیرفت و حاضر نشد به بازی‌های پارلمانی بپردازد. نخست وزیر **بارتل** را که هوادار یک دموکراسی پارلمانی بود، به طور کامل مرخص کرد و کابینه‌ای با اکثریت نظامی تشکیل داد. دیکتاتوری **پیلسودسکی**، افزون بر عواقب بحران اقتصادی جهانی، هر روز طرفدارانش را بیشتر از دست می‌داد. جناح مخالف پوزه‌بند خورده بود، رهبران آن به اتهام توطئه علیه امنیت کشور محکوم شده بودند و رقبای رژیم در اردوگاه مخوف «برزا» زندانی بودند. پس از مرگ ژنرال در ۱۲ مه ۱۹۳۶، یک قانون اساسی مصوب، رژیم جمهوری را برقرار کرد و رأی‌دهندگان را مجبور ساخت، نمایندگان خود را از فهرست «رسمی» تصویب شده برگزینند.

با مرگ **پیلسودسکی**، رئیس جمهور **موشچیکی**، با توجه به آشوب‌های عظیم اجتماعی، از دیکتاتوری سرهنگ‌ها حمایت کرد و کابینهٔ نظامیان را بر سر کار آورد: ژنرال **اسکلادکوفسکی** (اولین نخست‌وزیر از مه ۱۹۳۶ تا سپتامبر ۱۹۳۹) و ژنرال **ریدز اسمیگلی** که در ۱۹۳۶ به درجهٔ مارشالی رسید. به این ترتیب مسیر وقایع به سمت و سوی بحران‌های بزرگ بین‌المللی پیش رفت که مقدمهٔ جنگ جهانی دوم بود. سرهنگ بک (وزیر امور خارجه از سال ۱۹۲۳) تجزیهٔ چکسلواکی را امری اجتناب‌ناپذیر خواند و هنگامی که هیتلر، ایالات سودت را در ۱۹۳۸ اشغال کرد، حکومت ورشو، پس از دادن اولتیماتومی به **پراگ**، تشن (سیلزی) را به تصرف درآورد. دولت ناسیونالیست افراطی لهستان که رقبایش را به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده و با هیتلر متحده شده و در تجزیهٔ چکسلواکی شرکت کرده بود، به زودی باید، اولین قربانی جنون آدمکشی آلمان نازی می‌شد.

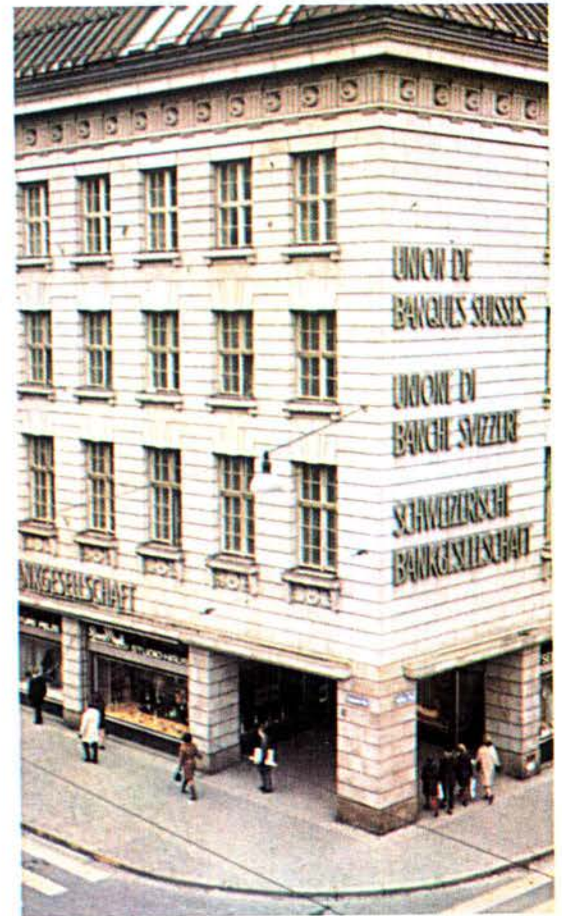
● **چهارمین تقسیم**. در اول سپتامبر ۱۹۳۹، آلمانی‌ها وارد لهستان شدند و در هفدهم سپتامبر از مرزهای شرقی این کشور گذشتند. در ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۹، لهستان برای چهارمین بار تقسیم شد. پس از اشغال کامل توسط نیروهای نظامی آلمان در جریان جنگ دوم و با دادن شش میلیون قربانی (از جمله سه میلیون یهودی) لهستان به کمک ارتش سرخ، آزاد شد. در ۲۲ ژوئیه ۱۹۴۴ یک کمیتهٔ نجات ملّی در *لوبلین* تشکیل گردید که به صورت حکومت موقت (تحت نظارت شوروی) در دسامبر ۱۹۴۴، **ادوارد اوزیک مورافسکی** را به رهبری برگزید. در کنفرانس *یالتا*، سه ابرقدرتِ پیروز، ***خط کورزون*** را به عنوان مرز شرقی لهستان تعیین کردند و یک حکومت وحدت ملی به وجود آمد که نه تنها از سوی شوروی، بلکه از سوی بریتانیا و ایالات متحدهٔ آمریکا نیز به رسمیت شناخته شد (این حکومت هوادار شوروی تا آن زمان با دولت در تبعید لندن همکاری داشت). خط مرزی *کورزون* لهستان سنتی را از ۱۸۰/۰۰۰ کیلومتر مربع خاک خود محروم کرد، در عوض بخشی از اراضی آلمان واقع در شرق محور *اودر ـ نئیس* یعنی در حدود ۱۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع ضمیمهٔ این کشور شد (ن.ک. 943/5/ A/a) و کوچ اجباری ملیت‌ها تا حدودی مشکل ملیت‌ها را حل کرد (اخراج آلمانی‌ها؛ بازگشت یک و نیم میلیون لهستانی مستقر در اراضی واگذار شده به روسیه).

c) دموکراسی خلقی

● ادغام احزاب سوسیالیست و کمونیست در یک حزب متحد کارگر در ۱۵ دسامبر ۱۹۴۸ لهستان را در مسیر سیاست شوروی قرار داد و این حکومت به صورت یکی از دموکراسی‌های خلقی به شیوهٔ دیگر دولت‌های اروپای مرکزی درآمد. در کانون حزب دو تمایل در مقابل هم قرار دارند: تمایل تنگاتنگ طرفدار شوروی و مصمم به تحمیل سوسیالیسم از طریق دیکتاتوری و دیگری تفکری معتدل‌تر. در آغاز این تمایل خشن به رهبری **بیروت** (رئیس جمهور) و مارشال **روکوسوفسکی** برنده بود که رژیم بلشویکی به شیوهٔ قدیم را وارد کشور کرد یعنی روشی که در روسیه، بلافاصله پس از انقلاب به اجرا درآمد. در برنامهٔ شش سالهٔ توسعهٔ کشور (مصوب ۱۹۵۰) توسعهٔ صنعتی عظیمی پیش‌بینی شده بود که بایستی با نوعی تمرکزگرایی کارگران آمده از روستاها را در مراکز صنعتی (از جمله *نوواهوتا* در حومهٔ *کراکوی*) مشغول می‌کرد. ساختار اراضی سال ۱۹۴۴ (تقسیم شش میلیون هکتار با مالکیت کامل میان یک میلیون خانوادهٔ کشاورز) نیز به کلّی دگرگون شد: یک چهارم اراضی قابل کشت به صورت ***کلخوز*** سازمان یافت. از ویژگی‌های رژیم **بیروت** یکی هم نوعی **تعقیب و آزار** مذهبی (محدودیت آزادی‌ها و کنترل انتصابات مقامات مذهبی) و زدن برچسب «همکاری با نازی‌ها» به روحانیون بود. قانون اساسی مصوب ۲۲ ژوئیهٔ ۱۹۵۲ با الگوی شوروی، پست ریاست جمهوری را حذف کرد و وظایف و اختیارات او را به یک شورای حکومتی واگذاشت. از آن پس بیروت رهبر حزب کمونیست و رئیس شورای وزیران شد.

● پس از مرگ استالین، کارگران و دانشجویان، به ویژه در *پزنان* قیام کردند (ژوئن ۱۹۵۶). بیروت ریاست شورای حکومتی را به سوسیالیست اسبق، **ژوزف سیرانکیوویچ** واگذار کرد: مرگ **بیروت** در مسکو (مارس ۱۹۵۶) آغاز ایجاد تحولاتی در رژیم شد. کمیتهٔ مرکزی، **ولادیسلاو گومولکا** را به جانشینی **بیروت** برگزید در حالی که نهضت آزادیخواهی، در سراسر کشور گسترش می‌یافت. فرمان عفو عمومی باعث آزادی سی هزار زندانی شد. توافق‌های به عمل آمده توسط **گومولکا** با مسکو در ۱۵ نوامبر ۱۹۵۶ مانع از آن شد که لهستان به سرنوشت مجارستان دچار شود: مارشال **روکوسوفسکی** و ژنرال‌های روسی که ادارهٔ کشور را در دست داشتند با هم به توافق رسیدند. در عرصهٔ اقتصاد، ملی کردن صنایع پابرجاست ولی کلخوزها محدود شده‌اند. تعقیب و آزارهای مذهبی قطع شده، کاردینال **ویسینسکی** از حالت نیمه زندانی بیرون آمده است و روحانیون احترام و آبروی خود را باز یافته‌اند.

انقلاب اکتبر ۱۹۵۶، رژیمی به نسبت آزادمنش‌تر را در لهستان مستقر کرد که در ۱۹۶۷ـ۱۹۶۸ با یک بحرانِ قرون وسطایی روبه‌رو شد. ضدصهیونیسم کشورهای سوسیالیست (ن.ک. 956/3/ C) در لهستان علی‌رغم اندیشه‌های به یادگار مانده از عصر خفقان نازی‌ها به ویژه با مخالفت روشنفکران مواجه شد.



کنفدراسیون هلوتیک به خاطر سیستم بانکی‌اش در سراسر دنیا مشهور است.

B - سوییس

تاریخ وقایع سوییس به ترتیب وقوع در جدول شمارهٔ ۶۵ آمده است ولی مهم‌ترین مراحل آن به شرح زیر است:

این کشور واقع در دامنهٔ آلپ که در آغاز مسکن قبایل سلت «هلوت‌ها» بود، در قرن اول پیش از میلاد به دست سپاهیان سزار فتح شد و زیر سلطهٔ رومیانی قرار گرفت که اولین جاده‌های آلپ را ساختند. در قرن پنجم، **بورگوندها** و **آلامان‌ها** به تدریج این کشور را اشغال کردند که ابتدا ضمیمهٔ امپراتوری کارولنژین بود و بعد میان پادشاهی ژرمن و بورگونی تقسیم شد. با مرگ آخرین پادشاه **بورگوند**، سوییس به طور کامل ضمیمهٔ امپراتوری مقدس رومی ژرمنی شد (در عهد امپراتوری **کنراد دوم** ۱۰۳۲). از قرن سیزدهم، **هابسبورگ‌ها**، کنترل تیول‌های کوچکی را در اختیار گرفتند که اعتبار و آبادانی آن‌ها وابسته به فعالیت‌های تجاری مناطق آلپ بود و زمانی که **رودولف دو هابسبورگ** به مقام امپراتوری، امپراتوری مقدس رسید (۱۲۷۳) اراضی سوییس به مالکیت امپراتور درآمد. پس از مرگ **رودولف** (۱۲۹۱)، کشاورزان کنت‌نشین‌های *اوری*، **شویتس** و **اونتروالدن** اتحادیه‌ای به نام *اتحاد جاوید* (برگرفته از افسانهٔ حماسی گیوم تل) تشکیل دادند که نقطهٔ آغاز تشکیل کنفدراسیون **هلوتیک** بود. پس از دفاعی موفقیت‌آمیز از آزادی خویش در مقابله با **هابسبورگ‌ها** (نبرد *مورگارتن* ۱۳۱۵، نبرد *سمپاش* ۱۳۸۶، *نافلس* ۱۳۸۸). این اتحادیه، عضویت پنج دولت شهر دیگر را نیز پذیرفت (*لوسرن*، *زوریخ*، **گلاریس**، *زوگ* و *برن*). قصبات و روستاها، از بیم قرار گرفتن زیر سلطهٔ دولت شهرها، فدراسیون را تحریم کردند و تا سال ۱۴۸۱ تنها هشت قصبهٔ سوییس وارد اتحادیه شدند. در ۱۴۸۱، فرایبورگ و سولور به عضویت اتحادیه درآمدند (با دخالت نیکلاس دو فلو) و در ۱۵۱۳ تعداد اعضای کنفدراسیون به سیزده قصبه رسید. نبرد *مارینیان* (۱۵۱۵) آغاز بی‌طرفی بین‌المللی کنفدراسیون بود. اتحادیه با گذر از جدال‌های مذهبی، بدون تحمل آسیب‌های جدی (اصلاحات مذهبی **اولریش زوینگلی**) در ۱۴۹۹ به طور کامل از امپراتوری مقدس جدا و مستقل شد و محدوده‌های آن تا سال ۱۷۸۹ ثابت ماند. در این سال، جمهوری هلوتیک با نفوذ فرانسه تأسیس شد. در سال ۱۸۰۳ سوییس به صورت میدان نبرد درآمد. ناپلئون بناپارت فرمان میانجیگری را دیکته کرد و طبق قانون اساسی جدید، جمهوری فدرال سوییس (شامل نوزده ایالت) تأسیس شد. کنگرهٔ وین بیطرفی دایمی سوییس و غیرقابل تعرض بودن اراضی این کشور از سوی قدرت‌های امضاءکننده را تضمین کرد و ایالات آن که تعدادشان به بیست و دو ایالت رسیده بود، بین خود، یک پیمان فدرال را تصویب کردند و به هر یک از ایالات استقلالی گسترده داده شد. از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۵ که به دورهٔ «اصلاحی» معروف است، عملاً دولتی مرکزی وجود نداشت و کشور دستخوش ظهور مجدد درگیری‌های مذهبی بود. در ۱۸۴۸ پس از یک جنگ داخلی، ناشی از اختلافات هفت ایالت کاتولیک مذهب (زوندربوند) قانونی به تصویب رسید که در آن تشکیل یک دولت فدرال پیش‌بینی شده بود. در ۲۹ مه ۱۸۷۴ اصلاحاتی در جهت تمرکز قدرت، در این قانون، به عمل آمد و از آن به بعد تاکنون تغییر نکرده است: یک پارلمان فدرال منتخب آراء عمومی ـ در هفتم فوریهٔ ۱۹۷۱ زنان هم دارای حق رأی شدند ـ اختیارات کامل در زمینهٔ قراردادهای بین‌المللی، دفاع ملی، پول، ارتباطات و دیگر مسائل مربوط به منافع ملی را در دست دارد. این پارلمان از دو مجلس تشکیل می‌شود، مجلس ایالات و مجلس ملی. قدرت اجرایی در اختیار شورای فدرال است و رئیس این مجلس، رئیس کنفدراسیون نامیده می‌شود. شورای فدرال برای یک دورهٔ چهار ساله انتخاب می‌شود.

C - کشورهای کوچک اروپا

تعدادی از کشورهای کوچک اروپایی بازماندهٔ تقسیمات قدیم اروپا به انبوهی از پرنس‌نشین‌ها هستند و موجودیت بعضی از آن‌ها جنبهٔ نوعی باستان‌گرایی تاریخی و سیاسی به نظر می‌آید. با این حال بی‌مناسبت نیست یادآور شویم که کوچکترین این کشورها، حتی وقتی وابسته به قدرتی بزرگ‌ترند، به نوعی مفهوم تند ملیت خود را حفظ کرده‌اند. فهرست این کشورها و ساختار حکومتی آنان به ترتیب حروف الفبا به شرح زیر است:

● *دره‌های آندور*. پرنس‌نشین آندور در پیرنهٔ شرقی قرار دارد. مساحت آن ۴۶۵ کیلومتر مربع و جمعیت آن ۱۴۰۰۰ نفر است و زبان مردم: **کاتالان**. ساختار سیاسی آندور [آندورا] به اساسنامهٔ سال ۱۲۷۸ بازمی‌گردد که شش شهرک دره‌ها را تحت نظارت مشترک اسقف **اورژل** و **کنت دوفواکس** قرار می‌داد که به طور مشترک *پرنس همکار آندور* نامیده می‌شدند. حقوق **کنت دو فواکس** به ترتیب به پادشاهی فرانسه (توسط **هانری چهارم**) و بعد به رئیس جمهور فرانسه واگذار شد. امروزه دو پرنس همکار در این پرنس‌نشین مأموران دولتی‌اند (مأمور دادگستری روحانی اسپانیا و مأمور مالیهٔ فرانسه).

● *ایسلند* [آیسلند]، در سال ۸۶۰ کشف شد و در سال ۹۳۰ به صورت مستعمرهٔ وایکینگ‌های نروژ درآمد. بین سال‌های ۹۳۰ و ۱۲۶۲ جزو مستملکات پادشاه نروژ و از این تاریخ تا ۱۳۸۱ جزئی از املاک پادشاه دانمارک شد و در اول دسامبر ۱۹۱۸ به عنوان یک کشور پادشاهی به رسمیت شناخته شد. (تا آن زمان قانون اساسی مستقلی داشت ولی رهبریت آن با پادشاه دانمارک بود). از هفدهم ژوئن ۱۹۴۴ پس از رفراندوم ۲۴ مه ۱۹۴۴، تاکنون یک جمهوری مستقل است.

● *لیختن اشتاین*. تاریخ لیختن اشتاین به سال ۱۳۴۲ بازمی‌گردد، زمانی که **هارتمن اول** به مقام کُنتی کنت‌نشین *وادوز* رسید. در ۱۴۳۴ این کنت‌نشین با الحاق کنت‌نشین *شلنبرگ* به مرزهای کنونی خود رسید و به صورت یکی از تیول‌های متعدد امپراتوری مقدس رومی ژرمنی درآمد. این دو کنت‌نشین را در ۱۶۹۹ و ۱۷۱۲ خانوادهٔ لیختن اشتاین خریداری کرد و بعد در ۲۳ ژانویهٔ ۱۷۱۹ به همت امپراتور شارل چهارم به صورت یک پرنس‌نشین درآمد و تا سال ۱۸۰۶ یکی از اعضای امپراتوری مقدس بود. پادشاه کنونی آن فرانسیس ژوزف دوم است (از ۲۵ ژوئیهٔ ۱۹۳۸).

طبق قانون اساسی ۵ اکتبر ۱۹۲۱، لیختن اشتاین دارای مجلسی مرکب از پانزده نمایندهٔ منتخب برای مدت چهار سال است. پول کشور از سال ۱۹۲۱، همان پول سوییس است و در ۱۹۲۴ یک پیمان وحدت گمرکی با کنفدراسیون هلوتیک به امضاء رسیده است.

● *پرنس‌نشین موناکو*. این محدودهٔ ۱۵۰ هکتاری واقع در ناحیهٔ *آلپ ـ ماریتیم* از ۱۲۹۷ به خانوادهٔ گریمالدی (با اصالتِ جنوایی) تعلق گرفت. نبودن وارث پسر در این خاندان، پرنس‌نشین را در اختیار خانوادهٔ گوایون ـ ماتینیون، کنتِ تورینی قرار داد (در ۱۷۳۳ لوئیز هیپولیت با ژاک دو گوایون ماتینیون ازدواج کرد و نام و علایم خانوادگی گریمالدی را گرفت). کنگرهٔ وین نظارت فرانسه بر این کشور را ملغی کرد و آن را به پادشاهی ساردنی سپرد. در ۱۸۶۱، این سرزمین یک بار دیگر تحت‌الحمایهٔ فرانسه شد. پس از سلطنت پرنس **آلبرت اول** (۱۸۸۹ـ۱۹۲۲) و پسرش **لویی دوم** (۱۹۲۲ـ۱۹۴۹)، این پرنس‌نشین به خاندان **پولینیاک** دختر لویی دوم، پرنسس **شارلوت**، دوشس **والانتین** به ارث رسید که با پرنس **پییر**، کنتِ پولینیاک، ازدواج کرده و نام گریمالدی گرفته بود. در ۹ مه ۱۹۴۹ پرنس **راینر سوم**، پسرِ شارلوت، جانشین پدربزرگش شد. در ۱۹۵۹، **راینر سوم** قانون اساسی ۱۹۱۱ را ملغی کرد و در ۱۹۶۲ جای آن را به یک قانون اساسی دموکراتیک داد (همان مجالس ملی و مجلس عامه باقی مانده‌اند ولی نمایندگان آن انتخابی‌اند و نه انتصابی). روابط موناکو با فرانسه مبتنی بر پیمان حسن‌همجواری سال ۱۹۵۱ است که به دلیل فرارهای مالیاتی فرانسه به این کشور در ۱۱ اکتبر ۱۹۶۲ ملغی شد و جای خود را به معاهدات جدیدی داد که در ۱۸ مه ۱۹۶۳ به امضاء رسیدند.

● *جمهوری سان‌مارینو*، محدودهٔ کوچکی به مساحت ۶۱ کیلومتر مربع در اراضی ایتالیا (شرق فلورانس) است. شهر سان‌مارینو که از قرن نهم مستقل بود، در قرن یازدهم به صورت جمهوری درآمد. این جمهوری در ۲۲ مارس ۱۸۶۲ یک قرارداد حسن‌همجواری با ایتالیا منعقد کرده است. قراردادی که پس از اصلاحات متعدد در ۱۹۶۰ تجدید شد.

ادارهٔ جمهوری را یک شورای عالی در اختیار دارد که دو رهبر حاکم را از میان اعضای خود برمی‌گزینند و آنان رؤسای دولت محسوب می‌شوند و جنبهٔ نایب‌السلطنه را دارند.

موناکو. یک صخره، یک بندر، یک قمارخانه (در محلهٔ مونت کارلو)؛ در نهایت لطافت و شادابی ... جز در فصول گردشگری.





تسلیح در محوطهٔ یک مزرعه در ۱۹۱۵

۹۴۹ـ جنگ جهانی اول و دوم

۹۴۹/۱ـ جنگ بزرگ ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸

A ـعلل

a) روابط بین‌الملل از ۱۸۱۵ تا ۱۸۷۱

● کنگرهٔ وین، بی‌توجه به افکار و اندیشه‌های ملی و قومی و بدون در نظر گرفتن واقعیت‌ها، نقشهٔ جغرافیایی اروپا را به طرز ابلهانه‌ای، ساده کرده بود. (ن.ک. جدول شمارهٔ ۳۸ پیوست). اتریش با حضور در ایتالیا و بالکان به کشوری غول‌آسا و تکه‌های آمادهٔ انفجاری از ملیت‌ها و قومیت‌ها بدل شده بود (ن.ک. ۹۴۳/۳/B و ۹۳۴/۴). ایتالیا یک «واژهٔ تاریخی» شده (به قول مترنیخ) و روسیه لقمهٔ گلوگیری از اقوام مختلفِ «غیرروس» برداشته بود. پیرامون فرانسه، که از چشم فاتحان نه تنها مسئول بیست و پنج سال جنگ، بلکه و به ویژه مسئول انتشار افکار انقلابی در زمینهٔ حقوق اقوام (و این که خود باید حاکم بر سرنوشت خویش باشند و این حاکمیت را خود بایستی به دست آورند) محسوب می‌شد، یک کمربند امنیتی از کشورهای «ضربه گیر» به وجود آمده بود تا پروس ـکه با تصرف *رنانی* با فرانسه هم‌مرز شده بود ـو اتریش در امنیت کامل باشند: این بود نقش هلند (که بلژیک ضمیمهٔ آن شده بود) و پادشاهی *ساردنی* (که ***جنوا*** و ***ساووا*** ضمیمهٔ آن شده بود).

به بیانی دیگر هر تصمیمی که بود، علیه فرانسه بود. در اروپا فرض را بر این گذاشته بودند که ممکن است فرانسه همه چیز را زیر و رو کند، ولی خواهیم دید که فاتحان با این برداشت، تیشه به ریشهٔ خود زدند.

● آیا باور کردنی بود که چهار ابرقدرت فاتح ـبریتانیا، روسیه، اتریش، پروس ـاتحادی ناگسستنی برای تضمین صلح و آرامش اروپا به وجود آورده باشند؟ البته ***اتحاد مقدس*** موهوم که انگلستان از شرکت در آن خودداری کرده بود، با تبدیل به ***اتحاد مربع*** (ن.ک. ۹۴۳/۲/A/c) مضاعف شده و اندیشهٔ منافع مشترک بین‌المللی را به آزمون گذاشته بود. امّا این بار نیز بریتانیا (**کانینگ**) به بهانهٔ سیاست سنتی، حفظ تعادل قوا و در واقع از بیم افزایش قدرت روسیه (که در سراسر قرن نوزدهم با آن مبارزه کرد) از عضویت در اتحادیه سر باز زد. رقابت انگلستان و روسیه را درگیری خزندهٔ اتریش با روسیه شدت بیشتری داد. امپراتوری عظیم تزارها درصدد بود به یک قدرت عظیم دریایی بدل شود و از این‌رو چشم به تنگه‌ها [*ی بُسفر* و *داردانل*] داشت و با چنین هدفی تزار خود را مدافع مسیحیان در مقابل سلطان عثمانی قلمداد می‌کرد. ولی در این جا از یک سو پای اصطکاک منافع با منطقهٔ نفوذی اتریش در میان بود و از سویی دیگر با ***وتوی*** بریتانیا روبه‌رو می‌شد که چندان تمایلی به باز شدن یک گلوگاه برای عبور ناوگان‌های روسیه به مدیترانه نداشت. به این برخورد منافع که قدرت‌های بزرگ را وادار به دخالت در امور بالکان می‌کرد و زیر پوشش دفاع از اقلیت‌های قومی و مذهبی انجام می‌شد، ***مسألهٔ شرق*** نام داده‌اند.

● این روابط پیچیده، با پیدایش نهضت‌های ملی پیچیده‌تر شد. اولین قیام‌های آزادیخواهانه و فریادهای حق‌طلبانهٔ ملت‌ها که ناشی از انتشار افکار فرانسوی بود و اهمیت یافتن «پلیس مخفی» و ظهور پرولتاریای کارگری، همه‌وهمه روی اروپایی‌که‌کنگرهٔ وین ساخته بود، سنگینی می‌کرد. البته اروپا دیگر **ناپلئون** را فراموش کرده بود (جز در فرانسه)، چنان‌که صدوپنجاه سال بعد نیز، همه **هیتلر** را فراموش خواهند کرد ولی اکنون سرنوشت صلح جهانی دریونان، سیبری و قسطنطنیه تعیین می‌شد و نتیجهٔ این جابه‌جایی مرکز ثقل جهانی، خروج فرانسه از انزوا بود. به این ترتیب:

ـ با در پیش گرفتن سیاست نزدیکی به انگلستان (هنوز بسیار ساختگی) برای استقلال بلژیک در ۱۸۳۱ (ن.ک. ۹۴۸/۲/B/a).

ـ بانزدیکی جدی‌تر با همان ابرقدرت در۱۸۵۴–۱۸۵۶ به هنگام جنگ کریمه (ن.ک ۹۴۷/۱/C/c) که چیزی نمانده بود **ناپلئون سوم** داور اروپا شود.

ـ با پیدایش حکومت ایتالیا که اولین گام‌ها را با حمایت ناپلئون سوم به سوی وحدت برداشت (مذاکرات **پلمبیه با کاووُر** در ۱۸۵۸ ن.ک ۹۴۵/۲/A).

ـ با امضای یک «تفاهم‌نامه» میان **ناپلئون سوم** و **بیسمارک** در سال ۱۸۶۶، هنگامی که **بیسمارک** در تدارک جنگ با اتریش بود. مذاکرات ***بیاریتس*** (۱۸۶۵) در واقع یک ترفند و فریب بود که فرانسه عواقب تلخ آن را در ۱۸۷۰ احساس کرد.



ژوئیهٔ ۱۹۰۵: امپراتور گییوم دوم، تزار نیکلای دوم را با لباس رسمی دریاسالاری پذیرفت، ولی از ۱۸۹۲ روسیه اردوی آلمان را ترک کرد و یک پیمان دفاعی با فرانسه منعقد کرد (در تصویر، نیکلای دوم با اونیفورم دریاسالاری آلمان).

b) اروپای بیسمارک (۱۸۷۱ - ۱۸۹۰)

● پس از جنگ ۱۸۷۰ ـ ۱۸۷۱ و امضای پیمان *فرانکفورت* (۱۰ مه ۱۸۷۱) سیاست اروپا در برلین تعیین می‌شد ولی تا سال ۱۸۹۰، *برلین* یعنی **بیسمارک** می‌بایست در دو جبهه می‌جنگید: در داخل، تلاش برای کاهش اقلیت‌های ملی در آلمان (*آلزاسی‌ها*، *لورنی‌ها*، *لهستانی‌ها* و *دانمارکی‌های شلزویگ*) و در خارج برای منزوی کردن فرانسه که با شیوه‌های رایج و منظم موفق شد. ولی همواره نگران واکنش انتقامی این کشور بود (البته نگرانی بی‌موردی نبود چون این واکنش در ۱۹۱۴ ظاهر شد). از این‌رو به شیوهٔ سال ۱۸۱۵ متوسل به تشکیل اتحادها شد ولی این بار اتحادهایی براساس مداخلهٔ نظامی.

ـ در ۱۸۷۲ ـ ۱۸۷۳ یک پیمان دفاعی *ژرمن* ـ روس منعقد شد که با عضویت اتریش ـ مجارستان به این پیمان (در ۲۲ اکتبر ۱۸۷۳) به صورت پیمان سه امپراتور درآمد. سه امپراتور عبارت بودند از: **گییوم اول** (پروس)، **فرانسوا ژوزف** (اتریش ـ مجارستان) و **آلکساندر دوم** (روسیه). نزدیکی روسیه و «پادشاهی مضاعف» در نگاه اول عجیب به نظر می‌آید، چون این دو دولت، همواره درگیری خزنده‌ای با یکدیگر داشتند (رقابت در بالکان، مسألهٔ اقلیت‌های *اسلاو* ساکن در قلمرو اتریش ـ مجارستان) ولی **بیسمارک** ـ البته بارندی کامل، چون حتی خودش کلمه‌ای از این گفته را باور نداشت ـ اهمیت همدردی امپراتوران علیه «دموکراتیسم» فرانسه را بزرگ جلوه داد. در ۱۸۷۴ ایتالیا نیز وارد این پیمان تفاهم شد.

ـ در ۱۸۷۸، پس از خاتمهٔ جنگ روسیه و ترکیه عثمانی و امضای پیمان *سان استفانو* (ن.ک. B/c /۹۵۶/۲)، **دیسرائیلی**، به نمایندگی از سوی دولت انگلستان، خواستار تشکیل یک کنفرانس بین‌المللی شد. ابرقدرت‌ها در برلین گردهم آمدند (ژوئن و ژوئیهٔ ۱۸۷۸) و در آن جا **بیسمارک** مدعی ایفای نقش یک «میانجی شریف» شد. در واقع جناب صدراعظم با این ادعا که قضیهٔ شرق حتی ارزش «استخوان‌های یک تفنگچی *پومرانیایی*» را ندارد، با حمایت **آندراسی** نمایندهٔ اتریش ـ مجارستان و در حضور **گروچاکف** نمایندهٔ روسیه، برای نزدیک شدن به اطریش ـ مجارستان استفاده کرد. به عبارت دیگر، پیمان سه امپراتور لغو شد و پس از کنفرانس برلین، **بیسمارک** یک پیمان دفاعی با اتریش ـ مجارستان، علیه روسیه منعقد کرد: اتحاد اتریش ـ آلمان در اکتبر ۱۸۷۹ محرمانه باقی ماند و در ۱۸۸۳، رومانی به عضویت این اتحادیه پذیرفته شد.

ـ در ۱۸۷۲، **بیسمارک** نگران از احتمال ایجاد اتحادی میان فرانسه و روسیه (احتمالی با درصد بالا، چون روسیه با این احساس که فریب خورده است، کنفرانس برلین را ترک کرده بود)، همزمان با تدارک حمله به روسیه، یک بار دیگر پیمانی با عنوان اتحادیهٔ سه امپراتور، منعقد کرد؛ که براساس آن در صورت بروز جنگ میان فرانسه و آلمان، دولت‌های اتریش و روسیه باید بیطرف می‌ماندند.

ـ آخرین حلقهٔ زنجیر سیاست **بیسمارک** ایجاد پیوند میان ایتالیا و اتریش و در صورت درگیری با فرانسه الحاق آنان به آلمان بود. این اتحاد مثلث (با پیمان سه امپراتور، اشتباه نشود) ناشی از دلسردی ایتالیا از فرانسه به دلیل خط‌مشی سیاسی فرانسه در *تونس* بود (به طور معمول اتحاد اتریش و آلمان در سال ۱۸۷۹ را اتحاد مضاعف (دوپلس) و اتحاد سه دولت را اتحاد مثلث می‌نامند).

ـ سرانجام این که **بیسمارک**، اتحاد مثلث را با امضای توافقنامه‌های مدیترانه‌ای (انگلستان، ایتالیا، اتریش ـ مجارستان، اسپانیا) محکم‌تر کرد تا مانع توسعهٔ احتمالی فرانسه در مدیترانه (مصر، مراکش) شود. در همان سال **بیسمارک** ـ با موافقت اتریش ـ یک پیمان امنیتی با روسیه به امضاء رساند و طی آن امتیازاتی به روسیه در بالکان داد تا در صورت بروز جنگ میان آلمان و اتریش، بیطرف بماند.

● اروپای **بیسمارک** کاخی پوشالی بود. به منظور حفظ آن بازی‌های پیچیده‌ای میان قدرت‌های موجود با منافع متفاوت علیه فرانسه ترتیب داده شده بود و هر لحظه بیم آن می‌رفت که در اولین درگیری این بنا فروریزد. به زودی اوضاع بحرانی بالکان، روس‌ها و ایتالیایی‌ها و اتریشی‌ها را مقابل هم قرار داد و نتیجهٔ کار فروپاشی اتحادها، بین سال‌های ۱۸۹۰ و ۱۹۱۴ بود.

c) واژگونی اتحادها

در ۱۵ مارس ۱۸۹۰ امپراتور سی و یک ساله، **گییوم دوم** ـ پس از دو سال فرمانروایی مشترک ـ هیجان‌زدهٔ شهرت و آوازه و قدرت‌نمایی فردی، به شیوهٔ خشونت‌آمیزی صدراعظم پیر (که هفتاد و پنج ساله بود و دشمنانش ادعا می‌کردند، مشاعرش را از دست داده و عقل باخته است) خود را وادار کرد از سیاست او در مورد روسیه پیروی کند. در ۱۸ مارس، **بیسمارک** استعفانامهٔ خود را به امپراتور تقدیم داشت و با جسارت و احترام به الطاف مسخره‌ای که نصیبش شده بود، اشاره کرد. اکنون اروپایی که آن همه از طرح‌های سیاسی او بر خود می‌لرزید، قدر صلحی را که مدیون او بود می‌فهمید ـ صلحی ژرمنی که **بیسمارک** موجد آن بود و اکنون اروپا نگران در برابر مردی ناشناس چون **گییوم دوم** که سیاست نظامی و جنگ‌طلبانه‌اش بر کسی پوشیده نبود، قرار داشت.

● روسیهٔ **آلکساندر سوم**، خشمگین از تجاوز **گییوم دوم** به اتحاد مثلث ۱۸۹۱، اولین کشوری بود که خود را از اروپای بیسمارکی بیرون کشید و در ۱۸۹۲ یک پیمان دفاعی علیه آلمان با فرانسه امضاء کرد. اکنون دیگر فرانسه امنیت خود را تضمین شده می‌دید چون «دشمن مادرزادش» آلمان میان دو آروارهٔ یک گازانبر قرار داشت و روسیه هم می‌توانست سرمایه‌های لازم برای گسترش خویش به سمت شرق را از فرانسه تأمین کند (ایجاد خط آهن سراسری سیبری، توافق با چین).

● انگلستان نیز از «انزوای شکوهمندانه‌اش» بیرون آمد (ن.ک. D /۹۴۲/۳). این کشورِ حساس به پیشرفت‌های اقتصادی و افزایش جمعیت آلمان، پیمان‌هایی دفاعی با ژاپن (۱۹۰۲) و فرانسه (۸ آوریل ۱۹۰۴) امضاء کرد. اتحاد فرانسه و انگلستان (موسوم به پیمان قلبی یا صمیمانه) به همت **دلکاسه** جانشین **هانوتو** در وزارت امور خارجه، مسائل دو ابرقدرت در مستعمرات را هماهنگ کرد.

● ایتالیا پس از شکست در اتیوپی (ن.ک. A/c /۹۴۵/۲) به فرانسه متمایل شد و در حالی که هنوز عضو اتحاد مثلث بود، یک پیمان دفاعی با فرانسه منعقد کرد که به این کشور موقعیت بین‌المللی مبهمی داد. سرانجام این که انگلستان در ۳۱ اوت ۱۹۰۷ معاهده‌ای با فرانسه منعقد کرد و به این ترتیب یک اتحاد مثلث جدید به وجود آمد (انگلستان، فرانسه، روسیه).

d) به سوی جنگ

● *بحران‌های اروپا*. از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۴، پنج بحران بین‌المللی، سیاست اروپا را به لرزه درآورد:

ـ دو بحران مستعمراتی، آلمان و فرانسه را در مورد مراکش مقابل یکدیگر قرار داد. **گییوم دوم**، وفادار به سیاست جهانی آلمان، در ۳۱ مارس ۱۹۰۵ خطابه‌ای در طنجه ایراد کرد و طی آن تصمیم خود در جهت «حفظ» استقلال مراکش را که مورد تهدید فرانسه بود، اعلام داشت. این بحران اول بود که در کنفرانس الجزیره (۱۹۰۶) با حذف تحت‌الحمایگی مراکش از سوی فرانسه و واگذاری نظارت پلیسی بنادر این کشور به اسپانیا و فرانسه، حل شد. دومین بحران در ۱۹۱۱ بروز کرد، موضوع آن سلطان **ملّا حافظ [حفیض]** بود که درگیر با رعایای شورشی خویش در «*فس*» از فرانسه کمک خواسته و فرانسه با اعزام یک ستون نظامی به درون خاک این کشور، مفاد معاهدهٔ الجزایر را زیر پا گذاشته بود. در پاسخ به این نقض پیمان، آلمان یک ناو جنگی ـ ناو پلنگ ـ به لنگرگاه *اقادیر* [اغادیر] فرستاد و هدف از این نمایش، تحمیل یک غرامت به فرانسه بود: فرانسه بایستی به جبران پایگاه‌هایی که در مراکش داشت اراضی **کنگو** را به آلمان واگذار می‌کرد. در این میان انگلستان که همواره درصدد بود آلمانی‌ها را از مراکش و آفریقا دور نگه دارد، با آن که متحدِ فرانسه بود، واکنش نشان داد. **لوید جورج** فریادش بلند شد که:

> *برای صلح پرداختن هر بهایی بی‌غیرتی است و کشور بزرگی چون ما هرگز حاضر به پذیرش آن نیست.*

(نطق ۲۱ ژوئیه ۱۹۱۱)

توافق‌های فرانسه و آلمان در مورد مستعمرات در ۴ نوامبر ۱۹۱۱



کایو رئیس دولت فرانسه قاطعیت کمتری داشت و توافق ۴ نوامبر ۱۹۱۱ را ترجیح داد که طی آن فرانسه تحت‌الحمایگی مراکش را به ازای واگذاری مناطقی در آفریقای استوایی به آلمان به دست آورد (ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی صفحهٔ قبل).

ـ سه بحران در بالکان (ن.ک. 943/4/B/b): درگیری *اسلاوها* و اتریشی‌ها در ۱۹۰۸ـ۱۹۰۹ (بحرانِ *بوسنی ـ هرزگووین*)؛ جنگ ترکیه ـایتالیا و اتحادیهٔ *بالکان* در ۱۹۱۲ـ۱۹۱۳ و سرانجام ترور آرشیدوک **فرانسوا ـ فردیناند** ولیعهد اتریش در *سارایوُ* از توابع *بوسنی* که واقعه‌ای نحس و شوم برای صلح بود.

● بحران *سارایوُ* باعث شعله‌ور شدن آتش جنگ جهانی ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸ شد ولی پیش از تحلیل علل اصلی این جنگ عظیم، نگاهی گذرا به وقایع آن بی‌مناسبت نیست.

۲۸ ژوئن ۱۹۱۴	ترور **فرنسوا فردیناند**، ولیعهد اتریش و همسرش به دست یک *بوسنیایی* به نام **پرینزیپ**: قاتل اتریشی ولی دارای احساسات ناسیونالیستی *صرب* است (پس از جنگ معلوم می‌شود از اعضای گروه «دست سیاه‌ها» ن.ک. 943/4/B/b بوده است). *سارایوُ* در قلمرو اتریش قرار دارد.
۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۱۴	هنگام عصر: اولتیماتوم اتریش به صربستان که متهم به همکاری در توطئه و دادن سلاح به قاتل است: اتریش به ویژه خواستار اعتراف صریح صربستان به تحریکات ضد اتریشی و شرکت در تحقیقات پلیسی بلگراد شده است. صربستان برای پاسخ، ۴۸ ساعت وقت دارد.
۲۵ ژوئیه	صربستان تمام شرایط اولتیماتوم، جز شرکت اتریش در تحقیقات را می‌پذیرد، تسلیح عمومی درصربستان، آماده‌باش نظامیِ نسبی در اتریش ـ مجارستان
۲۵ـ۲۷ ژوئیه	تلاش انگلستان برای ایجاد آشتی
۲۸ ژوئیه	اتریش به صربستان اعلان جنگ می‌دهد.

جنگ بزرگ: درگیری اتریش با صربستان

در این جدول نکته‌ای جلب توجه می‌کند: اتریش ـمجارستان، برای دادن اولتیماتوم به صربستان، بیش از سه هفته صبر کرد. این زمان صرف تنظیم نقش اتریش و آلمان شد؛ آلمان در تلاش برای به دست آوردن بیطرفی متحدان صربستان (روس‌ها و احتمالاً فرانسویان که متحد روسیه بودند) برآمد و اتریش در حال طرح این نقشه بود که

از جنگ اتریش صربستان تا جنگ اروپا

۲۹ ژوئیه	دستور آماده‌باش نظامی در روسیه.
۳۱ ژوئیه، صبح	تمرد نسبی در آماده‌باش و دستور تجهیز عمومی در روسیه، با فشار ستادعالی.
بعدازظهر	اولتیماتوم آلمان به روسیه: روسیه دوازده ساعت فرصت دارد تا آمادگی جنگی را متوقف کند؛ اولتیماتوم آلمان به فرانسه: فرانسه باید ظرف هجده ساعت اعلام دارد که در صورت درگیری بیطرف بماند.
اول اوت، بعدازظهر	آمادگی جنگی در آلمان و فرانسه.
عصر	اعلان جنگ آلمان و روسیه؛ **بتمان هلوگ**، امیدوار است فرانسه اعلان جنگ دهد.
۲ اوت، غروب	اولتیماتوم به بلژیک برای دادن اجازهٔ عبور به سپاهیان آلمانی.
۳ اوت	آلمان به فرانسه اعلان جنگ می‌دهد. بهانهٔ آن، پرواز یک هواپیمای فرانسوی برفراز نورنبرگ و بمباران این شهر. حملهٔ آلمان به لوگزامبورگ و بلژیک آغاز شده است.
۴ اوت	اعلان جنگ انگلستان به آلمان (نخست وزیر بریتانیا، **اسکیث** و وزیر امور خارجه **سر ادوارد گری** است.



ژوئیهٔ ۱۹۱۴: ریموند پوانکاره، رئیس جمهور فرانسه در معیت تزار نیکلای دوم در حال سان دیدن از سربازان یک ناو روسی. فرانسه و روسیه با هم متحدند. یک ماه بعد بحث از ارتشی به میان آمد که باید با آلمان می‌جنگید.

با درهم کوبیدن سرزمین کوچک صربستان، برای همیشه مشکلات خود با اسلاوها را حل کند. **بتمان هلوگ**، ظاهراً در موقعیت بدی قرار داشت. آیا واقعاً طالب جنگ بود؟ شکی نیست که یک جنگ موضعی و محلی میان اتریش و صربستان را پذیرفته و حتی امیدوار به تحکیم اتحاد اتریش و آلمان بود، شاید هم لحظه‌ای به این باور رسیده بود که بتواند درگیری را محدود کند و رعب و وحشتی در دل روسیه و فرانسه بیندازد. بهترین وضع انداختن مسئولیت جنگ به گردن روسیه بود تا از ورود بریتانیای کبیر به جنگ جلوگیری شود. امّا اتریش با اعلان جنگ به صربستان در ۲۸ ژوئیه وقایع را پیش انداخته و فرصتی برای تدارک چنین مقدماتی باقی نگذاشته بود: از این لحظه وقوع جنگ اجتناب‌ناپذیر می‌نمود، به ویژه که ماشین جنگی آلمان خواستار عملیاتی برق‌آسا بود: نوعی جنگ سریع و مبتنی بر اصول غافلگیری.

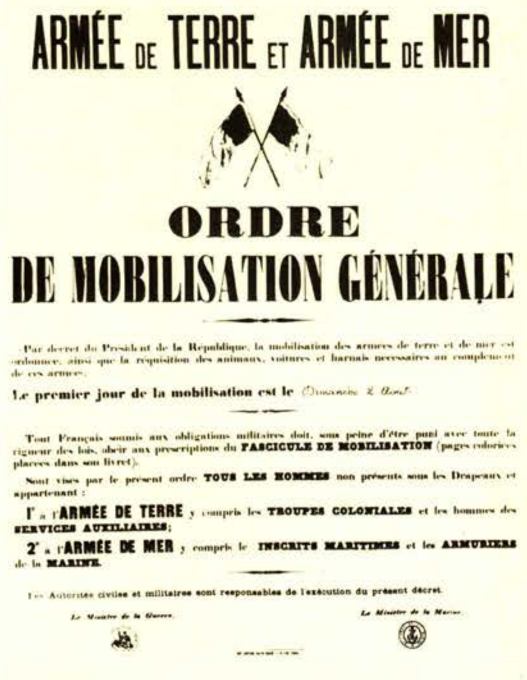
ظرف چند روز جنگ اتریش ـصربستان به جنگ اتریش ـروسیه و بعد به جنگ اروپا تبدیل شد (ن.ک. جدول ستون قبل).

● یک مسأله: علل جنگ بزرگ. وجود دو جبهه در اروپا به خصوص از سال ۱۹۰۷ کاملاً مشخص بود: در یک سو اتحاد مثلث ـفرانسه، انگلستان، روسیه ـو در سوی دیگر، امپراتوری مرکزی ـآلمان و اتریش ـمجارستان ـامّا این «دو بلوک» چگونه به جنگ کشیده شدند.

علل زیادی وجود داشت: رقابت کشورهای امپریالیسم و اقتصادها (به ویژه پیشرفت‌های آلمان در مقایسه با انگلستان)، مسابقهٔ تسلیحاتی، روند رو به خشونت وقایع و منتهی به درگیری‌های مسلحانه، علل احساسی (تشدید احساسات ملی، میل روزافزون فرانسویان به انتقام)، علل خاصِ موقعیت‌ها و وضعیات (به عنوان مثال: تسلیح عمومی روسیه غالباً عامل جنگ تلقی شده و گفته‌اند اگر روسیه فقط به اعلام یک آماده‌باش نظامی بسنده کرده بود، جنگ اتفاق نمی‌افتاد و نشان می‌داد که در ۱۹۱۴ روسیه طرحی برای یک تسلیح جنگی ندارد). در هر حال احتمالات زیادی وجود دارد ولی هیچ‌یک از این دلایل برای توجیه جنگی با این ابعادِ عظیم کافی نیست: پایین بودنِ سطح اقتصاد بریتانیای کبیر، آن‌قدر شدید نبود که بتواند جنگ را توجیه کند؛ مسابقهٔ تسلیحاتی نشانهٔ تمایل به ایجاد فضای جنگ است، فضایی حاکم بر اروپا در حدود سال ۱۹۱۲. انگیزه‌های احساسی هم بیش از این قانع‌کننده نیستند، وقایع و حوادث زیادی نیز بین سال‌های ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۴ اتفاق افتاد.

نتیجه: آیا جنگ «به طور تصادفی» یعنی بدون هیچ دلیل تاریخی معتبری اتفاق افتاد؟ حتی طرح این سئوال منفی بودن پاسخ را نشان می‌دهد. جنگ ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸ درگرفت، چون مجموعه‌ای از علل، همزمان در لحظه‌ای حساس بروز کردند، عللی که اروپا به آن حساس بود. بیایید این وضعیت را با دنیای امروز مقایسه کنیم: در ۱۹۶۸، یک فلسطینی مقیم آمریکا (از ۱۹۵۷) **رابرت کندی**، کاندیدای ریاست جمهوری ایالات متحده را به قتل رساند؛ تروری شبیه جنایتِ **پرینزیپ** در **سارایوُ**: انسانی متعلق به

عوامل درگیری	درگیری اتریش ـ صرب	درگیری آمریکا ـ فلسطین
مقتول	آرشیدوک ولیعهد اتریش	کاندیدای ریاست جمهوری آمریکا
قاتل	یک بوسنیایی (اسلاو): **پرینزیپ**. صربستان	یک فلسطینی، صرهان، فلسطین
قدرت حاکم	اتریش ـمجارستان	ایالات متحده از طریق اسرائیل
ملیت حاکم	بلوک اسلاو با حمایت روسیه	بلوک عرب با حمایت شوروی
اتحادیه‌های درگیر	اتحادمثلث‌وامپراتوری‌ـ های مرکزی	«بلوک شوروی» و «بلوک غرب»


ARMÉE DE TERRE ET ARMÉE DE MER

ORDRE
DE MOBILISATION GÉNÉRALE

Par décret du Président de la République, la mobilisation des armées de terre et de mer est ordonnée, ainsi que la réquisition des animaux, voitures et harnais nécessaires au complément de ces armées.

Le premier jour de la mobilisation est le Dimanche 2 Août

Tout Français soumis aux obligations militaires doit, sous peine d'être puni avec toute la rigueur des lois, obéir aux prescriptions du FASCICULE DE MOBILISATION (pages coloriées placées dans son livret).

Sont visés par le présent ordre TOUS LES HOMMES non présents sous les Drapeaux et appartenant :

1° à l'ARMÉE DE TERRE y compris les TROUPES COLONIALES et les hommes des SERVICES AUXILIAIRES;

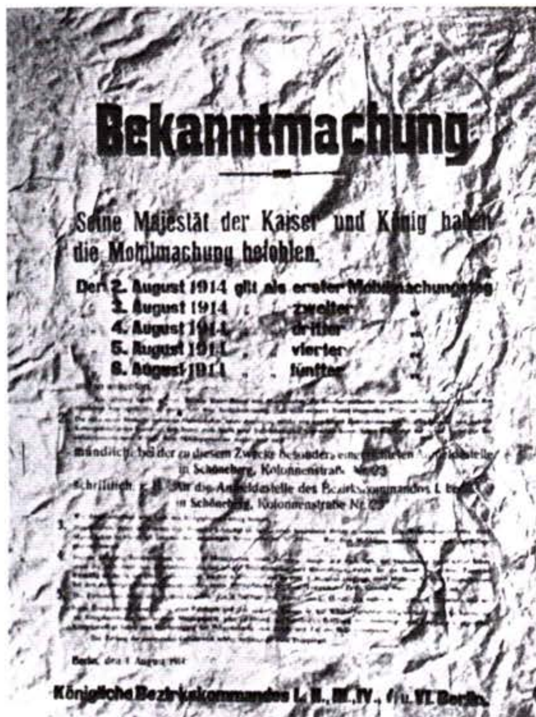
2° à l'ARMÉE DE MER y compris les INSCRITS MARITIMES et les ARMURIERS de la MARINE.

Les Autorités civiles et militaires sont responsables de l'exécution du présent décret.

Le Ministre de la Guerre. Le Ministre de la Marine.

شنبه اول اوت ۱۹۱۴ ساعت ۱۵ و ۴۵ دقیقه (۱۶ و ۴۵ به وقت آلمان) فرمان آماده‌باش عمومی در فرانسه صادر شد که اولین روز آن برای یکشنبه دوم اوت تعیین شده بود، هنوز جنگ در نگرفته بود ولی یک هشیاری شدید مسلحانه...

• ... آماده‌باش عمومی همزمان با فرانسه در آلمان نیز اعلام گردید. سوم اوت آلمان در دادن اعلان جنگ به فرانسه پیشقدم شد و موقعیت بین‌المللی خود را به خطر انداخت: قدرت‌های متحدِ امپراتوری‌های مرکزی (رومانی. ایتالیا) تنها با پیمان‌های دفاعی به این امپراتوری وابسته بودند و برایشان شرکت در این جنگ «پاداش» امیداورکننده‌ای نداشت. از این‌رو بوداپست و رم بیطرفی خود را اعلام داشتند. اقدامی که گییوم دوم را چنان خشمگین کرد که متحدان خود را به گلابی‌های گندیدهٔ از درخت افتاده تشبیه کرد.


Bekanntmachung

Seine Majestät der Kaiser und König haben die Mobilmachung befohlen.

Der 2. August 1914 gilt als erster Mobilmachungstag
3. August 1914 zweiter
4. August 1914 dritter
5. August 1914 vierter
6. August 1914 fünfter

Königliches Bezirkskommando I. II. III. IV. ... VI. Berlin.

یک اقلیت ملّی که خود را به دلیل امپریالیسم آمریکا، محروم احساس می‌کند (آمریکایی که اقداماتش را از طریق حکومت اسرائیل انجام می‌دهد) یک شخصیت برجستهٔ دشمن را به قتل می‌رساند. مقایسهٔ این واقعه با واقعهٔ سارایوو وسوسه‌انگیز است:

در ۱۹۱۴ گرد آمدن این عوامل باعث جنگ اتریش ـ صربستان، بعد جنگ اتریش و روسیه و در آخر جنگ اروپا شد. در سال ۱۹۶۸ دنیا می‌توانست شاهد جنگی مشابه میان آمریکا و فلسطین و در نتیجه جنگ آمریکا ـ شوروی و جنگ جهانی باشد، امّا اتفاقی نیفتاد، قضیه حتی در سطح دیپلماتیک هم مطرح نشد، بلکه یک حادثهٔ جنایی داخلی تلقی گردید. این مقایسه، اهمیت عامل زمان را نشان می‌دهد. در ۱۹۶۸، ابرقدرت‌ها درصدد برنیامدند با سبکسری‌های سال ۱۹۱۴ به یکدیگر اعلان جنگ دهند. چرا؟ شاید بتوان از پیشرفتی در اخلاقیات بین ملت‌ها بحث به میان آورد، همان گونه که از شدت مجازات‌های سنگین در کشورها با پیشرفت تمدن کاسته می‌شود (علی‌رغم افزایش جنایات). امروزه در روابط میان ملت‌ها نرمشی به وجود آمده است. شاید هم به قول **رابرت آرون** بتوان از تعادل وحشتِ دو بلوک از یکدیگر و اجبار آنان به صلح بحث کرد، چون «اقدام به جنگ» به دلیل وجود سلاح‌های هسته‌ای، به معنای نابودی متقابل است و یک کشور مطلقاً نمی‌تواند درگیر جنگی شود که از پیروزی در آن مطمئن نباشد. سیاست امروز بین‌الملل، قهرمان‌بازی کورکورانه را نمی‌پذیرد و نمی‌تواند هم بپذیرد.

در این جا باید به یک نکتهٔ بسیار جالب اشاره کنیم: علی‌رغم تنفر از یک جنگ «بی‌ثمر» آلمان درصدد جنگ برآمد، چون به پیروزی خود اطمینان داشت و به همین ترتیب نیز فرانسه و روسیه وارد معرکه شدند امّا قضیهٔ بریتانیا متفاوت است؛ پس از آغاز درگیری، این کشور برای امنیت خویش و به دلیل وجود اتحادیه‌ها نمی‌توانست بیطرف بماند. برای لحظه‌ای مجسم کنید که دو اردوی متخاصم کاملاً آگاه از میزان قدرت و قاطعیت سلاح‌های یکدیگر احتمال زیادی دارد به این نتیجه برسند که نابودی متقابل بی‌فایده است، درست مانند بازی دو شطرنج‌باز که با توجه به موقعیت مهره‌ها و تجربیات عملی خویش وقتی امکان هیچ نتیجهٔ مثبتی را نمی‌دهند، تصمیم می‌گیرند بازی را «مساوی» خاتمه دهند. درست همین شناخت نیروهای مادی اگر نه صددرصد ولی حداقل نزدیک به واقعیت طرف مقابل بود که در ۱۹۶۸ مانع درگیری میان روسیه و آمریکا شد.

لذا به طور موقت به این نتیجه می‌رسیم: هرگاه یک تنش مشکوک به ایجاد جنگی میان دو کشور واجد تسلیحات عالی که متقابلاً از قدرت یکدیگر اطلاع دارند به وجود آید، این جنگ در نمی‌گیرد اگر شرایط زیر وجود داشته باشد:

۱
- ۱ـ نیروهای دو طرف برابر یا حداقل آن‌قدر نزدیک به یکدیگر باشند که سرنوشت جنگ را نتوان معین کرد.
- ۲ـ دولت‌ها «منطقی» یعنی عاقل باشند یعنی تصمیماتشان برپایهٔ برآورد میزان نیروها گرفته شود و نه براساس احساسات لحظه‌ای.

ولی جنگ واقع می‌شود اگر وضعیت زیر پیش آید:

۲
- ۱ـ نیروهای دولت‌ها به وضوح نابرابر باشد، به عنوان مثال یکی از طرفین دارای تسلیحاتی پیشرفته‌تر باشد.
- ۲ـ دولت‌ها اسیر احساسات شوند و منطق را کنار بگذارند.

می‌بینیم که نتیجه‌گیری موقت دومی هم منطقی است: جدا از هر گونه ملاحظات دیگر، منافع دولت قوی‌تر در نابودکردن رقیب در زمانی که هنوز ضعیف است. از این مثال ساده و فرضی به مثال واقعی می‌رسیم، نمونهٔ عینی شرایط نوع اول در مجموع روابط آمریکا و شوروی است («تعادل وحشت») و نمونهٔ نوع دوم، روابط آمریکا و چین. ولی ـ البته خوشبختانه ـ واقعیت مغایر با نتیجه‌گیری ماست: ایالات متحده می‌تواند حکومت خلق چین را نابود کند، ولی نمی‌کند. چرا؟ چون بی‌تردید وارد مسائل دیگری به جز قدرت مادی می‌شود و به عقیدهٔ ما ـ البته شاید با خوشبینی ـ این عامل جدید، عشق به صلح است. البته تأکید ما بر این نیست که این «احساس» خاص جبهه‌گیری حکومت آمریکاست چون این مطلب را می‌توان به روابط کنونی چین و روسیه هم تعمیم داد. شوروی از نظر تسلیحات هسته‌ای بسیار قوی‌تر از چین است و با این حال چین مائوئیست را نابود نمی‌کند.

از این بحث طولانی در مورد موقعیت‌های اجتناب‌ناپذیر یا اجتناب‌پذیر جنگ‌ها، ظاهراً می‌توان نتیجه گرفت که جنگ‌های «بزرگ»، جنگ‌هایی از نوع جهانی اتفاق نمی‌افتند، مگر زمانی که یک دولت (یا گروهی از دولت‌ها) از برتری کلّی قدرت خویش مطمئن باشد (قدرت نظامی، اقتصادی و جمعیتی) و جنگ در عصری در می‌گیرد که در آن صلح در اخلاقیات حکومت‌ها نسبت به دیگر انگیزه‌ها در مرتبهٔ پایین‌تری باشد (به عنوان مثال، افتخار، خودخواهی یا منافع مادی اولویت پیدا کند). در ۱۹۱۴ این شرایط جمعی فراهم بود. یک تنش بین‌المللی زایندهٔ درگیری وجود داشت؛ آلمان از برتری نظامی خود مطمئن بود. تمایل انتقام از اتریشی‌ها یا همدردی روس‌ها (با اسلاوهای مقیم اتریش ـ مجارستان) در درجهٔ اول اهمیت بود و انگیزه‌های دیگر، چندان اهمیتی نداشتند و احتمال وقوع جنگ در هر لحظه داده می‌شد.

e) جنگ بزرگ

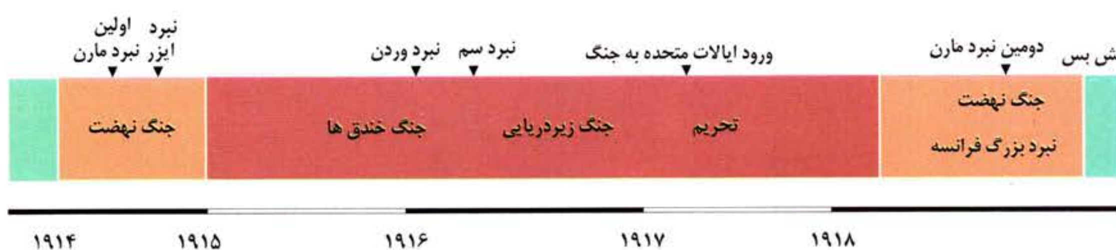
جنگ آغاز شده در ۲۸ ژوئیه (با صربستان) با شکست امپراتوری‌های مرکزی (که ترکیه و بلغارستان نیز به آنان پیوسته بودند) در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ خاتمه یافت (آتش بسِ *رتوند*). مداخلهٔ ایالات متحده به نفع اتحادیهٔ *آنتانت* (۱۹۱۷) به این جنگ ویژگی جهانی داد، به ویژه که عملیات نظامی نه تنها در بلژیک و فرانسه (کانون اصلی) و روسیه جریان داشت، بلکه دامنهٔ آن به بالکان، آسیا (*داردانل*) و مستعمرات آلمان در آفریقا و خاور دور و سراسر دریاها، کشیده شد. پس به واقع جنگی جهانی بود، اولین جنگ جهانی در تاریخ بشریت.

این جنگ از نظر شیوه‌های به کار گرفته شده، تعداد قربانیان اعم از نظامی و غیرنظامی، وسعت ویرانی و خشونت‌ها و بی‌رحمی‌های طرفین درگیر، شایستهٔ نام جنگ بزرگ است. شایستگی تأثرانگیز ـ بیست و یک سال پس از این آتش بس، جنگ جهانی دیگری آغاز شد، جنگی به مراتب خشونت‌بارتر و ویرانگرتر که جنگ اول در مقایسه با آن، کوچک می‌نماید. امروزه به طور معمول، جنگ ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ را جنگ جهانی اول و جنگ ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ را، جنگ جهانی دوم می‌نامند.

● در بخش C به شرح عملیات نظامی این جنگ می‌پردازیم. نمودار زیر نشان‌دهندهٔ مراحل مهم جنگ در جبههٔ فرانسه است.

نتیجهٔ جنگ بالکان و خاورمیانه، جنگ با بلغارستان و ترکیه، شکست *آنـتانت* در اشغال *داردانل* در ۱۹۱۵، استقرار سپاهیان متحدین در *سالونیک* و قطع جبههٔ بلغار ـ ترک در ۱۹۱۸ بود. در جبههٔ روسیه، گردان‌های ارتش تزار، پس از تسخیر پروس شرقی در ۲۹ اوت ۱۹۱۴، در *تاننبرگ* به سختی درهم کوبیده شدند (**پیروزی هیندنبورگ**) و خطوط جبهه همانند جبههٔ فرانسه ثابت ماند تا آن که بلشویک‌ها (ن.ک. ۹۴۷/۲/ A/d) بدون مذاکره با امپراتوری‌های مرکزی، قرار داد برست ـ *لیتوفسک* را امضاء کردند (۳ مارس ۱۹۱۸).

مراحل جنگ اول جهانی



B ـ جنگ و سیاست

a) سوسیالیسم بین‌الملل [جهانی]

چنان‌که گفتیم، در قرن نوزدهم، تفکّر یک سیاست بین‌المللی متکی بر اشتراک منافع ملی اقتصادی و استراتژیکی گسترش یافت: این سیاست را دولت‌ها و چند شخصیت نیرومند مانند **کاوور**، **ناپلئون سوم** و **بیسمارک** کنترل می‌کردند. تار و پود شبکهٔ چنین اتحادهایی از اقلیت‌های ملی، منافع شخصی، نیروهای سیاسی و اخلاقی هر کشور تشکیل می‌شد. از میان این نیروها، یک نیرو، از دیگر نیروها پیش افتاد، نه با سرعت (در آن عصر) بلکه با گسترش و نقشی که بعدها ایفا کرد: سوسیالیسم بین‌المللی.

● سرچشمهٔ سوسیالیسم، فرضیات و تحلیل‌های اقتصادی نظریه‌پردازان آن است: **سیسموندیِ** جنوایی (۱۷۷۳ ـ ۱۸۴۲) در ۱۸۱۹ کتابی با عنوان ***اصول نوین سیاست اقتصادی*** منتشر کرد و در آن ـ برخلاف نظریات لیبرالیسم مکتبی ـ تأکید کرد که هدف اصلیِ علم اقتصاد ثروتمند کردن اشخاص نیست بلکه هدف افزایش رفاه مادی است. با این مقدمه نشان می‌دهد که چگونه ماشینیسم و رقابت آزاد، هدفشان حداقل در زمان او، غرق کردن انبوهی از انسان‌ها در فقر و بدبختی و ثروتمند کردن چند شخص ممتاز است. وی چنین نتیجه می‌گیرد: اگر سیستم سرمایه‌داری «کاپیتالیسم» منشاء بدبختی است ولی به‌نظر نمی‌رسد، یک اقتصاد بی‌منفعت، بدون مالک و بدون رقیب بتواند مطرح شود. پس تنها راهِ چاره، اصلاح ساختار اقتصاد با مداخلهٔ دولت (قانون کار، کنترل قیمت‌ها و ...) است.

به این ترتیب، نیمهٔ اول قرن نوزدهم، شاهد انواع نظریات و فرضیاتِ وسوسه‌انگیز برای حل معضل جامعهٔ مدرن صنعتی بود: روابط سرمایه و کار، کارمند و کارفرما، دارا و ندار. بحث‌هایی مربوط به علوم اجتماعی که از نظر راه حل‌های ارائه شده به این شرح طبقه‌بندی می‌شوند.

معتقدان به اقتصاد هدایت شده توسط حکومت

- **سن سیمون** (۱۷۶۰ ـ ۱۸۲۵) و سن‌سیمونی‌ها (به ویژه **آنفانتین**، **ویکتور کنسیدران و بازار**).
- **کارل رود بروتوس** (۱۸۰۵ ـ ۱۸۷۵) که اقتصاددانان آلمانی در اواخر قرن نظریات او را کشف کردند.

طرفداران ارزش همکاری میان افراد

- **رابرت اوون** (۱۷۷۱–۱۸۵۸) بنیانگذار فرضیهٔ انبار مبادلات در ۱۸۳۲، اولین مؤسسهٔ تعاونی تولید و مصرف.
- **روشدال**: تأسیس یک شرکت تعاونی مصرف برای کارکنان نساجی **روشدال** (در **لانکشایر**) در ۱۸۴۴.
- **شارل فوریه** (۱۷۷۲ ـ ۱۸۳۷) مُبلّغ اشتراک کامل (نه مانند **اوون** اشتراکی سهامی): افراد در واحدهای ۸۱۰ مرد و ۸۱۰ زن به صورت گروه‌های خودکفا مجتمع می‌شوند و هر کس به میل خود و مناسب خود کاری بر عهده می‌گیرد. افراد می‌توانند از واحدی به واحد دیگر منتقل شوند.

طرفداران آزادی عمل

- **لویی‌بلان** (۱۸۱۱–۱۸۸۲) که تأسیس واحدهای کارگری بخش تولید را پیشنهاد می‌کند (کارگاه‌های جمعی)، سرمایه و اعتبارات از جانب دولت تأمین می‌شود.

طرفداران آزادی عمل

- **پییر ژوزف پرودون** (۱۸۰۹ ـ ۱۸۶۵) که از مالکیت انتقاد می‌کند («مالکیت دزدی است») و سوسیالیسم اشتراکی را مغایر با طبیعتِ فردگرای انسانی می‌داند. راهکار پیشنهادیش این است که هرکس صاحب اموال خویش باشد و بدون دریافت حقوق، هر چه به دست می‌آورد از آن خودش باشد، سرمایه لازم را دولت به صورت پول کاغذی و نه ارز در اختیار می‌گذارد. در چنین جامعه‌ای، اختلاف طبقاتی از بین می‌رود و بعد خود حکومت از بین می‌رود، چون این حکومت به قول خودش وظیفه دارد «نظم میان مالکان و غیرمالکان را برقرار سازد»، در نتیجه جامعه‌ای خواهیم داشت آزاد با انسان‌های آزاد. **پرودون** با اتکا به سرشت نیک انسان بر این باور است که این جامعهٔ آنارشیست (یعنی بدون حکومت) فاسد نخواهد شد.
- به دنبال **پرودون** می‌بینیم: روس‌هایی چون **باکونین** (۱۸۱۴–۱۸۷۶): «آزادی من در گرو تعیین اعمال طبق اعتقادات خاص خود من است»)، **کروپوتکین** (۱۸۴۲–۱۹۲۱) و نظریه‌پردازان فرانسوی، **ژان گراو** (۱۸۵۴–۱۹۳۹)، **الیز رکلو** (جغرافیدان مشهور ۱۸۳۰–۱۹۰۵: «هرنوع اطاعتی یک‌نوع استعفاست»).



کاریکاتوری علیه سوسیالیسم

سوسیالیست‌ها، پیش از مارکسیسم

● در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، مکتبی به نام «مکتب تاریخی» ظهور کرد (**گوستاو اشمولر**، **آ. واگنر**، **ژ. کناپ**، **ل. برنتانو** و ...) که پس از نوشته‌های **و. روشه**، **برونو هیلدبراند** و **کارل کنی** (منتشر شده بین سال‌های ۱۸۴۳ و ۱۸۵۳) این نظریه را ارائه دادند که طبیعت روابط اقتصادی میان افراد می‌تواند دستخوش تغییر شود و می‌توان یک الگوی اقتصادی مبتنی بر تکرار، یعنی روی تاریخ ارائه داد. چنین الگویی را خودشان نتوانستند ارائه دهند چون از یک سو اسیر فرضیات کلاسیک و از سویی دیگر برداشت آماری از تاریخ بودند. امّا آثار **کارل مارکس** (۱۸۱۸ ـ ۱۸۸۳، ***بیانیهٔ کمونیسم*** ۱۸۴۸؛ ***سرمایه*** ۱۸۶۷) و **انگلس** (۱۸۲۰ ـ ۱۸۹۵، همکار در تنظیم ***بیانیهٔ کمونیسم***، وظیفه‌دار چاپ و انتشار ***سرمایه*** پس از مرگ **کارل مارکس**) و در حاشیهٔ آثار **فردیناند لاسال** آلمانی (۱۸۲۵ ـ ۱۸۶۸) سوسیالیسم را از محدودهٔ نظریه و فرضیه بیرون آوردند تا از آن نیروی قدرتمندی بسازند که توده‌های کارگری را به طور خودجوش به واکنش و تحرک وادارد. کارگرانی که به دلیل ظلم و تعدی افراطی سرمایه‌داران قرن نوزدهم وضعی دردناک و تأثرانگیز داشتند.

در مجموع، **مارکسیسم** تنها نظریهٔ سوسیالیستی بود که با واقع‌گرایی و اهمیتی که به تاریخ می‌داد (به عنوان مثال تحلیل مارکسیستی جامعهٔ پاریس در ۱۸۷۱) می‌توانست در یک برنامهٔ سیاسی گنجانده شود، چون یکی از اهداف دگرگونی اجتماعی یا انقلاب بود که باید به دست طبقهٔ کارگر و به دور از گروه‌گرایی ملیت‌ها انجام می‌شد («ای رنجبران دنیا، با هم متحد شوید»). به این ترتیب اهمیت سوسیالیسم بین‌الملل (جهانی) در سال‌های پیش از جنگ ۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸، قابل درک است.

● در حالی که در اروپای شرقی ـ به ویژه روسیه ـ مشکلات ارضی و کشاورزی قرن نوزدهم، به صورت آشوب‌های اجتماعی چهره نشان می‌داد، اروپای غربی و ایالات متحده با مشکل کارگران کارخانجات روبه‌رو بودند، واقعیت این که از ۱۸۷۰ جوامع صنعتی به کلّی دگرگون شده بودند. کارخانجات خصوصی به صورت شرکت‌های سهامی درآمده و اشتراک سرمایه‌ها به دلیل تولید انبوه و مشکلاتی که تولید اضافی به وجود می‌آورد، ایجاد بحران‌ها را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. این شرکت‌ها که به مبارزه‌ای مبتنی بر رقابت آزاد می‌پرداختند، در آغاز ابزارهای یکسانی برای رقابت داشتند که ***بازارهای سرمایه‌داری آزاد*** نامیده می‌شد ولی رقابت همان گونه که **پرودون** پیش‌بینی کرده بود، باعث نابودی رقیب شد: کارخانجات ضعیف‌تر نابود می‌شدند و اموال و تجهیزاتشان را رقبای قوی‌تر خریداری می‌کردند و به این ترتیب شرکت‌ها جای خود را به مرکز سرمایه‌ها و ابزار تولید دادند. تشکیلاتِ جدید تولید، «غول‌های» اقتصادی (تراست‌ها و کارتل‌ها) بودند که سعی داشتند، بازار را در انحصار خود بگیرند و رقبای خویش را با ترفندها و روش‌های متعدد از میدان رقابت بیرون کنند.

در زیر کلاه‌های استوانه‌ای بلند، پشت ریش‌های آرایش شدهٔ مردان تجارت و قانونگذاران، سلاح‌های خطرناک و ذات بی‌رحم دزدان دریایی پنهان شده است. (آندره موروا، ***تاریخ ایالات متحده***، ص ۴۱۲

سرفصل مارشال: درس اقتصاد، پاریس ۱۹۵۲).

ژان ژوره آخرین مدافع صلح بود، مرگ او مانع از آن نشد که همراهان سیاسیش به جنگ پاسخ «مثبت» دهند.



6 Pages — 5c

l'Humanité

JOURNAL SOCIALISTE — Directeur Politique : JEAN JAURÈS

JAURÈS ASSASSINÉ

A NOTRE DIRECTEUR

L'ASSASSINAT

اکنون آنان در حد و اندازه‌هایی بودند که بر بازار حکومت کنند، سطح قیمت‌ها را تحمیل کنند و بالاترین دستمزدها را برای تمرکز بپردازند. افراط‌کاری‌های این سرمایه‌داری انحصاری تمام ملت‌ها را به سمت و سوی شرکت در منافع کلّی گروهِ ملّی جذب می‌کرد (حتی مردم ایالات متحده را که در آن طبق *فرمان شرمان* هر گونه زد و بند در جهت تصاحب بازار از طریق تراست‌ها ممنوع شده بود).

امّا در مورد کارگران باید گفت که با پیشرفت در فراگیری دروس ابتدایی، به تدریج از لاکِ عامی بودن بیرون آمدند؛ فن بحث و بیان را کشف کردند و در مقابل نظریات و عقاید نفوذپذیر شدند. اکنون مدافعانی داشتند: مدافعانی اعم از نظریه‌پرداز؛ روشنفکر خیالباف یا واقع‌گرا و نویسندگان و هنرمندانی که رنج و فقر به شوقشان آورده بود، سیاستمدارانی که در توده‌های کارگری آراء یا ابزارهای فشاری برای پیروزی بر رقیبان خویش می‌جُستند. با تشکیل سندیکاهای سری که در قلب آن‌ها نوعی آگاهی‌های طبقاتی تبلیغ می‌شد، برنامه‌ریزان را به تدریج وادار کرد نوعی رژیم اقتصادی و اجتماعی نوین را جایگزین سرمایه‌داری کنند.

البته کار بدون مبارزه پیش نمی‌رود، نیروی توده‌های کارگری در تعداد و نقش آنان در درون واحدهای تولیدی است و بُرّنده‌ترین سلاحشان توقف کار: اعتصاب. در این رابطه، بین سال‌های ۱۸۹۰ و ۱۹۱۴ تعداد اعتصابات در تمام کشورها روبه افزایش گذاشت، اعتصاباتی ناگهانی یا براساس شعار: این اعتصابات‌گاه به‌صورت‌تظاهرات‌محلی‌وقیام‌درمی‌آمدند، به‌ویژه هنگامی که نیروهای دولتی سعی می‌کردند با زور، اعتصاب را بشکنند. برخوردِ نیروهای مسلح با اعتصاب‌کنندگان، غالباً قربانی‌هایی هم داشت که برای نیازهای‌تبلیغاتی‌به‌شهید تبدیل می‌شدند: «مردن‌در راه یک‌اعتقاد انقلابی»، جایِ «مردن برای میهن» ملی‌گرایان و «مردن برای ایمان» مسیحیان را گرفت که مدت‌ها در روح و اندیشهٔ انسان‌ها مفهوم آن حک شده بود.

● سوسیالیسم در هر کشور با ابزارهای خاص محلی گسترش یافت؛ در انگلستان و آلمان وابسته به سندیکالیسم، در فرانسه به گونه‌ای دیگر، چون سندیکاها در یک کنفدراسیون کلّی کار (C.G.T) مجتمع شده بودند؛ کنفدراسیونی که منشور *آمیین* (۱۹۰۶) آن را بیرون از هر گونه نمای سیاسی قرار داده بود. احزاب سوسیالیست، کم و بیش تحت‌تأثیر شعار جهان وطنیِ **مارکس** در کانون یک تشکیلات جهانی به نام بین‌الملل با هم رابطه داشتند، در آن زمان چهار بین‌الملل وجود داشت که سیر تحول تاریخی آنان به شرح زیر است.

بین‌الملل‌ها	بنیانگذاری	برنامه و تاریخچه
اولین بین‌الملل (اتحادیهٔ بین‌المللی کارگران)	۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴درلندن (انحلال در ۱۸۷۶)	این اتحادیه، با پذیرش اندیشه‌های **مارکس**، همزمان یک سازمان بین‌المللی اطلاعات و یک ارگان حمایت از انقلاب پرولتاریایی کارگری در اعتصابات و تظاهرات و غیره بود. مهم‌ترین کنگره‌های آن در ***لوزان*** (۱۸۷۶)، ***بروکسل*** (۱۸۶۸)، ***بال*** (۱۸۶۹)، **لاهه** (۱۸۷۲ تحریم آنارشیست‌ها) و **ژنو** (۱۸۷۳) تشکیل گردید. در ۱۸۷۱، یک سرود انقلاب هم ساخته شد (شعر از **پوتیه**، موسیقی از **دژیتر** که برای اولین بار در ۱۸۸۸ در *لیل* اجرا شد).
دومین بین‌الملل	در کنگرهٔ پاریس سال ۱۸۸۹	به نوعی بازسازی بین‌الملل قبلی بود که در اول ماه مه ۱۸۹۰ تأسیس شد. از ۱۹۰۰ دفتر دایمی آن در بروکسل بود، هر سه سال یک کنگره تشکیل می‌داد، با شروع جنگ جهانی منحل شد و در ۱۹۱۸ قرار بود بازسازی شود ولی در ۱۹۱۹ کمونیست‌ها را از دست داد و **لنین** خود سومین بین‌الملل را تشکیل داد، البته در ۱۹۲۳ دومین بین‌الملل دوباره تشکیل گردید (کنگرهٔ هامبورگ).

بین‌الملل‌ها	بنیانگذاری	برنامه و تاریخچه
سومین بین‌الملل کامینترن	در مارس ۱۹۱۹ توسط **لنین**	**برنامهٔ آن *مارکسیست* انقلابی:** تکامل یافته توسط سازمان‌های مختلف. **کامینترن** حامی تمام نهضت‌های انقلابی بود. سومین بین‌الملل در ۱۵ مه ۱۹۴۳ به منظور نرمش در روابط شوروی و متحدان کاپیتالیست آن در جریان جنگ علیه نازیسم منحل شد.
چهارمین بین‌الملل	در ۱۹۳۹ توسط **تروتسکی**	برنامهٔ *تروتسکیست*: اقدامات چهارمین بین‌الملل به ویژه در آمریکای لاتین و آمریکای مرکزی بسیار مهم است.

بین‌الملل‌ها



ژوره ـ مانند گامبتا ـ در زمرهٔ «خطیبان سیاسی» بود. شکی نیست که شیوهٔ سخنوری آنان پشت تریبون دیگر کهنه شده است ولی نقش او در ایجاد سوسیالیسم فرانسه بسیار عظیم بود (او مؤسس روزنامهٔ *اومانیته* بود).

● از دیدگاه سوسیالیست‌ها، جنگ، یک برخورد منافع سرمایه‌داری تلقی می‌شد؛ ولی در سال‌های بین ۱۹۰۴ و ۱۹۱۴ سوسیالیست‌ها نتوانستند در یک مسیر مشترک بمانند و رهبران سوسیالیست کشورهای مختلف موفق نشدند در کنفرانس *اشتوتگارت* سیاست هماهنگی به وجود آورند. گروهی معتقد بودند که کارگران از طریق اعتصاب باید تلاش‌های زمامداران را در جهت جنگ فلج کنند. دیگران، نامطمئن از تحقق چنین نهضتی، اقدامات مبهم‌تری پیشنهاد کردند. از این‌ها گذشته، در درون هر کشور و گاه علی‌رغم جمعیت انبوه اعضاء و هواداران احزاب سوسیالیست، همه می‌دانستند که نمی‌توانند روی مبانی ۱۹۱۲ـ۱۹۱۴ حساب کنند؛ مگر امکان داشت یک کارگر فرانسوی را متقاعد کرد درصدد بازپس‌گیری *آلزاس* و *لورن* به زور سر نیزه نباشد؟

● *نهضت صلح‌طلبی*. جدا از سوسیالیسم بین‌الملل، این نهضت نیز یک نیروی نمادین باقی ماند. امّا تلاش تعدادی از دولتمردان، سرانجام باعث تأسیس یک اتحاد بین پارلمانی میان کشورهای مختلف، یک دفتر بین‌المللی صلح در ۱۸۹۲ در *بِرِم* شد: در ۱۸۹۹ اولین کنفرانس صلح تشکیل گردید، در کشورهای مختلف، انجمن‌هایی برای صلح تأسیس شد ولی همگی آشکارا، بیرون از هر گونه نفوذ قاطع در حکومت‌هایشان باقی ماندند. در ۲۹ ژوئیهٔ ۱۹۱۴، دفتر بین‌الملل طیّ بیانیه‌ای، از تمام سازمان‌های سوسیالیست خواست از طریق تظاهرات و اعتصابات، میتینگ‌ها و امثال آن در جهت جلوگیری از جنگ تلاش کنند ولی هیچ نتیجه‌ای به دست نیاورد و این بیانیه بیش از کاغذ پاره‌ای تلقی نشد. تمامی احزاب، اعم از آلمانی، فرانسوی، انگلیسی و روسی، اتحادی سری در حمایت از دولت‌های خویش تشکیل دادند: ۹۶ نمایندهٔ سوسیالیست از ۱۰۶ نمایندهٔ ***رایشتاگ*** به حمایت از جنگ رأی دادند: در فرانسه، اولین لوایح قانونی در چهارچوب ورود به جنگ، بدون بحث و مخالفتی تصویب شدند. تنها در لندن مخالفت‌هایی ابراز گردید که در آن، رئیس حزب کارگران، **رمزی مک دونالد**، ابتدا با ورود به جنگ مخالفت کرد ولی ۳۸ نماینده از ۴۲ نمایندهٔ گروه کارگر در مجلس عوام، با او مخالفت کردند. در ***سن پترزبورگ*** نیز تعدادی از سوسیالیست‌های تندرو علیه جنگ رأی دادند. خلاصه این که اکثریت نمایندگانِ تمام کشورها، پیش از آرمان جهان وطنی، جانب «ملی‌گرایی» را گرفتند. دفترِ بین‌الملل منتقل شده به **لاهه**، کوچک‌ترین حرکتی نکرد. در ۳۱ ژوئیه مظهر «ملی‌گراییِ» سوسیالیست‌های فرانسه، **ژان ژوره** مؤسس روزنامهٔ ***اومانیته*** در ۱۹۰۴، دشمن مسابقهٔ تسلیحاتی (در کتابش با عنوان *ارتش نوین*، ۱۹۱۱)، رهبر سوسیالیست و رقیب **کلمانسو** در مجلس، در کافهٔ ***کرواسان*** به دست نیمه دیوانه‌ای به نام **ویلن** به قتل رسید، بدون آن که این قتل جز چند ساعت مشاجرهٔ سیاسی محلی که خود به خود آرام شد، نتیجهٔ دیگری داشته باشد.

● کنفرانس *زیمروالد* (نزدیک *برن*) بین پنجم و هشتم سپتامبر ۱۹۱۵، در مورد خط‌مشی سوسیالیست‌های ایتالیا ـ تنها جناح مخالف جنگ، به استثنای چند تن از جمله **موسولینی** ـ با شرکت حدود ۴۰ نفر از نمایندگان (به ویژه آلمانی‌ها و فرانسویان) تشکیل شد و با صدور بیانیه‌ای به احزاب سوسیالیست و اقشار کارگری تمام کشورها خاطر نشان کرد که در صورت عدم مخالفت با جنگ «محصول سرمایه‌داری» به سوسیالیسم خیانت کرده‌اند و خواستار صلحی شرافتمندانه و به دور از هر گونه تصرف ارضی یا غرامت جنگی با رعایت حقوق اقوام برای تعیین سرنوشت خودشان شد. با انحلال کنفرانس، یک کمیسیونِ سوسیالیست بین‌الملل در برن تشکیل شد، تا رهبری انقلاب سوسیالیستی جهانی را بر عهده بگیرد. در این کمیسیون **لنین** که قصد داشت در فراسوی بیانیه‌ها، نبرد انقلابی پرولتاریای تمام کشورها را به راه اندازد، شرکت کرد.

این جبههٔ مخالف که از ۱۹۱۵ تا پیش از ۱۹۱۷، یعنی زمانی که آثار مخرب و دردناک جنگ پایان‌ناپذیر می‌آمد، در کشورهای متخاصم اهمیتی نداشت ولی هر قدر انقلاب روسیه بیشتر به پیروزی نزدیک می‌شد، پایگاه محکم‌تری می‌یافت. مهم‌ترین جنبه‌های مقاومت سوسیالیست در جنگ که در تمام کشورهای در حال جنگ، در بهار و تابستان ۱۹۱۷ نمایان شد به شرح زیر است.

ـ در فرانسه، از ابتدای ماه مه ۱۹۱۷ همه چیز با یک اعتصاب نیم‌بند به عنوان مسکّن (۱۱ مه) آغاز شد که طی آن کارگران خواستار افزایش دستمزدها شدند. دامنهٔ اعتصاب به بخش صنایع فلزی کشیده شد (پاریس، سن اتّین) و در گرماگرم جنگ بزرگ به زودی صد هزار زن و مرد دست به اعتصاب زدند. در این جا باید به جبهه‌گیری و سیاست هوشمندانه و قاطع **مالوی** وزیر داخله اشاره کنیم که به جای اِعمال قدرت، با شبه نظامیان به توافق رسید و شورش بدون فشار یا حادثهٔ ناگواری به سرعت فروکش کرد. ولی دامنهٔ تبلیغات صلح‌طلبانه به ارتش نیز سرایت کرد و باعث اولین نافرمانی‌های مخرب و انتشار شب‌نامه‌هایی شد که دست به دست می‌گشت، خستگی بود و از پاافتادگی و آن چه امروزه «مسمومیت روح» می‌نامند: هنگ‌هایی به طور کامل از رفتن به جبهه خودداری می‌کردند، حتی در ***سواسون*** دو هنگ نظامی تهدید کردند که به سمت پاریس به راه خواهند افتاد. «درد» به قول آن روزی‌ها در سراسر ماه مه و ژوئن ادامه داشت و سرانجام با تصمیمات محکم و قاطع و در عین حال قابلِ درکِ ژنرال **پتن** خاتمه پذیرفت: ۱۵۰ محکومیت به مرگ (۲۳ اعدام)؛ اصلاح وضعیت روانی جنگ و ضد ـ تبلیغات. نتایج سیاسی: استعفای **مالوی**، انحلال اتحادیهٔ سری، بر کناری **ریبو** در ۱۲ سپتامبر و جانشینی کابینهٔ **پنلوه**.

ـ در ایتالیا کار نارضایی به شورش و تیراندازی کشیده شد (اوت ۱۹۱۷)، طرفداران جنگ با جسارت تمام، حزب وحدت ملی را تشکیل دادند که با عنوان «فاشیو» علیه بی‌حسی و رخوت حکومت واکنش نشان داد.

ـ در بریتانیا، پدیدهٔ نهضت چندان نمودی نداشت و به صورت اعتصاباتی از نوع حرفه‌ای و در رابطه با دستمزدها جلوه می‌کرد.

ـ در آلمان نیز اوضاع شبیه غیرنظامیان فرانسه وخیم بود (اعتصاب در کارخانجات مهمات‌سازی)؛ کم و بیش در همه جا، اعلامیه‌های انقلابیِ حزب تأسیس شده در ۱۹۱۶، یعنی حزب **اسپارتاک** (ن.ک. ۹۴۳/۲/ C/a) دست به دست می‌گشت؛ یک حزب چپ افراطی که رهبری آن با **لیبکنخت** بود (محکوم به چهار سال زندان در اول ماه مه ۱۹۱۶ به جرم آن که در خیابان‌های برلین فریاد زده بود «مرگ بر جنگ»). دولت و فرماندهان نظامی، حساس به بحران روحی ملت آلمان، به خوبی می‌دانستند که ایالات متحده به زودی وارد جنگ خواهد شد و سرنوشت جنگ به زودی علیه آنان پیش خواهد رفت. از این‌رو پیروزی باید پیش از ورود نیروهای پشتیبانی آمریکا هر چه سریع‌تر به دست می‌آمد و برای پیروزی باید دست دولت در داخل کشور باز می‌بود. این بود هدف از اهدای امتیازاتی به «دموکرات‌ها» و «سوسیالیست‌ها» (قول انجام یک انتخابات مستقیم و بدون رأی مخفی) و استعفای صدر اعظم **بتمان هلوگ** در ۱۲ ژوئیه ۱۹۱۷ در رابطه با این آشوب‌ها بود.

ـ اتریش ـ مجارستانِ روحیه باخته درپی آن بود که خود را از جنگ بیرون بکشد (ولی چگونه؟) امپراتورِ جدید، **شارل چهارم**، مردد و بدون برنامه‌ای معین نمی‌دانست چگونه از استبداد لجوجانه می‌توان صرفنظرکرد، در مجموع، راهی نبود جز توسل به عموی لیبرالش، **فرانسوا ژوزف**.

ـ و سرانجام در روسیه، آشوب‌ها به انقلاب بلشویسم بدل شد (ن.ک. ۹۴۷/۲/A).

b) کشورهای بیطرف و گسترش درگیری

در آغاز جنگ، هفت دولت درگیر بودند (کشورهای عضو آنتانت و صربستان، علیه امپراتوری‌های مرکزی). نسبت نیروها، تقریباً متعادل بود و چنان‌که خواهیم دید، سرنوشت جنگ به موضع‌گیری کشورهای غیرمتخاصم، یعنی کشورهای بیطرف بستگی داشت که به چهار گروه زیر تقسیم می‌شدند:

● *گروه اول:* کشورهایی که نقشی حاشیه‌ای ایفا کردند. این کشورها عبارت بودند از کشورهای بیطرف اروپایی (کشورهای اسکاندیناوی، اسپانیا و به ویژه سوییس) که «از بالا ناظر درگیری» باقی ماندند. این گروه در جهت افزایش مذاکراتِ کم و بیش محرمانه میان کشورهای درگیر و روابط بین احزاب سوسیالیست تلاش کردند و وظیفهٔ امدادرسانی (صلیب سرخ) و امثال آن را بر عهده گرفتند. به ویژه سوییس صحنه گردان این فعالیت‌ها بود (با میانجیگری سوییس بود که **لنین** و بلشویک‌های پناهنده در این کشور توانستند در بحبوحهٔ انقلاب با یک «واگن پلمب شده» مورد تأیید آلمانی‌ها به روسیه بازگردند (ن.ک. ۹۴۷/۲/ A/b). در ضمن لازم به یادآوری است که ژاپن، متحد انگلستان که در ۲۳ اوت ۱۹۱۴ به منظور تصاحب مستملکات آلمان در خاور دور (پایگاه دریاییِ *کیائو چئو*) به آلمان اعلان جنگ داد، در جنگ اروپا نقشی نداشت.

امّا در مورد کشورهای آمریکای لاتین گفتنی است که تعدادی از آنان به تبلیغات *پان ژرمنی* حساسیت نشان دادند (شیلی، بولیوی، بزریل جنوبی)؛ دیگران فعالانه به فرانسه پیوستند ولی همگی کم و بیش پس از ایالات متحده وارد جنگ با آلمان شدند، چون هنوز از نظر اقتصادی وابسته به ایالات متحده بودند. این کشورها به ترتیب عبارت بودند از کوبا، پاناما، گواتمالا، هندوراس، کاستاریکا، بولیوی، برزیل، پرو، اوروگوئه و اکوادور.

● *گروه دوم:* کشورهایی که در هفته‌های اول درگیری، اصولاً وجود نداشتند، اینان عبارت بودند از لوگزامبورگ و به ویژه بلژیک. حملهٔ بلژیک پس از پیمانِ *بتمان هِلوگ* در لندن که بیطرفی این کشور کوچک را تضمین می‌کرد، در تصمیم انگلستان برای ورود به جنگ در کنار فرانسه و روسیه بسیار مؤثر بود. این مداخله به کلّی معادلهٔ نظامی را برهم زد. چون به لطف سیادت دریایی بریتانیا، یک منبع پایان‌ناپذیرِ تدارکات می‌توانست قدرت‌های آنتانت را تغذیه کند (منبع غذایی آمریکا)، در حالی که امپراتوری‌های مرکزی، جز روی تولیدات خود روی هیچ منبعی نمی‌توانستند حساب کنند. به علاوه، این سلطهٔ دریایی، آلمان را وادار به جنگ زیردریایی‌ها کرد که جنگی شوم بود، چون باعث ورود ایالات متحده به جنگ شد. بنابراین نقش بلژیک غیرمستقیم ولی بی‌نهایت مهم بود.

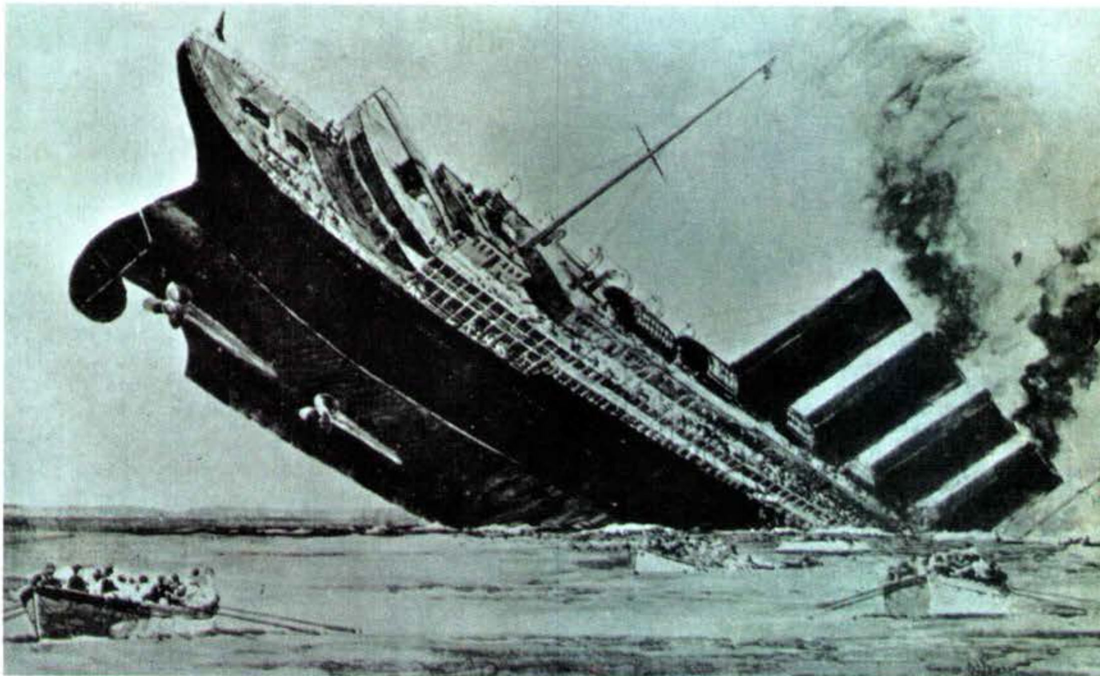
● *گروه سوم:* کشورهای بیطرفی که به این جنگ چشم داشتند. کشورهایی که امیدوار بودند از این آشفته بازار سهمی عایدشان شود و از این نمد کلاهی ببرند. اینان عبارت بودند از ترکیه، ایتالیا و کشورهای بالکان.

ـ ترکیهٔ متحد آلمان طبق پیمانی محرمانه (۲ اوت ۱۹۱۴)، امیدوار بود بخشی از اراضی از دست رفته‌اش در ۱۸۷۸ را از روسیه بازپس گیرد، از این‌رو از اول نوامبر ۱۹۱۴، مقابل آنتانت قرار گرفت.

ـ ایتالیا میان هواداران جنگ (از جمله سوسیالیست اسبق **موسولینی**) و حامیان بیطرفی (جیولیتی، «چپی‌ها» و اغلب کاتولیک‌ها) تقسیم شده بود. بحث و جدل با دو جناح در مورد بازپس‌گیری اراضی متعلق به ایتالیا که ضمیمهٔ اتریش ـ مجارستان شده بود، و منافع این کشور در سواحل *دالماسی* آغاز شد. در آوریل ۱۹۱۵ کفهٔ ترازو به کشورهای *آنتانت* متمایل شد که وعده‌هایشان شیرین‌تر بود. اعتبارات نظامی در ۲۰ مه ۱۹۱۵ به تصویب رسید، در حالی که افکار عمومی برای جنگ به وجد آمده بود. جنگی که جارچی آن **انوزیوی شاعر** بود.

ـ کشورهای بالکان (بلغارستان، یونان و رومانی) نیز به مذاکره با کشورهای درگیر پرداختند، همگی در آغاز بیطرف و در انتظار وعده‌ها و تضمین‌هایی ماندند. بلغارستان می‌خواست **دوبروجا** و مقدونیه را تقدیمش کنند (ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی ۹۴۳/۴/ B/b)، ولی کشورهای آنتانت جز وعده‌هایی مبهم به این کشور ندادند، در صورتی که امپراتوری‌های مرکزی دربست هر ادعایی را پذیرفتند. در هر حال پس از آیند و روندهای فراوان و بحث و مذاکرات مفصل، در پنجم اکتبر ۱۹۱۵ بلغارستان دوشادوش امپراتوری‌های مرکزی وارد جنگ شد. رومانی مدت زیادی مردد ماند. بیم داشت مبادا زیر قدرت اتریش ـ مجار نابود شود. این تردید تا ۲۸ اوت ۱۹۱۶ باقی بود و سرانجام به جبههٔ آنتانت پیوست. خواهیم دید که این تردیدها باعث شکست این کشور از لشکر **فالکن‌هاین** شد. امّا در مورد یونان باید گفت که بیطرفی این کشور به میزان قابل ملاحظه‌ای، برای نیروهای اعزامی *آنتانت* به *سالونیک* مشکل آفرین شد. **کنستانتین**، پادشاه یونان از سویی هوادار آلمان بود و تمایل داشت **وینزلوس**، رهبر جمهوریخواهان ریاست دولت را بر عهده بگیرد (ن.ک. جدول ۲۶ پیوست) مذاکرات سیاسی آنتانت به نتیجه نرسید و سازشی به دست نیامد (فرانسویان با کمک ژنرال **سِرای**، قصدِ براندازی حکومت پادشاهی را داشتند؛ انگلیسی‌ها می‌ترسیدند، مبادا در پس این پرده، مقاصدی سیاسی پنهان باشد، ایتالیایی‌ها از سیادت، فرانسه بر جمهوری احتمالی یونان بیم داشتند و روس‌ها از بیدار شدن احساسات ملّی یونانیان می‌ترسیدند). سرانجام طرح فرانسویان موفق شد: ارتشِ تحت فرمان ژنرال **سرای**، عزیمت **کنستانتین** (که مقام سلطنت را به شاهزاده **آلکساندر** واگذاشت) و استقرار یک کمیسر عالی متحد با یک وزیر (**وینزلوس**) را تحمیل کرد و این وزیر، قطع رابطه با امپراتوری‌های مرکزی را اعلام داشت.

● *چهارمین گروه.* گروه کشورهایی که به ایالات متحدهٔ آمریکا نیاز داشتند. در ایالات متحده، رئیس جمهور منتخب ۱۹۱۲، **توماس وُدرو ویلسون** یک بیطرف متعصب بود که به شهروندان توصیه می‌کرد همانند خودش بیطرف باشند (خاطر نشان کرده‌اند که در ایالات متحده، جمع عظیمی از مردم دارای اصالت ژرمنی یا ایرلندی، بودند که آرزوی شکست آنتانت را داشتند، در ضمن یهودیان مهاجر و لهستانی‌ها هم خواستار شکست روسیه بودند)، علاوه بر آن از پیروزی کامل یکی از دو جبههٔ اروپا که باعث برهم خوردن تعادل قوای بین‌المللی می‌شد، نگران بود، سرانجام با توجه به صلح‌طلبی وزیر امور خارجه‌اش، **ویلیام ج. برایان** و دیگر جوانب درصدد یافتن راهی برای قطع درگیری برآمد ولی متأسفانه مشاهده کرد که برای برقراری صلح امکانی نیست: آنتانت تمایلی به یک صلحِ نصفه نیمه [پا شکسته] نداشت و خواستار تخلیهٔ اراضی اشغالی آلمان‌ها (بلژیک و شمال فرانسه) و جبران خسارت‌های وارده و تضمین کافی بود و آلمان نیز مدعی بود قربانی میلیتاریسم فرانسه و امپریالیسم بریتانیاست و هرگز بدون تضمین‌های کافی قدمی به عقب برنخواهد داشت. تلاش مجدد برای ایجاد صلح از طریق مذاکره، با اعزام سرهنگ **هاوز** به اروپا نشان داد که در این قاره گوش شنوایی نیست. در واقع بیطرفی آمریکا، منافعی درپی داشت. به لطف سفارشات طرفین متخاصم (عملاً قدرت‌های آنتانت) صادرات به اروپا شکوفا شده بود؛ مواد اولیه، محصولات غذایی، کالاهای صنعتی و امثال آن به وفور برای بریتانیا و فرانسه تهیه می‌شد. این اعتبار و ثروت به بخش‌های مالی نیز سرایت کرده بود، چون رئیس جمهور **ویلسون**، به بانک‌ها اجازه داده بود، اعتباراتی برای خریداران فرانسوی و بریتانیایی باز کنند: آمریکایی‌ها، اعم از تولیدکننده، فروشنده و وام‌دهنده به اروپای در جنگ بدون توجه به عواقب ناگوار و زیان‌های درگیری ـ حداقل در اولین

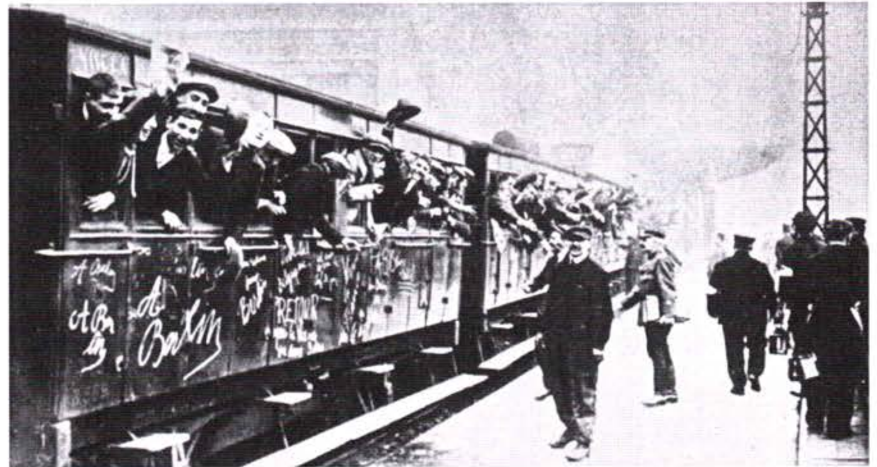


اژدر باران لوزیتانیا در چشم‌انداز سواحل ایرلند (۷ مه ۱۹۱۵) ۱۲۰۰ قربانی گرفت، از جمله ۱۱۸ آمریکایی. این جنبه از جنگ زیردریایی‌ها بود که ـ با دیگر عوامل ـ باعث ورود ایالات متحده به جنگ شد.

مرحلهٔ جنگ بزرگ ـ این فرصت را داشتند که با بیطرف ماندن، ثروتی به چنگ آورند. در انتخابات سال ۱۹۱۶ ریاست جمهوری دو کاندیدا: **ویلسونِ** دموکرات و **هوگزِ** جمهوریخواه، در نطق‌های انتخاباتی خویش، هردو از بیطرفی حمایت کردند؛ موفقیت **ویلسون**، پاسخی به این جبهه‌گیری بود. با این حال **ویلسون** پس از انتخاب مجدد، یادداشتی برای کشورهای متخاصم فرستاد و یک بار دیگر (در ۲۰ دسامبر ۱۹۱۶ و ۲۲ ژانویه ۱۹۱۷)، میانجیگری خود را براساس حقوق اقوام و ملت‌ها و صلحی که در آن نه فاتحی باشد و نه مغلوبی پیشنهاد کرد: آقای رئیس جمهور به هیچ‌وجه قادر به درک انگیزه‌های دولت‌های اروپایی برای قطع نابودی یکدیگر و احساسی که نسبت به مسائل داشتند، نبود. انگیزه‌هایی که در آن سوی **آتلانتیک** ناچیز به نظر می‌آمد.

به این ترتیب در ۲۲ ژانویه ۱۹۱۷، ایالات متحده، بیطرف مانده و چشم امید به یک صلح سفید میان کشورهای درگیر دوخته بود، دوازده روز بعد، یعنی در سوم فوریه، روابط سیاسی با آلمان را قطع کرد ولی باز هم دو ماه دیگر برای ورود به جنگ در کنار آنتانت منتظر شد (پیام ویلسون به کنگره در دوم آوریل ۱۹۱۷ و تصویب ورود به جنگ در ششم آوریل ۱۹۱۷ با ۳۷۳ رأی موافق در مقابل ۵۰ رأی مخالف و ۸۰ رأی موافق در مقابل ۶ رأی مخالف در سنا). این دگرگونیِ سریع در افکار عمومی آمریکاییان نیاز به توضیح دارد.

ـ آلمان برای پیروزی در جنگ می‌بایست مانع رسیدن آذوقه و مهماتِ آمریکا به فرانسه و بریتانیا می‌شد. در آغاز جنگ، در پاسخ به تحریم تحمیلی ناوگان‌های متحدین، به جنگ زیردریایی‌ها، علیه ناوهای





«... ما سربازان جمهوری به عزم خلع سلاح عمومی و آخرین جنگ حرکت کرده‌ایم...» نوشتهٔ پگی در ۳ اوت ۱۹۱۴. شور احساسات ملی در فرانسه بی‌نهایت شدید و زنده بود و سربازان با گذاشتن گل بر تفنگ‌ها برای خاتمه دادن به میلیتاریسم آلمان عازم جبهه می‌شدند. سربازان آلمانی هم که از زمان جنگ‌های ناپلئون طعم شکست را نچشیده بودند، به نوبهٔ خود، برای رسیدن به پاریس مدت تعیین کرده بودند ـ درست مانند سال ۱۸۷۰ـ تا روح انتقام و میلیتاریسم فرانسه را نابود کنند. «به سوی پاریس!» و «به سوی برلین» چند ماه بعد همین سربازان در گل و لای خندق‌ها در یکی از کشتارگاه‌های تاریخ دست و پا می‌زدند که باید چهار سال طول می‌کشید.

c) اهداف جنگ

هدف اولیهٔ جنگ یعنی دفاع از صربستان، ظاهراً به محض آغاز جنگ فراموش شد و به صورت جنگی برای فتح اراضی، انتقام‌کشی، کسب تضمین‌هایی برای آینده درآمد. این اهداف به مرور تعیین شدند. رقت‌بارترین ویژگی جنگ بزرگ در این بود که ابرقدرت‌ها، پس از دو سال و نیم جنگ، نشان دادند که نمی‌دانند برای چه می‌جنگند.

● برای ملت‌ها این جنگ هدفی نداشت جز غلبه بر دشمن موروثی که سال‌ها علیه آن تبلیغ شده بود؛ ولی این دشمن، یک دشمن مشترک نبود. خصومت اتریشی‌ها و اسلاوها، بلغارها و روس‌ها، رومانیایی‌ها و ترک‌ها یا اتریش ـ مجارها، ایتالیایی‌ها و اتریشی‌ها، همان‌قدر روی جنگ سنگینی می‌کرد که روی سرنوشت صلح. چون اگر به طور مشخص قضیه فقط درگیری آلمان و فرانسه بود، با موافقت جمعی دیگر دولت‌ها، این کشت و کشتار عظیم می‌توانست متوقف شود.

در حالی که دولت‌های بزرگ متخاصم قانون محکمی در روابط بین‌المللی دارند و آن این که هیچ‌کدام نمی‌خواهند، پیش از آن که طرف مقابل اسلحه را زمین بگذارد شرایط خود را برای صلح مشخص کند. به جای بحث و مذاکره همه بیشتر درصدد تحمیل خویش بر دیگری هستند. با سپری شدن اولین لحظات پر شور و هیجان میهن‌پرستی، پس از شتافتن به جنگی «شاد و زنده» و نوشتن شعارهای «پیش به سوی برلین» و «پیش به سوی پاریس» هنگامی که سربازان در خندق‌ها دفن شدند و جنگی فرسایشی و به ظاهر بی‌پایان چهره نشان داد، اولین نشانه‌های سرخوردگی ظاهر شدند (ن.ک. a). با این وجود دولت‌ها همچنان نیات واقعی خود از جنگ را مخفی نگهداشتند و بر مواضع خویش پای فشردند. **ویلسون** که قصد داشت به صورت میانجی وارد معرکه شود، طی سه نامه، تمایل خود را اعلام داشت ولی (در دهم ژانویهٔ ۱۹۱۷ از جانب آنتانت و در پایان همان ماه از جانب آلمان) یادداشت‌های کم و بیش محرمانهٔ زیر به دستش رسید:

بازرگانی آنتانت متوسل شد: اژدرافکن‌های آلمانی افکار مردم آمریکا را تحت‌تأثیر قرار داده بودند، غرق کشتی مسافری *لوزیتانیا* (۷ مه ۱۹۱۵، ۱۲۰۰ قربانی، از جمله ۱۱۸ آمریکایی) و کشتی **سوسکس** (۲۴ مارس ۱۹۱۶). در همان زمان **ویلسون** آلمانی‌ها را تهدید کرده بود که چنان‌که جنگ زیردریا، ادامه یابد و باعث مرگ شهروندان آمریکایی شود، آلمان باید منتظر قطع روابط سیاسی با آمریکا باشد و **بتمان هولوگ** از ستاد عالی ارتش آلمان خواسته بود، پرتاپ اژدر بدون اخطار به شناورِ هدف انجام نگیرد (که اقدامی ناکارآمد برای قطع حملات زیردریایی‌ها بود).

ـ در ۱۹۱۷ سر فرماندهی عالی نظامی آلمان به این نتیجه رسید که کار جنگ را باید یکسره کرد و این کار ممکن نیست مگر آن که در هر ماه ۶۰۰۰۰۰ تن از ظرفیت حمل و نقل ناوگان دریایی دشمن کاسته شود. در نتیجه لزوم از سرگیری جنگ زیردریایی با جسارت کامل و بدون هیچ ملاحظه‌ای. لذا هشدار **بتمان هولوگ** در مورد ورود احتمالی ایالات متحده به جنگ نادیده انگاشته شد. عقیده بر این بود که ایالات متحده سپاه آماده‌ای ندارد و نمی‌تواند تا یک سال دیگر در صحنهٔ عملیات نظامی نقشی ایفا کند و تا آن زمان هم آلمان در جنگ پیروز شده است. امپراتور هم حق را به ستاد عالی نظامی می‌داد و در سیزدهم ژانویه یادداشتی برای کشورهای بیطرف فرستاد و در آن خاطر نشان کرد که جنگ زیردریایی از اول فوریه از سر گرفته خواهد شد. در سوم فوریه، **ویلسون**، خشمگین از این که آلمان به تعهدات خود در مورد جنگ زیردریایی عمل نکرده است در میان کف زدن‌های اعضای کنگره، قطع روابط سیاسی با آلمان را اعلام کرد.

ـ امّا این هنوز به معنای جنگ نبود. چرا؟ چون افکار عمومی هنوز آماده نشده بود و شرایط باید فراهم می‌شد که وقایع بعدی این شرایط را فراهم کردند. پیش از هر چیز، صاحبان کشتی‌های تجاری تصمیم گرفتند که دیگر کشتی‌هایشان را به دریاهای ناامن شده توسط زیردریایی‌های آلمان نفرستند، کالاها در انبارها انباشته شده بودند و صادرکنندگان، تولیدکنندگان و کشاورزان و تمام کسانی که به عناوین مختلف به صادرات وابسته بودند، پول و مواد اولیهٔ خود را از دست دادند. اینان که تا آن لحظه به آن چه خارج از محدودهٔ منافعشان بود، اعتنایی نداشتند، ناگهان «ضد آلمانی» شدند. بعد هم (۲۴ فوریه)، دولت آمریکا ـ از طریق سازمان سری انگلستان «اینتلیجنت سرویس» که یک تلگراف رمز آلمانی را گرفته بود ـ متوجه شد که آلمان به مکزیک پیشنهاد اتحاد داده و در آن وعدهٔ بازپس‌گیری اراضی از دست رفتهٔ مکزیک در ۱۸۴۸ (تگزاس، آریزونا، نیومکزیکو) را داده است. افکار عمومی آمریکا (سرانجام) از بی‌اعتنایی توجیه شده به خشم آمد. آمریکایی‌ها، مفهوم از دست دادن تگزاس را بهتر از مسألهٔ اقلیت‌های محروم بالکان درک می‌کردند. در ۱۹ مه حادثهٔ اصابت اژدر به کشتی *ویژلنسیا* که با خدمه‌اش غرق شد، پیش آمد. اکنون **ویلسون** برای جنگ بهانهٔ کافی داشت:

جنگ زیردریایی آلمان علیه تجارت، جنگ علیه بشریت است... کشاندن ملتِ صلح‌طلب آمریکا به جنگ، به وحشتناک‌ترین و فاجعه‌آمیزترین جنگ‌ها، اقدام هولناکی است ولی حق ارزشی بسیار فراتر از صلح دارد و ما برای ثروتی می‌جنگیم که همواره در قلب‌هامان گرانبهاترین چیز بوده است، برای دموکراسی... برای حقوق و آزادی ملت‌های کوچک... برای حاکمیت عمومی حق، مبتنی بر توافق اقوام آزاد، برای آن که صلح تمام ملت‌ها تضمین شود و سرانجام دنیا آزاد گردد... (ویلسون: چرا ما در جنگیم).

ـ با توجه به این اظهارات به نظر می‌رسد که زیاده‌روی در جنگ زیردریایی باعث ورود ایالات متحدهٔ آمریکا به جنگ بود. رقبای آمریکاییِ **ویلسون** (در کمیسیون سناتور **جرالد پ.نی**) توضیح دیگری ارائه داده‌اند. در ۱۹۱۷ بدهی‌های فرانسه و انگلیس به رقم چشمگیری رسیده بود و نفع بانک‌های آمریکایی در این بود که آنتانت پیروز شود، تا بتوانند طلب‌های خود را وصول کنند. از این‌رو دست به تبلیغات گسترده‌ای زدند و روی افکار عمومی، به ویژه در مناطقی که اکثریت با آمریکایی‌های آلمانی‌الاصل بود «کار» کردند. **ویلسون** مجذوب ایفای نقشی بزرگ در کنفرانس صلح در این زمینه از مؤسسات مالی پیشی گرفت و از فرصت به دست آمده یعنی بهانهٔ جنگ زیردریایی برای وارد آوردن ضربهٔ نهایی بر دشمنان آنتانت استفاده کرد (ن.ک. C)

اهداف قدرت‌های آنتانت از جنگ	اهداف امپراتوری‌های مرکزی از جنگ
تخلیهٔ بلژیک و صربستان، شمال فرانسه و دیگر اراضی اشغالی (لهستان، لیتوانی، مونته‌نگرو)، پرداخت غرامت برای خسارت وارده	آلمان بلژیک را تخلیه می‌کند به شرط آن که کنترل راه‌آهن، لییژ و نامور و سواحل فلامانِد و آنورس را در دست داشته باشد.
بازپس دادن آلزاس و لورن به فرانسه	تغییر مرز لورن (الحاق منطقهٔ معدنی بری ـ لونگوی) و الحاق لوگزامبورگ به آلمان
آزادی اقلیت‌های ملی (اسلاوها، ایتالیایی‌ها) وابسته به اتریش ـ مجارستان یا امپراتوری عثمانی که از پیش طبق توافقنامه‌های سیکس ـ پیکوت در ۱۶ مه ۱۹۱۶ میان فرانسه و انگلستان تقسیم شده است.	تمامیت ارضی امپراتوری اتریش ـ مجارستان که علاوه بر آن باید مونته‌نگرو، صربستان و بخشی از رومانی را تصرف کند.
سازماندهی مجدد اروپا، براساس اصول ملیت‌ها و حقوق اقوام برای حاکمیت بر سرنوشت خویش.	تأسیس یک حکومت لهستانی دست‌نشاندهٔ آلمان در اراضی متصرفهٔ روسیه.
تبصرهٔ الحاقی ۱۴ فوریهٔ ۱۹۱۷ (توافق محرمانهٔ فرانسه ـ روسیه به ابتکار انگلستان، بدون اطلاع آلمان): الحاق ناحیهٔ **سار** به فرانسه تأسیس حکومت خودمختار رومانی آزادی کامل روسیه برای ترسیم مرزهای خویش (الحاق لهستان).	

مهم‌ترین اهداف کشورهای متخاصم از جنگ

● جنگ برای دولت‌ها و فرماندهان نظامی، دارای یک جنبهٔ اقتصادی و سیاسی است که از نگاه هیچ‌کس پنهان نیست، مگر، گاه از نگاه سر فرماندهی ستاد و در چنین راستایی بود که تصمیم به از سرگیری جنگ زیردریایی‌ها با شدت هر چه تمام‌تر گرفته شد. جنگی که بی‌تردید ارزش نظامی داشت ولی یک اشتباه بزرگ سیاسی بود. اشتباهی که **بتمان هولوگ** متوجه آن شده ولی نتوانسته بود به ستاد عالی نظامیش تحمیل کند. این درگیری داخلی در فضای سیاسی کم و بیش آرامی تثبیت شد.

ـ در فرانسه، ظرف این چهار سال، پنج وزیر جانشین یکدیگر شدند: **ویویانی** (۱۳ ژوئن ۱۹۱۴ تا ۳ نوامبر ۱۹۱۵)، **بریاند** (۳ نوامبر ۱۹۱۵ تا ۱۳ مارس ۱۹۱۷)، **ریبو** (۲۰ مارس ۱۹۱۷ تا ۱۲ سپتامبر ۱۹۱۷)، **پنلووه** (۱۲ سپتامبر ۱۹۱۷ تا ۱۵ نوامبر ۱۹۱۷)، **کلمانسو** (۱۶ نوامبر ۱۹۱۷ تا ۱۷ ژانویه ۱۹۲۰). روابط میان فرماندهی عالی نظامی (در آغاز درگیری: **جوفر**) و رهبری غیرنظامی، جز در کابینهٔ **بریاند** که نظامیانی را در وزارت جنگ (**گالیینی**) و وزارت دریاداری (دریاسالار **لاکاز**) برگزید، به معنای واقعی برقرار نبود. پس از نبرد وردن که تلفات زیادی به بار آورد، نمایندگان خواستار شفافیت موضوعاتی شدند که «کمیتهٔ سری» در اختیار دولت گذاشته بود. در ژوئن ۱۹۱۶، یک کمیسیون پارلمانی در ارتش تأسیس شد. پس از نبردِ *سُم* و شکست رومانی (ن.ک. C/c) **بریاند** و وزیرانش به دلیل بی‌اختیاری در مقابل فرماندهی عالی نظامی (که به ژنرال **نیول** محول شده و چنان‌که خواهیم گفت، **جوفر** حذف شده بود) مورد انتقاد قرار گرفتند. یک دگرگونی در دستور کار قرار گرفت و قرار شد رهبری جنگ و سیاست کلی به یک کمیتهٔ جنگی سپرده شود ولی مجلس به این که نمی‌بایست در جریان منظم روند عملیات قرار گیرد، اعتراض کرد. کابینهٔ **ریبو** که پس از کابینهٔ **آریستید بریاند** بر سر کار آمد، عمدتاً با مشکلات اجتماعی (اشاره شده در ذیل a) مواجه شد و کابینهٔ بعدی یعنی کابینهٔ **پنلووه**، بیش از دو ماه دوام نیاورد. انتظارها باید تا ۱۶ نوامبر ۱۹۱۷ به طول می‌انجامید تا کابینهٔ **کلمانسو** بر سر کار آید و سرانجام فرانسه ـ مانند انگلستان، دارای یک کابینهٔ جنگ شود. این وزیر فعال و پرتحرک (که در بیانیهٔ مشهورش اعلام داشت: «سیاست خارجی و سیاست داخلی من جز یک سیاست نیستند. سیاست داخلی: من می‌جنگم، سیاست خارجی: من می‌جنگم، من باز هم می‌جنگم») ظرف یک سال فرانسه را به پیروزی رساند.

ـ در انگلستان چنین مسائلی وجود نداشت. پس از سقوط لرد **آسکیث** (۱۹۱۶)، **لوید جورج** یک کابینهٔ جنگی تشکیل داد و به صورت یک دیکتاتور واقعی به رهبری سیاست داخلی و خارجی بریتانیا پرداخت. لازم به ذکر است که **وینستون چرچیل**، پس از شکست در *داردانل* (ن.ک. C/c) در ماه مه ۱۹۱۵ از کابینهٔ **آسکیث** حذف شد. (البته از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ وزیر جنگ و بعد از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹ وزیر مالیه و از آن پس تا سال ۱۹۴۰ به دور از صحنهٔ سیاست بود).

ـ در آلمان چنان‌که دیدیم صدراعظم **بتمان هولوگ** با ستاد عالی که گوش به فرمان **گیوم دوم** بود، درگیر شد. سقوط او در ژوئیهٔ ۱۹۱۷، به مشکلات داخلی وقت و تمایل ژنرال‌ها (**هیندنبورگ** و **لودندورف**) برای داشتن آزادی عمل نه تنها در جبهه‌ها، بلکه تثبیت سیاست آلمان مربوط می‌شد. در ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۱۷، **بتمان هولوگ** جای خود را به **ژرژ میکائلیس** وزیری مطیع و دست‌نشانده داد که در ۲۵ اکتبر، **فون هرتلینگ** جانشین او شد.

در مورد ایتالیا و اتریش ـ مجارستان ن.ک. جداول ۴۹ و ۲۰ پیوست.

C ـ عملیات نظامی

a) نیروهای موجود و اهداف حمله

● در اوت سال ۱۹۱۴ نسبت نیروهای نظامی آنتانت به امپراتوری‌های مرکزی به ترتیب زیر بود (در این جدول قدرت نظامی فرانسه و آلمان به طور مجزا آمده است. چون بخش اعظم عملیات نظامی را این دو کشور انجام دادند).

	فرانسه	آنتانت	آلمان	امپراتوری های مرکزی
میزان جمعیت	۲۳۸ میلیون نفر		۱۱۶ میلیون نفر	
پیاده‌نظام	۷۳ لشکر	۱۶۷ لشکر	۸۷ لشکر	۱۴۷ لشکر
سوارنظام	۱۰ لشکر	۳۶ لشکر	۱۱ لشکر	۲۲ لشکر

آنتانت در مقابل امپراتوری‌های مرکزی



در آغاز جنگ، فرانسویان هنوز اونیفورم «آبی آسمانی» رنگ نداشتند. شلوار قرمز رنگ آنان را دشمن از دور تشخیص می‌داد. در تصویر لباس سنتی سربازان در آغاز سال ۱۹۱۴ در جریان یک مانور نظامی دیده می‌شود.

البته در طول جنگ در میزان این نیروها، تغییرات زیادی به وجود آمد (بریتانیا در ۱۹۱۴ بیش از پنج لشکر پیاده‌نظام نداشت ولی در ۱۹۱۶، ۷۰ لشکر، مسلح کرد و حتی زمانی که میزان نیروهای داوطلب روبه کاهش گذاشت تا برقراری خدمت نظام وظیفهٔ اجباری پیش رفت).

● نیروهای دریایی کشورها، در این جنگ نقش قابل توجهی ایفا کردند. از طریق دریا بود که مواد اولیه و آذوقه برای ادامهٔ جنگ حمل می‌شد. ناوگان‌های محاصره شدهٔ روسیه در بالتیک و دریای سیاه، و ناوگان فرانسه در مدیترانه جولان می‌دادند و ناوگان بریتانیا، حداقل در اوایل جنگ مهم‌ترین عملیات دریایی را بر عهده داشت.

امپراتوری‌های مرکزی هم ناوگان‌هایی داشتند که نمی‌توان نقش آنان را نادیده گرفت، به ویژه آلمان ناوهای عظیم متعددی داشت ولی چنان‌که خواهیم دید، این کشور به نبرد زیردریایی‌هایش روآورد. به این ترتیب به استثنای ۲۱ ناو زرهی و ۳۰ ناوچهٔ تندرو فرانسه در مدیترانه که مجموع نیروی دریایی فرانسه را تشکیل می‌دادند (دو برابر نیروی رقیبش اتریش ـ مجارستان در مدیترانه)، نیروهای دریایی حاضر در جنگ به ناوگان بریتانیا و آلمان محدود می‌شد.

● طرح جنگی آلمانی‌ها (طرح **شلیفن**) عبارت بود از: نفوذ به فرانسه از طریق بلژیک و دور زدن خطوط استحکامی فرانسه. حمله باید برق‌آسا انجام می‌شد و پس از پیروزی (که باید ظرف شش هفته به دست می‌آمد)، ۷۸ تیپ (از ۷۸ لشکر) به جبههٔ روسیه منتقل شود (که ۹ لشکر از ابتدا در اتریش ـ مجارستان بود). فرض بر این بود، عملیات اخیر نیز ظرف چند ماه خاتمه می‌پذیرد ـ فرمانده کلّ ارتش نیز ژنرال **مولتک** [مولتکه] بود.

● طرح نظامی فرانسه به «طرح هفدهم» معروف است و عبارت بود از: تمرکز نیروها در جبههٔ شرق (*ووژ، موزل، موز*)، خالی نگذاشتن جبههٔ شمال و شمال غربی که دقیقاً از همین جبههٔ شمال غربی اولین ضربات حملهٔ فرمانده کل سپاه آلمان **مولتک** (جوان) وارد آمد، حمله‌ای که به او اجازه داد، اراضی فرانسه تا «*مو*» را تصرف کند.

«کلاه سوزنی‌ها» به قول دشمنان، همان رنج و عذاب و همان قهرمانی‌های سربازان متحدین را داشتند. آیا یک حقیقت مطلق سیاسی وجود داشت که شایستهٔ این همه کشتار، این همه ویرانی، این همه پستی و حقارت بشری باشد؟





حملهٔ آلمان در ۱۹۱۴: جوفر تصور می‌کرد جناح راست آلمان (سپاه اول و دوم) ضعیف است و تلاش دشمن روی لورن و لوکزامبورگ متمرکز خواهد شد. وقتی سپاه اول و دوم و سوم آلمان پیشروی را آغاز کرد او ابتدا به سپاهیان فرانسه دستور ادامهٔ پیشروی به سمت شرق داد (امری که خطر محاصره شدن تمام نیروهای فرانسوی توسط جناح راست آلمان را داشت). پس از نبرد *شارلروا* (۲۱-۲۳ اوت)، جوفر خطر را دریافت و عقب‌نشینی عمومی تا *مارن* آغاز شد.

b) اولین مرحله: جنگ تحرک

● *نبرد مرزها.* حملهٔ آلمان چنان‌که در نقشهٔ زیر مشاهده می‌شود طبق طرح شلیفن [اشلایفن] به اجرا درآمد.

با این حساب **جوفر** نبرد مرزها را باخته بود، حتی نزدیک بود ظرف چند روز، تمام سپاه فرانسه، نابود شود چون نخواسته بود حرکت محاصره‌ای ارتش اول و دوم آلمان را باور کند، هر چند ژنرال **لانرزاک** (فرمانده ارتش پنجم) مطلب را دریافته و گفته بود که دقیقاً باید جبههٔ شمال غرب حفظ شود. در ۲۷ اوت، **مولتک** دستور تعقیب سپاه فرانسه را صادر کرد.

● *نبرد مارن.* دستور تعقیب ساده بود: سپاهیان آلمان بایستی به خط مستقیم پیشروی می‌کردند و سپاه اول (به فرماندهی **فون کلوک**) باید سعی می‌کرد با حمله به دو جناح دشمن باعث عقب‌نشینی نامنظم آن شود. ولی این دشمن به سرعت و با شایستگی از مهلکه گریخت. جبههٔ مورد نظر **مولتک**، سپاه پنجم (به فرماندهی **لانرزاک**) بود که لشکر اعزامی بریتانیا به فرماندهی مارشال **فرنچ** ماهرانه سه بار از محاصرهٔ دشمن بیرون آمد و در ۳۱ اوت، در *شاتو تییری* از *مارن* گذشت. از این پس موقعیت نظامی تغییر کرد، به دو دلیل:

ـ **مولتک** در پشت سر چند لشکر باقی گذاشته بود (از جمله چهار لشکر در اختیار ستاد کلّ که برای تضمین جبههٔ شرق به آن‌ها احتیاج داشت). جناح راست آلمان بیش از ۲۰ لشکر (به جای ۳۰ لشکر) در اختیار نداشت.

ـ **مولتک**، آگاه از ضعف نسبی جناح راست خویش، برای اجتناب از افتادن در دام محاصرهٔ دشمن، به سپاه اول و دوم دستور داد، پیشروی را متوقف کنند تا بتوانند پشت سپاه سوم و چهارم که به سمت جنوب شرقی پیش می‌رفت قرار گیرند و دو جناح را حفظ کنند. ولی ژنرال **فون کلوک** در اجرای دستورِ «گردش به سمت شرق» اهمال کرد و دردوم سپتامبر از *مارن* گذشت.

فرماندهی کلّ ارتش فرانسه با دو ترفند کارساز به این دو اشتباه فرماندهی آلمان پاسخ داد:

ـ از ۲۵ اوت که **جوفر** متوجه شد، حمله‌اش به شرق یک شکست بود، با افزایش سپاه موتوریزهٔ ششم، جناح چپ را تقویت کرد و طرح حمله به جناح چپ دشمن را ریخت ولی هنوز نمی‌دانست این حمله در چه زمانی باید صورت گیرد. امّا در لحظهٔ موعود ۳۰ لشکر (به جای ۱۹ لشکر) به علاوهٔ ۵ لشکر انگلیسی در این نقطه از جبهه در اختیار داشت، لذا برتری نفری فرانسه بر آلمان ۳۰ لشکر در مقابل ۲۰ لشکر بود.

ـ در ۴ سپتامبر **جوفر** اطلاع یافت که **فون کلوک** از مارن گذشته است. این بهترین زمان برای حملهٔ سپاه اول به کمک سپاه موتوریزهٔ ششم بود. با فشار **گالیینی** (که در آن زمان فرماندهٔ نظامی پاریس بود و برای دفاع از شهر روی سپاه ششم حساب می‌کرد)، در چهارم سپتامبر در ساعت ۲۲ فرمان تجمع سپاه در پنجم سپتامبر را صادر کرد و در روز ششم سپتامبر به سپاه اول آلمان که فرماندهیش را **فون کلوک** داشت، حمله کرد.

اولین درگیری‌ها، در همان بعدازظهر روز پنجم در *اورک* به وجود آمد. این نبرد با آن شدت غیرمنتظره (به این دلیل که آلمانی‌ها بهت‌زده می‌دیدند دشمنِ از دوازده روز پیش در حال فرار، هنوز چنین منابع رزمنده‌ای دارد) در ۹ سپتامبر خاتمه پذیرفت، در حالی که در تمامیِ دیگر جبهه‌ها (تا مرز سوییس) ضد حملهٔ فرانسویان شدت می‌گرفت (ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی). در دهم سپتامبر سپاهیان آلمانی عقب‌نشینی را آغاز کردند. فرانسه در نبرد *مارن* پیروز شده بود.

● *پیشروی شتابزده به سمت دریا.* عقب‌نشینی به سمت غرب ادامه داشت؛ **جوفر** و **مولتک** به نوبت سعی در حمله به یکدیگر داشتند. در جنوب *آمیین*، بین *آراس* و *بِتون* (۲۵ سپتامبر) و سرانجام در *ایزر* درگیری‌هایی صورت گرفت و در *ایزر*، **فالکنهاین** جانشین **مولتک** به نبردی سخت دست زد ولی در مقابل سپاهیان بلژیکی، فرانسوی و انگلیسی (در این نبرد، هماهنگ‌کنندهٔ فرماندهی، ژنرال **فوش** بود)، نتیجه‌ای عایدش نشد (۱۹ اکتبر تا ۱۷ نوامبر). در هفدهم نوامبر، جبهه روی خطی طولانی از **دیکسمود** تا *بال* تثبیت شده بود. از این جا، مرحلهٔ دوم جنگ آغاز شد.

همزمان در جبههٔ شرق وقایعی کم اهمیت‌تر از نبرد مارن در جریان بود ولی نتایج مشابهی داشت. هجوم روس‌ها (۱۵-۲۴ اوت) توسط **هیندنبورگ**، در *تاننبرگ* متوقف شد (۲۴-۳۰ اوت)، در حالی که اتریشی‌ها در *لمبرگ* (۳-۱۱ سپتامبر) توسط صرب‌ها درهم کوبیده شدند و به عقب‌نشینی دست زدند. سرانجام این که ورود ترک‌ها در جنگ به آلمانی‌ها اجازهٔ کنترل تنگه‌ها را داد.

● *تفسیرها.* طرح **شلیفن** به شکست انجامید، چون **فون کلوک** بیش از حد پیشروی کرد و جناح سپاه را در معرض حملهٔ لشکر موتوریزه قرار داد. اگر **مولتک** مراقب اجرای دستوراتش بود (مرکز ستادش در لوگزامبورگ با جبهه فاصلهٔ زیادی داشت) چنین وضعی پیش نمی‌آمدولی شکست طرح آلمان، دلیل دیگری هم داشت؛ این که نسبت نیروها در جناح راست تغییر کرده و جناح راست، جناح پیشرو ارتش آلمان بود. جدا کردن این جناح، اشتباهی بود که **جوفر** از آن استفاده کرد.

در این سو، سر فرماندهی نظامی فرانسه، علی‌رغم اشتباهات اولیه (حرکت به سمت شرق) توانست از فرصت به دست آمده برای حمله استفاده کند و توانست طرح دشمن را پیش‌بینی کند، چون از ۲۵ اوت، یعنی هشت روز پیش از اشتباه **فون کلوک**، گردان‌هایی را به جبههٔ غرب فرستاده بود. تاریخنگاران روی این نکته توافق دارند که اگر او شور و حرارت فرماندهان بزرگ نظامی را نداشت ولی دارای آن خونسردی لازم بود که بدون تشویش و در سر فرصت دست به کار شود. گاه نیز گفته‌اند، حمله به آلمان به اصرار **گالیینی** انجام شد و در واقع او بود که برای دفاع از پاریس چنین تصمیمی گرفت. حملهٔ گروه مزدوران *مارن* را فرانسویان به او مدیونند (که هیچ نقش مؤثری ایفا نکردند، هر چند حدود ۵۰۰۰ تن از آنان را از *گایینی* به *نانتوی ـلو ـهردوین* انتقال دادند و طبق دفاتر محاسباتی به هر کدام بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ فرانک طلا پرداختند). شکی نیست که اقدام اصلی، حملهٔ ۵ سپتامبر نبود بلکه حضور سپاه ششم موتوریزه و تحرک گردان‌های منظم **جوفر** از ۲۵ اوت بود.

ارقام و آمار. نبرد در جبهه‌ای به وسعت ۳۰۰ کیلومتر میان ۹۲۰/۰۰۰ آلمانی و ۹۸۶۰۰۰ فرانسوی و ۸۶۰۰۰ انگلیسی انجام شد؛ آلمانی‌ها ۴۳۶ قبضه آتشبار سنگین و ۲۹۲۹ قبضه توپ سبک در مقابل ۱۸۴ توپ سنگین و ۳۰۰۰ توپ سبک (مشهورترین آن‌ها توپ ۷۵ میلیمتری بود) فرانسویان داشتند. با این حساب نیروهای طرفین از نظر نفرات و تجهیزات، تقریباً متعادل بودند. دلیل دیگری بر این که پیروزی *مارن*، پیروزی فرماندهی فرانسه بر فرماندهی آلمان بود.

نبرد مارن (۶-۱۳ سپتامبر ۱۹۱۴) فرانسه را نجات داد. چه‌کسی این نبرد را برد؟ جوفر؟ گالیینی؟ یا سربازان؟





پیش از حمله با گاز خفه کننده



حمله‌ای در وردن

c) دومین مرحله: جنگ فرسایشی

در نوامبر ۱۹۱۴، دو سپاهِ درگیر، خسته و وامانده، در جبهه‌ای به طول ۷۸۰ کیلومتر، از دریای شمال تا سوییس، مقابل یکدیگر، پا در گِل مانده بودند. مدت سه سال رزمندگان به نبرد فرسایشی نفس‌گیری پرداختند. بدون آن که در هیچ نقطه، کوچک‌ترین حرکت قاطعی انجام شود.

● *جنگ خندق‌ها*. پیش از هر چیز، نباید فراموش کرد که بخش اعظم این جنگ بزرگ، جنگ سربازان پیاده‌نظام بود. هنوز زره‌پوشی وجود نداشت، سلاح اصلی بیل بود و کلنگ. سربازان در خطوط موازی، خندق‌هایی حفر می‌کردند و از طریق دالان‌هایی پیچ در پیچ آن‌ها را به هم ارتباط می‌دادند. اگر امکانی بود تخته‌هایی روی کف خندق گذاشته می‌شد و پناهگاه‌هایی زیرزمینی حفر می‌شد. در مقابل خندق‌ها به فاصلهٔ ده‌ها متر، موانعی با شبکه‌هایی بی‌نهایت فشرده از سیم خاردار می‌ساختند که برای پیاده‌نظام مانعی به کلّی غیرقابل عبور بود، چون سربازان می‌بایستی به صورت خزیده زیر آتش دشمن که با توپ‌های قرار گرفته در پشت خطوط تقویت می‌شد و رگبار سلاح‌های خودکار (مسلسل سنگین) سربازان پنهان در خندق‌ها و تک تیراندازان پیش روند. در فاصلهٔ سه یا چهار کیلومتری آخرین خندق پایگاه‌های دیگری تعبیه شده بود. این خط دفاعی با مراکز مقاومت دیگری مجهزتر (استحکامات کوچک، خانه‌های سابق که به صورت سنگرهای محقری درآمده بودند) و دارای توپ‌های سبک تقویت می‌شد و خاص حمله به جناحی از رقیب بود که موفق شده باشد، در خط اول، موفقیتی به دست آورد.

یک تشکیلات کامل دیدبانی و کمین در محل مستقر بود، امدادگران، بارانکاردی‌ها، پیغام‌رسان‌ها که دستورات را از یک نقطه به نقطهٔ دیگری می‌رساندند و سررشته‌داری (آشپزخانه‌ها در پشت خطوط قرار داشتند و افراد مسئول «آش» هدف خوبی برای تک تیراندازان رقیب بودند تا یک بخش از یک هنگ را از غذای لازم محروم کنند). کمی عقب‌تر از خطوط، پست‌های فرماندهی ـ با پست‌های فرماندهی ارشد و از طریق آن با ستاد مرکزی سپاه یا ستاد فرماندهی عالی به وسیلهٔ پیغام‌رسان‌ها یا تلگراف و بی‌سیم در ارتباط بودند. جنگ خندق‌ها یک محاصرهٔ عظیم بود که نه محاصره‌کننده‌ای داشت و نه محاصره شده‌ای، ولی هر دو طرف به یک اندازه در مشکلات دست و پا می‌زدند، به ویژه در زمستان این زندگی شبیه زندگی موش کور بود، سربازان باید روزهای متوالی در زیرزمین میان گل و لای و در معرض سرما، کنار جسد هم‌قطارانشان به سر می‌بردند و پس از هر حمله بایستی به سرعت آنان را دفن می‌کردند تا از شیوع بیماری جلوگیری شود. این مبارزه برای زندگی که لازمه‌اش کشتن بود، در کنار موش‌ها و کرم‌ها و شپش‌ها، جنگ را به صورت دوزخی درآورده بود که حتی تجسم آن آسان نیست.

● یک ترفند جنگی جدید به ستاد عالی تحمیل شد. زمانِ تحرکات عظیم که در مدارس نظامی تعلیم می‌دادند گذشته بود. اکنون اساس پیروزی‌های نظامی، ایجاد هماهنگی و همسویی سازماندهی بود. مهم‌ترین جنبه‌های این سازماندهی عبارت بودند از:

ـ نقطهٔ آغاز هر حمله، آتش توپخانه بود. توپخانه باید دشمن را در سنگرهایش درهم می‌کوبید و مانع واکنش آنان می‌شد، شبکه‌های سیم خاردار را زیر و رو، و ارتباطات و امکان آذوقه و تجهیزات‌رسانی را قطع می‌کرد. به این ترتیب با پرتاب هزاران گلوله، منافذی در خط دشمن به وجود می‌آمد. نیروی هوایی که به تازگی ابداع شده بود، هنوز برای بمباران قابل استفاده نبود. این نیرو مراقبت از پشت جبههٔ دشمن را بر عهده داشت، عکسبرداری‌هایی می‌کرد و درجهٔ شلیک را به توپخانه می‌داد.

ـ هدف حمله‌ای که بعد از گلوله‌باران انجام می‌شد، نفوذ در خطوط دشمن، به اسارت گرفتن سربازان و مهمات و چند متر پیشروی بود. این حمله معمولاً با سر نیزه انجام می‌شد. سربازان پیاده به کمک این سلاح که روی لولهٔ تفنگ نصب می‌شد، هنر دریدن شکم رقیب را یاد می‌گرفتند. در جدال تن به تن، یک کارد هم کارساز بود، حتی یک گاز. این دیگر جنگ نبود، چاقوکشی بود، کشتارگاه بود.

ـ برای تصرف خندق دشمن، استفاده از سلاح‌های ممنوعه براساس کنوانسیون ۱۸۹۹ لاهه نیز مجاز شده بود؛ مایعات مشتعل پرتابی یا شعله‌افکن به دالان‌های سربازانی که نه راه پس داشتند و نه راه پیش؛ گازهای خفه‌کننده (که برای اولین بار توسط آلمان در ۲۲ آوریل ۱۹۱۵ در جبههٔ «ایپر» به کار برده شد) و از آن پس سربازان مجبور به استفاده از ماسک ضدگاز شدند (پس از آلمانی‌ها، متحدین نیز در نقاط مختلف جبهه از گاز خفه‌کننده استفاده کردند).

از ۱۹۱۶ وسائط نقلیهٔ زرهیِ مجهز به زنجیر (به جای چرخ) وارد میدان شدند، بعد نوبت به ارابه‌های حمله یا به عبارتی تانک‌ها رسید. این تانک‌ها در جنگ جهانی اول چندان نقشی نداشتند (به جز در آخرین حملاتِ سال ۱۹۱۸). تمام سنگینی جنگ روی گُردهٔ پیاده‌نظام، این «ملکهٔ جنگ‌ها» بود، ولی ملکه‌ای مدفون، معلول یا محکوم به مرگ تدریجی در خندق‌ها یا چالهٔ خمپاره‌ها.

● *نبردهای سال ۱۹۱۵*. تاکتیک آلمان براساس طرح **فالکنهاین** متکی به تجربهٔ جنگ «*ایزر*» در نوامبر ۱۹۱۴ بود. کشتارِ *ایزر*، ثابت کرد که یک لایهٔ نازک از سربازان که به خوبی در موقعیتِ قوی دفاعی مستقر شده باشد، می‌تواند شدیدترین حملات را دفع کند. از این‌رو **فالکنهاین** تصمیم گرفت سپاهیانی را که در جبههٔ غرب نیازی به آنان ندارد و همواره از آن جا خبر می‌رسد که «در جبههٔ غرب خبری نیست»، به جبههٔ شرق منتقل کند. از این‌رو مهم‌ترین وقایع جبهه‌ها در سال ۱۹۱۵ به شرح زیر بود:

ـ در روسیه، یک حملهٔ ساده و آسان به سپاه روس توسط قوای اتریش و آلمان، نیمی از ارتش روسیه را نابود کرد (۱۵۱۰۰۰ کشته، ۶۸۳۰۰۰ مجروح، ۹۰۰/۰۰۰ اسیر)؛ **هیندنبورگ و لودندورف** با سه حملهٔ نیرومند، لهستان و لیتوانی را تصرف کردند ولی تزار باز هم حاضر به پذیرش صلح نشد (چیزی که فرماندهی عالی آلمان درپی آن بود تا در غرب خیالی آسوده داشته باشد). شاید دخالت ایتالیا که بخشی از ارتش اتریش ـ مجارستان را در *کارسو* و *ایزونزو* به خود مشغول داشته بود اجازه نداد پیروزی کامل نصیب آلمانی‌ها شود. در همین چهارچوب، با همکاری بلغارستان، عملیات سرکوب صربستان صورت گرفت.

ـ در غرب، علی‌رغم حملات خونین **جوفر** در *آرتوا* و به ویژه در *شامپانی* (سپتامبر ـ اکتبر ۱۹۱۵) جبهه برقرار و حملات متعدد برای نفوذ به جبههٔ دشمن نتیجه‌ای به بار نیاورده بود: حملاتی به بهای ۴۰۰/۰۰۰ کشته و اسیر و یک میلیون مجروح برای فرانسه.

ـ در مدیترانه، ناوگان‌های اعزامی فرانسه و انگلیس (۱۸ مارس) برای حمله به داردانل و الحاق به ناوگان روسیه با شکست روبه‌رو شد؛ حمله‌ای دیگر به منظور کمک به صربستان نیز به همان ترتیب ناکام ماند ولی سپاهیان فرانسوی در اشغال *سالونیک* و حفظ آن موفق بودند. این طرح عملیاتی بالکان بسیار جالب بود و هواداران سختی پیدا کرد. (از جمله **وینستون چرچیل**، لردِ اولِ دریاداری انگلستان و ژنرال **لاردمل** فرانسوی).




جنگ موضعی، انسان‌ها را به صورت «حیوانات خندق‌ها» درآورد. در میان خاک و گِل، میان موش‌ها و کرم‌ها بود که هزاران نفر بایستی مدت ۴ سال زندگی می‌کردند و می‌مردند. در تصویر سمت چپ نگـهبانی در یک خـندق بریتانیایی‌ها و در تصویر راست یک‌گردان مسلسل سنگین در جبههٔ آلمانی‌ها.

هدف گشایش جبههٔ سومی با همکاری نیروی دریایی و تهدید ارتش اتریش ـ مجارستان بود. طرحی که به همت وینستون چرچیل به اجرا درآمد که در انگلستان به هوادار اصطکاک، یعنی محاصرهٔ دشمن در جبهه‌های مختلف، شهرت داشت. در این رابطه نه با **جوفر** مشورتی شد و نه با **فرنچ**. اکنون که حمله به داردانل به شکست انجامیده بود، اعزام یک نیروی نظامی (در مجموع ۴۵۰/۰۰۰ سرباز) لازم بود. انشعابی که به پاگیر کردن بی‌فایدهٔ بخشی از نیروهای آنتانت انجامید. مشکل این که درهم کوبیده شدن صربستان ـکه باید به کمکش شتافته می‌شد ـ اعزام سپاهی به شرق را ایجاب می‌کرد. (به فرماندهی **سرای**). این سپاه دو سال در سالونیک موضع گرفت تا وارد عملیات شود. در مجموع، ایجاد جبههٔ مضاعف فایده‌ای نداشت. برای موفقیت لازم بود، نیروهای شرق از نظر تعداد بیشتر می‌بود و برای جنگ فصل دیگری غیر از تابستان انتخاب می‌شد، چون نبرد با ترکیه، در آن شرایط آب و هوایی بسیار مشکل بود و هوای گرم ماه اوت، خود دشمنی دیگر به حساب می‌آمد.

خلاصه این که در اواخر سال ۱۹۱۵، آب از آب تکان نخورد، آنتانت متحمل تلفات سنگینی شده ولی هیچ نتیجهٔ قابل ارزشی به دست نیاورده بود، از همه بدتر این که هنوز یک فرماندهی هماهنگ هم به وجود نیامده بود و انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها و روس‌ها، هر طور صلاح می‌دانستند می‌جنگیدند.

● **جنگ در ۱۹۱۶: وردن، سُم.** «خون برای ستارگان». همه چیز نشان از یک جنگ فرسایشی داشت. **فالکنهاین** طرح جدیدی آماده کرده بود: برای «نابودی کامل» ارتش فرانسه باید نظر آنان را به جایی دیگر معطوف دارد و ستاد فرماندهی فرانسه را وادارد نیروهای خود را به آن سمت انتقال دهد. این ژنرال آلمانی، با انتخاب **وردن** روی نقطه‌ای دست گذاشت که بیشتر احساسی بود تا ارزش نظامی داشته باشد. این اردوگاه جدا افتاده به قول معروف «قلب فرانسه» بود. با حساب فالکنهاین، تلفات آلمانی‌ها نمی‌بایست از ۴۰ درصد تلفات فرانسویان تجاوز کند.

نبرد وردن در سحرگاه ۲۱ فوریه آغاز شد و در ۱۵ دسامبر، پایان یافت. در این ده ماه آلمانی‌ها و فرانسویان برای تصرف و بازپس‌گیری وجب به وجبِ چند نقطه با هم جنگیدند، نقاطی که شهرت شومی پیدا کردند: دوئومون، مور ـ هوم، آووکور، فورت دوو، تیومون، سوویل، استحکاماتی درجهٔ دوم که **وردن** را پوشش می‌دادند. هدفی درجهٔ دوم که تسخیر آن برای فرماندهی عالی آلمان هیچ امتیازی نداشت. در نبرد وردن سه نکته قابل ذکر است:

ـ ابتدا، شدت آن: «جهنم وردن» در این ده ماه، ۲۸۵۰۰۰ کشته از آلمانی‌ها و ۳۱۵۰۰۰ کشته از فرانسویان به جا گذاشت؛ آماری وحشتناک، یعنی بیش از یک کشته در هر دقیقه! این نبرد از نظر وقایع غیرانسانی، یکی از سخت‌ترین و دردناک‌ترین نبردهای تاریخ بود.

ـ **فالکنهاین** موفقیت چندانی در این جنگ به دست نیاورد. در یازدهم فوریه به محض آن که «**هِر**» ژنرال فرانسوی فرمانده ناحیه از اولین تدارکات حملهٔ آلمان‌ها مطلع شد، تقاضای نیروی پشتیبانی کرد و هنگامی که ژنرال **پتن** برای فرماندهی جبهه فراخوانده شد (۲۵ فوریه) به نظر می‌رسید که سر فرماندهی نظامی به زودی بخش اعظم گردان‌های عملیاتی خود را آن گونه که آرزوی سر فرماندهی آلمان بود، وارد صحنه کند. وردن هدفی بدون اهمیت بود ولی این «دروازهٔ فرانسه» می‌توانست لشکر، لشکر از نیروهای فرانسوی را به دامگاه خویش جذب کند. با این حال تلفات آلمانی‌ها، دست کمی از تلفات فرانسویان نداشت. «ساطور وردن» دو لبه بود.

ـ در ضمن باید نیمه موفقیت **جوفر** را نیز یادآور شویم. او که مقاصد **فالکنهاین** را دریافته بود، سعی داشت، میزان عملیات **وردن** را کاهش دهد. **پتن** که می‌گفت: «آن‌ها عبور نخواهند کرد!» و «بر آن‌ها پیروز خواهیم شد»، بی‌وقفه، سلاح، مهمات و سرباز تازه نفس تقاضا می‌کرد. سراسر کشور شاهد حماسه‌ای پس از حماسهٔ دیگر بود. اغلب فرانسویان در آن زمان، درصدد بودند به هر بهایی که شده، وردن را حفظ کنند. لذا **جوفر** مجبور بود با بعضی احساسات جنون‌آمیز میهن‌پرستانه نیز بجنگد، در نتیجه اختلاف نظر با **پتن** پیش آمد که معتقد بود، پیروزی آینده‌اش بی‌چون و چرا باید تأمین شود. سرانجام، نه احساسات بلکه عقل و منطق ژنرال‌ها پیروز شد: استعداد نظامی جبههٔ وردن به ۲۴ لشکر کاهش یافت (۲۳ آوریل) و در اول ماه مه **پتن** به فرماندهی کلّ نیروهای مسلح ارتقاء یافت و ژنرال **نیول** رهبری جنگ را بر عهده گرفت. به این ترتیب دو فرمانده نظامی هر یک به مدت ۲ ماه عملیات را رهبری کردند ولی تاریخ نام **پتن** را به عنوان «فاتح وردن» حفظ کرد. در ۲۴ ژوئن وقتی ژنرال **فالکنهاین** از ادامهٔ حمله منصرف شد، می‌توان گفت شکست خورده بود. نه چندان به خاطر آن که وردن را تسخیر نکرده بود، بلکه چون عملیات قلع و قمع ناگهان تغییر جهت داد و به بهایی سنگین‌تر از میزان پیش‌بینی برای ارتش آلمان تمام شد.

پاسخ وردن، نبرد **سُم** بود (اول ژوئیه ـ اوایل اکتبر) که ۷۰ کیلومتر جبههٔ آلمان را به کمک انگلیسی‌ها (اکنون به فرماندهی **داگلاس هِگ**) از هم می‌پاشید. طرح از **جوفر** بود و تاکتیک از ژنرال **فوش** و هدف: یک سلسله حملات محاصره‌ای مانند وردن برای واداشتن دشمن به عقب‌نشینی. امّا در عمل، نتایج مأیوس‌کننده بود. جبههٔ دشمن متلاشی نشد و اگر آلمانی‌ها ۲۷۰/۰۰۰ کشته دادند ولی تلفات متحدین هم سنگین بود. در اواخر سال ۱۹۱۶، افکار پارلمان، یک تغییر فرماندهی را تحمیل کرد؛ **جوفر** به شدت مورد انتقاد قرار گرفت و این تفکر در اذهان جان گرفت که ژنرال‌ها ستاره‌های روی دوش خود را با خون سربازان خریده‌اند. در دوم دسامبر ۱۹۱۶ کابینهٔ **جوفر** جای خود را به **بریاندنیول** فاتح نهایی وردن داد (که پس از وردن، قلعه‌های «**وُو**» و **دوئـومون** را بازپس گرفته بود). در آن



جبهه: از اواخر سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ که تغییری نکرد.

سو نیز پارلمان آلمان در ۲۷ اوت، **هیندنبورگ** و **لودندورف** را جانشین **فالکنهاین** کرد. جوفر که در ۲۷ دسامبر ۱۹۱۶ به درجهٔ مارشالی رسیده بود، دیگر هیچ نقشی در جنگ بزرگ ایفا نکرد. پس از دو سال و نیم جنگِ موضعی، افکار عمومی و پارلمان درصدد یافتن راهی برای بیرون آوردن ارتش از خمودگی بودند، از این‌رو همه با لطف و خوشرویی ـ و گاه با تردید ـ گوش به طرح ژنرال **نیول** سپردند. فرماندهی عالی مدعی بود طبق این طرح، با یک حملهٔ برق‌آسا به همان روشی که **دئومون** و قلعهٔ **وُو** در ۱۹۱۶ بازپس گرفته شد، ظرف ۲۴ یا حد اکثر ۴۸ ساعت به درون جبههٔ دشمن نفوذ خواهد کرد. **نیول** بعدها به شدت مورد انتقاد قرار گرفت که متوجه نبود، حمله‌ای در یک دالان تنگِ منتهی به **دئومون** با حمله به یک جبههٔ چند ده کیلومتری قابل اجرا نیست.

اضافه کنیم که حملات متعدد آنتانت در ۱۹۱۶ (به ایتالیای حاشیهٔ آلپ، گالیسی، مقدونیه) همگی با شکست روبه‌رو شد و آلمانی‌ها به رومانی نفوذ کردند و نبرد دریایی **یوتلند** (۳۱ مه ۱۹۱۶) میان ناوگان‌های بریتانیا و آلمان هم نتیجهٔ مثبتی نداشت.

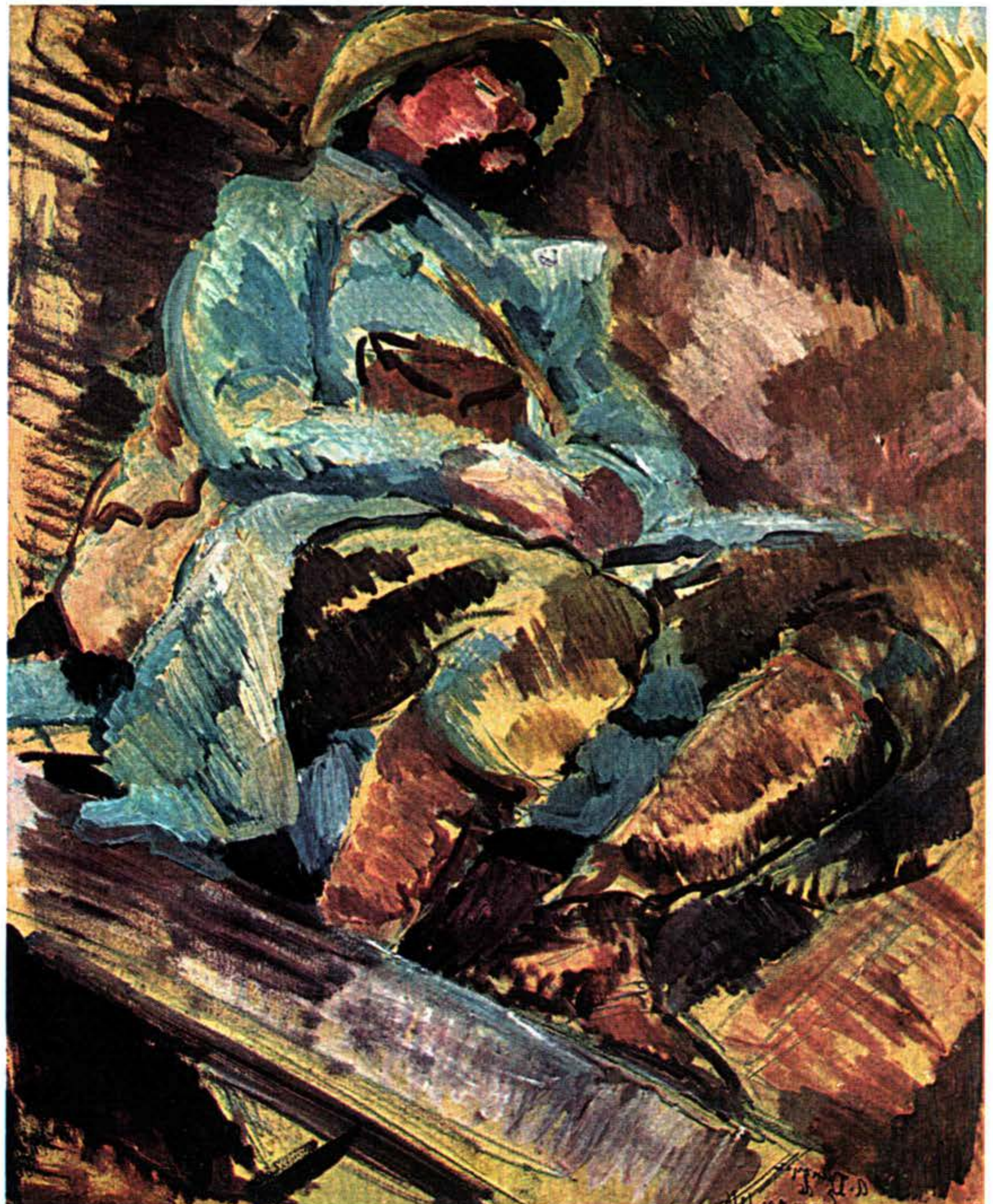
● جنگ در ۱۹۱۷. مهم‌ترین واقعهٔ سال ۱۹۱۷، ورود ایالات متحده به جنگ در آوریل بود (ن.ک. Hi/b). ولی تصمیم **ویلسون** بلافاصله به اجرا در نیامد؛ سپاه ایالات متحده باید تجهیز می‌شد، تعلیم می‌دید، افسران تعیین می‌شدند و گردان‌ها و مهمات سراسر آتلانتیک را از میان زیردریایی‌های آلمان طی می‌کردند (در فوریهٔ ۱۹۱۷ تعداد این زیردریایی‌های آمادهٔ درگیری به ۱۰۰ فروند می‌رسید) و این مقدمات حداقل یک سال وقت می‌برد. در اروپا، نظامیان می‌خواستند کار را تمام


جنگ در شرق: سربازان پیادهٔ روس در حال عزیمت به جبهه در ۱۹۱۴

کنند و در این راستا در نهم آوریل **نیول** دست به حمله‌ای همه جانبه به منطقهٔ میان **لانس** و *آراس* زد که طرح آن را در ژانویه ریخته بود. این حمله در شمال *اسن* درهم شکسته شد و چنان‌که انتظار می‌رفت **نیول** شکست خورد، چنان‌که **فالکنهاین** در وردن شکست خورده بود و همان گونه که **جوفر** در *سُم* شکست را پذیرفته بود. فهرست تلفات باز هم طویل‌تر شد؛ در فرانسه یا در آلمان، هیچ خانواده‌ای نبود که قربانی یا اسیر نداده باشد؛ ناامیدی تمام وجود طرفین متخاصم را فرا گرفته بود (ن.ک. B/a، بحران‌های سال ۱۹۱۷). **نیول** استعفا داد و **پتن** در ۱۵ مه به فرماندهی کلّ نیروهای مسلح رسید (و تا پایان جنگ در این مقام باقی ماند، حتی وقتی نقشش توسط **فوش** فرمانده نیروهای متحدین کم‌رنگ شد). **پتن** دولتمردِ محتاط تا مرز تردید و بیمناک از ماجراجویی، تصمیم گرفت منتظر ورود آمریکایی‌ها شود (اولین گردان‌های نظامی آمریکا در ۲۶ ژوئن ۱۹۱۷ وارد شدند؛ در ۱۹۱۸، تعدادشان به ۲/۵۷۹/۰۰۰ نفر رسید) و از این‌رو برنامه‌های حمله را لغو کرد. سربازان دوباره در پناهگاه‌ها و خندق‌هایشان مستقر شدند و به گذراندن چهارمین زمستان جنگ پرداختند.

در اکتبر ۱۹۱۷، آلمانی‌ها برای تنگ‌تر کردن روابط خود با اتریش که در بهار، هنگامی که امپراتور **شارل** سعی کرده بود صلحی جداگانه با آنتانت به امضاء برساند لرزان شده بود به جبههٔ ایتالیا حمله کرد (حمله به *کاپورتو* در ۲۴ اکتبر ۱۹۱۷، فاجعهٔ ایتالیا: ۲۹۳۰۰۰ اسیر؛ و ۱۴۰ کیلومتر عقب‌نشینی جبهه). در جبههٔ روسیه، وضعیت متحدین چندان درخشان

سرباز خفته در یک سنگر (در مجموعهٔ موزهٔ جنگ).





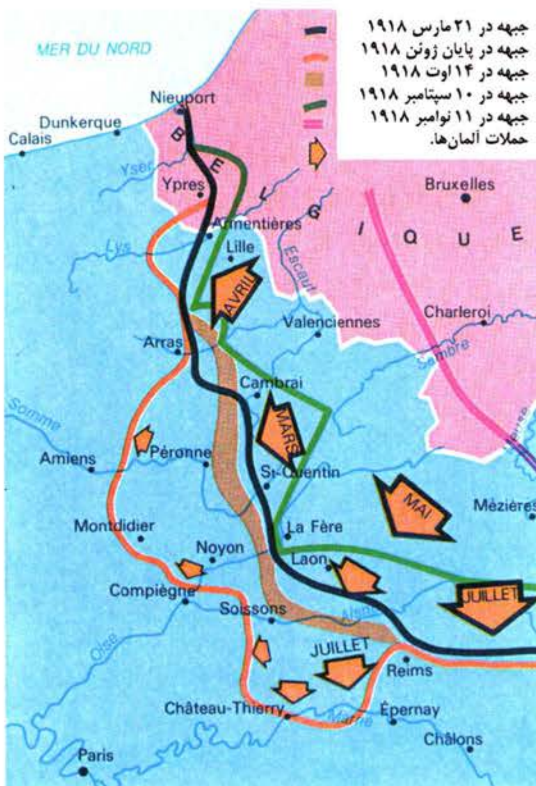
حملات روس‌ها در ۱۹۱۴ و ضد حمله‌های آلمان

نبود: انقلاب درگرفته و تشکیلات نظامی روس، علی‌رغم حملهٔ **بروسیلُف** به سمت *لمبرگ* در اول ژوئیه ۱۹۱۷ (ن.ک. ۹۴۷/۲/ A/d) از هم گسیخته بود.

خلاصه این که سال ۱۹۱۷، سال نبردهای بی‌فایده بود. خطوط جبهه در هیچ نقطه‌ای درهم نشکست، امپراتوری‌های مرکزی در همه جا مواضع خود را حفظ کردند و حتی وضع خود را بهتر کردند ولی بدون آن که هیچ تصمیمی بگیرند. جنگ زیردریایی با شدتی بیشتر، از سرگرفته شد. سر فرماندهی ستاد آلمان حساب کرده بود که به طور متوسط هر ماه باید ۶۰۰/۰۰۰ تن از ظرفیت ناوگان‌ها را غرق کند تا بریتانیا مجبور به تسلیم شود؛ این میانگین به خوبی به دست آمد (۵۷۸۰۰۰ تن در مارس؛ ۸۷۴۰۰۰ تن در آوریل، ۵۹۱۰۰۰ تن در مه، ۶۹۰/۰۰۰ تن در ژوئن؛ ۵۵۰/۰۰۰ در ژوئیه) ولی برخلاف محاسبات متخصصین هیچ‌کس تسلیم نشد: بریتانیا، یک دفاع ضد زیردریایی کارساز را به اجرا درآورد (موانع معین، کاروان‌های همراه با اژدرانداز و ضداژدر و ...) که از ماه اوت و به ویژه سپتامبر میزان خسارات کشتی‌ها را بی‌نهایت کاهش داد. تنها نتیجهٔ جنگ زیردریا، ورود ایالات متحده به جنگ دوشادوش متحدین بود.

d) سومین مرحله: از سرگیری جنگ متحرک (۱۹۱۸)

● سال ۱۹۱۷ با یک موفقیت برای آلمان به پایان رسید (آتش بس با روسیه، در ۱۵ دسامبر ۱۹۱۷). سر فرماندهی (**هیندنبورگ** و **لودندورف**) اکنون می‌توانست، تمامی نیروهای خود را در یک جبهه متمرکز کند و به حملهٔ «جانانه‌ای» دست زند که پیش از رسیدن نیروهای پشتیبانی، نیروهای آنتانت را به نابودی بکشاند. در این زمان ارتش آلمان برای یکسره کردن جنگ، ۱۹۲ لشکر پیاده‌نظام و تجهیزاتی انبوه داشت؛ به استثنای تانک‌هایی که ستاد کل به آن‌ها اهمیتی نمی‌داد و «بی‌فایده» می‌دانست، دارای تجهیزاتی غول‌آسا بود: یک توپخانهٔ سنگین (پانصد عرّاده) و یک نیروی هوایی پیشرفته (هوانوردان در آغاز جنگ تنها کارشان، پروازهای شناسایی بود؛ بعد «شکار» هواپیماهای دشمن آغاز شد که در این مرحله اشخاصی درخشیدند که به آنان *آس* لقب داده بودند: **مانفرد فون ریشتوفن**، **هرمان گورینگ** در جبههٔ آلمانی‌ها؛ **گینِمِر**، **فونک**، **نونژِسه** در جبههٔ فرانسویان و سرانجام بمب‌افکن‌ها که خطوط پشت جبههٔ دشمن را



نبرد بزرگِ فرانسه
۱ـ ۲۱ مارس ۱۹۱۸: لودندورف در تلاش برای ایجاد شکاف میان نیروهای فرانسه و نیروهای انگلستان (داگلاس هگ). فوش به عنوان هماهنگ‌کنندهٔ عملیات مشترک، با یک عقب‌نشینی ۶۰ کیلومتری، خط دفاعی را به آمیین منتقل کرد.
۲ـ ۹ آوریل: حمله به نیروهای انگلیسی (هدف: بنادر دریای مانش)، موفقیت نسبی (فتح مونت کارمل).
۳ـ ۲۷ مه: حمله به اسن، پیروزی کامل آلمانی‌ها، جز در حومهٔ ریم و سواسون که نیروهای فرانسه و انگلیس قاطعانه مقاومت کردند.

می‌کوبیدند، در اواخر جنگ، نقش ارزنده‌ای ایفا کردند). پس آلمان آمادهٔ نبردی بود که به *نبرد بزرگ فرانسه* موسوم است.

سه پیروزی آلمانی‌ها در روحیه **ژرژ کلمانسو** که از ۱۹۱۷ بی‌رحمانه با یأس و ناامیدی عمومی می‌جنگید، تزلزلی به وجود نیاورد. البته **لودندورف** و **هیندنبورگ** هم می‌دانستند که این پیروزی‌ها، سرنوشت‌ساز نیستند و باید پا فراتر گذاشته می‌شد، قوی‌تر و سریع‌تر. این دو فرمانده عالی نظامی، وزیر امور خارجهٔ کشور **ریشارد فون کولمان** را که هوادار صلح و مصالحه بود، مجبور به استعفا کردند.

● **دومین** *نبرد مارن* (۱۵ـ۱۸ ژوئیه ۱۹۱۸). این آخرین حملهٔ بزرگ آلمان بود که ـاز دیدگاه **لودندورف**ـ می‌بایست کار جنگ را یکسره می‌کرد که در واقع هم یکسره کرد ولی نه در جهتی که او پیش‌بینی کرده بود، بلکه درست در جهت مخالف. **فوش** که از ماه مارس خود را برای چنین نبردی آماده کرده بود، با رسیدن اولین نیروهای آمریکایی امکانات لازم برای عملیات «حمله، دفاع»، یعنی طرح پیشنهادی **پتن** را داشت. حملهٔ نیروهای آلمانی به شامپانی از شاتوتییری تا آرگون با ضد حملهٔ فرانسویان به فرماندهی ژنرال **مانژین** متوقف شد و سپاهیان رقیب که بین *شاتو-تییری* و *اپرنی* از *مارن* گذشته بودند از بیم آن که مبادا به محاصرهٔ دشمن درآیند دست به عقب‌نشینی زدند (۱۸ ژوئیه). آلمانی‌ها به این ترتیب در خطی از *وسل* و *ریم* تا سواسون عقب نشستند و در ۲ اوت در آن جا مستقر شدند؛ **لودندورف** شکست خورده بود و شکست او داشت به صورت فاجعه درمی‌آمد.

اکنون ابتکار عملیات به دست **فوش** افتاده بود که در آغاز اوت بیش از یک میلیون سرباز آمریکایی ـنه چندان تعلیم دیده و ورزیده ولی قابل استفاده ـبه فرماندهی ژنرال **پرشینگ** را در اختیار داشت. در ۲۴ ژوئیه، جلسه‌ای با شرکت سه فرمانده عالی (**هِگ**، **پتن**، **پرشینگ**) در *بومبون* (نزدیک *ملون*) تشکیل داد و در آن طرح حملهٔ خود برای کسب سریع‌ترین و مهم‌ترین نتایج را ارائه داد. در آن زمان پیش‌بینی می‌شد که جنگ تا یک سال دیگر هم ادامه خواهد داشت.

جبهه‌ها	پیروزی‌های آنتانت
جبههٔ غرب	اولین حملات در هشتم اوت از پیکاردی آغاز شد. خطوط جبههٔ آلمانی‌ها درهم شکست و **لودندورف** که دریافته بود شکست کامل در راه است، استعفای خود را تقدیم امپراتور کرد (که البته پذیرفته نشد). خط دفاعی آلمان (و به قولی خط **هیندنبورگ**) به عقب رانده شد؛ سن کوئنتین، لائون و کامبره از آلمانی‌ها بازپس گرفته شد. آلمان‌ها در تمامی بخش‌ها عقب نشستند.
جبههٔ بالکان	در ۲۹ سپتامبر، بلغارستان پس از شکست از سپاه مقدونیه در نبرد **دوبروپل**، تسلیم شد.
جبههٔ شرق	ارتش انگلستان (ژنرال **آلنبی**) فلسطین را اشغال کرد و در سوریه پیروزمندانه به ترک‌ها حمله کرد که در ۳۰ اکتبر، اسلحه را زمین گذاشتند.
جبههٔ ایتالیا	پیروزی ایتالیایی‌ها بر اتریشی‌ها (۲۴ـ۲۹ اکتبر)، پادشاهی اتریش ـمجار را واژگون کرد (۱۲ نوامبر: امپراتور **شارل** پس از امضای پیمان متارکهٔ جنگ **ویلاجیوستی** در سوم نوامبر، از قدرت کناره‌گیری کرد).

فروپاشی امپراتوری‌های مرکزی

e) نتیجه

در جدول شمارهٔ ۶۶ پیوست ریز آمار شوم جنگ بزرگ آمده است. ظرف چهار سال آنتانت و امپراتوری‌های مرکزی ۶۵/۰۰۰/۰۰۰ سرباز بسیج کردند؛ در مجموع طرفین درگیر ۹/۰۰۰/۰۰۰ کشته ۲۱/۰۰۰/۰۰۰ مجروح و هشت میلیون اسیر دادند. سرزمین‌هایی به طور کامل (به ویژه بلژیک، لوگزامبورگ، شمال فرانسه) ویران شدند و مردم غیرنظامی محروم و وحشت‌زده، زیر آتش توپ و بمب قرار گرفتند. در برابر این قتل عام «وجدان همگانی» به خود قول داد که دیگر چنین فاجعه‌ای به وجود نیاید و در پایان جنگ با استفاده از فرصت و در کنفرانس صلح برای ایجاد اروپایی نوین تلاشی صورت گیرد، اروپایی که در آن ملیت‌ها محترم شمرده شود تا کشتار و فجایع جدیدی به وجود نیاید. ولی این *اروپای ملیت‌ها* که باید بین سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۳ شکل می‌گرفت، در ذات خویش بسیاری از انگیزه‌های آشوب اعم از اقتصادی، سیاسی و نظامی را حمل می‌کرد. خواهیم دید که پیمان‌های صلح کاری نکردند جز آماده ساختن جنگ جهانی دوم.





در ابتدا از هوانوردی برای شناسایی استفاده می‌شد، بعد مأموریت‌هایی چون حملات هوایی و بمباران خطوط دشمن به آنان واگذار شد. «هواپیماهای شکاری» در ۱۹۱۵ به وجود آمدند و از این زمان بود که قهرمانی‌های فردی *آس‌های* آلمانی و فرانسوی و بریتانیایی آغاز شد. قهرمانانی که همچون «ستارگان سینما» مورد استقبال قرار می‌گرفتند. در ۱۹۱۶ تانک‌ها کم‌کم مورد استفاده قرار گرفتند در تصویر زیر یک تانک و به دنبال آنان، «تامی‌ها» (آمریکایی‌ها).


پل فون هیندنبورگ (۱۸۴۷-۱۹۳۴) رئیس ستاد عالی آلمان از ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۸


جان جوزف پرشینگ (۱۸۶۰-۱۹۴۸) فرمانده نیروهای آمریکا در ۱۹۱۸


داگلاس هگ (۱۸۶۱-۱۹۲۸) فرمانده کل نیروهای بریتانیا از ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۸


فیلیپ پتن (۱۸۵۶-۱۹۵۱) جانشین نیول در ۱۹۱۷


فردیناند فوش (۱۸۵۱-۱۹۲۹) فرمانده کل نیروهای متحدین در ۱۹۱۸


ژوزف جوفر (۱۸۵۲-۱۹۳۱) که در ۱۹۱۶، جای خود را به نیول داد.

D - متارکهٔ جنگ و معاهدات

a) فروپاشی آلمان

پس از سقوط بلغارستان، سیل تقاضاهای ترک مخاصمه به ترتیب از سوی ترکیه (۱۸ اکتبر)، اتریش ـ مجارستان (۲۹ اکتبر) و آلمان (۶ نوامبر) به سمت متحدین سرازیر شد. آلمان از آغاز اکتبر به این نتیجه رسیده بود. در این جا بی‌مناسبت نیست، روند وقایع را به ترتیب وقوع مرور کنیم تا دنبالهٔ تاریخ آلمان، پس از جنگ بزرگ (ن.ک. ۹۴۳/۲/c) قابل درک باشد.

تاریخ	وقایع
اول اکتبر ۱۹۱۸	امپراتور به اصرار **هیندنبورگ** و **لودندورف**، تصمیم گرفت، رژیم را به صورت یک حکومت پارلمانی درآورد تا بتواند مسئولیت تقاضای ترک مخاصمه را به گردن پرنس **ماکس فون‌بادن** بیندازد که با اندیشه‌های آزادیخواهانه‌اش شهرتی به دست آورده و مورد حمایت **رایشتاگ** بود.
۶ اکتبر	در یادداشت ارسالی برای رئیس جمهور **ویلسون** (با میانجیگری سوییس) از او خواسته شده بود کار «برقراری صلح» را بر عهده بگیرد. با این حال جنگ ادامه داشت. ستاد عالی با درخواست ترک مخاصمهٔ فوری قصد نجات ارتش را داشت هر چند این سپاه هنوز شکست نخورده و تنها امید حفظ تمامیت ارضی آلمان به حساب می‌آمد. همچنین امید می‌رفت با حفظ موقعیت‌های نظامی در پایان درگیری‌ها بتواند کمیسیون‌ها را وادارد، آلمان را مورد لطف قرار دهند.
۶-۲۶ اکتبر	**لودندورف** در برابر خواستهٔ **ویلسون** (تسلیم بی‌قید و شرط) به خود آمد و هودار مقاومتی سرسختانه شد. دولت **ماکس فون‌بادن** (با معاونت **پایر**) حفظ آلمان و ملت آلمان را بر افتخارات نظامی **لودندورف** ترجیح داد و در ۲۶ اکتبر ژنرال **گرونر** را جانشین او کرد.
۲۶ اکتبر تا ۸ نوامبر	**ویلسون** اعلام کرد که جز با «نمایندگان واقعی ملت آلمان» گفت و گو نخواهد کرد. هنگامی که آخرین نبردها در جریان بود، انقلاب سراسر شهرهای آلمان را فراگرفت (**گیوم دوم** دیگر در برلین نبود بلکه به اسپانیا رفته بود). فرار سربازان و سرپیچی از فرماندهان آغاز شده بود (کیل، سوم نوامبر) و اندک، اندک در همه جا شعارهای انقلابی به گوش می‌رسید. رهبران سوسیالیست (**نوسکه**، **ایبرت**، **شیدمان**) خواستار استعفای امپراتور شدند.
۹ نوامبر	در ساعت ۱۴؛ **گیوم دوم** در **رایشتاگ** از مقام سلطنت استعفا داد. **شیدمان** اعلام جمهوری کرد. در همان شب **گیوم دوم** عازم هلند شد و آلمان وارد عصری از آشوب‌ها شد که شرح آن در شمارهٔ ۹۴۳/۲/C آمده است.

آخرین هفته‌های امپراتوری آلمان

b) متارکه

ابتدا یک بیانیه که در آن به شرایط، اشاره شده بود.
ترک مخاصمهٔ ۱۱ سپتامبر که به امضای ایِرت به عنوان رئیس دولت موقت آلمان رسید حاوی شرایط زیر بود:

- تخلیهٔ سرزمین‌های اشغالی بلژیک و فرانسه، ظرف پانزده روز.
- آزادی آلزاس و لورن
- تخلیهٔ تمامی اراضی ساحل چپ راین و اشغال آن توسط متحدین ظرف یک ماه و استقرار متحدین در سر پل‌های *مایانس*، *کوبلنس* و کلن.
- تحویل سلاح: ۵۰۰۰ عراده توپ، ۲۵۰۰۰ قبضه مسلسل، ۱۷۰۰ فروند هواپیما، ۱۵۰/۰۰۰ واگن، ۵۰۰۰ دستگاه لکوموتیو، تمام زیردریایی‌ها و بخش اعظمی از ناوگان جنگی.
- تخلیهٔ اراضی اشغالی روسیه و رومانی از نیروهای آلمانی و اتریش ـ مجار (و به ویژه لغو پیمان صلح بِرِست ـ لیتوفسک).

c) کنفرانس صلح و معاهدات

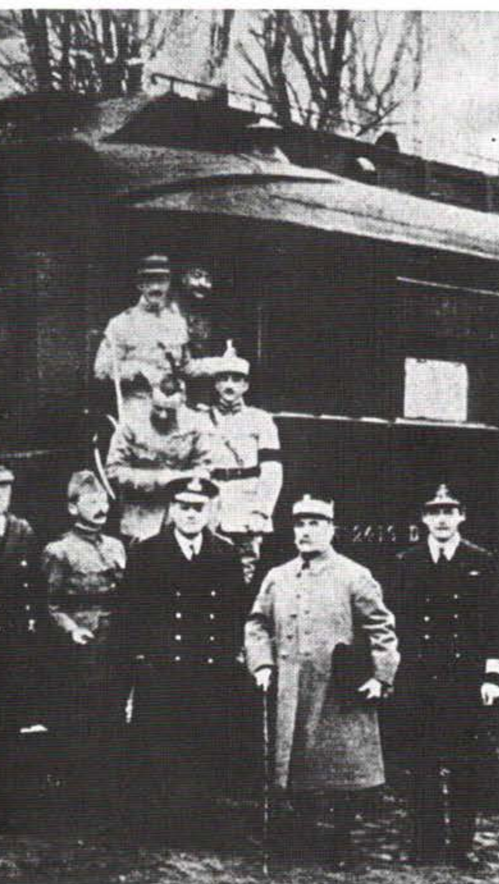
● *کنفرانس پاریس*. معاهدات صلح را فاتحان در کنفرانسی که در ۱۸ ژانویهٔ ۱۹۱۹ در پاریس گشایش یافت، تنظیم کردند. جالب این که شکست خورده‌ها در این کنفرانس حضور نداشتند و مفاد قراردادها به آنان تحمیل شد، بدون آن که بتوانند به ارزیابی آن‌ها بپردازند یا بتوانند نقطه‌نظرهای خود را ابراز دارند در کنفرانس پاریس، بیست و هفت دولت حضور داشتند ولی تصمیمات اصلی در شورای چهار کشور گرفته شد: ایالات متحدهٔ آمریکا، بریتانیای کبیر، فرانسه و ایتالیا، به ترتیب با نمایندگی **ویلسون**، **لوید جورج**، **کلمانسو** و **اورلاند**. رییس جمهور آمریکا در این کنفرانس، نقش مهمی ایفا کرد، چون قصد داشت در جریان سامان دادن صلح، مجموعه‌ای از اصول ارائه شدهٔ خود در ۸ ژانویهٔ ۱۹۱۸ را بگنجاند که به **چهارده ماده** *(فورتین پوینت)* معروف بود:

مادهٔ ۱ـ پیمان صلح علنی و بیرون از هر گونه معاهدات و قراردادهای سری و توافق‌های خاص منعقد می‌شود.
مادهٔ ۲ـ آزادی مطلق کشتیرانی روی دریاها (در این مورد، بریتانیا، امتیازات خاصی داشت).
مادهٔ ۳ـ حذف موانع اقتصادی.
مادهٔ ۴ـ تبادل تضمین‌های مربوط به خلع سلاح.
مادهٔ ۵ـ ساماندهی اختلافات و مسائل مستعمرات با در نظر گرفتن منافع اقوام مقیم مستعمره و رعایت منافع «قابل قبول» دولت‌ها.
مادهٔ ۶ـ تخلیهٔ اراضی اشغالی روسیه و تصویب مقرراتی برای آزاد گذاشتن مردم این سرزمین‌ها در انتخاب حکومت خویش.
مادهٔ ۷ـ تخلیه و بازپس دادن بلژیک.
مادهٔ ۸ـ تخلیه و استرداد اراضی فرانسه و جبران خسارات وارده به این کشور در ۱۸۷۱ در رابطه با آلزاس و لورن.
مادهٔ ۹ـ برقراری مرزهای ایتالیا با توجه به منافع ملی این کشور.
مادهٔ ۱۰ـ تعهد اعطای خودمختاری به اقلیت‌های موجود در پادشاهی اتریش ـ مجارستان.
مادهٔ ۱۱ـ تخلیه و تأسیس مجدد کشورهای رومانی، صربستان، مونته‌نگروو دسترسی داشتن صربستان به دریا.
مادهٔ ۱۲ـ تأمین خودمختاری تمام ملیت‌های موجود در امپراتوری عثمانی و تضمین بین‌المللی آن چه به آزادی کشتیرانی در تنگه‌ها [ی بسفور و داردانل] مربوط می‌شود.
مادهٔ ۱۳ـ تشکیل دوبارهٔ لهستانِ مستقل و دسترسی آن به دریا.
مادهٔ ۱۴ـ تأسیس یک «اتحادیهٔ ملت‌ها» (لیگ آونیشن) که استقلال ارضی و سیاسی تمام ملت‌ها را متقابلاً تضمین کند.

تمامی متحدین در مجموع متفق‌القول بودند که این چهارده ماده با تفکراتی صلح‌طلبانه تنظیم شده و درست مطابق با آرمانی است که برای آن جنگیده‌اند. با این حال کاملاً معلوم بود که مشکلاتی بروز خواهد کرد (به ویژه در مورد آن چه به حکومت‌های «ملّی» مربوط می‌شد). در هر حال پیش از تنظیم و پیشنهاد پیمان‌های صلح به دولت‌های مغلوب، متحدین در ۲۸ آوریل ۱۹۱۹، منشور سازمان ملل را تصویب کردند (که در شمارهٔ ۹۴۹/۲ به شرح مفاد آن خواهیم پرداخت).

● **مشکلات**. **ویلسون** با استقرار صلحی عادلانه، قصد داشت سبک نوینی از دیپلماسی را به اروپا تحمیل کند که اغلب صاحبنظران مقاصد او را خیالی باطل تلقی کرده‌اند. در واقع **ویلسون** معتقد بود که سازمان ملل، ارگانی کافی برای تأمین امنیت بین‌المللی است و از لحظه‌ای که اصل ملیت‌ها محترم شمرده شود هیچ کشوری نیاز ندارد، سپاه یا مرزی داشته باشد. اقوام می‌توانند حاکم بر سرنوشت خویش باشند و با سلطهٔ هیچ بیگانه‌ای احساس محرومیت نکنند. در راستای این آرمانگرایی بود که **ویلسون** از پذیرش تأسیس یک دولت *رنانی* در اشغال دائم متحدین خودداری کرد (چیزی که مورد نظر کلمانسو بود) و ادعاهای فرانسه در مورد

جنگ پایان یافته است. در روتوند، درون واگنی آماده شده در ۱۱ نوامبر پیمان متارکهٔ جنگ امضاء شد. در این تصویر، در ردیف اول از راست به چپ: ژ. هوپ، وایگاند، ر. ورمیس، فوش، ماریوت. ردیف دوم: اوستیکر و میری.



اراضی واقع در شمال *سار* را نپذیرفت و با نظر ایتالیایی‌ها در مورد *تریست* که آن را حق یک دولت *اسلاو* می‌دانستند، مخالفت کرد. در طول کنفرانس ویلسون با مخالفت‌هایی از جانب دولتمردان اروپایی مواجه شد که به هیچ‌وجه به اندازهٔ او به آیندهٔ قراردادها خوشبین نبودند. **ویلسون** داوری بیگانه، و بیگانه با درگیری‌هایی بود که از سه قرن پیش اروپا را تجزیه کرده بودند. از این‌رو بعضی از رقبای **ویلسون** به او لقب **«دون کیشوت»** میدان سیاست دادند. مشکل‌تر از هر چیز، اجرای دقیق پیمان‌ها و ضمانت اجرایی آن‌ها بود. آلمان تجزیه نشده و با ظرفیت صنعتی، به ویژه در *رنانی* این خطر وجود داشت که روزی سر بلند کند و علی‌رغم حذف خدمت نظام وظیفهٔ اجباری در آلمان و تعهد کاهش میزان سپاه منظم کشور به ۱۰۰/۰۰۰ نفر، به جنگی انتقامی و با همان گستردگی جنگ بزرگ دست زند. از این‌رو متحدین و در رأس آنان **کلمانسو** خواستار تشکیل اتحادیه‌ای شدند که در صورت تجاوز آلمان، در مقابل آن بایستند. پس از مدت‌ها بحث و مذاکرهٔ داغ، کلمانسو تعهد همکاری ایالات متحده و بریتانیا را در صورت حملهٔ آلمان به فرانسه و تضمین اشغال اراضی محدود به ساحل چپ راین (برای مدت پانزده سال) را به دست آورد. علاوه بر آن مناطق اشغالی باید غیرنظامی باقی می‌ماند. امّا در عمل تمام این قول و قرارها و تضمین‌ها به باد رفت: سنای آمریکا براساس اختیارات خود طبق قانون اساسی، از تصویب تصمیمات رئیس جمهور به ویژه در مورد منشور سازمان ملل، خودداری کرد. از این‌رو ایالات متحدهٔ آمریکا در سال ۱۹۲۱ صلحی جداگانه با آلمان منعقد کرد و صلح *ویلسونی* بدون تضمین آمریکا باقی ماند. در شمارهٔ ۹۴۹/۲ خواهیم دید، چگونه این «صلح دست و پا شکسته» کنفرانس پاریس، بیست و یک سال بعد، تمام بهانه‌های لازم برای آغاز جنگ جهانی دوم را به هیتلر داد.

● در این میان یک مسأله با زور اسلحه حل نشد. مسألهٔ بلشویک. رژیمی که مشتاق گسترش در اروپای شرقی بود و متحدین همگی با تمام جنبه‌های آن مخالف بودند، و از نفوذ سوسیالیسم به حکومت‌های خود بیم داشتند، حداقل این بیم در اروپای مرکزی به چشم می‌خورد. از این‌رو به ترتیب سعی شد با مذاکره، اعم از مذاکره با «سرخ‌ها» و «سفیدها» و بعد مداخلهٔ مستقیم علیه سرخ‌ها سر و سامانی به این مشکل داده شود ولی از ۱۹۲۰ شکست بلوک غرب درتلاش برای مداخلهٔ مستقیم در روسیه به اثبات رسید. لذا به‌همین اکتفا شدکه باتشکیل حصاری از دولت‌های ضدکمونیسم، نسخهٔ بدل کشورهای ضربه‌گیر مصوب کنگرهٔ وین، اروپا از بلشویسم «محفوظ بماند و اجازه دهند روسیه سیاست مرموزی را که سال‌ها بعد ماهیت آن بر همگان روشن خواهد شد، ادامه دهد» (ن.ک. 947/2/C/d).

● پس از بحث و مذاکرات مفصل و خسته‌کننده، کنفرانس صلح به امضای قراردادهای ورسای (۲۸ ژوئن ۱۹۱۹) با آلمان، در ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ در *سن ژرمن* (با اتریش) در *نویی* (با بلغارستان)، در *تریانون* (با مجارستان)، در سور (با ترکیه) منجر شد. به ویژه پیمان **سور** که امپراتوری عثمانی را به کلّی از اروپا جدا کرد و ایالات آسیایی آن را به صورت دولت‌های مستقل یا دولت‌های تحت‌الحمایهٔ قدرت‌های اروپایی درآورد. تصمیماتی که منشاء سازماندهی دوبارهٔ خاورمیانه شد.

بدیهی است که کشورهای مغلوب به این قراردادها، اعتراض کردند. آلمانی‌ها معتقد بودند، مفاد بیانیهٔ چهارده ماده‌ای **ویلسون** باید محترم شمرده شود ولی می‌دیدند مضمون اصلی را با حداکثر خشونت تفسیر کرده‌اند. دو مورد بیشتر مورد بحث بود: ماده‌ای که با ایجاد دالان لهستان (دانتزیگ، ن.ک. 949/2/B/a) آلمان را به دو قسمت تقسیم می‌کرد و مادهٔ مربوط به مسألهٔ جبران خسارت یا پرداخت غرامت. در پیمان ترک مخاصمه پیش‌بینی شده بود که آلمان باید برای جبران خسارات وارده به غیرنظامیان کشورهای رقیب، غرامتی بپردازد. آلمانی‌ها تصور می‌کردند، متحدین تاوانی در حدود ۴۰ میلیارد مارک طلا مطالبه خواهند کرد و امیدوار بودند با شرایطی از عهدهٔ پرداخت آن برآیند. امّا این گونه نشد، **لوید جورج** خواستار افزایش سهم بریتانیا (که اصولاً خسارتی ندیده و خسارت‌های غیرنظامی در آن جا بسیار پایین‌تر از خسارات وارده به بلژیک یا فرانسه بود) ناگهان در برداشتی که برای دولت آلمان فرستاد، میزان هزینه‌های نظامی خود را بالاتر برد، به طوری که میزان آن به دو برابر افزایش یافت. علاوه بر آن، تنها مشکل میزان غرامت تحمیلی به آلمان نبود، بلکه مهلتی بود که در ۱۹۲۰ داده شده بود. به عبارت دیگر، آلمان تهدید شده بود، مبالغی بپردازد که توان مالی و اقتصادیش اصولاً چنین امکانی نمی‌داد. فاجعهٔ اقتصادی در حال شکل‌گیری بود، مشکلی فراتر از شکست نظامی و دیدیم (943/2/C/c) آلمان پس از جنگ جهانی اول در چه بحرانی دست و پا می‌زد. به عبارتی می‌توان گفت همین شرایط، پیروزی‌های نازیسم را آسان کرد.

۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۱۹: رژهٔ پیروزی در پاریس. اغلب فرماندهان بزرگ نظامی، عصای مارشالی خود را دریافت و رژهٔ پیروزی را افتتاح کردند: تصور بر این بود که هیچگاه چنین کشتاری تکرار نخواهد شد. بیست سال بعد هنگامی که ستوان‌های جوان ۱۹۱۴ سرهنگ شده بودند، دنیا یک بار دیگر با پست‌ترین پوچی بشریت روبه‌رو شد: جنگ.



۹۴۹/۲ـ جنگ جهانی دوم

A - روابط بین‌الملل از ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۹

a) تغییر شکل اروپا

● اروپای بیرون آمده از جنگ با مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شدیدی روبه‌رو شد و دو پدیدهٔ نوظهور، ساختار اروپا را دگرگون کردند:

- پیدایش یک حکومت «پرولتاریایی» بنیاد شده توسط **لنین** بر روی ویرانه‌های روسیهٔ متلاشی شده، یعنی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که در هاله‌ای از رمز و راز، جدا از اروپا، شامل فنلاند، ایالات بالت، لهستان و رومانی بود. «سوسیالیسم» بلشویک‌ها (از دسامبر ۱۹۲۲ با نام کمونیست‌ها) نتوانست در اروپا ریشه بدواند (شکست ***اسپارتاکیست‌ها*** در آلمان و جناح **بلاکون** در مجارستان در ۱۹۱۹) و جز به صورت یک نیروی سیاسی کم و بیش مهم در درون جمهوری‌های خود و در مخالفت با تمامیِ احزابِ «بورژوا» باقی نماند. تأسیس ***کامینترن*** (سومین بین‌الملل) در دهم مارس ۱۹۱۹ توسط **لنین**، سوسیالیست‌هایِ تمامی کشورها را در انتخاب کمونیسم و یک سوسیالیسم اصلاح شدهٔ معتدل‌تر و نه انقلابی، آزاد گذاشت. در فرانسه، کمونیسم، با استقبال بیشتری مواجه شد، امّا برعکس کشورهای آنگلوساکسون به کلّی آن را نفی کردند. از سویی دیگر ترس از «سرخ‌ها» -البته همچنین در فرانسه -بسیاری از اتحادها و بسیاری از سیاست‌های اروپایی و جهانی را تحت‌تأثیر قرار داد و بر خطری پیدایش یافته در ایتالیا سرپوش گذاشت که به زودی شدت آن همپای آلمان می‌شد: فاشیسم‌های تمامیت‌خواه.

- دومین پدیده، پیدایش کشورهای جدید، طبق اصول **ویلسون** در اروپای مرکزی و بالکان بود. این دولت‌های تا آن زمان تحت‌الحمایه -وگاه از قرن‌ها پیش تحت‌الحمایه -حقوقی داشتند ولی فاقد ابزارهای لازم برای تشکیل حکومتی مستقل بودند. حساس به نفوذ بیگانگان، به ویژه هنگامی که پای یک مساعدتِ جایگزین به میان می‌آمد، غالباً عوامل اولیهٔ بنیادی را نداشتند و نگاه فاتحان بزرگ را به سمت خویش می‌کشاندند (در رومانی نفت وجود دارد) و از این‌رو -با توجه به جمیع جهات -وضعیتی شبیه آن دسته از کشورهای آفریقایی یا آسیایی داشتند که از ۱۹۴۵ به بعد به استقلال دست یافتند.

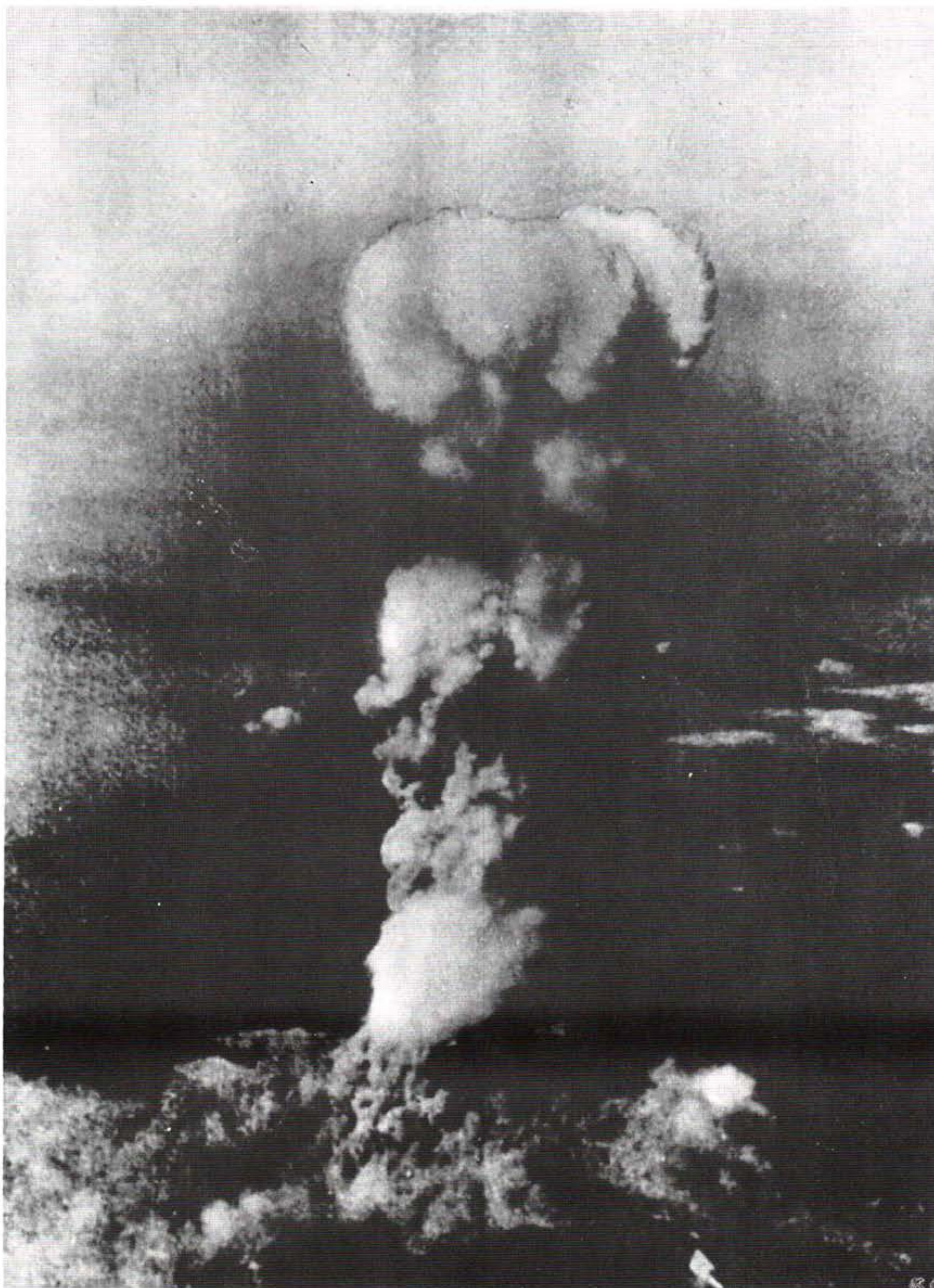
● برای حل هزاران مشکلی که مطرح می‌شد، جامعهٔ ملل وجود داشت. جامعه‌ای که **ویلسون** پایه‌گذاری کرده ولی کنگرهٔ ایالات متحده آن را مردود دانسته بود. جامعه‌ای در آغاز متشکل از امضاءکنندگان پیمان ۱۹۱۹ (ن.ک. ۹۴۹/۱/ D/c) و بعد الحاق کشورهای مایل به عضویت (به شرطی که حداقل دو سوم مجمع با ورودشان موافقت کنند) مرکز جامعه در ژنو بود، شهری که به خاطر بیطرفی سنتیِ سوییس و نقش مهم این کشور در طول جنگ انتخاب شده بود. جامعهٔ ملل چهار سازمان مدیریتی داشت: مجمع نمایندگان دولت‌های عضو (هر دولت دارای یک حق رأی)؛ شورا (نمایندگان کشورهای نیرومند و چهار نمایندهٔ منتخب مجمع)؛ یک رییس دایم و یک دادگاه بین‌المللی. علاوه بر آن تعدادی دفاتر بین‌المللی با تخصص‌های مختلف، زیر نظر مجمع نمایندگان.

● اعضای جامعهٔ ملل متعهد بودند که هیچگاه پیمانی مغایر با مواد بیانیهٔ سال ۱۹۱۹ با کسی منعقد نکنند (به عنوان مثال اتحادهای تجاوز یا پیمان‌های تقسیمات ارضی)؛ دولت‌های ناتوان از رهبری کشور خویش می‌بایست تحت‌الحمایهٔ بعضی از قدرت‌های برتر و زیر نظر جامعهٔ ملل می‌بودند.

● در این چهارچوب بود که تاریخ اروپا سیر تحول نوین خود را آغاز کرد. تاریخی که در آن کشورهای دارای حکومت دموکراسی و مستبد و تمامیت‌خواه (آلمان، ایتالیا و بعضی دولت‌های درجهٔ دوم) به زودی به جان یکدیگر می‌افتادند.

- از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳ جوامع متعدد سیاسی، ***جامعهٔ ملل*** را باور کرده بودند. جامعه‌ای که در ۱۹۲۶ آلمان در آن پذیرفته شده ولی نامی از ایالات متحده و شوروی در آن نبود. امّا جامعهٔ ملل در تلاش برای تأمین صلح ملت‌ها که امنیت جمعی نامیده می‌شد و با پیمان بریاندکلوگ (۱۹۲۸) که جنگ را خلاف قانون دانسته بود، و ابرقدرت‌هایی چون آمریکا و شوروی به آن پیوسته بودند، ناکام ماند.

- از ۱۹۳۳ به بعد، اروپا گرفتار عواقب بحران عظیم اقتصادی ۱۹۲۹-۱۹۳۰ بود. تنش‌های داخلی افزایش یافت، مشکلات بین ملت‌ها ظاهر و مرزها بسته شدند. فرایند بحران در آلمان، روی کار آمدن **ادولف** هیتلر و پایان عصرِ صلح بود. خطابه‌های شدیداللحن و تا حدّ جنون پرشور پیشوا به زودی فضای جنگ را زنده کرد؛ احساسات ملی و نظامی را به جوش آورد و نوعی میل و اشتیاق به نمایش قدرت را در اذهان عمومی بیدار کرد. یک بار دیگر شعار قدیم پروسی که جنگ چیزی جز سیاست نیست ورد زبان‌ها شد ولی این بار با منطق و استدلالی تازه. در اکتبر ۱۹۳۳، آلمان از جامعهٔ ملل خارج شد (از ۳۰ ژانویه، هیتلر در رأس قدرت بود) و با یک سلسله تجاوز به ابتدایی‌ترین حقوق فردی، «رهبریش» کشور را به تدریج به جنگی کشاند که از نظر وسعت و شدت، جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ را رو سفید کرد.



ششم اوت ۱۹۴۵، در هیروشیما بشریت با سلاح هسته‌ای آشنا شد.

b) روابط بین‌الملل، پیش از بحران ۱۹۲۹

● هنوز مرکب امضای پیمان‌های صلح خشک نشده بود که مورد اختلاف ایالات متحده و بریتانیا قرار گرفت. **ویلسون** ملقب به دست و پا چلفتی در ۱۹۱۹ و **کلمانسو**، از کار کنار رفته و از ۱۹۲۰ هیچ قدرتی برای دفاع از قراردادها وجود نداشت. یک سلسله کنفرانس‌ها و گردهمایی‌های بین‌المللی تلاشی مذبوحانه را در جهت تعیین مرزها، رژیم‌های سیاسی حکومت‌های متعدد اروپایِ مرکزی و به ویژه حل مشکل لاینحل غرامت آلمان آغاز کردند. در این مورد اخیر فرانسه نقش ناخوشایندی داشت: متهم بود، قصد دارد از موقعیت فاتحانه و قدرت نظامی خود سوء استفاده کند. سیاست **پوانکاره**، قاضی ایرادگیر و نکته‌سنج و انعطاف‌ناپذیر، با مخالفت **لویدجورج** مواجه شدکه طبق سیاست سنتی انگلستان، یعنی سیاست کجدار و مریز، از آلمانِ مغلوب در مقابل فاتح پرمدعایش فرانسه حمایت می‌کرد. در این مدت، ایالات متحده در لاک نیمه انزوای سیاسیش فرورفته بود.

درگیری فرانسه و انگلستان در مورد «رور» پرتنش و بی‌نهایت حاد بود. ورشکستگی آلمان و عدم توانایی این کشور در پرداخت غرامت مقرر (ن.ک. ۹۴۳/۲/ C/c) پوانکاره را وادار کرد رور را توسط سپاهیان بلژیکی و فرانسوی اشغال کند (ژانویهٔ ۱۹۳۳). بدیهی است این تصمیم، مسألهٔ بدهی آلمان به فاتحین را حل نمی‌کرد (صد و سی و دو میلیارد مارک طلا، ۵۲ درصد سهم فرانسه، ۲۲ درصد سهم بریتانیا، ۱۹ درصد سهم ایتالیا). به ویژه



سِر نویل چمبرلن، ادوارد دالادیه، هیتلر، موسولینی و کنت چیانو در مونیخ: دموکراسی‌ها به پیشوا جواز دادند.
(چمبرلن بی‌شرمانه او را جنتلمن! نامید).

آن که صاحبان صنایع *رنانی* در مقابل اشغالگران، نوعی مقاومت منفی، سازمان دادند. سرانجام طرح **داوز** (بانکدار آمریکایی) به عنوان تنها راه حل ممکن برای مشکل غرامت، مورد قبول همه قرار گرفت: آلمان باید پول خود را تثبیت می‌کرد و بدهی‌های خود را به اقساط سالانه می‌پرداخت. آمریکا به نوبهٔ خود باید بهرهٔ اعتبارِ متحدین را کاهش می‌داد و موافقت می‌کرد بدهی‌های خود را به اقساط در شصت و دو سال بپردازند. طرح دوم (طرح یونگ) در ۱۹۲۹ مبتنی بر کاهش بدهی آلمان به سی و هشت میلیارد مارکِ طلا بود. خواهیم دید که این طرح قابل اجرا نبود.

● علاوه بر آن در اروپای مرکزی و بالکان، انبوهی از مشکلات ارضی و سیاسی وجود داشت که معمولاً بدون توجه به پیمان‌نامه‌ها حل و فصل می‌شد.

ـ *تعیین مرزهای لهستان*. ایجاد یک دالان برای دستیابی لهستان به دریا (ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی ۹۴۹/۲/ B/a) به شهر *دانتزیگ* ساختار شهری آزاد را می‌داد و تقسیم سیلزی علیا میان لهستان و آلمان را ایجاب می‌کرد که آلمان به هیچ‌وجه زیر بار آن نمی‌رفت. از سویی دیگر لهستانی‌ها، بی‌اعتنا به مفاد منشور جامعهٔ ملل، با توسل به زور، ویلنا، پایتخت اسبق لیتوانی را تصرف کردند و جامعهٔ ملل را در مقابل عمل انجام شده قرار دادند و پذیرش این الحاق نظامی را به آن تحمیل کردند. علاوه بر آن، بدون در نظر گرفتن معاهدات بین‌المللی، مدعی چکسلواکی، چِچن [تچن]، *سیلزی* و الحاق *گالیسی* که سابقاً به اتریش تعلق داشت، شدند.

ـ مرز ایتالیا، یوگوسلاوی نیز مشکلات دیپلماتیک فراوانی داشت. شهر فیوم (که در ۱۹۱۹ با حملهٔ نظامی **آنونزیو** تصرف شده و بعد به صورت دولت مستقلی درآمده بود) توسط دولت فاشیست **موسولینی** به ایتالیا ضمیمه شده و علاوه بر آن حکومت ایتالیا پیمانی با *آلبانی* امضاء کرده بود که بوی تحت‌الحمایگی از آن به مشام می‌رسید. به این ترتیب در اروپای مرکزی دو بلوک شکل گرفته بود: *آنتانت کوچک* (چکسلواکی، یوگوسلاوی، رومانی) متکی به فرانسه و بلوک ایتالیا، اتریش، مجارستان.

ـ در خاور نزدیک و ترکیه، مشکلات بین‌المللی آینده در حال شکل‌گیری بود (ن.ک. ۹۵۶) و در آن سوی دنیا، ژاپن که کنفرانس واشینگتن (۱۹۲۱ـ۱۹۲۲) محدودیت تسلیحات دریایی آن را تعیین کرده بود، به طرز خطرناکی قدرتمند می‌شد و خود را در حدّی می‌دید که دست روی مستعمرات آلمان در اقیانوس آرام، واقع در نیمکرهٔ شمالی بگذارد و با ایالات متحدهٔ آمریکا، بریتانیا و فرانسه *توافقنامهٔ اقیانوس آرام* را در مورد امنیت مستملکات این قدرت‌ها به امضاء برساند. در ۱۹۲۵ ژاپن ـکه سیبری شرقی را به شوروی بازگردانده بود ـیک پیمان سیاسی و تجاری با دولت شوروی منعقد کرد.

● کنفرانس *لوکارنو* و پیمان **بریاند ـکلوگ**. رؤیای **آریستید بریاند** (یازده بار، نخست وزیر بین سال‌های ۱۹۰۹ و ۱۹۲۹ و در مقام وزارت‌های مختلف، بارها وزیر امور خارجه) در پی تحقق یک همکاری ثمربخش میان فرانسه و آلمان در چهارچوب اروپایی نوین و ایجاد یک سیاست متمایل به صلح و نرمش میان این دو دشمن قدیمی بود و تصور می‌کرد، می‌توان با همکاری **اشتراسمان** وزیر امور خارجهٔ آلمان که او نیز نسبت به «تحمیلنامه» انتقامی و خصمانهٔ ورسای بدبین بود، به این رؤیا جامهٔ تحقق پوشاند. **اشتراسمان** در اجلاس ۶ فوریهٔ ۱۹۲۶، ادغامِ قدرت‌های آلمان، بریتانیا، ایتالیا، فرانسه، بلژیک، لهستان، چکسلواکی را پیشنهاد کرده بود که باید آن را مقدمهٔ موافقت‌نامه‌های *لوکارنو* در ۱۶ اکتبر ۱۹۲۵ محسوب داشت. در این پیمان، حفظ مرزهای غربی آلمان (با فرانسه و بلژیک) به صورت قبلی و عدم تغییر آن‌ها جز از طریق مسالمت‌آمیز و موافقت امضاءکنندگان به تصویب رسید. جامعهٔ ملل برای این تلاش مذبوحانهٔ **بریاند** که در راستای صلح جهانی بود کاری جز تشویق و کف زدن نداشت. قدرت بیان (صدایش را به «صدای ویلن سل» تشبیه کرده بودند) و متانت او، ایالات متحده را واداشت که وارد این بازی صلح‌طلبانه شود. در ۲۷ اوت ۱۹۲۸، **آریستید بریاند** با کلوگ، معاون رئیس جمهور آمریکا قراردادی مبنی بر پرهیز از جنگ برای همیشه در پاریس منعقد کرد.

اکنون عصر اعتماد محجوبانهٔ اقوام، به جامعهٔ ملل بود که حداقل یک بار توانسته بود خود را در سطح وظایفش نشان دهد (با حل مسالمت‌آمیز درگیری میان بلغارستان و یونان در ۱۹۲۵). در واقع این اعتماد پیش از هر چیز در جهت نزدیکی فرانسه و آلمان بود، چون به محض قطع این رابطه، دنیا یک بار دیگر در لبهٔ پرتگاه قرار می‌گرفت.

c) روابط بین‌المللی از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹

● *عواقب بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹*. پنجشنبه ۲۴ اکتبر ۱۹۲۹، بازار بورس نیویورک ـوال استریت ـبا توفان مالی بی‌سابقه‌ای در تاریخ ایالات متحدهٔ آمریکا، نابود شد (ن.ک. ۹۷۳). بحران آمریکا، به اروپا هم سرایت کرد و ابتدا گریبانگیر کشورهایی شد که آمریکایی‌ها در آن‌ها سرمایه‌گذاری‌های کلانی کرده بودند (آلمان، اتریش، ایتالیا)، چون آمریکایی‌ها قصد بازگرداندن این سرمایه‌ها را به کشور بحران‌زدهٔ خویش داشتند (ورشکستگیِ بزرگ‌ترین بانک وین «کردیتانشتات»؛ بحران آلمان که در شمارهٔ ۹۴۳/۲/ C/c شرح داده شد و بحران بریتانیا را درپی داشت). بحران، از این کانون‌ها، سراسرِ اروپا را فراگرفت (کشورهای حاشیهٔ دانوب، فرانسه و ...). کاهش مداوم و سریع ارزش پول، کنترل مبادلات در اغلب کشورها، حمایت‌های گمرکی، انزوای اقتصادی حکومت‌ها، رکود مبادلات ـاز جمله محصولات کشاورزی ـدر همه جا رواج داشت. بحران، گلولهٔ برف را به وجود آورد و این گلولهٔ برفی به بهمنی عظیم تبدیل شد.

در چنین اوضاع و احوالی، دنیا ناظر اوجگیری قدرت نازیسم در آلمان بود (ن.ک. ۹۴۳/۲/ D) که در ابتدا مورد استقبال و حمایت گروه‌های مالی و صاحبان صنایع عظیم قرار گرفت، چون نازیسم را وسیله‌ای برای مبارزه با کمونیسم می‌دانستند. در ضمن باید گفت که برنامهٔ **هیتلر** ـجدا از اعتقادات نژادپرستانه‌اش ـ«افکار عمومی» ملت آلمان را بیدار کرده بود. آلمانی‌ها چگونه می‌توانستند دنباله‌رو مردی نباشند که به آن‌ها «بازنگری در تحمیلنامه ورسای»، بازسازی قدرت ژرمن، رستاخیز افتخار آن ـو در آغاز ـ بدون خونریزی! را وعده می‌داد (در این اولین لحظات ظهور نازیسم، افکار عمومی به زحمت اولین جنایات نازیسم را می‌دید، به عنوان مثال، «پاکسازی» ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴. ن.ک. ۹۴۳/۲/ E/b).

● در ۱۹۳۱، اختیارات جامعهٔ ملل که تا این زمان مورد قبول بود، مورد اعتراض قرار گرفت. مسئول این اولین تجاوز به امنیت عمومی، دولت ژاپن و به عبارت دقیق‌تر کمپانی راه‌آهن جنوب منچوری بود که به حکومت توکیو فشار می‌آورد. جریان چه بود؟ به بهانهٔ یک توطئهٔ بمب‌گذاری در مسیر راه‌آهن (۱۸ سپتامبر ۱۹۳۱) کمپانی و پادگان نظامیِ مسئول ناحیه، بدون اجازه از دولت متبوع به یک اقدام نظامیِ انتقامی دست زدند و منتظر تصمیم حکومت نماندند. ظرف چند هفته، منچوری به اشغال سربازان ژاپنی درآمد و توکیو پس از واقعه بر آن صحّه گذاشت. چین با تحریم تخلیهٔ تولیدات ژاپنی در بنادر کشور و استمداد از جامعهٔ ملل به این تجاوز پاسخ داد. قضیه با بیانیهٔ اول مارس ۱۹۳۲ مبنی بر تشکیل یک حکومت مستقل منچوری به رهبری پو ـیی، آخرین امپراتور چین پایان پذیرفت. جامعهٔ ملل این قضیه را محکوم کرد و ژاپن خود را از جامعهٔ ملل بیرون کشید و چنین استدلال کرد که عمل انجام شده، مقدم بر حقوق بین‌المللی است؛ این شکست معاهدات امنیت جمعی بود.

«وقایع» دیگری از این دست، در سال‌های بعد، در اتیوپی (ایتالیا، ن.ک. ۹۴۵/۲/ B/b)، اروپا (اولین ادعاهای هیتلر در مورد تعادل تسلیحات و سرنوشت «آلمانی‌های مقیم خارج» یعنی در اتریش، لهستان و *سار* در ۱۹۳۳ـ۱۹۳۴) اتفاق افتاد. قضیهٔ *سار* مورد خاصی بود: این ناحیه، طبق پیمان ورسای می‌بایست در ژانویهٔ ۱۹۳۵ طی یک همه‌پرسی سرنوشت حکومت خویش را تعیین می‌کرد (به فرانسه ملحق شود یا به آلمان و یا به صورت مستقل، تحت کنترل جامعهٔ ملل). در همه‌پرسی ۱۳ ژانویهٔ ۱۹۳۵ که به نظر نمی‌رسید تقلبی در کار بوده باشد، نود درصد مردم خواستار الحاق به آلمان شدند. در مورد لهستان، هیتلر در ژانویهٔ ۱۹۳۴ پیمانی با این کشور منعقد کرد (که براساس آن، لهستان امیدوار شد به کمک آلمان، چکسلواکی را تصاحب کند)؛ امّا در اتریش مداخله مستقیم بود و بهانهٔ آن ترور صدراعظم **دولفوس** (ن.ک. ۹۴۳/۲/ c/b).

● *کنفرانس استرزا* (آوریل ۱۹۳۵). از آغاز سال ۱۹۳۵ معلوم بود که آلمان هیتلری قصد دارد به نفع خود، تغییراتی در پیمان ورسای به وجود آورد و بدون اعتنا به جامعهٔ ملل سیاستی در راستای کشورگشایی و گسترش ارضی در پیش گیرد (همان نظریهٔ فضای حیاتی یا لیبن‌شرومِ هیتلر). اکنون آلمان به صورت تهدیدی برای اروپا درآمده بود به ویژه که در حال مسلح شدن بود و با دستان پر توان **هرمان گورینگ** نیروی هوایی نیرومندی با ابعاد وسیع به وجود آورده بود.

فرانسه ـکه خود را مستقیماً در خطر می‌دید ـدرپی بازسازی دوبارهٔ یک اتحاد [آنتانت] گستردهٔ اروپایی بود که نخست وزیر وقت **لویی بارتو** حتی پیوستن شوروی به این اتحاد را پیش‌بینی می‌کرد. پس از مرگ تأثرانگیز او (در نهم اکتبر ۱۹۳۴ در جریان سوء‌قصد به جان **الکساندر** یوگوسلاویایی به دست تروریست‌های *کُروات* کشته شد) نوبت به **پییرلاوال** رسید که مبارزهٔ گسترده‌ای علیه خواسته‌های نازی‌ها را در اروپا سازمان داد. اقدامات او به پیمان آنتانت فرانسه ـایتالیا ـبریتانیا، امضاء شده در کنفرانس *استرزا* منجر شد (آوریل ۱۹۳۵) که براساس آن سه دولت باید با تمام امکانات با هر گونه تفسیر در قراردادهایی که صلح اروپا را به خطر اندازد مقابله می‌کردند و پیمان همکاری‌های متقابل با شوروی در ۲ مه ۱۹۳۵ به امضاء رسید. ولی مواد این کنوانسیون‌ها مبهم باقی می‌ماندند. در *استرزا*، فرانسه قول داده بود که به سیاست ایتالیا در اتیوپی کاری نداشته باشد و بریتانیا قرار بود در امور کشورهای دانوب مداخله نکند (تعهدی که مورد رضایت ایتالیا نبود چون از احتمال یک آنشلوس در اتریش واهمه داشت). توافق فرانسه ـشوروی به محض امضاء در ۱۹۳۵ با مشکل لهستان مواجه شد: شوروی، عبور ازلهستان و رومانی را پیش شرط مداخلهٔ نظامی احتمالی خود قرار داده بود، در حالی که لهستان عضو دایم و سنتی اتحادهای فرانسه (که در ۱۹۳۴ چشم به روابطش با **هیتلر** دوخته بود) نمی‌خواست به هیچ عنوان از عبور سربازان شوروی از کشورش حرفی به میان آید (این سیاست کوته‌بینانه در ۱۹۳۹ برای فرانسه خیلی گران تمام شد).

در اکتبر ۱۹۳۵، هنگامی که **دوچه** اتیوپی را اشغال کرد، جامعهٔ ملل، رأی به تحریم اقتصادی ایتالیا داد که البته چندان جدی به اجرا درنیامد. ایتالیا با افشای توافق‌های استرزا به این رأی پاسخ داد. این پایان عمر آنتانت اروپایی بود که بیش از ۹ ماه دوام نیاورد! در رابطه با جنگ اتیوپی دو نظریهٔ متضاد مطرح می‌شد که در تضاد با هم تا ۱۹۳۹ ادامه یافت:

ـ گروهی از صاحبنظران ـنگران از خطر کمونیسم ـمعتقد بودند، بهتر است امتیازاتی به حکومت‌های فاشیست داده شود (به ویژه به ایتالیا) و یک اتحادیهٔ اروپایی براساس توافق‌های استرزا به وجود آید (که شوروی در آن شرکت نداشته باشد).

ـ دیگران اتحاد با ایتالیا را یک اشتباه محض می‌دانستند و معتقد بودند، خطر واقعی، **هیتلر** است و نه **استالین**، از این‌رو باید از دادن هر امتیازی به حکومت‌های تمامیت‌خواه [توتالیته] خودداری کرد و پیوندهای فرانسه ـبریتانیا ـشوروی (آنتانت مثلثِ پیش از ۱۹۱۴ را با پاره‌ای اصلاحات و بازنگری‌ها) را با تأمین حمایت آمریکا محکم‌تر و نیرومندتر کرد. به عبارت دیگر باید پیش از هر چیز به اساسنامهٔ جامعهٔ ملل احترام گذاشت و تمام کسانی که به آن تجاوز می‌کنند، یا قصد تجاوز به آن را دارند، از آن بیرون کرد.

در ۱۹۳۵ هواداران نظریهٔ اول پیروز شدند؛ نتیجهٔ احترام افلاتونی آنان به جامعهٔ ملل (رأی به تحریم‌ها) فروپاشی جناح *استرزا* بود. از آن جا که پیمان فرانسه ـ شوروی، توافق خواب‌زده‌ای بود (این پیمان ضمانت اجرایی نظامی نداشت) **هیتلر** مطلقاً آزاد بود که روی اروپا دست بگذارد.

● ضربات‌قهریهٔ **هیتلر**. جنگ‌داخلی‌اسپانیا، این تمرین عمومی جنگ‌جهانی دوم در شمارهٔ A/c ۹۴۶/۲/ مورد بررسی قرار گرفت. جنگ چین و ژاپن ـ که نیروهای مادی، استراتژیکی و اخلاقیِ لازم برای شناخت تحول جنگ جهانی دوم در خاور دور را وارد صحنه کرد ـ در شمارهٔ ۹۵۱/۲ خواهد آمد.

● جنگ اتیوپی به **هیتلر** نشان داد که اروپایِ نامتحد نمی‌تواند علیه یک مهاجم محکم‌ومصمم بایستد. او سه‌بارصلح‌جهانی‌را به خطرانداخت و چون هر بار، اروپا به لرزه درآمد و تن به تسلیم و مذاکره داد، حق داشت فکر کند که هیچ چیز نمی‌تواند فتح بدون جنگِ «آلمان برتر از همه» را متوقف کند (تا سال ۱۹۳۹ روح ایجاد آرامش ـ روح مونیخ ـ بر اروپاییان حاکم است).

ـ در هفتم مارس ۱۹۳۶ هیتلر در نطقی در رایشتاگ اعلام می‌کند، فرانسه با امضای پیمان فرانسه ـ شوروی به توافق‌های *لوکارنو* تجاوز کرده است و با این پیمان امنیت آلمان را به مخاطره انداخته است از این‌رو او نیز توافق‌های پیشین را ملغی می‌داند و تصمیم دارد با توسل به نیروی نظامی، *رنانی* را (که طبق پیمان ورسای غیرنظامی اعلام شده بود) بازپس گیرد. این تصمیم تا حدی جنبهٔ سیاسی داشت. آیا دولت فرانسه با یک اقدام نظامی و درهم کوبیدن ارتش آلمان که هنوز موتوریزه نشده بود واکنش نشان می‌داد؟ آیا چنین ریسکی می‌کرد؟ هیچ اتفاقی نیفتاد. عدم حمایت قاطعانهٔ متحدان فرانسه (لهستان در ۹ مارس حق را به **هیتلر** داد؛ بریتانیا توسط وزیر امور خارجه‌اش **سر آنتونی ایدن**گوشزد می‌کند، بحثی از حل مسائل با توسل به اسلحه به میان نیاورد) این کشور را ـ علی‌رغم بعضی بیانیه‌های نمایشی به عنوان مثال این که *استراسبورگ* در تیررس توپ‌های آلمانی قرار دارد ـ وادار کردند، اقدامی به عمل نیاورد. از سویی دیگر، افکار عمومی تمایلی به جنگ نداشت و بیشتر توجهات به خواسته‌های اجتماعی بود. نظامیان نیز (ژنرال **مورن**، وزیر جنگ و ژنرال **گاملن**، رئیس کل ستاد عالی ارتش) اعلام داشتند، قادر به مداخله نیستند که این دیگر دور از انتظار بود، چون آلمانی‌ها در این زمان نیروی نظامی نیرومندی نداشتند. در هر حال، **هیتلر** برنده شده و از آن مهم‌تر، دشمن دیروز خود را به اردوی خویش کشانده بود (محور رم ـ برلین در اکتبر ۱۹۳۶) و بعد در نوامبر، پیمان با ژاپن (پیمان ضدِ کامینترن) و در همان فرصت پیوستن یوگوسلاوی به ایتالیای فاشیست (ن.ک. B/d /۹۴۳/۴) و پیوستن لهستان به آلمان.

ـ دومین ضربهٔ قهریهٔ **هیتلر** بر اتریش فرود آمد (در مورد جزئیات این وقایع ن.ک. C/b /۹۴۳/۳). روش و منش و رفتار بین‌المللی **هیتلر**، شایستهٔ تأمل و تحلیل است، چون این «تکنیک» بی‌نهایت کارساز بود (بخشی از این فن‌آوری را **هیتلر** مدیون وزیر امور خارجهٔ رایش سوم، **ریبن تروپ** بود). **پیشوا** در این کشور کوچک، یک حزب مشتاق به *آنشلوس* [الحاق] به وجود آورد و با قابلیت تمام، گروه‌ها را سازمان داد. حزبی که علی‌رغم تهدیدات صدر اعظم اتریش، **شوشنیگ** تظاهرات و رژه‌هایی ترتیب داد و صدر اعظم را وادار کرد جای خود را به رهبر حزب نازی اتریش: **سیس اینکارت** بدهد. رهبر جدید خواستار *آنشلوس* شد. اکنون **هیتلر** کاری نداشت جز آن که در ۱۲ مارس ۱۹۳۸ در میان فریادهای زنده‌بادِ جمعیتی هیجان‌زده وارد اتریش شود.

ـ سومین ضربه، اندکی بعد و با همان راهکار فرود آمد. آلمانی‌های مقیم چکسلواکی (سه میلیون آلمانیِ سودت، مستقر در حومهٔ بوهم) برای کسب خواسته‌های استقلال‌طلبانهٔ خود از هیتلر تقاضای حمایت کردند و او «وخامت» رفتار چک‌ها را افشا و تهدید به دخالت کرد.

ـ ... آنان را به شیوه‌ای غیرقابل قبول از حقوقشان محروم کرده‌اند... هر بار که این محرومان برای حیات ملّی خویش دست به یک راهپیمایی زده‌اند مانند حیوانات شکاری مورد تعقیب قرار گرفته‌اند... انزوای این انسان‌ها باید پایان پذیرد... (نطق نورنبرگ، ۱۲ سپتامبر ۱۹۳۸ برگرفته از کتاب «تهاجم آلمان به لهستان» اثرل. نونل).



توافق‌های مونیخ

● آخرین تسلیم دموکراسی‌ها در مقابل **هیتلر**: مونیخ. طبق توافق‌های مونیخ (۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸) قدرت‌های اروپا، با آن چه **هیتلر** می‌خواست، موافقت کردند. اهمیت این توافق‌ها ارزش آن را دارد که یک جدول پرسش و پاسخ به آن اختصاص دهیم (ن.ک. جدول زیر):

● با این حال، توافق‌های ۲۹ سپتامبر باعث یک مسابقهٔ تسلیحاتی برای آمادگی یک درگیری احتمالی شد. البته **هیتلر**، شش ماه بعد، از توافق‌های مونیخ تجاوز کرد (۱۵ مارس ۱۹۳۹). همان گونه که در اتریش و سودت موفق شده بود ـ به بهانهٔ حمایت از خواسته‌های اسلواک‌های «محروم» توسط چک‌ها، رئیس جمهور **هاشا** را ـ با تهدید بمباران پراگ ـ وادار کرد که سرنوشت کشور را به او بسپارد و یک هفته بعد، بندر *ممل* را تصرف کرده بود (بندری در لیتوانی ولی پیش از ۱۹۱۴ متعلق به پروس). در ۲۱ مارس ۱۹۳۹ ادعای جدیدی مطرح کرد. *دانتزیگ* باید به آلمان بازپس داده شود (لهستان می‌تواند یک بندر آزاد در آن جا داشته باشد) یک راه‌آهن و یک شاهراه توسط آلمان، برای عبور از دالان لهستان ساخته خواهد شد که متعلق به آلمان و خارج از حیطهٔ اختیارات لهستان است. اکنون دیگر جنگ جهانی دوم مسألهٔ روز بود.

توافق‌های مونیخ

پرسش	پاسخ
هیتلر چه می‌خواست؟	واگذاری مجموعه‌ای از اراضی چکسلواکی به آلمان (ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی) که در آن‌ها سه میلیون آلمانی «محروم» از حق خویش توسط چک‌ها زندگی می‌کردند(البته چنین فشاری به اقلیت‌های آلمانی، عملاً در چکسلواکی وجود داشت ولی برای **هیتلر** یک بهانه بود). طرح‌های **پیشوا** از آوریل ۱۹۳۸ آماده بود.
چه پیمان‌هایی برای‌امنیت چکسلواکی‌وجود داشت؟	پیمان اتحاد با فرانسه در ۱۶ اکتبر ۱۹۲۵؛ پیمان اتحاد با شوروی (۱۶ مه ۱۹۳۵) که دخالت نظامی شوروی در صورت همکاری نظامی فرانسه را اجبار می‌کرد؛ پیمان لوکارنو (که در آن بریتانیا از تضمین مرزهای چکسلواکی خودداری کرده بود).
دولتمردان‌قضیهٔ چکسلواکی چه کسانی‌بودند؟	چکسلواکی: رئیس دولت (رییس جمهور **بِنه**) و رئیس مجلس **هودزا** آلمان: **هیتلر** و وزیر امور خارجه‌اش **ریبن تروپ** فرانسه: رئیس دولت، **ادوارد دالادیه**، وزیر امور خارجه **ژرژ بونه**، در آن زمان هوادار صلح بریتانیا: نخست وزیر، **سر نویل چمبرلن** و وزیر امور خارجه‌اش **لرد هالیفاکس.** ایتالیا: **موسولینی وکنت چیانو.**
موضع‌گیری‌های فرانسه‌وبریتانیا چه بود؟	بریتانیا: هوادار صلح؛ چکسلواکی وضعیت سیاسی و جغرافیایی «نامعقولی» دارد؛ آلمانی‌های سودت حق حاکمیت بر سرنوشت خویش را دارند؛ در مه ۱۹۳۸ بریتانیا قصد نداشت «به خاطر چکسلواکی، حتی یک ملاح یا یک هوانورد را از دست بدهد». پس از نطق هیتلر در نورنبرگ موقعیت تغییر می‌کند، بریتانیا می‌تواند به
	فرانسه کمک نظامی کند، البته اگر فرانسه پس از مداخله در چکسلواکی مورد تهدید قرار گیرد. فرانسه: این کشور آمادگی خود را برای اجرای قرارداد حمایت از چکسلواکی اعلام می‌کند ولی در عمل چنین قصدی ندارد: این مطلب را **ژرژ بونه**، در شب بیستم به بیست و یکم سپتامبر به پراگ اطلاع داده است. در ۲۷ سپتامبر در هیئت دولت اعلام می‌کند: به هیچ‌وجه بحث حمایت نظامی از چکسلواکی در میان نیست، صلح بر هر چیز تقدم دارد.
چرا فرانسه از حمایت خودداری‌کرد؟	چون ابزارهای نظامی موجود کافی به نظر نمی‌آمد، علاوه بر آن بلژیک اجازهٔ عبور سربازان فرانسوی از خاک خود را نمی‌داد و حمله به استحکامات آلمان (خط زیگفرید) موفقیت‌آمیز به نظر نمی‌رسید. در ضمن دیگر قدرت‌ها، حتی شوروی، علی‌رغم شعارهای **لیتوینف** برخورد ملایمی با قضیه داشتند. در هر حال کمک شوروی، بستگی به اجازهٔ لهستان برای عبور سپاهیان شوروی از خاک این کشور بود و لهستان به هیچ‌وجه چنین اجازه‌ای نمی‌داد.
مفاد توافق‌ها چه بود؟	برای موقعیت‌های ارضی ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی فوق؛ علاوه بر آن چکسلواکی حوزهٔ نفتی سچن را به لهستان و بخشی از اسلواکی را باید به مجارستان واگذار می‌کرد.
عواقب اجلاس چه بود؟	چکسلواکی جز تسلیم در مقابل ارادهٔ ابرقدرت‌ها، چاره‌ای نداشت، رئیس جمهور **بِنه** استعفا داد و رئیس جمهور **هاشا** جای او را گرفت. در فرانسه، توافق‌های مونیخ به تصویب پارلمان رسید (۵۳۵ رأی موافق، ۷۵ رأی
	مخالف، از جمله ۷۳ رأی کمونیست‌ها). لذا به جز نمایندگانِ چپ افراطی نمایندگان مجلس فرانسه همگی اگر نه قلباً ولی در عمل مونیخی بودند. افکار عمومی نیز ظاهراً همسو با پارلمان بود: مردم دور شدن سایهٔ جنگ را مجسم می‌کردند. شوروی از این موضع‌گیری انتقاد کرد: اگر فرانسه به معاهداتش احترام نگذارد و از کشورهایی که به آنان وعدهٔ حمایت داده است حمایت نکند، چه کسی می‌تواند متحد او شود؟
آیاموضع‌گیری هیتلر در مونیخ یک بلوف بود؟	مخالفان «مونیخ» غالباً گفته‌اند که اگر فرانسه و بریتانیا، سرسختی بیشتری از خود نشان داده بودند، **هیتلر** جرأت نمی‌کرد به جنگ دست بزند و تهدیداتش جز یک بلوف عظیم نبود. ولی براساس شواهد و اسنادی که امروزه افشا شده است، **هیتلر** در سپتامبر ۱۹۳۸ تردیدی برای شروع یک جنگ همه جانبه، به خود راه نمی‌داد. تنها این باقی می‌ماند که آیا می‌توانست با آن سرعتِ سال ۱۹۴۰ پیروز شود. (البته ـ به شهادت آلمانی‌ها ـ در جمع نظامیان، توطئه‌ای در حال شکل‌گیری بود: ژنرال **بک** ـ فرمانده کل ستاد ارتش ـ ژنرال **هالدر**، ژنرال **وتیزلبن**، دریاسالار **کاناریس** رئیس ادارات مخفی ارتش، ژنرال **فون بروخیچ** فرمانده عالی ارتش آلمان و دیگران؛ در واقع فرماندهان نظامی آلمان از درگیر شدن در یک جنگ و درهم کوبیده شدن کشور بیم داشتند، «موفقیت‌های» **هیتلر** در مونیخ، فتح مجدد اراضی، بدون ریخته شدن حتی یک قطره خون، بی‌تردید، شوق و حرارت توطئه‌گران در اجرای طرح خویش را خاموش کرد توطئه‌ای که البته درست طراحی نشده بود).

B - علل اولیهٔ جنگ جهانی دوم

تمامی مشکلاتی که بررسی کردیم، حاصلِ عدم تعادل به وجود آمده از جنگ اول بود که به جنگی همه جانبه منجر شد، جنگی که در اول سپتامبر ۱۹۳۹ آغاز گردید و شش سال بعد در دوم سپتامبر ۱۹۴۵ خاتمه یافت.

دموکراسی‌های غربی	تاریخ	قدرت‌های محور
	۱۹۳۹	
	۲۸ آوریل	افشاگری: a) پیمان دریایی با بریتانیایی کبیر (که در ۱۹۳۵ منعقد شده بود) b) توافق با لهستان (امضاء شده در ۱۹۳۴)
نطق **بک**، تأکید قصد لهستان برای مقاومت در مقابل آلمان	۵ مه	
توافق انگلستان ترکیه (کمک و همکاری)	۱۲ مه	
	۲۲ مه	پیمان آهنین (اتحاد آلمان - ایتالیا)
توافق فرانسه - روسیه، واگذاری ولایت اسکندرون به ترکیه	۱۳ ژوئن	
	۷ ژوئیه	یادداشت موسولینی به سفیر بریتانیا: «در صورت لزوم ایتالیا در کنار آلمان خواهد جنگید».
	۱۹ ژوئیه	طرح سازش ایتالیا (**موسولینی، چیانو**) که بر جنگ ترجیح دارد.
	۲۶ ژوئیه	**ریبن تروپ** این نظریه را رد می‌کند ولی همچنان بر صلح‌طلبی آلمان تأکید می‌کند. **آتولیکو** سفیر ایتالیا در برلین سعی دارد تفکر صلح را به پیروزی برساند ولی موفق نمی‌شود.
	از ۲۶ ژوئیه به بعد	مذاکرات آلمان و شوروی، ن.ک. جدول زیر:

اولین گام‌های اروپا به سمت جنگ

دموکراسی‌های غربی	تاریخ	روابط آلمان - شوروی
	۱۹۳۹	
	۲۰ مه	مولوتف اندیشهٔ مذاکرات سیاسی میان دو کشور را به **شولنبورگ** سفیر آلمان تلقین می‌کند.
	۲۳ مه	آلمان در تلاش برای بیطرف ماندن شوروی در مورد مسألهٔ لهستان.
	۲۵ مه	ریبن تروپ، پیشنهاد مذاکره می‌دهد.
پیشنهادات کمک متقابل از سوی فرانسه و انگلستان به شوروی، بن‌بست مذاکرات چون غرب به کمونیسم بدبین است.	۲۷ مه	
	۳۰ مه	تصمیم آلمان به شروع مذاکرات.
	۲۸ ژوئن	**مولوتف** عادی‌سازی روابطِ آلمان - شوروی را «آرزوی رؤیایی» می‌نامد.
	۲۲ ژوئیه	آغاز مذاکرات اقتصادی آلمان - شوروی در برلین
عزیمت هیئت‌های نظامی انگلیسی و فرانسوی به مسکو: مخالفت لهستان مشکلاتی لاینحل به بار می‌آورد.	۲۵ ژوئیه	
	۲۶ ژوئیه	آلمان و روسیه در مورد لهستان به توافق می‌رسند.
	۲۹ ژوئیه	بیانیهٔ ویلهلم اشتراسه: منافع شوروی در لهستان و بالتیک باید حفظ شود.
	۲ اوت	**ریبن تروپ** در مورد لهستان پیمانی با شوروی امضاء می‌کند.
	۴ اوت	**شولنبورگ** به **مولوتف** اطمینان می‌دهد که منافع شوروی در بالتیک حفظ خواهد شد.
	۱۲ و ۱۳ اوت	مذاکرات **چیانو** با **ریبن تروپ** در سالزبورگ. **ریبن تروپ** قصد آلمان به جنگ را تأیید و اظهار امیدواری می‌کند این جنگ به لهستان محدود می‌شود.
وروشیلف مشکل کلیدی را مطرح می‌کند: آیا لهستان اجازه می‌دهد در صورت درگیری سپاه شوروی از خاک آن کشور عبور کند؟ مخالفت مجدد و محکم لهستان.	۱۸ اوت	ریبن تروپ اظهار تمایل می‌کند عازم مسکو شود.
	۱۹ اوت	امضای معاهدات تجاری میان آلمان و شوروی. دولت شوروی طرح یک پیمان عدم تعرضِ قابل قبول را ارائه می‌دهد که در آن حفظ منافع آلمان و روسیه در لهستان و تا حدودی ایالات بالت، گنجانده شده است.
	۲۰ اوت	تلگرام **هیتلر** به **استالین**: طرح شوروی مورد قبول است و پیشنهاد می‌کند **ریبن تروپ** با اختیارات کامل، سریعاً خود را به مسکو برساند.
	۲۱ اوت	**استالین** اطلاع می‌دهد که ۲۳ اوت منتظر **ریبن تروپ** است.
	۲۲ اوت	اعلام رسمی پیمان آلمان - شوروی
	۲۳ اوت	امضای پیمان و توافق‌های سرّی در مورد تقسیم لهستان و ایالات بالت میان دو کشور.

a) مسألهٔ لهستان

این درست که ورود ارتش آلمان به لهستان در اول سپتامبر ۱۹۳۹ شعله به باروت بود ولی علل اصلی جنگ جهانی دوم را باید در تغییر جهت سیاست بریتانیا در مارس - آوریل ۱۹۳۹ جست و جو کرد. می‌دانیم که **هیتلر** در ۱۵ مارس پراگ را اشغال و یک هفته بعد، چکسلواکی و **ممل** در لیتوانی را ضمیمهٔ آلمان کرد. امّا مسألهٔ دانتزیگ (ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی زیر) علی‌رغم توافق‌های «دوستانه» نازی‌ها با سرهنگ **بک**، وزیر امور خارجهٔ لهستان، جز با توسل به زور، امکان‌پذیر نبود. اکنون آلمان از محدوده‌های قدرتی که انگلستان تصور می‌کرد، فراتر رفته بود و افکار عمومی کم‌کم تحت‌تأثیر قرار می‌گرفت، در نتیجه: انگلستان تصمیم گرفت استقلال به خطر افتادهٔ لهستان را تأمین کند (نطق **سر نویل چمبرلن** در مجلس عوام در ۳۱ مارس ۱۹۳۹) و فرانسه با این سیاست همسو شد. تهاجم ایتالیا به آلبانی (ن.ک. B/b /۹۴۵/۲) انعقاد پیمان‌های امنیتی دیگری میان انگلستان و فرانسه را به دنبال داشت و در ۲۷ آوریل ۱۹۳۹ خدمت نظام وظیفه در انگلستان اجباری شد.

از این لحظه جنگ اجتناب‌ناپذیر بود. **هیتلر** آوار خشم خود را بر سر انگلستان فرو می‌ریخت و فرانسه با خصلت سنتی خویش هیچ نقشی نداشت. وزیر امور خارجهٔ فرانسه به نظر «نوکر» وزارت خارجهٔ بریتانیا می‌آمد. امّا ایالات متحده به دور از وقایع تأثرانگیزی که در اروپا در شرف وقوع بود، آسوده و بی‌خیال در خواب خرگوشی فرورفته بود. روزولت، رئیس

مسألهٔ دانتزیگ؛ راه رسیدن به پروس شرقی از «دالان» لهستان می‌گذشت.



جمهور وقت در ۱۵ آوریل تلگرامی برای دو دیکتاتور اروپا فرستاد و از آن‌ها خواست به مدت ده یا بیست و پنج سال از حمله به بیست و نه کشور خودداری کنند. پاسخ ایتالیا: «این توصیهٔ یک کودک افلیج است» (اشاره به بیماری روزولت)؛ پاسخ آلمان: یک چرخش دیپلماتیک در عملکرد **هیتلر**: از هر یک از ملت‌های مورد نظر که پرسیده شود، آیا از جانب آلمان تهدیدی احساس می‌کنند، پاسخ منفی می‌دهند! تنها دانمارک خواستار پیمان عدم تعرض است. به این ترتیب روند وقایع با ضرباتی تاسف‌انگیز، مسیر خود را همان گونه که در جدول فوق نشان داده شده است طی می‌کرد.

b) پیمان آلمان - شوروی

آن چه پیش از هر چیز در این سلسله مذاکرات و تفاهم نامه‌ها و غیره، شگفت‌انگیز می‌نماید، نرمش دیپلماسی غرب است. البته بریتانیا و فرانسه به دلایل اقتصادی و سیاسی و حساسی خواستار توقف درگیری و پیشرفت هیتلر بودند و تنها راه موفقیت، ایجاد یک اتحاد مثلث با شوروی بود. ولی در این جا یک مشکل بزرگ وجود داشت: لهستانِ مغرور و لجباز که تصور می‌کرد می‌تواند به سمت برلین پیشروی کند و آلمان را درهم بکوبد و از این‌رو، از پذیرش هر گونه توافقی که پای شوروی در آن بود خودداری می‌کرد. در ضمن باید برای احساس بدگمانی کشورهای سرمایه‌داری به کشورهای سوسیالیسم هم حسابی جداگانه باز کرد. تهدید آلمان نازی

می‌توانست به سمت شرق تغییر جهت دهد، در این صورت غربی‌ها کاری نداشتند جز آن که به قول **مولوتف** «شاه بلوط‌ها را از روی منقل بردارند» و نوش جان کنند. از سویی دیگر، بریتانیا با تضمین مرزهای لهستان به طور غیرمستقیم مرزهای شوروی را نیز تضمین کرده و به **استالین** آزادی کامل برای تحرک را داده بود. امّا در مورد شوروی باید گفت که سیاستی دو پهلو داشت. وزیر امور خارجهٔ این کشور **لیتونیوف**، یک یهودی بود که همسر انگلیسی داشت و طبیعتاً ضد نازی و طرفدار غرب بود. در سوم مه، این وزیر از کار بر کنار شد و جای خود را به نابغهٔ دوز و کلک و رند، یعنی **مولوتف** داد. این وزیر نگاهی عمیق‌تر داشت، می‌دانست که جنگ آلمان و شوروی جنگی شوم خواهد بود، در ضمن می‌دانست که شوروی برای چنین جنگی آمادگی ندارد. ولی یک صلح موقت، به قول **استالین** در ۱۹۴۱ حتی با «آدم‌خورها» فرصت آماده شدن برای پیروزی آتی را فراهم می‌کرد (؟) علاوه بر آن تغییر مسیر دادن گلوله‌ها و خطر آلمان به سمت دموکراسی‌ها از طریق یک پیمان با آلمان، باعث تضعیف دنیای سرمایه‌داری و پیروزی انقلاب می‌شد. در جدول مقابل، سرعت اقدامات دیپلماتیک آلمان مشخص شده است که هیچ شکی در ملل غرب به وجود نیاورد، مللی که از لجاجت لهستان و ترس از کمونیسم و دودوزه‌بازی‌های **استالین** که در یک زمان با دو جبههٔ مخالف سازش می‌کرد و به پیمان ژرمن ـ شوروی در ۲۳ اوت ۱۹۳۹ منجر شد، مات و مبهوت مانده بودند.

c) آخرین تلاش‌ها در جهت صلح

پیمان آلمان ـ شوروی، خیال هیتلر را از ایجاد احتمالی یک جبههٔ دوم راحت کرد و بدون نگرانی از یک تحریم ممکن به ارعاب افکار بین‌المللی پرداخت. بریتانیا و فرانسه، شاید در ورود به «جنگ بزرگ» دوم تردید داشتند. توافق‌های سری، منطقهٔ نفوذی این دو قدرت درهم ادغام شده را مشخص کرده بود و اکنون **هیتلر** می‌توانست به امضای پیمانی مشابه، این بار با بریتانیا بیندیشد. از این‌رو همچنان با سرزنش انگلستان سعی کرد آخرین تلاش برای محدودکردن جنگ به لهستان را به عمل آورد. در دادگاه نورنبرگ فاش شد که یک مهندس سوئدی به نام **داهلروس** در نقش واسطه میان لندن و برلین در رفت و آمد بود. **داهلروس** از دوستان **گورینگ** بود و **گورینگ** بسیار روشن بین‌تر از **پیشوا**، از بروز جنگی در غرب بیم داشت. لذا تشکیل یک «مونیخ دوم» و حتی یک اتحاد نظامی با انگلستان پیشنهاد شد. **هیتلر** که از سیاست اهانت و ناسزاگویی شدید علیه انگلیسی‌ها به وعده‌های فریبنده روآورده بود، با بی‌صبری و خشم این مذاکرات سری را دنبال می‌کرد: بین روزهای ۲۵ و ۳۰ اوت، داهلروس همواره میان برلین و لندن در حرکت بود، با **چمبرلن و هالیفاکس** مذاکره می‌کرد، و تلفنی با **هیتلر** تماس می‌گرفت. دوچه نیز به سهم خود، زیر فشار صادقانهٔ وزارت امور خارجهٔ انگلستان، مشغول بحث و مذاکره برای سازش بود. در ۲۹ اوت به نظر می‌آمد که صلح به خطر افتاده می‌تواند نجات یابد. ولی به موازات این مذاکرات ـ که فرانسه هیچ نقشی در آن‌ها نداشت ـ تنش میان آلمان و لهستان از مرز هر گونه امنیتی گذشته بود. دو سپاه، تجهیز شده و طرح حملهٔ **هیتلر** آماده بود. لهستانی‌های ناآگاه قصد داشتند به سمت برلین پیشروی کنند، چون سفیرشان **لیپسکی** از قدرت آلمان بی‌خبر بود و خیالاتی موهوم در سر می‌پروراند. ملت لهستان ناآگاه از واقعیت، از هر گونه توافق یا حداقل وعده و وعیدی خودداری می‌کرد: سرهنگ **بک** می‌دانست که سرنوشت چکسلواکی در کمین لهستان نشسته است، می‌دانست که **هیتلر** حتی اگر توافقی بر سرِ واگذاری *دانتزیگ* به عمل آید، مدعی امتیاز دیگری خواهد شد و چند ماه بعد باز هم جنگ در خواهد گرفت. جدول مقابل براساس همین قاعدهٔ کلّی تنظیم شده است.

d) دستاویز

برای حرکت، ستون‌های نظامی آلمان به سمت لهستان، بهانه‌ای لازم بود. **هیملر** رئیس **گشتاپو** مأمور به وجود آوردن این بهانه شد. در اراضی مرزی آلمان، اجساد چند سرباز لهستانی کشف شد (که در واقع زندانیان محکوم به اعمال شاقهٔ آلمانی بودند که افراد گشتاپو لباس سربازان لهستانی به آنان پوشانده و در محل به قتل رسانده بودند). در همان شب دستور حمله، آخرین نمایش ساختگی، تهاجم را توجیه کرد: فرستندهٔ رادیویی **گلایویتس** (امروزه *گلیویس*، در لهستان نزدیک *اودر* و مشرف بر کانالی به همین نام)، مورد حملهٔ دروغین سربازان لهستانی قرار گرفت. فرماندهٔ نظامی محل، سرهنگ دوم **اشتاین متز** به دروغ علیه این توطئهٔ ساختگی واکنش نشان داد. اقدامی که چندان سازگار با شرفِ سپاهیگری نیست، امّا کار از شرف گذشته بود، این واژه معنایی نداشت بلکه مهم نشان دادن قاطعیت بود. در ساعت ۴ و ۴۵ دقیقهٔ بامداد اول سپتامبر ۱۹۳۹، تانک‌ها و زره‌پوش‌های **گودریان، فون کلایست و هوپنر** از مرز گذشتند. و هنگ زرهی *شلزویگ ـ هولشتاین*، محدودهٔ *دانتزیگ* و *وستر پلاتس* در خاک لهستان را گلوله‌باران کردند.

در جهت صلح		تاریخ	به سوی جنگ
مذاکرات محرمانه (ماموریت داهلروس)	مذاکرات دیپلماتیک سنتی	۱۹۳۹	
	۱ـ تقاضای صلح **روزولت، پاپ، لئوپولد سوم، ویلهلمین** ملکهٔ هلند و **دالادیه** از **پیشوا**. ۲ـ بیانیهٔ **دوچه**: ایتالیا برای ورود به جنگ آمادگی ندارد ۳ـ مذاکرات **هیتلر ـ هندرسن** (سفیر بریتانیا): تلاش در جهت حل مسالمت‌آمیز مسائل دانتزیگ و دالان لهستان. ۴ـ مذاکرات **هیتلر ـ کولوندر** (سفیر فرانسه): تأکید **هیتلر** بر این که چشمداشتی به آلزاس و لورن ندارد.	۲۵ اوت	
		۲۶ اوت	پاسخ هیتلر به موسولینی: می‌پذیرد که ایتالیا موقتاً وارد جنگ نشود ولی از موسولینی می‌خواهد این مطلب را پنهان نگهدارد.
پیشنهاد یک توافق نظامی از سوی هیتلر به انگلستان.		شب ۲۶ به ۲۷ اوت	
بریتانیا خواستار تضمین مرزهای لهستان و افتتاح فوری مذاکرات برای حل مسألهٔ دانتزیگ می‌شود و تنها با این شرایط پیشنهاد هیتلر را می‌پذیرد.	پیشنهاد مذاکرهٔ مستقیم بین آلمان و لهستان در مورد دانتزیگ از سوی سفیر هندرسن	۲۸ اوت	
هیتلر شرایط بریتانیا را می‌پذیرد و گورینگ اطمینان می‌دهد، صلح، نجات یافته است.	هیتلر پیشنهاد بریتانیا را با این شرط می‌پذیرد که پیش از نیمه شب ۳۰ اوت با نمایندهٔ تام‌الاختیار لهستان ملاقات کند.	۲۹ اوت	
داهلروس در لندن: نمایندگان لهستان به برلین نمی‌روند	امتناع سرهنگ بک از اعزام نمایندهٔ تام‌الاختیار به برلین	۳۰ اوت	
	مذاکرات **هندرسن ـ ریبن تروپ**: ریبن تروپ مصالحه با لهستان را منتفی می‌داند.	۳۰ اوت غروب	
	ملاقات **هندرسن ـ لیپسکی**: **لیپسکی** پیشنهادات مذاکره را به دولت متبوع خویش ابلاغ می‌کند.	۳۱ اوت ساعت ۲ صبح	
	سرهنگ **بک، لیپسکی** را مأمور می‌کند، خواسته‌های آلمان را جویا شود. ایتالیا پیشنهاد می‌کند یک کنفرانس بین‌المللی برای بازنگری مواد پیمان ورسای تشکیل شود وزارت خارجهٔ فرانسه از این پیشنهاد استقبال می‌کند.	۳۱ اوت	
		شامگاه ۳۱ اوت	مذاکرات **ریبن تروپ ـ لیپسکی**: **لیپسکی** به وزیر امور خارجهٔ آلمان اطلاع می‌دهد که هیچ اختیاری برای عقد یک قرارداد ندارد.
گورینگ این اطلاعات را به لندن می‌فرستد.		۳۱ اوت ساعت ۲۲	رادیو آلمان متن یک تلگراف رمز از جانب حکومت ورشو به **لیپسکی** را افشا می‌کند: «از هر گونه مذاکرهٔ رسمی خودداری کنید، هر مذاکره‌ای».
	ایتالیا عدم تمایل خود به جنگ را اعلام می‌دارد.	۱ سپتامبر	ساعت ۴ و ۴۵ دقیقهٔ صبح: حمله به لهستان. **فورستر** الحاق دانتزیگ به رایش را اعلام می‌کند. آماده‌باش عمومی در بریتانیا و فرانسه، یادداشت مشترک به آلمان مبنی بر این که کمک به لهستان طبق پیمان پابرجاست، اگر نیروهای آلمانی محل را تخلیه نکنند.
	ایتالیا برای متارکهٔ جنگ در لهستان تشکیل یک کنفرانس بین‌المللی در سان‌رمو را می‌دهد.	۲ سپتامبر	بریتانیا، خواستار تخلیهٔ فوری اراضی لهستان از نیروهای آلمانی می‌شود. **دالادیه** از پارلمان تقاضای اعتبار می‌کند.
	آخرین تلاش در جهت تشکیل یک کنفرانس بین‌المللی و عقب‌نشینی نمادین نیروهای آلمانی با میانجیگری ایتالیا.	شب دوم به سوم سپتامبر	
گورینگ آمادگی خود را برای رفتن به لندن اعلام می‌کند.	۵ صبح: **هندرسن** برای ساعت ۹ صبح تقاضای ملاقات با وزیر امور خارجه را می‌کند: آلمان برای پاسخ به یادداشت اوّل سپتامبر، ۲ ساعت فرصت دارد.	۳ سپتامبر	پاسخ بریتانیا به **داهلروس**: این پیشنهاد قابل ملاحظه نیست. ۱۱ صبح: بریتانیا وارد جنگ با آلمان می‌شود ساعت هفده: فرانسه وارد جنگ با آلمان می‌شود.



لهستانِ قهرمان: قربانی حرص و آز پروسی‌ها، اتریشی‌ها و روس‌ها از قرن هجدهم. ملت لهستان همواره یک میهن‌پرستی گاه تا حد تعصب را از خود نشان داده است. در ۱۹۳۹ افراد متخصص و کاردانی در ورشو بودند که تصور می‌کردند، می‌توانند در مقابل تانک‌ها و زره‌پوش‌های هیتلر مقاومت کنند... سوارنظامِ نیزه‌دار.

C ـ مرحلهٔ اول جنگ: از اعلان جنگ فرانسه تا نبرد در فرانسه، ۳ سپتامبر ۱۹۳۹ـ۲۵ ژوئن ۱۹۴۰

a) حملهٔ برق‌آسا به لهستان

● *طرح نظامی آلمان*. سر فرماندهی ارتش آلمان (ورماخت): **فون‌براوخیچ**؛ رئیس ستاد کلّ: هالدر؛ جاسوسی و ضد جاسوسی (آبور): **کاناریس**. تاکتیک هیتلر که به اجرا درآمد به شرح زیر بود:

تسخیر لهستان با حملهٔ گازانبری.

ـ شاخهٔ شمال به فرماندهی **فون بوک**: سپاه سوم: **فون کوخلر**؛ سپاه چهارم: **فون کلوک**.

ـ شاخهٔ جنوب به فرماندهی ژنرال **فون روندشتت**: سپاه هشتم: **فون بلا سکوویتس**، سپاه دهم: **فون رایشناو**، سپاه چهاردهم: **لیست**

● *عملیات*. ارتش لهستان که تیپ‌های سوارنظام را مقابل نیروهای زرهی آلمان قرار داده بود، در زیر بمباران‌های نیروی هوایی آلمان (لوفت وافه) متلاشی شد و جز یک مقاومت نمایشی در مقابل *ورماخت* از خود نشان نداد. در چهاردهم سپتامبر **ورشو** به محاصره درآمد (که ژنرال **روملِ** لهستانی از آن دفاع می‌کرد)، هیتلر مدت چهار روز این شهر را بمباران کرد: در ۲۷ سپتامبر **ورشو** تسلیم شد. از سویی دیگر در هفدهم سپتامبر، سپاه متحدِ شوروی، بخش شرقی لهستان را اشغال کرد که طبق پیمان آلمان ـ شوروی منطقهٔ نفوذی شوروی تعیین شده بود؛ در ۲۸ سپتامبر، یک تغییر جزئی، این توافق‌ها را کامل کرد: آلمان، لیتوانی را به شوروی واگذار کرد و شوروی پذیرفت، مرز آلمان اندکی بیشتر به سمت شرق گسترش یابد.

براساس معاهدات نظامی فرانسه ـ لهستان، ستاد عالی فرانسه، سپاهیان خود را در شمال شرقی مستقر کرد (فرمانده کلّ ارتش فرانسه ژنرال **گاملن** و فرمانده جبههٔ شمال شرق ژنرال **ژرژ** بود).

حملهٔ فرانسه (سپاه سوم، چهارم و پنجم) در هفتم سپتامبر به سمت سار آغاز شد. این انحراف در سرنوشت نظامی جبههٔ لهستان، تغییری به وجود نیاورد و از ۱۶ اکتبر سپاه فرانسه عقب‌نشینی تا **خط ماژینو** را آغاز کرد.

● *آمار نبرد لهستان*. ورماخت ۴۷۷۰۰۰ اسیر گرفت، ارتش سرخ ۲۱۷/۰۰۰ نفر؛ تلفات سپاه آلمان: ۱۰۵۷۲ کشته، ۳۰۳۲۲ مجروح، ۳۴۰۹ مفقودالاثر.

طرح نبرد از شخص هیتلر بود: لهستان میان دو آروارهٔ یک گازانبر غول‌آسا: سپاهیان فون بوک در شمال و سپاهیان فون روندشتت در جنوب (در مجموع ۵۷ لشکر از جمله ۳۷ لشکر عملیاتی و ۶ لشکر زرهی)، هیتلر، مطمئن از پیروزی، هیچ موضع دفاعی در مرز آلمان تدارک ندیده بود. ۱۷ سپتامبر، اتحاد جماهیر شوروی ـ براساس پیمان آلمان ـ شوروی، لهستان شرقی را اشغال کرد؛ ۲۸ سپتامبر لهستان برای چهارمین بار تقسیم شد.

نبرد لهستان




Modèle N° 1 REPUBLIQUE FRANÇAISE METROPOLE

ORDRE
DE
MOBILISATION GENERALE

Par décret du Président de la République, la mobilisation des armées de terre, de mer et de l'air est ordonnée, ainsi que la réquisition des animaux, voitures, moyens d'attelage, aéronefs, véhicules automobiles, navires, embarcations, engins de manutention et de tous les moyens nécessaires pour suppléer à l'insuffisance des moyens ordinaires d'approvisionnement de ces armées.

Le premier jour de la mobilisation générale est le

Samedi 2 Septembre 1939
à Zéro heure

Tout Français soumis aux obligations militaires doit sous peine d'être puni avec toute la rigueur des lois, obéir aux prescriptions de son FASCICULE DE MOBILISATION.

Sont visés par le présent ordre tous les hommes non présents sous les Drapeaux et appartenant aux ARMÉES DE TERRE DE MER ET DE L'AIR y compris les INSCRITS MARITIMES, les hommes appartenant aux TROUPES COLONIALES et les hommes du SERVICE AUXILIAIRE.

Les autorités civiles et militaires sont responsables de l'exécution du présent décret.

Le Ministre de la Guerre — Le Ministre de l'Air

فرمان آماده‌باش عمومی

b) جنگ مضحک

● **جبههٔ غرب.** از اکتبر ۱۹۳۹ تا حملهٔ گستردهٔ آلمان در مه ۱۹۴۰، سربازان فرانسوی و آلمانی در مواضع دفاعی خطوط مرزی مستقر شده بودند و به موش و گربه‌بازی و حفظ مواضع خویش اکتفا می‌کردند. این ۹ ماه «وقفه» جنگ مضحک (به قول آلمانی‌ها **کومیش کریک** و به گفتهٔ انگلیسی‌ها *فانی‌وار*) نام دارد. با این حال اهداف نظامی طرفین درگیر، تفاوت زیادی با هم داشت.

ـ در *جبههٔ فرانسه*: سر فرماندهی عالی که با تعصبی نظامی به استحکام *خط ماژینو* اطمینان داشت، بی‌صبرانه منتظر حملهٔ آلمانی‌ها بود و اعتقاد کامل داشت که این حمله را درهم خواهد شکست.

ـ در *جبههٔ آلمان*: **هیتلر** با توجه به پیروزی‌هایش در لهستان، جنگی برق‌آسا و به همان ترتیب را برای حمله به فرانسه در نظر گرفته بود. در اجرای این طرح، سپاه‌های **فون روندشتت** و **فون بوک** را از شرق فراخواند و لهستان را تحت اشغال گردان‌های ژنرال **بلاسکوویتس** باقی گذاشت. طرح جنگی عبارت بود از شکستن *خط ماژینو* در ناحیهٔ *سدان* و *لییژ*، منطقه‌ای که استحکامات فرانسه در آن قطع شده است. ولی از یک سو با مخالفت سر فرماندهی و ژنرال‌های متعدد ارتش مواجه شد که حملهٔ مورد نظر **پیشوا** را غیرممکن می‌دانستند و از سویی دیگر، شرایط آب و هوایی مساعد نبود: در سراسر ماه نوامبر و دسامبر، باران می‌بارید، آب رودخانه‌ها طغیان می‌کرد و بارندگی، دشت‌ها را به باتلاق تبدیل می‌کرد و این امر اجازهٔ پیشروی به تانک‌ها را نمی‌داد. از این‌رو، زمان حملهٔ مورد نظر هیتلر بارها به تعویق افتاد: هفتم، نهم، سیزدهم، بیستم نوامبر و بعد، چهارم، ششم و دوازدهم دسامبر؛ باران به شدت می‌بارید و هیتلر حمله را به بعد موکول می‌کرد. لازم به ذکر است که طرح‌های حملهٔ بزرگ آلمان به هلند و بلژیک، توسط یک افسر بلژیکی (سروان رودریگ) در حوالی پست مرزی مِشلن در بلژیک، متوقف شد. پس از باران هم، بارش برف آغاز شد و دیگر بحثی از حملهٔ همه جانبهٔ هیتلر تا پیش از ماه مه در میان نبود.

● **جنگ فنلاند.** شوروی که در ژوئن ۱۹۴۰ ایالات *بالت* (لیتوانی، استونی، لیتونی) را اشغال کرده بود، مدعی بخشی از *کارلی* واقع در اراضی فنلاند از رؤسای جمهور این کشور **کالیو** (۱۹۷۳ـ۱۹۴۰) و **ریتی** شد و دولت پوشالی **کوزینن** را در مقابل آنان قرار داده، به بهانهٔ آن که **کوزینن** از شوروی تقاضای دخالت کرده است وارد دماغهٔ *کارلی* شد.

ـ اولین مرحلهٔ جنگ: مارشال **تیموچنکو**، فرمانده عملیات، با خط دفاعی فنلاند، معروف به خطِ *مانرهایم* (از دریاچهٔ لادوگا تا خلیج فنلاند) روبه‌رو شد. سربازان سپاه هفتم، هشتم، نهم و چهاردهم شوروی تلاش زیادی کردند تا این خط را بشکنند ولی موفق نشدند، تمام این سپاه‌ها را سرما و برف و قهرمانی‌های سپاه فنلاند متوقف کرد. سپاه فنلاند در *سوئومو سالمی*، لشکر ۱۶۳ و ۴۴ پیاده‌نظام شوروی را به کلّی درهم کوبید. کمک‌های بین‌المللی بیشتر جنبهٔ نمایشی داشت: ۸۰۰ داوطلب دانمارکی، ۴۰۰ داوطلب مجارستانی، ۲۰۰ داوطلب نروژی و حدود ۵۰۰۰ قبضه مسلسل فرانسوی مدل ۱۹۱۵ و چند عراده توپ غیرقابل استفاده؛ جامعهٔ ملل هم تهاجم شوروی را محکوم کرد!

ـ مرحلهٔ دوم جنگ: حملهٔ شوروی در آغاز فوریه به سمتِ **ویبورگ** که دماغهٔ کارلی را قفل می‌کند از سرگرفته شد. **ویبورگ** با وجود دفاع قهرمانانهٔ سپاه فنلاند، در ۱۱ مارس سقوط کرد. در ۱۲ مارس پیمان صلحی با مسکو امضاء کرد و طبق آن دماغهٔ *کارلی*، بخشی از جزیرهٔ ماهیگیران و شبه


مارشال مانرهایم (۱۸۶۷-۱۹۵۱):
که درکنار آلمان با شوروی‌ها جنگید

جزیرهٔ *هانگو* را به شوروی واگذار کرد ولی استقلال خود را حفظ کرد.

جنگ فنلاند با جنگ نروژ ارتباط داشت که به بررسی آن خواهیم پرداخت.

c) جنگ در روی دریا

● نبرد دریایی نیروهای درگیر در ۱۹۳۹. مهم‌ترین نیروها عبارت بودند از ناوگان‌های بریتانیا، فرانسه و آلمان و مهم‌ترین نبردها به شرح جدول زیر:

اولین حملات زیر دریایی‌ها

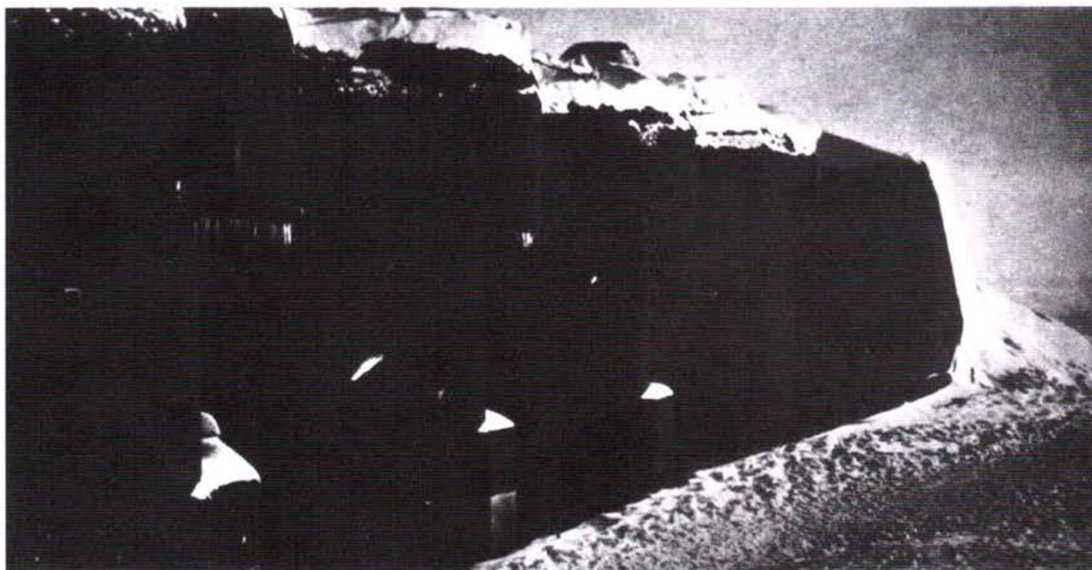
تاریخ	نام کشتی‌های غرق شده	شمارهٔ زیردریایی‌ها آلمانی	نام فرماندهان آنان
۳ سپتامبر	*آتنیا*: ظرفیت ۱۳/۵۰۰ تُن ۱۴۸۰ مسافر	U .۳۰	ستوان دریایی لمپ
۵ سپتامبر	رویال *اسپکتر*	U .۴۸	ستوان شوتس
۱۷ سپتامبر	ناو هواپیمابر *کوراژوس*	U .۲۹	ستوان شوارت
۱۴ اکتبر	رویال *اوآک* (زرهی)	U .۴۷	ستوان گونترپرین

۱ـ ناو رویال اوواک در لنگرگاه ***اسکاپافلو*** در ساعت ۵۹ دقیقهٔ بامداد مورد اصابت دو اژدر قرار گرفت و در ساعت یک و بیست و هفت دقیقه غرق شد.

نیروهای دریایی طرفین درگیر در ۱۹۳۹

	ناوهای زرهی و کشتی‌های جنگیِ سنگین	ناوچه‌های تندرو	ناوچهٔ ضد اژدر	زیردریایی
آلمان	۳ ناو زرهی ۱۰۰۰۰ تنی (*آمیرال گراف اسپی*. *آمیرال شر* و *دویچلاند*). ۲ رزمناو ۲۶۰۰۰ تنی (**شارن هورست** و **گنایسنو**). ۱ ناو عظیم اقیانوس‌پیمای *پرینس اوژن* ۲ ناو زرهی ۳۵۰۰۰ تنی که ساخت آن‌ها در حال اتمام بود.	۵	۲۲	۵۷ بریتانیا تعداد این زیردریایی‌ها را ۱۲۰ فروند تخمین‌زده بود.
انگلستان	۱۰ ناو زرهی ۳ ناو سنگین سریع‌السیر	۱۵ (بزرگ) ۴۹ (کوچک)	۱۸۴ ۱۸۸	
فرانسه	سه ناو زرهی قدیمی ۲ ناو جنگی ۲۶۰۰۰ تنی (دونکرک و استراسبورگ) ناو **ریشیلیو**، **ژان بارت**: ۳۵۰۰۰ تنی ۱۸ رزمناو سنگین	۲۸ ضد اژدر ۲۴ ناوسنگین درحال ساخت		۱۳۰

● حماسهٔ رزمناو «آدمیرال گراف اسپی». این کشتی به فرماندهی سروان دریایی **لانگسدورف**، بسیاری از کشتی‌ها را در آتلانتیک غرق کرد؛ رفتار **لانگسدورف** بی‌نهایت انسانی بود: او کشتی‌های دشمن را متوقف می‌کرد، تمامی سرنشینان آن را به کشتی *آلتمارک* انتقال می‌داد (که به عنوان آذوقه‌رسان رزمناو را همراهی می‌کرد) و بعد کشتی را غرق می‌کرد. این رزمناو در چهاردهم دسامبر ۱۹۳۹، در ۱۵۰ مایلی **مونته ویدئو** به محاصرهٔ سه رزمناو بریتانیایی: *آژاکس*، *آشیل* و *اکستر* درآمد. یک نبرد کوچک دریایی به فرماندهی دریاسالار **هاروود** از فاصلهٔ نزدیک درگرفت که در پایان به عقب‌نشینی *اکستر* منجر شد و رزمناو آلمانی به آب‌های سواحل اوروگوئه پناه برد. دو رزمناو دیگرِ دریادار **هاروود**، یعنی *آشیل* و *آژاکس* به کمک ناو جنگی *کامبرلند* (که در جزایر *فالکند* تجدید قوا کرده بود) در آب‌های ساحلی دو طرف موضع گرفتند و *گراف اسپی* را متوقف کردند. لانگسدورف، تمامی خدمهٔ کشتی را در *مونته ویدئو* پیاده کرد و کشتی را به میانهٔ خلیج برد و در ۱۷ دسامبر ساعت ۱۸، گراف اسپی را سوراخ کرد. **لانگسدورف** در ۱۸ دسامبر همراه با کشتی خویش، خودکشی کرد.



خط ماژینو. آندره ماژینو (۱۸۷۷-۱۹۳۲) وزیر جنگ بین سال‌های ۱۹۲۷ و ۱۹۳۲ یک خط استحکامی «نفوذناپذیر» در مرز شرق ساخته بود. در عمل نیز خط ماژینو شکسته نشد بلکه دشمن آن را دور زد و همین امر ستاد عالی را غافلگیر کرد که خود را برای جنگی موضعی همانند جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ آماده کرده بود و اکنون باید با یک جنگ متحرک مقابله می‌کرد.



نارویک، ۹ آوریل: پیاده شدن نیروهای آلمانی در محل؛ ۱۰-۱۳ آوریل: نبرد دریایی و پیروزی انگلیسی‌ها؛ ۱۶ آوریل: آغاز تخلیهٔ نیروهای فرانسه و بریتانیا؛ به زودی پل رینود اعلام می‌کرد «جادهٔ حمل آهن قطع شده است». چند هفته بعد متحدین نارویک، نامسوس و آندالسن را تخلیه کردند: حملهٔ آلمان به فرانسه آغاز می‌شد.

d) جنگ نروژ

از ژانویهٔ ۱۹۴۰ متحدین درصدد برآمدند نیروهایی به اسکاندیناوی اعزام کنند. اشغال بندر *نارویک* در منتهی‌الیه شمال نروژ که از آن جا سنگ آهن به مقصد آلمان حمل می‌شد، ارزش استراتژیک مطمئنی داشت. ولی **هیتلر** با آن سرعت برق‌آسای عملیات نظامی‌اش بر آنان پیشدستی کرد. طرح **هیتلر** به این ترتیب بود: اشغال همزمان تمام بنادر نروژ و استقرار صدراعظم **کیزلینگ** (نروژی طرفدار نازیسم) در رأس قدرت. ناوهای آلمانی، نروژ ـ ودنیا ـ را غافلگیر کردند: صبح روز نهم آوریل، ظرف فقط چند ساعت تمام بنادر اشغال شدند. در همان روز، دانمارک به اشغال ورماخت درآمد. ناوگان انگلستان به فرماندهی دریادار **فورب** خیلی دیر به محل رسید و نیروی هوایی از آن دیرتر وارد درگیری شد (ناو کونیگسبرگ زیر بمباران هواپیماهای بریتانیا غرق شد. این اولین ناو عظیم جنگی در تاریخ بود که با حملهٔ هوایی غرق می‌شد).

● *دو سلسله عملیات نظامی دریایی:*

ـ ناحیهٔ جنوب نروژ (در چشم‌انداز ساحل *برگن* و *استاوانجر*): *رانون* و دو اسکادران از ناوچه‌های ضداژدر با ناوگان دریایی آلمان درگیر شدند، ناو انگلیسی **گلاو ـ وُرم** توسط ناو هیپر غرق شد.

ـ *در شمال (چشم‌انداز نارویک)*: یک اسکادران کوچک ضداژدر به فرماندهی سروان **ه. واربورتون ـ لی** وارد نبرد با ناوگان دریایی آلمان شد (*هاردی* و *هانتر*، غرق شدند و **واربورتون ـ لی** در روی پلکان کشتی‌اش کشته شد). سه روز بعد، ۱۳ آوریل، ناوگان بسیار پر توان‌تری از نیروی دریایی انگلستان، از جمله رزمناو اقیانوس‌پیمای *وارسپیت*، پیروزی چشمگیری بر آلمانی‌ها به دست آورد. در نبرد دریایی *نارویک* آلمان سه ناو سنگین و ده ناوچهٔ ضداژدر از دست داد. متفقین علی‌رغم این پیروزی، موفق به تخلیهٔ نیرو در نروژ نشدند.

● *تصمیم انگلستان برای حملهٔ زمینی*. دو عملیات تخلیهٔ نیرو در *نامسوس* (در شمال) و *آندالسن* (در جنوب) امکان تنگ‌کردن حلقهٔ محاصرهٔ *تروندهایم* را فراهم آورد و ارتباط ۵۰۰۰ سرباز آلمانی را با نیروهای پیاده شده در *اسلو* قطع کرد. ژنرال **مکنزی** فرمانده نیروهای زمینی بریتانیا با این اشتباه که اجازهٔ حمله به *تروندهایم* را نداد، باعث شکست عملیات شد. دستیابی به محور ارتباطی گودبراندشدال مشکل بود (گردنه‌ها، برف، سرما). فرماندهی عملیات *نارویک* با دریادار **کورک و اوبری** بود؛ ژنرال **بثوارت** و شکارچیان آلپ نوردش در ۲۸ مه، نارویک را تصرف کردند... ولی تلاش نظامی بی‌حاصلی بود. در اولین هفتهٔ ژوئن، نیروهای فرانسوی و انگلیسی سوار کشتی‌های خود شدند: راه‌آهن قطع نشده و به طور کامل در اختیار آلمانی‌ها بود. هر چند برای حفظ آن ناوگانشان را از دست داده بودند.

e) نبرد فرانسه

● **موقعیت، در شب پیش از نبرد**. پیروزی در جنگ، کار نظامیان نیست: جنگ‌ها را مردان سیاست و رهبران اقتصادی به پیروزی می‌رسانند. پیش از شرح نبرد در فرانسه که نتیجه‌ای سرنوشت‌ساز در تحولات بعدی جنگ جهانی دوم داشت، باید نگاهی به اوضاع سیاسی و اقتصادی، مهم‌ترین عاملان درگیری بیندازیم.

ـ برتری نظامی و تسلیحاتی آلمان، چنان‌که در جدول مقابل می‌بینیم چندان چشمگیر نبود که بعضی‌ها ساده‌لوحانه بر آن تأکید کرده‌اند.

البته از اوت ۱۹۳۹ تا مه ۱۹۴۰ تلاشی همه جانبه در سراسر کشور به چشم می‌خورد، علاوه بر آن، ناوگان دریایی قدرتمند بریتانیا، آذوقهٔ اروپای غربی را تأمین می‌کرد، در حالی که اوضاع برای آلمان‌ها درست عکس این قضیه بود.

نیروهای آمادهٔ نظامی در آغاز جنگ

عوامل قدرت مادی	آلمان	فرانسه	انگلستان
نیروی زمینی	۱۲۸ لشکر «عادی» از جمله ۱۱۵ لشکر در جبهه ۱۲ لشکر زرهی (پانزر) ۲۵۷۴ تانک	۱۱۲ لشکر، از جمله ۱۵ لشکر در خط ماژینو ۳ لشکر زرهی (۹۰۰ تانک) ۱۸۰۰ تانکِ همراهِ لشکرهای «عادی»	به زحمت ۱۰ لشکر فاقد لشکر زرهی + ۲۲ لشکر بلژیک + ۱۰ لشکر هلند
نیروی دریایی	ن.ک. جدول ۹۴۹/۲/ C/c		
نیروی هوایی	لوفت وافه: ۲۵۰۰ هواپیمای شکاری و بمب‌افکن	در مجموع ۱۷۸۰ فروند	
ظرفیت اقتصادی و صنعتی	قدرت عظیم صنعتی آلمان تنها یک نقطه ضعف داشت: نیازمند لاستیک، نفت و سنگ آهن بود. این مواد اولیه را از دیگر کشورهایی که هنوز با آنان رابطه داشت وارد می‌کرد: شوروی، سوئد، یوگوسلاوی، رومانی. بزرگ‌ترین صنعت کشور ذوب فلز بود: سالانه ۲۳ میلیون تن فولاد خام	ظرفیت تولید فرانسه در ۱۹۳۹ هنوز به سطح تولید پیش از بحران ۱۹۲۹ نرسیده بود (تنها کشور آسیب دیده از بحران که هنوز عقب‌ماندگیش را جبران نکرده بود). تولید فولاد خام ۸ میلیون تن سالانه	بریتانیا از ۱۹۳۴ تعادل تولید پیش از ۱۹۲۹ را به دست آورده بود. تولید فولاد خام، سالانه ۱۳ میلیون تن.

ـ از دیدگاه سیاسی، افکار عمومی در آلمان مساعدتر از افکار عمومی در کشورهای متفقین بود. **هیتلر** هر گونه مخالفتی را از میان برمی‌داشت. اگر مخالفانی هم وجود داشتند، فعالیت‌هایشان زیرزمینی بود. (تعدادی از نظامیان کمونیست، بعضی از «بازماندگان سلطنت‌طلب» پروسی و باواریایی). تنها کانونی که آشکارا با ناسیونال سوسیالیسم مخالفت می‌کرد، گروهی از فرماندهان عالی ارتش (از جملهِ ژنرال **بک**، رئیس اسبق ستاد عالی کلّ ارتش) بود، ولی موفقیت‌های **پیشوا**، این مخالفت‌ها را خاموش کرده بود و خطری به حساب نمی‌آمدند مگر از شروع شکست‌های آلمان در ۱۹۴۴. از سویی دیگر **هیتلر**، افسار سپاه آلمان را با تشکیل سازمان «اوبرکماندو» در *ورماخت* که خود به کمک ژنرال **کایتل** و ژنرال **یودل** فرماندهی آن را داشت، در اختیار گرفته بود.

در برابر این آلمانِ یکپارچه و متحد، متحدین چهره‌ای «غیرحرفه‌ای» داشتند. در فرانسه، افکار عمومی و جناح‌های سیاسی تقسیم شده بود. هنوز هم بودند «مونیخی‌هایی ـ اصطلاحی که جنبهٔ توهین‌آمیز داشت ـ که خیال‌خامِ مذاکره و حل مسالمت‌آمیزِ اختلافات را در سر می‌پروراندند.» حتی نظامیان نیز مردد بودند:

> ***تعداد زیادی از افسران ذخیره در طول زمستان ۱۹۳۹ـ۱۹۴۰، درپی راهی برای ترک خط اول و یافتن مکان امنی برای خدمت در پشت جبهه و حفظ جان خویش بودند. گاه بدون اصرار و حتی گاه با تبانی با افکار عمومی که نشانهٔ خطرناکی بود.***
>
> **پییر رنوون: *بحران‌های قرن بیستم*، *پاریس*، *انتشارات هاشت*، ۱۹۵۸ (ص ۲۱۹)**

با این حال دولت در مقابل نازیسم جبههٔ محکمی داشت. در ۲۱ مارس ۱۹۴۰، نخست وزیر وقت، **ادوارد دالادیه**، جای خود را به **پل رینو** داد و نخست وزیر جدید در ۲۸ مارس ۱۹۴۰ بریتانیا را مطمئن کرد که هیچ قرارداد سازش، صلح یا ترک مخاصمهٔ جداگانه‌ای با هیچ کشوری منعقد نکند. در بریتانیا، از این تشتت آراء خبری نبود و از اکتبر ۱۹۳۹ همه یکپارچه هوادار جنگ بودند. شکست‌های نروژ ـ علی‌رغم بیانیه‌های رسمی که تقریباً آن را پیروزی جلوه داده بودند ـ باعث سقوط **سر نویل چمبرلن** شد که حتی حزب خودش (حزب محافظه‌کار) در جریان مذاکرات ۷ مه ۱۹۴۰ علیه او رأی داد. جای او را **وینستون چرچیل** گرفت که بریتانیا را به پیروزی نهایی رساند (امّا نباید فراموش کرد که وینستون چرچیل سیاست یک «لرد منفی» را داشت: هنوز شکست او در تصرف *داردانل*، طی جنگ جهانی اول، شکست سیاست مالی او در مقام وزارت دارایی در ۱۹۲۳ و شکست اخیر او در نروژ فراموش نشده بود، چون «غفلت» دریاداری بود که اجازه داد، کاروان ناوهای جنگی دشمن در همان زمان وارد تمام بنادر نروژ شوند).

ـ امّا نکاتی چند در مورد موضع‌گیری آمریکا در این مرحله از جنگ. سیاست کناره‌گیری در آمریکا همچنان بسیار پر طرفدار و قانون اصلی بیطرفی اقتصادی بود. هیچ مخالفت جدی و مهمی وجود نداشت که بتواند در روابط تجاری ۱۹۳۹ تغییری به وجود آورد. سه نیروی درگیر می‌توانستند مایحتاج خود را از آن سویِ آتلانتیک تأمین کنند، ولی ـ به دلیل تحریم آلمان ـ تنها فرانسه و بریتانیا می‌توانستند از کمک‌های اقتصادی آمریکا بهره‌مند شوند. پس اوضاع، شباهتی به سال ۱۹۱۴ نداشت. در آن زمان متحدین با خرید از آمریکا، بدهکار می‌شدند و آمریکاییان خود، حمل و نقلِ بخش اعظمی از کالاهای خریداری شده را بر عهده می‌گرفتند. به عبارت دیگر دو خطر متوجهشان بود: یکی این که در صورت شکست فرانسه و انگلستان طلبشان وصول نمی‌شد و دیگر این که می‌بایست خطر غرق شدن کشتی‌های عظیم باربریشان، توسط زیردریایی‌های آلمان را می‌پذیرفتند. دیدیم (949/1/ B/b) که همین دو عامل باعث شدند، آمریکا در ۱۹۱۷ به نفع قدرت‌های آنتانت وارد جنگ شود. برای اجتناب از چنین وضعی، صاحبان کالاهای آمریکایی شرطی را تحمیل کردند: خریداران باید بهای اجناس خود را نقد (کَش) بپردازند و خودشان حمل و نقل کالاها (کری) را بر عهده بگیرند که به پیمان «کش اند کری» معروف است. لذا در این مقطع زمانی، ایالات متحده بیرون از درگیری اروپا بود. البته نه به آن معنا که توجهی به آن نداشت؛ پیروزی‌های ژاپن در اقیانوس آرام باعث نگرانی بود (در ۳۰ مارس ۱۹۳۹، ژاپنی‌ها جزایر *اسپارتلی* را که در مسیر ارتباطی آسیای جنوب شرقی قرار دارند، اشغال کردند). اکنون ایالات متحده درصدد بود با کابینهٔ ژاپن (به ریاست ژنرال **آبه** و بعد دریادار **یوایی**) قضیه را سامان دهد. اولین واکنش ایالات متحده، پس از امضای پیمان سه جانبهٔ «آلمان، ژاپن، ایتالیا» پیروزی **فرانکلین. د. روزولت** در انتخابات ۵ سپتامبر ۱۹۴۰ و به دست گرفتن قدرت از ۲۷ سپتامبر ۱۹۴۰ بود.

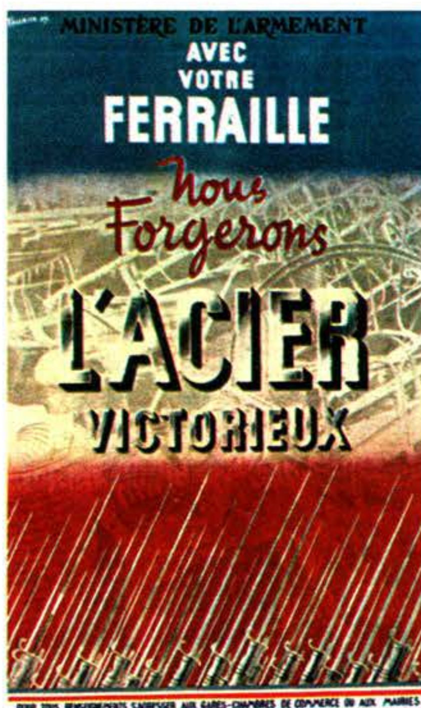
● *طرح جنگی* **هیتلر** برای نبرد در فرانسه، توسط خود او تنظیم و به ژنرال‌های سر فرماندهی کلّ ستاد ارتش تحمیل شد. طرحی سنتی و بی‌نهایت مکتبی که از ۱۹۱۴ به بعد، دیگر در مدارس نظامی تدریس نمی‌شد: کشیدن دشمن به سمت شمال غرب (بلژیک و هلند) و اجبار رقیب به کاهش نیرو در منطقه‌ای میان خط ماژینو و این جبههٔ تازه تأسیس، تا نیروهای زرهی (جانشینان سوارنظام) بتوانند از آن‌جا نفوذ کنند. پس از آن، گسترش دامنهٔ عملیات به سمت دریا و احتمالاً تغییر جهت به سمت فرانسه. لازمهٔ اجرای این طرح (موسوم به «زرد» یا طرح *مانشتاین*) تدارکِ شرایط زیر بود:

ـ نیروهای زرهی، هنگ‌های مستقلی تشکیل دهند و بدون توجه به تیپ‌های زمینی در حال پیشرفت در پشت سر با فاصله‌ای معین، اراضی دشمن را تصرف کنند. استقلال نیروهای زرهی، یکی از مهم‌ترین و بزرگ‌ترین «ابتکارات» **پیشوا** بود.

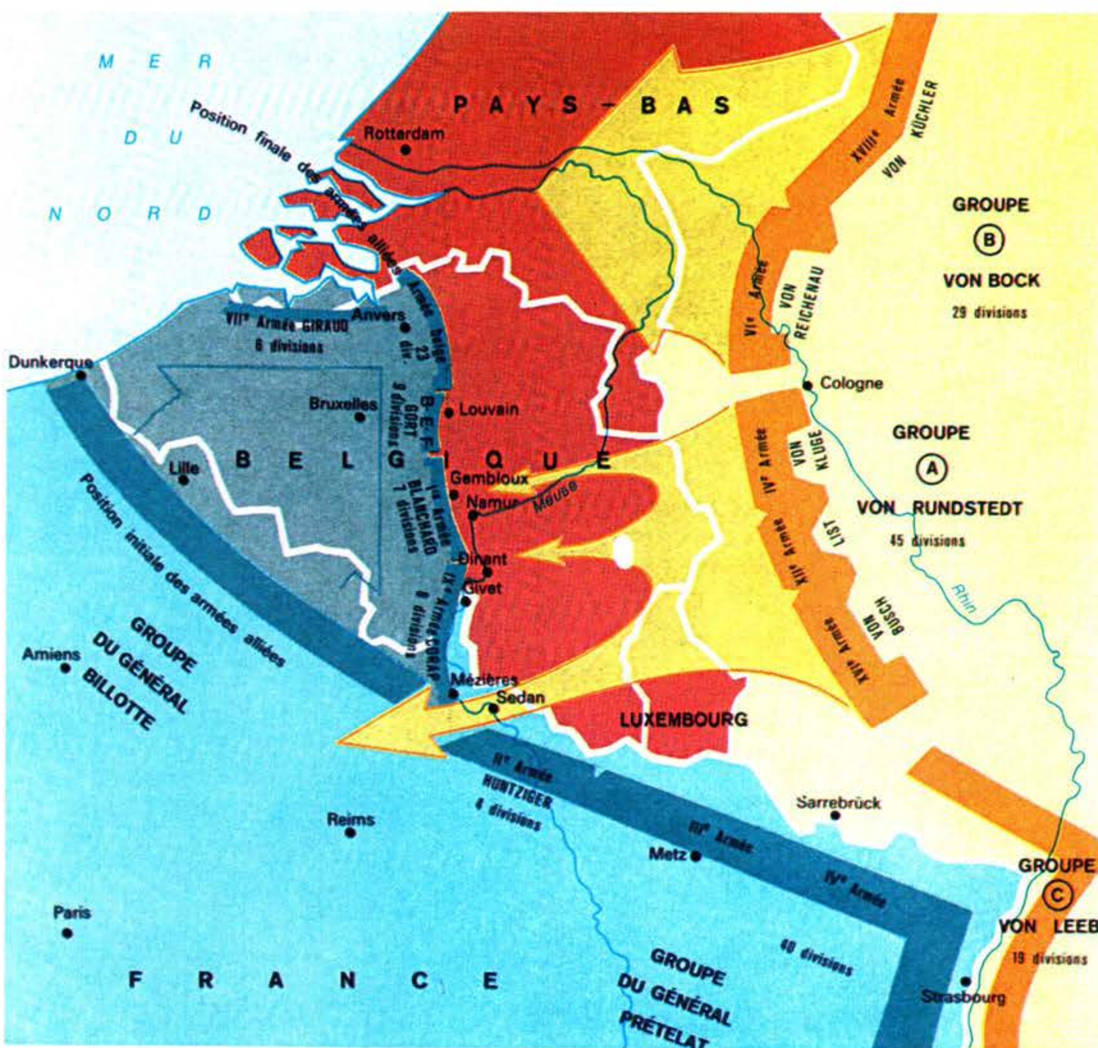
ـ لازمهٔ هر حمله، کوبیدن مواضع دشمن با توپخانه بود ولی از آن جا که پیشروی سریع نیروهای زرهی مانع گلوله‌باران توپخانه می‌شد (که به موقع در محل مورد نظر فرود نمی‌آمد)، این وظیفه را بایستی نیروی هوایی بر عهده می‌گرفت و با بمباران شدید مواضع دشمن، خطوط مواصلاتی آن‌ها را از هم بپا شد.

ـ سرانجام این که حملهٔ سریع، نیازمند حضور فیزیکی فرماندهان در پیشاپیش سربازان بود. برخلاف فرانسه که همانند سال‌های ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸، قرارگاه‌های فرماندهی فاصلهٔ زیادی با جبهه داشت. به عنوان مثال، ژنرال **پتن** در *بارلودوک*، از خانهٔ مادام **وارن برنیه** جنگ را رهبری می‌کرد.

طرح زیر اصول طرح جنگی هیتلر را نشان می‌دهد



برای پیروزی فرانسه چیزی فراتر از فولاد لازم بود که در اعلامیهٔ فوق آمده است.



طرح مانشتاین
سپاهیان آلمان به سه گروهِ A ,B ,C تقسیم شده بودند.
گروه B مأمور حملهٔ موضعی بود. این گروه، سپاه هفتم فرانسه (ژیرو)، لشکر پشتیبانی اعزامی بریتانیا، لشکرهای بلژیک و سپاه اول فرانسه (بلانشار) را که در انتظار حمله‌ای در حوالی گمبلو معبر قدیم متجاوزان بودند، به سمت خود کشید.
گروه A با نیروهای زرهی از منطقهٔ دینانت و سدان حمله کرد و تنها سپاه نهم فرانسه (کوراپ) را در پیش‌رو داشت، یعنی سپاهی به زحمت ۵ لشکر در ۱۰۰ کیلومتر جبهه و بخشی از سپاه دوم (هانتزیگر) که جبهه‌ای از سدان تا لونگیون را پوشش می‌داد و وظیفه داشت از خط ماژینو دفاع کند. گروه C بین لوگزامبورگ و سوییس منتظر بود.



برلین ۹ مه ۱۹۴۰ پیشوا و فرمانده کلّ قوا تصمیم نهایی را گرفته است، روز حمله ۱۰ مه، ساعت حمله ۵ و ۳۵ دقیقه. کلمات رمز داده شده به بخش‌های مختلف ورماخت در ۹ مه پیش از ساعت ۲۱ و سی دقیقه: «دانتزیگ» و «اوگسبورگ»، امضاء سر فرماندهی کل ستاد ارتش: کایتل.

● نکاتی چند در مورد روند جنگ. ابتدا اشاره‌ای به توانایی‌های رزمی ارتش آلمان:

	گروه A	گروه B	گروه C
فرمانده کل	فون روندشتت	فون بوک	فون لیپ
امکانات	۴۵ لشکر از جمله هفت لشکر زرهی	۲۹ لشکر + نیروی هوایی	۱۹ لشکر
تقسیم فرماندهی‌ها	**فون کلوگ:** ـ سپاه چهارم ـ ۳۹ هنگ هنگ (پنجم و هفتم زرهی: ژنرال **هوث**) **لیست:** ـ سپاه هفتم **بوش:** ـ سپاه شانزدهم. **فون کلایست:** ـ هنگ ۱۹ زرهی (هنگ اول، دوم، دهم پانزر: گودریان) ـ هنگ ۴۱ زرهی (ششم، هشتم تانک) ـ لشکر دوم پیاده‌نظام موتوریزه (راینهارت) ـ هنگ چهاردهم موتوریزه (لشکرهای ۲۹ و ۱۳ موتوریزه) (ویترزهایم)	**فون کوخلر:** ـ سپاه هجدهم. **فون رایشنو:** ـ سپاه ششم. **کسلرینگ:** ـ نیروی هوایی: ـ چتربازان (اشتودنت) ـ گشتی‌ها: (ژنرال کنت اشپونک)	

استعداد نظامی آلمان

عملیات طبق طرح به اجرا درآمد: صبح روز دهم مه، گردان‌های پیاده‌نظام گروه B (**فون کوخلر** و **فون رایشنو**) با حمایت نیروی هواییِ **کسلرینگ** وارد هلند و بلژیک شدند. تصور بر این بود که در سواحل کانالِ آلبرت با دفاع محکمی روبه‌رو شوند، این دفاع به دلیل قدرت آتش هوایی آلمان، چندان دوام نیاورد. سپاهیان فرانسوی که تا آن زمان در طول مرزهای فرانسه ـ بلژیک به خط شده بودند، به چرخشی بزرگ دست زدند تا در نقاط مشخص شده در نقشهٔ جغرافیایی صفحهٔ قبل موضع بگیرند. این جابه‌جایی به مانور «دیل» معروف است. در غروب روز دوازدهم، هنگامی که از *آنورس* تا *نامور* درگیری‌های شدید، سریع ولی «کلاسیک» جریان داشت و در پشت خط ماژینو هیچ خبری نبود، تانک‌های ژنرال **گودریان** (هنگ اول، دوم و دهم زرهی) در جنگل‌های **سدان** موضع گرفته بودند: سیزدهم مه، ساعت شانزده **گودریان** به **موز** حمله کرد و در ساعت ۱۹ لشکر گروسه دویچلاند [آلمان بزرگ] به *وادلن‌کورت* رسید. «جبههٔ معروف ۲۴۷» به هدف مورد نظر **پیشوا** رسیده بود. ژنرال **هانتزیگر** در مرکز ستادش در ۵۰ کیلومتری جبهه مشغول صرف شام بود که به او خبر دادند «۴۰ آلمانی» از **موز** گذشته‌اند. چند لحظه بعد، تمامی جناح چپ سپاه دوم فرانسه، دستخوش ترسی همگانی، حیرت‌انگیز پا به فرار گذاشت فراری بیهوده به صورت «هر که مسئول جان خود» که بسیاری از افسران رده بالا هم جزو آنان بودند. فرار از مقابل تانک‌ها و از زیر بمب‌های وحشتناکِ ***استوکاها*** که با صفیری جهمنی شیرجه می‌رفتند. ولی هنوز فرار از مقابل دشمن شروع نشده بود... آن‌ها هنوز نیامده‌اند! در همین زمان لشکر زرهی ژنرال **هوث** ـ به فرماندهی شخصیتی که به زودی نامش بر سرِ زبان‌ها می‌افتد: ژنرال **رومل** ـ به جناح چپ لشکر نهم (به فرماندهی ژنرال **کوراپ**) حمله کرد، حمله‌ای بدون پشتیبانی هوایی. در حدود نیمه شب ۱۳ مه، ژنرال **گاملن** فرمانده عالی نیروهای نظامی فرانسه، در مقر ستادش در ***ونسن*** اولین اخبار را دریافت کرد: موضوع «مشکلی نسبتاً جدی در جبههٔ ***سدان*** پیش آمده است!». در شب سیزدهم به چهاردهم مه، فرماندهان عالی نظامی (ژنرال ژرژ، ژنرال **هانتزیگر**، ژنرال **بیلوت**) ـ همان گونه که انتظار می‌رفت ـ نه درصدد تقویت منطقهٔ عملیاتی لشکر نهم، بلکه... درصدد حفظ خط مقدس و افسانه‌ای ماژینو برآمدند که از محاصره شدن آن بیم داشتند. یعنی به جای اعزام نیروهای ذخیره برای **کوراپ**، آنان را به سمت هانتزیگر و بلانشار فرستادند (برای حفظ مهر قدیمی **گمبلو**).

ـ در چهاردهم و پانزدهم مه نیروهای زرهی آلمان از شکاف ایجاد شده میان سپاه دوم که به سمت شرق عقب‌نشینی می‌کرد و سپاه نهم که به غرب عقب می‌نشست حمله را آغاز کرد و پس از برقراری ارتباطِ سر پل‌های به دست آمده توسط **گودریان و رومل**، پیشروی ادامه یافت. پیشروی بسیار سریع بود، حتی بیش از حد سریع ـ چون هنگ‌های «عادی» نمی‌توانستند به آنان برسند، ولی این جدا ماندن تانک‌ها و زره‌پوش‌ها از نیروهای زمینی خطرناک نبود، چون آلمانی‌ها در مقابل خویش جز دریایی از سربازان در حال فرار نداشتند. (یک نمونه از هزاران مورد: ژنرال **برونو** فرمانده لشکر یکم زرهی که دستور حمله به جناح **رومل** را دریافت کرده و می‌توانست روی ۲۰۰ تانک و ۷۰۰۰ سرباز «عتبه» حساب کند... برای وارد عمل شدن، دنبال فرمانده مستقیم خویش در سلسله مراتب نظامی بود، و او را پیدا نمی‌کرد ـ پیدا می‌کرد که بگوید کاری از دستش برنمی‌آید؟ حتی نمی‌دانست مراکز سوخت‌رسانی کجاست تا مخزن تانک‌هایش را پر کند!)

ـ بقیهٔ عملیات، دیگر جنبهٔ نمایشی داشت. تغییر در فرماندهی کلّ ارتش فرانسه (**گاملن** در ۲۰ مه از کار بر کنار شد و جای خود را به **ویگاند** داد) در پیشروی سپاهیان آلمانی تغییری به وجود نیاورد. طرح **ویگاند** در آزاد ساختن سپاهیان به محاصره درآمدهٔ شمال، از طریق حرکت از *سُم* و پیشروی به سمت سپاهیان گروه ۸ که امیدوار بود به محاصره درآیند، با شکست روبه‌رو شد. ژنرال **گروت** تصمیم گرفته بود، نیروهای بریتانیایی را به انگلستان بازگرداند. **لئوپولد** سوم، پادشاه بلژیک در ۲۸ مه، بدون قید و شرط تسلیم شده و پادگان مستحکم *لیل* در ۳۱ مه با رعایت احترامات نظامی سقوط کرده بود. اغلب گردان‌های متفقین هم راهی اردوگاه **دونکرک** بودند که در لنگرگاه آن، ناوگانی از کشتی‌های بریتانیایی آماده بود تا سربازان انگلیسی را به کشورشان بازگرداند. برای پوشش این انتقالِ نیرو که زیر حملات زمینی و هوایی آلمانی‌ها قرار داشت، بریتانیا، نیروی هوایی خود را وارد عملیات کرد و در زیر این نبرد عظیم هوایی ۳۴۰/۰۰۰ سرباز (از جمله ۱۱۵۰۰۰ سرباز فرانسوی در انگلستان تخلیه شدند.) این عملیات که در ۲۸ مه آغاز شده بود، در ۴ ژوئن پایان یافت.

اکنون **هیتلر** پیروز شده بود و می‌توانست با بوق و کرنا به دنیا اعلام کند که ۷۵ لشکر دشمن را نابود، ۱/۲۰۰/۰۰۰ سرباز رقیب را کشته، مجروح یا اسیر کرده است. در حالی که تلفات آلمانی‌ها در مقایسه با چنین پیروزی چشمگیری، بسیار ناچیز بود: ۱۰۲۵۵ کشته، ۴۲۵۲۳ مجروح و ۸۶۴۳ مفقودالاثر. آمار تلفات، هنوز با «کشتار» سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ فاصلهٔ زیادی داشت.

● ***تهاجم و شکست فرانسه.*** هدف بعدی هیتلر، اشغال فرانسه بود، که طرح ساده‌ای داشت، بیشتر طرح یک پیشروی بود تا طرح نبرد، چون دیگر هیچ نیروی سازمان یافته‌ای در مقابل نبود. گروه B (فون بوک) باید جبههٔ *سُم* را قطع کرده وارد فرانسه می‌شد و در صورت امکان به سمت پاریس، لیون، دامنه‌های آلپ تا مدیترانه پیش می‌رفت؛ گروه A (**فون روندشتت**) باید از پشت به سپاهیان فرانسه در شرق حمله می‌کرد؛ گروه C (**فون لیپ**) به *آلزاس* و *لورن* حمله برده و محاصرهٔ **فون روندشتت** را کامل می‌کرد. دفاع **ویگاند** به این ترتیب بود: اجازه داده شود نیروها عبور کنند، ولی مواضع کلیدی حفظ شوند و به پیاده‌نظامی که دنبال نیروهای زرهی است حمله شود (تاکتیک موسوم به خارپشت). ولی سپاه فرانسه در حد و اندازه‌هایی نبود که بتواند در مقابل هجوم آلمان مقاومت کند: خط **ویگاند** در ۵ ژوئن در *سُم* مورد حمله قرار گرفت و از عصر هفتم ژوئن با فشار نیروهای زرهی ژنرال **هوث** و **رومل** پراکنده شد و نیروهای زرهی آلمان خود را به ***فورژلزو*** رساندند. در نهم ژوئن، **فون روندشتت** طبق طرح پیش‌بینی شده، به *آرگون* حمله برد، *ریم* را تصرف کرد و به سمت پاریس پیش رفت که در یازدهم ژوئن تصرف آن اعلام شد. در طول جاده‌ها، درهم کوبیدن هر جنبشی از سوی نظامیان، و مهاجرت عظیم غیرنظامیان آغاز شده از ۱۲ مه، شدت گرفته بود. تودهٔ مواجی از هزاران پناهجو به سمت جنوب در حرکت بود. دستور «عقب‌نشینی به مواضع از پیش تعیین شده» را **ویگاند** صادر کرده ولی بی‌نظمی و اغتشاش همه جا را فراگرفته بود. طرحی برای موضع‌گیری در *بروتانی* و مقاومت در برابر دشمن تهیه شد ولی به زودی لغو گردید. پیشروی فاتحانه سپاهیان آلمان با هیچ مانعی روبه‌رو نشد. این نکته را نیز یادآور شویم که یک لشکر پیاده‌نظام ارتش آلمان یعنی لشکر ششم به فرماندهی **فون کلوکه**، جزو جمع گروه **فون روندشتت** بود که در ۱۴ ژوئن، حدود ساعت شش و سی دقیقهٔ صبح از دروازهٔ **مایو** وارد پاریس شد. دیگر بحثی از عملیات نظامی نبود: فرانسه باید جنگ را قطع می‌کرد.

یک شکست واقعی؛ جاده‌ها پر از فراریان نظامی و غیرنظامیانِ نه تنها در محاصرهٔ نیروی هوایی آلمان، بلکه علاوه بر آن هدف مسلسل‌های سنگین هواپیماهای ایتالیایی بود که از دهم ژوئن در کنار آلمان وارد جنگ شده بودند. دولت به ریاست **پل رینو** نیز پاریس را ترک کرده بود تا در *تور* مستقر شود. در ۱۸ مه، به محض پیدایش اولین بی‌نظمی‌ها **پتن** وارد کابینهٔ وزیران شده و بحث و گفت‌وگو برای ترک مخاصمه را آغاز کرده بود. وزیران به دو جناح تقسیم شده بودند: گروهی همصدا با **پتن** و **ویگاند** می‌دانستند که همه چیز تمام شده است و قصد داشتند کشور را از وحشت و آسیب‌های جنگی یکسویه نجات دهند، دیگران و در رأس آنان **پل رینو** معتقد بودند که توافق‌های به عمل آمده در ۲۸ مارس میان فرانسه و انگلستان باید محترم شمرده شود و جنگ در آفریقا ادامه یابد. (فرانسه هنوز ۵۰۰/۰۰۰ سرباز آماده و تمامی ناوگان دریایی خود را در اختیار داشت). پس از اجلاس تأثرانگیزِ سیزدهم ژوئن ۱۹۴۰ و استقرار هیئت وزیران در کاخ *کانژه*، وقایع یکی پس از دیگری به وقوع پیوستند (ن.ک. ۹۴۴/۴/B/b، پایان جمهوری سوم) و در ۲۱ ژوئن مذاکراتِ متارکهٔ جنگ میان فرانسه و آلمان آغاز شد. این مذاکرات در *روتوند* و در واگنی صورت گرفت که در آن، متارکهٔ ننگینِ ۱۹۱۸ـ البته ننگین برای آلمانی‌ها ـ به امضاء رسیده بود. در ساعت ۱۵ و ۳۰ دقیقهٔ روز ۲۱ ژوئن، **هیتلر**، شخصیت‌های برجستهٔ رایش سوم و فرماندهان نظامی آلمان همگی در جلسه حاضر بودند؛ این هیئت، پیمان متارکه‌ای محکم را به نمایندگان تام‌الاختیار فرانسه (سفیر **لئون نوئل**، دریاسالار **کوک**، وزیر تام‌الاختیار **روشا** و ژنرال‌ها: **پاریزو** و **برژوره**، به ریاست **هانتزیگر**) تحمیل کرد که در آن، خلع سلاح سپاه فرانسه، بیطرفی ناوگان این کشور و ایجاد یک منطقهٔ اشغالی در شمال فرانسه، پیش‌بینی شده بود (ن.ک. ۹۴۴/۴/B/c). علاوه بر آن در زمینهٔ امور اقتصادی و اداری، حفظ سپاهیان اشغالی و استرداد پناهندگان سیاسی به آلمان و غیره نیز توافق‌هایی! به عمل آمد. اجرای پیمان، منوط به امضای پیمانی مشابه با ایتالیا شد.

در ساعت ۱۸ و سی دقیقهٔ ۲۲ ژوئن، **هانتزیگر**، پیمان فرانسه و آلمان را امضاء کرد؛ پیمان متارکهٔ جنگ با ایتالیا، با همان نمایندگانِ تام‌الاختیار در ۲۴ ژوئن ساعت ۱۹ و ۱۵ دقیقه به امضاء رسید. در ساعت ۳۵ دقیقهٔ بامداد ۲۵ ژوئن نبرد در تمام جبهه‌ها قطع شد.

آمار تلفاتِ نبرد فرانسه به این شرح است: فرانسه: ۱۲۰۰۰۰ کشته ـ آلمان: ۲۷۰۷۴ کشته و ۱۸۳۸۴ مفقودالاثر ـ انگلستان: ۳۵۰۰ کشته ـ بلژیک: ۷۰۰۰ کشته ـ هلند ۲۸۹۰ کشته.



دونکرک: کشتی‌های عظیم جنگی، کشتی‌های صیادی، قایق‌های تفریحی و یدک‌کش‌ها در زیر بمبارانِ استوکاها، ۲۲۵۰۰۰ انگلیسی و ۱۱۵۰۰۰ فرانسوی را به انگلستان منتقل کردند.

D ـ نبرد انگلستان

هیتلر پس از غلبه بر فرانسه، در اواخر ماه ژوئن ۱۹۴۰، امیدوار بود بریتانیا حاضر به پذیرش یک پیمان صلح شود، تا او برای تحقق رؤیاهایش در سلطه بر اروپا دستی باز داشته باشد. امّا حملهٔ انگلستان به *مرس الکبیر* (سوم ژوئیه ۱۹۴۰) هر گونه امید برای سازش را از میان برد و پیشوا تصمیم گرفت، انگلستان را زیر ضربات بی‌رحمانهٔ نبردی هوایی در انگلستان و مدیترانه و آتلانتیک قرار دهد.

a) انگلستان زیر بمب

● *مرس الکبیر* نشانهٔ تصمیم قاطع بریتانیا برای ادامهٔ جنگ بود. برای این کشور اهمیت زیادی داشت که ناوگان دریایی فرانسه، لنگر انداخته در این بندر الجزایری به دست آلمانی‌ها نیفتد. هر چند فرمانده آن (دریاسالار **ژنسول**) اطلاع داده بود که دستور دارد در صورتی که آلمانی‌ها قصد تصرف ناوگان را داشته باشند، تمامی شناورها را غرق کنند، امّا **وینستون چرچیل** که به صداقت فرانسویان یا حداقل به امکان تحقق این عمل مشکوک بود ـ به دریاسالار **سامرویل** دستور داد «تا پیش از نیمه شب این ناوگان را غرق کند» البته در صورتی که خودشان دست به چنین اقدامی نزده باشند. سامرویل طبق دستور اغلب کشتی‌های عظیم فرانسه را نابود کرد: ۱۲۷۹ سرباز نیروی دریایی و افسران فرانسوی، جان خود را از دست دادند. این واقعهٔ تأثیرانگیز ـ از هزاران واقعهٔ مشابه ـ حداقل، تأثیرش، نشان دادن تصمیم **وینستون چرچیل** برای ادامهٔ جنگ با آلمان نازی بود.

● در هر حال **هیتلر**، تصمیم به فتح انگلستان گرفت و در این راستا، طرح عملیات سیلو و («عملیات اوتاری») را تنظیم کرد: پیاده کردن نیرو در جزیرهٔ انگلستان. امّا بعد به دلیل مشکلات بی‌شمار این طرح و همچنین در مقابل نظریات فرماندهی عالی نیروی دریایی (دریاسالار **رایدر**) از این کار منصرف شد و درصدد برآمد، دشمن خویش را زیر بمباران‌های شدید و بی‌رحمانهٔ، اسکادران‌های هوایی مارشال **کسلرینگ** و مارشال **اسپرل** و ژنرال **اشتومف** درهم بکوبد. در آن زمان، استعداد نیروی هوایی آلمان به شرح زیر بود.

ـ ۱۰۱۵ بمب‌افکن دو موتوره (Do ـ۷، Do ـ۲۱۷، Do ـ۲۱۵، He ـ۱۱۱، Jo ـ۸۸).
ـ ۳۴۶ استوکای یک موتوره (Jo ـ۸۷)
ـ ۹۳۳ هواپیمای شکاری یک موتوره (Me ـ۱۰۹)
ـ ۳۷۵ جنگندهٔ دو موتوره (Me ـ۱۱۰)

در مجموع ۲۶۶۹ فروند که یک دفاع ضد هواییِ بی‌نهایت کارساز به آن اضافه می‌شد. در آن سو، بریتانیایی‌ها، یک نیروی هوایی شکاری، به فرماندهی **هوگ داولینگ** شامل ۷۰۴ فروند هواپیما (از جمله ۶۲۰ *هاریکن* و *اسپیت فایر*) و یک سلاح دفاعی قاطع داشتند: شبکهٔ ردیابی گستردهٔ رادار در طول سواحل بریتانیا. علاوه بر آن رزمندگان بریتانیا از شجاعت و شهامت اخلاقی و روحیهٔ قوی مردم در تمامی عملیات برخوردار بودند. مردمی که در شدیدترین و سخت‌ترین لحظات بمباران‌های آلمان، از سیاست دولت خویش حمایت می‌کردند. مارشال **گورینگ**، فرمانده کل *لوفت وافه* (نیروی هوایی آلمان)، قصد داشت راه‌های ارتباطی، کارخانه‌ها و فرودگاه‌ها را نابود کند (عملیات عقاب) و ـ در صوت لزوم ـ مردم غیرنظامی را با بمباران شهرها به وحشت بیندازد (عملیات وحشت). حملات هوایی علیه بریتانیا (عملیات عقاب) از ۱۳ اوت ۱۹۴۰ آغاز شد ولی «عملیات وحشت» تا ششم سپتامبر به تعویق افتاد و در این روز با بمباران *لیورپول* شروع و از ۷ سپتامبر دامنهٔ آن به لندن کشیده شد (شدیدترین حمله در پانزدهم سپتامبر صورت گرفت): از ۶ سپتامبر ۱۹۴۰ تا ژانویهٔ ۱۹۴۱، پایتخت انگلستان هر شب بمباران می‌شد. بدیهی است، شهرهای دیگر نیز متحمل این حملات می‌شدند: *کاونتری* در شب ۱۴ به ۱۵ نوامبر زیر بمباران ۴۴۹ هواپیما، به کلّی نابود شد.

هیتلر تقریباً تمامی نیروی هوایی خود را به آسمان بریتانیا فرستاد (۲۶۶۹ فروند). ۱۳ اوت «روز عقاب» اولین «حملهٔ هوایی» «نبرد انگلستان» به وقوع پیوست؛ در غروب ۲۴ اوت لندن برای اولین بار بمباران شد.



b) جنگ در مدیترانه

وقتی **هیتلر** متوجه عدم کارآیی نیروی هوایی خویش شد، از اشغال انگلستان صرفنظر کرد و تا حدودی تسلیم نظریات سر فرماندهی نیروی دریایی شد: غلبه بر انگلستان از طریق تصرف جبل‌الطارق و سوئز، به عبارت دیگر، انتقال جبهه به مدیترانه. امّا لجاجت و پافشاری **فرانکو** بر حفظ بیطرفی اسپانیا، اجازه نداد، پیشوا، ارباب جبل‌الطارق شود. امّا در آفریقا، ایتالیایی‌ها موفق شدند در اوت ۱۹۴۰، *سومالی* را از اختیار انگلیسی‌ها بیرون آورند و در سپتامبر، مارشال **گرازیانی** ـ جانشین **بالبو** ـ وارد مصر شد و با پیروزی بر ژنرال **واول** تا قصبهٔ کوچک *سیدی بارانی* پیش رفت و به دلیل عدم کارآییِ بخش آبرسانی، در همان جا متوقف شد. همزمان موسولینی آتش جنگ در *بالکان* را روشن کرد (یونان، یوگوسلاوی) و جبههٔ دومی به وجود آورد که به دلیل عدم کفایت قدرت نظامی ایتالیا، آلمان باید در آن مداخله می‌کرد. خلاصهٔ مهم‌ترین مراحل نبرد مدیترانه به شرح زیر است:

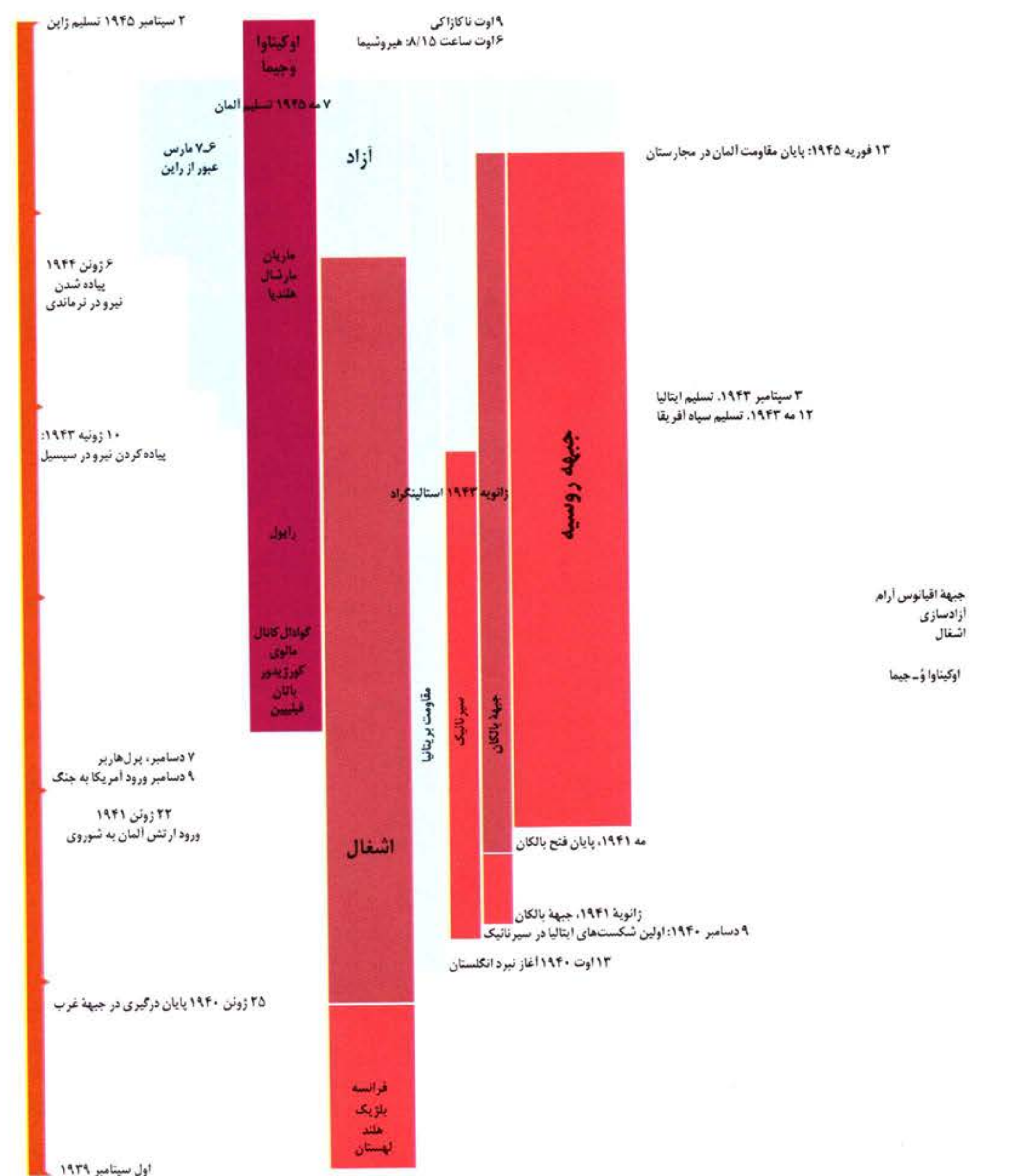
● *در آفریقا*، ایتالیایی‌ها جبههٔ خود را در *سیدی بارّانی* مستقر کرده بودند و مدت سه ماه، روحیهٔ سربازان خود را ناخواسته در صحاری بی‌آب و علف، تضعیف می‌کردند. حملهٔ بریتانیا به لیبی، در ۹ دسامبر ۱۹۴۰ آغاز شد. ظرف ۲ ماه، **واول** موفق شد خود را تا *بن‌غازی* ـ پایتخت ایتالیایی آفریقای شمالی، شهری که موسولینی در آن، رؤیای ایجاد یک «الجزیرهٔ دوم» را می‌دید ـ و بعد تا *العقیله* برساند (ن.ک. نقشه). در این مرحله ایتالیایی‌ها از متحدشان کمک خواستند و **هیتلر** سپاه آلمانیِ آفریقا را به فرماندهی **رومل**، یکی از فاتحان فرانسه در ماه مه ۱۹۴۰ تشکیل داد. رومل طی سه هفته(۲۴ مارس تا ۱۲ آوریل ۱۹۴۱)، *سیرنائیک* را بازپس گرفت (ن.ک. نقشهٔ زیر) و جبهه دوباره تثبیت شد. نبرد در شمال آفریقا، به همین ترتیب با یک سلسله عملیات حمله و ضد حمله تا تسلیم آلمان و ایتالیا در ۱۲ مه ۱۹۴۳ (در دماغهٔ نیک) ادامه داشت.

● *دربالکان*. در تاریخ ۲۸ اکتبر، **موسولینی**، اولتیماتومی برای دولت یونان (به رهبری «دیکتاتور» **ژان متاکساس**) فرستاد و پس از افشای سازش محرمانهٔ یونان و انگلستان، سه ساعت به این دولت وقت داد تا در مورد پذیرش اشغال، تصمیم بگیرد. پانزده روز بعد دو لشکر ایتالیا (لشکر نهم و یازدهم) در حال عقب‌نشینی بودند و سپاهیان ژنرال **پاپاگوس** با آن که تجهیزات مناسبی نداشتند ولی بی‌نهایت قاطع عمل می‌کردند، ایتالیایی‌ها را تا آلبانی تعقیب کردند و به ترتیب *سانتی کارانتا* (۶ دسامبر ۱۹۴۰)، *آرژیو کاسترو* (۹ دسامبر) و سپس **گلیسوها** (۱۰ ژانویهٔ ۱۹۴۱) را تصرف کردند.

در این جا نیز ایتالیایی‌ها مجبور بودند، از آلمان کمک بخواهند که به ویژه به دلیل احتمالی بروز خطر انگلستان در یوگوسلاوی (دولت طرفدار نازیسم، **تِسوتکوویچ** ـ به دستور **پییر** پادشاهِ جوان کشور ـ جای خود را به دولت ملّیِ سیموویچ داده بود) که هر لحظه بیشتر می‌شد. به همین لحاظ نیز سپاهیان آلمانی در اوایل آوریل ۱۹۴۱، (پس از اشغال احتیاطی بلغارستان در دوم مارس) وارد یوگوسلاوی شدند و در دوم مه سراسر بالکان را در اختیار گرفتند. در پایان عملیات، کرت نیز در ۳۱ مه به تصرف چتربازان ژنرال **اشتودنت** درآمد. جنگ بالکان هم، جنگی برق‌آسا بود، در مدتی کمتر از یک ماه، *ورماخت*، سراسر شبه جزیره را فتح کرد و ۶۶۰/۰۰۰ اسیر گرفت: تلفات آلمان از ۱۶۴۸۰ کشته و مفقودالاثر تجاوز نمی‌کرد: هیتلر در ریختن خون آلمانی‌ها بی‌نهایت صرفه‌جو بود.

● *خاورمیانه*. انگلستان به ویژه پس از ۱۹۲۰ از صهیونیسم حمایت می‌کرد و به تشویق آن می‌پرداخت (ن.ک. 956/3/B) و این امر به ویژه خصومت سرسختانهٔ دنیای عرب را برمی‌انگیخت. دنیایی که انگلستان در کانون آن منافع زیادی داشت (ن.ک.). در آوریل ۱۹۴۱، پایگاه‌های بریتانیا در عراق (شعیبیه و حبانیه) مورد تهدید دولتمردی قرار گرفت که قدرت را در عراق در دست داشت: **رشید علی گیلانی**، و به دشمنی با انگلستان مشهور بود. یاغیان عراقی به شدت سرکوب شدند ولی حادثه‌ای پیش آمد که کار را پیچیده‌تر کرد: **دانتس** ژنرال فرانسوی مقیم شرق، به حمایت از یاغیان پرداخت (تحویل سلاح به شورشیان از طریق دمشق با هواپیماهای آلمانی). **وینستون چرچیل**، از این بهانه برای اشغال سوریه استفاده کرد (۸ ژوئن ۱۹۴۱) ۶۰۰۰ سرباز فرانسوی متعلق به فرانسهٔ آزاد، به فرماندهی ژنرال **لوژانتی هوم** به نیروهای انگلیسی پیوستند (**دوگل** ـ برای حفظ حقوق فرانسویان در خاورمیانه ـ تصمیم به این دخالت توأم با برادرکشی گرفت، هر چند معاونانش از جمله ژنرال **لوکارک** آینده با این اقدام مخالف بودند ولی

نمودار وقایع به ترتیب وقوع در جنگ جهانی دوم



جنگ در صحاری





جنگ در بالکان



دوگل نمی‌خواست اجازه دهد که انگلیسی‌ها به تنهایی سوریه را تصرف کنند). جنگ سوریه یک ماه و نیم طول کشید: در ۲۴ ژوئیه، ژنرال دانتس مغلوب شد و معاهدهٔ **سن ژان داکر** را با مقامات انگلیسی و بدون اطلاع نمایندهٔ فرانسهٔ آزاد (ژنرال **کاترو**) امضاء کرد. از ۴۰/۰۰۰ سرباز فرانسوی که برای *ویشی* جنگیده بودند، حدود ۶۰۰۰ نفر به فرانسهٔ آزاد پیوستند و بقیه با قلبی پر از کینه و تنفر به کشور بازگشتند.

c) نبرد آتلانتیک

مجموع عملیات نظامی زیردریایی‌های آلمان با مأموریتِ ممانعت از رسیدن آذوقه از ایالات متحده برای بریتانیا را، نبرد آتلانتیک نامیده‌اند. در این جا جنگ سختی جریان داشت: کاروان‌های بریتانیایی (کشتی‌های تجاری، ناوهای محافظ، اژدرافکن‌ها و مین روب‌ها و ...) به محاصرهٔ **دونیتس** درمی‌آمدند که از تاکتیک جدیدی (تاکتیک گرگ‌ها) استفاده می‌کرد: وقتی یکی از زیردریایی‌ها، کاروانی را تشخیص می‌داد، تمام زیردریایی‌های اطراف را به سمت خویش می‌خواند و حمله، شبانه و در روی آب انجام می‌شد. این حملات گروهی، خیلی بیشتر از حملات انفرادی خسارات و تلفاتِ جانی به بار می‌آورد (بین مارس و مه ۱۹۴۱، با این روش، ۴۱۲ کشتی با مجموع ظرفیت ۱/۶۹۱/۰۰۰ تن غرق شد). نتیجهٔ این جنگ زیردریایی نیز ـ مانند جنگ ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸ ـ تغییر موضع ایالات متحدهٔ آمریکا بود.

ـ در ژانویه و فوریهٔ ۱۹۴۱، روزولت، رئیس جمهور وقت آمریکا یکی از مأموران سیاسی خود به نام **رابرت مورفی** را به شمال آفریقا فرستاد تا با **ویگاند** ـ نمایندهٔ حکومت ویشی در الجزایر پیمانی در مورد تأمین آذوقهٔ آفریقا، به شرط مقاومت فرانسه در مقابل ادعاهای ایتالیا، امضاء کند.

ـ کنگرهٔ آمریکا بودجهٔ نظامی کشور را تصویب کرد (در اول ژوئیهٔ ۱۹۴۱، ارتش آمریکا دارای ۱/۴۰۰/۰۰۰ سرباز و ۶۰۰۰ هواپیما شد).

ـ سرانجام در ۱۱ مارس ۱۹۴۱، قانون «پرت‌بای» به تصویب رسید که براساس آن دولت می‌توانست به ساخت و اهدای هر نوع مادهٔ اولیه و هر گونه کالا به کشورهای خارجی که حمایت از آن‌ها را برای امنیت ایالات متحده مفید تشخیص دهد، بپردازد. (اولویت با بریتانیا).

d) اوضاع در ژوئن سال ۱۹۴۱

آلمان در تمام جبهه‌ها: آفریقا، بالکان و حتی با تلفات و خساراتی که بر انگلستان وارد کرده بود، بر آسمان‌ها پیروز شده بود و هیتلر مالک و ارباب مطلقِ غرب اروپا، دیگر خود را رهبرِ اروپایی یکپارچه زیر پرچم آلمان نازی می‌دید. امّا این فاتح موقت، بامشکلات سختی نیزدست‌به‌گریبان بود:

ـ کشورهای اشغال شده، کم‌کم واکنش نشان می‌دادند؛ نهضت‌های مقاومت ـ هنوز خجولانه ـ با حمایت انگلستان گسترش می‌یافتند (برنامه‌های تبلیغاتی رادیو بی.بی.سی. تشکیل سازمان (عملیات اجرایی مخفی ـ S.O.E ـ در لندن به منظور آماده کردن مأموران مخفی تعلیم دیده برای سوء قصد، خرابکاری، ارتباطات رادیویی و غیره). مشکل می‌توان به ارزیابی نقش نیروهای مقاومت در اراضی اشغالی آلمان پرداخت. نهضت‌های مقاومت کم و بیش در همه جا به وجود آمده بود و اگر در جریان جنگ تأثیری به وجود نیاوردند ـ جز در یوگوسلاوی ـ ولی پس از جنگ نیروهای سیاسی قابل توجهی را تشکیل دادند که غالباً سرنوشت داخلی کشورها را تغییر دادند.

ـ ایالات متحده، از انزوای بیطرفی خارج شده و کمک نظامی این کشور تهدیدی جدی بود که هیتلر به خوبی از آن آگاهی داشت و ورود این کشور به جنگ را پیش‌بینی می‌کرد که می‌توانست خطری جدی باشد.

ـ اتحاد جماهیر شوروی هنوز یک علامت سئوال بود. برای آلمان این خطر وجود داشت که برای تأمین آذوقه تنگاتنگ به شوروی وابسته شود. علاوه بر آن شوروی مدعی اراضی زیادی بود و همین امر **هیتلر** را می‌ترساند: شوروی تاکنون، *لهستان*، *استونی*، *لیتوانی* و *لتونی* را ضمیمهٔ قلمرو خویش کرده و چشم طمع به بالکان داشت. به همین لحاظ بود که پیشوا از دسامبر ۱۹۴۰ «دستورالعمل شمارهٔ ۲۱» موسوم به طرح *بارباروسا* را آماده کرد. در این طرح حملهٔ برق‌آسا به شوروی پیش‌بینی شده بود که به صورت تئوری باید ظرف یک ماه، خاتمه می‌یافت. از ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ یعنی از زمان ورود اولین گردان‌های آلمان به خاک شوروی دامنهٔ جنگ لحظه به لحظه گسترش یافت. شرح عملیات همزمان نمی‌تواند چهرهٔ واقعی این جنگ را نشان دهد. نمودار ارائه شده در آخرِ این بخش (۹۴۹/۲) نشان‌دهندهٔ تحول جمعی جنگ جهانی دوم است و در جداول شمارهٔ ۶۷، ۶۸، ۶۹ پیوست مهم‌ترین مطالب مربوط به چگونگی عملیات آمده است و در صفحاتی که خواهد آمد به بررسی جبهه‌های مختلف و مسائل مربوط به آن‌ها خواهیم پرداخت.

E - جبههٔ روسیه

a) جنگ و سیاست

● این جبههٔ جدید چرا؟ جنگ با اتحاد جماهیر شوروی، یکی از مهم‌ترین علل شکست آلمان بود و این پرسش مطرح می‌شود که چرا **هیتلر** در ساعت ۳ و ۱۵ دقیقهٔ بامداد یکشنبه ۲۲ ژوئن، علی‌رغم هزینه‌ای که این جنگ برای آلمان داشت و در حالی که هنوز درگیر انگلستان و مورد تهدید آمریکا بود و علی‌رغم نظریات محتاطانهٔ **گورینگ** که معتقد بود، ابتدا باید کار انگلستان یکسره شود و **کاتیل** و **وایتسکر** (رئیس دولت) که از جنگی طولانی و فرسایشی بیم داشتند، عملیات *بارباروسا* را به اجرا درآورد. از ظواهر امر چنین برمی‌آید که **هیتلر** می‌خواست تا زمان باقی است و آمریکا وارد جنگ نشده است، شوروی را از پا درآورد. درست یا غلط بر این باور بود که پیمان آلمان ـ شوروی برای **استالین**، کاغذ پاره‌ای بیش نیست و اگر روزی روزگاری پای شکست آلمان به میان آید نمی‌توان روی قراردادی که به اکراه و تنفر در ۱۹۳۹ با شوروی امضا کرده است ـ او که نازیسم را روی پایه‌های ضدکمونیسم بنا کرده بود ـ حساب کند، به خصوص که شوروی‌ها، اندک اندک ادعاهای تازه‌ای بسیار بیش از اوایل درگیری، مطرح می‌کردند، چون می‌دانستند، برای آلمان، تحویل گندم و نفت و منگنز، جنبهٔ حیاتی دارد. از این‌رو پیشوا تصمیم گرفت در جنگ با شرق جانب احتیاط را از دست ندهد. این احتیاط در کوتاه مدت، امتیازاتی داشت، چون می‌توانست از اراضی متصرفه بهره‌برداری کند. به این دلایل کم و بیش محکم، باید احساسات ذاتی آدولف هیتلر را نیز افزود. این بی‌همه چیز، در عین حال مردی صادق بود و پیمان آلمان ـ شوروی، روی وجدان نازیست او سنگینی می‌کرد و عامل احساس، بی‌تأثیر در تصمیمش نبود.

این را هم بگوییم که شوروی‌ها از همان ماه‌های مارس ـ آوریل ۱۹۴۱، از وجود طرح *بارباروسا* اطلاع داشتند (سازمان جاسوسی آمریکا، آنان را در جریان گذاشته بود) و از تحرک و تمرکز نیروهای آلمانی در مرزهای روسیه، بی‌اطلاع نبودند؛ امّا **استالین** باور نمی‌کرد جنگی واقع شود. در هر حال، تدارکات صنعتی و نظامی شوروی در ژوئن ۱۹۴۱ هنوز با آمادگی کامل، فاصلهٔ زیادی داشت. همین امر می‌تواند پیروزی‌های برق‌آسا و سریع ورماخت را در اولین هفته‌های درگیری توجیه کند.

● *سه ابرقدرت*. شکست آلمان، حاصل توافق و اتحاد سه ابرقدرت بود: بریتانیا، شوروی و بعد، ایالات متحده (که در هفتم دسامبر ۱۹۴۱ وارد جنگ شد). کشورهای اشغال شده (لهستان، فرانسه، یونان، یوگوسلاوی، هلند، بلژیک، نروژ) با وجود برخورداری از یک دولت موازی (به عنوان مثال: دولت لهستان یا کمیتهٔ آزادیبخش دوگل در فرانسه) که فاقد ارتش ملی یا کم و بیش فاقد چنین ارتشی بودند (پیش از تشکیل گروه‌های مسلح شمال آفریقا در ۱۹۴۳، تعداد سربازان فرانسه، از ۱۳۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد) در تصمیمات نظامی، وزنه‌ای به حساب نمی‌آمدند. حتی برعکس وجود این حکومت‌های آزاد، برای متفقین مشکلات سیاسی متعددی به وجود می‌آورد: سه ابرقدرت (**وینستون چرچیل**، **فرانکلین روزولت** و **ژوزف استالین**) به کلّی آنان را از برنامه‌ها و تصمیمات و کنفرانس‌های خویش حذف کردند و جنگ را به میل خود پیش می‌بردند و بعد، آنان را در جریان قرار می‌دادند.

امّا میان سه ابرقدرت نیز توافق کامل وجود نداشت. شوروی‌ها که در عرصهٔ نظامی، آماج سنگین‌ترین حملات بودند و از متحدینشان می‌خواستند، جبههٔ دومی در اروپا به وجود آورند و آن‌ها را متهم می‌کردند که پیش از هر اقدامی درصددند روسیه را تضعیف کنند تا پس از خاتمهٔ نبرد، امتیازات بیشتری به دست آورند. آمریکا نیز به سهم خود می‌ترسید مبادا شوروی‌ها پیمان صلح دیگری، جداگانه با آلمان منعقد کنند ـ درست شبیه سال ۱۹۱۸، همین سوءظن را شوروی‌ها به آمریکایی‌ها داشتند ـ حفظ وحدت نمی‌توانست جز با فعالیت‌های شدید دیپلماتیک، در سطحی بالاتر از صدراعظمی، توسط سه رهبر متحد تحقق یابد.

ـ **پیمان *آتلانتیک***، (۱۴ اوت ۱۹۴۱) که به امضای بریتانیا و آمریکا رسید، حاکی از تمایل دو قدرت به ایجاد یک، راهکار امنیت عمومیِ متکی به حق حاکمیت ملت‌ها بود. این موضع‌گیری، چندان باب طبع شوروی نبود که یکی از «اهدافش از جنگ» روسی مآب کردن ایالات بالت و تصرف اراضی لهستان (خط *کورزون*) بود. با این حال بحث در این زمینه، در همین سطح متوقف ماند. طرفین به این باور رسیده بودند که ابتدا باید در جنگ پیروز شد.

ـ ۱۱ ژوئن ۱۹۴۲ به منظور جبران خسارت شوروی از عدم گشایش جبههٔ دومی در اروپای غربی، قانون پرِت ـ بای، شامل شوروی هم شد.

ـ پس از اولین پیروزی‌های ارتش سرخ در استالینگراد (فوریهٔ ۱۹۴۳)، ایالات متحده، دوباره از یک صلح خائنانه میان شوروی و آلمان به هراس افتاد، به خصوص که طرح پیاده شدن نیرو توسط متحدین در اروپای غربی در بهار ۱۹۴۳، منتفی شد. برای پرهیز از قطع روابط، **چرچیل** و **روزولت** (در کنفرانس کبک، اوت ۱۹۴۳) تصمیم گرفتند به **استالین** پیشنهاد مذاکره‌ای بدهند و در آن، اهداف هر یک از ابرقدرت‌ها، از جنگ معین شود. به این ترتیب، کنفرانس *تهران* (۲۸ نوامبر تا اول دسامبر ۱۹۴۳) با شرکت این سه دولتمرد، تشکیل شد. در این کنفرانس، وعدهٔ قاطعانهٔ یک تخلیهٔ نیرو در ۱۹۴۴ در نرماندی داده شد و خطوط اصلی سیاست آیندهٔ اروپا ترسیم شد:



در میان برف و سرما و مه، تانک‌های آلمان در روسیه پیش می‌رفتند. مجلهٔ ماهانه‌ای که عکس فوق را در ژانویهٔ ۱۹۴۱ چاپ کرده بود، چنین شرح افسانه‌واری زیر آن داده بود: «حمله به ناشناخته‌ها».

الحاق ایالات *بالت* به شوروی، تجزیهٔ آلمان، بازگشت مرزهای لهستان به سمت غرب (خط *کورزون*) و برای جبران اراضی از دست رفتهٔ لهستان، گسترش این کشور تا *اودر* (ن.ک. A/a /۹۴۳/۵ در مورد خط مرزی اودر ـ نئیس). با این حال، کنفرانس تهران چیزی بیش از ارائهٔ دیدگاه‌ها نبود؛ هیچ تعهد مشخصی داده نشد.

ـ در فوریهٔ ۱۹۴۵، پس از گشایش جبههٔ دوم و پیروزی‌های شوروی، کنفرانسِ یالتا (در کریمه) تشکیل گردید که در آن، باید توافق‌هایی به امضاء می‌رسید و جغرافیای دنیا را معین می‌کرد (ن.ک. H/a)؛ در این توافقنامه به ویژه ورود به جنگ شوروی علیه ژاپن، پس از تسلیم آلمان پیش‌بینی شده بود (شوروی‌ها طبق پیمان عدم تعرض که آنان را از مشکل درگیری در یک جبههٔ شرقی درطول نبرد با آلمان خلاص می‌کرد، با ژاپن متحد بودند). در هشتم اوت ۱۹۴۵، پس از کنفرانس *پتسدام* (ن.ک. H/a)، شوروی به ژاپن اعلان جنگ داد و اولین بمب اتمی آمریکا در **هیروشیما** منفجر شد.

به عبارت دیگر، در فوریهٔ ۱۹۴۵ «نقشهٔ جنگ» برای شوروی بسیار مناسب بود و همین امر امتیازاتی را که در *یالتا* به این کشور داده شد، توجیه می‌کند: بدیهی است در این زمان **روزولت** هنوز از ارزش سلاح هسته‌ای که در بزرگ‌ترین بخش‌های ایالات متحده ساخته می‌شد، اطلاعی نداشت.

b) عملیات در جبههٔ روسیه

● *طرح جنگی آلمان*. هیتلر تصمیم داشت به جنگ شرق، جنبهٔ یک جهاد مقدس بدهد، البته ژنرال‌هایش را از این تصمیم آگاه کرده و یادآور شده بود که شوروی کنوانسیون‌های ژنو را امضاء نکرده است و دیگر نباید در مورد این کشور، بحثی از جوانمردی و مروت به میان آید. از دیدگاه او، جنگ با شوروی‌ها جنگ اروپا با آسیا بود و بایستی این نیمه بردگان، این نیمه انسان‌ها که به مقابلهٔ «نظم نوین» آمده بودند به اعماق قارهٔ آسیا عقب رانده می‌شدند، چون اینان همان **هون‌هایی** بودند که اروپای رومی را به مخاطره انداخته بودند. نیروهای اعزامی او به جبههٔ روسیه به شرح زیر سازماندهی شده بودند.

فرمانده کل ورماخت: مارشال بروخیچ
رئیس ستاد کل: ژنرال هالدر

نیروهای ورماخت در ۱۹۴۱		نیروهای وارد شده به جنگ روسیه در ژوئن ۱۹۴۱
نیروی زمینی	۴/۹۰۰/۰۰۰ نفر	حدود سه میلیون سرباز
نیروی هوایی (لوفت وافه)	۱/۴۸۵/۰۰۰ نفر	۳۳۰۰ تانک
نیروی دریایی (کریگشمارین)	۲۹۸/۰۰۰ نفر	۱۱۶۰ هواپیمای بمب‌افکن
وافن اس.اس	۸۰/۰۰۰ نفر	۷۲۰ هواپیمای شکاری
جمع	۶/۷۶۳/۰۰۰	۱۲۰ هواپیمای شناسایی

سه گروه سپاه

فرمانده گروه‌های نظامی	**گروه شمال** **فون لیپ**	**گروه مرکز** **فون بوک**	**گروه جنوب** **فون روندشتت**
لشکرهای درگیر:	لشکر شانزدهم (بوش) لشکر هجدهم (**فون کوخیه**)	لشکر نهم (**اشتراوس**) لشکر چهارم (**فون کلوگه**)	لشکر ششم (**فون رایشنو**) لشکر یازدهم (**فون شوبرت**) لشکر هفدهم (**فون اشتول پنگل**)
نیروهای زرهی:	هنگ چهارم زرهی (هوپن) [؟]	هنگ دوم زرهی (**هوس**) هنگ سوم زرهی (گودریان)	هنگ اول زرهی (**فون کلایست**)
نیروهای هوایی:	اسکادران اول (**کلر**)	**کسلرنیگ** [؟]	اسکادران چهارم (**لوهر**)
نیروهای پشتیبانی:	ـ در کارلی: سپاه فنلاند (۱۶ لشکر) + ۵ لشکر آلمانی (**ژنرال دیتل**) ـ در جنوب: لشکر دوم و چهارم رومانی، عوامل ارتش مجارستان و اسلواک.		

آلمان در مجموع ۱۲۵ لشکر عادی، ۷۶ لشکر موتوریزه (زرهی و حمل و نقل) را به خط کرد و متحدینش ۵۱ لشکر در اختیارش گذاشتند.

طرح **هیتلر** عبارت بود از پیشروی موازی سه سپاه و چرخش آنان به سمت یکدیگر به منظور محاصرهٔ سپاهیان شوروی (قصد داشت از نفوذ به داخل روسیه خودداری کند تا مبادا به سرنوشت **ناپلئون** دچار شود). از آن جا که در درجهٔ اول چشم به منابع نیروی داشت، به ژنرال‌هایش قبولاند که ابتدا باید اوکراین را تصرف کنند و بعد به سمت مسکو پیش روند. امّا هدف نهایی، قرار دادن اراضی فتح شده زیر یک سازماندهی محکم آلمان، زدودن افکار بلشویسم از اذهان و دیدن فروپاشی شوروی، با تصرف «قلعه‌های» بلشویسم یعنی *لنینگراد* و *استالینگراد* بود.

● نیروهای شوروی. با گذشت نیم قرن از خاتمهٔ جنگ، هنوز هیچ سند و مدرک معتبری در دست نیست که بتواند اطلاعاتی رسمی در مورد میزان نیروهای اتحاد جماهیر شوروی در اختیار قرار دهد. آلمانی‌ها معتقدند که روس‌ها ۳۱۱ لشکر، ۱۰/۰۰۰ تانک (سه برابر آلمان) داشتند. ولی تجهیزات انبوه روس‌ها از دور خارج بود، به خصوص تانک‌های شوروی تیپ‌های مستقلی نبودند (اصولاً روس‌ها تیپ زرهی نداشتند) و این گونه ماشین‌های عظیم جنگی جزئی از واحدهای بزرگ رزمی محسوب می‌شدند (درست شبیه تانک‌های فرانسوی در سال ۱۹۴۰). سر فرماندهی آلمان تصور نمی‌کرد که شوروی تانک‌های نیرومندی داشته باشد و تنها روی تانک‌های ۸ تنی (T-26 B، نسخهٔ بدل تانک‌های **ویکر** انگلیسی) و تانک‌های ۱۰ تنی (BT-34 با الگوی تانک‌های **کریستی** انگلیسی) حساب می‌کرد. شکی نیست وقتی ارتش سرخ تانک‌های سنگین و نیرومندی چون تانک ۲۶ تنی T-34 را وارد میدان کرد، هیتلر، مبهوت ماند.

سازماندهی دفاعی روس از شمال به جنوب روی پنج گروه بنیانگذاری شده بود:

ـ گروه شمال به فرماندهی ژنرال **م.م. پوپوف**، (شامل سپاه هفتم و چهاردهم).

ـ گروه شمالِ غرب (سپاه هشتم، دهم و بیست و هفتم، به فرماندهی ژنرال **ف. ی. کوزونتسف**).

ـ گروه غرب (سپاه سوم، چهارم و دهم به فرماندهی ژنرال **د. ژ. پاولف**).

ـ گروه غرب (سپاه پنجم، ششم، دوازدهم و شانزدهم، به فرماندهی ژنرال **هـ پ. کرپونوس**).

ـ گروه جنوب (سپاه نهم، تیپ دوم سوارنظام و تیپ دوم موتوریزه به فرماندهی ژنرال **ی. و. تیلولنیف**)

پس از اولین شکست‌ها (ژوئیهٔ ۱۹۴۱)، رهبری عملیات، در اختیار سه مارشال قرار گرفت: **وروشیلف** در مقابل **فون لیپ**. **تیموچنکو** در مقابل **فون بوک** در مرکز و **بورینی** در مقابل **فون روندشتت**.

● *لحظات سرنوشت‌سازِ جنگ آلمان ـ روسیه*

ـ *اولین نبرد* (ژوئن ۱۹۴۱ ـ دسامبر ۱۹۴۱)، پیشروی مقاومت‌ناپذیر نیروهای آلمانی (ن.ک. نقشه) در سخت‌ترین مراحل آن نبردهای سخت ***ویاسما*** و ***اسمولنسک*** (سپتامبر) و ***کی‌یف*** (سپتامبر) بود که نبرد ***ویاسما*** راه مسکو را گشود و نبرد اسمولنسک، مسیر دستیابی به حوزهٔ دونِتس را هموار کرد. در ۲۶ سپتامبر، ژنرال‌های هیتلر سراسر اوکراین را فتح کردند و در اکتبر نیروهای آلمانی به صد کیلومتری مسکو رسیدند ولی بارش شدید باران‌های پائیزه، جبههٔ روسیه را به جبههٔ گل و لای و بعد به جبههٔ برف تبدیل کرد. در نتیجه گردان‌های خسته و از پاافتادهٔ آلمانی در ۲۲ کیلومتری مسکو متوقف شدند: **گودریان** نتوانست آخرین مواضع دفاعی شوروی در *تولا* را قطع کند. در دسامبر جبهه بی‌حرکت ماند: مسکو سقوط نکرده، شوروی هنوز شکست نخورده و برای ورماخت، این پایان عصرِ پیروزی‌های شیرین بود. چند روز، پیش از آن، **فون روندشتت** که **رستف** ـ کلید قفقاز ـ در ساحل *دُن* را از دست داده بود از کار بر کنار شده و جای خود را به **فون رایشنو** داده بود (در ضمن یک دگرگونی هم در فرماندهی ارتش شوروی صورت گرفته بود: **تیموچنکو** به فرماندهی گروه جنوب منصوب و جانشین **بوندنی** شده بود و او بود که **رستف** را از **فون روندشتت** بازپس گرفت و **ژوکف** در مرکز جانشین **تیموچنکو** شد و دفاع از مسکو را سازمان داد). در اواخر دسامبر (به عبارت دقیق‌تر، هجدهم دسامبر)، **هیتلر** آشفته و خشمگین از بی‌عرضگی فرماندهی کلّ ارتش، اختیارات تمام ژنرال‌هایش (**فون بروخیچ**، **فون لیپ** و دیگران) را لغو کرد و شخصاً فرماندهی عملیات را از مرکز ستادش در *راستنبورگ* واقع در پروس شرقی بر عهده گرفت.

ـ *دومین نبرد* (مه ۱۹۴۲ ـ فوریه ۱۹۴۳). *ورماخت* پس از گذراندن دور از انتظار یک زمستان در روسیه، توش و توان خود را از دست داده بود. اغلب فرماندهان بر کنار شده بودند، سربازان از سرما تلف می‌شدند و حملهٔ بی‌وقفهٔ کماندوهایِ تحسین‌آمیز تعلیم دیده را در زمستان روسیه تحمل می‌کردند. در آوریل، هیتلر، طرح جنگی خود موسوم به طرح «آبی» را تنظیم کرد: حمله از نقطه‌ای واقع میان *وُرونج* و *استالینگراد* به منظور

نیروهای آلمان در جنگ با روسیه





جنگ در روسیه، تصویر فوق، حملهٔ نوزدهم نوامبر ۱۹۴۲ به استالینگراد. ۲۳ نوامبر، ارتش ششم آلمان و بخش اعظمی از ارتش چهارم زرهی (۳۰۰/۰۰۰ نفر در مجموع) بایستی در این ویرانه‌ها محاصره می‌شدند که در آن‌ها نبرد تا ۲ فوریهٔ ۱۹۴۳ ادامه می‌یافت. در تصویر پایین: شرایط آب و هوایی یار و یاور روس‌ها بود؛ سپاهیان آلمانی البته مغلوب ارتش سرخ شدند ولی همچنین مغلوب برف وگِل و سرما شدند.

پیشروی به سمت *قفقاز*: پیش از آن باید طی دو عملیات، پایگاه‌های عزیمت، تأمین می‌شد: فتح دوبارهٔ شبه جزیرهٔ *کِرچ* در **کریمه** و بازسازی جبههٔ دونتس. در هشتم مه ورماخت به جنگ در *سباستوپُل* و *خارکف* پرداخت و در ۲۸ ژوئن، حملهٔ همه جانبهٔ نیروهای آلمانی از *وُرونج* تا دریای سیاه آغاز شد؛ در سپتامبر آلمانی‌ها در استالینگراد بودند. دولت شوروی از متحدانش خواستار گشودن جبههٔ دومی در اروپا شد، ولی گوش شنوایی نبود (ن.ک. a)، ارتش سرخ می‌بایست به تنهایی به دفاع بپردازد و خود را حفظ کند. امّا کاری فراتر انجام داد: حتی نزدیک بود پیروز شود. سپاه ششم آلمان به فرماندهی ژنرال **پاولوس** به محاصرهٔ نیروهای ژنرال **ارمنکو** درآمد و در اندک فاصله‌ای به سمت غرب، نیروهای **واتونین** و روکوسوفسکی، شروع به پیشروی کردند. در سوم فوریه ۱۹۴۳، هنگامی که استالینگراد پس از محاصره‌ای سخت در اوج سرمای زمستان سقوط کرد، ضد حملهٔ شوروی آغاز شد. هیتلر باید با پیروزی وداع می‌کرد.

ـ دنبالهٔ وقایعِ جبههٔ روسیه عبارتند از: حوادث فتح مجدد تمام سرزمین‌های از دست رفته، بین ژوئن ۱۹۴۱ و فوریهٔ ۱۹۴۳ توسط ارتش سرخ و مهم‌ترین لحظات این جدال سخت و طولانی و پرتلفات به همان شدت و خشونتی است که خلاصهٔ آن در جدول شمارهٔ ۶۷ پیوست آمده است (شوروی‌ها در ۳۰ ژوئیه ۱۹۴۴ به *ویستول* رسیدند). در این جا تنها یادآور می‌شویم که پیشروی پیروزمندانهٔ ارتش سرخ در آغاز، همواره با ضد حمله‌های **مانشتاین** (مارس ـ ژوئیهٔ ۱۹۴۳) متوقف می‌شد ولی پس از آن، چیزی نبود جز یک پیشروی مقاومت‌ناپذیر در اراضی لهستان و آلمان تا الحاق به نیروهای انگلیسی ـ آمریکایی در *الب*، یعنی تا ۲۵ آوریل ۱۹۴۵ که پس از آن، **ژوکف** وارد برلین شد (۲۲ آوریل: ن.ک. G/b).

c) پرسش‌هایی چند در مورد جنگ آلمان با شوری

● علت شکست آلمان چه بود؟ شوروی‌ها، همان تاکتیک سنّتیِ «اراضی سوخته» را به اجرا گذاشتند. هر قدر سربازان ورماخت، بیشتر در اراضی فتح شده، پیشروی می‌کردند، بیشتر با ویرانه‌ها و محصولات نابود شده روبه‌رو می‌شدند. مشکلات رساندن آذوقه و تجهیزات، تا اکتبر ۱۹۴۱ به سهولت حل شد ولی از این لحظه، بارش باران‌های موسمی اراضی روسیه را به باتلاقی عظیم از گل و لای درآورد که تانک‌ها و کامیون‌ها در آن فرو می‌رفتند. اوضاع از این جهت روبه وخامت رفت که جاده‌های روسیه، سطح محکمی نداشتند و پس از گلِ و لای دومین عاملی که باعث پیروزی روسیه شد، «ژنرال زمستان» بود. سربازان آلمانی فاقد تجهیزات منطبق با زمستان روسیه بودند (در بعضی مناطقِ جبهه، شب‌ها سرمای هوا به ۵۰ درجه زیر صفر می‌رسید). **هیتلر**، بیش از حد مطمئن به توانایی و کارآمدی سپاه آلمان و نبوغ جنگیِ خویش، تصور می‌کرد تا عید نوئل ۱۹۴۱، همه چیز خاتمه خواهد پذیرفت. علاوه بر آن عمداً از تهیهٔ لباس‌های زمستانی برای سه میلیون سرباز خودداری کرده بود، تا مبادا سازمان‌های مخفی دشمن خبردار شوند.

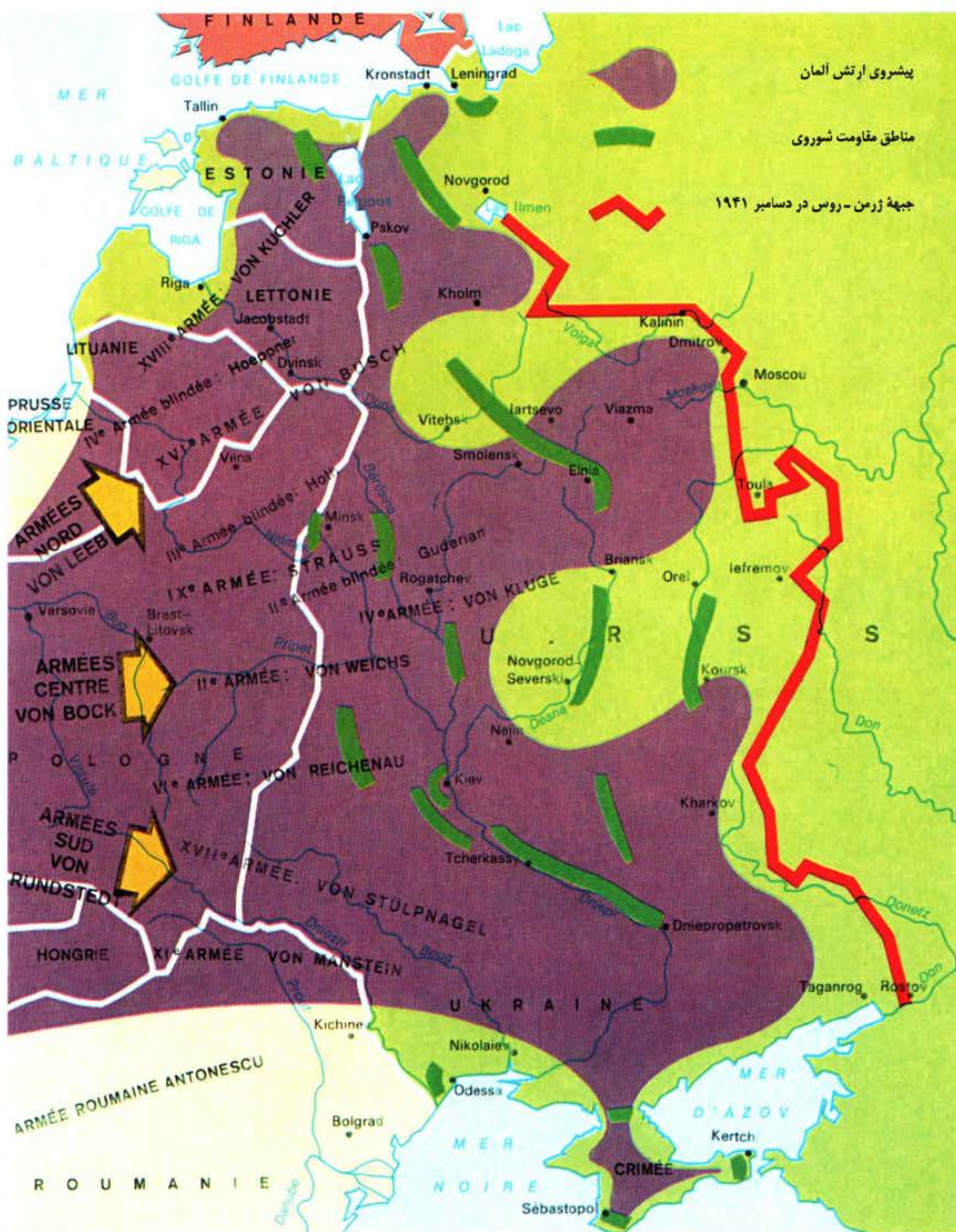
به موازات این ویژگی‌های «روسیه» (که در گذشته نیز **شارل دوازدهم**، پادشاه سوئد و بعد **ناپلئون** قربانی آن شده بودند)، استحکام دفاع شوروی را نیز نباید نادیده انگاشت. مردم به دور از «بلشویسم‌زدایی» بیش از همیشه، تحت‌تأثیر اشغال نازی‌ها، با رژیم کشور خویش احساس همدردی می‌کردند. پارتیزان‌ها که تعدادشان همواره به صورت واحدهای منظم در این سو و آن سو افزایش می‌یافت و توسط سپاهیان نازی متلاشی می‌شدند به جنگ واقعی نامنظمی دست می‌زدند. خلاصه این که مردم شوروی نیز در راستای سیاست حکومت خویش موضع گرفته بودند. در ضمن نباید فراموش کرد که شوروی، سرزمین وسیعی است ـوسیع‌ترین کشور دنیا ـکه ذخیرهٔ انسانی آن تمام شدنی نیست (ورود مداوم گردان‌های تازه نفس به جبهه همواره باعث حیرت تلخ ژنرال‌های هیتلر می‌شد) و منابع مادی عظیمی دارد. یکی از اولین اقدامات استالین، دستور عقب کشیدن کارخانجات صنعتی این کشور به سمت شرق و به سمت اورال و غرب سیبری بود. در این راستا بود که از ژوئیه تا نوامبر ۱۹۴۱، ۱۳۶۰ کارخانه، از جمله ۴۹۸ کارخانهٔ حومهٔ مسکو و ۴۱۹ کارخانهٔ اوکراین با دو میلیون واگن، به نقطهٔ دیگری انتقال یافتند.

علت اصلی شکست آلمان در روسیه ساده و عدم تناسب میان ابزارهای هیتلر و هدف مورد نظر او بود. این را هم نباید فراموش کرد که اگر سه میلیون سرباز اعزامی به جبههٔ روسیه، هیجان‌زده و مشتاق پیروزی از روحیهٔ بالایی برخوردار بودند ـحداقل در جشن ورماخت در ژوئن ۱۹۴۱ چنین اشتیاقی را نشان دادند ـولی ساختار این ارتش هنوز استحکام کافی نداشت. جنگ متحرک که بی‌تردید ورماخت استاد آن بود، به آسانیِ جنگ فرانسه در ۱۹۴۰ کاربرد نداشت: روی جاده‌های خیس و یخزده و ناهموار روسیه، تعدادی نه چندان کافی از دستگاه‌های موتوریزهٔ آلمان در حرکت بود؛ اغلب توپ‌های سنگین هنوز با اسب به این سو و آن سو کشیده می‌شد و گردان‌های وظیفه‌دار اشغال اراضی فتح شده نمی‌توانستند با سرعتی بیش از سه یا چهار کیلومتر پیش روند؛ در حالی که تانک‌های **گودریان**، **هوس** یا **فون کلایست** می‌توانستند تا هشتاد کیلومتر در ساعت پیش روند.

● آیا **هیتلر**، وقتی خود به تنهایی فرماندهی عملیات را بر عهده گرفت، اشتباه بزرگی مرتکب شد؟ در این مورد، نظریات مختلفی ارائه داده‌اند. هیتلر در میان اطرافیانش بزرگ‌ترین نابغهٔ نظامی تمام اعصار و قرون به حساب می‌آمد و شکی نیست که بت‌پرستی همگانی که خودش بت آن بود مانع هر گونه بحث مفید در مورد استراتژی یا تاکتیک می‌شد. با این حال باید پذیرفت که اولین پیروزی‌ها بدون هیچ بحث و تردیدی، نتیجهٔ نبوغ نظامی او بود. به همین ترتیب، اراده و خوشبینی او باعث پیروزی آلمان در طول زمستان روسیه، در میان دو جبههٔ شرق شد. ولی در این طرح، همچون بسیاری از دیگر طرح‌ها، اعتماد بیش از حد او به خویشتن باعث نابودیش شد. چنان‌که غالباً گفته شده است، نبوغ نظامی او با جنون آمیخته بود. لجبازی و اصرار شدیدش برای باقی ماندن در ساحل ولگا، به هنگام نبرد استالینگراد، نمونهٔ بارزی از این جنون است.

● آیا نبرد *استالینگراد*، نبردی سرنوشت‌ساز در جبههٔ شرق بود؟ نبرد استالینگراد تنها یک صحنهٔ این شکست بود. استالینگراد، وقتی سقوط کرد که ضد حملهٔ بزرگ شوروی دیگر شروع شده بود. امّا استالینگراد به دلیل وسعت شکست آلمان جنبهٔ نمادین به خود گرفت: تمامی یک سپاه، در این «شهر ـقلعه» نابود شد که محله به محله، کوچه به کوچه، خانه به خانه و زیرزمین به زیرزمین، بازپس گرفته شد. علاوه بر آن، **هیتلر** با فداکردن سپاه ششم خویش و با این لجاجت که «من می‌خواهم در ولگا بمانم» سرانجام، خشمِ اکثریت فرماندهان نظامی سنتی را علیه خویش برانگیخت: یک ژنرال به زحمت می‌تواند کشته شدن ۲۵۰/۰۰۰ سرباز را تحمل کند، آن هم فقط برای ارضای امیال جنون‌آمیز فرمانده عالی نظامی.

● **استالین** در دفاع از شوروی چه نقشی داشت؟ تا ۱۹۵۶، **استالین**، منجی اتحاد جماهیر شوروی به حساب می‌آمد: نبوغ او در انتقال کارخانجات به سیبری و اورال، تحرک لازم را به صنایع و تلاش و فعالیت او، ایمان لازم برای مبارزه با اشغالگران را به مردم شوروی داده و اقداماتش تحسین‌انگیز بود؛ خلاصه این که استالین «مردی آهنین» به نظر می‌آمد که بدون او همه چیز واژگون می‌شد. امّا پس از مرگش، تاریخنگاران شوروی، عملاً نام او را از تاریخ جنگ دوم زدودند (حتی در تاریخ نوشته شده توسط **پلاتانوف**، نامی از او برده نشد!) مورد انتقاد قرار گرفت که حملهٔ ژوئن ۱۹۴۰ را پیش‌بینی نکرده و بدون آن که اقدامات احتیاطی اولیه را انجام داده باشد، اجازه داده بود، نازی‌ها، حملهٔ شوروی را تدارک ببینند: کاری که بعداً انجام داد (انتقال کارخانجات) به خصوص که متحدین از ماه مارس او را در جریان طرح *بارباروسا* قرار داده بودند. مشکل می‌توان به این سؤال پاسخ داد: «استالین در هاله‌ای از ابهامات سیاسی شوروی فرو رفته است.»



جنگ در اتحاد شوروی



ژنرال داگلاس مک ـ آرتور (۱۸۸۰-۱۹۶۴) شکستش در فیلیپین به همان اندازهٔ پیروزی نظامی و سیاسیش بر ژاپن مشهور است.

F - ورود ایالات متحده به جنگ و جبههٔ اقیانوس آرام

در اواخر اولین نبرد روسیه، زمانی که سربازان آلمانی، اردوگاه‌های زمستانی خود را بدون دستیابی به مسکو مستقر کرده بودند، ایالات متحده ـکه تا این زمان در زمینهٔ اقتصادی در جنگ حضور داشت ـنیروی کوبندهٔ خود را به نفع متحدین وارد جنگ کرد. نیروهایی که در گردبادِ حوادث خاورمیانه کار کشته شده بودند.

a) سیاست ژاپن در خاور دور

ابرقدرت خاور دور، ژاپن بود (ن.ک. ۹۵۲/۲) که پس از اشغال منچوری در سپتامبر ۱۹۳۱، موافقت جامعهٔ ملل را در ۲۷ مارس ۱۹۳۳ برای این اشغال به دست آورده بود. از ۱۹۳۶، ژاپن به ویژه به تحریک نظامیان عملاً یک سیاست توسعه‌طلبی را در پیش گرفت و در ۲۵ نوامبر ۱۹۳۶ یک پیمانِ ضدکمونیسم با آلمان به امضاء رساند. در ۱۹۳۷، جنگ چین آغاز شد (ن.ک. ۹۵۲/۲). موفقیت‌های «دیپلماتیک» هیتلر در اروپا، به‌خاور دور نیز سرایت کرده بود: پس از جریان مونیخ، گردان‌های ژاپنی، *کانتون* و جزیرهٔ *های ـنان* را اشغال کردند و پانزده روز پس از ورود نازی‌ها به پراگ، ژاپنی‌ها، جزایر *اسپراتلی* در مسیر آسیای جنوب شرقی (*سنگاپور*، *بورنئو*، *فیلیپین*) را اشغال کردند.

● در جریان اولین پیروزی‌های آلمان در ۱۹۴۰ اوضاع سیاسی ژاپن به شرح زیر بود:

ـ در جریان نبرد با چین باید خطوط ارتباطی میان نیروهای مقاومت چین و منابع تجهیز آنان در مسیر *بیرمانی* (*رانگون*، *ماندالای*) قطع می‌شد. این تجهیزات (سلاح، مهمات، مربّی و غیره) را ایالات متحده تأمین می‌کرد که طبعاً مخالف توسعهٔ ارضی ژاپن در چین بود و بریتانیا در ژوئن ۱۹۴۰ این جاده را به تقاضای ژاپن، متحد سابقش بسته بود. در واقع بریتانیا برای آن که دستش در اقیانوس آرام باز باشد، مایل بود روابطش با ژاپن دچار تنش نشود.

ـ از ژوئیهٔ ۱۹۴۰، فرانسه مجبور بود، حضور ژاپن در شمال هندوچین را بپذیرد که نشانهٔ تمایل ژاپن به پیشروی در دریاهای جنوب بود. در همان زمان، **وینستون چرچیل** برای خوشامدِ ایالات متحده که چشم امید به کمک آن دوخته بود، راه دریاییِ بیرمانی را باز کرد، چون ایالات متحده، کشور چین را نیز تحت پوشش پرت ـبای (ن.ک. D/c) قرار داده، دارایی‌های ژاپن در ایالات متحده را مسدود کرده و صادرات صنایع فلزی و ماشین‌آلات صنعتی آمریکا به ژاپن را ممنوع اعلام داشته بود.

ـ در سیزدهم آوریل ۱۹۴۱، پیمان عدم تعرض میان ژاپن و روسیه، کشور اتحاد جماهیر شوروی را از هر گونه مشکلی در شرق آزاد کرده بود، ولی ژاپن نیز با این پیمان خیالش در غرب آسوده شده بود. با اعلان جنگ میان شوروی و آلمان، پیشروی ژاپن به سمت جنوب آغاز شد و این کشور تمام اراضی واگذار شده به دولت **ویشی** در هندوچین را تصرف کرد («دفاع مشترک هندوچین» بین ژاپن و حکومت ویشی در ۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۴۱). از آن جا که تایلند (سیام) در جریان درگیری با فرانسه (در مه ۱۹۴۱) از کمک ژاپن برخوردار شده بود، می‌توان گفت که ژاپن بر سراسر سواحل آسیایِ اقیانوس آرام، از ولادی‌وستک تا سایگون سلطه داشت.

● البته نباید باور داشت که رهبران ژاپن در این موضع‌گیری اتفاق نظر داشتند. در جوامع سیاسی ژاپن دو تمایل آشکار به چشم می‌خورد که بعدها معلوم شد (در جریان دادگاه جنایتکاران جنگیِ توکیو در ۱۹۴۸ معلوم شد که عده‌ای موافق «توقف عملیات در همان مرحله» و عدم ادامهٔ فتوحاتی بودند که دیر یا زود خطر بیدار کردنِ غولِ خفتهٔ آمریکا را دربی داشت و دیگران ـنظامیان ـخواهان جنگی سریع و برق‌آسا بودند).

ـ تا ۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۴۰، کابینهٔ «میانه رو») **یونای** بر سر قدرت بود.

ـ از ۱۸ ژوئیهٔ ۱۹۴۰ تا سیزدهم اکتبر ۱۹۴۱ که شاهزاده **کونویه** قدرت را در دست گرفت سیاست توسعهٔ ارضی قدرت بیشتری گرفت ولی **کونویه** نیز همانند امپراتور در تردید و دودلی، هوادار سازش با ایالات متحده بود (کنفرانس میکادو ۶ سپتامبر ۱۱۴۱). امّا شور و اشتیاق نظامیان باعث سقوط کابینه شد.

ـ ۱۸ اکتبر ۱۹۴۱، ژنرال **هیدکی توپو** سرسخت‌ترین هوادار جنگ برای تشکیل «آسیای بزرگ شرق» به رهبری «ژاپن بزرگ» بر سرِ کار آمد که نبض سیاست ژاپن را در دست گرفت و این کشور را وارد جنگ کرد.

b) موضع‌گیری ایالات متحده

● در ایالات متحده، یک موج نیرومندِ طرفدار انزوا و عدم دخالت در تمامی سطوح جامعه، اعم از روشنفکر، صاحب صنعت و سیاستمدار وجود داشت. در آغاز جنگ اروپا، کم‌تر کسی باور می‌کرد که ایالات متحده حاضر شود امنیت خود را به قمار بگذارد. در جوامع تجاری، تصور بر این بود که بیشترین خطر کمونیسم است و علاقه بیشتر به صلح داخلی علاقه نشان می‌دادند تا دفاع از دموکراسی‌های اروپا ـاغلب آمریکایی‌ها در آن زمان نه علاقه‌ای به مردن برای *دانتزیگ* داشتند و نه برای لندن! حتی از ژاپنی‌ها هم واهمه‌ای نداشتند که مشتری‌های خوبی بودند و صاحبان صنایع به آنان مواد اولیه می‌فروختند (تا ژوئن ۱۹۴۱ به آنان نفت می‌فروختند و به این ترتیب اجازه می‌دادند انبارهای مهماتش را پر کند). ولی این جریان انزواگرایی به تدریج کاهش یافت. پیروزی‌های **هیتلر** در اروپا و گسترش ژاپن در چین و آسیا باعث بروز دو سلسله واکنش‌های اقتصادی و سیاسی شد.

ـ *افزایش کمک به بریتانیا* ـ در چهارچوب سیاست جهانی ایالات متحده برای کمک به انگلستان در آتلانتیک هواداران **روزولت** معتقد بودند باید در اقیانوس آرام به این کشور کمک شود. یعنی برای دسترسی انگلستان به منابع *مالزی* (قلع و کائوچو) و **هندِ هلند** (کائوچو، نفت، منگنز، بوکسیت و غیره) تسهیلاتی به وجود آید.

ـ تصرف چین توسط ژاپن، تهدیدی اقتصادی بود که ـساده‌تر از اندیشه‌های خیرخواهانهٔ روزولت ـآرامش انزواگرایان ایالات متحده را برهم می‌زد. حضور ژاپنی‌ها در چین به معنای نابودی سرمایه‌های آمریکا در این بازار وسیع و قدرتمند، برای مدتی کم و بیش طولانی بود.

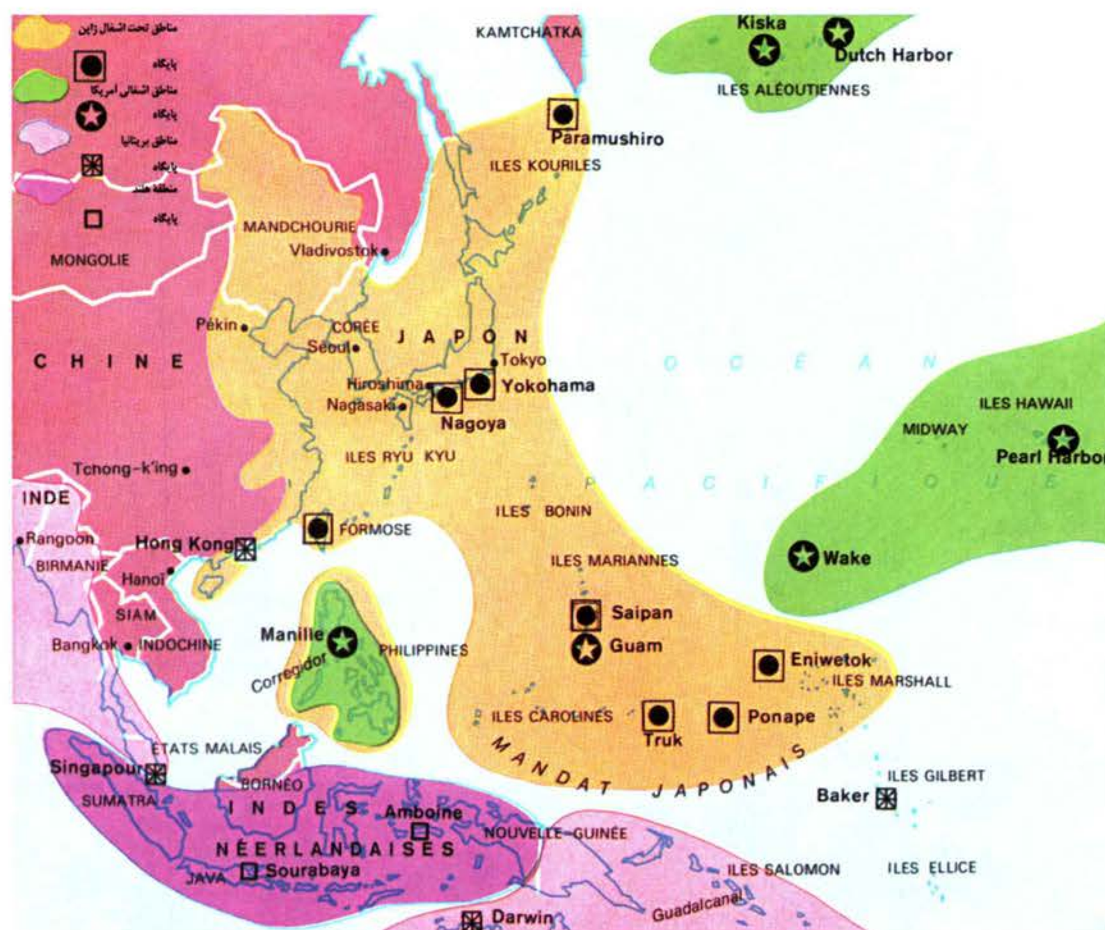
● *دولت آمریکا* (رئیس جمهور **روزولت** و معاونش **کوردل هال**) در جریان تمام اهداف ژاپن بودند. چون متخصصین کشف رمز، تمام پیام‌های ارسالی از *توکیو* به سفارت‌خانه‌های ژاپن در واشینگتن و برلین را دریافت و تجزیه و تحلیل می‌کردند. با این حال در آغاز، تظاهر به اعتماد، ادامه داشت و ممنوعیت صادرات به ژاپن، تا ژوئیهٔ ۱۹۴۱ به طور کامل به اجرا درنیامد. امّا این نرمش دیپلماتیک چه دلیلی داشت؟

ـ افکار عمومی هنوز برای اعمال یک سیاست محکم در مقابل ژاپن آماده نبود.

ـ ایالات متحده و کشتی‌هایش «به جنگ در آتلانتیک» مشغول بودند. در سپتامبر ۱۹۴۰ روزولت فرمان «شوت‌فِرست» (شلیک اول) را به کشتی‌های گشتیِ آمریکا در آتلانتیک داده بود. که طبق آن شناورهای آمریکایی در صورت تهدید زیردریایی‌های آلمانی، بی‌درنگ باید اولین گلوله را شلیک می‌کردند. لذا در ۱۹۴۰، ایالات متحده، ابزار لازم برای جنگ با نیروهای بسیار کارآمد ژاپن در اقیانوس آرام را نداشت.

با این حال در طول تابستان ۱۹۴۱ سیاست آمریکا، حداقل در باطن سخت‌تر شد، چون در ظاهر، هنوز دربی یافتن راهی برای صلح و سازش بود ولی در عمل سر فرماندهی کلّ ارتش، برای تکمیل تدارکات و تجهیزات مهلت خواسته بود. به همین لحاظ مذاکرات **روزولت ـکونویه** که ژاپن در اوت ۱۹۴۱ تقاضا کرده بود، به تعویق افتاد. (**روزولت** و به ویژه **کوردل** علاقه‌ای به مذاکره نداشتند، چون در هر حال موضع‌گیری ایالات متحده را غیرقابل انعطاف می‌کرد) و به همین لحاظ نیز در ۲۶ نوامبر، یادداشت ارسالی برای ژاپن، چندان تعهدآور نبود: تخلیهٔ هندوچینِ فرانسه، خروج از اتحاد مثلث با آلمان و ایتالیا، باز پس دادن چین اشغالی به وانگ ـتسینگ ـوی (ن.ک. ۹۵۱/۲/B). پاسخ ژاپن به این یادداشت حملهٔ ناگهانی به پایگاه آمریکایی *پرل هاربر* در ۷ دسامبر ۱۹۴۱ بود.

جبههٔ اقیانوس آرام



● امروزه این سؤال مورد بحث تاریخنگاران معاصر آمریکایی است که آیا لازم بود که ایالات متحده وارد جنگ شود؟ بعضی از هواداران سرسخت عدم مداخله (مانند **مورگنشترن**، روزنامه‌نگار نشریهٔ شیکاگودیلی تریبون)، **فرانکلین روزولت** را متهم کرده‌اند که ژاپن را به جنگ «تحریک» کرده و حتی «اجازه» حمله به **پرل‌هاربر** را داد ـ واقعه‌ای که از طریق دریافت پیام‌های رادیویی، از آن آگاه بود ـ تا ملت آمریکا را وارد جنگ کند. دیگران بر این باورند که **روزولت**، کاری جز تعقیب روند طبیعی وقایع نکرد: امنیت ایالات متحده به هر حال با پیروزی نازیسم در اروپا و ژاپن در اقیانوس آرام، در دراز مدت به خطر می‌افتاد.

حامیان فرضیهٔ اول، غالباً جمله‌ای را یادآور می‌شوند که **هنری استیمسون**، وزیر جنگ در یادداشت‌های محرمانهٔ خویش از کنفرانس ۲۹ نوامبر ۱۹۴۱ کاخ سفید آورده است: می‌نویسد در کنفرانس از او خواستند «تحرکی» را به ژاپن تحمیل و «گلولهٔ اول» را شلیک کند. البته این یک جملهٔ کاملاً مبهم است و تنها می‌تواند برداشت **استیمسون** باشد. امّا در واقع همان گونه که **پ. رنوون** (در *بحران قرن بیستم* ص ۳۱۱) خاطر نشان کرده است زمانی که واقعهٔ **پرل‌هاربر** صورت گرفت، ستادهای ارتش آمریکا هنوز آن آمادگی لازم برای جنگ را نداشتند: پس چگونه **روزولت** که به خوبی از این مطلب آگاه بود، می‌توانست دست به خطر بزند و ایالات متحده را در ۷ سپتامبر وارد جنگ کند؟ چرا صبر نکرد تا فرصت مناسب‌تری پیش آید؟ پس ورود آمریکا به جنگ ناخواسته بود.

c) جنگ در خاور دور

● *پرل‌هاربر*. در هفتم دسامبر سال ۱۹۴۱ (طبق تقویم ژاپن به دلیل اختلاف نصف‌النهار، هشتم دسامبر) یک اسکادران عظیم از نیروی هوایی ژاپن به فرماندهی دریاسالار **ناگومو**، ناوگان آمریکاییِ مستقر در خلیج *پرل‌هاربر* واقع در جزیرهٔ *ئوهائو* (یکی از جزایر *هاوایی*) در چند کیلومتری *هونولولو* را به شیوه‌ای غافلگیرانه مورد حمله قرار داد. این حمله که بدون هیچ اعلان جنگی انجام شد، بی‌درنگ آمریکا را وارد جنگ جهانی کرد. به این ترتیب واقعهٔ *پرل‌هاربر* ـ که به خودی خود چندان اهمیتی نداشت ـ نتایج عظیمی به بار آورد و از این‌رو نیازمند تأمل بیشتری است (جدول زیر).

پرسش	پاسخ
در چه تاریخی تصمیم حمله به پرل‌هاربر گرفته شد؟	طرح این حمله از ژانویهٔ ۱۹۴۱ در سر فرماندهی نیروی دریایی ژاپن توسط دریاسالار **ایزوروکو یاماموتو** آماده و پیش‌بینی شده بود، چنانچه مذاکرات با ایالات متحده به بن‌بست برسد، در ۵ نوامبر ۱۹۴۱ به اجرا درآید.
چه کسی این طرح را آماده کرد؟	علاوه بر **یاماموتو**: دریاسالار **تاهی‌جیرو اوهنی‌شی**، رئیس ستاد نیروی دریایی و فرمانده ناو زرهی **میترو ژندا**. یک «دفتر طرح» نیز در جزیرهٔ کیوشو (خلیج **کاگوشیما**) مستقر شد.
هدف از حمله؟	نابودی ناوگان نیرومند آمریکا که معمولاً در **پرل‌هاربر** مستقر بود، به منظور دستیابی به اهداف مهم بعدی در اقیانوس آرام.
میزان قدرت نیروهای آمریکایی در پرل‌هاربر چقدر بود؟	۳ ناو هواپیمابرِ (اینترپرایز، لگزینگتون، ساراتوگال)، ۸ ناوچهٔ زرهی، ۱۲ ناو اقیانوس‌پیمای سنگین، ۹ ناوچهٔ سبک، ۲۷ زیردریایی، ۶۷ اژدرانداز، ۲۲۷ هواپیما، از جمله ۱۱۲ هواپیمای شکاری، ۱۰۱۷ ضد هوایی، ۴۳۰۰۰ سرباز (پیاده‌نظام). در روز حملهٔ ژاپن، سه ناو هواپیمابر، در **پرل‌هاربر** نبودند. فرمانده پایگاه، دریاسالار **هوسباند. اِ. کایمل** بود و ژنرال **والتر. سی. اسکات** فرماندهی نیروهای زمینی را داشت.
قدرت نیروهای ژاپن؟	۶ ناو هواپیمابر، دو ناوچه، دو کشتی اقیانوس‌پیمای سنگین، ۱۱ اژدرانداز، ۲۷ زیردریایی، ۴۲۳ هواپیما. شش ناو هواپیمابر، فرماندهان عبارت بودند از:
	آکاگی، *کاگا*، *هیریا*، *سوریو*، *شوکاکو* و *زویکاکو*. دریاسالار **یاماموتو** در عملیات شرکت نداشت، در آن زمان او در خلیج هیروشیما در عرشهٔ ناو فرماندهی، یعنی ناوِ *ناگاتو* بود. دریاسالار **ناگومو** از عرشهٔ *آکاگی* عملیات را رهبری می‌کرد و اسکادران‌های هوایی، تحت فرمانِ کشتیِ **میتسونو فوشیدا** قرار داشتند.
آیا نیروی دریایی آمریکا، از این حمله اطلاع داشت؟	**فرانک ناکس** وزیر دریاداری، حمله را پیش‌بینی کرده بود (نامهٔ ۲۴ ژانویهٔ ۱۹۴۱)؛ از ۲۶ نوامبر (پس از ارسال یادداشت به ژاپن)، دریاسالار استارک (فرمانده کلّ ستاد نیروی دریایی)، **کایمل** و **شورت** را در جریان یک حملهٔ احتمالی قرار داده و اضافه کرده بود، طرح دفاعی مشهور به طرح *رنگین‌کمان*، بدون اطلاع به افراد غیرنظامی به اجرا درآید.
شب ششم به هفتم دسامبر ۱۹۴۱ چگونه گذشت؟	هفتم دسامبر یکشنبه بود: شب ششم به هفتم، شب سنتی ارتش آمریکا یا *ساتردی نایت* بود: سربازان و ملوانان، میخانه‌ها و فاحشه‌خانه‌های *هونولولو* را پر کرده بودند و افسران در محل کار جشن گرفته یا «در خانواده» از یکدیگر پذیرایی می‌کردند. دریاسالار **کایمل** هم که هیچ وقت در ناو خود نمی‌خوابید و خلاصه این که هیچ اقدام احتیاطی خاصی به عمل نیامده بود. در ساعت ۳ و ۴۲ دقیقه: **مک کلوی** مأمور رادار ناو *کُندر* وجود یک زیردریایی را در رادار خود مشاهده کرد که ناو «*وارد*» آن را نگرفته بود.
	در ساعت ۶ و ۳۰ دقیقه، زیردریایی ژاپنی شناسایی و توسط ناو *وارد* غرق شد. در ساعت ۷ و ۲ دقیقه مأموران رادار، **لوکارد** و **الیوت**، لکه‌های سیاهی را روی صفحهٔ رادار مشاهده کردند. ۷ و ۲۰ دقیقه: آنان به **تیلور** افسر پایگاه تلفن کردند و وجود «تعداد زیادی هواپیما در ۱۳۲ مایلی» را به او اطلاع دادند. پاسخ **تیلور**: «فورگت‌ایت» (فراموش کنید).
حمله چگونه انجام شد؟	با رمز «تورا، تورا» (ببر، ببر)، هواپیماهای ژاپنی به صورت دو اسکادران، از ناوهای هواپیما بر به پرواز درآمدند: در ساعت ۷ و ۵۵ دقیقه (بمب‌افکن‌های شیرجه‌رو و اژدرانداز: ۴۹ بمب‌افکن و ۴۳ شکاری) و بعد ۱۷۱ بمب‌افکن معمولی و شیرجه‌رو مستقیم.
تلفات و خسارات آمریکایی‌ها چقدر بود؟	شناورهای غرق شده: ۵ ناوچهٔ زرهی، دو اژدرانداز، ۹ کشتی‌عظیم پشتیبانی، ۱۴۰ فروند هواپیما، تلفات و خسارات انسانی: ۲۳۳۰ کشته، ۱۱۴۵ مجروح از نظامیان و یکصد کشته و مجروحِ غیرنظامی.
خسارات ژاپنی‌ها؟	فقط ۳۰ هواپیما، یعنی یک پیروزی چشمگیر و صد درصد.
اثرات حملهٔ پرل‌هاربر چقدر بود؟	واقعهٔ پرل‌هاربر یک پیروزی تاکتیکی کامل بود. ارزنده‌ترین شناورهای آمریکا (۳ ناو هواپیمابر) از بمباران مصون مانده بودند. پرل‌هاربر چندان تأثیری در تضعیف قدرت نظامی آمریکا نداشت ولی ورود این کشور به جنگ را تسریع کرد.

پس از واقعهٔ پرل‌هاربر، بدیهی است که ورود ایالات متحده به جنگ با ژاپن، خود به خود انجام شده بود. البته **فرانکلین دلانو روزولت** بلافاصله به آلمان و ایتالیا اعلان جنگ نداد: این **هیتلر** و **موسولینی** بودند که در ۱۱ دسامبر به ایالات متحده، اعلان جنگ دادند (ن.ک. جدول شمارهٔ ۶۹ پیوست).

● *روند کلّی عملیات نظامی در اقیانوس آرام*. ژاپنی‌ها چشم به منابع جنوب اقیانوس آرام داشتند: از این‌رو، ابتدا اراضی شرق (بیرمانی، مالزی، سنگاپور) را از اختیار بریتانیایی‌ها خارج ساختند و در غرب تمام جزایر دارای اهمیت سوق‌الجیشی را که بیم بازگشت قوای آمریکا به آن نقاط می‌رفت (**گوام**، جزایر *ماریان*، *واک*، مجمع‌الجزایر *بیسمارک*، جزایر *سلیمان*، جزایر *آلئوتی*، *کیشا* و *آلتو*) تصرف کردند. به این ترتیب به سهولت توانستند فتوحات خود را به سمت جنوب گسترش دهند و از این‌رو، *برنئو*، جزایر *سِلِب*، جزایر *ملوک*، *سوماترا*، *بالی*، *تیمور*، جاوه و سرانجام جزایر فیلیپین (که البته مدت زیادی مقاومت کرد) یکی پس از دیگری سقوط کردند. فرمانده ساخلوی فیلیپین ژنرال **مک آرتور** بود که پس از دو ماه مقاومت درمقابل محاصرهٔ *کورژیدور* در ۶ مه ۱۹۴۲ این جزیره سقوط کرد.

پیشروی ژاپنی‌ها، تا ژوئن ۱۹۴۲ ادامه داشت ـ ۶ ماه پس از پرل‌هاربر ـ در این تاریخ با شکست ناوگان ژاپن در جزیرهٔ *میدوِی*، متوقف شدند. ژاپنی‌ها تلاش زیادی کردند تا **گینهٔ جدید**، آخرین مرحلهٔ پیش از رسیدن به استرالیا را تصرف کنند ولی موفقیتی به دست نیاوردند: از اوایل تابستان ۱۹۴۲ آمریکایی‌ها پس از پیروزی در *پورت مورسبی* و جزیرهٔ *گوادال کانال*، بازپس‌گیری اقیانوس آرام را آغاز کردند. (در مورد پایان عملیات ن.ک. G/a).

G - شکست نیروهای محور

a) بازپس‌گیری اقیانوس آرام

پیروزی‌های ژاپن، بیشتر نمایشی بود و چندان دوامی نیاورد. ساختار فرماندهی متحدین به فرماندهی **واول** (انگلیسی) شامل سرلشکر **برت** (آمریکایی)، دریاسالار **هارت** (آمریکایی) و ژنرال **هاین‌در پورتِن** (هلندی) یک ساختار کاملاً آمریکایی داشت (ژنرال **مک آرتور** با همکاری دریاسالار **لری** و ژنرال‌ها: **بلامی** و **برت**، فرمانده کلّ نیروهایِ منطقهٔ جنوبِ غرب اقیانوس آرام بود؛ دریاسالار **نیمیتس** با معاونت دریادار **گورملی** رهبری عملیات در دیگر مناطق این اقیانوس را بر عهده داشت؛ طرحی برای بازپس‌گیری تنظیم شده بود). «عملیات انتقامی» از آوریل ۱۹۴۲ با بمباران توکیو (توسط ناوگان *هالسی*؛ سرهنگ دوم هوایی، **جیمز. ه. دولتیل**) آغاز شد که البته تأثیر استراتژیکی مهمی نداشت ولی برای تمام آمریکایی‌ها، نماد پیروزی آینده به حساب می‌آمد.

● ژاپن طعم اولین شکست‌ها را در **گینهٔ جدید** چشید. نیروهای نظامی این کشور از ژانویهٔ ۱۹۴۲ در *رابول* (بروتانی جدید) مستقر شده بودند و سعی داشتند در **پورت** *مورسبی* پیاده شوند. ناوگان آمریکا، پس از یک نبرد هوایی در دریای *کورای* [کورال] ناوهای عظیم ژاپنی را به عقب‌نشینی مجبور کرد (۷ مه ۱۹۴۲، ناو هواپیمابرِ *لگزینگتون* غرق شد) ولی در *میدوی* ـ جزیرهٔ مرجانی تک‌افتاده در هزار مایلیِ جزایر *هاوایی* ـ اولین شکست نصیب ژاپن شد. در این جزیرهٔ کوچک که از دیدگاه نظامی، برازندهٔ نامِ «جبل‌الطارق اقیانوس آرام» است، نیروهای دفاعی اندک ولی مصمم و با اراده‌ای، در انتظار حمله‌ای از نوع پرل‌هاربر بودند. حمله‌ای که به فرماندهیِ شخصِ **یاماموتو** و دریاسالار **ناگومو**، فاتح *پرل‌هاربر* در ساعت ۴ صبح انجام شد. ولی ورود ناوهای هواپیمابرِ *اینترپرایز*، *هورن* و *یورکتاون* به فرماندهی دریاداران **ف. ج. فلیچر** و **ر. آ. اسپروانس** از *پرل‌هاربر* سرنوشت جنگ را تغییر داد. بمب‌افکن‌های آمریکایی (از جمله چهار موتوره‌های عظیم‌الجثهٔ موسوم به *قلعه‌های پرنده*) چهار ناو هواپیمابر ژاپنی (*کاگا*، *سوریو*، *آکاگی*، *هیریو*) را غرق کردند. پنجم ژوئن ساعت ۲ صبح دریاسالار **یاماتو** دستور عقب‌نشینی کامل را صادر کرد: *میدوی* فتح نشده و نیروی دریایی ژاپن برای اولین بار مغلوب شده بود.

سرانجام اولین سلسله عملیات در گوادال کانال، خاتمه پذیرفت. آمریکایی‌ها در ۷ اوت ۱۹۴۲ در محل پیاده شدند و با قاطعیت وحشتناکی، حملهٔ ژاپنی‌ها به جزیره را دفع کردند. نیروی دریایی آمریکا در چهار نبرد دریایی (از جمله نبردِ *گوادال کانال* به فرماندهی آمیرال **اسکات** و آمیرال **کالاگان**)، سرسختی ژاپنی‌ها را مغلوب کرد: در این جنگل، اوضاع نبرد با ژاپنی‌ها مساعد نبود: سربازانی که از ماه‌ها قبل، به راحتی در آن زندگی می‌کردند، به رقبای بی‌رحمی تبدیل شده بودند. نبردِ *گوادال کانال* از ۷ اوت ۱۹۴۲ تا فوریهٔ ۱۹۴۳ ادامه یافت و به عقب‌نشینی ژاپنی‌ها، خاتمه یافت. بیلان: ۱۴۹۲ کشته در جبههٔ آمریکایی‌ها و بیش از ۲۳/۰۰۰ کشته در جبههٔ ژاپن.

ـ اولین پیروزی‌های ژاپن (در بیرمانی، سنگاپور و فیلیپین) را سربازان ورزیده و یکدست بر رقبای تازه‌کاری به دست آوردند که بیشتر به سیاهی لشکر شباهت داشتند تا لشکر. علاوه بر آن، ژاپنی‌ها در دریاها حرف اول را می‌زدند و این امر هنگامی که جزیره به جزیره می‌جنگیدند، اهمیت زیادی داشت، چون در مقابل جز نوعی فرماندهی آشفته و ناهماهنگ نداشتند و فرماندهان بیشتر درصدد حفظ مسئولیت‌های اداری خویش بودند، تا در


سمیون تیموچنکو (۱۸۹۵-۱۹۷۰) در ۱۹۴۰ کمیسر دفاع بود


ایوان کونیف (۱۸۹۷-۱۹۷۳)، سیلزی را فتح و پراگ را آزاد کرد (۱۹۴۵)


گئورگی کنستانتینوویچ ژوکف (۱۸۹۶-۱۹۷۴) او هیتلر را در مسکو (۱۹۴۱) و در استالینگراد (۱۹۴۳) شکست داد


برنارد لاومونتگمری در العلمین (۱۸۸۷-۱۹۷۶) که رومل را در آفریقا شکست داد (۱۹۴۲)


جورج پاتن (۱۸۸۵-۱۹۴۵) که لشکر سوم آمریکا را از *آورانش* تا *متس* رهبری کرد


دوایت داوید آیزنهاور (۱۸۹۰-۱۹۶۹) فرمانده کلّ نیروهای متحدین در شمال آفریقا (۱۹۴۲-۱۹۴۴) و اروپا (۱۹۴۴-۱۹۴۵)، رئیس جمهور آمریکا از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۱

فکر پیروزی. تنها ژنرالِ در حد و اندازه‌های آن وضعیت، ژنرال **داگلاس مک آرتور** بود که علی‌رغم لودگی‌ها و حرکات دونِ شأن، سربازی شجاع باقی ماند و مقر خود را در *کوریگیدور*، جز با دستور مخصوص شخص فرانکلین روزولت، ترک نکرد، حتی لحظه‌ای به این فکر افتاد که از دستور سرپیچی کند. جملهٔ معروفش «من بازمی‌گردم» با هوراها و کف زدن‌های افرادش روبه‌رو شد که به آنان وعدهٔ مرگ یا اسارت داده بود ـ حداقل شخص او به قولش پایبند ماند.

ـ با خاتمهٔ پیروزی‌های برق‌آسای ژاپنی‌ها، اقیانوس آرام صحنهٔ نمایش عملیاتی منحصراً آمریکایی درآمد که برای **مک آرتور**، نیمیتس و تمامی سربازانشان نوعی جنگ مقدس محسوب می‌شد. جنگل‌ها، مارها و فریادهای «ژاپ» [ژاپنی‌ها] این حرفه‌ای‌ها را از نبردی که به صورت نبرد دریایی درآمده بود، نمی‌ترساند. *قلعه‌های پرنده* برای تکمیل عملیات ناوگان‌های آمریکایی که تا آن زمان نسبت به ژاپنی‌ها، قدرتی محسوب نمی‌شدند، عقاب‌وار سر می‌رسیدند: نیاز به صنایع جنگی به تدریج احساس می‌شد. همه چیز طبق طرح پیش‌بینی شدهٔ ستاد عالی نظامی آمریکا پیش می‌رفت. این ستاد از سیاستمداران آمریکایی چند ماه دیگر برای آمادگی کامل وقت خواسته بود.

ـ سرانجام، استراتژی ژاپن پس از طی مسیری پرشتاب، گام‌هایش سست شد. ظاهراً دریاسالاران ژاپنی به جای تمرکز در چند پایگاهِ کلیدی، بیش از حدّ متفرق بودند. ناوهای خود را برای اهدافی ناچیز به این سو و آن سوی اقیانوس آرام می‌فرستادند، در حالی که دست زدن به چنین خطراتی برای آن اهداف بسیار زیاد بود: ژاپنی‌ها ـکه می‌دانستند، بیش از دو سال ذخیرهٔ نفتی ندارند ـ خواستار یک پیروزی سریع بودند و حتی پیش از ساماندهی پیروزی‌هایشان، رؤیای یک حملهٔ همه جانبه را در سر می‌پروراندند.

● در ماه مه ۱۹۴۳، طرح بازپس‌گیری مناطق از دست رفته آماده بود. طرحی از یک سو، شامل آزادسازی *بیرمانی* به منظور تماس زمینی با سپاه چین (که از طریق پل هوایی به وجود آمده به نام *شکار آمریکایی* از آن سوی هیمالیا تغذیه می‌شد) و از سویی دیگر، حرکت به سمت ژاپن در اقیانوس آرام از جنوب (*گینهٔ جدید و فیلیپین*) و از شمال (جزایر *ژیلبرت*، جزایر *مارشال*، جزایر *ماریان* و سرانجام سایپان).

این «پیشروی آمریکاییان به سوی توکیو» با امکانات بسیار قابل ملاحظه‌ای تحقق یافت. جنگ اروپا ـکه مدت کوتاهی درصدر برنامه‌های سرفرماندهی عالی نظامی قرار داشت ـ در مقابل شعار جدید: پاسیفیک فِرست («ابتدا اقیانوس آرام»)، محو شد. تکنیسین‌های آمریکایی، دستگاه‌ها و وسایل فراوان و مؤثری برای پیاده کردن نیرو در جزایر تدارک دیدند که نامشان بیشتر یادآور ماجراجویان قدیم و بازرگانان ادویه بود تا عملیات جنگی: جزایر **ملوک**، **بوگن ویل** و غیره. کارشناسان به بررسی شرایط زندگی در جنگل پرداختند: استفاده از «جیره‌های جنگی» حشره‌کش‌ها (د.د.ت یا دی‌کلرو دیفنیل ـ تری کلروتان ـکه به تازگی کشف شده بود) و غیره در ارتش نوین. سربازگیری با عنوان اختصاری G.I مخفف گاورنمنت ایشیوز (فرایند حکومت) در آمریکا برقرار شد، سربازانی که باید با تمرینات نظامی، به سرعت به سربازانی سختکوش و تعلیم دیده و کارآمد تبدیل می‌شدند. تعداد این سربازان بیشمار بود، چنان‌که تعداد شناورهای جنگی و بمب‌افکن‌ها و شکاری‌های ایالات متحده نیز بیشمار بود. یک نمونه: برای بازپس‌گیری جزایر *ژیلبرت* (*ماركين* و *تاراوا* که ژاپنی‌ها، آن‌ها را به‌صورت پایگاه‌های هوایی خویش در آورده بودند)؛ آمیرال **کینگ** و آمیرال **نیمیتس**، *۶ تاسک فورسز* (گروه ضربت) دریایی اعزام کردند، یعنی ۱۶ ناو هواپیمابر، ۹ ناو زرهی، ۲۰۰ ناو پشتیبانی حامل ۵۰/۰۰۰ تفنگدار دریایی که باید ۶۵۰۰ سرباز پیاده‌نظام، و ۱۵۰۰۰ تفنگدار دریایی را در پایگاه‌ها پیاده کنند. مقاومت ژاپنی‌ها در تاراوا سرسختانه بود: نبرد سه روز ادامه داشت و با شعله‌افکن به پایان رسید: ۴۸۰۰ ژاپنی مستقر در سربازخانه، در جا کشته شدند، و تنها ۱۵۰ تن از آنان مجروح شدند؛ تلفات آمریکایی‌ها ۱۰۰۰ سرباز بود.

پیشروی آمریکایی‌ها در اقیانوس آرام، دو سال به طول انجامید: جزایر *فیلیپین* با نبردهایی سخت بازپس گرفته شدند (از اکتبر ۱۹۴۴ تا فوریهٔ ۱۹۴۵) و سرانجام نیروهای آمریکایی توانستند دو جزیرهٔ نزدیکِ ژاپن، حداقل آن‌قدر نزدیک برای امکان عملیات *سوپرفورترس وُلان* B ۲۹ [مافوق قلعه‌های پرنده] برای تصرف اراضی متعلق به ژاپن: *ایوجیما* (۱۹ مارس ۱۹۴۵) و *اوکیناوا* (آوریل و ژوئن). در این زمان ژاپن دیگر فاقد نیروی دریایی بود. کارخانجات صنعتی و مؤسسات مهم آن، یکی پس از دیگری، طبق برنامهٔ معین نابود می‌شدند و منابع ذخیرهٔ بنزین کشور روبه اتمام بود. در نهم مارس، **توکیو** توسط هواپیماهای تحت فرماندهی ژنرال **کرتیس لومی** بمباران شد (۲۶۷/۷۱۱ خانهٔ مسکونی ویران، ۸۳۷۹۳ کشته و تعداد بی‌شماری مجروح). این حمله، سرآغاز یک سلسله بمباران‌های مردم غیرنظامی ژاپن بود که با این حال در اطاعت کورکورانه و شجاعت غیرتمندانهٔ مردم خللی وارد نیاورد. به موازات آن، جنگ در *بیرمانی*، از مارس ۱۹۴۴، به ویژه با مقاومت **او.کی. وتیگات** که یک گروه زبدهٔ چریکی برای مقابله با ژاپنی‌ها به وجود آورده بود، با پیشروی آمریکایی‌ها ادامه یافت و در دهم مه، متحدین و چینی‌ها در *بیرمانی علیا* به یکدیگر ملحق شدند: ژاپن در آستانهٔ سقوط بود. از اول اکتبر ۱۹۴۴، حملات ناامیدانهٔ *کامیکازها* قهرمانانی که خود را با هواپیماهایشان به ناوهای دشمن می‌کوبیدند تا از غرق شدن آنها مطمئن شوند و به عبارتی قهرمانان خودکشی که به عملیات انتحاری دریایی می‌پرداختند، آغاز شد. در واقع دیگر هیچ چیز جنبهٔ استراتژیکی نداشت، بلکه یک تأثیر نیرومند اخلاقی به جا می‌گذاشت: در آغاز زمستان ۱۹۴۵، این سئوال برای فرماندهان آمریکایی پیش آمده بود که قتل عام و کشتار تا کی ادامه خواهد یافت.

b) دخالت آمریکا در مدیترانه و ایتالیا

● *آفریقای شمالی*. پس از فاجعهٔ اقیانوس آرام، سیاستمداران آمریکایی نظریات متفاوتی در مورد جنگ پیدا کردند: نظامیان (**مک ارتور**) خواستار تشدید عملیات در خاور دور بودند، در حالی که مقامات واشینگتن (وزیر جنگ **استیمسون**، ژنرال **مارشال** و «طراح نقشه‌های جنگی» و ژنرال ویدمایر) معتقد به دشمنی قوی‌تر در جایی بودند که قدرت بیشتری دارد: به عبارت دیگر، انتقال جبهه به اروپا و سازماندهی یک عملیات وسیع و گستردهٔ پیاده کردن نیرو در بهار ۱۹۴۳ (عملیات راندآپ). بریتانیایی‌ها، خواستار گسترش همزمان درگیری در جبهه‌های متعدد بودند (آتریشن) و بیشتر تمایل به اشغال شمال آفریقا و ایجاد پایگاه‌هایی برای حرکت به سمت سیسیل و ایتالیا داشتند. در این راستا بود که *عملیات مشعل* به اجرا درآمد که علامت رمز پیاده کردن نیروهای متحدین در الجزایر و مراکش بود و طی آن، ایالات متحده به یک سلسله موضع‌گیری‌هایی پرداخت که باعث ایجاد تنشی سیاسی با فرانسه شد.

ـ آفریقای شمالی در اشغال حدود ۲۰۰/۰۰۰ سرباز فرانسوی بود. بخش اعظمی از این ارتش و مردم غیرنظامی احساسی تلخ نسبت به واقعهٔ *مرس‌الکبیر* داشتند (ن.ک. D/a) و در اواخر سال ۱۹۴۲ این واقعه نوعی توطئه محسوب می‌شد که **دوگل**، در آن دست داشت. برخلاف فرانسهٔ در عذاب از اشغال، فرانسویان الجزایر از «همکاری‌کنندگان» با متحدین نفرت داشت و به **ویشی** وفادار مانده بود. از این‌رو، پیاده کردن نیرو در شمال الجزایر، امکان داشت، مشکل بزرگی به وجود آورد و حتی شاید به فاجعه‌ای منجر شود. در این جا نیاز به یک شخصیت محترم و مورد احترام فرانسویان باید پا به میدان می‌گذاشت. شخصیتی که ارتش الجزایر از او اطاعت کند و بدون مشکلی تخلیهٔ نیرو در الجزایر را بپذیرد. در این راستا، دریاسالار **لاهی** (سفیر آمریکا در دولت ویشی) و به ویژه **رابرت مورفی**، رایزن سفارت آمریکا (در واقع یکی از مقامات سازمان جاسوسی آمریکا) به ترتیب **ویگاند** (فراخوانده شده به **ویشی** در نوامبر ۱۹۴۱) **نوگه** ژنرال فرماندار مقیم مراکش ـکه نپذیرفت ـ و سرانجام ژنرال **هانری ـ اونوره ژیرو** که در آوریل ۱۹۴۲ از قلعهٔ *کونیگشتاین* گریخته بود، در نظر گرفتند. در آن زمان **ژیرو** از کار کناره‌گیری کرده و در لیون بود. تماس با او برقرار و به نام رئیس جمهور روزولت از او خواستند در عملیات نظامی علیه آلمان شرکت کند (پیشنهادی که به عمد مبهم بود). ژنرال پذیرفت ولی ـ با توجه به این که پای عملیاتی نظامی در خاک فرانسه در میان بود ـ خواستار فرماندهی کل نیروهای متحدین شد، در تقابل با شکلی که سربازان فرانسوی در عملیات شرکت داشتند. پس از آن هنگامی که طرح پیاده شدن نیرو در شمال آفریقا ریخته شد، ابراز داشت تمام نیروهای متحدین تحت فرماندهی او قرار گیرند. به عبارت دیگر خواستار «مقام» **دوایت. د. آیزنهاور** ژنرال آمریکاییِ فرمانده کلّ *عملیات مشعل* شد. **دوگل** از این مقدمات اطلاعی نداشت؛ متحدین به رازداری اطرافیان او مشکوک بودند: حتی جاسوسان برگزیده شده از جوامع رسمی توسط **مورفی** (لِمِگر ـدوبری، هانری داستیه و...) نیز در بی‌خبری کامل ماندند. به این ترتیب، در پشت عملیات نظامی متحدین، تحرکات پیچیده‌ای شکل گرفت که تا مدت‌ها میان فرانسویان فاصله ایجاد کرد. فاصله میان شخصیت‌هایی که بیشتر درپی ایفا ـیا تظاهر به ایفای ـ اولین نقش‌ها و تسویه حساب‌های شخصی بودند تا شرکت صمیمانه و صادقانه در اقدامی فراتر.

ـ طبق برنامه، عملیات تخلیهٔ نیرو در آفریقای شمالی باید در ۷ نوامبر ساعت ۲۳ از جبل‌الطارق آغاز می‌شد و ۱۱۳۰۰۰ سرباز آمریکایی و انگلیسی، از تنگه عبور می‌کردند. در بعدازظهر همان روز، **ژیرو** که از فرانسه آمده بود، وارد مرکز ستاد آیزنهاور شد و به او پیوست ـ و تقریباً ـ تحت فرمان او درآمد! (این ژنرال هالوصفت ـ اگر نام نامناسب‌تری ندهیم ـ که در نبرد فرانسه و آلمان، ظرف ۴۸ ساعت مغلوب شده بود، از شیوه‌های نظامی متحدین اطلاعی نداشت!). خوشبختانه فرمانده آمریکایی تصمیم گرفت، چنان وارد عمل شود که گویی ژنرال **ژیرو** وجود خارجی ندارد. در ۸ نوامبر، عملیات پیاده شدن نیرو در مهم‌ترین بنادر مراکش و الجزیره، طبق برنامهٔ

پیش‌بینی شده، انجام شد.

ـ البته درگیری‌هایی هم لزوماً به وجود آمد. **نوگه** به دستور ویشی، علی‌رغم اصرارهای ژنرال **بثوارت** فرماندار نظامی *کازابلانکا*، دست به مقاومت زد؛ در الجزایر ژنرال **ژوئن** فرمانده نیروهای نظامی جرأت نکرد، ساکت بماند و ـ در سلسله مراتب اداری ـ پشت «مقام مافوقش» دریاسالار **دارلن** «نورچشمیِ» مارشال **پتن** که «تصادفاً» در الجزایر بود، موضع گرفت. **امّا دارلن** ـ مردد میان میل باطنی خویش برای پیوستن به آمریکایی‌ها و وفاداری به مارشال **پتن** ـ سرانجام در دهم نوامبر دستور آتش بس داد. بعدها ـ در جریان محاکمهٔ «همکاری‌کنندگان با آلمان» که پس از آزادی فرانسه صورت گرفت (ن.ک. ۹۴۴/۴/ C/b)، معلوم شد، در این مورد، دستور مخفیانه‌ای از مارشال پتن داشته است.

فتح شمال آفریقا برای متفقین به بهای هفتصد کشته و ۲۹ ناو تمام شد. فرانسویان نیز کم وبیش تلفاتی به همین میزان داشتند. علاوه بر آن، ناوگان لنگر انداخته در کازابلانکا (از جمله ناو *ژان‌بارت*) هشت زیردریایی، چهار اژدرانداز و تعداد زیادی ناوچهٔ فرانسوی نابود شد.

ـ **دوگل** پس از خاتمهٔ کار تخلیهٔ نیرو، از جریان اطلاع یافت. نه چندان خشمگین از حقارت آشکار و دودوزه‌بازی‌های فرماندهانِ نظامیِ آفریقای شمالی. این درایت را داشت که فرانسویان الجزایر را به پیوستن به متحدین فراخواند، بدون آن که ـ در آن لحظات ـ به «اسامی افراد یا جمله‌پردازی‌ها» توجه کند و با متانت، اهانتی را که انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها به او کرده بودند «پذیرفت» چون در آن لحظات پیروزی بر دشمن فراتر از غرور شخصی بود (ن.ک. ۹۴۴/۴/ C/a؛ رقابت **دوگل** و **ژیرو** در شمال آفریقا، پس از ترور **دارلن**).

● *متارکهٔ جنگ با ایتالیایی‌ها*. ایتالیا که از زمان شکست‌هایش در بالکان، بایستی سیادت آلمان را تحمل می‌کرد، در سپتامبر ۱۹۴۳ خود را از جنگ بیرون کشید. نتیجهٔ این اقدام، تهاجم سپاه متحدین و سقوط رژیم فاشیست بود.

ـ در واقع اوضاع جنگ برای ایتالیا بی‌نهایت خطرناک شده بود: پیاده شدن نیروهای متحدین در شمال آفریقا و تسلیم جبههٔ آفریقا و پیروزی‌های ژنرال **مونتگمری** در *تریپولی* و *تونس* (۱۲ مه ۱۹۴۳)، مقدمهٔ تهاجم متحدین به سیسیل بود. تهاجمی که از دهم ژوئیه آغاز شد: رم در نوزدهم ژوئیه، برای اولین بار پس از آغاز جنگ، بمباران شد و در ۲۵ ژوئیه *پالرمو* سقوط کرد.

ـ این وقایع ناگوار، سقوط **موسولینی** را درپی داشت. پیش از آن، دامادش **کنت چیانو** مرد شمارهٔ ۲ ایتالیا، در فوریهٔ ۱۹۴۳ از کار بر کنار شده بود، چون پیشنهاد مذاکره با ایالات متحده را مطرح کرده بود؛ به همین ترتیب، **دینوگراندی** وزیر دادگستری نیز خلع شده بود. در ماه مه ۱۹۴۳، مارشال **بادالیو** طرح یک کودتا را ریخت. در ۲۴ ژوئیه، شورای بزرگ فاشیست به تقاضای بسیاری از شخصیت‌ها، تشکیل شد که علیه **دوچه** موضع‌گیری کرد (۲۹ رأی موافق در مقابل ۱۸ رأی مخالف و یک رأی ممتنع).

ـ **دوچه** در ۲۵ مه استعفا داد. در همان روز توسط ژنرال‌ها در کاخ سفید ایتالیا، توقیف شد و **بادالیو** یک دولت موقتِ انتقالی تشکیل داد. (این نکته را نباید فراموش کرد که موسولینی، از بیم یک جنگ داخلی و ویرانی بیشترِ ایتالیا، با شورای عالی مخالفت نکرد: او که به اندازهٔ پیشوا ـ که در زیر ویرانه‌های برلین جان داد ـ یکدنده و خشک مغز نبود، آیندهٔ کشورش را با جبهه‌گیری‌های لجوجانه، نابود نکرد).

ـ اکنون **بادالیو** با این مشکل روبه‌رو بود: تا زمانی که نیروهای نظامی آلمانی در کشور حضور داشتند امکان هیچ‌گونه تقاضای صلح و متارکه‌ای با متحدین وجود نداشت و هر لحظه انتظار می‌رفت که نیروهای متحدین خصمانه وارد شوند. پس تنها راه نوعی دودوزه‌بازی مضحک و در عین حال تأثرانگیز بود. در چنین راستایی، در حالی که **کاریگلیا** وزیر امور خارجه، قول شرافتمندانه به **ریبن تروپ** می‌داد که ایتالیا در کنار آلمان خواهد جنگید (مذاکرات ۶ اوت)، **بادالیو** مخفیانه با متفقین در لیسبن تماس گرفت. پیشنهادش امضای یک پیمان متارکه و دادن اجازهٔ پیاده شدن متفقین در ایتالیا و در عوض قول حمایت متفقین از ایتالیا، در مقابل آلمان بود. از این‌رو لازم بود به او فرصتی داده شود تا بتواند سپاهیان پراکنده در سراسر ایتالیا را در جنوب متمرکز کند و امکان پیاده شدن نیروهای متفقین در رم به وجود آید. ولی متفقین نه می‌توانستند و نه می‌خواستند این شرایط را بپذیرند، چون لشکرهای کافی برای حملهٔ همه جانبه به ۱۸ لشکر آلمانی مستقر در شمال را نداشتند، از سوی دیگر به وعده‌های **بادالیو** نیز نمی‌توانستند اعتماد کنند، که نصفه نیمه بر کشور مسلط بود، این مسائل علل تحول اوضاع در ایتالیا را توجیه می‌کنند. در سوم سپتامبر، **زانوسی و** **کاستلانو**، فرستادگان **بادالیو** معاهدهٔ تسلیم مشروط ایتالیا را با حضور آیزنهاور در مرکز ستاد ژنرال **الکساندر** امضاء کردند. این توافق باید تا روز اجرای عملیات تخلیهٔ نیرو، محرمانه می‌ماند. در هشتم نوامبر ساعت ۱۸ و۳۰ دقیقه، آیزنهاور، توافق به عمل آمده در سوم سپتامبر را به اطلاع رزمندگان رساند و در ساعت ۹ صبح، اولین سربازان انگلیسی و آمریکایی در خلیج *سالرنو* پیاده شدند. (عملیات *بهمن* تحت نظارت سپاه پنجم ایالات متحده، به فرماندهی ژنرال **مارک وین کلارک**).

آلمان به سرعت واکنش نشان داد. چند دقیقه پیش از تأیید پیمان متارکهٔ اعلام شدهٔ آمریکایی‌ها توسط **بادالیو**، مارشال **کسلرینگ** (فرمانده نیروهای نظامی آلمان در جنوب) خواستار خلع سلاح ارتش ایتالیا شد. در ۱۵ سپتامبر، **اسکورزنی** افسر اس.اس، **موسولینی** را از زندانش در *گران ساسو*، واقع در آپنین آزاد کرد و او تحت نظارت آلمان، یک دولت «جمهوری فاشیست» در شمال ایتالیا (*سالو*) تشکیل داد.

ایتالیای بیرون از جنگ، به زودی صحنهٔ نبردی در شمال با خط دفاعی **کسلرینگ** و در جنوب با خط دفاعی **رومل** علیه متفقین شد (سپاه پنجم آمریکا، سپاه هشتم بریتانیا) به فرماندهی **هارولد الکساندر و هـ.م. ویلسون** انگلیسی (دو تیپ فرانسوی بازسازی و مسلح شده توسط ایالات متحده به فرماندهی ژنرال **ژوئن** به سپاه پنجم پیوسته بودند). نتیجهٔ نبرد ایتالیا، پیروزی متفقین در *کاسینو*، حملهٔ **گاریگلیانو**، تصرف رم (۴ ژوئن ۱۹۴۴) و پیشروی آرام به سمت شمال بود (۲۱ سپتامبر: ریمینی، ۵ دسامبر: راوُنا، ۲۳ آوریل ۱۹۴۵: مودنا، اول مه ۱۹۴۵: تورینو) که در ۲ مه ۱۹۴۵، پایان پذیرفت. (موسولینی در ۲۸ آوریل، دستگیر و درجا اعدام شد. ۹۴۵/۲/ B/b).

c) جبههٔ دوم

ششم ژوئن ۱۹۴۴، بین ساعت ۶ و ۷ صبح، نیروهای متفقین در سواحل *نرماندی* پیاده شدند و سرپل‌هایی مستقر کردند و به این ترتیب، جبههٔ دومی در غرب آلمان گشودند که از مدت‌ها قبل خواستهٔ ارتش سرخ در شرق بود. جبهه‌ای که روسیهٔ سفید را آزاد کرده و به لهستان نزدیک می‌شد. مراحل مهم بازپس‌گیری اروپای غربی در جدول شمارهٔ ۶۸ آمده است: در این جا تنها به بررسی مراحل سرنوشت‌ساز این جنگ می‌پردازیم.

● *عملیات «اوورلُرد»*، که طرح آن از دسامبر ۱۹۴۲ توسط ژنرال انگلیسی ف.ا. مورگان و سپس از ژانویه ۱۹۴۴ توسط سر فرماندهی عالی نیروهای نظامی متفقین (S.H.A.E.F) تنظیم شده بود، عبارت بود از تجهیز، حمل و نقل و تمرکز ۳/۵۰۰/۰۰۰ سرباز در انگلستان (۱/۷۵۰/۰۰۰ انگلیسی، ۱/۵۰۰/۰۰۰ آمریکایی و ۲۵۰/۰۰۰ سرباز از کشورهای مختلف: لهستان، فرانسه و ...) تدارک بیست میلیون تن ملزوماتِ تخلیهٔ نیرو و پیاده کردن سربازان، تنظیم یک طرح عظیم تغذیه و تجهیز (سلاح، مهمات، بنزین و غیره) و اجرای یک نقشهٔ جنگی. در مدتی که هواپیماها، با نظم کامل و طبق برنامهٔ دقیق، راه‌های ارتباطی و مراکز نظامی دشمن را نابود می‌کردند، تمام این طرح‌ها به طور اصولی و دقیق به اجرا در آمد (متأسفانه مردم غیرنظامی مستثنی نشدند).

مسئولین عملیات عبارت بودند از ژنرال **دوایت. د. آیزنهاور**، فرماندهِ کل، معاونانش **بدل اسمیت و آرتور. و. تدر** (مارشال نیروی هوایی)، ژنرال **مونتگمری** فرمانده نیروهای زمینی، مارشال نیروی هوایی **سرترافورد، لای مالوری** فرمانده نیروی هوایی. ناوگان‌های تخلیهٔ نیرو، تحت فرمان دریاسالاران **آلن. سی. کرک و فیلیپ ویان**.

عملیات پیاده کردن نیرو، امکانات عظیمی را درگیر کرد: ۴۲۱۶ کشتی حمل نفرات (*لندینگ شیپز و لندینگ کرافت*)؛ ۱۲۱۳ ناو جنگی، ۱۱۵۹۰ هواپیما (۳۳۴۰ بمب‌افکن سنگین، ۹۳۰ بمب‌افکن سبک، ۴۱۹۰ هواپیمای شکاری) و سرانجام ۳۶ لشکر انگلیسی ـ آمریکایی و ۱۳۲۰۰ چترباز. آلمانی‌ها که انتظار حمله‌ای را می‌کشیدند ولی از تاریخ آن اطلاع نداشتند، استحکامات نیرومندی در طول ساحل به وجود آورده (دیوار آتلانتیک) و حدود ۳۰۰۰ مین در اراضی ساحل کار گذاشته بودند (**رومل** قصد داشت تعداد این مین‌ها را به دویست میلیون برساند). فرماندهی کلّ جبههٔ غرب با **مارشال روندشتت** بود. نفرات گروه B (**مارشال رومل**) سواحل آتلانتیک از *مانش تا لوار* را زیر نظر داشتند. دیگر سواحل (از جمله سواحل مدیترانه) تحت پوشش گروه G به فرماندهی مارشال **بلاسکوویتس** بودند. علاوه بر آن **هیتلر** روی «سلاح‌های سری» خود که دیگر آماده شده بودند برای درهم کوبیدن انگلستان حساب می‌کرد: «بمب‌های پرنده» **وی‌یک و وی‌دو** (وی، حرف اول **ورگلتونگ** به معنای *انتقام* است).

● *پیاده کردن نیرو*. در ساعت پانزده دقیقهٔ نیمه شب، اولین چتربازان و اولین هواپیماهای بدون موتور انگلیسی از نزدیک *پل پنویل* واقع در کنارِ کانال کائن و آمریکایی‌ها از **کوتانتین** حرکت کردند. در ساعت ۳ و ۱۴ دقیقه، بمباران هوایی و در ساعت ۵ و ۵۰ دقیقه گلوله‌باران دریایی آغاز شد.



تخلیهٔ نیروهای متفقین در نرماندی بزرگ‌ترین اقدام نظامی تاریخ است.

اولین امواج پیاده‌نظام و اولین تانک‌های شکاری در ساعت ۶ و ۳۰ دقیقه در بخش آمریکایی و در ساعت ۷ و ۳۰ دقیقه در بخش بریتانیایی پیاده شدند. عصر روز ششم ژوئن، ده لشکر آمریکایی، بریتانیایی و کانادایی، در حد فاصل میان **اورم** و **ویر** پیاده شدند و دو سر پل محکم، برقرار کردند. در میان ۱۵۰/۰۰۰ آنگلوساکسون در روز تخلیهٔ نیرو، تنها ۲۵۶ سرباز فرانسوی حضور داشتند. تمام رؤسای حکومت‌های اشغالی، به لندن پناهنده شده و از آن جا پیام‌های رهایی و آزادی می‌فرستادند. تنها یک فرمانده نظامی که در ۴ ژوئن از طرح حمله آگاه شده بود، در این هم‌آوایی تشریفاتی شرکت نداشت: ژنرال **دوگل** که به طور جداگانه از رادیو بی.بی.سی اعلام کرد:

نبرد فرانسه. این نبرد فرانسویان است...

اکنون که خورشید عظمت ما دوباره طلوع کرده است...

ولی اشاره‌ای ـ جز به صورت تلویحی آن هم به «نیروهای متفقین و فرانسه» ـ نمی‌کند که این عظمت طلوع کرده، تنها حاصل قدرت آمریکایی‌ها و سرسختی و سخت‌کوشی بریتانیایی‌هاست.

در جدول شمارهٔ ۶۸ پیوست، شرح وقایع آزادسازی اروپا از اشغال نیروهای آلمان نازی (امکانات و میزان تجهیزات نظامی متفقین در ۲۵ ژوئیه، نبرد فرانسه از ۲۵ ژوئیه تا ۱۵ سپتامبر، پیاده شدن نیرو در ۱۵ اوت ـ بین *سن رافائل* و دماغهٔ *کامارات* ـ سپاه اول فرانسه و سپاه هشتم آمریکا) به ترتیب وقوع آمده است و نقشهٔ جغرافیایی زیر حاوی نکاتی در مورد عملیات نرماندی است.

d) فاجعه

● عواقب شکست ایتالیا (ن.ک. b) در اروپای مرکزی و بالکان، بسیار چشمگیر بود. کشورهای متحدِ محور (بلغارستان، مجارستان و رومانی) هم درصدد رهاکردن آلمان بودند و با بریتانیا و ایالات متحده تماس می‌گرفتند. نزدیک شدن ارتش سرخ، مجارستان (دولت **هورتلی**) را به هراس انداخته بود، دولت رومانی هم به نوبهٔ خود گامی به سوی متفقین در قاهره برداشت (مأموریت **استیربی**) ولی به نمایندهٔ اعزامی این کشور اطلاع داده شد که شرایط ترک مخاصمه را باید با شوروی حل و فصل کند. به این ترتیب حکومت‌های سواحل دانوب دریافتند که نباید هیچ انتظاری از آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها داشته باشند، لذا در آخرین لحظات به شوروی متوسل شدند (توقیف ژنرال **انتونسکو** در بخارست در ۲۳ اوت، تقاضای ترک مخاصمه از مسکو در ۲۶ اوت، مذاکرات آتش بس میانِ بلغارستان و شوروی در ۱۲ سپتامبر در مسکو و امضای پیمان ترک مخاصمه در ۲۸ اکتبر).

● فروپاشی کامل در اروپای شرقی: آلمان که از جنوب با تسلیم حکومت‌های دانوب و از مرکز با هجوم ارتش سرخ تهدید می‌شد، دیگر حاکم بر عملیات ارتش خویش نبود. پس از حملهٔ بزرگ شوروی‌ها در ۱۲ ژانویهٔ ۱۹۴۵ از سر پلِ ویستول دیگر اقدامی نبود جز فرار. ظرف سه ماه، نیروهای **مارشال ژوکف** به برلین رسیدند (ن.ک. E و جدول شمارهٔ ۶۷) همزمان انگلیسی‌ها و آمریکاییان نیز، با وجود حملهٔ مأیوسانهٔ مارشال **فون روندشتت** در *آردن* (۴ دسامبر ۱۹۴۴) از غرب ظاهر شدند. در هفتم مارس، متفقین از *راین* گذشتند، در حالی که شهرهای آلمان زیر بمباران‌های گروهی به ویرانه بدل شده بودند (**درسدن**، **برمن**، هامبورگ). در ۲۵ آوریل نیروهای شوروی و آمریکا (**پاتون و کونیف**) در **تورگو** به یکدیگر رسیدند. در ۳۰ آوریل، **هیتلر** در زیرزمین کاخ صدارت عظمی در برلین خودکشی کرد و در هفتم مه ۱۹۴۵ پیمان تسلیم بلاشرط تمامی نیروهای آلمان، در مرکز ستاد کلِ **آیزنهاور**، به امضای **یودل**، دریاسالار **فون فرایدبورگ** و ژنرال **اوکسنیوس** رسید. در ساعت ۱۰ دقیقهٔ بامداد روز نهم مه، قرارداد تسلیم، این بار با حضور مارشال ژوکف، به تأیید مارشال کایتل رسید (در پیمان تسلیم هفتم مه، شوروی حضور نداشت).

● **چند سئوال**

ـ چرا آلمان، پس از گشایش جبههٔ دوم تقاضای ترک مخاصمه نکرد؟ **هیتلر** روی سلاح‌های مخفی خود (**وی‌یک و وی‌دو**) حساب می‌کرد؛ علاوه بر آن امیدوار بود بتواند صلحی مجزا منعقد کند و در این راستا، **گوبلز** و **ریبن تروپ** مشوقش بودند، امّا ادعاهای رقبایش چه در شرق و چه در غرب او را از این راه حل دور کردند. به ویژه باید یادآور شد که مذاکرات مخفیانه‌ای که در هشتم و نهم مارس میان ژنرال **ولف** (ژنرالِ اس.اس) و نظامیان آمریکایی صورت گرفت، به خوبی نشان می‌دهد که آلمان بی‌تردید درصدد بود از این فرصت برای ایجاد اختلاف میان شوروی و متحدان غربی‌اش در زمینهٔ لهستان، استفاده کند. آلمانی‌ها تنها یک تسلیم بلاشرط در جبههٔ ایتالیا را پذیرفته بودند که نتیجه‌اش در عمل، بازگشایی دروازه‌های آلمان بر روی سپاهیان بریتانیایی و آمریکایی و محدود کردن نفوذ شوروی‌ها بود. در هر حال مذاکراتِ برن به دلیل مخالفت شدید شوروی‌ها هیچ نتیجه‌ای به بار نیاورد.

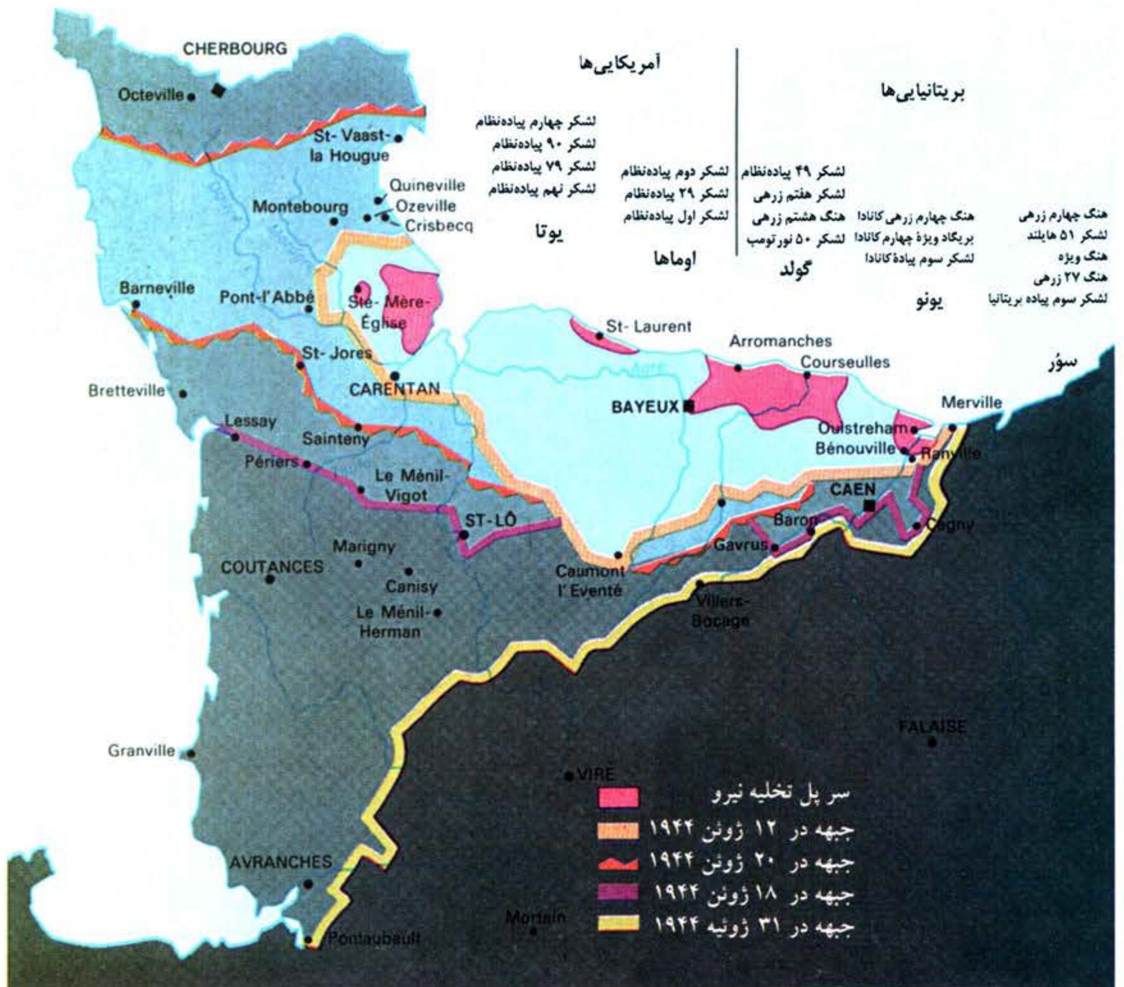
ـ آیا در مقابل لجاجتِ کورکورانهٔ **هیتلر** که کشور را به سوی ویرانی کامل سوق می‌داد، هیچ اقدامی از جانب اطرافیانش برای برکنار کردن او صورت نگرفت، اقدامی از همان نوع که **موسولینی** را در ایتالیا، سرنگون کرد؟ پاسخ: در جوامع نظامی، صاحبان صنایع یا روشنفکران آلمان، همیشه گروه‌های مخالف وجود داشت ولی قاطعیت و شدت عمل فوق‌العادهٔ گشتاپو، افزون بر پاره‌ای از ممنوعیت‌های جمعی، به هیچ عنوان، اجازهٔ یک کودتا و حتی تدارک یک توطئه را نمی‌داد، جز در یک مورد: سوء قصد ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۴۴ طبق نقشهٔ سرهنگ **کلاوس فون اشتوفنبرگ**. در این توطئه بسیاری از افسران رده بالا (ژنرال **فون بک**، ژنرال **فون ویتزلبن**، دریاسالار **کاناریس**، ژنرال **هوپنر**، **فون هوخر**، ژنرال **فون اشتولپنگل**، ژنرال **اولبریخت**، ژنرال **واگنر و گوربنر**) و بسیاری از دانشگاهیان، صاحبان صنایع و غیره شرکت داشتند. طرح توطئه، سوء قصد به **هیتلر** در یک گردهمایی در ستاد کلّ پیشوا در *استبورگ* پیش‌بینی شده بود. پس از آن قرار بود یک دولت موقت بر سرِ کار بیاید، نازیسم‌زدایی را در کشور به اجرا درآورد و اولین مذاکرات با متفقین را آغاز کند. این توطئه نافرجام ماند، آن هم به دلیل یک حادثهٔ جزیی که پیشوا را از کیف دستی محتوی یک کیلوگرم مواد منفجره که باید او را می‌کشت، دور کرد. البته این توطئه که دستگیری تعداد زیادی از شخصیت‌های بلند پایهٔ نازی، رهبران اس.اس و رؤسای گشتاپو را ـ ظرف چند لحظه ـ درپی داشت، با حمایت افکار عمومی مواجه نشد، حداکثر، پیشروی یک گردان پیاده‌نظام به سمت کاخ صدارت عظمی در برلین و چند تیراندازی در پاریس میان نظامیان و اس.اس‌ها بود. به قول **پ. رنوون**، آلمانی‌های گیج و منگ از ده سال تبلیغ، نمی‌توانستند قیام کنند، چنان‌که در صفحهٔ ۳۵۰ از کتاب خویش می‌نویسد:

افکار عمومی با توطئهٔ ۲۰ ژوئیه، همنوا نبود.

ـ آخرین لحظات نازیسم چگونه سپری شد؟ در ۲۲ آوریل ۱۹۴۵، در حالی که ارتش سرخ، برلین را تهدید می‌کرد، هیتلر تصمیم گرفت، شخصاً مقاومت پایتخت را رهبری کند و حتی اگر جان بر سر این کار بگذارد، تا آخرین لحظه دست از مقاومت برندارد. او که **گورینگ** در ۲۳ آوریل تنهایش گذاشته بود، با حضور **بورمان** و **گوبلز** در ۲۹ آوریل در یک انبار با **اوابراون** ازدواج کرد، وصیت‌نامهٔ خود را نوشت و در آن، دریاسالار **دونیتس** را به جانشینی خود برگزید و در ۳۰ آوریل، با شلیک گلوله‌ای در دهان خویش، خودکشی کرد، در حالی که همسرش یک کپسول سیانور را بلعید: **هیتلر و اوابراون** در ساعت ۱۵ و ۳۰ دقیقه مرده بودند. **گوبلز** هم فردای آن روز (اول مه) خودکشی کرد و **مارتین بورمان** ناپدید شد (جسدش هم هرگز پیدا نشد. در شب دوم مه، دریاسالار **دونیتس**، جانشین پیشوا، دریاسالار **فون فرایدبورگ** را مأمور ارائهٔ پیشنهاد تسلیم تمامی ارتش آلمان در شمال به ژنرال **مونتگمری** کرد: ژنرال **مونتگمری** این پیشنهاد را نپذیرفت و خواستار تسلیم نیروهای آلمانی مستقر در هلند و دانمارک شد (۴ مه ساعت ۱۸).

پاریس چگونه آزاد شد؟ چنان‌که اشاره شد، پیاده کردن نیرو و آزادسازی فرانسه، عمدتاً به همت نیروهای انگلیسی و آمریکایی صورت گرفت (تنها «سپاه» فرانسوی که نقش مهمی ایفا کرد، سپاه **لاتردو تاسینیی** بود که در *پرووانس* پیاده شد). با این حال باید گفت در فرانسه سازمان‌های مخفی متعددی وجود داشت (ن.ک. جدول شمارهٔ ۴۴) که در نبرد نقشی ارزنده شبیه پارتیزان‌هایِ **تیتو** در یوگوسلاوی ایفا کردند و در سرنوشت سیاسی کشور تأثیر گذاشتند. (عملیات نظامی آنان در مقایسه با عملیات متحدین، بیشتر جنبهٔ نمادین داشت). ژنرال مأمور دفاع از پاریس از جانب **هیتلر**، ژنرال **دیتریش فون شولتیتس** که در ۹ اوت ۱۹۴۴ این پست را تحویل گرفته بود، ۲۰/۰۰۰ نفر (عمدتاً متشکل از سربازان پیر یا بسیار نوجوان) در اختیار داشت. تمام سرویس‌های آلمانیِ شهر متلاشی شده بودند، از جمله سازمان پلیس و اس.اس و اغلب فرانسویان همکاری‌کننده نیز پا به فرار گذاشته بودند. در چنین شرایطی، **فون شولتیتس** تنها یک کار از دستش برمی‌آمد: حفظ انتظامات و انضباط غیرنظامیان و باز نگهداشتن پل‌های لازم برای سپاهیان آلمانی (تمام پل‌های پاریس سالم و

پیاده‌شدن نیرو و آغاز نفوذ انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها



دست‌نخورده باقی مانده بودند، چون قرار بود شهر، بمباران نشود). در طرح ***اوورلوید*** هم پیش‌بینی شده بود، پاریس باید بدون نبرد در نیمهٔ اول اکتبر از طریق محاصره سقوط کند. از دیدگاه آمریکایی‌ها، آزادی پاریس مسأله‌ای درجهٔ دوم محسوب می‌شد ولی **دوگل** که در هجدهم اوت از ***الجزایر*** حرکت کرده بود در ۲۱ اوت با **آیزنهاور** ملاقات کرده و او را در جریان اهمیت سوق‌الجیشی پاریس قرار داده بود (۶۲ پلِ سالم، پیوند ارتباطی مهمی است). لازم به یادآوری است که در غروب ۲۱ اوت، اغلب ژنرال‌های آمریکایی بر این باور بودند که آزادسازی پاریس می‌تواند دستور روز باشد. در سازمان‌های مقاومت (نیروهای داخلی فرانسه، به فرماندهی **تانگی** که بعدها، به **رول ـ تانگی** معروف شد و درجهٔ سرهنگی گرفت) که اکثریت آنان را کمونیست‌ها تشکیل می‌دادند، علی‌رغم مخالفت انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها با جنگ نامنظم که می‌توانست برای مردم غیرنظامی عواقب ناخوشایندی درپی داشته باشد، از روند منظم جنگ سبقت گرفتند، چون از اتفاقی شبیه به **ورشو** بیم داشتند. از هفدهم اوت، شورای ملی مقاومت، شهربانی را اشغال کرد، از نوزدهم اوت، سربازان و وسائط نقلیهٔ آلمانی‌ها در کوچه‌ها و خیابان‌های پاریس محاصره شدند. این هنوز یک قیام واقعی نبود، درگیری کوچکی بود که **فون شولتیتس** با آن مدارا می‌کرد و دستور داده بود «تا حد ممکن کمتر» آرامش غیرنظامیان برهم زده شود. پس از متارکه‌ای کوتاه که بسیاری از پارتیزان‌ها (به ویژه کمونیست‌ها) از پذیرش آن خودداری کردند، بین ۲۱ و ۲۴ اوت چند درگیری محلی به وجود آمد. البته این یک نبرد واقعی نبود، آلمانی‌ها دستور داشتند، مواضع خود را حفظ و از هر گونه برخورد با شورشیان دوری کنند؛ شورشیان فاقد سلاح و مهمات بودند (متفقین برای اجتناب از کشت و کشتار، از دادن سلاح و تجهیزات به آنان خودداری کرده بودند) و ژنرال **فون شولتیتس** امتیاز انفجار پل‌ها و بناهایی را که گفته می‌شد مین‌گذاری شده‌اند برای خود محفوظ داشته بود. سرانجام آیزنهاور فرمانده کل نیروهای متفقین تصمیم گرفت، افتخار اولین ورود به پاریس را به ژنرال **لوکلرک** فرمانده تیپ زرهیِ جزو جمع سپاه یکم آمریکا بدهد. به این ترتیب بود که یک هنگ از لشکر ۲ زرهی، به فرماندهی سروان **درون**، اندکی پیش از نیمه شب، با سه تانک سبک به ساختمان شهرداری رسید. آخرین نفرات آلمانی، در شب و صبح از **سن** عبور کردند و هنگ دوازدهمِ پیاده‌نظامِ لشکر چهارم آمریکا وارد پاریس شد، ایستگاه‌های راه‌آهن را تصرف کرد و نزدیک ظهر به مرکز پاریس رسید. همزمان، گردان‌های مختلف لشکر ۲ زرهی، از غرب و جنوب وارد شدند.

فون شولتیتس هم در بعدازظهر آن روز پیمان تسلیم پاریس را امضاء کرد. به این ترتیب، بدون خونریزی و درگیری، شهری آزاد شد که در تاریخ خود، هرگز تا چنین مدت مدیدی تحت اشغال دشمن نبود.

e) «بمب اتمی»

از ابتدای ماه مه، آمریکایی‌های مستقر در جزیرهٔ ***اوکیناوا***، مستقیماً جزایر ژاپن را تهدید می‌کردند. علاوه بر آن، پس از تسلیم بی‌قید و شرط ارتش آلمان، نیروهای متفقین می‌توانستند به عملیات تخلیه در هر کجای خاور دور، بپردازند. امّا طرفداران انعقاد پیمان صلح که پیش از این توانسته بودند نخست وزیر **تویو** را به استعفا وادارند (۱۷ ژوئیه ۱۹۴۴)، و ژنرال **کویسو** را جانشین او کنند که او نیز پس از شکست اوکیناوا، جای خود را به **سوزوکی** داده بود، همچنان در مقابل جناح نظامیان ضعیف بودند. نظامیانی که با اعمال سانسوری بی‌نهایت خفقان‌آور در ژاپن، هوادارانی میان مردم داشتند. مذاکرات محرمانه نشان داده بود که متحدین خواستار تسلیم بی‌قید و شرط ژاپنی‌ها هستند. در مقابل چنین عدم انعطافی (که خاص نظامیان است)، ایالات متحده، تصمیم به استفاده از سلاحی سری گرفت که از ۱۹۴۱ در **اوک‌ریج** مشغول ساخت آن بود و در صحرای ***آلاموگوردو*** آزمایش شده بود: بمب اتمی. دستور امضاء شده توسط رئیس‌جمهور **ترومن** (جانشین روزولت) به اسکادران هوایی ۵۰۹ ابلاغ شد. طبق دستور، سرهنگ تیبتس می‌بایست با هواپیمای ۲۹ ـ B خود، یک بمب پانصد کیلویی را در روز ششم اوت ۱۹۴۵، ساعت ۸ و ۱۵ دقیقه، روی ***هیروشیما*** بیندازد: برای اولین بار در تاریخ، انرژی هسته‌ای در خدمت خشم ویرانگرِ بشر درآمد: بمب اتمی وارد ابزارهای نظامی شده بود. بمب ***هیروشیما***، ۷۸۱۵۰ کشته، ۹۲۸۴ مجروح شدید، ۱۳۹۳۸ مفقودالاثر برجا گذاشت (به عنوان مقایسه: بمباران درسدن توسط نیروی هوایی انگلستان در شب ۱۳ به ۱۴ فوریه ۱۹۴۵ جمعاً ۱۳۵۰۰ قربانی گرفت). در نهم اوت ۱۹۴۵ دومین بمب اتمی روی ***ناکازاکی*** افتاد (فرمانده اعزامی: سرگرد **سِونی**). دهم اوت، امپراتور **هیروهیتو**، نگران از نابودی منافع ملّی، تقاضای صلح کرد: شرایط صلح در ۱۴ اوت مورد قبول قرار گرفت؛ در دوم دسامبر، ژنرال **مک آرتور**، دریاسالار **نیمیتس** و دریاسالار **هسلی** و هیئت نمایندگی متحدین، پیمان تسلیم ژاپن را در روی عرشهٔ ناوِ **میسوری**، لنگر انداخته در بندر **توکیو** دریافت کردند. در ساعت ۹ و ۲۵ دقیقه، جنگ جهانی دوم، ۲۱۸۴ روز پس از آغاز، خاتمه یافت.

H - روابط بین‌المللی، پس از جنگ جهانی دوم

جنگ اندیشه‌های فراملیتی و نظامی‌گری **هیتلر**، **موسولینی** و ژاپن را درهم‌کوبید ولی به کلّی آن را نابود نکرد ـ حتی برعکس ـ مخالفت آشتی‌ناپذیر میان «کمونیسم» و «کاپیتالیسم» با نماد، دو ابرقدرت: شوروی و آمریکا، جلوهٔ بیشتری یافت. بخش اعظمی از تاریخ روابط بین ملت‌ها، پس از ۱۹۴۵، به رقابت این دو کشور محدود می‌شود که در اطراف خویش، بلوک‌هایی به وجود آورده‌اند (حکومت‌های غربی و حکومت‌های شرقی).

a) یالتا و پتسدام

● هدف کنفرانس *یالتا* (۴ تا ۱۲ فوریهٔ ۱۹۴۵) با شرکت سه ابرقدرت: **روزولت**، **چرچیل و استالین**، محدودکردن خواسته‌های شوروی در اروپا بود. مهم‌ترین نکاتی که سه ابرقدرت در مورد آن‌ها به توافق رسیدند و در شب پیروزی امضاء کردند، به شرح زیر بود:

ـ سه قدرت بزرگ حق دخالت جمعی در اروپای آزاد شده از سلطهٔ نازی‌ها را برای خود محفوظ می‌دارند، وظیفه‌دار تأمین راهبردهای سازمان ملل متحد می‌شوند. (مخالفت یکی از این سه قدرت، برای الغای هر گونه تصمیم شورای امنیت کافی است: *حق وتو*).

ـ مرزهای لهستان به زیان این کشور تعیین شد؛ شوروی اراضی فتح کرده در ۱۹۳۹ را حفظ کرد و لهستان در عوض، بخشی از اراضی آلمان را به دست آورد. دولت موقت (که کانون آن شورای ملی *لوبلین* تحت کنترل شوروی است) باید «انتخابات آزاد» را برگزار کند (ن.ک. ۹۴۸/۳/ A/b).

ـ الحاق سرزمین‌های بالت به شوروی.

ـ اتحاد جماهیر شوروی، ورود به جنگ علیه ژاپن را پذیرفت، در عوض اراضی و امتیازات روسیه در ۱۹۰۴ (*پورت ـ آرتور*، بخش جنوبی جزیرهٔ *ساخالین*) به این کشور بازگردانده شد و یک منطقهٔ نفوذی در کره برای شوروی محفوظ ماند.

ـ آخرین اجلاس سه ابرقدرت در پتسدام بود (۱۷ ژوئیه ـ ۲ اوت ۱۹۴۵)، در این اجلاس **هاری ترومن** (جانشین **روزولت** که در ۱۲ آوریل ۱۹۴۵ فوت کرد) حضور داشت و **وینستون چرچیل** ـ که حزبش در انتخابات شکست خورده بود ـ به اتفاق **کلمان آتلی**، نخست وزیر جدید شرکت کرد. موضوع اجلاس پتسدام، تعیین شیوهٔ اشغال آلمان (ن.ک. ۹۴۳/۵/ A/a) و اتریش و همچنین ساختار اداری لهستان بود.



اردوگاه‌های مرگ. اکنون معلوم شده است که نازی‌ها، رقبای سیاسی خویش، اعضای تمام نهضت‌های مقاومتِ دستگیر شده در کشورهای اشغالی و یهودیان (به ویژه یهودیان اروپای مرکزی و اروپای شرقی) را به اردوگاه‌های مرگ می‌فرستادند. در این اردوگاه‌ها که آشفتگی، قحطی و گرسنگی، بیماری و وقاحت و بیشرمی، قاعده‌ای کلّی بود، میلیون‌ها انسان جان دادند (حدود شش میلیون زندانی نژادی، پنج میلیون زندانی سیاسی یعنی اندکی کمتر از یک ششم کلّ تلفات انسانی)؛ کسانی که در این جنایت شرکت داشتند در این نابودکردن قاعده‌مند بیشرمانه استحقاق هیچ ترحمی نبودند: آیا به واقع می‌توان آنان را «انسان» نامید؟

b) دو بلوک

● قدرت صنعتی ایالات متحده در پایان جنگ بی‌رقیب بود: انحصار بمب اتمی، امنیت این کشور را تضمین می‌کرد و توانایی‌ها و امکانات کشور عمدتاً در جهت توسعهٔ صنعتی به کار گرفته می‌شد. در سال ۱۹۴۹، شوروی نیز به سلاح هسته‌ای دست یافت (بمب A. با استفاده از شکافتن اتم) و در ژوئن ۱۹۵۰، جنگ کره (ن.ک. ۹۵۸/۳/ B/b) باعث افزایش بودجهٔ نظامی آمریکا شد (سیزده میلیارد دلار در ۱۹۴۹، چهل میلیارد در ۱۹۵۰، هفتاد میلیارد در ۱۹۵۶). به موازات آن، اتحاد جماهیر شوروی به همان سطح از قدرت هسته‌ای رسید (اولین بمب حرارتی ـ هسته‌ای موسوم به بمب H: ۱۹۵۲ در ایالات متحده، ۱۹۵۳ در روسیهٔ شوروی). در اطراف این دو کشور که قدرت نظامی و سیاسی قابل توجهی داشتند، کم و بیش تمام کشورهای اروپایی، در جهت ایجاد یک راهکار اتحاد اقتصادی، سیاسی و دفاعی موضع گرفتند که باید بیست سال پایدار و ثابت می‌ماند: دو بلوک ـ شرق و غرب ـ این گونه تشکیل شده، در موارد متعددی با یکدیگر برخورد پیدا کردند.

اصولاً میان تفکر مارکسیستِ بلوک شرق و تفکر کاپیتالیست غرب، نوعی درگیری وجود دارد. این تضادِ مسلک، ابتدا به **جنگ سرد** میان دو بلوک منجر شد که تا مرگ استالین (مارس ۱۹۵۳) ادامه داشت. از ژانویهٔ ۱۹۵۵، همزیستی مسالمت‌آمیز (**مالنکف، نیکیتا خروشچف**) توجه شوروی‌ها را به سمتِ جهان سوم (کشورهای عقب‌مانده) جلب کرد. کار مخالفت در کشورهای بیرون از اروپا، حتی به درگیری‌های نظامی کشیده شد: جنگ کره (که با مرگ **استالین** در ژوئیهٔ ۱۹۵۴ پایان یافت)، قیام مردم ویتنام (۲۰ دسامبر ۱۹۴۶ ـ ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۵۴)، بر کناری **چیانکای چک** در چین (۱۹۴۹) به نفع کمونیست‌ها، سرکوب قیام کمونیست‌ها در یونان، ایران، فیلیپین و مالزی، تأسیس یک «دموکراسی خلقی» توسط **فیدل کاسترو** در کوبا (۱۹۵۹).

● ***موضوع جنگ‌های منطقه‌ای.*** آیا می‌توان گفت که تمام مسائل، از طریق مذاکره قابل حل است؟ البته خیر. بدون بحث از اختلافات موجود در زمینهٔ استعمارزدایی (که در تاریخ آسیا و آفریقا به آن خواهیم پرداخت) درگیری‌های محلی متعددی وجود دارد که دو ابرقدرت در آن‌ها دخالت می‌کنند و بیشتر اوقات به درگیری‌های مسلحانه منجر می‌شود. نمونهٔ بارز آن ویتنام (دخالت آمریکا در ۱۹۶۴، ن.ک. ۹۵۹/۲) و خاورمیانه (درگیری اعراب و اسرائیل ن.ک. ۹۵۶/۳/ C) است. در این مناطق جنگ‌های موضعی جریان دارد که ـ با شرایط موجود ـ به نظر می‌رسد فراگیر شود.

● ***ضعف‌های سیستم.*** بلوک‌ها با هماهنگی کامل فاصلهٔ زیادی دارند. در غرب درگیری‌هایی میان فرانسه و بریتانیا و آمریکا بر سرِ کانال سوئز به وجود آمد (۳۰ اکتبر ۱۹۵۶) و دیدیم که دولت فرانسه (رئیس جمهور **دوگل**) از پیمان آتلانتیک شمالی خارج شد (در مورد این پیمان ن.ک. c). پیش از این هم به انشعابات مذهبی در شرق اشاره کردیم (ن.ک. ۹۴۳/۵/ B/b)

c) سازمان‌های بین‌المللی و روند اتحادها

بررسی دقیق اوضاع بین‌المللی و راهکارهایی از نوع انبوه اتحادهای پس از جنگ دوم جهانی از محدودهٔ این تاریخ عمومی خارج است. در این جا فقط به مروری کوتاه و گذرا به اوضاع مورد بحث، بسنده می‌کنیم.

● *سازمان ملل متحد*. این سازمان بین‌المللی، گردهمایی ملت‌هایی است که منشور سازمان ملل متحد، مستقر در *واشینگتن. دی. سی*، تنظیم شده توسط شوروی، ایالات متحده و انگلستان در ۲۱ اوت تا ۷ اکتبر ۱۹۴۴ را امضاء کرده‌اند. منشور یاد شده، پس از کنفرانس *سانفرانسیسکو* (۲۵ آوریل ـ ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵) به امضای پنجاه کشور رسید. تاریخ رسمی تأسیس سازمان ملل متحد ۲۴ اکتبر ۱۹۴۵ است و زبان‌های رسمی آن: چینی، انگلیسی، فرانسه، روسی، اسپانیایی و زبان کمیسیون‌ها (زبان اداری)، انگلیسی و فرانسه و در مجمع عمومی، زبان اسپانیایی است. سازمان در نیویورک قرار دارد. عضویت کشورها در مجمع عمومی منوط به پیشنهاد شورای امنیت و تصویب مجمع عمومی است.

ـ مهم‌ترین ارگان‌های سازمان ملل، عبارتند از:

۱ـ مجمع عمومی، متشکل از تمام اعضای سازمان، هر عضو با پنج نماینده که در آن هر کشور یک رأی دارد. مجمع عمومی، سالی یک بار (از سپتامبر تا دسامبر) و در موارد خاص به دعوت دبیرکل تشکیل می‌شود. دبیرکل برای هر اجلاس یک رئیس انتخاب می‌کند.

۲ـ شورای امنیت، شامل پانزده عضو؛ پنج عضو دائم (ایالات متحده، اتحاد جماهیر شوروی، فرانسه، انگلستان و چین) و ده عضو موقت، منتخب با اکثریت دو سوم آراء مجمع عمومی برای مدت ۲ سال. شورای امنیت، وظیفه‌دار مسائل اساسی صلح و امنیت جمعی و دایمی است.

۳ـ شورای اقتصادی و اجتماعی، دادگاه عدالت بین‌المللی، معاونت ملل متحد (که نقش اداری آن، برای سازمان اهمیت زیادی دارد) و کمیسیون‌های مربوط به امور تجاری، توسعه و جایگزینی افراد.

ـ در کنار این ارگان‌ها، سازمان ملل دارای دفاتری است که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، سازمان بین‌المللی کار، سازمان تغذیه و کشاورزی یا خوار و بار (اف. آ. او)، سازمان تعلیمات، علوم و فرهنگ (یونسکو)، سازمان بهداشت جهانی (وی. اچ. او)، صندوق بین‌المللی پول، بانک بین‌الملل برای بازسازی و توسعه، سازمان بین‌المللی هوانوردی غیرنظامی (ایکائو)، اتحادیهٔ پست جهانی، جامعهٔ بین‌المللی ارتباطات، سازمان جهانی هواشناسی، سازمان کنسولی دریایی.

● ***سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه*** که در ۳۰ سپتامبر ۱۹۶۱، تأسیس و جایگزین سازمان همکاری‌های اقتصادی اروپا شد، حاصل کمک‌های اقتصادی ایالات متحده، به اروپای پس از جنگ جهانی دوم، معروف به طرحِ مارشال است. اعضای این سازمان را نمایندگانِ بلوک غرب (آلمان، اتریش، بلژیک، کانادا، دانمارک، فرانسه، یونان، ایسلند، ایتالیا، ژاپن، لوکزامبورگ، نروژ، پرتغال، هلند، جمهوری ایرلند، اسپانیا، سوئد، سوییس، ترکیه، بریتانیا و ایالات متحده) تشکیل می‌دهند.

● ***سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو).*** یک پیمان نظامی دفاعی است که اساسنامهٔ آن در ۱۹۴۹ به امضاء رسید و از ۲۴ اوت ۱۹۴۹ به مورد اجرا گذاشته شد. این پیمان، بلژیک، کانادا، دانمارک، ایسلند، ایتالیا، لوگزامبورگ، هلند، نروژ، پرتغال، انگلستان، یونان، ترکیه (از ۱۹۵۱) و جمهوری فدرال آلمان (اکتبر ۱۹۵۴) را در اطراف ایالات متحده، جمع می‌کند: فرانسه در ۱۹۶۷ (طبق مادهٔ ۱۳ پیمان، که در آن پیش‌بینی شده بود، تمام کشورهای عضو می‌توانند، انصراف خود را با یک اطلاعیه از یک سال قبل اعلام دارند) از این پیمان جدا شد. مهم‌ترین بخش ناتو، یک کمیتهٔ نظامیِ مرکب از فرماندهان ستاد عالی نظامی کشورهای عضو است. در دسامبر ۱۹۵۰، تصویب شد که دفاع از اروپای غربی، به طور کامل، تحت رهبری ستاد عالی نیروهای متحد اروپا باشد.

● در کانون اروپا نیز، دو سازمان مهم بین اروپاییان به وجود آمده است. ***شورای اروپا***، تأسیس شده در ۵ مه ۱۹۴۹ شامل کمیته‌ای از وزرای امور خارجهٔ کشورهای عضو و یک شورای مشورتی بین‌المجالس؛ ***جامعهٔ اقتصادی اروپا***، یا همان ***بازار مشترک*** که اهداف آن در پیمان امضا شده در ایتالیا، توسط بلژیک، فرانسه، آلمان، لوگزامبورگ، ایتالیا و هلند در ۲۵ مارس ۱۹۵۷ معین شده و در شمارهٔ ۹۱۴/۴ به شرح آن خواهیم پرداخت.

سومین سازمان بزرگ اروپا، صندوق ذغال سنگ ـ فولاد است (پیمان پاریس، ۱۸ آوریل ۱۹۵۱) که به ابتکار **روبرت شومان** وزیر امور خارجهٔ فرانسه (طرح نهم مه ۱۹۵۰ شومان) تأسیس گردید. سرانجام باید به *اوراتُم* (سازمان انرژی اتمی اروپا) اشاره کنیم که اساسنامهٔ آن در رم (۲۵ مارس ۱۹۵۷) تصویب شد و وظیفهٔ آن، نظارت بر استفاده از انرژی هسته‌ای برای اهداف صلح توسط شش عضو بازار مشترک است.

● ***اتحادهای بین‌المللیِ بیرون از اروپا***

ـ به منظور همکاری‌های اقتصادی در جهت توسعهٔ اقتصادی آسیای جنوبی و جنوب شرقی طرحی تنظیم شده است که علاوه بر کانادا، ژاپن، ایالات متحده و انگلستان، کشورهای زیر نیز به این طرح موسوم به ***کولومبو*** پیوسته‌اند: افغانستان، استرالیا، بوتان، بیرمانی، کامبوج، سیلان، هند، اندونزی، ایران، کره، لائوس، مالزی، جزایر مالدیو، نپال، زلاندنو، پاکستان، فیلیپین، سنگاپور، تایلند، ویتنام.

ـ دیگر پیمان‌های بزرگ آسیایی (***سنتو*** و ***اوتاسه***) و سازمان‌های آفریقایی (***سازمان وحدت آفریقا***، ***اتحادیهٔ عرب***) در جداول شمارهٔ ۹۵ و ۹۶، مورد بررسی قرار گرفته‌اند.

چنان‌که گفتیم، حتی شرح مختصرِ این انبوه سازمان‌های بین‌المللی هم در این مجموعه امکان‌پذیر نیست. امّا یک تفکر را نمی‌توان نادیده انگاشت؛ سازمان ملل متحد، هرگز در حد و اندازه‌هایی نبوده است که بتواند دو مسألهٔ بزرگ را حل کند: درگیری شرق و غرب (حق وتویِ پنج کشور بزرگ، مانعِ هر گونه اقدامی است) و مشکل کشورهای عقب‌مانده [موسوم به کشورهای در حال توسعه].

چرچیل، روزولت و استالین در کنفرانس یالتا (فوریه ۱۹۴۵)



تاریخ اروپا از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۸

در این ضمیمه، نکاتی چند از وقایع مهمِ تاریخ اروپا از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۷ آمده است. برای سهولت ارجاعات از همان شیوهٔ تدوین کتاب استفاده کرده‌ایم، با این تفاوت که در این‌جا، ارجاع به شماره‌های ارائه شده در همین ضمیمه است و نه ارجاع به متن کتاب. به عنوان مثال، منظور از ن.ک. ۹۴۲/۳/ B، ارجاع به جدول بعدی در مورد *انگلستان* است.

۹۴۱ـ اسکاتلند و ایرلند

۹۴۱/۲ـ ایرلند

C ـ جمهوری ایرلند (ایر)

مهم‌ترین وقایع

تاریخ	وقایع
۱۵ اکتبر ۱۹۶۸	همه‌پرسی به پیشنهاد **جک لینچ**، نخست وزیر: در مورد اصلاح قانون انتخابات که مورد قبول قرار نمی‌گیرد.
۱۸ ژوئن ۱۹۶۹	پیروزی شگفت‌انگیز حزب حاکم (*فیانافایل*) در انتخابات مجلس قانونگزاری. **جک لینچ** نخست وزیر باقی می‌ماند ولی باید با اکثریتی ناچیز در مجلس، کشور را اداره کند.
۱۹۶۹ـ۱۹۷۰	مشکلات با حزب ناسیونالیستِ *شین فِین* که خواستار وحدت دو ایرلند است: واقعیت این که حزب حاکم از ضعف اقتصادی جمهوری ایرلند (ایر) نسبت به *اولسترِ* صنعتی آگاه است.
مه ۱۹۷۰	کشف یک محمولهٔ اسلحهٔ قاچاق برای ارتش جمهوریخواه ایرلند (I.R.A)، یعنی ارتش غیرقانونی عملیاتی ایرلند شمالی: دو وزیری که در این قاچاق دست دارند (نیل بلانی و چارلز هوگی) باید استعفا دهند.
۱۹۷۰ـ۱۹۷۲	مشکلات تحول اوضاع سیاسی، بیش از پیش در سرکوبِ آشوب ایرلند شمالی به چشم می‌آید. حزب حاکم نمی‌تواند از خشم افکار عمومی بکاهد به‌ویژه که پروتستان‌های افراطی ایرلند شمالی، سوءقصدهای تروریستی در *دوبلین* را سازمان داده‌اند.
اول فوریهٔ ۱۹۷۲	پس از مرگ ۱۳ غیرنظامی در ایرلند شمالی که در *لَندن دری* به دست نظامیان بریتانیایی در ۳۰ ژانویهٔ ۱۹۷۲ به قتل رسیده‌اند مردم قرارگاه‌های سفارت بریتانیا را در *دوبلین* به آتش می‌کشند (ن. ۹۴۲/۳/ B).
۱۹ نوامبر ۱۹۷۲	دستگیری **سه‌آن مک استیوفان** فرمانده موقت ارتش جمهوریخواه ایرلند، در *دوبلین*.
۱۹ دسامبر ۱۹۷۲	تقلیل سن‌رأی دادن از ۲۱ سال به ۱۸ سال و لغو «امتیازات فوق‌العاده» کلیسای کاتولیک (در همه‌پرسی).
۲۸ فوریهٔ ۱۹۷۳	انتخابات عمومیِ پیش از موعد. شکست حزب *فیانافایل* و پیروزی جناح مخالف (ائتلاف *فاین گائل* ـحزب لیبرال قدیم ـحزب کارگر). با این حال اکثریت چندانی نیست (۴ کرسی).
۱۴ مارس ۱۹۷۳	**لیام کاسگراو** (از حزب *فاین گائل*) نخست وزیر و **برناردن کاریش** (از حزب کارگر) معاونِ نخست وزیر.
۳۰ مه ۱۹۷۳	انتخابات ریاست جمهوری: انتخاب **ارسکین چیلدرز**، معاون نخست وزیر در کابینهٔ قبلی به ریاست جمهوری که در ۲۴ ژوئن ۱۹۷۳ جانشین **ایمون دو والرا** می‌شود.
۳ دسامبر ۱۹۷۴	**کاربال اودالای**، جانشین **چیلدرز** که در ۱۷ نوامبر مرده است.
۹ نوامبر ۱۹۷۶	**پاتریک هیلری** (از حزب *فیانا فایل*) جانشین **اودالای** که در ۲۲ اکتبر ۱۹۷۶ استعفا داده است.
۱۶ ژوئن ۱۹۷۷	انتخابات پیش از موعد: پیروزی حزب *فیانافایل* که رهبر آن **جک لینچ** به نخست وزیری می‌رسد.

۹۴۲ـ انگلستان

۹۴۲/۳ـ از انگلستان ویکتوریایی تا عصر حاضر

B ـ سیاست و اقتصاد

● *تحول سیاسی*. دولت کارگرِ **هارولد ویلسون**، پس از گذراندن بحرانی سخت در ۱۹۶۹ به موفقیت‌های ارزشمندی دست یافت (بودجهٔ متعادل، موازنهٔ بازرگانی رضایتبخش در آغاز سال ۱۹۷۰). نخست وزیر، خواستار یک فضای سیاسی مساعد برای افزایش اکثریت اعضای حزب خود در مجلس عوام، پارلمان را منحل کرد و ترتیب انتخاباتی پیش از موعد را داد که در ۱۸ ژوئن ۱۹۷۰، برخلاف انتظار، محافظه‌کاران، اکثریت را به دست آوردند که در آن زمان رهبرشان **ادوارد هیث** (متولد ۱۹۱۶) بود. هیئت دولت با تصویب ممنوعیت‌های مختلف و تنزل قیمت‌ها و دستمزدها، سعی کرد با تورم کشور مبارزه کند ولی موفقیتی به دست نیاورد و به نوبهٔ خود به انتخاباتی پیش از موعد روآورد (۲۸ فوریهٔ ۱۹۷۴) که نتیجهٔ آن اکثریت ناچیز حزب کارگر بود؛ در ۴ مارس ۱۹۷۴، **هارولد ویلسون** دوباره عهده‌دار نخست وزیری شد و با سرعتی مطلوب، فضای اجتماعی را آرام کرد. ولی لازم بود به طور کامل از قدرت خود در مجلس عوام مطمئن شود. در نتیجه، انحلال مجدد پارلمان و انتخابات ۱۰ اکتبر ۱۹۷۴ که اندک تغییری در کرسی‌های مجلس به وجود آورد. در ۱۶ مارس ۱۹۷۶، **هارولد ویلسون** استعفا داد (به «دلایل جسمانی») و **جیمز کالاهان** در مقام رهبری حزب و نخست‌وزیری جای او را گرفت (آوریل ۱۹۷۶).

● *مسائل اقتصادی*. در این زمینه همه چیز به مهار تورم بستگی داشت. تورمی که بین سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۷۵ با فضای نامساعد اجتماعی، بحران دلار، بحران انرژی و بحران عظیم جهانی، وخامت بیشتری یافت و تا لحظهٔ نوشتن این سطور، همچنان ادامه دارد.

ـ بین سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۷۰، به کمک وام دریافتی از صندوق جهانی پول و فداکاری‌های ارزنده، (فشارهای مالیاتی، محدودیت اعتبارات مصرفی)، دولت کارگر موفق به ایجاد موازنهٔ پرداخت‌ها شد.

ـ دولت محافظه‌کار که از ژوئن ۱۹۷۰ تا فوریهٔ ۱۹۷۴ بر سر کاربود، اقتصاد آزاد را تصویب کرد (وزیر مالیهٔ دولت **هیث** در آغاز **مک لوید** بود که پس از مرگش، **آنتونی‌باربر** جای او را گرفت): کاهش فشار مالیاتی، کاهش مالیات بر خرید، آزادی اعطای اعتبار برای کارخانجات، تشویق سرمایه‌گذاری. ولی این اقدامات گرهی از کار نگشود، تورم همچنان شدید و ورشکستگی‌های چشمگیر، افکار عمومی را تحت‌تأثیر، قرار داده بود (رولز رویس، کارگاه‌های کشتی‌سازی *کلیند*). لذا **ادوارد هیث** (در تابستان ۱۹۷۲) تصمیم به تنظیم یک طرح ضد تورمِ پایدارتر، شامل قوانین شدیدی علیه ترقی قیمت‌ها (ممنوعیت افزایش دستمزدها و بهای اجناس) و ایجاد یک سازمان کنترل گرفت (ادارهٔ دستمزدها، کمیسیون نرخ‌گزاری).

همزمان با برقراری مالیات بر ارزش افزوده در اول آوریل ۱۹۷۴ و مالیات بر ثروت به جامعهٔ اقتصادی اروپا C.E.E پیوست.

ـ شکست **ادوارد هیث** قابل پیش‌بینی بود. مقررات با رأی مقامات دولتی به سندیکاها تحمیل شده بود و سندیکاها، زیر بار چنین فشاری نمی‌رفتند، قدرت‌نمایی، اجتناب‌ناپذیر بود و با تصویب قانون محدودیت حق اعتصاب، سرکوب شدیدتر شد.

ـ بازگشت حزب کارگر به قدرت، البته درگیری‌های اجتماعی را کاهش داد ولی در عرصهٔ اقتصادی هیچ مشکلی حل نشد: در آغاز سال ۱۹۷۵، نرخ تورم از ۲۰ درصد تجاوز کرد و در بریتانیا بیش از یک میلیون نفر بیکار بودند، کسری موازنهٔ تجاری به شش میلیون پوند می‌رسید و پوند تنزل می‌کرد. روند رو به ضعف اقتصادی در ۱۹۷۶ـ۱۹۷۷، همچنان ادامه داشت بدون آن که نشانه‌ای از بهبود اوضاع به چشم بیاید.

● *مسائل اجتماعی*. اعتصاب‌های پی‌درپی از سال ۱۹۶۸ در انگلستان، بارزترین نشانهٔ یک جامعهٔ رو به سقوط است: ۴۷۰۰۰ کارگر باراندازها در حال اعتصاب از ۱۵ تا ۲۹ ژوئیهٔ ۱۹۷۰؛ اعتصاب ۷۰۰/۰۰۰ کارمند دولت در اوت ۱۹۷۰، اعتصاب کارکنان پست در ژانویه و فوریهٔ ۱۹۷۲، اعتصاب مجدد کارگران بنادر در ژوئیه و اوت ۱۹۷۲، اعتصاب ۵۰۰/۰۰۰ کارگر در مارس ۱۹۷۳؛ اعتصاب کارگران معادن از نوامبر ۱۹۷۳ تا مارس ۱۹۷۴. مصوبات دولت **ادوارد هیث** برای حل این معضلات اجتماعی، مقرراتی بی‌ریشه بودند: قانون ممنوعیت اعتصابات، ملی کردن اقتصاد که تا آن زمان تنگاتنگ ملّی بود و... سرانجام با روی کار آمدن حزب کارگر، درگیری‌های شدید اجتماعی، منشأ تشدید رکود اقتصادی بریتانیا قطع شد. سندیکاها، طرح صرفه‌جویی **هارولد ویلسون** را پذیرفتند: ممنوعیت افزایش دستمزدها بیش از ده درصد بین اول ژوئیهٔ ۱۹۷۵ و اول ژوئیهٔ ۱۹۷۶ که **جیمز کالاهان** این ممنوعیت را به ۴/۵ درصد، برای سال ۱۹۷۶ـ۱۹۷۷ کاهش داد.

	تعداد کرسی‌ها			تعداد آراء			درصد آراء قرائت شده		
	(۱)	(۲)	(۳)	(۱)	(۲)	(۳)	(۱)	(۲)	(۳)
حزب‌کارگر	۲۷۸	۳۰۱	۳۱۹	۱۲۱۴۱۶۷۶	۱۱۶۵۴۷۲۶	۱۱۴۵۸۷۰۴	۴۳	۳۷/۲	۳۹/۳
محافظه‌کار	۳۳۰	۲۹۶	۲۷۶	۱۳۱۰۶۹۶۵	۱۱۹۶۳۲۰۷	۱۰۴۵۸۵۴۸	۴۶/۴	۳۸/۲	۳۵/۸
آزادیخواه	۶	۱۴	۱۳	۲۱۱۰۲۱۸	۶۰۶۳۴۷۰	۵۳۴۸۱۹۳	۷/۴	۱۹/۳	۱۸/۳
دیگران	۷	۲۴	۲۷	۹۰۰۴۷۳	۱۶۱۹۰۸۲	۱۸۹۱۵۶۹	۳/۲	۵/۲	۶/۵

۱ـ نتیجهٔ انتخابات ۱۸ ژوئن ۱۹۷۰ (پیروزی محافظه‌کاران)؛ ثبت نام شدگان برای رأی دادن ۳۹۰۸۳۷۹۸ نفر، تعداد افراد شرکت‌کننده ۷۲ درصد.
۲ـ نتیجه انتخابات ۲۸ فوریهٔ ۱۹۷۴ (پیروزی حزب کارگر) ثبت نام برای رأی دادن ۳۹۷۹۸۸۹۹، شرکت‌کننده ۷۸ درصد.
۳ـ نتیجهٔ انتخابات ۱۰ اکتبر ۱۹۷۴ (پیروزی حزب کارگر) مجموع ثبت نام شده‌ها ۴۰۰۸۱۲۸۶، شرکت‌کننده ۷۲/۸ درصد.

● *مسألهٔ ایرلند*. مشکل‌ترین و ناگوارترین بحران سیاسی داخلی در اروپای غربی از جنگ دوم جهانی به بعد است.

پرسش	پاسخ
مشکل چیست؟	یک بحران مذهبی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی که حدود یک میلیون پروتستان و حدود ۵۰۰/۰۰۰ کاتولیک را در *اولستر* (ایرلند شمالی) به جان هم انداخته و به تدریج این درگیری به جنگ داخلی بدل شده است.
ساختار حکومتی اولستر چگونه است؟	طبق پیمان ۶ دسامبر ۱۹۲۱، جزیرهٔ بزرگ ایرلند به دو بخشِ نامساوی تقسیم شده است: بخش جنوبی شامل ۲۶ کنت‌نشین قدیم است که جمهوری خودمختار ایرلند (ایر) را تشکیل می‌دهند و بخش شمالی (۶ کنت‌نشین) که در اختیار پادشاهی انگلستان است. شش کنت‌نشین شمال، اولستر یا ایرلند شمالی، هر چند از نظر سیاسی به لندن وابسته‌اند ولی به صورت خودمختار اداره می‌شوند و دارای یک مجلس سنا و یک مجلس عوام‌اند (که اعضای آن در انتخابات خاص [نه عمومی] انتخاب می‌شدند ولی از ۲۳ آوریل ۱۹۶۹، انتخابات عمومی معمول گردیده است). این مجلس، نخست وزیر ایرلند شمالی را انتخاب می‌کند و علاوه بر آن، اولستر ۱۲ نماینده در مجلس عوامِ لندن دارد (که هنگام انتخابات انگلستان برگزیده می‌شوند). مقر پارلمان ایرلند (*استرومونت*) واقع در ***بلفاست*** است. از ۲۴ مارس ۱۹۷۲، قوای مقننه و مجریه ـکه در اختیار پروتستان‌های *اولستر* بود ـبه ***وست مینیستر*** منتقل شد و دولت **هیث** یک دیوان حکومتی برای ایرلند به وجود آورد که مرکز آن در ***بلفاست*** است.
مهم‌ترین تبعیض‌ها میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها کدامند؟	۱ـ نابرابری اقتصادی: پروتستان‌ها، مالکان اراضی و صاحبان صنایع و در مجموع، معرف طبقهٔ اربابند. کاتولیک‌ها جز اندک استثناهایی، قشرِ پرولتاریا [رنجبر، کارگر] را تشکیل می‌دهند. ۲ـ تبعیض در حقوق مدنی و سیاسی: قاعدهٔ انتخابات خاص (پرداخت مالیات برای انتخاب شدن و انتخاب کردن)، شهروندانِ کم بضاعت از جمله ۲۱۰/۰۰۰ کاتولیک را از شرکت در انتخابات محروم می‌کند. ۳ـ تبعیض اجتماعی. ناشی از نابرابرهای پیشین و عدم امکان دستیابی کاتولیک‌ها به حقوقِ طبیعی خویش.
علل بحران‌های ایرلند؟	۱ـ نابرابری‌های یاد شده را باید علل اصلی بحران دانست. در پاییز ۱۹۶۸ این بحران به بالاترین شدت خود رسید. ۲ـ علاوه بر آن، بحران ایرلند فرایند تهاجم افکار انقلابی «چپی‌های» اروپاست که از این طریق توانست گسترش یابد (شبیه: مه ۱۹۶۸ فرانسه). ۳ـ علت بعدی تظاهرات *لَنْدَن دری*، دومین شهر بزرگ اولستر در ۵ اکتبر ۱۹۶۸ بود (راهپیمایی اعتراض‌آمیز کاتولیک‌ها).
چرا اوضاع وخیم‌تر شد؟	۱ـ چون پروتستان‌ها که اموال و امتیازاتشان در معرض خطر قرار گرفته بود، همانند تمام دارندگان امتیازات در دنیا، واکنش نشان دادند و در جهت «نابود کردن» نهضت، موضع گرفتند. ۲ـ چون حکومت *اولستر* در مقابل تصمیم کاتولیک‌ها، نیروهای انتظامی کشور را با شبه نظامیان پروتستان و شهروندان داوطلب تقویت کرد و نیروهای ویژهٔ B تحت‌تأثیر یک فرقه‌گرایی مذهبی، تا حدّ تعصب افراطی پیش رفتند. ۳ـ چون حکومت سلطنتی، سرانجام، ارتش را وارد میدان کرد و باعث انحراف روند معمول به سمت نوعی جنگ شد. ۴ـ چون در وضعیت کاتولیک‌ها تغییری به وجود نیامده است و لذا دلیلی برای رها کردن مبارزه نیست.
چه شخصیت‌ها و سازمان‌هایی در بحران ایرلند، نقشی ایفا کرده‌اند؟	۱ـ در دههٔ هفتاد، سه نایب‌الحکومه در ایرلند، جانشین یکدیگر شدند: **ویلیام وایت‌لاو** (مارس ۱۹۷۲ـ دسامبر ۱۹۷۳)؛ **فرانسیس پیم** (از حزب محافظه‌کار، دسامبر ۱۹۷۳ تا مارس ۱۹۷۴) و **مرلین ریس** (از حزب کارگر)، پس از سقوط کابینهٔ هیث و انتخاب مجدد در فوریهٔ ۱۹۷۴. ۲ـ پروتستان‌ها که اکثراً خواستار الحاق به اولسترِ بریتانیا هستند، به احزاب و گروه‌های فشارِ کم و بیش نیرومندی تقسیم می‌شوند. ـ سلطنت‌طلبان افراطی خواستار سازماندهی مجدد و حفظ شبه نظامیان پروتستان (نیروهای ویژهٔ B) هستند که به دستور لندن منحل شده‌اند. ـ حزب وحدت‌طلب که مانند سلطنت‌طلبان، خواستار الحاق اولستر به بریتانیای کبیرند، ولی میانه روترند. ـ حزب اصلاح‌طلب باز هم میانه روتر، هوادار اصلاحاتی در جهت برابری پروتستان‌ها و کاتولیک‌هاست و از ۱۹۷۰ به درگیری‌های خشونت‌آمیز، متوسل شده است. ـ احزاب مرکزی، عبارتند از حزب اتحاد با اقدامات مسالمت‌آمیز که هدفش اتحاد کاتولیک‌ها و پروتستان‌هاست و حزب کارگران ایرلند شمالی (پروتستان). ـ مهم‌ترین گروه‌های فشار، عبارتند از: اتحادیهٔ دفاع از اولستر U.D.A، سازمان شبه‌نظامی U.V.F (نیروهای داوطلب *اولستر*)؛ سازمان افراطی ***لُژ اورنج*** که به شیوهٔ فراماسونی سازمان یافته است. ۳ـ تشکیلات کاتولیک‌های *اولستر* پیچیده‌تر است، چون اندیشه‌های حاشیه‌ای آن با تمایلات متعدد انقلابی آمیخته است. ـ تحرکات سیاسی را **شین فین** انجام می‌دهد؛ ولی این حزب از ۱۹۶۳، آشکارا مبارزات سیاسی را به سمت و سوی برداشت‌های مارکسیستی سوق داده است، به این ترتیب که از یک سو اندیشهٔ تمامیت اولستر و وحدت ایرلند و از سویی دیگر ایجاد یک جمهوری سوسیالیست در ایرلند را در سر می‌پروراند. از این حزب **شین فین** که از این پس حزب «رسمی» نام گرفت، یک شاخهٔ غیرمارکسیستی (و گاه ضد مارکسیستی) منشعب می‌شود که معتقد به تشدید عملیات تروریستی است و حزب «شین فینِ موقت» نام دارد. ـ عملیات نظامی را I.R.A (ارتش جمهوریخواه ایرلند) رهبری می‌کند. این ارتش غیرقانونی تا سال ۱۹۲۱ علیه اشغال بریتانیا می‌جنگید و از آن پس مبارزه برای تقسیم جزیره به یک دولت مستقل «ایر» و یک ایالت بریتانیایی یعنی اولستر را آغاز کرد و از آن پس به دو جناح تقسیم شد: جناحی که به ارتش «ایر» پیوسته و جناحی که در پی مبارزه با بریتانیای خواستار الحاق ایرلند است و از این‌رو ممنوعیتی مضاعف دارد: ممنوعیت در ایرلند آزاد (که در ۱۹۵۹، **دووالرا** آن را غیرقانونی اعلام کرد) و بدیهی است در ایرلند شمالی، ارتش جمهوریخواه ایرلند، به سرعت، مبارزهٔ مسلحانه را کنار گذاشته و از ۱۹۶۳ دنباله‌رو **شین فین رسمی** در سازمان انقلابی مارکسیست شده‌است. پس از تیراندازی‌های ***لَنْدَن دری*** در ۱۹۶۹، ارتش جمهوریخواه ایرلند و شبه نظامیان بلفاست به مبارزات مسلحانه و تروریستی تازه‌ای روآورده‌اند که ارتش آزادیبخشِ رسمی دوبلین آن‌ها را تکذیب کرده ولی در واقع با حمایت شاخه‌ای از این ارتش صورت گرفته است. شاخه‌ای که هدفش اِعمال خشونت با نام ارتش جمهوریخواه «موقت» است. ـ در ۱۹۷۴، یک گروه مخالف، از ارتش رسمی جمهوریخواه ایرلند جدا شد و حزب جمهوریخواهِ سوسیالیست ایرلند را تشکیل داد. این حزب، همزمان به مقابله با ارتش جمهوریخواهِ رسمی و ارتش جمهوریخواه موقت پرداخت. ـ معتدل‌ترین جناح، حزب سوسیال دموکرات کارگران است.
درگیری چگونه شدت گرفت؟	بین سال‌هایِ ۱۹۶۸ و ۱۹۷۸ دنیا شاهد یک سلسله تلاش‌های ناهماهنگ سیاسی، توسعهٔ حوادث خشونت‌بار در فضایی از جنگ و جدال‌های داخلی بی‌حاصل در ایرلند بود. مهم‌ترین وقایع این اوجگیری خشونت، عبارت بودند از: انحلال پارلمان بلفاست توسط **اونیل** (فوریهٔ ۱۹۶۹) که به ترتیب جای خود را به **چیچستر کلارکِ** اصلاح‌طلب، **بریان فالکنر** وحدت‌طلب (۲۳ مارس ۱۹۷۰) که در مه ۱۹۷۴ کناره‌گیری کرد، داد. در مارس ۱۹۷۵، **مرلین ریس** از حزب کارگر، نایب‌الحکومهٔ ایرلند، اعلام کرد که لندن حکومت اولستر را در اختیار خواهد گرفت. در سپتامبر ۱۹۷۶، **روی ماسون** جانشین **مرلین ریس** شد.
راه حل کجاست؟	تفکر یکپارچگی باقی بود ولی نمی‌توانست جز با قتل‌عام یا تبعید ۵۰۰/۰۰۰ کاتولیک ساکن «ایر» برقرار بماند. مشکل اتحاد دو ایرلند، به طور کامل، حل شدنی نیست. آیا پروتستان‌های اولستر حاضر می‌شوند به سرنوشت «پا مشکی‌های» فرانسه در الجزایر دچار شوند؟ آیا جمهوری **ایمون دووالرا** می‌تواند از نظر سیاسی، اولستر را جذب و اقتصاد معتبرتر شمال را تحمل کند؟

C ـکشورهای مشترک‌المنافع Commonwealth

مهم‌ترین مسألهٔ روابط با رودزیا (پایتخت آن سالزبوری) بود. این کشور آفریقای جنوبی که در آن، ۲۵۰/۰۰۰ سفید پوستِ بریتانیایی به همان شیوهٔ روزگاران خوش استعمار در کنار ۵ میلیون سیاهپوست آفریقایی زندگی می‌کردند، یکباره تصمیم گرفت از گروه کشورهای مشترک‌المنافع خارج شود و برای خود، یک جمهوری مستقل تشکیل دهد (همه‌پرسی ۲۰ ژوئن ۱۹۶۹، با تأیید ۸۰ درصد آراء). این جدایی که از دیدگاه حکومت لندن غیرقانونی تلقی می‌شد، بحث و گفت‌وگوهای زیادی را بین وزارت امور خارجهٔ انگلستان و **یان داگلاس اسمیت** به وجود آورد که موضع جدایی‌طلبان را سخت‌تر کرد. با این حال در ۲۴ نوامبر ۱۹۷۱ توافقنامه‌ای در *سالزبوری* به امضاء رسید که از ۱۹۷۲ مورد بازنگری قرار گرفت.

D - سیاست بین‌المللی

● *پایگاه‌های نظامی*. دولت حزب کارگر، از حضور نظامی بریتانیا در نقاط مختلف دنیا، امتناع کرده است (به ویژه در شرق کانال سوئز؛ ***مالت*** در ۲۶ مارس ۱۹۷۲ تخلیه شد).

● *جامعهٔ اقتصادی اروپا* (C.E.E). انگلستان با جبهه‌گیری ژنرال دوگُل خیلی دیر وارد بازارمشترک اروپا شد. نزدیکی اقتصادی بریتانیا با اروپا، عمدتاً نتیجهٔ تلاش **ژرژ پمپیدو** و **ادوارد هیث** بود و ظاهراً این تنها موفقیتِ سیاسی **هیث** در چنین سطحی بود. مراحل تدریجی گرایش انگلستان به اروپا، به شرح زیر است:

تاریخ	وقایع
۲۲ ژانویهٔ ۱۹۷۲	امضای پیمانِ *بروکسل* (ن.ک H/۹۴۹/۲/).
۱۷ فوریهٔ ۱۹۷۲	مجلس عوام پس از مذاکراتی جنجالی، امضای پیمان **بروکسل** را تنها با ۹ رأی بیشتر تأئید می‌کند.
۱۹۷۳ـ۱۹۷۲	مذاکرات **پمپیدو ـ هیث** در **چیکر** (۱۸ مارس ۱۹۷۲ و ۱۷ نوامبر ۱۹۷۳) و در پاریس (۲۱ مارس ۱۹۷۳).
۵ ژوئن ۱۹۷۵	همه‌پرسی در مورد عضویت در بازار مشترک (اولین رفراندوم در تاریخ انگلستان): ۶۷ درصد آرا «آری» برای حفظ کشور در بازار مشترک.

۹۴۳ـ آلمان، اطریش و اروپای مرکزی

۹۴۳/۳ـ اتریش و اتریش ـ مجارستان

C - جمهوری اتریش

مهم‌ترین وقایع

تاریخ	وقایع
مارس ۱۹۷۰	پیروزی حزب سوسیالیست (حزب **برونوکرایسکی**) در انتخاباتِ مجلس قانونگزاری و شکست حزب مردم یا (دموکرات ـ مسیحی) حزب صدراعظم **کلاوس** که از ۲۰ آوریل ۱۹۶۶ قدرت را در دست دارد.
آوریل ۱۹۷۰	**ب. کرایسکی** یک کابینهٔ سوسیال دموکرات، بدون حضور نماینده‌ای از حزب مردم، تشکیل می‌دهد.
آوریل ۱۹۷۱	**فرانتس یوناس** (از حزب سوسیالیست) انتخاب مجدد به ریاست جمهوری با ۵۲/۸ درصد آراء در مقابل ۴۷/۲ درصد کاندیدای حزب مردم **کورت والدهایم**.
۱۹۷۱-۱۹۷۰	حل اختلاف اتریش و ایتالیا در مورد *تیرول* (در واقع خودمختاری *تیرول* مورد قبول ایتالیا قرار گرفته است).
۱۰ اکتبر ۱۹۷۱	پیروزی حزب سوسیالیست در انتخابات (۹۳ کرسی برای سوسیالیست‌ها، ۸۰ کرسی برای حزب مردم و ۱۰ کرسی برای آزادیخواهان).
۲۴ آوریل ۱۹۷۴	مرگ **فرانتس یوناس**، رئیس جمهور.
۲۳ ژوئن ۱۹۷۴	**رودلف کیرش اشلاگر**، کاندیدای سوسیالیست‌ها با ۵۱/۷ درصد آراء به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود.

۹۴۳/۵ـ اروپای مرکزی و آلمان، از ۱۹۴۵

A ـ دو آلمان

a) آلمان اشغالی

• *مسئلهٔ برلین*. مذاکرات میان چهار ابرقدرت (اتحاد جماهیر شوروی، ایالات متحدهٔ آمریکا، انگلستان و فرانسه) در ۱۹۶۸ از سر گرفته شد؛ به موازات آن سیاست راهبردیِ صدراعظم **ویلی برانت** در *شرق* گسترش یافت و پس از بحث و مذاکرات طولانی توافق‌هایی میان دو آلمان به عمل آمد که بین سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۵ به امضاء رسید. براساس این توافقات، رفت و آمد بین دو «کشور» علی‌رغم وجود «دیوار» که به نظر نمی‌آمد به این زودی‌ها فروریزد، تسهیل شد. در ماه مه ۱۹۷۲، آلمان شرقی (جمهوری دموکراتیک آلمان R.D.A) و آلمان غربی (جمهوری فدرال آلمان R.F.A) توافقنامه‌ای در زمینهٔ ارتباطات امضاء کردند که براساس آن به اهالی آلمان شرقی، اجازه داده شد به برلین غربی رفت و آمد کنند. توافقی که از ۱۸ اکتبر ۱۹۷۲ لازم‌الاجرا شد.

• *یکپارچگی*. سیاست صدراعظم *برانت* در غرب به تنظیم معاهده‌ای بنیادین و محکم میان دو آلمان منجر شد (که در ۸ نوامبر ۱۹۷۲ در بن و در ۲۱ دسامبر همان سال در **پانکوُو** به امضاء رسید) که طبق آن، دو دولت، متقابلاً استقلال و سیادت یکدیگر بر محدوده‌های تعیین شدهٔ خود را پذیرفتند و روابط حسن‌همجواری فیمابین را اعلام داشتند.

b) جمهوری فدرال آلمان (R.F.A)

• *سیاست داخلی*. در آغاز سال ۱۹۶۹، رئیس جمهور، **گوستاو هاینه‌مان** (منتخب مارس ۱۹۶۹) و صدراعظم، **کورت ژرژ کیسینجر** (از حزب سوسیال دموکرات C.D.U) بود. در انتخابات ۲۹ سپتامبر ۱۹۶۹ نیز اکثریت با C.D.U بود (۴۶/۱ درصد آراء) که با ائتلاف با حزب سوسیال مسیحی C.S.U در مجموع ۲۴۲ کرسیِ پارلمان را به دست آورد و حزب دموکرات مسیحی S.P.D با ۴۲/۷ درصد آراء در ردهٔ دوم قرار گرفت که ۲۲۴ کرسی پارلمان را تصاحب کرد (برتری ۲۲ کرسی):

لیبرال‌ها F.D.P با سی کرسی (از دست دادن ۱۹ کرسی) نقشی تعیین‌کننده در ائتلاف با این یا آن جناح ایفا کردند. درپی این انتخابات، جابه‌جایی قدرت پیش آمد: **ویلی برانت** (وزیر امورخارجه در دولت ائتلافی صدراعظم کیسینجر S.P.D) به عنوان اولین صدراعظمِ سوسیالیست آلمان فدرال انتخاب شد و **والترشل** (از F.D.P) به معاونت او رسید: وزیر اقتصاد: **کارل شیلر**، وزیر مالیه: **آلکس مولر**. مشکلات اساسی سیاست داخلی آلمان عبارت بودند از: مبارزه با افراطیون دست راستی «نئونازی» (که چندان جلوه‌ای نداشتند) و چپی‌ها (تروریست‌های *بادر ماینهوف*)؛ انشعابات در حزب سوسیال دموکرات، از جمله جناح چپ (جوانان سوسیالیست یا *یوزوس‌ها*) که خواستار دگرگونی بنیادی در جامعه بودند؛ جناح دست راستی مخالف (**راینر بارزل** از C.D.U و **ژوزف اشتراوس** از C.S.U) و عدم اطمینان لیبرال‌ها که خواستار داشتن وزرایی کلیدی (اقتصاد و داخله) در کابینه بودند. بعضی از وقایع مهم این دوره به شرح زیر است:

تاریخ	وقایع
۱۷ مه ۱۹۷۲	پارلمان، پیمان‌های مسکو و ورشو را تصویب کرد.
۷ ژونیه ۱۹۷۲	استعفای ک. **شیلر** و جانشینی **هلموت اشمیت** از S.P.D
۲۲ سپتامبر ۱۹۷۲	انحلال پارلمان، پس از آن که حزبِ صدراعظم **برانت** در اقلیت قرار گرفت.
۹ نوامبر ۱۹۷۲	انتخابات مجلس پس از این انحلال: ائتلاف S.P.D و حزب لیبرال با کسب ۲۷۲ کرسی از ۴۹۶ کرسی برنده شد. **بارزل** که قاطعانه شکست خورده بود، مقام خود را به **هلموت کوهل** از حزب C.D.U داد.

با این پیروزی، **ویلی برانت** توانست یک سیاست گستردهٔ بین‌المللی را دنبال کند. با این حال جار و جنجال‌های سیاسی، باعث سقوط او در مه ۱۹۷۴ شد. در ۱۵ مه، **والترشل** به ریاست جمهوری رسید. در ۱۶ مه، **هلموت اشمیت** وزیر اقتصاد (از حزب سوسیالیست) در مقام صدارت‌عظمی جانشین **ویلی برانت** شد. در ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷، حزب سوسیال دموکرات اُفت چشمگیری داشت و صدراعظم **اشمیت** وادار شد، امتیازاتی به لیبرال‌ها بدهد. همزمان مبارزات «ضد تروریستی» در مقابله با اوجگیری مبارزان شهری، جنبهٔ شدیدتری به خود گرفت. مرگ آ. **بادر** («خودکشی» در زندان در سال ۱۹۷۷) لزوماً نشانهٔ پایان مشکلات به وجود آمده توسط نهضت‌های افراطی نبود. انتخابات ۱۹۷۶: S.P.D: ۲۳۰ کرسی؛ C.D.U: ۱۹۱ کرسی؛ C.S.U: ۵۳ کرسی؛ F.D.P: ۳۹ کرسی.

• *حیات اقتصادی*. ویژگی بارز سیاست اقتصادی، مبارزه با تورمِ ناشی از افزایش قدرت و اعتبار چشمگیر جمهوری فدرال بود که پول آن در بازار بین‌المللی قدرت زیادی داشت. به این مشکل تورم و انبوه مشکلات سنتی (افزایش قیمت‌ها، بیکاری)، باید بحران‌های نفتی و تأثیر بازپرداخت‌های جهانی (به‌ویژه از ۱۹۷۴) را اضافه کرد.

اکبتر ۱۹۶۹	افزایش ارزش مارک المان (دویچ مارک)؛ به میزان ۳/۵ درصد، علی‌رغم مخالفت صاحبان صنایع.
مه ۱۹۷۱	شناور شدن نرخ مارک نسبت به دلار آمریکا (که در اوت ۱۹۷۱ سقوط کرد).
ژوئن ـ اکتبر ۱۹۷۱	اعتصاب عظیم کارگران ذوب آهنِ *باد ـ وُرتمبرگ*.
۷ ژونیهٔ ۱۹۷۲	استعفای **شیلر** و جانشینی **هلموت اشمیت**.
۲ فوریهٔ ۱۹۷۳	قانون کنترل مبادلات به منظور مبارزه با ورود کلانِ دلار (که ارزش خود را از دست داده است) به جمهوری فدرال آلمان و مبارزه با *پول بازی* و همزمان اجرای طرح ضد تورم از سوی دولتِ بُن.
مارس ۱۹۷۳	افزایش ارزش مارک (به میزان ۳ درصد).
۲۹ ژوئن ۱۹۷۳	افزایش مجدد ارزش مارک (به میزان ۵/۵ درصد).
۲۳ نوامبر ۱۹۷۳	متوقف کردن ورود مهاجران و پناهجویان به منظور مبارزه با بیکاری.
ژانویهٔ ۱۹۷۴	گسترش مدیریت جمعی و مشترک در تمام کارخانه‌ها و مؤسسات دارای بیش از ۲۰۰۰ حقوق بگیر، قانون حق کارگری.
۱۹۷۴	کسر تولید به دلیل مدیریت غلط دولتی: ۸۰۰/۰۰۰ بیکار در ۱۹۷۴.
فوریهٔ ۱۹۷۵	کسر تولید ادامه دارد: ۱/۱۸۰/۰۰۰ بیکار، ولی دویچ مارک همچنان قوی‌ترین پول اروپاست.
اول ژونیهٔ ۱۹۷۶	گسترش مدیریت مشترک به تمام‌کارخانجات بزرگ.
۱۷ اکتبر ۱۹۷۶	افزایش ارزش مارک.

• *سیاست خارجی*. **ویلی برانت**، علی‌رغم مخالفت C.D.U و C.S.U. با موفقیت سیاستِ دروازه‌های باز به روی دنیای شرق (اوست پولیتیک) را به اجرا درآورد و از هر فرصتی برای نزدیکی با اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای بلوک شرق، استفاده کرد. در ۱۹۷۰ مذاکراتی در زمینهٔ مرزهای غربی لهستان با مقامات این کشور انجام داد که به پیمان **ورشو** در دسامبر ۱۹۷۰ انجامید. در ژوئیهٔ ۱۹۷۰ پس از مذاکرات *کرملین* میان **والترشل** و **گرومیکو**، پیش‌نویس یک پیمان (پیمان مسکو) در مورد عدم تغییر نقشهٔ اروپا تهیه شد که در ۱۲ اوت به امضاء رسید. سیاست نزدیکی با جمهوری دموکراتیک آلمان از ۱۹۷۰ اعلام (ملاقات‌های **ویلی برانت** و **ویلی استف**، صدراعظم آلمان شرقی) و با امضای پیمان مودّت در ۲۱ دسامبر ۱۹۷۲ تثبیت شد. در ژوئن ۱۹۷۳، آلمان غربی و چکسلواکی، پیمانی مبنی بر الغا و محکومیت توافق‌های ۱۹۳۸ مونیخ امضاء کردند و آلمان غربی به یک سلسله روابط اقتصادی با اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری‌های خلقی اروپای مرکزی روآورد. در ۱۹۷۳، آلمان غربی به عضویت سازمان ملل متحد درآمد.

از ۱۹۷۲ ـ ۱۹۷۳، آلمان غربی با حفظ روابط اقتصادی خود با ایالات متحده، نقشی فعال‌تر در بازارمشترک یافت که خالی از مشکلات نبود، به‌ویژه مشکلات با فرانسه در خصوص بازارمشترک محصولات کشاورزی (در ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۴ **هلموت اشمیت** با افزایش بهای محصولات کشاورزی که مورد درخواست فرانسه بود، مخالفت کرد).

c) جمهوری دموکراتیک آلمان

در زمینهٔ امور داخلی، تغییراتی به ابتکار **والتراولبریخت** (که در ۱۹۷۳ مرد)، به وجود آمد. این رهبر سالخورده در سوم مه ۱۹۷۱، مقام خود را در دبیرکلّی حزب اتحاد سوسیالیست (S.E.D) به **اریش هونِکِر** واگذار کرد ولی تا زمان مرگ، همچنان رئیس دولت باقی ماند (آخرین انتخاب ۲۶ سپتامبر ۱۹۷۱). در سوم اکتبر ۱۹۷۳ **ویلی استُف** به عنوان نخست وزیر، جانشین او شد و بعد جای خود را به **هورست سیندرمان** داد. در ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۴ قانون اساسی مصوّب ۱۹۶۸، اصلاح شد: تغییرات به وجود آمده در این اصلاحات، هر گونه امید برای وحدت دو آلمان را از میان برد. در ۲۹ اکتبر ۱۹۷۶، **اریش هونِکِر** در مقام نخست وزیری، جانشین **ویلی استف** شد.

در عرصهٔ سیاست خارجی، مهم‌ترین واقعه، امضای اساسنامهٔ سازمان ملل (۲۱ دسامبر ۱۹۷۲) و عضویت این کشور در سازمان ملل متحد بود (۱۹۷۳).

امّا در زمینهٔ اوضاع اقتصادی باید گفت که تا حدودی پیشرفت، چشمگیر بود (جمهوری دموکراتیک آلمان، پس از اتحاد جماهیر شوروی، توسعه یافته‌ترین کشورِ بلوک سوسیالیست بود).

B ـ دموکراسی‌های خلقی و یونان

• *بلغارستان*. (ن.ک جدول ۲۱ پیوست).

تاریخ	وقایع
آوریل ۱۹۶۴	**گنورگیو تراژکُف**، رئیس جمهور؛ **تودور زیوکف**، رئیس شورا و رهبر حزب (جبههٔ میهنی)، که هر دو نفر تا ۱۹۷۲ در مقام خود باقی‌اند.
۱۶ مه ۱۹۷۱	قانون اساسی جدید در رفراندوم مورد تأیید قرار می‌گیرد که طی آن بلغارستان یک حکومت سوسیالیست است و از این پس دموکراسی خلقی نیست (قدرت را نه رئیس مجلس ملی، بلکه یک شورای حکومتی در دست دارد.)
۷ ژونیهٔ ۱۹۷۱	رئیس شورای حکومتی: **تودور زیوکف**؛ نخست وزیر: **استانکو تودوروف**.

• *چکسلواکی*. (ن.ک. جدول ۲۲ پیوست). «بهارپراگ» یک تسویهٔ سیاسی شدید را در پی داشت که پس از آن چکسلواکی یک بار دیگر به صف اقمار دموکراسی‌های اتحاد جماهیر شوروی پیوست.

تاریخ	وقایع
۲۰ اوت ۱۹۶۸	ورود نیروهای مسلح شوروی و نیروهای پیمان ورشو (آلمان شرقی، بلغارستان، مجارستان، لهستان) به چکسلواکی.
۲۸ اوت ۱۹۶۸	**دوبچک** امضای پیمان مسکو و پایان «بهارپراگ» را اعلام می‌کند. ژنرال **اسوُبودا** رئیس جمهور باقی می‌ماند (او در ۳۰ مارس ۱۹۶۸ انتخاب شده است) و اقدامات عادی‌سازی روابط را طبق خواستهٔ شوروی اعلام می‌دارد.
۱۲ و ۱۳ سپتامبر ۱۹۶۸	نیروهای نظامی شوروی مرکز پراگ را تخلیه می‌کنند.
۳۰ اکتبر ۱۹۶۸	تغییر نامِ جمهوری متحده (که چک‌ها در اکثریتند) به جمهوری فدرال (تساوی نمایندگان چک و اسلوواک).
نوامبر ۱۹۶۸	اجلاس کمیته مرکزی حزب کمونیست که دبیر اول آن همچنان **دوبچک** است. انتقاد کلّی و محکوم کردن افراطیون دو جناح (کهنه کمونیست‌های چپ وفادار به استالینیسم مدفون شده و دست راستی‌های طرفدار بازنگری‌ها و اصلاحاتی در مورد حقوق مردم).
۱۶ ژانویهٔ ۱۹۶۹	**یان پالاش** دانشجوی مبارز در میدان **ونسسلاس** خود را آتش می‌زند و در هجدهم ژانویه، می‌میرد.
۲۹ ژانویهٔ ۱۹۶۹	**ژوزف اسمرکوفسکی** (چک) آزادیخواه باید ریاست مجمع فدرال را به **کولوتکا** (اسلوواک) بدهد.
۱۷ آوریل ۱۹۶۹	دوبچک مقام دبیر اولی حزب را باید به **هوزاک** (اسلوواک) بدهدکه مورد حمایت مسکو است. دوبچک پست (تشریفاتی) رئیس مجمع ملی را می‌گیرد.
۱۹۶۹ ـ ۱۹۷۰	پاکسازیِ تدریجی آزادیخواهان، مخالفان اکثریت و هواداران بازنگری، از مقام‌های خود و بعد از حزب اخراج می‌شوند (۳۰۰/۰۰۰ کارت بیرون کشیده می‌شود). رهبران جدید عبارتند از **گوستاو هوزاک**، واقع‌گرای میانه رو، **لوبومیر اشتروگال**، نخست وزیر، هوادار یک سرکوب سریع‌تر و قاطع‌تر که در ژوئن ۱۹۷۰، دو سال پس از «بهارپراگ» صورت می‌گیرد و **دوبچک** سفیر کشور در *آنکارا* از خدمات دولتی اخراج می‌شود.
۱۹۷۱	تقابل میان واقع‌گرایان (از جمله **هوزاک**) و نو استالینی‌ها که به پیروزی گروه دوم می‌انجامد. رهبران چکسلواکی در دام تشکیلات (محاکمات تصفیه) نمی‌افتند.
۲۶ ـ ۲۷ نوامبر ۱۹۷۱	انتخابات مجلس (اولین انتخابات پس از «بهارپراگ»).
۲۲ مارس ۱۹۷۳	**اسوبودا** دوباره به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود.
۱۹۷۳ ـ ۱۹۷۴	در حالی که چکسلواکی با مشکلات روزافزون اقتصادی روبه‌رو است، مخالفت سوسیالیست‌ها، علی‌رغم محاکمات مختلف و دستگیری‌های مختلف، آغاز می‌شود.
۲۷ مه ۱۹۷۵	**گوستاو هوزاک** به ریاست جمهوری انتخاب و جانشین **اسوبودا** می‌شود که به سختی بیمار است.
۱۹۷۶ ـ ۱۹۷۷	سیاستِ دروازه‌های باز (توافق‌های اقتصادی با فرانسه)؛ توسعهٔ (آرام) اوضاع اقتصادی.
اول ژانویهٔ ۱۹۷۷	منشور ۷۷ به امضای ۲۴۲ چکسلواکیایی که خواستار احترام به حقوق بشر در کشور خود می‌شوند.

• *رومانی*. (ن.ک. به جدول شمارهٔ ۲۳ پیوست).

تاریخ	وقایع
۱۳ مارس ۱۹۶۹	**نیکلای چائوشسکو** (دبیرکل حزب) یک بار دیگر به ریاست حکومت انتخاب می‌شود. رئیس شورا: **یون گنورک مونر**
اوت ۱۹۶۹	دهمین کنگرهٔ حزب کمونیست رومانی.

۲ اوت ۱۹۶۹	بازدید **ریچارد نیکسون** رئیس جمهور آمریکا از *بخارست*.
ژوئن ۱۹۷۰	**نیکلای چائوشسکو** در پاریس.
۷ ژوئیهٔ ۱۹۷۰	پیمان دوستی شوروی ـ رومانی. حفظ استقلال رومانی.
۱۹۷۱	روابط با چین و اسرائیل (رومانی تنها کشور دنیای سوسیالیست است که سفارتخانه‌ای در اسرائیل دارد).
فوریهٔ ۱۹۷۲	پیمان دوستی با مجارستان.
۱۹۷۳ـ۱۹۷۴	تقویت جناح **نیکلای چائوشسکو** که مقام ریاست جمهوری، ریاست شورای حکومتی و دبیرکلی حزب کمونیست را توأمان دارد.
مارس ۱۹۷۴	**یون موئر** جای خود را به **مانئا مانسکو** می‌دهد.
۲۳ـ۲۷ نوامبر	یازدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست رومانی: تأسیس دفتر دائمی کمیته مرکزی (پنج عضو).
۱۷ مارس ۱۹۷۵	**نیکلای چائوشسکو** برای پنج سال دیگر به ریاست شورای حکومتی و دبیرکلی حزب انتخاب می‌شود.
۱۹۷۵ـ۱۹۷۷	سیاست دروازه‌های باز به دنیای خارج (اروپای غربی، ایالات متحده، چین، جهان سوم)؛ قراردادهای اقتصادی با فرانسه و ایالات متحده.

● *آلبانی*. (ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۴ پیوست).

تاریخ	وقایع
از ۱۹۵۳	رئیس جمهور: **حاجی لشی**؛ رئیس شورا: **محمّد چهو**؛ دبیر اول حزب: **انور هوخا**[خوجه].
۱۹۶۹ـ۱۹۷۰	برقراری روابط دیپلماتیک با سوئیس، سوئد، هلند، یونان و بلغارستان.
۲۰ سپتامبر ۱۹۷۰	انتخابات: تمامی کاندیداهای حکومتی انتخاب می‌شوند.
نوامبر ۱۹۷۶	هفتمین کنگرهٔ حزب کارگر: ادامهٔ سیاست **انور هوخا**.

● **یوگوسلاوی**. (ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۵ پیوست).

تاریخ	وقایع
مارس ۱۹۶۹	تدارک تیتیسم (تأسیس دفتر اجرایی همقطاران). انتخابات. میتیا ریبی‌چیچِ اسلوونیایی جای خود را در ریاست مجلس فدرال به **اسپیلجاکِ** کروات می‌دهد.
۱۹۷۰	گسترش مبارزه با مخالفان آزادی اقتصادی و افزایش تمایلات فردگرایی ملّی.
ژانویهٔ ۱۹۷۱	کاهش ارزش دینار (به میزان ۲۰ درصد).
مارس ۱۹۷۱	تیتو در ایتالیا. پاپ او را به حضور می‌پذیرد.
آوریل ۱۹۷۱	اجرای طرح تیتو، افزایش استقلال اقتصادی جمهوری‌های یوگوسلاوی. آغاز «پاکسازی» سیاسی و اداری.
۲۳ ژوئن ۱۹۷۱	اصلاح قانون اساسی ۱۹۶۳.
۲۹ ژوئیهٔ ۱۹۷۱	اجرای قانون اساسی جدید: جمهوری سوسیالیست فدرال یوگوسلاوی، شامل شش جمهوری (*صربستان، کرواسی، بوسنی، اسلوُنی، مقدونیه، مونته‌نگرو*) و دو ایالت خودمختار (*کوزوُو، وُیودین*) تحت رهبری یک شورای حکومتی ۲۴ نفره (از هر جمهوری ۳ نماینده منتخب و ۲ نماینده از هر ایالت) به ریاست رئیس جمهور **تیتو**.
۱۹۷۲	سیاست خارجی متعادل: تشدید قوانین ضد خودمختاری، شامل تمام جمهوری‌های یوگوسلاوی و نه فقط *کرواسی*.
فوریهٔ ۱۹۷۴	اصلاح قانون اساسی: شورای حکومتی تنها با ۹ عضو: انتخاب‌شدگان جنبهٔ نماینده دارند (آیا تا حدودی کاهش قدرت شورا؟)
۱۶ مه ۱۹۷۴	**تیتو** رئیس جمهور مادام‌العمر جمهوری فدرال سوسیالیست یوگوسلاوی.
۱۹۷۵ـ۱۹۷۶	اوجگیری دو تمایل متضاد: کمونیست‌ها خواستار بازگشت یوگوسلاوی به کانون کمونیسم جهانی و جدایی‌طلبان در حمایت از پناهندگان به خارج از کشور. تمایلاتی که وحدت جمهوری فدرال را تهدید (؟) می‌کنند.

● *مجارستان*. (ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۷ پیوست).

۱۹۶۸	موفقیت در اصلاحات اقتصادی.
اوت ۱۹۶۸	شرکت در اقدام علیه چکسلواکی.
۲۷ـ۲۹ سپتامبر ۱۹۷۱	عزیمت کاردینال **میندزنتی** به رم که از ۱۹۵۶ به صورت پناهنده در سفارت آمریکا بود.
۲۲ مارس ۱۹۷۵	یازدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست مجارستان (انتخاب مجدد **کادار** به اتفاق آراء به دبیرکلّی حزب)
۱۵ مه ۱۹۷۵	**گئورگی لازار** (متمایل به اصلاحات) جانشین **ینوفوک** در ریاست شورا.
مارس ۱۹۷۵	یازدهمین کنگرهٔ حزب سوسیالیست کارگران مجارستان. **کادار**، خطمشی سیاسی خود را تحمیل می‌کند. میانجیگری میان هواداران، تقویت بنیهٔ سیاسی تمرکززدایی و اصلاح‌طلبان که عمدتاً خواستار اصلاحات اقتصادی‌اند.

● *یونان*. (ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۶ پیوست). یونانِ سرهنگ‌ها، مخالف یک دموکراسی خلقی است و علت طبقه‌بندی آن در این قسمت تنها به خاطر موقعیت جغرافیایی آن است.

۲۹ سپتامبر ۱۹۶۸	تأیید قانون اساسی جدید در رفراندوم که البته به طور کامل به اجرا درنمی‌آید. پادشاه: **کنستانتین دوم** (در تبعید)؛ نایب‌السلطنه: ژنرال **زایتاکیس**؛ نخست وزیر: **ژرژ پاپادوپولوس**. حفظ وضع موجود، سانسور و دستگیری‌ها.
۳۰ ژانویهٔ ۱۹۶۹	به دلیل وجود رژیم دیکتاتوری در آتن، از یونان خواسته می‌شود، از شورای اروپا خارج شود.
۱۹۶۹ـ۱۹۷۰	تحکیم رژیم. اعمال فشار، تعقیب مخالفان (توقیف اعضای شبکهٔ *دفاع از دموکراسی*)، سیاست سرمایه‌گذاری که کشتی‌سازی **استاوروس نیارخوس** در آن شرکت می‌کند.
۳ اوت ۱۹۷۱	مجلس نمایندگان ایالات متحده، لغوِ کمک‌های نظامی به یونان را تصویب می‌کند.
۲۶ اوت ۱۹۷۱	**پاپادوپولوس**، دولت جدیدی تشکیل می‌دهد، که در آن نظامیان، وزیر هیچ وزارتخانهٔ مهمی نیستند، جای آنان را وزرای «تکنوکرات» می‌گیرند.
اول مارس ۱۹۷۲	**نیکسون** تصمیم به از سرگیری کمک‌های نظامی به یونان می‌گیرد (**پیره**، پایگاه دریایی ناوگان ششم).
۲۱ مارس ۱۹۷۲	**پاپادوپولوس** در نیابت سلطنت جانشین ژنرال **زایتاکیس** می‌شود که از مشاغل خود استعفا داده است.
اول ژوئن ۱۹۷۳	الغای حکومت پادشاهی و اعلام انتخابات مجلس مقننه.
۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۷۴	«ژنرال‌ها» و «سرهنگ‌ها» اختیاراتی را که در ۱۹۶۷ از غیرنظامیان گرفته بودند به آنان واگذار می‌کنند: این خاتمهٔ ناگهانی دیکتاتوری ناشی از مسائل *قبرس* است.
۲۴ ژوئیهٔ ۱۹۷۴	**کنستانتین کارا مانلیس** که از تبعید فراخوانده شده است، قدرت را به دست می‌گیرد و سریعاً انتخابات را برگزار می‌کند (۱۷ نوامبر ۱۹۷۴) و تشکیل جمهوری می‌دهد (رفراندوم ۸ دسامبر ۱۹۷۴).
۱۴ اوت ۱۹۷۴	یونان پس از دومین مداخلهٔ ترکیه در قبرس، از O.T.A.N خارج می‌شود.
۷ ژوئن ۱۹۷۵	تصویب قانون اساسی جدید در پارلمان، رئیس جمهور: **کنستانتین تساتسوس**؛ نخست وزیر **کنستانتین کارامانلیس**.
۱۹۷۶ـ۱۹۷۷	اعتبار **کارامانلیس** روبه کاهش است؛ نخست وزیر نمی‌تواند با عواقب بحران اقتصادی مبارزه کند و احزاب چپ او را به نشان دادن ضعف در مقابل هواداران دیکتاتوری نظامیِ ۱۹۶۷ـ۱۹۷۴ و افراطیون دست راستی متهم می‌کنند.
۲۰ نوامبر ۱۹۷۷	انتخابات مجلس: **کارامانلیس** اکثریت مطلق را به دست می‌آورد: پیشرفت حزب سوسیالیست (**پاپاندرو**).

۹۴۴ـ فرانسه

۹۴۴/۴ـ جمهوری فرانسه

D ـ جمهوری پنجم

c) پس از گُلیسم: ژرژ پمپیدو

● مه ۱۹۶۸. با نگاهی از بالا به قضایا، به نظر می‌رسد که **دوگل** پیش از هر چیز، مرد میدان ضد استعمار و استقلال ملی بود. برعکس، مسائل مهم داخلی (تعلیم و تربیت، تجهیزات، وضعیت کارگران و امثال آن) برای این شخصیت، در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشت. شخصیتی که هوادارانش کورکورانه او را منجی می‌دانستند و رقبایش گاه او را یک هالوصفت و گاه دیکتاتوری جاه‌طلب و بلند پرواز، و گاه بازیچهٔ دست چند تن از صاحبان قدرت مالی به حساب می‌آوردند. در هر حال، *گلیست‌های* معتقد و وفادار یا خائن نسبت به نظریات رهبر خویش، پس از استعمارزدایی، بر سر قدرت ماندند. به چند دلیل: وحدت و انضباط نهضت، حداقل تا زمان حیات **دوگل**؛ کنترل روبه افزایش و دقیق ابزارهای اطلاعاتی؛ سازماندهی یک «ماشین سیاسی» کارساز، پراکندگی و ضعف فکری احزاب مخالف؛ استفادهٔ ماهرانه از شبحِ غول کمونیسم و اقدامات انقلابی و غیره. در ۱۹۶۷ نامزدهای گلیست، ۴۲/۶ آراء انتخاباتی را به دست آوردند (با نوعی بازی در ایجاد یک راهکار رأی‌گیری مساعد) یعنی ۲۴۴ کرسی از مجموع ۴۸۵ کرسی، و به عبارت دیگر، اکثریت مطلق.

این وضعیت بی‌تردید، خطمشی حکومت را بسیار سخت می‌کرد که تصمیماتش همواره بیش از پیش مستبدانه به نظر می‌رسید.

پس تعجبی ندارد که با بر باد رفتن آرزوها، تمامی کینه‌ها، تمامی نارضایتی‌های مردمی، تمام خواسته‌های تودهٔ عظیمی از مردم کشور ناگهان در ماه مه ۱۹۶۸ جلوه‌گر شد که در عمل یک انقلاب واقعی بود ولی محترمانه «حوادث» نامیده شد. به نظر ما، این حوادث، یعنی شورش دانشجویان و کارگران، نزدیک به یک ماه مبارزهٔ پارتیزانیِ چپی‌ها، اعتصابات عمومی و صحنه‌سازی‌های سیاسی (غیبت موقت ژنرال **دوگل**، اعتماد حزب به **ماسو**، دخالت رهبران بزرگ سیاسی چپ و غیره) با تمام جذابیت‌ها، ثباتی نداشتند. ولی از حادثهٔ «مه ۶۸»، نوعی تفکر نوین، نوعی رهایی از زدوبندهای سیاسی و اجتماعی تولد یافت، که تمام دنیا را تحت‌تأثیر قرار داد؛ تفکری که روزنامه‌نگاران، نویسندگان و نظریه‌پردازان آغازگر آن بودند و در مجموع این احساس به وجود آمد که راهبرد نوینی از ارزش‌ها، آکنده از آرمان‌ها و همچنین مخالفت‌ها جلوه‌گر شده است. با توجه به جمیع جهات، عمیق‌ترین تأثیرِ «مه ۶۸» دگرگونی در روش تعلیماتی بود (حتی اگر هفت سال بعد یعنی زمان تدوین این دائرةالمعارف دگرگونی مورد بحث به اجرا در نیامده باشد)؛ دگرگونی چه در مورد روابط معلم و شاگرد (نباید فراموش کرد که جامعهٔ آموزشی فرانسه، تقریباً یک چهارم جمعیت فرانسه را تشکیل می‌دهد) و چه در روابط نسل‌ها یا طبقات اجتماعی.

بدیهی است که رمانتیسم انقلابی مه ۱۹۶۸، همانند سال ۱۸۴۸، جز جرقه‌ای بر خرمن کاه نبود. همواره در چنین وضعیت‌هایی افکار عمومی، تحت‌تأثیر قرار می‌گیرد و متعادل می‌شود. پس از انحلال مجلس، رأی‌دهندگان ۳۰ ژوئن ۱۹۶۸، از مجموع ۴۵۸ کرسی، ۳۵۸ کرسی را به نامزدهای حکومتی اختصاص دادند. این اکثریت که تا پیش از مه ۱۹۶۸ غیرمنتظره می‌نمود به حد کفایت یکدست بود و نمایندگان U.D.R (اتحادیهٔ دموکرات برای جمهوری پنجم) گلیست‌های معتقد و منضبط و فدراسیون ملیِ جمهوریخواهان مستقل (R.I) را مجتمع کرد که «حق» سیاسی را تشکیل دادند.

● قوانین واجد فوریتی را که **دوگل** و کابینهٔ دولت به ریاست **موریس‌کوو دو مورویل** (از ۱۳ ژوئیه ۱۹۶۸ تا ۱۸ ژوئن ۱۹۶۹) به مورد اجرا گذاشتند، عبارت بودند از: برقراری مجدد نظم، رسیدگی به مشکلات اجتماعی، مسائل پولی، سازماندهی مجدد سیاسی و اداری کشور، تقسیمات کشوری و مشکلات بین‌المللی (دنیای عرب، کمک به جهان سوم). مسائلی که فوریت بیشتری داشتند با اجرای قوانین و برنامه‌های ضربتی حل شد (قانون سازماندهی دوبارهٔ دانشگاه، سهیم شدن کارگران در سود کارخانجات و توافق در مورد دستمزدها) مشکلات پولی، با مهارت سروسامان گرفت. اصلاح قانون اساسی (حذف سنا و تشکیل مجالس ایالتی) که در ۲۷ آوریل ۱۹۶۹ به همه‌پرسی گذاشته شد با ۵۳ درصد «خیر» لغو شد. در ۲۸ آوریل، **دوگل** بدون هیچ، توضیح یا اظهار نظری از سیاست کناره گرفت، به عبارت دقیق‌تر استعفا داد و به زادگاهش *کولومبی‌له دوزِگلیز* رفت و در نهم نوامبر ۱۹۷۰ در همان جا در اثر خونریزی داخلی مرد.

● در پانزدهم ژوئن ۱۹۶۹، **ژرژ پمپیدو** در انتخابات ریاست جمهوری با ۵۸/۲ درصد آراء بر رقیب خود **آلن پوشه**، رئیس مجلس سنا که ۴۱/۸ آراء را به دست آورده بود، پیروز شد. رئیس جمهور جدید شعار «تغییر در دنباله روی» را سر داد و در ۲۳ ژوئن ۱۹۶۹ ریاست هیئت دولت را به **ژاک شابان دلماس** سپرد. این نخست وزیر که تا ۵ ژوئیهٔ ۱۹۷۲ در مقام خود

باقی بود، اقدامات خویش را تحت عنوان مبهم «جامعهٔ نوین» انجام داد که همزمان خواستار آزادی فردی (جامعهٔ پر جمعیت، ناشی از اقتصاد بازار) و اجتماعی (جامعه‌ای دارای شغل، رفاه و نظم) بود.

بعد نوبت به **پییر مسمر**، گلیست وفادار و معتقد رسید که ریاست سه کابینهٔ متوالی: ۵ ژوئیهٔ ۱۹۷۲ تا ۲۸ مارس ۱۹۷۳، ۶ آوریل ۱۹۷۳ تا ۲۷ فوریهٔ ۱۹۷۴ و ۲ مارس ۱۹۷۴ تا ۱۹ مه ۱۹۷۴ را بر عهده داشت (پس از مرگ **پمپیدو** در ۲ آوریل ۱۹۷۴، کابینهٔ مِسمِر تنها به امور جاری می‌پرداخت).

در چند سال اول دههٔ هفتاد که ژرژ پمپیدو بر سر کار بود، دوبار به آراء عمومی مراجعه شد: همه‌پرسی (دور از انتظار) در مورد موافقت یا مخالفت با گسترش بازار مشترک (۶۷/۷ درصد موافق ولی نزدیک به ۴۰ درصد ممتنع) و انتخابات مجلس در ۱۱ مارس ۱۹۷۳ که «اکثریت» ائتلاف U.O.R و R.I را به ۲۷۵ کرسی از مجموع ۴۸۵ کرسی تقلیل داد.

در واقع، جناح **پمپیدو** سعی کرد با حفظ ساختارها و نوعی «فرهنگ‌گرایی» سنتی، اقتصادی به سبک آمریکایی یا آلمانی، یعنی ترویج سرمایه‌داری [کاپیتالیسم] برقرار سازد. این جبهه‌گیری که باید، از سرگیری روابط دوستانهٔ سیاسی با ایالات متحده را نیز به آن افزود، (روابطی که دوگل ممنوع کرده بود)، سرآغاز اولین انشعابات در کانون حزب اکثریت شد. امّا در مورد جناح مخالف باید گفت که هموراه از زدو بندهای سیاسی و پاره‌ای رسوایی‌های مالی انتقاد می‌کرد و نشان می‌داد که تا چه اندازه این سیاست راه را برای فسادهای مالی باز می‌گذارد. ولی شگفت‌انگیزتر از هر چیز در سیاست داخلی، طی سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۴، تشکّل جناح مخالف بود. کمونیست‌ها، به رهبری **ژرژ مارشه** و سوسیالیست‌ها به رهبری **فرانسوا میتران** در ۲۷ ژوئن ۱۹۷۲ یک طرح مشترک حکومتی را انتشار دادند که در آن، افراطیون چپ (شاخهٔ انشعابی حزب رادیکال سوسیالیست) نیز سهمی داشت: از نوامبر ۱۹۷۲، اتحاد چپ سوسیالیست و دموکرات که سه حزب را زیر پرچم یک برنامهٔ مشترک جمع کرده بود، خطرناک‌ترین رقیب ائتلاف U.D.R و R.I محسوب می‌شد. اتحاد آنان موجد یک نهضت تمرکزگرای اصلاح‌طلب شد که در انتخابات ریاست جمهوریِ مه ۱۹۷۴ نقشی مهم ایفا کرد.

● مشکلات اقتصادی و سیاست پولی، همچنان در دستور روز باقی مانده بود، هر چند زیر پوشش مجادلات سیاسی، جار و جنجال‌ها و پرخاشگری‌ها به چشم نمی‌آمد. سقوط دلار در اوت ۱۹۷۱، مقدمهٔ بحران تورم عظیمی بود که دنیا را به لرزه درآورد و با اضافه شدن بحران نفت به صورت بزرگ‌ترین بحران اروپا پس از جنگ دوم جهانی درآمد. روند تورم بر کسی پوشیده نیست: نقدینگی بیشتر، تسهیلات اعتباری بیشتر، کارخانجات بزرگ را به تولید بیشتر می‌رساند که از یک دیدگاه، بیشتر درد است تا درمان و باعث بالا رفتن قیمت‌ها، میزان بیکاری و آشوب‌های اجتماعی می‌شود، در این گونه موارد دولت باید با استفاده از ابزارهای محکم و دخالت به موقع، مانع این روند شود ولی این ابزارها معمولاً با ذائقهٔ مردم سازگاری ندارند و به عبارتی مردمی نیستند: فشارهای مالیاتی، محدودیت اعتبار مؤسسات و اشخاص، تثبیت اجباری قیمت‌ها و حتی دستمزدها، کندی رشد اقتصادی را ایجاب می‌کند (بعضی از کارشناسان حتی خواستار توقف کامل رشد می‌شوند، یعنی رشد اقتصادیِ صفر). در ضمن قاطعیت این راهبردها نه خود به خود است و نه موقت. آلمان غربی از ابتدای سال ۱۹۷۱ این ابزارها را با قاطعیت و قدرت کامل مورد استفاده قرار داد و بحثی نیست که بحران را با موفقیت پشت سر گذاشت. ولی فرانسهٔ عصر **پمپیدو**، به دلیل مسائل انتخاباتی و حفظ موقعیت به دست آمده، جرأت دخالت سریع و به موقع را نداشت. از این‌رو به جای درمان به مسکّن اکتفا کرد: کنترل دیر هنگام مبادلات پولی، اصلاح ارزش پول کشور، اقدام نصفه ـ نیمه در تعیین نرخ بهره (که از ۷/۵ درصد در نوامبر ۱۹۷۱ به ۸/۵ درصد در ژوئیهٔ ۱۹۷۳ و در سپتامبر ۱۹۷۳ ناگهان به ۱۱ درصد رسید). در زمینهٔ ارزش پول کشور باید گفت که دولت فرانسه در ژانویهٔ ۱۹۷۴ برای مدت شش ماه ارزش فرانک را شناور اعلام کرد. همزمان سیر صعودی قیمت‌ها شتاب بیشتری گرفت، حداقل دستمزد از ساعتی ۳/۶۸ فرانک در ژوئیهٔ ۱۹۷۱، به ساعتی ۷/۱۲ فرانک در ژوئن ۱۹۷۵ رسید. در واقع، **والری ژیسکاردستنِ** وزیر اقتصاد و داراییِ **دوگل** و **پمپیدو**، وضعیت اقتصادی نابه‌سامان و مشکلی برای **والری ژیسکاردستنِ** رئیس جمهور باقی گذاشت.

● در عرصهٔ بین‌المللی، سیاست **ژرژ پمپیدو**، از یک سو، متمایل به نزدیکی با ایالات متحده و از سویی دیگر متمایل به همکاری با شوروی بود. سرانجام این که فرانسهٔ **پمپیدو** «وتوی» **دوگل** در مورد ورود بریتانیا به بازار مشترک را لغو کرد.

d) جمهوری پنجم، جمهوری ژیسکاردی

مرگ **ژرژ پمپیدو** (در دوم آوریل ۱۹۷۴) درگیری‌های سیاسی متعددی به وجود آورد. در مقابل **فرانسوا میتران** تنها نامزدِ جناحِ چپ، **والری ژیسکاردستن** قرار داشت که در ۱۹ مه ۱۹۷۴ با اختلاف چند صد هزار رأی، به پیروزی رسید. این بار هم پیروزی R.I را ائتلاف رادیکال سوسیالیست‌ها و کانون دموکرات تضمین کرد که مجموعهٔ آنان «اکثریت جدید ریاست جمهوری» را به وجود آوردند.

رئیس جمهور **ژیسکاردستن**، در مرحلهٔ اول باید روی حمایت رادیکال سوسیالیست‌ها حساب می‌کرد که تشکیلاتی محکم‌تر و جایگاهی مناسب‌تر در اکثریت داشتند. به همین لحاظ در ۲۷ مه ۱۹۷۴ **ژاک شیراک** از این حزب به نخست وزیری برگزیده شد. کابینهٔ **شیراک**، دو بار، در ژانویهٔ ۱۹۷۵ و ژانویهٔ ۱۹۷۶ ترمیم شد، که برجسته‌ترین شخصیت آن **میشل پونیاتوفسکی** وزیر داخله بود. مهم‌ترین مشکلات عبارت بودند از مشکلات اقتصادی، سیاسی و ایالتی. در عرصهٔ اقتصادی و اجتماعی باید با تورم، بالا رفتن قیمت‌ها و فضای نومیدی حاکم بر کشور مبارزه می‌شد. صحنهٔ سیاست در ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ و تا تابستان ۱۹۷۷ شاهد تحکیم اتحاد چپ‌گرایان (حزب سوسیالیست، حزب کمونیست، جنبش افراطیون چپ) بود که تنها سلاحشان برنامهٔ حکومتیشان بود. در زمینهٔ تفکیک ایالات، تحرکات خودجوش به وخامت اوضاع در *کرس* (اغتشاشات و سوء قصدها) و در سطحی ناچیز در *بروتانی* منجر شد.

در دومین مرحله، **ژیسکاردستن** از آلمان شرقی فاصله گرفت و حکومتی بیشتر «متمایل به راست» و فنّی‌تر را با سپردن وظیفهٔ نخست وزیری به **ریموند بار** (بی‌نزاکت) و مدعی دانش اقتصاد و حرفه‌ای (۲۷ اوت ۱۹۷۶) تحمیل کرد. ولی تلاش **ریموند بار** در جهت مهار تورم به جایی نرسید: افزایش قیمت‌ها، ادامه یافت و سنگینی تورم بیشتر احساس شد: علاوه بر آن، جناح چپ در انتخاب شهردارها در مارس ۱۹۷۷ به پیروزی رسید و تغییرات کوچکی در کابینهٔ **ریموند بار** (۳۰ مارس) به وجود آورد. برای انتخابات مجلس در مارس ۱۹۷۸، تدارک سیاسی مجهزی دیده شد: علی‌رغم انحلال اتحاد چپ در اکتبر ۱۹۷۷، به دلیل اختلافات میان سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، نتیجهٔ انتخابات چندان مشخص نبود. شکست جناح چپ در انتخابات ۱۹ مارس ۱۹۷۸ برای بعضی‌ها غافلگیرکننده و علت آن نامعلوم بود: ژیسکاردی‌ها و گلیست‌ها و اصلاح‌طلبان با کسب ۲۹۱ کرسی از ۴۹۱ کرسی، اکثریت آرامش بخشی به‌دست آوردند (ولی اندکی پیچیده). سومین کابینهٔ **ریموند بار** در ۲۹ مارس ۱۹۷۸ تشکیل شد.

۹۴۵_ ایتالیا

۹۴۵/۲_ وحدت فاشیسم جمهوری

C ـ ایتالیا از ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۲

مهم‌ترین وقایع
(ن.ک. جدول شمارهٔ ۴۹ پیوست).

تاریخ	وقایع
مه ۱۹۶۸	انتخابات عمومی: اکثریت کانون چپ؛ سلسله جار و جنجال‌های سیاسی (توطئهٔ ژنرال **دو لورنزو**).
تابستان ۱۹۶۹	بحران حکومتی. تشکیل کابینهٔ نخست وزیر **ماریانو رومور** در ۵ اوت.
پاییز ۱۹۶۹	آشوب و اعتصاب پیش از تجدید پیمان‌های جمعی.
۷ فوریهٔ ـ ۱۷ آوریل ۱۹۷۰	سی و یکمین بحران حکومتی از زمان جنگ به بعد؛ سومین کابینهٔ **رومور**.
۶ ژوئیهٔ ۱۹۷۰	استعفای دولت **رومور**. تشکیل کابینهٔ **امیلیو کولومبو** در ۱۰ اوت.
اول دسامبر ۱۹۷۱	تصویب قانون طلاق.
۲۴ دسامبر ۱۹۷۱	انتخاب **لئون** از حزب دموکرات مسیحی، به ریاست جمهوری در بیست و سومین دور انتخابات.
۲۹ دسامبر ۱۹۷۱	سوگند **لئون** و تقاضا از دولت **کولومبو** برای باقی ماندن بر سرکار.
۱۵ ژانویهٔ ۱۹۷۲	استعفای دولت **کولومبو**.
۲۸ فوریهٔ ۱۹۷۲	رئیس جمهور **لئون** مجلس را منحل و تاریخ انتخابات را برای هفتم و هشتم فوریه تعیین می‌کند.
۷ـ۸ مه ۱۹۷۲	در انتخابات مجالس، تغییر چندانی به وجود نمی‌آید: ۲۵۷ کرسی برای حزب دموکرات مسیحی، ۱۷۹ کرسی برای کمونیست‌ها؛ ۷۹ کرسی احزاب راست (در مجموع ۶۲۰ کرسی تقسیم‌شده میان ۱۰ حزب‌سیاسی)
۲۶ ژوئن ۱۹۷۲	**جولیو آندروتی** با آمادگی قبلی در ۴ ژوئن، دولتی با تمایلات میانه رو تشکیل می‌دهد.
مارس ۱۹۷۳	بهای لیر شناور است و ارزش آن تقلیل می‌یابد (حدود ۱۱ درصد).
۵ ژوئن ۱۹۷۳	استعفای **آندروتی**، ارزش لیر نسبت به نرخ آن در فوریه ۳۰ درصد کاهش می‌یابد.
۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۷۳	تشکیل کابینهٔ **ماریانو رومور** که با اتکا به سوسیالیست‌ها، صلاحیتش به تصویب می‌رسد: این یک کابینهٔ مرکز ـ چپ است.
۲۳ مارس ۱۹۷۴	کابینهٔ **جدید رومور**: **یودولامالتا** که استعفا داده است جای خود را به **اِ. کولومبو** در وزارت خزانه‌داری می‌دهد.
۲۱ مه ۱۹۷۴	همه‌پرسی: «آیا قانون طلاق باید لغو شود؟»: ۵۹ درصد «خیر» (پس مردم با طلاق موافقند).
ژوئن ۱۹۷۴	توافق مهم‌ترین احزاب حکومتی با طرح ضد ـ تورم.
۱۳اکتبر ۱۹۷۴	استعفای کابینهٔ **رومور** (شکاف میان سوسیال دموکرات‌ها و سوسیالیست‌ها).
۲۳ نوامبر ۱۹۷۴	کابینهٔ **آلدومورو** (دموکرات مسیحی) پس از ۵۰ روز بحران سیاسی.
آغاز سال ۱۹۷۵	پیشرفت اقتصادی ظاهراً به لطف حمایت سندیکاها و کمونیست‌ها سرعت می‌گیرد.
۱۵ـ۱۶ ژوئن ۱۹۷۵	پیروزی کمونیست‌ها در انتخابات استانی.
۱۲ ژوئیهٔ ۱۹۷۵	**برلینگر**، رهبر حزب کمونیست ایتالیا و همپای اسپانیایی‌اش **سانتیاگو کاریللو** اعلامیهٔ مشترکی را انتشار می‌دهند که نقطهٔ حرکت جامعهٔ مشترک اروپاست (پیشنهاد «سازش تاریخی» به تمام نیروهای خلقی اعم از کمونیست و غیرکمونیست).
۷ ژانویهٔ ۱۹۷۶	استعفای دولت **آلدومورو** که یک کابینهٔ جدید (اقلیت) را در ۹ فوریه تشکیل می‌دهد.
۲۰ـ ۲۱ ژوئن ۱۹۷۶	انتخابات مجلس: حزب کمونیست ایتالیا ۲۲۷ کرسی از ۶۳۰ کرسی را در مقابل ۲۶۳ کرسی دموکرات مسیحی به دست می‌آورد (انتخابات درپی انحلال پارلمان در اول مه ۱۹۷۶ انجام می‌شود)، **جولیو آندروتی** به نخست وزیری می‌رسد.

۹۴۶_ اسپانیا و پرتغال

۹۴۶/۲_ اسپانیا در قرن بیستم

مهم‌ترین وقایع

تاریخ	وقایع
آوریل ۱۹۶۶	یک دگرگونی در قانون جزا، قانون آزادی مطبوعات را لغو می‌کند.
۲۶ ژوئن ۱۹۶۶	قانون آزادی مذاهب.
فوریهٔ ۱۹۶۷	توقیف گروهی نمایندگان کارگران.
اول مه ۱۹۶۷	تظاهرات در تمام شهرهای بزرگ.
۲۱ سپتامبر ۱۹۶۷	دریاسالار **لویی کاررو بلانکو** به معاونت ریاست جمهوری می‌رسد و جانشین ژنرال **مونوز گراند** می‌شود.
۱۹ نوامبر ۱۹۶۷	تقلیل ارزش *پزوتا*.
۱۴ دسامبر ۱۹۶۷	دادگاه عالی هر گونه اعتصابی را ممنوع اعلام می‌کند. دستگیری جمعی رهبرانِ کارگران، دانشجویان و روحانیون.
۱۲ ژانویهٔ ۱۹۶۸	تعطیل شدن دانشکده‌های علوم اقتصاد و علوم سیاسی.
۱۴ آوریل ۱۹۶۸	آشوب در ایالت *باسک*.
اوت ۱۹۶۸	اعلام وضع فوق‌العاده در ایالت *باسک*.
۲۴ ژانویهٔ ۱۹۶۹	اعتصاب در معادن *آستوری*.
اول مه ۱۹۶۹	تظاهرات خشونت‌آمیز در تمام شهرهای بزرگ.
۱۳ مه ۱۹۶۹	واگذاری ایالت *ایفنی* به مراکش.
۹ ژوئن ۱۹۶۹	بسته شدن مرزها با *جبل‌الطارق*.
۲۲ ژوئیهٔ ۱۹۶۹	تصویب جانشینی ژنرال **فرانکو** در مجلس منتخب: به جای **دون‌خوان کارلوس**.
۲۹اکتبر ۱۹۶۹	ترمیم کابینه با ورود گروهیِ اعضای *اوپوس دیی* به قدرت. بر کناری *فالانژها*.
۳ دسامبر ۱۹۷۰	محاکمهٔ **بورگوس** (علیه شبه نظامیان اتا E.T.A). از سرگیری تظاهرات و درخواست عفو. حذف آزادی‌های فردی. محاکمهٔ ۱۴ نفر در ۲۸ دسامبر: ۹ محکوم به اعدام در ۳۰ دسامبر مورد عفو **فرانکو** قرار می‌گیرند.
ژانویه ـ فوریه ۱۹۷۳	آشوب در دانشگاه‌ها.

آخر سپتامبر ۱۹۷۳	اوجگیری آشوبِ استقلال‌طلبان ایالت باسک (اتا)، سرکوب شدید.
۸ ژوئن ۱۹۷۳	**فرانکو**، دریاسالار **کاررو بلانکو** را به نخست وزیری منصوب می‌کند (قربانی یک سوء قصد در ۲۰ دسامبر ۱۹۷۳)، **آریوناوارو** جانشین او می‌شود.
۲۲ ژانویهٔ ۱۹۷۴	پزوتا، پول شناور (تقلیل ارزش به میزان ۶ درصد) دولت در مقابل یک طرح ضد تورم بسیار شدید، عقب‌نشینی می‌کند.
۱۹ ژوئیهٔ ۱۹۷۴	ژنرال **فرانکو**، بیمار و بستری، موقتاً حکومت را به شاهزاده **خوان کارلوس** واگذار می‌کند.
۳۰ ژوئیهٔ ۱۹۷۴	تشکیل حزب چِنت، یک جناح دموکراتیک که برنامهٔ آن رسیدن به یک رژیم سیاست آزاد است.
۲ سپتامبر ۱۹۷۴	**فرانکو**، پس از بهبودی قدرت را به دست می‌گیرد و به محاکمهٔ اعضای مختلف حزب چِنت می‌پردازد.
اواخر سال ۱۹۷۴ و اوایل ۱۹۷۵	آشوبهای سیاسی کم و بیش آشکار ادامه می‌یابد؛ ادامهٔ تحرکات استقلال‌طلبان باسک که به شدت سرکوب می‌شود.
۲۲ نوامبر ۱۹۷۵	مرگ ژنرال **فرانکو** در مادرید. **دون‌خوان کارلوس** رئیس دولت در ۲۲ نوامبر، پادشاه اعلام می‌شود که باید با مشکلات زیر مقابله کند: استقرار یک رژیم دموکراتیک، آشوب‌های استقلال‌طلبان در *کاتالونیا* و ایالت *باسک*، تورّم.
۶ فوریهٔ ۱۹۷۶	انتخابات عمومی (اولین انتخابات پس از جنگ داخلی).
۳ ژوئیهٔ ۱۹۷۶	**سوارز گونزالز** به نخست وزیری منصوب می‌شود: سیاست متمایل به دموکراسی کردن کشور.
۹ آوریل ۱۹۷۷	حزب کمونیست اسپانیا به رهبری **سانتیاگو کاریللو** قانونی است.
۱۵ ژوئن ۱۹۷۷	انتخابات مجلس: پیروزی مرکز و حزب سوسیالیستِ کارگران اسپانیا، اصلاحات انجام شده به ترتیب توسط **آدولفو سوارز** و **فیلیپ گونزالز**.

۹۴۶/۳- پرتغال

B - جمهوری پرتغال

b) دیکتاتور سالازار

● سقوط رژیم، ناشی از فقدان **سالازار** بود که در سن هشتاد سالگی در *لیسبن*، در حالی مرد که دو سال پیش از آن، از سیاست کناره گرفته و مقام خود را به نخست وزیرش **مارچلو کائتانو** واگذار کرده بود. اقدامات لاک‌پشتی حکومت در جهت رسیدن به لیبرالیسم ثباتی نداشت و در ۲۵ ژوئیهٔ ۱۹۷۲، **آمریکو توماس** (با تمایلات استبدادی)، یک بار دیگر به ریاست جمهوری انتخاب شد تا نخست وزیر **کائتانو** را دوباره مجبور به بازگشت به مواضع پیشین و اخراج دو وزیر لیبرالیست (آزادیخواه) از کابینهٔ خود کند.

امّا در واقع سرنوشت رژیم در مستعمرات این کشور و به‌ویژه در ***گینهٔ بیسائو*** تعیین می‌شد که در آن، **آمیلکار کابرال** رهبر نهضت استقلال ***گینهٔ بیسائو*** و جزایر ***دماغهٔ سبز*** در ***موزامبیک*** در جریان یک توطئهٔ ترور، کشته شده (۲۰ ژانویهٔ ۱۹۷۳) و از این‌رو فشار نیروهای انتظامی در موزامبیک افزایش یافته بود. در ***آنگولا*** نیز نهضت‌های ملّی (میلا: M.P.L.A، گرا: G.R.A.E و اوپا: U.P.A) سعی داشتند عملیات خود را هماهنگ و جنگ مستعمراتی ناجوانمردانه و دشواری را بر پرتغال تحمیل کنند. از سویی دیگر، نظامیان نیز فرمان انقلاب را صادر کردند: از ژوئیهٔ ۱۹۷۳، فرماندهان ارتش آفریقا، اولین خواسته‌های خود را اعلام داشتند و در فوریهٔ ۱۹۷۴، ژنرال **آنتونیو دو اسپینولا** که مدت ۴ سال فرماندهی کل نظامی و رهبر اداری گینهٔ بیسائو را داشت در هجونامه‌ای با عنوان ***پرتغال و آینده*** مخالفت خود را با سیاست دولت پرتغال شرح داد و استقلال سرزمین‌های ماوراء بحار را یادآور شد. ژنرال **اسپینولا** در ۱۴ مارس از کار بر کنار شد، امّا برکناری فرمانده او، ژنرال **کاستا گومز**، تمرد لشکر ۵ پیاده نظام را به دنبال داشت. این سرکشی و تمرد سرکوب شد و بسیاری از افسران، به هنگام پیشروی به سمت لیسبن (در ۱۸ مارس) دستگیر شدند. پنج هفته بعد، یعنی در ۲۵ آوریل، یک کودتای نظامی، رژیم اشتراکی بنیاد شده توسط **سالازار** در ۱۹۳۳ را ساقط کرد.

c) انقلاب پرتغال

● *علل*

۱ـ تشخیص علل، چندان دشوار نیست: مرگ **سالازار** «قدرت شمارهٔ یک» راه را برای قدرت‌طلبان باز کرد. جانشین انتخابی او قدرت دیکتاتور مرحوم را نداشت و نمی‌توانست در درگیری میان «هواداران **سالازار**» که معتقد به اِعمال خشونت از جانب رژیم بودند و آزادیخواهانِ متمایل به نوگرایی و به تدریج متمایل به ورود به بازار مشترک، جبهه‌گیری کند. علاوه بر آن، و مهم‌تر از هر چیز خروج ارتش از کنترل **کائتانو** بود. سپاهی شامل افسران وظیفه که از آغاز دههٔ ۶۰ در آفریقا (گینهٔ بیسائو، آنگولا و موزامبیک) مشغول جنگ بودند و از نفوذ سلسله مراتب ***سالازاری*** بیرون آمده و نوعی استقلال سیاسی پیدا کرده بودند. افسرانی که به تدریج یاد گرفته بودند، به رقبای آفریقایی خویش احترام بگذارند، تحت‌تأثیر تلقینات مارکسیسم و تفکرات انقلابی قرار گرفته بودند. افسرانی که در مجموع می‌توانستند هنگ جسوری را برای یک ژنرال تشکیل دهند خواه این ژنرال یک دست راستی شیفتهٔ دموکراسی باشد یا یک ژنرال نیمه دیوانه مانند **اسپینوزا**.

علاوه بر آن، اوضاع اقتصادی و اجتماعی نیز بسیار اسفبار بود. (نزدیک به نیمی از بودجهٔ دولت صرفِ دفاع ملّی، مبارزه با تورمِ به شدت روبه افزایش «بیش از ۲۰ درصد در ۱۹۷۳»، افزایش قیمت‌ها، به‌ویژه بهای ارزاق عمومی می‌شد و بیکاری هم بیداد می‌کرد)، تا آن‌جا که جوانان پرتغالی روانهٔ کشورهای اروپاییِ ثروتمندتر می‌شدند (۷۰۰/۰۰۰ کارگر پرتغالی در فرانسه، در ۱۹۷۴).

وجود یک جنگ مستعمراتیِ پایان‌ناپذیر، ضعف اقتصادیِ ناشی از ضعف قدرت دولت و حضور افسرانِ بی‌حوصله در لیسبن: پس تمام شرایط برای یک کودتای نظامی فراهم بود.

۲ـ ولی برای تبدیل کودتا به انقلاب علل عمیق‌تری لازم است. از جمله مهاجرت پرتغالی‌ها که در این‌جا به طور گذرا به تجزیه و تحلیل ساختار آن می‌پردازیم. کسانی که در کشور باقی مانده بودند، کشاورزان شمال کشور و اقشار مسن‌تر جمعیت بودند، مهاجران که یک چهارم جمعیت فعال کشور و حتی بیشتر را تشکیل می‌دادند، جوانانی بودند که هنوز مسلک سیاسی نداشتند امّا رژیم **سالازار** را منشأ بدبختی خود می‌دیدند و از جنگ مستعمراتی می‌ترسیدند (بسیاری از مهاجران، سربازان فراری بودند). اینان در فرانسه شاهد نوعی فضای سیاسی شدند که به آن عادت نداشتند و لذا خیلی زود دارای تفکری سیاسی شدند (غالباً با تمایلات مارکسیستی). این جوانان با چمدانی از روحِ ستیزه‌جویی و انقلابی به کشورشان بازگشتند و سعی کردند یک فضای انقلابی به وجود آورند که در آن انقلاب بتواند تبلیغ شود، خواه انقلاب کمونیستی باشد یا سوسیالیستی یا چپی.

● خلاصهٔ مراحل اولیهٔ انقلاب به شرح زیر بود.

تاریخ	وقایع
۲۵ آوریل ۱۹۷۴	تحت رهبری افسران جوان (ستوان‌ها و سروان‌ها) سربازان، سربازخانه‌های مهم پرتغال و شهرهای بزرگ را تصرف می‌کنند.
وقایع روز ۲۵ آوریل ۱۹۷۴	ژنرال **اسپینولا** که مدعی است هیچ سهمی در این عملیات نظامی نداشته است، با رئیس جمهور **کائتانو** ملاقات می‌کند که قدرت را به او وامی‌گذارد. نه خشونتی، نه مجروحی و نه کشته‌ای.
۲۶ آوریل ۱۹۷۴	ژنرال **اسپینولا** ریاست یک شورای کوچک از ژنرال‌ها و افسران بخش‌های مختلف را بر عهده می‌گیرد و برای جراید برنامهٔ نهضت نیروهای مسلح (M.F.A) را قرائت می‌کند که خود تنظیم نکرده و متن آن از «سروان‌های» انقلابی است که به آنها اشاره کردیم: استعفای رئیس جمهور **کائتانو**، آزادی زندانیان، عفو نظامیان متمرد یا فراری، الغای سانسور، تأسیس یک حکومت موقت برای سازماندهی انتخابات آزاد و استقرار یک رژیم دموکراتیک و پایان دادن به جنگ آفریقا.
اول مه ۱۹۷۴	روز جشن و پایکوبی در خیابان‌های لیسبن: به تفنگ‌ها گل زده‌اند، ارتش و مردم یکدیگر را در آغوش می‌گیرند، این انقلاب گل‌هاست. بازگشت دو تبعیدی سیاسی مشهور: **ماریو سوارز**، رهبر حزب سوسیالیست و **آلوارو کنهال** دبیرکل حزب کمونیست پرتغال (P.C.P).
۶ مه ۱۹۷۴	شورا، آتش‌بس را به تمام ناسیونالیست‌های آفریقایی پیشنهاد می‌کند.
۱۵ مه ۱۹۷۴	**اسپینولا** به ریاست جمهوری منصوب می‌شود و او آدِلینو **پالما کارلوس** را به نخست وزیری انتخاب می‌کند.
۱۶ مه ۱۹۷۴	**پالما کارلوس** که عضو بورژواهای آزادیخواه است یک کابینهٔ موقت ائتلافی تشکیل می‌دهد: دو کمونیست (از جمله **آلوارو کنهال**)، سوسیالیست‌ها (**ماریو سوارز** وزیر امور خارجه) و آزادیخواهان.
۸ دسامبر ۱۹۷۷	سرنگونی دولت ماریوسوارز.

● سیاست ائتلافی به زودی گسترش یافت. در عمل بسیاری از نیروهای سیاسی حضور داشتند و اهداف متفاوتی را دنبال می‌کردند.

ـ آزادیخواهان، خواستار یک دموکراسی محافظه‌کار با احترام به مالکیت‌های خصوصی، شبیه دیگر کشورهای اروپایی بودند. اینان به تدریج جذب احزاب دموکرات مسیحی (P.D.C)، حزب خلقی سلطنت طلب (P.P.M)، حزب میانه رو دموکرات سوسیال (C.D.S) شدند و از صحنهٔ انقلاب کنار رفتند.

ـ سوسیالیست‌ها، جاه‌طلب‌تر بودند: نه تنها تغییر رژیم، بلکه تغییر جامعه را می‌خواستند. حزب سوسیالیست (P.S) به رهبری **ماریو سوارز** ظاهراً تمایلاتی نزدیک به جناح سوسیالیست پرتغال یعنی جناح چپ انشعابی حزب سوسیالیست، نهضت چپ سوسیالیست (M.G.S)، حزب خلقی دموکراتیک، جناح چپ (P.P.D) داشت. تمایل سوسیالیست با آرمان‌های سیاسی خلقی بسیار نزدیک بود، ولی با کمونیست‌های حزب کمونیست پرتغال برخورد داشت که درپی فرصتی برای استقرار رژیمی از نوع شوروی در اروپای غربی بودند.

ـ کمونیست‌های P.C.P (حزب کمونیست پرتغال) به رهبری **آلوارو کنهال** می‌توانستند روی اعضای ***نهضت*** دموکراتیک پرتغال M.O.P حساب کنند ولی لازم بود خود را از نهضت‌های چپ افراطی مانند ***اتحادیه*** دموکراتیک خلقی (U.D.P) و تروتسکیست‌ها (L.C.I) دور نگهدارند که چندان چهرهٔ محبوبی نداشتند (به زحمت ۲ درصد آراء را به دست می‌آوردند) ولی اقداماتشان غالباً چشمگیر و خشونت‌آمیز بود.

ـ باقی می‌ماند نهضتِ نیروهای مسلح (M.F.A) که چنان‌که از نامشان پیداست، حزب نبودند، بلکه نهضتی بودند دست راستی و کم و بیش هوادار سیاست عمومی و سوسیالیست‌ها، و یک جناح چپگرا که با آرمان‌های کمونیست رابطهٔ خوبی داشت. ولی نهضت نیروهای مسلح، خود را بالاتر از دیگر احزاب می‌دانست. قدرتی بالقوه داشت، چون برگرفته از نیروهای مسلح کشور بود و برجسته‌ترین اعضای آن را «سروان‌های» آوریل ۱۹۷۴ تشکیل می‌دادند (و به سرعت به صورت زنگ خطر درمی‌آمدند.)

● کودتا از ژوئن ۱۹۷۴ به تدریج به سمت و سوی انقلاب متحول شد.

همه چیز در لیسبن اتفاق افتاد: افراطیون چپ به تحرکاتی دست زدند، حوادثی به وجود آمد و اولین کشته‌های انقلاب، به سرعت از خیابان‌ها جمع شدند. نهضت نیروهای مسلح که بیرون از درگیری‌ها باقی مانده بود، به سرعت به عنوان قدرت اصلی، خود را تثبیت کرد و دولت **پالما کارلوس**، ناتوان از هر گونه اقدام، استعفا داد. در این‌جا ژنرال **اسپینولا** به منظور حذف نیروهای چپگرا، قدرت را به دست گرفت. امّا مجبور بود در مقابل خواسته‌های نظامیان، انعطاف نشان دهد و سرهنگ **واسکوگونچالوزِ** متمایل به کمونیست را مأمور تشکیل دومین کابینهٔ موقتِ انقلابی کند. سرهنگ **واسکو** در ۱۵ ژوئیه، کابینهٔ خود را تشکیل داد که شامل ۷ عضو نهضت نظامیان بود، ضمن آن که یک سازمان امنیت نظامی (کوپکون C.O.P.C.O.N) به سرپرستی سروان **اتلو دوکار والهو** (که به درجهٔ سرتیپی ارتقاء یافته بود) تشکیل داد.

ـ احزاب دست راستی، سعی کردند، اوضاع را به حالت اول برگردانند ولی موفق نشدند؛ **اسپینولا**، استعفا داد (۳۰ سپتامبر ۱۹۷۴) و ژنرال **کاستا گومز** جانشین او شد. به این ترتیب کنترل ریاست جمهوری، دولت و سازمان‌های امنیتی (کوپکون) در اختیار نهضت نظامیان قرار گرفت که روابطی سازشکارانه با کمونیست‌ها داشت و درصدد کوتاه کردن دست احزاب راست و حزب سوسیالیست بود. در ۱۱ مارس کودتای ژنرال **اسپینولا** با شکست روبه‌رو شد؛ خود او به برزیل تبعید شد، دستگیری‌ها افزایش یافت و انقلاب قانونیِ پیروز، یک سال زودتر از موعد، انتخابات وعده داده شده را برگزار کرد. در مه ۱۹۷۴ بحث و گفت و گوها، به تشکیل یک شورای انقلاب، تحت کنترل نظامیان انجامید.

ـ در انتخابات آوریل ۱۹۷۵، حزب سوسیالیست پیروزی چشمگیری بر کمونیست‌ها و نظامیان به دست آورد (۱۱۵ کرسی از مجموع ۲۴۷ کرسی، در مقابل ۳۰ کرسی کمونیست‌ها و ۸۰ کرسی P.P.D). نظامیان که رأی سفید را توصیه کرده بودند در مجموع بیش از ۶/۹۴ آراء طبق توصیه‌شان نبود. پیروزی عظیم حزب سوسیالیست، وضع را پیچیده‌تر کرد. چون مورد اعتراض P.C.P و M.F.A قرار گرفت که هر دو تصمیم گرفتند آراء آن‌ها را به حساب نیاورند و مهار حزب سوسیالیست را جناح نظامیان عهده‌دار شد که از نیروی اسلحه و حمایت P.C.P برخوردار بود. در اوت ۱۹۷۵، **واسکوگونچا لوزِ**، پنجمین کابینهٔ خود را تشکیل داد ولی در ۲۹ اوت مجبور به استعفا شد و جای خود را به دریاسالار **پینرو آزه وِدو** واگذار کرد. درگیری‌های کوچک داخلی به تدریج شدت گرفت که در نوامبر ۱۹۷۵ با حملهٔ قهرآمیز رئیس جمهور **کاستا گومز** سرکوب شد. به این ترتیب کشور به عصر اقدامات افراطی بازگشت (توقیفِ **اتلو دوکار والهو**). در انتخابات آوریل ۱۹۶۷، باز هم سوسیالیست‌ها در رأس قرار گرفتند (۱۰۶ کرسی از مجموع ۲۵۷ کرسی، در مقابل ۷۱ کرسی P.P.D و ۴۱ کرسی C.D.S و ۴۰ کرسی کمونیست‌ها.) در ۲۷ ژوئن ۱۹۷۶، ژنرال **رامالهو اینز** با ۶۱/۶ درصد آراء به ریاست جمهوری منصوب شد و **ماریو سوارز** به نخست وزیری رسید. (۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۷۶). مجازات‌های شدید و افراطی معمول گردید که عمدتاً شامل

حال **اوتلو دوکار والهو** و آمیرال **کوتینهو** شد.

● سیاست استعمارزدایی.

ـ در۲۶ اوت ۱۹۷۴، **ماریو سوارز** پیمانی با حزب جمهوریخواه گینهٔ بیسائو و جزایر دماغهٔ سبز (P.A.I.G.C) امضاء کرد که براساس آن، گینهٔ بیسائو به رهبری **لویی کابرال**، مستقل شده و به جمع جمهوری‌های خلقی پیوست.

ـ درپی توافق‌های انجام شده میان پرتغال و F.R.L.I.M.O در ۲۵ ژوئن ۱۹۷۵، **موزامبیک** در ۵ سپتامبر به استقلال رسید. رئیس دولت موقت آن **یوآخیم شیسانو** بود: بخش اعظمی از جمعیت سفید پوست **موزامبیک** (۲۰۰/۰۰۰ نفر) خاک این کشور را ترک کردند.

ـ استقلال **سائوتومه و پرینسیپ** در ۱۲ ژوئیه ۱۹۷۵ اعلام شد.

ـ **آنگولا**. این سرزمین در ۱۱ مارس ۱۹۷۵ به استقلال رسید و از همان زمان جنگ داخلی میان جناح **فنلا** F.N.L.A و **یونیتا** U.N.I.T.A از یک سو و **مپلا** از سویی دیگر برای کسب قدرت آغاز شد (**مپلا** تا پایان سال ۱۹۷۵ موفق به کنترل پایتخت ـ*لواندا* ـو حومهٔ آن نشد.)

اواخر سال ۱۹۷۵، پیروزی مپلا با دخالت سربازان کوبایی. در ۲۷ مارس ۱۹۷۶، سرانجام زئیر دولت *لواندا* را به رسمیت شناخت و نیروهای آفریقای جنوبی از آنگولا خارج شدند.

در ۲۷ مه ۱۹۷۷ رژیم **آگوستینونتو** از یک خطر براندازی شدید و خشن نجات یافت: کودتای جناح‌های انشعابی چپ **مپلا**، به رهبری **نینو آلوارز**، وزیر داخله، به شکست انجامید.

۹۴۷ـ روسیه و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی U.R.S.S

۹۴۷/۲ـ اتحاد جماهیر شوروی

مهم‌ترین وقایع

تاریخ	وقایع
اواخر ۱۹۶۶	حادثهٔ مرزی میان چین و شوروی.
مارس ۱۹۶۷	دستورالعمل پنج روز کار در هفته.
۱۹۶۷	حضور یک ناوگان دایم شوروی در مدیترانه.
۱۳ آوریل ۱۹۶۷	توافق با چین برای عبور تجهیزات شوروی به مقصد ویتنام.
۱۹۶۸	افزایش کمک‌های ارسالی به ویتنام شمالی.
آغاز ۱۹۶۸	برخورد عقاید شدید (مخالفت با روشنفکران: قضیهٔ **سولژنستین**).
ژوئن ۱۹۶۸	پیمان خلع سلاح هسته‌ای با ایالات متحده آمریکا.
۲۱ اوت ۱۹۶۸	دخالت نظامی در چکسلواکی.
۲ و ۱۴ مارس ۱۹۶۹	برخورد متقابل چین و شوروی در مورد جزیرهٔ *دامانسکی* واقع در ساحل *اوسوری*.
۱۱ ژوئن ۱۹۶۹	حوادث جدید بین *قزاقستان* و *سین کیانگ*.
۱۹۶۹	برقراری روابط با کشورهای مختلف آمریکای لاتین (پرو، ونزوئلا، اوروگوئه).
از دسامبر ۱۹۶۹ تا مه ۱۹۷۰	مذاکرات میان آلمان و شوروی.
۱۹۷۰	مبارزه برای اعادهٔ حیثیت **استالین** و برخورد عقاید (سرکوب اقشار روشنفکر). مبارزهٔ ضدصهیونیستی و تحرک یهودیان و در نتیجه عدم صدور ویزا برای اسرائیلی‌ها.
۱۲ اوت ۱۹۷۰	امضای یک قرارداد با آلمان غربی.
۳۰ مارس تا ۹ آوریل ۱۹۷۱	بیست و چهارمین کنگرهٔ حزب کمونیست.
۲۳ـ۲۹ مه ۱۹۷۲	مذاکرات **نیکسون** و **برژنف** در مسکو: امضای توافق‌نامهٔ محدودیت سلاح‌های جنگی (سالت.)
۳ ژوئن ۱۹۷۳	امضای موافقت‌های چهار جانبه در مورد *برلین* (ن. ۹۴۳/۵/ A,a).
۲۷ آوریل ۱۹۷۳	**پیوتر شلست** (متمایل به «خشونت») از دفتر سیاسی حزب کمونیست بر کنار می‌شود و به جای او **گرچکو** و **گرومیکو** وارد می‌شوند.
ژوئن ۱۹۷۳	دیدار **برژنف** از آمریکا.
۱۳ فوریهٔ ۱۹۷۴	**الکساندر سولژنتسین** نویسنده و برندهٔ جایزهٔ نوبل به اتهام مبارزه یا اقدام علیه روشنفکران (به همراه **بوکوفسکی**، عضو فرهنگستان **زاخاروف** و ریاضیدانان **اسنین ـ ولپین** و **پیلوشچ** و نویسنده، **آندریی آمالریک** و بیولوژیست **مدویدوف** و دیگران) از کشور اخراج می‌شوند.
۱۲ مارس ۱۹۷۴	مذاکرات **برژنف** و **پمپیدو** در *پیتسوندا* (گرجستان).
۹ ژوئن ۱۹۷۴	از سرگیری روابط دیپلماتیک با پرتغال (که از ۱۹۱۶ قطع شده بود).
۲۳ نوامبر ۱۹۷۴	مذاکرات **فورد** و **برژنف** در **ولادی وستُک**.
۱۶ آوریل ۱۹۷۵	**شلپین** مظهر تمایلات «خشن» دفتر سیاسی حزب را ترک می‌کند.
۲۴ فوریه تا ۳ مارس ۱۹۷۶	بیست و پنجمین کنگرهٔ حزب کمونیست، تأیید مجدد رهبران (**نیکلای پادگورنی** رئیس دولت؛ **آلکسی کاسیگین** رئیس مجلس؛ **لئونید برژنف** دبیر اول حزب).
۲۴ مه ۱۹۷۷	**نیکلای پادگورنی** از دفتر سیاسی و مشاغل اداری‌اش خلع می‌شود. در ۱۶ ژوئن ۱۹۶۷ **برژنف** رئیس جمهور است.
۴ ژوئن ۱۹۷۷	**برژنف** یک قانون اساسی جدید برای حکومت شوروی ارائه می‌دهد (آخرین قانون اساسی متعلق به سال ۱۹۳۶ است) که در اکتبر ۱۹۷۷ به تصویب می‌رسد.

۹۴۸ـ کشورهای اسکاندیناو و دیگر کشورهای اروپا

۹۴۸/۱ـ کشورهای اسکاندیناوی و فنلاند

B ـ دانمارک

مهم‌ترین وقایع

تاریخ	وقایع
۲۲ نوامبر ۱۹۶۶	حملهٔ شدید احزاب چپ به انتخابات مجلس.
۲۳ ژانویهٔ ۱۹۶۸	انتخابات مجلس، موفقیت نیروهای محافظه‌کار.
۱۴ ژانویهٔ ۱۹۷۲	مرگ **فردریک نهم**: دخترش **مارگرت دوم** جانشین او می‌شود.
۱۵اکتبر ۱۹۷۲	**آنکر جورجینسون** به عنوان نخست وزیر جانشین **جیز اوتوکراک** می‌شود که استعفا داده است.
۴ دسامبر ۱۹۷۳	انتخابات پیش از موعد: پیدایش نیروهای جدید، حزب ترقیخواه (۲۸ کرسی) حزب میانه رو دموکرات (۱۴ کرسی)، کمونیست‌ها (۶ کرسی) و انبوهی از احزاب سنتی.
۲۰ دسامبر ۱۹۷۳	**پل هارتلینگ** (حزب لیبرال) یک دولت ائتلافی تشکیل می‌دهد.
۹ ژانویهٔ ۱۹۷۵	انتخابات زودرس: پیروزی لیبرال‌ها (به رهبری **پل هارتلینگ**)؛ نخست وزیر جدید: **آنکر جورجینسون** سوسیال دموکرات که نمی‌تواند بر مشکلات سیاسی و اقتصادی کشور به‌ویژه به دلیل ضعف اکثریت در پارلمان فائق آید.
۱۵ فوریهٔ ۱۹۷۷	انتخابات جدید زودرس که مشکل را حل نمی‌کند (سوسیال دموکرات‌ها ۱۲ کرسی اضافی به دست می‌آورند ولی حتی با ۶۵ کرسی در مقابل ۴۷ کرسی احزاب راست و ۶۳ کرسی دیگر تشکیلات در اقلیت باقی می‌مانند).

C - نروژ

مهم‌ترین وقایع

تاریخ	وقایع
۲۵ و ۲۶ سپتامبر ۱۹۷۲	پذیرش در بازارمشترک در رفراندوم با ۵۳/۹ درصد آرای مخالف مردم روبه‌رو می‌شود. استعفای کابینهٔ براتلّی.
اکتبر ۱۹۷۲	**لارس کروالد** (از حزب دموکرات مسیحی) نخست وزیر.
۹ و ۱۰ سپتامبر ۱۹۷۳	انتخابات مجلس (۶۵ کرسی از ۱۵۵ کرسی برای کارگران)؛ کابینهٔ **براتلّی**.
۸ ژانویه ۱۹۷۶	تغییر دولت: نخست وزیر: **اودوار نوردی**.
۱۱ و ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۷	انتخابات مجلس. پیروزی احزاب «بورژوا».

D ـ سوئد

مهم‌ترین وقایع

تاریخ	وقایع
۱۵اکتبر ۱۹۶۹	**اولاف پالمه** نخست وزیر و جانشین **تاگ ارلاندر** که از ۲۵ سال قبل در این مقام است.
۶ ژوئن ۱۹۷۳	اصلاح قانون اساسی، تقلیل اختیارات پادشاه (که از اول ژانویهٔ ۱۹۷۵ به اجرا درمی‌آید).
۱۵ سپتامبر ۱۹۷۳	فوت پادشاه **گوستاو ششم** (گوستاو آدولف) و جانشینی نوه‌اش **کارل گوستاو** با عنوان **کارل شانزدهم**.
۱۶ سپتامبر ۱۹۷۳	انتخابات مجلس: سوسیال دموکرات‌ها (حزب اولاف پالمه) اکثریت را حفظ می‌کنند (۱۵۶ کرسی از مجموع ۳۰۰ کرسی).
۱۹ سپتامبر ۱۹۷۶	انتخابات مجلس: سوسیالیست‌ها پس از ۴۴ سال قدرت‌نمایی، اکثریت را از دست می‌دهند و قدرت را به ائتلاف موسوم به بورژواها می‌سپارند که متشکل از احزاب مختلف است و ۵۰/۷ درصد آراء را به دست می‌آورد. نخست وزیر جدید: **توربِ یورن فالدین**.

E ـ فنلاند

مهم‌ترین وقایع

تاریخ	وقایع
۱۲اکتبر ۱۹۶۷	تقلیل ارزش پول فنلاند.
۵ فوریهٔ ۱۹۶۸	**اورهو ککونن** برای سومین بار به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود.
ژوئیهٔ ۱۹۷۰	پیش‌نویس پیمان دوستی با شوروی (تصویب در اکتبر).
۲۲ فوریهٔ ۱۹۷۲	شکل‌گیری یک گروه اقلیت سوسیال دموکرات به رهبری **م. پاسو**.
۱۸ ژانویهٔ ۱۹۷۳	بیانیهٔ ریاست جمهوری دکتر **اورهو ککونن**، تمدید ریاست جمهوری برای چهار سال. نخست وزیر: **کالوی سورسا**.
۱۹۷۴	**کلیجو لیناما** نخست وزیر موقت.
۳۰ نوامبر ۱۹۷۵	دولت **مارتی میتونن** با شرکت کمونیست‌ها.
۱۷ سپتامبر ۱۹۷۵	استعفای **مارتی میتونن** که در ۲۹ سپتامبر کابینهٔ جدیدی تشکیل می‌دهد.
۱۱ مه ۱۹۷۷	استعفای دومین کابینهٔ **میتونن**؛ نخست وزیر جدید: **کالوی سورسا** (از حزب سوسیال دموکرات).

۹۴۸/۲ـ هلند، بلژیک و لوکزامبورگ

A ـ هلند

مهم‌ترین وقایع

تاریخ	وقایع
آوریل ۱۹۶۷	پس از یک بحران هفت هفته‌ای، نخست وزیر **پیت دویونگ** یک کابینهٔ دست راستی تشکیل می‌دهد.
۲۸ آوریل ۱۹۷۱	پیروزی سوسیالیست‌ها در انتخابات مجلس و بازگشت به ممنوعیت مذهبی.
۵ ژوئن ۱۹۷۱	**ژوزف لونز** به دبیرکلّی حزب O.T.A.N می‌رسد.
ژوئیهٔ ۱۹۷۲	استعفای کابینهٔ **بارتد بیشوول**.
۲۹ نوامبر ۱۹۷۲	انتخابات پیش از موعد: پیشرفت ناچیز احزاب چپ (۵۶ کرسی از مجموع ۱۵۰ کرسی).
اول فوریهٔ ۱۹۷۳	استعفای دولت **برگر** (حزب ترقیخواه) در ۱۵ آوریل ۱۹۷۳.
ژوئیهٔ ۱۹۷۳	پس از پنج ماه بحران، **یوپ دِن یـیل** کابینه‌ای اعتدالی از ترقیخواهان و احزاب مختلف تشکیل می‌دهد.
۱۲ ژانویهٔ ۱۹۷۴	جیره‌بندی محصولات نفتی.
۲۵ مه ۱۹۷۷	انتخابات مجلس: پیروزی سوسیالیست‌ها (۶۳ کرسی)، برقراری نیروهای آزادیخواه (۲۸ کرسی) و دموکرات مسیحی‌ها (۴۹ کرسی). **یوپ دِن یـیل** نخست‌وزیر باقی می‌ماند.

B ـ بلژیک

مهم‌ترین وقایع

تاریخ	وقایع
تابستان ۱۹۶۶	اجرای قانون ۱۹۶۲ در مورد دوزبانه بودن.
فوریه ـ ژوئن ۱۹۶۵	درگیری بر سر مسألهٔ زبان باعث ایجاد بحران به مدت ۴ ماه در حکومت می‌شود. **گاستون ایسکنز** در رأس حکومت جانشین **واندن بوینانت** می‌شود.
۲۱ ژوئن ۱۹۶۹	قانون چهارچوب در مورد عدم تمرکز اقتصادی.
فوریهٔ ۱۹۷۰	توافق در مورد مسائل جوامع زبانی.
۲۹ ژوئن ۱۹۷۰	پیمان دوستی با کنگو ـ کینشازا (زئیر).
۱۹ اکتبر ۱۹۷۰	بازنگری مواد قانون اساسی در مورد ساختار بروکسل.
۷ نوامبر ۱۹۷۱	انتخابات عمومی: احزاب دولتی برقرار می‌مانند.
۲۰ ژانویهٔ ۱۹۷۵	دولت **ایسکنز** پس از ده هفته بحران.
۲۴ فوریهٔ ۱۹۷۲	«معاهدهٔ فرهنگی» میان احزاب دولتی (سوسیالیست‌ها و سوسیال مسیحی) و P.L.P (حزب آزادی و ترقّی) و F.O.F (جبههٔ دموکراتیک فرانسه زبان) و **مجمع والون**.
از آغاز مارس ۱۹۷۲	اجرای قانون جدید ایالتی.
۲۲ نوامبر ۱۹۷۲	سقوط دولت **ایسکنز** به دلیل مسألهٔ **فورون‌ها** (شش ناحیهٔ وابسته به یک ایالت فلاماند که اکثریت سکنهٔ آن‌ها خواستار الحاق به ایالت *والون لیژ* اند).
ژانویهٔ ۱۹۷۳	وزارت **اِ. لبورتون** (سوسیالیست).
مارس ۱۹۷۴	استعفای دولت *لبورتون*. **لئوتیدمان** (C.V.P) پس از انتخابات پیش از موعدِ دهم مارس جانشین او می‌شود.
۱۹۷۵-۱۹۷۶	مشکلات اقتصادی، اجتماعی و زبانی، بدون راه‌حلی ظاهری حیات سیاسی بلژیک را می‌لرزاند.
۱۷ آوریل ۱۹۷۷	انتخابات مجلس قانونگذاری: پیروزی ائتلاف احزاب .C.V.P و .P.S.C (۳۶ درصد آراء).
اول ژوئن ۱۹۷۷	کابینهٔ جدید **تیدمان** که در ۹ ژوئن از مجلس رأی اعتماد می‌گیرد.

۹۴۸/۳ـ لهستان، سوییس و کشورهای کوچک اروپا

A ـ لهستان

مهم‌ترین وقایع

تاریخ	وقایع
مارس ۱۹۶۷	تجدید پیمان دوستی برای مدت ۲۰ سال با R.D.A و چکسلواکی (مثلث آهنین).
۱۹۶۷ ـ ۱۹۶۸	جدال ضد آزادیخواهی و ضد نژادی، پاکسازی در جوامع رهبری و روشنفکری.
۲۳ ژوئن ۱۹۷۰	موافقتنامهٔ تجاری میان لهستان و آلمان.
۷ دسامبر ۱۹۷۰	توافق میان لهستان و آلمان در مورد خط مرزیِ *اودر ـ نئیس* (مرز غربیِ لهستان).
۱۴ ـ ۲۰ دسامبر ۱۹۷۰	اعتصاب و شورش در بنادر بالتیک: سقوط **گومولکا** و جانشینی **ادوارد ژیرک** (متولد ۱۹۱۳).
۱۹ مارس ۱۹۷۲	انتخابات فرمایشی و تأیید موضعِ **ژیرک**.
۲۸ مارس ۱۹۷۲	انتخاب **هنریک جابلونسکی** به ریاست دولت، رئیس شورا: پیوتر جاروزویتس.
اکتبر ۱۹۷۲	عادی شدن روابط با .R.F.A . بازدید ژیرک از پاریس.
۱۷ ـ ۲۰ ژوئن ۱۹۷۵	بازدید رئیس جمهور فرانسه، **ژیسکاردستن** از لهستان. امضای موافقت‌نامه‌های همکاری.
۱۰ فوریهٔ ۱۹۷۶	قانون اساسی جدید که ساختار سوسیالیست رژیم را تأیید می‌کند ولی به طرز محجوبانه‌ای از روسیه فاصله می‌گیرد.
۲۱ مارس ۱۹۷۶	انتخابات مجلس مقننه.
۱۹۷۶ ـ ۱۹۷۷	گشودن دروازه‌ها به سمت دول غرب. قواعد آرام‌سازی اجتماعی پس از تظاهرات متعدد کارگری.

B ـ سوییس

مهم‌ترین وقایع

تاریخ	وقایع
۷ ژوئن ۱۹۷۰	ردّ طرح تنفّر از خارجیان **جیمز شوارزنباخ**. ولی ادارهٔ مهاجرت تشکیل شده است.
۷ فوریهٔ ۱۹۷۱	موافقت با شرکت زنان در امور کشور.
۳۱ اکتبر ۱۹۷۱	انتخابات مجلس: از ۲۰۰ کرسی، سوسیالیست‌ها ۴۲، رادیکال‌ها ۴۹ و دموکرات مسیحی‌ها ۴۴ کرسی به دست می‌آورند.
۱۹۷۲	مبارزه‌ای جدی‌تر با تورم (از اقدامات مشاور دولت **لئوشورمان**).
۲۲ ژوئیهٔ ۱۹۷۲	پیمان آزادی تجارت با .C.E.E (جامعهٔ اقتصادی اروپا).
۵ دسامبر ۱۹۷۳	ارنست **بروگر** به ریاست جمهوری کنفدراسیون انتخاب می‌شود. معاون رئیس جمهور: **پییر گرابر**.
۲۴ ژوئن ۱۹۷۴	هفت ناحیهٔ واقع در دامنهٔ کوه‌های *ژورا* از طریق یک همه‌پرسی خواستار تبدیل به یک ایالت می‌شوند (بیست و سومین ایالت سوییس).
۲۰ اکتبر ۱۹۷۴	۶۶ درصد رأی‌دهندگان در همه‌پرسی با بیرون راندن ۵۰۰/۰۰۰ کارگر خارجی مخالفت می‌کنند.
۴ دسامبر ۱۹۷۴	**پییر گرابر** به ریاست جمهوری کنفدراسیون انتخاب می‌شود: معاون رئیس جمهور: **رودلف گنایگی**.
۲۶ اکتبر ۱۹۷۵	انتخابات مجلس: سوسیالیست‌ها ۵۵ کرسی، رادیکال‌ها ۴۷ کرسی؛ دموکرات مسیحی‌ها ۴۶ کرسی.
۱۰ دسامبر ۱۹۷۵	انتخاب **رودلف گنایگی** به ریاست جمهوری کنفدراسیون؛ معاون رئیس جمهور: **کورت فورگلر**.
۲۱ مارس ۱۹۷۶	پیدایش رسمی بیست و سومین ایالت: ایالت *ژورا*.
دسامبر ۱۹۷۶	**کورت فورگلر**، رئیس جمهور کنفدراسیون: معاون رئیس جمهور: **م. ریچارد**.

۹۴۹ـ جنگ جهانی اول و دوم

۹۴۹/۲ـ جنگ جهانی دوم

H ـ روابط بین‌المللی، پس از جنگ جهانی دوم

● ***جامعهٔ اقتصادی اروپا*** (C.E.E). هدف این سازمان بین‌المللی که به بازارمشترک اروپا نیز معروف است، تأمین توسعهٔ اقتصادی اروپا با تضمین رفت و آمد آزاد ثروت‌ها و اشخاص، استقرار یک سیاست اقتصادی و مالی مشترک و ایجاد معیارهای اداری و فنی (حمل و نقل، انرژی و غیره) مشترک، طبق پیمان ۲۵ مارس ۱۹۵۷ رم است که مرکز آن در *بروکسل* قرار دارد. تضاد منافع کشورهای عضو، بارها قاطعیت تصمیمات C.E.E را تهدید کرده است.

مراحل مهم تشکیل بازارمشترک به شرح زیر است: اول ژانویهٔ ۱۹۵۶: تاریخ اجرای مفاد پیمان رم؛ مه ۱۹۷۱: بحران پولی (پول کشورهای آلمان غربی و هلند «شناور»)؛ ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۷۲ ورود دانمارک، جمهوری ایرلند و انگلستان به بازارمشترک (دولت نروژ که به عضویت پیمان رُم درآمده بود، در یک رفراندوم این پذیرش را مردود می‌بیند)؛ ۴ نوامبر ۱۹۷۳: آغاز بحران نفت (کاهش تولید نفت از سوی کشورهای عرب، به منظور تحمیل یک سیاست ضداسرائیلی به نُه کشور اروپا)؛ ۱۰ دسامبر ۱۹۷۴: توافق برای تأسیس یک صندوق هفت میلیارد فرانکی برای منطقه‌بندی اروپا. ۲۸ فوریهٔ ۱۹۷۵: توافق همکاری با ۴۹ کشور در حال توسعه. ۱۱ مه ۱۹۷۵؛ توافق بر سر تجارت آزاد با اسرائیل. ژانویهٔ ۱۹۷۶:گزارش **تیندمان** درمورد لزوم یک اتحاد سیاسی اروپایی. ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۶: توافق بر سر انتخاب پارلمان اروپا در انتخابات عمومی.

● ***بحران اقتصادی و پولی***. کاهش ارزش پوند انگلیس در ۱۹۶۷ نقطهٔ آغاز یک بحران پولی جهانی شد که اولین بحران با چنین وسعت، پس از توافق‌های پولی بین‌المللی *بروتون وودوز* (۱۹۴۴). مسأله را می‌توان به شرح زیر خلاصه و کرد.

۱ـ از ۱۹۴۴، روابط اقتصادی میان کشورهای مختلف که در توسعهٔ اقتصادی کشورهای یاده شده نقشی تعیین‌کننده دارند، بر مبنای سه «پول» بنا می‌شود: طلا، دلار آمریکا و به عنوان جانشین لیرهٔ استرلینگ (و از آن هم یدکی‌تر پول‌های ملی، ارز، تا حدامکان پول‌های «قوی‌تر» پس از دلار یا طلا). هر کشور متعهد می‌شود موازنهٔ پول خود نسبت به طلا یا دلار (بر مبنای: یک اونس طلا = ۳۵ دلار) را حفظ کند. لذا این قاعدهٔ موسوم به نرخ استاندارد طلا متکی به نرخ ثابت و تبدیل به دلار یا طلاست و البته امتیازی است برای ایالات متحده که می‌تواند هزینه‌های خارجی خود را به دلار بپردازد و ذخیرهٔ طلای خویش را دست نخورده حفظ کند به شرط آن‌که کشورهای خارجیِ دارای دلار نخواهند دلارهایشان را به طلا از خزانهٔ آمریکا نقد کنند.

۲ـ تا وقتی که دنیای غرب زیر حمایت آمریکا قرار داشته باشد و تا وقتی که دلار، در خارج از ایالات متحده جریان داشته باشد این سیستم پایدار است. امّا روزی که کسر بودجهٔ پرداخت‌های آمریکا افزایش یابد و روزی که بعضی از کشورها به این تفکر برسند که از زیر چتر حمایتی آمریکا خارج شوند، اولویت دلار لرزان می‌شود. کاهش ارزش پوند انگلیس در ۱۹۶۷ اولین هراس‌ها را به وجود آورد (افزایش ارزش طلا در ۱۹۶۸؛ بهای شمش طلا از ۵۴۰۰ فرانک به ۷۰۰۰ فرانک). کنفرانس استکهلم (مارس ۱۹۶۹) D.T.S را مقرر کرد (قوانین ضرب پول خاص) که نوعی پول بین‌المللی است و امکان می‌دهد با یک کاغذبازی، نقدینگی بین‌المللی افزایش یابد. فرانسه، دشمن سرسخت سیادت دلار با D.T.S نیز مخالف بود و این انزوای تفکر، روابط میان همکاران بازارمشترک را پیچیده کرد.

۳ـ یک سلسله از وقایع پولی بین‌المللی، ایالات متحده و کشورهای عضو خزانهٔ بین‌المللی را به سمت و سویِ لغو قاعدهٔ ارز بودن دلار (تنزل‌یافته در اوت ۱۹۷۱) وادار کرد. نتیجهٔ کار توالی تنزل ارزش‌ها و بالارفتن ارزش‌های مجدد پول کشورهای مختلف اروپایی و آسیب دیدن اقتصاد آن‌ها بود. در ۱۹۷۲ آلمان‌فدرال علی‌رغم مشکلات اقتصادی ناشی از تورم در کشور، بزرگ‌ترین بهره‌بردارِ این آشفته بازار است. فرانسه که در ۱۹۶۹ ارزش پول خود را کاهش داده است چندان برنده نیست. علاوه بر آن تصمیم آلمان برای «شناور» کردن ارزش مارک و لغو ارزش ثابت (۵ مه ۱۹۷۱) به آتش اختلافات اقتصادی میان شش عضو بازار مشترک دامن می‌زند. در آغاز سال ۱۹۷۲ با الحاق چند ماده به اساسنامهٔ پیمان، یکه‌تازی فرانسه خاتمه یافت و این کشور مجبور به اِعمال سیاست اقتصادی هماهنگ با مجموعهٔ اروپا شد. ولی از پاییز ۱۹۷۳، موضع‌گیری کشورهای عربِ تولیدکننده نفت و ایران در رابطه با درگیری اعراب و اسرائیل، امکان هر گونه روابط حسنه را واژگون ساخت. خواسته‌های کشورهای تولیدکننده تمام پول‌های اروپایی را به خطر انداخت و معادلات پرداختی را نامتعادل کرد. از آن پس، هر کشوری کم و بیش قاطعانه درصدد حفظ ارزش پولی خویش شد. موفق‌ترین این کشورها عبارت بودند از آلمان غربی، فرانسه و کشورهای اسکاندیناوی در اواخر سال ۱۹۷۵ بحران دنبال شد (۵ میلیون بیکار در بازارمشترک) و «اصلاح مجدد» مورد انتظار در ۱۹۷۶ صورت نمی‌گیرد و وضعیت حتی در ۱۹۷۷ وخیم‌تر می‌شود. سرنوشت اقتصاد اروپا چه بخواهیم و چه نخواهیم وابسته به اقتصاد جهانی است که اقتصاد آمریکا بر آن سلطه دارد.

پیوست ۲۱
تاریخ اروپا

پیوست ۲۱ «تاریخ اروپا»

بسیاری از تاریخ‌ها، حتی تاریخ‌های معاصر محل بحث و تفسیر و تعبیر است و تاریخ یک واقعه به ندرت «دقیق» است، به عنوان مثال زمان اجرای یک معاهده که سال‌ها از امضای آن گذشته باشد، یا فاصلهٔ زمانی میان انتخاب یک مقام و در دستگرفتن قدرت که می‌تواند چند هفته یا حتی چند ماه باشد. در چهارچوب این تاریخ جای بحث و توجیه تاریخ‌های ارائه شده نیست.

۱ـ تاریخ وقایع اسکاتلند

پیش از قرن چهارم میلادی ـ پیکت‌ها، آنگل‌ها، بروتون‌ها: ن. ک A/a ۹۴۱/۱/.

آغاز قرن چهارم ـ تهاجم اسکات‌ها.

۵۶۳ ـ سن کولومبا.

۶۸۵ ـ تهاجم آنگل‌ها به **نورتومبوری**.

۸۲۰ـ۸۳۵ ـ استقرار نرماندها در جزایر هبرید.

۸۴۳ ـ وحدت اسکاتلند، **کِنِت مک الپاین** [آلپن] (سلسله پادشاهی **آلبا**) ۸۴۴ ـ ۸۶۰.

۹۲۱ـ۹۴۲ ـ **کنستانتین سوم** پادشاه اسکاتلند، پیمان اتحاد با آنگلوساکسون‌ها.

۹۴۳ ـ ۹۵۴ ـ مالکُم اول.

۹۷۱ ـ ۹۹۵ ـ کِنِت دوم.

۱۰۰۵ ـ ۱۰۳۴ ـ مالکم دوم (شکست از نورتومبوری‌ها در کارهام ۱۰۱۶).

۱۰۳۴ ـ دونکان اول بنیانگذار پادشاهی اسکاتلند.

۱۰۴۰ ـ ۱۰۵۷ ـ مکبث سردار غاصب پادشاهی.

۱۰۵۷ ـ ۱۰۹۳ ـ مالکم سوم همسر مارگارت (مارگارت قدیس) ترویج مذهب آنگلیکان و ملوک الطوایفی اسکاتلند.

۱۰۹۷ ـ ۱۱۰۷ ـ سلطنت **ادگار** دومین پسر **مالکم سوم**.

۱۱۰۷ ـ ۱۱۲۴ ـ آلکساندر اول (برادر **ادگار**).

۱۱۲۴ ـ ۱۱۵۳ ـ داوید اول (مغلوب انگلیسی‌ها در نبرد اتاندارد [پرچم؟] در ۱۱۳۸).

۱۱۵۳ ـ ۱۱۶۵ ـ مالکوم چهارم.

۱۱۶۵ ـ ۱۲۱۴ ـ گییوم، ملقب به **شیر** رقیب **هنری دوم** پادشاه انگلستان که او را در **آلنویک** شکست می‌دهد.

۱۲۱۴ ـ ۱۲۴۹ ـ الکساندر دوم.

۱۲۴۹ ـ ۱۲۸۶ ـ الکساندر سوم، پس از مرگ او، جدال بر سرِ جانشینی.

۱۲۹۲ ـ ۱۲۹۶ ـ جان بالیول را ادوارد اول پادشاه انگلستان بر تخت می‌نشاند و **جان بالیول علیه ادوارد اول** قیام می‌کند ولی مجبور به استعفا می‌شود.

۱۲۹۷ ـ واکنش ملی علیه انگلستان به رهبری **ویلیام والاس** (نبرد استرلینگ ۱۲۹۷) که سرانجام از **ادوارد اول** در **فالکرگ** شکست می‌خورد و در ۱۳۰۳ اعدام می‌شود.

۱۳۰۶ ـ ۱۳۲۹ ـ رابرت بروس فاتح انگلیسی‌ها در **بنکبورن** در ۲۴ ژوئن ۱۳۱۴ (پیمان **نورتامپتون** در ۱۳۲۸).

۱۳۲۹ ـ ۱۳۷۱ ـ داوید بروس ـ متحد فرانسه رقیب **ادوارد سوم** پادشاه انگلستان.

۱۳۷۱ ـ ۱۳۹۰ ـ رابرت دوم استوارت برادرزادهٔ **داوید بروس** (اولین پادشاه از خاندان **استوارت**).

۱۳۹۰ ـ ۱۴۰۶ ـ رابرت سوم استوارت.

۱۴۰۶ ـ ۱۴۳۷ ـ ژاک اول استوارت، رقیب **هنری چهارم** پادشاه انگلستان که در ۱۴۲۴ به اسارت درمی‌آید و حکومت اسکاتلند به دوک آلبانی سپرده می‌شود.

۱۴۳۷ ـ ۱۴۶۰ ـ ژاک دوم استوارت.

۱۴۶۰ ـ ۱۴۸۸ ـ ژاک سوم استوارت (درگیر با اشراف).

۱۴۸۸ ـ ۱۵۱۳ ـ ژاک چهارم استوارت متحد فرانسه، او انگلستان را اشغال می‌کند و در نبرد **فلودن** می‌میرد.

۱۵۱۳ ـ ۱۵۴۲ ـ ژاک پنجم استوارت نایب السلطنهٔ **مارگارت تودور و آلکساندر دالبانی** ژاک پنجم در نبرد سولوی‌ماس در ۱۵۴۲ کشته شد. جان ناکس.

۱۵۴۲ ـ ۱۵۸۷ ـ ماری استوارت جان ناکس.

۱۵۸۷ ـ ۱۶۲۵ ـ ژاک ششم پسر ماری استوارت جانشین الیزابت اول می‌شود و در ۱۶۰۳ بر تخت سلطنت انگلستان می‌نشیند.

۱۶۲۵ ـ ۱۶۴۹ ـ چارلز اول پادشاه انگلستان و اسکاتلند (ادغام پارلمان انگلیس و اسکاتلند در ۱۶۴۳).

۱۶۵۰ـ۱۶۵۱ ـ تهاجم اسکاتلند به رهبری **کرامول** (نبرد **دونبار** و **ورجستر**).

۱۶۵۲ ـ اسکاتلند در زمرهٔ «مشترک المنافع».

۱۶۷۹ ـ در هم شکسته شدن قیام اسکاتلندی‌ها در *باثول بریج* در زمان سلطنت چارلز دوم (۱۶۳۰ ـ ۱۶۸۵).

۱۶۳۳ ـ ۱۷۰۱ ـ ژاک دوم پادشاه انگلستان، اسکاتلند و ایرلند.

۱۷۰۷ ـ منشور اتحاد اسکاتلند و انگلستان در عهد سلطنت ملکه ان (۱۷۰۲ ـ ۱۷۰۴)، ملکهٔ بریتانیای کبیر و ایرلند.

۲ـ تاریخ وقایع ایرلند

قرن چهارم پیش از میلاد ـ اولین مهاجرت گروهی سلت‌ها به سمت ایرلند. گائل‌ها حدود یکصد پادشاهی کوچک تشکیل می‌دهند. مهاجران سلت فرهنگ **تِن** را رواج می‌دهند.

قرن دوم پیش از میلاد پادشاهان **کنناوت**، ناحیهٔ **ویزوبیچ** را در قلمرو پادشاهی **اولستر** اشغال می‌کنند.

قرن سوم ـ آنان درهٔ باین را اشغال می‌کنند.

۲۵۰ ـ ۳۰۰ ـ سلطنت **کورمَک** در **تارا**. پادشاهان اولستر با کشیدن حصاری به تقلید از حصار رومیان در سروستانی، سرزمین خویش را از حملات **کنناوت** حفظ می‌کنند.

حدود سال ۳۰۰ ـ پادشاهی **کنناوت ـ تارا** بخش اعظمی از **اولستر** را به تصرف در می‌آورد.

قرن چهارم ـ آغاز پادشاهی قبیلهٔ ائوگاناچت در قلمرو **مونستر**.

آغاز قرن پنجم ـ اوج اقتدار پادشاهی **کنناوت ـ تارا** (**نیال**) پسران **نیال** غرب اولستر را فتح می‌کنند.

حدود ۴۳۲ ـ **سن پاتریک** (متوفی به سال ۴۶۳) عقاید انجیلی را در ایرلند رواج می‌دهد.

۸۰۷ ـ اولین تهاجم **نرماندها** که دو پادشاهی کوچک ساحلی تشکیل می‌دهند (**دوبلین** و جزیرهٔ **مان**). این دو پادشاهی تا اوایل قرن دوازدهم پایدار می‌مانند.

۸۴۰ ـ تهاجم عظیم **نرماندها**.

۸۴۱ ـ ۸۴۶ ـ **مائل سشنال**، پادشاه بزرگ ایرلند پس از اسارت **تورگِست**، سردستهٔ نرماندها در ۸۴۵.

۸۶۲ ـ ۸۷۹ ـ **اَئد فیندلیات**، پادشاه بزرگ ایرلند.

۹۶۴ ـ ۹۷۶ ـ **مث گامن**، پادشاه **مونستر**.

۹۷۶ ـ ۹۷۸ ـ **مائل موئید**، پادشاه **مونستر**.

۹۷۸ ـ ۱۰۱۴ ـ برایان برادر **مث گامن**، پادشاه **مونستر** و بعد فرمانروای ایرلند (۱۰۰۲).

۱۰۱۴ ـ ۱۰۲۲ ـ **مائل سشنال دوم** فرمانروای ایرلند.

۱۰۷۳ ـ ۱۰۸۶ ـ سلطنت **تواردلباش**، نوهٔ برایان.

۱۰۸۶ ـ ۱۱۱۴ ـ سلطنت **موئر شرتاش** پسر **تواردلباش**.

۱۱۰۳ ـ **ماگنوس** پادشاه نروژ در سواحل اولستر پیاده و کشته می‌شود.

۱۱۵۶ ـ ۱۱۶۰ ـ **موئر شرتاش نوالوشلن**، پادشاه **کنناوت**، در ۱۱۲۹ اولین قلعهٔ ایرلند را در **آتلون** می‌سازد.

۱۱۵۶ ـ ۱۱۶۰ ـ **موئر شرتاش نوالوشلن** پادشاه **آیلش**.

۱۱۶۶ ـ ۱۱۷۴ ـ **روایدری ئواکانشوبایر** پادشاه کنناوت.

۱۱۵۶ ـ **پاپ ادرین چهارم** پادشاهی ایرلند را بر **هنری دوم** پادشاه انگلستان مبارک می‌کند.

۱۱۷۰ ـ نرماندهای انگلستان به فرماندهی **ریچارد دوپمبروک** در ایرلند پیاده می‌شوند.

۱۱۷۱ ـ **هنری دوم** در ایرلند پیاده می‌شود. تسخیر دوبلین، تسلیم ایرلندی‌ها.

۱۱۷۵ ـ پیمان **ویندسور**: هنری، پادشاهی **روری اوکانور** بر **کنناوت** را تحت سیادت خود می‌پذیرد.

۱۲۶۰ ـ **برایان اونیل** که به پادشاهی ایرلند انتخاب شده است کنفدراسیون گال‌ها را تشکیل می‌دهد ولی در **داون پاتریک**، شکست می‌خورد.

۱۲۹۵ ـ ۱۳۰۷ ـ **جان وُگان** نایب‌السلطنهٔ ایرلند که در ۱۲۹۷ پارلمانی با شرکت شوالیه‌ها، روحانیون و نمایندگان ایالات تشکیل می‌دهد.

۱۳۱۵ ـ ادوارد بروس به تحریک برادرش **رابرت** به‌منظور دستیابی به تخت سلطنت که رهبران ایرلند به او تقدیم کرده‌اند در ایرلند پیاده می‌شود و **ریچارد** فرمانروای اولستر را شکست می‌دهد.

۱۳۱۶ ـ به‌عنوان پادشاه ایرلند، تاجگذاری می‌کند: نایب‌السلطنه: **راجر مورتیمر**.

۱۳۱۸ ـ شکست ادوارد بروس از جان دوبیرمنگام و کشته شدن او در نبرد فوگارت.

۱۳۳۳ ـ ویلیام دوکِ **اولستر** به‌قتل رسیده است، خانوادهٔ اونیل بر **اولستر آنتریم** و **داون** مسلط می‌شوند و حکومت کلودبوی را بنیانگذاری می‌کنند.

۱۳۶۱ ـ ۱۳۶۷ ـ لیونل دوک کلارنس، نایب السلطنهٔ ایرلند برای مدت شش سال.

۱۳۸۰ ـ ادموند مورتیمر: نایب السلطنه.

۱۳۹۴ ـ ۱۳۹۵ ـ ریچارد دوم در ایرلند کشور را تحت فرمان خویش در می‌آورد.

۱۳۹۸ ـ ۱۳۹۹ ـ قیام مردم ایرلند. **رابرت مورتیمر** نایب‌السلطنه، شکست می‌خورد.

۱۳۹۹ ـ ۱۴۲۵ ـ ادموند مورتیمر نایب‌السلطنهٔ جدید در جهت اتحاد ایرلند و انگلستان تلاش می‌کند.

۱۴۵۹ ـ ریچارد دیورک به ایرلند پناهنده می‌شود.

۱۴۶۰ ـ ایرلند استقلال خود را اعلام می‌دارد.

۱۴۶۸ ـ توماس دوکیلدار به‌عنوان نمایندهٔ انگلستان سلطنت می‌کند.

۱۴۸۳ ـ ۱۴۹۷ ـ قیام ایرلندی‌ها (**پرکین واربک و لامبرت سیمل**).

۱۴۹۹ ـ به فرمان **ادوارد هفتم**، **پرکین واربک** را گردن می‌زنند.

۱۵۶۹ ـ ۱۵۷۳ ـ فشار آشوب‌های **مونستر**.

۱۵۷۹ ـ ۱۵۸۳ ـ سرکوب قیام جدید **مونستر**.

۱۵۹۴ ـ ۱۶۰۳ ـ شورش در اولستر.

۱۵۹۸ ـ ایرلندی‌ها انگلیسی‌ها را در **یلوفورد**، به‌سختی شکست می‌دهند.

۱۵۹۸ ـ ۱۶۰۲ ورود نیروهای اسپانیایی به ایرلند.

۱۶۰۴ ـ ۱۶۱۴ ـ لرد چیچستر نایب الحکومهٔ ایرلند.

۱۶۳۳ ـ ۱۶۴۰ ـ توماس ونت وُرث، نایب‌السلطنه.

۱۶۴۸ ـ سپاه **کرامول** وستفورد را ویران می‌کند. تشکیل کنفدراسیون کاتولیک در کیلکنی.

۱۶۴۹ ـ کرامول، *دورگدا* را با خاک یکسان می‌کند.

۱۶۶۲ ـ فرمان مستعمره سازی ایرلند.

۱۶۸۹ ـ قیام ایرلند. **ژاک دوم**، **دوبلین** را تصرف می‌کند.

۱۶۹۰ ـ شورشیان در **لیمریک** تسلیم می‌شوند.

۱۶۹۵ ـ ۱۷۰۵ ـ قانون جزا، تودهٔ ایرلندی‌ها را یاغی می‌شناسد.

۱۷۶۷ ـ ۱۷۷۲ ـ تاونشند نایب‌السلطنه.

۱۷۸۲ ـ قانون اساسی ایرلند.

۱۷۹۶ ـ ۱۷۹۷ ـ شکست تلاش فرانسویان در پیاده کردن نیرو (لشکرکشی **برست**).

۱۷۹۸ ـ شورش استقلال طلبان ایرلند.

۱۸۰۰ ـ ویلیام پیت، منشور وحدت را به تصویب می‌رساند.

۱۸۱۵ ـ تحرکات و قیام مردم به رهبری **اوکانل**.

۱۸۲۹ ـ خروج کاتولیک‌ها از قیمومیت.

۱۸۴۶ ـ ۱۸۴۸ ـ قحطی در ایرلند. مهاجرت‌های گروهی.

۱۸۵۸ ـ تشکیلات **فینیایی‌ها** (برادری جمهوریخواهان) در **نیویورک**.

۱۸۶۷ ـ عملیات خرابکاری و تروریستی فینیایی‌ها در **منچستر** و **لندن**.

۱۸۶۹ ـ گلادستون لایحهٔ جدایی دین از دولت در ایرلند را به تصویب می‌رساند.

۱۸۷۰ ـ گسترش ساختار ارضی **اولستر** به تمام ایرلند (جبران خسارت مالکانی که طبق قانون **لندلرد** از مالکیت خلع شده‌اند).

۱۸۷۵ ـ پارنل نمایندهٔ ایرلند در مجلس عوام: مخالفت برنامه‌ریزی شده با مجلس.

۶ مه ۱۸۸۲ ـ توطئهٔ **فونیکس پارک** (در دوبلین): معاون دولت ایرلند کشته می‌شود.

۱۸۸۶ ـ گلادستون لایحهٔ **هوم رول** (استقلال ایرلند) را پیشنهاد می‌کند؛ شکست می‌خورد و استعفا می‌دهد. مدت ۲۰ سال **ائتلاف وحدت طلبان** هرگونه پیشنهاد متمایل به استقلال ایرلند را رد می‌کند.

۱۹۱۲ ـ رادیکال‌ها (اسکیث) قانون هوم رول را تصویب می‌کنند (که به‌طور کامل از ۱۹۱۴ به اجرا درمی‌آید).

۱۹۱۶ ـ قیام استقلال طلبان.

۱۹۱۸ ـ پیروزی جنبش ملی **شین فین** در انتخابات.

۱۹۱۹ ـ ۱۹۲۱ ـ جنگ داخلی در ایرلند.

۳ـ جمهوری ایرلند

قانون اساسی

قانون اساسی ایرلند در ۱۴ ژوئن ۱۹۳۷ در پارلمان به تصویب رسید و در رفراندومِ اول ژوئیهٔ ۱۹۳۷ مورد تأیید قرار گرفت و از ۲۹ دسامبر ۱۹۳۷ به اجرا درآمد.

طبق این قانون پارلمان ملی تشکیل می‌شود از:

ـ رئیس جمهور که طبق آراء همگانی برای مدت ۷ سال مستقیماً برگزیده می‌شود.

ـ دوشورا:

ـ مجلس نمایندگان با ۱۴۴ عضو، منتخب رأی‌گیری افراد بالغ به شیوهٔ نسبی جمعیت؛

ـ مجلس سنا با ۶۰ عضو که یازده نفر از آنان توسط نخست‌وزیر منصوب می‌شوند، ۶ نمایندهٔ منتخب دانشگاهیان و ۴۳ عضو منتخب از ۵ فهرست کاندیداهای سازمان‌های مختلف و ادارات، توسط یک شورای انتخاباتی شامل ۵۰۰ عضو.

تاریخ وقایع

۱۹۱۹ ـ قانون اساسی مجلس نمایندگان (ژانویه).

۱۹۲۱ ـ استقلال ایرلند (۶ دسامبر) مصوب پارلمان انگلستان در ۱۶ دسامبر و پارلمان متشکل ایرلند به دستور **ارتورگریفیث** در ۱۵ ژانویهٔ ۱۹۲۲. ایرلند به‌صورت یک حکومت درمی‌آید.

۱۹۲۲ ـ ۱۶ ژوئن: انتخابات: شکست جمهوریخواهان (**دووالرا**).

۲۸ ژوئن: جمهوریخواهان رئیس ستاد ارتش و معاون کل نیروهای مسلح ایرلند را گروگان می‌گیرند. **دووالرا** در رأس شورشیان. مرگ رئیس جمهور **گریفیث** در ۱۲ اوت. **کالینز** رئیس دولت در یک عملیات کمین در ۲۲ اوت کشته می‌شود.

۹ سپتامبر: انتخاب **کاسگراو**.

۶ دسامبر: تأیید قانون اساسی مصوب مجالس ایرلند در وست مینیستر.

۱۹۲۳ ـ **دووالرا** از جمهوریخواهان می‌خواهد اسلحه را زمین بگذارند (مه).

سپتامبر: ایرلند نمایندگانی به شورای سازمان ملل می‌فرستد.

۱۹۲۶ ـ جمهوریخواهان مجلس را محاصره می‌کنند.

۱۹۳۲ ـ فوریه: انتخابات. **دووالرا** جانشین **کاسگراو**.

۱۹۳۷ ـ ۱۴ ژوئن: قانون اساسی جدید. ایرلند به‌طور رسمی **ایر** نام می‌گیرد.

۱۹۳۸ ـ ۲۵ آوریل: توافق انگلستان ایرلند در مورد قوانین دریانوردی. **دووالرا** در انتخابات ۱۷ ژوئن مقام خود را حفظ می‌کند.

۱۹۳۹ ـ ۱۶ آوریل: **دووالرا** بیطرفی ایرلند در صورت بروز درگیری را اعلام می‌کند.

۱۹۴۳ ـ **دووالرا** در ژوئیه یک بار دیگر به نخست‌وزیری برگزیده می‌شود و همچنان روی بیطرفی ایرلند اصرار می‌کند (نوامبر).

۱۹۴۴ ـ ۹ ژوئن: انتخاب مجدد **دووالرا**.

۱۹۴۹ ـ ۱۷ آوریل، اعلام جمهوری ایرلند.

۱۹۵۱ ـ در ماه مه، یک بار دیگر **دووالرا** انتخاب می‌شود.

۱۹۵۴ ـ در آوریل، **دووالرا** مجلس را منحل می‌کند. **کاستلو** نخست‌وزیر در انتخابات ۲ ژوئن.

۱۹۵۹ ـ **دووالرا** رئیس جمهور.

۱۹۶۱ ـ ۱۹۶۶ ـ **س. ف. لماس**، نخست‌وزیر.

۴ـ پادشاهی‌های آنگلوساکسون

تهاجمات ژرمن‌ها (آنگل‌ها، یوت‌ها، ساکسون‌ها) در ابتدای قرن پنجم انجام گردید؛ تازه واردها، در کنار مردمان محل (بروتون‌ها) مستقر می‌شوند: تاریخ انگلستان از قرن هفتم آغاز می‌شود.

پادشاهان مرسی

پندا (۶۳۲ ـ ۶۵۴) پادشاهی **مرسی** (آنگل‌ها) را تأسیس می‌کند.

اتلرد (۶۷۵ ـ ۷۰۴) پیروزی در ***نورتومبری* و *کنت***.

سنولرد (۷۰۹ ـ ۷۱۶) پیروزی در ***وسکس***.

اتلبالد (۷۱۶ ـ ۷۵۷).

اوفا (۷۵۷ ـ ۷۹۶) فرمانروای تمام انگلستان که دستور ساخت حصارهایی در مقابل گال‌ها را می‌دهد.

۷۹۳ ـ حملهٔ وایکینگ‌ها به انگلستان (غارت صومعهٔ لیندیسفارن).

سنوُلف (پسرعموی اوفا: ۷۹۶ ـ ۸۲۱).

سنولوُلف (۸۲۱ ـ ۸۲۳).

انقراض سلسلهٔ پادشاهی مستقیم مرسی.

پادشاهی غرب ـ ساکسون

اکبرت (۷۷۵ ـ ۸۳۹؛ ۸۰۲).

۸۰۲ ـ پادشاه ***وسکس***.

۸۲۲ ـ ۸۲۳ ـ پس از پیروزی در نبرد با سلسلهٔ پادشاهی مرسی به‌صورت «پادشاه تمام انگلستان» درمی‌آید.

اِتل وُلف (۸۳۹ ـ ۸۵۸).

۸۵۰ ـ دانمارکی‌ها *لندن*، ***کانتربوری*** را تصرف می‌کنند. **اتل وُلف** آنان را در ***اوکلی*** شکست می‌دهد (۸۵۱).

اِتل بالد (۸۵۸ ـ ۸۶۰).

اتل برت (۸۶۰ ـ ۸۶۵).

۸۶۵ ـ حملهٔ مجدد دانمارکی‌ها، تسخیر یورک در ۸۶۷.

اتل رد (۸۶۶ ـ ۸۷۱)، دانمارکی‌ها به‌تدریج انگلستان را فتح می‌کنند.

الفرد کبیر (۸۴۹ ـ ۸۹۹؛ ۸۷۱ ـ ۸۹۹).

۸۷۱ ـ ۸۷۸ ـ پادشاه ***وسکس***.

۸۷۷ ـ دانمارکی‌ها وسکس را فتح می‌کنند.

۸۷۸ ـ **الفرد**، دانمارکی‌ها را در ***ادینگتون*** شکست می‌دهد و در ۸۸۵ لندن را باز پس می‌گیرد. دانمارکی‌ها در شمال تایمز (دانلاو) مستقر می‌شوند. پیش‌نویس قوانین آلفرد.

ادوارد قدیمی (۸۹۹ ـ ۹۲۴): باز پس‌گیری ایست ـ **انگلی و مرسی**: دانمارکی‌ها را تا هامبر عقب می‌رانند (۹۱۰).

۹۱۹ ـ تسلیم نورتومبری.

اِتلستان (۸۹۵ ـ ۹۳۹؛ ۹۲۴)، باز پس‌گیری یورک.

ادموند (۹۲۲ ـ ۹۴۶؛ ۹۳۹).

۹۴۲ ـ سراسر اراضی **مرسی** را از دانمارکی‌ها باز پس گرفت.

اِدرِد (۹۳۱ ـ ۹۵۵؛ ۹۴۶). به فرمانروایی نرماندها پایان داد و خود فرمانروای یورک و یورکشایر شد.

اِدوی (۹۴۰ ـ ۹۵۹؛ ۹۵۵).

۹۵۸ ـ شورش اشراف که برادر او **ادگار** را به پادشاهی برگزیدند.

ادوارد صلح طلب (۹۴۴ ـ ۹۷۵؛ ۹۵۹) فرمانروای تمامی انگلستان.

ادوارد شهید (۹۶۳ ـ ۹۷۸؛ ۹۷۵) به تحریک نامادریش **اِلف تریت** که اشراف را علیه او انگیخت کشته شد.

اِتلرد دوم ملقب به مردد (۹۶۸ ـ ۱۰۱۶؛ ۹۷۸) از سرگیری حملات دانمارکی‌ها.

۹۹۱ ـ تهاجم دانمارکی‌ها. **اتلرد** در مالدون شکست خورد و به **ریچارد نرماندیایی** پناه برد. **سوِئن** (اِسوند) دانمارکی به‌عنوان پادشاه شناخته شد که در ۱۰۱۴ مرد و **اتلرد** دوباره بر تخت سلطنت نشست. اعلام قانون دانگِلد (مالیات سرانه برای پرداخت خراج به دانمارکی‌ها).

ادموند دوم ملقب به *پولاد پهلو* (۹۸۱ ـ ۱۰۱۷؛ ۱۰۱۶) طبق پیمان دِرهوست، ناحیهٔ وسکس به او رسید و **نات کبیر** دومین پسر **اِسوند** بقیهٔ انگلستان را تصاحب کرد.

نات کبیر (۹۵۵ ـ ۱۰۳۵؛ ۱۰۱۷) فرمانروای سراسر انگلستان پس از مرگ ***ادموند پولاد پهلو***.

هارولد ملقب به *خرگوش پا* (؟ ـ ۱۰۴۰؛ ۱۰۳۵).

۱۰۳۵ ـ ۱۰۳۷ ـ جدال با برادرش **هاردینات** بر سر تصاحب تاج و تخت.

هاردینات (۱۰۴۰ ـ ۱۰۴۲).

ادوارد ملقب به معترف (۱۰۰۰ ـ ۱۰۶۶؛ ۱۰۴۲).

۱۰۵۱ ـ ۱۰۵۲ ـ شورش جناح آنگلوساکسون به رهبری **گودواین کنتِ اِسکس** که دخترش **ادیت** را به همسری **ادوارد** در آورد.

هارولد دوم، گودواین (۱۰۲۲ ـ ۱۰۶۶؛ ۱۰۶۶) پس از **مرگ ادوارد** قدرت را تصاحب کرد.

۲۵ سپتامبر **۱۰۶۶** ـ نروژی‌های **هارولد** ملقب به **هارولد مصمم** را در استامفورد بریج شکست دادند.

۱۴ اکتبر **۱۰۶۶** ـ نبرد هاستینگ: **گییوم نرماندیایی**، **هارولد** را شکست داد.

۵ـ انگلستان در عصر گییوم فاتح

علایم:

●: پسر پادشاه قبلی.

●●: نوهٔ پادشاه قبلی.

تاریخ سلطنت پس از تاریخ تولد و وفات آمده است.

خاندان نرماندی

گییوم اول ملقب به گییوم فاتح (۱۰۲۷ ـ ۱۰۸۷؛ ۱۰۶۶ ـ ۱۰۸۷).

۱۰۷۰ ـ خاتمهٔ فتح انگلستان توسط نرماندها.

۱۰۸۶ ـ انجام ممیزی اراضی.

● **گییوم دوم ملقب به *موقرمز*** (۱۰۵۶ ـ ۱۱۰۰؛ ۱۰۸۷ ـ ۱۱۰۰).

هنری اول (۱۰۶۸ ـ ۱۱۳۵؛ ۱۱۰۰ ـ ۱۱۳۵) **پسر گییوم فاتح**.

۱۱۰۷ ـ عهدنامهٔ مذهبی وست مینیستر (مجادله در مورد مراسم تاجگذاری و تحلیف مذهبی).

اتین دوبلوا (۱۰۹۷ ـ ۱۱۵۴؛ ۱۱۳۵ ـ ۱۱۵۴ برادرزادهٔ **هنری اول**).

۱۱۳۹ ـ جنگ داخلی در انگلستان، ایجاد تشکیلات مالیاتی.

۱۱۵۲ ـ ازدواج **هنری دوم با النونور**، دختر فرمانروای آکیتن.

خاندان پلانتاژنت

هنری دوم (۱۱۳۳ ـ ۱۱۸۹؛ ۱۱۵۴ ـ ۱۱۸۹؛ **پسر جفری پنجم و ماتیلد**).

۱۱۶۴ ـ برقراری قانون **کلارندون**؛ کنترل کلیسا توسط قدرت سلطنت.

۱۱۷۰ ـ قتل **توماس بکِت**، اسقف اعظم کانتربوری.

۱۱۷۱ ـ فتح ایرلند.

۱۱۷۳ ـ ۱۱۷۴ ـ شورش پسران **هنری دوم**. بنیانگذاری شورای سلطنت.

● **ریچارد اول ملقب به *شیردل*** (۱۱۵۷ ـ ۱۱۹۹؛ ۱۱۸۹ ـ ۱۱۹۹).

۱۱۹۰ ـ عزیمت **ریچارد اول** برای سومین جنگ صلیبی.

۱۱۹۳ ـ اسارت او در اتریش.

۱۱۹۴ ـ آزادی ـ تیول‌های خود در فرانسه را باز پس می‌گیرد.

ژان بی زمین (۱۱۶۷ ـ ۱۲۱۶؛ ۱۱۹۹ ـ ۱۲۱۶ ششمین پسر **هنری دوم**).

۱۲۰۲ ـ ۱۲۰۵ ـ انگلیسی‌ها به‌ترتیب نرماندی، پواتو، تورن و آنژو را از دست می‌دهند.

۱۲۱۴ ـ شکست انگلیسی‌ها در بووین.

۱۵ ـ ۱۹ ژوئن **۱۲۱۵** ـ صدور منشو رکبیر.

● **هنری سوم** (۱۲۰۷ ـ ۱۲۷۲؛ ۱۲۱۶ ـ ۱۲۷۲).

۱۲۵۸ ـ ۱۲۶۵ ـ یاغیگری بارون‌ها به رهبری **سیمون دومونتفورت**.

۱۲۵۸ ـ حکومت موقت آکسفورد: ادارهٔ پادشاهی توسط پانزده تن از بارون‌ها.

۱۲۶۴ ـ **سیمون دومونتفورت**، مرد پیروز میدان نبرد لِویس. تأسیس پارلمان.

۱۲۶۵ ـ نبرد اِوشام، مغلوب و کشته شدن **سیمون دومونتفورت**.

● **ادوارد اول** (۱۲۳۹ ـ ۱۳۰۷؛ ۱۲۷۲ ـ ۱۳۰۷).

۱۲۸۲ ـ ۱۲۸۳ ـ فتح سرزمین گال‌ها.

۱۲۹۰ ـ استقرار بانکداران ایتالیایی پس از بیرون راندن یهودیان.

۱۲۹۶ ـ فتح اسکاتلند.

● **ادوارد دوم** (۱۲۸۴ ـ ۱۳۲۷؛ ۱۳۰۷ ـ ۱۳۲۷).

۱۳۱۴ ـ نبرد بَنکبورن. اسکاتلند استقلال خود را باز می‌یابد.

۱۳۲۷ ـ قیام کشته شدن پادشاه به‌دست همسرش **ایزابل** و با همدستی **مورتیمر**.

● **ادوارد سوم** (۱۳۱۲ ـ ۱۳۷۷؛ ۱۳۲۷ ـ ۱۳۷۷).

۱۳۳۹ ـ آغاز جنگ صد ساله (ن.ک. جدول شماره ۲۹).

●● **ریچارد دوم** (۱۳۶۷ ـ ۱۴۰۰؛ ۱۳۷۷ ـ ۱۳۹۹).

۱۳۸۱ ـ شورش دهقانان.

۱۳۸۸ ـ تحرکاتی علیه **ریچارد دوم** از سوی پارلمان.

۱۳۹۹ ـ خلع **ریچارد دوم** از سلطنت توسط **هنری دو لانکاستر**.

خاندان لانکاستر

هنری چهارم از خاندان ***لانکاستر*** (۱۳۶۷ ـ ۱۴۱۳؛ ۱۳۹۹ ـ ۱۴۱۳) پسرِ **ژان دوگاند و بلانش دولانکاستر**.

۱۴۰۹ ـ فتح مجدد سرزمین گال.

● **هنری پنجم** (۱۳۸۷ ـ ۱۴۲۲؛ ۱۴۱۳ ـ ۱۴۲۲).

۱۴۱۵ ـ پیروزی انگلستان بر فرانسه در آزینکور.

۱۴۲۰ ـ پیمان تروا. **هنری پنجم** نایب السلطنهٔ فرانسه.

● **هنری ششم** (۱۴۲۱ ـ ۱۴۷۱؛ ۱۴۲۲ ـ ۱۴۶۱).

۱۴۲۲ ـ ۱۴۳۵ ـ **دوک دو بدفورد** نایب السلطنه مقیم فرانسه: تفرقه‌های داخلی.

۱۴۲۸ ـ ۱۴۲۹ ـ شکست انگلیسی‌ها در اورلئان.

۱۴۵۰ ـ شکست انگلستان در فورمینیی: از دست رفتن نرماندی.

۱۴۵۳ ـ پایان جنگ صد ساله. جنون **هنری ششم**.

۱۴۵۵ ـ آغاز جنگ دوگُلِ رُز، میان خاندان لانکاستر و خاندان یورک.

۱۴۶۰ ـ نبرد نورتامپتون. پیروزی خاندان یورک؛ خلع **هنری ششم** از سلطنت.

خاندان یورک

ادوارد چهارم دومارش (۱۴۴۲ ـ ۱۴۸۳؛ ۱۴۶۱ ـ ۱۴۸۳؛ پسرِ **ریچارد** از خاندانِ یورک).

۱۴۷۱ ـ قتل **هنری ششم**.

۱۴۷۵ ـ پیمان پیکین‌بی با **لویی یازدهم** که به جنگ صد ساله پایان می‌دهد.

● **ادوارد پنجم** (۱۴۷۰ ـ ۱۴۸۳؛ ۱۴۸۳).

ریچارد سوم (۱۴۵۲ ـ ۱۴۸۵؛ ۱۴۸۳ ـ ۱۴۸۵؛ **برادر ادوارد چهارم**).

۱۴۸۳ ـ **ریچارد سوم** درواقع با کشتن فرزندان **ادوارد چهارم** (از جمله **ادوارد پنجم**) قدرت را قبضه می‌کند.

۱۴۸۵ ـ نبرد بوسوُرث با **هنری تودور**. **ریچارد سوم** مغلوب و کشته می‌شود. پادشاهی خاندان تودور.

۶ـ پادشاهان بریتانیا از ۱۴۸۵

●: پسر پادشاه پیشین.

●●: نوهٔ پادشاه پیشین.

تاریخ‌های یاد شده پس از تاریخ تولد و مرگ، زمان رسیدن به سلطنت است.

خاندان سلطنتی تودور

هنری هفتم (۱۴۵۷ ـ ۱۵۰۹؛ ۱۴۸۵) ـ **پسر ادموند تودور و مارگریت بوفور و همسر الیزابت خاندان یورک دختر ادوارد چهارم**.

● **هنری هشتم** (۱۴۹۱ ـ ۱۵۴۷؛ ۱۵۰۹) ـ به‌ترتیب ازدواج با:

ـ **۱۵۰۹ کاترین داراگون** (طلاق ۱۵۳۳).

ـ **۱۵۳۳ آن بولین** (اعدام در ۱۵۳۶).

ـ **۱۵۳۶ جین سیمور** (طلاق در ۱۵۴۰).

ـ **۱۵۴۰ آن دوکِلوز** (طلاق در همان سال).

ـ **۱۵۴۰ کاترین هاوارد** (که در ۱۵۴۲ فوت کرد).

ـ **۱۵۴۳ کاترین پاراوکندال** (که در ۱۵۴۷ با **توماس سیمور** ازدواج کرد و در ۱۵۴۸ فوت کرد).

● **ادوارد ششم** (۱۵۳۷ ـ ۱۵۵۳؛ ۱۵۴۷) ـ پسر **جین سیمور** که فرزندی نداشت.

جین گری (۱۵۳۷ ـ ۱۵۵۴؛ از دهم تا نوزدهم ژوئیهٔ ۱۵۵۳) ـ نتیجهٔ [فرزند نوهٔ] **هنری هفتم** که پس از شرکت پدرش در شورش ویات به مرگ محکوم شد.

ماری اول ملقب به خون آشام (۱۵۱۶ ـ ۱۵۵۸؛ ۱۵۵۳) ـ دختر **هنری هشتم و کاترین داراگون** که در ۱۵۵۴ با **فیلیپ اسپانیایی** ازدواج کرد.

الیزابت اول (۱۵۵۳ ـ ۱۶۰۳؛ ۱۵۵۸) دختر **هنری هشتم و آن بولین** که ازدواج نکرد، نخست وزیرش **ویلیام سسیل لرد بورلای** (۱۵۲۰ ـ ۱۵۹۸).

خاندان سلطنتی استوارت

ژاک اول (۱۵۶۶ ـ ۱۶۲۵؛ ۱۶۰۳) پادشاه اسکاتلند با عنوان **ژاک ششم** از ۱۵۶۷ تا ۱۶۲۵ که در ۱۵۸۹ با **آن دودانمارک** دختر **فردریک دوم** ازدواج کرد.

● **چارلز اول** (۱۶۰۰ ـ ۱۶۴۹؛ ۱۶۲۵) ـ ازدواج با **هنریت دوفرانس** دختر **هنری چهارم** در ۱۶۲۵. اعدام.

● **چارلز دوم** (۱۶۳۰ ـ ۱۶۸۵؛ ۱۶۴۹)؛ رسیدن به پادشاهی برای بار دوم در ۱۶۶۰ ـ با **کاترین دوپرتغال** دختر **ژان چهارم** در ۱۶۶۲ ازدواج کرد. فرزند مشروعی نداشت.

ژاک دوم (۱۶۳۳ ـ ۱۷۰۱؛ ۱۶۸۵ ـ **پسر چارلز اول** ازدواج به‌ترتیب با:

ـ ۱۶۶۰، **آن هاید**.

ـ **۱۶۷۳ ماری ـ بناتریس دِست**.

● **ماری دوم** (۱۶۵۲ ـ ۱۶۹۴؛ ۱۶۸۹) و **گییوم سوم یا گییوم دورانژ ـ ناسو** (۱۶۵۰-۱۷۰۳؛ ۱۶۸۹) ـ **گییوم دورانژ نوهٔ چارلز اول** است.

آن اول (۱۶۶۵ ـ ۱۷۱۴؛ ۱۷۰۲) ـ دومین دختر **ژاک دوم** که در ۱۶۸۳ با **ژرژ دودانمارک** ازدواج کرد.

خاندان سلطنتی هانور

جورج اول (۱۶۶۰ ـ ۱۷۲۷؛ ۱۷۱۴) فرماندار هانور از ۱۶۹۸ تا ۱۷۲۷. در ۱۶۸۲ با **سوفی دو رونته دوبرانشویک ـ سل** ازدواج کرد و در ۱۶۹۴ از او جدا شد. مهم‌ترین وزیرش.

ـ **۱۷۲۱ سِر رابرت والپول** (ویگ).

● **جورج دوم** (۱۶۸۳ ـ ۱۷۶۰؛ ۱۷۲۷) ـ فرماندار هانور. در ۱۷۰۵ با **کارولین دوبراندبورگ انسباخ** ازدواج کرد. نخست وزیرانش به‌ترتیب:

ـ **۱۷۲۷ سر رابرت والپول**.

ـ **۱۷۴۲ کنت دو ویلمینگتون** (ویگ).

ـ **۱۷۴۳ هنری پلهام** (ویگ).

ـ **۱۷۵۴ و ۱۷۵۷ دوک دونیوکاسل** (ویگ).

ـ **۱۷۵۶ دوک دو دوینگشایر** (ویگ).

●● **جورج سوم** (۱۷۳۸ ـ ۱۸۲۰؛ ۱۷۶۰) فرماندار هانور، شاهزادهٔ ***برانشویک لونبورگ***. در سال ۱۷۶۱ ازدواج با **شارلوت دو مکلمبورگ ـ استرلیتز**. نخست وزیرانش:

ـ **۱۷۶۰ دوکِ نیوکاسل**.

ـ **۱۷۶۲ کنت دوبات** (توری).

ـ **۱۷۶۳ و ۱۸۰۶ لوید جورج گِرنویل** (ویگ).

ـ **۱۷۶۵ و ۱۷۸۲ مارکی دو روکینگهام** (ویگ).

ـ **۱۷۶۶ کنت دو چاتهام** (ویگ).

ـ **۱۷۶۷ دوک دوکرافتون** (ویگ).

ـ **۱۷۷۰ لرد نورث** (توری).

ـ **۱۷۸۲ کنت دوشلبورن** (ویگ).

ـ **۱۷۸۳ و ۱۸۰۷ دوک دو پرتلند** (کابینهٔ ائتلافی در ۱۷۸۳، کابینهٔ توری‌ها در ۱۸۰۷).

ـ **۱۷۸۳ و ۱۸۰۴ ویلیام پیت جوان** (توری).

ـ **۱۸۰۱ هنری ادینگتون** (توری).

ـ **۱۸۰۹ اسپنسر پرسوال** (توری).

ـ **۱۸۱۲ کنت دولیورپول** (توری).

● **جورج چهارم** (۱۷۶۲ ـ ۱۸۳۰؛ ۱۸۲۰) ـ نایب السلطنه از ۱۸۱۱ تا ۱۸۲۰ فرمانروای هانور. ازدواج با:

ـ **۱۷۸۵ خانم فیتز هربرت**.

ـ **۱۷۹۵ کارولین، دوشس دو برانشویک ـ ولفن باتل**.

نخست وزیران:

ـ **۱۸۲۰ کنت دولیور پول**.

ـ **۱۸۲۷ جورج کانینگ** (توری).

ـ **۱۸۲۷ ویکنت گادریچ** (توری).

ـ **۱۸۲۸ دوکِ ولینگتون**.

گییوم ششم (۱۷۶۵ ـ ۱۸۳۷؛ ۱۸۳۰) **پسر جورج سوم**. **دوک کلارنس** از ۱۷۸۹ تا ۱۸۳۰. پادشاه هانور. ازدواج با **آدلائید دوساکس ـ منینگن** در ۱۸۱۸ بدون فرزند. نخست وزیران:

ـ **۱۸۳۰ کنت گری** (ویگ).

ـ **۱۸۳۴ ویکنت ملبورن** (ویگ).

ـ **۱۸۳۴ سِر رابرت پل** (توری).

ـ **۱۸۳۵ ویکنت ملبورن**.

ویکتوریا (۱۸۱۹ ـ ۱۹۰۱؛ ۱۸۳۷) **نوهٔ جورج سوم و دختر ادوارد ـ اوگوست**. امپراتریس هند از ۱۸۷۶. در ۱۸۴۰ با **آلبرت دوساکس ـ کابورگ ـ گوتا** ازدواج کرد. نخست‌وزیرانش:

ـ **۱۸۳۷ ویکنت ملبورن**.

ـ **۱۸۴۱ سر رابرت پِل** (توری).

ـ **۱۸۴۶ و ۱۸۶۵. لرد جان راسل** (ویگ در ۱۸۴۶، آزادیخواه در ۱۸۶۵).

ـ **۱۸۵۲، ۱۸۵۸ و ۱۸۶۶ کنت دودربی** (توری در ۱۸۵۲ و سپس محافظه کار).

ـ **۱۸۵۲ کنت د ابردین**.

ـ **۱۸۵۵ و ۱۸۵۸ ویکنت پالمرستون** (آزادیخواه).

ـ **۱۸۶۸ و ۱۸۷۴ بنیامین دیسرائیلی** (محافظه کار).

ـ **۱۸۶۸، ۱۸۸۰، ۱۸۸۶ و ۱۸۹۲ و. ا. گلادستون** (آزادیخواه).

ـ **۱۸۸۵ و ۱۸۹۵ مارکی دوسالزبوری** (محافظه کار).

ـ **۱۸۹۴ کنت دو رُزبری** (آزادیخواه).

● **ادوارد هفتم دوساکس کوبورگ** (۱۸۸۱ ـ ۱۹۱۰؛ ۱۹۰۱)، امپراتور هند، ازدواج با **آلکساندرا دودانمارک**، دختر **کنستانتین نهم** در ۱۸۶۳. نخست‌وزیران:

ـ **۱۹۰۲ آرتور جی. بالفور** (محافظه کار).

ـ **۱۹۰۵ سِر هنری کمپبل ـ با نرمان** (آزادیخواه).

ـ **۱۹۰۸ هربرت هـ اسویث** (آزادیخواه).

خاندان ویندسور

● **جرج پنجم** (۱۸۶۵ ـ ۱۹۳۶؛ ۱۹۱۰) ـ امپراتور هند. ازدواج با **ماری دو تِک** در ۱۸۹۳. نخست‌وزیران:

ـ **۱۹۱۰ و ۱۹۱۵ هربرت. هـ اسویث**.

ـ **۱۹۱۶، د. لوید جورج** (ائتلاف).

ـ **۱۹۲۲ آ. بونارد لاو** (محافظه کار).

ـ **۱۹۲۳، ۱۹۲۴ و ۱۹۳۵ استانلی بالدوین** (محافظه کار).

ـ **۱۹۲۴، ۱۹۲۹ و ۱۹۳۱، جی. رمزی مک‌دونالد** (حزب زحمتکشان در **۱۹۲۴** و **۱۹۲۹** و حکومت ملی در ۱۹۳۱).

● **ادوارد هشتم** (متولد ۱۸۹۴؛ ۱۹۳۶) ـ استعفا در دسامبر ۱۹۳۶ نخست‌وزیرش.

ـ **۱۹۳۶ استانلی بالدوین**.

جورج ششم (۱۸۹۵ ـ ۱۹۵۲؛ ۱۹۳۶) دوک یورک از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۶. ازدواج با **الیزابت باوز ـ لاین** در ۱۹۲۳. نخست‌وزیران:

ـ **۱۹۳۶ استانلی بالدوین**.

ـ **۱۹۳۷ نویل چمبرلن** (دولت ملی).

ـ **۱۹۴۰ وینستون چرچیل** (کابینهٔ ائتلافی).

ـ **۱۹۴۵ کِلمان ر. اتلی** (زحمتکشان).

ـ **۱۹۵۱ وینستون چرچیل** (محافظه کار).

● **الیزابت دوم** (متولد ۱۹۲۶؛ ۱۹۵۲) **دوشس ادینبورگ** (۱۹۴۷). رئیس اتحادیهٔ کشورهای مشترک‌المنافع (۱۹۵۲)، ازدواج با **فیلیپ دوگرس** (یونان)، **دوک ادینبورگ** در ۱۹۴۷. نخست وزیران:

ـ **۱۹۵۲ وینستون چرچیل** (محافظه کار).

ـ ۱۹۵۵ سِر انتونی ایدن (محافظه کار).
ـ ۱۹۵۷ هارولد مک میلن (محافظه کار).
ـ ۱۹۶۳ سِر اِلِک داگلاس (محافظه کار).
ـ ۱۹۶۴ هارولد ویلسون (کارگر).

۷ـ وقایع داخلی و خارجی انگلستان از ۱۴۸۵ تا ۱۸۳۷

۱۴۸۵ ـ نبرد بوسوُرث: **هنری تودور** با شکست دادن **ریچارد سوم**، با لقب **هنری هفتم** به سلطنت می‌رسد.
۱۴۹۲ ـ پیمان ***اتاپل***: **شارل هشتم** پادشاه فرانسه، عقب‌نشینی قشون **هنری هفتم** را که بولونی را به محاصره درآورده است، خریداری می‌کند.
۱۴۹۶ ـ ۱۴۹۷ ـ جنگ انگلستان و اسکاتلند.
۱۵۱۳ ـ اسکاتلندی‌ها، انگلستان را اشغال می‌کنند و در فلودن شکست می‌خورند.
۱۵۱۵ ـ کاردینال **وُلسی**، صدراعظم.
۱۵۲۰ ـ اتحاد **هنری هفتم** با **شارل پنجم**.
۱۵۲۷ ـ آغاز قضیهٔ جدایی **هنری هشتم** و **کاترین داراگون**. مخالفت **پاپ کلمان هفتم** با این طلاق (۱۵۲۹). عزل **وُلسی**. صدراعظم، **توماس مور**.
۱۵۳۱ ـ **توماس کرامول**، **هنری هشتم** را وادار به حمایت از کلیسای انگلستان می‌کند و استقلال این کلیسا را سازمان می‌دهد.
۱۵۳۲ ـ استعفای **توماس مور**.
۱۵۳۳ ـ **توماس کرامول** وزیر مالیه.
۱۵۳۵ ـ اعدام **توماس مور**. نایب‌السلطنهٔ کلّ کشور، **توماس کرامول**.
۱۵۳۹ ـ انتشار فرمانِ «شش ماده».
۱۵۴۰ ـ اعدام **توماس کرامول**، مسبب ازدواج شاه با آن **دوکلوز**.
۱۵۴۲ ـ اتحاد **هنری هشتم** با **شارل پنجم** علیه **فرانسوای اول**.
۱۵۴۳ ـ انشای کتاب شاه [کینگزبوک].
۱۵۴۸ ـ ۱۵۵۰ ـ جنگ فرانسه و انگلستان.
۱۵۴۹ ـ فرمان یکنواختی. انتشار کتاب دعا.
۱۵۵۳ ـ پادشاهی **ماری تودور** کاتولیک مذهب که در جهت بازگشت مذهب کاتولیک به انگلستان تلاش می‌کند و قوانین مذهبی **هنری هشتم** و **ادوارد ششم** در ۱۵۵۵ را ملغی می‌سازد.
۱۵۵۸ ـ **ماری تودور**، بندر کاله را از دست می‌دهد.
۱۵۵۹ ـ پیمان کاتو ـ کامبرزی.
۱۵۷۲ ـ پیمان دفاعی انگلستان و فرانسه.
۱۵۸۴ ـ بنیانگذاری اولین مستعمرهٔ انگلستان در آمریکا (ویرجینیا) توسط **سر والتر رالای**.
۱۵۸۵ ـ اتحاد با ایالات متحد.
۱۵۸۶ ـ اتحاد با **ژاک ششم** پادشاه اسکاتلند.
۱۵۸۷ ـ اعدام **ماری استوارت**.
جنگ ناوها: **فرانسیس دارک** سواحل اسپانیا را ویران می‌کند.
۱۵۸۸ ـ آشوب‌های مخالفان اکثریت پروتستان در لندن.
نابودی ناوگان شکست‌ناپذیر اسپانیا [آرمادا اسپانول].
۱۵۹۷ ـ اسپانیایی‌ها، ناوگان انگلستان را در سواحل ***آچور*** درهم می‌شکنند.
۱۶۰۰ ـ نبرد نیوپورت: شکست اسپانیا از نیروهای مشترک انگلیسی ـ هلندی.
۱۶۰۵ ـ توطئهٔ باروت.
۱۶۱۰ ـ ۱۶۱۱ ـ درگیری تازه با پارلمان.
۱۶۲۸ ـ شکست در آزادسازی لاروشل.
۱۶۲۹ ـ پارلمان به دنبال درگیری‌های مذهبی با پادشاه منحل می‌شود. تعقیب و آزار مخالفان سیاسی و مذهبی (پوریتن‌ها) بین سال‌های ۱۶۲۹ و ۱۶۴۰ (ن. جدول ۱۰).
۱۶۴۱ ـ «بازخواست بزرگ» مجلس (در قالب صدور کیفر خواست برای شاه) و محاکمه و اعدام **استرافورد**، مشاور شاه.
۱۶۴۲ ـ تصمیم **چارلز اول** برای توقیف سردمداران پارلمان: قیام مردم لندن و فرار **چارلز اول**.
۱۶۴۳ ـ اتحاد پارلمان‌های انگلستان و اسکاتلند. ایجاد یک ارتش پارلمانی به ابتکار **کرامول**.
۱۶۴۴ ـ نبرد ***مارستون مور***: سپاه **کرامول**، یورک را از دست می‌دهد.
۱۶۴۷ ـ اسکاتلندی‌ها، **چارلز اول** را به پارلمان تحویل می‌دهند.
۱۶۴۸ ـ پارلمان پاکسازی شدهٔ حاکم توسط **کرامول**، **چارلز اول** را محاکمه و در ۹ ژانویه ۱۶۴۹ اعدام می‌کند. استقرار حکومت جمهوری.
۱۶۵۱ ـ **چارلز دوم** پادشاه اسکاتلند، انگلستان را تصرف می‌کند ولی در ورچستر شکست می‌خورد.
۱۶۵۲ ـ جنگ انگلستان و هلند: نبرد **پرتلند**.
۱۶۵۳ ـ انحلال پارلمان حاکم. **کرامول لرد** حاکم. **جان میلتون**، دبیر **کرامول**.
۱۶۵۴ ـ ۱۶۵۹ ـ جنگ با اسپانیا: انگلستان به‌ترتیب ***جامائیکا*** و سپس در ۱۴ ژوئن ۱۶۵۸ **دونکرک** را در نبرد **دون** از دست می‌دهد.
۱۶۵۸ ـ مرگ **اولیور کرامول**. پسرش **ریچارد** جانشین او می‌شود.
۱۶۵۸ ـ **ریچارد کرامول** پس از یک درگیری با ارتش، استعفا می‌دهد.
ژنرال مونک، پادشاهی را دوباره برقرار می‌کند.
۱۶۶۰ ـ **چارلز دوم** در لندن. او به تعقیب پوریتن‌ها می‌پردازد (۱۶۶۲).
۱۶۶۲ ـ «فرمان یکسان سازی» برقراری مجدد کلیسای آنگلیکان. مخالفت پارلمان.
چارلز دوم، دونکرک را به فرانسه می‌فروشد.
۱۶۶۵ ـ ۱۶۶۶ ـ طاعون و آتش‌سوزی بزرگ لندن. جنگ انگلستان و هلند، پیمان آشتی ***بردا*** (۱۶۶۷).
۱۶۶۶ ـ جنگ فرانسه و انگلستان.
۱۶۷۰ ـ پیمان ***دووِر*** بین **چارلز دوم** و **لوبی چهاردهم**. جنگ با هلند.
۱۶۷۲ ـ سومین جنگ با هلند شکست **شارل دوم** در ***سولبی***.
۱۶۷۳ ـ فرمان «تست أکت»: پوریتن‌ها و ضد پروتستان‌ها از سیاست کنار گذاشته می‌شوند.
۱۶۷۶ ـ بنیانگذاری **حزب ویگ**.
۱۶۷۹ ـ تصویب لایحهٔ حمایت از مخالفان توقیف‌های خودسرانه در پارلمان.
۱۶۸۸ ـ تولد **ژاک ـ ادوارد** خطر یک پادشاهی کاتولیک ماندگار را به‌وجود می‌آورد. ***ویگزها*** و ***توری‌ها*** از **گییوم دورانژ** کمک می‌خواهند و او به انگلستان وارد می‌شود. فرار **ژاک دوم** به فرانسه.
۱۶۸۹ ـ «اعلامیهٔ حقوق بشر» (آزادی بیان، ارتش غیر دائمی). تاجگذاری **گییوم سوم** و **ماری دوم**، ملقب به **ماری دیورک**.
۱۷۰۱ ـ فرمان اساسی در مورد جانشینی سلطنت.
۱۷۰۴ ـ تصرف جبل‌الطارق (جنگ جانشینی سلطنت در اسپانیا) توسط **دوک دومارلبرو**.
۱۷۰۶ ـ **دوک دومارلبرو** بلژیک را فتح می‌کند.
۱۷۱۳ ـ پیمان اوتریخت: مالکیت جبل الطارق، مینورک، ارض جدید، اسکاتلند جدید، خلیج هودسون.
۱۷۱۵ ـ **ژاک ـ ادوارد**، خود را پادشاه می‌نامد. در ۱۷۱۶ شکست می‌خورد.
۱۷۲۷ ـ حملهٔ اسپانیایی‌ها به جبل‌الطارق.
۱۷۳۹ ـ جنگ با اسپانیا.
۱۷۴۴ ـ جنگ با فرانسه (***فونتنی***).
۱۷۴۵ ـ نبرد ***پرستون پان***: پیروزی **چارلز ـ ادوارد**.
۱۷۴۶ ـ نبرد ***کالودن***: شکست **چارلز ـ ادوارد**.
۱۷۵۶ ـ نخست‌وزیر **پیت** (۱۷۵۶ ـ ۱۷۶۱). اتحاد با پروس برای حمایت از هانور. جنگ هفت ساله با فرانسه بر سر مستعمرات.
۱۷۶۳ ـ پیمان پاریس و خاتمهٔ جنگ هفت ساله. تصرف مستعمرات فرانسه و اسپانیا (کانادا، لوئیزیانا، سنگال و فلوریدا).
۱۷۶۸ ـ ۱۷۸۳ ـ جنگ استقلال ایالات متحده (ن. ۹۷۳/۱).
۱۷۶۶ ـ تأسیس اولین سندیکای کارگری.
۱۷۷۹ ـ کاتولیک‌ها حق اجرای مراسم مذهبی خود را به‌دست می‌آورند.
۱۷۸۳ ـ **پیت** برای دومین بار نخست وزیر.
پیمان ورسای: توافق بر سر مستملکات فرانسه و انگلستان.
فوریه ۱۷۹۳ ـ مداخلهٔ انگلستان در اولین اتحادیهٔ دول (در مورد جنگ‌های انقلاب، ن.ک جدول ۳۶).
۱۷۹۵ ـ حق رأی برای کاتولیک‌های ایرلند با مخالفت **جورج سوم** مواجه می‌شود.
۱۷۹۶ ـ اسپانیا اعلان جنگ می‌دهد. ناوگان این کشور در سن ـ ونسن توسط بریتانیا نابود می‌شود.
۱۷۹۸ ـ پیروزی ابوکر (**نلسون**)؛ دومین اتحادیهٔ دول (ن.ک جدول ۳۶).
۱۸۰۱ ـ **فاکس**، رهبر جناح مخالف ویگز، **پیت** را برکنار می‌کند و پیمان صلح ***آمی‌ین*** را با فرانسه به امضاء می‌رساند (۱۸۰۲).
۱۸۰۳ ـ محاصرهٔ سواحل فرانسه.
۱۸۰۵ ـ ۱۸۰۶ ـ ترافالگار (ن. B/c ۹۴۴/۳/) سومین و چهارمین اتحادیهٔ دولت‌ها.
۱۸۱۲ ـ ۱۸۱۴ ـ جنگ با ایالات متحده برای تصرف کانادا. انگلیسی‌ها واشینگتن را تصرف می‌کنند.
۱۸۱۴ ـ صلح جاوید**گاند**: بازگشت به وضع سابق.
۱۸۱۵ ـ واترلو.
۱۸۲۲ ـ ۱۸۲۷ ـ **کانینگ** وزیر امور خارجه.
تکروی و جدایی از اروپا. انگلستان از نهضت‌های آزادیخواهانهٔ قدرت‌های کوچک حمایت می‌کند.

۸ـ بریتانیای کبیر از ۱۸۳۷

۱۸۳۷ ـ آغاز پادشاهی **ویکتوریا**.
۱۸۳۸ ـ پیدایش آنتی ـ کورن ـ لاو سوسایتی کوبدن. تظاهرات مشروطه خواهان. اشغال **عدن**.
۱۸۴۰ ـ پیمان لندن (علیه **محمدعلی [جناح]**).
۱۸۴۱ ـ سقوط کابینهٔ ملبورن و جانشینی **رابرت پل**. تأسیس سندیکای معدنچیان. معاهدهٔ تنگه‌ها با ترکیه (و فرانسه).
۱۸۴۲ ـ پیمان نانکن (پس از جنگ تریاک).
۱۸۴۳ ـ آشوب در ایرلند.
الحاق ***ناتال***، فتح سِند.
۱۸۴۴ ـ مذاکرات ویندسور.
۱۸۴۵ ـ گرایش **نیومن** آنگلیکان مسلک به کاتولیک. قحطی در ایرلند. لغو قانون «کورن لاو». **راسل** جانشین **پل** می‌شود.
۱۸۴۸ ـ انقلاب نافرجام ایرلند. حزب محافظه کار، **دیسرائیلی** را به رهبری انتخاب می‌کند. الحاق اورانژ. جنگ سیک‌های هند. الحاق پنجاب.
۱۸۴۹ ـ لغو منشور دریانوردی.
۱۸۵۱ ـ گرایش **منینگ** اسقف اعظم وست مینیستر به کاتولیک.
۱۸۵۲ ـ استقلال ***ترانسوال***.
۱۸۵۳ ـ ناوگان‌های فرانسه و انگلستان در داردانل.
۱۸۵۴ ـ انگلستان و فرانسه در جنگ با روسیه (جنگ کریمه). استقلال اورانژ.
۱۸۵۵ ـ **پالمرستون**: نخست‌وزیر.
۱۸۵۶ ـ جنگ با ایران. کنگره و قرارداد پاریس (پایان جنگ روسیه).
۱۸۵۷ ـ بحران مالی. آغاز شورش «سپاهی‌های هند».
۱۸۵۹ ـ تأسیس بانک‌های سهامی. انحلال کمپانی هند. شکست سپاهی‌ها در گواهور [جواهر؟] تصرف تین ـ تسین توسط فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها.
۱۸۶۰ ـ قرارداد تجاری فرانسه و انگلستان.
۱۸۶۷ ـ اصلاح قانون انتخابات. عملیات خرابکاری فینیایی‌ها. کنفرانس لامبث.
۱۸۶۸ ـ اولین کنگرهٔ شرکت‌های تجاری. **گلادستون**: نخست‌وزیر.
۱۸۷۱ ـ موجودیت شرکت‌های تجاری به رسمیت شناخته می‌شود.
۱۸۷۴ ـ سقوط **گلادستون**. کابینهٔ **دیسرائیلی**.
۱۸۷۵ ـ انگلستان سهامِ کانال سوئز خود را از مصر می‌خرد.
۱۸۷۷ ـ سازماندهی مجدد حزب لیبرال [آزادیخواه]. **ویکتوریا**، امپراتریس هند. پروتوکُل لندن در مورد ترکیه.
۱۸۷۸ ـ قانون کار در مورد زنان و کودکان. قبرس توسط ترک‌ها به انگلستان واگذار شده است.
۱۸۸۰ ـ **گلادستون**: نخست‌وزیر. آغاز جنگ بوئرها.
۱۸۸۱ ـ فوت **دیسرائیلی**. اشغال قاهره.
۱۸۸۳ ـ تأسیس انجمن ***فابین***. پایان سلطهٔ مشترک فرانسه و انگلستان بر مصر.
۱۸۸۴ ـ اصلاح قانون انتخابات.
۱۸۸۵ ـ کابینهٔ **سالیسبوری**. اشغال ***ماندالای*** در بیرمانی.
۱۸۸۶ ـ کابینهٔ **گلادستون** (شکست هوم رول). تأسیس حزب وحدت طلب. کابینهٔ **سالیسبوری**. بنیانگذاری مستعمرهٔ انگلیسی نیجریه.
۱۸۸۷ ـ موافقت‌های انگلستان و ایتالیا در مورد مدیترانه.
۱۸۸۹ ـ اعتصاب کارکنان باراندازها. محاکمهٔ **پارنل**.
۱۸۹۱ ـ پیمان انگلستان و ایتالیا در مورد حبشه [اتیوپی].
۱۸۹۲ ـ کابینهٔ **گلادستون**.
۱۸۹۳ ـ اولین کنگرهٔ مستقل حزب زحمتکشان.
۱۸۹۴ ـ استعفای **گلادستون**. کابینهٔ ***رُزبری***.
۱۸۹۵ ـ کابینهٔ **سالیسبوری**. کابینهٔ **چمبرلن**. توافق انگلستان و روسیه در مورد ***پامیر***.
۱۸۹۶ ـ توافق فرانسه و انگلستان در مورد ***سیام***.
۱۸۹۸ ـ فوت **گلادستون**. تأسیس اتحادیهٔ ارضی ایرلند. **کیچنر** و **مارشاند** در ***فاکودا***.
۱۸۹۹ ـ کنوانسیون فرانسه و انگلستان در مورد سودانِ متعلق به مصر. توافق انگلستان و روسیه در مورد چین. توافق انگلستان و پرتغال در ویندسور. اولتیماتوم **کروگر** به انگلستان.
۱۹۰۰ ـ تأسیس حزب زحمتکشان و فدراسیون ملّی شرکت‌های تجاری. اشغال ترانسوال توسط انگلیسی‌ها.
۱۹۰۱ ـ فوت ملکه **ویکتوریا**. سلطنت **ادوارد هفتم**. تشکیلات مشترک‌المنافع در استرالیا.
۱۹۰۲ ـ کابینهٔ **بالفور**. اتحاد انگلستان و ژاپن. پایان جنگ بوئرها.
۱۹۰۴ ـ توافق مستعمراتی فرانسه و انگلستان. آغاز توافق قلبی و صمیمانه.
۱۹۰۵ ـ کابینهٔ **کمپل ـ بانرمان** (لیبرال).
۱۹۰۷ ـ سازش انگلستان و روسیه در مورد آسیا.
۱۹۰۸ ـ کابینهٔ **اسکیت** رئیس مالیه و خزانه‌داری **لوید جورج**.
۱۹۰۹ ـ لایحهٔ «بودجهٔ کشور» تقدیمی **لوید جورج** با مخالفت سنا روبه رو می‌شود.
۱۹۱۰ ـ فوت **ادوارد هفتم**. سلطنت **جورج پنجم**. اتحادیهٔ جنوب آفریقا به‌صورت تحت‌الحمایه درمی‌آید.
۱۹۱۱ ـ بنیانگذاری بیمه‌های اجتماعی در انگلستان. تصویب، «حاکمیت پارلمان».
۱۹۱۲ ـ تصویب یک طرحی برای هوم رول.
۱۹۱۴ ـ آشوب در اولستر. تعویق اجرای هوم رول.
۴ اوت: اعلان جنگ با ***امپراتوری‌های مرکزی***.
۱۹۱۶ ـ کابینهٔ **لوید جورج**.
۱۹۱۷ ـ انگلستان استرداد آلزاس و لورن به فرانسه را تضمین می‌کند.
۱۹۱۸ ـ موافقت با شرکت زنان در انتخابات.
۱۹۱۹ ـ جنگ داخلی ایرلند. اعلام جمهوری. افتتاح کنفرانس صلح. پیمان ورسای. قرارداد انگلیس ـ فرانسه ـ آمریکا. مشکلات مستعمراتی (مصر، **گاندی** در هند، ایران).
۱۹۲۱ ـ قانون جدید هوم رول موافقت با ایرلندی‌ها. اعتصاب معدنچیان.
۱۹۲۲ ـ پیروزی محافظه کاران در انتخابات.
۱۹۲۳ ـ کابینهٔ **بالدوین**. توافق انگلستان با آمریکا در مورد بدهی‌های متفقین.
۱۹۲۴ ـ کابینهٔ **مک دونالد** (حزب کارگر) کابینهٔ **بالدوین**.
۱۹۲۶ ـ تشکیل کنفرانس مقدماتی خلع سلاح. توافق‌های فرانسه و انگلستان در مورد بدهی‌های متحدین.
۱۹۲۹ ـ دومین کابینهٔ **مک‌دونالد**. اولتیماتوم **گاندی** به انگلستان.
۱۹۳۰ ـ توافق آمریکا ـ ژاپن ـ انگلستان در لندن. کنفرانس سلطنتی. ساختار وست مینیستر.
۱۹۳۱ ـ دولت وحدت ملی **مک دونالد**: لغو معیار طلا.
۱۹۳۲ ـ کنفرانس خلع سلاح. لغو مبادلات آزاد. توافق انگلیس و هند در ***پونا***. اصلاح قانون اساسی هند.
۱۹۳۵ ـ کابینهٔ **بالدوین**. **انتونی ایدن** وزیر امور خارجه. توافق ***استرزا*** میان فرانسه ـ ایتالیا و انگلستان.
۱۹۳۶ ـ فوت **جورج پنجم**. سلطنت و استعفای **ادوارد هشتم**. سلطنت **جورج ششم**. توافق مصر و انگلیس.
۱۹۳۷ ـ استعفای **بالدوین**. جانشینی **چمبرلن**.
۱۹۳۸ ـ **لرد هالیفاکس** در وزارت امور خارجه. توافق‌های مونیخ.
۱۹۳۹ ـ سربازگیری در انگلستان. ورود **چرچیل** و **ایدن** به کابینه. اعلان جنگ به آلمان. پیمان فرانسه ـ انگلیس ـ ترکیه.
۱۹۴۰ ـ **چرچیل** جانشین **چمبرلن**. وزیر امور خارجه: **ایدن**. فرانسه و انگلیس متعهد می‌شوند که صلح جداگانه‌ای امضاء نکنند.
۱۹۴۲ ـ مأموریت **استافورد کریپس** در هند. کنگرهٔ هندیان خواستار استقلال کامل می‌شود. اعتصابات و تظاهرات در هند. توقیف «رهبران».
۱۹۴۳ ـ مسلمانان هند خواستار تشکیل یک دولت مستقل می‌شوند.
۱۹۴۴ ـ اعتصاب معدنچیان بورکشایر.
۱۹۴۵ ـ پیروزی حزب کارگر در انتخابات: **اتلی**. انگلیسی‌ها، سوریه و لبنان را اشغال می‌کنند. تنش در روابط میان فرانسه و انگلستان. توافق دو کشور در مورد کشورهای شرق.
۱۹۴۶ ـ قیام و آشوب در بمبئی. تخلیهٔ قاهره و اسکندریه. کنفرانس لندن در مورد فلسطین.
۱۹۴۷ ـ ملی کردن صنایع سنگین. پیمان فرانسه و انگلستان در دونکرک. درگیری هند و پاکستان. لغو قابلیت تبدیل پوند به دلار؛ استقلال هند، پاکستان و بیرمانی.
۱۹۴۸ ـ ملی شدن راه‌آهن و برق. پایان قیمومیت انگلستان بر فلسطین. استرداد ناحیهٔ **رور** به آلمان‌ها. ترور **گاندی**.
۱۹۴۹ ـ **استافورد کریپس**. برنامهٔ صرفه‌جویی. تقلیل ارزش پوند. پیمان آتلانتیک شمالی (O.T.A.N). به رسمیت شناختن چین کمونیست.
۱۹۵۰ ـ موفقیت ناچیز حزب کارگر (بلوان). امتناع از عضویت در پیمان ذغال سنگ فولاد.
۱۹۵۱ ـ کابینهٔ چرچیل پس از پیروزی حزب محافظه کار در انتخابات. انگلستان سرمایه‌های خود را از ایران خارج می‌کند. مصر، پیمان انگلستان و مصر را افشا می‌کند.
۱۹۵۲ ـ فوت **جورج پنجم**. سلطنت **الیزابت دوم**. اولین بمب اتمی بریتانیا. ایران روابط سیاسی خود با انگلستان را قطع می‌کند.
۱۹۵۳ ـ برنامه‌های دولتی شدن. توافق مصر و انگلستان در ***سودان***.
۱۹۵۵ ـ کابینهٔ **انتونی ایدن** (حزب محافظه کار).
۱۹۵۶ ـ درگیری فرانسه و انگلستان از یک سو با مصر و از سویی دیگر در مورد سوئز.
۱۹۵۷ ـ کابینهٔ **مک میلان** (حزب محافظه کار).
۱۹۶۳ ـ کابینهٔ **هوم** (محافظه کار).
۱۹۶۴ ـ پیروزی حزب کارگر؛ کابینهٔ **ویلسون**.
۱۹۶۵ ـ بحران رودزیا که واگذار می‌شود.
۱۹۵۷ ـ کاهش ارزش پوند.

۹ـ سرزمین گال (تا پیش از الحاق به انگلستان)

قرن پنجم. درگیری میان گوادل‌ها و بریتونیس‌های آمده از شرق: پیروزی بریتونیس‌ها.
قرن ششم. گرایش دادن مردم سرزمین گال به مسیحیت توسط کشیش‌های گیلداس، از جمله دوای که با عنوان **داوید مقدس**، ارباب سرزمین گال می‌شود.
قرن هشتم. گرفتن چستر، شروسبوری و هرفورد توسط مرسی‌ها، از گال‌ها.
۷۵۷ ـ ۷۹۶ ـ **اوفا**، فرمانروای مرسی سرانجام با کشیدن حصاری از مصب ***کلید*** تا ***وی*** محدودهٔ ارضی سرزمین گال را قاطعانه معین می‌کند.
۸۴۴ ـ ۸۷۷ ـ **رُدری کبیر** بنیانگذار خاندان‌های سلطنتی ***گویند*** و ***دهوبارث***، دزدان دریایی نرماندیایی را شکست می‌دهند.
۹۱۰ ـ ۹۵۰ ـ **هاول نیکوکار** از شاخهٔ خاندان جنوبی (دهوبارث) عنوان «پادشاه تمامی گال‌ها» را می‌گیرد و قوانین را اصلاح می‌کند (قانون هاول).
۱۰۳۹ ـ ۱۰۶۳ ـ **گروفید ـ اپ ـ لیولین** قدرت بر تمامی کشور را در دست می‌گیرد. پیروزی بر ***مرسی‌ها***.

۱۰۷۸ ـ ۱۰۹۳ ـ ریس ـ اپ ـ تودور با پیروزی بر **مینیدکارو** (۱۰۸۱) بر جنوب منطقه مسلط می‌شود. پس از مرگ او نرماندها سراسر جنوب را اشغال می‌کنند.
۱۰۸۱ ـ ۱۱۳۷ ـ گروفید ـ اپ ـ سینان دوباره قلمرو پادشاهی را تشکیل می‌دهد.
۱۱۵۷ ـ **هنری دوم** پادشاه انگلستان گال‌ها را شکست می‌دهد.
۱۱۹۴ ـ ۱۲۴۰ ـ سلطنت **لولین ـ اپ ـ یوروث** در گوینِد. رقبایش را کنار می‌زند و **مولت** را در ۱۱۹۹ از انگلیسی‌ها می‌گیرد و سلطهٔ خود را بر سراسر گال گسترش می‌دهد.
۱۲۴۰ ـ ۱۲۴۶ ـ **داوید**، پسرِ **لولین**.
۱۲۵۵ ـ نبرد **برین دروین**: **لولین ـ اپ ـ گروفید** بر برادرانش پیروز می‌شود.
۱۲۵۷ ـ **گروفید، هنری دوم** پادشاه انگلستان را شکست می‌دهد.
۱۲۶۷ ـ پیمان **مونتگُمری**: **گروفید** با عنوان پرنس دوگال به رسمیت پذیرفته و بر دیگر رهبران گال مسلط می‌شود.
۱۲۷۷ ـ قیام علیه انگلیسی‌ها. طبق پیمان آبرکانوِی لولین تمام اعتبار و مستملکات خود را به‌جز در غرب گروننلند و عنوانش از دست می‌دهد.
۱۲۸۲ ـ شورش مجدد. فوت **لولین** در نزدیکی بوئیلث (۱۱ دسامبر).
۱۲۸۳ ـ اعدام **داوید**، برادر **لولین**.
۱۲۸۴ ـ طرح رودلان: تسلیم سرزمین گال به **ادوارد اول**.
۱۳۰۱ ـ **ادوارد**، پرنس نشین گال را برای پسرش به‌وجود می‌آورد.
۱۴۰۰ ـ قیام **اوون گلندُور**، نمایندهٔ سلسلهٔ پادشاهی پوویس. اتحاد با **شارل ششم** پادشاه فرانسه. پس از شکست فرانسویان در وُودبوری هیل، نفوذ **اوون** کاهش می‌یابد و در ۱۴۱۶ هنگام فرار می‌میرد.
۱۴۶۰ ـ آغاز جنگ «دورُز» که در آن گال‌ها از جمله **اوون تودور** (فوت در ۱۴۶۱) و **ویلیام پمبروک** (فوت ۱۴۶۹) از خاندان لانکاستر حمایت می‌کنند.
۱۴۸۵ ـ نبرد بوسورث: **هنری** از خاندان اصیل گال یعنی خاندان تودور به پادشاهی انگلستان می‌رسد.
۱۵۳۶ و ۱۵۴۲ ـ منشور اتحاد: گال ضمیمهٔ پادشاهی انگلستان می‌شود.

۱۰ـ تاریخ پارلمان بریتانیا

پیش از ۱۲۱۵ ـ تشکیل یک مجلس أشتی یا شورای مشترک کشور متشکل از روحانیون بلند پایه.
۱۲۱۵ ـ منشور کبیر ـ توسط اشراف در ۱۹ ژوئن ۱۲۱۵ به **ژان بی‌زمین**، تحمیل می‌شود.
۱۲۵۸ ـ ۱۲۶۵ ـ شوراهای مقدماتی آکسفورد و پارلمان سیمون دومونتفورت. تأسیس سه پارلمان یاری دهنده به مشاوران شاه. اعضای پارلمان‌ها را نمایندگان کنت‌نشین‌ها تشکیل می‌دهند که هر یک حق دارند، دو شوالیه معرفی کنند (۲۰ ژانویه ۱۲۶۵).
۱۲۹۵ ـ تشکیل اولین مجلس به سبک پارلمان‌های کنونی.
۱۲۹۷ ـ **ادوارد اول** ناگزیر به پذیرفتن منشور کبیر و منشور جنگل‌ها شده است.
۱۳۲۲ ـ قدرت قانونی و رسمی پارلمان.
۱۳۲۴ ـ جدا شدن دو مجلس:
مجلس لردان (اربابان) منحصراً متشکل از بارون‌ها (در حدود ۳۵۰ عضو).
مجلس عوام متشکل از شوالیه‌ها، نمایندگان کنت نشین‌ها و قصبات که به لطف آشوب‌های موجود اختیارات آن تا گرفتن تصمیمات مالی توسعه می‌یابد (حدود ۲۵۰ عضو).
۱۳۲۷ ـ مجلس عوام با اجبار مجلس لردان به قضاوت در مورد مشاوران، حق استیضاح را به‌وجود می‌آورد.
۱۳۷۷ ـ پیدایش مقام سخنگو در مجلس عوام.
۱۳۸۸ ـ جبهه گیری بیرحمانه پارلمان، علیه **ریچارد دوم** که قصد داشت قدرت سلطنتی را دوباره برقرار سازد.
۱۴۳۰ ـ قانون **هنری ششم**: محدودیت تعداد نمایندگان (۴۰ مالک بزرگ از هر کنت‌نشین).
۱۴۶۲ ـ تقدیم لوایح یا طرح‌های قانونی در پارلمان رایج می‌شود که اگر مورد موافقت دو مجلس قرار گرفت طبق قانون انتشار یابد و به مورد اجرا در آید.
۱۴۸۵ ـ در عهد سلطنت خاندان **تودور**؛ اختیارات پارلمان محدود می‌شود که آغاز پادشاهی استبدادی است.
۱۶۰۵ ـ عملیات خرابکاری ***باروت*** علیه پارلمان.
۱۶۱۴ ـ ۱۶۲۱ ـ **ژاک اول** به مدت هفت سال از تشکیل پارلمان خودداری می‌کند.
۱۶۲۱ ـ اعتراض علیه قانونی که همچنان کشور را به سوی استبداد پیش می‌برد.
۱۶۲۸ ـ دومین منشور کبیر: درخواست اعطای اختیارات.
۱۶۲۹ ـ **شارل اول** پارلمان را منحل و به‌تنهایی تا ۱۶۴۰ حکومت می‌کند.
۱۶۴۰ ـ انقلاب: دو پارلمان.
ـ پارلمان کوتاه مدت: شاه پارلمان را تشکیل می‌دهد و سه هفته بعد آن‌را منحل می‌کند.
ـ پارلمان دراز مدت: اندکی بعد، جنگ با اسکاتلند آغاز می‌شود و **چارلز اول** را مجبور به تشکیل پارلمان جدیدی می‌کند که تا ۱۶۵۳ برقرار می‌ماند (رهبر جناح مخالف: جان پیم).
۱۶۴۲ ـ اغتشاش در لندن و جنگ داخلی (سوار کاران هوادار پادشاه علیه سپاه پوریتن‌ها، کلّه گردها). شاه فراری در ۱۶۴۸ به مرگ محکوم و در ۹ فوریهٔ ۱۶۴۹ اعدام می‌شود.
۱۶۴۹ ـ **کرامول** تا ۱۶۵۳ با پارلمان دست نشانده‌اش حکومت می‌کند.
۱۶۵۳ ـ انحلال پارلمان توسط **کرامول** که به‌صورت لردِ حافظ منافع ملت درمی‌آید (۱۶ دسامبر).
۱۶۸۹ ـ لایحهٔ قانونی (۱۳ فوریه) که طبق آن شاه از قدرت فرمانروایی صرفنظر می‌کند.
۱۶۹۴ ـ تصویب لایحهٔ سه ساله بودن انتخابات نمایندگان مجلس عوام.
۱۷۰۱ ـ لایحهٔ محدودیت اختیارات مقام سلطنت و افزایش حقوق و آزادی‌های رعایا در ۱۷ ژوئن ۱۷۰۱.
۱۷۰۷ ـ با تصویب لایحهٔ الحاقِ اسکاتلند: ورود اعضای جدید به پارلمان:
۱۶ سناتور برای مجلس لردان.
۴۶ نماینده در مجلس عوام.
۱۷۱۵ ـ تصویب قانون دورهٔ نمایندگی. اعضای پارلمان برای مدت هفت سال انتخاب می‌شوند.
۱۷۷۱ ـ انتشار بحث و گفت‌وگوها کاملاً تأمین شده است.
۱۸۰۱ ـ الحاق ایرلند به بریتانیای کبیر باعث افزایش ۲۸ سناتور در مجلس لردان و ۱۰۰ نماینده در مجلس عوام می‌شود.
۱۸۳۲ ـ اصلاح قانون انتخابات (قانون ۱۷ ژوئن) در پی تقلب‌هایی در انتخابات مجلس عوام. آغاز کاهش اهمیت مجلس لردان. تصمیم‌گیری‌ها در اختیار مجلس عوام و دولت است.
۱۸۶۷ ـ تصویب قانون اصلاحات در انگلستان.
۱۸۶۸ ـ تصویب قانون اصلاحات در اسکاتلند و ایرلند.
۱۸۷۲ ـ پیدایش رأی مخفی.
۱۸۸۴ ـ ۱۸۸۵ ـ اصلاح قانون انتخابات و گسترش بیشتر واجدین رأی دادن.
۱۹۰۶ ـ احزاب محافظه کار، لیبرال و کارگر.
۱۹۱۱ ـ قانون پارلمانی ۱۸ اوت که طبق آن:
ـ تصویب بودجه یا طرح‌های مالی فقط در صلاحیت مجلس عوام است.
ـ مجلس لردان حق دارد طرح‌های قانونی را برای دو سال «وتو» کند.
ـ مدت نمایندگی از هفت سال به پنج سال کاهش می‌یابد.
۱۹۱۸ ـ حق رأی برای تمام مردان.
۱۹۲۸ ـ حق رأی برای تمام زنان.
۱۹۴۹ ـ لایحهٔ قانون ۱۶ دسامبر که طبق آن دورهٔ «وتو» مجلس لردان به یک سال کاهش می‌یابد.

۱۱ـ امپراتوری فرانک و امپراتوری مقدس رومی ـ ژرمنی.

●: پسرِ پادشاه پیشین.
تاریخ رسیدن به پادشاهی، پس از تاریخ تولد و وفات هر یک از پادشاهان آمده است.

کارولنژین‌ها

لویی ژرمنی (۸۰۴ ـ ۸۷۶ ؛ ۸۴۳) ـ سوگند در استراسبورگ (۸۴۲). پیمان وردن (۸۴۳). تقسیم لوتارینگی (معاهدهٔ مرسن در ۸۷۰).
● **کارلومان** (۸۲۸ ـ ۸۸۰ ؛ ۸۷۶).
شارل سوم ملقب به خیکی (۸۳۹ ـ ۸۸۸ ؛ ۸۸۱ پسر کوچک‌تر **لویی ژرمنی**)، انتخاب به پادشاهی فرانسه در سال ۸۸۴. تشکیل فرضی امپراتوری ***کارولنژین***. در ۸۸۷ از سلطنت خلع شد.
ارنول یا ارنولف (۸۵۰ـ ۸۹۹ ؛ ۸۸۷ پسرِ **کارلومان**). اولین تهاجم مجارها در ۸۹۲. در ۸۹۶، **ارنولف امپراتور**.
● **لویی سوم** ملقب به کودک (۸۹۳ ـ ۹۱۱ ؛ ۹۰۰) ـ صلح میان ژرمن‌ها و اسلاوها در ۹۰۱).
کنراد اول، دوک فرانکونی (فوت ۹۱۱ ؛ ۹۱۱) ـ منتخب شاهزادگان آلمان در ***فورشهایم***، در ۱۰ نوامبر ۹۱۱.

ساکسون‌ها (اوتونی‌ها)

هنری اول ملقب به پرنده باز (۸۷۶ ـ ۹۳۶ ؛ ۹۱۹؛ دوکِ ساکس) ـ تعیین شده توسط **کنراد اول** و منتخب در ۹۱۹.
● **اوتون اول** ملقب به کبیر (۹۱۲ ـ ۹۷۳؛ ۹۳۶) متبرک در آخن (۸ اوت ۹۳۶). فرمانروای لمباردها در پاوْآ (۹۵۱). نبرد لشفلد با مجارها (۱۰ اوت ۹۵۵) متبرک شده در رُم، به سال ۹۶۲ (امپراتوری مقدس رومی ـ ژرمنی).
● **اوتون دوم** (۹۵۵ ـ ۹۸۳؛ ۹۳۷) شکستِ ***کاپ کوترون*** در ۱۳ ژوئیهٔ ۹۸۲ از مسلمانان.
● **اوتون سوم** (۹۸۰ ـ ۱۰۰۲؛ ۹۸۳) ـ فرار به ***راونا*** (۱۰۰۱) در مقابل قیام رومیان.
هانری دوم ملقب به قدیس (۹۷۳ ـ ۱۰۲۴ ؛ ۱۰۰۲ ؛ نتیجهٔ [پسرِ نوهٔ] **هانری اول**، واگذاری ایتالیا (۱۰۰۲ ـ ۱۰۱۴). تاجگذاری (۱۰۱۴) معاهدهٔ استراسبورگ (۱۰۱۶).

سلسلهٔ فرانکونی‌ها

کنراد دوم، (۹۹۰ ـ ۱۰۳۹؛ ۱۰۲۴، پسر عموی **هانری سوم**) ـ بورگونی ضمیمهٔ امپراتوری (در ۱۰۳۳)، لشکرکشی علیه اسلاوها و لهستانی‌ها (۱۰۲۸ ـ ۱۰۳۱)، آغاز اختلافات میان دستگاه پاپ و امپراتوری مقدس. فئودالیته.
● **هانری سوم** (۱۰۱۷ ـ ۱۰۵۶؛ ۱۰۳۹).
● **هانری چهارم** (۱۰۵۰ ـ ۱۱۰۶؛ ۱۰۵۶) ـ جدال بر سر جانشینی با **پاپ گرگوار هفتم**. عفو کانوسا (ژانویه ۱۰۷۷).
● **هانری پنجم** (۱۰۸۱ ـ ۱۱۲۵ ؛ ۱۱۰۶) ـ موافقتنامهٔ وُرم با **پاپ کالیکست دوم** (۱۱۲۲).
لوتر دوم یا لوتر سوپلین بورگی (۱۰۶۰ ـ ۱۱۳۷؛ منتخب در ۱۱۲۶) ـ لشکرکشی به ایتالیا (۱۱۳۳ ـ ۱۱۳۶) برای حمایت از **پاپ اینوسان دوم**.

خاندان هوهن اشتویفن

کنراد سوم (۱۰۹۳ ـ ۱۱۵۲ ؛ ۱۱۳۸؛ منتخب) ـ جدال میان گِلف‌ها و ژیبلن‌ها. جنگ صلیبی در شرق (۱۱۴۷ ـ ۱۱۴۸).
فردریک اول ملقب به **ریش قرمز** (۱۱۲۲ ـ ۱۱۹۰ ؛ ۱۱۵۲؛ برادرزادهٔ **کنراد سوم**). جدال کرسی مقدس با امپراتوری (۱۱۵۴). درگیری با **پاپ الکساندر سوم** که یک ضدپاپ به‌نام **ویکتور چهارم** را در مقابل خویش دارد. بوسهٔ آشتی (۱۱۷۷). صلح کنستانس (۱۱۸۳). سومین جنگ صلیبی (۱۱۹۰).
● **هانری ششم** (۱۱۶۵ ـ ۱۱۹۷؛ ۱۱۹۰). پیروزی در کاتان (۱۱۹۴) بر **تانکرد**. در بیانیهٔ مایانس موروثی بودن مقام امپراتوری را می‌گنجاند (۱۱۹۸).
فیلیپ دوسواب (۱۱۷۷ ـ ۱۲۰۸؛ ۱۱۹۸ پسر **فردریک اول**) ـ از سرگیری مجادلات گِلف‌ها و ژیبلن‌ها.
اوتون چهارم، یا **اوتونِ برانشویک** (۱۱۸۲ ـ ۱۲۱۸؛ ۱۲۰۹) ـ جنگ داخلی. شکست در بووین ۱۲۱۴.
فردریک دوم (۱۱۹۴ ـ ۱۲۵۰؛ ۱۲۲۰؛ پسر **هانری ششم**) ـ در سال ۱۲۱۴، **اوتون چهارم** را از کار برکنار می‌کند. تبرک امپراتور در ۱۲۲۰ درگیری با پاپ (**گرگوار نهم**) در ۱۲۳۸.
فترت طولانی (۱۲۵۰ ـ ۱۲۷۳) ـ **هانری راسپ** (۱۲۴۶) ـ **گییوم هلندی** (۱۲۴۷) ـ **کنراد چهارم** (۱۲۵۰) ـ **ریشاردِ کورنوال [کورنوای]** (۱۲۵۷) ـ **آلفونس دوکاستیل** (۱۲۵۷).

خاندان هابسبورگ

رودلف اول هابسبورگ (۱۲۱۸ ـ ۱۲۹۱؛ ۱۲۷۳).
ادولف دوناسو (۱۲۴۸ یا ۱۲۵۵ ـ ۱۲۹۸؛ ۱۲۹۲). فرانش کنته ضمیمهٔ فرانسه (۱۲۹۵).
آلبرت اول، هابسبورگ (۱۲۵۰ ـ ۱۳۰۸؛ ۱۲۹۸ پسر **رودلف اول**.
هانری هفتم، لوکزامبورگ (۱۲۶۹ یا ۱۲۸۰ ـ ۱۳۱۳؛ ۱۳۰۸. الحاق ***لیون*** به فرانسه (۱۳۱۲).
فردریک دوم ملقب به زیبا (۱۲۸۶ ـ ۱۳۳۰ ؛ ۱۳۱۴) ـ زندانی **لویی چهارم یا لویی باواریایی** در ۱۳۲۲.
لویی چهارم یا لویی باواریایی (۱۲۸۷ ـ ۱۳۴۷؛ ۱۳۲۸) الحاق ولیعهدنشین وین به فرانسه (۱۳۴۴).
شارل چهارم (۱۳۱۶ ـ ۱۳۷۸؛ ۱۳۴۷).
● **ونسسلاس چهارم** (۱۳۶۱ ـ ۱۴۱۹؛ ۱۳۷۸).
روپر یا روبرت دو ویتلز باخ (۱۳۵۲ ـ ۱۴۱۰؛ ۱۴۰۰).
سیژیسموند (۱۳۶۸ ـ ۱۴۳۷؛ ۱۴۱۰، پسرِ **شارل چهارم** و برادر **ونسسلاس چهارم** ـ پیمان دوستی کنستانس (۱۴۱۴ ـ ۱۴۱۸) و ***بال*** (۱۴۳۱ ـ ۱۴۴۹).
آلبرت دوم (۱۳۹۷ ـ ۱۴۳۹؛ ۱۴۳۸؛ داماد **سیژیسموند**).
فردریک سوم از ***ایستیری*** (۱۴۱۵ ـ ۱۴۹۳؛ ۱۴۴۰).
● **ماکسی‌میلیان اوّل** (۱۴۵۹ ـ ۱۵۱۹؛ ۱۴۹۳).
شارل پنجم (۱۵۰۰ ـ ۱۵۵۸؛ ۱۵۱۹).
فردیناند اول (۱۵۰۳ ـ ۱۵۶۴ ؛ ۱۵۵۸، برادر **شارل پنجم**).
● **ماکسی‌میلیان دوم** (۱۵۲۷ ـ ۱۵۷۶؛ ۱۵۶۴).
● **رودلف دوم** (۱۵۵۲ ـ ۱۶۱۲؛ ۱۵۷۶).
ماتیاس (۱۵۵۷ ـ ۱۶۱۹؛ ۱۶۱۲، برادر **ماکسی‌میلیان دوم**).
فردیناند دوم (۱۵۷۸ ـ ۱۶۳۷ ؛ ۱۶۱۹، برادر **دوکِ ایستیری**).
● **فردیناند سوم** (۱۶۰۸ ـ ۱۶۵۷ ؛ ۱۶۳۷).
● **لئوپولد اول** (۱۶۴۰ ـ ۱۷۰۵؛ ۱۶۵۷).
● **ژوزف اول** (۱۶۷۸ ـ ۱۷۱۱، ۱۷۰۵).
شارل ششم (۱۶۸۵ ـ ۱۷۴۰، ۱۷۱۱: برادر **ژوزف اول**).
شارل هفتم (۱۶۹۷ ـ ۱۷۴۵؛ ۱۷۴۲، حکمران باواریا).
فرانسوای اول از هابسبورگ ـ لورن (۱۷۰۸ ـ ۱۷۶۵ ؛ ۱۷۴۵، پسر **لئوپولد دوک لورن**).
● **ژوزف دوم** (۱۷۴۱ ـ ۱۷۹۰، ۱۷۶۵).
لئوپولد دوم (۱۷۴۷ ـ ۱۷۹۲، ۱۷۹۰: پسرِ **فرانسوای اول**).
فرانسوای دوم (۱۷۶۸ ـ ۱۸۳۵ ؛ ۱۷۹۲) ـ فروپاشی امپراتوری مقدس رومی ژرمنی در ۱۸۰۶.

۱۲ـ جنگ سی ساله

طرفین درگیر. جنگ سی سالهٔ امپراتور **فردیناند دوم** هابسبورگ و متحدان کاتولیکش در اتحاد مقدس به رهبری ماکسی‌میلیان ***باواریایی*** و همچنین **فیلیپ ششم** پادشاه اسپانیا را در مقابل قدرت‌های زیر قرار داد: پادشاه بوهم، **فردریک پنجم** (فرمانروای پالاتن، رئیس اتحادیهٔ انجیلی که نیرومندترین شاهزادگان پروتستان آلمان را زیر پرچم داشت)؛ **کریستیان چهارم** پادشاه دانمارک؛ **گوستاو ادولف**، پادشاه سوئد و فرانسه (**ریشیلیو** می‌ترسید مبادا قدرت خاندان سلطنتی اتریش تعادل اروپا را برهم زند). ***فرماندهان نظامی*** از سوی امپراتور **فردیناند، کنت دوتیلی** (باواریا) **والدشتاین** (یکی از معدود اربابان بوهم، وفادار به **فردیناند دوم**) **کنت دوفونتس** (اسپانیا) از جبههٔ اتحاد انجیلی و متحدانش: **ارنست دومانسفلد، گوستاو آدولف، کُنده** و **تورن**.

وقایع به‌ترتیب وقوع

۱۶۱۷ ـ **فردیناند دو استیری** پادشاه بوهم.
۲۳ مه ۱۶۱۸ ـ بیرون افکندن مردم از پنجره‌ها و بام‌ها به خیابان در پراگ.
۸ نوامبر ۱۶۲۰ ـ پیروزی **تیلی** بر چک‌ها در کوه سفید.
۱۶۲۱ ـ ۱۶۲۳ ـ فتح پالاتینا توسط **تیلی**.
۱۶۲۵ ـ **ریشیلیو**، برای جلوگیری از پیوستن هابسبورگ‌های اسپانیا به اتریش، ***والتونین*** در دامنهٔ آلپ را اشغال می‌کند.
۱۶۲۶ ـ **کریستیان** دانمارک در ***لوتر*** از **تیلی** شکست می‌خورد.
۶ مارس ۱۶۲۹ ـ منشور استرداد (پروتستان‌ها، اراضی متعلق به کلیسا را به امپراتور پس می‌دهند).
مه ۱۶۲۹ ـ پیمان صلح ***لوبک***: **کریستیان چهارم** متعهد می‌شود که هرگز در کار آلمان مداخله نکند.
ژوئیهٔ ۱۶۳۰ ـ **گوستاو آدولف** وارد پومرانی می‌شود.
اوت ۱۶۳۰ ـ شورای راتیسبون: **فردیناند دوم** را متحدینش مجبور می‌کنند، **والدشتاین** را باز گرداند و دیگر نمی‌تواند پسرش را به‌عنوان پادشاه بر رومیان تحمیل کند.
۱۶۳۱ ـ **تیلی**، ما گدبورگ را با خاک یکسان می‌کند. پیروزی **گوستاو آدولف** در برایتنفلد بر باواریایی‌ها.
۱۶۳۲ ـ **گوستاو آدولف** فاتح ***لچه*** و مرگ **تیلی**.
۱۶ نوامبر ۱۶۳۲ ـ پیروزی سوئدی‌ها بر **والدشتاین** در لوتزن. امپراتور، **والدشتاین** را فرامی‌خواند؛ مرگ **گوستاو آدولف**.
سپتامبر ۱۶۳۲ ـ پیروزی امپراتوری بر سوئدی‌ها در ***نوردلینگن***.
۱۹ مه ۱۶۳۵ ـ فرانسه به اسپانیا اعلان جنگ می‌دهد. فرانسه در پیکاردی به اشغال اسپانیایی‌ها و در بورگونی به اشغال امپراتوری درمی‌آید.
۱۶۴۲ ـ بازپس‌گیری ***روسییون و پرپینیان*** توسط **ریشیلیو**.
۱۹ مه ۱۶۴۳ ـ پیروزی ***کُنده*** در ***روکروا*** بر سپاه اسپانیایی **فوننتس**.
۱۶۴۵ ـ ۱۶۴۸ ـ **تورن**، جنوب آلمان را اشغال می‌کند و به سپاه سوئدی **رانگل** ملحق می‌شود. تهاجم باواریا و تسخیر پراگ.
۱۶۴۸ ـ پیروزی **کنده** در ***لنس*** .
اکتبر ۱۶۴۸ ـ امپراتور پیمان صلح را امضاء می‌کند (پیمان وستفالی).
۱۶۵۵ ـ اتحاد فرانسه و انگلستان علیه اسپانیا و اشغال جامائیکا توسط بریتانیایی‌ها.
۱۴ ژوئن ۱۶۵۸ ـ پیروزی فرانسه و انگلستان بر ***دون‌ها*** و تصرف ***دونکرک***.
۱۶۵۹ ـ تحمیل معاهدهٔ پیرنه به اسپانیا: از دست دادن روسییون، ***آرتوا*** و بخشی از ***سردانی*** و همچنین تعدادی از نقاط ***فلاندر، هنو*** و لوکزامبورگ. لورن به اسپانیا باز پس داده می‌شود ولی فرانسه حق عبور از آن‌را برای خود محفوظ می‌دارد. علاوه بر آن در قرارداد ازدواج **لویی چهاردهم** و **ماری ترز**، دختر ارشد **فیلیپ چهارم** و وارث تاج و تخت اسپانیا نیز پیش‌بینی شده است.

معاهدات وستفالی (۱۶۴۸)

مه ۱۶۴۴ ـ آغاز مذاکرات.
۳۰ ژانویهٔ ۱۶۴۸ ـ پیمان صلح جداگانهٔ لاهه بین اسپانیا و ولایات متحد.
مه ۱۶۴۸ ـ صلح به امضاء می‌رسد: پیمان مونستر: اسپانیا، استقلال ولایات متحد را می‌پذیرد و نقاط سوق‌الجیشی اسکوت و مستعمرات فتح کردهٔ خود از پرتغالی‌ها (برزیل، هلند، اندونزی) را باز پس می‌دهد.
۲۴ اکتبر ۱۶۴۸ ـ پیمان مونستر، بین فرانسه و آلمان سه اسقف نشین آلزاس علیا، دکاپُل و هاژنو، شهرهای ***بریزاش***، فیلیپسبورگ و پینیرول با امتیازات متعددی در اراضی آلزاس سفلی به فرانسه واگذار می‌شود.
۲۹ اکتبر ۱۶۴۸ ـ معاهدهٔ ***اوسنابروک*** بین سوئد و آلمان. سوئد، پومرانی غربی، اسقف‌نشین‌های ویسمار، ***برم و وردن*** را ضمیمهٔ قلمرو خویش می‌کند و کنترل مصب‌های ***اودر، وزر***، الب و بالتیک را به‌دست می‌گیرد. پادشاه سوئد به‌صورت یک شاهزادهٔ آلمانی درمی‌آید که مقرّ آن در فرانکفورت است. از سویی دیگر حکمران براندبورگ، پومرانی شرقی، اسقف نشین‌های ***میندن، کامین و هالبرشتات*** را به‌دست می‌آورد. باواریا، پالاتینای علیا را تصاحب می‌کند. پالاتینای سفلی به‌صورت یک بخش مستقل درمی‌آید. استقلال کنفدراسیون

هلوتیک (سوئیس). آلمان دارای یک قانون اساسی به‌معنای واقعی می‌شود و سیادتش بر ۳۵۰ ایالت آلمانی به رسمیت پذیرفته می‌شود.

۱۳ـ پروس تا ۱۹۱۴

حدود ۱۱۵۰ ـ بنیانگذاری هانز توتونی [اتحادیهٔ تجاری شهرهای شمالی آلمان]. فتح پروس توسط شوالیه‌های توتونی که سیادت بر آن‌را به‌دست می‌گیرند: *کنراد دومِزووی*، *هرمان دوسالزا*. استعمار ژرمنی.

۱۳۴۳ ـ قرارداد هالیتس: الحاق پومرانی و دانتزیگ.

۱۳۸۶ ـ اتحاد لهستان ـ لیتوانی.

۱۴۰۲ ـ خرید *نومارک*.

۱۴۱۰ ـ شکست شوالیه‌های توتونی در تاننبرگ (یا گرونوالد) از لهستان.

۱۴۱۵ ـ براندبورگ متعلق به خاندان هوهنزولرن. اعدام **یان هوس**.

۱۴۶۶ ـ قیام اشراف و شهرها با حمایت پادشاه لهستان، **کازیمیر چهارم** که در قرارداد **تورون**، سیادت لهستان را تحمیل می‌کند.

۸ آوریل ۱۵۲۵ ـ تشکیل پروس در صورت دوک نشین غیر مذهبی و موروثی، طبق پیمان کراکووی. **البرت دو براندبورگ** (۱۴۹۰ ـ ۱۵۶۸) اولین دوک وارث پروس و آخرین فرمانده بزرگِ نظام شوالیه گری توتونی که به‌ترتیب **البرت فردریک** (۱۵۶۸ ـ ۱۶۱۸)، **ژرژ فردریک** (۱۵۷۷ ـ ۱۶۰۳) **یان سیزیسموند** (۱۶۰۸ ـ ۱۶۱۹) جانشین او شدند.

۱۶۱۸ ـ آغاز جنگ سی ساله (ن. جدول ۱۲).

۱۶۱۹ ـ **ژرژ گییوم**، از رأی دهندگان ضعیف (۱۵۹۵ ـ ۱۶۴۰).

۱۶۴۰ ـ **فردریک گییوم**، از خاندان هوهنزولرن. صاحب رأی کبیر (۱۶۲۰ ـ ۱۶۸۸).

۱۶۴۸ ـ پیمان وستفالی، واگذاری اسقف‌نشین‌های کامیین، میندن، هالبرشتات و ماگدبورگ.

۱۶۵۷ ـ معاهدهٔ *وهلو* ـ **فردریک گییوم** به‌صورت دوک فرمانروای پروس درمی‌آید.

۱۶۷۴ ـ شورای امپراتوری به **لویی چهاردهم** اعلان جنگ می‌دهد.

۱۶۷۵ ـ پیروزی *فربلین* بر سوئدی‌ها. شکست سپاه امپراتوری در تورکهایم و سالزباخ.

۱۶۷۹ ـ پیمان سن ـ ژرمن.

۱۶۸۲ ـ اتحاد با دانمارک.

۱۶۸۶ ـ اتحادیهٔ اوگسبورگ (علیه **لویی چهاردهم**).

۱۶۸۸ ـ مرگ صاحب رأی کبیر؛ پسرش با عنوان **فردریک سوم** (۱۶۵۷ ـ ۱۷۱۳) جانشین او شد.

۱۶۸۹ ـ اتحاد با انگلستان و هلند.

۱۶۹۷ ـ قرارداد ریسویک (استراسبورگ متعلق به فرانسه).

۱۷۰۰ ـ **فردریک سوم** با عنوان **فردریک اول** به *پادشاهی* پروس می‌رسد (توافقنامهٔ سلطنت بین او و امپراتور).

۱۷۰۱ ـ تاجگذاری **فردریک اول** در گونیگسبرگ (۱۸ ژانویه).

۱۷۰۲) ـ جنگ با فرانسه و اسپانیا.

۱۷۱۳ ـ مرگ **فردریک اول**؛ تاجگذاری **فردریک ـ گییوم**.

۲۱ ژانویهٔ ۱۷۲۰ ـ پیمان استکهلم که طبق آن، پومرانی، اشتتین و دهانه‌های أدر به پروس واگذار می‌شود.

۱۷۴۲ ـ پیمان برلین: سیلزی ضمیمهٔ پروس.

۱۷۴۴ ـ اتحاد فرانسه و پروس.

۱۷۴۵ ـ پیمان درسدن.

۱۷۴۸ ـ پیمان آخن.

۱۷۵۶ ـ ۱۷۶۳ ـ جنگ هفت ساله.

نوامبر ۱۷۵۷ ـ روزباخ: پیروزی فرانسویان.

دسامبر ۱۷۵۷ ـ لوتن: پیروزی بر اتریشی‌ها.

۱۷۵۹ ـ کانرسدورف: شکست در مقابل سپاه روسیه.

۱۷۶۰ ـ روس‌ها، برلین را اشغال می‌کنند.

۱۷۶۳ ـ پیمان هابرتسبورگ: سیسیل در تصرف پروس می‌ماند.

۱۷۷۲ ـ الحاق بخشی از لهستان به پروس (اولین تقسیم لهستان).

۱۷۷۴ ـ تنظیم مجموعه قوانین پروس.

۱۷۷۸ ـ ۱۷۷۹ ـ جنگ علیه اتریش، پیمان تِشِن.

۱۷۸۷ ـ ورود به هلند.

۱۷۹۰ ـ اتحاد با اتریش و ترکیه.

۱۷۹۱ ـ بیانیهٔ پیلنیتس.

۱۷۹۲ ـ والمی: شکست از فرانسویان: از دست رفتن بلژیک.

۱۷۹۳ ـ دومین تقسیم لهستان. اولین اتحادیه علیه فرانسه.

۱۷۹۵ ـ پیمان *بال* با فرانسه.

۱۷۹۷ ـ تاجگذاری **فردریک ـ گییوم سوم**.

۱۸۰۶ ـ جنگ با فرانسه و شکست‌های اینا و اورشتات (اتحادیهٔ چهارم).

۸ ژوئیه ۱۸۰۷ ـ پیمان صلح تیلسیت. ژروم بناپارت، پادشاه وستفالی. وزارت اشتاین در پروس.

۱۸۱۱ ـ از دست رفتن سواحل دریای شمال (ضمیمهٔ قلمرو ناپلئون).

۱۸۱۳ ـ اتحاد با روسیه (علیه فرانسه) لوتزن. بوتزن. لایپزیگ.

۱۸۱۴ ـ پیمان پاریس.

۱۸۱۵ ـ استرداد اراضی از دست رفتهٔ فرانسه در کنگرهٔ وین.

۱۸۳۴ ـ تشکیل *زورلوراین*.

۱۸۳۸ ـ واحد پولی در آلمان.

۱۸۴۸ ـ انتشار یک قانون اساسی.

۱۸۵۰ ـ عقب‌نشینی به *اولموتس* در مقابل اولتیماتومی از جانب اتریش. انحلال پارلمان فرانکفورت و تشکیل پارلمان *ارفورت*. قانون اساسی ۳۱ ژانویه.

۱۸۵۷ ـ جنون **فردریک گییوم چهارم**.

۱۸۶۰ ـ دگرگونی در تشکیلات نظامی، *رون*.

۱۸۶۱ ـ سلطنت **گییوم اول**.

۱۸۶۲ ـ صدراعظم: بیسمارک.

۱۸۶۳ ـ انحلال لندتاگ [پارلمان] توسط **بیسمارک**.

۱۸۶۴ ـ ۱۸۶۵ ـ جنگ دوک نشین‌ها.

۱۸۶۶ ـ پیروزی بر اتریش در *سادووا* و پیروزی بر باواریایی‌ها در کیسین گِن. پیمان صلح پراگ و وین.

۱۸۷۰ ـ یادداشت *اِمس* و جنگ با فرانسه.

۱۸۷۱ ـ تاجگذاری **گییوم اول**، امپراتور آلمان در تالار آئینهٔ *ورسای* (۱۸ ژانویه). پیمان‌های صلح لندن و فرانکفورت.

۱۸۷۲ ـ ۱۸۷۸ ـ «کولتورکامف» [جنگ فرهنگی]: تبعید یسوعیون، رسمیت ازدواج غیر مذهبی، مبارزه با کاتولیک‌ها.

۱۸۷۸ ـ کنگرهٔ برلین.

۱۸۷۹ ـ اتحاد با اتریش (دوپلیس) [اتحاد دو جانبه].

۱۸۸۲ ـ اتحاد مثلث، با ایتالیا.

۱۸۸۳ ـ ۱۸۸۴ ـ قوانین اجتماعی.

۱۸۸۴ ـ ۱۸۸۵ ـ کنفرانس بین‌المللی برلین در مورد مسائل مستعمراتی.

۱۸۸۸ ـ سلطنت **فردریک سوم** و سپس **گییوم دوم**.

۱۸۹۰ ـ خلع **بیسمارک**.

۱۸۹۷ ـ صدراعظم‌های جدید: **تیر پیتس** و **بولوُ**.

۱۹۰۰ ـ توافق با انگلستان در مورد چین.

۱۹۰۲ ـ تجدید اتحاد مثلث با ایتالیا و اتریش.

۱۹۰۶ ـ کنفرانس الجزیره.

۱۹۰۹ ـ توافق فرانسه و آلمان در مورد مراکش.

۱۹۱۱ ـ «قضیهٔ اغادیر».

۱۹۱۴ ـ اولتیماتوم و اعلان جنگ با روسیه و فرانسه.

فرمانروایان پروس

● : به‌معنای پسر فرمانروای پیشین.

فردریک اول (۱۶۵۷ ـ ۱۷۱۳)، اولین پادشاه پروس (۱۷۰۱ ـ ۱۷۱۳).

● **فردریک گییوم اول** (۱۶۸۸ ـ ۱۷۴۰)، سلطنت از ۱۷۱۳ تا ۱۷۴۰.

● **فردریک دوم ملقب به کبیر** (۱۷۱۲ ـ ۱۷۸۶) سلطنت از ۱۷۴۰ تا ۱۷۸۶.

فردریک گییوم دوم (۱۷۴۴ ـ ۱۷۹۷) پسر **اوگوست گییوم**. پنجمین پسر **فردریک گییوم اول** سلطنت از ۱۷۸۶ تا ۱۷۹۷.

● **فردریک گییوم سوم** (۱۷۷۰ ـ ۱۸۴۰)، سلطنت از ۱۷۹۷ تا ۱۸۴۰.

● **فردریک گییوم چهارم** (۱۷۹۵ ـ ۱۸۶۱)، سلطنت از ۱۸۴۰ تا ۱۸۶۱.

گییوم اول (۱۷۹۷ ـ ۱۸۸۸) در ۱۸۵۸ به سلطنت رسید، در ۱۸۶۱ پادشاه پروس، از ۱۸۷۱ تا ۱۸۸۸ امپراتور آلمان.

● **فردریک سوم** (۱۸۳۱ ـ ۱۸۸۸) مدت پادشاهی ۹۹ روز در ۱۸۸۸.

● **گییوم دوم** (۱۸۵۹ ـ ۱۹۴۱)، امپراتور از ۱۸۸۸ تا ۱۹۱۸.

۱۴ـ جمهوری وایمار

۹ نوامبر ۱۹۱۸ ـ استعفای **گییوم دوم**.

۱۲ نوامبر ۱۹۱۸ ـ اِبرت، رئیس شورای کمیسرهای مردمی، طرحی سوسیالیست را سازمان می‌دهد. منظورش مبارزه با افراطیون است.

۲۵ دسامبر ۱۹۱۸ ـ *ابرت* با استقلال طلبان قطع مراوده می‌کند و کمیساریای جنگ را به **نوسکهٔ سوسیالیست** می‌دهد.

۶ ـ ۱۱ ژانویهٔ ۱۹۱۹ ـ «هفتهٔ سرخ» در برلین.

۲۱ ژانویهٔ ۱۹۱۹ ـ **نوسکه**، همه کارهٔ برلین آشوب‌های متوالیِ جدایی طلبان و طرفداران روسیه را سرکوب می‌کند.

۱۹ ژانویهٔ ۱۹۱۹ ـ انتخابات مجلس وایمار.

۶ فوریهٔ ۱۹۱۹ ـ **ابرت** به‌عنوان رئیس جمهورِ رایش انتخاب می‌شود.

۲۲ ژوئن ۱۹۱۹ ـ «جمهوری آلمان» مجبور به پذیرش پیمان ورسای است.

۱۱ اوت ۱۹۱۹ ـ انتشار قانون اساسی که برجسته‌ترین تنظیم کننده‌اش **هوگوپروس** است.

۱۸ مارس ۱۹۲۰ ـ از زمان موجودیت رایش، تظاهرات و آشوب‌های متعددی به‌وجود می‌آید. **فون لوتویتس** فرمانده ارتش (رایشوِر) و کاپ حکومت نظامی اعلام می‌کنند. شبه نظامیان در ۲۵ مارس شکست خورده‌اند.

۶ ژوئن ۱۹۲۰ ـ انتخابات به نفع احزاب دست راستی.

۱۹۲۱ ـ صلح جداگانه با ایالات متحده.

۱۹۲۲ ـ راپللو (توافق با اتحاد شوروی) ترور راتنو.

۱۹۲۳ ـ اشغال رور. وزیر: **اشترسمان**.

۸ نوامبر ۱۹۲۳ ـ **هیتلر** حکومت باواریا را به دنبال خویش می‌کشاند. **فون کوهر** مونیخ را برای سرکوبی توطئه به مقصد *راتیسبون* ترک می‌کند.

۹ نوامبر ۱۹۲۳ ـ «گروه شبه نظامی مونیخ» توسط حکومت باواریا سرکوب می‌شود. محکومیت **هیتلر** به ۵ سال زندان، جمهوری آلمان به‌تدریج استحکام می‌یابد.

۱۹۲۴ ـ «طرح داوز» به مبارزه با مشکلات تحمیلی بر آلمان می‌پردازد و سرمایه گذاری‌های خارجی را گسترش می‌دهد.

۱۹۲۵ ـ پیمان لوکارنو (اشترسمان). پس از مرگ اِبرت، **هیندنبورگ** به ریاست جمهوری می‌رسد.

تخلیهٔ رور.

۱۰ سپتامبر ۱۹۲۶ ـ آلمان در جامعهٔ ملل پذیرفته شده است.

۲۸ فوریه ۱۹۲۷ ـ کمیسیون نظامی متحدین از آلمان خارج می‌شود.

۷ ژوئن ۱۹۲۹ ـ «طرح یونگ» با استقراض آلمان موافقت می‌کند.

۱۹۲۹ ـ ۱۹۳۰ ـ مخالفت‌های متعدد با رژیم حاکم در رابطه با بحران اقتصادی. **هیتلر** با حمایت نیرومندِ **آلفرد هوگنبرگ** با سوسیالیست‌هایی چون **اوتو و گرگور اشتراسر** قطع رابطه می‌کند.

۳ اکتبر ۱۹۲۹ ـ فوت **اشترسمان**.

اواخر ۱۹۲۹ ـ **هیتلر و هوگنبرگ** با طرح یونگ مخالفت می‌کنند.

۱۹۳۰ ـ دولت رایش (برونینگ) در مقابل تهدید یک جنگ داخلی قرار می‌گیرد.

ژوئیهٔ ۱۹۳۰ ـ انحلال پارلمان.

سپتامبر ۱۹۳۰ ـ انتخابات: نازی‌ها، ۱۰۷ کرسی پارلمان را به‌دست می‌آورند. احزاب میانه‌رو نابود شده‌اند. **دموکرات‌ها** به‌صورت «حزب حکومت» درمی‌آیند، در حالی‌که سوسیال‌ها و کاتولیک‌ها، جبههٔ خود را حفظ می‌کنند.

ژوئیهٔ ۱۹۳۱ ـ برونینگ به مبارزه ادامه می‌دهد و برای اصلاح وضع یک سال مهلت با اختیارات کامل می‌گیرد.

اواخر ۱۹۳۱ ـ او باید با «جبههٔ ملی» **هیتلر و هوگنبرگ** و «حزب آهنین» سوسیالیست مقابله کند.

مارس ۱۹۳۲ ـ پایان دوران ریاست جمهوری **هیندنبورگ** و انتخاب مجدد او.

۱۳ آوریل ۱۹۳۲ ـ **برونینگ** طی فرمانی، دستور نابودی تشکیلات پارلمانی حزب ناسیونال ـ سوسیالیست را صادر می‌کند، ولی با مخالفت شورای عالی ارتش و رئیس جمهور مواجه می‌شود.

۳۰ مه ۱۹۳۲ ـ **برونینگ** استعفا می‌دهد و **هیندنبورگ** طی حکمی **فون پاپن** را به جانشینی او بر می‌گزینند.

۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۳۲ ـ پس از انحلال پارلمان [رایشتاگ] توسط **فون پاپن**، انتخابات جدید که در آن (ناسیونال) سوسیالیست‌ها ۲۳۰ کرسی را به خود اختصاص می‌دهند. **فون پاپن** سعی می‌کند یک دولت «پارلمانی» با **هیتلر** تشکیل دهد ولی رایشور (**اشلایشر**) نمی‌پذیرد.

۱۳ اوت ۱۹۳۲ ـ **هیندنبورگ** قدرت را به **اشلایشر** می‌سپارد.

۶ نوامبر ۱۹۳۲ ـ انتخابات جدید: **فون پاپن** قصد دارد **هیتلر** را کنار بزند ولی نازی‌ها ۱۹۶ کرسی را به‌دست می‌آورند.

۱۷ نوامبر ۱۹۳۲ ـ استعفای **فون پاپن**.

۴ ژانویهٔ ۱۹۳۳ ـ ملاقات **هیتلر** با **فون پاپن**. پس از این ملاقات شرکت او در حکومت معین شده است.

۲۸ ژانویهٔ ۱۹۳۳ ـ **اشلایشر** حاضر به استعفا نیست، **یونکرها** «صدراعظم سرخ» را رسوا می‌کنند.

۲۹ ژانویهٔ ۱۹۳۳ ـ **هیندنبورگ** با انحلال رایشتاگ مخالفت می‌کند. مجبور می‌شود **هیتلر** را در مسند قدرت بنشاند.

۳۰ ژانویهٔ ۱۹۳۳ ـ تشکیل کابینهٔ جدید صدراعظم **هیتلر**؛ **گورینگ** کمیسر نیروی هوایی و **فریک** وزیر داخله (تنها اعضای ناسیونال سوسیالیست کابینه) **فون پاپن**، معاون صدراعظم؛ **هوگنبرگ** وزیر اقتصاد؛ **فون نورات**، وزیر امور خارجه.

۱۵ـ آدولف هیتلر: زندگی و حرفه
(از سرجوخه تا پیشوا)

۲۰ آوریل ۱۸۸۹ ـ تولد **آدولف هیتلر** در **برونو**. او پسر یک مأمور گمرک اتریش است.

۱۹۰۵ ـ ۱۹۱۲ ـ پس از مرگ والدینش مقیم وین می‌شود. تحصیلات طراحی و آبرنگ. تحت تأثیر ضد نژادی حاکم بر **وین** (**کارل لوگر**).

۱۹۱۲ ـ عزیمت به مونیخ با چنین اعتقاد.

۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸ ـ وارد ارتش باواریا می‌شود. چندین بار مجروح در جنگ و دریافت مدال صلیب آهنی.

۱۹۱۹ ـ وارد بخش سیاسی ارتش می‌شود و بعد به عضویت حزب کارگر آلمان درمی‌آید.

۱۹۲۰ ـ نام حزب به حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان [علامت اختصاری نازی] تغییر می‌کند و به‌زودی تعداد اعضای آن به ۳۰۰۰ نفر می‌رسد.

دسامبر ۱۹۲۰ ـ تأسیس روزنامهٔ حزب «فولکایشر بوباخِتر».

۳ فوریهٔ ۱۹۲۱ ـ اولین گردهمایی عظیم در سالن نمایشات کرون. پیروزی **هیتلر**.

۳ اوت ۱۹۲۱ ـ بنیانگذاری اس. آ (گروه ضربت). ایجاد «اصل رهبری».

۴ نوامبر ۱۹۲۱ ـ تیراندازی در *هافبروهاوس* بین نازی‌ها و سوسیال دموکرات‌ها.

۱۹۲۳ ـ روزنامهٔ حزب، همه روزه منتشر می‌شود. سازمان‌های نظامی مختلف به‌صورت یک اتحادیهٔ مشترک ضربتی درمی‌آیند. هیتلر رهبری آنان را برعهده می‌گیرد (۲۴ سپتامبر).

۸ـ۹ نوامبر ۱۹۲۳ ـ اقدام به کودتا. شکست و دستگیری **هیتلر** که به پنج سال زندان محکوم و حزبش منحل می‌شود. در زندان، تألیف کتاب برنامه‌های خویش را آغاز می‌کند. «ماین کامف» (نبرد من).

۱۹۲۴ ـ از زندان آزاد می‌شود و حزب خود را دوباره سازمان می‌دهد. درگیری‌های متعدد میان رهبران حزب (به‌ویژه میان **هیتلر** و برادران **اشتراسر** که رهبری حزب در شمال آلمان را دارند).

۱۹۲۵ ـ بنیانگذاری اس. اس. گارد شخصی **هیتلر**. پیوستن **ژوزف گوبلز** به **هیتلر**.

۱۹۲۷ ـ **هیملر** به فرماندهی اس. اس منصوب می‌شود.

۱۴ سپتامبر ۱۹۳۰ ـ انتخابات: حزب نازی به‌صورت دومین حزب رایشتاگ درمی‌آید.

۱۰ اکتبر ۱۹۳۱ ـ ائتلاف **هیتلر** با افراطیون ملی‌گرای دست راستی (**هوگنبرگ** رئیس سازمان جراید و سینما؛ **امیل کردروف**، رئیس سازمان صنایع و دیگران).

۱۳ مارس ۱۹۳۲ ـ **هیتلر**، کاندیدای ریاست جمهوری: برای دومین بار از ژنرال پیر، **هیندنبورگ** شکست می‌خورد.

۲۴ آوریل ۱۹۳۲ ـ انتخابات مجلس ایالتی پروس: پیروزی حزب نازی.

۳۰ مه ۱۹۳۲ ـ استعفای **برونینگ**. کابینهٔ **فون پاپن** و کابینهٔ **اشلایشر**.

۳۰ ژانویهٔ ۱۹۳۳ ـ **هیتلر**: صدر اعظم.

۲۷ فوریهٔ ۱۹۳۳ ـ حریق رایشتاگ به‌دست نازی‌ها برای ایجاد رعب و وحشت در افکار عمومی.

۵ مارس ۱۹۳۳ ـ انتخابات. اکثریت کرسی‌ها برای حزب نازی. حزب کمونیست غیر قانونی اعلام می‌شود.

۲۳ مارس ۱۹۳۳ ـ **هیتلر** قدرت کامل را به‌دست می‌آورد (با اکثریت دو سوم).

۲ مه ۱۹۳۳ ـ انحلال سندیکاهای کارگری.

۳۰ ژوئن ۱۹۳۴ ـ «پاکسازی» *اس. آ* ها: اعدام ۳۰۰ تن از اعضای آن (از جمله: **روهم**، **کارل ارنست**، **اشلایشر**، **ژرژ اشتراسر**، **ادگار یونگ**، **فون بوس** و دیگران).

۲ اوت ۱۹۳۴ ـ فوت **هیندنبورگ**.

۱۵ اوت ۱۹۳۴ ـ **هیتلر** رئیس جمهور رایش و صدر اعظم.

۱۹ اوت ۱۹۳۴ ـ همه پرسی در مورد تشکیلات جدید (۹۰ درصد آراء به نفع هیتلر).

۱۶ـ مهم‌ترین چهره‌های نازیسم

مارتین بورمان (۱۹۰۰ ـ ۱۹۴۵) ژنرال اس. اس در ۱۹۳۳ و رئیس ستاد **رودلف هس**. در ۱۹۴۵ به صدراعظمی **هیتلر** رسید و مجری وصیتنامهٔ او شد. در آخرین ساعات سقوط برلین ناپدید شد. به‌نظر می‌رسد مرده باشد، ولی نه مطمئناً.

آدولف ایشمن (۱۹۰۶ ـ ۱۹۶۲) ـ مدیر دفتر مرکزی اس. د. در ۱۹۳۴. ارتقاء درجه به‌خاطر قاطعیت در معدوم ساختن یهودیان. در ۱۹۴۴ یک گروه کماندویی، مخصوص ارسال یهودیان به کشتارگاه‌ها در مجارستان تشکیل داد. در ۱۹۶۱ در آرژانتین دستگیر و در ۳۱ مه ۱۹۶۲ در اسرائیل اعدام شد.

دکتر **هانس فرانک** (۱۹۰۰ ـ ۱۹۴۶) ـ در ۱۹۳۶ قاضی رسمی رایش. در ۱۹۳۹ لهستان را «دوباره سازماندهی» کرد. در آن‌جا لقب «جلاد لهستان» گرفت. در دادگاه نورنبرگ به مرگ محکوم شد.

پل ـ ژوزف گوبلز (۱۸۹۷ ـ ۱۹۴۵) ـ در ۱۹۲۴ به عضویت شورای رهبری حزب درآمد و سازمان جدیدی به آن داد. در مارس ۱۹۳۳ **هیتلر** او را به وزارت تبلیغات و اطلاعات منصوب کرد. کمیسر رایش در ۱۹۴۴، فرمانده دفاع از برلین که تا آخرین لحظات خودکشی **هیتلر** (اول مه ۱۹۴۵) در کنار او ماند.

مال هرمان گورینگ (۱۸۹۳ ـ ۱۹۴۶) یکی از خلبانان آلمان در جنگ جهانی اول. در ۱۹۲۳ جزو اطرافیان **هیتلر** در مونیخ بود. در ۱۹۲۸ به نمایندگی رایشتاگ رسید و در ۱۹۳۳ قدرت‌گیری **هیتلر** را تسهیل کرد. سازمان گشتاپو را نظارت کرد و کمک مؤثری در تسلیح مجدد آلمان بود. **هیتلر** او را به جانشینی خود منصوب کرده بود. پس از نبرد فرانسه به درجهٔ رایش مارشالی رسید. در آوریل ۱۹۴۵ به‌خاطر مذاکراتش با متحدین از تمام مشاغلش برکنار شد. در دادگاه نورنبرگ به مرگ محکوم شد ولی پیش از آن‌که به دار آویخته شود، خودکشی کرد.

گال هانیس گودریان (۱۸۸۸ ـ ۱۹۵۴) ـ در ۱۹۳۹ فرمانده نیروهای موتوریزه در لهستان در مسکو شکست خورد و مدتی از کار برکنار شد. در ۱۹۴۳ به سرپرستی نیروهای زرهی منصوب گردید. در ۱۹۴۴ به عضویت ستاد عالی ارتش درآمد و تا ۱۹۴۵ در همین مقام باقی ماند.

رولف هس (متولد ۱۸۹۴) از ۱۹۲۳ به **هیتلر** پیوست در ۱۹۳۴ به مقام آجودانی او رسید و در ۱۹۳۹ به‌عنوان دومین جانشین **هیتلر** انتخاب شد. تا سال ۱۹۴۱ نفوذ زیادی روی پیشوا داشت در این تاریخ هنگامی که برای ارائهٔ پیشنهاد صلح به انگلستان رفته بود، توقیف شد و دادگاه نورنبرگ او را به حبس ابد محکوم کرد. [بقیهٔ عمر را در زندان اشپانداٹو سپری کرد].

راینهارد هایدریش (۱۹۰۴ ـ ۱۹۴۲) در ۱۹۲۳ وارد حزب شد و به آجودانی **هیملر** رسید. رئیس پلیس سیاسی مونیخ و سپس رئیس پلیس سراسر آلمان گردید. در نهم نوامبر ۱۹۳۴، پس از ترور **فون رات** وحشتناک‌ترین نهضت ضد یهود در تاریخ نازیسم را سازماندهی کرد. در ۱۹۴۰ به مقام ریاست کُل گشتاپو و بعد در ۱۹۴۱، به مقام حکمرانی

رایش در مجارستان وموراوی منصوب شد. در ۴ ژوئن ۱۹۴۲، به‌دست میهن پرستان چک به‌قتل رسید.

هاینریش هیملر (۱۹۰۰ ـ ۱۹۴۵) ـ در ۱۹۲۷ به معاونت و بعد در ۱۹۲۹ به ریاست اس. اس منصوب شد و با حفظ سمت ریاست تبلیغات رایش را عهده‌دار بود. در ۱۹۳۳ به عضویت رایشتاگ درآمد؛ در ۱۹۳۸ فرمانده نیروهای پلیس و در ۱۹۳۹ معاون اداری رایش بود. از جانب **هیتلر** مأموریت داشت مقاومت‌های ضد نازیسم در آلمان را سرکوب کند. در ۲۱ مه ۱۹۴۵ دستگیر شد و در ۲۵ مه خودکشی کرد.

گال الفرد یودل (۱۸۹۰ ـ ۱۹۴۶) ـ در ۱۹۳۶، این دولتمرد مورد اعتماد **هیتلر** به وزارت دفاع رایش منصوب شد. با موفقیت، پیروزی ***آنشلوس*** را تأمین کرد. در ۱۹۳۹ به ریاست ستاد نیروهای مسلح رسید. به‌عنوان مشاور نظامی، نفوذ زیادی روی **هیتلر** داشت. در هفتم مه ۱۹۴۵ پیمان تسلیم نیروهای مسلح آلمان را امضاء کرد. پس از محاکمه در دادگاه نورنبرگ به دار آویخته شد.

دکتر ارنست کالتن برونر (۱۹۰۳ ـ ۱۹۴۶) یکی از اولین اتریشی‌هایی بود که در جریان ***آنشلوس***، به حزب نازی پیوست و رئیس سازمان امنیت اطریش شد. در ۱۹۴۳ جای خود در کنار **هیملر** را به **هایدریش** داد و در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۶، به حکم دادگاه نورنبرگ به دار آویخته شد.

مال ویلهلم کایتل (۱۸۸۲ ـ ۱۹۴۶) ـ در ۱۹۳۸، وزیر جنگ. در ۱۹۴۰ پیمان آتش بس را به فرانسویان تحمیل کرد. در دادگاه نورنبرگ محکوم و به دار آویخته شد.

فیلد مارشال البرت کسلرینگ (۱۸۸۵ ـ ۱۹۶۰) ۱۹۰۶ ـ رئیس ستاد نیروی هوایی ۱۹۳۹ جنگ لهستان. ۱۹۴۰ ـ نبرد فرانسه و ارتقاء به درجهٔ فیلد مارشالی. ۱۹۴۱ ـ نبرد روسیه. ۱۹۴۵ ـ فرمانده جبههٔ جنوب و بعد جبههٔ غرب. در ۱۹۴۵ به اسارت درآمد و در دادگاه انگلستان محکوم به مرگ شده و بعد مورد عفو قرار گرفت.

الفرد روزنبرگ (۱۸۹۳ ـ ۱۹۴۶). با هیتلر آشنا شد. او بود که مهم‌ترین زمینه‌های فلسفهٔ ناسیونال سوسیالیست را به هیتلر تلقین کرد. ۱۹۴۰: سازماندهی غارت آثار هنری فرانسه. ۱۹۴۱ ـ نمایندهٔ تام‌الاختیار رایش در اراضی اشغالی شرق. در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۶ در نورنبرگ به دار آویخته شد.

دکتر شاخت (متولد ۱۸۷۷) ـ وزیر اقتصاد آلمان نازی، سیاست او امکان تسلیح مجدد آلمان را فراهم کرد. در دادگاه نورنبرگ تبرئه شد و از ۱۹۵۰ مشاور مالی کشورهای مختلفی بود (مصر، سوریه، اندونزی).

آرتور سیس انکهارت (۱۸۹۲ ـ ۱۹۴۶). ۱۹۳۸ ـ وزیر کشور اتریش. ۱۹۴۰ ـ عضو شورای حکومتی لهستان و سپس کمیسر رایش در اراضی اشغالی هلند. در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۶ در نورنبرگ به دار آویخته شد.

۱۷ـ سیاست داخلی رایش سوم.

۳۰ ژانویهٔ ۱۹۳۳ ـ **هیتلر** مأمور تشکیل کابینهٔ جدید.

۵ مارس ۱۹۳۳ ـ انتخابات: جناح **هیتلر** ۴۴ درصد آرا را به‌دست می‌آورد.

۳۰ مارس ۱۹۳۳ ـ قانون یکنواختی: تمرکز گرایی حکومت.

اول آوریل ۱۹۳۳ ـ برکناری یهودیان از کلیهٔ مشاغل رسمی.

۲۶ آوریل ۱۹۳۳ ـ تأسیس گشتاپو.

اول مه ۱۹۳۳ ـ جشن ملّی.

۲ مه ۱۹۳۳ ـ انحلال سندیکاها.

۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۳۳ ـ پیمان با واتیکان.

ژوئیهٔ ۱۹۳۳ ـ تأسیس سازمان داوطلبان کار و سازمان تفریحات: تفریحاتِ اجباری.

۲۰ ژانویهٔ ۱۹۳۴ ـ قانون کار.

۲۷ فوریهٔ ۱۹۳۴ ـ کنترل شرکت‌ها و مؤسسات تجاری توسط دولت.

۳۰ ژوئن ۱۹۳۴ ـ «تسویهٔ ۳۰ ژوئن».

اکتبر ۱۹۳۴ ـ تأسیس جناح کارگر. اجرای اولین برنامهٔ چهار سالهٔ **دکتر شاخت**.

فوریهٔ ۱۹۳۵ ـ انتشار کتابچهٔ قانون کار.

۲۵ ژوئن ۱۹۳۵ ـ سازمان کار اجباری برای جوانان.

۱۵ سپتامبر ۱۹۳۵ ـ «قانون نورنبرگ»: محرومیت یهودیان از حقوق مدنی. هرگونه تماس جنسی میان یهودیان و آریا نژادها مجازات کار اجباری دارد.

اکتبر ۱۹۳۵ ـ کلیسای پروتستان، دیانت رسمی حکومت.

فوریهٔ ۱۹۳۶ ـ قانون گشتاپو «در رأس» قانون.

۱۹۳۲ ـ ۱۹۳۶ ـ اقدامات عظیم در ایجاد بناهای عمومی (به مدیریت مهندس تودت)؛ شبکهٔ جاده‌ها و غیره. تغییر شکل برنامهٔ چهار ساله به طرح تسلیح (گورینگ).

۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۳۷ ـ قانون کارکنان دولت: «اخراج تمام کارکنان دولت که مظنون به داشتن عقاید سیاسی مخالف باشند».

ژوئیهٔ ۱۹۳۷ ـ تأسیس کارخانجات عظیم دولتی در رشتهٔ ذوب فلز.

اکتبر ۱۹۳۷ ـ انحلال کارخانجات کوچک.

نوامبر ۱۹۳۸ ـ ترور فون [؟] مشاور سفارتخانه در پاریس. تعقیب و دستگیری یهودیان آلمان.

اواخر سال ۱۹۳۸ ـ افزایش اهمیت اس. اس.

مارس ۱۹۳۹ ـ عضویت اجباری جوانان در حزب جوانان نازی.

ژوئن ۱۹۳۹ ـ نمودار سطح تولیدات: ۲۲۶ (بر مبنای ۱۰۰ در ۱۹۳۲). آلمان دومین قدرت اقتصادی دنیا پس از ایالات متحده آمریکاست.

۱۸ـ جمهوری فدرال آلمان

۲ اوت ۱۹۴۵ ـ توافق‌های پوتسدام. چهار ابرقدرت، تقسیم آلمان به چهار بخش اشغالی را پیش‌بینی می‌کنند.

ژوئن ۱۹۴۸ ـ مه ۱۹۴۹ ـ محاصرهٔ برلین توسط شوروی‌ها.

۸ مه ۱۹۴۹ ـ قانون اساسی: اعلام جمهوری فدرال آلمان.

۱۶ اوت ۱۹۴۹ ـ اولین انتخابات. تئودور **هوس** به ریاست جمهوری برگزیده می‌شود.

۱۵ سپتامبر ۱۹۴۹ ـ **کنراد ادنائر** صدراعظم.

۱۲ اکتبر ۱۹۴۹ ـ تأسیس کنفدراسیون سندیکاهای آلمان.

۱۸ آوریل ۱۹۵۱ ـ تأسیس جامعهٔ اروپایی ذغال سنگ ـ فولاد.

سپتامبر ۱۹۵۲ ـ پیمان آلمان و اسرائیل.

۱۸ ژوئن ۱۹۵۴ ـ انتخاب مجدد **هوس** به ریاست جمهوری.

۳۰ اوت ۱۹۵۴ ـ اخراج از C.E.D توسط فرانسه.

۲۳ اکتبر ۱۹۵۴ ـ موافقتنامهٔ پاریس که در آن تخلیهٔ آلمان از اشغال سه ابر قدرت پیش‌بینی شده است.

۵ مه ۱۹۵۵ ـ اجرای موافقتنامهٔ پاریس. پایان اشغال آلمان توسط دولت‌های غربی.

۱۶ اوت ۱۹۵۶ ـ اعلام غیر قانونی بودن حزب کمونیست آلمان.

۲۷ اکتبر ۱۹۵۶ ـ توافق‌های لوکزامبورگ. فرانسه ناحیهٔ «سار» را به آلمان باز پس می‌دهد.

اول ژانویهٔ ۱۹۵۷ ـ الحاق «سار» به آلمان.

۲۵ مارس ۱۹۵۷ ـ تأسیس جامعهٔ اقتصادی اروپا.

اول ژوئیهٔ ۱۹۵۹ ـ دکتر **هاینریش لوبکه** به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود.

۶ مارس ۱۹۶۱ ـ افزایش اعتبار مارک.

۱۳ اوت ۱۹۶۱ ـ ساخت دیوار برلین.

۲۲ ژانویهٔ ۱۹۶۳ ـ توافق‌های فرانسه و آلمان.

۱۵ اکتبر ۱۹۶۳ ـ استعفای صدراعظم ادنائر و جانشینی **لودویگ ارهارد**.

اول ژوئیهٔ ۱۹۶۴ ـ انتخاب مجدد **لوبکه** به ریاست جمهوری.

اول دسامبر ۱۹۶۶ ـ انتصاب **کورت** ژرژ **کیسینجر** به‌جای صدراعظم **ارهارد**.

۱۹۶۹ ـ رئیس جمهور: **هاینه مان**.

۱۹ـ جمهوری دموکراتیک آلمان

۱۹۴۷ ـ مقامات شوروی یک کمیسیون اقتصادی در آلمان تشکیل می‌دهند.

مارس ۱۹۴۸ ـ اولین گردهمایی کنگرهٔ خلق.

مارس ۱۹۴۸ ـ دومین کنگرهٔ خلق که در پی آن یک شورای خلقی وظیفه دار انشای قانون اساسی جدیدی می‌شود.

۳۰ مه ۱۹۴۹ ـ سومین کنگرهٔ خلق که قانون اساسی را تصویب می‌کند.

۱۷ اکتبر ۱۹۴۹ ـ **اوتو گروتوُهل** یک دولت موقت را تشکیل می‌دهد.

۱۹۵۱ ـ ۱۹۵۵ ـ اجرای یک برنامهٔ پنج ساله. اهداف برنامه: تشویق صنایع و کشاورزی و غیره.

۱۶ ژوئن ۱۹۵۳ ـ در برلین و شهرهای بزرگ، کارگران قیام می‌کنند. افزایش موازین و مقررات کار، متناسب با افزایش دستمزدها نیست.

۱۹۵۶ ـ ۱۹۶۰ ـ برنامهٔ پنج سالهٔ دوم: اجرای قواعد اصلی سوسیالیسم.

۱۹۶۰ ـ مرگ رئیس جمهور **ویلهلم پیک** والتر **اولبریخت**، رئیس شورای دولتی آلمان شرقی.

۱۹۶۱ ـ ۱۹۶۳ ـ سومین برنامهٔ پنج ساله.

اول اکتبر ۱۹۵۹ ـ تصویب برنامهٔ هفت ساله در کنگرهٔ خلق.

اکتبر ۱۹۶۱ ـ کنفرانس مشترک با روسیه به‌منظور ایجاد یک اشتراک تنگاتنگ میان اقتصاد ملی آلمان شرقی و اتحاد جماهیر شوروی.

۱۹۶۴ ـ مرگ **گروتوُهل**: ویلی **اشتوف** رئیس دولت.

۱۹۶۴ ـ ۱۹۶۷ ـ انقلاب در «بهای محصولات صنعتی»: قیمت‌ها افزایش یافته‌اند.

آوریل ۱۹۶۷ ـ هفتمین کنگره یک بیلان مثبت اقتصادی را ارائه می‌دهد. درآمد ملی به میزان ۱۸ درصد ظرف چهار سال افزایش یافته است.

۲۰ـ اتریش

۸۰۳ ـ تشکیل بازار شرق توسط **شارلمانی**.

۸۷۶ ـ انتساب این سرزمین به خاندان بابنبرگ.

سلسلهٔ بابنبرگ (حکام اتریش)

لئوپولد اول (۹۷۶).

هنری اول (۹۹۴).

۹۹۶ ـ پیدایش نامگذاری ***آوستراشی*** و بعد آوترریش (اتریش).

ادالبرت (۱۰۱۸).

ارنست (۱۰۵۵).

لئوپولد دوم ملقب به زیبا (۱۰۷۵).

لئوپولد سوم ملقب به مؤمن [پارسا] (۱۰۹۶).

لئوپولد چهارم (۱۱۳۶).

هنری دوم (برادر **لئوپولد چهارم**؛ ۱۱۴۱).

حکمران تا ۱۱۵۶ و از این تاریخ به بعد، دوک وارث اتریش.

لئوپولد پنجم (۱۱۹۲) وارث استیری و بخشی از کارنیول.

فردریک اول (۱۱۹۴).

لئوپولد ششم (۱۱۹۸).

فردریک دوم ملقب به جنگجو (۱۲۳۰ ـ ۱۲۴۶).

۱۲۴۶ ـ جدال با مجارها. کشته شدن **فردریک دوم** در سواحل لیتا. انقراض خاندان بابنبرگ.

فترت طولانی در سلطنت (۱۲۴۶ ـ ۱۲۵۱).

اتریش، استیری، کارینتی و کارنیول زیر قدرت **اوتوکار دوم** پادشاه بوهم قرار می‌گیرند. (از ۱۲۵۱ تا ۱۲۷۳) که در ۱۲۷۸ در نبرد مارشفلد از **رودولف دو هابسبورگ** شکست می‌خورد.

سلسلهٔ هابسبورگ

رودلف دوم از خاندان هابسبورگ (۱۲۱۸ ـ ۱۲۹۱؛ ۱۲۴۰).

کنت دوهابسبورگ در ۱۲۴۰. امپراتور در ۱۲۷۳ بدون مراسم تاجگذاری (**رودلف اول**).

آلبرت اول (۱۲۵۰ ـ ۱۳۰۸؛ ۱۲۸۲). دوک اتریش و امپراتور از سال ۱۲۹۸.

رودلف دوم (حدود ۱۲۷۱ ـ ۱۲۹۰؛ ۱۲۸۲ ـ ۱۲۸۳) و دوک اتریش، برادر **آلبرت اول**.

رودلف سوم (۱۲۸۲ ـ ۱۳۰۷؛ ۱۲۹۸). دوک اتریش، پسر **آلبرت اول**، ملقب به وارفته.

فردریک دوم ملقب به خوش سیما (۱۲۸۶ ـ ۱۳۳۰؛ ۱۳۱۴ ـ ۱۳۱۸).

پادشاه رومیان، برادر **رودلف سوم**.

۱۳۱۴ ـ انتخاب مضاعفِ **لوییِ باواریایی** و **فردریک دوهابسبورگ**.

۱۳۲۲ ـ شکست **فردریک** از **لویی باواریایی** در موهلدورف.

آلبرت دوم ملقب به عاقل (۱۲۹۸ ـ ۱۳۵۸؛ ۱۳۳۰) دوک اتریش برادر **فردریک سوم**.

رودلف چهارم ملقب به بلندهمت (۱۳۳۹ ـ ۱۳۶۵؛ ۱۳۵۸).

۱۳۷۹ ـ تقسیم اراضی هابسبورگ‌ها بین دو برادرِ **رودلف چهارم**:

ـ **آلبرت سوم** ملقب به ریسنده (۱۳۴۹ ـ ۱۳۹۵).

دوک اتریش (۱۳۵۸ تا ۱۳۹۵).

اعقاب آلبرت، اتریش را حفظ می‌کنند.

لئوپولد سوم ملقب به پارسا (۱۳۵۱ ـ ۱۳۸۶).

(دوک اتریش ۱۳۵۸ ـ ۱۳۷۹).

شاخهٔ خاندان **لئوپولد**، مالک استیری، کارنیول، کارنیتی، تیرول و **الزاس** شد.

جانشینان آلبرت سوم:

ـ **آلبرت چهارم** (۱۳۷۷ ـ ۱۴۰۴).

دوک اتریش از ۱۳۹۵ تا ۱۴۰۴.

ـ **آلبرت پنجم** (۱۳۹۷ ـ ۱۴۳۹).

دوک اتریش از ۱۴۰۴ تا ۱۴۳۹؛ امپراتور ژرمنی با عنوان **آلبرت دوم** (۱۴۳۸ ـ ۱۴۳۹).

جانشینان لئوپولد سوم:

سه پسرش که با هم و مشترکاً سلطنت کردند.

ـ **گییوم اول** ملقب به جاه‌طلب (۱۳۷۰ ـ ۱۴۰۶).

ـ **لئوپولد چهارم** (۱۳۷۱ ـ ۱۴۱۱).

ـ **ارنست اول** ملقب به ارنست آهنین (۱۳۷۷ ـ ۱۴۲۴).

و بعد:

فردریک پنجم ملقب به لب کلفت (۱۴۱۵ ـ ۱۴۹۳).

اتریش را به‌صورت آرشیدوک‌نشین درمی‌آورد (۱۴۵۳). پادشاه ژرمنی با عنوان **فردریک چهارم** (۱۴۴۰ ـ ۱۴۹۳)؛ امپراتورِ ژرمنی که با عنوان **فردریک سوم** تاجگذاری کرد (۱۴۴۰ ـ ۱۴۹۳).

۱۴۴۸ ـ پیمان با پاپ.

ماکسی‌میلیان اول (۱۴۵۹ ـ ۱۵۱۹ ؛ ۱۴۹۳).

آرشیدوک اتریش.

۱۴۹۵ ـ اصلاحات **ماکسی‌میلیان**.

۱۴۹۹ ـ جنگ با ایالت سوئیس.

شارل پنجم (۱۵۰۰ ـ ۱۵۵۸؛ ۱۵۱۹).

۱۵۲۲ ـ **شارل پنجم** آرشیدوک نشین اتریش را به برادرش **فردیناند اول** واگذار می‌کند.

۱۵۲۹ ـ محاصرهٔ وین توسط ترک‌ها و آغاز جدال با اسلام.

۱۵۳۸ ـ متارکه با ونیز و شکل‌گیری اتحاد مقدس علیه ترک‌ها.

۱۵۴۴ ـ پیمان کرپی ـ آن ـ والوا با فرانسه.

۱۵۵۵ ـ پیمان صلح اوگسبورگ: «با چنین پادشاهی، چنین مذهبی شکل می‌گیرد.»

۱۵۵۶ ـ استعفای **شارل پنجم**.

فردیناند اول (۱۵۰۳ ـ ۱۵۵۶).

برادر **شارل پنجم**. امپراتور ژرمنی در ۱۵۵۸.

ماکسی‌میلیان دوم (۱۵۲۷ ـ ۱۵۷۶؛ ۱۵۶۴).

رودلف دوم (۱۵۵۲ ـ ۱۶۱۲ ؛ ۱۵۷۶).

۱۵۹۳ ـ ۱۶۰۱ ـ جنگ با ترکیه.

ماتیاس (۱۵۵۷ ـ ۱۶۱۹)؛ که برادرش **رودلف دوم** حکومت اتریش را در **۱۵۹۸** به او بخشید.

فردیناند دوم (۱۵۷۸ ـ ۱۶۳۷؛ ۱۶۱۹).

نوهٔ **فردیناند اول**.

۱۶۲۰ ـ پیروزی کوه سفید بر چک‌ها.

۱۶۲۵ ـ جنگ با دانمارک که به پیمان لوبک انجامید.

۱۶۲۹ ـ پیمان لوبک.

۱۶۳۰ ـ پیمان راتیسبون.

۱۶۳۲ ـ پیروزی لوتزن.

۱۶۳۵ ـ پیمان پراگ.

فردیناند سوم (۱۶۰۸ ـ ۱۶۵۴؛ ۱۶۳۷).

۱۶۳۷ ـ کنفرانس صلح ***مونستر*** و ***اوسنابروک***.

۱۶۴۵ ـ شکست نوردلینگن از فرانسویان.

۱۶۴۸ ـ پیمان وستفالی.

لئوپولد اول (۱۶۴۰ ـ ۱۷۰۵؛ ۱۶۵۸).

۱۶۶۴ ـ پیروزیِ **سن گوتهارت** و پیمان متارکهٔ واسوار با ترک‌ها (تقسیم مجارستان).

۱۶۷۰ ـ سرکوب قیام حکام و بزرگان مجارستان.

۱۶۷۹ ـ شکست تورکهایم و سالزباخ از **لویی چهاردهم** پیمان صلح نیمگ.

۱۶۸۳ ـ محاصرهٔ **وین** توسط ترک‌ها.

۱۶۸۴ ـ پیمان متارکهٔ خصومتِ راتیسبون با فرانسه.

۱۶۹۷ ـ تشکیل اتحادیهٔ اوگسبورگ، علیه **لویی چهاردهم**.

۱۶۹۷ ـ پیمان ریسویک.

۱۷۰۲ ـ شورا جنگ فرانسه و اسپانیا را اعلان می‌کند.

۱۷۰۴ ـ پیروزی در هوخشتات.

ژوزف اول (۱۶۷۸ ـ ۱۷۱۱؛ ۱۷۰۵).

۱۷۱۱ ـ پیمان زاتمار با مجارستان.

شارل ششم (۱۶۸۵ ـ ۱۷۴۰؛ ۱۷۱۱).

۱۷۱۲ ـ شکستِ دنن.

۱۷۱۴ ـ پیمان راشتات.

۱۷۱۶ ـ پیروزیِ ***پتروارداین*** بر ترک‌ها.

۱۷۳۲ ـ اتحاد پروس، اتریش و روسیه.

۱۷۳۴ ـ ۱۷۳۸ ـ جنگ با فرانسه.

شاخهٔ هابسبورگ‌های لورن

ماری ترز (۱۷۱۷ ـ ۱۷۸۰؛ ۱۷۴۰).

آرشیدوشس اتریش؛ در ۱۷۳۰، ازدواج با **فرانسوای سوم**، دوک لورن (۱۷۰۸ ـ ۱۷۶۵).

۱۷۴۰ ـ جدال بر سرِ جانشینی اتریش.

فردریک دوم سیلزی را اشغال می‌کند.

۱۷۴۱ ـ نبرد بل ـ ایسل. ترک مخاصمهٔ اتریش و پروس.

۱۷۴۲ ـ **فردریک دوم**، طبق معاهدهٔ برلین، سیلزی را به‌دست می‌آورد.

۱۷۴۵ ـ **فرانسوای سوم**، امپراتور ژرمنی با عنوان **فرانسوای اول**. شکست فونتنی .

۱۷۴۷ ـ شکست لاوفلد.

۱۷۴۸ ـ پیمان آخن به جنگ جانشینی در اتریش خاتمه می‌دهد.

۱۷۵۲ ـ **کونیتز**، صدراعظم اتریش.

۱۷۵۶ ـ آغاز جنگ هفت ساله.

۱۷۵۷ ـ اتحاد با فرانسه و بعد با روسیه.

ژوزف دوم (۱۷۴۱ ـ ۱۷۹۰؛ ۱۷۸۰).

۱۷۶۹ ـ ۱۷۷۰ ـ مذاکرات **فردریک دوم** و **ژوزف دوم**.

۱۷۷۲ ـ اولین تقسیم لهستان.

۱۷۷۸ ـ ۱۷۷۹ ـ جنگ اتریش با پروس. پیمان تِشن.

۱۷۸۰ ـ مرگ ماری ترز.

۱۷۸۱ ـ ۱۷۸۸ ـ اصلاحات ژوزف دوم در عرصهٔ امور داخلی.

۱۷۸۸ ـ ورود ترک‌ها به ترانسیلوانی.

۱۷۸۹ ـ تسخیر بلگراد.

لئوپولد دوم (۱۷۴۷ ـ ۱۷۹۱؛ ۱۷۹۰).

۱۷۹۱ ـ اتحاد پروس ـ ترکیه ؛ پروس ـ اتریش. صلح اتریش با ترکیه.

۱۷۹۲ ـ بیانیهٔ برانشویک. شکست والمی. استعفای کونیتس.

فرانسوای دوم (۱۷۶۸ ـ ۱۸۳۵).

امپراتور ژرمنی (۱۷۹۲ ـ ۱۸۰۶) و بعد امپراتور اتریش (۱۸۰۴ ـ ۱۸۳۵).

۱۷۹۳ ـ دومین تقسیم لهستان. اولین اتحادیه علیه فرانسه.

۱۷۹۵ ـ اتحاد روسیه و انگلستان سومین تقسیم لهستان.

۱۷۹۹ ـ ۱۸۰۱ ـ دومین اتحاد علیه فرانسه.

۱۷۹۹ ـ مارنگو.

۱۸۰۱ ـ پیمان صلح لونویل.

۱۸۰۵ ـ سومین اتحاد. نبرد ***اولم*** و استرلیتز قرارداد صلح پرسبورگ.

۱۸۰۶ـ چهارمین اتحاد با پروس. اینا، اوئرشتات. **فرانسوای دوم**، پادشاهی را به امپراتوری مقدس وامی‌گذارد.

۱۸۰۷ ـ معاهدهٔ تیلسیت.

۱۸۰۹ ـ پنجمین اتحادیهٔ دول. **مترنیخ** صدراعظم. معاهدهٔ شونبرون.

۱۸۱۴ ـ پیمان پاریس. کنگرهٔ وین.

۱۸۱۵ ـ نبرد واترلو. دومین پیمان پاریس و اتحاد مقدس.

۱۸۱۸ ـ کنگرهٔ آخن.

۱۸۲۲ ـ آخرین کنگره: ***ورونا***.

فردیناند چهارم (۱۷۹۳ ـ ۱۸۷۵ ؛ ۱۸۳۵).

۱۸۳۸ ـ تخلیهٔ بولونیا.
۱۸۴۰ ـ پیمان لندن در مورد تمامیت ترکیه.
۱۸۴۱ ـ معاهدهٔ تنگه‌ها.
فرانسوا ـ ژوزف اول (۱۸۳۰ ـ ۱۹۱۶؛ ۱۸۴۸).
۱۸۴۸ ـ آشوب در وین، پراگ: گشایش پارلمان وین. پیروزی اطریش در کاستوزا و بازپس‌گیری میلان.
۱۸۴۹ ـ قانون اساسی.
۱۸۴۹ ـ اتحاد با روسیه علیه مجارستان. تصرف پِست و دبروزن.
۱۸۵۰ ـ تشکیل شورای عالی توسط شوارزنبرگ و عقب‌نشینی پروس به اولموتس.
۱۸۵۹ ـ نبرد با پیه مون و فرانسه. ماژنتا و سولفورینو. پیمان زوریخ.
۱۸۶۰ ـ تقاضای پذیرش در *زولوراین*.
۱۸۶۲ ـ عدم پذیرش پروس.
۱۸۶۳ ـ امتناع چک‌ها از امضای رایشترات.
۱۸۶۶ ـ سادووا.
۱۸۶۷ ـ سازش اتریش ـ مجارستان که به پادشاهی مضاعف منجر شد.
۱۸۷۳ ـ ملاقات و توافق سه امپراتور.
۱۸۷۷ ـ پیمان وین با روسیه.
۱۸۷۹ ـ اتحاد دو جانبه: اتریش ـ آلمان.
۱۸۸۱ ـ اتحاد مجدد سه امپراتور.
۱۸۸۲ ـ اتحاد مثلث با ایتالیا.
۱۸۸۹ ـ فاجعهٔ مایرلینگ.
۱۸۹۳ ـ شورش در پراگ.
۱۹۰۸ ـ الحاق بوسنی ـ هرزگووین.
۱۹۱۴ ـ ترور فرانسوا ـ فردیناند در *سارایوو* ۲۸ ژوئن. ۲۳ ژوئیه، اولتیماتوم به صربستان. جنگ جهانی اول.
شارل اول (۱۸۸۷ ـ ۱۹۲۲؛ ۱۹۱۶).
۱۹۱۸ ـ اعلام جمهوری در ۱۲ نوامبر.

۲۱ـ بلغارستان

قرن نهم ـ فتح محدودهٔ بلغارستان توسط خان کروم.
۸۱۴ ـ مرگ کروم و جانشینی پسرش اومورتاق (۸۱۴ ـ ۸۳۱).
حدود ۸۲۳ ـ اومورتاق «پادشاه اسلاوها و بلغارها».
۸۳۱ ـ مالامیر (۸۳۱ ـ ۸۳۶) خان بلغارها.
۸۵۲ ـ بوریس اول (۸۵۲ ـ ۸۸۹).
۸۷۰ ـ بنیانگذاری یک کلیسای ملی که زبان رسمی آن زبان اسلاویایی است.
۸۹۳ ـ سیمئون (۸۹۳ ـ ۹۲۷).
۹۲۵ ـ سیمئون خود را تزار بلغارها و یونانیان می‌نامد.
۹۲۷ ـ پییر (۹۲۷ ـ ۹۶۹).
۹۶۹ ـ بوریس دوم (۹۶۹ ـ ۹۷۲). فروپاشی امپراتوری بلغار.
۹۸۰ ـ ساموئل (۹۸۰ ـ ۱۰۱۴) تزار بلغارستان غربی در تلاش برای بازسازی امپراتوری.
۱۰۱۸ ـ ۱۰۸۵ ـ سلطهٔ بیزانس.
۱۱۸۵ ـ ۱۱۸۶ ـ قیام بلغارها به رهبری پییر و ژان اسن. تشکیل دوبارهٔ یک امپراتوری بلغار.
۱۱۹۷ ـ کالوژان (۱۱۹۷ ـ ۱۲۰۷).
۱۲۰۷ ـ بوریل (۱۲۰۷ ـ ۱۲۱۸).
۱۲۱۸ ـ ژان سوم اسن دوم (۱۲۱۸ ـ ۱۲۴۱).
۱۲۴۶ ـ میشل اول اسن (۱۲۴۶ ـ ۱۲۵۷). افول قدرت بلغارستان.
۱۳۷۱ ـ مرگ تزار ژان ششم الکساندر (۱۳۳۱ ـ ۱۳۷۱)؛ تقسیم بلغارستان به دو پرنس‌نشین: صوفیه و ویدین.
۱۳۹۶ ـ ۱۸۷۸ ـ سلطهٔ ترک‌ها: بلغارستان، ضمیمهٔ امپراتوری عثمانی.
۱۸۷۰ ـ بنیانگذاری یک کلیسای بلغار، مستقل از پاتریارکی قسطنطنیه: اولین گام در جهت استقلال ملی.
۱۸۷۶ ـ سرکوب شورش بلغارستان توسط ترک‌ها.
۱۸۷۷ ـ نیکلا، گراند دوک روسیه، یک لژیون بلغار تشکیل می‌دهد و کشور را از سلطهٔ ترک‌ها نجات می‌دهد.
مارس ۱۸۷۸ ـ معاهدهٔ سان استفانو: بنیانگذاری بلغارستان بزرگ توسط روس‌ها تحمیل می‌شود (ن.ک B.b/۴/۹۴۳).
ژوئیهٔ ۱۸۷۸ ـ بازنگری معاهدهٔ سان استفانو در کنگرهٔ برلین.
۱۸۷۹ ـ الکساندر دوباتنبرگ در شورای بلغارها به پادشاهی برگزیده می‌شود.
۱۸۸۵ ـ الحاق روملی شرقی به بلغارستان. جنگ صرب‌ها و بلغارها (معاهدهٔ بوخارست).
۱۸۸۷ ـ فردیناند دوساکس ـ کوبورگ به‌عنوان پادشاه بلغارستان انتخاب می‌شود.
اکتبر ۱۹۰۸ ـ فردیناند دوساکس ـ کوبورگ در تارنووُ خود را تزار بلغارها می‌نامد.
۱۹۰۹ ـ استقلال بلغارستان.
۱۹۱۲ ـ جنگ با ترکیه.
ژوئن ۱۹۱۳ ـ درگیری با صربستان و رومانی.
۱۹۱۵ ـ ورود به جنگ در کنار آلمان.
۱۹۱۸ ـ استعفای فردیناند پس از شکست در جنگ به نفع پسرش بوریس سوم.
۱۹۱۹ ـ پیمان نویی. تأسیس حزب کمونیست بلغارستان.
۱۹۲۰ ـ استانبولیژسکی، رهبر حزب زمینداران در رأس حکومت.
۱۹۳۴ ـ بوریس سوم قانون اساسی را به حالت تعلیق درمی‌آورد و «سازمان انقلاب بین‌الملل مقدونیه» را که در ۱۹۲۰ تأسیس شده است، منحل می‌کند.
۱۹۳۷ ـ پیمان با یوگوسلاوی.
۱۹۴۳ ـ مرگ بوریس و جانشینی سیمئون دوم.
سپتامبر ۱۹۴۴ ـ تشکیل یک دولت ضد آلمانی به رهبری کیمون گئورگیف، رهبر حزب «زونو».
نوامبر ۱۹۴۵ ـ موفقیت‌های جبههٔ حزب در انتخابات.
سپتامبر ـ اکتبر ۱۹۴۶ ـ حزب کمونیست، اعلام جمهوری می‌کند. شرکت احزاب مخالف (زمینداران و سوسیالیست‌ها) در دولت. محکومیت و اعدام نیکلای پتکوف، رئیس اتحادیهٔ زمینداران. ژرژ دیمیتروف، رئیس شورا. تبدیل کشور به دموکراسی خلقی.
۱۹۴۷ ـ پیمان *بِلِد* میان بلغارستان و یوگوسلاوی.
۱۹۴۹ ـ مرگ دیمیتروف؛ کورااولف.
۱۹۵۰ ـ سرونکوف، رئیس شورا.
۱۹۶۲ ـ ژیوکف به‌جای یوگُف به ریاست شورا می‌رسد. پا کسازی.
۱۹۶۴ ـ گئورگی ترازتکف رئیس دولت بلغار (انتخاب مجدد در ۱۹۶۶).

۲۲ـ چکسلواکی

اندیشهٔ وحدت چک‌ها واسلواک‌ها به سال ۱۸۴۸ باز می‌گردد. ولی این تفکر پس از جنگ جهانی اول و به همت ماساریک به اجرا درمی‌آید.
۱۹۱۸ ـ کمیتهٔ ملّی پراگ در ۲۸ اکتبر قدرت را در دست می‌گیرد. اعلام جمهوری چکسلواکی. در نوامبر مجلسی مرکب از ۲۰۱ عضو چک و ۶۹ عضو اسلوواک، ت. ژ. ماساریک را به ریاست جمهوری بر می‌گزینند.
۱۹۱۹ ـ معاهدات ورسای و سن ژرمن، مرزهای چکسلواکی را معین می‌کنند.
۱۹۲۰ ـ مجلس ملی مؤسسان یک قانون اساسی را به تصویب می‌رساند. دکتر بِنِس وزیر امور خارجه پیمانی با یوگوسلاوی منعقد می‌کند که «اتحاد کوچک» علیه مجارستان است.
۱۹۲۲ ـ کابینهٔ سولا.
۱۹۲۴ ـ اتحاد با فرانسه.
۱۹۲۵ ـ توافق‌های لوکارنو با قدرت‌های غربی، پیمان همکاری فرانسه ـ چک.
۱۹۲۶ ـ کابینهٔ سولا، دارای دو وزیر آلمانی است.
۱۹۲۷ ـ یک دگرگونی اداری، چکسلواکی را به چهار واحد منطقه‌ای تقسیم می‌کند.
۱۹۲۷ ـ کابینهٔ سولا، دواسلواک از حزب عالیجناب هلینکا را به خدمت می‌گیرد.
۱۹۲۹ ـ اودرژال، جانشین سولا.
۱۹۳۲ ـ در اکتبر کابینهٔ اودرژال جای خود را به کابینهٔ مالیپتر می‌دهد.
۱۹۳۵ ـ امضای پیمانی با اتحاد شوروی. مرگ ماساریک در ۱۹۳۷ و جانشینی بِنِس به‌عنوان رئیس جمهور.
۱۹۳۸ ـ توافق‌های مونیخ (۲۹ و ۳۰ سپتامبر). اول تا دهم اکتبر: تهاجم آلمان: امیل‌هاث، جانشین بِنِس. مارس ۱۹۳۹ ـ تجزیهٔ چکسلواکی.
۱۹۴۴ ـ ورود ارتش سرخ به اسلواکی.
۱۹۴۵ ـ ز. فرلینگر یک دولت ائتلافی به ریاست جمهوری بِنِس در کوشیس تشکیل می‌دهد. چکسلواکی مرزهای سال ۱۹۱۹ خود را به‌جز *روتنی دامنهٔ کارپات* که به اتحاد شوروی واگذار می‌شود، باز می‌یابد.
۱۹۴۶ ـ پیمان تجاری با اتحاد شوروی.
۱۹۴۸ ـ استعفای وزرای «بورژوا»؛ تظاهرات کمونیست‌ها. بِنِس جای خود را به گوتوالد می‌دهد و زاپوتوکی در ریاست شورا جای او را می‌گیرد. «خودکشی» یان ماساریک. قانون اساسی ۹ مه چکسلواکی را به‌صورت یک حکومت دموکراتیک خلقی در می‌آورد.
۱۹۵۲ ـ اعدام کلمانتیس وزیر امور خارجهٔ اسبق و اسلانسکی دبیرکل قبلی حزب کمونیست.
۱۹۵۳ ـ زاپوتوکی، رئیس جمهور، نخست‌وزیر شیروکی.
۱۹۵۷ ـ نووُتنی، جانشین زاپوتوکی.
۱۹۶۰ ـ قانون اساسی «سوسیالیستی» ۱۱ ژوئیهٔ ۱۹۶۰.
۱۹۶۸ ـ ۳۰ مارس ژنرال اسوُبودا به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود. دبیرکل حزب الکساندر دوبچک و نخست‌وزیر اولدریخ سرنیک. تلاش رهبران چک برای ایجاد یک رژیم آزاد: مداخلهٔ شوروی. برکناری دوبچک (۱۹۶۹).

۲۳ـ رومانی

قرن چهاردهم: دو حکومت رومانیایی تشکیل می‌شود: والاشی در جنوب و مُلداوی در شرق.
۱۳۳۰ ـ استقلال حکومت والاشی، پس از پیروزی پوزادا.
۱۳۵۹ ـ استقلال حکومت ملداوی. بوگدان اول قلمرو خود را از سلطهٔ مجارستان آزاد می‌کند.
۱۴۵۷ ـ اتین سوم ملقب به کبیر، فرمانروای ملداوی (۱۴۵۷ ـ ۱۵۰۴). در عهد سلطنت او: تهاجم ترک‌ها.
۱۵۹۳ ـ میشل شجاع (۱۵۹۳ ـ ۱۶۰۱).
۱۶۰۰ ـ میشل شجاع، ترک‌ها را بیرون می‌راند (پیروزی کالوگارِنی) و ترانسیلوانی را ضمیمهٔ ملداوی می‌کند.
۱۶۳۴ ـ بازیل ملقب به گرگ (۱۶۳۴ ـ ۱۶۵۳).
۱۶۶۱ ـ میشل اپافی، شاهزادهٔ ترانسیلوانی.
۱۶۷۸ ـ شربان کانتاکوزن (۱۶۷۸ ـ ۱۶۸۸).
۱۶۸۸ ـ کنستانتین برانکووان در والاشی.
۱۷۱۰ ـ دیمیتری کانتمیر (۱۷۱۰ ـ ۱۷۱۱).
۱۷۶۹ ـ اشغال اراضی رومانی توسط روس‌ها.
۱۷۷۴ ـ پیمان کاینارجی. کنترل پرنس‌نشین‌ها در اختیار روسیه قرار می‌گیرد.
۱۸۲۹ ـ معاهدهٔ آندرینوپل.
۱۸۴۸ ـ کوشش در جهت انقلاب.
۱۸۴۹ ـ فشار روس‌ها و ترک‌ها
۱۸۵۴ ـ اشغال کشور توسط اتریشی‌ها.
۱۸۵۶ ـ معاهدهٔ پاریس: الغای تحت الحمایگی روسیه. تضمین سیادت ترک‌ها توسط ابرقدرت‌ها.
۱۸۵۸ ـ کنفرانس پاریس: به رسمیت شناخته شدن پرنس‌نشین‌های متحدِ مُلداوی و والاشی.
۱۸۵۹ ـ آلکساندر کوزا (۱۸۵۹ ـ ۱۸۶۶) حکمران ملداوی و والاشی.
۱۸۶۴ ـ اولین اصلاحات ارضی.
۱۸۶۶ ـ کوزا، جای خود را به شارل دوهوهنزولرن می‌دهد.
۱۸۷۷ ـ ورود به جنگ در کنار روسیه علیه ترکیه.
۱۸۷۸ ـ پیمان برلین. استقلال رومانی.
۱۸۸۱ ـ شارل دوهوهنزولرن با عنوان شارل اول، پادشاه رومانی.
۱۸۸۳ ـ اتحاد مخفیانه با آلمان و اتریش ـ مجارستان.
۱۹۱۳ ـ جنگ با بلغارستان.
۱۹۱۴ ـ ۱۹۲۷ ـ سلطنت فردیناند اول.
۱۹۱۶ ـ ورود به جنگ در کنار متحدین.
۱۹۱۸ ـ بوکووین، ترانسیلوانی و بانات الحاق خود به رومانی را اعلام می‌کنند.
سپتامبر ۱۹۱۹ ـ پیمان سن ژرمن.
ژوئن ۱۹۲۰ ـ پیمان تریانون. مجارستان، باناتِ تمسوار را واگذار می‌کند.
۱۹۲۱ ـ تأسیس حزب کمونیست رومانی.
۱۹۲۱ ـ تصویب قانونی در مورد اراضی.
۱۹۲۳ ـ تصویب قانون اساسی.
۱۹۲۷ ـ میشل اول پادشاه رومانی.
۱۹۳۰ ـ شارل دوم (کارول دوم) قدرت را از پسرش میشل اول پس می‌گیرد.
۱۹۳۱ ـ کرنلیو کودرونو، گارد آهنین را تشکیل می‌دهد.
۱۹۳۸ ـ دیکتاتوری شارل دوم. مرگ کودرونو.
ژوئن ۱۹۴۰ ـ اتحاد شوروی بسارابی و بوکووین شمالی را تصرف می‌کند.
سپتامبر ۱۹۴۰ ـ یون انتونسکو قدرت را به‌دست می‌گیرد. استعفای شارل دوم به نفع پسرش میشل اول.
۱۹۴۱ ـ اعلان جنگ به روسیه.
۱۹۴۲ ـ انتونسکو قدرت کامل را به‌دست می‌آورد.
۱۹۴۴ ـ دستگیری انتونسکو و برادرش میهائیل.
۱۹۴۵ ـ حزب کمونیست، گروزا را در رأس قدرت تحمیل می‌کند.
۱۹۴۶ ـ پیروزی احزاب سوسیالیست به رهبری حزب کمونیست در انتخابات.
۱۹۴۷ ـ برکناری مخالفان.
دسامبر ۱۹۴۷ ـ استعفای شاه میشل. اعلام جمهوری خلقی رومانی.
فوریهٔ ۱۹۴۸ ـ پیمان همکاری متقابل با شوروی.
۱۹۵۲ ـ تصویب قانون اساسی جدید.
۱۹۵۲ ـ استعفای آناپوکر. گئورگیو ـ دژ، جانشین گروزا.
سپتامبر ۱۹۵۲ ـ تصویب قانون اساسی جدید.
۱۹۵۵ ـ عضویت رومانی در پیمان ورشو. گئورگیو ـ دژ جانشین استویکا چیوُ.
۱۹۵۷ ـ نزدیکی با یوگوسلاوی.
۱۹۶۵ ـ نیکلای چائوشسکو، دبیر کلّ حزب.
۱۹۶۷ ـ تصویب اصلاحات عمده در مجلس ملّی حزب چائوشسکو رئیس حکومت. تبادل سفیر با بُن (ژوئیه).

۲۴ـ آلبانی

قرن نهم و دهم ـ اسکان صرب‌ها و بلغارها در آلبانی.
۱۲۰۴ ـ میشل کومنوس، از خاندان سلطنتی بیزانس، پرنس نشین مستقل اپیر را بنیانگذاری می‌کند که شامل آلبانی، آکارنانی و اتولی است.
۱۳۱۸ ـ ۱۳۵۸ ـ پرنس نشین به خاندان اورزینی می‌رسد.
۱۲۷۱ ـ ۱۳۶۸ ـ پادشاهان سیسیل، مرکز آلبانی را تصرف می‌کنند.
۱۳۳۱ ـ ۱۳۵۵ ـ استفان دوشان آلبانی را ضمیمهٔ صربستان می‌کند.
۱۳۶۶ ـ بالشا شوالیهٔ نرماندیایی که در خدمت دوشان بود. سلسلهٔ پادشاهی سنتاری را تأسیس می‌کند و رهبران محلی را برای مبارزه با صرب‌ها و بلغارها فرا می‌خواند.
۱۴۲۱ ـ انقراض سلسلهٔ پادشاهی بالشا، سلطهٔ ترک‌ها.
حدود ۱۷۶۰ ـ محمد بوشاتی، پاشای سنتاری، رؤسای قبایل شمال را با هم متحد می‌کند و به سلطهٔ ترک‌ها پایان می‌دهد.
۱۸۱۹ ـ بنیانگذاری یک حکومت اسماً مستقل توسط علی پاشا در لوآنینا.
۱۸۳۱ ـ شکست مصطفی، نوهٔ محمد بوشاتی از ترک‌ها.
۱۹۰۸ ـ قیام علیه عثمانی‌ها.
۱۹۱۲ ـ پس از یک قیام همگانی ترک‌ها مجبور به پذیرش استقلال آلبانی می‌شوند.
۲۵ اکتبر ۱۹۱۳ ـ آلبانی به‌طور رسمی یک دولت پادشاهی و مستقل است.
۷ مارس ۱۹۱۴ ـ پرنس ویلیام دوواند، از سوی ابرقدرت‌ها به پادشاهی آلبانی انتخاب و در *دورازو* قدم به خاک آلبانی می‌گذارد ولی در سوم سپتامبر ناتوان از تحکیم قدرت خویش، این کشور را ترک می‌کند. پس از آن کشور در جریان جنگ اول جهانی به اشغال ابر قدرت‌ها درمی‌آید.
۱۹۱۸ ـ ۱۹۲۰ ـ حکومت متفقین در کشور.
۱۹۲۰ ـ گزینش یک حکومت خودمختار که پایتخت آن تیراناست.
۷ دسامبر ۱۹۲۰ ـ آلبانی به عضویت جامعهٔ ملل درمی‌آید.
۹ نوامبر ۱۹۲۱ ـ در کنفرانس سفیران، مرزهای سال ۱۹۱۳ آلبانی مورد تأیید قرار می‌گیرد.
دسامبر ۱۹۲۲ ـ احمد زوگو: نخست وزیر.
۲۲ ژانویهٔ ۱۹۲۵ ـ اعلام حکومت جمهوری توسط مجلس. در اول فوریه، زوگو رئیس جمهور.
نوامبر ۱۹۲۷ ـ پیمان تیرانا با ایتالیا.
اول سپتامبر ۱۹۲۸ ـ زوگو، اولین پادشاه آلبانی.
۷ آوریل ۱۹۳۹ ـ ایتالیا، آلبانی را اشغال می‌کند. فرار شاه. مجلس ملی تخت و تاج سلطنت را به ویکتور امانوئل سوم تقدیم می‌کند و او می‌پذیرد.
۱۹۴۴ ـ ژنرال انور خوجه (کمونیست) فرمانده ارتش آزادیبخش آلبانی به نخست‌وزیری می‌رسد. ژنرال هوشی خوجه وزیر کشور.
۱۱ ژانویهٔ ۱۹۴۶ ـ اعلام جمهوری.
۱۹۵۳ ـ مرگ استالین تشکیل مجدد دولت (محمد شهو) و حزب کمونیست (انور خوجه).
۱۲ ژوئیهٔ ۱۹۵۴ ـ شهو: نخست وزیر. خوجه: همچنان دبیر کل حزب.
۱۴ مه ۱۹۵۵ ـ عضویت آلبانی در پیمان ورشو.
۱۹۶۱ ـ قطع رابطهٔ دیپلماتیک با شوروی. چرخش به سمت چین.

۲۵ـ یوگوسلاوی

۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۱۸ ـ بیانیهٔ کورفو که در آن وحدت کروات‌ها، اسلوونی‌ها و صرب‌ها زیر فرمان کاراگئورگویچ پیش‌بینی شده است.
۲۳ نوامبر ۱۹۱۸ ـ کنگره‌ای تشکیل شده در *زاگرب* «حکومت پادشاهی صرب‌ها، کروات‌ها و اسلوونی‌ها» را اعلام می‌کند (که در ۱۹۲۹، یوگوسلاوی نام می‌گیرد). اولین پادشاه: پییر اول، گئورگویچ. ولیعهد: پسرش الکساندر.
سپتامبر ۱۹۱۹؛ نوامبر ۱۹۱۹؛ ژوئن ۱۹۲۰ ـ پیمان‌های سن ژرمن، نوییی و تریانون که مرزهای جدید کشور در آن‌ها تعیین می‌شود.
۱۴ آوریل ۱۹۲۰ ـ پیمان دوستی با چکسلواکی.
۱۲ نوامبر ۱۹۲۰ ـ پیمان *راپاللو* که طبق آن *تریست*، *ایستری* و *زادار* به ایتالیا تعلق می‌گیرد.
۱۹۲۱ ـ ۱۹۳۴ ـ سلطنت آلکساندر اول.
۱۹۲۱ ـ ۱۹۲۶ ـ نخست وزیر پاشیچ.
ژوئن ۱۹۲۱ ـ رومانی به یوگوسلاوی و چکسلواکی می‌پیوندد (اتحاد کوچک).
نوامبر ۱۹۲۷ ـ پیمان دوستی با فرانسه.
۶ ژانویهٔ ۱۹۲۹ ـ برای مبارزه با خودمختاری‌طلبی کروات‌ها، الکساندر نوعی دیکتاتوری برقرار می‌کند.
سپتامبر ۱۹۳۱ ـ قانون اساسی جدید: تحرکات کروات‌ها برای *اوستاشی‌ها* به رهبری پاولیچ به‌صورت خطرناکی درمی‌آید.
۹ فوریهٔ ۱۹۳۴ ـ پیمان دفاعی با رومانی، یونان و ترکیه.
۹ اکتبر ۱۹۳۴ ـ آلکساندر اول در مارسی به‌دست اوستراشی‌ها ترور می‌شود؛ پادشاهی پییر دوم و ولیعهدی پُل.
۱۹۳۵ ـ ۱۹۳۹ ـ نخست وزیری میلان استویدینوویچ و رژیم استبدادی مُلهِم از فاشیسم.
۲۴ ژانویهٔ ۱۹۳۷ ـ پیمان دوستی با بلغارستان.
۲۵ مه ۱۹۳۷ ـ توافق با ایتالیا.
۱۹۳۹ ـ ۱۹۴۱ ـ تسفتکوویچ و إعمال قدرت ولیعهد پُل.
اوت ۱۹۳۹ ـ خودمختاری کرواسی.
۲۵ مارس ۱۹۴۱ ـ اتحاد یوگوسلاوی با قدرت‌های محور.
۲۷ مارس ۱۹۴۱ ـ قیام مردمی، واژگونی حکومت. پییر دوم قدرت اجرایی را در دست می‌گیرد.
۶ ژانویهٔ ۱۹۴۱ ـ تهاجم آلمان. تجزیهٔ یوگوسلاوی در کرواسیِ به استقلال رسیده، پاولیچ قتل‌ها و کشتار صرب‌ها را رهبری می‌کند.
ژوئن ۱۹۴۱ ـ تشکیل سازمان مقاومت. دو نهضت مخالف: نهضت میکائیلوویچ، طرفدار شاه و نهضت کمونیستی به رهبری تیتو (ژوزف

بروز).

۲۶، ۲۷ نوامبر ۱۹۴۲ ـ تأسیس شورای ضد فاشیست آزادی ملّی یوگوسلاوی در اراضی آزاد شده قدرت کمونیست سازمان می‌یابد.

۸ سپتامبر ۱۹۴۳ ـ «پارتیزان‌های» تیتو بر ایتالیایی‌ها پیروز می‌شوند.

نوامبر ۱۹۴۳ ـ کنفرانس تهران. متفقین دست از حمایت خود از میکائیلوویچ بر می‌دارند و از تیتو پشتیبانی می‌کنند.

اکتبر ۱۹۴۴ ـ ورود ارتش سرخ به یوگوسلاوی.

اول مه ۱۹۴۵ ـ «پارتیزان‌ها» وارد تریست می‌شوند: تمامی یوگوسلاوی آزاد شده است.

۱۱ نوامبر ۱۹۴۵ ـ انتخابات: جبههٔ خلق ۹۰ درصد آراء را به‌دست می‌آورد.

۲۹ نوامبر ۱۹۴۵ ـ اعلام جمهوری: قانون اساسی جدید. یوگوسلاوی یک کشور سوسیالیست فدرال.

۲۷ نوامبر ۱۹۴۷ ـ پیمان دوستی با بلغارستان.

۲۸ ژوئن ۱۹۴۸ ـ قطع رابطه با کامین فورم.

۱۹۵۰ ـ ملی کردن اقتصاد.

۱۳ ژانویهٔ ۱۹۵۳ ـ قانون اساسی.

از ۱۹۶۰ ـ تمایل به شوروی.

اول آوریل ۱۹۶۳ ـ قانون اساسی جدید.

۱۹۶۶ ـ کاهش ارزش دینار.

۱۶ ژانویهٔ ۱۹۶۷ ـ انتخاب مجدد تیتو به ریاست جمهوری برای پنج سال دیگر.

۲۶ـ یونان امروزی

۱۳۰۰ ـ ۱۸۲۱ ـ سلطهٔ دولت عثمانی.

۱۸۲۱ ـ الکساندر هیپسیلانتی، انقلاب در مُلداوی و والاشی را اعلام می‌کند. دیکایوس پاپا.

۱۸۲۲ ـ کنستانتین اپیدوریایی در اولین مجلس ملّی انتخاب می‌شود.

۱۸۲۵ ـ واکنش ترکیه توسط محمدعلی پاشا و ابراهیم پاشا.

۱۸۲۶ ـ تسخیر میسولونگی توسط ترک‌ها.

۱۸۲۷ ـ اتحاد مثلثِ روسیه، آلمان و فرانسه برای آشتی دادن یونان و باب عالی.

۲۰ اکتبر ۱۸۲۷ ـ نبرد دریایی ناوارن: ناوگان دریایی ترکیه در رویارویی با متحدین نابود می‌شود.

۱۸۲۸ ـ جنگ روسیه و ترکیه.

۱۸۲۹ ـ معاهدهٔ آندرینوپل بین روسیه و ترکیه: ترکیه، استقلال یونان را به رسمیت می‌پذیرد. انتخاب ژان کاپودیستریا به‌عنوان حاکم یونان.

۳ فوریهٔ ۱۸۳۰ ـ پروتُکل لندن، برقراری «پادشاهی یونان».

۱۸۳۱ ـ ترور کاپودیستریا. سه ابر قدرت حامی یونان(فرانسه، روسیه و انگلستان) اوتون اول، شاهزادهٔ باواریا را برای پادشاهی یونان انتخاب می‌کنند.

۱۸۳۲ ـ به رسمیت شناختن استقلال یونان توسط ترکیه ـ یونان شامل پلوپونز، آتیک، فوسید و راتولی.

۱۸۴۴ ـ کنستانتین محافظه کار.

۱۸۶۲ ـ خلع اوتون، انگلستان، گییوم ژرژ دانمارکی را به جانشینی او انتخاب می‌کند.

۱۸۶۵ ـ قیام مردم کِرت؛ حکومت کوموندوروس.

۱۸۶۹ ـ کنفرانس پاریس؛ کرت در اختیار ترکیه باقی می‌ماند.

۱۸۷۸ ـ کنفرانس برلین، پس از جنگ ترکیه و روسیه: به‌جز تغییراتی جزیی در مرزها، چیزی نصیب یونان نمی‌شود.

۱۹۰۴ ـ گروه‌های مسلح یونانی در مقدونیه به مبارزه با بلغارها می‌پردازند.

۱۹۰۹ ـ انقلاب برای آزادی، انقلابیون خواستار به قدرت رسیدن الوتریوس و نیزلوس می‌شوند.

۱۹۱۱ ـ یک مجلس مؤسسان قانون اساسی جدیدی تصویب می‌کند که در آن آزادی‌های فردی تضمین شده است.

۱۹۱۱ ـ ۱۹۲۰ ـ پیشرفت‌های سیاسی و اقتصادی.

۱۹۱۴ ـ آغاز جنگ اول جهانی: یونان بیطرف می‌ماند.

۱۹۱۵ ـ پادشاه کنستانتین، ونیزِلوس را خلع و گوناریس را بر می‌گزیند که متمایل به آلمانی‌هاست. جدال میان هواداران ونیزلوس و سلطنت طلبان یونان.

۱۹۱۷ ـ ونیزلوس دوباره قدرت را در دست می‌گیرد: شاه از یونان خارج می‌شود و پسرش الکساندر جای او را می‌گیرد. جبهه گیری یونان به نفع متحدین.

۱۰ اوت ۱۹۲۰ ـ طبق پیمان رسور، تراکیهٔ شرقی جزایر ایمبروس و تِنِدوس ضمیمه یونان می‌شود. یونان همچنان به جنگ با ترکیه ادامه می‌دهد. بازگشت کنستانتین.

۱۹۲۲ ـ ورود ارتش ترکیه به یونان. ژرژ دوم.

۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۲۳ ـ معاهدهٔ لوزان که طبق آن، یونان به‌طور کلی آسیای صغیر را به ترکیه وامی‌گذارد.

۱۹۲۳ ـ پادشاه یونان را ترک می‌کند.

۱۹۲۴ ـ «حزب سوسیالیست کارگر» حزب کمونیست یونان نامیده می‌شود.

۲۵ مارس ۱۹۲۴ ـ اعلام جمهوری و تحکیم قدرت سیاسی.

۱۹۲۷ ـ قانون اساسی جدید.

مارس ۱۹۳۳ ـ کودتای ژنرال پلاستریاس.

نوامبر ۱۹۳۵ ـ برقراری مجدد حکومت پادشاهی: بازگشت ژرژ دوم به یونان.

۴ اوت ۱۹۳۶ ـ ژنرال متاکساس با موافقت پادشاه قانون اساسی را لغو و حکومت دیکتاتوری را برقرار می‌کند.

۱۹۴۰ ـ یونان در کنار انگلستان موضع می‌گیرد.

اکتبر ۱۹۴۰ ـ تجاوز ایتالیا: شکست و عقب‌نشینی ایتالیایی‌ها.

۶ آوریل ۱۹۴۱ ـ اشغال کشور توسط آلمانی‌ها.

۲۷ سپتامبر ۱۹۴۱ ـ حزب کمونیست و دیگر نهضت‌های چپ، جبههٔ ملّی آزادیبخش و ارتش خلقی نجاتبخش یونان را برای مقابله با اشغالگران تشکیل می‌دهند. دیگر سازمان‌های مقاومتِ ضد کمونیست یعنی E.K.K.A و E.D.E.S با آنان مبارزه می‌کنند.

اکتبر ۱۹۴۴ ـ آزادی آتن و پیره آغاز جنگ‌های داخلی میان «پارتیزان‌ها» و گروه‌های سلطنت طلب.

فوریهٔ ۱۹۴۵ ـ توافق وارکیزا به همت چرچیل برای ایجاد آرامش.

سپتامبر ۱۹۴۵ ـ همه پرسی و بازگشت شاه.

۲۸ اکتبر ۱۹۴۶ ـ تأسیس ارتش دموکراتیک یونان.

۱۰ فوریهٔ ۱۹۴۷ ـ معاهدهٔ پاریس که طبق آن دودکانز به یونان اعاده می‌شود.

دسامبر ۱۹۴۷ ـ تأسیس دولت موقت یونان آزاد. از سرگیری جنگ‌های داخلی. ایالات متحده رابط انگلستان در مبارزه با کمونیسم.

۱۹۴۹ ـ پایان جنگ‌های داخلی ـ شکست شورشیان: عضویت یونان در پیمان آتلانتیک شمالی.

۱۹۵۴ ـ منشور ژوئیهٔ ۱۹۴۵: قبرس در اختیار انگلستان به‌صورت مستعمرهٔ بریتانیا.

۳۱ مارس ۱۹۵۵ ـ سازمان انقلابی قبرس وارد جنگ مسلحانه می‌شود.

۱۶ اوت ۱۹۶۰ ـ اعلام استقلال قبرس.

۱۹۶۴ ـ کنستانتین دوم، جانشین پل اول.

اوت ۱۹۶۵ ـ درگیری دستگاه سلطنت با ژ. پاپاندرو، رهبر حزب آزادیخواه.

۲۱ آوریل ۱۹۶۷ ـ کودتای نظامی. یک کمیتهٔ نظامی قدرت را در دست می‌گیرد. لغو آزادی‌ها.

۱۳ دسامبر ۱۹۶۷ ـ ضد کودتای ناموفق پادشاه که از کشور خارج می‌شود.

۲۷ـ مجارستان

۹۷۰ـ آغاز فرمانروایی دوک گزا. سعی در گرایش مردم به مسیحیت.

۹۹۷ ـ اتین اول به پادشاهی کشور مسیحی مجارستان می‌رسد.

۱۰۳۸ ـ پس از مرگ اتین، نزاع برای جانشینی.

۱۰۷۷ ـ لادیسلاس، برادر گِزا به مسیحیت در مجارستان خاتمه می‌دهد.

۱۰۹۵ ـ کولومان برادرزادهٔ لادیسلاس.

۱۱۱۶ ـ ۱۱۶۲ ـ سلطنت اتین دوم؛ بلای دوم و گِزای دوم.

۱۱۷۲ ـ بلای سوم سازمان ادارهٔ کشور را تکامل می‌بخشد؛ برقراری مالیات‌های سلطنتی. پس از او قدرت مقام سلطنت با روی کار آمدن اِمریک اول و آندرهٔ دوم رو به ضعف می‌گذارد.

۱۲۴۱ ـ تهاجم تاتارها در عهد سلطنت بلای چهارم.

تا سال ۱۳۰۱ ـ جانشینان بلای چهارم، قدرت را به فئودال‌های بزرگ «بارون‌ها» وامی‌گذارند.

۱۳۰۱ ـ انقراض سلسلهٔ پادشاهی (آندرهٔ سوم).

۱۳۰۱ ـ ۱۳۰۷ ـ عصر منازعات بر سر جانشینی.

۱۳۰۷ ـ شارل ـ روبرت قدرت پادشاهی را برقرار می‌کند.

۱۳۴۲ ـ لویی کبیر.

۱۳۷۰ ـ انتخاب لویی کبیر به پادشاهی لهستان.

۱۳۸۷ ـ سلطنت سیژیسموندِ لوکزامبورگی، جنگ با ترک‌ها.

۱۴۳۷ ـ سیژیسموند، آلبرت هابسبورگی را به جانشینی خود تعیین می‌کند.

۱۴۴۰ ـ مرگ آلبرت، لادیسلاس ششم و ژازلون دوم برای جانشینی تعیین می‌شوند.

۱۴۴۴ ـ لادیسلاس ششم به هنگام نبرد با ترک‌ها در حومهٔ وارنا کشته می‌شود. قدرت در اختیار هفت سردار قرار می‌گیرد، از جمله ژان هونیادی.

۱۴۴۶ ـ ژان هونیادی نایب السلطنهٔ مجارستان. جنگ با ترک‌ها.

۱۴۵۲ ـ به سنّ قانونی رسیدن لادیسلاس پنجم، پسر آلبرت هابسبورگی که پس از مرگ پدر به‌دنیا آمد.

۱۴۵۸ ـ ۱۴۹۰ ـ ماتیاس کوروین، پسرِ هونیاد توسط شورا به پادشاهی مجارستان انتخاب می‌شود. سازماندهی مجدد سپاه («سپاه سیاه»).

۱۴۹۰ ـ ۱۵۲۶ ـ لادیسلاس بوهمی؛ لوییِ دوم، ژازلون.

۱۵۲۶ ـ شکست موهاکس از ترک‌ها. پس از مرگ لویی دوم، مجارستان دو پادشاه دارد: فردیناند اول هابسبورگی و ژان زاپولیا.

۱۶۰۶ ـ پیمان سیتوا ـ تورک و خاتمهٔ جنگ با ترک‌ها.

۱۷۱۱ ـ الحاق مجارستان به اتریش.

پایان قرن هجدهم ـ پیدایش احساسات ملی در مجارستان.

۱۸۶۷ ـ سازش اتریش ـ مجار (پادشاهی دوگانه).

ژانویهٔ ۱۹۱۸ ـ اعتصاب عمومی در بوداپست.

اکتبر ۱۹۱۸ ـ رژیم حاکم سرنگون می‌شود. قدرت در اختیار شورای ملی است. رهبر کشور: میشل کارولی.

نوامبر ۱۹۱۸ ـ اعلام جمهوری مجارستان.

۱۹۱۹ ـ کمونیست‌ها سعی می‌کنند سربازان ساخلوی بوداپست را به قیام وادارند.

۲۱ مارس ۱۹۱۹ ـ استعفای کارولی که قدرت را به‌دست پرولتاریای مجارستان وامی‌گذارد. بلاکان.

۱۹۱۹ ـ ۱۹۲۱ ـ ضد انقلاب. دریاسالار هورتی «نایب السلطنه» مجارستان.

۱۹۲۱ ـ ۱۹۳۳ ـ دولت بتلن.

۱۹۳۲ ـ دولت گومبوس سر و سامانی به اوضاع اقتصادی می‌دهد.

۱۹۳۶ ـ دولت دارادنی شیوه‌های مستبدانهٔ گومبوس را به دور می‌اندازد.

۱۹۳۷ ـ نفوذ نازیسم («صلیب‌های شکسته»).

۱۹۳۹ ـ مجارستان در تجزیهٔ چکسلواکی شرکت می‌کند.

۱۹۳۹ ـ ۱۹۴۱ ـ مجارستان بیطرفی خود را حفظ می‌کند.

۱۹۴۱ ـ مجارستان به شوروی اعلان جنگ می‌دهد.

۱۶ اکتبر ۱۹۴۴ ـ توافق آتش بس، مجارستان را تحت کنترل یک کمیسیون نظامی متفقین قرار می‌دهد.

۱۰ فوریهٔ ۱۹۴۷ ـ معاهدهٔ پاریس.

۱۹۴۸ ـ حزب کارگران مجارستان تنها حزب فعال، کلیسا با کمونیسم مخالفت می‌کند.

۱۸ اوت ۱۹۴۹ ـ تشکیل جمهوری خلق مجارستان (یک پارلمان و یک شورای ریاست جمهوری).

۱۹۵۲ ـ بسته شدن مدارس عالی مذهبی.

۲ ژوئیهٔ ۱۹۵۳ ـ راکوزی از ریاست دولت استعفا می‌دهد: جانشینی ایمره ناگی.

۱۹۵۵ ـ مخالفت طرفداران راکوزی. ناگی از مشاغل خویش برکنار می‌شود.

اکتبر ۱۹۵۶ ـ شورش در مجارستان. ولی از اول نوامبر، روس‌ها کنترل تمامی کشور را در دست دارند. دولت کادار (دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست).

پس از ۱۹۵۹ ـ رژیم آزاد؛ آرامش سیاسی.

نوامبر ۱۹۶۴ ـ امضای قرارداد «تبادل سفیر» بین واتیکان و دولت مجارستان.

۱۹۶۸ ـ نخست وزیر: ینوفوک، رئیس حکومت: پال لوزوکزی.

فرانسه
۲۸ـ سلسلهٔ پادشاهی مرووِنژین

●: به‌معنای پسر پادشاهِ قبلی است و تاریخ‌ها، مدت سلطنت.

مرووه (۴۴۸ـ۴۵۷).

سومین پادشاه فرانک، پیروزی بر آتیلا. فرمانروی هون‌ها (در ۴۵۱).

● شیلدریک اول (۴۵۷ـ۴۸۱).

● کلوویس اول (۴۸۱ـ۵۱۱).

پیروزی بر: رومن‌ها در سواسون (۴۸۶)؛ آلامان‌ها در تولبیاک (۴۹۶)؛ ویزیگُت‌ها در وُویِه (۵۰۷).

۵۱۱ ـ تقسیم کشور به چهار پادشاهی: پاریس ـ متس. سواسون ـ اورلئان.

● کلودومیر اول (اورلئان ۵۱۱ـ۵۲۴).

تی‌یری اول (متس: ۵۱۱ـ۵۳۴).

تئودوبرت اول (متس ۵۳۴ـ۵۴۸).

تئودوبالد اول (متس ۵۴۸ـ۵۵۵).

شیلدبرت اول (پاریس ۵۱۱ـ۵۵۸).

پسر کلوویس پادشاهی را با برادرش کلوتر تقسیم کرد.

کلوتر اول (سواسون: ۵۱۱ـ۵۶۱؛ پاریس: ۵۵۸ـ۵۶۱).

● زیگبرت اول (اوسترازی: ۵۶۱ـ۵۷۵).

شیلدریک اول پادشاه نوستری را مغلوب و قلمرو او را تصاحب کرد ولی به‌دست فردِگوند، همسر شیلدریک کشته شد.

● شیلدبرت دوم (اوسترازی + بورگونی: ۵۷۵ـ۵۹۵). به‌دست مادرش برونهوت کشته شد.

● تئودوبرت دوم (اوسترازی: ۵۹۵ـ۶۱۲).

در تول و تولبیاک شکست خورد و به‌دست برونهوت کشته شد.

کاریبرت اول (پاریس: ۵۶۱ـ۵۶۷).

پسر کلوتر اول، قدرت کارکنان دربار.

گونتران اول (اورلئان + بورگونی: ۵۶۱ـ۵۹۳).

پسر کلوتر اول. برادرانش را آشتی داد و کلوتر دوم را در سواسون متبرک کرد.

تی‌یری دوم (اورلئان: ۵۹۶ـ۶۱۲؛ بورگونی + اوسترازی: ۶۱۲ـ۶۱۳).

پسر شیلدربرت دوم. پیروزی بر کلوتر دوم در دورمی و اتامپ (۶۰۲) پیروزی بر تئودوبرت در تول و تولبیاک (۶۱۲).

شیلپریک اول (سواسون: ۵۶۱ـ۵۸۴).

پسرِ کلوتر که به‌دست همسرش فردِگوند کشته شد.

● کلوتر دوم (۵۸۴ ـ ۶۲۹).

پس از مرگ تی‌یری دوم، اوسترازی را تصرف کرد. برنهوت و پسران او را کشت.

● داگوبرت اول (۶۲۹ـ۶۳۹).

بروتون‌ها، سواسون‌ها و گاسکون‌ها را شکست داد و سن دنی را بنیانگزاری کرد (۶۳۲).

● زیگبرت سوم (اوسترازی: ۶۳۴ـ۶۵۶) بنیانگذار صومعه‌های متعدد.

کلوویس دوم (نوستری + بورگونی: ۶۳۵/۹ ـ ۶۵۵)، ملقب به «بیعار» تحت سرپرستی مادرش نانتیلد و کارکنان عالیمقام دربار.

● کلوتر سوم (نوستری + بورگونی: ۶۵۷ـ۶۷۳).

تحت قیمومیت مادرش باتیلد.

شیلدریک دوم (اوسترازی: ۶۶۲ـ۶۷۵).

پسر کلوویس دوم. پس از قتل برادرش به‌دست بودیلون، قلمرو نوستری و بورگونی را ضمیمهٔ قلمرو خویش کرد. داگوبرت دوم (اوسترازی: ۶۷۶ـ۶۷۹). ملقب به «نوجوان».

پسرِ زیگبرت سوم که توسط وزیر دربارش گریموالد از قدرت خلع و کشته شد.

تی‌یری سوم (نوستری: ۶۷۵ـ۶۷۹).

پسر کلوویس دوم. پادشاه «تن پرور». اجازه داد پپن دوهرستال بر کشور حکومت کند.

● کلوویس سوم (۶۹۱ـ۶۹۵). پادشاه بیعار و تن پرور. تحت قیمومیت پپن ملقب به «خیکی».

شیلدبرت سوم (۶۹۵ـ۷۱۱) ملقب به «عادل» پسرِ تی‌یری سوم، تحت قیمومیت پپن ملقب به «خیکی».

داگوبرت سوم (۷۱۱ـ۷۱۵)، تحت قیمومیت پپن خیکی.

کلوتر چهارم (۷۱۷ـ۷۱۹). شارل مارتل تاج و تخت او را گرفت.

شیلپریک دوم (۷۱۵ ـ ۷۲۱) پسر شیلدریک دوم، از شارل مارتل شکست خورد و زندانی شد.

تی‌یری چهارم (۷۲۱ ـ ۷۳۷). پسرِ راگوبرت سوم که فقط اسماً پادشاهی کرد.

فترت سلطنت (۷۳۷ ـ ۷۴۲).

شیلدریک سوم (۷۴۳ ـ ۷۵۱).

پسر شیلپریک دوم که پپن لوبرف او را بر تخت سلطنت نشاند ولی به‌زودی او را خلع و خود سلطنت کرد.

۲۹ـ جنگ صد ساله

۱۳۳۷ ـ فیلیپ ششم، تصرف گاین را اعلام کرد.

۱۳۳۹ ـ محاصرهٔ کامبره توسط ادوارد سوم.

۲۴ ژوئن ۱۳۴۰ ـ شکست فرانسویان اکلوز.

۱۳۴۵ ـ کنتِ دربی. وسعت مستملکات خود در گاین را افزایش می‌دهد.

۱۳۴۶ ـ پیاده کردن نیرو در نرماندی. انگلیسی‌ها، خود را در کرِسی محبوس می‌کنند.

۲۶ اوت ۱۳۴۶ ـ نبرد کرِسی. ادوارد سوم کاله را محاصره می‌کند.

۱۳۴۷ ـ سقوط کاله. متارکهٔ جنگ تا ۱۳۵۱.

۱۳۵۴ ـ ۱۳۵۵ ـ پیمان مانت و وُلونی با پادشاه ناوار.

۱۹ سپتامبر ۱۳۵۶ ـ شکست فرانسویان در پواتیه: اتین مارسل.

آوریل ۱۳۵۷ ـ متارکهٔ جنگ بُردو. پادشاه فرانسه ژان لوبُن، در اسارت در لندن.

۱۳۵۹ ـ پیمان صلح با پادشاه ناوار، شارل بدسگال.

۱۳۵۹ ـ ادوارد سوم که در کاله پیاده شده است سعی دارد خود را پادشاه فرانسه بنامد.

۱۳۶۰ ـ تلاش بی ثمر ادوارد سوم برای محاصرهٔ پاریس.

۲۴ اکتبر ۱۳۶۰ ـ معاهدهٔ صلح کاله.

۱۳۶۴ ـ مرگ ژان دوم در لندن. شارل چهارم. تسخیر مانت و مولان توسط سپاهیان ناوار.

۱۶ مه ۱۳۶۴ ـ نبرد کوشِرل (دوگسکلن).

مارس ۱۳۶۵ ـ پیمان آوینیون با ناوار.

۱۳۶۵ ـ شارل پنجم پیمان کاله را زیر پا می‌گذارد.

۱۳۷۰ ـ دوگسکلن، مشهورترین مرد فرانسه.

۱۳۷۱ ـ ۱۳۷۳ ـ باز پس‌گیری پواتیه، سنتونگ و بروتانی.

۱۳۷۵ ـ ۱۳۷۸ ـ موفقیت‌های فرانسویان در نرماندی.

۱۳ ژوئیهٔ ۱۳۸۰ ـ مرگ دوگسکلن.

فوریهٔ ۱۳۹۶ ـ پیمان صلح با ریشارد دوم.

۱۴۰۷ ـ از سرگیری جنگ. آرمینا کی‌ها و بورگونیایی‌ها.

۱۴۱۴ ـ ژان بی‌باک در خدمت هانری پنجم.

۲۵ اکتبر ۱۴۱۵ ـ شکست فرانسویان در آزینکورت.

۱۴۱۷ ـ ۱۴۱۹ ـ تهاجم مجدد انگلیسی‌ها. نرماندی، کوتن تین و پاریس به‌دست انگلیسی‌ها و بورگونیایی‌ها می‌افتد.

۱۰ سپتامبر ۱۴۱۹ ـ توطئهٔ قتل ژان بی‌باک.

۱۴۲۰ ـ پیمان تروا: ازدواج هنری پنجم با کاترین دوفرانس. پیش‌بینی وحدت دو پادشاهی پس از مرگ شارل ششم.

مارس ۱۴۲۱ ـ پیروزی فرانسویان در بوژِه.

۲۱ اکتبر ۱۴۲۲ ـ مرگ شارل ششم. شارل هفتم.

۱۴۲۲ ـ هنری ششم، پادشاه فرانسه و انگلستان.

۳۱ ژوئیهٔ ۱۴۲۳ ـ شکست فرانسویان در کراوانت.

۱۷ اوت ۱۴۲۴ ـ شکست فرانسه در ورموئ.

۲ اوت ۱۴۲۵ ـ دوکِ بدفورد نایب السلطنهٔ فرانسه، مانس را تصرف می‌کند.

۱۷ اکتبر ۱۴۲۸ ـ محاصرهٔ اورلئان توسط انگلیسی‌ها.

۱۴۲۹ ـ مذاکرات در شینون، میان ژاندارک و شارل هفتم.

۸ مه ۱۴۲۹ ـ ژاندارک، اورلئان را آزاد می‌کند.

ژوئن ۱۴۲۹ - پیروزی‌های ژارگو و پاتای.
۱۷ ژوئیهٔ ۱۴۲۹ - مراسم تحلیف و تیمّن شارل هفتم در ریم.
۲۳ مه ۱۴۳۰ - ژاندارک در مقابل *کامپی‌نیی* به اسارت درمی‌آید.
۳۰ مه ۱۴۳۱ - ژاندارک را در روئن، در آتش می‌سوزانند.
۱۴ آوریل ۱۴۳۶ - ورود ریجموند به پاریس.
۱۴۴۲ - بخشی از گاین بازپس گرفته می‌شود.
۱۴۴۴ - ۱۴۴۹ - متارکهٔ جنگ با انگلستان.
۱۴۴۹ - ۱۴۵۰ - بازپس‌گیری نرماندی و کوتین‌تین. شکست انگلیسی‌ها در *فورمین‌یی* (۱۵ آوریل ۱۴۵۰).
۱۴۵۱ - *دونوا*، بُردو را به تسلیم وامی‌دارد. الحاق دوبارهٔ *بایون*.
۱۴۵۳ - تالبوت که یک بار دیگر بردو را تصرف کرده است، در کاستیون مغلوب و کشته می‌شود. ورود شارل هفتم به بردو.
۱۴۶۳ - بازخرید شهرهای سُوم توسط لویی یازدهم.

۳۰- از شارلمانی تا جمهوری سوم

۷۵۱ - پپن لوبرف در شورای سواسون به پادشاهی برگزیده می‌شود. آغاز سلسلهٔ پادشاهی کارولنژین.
۷۵۴ - اولین لشکرکشی علیه لمباردهای ایتالیا. اولین معاهدهٔ *پاووآ*.
۷۵۶ - دومین لشکرکشی به رُم. دومین معاهدهٔ پاووآ.
۷۶۸ - مرگ پپن. پادشاهی شارل و کارلومان.
۷۷۱ - شارل (شارلمانی) به‌تنهایی پادشاه.
۷۷۳ - محاصرهٔ پاووآ توسط شارل.
۷۷۴ - شارل فرمانروای لمباردها. تسلیم پاووآ.
۷۷۸ - حکمران ساراگوس از شارلمانی کمک می‌خواهد و او اسپانیا را تصرف می‌کند. نبرد رونسوُ.
۷۹۱ - آغاز جدال با آوارها.
۷۹۷ - تبدیل آخن به شهر مذهبی.
۸۰۰ - شارلمانی امپراتور غرب.
۸۰۱ - ورود اولین سفیر اعزامی خلیفهٔ بغداد، هارون‌الرشید.
۸۰۵ - ۸۰۶ - فتح بوهم.
۸۱۴ - مرگ شارلمانی. پادشاهی لویی اوّل ملقب به لویی مؤمن تقسیم امپراتوری.
۸۴۲ - سوگند استراسبورگ.
۸۴۳ - پیمان وردن. تقسیم امپراتوری به سه بخش: لوتارینگی، ژرمنی و فرانسه. پادشاه فرانسه، شارل دوم ملقب به طاس [کچل] (۸۲۳ - ۸۷۷).
۸۴۵ - غارت پاریس توسط نرماندها.
۸۵۶ - نرماندها، نرماندی و *ایل دوفرانس* را غارت می‌کنند.
۸۶۳ - ۸۶۴ - شارل دوم آکیتن را به اطاعت وامی‌دارد.
۸۷۰ - پیمان مرسن بین شارل و لویی ژرمنی. تقسیم لورن.
۸۷۵ - شارل دوم، امپراتور رومیان.
۸۷۷ - مرگ شارل. پادشاهی لویی دوم (۸۴۶ - ۸۷۹). درگیری با لویی ژرمنی.
۸۷۹ - لویی سوم (۸۶۳ - ۸۸۲) و کارلومان دوم: پادشاهی مشترک و پس از ۸۸۲ کارلومان به‌تنهایی.
۸۸۴ - مرگ کارلومان دوم - انتخاب شارل سوم ملقب به خپله، در مقابل شارل ساده‌لوح. محاصرهٔ پاریس توسط نرماندها که توسط اود به عقب‌نشینی مجبور می‌شوند.
۸۸۸ - اود: پادشاه فرانسه پیروزی مونتفوکون بر نرماندها.
۸۹۸ - شارل سوم ملقب به ساده‌لوح (۸۷۹ - ۹۲۸).
۹۱۱ - معاهدهٔ سن کلر - سوراپُت. لورن به فرانسه پس داده می‌شود. واگذاری نرماندی به نرماندها (رولون).
۹۲۲ - روبرت اول (۸۶۵ - ۹۲۳).
۹۲۳ - رائول دوبورگونی، پادشاه فرانسه.
۹۳۶ - ۹۴۹ - لویی چهارم (فوت ۹۵۴). نبرد با هوگ کبیر.
۹۵۴ - لوتر (۹۴۱ - ۹۸۶) پادشاه فرانسه.
۹۸۶ - لویی پنجم (۹۶۷ - ۹۸۶) آخرین پادشاه سلسلهٔ کارولنژین.
۹۸۷ - هوگ کاپه (۹۴۱ - ۹۹۶) اولین پادشاه سلسلهٔ کاپتین‌ها.
۹۹۶ - روبرت دوم ملقب به مؤمن (۹۷۰ - ۱۰۳۱).
۱۰۰۲ - ۱۰۱۶ - فتح دوک نشین بورگونی.
۱۰۳۱ - هنری اول (۱۰۰۸ - ۱۰۶۰) جانشین روبرت دوم.
۱۰۶۰ - فیلیپ اول (۱۰۲۵ - ۱۱۰۸).
۱۰۶۶ - گییوم نرماندیایی، پادشاه انگلستان.
۱۰۹۹ - آغاز جنگهای صلیبی در بیت‌المقدس.
۱۱۰۸ - لویی ششم ملقب به خپله (۱۰۸۱ - ۱۱۳۷).
۱۱۳۷ - لویی هفتم ملقب به نوجوان (۱۱۲۰ - ۱۱۸۰).
۱۱۴۲ - نبرد با تیبو دو شامپانی.
۱۱۴۷ - عزیمت لویی هفتم به جنگ صلیبی: ر. سوژر نایب السلطنه. جنگ دوم صلیبی (۱۱۴۷ - ۱۱۴۹).
۱۱۵۲ - جدایی لویی هفتم از همسرش الینورداکیتن که پس از جدایی به همسری هنری پلانتاژنت درآمد. آکیتن در اختیار انگلستان قرار گرفت.
۱۱۵۸ - درگیری میان هنری دوم پادشاه انگلستان و لویی هفتم.
۱۱۷۷ - پیمان صلح نونانکورت میان هنری دوم و لویی هفتم.
۱۱۸۰ - فیلیپ دوم ملقب به اوگوست [عادل] (۱۱۶۵ - ۱۲۲۳)، جانشین لویی هفتم.
۱۱۸۷ - جنگ مجدد با هنری دوم پادشاه انگلستان تسخیر *تورنه*.
۱۱۸۹ - سومین جنگ صلیبی.
۱۱۹۴ - جنگ بر سر تصرف املاک خاندان پلانتاژنت در فرانسه.
۱۱۹۷ - شکست ایپر.
۱۱۹۸ - شکست ژیزور.
۱۲۰۰ - معاهدهٔ پرون.
۱۲۰۲ - محکومیت ژان بی‌زمین. آغاز جنگ صلیبی چهارم (۱۲۰۲ - ۱۲۰۴).
۱۲۰۴ - فتح *پواتو*.
۱۲۰۵ - فتح تورن و آنژو.
۱۲۱۱ - اتحاد علیه فیلیپ اوگوست.
۱۲۱۴ - پیروزی *بووَن*.
۱۲۱۵ - کنت نشین تولوز در تملّک سیمون دومونتفور.
۱۲۱۹ - پنجمین جنگ صلیبی (۱۲۱۹ - ۱۲۲۱).
۱۲۲۳ - لویی هشتم ملقب به شیر (۱۱۸۷ - ۱۲۲۶).
۱۲۲۶ - لویی نهم (سن لویی) (۱۲۱۴ - ۱۲۷۰). نایب‌السلطنه‌ای بلانش دوکاستیل.
۱۲۲۷ - ششمین جنگ صلیبی (۱۲۲۷ - ۱۲۲۹).
۱۲۴۸ - هفتمین جنگ صلیبی (۱۲۴۸ - ۱۲۵۴).
۱۲۵۰ - تشکیل پارلمان پاریس.
۱۲۵۸ - معاهدهٔ کوربی میان ژاک اول پادشاه اسپانیا و لویی نهم.
۱۲۵۹ - پیمان پاریس میان هنری سوم پادشاه انگلستان و لویی نهم.
۱۲۷۰ - هشتمین و آخرین جنگ صلیبی. مرگ سن لویی در تونس. فیلیپ سوم ملقب به شجاع (۱۲۴۵ - ۱۲۸۵).
۱۲۸۳ - مرگ فیلیپ سوم پس از تصرف آراگون.
۱۲۸۵ - فیلیپ چهارم یا فیلیپ لوبل (۱۲۶۸ - ۱۳۱۴).
۱۲۸۶ - پیمان پاریس بین فرانسه و انگلستان.
۱۳۰۲ - فیلیپ لوبل، سیاست خود در مقابل پاپ را به تأیید مقامات می‌رساند.
۱۳۰۳ - تکفیر فیلیپ لوبل.
۱۳۰۷ - ۱۳۱۴ - قضیهٔ تامپلیه‌ها. فیلیپ لوبل آنان را توقیف و در شورای سنس محکومشان می‌کند.
حذف این جناح مذهبی.
۱۳۰۹ - استقرار پاپ کلمان پنجم در آوینیون.
۱۳۱۴ - مرگ فیلیپ لوبل. پادشاهی لویی دهم ملقب به لجوج (۱۲۸۷ - ۱۳۱۶).
۱۳۱۶ - مرگ لویی دهم. هفت روز سلطنت ژان اول. فیلیپ پنجم ملقب به دراز (۱۲۹۴ - ۱۳۲۲).
۱۳۲۲ - شارل چهارم ملقب به لوبل (۱۲۹۴ - ۱۳۲۸).
۱۳۲۸ - مرگ شارل چهارم که فرزندی نداشت. انتخاب شاهزادهٔ خاندان *والوا* فیلیپ ششم (۱۲۹۳ - ۱۳۵۰) به پادشاهی.
۱۳۲۹ - تقدیر ادوارد سوم پادشاه انگلستان از فیلیپ ششم به‌خاطر گاین.
۱۳۳۸ - شورش در شهرهای فلاماند (ژاک فان ارتولد، علیه کنتِ فلاندر).
۱۳۳۹ - آغاز جنگ میان ادوارد سوم و فرانسه.
۱۳۴۰ - شکست ناوگان فرانسه در نبرد *اِکلوز*.
۱۳۴۶ - طاعون سیاه. شکستِ *سرسی*.
۱۳۴۷ - تسخیر کاله. متارکهٔ جنگ با انگلستان.
۱۳۵۰ - ژان دوم ملقب به *لوبون* (۱۳۱۹ - ۱۳۶۴).
۱۳۵۶ - دستگیری شارل شرور. شکستِ پواتیه. اجلاس شورای عالی. اتین مارسل. نایب‌السلطنه‌ای شارل پنجم به هنگام اسارت پدرش ژان لوبون در انگلستان.
۱۳۵۸ - قیام سازمان یافتهٔ اتین مارسل در پاریس.
۱۳۵۹ - مقاوله نامه‌های لندن که با مخالفت ولیعهد مواجه می‌شود.
۱۳۶۰ - پیش‌نویس توافقنامه *برتین‌یی* و پیمان کاله.
۱۳۶۳ - فتح بروتانی توسط ژان دومونتفور.
۱۳۶۴ - شارل پنجم (۱۳۳۸ - ۱۳۸۰). شکست شارل شرور در کوشرل از دوگسکلن.
۱۳۷۱ - ۱۳۷۳ - فتح *اونیس*، *پواتو* و سنگتونگ.
۱۳۷۵ - متارکهٔ جنگ فرانسه و انگلستان طبق پیمان بروژ، تنظیمی گرگوار یازدهم.
۱۳۸۰ - شارل ششم ملقب به محبوب (۱۳۶۸ - ۱۴۱۲) با کینگهام در تلاش برای تسخیر فرانسه.
۱۳۸۲ - شورش در پاریس (مایّوتَن‌ها). در روئن (لاهِرل) و در لانگدوک (توشین‌ها).
۱۳۸۸ - شارل ششم قدرت را عملاً در دست می‌گیرد: «مارموست‌ها» مشاوران شاه.
۱۳۹۲ - جنون شارل ششم. عموهایش قدرت را به‌دست می‌گیرند.
۱۳۹۶ - درگیری میان دوک‌های بورگونی و اورلئان. آشتی مجدد شارل ششم و ریچارد دوم.
۱۳۹۸ - ۱۴۰۲ - محاصرهٔ آوینیون.
۱۴۰۷ - قتل دوک اورلئان؛ جنگ داخلی میان آرمیناک و بورگونی.
۱۴۱۴ - ژان بی‌باک و هنری پنجم پادشاه انگلستان در کنفرانس ایپر فرانسه را بین خود تقسیم می‌کنند.
۱۴۱۵ - پیمان صلح میان آرمیناک و بورگونی. شکست آزینکور.
۱۴۱۹ - قتل ژان بی‌باک. فیلیپ لوبون: دوک بورگونی.
۱۴۲۰ - پیمان *ترُوا* بین شارل ششم و هنری پنجم؛ در نتیجه هنری پنجم وارث تاج و تخت فرانسه می‌شود.
۱۴۲۲ - استقرار شارل هفتم (۱۴۰۳ - ۱۴۶۱) در بورژ.
۱۴۲۵ - الحاق بروتانی به پادشاهی فرانسه.
۱۴۲۷ - اتحاد انگلستان و بورگونی.
۱۴۲۸ - محاصرهٔ اورلئان توسط انگلیسی‌ها.
۱۴۲۹ - ژاندارک. تیمن شارل هفتم. شکست در مقابل پاریس.
۱۴۳۰ - اسارت ژاندارک در کامپی‌ینی.
۱۴۳۱ - اعدام ژاندارک در روئن با وضعی فجیع.
۱۴۳۵ - معاهدهٔ آراس با فیلیپ لوبون، دوکِ بورگونی.
۱۴۳۶ - شارل هفتم پاریس را تصرف می‌کند.
۱۴۳۸ - فتوای تحریم کلیسای آنگلیکان در بورژ. ژاک کور خزانه‌دار اعظم شارل هفتم.
۱۴۴۹ - شارل هفتم. نرماندی را از انگلیسی‌ها بازپس می‌گیرد.
۱۴۵۰ - پیروزی بر انگلیسی‌ها در فورمین‌یی.
۱۴۵۱ - تسخیر بردو توسط شارل هفتم.
۱۴۵۳ - محکومیت ژاک کور. نبرد کاستیون. فتح گاسکونی پایان جنگ صد ساله.
۱۴۶۱ - لویی یازدهم (۱۴۲۳ - ۱۴۸۳) که فتوای تحریم بورژ را به اجرا می‌گذارد.
۱۴۶۲ - پارلمان بُردو ژان سوم آرا گونیایی، روسیون و سِردانی را به فرانسه واگذار می‌کند.
۱۴۶۷ - آغاز جدال لویی یازدهم و شارل جسور.
۱۴۶۸ - معاهدهٔ پرون با شارل جسور؛ تحقیر پادشاه.
۱۴۷۱ - لویی یازدهم پیکاردی را اشغال می‌کند. محاصرهٔ بووه توسط شارل جسور. مقاومت جین هاشت پیمان متارکهٔ کامپی‌ینی.
۱۴۷۵ - دخالت ادوارد چهارم به درخواست شارل جسور. معاهدهٔ پیکین‌یی.
۱۴۷۶ - شکست شارل جسور از سوئیسی‌ها.
۱۴۷۷ - نبرد نانسی: مرگ شارل جسور. الحاق بورگونی و آرتوآ.
۱۴۷۸ - پیمان صلح سن ژان دولوز با پادشاهان کاتولیک.
۱۴۸۱ - تصرف پرووانس، ماین و آنژو.
۱۴۸۳ - شارل هشتم (۱۴۷۰ - ۱۴۹۸). تضمین ولیعهدی توسط آن دو بوژو.
۱۴۸۶ - جنگ دیوانه‌وار علیه نایب السلطنه.
۱۴۸۸ - اتحاد، توسط ترموال در سن اوبن گسسته می‌شود.
۱۴۹۱ - ازدواج شارل هشتم با آن دوبروتانی. الحاق بروتانی به فرانسه.
۱۴۹۴ - شکست در جنگ‌های ایتالیا.
۱۴۹۵ - اشغال رُم و ناپل توسط شارل هشتم. اوکه مجبور بود با دولت‌های اتحاد مقدس بجنگد در فورنو به پیروزی می‌رسد.
۱۴۹۸ - لویی دوازدهم (۱۴۶۲ - ۱۵۱۵). فتح میلان.
۱۵۰۳ - قطع رابطه میان فرانسه و آراگون.
۱۵۰۴ - از دست رفتن ناپل. معاهدهٔ *بلوآ*.
۱۵۱۱ - ژول دوم یک اتحادیهٔ مقدس علیه لویی دوازدهم تشکیل می‌دهد.
۱۵۱۲ - پیروزی گاستون دوفواکس در *راونا* ولی فرانسه باید از میلان چشم بپوشد.
۱۵۱۵ - فرانسوای اول (۱۴۹۴ - ۱۵۴۷) به پادشاهی فرانسه می‌رسد و دوپار را به صدراعظمی انتخاب می‌کند. فرانسوای اول در ایتالیا؛ نبرد مارینیان.
۱۵۱۶ - پیمان صلح فرایبورگ یا سوییس. توافقنامهٔ بولونیا با لئون دهم.
۱۵۱۹ - مرگ ماکسیمیلیان و انتخاب شارل پنجم. آغاز درگیری میان هابسبورگ‌ها و پادشاهان فرانسه.
۱۵۲۰ - اردوگاه ملافه طلایی: گفت‌وگوی فرانسوای اول و هنری هشتم.
۱۵۲۳ - خیانت حاکم بوربون.
۱۵۲۴ - نبرد *سزیا* و مرگ بایارد.
۱۵۲۵ - شکست در *پاووآ* اسارت فرانسوای اول.
۱۵۲۶ - پیمان مادرید با شارل پنجم. واگذاری ناپل میلان و بورگونی.
۱۵۲۹ - معاهدهٔ *کامبره*؛ استرداد بورگونی به فرانسه.
۱۵۳۱ - اعزام یک هیئت فرانسوی به ترکیه. قراردادهایی با شاهزادگان آلمان.
۱۵۳۲ - وحدت اداری *بروتانی*.
۱۵۳۴ - قضیهٔ پلاکاردها [اعلامیه‌ها].
۱۵۳۵ - منشور کاوسی در جهت اصلاحات.
۱۵۳۶ - شارل پنجم در پرووانس، مجبور به عقب‌نشینی در مقابل مونمورانسی. معاهدات با ترکیه.
۱۵۳۸ - واکنش شدید علیه اصلاحات. متارکهٔ نیس. گفت‌وگوهای اِگ - مورت.
۱۵۴۳ - جنگ دوباره با شارل پنجم که به معاهدهٔ *کرپی* (۱۵۴۴) می‌انجامد.
۱۵۴۷ - هنری دوم (۱۵۱۹ - ۱۵۵۹).
۱۵۴۸ - لشکرکشی فرانسه به اسکاتلند. جنگ فرانسه و انگلیس.
۱۵۵۰ - بیانیهٔ شاتوبریان. عدم پذیرش یسوعیون در فرانسه.
۱۵۵۲ - هنری دوم سه اسقف نشین متس، تول و وردن را اشغال می‌کند.
۱۵۵۷ - نبردِ دوک دوگیز در ایتالیا. جنگ با انگلستان و اسپانیا که به شکست سن کوئنتین می‌انجامد.
۱۵۵۹ - بیانیهٔ *اکوئن*. فرانسوای دوم (۱۵۴۴ - ۱۵۶۰) معاهدهٔ کاتو - کامبرزی.
۱۵۶۰ - فرمانِ *رومورانتین*. اغتشاشِ *آمبواز*. شارل نهم (۱۵۵۰ - ۱۵۷۴). نایب‌السلطنه کاترین دومدیسی.
۱۵۶۲ - منشور سن ژرمن. قتل عام در *واسی*. قیام پروتستان‌ها. آغاز جنگ‌های مذهبی.
۱۵۶۳ - قتل فرانسوا دوگیز.
۱۵۶۸ - پیمان صلح لونگیومو و با این حال قیام مجدد پروتستان‌ها.
۱۵۶۹ - شکست نیروهای پروتستان در نبردهای ژارناک و مونتکونتور. اعدام لویی دوکُنده.
۱۵۷۰ - معاهدهٔ صلح سن ژرمن، چهار منطقهٔ امن در اختیار پروتستان‌ها قرار می‌دهد.
۱۵۷۲ - شبِ استراسبورگ (۲۴ اوت).
۱۵۷۳ - آشتی با پروتستان‌ها.
۱۵۷۴ - هنری سوم (۱۵۵۱ - ۱۵۸۹). از سرگیری جنگ داخلی.
۱۵۷۶ - شکل‌گیری اتحادیه.
۱۵۷۷ - از سرگیری جنگ‌های مذهبی.
۱۵۸۰ - پیمان صلح فلیکس.
۱۵۸۵ - بیانیهٔ *نامور*. خلع هنری دوناوار از حقوق سلطنت توسط پاپ. معاهدهٔ *ژوانویل* بین گیز و فیلیپ دوم.
۱۵۸۸ - قتل هنری دوگیز.
۱۵۸۹ - مرگ ماری دومدیسی. قتل هنری سوم (۲ اوت). پادشاهی هنری چهارم (۱۵۵۳ - ۱۶۱۰) که سعی در محاصرهٔ پاریس دارد.
۱۵۹۳ - گرویدن هنری چهارم به مذهب کاتولیک (۲۵ ژوئیه).
۱۵۹۴ - تاجگذاری هنری چهارم و ورود به پاریس.
۱۵۹۵ - جنگ با اسپانیا. پیروزی *فونتن - فرانسِز*.
۱۵۹۷ - تسخیر آمیین توسط اسپانیایی‌ها و بازپس‌گیری آن به‌دست هنری چهارم (۲۵ سپتامبر).
۱۵۹۸ - منشور نانت که به جنگ‌های مذهبی خاتمه می‌دهد. سالی رئیس مالیه. پیمان وروَن با اسپانیایی‌ها.
۱۶۱۰ - قتل هنری چهارم به‌دست *راوینیاک*. سلطنت لویی سیزدهم (۱۶۰۱ - ۱۶۴۳). ماری دومدیسی با همکاری کونسینی، نیابت سلطنت. صلح با اسپانیا.
۱۶۱۴ - قیام کُنده: پیمان صلح سنت مِنهولد.
۱۶۱۷ - دستگیری کنده. قتل کونسینی.
۱۶۱۸ - آغاز جنگ سی ساله (ن.ک جدول شمارهٔ ۱۲).
۱۶۲۰ - معاهدهٔ آنژر.
۱۶۲۱ - محاصرهٔ پروتستان‌های موضع گرفته در مونتوبان توسط لویین.
۱۶۲۴ - معاهدهٔ کومپی ینی. درگیری با اسپانیا.
۱۶۲۶ - پیمان صلح لاراشل. منشورنانت مبنی بر فرو ریختن قلعه‌ها. فرمان ممنوعیت دوئل. شورای مقامات برجسته در روئن.
۱۶۲۷ - معاهده با اسپانیا. جنگ با انگلستان. محاصرهٔ لاراشل.
۱۶۲۸ - تسلیم لاراشل.
۱۶۲۹ - فرمان عفو عمومی الس جنگ با پیه‌مون.
۱۶۳۰ - تسخیر ساووآ توسط لویی سیزدهم. معاهدهٔ راتیسبون. اسپانیایی‌ها مانتوا را اشغال می‌کنند.
۱۶۳۲ - تحت الحمایگی لورن.
۱۶۳۴ - اتحاد با هلند.
۱۶۳۵ - ریشیلیو به اسپانیا اعلان جنگ می‌دهد. فرانسه در جنگ سی ساله.
۱۶۳۷ - قیام «کروکان‌ها» [خرد کنندگان] در لیموزین.
۱۶۳۹ - قیام «پابرهنگان». خرید آلزاس.
۱۶۴۰ - ضرب پول همگانی. ریشیلیو *ساووآ*، *تورینو* و *آرتوا* را اشغال می‌کند که در دست اسپانیایی‌هاست.
۱۶۴۲ - مرگ ریشیلیو. بازپس‌گیری روسیون که در تصرف اسپانیاست.
۱۶۴۳ - مرگ لویی سیزدهم سلطنت لویی چهاردهم (۱۶۳۸ - ۱۷۱۵). ان اطریشی، نایب‌السلطنه. مازارن. نبرد روکروا با اتریشی‌ها و اسپانیایی‌ها (کُنده و تورن).
۱۶۴۴ - پیروزی فرایبورگ - آن - بریسگو.
۱۶۴۵ - پیروزی *نوردلینگن* در باواریا.
۱۶۴۷ - پیمان متارکهٔ اولم با باواریا.
۱۶۴۸ - آغاز جناح‌بندی. جناح پارلمانی. توقیف بروسل. سنگربندی در خیابان‌های پاریس. انتقال دربار به سن ژرمن. معاهدات وستفالی و پایان جنگ سی ساله.
۱۶۴۹ - قوای سلطنتی، گرداگردِ پاریس. صلح *روییَ* جناح شاهزادگان.
۱۶۵۱ - پیوستن تورن به شاه.
۱۶۵۲ - کُنده نیروهای سلطنتی را در *بلنو* شکست می‌دهد و پاریس را اشغال می‌کند. ۲۱ اکتبر لویی چهاردهم پاریس را بازپس می‌گیرد.

الحاقی ۲۱ جدول ۳۰

۱۶۵۳ ـ تسلیم بوردو [بردو] فوکه رئیس مالیه.
۱۶۵۷ ـ اتحاد با انگلستان.
۱۶۵۸ ـ نبرد دون‌ها در دانمارک با پیروزی تورن و انگلیسی‌ها بر کُنده و اسپانیایی‌ها.
۱۶۵۹ ـ معاهدهٔ صلح پیرنه با اسپانیا.
۱۶۶۱ ـ مرگ مازارن. آغاز سلطنت خودکامهٔ لویی چهاردهم. معاهدهٔ وَنس بالورن.
۱۶۶۲ ـ پیمان مونمارتر: الحاق لورن به فرانسه.
۱۶۶۳ ـ لویی چهاردهم کنت نشین ونسین را تصرف می‌کند.
۱۶۶۵ ـ کُلبر در ریاست مالیه.
۱۶۶۷ ـ جنگ فلاندر: لویی چهاردهم، هلند را تسخیر می‌کند.
۱۶۶۸ ـ لوووآ وزیر جنگ. معاهدهٔ آخن با اسپانیا (۲ مه). در ۱۹ ژانویه. کنده فرانش کنته را تصرف می‌کند.
۱۶۷۰ ـ پیمان دوور با انگلستان.
۱۶۷۲ ـ آغاز جنگ هلند، تسخیر اوتریخت.
۱۶۷۳ ـ تسخیر ماستریخت.
۱۶۷۴ ـ نبرد آلزاس. شورای ژرمن‌ها، به فرانسه اعلان جنگ می‌دهد.
۱۶۷۵ ـ نبرد در ترکهایم و سالزباخ. مرگ تورن تصرف لیـیژ، دینانت و لیمبورگ.
۱۶۷۷ ـ تصرف والنسین، سن عمر و کامبره.
۱۶۷۸ ـ درگیری با پاپ دربارهٔ مشروعیت سلطنت معاهدهٔ نیمگ با اسپانیا و هلند.
۱۶۷۹ ـ پیمان نیمگ با امپراتوری فرانسه، فرانش کنته و کامبرزی را به‌دست می‌آورد.
۱۶۸۰ ـ ممنوعیت کلیساهای پروتستان.
۱۶۸۱ ـ معاهدهٔ با براندبورگ.
۱۶۸۲ ـ معاهدهٔ کلن میان براندبورگ و فرانسه.
۱۶۸۳ ـ اسپانیا به فرانسه اعلان جنگ می‌دهد. لویی چهاردهم بلژیک را تصرف می‌کند. معاهدهٔ صلح با دانمارک و براندبورگ.
۱۶۸۴ ـ ازدواج لویی چهاردهم با مادام دومنتنون. تصرف لوکزامبورگ. معاهده با هلند.
۱۶۸۵ ـ طبق فرمان فونتن بلو، لویی چهاردهم منشور نانت را ملغی می‌کند.
۱۶۸۸ ـ جنگ اتحادیهٔ اوگسبورگ. لویی چهاردهم، آوینیون را تسخیر و آلمان را اشغال می‌کند و به هلند اعلان جنگ می‌دهد.
۱۶۸۹ ـ لویی چهاردهم به اسپانیا اعلان جنگ می‌دهد. باواریا و گییوم سوم به لویی چهاردهم اعلان جنگ می‌دهند.
۱۶۹۰ ـ نبرد در فلوروس، دماغهٔ بِوزیه و استافارد.
۱۶۹۲ ـ شکست هوگ و پیروزی اشتاین کراک.
۱۶۹۳ ـ پیروزی‌های نِئروینِدن و مارسای.
۱۶۹۴ ـ پیروزی ژان بارت بر هلندی‌ها.
۱۶۹۵ ـ تسخیر نامور توسط گییوم سوم.
۱۶۹۶ ـ پیمان تورینو باساووآ.
۱۶۹۷ ـ تصرف آت و بارسلون. معاهدهٔ ریسویک و پایان جنگ اتحادیه.
۱۷۰۰ ـ پیمان تقسیم جانشینی پادشاهی اسپانیا. فیلیپ پنجم، نوهٔ لویی چهاردهم، پادشاه اسپانیا.
۱۷۰۱ ـ لویی چهاردهم، حقوق جانشینی پادشاهی فرانسه را به فیلیپ پنجم می‌دهد. آغاز جنگ جانشینی سلطنت در اسپانیا. قطع روابط دیپلماتیک با انگلستان گییوم سوم، اتحاد بزرگِ لاهه علیه فرانسه را تدارک می‌بیند.
۱۷۰۲ ـ اتحادیه به فرانسه و اسپانیا اعلان جنگ می‌دهد. پیروزی فراید لینگن.
۱۷۰۳ ـ پرتغال در جنگ، دوشادوش متحدین و در پی آن ساووآ.
۱۷۰۴ ـ شکست هوخشتات.
۱۷۰۶ ـ شکست در رامیلی و تورینو.
۱۷۰۷ ـ فتح پادشاهی ناپل، توسط متحدین.
۱۷۰۸ ـ شکست در اودنارد. لیل به تصرف متحدین درمی‌آید.
۱۷۰۹ ـ شکست در مالپلاکت.
۱۷۱۰ ـ کنفرانس گرترونیدنبرگ. پیروزی ویلاویسیوزا.
۱۷۱۲ ـ متارکهٔ جنگ با انگلستان. پیروزی دنن، متارکهٔ جنگ با پرتغال.
۱۷۱۳ ـ پیمان اوتریخت.
۱۷۱۵ ـ مرگ لویی چهاردهم. سلطنت لویی پانزدهم (۱۷۱۰ ـ ۱۷۷۴) فیلیپ دورلئان نایب‌السلطنه.
۱۷۱۶ ـ بنیانگذاری بانک همگانی توسط جان لاو که تجربیات مالی خود را به اجرا می‌گذارد. پیمان لاهه با انگلستان.
۱۷۱۷ ـ اتحاد مثلثِ لاهه. کنوانسیون آمستردام با روسیه و پروس.
۱۷۱۹ ـ جنگ با اسپانیا.
۱۷۲۰ ـ ورشکستگی راهکار لاو.
۱۷۲۱ ـ اتحاد مثلث با انگلستان و اسپانیا.
۱۷۱۷ ـ ۱۷۲۳ ـ دوبوا مشاور و سپس وزیر.
۱۷۲۳ ـ رسیدن لویی پانزدهم به سَن قانونی. دوکِ بوربون وزیر. شکل‌گیری مجدد کمپانی فرانسویِ هند.
۱۷۲۵ ـ ازدواج لویی پانزدهم و ماری لزسینسکا.
۱۷۲۶ ـ ۱۷۴۳ ـ وزارت فلوری.
۱۷۳۳ ـ پیمان تورینو با پیه مون. معاهده با باواریا. جنگ بر سر تصاحب تاج و تخت لهستان.
۱۷۳۴ ـ امپراتور به فرانسه اعلان جنگ می‌دهد.
۱۷۳۶ ـ معاهده با اتریش.
۱۷۳۸ ـ پیمان وین.
۱۷۴۱ ـ آغاز جنگ جانشینی سلطنت اتریش: فرانسه طرفدار فردریک دوم، علیه ماری ترز. اتحاد با پروس. باواریا و هانوور. تسخیر لینز و پراگ.
۱۷۴۲ ـ اتریشی‌ها، لینز را بازپس می‌گیرند. اتحاد با دانمارک. سقوط پراگ.
۱۷۴۳ ـ دارژانسون وزیر جنگ. جنگ با ساردنی که با اتریش متحد شده بود.
۱۷۴۴ ـ اعلان جنگ لویی پانزدهم به انگلستان و اتریش. سپاهیان فرانسه در پیه‌مون و هلند. تصرف فرایبورگ.
۱۷۴۵ ـ مادام دوپامپادور. پیروزی در فونتنوا. لویی پانزدهم با اسپانیا و جنوا معاهده‌ای امضاء می‌کند.
۱۷۴۶ ـ تسخیر بروکسل. معاهده با ساکس.
۱۷۴۷ ـ جنگ با هلند. پیروزی لاوفلد. تسخیر برگن ـ اوپ ـ زوم.
۱۷۴۸ ـ پیمان آخن: پایان جنگ جانشینی سلطنت اتریش.
۱۷۵۶ ـ آغاز جنگ هفت ساله. تصرف مینورک.
۱۷۵۷ ـ سوء قصد در دامی ین علیه لویی پانزدهم. پیروزی کلوستر ـ زِون بر انگلیسی‌ها. شکست در روسباخ از فردریک دوم.
۱۷۵۶ ـ وزارت دوکِ شواسول. شکست کرفلد (۲۳ ژوئن).
۱۷۵۹ ـ پیروزی برگن (۱۳ آوریل). شکست میندن (اول اوت). از دست رفتن کِبِک. مذاکرات لاهه.
۱۷۶۰ ـ پیروزی هوسترکامپ بر هانوور. شکست مذاکرات لاهه.
۱۷۶۱ ـ شواسول وزیر جنگ و دریاداری. پیشنهاد صلح فرانسه به انگلستان. مذاکرات ورسای. انگلیسی‌ها بل ـ ایل را اشغال می‌کنند.
۱۷۶۲ ـ انحلال نظام یسوعیون. مذاکرات مقدماتی صلح با انگلستان و اسپانیا.
۱۷۶۳ ـ معاهدهٔ پاریس. پایان جنگ هفت ساله. فرانسه، کانادا و لوئیزیانا را از دست می‌دهد.
۱۷۶۶ ـ مرگ لادیسلاس لزسینسکی. الحاق لورن به فرانسه.
۱۷۶۳ ـ مادام دوباری. الحاق کرس طبق پیمان ورسای.
۱۷۷۰ ـ ازدواج ولیعهد با ماری انتوانت. شواسول مغضوب.
۱۷۷۱ ـ دوک دِگیون، وزیر امور خارجه.
۱۷۷۴ ـ لویی شانزدهم (۱۷۵۴ ـ ۱۷۹۳) مورپاس را به‌عنوان مشاور انتخاب می‌کند. تورگو وزیر مالیه .
۱۷۷۵ ـ قحطی در پاریس. جنگ آرد.
۱۷۷۶ ـ سقوط تورگو.
۱۷۷۷ ـ نِکِر وزیر مالیه. پیمان اتحاد با ایالات سوئیس. لافایت در آمریکا.
۱۷۷۸ ـ مجلس ایالتی در بری. پیمان اتحاد با آمریکا. نبرد دریایی اواسان با انگلیسی‌ها.
۱۷۸۰ ـ روشامبو در آمریکا.
۱۷۸۱ ـ استعفای نِکِر.
۱۷۸۳ ـ کالوُن وزیر دارایی. پیمان ورسای. پایان جنگ استقلال آمریکا.
۱۷۸۷ ـ مجلس زعما. سقوط کالوُن، بری‌ین. انحلال پارلمان و تشکیل آن پس از اغتشاشات. پیمان تجاری با روسیه.
۱۷۸۸ ـ آشوب و اغتشاش در رِن، دیژون و پو. شاه شورای عالی را تشکیل می‌دهد. نِکِر جانشین بری‌ین.
۱۷۸۹ ـ ۱۷۹۵ ـ انقلاب (ن.ک جداول ۳۳ تا ۳۶).
۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ ـ ۹ نوامبر ۱۷۹۹ ـ دیرکتوار [شورای رهبری].
۹ نوامبر ۱۷۹۹ ـ ۱۸ مه ۱۸۰۴ ـ حکومت کنسولی.
۱۸ مه ۱۸۰۴ ـ ۶ آوریل ۱۸۱۴ ـ امپراتوری (در مورد دیرکتوار، کنسولی و امپراتوری ن.ک B/۳/۹۴۴).
آوریل ۱۸۱۴ ـ اولین رستوراسیون (استقرار مجدد پادشاهی) لویی هجدهم (۱۷۵۵ ـ ۱۸۲۴) در کاله پیاده می‌شود (۲۴ آوریل). بیانیهٔ سن اوئن (۲ مه). بازگشت به پاریس (۳۰ مه) انتشار فرمان.
۱۸۱۵ ـ حکومت صد روزه: پیاده شدن ناپلئون در فرانسه (اول مارس). ورود به پاریس (۲۰ مارس). شکست واترلو (۱۸ ژوئن). دومین رستوراسیون (۲۲ ژوئن): بازگشت لویی هجدهم به پاریس (۸ ژوئیه). وحشت سفید. فراموشخانه. اعدام نی. تسلیم پاریس. پیمان پاریس.
۱۷۱۶ ـ خلع فوشه و تالیران. دوک دوریشیلیو. انحلال فراموشخانه در ۵ سپتامبر.
۱۸۱۸ ـ گوشه گیری ریشیلیو. وزارت دکاز. کنگرهٔ آخن فرانسه را وارد سیاست اروپا می‌کند.
۱۸۱۹ ـ قانون آزادی مطبوعات.
۱۸۲۰ ـ ترور دوک دوبری. استعفای دکاز. وزارت ریشیلیو.
۱۸۲۱ ـ مرگ ناپلئون اول. استعفای ریشیلیو. وزارت ویلل.
۱۸۲۲ ـ توطئهٔ چهار گروهبان لاراشل و اعدام آنان در سپتامبر.
۱۸۲۳ ـ لشکرکشی به اسپانیا. تسخیر تروکادرو.
۱۸۲۴ ـ مرگ لویی هجدهم. سلطنت شارل دهم (۱۷۵۷ ـ ۱۸۳۶).
۱۸۲۷ ـ انحلال مجلس. نوامبر: انتخابات آزاد.
۱۸۲۸ ـ استعفای ویلل. وزارت مارتینیاک.
۱۸۲۹ ـ کنار رفتن مارتینیاک، وزارت پولینیاک.
۱۸۳۰ ـ خطابیهٔ ۲۲۱ نفری. انحلال مجلس. انتشار (چهار فرمان) در ۲۶ ژوئیه. انقلاب پاریس (سه پیروز). بوربون‌ها خاک فرانسه را ترک می‌کنند. لویی فیلیپ (۱۷۷۳ ـ ۱۸۵۰). پادشاهی ژوئیه: لافایّت نخست‌وزیر. اعزام نیرو به الجزایر.
۱۸۳۱ ـ کازیمیر پریه، جانشین لافایّت. شورش کارگران ابریشم بافی لیون. مداخلهٔ فرانسه در بلژیک.
۱۸۳۲ ـ تلاش در جهت براندازی حکومت و توقیف دوشس بری. تشکیل کابینهٔ جدید با گیزو [گیزوت]، تی‌یر، بروگلی. اشغال آنکون.
۱۸۳۵ ـ ترور فی‌یشی.
۱۸۳۶ ـ توطئهٔ علیه لویی ناپلئون بناپارت در استراسبورگ.
۱۸۳۷ ـ پیمان تافنا با عبدالقادر.
۱۸۳۶ ـ مداخله در مکزیک.
۱۸۳۹ ـ درگیری مجدد با عبدالقادر.
۱۸۴۰ ـ توطئه جدید علیه لویی ناپلئون در بولونی، عزل تی‌یر، وزارت گیزو. پیمان لندن به امضای انگلستان، روسیه، اتریش و پروس، علیه فرانسه.
۱۸۴۳ ـ مراسم ورود خاکسترِ ناپلئون اول. درگیری دوباره با رئیس عبدالقادر.
۱۸۴۴ ـ جنگ با مراکش به توپ بستن طنجه وایزلی.
۱۸۴۷ ـ تسلیم عبدالقادر.
۲۳ ـ ۲۵ فوریهٔ ۱۸۴۸ ـ انقلاب. سقوط لویی فیلیپ دوم. جمهوری از ۲۵ فوریهٔ ۱۸۴۸ تا ۷ نوامبر ۱۸۵۱. افتتاح کارگاه‌های ملی (۲۷ فوریه) و حذف آنها در ۲۱ ژوئن. مجلس مؤسسان (۴ مه). انتشار قانون اساسی (۱۲ نوامبر). لویی ـ ناپلئون رئیس جمهور منتخب (۱۰ دسامبر).
۱۸۴۹ ـ قانون مطبوعات. مداخله در امور رُم به نفع پاپ پی نهم.
۱۸۵۰ ـ قانون فالوکس در مورد تعلیمات.
۱۸۵۱ ـ کودتای لویی ناپلئون (۲ دسامبر).
۱۸۵۲ ـ برقراری مجدد امپراتوری (۲ دسامبر).
۱۸۵۴ ـ جنگ کریمه با انگلستان، علیه روسیه. پیروزی آلما (۲۰ سپتامبر) و اینکرمان (۵ نوامبر).
۱۸۵۵ ـ سوء قصدهای پیانوری و بعد بلاّمار علیه جان ناپلئون سوم. تسخیر سباستوپل.
۱۸۵۶ ـ پیمان پاریس: پایان جنگ کریمه.
۱۸۵۸ ـ سوء قصد اورزینی. قانون امنیت عمومی. مذاکرهٔ ریخته‌گران با کاوُور.
۱۸۵۹ ـ جنگ در ایتالیا. ایتالیا علیه اتریش: پیروزی در میادین پالسترو، ماژنتا، سولفورینو. پیمان زوریخ.
۱۸۶۰ ـ ساووآ، نیس، متحد فرانسه طبق معاهدهٔ تورینو. لشکرکشی به سوریه.
۱۸۶۲ ـ محاصرهٔ پوئبل در مکزیک. تسخیر مکزیکو (۱۸۶۳).
۱۸۶۴ ـ قانون امیل اولیویه در مورد حق اعتصاب. معاهده با ایتالیا برای تخلیهٔ رم.
۱۸۶۷ ـ مداخلهٔ فرانسه در ایتالیا، علیه گاریبالدی. عقب‌نشینی سپاهیان از مکزیک.
۱۸۶۹ ـ یک سناتور کنسول، برنامهٔ پارلمانی را به مورد اجرا می‌گذارد.
۱۸۷۰ ـ وزارت امیل اولیویه.
۱۲ ژوئیه، تضمین خواهی از پروس.
۱۳ ژوئیه،نامهٔ اِمس.
۱۹ ژوئیه ـ اعلان جنگ به پروس.
۵ اوت ـ تخلیهٔ رم.
۶ اوت ـ نبرد فورباخ.
۱۴ ـ ۱۹ اوت ـ نبرد متس.
۳۰ اوت ـ تسلیم در سدان.
۴ سپتامبر: حکومت دفاع ملی. پایان امپراتوری دوم.
۱۹ سپتامبر: محاصرهٔ پاریس.
۱۸۷۱ ـ نبرد باپوم و سن کوئنتین. متارکهٔ جنگ با پروس (۲۸ ژانویه). تشکیل مجلس ملی در بُردو (۱۲ فوریه). قیام مردمی در پاریس: شورا (۱۸ مارس).

۳۱ـ تشکیلات سازمانی رژیم قدیم در ۱۷۸۹

(این شماره ویژهٔ قوانین و فرامین مخصوص فرانسه است و ترجمهٔ آن زاید به نظر رسید.)

۳۲ـ جنگ‌های مذهبی

۸ اکتبر ۱۵۴۷ ـ هنری دوم، یک کمیتهٔ مخصوص برای تعقیب مسألهٔ انشعاب مذهبی در پارلمان پاریس تشکیل می‌دهد: کمیتهٔ حاد.
۲۷ ژوئن ۱۵۵۱ ـ فرمان شاتوبریان، خلع افراد مظنون از تمام مشاغل اداری و قضایی.
۲۴ ژوئیه ۱۵۵۷ ـ فرمان کامپی ینی که طبق آن داشتن هرگونه اعتقاد انشعابی محکومیت اعدام دارد.
۲۶ ـ ۲۹ مه ۱۵۵۹ ـ خاتمهٔ پروتستانتیسم فرانسه. ممنوعیت این مذهب در کلیسای ملّی.
۲ ژوئن ۱۵۵۹ ـ فرمان اکوئن: دستور تعقیب و مجازات انشعابیون.
۱۵۶۰ ـ ۱۵۶۱ ـ مجلس شورای اورلئان.
۲۳ دسامبر ۱۵۵۹ ـ اعدام ان دوبورگ در آتش.
مه ۱۵۶۰ ـ فرمان رومورانتن. پروتستان‌ها می‌توانند به‌طور خصوصی به انجام مراسم مذهبی خویش بپردازند.
سپتامبر ۱۵۶۱ ـ ژانویه ۱۵۶۲ ـ مذاکراتِ پواسی.
۱۵ ژانویهٔ ۱۵۶۲ ـ کاترین دومدیسی. طی فرمانی آزادی مذهب در شهرهای فاقد حصار و عبادت خصوصی در شهرهای محصور را آزاد اعلام می‌کند.
اول مارس ۱۵۶۲ ـ کشتارِ واسی. آغاز اولین جنگ مذهبی.
۲۱ سپتامبر ۱۵۶۲ ـ پیمان هامپتون کورت: انگلیسی‌ها در عوض تحویل موقت لوهاور آمادگی خود را برای کمک به پروتستان‌ها اعلام می‌کنند.
۱۹ دسامبر ۱۵۶۲ ـ کنده، زندانی در درو.
۲۴ فوریهٔ ۱۵۶۳ ـ ترور دوک دوگیز.
۱۲ مارس ۱۵۶۳ ـ امضای یک پیمان صلح در آمبواز.
۱۹ مارس ۱۵۶۳ ـ فرمان محدودیت فرمان ژانویهٔ ۱۵۶۲.
۲۸ ژوئیهٔ ۱۵۶۳ ـ آشتی مجدد. اتحاد همگانی برای باز پس‌گیری لوهاور از انگلیسی‌ها.
۱۵۶۷ ـ ۱۵۷۰ ـ دومین و سومین جنگ مذهبی. یارناک (۱۵۵۹).
۸ اوت ۱۵۷۰ ـ پیمان صلح سن ژرمن به نفع انشعابیون.
۸ اوت ۱۵۷۲ ـ ازدواج هنری دوناوار پس از تغییر مسلک با مارگریت دووالوا.
۲۲ اوت ۱۵۷۲ ـ سوء قصد نافرجام به جان کولین‌یی.
۲۳ ـ ۲۴ اوت ۱۵۷۲ ـ قتل‌عام در سن بارتلمی. چهارمین جنگ مذهبی.
ژوئن ۱۵۷۳ ـ تسلیم لاراشل.
ژوئیهٔ ۱۵۷۳ ـ فرمان بولونی. واگذاری امتیازاتی به هوگنوت‌ها [پروتستان‌های کالونیسم].
۱۵۷۴ ـ پنجمین جنگ مذهبی (هنری سوم).
۱۵۷۶ ـ پیمان صلح بولیو: آزادی مذهب (بیرون از پاریس و شهرهایی که دربار در آن وجود دارد).
۱۵۷۶ ـ «اتحادیه» هنری دوگیز. ششمین جنگ.
۱۷ سپتامبر ۱۵۷۷ ـ معاهدهٔ برژراک: برقراری آرامش.
۱۵۸۰ ـ هفتمین جنگ مذهبی. دونکرک (۱۵۸۳).
۱۰ ژوئن ۱۵۸۴ ـ مرگ فرانسوا دالنکون وارث سلطنت. نامزدی هنری دوناوار.
۱۵۸۵ ـ فرمان نامور: هنری سوم و ممنوعیت مذهب پروتستان. هشتمین جنگ مذهبی (۱۵۸۵ ـ ۱۵۹۳).
۱۲ مه ۱۵۸۸ ـ روز سنگربندی (ورود دوک دوگیز به پاریس).
۲۳ ـ ۲۴ دسامبر ۱۵۸۸ ـ هنری سوم، دوک دوگیز و برادرش کاردینال لورن را اعدام می‌کند.
۲ اوت ۱۵۸۹ ـ هنری سوم که برای بازپس‌گیری پاریس با پادشاه ناوار متحد شده است. به‌دست یک کشیش به‌نام ژاک کلمان به‌قتل می‌رسد. هنری چهارم پادشاه فرانسه.
۱۵۸۹ ـ اتحادیه، کاردینال پیر بوزانسون را با نام شارل دهم، پادشاه اعلام می‌کند.
۲۰ سپتامبر ۱۵۸۹ ـ شکست مایین در آرک.
۱۴ فوریهٔ ۱۵۹۰ ـ شکست مایین در ایوری.
۲۵ ژوئیهٔ ۱۵۹۳ ـ تغییر مذهب هنری چهارم در سن دنی («پاریس به واقع نیازمند یک عشای ربانی است»).
۲۲ مارس ۱۵۹۴ ـ پاریس دروازه‌های خود را به روی هنری چهارم باز می‌کند. عفو شهرهای عضو اتحادیه).
۱۳ آوریل ۱۵۹۸ ـ فرمان نانت، اهدای آزادی‌های مذهبی و سیاسی به پروتستان‌ها.

۳۳ـ انقلاب فرانسه

۱۷۸۷ ـ مجلس نخبگان در ۲۲ فوریه: بحث در مورد برنامه‌های اصلاحی کالون (تنظیم مالیات‌ها، برابری همگان در مقابل مالیات و غیره). عزل کالون در ۸ آوریل. تقاضای اجلاس عمومی. لغو مجلس نخبگان در ۲۵ مه. آشوب‌های مردمی در پاریس (۱۷ اوت).
۸ مه ۱۷۸۸ ـ فرمان اصلاحات در دستگاه قضایی. آشوب در گرونوبل (۷ ژوئن)، پاریس رن، دیژون، بوزانسون.
۸ اوت ـ فرمان تشکیل شورای ایالات در اول مه ۱۷۸۹ .
۶ نوامبر ۱۷۸۸ ـ دومین مجلس خبرگان. دو برابر شدن ثلثی از ایالات (۲۷ دسامبر).

مؤسسان

۵ مه ۱۷۸۹ ـ افتتاح شورای ایالات.
۱۷ ژوئن ـ ثلثی از ایالات تشکیل یک «مجلس ملی» را اعلام می‌دارند و خود قدرت مالی را در دست می‌گیرند.
۲۰ ژوئن ـ سوگند. یک ثلث از ایالات تصمیم می‌گیرند که تا تشکیل یک مجلس مؤسسان با هم متحد بمانند.
۲۳ ژوئن ـ شورای سلطنت: روحانیون و گروهی از اشراف با ثلث ایالات متحد می‌شوند. شاه دستور می‌دهد نمایندگان از هم جدا شوند.

۹ ژوئیه ـ شورای ایالات به‌صورت مجلس مؤسسان درمی‌آید.
۱۱ ژوئیه ـ **نکر** از مقام خود در مدیریت مالیه معزول می‌شود. اغتشاش در پاریس.
۱۴ ژوئیه ـ تصرف باستیل که در آن شورشیانِ پاریس در محاصرهٔ مأموران سلطنتی در پی سلاح می‌گردند.
شب چهارم اوت ـ الغای امتیازات؛ برابری همه برای پرداخت مالیات، تساوی مجازات‌ها، بازخرید حقوق اربابی، الغای بردگی فردی، عشریه و غیره. ترس عظیم.
۲۶ اوت ـ اعلامیهٔ حقوق بشر. اعلام آزادی، برابری و حاکمیت ملّی.
۵ ـ ۶ اکتبر ـ روزهای اکتبر: شورشیان پاریس به سمت ورسای حرکت می‌کنند و **لویی شانزدهم** را وا می‌دارند در پایتخت، در کاخ ***توئیلری*** مستقر شود.
۷ نوامبر ـ حکم لغو فرامین. مجلس مؤسسان پذیرش مقام وزارت را برای اعضاء ممنوع می‌کند. تأسیس باشگاه ژاکوبن‌ها.
دسامبر **۱۷۸۹** ـ ابداع پول ملی.
۲۲ دسامبر ـ تأسیس ۸۳ استان تحت حاکمیت یک شورای ۲۸ نفره، یک شورای رهبری با ۸ عضو، یک دادستان، همگی منتخب.
مارس ـ آوریل **۱۷۹۰** ـ تبدیل پول ملی به اسکناس. کُردلیه [زناربندان].
۱۴ مه ـ اموال کلیسا و دارایی‌های آن در معرض فروش.
۱۲ ژوئیه. شهروندی روحانیون، طبق تصویب مجلس مؤسسان.
۱۴ ژوئیه. جشن فدراسیون: بزرگداشت ۱۴ ژوئیهٔ ۱۷۸۹. **تالیران**، اسقف ***اوتون*** مراسم عشای ربانی را در معبد پاتری [میهن] اجرا می‌کند.
۱۶ اوت. قانون سازماندهی مجدد دادگستری.
۲ ژانویهٔ **۱۷۹۱** ـ روحانیون باید سوگند شهروندی یاد کنند.
۱۶ فوریه ـ لغو انجمن‌ها.
۲ آوریل ـ **مرگ میرابو**.
۱۴ ژوئن ـ تصویب قانون در مورد ممنوعیت انجمن‌ها.
۲۰ ژوئن ـ فرار خاندان سلطنتی که در ۲۱ ژوئن در **وارِن** توقیف شدند.
۱۷ ژوئیه ـ اعلان قانون حکومت نظامی. تیراندازی در ***شاندومار*** که در آن خلع پادشاه تقاضا شده بود.
۳ سپتامبر. تصویب قانون اساسی که در چهاردهم سپتامبر به امضای شاه رسید (در مورد قانون اساسی ن. ک جدول ۳۷).

قانونگذاری

۹ نوامبر **۱۷۹۱** ـ صدور امریه در مورد بازگشت پناهندگان به فرانسه پیش از اول ژانویهٔ ۱۷۹۲.
۲۹ نوامبر ـ شاه قانون اجبار روحانیون انشعابی به سوگند شهروندی را **وتو** می‌کند.
۱۴ دسامبر ـ شاه از حکمران ***ترو*** خواستار منع تجمع مهاجران می‌شود.
۱۰ آوریل **۱۷۹۲** ـ خلع **دولسار** وزیر امور خارجه. **دوموریهٔ** ژیروندی، وزیر امور خارجه. **رولان** وزیر کشور و **کالویه** وزیر دارایی. سرود ملّی مارسییز (۲۵ آوریل).
۲۰ ژوئن. به‌منظور اعتراض به ***وتوی*** شاه در مخالفت با فرامین تبعید روحانیون (۲۷ مه) و اختیارات گارد شاهی (۲۹ مه) و تأسیس یک اردوگاه متحدین در حومهٔ پاریس (۶ ژوئن) و همچنین خلع وزیران ژیروندی ـ جمعیت ***توئیلری*** را اشغال می‌کند.
۲۵ ژوئیه. بیانیهٔ برانشویک: **فردینانِد برانشویکی** (۱۷۳۵ ـ ۱۸۰۶) تهدید می‌کند که در صورت اهانت به **لویی شانزدهم**، پاریس را ویران خواهد کرد.
شب دهم اوت ـ تشکیل انجمن پاریس که در شهرداری مستقر می‌شود (**پتیون و مانوئل**). تصرف توئیلری توسط گروه‌های ائتلافی ***مارسی***، گارد ملّی و تظاهر کنندگان حومه. شاه به مجلس پناهنده می‌شود. قتل عام سوئیسی‌ها. تعلیق شاه که با خانوادهٔ سلطنتی در ***تامپل*** تحت نظر است.
۱۷ اوت ـ تشکیل دادگاه جنایی فوق‌العاده.
۲ـ۵ سپتامبر ـ روحانیون انشعابی و اشراف در زندان مجاور دادگستری قتل عام می‌شوند.

کنوانسیون

۲۱ سپتامبر ـ الغای حکومت پادشاهی و اعلام جمهوری. ژیروندی‌ها و کوه‌نشینان اکثریت مجلس را بین خود تقسیم می‌کنند (کنوانسیون).
۱۹ نوامبر. اعلامیهٔ کنوانسیون در مورد کمک فرانسه به ملت‌های محروم از آزادی.
۱۵ ژانویهٔ **۱۷۹۳** ـ محکومیت **لویی شانزدهم** به اتهام توطئه علیه آزادی ملت و امنیت حکومت.
۱۷ ـ ۱۸ ژانویه ـ رأی‌گیری برای مجازات شاه: ۳۳۴ رأی برای تبعید یا بازداشت، ۳۸۷ رأی برای مجازات اعدام.
۱۸ ژانویه ـ مخالفت با تأخیر و عقب انداختن اعدام.
۲۱ ژانویه ـ اعدام **لویی شانزدهم**.
۲۴ فوریه ـ افتتاح دفاتر سربازگیری در ایالات. پذیرش ۳۰۰/۰۰۰ سرباز.
۱۰ مارس ـ تأسیس دادگاه انقلاب. قیامِ ضد انقلاب در ***وانده***.
۶ آوریل ـ اولین کمیتهٔ مصلحت ملی مرکب از ۹ عضو. اولویت **دانتون**.
۱۳ آوریل ـ توقیف **مارات** که در ۲۴ آوریل تبرئه می‌شود.
۱۸ مه ـ تأسیس کمیسیون ***دوازده*** به‌منظور تحقیق در فعالیت مجمع.
۳۱ مه ـ ۲ ژوئن ـ پیروزی برهنگان پاریس که خواستار برابری ثروت می‌شوند. سقوط ژیروندی‌ها و اوج قدرت کوه‌نشینانِ متکی به برهنگان.
۲۴ ژوئن ـ انتشار قانون اساسی جدید.
۲۷ ژوئیه ـ **روبسپیر** در کمیته مصلحت ملی همراه با **سن ژوست**، **کارنو**، **کولوت دربوا**.
اول اوت ـ آغاز محاکمهٔ **ماری انتوانت**.
۱۶ اکتبر ـ اعدام ملکه.
۳۱ اکتبر ـ اعدام ژیروندی‌ها.
۴ دسامبر ـ گزارش **روبسپیر** در مورد حکومت انقلابی.
دسامبر ـ قتل‌عام ***وانده‌ای***‌ها در ***مان*** (۱۲ دسامبر) و در ***ساوِنای*** (۲۳ دسامبر).
۲۶ فوریه ـ ۳ مارس **۱۷۹۴** ـ فرمان عفو بینوایان و بسیاری از دشمنان انقلاب به همتِ **سن ژوست**.
۱۰ مارس ـ توقیف عفو دهندگان: **دانتون، دمولن، فابر دِگلانتین**.
۵ آوریل ـ اعدام هواداران **دانتون**.
۸ ژوئن ـ عید ***وجود متعالی***.
۲۷ ژوئیه ـ (نهم ترمیدورسال دوم) **روبسپیر** تحت تعقیب قانون.
۲۸ ژوئیه (دهم ترمیدور سال دوم). اعدام **روبسپیر** و هواداران او. سلطهٔ ***ماره*** (**کامباسرِه، بواسی دانگلا**).
اول آوریل **۱۷۹۵** (۱۲ ژرمینال سال سوم) ـ قیام مردم به‌خاطر فقر.
۲۰ مه (اول پره‌ریال سال سوم) ـ تظاهر کنندگان کنوانسیون را اشغال می‌کنند. توقیف کوه‌نشینان پس از شورش.
۱۷ اوت. تصویب قانون اساسی در کنوانسیون. همه‌پرسی در سپتامبر برای تصویب قانون اساسی.
۵ اکتبر (۱۳ وانده‌می‌یر سال چهارم). **باراس**، برای دفاع از کنوانسیون در مقابل سلطنت طلبان از **بناپارت** کمک می‌خواهد.
فوریه ـ مارس **۱۷۹۶** ـ سرکوب قیام روستاییان در ***وانده***.

دیرکتوار [شورای کشوری حکومتی]

۲۵ مه **۱۷۹۷** ـ اعدام **باربوف**.
۴ سپتامبر (۱۸ فروکتیدورسال پنجم) کودتا علیه سلطنت طلبان که در انتخابات اکثریت دارند. توقیف **بارتلمی** و فرار **کارنو**.
۱۱ مه **۱۷۹۸** (۲۲ فلورِآل‌سال ششم) کودتا علیه نمایندگان بیش از حد ژاکوبن در انتخابات سال ششم.
۹ ـ ۱۰ نوامبر **۱۷۹۹** ـ (۱۸ـ۱۹ برومر سال هشتم). کودتای ناپلئون بناپارت.

۳۴ـ مردان بزرگ انقلاب

فرانسوا نوئل ملقب به **گراکوس بابوف** (۱۷۶۰، سن کوئنتین، ۱۷۹۷)، نویسندهٔ سیاسی به اتهام توطئه علیه دیرکتوار، به **گیوتین** سپرده شد.
ژان سیلون بایلی (۱۷۳۶ ـ ۱۷۹۳). رئیس مجلس ملّی در ۱۷۸۹. شهردار پاریس. اعلام حکومت نظامی و دستور تیراندازی شاندومار در ۱۷۹۱، در ۱۷۹۳ با گیوتین اعدام شد.
برنارد بارر دو ویوزاک (۱۷۵۵ ـ ۱۸۴۱). نمایندهٔ مجلس ملی و عضو کنوانسیون و کمیتهٔ مصلحت که پس از ترمیدور به زندان افتاد.
آنتوان ـ ژوزف بارناو (۱۷۶۱ ـ ۱۷۹۳). عضو شورای ایالات. خطیب مجلس مؤسسان. عضو جناح کشیش **فویانت** در مجلس قانونگذاری و عضو تریوم‌ویرات (حکومت مثلث). اعدام با گیوتین.
پل ویکنت دوباراس (۱۷۵۵ ـ ۱۸۲۹). عضو کنوانسیون، عضو اتحادیهٔ نهم ترمیدور علیه روبسپیر.
فرانسوا مارکی دوبارتلمی (۱۷۴۷ ـ ۱۸۳۰). نمایندهٔ فرانسه در مذاکرات پیمان ***بال***، برکنار شده در ۱۸ فروکتیدور.
ژاک نیکلا بییو ـ وارن (۱۷۵۶ ـ ۱۸۱۹) عضو کمیتهٔ مصلحت، نمایندهٔ کنوانسیون. عضو گروه توطئهٔ ترمیدور علیه روبسپیر. تبعید به گایان در ۱۷۹۵.
فرانسوا آنتوان، کنت دوبواسی دانگلا (۱۷۵۶ ـ ۱۸۲۶) رئیس مجلس کنوانسیون در ۱۷۹۵، سناتور امپراتوری و عضو سنا در دورهٔ اصلاحات (رستوراسیون).
ژاک پییر بریسو (۱۷۵۴ ـ ۱۷۹۳) نمایندهٔ مجلس قانونگذاری، عضو کنوانسیون در رأس جناح ژیروندی‌ها. مؤسس روزنامه‌ای با عنوان ***میهن پرست فرانسوی***. اعدام با گیوتین.
ژان ـ ژاک رژی دوکامباسرِه (۱۷۵۳ ـ ۱۸۲۴). عضو کنوانسیون و شورای پانصد نفره. کنسول دوم. پس از جریان ۱۸ برومر و صدراعظم امپراتوری که در انشای **حقوق مدنی** شرکت داشت.
لازار کارنو (۱۷۵۳ ـ ۱۸۲۳) نمایندهٔ مجلس قانونگذاری وکنوانسیون، عضو کمیتهٔ مصلحت. افسر مهندسی «سازمان‌دهندهٔ پیروزیِ» جنگ‌های انقلابی. **لویی هجدهم** او را تبعید کرد.
ژاک دوکازاله (۱۷۵۸ ـ ۱۸۰۵) نمایندهٔ اشراف در شورای ایالات. عضو مجلس مؤسسان.
ژان ماری کوللوت دربوا (۱۷۵۰ ـ ۱۷۹۶) عضو کمیتهٔ مصلحت، مأمور وحشت در لیون. در ۱۷۹۶ به گایان تبعید شد و در همان‌جا مرد.
ماری ژان انتوان نیکلا دوشاریتا، مارکی دوکوندورسه (۱۷۴۳ ـ ۱۷۹۴). رئیس مجلس مقننه در ۱۷۹۲، فیلسوف و اقتصاددان، نویسندهٔ «طرح یک‌منظرهٔ تاریخی ازپیشرفت‌های روحبشری». در زندان خودکشی‌کرد.
ژرژ کوتون (۱۷۵۵ ـ ۱۷۹۴). عضو کمیتهٔ مصلحت و کنوانسیون. به اتفاق **ربسپیر** و **سن ژوست** حکومت مثلث را تشکیل داد. در دهم ترمیدور با **روبسپیر** اعدام شد.
ژرژ ژاک دانتون (۱۷۵۹ ـ ۱۷۹۴) نمایندهٔ مجلس مؤسسان که باشگاه زناربندان [کوردلیه] را تأسیس کرد. وزیر دادگستری پس از ۱۲ اوت ۱۷۹۲ و بعد عضو کنوانسیون. مستقر در ***بالا***، رهبری کمیتهٔ مصلحت را از آوریل تا ژوئیهٔ ۱۷۹۳ داشت. در آوریل ۱۷۹۴ به گیوتین سپرده شد.
کامیل دمولن (۱۷۶۰ ـ ۱۷۹۴)، کوه‌نشین، عضو کنوانسیون، حامی دانتون در مبارزه با کمیتهٔ مصلحت. مؤسس دو روزنامه: یکی ***انقلاب‌های فرانسه و برابانت*** (۱۷۸۹ ـ ۱۷۹۱) و دیگری ***زناربندپیر***. مرگ با چوبهٔ دار در کنار دانتون (۵ آوریل ۱۷۹۴).
شارل فرانسوا دو پریه ملقب به دوموریه (۱۷۳۹ ـ ۱۸۲۳). ژنرال پیروز میدان نبرد والمی بر **جماپ**. شکست در نئروینِدن که خیانت کرد و در ۱۷۹۳ به خارج گریخت.
آدرین دوپورتِ (۱۷۵۹ ـ ۱۷۹۸). نمایندهٔ مجلس مؤسسان، عضو حکومت مثلث با **لامت و بارناو**.
آنتوان کوئنتین فوکیه تین‌ویل (۱۷۶۶ ـ ۱۷۹۵). رسوا کنندهٔ دادگاه انقلاب در اذهان عمومی. عامل واکنش ترمیدور.
ژوزف فوشه، دوکِ اوترانت (۱۷۵۹ ـ ۱۸۲۰). عضو کنوانسیون، نمایندهٔ هیئت، رئیس پلیس در زمان دیرکتوار، کنسولی، امپراتوری و عصر اعادهٔ سلطنت [رستوراسیون]. تبعید به اتهام کشتن شاه.
لویی فرِرون (۱۷۵۱ ـ ۱۸۰۲). عضو کنوانسیون، مسبب اعدام‌های مارسی و تولون.
الی گادت (۱۷۵۸ ـ ۱۷۹۴). رهبر ژیروندی‌ها، تبعید در ۲ ژوئن ۱۷۹۳، اعدام در بردو.
ژاک رنه هبرت (۱۷۵۷ ـ ۱۷۹۴)، افراطی، بنیانگذار روزنامهٔ **پدر دوشن**. در ۱۴ مارس ۱۷۹۴ دستگیر و با گیوتین اعدام شد.
لازار هوش (۱۷۶۸ ـ ۱۷۹۷) ژنرال در ۲۵ سالگی، زندانی در عصر وحشت. وانده را آرام و مهاجران پیاده شده در کوتیبرون را مغلوب کرد. فرمانده سپاهِ سامبر و موز. مرگ در اثر بیماری سل در ۱۹ سپتامبر ۱۷۹۷.
ماکسیمین ایسنار (۱۷۵۵ ـ ۱۸۲۵) نمایندهٔ مجلس مقننه و بعد عضو کنوانسیون که به اعدام شاه رأی داد. نمایندهٔ شورای ۵۰۰ نفره از ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۷، در برومر سال هشتم به ناپلئون پیوست.
بارتلمی ژوبرت (۱۷۶۹ ـ ۱۷۹۹) ژنرالِ فرمانده کل سپاهیان هلند، مایانس و ایتالیا، فاتح پیه‌مون در جریان شکست ***نووی*** کشته شد.
ژان باپتیست. کنت ژوردان (۱۷۶۲ ـ ۱۸۳۳). مارشال فرانسه پیروز بر اتریشی‌ها در ***واتین‌یی*** و ***فلوروس***.
ماری ـ ژوزف ایوژیبرت دوموتیه مارکیز دو لافایت (۱۷۵۷ ـ ۱۸۳۴). افسر ارتش. شرکت در جنگ استقلال آمریکا. نمایندهٔ مجلس مؤسسان و فرمانده گارد ملّی. پس از ۱۰ اوت ۱۷۹۲ به خارج از کشور گریخت. مخالف با اعادهٔ سلطنت.
ژوزف لاکانال (۱۷۹۲ ـ ۱۸۴۵). عضو کنوانسیون در تأسیس بنیاد ادبی و علمی انقلاب شرکت داشت.

دولامت‌ها:

ـ **اوگوستن** (۱۷۵۵ ـ ۱۸۳۷)، **تئودور** (۱۷۵۶ ـ ۱۸۵۴)، **شارل** (۱۷۵۷ ـ ۱۸۳۲)، **الکساندر** (۱۷۶۰ ـ ۱۸۲۹). همگی نمایندگان شورای ایالات و هوادار یک پادشاهی مشروطه. **الکساندر لامت** به اتفاق **بارناو** و **دوپورت**، عضو حکومت مثلث بود.
لویی میشل لوپله‌تیه دوسن فارگو (۱۷۶۰ ـ ۱۷۹۳). عضو مجلس مؤسسان و بعد عضو کنوانسیون. به‌دست یک سلطنت طلب کشته شد.
ژان پل مارات (۱۷۴۳ ـ ۱۷۹۳). ملقب به **دوست مردم**. کوه نشین، عضو کنوانسیون که از بانیان اصلی قتل عام سپتامبر بود. به‌دست **شارلوت دوکوردیی دامونت** کشته شد.
ژان سیفرین، کشیش موری (۱۷۴۶ ـ ۱۸۱۷). کاردینال، عضو مجلس مؤسسان.
اونوره گابریل ریکِتی، کنتِ میرابو (۱۷۴۹ ـ ۱۷۹۱). خطیب مجلس مؤسسان. نماینده ثلث ایالات از اکس ـ مارسی در شورای ایالات در ۱۷۸۹. مشاور «مزدور» شاه. جسدش را در دهم اوت ۱۷۹۲ از پانتئون بیرون کشیدند.
ژان ژوزف مونیه (۱۷۵۸ ـ ۱۸۰۶). عامل اصلی در شورای ایالات. رئیس مجلس مؤسسان. پس از ۱۷۸۹ به سوییس پناهنده شد.
ژروم پتیون دووالِه نوُ (۱۷۵۶ ـ ۱۷۹۴). نمایندهٔ مجلس قانونگذاری و کنوانسیون. شهردار پاریس در ۱۷۹۱. پس از سقوط ژیروند، خودکشی کرد.
لویی فیلیپ ژوزف دورلئان، ملقب به **فیلیپ ـ برابری** (۱۷۴۷ ـ ۱۷۹۳). کوه‌نشین، عضو کنوانسیون: رأی به اعدام **لویی شانزدهم** داد. با گیوتین اعدام شد.
شارل پیشگرو (۱۷۶۱ ـ ۱۸۰۴). ژنرال فاتح بلژیک و هلند (۱۷۹۵). با همکاری **کادودال** علیه ناپلئون توطئه کرد. در زندان خفه‌اش کردند (خودکشی؟).
کلود انتوان دوورنوا ملقب به دعاخوان کُت دور (۱۷۶۳ ـ ۱۸۳۲). عضو کنوانسیون، عضو کمیتهٔ مصلحت. موجد مقیاس متر و مؤسس مدرسهٔ پلی تکنیک [دارالفنون].
اوگوستن دو روبسپیر (۱۷۶۳ ـ ۱۷۹۴) برادر **ماکسیمیلین**، عضو کنوانسیون و رهبر کوه‌نشینان. در دهم ترمیدور با گیوتین اعدام شد.
ماکسیمیلین دوروبسپیر (۱۷۵۸ ـ ۱۷۹۴). نمایندهٔ آرتوا در شورای ایالات، نمایندهٔ سِن در کنوانسیون. مخالفِ جنگ با تریبون ژاکوبن‌ها. مسلط بر کمیتهٔ مصلحت از ژوئیهٔ ۱۷۹۳ تا ژوئیهٔ ۱۷۹۴. رقیب **دانتون**. در هشتم ژوئن ۱۷۹۴ جشن موجود متعالی را برگزار کرد. سازندهٔ **عصر وحشت** (قانون ۲۲ پرریال)، ائتلاف کوه‌نشینان او را برکنار کرد. در دهم ترمیدور سال سوم (۲۸ ژوئیهٔ ۱۷۹۴) با گیوتین اعدام شد.
ژان ـ ماری رولان دولاپلاتییر (۱۷۳۴ ـ ۱۷۹۳) وزیر کشور در ۱۷۹۲. پس از اطلاع از اعدام **همسرش مادام رولان** خودکشی کرد.
آنتوان لویی لئون دوسن ژوست (۱۷۶۷ ـ ۱۷۹۴) کوه‌نشین، عضو کنوانسیون و عضو فعال کمیتهٔ مصلحت که هیئت نمایندگی را تأسیس کرد. با گیوتین اعدام شد.
امانوئل ژوزف، کشیشِ سییس (۱۷۴۸ ـ ۱۸۳۶). عضو مجلس مؤسسان و کنوانسیون و بعد عضو شورای رهبری. در کودتای برومر شرکت فعال داشت. کنسول موقت در نوامبر و دسامبر ۱۷۹۹.
شارل موریس دوکِ تالیران پریگورد (۱۷۵۴ ـ ۱۸۳۸). اسقف اوتن. نمایندهٔ روحانیت در شورای ایالات. مهاجرت به آمریکا. در بازگشت، وزیر در دورهٔ شورای رهبری، کنسولی و امپراتوری. در عهد سلطنت **ناپلئون** وزیر عالی دربار که به **ناپلئون** خیانت کرد. نمایندهٔ فرانسه در کنگرهٔ وین و سفیر **لویی فیلیپ** در لندن.
ژان لامبرت تالین (۱۷۶۷ ـ ۱۸۲۰). نماینده در کنوانسیون، رقیب **روبسپیر** در توطئهٔ ترمیدور. شهرتش را مدیون اعدام‌هایش در ***بُردو*** است.
انتوان کنت تیبودو (۱۷۶۵ ـ ۱۸۵۴). عضو کنوانسیون و دبیر نگارش حقوق مدنی در عصر کنسولی و امپراتوری.
پییر ـ ویکتورنین ورنیود (۱۷۶۳ ـ ۱۷۹۳). نمایندهٔ مجلس قانونگذاری و عضو کنوانسیون. فرانسه را به سوی جنگ ۲۰ آوریل ۱۷۹۲ سوق داد. در ۱۱ ژوئیه اعلام کرد که میهن در خطر است و پس از دهم اوت علیه شورای پاریس قیام کرد. اعدام با گیوتین.

۳۵ـ دستاورد انقلاب فرانسه

۱ـ دستاورد سیاسی

ن. ک. جدول شمارهٔ ۳۷ (قوانین اساسی فرانسه).

۲ـ دستاورد اداری

تقسیم فرانسه به هشتادوسه استانِ منقسم به قصبات، نواحی و روستاها (قانون اساسی)؛ مقامات محلی، انتخابی. این ساختار در دورهٔ «کوه‌نشینان» (۱۷۹۳ ـ ۱۷۹۴) تغییر می‌کند، دوره‌ای که تمرکزگرایی بسیار پیشرفته است و پس از دورهٔ «ژاکوبن‌ها» بازگشت به عدم تمرکز با ایجاد استان‌های جدید: سازمان اداری شهری.

۳ـ دستاورد قضایی

پیش از **۱۷۹۳**: منصب‌های قضایی دیگر خریدنی نیست: قضات انتخابی‌اند و همگی «مردان قانون» (جز قضات صلح). عدالت در چهارچوب اداری معین به شرح زیر به اجرا درمی‌آید.

دادگاه‌های مدنی	قصبه قاضی صلح منتخب برای مدت دو سال ناحیه: دادگاه بدوی
دادگاه‌های جزایی	دادگاه شهری: جرایم جزئی. دادگاه جنایی استان (رئیس دادگاه و دادستان عمومی منتخب).
دادگاه‌های عالی ملی	دیوان عالی (خیانت به کشور، محاکمهٔ نمایندگان). دیوان تمیز (قضات انتخابی برای مدت چهار سال).

از **۱۷۹۳** به بعد: به دنبال دادگاه‌های فوق‌العاده به‌وجود آمده به‌ضرورت زمان، نوعی کوتاه کردن محاکمه به‌وجود می‌آید: دادگاه صلح، یک دادگاه مدنی برای هر استان، سه تا شش دادگاه جزایی در هر استان.

۴ـ دستاورد اقتصادی و اجتماعی

ـ الغای حقوق اربابی (۴ اوت ۱۷۸۹)؛ فروش املاک به‌صورت مناقصه به‌عنوان اموال عمومی (سپتامبر ۱۷۹۱).
ـ انحلال راهکار تعاونی (قانون **شاپولیه** در ژوئن ۱۷۹۱ مبنی بر ممنوعیت شرکت‌های سندیکایی و حق اعتصاب)؛ حذف گمرکات داخلی و مالیات نمک.
ـ در **۱۷۹۳ ـ ۱۷۹۴**، قانون انقلابی: تعیین حق مالکیت مشروع، تقسیم رایگان اموال جمعی، (ژوئن ۱۷۹۳) و دارایی‌هایِ دشمنان جمهوری (فوریه ـ مارس ۱۷۹۴). قانون حمایت از بینوایان.
ـ در زمان حکومت شورای رهبری، القای تقسیم اموال جمعی؛ اموال ملی به فروش می‌رسند (معاملات صوری) و تشدید ممنوعیت ضد سندیکایی (۱۷۹۶ ـ ۱۷۹۷). سازماندهی حمایت از بینوایان (قانون اکتبر و نوامبر ۱۷۹۶).

۵ـ دستاورد مذهبی

ـ قانون مدنی روحانیون (۱۲ ژوئیهٔ ۱۷۹۰) که طبق آن روحانیون

به‌صورت کارمندان دولت درمی‌آیند و باید برای «شاه و ملت و قانون اساسی» سوگند وفاداری یاد کنند.

ـ در ۱۷۹۳ ـ ۱۷۹۴ بحران مذهبی زدایی: تعقیب روحانیون انشعابی (سوگند نخورده)، دگرگونی تقویم، سنت انقلابی غیر مذهبی (معبد میهن، عید موجود متعالی در ۸ ژوئن ۱۷۹۴). جدایی دین از دولت.

ـ ۱۷۹۴ ـ ۱۸۰۰: دورهٔ آشفتگی که به توافقنامهٔ ۱۸۰۱ منجر شد.

۶ـ تعلیمات

ـ تأسیس یک کمیتهٔ آموزش همگانی توسط کنوانسیون. قانون فریمر سال دوم: آموزش رایگان و اجباری برای کودکان از شش تا هشت ساله (مدارس می‌توانند مذهبی باشند). قانون برومر سال سوم، مبنی بر لغو آموزش رایگان.

۱۷۹۳ ـ ۱۷۹۵: دگرگونی دانشگاهها. تأسیس مؤسسات آموزش عالی جدید (مدرسهٔ عالی هنرها و صنایع، دفتر جغرافیایی، موزهٔ لوور، مدرسهٔ ملی علوم و هنرها).

ـ در دورهٔ حکومت شورای رهبری ـ که به‌طور کُلی علاقه‌ای به تعلیمات ابتدایی ندارد ـ تأسیس «مدارس مرکزی غیر مذهبی» (یک مدرسه در هر استان) و یک شورای عالی تعلیمات عمومی (واندمییر سال هفتم).

۳۶ـ جنگ‌های انقلاب

اولین ائتلاف (۱۷۹۲ ـ ۱۷۹۷).

رقبا

۲۷ اوت **۱۷۹۱** ـ بیانیهٔ پیل نیتس: پروس متحد اتریش.

اول فوریهٔ **۱۷۹۳** ـ اعلان جنگ به اتریش.

اول فوریهٔ **۱۷۹۳** ـ اعلان جنگ به انگلستان و هلند.

۷ مارس ـ اسپانیا، روسیه، ساردنی، ناپل، باد، هِس، توسکانی، هانوور.

۲۰ مه **۱۷۹۶** ـ اتریش متارکه را لغو می‌کند.

روند امور، نبردهای چشمگیر

۲۰ سپتامبر **۱۷۹۲** ـ نبرد ***والمی***: **دوموریه و کلرمان**، دوکِ برانشویک را شکست می‌دهند.

۶ نوامبر ـ دوموریه، اتریشی‌ها را در جماپ شکست می‌دهد و بلژیک را تصرف می‌کند.

۲۷ نوامبر ـ الحاق ساووا به فرانسه.

۱۸ مارس **۱۷۹۳** ـ نبرد **نشروبندن**، شکست **دوموریه** از دوک دوساکس ـ کوبورگ. اتریش، بلژیک را باز پس می‌گیرد و پاریس را تهدید می‌کند.

۲۹ اوت ـ تسخیر تولون توسط انگلیسی‌ها.

۶ و ۸ سپتامبر ـ نبرد **هوندشوت**: شکست انگلیس و اتریش.

۱۶ اکتبر ـ **ژوردان و کارنو** [کارنوت] در واتین یی، دوکِ ساکس ـ کوبورگ را شکست می‌دهند.

۲۶ دسامبر ـ نبردِ **ویسمبورگ**: شکست سپاهِ وُرمسر از **هوش** در گیسبرگ.

مه **۱۷۹۴** ـ تهاجم کاتالونیا.

۱۸ مه ـ **ژوردان**، در ***تورکوانگ***، اتریشی‌ها را شکست می‌دهد.

۲۶ ژوئن ـ شکست اتریشی‌ها از **ژوردان** در فلوروس.

۲۲ ژوئیهٔ **۱۷۹۵** ـ عقب‌نشینی انگلیسی‌ها و مهاجران پیاده شده در **کیبرون** از مقابل نیروهایِ هوش [هُش].

۲۷ ژوئیه ـ تسخیر ***آنورس***.

اول اکتبر ـ الحاق بلژیک.

۱۶ اکتبر ـ تصرف کلن.

۲۳ اکتبر ـ فتح کوبلنس.

ژوئن **۱۷۹۶** ـ **مورو و ژوردان** در آلمان.

۲۴ اوت ـ نبرد ***آمبرگ***: آرشیدوک **شارل دوهابسبورگ**، **ژوردان** را شکست می‌دهد و فرانسوی‌ها را به آن سوی راین عقب می‌راند (سپتامبر).

معاهدات

۱۹ فوریهٔ **۱۷۹۵** ـ پیمان صلح فرانسه ـ توسکان.

۶ آوریل **۱۷۹۵** ـ معاهدهٔ بال: پروس از ساحل چپ راین صرفنظر می‌کند.

۱۶ مه **۱۷۹۵** ـ پیمان لاهه: هلند، نواحی فلاندر، ماستریخت و ***ونلو*** را از دست می‌دهد. اتحاد با فرانسه.

۲۲ ژوئیهٔ **۱۷۹۵** ـ پیمان بال، با اسپانیا. فرانسه مستملکات اسپانیا در سن دومینگ را به دست می‌آورد.

دسامبر **۱۷۹۵** ـ متارکهٔ جنگ میان فرانسه و اتریش.

نبرد ایتالیا (۱۷۹۶ ـ ۱۷۹۷).

معاهدات

روند وقایع. جنگهای سرنوشت ساز.

۱۲ آوریل **۱۷۹۶** ـ نبرد **مونتنوت**.

۱۳ آوریل ـ نبرد **دگو**.

۱۴ آوریل ـ نبرد ***میلزیمو***.

۲۱ آوریل ـ نبرد ***موندووی***.

۱۰ مه ـ نبرد ***لودی***.

۱۴ مه ـ تصرف میلان.

۱۴ ـ ۱۷ نوامبر ـ نبرد آرکول.

۲ ژانویهٔ **۱۷۹۷** ـ سقوط ***مانتوا***.

۱۴ ـ ۱۵ ژانویه ـ نبرد ***ریوُلی***.

معاهدات

۱۹ فوریهٔ **۱۷۹۷** ـ معاهدهٔ ***تولنتینو*** با **پاپ پی ششم**.

۱۸ آوریل ـ پیش‌نویس قرارداد ***لئوبن***.

۱۸ اکتبر ـ معاهدهٔ ***کامپو فورمیو***: اتریش الحاق ساحل چپ راین را به ایتالیا می‌پذیرد. معاوضهٔ میلان با ***ونیز***. راهکار جمهوری‌های خواهر.

۶ ژوئن **۱۷۹۷** ـ جنوا به‌صورت جمهوری ساحلی درمی‌آید.

۹ ژوئیهٔ **۱۷۹۷** ـ میلان: جمهوری دامنهٔ آلپ.

۵ فوریهٔ **۱۷۹۸** ـ کرسی مقدس به‌صورت جمهوری رومی درمی‌آید.

۲۳ ژانویهٔ **۱۷۹۹** ـ ناپل جمهوری پارتنوپه.

جنگ مصر.

رقبا

انگلستان و:

۹ سپتامبر **۱۷۹۸** ـ ترکیه.

روند وقایع نبردهای سرنوشت ساز.

۱۱ ژوئن **۱۷۹۸** ـ تصرف مالت.

اول ژوئیه ـ تصرف اسکندریه.

۲۱ ژوئیه ـ پیروزی بر مملوک‌ها در نبرد ***اهرام***.

۲۳ ژوئیه ـ تصرف قاهره.

اول اوت ـ نبرد دریایی ***ابوکر***: نابودی ناوگان فرانسه توسط **نلسون**.

۱۶ آوریل **۱۷۹۹** ـ نبرد ***مونت تابور***: ناپلئون ترک‌ها و عرب‌ها را در هم می‌شکند.

۲۰ مه ـ شکست در مقابل سن ژان دارکر در سوریه.

۲۵ ژوئیه ـ نبرد ***ابوکر***: پیروزی بر ترک‌ها.

رقبا دومین اتحاد (۱۷۹۸ ـ ۱۷۹۹).

انگلستان دو ـ سیسیل، ترکیه، روسیه، اتریش.

روند وقایع نبردهای سرنوشت ساز

۱۵ سپتامبر **۱۷۹۸** ـ اشغال تورینو.

۲۲ نوامبر ـ حملهٔ ناپل به جمهوری رومی.

۵ دسامبر ـ اشغال پیه‌مون توسط فرانسوی‌ها.

۲۵ مارس **۱۷۹۹** ـ نبرد استوکاش: شکست **ژوردان** از **شارل دوهابسبورگ**.

۲۵ ـ ۲۷ آوریل ـ شکست **مورو** از **سووارُف** در ***کاسانو***.

۱۵ اوت ـ شکست **روبرت** در ***نووی***.

۲۵ ـ ۲۷ سپتامبر ـ **ماسنا**، در زوریخ ،اتریشی‌ها و روس‌ها را شکست می‌دهد.

۳۷ـ قانون‌های اساسی فرانسه

حکومت سلطنتی (۱۷۸۹ـ۱۷۹۲)

قانون اساسی ۳ سپتامبر ۱۷۹۱.

قوهٔ مقننه ـ یک مجلس ملّی قانونگذاری (با ۷۴۵ عضو) منتخب برای دو سال از طریق انتخابات غیر مستقیم و با پرداخت حق رأی (رأی دهنده گان با پرداخت حداقل سه روز دستمزد می‌توانند در انتخابات شرکت کنند).

قوهٔ مجریه: شاه وزیران را منصوب می‌کند، رهبری ادارات و قشون با اوست و اوست که در مورد روابط بین‌المللی تصمیم می‌گیرد، در ضمن می‌تواند یک قانون تصویب شده را «وتو» کند.

کنوانسیون (۱۷۹۲ـ۱۷۹۵)

قانون اساسی ۲۴ ژوئن ۱۷۹۳: که هرگز به اجرا در نیامد.

قوهٔ مقننه ـ یک مجلس منتخب برای مدت یک سال با آراء عمومی مستقیم. تصویب آن طبق رفراندوم (همه پرسی).

قوهٔ مجریه: شورای اجرایی مرکب از ۲۴ عضو انتصابی مجلس و تنگاتنگ، زیر نظر قوهٔ مقننه.

رژیم‌های عملی: حکومت انقلابی.

مرحلهٔ اول: ۲۰ سپتامبر ۱۷۹۲ ـ ۶ آوریل ۱۷۹۳:

قوهٔ مقننه ـ خودِ کنوانسیون.

قوهٔ مجریه ـ شورای اجرایی موقت (۶ وزیر) بدون نقش اجرایی.

مرحلهٔ دوم: ۶ آوریل ۱۷۹۳ ـ ۵ آوریل ۱۷۹۴.

قوهٔ مجریه ـ کمیتهٔ مصلحت (۹ عضو از کنوانسیون و بعد ۱۲ عضو): کمیتهٔ امنیت عمومی (قدرت پلیس).

مرحلهٔ سوم: ۶ آوریل ۱۷۹۴ ـ ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴.

قوهٔ مجریه ـ دیکتاتوری شخصی **روبسپیر**.

شورای رهبری (دیرکتوار) ۱۷۹۵ ـ ۱۷۹۹

قانون اساسی ۲۲ اوت ۱۷۹۵.

قوهٔ مقننه: مجلس شیوخ [قدما] (با ۲۵۰ عضو) قوانین را تصویب می‌کند. شورای پانصد نفره لوایح را ارائه می‌دهد. اعضای شورا برای مدت سه سال (هر سال یک ثلث از آن قابل تجدید است) به‌صورت غیر مستقیم و با پرداخت حق رأی انتخاب می‌شوند.

قوهٔ مجریه: شورای رهبری (دیرکتوار): با پنج عضو برای مدت پنج سال (و هر سال یک پنجم آن قابل انتخاب مجدد) از سوی شیوخ و از یک فهرست ده نفره، تهیه شده توسط شورای پانصد نفره، انتخاب می‌شوند. انتخاب آنان لازم‌الاجراست.

حکومت کنسولی (۱۷۹۹ ـ ۱۸۰۴)

قانون اساسی ۱۵ دسامبر ۱۷۹۹.

قوهٔ مقننه. شورای حکومتی (با ۳۰ تا ۵۰ عضو انتصابی کنسول اول) لوایح قانونی را ارائه می‌دهد. دیوان (با یکصد عضو انتصابی مجلس سنا) به بررسی لوایح می‌پردازد. مجلس قانونگذاری (با سیصد عضو انتصابی سنا) نسبت به رد یا تصویب لوایح تصمیم می‌گیرد. سنا (با ۸۰ عضو انتخابی خود) نسبت به تطبیق لایحه با قانون اساسی اظهارنظر می‌کند. کار هیئت انتخابی تنها گزینش نامزدهاست.

قوهٔ مجریه: در اختیار سه کنسول انتصابی سنا برای مدت ده سال. تنها کنسول اول، بناپارت نقش اجرایی دارد (رهبری و انتشار قوانین).

قانون سناتوس ـ کنسولی دوم و چهارم اوت ۱۸۰۲.

قوهٔ مقننه ـ تعداد اعضای دیوان به ۵۰ عضو تقلیل می‌یابد.

قوهٔ مجریه ـ بناپارت کنسول مادام‌العمر حق با انتخاب جانشین.

امپراتوری (۱۸۰۴ ـ ۱۸۱۴)

سناتوس ـ کنسولی ۱۸ مه ۱۸۰۴.

قوهٔ مقننه ـ دیوان به چند بخش تقسیم شده است. بعد در ۱۸ اوت ۱۸۰۷ حذف می‌شود.

قوهٔ مجریه ـ ناپلئون بناپارت امپراتور و امپراتوری موروثی.

بازگشت خاندان سلطنت (رستوراسیون).(۱۸۱۴ ـ ۱۸۳۰)

منشور ۴ ژوئن (اعطایی).

قوهٔ مقننه ـ مجلس نمایندگان منتخب برای مدت ۵ سال به‌صورت انتخابات خاص (۳۰۰ فرانک مالیات مستقیم). قابل تجدید به میزان یک پنجم سالانه، مرحلهٔ اول تصویب قانون. مجلس شورای عالی شامل اعضای انتصابی شاه برای مادام‌العمر یا با عنوان موروثی.

قوهٔ مجریه ـ شاه از نظر سیاسی بدون مسئولیت در مورد قوانین، مجری آن است و رهبری امور ادارات و سپاه را دارد و مناصب کشوری و وزیران را منصوب می‌کند.

حکومت صد روزه (۱۸۱۵).

فرمان الحاقی به قانون اساسی امپراتوری ۲۳ آوریل ۱۸۱۵.

قوهٔ مقننه ـ مجلس نمایندگان منتخب طبق آراء همگانی: مجلس شورای عالی (با اعضای موروثی).

قوهٔ مجریه ـ امپراتور.

پادشاهی ژوئیه (۱۸۳۰ ـ ۱۸۴۸)

منشور ۹ اوت ۱۸۳۰.

قوهٔ مقننه. مجلس نمایندگان منتخب برای مدت ۵ سال در رأی‌گیری خاص (۲۵۰ فرانک مالیات) برای رد یا قبول لوایح در مرحلهٔ اول؛ مجلس شورای عالی (وراثت اعضاء حذف شده است).

قوهٔ مجریه ـ شاه وزرای قابل تعویض را که در مقابل او مسئولیت دارند منصوب می‌کند و با نمایندگان لوایح را تهیه می‌کند.

جمهوری دوم (۱۸۴۸ ـ ۱۸۵۱)

قانون اساسی ۱۲ نوامبر ۱۸۴۸.

قوهٔ مقننه ـ مجلس قانونگذاری (با ۷۵۰ عضو منتخب آراء مستقیم عمومی برای مدت سه سال) با جلسات دائم.

قوهٔ مجریه ـ رئیس جمهور برای مدت چهار سال با آراء عمومی مستقیماً انتخاب می‌شود (فقط یک دوره). انتخاب وزیران با اوست و وزیران در مقابل مجلس مسئولیت دارند و یک معاون رئیس جمهور منتخب مجلس با هیئت دولت همکاری دارد.

امپراتوری دوم (۱۸۵۱ ـ ۱۸۷۰).

قانون اساسی ۱۴ ژانویهٔ ۱۸۵۲.

قوهٔ مقننه: یک شورای حکومتی که اعضای آن‌را امپراتور منصوب می‌کند لوایح قانونی را مطرح می‌کنند. شورای قانونگذاری (با ۲۰۰ عضو منتخب آراء عمومی برای مدت ۶ سال) تحت نظارت دولت است. سنا (۸۰ تا ۱۵۰ عضو موقت یا مادام‌العمر، منتخب امپراتور) مطابقت قوانین مصوبه با قانون اساسی را برعهده دارد.

قوهٔ مجریه ـ رئیس جمهور منتخب برای مدت ۱۰ سال مجری قوانین و انتشار آنهاست. او می‌تواند وزیران را نصب و عزل کند و وزیران تنها در مقابل او مسئولند. **لویی ناپلئون** در مقام امپراتور موروثی فرانسه اعلام گردیده و اختیارات مالی او افزایش یافته است.

جمهوری سوم (۱۸۷۰ ـ ۱۹۴۰).

«قانون اساسی» ۱۸۷۵ (شامل قانون ۲۴ فوریهٔ ۱۸۷۵ در مورد سنا؛ قانون ۲۴ فوریهٔ ۱۸۷۵ در مورد تشکیلات و اختیارات مقامات مملکتی؛ قانون ۱۶ ژوئیهٔ ۱۸۷۵ روابط مقامات با یکدیگر).

قوهٔ مقننه ـ مجلس نمایندگان (تقریباً با ششصد عضو منتخب آراء عمومی برای مدت ۴ سال به‌صورت مستقیم). سنا (با ۳۰۰ عضو منتخب برای مدت ۹ سال، قابل تجدید در هر سه سال به میزان یک سوم با آراء عمومی غیر مستقیم).

قوهٔ مجریه ـ رئیس جمهور، بدون مسئولیت سیاسی برای مدت هفت سال در کنگره‌ای مرکب از نمایندگان مجلس شورا و سنا برگزیده می‌شود و می‌تواند دوبار انتخاب شود. گزینش وزیران با اوست که در مقابل پارلمان مسئولیت دارند. رئیس جمهور در تدوین لوایح و انتشار آن‌ها با نمایندگان مجلس شورا همکاری دارد.

حکومت ویشی (۱۹۴۰ ـ ۱۹۴۵)

قانون اساسی دهم ژوئیه ۱۹۴۰ (تمامی امور در اختیار مارشال پتَن).

فرامین اساسی ۱۱ ژوئیه (**مارشال پتن**، رئیس دولت فرانسه).

۱۳ مادهٔ قانون اساسی از ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۲. منشور قانون اساسی ۱۸ آوریل ۱۹۴۲ (**پییر لاوال** رئیس دولت).

قوهٔ مقننه ـ شورای ملی که اعضای آن‌را رئیس دولت انتخاب می‌کند می‌تواند توصیه‌هایی به دولت داشته باشد.

قوهٔ مجریه ـ نوعی قدرت مضاعف: رئیس حکومت (**پتن**) در عین حال قدرت قانونگذاری نیز دارد و قوانینی را تصویب و وزیران را نصب و عزل می‌کند؛ رئیس کابینه (**پییر لاوال**) تحت قدرت رئیس حکومت، رهبری سیاست داخلی و خارجی را برعهده دارد و در عین حال حق قانونگزاری هم دارد.

جمهوری چهارم (۱۹۴۶ ـ ۱۹۵۸)

قانون اساسی ۲ نوامبر ۱۹۴۵.

قوهٔ مقننه. مجلس مؤسسان منتخب آراء عمومی وظیفه‌دار انشای قانون اساسی جدید است. این مجلس قوانین جاری و بودجه را نیز تصویب می‌کند.

قوهٔ مجریه ـ دولت در مقابل مجلس مسئول است: رئیس دولت (منتخب مجلس) وزیران خود را انتخاب می‌کند و صلاحیت این وزیران باید توسط مجلس تأیید شود.

قانون اساسی ۲۷ اکتبر ۱۹۴۶.

قوهٔ مقننه ـ مجلس ملی که ۶۲۰ عضو آن به‌طور مستقیم با آراء عمومی انتخاب شده‌اند، به‌تنهایی قوانین را تصویب یا رد می‌کند. شورای جمهوری (۲۵۰ تا ۳۰۰ عضو منتخب در رأی‌گیری غیر مستقیم برای مدت ۶ سال هر سه سال نیمی از اعضاء انتخاب مجدد ـ توسط نمایندگان، مشاوران کل و نمایندگان شوراهای شهری) نظر خود را ارائه می‌دهد. پس از ۱۹۵۴ توافق شورای جمهوری برای تصویب لازم است.

قوهٔ مجریه ـ رئیس جمهور (بدون داشتن مسئولیت سیاسی و جزایی) برای مدت هفت سال (می‌تواند یک‌بار دیگر هم انتخاب شود) توسط پارلمان انتخاب می‌شود که نخست‌وزیر و وزیران، مسئول در مقابل مجلس را انتخاب می‌کند. نخست‌وزیر و وزیران مسئولیت سیاسی دارند.

جمهوری پنجم

قانون اساسی ۴ اکتبر ۱۹۵۸ (مورد تأیید درهمه پرسی ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۸).

قوهٔ مقننه. پارلمان به لوایح رأی می‌دهد و با همکاری دولت ابتکار تنظیم لوایح را در دست دارد. مجلس ملی شامل ۶۴۵ نمایندهٔ سراسر کشور، ۱۰ نمایندهٔ استان‌های ماورای بحار و ۶ نمایندهٔ مناطق ماورای بحار است که برای مدت پنج سال طبق آرای مستقیم همگانی انتخاب می‌شوند. سنا دارای ۲۵۵ سناتور کشوری، ۷ سناتور ایالتی ماوراء بحار و ۶ سناتور فرانسویان مقیم خارج از کشور است که برای مدت ۹ سال (هر سه سال یکبار یک سوم آنان انتخاب مجدد) به‌صورت انتخابات غیر مستقیم، توسط یک انجمن انتخاباتی شامل نمایندگان پارلمان، مشاوران کل و نمایندگان شوراهای شهری انتخاب می‌شوند.

قوهٔ مجریه ـ رئیس جمهور که برای مدت هفت سال، طبق قانون اساسی ۶ نوامبر ۱۹۶۲، با رأی مستقیم ملت انتخاب می‌شود (این قانون در همه پرسی ۲۸ اکتبر ۱۹۶۳ به تأیید مردم رسید). بدون مسئولیت سیاسی و در صورت خیانت مهم از نظر جزایی مسئول است. رئیس جمهور نماد حکومت است، به بحث در مورد قراردادها و امضای آنها می‌پردازد، فرمانده ارتش است، مناصب نظامی و غیر نظامی را به افراد مورد نظر می‌دهد، قوانین را منتشر می‌کند و می‌تواند مجلس ملی را منحل کند. دولت که از نظر سیاسی در مقابل مجلس ملی مسئولیت دارد متشکل است از: نخست وزیر منتخب رئیس جمهور؛ وزیران منصوب از سوی رئیس جمهور به پیشنهاد نخست وزیر.

دیگر سازمان‌های قانون اساسی.

شورای مؤسسان. شامل اعضای واجد حق (رئیس جمهورهای ادوار پیشین) و ۹ نمایندهٔ انتصابی (۳ نفر از سوی رئیس جمهور وقت، ۳ نفر از سوی رئیس مجلس سنا و ۳ نفر از سوی رئیس مجلس ملی)، هر سه سال یکبار انتخاب مجدد برای یک سوم اعضاء، بر درستی و نظم انتخابات نظارت می‌کند و تطبیق بعضی از لوایح را با قانون اساسی کنترل می‌کند.

دیوان عالی: وظیفه‌دار رسیدگی به جرایم سیاسی است. ۲۴ عضو آن نیمی منتخب مجلس ملّی و نیمی منتخب مجلس سنا هستند که در صورت ارتکاب خیانت سرنوشت ساز، رئیس جمهور و اعضای دولت را محاکمه می‌کند.

شورای اقتصادی و اجتماعی، نظریاتی در مورد زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی ارائه می‌دهد. ۲۰۵ عضو آن برای مدت ۵ سال توسط سازمان‌های حرفه‌ای، نمایندگان کارگران، کارمندان، کارشناسان مالیه و کارخانه‌داران، تجار و صاحبان صنایع انتخاب می‌شوند.

شورای عالی دادگستری وظیفه‌دار تضمین استقلال دادگستری است. اعضای آن عبارتند از یک رئیس دیوان (رئیس جمهور)، وزیر دادگستری و ۹ عضو انتصابی رئیس جمهور. شورا پیشنهاداتی برای انتصاب قضات عالی ارائه می‌دهد و در مورد مجازات‌های انضباطی قضات تصمیم می‌گیرد.

۳۸ـ کنگرهٔ وین
۱۸۱۴ـ۱۸۱۵

زمینه‌های کلّی ــ بازگشت خاندان سلطنتی فرانسه و «مشروعیت» بازگشت به حالت سیاسی سال ۱۷۸۹
ــ بازسازی نقشهٔ جغرافیایی اروپا براساس اصل تعادل قوا میان ابرقدرت‌ها.
ــ مسئولیت مشترک پادشاهان در مقابل جنبش‌های انقلابی

	بریتانیا	روسیه	اتریش	پروس	فرانسه
شرکت کنندگان	رابرت‌استوارت، ویکنت‌کاستل رایت (۱۷۶۹ـ۱۸۲۲) وزیر امورخارجه	تزار آلکساندر اول به اتفاق کارل روبرت وزیر امورخارجه کنت فون نِسِلرود (۱۷۸۰ـ۱۸۶۲)	کلمان ونسسلاس لوتر، پرنس مترنیخ ویندبورگ (۱۷۷۳ـ۱۸۵۹) وزیر امور خارجه و صدراعظم امپراتوری اتریش	کارل‌اوگوست فون هاردنبرگ (۱۷۵۰ـ۱۸۲۲) صدراعظم پروس - ویلهلم بارون فون هومبولت (۱۷۶۷ـ۱۸۳۵) نمایندهٔ تام‌الاختیار	شارل‌موریس دوک‌دو تالیران ـ پریگورد (۱۷۵۴ـ۱۸۳۸) وزیر امور خارجه که: فرانسه را به رسمیت می‌قبولاند و بعد پرتغال، اسپانیا و سوئد به رسمیت پذیرفته می‌شوند.
ادعاها و طرح‌ها	تضمین سیادت دریایی، حفظ تعادل قوا در اروپا	الحاق‌تمامی لهستان سلطه بر تنگه‌ها	سلطهٔ اتریش در آلمان و ایتالیا. عقب راندن پروس به سمت شرق	الحاق ساکس و ساحل چپ راین، وحدت آلمان تحت سلطهٔ پروس	ـ چرخش‌هایی به لطف اختلافات متحدین
	۳ ژانویه ۱۸۱۵ ـ پروتکل محرمانه میان اتریش، انگلستان و فرانسه، علیه ادعاهای روسیه در لهستان و علیه ادعاهای پروس در مورد ساکس که نزدیک بود باعث درگیری مسلحانه شود. از هم پاشی اتحادیه چهارجانبه. ۹ ژوئن ۱۹۱۵ ـ پیمان وین: تعادل قوا.				
انتسابات	سیلان، هلیگولند، جزایر ایونی، دماغهٔ امید، سنگاپور و بخشی از گایان مالت، جزیرهٔ موریس توبا گو، سنت لوسی، ترینیته	بخش اعظمی از لهستان، بسارابی و فنلاند را مالک می‌شود.	گالیسی، لمباردی، ونیز، تیرول و سالزبورگ وصرفنظر از بلژیک	پزنانی و تورن، ثلثی از ساکس، وستفالی و رنانی، اوپن و مالمدی در هلند، پومرانی متعلق به سوئد	فرانسه به مرزهای سال ۱۷۸۹ باز می‌گردد
			تأسیس کنفدراسیون ژرمنی		
	ـ تضمین بی طرفی سوئیس ـ بلژیک ضمیمهٔ پادشاهی هلند. پادشاهی هانوور همان پادشاه انگلستان را دارد ـ پادشاهی پیه‌مون ـ ساردنی با الحاق ساووآ گسترش می‌یابد. ـ سوئد، فنلاند را از دست می‌دهد ولی نروژ را تا دانمارک مالک می‌شود.				
	پس از حکومت صدروزه: ۲۶ سپتامبر ۱۸۱۵ ـ اتحاد مقدس ۲۰ نوامبر ۱۸۱۵ ـ دومین پیمان پاریس ـ تجدید پیمان شومون ـ اتحاد چهارجانبه به‌صورت یک اتحاد دائم علیه فرانسه درمی‌آید				فرانسه از دست می‌دهد: لاندو، کُنده، فیلیپ ویل، مارینبورگ، ژیوه، ساز، نیس و آنچه در ساووا داشت و باید ۷۰۰ میلیارد غرامت بپردازد و در اشغال ۱۵۰۰۰ سرباز بماند

۳۹ـ مجلس ایالتی

۸ فوریهٔ ۱۸۷۱ ـ انتخابات غیر منتظرهٔ یک مجلس ملی (۴۰۰ سلطنت طلب، ۲۰۰ جمهوریخواه، ۳۰ هوادار بناپارت).
۱۲ ـ ۱۹ فوریه ـ تشکیل مجلس در **بُردو**: **تییر**، رئیس دولت موقت.
اول مارس ـ ورود قوای پروس به پاریس. ظهور «نفاق» بین پاریس و بردو: گاردهای ملّی (شهروندان شبه نظامی، پیدایش یافته در ۱۷۸۱) توپ‌ها را به‌دست می‌آورند و در ***مونمارتر و بلویل*** موضع می‌گیرند.
۳ـ مارس ـ تأسیس یک فدراسیون جمهوریخواهِ گارد ملی در چهار محلهٔ شرق پاریس، تحت رهبری یک کمیتهٔ مرکزی (تفکری که از ۱۵ فوریه انتشار یافته بود). سربازان آلمان، پاریس را ترک می‌کنند. مقدمات صلح پیش از آن به تصویب مجلس رسیده است.
۳ـ۱۰ مارس ـ سازماندهی کمیتهٔ مرکزی که اعضای آن ـ سوسیالیست‌ها، انقلابیون، ژاکوبن‌ها و غیره ـ قصد ایجاد دوبارهٔ جاه‌طلبی‌های سیاسی ۱۸۴۸ را دارند و مجلس (سلطنت طلب) بردو را نمی‌پذیرند.
۱۰ مارس ـ مجلس تصمیم به نقل مکان به ***ورسای*** می‌گیرد (نه در پاریس که در آن بیم از تحرکات انقلابی وجود دارد).
۱۵ مارس ـ تشکیل کامل کمیتهٔ مرکزی.
۱۸ مارس ـ **تییر** قصد بازپس‌گیری توپ‌های مستقر در مونمارتر را دارد. آشوب در پاریس، در جریان عملیات، **ژنرال لوکومت و ژنرال توماس** توسط شورشیان تیرباران می‌شوند.
۲۶ مارس ـ انتخاب یک مجلس ایالتی در پاریس (۲۲۹۰۰۰ رأی دهنده) که به‌نام مجلس پاریس خود را تنها منشاء قدرت قانونی اعلام می‌کند. از جمله ۸۶ عضو مجلس: **دِلِسکلوز، فرِه، ریگولت وارلن و...** مجلس متکی به فدراسیون گارد ملی، **مؤتلفین** است که رقبایشان آنان را مجلسی می‌نامند: تعدادشان ۲۰ تا سی هزار نفر است (به‌طور رسمی ۲۰۰/۰۰۰ نفر). رهبری سپاه منظم را **مک ماهون** برعهده دارد (۱۰۰/۰۰۰ سرباز).
۳ آوریل ـ راهپیمایی **مؤتلفین** به سمت ورسای (شکست: تیرباران رهبران **مؤتلفین**).
۵ آوریل ـ فرمان در موردِ گروگان‌های در اسارت مجلس ایالتی: «اعدام یک زندانی جنگی یا یک هوادار مجلس پاریس به هر صورت، در جا مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت و به ازای هر یک نفر، سه گروگان اعدام خواهند شد...»
آوریل ـ مه ـ محاصرهٔ پاریس توسط سپاه **مک ماهون**.
۲۱ مه ـ ورود «ورسایی‌ها» به پاریس.
۲۱ ـ ۲۸ مه ـ «هفتهٔ خونین»؛ جنگ‌های خیابانی، آتش سوزی (توئیلری، شهرداری و...) قتل عام ۵۴ گروگان به‌دست **مؤتلفین** (۲۴ ـ ۲۶ مه)، اعدام دسته‌جمعی ۲۰/۰۰۰ نفر توسط «ورسایی‌ها».
سرکوب: دستگیری ۴۱۳۰۹ نفر، محکومیت ۲۸۵ نفر به اعدام، ۴۳۲ نفر به کار اجباری، ۱۰۳۵۶ زندانی یا تبعید به نقاط مختلف.

۴۰ـ جمهوری سوم
(رئیس جمهورها و نخست‌وزیران)

رئیس جمهور آدولف تییر (۱۸۷۱ ـ ۱۸۷۳)
۱۹ فوریهٔ ۱۸۷۱ ـ ۲۴ مه ۱۸۷۳: آرماند دوفور.

رئیس جمهور پاتریس دومک ماهون (۱۸۷۳ ـ ۱۸۷۹).
۲۵ مه ۱۸۷۳ ـ ۱۶ مه ۱۸۷۴: **دوک دوبروگلی.**
۲۲ مه ۱۸۷۴ ـ ۱۶ مارس ۱۸۷۵: **ژنرال دو سیسی.**
۱۰ مارس ۱۸۷۵ ـ ۲۳ فوریهٔ ۱۸۷۶: **لویی ـ ژوزف بوفه.**
۹ مارس ۱۸۷۶ ـ ۲ دسامبر ۱۸۷۶: **ارماند دوفور.**
۱۲ دسامبر ۱۸۷۶ ـ ۱۶ مه ۱۸۷۷: **فرانسوا ـ ژول سیمون.**
۱۷ مه ۱۸۷۷ ـ ۱۹ نوامبر ۱۸۷۷: **دوک دوبروگلی.**
۲۳ نوامبر ۱۸۷۷ ـ ۱۲ دسامبر ۱۸۷۷: **ژنرال دو روشبونه.**
۱۳ دسامبر ۱۸۷۷ ـ ۳۰ نوامبر ۱۸۷۹: **ارماند دوفور.**

رئیس جمهور ژول گرِوی (۱۸۷۹ ـ ۱۸۸۸).
۴ فوریهٔ ۱۸۷۹ ـ ۲۶ دسامبر ۱۸۷۹: **ویلیام وادینگتون.**
۲۸ دسامبر ۱۸۷۹ ـ ۱۹ سپتامبر ۱۸۸۰: **شارل دوفریسینه.**
۲۳ سپتامبر ۱۸۸۰ ـ ۱۰ نوامبر ۱۸۸۱: **ژول فِرّی.**
۱۴ نوامبر ۱۸۸۱ ـ ۲۷ ژانویهٔ ۱۸۸۲: **لئون گامبتا.**
۳۰ ژانویه ۱۸۸۲ ـ ۲۸ ژوئیهٔ ۱۸۸۲: **شارل دو فریسینه.**
۷ اوت ۱۸۸۲ ـ ۲۷ ژانویهٔ ۱۸۸۳: **شارل دوکلرک.**
۲۹ ژانویهٔ ۱۸۸۳ ـ ۱۸ فوریهٔ ۱۸۸۳: **آرماند فاییر.**
۲۱ فوریهٔ ۱۸۸۳ ـ ۳۰ مارس ۱۸۸۵: **ژول فرّی.**
۶ آوریل ۱۸۸۵ ـ ۲۹ دسامبر ۱۸۸۵: **هنری بریسون.**
۷ ژانویهٔ ۱۸۸۶ ـ ۳ دسامبر ۱۸۸۶: **شارل دوفریسینه.**
۱۲ دسامبر ۱۸۸۶ ـ ۱۸ مه ۱۸۸۷: **رنه گوبله.**
۳۰ مه ۱۸۸۷ ـ ۴ دسامبر ۱۸۸۷: **موریس روویه.**

ریاست جمهوری سادی کارنو (۱۸۸۷ ـ ۱۸۹۴)
۱۲ دسامبر ۱۸۸۷ ـ ۳۰ مارس ۱۸۸۸: **پییر تیرارد.**
۳ آوریل ۱۸۸۸ ـ ۱۴ فوریهٔ ۱۸۸۹: **شارل فلوکه.**
۲۲ فوریهٔ ۱۸۸۹ ـ ۱۴ مارس ۱۸۹۰: **پییر تیرارد.**
۱۷ مارس ۱۸۹۰ ـ ۱۹ فوریه ۱۸۹۲: **شارل دوفریسینه.**
۲۷ فوریهٔ ۱۸۹۲ ـ ۲۸ نوامبر ۱۸۹۲: **امیل لوبه.**
۶ دسامبر ۱۸۹۲ ـ ۳۰ مارس ۱۸۹۳: **آلکساندر ریبو.**
۴ آوریل ۱۸۹۳ ـ ۲۵ نوامبر ۱۸۹۳: **شارل دوپویی.**
۳ دسامبر ۱۸۹۳ ـ ۲۲ مه ۱۸۹۴: **ژان ـ پل کازیمیر ـ پریه.**
۳۰ مه ۱۸۹۴: **شارل دوپویی.**

رئیس جمهور: ژان پل کازیمیر ـ پریه (۱۸۹۴ ـ ۱۸۹۵)
تا ۱۵ ژانویهٔ ۱۸۹۵: **شارل دوپویی.**

رئیس جمهور فلیکس فور (۱۸۹۵ ـ ۱۸۹۹).
۲۵ ژانویه ۱۸۹۵ ـ ۲۸ اکتبر ۱۸۹۵: **الکساندر ریبو.**
اول نوامبر ۱۸۹۵ ـ ۲۳ آوریل ۱۸۹۶: **لئون بورژوا.**
۲۹ آوریل ۱۸۹۵ ـ ۱۵ ژوئن ۱۸۹۸: **ژول مِلین.**
۲۸ ژوئن ۱۸۹۸ ـ ۲۵ اکتبر ۱۸۹۸: **هنری بریسون.**
اول نوامبر ۱۸۹۸: **شارل دوپویی.**

رئیس جمهور امیل لوبه (۱۸۹۹ ـ ۱۹۰۶).
تا ۱۲ ژوئن ۱۸۹۹: **شارل دوپویی.**
۲۲ ژوئن ۱۸۹۹ ـ ۷ ژوئن ۱۹۰۲: **رنه والدک ـ روسو.**
۷ ژوئن ۱۹۰۲ ـ ۱۸ ژانویهٔ ۱۹۰۵: **امیل کومب.**
۲۴ ژانویهٔ ۱۹۰۵: **موریس روویه.**

رئیس جمهور: آرماند فالییر (۱۹۰۶ ـ ۱۹۱۳).
تا ۷ مارس ۱۹۰۶: **موریس روویه.**
۱۴ مارس ۱۹۰۶ ـ ۱۹ اکتبر ۱۹۰۶: **فردیناند سارِّین.**
۲۵ اکتبر ۱۹۰۶ ـ ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۰۹: **ژرژ کلمانسو.**
۲۴ ژوئیه ۱۹۰۹ ـ ۲۷ فوریهٔ ۱۹۱۰: **اریستید بریان.**
۲ مارس ۱۹۱۱ ـ ۲۳ ژوئن ۱۹۱۱: **اِ. مونی.**
۲۷ ژوئن ۱۹۱۱ ـ ۱۴ ژانویهٔ ۱۹۱۲: **ژوزف کایّو.**
۱۴ ژانویهٔ ۱۹۱۲ ـ ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۱۳: **ریموند پوانکاره.**
۲۱ ژانویهٔ ۱۹۱۳: **اریستید بریان.**

رئیس جمهور ریموند پوانکاره (۱۹۱۳ ـ ۱۹۲۰)
تا ۲۲ مارس ۱۹۱۳: **اریستید بریان.**
۲۲ مارس ۱۹۱۳ ـ ۹ دسامبر ۱۹۱۳: **لویی بارتو.**
۹ دسامبر ۱۹۱۳ ـ ۹ ژوئن ۱۹۱۴: **گاستون دومرگ.**
۹ ژوئن ۱۹۱۴ ـ ۱۳ ژوئن ۱۹۱۴: **آلکساندر ریبو.**
۱۳ ژوئن ۱۹۱۴ ـ ۳ نوامبر ۱۹۱۵: **رنه ویویانی.**
۳ نوامبر ۱۹۱۵ ـ ۲۰ مارس ۱۹۱۷: **اریستید بریان.**
۲۰ مارس ۱۹۱۷ ـ ۱۲ سپتامبر ۱۹۱۷: **آلکساندر ریبو.**
۱۲ سپتامبر ۱۹۱۷ ـ ۱۵ نوامبر ۱۹۱۷: **پل پَنلوُوه.**
۱۶ نوامبر ۱۹۱۷ ـ ۱۸ ژانویهٔ ۱۹۲۰: **ژرژ کلمانسو.**
۲۰ ژانویهٔ ۱۹۲۰ ـ **الکساندر میلران.**

رئیس جمهور: پل دِشانل (۲۸ فوریه ـ ۲۲ سپتامبر ۱۹۲۰).
تا ۲۳ سپتامبر ۱۹۲۰: **آلکساندر میلران.**

رئیس جمهور: آلکساندر میلران (۱۹۲۰ ـ ۱۹۲۴)
۲۴ سپتامبر ۱۹۲۰ ـ ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۲۱: **ژرژ لیگ.**
۱۶ ژانویهٔ ۱۹۲۱ ـ ۱۵ ژانویهٔ ۱۹۲۲: **اریستید بریان.**
۱۵ ژانویهٔ ۱۹۲۲ ـ ۸ ژوئن ۱۹۲۴: **ریموند پوانکاره.**
۸ ژوئن ۱۹۲۴ ـ ۱۳ ژوئن ۱۹۲۴: **فردریک فرانسوا ـ مارسال.**

رئیس جمهور گاستون دومِرگ (۱۹۲۴ ـ ۱۹۳۲).
۱۴ ژوئن ۱۹۲۴ ۱۰ آوریل ۱۹۲۵: **ادوارد هریو.**
۱۷ آوریل ۱۹۲۵ ـ ۲۲ نوامبر ۱۹۲۵ **پل پنلووه.**
۲۸ نوامبر ۱۹۲۵ ـ ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۲۶: **اریستید بریان.**
۱۹ ژوئیهٔ ۱۹۲۶ ـ ۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۲۶: **ادوارد هریو.**
۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۲۶ ـ ۲۷ ژوئیهٔ ۱۹۲۹: **ریموند پوانکاره.**
۲۹ ژوئیهٔ ۱۹۲۹ ـ ۲۲ اکتبر ۱۹۲۹: **اریستید بریان.**
۲ نوامبر ۱۹۲۹ ـ ۱۷ فوریهٔ ۱۹۳۰: **آندره تاردیو.**
۲۱ فوریه ۱۹۳۰ ـ ۲۵ فوریهٔ ۱۹۳۰: **کامیل شوتامپ.**
۲ مارس ۱۹۳۰ ـ ۴ دسامبر ۱۹۳۰: **آندره تاردیو.**
۱۳ دسامبر ۱۹۳۰ ـ ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۳۱: **تئودور استگ.**
۲۶ ژانویهٔ ۱۹۳۱: **پییر لاوال.**

رئیس جمهور پل دومر (۱۹۳۲)
تا ۱۶ فوریهٔ ۱۹۳۲: **پییر لاوال.**
۲۰ فوریهٔ ۱۹۳۲ ـ ۱۰ مه ۱۹۳۲: **آندره تاردیو.**

رئیس جمهور آلبرت لوبرون (۱۹۳۲ ـ ۱۹۴۰)
۳ ژوئن ۱۹۳۲ ـ ۱۴ دسامبر ۱۹۳۲: **ادوارد هریو.**
۱۸ دسامبر ۱۹۳۲ ـ ۲۹ ژانویهٔ ۱۹۳۳: **ژان پل ـ بونکور.**
۳۱ ژانویهٔ ۱۹۳۳ ـ ۱۸ اکتبر ۱۹۳۳: **ادوارد دالادیه.**
۲۶ اکتبر ۱۹۳۳ ـ ۲۳ نوامبر ۱۹۳۳: **آلبرت سارّو.**
۲۶ نوامبر ۱۹۳۳ ـ ۲۷ ژانویهٔ ۱۹۳۴: **کامیل شوتامپ.**
۳۰ ژانویهٔ ۱۹۳۴ ـ ۷ فوریهٔ ۱۹۳۴: **ادوارد دالادیه.**
۹ فوریهٔ ۱۹۳۴ ـ ۸ نوامبر ۱۹۳۴: **گاستون دومِرگ.**
۸ نوامبر ۱۹۳۴ ـ اول ژوئن ۱۹۳۵: **پییر ـ اتین فلاندن.**
اول ژوئن ۱۹۳۵ ـ ۴ ژوئن ۱۹۳۵: **ف. بونیسون.**
۶ ژوئن ۱۹۳۵ ـ ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۳۶: **پییر لاوال.**
۲۴ ژانویهٔ ۱۹۳۶ ـ ۴ ژوئن ۱۹۳۶: **آلبرت سارّو.**
۴ ژوئن ۱۹۳۶ ـ ۲۱ ژوئن ۱۹۳۷: **لئون بلوم.**
۲۹ ژوئن ۱۹۳۷ ـ ۱۳ مارس ۱۹۳۸: **کامیل شوتامپ.**
۱۴ مارس ۱۹۳۸ ـ ۸ آوریل ۱۹۳۸: **لئون بلوم.**
۱۰ آوریل ۱۹۳۸ ـ ۲۱ مارس ۱۹۴۰: **ادوارد دالادیه.**
۲۱ مارس ۱۹۴۰ ـ ۱۷ ژوئن ۱۹۴۰: **پل رینو.**
۱۷ ژوئن ۱۹۴۰ ـ ۱۲ ژوئیهٔ ۱۹۴۰: **مارشال پتن.**

۴۱ـ پایان جمهوری سوم

مه ۱۹۴۰ ـ عقب‌نشینی کلّی ارتش فرانسه در مقابل حملهٔ آلمان. مهاجرت غیر نظامیان.
۱۲ ـ ۱۳ ژوئن ۱۹۴۰. تشکیل شورای فوق‌العادهٔ وزیران در **کانژه** که رئیس جمهور **البرت لوبرن** به آن‌جا رفته بود.
۱۴ ژوئن ۱۹۴۰ ـ اشغال پاریس توسط آلمانی‌ها. دولت در بردو مستقر می‌شود.
۱۵ ژوئن ۱۹۴۰ ـ ورود **ژنرال ویگاند** که توسط **پتن** احضار شده است به **بردو**. تشکیل اولین جلسهٔ هیئت وزیران در **بردو**.
۱۶ ژوئن ۱۹۴۰ ـ استعفای **پل رینو**. تشکیل کابینهٔ جدید به ریاست **مارشال پتن**.
۱۷ ژوئن ۱۹۴۰ ـ اعلان تغییر دولت. **البرت**، مُهردار جدید، **ژرژ ماندل** وزیر کشور را که روز قبل به وزارت رسیده است توقیف می‌کند. اولین بیانیهٔ مارشال پتن خطاب به فرانسویان بدون موافقت هیئت دولت، مبنی بر این‌که جنگ خاتمه یافته است.
۱۸ ژوئن ۱۹۴۰ ـ نبرد فرانسه خاتمه پذیرفته است. فراخوانی ژنرال **دوگل** از رادیو لندن.
۱۹ ژوئن ۱۹۴۰ ـ آغاز مذاکرات متارکهٔ جنگ. شب قبل **بردو** بمباران شده است.
۲۰ ژوئن ۱۹۴۰ ـ دولت تصمیم می‌گیرد به آفریقای شمالی برود ولی این کار انجام نمی‌شود.
۲۱ ژوئن ۱۹۴۰ ـ سی نمایندهٔ مجلس و یک سناتور به مقصد ***کازابلانکا*** سوار کشتیِ ***مارسیلیا*** می‌شوند.
۲۲ ژوئن ۱۹۴۰ ـ امضای پیمان متارکهٔ جنگ در ***روتوند***.
۲۳ ژوئن ۱۹۴۰ ـ ورود **پییر لاوال** به کابینه.
۲۴ ژوئن ۱۹۴۰ ـ امضای کنوانسیون متارکهٔ جنگ با ایتالیا.
۲۵ ژوئن ۱۹۴۰ ـ **پتن** به مناسبت امضای متارکهٔ جنگ، خطاب به ملت نطقی ایراد می‌کند.
۲۹ ژوئن ۱۹۴۰ ـ هیئت دولت، **بردو** را به مقصد ***کلرمون ـ فران*** ترک می‌کند.
۳۰ ژوئن ۱۹۴۰ ـ در جریان یک جلسهٔ کوتاه، برای اولین بار به‌طور رسمی موضوع اصلاح رژیم مطرح می‌شود.
اول ژوئیهٔ ۱۹۴۰ ـ استقرار دولت در ***ویشی***.
۳ ژوئیهٔ ۱۹۴۰ ـ ناوگان انگلستان به واحدهای فرانسوی مستقر در ***مرس‌الکبیر*** حمله می‌کند.
۴ ژوئیهٔ ۱۹۴۰ ـ اجلاس وزیران که طی آن **لاوال** اعلام می‌کند که فرانسه «باید در صف کشورهای توتالیته در آید».
۵ ژوئیهٔ ۱۹۴۰ ـ حملهٔ مجدد انگلیسی‌ها.
۵ـ۶ ژوئیهٔ ۱۹۴۰ ـ انتقام نمایشی در جبل الطارق.
۵ ژوئیهٔ ۱۹۴۰ ـ مخالفت سناتورهای قدیم با تغییر حکومت.
۶ ژوئیهٔ ۱۹۴۰ ـ مداخلهٔ **فلاندن**، علیه تغییر قانون اساسی.
۹ ژوئیهٔ ۱۹۴۰ ـ تشکیل جداگانهٔ دو مجلس.
۱۰ ژوئیهٔ ۱۹۴۰ ـ تصویب لایحهٔ حکومت با ۵۶۹ رأی موافق در مقابل ۸۰ رأی مخالف و ۱۷ رأی ممتنع.

۴۲ ـ قضیهٔ دریفوس

قضیّه: در ۱۸۹۴ **سروان دریفوس**، عضو ستاد عالی ارتش، متهم شد که اسناد محرمانهٔ نظامی را در اختیار دشمن قرار داده است و در نتیجه طبق رأی دادگاه نظامی به زندان ابد محکوم گردید. حکم به اتفاق آراء صادر شده بود. در ۱۸۹۵ رئیس اطلاعات در وزارت جنگ (**سرهنگ پیکارت**) به این نتیجه رسید که مقصر اصلی افسر دیگری است: سرگرد کنت **والسین ـ استرازی**. **ماتیو دریفوس** برادر سروان **دریفوس** علی‌رغم تلاش‌های سرهنگ **پیکارت** موفق نشد موافقت با تشکیل دادگاه تجدید نظر را به‌دست آورد و نامهٔ سرگشادهٔ **امیل زولا** به رئیس جمهور که در شمارهٔ پنجشنبه ۱۳ ژانویه ۱۸۹۸ در روزنامهٔ شفق [اورور] با عنوان **من متهم می‌کنم** به‌چاپ رسید، با لحنی شدید اشتباه دستگاه قضایی و دسیسه بازی‌های علیه تجدید نظر را رسوا کرد.
این مقاله سر و صدای زیادی به پا کرد. **زولا** به اتهام بی آبرو کردن دستگاه قضایی، به یک سال زندان و پرداخت ۳۰۰۰ فرانک جریمه محکوم شد و دربارهٔ محاکمهٔ او یک «نمایشنامه» به روی صحنه آمد که در آن مجرمیت **دریفوس** نشان داده شده بود (درواقع این نمایشنامهٔ ساختگی را یکی از دوستان **استرازی** یعنی **سرهنگ هنری** نوشته بود). همزمان افکار عمومی که از ماهیت قضایا اطلاع کاملی نداشت به دو دسته تقسیم شد: طرفداران **دریفوس** که (بدون دلیل) به بیگناهی او معتقد بودند و ضد دریفوسی‌های (باز هم بدون هیچ دلیلی) او را گناهکار می‌دانستند. در میان مخالفان **دریفوس**، ناسیونالیست‌ها، بخش اعظم افسران و اغلب روحانیون و مشروطه طلبان قرار داشتند؛ شور و ولولهٔ آنان با نوعی مبارزهٔ ضد نژادی خشونت‌آمیز همراه شد (**دریفوس** یهودی بود). تجدید نظرطلبان را عمدتاً روشنفکران، ضد نظامیان و افراد «چپ» و غیره تشکیل می‌دادند که یک اتحادیهٔ حقوق بشر و شهروندان را به‌وجود آوردند. دو جناح مدت دو سال (۱۸۹۸ ـ ۱۸۹۹) به برخوردهای شدید با یکدیگر پرداختند: جدال‌های تن به تن، آشوب‌ها، محاکمات و بحث‌های سیاسی و غیره. در روز خاکسپاری رئیس جمهور (**فلیکس فور**) حتی یک راهپیمایی به سمتِ کاخ الیزه توسط افراطیون دست راستی به رهبری **دِرولد** ترتیب داده شد. نظم و آشوب همچنان تا ژوئن ۱۸۹۹ یعنی زمان روی کار آمدن کابینهٔ **والدک روسو** ادامه داشت.

فرجام کار: دریفوس آبروی از دست رفته‌اش را به‌طور کامل به‌دست نیاورد، هر چند طبق رأی دادگاه تجدید نظر دوباره در ۱۹۰۶ وارد ارتش شد. مهم‌ترین تأثیر قضیهٔ **دریفوس**، تمایل سیاست داخلی فرانسه به سمت جناح «چپ» بود: (گروه جمهوریخواه از نوع جمهوری‌های شوروی و وزیران افراطی اصلاح گرا).

بعضی از نکات مهم در قضیهٔ دریفوس

الفرد دریفوس در چه تاریخ و به چه دلیل دستگیر شد؟
در ۱۵ اکتبر ۱۸۹۴ و به‌دلیل آن‌که سندی حاوی صورت ریز مدارکی که به وابستهٔ نظامی آلمان تحویل شده بود به وزیر جنگ فرانسه ارائه گردید. سرهنگ **هابر** رئیس یکی از ادارات وزارت جنگ ادعا کرد که این دستخط را می‌شناسد و نویسندهٔ آن سروان **دریفوس** است.
این سند، چگونه به‌دست سرویس‌های اطلاعاتی فرانسه رسیده بود؟
ـ توسط یک زن خدمتکار به‌نام مادام **باستیان** که در سفارت آلمان کار می‌کرد.
مسئول تحقیق چه کسی بود؟
سرگرد **پاتی دوکلام**، پسر خالهٔ ژنرال **بودافر** رئیس ستاد ارتش و مورد حمایت **مرسیه** وزیر جنگ.
دادگاه نظامی برای محکومیت دریفوس چه دلایلی داشت؟
a) وجود همین سیاهه که سه تن، از پنج عضو هیئت کارشناسی خط تشخیص دادند که نوشته به خط **دریفوس** است.
b) یک پروندهٔ محرمانه، حاوی نکاتی در این مورد که توسط سرهنگ **هنری** تنظیم شده بود: به‌ویژه این اسناد «دروغین» برای قضات کاملاً متقاعدکننده بود.
به دلایل «منافع ملی» دادگاه به‌صورت سری تشکیل جلسه داد. رئیس دادگاه: سرهنگ **مورل**؛ دادستان و تنظیم‌کنندهٔ ادعانامه: سرگرد **بریسو**؛ وکیل مدافع: استاد **دمانژ**. «پروندهٔ محرمانه» در یکی از جلسات تحویل دادگاه و قضات شد ولی در اختیار وکیل مدافع قرار نگرفت تا بتواند لایحهٔ دفاعیهٔ خود را تنظیم کند.
افکار عمومی با این محکومیت چگونه برخورد کرد؟
حکم صادره به اتفاق آراء، غرور ملّی «ضد آلمانی» حاکم بر فضای آن زمان و یهودی بودن **دریفوس**، همه و همه افکار عمومی را تحت تأثیر قرار داد، مردمان عادی و بی اطلاع که کور کردنشان چه آسان است، هنگامی که دریفوس را مقابل گردان‌های نظامی خلع درجه می‌کردند و او بی گناهی خویش را فریاد می‌زد، هیچ کس این بیگناهی را باور نکرد.
چه چیز باعث مطرح شدن دوبارهٔ «قضیه» شد؟
اعتقاد سرهنگ **پیکارت** که مدتی رئیس سازمان اطلاعات بود، به این‌که **استرازی** در این جریان مقصر است. این اعتقاد مبتنی بود بر: a) نوشته مورد بحث، یعنی مدرک اصلی دادگاه، به دستخط **استرازی** بیشتر شبیه بود تا دستخط **دریفوس**، b) یک نامهٔ ارسالی از سوی **شوارتسکوپلن** برای **استرازی** که به‌دست رکن دوم ستاد افتاد. مظنون از آوریل ۱۸۹۸ تحت نظر قرار گرفت.
چرا رقبای دریفوس (**مرسیه**، **پاتی** و دیگران) آن‌قدر برای وارد آوردن اتهام اصرار ورزیدند و حتی تا جعل مدارک برای محکومیت او پیش رفتند؟
تحقیق **پاتی دوکالم** بسیار سطحی انجام شده بود: نتیجه گیری‌هایش هیچ مبنای محکمی نداشت. ولی این افسر به مجرمیت **دریفوس** اعتقاد داشت و این اعتقاد را به رؤسای خود (**بواسدورف و مرسیه**) تلقین می‌کرد، و همه چیز برای کسب محکومیت «خائن» دست به‌دست هم داده بود. پس از آن، هنگامی که **پیکارت**، حقیقت را کشف کرد، وادارش کردند ساکت بماند: تجدید محاکمه با آن همه تبلیغات انجام شده، اعتراف صریح به این مطلب بود که افسران ارتش فرانسه یا «احمقند» ـ که چنین سنگین فریب خورده‌اند ـ یا «افرادی پست و رزل» که تا این حد حقیقت را مقلوب کرده‌اند. جار و جنجال نتیجه‌اش ـ تصور چنین بود ـ فرو ریختن آبرو و حیثیت ارتش و شکست ملی‌گرایان و کسی چه می‌داند؟ شاید پیروزی «انقلابیون».

دنبالهٔ قضیه:
در دهم دسامبر ۱۸۹۶، روزنامهٔ صبح «لوماتن» تصویری از سیاهه را به‌چاپ رساند؛ مجرمیت **استرازی** بیش از پیش قطعی به‌نظر می‌رسید (از ماه نوامبر، **پیکارت** از سوی ستاد عالی از مقام خود در رکن دوم ارتش برکنار شده است). در ۱۸۹۸، تفکر تجدیدنظر راه خود را باز کرد: در ژانویهٔ ۱۸۹۸، **استرازی** با پافشاری و اصرار خانوادهٔ **دریفوس** به دادگاه نظامی احضار و در ۱۱ ژانویه از اتهامات، تبرئه شد. **زولا** «من متهم می‌کنم...» را نوشت!... (۱۳ ژانویه) و در فوریه ۱۸۹۸ پس از یک محاکمهٔ جنجالی محکوم شد. در سیزدهم اوت ۱۸۹۸، سروان **گینیه**. تقلب سرهنگ **هنری** را کشف کرد و در ۳۰ اوت سرهنگ **هنری** خودکشی کرد. در هفتم اوت دادگاه نظامی **دریفوس** دوباره در رِن تشکیل گردید و **دریفوس** دوباره محکوم (۹ سپتامبر ۱۸۹۹) و فردای روز محکومیتش مورد عفو قرار گرفت. در ۱۹۰۴ ـ ۱۹۰۵ دادگاه تجدیدنظر تشکیل شد و در ۱۲ ژوئیهٔ ۱۹۰۶ دادگاه استیناف او را بی‌گناه شناخت و با درجهٔ سرگردی و نشان لژیون دونور وارد ارتش کرد. ۲۵ اکتبر ۱۹۰۶، **پیکارت** که در این مدت به درجهٔ ژنرالی رسیده بود، در کابینهٔ **کلمانسو** وزیر جنگ شد. در جریان بازگشت به وضع سابق، مجالس، به انتقال خاکستر **زولا** به پانتئون رأی دادند.
چرا سرویس‌های سفارت آلمان در پاریس دلیل بی‌گناهی دریفوس را ارائه ندادند؟
نباید هم ارائه می‌دادند. نه تنها به‌خاطر آن‌که آلمان می‌خواست از یک حادثهٔ وخیم دیپلماتیک (اتهام جاسوسی) دوری کند، بلکه «سنتی» است رایج برای پوشش دادن مأمور اطلاعاتی خویش (احتمالاً **استرازی**). از سویی دیگر، گرفتاری‌ها و تنش‌های سیاسی قضیهٔ **دریفوس** بدون رضایت دولت آلمان نبود، چون باعث ضعف فرانسه، دشمن دیرینهٔ آلمان می‌شد.
نظریهٔ نژادپرستی در قضیهٔ **دریفوس** تا چه حد سهم داشت؟
کمتر از آن چه معمولاً گفته شده است. دریفوس محکوم نشد «به‌خاطر آن‌که یهودی بود» بلکه محکوم شد، چون متهم کنندگانش وقتی به اشتباه خود پی بردند، نمی‌خواستند مورد نفرت قرار بگیرند. از سویی دیگر **پیکارت** که تلاشش **دریفوس** را نجات داد، خود معترف به ضد نژادی بود. برعکس افکار عمومی بی نهایت «حساس» نسبت به دیانت **دریفوس** بود: تفکر ضد نژادی بی‌نهایت در آن عصر چه در فرانسه و چه در دیگر کشورهای اروپایی رواج کامل داشت. با این‌حال می‌توان تصور کرد که بازنگری خیلی سریع‌تر انجام می‌شد اگر **دریفوس** یک افسر کاتولیک بود.

۴۳ـ فرانسهٔ آزاد

۱۸ ژوئن ۱۹۴۰ ـ بیانیهٔ **ژنرال دوگل**.
۱۹ ژوئن ۱۹۴۰ ـ دومین بیانیهٔ **ژنرال دوگل**.
۲۳ ژوئن ۱۹۴۰ ـ سومین بیانیهٔ **ژنرال دوگل**.
۲۸ ژوئن ۱۹۴۰ ـ دولت انگلیس ژنرال **دوگل** را به‌عنوان رئیس تمام فرانسویان آزاد می‌پذیرد.
۳ ژوئیهٔ ۱۹۴۰ ـ حملهٔ انگلیسی‌ها به ناوگان فرانسوی ***مرس‌الکبیر***.
۷ اوت ۱۹۴۰ ـ با توافق **چرچیل ـ دوگل**، فرانسهٔ آزاد ساختار اداری و مالی پیدا می‌کند.
۲۶ اوت ۱۹۴۰ ـ **فلیکس ابوئه**، اتحاد **چاد** با فرانسه آزاد را اعلام می‌کند.
۲۷ اوت ۱۹۴۰ ـ اتحاد ***کامرون*** با فرانسه آزاد.
۲۳ ـ ۲۵ سپتامبر ۱۹۴۰ ـ شکست انگلیسی‌ها در نزدیکی داکار.
۲۷ اکتبر ۱۹۴۰ ـ اعلامیهٔ **دوگل** در برازاویل. تأسیس یک شورای دفاعِ امپراتوری برای ادامهٔ جنگ.
اول مارس ۱۹۴۱ ـ تصرف ***کوفرا*** توسط **لوکلرک**.
۱۹ مارس ۱۹۴۱ ـ تثبیت نرخ پوند و فرانک به همان نرخ پیش از جنگ.
۲۴ سپتامبر ۱۹۴۱ ـ تشکیل یک کمیتهٔ ملّیِ فرانسهٔ آزاد و یک مجلس مشورتی به ریاست ژنرال **دوگل**. اعضای مهّم آن: **پِلِون، دژان، ر. کاتین، دیه تِلم، لوژانتی اوم، والن، موزلیه و...**
اکتبر ۱۹۴۱ ـ تأسیس سازمان B.C.R.A.M برای هماهنگی مقاومت داخلی.
۲۴ دسامبر ۱۹۴۱ ـ دریادار **موزلیه** در سن ـ پییر ـ اِ ـ میکلون پیاده می‌شود. اختلاف میان **روزولت** و فرانسه آزاد.
بهار ۱۹۴۲ ـ تشکیل اسکادران نرماندی **نیه‌من** در جبههٔ شوروی.
۲۷ مه ـ ۱۱ ژوئن ۱۹۴۲ ـ **دفاع بیر ـ حکیم** به کوشش گردان‌های ژنرال **کونیگ**.
۱۳ ژوئیه ۱۹۴۲ ـ بریتانیا عنوان «فرانسهٔ مبارز» را برای جنبش ژنرال **دوگل** می‌پذیرد.
۲۸ سپتامبر ۱۹۴۲ ـ اتحاد جماهیر شوروی فرانسهٔ مبارز را به رسمیت می‌پذیرد.
۸ نوامبر ۱۹۴۲ ـ پیاده شدن نیروهای متحدین در شمال آفریقا. **دارلن** به‌نام حکومت **ویشی** قدرت را در الجزایر به‌دست می‌گیرد. آمریکایی‌ها قصد معاهده با او را دارند.
۱۱ نوامبر ۱۹۴۲ ـ آلمان، بخش جنوبی فرانسه را اشغال می‌کند.
۲۷ نوامبر ۱۹۴۲ ـ فرانسویان در تولون ناوگان خود را غرق می‌کنند.
۱۴ دسامبر ۱۹۴۲ ـ توافق فرانسه ـ انگلستان در مورد مادا گاسکار.
۲۳ دسامبر ۱۹۴۲ ـ ترور **دارلن**. **ژیرو** جانشین او می‌شود.
۲۸ دسامبر ۱۹۴۲ ـ سومالی به فرانسهٔ مبارز می‌پیوندد.
۱۷ ژانویه ۱۹۴۳ ـ مذاکرات ***آنفان*** بین **دوگل و ژیرو**، **انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها** در مورد مسألهٔ آفریقای شمالی.
۲۶ ژانویه ۱۹۴۳ ـ ورود سپاهیان فرانسوی به تریپولی.
۳۰ مه ۱۹۴۳ ـ ورود **ژنرال دوگل** به الجزیره مذاکره با **ژیرو**.
۳ ژوئن ۱۹۴۳ ـ تأسیس یک کمیتهٔ ملی آزادیبخش فرانسه در الجزایر (**دوگل، ژیرو، کاتروکس، ژرژ، ماسیگلی، ژ. مونه، آندره فیلیپ، کوو دوموروبل، رنه مایر و...**)
از آغاز پاییز ۱۹۴۳ ـ **فرانسه** آزاد در ارتباط تنگاتنگ با نهضت مقاومت، در فرانسهٔ درگیر جنگ خودی نشان می‌دهد. به‌محض پیاده شدن نیروهای متحدین در نرماندی (۶ ژوئن ۱۹۴۴)، فرانسهٔ آزاد جایگاهی سیاسی و اداری در فرانسهٔ آزاد شده پیدا می‌کند که گاه با نهضت مقاومت درگیر می‌شود.

۴۴ـ نهضت مقاومت فرانسه

در این بخش به جزئیات نهضت مقاومت فرانسه در نقاط مختلف کشور اختصاص دارد. و در چهارچوب این دائرةالمعارف نمی‌گنجد. حذف گردید.

۴۵ـ جمهوری چهارم

۲۱ اکتبر ۱۹۴۵ ـ انتخاب یک مجلس مؤسسان و همه پرسی.
۱۳ نوامبر ۱۹۴۵ ـ انتخاب **دوگل** به ریاست دولت.
۲۰ ژانویهٔ ۱۹۴۶ ـ استعفای **دوگل** ـ وزارت **فلیکس گویین**.
۱۹۴۵ ـ ۱۹۴۶ ـ ملی شدن بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، نفتی، گاز و برق.
۸ مارس ۱۹۴۶ ـ پیاده شدن نیروهای فرانسوی در تنکُن.
۱۳ اکتبر ۱۹۴۶ ـ پذیرش قانون اساسی جمهوری چهارم پس از ردّ برنامهٔ اول.
۱۶ ژانویهٔ ۱۹۴۷ ـ انتخاب **ونسان اورل** به ریاست جمهوری.
۱۴ آوریل ۱۹۴۷ ـ **دوگل** R.P.F را تأسیس می‌کند.
۵ مه ۱۹۴۷ ـ کمونیست‌ها از کابینهٔ **رامادیه** حذف می‌شوند.
۶ دسامبر ۱۹۴۷ ـ جدایی میان C.A.T و F.O.
نوامبر ۱۹۴۷ ـ ژوئن ۱۹۴۸ ـ دولت **شومان**.
۵ ژانویهٔ ۱۹۴۸ ـ اولین کاهش ارزش فرانک.
سپتامبر ۱۹۴۸ ـ اکتبر ۱۹۴۹ ـ دولت **کوئیی**.
اکتبر ۱۹۴۹ ـ ژوئن ۱۹۵۰ ـ دومین کابینهٔ **بیدو**.
اوت ۱۹۵۱ ـ ژانویه ۱۹۵۲ ـ دومین کابینهٔ [؟].
۲۱ سپتامبر ۱۹۵۱ ـ قانون بارانژه در مورد کمک به تعلیمات خصوصی.
۱۳ دسامبر ۱۹۵۱ ـ طرح **شومان** و بنیانگذاری اروپای اقتصادی.
۵ فوریهٔ ۱۹۵۲ ـ دستگیری **حبیب بورقیبه**، اوجگیری آشوب و اغتشاش در تونس.
مارس ـ دسامبر ۱۹۵۲ ـ دولت **پینه**؛ مبارزه با تورم.
۱۹۵۳ ـ تظاهرات و آشوب در مراکش.
ژوئن ۱۹۵۳ ـ ژوئن ۱۹۵۴ ـ دولت **لانیل**.
۲۰ دسامبر ۱۹۵۳ ـ پیروزی **رنه کوتی** در انتخابات ریاست جمهوری پس از سیزده دور، رأی‌گیری سری.
۳ فوریه ـ ۷ مه ۱۹۵۴ ـ نبرد و سقوط دژ **دین بین فو**.
ژوئن ۱۹۵۴ ـ فوریه ۱۹۵۵ ـ دولت **مندس فرانس**.
۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۵۴ ـ توافق ژنو. پیمان صلح با **هند و چین**.
۳۱ ژوئیهٔ ۱۹۵۴ ـ خطابهٔ کارتاژ. **مندس فرانس** به تونس، قول استقلال می‌دهد.
۱ نوامبر ۱۹۵۴ ـ آغاز نبرد الجزایر.
فوریهٔ ۱۹۵۵ ـ ژانویهٔ ۱۹۵۶ ـ دولت **ادگارفور**.
اول نوامبر ۱۹۵۵ ـ موافقتنامهٔ ***لاسل سن کلود*** استقلال مراکش.
اول دسامبر ۱۹۵۵ ـ **ادگارفور** مجلس را منحل می‌کند.
۲ ژانویهٔ ۱۹۵۶ ـ پیروزی کمونیست‌ها و پوژادیست‌ها در انتخابات.
فوریهٔ ۱۹۵۶ ـ مه ۱۹۵۷ ـ دولت **موله**.
۳۰ اکتبر ۱۹۵۶ ـ شکست نیروهای اعزامی به سوئز.
۲۵ مارس ۱۹۵۷ ـ پیمان رم و تأسیس بازار مشترک.
مه ۱۹۵۷ ـ مه ۱۹۵۸ ـ دولت‌های **بورگز ـ مونوری، گایارد و فلمینگ**.
ژانویهٔ ۱۹۵۸ ـ قانون «کادر» در مورد الجزایر.
۱۳ مه ۱۹۵۸ ـ کودتای نظامی در الجزایر. تشکیل یک کمیتهٔ مصلحت عمومی.
اول ژوئن ۱۹۵۸ ـ **دوگل**، رئیس دولت.
۲۸ سپتامبر ۱۹۵۸ ـ **همه پرسی**. تصویب قانون اساسی جمهوری پنجم.
۴ اکتبر ۱۹۵۸ ـ خاتمهٔ رسمی جمهوری چهارم.

۴۶ ـ جمهوری پنجم

۲۳ ـ ۳۰ نوامبر ۱۹۵۸ ـ انتخابات مجلس مقننه. اکثریت طرفداران **دوگل** (گُلیست‌ها) در مجلس.
۳۱ دسامبر ۱۹۵۸ ـ کاهش ارزش فرانک. ابداع فرانک جدید.
ژانویهٔ ۵۹ ـ آوریل ۶۲ ـ کابینهٔ **میشل دوبره**.
۱۶ سپتامبر ۱۹۵۹ ـ **دوگل** خود را هوادار حکومت خود گردان الجزایر اعلام می‌کند.
ژانویهٔ ۱۹۶۰ ـ شکست «قیام سنگربندی‌ها» در الجزایر.
۱۳ فوریهٔ ۱۹۶۰ ـ انفجار اولین بمب اتمی فرانسه.
۸ ژانویهٔ ۱۹۶۱ ـ همه پرسی در مورد خودگردانی الجزایر: ۸۰ درصد آری.
۲۱ ـ ۲۶ آوریل ۱۹۶۱ ـ شکست گروه نظامی الجزایر (**سالان، شال، یهود، ژلر**).
۱۸ مارس ۱۹۶۲ ـ توافقنامهٔ ***اویان***. پایان جنگ الجزایر.
آوریل ۱۹۶۲ ـ ژوئیهٔ ۱۹۶۸ ـ وزارت **ژرژ پمپیدو**.
۱۰ اکتبر ۱۹۶۲ ـ انحلال مجلس، پس از یک جنبش سانسور علیه دولت.
۲۸ اکتبر ۱۹۶۲ ـ همه پرسی. فرانسویان انتخاب رئیس جمهور در رأی‌گیری همگانی را تأیید می‌کنند.
۱۸ ـ ۲۵ نوامبر ۱۹۶۲ ـ انتخابات مجلس. پیروزی گلیست‌ها.
ژانویهٔ ۱۹۶۳ ـ **دوگل** با ورود بریتانیا به بازار مشترک مخالفت می‌کند.
۲۲ ژانویهٔ ۱۹۶۳ ـ پیمان دوستی فرانسه و آلمان.
دسامبر ۱۹۶۵ ـ انتخاب **ژنرال دوگل** به ریاست جمهوری در دور دوم با ۵۵ درصد آرا.
۵ ـ۱۲ مارس ۱۹۶۷ ـ انتخابات مجلس، پسرفت گلیست‌ها.
۳ مه ـ ۳۰ ژوئن ۱۹۶۸ ـ تنش در دانشگاه‌ها؛ تظاهرات؛ اعتصاب عمومی.
۲۳ ـ ۳۰ ژوئن ـ انتخابات مجلس پس از انحلال پارلمان. اکثریت کوبندهٔ گلیست‌ها.
۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۵۸ ـ نخست‌وزیری **کوودومورویل**.
۲۸ آوریل ۱۹۶۹ ـ همه پرسی. نتیجهٔ همه پرسی منفی. روز بعد، استعفای **دوگل**.

۴۷ـ ایتالیا تا پیش از روی کار آمدن فاشیسم و واتیکان

۴۸۸ ـ تهاجم **تئودوریک**، فرمانروای اوستروگُت‌ها به ایتالیا.
۴۹۳ ـ تسلیم **اودواکر** در ***راونا***. سلسلهٔ پادشاهی اوستروگُت‌ها.
۵۵۴ ـ تحریم مذهبی سلطنت (۱۳ اوت ۵۵۴) که طبق آن، **ژوستی نین**، دوباره ایتالیا را سازمان می‌دهد.
۵۶۸ ـ لمباردها، ایتالیا را اشغال می‌کنند.
۵۷۰ ـ تأسیس دوک نشین ***اسپولت***.
۵۹۰ ـ **اوتاریِ** لمبارد، دوک نشین بنوانت را بنیانگذاری می‌کند.
۶۷۸ ـ پیمان صلح میان لمباردها و امپراتور.
۷۴۹ ـ روی کار آمدن **استولف**.
۷۵۳ ـ **پاپ اتین دوم** در اثر فشار لمباردها، از **پپَن لوبرِف** کمک می‌خواهد. پپن لوبرف، حاکم‌نشین را باز پس می‌گیرد و آن‌را به **سن پییر** (وابسته به قدرت کرسی مقدس) می‌دهد.
۸۰۰ ـ **شارلمانی** عنوان امپراتوری رومیان را می‌گیرد.
۸۲۷ ـ حملهٔ مسلمانان در عهد سلطنت **لوتراول**.
۸۹۹ ـ حملهٔ مجارها. در ایتالیا به‌ترتیب زیر، پادشاهان جانشین یکدیگر می‌شوند: **برنژه دوفریول** (۸۸۸)، **گی دو اسپولت** (۸۹۱) **لامبرت** (۸۹۲)، **آرنول دوکارینتی** (۸۹۶)، **لویی دوپروونس** (۹۰۰) و **برنژه دیوره** (۹۵۰).

۹۵۱ ـ اوتون اول، پس از سرنگون کردن برنژه دیوره، در پاووآ عنوان پادشاه می‌گیرد.
۹۸۲ ـ اوتون دوم (۹۷۳ ـ ۹۸۳) در سیسیل از سارازن‌ها شکست می‌خورد.
۱۰۰۹ ـ ورود نرماندها.
۱۰۲۴ ـ نرماندها در کنت نشین آورسا و در پو ییی مستقر می‌شوند.
۱۰۵۹ ـ پاپ پس از شکست، روبرت گیسکارد، دوک پوییی و کالابر را به رسمیت می‌پذیرد.
۱۰۶۱ ـ از ۱۰۶۱ تا ۱۰۹۱، روبرت گیسکارد، سیسیل را از اعراب باز پس می‌گیرد.
۱۰۷۶ ـ تکفیر امپراتور توسط پاپ گرگوار هفتم که در وُرم خلع شده است.
۱۰۷۷ ـ هنری چهارم برای کسب عفو پاپ در کانوب به خفّت تن می‌دهد.
۱۰۸۴ ـ شکست هنری چهارم به‌دست نرماندها در رم.
۱۰۸۵ ـ درگیری بر سر جانشینی پس از مرگ روبرت گیسکارد میان بوهموند و روژه بورسا.
۱۰۹۱ ـ روژه گیسکارد دوم، کار فتح سیسیل را پایان می‌دهد.
۱۱۱۱ ـ پس از مرگ روژه بورسا، جنوب ایتالیا به تحت‌الحمایگی پادشاهان سیسیل درمی‌آید.
۱۱۱۵ ـ با مرگ کنتس ماتیلد (۱۰۴۶ ـ ۱۱۱۵) درگیری میان پاپ و امپراتور آغاز می‌شود (چون کنتس ماتیلد قلمرو خویش را به گرگوار هفتم بخشیده است).
۱۱۳۰ ـ تاجگذاری روژهٔ دوم که عنوان پادشاه سیسیل، کالابر و پوییی را به‌دست می‌آورد.
۱۱۳۹ ـ پیروزی روژه دوم بر پاپ: پیمان مینیانو.
۱۱۵۴ ـ آغاز جدال کلیسا و امپراتوری در آلمان و ایتالیا با فردریک اول ملقب به ریش قرمز.
۱۱۵۶ ـ پاپ، پادشاهی سیسیل را به رسمیت می‌شناسد.
۱۱۶۴ ـ تشکیل یک اتحادیهٔ لمبارد برای جنگ با امپراتور.
۱۱۷۶ ـ شکست فردریک در لینیانو (۲۷ مه).
۱۱۷۷ ـ پیمان صلح ونیز.
۱۱۸۳ ـ پیمان صلح کنستانس.
۱۱۹۳ ـ الحاق پادشاهی سیسیل توسط امپراتور، هنری ششم. قلمرو پاپ محصور شده است.
حدود ۱۱۹۵ ـ رشد میلان، مودن، پادووا و اولویت جنوا، ونیز و فلورانس.
۱۲۱۰ ـ اوتون چهارم جنوب ایتالیا را تصرف می‌کند و تکفیر می‌شود.
۱۲۲۶ ـ قیام شهرهای لمبارد، علیه فردریک دوم پادشاه سیسیل به تحریک پاپ گرگوار نهم.
۱۲۳۰ ـ پیمان صلح سان ژرمانو در ۲۳ ژوئیه.
۱۲۳۷ ـ شکست اتحادیهٔ لمبارد در کورتنونووا.
۱۲۳۹ ـ فردریک دوم که سعی دارد ایتالیا را متحد و یکپارچه کند، ایالات متعلق به کلیسای رم را به تصرف در می‌آورد ولی در ۱۲۵۰ می‌میرد.
۱۲۶۰ ـ مانفرد (پسر نامشروع فردریک دوم) بقیهٔ ایتالیا را اشغال می‌کند. نبردِ مونتوپرتی که در آن گِلف‌های فلورانس از ژیبلن‌ها شکست می‌خورند.
۱۲۶۶ ـ شارل دانژو، پادشاه سیسیل.
۱۲۸۲ ـ وپرهای سیسیل. قتل‌عام فرانسویان.
۱۲۹۵ ـ درگیری سفیدها و سیاه‌ها در فلورانس.
۱۳۰۵ ـ انتخاب پاپ کلمان پنجم.
۱۳۰۹ ـ استقرار پاپ در آوینیون. تمرکز دادن ادارات و امور مالیهٔ مقام عالی مذهبی.
۱۳۱۷ ـ پیمان صلح ناپل میان گِلف‌ها و ژیبلن‌ها.
۱۳۴۷ ـ تلاش در جهت ایجاد دیکتاتوری در رم توسط: کولادی رین زا در ماه مه ۱۳۴۷ و در ۱۳۵۴، ژان لرونی در ۱۳۵۳.
۱۳۴۸ ـ طاعون سیاه در ایتالیا.
۱۳۷۹ ـ جنگ میان جنوا و ونیز.
۱۳۸۷ ـ الحاق ورونا به میلان.
۱۳۸۸ ـ کنت نشین نیس به خاندان سلطنتی ساووآ، منتقل می‌شود.
۱۳۹۵ ـ اشغال جنوا توسط فرانسویان.
۱۴۱۲ ـ فردیناندآراگونیایی به‌عنوان پادشاه سیسیل شناخته می‌شود.
۱۴۲۰ ـ معاهدهٔ میان فلورانس و میلان در مورد تعیین مناطق نفوذی هر یک از آن‌ها.
۱۴۲۳ ـ جنگ میان جنوا و فلورانس.
۱۴۳۴ ـ اعلام جمهوری در رم. فرار پاپ.
۱۴۴۳ ـ الفونس پنجم آراگونیایی با یکپارچه کردن سیسیل و ناپل، پادشاهی دو سیسیل را تأسیس می‌کند.
۱۴۵۴ ـ پیمان صلح لودی. برقراری یک تعادل سیاسی.
۱۴۵۰ ـ فرانچسکو اسفورزا، جانشین خاندان سلطنتی ویسکونتی در میلان.
۱۴۵۵ ـ اعلام تشکیل اتحاد مقدس.
۱۴۸۰ ـ اشغال اوترانت توسط ترک‌ها، غصب تاج و تخت میلان توسط لودویک ملقب به لومور [عرب].
۱۴۸۲ ـ جنگ فِرّار.
۱۴۹۲ ـ سزار بورژیا، تصمیم به یکپارچگی ایالات متعلق به پاپ می‌گیرد.
۱۴۹۴ ـ آغاز جنگ‌های ایتالیا (فلورانس علیه آراگون و پاپ بر سر جانشینی پادشاهی ناپل).
۱۵۰۴ ـ آراگونیایی‌ها، پادشاهی ناپل را اشغال می‌کنند.
۱۵۰۹ ـ آنیادل: پیروزی متحدین، برونیز (۱۴ مه).
۱۵۱۵ ـ نبرد مارینیان، پیمان صلح با فرانسوای اول. از سرگیری جنگ ایتالیا (رقابت فرانسه و اطریش).
۱۵۲۵ ـ شکست فرانسوای اول در پاووآ.
۱۵۲۶ ـ معاهدهٔ مادرید.
۱۵۳۵ ـ اتحاد با اسپانیا علیه ترک‌ها. شکست کورفو.
۱۵۵۹ ـ معاهدهٔ کاتو کامبرزی و پایان جنگ‌های ایتالیا.
۱۶۴۰ ـ اشغال ساووآ و تورینو توسط فرانسویان.
۱۶۴۸ ـ سرکوب قیام ناپل توسط اسپانیا.
۱۶۸۴ ـ فرانسویان، جنوا را به توپ می‌بندند.
۱۷۰۱ ـ آغاز جنگِ اسپانیا برای جانشینی.
۱۷۱۳ ـ پیمان اوتریخت که طبق آن سیسیل به دوک ساووآ تعلق می‌گیرد.
۱۷۱۴ ـ معاهدهٔ روستات. ساردنی، ناپل و سیسیل به امپراتور شارل ششم تعلق می‌گیرد.
۱۷۱۷ ـ فیلیپ پنجم، ساردنی را اشغال می‌کند.
۱۷۴۳ ـ ۱۷۴۸ ـ جنگ فرانسه و سارد.
۱۷۹۳ ـ اتحاد علیه فرانسه.
۱۷۹۵ ـ توسکانی از اتحادیه خارج می‌شود.
۱۷۹۷ ـ معاهدهٔ کامپوفورمیو. تأسیس جمهوری ماورای پو.
۱۷۹۹ ـ بنیانگذاری جمهوری ناپل.
۱۸۰۰ ـ مارنگو.
۱۸۰۱ ـ معاهدهٔ صلح لونویل: اتریش، ونیز را حفظ می‌کند. رسمیت جمهوری این سوی آلپ و لیگوری. تشکیل پادشاهی اتروری. عهدنامهٔ مذهبی.
۱۸۰۵ ـ ناپلئون، پادشاه ایتالیا.
۱۸۰۸ ـ مورات به پادشاهی ناپل می‌رسد.
۱۸۰۹ ـ ناپلئون رم را اشغال می‌کند. برکناری پاپ.
۱۸۱۴ ـ بازگشت پاپ پی هفتم به رم و افشای توطئهٔ عهدنامهٔ فونتن بلو (تحمیلی در ۱۸۱۳).
۱۸۱۵ ـ کنگرهٔ وین در جهت رضایت امپراتور اتریش، فرانسوای اول، یک پادشاهی لمباردی ـ ونیزی و دوک‌نشین‌های توسکانی، پارما و مودن را برای آرشیدوک‌های اتریش به‌وجود می‌آورد.
۱۸۲۰ ـ قیام پپ در ناپل، علیه امپراتوری اتریش.
۱۸۲۱ ـ سرکوب قیام تورینو توسط اتریشی‌ها. شارل ـ فلیکس فرمانروای ساردنی، پس از استعفای ویکتور امانوئل اول.
۱۸۳۰ ـ فردیناند دوم، پادشاهِ دو سیسیل.
۱۸۳۱ ـ شارل آلبرت جانشین پسر عمویش شارل فلیکس در پیه‌مون.
۱۸۴۶ ـ تظاهرات ضد اتریشی در میلان.
۱۸۴۷ ـ اشغال فِرّار توسط اتریشی‌ها.
۱۸۴۸ ـ قیام در پالرمو و در تمام جاده‌های ایتالیا. لمبارد با پیه‌مون متحد می‌شود. کاستوزا. پاپ با تشکیل یک مجلس مؤسسان موافقت می‌کند ولی مجبور است رُم آشوبزده را ترک کند.
۱۸۴۹ ـ استعفای شارل آلبرت به نفع پسرش ویکتور امانوئل دوم.
۱۸۵۰ ـ پاپ پی نهم، با حمایت نیروهای فرانسوی و اتریشی به رم باز می‌گردد.
۱۸۵۲ ـ کاوُر، رئیس شورای پیه‌مون.
۱۸۵۸ ـ مذاکرهٔ کارگرانِ کارخانجات وسایل سربی (ژوئیه).
۱۸۵۹ ـ اتحاد فرانسه ـ سارد. ماژنتا. پیمان زوریخ. قیامِ مردم رومانی که در مارس ۱۸۶۰ با پیه‌مون متحد می‌شوند.
۱۸۶۰ ـ اعزام هزار پیراهن قرمز به همراه گاریبالدی در ۱۱ مه به سیسیل و بعد در ۷ سپتامبر به ناپل. اشغال مارش و اومبری و کاستل فیداردو (۱۸ سپتامبر). الحاق مارش و اومبری پس از همه پرسی. توافق ۲ اکتبر: پاپ تمام اراضی خود به‌جز رُم را از دست می‌دهد. ۹ نوامبر: ورود ویکتور امانوئل دوم به ناپل.
۱۸۶۱ ـ افتتاح اولین پارلمان ایتالیا. پادشاهی ساردنی در ۱۴ مارس به‌صورت پادشاهی ایتالیا درمی‌آید. ویکتور امانوئل دوم (۱۸۲۰ ـ ۱۸۷۸) پادشاه ایتالیا. مرگ کاوُر.
۱۸۶۴ ـ عزیمت نیروهای فرانسوی.
۱۸۶۵ ـ اتحاد با پروس.
۱۸۶۶ ـ الحاق ونیز پس از سادووا به ایتالیا.
۱۸۶۷ ـ گاریبالدی ایالات کرسی مقدس را تصرف می‌کند ولی در مقابل نیروهای اعزامی جدید فرانسه مجبور به عقب‌نشینی می‌شود.
۱۸۷۰ ـ یک بار دیگر این ایالات اشغال می‌شود، تسلیم رم در ۲۰ سپتامبر. همه پرسی ۱۱اکتبر: رم پایتخت ایتالیا.
۱۸۷۱ ـ قانون تضمین امنیت و مصونیت واتیکان، لاتران و قلعه‌های رومی.
۱۸۷۶ ـ به قدرت رسیدن جناح چپ.
۱۸۷۸ ـ مرگ ویکتور امانوئل دوم و پادشاهی پسرش هومبرت اول (۱۸۴۴ ـ ۱۹۰۰).
۱۸۸۲ ـ اتحاد مثلث با آلمان و اتریش.
۱۸۸۷ ـ توافق‌های مدیترانه، با انگلستان و اتریش.
۱۸۹۱ ـ سقوط کابینهٔ کریسپی.
۱۸۹۳ ـ دومین کابینهٔ کریسپی.
۱۸۹۴ ـ ۱۸۹۵ ـ نبردِ اتیوپی.
۱۸۹۶ ـ فاجعهٔ آدوآ [عدوا؟].
۱۸۹۷ ـ توافق با اتریش در مورد آلبانی.
۱۹۰۰ ـ قتل هومبرت اول. پسرش ویکتور امانوئل سوم (۱۸۶۹ ـ ۱۹۴۷) جانشین او می‌شود (۱۹۰۰ ـ ۱۹۴۶).
۱۹۰۴ ـ بازدید رئیس جمهور لوبه از رم در ماه مارس. قطع رابطه با فرانسه (جدایی حکومت از کلیسا).
۱۹۰۶ ـ توافق میان الجزایر و فرانسه.
۱۹۰۸ ـ زمین لرزه در مسین.
۱۹۱۱ ـ جنگ با ترکیه.
۱۹۱۲ ـ پیمان صلح اوشی (۱۸ اکتبر). الحاق سیرنائیک و دودِکانز به تریپولی.
۱۹۱۴ ـ بیطرفی ایتالیا در جنگ جهانی.
۱۹۱۵ ـ پیمان لندن با اتحاد مثلث. ایتالیا در ۲۳ مه تحت فشار ناسیونالیست‌ها و احزاب چپ افراطی به اتریش اعلان جنگ می‌دهد. عملیات نظامی در دولومیت و ایزونزو به فرماندهی کادورنادر. ۹ ژوئن: اشغال مونفالکون.
۱۹۱۶ ـ تسخیر گوریزیا در ۹ اوت.
۱۹۱۷ ـ ضد حملهٔ ژرمنی ـ اتریشی در ایزونزو. شکستِ کاپورتو در ۲۴ اکتبر و از دست رفتن اودین در ۲۷ اکتبر: کمک فرانسه و بریتانیا به ژنرال دیاز.
۱۹۱۸ ـ ۲۸ اکتبر: پیروزی ویتوریو ـ ونتو. متارکهٔ پادووا.
۱۹۱۹ ـ پیدایش فاشیسم. تصرف فیوم توسط دانونزیو.
۱۹۲۰ ـ رها کردن فیوم که به‌صورت یک شهر آزاد درمی‌آید. بحران وخیم اخلاقی که باعث ایجاد قدرتِ احزاب مردمی و سوسیالیست می‌شود.
۱۹۲۱ ـ از سرگیری روابط دستگاه پاپ با فرانسه.
۱۹۲۲ ـ اعتصاب عمومی. پیشروی موسولینی (اکتبر) به سمت رم.
۱۹۲۶ ـ محکومیت تحرک فرانسه.
۱۹۲۹ ـ توافق‌های لاتران بین پاپ پی یازدهم و موسولینی. به رسمیت شناختن واتیکان.
۱۹۳۳ ـ توافق دستگاه مذهبی با آلمان.
۱۹۴۹ ـ تکفیر کاتولیک‌های کمونیست.
۱۹۵۳ ـ توافق مقام مذهبی با اسپانیا.

۴۸ ـ موسولینی و فاشیسم

۲۵ ژوئیه ۱۸۸۳ ـ تولد بنیتوموسولینی در دوویا دی پرداپیو (نام کوچکش برگرفته از نام انقلابی مکزیک، بنیتوژارز گارسیا بود) پسر السانذرو موسولینی و روزا مالتونی.
۱۸۹۰ ـ پرورش بنیتو در کالج سالزی‌های فائنزا.
۱۹۰۰ ـ نام نویسی موسولینی در حزب سوسیالیست.
۱۹۰۱ ـ با دیپلم آموزگاری از دانشسرای تربیت معلم فورلیمپوپولی فارغ‌التحصیل شد.
۱۹۰۸ ـ موسولینی در ترنت. همکاری با روزنامه‌های سوسیالیست آونیر و پوپولو [آینده، ملت].
۱۹۱۰ ـ موسولینی، دبیر حزب سوسیالیست در بخش فورلی.
۱۹۱۲ ـ احضار موسولینی به میلان برای ادارهٔ امور جاری حزب آوانتی.
۱۹۱۴ ـ پس از اعلان جنگ، تغییر موضع موسولینی به هواداری از مداخله. اخراج از حزب و بنیانگذاری یک روزنامهٔ جدید با عنوانِ ایل پوپولو ایتالیا [خلق ایتالیا].
اوت ۱۹۱۵ ـ فراخوانی مجدد موسولینی.
۲۲ مارس ۱۹۱۹ ـ بنیانگذاری اولین «مشعل‌های مبارزهٔ ایتالیا» (فاشی ایتالیانی دی کومبا تیمنتو).
سپتامبر ۱۹۱۹ ـ دانونزیو و شبه نظامیانش فوروم را اشغال می‌کنند. موسولینی حمایت خود از او را تضمین می‌کند.
۱۵ مه ۱۹۲۱ ـ انحلال مجلس. انعطاف آزادیخواهان در انتخابات. انتخاب سی‌ودو فاشیست، از جمله موسولینی، نمایندهٔ میلان.
۲۷ اکتبر ۱۹۲۲ ـ فاشیست‌های مسلح به سمت رُم حرکت می‌کنند.
۲۹ اکتبر ۱۹۲۲ ـ موسولینی برای نخست‌وزیری دعوت می‌شود و کابینهٔ خود را به تأیید می‌رساند.
۲۵ نوامبر ۱۹۲۲ ـ مجلس با ۳۰۶ رأی موافق از ۴۲۹ رأی برای دوازده ماه به او قدرت تام می‌دهد.
۶ آوریل ۱۹۲۴ ـ حزب فاشیست در انتخابات ۳۷۵ کرسی و ۶۵ درصد آراء را به‌دست می‌آورد.
۱۹۲۴ ـ ۱۹۲۵ ـ پاکسازی دستگاه‌های اداری دولتی و لغو آزادی‌ها.
۳ ژانویهٔ ۱۹۲۵ ـ موسولینی قدرت دیکتاتوری می‌گیرد.
۳۱ ژانویهٔ ۱۹۲۶ ـ افزایش قدرت قانونگذاری موسولینی.
۱۱ فوریهٔ ۱۹۲۹ ـ پیمان لاتران با واتیکان.
۱۹۳۲ ـ ملاقات کلاراپتاچی که در ۱۹۳۶ به‌صورت معشوقهٔ محبوب او درمی‌آید.
۷ ژوئن ۱۹۳۳ ـ پیمان چهار جانبه میان فرانسه، بریتانیا، ایتالیا و آلمان.
اوت ۱۹۳۳ ـ مذاکرات موسولینی و دولفوس. نزدیکی ایتالیا با اتریش.
۱۴ ـ ۱۵ ژوئن ۱۹۳۴ ـ مذاکرات موسولینی و هیتلر در ونیز.
۷ ژانویهٔ ۱۹۳۵ ـ توافق فرانسه و ایتالیا با لاوال.
۱۱ ـ ۱۴ فوریهٔ ۱۹۳۵ ـ مذاکرات استرزا.
۲ اکتبر ۱۹۳۵ ـ حملهٔ ایتالیا به اتیوپی.
۹ ژوئن ۱۹۳۶ ـ ورود کنت چیانو، داماد دوچه به وزارت امور خارجه. نزدیکی با آلمان.
۲۴ سپتامبر ۱۹۳۷ ـ مذاکره با هیتلر در برچسگادن.
۶ نوامبر ۱۹۳۷ ـ ایتالیا، عضو پیمان ضد کمونیست.
مارس ۱۹۳۸ ـ موسولینی «اولین مارشال امپراتوری».
۲۲ مه ۱۹۳۹ ـ موسولینی پیمان فولاد را امضاء می‌کند.
۱۰ ژوئن ۱۹۴۰ ـ ایتالیا به فرانسه اعلان جنگ می‌دهد.
۲۴ اکتبر ۱۹۴۰ ـ حمله به یونان.
۱۹ ـ ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۴۱ ـ مذاکرات هیتلر و موسولینی در برچسگادن.
۵ فوریهٔ ۱۹۴۳ ـ موسولینی، چیانو را برکنار می‌کند و قدرت کامل را خود به‌دست می‌گیرد.
۹ ژوئیهٔ ۱۹۴۳ ـ پیاده شدن نیروهای آمریکایی و انگلیسی در سیسیل.
۱۹ ژوئیهٔ ـ ملاقات فلتر : رهبران فاشیست به موسولینی توصیه می‌کنند جنگ را متوقف کند.
۲۴ ژوئیهٔ ـ موسولینی شورای عالی فاشیست را تشکیل می‌دهد تا در مورد عملیات نظامی بحث و تبادل نظر کنند. شورا تصمیم به استعفای موسولینی می‌گیرد که دستگیر (۲۶) و ابتدا در گائت، سپس در پونزا و بعد در مادالانا زندانی می‌شود.
۱۲ سپتامبر ۱۹۴۳ ـ یک دستهٔ کماندوی هوابرد آلمان او را آزاد و به آلمان منتقل می‌کند.
۲۳ سپتامبر ۱۹۴۳ ـ بازگشت موسولینی به ایتالیا و اعلام «جمهوری سوسیال ایتالیا». دولت در سالو واقع در ساحل دریاچهٔ گارد مستقر می‌شود.
۱۲ ژانویهٔ ۱۹۴۴ ـ اعدام شش تن از مخالفان فاشیست، از جمله چیانو.
ژوئیهٔ ۱۹۴۴ ـ آخرین مذاکره با هیتلر.
۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۴۴ ـ موسولینی تصمیم به ایجاد سپاهی از میان شبه نظامیان فاشیست می‌گیرد.
مارس ـ آوریل ۱۹۴۵ ـ تلاش موسولینی برای عقد یک معاهده با متحدین. استقرار موسولینی در میلان.
۲۵ فوریه ۱۹۴۵ ـ گروه‌های نهضت مقاومت وارد میلان می‌شوند. موسولینی فرار می‌کند. در ۲۷ فوریه توقیف و در دونگو زندانی می‌شود. در ۲۸ فوریه در یک دادگاه نهضت مقاومت به ریاست سرهنگ والتر اودیزیو محاکمه و تیرباران می‌شود. جسد او و معشوقه‌اش کلاراپتاچی را به میلان باز می‌گردانند و جمعیت آنان را از پا آویزان می‌کنند.

۴۹ ـ ایتالیا پس از ۱۹۴۵

۲۲ مه ۱۹۴۵ ـ پذیرش ترک مخاصمه توسط ستاد عالی ارتش آلمان در بولزانو به مورد اجرا درمی‌آید.
دسامبر ۱۹۴۵ ـ ۲ اوت ۱۹۵۳ ـ آلسید دوگاسپری ریاست ۹ کابینه.
۹ مه ۱۹۴۶ ـ استعفای ویکتور امانوئل به نفع پسرش هامبرت دوم (که فقط سی‌وچهار روز سلطنت می‌کند).
۱۰ ژوئن ۱۹۴۶ ـ رژیم جمهوری، رژیم قانونی.
مه ۱۹۴۷ ـ برکناری کمونیست‌ها از کابینهٔ ائتلافی. اختلافات جناح چپ، موضع دموکرات مسیحی‌ها را محکم‌تر می‌کند.
مارس ـ دسامبر ۱۹۴۷ ـ مجلس مؤسسان تشکیل حکومت پارلمانی را تصویب می‌کند.
اول ژانویهٔ ۱۹۴۸ ـ اجرای قانون اساسی.
۱۸ آوریل ۱۹۴۸ ـ انتخابات مجلس قانونگذاری.
۱۱ مه ۱۹۴۸ ـ انتخاب اولین رئیس جمهور: لوئیجی اینودی.
۱۹۴۸ ـ طرح مارشال باعث رشد اقتصادی ایتالیا می‌شود. دوگاسپری در تلاش برای اصلاحات ارضی.
۱۹۴۹ ـ تشکیل کشور مستقل لیبی طبق تصمیم سازمان ملل متحد.
۴ آوریل ۱۹۴۹ ـ عضویت ایتالیا در پیمان آتلانتیک.
۱۹۵۰ ـ توافق با اتریش، روابط دوستانه با اتیوپی. ایتالیا به مدت ده سال از جانب سازمان ملل، عهده‌دار حکومت سومالی ایتالیا خواهد بود.
۱۹۵۱ ـ توافق ایتالیا با یوگوسلاوی و پذیرش در [C.E.C.A جامعهٔ اروپایی ذغال سنگ و فولاد].
۲۸ ژوئیهٔ ۱۹۵۳ ـ استعفای دوگاسپری.
۵ اکتبر ۱۹۵۴ ـ استرداد تری‌یست به ایتالیا.
فوریهٔ ۱۹۵۴ ـ ماریوسلبا، دبیر یک دولت میانه‌رو.
دسامبر ۱۹۵۵ ـ پذیرش ایتالیا در سازمان ملل متحد.
۱۹۵۵ ـ ۱۹۶۴ ـ طرح وانونی: ایجاد چهار میلیون فرصت شغلی در مدت ده سال.
۲۹ آوریل ۱۹۵۵ ـ انتخاب جیووانی گرونچی به ریاست جمهوری (پیروزی دمکرات مسیحی‌ها).
۲۵ مارس ۱۹۵۷ ـ عضویت ایتالیا در جامعهٔ اقتصادی اروپا.
۱۹۵۸ ـ ۱۹۶۳ ـ دولت فانفانی (دموکرات مسیحی).
اول ژوئیهٔ ۱۹۶۰ ـ پایان سلطهٔ ایتالیا بر سومالیِ ایتالیا.
۱۹۶۲ ـ انتخاب انتونیوسینی به ریاست جمهوری.
۱۹۶۳ ـ تشکیل یک دولت ائتلافی چپ (با شرکت سوسیالیست‌ها).
۲۸ دسامبر ۱۹۶۴ ـ انتخاب ساراگات به ریاست جمهوری. نخست وزیری آلدومورو (جناح چپ).
ژوئن ۱۹۶۸ ـ استعفای آلدومورو.

۵۰ـ فهرست رسمی پاپ‌های کلیسای کاتولیک رم و در پی آن فهرستِ ضد پاپ‌ها

شمارهٔ رسمی	نام پاپ‌ها	آغاز پاپیت
۱	سن پییر	۳۳
۲	سن لین	۶۷
۳	سن کِله	۷۶
۴	سن کلمان اول	۸۸
۵	سن اواریست (یونانی)	۹۷
۶	سن آلکساندر اول	۱۰۵
۷	سن سیکست اول	۱۱۵
۸	سن تلسفور (یونانی)	۱۲۵
۹	سن هیجین (یونانی)	۱۳۶
۱۰	سن پی اول	۱۴۰
۱۱	سن آنیسِت (سوریایی)	۱۵۵
۱۲	سن سوتر	۱۶۶
۱۳	سن الوتر (یونانی)	۱۷۵
۱۴	سن ویکتور (آفریقایی)	۱۸۹
۱۵	سن زفیرین	۱۹۹
۱۶	سن کالیکسِت اول	۲۱۷
۱۷	سن اوربَن اول	۲۲۲
۱۸	سن پونتین	۲۳۰
۱۹	سن آنتر	۲۳۵
۲۰	سن فابین	۲۳۶
۲۱	سن کورنی	۲۵۱
۲۲	سن لوسیوس اول	۲۵۳
۲۳	سن اتین اول	۲۵۴
۲۴	سن سیکست دوم (یونانی)	۲۵۷
۲۵	سن دنیس	۲۵۹
۲۶	سن فلیکس اول	۲۶۹
۲۷	سن اوتی شی یَن	۲۷۵
۲۸	سن کایوس (دالمات)	۲۸۳
۲۹	سن مارسلن	۲۹۶
۳۰	سن مارسل اول	۳۰۸
۳۱	سن اوزب	۳۰۹
۳۲	سن میلتیاد (آفریقایی)	۳۱۱
۳۳	سن سیلوسترِ اول	۳۱۴
۳۴	سن مارک	۳۳۶
۳۵	سن ژول اول	۳۳۷
۳۶	سن لیبر	۳۵۲
۳۷	سن دالماس اول (اسپانیایی)	۳۶۶
۳۸	سن سیریس	۳۸۴
۳۹	سن آناستاز اول	۳۹۹
۴۰	سن اینوسان اول	۴۰۱
	اولین پاپ که سیادت کلیسای رم را اعلام داشت.	
۴۱	سن زوزیم (یونان)	۴۱۷
۴۲	سن بونیفاس اول	۴۱۸
۴۳	سن سلستن اول	۴۲۲
۴۴	سن سیکست سوم	۴۳۳
۴۵	سن لئون اول (کبیر)	۴۴۰
	او نیز مدعی سیادت کلیسای رم شد	
۴۶	سن هیلر	۴۶۱
۴۷	سن سیمپلیس	۴۶۸
۴۸	سن فلیکس سوم	۴۸۳
۴۹	سن ژلاز اول (آفریقایی)	۴۹۲
۵۰	آناستاز دوم	۴۹۶
۵۱	سن سیماک	۴۹۸
۵۲	سن هورمیسداس	۵۱۴
۵۳	سن ژان اول	۵۲۳
۵۴	سن فلیکس چهارم	۵۲۶
۵۵	سن بونیفاس دوم	۵۳۰
۵۶	ژان دوم	۵۳۳
۵۷	سن آگاپت اول	۵۳۵
۵۸	سن سیلور	۵۳۶
۵۹	ویژیل	۵۳۷
۶۰	پلاژ اول	۵۵۶
	بدون هیچ ربطی به اسقف انشعابی به همین نام	
۶۱	ژان سوم	۵۶۱
۶۲	بنوای اول	۵۷۵
۶۳	پلاژ دوم	۵۷۹
۶۴	سن گرگوار اول	۵۹۰
	ملقب به کبیر که اقتدار کرسی مقدس را افزایش داد و به‌ویژه اسقف سن اگوستین (متوفی به سال ۶۰۴ یا ۶۰۷) را برای انجیلی کردن اقوام بریتانیا فرستاد. گرگوار کبیر مراسم مذهبی را کامل‌کرد وموسیقی کلیسا را توسعه داد سرودگرگوری.	

شمارهٔ رسمی	نام پاپ‌ها	آغاز پاپیت
۶۵	سابینی یَن	۶۰۴
۶۶	بونیفاس سوم	۶۰۷
۶۷	سن بونیفاس چهارم	۶۰۸
۶۸	سن دیودونه یا آدئودات اول	۶۱۵
۶۹	بونیفاس پنجم	۶۱۹
۷۰	هونوریوس اول	۶۲۵
۷۱	سِورین	۶۴۰
۷۲	ژان چهارم (دالمات)	۶۴۰
۷۳	تئودور اول (یونانی)	۶۴۲
۷۴	سن مارتین اول	۶۴۹
	با اسقف تور در قرن چهارم اشتباه نشود	
۷۵	سن اوژن اول	۶۵۵
۷۶	سن ویتالی ین	۶۵۷
۷۷	آدِئودات دوم	۶۷۲
۷۸	دونوس	۶۷۶
۷۹	سن آگاتون	۶۷۸
۸۰	سن لئون دوم	۶۸۲
۸۱	سن بنوای دوم	۶۸۴
	با سن بنوا، بنیانگذار فرقهٔ بندیکتن‌ها اشتباه نشود	
۸۲	ژان پنجم	۶۸۵
۸۳	کونون (یونانی)	۶۸۵
۸۴	سن سرژ اول (سوریایی)	۶۸۷
۸۵	ژان ششم (یونانی)	۷۰۱
۸۶	ژان هفتم (یونانی)	۷۰۵
۸۷	سیسینیوس (سوریایی)	۷۰۸
۸۸	سن گرگوار دوم	۷۱۵
۸۹	سن گرگوار سوم (سوریایی)	۷۳۱
۹۰	سن زاخاری (یونانی)	۷۴۱
۹۱	اتین	۷۵۲
	مرگ به انتخاب خود در هنگام عشای ربانی که آغاز واقعی مقام پاپیت بود.	
۹۲	اتین دوم	۷۵۲
	پپن لوبرف پادشاه فرانسه که قدرت دنیوی او را با سلطه بر بخش اعظمی از ایتالیای مرکزی افزایش داد	
۹۳	سن پل اول	۷۵۷
۹۴	سن اتین سوم	۷۶۷
۹۵	آدرین اول	۷۷۲
۹۶	سن لئون سوم	۷۹۵
	در عید نوئل سال ۸۰۰ تاج امپراتوری غرب را بر سر شارلمانی گذاشت و به این ترتیب امپراتوری مقدس رومی را بنیاد نهاد.	
۹۷	اتین چهارم	۸۱۶
۹۸	سن پاسکال اول	۸۱۷
۹۹	اوژن دوم	۸۲۴
۱۰۰	والنتین	۸۲۷
۱۰۱	گرگوار چهارم	۸۲۷
۱۰۲	سرژ دوم	۸۴۴
۱۰۳	سن لئون چهارم	۸۴۷
۱۰۴	بنوای سوم	۸۵۵
۱۰۵	سن نیکلاس اول (کبیر)	۸۵۸
۱۰۶	آدرین دوم	۸۶۷
۱۰۷	ژان هشتم	۸۷۲
	اولین کسی که عنوان پاپ گرفت ـ قبلی‌ها فقط اسقف‌های رم بودند	
۱۰۸	مارین اول	۸۸۲
۱۰۹	سن آدریان سوم	۸۸۴
۱۱۰	اتین پنجم	۸۸۵
۱۱۱	فورموز	۸۹۱
۱۱۲	بونیفاس ششم	۸۹۶
۱۱۳	اتین ششم	۸۹۶
۱۱۴	رومن	۸۹۷
۱۱۵	تئودور دوم	۸۹۷
۱۱۶	ژان نهم	۸۹۸
۱۱۷	بنوای چهارم	۹۰۰
۱۱۸	لئون پنجم	۹۰۳
۱۱۹	سرژ سوم	۹۰۴
۱۲۰	آناستاز سوم	۹۱۱
۱۲۱	لاندون	۹۱۳
۱۲۲	ژان دهم	۹۱۴
۱۲۳	لئون ششم	۹۲۸
۱۲۴	اتین هفتم	۹۲۸
۱۲۵	ژان یازدهم	۹۳۱

شمارهٔ رسمی	نام پاپ‌ها	آغاز پاپیت
۱۲۶	لئون هفتم	۹۳۶
۱۲۷	اتین هشتم	۹۳۹
	از خاندان کنت‌هایِ توسکولوم	
۱۲۸	مارتین دوم	۹۴۲
۱۲۹	آگاپت دوم	۹۴۶
۱۳۰	ژان دوازدهم	۹۵۵
۱۳۱	لئون هشتم	۹۶۳
۱۳۲	بنوای پنجم	۹۶۴
۱۳۳	ژان سیزدهم	۹۶۵
۱۳۴	بنوای ششم	۹۷۳
۱۳۵	بنوای هفتم	۹۷۴
	از خاندانِ کنت‌هایِ توسکولوم	
۱۳۶	ژان چهاردهم	۹۸۳
۱۳۷	ژان پانزدهم	۹۸۵
۱۳۸	گرگوار پنجم (ساکسون)	۹۹۶
۱۳۹	سیلوستر دوم	۹۹۹
۱۴۰	ژان هفدهم	۱۰۰۳
۱۴۱	ژان هجدهم	۱۰۰۴
۱۴۲	سرژ چهارم	۱۰۰۹
۱۴۳	بنوای هشتم	۱۰۱۲
۱۴۴	ژان نوزدهم	۱۰۲۴
۱۴۵	بنوای نهم	۱۰۳۲
۱۴۶	سیلوستر سوم	۱۰۴۵
۱۴۷	بنوای نهم	۱۰۴۵
	(اولین بار خلع شد)	
۱۴۸	گرگوار ششم	۱۰۴۵
۱۴۹	کلمان دوم	۱۰۴۶
۱۵۰	بنوای نهم (سومین بار)	۱۰۴۷
۱۵۱	داماز دوم	۱۰۴۸
۱۵۲	سن لئون نهم	۱۰۴۹
۱۵۳	ویکتور دوم	۱۰۵۵
۱۵۴	اتین نهم	۱۰۵۷
۱۵۵	نیکلاس دوم	۱۰۵۹
۱۵۶	آلکساندر دوم	۱۰۶۱
۱۵۷	سن گرگوار هفتم	۱۰۷۳
	مشهورترین پاپ قرون وسطی که با امپراتور آلمان هنری چهارم بر سر مسألهٔ جانشینی در افتاد. جدالی که به تحقیر هنری چهارم در کانوسا منجر شد.	
۱۵۸	ویکتور سوم	۱۰۸۶
۱۵۹	اوربن دوم	۱۰۸۸
۱۶۰	پاسکال دوم	۱۰۹۹
۱۶۱	ژلاز دوم	۱۱۱۸
۱۶۲	کالیکست دوم	۱۱۱۹
۱۶۳	هونوریوس دوم	۱۱۲۴
۱۶۴	اینوسان دوم	۱۱۳۰
۱۶۵	سلستن دوم	۱۱۴۳
۱۶۶	لوسیوس دوم	۱۱۴۴
۱۶۷	اوژن سوم	۱۱۴۵
۱۶۸	آناستاز چهارم	۱۱۵۳
۱۶۹	آدرین چهارم	۱۱۵۴
۱۷۰	الکساندر سوم	۱۱۵۹
۱۷۱	لوسیوس سوم	۱۱۸۱
۱۷۲	اوربن سوم	۱۱۸۵
۱۷۳	گرگوار هشتم	۱۱۸۷
۱۷۴	کلمان سوم	۱۱۸۷
۱۷۵	سلستن سوم	۱۱۹۱
۱۷۶	اینوسان سوم	۱۱۹۸
	بی تردید این پاپ، اهمیت و اعتبار کرسی مقدس را به بالاترین درجه رساند: به‌ویژه فیلیپ اوگوست را وادار کرد همسرش را طلاق دهد و به‌سوی همسر اول خویش باز گردد. در زمان او بود که فرقه‌های فرانسیسکن و دومینیکن تأسیس شد و جنگ مذهبی علیه آلبی‌ژواها در گرفت.	
۱۷۷	هونوریس سوم	۱۲۱۶
۱۷۸	گرگوار نهم	۱۲۲۷
۱۷۹	سلستن چهارم	۱۲۴۱
۱۸۰	اینوسان پنجم	۱۲۴۳
۱۸۱	آلکساندر چهارم	۱۲۵۴
۱۸۲	اوربن چهارم	۱۲۶۱
۱۸۳	کلمان چهارم	۱۲۶۵
۱۸۴	گرگوار دهم	۱۲۷۱
۱۸۵	اینوسان پنجم	۱۲۷۶

شمارهٔ رسمی	نام پاپ‌ها	آغاز پاپیت
۱۸۶	آدرین پنجم	۱۲۷۶
۱۸۷	ژان بیست‌ویکم	۱۲۷۶
۱۸۸	نیکلاس سوم	۱۲۷۷
۱۸۹	مارتین چهارم	۱۲۸۱
۱۹۰	هونوریوس چهارم	۱۲۸۵
۱۹۱	نیکلاس چهارم	۱۲۸۸
۱۹۲	سن سلستن پنجم	۱۲۹۴
۱۹۳	بونیفاس هشتم	۱۲۹۴
۱۹۴	بنوای یازدهم	۱۳۰۳
۱۹۵	کلمان پنجم	۱۳۰۵
	استقرار پاپ در آوینیون	
۱۹۶	ژان بیست‌ودوم	۱۳۱۶
۱۹۷	بنوای دوازدهم	۱۳۳۵
۱۹۸	کلمان ششم	۱۳۴۲
۱۹۹	اینوسان ششم	۱۳۵۲
۲۰۰	اوربن پنجم	۱۳۶۲
۲۰۱	گرگوار یازدهم	۱۳۷۰
۲۰۲	اوربن ششم	۱۳۷۸
۲۰۳	بونیفاس نهم	۱۳۸۹
۲۰۴	اینوسان هفتم	۱۴۰۴
۲۰۵	گرگوار دوازدهم	۱۴۰۶
۲۰۶	مارتین پنجم	۱۴۱۷
	مقام پاپ که ارزش خود را از زمان تبعید کلمان پنجم به آوینیون از دست داده بود باز می‌یابد.	
۲۰۷	اوژن چهارم	۱۴۳۱
۲۰۸	نیکلاس پنجم	۱۴۴۷
۲۰۹	کالیکست سوم	۱۴۵۵
۲۱۰	پی دوم	۱۴۵۸
۲۱۱	پل دوم	۱۴۶۴
۲۱۲	سیکست چهارم	۱۴۷۱
۲۱۳	اینوسان هشتم	۱۴۸۴
۲۱۴	آلکساندر ششم	۱۴۹۲
۲۱۵	پی سوم	۱۵۰۳
۲۱۶	ژول دوم	۱۵۰۳
۲۱۷	لئون دهم	۱۵۱۳
۲۱۸	آدرین ششم	۱۵۲۲
۲۱۹	کلمان هفتم	۱۵۲۳
۲۲۰	پل سوم	۱۵۳۴
	در عصر پاپیت او، شورای ترنت برای اصلاحات نظام کلیسا و اخلاقیات کلیسا افتتاح شد.	
۲۲۱	ژول سوم	۱۵۵۰
۲۲۲	مارسل دوم	۱۵۵۵
۲۲۳	پل چهارم	۱۵۵۵
۲۲۴	پی چهارم	۱۵۵۹
۲۲۵	سن پی پنجم	۱۵۶۶
۲۲۶	گرگوار هشتم	۱۵۷۲
۲۲۷	سیکست پنجم	۱۵۸۵
۲۲۸	اوربن هفتم	۱۵۹۰
۲۲۹	گرگوار چهاردهم	۱۵۹۰
۲۳۰	اینوسان نهم	۱۵۹۱
۲۳۱	کلمان هشتم	۱۵۹۲
۲۳۲	لئون یازدهم	۱۶۰۵
۲۳۳	پل پنجم	۱۶۰۵
۲۳۴	گرگوار پانزدهم	۱۶۲۱
۲۳۵	اوربن هشتم	۱۶۲۳
۲۳۶	اینوسان دهم	۱۶۴۴
۲۳۷	آلکساندر هفتم	۱۶۵۵
۲۳۸	کلمان نهم	۱۶۶۷
۲۳۹	کلمان دهم	۱۶۷۰
۲۴۰	اینوسان یازدهم	۱۶۷۶
۲۴۱	آلکساندر هشتم	۱۶۸۹
۲۴۲	اینوسان دوازدهم	۱۶۹۱
۲۴۳	کلمان یازدهم	۱۷۰۰
۲۴۴	اینوسان سیزدهم	۱۷۲۱
۲۴۵	بنوای سیزدهم	۱۷۲۴
۲۴۶	کلمان دوازدهم	۱۷۳۰
۲۴۷	بنوای چهاردهم	۱۷۴۰
۲۴۸	کلمان سیزدهم	۱۷۵۸
۲۴۹	کلمان چهاردهم	۱۷۶۹
۲۵۰	پی ششم	۱۷۷۵
	در ۱۷۹۹ در زندان فرانسه مرد	
۲۵۱	پی هفتم	۱۸۰۰
	در ۱۸۰۲ پیمان مذهبی با کنسول اول منعقد کرد. در نوتردام تاج بر سر ناپلئون گذاشت؛ بعد ناپلئون اول او را در فونتن بلو زندانی کرد.	

شمارهٔ رسمی	نام پاپ‌ها	آغاز پاپیت
۲۵۲	لئون دوازدهم	۱۸۲۳
۲۵۳	پی هشتم	۱۸۲۹
۲۵۴	گرگوار شانزدهم	۱۸۳۱
۲۵۵	پی نهم	۱۸۴۶
۲۵۶	لئون سیزدهم	۱۸۷۸
۲۵۷	سن پی دهم	۱۹۰۳
۲۵۸	بنوای پانزدهم	۱۹۱۴
۲۵۹	پی یازدهم	۱۹۲۲
	او به‌ویژه تنظیم خانواده و محدودیت زاد و ولد را محکوم کرد. در ۱۹۲۹ پیمانی با موسولینی بست که طبق آن پاپ از حقوق خود در رم صرفنظر کرد، ولی در عوض سیادت مطلق بر واتیکان را به‌دست آورد.	
۲۶۰	پی دوازدهم	۱۹۳۹
	با انتخاب در ۱۹۳۹، پاپِ جنگ دوم جهانی بود. جنگ را محکوم کرد ولی در عین حال تفکرات جدید را نیز محکوم کرد (مارکسیسم، تعلیمات غیر مذهبی و فرویدیسم).	
۲۶۱	ژان بیست‌وسوم	۱۹۵۸
۲۶۲	پل ششم	۱۹۶۳
	متولد ۲۶ سپتامبر ۱۸۹۷	

ضد پاپ‌ها

تاریخ	نام
۲۳۵ـ۲۲۷	سن هیپولیت
۲۵۱	نواتین
۳۶۵ـ۳۵۵	فلیکس دوم
۳۶۷ـ۳۶۶	اورسینوس
۴۱۹ـ۴۱۸	اولالیوس
۵۰۵ـ۴۹۸	لوران
۵۳۰	دیوسکور
۶۸۷	تئودور
۶۹۲ـ۶۸۷	پاسکال
۷۶۹ـ۷۶۷	کنستانتین
۷۶۸	فیلیپ
۸۴۴	ژان
۸۵۵	آناستاز
۸۵۵ یا ۸۵۹	جین
	او یک پاپ مؤنث بود که طبق افسانه جانشین پاپ لئون چهارم شد. او را انگلیسی می‌نامیدند، ولی متولد مایانس بود، معشوقهٔ یک بندیکتن: جنسیت خود را زیر لباس مردانه پوشانده بود و با حیله به مقام پاپیت رسید.
۹۰۳ ـ ۹۰۴	کریستوفور
۹۸۴	بونیفاس هفتم
۹۹۷	ژان شانزدهم
۱۰۱۲	گرگوار
۱۰۶۰ـ۱۰۵۸	بنوای دهم
۱۰۷۲-۱۰۶۱	ونوریوس دوم
۱۱۰۰ـ۱۰۸۰	کلمان سوم
۱۱۰۰	تئودوریک
۱۱۰۲	آلبرت
۱۱۱۱ـ۱۱۰۵	سیلوستر چهارم
۱۱۲۱ـ۱۱۱۸	گرگوار هشتم
۱۱۲۴	سلستن دوم
۱۱۳۸ـ۱۱۳۰	آناکلت دوم
۱۱۶۴ـ۱۱۵۹	ویکتور چهارم
۱۱۶۸ـ۱۱۶۴	پاسکال سوم
۱۱۷۶ـ۱۱۶۸	کالیکست سوم
۱۱۸۱ـ۱۱۷۹	اینوسان سوم
۱۳۳۰ـ۱۳۲۸	نیکلاس پنجم
۱۳۹۴ـ۱۳۷۸	کلمان هفتم
۱۴۲۳ـ۱۳۹۴	بنوای سیزدهم
۱۴۱۰ـ۱۴۰۹	آلکساندر پنجم
۱۴۱۵ـ۱۴۱۰	ژان بیست‌وسوم
۱۴۲۹ـ۱۴۲۵	کلمان هشتم
۱۴۳۰ـ۱۴۲۵	بنوای چهاردهم
۱۴۴۹ـ۱۴۳۹	فلیکس پنجم

۵۱ـ شبه جزیرهٔ ایبری در عصر سلطهٔ اعراب

۷۱۱ ـ پیاده شدن طارق در جبل‌الطارق. ظرف چند ماه نیمی از شبه جزیره فتح شده است.
۷۱۳ ـ تراکونی تحت اشغال.
۷۱۷ ـ تسلیم بارسلون.
۷۱۸ ـ شکست اعراب در کاوادونگا از پلاژ، آخرین فرمانروای ویزیگت.
۷۳۹ ـ آلفونس اول فرمانروای آستوری‌ها.
۷۵۶ ـ عبدالرحمن، امیر کوردو. استقلال آندلس (اسپانیای مسلمان).
۷۹۷ ـ آلفوس پرهیزکار، پادشاه آستوری، لیسبن را تصرف می‌کند.
۸۰۳ ـ کارولنژین‌ها، بارسلون را فتح می‌کنند.
۸۲۱ ـ عبدالرحمن دوم. پیشرفت و آبادانی کوردو.
۸۴۲ ـ رامیر اول پادشاه آستوری.
۸۵۰ ـ اوردونو اول پادشاه آستوری.
۸۵۲ ـ مرگ عبدالرحمن دوم. جانشینی محمد اول.
۸۶۶ـ آلفونس سوم پادشاه آستوری. انتزاع کاتالونی از امپراتوری کارولنژین.
۸۸۰ ـ بنیانگذاری بورگوس. اهمیت روزافزون کنت نشین کاستیل.
۸۸۶ ـ سلطنت المنذر.
۸۸۸ ـ سلطنت عبدالله.
۹۱۱ ـ مرگ آلفونس سوم فرمانروای آستوری.
۹۱۲ ـ عبدالرحمن سوم.
۹۱۳ ـ لئون، پایتخت آستوری.
۹۲۵ ـ گارسیا سانچز پادشاه ناوار. اشغال پامپولن توسط اعراب.
۹۲۹ ـ عبدالرحمن، عنوان خلیفه می‌گیرد.
۹۳۱ ـ رامیر دوم پادشاه لئون. یاغیگری کنتِ کاستیل.
۹۵۵ ـ سانچ خیکی پادشاهِ لئون.
۹۶۱ ـ مرگ عبدالرحمن سوم.
۹۷۰ ـ سانچ کبیر، پادشاه ناوار. الحَکَم دوم.
۹۷۶ ـ هیثم دوم. سپاه منصور، لئون را به ویرانی می‌کشد.
۹۸۲ ـ برمود دوم فرمانروای لئون.
۹۹۷ ـ منصور در سن ژاک دو کامپوستل.
۱۰۰۲ ـ پیروزی مسیحیان در کالا تازانا. مرگ منصور.
۱۰۰۳ ـ مرگ هیثم سوم. افول قدرت خلفا.
۱۰۱۸ ـ برنژه ریموند، کنتِ بارسلون.
۱۰۳۱ ـ انقراض سلسلهٔ خلفای کردو.
۱۰۳۲ ـ سانچ کبیر، کلونیایی‌ها را در پادشاهی ناوار دخالت می‌دهد. شکل‌گیری ملوک الطوایفی.
۱۰۳۵ ـ مرگ سانچ پادشاه ناوار. تقسیم پادشاهی: ناوار سهم گارسیا؛ آراگون متعلق به رامیر و کاستیل برای فردیناند.
۱۰۴۱ ـ المعتمد اول، پادشاه سویل.
۱۰۶۱ ـ المعتمد دوم.
۱۰۶۳ ـ سانچ رامیر: پادشاه آراگون.
۱۰۷۲ ـ الفونس ششم پادشاه کاستیل.
۱۰۸۵ ـ تسخیر تولِد.
۱۰۹۴ ـ پییر اول پادشاه آراگون. تصرف والانس توسط سید.
۱۰۹۶ ـ ریموند ـ برنژه سوم: کنت بارسلون.
۱۰۹۹ ـ مرگ سید.
۱۱۰۰ ـ سلطهٔ مرابطون.
۱۱۰۴ ـ الفونس اول پادشاه آراگون. فتح مجدد درّهٔ میانیِ اِبر.
۱۱۱۸ ـ باز پس‌گیری ساراگوس، پایتخت آراگون از اعراب. ضعف امپراتوری مرابطونِ اسپانیا.
۱۱۲۶ ـ الفونس هفتم پادشاه کاستیل.
۱۱۳۴ ـ شکست فراگا و مرگ الفونس اول پادشاه آراگون.
۱۱۳۵ ـ الفونس هفتم «امپراتور» در بورگوس. (کاتالونی تنها جای تسلیم نشده).
۱۱۴۰ ـ الفونس هنری، پادشاه پرتغال.
۱۱۴۶ ـ فتح آلمریا توسط آراگونیایی‌ها و کاستیلانی‌ها. آغاز فتح موحدون.
۱۱۵۰ ـ سانچ ششم پادشاه ناوار.
۱۱۵۱ ـ معاهدهٔ تودلن: تقسیم اراضی فتح شده میان کاستیل و آراگون.
۱۱۵۷ ـ مرگ الفونس هفتم پادشاه کاستیل. سلطنت الفونس هشتم. تشکیل مجدد پادشاهی لئون: فردیناند دوم. بازپس‌گیری آلمریا توسط موحدون.
۱۱۶۲ ـ الفونس دوم، پادشاه آراگون و کاتالونی.
۱۱۷۸ ـ مرگ الفونس ـ هنری پادشاه پرتغال.
۱۱۸۵ ـ سانچ اول پادشاه پرتغال.
۱۱۹۴ ـ سانچ هفتم پادشاه ناوار.
۱۱۹۶ ـ پییر دوم پادشاه آراگون ـ کاتالونی.
۱۲۱۱ ـ الفونس دوم پادشاه پرتغال.
۱۲۱۲ ـ شکست اعراب در لاس ناواس دوتولوزا.
۱۲۱۳ ـ نبرد موره. مرگ پییر دوم پادشاه آراگون ـ کاتالونی.
۱۲۱۵ ـ بنیانگذاری دانشگاه سالامانک.
۱۲۲۳ ـ سانچ دوم، پادشاه پرتغال.
۱۲۳۰ ـ فردیناند سوم، الحاق لئون و کاستیل در هم.
۱۲۳۲ ـ فتح بالئارس توسط جیم اول پادشاه آراگون.
۱۲۳۴ ـ ناوار به ارث به تیبودوشامپانی منتقل می‌شود.
۱۲۳۶ ـ تسخیر کوردو [قرطبه] توسط فردیناند سوم.
۱۲۴۸ ـ الفونس سوم، پادشاه پرتغال. خاتمهٔ فتح پرتغال. تسخیر سویل [اشبیلیه].
۱۲۵۲ ـ مرگ فردیناند سوم.
۱۲۵۷ ـ پادشاهی الفونس دهم ملقب به حکیم کاستیل که به امپراتوری آلمان انتخاب شد. اسپانیای مسلمان، محدود به گروناد [غرناطه].
۱۲۶۲ ـ تصرف کادیکس پایان عصر طولانی بازپس‌گیری.

۵۲ـ اسپانیا
از قرن سیزدهم تا جنگ داخلی

۱۲۸۲ ـ کورتزهای والادولید، الفونس دهم را از پادشاهی کاستیل خلع می‌کنند.
۱۲۸۴ ـ مرگ الفونس دهم. سانچ چهارم، پادشاه کاستیل.
۱۲۸۵ ـ مرگ پییر سوم پادشاه آراگون. سلطنت الفونس سوم.
۱۲۹۱ ـ جیم دوم پادشاه آراگون.
۱۲۹۵ ـ فردیناند چهارم، پادشاه کاستیل. گسترش قلمرو آراگون در مدیترانه (کُرس و ساردنی).
۱۳۰۹ ـ جبل‌الطارق در تصرف کاستیل.
۱۳۱۳ ـ الفونس یازدهم، پادشاه کاستیل.
۱۳۲۴ ـ آغاز بنای کاخ الحمرا در گروناد.
۱۳۲۷ ـ الفونس هفتم، پادشاه آراگون.
۱۳۳۵ ـ پییر چهارم، پادشاه آراگون؛ ماژورک، ضمیمهٔ پادشاهی.
۱۳۵۰ ـ پییر سفاک، پادشاه کاستیل. ناوار استقلال خود را باز می‌یابد (شارل اخمو).
۱۳۶۵ ـ «ارتش سفید» دوگسکلن، در خدمت هنریِ تراستامار، علیه برادرش پییر سفاک پادشاه کاستیل.
۱۳۶۷ ـ پیروزی پییر سفاک پادشاه کاستیل در ناوارت.
۱۳۶۹ ـ پیروزی هنری تراستامار در مونتی پِل مرگ پییر سفاک. نشستن هنری بر تخت سلطنت کاستیل.
۱۳۷۹ ـ ژان اول، پادشاه کاستیل.
۱۳۸۷ ـ ژان اول، پادشاه آراگون.
۱۳۸۸ ـ شارل شریف، پادشاه ناوار، هنری سوم پادشاه کاستیل.
۱۳۹۵ ـ مارتین اول پادشاه آراگون.
۱۴۰۶ ـ ژان دوم پادشاه کاستیل.
۱۴۱۲ ـ فردیناند دوآنتاکرا پادشاه آراگون.
۱۴۴۳ ـ الفونس پنجم آراگونیایی، پادشاه ناپل.
۱۴۵۴ ـ مرگ ژان دوم پادشاه کاستیل. پادشاهی هنری چهارم ملقب به بی‌عرضه.
۱۴۵۸ ـ مرگ الفونس پنجم پادشاه آراگون. ژان دوم پادشاه آراگون و ناوار.
۱۴۶۲ ـ کورتزها، ژان دوم را از پادشاهی آراگون خلع می‌کنند. تصرف جبل الطارق توسط کاستیلی‌ها.
۱۴۶۶ ـ خلع هنری چهارم از پادشاهی کاستیل. ایزابل به‌عنوان وارث او شناخته می‌شود.
۱۴۶۹ ـ ازدواج ایزابل با فردیناند پادشاه آراگون.
۱۴۷۲ ـ آشتی مجدد ژان دوم پادشاه آراگون و کاتالان‌ها.
۱۴۷۴ ـ مرگ هنری چهارم پادشاه کاستیل.
۱۴۷۹ ـ مرگ ژان دوم پادشاه آراگون. فردیناند دوم، پادشاه آراگون و همسر ایزابل ملکهٔ کاستیل، پادشاه دو پادشاهی متحد می‌شود.
۱۴۹۲ ـ تسلیم پادشاهی مسلمان گروناد. پایان قدرت عرب در اسپانیا.
۱۴۹۹ ـ آغاز مذاکرات تحمیلی با اعراب مسلمان.
۱۵۰۳ ـ قطع رابطه با فرانسه.
۱۵۰۴ ـ استقرار آراگونیایی‌ها در ناپل.
۱۵۰۹ ـ اشغال اوران.
۱۵۱۱ ـ ۱۵۱۳ ـ اتحاد مقدس علیه لویی دوازدهم پادشاه فرانسه.
۱۵۱۶ ـ آغاز سلطنت شارل پنجم.
۱۵۱۹ ـ شارل پنجم امپراتور. هرناندو کورتز در مکزیک.
۱۵۲۰ ـ شورای آویلا. اتحاد با هانری هشتم پادشاه انگلستان.
۱۵۲۴ ـ اردوکشی پیزارو، علیه اینکاها.
۱۵۲۵ ـ پیروزی پاوی [پاووآ].
۱۵۲۹ ـ پیمان صلح کامبره.
۱۵۳۵ ـ ۱۵۳۸ ـ جنگ با فرانسه. اتحاد مقدس علیه ترک‌ها.
۱۵۴۲ ـ ۱۵۴۴ ـ جنگ با فرانسه. معاهدهٔ کرِپی.
۱۵۴۵ ـ استخراج معادن نقرهٔ پوتوزی.
۱۵۴۷ ـ قطع رابطه با پاپ.
۱۵۵۴ ـ ازدواج فیلیپ و ماری تودور.
۱۵۵۶ ـ استعفای شارل پنجم. فیلیپ دوم.
۱۵۵۸ ـ مرگ شارل پنجم.
۱۵۵۹ ـ معاهدهٔ کاتو ـ کامبرِزی سلطهٔ اسپانیا در ایتالیا.
۱۵۶۵ ـ شورش مسلمانانِ مسیحی شده.
۱۵۶۶ ـ شورش استقلال طلبان هلند.
۱۵۷۱ ـ پیروزی لپانت بر ترک‌ها.
۱۵۸۱ ـ خلع فیلیپ دوم توسط ایالات لاهه.
۱۵۸۸ ـ فاجعهٔ غرق ناوگان شکست‌ناپذیر اسپانیا.
۱۵۹۲ ـ شورش در آراگون.
۱۵۹۸ ـ سلطنت فیلیپ سوم. معاهدهٔ وروین با فرانسه.
۱۶۰۹ ـ متارکهٔ خصومت با ولایات متحد.
۱۶۱۱ ـ اتحاد با اتریش.
۱۶۲۱ ـ فیلیپ چهارم.
۱۶۲۵ ـ ۱۶۳۰ ـ جنگ با انگلستان.
۱۶۳۵ ـ جنگ با فرانسه.
۱۶۴۰ ـ شورش در کاتالونی.
۱۶۴۲ ـ از دست رفتن روسییون.
۱۶۴۳ ـ شکست در روکروا.
۱۶۴۸ ـ معاهدهٔ وستفالی: اسپانیا، هلند را از دست می‌دهد.
۱۶۵۸ ـ شکست دون.
۱۶۵۹ ـ پیمان صلح پیرنه. انتزاع روسییون و آرتوا.
۱۶۶۵ ـ آغاز سلطنت شارل دوم.
۱۶۶۸ ـ معاهدهٔ آخن (بخشی از فلاندر، ضمیمهٔ فرانسه).
۱۶۷۴ ـ جنگ با فرانسه.
۱۶۷۸ ـ پیمان صلح نیمگ: لویی چهاردهم بخشی از فرانش کنته را تصرف می‌کند.
۱۶۸۹ ـ عضویت در اتحادیهٔ اوگسبورگ.
۱۶۹۷ ـ معاهدهٔ ریسویک: از دست رفتن مونز و شارلروآ.
۱۷۰۰ ـ سلطنت خاندان بوربون: فیلیپ پنجم.
۱۷۰۲ ـ اتحاد با فرانسه. جنگ جانشینی پادشاهی اسپانیا.
۱۷۰۴ ـ جبل الطارق ضمیمهٔ پادشاهی انگلستان.
۱۷۰۵ ـ ارشیدوک شارل، خود را پادشاه اسپانیا می‌نامد.
۱۷۱۳ ـ پیمان اوتریخت (از دست رفتن مینورک، سیسیل و ساردنی).
۱۷۱۴ ـ پیمان روستات: بلژیک ضمیمهٔ امپراتوری.
۱۷۱۵ ـ معاهدهٔ مادرید با پرتغال.
۱۷۱۶ ـ وزارت آلبرونی.
۱۷۱۷ ـ فتح ساردنی.
۱۷۲۰ ـ فیلیپ پنجم و عضویت در اتحاد چهار جانبه.
۱۷۲۷ ـ ۱۷۲۹ ـ درگیری با انگلستان.
۱۷۴۶ ـ آغاز سلطنت فردیناند ششم.
۱۷۴۸ ـ قرار داد اخن.
۱۷۵۹ ـ سلطنت شارل سوم، «استبداد روشنفکرانه».
۱۷۶۲ ـ جنگ با انگلستان (جنگ هفت ساله).
۱۷۶۳ ـ پیمان پاریس: از دست رفتن فلوریدا.
۱۷۶۵ ـ ۱۷۷۳ ـ وزارت اراندا.
۱۷۶۷ ـ تبعید یسوعیون.
۱۷۸۸ ـ سلطنت شارل چهارم. وزارت گودوی.
۱۷۹۳ ـ پیمان صلح با پرتغال علیه فرانسه (اولین اتحاد).
۱۷۹۵ ـ معاهدهٔ بال (واگذاری بخشی از سن دومینگ به فرانسه).
۱۷۹۶ ـ جنگ با انگلستان.
۱۸۰۷ ـ ارتش فرانسه، اسپانیا را اشغال می‌کند.
۱۸۰۸ ـ ژوزف، برادر ناپلئون، پادشاه اسپانیا. آشوب. جدال با حکومت ناپلئونی.
۱۸۰۹ ـ آشوب و قیام در مستعمرات.
۱۸۱۱ ـ آغاز جنگ‌های استقلال در آمریکای لاتین.
۱۸۱۲ ـ ۱۸۱۳ ـ نبرد ولینگتن.
۱۸۱۳ ـ ۱۱ دسامبر: معاهدهٔ والنسای: فردیناند سیزدهم تخت و تاج خویش را بازمی‌یابد.
۱۸۲۰ ـ قیامِ رییگو در کادیکس. شاه باید یک حکومت مشروطه را بپذیرد.
۱۸۲۲ ـ فردیناند هفتم زندانی.
۱۸۲۳ ـ مداخلهٔ فرانسه: تروکادرو. استقرار مجدد شاه با اقتدار کامل.
۱۸۳۳ ـ آغاز سلطنت ایزابل دوم. قیام کارلیست‌ها [طرفداران کارل].
۱۸۳۹ ـ خاتمهٔ جدال کارلیست‌ها.
۱۸۴۰ ـ ۱۸۴۳ ـ نایب‌السلطنه: اسپارترو.
۱۸۴۳ ـ ۱۸۴۷ ـ نایب السلطنه‌ای ناروائز. اسپارترو فراخوانده می‌شود.
۱۸۵۶ ـ ۱۸۵۷ ـ ناروائز، دوباره در رأس قدرت.
۱۸۶۶ ـ ۱۸۷۰ ـ حکومت دیکتاتوری پریم. درگیری با شیلی (ملکه در ۱۸۶۸ خلع شده است). سرّانو نایب‌السلطنه.
۱۸۷۰ ـ دوک ائوست پادشاه اسپانیا.
۱۸۷۲ ـ از سرگیری جنگ کارلیست‌ها.
۱۸۷۳ ـ استعفای دوک ائوست. اعلام جمهوری.
۱۸۷۴ ـ برقراری حکومت پادشاهی. الفونس دوازدهم.
۱۸۸۵ ـ نایب السلطنه‌ای ماری کریستین، مادر الفونس سیزدهم.
۱۸۸۷ ـ توافق با انگلستان و اتریش در مورد مدیترانه.
۱۸۹۸ ـ جنگ با آمریکا. معاهدهٔ پاریس: از دست رفتن کوبا، پورتوریکو و فیلیپین. سوءقصدها، اعتصابات. سلطهٔ نظامیان.
۱۹۰۲ ـ سلطنت الفونس سیزدهم.
۱۹۰۴ ـ توافق اسپانیا و انگلستان در مورد مراکش.
۱۹۰۹ ـ اغتشاش در بارسلون.
۱۹۲۱ ـ عبدالکریم در ریف.
۱۹۲۳ ـ کودتای پریمو دو ریورا.
۱۹۳۰ ـ الفونس سیزدهم پریمو دو ریورا را خلع می‌کند.
۱۹۳۱ ـ تبعید الفونس سیزدهم، پس از انتخابات جمهوری رئیس جمهور زامورا.
۱۹۳۲ ـ انحلال فرقهٔ یسوعیون.
۱۹۳۳ ـ انتخابات آرام.
۱۹۳۶ ـ جبههٔ مردمی، فرانکو در مراکش. خلع زامورا. آغاز جنگ داخلی.

۵۳ـ جنگ داخلی

۱۹۳۱ ـ الفونس سیزدهم اسپانیا را ترک می‌کند. اعلام جمهوری در ۱۴ آوریل در مادرید. زامورا رئیس حکومت موقت. آشوب و شورش علیه کلیسا.
اکتبر ۱۹۳۱ ـ ازانا رئیس دولت.
دسامبر ۱۹۳۱ ـ انتشار قانون اساسی (همه پرسی از زن و مرد). رئیس دولت انتخابات را وتو می‌کند. جدایی حکومت از کلیسا. انتخاب الکالا به ریاست جمهوری.
اوت ۱۹۳۲ ـ شکست کودتای نظامی سانجورجو ـ ساکانل در سویل.
سپتامبر ۱۹۳۲ ـ تصویب قانون اصلاحات ارضی.
نوامبر ۱۹۳۳ ـ موفقیت دست راستی‌ها در انتخابات.
اکتبر ۱۹۳۴ ـ ورود دست راستی‌ها در حکومت. انقلاب استقلال طلبان کاتالان به رهبری کومپانیس یوور.
۱۹۳۵ ـ تشکیل جبههٔ خلق.
فوریهٔ ۱۹۳۶ ـ پیروزی اتحاد دست چپی‌ها (جبههٔ خلق) در انتخابات. دست راستی‌ها قدرت را از دست می‌دهند.
مه ۱۹۳۶ ـ ازانا رئیس جمهور. جناح‌های مخالف پارلمان به رهبری سانجورجیو ساکانل و کالوُ سوتلو وارد صحنه می‌شوند، همراه با: فالانژهای خوزه انتونیو پریمودوریورا ـ کارلیست‌های ژنرال مولا ـ سلطنت طلبان.
ژوئیهٔ ۱۹۳۶ ـ ترور کالوُ سوتلو در ۱۲ ژوئیه توسط پلیس. قیام سپاه مراکش در ۱۷ ژوئیه. ژنرال گودو به مادرید باز می‌گردد. قیام فرانکو در مراکش. مرگ سانجورجو ساکانل. ژنرال فرانکو رهبر انقلاب.
اوت ۱۹۳۶ ـ شورشیان به کمک گردان‌های مراکشی تحت فرمان یاگونه به الحاق ناوار و کاستیل تحقق می‌بخشند. تسخیر باداجوز.
سپتامبر ۱۹۳۶ ـ تصرف ایرون و سن سباستیان توسط مولا.
اکتبر ۱۹۳۶ ـ وزارت لارگوکابالرو.
سپتامبر ۱۹۳۶ ـ یاگونه، آلکازار، تولِد را آزاد می‌کند و به تصرف مادرید می‌پردازد.
اکتبر ۱۹۳۶ ـ گروه انقلابی بورگوس جای خود را به فرانکو و «گروه ائتلافی فنی» او می‌دهد.
نوامبر ۱۹۳۶ ـ شکست یاگونه در مقابل مادرید که از کمک «بریگادهای ملی» برخوردار است.
مه ۱۹۳۷ ـ شکست فرانکو در گوادالاجارا. بمباران آلمریا توسط آلمانی‌ها.
اواخر ۱۹۳۷ ـ تسخیر تروئل توسط جمهوریخواهان.
آوریل ۱۹۳۸ ـ رسیدن فرانکو به اِبر.
مه، ژوئن ۱۹۳۸ ـ نگرین لوپز و تشکیل یک دولت میانه‌رو. پیشروی فرانکیست‌ها در والانس.
ژوئیهٔ ۱۹۳۸ ـ حملهٔ جمهوری اسپانیا به اِبر.
دسامبر ۱۹۳۸ ـ حملهٔ نیروی برترِ فرانکیست‌ها.
ژانویهٔ ۱۹۳۹ ـ سقوط کاتالونی. تصرف بارسلون (۲۵ ژانویه).
۲۸ مارس ـ اشغال مادرید پس از مقاومت شدید کمونیست‌ها.
۲۹ مارس ۱۹۳۹ ـ اشغال والانس و تمامی اسپانیا. پایان جنگ داخلی.

۵۴ـ پرتغال

۱۲۷۹ ـ دنیس اول پادشاه پرتغال: توسعهٔ اقتصاد پرتغال .
۱۲۹۰ ـ تأسیس دانشگاه کوئیمبرا.
۱۳۲۴ ـ الفونس چهارم.
۱۳۶۵ ـ پییر اول.
۱۳۶۷ ـ فردیناند اول.
۱۳۸۵ ـ ژان دو آوی پادشاه پرتغال. اتحاد با انگلستان.
۱۳۹۶ ـ ۱۶۴۰ ـ هنری دریانورد، سواحل آفریقا را کشف می‌کند.
۱۴۱۸ ـ اشغال مادِر توسط پرتغالی‌ها.
۱۴۳۲ ـ کشف و اشغال آکورس.
۱۴۳۳ ـ اشغال سنگال توسط پرتغالی‌ها.
۱۴۷۱ ـ تصرف طنجه توسط پرتغالی‌ها.
۱۴۹۷ ـ واسکودوگاما، دماغهٔ امید نیک را دور می‌زند.
۱۵۰۰ ـ کابرال در برزیل.
۱۵۱۱ ـ پرتغالی‌ها در مالاکا.
۱۵۱۴ ـ پرتغالی‌ها در چین.
۱۵۲۰ ـ پرتغالی‌ها در پکن.
۱۵۴۲ ـ اعزام نیرو به ژاپن.
۱۵۵۷ ـ مرگ ژان سوم سلطنت سباستین.
۱۵۶۰ ـ تفتیش عقاید در گوآ.
۱۵۷۸ ـ مرگ سباستین.
۱۵۸۰ ـ فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا و پرتغال.
۱۶۴۰ ـ استقلال پرتغال. اشغال مجدد برزیل.
۱۶۴۱ ـ سلطنت ژان چهارم که گالیس را اشغال می‌کند.

الحاقی ۲۱ جدول ۵۴

۱۶۴۲ ـ اتحاد با انگلستان.

۱۶۵۶ ـ سلطنت **الفونس ششم**.

۱۶۶۸ ـ نایب‌السلطنه‌ای **پییر** ـ صلح اسپانیا و پرتغال.

۱۶۸۳ ـ سلطنت **پییر دوم**.

۱۷۰۷ ـ سلطنت **ژان پنجم**.

۱۷۱۳ ـ صلح با فرانسه.

۱۷۵۰ ـ سلطنت **خوزهٔ اول**.

۱۷۵۵ ـ زمین لرزهٔ لیسبُن.

۱۷۵۹ ـ تبعید یسوعیون.

۱۷۷۷ ـ آغاز سلطنت **دونّا ماریا**.

۱۷۸۶ ـ **ماریا** دیوانه است. زمام قدرت را پسرش **ژان ششم** آینده در دست دارد.

۱۷۹۷ ـ معاهده با فرانسه (علیه انگلستان).

۱۸۰۷ ـ تصرف لیسبن توسط **یونوت**.

۱۸۰۸ ـ پیاده شدن نیروهای **ولزلی**: تسلیم **یونوت**.

۱۸۱۱ ـ شکستِ ماسنا در *تورّس و دراس*.

۱۸۱۶ ـ سلطنت **ژان ششم**.

۱۸۲۳ ـ **دون میگوئل** قدرت را در لیسبن به‌دست می‌گیرد.

۱۸۲۶ ـ **ماری دوم دوگلوریا**، ملکهٔ پرتغال.

۱۸۲۸ ـ سلطنت **میگوئل**.

۱۸۳۴ ـ تسلیم **دون میگوئل**. اتحاد مربع: پرتغال، اسپانیا، فرانسه، انگلستان.

۱۸۴۶ ـ شورش در **پورتو**.

۱۸۵۳ ـ **دون پدرو ششم**.

۱۸۶۱ ـ **لویی اول**.

۱۸۸۹ ـ سلطنت **شارل اول**.

۱۹۰۸ ـ ترور **شارل اول**.

۱۹۱۰ ـ اعلام جمهوری.

۱۹۱۳ ـ توافق انگلستان و آلمان در مورد مستعمرات پرتغال.

۱۹۳۲ ـ **سالازار** رئیس دولت.

۱۹۶۸ ـ **گائتانو** رئیس دولت.

۵۵ـ روسیه

این علامت ● به‌معنای پسرِ پادشاه قبلی.

۸۸۲ ـ **اولگ** قدرت را در **کی‌یف** به‌دست می‌گیرد و سعی می‌کند بر تمامی کشور مسلط شود.

۹۱۲ ـ **ایگور**: گراندپرنسِ **کی‌یف**.

۹۴۵ ـ **اولگا** همسر **ایگور**.

۹۵۷ ـ ● **سویاتوسلاو**.

۹۷۲ ـ ● **یاروپولک اول**.

۹۷۸ ـ **ولادیمیر مقدس** (برادر **یاروپولک**) در ۹۸۹ به مسیحیت یونانی تغییر مذهب می‌دهد. جدال با ***پچنگ‌ها***. آغاز روسیهٔ کی‌یف.

۱۰۱۵ ـ **سویاتوپولک** (۹۸۰ ـ ۱۰۱۹) پسرِ **یاروپولک**، پرنسِ **کی‌یف**.

۱۰۱۹ ـ **یاروسلاو ولادیمیروویچ** ملقب به عاقل (۹۷۸ ـ ۱۰۵۴) پسر ولادیمیر، مسیحیت را مستقر می‌کند و **کی‌یف** را مرکز این پرنس‌نشین اعلام می‌دارد. اولین قانون قضایی روسیه.

۱۰۷۳ ـ ● **سویاتوسلاو دوم**.

۱۰۷۵ ـ **وسوُلود اول یاروسلاویچ**.

۱۰۹۳ ـ **سویاتوپولک دوم** (۱۰۵۰ ـ ۱۱۱۳).

۱۱۱۳ ـ **ولادیمیر دوم، وسِولدوویچ مونوماک** (۱۰۵۳ ـ ۱۱۲۵).

۱۱۲۵ ـ ● **میستیسلاو** (۱۰۷۶ ـ ۱۱۳۲)، اولویت‌های اداریِ **نووگرود**.

۱۱۳۲ ـ **یاروپولک دوم** (۱۰۸۲ ـ ۱۱۳۹).

۱۱۳۹ ـ **وسِوُلود دوم**.

۱۱۴۹ ـ **ژرژ اول دولگوروکی**، پرنس *سوزدال* در ۱۱۵۴.

۱۱۶۹ ـ حملهٔ تاتارها. غارت **کی‌یف** توسط آندره **بوگولیوبسکی**.

۱۲۲۴ ـ **چنگیزخان**، پرنس‌های روسیه را در *کالکا* شکست می‌دهد.

۱۲۴۰ ـ **الکساندر نوسکی** سوئدی‌ها را در ساحل *نوا* درهم می‌کوبد. تسخیر **کی‌یف** توسط تاتارها. پایان روسیهٔ عصرِ **کی‌یف**.

۱۲۴۲ ـ **الکساندر نوسکی**، شوالیه‌های شمشیرزن را شکست می‌دهد.

۱۲۵۲ ـ *آلکساندر اول نوسکی* (۱۲۲۰ ـ ۱۲۶۳)، گراندوک **ولادیمیر ـ سوزدال**. یکپارچگی مجدد روسیه.

۱۲۹۴ ـ ● **دانیل** (۱۲۶۱ ـ ۱۳۰۳).

۱۳۲۵ ـ ● **ایوان اول کالیتا** (۱۳۰۴ ـ ۱۳۴۱): اولین گراند پرنس **مسکو** «و تمامی روسیه».

۱۳۴۹ ـ ● **سیمئون** خوش اندام (۱۳۱۶ ـ ۱۳۵۳).

۱۳۵۳ ـ **ایوان دوم**، مهربان (۱۳۲۶ ـ ۱۳۵۹): برادر **سیمئون**.

۱۳۵۹ ـ **دیمیتری سوم**.

۱۳۶۲ ـ **دیمیتری چهارم دونسکوی** (۱۳۵۰ ـ ۱۳۸۶؛ پسرِ **ایوان دوم**).

۱۳۷۵ ـ سیادت سیاسی **مسکو**.

۱۳۸۰ ـ پیروزی ***کولی کوُو*** بر تاتارها.

۱۳۸۹ ـ ● **واسیلی یا بازیل اول** (۱۳۷۱ ـ ۱۴۲۵). **مسکو** به‌صورت مرکز دنیای روسیه درمی‌آید.

۱۴۰۸ ـ محاصرهٔ **مسکو** توسط تاتارها.

۱۴۲۵ ـ ● **واسیلی دوم** ملقب به نابینا (۱۴۱۵ ـ ۱۴۶۲).

۱۴۴۳ ـ **واسیلی دوم**، زندانی تاتارها.

۱۴۶۲ ـ ● **ایوان سوم** (۱۴۶۲ ـ ۱۵۰۵).

۱۴۷۸ ـ الحاق ***نووُگرود*** به مسکو.

۱۴۸۵ ـ الحاق **تور** و **ریازان**.

۱۵۰۲ ـ ناپدید شدن قبیلهٔ طلایی به‌طور کامل از روسیه.

۱۵۰۵ ـ ● **واسیلی سوم** (۱۴۷۹ ـ ۱۵۳۳).

۱۵۳۳ ـ ● **ایوان چهارم** ملقب به **مخوف** (۱۵۳۰ ـ ۱۵۸۴). تزار روسیه. نایب‌السلطنه‌ای مادرش و رقابت بر سر قدرت تا ۱۵۴۷ که طی آن شخصاً حکومت می‌کند.

۱۵۵۳ ـ ۱۵۸۳ ـ جنگ با سوئد.

۱۵۴۸ ـ ● **فِدور اول** (۱۵۵۷ ـ ۱۵۹۸). آغاز «عصر آشوب‌ها».

۱۵۹۸ ـ **بوریس گودنوف** (۱۵۵۱ ـ ۱۶۰۵).

۱۶۰۵ ـ ● **فدور دوم**.

۱۶۰۶ ـ **بازیل پنجم شویسکی**.

۱۶۱۱ ـ فترت سلطنت. حملهٔ سوئد.

۱۶۱۳ ـ **میشل سوم، رومانوف** (۱۵۹۶ (۱۶۴۵). پایان «عصر آشوب‌ها».

۱۶۴۵ ـ ● **الکسیس** (۱۶۲۵ ـ ۱۶۷۶).

۱۶۴۹ ـ قیام مردمی: انشای یک قانون روس: ***اولوژنی***.

۱۶۵۴ ـ قزاق‌ها برای نبرد با ***لهستان*** با تزار متحد می‌شوند.

۱۶۵۵ ـ نبرد ***کومارا*** با چینی‌ها؛ تصرف سیبری.

۱۶۵۸ ـ شورش قزاق‌ها.

۱۶۶۷ ـ پیمان متارکهٔ جنگ ***آندروسوُو*** با لهستان؛ **الکسیس *روسیهٔ سفید*** و ***کی‌یف*** را حفظ می‌کند.

۱۶۷۶ ـ ● **فدور سوم** (۱۶۶۱ ـ ۱۶۸۲).

۱۶۸۲ ـ **ایوان پنجم** (۱۶۶۶ ـ ۱۶۹۶، برادر **فدور سوم**). قیام استرلسی‌ها.

۱۶۸۹ ـ **پییر اول** ملقب به **کبیر** [**پطر کبیر**] (۱۶۷۲ ـ ۱۷۲۵) با یک کودتا حکومت را در اختیار می‌گیرد.

۱۶۹۹ ـ پیمان ***کارلوویتس*** با ترک‌ها.

۱۷۰۰ ـ معاهدهٔ قسطنطنیه: روسیه ***آزوف*** را اشغال می‌کند. شکست ***ناروا*** و ***ریگا*** از **شارل دوازدهم** پادشاه سوئد. **پطر کبیر**، تمام روسیه را برای ایجاد یک ارتش نوین مسلح می‌کند.

۱۷۰۳ ـ تأسیس ***سن پطرزبورگ***.

۱۷۰۸ ـ پیروزی بر سوئدی‌ها در لی‌یسنایا.

۱۷۰۹ ـ پیروزی بر لهستانی‌ها در پولتاوا.

۱۷۱۱ ـ تأسیس مجلس سنا. شکست از ترک‌ها در پروت، روسیه آزوف را از دست می‌دهد.

۱۷۱۴ ـ روسیه ***فنلاند*** را اشغال می‌کند.

۱۷۲۱ ـ پیمان صلح ***نیستاد*** با سوئد.

۱۷۲۵ ـ **کاترین اول** (۱۶۸۴ ـ ۱۷۲۷).

۱۷۲۷ ـ **پییر دوم** (۱۷۱۵ ـ ۱۷۳۰).

۱۷۳۰ ـ **آنّا ایوانووا** (۱۶۹۳ ـ ۱۷۴۰)، انحلال شورای عالی و تشکیل کابینه‌ای مرکب از سه وزیر.

۱۷۳۳ ـ جنگ بر سر جانشینی پادشاه لهستان؛ اتحاد با اتریش.

۱۷۴۰ ـ **ایوان ششم** (۱۷۴۰ ـ ۱۷۶۴).

۱۷۴۱ ـ ***الیزابت*** (۱۷۰۹ـ ۱۷۶۲).

۱۷۵۷ ـ اتحاد با **اتریش** علیه **پروس**.

۱۷۶۰ ـ تصرف برلین.

۱۷۶۲ ـ **پییر سوم** (۱۷۲۸ ـ ۱۷۶۲)، تحسین کنندهٔ پروس که ***پروس شرقی و پومرانی*** را به آن کشور باز پس می‌دهد. در دهم ژوئیهٔ ۱۷۶۲ استعفا می‌دهد و به‌دست **اورلوف** (معشوق همسرش **کاترین دوم**) به‌قتل می‌رسد.

۱۷۶۲ ـ **کاترین دوم** ملقب به **کاترین کبیر** (۱۷۲۵ ـ ۱۷۹۶).

۱۷۶۸ ـ جنگ با ترکیه.

۱۷۷۲ ـ اولین تقسیم ***لهستان***.

۱۷۷۳ ـ قیام **پوگاچف**. **پوتمکین** معشوق ***کاترین دوم***.

۱۷۷۴ ـ معاهدهٔ ***قاینارجی*** با ترک‌ها.

۱۷۷۵ ـ اصلاحات اداری.

۱۷۸۳ ـ الحاق کریمه.

۱۷۸۸ ـ «شورای چهار ساله»: لهستان، تحت‌الحمایهٔ روسیه.

۱۷۹۱ ـ متارکهٔ خصومت **گالاتز** با ترکیه.

۱۷۹۳ ـ دومین تقسیم لهستان: تصرف سرزمین‌های سابق لیتوانی. اولین اتحاد علیه فرانسه. تأسیس ***اودسا***.

۱۷۹۵ ـ سومین تقسیم لهستان. اتحاد با اتریش و آلمان.

۱۷۹۶ ـ ● **پل اول** (۱۷۵۴ ـ ۱۸۰۱).

۱۷۹۸ ـ دومین اتحاد.

۱۸۰۱ ـ ● **الکساندر اول** (۱۷۷۷ ـ ۱۸۲۵). معاهدهٔ پاریس.

۱۸۰۵ ـ سومین اتحاد. شکست ***استرلیتز***.

۱۸۰۷ ـ شکستِ ***ایلو*** و ***فراید لند***. عهدنامهٔ تیلسیت.

۱۸۰۸ ـ مذاکرات ***ارفورت*** با **ناپلئون اول**.

۱۸۱۰ ـ قطع رابطه با اروپای غربی. اتحاد با انگلستان.

۱۸۱۲ ـ شکست **بورودینو**. آتش سوزی مسکو.

۱۸۱۵ ـ نبرد فرانسه. ***واترلو***.

۱۸۲۵ ـ **نیکلای اول** (۱۷۹۶ ـ ۱۸۵۵).

۱۸۲۷ ـ پیروزی دریایی ***ناوارَن*** بر ترک‌ها.

۱۸۲۹ ـ معاهدهٔ ***آندرینوپل***.

۱۸۳۱ ـ تصرف ***ورشو***.

۱۸۳۳ ـ معاهدهٔ ***اونکیار ـ اسکلسی***.

۱۸۴۱ ـ کنوانسیون *لندن* در مورد تنگه‌های ***بسفور*** و ***داردانل***.

۱۸۵۳ ـ ۱۸۵۶ ـ جنگ کریمه.

۱۸۵۵ ـ ● **الکساندر دوم** (۱۸۱۸ ـ ۱۸۸۱).

۱۸۵۶ ـ معاهدهٔ ***پاریس***.

۱۸۵۸ ـ پیمان آیگون: تصرف ساحل چپ رودخانهٔ ***آمور***. آزادی رعایای اراضی متعلق به سلطنت.

۱۸۶۱ ـ الغای بردگی.

۱۸۶۷ ـ فروش ***آلاسکا*** به ایالات متحده آمریکا.

۱۸۷۲ ـ اولین مذاکره سه امپراتور.

۱۸۷۳ ـ دومین مذاکرهٔ سه امپراتور.

۱۸۷۷ ـ معاهدهٔ ***وین*** با اتریش. جنگ روسیه و ترکیه.

۱۸۷۸ ـ پیمان ***سان استفانو***، اصلاح شده در کنگرهٔ برلین.

۱۸۸۱ ـ ترور **الکساندر دوم** در ***سن پطرزبورگ***.

۱۸۸۱ ـ ● **الکساندر سوم** (۱۸۴۵ ـ ۱۸۹۴) اتحاد سه امپراتور.

۱۸۸۸ ـ دریافت وام روسیه از فرانسه.

۱۸۹۱ ـ توافق سیاسی و نظامی با فرانسه. ساخت راه‌آهن سراسری سیبری.

۱۸۹۲ ـ **ویت** وزیر مالیه.

۱۸۹۴ ـ ● **نیکلای دوم** (۱۸۶۸ ـ ۱۹۱۸).

۱۸۹۸ ـ اتحاد با چین، علیه ژاپن. کنگرهٔ ***نیژنی ـ نووُگورود***.

۱۹۰۲ ـ قیام دهقانان. ترور و سرکوب. توافق با چین در مورد منچوری.

۱۹۰۴ ـ کنگره خواستار یک رژیم مشروطه می‌شود. نفوذ **راسپوتین**. جنگ با ژاپن؛ شکست ناوگان روس در ***پورت آرتور***.

۱۹۰۵ ـ یکشنبهٔ سرخ، ۱۲ ژانویه در سن پطرزبورگ تزار وعدهٔ یک رژیم مشروطه می‌دهد.

۱۹۰۶ ـ انتخابات یک مجلس (دوما). **ویت** جای خود را به **استولیپین** می‌دهد. انحلال اولین ***دوما***. اصلاحات ارضی.

۱۹۰۷ ـ تشکیل و انحلال دومین دوما. تشکیل سومین دوما.

۱۹۱۱ ـ ترور **استولیپین**. تشکیل چهارمین دوما در ۱۹۱۲.

۱۹۱۳ ـ توافق با چین در مورد ***مغولستان بیرونی***.

۱۹۱۴ ـ تسلیح ۳۰ ژوئیه. آلمان در اول اوت اعلان جنگ می‌دهد. شکست در ***تاننبرگ***.

۱۹۱۵ ـ از دست رفتن لهستان و لیتوانی.

۱۹۱۶ ـ قتل **راسپوتین**.

۱۹۱۷ ـ آشوب و اغتشاش در ***سن پطرزبورگ***. استعفای **نیکلای اول** در ۱۵ مارس. انقلاب اکتبر. مذاکرات ***برست ـ لیتوفسک***.

۱۹۱۸ ـ اعدام **تزار** و خانواده‌اش در ***اِکاترینبورگ***.

۵۶ـ انقلاب روسیه

(تاریخ‌های داخل پرانتز براساس تقویم گریگوری).

۸ مارس ۱۹۱۷ (۲۳ فوریه) ـ اعتصاب عمومی در ***پطروگراد*** (لنینگراد).

۱۲ مارس (۲۷ فوریه) قیام عمومی. استعفای وزیران. تشکیل یک کمیتهٔ موقت از نمایندگان دوما و یک شورای کارگران و دهقانان.

۱۵ مارس (۲ مارس) ـ استعفای **نیکلای دوم**.

۱۹ مارس (۱۶ مارس) ـ عفو عمومی؛ بازگشت تبعیدیان.

۱۱ آوریل (۲۹ مارس) ـ کنفرانس شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان.

۱۶ آوریل (۳ آوریل) ـ ورود **لنین** به ***پطروگراد***.

۱۳ مه (۳۰ آوریل) ـ استعفای **میلیوکوف** و **گوشوف**؛ سقوط اولین دولت.

۱۸ مه (۵ مه) ـ تشکیل دومین دولت موقت توسط **کرنسکی** (ائتلاف با سوسیالیست‌ها).

۱۶ ژوئن (۳ ژوئن) کنگرهٔ پان روسِ شوراهایِ اصیل یک سیاست کمونیسم جنگی.

ژوئن ـ ژوئیه ـ روزهای ژوئن و ژوئیه. بازگشت سوسیالیست‌ها، فرار **لنین** در ۲۱ ژوئیه

۶ اوت (۲۴ ژوئیه) ـ تشکیل سومین دولت موقتِ **کرنسکی**.

۷ سپتامبر (۲۵ اوت) ـ شبه نظامیان **کورنیلوف** علیه بلشویک‌ها. استعفای دولت و شکست **کورنیلوف**.

۲۷ سپتامبر (۱۴ سپتامبر) ـ کنفرانس دموکراتیک. تأسیس یک شورای پانصد نفره از سوسیالیست‌ها.

۲۸ سپتامبر (۱۵ سپتامبر) ـ نامه‌های **لنین**.

شب پنجم به ششم نوامبر (۲۳ به ۲۴ اکتبر) ـ انقلاب اکتبر. قیام در پطروگراد. فرار **کرنسکی**.

۷ نوامبر (۲۵ اکتبر) ـ دومین کنگرهٔ شوراها به دولت موقت سوم، پایان می‌دهد. قدرت به یک شورا از کمیسرهای خلق به ریاست **لنین** سپرده شده است.

۸ نوامبر (۲۶ اکتبر) ـ تصرف کاخ زمستانی.

۱۰ نوامبر (۲۸ اکتبر) ـ کنترل شوراها در تمام بخش‌ها.

۱۵ نوامبر (۲ نوامبر) ـ بلشویک‌ها مسکو را از اختیار «روس‌های سفید» بیرون می‌آورند.

۲۳ نوامبر (۱۰ نوامبر) ـ کنگرهٔ دهقانان.

۷ دسامبر (۲۴ نوامبر) ـ تأسیس **چکا** به ریاست **درززینسکی**.

۱۵ دسامبر (۲ دسامبر) ـ ترک مخاصمه با آلمان.

۵ ژانویه ۱۹۱۸ ـ تشکیل مجلس مؤسسان و تشتت و پراکندگی در همان روز.

۲۷ ژانویه ـ اولتیماتوم آلمان که در دهم فوریه توسط **تروتسکی** مردود اعلام می‌شود.

۱۰ فوریه ـ قطع مذاکرات ***برست ـ لیتوفسک***.

۱۸ فوریه ـ از سرگیری خصومت با آلمان.

۳ مارس ـ معاهدهٔ صلح (تحمیلنامه) برست ـ لیتوفسک: روسیه مجبور است از ایالات ***بالت***، لهستان و فنلاند صرفنظر کند.

۷ مارس ـ هفتمین کنگرهٔ حزب که به‌صورت حزب کمونیست درآمده است، معاهدهٔ ***برست ـ لیتوفسک*** را تصویب می‌کند.

۱۲ مارس ـ دولت از بیم حملهٔ آلمان در مسکو مستقر می‌شود.

۱۴ مارس ـ کنگرهٔ شوراها، معاهدهٔ ***برست ـ لیتوفسک*** را تصویب می‌کند.

۵ آوریل ـ ژاپنی‌ها ***ولادی وستک*** را به تصرف درمی‌آورند.

مه ـ لژیون چکسلواک درصدد پناهندگی به ***ولادی وستک*** مانع ورود ارتش سرخ به جنگ است.

۶ ژوئیه ـ ترور **میر باخ** سفیر آلمان، سازمان یافته توسط سوسیالیست‌های انقلابی چپ‌گرا برای آغاز مجدد خصومت آلمان با این کشور.

۱۰ ژوئیه ـ پنجمین کنگره یک قانون اساسی تهیه شده توسط **سوردلور** را می‌پذیرد. متحدین به نفع ارتش سفید علیه ارتش سرخ مداخله می‌کنند. انگلیسی‌ها ***ترکستان*** را اشغال می‌کنند. لژیون چکسلواک ***کازان*** [غزان] را اشغال می‌کند (۷ اوت). اشغال ***مورمانسک*** و ***آرخانگلسک***. ورود ترک‌ها به ***ماورای قفقاز***، آلمان‌ها در اوکراین و فنلاند.

شب ۱۶ به ۱۷ ژوئیه ـ اعدام **تزار** و خانوادهٔ او.

۳۰ اوت ـ سوء قصد به جان **لنین** توسط **فانی روید ـ کاپلان**.

سپتامبر ـ دولت پان روس در ***اوفا***.

اکتبر ـ تشکیل یک دولت روسِ ضد بلشویک در ***اومسک*** توسط دریاسالار **کولچاک**. ارتش سرخ، کازان را از چک‌ها باز پس می‌گیرد.

۴ نوامبر ـ متارکهٔ جنگ، پیمان برست لیتوفسک را لغو می‌کند.

دسامبر ـ متحدین سواحل دریای سیاه، ***اودسا*** در ***سباستوپل*** را اشغال می‌کنند.

۳ ژانویهٔ ۱۹۱۹ ـ اشغال ***ریگا*** توسط ارتش سرخ.

اکتبر ـ عقب‌نشینی سپاهِ **کولچاک**.

۸ دسامبر ـ شورای عالی اتحاد، خط ***کورزون*** را مرز میان روسیه و لهستان پیشنهاد می‌کند.

۷ مه ۱۹۲۰ ـ تصرف ***کی یف*** توسط لهستانی‌ها.

۱۲ اکتبر ـ معاهدهٔ ***ریگا***، بین روسیه و لهستان.

۲۰ سپتامبر ـ پیوستن آذربایجان (جمهوری شوروی فدرال روسیه).

۲۹ دسامبر ـ الحاق اوکراین.

۲۸ فوریهٔ ۱۹۲۱ ـ سرکوب شورش سربازان دریایی ***کرونشتات*** در هفدهم مارس: اخطاری به **لنین** برای گرایش به اعطای پاره‌ای آزادی‌ها.

۶ مه ـ قراردادهای اقتصادی با آلمان.

۲۱ مه ـ پیوستن گرجستان.

۲ دسامبر ـ پیوستن ارمنستان.

اول مارس ۱۹۲۲ ـ **چکا** جای خود را به گپئو می‌دهد.

اکتبر ـ خروج ژاپنی‌ها از ولادی وستک.

۳۰ دسامبر ـ پیدایش «اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی (U.R.S.S)».

۵۷ـ اتحاد جماهیر شوروی

۲۱ مارس ۱۹۲۱ ـ **لنین** سیاست جدید اقتصادی را آغاز می‌کند. آزادی اقتصادی، پس از کمونیسم جنگی.

آوریل ۱۹۲۲ ـ معاهدهٔ ***راپاللو***. آلمان اتحاد شوروی را به رسمیت می‌شناسد.

۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ ـ تأسیس اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی (روسیه، اوکراین، بلاروس، ماورای قفقاز).

۱۹۲۳ ـ بحران «قیچی»: اختلاف فاحش بهای محصولات کشاورزی با تولیدات صنعتی.

۲۱ ژانویهٔ ۱۹۲۴ ـ مرگ **لنین**.

۱۹۲۴ ـ جدال بر سر قدرت، بین **استالین** (دبیر کل حزب از ۱۹۲۲) و **تروتسکی**. اولین «ترویکا» [دولت مثلث] **زینوویف، کامنف، استالین**.

۳۱ ژانویهٔ ۱۹۲۴ ـ قانون اساسی جدید.

۱۹۲۴ ـ ۱۹۲۵ ـ اغلب قدرت‌های جهان، اتحاد شوروی را به رسمیت می‌شناسند.

۱۹۲۵ ـ دومین «ترویکا» (**زینوویف، کامنف، تروتسکی**).

۱۴ نوامبر ۱۹۲۷ ـ اخراج **تروتسکی** از حزب کمونیست.

اکتبر ۱۹۲۸ ـ دسامبر ۱۹۳۲ ـ اولین برنامهٔ پنج ساله.

۱۹۳۳ ـ ۱۹۳۷ ـ دومین برنامهٔ پنج ساله.

۱۸ سپتامبر ۱۹۳۴ ـ عضویت روسیه در S.D.N (جامعهٔ ملل).

اول دسامبر ۱۹۳۴ ـ ترور **کروف**. آغاز عصر «پاکسازی» و محاکمات.

۱۹۳۵ ـ عقد پیمان‌های همکاری شوروی با ***فرانسه*** و ***چکسلواکی***.

۱۹۳۶ ـ ۱۹۳۸ ـ محاکمات مسکو. اعدام تعداد زیادی از رهبران اسبق.

۲۳ اوت ۱۹۳۹ ـ پیمان عدم تعرض با آلمان.

۱۹۳۹ ـ توقف طرح پنج سالهٔ سوم به‌دلیل بروز جنگ.

۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ ـ ۲ سپتامبر ۱۹۴۵ ـ شوروی در جنگ جهانی دوم (ن.ک

E/۲/۹۴۹ و جدول ۶۷).
ژوئن ۱۹۴۵ ـ شوروی عضو شورای امنیت سازمان ملل متحد.
۱۹۴۶ ـ ۱۹۵۰ ـ چهارمین طرح پنج ساله.
آوریل ۱۹۴۸ ـ مه ۱۹۴۹ ـ تحریم *برلین*.
۵ مارس ۱۹۵۳ ـ مرگ استالین.
سپتامبر ۱۹۵۳ ـ خروشچف دبیر اول حزب.
مه ۱۹۵۵ ـ امضای پیمان ورشو.
۲۴ ـ ۲۵ فوریهٔ ۱۹۵۶ ـ گزارش خروشچف در بیستمین کنگرهٔ حزب در مورد جنایات استالین. آغاز «استالین زدایی».
۱۹۵۶ ـ ۱۹۶۰ ـ ششمین برنامهٔ پنج ساله.
اکتبر ـ نوامبر ۱۹۵۶ ـ قیام در مجارستان. مداخلهٔ شوروی.
۴ اکتبر ۱۹۵۷ ـ پرتاب *اسپوتنیک اول* به فضا.
۱۴ اکتبر ۱۹۶۴ ـ سقوط خروشچف. برژنف دبیرکل حزب و کاسیگین نخست‌وزیر.

۵۸ ـ دانمارک

این علامت ● به‌معنای پسرِ پادشاه قبلی.
قرن هشتم ـ تأسیس اولین امپراتوری دانمارک توسط هارولد (سلسلهٔ پادشاهی اسکیولدونگ) که در سال ۷۵۰ توسط اشغالگران شمالی نابود شد.
حدود ۷۸۶ ـ ۷۹۳ ـ *وایکینگ‌ها* در انگلستان.
۸۲۶ ـ تعمید هارولد اول پناهنده به فرانسه پس از جنگ‌های داخلی بین پسران پادشاه یوتلند. انشِر کشیش فرقهٔ بِندیکتَن و انجیلی کردن مردم اسکاندیناو.
حدود ۹۶۰ ـ ۹۸۶ ـ هارولد دوم (یکپارچگی *دانمارک*).
۹۸۶ ـ ۱۰۱۴ ـ ● سِوِن اول، گرایش دادن کشور به مسیحیت.
۱۰۱۳ ـ فتح انگلستان.
۱۰۱۶ ـ ۱۰۳۵ ـ کنوت اول ملقب به کبیر. فتح نروژ.
۱۰۳۵ ـ ۱۰۴۲ ـ ● کنوت (کنوت شجاع).
۱۰۴۲ ـ ۱۰۴۷ ـ مانیوس اول ملقب به نیکوکار (وحدت دانمارک و نروژ).
۱۰۴۷ ـ ۱۰۷۴ ـ سون دوم استریدسن (سازمان دهندهٔ کلیسا و ضرب سکه).
۱۰۷۴ ـ ۱۰۸۰ ـ هارولد چهارم.
۱۰۸۰ ـ ۱۰۸۶ ـ کنوت دوم، مقدس (پسر سِون دوم)، ارباب دانمارک.
۱۰۸۶ ـ ۱۰۹۵ ـ اولاف اول (پسر سون دوم).
۱۰۹۵ ـ ۱۱۰۳ ـ اریک سوم (پسرِ شرعی سون دوم).
۱۱۵۷ ـ ۱۱۸۲ ـ والدمار کبیر (یکپارچگی دانمارک).
۱۱۸۲ ـ ۱۲۰۲ ـ ● کنوت چهارم.
۱۲۰۲ ـ ۱۲۴۱ ـ والدمار دوم (برادر کنوت چهارم) پایان سیادت دانمارک.
۱۲۴۱ ـ ۱۲۵۰ ـ ● اریک چهارم (که به‌دست برادرش اِبل کشته شد).
۱۲۵۰ ـ ۱۲۵۲ ـ ابل.
۱۲۵۲ ـ ۱۲۵۹ ـ کریستف اول (برادر اریک چهارم). جدال با کلیسا.
۱۲۵۹ ـ ۱۲۸۶ ـ ● اریک پنجم. جدال بی سرانجام با روحانیون و اشراف.
۱۲۸۶ ـ ۱۳۲۰ ـ ● اریک ششم. جنگ با نروژ و سوئد. صلح در ۱۳۰۹.
۱۳۲۰ ـ ۱۳۲۶ ـ کریستف دوم (برادر اریک ششم).
۱۳۲۶ ـ ۱۳۳۰ ـ والدمار سوم. انتخاب و سپس خلع.
۱۳۳۰ ـ ۱۳۳۲ ـ کریستف دوم تجزیهٔ کشور.
۱۳۳۲ ـ ۱۳۴۰ ـ تجزیهٔ پادشاهی.
۱۳۴۰ ـ ۱۳۷۵ ـ والدمار چهارم آترداگ. یکپارچگی مجدد دانمارک.
۱۳۷۶ ـ ۱۳۸۸ ـ اولاف دوم، پادشاه دانمارک و نروژ (نوهٔ والدمار چهارم): آغاز وحدت با نروژ.
۱۳۸۸ ـ ۱۳۷۹ ـ مارگارت (همسر والدمار چهارم).
۱۳۹۷ ـ وحدت *کالمار*: وحدت پادشاهی دانمارک، سوئد و نروژ.
۱۴۱۲ ـ ۱۴۳۹ ـ اریک هفتم.
۱۴۴۰ ـ ۱۴۴۸ ـ کریستف سوم (برادرزادهٔ اریک سوم).
۱۴۴۸ ـ ۱۴۸۱ ـ کریستیان اول. نخستین فرمانروای خاندان اولدنبورگ.
۱۴۸۱ ـ ۱۵۱۳ ـ هانس اول.
۱۵۱۳ ـ ۱۵۲۳ ـ ● کریستیان دوم.
۱۵۲۳ ـ ۱۵۳۳ ـ فردریک اول.
۱۵۲۳ ـ انتزاع سوئد.
۱۵۲۷ ـ قطع رابطه با رم.
۱۵۳۳ ـ ۱۵۵۹ ـ ● کریستیان سوم. پذیرش دیانت اصلاحی.
۱۵۵۹ ـ ۱۵۸۸ ـ ● فردریک دوم. جنگ با سوئد در ۱۵۶۳. پیمان صلح اشتتین در ۱۵۷۰.
۱۵۸۸ ـ ۱۶۴۸ ـ ● کریستیان چهارم. جنگ سی ساله؛ صلح لوبک در ۱۶۲۹.
۱۶۴۸ ـ ۱۶۷۰ ـ ● فردریک سوم. جنگ با سوئد در ۱۶۵۷ ؛ صلح روسکیلد در ۱۶۵۸؛ صلح کپنهاگ در ۱۶۶۰.
۱۶۶۰ ـ سلطنت موروثی.
۱۶۶۶ ـ اتحاد با هلند.
۱۶۷۰ ـ ۱۶۹۹ ـ ● کریستیان پنجم. جنگ با سوئد در ۱۶۷۵؛ پیمان *لوند* در ۱۶۷۹.
۱۶۹۹ ـ ۱۷۳۰ ـ ● فردریک چهارم. اتحاد علیه سوئد (۱۷۰۰)؛ اتحاد با هلند (۱۷۰۱)؛ اتحاد با روسیه و هانوور (۱۷۱۵). امضای یک پیمان ترک خصومت با سوئد، از بیم تهدید روسیه (۱۷۱۹). معاهدات *استکهلم* و *فردریکسبورگ* و پایان جنگ‌های شمال (۱۷۲۰).
۱۷۳۰ ـ ۱۷۴۶ ـ ● کریستیان ششم.
۱۷۴۶ ـ ۱۷۶۶ ـ ● فردریک پنجم. اصلاحات داخلی، توسعهٔ آموزش.
۱۷۵۶ ـ اتحاد دانمارک و سوئد علیه انگلستان.
۱۷۶۶ ـ ۱۸۰۸ ـ ● کریستیان هفتم. استبداد روشنفکرانه.
۱۸۰۸ ـ ۱۸۳۹ ـ ● فردریک ششم.
۱۸۱۴ ـ پیمان کیل: جدایی سوئد از نروژ.
۱۸۳۹ ـ ۱۸۴۸ ـ کریستیان هشتم، نوهٔ فردریک پنجم.
۱۸۴۸ ـ ۱۸۶۳ ـ ● فردریک هفتم: پایان حکومت مطلقهٔ پادشاهی: قانون اساسی جدید. جنگ دوک‌نشین‌ها (۱۸۴۸)؛ معاهدهٔ لندن (۱۸۵۲).
۱۸۶۳ ـ ۱۹۰۶ ـ کریستیان نهم دوگلوکسبورگ، پسر گییوم، دوکِ *سلزویگ ـ هولشتاین* منتخب به جانشینی فردریک هفتم طبق معاهدهٔ لندن (۱۸۵۲). جنگ و مداخلهٔ اتریش و پروس در ۱۸۶۴؛ انتزاع دوک‌نشین‌های *سلزویگ* و *هولشتاین*.
۱۹۰۶ ـ ۱۹۱۲ ـ ● فردریک هشتم.
۱۹۱۲ ـ ۱۹۴۷ ـ کریستیان دهم پادشاه دانمارک و ایسلند. بی‌طرفی در جنگ اول جهانی. در ۱۹۴۰ کشور توسط آلمانی‌ها اشغال شد. قطع رابطه با ایسلند در ۱۹۴۴.
۱۹۴۷ ـ فردریک نهم (۱۸۹۳ ـ ۱۹۷۲).
۱۹۷۲ ـ مارگات دوم.

۵۹ ـ نروژ

این علامت ● به‌معنای پسر پادشاه پیشین است.
قرن هفتم ـ پادشاهی‌های محلی در نواحی *اُسلو* و *تروندهایم*.
۸۷۲ ـ ۹۳۳ ـ هارالد اول یکپارچگی نروژ.
۹۳۵ ـ ۹۶۰ ـ ● هاکون اول.
۹۶۱ ـ ۹۷۰ ـ هارالد دوم (نوهٔ هارالد اول).
۹۵۵ ـ ۱۰۰۰ ـ اولاف اول تریگواسون (پسرِ نوهٔ [نتیجه] هارولد اول) وحدت کشور.
۱۰۰۰ ـ ۱۰۱۶ ـ انقراض پادشاهی.
۱۰۱۶ ـ ۱۰۳۰ ـ اولاف دوم (سن اولاف؛ پسر عموی اولاف اول) استقرار مجدد پادشاهی و برقراری مسیحیت.
۱۰۳۰ ـ ۱۰۳۵ ـ کنوت اول «کبیر» پادشاه انگلستان، دانمارک و نروژ.
۱۰۴۷ ـ جدایی نروژ از انگلستان و دانمارک.
۱۰۴۷ ـ ۱۰۶۶ ـ هارالد سوم. بنیانگذاری *اسلو*.
۱۰۶۶ ـ ۱۰۶۹ ـ مانیوس دوم. پادشاهی را با پسرش اولاف کین تقسیم می‌کند.
۱۰۶۹ ـ ۱۰۹۳ ـ اولاف سوم، پس از مرگ پدرش مانیوس دوم به‌تنهایی سلطنت می‌کند. سازماندهی کلیسا.
۱۰۹۳ ـ ۱۱۰۳ ـ ● مانیوس سوم. دفاع از امپراتوری دریایی نروژ.
۱۱۰۳ ـ ۱۱۳۰ ـ ● سیگورد، به اتفاق برادرانش اولاف و ایشتاین سلطنت می‌کند. جنگ‌های مذهبی در *لیسبون*، *سیسیل* و *بیت المقدس*.
۱۱۳۰ ـ ۱۱۳۵ ـ ● مانیوس چهارم، سلطنت به اتفاق هارالد چهارم.
۱۱۳۵ ـ ۱۱۳۶ ـ هارالد چهارم (پسر مانیوس سوم) که پس از مرگ مانیوس چهارم به‌تنهایی سلطنت می‌کند.
۱۱۳۶ ـ سیگورد اسلنب.
۱۱۵۷ ـ ۱۱۶۲ ـ هاکون دوم.
۱۱۶۴ ـ ۱۱۸۰ ـ مانیوس پنجم (برادرزادهٔ مانیوس چهارم).
۱۱۸۰ ـ ۱۱۹۹ ـ سِوِر (نامشروع، مدعی فرزندی سیگورد).
۱۱۹۹ ـ ۱۲۰۴ ـ ● هاکون سوم.
۱۲۱۷ ـ ۱۲۶۳ ـ ● هاکون چهارم.
۱۲۶۳ ـ ۱۲۸۰ ـ ● مانیوس ششم. اصلاحات قانونگذاری. موروثی شدن پادشاهی.
۱۲۸۰ ـ ۱۲۹۹ ـ ● اریک پرستهاتر. درگیری با کلیسا.
۱۲۹۹ ـ ۱۳۱۹ ـ هاکون پنجم (برادر اریک پرستهاتر). جنگ با سوئد و دانمارک. پایتختی *اسلو*.
۱۳۱۹ ـ ۱۳۴۳ ـ مانیوس هفتم (پسر اریک سوئدی). وحدت با سوئد تا ۱۳۴۳.
۱۳۴۳ ـ ۱۳۸۰ ـ ● هاکون ششم.
۱۳۸۰ ـ ● اولاف دوم، پادشاه دانمارک.
۱۳۹۷ ـ وحدت با دانمارک تا زمان عقد پیمان *کیل* (۱۸۱۴).
۱۸۱۴ ـ وحدت سوئد و نروژ.
۱۸۱۸ ـ انتخاب شارل چهاردهم (برنادوت) به پادشاهی سوئد و نروژ. وحدت سوئد و نروژ تا ۱۹۰۵ (ن.ک وقایع سوئد در جدول شمارهٔ ۶۰).
۱۹۰۵ ـ تفکیک سوئد و نروژ.
۱۹۰۵ ـ ۱۹۵۷ ـ هاکون هفتم (۱۸۷۲ ـ ۱۹۵۷).
۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸ ـ بی‌طرفی نروژ در جنگ جهانی اول.
۱۹۳۳ ـ واگذاری *گروئنلند* (دیوان داوری لاهه).
۱۹۴۰ ـ اشغال کشور توسط سربازان آلمان. پناهندگی شاه به انگلستان.
۱۹۴۵ ـ پیروزی سوسیالیست‌ها.
۱۹۴۹ ـ عضویت در پیمان آتلانتیک شمالی. سازماندهی مجدد کشور و تمایل به استقلال قوهٔ مقننه.
۱۹۵۷ ـ اولاف پنجم (متولد ۱۹۰۳) با مارتا شاهزاده خانم سوئدی ازدواج می‌کند. هارولد ولیعهد.
۱۹۶۵ ـ اولین دولت آزاد (غیر سوسیالیست) از ۱۹۳۵.

۶۰ ـ سوئد

قرن هشتم. وحدت *سِوِآلند*، *گوتالند* و گوتلند. در کانون *اوپسالا*، معبد و پایتخت. قرن نهم. تهاجم «نرماندها» به اروپا.
۸۶۰ ـ محاصرهٔ قسطنطنیه توسطِ *وارگ‌ها*.
حدود ۸۸۰ ـ تشکیل پرنس‌نشین‌های *کی‌یف* و *نووگرود* توسط *وارگ‌ها*.
حدود سال ۹۰۰ ـ *وارگ‌ها* در *ایران* و *ترکستان*.
۱۰۰۸ ـ تعمید پادشاه، اولاف.
۱۰۲۲ ـ ۱۰۵۰ ـ انوند. گرایش دادن مردم به مسیحیت. اتحاد با اولاف دوم پادشاه نروژ.
۱۰۵۰ ـ ۱۰۶۰ ـ ادموند پیر. پایان حملات وارگ‌ها.
۱۱۵۵ ـ ۱۱۶۰ ـ اریک نهم «مقدس». جنگ مذهبی در فنلاند.
۱۱۶۴ ـ شکل‌گیری اسقف نشین اوپسالا.
۱۱۶۷ ـ ۱۱۹۶ ـ کنوت (پسر اریک نهم). نفوذ فرهنگ آلمانی به سوئد (مؤسسات هانز در گوتلند).
۱۲۴۹ ـ ۱۲۶۶ ـ بیرگر یارل. فتح فنلاند. نفوذ تمدن غرب به شرق. اصلاحات قانونگذاری.
۱۳۱۹ ـ ۱۳۵۹ ـ مانیوس هفتم «اریکسون». وحدت سوئد و نروژ.
۱۳۶۳ ـ ۱۳۸۹ ـ آلبرت دومکلمبورگ.
۱۳۸۹ ـ ۱۳۹۶ ـ مارگریت ملکهٔ سوئد و دانمارک و نروژ، نوهٔ برادر خود اریک پومرانیایی را به‌عنوان تنها وارث سه پادشاهی اعلام می‌کند.
۱۳۹۷ ـ شورای *کالمار*. وحدت سه کشور زیر پرچم پادشاهی اریک پومرانیایی
۱۴۵۷ ـ کریستیان اول.
۱۵۲۱ ـ قیام گوستاو وازا.
۱۵۲۳ ـ ۱۵۶۰ ـ پادشاهی گوستاو وازا. استقلال سوئد.
۱۵۲۷ ـ سازماندهی مجدد کشور.
۱۵۶۰ ـ ۱۵۶۸ ـ اریک چهاردهم.
۱۵۶۳ ـ آغاز جنگ هفت ساله با دانمارک (معاهدهٔ صلح اشتتین در ۱۵۷۰).
۱۵۶۸ ـ ۱۵۹۲ ـ ژان سوم (پسرِ گوستاو وازا).
۱۵۹۲ ـ سیزسیموند وازا، پادشاه سوئد (۱۵۹۲ ـ ۱۵۹۹) و لهستان (۱۵۸۷ ـ ۱۶۳۲).
۱۵۹۵ ـ ۱۶۱۱ ـ نایب السلطنه‌ای و بعد سلطنت شارل وازا.
۱۶۱۱ ـ ۱۶۳۲ ـ گوستاو دوم ادولف.
۱۶۱۱ ـ جنگ سوئد و دانمارک (معاهدهٔ *کنارد* در ۱۶۱۳).
۱۶۱۷ ـ ممنوعیت مذهب کاتولیک.
۱۶۲۱ ـ جنگ با لهستان (متارکهٔ *آلتمارک*).
۱۶۳۰ ـ مداخلهٔ پیروزمندانه در جنگ سی ساله.
۱۶۳۱ ـ معاهدهٔ *باروالد* با فرانسه پیروزی *برایتنفلد*.
۱۶۳۲ ـ پیروزی لوتزن (که در آن گوستاو ادولف مرد).
۱۶۳۲ ـ ۱۶۵۴ ـ کریستین سوئدی.
۱۶۴۵ ـ پیروزی بر دانمارک. پیمان صلح *برومسبرو*.
۱۶۴۸ ـ پیمان *وستفالی*.
۱۶۵۴ ـ استعفای کریستین. شارل دهم.
۱۶۵۵ ـ حمله به لهستان.
۱۶۵۷ ـ جنگ با دانمارک.
۱۶۵۸ ـ پیروزی بر دانمارک. معاهدهٔ صلح روسکیلد.
۱۶۶۰ ـ ۱۶۹۷ ـ شارل یازدهم.
۱۶۶۰ ـ پیمان صلح *اولیوا* (با لهستان) و معاهدهٔ صلح کپنهاگ (با دانمارک).
۱۶۷۴ ـ اتحاد با لویی چهاردهم علیه لهستان.
۱۶۷۵ ـ شکست *فهربلین*.
۱۶۹۷ ـ ۱۷۱۸ ـ شارل دوازدهم.
۱۷۰۰ ـ پیروزی ناروا بر روس‌ها.
۱۷۰۲ ـ ۱۷۰۳ ـ حمله لهستان.
۱۷۰۷ ـ حمله روسیه.
۱۷۰۹ ـ شکست پولتاوا از روسیه.
۱۷۱۸ ـ ۱۷۲۰ ـ اولریک ـ النونور.
۱۷۲۰ ـ خاتمهٔ جنگ‌های شمال (معاهدهٔ استکهلم).
۱۷۲۰ ـ ۱۷۵۱ ـ فردریک اول پادشاه سوئد.
۱۷۵۱ ـ ۱۷۷۱ ـ أدولف ـ فردریک.
۱۷۷۱ ـ ۱۷۹۲ ـ گوستاو سوم.
۱۷۸۹ ـ منشور اتحاد و امنیت با دانمارک.
۱۷۹۲ ـ ۱۸۰۹ ـ گوستاو چهارم.
۱۸۰۴ ـ ۱۸۰۵ ـ اتحاد با انگلستان و روسیه.
۱۸۰۹ ـ شارل سیزدهم.
۱۸۱۰ ـ انتخاب برنادوت برای جانشینی شارل سیزدهم. جدال با ناپلئون.
۱۸۱۴ ـ پیمان *کیل*. نروژ از دانمارک جدا و ضمیمهٔ سوئد می‌شود.
۱۸۱۸ ـ برنادوت، وارث سلطنت با عنوان شارل چهاردهم.
۱۸۴۴ ـ ۱۸۷۲ ـ شارل پانزدهم.
۱۸۶۶ ـ مجلس شورای جدید پادشاهی: دو مجلس منتخب با آراء خواص. سلطهٔ حزب کشاورزان (حزب لانتامانا).
۱۸۷۲ ـ ۱۹۰۷ ـ أسکار دوم.
۱۸۸۸ ـ تصویب نهایی مبادلات آزاد.
۱۹۰۵ ـ تفکیک صلح‌آمیز از نروژ.
۱۹۰۷ ـ ۱۹۵۰ ـ گوستاو پنجم.
۱۹۰۹ ـ انتخابات عمومی.
۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸ ـ بی‌طرفی در جنگ جهانی اول.
۱۹۱۸ ـ برقراری هشت ساعت کار روزانه. اجازهٔ شرکت زنان در انتخابات.
۱۹۲۰ ـ حزب سوسیالیست، مهم‌ترین حزب کشور.
۱۹۴۰ ـ ۱۹۴۳ ـ بی‌طرفی در جنگ جهانی دوم.
۱۹۴۶ ـ عضویت در سازمان ملل متحد.
۱۹۴۸ ـ عضویت در O.C.D.E [سازمان توسعهٔ همکاری‌های اقتصادی].
۱۹۴۹ ـ عضویت در شورای اروپا.
۱۹۵۰ ـ گوستاو ششم «ادولف». سیاست سوسیال دموکرات («سوسیالیسم سوئدی»).

۶۱ ـ فنلاند

حدود ۱۱۵۰ ـ فتح فنلاند و استقرار گروه‌های سوئدی در سواحل خلیج *بوتنی*، توسط اریک نهم پادشاه سوئد و اسقف اعظم اوپسالا.
۱۲۴۹ ـ بیرژر یارل پادشاه سوئد، ایالت جدیدی را تأسیس می‌کند: ایالت نیلند.
۱۳۲۳ ـ پیمان صلح *پایکیناساری*: روس‌ها مالکیت سوئد بر فنلاند را به‌رسمیت می‌پذیرند.
۱۳۵۳ ـ مانیوس دوم، مرتبهٔ فنلاند را تا دوک‌نشینی ارتقاء می‌دهد.
۱۵۲۷ ـ گوستاو وازا، دارایی‌های کلیسا و لا پونی را تصرف می‌کند.
۱۵۵۰ ـ گوستاو وازا، شهر هلسینکی را بنیانگذاری می‌کند.
۱۵۸۱ ـ ژان دوم پسرِ گوستاو وازا فنلاند را به یک گراند دوک‌نشین تبدیل می‌کند.
۱۵۹۵ ـ پیمان صلح تایسینا که به فنلاند مرزی میان دماغهٔ *کارلی* و اقیانوس منجمد می‌دهد.
۱۵۹۹ ـ پس از مرگ خام فلمینگ حاکم محل، عنوان گراند دوک‌نشین حذف می‌شود.
۱۷۱۴ ـ تصرف فنلاند توسط پطر کبیر.
۱۷۲۱ ـ پیمان صلح نیشتاد: انتزاع *کارلی* از فنلاند.
۱۷۴۲ ـ انتصاب یک نمایندهٔ روس در فنلاند: ادولف ـ فردریک هولشتاین.
۱۷۴۳ ـ صلح تورکو.
۱۷۵۷ ـ حکومت سوئد و تقسیم مجدد اراضی.
۱۷۸۸ ـ جنگ مجدد میان سوئد و روسیه.
۱۸۰۸ ـ تزار آلکساندر اول فنلاند را تصرف می‌کند.
۱۸۰۹ ـ پیمان *فردریکسهام*: الحاق فنلاند به روسیه توسط تزار آلکساندر اول. در شورای پورُو این کشور عنوان گراند دوک‌نشین فنلاند می‌گیرد.
۱۸۱۱ ـ الحاق ایالت *ویبورگ* به فنلاند.
۱۸۱۲ ـ برنادوت فنلاند را به روسیه می‌دهد.
۱۸۶۹ ـ تزار آلکساندر دوم، شورای محلی فنلاند را به‌صورت یک پارلمان درمی‌آورد که هر سه سال یکبار تشکیل شود.
۱۸۹۸ ـ نیکلای دوم، حقوق شورای محلی تصاحب می‌کند و قدرت دیکتاتوری را به حکمران کل بوبریکوف می‌دهد.
۱۹۰۴ ـ قتل بوبریکوف.
۱۹۰۶ ـ در پی آشوب‌های سال ۱۹۰۵، شورا جای خود را به یک مجلس منتخب طبق آرای عمومی می‌دهد. برای اولین بار در دنیا، زنان حق رأی دارند.
۱۹۰۷ ـ قوانین «روسیه گرایی». انحلال مجلس.
۱۹۱۴ ـ مقاومت منفی در مقابل فشار روسیه، سازمان می‌یابد.
۱۹۱۷ ـ انقلاب روسیه به فنلاند خودمختاری می‌دهد.
۱۹۱۸ ـ نیابت سلطنت را دولت در تبعید وازا به بارون مانرهایم می‌سپارد. پیروزی مانرهایم بر شوروی‌ها در *تامپر*.
۱۹۱۹ ـ اعلام جمهوری فنلاند توسط شورای محلی. احزاب بورژوا یک قانون اساسی دموکراتیک را انتشار می‌دهند.
۱۹۲۰ ـ پیمان *دورپات*: شوروی‌ها سرانجام جمهوری فنلاند را به‌رسمیت می‌شناسند و سرزمین پدسامو را به فنلاند واگذار می‌کنند. عضویت فنلاند در اتحادیهٔ ملل.
۱۹۳۱ ـ پیروزی محافظه کاران در انتخابات. انتخاب سوینهو فود به ریاست جمهوری. تصویب قانون ضد کمونیست.
۱۹۳۲ ـ معاهدهٔ عدم تعرض فنلاند با روسیه. کریموکی از حزب ترقیخواه به‌قدرت می‌رسد.
۱۹۳۹ ـ تجاوز روسیه. جنگ جهانی دوم.
۱۹۴۶ ـ پاسیکیوی جانشین مانرهایم به‌عنوان رئیس جمهور.
۱۹۴۷ ـ معاهدهٔ پاریس. آزادی فنلاند. شکست کمونیست‌ها در انتخابات.
۱۹۴۸ ـ پیمان همکاری مشترک روسیه ـ فنلاند.
۱۹۵۶ ـ دکتر اورهو ککونن رئیس جمهور.
۱۹۶۲ ـ انتخاب مجدد ککونن به ریاست جمهوری.

۶۲ ـ هلند

۱۲ ـ ۹ پیش ازمیلاد اشغال این‌سرزمین تا مرز قدیم راین به‌وسیلهٔ رومیان که آن‌را به‌صورت یکی از ایالات امپراتوری خویش درآوردند: ایالت گل بلژیک.
قرن سوم و چهارم میلادی. حملات عظیم که دستاورد رومیان را نابود

کردند.
حدود ۶۹۵ - استقرار ویلی برورد، اولین اسقف فریزون‌ها در اوتریخت.
۸۱۴ - هلند متعلق به لوتر.
۸۴۳ - معاهدهٔ وردن: تقسیم هلند میان سه پسرِ شارلمانی.
۸۷۰ - پیمان مرسن: تقسیم هلند میان فرانسهٔ غربی و فرانسهٔ شرقی.
۱۲۱۴ - نبرد بووَن میان کنت‌های فلاندر و پادشاه فرانسه.
۱۳۰۲ - شکست کنت‌های فلاندر در کورتره.
۱۳۳۹ - کنت رنو دوم از سوی امپراتور لویی چهارم به مقام دوک هلند منصوب می‌شود.
۱۳۴۵ - مارگریت، دختر گییوم سوم کنت‌نشین‌های هلند، زلاند و هنو را به ارث می‌برد.
۱۳۶۹ - فیلیپ شجاع دوک بورگونی با مارگریت دختر لویی زورمند ازدواج می‌کند و پس از مرگ او فلاندر را به ارث می‌برد.
۱۳۸۲ - پیروزی کنت‌های فلاندر و شارل ششم بر گانت‌ها.
۱۴۱۹ - فیلیپ مهربان، جانشین فیلیپ شجاع به‌تدریج هلند را فتح می‌کند.
۱۴۲۸ - پیمان دلفت: ژاکلین باواریایی، کنت‌نشین هلند را به فیلیپ مهربان واگذار می‌کند.
۱۴۳۵ - معاهدهٔ آراس: فیلیپ مهربان [نیکوکار] پس از تصرف نامور و به ارث بردن برابانت ولیمبورگ، پیکاردی را نیز دریافت می‌دارد.
۱۴۴۱ - فیلیپ مهربان، لوکزامبورگ را به‌دست می‌آورد.
۱۴۷۳ - شارل جنگجو، مجلس کنت‌ها را در مالین تأسیس می‌کند که تنها پارلمان هلند است.
۱۴۷۷ - شورای عالی گاند: ماری دختر شارل جنگجو سوگند یاد می‌کند که به «افراد ممتازهٔ عالی» احترام بگذارد.
۱۴۷۷ - ۱۴۹۴ - ماکسیمیلیان [ماکسیمیلیَن] اتریشی، همسر ماری دوبورگونی.
۱۴۸۷ - ۱۵۵۹ - گییوم پیر.
۱۴۹۴ - ۱۵۰۶ - فیلیپ خوش سیما.
۱۴۹۶ - ازدواج فیلیپ خوش سیما با جین دختر فردیناند اراگونیایی و ایزابل کاستیلی.
فوریهٔ ۱۴۹۶ - پیمان با هنری هفتم پادشاه انگلستان: آزادی متقابل مبادلات بازرگانی.
۱۵۱۵ - به سن قانونی رسیدن شارل پنجم. مارگریت اتریشی «حکمران» هلند.
۱۵۱۷ - تأسیس کالج لووَن.
۱۵۱۹ - مرگ ماکسیمیلیان.
۱۵۲۳ - آغاز عصر تفتیش عقاید.
۱۵۲۴ - فتح فریز توسط شارل پنجم.
۱۵۳۹ - شورش در گاند.
۱۵۴۹ - شارل پنجم، هلند را از امپراتوری جدا می‌کند.
۱۵۵۵ - ۱۵۶۷ - فیلیپ دوم (۱۵۵۵ - ۱۵۹۸) سعی در یک اصلاحات کاتولیک در هلند.
۱۵۵۹ - ۱۵۶۷ - حکومت مارگریت دوپارم بر هلند.
۱۵۶۳ - ۱۵۶۴ - تحرکات علیه اسپانیایی‌ها.
۱۵۶۵ - دوک الب در هلند.
۱۵۶۷ - حذف امتیازات مدنی.
۱۵۷۲ - شورش «پابرهنه‌ها» که بری‌یل را تصرف می‌کنند. قیام هلند و زلاند.
۱۵۷۳ - شکست دوک الب در الکمار که رکسنس جانشین او می‌شود.
۸ نوامبر ۱۵۷۶ - آرامش در گاند: بیرون راندن سپاهیان اسپانیایی؛ بازگشت به آزادی مذاهب.
۱۵۷۶ - فدراسیون ایالات هلند و زلاند.
۱۵۷۶ - دون خوان اتریشی، برادر فیلیپ دوم حکمران هلند.
۱۲ فوریهٔ ۱۵۷۷ - منشور جاوید.
ژوئیهٔ ۱۵۷۷ - خلع دون خوان توسط گییوم دورانژ. جانشینی ارشیدوک ماتیاس.
۱۵۷۸ - الکساندر فارنز: حاکم هلند.
۶ ژانویهٔ ۱۵۷۹ - اتحادیهٔ آراس؛ آرتوا و هنو تحت قیمومیت فیلیپ دوم. تشکیل ولایات متحد در شمال.
۱۵۸۱ - سقوط فیلیپ دوم.
۱۰ ژوئیهٔ ۱۵۴۸ - قتل گییوم دورانژ. کمی بعد، تأسیس جمهوری ولایات متحد.
۱۵۹۶ - اتحاد موریس دوناسو با هنری چهارم و الیزابتِ انگلستان، علیه اسپانیا.
۱۵۹۸ - پیمان صلح وِروَن.
۱۶۰۲ - اولدنبارنولت بنیانگذار کمپانی هند شرقی.
۱۶۰۹ - دوازده سال ترک مخاصمه با اسپانیا.
۱۶۱۸ - آغاز جنگ سی ساله. شورای مذهبی دورِدرشت.
۱۶۲۱ - بنیانگذاری کمپانی هند شرقی، توسط اوسل نیکس از سرگیری جدال با اسپانیا.
۱۶۳۹ - دریاسالار ترومپ، ناوگان اسپانیا را در دون نابود می‌کند.
۱۶۱۸ - پیمان مونستر: به‌رسمیت شناخته شدن استقلال ولایات متحد.

۱۶۵۱ - منشور دریانوردی.
۱۸ ژانویهٔ ۱۶۵۱ - مجلس شورایِ تمامی ایالات.
۱۶۵۲ - ۱۶۵۴ - اولین جنگ با انگلستان.
۱۶۵۳ - ژان دوویت والی هلند.
۱۶۶۵ - ۱۶۶۷ - جنگ مجدد با انگلستان.
۱۶۶۷ - جنگ بر سر انتقال حق وراثت پادشاهی: لویی چهاردهم، هلند را اشغال می‌کند.
آوریل ۱۶۷۲ - جنگ با فرانسویان و انگلیسی‌ها.
۲۰ اوت ۱۶۷۲ - قتل برادران دوویت.
۱۶۷۲ - اتحاد با اسپانیا.
فوریه ۱۶۷۴ - پیمان صلح جداگانه با انگلستان در وست مینیستر.
۱۶۷۷ - ازدواج گییوم دورانژ با ماری دخترِ دوکِ یورک.
اوت ۱۶۷۸ - معاهدهٔ صلح نیمگ.
۱۶۹۳ - شکست نئروئیدن.
۱۶۹۷ - معاهدهٔ ریسویک.
۱۷۰۱ - اتحاد کبیر لاهه علیه فرانسه.
۱۷۰۲ - مرگ گییوم سوم و فروپاشی اتحاد.
۱۷۱۳ - پیمان اوتریخت.
۱۷۱۷ - اتحاد لاهه: هلند، فرانسه، انگلستان.
۱۷۱۸ - اتحاد چهارجانبه علیه اسپانیا.
۱۷۴۷ - تصرف برگن - اوپ - زوم توسط فرانسویان.
۱۷۴۸ - معاهدهٔ آخن.
۱۷۸۰ - اعلان جنگ انگلستان به هلند، به‌دلیل حمایت از ایالات متحده.
۱۷۸۴ - معاهدهٔ پاریس.
۱۷۸۴ - ۱۷۸۶ - انقلاب علیه گییوم پنجم.
۱۷۹۵ - پیمان لاهه. برقراری جمهوری.
۱۸۰۳ - اشغال برابانتِ متعلق به هلند توسط فرانسه.
۱۸۰۶ - بنیانگذاری پادشاهی هلند به‌نفع لویی بناپارت.
۱۸۱۰ - الحاق هلند به امپراتوری ناپلئون.
۱۶ مارس ۱۸۱۵ - گییوم اول، پادشاه هلند.
۲۵ اوت ۱۸۳۰ - انقلاب بلژیک.
۴ اکتبر ۱۸۳۰ - استقلال بلژیک.
۱۸۴۰ - گییوم دوم.
۱۸۴۹ - گییوم سوم.
۱۸۴۹ - ۱۸۵۳ - وزارت توربک.
۱۸۵۳ - سازماندهی مجدد سلسله مراتب کاتولیک؛ عزیمت توربک و جانشینی فان هال.
۱۸۶۲ - بازگشت توربک، اقدامات او در مورد اتمام بنای نوردگرکانال و نیوواتِروِگ.
۱۸۶۶ - سقوط توربک (درگیری در مستعمرات).
۱۸۸۷ - اصلاح قانون انتخابات (دموکراسی گرایی).
۱۸۹۰ - ویلهلمین، ملکهٔ هلند، پس از مرگ گییوم سوم.
۱۹۰۱ - کوئیپر، نخست‌وزیر.
۱۹۰۳ - اعتصاب عمومی کارکنان راه‌آهن.
۱۹۱۳ - کوئیپر توسط آزادیخواهان و سوسیالیست‌ها برکنار می‌شود.
۱۹۱۳ - ۱۹۱۸ - وزارت کورت فان در لیندن طبق حکم ملکه ویلهلمین.
۱۹۱۴ - جنگ جهانی اول.
۱۹۱۷ - انتخابات عمومی.
۱۹۱۸ - حق رأی زنان و برابری بین مؤسسات آموزشی دولتی و خصوصی. مشکلات داخلی؛ دولت کاتولیک، به رهبری رویس دوبرنبروک.
۱۹۲۶ - ۱۹۲۹ - درک یان دوگر رهبر یک حکومت فوق پارلمانی.
۱۹۲۹ - ۱۹۳۳ - رویس دو برنبروک، رئیس کابینه.
۱۹۳۰ - ۱۹۳۹ - بحران اقتصادی.
۱۹۳۳ - شورش ملاحانِ دوزِون پروونسین.
۱۹۳۳ - کولین رئیس کابینه و رهبر گروه ضد انقلاب، یک کابینهٔ ائتلافی ملّی تشکیل می‌دهد.
۱۰ مه ۱۹۴۰ - حملهٔ نیروهای آلمان به هلند.
۱۴ مه ۱۹۴۰ - بمباران روتردام.
۱۵ مه ۱۹۴۰ - تسلیم.
۱۹۴۴ - تشکیل بنه لوکس.
۴ سپتامبر ۱۹۴۸ - استعفای ویلهلمین به‌نفع جولیانا.
۱۹۴۹ - استقلال اندونزی.
دسامبر ۱۹۵۴ - الحاق سورینام و آنتیل‌ها به هلند.
۲۵ مارس ۱۹۵۷ - تأسیس بازار مشترک با پنج کشور دیگر.
۱۹۵۸ - وحدت گمرکی، بنه لوکس، به‌صورت وحدت اقتصادی درمی‌آید.

۶۳ـ بلژیک

۲۱ ژوئیهٔ ۱۸۱۴ - تصمیم متحدین در مورد ایجاد یک پادشاهی متحد بلژیک - هلند با پادشاهی گییوم اول «دورانژ - ناسو». برخورد شدید داخلی بین هلند و بلژیک.
۲۵ اوت ۱۸۳۰ - انقلاب بلژیک.
۴ اکتبر ۱۸۳۰ - یک دولت موقت استقلال بلژیک را اعلام می‌کند.
۲۰ دسامبر ۱۸۳۰ - ابر قدرت‌ها در کنفرانس لندن جدایی بلژیک از هلند را به‌رسمیت می‌شناسند.
۲۰ ژانویهٔ ۱۸۳۱ - تصمیم کنفرانس در مورد بی‌طرفی بلژیک.
۷ فوریهٔ ۱۸۳۱ - تصویب یک قانون اساسی.
۴ ژوئن ۱۸۳۱ - کنگرهٔ ملی، تخت و تاج پادشاهی را به لئوپولد دوساکس - کوبورگ - گوتا می‌دهد.
۲۱ ژوئیهٔ ۱۸۳۱ - ۱۸۶۵ - سلطنت لئوپولد اول.
دسامبر ۱۸۳۲ - بلژیکی‌ها، آنورس را که هنوز در اختیار هلندی‌هاست تصرف می‌کنند.
۱۹ آوریل ۱۸۳۹ - پیمان دوستی میان بلژیک و هلند.
۱۸۴۷ - اکثریت لیبرال در انتخابات.
۱۸۵۶ - تشکیل یک کمیسیون از ناراضیان فلاماندی.
۱۸۶۵ - ۱۹۰۹ - سلطنت لئوپولد دوم.
۱۸۸۵ - تأسیس حزب کارگران بلژیک.
۱۵ نوامبر ۱۹۰۸ - کنگو: مستعمرهٔ بلژیک.
۱۹۰۹ - ۱۹۳۴ - سلطنت آلبرت اول.
۱۹۱۲ - قانون نظام وظیفهٔ اجباری.
۴ اوت ۱۹۱۴ - نیروهای مسلح آلمان، بلژیک را اشغال می‌کنند.
- جنگ اول جهانی (ن.ک B.b /۹۴۹/۱/).
۶ نوامبر ۱۹۱۹ - مجلس مؤسسان و تصویب انتخابات عمومی.
۷ سپتامبر ۱۹۲۰ - لغو بی‌طرفی طبق توافق‌های نظامی با فرانسه.
۱۹۳۴ - ۱۹۵۱ - سلطنت لئوپولد سوم.
۱۴ اکتبر ۱۹۳۶ - بی‌طرفی بلژیک.
۱۰ مه ۱۹۴۰ - اشغال بلژیک توسط نیروهای آلمانی.
۲۸ مه ۱۹۴۰ - تسلیم بلژیک.
۷ ژوئن ۱۹۴۴ - تبعید پادشاه به آلمان.
۲۰ سپتامبر ۱۹۴۴ - پرنس چارلز، نایب السلطنهٔ بلژیک در غیاب پادشاه.
۱۹ ژوئیهٔ ۱۹۴۵ - تصمیم پارلمان مبنی بر تمدید نایب السلطنه‌ای.
۴ آوریل ۱۹۴۹ - بلژیک عضو پیمان آتلانتیک شمالی O.T.A.N.
۱۲ مارس ۱۹۵۰ - رفراندوم به نفع بازگشت شاه.
۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۵۱ - استعفای لئوپولد سوم به‌نفع بودوئن اول.
۲۵ مارس ۱۹۵۷ - عضویت بلژیک در بازار مشترک.
ژانویهٔ ۱۹۵۹ - شورش در لئوپولد ویل.
۳۰ ژوئن ۱۹۶۰ - استقلال کنگوی بلژیک.
از ۱۹۶۱ - کشور به‌دلیل اختلاف زبان، تقسیم شده است.

۶۴ـ لهستان

۹۶۶ - حکومت پادشاهان پیاست بر لهستان؛ می‌یزکو رهبر قبایل لهستان خود را با عنوان پادشاه تیمن می‌دهد. قرن یازدهم و دوازدهم. تداومی از ادوار یکپارچگی و تجزیه.
اوایل قرن هشتم - نظامی توتونی مستقر در پروس، پومرانی را فتح می‌کند.
۱۳۳۳ - ۱۳۷۰ - کازیمیر سوم «کبیر»، پادشاهی را دوباره سازمان می‌دهد.
۱۳۷۰ - لویی دانژو پادشاه مجارستان به پادشاهی لهستان برگزیده می‌شود.
۱۳۸۶ - آغاز سلطنت لادیسلاس، دوک ژاژلون؛ سلسلهٔ پادشاهی ژاژلون جانشین سلسلهٔ پادشاهی پیاست. اولین اتحاد با لیتوانی.
۱۴۱۰ - پیروزی تاننبرگ بر شوالیه‌های توتونی.
۱۴۴۷ - ۱۴۹۲ - سلطنت کازیمیر ژاژلون: الحاق پومرانی و دانتزیک به لهستان.
۱۵۳۰ - انتخاب سیژیسموند - اوگوست به پادشاهی لهستانی‌ها که به‌طور رسمی در کراکووی تاجگذاری می‌کند.
۱۵۶۹ - امضای پیمان وحدت با لیتوانی در لوبلین.
۱۵۷۳ - تاج و تخت پادشاهی به هنری دووالوا تعلق می‌گیرد. مذهب: آشتی میان انشعاب‌ها.
۱۵۷۴ - هنری دووالوا پس از رسیدن به پادشاهی فرانسه در ۱۵۷۴ لهستان را رها می‌کند.
۱۵۷۵ - ۱۵۸۷ - جانشینی اتین باتوری: پادشاهی استبدادی و فتوحات.
۱۵۸۷ - ۱۶۳۲ - سلطنت سیژیسموندوازا شاهزادهٔ سوئد. بروز مجدد مشکلات مذهبی.
۱۶۱۰ - اشغال کرملین توسط لهستان.
۱۶۱۸ - معاهدهٔ دئولینو با روسیه. لهستان یک بار دیگر اسمولنسک و چرنیگوف را تصرف می‌کند.
۱۶۳۲ - پیمان آلتمارک با سوئد؛ از دست رفتن بخش ساحلی لیوُنی.
۱۶۴۸ - لادیسلاس چهارم و صلح با مسکو. «درخشان‌ترین عصرِ لهستان».
۱۶۴۸ - ۱۶۶۸ - سلطنت ژان کازیمیر. عصر تهاجمات («سیل عظیم»).
۱۶۵۷ - لهستان، سلطه بر دوک نشین پروس را از دست می‌دهد.
۱۶۶۰ - پیمان اولیوا: واگذاری لیوُنی داخلی به سوئد.
۱۶۶۷ - متارکهٔ آندروسوُوُ با مسکو. لهستان از ادعاهای خود نسبت به اسمولنسک صرفنظر می‌کند.
۱۶۷۴ - ۹۶ - سلطنت ژان سوبیسکی. جنگ با ترک‌ها.
۱۶۸۳ - پیمان دفاعی و هجومی با امپراتور لئوپولد. نبرد کالنبرگ.
۱۶۹۷ - اوگوست دوساکس، پادشاه لهستان معرفی می‌شود.
۱۶۹۹ - معاهدهٔ کارلوویتس با ترکیه: لهستان، پودولی و بخش اعظمی از اوکراین را به‌دست می‌آورد.
۱۷۰۰ - ۱۷۲۱ - دومین جنگ شمال.
۱۷۰۲ - شارل دوازدهم پادشاه سوئد، لهستان را اشغال می‌کند.
۱۷۰۴ - انتخاب استانیسلاس لسزینسکی به‌عنوان «ضد شاه».
۱۷۰۹ - نبرد پولتاوا: شکست شارل دوازدهم از پطر کبیر که اوگوست دوساکس را دوباره بر تخت سلطنت می‌نشاند.
۱۷۳۳ - مرگ اوگوست دوساکس، انتخاب استانیسلاس لزینسکی به پادشاهی. سپاه روسیه لهستان را اشغال می‌کند. انتخاب اوگوست سوم، پسرِ اوگوست دوساکس به پادشاهی تحت فشار روس‌ها.
۱۷۳۴ - روس‌ها دانتزیک را تصرف می‌کنند که استانیسلاس به آن‌جا پناهنده شده بود و استانیسلاس به لورن می‌گریزد.
۱۷۳۶ - شورای ایجاد آرامش اوگوست سوم.
۱۷۶۳ - مرگ اوگوست سوم.
۱۷۶۴ - ۱۷۹۵ - سلطنت استانیسلاس پونیاتوفسکی.
۱۷۷۲ - اولین تقسیم لهستان. فردریک دوم، پروس سلطنتی را به‌دست می‌آورد. گالیسی ضمیمهٔ اتریش می‌شود و بخش شرقی با یک میلیون سکنه به روسیه تعلق می‌گیرد.
۱۷۸۸ - ۱۷۹۲ - تشکیل شورای عالی.
۳ مه ۱۷۹۲ - قانون اساسی آزادمنشانه.
سپتامبر ۱۷۹۳ - دومین تقسیم لهستان: این بار میان پروس و روسیه؛ لهستان ۳۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع از اراضی و بیش از سه میلیون جمعیت خود را از دست می‌دهد.
۱۷۹۴ - شورش مردم لهستان علیه روسیه.
اکتبر ۱۷۹۵ - سومین تقسیم: نابودی حکومت لهستان.
ژوئیهٔ ۱۸۰۷ - ساختار گراند دوک نشین ورشو، تحت حمایت ناپلئون اول.
۱۸۰۹ - ۱۸۱۳ - لهستان در نبردهای فرانسه شرکت می‌کند.
۱۸۱۵ - کنگرهٔ وین: تقسیم لهستان برای چهارمین بار.
۲۹ نوامبر ۱۸۳۰ - قیام بی‌نتیجهٔ مردم در ورشو.
۵ دسامبر ۱۸۳۰ - ژنرال کلوپیکی خود را پادشاه مطلق می‌نامد.
۱۸۳۱ - شورا، تصمیم به ساقط کردن سلطهٔ تزار می‌گیرد. جنگ با روسیه. تسلیم ورشو در هفتم سپتامبر.
۱۸۳۲ - تزار نیکلا قانون اساسی سال ۱۸۱۵ را منحل می‌کند. دیگر نه شورایی وجود دارد و نه سپاهی.
۱۸۴۶ - قیام لهستانی در بخش الحاقی به پروس به تحریک میروسلاوسکی. قیامی که سرکوب می‌شود.
۱۸۶۳ - ۱۸۶۴ - قیام در بخش الحاقی به روسیه. فشار و گرایش اجباری مردم کشور به روسیه.
۱۸۹۲ - تأسیس حزب سوسیالیست لهستان (P.P.S).
۱۹۱۴ - ژوزف پیلسودسکی، رهبری «رزمندگان لهستانی» را در دست می‌گیرد که با روسیه می‌جنگند.
۱۵ نوامبر ۱۹۱۶ - قدرت‌های مرکزی، اراضی باز پس گرفته شده از روسیه را به‌صورت یک لهستان مستقل درمی‌آورند.
ژوئیهٔ ۱۹۱۷ - توقیف پیلسودسکی توسط آلمان‌ها.
۱۰ نوامبر ۱۹۱۸ - پس از آزادی به ورشو باز می‌گردد و قدرت را به دست می‌گیرد.
اواخر ۱۹۱۸ - ۱۹۲۰ - جدال با شوروی در شرق.
۱۹۱۹ - پیمان ورسای و تثبیت مرزهای غربی لهستان.
ژوئیهٔ ۱۹۲۰ - لرد کورزون مرزی برای لهستان و روسیه پیشنهاد می‌کند.
اوت - اکتبر ۱۹۲۰ - نبرد ورشو با شوروی. ضد حملهٔ پیروزمندانه لهستانی‌ها و متارکهٔ جنگ.
۱۸ مارس ۱۹۲۱ - پیمان ریگا با شوروی و تعیین مرزهای شرقی.
۱۲ - ۱۴ مه ۱۹۲۶ - کودتای پیلسودسکی با حمایت ارتش. تشکیل یک حکومت دیکتاتوری که تا زمان مرگ او در مه ۱۹۳۵، دوام می‌آورد.
۲۳ آوریل ۱۹۳۵ - قانون اساسی جدید.
اول سپتامبر ۱۹۳۹ - حملهٔ آلمان‌ها بدون اعلان جنگ.
۱۷ سپتامبر ۱۹۳۹ - ورود شوروی‌ها به لهستان شرقی.
۲۷ سپتامبر ۱۹۳۹ - تسلیم ورشو. تقسیم لهستان بین آلمان و شوروی.
آوریل - مه ۱۹۴۳ - شورش در اردوگاه اسیران ورشو.
اوت - اکتبر ۱۹۴۴ - قیام مردمِ ورشو.
اوت ۱۹۴۵ - معاهدهٔ پتسدام: مرز شرقی همان خط کورزون تعیین می‌شود.
ژانویهٔ ۱۹۴۷ - احراز اکثریتِ کمونیست‌ها و احزاب وابسته به آنان در انتخابات.
۲۱ اکتبر ۱۹۵۶ - گومولکا دبیر اول حزب کمونیست.

۶۵ـ سوئیس

سال ۵۸ ق. م - هلوِت‌ها در تلاش برای استقرار در گُل. عقب راندن آنان توسط ژول سزار.
۸۸۸ میلادی - تشکیل پادشاهی بورگونی که سوئیس را نیز شامل می‌شود.
۱۰۳۲ - مرگ آخرین پادشاه بورگونی؛ هلوتی، بخشی از امپراتوری مقدس رومی - ژرمنی.
قرن سیزدهم - افول قدرت ژرمنی. تشکیل اولین کنفدراسیون با ایالاتِ اوری، شوویتس و اونتروالد.
۱۲۷۳ - انتخاب رودولف دوهابسبورگ به امپراتوری.
اوت ۱۲۹۱ - پس از مرگ رودلف، شوویتس و اونترلند یک پیمان

همکاری امضاء می‌کنند. این توافق به منزلهٔ تأسیس کنفدراسیون سوئیس است.
۱۳۰۹ ـ ایالات، از **هنری هفتم** «لوکزامبورگ» اجازهٔ گسترش آزادی‌های خود را می‌گیرند.
۱۳۱۵ ـ متفقین، اتریشی‌ها را در **مورگارتن** شکست می‌دهند.
دسامبر ۱۳۱۵ ـ پیمان **برونن**: تصویب اتحادِ ایالات.
۱۳۵۱ ـ الحاق **زوریخ** به اتحادیه.
۱۳۵۳ ـ الحاق **برن** به دیگر بلوک‌ها.
۱۳۸۶ ـ پیروزی بلوک‌ها بر اتریشی‌ها در **سامپاش**.
۱۴۱۵ ـ تبعید آرشیدوک اتریش. بلوک‌ها اراضی او را تصرف می‌کنند.
۱۴۷۴ ـ حملهٔ اهالی برن و متحدین آنان به **شارل جنگجو**، دوک **بورگونی**.
۱۴۷۶ ـ شکست شارل جنگجو در **گراندسون** و **مورات**.
۱۵۰۱ ـ پیوستن **بال** و **شافهوس** به کنفدراسیون.
۱۵۱۲ ـ درگیری با **لویی دوازدهم**.
۱۵۱۳ ـ عضویت ناحیهٔ **آپنزل** در کنفدراسیون. اکنون ۱۳ بلوک با هم متحد شده‌اند.
۱۵۱۵ ـ شکست سوئیسی‌ها در **مارینیان** از **فرانسوای اول**.
۱۵۱۶ ـ پیمان صلح با فرانسه.
۱۵۲۱ ـ موعظات **زوینگلی** در زوریخ؛ آغاز اصلاحات مذهبی که به تجزیهٔ کشور می‌انجامد.
۱۵۲۶ ـ پیوستن **ژنو** به بورژواهای متحدِ **فرایبورگ** و **برن**.
۱۵۲۹ ـ جنگ مذهبی.
۱۵۳۱ ـ شکست پروتستان‌ها: کشته شدن **زوینگلی**. از این به بعد سوئیس به دو بخش مذهبی تقسیم می‌شود: **زوریخ**، **برن** و **بال** پروتستان؛ **اوری**، **شوویتس**، **اونتروالد** و **لوسرن** کاتولیک.
قرون هفدهم و هجدهم. عصر اعتبار و ترقی سوئیس که خود را بیرون از درگیری نگه‌می‌دارد.
۱۷۹۷ ـ بناپارت، **والتولین** را تصاحب می‌کند.
۲۴ ژانویهٔ ۱۷۹۸ ـ اعلام استقلال در **لوزان**.
ژانویه ـ مارس ۱۷۹۸ ـ ورود نظامیان فرانسوی به منطقهٔ **وُد** و پیروزی بورژواها. فروپاشی کنفدراسیون ۱۳ بلوک.
۱۹ فوریهٔ ۱۸۰۳ ـ بیانیهٔ آشتی به امضای ناپلئون. شش بلوک به بلوک‌های پیشین اضافه می‌شوند. **سن گال**، **گریزون**، **ارگووی**، **تورگووی**، **تسین** و **وُد**. به این ترتیب کنفدراسیون هلوتیک به‌وجود می‌آید.
۱۸۱۳ ـ ورود متحدین به سوئیس. الغای بیانیهٔ آشتی؛ حکومت‌های سابق دوباره تشکیل می‌شوند.
۱۸۱۵ ـ پس از کنگرهٔ وین، شناسایی بیطرفی دائم سوئیس به‌طور رسمی.
۱۸۳۰ ـ پس از انقلاب فرانسه، پایان رژیم استبدادی ؛ مجالس مؤسسان، قوانین اساسی تازه‌ای مقرر می‌دارند؛ دموکراسی پارلمانی به رهبری آزادیخواهان.
۱۸۴۱ ـ قیام مردم در **آرگووی** بر سر مسائل مذهبی.
۱۸۴۵ ـ هفت بلوک کاتولیک، اتحادیه‌ای جداگانه تشکیل می‌دهند: **زوندربوند**.
۱۸۴۷ ـ شورا اعلام می‌دارد که **زوندربوند** با پیمان اولیه هماهنگی ندارد و به‌سرعت آن‌را محدود می‌سازد.
۱۸۴۸ ـ قانون اساسی جدید: سوئیس به‌صورت یک حکومت فدرال درمی‌آید.
۱۸۷۰ ـ بی‌طرفی سوئیس.
۱۸۷۴ ـ اصلاح قانون اساسی ۱۸۴۸ ؛ افزایش اختیارات فدرال.
۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸ ـ سوئیس بی‌طرفی خود را حفظ می‌کند.
۱۹۱۷ ـ ۱۹۱۸ ـ درگیری‌های اجتماعی.
۱۹۳۸ ـ لغو بی‌طرفی «متفاوت»، بازگشت به بی‌طرفی «کامل».
۱۹۳۹ ـ ۱۹۴۵ ـ سوئیس بی‌طرفی خود را حفظ می‌کند.
۱۹۵۹ ـ عضویت سوییس در همکاری اروپایی مبادلات آزاد.

۶۶ـ بیلان جنگ جهانی اول

مهم‌ترین متفقین	تلفات انسانی		هزینه‌های جنگ (به میلیارد دلار)
متحدین			
فرانسه	۱۳۹۰۰۰۰	کشته	۳۳
بلژیک	۴۴۰۰۰	کشته	۱/۴
کانادا	۵۵۰۰۰	کشته	۱/۵
ایالات متحده	۷۵۰۰۰	کشته	۳۲
ایتالیا	۴۶۰۰۰۰	کشته	۱۵/۶
رومانی	۱۵۸۰۰۰	کشته	۰/۹
روسیه	۱۷۰۰۰۰۰	کشته	۲۶/۵
ولایات متحد	۷۴۶۰۰۰	کشته	۴۲
صربستان	۴۰۰۰۰۰	کشته	۰/۶
امپراتوری‌های مرکزی			
آلمان	۱۷۰۰۰۰۰	کشته	۴۸
اتریش ـ مجارستان	۱۰۰۰۰۰۰	کشته	۲۵
بلغارستان	۱۰۰۰۰۰	کشته	۰/۷
ترکیه	۴۰۰۰۰۰	کشته	۱/۸

جنگ جهانی دوم

۶۷ـ جبههٔ روسیه

ژوئن ۱۹۴۱ ـ بیست‌ودوم: ورود **ورماخت** به شوروی (ارتش لیب، بوخ و **فون روندشتت**).
۳۰ ژوئن: اشغال لیتوانی توسط ارتش لیب.
۸ ژوئیه: رسیدن سپاه **بوخ** به **دینیپر** (موهیلف).
۱۶ ژوئیه: محاصرهٔ **اسمولنسک** و **روسلاوی**.
اوت ـ از سوم تا دوازدهم: نبرد **اومان**؛ حمله به **اوکراین** توسط **فون روندشتت**؛ تصرف **کریوُی ـ روگ** و محاصرهٔ **نیکلایف** و **اودسا**. سقوط **اسمولنسک** و **روسلاوی**.
۲۰ اوت: محاصرهٔ گومل.
۲۱ اوت: آغاز نبرد **کی‌یف**.
۸ سپتامبر: محاصرهٔ **لنینگراد** توسط سپاه لیب.
۱۳ سپتامبر: پیوستن سپاه **بوخ** و سپاه **فون روندشتت** به یکدیگر.
۱۹: تسخیر **کی‌یف**.
از دوم تا سیزدهم اکتبر: نبرد **بریانسک** و **ویازم**.
۸ اکتبر: تصرف **ریژف**، **کالینین**: حرکت **بوخ** به سمت مسکو.
۲۰ اکتبر: **فون روندشتت** در کریمه.
۲۴ اکتبر: تصرف **خارکوف**.
اول نوامبر: تصرف **موژایسک**: بوخ در ۸۰ کیلومتری مسکو.
نیمهٔ اول نوامبر: فتح **کریمه** (**فون روندشتت**).
۱۷ نوامبر: استقرار دستگاه‌های اداری آلمانی در سرزمین‌های فتح شدهٔ شرق.
۲۱ نوامبر: تصرف **روستوف** توسط ورماخت.
۲۹ نوامبر: مارشال **تیموچنکو**، **روستف** را باز پس می‌گیرد.
۵ دسامبر: پیشروی **بوخ** به سمت **مسکو** (**یاخروما** و **تولا** در ۲۵ کیلومتری پایتخت شوروی).
۶ دسامبر: ضد حملهٔ شوروی: بازپس‌گیری **کلین**، **کالینین** و **تولا** (در پی این شکست بود که **هیتلر**، شخصاً فرماندهی ورماخت را برعهده گرفت).
۳۰ دسامبر: آغاز پاتک‌های **تیموچنکو**.
ژانویه ۱۹۴۲: ادامهٔ ضد حملات **تیموچنکو**.
۲۰ ژانویهٔ: بازپس‌گیری **کِرچ** و **تئودوزیا** توسط **تیموچنکو**. تثبیت جبهه.
فوریه ـ آوریل: تثبیت جبهه.
۸ مه: حملهٔ **مانشتاین** به **کریمه** (سباستوپل).
۱۲ مه: ضد حملهٔ روس‌ها به سمت **خارکف** (شکست روس‌ها).
۲۰ اوت: ورماخت در ساحل **ولگا**.
۲۱ اوت: تصرف ارتفاعات **البروز** (قفقاز) توسط **ورماخت**.
۲۷ اوت: رسیدن ورماخت به **تِرک**: تصرف **موسکوک**.
۱۲ سپتامبر: آغاز نبرد **استالینگراد**.
۱۳ سپتامبر: تصرف **اِلیستا** توسط ورماخت: تثبیت جبهه.
۱۹ نوامبر: ضد حملهٔ روس‌ها به **استالینگراد**. محاصرهٔ سپاه ششم آلمان به فرماندهی **ژنرال پاولوس**.
۱۲ دسامبر: کوشش **مانشتاین** برای شکستن خط محاصرهٔ **استالینگراد**.
۱۶ دسامبر: عقب‌نشینی آلمان به سمت **دُن**.
۳۰ دسامبر: ارتش آلمان خط **تِرک** در قفقاز را تخلیه می‌کند.
۵ ژانویهٔ ۱۹۴۳: عقب نشینی سپاه **مانشتاین** (سرپُل، **کوبان**).
۱۲ ژانویه: تصرف لنینگراد توسط ارتش شوروی.
۱۷ ژانویه: حملهٔ روس‌ها به **روستف** و آزادسازی **وُرونژ**.
۲ فوریه: تسلیم ورماخت در **استالینگراد** (**فون پاولوس**).
۵ فوریه: پیشروی ارتش شوروی به سمت **دونتس**.
۱۴ فوریه: بازپس‌گیری **روستف**.
۱۶ فوریه: بازپس‌گیری **خارکف**.
۲۵ فوریه ـ ضد حملهٔ **مانشتاین** به **خارکف**.
۳ مارس ـ تخلیهٔ **رجف**.
۱۲ مارس ـ تخلیهٔ **ویازما**.
۱۵ مارس ـ تصرف مجدد خارکف توسط سپاه مانشتاین.
۱۸ مارس ـ سپاه **مانشتاین** یک‌بار دیگر **بی‌یلگورود** را اشغال می‌کند.
۲۸ آوریل ـ **واسیلیوسکی**، رئیس ستاد ارتش شوروی.
۵ ژوئیه ـ از سرگیری حملات شوروی.
۲۹ ژوئیه ـ **استالین** سلسله مراتب نظامیِ ارتش شوروی را دوباره برقرار می‌کند.
۵ اوت ـ تصرف **اورل** و **بی‌یلگورود**.
۱۷ اوت تصرف **بریانسک**.
۲۳ اوت ـ تصرف **خارکف**.
۳۰ اوت ـ تصرف **تاگانروگ**.
۲۴ سپتامبر ـ **اسمولنسک**.
۲۹ سپتامبر ـ **کِرمنچوگ**.
۱۷ اکتبر ـ عبور ارتش شوروی از دنیپیر (**کی‌یف** و **کرِمنچوگ**).
۱۹ اکتبر ـ حمله به **کوبان**.
اول نوامبر ـ حمله به **کریمه**.
۶ نوامبر ـ تصرف **کی‌یف**.
۱۵ نوامبر ـ بازپس‌گیری (موقت) **ژیتومیر** و **کوروستن**.
۲۹ دسامبر ـ تسخیر قاطع و کامل **ژیتومیر** و **کوروستن**.

۱۴ ژانویهٔ ۱۹۴۴: سعی در آزادسازی **لنینگراد**.
۱۵ ژانویه ـ اسپانیا سپاه داوطلب خود را از ورماخت خارج می‌کند. پیشنهاد **خط کورزون** به‌عنوان مرز روسیه و لهستان.
۱۲ فوریه ـ تصرف **لوگا**.
از ۱۵ تا ۱۸ فوریه ـ تصرف **استرایاروسا**.
۲۲ فوریه ـ تصرف **کریوُی ـ رُژ**.
۴ مارس ـ آغاز حملهٔ روسیه به **کارپات**.
۱۱ مارس ـ تسخیر **اومان**.
۱۳ مارس ـ تسخیر **خرسون**.
۲۹ مارس ـ تصرف **نیکلایف**.
۵ آوریل ـ تصرف **ترنوپُل**.
۸ آوریل ـ ورود ارتش سرخ به چکسلواکی و رومانی. بمباران مجارستان (بوداپست) و رومانی (بوخارست) توسط هواپیماهای آمریکایی.
۱۰ آوریل ـ تصرف **اودسا**.
۱۱ آوریل ـ تصرف **کرچ**.
۱۳ آوریل ـ تسخیر **اوپاتوریا**.
۷ مه ـ حملهٔ **سباستوپل**.
۹ مه ـ سقوط **سباستوپل**.
نیمهٔ اول ژوئن ـ نبرد **کارلی** (فنلاند).
۲۰ ژوئن ـ تصرف **ویبورگ**.
۲۳ ژوئن ـ حمله به ایالات **بالت** و **روسیهٔ سفید**.
۲۵ ژوئن ـ سقوط **ویتبسک**.
۲۸ ژوئن ـ سقوط **موهیلِف**.
۱۱ ژوئیه ـ سقوط **مینسک**.
۱۳ ژوئیه ـ سقوط **ویلنا**.
۱۴ ژوئیه ـ حمله به **گالیزی**.
۲۴ ژوئیه ـ سقوط **لوبلین**.
۲۸ ژوئیه ـ سقوط **لووُف**، **ناروا**، **پرزمسیل**، **دوینسک**، **برست ـ لیتوفسک**.
۳۱ ژوئیه ـ سقوط **میتاو**؛ ورود ارتش سرخ به **پروس شرقی**.
اول اوت ـ قیام مردم **ورشو** (بور).
۴ اوت ـ توقف حملهٔ روسیه به لهستان.
۲۳ اوت ـ دستگیری **انتونسکو**؛ تقاضای آتش بسِ رومانی از متفقین.
۲۴ اوت ـ تصرف **کیشی‌نف** ؛ اشغال **بسارابی** و **مولداوی**.
۲۵ اوت ـ تقاضای آتش بس **فنلاند** از شوروی. اعلان جنگ رومانی به آلمان (پییر پادشاه رومانی).
۲۷ اوت ـ ورود به **والاشی**.
۲۹ اوت ـ **کونستانزا** و اشغال **دوبروجیا**.
۳۰ اوت ـ صلح **پلوئستی**.
۳۱ اوت ـ تسخیر بوخارست.
۵ سپتامبر ـ اعلان جنگ شوروی به بلغارستان.
۶ سپتامبر ـ اعلان جنگ مجارستان به رومانی.
۷ سپتامبر ـ اعلان جنگ بلغارستان به آلمان.
۱۱ سپتامبر ـ آتش‌بس میان بلغارستان و شوروی.
۱۲ سپتامبر ـ ترک مخاصمه میان متفقین و رومانی.
۱۵ سپتامبر ـ ورود ارتش سرخ به **صوفیه**. الحاق ارتش سرخ به نیروهای یوگوسلاوی (**نگوتین**).
۱۹ سپتامبر ـ ترک مخاصمه میان فنلاند و شوروی.
۲۲ سپتامبر ـ ارتش سرخ در **استونی**.
۲۴ سپتامبر ـ ارتش سرخ در **پورت ـ بالتیک**.
۲ اکتبر ـ تسلیم شورشیان ورشو (بور) به ورماخت.
۴ اکتبر ـ سقوط **ریگا**.
۱۴ اکتبر ـ ارتش سرخ، **پتسامو** را تصرف می‌کند.
۱۵ اکتبر ـ **هورتی** نایب السلطنهٔ مجارستان تقاضای آتش‌بس می‌کند.
۱۷ اکتبر ـ تصرف **نیش**.
۲۰ اکتبر ـ آزادسازی **بلگراد**.
۲۸ اکتبر ـ آتش‌بس میان متفقین و بلغارستان.
۳۰ اکتبر ـ آزادسازی **کِرکِنس** توسط ارتش سرخ.
۷ دسامبر ـ ارتش سرخ در ساحل دریاچهٔ **بالاتون**.
۹ دسامبر ـ پیشروی به سمت **بوداپست**.
۱۲ دسامبر ـ حالت محاصره در بوداپست.
۲۷ دسامبر ـ الحاق سپاهیان روس در **ازترگون** (**تولبوکین** و **مالینوفسکی**).
۱۲ ژانویهٔ ۱۹۴۵ ـ حملهٔ روسیه به **ویستول**.
۱۴ ژانویه ـ پیشروی ارتش سرخ در **پروس شرقی**.
۱۷ ژانویه ـ تصرف **ورشو**.
۱۸ ژانویه ـ تصرف **کراکووی** و **زستوشووا**.
۲۱ ژانویه ـ تسخیر **تاننبرگ** و **اینستربورگ**.
۲۳ ژانویه ـ تصرف **اوپلن**.
۲۸ ژانویه ـ تسخیر **مِمِل**.
۴ تا ۱۱ فوریه ـ تلاش ارتش سرخ برای عبور از **اودر**.
۱۳ فوریه ـ سقوط **بوداپست**.
اوایل مارس ـ نفوذ ارتش سرخ به پومرانی.
۵ـ ۱۵ مارس ـ تلاش آلمانی‌ها برای مقاومت در مجارستان (شکست ورماخت).

۲۰ مارس ـ عبور **کونیف** از **اسپره**.
۲۸ مارس ـ ورود ارتش سرخ (**تولبوکین**) به اتریش.
۳ آوریل ـ تصرف **واینر نوشتات** (**تولبوکین**).
۱۰ آوریل ـ تسلیم ورماخت در **کونیگسبرگ**.
۱۲ آوریل ـ تصرف **وین**.
۱۶ آوریل ـ حملهٔ مشترک **کونیف** و **ژوکوف** به **برلین**.
۲۰ آوریل ـ فروپاشی خطوط آلمانی‌ها در ساحل **اودر** و **نئیس**.
۲۱ آوریل ـ تصمیم **هیتلر** برای باقی ماندن در **برلین**.
۲۲ آوریل ـ ورود **ژوکف** به **برلین**.
۳۰ آوریل ـ خودکشی **هیتلر** در ویرانه‌های کاخ صدارتِ عظمی در **برلین**.

۶۸ـ حملهٔ متفقین در اروپای غربی

۶ ژوئن ۱۹۴۴ ـ پیاده شدن نیروهای متفقین در **نرماندی**.
۸ ژوئن ـ تصرف **بایبو**.
۹ ژوئن ـ تصرف **ایزین‌یی**.
۱۱ـ۱۶ ژوئن ـ نبرد **کائن**.
۱۲ ژوئن ـ سقوط **کارنتان**.
۱۳ ژوئن ـ بمباران **لندن**.
۱۶ ژوئن ـ آمریکایی‌ها در **باموِیل**.
۲۶ ژوئن ـ سقوط **شربورگ**.
۲۸ ژوئن ـ آغاز دومین نبردِ **کائن**.
۶ ژوئیه ـ مارشال **فون روندشتت**، جانشین مارشال **فون کلوگه** در جبههٔ غرب.
۸ ژوئیه ـ تصرف **هه ـ دو ـ پویی**.
۹ ژوئیه ـ تصرف **کائن** توسط متفقین.
۱۹ ژوئیه ـ تصرف **سن‌لو**.
۲۰ ژوئیه ـ سوء قصد نافرجام علیه جان **هیتلر**.
۲۱ ژوئیه ـ آغاز حمله به بوته‌زارهای **ورکور**.
۲۱ ژوئیه ـ **گودریان**، رئیس ستاد ارتش، جانشین زایتسلر.
۲۵ ژوئیه ـ **گوبلز**: کوشش در جنگ همه جانبه.
۲۹ ژوئیه ـ **کوتانس**.
۳۰ ژوئیه ـ سقوط **گرانویل** و **آورانش**.
۳۱ ژوئیه ـ سقوط **پونتوبو**.
اوت ـ فروپاشی خطوط آلمان‌ها در **آورانش** و حرکت جمعی متفقین به سمت پاریس.
۲ اوت ـ سقوط **ویر**.
۳ اوت ـ سقوط **دینان**.
۴ اوت ـ سقوط **مورتن**.
۵ اوت ـ سقوط **رِن**.
۷ اوت ـ آزادسازی بروتانی.
۹ اوت ـ پیشروی متفقین: **لومانس**، **آلِنسون**. **شارتر**، **شاتودن**.
۱۳ اوت ـ دستور عقب‌نشینی عمومی ورماخت (**فون کلوگه**).
۱۴ـ۱۸ اوت ـ آزادسازی: **سن مالو**، **اورلئان**، **درو**، **فالِز**.
۱۵ اوت ـ پیاده شدن نیروهای اعزامی فرانسوی در ساحل مدیترانه (**سن ماکسیم**، **سن رافائل**).
۱۶ اوت ـ آزادسازی **دراگینیان**.
۱۸ اوت ـ خودکشی **فون کلوگه**. جانشینی **ژنرال مودل**.
۱۹ اوت ـ رسیدن نیروهای متفقین به **سِن** (**مانت**، **مِلون**).
۲۱ اوت ـ آزادسازی **گاپ**.
۲۳ اوت ـ آزادسازی **اکس آن پرووانس** و **گرونوبل**.
۲۵ اوت ـ آزادسازی پاریس.
۲۶ اوت ـ **تولون**، **بریانسون**.
۲۸ اوت ـ **مارسی**، **مونتِلیمار**.
۲۹ اوت ـ **نیم**، **مونپولیه**، **ناربون**، **سواسون**.
۳۰ـ۳۱ اوت ـ آزادسازی شهرهای ناحیهٔ **پیکاردی** و **شامپانی**.
اول سپتامبر ـ ورماخت، یونان را تخلیه می‌کند.
هفتهٔ اول سپتامبر ـ آزادسازی **دییپ**، **آمی‌ین**، **وردن**، **آبه‌ویل**، **لنس**، **نامور**، **بروکسل**، **آنورس**، **لی‌یژ**.
۳ـ۱۱ سپتامبر ـ به‌ترتیب آزادسازی **لیون**، **سن اتین**، **پونتارلیه**، **شالون سورسائون**، **بوزانسون**، **اوتون**، **دیژون**.
۷ سپتامبر ـ محاصرهٔ **کاله** و **دونکرک**.
۸ سپتامبر ـ حملهٔ هوایی آلمان‌ها به بریتانیا.
۱۲ سپتامبر ـ الحاق نیروهای پیاده شده در **نرماندی** و در **پرووانس** (**شاتیون سورسِن**) به یکدیگر.
۱۵ سپتامبر ـ برقراری یک خط جبههٔ دائم در **آلزاس ـ لورن** و در طول مرزهای آلمان ـ بلژیک و هلند ـ بلژیک.
۱۷ سپتامبر ـ چتربازان انگلیسی در **آرنهایم**. آزادسازی **نیمگ** و **آینهوون**.
۱۹ سپتامبر ـ آزادسازی **برِست**.
۲۵ سپتامبر ـ عقب‌نشینی سربازان انگلیسی به **راین**.
۲۶ سپتامبر ـ حمله به **متس**.
۳۰ سپتامبر ـ سقوط **کاله**.
۲ اکتبر ـ حملهٔ آمریکایی‌ها به خط **زیگفرید**.
۱۴ اکتبر ـ خودکشی **رومل**.
۱۴ اکتبر ـ اشغال **آتن** و **پیره** توسط نیروهای انگلیسی.

الحاقی ۲۱ جدول ۶۸

۱۸ اکتبر ـ تشکیل **فولکشتروم** توسط **هیملر**.
۲۱ اکتبر ـ تسلیم *آخن*.
۲۶ اکتبر ـ پیاده شدن نیروهای اعزامی کانادایی در جزیرهٔ بوولند.
۳۰ اکتبر ـ سقوط *روزندال*، *ورماخت*، **سالونیک** را تخلیه می‌کند.
۳۱ اکتبر ـ آزادسازی تمامی بلژیک (تسلیم *بوولند*).
اول نوامبر ـ پیاده شدن نیروهای کانادایی در *والشرن*.
۸ نوامبر ـ استفاده از هواپیماهای جت برای اولین بار توسط آلمان‌ها.
۱۴ نوامبر ـ غرق ناو «*تیرپیتس*» در *ترومسو* (نروژ) توسط نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا.
۱۹ نوامبر ـ سپاه ژنرال **دولاتردوتاسین‌یی** به راین می‌رسد (**سن لویی**).
۲۰ نوامبر ـ آزاد سازی **متس** (ژنرال پاتون) **هونینگ**، **بلفور** و **مولهاوس** (**دولاتردوتاسین‌یی**).
۲۳ نوامبر ـ ورود هنگ دوم زرهی (**لوکلرک**) به ***استراسبورگ***.
۱۴ نوامبر ـ ورماخت، ***اسکوپیه*** را تخلیه می‌کند.
۲۹ نوامبر ـ عبور ارتش سرخ از **دانوب** در ***بایا*** و تصرف **پِک**.
اول دسامبر ـ ورود ژنرال پاتون به **سار**.
۴ دسامبر ـ تصرف ***سارلویی***.
۸ دسامبر ـ تصرف ***سارگمین***.
۹ دسامبر ـ تصرف ***فورباخ***.
۱۰ دسامبر ـ تصرف ***تان***.
۱۲ دسامبر ـ تصرف ***هاگنو***.
۱۶ دسامبر ـ ضد حملهٔ **فون روندشتت** (*آردن*).
۲۵ـ۱۸ دسامبر ـ پیشروی آلمانی‌ها (***مالمدی***، ***باستونگ***، ***سن هوبرت***، ***روشفور***، ***لیبرامون***).
۲۸ دسامبر ـ ***باستونگ*** را آمریکایی‌ها از اختیار آلمان‌ها خارج می‌کنند.
۲۹ دسامبر ـ پیشروی آلمان‌ها در ***سارِبورگ***.
۳ ژانویه **۱۹۴۵** ـ ادامهٔ حملات **فون روندشتت**، تخلیهٔ **ویسمبورگ** از آلمانی‌ها توسط نیروهای آمریکایی.
۵ ژانویه ـ بمباران ***رویان*** (نابودی ورماخت) هجوم آلمان‌ها به سمت ***استراسبورگ***.
۱۲ ژانویه ـ حملهٔ آلمانی‌ها به شمال ***روشل***.
۱۶ ژانویه ـ توقف حملهٔ آلمان در *آردن*.
۲۱ـ۲۰ ژانویه ـ ضد حملهٔ فرانسویان و آمریکایی‌ها.
۲۱ ژانویه ـ تصرف ***ارشتاین*** توسط آلمانی‌ها.
۲۲ ژانویه ـ حملهٔ سپاه فرانسه به ***کولمار***.
۲ فوریه ـ تسخیر کولمار (سپاهِ **دولاتردوتاسین‌یی**).
۳ فوریه ـ حملهٔ شدید متفقین به ***برلین***.
۹ فوریه ـ سپاه فرانسه در ***راین***.
۱۳ ـ ۱۴ فوریه ـ حملهٔ متفقین به ***درسدن***.
۲۱ فوریه ـ تصرف ***کلِو*** توسط کانادایی‌ها.
۲۳ فوریه ـ حملهٔ آمریکایی‌ها به ***رور***.
۲۵ فوریه ـ تصرف ***دورِن***.
۶ مارس ـ تصرف *کلن*.
۷ مارس ـ تصرف پلِ ***راماگن*** بر روی ***راین***.
۲۵ مارس ـ تصرف ساحل چپ ***راین*** توسط متفقین.
۲۳ مارس ـ با عبور از راین: **پاتون** در ***مایانس***، **پاچ** در ***وُرم***، **سیمپسون** در ***دویسبورگ***، **دولاتردوتاسین‌یی** در ***اسپیر***، **کِرار** در ***اِمریخ***.
۲ آوریل ـ محاصرهٔ ورماخت در ***رور***.
۵ آوریل ـ پیشروی تمام نیروهای متفقین در آلمان.
۱۷ آوریل ـ تسلیم سپاه آلمانی مستقر در رور.
۱۸ آوریل ـ **پاتون** به ۹۰ کیلومتری پراک می‌رسد و در ***پیلسِن*** توقف می‌کند.
۲۲ آوریل ـ تصرف ***اشتوتگارت*** (**دولاتردوتاسین‌یی**).
۲۴ آوریل ـ تصرف ***اولم*** (**دولاتردوتاسین‌یی**).
۲۵ آوریل ـ الحاق سپاهیان آمریکایی و روسی (**پاتون** و **کونیف**) در حوالی ***تورگو***.
۲۹ آوریل ـ تسخیر مونیخ (**پاچ**). ورود ارتش فرانسه به اتریش.

۶۹ ـ جبههٔ اقیانوس آرام و خاور دور

دسامبر **۱۹۴۱**.
اول دسامبر ـ دستور به ناوهای هواپیمابر ژاپنی مستقر در جزایر ***کوریل*** مبنی بر ترک پایگاه‌های عملیاتی.
۷ ـ حمله به ناوگان آمریکایی مستقر در ***پرل‌هاربر*** و ***واک***. پیاده شدن نیروهای ژاپن در ***بورنئو***.
۸ ـ ایجاد حالت جنگی میان متفقین و ژاپن.
۹ـ ژاپنی‌ها در جزایر ***گیلبرت***.
۱۰ـ حمله به اسکادران‌های دریایی انگلیسی در خلیج ***سیام***: غرق ناوهای ***ریپلوز*** و ***پرینس اووال***. ژاپنی‌ها در ***فیلیپین***.
۱۲ ـ ژاپنی‌ها در جزایر ماریان (گوام)، اشغال بانکوک.
۱۹ ـ اشغال هنگ ـ کنگ.
۲۵ ـ تسلیم انگلیسی‌ها در هنگ کنگ.
ژانویهٔ **۱۹۴۲**.
۲ـ اشغال ***مانیل***.
۷ ـ آغاز حملات ژاپن به ***مالزی*** پیاده شدن نیروهای ژاپنی در ***رابول*** (گینهٔ جدید)، جزایر ***سِلِب*** و جزایر ***ملوک***.
فوریه:
۱۵ ـ تسلیم ساخلوی بریتانیایی مستقر در ***سنگاپور***.
۱۸ ـ پیاده شدن نیروهای ژاپن در جزایر ***سوند***.
۱۹ ـ حملهٔ ژاپن به ***پورت ـ داروین***.
۲۸ ـ پیاده شده نیروهای ژاپن در ***جاوه***.
مارس:
اوایل ماه ـ حملهٔ ژاپنی‌ها به ***بیرمانی***.
۷ـ تصرف ***رانگون***.
۹ـ تسلیم کاملِ نیروهای هلندی مستقر در ***اندونزی*** (***باتاویا و جاوه***).
آوریل:
۵ـ حمله به ***سیلان***: غرق ناو هواپیمابر ***هرمس*** متعلق به بریتانیا.
۶ـ تصرف سوماترا توسط ژاپنی‌ها.
۹ـ اسارت آمریکایی‌ها در ***باتان*** و فیلیپین.
۱۸ ـ اولین بمباران هوایی ***توکیو*** توسط هواپیماهای آمریکا.
مه:
۱ـ تسخیر ***ماندالای*** (بیرمانی).
۴ـ تصرف ***آکیاب*** (بیرمانی).
۷ـ شکست ژاپنی‌ها در دریای ***کورای***.
۱۶ ـ تسلیم آمریکایی‌ها در ***کورّژیدور***.
نیمهٔ دوم ماه مه ـ خاتمهٔ فتح بیرمانی توسط نیروهای ژاپنی. تجمع نیروهای بریتانیایی در ***ایمفال***.
ژوئن:
۵ ـ شکست ژاپنی‌ها در جزایر ***میدوی***.
۸ ـ پیاده شدن نیروهای ژاپن در جزایر ***آلئوتین*** (***کیشا و آتو***).
۲۰ ـ نیروی هوایی ژاپن، جزیرهٔ ***وَنکوور*** متعلق به کانادا را بمباران می‌کند.
ژوئیه:
۴ ـ اشغال ***گوادال کانال*** توسط نیروهای ژاپنی (جزایر ***سلیمان***).
۲۱ ـ پیاده شده نیروهای ژاپنی در ***گونا*** (گینهٔ جدید).
اوت:
۷ ـ پیاده شدن نیروهای آمریکایی در ***گوادال کانال*** و ضد حملهٔ متحدین.
۲۴ـ۷ ـ نبرد دریایی در اطراف جزایر ***سلیمان*** و جزایر ***ساوُ***.
۲۷ ـ حملهٔ ژاپنی‌ها به ***پورت موراسبی***.
۳۱ ـ حملهٔ ژاپنی‌ها به ***میلن بی***.
اکتبر:
نیمهٔ دوم ـ نبردهای ***گوادال کانال***.
نوامبر:
۳ ـ نیروهای اعزامی استرالیا، موفق به بازپس‌گیری ***کودوکا*** در ***گینهٔ جدید*** می‌شوند.
نیمهٔ دوم ـ شکست‌های دریایی ناوگان‌های ژاپنی در منطقهٔ ***گوادال کانال***.
دسامبر ـ گینهٔ جدید: پیشرفت متحدین (***گونا***، ***بونا***، ***ساراماندا***).
آوریل **۱۹۴۵**:
۱۸ ـ کشته شدن دریاسالار **یاماموتو** در یک نبرد هوایی جانشینی دریاسالار **کوگا**.
مه:
۱۱ ـ پیاده شدن نیروهای آمریکایی در ***آتو***.
۱۵ ـ انتصاب ژنرال **مک آرتور** به فرماندهی نیروهای متفقین در اقیانوس آرام.
۲۵ ـ چین: تلاش ژاپنی‌ها برای تصرف ***چونگ کیانگ***.
۳۰ ژانویه ـ نیروهای آمریکایی در جزیرهٔ ***راندووا*** (از جزایر ***سلیمان***) پیاده می‌شوند.
۳ ژوئیه ـ پیاده شدن نیروهای متفقین در ***گئورگی جدید***.
نیمهٔ دوم ژوئیه ـ نبردِ جزیرهٔ موندا.
اوت:
۱۵ ـ پیاده شدن نیروهای آمریکایی در ***ولا لاولا*** (در ***گئورگی*** جدید).
۱۶ ـ پیاده شدن آمریکایی‌ها در ***کیسکا*** (از جزایر ***آلئوتین***).
۲۵ ـ اشغال کامل ***گئورگی جدید*** توسط آمریکایی‌ها.
سپتامبر:
۴ ـ پیاده شدن نیروهای استرالیایی در ***گینهٔ جدید*** (***لائه***).
۴ ـ ۲۲ ـ پیشروی متفقین در ***گینهٔ جدید*** (***سالاموآ***، ***فینشافل***).
اکتبر:
۱۶ ـ استقرار متفقین در گینهٔ جدید.
۲۸ ـ پیاده شدن نیروهای متفقین در جزایر **شواسول** (از جزایر سلیمان).
نیمهٔ اول نوامبر ـ پیاده شدن متفقین در ***بوگنویل*** و جزایر ***ژیلبرت***.
نیمهٔ دوم دسامبر ـ تخلیهٔ نیروهای آمریکایی در ***بروتانی جدید*** نبردهای ***گینهٔ جدید***.
دوم ژانویه **۱۹۴۴** ـ نیروهای اعزامی آمریکا در ***گینهٔ جدید*** (***سایدور***).
۳۱ ژانویه ـ پیاده شدن آمریکایی‌ها در جزایر ***مارشال***.
۱۶ فوریه ـ حمله به جزایر ***کارولین*** (تراک).
۱۸ فوریه ـ نیروهای آمریکایی در ***انیوِتوک*** واقع در جزایر ***مارشال***.
۲۸ فوریه ـ شکست ژاپنی‌ها از قوای چین در ***ماینگ کوان***.
۱۳ مارس ـ متفقین در ***آراکان***.
۳۰ مارس ـ حملهٔ هوایی آمریکایی‌ها به جزایر ***کارولین*** (پالائوس).
اوریل ـ پیشروی ژاپنی‌ها به سمت ***ایمفال***.
۲۲ آوریل ـ تخلیهٔ نیروهای متفقین در گینهٔ جدید (***هلندیا و آیتاپه***).
۱۰ مه ـ الحاق سپاهیان متفقین و چین در ***بیرمانی علیا***.
۱۵ مه ـ آمریکایی‌ها یک‌بار دیگر جزیرهٔ ***واک*** را تصرف می‌کنند.
۲۷ مه ـ باز پس‌گیری جزیرهٔ بیاک (***گینهٔ جدید***).
ژوئن:
۱۴ ـ پیاده شدن نیروهای آمریکایی در ***سایپان*** (از جزایر ***ماریان***).
۱۶ـ تصرف ***کامانگ*** توسط متفقین.
۱۸ ـ پیشروی ژاپنی‌ها در چین (***چانگ ـ شا***).
۲۰ ـ تصرف ***موگونگ***.
۲۱ ـ تصرف ***آسلیتو*** (***ماریان***).
۳۰ ـ تصرف ***هِنگ یانگ*** توسط ژاپنی‌ها.
ژوئیه:
اول ـ پیاده شدن نیروهای متفقین در ***گینهٔ جدید*** (***نونمفور و بیاک***).
۱۳ ـ تصرف دائم ***سایپان*** (ماریان).
۲۰ ـ نیروهای متفقین در جزایر ***ماریان*** (***گوام و تینیام***).
دهم اوت ـ تصرف قاطع ***گوام***.
۱۷ اوت ـ متفقین در ***یونگ لینگ***.
سپتامبر:
۱۱ ـ نیروهای آمریکایی در جزیرهٔ ***مولوتای*** (از جزایر ملوک).
۱۴ ـ تصرف ***تانگ شونگ*** توسط نیروهای بریتانیایی.
۱۶ ـ پیاده کردن نیروهای جدید در جزایر ***پالائوس*** (کارولین).
۲۶ ـ نیروهای بریتانیایی در ***تیدیم***.
۱۹ اکتبر ـ تصرف ***تیدیم*** توسط بریتانیایی‌ها.
۲۳ ـ ۲۶ ـ نبرد دریایی ـ هوایی ***لِیت***.
نوامبر:
اول نوامبر ـ اولین حملهٔ ***کامیکازاواهای*** ژاپنی (هواپیماهای خودکشی). تصرف ***ماولا*** توسط متفقین.
۲۱ ـ آغاز بازپس‌گیری جزایر ***ژیلبرت*** به وسیلهٔ آمریکایی‌ها.
۲۶ ـ رسیدن نیروهای متحدین به ***سیتوانگ***.
دسامبر:
۲ ـ ضد حملهٔ چینی‌ها در ***توشان***.
۳ ـ تصرف ***لانگ چئو*** توسط ژاپنی‌ها.
۵ ـ تصرف ***تای ـ پانگ*** توسط ژاپنی‌ها.
۸ ـ الحاق نیروهای ژاپنی مستقر در چین با نیروهای ژاپنی هندوچین.
۱۵ ـ پیاده شدن نیروهای آمریکایی در ***میندورو***.
۱۸ ـ نیروهای متفقین در مرز چین.
۲۰ ـ حمله به خلیج ***بنگال***.
۲۱ ـ تصرف قاطع ***لیئت***.
۳۱ ـ تصرف ***راتدونگ*** توسط متفقین.
ژانویه **۱۹۴۵**:
۳ ـ تسخیر ***آکیاب*** توسط متفقین.
۹ ـ پیاده شدن **مک‌آرتور** در ***لوسون*** (فیلیپین).
۲۳ ـ برقراری ارتباطات میان ***بیرمانی*** و ***چین***.
۲۵ ـ آغاز عقب‌نشینی ژاپنی‌ها از خط ***ایرائوادی***.
فوریه:
۱ ـ رسیدن نیروهای متفقین به خط ***ایرائوادی*** (***مینمو***).
۱۷ـ۱۶ بمباران هوایی ***توکیو***.
۱۷ ـ پیاده شدن نیروهای آمریکایی در ***کورّژیدور***.
۱۹ ـ پیاده شدن نیروهای متفقین در جزایر ژاپنی ***ریوکیو*** (***ایوُجیما***).
۲۵ ـ تصرف قاطع ***مانیل***.
مارس:
۸ ـ بمباران هوایی مهم‌ترین شهرهای ژاپن (***توکیو***، ***یوکوهاما***، ***اوزاکا***، ***ناگویا***، ***کوبه***).
۱۲ ـ متفقین در ***میندانائو***.
۱۶ ـ سقوط ***ایوجیما***.
۲۹ ـ تصرف جزایر ***کِراما***.
آوریل:
۱ ـ پیاده شدن نیروهای آمریکایی در ***اوکیناوا***.
۷ـ نبرد دریایی در سواحل ژاپن.
۱۹ ـ بمباران ژاپن.
۲۰ ـ پیشروی متفقین به سمت ***رانگون***.
۲۱ ـ پیشروی نیروهای استرالیایی به سمت ***کاراوُپ*** (گینهٔ جدید).
۲۶ ـ سقوط ***تونگو***.
۳۰ ـ تصرف ***پگو***.
مه:
بازپس‌گیری جزیرهٔ ***بوگنویل*** توسط آمریکایی‌ها.
۳ ـ تصرف ***رانگون*** و پایان جنگ در بیرمانی.
۱۳ ـ تصرف ***فوچئو*** توسط نیروهای چینی.
۲۷ ـ چینی‌ها ***نانینگ*** را تصرف می‌کنند.
ژوئن:
۱۱ ـ پیاده کردن نیرو در ***بورنئو***.
۲۱ ـ تصرف ***اوکیناوا***.
۷ ـ نیروهای ژاپنی، هندوچین را تخلیه می‌کنند.
۱۸ ـ بمباران هوایی ***توکیو***.
۶ ـ بمب اتمی روی ***هیروشیما***.
۹ ـ بمب اتمی روی ***ناکازاکی***.
۱۵ ـ دستور پادشاه مبنی بر آتش‌بس در تمام جبهه‌ها.

۷۰ ـ بیلان جنگ جهانی دوم

مهم‌ترین متخاصمین	تلفات انسانی		هزینه‌های جنگی (به میلیارد دلار)
متفقین			
فرانسه	۵۸۲۰۰۰	کشته	۱۵
	(۲۱۷۰۰۰	نظامی و	
	۳۶۵۰۰۰ غیرنظامی)		
بلژیک	۸۸۰۰۰	کشته	۳/۲۵
چین	۱۳۰۰۰۰۰	کشته	۰/۲
هلند	۲۱۰۰۰۰	کشته	۰/۹۲۵
لهستان	۵۸۰۰۰۰۰	کشته	۳/۲۵
انگلستان و کشورهای مشترک‌المنافع	۴۶۰۰۰۰	کشته	۱۲۰
چکسلواکی	۴۱۵۰۰۰	کشته	۰/۸
روسیهٔ شوروی	۱۷۰۰۰۰۰۰	کشته	۱۹۲
ایالات متحدهٔ آمریکا	۴۲۳۰۰۰	کشته	۳۸۷
کشورهای محور			
آلمان	۵۰۰۰۰۰۰	کشته	۲۷۲
	۳۹۰۰۰۰۰	نظامی و	
	۱۱۰۰۰۰۰ غیرنظامی		
اتریش	۳۸۰۰۰۰)	کشته	–
ایتالیا	۴۱۰۰۰۰	کشته	۹۴
ژاپن	۱۸۰۰۰۰۰	کشته	۵۶

کتابشناسی، فهرست راهنما

در زمینهٔ تاریخ اروپا، مراجع بسیار زیادی وجود دارد که در این کتاب پس از شمارهٔ ۹۹ (تاریخ اقیانوسیه و مناطق قطبی) خواهد آمد. ضمن آن‌که فهرست اسامی اشخاص و اماکن به‌ترتیب الفبا در شماره‌های ۹۴ تا ۹۹ آمده است. بسیاری از تاریخ‌ها، حتی تاریخ‌های معاصر محل بحث و تفسیر و تعبیرات و تاریخ یک واقعه به‌ندرت «دقیق» است، به‌عنوان مثال زمان اجرای یک معاهده که سال‌ها از امضای آن گذشته باشد، یا فاصلهٔ زمانی میان انتخاب یک مقام و در دست گرفتن قدرت که می‌تواند چند هفته یا حتی چند ماه باشد. در چهارچوب این تاریخ جای بحث و توجیه تاریخ‌های ارائه شده نیست.

۹۵ تاریخ آسیا

۹۶ تاریخ آفریقا

۹۷ تاریخ آمریکای شمالی

و آمریکای مرکزی

۹۸ تا ۹۹ تاریخ آمریکای جنوبی

تاریخ اقیانوسیه و مناطق قطبی

فهرست ۹۵ تا ۹۹: تاریخ جهان

به استثنای اروپا.

مقدمه

تاریخ عصر باستان در عمل به دنیای سواحل مدیترانه محدود می‌شود که در آن به ترتیب تمدن‌هایی لطیف چون تمدن مصر، بین‌النهرین، ایران، فنیقیه، یونان و رُم پیدایش یافتند و درخشیدند. به‌طور کلّی دریایِ مدیترانه، نمادِ دامنهٔ محدودِ روابط انسانی در عصر باستان است. البته در همان زمان‌ها، دریانوردان و بازرگانان تنگهٔ جبل‌الطارقِ امروزی [یا ستون‌های هرکولِ آن زمان] را به سمت غرب پشت سر گذاشتند و کاروان‌های تجاری راه شرق را کشف کردند ولی این کشفیات مانع از آن نیست که ادعا شود، دنیای باستان، دنیای کوچکی بود. اولین گسترشِ دنیایِ قدیم پی‌آمدِ تهاجماتی موسوم به «تهاجمات بربرها» بود که راه اروپای شرقی به آسیا را باز کردند: مرکز دنیای شناخته شده، از سواحل مدیترانه به سواحل رود *راین* و *موزل* منتقل شد، رُم اهمیت خود را به عنوان پایتخت دنیا از دست داد و جای خود را به شهرهایی چون *آخن*، *اسپیر* یا *وُرُم* سپرد. با این حال هنوز اروپا مرکز دنیا بود، امّا اروپایِ شمالی و به دور از سواحل مدیترانه.

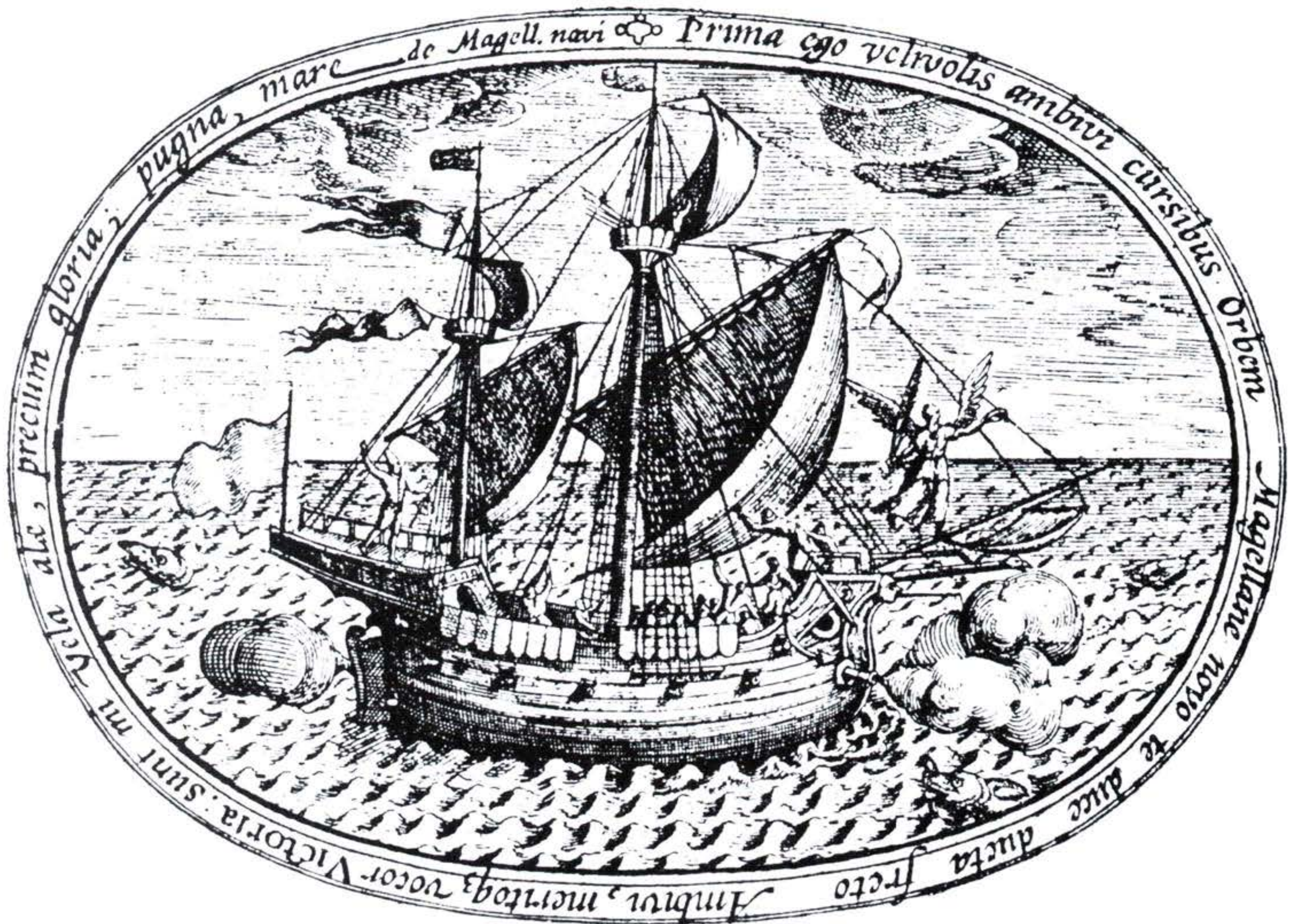
گسترش عظیم و سرنوشت‌ساز در قرون پانزدهم و شانزدهم و به دنبال کشفیات عظیمی صورت پذیرفت که مرکز ثقل دنیا را جا به‌جا کردند. کشفیاتی که نباید بی‌سابقه به‌حساب آیند، چون پیش از این‌ها نیز چهره‌هایی مانند **مارکوپولو** را داشتیم که در کتاب مشهور خود، رهنمودهای جغرافیاییِ ارزشمندی در مورد آسیا ارائه داده بود. در هر حال گسترشی دوسویه شکل گرفت: از یک‌سو به سمت شرق که طی آن پرتغالی‌ها پس از دور زدنِ قارهٔ آفریقا، ثروت‌های افسانه‌ایِ نهفته در هندوستان، چین و ژاپن را جار زدند و از سویی دیگر به سمتِ غرب که در جست‌وجوی یافتن راهی به هندوستان و رسیدن به چین فتح آمریکا، ابتدا اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها و سپس هلندی‌ها، فرانسویان و انگلیسی‌ها را به دنبال داشت.

کشفیات عظیم، دروازه‌هایِ عصر امپراتوری‌های استعماری را گشودند، عصری که به مدت سه قرن، از قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم و حتی گاه تا قرن بیستم ادامه یافت. در طول این قرن‌ها، اروپا در زمینهٔ اقتصاد، به لطف ثروت‌های عظیمی که به این قاره سرازیر می‌شد و در زمینهٔ سیاسی به دلیل آن که مستعمرات، جزئی وابسته به کشور استعمارگر بیش نبودند و در زمینهٔ علوم و فنون به خاطر آن که سرزمین‌های به تازگی کشف شده و فتح شده در وضعیتی اگر نه عقب‌مانده، حداقل در وضعیتی کم‌تر پیشرفته قرار داشتند و حتی در زمینهٔ مذهبی به دلیل آن که فرقه‌های مختلف مسیحی، اعتقادات خود را بر این سرزمین‌ها تحمیل کرده بودند، بر دنیا حکومت می‌کرد. به این ترتیب که اسپانیایی‌ها در آمریکای مرکزی و جنوبی و در اقیانوس آرام، پرتغالی‌ها در برزیل، آسیا و آفریقا؛ هلندی‌ها در جزایر آنتیل و اندونزی؛ انگلیسی‌ها در آمریکایِ شمالی و آسیا و فرانسویان کم‌وبیش در همان بخش‌های انگلیسی‌ها، امپراتوری‌های عظیمی برای خود به وجود آورده بودند. این سلطهٔ اروپا روی بقیهٔ دنیا، تا قرن هجدهم با هیچ مانعی روبه‌رو نشد: ژاپن برای عدم تحمل نفوذ خارجیان، ترجیح داد «دروازه‌هایش را بسته نگه‌دارد» ولی این واکنشی تک‌افتاده بود، چون چین مقاومت چندانی نشان نداد، هندوستان رو به انحطاط بود و جمعیت‌های بومی آفریقا و آسیا، هیچ امکانی برای مقابله با نفوذ اروپاییان نداشتند.

اولین شکاف در دیوار بنای استعمار با مبارزهٔ سیزده مستعمرهٔ آمریکا، علیه کشورِ مادر یعنی بریتانیای کبیر ایجاد شد. آمریکایی‌ها در ۱۷۸۳ استقلال خود را به دست آوردند و در ۱۷۸۷ قانون اساسی خود را نوشتند و به این ترتیب به صورت الگویی برای دیگر مستعمرات درآمدند. البته نباید از نظر دور داشت که این شورشیان، جوامع بریتانیایی بودند و نه مردمان بومی و لذا خواستار ملیتی نبودند. امّا مهم آن است که «انقلابِ» سیزده ایالتِ آمریکا، سرمشقی به دیگر کشورها داد، کشورهایی که شرایط متفاوتی داشتند. به علاوه، تبلیغاتِ انقلابیون فرانسه و به ویژه بیانیهٔ حقوق بشر به انقلابِ کشورهای یاد شده کمک می‌کرد. از این پس، عصری از آشوب‌های بی‌وقفه در سرزمین‌هایِ ماوراءبحار آغاز شد و امپراتوری‌هایِ استعماری قدیم را به لرزه درآورد: به ترتیب فرانسه، **سن دومینیک** و اسپانیا و پرتغال، تمام امپراتوری خود در آمریکا را از دست دادند. با این وجود، برتری فنی و تکنولوژی اروپا، حاصل انقلاب صنعتیِ انگلستان، آغاز شده از اواخر قرن هجدهم، امپریالیسم نوینی را تدارک دید و گسترش سلطهٔ قارهٔ قدیم [اروپا] بر آسیا، آفریقا و دریاهای دوردست را سهولت بخشید. این اوجِ قدرتِ امپراتوری‌هایِ استعماریِ نوین بود: امپراتوری‌هایِ انگلستان، فرانسه، ایتالیا، آلمان و روسیه. در اواخر قرن نوزدهم، اگر آمریکا به طور کامل از یوغ قیمومیت اروپا آزاد شده بود، ولی قدرت اروپا بر سراسر قارهٔ آفریقا (به استثنای اتیوپی و لیبریا)، بخش عظیمی از آسیا (به استثنای چین و ژاپن) و اقیانوسیه تحمیل می‌شد: دنیا هنوز اروپایی بود.

امّا این سلطه هم مدت زیادی دوام نیاورد: سرزمین‌های ماوراءبحار، خود را برای انتقامِ قرن‌ها تحمل فشار آماده می‌کردند. از ۱۸۶۷ ژاپن با تدوین یک قانون اساسی به تقلید از قانونِ اساسی غرب، صنعتی شدن، نوسازی ارتش و نیروی دریایی خویش، انقلاب خزنده‌ای را تدارک می‌دید. پس از پیروزی بر چین (۱۸۹۵) و روسیه (۱۹۰۵) خود را به‌عنوان اولین قدرت بلامنازع خاور دور و رقیبِ تنها ابرقدرت غیراروپایی یعنی آمریکا مطرح کرد. در هر دو کشور، همان تلاش اقتصادی، همان پژوهش‌های علمی در جهت پیشرفت‌های فنی و صنعتی و همان بلوغ سیاسی و گسترش امپریالیسم خود را پی‌می‌گرفتند. در نتیجه ژاپن و ایالات متحده، امپراتوری‌هایی «استعماری» رقیب امپراتوری‌های استعماریِ موجود، تشکیل دادند. جنگ جهانیِ اول، همان‌گونه که **دِمانژزون** پیش‌بینی کرده بود، باعث کاهش قدرت اروپا شد و همزمان انقلاب بلشویکی الگویی ارائه داد که مژده‌ای به استعمارزدگان بود. استعمارزدگانی که هنوز کشورهای عقب‌مانده یا جهان سومی نام نداشتند. عجیب‌تر این که در چین پاره پاره شده از قرن‌ها قبل میان قدرت‌های خارجی، بلشویسم، با حیله گری و استفاده از آشوب‌هایی که این کشور را در فاصلهٔ دو جنگ جهانی به لرزه درآورده بود، خود را تحمیل کرد. نهضت‌هایِ گریز از قدرت مرکزی از همه سو، در امپراتوری‌هایِ استعماری پیدایش یافتند و تغییرات اصلاحی نصفه نیمهٔ تا آن زمان تحقق‌یافته، جز نوعی سرهم‌بندی موقت در وضعیتی غالباً در حال انفجار از آب درنیامدند. به‌ویژه در آسیا که به تقلید از ژاپن و چین، کشورهای هندوستان، هند و چین و اندونزی به جنبش درآمدند. حتی آفریقا نیز با جریانات ملی‌گرایانهٔ مایه گرفته از کمونیسم و به همان میزان از شوونیسم، بیگانه نماند.

جنگ جهانی دوم، بارور شدن جنبش‌های استقلال‌طلبانهٔ نوینِ خارج از اروپا را سرعت بخشید. در



فردیناند ماژلان (۱۴۸۰-۱۵۲۱) دریانورد پرتغالی به منظور انجام یک سفر اکتشافی و جست و جوی گذرگاهی در جنوب آمریکا به خدمت شارل کنت درآمد و امکانات این سفر را از او دریافت کرد. این دریانورد شجاع با پنج کشتی، از جمله کشتیِ «ویکتوریا» (تصویر فوق) از بندر سانلوکار به حرکت درآمد. در ۲۱ اکتبر ۱۵۲۰ وارد تنگهٔ لاس ویرجینی شد که بعدها نام او را به خود گرفت. بعد از اقیانوسی بسیار آرام گذشت و آن را اقیانوس آرام نامید. در ۱۶ مارس ۱۵۲۱ مجمع‌الجزایر فیلیپین را کشف کرد و در ۱۷ آوریل ۱۵۲۱ در جریان نبرد با فرمانروای جزیرهٔ مکتان کشته شد. از پنج کشتی او تنها یک کشتی جان سالم به در برد که در ۶ سپتامبر ۱۵۲۲، پس از دورزدن آفریقا به اسپانیا رسید: کشتی «ویکتوریا»

۱۹۴۷، هندوستان، البته به بهای تجزیه‌ای دردناک، استقلال خود را به دست آورد. دو سال بعد، مائوتسه تونگ کمونیسم را در چین به پیروزی رساند و به ملل محروم، الگویی تقدیم کرد که از قرن‌ها پیش، در جست‌وجویش بودند. سراسرِ آسیای جنوب شرقی، خود را از قیمومیت اروپا خلاص می‌کرد: ویتنام، اندونزی، مالزی، بیرمانی. بعضی‌ها رژیم سیاسی غرب را برمی‌گزیدند و دیگران آشکار را کمونیسم و اقتصاد سوسیالیستی را می‌پذیرفتند. به موازات این تحولات، دنیای عربِ آسیای غربی و آفریقا وحدتی حداقل ظاهری زیر پرچم دیانت اسلام و نوعی قرابت نژادی برقرار می‌کرد تا به روش‌هایی غالباً خونبار، قیمومیت اروپاییان را به دور بیندازند. مستعمرات قدیم آفریقای مرکزی و جنوبی نیز به نوبهٔ خویش، خود را از قیمومیت امپراتوری‌های استعماری رهانیدند و به استقلال دست یافتند. سرانجام در قارهٔ آمریکا، ابرقدرتِ ایالات متحده، مورد سوءظن دیگر ملت‌ها قرار گرفت و رژیم‌هایی «مترقی» در گوشه و کنار دنیا به وجود آمد. خلاصه این که در اواسط قرن بیستم، در همه جا، انقلابیون در مبارزه با اروپا پیروز شدند و جهان سوم به یکباره وارد حیات سیاسی و اقتصادی دنیا شد.

هیچ چیز بهتر از تشکیلات سازمان ملل متحد، نمی‌تواند بازتاب این دگرگونی را نشان دهد. پیش از این جامعهٔ ملل، به زیانِ ایالات متحده که عضویت را نپذیرفته بود، تحت نفوذ فرانسه، بریتانیا و شوروی قرار داشت ولی امروزه در مجمع عمومی سازمان ملل اکثریت کوبنده با ملل جهان سوم است و تعداد این کشورها روز به‌روز به موازات کسب استقلال مستعمرات، افزایش می‌یابد. دانش‌آموزان سال‌های دههٔ ۱۹۳۰ درس جغرافیا را از روی نقشه‌هایی فرامی‌گرفتند که در آن‌ها زمینهٔ سرخ نشانهٔ مستعمرات بریتانیا، بنفش نشانهٔ مستعمرات فرانسه، سبز ویژهٔ مستعمرات ایتالیا و... بود. در حالی که برای دانش‌آموزان کنونی، این یکنواختیِ نسبی، جای خود را به انبوهی از رنگ‌ها داده و نام کشورهای جدیدی به میان آمده که گاه تعیین دقیق محلّ آن‌ها بسیار دشوار است. نام شهرهای بسیار مشهوری چون *بُن*، *پورت ایتن*، *لئوپولدویل* و *باتاویا* را که نشانهٔ حضور اروپاییان بوده‌اند نام‌هایی محلی مانند *آنابا*، *نوادیبو*، *کینشازا* و *جاکارتا* گرفته‌اند.

در دنیای کنونی، اروپا دیگر چیزی بیش از یک دماغه یا به عبارتی پیشرفتگی خشکی قارهٔ آسیا نیست. ابرقدرت‌های دنیای کنونی را ایالات متحده، شوروی با وسعت عظیم خود در آسیا و چین تشکیل می‌دهند: سه قدرت غول‌آسا، هر یک عظیم‌تر از اروپای کوچک. از این پس، پکن، مسکو و واشینگتن و توکیو به جای پاریس و لندن و برلین در مورد سرنوشت دنیا تصمیم می‌گیرند. تکنولوژی، اروپای صنعتی کهن را ترک کرده و به *کالیفرنیا*، *سین کیانگ* و قزاقستان رفته است. چینی‌ها نیز مانند روس‌ها و آمریکایی‌ها، بمب اتمی دارند در حالی که اروپاییان ناچارند در این مسابقهٔ قدرت و سلطه بر دنیا نقش تماشاچی را بازی کنند. جامعهٔ اقتصادی اروپا با ۱۶۰ میلیون جمعیت خود، چگونه می‌توان در مقابل ۲۰۰ میلیون جمعیت ایالات متحده عرض اندام کند؟ از همه مهم‌تر جمعیت روبه افزایش کشورهای آسیایی است: چین حداقل هفتصد میلیون و احتمالاً ده‌ها میلیون بیشتر جمعیت دارد، هندوستان ۴۵۰ میلیون نفر، پاکستان ۱۰۰ میلیون و ژاپن چیزی در همین حدود. خاور دور به تنهایی دو میلیارد نفر جمعیت دارد که بی‌نهایت بیشتر از بقیهٔ جمعیت دنیاست. امروزه اگر بخواهیم تعادلی در این کرهٔ خاکی برقرار کنیم، باید این ارقام را در ذهن داشته باشیم. در یک‌سو، یک تودهٔ متورم انسانیِ سرریز شده و به طور ادواری گرفتار قحطی و گرسنگی و در منتهای فقر و به جان آمده و آمادهٔ هر نوع ماجراجویی به منظور بقا و در سوی دیگر ۲۰۰ میلیون آمریکایی که بیشترین بخش از ثروت‌های این کرهٔ خاکی را در اختیار دارند و بیش از تمام کشورهای معروف به کشورهای در حال توسعه مصرف می‌کنند و به سطح زندگیِ بسیار بالایی دست یافته‌اند. اروپا میان این دو بلوک چهره‌ای حقیر و محکوم به خفقان است.

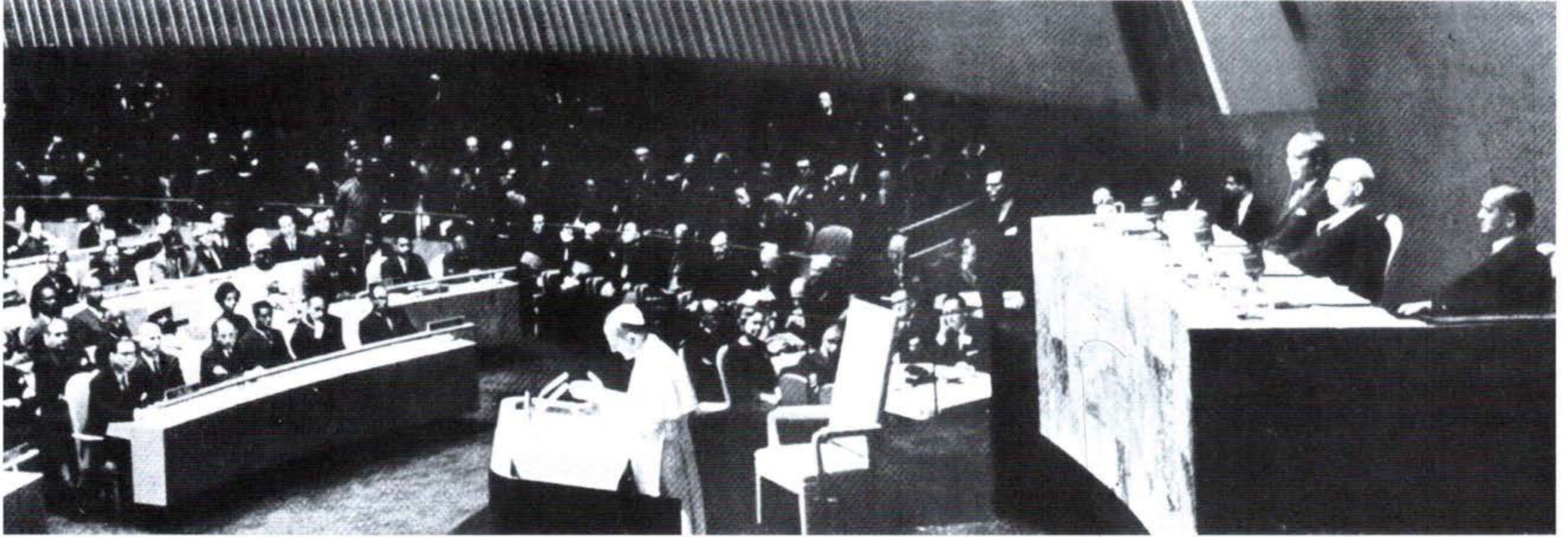
این بخش از کتاب به خوبی بیانگر چنین دگرگونی‌هاست، چون روی تغییرات و دگرگونی‌هایی اصرار می‌ورزد که در سال‌های اخیر در تمام کشورهای واقع در خارج از اروپا به وقوع پیوسته است. تأکید به عمد روی قرن بیستم و به ویژه روی سال‌های پس از جنگ دوم جهانی است. خواستاران شناخت توسعه‌های اخیر اوضاع داخلیِ برزیل یا پاکستان، در این صفحات، آن چه را که یک انسان شریف باید بداند، خواهند یافت و علاقمندان به اطلاعاتی در مورد تقسیم سیاسی آفریقا در عصرِ پس از استعمار می‌توانند مطمئن باشند، آخرین تغییرات در قاره‌ای را خواهند دید که هر روزه تغییر شکل می‌دهد.

کلود فولن. استاد دانشگاه سوربُن

مترجم: این مقدمه در دههٔ هفتاد نوشته شده و اعداد و ارقام آماری مربوط به همان دهه است. همچنین است در مورد روسیهٔ شوروی پیش از فروپاشی و دیگر تغییرات جغرافیایی و سیاسیِ پس از آن.



اتیوپی : این صحنهٔ نبرد ، بی تردید صحنهٔ نبردی است که‌طی آن لالی بالا مرد پیروز میدان جانشین برادرش شد وبر تخت سلطنت زاگاوه تکیه زد.



به منظور حفظ صلح و امنیت جهانی و برقراری همکاری‌های بین‌المللی در تمام زمینه‌ها، و به امید ساختن دنیای بهتر، در ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵، منشور سازمان ملل متحد در سانفرانسیسکو به امضاء رسید. سازمان ملل متحد (O.N.U) که مرکز آن در نیویورک قرار دارد توسط دولت‌هایی پیدایش یافت که این منشور را پذیرفته بودند (در تصویر فوق ـ پاپ پل ششم در سازمان ملل متحد در ۱۹۶۷).

۹۵۰ـ ملاحظات مقدماتی

شماره‌های ۹۵ تا ۹۹، شامل «تاریخ جهان، به استثنای اروپا» است. چهارچوب این دائرةالمعارف و طبقه‌بندی آن رعایت اصولی را به نویسندگان تحمیل می‌کند که لزوماً باید به آگاهی خوانندگان برسد.

اصولاً طبقه‌بندی مطالب، طبق قاعدهٔ «دیویی» عبارت از شرح تحلیلی تاریخ جداگانهٔ یکایک کشورهاست. امّا این طبقه‌بندی که در مورد تاریخ اروپا که واحدهای ملی و سیاسی قدیمی‌تری دارند، مناسب به نظر می‌آید، برای قاره‌هایی چون آسیا و آفریقا چندان طبیعی نیست. در بسیاری از نقاط دنیا، «**ملیت**» پدیده‌ای نوظهور و حتی پدیده‌ای بسیار جدید یعنی پس از جنگ دوم جهانی است. تاریخ بعضی از کشورها در آسیا و آفریقا و اقیانوسیه تا همین سال‌های اخیر بیش از سلطهٔ زورمدارانی مختلف چون چینی‌ها، مغول‌ها، پرتغالی‌ها، انگلیسی‌ها، فرانسویان و آمریکایی‌ها نبوده است. در یک چنین دائرةالعمارف عمومی تاریخی که هدفش اجتناب از ارائه‌ای فهرست‌وارِ وقایع به ترتیب وقوع و نتیجه‌گیری‌هاست، کاری ظریف‌تر از نگارش تاریخ اروپا را می‌طلبد. به ویژه که نامأنوس بودن اسامی خاص و فقدان یک چهارچوب کلّی باعث تنگ حوصلگی خواننده می‌شود. امروزه همهٔ مردم اروپا، حتی دانش‌آموزان می‌دانند که پس از سقوط امپراتوری رُم غربی سراسر اروپا از نظر فکری، سیاسی و مادی تحول یافت و به پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای رسید. کم و بیش، روسیهٔ تزارها نیز به همین ترتیب متحول شد. جنگ‌ها و درگیری‌های شدید قرون وسطایی و عصر کلاسیکِ پس از رنسانس و عصر «روشنایی» مقدمهٔ جریانات انقلابیِ اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم، یعنی ورود به عصرِ صنعت و گسترش اندیشه‌های ملی‌گرایی و آزادی‌خواهی بودند و در پایان قرن نوزدهم، در اروپای امپریالیست و کاپیتالیسم [سرمایه‌داری] بذر انقلاب شوروی جوانه زد و بعد دو جنگ جهانی درگرفت و اروپای پس از جنگ به دو بلوک تقسیم شد. امّا هیچ‌یک از این موارد، دربارهٔ آسیا، آفریقا و آمریکا صدق نمی‌کند. البته تاریخ این قاره‌ها نیز مقاطع راهگشایی دارند ولی برای خوانندگان کمتر آشنا به امور تاریخی، جذابیتی ندارند. با این شرایط لازم بود حتی پیش از **توجیه** بعضی از مسائل به شرح پرداخته شود، به عبارت دیگر روشی مغایر با شیوهٔ لحاظ شده در شمارهٔ ۹۴. ولی از آن جا که به هر حال، **توجیه** خالی می‌ماند، ناگزیر بودیم، شرح را محدود ساخته و یک گزینه را انتخاب کنیم و ناگزیر میان چند نظریه یکی را اصل و بقیه را فرع تشخیص دهیم هر چند به خوبی می‌دانیم که آن چه به نظر ما فرع می‌آید، می‌تواند از نظر دیگران، اصل تلقی شود.

پس از جنگ جهانی دوم، امپراتوری‌های بزرگ تجزیه شدند و انبوهی از کشورهای کوچک و بزرگ را به وجود آوردند که غالباً از نظر نژادی و زبانی، محدوده‌های ارضی مناسبی نداشتند. بسیاری از این ملت‌ها توسعه نیافتند و امور سیاسی آنان ـ در مقایسه با کشورهای دیگر ـ وابسته به اقتصادی در سطح پایین باقی ماند: درآمد سرانه، میزان تحصیلات، امکانات تغذیه (میزان کالری مورد نیاز هر فرد در روز). در این کشورهای شبیه به نوزادان بیمار، حوادث سیاسی متعددی به وجود آمد: در مدت کوتاهِ نگارش این کتاب، در کشورهایی چون سوریه یا عراق و بعضی کشورهای آفریقایی و غیره، بارها رژیم عوض شده و هنوز فصلی آغاز نشده «قدیمی» شده است.

کتاب تاریخ، اخبار روزانه نیست. شرح جزئیات آخرین انقلاب عراق، ربطی به کار یک تاریخنگار ندارد، بلکه وظیفهٔ یک «گزارشگرِ» روزنامه است. در هر حال آن چه کم است منابع اطلاعاتی دارای مبانی علمی است چون غالباً چیزی جز چند تلگراف و نامه‌های آژانس‌های خبری یا اطلاعیه‌های رسمی در اختیار ما تاریخنگاران قرار نمی‌گیرد. آیا مثالی لازم است؟ در ۱۹۶۹، در همه جا بحث از «اعدام‌های بغداد» بود: حال چگونه این تاریخ را بنویسیم؟ البته می‌توان اسامی، زمان و محل به‌دارآویختگان و رهبران متهم‌کننده را ارائه داد و شرح محاکمات و غیره را نوشت ولی تمام این‌ها با تمام کوشش و تلاش و مراقبت‌ها نوعی «گزارش» به حساب می‌آیند. برای نوشتن یک «تاریخ» دسترسی به پرونده‌های دادگاه‌های نظامی و سازمان‌های اطلاعاتی لازم است. باید از شهود زیادی پرس و جو کرد، به رؤسای *سیا*، رؤسای سازمان‌های مخفی و ضد جاسوسی عراق دسترسی داشت، باید به سیاستمداران عربِ فلسطینی، آمریکایی، روسی و غیره، اعتماد کرد و خلاصه مجموعه‌ای از اطلاعات را گردآوری کرد تا بتوان با احتمالی کم و بیش نزدیک به واقعیت مطلبی را مورد تأیید قرار داد:

ـ «به دارآوریختگان بغداد» جاسوسان اسرائیلی بودند.
ـ «به دارآوریختگان بغداد» جاسوسان آمریکایی بودند.
ـ «به دارآوریختگان بغداد» مخالفان رژیم بغداد بودند.
ـ «به دارآوریختگان بغداد» قربانیانی بی‌گناه بودند و غیره...

هیچ‌یک از این تأکیدها، به طور منطقی مورد پذیرش یک تاریخنگار مسئول و با وجدان نیستند: این ابراز نظرها هیچ مبنایی ندارند امّا می‌توانند مورد استفادهٔ یک نویسندهٔ داستان‌های تاریخی یا یک روزنامه‌نگارِ «سیاسی» قرار گیرند.

شاید این شبهه به وجود آید که با این حال بعضی برداشت‌های تاریخی، امکان‌پذیر است از جمله جدال اعراب و اسرائیل در خاورمیانه، قاطعیت تاریخی دارد، البته بلی، امّا باید آن را به بعضی وقایع مطمئن نسبت دارد:

ـ آیا این یک جدال مذهبی است؟
ـ رقابتی میان کشورهای بزرگ بر سرِ مسألهٔ نفت؟
ـ یک رقابت سیاسی میان شوروی و آمریکا؟
ـ یک تضاد منافع میان اعراب و اسرائیل؟ و...
ـ آیا همهٔ این عوامل دخالت ندارند؟ دخالت هر کدام، تا چه اندازه است؟

وقایع تاریخی به علوم زمین‌شناسی شباهت دارند، اتفاقات روز، عمق حقایق را پوشش می‌دهند، در مورد تاریخ معاصر اروپا نیز وضع به همین منوال است ولی حقایق شناخته شده‌ترند. در جریان یک زمین لرزه، آسیب‌دیدگان و شهود واقعه، تنها خانه‌های فروریخته و زمین دهان باز کرده را می‌بینند ولی دانشمندان، حتی پس از جاروب شدن آخرین آوارها، معادلات را با چنان سهولتی تعیین می‌کنند که گویی منطقه برایشان کاملاً شناخته شده است.

با توجه به دلایل یاد شده و بسیاری دلایل فرعی دیگر که بر شمردنشان در این جا باعث خستگی است، ما برای این دائرةالمعارف چهارچوب زیر را در نظر گرفته‌ایم:

ـ برای هر مجموعهٔ بزرگ تاریخی ـ سیاسی، نکات اصلی و اوضاع کنونی را ارائه داده و گاه در صورت لزوم به پاره‌ای جزئیات (اسامی خاص، پیمان‌ها و غیره) پرداخته‌ایم.

ـ برای هر کشور به طور جداگانه ـ از جمله کشورهای تازه استقلال یافته ـ به شرح مختصر پاره‌ای جزئیات بسنده کرده‌ایم. چه فایده‌ای دارد که در این کتابِ تاریخ، شرح بدهیم که فلان رئیس جمهور مدت چهار ماه در فلان کشور قدرت را در دست داشت؟ بهتر دیدیم نیروهای سیاسی موجود در این کشور را ارزیابی کنیم، چون امکان دارد در لحظه‌ای که مشغول نگارش این مجموعه‌ایم، رهبر این کشور تغییر کرده و ساعتی بعد در «فراموشخانه» تاریخ افتاده باشد.

ـ در مورد بعضی از کشورهای جوانِ کم و بیش تثبیت شده، گاه استثنائاتی قائل شده و اطلاعاتی در مورد اوضاع سیاسی آن‌ها داده‌ایم.

ـ برای ملت‌هایی با تاریخ کاملاً فردی (چین، ژاپن، ایالات متحده و امثال آن‌ها)، همان روش نگارش تاریخ اروپا را دنبال کرده‌ایم (ن.ک. ۹۴۰).

یکی از ویژگی‌های تاریخ تحول جهانی، پس از جنگ دوم جهانی، گروه‌بندی‌های ـ اجباری یا اختیاری ـ دولت‌ها بوده است. وحدت‌های گمرکی، پیمان‌های همکاری متقابل و سازمان‌های بزرگ بین‌المللی افزایش یافته‌اند. در مورد آسیا که موضوع شمارهٔ ۹۵ این کتاب است. باید به سه سازمان اشاره کرد:

پس از یک سلسله مذاکرات در کنفرانس ***کولومبو*** (سیلان)، ***سیدنی*** و *لندن*، وزرای مختلف کشورهای عضوِ جامعهٔ مشترک‌المنافع، در ۲۸ نوامبر ۱۹۵۰، طرح ***کولومبو*** را تصویب کردند که هدف آن توسعه و همکاری اقتصادیِ جنوبِ آسیا و آسیایِ جنوبِ شرقی بود. تاریخ اجرای طرح کولومبو از اول ژوئیهٔ ۱۹۵۱ برای مدت شش سال تعیین شده بود ولی تا سال ۱۹۷۱ تمدید گردید. اعضای سازمان (در ۱۹۶۸) عبارت بودند از: افغانستان، استرالیا، بوتان، بیرمانی، کامبوج، کانادا، سیلان، کرهٔ جنوبی، ایالات متحده، جزایر مالدیو، هند، اندونزی، ایران، ژاپن، لائوس، مالزی نپال، نیوزلند، پاکستان، فیلیپین، انگلستان، سنگاپور، تایلند، ویتنام جنوبی.

پیمان دفاعی مشترک آسیای جنوب شرقی برای آسیا، معادل پیمان آتلانتیک شمالی برای اروپا است. این پیمان با علامت اختصاری اوتاسه O.T.A.S.E در هشتم سپتامبر ۱۹۵۴ در مانیل به امضاء رسید و در ۱۹۶۸، استرالیا، ایالات متحده، فرانسه، نیوزلند، پاکستان، فیلیپین، بریتانیا و تایلند به آن پیوستند. در ۲۴ فوریهٔ ۱۹۵۵ یک پیمان همکاری متقابل در بغداد میان ترکیه و عراق منعقد شد و بعد انگلستان، ایران و پاکستان هم به آن پیوستند. در مارس ۱۹۵۹، بغداد، پس از انقلاب ژوئیهٔ ۱۹۵۸ رسماً از این پیمان خارج و در اوت ۱۹۵۹ سازمان از پیمان ***بغداد*** به پیمان ***سنتو*** تغییر نام داد. مرکز این سازمان در آنکارا است.



آسیای کنونی (نقشهٔ جغرافیای سیاسی)

آسیا، وسیع‌ترین قارهٔ دنیاست. (۴۴ میلیون کیلومتر مربع، در مقابل ۱۰ میلیون کیلومتر مربع وسعتِ قارهٔ اروپا). موقعیت جغرافیایی آن، تضادی است میان فلات وسیع مرکزی، که بلندترین ناحیهٔ آن فلات تبت، از مغولستان تا ایران ادامه دارد و دشت‌های مرکزی پر باران اطراف که مکانی مناسب برای زندگی کشاورزی هستند (دشت‌های وسیعِ حاشیهٔ رود زرد در چین، درهٔ *مِکونگ سفلی* در هندوچین، جلگهٔ سند و گنگ، بین‌النهرین و جلگهٔ شوش). در این جلگه‌های تک‌افتاده و جدا از یکدیگر به وسیلهٔ کوه‌های مرتفع آسیا، بیابان‌ها و استپ‌های به کلّی بایر، ودر مناطقِ از همه سو بستهٔ آسیا تمدن‌های عظیمی توسعه یافتند و به تدریج وارد تاریخ شدند: تمدن بین‌النهرین، چین‌وهند.

قبایل صحراگرد، استپ‌های بی‌انتهای این مناطق حاصلخیز را زیر پا می‌گذاشتند، بر آن‌ها مسلط می‌شدند و تمدن‌های اصیلی را بدون ارتباط با دنیای خارج به وجود می‌آوردند. این «بربرها» به سمت «اهداف قابل غارتی» چون بغداد یا قسطنطنیه (ترک‌ها) و چانگ ـ نگان یا پکن (مغول‌ها) یورش می‌بردند. به این ترتیب امپراتوری‌های وسیعی به وجود آمد که بیرون از چهارچوب پادشاهی‌های محلیِ همواره در حال نزاع، با یکدیگر ارتباط برقرار کردند. امپراتوری استپ ها، وحدتی موقت به آسیا بخشید و جنبش‌های آنان، پژواک عظیمی در اروپا داشت (مهاجرتِ *اسلاوها*، *ژرمن‌ها* و *هون‌ها*، انقراض امپراتوری رُم غربی).

آسیای تحت سلطهٔ اروپاییان به ویژه در قرون هجدهم و نوزدهم، به تدریج از این تحت‌الحمایگی رها شد. چهرهٔ سیاسی امروز قاره، در نقشهٔ جغرافیایی فوق، نشان داده شده است.

در عهد سلطنت امپراتور یونگ ـ لو (۱۴۰۳ـ۱۴۲۴) از سلسلهٔ پادشاهی مینگ، کاخ سلطنتی مشهور به شهر ممنوع در مرکز پکن ساخته شد. این بنا به صورت موزهٔ عظیمی درآمده بود.

۹۵۱ـ چین

۹۵۱/۱ـ چین سنتی، پیش از قرن نوزدهم

A - منظور از چین چیست؟

a) مراحل آغازین

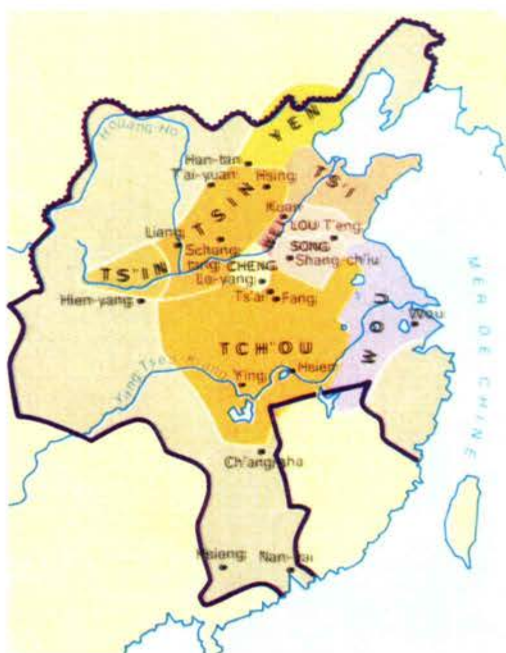
چین، این سرزمین وسیع و گسترده که کوه‌ها و استپ‌ها و صحراهای بی‌آب و علف، آن را از دنیای غرب جدا می‌کند، در همین محدودهٔ کم و بیش بستهٔ خود، تمدنی اصیل را به وجود آورد که بعدها، تا ژاپن، کره و ویتنام، گسترش یافت. تاریخ کهنِ این کشور پهناورِ در حد یک قاره را می‌توان از روی متون قدیمی و آثارِ باستانی آن شناخت.

متون موسوم به متون کلاسیک، به جا مانده از قرون دهم تا هشتم ق.م. (این زمان‌های بسیار دور) حاوی وقایعی بیشتر افسانه‌ای‌اند تا تاریخی و اولین اعصار تاریخ چین، یعنی از قرون هجدهم ق.م. (؟) تا عصرِ **کنفوسیوس** را شامل می‌شوند؛ اسناد یاد شده به سیزده رسالهٔ رسمی تقسیم می‌شوند. مشهورترین آن‌ها رسالهٔ «بهارها و پاییزها» نام دارد. متونی که توسط کاهنان، از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته و هنوز هم در قرن بیستم مبنای تعلیمات رسمی چین است. یک تعبیر و تفسیر پر زحمت و توانفرسا، امکانِ رمزگشایی و کشف پاره‌ای از جنبه‌های تاریخ اولیهٔ چین از لابلای این متون را فراهم آورده است (به ویژه، تحقیق **مارسل‌گرانه** با عنوانِ ***تمدن چین***، چاپ پاریس ۱۹۲۹ و ***تفکرِ چینی***، چاپ پاریس ۱۹۳۰). امّا در مورد کاوش‌های باستانشناسیِ انجام شده به صورت قاعده‌مند و اصولی از ۱۹۲۸ در شمال **هونان** (*یانگ چائو و آنیانگ*) باید گفت که امکان ترسیم پاره‌ای از جنبه‌های تمدن عصر نوسنگیِ چین (۲۵۰۰ـ۱۸۰۰ ق.م.) و عصرِ برنز (حدود ۱۷۰۰ تا ۵۰۰ ق.م.) را فراهم آورده‌اند.

پیش از تشکیل اولین امپراتوری چین (در ۲۲۱ ق.م.) توسط خاندان تسین که نام خود را به این سرزمین دادند: چین [سین] سرزمین تسین‌هاست (چنان‌که فرانسه، سرزمین فرانک‌هاست)، این سرزمین ادواری از تمدن‌های متوالی را پشت سرگذاشت که تاریخ تحول آن‌ها براساس نظریات **ب. کارلگرین**، چین‌شناسِ سوئدی، در جدول صفحهٔ مقابل آمده است.

b) خاندان تسین و اولین انقلاب فرهنگیِ چین

● عصر سلسله پادشاهان سلحشور (قرن پنجم تا قرن سوم ق.م.)، شباهت زیادی به عصرِ قرون وسطایِ اروپای غربی داشت؛ هر پادشاهیِ محلی شامل انبوهی از بارون‌نشین‌ها [اربابی‌ها] بود که در آن‌ها، رعایا طبق یک تعهد اخلاقی به اربابان خویش وابسته و وفادار بودند (و اربابان مهم‌تر، دوک نامیده می‌شدند.) اربابان محلی همواره با یکدیگر نزاع داشتند (بسته به مورد محترمانه یا لجوجانه) و هر یک درصدد بودند سلطهٔ خویش را بر همسایگانشان تحمیل کنند. در طول این عصر فئودالی [ملوک‌الطوایفی] فرهنگ و تمدن به بالاترین درجهٔ تکامل خود رسید، خواه در زمینهٔ مادی (ظروف، شمشیرها، اشیاء تزیینی و غیره) یا معنوی (این عصر، عصرِ فلسفهٔ کلاسیک چین بود). از میان تمامی خرده پادشاهانی که با یکدیگر می‌جنگیدند، پادشاهی *تسین* مستقر در درهٔ *وی* واقع در *شن‌سی* [خن‌سی، چن‌سی] به دلیل داشتن یک تشکیلات منظم و خشن و بی‌رحمِ نظامی، به همت وزیری چون **وِی ـ یانگ** که باید او را «ژول سزار» چینی‌ها لقب داد، بین سال‌های ۳۵۶ و ۳۴۸ ق.م، یک سر و گردن بالاتر از دیگران قرار گرفت. فرمانروای آن **چنگ** (متولد ۲۵۹ ق.م، پادشاه در ۲۴۶ ق.م. و مرگ در ۲۱۰ ق.م.) بود که با تکمیل فتوحات متقدمین خویش، فرمانروایی *آسمانی* را از اختیار خاندان **چئو** بیرون آورد و اولین امپراتور چین شد.



سرانجام، حاکم‌نشین تسین بر تمامی خرد پادشاهی‌هایِ وی، چئو و دیگران غلبه کرد که محدوده‌های تقریبی آنان در نقشهٔ جغرافیایی بالا، آمده است. خطوط ممتدِ ضخیم معرف «مرزهای» امپراتوری در عصر شی ـ هوانگ ـ تی از سلسلهٔ پادشاهان تسین است.

اعصار	نام سنتی سلسله‌های پادشاهی. آگاهی‌های تاریخی	مهم‌ترین وقایع فرهنگی
۲۵۰۰-۱۸۰۰ ق.م. (نوسنگی)	عصر افسانه‌ای پنج فرمانروای مروج تمدن و سلسلهٔ پادشاهی هیا در شمال (حوزهٔ رودخانه زرد): اولین جوامع روستایی (اعم از صحراگرد یا شهرنشین)؛ برقراری اولین مراسم (مذهبی کشاورزی؟) پرورش کرم ابریشم. پایان عصر هیا شکل‌گیری شهرهای کوچک با اشرافیت نظامیانی که بر دهقانان سلطه دارند. این شهرها به تدریج به پادشاهی‌های کوچکی تبدیل می‌شوند که همواره در معرض یورش «بربرهای» اطراف قرار دارند.	سفال‌قرمزرنگ‌بانقوش هندسی در یانگ ـ شائو (که شباهت زیادی به سفالینه‌های نواحی خزر دارد)؛ سفال سیاه رنگ لون ـ شان و سفال خاکستری؛ استفاده از سنگ یشم. پیدایش فنون برتر: ارابه. اشیاء برنزی، معماری و غیره.
۱۷۰۰-۵۰۰ ق.م. (عصر برنز)	خاندان سلطنتی چانگ (۱۵۲۳-۱۰۲۸ ق.م.) در جلگه‌های حاصلخیز هو ـ نان، تشکیل یک جامعهٔ درخشان و جذاب در رابطه با «بربرها» (غارت، مبادلات و غیره). ابداع شهرهای واجد قصر و محصور به حصارهایی که در عین حال مراکز مذهبی و سیاسی نیز محسوب می‌شوند. چئوهای غربی (۱۰۲۷-۷۷۰ ق.م.) جامعه‌ای جنگجو که مرکز آن در شن ـ سی [خِن ـ سی] است؛ آغاز عصر تاریخی چین به معنای دقیق کلمه؛ پایتخت آن در محل کنونیِ سی ـ آن در شن ـ سی.	کاوش‌های نگان ـ یانگ: ظروف برنزی با ویژگی معمولی (دیگ و جام و غیره). ظروف سنگی صیقلی، یشم، وسایل فال‌گیری و پیشگویی (لاکِ لاک‌پشت یا استخوان پارویی سوخته شدهٔ گاو که از روی تغییر شکل و ترک‌خوردگی آن وقایع را پیش‌بینی می‌کردند). وسایل تزیینی به شکل حیوانات (اژدها)؛ کشف شده در ویرانه‌های شهر ـ کاخ‌ها و قبور متعدد، در رابطه با پرستش اجداد. تثبیتِ مراسم و مذهب اجداد؛ ظهور خط نوشتار. ادامهٔ تحول کُند شده در عهد پادشاهان چانگ؛ سازماندهی هِرَمی جامعه (پادشاه، شاهزادگان زیردست، اربابان، اشراف درجهٔ دوم که هستهٔ مرکزی‌سپاه‌راتشکیل می‌دهند، صنعتگران و کسبه و کشاورزان)
۱۷۰۰ - ۵۰۰ ق.م. (عصر برنز) (دنباله)	چئوهای شرقی: عصرِ سلطه‌گران (۷۷۰-۴۸۱ ق.م.). پس از یورش هیونگ ـ نوها (اجداد هون‌ها؟) در ۷۷۱ ق.م، چئوها پایتخت خود را به لو ـ یانگ منتقل کردند و سیادت سیاسی خود را از دست دادند. شکل‌گیری خرده پادشاهی‌های اطراف که سازمان و تشکیلات اداری و سیاسی آنان به تدریج مستحکم شد؛ پنج پادشاهی، یکی پس از دیگری، سلطهٔ خود را بر شهرهای متحد تثبیت کردند (پنج سلطه گر) سه پادشاهی مهم آن‌ها عبارت بودند از: سلسلهٔ تسی، چو و تسین (با تسین‌های قبلی اشتباه نشود). عمل‌آوری زمین، رواج کشاورزی؛ مقابلهٔ پادشاهی‌های مرکزی (سنتی و معتقد به مراسم) با سلطه‌گرانِ همجوار یا غریبه با ماهیت و اصالت چینی.	کنفوسیوس (۵۵۱-۴۷۹ق.م.). درقلمروپادشاهی‌لو(امروزه شان ـ تونگ)؛ پیدایش لعاب نقاشی. اولین مجموعهٔ متون کلاسیک (کینگ‌ها): یه ـ کینگ (کتاب مسخ‌درموردعبادت)،شی‌کینگ (اشعار عاشقانه قرن هفتم ق.م.)، شو ـ کینگ (مستندات تاریخی‌قرن‌ششم‌ق.م.) و چوئن ـ تسیو (سالنامهٔ بهارها و پائیزها) در زمینهٔ تاریخ چئوهای‌شرقی. نرمش درآداب، از بین رفتن عادت قربانی کردن انسان‌ها و ظهور تشریفات و آداب درباری میان شهرها.
قرن پنجم تا سوم ق.م. (عصر آهن)	چئوهای شرقی: عصر موسوم به سلسله پادشاهان جنگجو (۴۸۱-۲۲۱ ق.م.) افزایش کلّیِ جمعیت و دگرگونی اوضاع اقتصادی: ذوب‌آهن نمی‌تواند کار صنعتگر جزء باشد (کوره‌های ذوب فلز دولت)، دامپروری (بز) در منطقهٔ وسیعی گسترش می‌یابد، آبیاری از امکانات خصوصی فراتر می‌رود؛ تمام این عوامل باعث تمرکز قدرت و استبداد (از نوع فراعنه مصر) پادشاهان می‌شوند. یک دورهٔ رقابت با ویژگی جنگ‌های خونین، بین پادشاهان مختلف جنگجو آغاز می‌شود؛ از قرن چهارم، پادشاهی تسین، پیشاهنگ دگرگونی سیاسی و اجتماعی، به تدریج بر تمام رقبا پیروز می‌شود.	مو ـ تسو (حدود ۴۷۹-۳۸۱ ق.م.)، مِنگ ـ تسو (منسیوس ۳۷۲-۲۸۶ ق.م.) و لائوتسو (؟). پیدایش تائوئیسم.
۲۲۱ ق.م.	چنگ پادشاه تسین، اولین امپراتور چین با عنوان تسین شی ـ هوانگ ـ تی	

اعصار مهم تاریخ چین پیش از تسین‌ها

● *اقدامات چنگ.* پس از یک سال جنگ به شیوه‌ای اصولی و برنامه‌ریزی شده، سراسر منطقه در اختیار سلسلهٔ سلطنتیِ تسین قرار گرفت. این جنگ‌های وحشتناک، قتل عام‌ها، و سر بریدن‌های وحشتناک‌تری به دنبال داشت (تعداد سرهای بریده شده، بیش از آن بود که دارندگان عناوین اشرافی موافقت کرده بودند) که آمار آن‌ها را تاریخنگاران وقت ثبت کرده‌اند (۸۰/۰۰۰ سرِ بریده در سال ۳۳۱، در جریان جنگ با حکومتِ وی؛ بیش از ۲۴۰/۰۰۰ سرِ بریده در جدال با حکومت هان و وی در سال ۲۹۳؛ ۱۵/۰۰۰ در ۲۴۷ در جنگ با حکومت وی؛ بیش از ۴۰۰/۰۰۰ در نبرد با حکومت **چائو** درسال ۲۶۰ ق.م.). یکپارچگی ارضی کشور توسط **چنگ** با اصلاحات گستردهٔ این شخصیت برجسته در تمامی اراضی فتح شده همراه بود، اصلاحاتی که برای چینِ آن عصر در حکم دستاوردهای **مائو تسه تونگ** در چینِ کنونی است. پس از انقراض سلسلهٔ تسین (در ۲۰۷ ق.م.)، سلسله‌های پادشاهی تغییر کردند ولی استبداد مطلقه و حکومت متمرکز چین همچنان تا امروز باقی ماند. مهم‌ترین اقدامات متقدمین **چنگ** و خود او از سال ۲۲۱ ق.م. (اولین امپراتور: **هوانگ‌تی** از سلسلهٔ تسین یا همان **تسین ـ شی هوانگ ـ تی** که بخشی از دستاوردهای اصلاحی خود را مدیونِ وزیرش **لی ـ سسو** بود) به شرح زیر است:

ـ تقسیم امپراتوری به سی و شش منطقه (فرمانداری)، تحت مدیریت یک حکمران غیرنظامی، یک فرماندار نظامی و یک مباشرِ امپراتور و همگی مستقیماً وابسته به حکومت مرکزی و به موازات آن: حذف عناوین و امتیازات اشراف قدیم و جایگزینی یک طبقهٔ اشرافی نظامی (با بیست سلسله مراتب).

ـ اصلاحاتی در جوامع روستایی: جوامعی متشکل از پنج، تا ده خانوار مجتمع در یک واحدِ کشاورزی که به طور تضامنی مسئول جرایم ارتکابی بودند و بایستی جوابگوی مقامات باشند. قانون پاداش و مجازات، محدود به طبقهٔ نظامیان بود. همزمان کوچ اجباری مردم به سراسر کشور، انجام شد.

ـ یکسانی و وحدت خط نوشتاری در تمامی کشور (قانون **لی ـ سسو**)؛ تثبیت معیارهای رسمی اوزان و مقیاسات؛ برقراری شبکهٔ راه‌های ارتباطی و اجباری شدن ابعاد معین تمام ارابه‌ها.

ـ تأسیس یک سازمان محکمِ پلیس و دادگستری: کنترل شدید جابه‌جایی‌های افراد، ممنوعیت ولگردی و ولنگاری. «برگه‌های پلیس» برای اولین بار در عصرِ تسین در مهمانسراهای چین معمول گردید.

ـ انقلاب فرهنگی: در سال ۲۱۳ پیش از میلاد، امپراتور دستور سوزاندن تمام کتب، به جز کتاب‌های علمی را صادر کرد. به این ترتیب، بخش اعظمی از آثار ادبی و فلسفی وابسته به تعلیمات **کنفوسیوس** و اندیشه‌های **منسیوس** نابود شد (این آثار، بعدها در عصرِ پادشاهانِ سلسلهٔ کینگ بازسازی، ولی دچار دخل و تصرفات زیادی شد، به طوری که بخشی از آن‌ها، فاقد اصالتند). مکتب رسمی قانونگذاران (فا ـ کی ـ آ) و نظریه‌پردازان در مورد اقدامات سیاسی و ساختار حکومت مافوق متمرکز به تدریج سنن کهنِ چینی‌ها را از میدان به در کرد.

پس از گسترش این قواعد و مقررات به سرزمین‌های جنوب و انجام یک زیارت نمایشی و تماشایی تا روی مرتفع‌ترین قلّهٔ چین (قلّهٔ *تای‌شان*)



کنفوسیوس از دیدگاه غرب، مشهورترین متفکرِ چین است. او در حدود سال‌های بین ۵۵۱ و ۴۷۹ ق.م. در ایالت لو (شانتونگ کنونی) می‌زیست، از تعلیماتش رساله‌ای با عنوان گفت و گوهای «کنفوسیوس با خویشتن» به غرب رسیده است. او بنیانگذار دیانتی نبود، بلکه یک معلم اخلاق بود که تعلیماتش شامل شکوفایی ذاتِ منطق، فیزیک و اجتماعی بودن انسان بدون انتقاد از یک طبقه یا ثروتی می‌شد. «من هرگز تعلیمات خود را از هیچ‌کس دریغ نمی‌کنم، حتی اگر کسی پا برهنه آمده باشد و نتواند جز بسته‌ای گوشت نمک سود به عنوان حق تعلیم بپردازد». روش او شبیه سقراط بود «من راه را تنها به آن کس نشان می‌دهم که توانسته باشد پیش از هر چیز به خود نگاه کند». برداشتش از روابط انسانی نزدیکی زیادی به اخلاقیات مسیحی دارد (عشق به همنوع) و فلسفه‌اش از نوع مفید بودن است («نه مرتاض و نه گلّه») مبتنی بر رعایت مجموعه‌ای از قواعد اخلاقی و مدنی («آداب»). از قرن هفدهم، انسان محوری او در غرب مورد تحسین قرار گرفت می‌گفت: «معرفت عبارت است از شناخت انسان‌ها و فضیلت دوست داشتن آن‌ها».

و بسیج ۳۰۰/۰۰۰ کارگر برای ساختِ سه هزار کیلومتر مرز در شمال، راهکاری دایمی به منظور حفظ امپراتوری از یورش مداوم و آسیب‌رسانِ ترک ـ مغول‌ها (ن.ک. A/a /۲/ ۹۵۶) یعنی دیوار بزرگ چین، امپراتور **تسین ـ شی هوانگ ـ تی** در ۲۱۰ مرد و در آرامگاه بسیار با عظمتی به همراه همسران، جواهرات و کارگران حامل این جواهرات در نزدیکی **سین ـ فونگ** کنونی به خاک سپرده شد و پس از یک دورهٔ آشوب و هرج و مرج، قدرت به سلسلهٔ پادشاهی خاندان **هان**، رسید عصری استثنایی (۴ قرن، از ۲۰۶ ق.م. تا ۲۲۰ میلادی) از عظمت و قانون‌مندی تا آن حد که تا مدت‌ها بعد مردم چین خود را «پسران *هان*» می‌نامیدند، در حالی که حق این بود، خود را پسرانِ *تسین* بنامند.

B - مراحل مهم تاریخ چین باستان

a) سلسله‌های پادشاهی

امپراتوری چین، تاریخ پیچیده‌ای دارد و تجزیه و تحلیل آن به دلیل وجود مشکلات گویشی، جغرافیایی و اجتماعی، برای افراد غیرمتخصص، بسیار دشوار است. جدول وقایع ارائه شده در این صفحه تنها از نظر وقایع مهم، قابل استناد است. ویژگی بارز این تاریخ در زمینهٔ امور داخلی عبارت است از، بحران‌های جانشینی و مشکل همیشگی حفظ وحدت و در زمینهٔ مسائل خارجی، جدال علیه بربرها و گسترش اراضی کشور به سمت آسیای مرکزی و هند و چین.

b) پاره‌ای مسائل، در مورد تاریخ چین

● *رهبران.* اولین امپراتوران، با موفقیت، دستاورد مستبدانه و واقع‌گرایانهٔ بنیانگذار امپراتوری را ادامه دادند. به این ترتیب که از رواج دوبارهٔ مکتب **کنفوسیوسی** جلوگیری کردند و از آغاز سال ۱۲۵ ق.م، در عهد سلطنت **وُ ـ تی** (عصری با درخشش تاریخنگار بزرگ **سسو ـ ماتسین** که «**هرودوتِ**» چینی‌ها لقب گرفته است و از ۱۴۵ـ یا ۱۴۰ تا ۸۸ ق.م. می‌زیست) تصمیم گرفته شد، برای احراز مشاغل اداری نوعی امتحان و کنکور به عمل آید، داوطلبان باید به سئوالاتی در زمینهٔ تاریخ پنج امپراتور برجسته و محترم موسوم به پنج کلاسیک (پنج کینگ) پاسخ می‌دادند. این آزمون، سرآغاز پیدایش یک طبقهٔ اجتماعی مهم و محترم از ادبا بود که پرتغالی‌ها، مدت‌ها بعد ـ با بهره‌گیری از زبان مالزیایی ـ آنان را «ماندارین» نامیدند. از میان تمام تحریکات و دسیسه‌های درباری و آشوب‌ها و ادوار تجزیهٔ کشور، سازمانِ «ماندارین‌ها» با همان ساختار پیچیده و سلسله مراتب باقی ماند و گسترش آنان، شبیه تار عنکبوت غول‌آسایی تمامی تشکیلات اداری کشور را در اختیار گرفت. این سازمان علامت مشخصهٔ تمامی خاور دور است.

● *کشاورزان.* چینِ سنتی، پستی و بلندی‌های زیادی به خود دید، زندگی مرفه، ساخت کاخ‌ها، حکومت لزران، زندگی پر جار و جنجال و ظریف شهرها را به خود دید ولی قدرت عظیم کشاورزی و دهقانی در چین باید تاوان این تمدن درخشان را می‌داد. زمین‌ها حاصلخیز بودند ولی دولت، کشاورزان را غارت می‌کرد، مالیات‌های گزافی مطالبه می‌شد و مأموران حکومتی اموال کشاورزانی را به تاراج می‌بردند که گاه از جنگ یا حملهٔ دشمنان ورشکسته بودند. سرنوشت این کشاورزان با همقطارانشان در غرب تفاوتی نداشت. رهبران کشور گاهگاهی به این امور توجه نشان می‌دادند. در این راستا باید به دو طرح انقلابی اشاره کنیم که یکی به اجرا در نیامد و دیگری ـ با پاره‌ای تغییرات، الگویی برای اغلب اصلاحات بنیادین کشاورزی در طول تاریخ امپراتوری چین شد.

ـ **وانگ مانگِ** حکیم که در سال ۹ میلادی قدرت را با یک کودتای نظامی در دست گرفت، از مریدان **منسیوس** و بانیِ اولین انقلاب سوسیالیستیِ تاریخ چین بود. این هوادارِ حکومت عادلانه، به منظور حلّ بحران‌های مداومی که پشت دهقانان را شکسته بود، مالکیتِ بیش از ۱۵۰ هکتار زمین برای هر فرد را ممنوع و اراضی وسیع را میان افراد فاقد زمین (براساس ۶ هکتار برای هر خانوادهٔ هشت نفره) تقسیم کرد. همزمان تجارت بَرده نیز ممنوع گردید و اعلام شد که در آینده فقط دولت حق دارد، ساختار مالکیت‌ها را تغییر دهد. این دگرگونی ـ و دیگر اصلاحات اداری و مالی ـ به طرز اسفناکی با شکست روبه‌رو شد. بازار تقلب رونق گرفت، مردم قیام کردند (شورش **ابرو قرمزها**) و این مُصلحِ غاصب امپراتوری در سال ۲۲ میلادی به قتل رسید.

ـ امپراتور **تای ـ تسونگ** (از سلسلهٔ پادشاهی *تانگ* ۶۲۶ـ۶۴۹) روش واگذاری اراضی را اصلاح کرد: ۲۰ هکتار زمین برای هر خانوادهٔ ۴ نفره و بازگشت زمین به تملکِ دولت، پس از مرگ بهره‌بردار و تقسیم مجدد آن.

سال ۳۰۰۰ ق.م. پنج پادشاه افسانه‌ای.
حدود ۲۲۰۰ـ۱۷۰۰ سلسلهٔ پادشاهی *هیا*.
۱۵۲۳ـ سلسلهٔ پادشاهی *شانگ* (یا یین)
۱۰۲۷ـ سلسلهٔ پادشاهیِ چئو، پایتخت **هائو**
۷۷۰ـ حملهٔ بربرهای شمال؛ انتقال پایتخت به لو ـ یانگ. **چئوهای شرقی**.
قرن ششم ـ **لائو ـ تسو**، بنیانگذار *تائوئیسم*.
۵۵۱ـ۴۷۹ زندگی **کنفوسیوس**.
۴۸۱ـ «فرمانروایان جنگجو». سازماندهی و یکپارچگی چین.
۲۲۱ـ **تسین شی هوانگ ـ تی** سراسر چین را فتح می‌کند و سلسله پادشاهی تسین را بنیاد می‌نهد که پایتخت آن **هیین ـ یانگ** است.
۲۵۱ـ ساخت دیوار بزرگ چین.
۲۰۶ـ سلسلهٔ پادشاهی **هان**؛ پایتخت: **چانگ ـ نگان**.
۹ میلادی ـ رژیم **وانگ مانگ**.
۲۳ میلادی ـ بازگشت سلسلهٔ **هان**
۶۰ـ اولین مجمع بودائیان.
۱۸۴ـ شورش روستاییانِ عمامه زرد.
۱۹۶ـ کودتای ژنرال **تسائو ـ تسائو** [سائو سائو]
۲۲۰ـ۲۶۵ عصرِ «سه پادشاهی»: چین به سه پادشاهی (*وِی، یو، شن ـ هان*) تقسیم می‌شود که با یکدیگر در جنگ و جدالند.
۲۶۵ـ پیروزی پادشاهی **وی**. سلسلهٔ *تسین*.
۲۸۰ـ **سسن ـ ماین** یکپارچگی چین را به وجود می‌آورد.

آغاز قرن چهارم ـ حملهٔ بربرها
۳۱۱ـ **هیونگ ـ نوها**، پایتخت: *لو ـ یانگ* را تصرف می‌کنند. تسین‌ها به *نانکین* پناهنده می‌شوند.

آغاز قرن پنجم ـ سلطهٔ تو ـ *پاها* بر شمال. بنیانگذاری سلسلهٔ وی. عصر بزرگ هنری.
۴۲۱ـ **لیئو ـ سونگ** در جنوب، پادشاهی *تسین* را واژگون می‌کند.
۵۸۱ـ سلسلهٔ پادشاهی *سویی*، جانشین **تو ـ *پاها*** در شمال.
۵۸۹ـ یکپارچگی چین، به کوشش *سویی‌ها* (کائو ـ تسو).
۶۱۸ـ شورش به رهبری **لی شی ـ مین**. واژگونیِ سلسلهٔ پادشاهی *سویی*. روی کارآمدن سلسلهٔ *تانگ*. **لی شی ـ مین** امپراتور چین، با لقب **تای ـ تسونگ کبیر**.
۶۶۸ـ فتح کره.

قرن هشتم ـ عصرِ طلایی ادبیات ـ (لی تای پوی تو ـ فو).
از آغاز ۷۵۰ـ تحرکِ اقوام مرزی.
۹۰۷ـ **چو ـ ون**، سلسلهٔ *تانگ* را واژگون می‌کند. عصر هرج و مرج.
۹۰۷ـ۹۶۰ ـ «پنج پادشاهی» در شمال، تجزیه به پادشاهی‌های متعدد.
۹۳۷ـ مغول‌های *کی ـ تان*، پکن را تصرف می‌کنند.
۹۶۰ـ **تای ـ تسو** یکپارچگی چین (به استثنای پکن) را به وجود می‌آورد و سلسلهٔ **سونگ** را بنیانگذاری می‌کند.
۱۰۰۴ـ معاهده *با کی ـ تان‌ها*
۱۱۲۲ـ کین‌*ها* (از اقوام نزدیک مغول‌ها) قلمرو پادشاهی **کی ـ تان** و چین شمالی را تصرف می‌کنند. عصر *سونگ‌های جنوبی*.
۱۱۶۷ـ۱۲۲۷ ـ زندگی **چنگیزخان**
۱۲۰۶ـ تصرف سراسر مغولستان توسط **چنگیزخان**
۱۲۱۵ـ تسخیر پکن به دست مغول‌ها
۱۲۲۳ـ تصرف *کای ـ فونگ*. تصرف سراسر چین شمالی توسط مغول‌ها.
۱۲۶۶ـ اولین اقامت **مارکوپولو** در پکن (به همراه **نیکولو**).
۱۲۷۹ـ۱۲۸۰ ـ سقوطِ چین جنوبی. **قوبیلای**، **نوهٔ چنگیزخان**، امپراتور چین. سلسله پادشاهی *یوان* (مغول).
۱۳۵۳ـ قیام ملّی به رهبری **چو ـ یوان ـ چانگ**.
۱۳۶۸ـ **چو ـ یوان**، امپراتور چین. سلسلهٔ پادشاهی مینگ.

۱۴۰۳ـ۱۴۲۳ ـ سلطنت **یونگ ـ لو**. انتقال پایتخت به **پکن**. ساخت بنای کاخ سلطنتی.

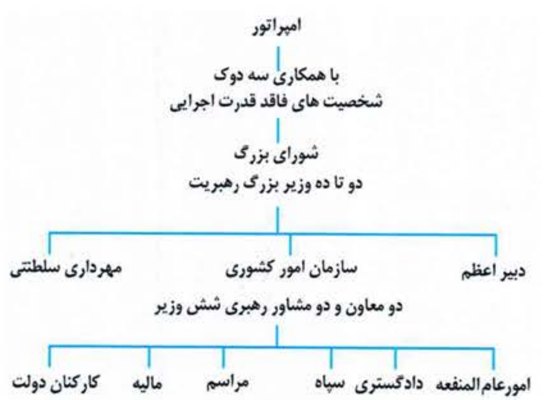
قرن شانزدهم ـ **غروب پادشاهی مینگ**
۱۵۵۷ـ پرتغالی‌ها، بندر *ماکائو* را در اختیار می‌گیرند.
۱۵۸۲ـ **ماتئوریچی**، اولین مُبلّغ مذهبی یسوعی، در دربار چین.
۱۶۴۴ـ تسخیر پکن توسط *مَنچوها*، سلسلهٔ پادشاهی جدید: سلسلهٔ تسینگ (پادشاهی *مَنچو*).
۱۶۶۲ـ۱۷۲۲ سلطنت **کانگ ـ هی**. گسترش علوم، به لطف مبلغین مذهبی غربی. مغولستان و تبت، تحت‌الحمایهٔ چین.
۱۶۷۳ـ۱۶۷۷ ـ شورش در چین جنوبی.
۱۶۸۱ـ فتح *یو ـ نان*.
۱۶۸۳ـ الحاق *فرموز*.
۱۶۹۶ـ سراسر مغولستان تحت‌الحمایهٔ چین.
۱۷۳۶ـ۱۷۹۵ ـ سلطنت **کی‌ین ـ لونگ**. اوج قدرت پادشاهی *منچوها*.
۱۷۵۷ـ فرمانِ اجبار غربی‌ها به محدود کردن داد و ستد خود به *کانتون* با واسطه‌گری یک مأمور چینی (کو ـ هونگ) و *ماکائو*.

آغاز قرن نوزدهم ـ بیرون کردن تدریجیِ تمام مبلغین مذهبی غرب
۱۸۳۴ـ۱۸۳۶ شکست تلاش‌های بریتانیا برای کسب اجازهٔ تجارت آزاد.
۱۸۳۹ـ ممنوعیت واردات تریاک ـ مقام اعظم، **لین تسو ـ سیو**، موجودی تریاک انبارهای *کانتون* را آتش می‌زند
۱۸۴۰ـ۱۸۴۲ جنگ تریاک، بین انگلستان و چین.
۱۸۴۲ـ پیمان *نانکین*. بریتانیا بازگشایی پنج بندر و مالکیت بر هنگ‌کنگ را به دست می‌آورد.
۱۸۴۴ـ معاهدهٔ *وامپا*. پس از ایالات متحدهٔ آمریکا، فرانسه نیز به بعضی امتیازات تجاری دست می‌یابد.
۱۸۴۸ـ پایه‌گذاری انحصار تجارت در *شانگهای* برای فرانسویان.
اول ژانویهٔ ۱۸۵۱ـ شورش اهالی *تای ـ پینگ* (امپراتوری «آرامش بزرگ») به رهبری **هونگ سیو ـ تسیوان**.
۱۹ مارس ۱۸۵۳ـ تصرف **نانکن** توسط مردم *تای‌پینگ*. **هونگ** عنوان «پادشاه آسمانی» می‌گیرد.
۱۸۵۶ـ قضیهٔ کمان. دومین جنگ تریاک میان چین و انگلستان.
ژوئن ۱۸۵۸ـ پیمان **تیین ـ تسین**. گسترش امتیازات اعطایی به غربی‌ها.
اکتبر ۱۸۶۰ـ تسخیر و غارت پکن توسط غربی‌ها.
ژوئیهٔ ۱۸۶۴ـ بازپس‌گیری *نانکن* توسط سربازان دولتی و غربی‌ها. خودکشی **هونگ**. انقراض سلسلهٔ پادشاهی *تای ـ پینگ*.
۱۸۵۳ـ۱۸۶۸ ـ شورش «مشعلداران» (تییَن ـ فِی).
۱۸۶۴ـ۱۸۷۷ ـ قیام مسلمانان چین.
۱۸۹۴ـ جنگ چین و ژاپن.
۱۸۹۵ـ معاهدهٔ شیمونوسکی ـ چین، *فُرموز* و *پورت آرتور* را به ژاپنی‌ها واگذار می‌کند و از تمام حقوق خود بر کره، چشم می‌پوشد.
تابستان ۱۸۹۸ـ «صد روز پکن». **کانگ یئو ـ وی** ملکه **تسو ـ هی** را بر کنار می‌کند و به یک سلسله اصلاحات دست می‌زند. در سپتامبر، ملکه دوباره قدرت را در اختیار می‌گیرد.
۱۸۹۸ـ۱۸۹۹ ـ شورش گروه «مشت‌های عدالت» (بوکسورها) علیه امتیازات اعطایی به خارجیان.
اوت ۱۹۰۰ـ مداخلهٔ غرب به رهبری آلمان. تحمیل پرداخت غرامت به چین.
۱۹۰۵ـ **سون یات ـ سن** (۱۸۶۶ـ۱۹۲۵)، «اتحادیهٔ سوگندخورده‌ها» (**تونگ ـ موگ هویی**) نهضت جمهوریخواه را تأسیس می‌کند.
اکتبر ۱۹۱۱ـ انقلاب **سون یات ـ سن**
فوریهٔ ۱۹۱۲ـ ژنرال **یوان شی ـ کای**، مأمور سرکوب انقلاب امپراتور را مجبور به استعفا می‌کند. پایان امپراتوری چین
۱۹۱۲ـ **یوان شی ـ کای**، خود را به مقام ریاست جمهوری می‌رساند

وقایع چین به ترتیب تاریخ تا سال ۱۹۱۲

این راهکار، ـ که واقعی‌تر ـ یا حداقل روح آن واقعی‌تر ـ بود، کم و بیش به خوبی در طول تاریخ چین، برقرار ماند؛ هر چند، گاهگاه، شورشی از جانب روستاییان نوعی بازنگری در مقررات را تحمیل و حکومت را ناگزیر می‌کرد، اراضی بسیار گسترده را تفکیک و تقسیم مالکیت‌ها را کنترل کند.

● *ساختار اداری.* چنان‌که پیش از این گفته شد، این ساختار مبنای احساسی داشت، به عنوان مثال، نمودار زیر* ساختار اداری عصرِ **تای تسونگ** را نشان می‌دهد:



کلیهٔ امور مختلف کشور (مبارزه با تقلب و فساد، کنترل مالیه، پلیس، دانشگاه، خزانه، انبارهای دولتی و غیره) را شش وزیر اداره می‌کردند

● *تماس با غرب.* پیش از آغاز عصر مسیحیت، دنیای رومی ـ یونانی با ابریشم *شان ـ سی* و *هو ـ نان* آشنا بود: جادهٔ ابریشم از چین آغاز می‌شد و با عبور از صحراهای غرب چین و گذشتن از یک سلسله واحه‌های بین راه به *پامیر* در جنوب کشمیر می‌رسید و از آن جا به باکتریان [بلخ]، مرو، شاهرود، ری، همدان و حلب به آنتیوس می‌رسید. در مجموع چینی‌ها همواره نسبت به ورود خارجیان، حتی با مقاصد خیرخواهانه، به کشور خویش، بدبین بودند. این تعصب تا عصرِ سلطهٔ مغول (قرن سیزدهم) همچنان وجود داشت: در این زمان، اولین مبلغین مسیحی به چین رسیدند و پاره‌ای تماس‌های سیاسی با غرب برقرار شد. (در ۱۲۴۵، **جیووانی دال پیان دِل کارپین** کشیش ایتالیاییِ فرقهٔ فرانسیسکن در **قراقوروم**، **مارکوپولو** بین سال‌های ۱۲۷۱ و ۱۲۹۱ در چین، **ژان دومونتوکورون**، «اسقف اعظم» در ۱۳۰۷ در پکن، **اودوریس دوپوردنون** در ۱۳۲۶ در پکن). در عصر امپراتوران سلسلهٔ **مینگ**، پرتغالی‌های **فرنائوپِرس و اندرادا** به کانتون رسیدند که در آغاز مورد استقبال قرار گرفتند ولی بعد بیرون رانده، یا قتل عام شدند. هلندی‌ها و اسپانیایی‌ها از راه دریا آمدند و مؤسساتی را بنیاگذاری کردند (مهم‌ترین پایگاه‌های آنان در آن زمان، در *ماکائو* متعلق به پرتغالی‌ها و در جزایر **پسکادوروس** و **فورموز** متعلق به هلندی‌ها بود).

اولین پیمان چین با قدرت‌های غربی، پیمان نرچینسک در ۱۶۸۹ با روسیه و در مورد سیبری بود. در قرن هفدهم و هجدهم، مبلغین مذهبیِ کاتولیک تلاش زیادی کردند که در چین مستقر شوند و کم و بیش موفقیت‌هایی نیز بـه دست آوردنـد (**پـدر ریـچی** در حـدود سـال ۱۵۹۰ و پـدر **آدام شـالِ** ستاره‌شناس، پنجاه سال بعد و ...). این مبلغین، بعدها، تحت تـعقیب قـرار گرفتند و از چین اخراج شدند (البـته گـاه بـه حـضور امـپراتـوران پـذیرفته می‌شدند و تا حدودی در پکن مورد حمایت بودند ولی در ایالات، جانشان در معرض خطر بود).

C ـ تمدنِ چین سنتی

a) جامعهٔ چین

● *ساختار جامعه*. جامعهٔ چین ساختاری هرمی شکل داشت کـه در آن چهار طبقه از یکـدیگر مـجزا بـودند: مـتفکران (یـا زعـما)، کشـاورزان، صنعتگران و بازرگانان. برخلاف آن چه در هند معمول بـود، چـین جـامعهٔ صنفی تلقی نـمی‌شد و شـغل و حـرفهٔ افـراد مـوروثی نـبود. امّـا مـتفکران (ماندارین‌ها) چهارچوب جامعهٔ چین را با دو سطح ملی و محلی به وجـود آوردند که حرفهٔ افراد از طریق آزمون تعیین می‌شد (ن.ک. B/b). در عصرِ یکپارچگی کشـور، نـوعی سـلسله مـراتب پـیچیده اقشـار یـاد شـده را بـه تشکیلات مرکزی و در لحظات آشوب و هرج و مرج و تجزیه، به تشکیلات محلی پیوند می‌داد.

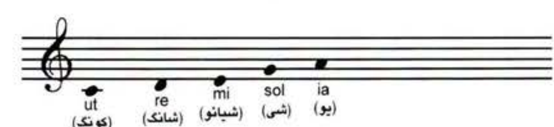
بر این سلسله مراتب یک سیستم خانوادگی در رابطه با پرستش اجداد حاکم بود. در واقع قصبات و روستاها نوعی انجمن و مـتشکل از تـعدادی خانواده بودند. انجمن‌هایی که ـ تا حد امکان ـ از ایجاد رابـطه بـا حکـومت مرکزی (به نمایندگی حاکم ایالت یا فرماندار) پرهیز داشتند و ادارهٔ امـور را خود بر عهده می‌گرفتند. مـیان ثـروتمندان (مـالکان اراضـی وسـیع) چـند همسری رواج کامل داشت و نرخ رشد جمعیت بسیار بالا بود، ولی در همه جا، بیش از ثروت، فقر به چشم می‌خورد و در روستاها آثار فقر اقـتصادی (هرج و مرج، دزدی و غارت) بیداد می‌کرد.

● *دربار سلطنت*. امپراتور چین را که نمایندهٔ خداوند محسوب می‌شد، گروهی پرشمار از درباریان، احاطه کرده بودند. درباریانی که با امپراتـور در شهر ممنوع، یعنی در کاخ زندگی می‌کردند و به او وابسته بودند. در این دربار نیز همچون بسیاری از دیگـر دربـارها، تـوطئه، خـیانت، تـحریکاتِ زنـان حرمسرا، حسادت معشوقه‌ها و دسته‌بندی‌ها، رواج کامل داشت. با نفوذترین شخصیت‌ها، خادمین حرمسراها یعنی خواجه‌ها بودند کـه بـه سـهولت بـه شاهزادگان جوان نزدیک می‌شدند و وسایل عیش و فساد آنـان را فـراهـم می‌آوردند. اینان سهم بزرگی در حکومت داشـتند و در عـمل خـود نـوعی دستگاه کشوری به حساب می‌آمدند که در آن هر چـیزی مـعامله مـی‌شد: عناوین، احکام، تـخفیف مـجازات‌هـا، تـرقی مـقام‌ها و غـیره. نـقش ایـن خواجه‌ها را می‌توان با نقش بردگان آزاد شدهٔ امپراتـوری رم عـلیا مـقایسه کرد. در واقع طبقهٔ خواجه‌ها در قرن هفدهم یک طبقهٔ سرمایه‌دار و متنفذ بود که گاه روشنفکران به مقابله با آن می‌پرداختند. در مجموع امـپراتـوری وسیع چین، علی‌رغم استحکام تشکیلات اداری و مبانی محکم زیربنایی، در بالای هرم قدرت، شکننده بود: تمایل افراطی امپراتوران و درباریان بـه عیش و عشرت را باید یکی از علل سقوط این امپراتوری دانست.

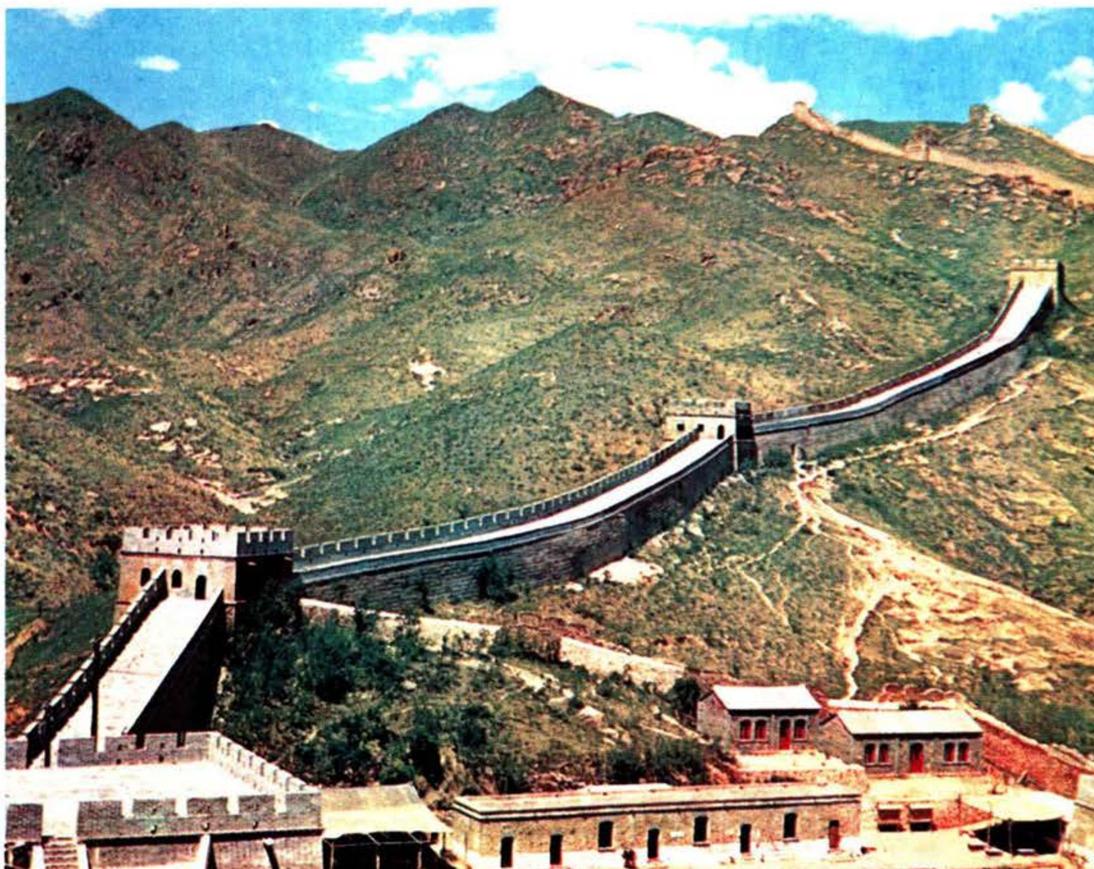
b) هنر

● *ادوار بزرگ هنر چین*: هنر این کشور که بین قرون دهم و سیزدهم در بسیاری از زمینه‌ها (هنرهای تجسّمی، موسیقی و ...) بـه اوج درخشش خود رسید، از زمان سلطهٔ مغولان به طرز عجیبی متوقف شـد. در جـدول مقابل، مهم‌ترین اعصار تحول این هنر، آمده است.

● موسیقی. پیدایش این هنر، به عصر پـادشاهان افسـانه‌ای (اوایـل هزارهٔ دوم ق.م.) بازمی‌گردد. در آن زمان، تنبور، چنگ و فلوت چند لوله‌ایِ ساخته شده از ۱۲ لولهٔ بامبو، ابداع شده بود. الحان چین باستان شامل پنج نُت بود (دو، ر، می، سل، لا)، بعدها در عصر حکـومت پـادشاهان سـلسلهٔ **چئو**، نت‌های «فادییز و سی» نیز به این نت‌ها افزوده شد.



گامهای موسیقی چینی



دیوار عظیم «چانگ ـ چِنگ» در قرن سوم ق.م توسط تسین شی ـ هوانگ ـ تی به منظور حفظ مرزهای شمالی امپراتوری ساخته شد. خط کنونی دیوار بزرگ به عصرِ سلسلهٔ پادشاهان مینگ (۱۳۶۸ـ۱۶۴۴) باز می‌گردد و سه هزار کیلومتر طول آن است.

ادوار درخشش هنرِ چین

دوره	ویژگی‌های مهم
عصر هان (۲۰۶ ق.م تا ۲۲۰ میلادی)	هنرهای وابسته به امور مردگان: نقش برجسته‌های سنگی، نقاشی‌های دیواری دو بعدی (استفاده از رنگ‌ها به صورت مسطح و برجسته). لعاب نـقاشی: جداول حاوی علایم مذهبی، جام‌ها، ظروف و غیره، خوشنویسی
شش پادشاه ۵۸۹-۴۲۰	پیدایش هنرِ بـودایـی (مـعابد صـخره‌ای بـودایـی در *لونگ ـ مِن و یونگ کانگ*)
عصر سلسلهٔ تانگ ۹۰۷ـ۶۸۱	عـصر کـلاسیک بـودایـی؛ پـیدایش ظـروف چـینی (ظروف سه‌رنگ)، تأثیر هنرهای بیگانه (هند و ایران)
عصرِ سونگ ۱۲۷۹ـ۹۶۰	نـقاشی‌های عـظیم (مـناظری بـا نـماهای دور) و اسـتفاده از آبـرنگ و مـرکب چین. عـصر طـلاییِ سفالگری (سفال سبز مغز پسته‌ای، تزیینات عـموماً چاپی و قلمکار، استفاده از رنگ سرخ آتشی)
عصر مغول ۱۳۶۸ـ۱۲۸۰	افت شـدید در فـن‌آوری و هـنر ـ بـافت اولیـن قالی‌ها و اولین آثار هنرِ میناکاریِ ستونی و شطرنجی
عصرِ مینگ ۱۶۴۴ـ۱۳۶۸	پیدایش دوبارهٔ هـنر بـه طـور کـلی؛ سـاخت ظـروف چینیِ سلطنتی (انواع رنگ هـای «آبـی»، «سـبز» و «سرخ»؛ «سه‌رنگِ» عصر**مینگ**. پیشرفت در تکامل زیبایی هنرِ تصویری؛ تمایل شدید به «مکتب‌گرایی»
پس از قرن هفدهم	افول تدریجیِ هـنرِ چین کـه تـحت‌تأثیر سـفارشات غرب، به سمت «تـولید انـبوه» و نـوعی طـبقه‌بندی تحجیر شده، پیش می‌رود: پاراوان‌های منقوش.

c) زندگی مذهبی و فکری چین قدیم

زندگی مذهبی مبتنی بر نمایشاتی تنظیم شده بود؛ مناسک و مراسم معین شده در متون کهن نباید فراموش مـی‌شد. پـادشاهان سـلسلهٔ **شـانگ**، بـه زودی نوعی پیوند میان دنیای آسمانی، حرکت ستارگان و دستگاه سلطنتی به وجود آوردند. این که شاه «پسرِ آسمانی» مظهر فرمانروای آسمان‌ها در زمین و حافظ شهر است. در مقابل الوهیت‌های آسمانی، خدایان و اجنه و ارواح زمینی (خدایان چهار جهت اصلی، خدایانِ بعضی رودخانه‌ها و غیره) قرار داشتند. بعضی از محققین این تقابل را نشانهٔ اعتقاد به ثنویتِ جـامعهٔ بدوی چین (جنگجویان و کشاورزان) دانسته‌اند. برای تماس با تـمام ایـن الوهیت‌ها، لازم بود قربانی‌هایی (اعم از انسان یا حیوان) تقدیم شود یـا از میانجیگری اجداد بهره برد که پس از مرگ به ارواح نیکوکار یا خبیث بدل می‌شدند (ارواحی که بیماری فرومی‌فرستادند، در خواب‌نـمایان مـی‌شدند، پیش‌بینی‌هایی را الهام می‌دادند و ...). هر اقدامـی در زنـدگی بـا مـراسمی دقیق همراه بود: مراسم خاکسپاری مردم چین باستان نـه تـنها از طـریق متون موجود، بلکه از طریق کشفیات باستانشناسان برای ما شناخته شـده است. در این رابطه به ویژه باید از رسم قربانی کردن همسران، دوسـتان و خدمتکاران شاه یا یک مقام عالیرتبهٔ مـرحـوم یـاد کـرد. گـروهی کـه بـاید شخصیت یاد شده را در آن دنیا همراهی می‌کردند. قربانی کردن انسان‌ها، به تدریج در عصر پادشاهان چئو و پادشاهان تسین، به فرامـوشی سـپرده شد.

● *فلسفهٔ اصیل چینی‌ها*. از آغاز عصرِ مسیحیت، فلسفهٔ کـنفوسیوسی، بـه صورت عقیدهٔ رسمی مردم چین درآمد (همان گونه که فلسفهٔ ارسطویی در عصر قرون وسطایی در غرب ریشه دواند). فلسفهٔ بودایی که مدت‌ها بعد و خیلی دیر وارد چین شد ـ بیش از پـنج قـرن پس از پـیدایش در هـند ـ در نهضت کلّیِ عقاید مذهبی چین، تحلیل رفت. با این حال نباید باور داشت که فلسفهٔ کنفوسیوسی در طول دو هزار سال بدون تـحول در چـین بـاقی ماند. شرح زیر، خلاصه‌ای از تحولِ تفکر فلسفیِ در چین باستان است:

- **مو ـ تسو** (حدود ۴۷۹ـ۳۸۱ ق.م.) با اجبار مردم نه تنها به انسانیت بلکه به تلاش در جهت آرامش و رفاه همگانی که هر فرد باید خود را فدای آن کند، گامی از کنفوسیوس فراتر گذاشت.

- به طور سنتی، اثر عظیمی را به **منسیوس** (منگ ـ تسو، حدود ۳۷۲ـ۲۸۹ ق.م مقیم ایالت *شانتونگ*) نسبت داده‌اند که بخشی از آن جعلی است و **منگ ـ تسو** نام دارد. دراین کتاب فیلسوف یاد شده نظریاتی در مورد یک شهر، شبیه مدینهٔ فاضلهٔ **افلاتون** (اولویت فلاسفه بر نظامیان) و همچنین اندیشه‌هایی از نوعِ سوسیالیستیِ امروزی ارائه می‌دهد (ن.ک. B/b). نظریات خوشبینانهٔ او در جملات زیر بیان شده است.

طبیعت بشری، دارای تمایلاتی است که او را به سمت نیکی هدایت می‌کند. از این‌روست که من می‌گویم بشر نیک است. اگر انسان‌ها با هم رفتاری ناهنجار دارند، علت را نباید در ذات آنان جست و جو کرد. تمام انسان‌ها دارای امیال، ندامت و تنفر از بدی و قداست و احترامند... این فضیلت‌ها از دنیای خارج در وجود بشر نفوذ نکرده‌اند، بلکه جزیی از درونند... از این‌رو گفته‌اند: «بجویید، خواهیدش یافت، سهل‌انگاری کنید، از دست خواهید داد». (تفکر چینی، از کنفوسیوس تا مائو تسه تونگ، اثر: هژ. کرِل).

برخلاف **کنفوسیوس** که ستایشگر مشاهدات و عوامل و آزمون‌های دنیایِ بیرونی است، **منسیوس** ـ همانند **سقراط** ـ معتقد بود که ما پاسخِ تمام مسائل خویش را در درون خویش داریم: «همه چیز در درون ماست».

سیون ـ تسو (حدود ۳۰۰ـ۲۳۰ ق.م.) بنیانگذار فلسفهٔ حاکمیت قانوندانان و بنیانگذار عقیدهٔ سیاسی فرمانروایان سلسلهٔ تسین بود. نظریهٔ بسیار پیشرفتهٔ *مبانی زبان* را به او مدیونیم که ـ همانند زبانشناسان امروزی ـ معتقد بود، زبان روشی قراردادی برای ایجاد رابطه است.

- پرچمداران مکتب «قانوندانان» یا فا ـ کی.آ (فا ـ کی.آ، اصولاً به معنای قانوندان نیست بلکه بیشتر مفهوم حاکمیت دیکتاتوری از آن مستفاد می‌شود) که در عصر پادشاهان *تسین* قدرت عالیه را داشتند، عبارت بودند از: **وی ـ یانگ** (متوفی به سال ۳۳۸ ق.م.) که به قول **رنه گروسه**، **ریشیلیوی** چینی‌ها بود، و **هان ـ فی ـ تسو** (متوفی به سال ۲۲۳ ق.م.).

- در عصر سلطنت پادشاهانِ سلسلهٔ **هان**، فلسفهٔ کنفوسیوسی به معنای واقعی از میان خاکسترهای خویش، دوباره متولد شد. عصری که در آن فیلسوفان مکتب **زنون** جانی دوباره گرفتند. از قرن یازدهم این فلسفه متحول شد و به صورت *نوکنفوسیوسی* درآمد که نقطهٔ مقابل فلسفهٔ منفی بودایی بود. برجسته‌ترین شخصیتِ این نهضت، **چو ـ هی** (۱۱۳۰ـ۱۲۰۰ م.) مروج ماوراءالطبیعه‌ای از نوع ثنویت بود: هر حقیقتی فرایند عملکرد دو عامل است: *کی* (جوهرِ مادی) و *لی* («ذات»). بر این اساس، تمام انسان‌ها، در رابطه با **کُنش متعالی**، دارای یک *لی* واحدند و لی در *کی* با هم تفاوت دارند؛ تلاش فیلسوف و حکیم دستیابی به *لی* خویشتن با عبور از *کی* خویش است (به عبارتی شاید رساندن جوهر خویش به مقامی برتر از وجود خویش).

این نوکنفوسیوسی، با ویژگیِ کنکاش در ماهیت عمیقِ انسان، تا آغاز قرن بیستم، فلسفهٔ حاکم بر چین بود؛ فلسفه‌ای که با اندک تغییراتی توسط این نویسندگان، درخششی یافت: **وانگ یانگ ـ مین** (۱۴۷۲ـ۱۵۲۸)؛ **هوانگ تسونگ ـ هی** (۱۶۱۰ـ۱۶۹۵)؛ نویسندهٔ آزادیخواه و انقلابی: **ین هی ـ چای** که به انتقاد از ثنویتِ **چنو ـ هی** پرداخت؛ **تای چن** (تای تونگ ـ یوان ۱۷۲۴ـ۱۷۷۷) که گاه یک فیلسوف ماتریالیست معرفی شده است؛ کانگ یئو ـ وی (۱۸۵۸ـ۱۹۲۷)، یکی از اصلاح‌گرایان که آخرین شخصیت بزرگ فلسفهٔ کنفوسیوسی بود.

● دانش چینی‌های عصرِ باستان، نه مهم‌تر و نه کم اهمیت‌تر از دانش دیگر تمدن‌های بزرگ قدیم بود. مهم‌ترین ابداعات آنان (که ـ معمولاً ـ به غرب منتقل نشد) در عصر باستان به شرح زیر است.

۱۰۰۰ ق.م.	ابداع (یا تکامل؟) خط نوشتار
قرن هشتم ق.م.	پیدایش اخترشناسی و نجوم
قرن اول میلادی	ابداع کاغذ
قرن چهارم	گسترش کیمیاگری
قرن پنجم	ابداع سنگ حکاکی روی چوب
۸۶۸	اولین متن چاپی چین
آغاز قرن یازدهم	ابداع حروف چاپی
۱۲۶۴	ابداع پول کاغذی

۹۵۱/۲ـ چین نوین و معاصر

در آغاز باید یادآور شویم که از دیدگاه تاریخنگاران رسمی چینِ خلقی، عصر نوین این کشور از اولین جنگِ تریاک (۱۸۴۰) آغاز می‌شود و تا نهضت ۴ مه ۱۹۱۹ ادامه می‌یابد و منظور از چین معاصر، از ۱۹۱۹، بنیانگذاری جمهوری خلق چین تا به امروز است.

A - قرن نوزدهم

a) ویژگی‌های کلّی این قرن

● در قرن نوزدهم چین ـ از صد و پنجاه سال پیش‌تر ـ تحت حکومت امپراتوران **منچو** بود. منچوها، قومی از نژاد *تنگوزهای* مستقر در شمال شرقی چین بودند (ن.ک. ۹۵۷) که تا قرن هفدهم **یو ـ چن** نامیده می‌شدند. قومی که به رهبری، فرمانروای خویش نورها ـ چی (که در ۱۵۵۹ به دنیا آمد، در ۱۷ فوریه ۱۶۱۶ اولین امپراتور یو ـ چن نامیده شد و در ۱۶۲۶ مرد) و پسرش **آباهای** (۱۵۹۲ـ۱۶۴۳) که پایتخت خود را **شی ـ یانگ** نامید و در ۱۶۳۵ نام قبیلهٔ خود را به منچو تغییر داد، موفق شد، خود را از سلطهٔ چینی‌ها برهاند.

دورگون جوان‌ترین برادرِ **آباهای**، پس از تصرف پکن در ۱۶۴۴، ***منچوها*** را بر تخت سلطنت چین نشاند. یکی از اولین فرامین او اجبار چینی‌ها به پوشیدن لباس مخصوصی به علامت بردگی و رعیتی بود. سلسلهٔ پادشاهی ***منچوها***، سلسلهٔ تسینگ نام داشت. پس از فوت اولین امپراتور **منچو** (یعنی شوئن ـ چه ۱۶۳۸ـ۱۶۶۱ و امپراتور از ۱۶۵۱)، **کانگ ـ هی** (۱۶۳۵ـ۱۷۷۲) به سلطنت رسید که معاهدهٔ نرچینک در مورد رود *آمور* را با روس‌ها منعقد کرد ـ اولین پیمان چین با یک حکومت غربی ـ و با ***الوت‌ها*** (مغولان غرب) به سرکردگی **قالدان شاه** (۱۶۳۲؟ ـ ۱۶۹۷) جنگید و به مقام امپراتوری دست یافت. **کانگ ـ هی** در عین دلاوری و خصلت جنگجویی، فرمانروایی کاردان و مدیری با تدبیر بود و هم او بود که دستور داد، تاریخ مفصّل ***ینگ‌ها*** را بنویسند. پس از سلطنت نه چندان پرفروغ **یونگ ـ چنگ** (۱۷۲۳ـ۱۷۳۵)، **کیین ـ لونگ** (۱۷۱۱ـ۱۷۹۶) به پادشاهی رسید که مانند پدربزرگش سلطنتی دراز مدت داشت و ویژگی بارز عصرِ او، جنگ‌های پیروزمندانه در *ترکستان* و *آنام* [ویتنام کنونی] و افزایش تمرکزگرایی در کشور و توسعه و تشویق هنرها بود. **کیین ـ لونگ** توجه غربی‌ها را به دربار خویش جلب کرد (مبلغینی چون **کاستیگلیون**، **آتیرت** و **میشل بنوا**) که به عنوان مهندس و معمار به خدمت او درآمدند و تجارت با اروپا را گسترش داد (انگلیسی‌های کمپانی هند شرقی در *کانتون*) امّا بعد، به دلیل نفرت از خارجیان و از روی کینه، تمامی بنادر چین (به استثنای *کانتون*) را بر روی خارجیان بست و نامه‌ای تحقیرآمیز برای جورج ششم، پادشاه انگلستان فرستاد (۱۷۹۳).

● از ۱۷۹۶ تا ۱۹۱۲، سال انقلاب که چین را به جمهوری تبدیل کرد، شش پادشاهِ **منچو** به این ترتیب سلطنت کردند: **کیا ـ کینگ** (۱۷۹۶ـ۱۸۲۱)، **تائو ـ کوانگ** (۱۸۲۱ـ۱۸۵۰)، **هیین ـ فونگ** (۱۸۵۰ـ۱۸۶۱)، **تونگ ـ چه** (۱۸۶۱ـ۱۸۷۵) و **کوانگ ـ سیو** (۱۸۷۵ـ۱۹۰۸ که عملاً هیچ‌کاره بود و کشور را تسو ـ هی اداره می‌کرد)، **پو ـ یی** (آخرین امپراتور، متولد ۱۹۰۶ و امپراتور از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲).

● مهم‌ترین ویژگی تاریخ قرن نوزدهم چین این بود که این تاریخ تحت‌الشعاع دو عامل بزرگ قرار داشت.

- نقش مهمی که انجمن‌های سری در عرصهٔ داخل (نیروهای مخالف مکتب کنفوسیوسی و پادشاهی **منچو**، نهضت‌های ملی‌گرا، تحرکات روستاییان) و خارج (نبرد با اشغالگران بیگانه) ایفا کردند.
- تأثیر و نفوذ غرب در چین که سرانجام بر احساس شدید و نفرت مردم از بیگانگان و بدگمانی دستگاهِ سلطنت پیروز شد.

b) انجمن‌های سرّیِ چین

در آخرین سال‌های عصر امپراتوری، هزاران انجمن سرّی در چین فعالیت می‌کردند. در شمال، فرقه‌هایی با اهداف مشخص و همگی منشعب از یکی از قدیمی‌ترین انجمن‌هایِ از این دست یعنی ***انجمن نیلوفر سفید*** یا *لوتوس* (که قدمت آن به قرن دوازدهم می‌رسید، و در جنوب، انجمن‌هایی با ویژگی‌های سیاسی که سازمان‌دهندگان واقعیِ نیروهای سیاسی بودند: مهم‌ترین آن‌ها انجمن مثلث بود که در قرن نوزدهم با هدفِ مبارزه با منچوهای سلسلهٔ تسینگ تشکیل شده بود.

● پاره‌ای از مسائل مربوط به انجمن‌های سریِ چین در جدول مقابل، آمده است:

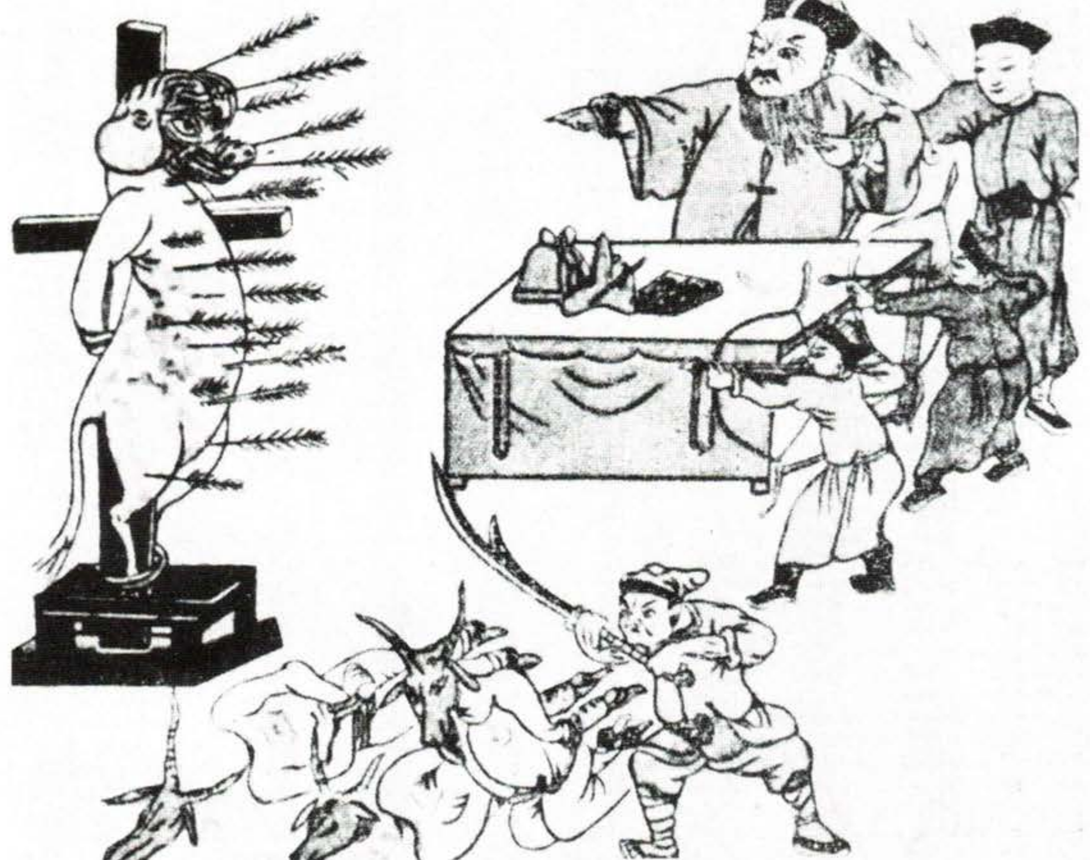
پرسش	پاسخ
راه عضویت در یک انجمن مخفی چه بود؟	اساس عضویت، تأیید صلاحیت اخلاقی داوطلب توسط یک، یا چند پدرخوانده بود. داوطلب پس از مراحل اولیه (پاسخ به پرسشنامه‌ای کم و بیش مذهبی، سوگند در این مورد که هیچ‌کس یا هیچ چیز را افشا نکند، به دوستان کمک کند و امثال آن) و گاه پس از گذراندن یک دورهٔ آزمایشی به عضویت انجمن درمی‌آمد. در درون انجمن‌ها به طور معمول نوعی سلسله مراتب بسیار پیچیده حاکم بود.
تشکیلات انجمن‌های سری چگونه بود؟	بیشترِ انجمن‌ها، تشکیلاتی محلی و گاه منطقه‌ای داشتند و به لژهایی با اهمیت‌های متفاوت و غالباً ناظر بر بخش‌های اداری (خانواده‌ها، روستاها، بخش‌ها، فرمانداری‌ها و ...) یا حرفه‌ای (شبیه لژهای فراماسونی) تقسیم می‌شدند و همگی دارای سلسله مراتبی نیرومند و محکم بودند. گردهمایی‌ها به صورت سری، شبانه و در نقاط متبرک (اغلب در ارتفاعات) تشکیل می‌شد. که ***سلطهٔ نمادین*** بر دشت و جلگه داشت.
چه اشخاصی به عضویت پذیرفته می‌شدند؟	از ظواهر چنین برمی‌آید که اعضای انجمن‌ها ـ با اندک استثنائاتی ـ از میان مردمان حقیر جامعه، روستاییان، کارگران و کسبهٔ جزء برگزیده می‌شدند؛ قشر قدرتمندِ وابسته به پادشاهی منچو، شرایط کافی نداشت چون نیازی نداشت با نظام حاکم مبارزه کند. در این انجمن‌ها، زنان نیز به عضویت پذیرفته می‌شدند و همکاری آنان بسیار مؤثر بود (مثال: انجمن مشت‌زنان).
از کجا معلوم که این انجمن‌ها مخفی بودند؟	ابتدا با سوگند داوطلبِ عضویت که می‌پذیرفت در صورت خیانت به شدت مجازات شود، ولی اقدامات متعددی نیز صورت می‌گرفت: حرکات قراردادی و رمزیِ شناسایی (به عنوان مثال: تعارف چای «قرار دادن چای معطر روی میز و در هنگام تعارف گرفتن لبهٔ فنجان بین دو انگشت شصت و سبابه و در حالی که انگشت وسطی، ته فنجان را لمس کند»، به کارگیری نوعی گویش قراردادی: پلیس: باد، سپاه: توفان؛ راهزنی: شکار قرقاول؛ کشتن: شستن گوش‌ها و نوشتار سری: 洪順堂　洲 **لژ وفاداری به هونگ** **۱- به خط معمولی ۲- به خط رمز**
برنامه و دستور کار انجمن‌ها چه بود؟	برنامه و اهداف انجمن‌ها، با یکدیگر متفاوت بود، بعضی از آنان ویژگی‌های بسیار نزدیکی با گروه‌های مبارزِ مناطق داشتند ولی در مجموع، انجمن‌های سری، اهداف زیر یا بعضی از این اهداف را دنبال می‌کردند: ـ استقرار مجدد پادشاهی **مینگ** (پادشاهی مشروع) و بیرون راندن ***تسینگ‌ها*** (***منچوها***). - ارائهٔ خدمات و همکاری و همیاری اعضاء با یکدیگر. ـ مبارزه با سازمان‌های بیگانه (به ویژه از ۱۸۵۰). ـ تلاش در جهت کسب حقوق اجتماعی و اقتصادی که تا مبارزهٔ مسلحانه علیه حکومت پیش رفت.
در قوانین پادشاهی چه مجازاتی برای اعضای انجمن‌های سری پیش‌بینی شده بود؟	انجمن‌ها ممنوعیت شدید داشتند و عضویت در آن‌ها غالباً مجازات اعدام داشت. این مجازات نه تنها به دلایل سیاسی و مخالفت با دولت، بلکه به این دلیل بود که از قرن نوزدهم، انجمن‌های سری، غالباً افرادی را به عضویت می‌پذیرفتند که هدف اصلی آنان راهزنی بود.

● *بعضی از مهم‌ترین انجمن‌های مخفی.*

نام	بنیانگذاری	برنامه
تثلیث	طبق روایات سنتی: توسط پنج کاهن بودایی پناهنده شده در «شهر درختان بید» در قرن هفدهم برای مبارزه با سلطهٔ منچوها تأسیس شد.	(«**فان تسینگ فومینگ**» («تسینگ‌ها را بیرون کنیم، مینگ‌ها را برقرار سازیم»). سوگند عضویت چنین است: «به نام انسانیت، عدالت، صداقت، درایت و وفاداری، به نام نیکی، ادب و احترام، همدردی، به نام تمام آنچه قابل احترام است و تمام آن چه که در آسمان و زمین بزرگ است، ما در همه جا برای استقرار سلسلهٔ مینگ، نابود کردن بربرها، درهم کوبیدن تسینگ‌ها و در انتظار پادشاه مقدس با هم متحد می‌شویم». این انجمن که در عین حال به صورت یک تشکیلات راهزنی درآمد، شامل لژهای مستقل (و گاه رقیب یکدیگر) بود و به سمت آسیای جنوب شرقی گسترش یافت. هنوز هم در سنگاپور و هنگ‌کنگ وجود دارد که در این جاها، دیگر جز یک تشکیلات قدرتمند کانگستری نیست که کنترل قاچاق مواد مخدر، دختران و فاحشه‌خانه‌ها را در دست دارد و جنبهٔ منفوری دارد.
انجمن شیوخ و قدما	حدود سال ۱۸۶۰ تأسیس، عمدتاً برای ارتش سلطنتی	با سازمانی شبیه به تثلیث، با نظمی به وضوح بیشتر که در سال‌های پیش از انقلاب ۱۹۱۱ نقش مهمی ایفا کرد.
انجمن نوار سبزها (با نوار قرمزها اشتباه نشود که به انجمن **نیلوفر سفید** پیوستند) و انجمن چاقوکش‌ها نیز به تثلیث پیوستند.		
نیلوفر سفید (چین شمالی)	بنیاد شده در قرن دوازدهم	انجمنی که در آن عوامل مذهبی (بودیسم، تائوئیسم و حتی مانوی) فراوان بود. باعث استقرار مینگ‌ها در ۱۳۶۸ شد و با منچوها مبارزه می‌کرد.
هشت شکل هندسی	شعبه‌ای از لوتوس سفید با تمایلات تائوئیستی	فرقه‌ای گیاهخوار که استفاده از مشروبات الکلی، تریاک و دخانیات را ممنوع می‌دانست و معتقد به تناسخ بود. گردهمایی‌های شبانهٔ این فرقه شامل یک مراسم سحر و جادو بود (با حضور یک غیب‌گو: ***مینگ ـ یانگ***).

نام	بنیانگذاری	برنامه
بوکسورها «مشت‌های عدالت و اتحاد»	در آغاز قرن نوزدهم، انشعابی از لوتوس سفید که پس از پیوستن به تسینگ‌ها در ۱۸۹۸ از انجمن مادر جدا شد (مورد حمایت ملکه ***تسو ـ هی***)	انجمن مذهبی متشکل از روستاییان، ملاحان و حتی سربازان؛ زنان «فانوس قرمزها و فانوس آبی‌ها» به رهبری ***مادر لوتوس*** زرد نقش مهمی در این انجمن داشتند. اعضای آن به ورزش‌های مقدس و جادوگری می‌پرداختند. برنامهٔ آنان در این شعار خلاصه می‌شد: حفظ مردم، کمک به تسینگ‌ها برای بیرون راندن شیاطینِ چشم آبی (خارجیان). دشمنی سرسخت مبلغین مسیحی و مظهر آرمانی ملی‌گرایی افراطیِ آن‌ها بود که قیام عظیم سال ۱۹۰۱ را سازمان داد و توسط قدرت‌های غربی مجازات شد.
نیان‌ها	انشعابی از ***لوتوس سفید*** و انجمن ***هشت شکل هندسی***؛ زمان تشکیل: قرن هجدهم.	نهضت روستایی ضد حکومت که به ویژه پس از شورش ***تای ـ پینگ‌ها*** در ۱۸۶۸ خودی نشان دادند.
انجمن قمه‌کش‌ها	شعبه‌ای از ***لوتوس سفید*** و ***انجمن هشت شکل هندسی***. در ارتباط با تثلیث در قرن نوزدهم	انجمن ملی‌گرا و ضد مسیحی.
انجمن قانونمند یا (انجمن راست و دروغ).	حدود سال ۱۸۶۶ در ارتباط با انجمن ***لوتوس سفید***	فرقهٔ ضد حکومتی: گرایش به جادوگری و طلسم و روزه گرفتن (بعضی از لژهای آن گیاهخوار بودند).
همچنین از میان انجمن‌های نزدیک به لوتوس سفید باید اشاره کنیم به: ***ریش قرمزها*** (راهزن) و بعدها (حدود ۱۹۲۰) نیزه قرمزها، وارثان بوکسورها.		
انجمن‌های مذهبی‌تر و سیاسی‌تری هم وجود داشت از جمله فرقهٔ **چای خالص** (مسیحیت بودایی)، فرقهٔ بسیار قدیمی **اکسیر طلا** (قرن دوازدهم، جادوگران پرحرارت)؛ ***راه وحدت ارضی*** (تائوئیست، مجری مراسم مذهبی قدیم **مادربزرگ** که در هیچ جا توسعه نیافت و غیره).		

در بازی با کلمات چینی واژهٔ «مسیحی» و «بچه خوک» و واژهٔ «خارجیِ غربی» و «بز» تلفظ مشابهی دارند، این تصویر تبلیغاتیِ «بوکسورها» به خوبی خشم بوکسورها نسبت به غربی‌ها را نشان می‌دهد. خشمی که در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم تلاش داشت در چین فراگیر شود.



c) عصر «پیمان‌های نابرابر»

● *نیروی دریاییِ سلطنتی بریتانیای کبیر*، ***حامی قاچاقچیان تریاک***. در نیمهٔ اول قرن نوزدهم اروپاییان درصد برآمدند تا در چین نفوذ کنند. البته در آن زمان بحث از ایجاد یک صنعت مولّد در این کشور نبود بلکه هدف یک تجارت آسانِ ساده و پر منفعت بود که فقط در بنادر صورت می‌گرفت. قاچاقچیان انگلیسی و آمریکایی، چای و تولیدات چین (چینی‌آلات، فرش، پارچه و مصنوعات ابریشمی و غیره) را برای مشتریان غربی می‌خریدند و در عوض تریاک (که در بنگال توسط کمپانی هند کشت می‌شد) به چینی‌ها می‌فروختند. البته این روابط «تجاری» از سوی حکومت سلطنتی ممنوع بود و جز از طریق قاچاق انجام معاملات یاد شده، امکان‌پذیر نبود (قاچاقی که به عنوان مثال، نایب‌السلطنهٔ امپراتور چین در ***کانتون*** نقش اول را در آن داشت). در هجدهم مارس ۱۸۳۹، یک کمیسر سلطنتی مشهور به درستکاری و صداقت، علی‌رغم مخالفت یک مأمور سیاسی بریتانیایی (**چارلز الیوت**)، ۲۰/۲۸۳ صندوق محمولهٔ تریاک را توقیف کرد و به دریا ریخت و همین امر بهانه‌ای برای دخالت نظامی، به بریتانیا داد. (اولین جنگ تریاک) جنگی که به پیمان *نانکن* (۱۸۴۲) انجامید که براساس آن، کانتون و چهاربندر دیگر در جنوب شرقی چین (*آموی*، ***شانگهای***، ***فو ـ چئو***، و *نینگ ـ پو*) بر روی انگلیسی‌ها گشوده شد و جزیرهٔ هنگ‌کنگ نیز به آنان واگذار گردید. بهانه‌های دیگری از این نوع نیز کار را به دو جنگ تریاک دیگر (در ۱۸۵۶ و ۱۸۵۸) کشاند که این بار، فرانسوی‌ها نیز در آن شرکت داشتند؛ معاهدهٔ *تیین ـ تسین* (۱۸۵۸) به غربی‌ها امکان دستیابی به دیگر بنادر (مجموعاً ۹ بندر) را داد و امتیازات تازه‌ای در اختیار آنان گذاشت. امّا چینی‌ها، کینهٔ این معاهدات را در دل داشتند و آن‌ها را «معاهدات نابرابر» می‌نامیدند؛ در این راستا، خارجیان را تحقیر می‌کردند، آنان را «وحشی» لقب می‌دادند ولی به هیچ‌وجه حاضر به مقابله با آنان نمی‌شدند، حتی شاید، شعاع عمل این قراردادها را درک نمی‌کردند، یک نمایشنامهٔ کمدی اقدام ظریف نایب‌السلطنهٔ کانتون را این گونه به طنز بیان می‌کند:

> ***تو نه می‌جنگی، نه صلح می‌کنی، دفاعی که در کار نیست، جانفشانی در راه انجام وظیفه هم که فراموش شده، تسلیم هم نمی‌شوی، به جای امن هم فرار نمی‌کنی، آفرین بر تو مأمور عالی مقام‌وعالی‌رتبه که در مقام حاکمِ مسئول، نظیر نداشته و نداری و نخواهی داشت.***

اروپاییان که کاسهٔ صبرشان از این همه اهانت لبریز شده بود و می‌دیدند که نمایندگان تام‌الاختیارشان مورد تمسخر و تحقیر قرار می‌گیرند، به قتل می‌رسند و گاه با گلوله‌های توپ از آنان استقبال می‌شود، به اقدامی نظامی دست زدند. به این ترتیب که در محل نیرو پیاده کردند و به سمت پکن راه افتادند؛ ارتش چین را در پلِ پا ـلی ـکیائو به عقب‌نشینی واداشتند و وارد پایتخت شدند. اما از آن جا که امپراتور **هیین ـ فونگ** به قصد شکار، عازم *یهول* (در مغولستان) شده، و به عبارتی فرار کرده بودند (امپراتوران چین هیچ‌گاه از مقابل دشمن فرار نمی‌کردند و در این گونه موارد یا به شکار می‌رفتند یا به گشت‌زنی در نقاط مختلف در امپراتوریِ تشریف می‌بردند!). پیمان پکن (۱۸۶۰) را برادرزادهٔ امپراتور (شاهزاده **کونگ**) و نمایندهٔ هیئت بریتانیایی، لرد جیمز، بروس الوین امضاء کردند. ضمن آن که به انتقام شکنجهٔ سربازان اروپایی، کاخ تابستانی امپراتور غارت و باغ‌های سلطنتی به آتش کشیده شد. همزمان، روس‌ها، نواحی ساحلی کرهٔ جنوبی تا مصب رودخانهٔ *آمور* را تصاحب کردند و بندر **ولادی‌وستک** را به وجود آوردند.

● همین «معاهدات نابرابر» که بنادر چین را در اختیار اروپاییان قرار می‌داد (امتیازات انحصاری) و به مبلغین مذهبی اجازهٔ فعالیت می‌داد، سرانجام امپراتور را نجات دادند. فرانسویان و انگلیسی‌های متمایل به حفظ نظم و آرامشِ داخلی چین، به دولت این کشور کمک کردند تا شورش‌هایی را که یک قرن انجمن‌های سری برپا می‌کردند و قیام روستاییان، از جمله قیام اهالی تای ـپینگ را سرکوب کند. در حدود سال ۱۸۵۰ مردی روستایی از اهالی **هونگ** *سیو ـتسیووان* که به شدت تحت‌تأثیرِ تلقینات مبلغین مذهبی پروتستان قرار گرفته بود (و خود را پسرِ خداوند و برادر کوچک عیسی مسیح می‌دانست) و شاید هم سَر و سِرّی با انجمن تثلیث داشت، رهبریِ قیامی را در دست گرفت که به قیام *تای ـپینگ*، برگرفته از نام هواداران **هونگ** معروف است (انجمن او با نام کامل انجمن تای پینگ؛ تین ـهوئو به معنایِ «پادشاهی آسمان، صلح و آرامش جاوید [بزرگ]» نام داشت). این قیام در سراسرِ مناطق جنوب چین گسترش یافت که مردم آن، مدت دوازده سال از **هونگ** اطاعت کردند (**هونگ** خود را امپراتور می‌نامید و پایتختش *نانکن* بود). این شورشیان که موهای خود را بلند نگه می‌داشتند با نواربندهای **منچو** می‌جنگیدند و به تناوب در مبارزاتشان با سپاه سلطنتی گاه مغلوب و گاه فاتح می‌شدند، منافع غربی‌ها را به خطر می‌انداختند. امّا این نهضت همچون، تمامی دیگر نهضت‌هایی از این دست، در چین، سرانجام به سمت غارت و راهزنی متمایل شد. در این راستا، اروپاییان با قدرت سلطنت متحد شدند تا نظم را برقرار سازند. نانکن به محاصره درآمد و **هونگ**، شکست‌خورده و تحقیر شده، در اول ژوئن ۱۸۶۴ خودکشی کرد.

هونگ شخصیتی خیالپرداز و اصلاحاتش با نوآوری‌های سنتی همراه بود. تفکری سوسیالیستی و بسیار نزدیک به سنن انجمن‌گرایی و مخالف با روند معمول داشت. هدفش حاکمیت مذهبی مسیحی و مبارزه با بی‌حسی و لاقیدی و سقوط اخلاقی مردم چین بود (الغای هر گونه مالکیت خصوصی، حتی مالکیت لباس، ایجاد اراضی اشتراکی و بهره‌مندی اشتراکی از محصولات، انضباط آهنین، پذیرش زنان در سپاه، اجبار تک همسری، ممنوعیت شدید مشروبات الکلی، تریاک، فحشا، جادوگری و غیره).

همزمان روستاییان شمال نیز به تحریک زعمای فرقهٔ *نیین‌ها*، قیام کردند (۱۸۶۸ـ۱۸۵۱) و در **یون ـنان** و ترکستانِ چین، مسلمانان به رهبری **یعقوب بیک** (۱۸۷۷ـ۱۸۲۰) سر به شورش برداشتند شورشی که تا زمان مرگ **یعقوب بیک** ادامه داشت. این رهبر نابغه، مغلوب صبورترین سرداران چین شد: **تسو تسونگ ـ تانگ.**

● ***پاکسازی چین.*** فشار اروپاییان، علی‌رغم مخالفتِ شدید اقشار روشنفکر که این «وحشی‌های» ناآگاه از فلسفهٔ مراسم عبادی و اندرزها و ظرافت گفتار کنفوسیوسی را تحقیر می‌کردند و علی‌رغم جاه‌طلبی لجوجانه و استبداد و جنایات ملکه **تسو ـهی** که در تلاش بود، روس‌ها، انگلیسی‌ها، فرانسویان، آلمانی‌ها، ژاپنی‌ها و حتی ایتالیایی‌ها را از جامعهٔ چین بیرون کند، سال به سال بیشتر می‌شد.

در چین یک حزب انقلابی وجود داشت که درهای آن بر روی صاحبان اندیشه‌های نوین و هواداران یک دگرگونی بنیادین اجتماعی، اقتصادی و آموزشی باز بود: برجسته‌ترین رهبر این حزب **لی هونگ ـ چانگ** (۱۹۰۱ـ۱۸۲۳) نام داشت. این «حزب» تلاشی در جهت یک سلسله اصلاحات به عمل آورد که می‌بایست، عملکرد اداری و روح مردم کشور را دگرگون می‌کرد و به نوعی، چین را به صورت کشورهای غربی درمی‌آورد. امّا نهضت، بیش از **صد روز** (۱۸۹۸) دوام نیاورد و یکی از اعضای آن، مراتب را به گوش ملکه **تسو ـهی** رساند: **یوان شی ـکای ـهیِ** خائن که پس از بریدنِ سرِ شش تن از رهبران نهضت («شش شهید») باعث قیام **بوکسورها** شد (قتل سفیرآلمان، محاصرهٔ محلات اروپایی‌نشینِ پکن از ژوئن تا اوت ۱۹۰۰). غربی‌ها به حمله‌ای مشترک دست زدند و ارتش آنان،



ملکه تسو ـ هی (۱۹۰۸ـ۱۸۳۴). دختر یک کارگزار دولتی منچو «همخوابهٔ مادون» و بعد «همخوابهٔ درجهٔ دومِ» امپراتور هیینِ ـ فونگ و مادر جانشین او (تونگ ـ چه)، جاه‌طلب، ماکیاولی که عملاً رهبری چین را به عنوان ملکهٔ نایب‌السلطنه و بعد امپراتور قانونی از ۱۸۶۱ تا ۱۹۰۸ در دست داشت.

پس از درهم کوبیدن قیام، خواستار یک غرامت سنگین، انحلال انجمن‌های مخفی و اعطای امتیازات اقتصادی و تجاری به اروپاییان شد. در نتیجه ملکه **تسو ـهی** مجبور به تسلیم و صدور فرمان عفوِ انقلابیونی شد که آنان را در دورهٔ **صد روزه** بر کنار یا محکوم کرده بود.

B - از امپراتوری تا جمهوری

ملکه **تسو ـهی** در ۱۵ نوامبر ۱۹۰۸ مرد. همزمان یک گروه توطئه‌گر (که **یوان شی ـکای** نیز جزو آنان بود) امپراتور قانونی را به قتل رساند و کودکی دو ساله (پو ـیی) را بر تخت سلطنت نشاند. اکنون میدان برای هر گونه جاه‌طلبی و قدرت نمایی باز بود و چین وارد عصری چهل ساله، آکنده از آشوب و اغتشاش و جنگ‌های داخلی و خارجی می‌شد که نتیجهٔ آن پیدایش جمهوری خلق چین در ۲۱ سپتامبر ۱۹۴۹ به همت **مائو تسه ـ تونگ** بود. پیش از بررسی پیدایش و تحولِ چین نوین به شرح خلاصه‌ای از تاریخ آشوب‌های چین می‌پردازیم.

a) بانیان اصلی

● **سون یات ـ سن** (۱۹۲۵ـ۱۸۶۶) «پدر انقلاب» فرزند یک کاسب جزء کانتون، پرورش یافته تحت نفوذ هیئت‌های مذهبی آمریکایی، به مسیحیت گروید. این دانشجوی طب در **هنگ‌کنگ**، به آمریکا رفت و پس از جنگ چین و ژاپن (۱۸۹۵) به انگلستان مهاجرت کرد. در ۱۹۰۰ با حمایت مالی چین و انجمن‌های مخفی، انجمن وحدت را در خارج از کشور بنیانگذاری و افراد دارای تمایلات **ضد منچو**، ناسیونالیست‌ها و ترقیخواهان را در اطراف خویش جمع کرد (برنامهٔ او در ۱۹۰۵ در سه اصل ملی خلاصه می‌شد: استقلال، سیادت، رفاه). در دهم اکتبر ۱۹۱۱، اولین گلوله‌های انقلاب در خیابان‌های ***وُو ـچانگ*** به صدا درآمد؛ در دسامبر، **سون یات ـسن** رهبری حکومت جمهوری در ***شانگهای*** را بر عهده گرفت و با اتکا به عوامل انجمن که به یک حزب سیاسی بدل شده بود (و از آن پس حزب **کوئو ـ*مین ـتانگ*** نامیده شد) با **یوان شی ـکای** ائتلاف کرد که از قدرت خلع شده ولی از ۱۹۱۸، به تناوب بر سرِ کار بود. **سون یات ـسن** در اواخر عمر، بیشتر یک نظریه‌پرداز بود تا یک نظامی فعال، او در ۱۹۲۵ در پکن مرد و وصیتنامهٔ سیاسی کم و بیش ساده‌لوحانه‌ای از خود به جاگذاشت که تا سال ۱۹۳۷، به عنوان دعای صبحگاهی، در روزهای دوشنبه در کارخانه‌ها، خوانده می‌شد.

پس از آن **چانگ کای ـچک** طبق نامه‌ای که در مورد سرنوشت چین از **سون یات ـ سن** باقی مانده بود به حکومت رسید. اگر کمونیست‌ها را استثنا کنیم که ذیلاً به آنها خواهیم پرداخت، **سون یات ـ سن** بی‌تردید (علی‌رغم نوعی «ساده‌لوحی سیاسی») تنها چهرهٔ پاک و بی‌آلایش اولین انقلاب چین است.

● **یوان شی ـکای** (۱۹۱۶ـ۱۸۵۹)، دولتمردِ حکومت پیشین، مغرور و جنایتکار که کارنامهٔ سیاسیش جز سلسله‌ای از خیانت‌ها و جنایات نبود. در ۱۸۹۸ یک انقلابی بود که به نهضت خویش خیانت کرد و وجود این جناح مخفی را به ملکه تسو ـهی اطلاع داد و با این اقدام موقتاً در کنار محافظه‌کاران قرار گرفت. در ۱۹۰۸ در زمرهٔ توطئه‌گران قتل امپراتور بود. او که از سوی مقام نیابت سلطنت تبعید شده بود، در ۱۹۱۱ برای سرکوب قیام **سون یات ـسن** به خدمت فراخوانده شد ولی به منظور جلب حمایت جمهوریخواهان به امپراتوری خیانت کرد و در رقابت با سون یات ـ سن به ریاست جمهوری چین انتخاب شد. با دیکتاتوری کامل، حزب **کوئو ـ*مین ـتانگ*** را منحل کرد و در صدد برآمد، خود را امپراتور بنامد (۱۹۱۵)، امّا در ۱۹۱۶ به وضع مشکوکی (خودکشی؟ قتل یا خوراندن زهر؟) مرد. پس از مرگ او، **سون یات ـسن** یک بار دیگر در کانتون به ریاست جمهوری رسید و در ۱۹۱۸ استعفا داد.

● **وانگ تسینگ ـوی** (۱۹۴۴ـ۱۸۸۴). دست‌پروردهٔ **سون یات ـسن** که وصیتنامهٔ او را نوشت. در ۱۹۳۹ از جمهوری گریخت و به ژاپن رفت و در جنگ دوم جهانی به صورت مزدور در خدمت دشمنان چین خدمت کرد.

● **چانگ کای ـچک** (متولد ۱۸۸۷)، افسر تعلیم دیده در مسکو به سال ۱۹۲۰، سرنوشت چین را در دست گرفت ولی نتوانست در برابر میل به فساد و هرج و مرج حاکم بر کشور غلبه کند. بین سال‌های ۱۹۲۶ و ۱۹۲۸ در رأس سپاهی از مردم کانتون به استعداد ۴۰/۰۰۰ سرباز، ایالات شمال را فتح کرد و با اولین مشکلات سیاسی با جناح چپ‌گرای **کوئومین ـ*تانگ*** (کمونیست) مواجه شد. در ۱۹۲۷ قاطعانه با آرمان سوسیالیستی سون یات ـسن قطع رابطه کرد و با سرمایه‌داران بزرگ شانگهای، در حالی مصالحه کرد که این شهر را در محاصره داشت. از این زمان به مبارزه با کمونیست‌های چین پرداخت و همگی را از ادارات و ارتش بیرون ریخت: دستگیری‌ها، اعدام‌های دسته جمعی افزایش یافتند و خود او مدت چند ماه از صحنهٔ سیاست کنار رفت (ازدواجش با **سونگ مِی ـلینگ**، خواهرِ همسرِ **سون یات ـسن** که در آمریکا بزرگ شده بود). در هشتم ژوئن ۱۹۲۸ وارد پکن شد و نام جدیدی به این شهر داد: **پِی ـپینگ**: و به صورت ظاهر یک بار دیگر، وحدت چین را به وجود آورد. از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۶ به مبارزه با کمونیست‌ها پرداخت ولی مجبور شد برای نبرد با حملهٔ ژاپنی‌ها به منچوری با آنان متحد شود (این دومین جنگ با ژاپن تا ۱۹۴۵ ادامه داشت و در سال‌های آخر در زمرهٔ نبردهای جنگ دوم جهانی درآمد). پس از جنگ، موقعیت کمونیست‌ها محکم‌تر شده بود، از این‌رو **چانگ کای ـچک** ـبا حمایت ایالات متحدهٔ آمریکا ـباید چین قارّه را رها می‌کرد و در ۱۹۴۹ به **فورموز** (چین ملی) پناه می‌برد. **چانگ کای ـچک** به ترتیب: رهبر حکومت ملی چین (۱۹۳۱ـ۱۹۲۸)، دبیرکل حزب کوئومین ـ تانگ (۱۹۳۸)، رئیس کمیتهٔ دفاع ملی (۱۹۳۹)، فرمانده کل نیروهای نظامی (۱۹۴۵ـ۱۹۴۲) و رئیس دولت ملی (از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۸ در چین و از ۱۹۴۹ همچنان در فورموز) بود. چانگ کای ـچک از یک سو مورد خشم نظامیان بود که او را مرد میدان «سیاست» می‌دانستند و از سویی دیگر مورد خشم سیاستمداران بود که او را یک «نظامی» تلقی می‌کردند. او توانست فتح کند ولی نتوانست حکومت کند، شاید به دلیل آن که آرمان سیاسی او مبنای محکمی نداشت یا در حد و اندازه‌های آرمان رقبایش (کمونیست‌ها) نبود. هرگز نتوانست با فساد اداری عظیم (غالباً تغذیه شده از سوی غربی‌ها) همیشه حاکم بر چین مبارزه کند (چنان‌که هنوز هم چین خلقی در بخشی از دنیای چین مجبور به مبارزه با فساد است). این نکته را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت که نفوذ همسر تجمل‌پرست او که پاره‌ای برداشت‌های زندگی سیاسی آمریکا، کورش کرده بود و چیزی از مشکلات واقعی چین مدرن را درک نمی‌کرد، در این جبهه‌گیری‌ها، بی‌تأثیر نبود.

b) وقایع

از اولین انقلاب چین به عنوان یک جنگ مذهبی یا مقدس علیه سلسلهٔ پادشاهی‌حاکم، یاد شده است. آتش این انقلاب در جنوب (کانتون) و در *سسو ـچوآن* جرقه زد و در *وُو ـچانگ*، پایتختِ **هو ـپی** یعنی در مرکز زبانه کشید. انقلاب چین در آغاز به یک کودتای نظامی شباهت داشت؛ قیام ساخلوهای *وُو ـچانگ* و اشغال **هان ـکئو** که پس از آن شهرهای *نانکن*، *کانتون*، ***شانگهای*** و ***فو ـچئو*** به انقلاب پیوستند و نهضت به تدریج به سمت شمال گسترش یافت. شمال و به عبارتی پکن نیز مقاومتی نشان




دو چهره متضاد از اولین انقلاب چین. یوان شی ـ کای ـ هی (۱۸۵۹ـ۱۹۱۶) به همه خیانت کرد: به «انقلابیونی» که در ۱۸۹۸ عضوشان بود، به حکومت سلطنتی، زمانی که با انقلابیون در ۱۹۱۱ پیوست و به انقلاب، زمانی که سعی کرد خود را امپراتور بنامد (۱۹۱۵). در مقابل چهرهٔ سون یات ـ سن (۱۸۶۶ـ۱۹۲۵) تصویر سمت چپ که تا حد سادگی و هالو صفتی، صادق بود.

نداد. نایب‌السلطنه، **یوان شی ـ کای** را برای سرکوب «انقلاب» روانه کرد ولی او تغییر جبهه داد و با شورشیان کنار آمد و به اتفاق آنان یک جمهوری موقت در شانگهای تشکیل داد. **سون یات ـ سن** نیز در *نانکن* یک مجلس ملی مرکب از نمایندگان هفت ایالت (از هجده ایالت چین) تشکیل داد و در ۲۹ دسامبر، با رأی همین مجلس، به ریاست جمهوری انتخاب شد. آخرین بیانیهٔ سیاسی، به حکومت امپراتوری خاتمه داد ـ استعفای نایب‌السلطنه ـ و پایه‌های انقلاب را محکم‌تر کرد. انقلابی که بدون خونریزی پیروز شد (درگیری میان شمالی‌ها و جنوبی‌ها در ۱۹۱۱ را نمی‌توان «جنگ» نامید). امّا استعفای یاد شده (۱۲ فوریه ۱۹۱۲) باعث یک تغییر جهت ناگهانی سیاسی شد: به این ترتیب که نیابت سلطنت به **یوان شی ـ کای** رسید که پایتختش را در پکن حفظ کرد و **سون یات ـ سن** (علی‌رغم تمایل جنوبی‌ها و مجلس *نانکن*) از صحنهٔ سیاست محو شد.

● مهم‌ترین ویژگی مرحلهٔ دوم انقلاب، دیکتاتوری **یوان شی ـ کای** بود. به جرأت می‌توان گفت که به استثنای یک اقلیتِ بسیار محدود روشنفکر و سیاست‌بازان «حرفه‌ای» و مشتی آرمانگرا، حدود ۴۰۰ میلیون مردم چین هیچ ذهنیتی از جمهوری نداشتند: کسبه و تجار در شهرها و کشاورزان در روستاها به کار خود مشغول بودند و بی‌تفاوت به دگرگونی رژیمی نگاه می‌کردند که تغییری در ساختار و شیوهٔ زندگی آنان به وجود نمی‌آورد. از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۶، **یوان شی ـ کای** با استبداد کامل در چهارچوب مجالس «موقت» حکومت کرد و ادارهٔ امور ایالات را به نظامیان وفادار خویش سپرد. از دیدگاه اروپاییان، چینِ عصرِ **یوان شی ـ کای**، حکومتی بی‌نهایت متمرکز بود که تشکیلات آن با حفظ فرهنگ نظامیگری، غرب‌زده می‌شد. ولی این ظاهر کار بود: «قدرت بلامنازع» **یوان شی ـ کای** نهال آشوب و انقلابی را پنهان می‌کرد که روبه رشد بود، هر چند «جمهوری» ساختگی او هر گونه مخالفتی را سرکوب می‌کرد (تنها حزب سازمان یافتهٔ کشور، حزب **سون یات ـ سن** یعنی حزب کوئو ـ مین ـ تانگ بود که آن هم در ۱۹۱۳ منحل شد) و به تدریج به سمت و سوی حکومت پادشاهی پیش می‌رفت (در ۱۹۱۵ نوع حکومت را به همه‌پرسی گذاشت و خود را آماده می‌کرد که در ۳ دسامبر ۱۹۱۶ به عنوان امپراتور چین، تاجگذاری کند).

یکه‌تازی **یوان شی ـ کای** دوران کوتاهی داشت. جنوبی‌ها، آشکارا قیام کردند، بعضی از ایالات با حمایت ژاپن که نگران از یکپارچگیِ قدرت چین بود، زمزمهٔ جدایی از دولت مرکزی را سر دادند. در مارس ۱۹۱۶، رئیس جمهور، از تاجگذاری به عنوان امپراتور چشم پوشید و در ژوئن ۱۹۱۶ به طرز اسرارآمیزی از دنیا چشم پوشید.

● به هر حال چین بین سال‌های ۱۹۱۶ و ۱۹۲۸، دورانی از آشوب و هرج و مرج و آشفتگی را پشت سر گذاشت.

ـ البته در پکن به ظاهر، یک قدرت مرکزی وجود داشت (در ۱۹۱۶ **لی یوان ـ هونگ** جانشین **یوان شی ـ کای** شد) ولی قدرتی فاقد قاطعیت. هر ایالت، کم و بیش سازمانی جدا از پکن به وجود آورده بود که ادارهٔ آن را فرماندار نظامی محل در دست داشت. این فرماندار خود قانون وضع می‌کرد، مالیات می‌گرفت و سپاهی تشکیل می‌داد که می‌توانست تا زمانی که دستمزد افرادش را می‌پرداخت، روی آن حساب کند. گاه یک فرماندار جاه‌طلب‌تر و بلندپروازتر، سعی می‌کرد، ایالت دیگری را به اطاعت خویش درآورد: چین در جنگی داخلی با کانون‌های متعدد فرو رفته بود.

ـ همه با هم سرِ جنگ داشتند: فرماندارها، با هم می‌جنگیدند، ارتش پکن در تلاش بود ایالات از قدرت مرکزی خارج شدهٔ شمال را دوباره به اطاعت از مرکز وادارد و از مقابلهٔ امکان‌ناپذیر با جنوب، به طور موقت، صرفنظر کند. جنوبی‌ها حکومتی جدا از *کانتون* به رهبری **سون یات ـ سن** و حزب بازسازی شدهٔ او، کوئو ـ مین ـ تانگ تشکیل داده بودند و به نوبهٔ خود سعی داشتند، ایالات چین را یکی پس از دیگری فتح کنند و به ایجاد آرمان **سون یات ـ سن** یعنی جمهوری دموکراتیک چین، تحقق بخشند. همزمان ژاپنی‌ها، منچوری را تصرف کردند (ن.ک. c) و مشکل جنگ خارجی هم به جنگ داخلی افزوده شد.

ـ تلاش در جهت وحدت و یکپارچگی کشور، از کانتون آغاز شد که در آن، **سون یات ـ سن**، پس از ناامید شدن از کمک آمریکایی‌ها، بریتانیایی‌ها و ژاپن، به اتحاد جماهیرشوروی روآورد و شوروی از این فرصت برای بنیانگذاری اولین پایگاه‌های مارکسیسم در چین استفاده کرد. پس از مرگ **سون یات ـ سن** (۱۲ مارس ۱۹۲۵) شاگردش **چانگ کای ـ چک** در هر زمینه‌ای که در گذشته شکست به وجود آمده بود، پیروز شد: سراسر کشور تا *یانگ ـ تسه* را به اطاعت درآورد (*هان ـ کئو* در سپتامبر ۱۹۲۶ سقوط کرد، *نانکن* در مارس ۱۹۲۷ و بعد، *شانگهای*). بین آوریل ۱۹۲۷ و آوریل ۱۹۲۸، سراسر چین شمالی را از اختیار فرمانداران نظامی بیرون آورد و سربازان آنان، یکی پس از دیگری تسلیم شدند (به ویژه «مارشال») سقوط کرد و در ۴ اکتبر ۱۹۲۸ دوباره نام قدیم خود پِ ـ پینگ را گرفت. پایتخت جمهوری چین هم به نانکن منتقل شد.

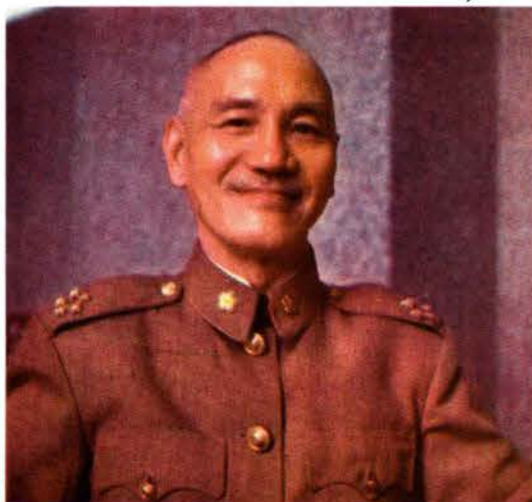
این بازپس‌گیری، با مبارزه‌ای علیه شوروی‌ها همراه بود (ن.ک. C/a).

● دستاوردهای حزب کوئو ـ مین ـ تانگ، از ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۹ ـ یعنی تا زمان پیدایش رسمی «چین مائو» ـ شرح بیشتری می‌طلبد، چون کشور را برای رسیدن به اوج ترقی و پیشرفت آماده کرد. اگر در عرصهٔ سیاسی و اقتصادی، فساد، بارزترین نشانهٔ رژیم بود (که در چین تازگی نداشت و از قرن‌ها پیش، همه چیز قابل خرید و فروش بود) ولی نباید فراموش کرد که در این دوره، اولین گام‌ها ـ را به ویژه در شهرها ـ به سمت استقلال و رهایی از قیود برداشت (جدال مذهبی «زندگی نوین» در سراسر کشور، نوعی انقلاب فرهنگیِ پیش از انقلاب ادبی بود: انقلابی به معنای باز شدن اذهان و آشنایی با دموکراسی، با تشکیلات آموزشی و فرهنگ غرب).

برخلاف نظر دانشجویان چین که در سال‌های دههٔ ۳۰ تعطیلات خود را با لاف و گزافه‌گویی‌های مزایای «زندگی نوین» در روستاها می‌گذراندند، فساد و از هم گسیختگی سیاسی و اجتماعی حاکم بر کشور از ابتدای قرن، همچنان باقی بود و دو جنگِ کوئو ـ مین ـ تانگ با دشمنان داخلی («کمونیست‌ها» ن.ک. C) و خارجی (ژاپنی‌ها ن.ک. c) بر شدت آن افزوده بود. در واقع جنگ دوم جهانی برای چینی‌ها از ۱۹۳۷ (حمله ژاپن) آغاز شد و فرایند عملی آن، پیدایش چین خلقی بود.

فوریهٔ ۱۹۱۲ـ ژنرال **یوان شی ـ کای**، مأمور سرکوب انقلاب، امپراتور را مجبور به استعفا کرد.
پایان عصر امپراتوری چین
۱۹۱۲ـ **یوان شی ـ کای** خود را به مقام ریاست جمهوری رساند.
۱۹۱۳ـ **یوان شی ـ کای** پارلمان را منحل و حکومتی استبدادی برقرار کرد.
ژانویهٔ ۱۹۱۵ـ ژاپن «بیست و یک خواسته» خود را ارائه داد.
مارس ۱۹۱۶ـ مرگ یوان شی ـ کای
۱۹۱۶ـ۱۹۲۷ ـ عصر جنگ‌های داخلیِ میان جنوب به رهبری **سون یات ـ سن** و شمال که در اختیار فرمانداران نظامی بود
۴ مه ۱۹۱۹ـ تظاهرات ضد ژاپنی در پکن
اول ژوئن ۱۹۲۱ـ تأسیس حزب کمونیست چین (با ۵۰ عضو).
۱۹۲۳ـ سازماندهی مجدد حزب کوئو ـ مین ـ تانگ توسط **سون یات ـ سن**
۳۱ مه ۱۹۲۴ـ توافق چین و شوروی. اتحاد جماهیر شوروی از امتیازات خود در «معاهدات نابرابر» صرفنظر کرد.
۱۳ـ مارس ۱۹۲۵ ـ مرگ سون یات ـ سن. انشعاب میان تندروها (مائوتسه ـ تونگ و چوئن لای) و میانه‌روها (چانگ کای ـ چک)
آوریل ۱۹۲۷ـ **چانگ‌کای ـ چک** فعالیت حزب کمونیست را در شانگهای ممنوع کرد.
۱۱ دسامبر ۱۹۲۷ـ سرکوب شدید شورش کمونیست‌ها در کانتون
ژوئن ۱۹۲۸ـ تصرف پکن توسط **چانگ‌کای ـ چک**
سپتامبر ۱۹۳۱ـ حملهٔ ژاپن به منچوری
ـ بنیانگذاری یک جمهوری شورایی چینی در ***کیانگ ـ سی***
اکتبر ۱۹۳۴ـ حملهٔ **چانگ‌کای ـ چک** به کمونیست‌های ***کیانگ ـ سی***، عقب‌نشینی کمونیست‌ها («راهپیمایی طولانی»)
دسامبر ۱۹۳۶ـ طرح توأم با شکستِ ربودن **چانگ‌کای ـ چک**
۷ ژوئیه ۱۹۳۷ـ جنگ چین و ژاپن. متارکهٔ جنگ داخلی
ژوئیه ۱۹۳۷ـ تصرف پکن توسط ژاپنی‌ها
دسامبر ۱۹۳۷ـ تصرف نانکن
۱۹۳۸ـ **چانگ‌کای ـ چک**: عقب‌نشینی به **چونگ ـ کینگ**
۱۹۴۰ـ **وانگ تسینگ ـ وی** و تأسیس یک حکومت ژاپنی در ***نانکن***
اوت ۱۹۴۵ـ تسلیم ژاپن
ژوئن ۱۹۴۶ـ از سرگیری جنگ داخلی
پایان سال ۱۹۴۶ـ تسخیر **پکن تیین ـ تسین و هان ـ کئو** توسط کمونیست‌ها
اواخر ۱۹۴۸ـ تصرف نانکن توسط کمونیست‌ها
۲۴ آوریل ۱۹۴۹ـ اعلام جمهوری خلق چین، **مائو تسه ـ تونگ** رئیس جمهور منتخب
اول اکتبر ۱۹۴۹ـ تصرف کانتون توسط کمونیست‌ها
۱۵ اکتبر ۱۹۴۹ـ چانگ کای ـ چک، پناهنده به **فورموز** (تایوان) و استقرار دولت خویش در آن جا
۸ دسامبر ۱۹۴۹ـ پیمان چین و شوروی. واگذاری **پورت آرتور** و ***دایرن*** توسط اتحاد جماهیر شوروی به چین و کمک‌های مالی به چین
۱۴ فوریه ۱۹۵۰ـ مداخلهٔ چین در کره
اواخر ۱۹۵۰ـ مبارزه با روحانیون کاتولیک
۱۹۵۱ـ اولین برنامهٔ پنج ساله
۱۹۵۴ـ قانون اساسی. یک مجلس، خودمختاری اقلیت‌های ملی
۱۹۵۶ـ ساختار اقتصادی برای تبت
فوریه، ژوئن ۱۹۵۷ـ عصر «صدگُل»
۱۹۵۸ـ۱۹۵۹ دومین برنامهٔ پنج ساله «جهش بلند به پیش»
مارس ۱۹۵۹ـ شورش مذهبی در تبت
آوریل ۱۹۵۹ـ استعفای **مائو تسه ـ تونگ** از ریاست جمهوری. جانشینی **لئو شائو ـ چی**
۱۹۶۰ـ تنش روابط میان چین و شوروی
۲۲ اکتبر ۱۹۶۲ـ درگیری مرزی با هند
۱۶ اکتبر ۱۹۶۴ـ انفجار اولین بمب اتمی چین
آوریل ۱۹۶۶ـ آغاز انقلاب فرهنگی و ظهور اولین «گاردهای سرخ»
برای دنبالهٔ وقایع به ضمائم مراجعه کنید.

چانگ‌کای ـ چک (۱۸۸۷ـ۱۹۷۵) «... بالاترین آرزویش این بود که تعادل میان بیم و امید را حفظ کند» اظهار نظر ژنرال آمریکایی استیول ۱۹۴۲.



c) سیاست خارجی چین تا سال ۱۹۴۵

● *روابط با قدرت‌های غربی پس از فروپاشی امپراتوری چین.* این کشور روابط مشخصی با قدرت‌های بزرگ غربی نداشت. «معاهدات نابرابر» چیزی جز نیمه تجزیهٔ چین توسط دولت‌های غربی نبود. دولت‌هایی که اراضی اجاری خویش را حفظ کردند (به عنوان مثال: *پورت آرتور* در اختیار روس‌ها، *وی ـهای ـوی* و *کیئو ـلونگ*، در اختیار بریتانیایی‌ها، *کوانگ ـچئو ـوان* برای فرانسوی‌ها) که نود و نه سال این مناطق به آنان اجاره داده شده بود. علاوه بر آن، امتیازات انحصاری متعددی در مهم‌ترین بنادر به غربی‌ها واگذار شده بود که پلیس انتظامی، دفاتر پستی و گمرکی خاصی برای خود داشتند (در اواخر قرن نوزدهم، تعداد این امتیازات انحصاری به ۳۳ می‌رسید).

کنفرانس بین‌المللی واشینگتن (۱۹۲۱ـ۱۹۲۲)، تشکیل شده به ابتکار ایالات متحده که قصد داشت خود را در مقابل افزایش قدرت اقتصادی ژاپن حفظ کند، روابطی میان چین و قدرت‌های بزرگ برقرار کرد. این قدرت‌ها متعهد شدند، استقلال چین را محترم بشمارند و از آشوب‌های «موقت» موجود برای کسب امتیازات بیشتر استفاده نکنند و از تقسیم فضای نفوذی چشم بپوشند. به این ترتیب چین، استقلال گمرکی و اداری خویش را باز یافت و جمهوری تازه تأسیس آن از حالت یک مستعمره خارج شد و به صورت قدرتی مستقل درآمد.

در واقع «پیمان های نابرابر» باقی مانده بودند و در طی ده سال، دولت پکن سعی در تعدیل آن‌ها داشت. سرانجام به یاری دو کشور اروپایی با ساختارِ سیاسی متفاوت بود که قراردادهایی براساس برابری و تأمین حقوق متقابل به امضاء رسید: اتحاد جماهیر شوروی (مه ۱۹۲۴) و آلمان (مه ۱۹۲۱). از آغاز پیروزی کوئو ـمین ـتانگ، اجرای پیمان‌های پیشین به تدریج آغاز شد و چین به طور رسمی در ردیف ابرقدرت‌ها قرار گرفت.

● *روابط با ژاپن.* در قرن بیستم، ژاپن بی‌چند و چون، بزرگ‌ترین دولت خاور دور بود. پیروز در جنگ با چین در ۱۸۹۸، با روسیه در ۱۹۰۵ (که *پورت آرتور* را از آنان گرفت)، وارد قارهٔ آسیا شد (اشغال جنوب منچوری و بعد کره که در ۱۹۱۰ به صورت مستعمرهٔ ژاپن درآمد). پس از انقلاب چین، حکومت ژاپن سعی کرد از طریق اقدامات سیاسی وارد منچوری شود (که در آن زمان **شانگ تسو ـلین** فرمانروای محل بود) و بعد در ۱۹۳۱ با حملهٔ نظامی در محل مستقر شد (تصرف *موکدن* در ۱۸ سپتامبر ۱۹۳۱). در مارس سال ۱۹۳۲ این سرزمین به *منچوکوئوی مستقل* تغییر نام داد و در اختیار **پو ـیی** آخرین امپراتور چین قرار گرفت. امپراتوری که در ۱۹۱۲، هنگامی که هنوز در سنین کودکی بود، از سلطنت خلع شده بود. در واقع **منچوکوئو** به ژاپن تعلق داشت و ژاپنی‌ها پنبه، گندم و چوب‌های جنگلی مورد نیاز خود را از این منطقهٔ تأمین می‌کردند. از این‌رو به سرعت به تجهیز بنادر، جاده‌ها و راه‌های آهن آن پرداختند، محل را از انبوه راهزنان پاکسازی کردند و پول مخصوصی برای آن در نظر گرفتند (یوانِ منچو).

ژاپن با داشتن پایگاهی در قارهٔ آسیا، درصدد برآمد که مرحله به مرحله، مغولستان، شمال چین، ایالات *هو ـپی*، *شان ـسی* و *شان ـتونگ* را تصرف کند. در این پیشروی به سمت ایجاد آسیای بزرگ، که امیدوار بود، رهبری آن را در اختیار بگیرد، متحدانی هم داشت: اقوام محلی ژاپنی‌ها را به عنوان مدافعان نظم پذیرفته بودند. اقوامی که جنگ داخلی آنان را به نابودی کشانده بود؛ کره‌ای‌ها آنان را منجیان خویش تلقی می‌کردند و سرمایه‌داران چین به حکومت **منچوئوکو** بیش از کشور خویش اعتماد داشتند.

در ۱۹۳۷، فشار ژاپنی‌ها بر چین عصر **چانگ کای ـچک** بیش از هر زمان دیگری بود و وقتی ژاپن طیِ اولتیماتوم ۱۵ ژوئیه از چین خواست که از **هو ـپی** و **چاهار** چشم بپوشد، درگیری مسلحانه اجتناب‌ناپذیر شد. روند و شیوهٔ پیشروی ژاپن در آسیا، شباهت زیادی به پیشروی آلمانِ هیتلری در اروپا داشت و به همان اندازه مقاومت‌ناپذیر بود. پکن و *نانکن* در ژوئیه و نوامبر ۱۹۳۷ سقوط کردند و شمال چین در ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ عملاً در معرض قتل و کشتار و غارت ژاپنی‌ها قرار گرفت. **وانگ تسینگ ـوی**، آخرین مرید **سون یات ـسن** به ریاست یک حکومت «همکار» رسید (مارس ۱۹۴۰) و **چانگ کای ـچک** به جنوب غرب کشور یعنی به **سسو ـچوان** گریخت و نیروی مقاومت در مقابل ژاپن را تشکیل داد. (ن.ک. ۹۴۹/۲/F/a، نقش بریتانیا و ایالات متحده در جنگ چین و ژاپن و مسألهٔ بیرمانی).

از این‌رو می‌توان نتیجه گرفت که یکی از عواقب تعرض ژاپن، همکاریِ نظامیِ حزب کمونیست چین با حزب کوئو ـمین ـتانگ بود. اتحادی که پس از جنگ پیروزی مائو تسه ـتونگ را تضمین کرد.



مائو تسه ـ تونگ در ۱۸۹۳ در شائوشان از توابع هو ـنان به دنیا آمد، پسر کشاورز ثروتمندی بود، در آغاز به دنبال حرفهٔ معلمی رفت (دانشسرای تربیت معلم) بعد به عنوان کمک کتابدار در دانشگاه پکن مشغول کار شد و همراه با لی ـچائو به جمع دانشجویان مارکسیست پیوست (۱۹۱۸). پس از نیم قرن همزمان شاعر، نویسنده، نظریه‌پرداز انقلاب، طراح جنگی، مرد عمل، رهبری سیاسی و نظامی، زندگی خود را وقف بنای چین نوین کرد که ـبه حق ـ«چین مائو» نامیده می‌شود. خلاصه‌ای از افکار و اندیشه‌هایش در مورد جامعه، اقتصاد، فرد و غیره در «کتاب کوچک سرخ» زادالمعاد تمام چینی‌هاست.

c ـچین خلقی

a) «ماقبل تاریخ» چین خلقی

تأسیس جمهوری خلق چین (شونگ ـهووا جن ـمین کونگ ـهوکوئو) در اول اکتبر ۱۹۴۹، رسماً اعلام شد. رژیمی بر مبنایِ سیادت انحصاری حزب کمونیست چین به رهبری کنونی [۱۹۷۰] **مائو تسه ـتونگ** در مقام ریاست جمهوری که پس از مبارزاتی طولانی از ۱۹۲۱ به تمام رقبای حاشیه‌ای رهبری خود را تحمیل کرد. (در مورد چهره‌های اصلی تاریخ کمونیست چین، ن.ک. ۹۵۱/۲/C/b).

● *اولین مرحله: بنیانگذاری حزب کمونیست چین.* اولین کمونیستِ چین، **شن تو ـهسیو** بود، استاد دانشگاه پکن، بی‌اعتنا به مذهب رایج در چین، حاصل اقامتش در فرانسه (۱۹۰۷ـ۱۹۱۰) و بنیانگذار مجله‌ای با عنوان *جوان امروزی* که بعدها، افرادی چون **لی تا ـشائو** با نام مستعار مائو تسه ـتونگ در این کار او را یاری دادند. انقلاب بلشویسم روسیه امیدهای تازه‌ای در قلب این گروه کوچک به وجود آورد و یک کرسی تحقیقات مارکسیست در ۱۹۱۸ در دانشگاه پکن تأسیس شد. در آن زمان **مائو تسه ـتونگ** بیش از یک کمک کتابدار نبود. در ۱۹۱۹، حدود ۴۰۰ دانشجوی چینی (از جمله **چونن لای**، تسای هو ـشن و دیگران) عازم فرانسه شدند و در دسامبر ۱۹۲۰ حزب کمونیست چین در پاریس را تأسیس کردند. لذا وقایع زیر را باید از هم تفکیک کرد:

ـ دانشجویان پکن در چهارم مه سال ۱۹۱۹ در مقابل نمایندگان

۱۹۳۰ـ مائو تسه ـتونگ، چو ـته و اولین همسرِ مائو تسه ـتونگ در کیانگ ـسی در کنار یک خبرنگار آمریکایی



خارجی، علیه مفاد پیمان *ورسای* دست به تظاهرات زدند. پیمانی که براساس آن، امتیازات واگذار شده به آلمان در *شانتونگ* در اختیار ژاپن قرار می‌گرفت. نهضت **چهارم مه** چینی‌ها را به مبارزه با امپریالیسم فراخواند.

ـ در ژوئن ۱۹۲۰، مسکو، **گرگوری وُاِتینسکی** را برای سازماندهی حزب کمونیست چین که بیش از چند دوجین روشنفکر مجتمع در انجمن‌های **پکن** و *شانگ شا*، را شامل نمی‌شد، به محل اعزام داشت، **مائو تسه ـ تونگ** در *شانگ شا* یک گروه کوچک محلی را سازمان داده بود. اولین کنگرهٔ حزب کمونیست چین (با شرکت ۱۲ نفر) در اول ژوئیه ۱۹۲۱ در *شانگهای* تشکیل شد که تاریخ رسمیِ تأسیس حزب است؛ در این کنگره، **چن تسو ـ هسیو** به دبیرکلّی حزب انتخاب شد و با رسیدن اعضای جدید از فرانسه، آلمان و روسیه تعداد اعضای حزب افزایش یافت. در اواخر سال ۱۹۲۱، حزب کمونیست چین دارای حدود سیصد عضو بود که دهم آنان را روشنفکران (و نه پرولتاریای کارگر) تشکیل می‌دادند. امّا به پایمردیِ همین جناح ضعیف در اول مه ۱۹۲۲، اولین کنفرانسِ عمومی سندیکاها در کانتون تشکیل شد.

ـ **سون یات ـ سن** که در ۱۹۲۱، دولت مستقلی در کانتون تشکیل داده بود، درصدد همکاری با کمونیست‌ها برآمد. این همکاری که در دومین کنگرهٔ حزب در ۱۹۲۲ رد شده بود، در سومین کنگرهٔ حزبِ کمونیست چین در ۱۹۲۳ مورد قبول قرار گرفت.

● *دومین مرحله:* اتحاد حزب کمونیست و کوئو ـ مین ـ تانگ (۱۹۲۳-۱۹۲۷) به دلایل متعدد مورد علاقهٔ هر دو جبهه بود: کمونیست‌های به کلّی ناشناخته در میان توده‌ها به نفعشان بود که از محبوبیت **سون یات ـ سن** و تشکیلات او بهره‌مند شوند و **سون یات ـ سن** هم امیدوار بود کمک‌هایی اعم از مادی و فنی و اخلاقی، از اتحاد شوروی بگیرد (**بورودین** مشاور اداری و **گالن** مشاور نظامی). به این ترتیب اولین تلاش در جهت یکپارچگی و استقلال ملی به عمل آمد. کمونیست‌ها به عضویت کو ـ نو ـ مین ـ تانگ درآمدند (حتی **مائو تسه ـ تونگ**، عضو علی‌البدل کمیتهٔ مرکزی این حزب شد) و با مردم تماس برقرار کردند (این مردم به چهار طبقه تقسیم می‌شدند: سرمایه‌داران ملّی، خرده بورژواها، کارگران و کشاورزان) مردمی که وارد ارتش انقلابی **چانگ کای ـ چک** (بنیانگذاری مدرسهٔ نظامی *وامپولا* در ۵ مه ۱۹۲۴) شدند. در این ارتش **چوئن لای** کمیسر سیاسی و **گالن** مشاور فنی بود. از این زمان حزب کمونیست پیشرفت قابل ملاحظه‌ای یافت: در ۱۹۲۷ حدود ۶۰/۰۰۰ عضو داشت و حدود سه میلیون نفر کارگر دارای سندیکا بودند.

پیشرفت‌های حزب کمونیست، جناح افراطی کوئو ـ مین ـ تانگ (موسوم به «جبههٔ بلندی‌های غرب») را نگران کرد. پس از پیروزی **چانگ کای ـ چک** رهبر کوئو ـ مین ـ تانگ در عملیات نظامی شمال (فتح *فو ـ کین*، *کیانگ ـ سی* و *چه ـ کیانگ*) رابطهٔ میان کوئو ـ مین ـ تانگ و حزب کمونیست، قطع شد. در آوریل ۱۹۲۷، چانگ کای ـ چک، دست به یک زورآزمایی علیه سندیکاها زد که مردم *شانگهای* را به گرایش به کمونیسم تشویق می‌کردند (قتل عام هزاران نفر که **آندره مالکس** در کتاب *شرایط انسانی* شرح داده است) در اول اوت، سربازخانه‌های *نانچانگ* به فرماندهیِ ژنرال‌های کمونیست: **هو ـ لونگ** و **یه ـ تینگ** علیه حکومت قیام کردند: ارتش آزادیبخش خلقی پیدایش یافته بود.

● *سومین مرحله: مبارزهٔ خلقی علیه کوئو ـ مین ـ تانگ* (۱۹۲۷-۱۹۳۷). وقایع این ده سال جنگ داخلی چین، بی‌نهایت مبهم است. از دیدگاه نظامی، ویژگی بارز آن، بیشتر شکست‌های ارتش خلقی بود تا پیروزی آنان، البته نمی‌توان از یک پیروزی و سلطهٔ واقعی ارتش چانگ کای ـ چک بحثی به میان آورد. از دیدگاه سیاسی، حزب کمونیست ـ که در این دوره بارها، روش‌ها و ترفندهایش را تغییر داده بود ـ سعی داشت مردم بیطرف روستاها را به هر طریق با خود همراه سازد، خواه با موفقیت در کسب یک مقام اداری و نظامی یک منطقه و خواه با استفاده از غفلت رقیب. بدیهی است که اقدامات تبلیغاتی به روستاها محدود می‌شد: فعالیت‌های کمونیستی در شهرهای بزرگ ممنوع، در انحصار حزب کوئو ـ مین ـ تانگ بود. حتی در درون حزب، افراد متفکر، همواره به دلیل شکست‌ها، «انشعاب‌گرایی» می‌کردند. مائو، پایگاه خود در دفتر حزب را از دست داد، چون در عملیات موسوم به «قیام پائیزه» شکست خورده بود. این‌ها بود مهم‌ترین ویژگی‌های جنگ داخلی ده ساله که با توجه به گستردگی آن و از جمیع جهات، چندان کشتاری به همراه نداشت (به هیچ‌وجه قابل مقایسه با کشتار انقلاب روسیه و وحشیگری جنگ داخلی اسپانیا نبود).

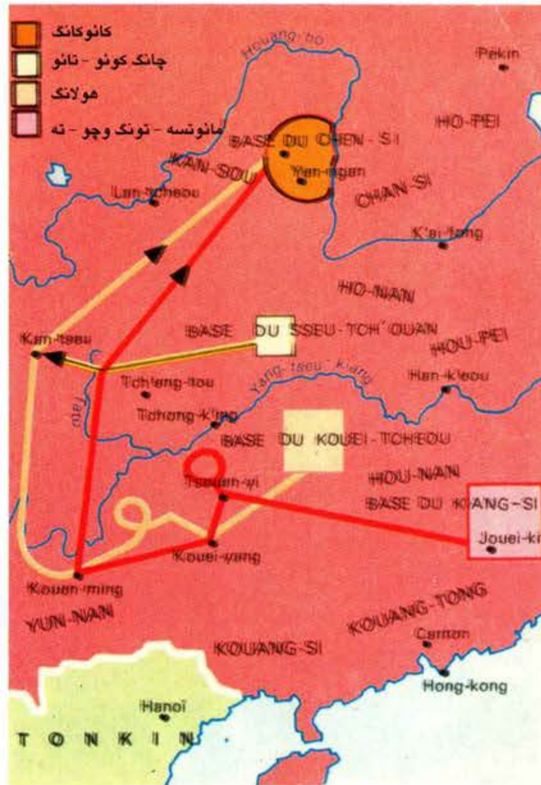
ـ قطع رابطه با کوئو ـ مین ـ تانگ، باعث تغییر در مقام دبیرکلّی کمیتهٔ مرکزی شد: **چن تسو ـ هسیو** متهم به سوء استفاده از جناح راست، در هفتم اوت ۱۹۲۷، جای خود را به **شو شیو ـ بی**، نظریه‌پرداز تعلیم دیدهٔ مسکو داد که سعی کرد مردم روستاها را هنگام برداشت محصولات پاییزه به قیام وادارد (**مائو تسه ـ تونگ** مأمور رهبری این قیام در حومهٔ *چانگ ـ شا* بود). نتیجهٔ قیام، فراتر از شکست بود، درست همانند تلاشِ *هو ـ لونگ* و *یه ـ تینگ* در حمایت از «جامعهٔ اشتراکی کانتون»، قیام ظرف سه روز (۱۱-۱۴ دسامبر ۱۹۲۷) توسط جناح کوئو ـ مین ـ تانگ (به رهبری شی ـ سن) درهم کوبیده شد. در ژوئیهٔ ۱۹۲۸، کنگرهٔ ششم حزب کمونیستِ متشکل در مسکو، **شو شیو ـ بی** را بر کنار کرد و جای او را به یک پرولتاریای «واقعی» به نام **هسیا شو ـ فا** داد: در واقع در آن زمان، حزب در اختیار *لی‌لی ـ سان* بود، مردی نیرومند و روشنفکر که در آن زمان ـ مانند **چوئن لای** ـ از فرانسه بازگشته بود. در این مدت، **مائو تسه ـ تونگ** و **شو ـ ته** در مرز *کیانگ ـ سی* واقع در کوه‌های *کانشان* یک پایگاه نظامی کمونیست به وجود آورده بودند (به طور کلّی، کمونیست‌ها همیشه در نواحی مرزی مستقر بودند، نقاطی که حکومت مرکزی غالباً در آن قدرت چندانی نداشت) پناهگاه‌های کوهستانی گاه بسیار صعب‌العبور، آنان را از ضربات کوئو ـ مین ـ تانگ محفوظ نگه می‌داشت). در این «ارتش» همه نوع افرادی دیده می‌شدند: آشفته بازاری بود از کوئو ـ مین ـ تانگ‌ها، راهزنان، کشاورزان فراری و دیگر توده‌هایی که مردم، تاب تحملشان را نداشتند.

ـ در ۱۹۳۰، *لی‌لی ـ سان* در تلاش برای اشغال *چانگ ـ شا* شکست خورد و متهم به «قیام مسلحانه» به مسکو احضار شد و جای خود را در رأس حزب، به ترتیب به **وانگ ـ مینگ** و بعد به یک جوان نظامی بیست و پنج ساله به نام **پوکو** داد. در اواخر سال ۱۹۳۱، اغلب رهبران کمونیست در *کیانگ ـ سی* (در پایگاه یوشین) گرد هم آمدند و اولین کنگرهٔ شوراهای چین تشکیل شد و **مائو تسه ـ تونگ** را «به ریاست جمهوری شوراهای چین» انتخاب کرد. در واقع این جمهوری به یک دوجین پایگاه‌های روستایی در محدوده‌هایی کم و بیش نامعلوم در ایالات مرکزی و جنوب شرقی، محدود می‌شد. می‌توان برآورد کرد که جمعیت تحت کنترل کمونیست‌ها، در آن زمان، از بیست میلیون نفر تجاوز نمی‌کرد. برعکس، روزبه‌روز بر قدرت ارتش خلقی، چه از نظر کمّی و چه از نظر کیفی افزوده می‌شد (۳۰۰/۰۰۰ سرباز در ۱۹۳۴).

ـ در این مرحله، با آن که تودهٔ جمعیت چین در مجموع، به این کانون «اختلافات» بی‌تفاوت بود ولی دولتِ ملّی **چانگ کای ـ چک** نمی‌توانست، کمونیست‌ها را نادیده بگیرد. از این‌رو دست به یک سلسله حملات نظامی علیه «جمهوری شورایی *کیانگ ـ سی*» زد که در نوامبر ۱۹۳۰، بهار و تابستان ۱۹۳۱ و در طول تابستان ۱۹۳۲، جز شکست حاصلی نداشت. پنجمین حمله (اکتبر ۱۹۳۳) نتیجه داد: **چانگ کای ـ چک** با سپاهی به استعداد پانصد هزار سرباز و طرحی کاملاً حساب شده و با حمایت نیرومندترین قدرتِ آن زمان (۲۰۰ هواپیما)، در اکتبر ۱۹۳۴ کمونیست‌ها را به عقب‌نشینی از کیانگ سی مجبور کرد. در ۱۵ اکتبر، **مائو تسه ـ تونگ** و رهبران کمونیست، گروهی مرکب از ۱۵۰/۰۰۰ نفر را در یک راهپیمایی طولانیِ ۱۲۰۰۰ کیلومتری به دنبال خود کشاندند که به *راهپیمایی طولانی* معروف است (ن.ک. نقشه). این راهپیمایی یک سال تمام طول کشید و مقصد آن *ینان* در شن ـ سی بود. در این میان، دفتر سیاسی حزب، **پو ـ کو** را بر کنار کرده و جای او را به **مائو تسه ـ تونگ** داده بود (۶ ژانویه ۱۹۳۵).

● *راهپیمایی طولانی* امکانات کمونیست‌ها را کاهش داد ولی نهضت را به ایالاتی شناساند که هرگز چیزی از آن نشنیده بودند، نام رهبران جدیدی را بر سر زبان‌ها انداخت و به ویژه رقبای **مائو** را از میدان به در کرد (به ویژه **پوکو** متهم به سوء استفاده از جناح چپ یا **چانگ کوئو ـ تائو** از کمونیست‌های اولیهٔ چین که مخالف تصمیم **مائو** در تصرف شمال بود).

● *مرحلهٔ چهارم:* اتحاد با کوئو ـ مین ـ تانگ و مبارزه با ژاپن (۱۹۳۷-۱۹۴۵). نباید فراموش کرد که در روند این وقایع شوم، بزرگ‌ترین نمایش غم‌انگیز چین، در شمال و در مقابله با ژاپن و بعضی گروه‌ها جریان داشت. **چانگ کای ـ چک** اندک، اندک متهم می‌شد که به جای حمله به دشمنان خارجی، در پی مبارزه با کمونیست‌هاست. در دسامبر ۱۹۳۶، فرمانده کلّ نیروهای ارتش، عازم *سی ـ نگان*، مرکز *شن ـ سی* شد تا حملهٔ تازه‌ای علیه کمونیست‌ها، سازمان دهد. امّا در روز دوازدهم توسط معاونانش در *لین ـ تونگ* دستگیر و به *سی ـ نگان* منتقل شد. در آن جا با چوئن ـ لای ملاقات کرد و بر سر مبارزه علیه ژاپن با او به توافق رسید. واقعهٔ «*سی ـ نگان*» نشانهٔ آغاز همکاری حزب کمونیست و کوئو ـ مین ـ تانگ بود که با انتشار بیانیهٔ مشترک ۲۲ سپتامبر ۱۹۳۷ رسمیت یافت. در نتیجه ارتش خلقی به عنوان سپاه هشتم کشور، تحت فرمان دولت چانگ کای ـ چک قرار گرفت.



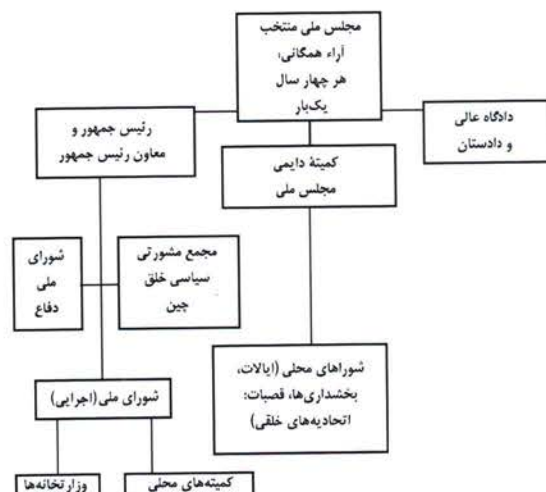
راهپیمایی طولانی
نیروهای کمونیست با شکستن محاصرهٔ کیانگ ـ سی ابتدا به سمت پایگاه‌های روستایی ایالات مرکزی و بعد به سمت یون ـ نان حرکت کردند، از یانگ ـ تسو گذشته و به سمت جنوب رفتند (نبرد رودخانهٔ *تاتو* در مه ۱۹۳۵) تا سرانجام در اکتبر ۱۹۳۵ به شن ـ سی رسیدند.

هشت سال جنگ با ژاپن، فرصت مناسبی برای کمونیست‌ها بود، تا مواضع خود را در اغلب ایالات شمال و مرکز محکم کنند. گروه‌های تبلیغاتی، مردم را علیه اشغالگران تجهیز و تشویق کردند و همزمان مقدمات حرکت سیاسی خود را تدارک دیدند. حرکتی که در پایان جنگ بایستی به اجرا درمی‌آمد. **مائو**، به منظور آمادگی برای یک جنگ جدید داخلی، در جریان هفتمین کنگرهٔ حزب (آوریل ـ ژوئن ۱۹۴۵) تشکیل یک دولت ائتلافی را اعلام کرد، ولی به محض تسلیم ژاپن و علی‌رغم تلاش آمریکا برای حل مسالمت‌آمیز مشکلِ چین، مبارزه با کوئو ـ مین ـ تانگ، اجتناب‌ناپذیر شد.

● *مرحلهٔ پنجم.* دومین جنگ داخلی در ژوئن ۱۹۴۶ و در حالی آغاز شد که کمونیست‌ها، مغولستان داخلی، منچوری و تمامی مناطق واقع میان *شن ـ سی و شان ـ تونگ* را تحت کنترل داشتند، ارتشِ نیرومندی هم داشتند (حدود یک میلیون سرباز) و حملهٔ نظامی **مائو تسه ـ تونگ** طراحی و معین شده بود. اکنون جنگ‌های پارتیزانی سال‌های ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۷ جای خود را به عملیات نظامی قاعده‌مند با ابعادی بزرگ‌تر داده بود و این یکی از بزرگ‌ترین شایستگی‌ها و توانمندی‌های **مائو تسه ـ تونگ** بود که توانست، افراد گروه‌ها و چهارچوب انضباطی آنان را برای چنین جنگی ساماندهی کند. از ۱۹۴۷ دیگر مشخص بود که چانگ کای ـ چک بازی را باخته است. پاتکِ پیروزمندانه به منچوری (۱۹۴۸) بازپس‌گیری *ینان* (۲۱ آوریل ۱۹۴۸)، ورود به پکن (۳۱ ژانویه ۱۹۴۹)، تسخیر نانکن (۲۳ آوریل)، مهم‌ترین مراحل فتح چین توسط کمونیست‌ها بود. در اول اکتبر ۱۹۴۹، **مائو تسه ـ تونگ** جمهوری خلقیِ (معروف به «چین») را در پکن اعلام کرد و در ۵ ژانویهٔ ۱۹۵۰، بریتانیا، این دولت را به رسمیت شناخت. چین ملیِ **چانگ کای ـ چک** برقرار ماند ولی به جزیرهٔ *فورموز* (تایوان) محدود بود.

b) تاریخچهٔ درونیِ جمهوری خلق چین

● *پیروزی کمونیسم و استقرار رژیم* (۱۹۴۹-۱۹۵۲). پیروزی نظامی کمونیست‌ها، به معنای نابودی مخالفان نبود، حتی بی‌تفاوتی هزاران سالهٔ توده‌های چینی را از میان نبرد. از این‌رو حزب کمونیست در اولین مرحله درصدد برآمد، یک انقلاب عظیم اداری، مادی و اخلاقی به وجود آورد.



سازمان سیاسی چین خلقی



جوانان چین در حال رژه: پیش از انقلاب فرهنگی

- ادارات موقتی مستقر شدند: یک *شورای حکومتی* به ریاست مائو تسه ـ تونگ برای تعیین سیاست کلّی کشور و تنظیم بودجهٔ کشور؛ یک کابینه به ریاست چوئن ـ لای به عنوان قوهٔ مجریه و سازمان‌های دیگری مسئول امور نظامی، انقلابی و غیره.

- در زمینهٔ اقتصاد و امور اجتماعی باید نوآوری‌های زیر را از هم تفکیک کرد: اصلاحات مهم و بنیادین در مورد مالکیت اراضی (قانون ۳۰ ژوئن ۱۹۵۰)، تثبیت پول کشور، آزادی زنان و قانون حق طلاق (۳۰ آوریل ۱۹۵۰)، حذف گروه‌های مذهبی که به صورت انجمن‌های میهن‌پرستانه درآمده بودند (به ویژه انجمن بوداییان) در ۱۹۵۳، مبارزه با «سه عامل» (فساد مالی، اتلاف اموال دولتی و کاغذبازی) و مبارزه با «پنج عامل» (رشوه‌خواری کارمندان دولت، تقلب‌های مالیاتی و تجاری، حیف و میل اموال ملی، تقلب در امور اقتصادی به زیان جمهوری خلقی). در اواخر این دوره، جنبش‌های ضدانقلابی، به شدت سرکوب شدند (قانون ۲۱ فوریهٔ ۱۹۵۱) و در پی آن، آزمون‌های اجتناب‌ناپذیر استخدامی، توقیف‌ها و اعدام‌های گروهیِ تمام انقلاب‌ها ولی در مقیاس چینی آن. طبق آمارهای مختلف تعداد قربانیان بین یک تا سه میلیون نفر برآورد شده است.

- در زمینهٔ سیاست خارجی: اتحاد با شوروی (۱۴ فوریهٔ ۱۹۵۰) و جنگ کره (ن.ک. ۹۵۸/۲/B)

● **جمهوری خلق چین، *پیش از انقلاب فرهنگی*** (۱۹۵۳ـ۱۹۶۵). عصری که در آن اقتصاد به شیوهٔ شوروی، یعنی کاملاً برنامه‌ریزی شده است و کشور به سمت دیگر مسائل اعم از فکری، عقیدتی گام برمی‌دارد.

- اولین برنامهٔ پنج ساله (۱۹۵۳ـ۱۹۵۷) با هدف افزایش تولید به دو برابرِ سال ۱۹۵۲، دگرگونی‌های اجتماعی بسیار مهمی به دنبال آورد: تقریباً تمام مؤسسات صنعتی ملی شدند (۹۹/۶۲ درصد در سال ۱۹۵۶) و از کشاورزان دعوت شد به صورت تعاونی سازمان یابند (۳۱ ژوئیه ۱۹۵۵: گزارش **مائو تسه ـ تونگ** در مورد گسترش تعاونی‌های کشاورزی در چین). از ویژگی‌های بارز این دورهٔ پنج ساله، نوعی نرمش عقیدتی بود: حزب کمونیست، علی‌رغم داشتن شش میلیون عضو، هنوز نتوانسته بود، تمام روشنفکران (دانشگاهیان، نویسندگان، هنرمندان) را جذب کند. در ۲۷ فوریهٔ ۱۹۵۶، **مائو تسه ـ تونگ** از تمامی مردم چین دعوت کرد، با انتقادهای سازنده، در ایجاد یک سوسیالیسم همکاری کنند. این اقدام در مه ۱۹۵۶، توسط اولین وزیر تبلیغات چین، **لو تینگ ـ پی** با شدت بیشتری پی‌گیری شد که نهضت **صدگُل** را به راه انداخت (تمام مدارس هنری باید شکوفا شوند، همان گونه که تمام گل‌ها، شکوفا می‌شوند). نهضت **صدگل** در ۱۹۵۷ متوقف شد، در این زمان دفتر حزب کمونیست مشاهده کرد که جنبش اصلاح‌گرایانه‌ای که خود به راه انداخته بود به صورت یک انتقاد وسیع از نوع «بورژوازی» از عملکرد حکومت و رهبران آن درآمده است، بازگشت به نقطهٔ اول، بی‌رحمانه صورت گرفت: چهل نمایندهٔ مجلس اعتبار خود را از دست دادند، روشنفکران توقیف (یا به کار اجباری در مزارع محکوم شدند) و دیکتاتوری حزب محکم‌تر شد.

۱

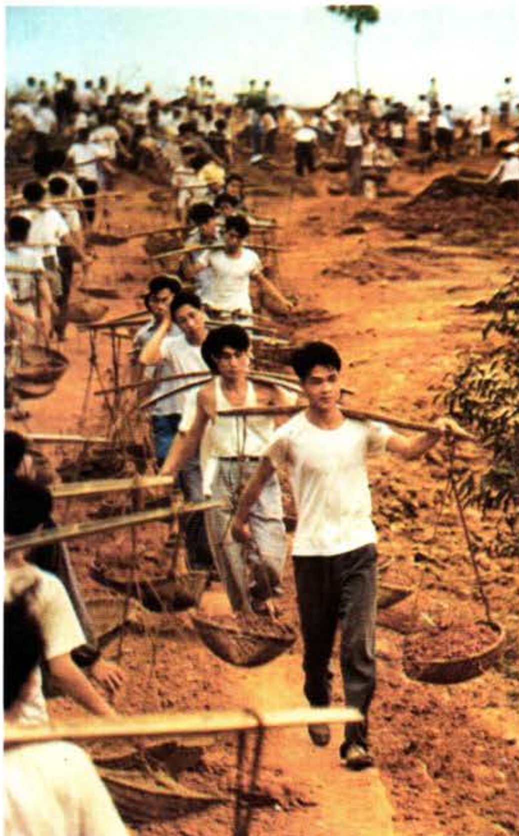

۲


۱ـ چوئن لای (۱۸۹۸ـ۱۹۷۶) مدت‌های مدید، نخست وزیر مرد شمارهٔ ۲ رژیم که همواره همراه مائو بود.
۲ـ لین پیائو (۱۹۰۸ـ۱۹۷۱) که مدت‌ها جانشین مائو محسوب می‌شد و وزیر دفاع بود و در همان سالی که مرد به کلّی از صحنهٔ سیاست ناپدید شده بود.
۳ـ چیانگ چینگ (متولد پیش از ۱۹۱۷) همسرِ مائو تسه ـ تونگ، واله و شیدای گارد سرخ، انتخاب مجدد به عضویتِ دفتر سیاسی در دهمین کنگرهٔ حزب در ۱۹۷۳
۴ـ چن ـ یی (۱۹۰۱ـ۱۹۷۲) معاون نخست وزیر، رئیس شورای ملیِ دفاع و عضو حزب کمونیست.
۵ـ چین ـ پو ـ تا (متولد ۱۹۰۴): رهبر رسمیِ «انقلاب فرهنگی». متهم به سازمان دادن توطئه‌ای به اتفاق لین پیائو علیه جان مائو، در دهمین کنگرهٔ حزب از تمام مشاغل خود بر کنار شد.

۳


۴


۵

«دست‌افزار» چین، در آغاز از ششصد میلیون چینی تشکیل می‌شد.



چین
تقسیمات کشوری و مراکز استان‌ها

ـ برنامهٔ پنج سالهٔ دوم (۱۹۵۸_۱۹۲۶) با شعار **جهش سریع به پیش** (سرعت ضرب آهنگ تولید) در سال‌های ۱۹۵۸_۱۹۵۹ آغاز و با تعلیمات عمومی (اوت ۱۹۵۸) همراه شد. امّا این پیشرفت نیز بدون پاره‌ای تغییرات در سیاست نبود: **مائو** از مقام ریاست جمهوری استعفا داد (آوریل ۱۹۵۹) و **لئو شائو-چی** جانشین او شد (دو معاون رئیس جمهور: **تونگ پی-وُو** و **خانم سون یات-سن**). مارشال **لین پیائو** به وزارت دفاع رسید (که در ۱۹۶۶، هنگام انقلاب فرهنگی، مرد شمارهٔ ۲ چین شد) و همزمان تفکر **مائو** موضوع نوعی آیین عظیم و مبنای یک آموزش سوسیالیستی بیش از پیش محکم قرار گرفت.

ـ در ماه مه ۱۹۶۰، زمزمهٔ قطع رابطه با شوروی آغاز شد. در فوریهٔ ۱۹۶۱، **چوئن لای** به عنوان همدردی با *آلبانی* که مورد حملهٔ **خروشچف** قرار گرفته بود، مغرورانه تالار کنگرهٔ بیست و دوم حزب کمونیست شوروی را ترک کرد. در اکتبر ۱۹۶۲، پس از آن که اتحاد جماهیر شوروی، موشک‌هایش را از *کوبا* خارج کرد، پکن، مسکو را به «ماجراجویی» و «تسلیم و زبونی» متهم ساخت. البته با اطلاعات موجودِ کنونی، غیرممکن بتوان دلایل واقعی این جدایی را مشخص کرد که در سال‌های بعد، شدت بیشتری گرفت. این را هم نمی‌توان نادیده انگاشت که پیش از شروع اولین اختلافات ماه مه ۱۹۶۰، روسیه پیمان اتمی خود را با چین (۲۰ ژوئن ۱۹۵۹) افشا کرده بود. امری که مانع آزمایش اولین بمب هسته‌ای چین در ۱۶ اکتبر ۱۹۶۴، نشد.

● ***انقلاب فرهنگی*** که به طور رسمی در ۸ اوت ۱۹۶۶ در پکن آغاز گردید و در تمامی ایالات گسترش یافت، بارزترین ویژگیِ کنونیِ چین است. البته به عنوان تاریخنگار نمی‌توان به تجزیه و تحلیل چنین نهضت نوینی با این گسترش پرداخت، به خصوص که جز ظاهری از این انقلاب که بیشتر به یک کاریکاتور شباهت دارد به چشم نمی‌آید.



ابداع «روزنامه‌های دیواری» که شهروندان را از تحول اوضاع مطلع می‌کند یکی از جنبه‌های بسیار واضح انقلاب فرهنگی است: روزنامه دیگر نه انفرادی و در گوشهٔ دنج بلکه به صورت جمعی خوانده می‌شود.

هشتمین کنگرهٔ حزب (سپتامبر ۱۹۵۶)، سیاستمداری را در دفتر سیاسی و حکومت بر مسند قدرت نشاند که درگیر میان دو جناح بود: جناح **مائو تسه-تونگ، خانم مائو تسه-تونگ، لین پیائو، کانگ-شنگ، چن پو-تاو** و عده‌ای دیگر که انقلاب را هنوز شکننده می‌دانستند و خواستار پیشروی بیشتری بودند: نابودی «سرمایه‌داران» و ملی کردن اموال آنان را کافی نمی‌دانستند و معتقد بودند باید به اوضاع موجود در شهرها و روستاها جنبش و تحرک بیشتری داد و اجازه نداد بی‌تفاوتی سنتیِ چینی‌ها که قرن‌ها در وجودشان ریشه دوانده بود، ادامه یابد. بلکه باید با فردگرایی رسوخ کرده در اعماق روح مردم، طی قرون و اعصار مبارزه کرد. خلاصه آن که مردم چین باید شبیه بازاری عظیم، در چهارچوب یک سوسیالیسم «قرار گیرند»، باید در این بازار سهمی داشته باشند و زندگی برای جمع و در جمع برایشان به صورت نوعی طبیعت ثانویه درآید؛ و جناح دوم ـکه اهمیت بیشتری دارد ـبه رهبری **لئو شائو-چی** که در ۱۹۶۵ یک بار دیگر به ریاست جمهوری رسید و **پنگ-شن** شهردار پکن و عضو دفتر سیاسی حزب. هدف این جناح، تحکیم نتایج به دست آمده و اجتناب از دیگر ابداعات انقلابی بود که احتمال می‌رفت به ثبات اقتصادی کشور آسیب برساند.

c) سیاسیت خارجی جمهوری خلق چین

● دیدگاه‌های سردمداران رژیم نسبت به شوروی متفاوت بود، به ویژه که در مرزهای خاکی چین با شوروی همواره یک تنش سنتی وجود داشته است. جدایی میان دو کشور، عمدتاً به مسائل عقیدتی بازمی‌گردد، زمانی که اتحاد شوروی وارد مرحلهٔ استالینیسم زدایی شد و رهبران آن (از جمله خروشچف) زمینه‌های همزیستی مسالمت‌آمیز شرق و غرب را فراهم کردند. پیش از آن، **مائو** در کنفرانس نوامبر ۱۹۵۷ در مسکو، روی لزوم یک وحدت کمونیستی به رهبری اتحاد جماهیر شوروی اصرار ورزیده و اعلام داشته بود که: «تند باد شرق بر نسیم غرب پیروز است». اما پس از آن چینی‌ها به شیوهٔ گام به گام و برنامه‌ریزی شده، روسیهٔ شوروی را به تغییر جهت به سمت امپریالیسم نوین متهم کردند و اقدامات آنان را خیانتی به انقلاب مارکسیسم ـ لنینیسم دانستند. انقلابی که چین از آن پس خود را نمایندهٔ رسمی آن اعلام داشت. درگیری عقیدتی حتی در مرزها به درگیری نظامی بدل شد.

● چین در آسیای دور، چه از طریق تبلیغات و چه از طریق کمک‌های مادی به احزاب مختلف کمونیست، همان سیاست آمریکا را دارد و سعی می‌کند به هر طریق، پیمان O.T.A.S.E [پیمان آسیای جنوب شرقی] (ن.ک. ۹۵۰) را درهم بشکند. حضور یک حکومت ملی در **فورموز** تا ژانویهٔ ۱۹۷۲، مانع ورود چین خلقی به سازمان ملل متحد بود (چین ملّی عضو شورای امنیت سازمان ملل است). سرانجام این که چین درصدد است خود را به عنوان رهبر مارکسیسم ـ لنینیسم راستین و متمایز از شوروی تحمیل کند و کشورهای آفریقایی، آسیایی و حتی بعضی از کشورهای آمریکای لاتین را زیر چتر حمایت خویش دارد. در حال حاضر معلوم نیست که آیا چینِ **مائو تسه ـ تونگ** امکانات مادی و فکری لازم برای تحقق چنین سلطه‌ای بر دنیا را که هدف امپراتوران قدیم چین بود، دارد یا نه.

● تبت، از دیدگاه حکومت چین، ناحیه‌ای متعلق به چین بزرگ است و طبق پیمان ۱۹۵۱ ضمیمهٔ این کشور شده است. جدول زیر حاوی مراحل مهم تاریخ تبت است.

تبت

قرن هفتم ـ تبت میان رؤسای قبایل قدرتمندی تقسیم شده است که بیشتر اوقات در حال قیام علیه حکومت سلطنتی اند. برجسته‌ترین پادشاهان، عبارتند از **سرونگ ـ بکان ـ سگام ـ پو** (۶۲۰-۶۴۹) و **خری ـ سرونگ ـ اید ـ بکان** (۷۵۵-۷۹۷). آغاز ورود مذهب بودایی به تبت.

۸۱۵-۸۳۸ ـ سلطنت **رالپاشان** که به تعقیب و آزار معتقدان به دیانت قدیم یعنی دیانتِ بون ـ پو (بونس) پرداخت و همین امر باعث کشتنش شد.

قرن نهم تا سیزدهم ـ زوال پادشاهی. قدرت در اختیار اشراف و معابد قرار گرفت.

۱۲۳۹ـ حملهٔ مغول. قوبیلای‌خان، حکومت تبت را به کاهن اعظمِ معبدِ ساکیا بخشید (۱۲۶۴).

۱۶۲۱ـ حملهٔ جدید مغول ـ تصرف *لهاسا* مقرّرِ *دالایی لاما*

۱۷۱۷ـ تهاجم **دزونگاری** به تبت که باعث مداخلهٔ چین شد.

۱۷۲۰ـ امپراتور چین، پس از بیرون راندن مهاجمان، به انتخاب خویش یک دالایی لاما را در رأس حکومت تبت قرار داد.

۱۷۲۶ـ استقرار دو نمایندهٔ ثابت از جانب چین در *لهاسا*

۱۷۸۸ـ تهاجم **گورخاهای** [گورکانیانِ] نپال.

۱۷۹۲ـ راندن گورخاها توسط منچوها و بستن نفوذ بیگانگان در تبت.

۱۹۰۳-۱۹۰۷ ـ ورود یک سپاه بریتانیایی به *لهاسا*. فرار *دالایی لاما* به مغولستان. ایجاد روابط تجاری.

۱۹۱۰ـ حملهٔ چین و فرار *دالایی لاما*.

۱۹۱۱ـ در پی انقلاب چین، چینی‌ها از تبت بیرون رانده شدند.

۱۹۱۲ـ استقرار مجدد *دالایی لاما*.

۱۹۱۳ـ امضای پیمان با بریتانیا، به منظور تأمین استقلال تبت در مقابل تهدید چین.

۱۹۲۹ـ *دالایی لاما* و از سرگیری روابط با چین

۱۹۴۹-۱۹۵۰ ـ حکومت چهاردهمین دالایی لاما. ورود سپاه چین کمونیست به تبت

۱۹۵۱ـ پیمان پکن: خودمختاری تبت در چهارچوب جمهوری خلق چین.

۱۹۵۹ـ قیام مردم *لهاسا* علیه چینی‌ها. فرار دالایی لاما به هند. انحلال حکومت تبت که ادارهٔ آن در اختیار کمیتهٔ تدارکات استقلال تبت به رهبری نایب دالایی لاما قرار گرفت.

۱۹۶۴ـ استعفای دالایی لاما و معاون او.

۱۹۶۵ـ شکل‌گیری ناحیهٔ خودمختار تبت.



پکن، ۱۹۶۶ دهها هزار چینی با لباس‌های خاص به طوری که بتوانند چهرهٔ زندهٔ مائو تسه ـ تونگ را به وجود آورند (تصویر فوق)، در پکن میدان تیین آن ـ من: صحنه‌ای از یک نمایش جمعی

انقلاب فرهنگی از بطن دانشگاه پکن بیرون آمد که در آن، دانشجویان با نصب اعلامیه‌ها و حمل پلاکاردهایی علیه فرهنگ «ارتجاعی» که استادانشان تدریس می‌کردند دست به اعتراض زدند. بعد در اغلب دانشگاه‌های ایالات مختلف، اعتراضاتی از همین دست علیه «عقاید کهنه و پوسیدهٔ» فرهنگی به نمایش گذاشته شد. براساس موضع‌گیری‌های رسمی، این «انقلاب عظیم فرهنگی» را مائو تسه ـ تونگ، علیه جبههٔ «محافظه‌کار» رهبران سیاسی وقت، به راه انداخت و ابزارهای اجرایی آن عبارت بودند از:

ـ ایجاد کمیته‌های «خودجوش» انقلاب فرهنگی در میان دانش‌آموزان و نوآموزان ـ گاردهای سرخ ـ برای مبارزه‌ای پرشور علیه بازنگری و اشتباهات کمیتهٔ حزب و علیه مقامات محلی حکومت که به عقیدهٔ **مائو** انقلاب پرولتایی را فلج می‌کردند و به طور کلّی مبارزه با هر آن چه تفکر عالی و پرشکوهِ مائو را تخطئه کند.

ـ برکناری تعدادی از شخصیت‌ها، از جمله **پنگ ـ شن** شهردار پکن، **لوتینگ ـ یی** وزیر فرهنگ و شخص رئیس جمهور **لئو شائو ـ چی** و دیگران (که موضوع برکناری فیزیکی نبود، بلکه خارج کردن یک شخصیت سیاسی از مدار به اتهام سازش با «سرمایه‌درای» و نابودکردن انقلاب پرولتاریایی بود)، و یک وارگونی نمایشی روابط اجتماعی در مفهوم قانونگرایی با عنوان «جاروب کردن غبارهایِ جامعهٔ قدیم».

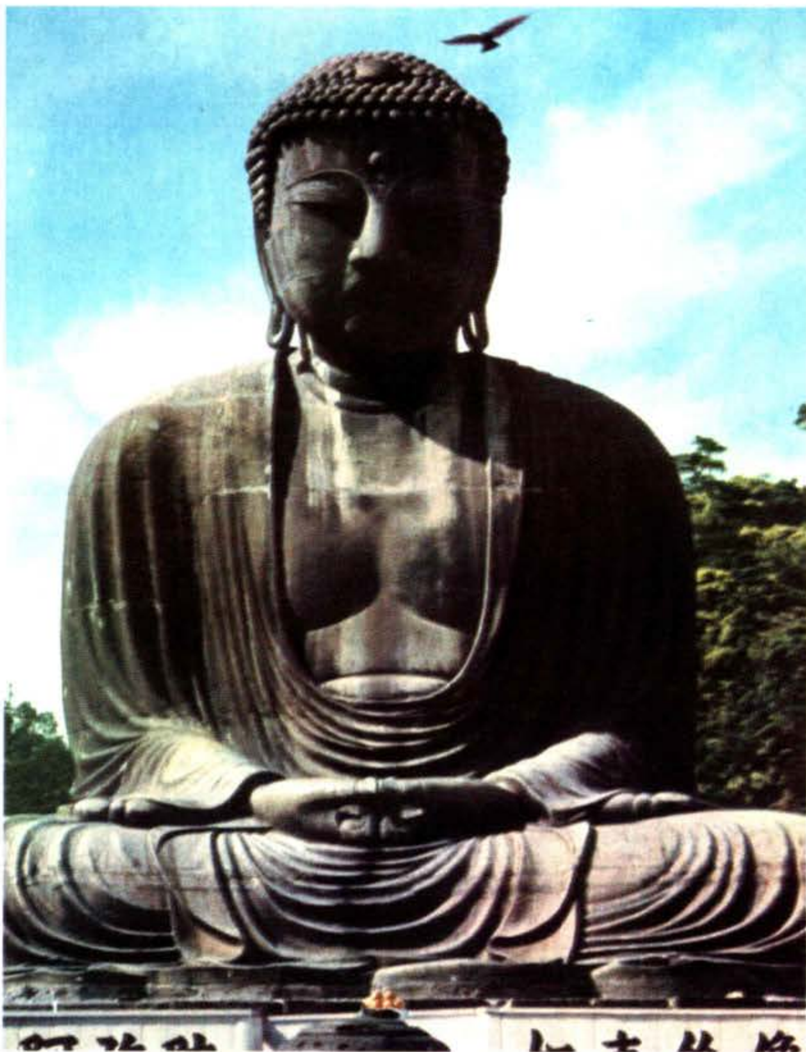
ـ یک «دورهٔ موقت» بسته شدن دروازه‌های چین بر روی نفوذ خارجی و شدت عملِ افراطی علیه «طرفداران بازنگری». وقایع آینده، نشان خواهند داد که آیا انقلاب عظیم فرهنگی، مرحله‌ای از یک مبارزهٔ انقلابی بود یا یک واقعهٔ نوین در تاریخ بشر.





برای عضویت در «گارد سرخ» سن مطرح نیست.

۹۵۲- ژاپن



مجسمهٔ عظیم بودا در کاماکورا. این مجسمهٔ برنزی که ۱۴ متر ارتفاع دارد در ۱۲۵۲ ساخته شد.

۹۵۲/۱- پیش از عصر ترقیات

A - افسانه و تاریخ

a) ادوار آغازین

● از تاریخ ادوار آغازین ژاپن هیچ منبع و مأخذی در دست نیست، جز افسانه‌های **شینتو** که در قرن هشتم میلادی در دو متن به زبان چینی با حشو و زواید زیادی نوشته شده است: **کوجیکی** و **نیهونجی**. در این متون، استقرار امپراتوری ژاپن در **یاماتو** (در جنوب) به یکی از اعقاب الههٔ خورشید (**آماتراسو**) به نامِ **جیمو تننو** در سال ۶۶۰ ق.م. نسبت داده شده است. امّا تاریخنگاران در مورد بنیانگذاری واقعی یک حکومت ژاپنی در آغاز عصرِ مسیحیت توافق دارند. حکومتی که به همتِ یک قبیلهٔ جنوبی در **یاماتو** به‌وجود آمد.

پیش از تشکیل این حکومت که بیشتر نشانهٔ ورود ژاپن به عصر آستانهٔ تاریخ بود تا عصرِ تاریخی، جزایر ژاپن مسکن اقوام مختلف و آمیخته‌ای بود که شاید قدیمی‌ترین آنان **آینوها** بودند (اعقاب آنان را در جزیرهٔ **هوکایدو** بازمی‌یابیم) که ویژگی نژاد غیرمغولی آنان کاملاً واضح است. امواج مداوم مهاجران به زودی این قوم بومی را محو کرد: مهاجرانی از نژاد آلتایی آمده از سیبری، **مالایایی - پولینزیایی‌های** آمده از جنوب، اقوامی با اصالت کره‌ای و غیره. از این ژاپن ماقبل تاریخ که فاقد عصرِ دیرینه سنگی است، جز اندک آثاری به جا نمانده است، نشانه‌هایی از زندگی انسان و تمدن **آینو**: **کایزوکاها** یا انبارِ صدف‌ها و بقایای غذا، سفالی از نوع موسوم به **جومون** (با تزیینات برجسته) و بعدها با تأخیر زیاد، سفال **یایویی** (ساخته شده با چرخ سفالگری). عصر برنز در ژاپن از ابتدای عصر مسیحیت آغاز شد (**دتاکوها**: اشیاء برنزی به شکل زنگوله، آیینه‌های مزین).

● شکی نیست که حملهٔ ژاپن به کُره در قرن چهارم میلادی صورت گرفت. در عهد سلطنت ملکه **جینگو** مهاجرنشین‌هایی ژاپنی در جنوب شبه جزیرهٔ کره، به وجود آمد (خرده پادشاهی‌های **شیراگی** در جنوب شرقی و **کودارا** در جنوب غربی). نتیجهٔ این روابط با قاره (به ویژه با **کودارا**)، پیدایش مقدمهٔ خط نوشتاری در ۴۰۵ میلادی توسط **آشیکی** ادیب و **وانی** کاتب در ژاپن بود. (به عبارت دقیق‌تر، زبان چند سیلابی ژاپنی با الفبای هجایی آسان‌تر قابل نوشتن بود و نوشتاری از نوع مفهوم‌نگاریِ خاصِ زبان تک سیلابی چینی‌ها به نظر می‌آمد مشکلاتی برای ژاپنی‌ها داشته باشد؛ نوشتار یاد شده از قرن هشتم رواج یافت و در جهت ترویج دیانت بودایی، به کار گرفته شد).

در ضمن از همین منطقهٔ **کودارا** بود که مذاهب به ژاپن نفوذ کردند: پادشاهان **کودارا** در سال ۵۵۲ تعداد زیادی مجسمهٔ **بودا** و کتاب‌های بودایی را برای امپراتور **کی‌می تننو** فرستادند و در ۵۵۴ دو کاهن بودایی به نام‌های **تورینی** و **دوشین** به تعلیم مواعظ بودا در ژاپن پرداختند.

b) ورود ژاپن به عصر تاریخ

● **دستاورد شوتوکو تایشی**. در قرن ششم «امپراتور» ژاپن هنوز چیزی فراتر از یک رئیس قبیلهٔ کمی قدرتمندتر از دیگر رؤسای قبایل محلی که در دربار **یاماتو** حضور داشتند، نبود. این رؤسا، سرکردگانِ یک طبقهٔ اشرافیِ نظامی و ارباب اراضی محسوب می‌شدند که سلطهٔ خویش را بر اراضی متعلق به خویشتن حفظ کرده و دارای مشاغلی کم و بیش مهم (طبق قدرت قبیلهٔ خود) در کانون حکومت نوپای ژاپن بودند.

نتیجهٔ نفوذ بودیسم در رقابت با دیانت توده‌های «ملّی» یعنی دیانت **شینتو** مقدمه‌ای شد برای مقابله و درگیری میان قبایل و سلسله جنگ‌هایی داخلی که در آن‌ها، درست به مانند قرن شانزدهم رقابت مذهبی بهانه‌ای برای جدال‌های سیاسی بود. بودیسم ممنوع در قبیلهٔ **سوگاها** به‌ریاست **سوگا نو اینام**، با حمایت خاندان سلطنتی، ملکه **سیکو** و به ویژه شاهزاده ولیعهد -فرمانروای واقعی ژاپن -یعنی **شوتوکو تایشی** پیروز شد. این شاهزاده (که در ۶۲۲ مرد) بودیسم را به عنوان دیانت رسمی کشور تثبیت کرد و آن را مبنای اولین تشکیلات سیاسی ژاپن قرار داد (قانون هفده ماده‌ای): یک حکومت مرکزی، به رهبری یک پادشاه مطلق و یک سلسله مراتب اداری چینی به شیوهٔ چینی‌های اولیه، یعنی مراتب براساس آگاهی و توانایی افراد [ضابطه] و نه براساس شأن و منزلت خانوادگی [رابطه]. همچنین در این عصر بود که نظامنامهٔ دقیق روابط سلسله مراتب تنظیم شد، هفت معبد را بنا کردند و علوم چینی و کره‌ای وارد ژاپن شدند.

● **خاندان ناهاتومی** -که امپراتور **تنشی** نام آن را به **فوجی‌وارا** تغییر داد -بزرگ‌ترین رقیب خاندان **سوگا** بود. رئیس این خاندان - **نـاهاتومی نوکاما تاری** -در سال ۶۴۵ طی یک کودتا قدرت را در دست گرفت و در سال بعد، فرمان **اصلاحات کبیر** (**تایکا**) را صادر کرد. طبق این فرمان حکومتی شبیه تشکیلات چین در عصرِ پادشاهان تانگ (ن.ک. B/b ۹۵۱/۱/) در ژاپن به وجود آمد. این دگرگونی، جهشی بزرگ و بلند پروازانه و مفهومش، حذف اشرافیت کهن، تقسیم کشور به ایالاتِ تحت فرمان مقام سلطنت، تهیهٔ آمار، ممیزی املاک و اراضی، برقراری مالیات‌ها، حاکمیت یک قانون مدنی و جزایی (**تایهو** در سال ۷۰۲)، تشکیل قدرت مرکزی و امثال آن بود. امّا در عمل ساختار سیاسی چین نتوانست در ژاپن به اجرا درآید، به این ترتیب که خاندان‌های بزرگ، قدرت و اختیارات خود را حفظ کردند. با این حال برنامهٔ **فوجی‌وارا کاماتاری** برتری و سیادت امپراتور بر تمام اشراف تثبیت کرد. اشرافی که به ظاهر، اموال و قدرت خویش را نگه داشتند. خواهیم دید، چگونه پادشاهان **فوجی‌وارا** در مدت پنج قرن سلطنت این وضع را حفظ کردند.

B - مهم‌ترین وقایع تاریخ ژاپن تا قرن نوزدهم

برای آگاهی از روند وقایع به ترتیب وقوع، ن.ک. جدول شمارهٔ یک پیوست.

a) ادوار بزرگ

طبق یک عادت سنتی، مراحل مهم تاریخ ژاپن را با نام شهرهایی از هم تفکیک می‌کنند که در زمان وقوع وقایع، پایتخت ژاپن بوده‌اند (عصر نارا، عصرِ هیان و...) جالب توجه این که دگرگونی‌های سیاسی ژاپن (به قدرت رسیدن یک خاندان یا یک گروه مذهبی **شوگونات** و...) هیچ‌گاه پایه‌های خاندان سلالهٔ خورشیدی را به لرزه درنیاوردند؛ هیچ‌کس، هیچ‌گاه حتی به این فکر نیفتاد که امپراتور را از مقامش خلع کند، جز یک بار و توسط کاهنی به نام **دوکیو**، مورد علاقهٔ ملکه **کوکن** در حدود سال ۷۶۹.

● **عصر نارا** (۷۱۰-۷۹۴). در سال ۷۱۰ م. دربار سلطنتی برای اولین بار در پایتختی دایمی مستقر شد. پایتختی بنا شده طبق الگوی **چانگ -نگان**، پایتخت باشکوهِ سلسلهٔ پادشاهان **سویی** و **تانگ**. در تمامی این عصر، قدرت در اختیار خاندان **فوجی‌وارا** بود که بودیسم را تبلیغ می‌کردند. بدیهی است، افزایش صومعه‌ها یکی از بزرگ‌ترین نیروهای محرکهٔ اقتصادی قرن هشتم ژاپن بود (ن.ک. b). بقایای معابد عصر **نارا** هنوز هم گویای این قدرت است (**دایبوتسو**، مجسمهٔ غول‌آسای بودا در ۷۵۲ وقف **نارا** شد که ساخت آن پانزده سال کار جمعی و صدها تن فلز -مس و طلا -هزینه برداشت).

در واقع، عصرِ **نارا**، عصر طلاییِ فرهنگ ژاپن بود. فلسفهٔ مذهبی آن، تفکر **گیوگی** (۶۷۰-۷۴۹) کاهن پرآوازه یا به قولی **لئونارد داوینچیِ** ژاپنی‌ها بود. مردی اقتصاددان، معمار و فیلسوف که برای اولین بار سعی کرد از ادغام **شینتوییسم** و **بودیسم** فلسفه‌ای به وجود آورد (فلسفه‌ای که کاهنِ چینی، **کی‌ین-چن** در ۷۵۴ آن را تغییر داد). ادبیات نیز پیدایش یافت: **کوجیکی** در حدود سال ۷۱۱، **نیهونگی** در حدود سال ۷۲۰ و به ویژه **رسالات ده هزار برگ** (مانیو شو)، دیوانی شاعرانه، حاوی نزدیک به پنج هزار شعر کوتاه با ظرافتی شگفت‌انگیز.

● **عصر هیان** (۷۹۴-۱۱۸۵). برای گریز از نفوذ شدید روحانیون بودایی، دربار در سال ۷۹۴ به پایتخت جدید **هیان** انتقال یافت. شهری که به دستور امپراتور **کوامو** ساخته شد و نام کامل آن: **هیانو-کونو** به معنای «شهر صلح و آرامش» بود (امروزه **کیوتو**). انتقال بی‌تردید به ابتکار خاندان **فوجی‌وارا** انجام شد که روحانیت **نارا** سلطه و سیادتشان را تهدید می‌کرد. مهم‌ترین وقایع عصرِ **هیان** به شرح زیر است:

- امپراتوران که تا این زمان، کم و بیش موفقیتی کسب کرده بودند، به تدریج و به شیوهٔ زیر قدرت اجرایی خود را از دست دادند: یک امپراتور جوان با یک وارث خاندان فوجی‌وارا ازدواج می‌کرد و به نفع اولین پسرِ او استعفا می‌داد، آن‌گاه، مهم‌ترین عضو خاندان **فوجی‌وارا** در طول صغارت امپراتور جدید عنوان نیابت سلطنت (سِسهو) و بعد عنوان **کامپاکو**

(نایب‌السلطنهٔ دایم، دیکتاتور غیرنظامی) می‌گرفت. از قرن دهم، *فوجی‌واراها* مقام نایب‌السلطنه‌ای و تمامی مناصب و مشاغل مهم کشور را به صورت موروثی، به خود اختصاص دادند و گام به گام، رقبای خود را (معمولاً با تبعید) بر کنار کردند. مشهورترین *کامپاکوها* **فوجی‌وارا میشی نانگا** (۹۶۶ـ۱۰۲۷) بود که سی سال تمام زمام امور کشور را در دست داشت (۹۵۵ـ۱۰۲۵).

ـ در اواخر قرن یازدهم، امپراتوران برای مدتی قدرت را در اختیار گرفتند و با داشتن عنوان «خدای زنده» که به شخص خودشان منضم بود (و آنان را «بالاتر از ابرها» و فراتر از امور حکومتی قرار می‌داد)، استعفا می‌دادند و در صومعه‌ای انزوا می‌گزیدند و از همان جا خط‌مشی سیاسی کشور را تعیین می‌کردند. (از این‌رو *امپراتوران منزوی* نامیده شده‌اند). این قدرت‌گیری دوباره، عمر کوتاهی داشت: در اواخر عصرِ هیان، نوعی ملوک‌الطوایفیِ قدرتمند به وجود آمد که دربار و فوجی‌واراها را مورد تهدید قرار داد (کاهنان رزمندهٔ صومعه‌های بزرگ و به ویژه خاندان‌های *تایرا* و *میناموتو*)، خواهیم دید (b) این فئودالیته چگونه تشکیل شد، در این جا تنها یادآور می‌شویم که *تایراها* در ۱۱۶۰، پس از پیروزی **تایرا کیوموری** قدرت را در دست گرفتند و به نوبهٔ خود توسط **میناموتوها** واژگون شدند (نبرد دریایی *دان‌نو اورا* در ۲۵ آوریل ۱۱۸۵) که ژاپن را به صورت فئودالی و نظامی، سازماندهی کردند.

ـ فرهنگ عصر هیان ادامهٔ فرهنگ عصرِ *نارا* بود. قطع روابط با چین و پسرفت بودیسم، امکان رشد فرهنگ ملّی در محیطی بسته و کاملاً اصیل را فراهم آورد. فرهنگ ادبی و هنری این عصر، فرهنگی درباری بود (درست به مانند فرانسه در آغاز قرن هجدهم)، تمدنی ارزشمند، سبک تا حدّ مجاز و حتی متمایل به لذات که در آن، لذات معنوی به اندازهٔ شهوات جسمی جاذبه داشت. در این فرهنگ لذت‌طلبی، زنان نقش مهمی داشتند که نه تنها وسایل شهوات بلکه نماد پیشگامان ادبیات ژاپن محسوب می‌شدند (مردان بیشتر به ادبیات چینی رغبت نشان می‌دادند)، ادبیاتی که به لطف ابداع نوعی خط نوشتار ساده شده (خطِ *کانا*) توسط کاهنان: **کیبو نومابی** (۶۹۳ـ۷۷۵) و کوبودایشی (۷۷۴ـ۸۳۴) شکوفا شد. از جمله آثار زیبای این عصر باید به دو اثر کلاسیک ادبی ژاپن اشاره کنیم: ***گِنجی مونو گاتاری*** «داستان **گِنجی**» که حکایت زندگی عاشقانهٔ شاهزاده **گِنجی** و حاوی آگاهی‌های ارزشمندی در زمینهٔ آداب درباری قرن دهم به قلم خانم **موراساکی شی‌کیبو** (حدود سال ۱۰۰۴) ندیمهٔ ملکه **آکیکو** است؛ و ***ماکورانو سوشی*** (خاطرات بالِش) که آن هم اثری است نگاشته شده با ظرافتی کم‌نظیر در همان عصر به قلم یک بانوی نویسندهٔ دیگر به نام **سئی‌ـ شوناگون**.

در همین عصر بود که فرقهٔ **شینگون** به وجود آمد.

● **عصرِ *کاماکورا*** (۱۱۸۴ـ۱۳۳۸). در این عصر، زن و زنبارگی جای سپاهیگری و سامورایی را گرفت. عصری که رهبر جدیدش **یوریتومو میناموتو** (۱۱۷۴ـ۱۱۹۹) بود. فرمانروایی که نه تنها بر **هیان**، بلکه بر *کاماکورا*، کانون املاک موروثی خاندانِ میناموتو نیز سلطه داشت. کانونی که در آن تشکیلاتی با عنوان مشهور **باکوفو** («حکومت خیمه») به وجود آورده بود و همین امر ویژگی نظامی تشکیلات یاد شده را نشان می‌دهد. شخص او از امپراتور لقب *سیزئی‌ـتای‌ـ***شوگون** گرفته بود که به معنای سرداری سپاه است. پس از مرگ **یوریتومو**، به دلیل صغارت دو پسرش، **شوگون** [فرمانداری] تحت قیمومیت یک نایب‌السلطنه قرار گرفت که قدرت اجرایی را در دست داشت. مقام نایب‌السلطنه‌ای موروثی و در اختیار بیوهٔ **یوریتومو**، از خاندان **هوجو** بود. به همین لحاظ در این عصر نوعی ثنویت قدرت در تمام سطوح به وجود آمد. در **هیان**، بخشی از قدرت امپراتور صاحب عنوان در اختیار *کاناپاکو* بود که باید این قدرت را با امپراتورِ سابق که در صومعه‌ای انزوا گزیده بود، تقسیم می‌کرد و هیچ‌یک قدرت کاملی نداشتند: در *کاماکورا* نوعی خودمختاری واقعی برقرار بود و هر چند به ظاهر قدرت در اختیار **شوگون** بود ولی در عمل نایب‌السلطنه‌ها همه‌کاره بودند. از این‌رو می‌توان گفت که تشکیلات سلطنتی بیشتر ظاهری بود و در عمل باکوفو حکومت می‌کرد. عصرِ *کاماکورا* عصری آکنده از جنگ‌های فئودال‌ها در داخل و خارج بود. مهم‌ترین خطر، از جانب مغول‌ها بود که پادشاهی آسمانی چین را تصرف کرده بودند (**قوبیلای**، نوهٔ چنگیز در ۱۲۶۰ امپراتور پکن) و دوبار در ۱۲۷۴ و ۱۲۸۱ به مجمع‌الجزایر ژاپن حمله کردند و هر دوبار حملهٔ آنان به همت و پایمردی ساخلوهای ژاپنیِ مستقر در جزایر *تسوشیما* و *ایکی* و قابلیت و دلاوریِ نایب‌السلطنه **توکیمون** و همچنین به لطف عوامل طبیعی دفع شد، که بار اول توفان دریا مغولان را مجبور کرد نیروهایشان را بازگردانند و بار دوم ناوگان آنان را درهم شکست (۴ اوت ۱۲۸۱). ژاپنی‌های نجات یافته به کمک این توفان، آن را «تندباد الهی» (*کامیکازائه*) نامیدند. با این حال، جنگ، حکومتِ نظامی پادشاهان **هوجو** را به خطر انداخت: معمول بود که در پایان هر جنگ پیروزمندانه، پادشاهان اراضی فتح شده از دشمن را میان سرداران تقسیم کنند، امّا پیروزی بر مغولان فتحی به دنبال نداشت و لذا چیزی تقسیم نشد. نارضایی همگانی بود، به ویژه که هزینهٔ دفاعی، کشور را به فقر کشانده و روحانیون هم مدعی سهمی از این پیروزی بودند، چون به زعم آنان *کامیکازا* حاصل دعاهای آنان بود. رژیم دیگر اعتباری نداشت، حتی **گودایگو** نامی سعی کرد قدرت **هیان** را برقرار و حکومت باکوفو را واژگون کند (۱۳۲۴ـ۱۳۳۲).

پس از آن یک سلسله جنگ‌های داخلی به قدرت حاکمهٔ **هوجو** پایان داد؛ در شمال (*کیوتو*) خاندان *آشیکاگا* قدرت را در دست گرفت و یک *باکوفوی* جدید، شگون‌ها را تحت فرمان خویش درآورد؛ در جنوب (*یاماتو*) دربار سلطنتی و «حکومت مشروع» مستقر شد. این دورهٔ معروف به عصرِ «رقابت شمال و جنوب» (نامبوکو ـ شو) از ۱۳۳۶ تا ۱۳۹۲ ادامه یافت و در پایان، جنوبی‌ها تسلیم **شوگون یوشی میتسو** (۱۳۵۸ـ۱۴۰۸) شدند.

سرانجام باید یادآور شد که در عصر *کاماکورا* بود که سه فرقهٔ بزرگ بودایی پیدایش یافتند: **جودو شینشو**، **نیشیرن** و **ذن** و ادبیات ویژگی ارزشمند یعنی ظرافت خود را از دست داد. مشهورترین نویسندهٔ این عصر، مرتاضی با نام **کامو‌ـنو‌ـشومِی** بود که مهم‌ترین اثرش داستانی با عنوانِ *کلبهٔ کوچک دورافتاده* (**هوجوکی** حدود سال ۱۲۱۲) است. در همین عصرِ *رقابتِ شمال و جنوب* بود که آثار تغزلی ژاپنی («نو») تکامل یافت.

● **عصرِ *موروماشی*** (۱۳۹۲ـ۱۵۷۳). پس از ایجاد وحدت مجدد، قدرت به شگون‌هایِ خاندان آشیکاگا منتقل شد که در محله‌ای به نام *موروماشی* واقع در *کیوتو* مستقر شدند. در این عصر در ساختار سیاسی و اجتماعی ژاپن، تحولی به وجود آمد: ایجاد روابط تجاری با قاره و استفاده از سکه (نقره). حکام ایالات (شوگوها) که تا این زمان جز مأمورانی اعزامی برای حفظ نظم نبودند، ثروتی به دست آوردند، سپاه شخصی تشکیل دادند و روز به روز قدرتمندتر شدند. اکنون دیگر نام‌های پر طمطراقی به خود می‌دادند (دایمیو)، و از اوامر شگون‌ها سرپیچی و حتی با آنان مقابله می‌کردند. ولی خود این حکام ـ اربابان (شوگو ـ دایمیوها) با فرودستان خویش، حکام محلی درگیر بودند که خود را یک دایمیو (ارباب) تلقی می‌کردند هر چند برای تمایز از *دایمیوهای* قبلی، **سنگوکو‌ـ*دایمیو*** نامیده می‌شدند.

در این میان، شهرها و به همراه آن‌ها، اقشار بازرگانِ مجتمع در شرکت‌ها (*زا* ها) توسعه یافتند و نوعی اقتصاد بازار مکاره شکل گرفت و راه‌های ارتباطی افزایش یافتند. در اواخر قرن شانزدهم، ژاپن کشوری بود فعال که برنج و مصنوعات (سلاح، پردهٔ متحرک [پاراوان]، بادبزن دستی و غیره) صادر می‌کرد، حتی یک بندر آزاد به نام *ساکای* (بندر کنونی *اوزاکا*) داشت. آشفتگی‌های سیاسی که کشور در آن دست و پا می‌زد (۱۵۷۳ـ۱۶۰۳: عصر بدون **شوگون**) مانعی برای پیشرفت اقتصادی نبود.

جنگ های خصوصی، در پایان قرن شانزدهم، به لطف اقدام قاطعانهٔ نظامی **دایمیو اودانوبوناگا** (۱۵۳۴ـ۱۵۸۲) با حمایت متحدش **توکوگاوالی یاسو** (۱۵۴۲ـ۱۶۱۶) و معاونش **تویوتومی هیده یوشی** (۱۵۳۶–۱۵۹۸) خاتمه یافت. بی‌تردید **نوبوناگا** اولین سردار ژاپنی بود که رقبای خویش را با سلاح‌های گرم و به عبارت دقیق‌تر، تفنگ‌های چخماقی وارده از پرتغال (از حدود ۱۵۵۰) مغلوب کرد. ظرف مدت دوازده سال، ژاپن آرامش و یکپارچگی خود را باز یافت و به ویژه به لطف نبوغ سیاسی و اداری **هیده یوشی** که در ۱۵۸۴ **کامپاکو** نامیده شد، تشکیلات نوینی در آن به وجود آمد. اقشار جامعه تثبیت شدند: از این پس، هیچ فرد سامورایی حق نداشت شهرنشین شود، کشاورزان باید در اراضی خویش مشغول کار می‌بودند و سلاح‌هایشان را تحویل می‌دادند. دایمیوها نیز خلع سلاح شدند.

● **عصرِ *یدو*** (۱۶۰۳ـ۱۸۶۳). پس از مرگ **هیده یوشی**، **توکوگاوا** به تنهایی قدرت را در دست گرفت. او که به خاندان **میناموتو** تعلق داشت می‌توانست مدعی مقام شگونی باشد که در ۱۶۰۳ رسماً آن را دریافت کرد. در هر حال حکومت خویش ـ***باکوفوی*** خویش ـ را در **یدو** (توکیو امروزی) مستقر کرد و در این مقام ابتدا برادرش را با خود سهیم کرد و بعد به نفع او از کار کناره گرفت. مقام شوگونی تا سال ۱۸۶۸ در اختیار خاندان **توکوگاوا** باقی ماند (۱۴ شوگون). پس از دو قرن و نیم که ژاپن دروازهای خود را بر



برگی از آلبوم مکتب توزا (اوایل قرن هفدهم) صحنه‌ای از داستان گِنجی. این اثر مشهور، شباهت زیادی به ادبیات درباریِ اروپای غربی دارد. اثری نوشته شده در اولین سال‌های قرن یازدهم و آکنده از آگاهی‌های ارزشمند در مورد رسوم و عادات و اخلاقیات دربار آن عصر: ماجراهای عاشقانه، هوسبازی‌ها، تفرج‌های شاعرانه در نور ماه، تحریکات و دسیسه‌های درباری، اعیاد و سرگرمی‌های مختلف با دقت و جزئیات کامل. به قلم یک خانم درباری، ندیمهٔ ملکه مورازاکی شی کیبو.

روی خویش بسته بود، به زحمت بنادر خویش را بر روی چینی‌ها و بازرگانان هلندیِ جزیرهٔ **دشیما** گشود و عصری از اعتبار و ترقی را در چهارچوب حکومت *فئودالی نوین* که **هیده یوشی** و **لی یناسو** بنیاد نهاده بودند، آغاز کرد. در ۱۵ اکتبر ۱۸۶۷، **یوشی نوبو**، چهاردهمین شوگون از خاندانِ ***توکاگاوا*** قدرت خویش را به امپراتور **مِی‌جی** داد که ژاپن نوین را به وجود آورد.

b) ژاپن در عهد سلطنت پادشاهان خاندان *توکوگاوا*

● **تشکیلات *سیاسی*.** امپراتور در دربار خویش مستقر بود. این دربار، آداب و رسوم دقیقی داشت که مو به مو رعایت می‌شد ولی امپراتور، حکومت نمی‌کرد. قدرتِ متمرکز کشور را **شوگون** [کم وبیش معادل نخست وزیر] در اختیار داشت و از طریق ***باکوفو*** اعمال می‌کرد. ***باکوفو*** [کم و بیش معادل کابینه] عمدتاً از کارگزاران حکومت تشکیل می‌شد: **تایرو** (ریاست سنی، شیخ الشیوخ و ...)، چهار یا پنج ***روجو*** (وزیر) و چهار **واکادوشیوری** (دبیرکل). ***بوک‌یوها*** (مدیران) عبارت بودند از ***جیشاها*** وظیفه‌دار امور مذهبی، ***کانجوها***، امور مالی و ***ماشی‌ها***، امور عمومی پایتخت. ادارهٔ ایالات در اختیار ***دایمیوها*** بود که سلسله مراتبی شامل سه درجه داشتند، از بالا به پایین: ***شیمپان دایمیوها*** (از خاندان توکوگاوا)، ***فودای دایمیوها*** (که تا پیش از نبرد سال ۱۶۰۰ که به طور کامل قدرت را قبضه کردند، دست‌نشاندهٔ **لیاسو** بودند) و ***توزما دایمیوها*** (اربابان فرودست لیاسو، پس از ۱۶۰۰). اربابان (دایمیوها) که در محدودهٔ خود قدرت مطلق به حساب می‌آمدند، تحت نظارت شبکه‌ای از کارگزاران متخصص («بازرسان کل») قرار داشتند. شهرهای بزرگی چون ***کیوتو*** یا ***اوزاکا*** دارای تشکیلاتی ویژه، شبیه املاک شخصی شوگون (که تقریباً یک چهارم وسعت ژاپن بود) بودند. یک سازمان بسیار پیچیده، ملاقات‌های منظم با **شوگون** در ***یدو*** و جمع‌آوری مالیات‌ها را بر ***دایمیوها*** تحمیل می‌کرد. جابه‌جایی آنان زیر نظر بود و همواره خود و خانواده‌شان، تحت مراقبت مأموران مخفی قرار داشتند.

این اقدامات برای پرهیز از هر گونه حرص و آز و یاغیگری و در نطفه خفه کردن شورش‌های احتمالی بود. دایمیوهایی که دیرتر در مقابل حکومت مرکزی سر تسلیم فرود آورده بودند، بیش از دیگران زیر نظر بودند (توزاما دایمیوها) به ویژه آنهایی که ثروت و قدرت بیشتری داشتند. با این حال، امپراتور **مِی‌جی** به کمک همین ***توزاما دایمیوها*** در ۱۸۶۸، شوگون را واژگون کرد.

● ***اقشار جامعه*.** سه قشرِ جامعهٔ ژاپن سلسله مراتب دقیق و محکمی داشتند:

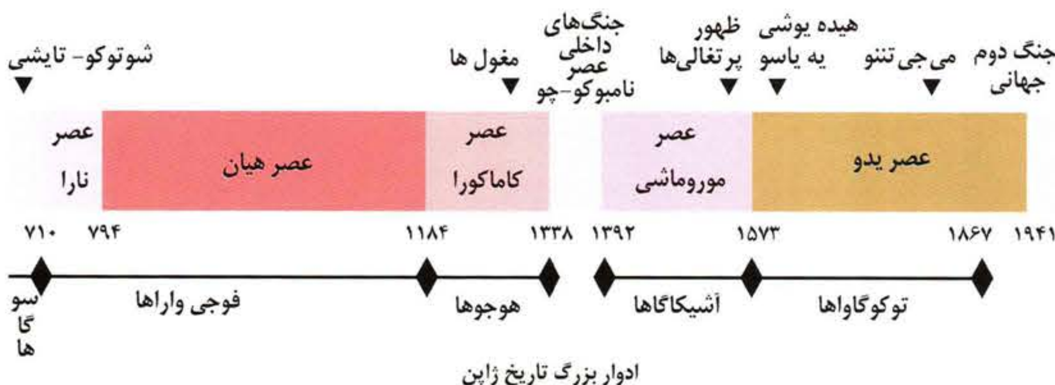
طبقهٔ بوشی‌ها (اشرافِ شمشیرزن)	۱ـ دایمیوها ۲ـ هاتاموتوها و کوکنین‌ها } فرودستان مستقیم شوگون ۳ـ بایشین‌ها: رعایای قبلی‌ها ۴ـ رونین‌ها: بوشی‌های بدون ارباب «مردان بدون سرور»
طبقهٔ هیکوشوها (کشاورزان)	ـ مجتمع در گروه‌های اشتراکی موسوم به مورا، دارای یک رئیس، معاون رئیس و «بازرسان» مأمور حفظ منافع روستاییان و گروه.
طبقهٔ شونین‌ها (بورژواها)	ـ کو (صنعتگران و کسبه) ـ شو (بازرگانان)

اقشار جامعهٔ سنتی ژاپن (به صورت خلاصه)

کسانی که به هیچ‌یک از اقشار فوق تعلق نداشتند، مطرودین جامعه (*اتو*) بودند.

● *فئودالیته*. این حکومت در قرن دوازدهم شکل گرفت، اربابانی که از کنترل حکومت مرکزی خارج شده بودند، از معافیت مالیاتی بهره‌مند شدند. این اشرافزادگان، کشاورزان اراضی خویش را تحت حمایت خود درآوردند (کشاورزانی که آنان را از دستبرد و حملهٔ غارتگران و «بربرها» و حتی بازرسان مالیاتی حفظ می‌کردند) و سپاهی برای خود تشکیل دادند که اعضای آن شباهت زیادی به شوالیه‌های قرون وسطای اروپا داشتند، البته با سنت‌های خاص ژاپن و جنگجویانی که افسانه‌های عامیانه در موردشان بیش از حد اغراق کرده‌اند. ناگفته نماند که سامورایی‌ها، درست شبیه شوالیه‌های قرون وسطایی، همیشه نماد و مظهر شرف و افتخار و شجاعت نبودند. بی‌تردید بین آنان افراد فرصت‌طلب و رسوا و دزد و غارتگر نیز وجود داشت. کشمکش‌های بی‌وقفه میان فئودال‌های قرن دوازدهم، چنان‌که گفته شد به پیروزی خاندان **فوجی *وارا*** انجامید که استبداد نظامی خود را بر سراسر کشور تحمیل کرد.

● ***روابط خارجی*.** در سال ۱۵۴۲ یک کشتی باری متعلق به پرتغال، در ساحل جزیره‌ای که امروزه ***تانِگا شیما*** نامیده می‌شود، لنگر انداخت. در ۱۵۴۹، **فرانسوا خاویر** روحانی یسوعیِ پرتغالی به قصد ترویج دیانت مسیحی به ژاپن آمد و در آغاز با استقبال خوبی روبه‌رو شد. حتی **نابوناگا** که در آن زمان در حال مبارزه با بودیسم بود (۱۵۷۱ـ۱۵۷۳) به تشویق و حمایت این روحانی پرتغالی پرداخت، چون مسیحیت را سلاحی کارساز علیه بودایی‌ها می‌دید. به این ترتیب، مدت نیم قرن، دیانت مسیح در ژاپن ریشه دواند و هوادارانی میان فئودال‌ها پیدا کرد. پس از پرتغالی‌ها، که به تدریج اعتبار خود را نزد حکومت ژاپن از دست دادند، هلندی‌ها و انگلیسی‌ها (**ویل آدامز** که هدایت یک کشتی هلندی را بر عهده داشت) سر رسیدند. **هیده یوشی** نگران از وحدت مسیحیان و خطرات احتمالی این قدرت، در ۱۵۸۷ طی فرمانی، دیانت مسیحی را ممنوع اعلام کرد. فرمانی که در آغاز به اجرا در نیامد، چون مبلغین مذهبی زیادی همراه با بازرگانان خارجی وارد ژاپن شده و مورد استقبال قرار گرفته بودند (در آغاز قرن هفدهم، ظاهراً بیش از ۵۰۰/۰۰۰ مسیحی در ژاپن وجود داشت.) امّا از



ادوار بزرگ تاریخ ژاپن



سامورایی (تابلو اثر شاراکو؛ مدل تصویر یکی از هنرپیشه‌های مشهور در حال ایفای نقش یک سامورایی است): آمیزه‌ای از شوالیه‌گری و عرفان جنگجویی: آیا این به مفهومی جنبهٔ منفی یک تمدن نیست؟

۱۶۱۳، **لی نیاسو** فرمان ممنوعیت صادره از جانب هیده یوشی را به مورد اجرا گذاشت و پس از کشف توطئه‌ای از جانب مسیحیان ژاپن برای واژگون کردن خاندان **توکوگاوا**، دولت، مقررات محکمی برای دفاع در مقابل این تعرض آرام و خزنده ولی کارسازِ غرب، به اجرا درآورد. ۱۶۲۳ انگلیسی‌ها، باراندازهای خود را تعطیل کردند. در ۱۶۳۷ شورشی به رهبری پرتغالی‌ها در جزیرهٔ *شیمابارا* (نزدیک ناگازاکی) به وجود آمد که با پیروزی **باکوفو** و قتل عام ۳۷۰۰۰ یاغی به پایان رسید (هلندی‌ها در این جریان از حکومت مرکزی حمایت کردند و حتی به تقاضای **باکوفو** یک ناو هلندی، محاصره‌شدگان را به توپ بست).

از همین زمان بود که ژاپن به طور کامل دروازه‌های خود را بر روی غربی‌ها بست، تنها تعدادی از هلندی‌ها که در جزیرهٔ کوچک **دشیما** لنگر انداخته بودند، پذیرفته شدند و هنگامی که در ۱۶۴۰ یک کشتی پرتغالی حامل نمایندگان پرتغال به ماکانو رسید، **شوگون** دستور داد همهٔ آنان را دستگیر کنند و همگی را گردن زد، به جز سیزده نفر که آنان را به ماکانو بازگرداند تا پیغام زیر را به مقامات مسئول خویش برسانند:

«به غرب بگویید تصور کند ما اصولاً وجود نداریم.»

به این ترتیب تا آغاز سلطنت امپراتور **مِی‌جی** سیاست موسوم به سیکوکو (دروازه‌های بسته) باعث واژگونی رژیم فئودال و حفظ ژاپن با ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی پیشین شد.

● تاریخ دویست سالهٔ عصرِ *یدو* به طرز شگفت‌انگیزی، یکنواخت است؛ چهارده شوگون آن که به ترتیب جانشین یکدیگر شدند، مشکلی جز حفظ نظم موجود نداشتند که آن هم بدون مشکلی حفظ شد. معدود آشوب‌های کشاورزان نیز موقتی بود. مهم‌ترین وقایع قابل ذکرِ این دوره، ایجاد رابطه با کشورهای خارجی است (ن.ک. c).

c) پرسش‌هایی چند در مورد ژاپن سنتی

● ***تحول اقتصادی*.** در عصر *نارا*، صومعه‌های بودایی، چرخ اقتصاد ژاپن را به گردش درمی‌آوردند: کاهنان، اولین معادن فلزاتِ لازم برای ساخت اشیاء فرهنگی را استخراج کردند (به عنوان مثال: دایبوتسو) و به همت روحانیون بود که بناهای متعدد و پر هزینه (معابد، صومعه‌ها، درمانگاه‌ها و غیره) ساخته شد. تا قرن شانزدهم پول فلزی [سکّه] به معنای واقعی وجود نداشت. بهای هر جنسی با برنج پرداخت می‌شد، به ویژه مالیات‌هایی که کمر دهقانان را می‌شکست. اشراف از اراضی بهره‌برداری می‌کردند و از تخفیف‌ها و معافیت‌های مالیاتی سود می‌بردند. در عصرِ کاماکورا، بازرگانان حرفه‌ای پیدایش یافته از روابط تجاری با چین، شرکت‌هایی تشکیل دادند؛ زندگی شهری توسعه یافت و استفاده از سکه رونق گرفت و روز به روز بر تعداد بازارهای مکاره، افزوده شد. امور مالیاتی سازمانی پیدا کرد: **نوبوناگا** دستور ممیزی املاک را داد و **هیده یوشی**، اوزان و مقیاسات رسمی را مقرر کرد.

۹۵۲/۲- ژاپن از عصر مِی‌جی تا به امروز

مِی‌جی در زبان ژاپنی به معنای «عصر روشنایی» است، در ضمن نام عصرِ امپراتوری است کـه غـربی‌ها او را **موتسو ـ هیتو** (۱۸۵۲ ـ ۱۹۱۲) می‌نامند و با عنوان **مِی‌جی تنّو** سلطنت کرد. این پادشاه در طول ۴۵ سال سلطنت، ژاپن قرون وسطایی را به یک ابرقدرت مدرن تبدیل کرد.

A - انقراض رژیم شوگونی

a) مشکلات رژیم

● ***شکاف‌های بنای جامعه.*** شوگون‌های خاندان ***توکوگاوا***، در مجموع شخصیت‌های بزرگ سیاسی نبودند و حکومت در اختیار ***باکوفوها*** بـود. برخلاف ظاهر، رژیم حاکم بر ژاپن تعادلی ناپایدار داشت. رژیمی بود متکی به قدرت پلیس و شدت مجازات‌ها. پـلیسی کـه هـمواره در جست‌وجـوی متخلفین می‌گشت (رفت و آمد، مقررات دقیقی داشت. شاهراهها ـ به عنوان مثال جادهٔ مشهور ***توکایدو*** ـ در هنگام روز تحت مراقبت بود و شب هنگام با موانعی بسته می‌شد و حوالی آن به شدت تحت کنترل بود).

«بی‌تحرکی و خمودی جامعه» آن‌قدرها هم حاکم نـبود. ***دایـمیوهای*** بزرگ ـ که میزان ثـروتشان از روی مـحصول بـرنجی کـه از اراضـی خـود استحصال می‌کردند برآورد می‌شد و سامورایی‌ها، به تـدریج قـدرت مـادی خود را در مقابل بـازرگانانی از دست مـی‌دادنـد کـه بـه تـدریج یک طبقهٔ سرمایه‌دار، مقاطعه‌کار، بانکدار محلی و ارباب بزرگ را تشکیل می‌دادند و با چنین عناوینی مردم بیشتر از آنان می‌ترسیدند تا برایشان احـترامـی قـائل باشند. امّا کشاورزان، غرق در بدهی و مجبور به پرداخت مالیات و هـمواره در معرض غارت و چپاول راهزنان بودند. بدیهی است این زندگی سـراسـر تکریم در مقابل اربابان، مباشران آنان و مأموران حکومت مرکزی و دیگران نمی‌توانست پایدار بماند. قحطی و بینوایی باعث بروز قیام‌هایی در روستاها مـی‌شد (طـبق آمـار مـوجود، بـین سال‌های ۱۸۵۳ و ۱۸۶۷ کـشاورزان صد و بیست و شش بار قیام کردند).

● ***مشکلات اقتصادی.*** در حدود سال ۱۸۳۰، ژاپن نـزدیک بـه سـی میلیون جمعیت داشت که تنها از راه کشت برنج امرار معاش می‌کرد، چون رابطه‌ای با دنیای خارج وجود نداشت. طلا و نقره به صورت سکه، از قرن شانزدهم رواج یافته ولی تنها در اختیار بورژواهای شهرها بود و نرخ این دو فلز نسبت به یکدیگر، یک بر شش بود (یک کیلوگرم طلا در ژاپن مـعادل شش کیلوگرم نقره بود، در حالی که در همه جای دنیا معادل پانزده کیلوگرم نقره بود). امّا در مورد بازرگانان باید گفت که آنان وام می‌دادند و نـزولخوار بـودند. از دایـمیوها بـهره مـی‌گرفتند و آنـان مـجبور بـودند دسـتمزد سامورایی‌هایشان را کاهش دهند، سامورایی‌ها هـم کسر حـقوقشان را بـه صورت باج از کشاورزان بدبختی می‌گرفتند کـه در هـمان اراضـی، بـا هـم زندگی می‌کردند. اندک کاهشی در بازده محصولات، قحطی به دنبال داشت و خلاصه همه چیز برای قیام کشاورزان آماده بود.

● ***ورود خارجیان.*** چنان‌که گفته شد، تنها تماس با دنـیای غـرب، از طریق هلندی‌ها برقرار گردید که موافقت شده بود کشتی‌هایشان بـرای بـار زدن «اجناس ژاپنی» تا حوالی ناگازاکی بیایند. با این حال بودند در ژاپـن، روشنفکرانی که به غربی‌ها (سیو ـ کیبون) علاقه نشان می‌دادنـد، از جـملهٔ **اِرای هاکوزکی** (۱۶۵۷ ـ ۱۷۲۵) شخصیت برجسته که در ایـن زمـینه کـتابی منتشر کرد، یا پزشکانی چون **مانو ریو تـاکـو** (۱۷۲۳ ـ ۱۸۰۳) و **سـوجیتا جمپوکو** (۱۷۳۲ ـ ۱۸۱۷) که رساله‌ای پزشکی مربوط به آنـاتومی [وظـایف الاعضاء] را از هلندی، به ژاپنی ترجمه کردند (۱۷۷۴).

روس‌ها در زمرهٔ اولین کسانی بودند که به ایجاد روابط مجدد با ژاپن، علاقه نشان دادند و در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم، جوامعی در سیبری به وجود آوردند (**باکوفو** در ۱۷۹۳ داد و ستد با روس‌هـا را مـمنوع کرده بود). در ۱۸۰۸ یک ناو انگلیسی، یکی از ناوهای هلندی لنگر انداخته در ناگازاکی را تصرف کرد. ولی این آمریکایی‌ها بودند که برای اولین بار به بنادر ژاپن حمله کردند و پس از تصرف ***کالیفونیا***، تماس‌های خود با چین را افزایش دادند و کشتی‌هایشان به رفت‌وآمد دائم در آب‌های ژاپن پرداختند. برای حفاظت از کشتی‌های صید نهنگ آمریکایی ـ که همیشه با ژاپنی‌ها درگیر بودند ـ و به منظور کسب یک پایگاه استراحت در مسیر چین، ایالات متحده در ۱۸۵۳ یک اسکادران از ناوهای موسوم به «شناورهای سیاه» را به فرماندهی دریادار **پری** به محل اعزام داشت. مأموریت ایـن اسـکادران کسب امتیاز بازرگشایی چند بندر از مقامات ژاپنی بود. حضور همزمان ناوگان روس به فرماندهی **پوتیاتنین** در ناگازاکی و خشونت **پری** که با سردی و قهر خلیج **یدو** را ترک کرد، باعث شد که علی‌رغم ممنوعیت موجود، ژاپن، حق داد و سـتد در دو بـندرِ **شیمودا** و **هـاکـوداتـه** را بـه آمـریکایی‌ها بـدهد.



امپراتور مِی‌جی تنّو (که گاه در غرب موتسو ـ هیتو نـامیده شـده است) هنگام نشستن بر تـخت سـلطنت در ۱۸۶۷ پـانزده سـال داشت. سال بعد تمام شوگونی و رژیم فئودال را ملغی کـرد: عـصر ترقیات (عصر مِی‌جی) آغاز می‌شد.

معاهدات مشابهی نیز با انگلستان، روسیه، فرانسه و هلند منعقد شد: عصر **سیکوکو** [دروازه‌های بسته] پایان یافته بود.

b) سقوط باکوفو

● حضور ابرقدرت‌های غرب در بنادر ژاپن، دو نتیجه دربی داشت.

ـ با استفاده از رابطهٔ نرخ طلا و نقره، غربی‌ها، تمام ذخایر طلای ژاپن را بیرون کشیدند (و به جای آن، نقره دادند). از این‌رو تورم سرسام‌آور بـه وجود آمد؛ از سویی دیگر، بـازار تـقاضای بـرنج اهـمیت زیـادی یـافت و قیمت‌ها با سرعت نفس‌گیری بالا رفت، قیمت اجناس از ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۵، شش برابر شد.

ـ با چنین افزایش سرسام‌آور و تورمی، بحران و فلاکت اجتناب‌ناپذیر بود (قیام کشاورزان که به آن اشاره کردیم)، **باکوفو** به دلیل اِعمال سیاست پذیرفتن خارجیان، مسئول این بحران شناخته شـد. (قـتل **یـی ـ نـانوزوکه**، یکی از مشاوران درجهٔ اول باکوفو در ۱۸۶۰).

از این تاریخ ژاپن شاهد گسترش نهضتی همزمان ملّی و ضد شوگونی شد و شعار روز کم‌وبیش مانند چین (ن.ک. 951/2/A/b) عبارت بود از ***سونّو جوی ـ ای*** («به عصر امپراتوری بازگردیم و بربرها را بیرون کنیم»). طلایه‌داران این نهضت را جنگجویان: دایمیوها و سامورایی‌هایِ قـبیلهٔ **چوشو** (از تیول‌های جنوب، بـین **هـیروشیما** و **شـیمونوسکی**) تشکیل می‌دادند. تحرکات آنان در آغاز، خشونت‌آمیز بود (قتل عامِ غربی‌ها در **یدو** و **یوکوهاما**) و بعد ـ با درک این مطلب که مقاومت فیزیکی در جدال با غرب چاره‌ساز نیست ـ اعضای جناح ضد شوگونی (به ویژه **ایتوهیروبومی و اینویه کائورو**) تصمیم گرفتند، پنهانی با آنگلوساکسون‌ها کنار بیایند که از این پس آنان را در بازسازی امپراتوری یـاری دادنـد، در حـالی کـه فـرانسـویان (بـا نمایندگی **لئون روش** مقیم ژاپن) از **باکوفو** حمایت کردند.

● انقلاب در فرصتی مـناسب بـه وقـوع پـیوست: هـنگام جـانشینی امپراتور و پس از شورش سامورایی‌های «میهن‌پرستِ» چوشو علیه شوگون. **یموشی**، چهاردهمین شـوگون در ۱۸۶۶ مـرد؛ جـانشینش **تـوکوکاواکـی‌کی** (یوشینوبو) بدون میل و رغبتی قدرت را در دست گرفت. سال بعد امپراتور **کومی** مرد و تاج و تخت سلطنت را برای پسرش **مـوتسو ـ هـیتو** بـه ارث گذاشت که در آن زمان پانزده سال داشت.

در هشتم نوامبر ۱۸۶۷ شوگون از تمام مشاغل خود کناره‌گیری کرد و در نوامبر، امپراتور تنها قدرت حاکم شد. در سوم فوریهٔ ۱۸۶۸، امپراتور بـه نمایندگان تام‌الاختیار خارجی اعلام کرد که از این پس او و فقط او قـدرت عالیه را در دست دارد. انقلاب پایان یافته و عصر ترقیات ـ عصر مِی‌جی ـ آغاز شده بود.

B - سال‌های تمرینی (۱۸۶۸-۱۹۰۵)

a) اصلاحات سیاسی

در مارس ۱۸۶۸، امپراتور جوان ـ که پایتخت را از **کیوتو** به **یدو** (که نام جدید **توکیو** «پایتخت شرق» گرفته بود) انتقال داده بود ـ اصول رژیم جدید را اعلام کرد (منشور پنج ماده‌ای سلطنتی) و سیاستی مبتنی بر غرب‌گرایی ژاپن و قدرت مطلق امپراتور (میکادو) و تضمین حفظ فرهنگ سنتی را در پیش گرفت.

رژیم فئودال نابود شد. تیول‌هایِ دایمیوها به صورت املاک خالصه (کِن) تحت مدیریت کارگزاران منصوب شدهٔ امپراتور درآمدند. قلعه‌ها فرو ریختند و صاحبان آن‌ها مبلغی بـه عـنوان خسارت دریـافت کـردند. بـه ایـن تـرتیب، سامورایی‌ها نیز موقعیت نظامی خود را از دست دادند. تعدادی از آنـان نـیز قیام‌های مسلحانه‌ای را سازمان دادند که مهم‌ترین قیام در ***ساتسوما*** روی داد (۱۸۷۷). قیام‌هایی که طی نبردهای خونینی سرکوب شدند.

اختلافات طبقاتی از میان رفته بـود، ولی اگـر بـازرگانان و کسبه در بعضی شرایط استثنایی و گاه کشاورزان در حیات سیاسی کشور شرکت داده شدند، انقلاب ۱۸۶۸ آن‌قدرها هم نتوانست رژیم چند پادشاهی را نابود کند که از ویژگی‌های بارز حکومت ژاپن بود. چنان‌که اغلب صاحبنظران گفته‌اند:

انقلاب مِی جی انقلابی از بالا به پایین بود. در پایه‌های اجتماعی حکومت تغییری به چشم نمی‌خورد، بلکه تنها جامعه گسترش یافته بود. (ژان شسنو: ***آسیای شرقی در قرن نوزدهم و بیستم***، چاپ پاریس ۱۹۶۶، ص. ۱۵۲).

● با این حساب، انقلاب سیاسی به تغییر استبداد، محدود شده بـود. استبداد کور و تصنعی شوگونی جای خود را بـه اسـتبدادی روشن‌بینانه‌تر، یعنی استبداد امپراتوری داده بود. امپراتور با کمک گروهیِ انگشت شمار از مشاوران (جنروها) حکومت می‌کرد که اغلب آنان همان فئودال‌های قدیمی **چوشو** و ***ساتسوما*** بودند. اولیـن قـواعد و مـعیارهای سـازماندهی نـوین ساختار کشور تصویب شد: الغای فرامین ضدمسیحی، ملـی شـدن امـوال روحانیت (بودیسم)، اعلام برابری همه در مقابل قانون و برقراری تعلیمات عمومیِ اجباری (۱۸۷۲). امپراتور و مشاوران، پس از مـمنوع سـاختن هـر گونه گـردهمایی عـمومی (قـانون سال ۱۸۸۰) ـ از سـوی مـقام سـلطنت ـ تصویب یک قانون اساسی ملهم از قانون اساسی پروس را اعـلام کـردند (۱۸۸۹؛ **میکادو** رئیس قوهٔ مجریه است، مقامات عالی را منصوب مـی‌کند، قوانین را وضع می‌کند و انتخاب وزیران را بـا شـخص اوست. پـارلمان ژاپـن شامل یک مجلس عالی و یک مجلس منتخب با آراء محدودِ پولی است؛ این پارلمان قوانین و بودجهٔ کشور را بـه تـصویب مـی‌رساند ولی اثـری از حکومت پارلمانی به چشم نمی‌خورد و وزیـران جـز امـپراتور پـاسخگوی هیچ‌کس نیستند).

● در چنین شرایطی، مشکل بتوان از وجود یک فـضای سـیاسی در ژاپن بحث کرد. تشکیلات سیاسی با روحیه و خلق و خو و آرزوهای دور و دراز افکار عمومی، سازشی نـدارنـد. ایـن تشکیلات چـیزی نـیستند جـز گروه‌هایی کم و بیش مزدور، سیاستمداران محلی، وزیران، یا گروه‌هایی بـا اهداف منافع شخصی. از این دستاند جناح لیبرال (وابسته بـه خـاندان میتسویی) و جناح ترقیخواهِ ***اوکوما*** (وابسته به خاندان میتسوبیشی).

b) اصلاحات اقتصادی

● در آغاز عصر مِی‌جی، تمام ثروت و درآمـد مـلی ژاپـن در صنایع دستی و مواد اولیهٔ فراوان خلاصه می‌شد. کشور فاقد سرمایه، تـجهیزات و متخصصِ فنی بود. هزینه‌های دولت از مالیات و مصادرهٔ اموال فئودال‌ها (به ویژه فئودال‌های خاندان ***توکوگاوا***) و گرفتن وام از داخل و خارج تأمین می‌شد (در سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۷۳ قراردادهایی بـرای اخـذ وام در لـندن منعقد شد). علاوه بر آن، انتشار پول جدید (یِن) بـه دولت اجـازهٔ نـوعی بازی‌های اقتصادی داخلی را داد که در تورم بی‌تأثیر نبود. تجهیزات فنی و نیروهای متخصص (مهندسان، افسران، قضات و غیره) از غرب وارد شدند. «معاهدات نابرابر» پیش از عصر مِی‌جی تا اواخر قرن معتبر مانده بـود (در سال ۱۸۹۹ این معاهدات ملغی شد) و به تجارت ژاپن نوعی ویژگی نـیمه استعماری می‌داد (در عرصهٔ صادرات میزان صادرات مـواد اولیـه، بـیش از کالاهای ساخته شده بود). مهم‌ترین منبع درآمد، صادرات ابریشمِ خام بود. با این حال وابستگی به غرب چنان کـه در جـدول صـفحه بـعد مشـاهده می‌شود، به تدریج، از میان رفت (ژ.س. آلن: ***تاریخچهٔ اقتصاد ژاپن مدرن***، چاپ لندن سال ۱۹۴۶ که در ص ۱۵۱ کتاب ج. **شسنو** آمده است).

دوره	صادرات		واردات	
	مواد اولیه	تولیدات صنعتی	مواد اولیه	تولیدات صنعتی
۱۸۶۸-۱۸۷۲	٪۲۳	٪۱/۹	٪۴/۱	٪۳۳
۱۹۰۳-۱۹۰۷	٪۹/۱	٪۳۱/۱	٪۳۳	٪۲۵/۵

فعالیت تجاری ژاپن بین سال‌های ۱۸۶۸ و ۱۸۷۲ و دورهٔ ۱۹۰۷-۱۹۰۳

● به این ترتیب معلوم می‌شود که اقتصاد سرمایه‌داری، بی‌نهایت مورد حمایت حکومت مرکزی بود و مبانی سیاست اقتصاد کشور عبارت بود از ایجاد مؤسسات بزرگ صنعتی (خطوط راه‌آهن، کارخانجات و غیره) و واگذاری آن‌ها به مؤسسات خصوصی، البته به جز صنایعی که در رابطه با دفاع ملّی بودند. در اواخر قرن نوزدهم ***کارتل‌هایی*** به شیوهٔ آلمانی‌ها در ژاپن به وجود آمد، که مهم‌ترین آن‌ها عبارت بودند از **میتسوبی**، **سومی‌تومو** و **میتسوبیشی**. قدرت این کارتل‌ها در طول جنگ با چین (۱۸۹۴) به دلیل نیازهای شدید دولت، افزایش یافت. پیشرفت اقتصادی ژاپن، بی‌نهایت چشمگیر بود. دو ناوگان نیرومند دریایی (ناوگان جنگی و ناوگان تجاری) به بهره‌برداری رسیدند، شبکهٔ راه‌آهن چند برابر شد، صنایع ذغال سنگ و ذوب فلز تولیداتشان به چند برابر افزایش یافت (بین سال‌های ۱۸۷۵ و ۱۹۰۵، ذغال سنگ ۲۰ برابر و بین سال‌های ۱۸۹۶ و ۱۹۰۶ صنایع فولاد شش برابر شد).

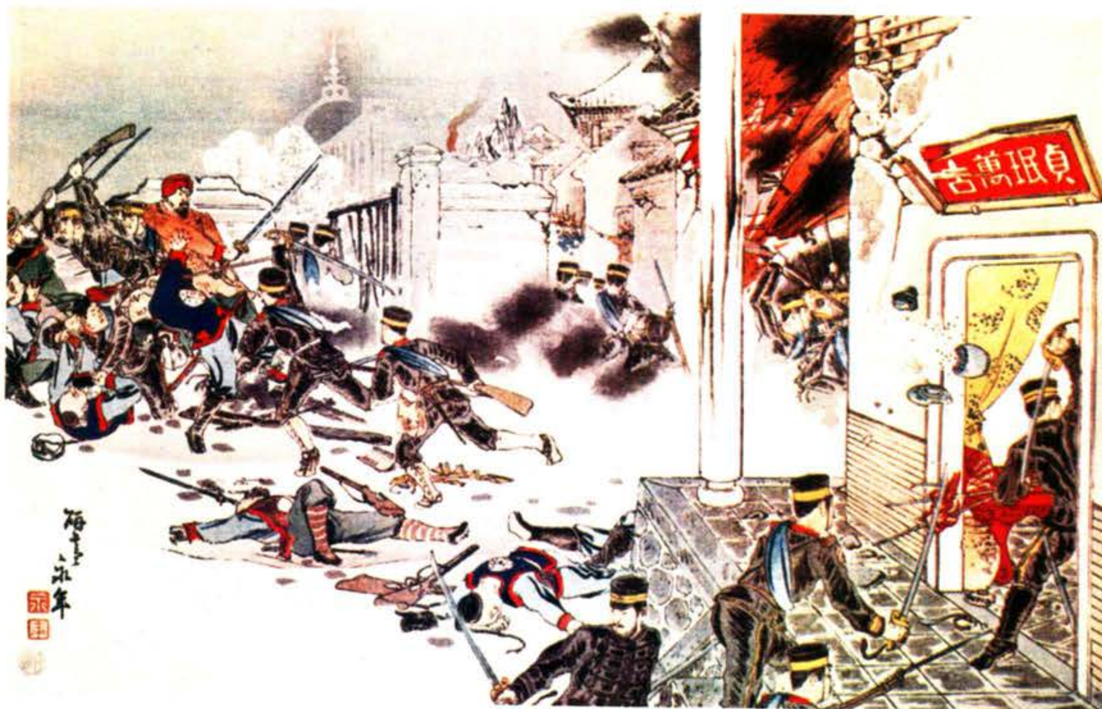
و در پایان این را نیز باید یادآور شد که بین سال‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۹، حکومت ژاپن تشکیلات قوهٔ قضائیه را با تصویب قوانینی کامل کرد (حقوق مدنی، حقوق جزا، اصول محاکمات، قانون تجارت) که در آغاز برگرفته از قوانین فرانسه بود ولی بعد - از ۱۸۹۳ - از حقوق مدنی آلمان الهام گرفت که به تازگی منتشر شده بود. از این پس نفوذ آلمان در ژاپن هرگز از میان نرفت.

c) سیاست خارجی ژاپن، بین ۱۸۶۸ و ۱۹۰۵

ویژگی بارز سیاست خارجی ژاپن، تلاش در جهت توسعهٔ ارضی در قارهٔ آسیا بود: نشانهٔ آن دو جنگ در این دوره است: جنگ چین و ژاپن در ۱۸۹۴ و جنگ روس و ژاپن در ۱۹۰۴-۱۹۰۵.

● چین، اولین قربانی امپریالیسم ژاپن بود. دو کشور در مورد کره، این شبه جزیرهٔ غنی از درختان جنگلی، برنج و معادن، رقیب یکدیگر بودند به ویژه شبه جزیرهٔ کره برای ژاپن جنبهٔ پایگاه پیشروی به سمت قاره محسوب می‌شد. جنگ در ۱۸۹۴ آغاز شد و به سرعت خاتمه یافت. ناوگان دریایی چین نابود شد و یک سپاه ژاپنی، شبه جزیرهٔ ***لیائو - تونگ*** را اشغال کرد و دیگر سپاه‌های ژاپن در ***شان - تونگ***، جزیرهٔ **فورموز** و جزایر **پسکادور** پیاده شدند. در مقابل این پیروزی‌های سریع، چین چاره‌ای جز پذیرش معاهدهٔ صلح ***شیمو نوسکی*** نداشت (۱۸۹۵): استقلال کره، الحاق **فورموز**، ***جزایر پسکادور*** و ***لیائو تونگ*** (که ***پورت - آرتو*** در آن واقع شده است) به ژاپن و پرداخت یک غرامت جنگیِ سنگین که می‌بایست چرخ‌های صنایع خصوصی ژاپن را به گردش درمی‌آورد و خون تازه‌ای به رگ‌های اقتصاد ژاپن وارد می‌کرد. این خواسته‌ها، قدرت‌های غربی (روسیه، آلمان، فرانسه) را نگران می‌کرد، از این‌رو برای کاهش ادعاها و تخفیف پا به میدان گذاشتند: ژاپن باید به همان متصرفاتش در **فورموز** و جزایر **پسکادور** بسنده می‌کرد، در عوض ابرقدرت‌ها نیز از پاره‌ای امتیازات خود چشم می‌پوشیدند. شکست چین توجه ابرقدرت‌ها را به خود جلب کرد: آلمان، فرانسه و به ویژه روسیه جایی برای خود در چین باز کردند. یک بانک روس و چین، تأسیس شد و روسیه حق عبور از **منچوری** را به منظور کشیدن خط آهن سراسری سیبری به دست آورد که پایانهٔ آن **ولادی وستک** بود. در مارس ۱۸۹۸، پس از الحاق ***شان - تونگ*** به آلمان، تزار، بخش دریایی ***لیائو - تونگ*** (که ژاپن نتوانسته بود در ۱۸۹۵ تصرف کند) و ***پورت - آرتور*** را به خود اختصاص داد.

● ***جنگ روس و ژاپن***. با تضعیف قدرت چین، روسیه هم که چشم طمع به کره داشت به صورت قدرتمندترین رقیب ژاپن در خاور دور درآمد. این تضاد منافع می‌توانست از راه‌های مسالمت‌آمیز و آن گونه که مورد نظر **ویت** نمایندهٔ روسیه بود، حل شود (کره از آن ژاپن و منچوری برای روسیه)؛ ولی تزار **نیکلای دوم** از این راه حل محتاطانه پافراتر گذاشت و اوضاع پس از پیمان دوستانهٔ بریتانیا و ژاپن، روبه وخامت گذاشت. سرسختی روس‌ها



جنگ چین و ژاپن (تصویر بالا: نبردهایِ میوت - چانگ در فوریه ۱۸۹۵) و تصویر پایین، نبرد در پشت حصارهای پورت - آرتور (۱۹۰۵) از دیدگاهِ تخیلی ژاپنی‌ها.

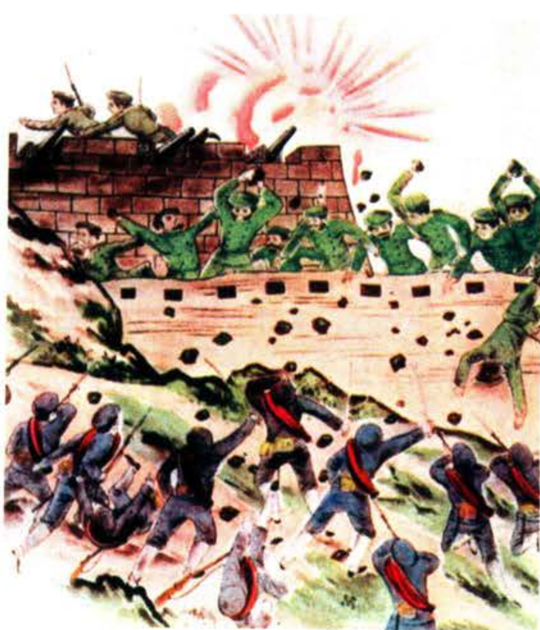
(که مدعی کنترل جنوب منچوری و ایجاد یک منطقهٔ بی‌طرف در کره، در شمال مدار ۳۹ درجه بودند) و اتکای ژاپن به نیروهای نظامی و دریایی خویش، و افکار عمومی ژاپنی‌ها که آمیخته با احساسات شدید ملی بود، همه و همه حکومت ***کاتسورا*** را به قطع مذاکرات با دولت تزاری (۶ فوریهٔ ۱۹۰۴) و تخلیهٔ نیرو در کره وادار کردند. سئول در غروب هشتم فوریه اشغال شد، در شب هشتم به نهم فوریه، اژدرافکن‌های ژاپنی با جسارت و قاطعیتی که دنیا را به حیرت واداشت، ناوگان لنگر انداختهٔ روسیه در پورت - آرتور را تکه‌تکه کردند. پس از این ضربات موفقیت‌آمیز (که در ۱۹۴۱، بار دیگر در پرل‌هاربر تکرار شد) ژاپن در ۱۰ فوریه رسماً به روسیه اعلان جنگ داد. مهم‌ترین مراحل این جنگ که در آن مارشال **اومایا** و دریاسالار **توگو** شهرتی جهانی یافتند به شرح زیر است:

- در دریا، دریاسالار **توگو** پورت - آرتور را تصرف کرد (فوریه - آوریل ۱۹۰۴) و امکان تخلیهٔ نیرو در کره را برای ژاپن فراهم آورد. تلاش ناوگان‌های روسیه در ماه اوت، هنگامی که ناوهای لنگر انداخته در **ولادی وستک** از اسارت یخ‌ها بیرون آمدند، به فاجعه‌ای بی‌سابقه در تاریخ روسیه منجر شد که تمام نیروی دریایی‌اش در خاور دور را به کلّی از دست داد.

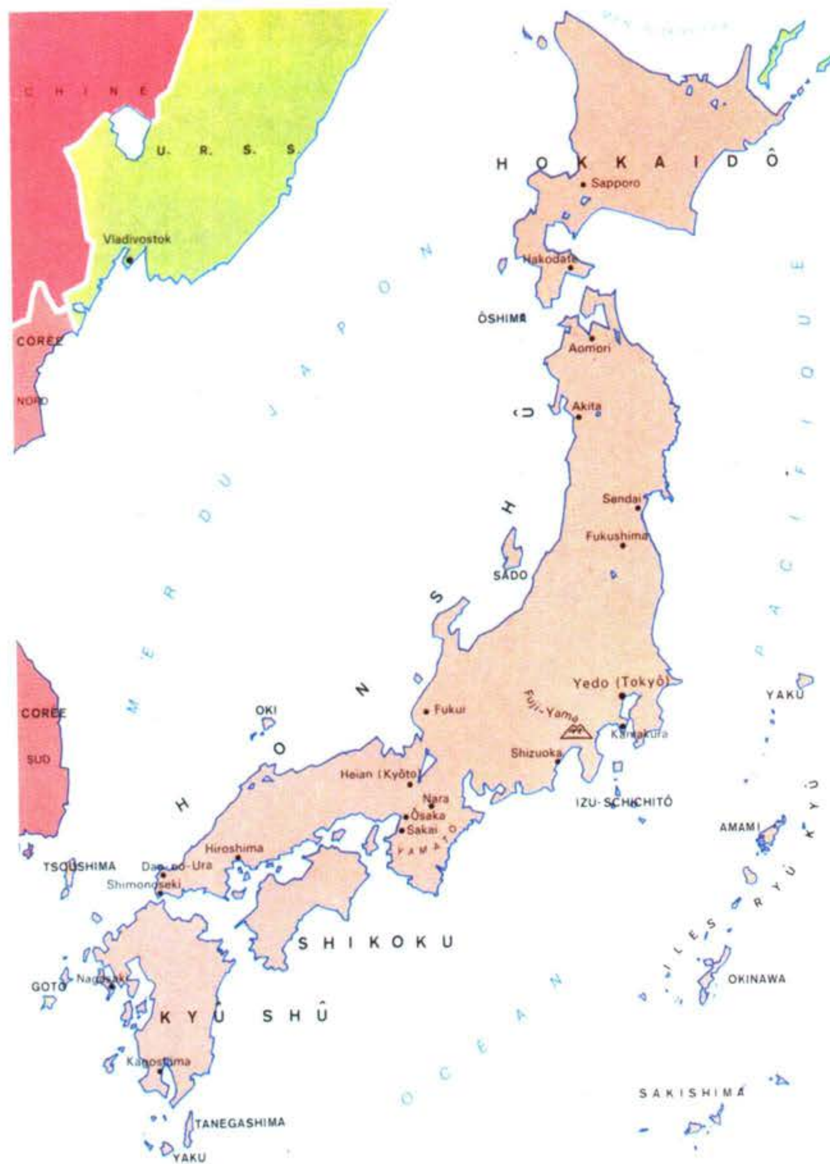
- در خشکی، روس‌ها (ژنرال **کورو پاتکین**) در نبرد ***لیائو - تانگ*** (۳۱ اوت ۱۹۰۴) و بعد در **موکدن** (۲۰ فوریه - ۱۱ مارس ۱۹۰۵) پس از سقوط پورت - آرتور شکست خوردند و راه را برای ژاپنی‌ها باز کردند تا شهر را محاصره کنند. در **موکدن** حدود ۷۵۰/۰۰۰ سرباز با هم درگیر شدند: تلفات وحشتناک بود، ۱۰۰/۰۰۰ نفر از روس‌ها و ۴۰/۰۰۰ نفر از ژاپنی‌ها کشته شدند، سپاه روسیه به کلّی شکست خورد.

- اکنون تزار فقط یک برگ برنده داشت، ناوگان روسیهٔ مجتمع در بالتیک (حدود ۴۰ ناو جنگی عظیم). این ناوگان به فرماندهی دریاسالار **روژ دِستونسکی** در اکتبر ۱۹۰۴ از کرونشتات حرکت کرد و پس از طی مسیری طولانی (کاله، دماغهٔ امیدنیک، سنگاپور) که در طول آن حتی با بعضی از کشتی‌های انگلیسی در دریای شمال هم درگیر شد، وارد آب‌های ژاپن شد (مه ۱۹۰۵). امّا دریاسالار **توگو** نزدیک جزایر تسوشیما که تقریباً در نیمه راه کره و ژاپن قرار دارند، کمین کرده بود. طی ۲۴ ساعت (۲۷-۲۸ مه ۱۹۰۵) ناوگان روسیه به کلّی نابود شد (فقط دو ناو از فاجعه گریختند). در ژوئیه، ژاپنی‌ها وارد جزیرهٔ ساخالین شدند.

ژاپن پیروز کم و بیش به اندازهٔ رقیب شکست خورده‌اش تضعیف شده بود. به همین لحاظ **میکادو** از **تئودور روزولت** رئیس جمهور وقت آمریکا درخواست میانجیگری و ارائهٔ پیشنهاد صلح به روسیه کرد. معاهدهٔ **پورتسموث** (در نیو همپشایر) که در ۵ سپتامبر ۱۹۰۵ به امضاء رسید به جنگ خاتمه داد: ژاپن خلیج پورت - ***آرتور*** و ***لیائو - تونگ*** را که متعلق به



روس‌ها بود در اختیار گرفت و روس‌ها منچوری را تخلیه و بخش جنوبی جزیرهٔ ساخالین را واگذار کردند. علاوه بر آن، با تحت‌الحمایگی کره، زیر چتر ژاپن، مخالفتی نشد. این جنگ عواقب متعددی داشت. در روسیه نتیجهٔ شکست، بالا گرفتن نهضت انقلابی را به همراه داشت (ن.ک. D/b/۱/۹۴۷)، در اروپا ستادهای عالی ارتش ابرقدرت‌ها از این جنگ که غالباً اولین جنگ بزرگِ مدرن نامیده شده است درس‌های تاکتیکی زیادی گرفتند: مدت طولانی جنگ‌ها، وسعت جبهه‌ها، نقش مهم توپخانه و آتشبار سنگین در درگیری‌ها، پیدایش جنگ سنگری (محاصرهٔ ***پورت - آرتور***: خندق‌ها، سیم‌خاردارها و غیره) همه و همه درس‌هایی بود که در جنگ جهانی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ مورد استفاده قرار گرفت. بی‌مناسبت نیست یادآور شویم که جنگ روس و ژاپن، در مجموع نتایج مثبتی در روابط میان دو کشور به وجود آورد. طبق موافقتنامه‌های ۱۹۰۷ (که در ۱۹۱۰ تمدید شد و توسعه یافت) روس‌ها و ژاپنی‌ها منچوری را تقسیم کردند. علاوه بر آن در ۱۹۱۰، ژاپن شبه جزیرهٔ کره را ضمیمهٔ قلمرو خویش کرد و اندک، اندک بیم از «تهدید زرد» در ایالات متحده و اروپا به وجود آمد.



ژاپن کشوری جزیره‌ای در آسیاست، همانند انگلستان در اروپا. تمدن ژاپن ابتدا در یاماتو، یعنی در جنوب بزرگ‌ترین جزیرهٔ ژاپن (هونسکو) گسترش یافت بعد این تمدن در قرن دوازدهم به شمال منتقل شد (به کاماکورا)، پیش از آن که توکیو (یا همان ادو یا یدو) به پایتختی برگزیده شود. در این نقشه به خوبی نشان داده شده است که چه کشورهایی مانع گسترش ژاپن به سمت آسیا هستند: کره، روسیه و چین.

C - ژاپن قدرت جهانی (۱۹۰۵ - ۱۹۳۷)

a) گسترش به سمت آسیا

پیشرفت‌های اقتصادی ژاپن در این دوره برق‌آسا بود:

	۱۹۰۵	۱۹۳۷
ذغال سنگ	۱/۳۰۰/۰۰۰ تُن	۴۲/۰۰۰/۰۰۰ تُن
فولاد	۱۴۵۰۰۰ تُن	۳/۳۰۰/۰۰۰ تن
راه‌آهن	۷۰۰۰ کیلومتر	۲۳۰۰۰ کیلومتر
صادرات محصولات تولیدی صنایع	۳۱ درصد	۵۸ درصد
واردات مواد اولیه	۳۳ درصد	۶۲ درصد

توسعهٔ اقتصادی ژاپن

ولی مهم‌ترین و جالب‌تر از همه، اهمیت سرمایه‌گزاری‌های ژاپن (به ویژه توسط زایباتسوهای بزرگ) [کارتل‌ها] در چین و دیگر نقاط آسیاست و ژاپن امیدوار است روزی تمامی این قاره را تحت فرمان خود درآورد. (رؤیای ژاپن بزرگ یا **دای نیپون**). شکی نیست که این توسعه، به زیان قدرت‌های استعماری اروپا و آمریکاست که در مقابل ادعاهای ژاپن عقب‌نشینی می‌کنند. این را هم باید گفت که روسیهٔ تزاری، پس از شکست سال ۱۹۰۵، دیگر در خاور دور قدرتی به حساب نمی‌آید و بعد از انقلاب بلشویکی از حمایت قدرت‌های اروپا نیز برخوردار نیست. اصولاً اروپا ژاپن را متحد مناسبی برای مقابله با شوروی می‌داند. احزاب سیاسی - که همچنان به صورت گروهک‌ها باقی مانده‌اند - با اصل گسترش ارضی مخالفتی ندارند، بلکه بر سرِ ابزارهای تحقق آن اختلاف نظر دارند. احزاب بورژوا و وابسته به کارتل‌ها، معتقد به توسعه‌ای تدریجی‌اند؛ در حالی که احزاب نظامی به گسترش خشونت‌آمیز و مسلحانه اعتقاد دارند و توسط انجمن‌های سری مانند انجمن **کوکوریوکای** (که گاه نویسندگان غرب آن را «انجمن اژدهای سیاه» نامیده‌اند) حمایت می‌شوند. پس از مرگ **می‌جی** (۱۹۱۲)، ژنرال **نوگی** فرمانده پیروزِ نبرد **پورت - آرتور** به شیوهٔ سامورایی‌ها، به اتفاق همسرش خودکشی کرد چون طبق سنت، به هنگام خاکسپاری یک پادشاه یا یک ارباب بزرگ، رعایا و مردان جنگی آنان باید خودکشی (هاراکیری) کنند و این نشانهٔ صداقت و وفاداری است. پسرِ **می‌جی**، امپراتور **یوشی هیتو**، عصر سلطنت خود را **تایشو** («پایداری بزرگ») نامید. چندی نگذشت که سلامت ناپایدار **یوشی هیتو** اطرافیانش را نگران کرد و از ۱۹۲۱، پسرش **هیروهیتو** قیمومیت سلطنت را بر عهده گرفت (**هیروهیتو**، پس از مرگ پدرش در ۲۵ دسامبر ۱۹۲۶ به امپراتوری رسید و هنوز هم [سال ۱۹۷۷] در این مقام باقی است.) پس از یک دورهٔ کوتاهِ حکومت پارلمانی، نظامیان با یک سلسله کودتاها و ترورها، سرانجام در ۱۹۳۶ قدرت را در دست گرفتند و سیاست کشور در اختیار ستاد عالی نیروهای مسلح درآمد. سیاستی ستیزه‌جویانه که کشور را به سمت اتحاد با آلمان نازی و شرکت در جنگ جهانی دوم در کنار آنان سوق داد.

b) مراحل مهم تحول سیاسی

ژنرال **کاتسورا** نخست وزیر سال ۱۹۱۲، جای خود را به دریاسالار **یاماموتو** داد که پس از یک رسوایی مالی در ۱۹۱۴ مجبور شد مقام خود را به **اوماکا** واگذار کند. فشار و نفوذ جناح نظامی (یاماگاتا) ژاپن را به جنگ در کنار متحدین کشاندند. نقش ژاپن در جنگ جهانی اول کاملاً محلی بود: این کشور بیشتر درصدد تحکیم مواضع و حفظ منافع خود در اراضی چین و منچو بود.

از ۱۹۲۱، اوضاع اقتصادی و اجتماعی ژاپن روبه وخامت رفت. مالیات‌ها افزایش یافت، قدرت خریدِ کشاورزان و کارگران کم شد، بیکاری و آشوب (اعتصاب) بیشتر شد و کشور در مقابل تهدید تورم جمعیت در کمین نشسته، به لرزه درآمد. همزمان «سال‌های جنون» به اوج بحران خود رسید، سال‌هایی که در آن، مردم ژاپن، حداقل طبقهٔ حاکمه درگیر آشوب‌ها و قیام‌های پی‌درپی شدند. زمزمه‌های جنون‌آسای انقلاب (به خصوص میان دانشجویان و روشنفکران) بالا گرفت. در اول سپتامبر ۱۹۲۳، در جریان زلزلهٔ وحشتناکی که **یوکوهاما** و نیمی از **توکیو** را نابود کرد (آمار دقیقی در دست نیست ولی تعداد کشته‌شدگان را یکصد هزار نفر برآورد کرده‌اند) توطئه‌ای از جانب کمونیست‌ها و آشوب‌طلبان طرح شد، حتی یک جنگ داخلی جزئی هم به وجود آمد. در ۱۹۲۵ هنگام انتخابات عمومی، احزاب چپ تندرو، غیرقانونی اعلام شدند.

در جدول شمارهٔ یک پیوست خلاصهٔ مهم‌ترین وقایع سیاسی ژاپن در فاصلهٔ دو جنگ جهانی، به ترتیب آمده است. در این جا فقط به طرح آزادمنشانهٔ **شیدِهارا** در وزارت امور خارجه (از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۷ و بعد از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱) موسوم به **طرح تاناکا** (۱۹۲۷) در مورد توسعهٔ نظامی در خاور دور، سوء قصد به جان نخست وزیر **هاگاموشی** در ۱۹۳۰ و پس از آن ترور نخست وزیر **اینوکای** توسط ناسیونالیست‌های افراطی و تلاش در جهت یک کودتای نظامی در فوریهٔ ۱۹۳۶ که به مرگ تعدادی از وزیران منجر شد، اشاره می‌کنیم.

c) پیش به سوی جنگ

قضیهٔ **موکدن**، یک بار دیگر، ژاپنی‌ها را به منچوری کشاند (ن.ک. A/c ۹۴۹/۲). در ۱۹۳۲، ارتش ژاپن وارد شمال چین شد و نظامیان ژاپنی، حکومت **ماندچوکوئو** را تأسیس کردند و شخصیتی پوشالی را در رأس آن گماشتند: **پو - یی**، آخرین امپراتور چین. در ۱۹۳۳ **یهول** اشغال شد و ژاپن خود را از جامعهٔ ملل بیرون کشید. اکنون دیگر مانعی در راه پیشروی در چین شمالی وجود نداشت: اشغال **چاهار** و پکن - تین - تسین (۱۹۳۵). در ۱۹۳۶، دولت ژاپن یک پیمان ضد کمونیستی، با آلمان نازی و ایتالیای فاشیست منعقد کرد: پیمانی بی‌تردید، علیه اتحاد جماهیر شوروی و در ۱۹۳۷ جنگ با چین به طور رسمی آغاز شد. برای ژاپن، این تاریخ آغاز جنگ جهانی دوم بود (تصرف **شانگهای** و **نانکن**). همزمان ژاپن با قیام جهانی علیه خویش روبه‌رو شد. سازمان ملل این کشور را به دلیل نقض مفاد پیمان ۹ قدرت بزرگ جهانی، مصوب ۱۹۲۱ در واشینگتن و نقض پیمان **کلوک** (۱۹۲۸) محکوم و دادگاه بروکسل به تقاضای کشورهای امضاءکنندهٔ پیمان واشینگتن، ژاپن را به دادگاه احضار کرد. ژاپن از حضور در دادگاه امتناع کرد و دادگاه خاتمه یافت. در هر حال ارتش ژاپن وارد چین شد ولی علی‌رغم پیروزی‌هایش نتوانست پایگاه‌های خود را تثبیت کند.

D - جنگ جهانی دوم و ژاپن امروز

a) تحول اوضاع بین‌المللی

ژاپن براساس دو سلسله قرارداد با آلمان و ایتالیا متحد شده بود: پیمان ضدکمونیست در ۱۹۳۶ و توافق‌های سه جانبهٔ سال ۱۹۴۰. چینِ عصر **چانگ کای - چک** که موقتاً با نیروهای کمونیست ائتلاف کرده بود، (ن.ک. B/c ۹۵۱/۲/) از طریق بیرمانی کمک‌های متحدین را دریافت می‌کرد (ن.ک. E/a ۹۴۹/۲/) ولی دامنهٔ این کمک‌ها هنوز محدود بود. ایجاد روابط با شوروی کار را از آن چه بود، مشکل‌تر می‌کرد. ژاپن به طرز وحشیانه‌ای مخالف شوروی بود، به ویژه که اتحاد شوروی - به طور موقت - از ارتش چین حمایت می‌کرد: معاهدات مهم نظامی بین نیروهای ژاپن و شوروی در مرزهای منچوری. از سویی دیگر، در اوت ۱۹۴۱، روسیهٔ شوروی که علی‌رغم پیمان آلمان - شوروی در اوت ۱۹۳۹ از حملهٔ آلمان نازی بیم داشت، می‌خواست دستش در خاور دور باز باشد و از این‌رو یک پیمان عدم تعرض با ژاپن امضاء کرد. این پیمانِ بی‌طرفی هنگامی امضاء شد که **تویو - هیدِکی** وزیر جنگ (و بعد در اکتبر ۱۹۴۱ نخست وزیر) با اشغال تونکن و هندوچینِ فرانسه، چین را منزوی کرده بود، به ویژه که بریتانیایی‌ها نیز جادهٔ بیرمانی را بسته بودند. (ن.ک. F/a ۹۴۹/۲/). امّا پس

از حملهٔ *پرل‌هاربر* در ۱۹۴۱ همه چیز تغییر کرد. حمله‌ای که ژاپن را تا گردن در جنگ جهانی فروبرد و پس از شکست باعث ایجاد یک حکومت دموکراتیک در این کشور شد.

در مورد تاریخ وقایع ژاپن در طول جنگ جهانی دوم ن.ک. F /۹۴۹/۲ و c و G/a /۹۴۹/۲.

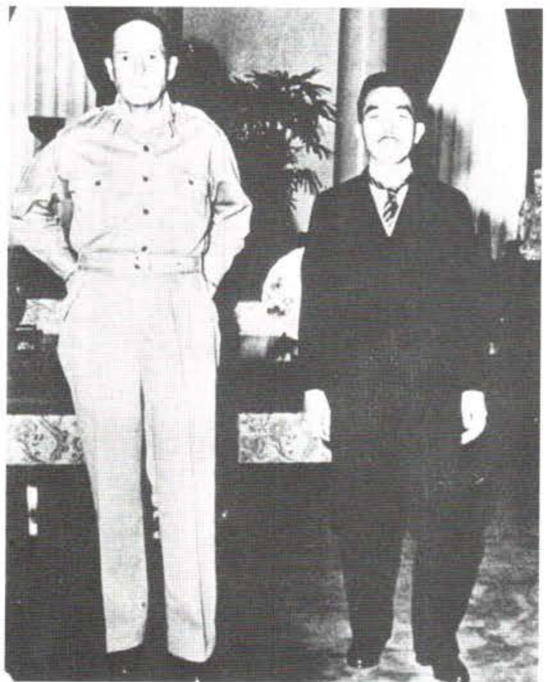
b) اشغال توسط آمریکا

ژاپن در دوم سپتامبر ۱۹۴۵ تسلیم شد؛ پیمان تسلیم بی‌قید و شرط در عرشهٔ ناوزرهی *میسوری* امضاء و تحویل ژنرال **مک آرتور** فرمانده عالی نیروهای متحدین در اقیانوس آرام شد. این «کنسول اول» آمریکایی، عملاً تا آوریل ۱۹۵۱، حکومت ژاپن را در اختیار داشت و در این تاریخ، **ترومن** رئیس جمهور وقت آمریکا او را به ایالات متحده فراخواند؛ بازسازی سیاسی ژاپن به میزان زیادی مدیون این ژنرال آمریکایی است.

● *اصلاحات سیاسی.* فرمانده عالی نیروهای متحدین، یک مجلس دموکراتیک را بر ژاپن تحمیل (مه ۱۹۴۷) و رعایت حقوق بشر در این کشور را تضمین کرد و برای امپراتور ـکه هنوز **هیروهیتو** بود ـجز نقشی نمادین قائل نشد. پارلمان ژاپن از دو مجلس تشکیل شده است: مجلس نمایندگان (با حدود ۴۶۷ عضو منتخب آراء عمومی برای یک دورهٔ چهار ساله) و مجلس مشاوران (با ۲۵۰ عضو). در زمینهٔ سیاست داخلی، *زایباتسوها* منحل؛ پست و مقامِ وزیر داخله حذف و سازمان پلیس مخفی منحل و زندانیان سیاسی آزاد شدند. **مک آرتور** با تفکری آرمانی درصدد استقرار رژیمی سیاسی شبیه آمریکا در ژاپن بود و تا اندازه‌ای هم در این راه موفق شد. دامنهٔ اصلاحات به زمینهٔ آموزش و پرورش نیز کشیده شد که تا آن زمان تحت کنترل دولت بود. شعار **مک آرتور** «دموکراسی و گرایش به دموکراسی» نوعی راهکار آموزشی شبیه ایالات متحده را وارد ژاپن کرد. (مدارس مختلط، دانشگاه‌های مستقل و غیره). سرانجام الوهیت منتسب به امپراتور هم زایل شد: یک عکس مشهور و چاپ شده در ابعاد مختلف در تمام جراید، امپراتور را با کت رسمی و شلوار راه‌راه و تقریباً حقیرانه به حالت خبردار در کنار ژنرال *مک آرتور* با حالتی بی‌قید و ورزشی به سبک آمریکایی، هر گونه ابهتی را از امپراتور گرفت. امپراتور ـخدا به صورت مردی چهل ساله، کوچولو و خجالتی درآمده بود.

همزمان ساختار اجتماعی کشور به رهبری دولت لیبرالِ **سیدهارا** بازسازی شد. یک دادگاه بین‌المللی، شبیه دادگاه *نورنبرگ*، برای رسیدگی به جنایات جنگی تشکیل گردید. هفت تن از رهبران سابق، از جمله **تویوهیدکی** و **هیروتا** به مرگ محکوم شدند و شاهزاده **کونویه**، پیش از محاکمه، با خوردن زهر، خودکشی کرد. یک برنامهٔ پاکسازی نیز، تمام کسانی را که در سیاست ستیزه‌جویانه و جنگ‌طلبانهٔ ژاپن شرکت داشتند، از حیات ملّی حذف کرد (در این راستا، حدود دویست هزار نفر پاکسازی شدند).

عکس نمادین: امپراتور ـ خدا به حالت خبردار در کنار فاتح خود ژنرال مک‌آرتور





در ژاپن نیز همچون بسیاری از دیگر کشورها، دانشجویان با شدیدترین روش گرفتاری‌های تمدن را به رخ می‌کشند. در تصویر تظاهرات دانشجویان توکیو در ۱۹۶۸.

● *بازسازی.* پس از اولین ضربات، **مک آرتور**، البته با موافقت ایالات متحده، تصمیم گرفت همچنان با حفظ وضعیت اشغال «جهشی» به ژاپن بدهد. اولین دولتمرد عرصهٔ سیاست این عصر، نخست وزیر **یوشیدا شیگرو**، جانشین **شیدهارا** در ۱۹۴۶ بود. این سیاستمدار ژاپنی، تا نوامبر ۱۹۵۴ بر حیات انتخاباتی کشور سلطه داشت. جنگ کره (ن.ک. B/b /۹۵۸/۲) ـاز دیدگاه آمریکایی‌ها ـمی‌توانست به ژاپن اعتباری ارزشمند ببخشد. کره، نه تنها یک پایگاه محکم برای ارتش آمریکایی در حال جنگ بود بلکه می‌توانست منبع تولیداتی برای نیروهای ملل (مواد غذایی و غیره) باشد. شلاق اقتصادی جنگ، جنگی که ژاپن در آن وارد نشد، سطح تولیدات کشور را در آغاز سال ۱۹۵۲ به شاخص‌های، دههٔ ۳۰ رساند.

● مذاکرات صلح را **جان فاستردالس**، مشاور مخصوص رئیس جمهور **ترومن** انجام داد. احضار **مک ـآرتور** نیز باعث قطع مذاکرات نشد ـاحضاری که افکار مردم ژاپن را تکان داد ـو پیمان صلح در هشتم سپتامبر ۱۹۵۱، در سانفرانسیسکو به امضاء رسید. این پیمان، اختلافاتی میان ایالات متحده و متحدانش (به ویژه بریتانیا) به وجود آورد. بریتانیا، از توسعهٔ اقتصادی ژاپن بیم داشت و درصدد بود چین خلقی را که به رسمیت شناخته بود، در این مذاکرات شرکت دهد. از سویی دیگر ملت‌هایی که توسط ژاپن اشغال شده، یا مورد تهدید قرار گرفته بودند (از جمله: استرالیا، نیوزلند و فیلیپین) خواستار یک پیمان تأمین امنیت بودند. (پیمان *آنزوس* ن.ک ۹۵۰)، سرانجام این که اتحاد جماهیر شوروی نیز به شدت با این پیمان مخالف بود و حتی از امضای آن، خودداری کرد.

طبق این پیمان، ژاپن از ادعاهای خویش در *کره*، *جزایر پسکادور*، *فورموز*، *کوریل* و جنوبِ *ساخالین* صرفنظر کرد و حتی کنترل جزایر *ریوکیو* و جزایر *بونین* را به آمریکایی‌ها داد. این پیمان با یک معاهدهٔ امنیتی میان ژاپن و آمریکا همراه شد: از ۲۸ آوریل ۱۹۵۲ این قرارداد به مورد اجرا گذاشته شد. ژاپن دوباره کشوری مستقل بود.

c) ژاپن کنونی

در اول ماه مه ۱۹۵۲ اولین درگیری‌ها میان عواملِ چپ‌گرا (به ویژه دانشجویان) و نیروهای انتظامی ژاپن به وجود آمد و آشکارا به تظاهرات ضد آمریکایی بدل شد. البته افکار عمومی، پس از اجرای پیمان، کینه علیه اشغالگران را بروز داد، اشغالی که بسیار دوستانه و صلح‌جویانه بود. ***موضوع پایگاه‌ها*** دوباره مطرح شد (چرا چنین پیمانی به امضاء رسید؟ آیا هنوز هم باید وجود «صدها» پایگاه آمریکایی را در خاک ژاپن پذیرفت؟). مردم به آزمایش اتمی آمریکا در ۱۹۵۴ که در *بیکینی* انجام شد، دست به اعتراض زدند و این اعتراضات خوراک تبلیغاتی مناسبی برای کمونیست‌ها بود.

کمونیست‌هایی که با قاطعیت از ائتلاف احزاب محافظه‌کار (لیبرال دموکرات‌ها) مورد حمایت کشاورزان (خوشحال از اصلاحات ارضی) و صاحبان صنایع و بازرگانان، این سازندگان اقتصاد چشمگیر و خیره‌کنندهٔ ژاپن شکست خورده بودند و دیگر جایی برای سوسیالیسم در ژاپن وجودنداشت. به این ترتیب، در حالی که در چین خلقی برنامهٔ «جهش به پیش» (ن.ک. c/b /۹۵۱/۲) جریان داشت در ژاپن ـ در عرصهٔ دموکراسی ـنوعی «جهش به پس»، نوعی «واکنش» به چشم می‌خورد.

مسألهٔ آمریکا را همزمان مسابقهٔ تسلیحاتی حادتر می‌کند. از زمان پیمان ۱۹۵۱ به بعد موشک‌های قاره‌پیما، تکامل یافته‌اند و ژاپن به حق می‌تواند بیم داشته باشد که مبادا روزی جزیره‌اش ابزار دفاعی لازم علیه یک موشک روسی را نداشته باشد. وقتی حادثهٔ **یو ۲** (هواپیمای جاسوسی آمریکا که در خاک شوروی سرنگون شد) به جنگ سرد در ۱۹۶۰ منجر شد، تمدید پیمان امنیت به شدت در پارلمان مورد اعتراض قرار گرفت. در شب نوزدهم به بیستم مه ۱۹۶۰ پس از حوادث ناگواری، پیمان تصویب شد (برکناری نمایندگان سوسیالیستِ مخالف، دخالت ارتش). با اعلام ورود **آیزنهاور**، رئیس جمهور آمریکا به توکیو، مدت دو ماه (مه و ژوئن) ژاپن شاهد آشوب‌ها و درگیری‌های متعدد بود و انقلابی برپا شد.

از ۱۹۶۰، ژاپن بر سر دوراهی سرنوشت آسیایی خود (به ویژه مورد ادعای سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و بعضی از احزاب ملی‌گرای افراطی دست راستی) و سیاست نزدیکی با ایالات متحده آمریکا یعنی سیاست محافظه‌کاران که از زمان پیمان سانفرانسیسکو همواره در رأس قدرت بوده‌اند (پس از **یوشیدا** به ترتیب **هاتویاما**، **ایشی‌باشی**، **کیشی**، **ایکداهایاتو** و **ایساکو ساتو** در رأس قدرت جانشین یکدیگر شدند) قرار دارد. در انتخابات سال ۱۹۶۷ کرسی‌های نمایندگان مجلس این گونه تقسیم شده بود: حزب لیبرال دموکرات: ۲۷۷ کرسی، حزب سوسیالیست: ۱۴۰ کرسی، حزب دموکرات سوسیالیست: ۳۰ کرسی، کومیتو (حزب کاملاً دولتی که اهداف مذهبی و استبدادی آن هنوز هم پابرجاست): ۲۵ کرسی، حزب کمونیست: ۵ کرسی، منفردین: ۷ کرسی.

در صحنهٔ سیاست خارجی، مشکل بزرگ ژاپن، کشور چین کمونیست است. پیش از جنگ جهانی دوم قارهٔ چین ۲۵ درصدِ کلّ صادرات ژاپن را جذب می‌کرد. از این‌رو بسیاری از محافظه‌کاران، علی‌رغم مخالفت با کمونیسم سعی کردند، روابطی را که در زمان **چانگ‌کای ـچک** داشتند، با چین خلقی از سرگیرند. لذا با آن که روابط سیاسی وجود ندارد (ژاپن هنوز چین خلقی را به رسمیت نشناخته است)، ولی توافق‌های تجاریِ غالباً در حال تغییری بین دو کشور به عمل آمده است: واقعیت و اقتصاد بر اعتقادات سیاسی پیروز شده است.



ابوبکر (حدود ۵۷۰-۶۳۴) اولین جانشین حضرت محمد و اولین خلیفه از ۶۳۲ تا ۶۳۴

۹۵۳ـ عربستان

امروزه «دنیای عرب» به مجموعهٔ وسیعی اطلاق می‌شود و تعریف دقیق و معینی ندارد، چون گویای هیچ مقطع تاریخی یا واحدی تاریخی نیست. اعراب به معنای دقیق واژه، در این مجموعه، بیش از اقلیت کوچکی نیستند (حدود سی میلیون از پانصد میلیون جمعیت مسلمان). از این‌رو معیار نژادی به کلّی مردود است، معیار زبان نیز بیش از آن اعتبار ندارد (نود و یک میلیون عرب زبان در دنیا). معیار جغرافیای سیاسی نیز قابل اعتنا نیست (در اغلب کشورهای دنیا، مسلمانانی زندگی می‌کنند: چین، شوروی، یوگوسلاوی، یونان و غیره) و بالاخره این که تنها محدودهٔ جغرافیایی می‌تواند امکان تعریفی کم‌تر، دور از واقعیت را فراهم آورد: دنیای عرب آمیخته‌ای است از نژادهای مختلف که در محدودهٔ جنوب مدیترانه و صحاری ریگزار (صحرا، سودان، عربستان) ساکنند و ویژگی آنان، رواج زبان عرب و دیانت اسلام این مردم است. البته باید کشورهای بزرگ مسلمان مانند ترکیه، ایران، پاکستان و دیگران را از این مجموعه مجزا دانست که امروزه ساختارهای سیاسی و اجتماعی بسیار متفاوتی دارند.

در شمارهٔ ۹۵۳/۱ به بررسی تاریخ اعراب با همان ویژگی مبهم ـ در آغاز ـ همراه با تاریخ اسلام می‌پردازیم و این روند را تا تأسیس امپراتوری عثمانی ادامه می‌دهیم. شمارهٔ ۹۵۳/۲ به مهم‌ترین مسائل کنونی دنیای عرب، به طور کلّی و ساختار سیاسی کنونیِ مهد تمدن عرب یعنی شبه جزیرهٔ عربستان اختصاص دارد (در مورد تاریخ کشورهایِ مسلمانِ غیرعرب، ن.ک. ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶).

۹۵۳/۱ـ اعراب و ظهور اسلام

A - عربستان پیش از اسلام

a) بدوی‌ها

• در مورد جمعیت عربستان، این مرکز احتمالیِ اقوام سامی که از هزارهٔ چهارم ق.م. در بین‌النهرین ظاهر شدند، اطلاع چندانی در دست نیست. در متون مصری متعلق به هزارهٔ سوم ق.م. از قومی به نام *عامو* (*عاموها*) نام برده شده است که آنان را همان اعراب (؟) دانسته‌اند و در متون میخیِ اقوام صحراگردِ جنوبِ بحرالمیت، *عاریبو* نامیده شده‌اند. این واژه به تدریج، خاص صحراگردهای عربستان شد، همان صحراگردهایی که به **بدوی** معروفند. تا آن جا که بتوان به عقب بازگشت، وجود دو گروه گویش رایج در عربستان قابل تشخیص است: گویش جنوبی در جنوب شبه جزیره و گویش شمالی که هر دو از خانواده‌های زبان‌های سامی‌اند. بعدها، تاریخنگاران مسلمان «اعراب اصیل» (یمنی‌ها) و «اعرابِ عرب شده» (اعراب شمال) را از یکدیگر تفکیک کردند. سرانجام این که کتب مذهبی، از اعراب، گاه به عنوان نماد بازرگانان ثروتمند (بازرگانان عطریات، طلا و جواهرات) و گاه به عنوان گله‌داران صحراگردی که از راه دزدی و راهزنی زندگی می‌کردند، بحث به میان آورده‌اند. این تقسیم‌بندی با تقسیم‌بندیِ یمنی‌ها و شمالی‌ها مطابقت دارد.

• در مرکز عربستان، بدوی‌ها به صحراگردی مشغول بودند. آنان از هزارهٔ دوم ق.م. توانسته بودند، شتر را رام کنند. جامعهٔ بدوی از قبایل خانوادگیِ کم و بیش دروغین و مجتمع در یک عشیره تشکیل می‌شد، جامعه‌ای که پیوندهای خویشاوندی مشکوکی داشتند. منابع اقتصادی فقیرانه (پرورش دام‌های کوچک: گوسفند و بز) و غارت و چپاول (غزوه) و تصاحب اموال دیگران و برده، کم و بیش لازمهٔ زندگی بود. جامعه، ساختار معینی نداشت، از تشکیلات سیاسی و حقوقی یا قضایی خبری نبود، هیچ چیز نبود جز انتقام و خونخواهی، شاید در بعضی قبایل ساکن در تعدادی از واحه‌ها که مبادلات و تشریفاتی مذهبی صورت می‌گرفت. بدیهی است زندگی مذهبی بسیار ابتدایی بود: ابداع تابو، پرستش خرافیِ ستارگان (لات، عُزّی، الههٔ ستارهٔ زهره، منات، الههٔ سرنوشت و **هبل** که در مکه مورد پرستش بود...).

b) عربستان جنوبی

نوشته‌های متعددی حکایت از وجودحکومت‌های کوچک قبیله‌ای درجنوب و در اعصار قدیم دارند که تاریخ آنان چیزی جز جنگ و جدال‌های مداوم با یکدیگر نیست. هنوز در مورد زمان تأسیس این خرده پادشاهی‌ها که بعضی دارای تشکیلات سیاسی و اداری پیشرفته‌ای بودند، اختلاف نظر وجود دارد.

مهم‌ترین حکومت‌ها عبارت بودند از *سبا* (قلمرو *سابئی‌ها* که پایتختشان *مأرب* بود)، *معن* (مأنی‌ها)، *قطبان* (پایتخت آن *تمنا*)، *عوسان*، *حضرموت* (پایتخت: *سبطان*)، *یمنات*، *ذوریدان* (پایتخت: ظُفار). سبا و قطبان در آغاز ساختار حکومتی مذهبی داشتند (پادشاه ـ کاهن) و بعد، تحت سلطهٔ پادشاهان «غیرمذهبی» (ملوک) قرار گرفتند. از جنگ‌های متعددِ قرن چهارم ق.م. تا قرن چهارم میلادی باید به سلطهٔ خاندان سلطنتی *سبا*، یا *حمدانی* بر قطبان، لشکرکشی رومیان به *مأرب* در سال ۲۳ـ۲۴ ق.م. که با شکست روبه‌رو شد و سرانجام یکپارچگی جنوب عربستان به همت **شماریوهریش** پادشاه *سبا* و *ذوریدان* (۳۲۸ میلادی) اشاره کنیم. هفت سال پس از این پیروزی، حبشی‌های *اقسوم* از دریای سرخ گذشتند و سراسر عربستان جنوبی را (به‌جز *حضرموت*) تصرف کردند.

• میان عربستانِ جنوبی و فلسطین جاده‌های کاروان‌رویی وجود داشت که غالباً بدوی‌ها در آن‌ها رفت و آمد می‌کردند ولی گاه اعراب جنوب نیز از این مسیر بالا آمده و در بخش‌های شمالی‌تر، جوامعی مستقر می‌کردند. از آن جمله، *دِدان* جامعهٔ *مأنی*، اشغال شده از اواخر قرن دوم یا قرن اول توسط قبایل جنوب که با *آرامی‌ها* (ن.ک. B/۹۳۳/۱) و *لحیانی‌ها* در ارتباط بودند.

c) نفوذ اعراب در فلسطین و سوریه

• در ابتدای شاهراه کاروان‌های عربستان جنوبی، قبایل عرب موسوم به *نبطی* ساکن بودند. نبطی‌ها یک حکومت پادشاهی تشکیل داده بودند که یونانیان پایتخت آنان را پترا [پتره] می‌نامیدند. (نبطی‌ها از قرن هفتم ق.م در همان حوالی به صحراگردی مشغول بودند و استقرار آنان در *پتره* از حدود سال ۳۰۰ ق.م. آغاز شد).

پادشاهی *نبطی‌ها*، حکومتی پر تحرک و پر جنب و جوش بود و گسترش آنان به ویژه در قرن اول ق.م. (از حدود ۱۱۵ ق.م.) آغاز شد. در آن زمان *پتره* شهری بود که مردم آن به زبان عربی صحبت می‌کردند ولی خط نوشتارشان خط آرامی بود. خطی که نوشتار عربی ریشه در آن دارد. در این محل، تمدن یونانی (ن.ک. F/۹۳۷/۲) مورد تحسین بود: **الحارث** پادشاه نبطی لقب *فیل‌هلن* «دوستدار یونان» داشت و نام یونانیش **آرِتاس** سوم بود.

• در طول چهار قرن اول عصر مسیحیت، اعراب بیش از پیش در سوریه نفوذ کردند؛ گروهی از بدوی‌ها شهرنشین شدند و دیگران: اعراب جنوبی پادشاهی‌های کوچکی تشکیل دادند که با کاروان‌ها ارتباط داشتند (بسته به مورد از کاروان‌ها حفاظت می‌کردند یا به غارت آن‌ها می‌پرداختند). از میان این خرده پادشاهی‌ها که خیلی زود، جذب تحولات *آرامی‌های* آن عصر شدند باید به سلسلهٔ پادشاهی *ابقار* در *اسروئن* (نزدیک *اِدِس*) در ۱۳۰ ق.م. و پادشاهی کوچک هومس[قومس؟] (سلسلهٔ **شمشی‌قرام**) و پادشاهی ثروتمند مستقر در شهرِ عرب زبان **پالمیر** اشاره کرد که در وقایع قرن اول میلادی از رومیان حمایت می‌کرد (کتیبه‌های پالمیری متعلق به این عصر است که به زبان عربی و نه به زبان *آرامی* است) و فرمانروای آن، **اودینات**، حاکم سوریه ـ فلسطینِ متعلق به رومیان بود (۲۵۸ـ۲۶۶). بیوهٔ این پادشاه، **زینب (زنوبی)** حتی موفق شد مصر و آسیای صغیر را تصرف کند (۲۶۷ـ۲۷۲)، این اوج قدرت سیاسی پالمیر بود که امپراتور **اورلیان** به آن پایان داد. از اواخر قرن سوم قدرت پالمیر روبه کاهش گذاشت.

● *لخمی‌ها و غسّانی‌ها.* در قرن چهارم و پنجم، درگیری‌های متعدد میان امپراتوران رم (و بعد بیزانس) و امپراتوران ساسانیِ ایران به تناوب، کنترل صحاری سوریه و بین‌النهرین را در اختیار این یا آن امپراتوری قرار داد. در حدود سال ۳۰۰، این نواحی، تحت سلطهٔ یک خاندان عرب، از قبایل تنوخ، به نام بنولخم قرار گرفت که مرکز آن در حیره واقع در بین‌النهرین بود.

لخمی‌ها، پس از مرگ رهبرشان **عمروقیس** (۳۲۸) زیر سلطهٔ ایرانیان قرار گرفتند (لخمی‌ها به مسیحیت گرویده بودند).

برای مقابله با نفوذ ایرانیان، بیزانسی‌ها تصمیم گرفتند، علیه لخمی‌ها از یک خاندان صحراگرد ماوراءِ اردن یعنی *غسانی‌ها* حمایت کنند. رهبران غسانی به ترتیب عبارت بودند از: **حارث ابن جبله** (۵۲۹-۵۶۹) و **المنصور** (۵۶۹-۵۸۱) که به قسطنطنیه تبعید شد و آخرین امیر غسانی بود.

d) عربستان هنگام ظهور اسلام

● قدرت عربستان جنوبی رو به ضعف می‌رفت. نقش واسطه‌ای این منطقه میان دنیای شرق (هند، ایران) و غرب (امپراتوری بیزانس و اروپا) که اساس قدرت و اعتبار آن بود، از رونق می‌افتاد. اکنون دیگر یونانیان با عبور از دریای سرخ و دور زدن عربستان، به شرق می‌رفتند؛ از سویی دیگر مراحل توقفِ متعدد و کم و بیش راه‌های سهل‌العبوری در مسیر خشکی وجود داشت که به پالمیر و سپس به آنتیوش منتهی می‌شد. بدوی‌ها، خویشاوندان فقیر اعرابِ جنوب به انتخاب خود، به خدمت بازرگانان یا حکام بیزانسی درمی‌آمدند.

● مرکز ثقل اقتصاد عربستان جابه‌جا شد و بیشتر به سمت شمال و حجاز انتقال یافت که در آن شهر-بازارها و توقفگاه‌های مهمی در سر راه کاروان توسعه می‌یافت. این گونه بود، وضعیت مکه که در آغاز قرن پنجم به همت رئیس قبیلهٔ قریش ساخته شد و همچنین طائف و یثرب (مدینه) و عکاز. در این شهرهای تجاری پر از بازارهای بزرگ مکاره و تشریفات مذهبی، انبوهی از قبایل گرد هم آمدند ولی به تدریج از یکدیگر فاصله گرفتند. البته هنوز بحثی از احساس ملی و میهن‌پرستی عرب در میان نبود ولی مردمانی که از نقاط مختلفِ دور و نزدیک می‌آمدند، در چهارچوب آشفته بازار مکه و مدینه روابطی با هم برقرار می‌کردند و دیگر تفکری فراتر از قبیله داشتند. همزمان اقتصاد پولی هم ظاهر شد.

● طبیعت عرب ناگهان تحولی شگفت یافت. ارزش‌های تازه‌ای به وجود آمد: زیرکی، ترفندهای جنگی، شجاعتِ «مردان بیابان» جای خود را به حرص و آز، مال‌اندوزی و تمایل به ثروت و رفاه داد. افکار و عقاید بیگانه، جایی برای خود میان اعراب باز کرد، به ویژه نهال یهودیت و مسیحیت در این سرزمین کاشته شد که هنوز در مرحلهٔ پرستش بت‌های قبیله‌ای بود، به ویژه که در مکه یک جریان فکری یکتاپرستی وجود داشت: وقتی حضرت محمّد [ص] از زبان خداوند سخن آغاز کرد، برای بسیاری از مریدانش این زبان، زبانی ناآشنا و بیگانه نبود.

خلاصه این که در آغاز قرن ششم، عرب واژه‌ای معرف یک حکومت نیرومند بود: چیزی کم نداشت، جز یک چهارچوب عقیدتی و سیاسی اصیل عربی، همان چهارچوبی که اسلام تدارک دید.

B - اولین خلفا و اولین فتوحات اسلام

a) ابوبکر (حدود ۵۷۰-۶۳۴)

دستاورد **حضرت محمد** [ص] (۵۷۰-۶۳۲) آیاتی بود که مدت ۲۲ سال، از ۶۱۰ تا هنگام وفاتش بر مردم فرو خواند. می‌دانیم که طبقهٔ حاکمهٔ (محافظه‌کاران) مکه او را از خود راندند و آن حضرت به ناچار، همراه با گروه کوچکی از مؤمنان (از جمله: **عمر**، **ابوبکر** و دامادش **حضرت علی(ع)**) به یثرب هجرت کردند (۶۲۲) و پس از هشت سال مبارزه بر مکّه مسلط شدند (فتح مکه در سال ۶۳۰). پس از فوت پیامبر می‌توان نه از یک دولت مسلمان، بلکه از یک جامعهٔ سازمان یافته در منطقه‌ای هنوز محدود بحث کرد. وحدت به وجود آمده هنوز بسیار شکننده بود و فقدان یک قاعده و قانون جانشینی، به زودی مشکلات مهمی به وجود آورد.

اولین جانشین پیامبر (در زبان عرب: خلیفه)، پدرِ همسرش، **ابوبکر** بود، انتخابی موفقیت‌آمیز، چون مشکل رقابت میان اهالی مدینه و مکه را حل کرد: مدینه‌ای‌ها، مکه‌ای‌ها را متهم می‌کردند که در آخرین لحظات با پیامبر متحد شده‌اند و خواستار خلیفه‌ای از اهالی مدینه بودند. البته **ابوبکر** از اهالی مکه بود ولی یکی از اولین کسانی بود که به پیامبر ایمان آورده بود و در مدت بیماری حضرت، او رهبری مسلمانان را داشت. خلافت ابوبکر، دو سال طول کشید (۶۳۲-۶۳۴). از مهم‌ترین وقایع این عصر یکی «جنگ داخلی» با قبایلی بود که زیر بار قدرت مرکزی مکه نرفته بودند و دیگری «لشکرکشی» به سوریه و بین‌النهرین بود که از دیدگاه تاریخ‌نگارانِ عرب، اولین مرحلهٔ گرایش دادن تمامِ مردم دنیا، براساس تفکر پیامبر بود. فوت **ابوبکر** این جهش را قطع کرد.

b) عمر (حدود ۵۸۱-۶۴۴)

خلیفهٔ دوم، گسترشی را که متقدمش آغاز کرده بود به پایان رساند و سوریه، مصر و ایران را فتح کرد.

● *مصر و سوریه*، از زمان اسکندر، جزو ایالات یونان بودند. مسائل مذهبی همواره مشکلاتی به وجود می‌آورد و ورود اعراب برای آنان به منزلهٔ نوعی رهایی بود. این نارضایی، تا حدود زیادی، سرعت پیشروی نظامی اعراب را توجیه می‌کند: نبرد **یرموک** (۶۳۶) سوریه و فلسطین را در اختیار مسلمانان قرار داد و مصر در سال ۶۴۲ تسلیم شد.

جنگ با ایران، کمی طولانی‌تر بود (نبرد قادسیه و تسخیر تیسفون «مدائن» در ۶۳۴ حمله به درون خاک ایران، نبرد نهایی نهاوند در ۶۴۲): امپراتوری در حال فروپاشیِ ساسانی ابزاری برای مقابله با جنگجویان مسلمان نداشت.

● اعراب، هنوز هیچ تفکر محکمی از واقعیت‌های سیاسی و اداری نداشتند، در حالی که امپراتوری وسیعی که به دستشان افتاده بود، ساختارهای دقیقی به ارث مانده از قرن‌ها سلطهٔ رومیان و بیزانسی‌ها داشت. البته این امپراتوری‌ها تطابق چندانی با دنیای قرن هفتم نداشتند ولی اعراب دارای این تدبیر و درایت بودند که آن را حفظ کنند. به این ترتیب که تنها به جایگزینی کارگزاران امپراتوری با سرداران عرب و حفظ اوضاع قبلی که اهالی مناطق اشغالی به آن‌ها حساسیت داشتند، اکتفا کردند. حتی در پاره‌ای موارد مردم وضع مناسب‌تری یافتند، چون مسیحیان مونوفیزیست با دیگر مسیحیان برابر شدند. حکام عرب، ایجاد مستعمرات اسلامی را آغاز کردند و این کار، به صورت یک سیاست سنتی درآمد: دعوت غیراجباری مردم به دیانت پیامبر اسلام، معافیت مسلمانان از مالیات‌های اضافی [جزیه]؛ ممنوعیت ورود غیرمسلمانان به سپاه (به دلایل امنیتی).

c) خلافت عثمان (۶۴۴-۶۵۶) و حضرت علی [ع] (۶۵۶-۶۶۱)

● در سال ۶۴۴، **عمر** به ضرب دشنهٔ یک بردهٔ ایرانی کشته شد. قاعدتاً جانشینی باید به سومین یار و یاور و همراه پیامبر، یعنی دامادش حضرت **علی** [ع] می‌رسید، ولی یکی از مکه‌ای‌ها، یعنی **عثمان** بر او ترجیح داده شد که از خانوادهٔ ثروتمند بنی‌امیه بود. عصر خلافت او، عصر گسترش باز هم بیشترِ امپراتوری اسلام (فتح سیستان، کابل، قندهار) و به ویژه عصرِ جمع‌آوری ناشیانهٔ سوره‌های قرآن در ۶۴۵ بود. جناح «راستین» یعنی جناحِ اولین یاران حضرت پیامبر در ۶۵۶ او را به قتل رساند و حضرت **علی** را جانشین او کرد.

● حضرت **علی**(ع) دوران خلافت سخت و بسیار دشواری داشتند. مکه‌ای‌ها (بنی‌امیه) او را متهم به شرکت در توطئهٔ قتل **عثمان** می‌کردند و مسلمانانِ ساعات اولیه، از مساعدت‌های او به مردم مکه دلِ‌خوشی نداشتند. از این‌رو می‌توان گفت، سه جناح در صحنه حاضر بودند: هواداران حضرت **علی** (شیعیان)، جناح *بنی‌امیه* به سرکردگی **معاویه** حاکمِ شام و «مطهّرین» با حمایت عایشه، همسر سوگلیِ پیامبر. نتیجهٔ آن دو جنگ داخلی بود که ابتدا حضرت با **طلحه** و **زبیر** (یاران پیامبر) در جنگ **جمل** (۶۵۶) درگیر شد و بعد با معاویه در جنگ **صفین** (در بین‌النهرین).



از تمدن عرب پیش از اسلام، آثار زیادی در دست نیست. تصویر فوق، نمونه‌ای از هنر بافندگی دستی ماقبل تاریخ عرب.

پالمیر - «شهر درختان خرما» - شهری نیرومند بود که برای مدتی کوتاه توانست از سلطهٔ رم بگریزد. ویرانه‌های پالمیر که در قرن سوم توسط امپراتور اورلیان ویران شد، در قرن هفدهم در محل روستای تدمر در سوریه کشف گردید.



C - امویان و عباسیان

a) معاویه و سلسلهٔ بنی‌امیه

پس از کناره‌گیری حضرت **علی**(ع) قدرت به دست **معاویه**، حاکم شام (سوریه) افتاد (۶۳۰ـ ۶۸۰)؛ او اولین خلیفهٔ خاندان ***اموی*** بود: خاندانی که تا سال ۷۵۰ پایدار ماند.

● در زمینهٔ امور داخلی، اولین اقدام معاویه تبدیل خلافت، به پادشاهی موروثی بود که پسرش را به جانشینی انتخاب کرد، **دمشق** را پایتخت خویش قرار داد و به این ترتیب، دگرگونی عمیقی در حکومت اسلامی به وجود آورد. با روی کار آمدن بنی‌امیه، اسلامِ سیاسی و فاتح جای جناح «اعراب قدیم» بیشتر مذهبی را گرفت: اسلام شیعیان. همزمان عربستان مهد اسلام کنار گذاشته شد: بدویت جای خود را به تقلید از بیزانس داد و دربارِ دمشق، شکوه و جلال بیزانسی پیدا کرد. (به عنوان مثال: حکومت موروثی تفکری بیشتر بیزانسی بود تا عرب).

خلفای اموی تشکیلات حکومت بیزانسی را سرمشق خویش قرار دادند و نوعی سازمان دارای سلسله مراتب به وجود آوردند به ویژه در اراضی فتح شده، حکام و کارگزاران عرب را بر سرِ کار گماردند (رهبران مذهبی یا مفتی و مأموران قضایی و قضات و امثال آن) و از مردم محل به عنوان مأموران مادون استفاده کردند. در عهد خلافت **عبدالملک** (۶۸۵ـ۷۰۵)، ابزارهای مادی حکومت نیز رنگ و بوی غربی به خود گرفتند: ممیزی املاک، حاشیه‌سازی جاده‌ها، ابداع پول اسلامی (دینار طلا و درهم نقره؛ هر دو به تقلید از سکه‌های بیزانسی)، رواج زبان عربی در ادارات و مؤسسات دولتی. اعراب به شیوهٔ فاتحانِ عصر باستان، درس‌هایی از سرزمین‌های فتح شده از بیزانس گرفتند: مساجد مدینه، دمشق و بیت‌المقدس توسط هنرمندان قبطی و سوریایی با خاتم‌کاری و کاشیکاری تزیین شدند.

● *سیاست خارجی بنی‌امیه*، متمایل به فتح دنیای مدیترانه بود. سپاهیان مسلمان، مصر، تریپولی و بعد تونس را فتح کردند (بنیانگذاری *قیروان* در سال ۷۵۰) و به سختی با بومیان شمال آفریقا (بِربرها) درگیر شدند. پیشروی در بِربرستان در ۶۹۸ از سرگرفته شد، ولی مراکش که به کوه‌های بلندی محدود می‌شد، تا سال ۷۱۰ سقوط نکرد و در سال ۷۱۱، **طارق** و بربرهای عرب شده و رؤسای عرب آنان، وارد اسپانیا (ن.ک. A /۹۴۶/۱) و سپس وارد گُل شدند (ن.ک. c). پیشروی مسلمانان در غرب به همت **شارل مارتل**، در *پواتیه* متوقف شد (۷۳۲).

b) عباسیان

● *ترفند ایرانیان*. ایرانیان که اکثرشان به اسلام گرویده بودند، با حکومت دمشق، اختلاف داشتند، چون مذهب شیعه ـهواداران حضرت علی(ع) ـهواداران زیادی در ایران داشت. علاوه بر آن، ایرانیان به زحمت می‌توانستند سلطهٔ خلفای عربِ دمشق را بپذیرند، و سرانجام این که نهضت قریشی هم در این میان از اهمیت زیادی برخوردار بود. مهم‌ترین رهبر مخالفان، بردهٔ آزاد شدهٔ ایرانی، **ابومسلم** فرمانده مبارزان خراسان (شمال شرق ایران) بود که تمام رقبای بنی‌امیه را زیر پرچم یکی از اعقابِ عموی پیامبر، یعنی **ابوالعباس**، بزرگ خاندان عباسی، جمع کرد. او از شیعیان، زرتشتیان، قریشی‌ها و دیگران، سپاهی شبه نظامی به نام «سیاه جامگان» تشکیل داد و تمام ناحیه را تحت کنترل خویش درآورد. **ابوالعباس** در ۷۴۹ در کوفه، خلیفه اعلام شد و **مروان** خلیفهٔ اموی را در ***زاب بزرگ*** شکست داد و عباسیان تا تسخیر بغداد به دست مغولان (در ۱۲۵۸) بر دنیای اسلام حکومت کردند و در ۷۶۲ پایتخت خود را از کوفه به بغداد انتقال دادند. ابوالعباس خلیفهٔ حقشناسی نبود، در سال ۷۵۵، ابومسلم را به قتل رساند.

● با روی کار آمدن عباسیان، اسلام متعصبانه، جایگزین حکومت آزادمنشانهٔ بنی‌امیه شد. خلفای عباسی، خود را وارثان مستقیم پیامبر می‌دانستند، از این‌رو بغداد را به صورت پایتختی همزمان سیاسی و مذهبی درآوردند و این شهر را نه تنها جایگزین دمشق، بلکه جایگزین مدینه نیز کردند، چون علمای مذهبی در این شهر متمرکز شدند. این خلفا، لقب امام به خود دادند (که به معنای پیشوا است) و بر مبنای همین اختیارات مذهبی به صورت قدرتی استبدادی درآمدند.

● در عرصهٔ سیاست خارجی، باید گفت که عصر کشورگشایی‌ها و فتوحات به پایان رسیده بود، به ویژه که مسلمانان در اروپا شکست‌های سنگینی را تحمل کرده بودند (ن.ک. c).

c) مسلمانان در غرب

نباید حملات مسلمانان به سرزمین گل (در قرن هشتم) و ایتالیا (در قرن نهم و دهم) را با نهضت امویانِ اسپانیا که بر ***ویزیگت‌ها*** پیروز شد، اشتباه گرفت.

● *اولین موج حملات مسلمانان (قرن هشتم)*. مسلمانان پس از فتح اسپانیا، سعی کردند از جبال ***پیرنه*** عبور کنند. آنان به ترتیب *ناربون* (۷۲۰)، *تولوز* (۷۲۱)، نیم و *کارکاسون* (۷۲۵) را تصرف کردند و از مسیر درهٔ *رن*، خود را به *بورگونی* رساندند (به آتش کشیدن *اوتون* در ۷۲۱ یا به عقیده بعضی دیگر از مورخین در ۷۲۵). در سال ۷۳۲ سپاهی به فرماندهی *عبدالرحمان القافکی*، از آکیتن گذشت و به سمت *تور* پیشروی کرد. همه چیز گواه آن بود که به زودی *گُل* به سرنوشت اسپانیا دچار خواهد شد. امّا وزیر دربار، **شارل مارتل** که خود را جانشین پادشاه بی‌عرضهٔ خاندان *مرووِنژین‌ها* کرده بود، در اکتبر ۷۳۲، در محلی نزدیک ***پواتیه*** راه را بر مسلمانان بست. اعراب شکست خوردند و با عقب‌نشینی به *ناربون*، از فتح *گُل* چشم پوشیدند.

● *دومین موج حملات (قرن نهم و دهم)*. پس از پیروزیِ سرنوشت‌ساز **شارلمانی** در *پیرنه*، مسلمانان، به کلّی اندیشهٔ فتح سرزمین *گُل* را از سر بیرون کردند ولی در اواخر قرن نهم خطر دیگری که کم و بیش به مسلمانان ارتباط داشت، پیدایش یافت: راهزنان دریایی مسلمانِ آفریقای شمالی و اسپانیا که تا حدودی مستقل از پادشاهی *کوردوبا* [قرطبه] بودند و جز منافع شخصی هدف دیگری نداشتند (تفکر گرایش مردم به اسلام، به کلّی از بین رفته بود). بدیهی است، این دزدان که مردم قرون وسطای اروپا، آنان را «*سارّازن*» لقب داده بودند، به جزایر مدیترانه (*بالئارس*، *کُرس*، *ساردنی*) و بنادر حمله می‌کردند: حمله به *پونزا* و *ایسکیا* در ۸۱۲، ویران کردن *سیویتاوِکیا* در ۸۱۳ و حمله به *نیس*. از سال ۸۳۰ راهزنان دریایی به صورت راهزنان خشکی درآمدند و روش آنان به ترتیب زیر بود: ایجاد پایگاه‌هایی در سواحل کشورهای مسیحی (و غالباً با همکاری اربابان محلی که درصدد بودند از وجود آنان برای حمله به دشمنان خویش، استفاده کنند) حمله به عمق خشکی، کسب غنایم، بازگشت به پایگاه‌های خویش و عزیمت به اسپانیا و شمال آفریقا. اولین گروه از *سارّازن‌ها* در سال ۸۳۴ وارد جنوب ایتالیا شدند (اشغال *تارانت*، حدود ۸۴۲، *باری* در ۸۴۰).

در حدود سال ۸۴۰، حمله به *گل*، از سر گرفته شد (*مارسی و آرلس* اولین قربانی این حملات بودند) کوه‌های **مور** [عرب] در پشت خلیج ***سن تروپه***، نام خود را از تهاجمی گرفته‌اند که در سال ۸۹۰ انجام شد (سر پل اعراب، ناحیه‌ای از *فرژوس* تا حاشیه‌های *گارد ـفرنه* را پوشش می‌داد). از آن جا بود که *سارّازن‌ها* به سمت آلپ حرکت کردند و تا قرن دهم غوغایی به راه انداختند. در حدود سال ۹۷۲ـ۹۷۳، *پرووانس* به همت **گییوم**، کنتِ *پرووانس* و برادرش **رویو** کنتِ *فورکالکیه* و **آردوین** کنتِ *تورینو*، ملقب به **آردوینِ کلّه طاس**، از راهزنان پاکسازی شد. از اواخر قرن دهم، ***سارّازن‌ها*** از حملات زمینیِ خود دست برداشتند و به همان معدود حملات دریایی بسنده کردند (از جمله، حمله به جزایر *لرین* و جزایر *هییر*). این راهزنان تا قرن سیزدهم همچنان در مدیترانه جولان می‌دادند و در این قرن، جای خود را به بِربرهای شمال غربی آفریقا دادند.

D - عظمت و سقوط امپراتوری اسلام

در عصر عباسیان، تمدن عرب متحول شد که مهم‌ترین خلفای آن عبارت بودند از **هارون الرشید** (۷۸۶ـ۸۰۹)، **مأمون** (۸۱۳ـ۸۳۳) و **الموفق** (۸۷۰ـ۸۹۲). از قرن دهم، قدرتِ خلفا، روبه ضعف گذاشت؛ ورود ترک‌های سلجوقی و بعد حملهٔ مغولان، فروپاشی امپراتوری را کامل کرد. این فروپاشی تا جذب کامل حکومت، توسط عثمانی‌ها ادامه یافت که سلاطین آن از ۱۵۱۷ عنوان خلیفه گرفتند.

a) جامعه و تمدن مادی در عصر عباسیان و جانشینان آنان

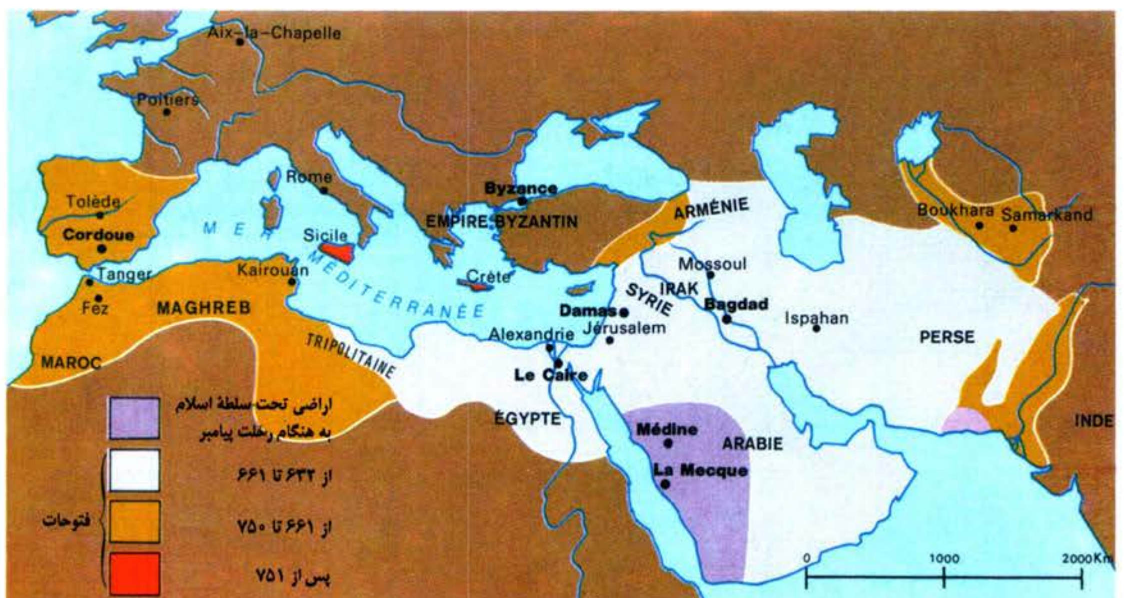
● *شهرها*. در حالی که اروپای قرون وسطایی، به سمت اقتصاد ناحیه‌ای متمایل می‌شد و چراغ زندگی شهری فروغ خود را از دست می‌داد، شرقِ مسلمان به زندگی اجتماعیِ مبتنی بر سلطهٔ شهرها رومی‌آورد. به این ترتیب که فعالیت‌های اداری، قضایی، اقتصادی و مذهبی در شهرها متمرکز می‌شد. اعراب شهرهای نوین و متعددی به وجود آورده بودند: ***بصره*** و **کوفه** در *بین‌النهرین*، *فسطاط* (قاهرهٔ قدیم) در **مصر**، *قیروان* در *تونس* و بغداد و غیره. در چهارچوب زندگی شهری، اقتصادی بی‌نهایت فعال مبتنی بر سیادت بازرگانان (صادرات و واردات) سازمان یافت.

ـ اقتصاد عرب، اقتصادی «چرخشی» بود و این امر نقش مهم پول و راهکارهای اعتباری بسیار رایج را نشان می‌دهد. راهکار پولیِ دو فلزی (دینار طلا و درهم نقره) که ضرب آن در انحصار حکومت بود. طلا از بیزانس یا از معادن سودان وارد می‌شد، ضمن آن که بازرگانان، برده هم از سودان می‌آوردند. خانواده‌های بزرگ بازرگان، در سراسر دنیای اسلام، شعباتی زنجیره‌ای تشکیل دادند. کارخانجات، با تمام نقاط مهم دنیای مدیترانه و خاورمیانه روابط کاری داشتند و همانند ایتالیایی‌های اروپا، ترتیبی داده بودند که انتقال سرمایه‌ها به ساده‌ترین شکل انجام شود (استفاده از قراردادها، اوراق اعتباری و **سکه** که واژهٔ فرانسویِ **چک** از آن گرفته شده است).

ـ محصولات مبادلاتی، علاوه بر محصولات سنتی مانند کندر، صبر زرد و عطریات، عبارت بودند از مواد اولیه و مصنوعات ساخته شده به دست صنعتگران متعدد شهرهای عرب که شهرتی جهانی داشتند. صنعتگران *تولد* و دمشق، سلاح‌های ظریف و بُرّنده‌ای می‌ساختند، قالی‌های ایرانی، پارچه‌های ظریف *موصل*، گلدوزی‌ها و زردوزی‌های دمشق، سفالگران، بلورسازان، عطرسازان، رنگرزان، هنرمندان چیره‌دستِ کار روی چرم و غیره، همه و همه چشم‌ها را خیره می‌کردند.

ـ حرفه و فن تحول و تکامل یافته بود: در طول قرن سیزدهم، چینی‌ها، فن تهیهٔ کاغذ را به سمرقند منتقل کردند که ظرف یک قرن به کلّی جای پاپیروس را گرفت و از طریق اسپانیایی‌ها این فن به اروپا رسید.

گسترش تدریجی اسلام



اختراع یا ابداع کاغذ در باز شدن افکار مردم نقش مهمی داشت: باعث پیدایش کتاب و گسترش عظیم فرهنگ شد.

● روستاها نیز با تورم جمعیت مواجه بودند (آمار دقیقی در دست نیست ولی بی‌تردید جمعیت روستایی در مجموع بیش از جمعیت شهرنشین بود). از سویی دیگر، صنعتگران شهرها مجبور بودند، مواد اولیهٔ خود را از روستاها تهیه کنند (به ویژه در صنایع نساجی). علاوه بر آن به نفع خلفا بود که اقتصاد کشاورزی را حفظ کنند، چون خراج ـ مالیات بر اراضی یکی از مهم‌ترین منابع مالی دولت به حساب می‌آمد. به این ترتیب می‌توان گفت که ساختار روستاییِ دنیای اسلام، هیچ تفاوتی با ساختارهای دنیای بیزانس یا دنیای یونان نداشت: از املاک بزرگ (متعلق به مالکان عرب یا محلی) غالباً توسط بردگان بهره‌برداری می‌شد؛ خواه املاکی که مستقیماً توسط مالکان به اجاره واگذار می‌شد و یا املاکی که در اختیار اجاره‌داران بود. طبقهٔ خرده مالک باقی بود، و افراد این طبقه خود و خانواده‌شان در املاک خویش زراعت می‌کردند (و غالباً خرده مالکان محلی بودند). این خرده مالکان که مالیات‌های سنگین کمرشان را خم کرده بود، تمایل زیادی به ترک روستاها داشتند و همین امر به سرعت مقامات حکومتی را وادار کرد به اجبار آنان را در روستاها نگهدارند. وضعیتی درست مشابه سرف‌های دنیای غرب.

b) فرهنگ و هنرهای زیبا

● *اهمیت زبان عرب*. یکی از مهم‌ترین نتایج گرایش دنیای شرق به اسلام، استقرار زبان اشغالگران، به عبارتی زبان عرب در کشورهای فتح شده (به استثنای ایران) بود. برخلاف غرب که ژرمن‌های فاتح، سرانجام، خود زبان لاتین را به عنوان زبان رایج و زبان علمی پذیرفتند. لازم به ذکر است که حتی اقلیت‌های مسیحی و یهودی ساکن دنیای عرب نیز زبان فاتحان خویش را پذیرا شدند.

● اغلب نویسندگان بزرگ و فلاسفهٔ بزرگ عرب زبان، عرب نبودند، بلکه بیشتر مردم بین‌النهرین، سوریه، ایران و اسپانیا و غیره بودند. اگر ادبیات شاعرانهٔ بدوی اصالت دارد (زبان شعر، تفاوت‌های زیادی با زبان رسمیِ نثر دارد) ولی بخش اعظمی از مجموعهٔ ادب و فرهنگ ادبی و فلسفی، اکتسابی است. در چنین راستایی، اعراب، آثار **ارسطو و افلاتون**، رسالات علمی ریاضی، ستاره‌شناسی و طب یونانی را ترجمه کردند و به میزان زیادی تحت نفوذ فرهنگ ایرانی قرار گرفتند. آثار فلسفی و ادبی عرب باید در مقوله‌ای دیگر مورد بررسی قرار گیرد ولی ذکر نکات مهم زیر، ضروری به نظر می‌رسد.

ـ اواخر قرن هشتم: اولین تماس‌های علمی با متون هندو که به عربی ترجمه شد (اعداد عربی در واقع اعداد هندی‌اند).

ـ آغاز قرن نهم: شاعر، **ابونواس** در بغداد و اثر ریاضی **خوارزمی** (مبتکر علم جبر).

ـ اواسط قرن نهم: اثر فلسفی **الکندی**.

ـ ۹۳۰ـ۱۰۲۰: زندگی شاعر حماسه‌سرای ایران، **فردوسی**، خالق شاهنامه.

ـ قرن دهم: طبیب **غزس** [؟] و منجم **البطانی** (؟)

ـ حدود سال ۹۵۰: فوت شاعر ایرانی، **رودکی**؛ و فیلسوف **فارابی**.

ـ ۹۶۱: انتشار کتاب *ثوابت* اثر **عبدالرحمان**.

ـ ۹۸۰ـ۱۰۳۷: زندگی طبیب و فیلسوف ایرانی: **ابن سینا**.

ـ اواخر قرن دهم: بنیانگذاری کتابخانهٔ *قاهره*؛ رستاخیز فرهنگ ایرانی (**فردوسی**)، شکوفایی ادبیات عرب در اسپانیا.

ـ قرن یازدهم: شاعر و ریاضیدان، **عمرخیام**؛ عالِم الهیات، **غزالی**.

ـ قرن دوازدهم: فیلسوف، **ابن‌رشد** (۱۱۲۶ـ۱۱۹۸)، شاعر ایرانی، **سعدی** (۱۱۸۴ـ۱۲۹۰).

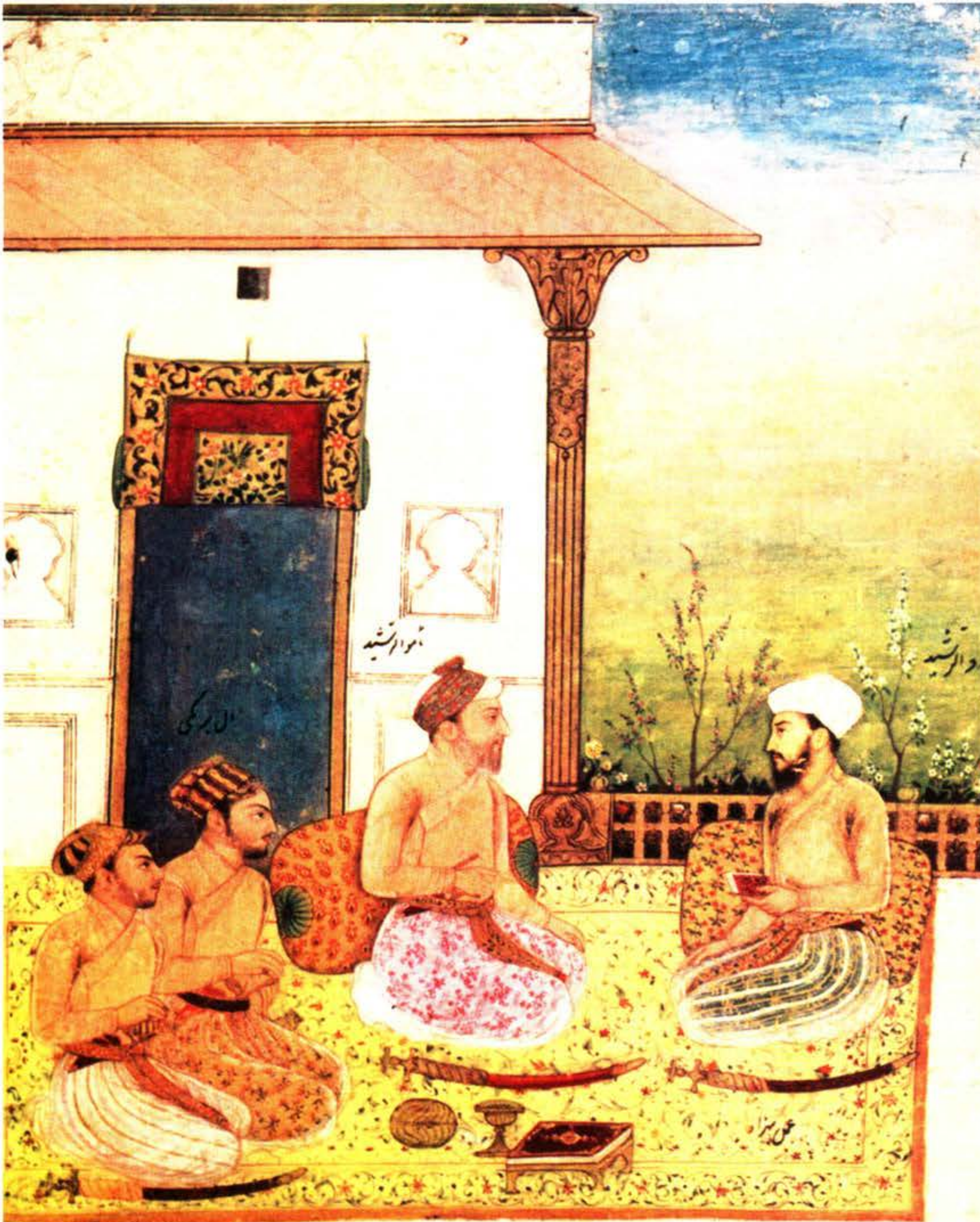
ـ قرن سیزدهم: اولین نظریه در مورد عقربهٔ مغناطیسی در متون عرب (۱۲۳۲)؛ ستاره‌شناسی ایرانی، **نصیرالدین طوسی**.

ـ ۱۳۲۰ـ۱۳۸۹: زندگیِ شاعر غزلسرای ایرانی، **حافظ**.

ـ قرن پانزدهم: ستاره‌شناس، **الغ‌بیک**.

c) افول قدرت خلفا و پایان عصر امپراتوری عرب باستان

حکومت اسلامی وحدتی شکننده داشت؛ این وحدت تنها برپایهٔ مذهب استوار بود ولی اصالت‌های این فرهنگ با اسلام بیگانه بود؛ حکام محلّی قدرتی داشتند (جمعیت مسلمان غیرعرب، بیش از جمعیت اعراب اصیل بود و همواره بر سر کسب مقامات افتخاری و کنترل ایالات با هم درگیر بودند) و رقابت تمامی نداشت: اعراب ـ نیز همچون فرانک‌ها در غرب ـ جذب اقوامی شدند که بر آن‌ها سلطه یافته بودند.



خلیفه هارون‌الرشید (متولد ری در ایران ۷۶۶-۸۰۹)، در تصویر فوق به همراه دو وزیر برمکی و پسرش مأمون، مشهورترین خلیفهٔ عباسی است (به ویژه به دلیل نقش او در داستان ایرانی هزار و یک شب). با حکومت عباسیان، اعراب دیگر جز عروسکی هر لحظه بیشتر شبیه ایرانیان در جامعهٔ مسلمان نبودند. با نفوذ ایرانیان، جانشین نفوذ بیزانس بود که اغلب آثار یک فرهنگ غنیِ موسوم به «عرب» به وجود آمد (بزرگ‌ترین دانشمندان و نویسندگان «عرب» مانند ابن سینا یا فارابی و غزالی در واقع ایرانی بودند.)

● در قرن نهم، دنیای اسلام، شاهد گسترش جدال‌های مذهبی، کشمکش‌های سیاسی و اجتماعی بود. عباسیان که خلافت موروثی‌شان مشکوک و مورد اعتراض بود، سپاه خود را با سربازان مزدور ترکِ به اسلام گرویده، تقویت کردند. این سپاه نامنظم، ابتدا در **سامره** اردو زده بود (شهری که برای آنان ساخته شده بود)؛ ولی به سرعت جنبهٔ یک نیروی سیاسی را پیدا کرد که همواره خلیفه‌ای را خلع و خلیفهٔ دیگری را منصوب می‌کرد، چیزی شبیه نظامیان رومی که امپراتوران را عزل و نصب می‌کردند. از سویی دیگر، شورش مردم **تزیگان** (بین بصره و بغداد) که در سال ۸۳۴ سرکوب شد و زنگی‌ها، یا بردگان سیاهپوست *زنگباری* (۸۷۰ـ۸۸۳) تزلزلی در قدرت نظامی خلفا به وجود آوردند.

● در قرن دوازدهم وحدت ناپایدار امپراتوری اسلام نابود شد. سر دستهٔ سپاه ترک، خود را *امیرالامرا* نامید (مقایسه کنید با عنوان پادشاهان قدیم ایران: شاهِ شاهان). یاغیان به جنگ‌های بی‌رحمانه و حیله‌گری‌هایی با یکدیگر پرداختند، امپراتوری به انبوهی از ایالاتِ مستقل تقسیم شد که خلیفهٔ عباسی هیچ حاکمیتی روی آن‌ها نداشت. حتی دنیای اسلام در پایان این قرن شاهد سه خلیفه بود: خلیفهٔ امویِ **کوردو** (ن.ک. A/b /۹۴۶/۱)، خلیفهٔ مصر (سلسلهٔ فاطمی‌ها) و خلیفهٔ عباسی بغداد، که خلیفهٔ بغداد عملاً هیچ قدرتی نداشت و جز عروسکی در اختیار ترک‌های سامره نبود.

اکنون خاندان‌های تازه به دوران رسیده‌ای با آسودگی و موفقیت بر مسلمانان حکومت می‌کردند. سرنوشت خلیفهٔ **کوردو** مشهور است (ن.ک. ۹۴۶/۱). فاطمی‌ها که قاهره را پایتخت خویش قرار داده بودند (۹۷۳) سوریه [شام] را فتح و تا ۱۱۷۱ قدرت خویش را حفظ کردند (پیروزی **صلاح‌الدین** از مردم عراق، بنیانگذار سلسلهٔ ایوبی)؛ سیادت عباسیان مورد تهدید ایرانیان (آل‌بویه که در ۹۴۶ سروری خود را بر بغداد تحمیل کردند) و ترک‌ها (ایخشیدها در مصر، غزنویان در ایران) قرار گرفت و سرانجام ترک‌های سلجوقی (ن.ک. A/b /۹۵۶/۲) به تدریج بخش شرقی دنیای

اسلام را اشغال کردند و امپراتوری وسیعی به وجود آوردند. بعدها هم مغولانِ **هلاکو**، بغداد را تصرف کردند، خلیفه **معتصم** را کشتند و سلسلهٔ عباسی منقرض شد (۱۲۵۸). در جدول زیر، فهرست مهم‌ترین سلسله‌های قرون وسطایی دنیای عرب پیش از امپراتوری عثمانی آمده است.

● ورود مغولان به خاورمیانه، عواقب سرنوشت‌سازی در تشکیلات سیاسی قرون وسطایی این منطقه داشت. (در مورد تاریخ معروف به *شرقِ مغول* ن.ک. ۹۵۸/۱ و ۹۵۸/۲).

ـ یورش مغولان به صورت امواج متعدد، از سال ۱۲۲۰ آغاز شد: **هلاکو** در ۱۲۵۶، امپراتوری عظیم مغول در ایران (ایلخانیان) را بنیانگذاری کرد و عنوان ایلخان گرفت. حکومت مغولان تا زمان **قازان‌خان** (که در ۱۳۰۴ مرد) قدرتمند باقی ماند و بعد در اثر یک سلسله جنگ‌های داخلی روبه ضعف گذاشت و در ۱۳۳۵ منقرض شد.

ـ پیشروی مغولان را، سپاهیان مصری (متشکل از ترک‌های مملوک) در فلسطین و سوریه متوقف کردند؛ پیروزی قاطع و بی‌چون و چرای مصریان به پایمردی **کوتوز**، سلطان مملوک در *عین جالوت* [چشمهٔ جالوت] تحقق یافت (۱۲۶۰). از این زمان سرنوشت دنیای اسلام تثبیت شد: در مصر سلسلهٔ سلاطین مملوک (ن.ک. A/b /۹۶۲/۱) که سلطهٔ آنان تا سوریه و فلسطین گسترش داشت، (مانند عصر فراعنهٔ بزرگ: ن.ک. D,b /۹۳۲/۳)؛ در آسیای صغیر پس از یک دورهٔ کوتاه مدتِ سلطهٔ مغول (امپراتوری تیمورلنگ که در ۱۴۰۵ مرد)، ترک‌های عثمانی (ن.ک. B /۹۵۶/۲) امپراتوری پهناوری به وجود آوردند که مدتِ پنج قرن (یعنی تا کودتای **مصطفی کمال** در ۱۹۲۴ که سلسلهٔ خلفای عثمانی را منقرض کرد) پایدار ماند؛ در شمال آفریقا ـ بربرستان ـ که شورش و یاغیگری، همواره حکمفرما بود.

ـ مغول‌ها در نابود کردن امپراتوری عربِ باستان، تنها نبودند. از ۱۰۹۵ غرب مسیحی نیز به یک سلسله لشکرکشی علیه مسلمانان دست زد (جنگ‌های صلیبی: ن.ک. A/b /۹۴۴/۲) و جدول شمارهٔ ۳ مکرر پیوست). به ویژه ایوبی‌ها (و در رأس آنان **صلاح‌الدین** بنیانگذار سلسله) و مملوک‌ها (**ببرازخان** و دیگران) که ضربات سنگینی بر صلیبیون وارد آوردند، (تصرف آکر و نابودی کامل مسیحیان سوریه در ۱۲۹۱ توسط سلطان **خلیل**) در این میان نقش داشتند. جنبه‌های اسلامی جنگ‌های صلیبی در شمارهٔ A/b /۹۶۲/۱ و جنبه‌های بیزانسی، آن در شمارهٔ C/a /۹۵۶/۱ مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

مهم‌ترین سلسله‌های پادشاهی مسلمان تا پیش از سلطهٔ عثمانی

نام و اصالت	تاریخ	بنیانگذار	سرزمین‌های تحت کنترل و پایتخت	ملاحظات
عباسیان (ایرانی)	۱۲۵۸ـ۷۵۰	ابوالعباس سفاح (۷۵۴ـ۷۵۰)	عراق (کوفه و سپس بغداد)	۷۶۲ـ بنیانگذاری بغداد ۷۸۶ـ آغاز خلافت هارون‌الرشید (تا ۸۰۹) ۸۳۶ـ بنیانگذاری سامره ۱۲۵۸ـ تسخیر بغداد توسط هلاکو، نوهٔ چنگیزخان
موحدون (بربرستان)	حدود ۱۱۴۷ تا ۱۲۶۹	عبدالمؤمن (۱۱۶۳ـ۱۱۳۰)	آفریقای شمالی، اسپانیا (فز)	حدود ۱۱۴۷ـ عبدالمؤمن فتح مراکش را به پایان می‌رساند و عنوان خلیفه می‌گیرد. ۱۲۶۹ـ بنومرین، مراکش را تصرف می‌کند.
مرابطون	۱۱۴۷ـ۱۰۵۵	یوسف ابن تشفین (۱۱۰۶ـ۱۰۶۱)	مراکش	۱۰۸۶ـ پیروزی زالکا (اسپانیا) بر مسیحیان ۱۱۴۷ـ تصرف مراکش توسط موحدون، انقراض سلسلهٔ مرابطون
ایوبی‌ها	۱۲۵۰ـ ۱۱۷۱	صلاح‌الدین (یوسف ابن ایوب) (۱۱۹۳ـ۱۱۷۱)	چهار شاخه: مصر (۱۲۵۰ـ ۱۱۷۱) یمن (۱۲۲۹ـ۱۱۷۳) سوریه (دمشق) (۱۲۶۰ـ ۱۱۸۶) بین‌النهرین (حلب) (۱۲۶۰ـ ۱۱۸۳)	۱۱۸۷ـ فتح بیت‌المقدس ۱۲۵۰ـ قتل آخرین پادشاه ایوبیِ مصر، در موسورالی
آل‌بویه (ایران)	۱۰۵۵ـ۹۳۲	معزالدوله	ایران (۹۴۵ـ۹۳۲) بغداد (۱۰۵۵ـ۹۴۵)	۹۳۲ـ قیام آل‌بویه علیه خلیفه ۹۴۵ـ معزالدوله در بغداد ۹۸۳-۹۷۷ـ سلطنت عضدالدوله ۱۰۵۵ـ انقراض سلسلهٔ آل‌بویه توسط سلجوقیان
فاطمی‌ها	۱۱۷۱ـ۹۱۰	عبیدالله المهدی (۹۳۴ـ۹۱۰)	تونس (قیروان) (۹۶۹ـ۹۱۰) بعد در مصر (قاهره) (۱۱۷۱ـ۹۷۳)	۹۱۰ـ بنیانگذاری سلسلهٔ خلفای قیروان ۹۲۶ـ عبید در مهدیه مستقر می‌شود ۹۶۹ـ فتح مصر، توسط المعزی ۹۷۳ـ استقرار خلیفه در قاهره ۹۸۸ـ خاتمهٔ فتح سوریه
حمدانی‌ها	۱۰۰۳ـ۹۲۹	سیف‌الدوله (متوفی در ۹۶۷)	بین‌النهرین (موصل: ۹۲۹ـ ۹۳۱)، (حلب: ۹۴۴ـ۱۰۰۳)	۹۵۰ـ آغاز جدال علیه بیزانس
حمدی‌ها	۱۱۵۲ـ۱۰۱۴	حامد ابن بلوکین	مغرب مرکزی (الکالا)	۱۰۱۷ـ حامد، خود را از سلطهٔ فاطمیون قاهره می‌رهاند. ۱۱۵۲ـ موحدون، یحیی، آخرین پادشاه حمدی را خلع می‌کند.
اخشید	۹۶۹ـ۹۳۷	محمد ابن تورحج (۹۶۴ـ۹۳۷)	مصر	
قراخانیان ترک قُرلوق	حدود ۱۲۱۳ـ۹۶۰		سه سلسلهٔ پادشاهی در کاشغر و ماوراءالنهر	۹۹۹ـ فتح ماوراءالنهر و بخارا توسط ارسلان ایلک نصر
مملوک‌های باهری (ترکیه)	۱۳۸۲ـ۱۲۵۰	عزالدین آیبک (۱۲۵۷ـ۱۲۵۴)	مصر	۱۲۵۴ـ آیبک عنوان سلطان می‌گیرد. ۱۲۶۰ـ سلطان کوتوز (۱۲۶۰ـ ۱۲۵۹) هلاکوخان مغول را در عین جالوت (ایران) شکست می‌دهد.
مملوک‌های چرکس	۱۵۱۷ـ۱۳۸۲			۱۵۱۷ـ فتح مصر توسط سلطان سلیم عثمانی
بنی‌امیه	۷۵۰ـ۶۶۱	معاویهٔ اول (۶۸۰ـ۶۶۱)	سوریه (دمشق)	۶۷۰ـ الحاق آناتولی ۷۱۰ـ پایان فتح بربرستان [شمال آفریقا] ۷۱۴ـ سلطهٔ اعراب بر اسپانیا ۷۳۲ـ شکست پواتیه
بنی‌امیه اسپانیا	۱۰۳۱ـ ۷۵۶	عبدالرحمان (۷۸۸ـ۷۵۶)	امیرنشین و سپس خلافت کوردو	۷۵۶ـ تصرف کوردو ۷۷۸ـ لشکرکشی شارلمانی (رونسوْ) ۹۲۹ـ امیر، عنوان خلیفه می‌گیرد. ۹۹۷ـ تصرف سن ژاک دوکومپوستل توسط المنصور (منصور ابن ابی امیر)
غزنویان ترک	۱۱۸۶ـ۹۶۲	عبدالملک الپتکین (فوت ۹۶۳)	افغانستان پنجاب (غزنه)	۱۰۰۱ـ پیروزی در پیشاور ۱۰۳۲ـ تصرف کرمان، توسط مسعود ۱۱۵۱ـ تسخیر غزنه به دست غوری‌ها. غزنویان فقط هند را حفظ می‌کنند. ۱۱۸۶ـ غوری‌ها به سلسلهٔ پادشاهی هند، خاتمه می‌دهند.
صفاریان	۹۰۳ـ۸۶۳	یعقوب لیث صفار	سیستان	۸۷۳ـ صفار، سلسلهٔ طاهریان را منقرض می‌کند و در نیشابور مستقر می‌شود.
سامانیان	۹۹۹ـ۸۷۴	اسماعیل ابن احمد (۹۰۷ـ۸۹۲)	ایران، ماوراءالنهر (۸۹۲ـ۸۷۴) خراسان (بخارا) (۹۹۹ـ۸۹۲)	۹۰۲ـ اسماعیل جانشین صفاریان ۹۱۳ـ۹۴۲ـ سلطنت نصر ابن احمد
طاهریان	۸۷۳ـ۸۲۰	طاهر ابن حسین ۸۲۲ـ۸۲۰	خراسان	دست‌نشاندگان خلفای بغداد
زیری‌ها	۱۱۴۸ـ۹۷۲	یوسف بولوکین ابن زیری (۹۷۲ـ۹۸۴)	بربرستان (الجزایر: ۹۷۳ـ۱۰۰۷) (تونس: ۹۷۳ـ۱۱۴۸)	۱۰۵۲ـ بربرستان توسط بنوحلال فرستاده از جانب فاطمیون ویران و غارت می‌شود.
آل زیار	قرن دهم و یازدهم	مردآویج ابن زیار	ایران (طبرستان و گرگان)	دست‌نشاندهٔ سامانیان، غزنویان و سلجوقیان

۹۵۳/۲ـ دنیای عرب در حال حاضر

از زمان فتوحات مغولان و عثمانی‌ها دیگر امپراتوری عربی وجود نداشت و ندارد و دنیای عرب، تا حدودی با امپراتوری عثمانی اشتباه می‌شد (ن.ک. ۹۵۶/۲) که از خلیج فارس تا الجزایر را در برمی‌گرفت و به دنیای مسیحیت (بالکان) محدود می‌شد. بدیهی است باید کشورهای اسلامیِ آسیای مرکزی و شرقی را از این امپراتوری جدا دانست. پس از آن امپراتوری عثمانی آن‌قدر تجزیه شد که پس از جنگ جهانی به کلی از بین رفت. از تجزیهٔ امپراتوری عثمانی ـکه غالباً کار غربی‌ها بود ـ حکومت‌هایی به وجود آمد که امروزه دنیای عرب را تشکیل می‌دهند.

A ـ مسائل و مشکلات اصلی دنیای عرب

در این بخش تنها به شمارش این مسائل بسنده می‌کنیم. تاریخ کشورهای عربِ آسیا و آفریقا هر یک جداگانه مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

● *مسألهٔ رهایی از استعمار*، در مورد کشورهای آفریقایی (مصر، لیبی، تونس، الجزایر، مراکش و غیره) دستیابی به استقلال در پاره‌ای موارد، با جنگ‌های استقلال‌طلبانه ممکن گردیده که بی‌تردید شدیدترین آن‌ها جنگ الجزایر است. ولی غالباً استقلال، مشکلات سیاسی و اقتصادی شدیدی برای حکومت‌های نوپا به وجود آورده است (به ویژه ن.ک. شماره‌های شروع شده با ۹۶).

● به طور کلّی، به استثنای کشورهای ثروتمندِ دارای منابع غنی زیرزمینی (نفت)، بقیهٔ کشورهای عرب، هنوز در زمرهٔ کشورهای عقب مانده‌اند، عقب‌ماندگی سیاسی و اقتصادی. در این جا باید به دو جبهه‌گیری سیاسی تکمیلی اشاره کنیم: *ناصریسم* [اعتقاد به نظریات **عبدالناصر**] (ن.ک. ۹۶۲/۲) و **بعثی** (برگرفته از واژهٔ عربی **بعث** به معنای «خیزش» یا «برانگیختن» و در مجموع به معنای «رستاخیز»). حزب بعث (حزب رستاخیز عرب) در ۱۹۵۲ توسط **میشل افلق** (متولد ۱۹۰۹ در سوریه) تأسیس شد که برنامهٔ ملّی میهنی بنیاد شدهٔ خود در ۱۹۴۰ و برنامهٔ حزب سوسیالیست عربِ **اکرم عورانی** را درهم ادغام کرد. برنامهٔ حزب بعث، تجمع تمامی ملت‌های عرب خاورمیانه زیر یک پرچم واحد است. شعبات این حزب به زودی در اردن، عراق، سوریه و لبنان تشکیل شد. امّا به استثنای سوریه، به زودی تمام حکومت‌ها فعالیت این حزب را که کارشان تظاهرات آشوب‌طلبانهٔ محلی بود، ممنوع کردند (امروزه حزب بعث در عراق و سوریه قدرت را در دست دارد). در مورد تاریخچهٔ نهضت «بعث» ن.ک. ۹۵۶/۳/ B/a، سوریه.

● اسلام‌گرایی و هر نوع سوسیالیسم‌گرایی در کشورهای عرب خاورمیانه در گرو مسألهٔ همزیستی با کشورهای سرمایه‌داری است که ثروت‌های نفتی قابل توجهی از این کشورها بیرون می‌کشند. در واقع دنیای عرب بوی نفت می‌دهد و بسیاری از درگیری‌هایِ به ظاهر ملّی، پوششی است بر رقابتِ کشورهای سرمایه‌داری (جمع تولید نفت خاورمیانه از اولین تولیدکنندهٔ جهانی نفت، یعنی ایالات متحده، بیشتر است. طبق آمار سال ۱۹۶۷ ۵۰۵/۳۰۰/۰۰۰ تن، تولید خاورمیانه، در مقابل ۴۳۳/۰۰۰/۰۰۰ تن تولید ایالات متحدهٔ آمریکا).

● سرانجام این که تمامی کشورهای عرب، مستقیم یا غیرمستقیم با مسألهٔ حادّ *اسراییل* درگیرند که در شمارهٔ ۹۵۶/۳/ C/a به آن خواهیم پرداخت.

● مجموع مشکلات اعراب باعث تشکیل *اتحادیهٔ عرب* براساس کنوانسیون قاهره در ۲۲ مارس ۱۹۴۵ شد، که مصر، عراق، عربستان سعودی، سوریه، لبنان، اردن و یمن آن را امضاء کردند. بعدها، لیبی (مارس ۱۹۵۳)، سودان (ژانویهٔ ۱۹۵۶)، تونس و مراکش (اکتبر ۱۹۵۸)، کویت (ژوئیهٔ ۱۹۶۱) و الجزایر (۱۶ اوت ۱۹۶۲) به این اتحادیه پیوستند. در الحاقیهٔ کنوانسیون قاهره، همکاری اتحادیهٔ عرب با کشورهای غیرعضو در آفریقای شمالی و شبه جزیرهٔ عربستان، پیش‌بینی شده است.

اتحادیهٔ عرب دارای یک تشکیلات اداریِ مرکب از یک شورا، یک دبیرخانهٔ دائمی و تعدادی کمیته‌های ویژه است. در شورای اتحادیهٔ عرب، هر یک از اعضاء، یک رأی دارند و به اختلافات و درگیری‌های احتمالی میان کشورهای عضو یا کشورهای غیرعضو رسیدگی می‌کنند. مرکز دبیرخانهٔ دائمی در قاهره است (در حال حاضر (۱۹۷۰) ریاست آن را **عبدالخلیق حسونه** وزیر امور خارجهٔ اسبق مصر بر عهده دارد). در چهارچوب این اتحادیه، نوعی بازار مشترک عرب به وجود آمده (تاریخ اجرا: اول ژانویهٔ ۱۹۶۵) که حذف تاریخیِ حقوق گمرکی بر محصولات فرهنگی و محصولات کشاورزی برای سال‌های بین ۱۹۶۵ و ۱۹۷۰ درآن پیش‌بینی شده است (مهلت پیش‌بینی شده برای تولیدات صنعتی ده سال است).



گردهمایی اتحادیهٔ عرب
از چپ به راست: نمایندهٔ ماوراء اردن، دبیرکلّ اتحادیهٔ عرب، عبدالرحمان عظّام پاشا و مفتی اعظم بیت‌المقدس.

B ـ اوضاع کنونی شبه جزیرهٔ عربستان

شبه جزیرهٔ عربستان شامل هشت حکومت یا فدراسیون امیرنشین است که عبارتند از: عربستان سعودی، کویت، سلطان‌نشین مسقط و عمان، امیرنشین‌های خلیج فارس (بحرین، قطر، امارات)، یمن و فدراسیون یمن جنوبی.

a) عربستان سعودی

این کشور وسیع‌ترین کشور عرب است (با مساحت ۱/۸۹۰/۰۰۰ کیلومتر مربع) ولی بخش اعظم آن، از صحاری خشک و لم‌یزرع تشکیل شده است. اراضی آن را، **عبدالعزیز ابنِ عبدالرحمان ابن الفیصل السعود** (۱۸۸۰ـ۱۹۵۳) امیر **نجد** به تدریج در اختیار گرفت و در ۱۹۲۶ خود را پادشاه **حجاز**، نجد و ملحقات آن نامید. این حکومت فئودالی فتح شده توسط **ابن سعود** در ۲۰ مه ۱۹۲۷ از سوی دولت بریتانیا به رسمیت شناخته شد (پیمانِ جدّه) و طی فرمان ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۲ نام ***عربستان سعودی*** بر کشور تحمیل گردید. معاهدات متعددی میان دولت سعودی با همسایگانش در مورد تعیین مرزها منعقد شده است (به ویژه با **یمن** در مه ۱۹۳۴ و تجدید آن در ۱۹۵۳ و کویت در ۱۹۴۲ و اردن در ۱۹۶۲).

ابن سعود که به یک خاندان مذهبیِ پادشاهی حاکم بر **نجد** که از اواخر قرن هجدهم مستقل از عثمانی بود تعلق دارد، از ۱۹۲۶، حکومتی از نوع فئودال، مبتنی بر اصول اسلامی (با اعتقادات وهابی) تشکیل داد. از این رو کشور طبق قوانین اسلامی اداره می‌شود (به عنوان مثال تنها کشورِ دنیاست که هنوز تقویم قمری دارد). هر گونه اقدامی مغایر با دستورات مذهبی، توسط شبه نظامیان مذهبی (اخوان) و نظامیان، به شدت مجازات می‌شود. این کشور قرون وسطایی که تا همین اواخر، برده‌داری در آن رایج بود (در نوامبر ۱۹۶۲، طی فرمانی برده‌داری ملغی شد که بیشتر فرمانی نمایشی بود تا عملی)، به دلیل داشتن ثروت هنگفت منابع نفتی (سومین تولیدکنندهٔ جهانی نفت پس از ایالات متحده و ونزوئلا با حدود یکصد و سی میلیون تن در ۱۹۶۷) توانسته است، در کانون آشوب‌های توفندهٔ خاورمیانه، پابرجا بماند. نفتی که عمدتاً توسط شرکت **آرامکو** استخراج می‌شود. پس از مرگ **ابن سعود** در ۱۹۵۳ پسرش **سعود** جانشین او شد ولی ولخرجی‌های سرسام‌آور پادشاه جدید و فقدان هر گونه تشکیلات مالی و اقتصادی، کشور را در موقعیت اقتصادی بسیار وخیمی قرار داد. آن‌قدر وخیم که **ملک سعود** مجبور شد، حکومت را به برادرش **فیصل** (متولد ۱۹۰۵) رئیس کابینهٔ وزیران (در ۲۲ مارس ۱۹۵۸) واگذار کند. اولین اقدام **فیصل**، سپردن کنترل هزینه‌های عمومی کشور به مجلس بود (۴ مه ۱۹۵۸). پس از آن به سیاست «مدرنیسم» (ایجاد بیمارستان‌ها، مدارس، راه‌های ارتباطی و غیره) و محدودیت مالی (کاهش ارزش *ریال سعودی* در ژانویهٔ ۱۹۶۰) و کنترل هزینه‌ها روآورد و با این اقدامات، نه تنها خشمِ اربابان بزرگ و خانوادهٔ سلطنتی، بلکه نارضایی قشر بورژوای تاجرپیشه را علیه خود برانگیخت. در ۱۹۶۴، شورای وزیران و مجلس شورا، **ملک سعود** را که **فیصل** از دوم نوامبر ۱۹۶۴ رسماً جانشین او شده بود، از سلطنت خلع کرد، چون درصدد بود، یک بار دیگر حکومت استبدادی را برقرار سازد (۱۹۶۲ـ۱۹۶۴). به این ترتیب، **ملک فیصل** به عنوان شاهزادهٔ ولیعهد برادرش به حکومت رسید. (۲۹ مارس ۱۹۶۵) و شاهزاده **خالد ابن العزیز** خلع شد. مشکلات مهم عربستان سعودی در جبهه‌گیری‌های بین‌المللی این کشور خلاصه می‌شود: از نظر اخلاقی مجبور است با نهضت پان عربیسم و دولت‌های سوسیالیستِ عراق، سوریه یا جمهوری متحد عرب به ویژه در مبارزه با اسراییل همکاری کند، در حالی که در عمل یکی از تیول‌های دنیای سرمایه‌داری در خاورمیانه است (نُه دهم بودجهٔ کشور درآمدهای نفتی است که آرامکو واریز می‌کند).

در راستای این جبهه‌گیریِ محافظه‌کارانه است که عربستان سعودی از **امام البدر**، علیه جمهوریخواهانِ متکی به **ناصر** حمایت می‌کند، با وجود آن که یک پیمان عدم مداخله در یمن با **ناصر** به امضاء رسانده است (کنفرانس خارطوم: ۲۹ اوت ـ اول سپتامبر ۱۹۶۷).

حکومت‌های شبه جزیرهٔ عربستان



b) یمن و فدراسیون یمن جنوبی

● در عمل، تاریخ استقلال یمن در قرن هجدهم با تاریخ روی کار آمدن خاندان سلطنتی کنونی، یعنی سلسلهٔ پادشاهی *زیدیه* اشتباه می‌شود. خاندانی که از قرن نهم همواره امام از اعضای آن انتخاب می‌شود. تا قرن شانزدهم، یمن سرزمینی آباد و معتبر بود. در آن زمان پایگاه تجار ادویهٔ مقیم اسکندریه که ادویهٔ غرب را تأمین می‌کردند، محسوب می‌شد. پس از سقوط امپراتوری عثمانی، این سرزمین به همت و تلاش امام **یحیی المتوکل علی‌الله**، زیر سلطهٔ **ابن سعود** قرار نگرفت. امّا امام نتوانست عدن را از استعمار بریتانیا خارج کند و مرزهای یمن با عدن در ۱۹۰۲ـ۱۹۰۵ تحمیل و در ۱۹۳۴ تصویب شد. از این‌رو یمن که دیگر راهی به دریا ندارد به صورت حکومتی کاملاً فئودال درآمده است که کوه‌های بلند آن را از هر گونه تماس با دنیای خارج حفظ می‌کنند. به هنگام سلطنت امام **احمد** (۱۹۴۸ـ۱۹۶۲)، یمن از انزوای سیاسی بیرون آمد و روابطی با اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۵۵)، جمهوری خلق چین (۱۹۵۸)، عربستان سعودی و مصر (پیمان جده ۱۹۵۶) برقرار کرد. پس از مرگ **احمد**، یمن به میدان مبارزه میان سلطنت‌طلبان (هواداران سلطنت موروثی و مشروع **محمد البدر**) با حمایت عربستان سعودی و جمهوری‌خواهانِ موضع گرفته در پشت سرهنگ **صلال** درآمد. در ۱۹۶۲ سرهنگ **صلال** امام را سرنگون کرد و با حمایت جمهوری متحد عرب درصدد استقرار حکومتی از نوع سوسیالیست برآمد. مهم‌ترین مراحل این مبارزه به شرح زیر است:

ـ سپتامبر، اکتبر ۱۹۶۲: سرهنگ **صلال** با یک کودتای نظامی قدرت را در دست گرفت، یک مجلس مؤسسانِ موقت تشکیل گردید: قدرت کامل در اختیار شورای ملّی به ریاست **صلال**؛ تبعید امام به عربستان سعودی که در آن جا دولت در تبعید را سازمان داد و به مبارزه با جمهوریخواهان پرداخت.

ـ نوامبر ۱۹۶۲، آوریل ۱۹۶۵: جمهوری متحدهٔ عربی در کنار جمهوریخواهان وارد مبارزه شد و سپاهی به استعداد ۱۰/۰۰۰ سرباز برای سرکوبی قبایلِ وفادار به امام به محل اعزام داشت. در مقابل، عربستان سعودی مبارزه علیه جمهوری متحدهٔ عربی را افزایش داد (عربستان سعودی همواره بر سر سیادت بر دنیای عرب، با جمهوری متحدهٔ عربی درگیر است).

ـ در ۱۹۶۵ جمهوری‌خواهان به دلیل نفوذ روزافزون مصر در یمن، تجزیه شدند؛ دولت میانه رو (**نومان**) به مخالفت با رئیس جمهور **صلال** پرداخت و مشکلات جمهوری متحدهٔ عربی [مصر] با اسرائیل، رئیس (عبدالناصر) را به ترک مخاصمه با سعودی‌ها (فیصل) مجبور کرد. ترک مخاصمه‌ای که در کنفرانس **جدّه** (۲۴ اوت ۱۹۶۵) تحقق یافت.

ـ علی‌رغم حسن‌نیت‌های نسبیِ جمهوری متحدهٔ عربی و عربستان سعودی، سلطنت‌طلبان و جمهوری‌خواهان در یمن به توافق نرسیدند. لذا دشمنی‌ها از سر گرفته شد و اختلاف میان هواداران **صلال** و جمهوری‌خواهان میانه‌رو در جبههٔ جمهوری‌خواه، بالا گرفت (توقیف **الامیری** و اعضای میانه رو سیاسی او در ۱۹ سپتامبر ۱۹۶۶ در قاهره). پس از شکست مصر در جنگ شش روزه با اسرائیل در ژوئن ۱۹۶۷، رئیس **عبدالناصر**، بخش عظیمی از نیروهای اعزامی خود را از یمن بیرون کشید (در این زمان تعدادشان به حدود ۵۰/۰۰۰ نفر می‌رسید) و در کنفرانس خارطوم، رهبران عرب دوباره درصدد یک ترک مخاصمه برآمدند. در ۵ نوامبر ۱۹۶۷ کودتای جدیدی، **مارشال صلال** را واژگون کرد و جای او را در مقام ریاست جمهوری به یک شورای جمهوری به ریاست **عبدالرحمان الاریانی** داد و ژنرال **الامیری** که آزاد شده بود، در ۱۸ دسامبر ۱۹۶۷ به نخست وزیری رسید. در جبههٔ سلطنت‌طلبان نیز امام **محمد البدر** جای خود را به **محمد ابن حسین** داد (۳۱ مه ۱۹۶۸).

● **جمهوری خلقِ یمن جنوبی**. دولت، متشکل از فدراسیون هفده خرده پادشاهی (امیرنشین و سلطان‌نشین) جمهوری یمن جنوبی نام دارد که از سال ۱۸۳۹ مستعمرهٔ عدن غربی و عدن شرقی (بریتانیا) را تشکیل می‌داد. این کشور در ۳۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت خود، ۱/۱۰۰/۰۰۰ جمعیت را جا داده است. مجموعه‌ای که همان «اراضی کُندر» قدیم است که محصولات گران بهای خود را به معابد هندوستان صادر می‌کرد.

در ۱۹۶۲، بریتانیا، فدراسیون هفده دولت (از جمله عدن) را به ایجاد یک حکومت واحد، تشویق کرد؛ مجموعه‌ای سیاسی که از آن پس فدراسیون عربستان جنوبی نامیده شد (۱۶۰/۳۰۰ کیلومتر مربع و پایتخت آن «الاتحاد»). از ۱۹۶۳، دو نهضت استقلال‌طلب در این محدوده به وجود آمد: جبههٔ آزادیبخش ملّی (F.L.N) و جبههٔ رهایی‌بخشِ یمن جنوبیِ تحت اشغال (F.L.O.S.Y). این دو نهضت، جناح‌های مبارزند: جناح اول که معتدل‌تر است، با حذف عوامل چپ‌گرایِ درونِ خویش، از سوی بریتانیا به عنوان نمایندهٔ راستین نهضت ملّی به رسمیت شناخته شده است (عربستان سعودی هم از آن حمایت می‌کند). در حالی که F.L.O.S.Y مورد حمایت جمهوری متحدهٔ عربی از مذاکراتی که در ۲۱ نوامبر ۱۹۶۷ در ژنو آغاز شد، محروم ماند. در ۳۰ نوامبر، فدراسیون عربستان جنوبی، اعلام استقلال کرد و نام جمهوری خلقِ یمن جنوبی گرفت و پایتخت قدیم آن به *الشعب* تغییر نام داد. رئیس جمهور و رهبر F.L.N، **محمد الشعبی**، پیوندهای خود با عربستان سعودی را محکم‌تر کرد (مارس ۱۹۶۸) و معاهدات اقتصادی متعددی با اتحاد جماهیر شوروی بست. نزدیکی با سعودی‌ها، در طول تابستان ۱۹۶۸، شورش‌های محلیِ عوامل چپ را به وجود آورد؛ این آشوب‌ها، یکی از بارزترین درگیری‌های متعدد مخفی سیاسی در دنیای عرب، میان نیروهای محافظه‌کار (سلطنت‌طلب)، کم و بیش با حمایت آشکار قدرت‌های غربی (به ویژه ایالات متحده و بریتانیا) و قدرت‌های «سوسیالیست» است.

c) کویت

منطقه‌ای سراسر بیابانی که شکل‌گیری آن به عنوان دولت، به سال ۱۹۳۸ بازمی‌گردد (زمان کشف منابع غنیِ نفتی توسط یک کنسرسیوم انگلیسی ـ آمریکایی به نام شرکت نفت کویت. شرکتی که از این منابع بهره‌برداری می‌کند). سال‌های سال، کویت، بیش از یک جزیرهٔ کوچک صیادی نبود که در آن قایق‌های صید مروارید می‌ساختند و بندری ارتباطی برای لنج‌های خلیج فارس محسوب می‌شد. از قرن هجدهم، کویت دارای همان سلسلهٔ پادشاهی کنونی است (پادشاهی بنیاد شده توسط **شیخ صباح** که از ۱۷۵۶ تا ۱۷۷۲ بر این کشور سلطنت کرد). حمایت بریتانیا، مانع از آن شد که کویت توسط **ابن سعود** فتح شود و شرکت نفت کویت در ۱۹۳۴، انحصار کشف و استخراج نفت در این کشور را به دست آورد. تحت‌الحمایگی کویت در ۱۹ ژوئن ۱۹۶۱ درپی توافق امضاء شده میان انگلستان و **امیر عبدالله السالم الصباح** به استقلال بدل شد و در ۲۴ نوامبر ۱۹۶۵ **امیر صباح السالم الصباح** جانشین **امیر عبدالله** شد. کویت با تولید ۱۱۵/۰۰۰/۰۰۰ تن نفت در سال در میان تولیدکنندگان نفت در مرتبهٔ ششم قرار دارد.

تشکیلات سیاسی کویت، نوعی حکومت امیرنشین است؛ با این حال یک مجلس (با پنجاه عضو) دارد که تحت کنترل و نظارت خاندان سلطنتی است و مهم‌ترین اعضای آن، هیئت وزیران را تشکیل می‌دهند. ویژگی بارز کویت، ثروت سرسام‌آور آن است (درآمد سرانهٔ کشور در سطحِ بالاترین کشورهاست). در زمینهٔ سیاست خارجی این کشور باید گفت که به محض رسیدن به استقلال، با عراق درگیر شد که چشم طمع به نفت کویت دوخته و از اواخر قرن نوزدهم آن را جزو استان بصره می‌داند، درگیری دیگری نیز البته نه چندان مهم در ژوئن ۱۹۶۶ کویت را مقابل عربستان سعودی قرار داد (ژوئن ۱۹۶۶). موضوع درگیری تقسیم منطقه‌ای موسوم به منطقهٔ بی‌طرف (به وسعت ۵۷۰۰ کیلومتر مربع)، بود که از ۱۹۲۲ تا ۱۹۶۶ تحت نظارت مشترک دو کشور کویت و عربستان سعودی قرار داشت.

d) مسقط و عمان و کشورهای حاشیهٔ خلیج فارس

● سلطان‌نشین مسقط و عمان، کشوری پادشاهی در جنوب شرقی عربستان است که در قدیم، ساحل دزدان دریایی نامیده می‌شد. این سلطان‌نشین که تاریخ استقلال آن به قرن هشتم بازمی‌گردد به ترتیب در اشغال ایرانیان، پرتغالی‌ها، وهابی‌های عربستان بود و دارای جمعیتی از *خوارج عبادی* است که تا همین اواخر در سواحل شرقی آفریقا به تجارت بَرده، اشتغال داشتند.

سلطان‌نشین مسقط و عمان طبق پیمان مودتِ سال ۱۸۹۱، متحد بریتانیاست و مهم‌ترین ویژگی تاریخ داخلی آن شورش تقریباً همیشگی قبایل عمّان علیه سلطانِ مسقط است. امروزه [۱۹۷۰] رهبری شورشیان را امام **غالب ابن علی** با حمایت اکثر کشورهای عرب (به ویژه عربستان سعودی و جمهوری متحدهٔ عربی) بر عهده دارد و هر چند هیئتی از سازمان ملل متحد، جدایی مسقط از عمان را توصیه کرده است ولی اوضاع به همان شکل سابق باقی است. در حال حاضر [۱۹۷۰]، سلطان **سعید ابن تیمور** (متولد ۱۹۱۰) بر آن سلطنت می‌کند. او سیزدهمین پادشاه از این سلسله است که در ۱۹۳۲، جانشین پدرش **تیمور ابن فیصل** شد.

● کشورهای حاشیهٔ خلیج فارس، عبارتند از سه کشور بحرین، قطر و امارات، همگی تحت حمایت انگلستان که به ویژه زمام سیاست خارجی آن‌ها را در دست دارد. تا سال ۱۹۶۱، کویت نیز چنین وضعی داشت.

ـ مجمع‌الجزایر بحرین (پایتخت: منامه) که در طول تاریخ همواره تحت سلطهٔ هند و ایران بود، ثروت خود را مدیون نفت (سه میلیون تن در سال ۱۹۶۶) و نقشی است که به عنوان مرکز تجارت ایفا می‌کند. انحصار استخراج نفت این کشور به کمپانی **بایکو** (بحرین پترولیوم کمپانی) سپرده شده است که مبالغ شاهانه‌ای به حساب بانکی خاندان سلطنتی این کشور (از اقوام سلسلهٔ پادشاهیِ **صباحِ کویت**) واریز می‌کند. انگلستان یک پایگاه نظامی در بحرین دارد که قرار است در ۱۹۷۱ تخلیه شود. در آن زمان شاید یک جنبش مخفی، خواستار الحاقِ [مجدد] بحرین به ایران شود.

ـ قطر، این شبه جزیرهٔ صخره‌ایِ کم جمعیت (۷۵۰۰۰ نفر در ۱۹۶۷)، طبق پیمان ۳ نوامبر ۱۹۱۶ به دولت انگلستان وابسته است. حکمران آن (از ۱۹۶۰) **شیخ احمد** و کشور یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان نفت است. این کشور که پیش از این‌ها بیابانی سنگلاخ و درآمد عمده‌اش، صید مروارید (توسط غواصان محلی) بود، در سال ۱۹۷۱ به صورت یک امیرنشین مستقل درآمد.

ـ امارات متحدهٔ عربی، عبارتند از هفت دولت واقع در آن بخش از ساحل خلیج فارس، که در قدیم به ساحل دزدان دریایی معروف بود. در سال ۱۸۲۰، شیوخ این دولت‌ها، پس از دستبردهای متعدد از کمپانی هند، پیمانی را امضاء کردند که در آن، صلح با دولت پادشاهی بریتانیا پیش‌بینی شده بود. پس از یک سلسله تعهدات که به دنبال پیمان ۱۸۲۰ پیش آمد، کار به یک متارکهٔ ظاهراً دائمی منجر شد. (پیمان دریایی مه ۱۸۵۳). این هفت حکومت عبارتند از: ابوظبی، دوبی، شارجه، عجمان، ام‌القوین، رأس الخیمه و فجیره. مهم‌ترین منبع درآمد آنان، حق واگذاری استخراج نفت به کمپانی‌های بزرگ نفتی (مانند بریتیش پترولیوم، کمپانی نفت فرانسه، عراق پترولیوم کمپانی) است.



کویت، یک مسلمان در حال نماز در جلوی اتومبیل‌های آخرین مدل. نماد دنیای عرب که به لطف درآمدهای نفتی، از عصر شتر به عصر جنرال موتور رسیده است.

۹۵۴ـ هند

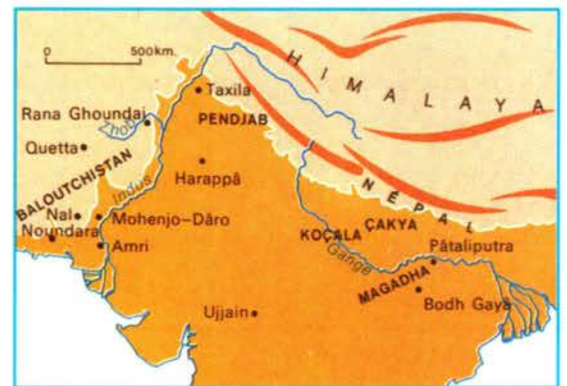
شبه جزیرهٔ هند (یا به عبارتی شبه قارهٔ هند) که مساحتش به چهار میلیون کیلومتر مربع بالغ می‌شود (تقریباً یک دوم مساحت قارهٔ اروپا)، در حال حاضر شامل پنج کشور است: جمهوری فدرال هند (با هفده ایالت)، پاکستان، بنگلادش، بوتان [بهوتان] و نپال. این سرزمین پهناور در گذشته، غالباً قطعه، قطعه و یکپارچگی آن ساختگی بود. دلیل این امر را باید در قاطعیت و کارآیی تشکیلات منظمِ اشغالگرانش جست‌وجو کرد. از آن‌جا که تاریخ هند، در عمل تسلسلی از حملات و یورش‌ها، از دروازهٔ طبیعی شمال غربی و جلگهٔ سند است، جمعیت بی‌نهایت متنوع هند همواره متحمل نفوذ آریایی‌ها، ایرانیان، یونیان، سکاها، مغولان و در عصری نزدیک‌تر، استعمار فرانسه و بریتانیا شده است. در چهارچوب این تاریخ مشکل بتوان به جزئیات وقایع تمامی قارهٔ هند پرداخت. از این رو تنها به شرح مهم‌ترین وقایع آن بسنده می‌کنیم.

۹۵۴/۱ـ از آغاز تا کمپانی هند

A- هند تا پیش از فتوحات اسلام

a) مراحل آغازین

● در هند، لایه‌های متعددی متعلق به زندگی انسان‌های ماقبل تاریخ وجود دارد ولی هنوز بررسی‌های علمی و قاعده‌مندی براساس علوم باستانشناسی در این بخش از دنیا به‌عمل نیامده است. در نقاط مختلف هند، وجود آثاری از زندگی چهار هزار سال پیش از میلاد، به‌ویژه در شمال غربی شبه‌جزیزه تأیید شده است. در کاوش‌های انجام شده سفالینه‌هایی به دست آمده است که سطح فرهنگ‌های **راناقوندایی** (در درهٔ ژاب، یکی از رودخانه‌هایی که به رود سند می‌ریزد)، **کتا** و نقاط مختلف بلوچستان (ناحیهٔ کوهستانی واقع در مرزهای ایران و پاکستان کنونی) و فرهنگ **نال**، **امری**، **نوندارا** و غیره را نشان می‌دهند. قابل توجه این که سفالینه‌های به جا مانده، شباهت زیادی به سفالینه‌های مکشوفه در بین‌النهرین (به‌ویژه سفالینه‌های ناحیهٔ شوش و اراضی سومر) دارند.



مناطق ماقبل تاریخ جلگه سند و گنگ

شیوا ـ یکی از سه الوهیتِ تثلیث هندو (برهما: خالق؛ ویشنو: حافظ، شیوا: ویرانگر) ـ در حال رقص پیروزی، به هنگام ویرانی کائنات.

● تمدن‌های **هاراپا** و **موهانجودارو**. تمدن این دو منطقهٔ درهٔ رود سند (پنجاب و سند) متعلق به نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم ق.م. است: تمدنی شهری و شهرنشینی با بناهای ساخته شده از آجر مرغوب. از جمله دیگر آثار ماقبل تاریخ این مناطق، باید به صدها مُهرِ مربع شکل با نقوش حیوانات و اشکال متفاوتی را خاطرنشان کرد که شباهت زیادی به خط تصویری دارند. الواح **موهانجودارو** هنوز کشف رمز نشده‌اند و رابطهٔ این تمدن‌ها با تمدن‌های بعدی هند (آریایی‌ها) هنوز ناشناخته است (به‌عنوان مثال: قرابت‌های میانِ بعضی آثار باستانی **هاراپا** و آداب مذهبی پرستش **شیوا**). از ظواهر امر، چنین برمی‌آید که تمدن **هاریا** در اثر یک حادثهٔ شدید طبیعی (زلزله؟) نابود شده تا یک تهاجم. در هر حال به دلیل لغزندگی شدید زمین و جاری شدن سیل، شهرهای ساحل سند، اولویت خود بر نواحی مجاور را از دست دادند و طعمه‌ای آسان برای اقوام همسایه شدند که در نیمهٔ اول هزارهٔ دوم، هند را تصرف کردند. اقوامی که زیر فشار هند و اروپاییان در حال تاخت و تاز در این نواحی تغییر مکان داده بودند.

● **حملات آریایی‌ها**. بین سال‌های ۱۵۰۰ و ۱۲۰۰ ق.م، اقوامی جنگجو و پرخاشگر پا به درهٔ سند گذاشتند که از اصالت آنان اطلاع دقیقی در دست نیست و «**آریایی**» نامیده شده‌اند. آریایی‌ها، زبان هند و اروپایی داشتند و شاخه‌ای از آنان، همزمان، ایران را اشغال کرد (شاخهٔ هند و ایرانی). آریایی‌ها، ابتدا در جلگهٔ **پنجاب** ظاهر شدند و بعد مسیر درهٔ **گنگ** را در پیش گرفتند و تا **بنارس** رفتند. گروهی که یک زبان (**سانسکریت**)، یک مذهب (**ودایی**) و نوعی تفکر اجتماعی (جامعهٔ طبقاتی که در رأس آن جنگجویان و سپس ـ البته مدتی بعد ـ کاهنان قرار داشتند) در چنته داشتند. زبان اشغالگران: **سانسکریتِ ودایی**، ظاهراً زبان‌های اقوام محلی را نابود کرد (زبان‌هایی که صاحبنظران آن‌ها را وابسته به گروه زبان‌های ظرافت یافتهٔ **موندایی** با گویش هندوچینی و زبان‌های خانوادهٔ **دراویدی: تامول**، **تلوگو** و **کانارا** دانسته‌اند و شباهت غیرقابل توجیهی با زبان‌های آلتایی دارند.) انبوه متون مذهبیِ موجود (ادبیات **ودایی**، متون موجود به زبان **پالی**، اشعار سروده شده به زبان **تامول** موسوم به دورهٔ **سنگام**) ادبیاتی شگفت‌انگیزند ولی متأسفانه هیچ یک از این متون، اطلاعاتی هماهنگ در مورد تاریخ و وقایع تاریخی در اختیار قرار نمی‌دهند. از این‌رو، تاریخ هند، تا قرن ششم ق.م، زمان اولین تماس‌ها با ایران، با آگاهی‌های کنونی، به

تاریخ تحول مذهبی هندیان محدود می‌شود (ودایی، برهمایی، تفکراتِ **اوپانیشادها**، **جاینیسم** و بودیسم). ادبیات اعصار بزرگ ودایی، از جمله عصرِ **ماهابهاراتا** پژواکی از وقایع تاریخی دارند، ولی مشکل بتوان شعاع این پژواک‌ها را از میان تخیلات شاعرانه بیرون کشید. این ادبیات شاعرانه تنها اطلاعات مبهمی از تاریخ در اختیار می‌گذارند، از جمله وجود پادشاهی کوچکی مانند **کوچالا** یا **ماگادها** در درهٔ گنگ؛ رقابتی میان دو قبیلهٔ آریایی **کوراوا** و **پانداوا**. حتی عصر بودایی غرق در ابهامات و مجهولات ماقبل تاریخی است.

b) یونانیان، امپراتوری موریا و اشکانیان

● اولین تماس‌ها با غرب، تماس با ایرانیان عصرِ هخامنشی بود: کتیبه‌های تخت‌جمشید که قدمتشان حداکثر به سال ۵۱۸ ق.م. بازمی‌گردد، حاکی از آنند که درهٔ سفلای سند، یکی از ساتراپی‌های امپراتوری ایران بوده است. نتیجهٔ تماس با فرهنگ و تمدن ایرانیان، ورود نوشتار آرامی (به شیوهٔ هندی آن موسوم به **خاروستی** که مانند نوشتار **سامی‌ها**، از راست به چپ نوشته می‌شد و تا اوایل عصر مسیحیت در شمال غربی هند رواج داشت) و در زمینهٔ معماری، بنای کاخ‌های سلطنتی هند با الگو گرفتن از کاخ‌های ایرانی بود.

● تاریخ جنگ **اسکندر** در هند، اولین تاریخ مطمئن در تاریخ قدیم هند است: ۳۲۷ـ۳۲۶ ق.م. عبور سپاه **اسکندر** از سند که چند درگیری در ناحیهٔ موسوم به **پهلوم** را در پی داشت. نبرد اسکندر و ۸ سال اشغال هند توسط مقدونیان، چندان تأثیری در تاریخ هند نگذاشت. ولی به‌هر حال اولین تماس مستقیم میان تمدن مدیترانه‌ای و تمدن آسیای مرکزی برقرار شد. علاوه بر آن، واقعهٔ یاد شده به تاریخ‌نگاران یونانی امکان داد، آگاهی‌های مبتنی از تاریخ آن عصرِ هند را از خود برجا بگذارند: اندکی پس از مرگ **اسکندر** (شاید حدود سال ۳۲۲ ق.م.) بود که سلطنت **چاندراگوپتا** (یا به قول تاریخ‌نگاران یونانی **ساندراکوتوس**) از قبیلهٔ موریا، در **ماگاده** آغاز شد. این شخصیت، به باور تاریخ‌نگار، **ژوستن** (قرن دوم) گروه مقاومتی در مقابل مقدونیان به‌وجود آورد و به‌عنوان منجی به **ماگاده** بازگشت. بعد با خلع رئیس قبیلهٔ **ناندا‌ها** از پادشاهی، قدرت را در دست گرفت. ظاهراً مشاور «روشنفکری» هم به‌نام **چاناکیا** داشت که یکی از بزرگ‌ترین نظریه‌پردازان سیاسی هندِ باستان به‌حساب می‌آید. این امپراتورِ موریا، تا زمان مرگش (۳۰۱ ق.م.) بر سراسرِ شمال هند حکومت کرد. پس از **چاندراگوپتا**، ابتدا پسرش **بیندوسیاره** و بعد **آشوکا** (حدود ۲۷۳ـ۲۳۲ ق.م.) جانشین او شدند. **آشوکا** را باید **مارک‌اورل** هندِ باستان تلقی کرد. این کاهن ـ پادشاه پس از یک لشکرکشی خونین به **اوریسا** به بودیسم گروید و امپراتوری موریاها در شمال را تحکیم بخشید و دیانت بودایی را در چهار گوشهٔ هند، رواج داد و ثابت کرد، پادشاهی آبادکننده و متعهد نسبت به اعتبار و رفاهِ قومِ خود است (بنیانگذاری **سری ناگر**، پایتخت کشمیر که در آن، پانصد صومعه، بنا کرد؛ بنای **دئو ـ پاتان** در **نپال**، سعی در جهت زیباسازی پایتختش **پاتالی پوترا**). **آشوکا** وظیفهٔ خود را به‌عنوان پادشاهی معتقد به آرمان بودایی به انجام رساند ولی در عین‌حال، پادشاهی هشیار و با تدبیر بود، که قصد داشت یک نظام همگانی را برقرار سازد. کار گرایش مردم به دیانت بودایی، تا **سیلان** و **قندهار** گسترش یافت. آخرین فرمانروای سلسلهٔ **موریاها** در سال ۱۸۳ ق.م. کشته شد. تداوم امپراتوری آشوکا، همواره مورد تهدید اقوام پر جنب‌و جوش و پر تحرک در مرزهای هند و ایران قرار داشت: بین سال‌های ۱۶۰ و ۱۴۰ ق.م، پنجاب و کابل در اختیار یک یونانی به نام **مناندر** قرار گرفت که در حدود سال ۱۵۵ ق.م. به سند سفلی و سپس به پنجاب رسید. از این حکومتِ کوتاه مدت، هنر یونانی ـ بودائی قندهار پیدایش یافت و تقریباً در همین زمان (حدود ۱۳۸ ق.م.) پارت‌ها (**مهرداد اول**) بر اراضی **تاکسیلا** سلطه یافتند. ولی هنر هند ـ یونانی و هند ـ اشکانی به زودی جای خود را به هنرِ اشغالگران جدید داد: **سکاها**.

c) سکاها و کوشان‌ها: سلطنت کانیشکا

● در حدود سال ۱۷۴ ق.م.، **هیونگ ـ نوها** (که بعضی از مورخین آنان را همان **هون‌ها** دانسته‌اند) قومِ صحراگردِ **یو ـ چی** را از ناحیهٔ **گبی** (امروزه **خانسو**) بیرون راند و آنان نیز به نوبهٔ خود **سکاها** یا همان **سیت‌های** ایرانی شدهٔ مستقر در شمال **سیردریا** را از سرزمینشان بیرون کردند. **سکاها**، هند و اشکانیان و هند و یونانیان را به عقب‌نشینی وا داشتند و پس از مرگ **مهرداد دوم** پادشاهِ اشکانی (۱۲۳ـ۸۸ ق.م.) به رهبری **موگاشاه**، قلمرو خود را به سمت هند گسترش دادند. به گفتهٔ تاریخ‌نگاران هندی، «عصرِ سکاها» به‌طور رسمی از ۷۸ ق.م. آغاز شد و مهم‌ترین ویژگی آن سلسله حملاتی از جانب سیت‌ها (**ازس اول ازیلیزس، گندوفارس**) بود.

● فتح واقعی هند توسط **کوشان‌ها** انجام گرفت که منابع تاریخی چین، آنان را شاخه‌ای از یو ـ چی‌ها، یعنی سیت‌های صحراگرد دانسته‌اند. فتح هند به‌دست **کوشان‌ها** به‌ویژه دستاورد فرمانروا **کانیشکا** بود که تاریخ وقایع عصر او و هنوز مبهم باقی‌مانده است (مورخین زمان تاجگذاری این پادشاهِ فاتح را بین سال‌های ۵۷ ق.م و ۲۰۰ میلادی تخمین زده‌اند). البته سال ۱۴۴ میلادی مورد قبول اکثر مورخین است. وسعت امپراتوری **کانیشکا** ـ که مانند **آشوکا**، مذهب بودایی را رواج داد ـ بسیار قابل توجه بود (ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی)؛ در عهد سلطنت او و هنرِ یونانی ـ بودایی یک‌بار دیگر به اوج درخشش خود رسید. جانشینان **کانیشکا** (**هوویشکا**، **واسودِ وای اول**) تا قرن دوم میلادی قدرت خویش را حفظ کردند ولی امپراتوری آنان دیگر به **باکتریان**، (بلخ) محدود می‌شد و دست‌نشاندهٔ پادشاهان، ساسانی بودند.

این نگاه گذرا به تاریخ هند باستان، نشان می‌دهد که فقط حوزهٔ سند و گاه حوزهٔ گنگ، مراکز تمدن‌های قابل اعتنا و غالباً تمدن‌های خارجی بوده‌اند. در صورتی که این چنین نبوده است؛ در هند، به‌ویژه در جنوب شبه‌جزیره، تمدن‌هایی محلی و بی‌تردید بسیار درخشان وجود داشت که بررسی آن‌ها در چهارچوب یک تاریخ عمومی نیست به‌خصوص که چندان اطلاعی هم از این تمدن‌ها نداریم. شکی نیست که در منتهی‌الیه جنوب شبه‌قارهٔ هند، تمدن درخشان **تامول** وجود داشته که حتی با رم در ارتباط بوده است (آثاری از سفالینه‌های رومی در حوالی **پوندیشری** کشف شده است.)

d) گوپتاها و پادشاهی هارشا

خاندان پادشاهی گوپتا ظاهراً یک خاندان بازرگان مقیم **ماگاده** [ماگادا] بود؛ این منطقهٔ مصون از حملات مداوم بیگانگان در دو قرن اول میلادی پاسخی مثبت به «ملیت» **هندو** و **سیت** داد. بنیانگذاری سلسله **چاندراگوپتای اول** [شاندراگوپتا] در سال ۳۲۰ میلادی بر اریکهٔ سلطنت تکیه زد. امپراتوری گوپتاها، تا فتح حوزهٔ سند به دست **هیاطله** در ۴۸۴، استوار و پایدار ماند. در عصر گوپتاها، مذهب بودیسم، گسترش شگفت‌انگیزی یافت. (عصر **آسانگا**، عالم بزرگ ماوراءالطبیعه) و بعد در اواخر سلطنت دومین فرمانروای گوپتا، یعنی **سامودراگوپتا**، این پادشاهی زیر ضربات **برهمائیان** قرار گرفت. پس از **سامودراگوپتا**، یکی از مشهورترین پادشاهان هند، **چاندراگوپتای دوم** به سلطنت رسید (۳۷۵ـ۴۱۴) که پایتختش (اوجائین) به‌صورت یکی از مراکز بزرگ تمدن درآمد، تمدنی که بی‌نهایت تحت تأثیر تمدن یونانی ـ رومی بود (به‌عنوان مثال ـ نام واحد پول آن **دیناره**، برگرفته از نام واحد پول رومیان **دنیه** بود).

هیاطله پس از سلطنت **چاندراگوپتای دوم** (در عهد **کوماراگوپتا** ۴۱۴ـ۴۵۵) ظاهر شدند و در عهد پادشاهی **سکانداگوپتا** (حدود ۴۵۵ـ۴۶۷) به تاخت و تاز در جلگهٔ سند و گنگ پرداختند. این حملات معاصر حملهٔ هون‌هایِ **آتیلا** به سرزمین **گل** بود. پس از ۴۶۷، امپراتوری **گوپتا**، زیر ضربات مداوم هیاطله فرو ریخت و در ۵۴۴ جلگهٔ گنگ به‌صورت مستعمرهٔ امپراتوری هیاطله درآمد.

● **سلطنت هارشا** (۶۰۶ـ۶۴۷). **هارشا** یک فرمانروای محلی در شمال **دوآب** بود که ظرف شش سال امپراتوری قدیم **گوپتاها** را دوباره یکپارچه کرد. دوران سلطنت او نه تنها در یکی از داستان‌های ادبیات سانسکریت (هارشاکاریتا) بلکه در سفرنامهٔ یک زایر چینی آن عصر یعنی **هی‌یوان ـ تسانگ** شرح داده شده است. **هارشا** مانند **آشوکا** فرمانروایی فاتح و در عین‌حال روشنفکر بود. تألیف و تدوین یک کتاب دستور زبان، یک دیوان شعر و چند داستان را به او نسبت داده‌اند.

پس از مرگ **هارشا** که مصادف با نابودی تدریجی **بودیسم** بود، هند در معرض حرص و آز پادشاهی‌های متعددی قرار گرفت. **دکن** پایگاه دو سلسلهٔ پادشاهیِ **شالوکیاها** و **پالاوای جنوبی** شد. **پالاواها** که اصالت شمالی داشتند، نفوذ زیادی بر جنوب إعمال کردند که نمونه‌های آن را در هندوچین بازمی‌یابیم. ولی به‌زودی توسط تامول‌هایِ جنوب، میدان را خالی کردند؛ تامول‌هایی که تمدنشان در عصر پادشاهان ملّی سلسلهٔ **کولاس** به اوج خود رسید.

B- اسلام در هند

a) فتح هند به‌دست مسلمانان

در اوایل قرن یازدهم، حملهٔ ترک‌ها به سراسر آسیای صغیر (ن.ک. ۹۵۶/۲/A/a) با تهاجم **محمود غزنوی** (۹۷۰ـ۱۰۳۰) به پنجاب، کامل شد. سلسلهٔ **غزنوی**، تضعیف شده از حملات سلجوقیان به ایران، توسط **غوری‌های** ایرانی منقرض شد. **محمّد غوری** افغان (۱۱۸۶ـ۱۲۰۶)، پنجاب و جلگه‌های گنگ را نه‌تنها برای نابود ساختن **غزنویان**، بلکه برای مبارزه با **اسماعیلیه**، وارثان مسلمانان فتح کردند. **محمّد غوری** برخلاف **محمود غزنوی**، سعی کرد تشکیلات منظمی از فتوحاتش در هند به‌وجود آورد، نوعی سازماندهی که برای هند، عواقب فاجعه‌آمیزی در پی‌داشت. چون **بنارس** با خاک یکسان شد و دانشگاه‌ها، صومعه‌های بودائیان و برهمائیان بنگال به کلّی از بین رفت.

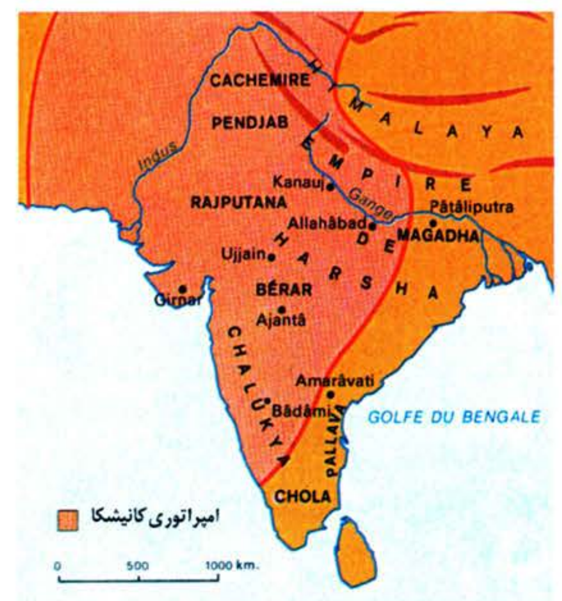
پس از **محمد غوری** حکومت به‌دست یک سلسلهٔ پادشاهی ترک رسید (سلسلهٔ مشهور به **ممالیک** که بعدها جای خود را به **افاغنه** و **خلجی‌ها** ۱۲۹۰ ـ ۱۳۲۰ داد). **خلجی‌ها** سلطان نشین دهلی را حفظ کردند (که در سال ۱۲۰۶ تأسیس شد و تا سال ۱۵۰۶ برقرار ماند) و سلطان **علاءالدین خلجی** (۱۲۹۶ ـ ۱۳۱۶)، سلطهٔ اسلام بر هند را با فتح هند مرکزی و بخش عظیمی از دکن، به مدت چهار قرن، تأمین کرد. تجزیهٔ امپراتوری **خلجی‌ها**، از ۱۳۲۰، در عصر سلطنت **توقلق** (۱۳۲۰ ـ ۱۴۱۲) آغاز شد و حملهٔ تیمور لنگ (در ۱۳۹۸) را تحمل کرد.

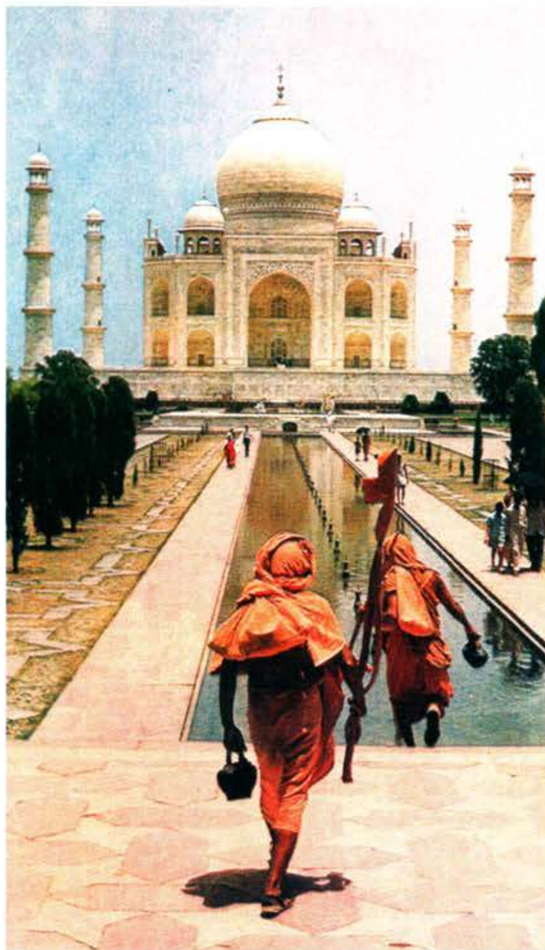
b) انبوهی از خرده پادشاهی‌ها

از قرن چهاردهم، تجزیهٔ سیاسی ـ یکی از مشکلات همیشگیِ هند ـ به منتهی درجهٔ خود رسید. انبوهی از حکومت‌های محلّی، با سرنوشت‌هایی نابرابر، کم‌و بیش سرگرم امور خویش بودند. مهم‌ترین حکومت‌های محلی عبارت بودند از: سلطان نشین دهلی (مسلمان و بسیار ضعیف) و بنگال، کم‌و بیش مستقل در اواخر قرن پانزدهم که پادشاهانِ (مسلمانِ) آن به ترویج حیات فرهنگی و هنری توجه نشان می‌دادند (**شاه حسین**)، پادشاهی **جائوپور** «شیراز شرق». ولی در اواخر قرن پانزدهم، حکومت **هندو** و غیر مسلمانِ **ویجیاناگر** (در محل کنونیِ **میسور**) وسعتی یافت (**بمبئی** در **اوریسا**) و به‌صورت مأمن و پناهگاه هندوهایی درآمد که قصد گریز از سلطهٔ مسلمانان را داشتند. سرانجام این که قلمرو **تامول** (پاندیا) در جنوبی‌ترین نقطهٔ شبه‌قاره، همچنان مستقل باقی‌ماند.

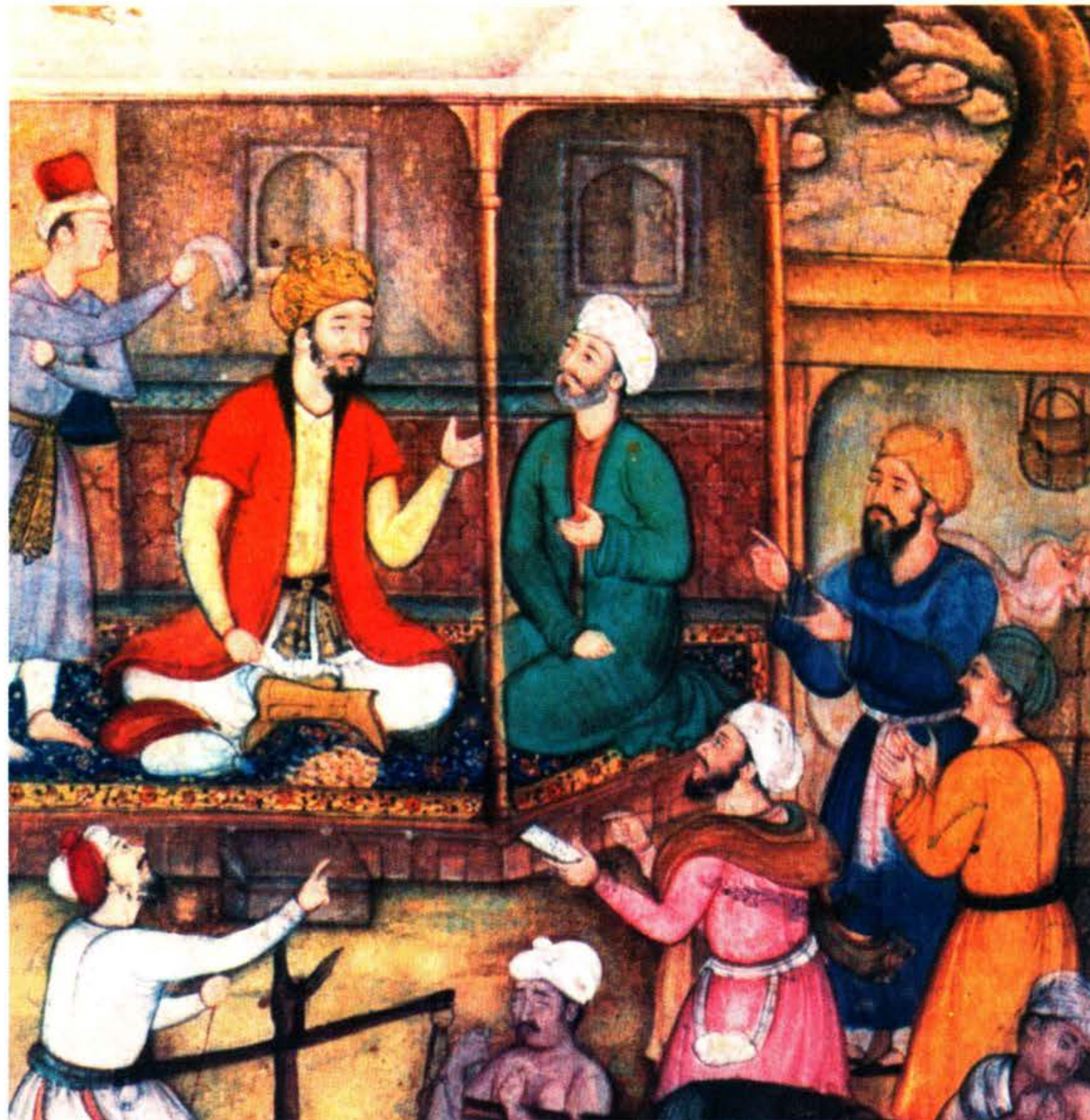
هند علی‌رغم مشکلات سیاسی که در سطح قاره وجود دارد و چندان متفاوت با مشکلات قرون وسطای اروپاییان نیستند، یکی از سرزمین‌های بسیار ثروتمند است. این کشور از طریق تجارتی فعال با دیگر کشورها پیوند دارد که به آن‌ها سنگ‌های قیمتی و جواهرات می‌فروشد. هنرهای تجسمی و ادبی آن شاهکاری در نوع خود محسوب می‌شوند. هنرهایی که از دو دیانت هندوئیسم و اسلام مایه می‌گیرد. درگیری‌های مذهبی در هند، اهمیت زیادی دارد.

امپراتوری کانیشکا





تاج محل (قرن هفدهم): نمونهٔ زیبایی از سبک روکوکو در هند.



بابر، بنیانگذار امپراتوری مغول کبیر در یک مینیاتور سبک هند و ایرانی: زندگی به شیوهٔ صحراگردها در زیر خیمه رواج دارد.

C ـ امپراتوری مغول کبیر

a) پیروزی مغولان و تشکیل امپراتوری

در سال ۱۵۲۶، مردی ترک تبار از قبیلهٔ **برلاس** و از نوادگان تیموریانِ ماوراءالنهر به‌نام **بابر** که حکمران کابل بود، با پیروزی بر سلطان دهلی (۱۵۲۶) قدرت را در دست گرفت و خود را بر تاریخ هند تحمیل کرد.

بابر امپراتوری نیرومندی را بنیانگذاری کرد که به امپراتوری ***مغول* کبیر** شهرت دارد. ترک‌های ***برلاس*** که به‌میزان زیادی تحت تأثیر فرهنگ و تمدن ایران بودند، در عمل نشان دادند که اشغالگرانی «روشنفکر» و روشن اندیشند. تصمیم شگفت‌انگیز **بابر** به فتح هند، علی‌رغم کینه و خصومت مردم محل و ترسی که حمله به سرزمینی ناشناخته در وجود سرداران **بابر** انداخته بود، مسیر تاریخ هند را تغییر داد.

بی‌مناسبت نیست یادآور شویم، در این عصر و به‌عبارت دقیق‌تر در ۲۰ مه ۱۴۹۸ بود که **واسکودوگاما** و پرتغالی‌های همراهش، به **کلکته** در خلیج عمان رسیدند و در ۱۵۱۰ **آلبوکرک**، ابتدا ***گوا*** و بعد ***مالاکا*** (۱۵۱۱) را تصرف کرد. امپراتوری پرتغال، پایگاه‌های دریایی محکمی در هندوستان داشت. پدیدهٔ جالب‌توجه فرهنگی این‌که تا حدود قرن هفدهم زبان پرتغالی‌ها، زبان محاوره و زبان تجار اروپایی هند بود.

اگر فتح **بابر** اقدام نظامی نبوغ‌آمیزی بود، سلطنت نوه‌اش **اکبرشاه** (۱۵۵۶ـ۱۶۰۵ و متولد ۲۳ نوامبر ۱۵۴۲) یکی از شگفت‌انگیزترین حوادث تاریخ بشری در شرق باید به‌حساب آید، طی ده سال این پادشاه، امپراتوری سنتیِ شمال هند را دوباره تشکیل داد و یکی پس از دیگری ***مالاوا*، *گجرات*** و ***بنگال*** (۱۵۷۴ـ۱۵۷۶) را به تصرف درآورد و با الحاق کابل (۱۵۸۵)، کشمیر (۱۵۸۶) و بلوچستان (۱۵۹۴) بر وسعت امپراتوری افزود. **اکبرشاه** تنها یک پادشاه فاتح نبود، بلکه مدیری لایق و با تدبیر نیز بود. تلاش زیادی در جهت دگرگونی ساختار اجتماعی هند به‌عمل آورد (به‌ویژه حداقل سن ازدواج دوشیزگان را سیزده سال تعیین و رسم ***ساتی*** یا خودکشیِ زنان شوهرمرده را ممنوع کرد). با تفکر والا و اندیشه‌ای برتر، بدون تعصبات مذهبی، سعی کرد، تمام ادیان و مذاهب و فرقه‌های موجود را با هم آشتی دهد و به علمای مسلمان، دیانت خویش را که «دین‌الله» [آیین اکبری] نامیده بود تحمیل کند. در آخرین سال‌های سلطنت، علی‌رغم درگیری با تحرکات پرتغالی‌ها، نقاط مهمی از دکن، از جمله پادشاهی **احمدناگر** (را که ژاندارکِ تاریخ هند: **چاندبی‌بی** از آن دفاع می‌کرد) و ***بِرار*** و ***خاندش*** را به قلمرو خویش ضمیمه کرد. **اکبرشاه** امپراتوری بسیار وسیعی از خود به‌جا گذاشت. اقتدارش به‌حدی بود که می‌توانست با بزرگ‌ترین فرمانروایان عصرِ خویش: **ملکه الیزابت**، پادشاه انگلستان، **هانری چهارم** پادشاه فرانسه یا **شاه عباس صفوی** به‌صورت برابر و همسنگ، مذاکره و قرارداد منعقد کند.

b) عصرِ طلایی امپراتوری مغول

مدت نیم قرن، جانشینان اکبرشاه به آرام کردن آشوب‌های مذهبی و مبارزه با شبه نظامیان ***مهاراتِ*** ضد مسلمان پرداختند؛ با این‌حال نیمهٔ اول قرن هفدهم عصری از اعتبار و آبادانی بود. غربی‌ها (به ویژه انگلیسی‌ها) که تماس با هند را آغاز کرده بودند، از ثروت **جهانگیر** (۱۶۰۵ـ۱۶۲۷) پسر کوچک **اکبرشاه**، شگفت‌زده می‌شدند. پسری دلباختهٔ یک بانوی ایرانی که در ۱۶۱۱ با او ازدواج کرد و لقب نورجهان به او داد. **شاه‌جهان** (مجلل‌ترین بنای عصر مغولان هند را در ***آگرا*** ساخت: مقبرهٔ ***تاج‌محل***، آرامگاه **ممتازمحل** همسر پادشاه که در ۱۶۳۱ چشم از جهان فرو بست).

در عصر **اورنگ زیب** (۱۶۵۸ـ۱۷۰۷) این شکوه و جلال و قدرت، باز هم افزایش یافت. پادشاهی که تعصبات مذهبیش باعث قیام‌های متعددی شد. **اورنگ زیب** سپاهی مدرن با سلاح‌های آتشین اروپایی تشکیل داده بود ولی جدال‌هایش با قبایل شورشی به ویژه قبایل دکن، نتیجه‌ای جز تضعیف قدرت این سپاه نداشت.

c) افول قدرت و سقوط امپراتوری مغول

پس از مرگ **اورنگ زیب**، وارثانش به طرز وحشتناکی به جان یکدیگر افتادند و امپراتوری مغول همانند امپراتوری ***فرانک*** پس از مرگ **شارلمانی**، تجزیه شد. نایب‌السلطنه‌ها [صاحب‌ها] و حکام [نواب‌ها] در ایالات مختلف و در مناطق نیمه مستقلِ دست‌نشاندهٔ ***مغول کبیر*** و اربابان محلی [راجاها] در صدد برآمدند به استقلال کامل دست یابند. فقدان پشتوانهٔ مالی و تشکیلات منظم و پادشاهی فاقد یکپارچگی، هند را به صورت طعمه‌ای اشتها برانگیز برای مهاجمان درآورد. در سال ۱۷۳۹، **نادرشاه افشار** حمله‌ای چشمگیر به دهلی برد و آخرین امپراتوران مغول، ناتوان از هر اقدامی، به نظارهٔ فروپاشی امپراتوری خود نشستند.

تنها ***مهارات‌ها*** که هنوز مواضع دفاعی دکن را حفظ کرده بودند، در اواسط قرن هجدهم تشکیلاتی به‌وجود آوردند و توانستند در مقابل ایرانیان تا حدودی استقامت کنند ولی آنان نیز در سال ۱۷۶۱ در ***پانیپات*** شکست خوردند. پس از این شکست دیگر هیچ قدرت نظامی قابل ذکری اعم از مغول یا هندی وجود نداشت، عصر استعمار نزدیک می‌شد. با این‌حال باید به یک سلسلهٔ پادشاهی مغول که تا اواسط قرن نوزدهم پایدار ماند، اشاره‌ای داشته باشیم: از ۱۷۶۵ (پیمان الله آباد)، امپراتوران به جلادانی خشن و خون‌آشام بدل شدند (**شاه عالم دوم** ۱۷۵۹ـ۱۸۰۶؛ **اکبرشاه** ۱۸۰۶ـ۱۸۳۷؛ **بهادرشاه دوم** (۱۸۳۷ـ۱۸۵۸). امپراتوری مغول در ۱۸۵۸، همزمان با تأسیس کمپانی هند، در جریان یک شورش منقرض شد (ن.ک. A/c ۹۵۴/۲/)

۹۵۴/۲ عصر استعمار، استقلال و حکومت‌های شبه قارهٔ هند

A ـ کمپانی هند، اولین عصر استعمار انگلستان (۱۶۰۰ـ۱۸۵۷)

a) نفوذ اروپاییان به هند

● از آغاز ورود پرتغالی‌ها به کلکته (**واسکودوگاما در ۱۴۹۸**) و به مدتی بیش از دو قرن، اروپاییان در شبه قارهٔ هند، نقشی درجهٔ دوم داشتند. بی‌تردید پرتغالی‌ها و هلندی‌ها فاقد جاه‌طلبی‌های منجر به اِعمال سیاست استعماری بودند و با توجه به عملکردشان می‌توان گفت، استقراری محجوبانه در هند داشتند. مهم‌ترین هدف آنان جنبهٔ استراتژیکی داشت: تأمین امنیت راه‌های منتهی به هند، یعنی مسیر مشهور دریایی و در این راستا، ایجاد پایگاه‌های نظامی و توقفگاه‌های بین راه. امّا انگلیسی‌ها و فرانسویان میخ محکم‌تری در شبه قارهٔ هند کوبیدند. در آغاز استقرارشان در هندوستان نیازی نبود که به اقدامات نظامی یا پدافندی متوسل شوند. بازرگانان و ماجراجویان برای استقرار در این سرزمین دوردست و زندگی شاهانه در آن از دولت‌های متبوع خود اجازه می‌گرفتند. کمپانی انگلیسی هند شرقی، بنیاد شده در ۱۶۰۳ و کمپانی فرانسوی هند، بنیاد شده در ۱۶۶۴، پاسخگوی مشکلات اقتصادی و تجاری، اجازهٔ افتتاح بارانداز‌هایی در شبه قارهٔ هند را به دست آوردند. مداخلهٔ انگلستان در این بارانداز‌ها، به دلایل مختلف و موقعیت‌ها و فرصت‌های مناسب‌تر، جنبهٔ فعال‌تری به خود گرفت. تجزیهٔ امپراتوری مغول روند استعمار انگلستان را تشدید کرد.

● به این ترتیب در اوایل قرن هجدهم، دو کمپانی، مناطق نفوذی خود را تعیین کردند: انگلیسی‌ها در بمبئی و کلکته مستقر شدند و مرکز تجاری *مَدرَس* را تأسیس کردند که مهم‌ترین پایگاه عملیاتیشان بود. فرانسویان، ابتدا قدم به جزایر اقیانوس هند به ویژه در جزیرهٔ *بوربون* و جزیرهٔ *موریس* فرانسه، گذاشتند و یکی از مأموران عالیرتبهٔ آنان به نام **فرانسوا مارتین در ۱۶۷۴** ناحیهٔ *پوندیشری* واقع در ۱۵۰ کیلومتری *مَدرَس* را تصرف کرد؛ از دیگر مراکز مهم فرانسویان *شاندرناگر* (چاندرناگر) در ۲۵ کیلومتری کلکته بود. **دوما** مدیرعامل شرکت، با استفاده از آشفتگی امپراتوری مغول، *کاریکال* واقع در جنوب پوندیشری را تصرف کرد و در ۱۷۴۲، **فرانسوا دوپلکس** در مقام جانشینی او وارد *پوندیشری* شد. آرزوی **دوپلکس** تأسیس یک امپراتوری واقعی استعماری بود و بدیهی است در این راستا با ژنرال **رابرت کلیو** (۱۷۲۵ـ۱۷۷۴)، حافظ منافع انگلستان درگیر شد. در مراحل آغازین، **دوپلکس** توانست عملاً کنترلِ سراسر جنوب هند (دکن، کارناتیک، کنفدراسیون *مهارات‌ها*) را در اختیار بگیرد. آشنایی کامل **دوپلکس** از هندیان (به ویژه به لطف همسرش که دختر یک جراح و متولد هند بود) برایش این امکان را به وجود آورد که به سهولت بر انگلیسی‌ها پیروز شود، و تنها یک بار از آنان شکست خورد: شکست در *تیروشیراپالی* (نزدیک *مَدرَس*) در ۱۷۵۲. ولی این فتوحات هزینه‌های زیادی در برداشت و **دوپلکس** به اتهام جنونِ ولخرجی، نامحترمانه به کشور فراخوانده شد و در ۱۷۵۴، جای خود را به **گودهو** داد که با نمایندهٔ انگلستان، پیمان رقت‌انگیز **گودهو** را امضاء کرد. طبق این پیمان، طرفین از هر گونه اقدام در جهت تحت‌الحمایه قرار دادن محل صرفنظر کردند که معامله‌ای فریبکارانه بود، چون کمپانی انگلیسی، جز بارانداز‌هایش چیزی نداشت؛ درحالیکه فرانسویان عملاً تمامی شبه جزیرهٔ هند را دراختیار داشتند. با این حال جنگ ادامه یافت؛ **کلیو، پیروز در نبردِ *پلاسی*** (۱۷۵۷) در بنگال مستقر شد و حکومت فرانسه یک افسر ایرلندی تبار مقیم فرانسه به نام **لالی تولندال** (۱۷۰۲ـ۱۷۶۶) را به هند فرستاد. این افسرِ خشن و عصبانی مزاج که شیوهٔ رفتار با اهالی محل را نمی‌دانست، هنگامی که در ژانویهٔ ۱۷۶۱ در *پوندیشری* به محاصرهٔ انگلیسی‌ها درآمد، چاره‌ای جز تسلیم نداشت: تسلیمی که نشانهٔ پایان سلطهٔ فرانسه بر هند بود. طبق پیمان پاریس (۱۰ فوریهٔ ۱۷۶۳) فرانسه متعهد شد از هر گونه ادعای استعماری در هند، صرفنظر کند.

b) کمپانی انگلیسی هند

مهم‌ترین تلاش کمپانی هند، تحقق همان رؤیایی بود که **دوپلکس** در سر می‌پروراند: فتح هند. روش بریتانیایی‌ها نیز همان روش **دوپلکس** بود: مداخله در درگیری‌های داخلی میان حاکم‌نشین‌های هند، به ازای دریافت بخشی از اراضی. دو دولتمردی که این گونه، هندوستان را برای کمپانی فتح کردند عبارت بودند از **رابرت کلیو و وارن هستینگز** (۱۷۳۲ـ۱۸۱۸)؛ شاید جالب باشد، اشاره کنیم که این دو پس از ورود به انگلستان، به اتهام سوء استفاده‌های مالی و رشوه‌خواری، تحت تعقیب قرار گرفتند (اقدامی که به خودکشی **کلیو** و تبرئهٔ **هستینگز** منجر شد).

● **رابرت کلیو**، چنان‌که اشاره شد، بنگال را با فریب دادن یکی از ژنرال‌های «*صاحب*» (حاکم) بنگال به نام میرجعفر فتح کرد (۱۷۵۸). مشکلات مالی و سوء استفاده‌های **کلیو** و مدیران رده بالای کمپانی، پارلمان انگلستان را به سازماندهی کمپانی (اصلاح اساسنامه) وادار کرد. در نتیجه یک مدیرعامل ارشد و یک دادگاه قضایی در کلکته مستقر شد.

● این راهکار را **وارن هستینگز** در ۱۷۷۳ به مورد اجرا گذاشت. در این راستا مجبور بود با اوضاع نابسامان ناشی از رشوه‌خواری، خیانت و حیف و میل کارکنان کمپانی مبارزه کند. به عنوان مدیری جدی و فعال اقتدار خود را تحمیل کرد ولی بدون هیچ واهمه‌ای از تضییع حقوق هندیان شیرهٔ تمام آنان را به نفع کمپانی و نفع خویشتن کشید (رقبایش او را غارتگرِ مدرن لقب داده بودند).

● فتوحات کمپانی، افراط‌کاری‌ها، رشوه‌خواری و تقلب و درآمدهای آن (غالباً حیف و میل شده): بیلان مالی کمپانی انگلیسی هیچگاه به معنای واقعی، درخشان نبود) نمی‌توانست دولت بریتانیا را بی‌تفاوت نگهدارد. در ۱۷۸۴، **پیت دوم**، ترازنامهٔ هند را به تصویب رساند و به پادشاه امکان داد، مدیرکلّ کمپانی را بر کنار کند و یک شورای کنترل در لندن تشکیل دهد.

این راهکار به نوعی با واگذاری ادارهٔ مستعمره به یک شورای کشاورزی تا زمان شورش «سپاهی‌ها» و آشوب کبیر در ۱۸۵۷ برقرار ماند. در ۱۷۹۷ **پیت** ، نخست وزیر وقت، **ریچارد ولزلی** (۱۷۶۰ـ۱۸۴۲) برادر بزرگِ شکست‌دهندهٔ آیندهٔ **ناپلئون** در *واترلو* را به هند فرستاد و او امپراتوری کمپانی را گسترش داد. خلع سلاحِ **نظام شاه**، حکمران حیدرآباد، پیروزی بر *مهارات‌های آسای، دهلی و لاسواری*. در ۱۸۰۵ جنگ‌های استقلال هند، تعادل مالی کمپانی را برهم زد و **ولزلی** به لندن فراخوانده شد. همه چیز گواه آن بود که دولت بریتانیا باید در راستای به دست گرفتن سرنوشت هندوستان، تحولی به وجود آورد. با این حال در جریان تجدید مدت اساسنامهٔ کمپانی در ۱۸۱۲، علی‌رغم نقش فزایندهٔ دولت در امور کمپانی، استعمار هند، هنوز نوعی استعمار نیمه خصوصی بود. در ضمن باید به سلطنت بسیار قابل توجه **رانجیت سینگه**«شیر پنجاب» در این عصر نیز اشاره‌ای داشته باشیم که از ۱۷۹۹ تا ۱۸۳۹ سلطنت کرد و قدرتش تا *پنجاب و مولتان* (ضمیمه شده در ۱۸۱۸) و کشمیر (۱۸۱۹) گسترش یافت. **رانجیت سینگه** سیاستمداری کاردان و با تدبیر در بازی اتحادها، ابتدا از افاغنه استفاده کرد و بعد از آنان فاصله گرفت. سپاه او که دارای تعلیمات اروپایی بود، توپخانهٔ نیرومندی داشت. قدرت این سپاه در حد و اندازه‌هایی بود که انگلیسی‌ها را مجبور به پذیرش **پیمانِ لاهور** کند (۱۸۳۸). ولی پس از مرگ او اوضاع منطقه دگرگون شد و وحدت پادشاهی **رانجیت سینگه** از هم گسیخت. جانشینانش برای حفظ یکپارچگی، مردم را به جنگ علیه اشغالگران بیگانه فراخواندند. جنگ‌هایی که در ۱۸۴۵ـ۱۸۴۶ و ۱۸۴۸ـ۱۸۴۹ عمدتاً توسط شیوخ رهبری شد و جز شکست و از دست رفتن پنجاب، حاصلی نداشت. درپی این شکست‌ها، شیوخ به صورت یاران وفادار پادشاهی انگلستان درآمدند (در مورد شیوخ ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۹ پیوست).

c) قیام سپاهی‌ها در ۱۸۵۷

سپاهی‌ها، سربازانی محلی در خدمت ارتش کمپانی بودند و قیام آنان، دلایل متعددی داشت: کاهش احترام و اعتبار ارتش انگلستان، به ویژه پس از شکست‌های این ارتش در افغانستان (۱۸۴۲) و مشکلات در *کریمه*، شورش مقامات اسبق که از مشاغل خویش بر کنار شده بودند، و سرانجام مسألهٔ مذهب و بیم از تحرک هیئت‌های روحانیِ مسیحی. دستاویز قیام، تقسیم فشنگ‌های آلوده به نجاست گاو میان سپاهیان (حیوان مقدس هندوها: سربازان باید پوکهٔ فشنگ‌ها را با دندان بیرون می‌کشیدند و تماس با مدفوع گاو اهانت مذهبی بود). در نتیجه سپاهی‌های برهمایی و



لرد رابرت کلیو (۱۷۲۵ـ۱۷۷۴) با موفقیت قدرت انگلستان بر هند را مستقر کرد؛ متهم به سوء استفاده‌های مالی شد و احتمالاً خودکشی کرد.



ژوزف فرانسوا دوپلکس (۱۶۹۷ـ۱۷۶۳) قصد داشت یک امپراتوری مستعمراتیِ فرانسوی در هند به وجود آورد، ولی دربار ورسای هیچ حمایتی از او به عمل نیاورد.

توماس، کنت دولالی، بارون دوتو لندال (۱۷۰۲ـ۱۷۶۶) پس از شکست از انگلیسی‌ها در پوندیشری به اتهام خیانت به اعدام محکوم شد.



به دنبال آنان مردم و بخش قابل توجهی از سپاهی‌های مسلمان، در ماه مه ۱۸۵۷ قیام کردند. شورشیان، *دهلی*، *کاونپور* و *لکنو* را به تصرف درآوردند و یکی از اعقاب سلسلهٔ پادشاهی مغول را به امپراتوری برگزیدند. بزرگ‌ترین رهبرِ قیام در *کاونپور*، هندویی به نام **ننه صاحب** بود. این قیام عظیم با قتل عام‌ها، فشارها و خشونت‌هایی از همه نوع، همراه شد. دو سال طول کشید تا ارتش توانست درهٔ گنگ را آرام کند.

نتیجهٔ فوری قیام، انحلال کمپانی هند، آخرین مرحله از تحول «ملی‌گرایی» به سمت استعمار بود. به این ترتیب که حکومت هند مستقیماً به پادشاهی انگلستان وابسته شد و ادارهٔ آن در اختیار یک شورای پانزده نفرهٔ مقیم لندن به ریاست یک وزیر و در کلکته در اختیار یک نایب‌السطنه با همکاری یک سازمان اجرایی و یک سازمان قانونگذاری قرار گرفت. «ارتش هند» شکلی اروپایی به خود گرفت تا دیگر حوادثی نظیر حوادث مه ۱۸۵۷ به وجود نیاید؛ تشکیلات جدید، از اول نوامبر ۱۸۵۸ به اجرا درآمد؛ الحاق نمادین، به قلمرو پادشاهی انگلستان با فرمان ملکه **ویکتوریا** «امپراتریس هند» در اول ژانویه کامل شد.

B ـ استعمار بریتانیا و ملی‌گرایی هند

a) امپراتوری هندوستان

● *ساختار سیاسی و اداری.* ادارهٔ مستعمرهٔ هندوستان در اختیار مأموران عالیرتبهٔ *ایندین سیویل سرویس* [سازمان غیرنظامی هند] بود که از مردم محلی در مشاغل کم اهمیت استفاده می‌کرد. زبان انگلیسی به عنوان زبان رسمی، جایگزین زبان فارسی شد. قدمت «انگلیسی مآبی» به زمان صدور دستورالعمل **مک اولی** (۱۸۰۰ـ۱۸۵۹) بازمی‌گشت، که براساس آن تعلیمات عمومی، طبق سلیقهٔ «غرب گرایان» به زبان انگلیسی بر مدارس تحمیل شد و «شرق گرایانِ» هوادار تعلیمات به زبان هندی به شدت با آن مخالف بودند. این ساختار محکم تشکیلاتی، خود را بر یک گروه سنت‌گرا نیز تحمیل کرد که کمپانی هند، دست به ترکیب آن‌ها نزده بود: رواج عادات و آداب مذهبی سنتی که حکام نیک‌اندیشی چون **الفینستون** و **بنتینک** در آغاز قرن نوزدهم به شدت با آن مبارزه کرده بودند (مبارزه با سنت خودسوزی زنان پس از مرگ شوهر و مبارزه با فرقه‌های مخفی مذهبی که کارشان قربانی کردن مذهبیِ بیگانگان برای خدایان بود). بریتانیایی‌ها، اغلبِ خرده پادشاهان را در مقام خود ابقا کردند که به این ترتیب، با حمایت دستگاه حکومتی می‌توانستند، اگر نه قدرت، بلکه حداقل ثروت‌های گاه افسانه‌ای خود را حفظ کنند؛ راهکار کشاورزی عمومی که در آن زمیندارها مسئول جمع‌آوری مالیات‌ها بودند، هنوز باقی بود. برجسته‌ترین نایب‌السطنه‌های هند، تا قرن بیستم عبارت بودند از: لرد **کانینگ** (۱۸۵۶ ـ ۱۸۶۲)، لرد **مایو** (۱۸۶۹ ـ ۱۸۷۲) که مجبور بود با مشکلات اقتصادی وخیمی مقابله کند، لرد **نورث بروک** (۱۸۷۲ ـ ۱۸۷۶)، **لرد لیتون** (۱۸۷۶ ـ ۱۸۸۰) که **دیسرائیلی** را تشویق کرد ملکه **ویکتوریا** را امپراتریسِ هند اعلام کند؛ لرد **ریپون** (۱۸۸۰ ـ ۱۸۸۴)، نایب‌السطنهٔ آزاداندیشی که قوانینِ ضد هندیانِ متقدم خویش را ملغی کرد، لرد **دوفرین** (۱۸۸۴ ـ ۱۸۸۸)، لرد **کورزون** (۱۸۹۹ ـ ۱۹۰۵) که اصلاحاتش (تعلیمات عمومی، تقسیم بنگال به دو ایالت در ۱۹۰۵) با مخالفت شدید مردم هند مواجه شد و آشوب‌های «تروریستی» مهمی در بنگال به وجود آورد.

● *فعالیت اقتصادی* ـ در عصر ویکتوریایی و عملاً تا سال ۱۸۹۰، یک رژیم آزادِ یکسویه (یعنی به نفع بریتانیا) قاعدهٔ کلّی بود. بریتانیایی‌ها در هند جاده‌هایی ساختند، راه‌آهن کشیدند، کشاورزی را (در شمال غرب کشور) با اقدامات عظیم آبیاری و آبرسانی توسعه دادند و به شیوه‌ای نه چندان قاطع، با بحران‌ها و قحطی‌های ادواری شبه قاره مبارزه کردند. در اواخر قرن نوزدهم، هند دیگر برای انگلستان تنها یک انبار عظیم پنبه، برنج و چای نبود، سرمایه‌گذاری‌های انگلستان در این مستعمره رقم بسیار بالایی را تشکیل می‌داد (بین سال‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۳۳ میزان این سرمایه‌گذاری سه برابر شد). یک سرمایه‌داری صنایع ملی به وجود آمد که هنوز در نیمه راه استقلال بود (امّا دو استثنا وجود داشت: شرکت صنایع پنبه و صنایع فولاد هند، متعلق به خانواده‌هایِ *تاتا* و *بیرلا*). ولی در مجموع هند کشوری عمدتاً کشاورزی باقی مانده و وارد یک بازار وسیع شده بود که در پشت صحنهٔ این بازار، کشاورزان فشار همه جانبهٔ سیستم نیمه فئودال، مالیات‌ها و رباخواران را تحمل می‌کردند. قحطی و گرسنگی همواره در هند وجود داشته است (هجده قحطی در ربع آخر قرن نوزدهم باعث مرگ بیست و شش میلیون نفر شد). جنبشی از جانب کشاورزان، به قیام عظیمی بدل شد: در ۱۹۱۹ **گاندی** در یکی از این قیام‌ها (در *پنجاب*) شرکت کرد.

b) قیام ملّی و استقلال

● به موازات خیزش دوبارهٔ هندوئیسم، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، جنبشی سیاسی به رهبری شخصیت‌های اکثراً آزادیخواه و لزوماً خواستار تجدید نظر در روابط با انگلستان شکل گرفت، جنبشی که در عرصهٔ مذهبی، کم و بیش به صورت ضد مذهب درآمد. این شخصیت‌ها *کنگرهٔ ملی هند* را بنیانگذاری کردند و خواستار شرکتِ فعال در شوراهای مختلف قانونگذاری و امور کشور و در سطحی بالاتر در تشکیلات به وجود آمده توسط *ایندین سیویل سرویس* شدند. پس از یک مرحلهٔ کوتاه پذیرش خواسته‌ها، که از دیدگاه بریتانیایی‌ها جنبهٔ سوپاپ اطمینان برای تخلیهٔ فشار اندیشه‌ها و علایق ملی‌گرایان به حساب می‌آمد و پس از پایان دورهٔ نایب‌السطنه‌ای **لرد کورزون** که بی‌نهایت مستبد و خودرأی بود، دولتمردان انگلیسی متوجه شدند که در این جا، پای تمایلاتِ مردمی در میان است، تمایلاتی که **تیلاک** هندی برهمایی (۱۸۵۶ـ۱۹۲۰) ناشرِ روزنامه‌هایی به زبان *مهاراتی* و **مهاتما گاندی** (۱۸۶۹ـ۱۹۴۸ که به دست یکی از همراهان متعصبش کشته شد) و شاگرد او **جواهر لعل‌نهرو** (۱۸۸۹ـ۱۹۶۴) سردمدارانش بودند. پیروزی ژاپن بر روسیه، پژواک عظیمی در هند داشت و کنگره در ۱۹۰۶ استقلال کامل کشور را به همه‌پرسی گذاشت. البته **تیلاک** و **گاندی** در مورد شیوهٔ مبارزه با بریتانیا، با یکدیگر اختلاف عقیده داشتند. **تیلاک** معتقد به مبارزهٔ خشونت‌آمیز بود، در حالی که **گاندی**، سیاست ضد خشونت و عدم همکاری با استعمارگران و به عبارتی مبارزهٔ منفی را تبلیغ می‌کرد.

● بدیهی است انگلیسی‌ها نیز به نوبهٔ خود درصدد نشان دادن واکنش بودند. در این راستا، از یک سو به سیاست سنتی خویش «تفرقه بینداز و حکومت کن» متوسل شدند، به این ترتیب که با استفاده از خصومت‌های موجود، مسلمانان و برهمایی‌ها را به جان یکدیگر انداختند و از سویی دیگر به یک سلسله اصلاحات مذبوحانه دست زدند: در ۱۹۰۹ اصلاحات **مینتو ـ مورلی** این امکان را فراهم آورد که تعدادی از هندوها، به عضویت شورای قانونگذاری و شورای نایب‌السطنه‌ای در آیند؛ در ۱۹۱۹، اصلاحاتِ **مونتاگو ـ چالمرزفورد**، مدیریت تشکیلات اداری ایالات را به مقامات محلی واگذار کرد و برای امور بسیار مهم، مقاماتی از جانب نایب‌السطنه تعیین شد (شیوهٔ موسوم به حکومت در حکومت). در ۱۹۳۶ شورای حکومت هند، با یک خودمختاری داخلیِ محدود موافقت کرد و بریتانیا، کنترل امور مالی، سیاست خارجی و فرماندهی نیروهای انتظامی را برای خود محفوظ داشت.

● در راه مبارزه برای استقلال، میانِ جنبش‌های ملّی تفرقه‌هایی وجود داشت. در کنار میانه روها (مانند **گوخال**) و طرفداران اِعمال خشونت (**تیلاک**)، یک نهضت مقاومتِ چپ‌گرا، در تباین کامل با انگلستان نیز جلوه‌گر شد (سندیکاهای کشاورزی و کارگری، نهضت سوسیالیست در سال‌های ۲۰، زیر پرچمِ **نهرو** و **چاندرا بوز**، تشکیل حزب کمونیست هند در ۱۹۲۱). در این میان مشکل می‌توان موضع‌گیری **گاندی** را مشخص کرد. شکی نیست که او یک میهن‌پرستِ محافظه‌کار بود که به شیوهٔ اجدادی، توده‌های مردمی را بی‌نهایت فریفتهٔ خویش می‌ساخت (در واقع سیاست «ضد خشونت» یک سنت دیرینهٔ هندو است) ولی در عمل بی‌نهایت با اقشار مالکِ محلی نزدیک بود.



مهندس کارامچند گاندی (۱۸۶۹ـ۱۹۴۸) ملقب به ماهاتما («روح بزرگ») نهضت خود را بر ضد خشونت بنیاد نهاد.

● آخرین مرحلهٔ جنبش استقلال هند، از ابتدای سال ۱۹۳۷ آغاز شد. مبارزات نمایشی **گاندی** برای استقلال، که پس از بیست سال، هنوز مسلمانان از آن حمایت نمی‌کردند (یک چهارم جمعیت کشور که در ۱۹۰۶ اتحادیهٔ مسلمانان هند را تشکیل داده بودند) به کنگرهٔ ملی هند اولویتی ممتاز در اکثر ایالات می‌داد. در ۱۹۴۰ اتحادیهٔ مسلمانان به رهبری **محمدعلی جناح** (۱۸۷۶ـ۱۹۴۸)، وکیل دعاوی، رسماً خواستار تأسیس یک پاکستانِ مستقل و مجزا از هندوستانِ «هندو» شد. جنگ جهانی دوم روند پیشرفت به سمت استقلال را سرعت بخشید: نایب‌السطنهٔ وقت هندوستان، لرد **ایروین** به نام دولت هند به نیروهای محور اعلان جنگ داد ولی کنگرهٔ ملی هند، اعلان جنگ به نام هندوستان را حق مسلم این کشور پس از کسب استقلال دانست. اتحاد انگلستان با روسیهٔ شوروی که هر دو رقیب نیروهای محور [آلمان و ایتالیا] بودند به حزب کمونیست هند امکان فعالیت رسمی داد و در این میان کمونیست‌ها و همچنین **گاندی**، با جنبش ارتش ملی هند به رهبری **چاندرا بوز** مواجه شدند که این جنگ را فرصتی مغتنم برای کسب استقلال از طریق مبارزه دوشادوش ژاپن می‌دید. در ۱۹۴۲، **کریپس** سفیر اعزامی انگلستان به ملی‌گرایان پیشنهاد عضویت در گروه کشورهای مشترک‌المنافع را داد. کنگره نپذیرفت و یک بار دیگر از مردم خواست از اطاعت اشغالگران خودداری کنند. مقامات بریتانیایی به فشار و سرکوب متوسل شدند (بیش از ۶۰/۰۰۰ نفر دستگیر و زندانی شدند) و تا پایان جنگ صدایی از جنبش ملی هند در نیامد.

C - استقلال

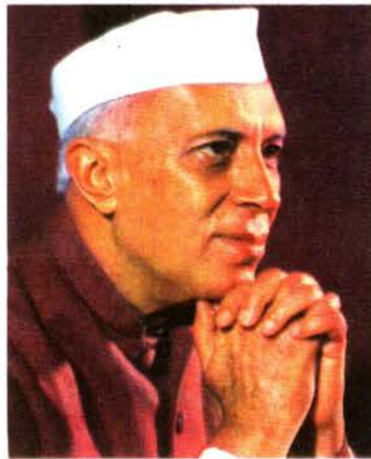
a) قانون استقلال

پس از جنگ جهانی دوم استقلال هند، طبق تصویبنامهٔ **استقلال هند** در ۲۰ فوریهٔ ۱۹۴۷، اعلام شد، که یکی از اقدامات دولت حزب کارگرِ آن زمان و حاصل درایت و تدبیر نایب‌السطنهٔ وقت لرد **مونباتن** بود که امکان چنین دگرگونی مهمی را فراهم آورد و انگلستان را از یک جنگ مستعمراتیِ احتمالی که بی‌تردید زیان‌های زیادی را به دنبال داشت معاف کرد. لایحهٔ استقلال هند، در هجدهم ژوئیهٔ ۱۹۴۷ به تصویب رسید و انتقال قدرت به طور رسمی در ۱۵ اوت ۱۹۴۷ انجام شد. هند به دو حکومتِ مستقل تقسیم گردید: هندِ متحد (با حدود ۲۸۰ میلیون هندو و ۳۵ میلیون مسلمان، طبق آمار سال ۱۹۴۱) با مرکزیت دهلی نو، و پاکستان شامل دو منطقهٔ متمایز به فاصلهٔ ۱۷۰۰ کیلومتر از یکدیگر یعنی منطقهٔ سند و منطقهٔ شرق بنگال (در مجموع با ۷۵ میلیون جمعیت با مرکزیت کراچی که سه چهارم جمعیت آن مسلمان بودند).

b) هند متحد (بهارات)

● *قانون اساسی و تشکیلات.* حکومت هند متحد، عضوِ کشورهای مشترک‌المنافع، طبق قانونی اداره می‌شود که در ۲۶ نوامبر ۱۹۴۹ به تصویب رسید (بین سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۸، بیست و شش الحاقیه به آن افزوده شد) این کشور اتحادیه‌ای است از هفده ایالت (هفدهمین ایالت، **جامو و کشمیر** است) و شش منطقه. هر ایالت دارای یک حاکمِ انتصابی از جانب رئیس اتحادیه است که برای مدت پنج سال انتخاب می‌شود و ادارهٔ مناطق شش‌گانه مستقیماً زیر نظر حکومت مرکزی است. پایتخت کشور **دهلی‌نو** و رئیس دولت، رئیس جمهور اتحادیه است که از سوی نمایندگان پارلمان و مجالس ایالات مختلف برای مدت پنج سال انتخاب می‌شود و معاون رئیس جمهور رئیس کابینهٔ وزیران است. پارلمان شامل مجلس ایالات یا شورای عالی و مجلس شورای عامه است که اعضای آن برای مدت پنج سال انتخاب می‌شوند. کابینه به سرپرستی معاون رئیس جمهور در مقابل مجلس شورای ملّی مسئول است (اکثریت همیشگی حزب کنگرهٔ ملّی در مجلس، نشانهٔ ثبات محکمِ حکومت است). رئیس جمهور منتخب ماه مه ۱۹۶۷، دکتر **ذاکر حسین** بود. هند متحد از زمان استقلال تاکنون [۱۹۷۰] سه نخست وزیر به خود دیده است: **پاندیت نهرو** (که در ۲۷ مه ۱۹۶۴ فوت کرد)، **لعل بهادر شاستری** (فوت در ۱۱ ژانویه ۱۹۶۶) و خانم **ایندیرا گاندی**، دختر **پاندیت نهرو**. زبان رسمی کشور زبان «هندو» است (با خط نوشتاری *دواناگری*) و در کنار آن انگلیسی به عنوان زبان دوم. شانزده ایالت اتحاد هند (که در حال حاضر باید **جامو و کشمیر** را از آن مجزا


خانم شریماتی ایندیرا گاندی (متولد ۱۹۱۷) نخست وزیر هند از ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۷. او دختر پاندیت نهرو بود.


پاندیت (عنوان مذهبی) چری جواهر لعل نهرو (۱۸۸۹-۱۹۶۴) نخست وزیر هند از ۱۹۴۷ تا زمان مرگ. او یکی از مریدان گاندی بود.

دانست) بر مبنای وحدت زبان سازمان یافته‌اند (که کاری بود مشکل به دلایل پیچیدهٔ حذف نظام طبقاتی و تعدد زبان‌های رایج که در سال ۱۹۶۱ تعداد آن‌ها به ۱۶۵۲ زبان! بالغ می‌شد). حکومت ایالات متحدهٔ هند از همان آغاز بایستی تکلیف الحاق سلطان‌نشین‌ها به اتحادیه را روشن می‌کرد که جزو هندِ بریتانیا هم نبودند و هر یک طبق قرارداد خاصی با انگلستان رابطه داشتند (۵۶۲ سلطان‌نشین). درگیری با پاکستان در بخش c مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

● حیات سیاسی هند، بیشتر در گرو مسائل اقتصادی این کشور است. طرح دموکراتیک موجود، نتایجی را که کابینه‌های این کشور امید به آن بسته بودند، به بار نیاورده است. تاکنون [۱۹۷۰] سه برنامهٔ پنج ساله به تصویب رسیده است: ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۶، ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۱ و ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۶ که برنامهٔ اخیر در ۱۹۶۲ متوقف شد و با اصلاحاتی از ۱۹۶۵ به اجرا درآمد. برنامهٔ اول کم و بیش به اهداف پیش‌بینی شده دست یافت ولی برنامهٔ دوم که در آن به صنایع سنگین اولویت زیادی داده شده بود، نتوانست تحقق یابد و به همین ترتیب برنامهٔ سوم نیز ناامیدکننده بود؛ طرح‌ها مسکوت ماند چون اقتصاد کشور فاقد موتور اصلیِ تمام اقتصادی‌های آزاد بود: ذخیرهٔ ارزی. از سویی دیگر در زمینهٔ تغذیه، رسیدن به استقلال، مشکلِ عظیم و بسیار مهم قحطی و گرسنگی را از میان نبرده است، مشکلی که گریبانگر بریتانیایی‌ها هم بود و تنها نقطهٔ ضعف این کشور است. امروزه [۱۹۷۰] برای مبارزه با گرسنگی سیاستی اتخاذ شده است: تقاضای کمک‌های جنسی از آمریکا.

در زمینهٔ سیاست خارجی کشور باید گفت، دولت‌هایی که یکی پس از دیگری روی کار آمدند، سیاستی به ظاهر صلح‌طلبانه، با رعایت اصول بی‌طرفی را در پیش گرفتند (هر چند اتحادیهٔ هند، یکی از اعضای کشورهای مشترک‌المنافع است). درگیری با چین در ۱۹۶۲ (در مرز *آسام*)، هند را مجبور به گرفتن کمک نظامی از آمریکا کرد و به میزان ناچیزی موضع بی‌طرفی یاد شده را تضعیف کرد. روابط سیاسی هند و شوروی همانند روابط با کشورهای غیرمتعهد مانند **یوگوسلاوی** [سابق] و مصر، بسیار دوستانه است. سرانجام باید یادآور شد که سیاست هند، در راستای توسعهٔ همکاری آسیا و آفریقاست. این آرمان که **پاندیت نهرو** در راه آن مبارزه کرد، در کنفرانس پان-آسیای دهلی (۱۹۴۷) و کنفرانس *باندونگ* (آوریل ۱۹۵۵) نقش مهمی به هند داد.

در حال حاضر دولتمردان هند اگر نه درپی تجدید نظر در سیاست خویش ولی حداقل در مرحلهٔ نوعی آزمون آنند. اصولی که سیاست کشور بر آن‌ها بنا شده است، گاه تا حدودی رؤیایی به نظر می‌آیند: همکاری و همدردی آسیا با آفریقا بیشتر شعار است تا واقعیت، حداقل تا امروز [۱۹۷۰] که این گونه به نظر می‌آید [گرسنه‌ای عصاکش گرسنه‌ای دیگر]. کم و بیش اجتناب‌ناپذیر می‌نماید که هند دریابد در خاور دور نیز همچون دیگر نقاط دنیا، حقایق بازی‌های سیاسی روابط قدرت‌هاست، به ویژه برای کشورهایی که بین دنیای کمونیسم و امپریالیسم قرار دارند.

c) پاکستان

● *قانون اساسی و ساختار*. جمهوری پاکستان، عضو کشورهای مشترک‌المنافع، در ۲۹ فوریهٔ ۱۹۵۶ پس از نُه سال مبارزه، دارای یک قانون اساسی شد. این قانون دو سال و نیم بعد، جای خود را به قانون اساسی اول مارس ۱۹۶۲ داد که طبق آن، رئیس جمهور **ایوب‌خان** (که در اکتبر ۱۹۵۸ جای خود را به رئیس جمهور **میرزا** [اسکندر میرزا] داد) یک رژیم جمهوری را بنیانگذاری کرد. مجلس شورای ملی دارای ۷۵ نماینده است که از سوی ۸۰/۰۰۰ «رأی‌دهندهٔ کبیر» و شش خانم منتخب مجالس ایالات (هر یک با ۱۵۰ عضو) انتخاب می‌شوند. کابینهٔ وزیران و حکام ایالات را رئیس جمهور منصوب می‌کند. پاکستان دارای ساختاری فدرال مرکب از ایالات است. پایتخت کشور کراچی بود ولی در ۱۹۵۹ تصمیم به ایجاد پایتخت جدیدی در ده کیلومتری *راولپندی* گرفته شد: اسلام‌آباد. پاکستان غربی، شامل دره‌های سند (پنجاب، سند، بلوچستان، ایالات *بهاوالپور*، *خیرپور* و اتحادیهٔ ایالات بلوچستان) است و پاکستان شرقی، بنگالِ شرقی و ناحیهٔ قدیم *آسام* را شامل می‌شود [امروز مستقل، با نام بنگلادش].

● *مسألهٔ کشمیر*. ایالتِ *جامو و کشمیر*، ایالتی مستقل و براساس قراردادهای خاصی وابسته به انگلستان است. اکثریت جمعیت این ایالت که

هند ، پاکستان و دولتهای حاشیه‌ای




محمّد ایوب‌خان متولد ۱۹۰۸ رئیس جمهور پاکستان از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۹.

حکامی هندو دارد، مسلمانند و این وضع درگیری‌های متعددی میان هند و پاکستان به وجود آورده و می‌آورد و دو کشور را به سمت و سوی حملات نظامی سوق می‌دهد. تاکنون این مشکل حل نشده است: کشمیر به دو منطقه تقسیم می‌شد، بخشی از آن طبق پیمان‌هایی مخصوص جزو هند بود (و حکومت استبدادی آن طبق قانون اساسی ۱۷ نوامبر ۱۹۵۶ به صورت مشروطه درآمد) و بخش دیگر («کشمیر آزاد») عضو فدراسیون پاکستان تلقی می‌شد.

● تاریخ پاکستان پس از استقلال تا حدودی در بر کناری رهبران بزرگ مسلمان خلاصه می‌شود. رژیم پارلمانی که در این کشور تجزیه شده و آشوب‌زده وظایف خود را دنبال می‌کند، رژیمی است جمهوری که توسط ژنرال **ایوب‌خان** بنیانگذاری شده است. در عرصهٔ اقتصادی، وضعیتی مشابه هندوستان دارد و چنین به نظر می‌رسد که تلاش در جهت صنعتی کردن کشور با شکست روبه‌رو شده است؛ ضمن آن که مشکل قحطی و گرسنگی همچنان وجود دارد.

در سیاست خارجی، پاکستان هوادار پروپاقرص غرب و از اعضای سازمان آسیای جنوب شرقی (O.T.A.S.E ن.ک. ۹۵۰) است و مشکلات کشمیر که بخش اعظمی از آن ضمیمهٔ هندوستان شده، هنوز لاینحل باقی مانده است و همواره دولت را به تغییر سیاست وامی‌دارد. جالب این که پاکستان توانسته است بدون درگیری و با مذاکرات و معاهداتی مسألهٔ مرزهای خود با چین را حل کند.

d) دیگر کشورهای مستقلِ شبه قارهٔ هند

● *بهوتان* (پایتخت: پاناخا) دارای جمعیتی از مغول‌ها و تبتی‌هاست. این کشور مذهبی سابق در حال حاضر، یک پادشاهی مستقل است که از اتحادیهٔ هند کمک می‌گیرد (و روابط خارجی آن را هند کنترل می‌کند).

● *سکیم* (پایتخت: گانگتوک)، کشوری تحت‌الحمایهٔ هند که ادارهٔ آن در اختیار یک ***مهاراجه*** است.

● *سیلان* (پایتخت: کولومبو). در آغاز پایگاهِ پرتغالی‌ها بود، ولی از ۱۶۵۸ تا ۱۶۹۵ به کمپانی هلندیِ هند شرقی واگذار شد و در ۱۷۹۶ به مالکیت انگلیسی‌ها درآمد. در حال حاضر کشوری است مستقل و از ۱۹۴۸، عضوِ کشورهای مشترک‌المنافع.

● *نپال*، امروزه کشوری مستقل و پادشاهی است. درگذشته، تحت‌الحمایهٔ انگلستان بود و از ۱۸۶۴ تا ۱۹۵۱ قدرت واقعی آن در دست خاندان *رانا* بود. نپال در آسیا موضعی بی‌طرف دارد و تحول اقتصادی خود را به قدرت‌های «امپریالیسم» و چین خلقی مدیون است.

● ***مجمع‌الجزایر مالدیو***، یک سلطان‌نشین مستقل و از ۱۹۶۵ عضو کشورهای مشترک‌المنافع است.

پاکستان تا سال ۱۹۷۰

تا سال ۱۹۴۰، تاریخ پاکستان با تاریخ شبه قارهٔ هند آمیخته است (ن.ک. جدول شمارهٔ ۴ پیوست) و به معنای واقعی در سال ۱۹۴۰ به وجود آمد (درخواست بنیانگذاری دولت پاکستان توسط **محمدعلی جناح**).

۱۹۴۰- **جناح** تأسیس پاکستان را اعلام می‌کند.
۲۰ فوریهٔ ۱۹۴۷- اعلام استقلال و جدا شدن از هند، در لندن.
۱۵ اوت ۱۹۴۷- استقلال پاکستان.
اکتبر ۱۹۴۷- جنگ در کشمیر.
۱۹۴۸- مرگ جناح. اشغال حیدرآباد توسط هند.
سپتامبر ۱۹۴۸- اکتبر ۱۹۵۱- **خواجه نظام‌الدین**، نخست وزیر.
۱۹۴۹- آتش بس در کشمیر.
اکتبر ۱۹۵۱- اوت ۱۹۵۵- **غلام محمّد**: نخست وزیر.
۱۹۵۴- پیمان مانیل.
۱۹۵۵- کنفرانس ***باندونگ***. ***پیمان بغداد***.
۱۹۵۵- ۱۹۵۸- **اسکندر میرزا**، نخست وزیر و بعد رئیس جمهور موقت.
۱۹۵۶- اجرای قانون اساسی جمهوری پاکستان.
۲۸ اکتبر ۱۹۵۸- تمرکز قدرت در دست **محمد ایّوب‌خان**.
مارس ۱۹۶۲- تشکیلات جمهوری.
مارس ۱۹۶۳- توافق میان پاکستان و چین در مورد مرزهای غربی کشمیر.
مه - سپتامبر ۱۹۶۵- درگیری مسلحانه میان پاکستان و هند در مورد کشمیر.
۱۰ ژانویهٔ ۱۹۶۵- کنفرانس تاشکند: حلّ موقت مسألهٔ کشمیر.
۱۹۶۵- ۱۹۷۰- برنامهٔ پنج سالهٔ سوم (سرمایه‌گذاری‌های جدید).

سیلان

قرن سوم ق.م. استقرار بودیسم از سال ۲۴۶ (پیاده شدن کاهنان بودایی در ماهیندا)
قرن یازدهم میلادی. حملهٔ تامول‌های جنوب هند. ویرانی پایتخت: ***آنورادها‌پور***.
۱۱۵۳- اوج اقتدار پادشاهی سنگال در عهد سلطنت **پاراکاما -باهو**، پادشاه **پهیتی** که در ۱۱۵۵ به پادشاهی سیلان می‌رسد.
۱۴۰۸- در پاسخ به اهانت به یکی از فرستادگان حکومت چین، سربازان چینی در یک حملهٔ نظامی جزیره را تصرف می‌کنند و این اشغال تا سی سال ادامه می‌یابد. پادشاه **ویجایا -باهو** چهارم به اسارت درمی‌آید.
۱۵۰۵- **فرانسیسکو دوآلمیدا** در **سیلان** پیاده می‌شود. در آن زمان جزیره شامل هفت پادشاهی است.
۱۵۰۷- ***پرتغالی‌ها*** قلعه‌ای در ***کولومبو*** می‌سازند؛ تا اواخر قرن شانزدهم درگیری میان آنان و سیلانی‌ها ادامه دارد.
۱۶۰۲- پیاده شدن ***هلندی‌ها*** در سواحل سیلان به فرماندهی **یوریس اسپیلبرگ**.
۱۶۳۸- ۱۶۵۸- سپاه اعزامی هلند، پایگاه‌های پرتغالی‌ها در ساحل شرقی را نابود می‌کند. هلندی‌ها به ترتیب نگومبو (۱۶۴۴)، کولومبو (۱۶۵۶) و جفنا (۱۶۵۸) را تصرف می‌کنند و قدرت بلامنازع جزیره می‌شوند، البته به استثنای پادشاهی ***کاندی***.
۱۷۹۵- شروع فتح سیلان توسط انگلیسی‌ها.
۱۸۰۲- معاهدهٔ آمین مالکیت بریتانیا بر سیلان را به رسمیت می‌پذیرد که به صورت مستعمرهٔ انگلستان درمی‌آید.
۱۸۰۳- انگلیسی‌ها کاندی را اشغال و تصرف می‌کنند.
۱۹۱۵- درگیری میان بودایی‌ها و مسلمانان.
۱۹۲۰- اصلاحات اساسی.
۱۹۳۱- قانون اساسی جدید. شورای قانونگذاری و شورای اجرایی، جای خود را به یک شورای حکومتی می‌دهند که قدرت قانونگذاری و اجرایی را دارد.
۱۹۴۶- قانون اساسی جدید که در آن حکومتی به ریاست یک نخست وزیر، پیش‌بینی شده است.
۴ فوریهٔ ۱۹۴۸- سیلان به عضویت کشورهای مشترک‌المنافع انگلستان درمی‌آید.
۱۹۴۸- ۱۹۵۲- **د. استفان سنانایکه** نخست وزیر (حزب وحدت ملی).
۱۹۵۲- ۱۹۵۳- وزارت **دادلی سنانایکه** (پسرِ نخست وزیر قبلی).
۱۹۵۴-۱۹۵۴- وزارت **سیرجان کوتلاوالا**.
۱۹۵۶- ۱۹۵۹- وزارت **سلیمان باندرا نایکه** (حزب آزادیخواه که در ۱۹۵۹ ترور شد)
۱۹۶۰- ۱۹۶۵- **بیوهٔ باندارنایکه**: نخست وزیر: سیاست ناسیونالیستی و ضد سرمایه‌داری.
۱۹۶۵- پیروزی حزب U.N.P (**دادلی سنانایکه**)؛ الغای قوانین ملی کردن مؤسسات.

نپال

۱۳۲۴- فتح ***نپال*** به دست مهاراجه **سیمرون هاری -سینگه -دِواکه** سلسلهٔ پادشاهی ***ایودها*** را تأسیس می‌کند (چهار مهاراجه جانشین یکدیگر).
۱۳۸۶- ۱۴۲۹- سلطنت **یاهیاستیتی مالا** را جای سلسلهٔ ***مالا ها*** که شیوهٔ طبقاتی را برقرار می‌کند.
۱۴۲۹- **یاکشامالا**، جانشینِ **یاهیاستیتی** می‌شود و نپال را به چهار ایالت تقسیم می‌کند: بانِپا، بهاتگائون، کاتماندو، پاتان.
۱۷۶۵- گورخاها، به فرماندهی **راجا پریتوی نارایانا** به نپال حمله می‌کنند. انگلیسی‌های کین‌لوش که برای کمک به راجای کاتماندو فراخوانده شده‌اند، وادار به عقب‌نشینی می‌شوند.
۱۷۶۸- پایان فتح نپال، توسط گورخاها.
۱۷۷۷- مرگ **پریتوی نارایانا**. درگیری‌های کسب جانشینی.
۱۷۹۰- ***گورخاها***، تبت را اشغال می‌کنند و با چینی‌هایی درگیر می‌شوند که در ۱۷۹۱، نپال را به تصرف درمی‌آورند.
۱۷۹۲- پیروزی چینی‌ها که سیادت خود را بر نپال تحمیل می‌کنند.
۱۷۹۱- ۹۲- پیمان‌های تجاری با بریتانیایی‌ها که در ۱۸۰۱ تجدید می‌شوند.
۱۸۱۴- اعلان جنگ از سوی انگلیسی‌ها، درپی حوادث مرزی.
۱۸۱۵- پیمان ***سگوولی***، استقرار یک پایگاه بریتانیایی در کاتماندو.
۱۸۴۶- ۱۸۷۷- حکومت ***یونابهادر*** که پیوندهای موجود با بریتانیایی‌ها را محکم‌تر می‌کند.
۱۸۵۴- ۱۸۵۶- جنگ با تبت. معاهدهٔ صلحی به نفع نپال.
۱۸۵۷- **ناناصاحب**، فرمانده سپاهی‌های شورشی هند به نپال پناهنده می‌شود. **یونابهادر** از بریتانیایی‌ها حمایت می‌کند. شورشیان در ۱۸۵۹ به عقب رانده می‌شوند.
۱۹۱۵- ۱۹۱۸- نپال، متحد بریتانیا در جنگ جهانی.
۱۹۲۳- پیمان دوستی با بریتانیا که استقلال جلگه نپال را به رسمیت می‌پذیرد.
۱۹۴۸- **موهان شونشار یانگ بهادر**، نخست وزیر (که به صورت سنتی عضو خانوادهٔ رانا شده است)، خواستار تغییر حکومت و ایجاد یک پادشاهی مشروطه می‌شود. مخالفت پادشاه، **تریبهوانا بیربیکرام یانگ بهادر**.
۱۹۵۰- برقراری پادشاهی مشروطه در ۱۹۵۱ خاندان سلطنتی ***رانا*** به طور کامل از حکومت خلع می‌شود.
۱۹۵۵- سلطنت **ماهندرا بیربیکرام**.
۱۹۵۶- توافق‌های چین و نپال در مورد تبت.
۱۹۵۹- اعلام یک قانون اساسی دموکراتیک.
۱۹۶۱- توافق چین و تبت در مورد محدوده‌های مرزی.
۱۹۶۲- قانون اساسی جدید.
۱۹۶۳- «قانون ماهندرا» «مدرنیزه شدن قانون».

تاریخ وقایع سکیم و بهوتان [بوتان]

سکیم	تاریخ	بهوتان
یک خاندان تبتی **لپشاهای سکیم** را شکست می‌دهد و پرنس‌نشین را تأسیس می‌کند که تا قرن هجدهم وابسته به تبت است.	۱۶۴۱	
	۱۷۷۲	تهاجم بوتانی‌ها به بنگال، مداخلهٔ انگلستان.
	۱۷۷۴	پیمان صلح. برقراری روابط تجاری با بریتانیا.
	۱۸۲۶	بریتانیایی‌ها، آسام را اشغال می‌کنند.
واگذاری انحصار دارجیلینگ به انگلستان	۱۸۳۹	
بریتانیایی‌ها در پاسخ به جسارت‌ها، ناحیهٔ ***ترای*** را تصرف می‌کنند.	۱۸۴۹	
سکیم تحت‌الحمایگی انگلستان را می‌پذیرد.	۱۸۶۱	
	۱۸۶۵	حملهٔ انگلستان. بهوتان دست‌نشاندهٔ هند.
مهاراجه از همکاری با انگلستان خودداری می‌کند. ولی مجبور به پذیرش استقرار دارجیلینگ در محل است.	۱۸۹۳	
	۱۹۰۷	انتخاب اولین مهاراجهٔ موروثی: **اوژین وانگچوک**.
	۱۹۱۰	پیمانی که طبق آن بریتانیا روابط خارجی بهوتان را کنترل کند.
به قدرت رسیدن مهاراجه **تاشی نامجیال**.	۱۹۱۴	
استقلال هند که به عنوان جانشین انگلستان روابط خارجی **سکیم** را در کنترل خویش می‌گیرد.	۱۹۴۷	
	۱۹۴۹	کنترل روابط خارجی به هند منتقل می‌شود.
	۱۹۵۰	اشغال بهوتان توسط چینی‌ها.
	۱۹۵۲	به قدرت رسیدن مهاراجه **جیگم دورجی وانگچوک** به عنوان پادشاه بهوتان.
در مقابل ادعاهای ارضی چین، دفاع از سکیم به ارتش هند سپرده می‌شود.	۱۹۶۲	
پادشاهی مهاراجه **پالدن توندوپ نمگیال**.	۱۹۶۳	

جزایر مالدیو

۱۵۱۸- تمایل پرتغالی‌ها برای استقرار در جزایر ***مالدیو***.
۱۶۴۵- اهالی مالدیو، پس از حملات مداوم دزدان دریاییِ سواحل مالابار، از پادشاهان سیلان خواستار حمایت می‌شوند و تحت قدرت آنان درمی‌آیند.
۱۸۸۷- حمایت بریتانیایی‌ها از جزایر مالدیو.
۱۹۵۲- جزایر ***مالدیو***، تا این زمان تحت حکومت سلاطین سنتیِ موروثی به صورت یک جمهوری درمی‌آیند. **امین دیدی**، پسر عمویِ آخرین سلطان: رئیس جمهور.
۱۹۵۴- مجمع‌الجزایر، دوباره به صورت سلطان‌نشین درمی‌آید.
۱۹۶۰- توافق با سلطان در مورد استقرار پایگاه‌های نظامی انگلستان.
۱۹۶۵- استقلال کامل جزایر مالدیو، طبق کنوانسیون کولومبو.



شاهنامه اثر منظوم حماسی شاعر پارسی سرا، فردوسی است. قهرمان این کتاب رستم است که در نبرد با تورانیان شجاعت و دلاوری شگفت‌انگیزی از خود نشان می‌دهد. مینیاتور ایرانیِ فوق (متعلق به قرن هفدهم) تولد رستم را نشان می‌دهد که طبق روایت کتاب با سزارین به دنیا آمد.

۹۵۵ ـ ایران

۹۵۵/۱ـ ایران تا پایان قرن نوزدهم

تاریخ ایران باستان، به ویژه هخامنشیان، در شماره‌های ۹۳۸/۱ و ۹۳۸/۲ مورد بررسی قرار گرفت.

A -از فتح اسکندر تا فتح اعراب

ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی ایران باستان، در شمارهٔ ۹۳۸/۱.

a) سلوکیان

پس از مرگ **اسکندر** (۳۲۳ ق.م.) **سلوکوس** مقدونی ساتراپ *بابل* (حدود ۳۵۵ـ۲۸۰ ق.م.) در حدود سال ۳۱۲ ق.م. وارث قلمرو پادشاهی هخامنشیان شد (البته به استثنای بعضی از ایالات شرقی و غربی) و سلسلهٔ پادشاهی بنیادی او تا سال ۶۴ ق.م. پایدار ماند. این پادشاه دو پایتخت برای خود بنا کرد: *سلوکیه* در ساحل *دجله* و *آنتیوش* در ساحل *اورونت* (امروزه نهرالعاصی در سوریه).

● دو پایتخت برای دو بخش از امپراتوری وسیعی که سرنوشت‌های متفاوتی پیدا کردند. در اواسط قرن دوم ق.م. ایالات سلوکیان زیر ضربات *پارت‌ها* یا *اشکانیان* (ن.ک. b) نابود شد و از ایران سلوکیان جز پادشاهی کوچک سوریه چیزی باقی نماند که آن هم به زودی ضمیمهٔ قلمرو رومیان شد (۶۴ ق.م.). با این حساب می‌توان گفت که تاریخ سلوکیان، فروپاشی تدریجی یک امپراتوری بود. امپراتوری‌یی که اندک، اندک زیر ضربات فاتحانِ بیگانه از پا درآمد: مصریان (جنگ‌های سوریه، ن.ک. جدول شمارهٔ ۲۲ پیوست و شمارهٔ ۹۳ تاریخ باستان)، پارت‌ها و رومیان. با این حال نباید اهمیت عصر سلوکیان را نادیده انگاشت، چون امکان انتقال اندیشه‌ها و شیوهٔ زندگی به سبک یونانیان به اقوام مجاور را فراهم ساخت.

● پس از **سلوکوس** باید به سلطنت **آنتیوخوس اول** (۲۸۰ ـ ۲۶۱)، **آنتیوخوس دوم** (۲۶۱ ـ ۲۴۶) که *باکتریان* (افغانستان کنونی) و هیرکانی را از دست داد، سلوکوس دوم (۲۴۶ ـ ۲۲۶) که اولین ضربات پارت‌ها را تحمل کرد، **آنتیوخوس سوم** (۲۲۳ ـ ۱۸۷) که برای مدتی کوتاه ایالات امپراتوری را یکپارچه کرد و در آسیای صغیر به اجبار قانون رومیان را پذیرفت (صلح *آپامه* در ۱۸۸) و سرانجام **آنتیوخوس چهارم** (۱۷۵ ـ ۱۶۴) اشاره کنیم که شاهد تجزیهٔ امپراتوری گسترده‌ای شد که اسکندر رؤیای آن را در سر می‌پروراند.

b) پارت‌ها

در قرن سوم ق.م. پارت‌ها ظهور کردند. شاید در عصر هخامنشیان چنین لقبی به آنان داده شده بود (پارتاوا = چابکسوار)، چون چابکسوارانی بودند که بین دریای خزر و دریای *آرال* تاخت و تاز می‌کردند. آن‌ها چه کسانی بودند؟ از کجا آمده بودند؟ هنوز برای پژوهشگران یک چیستان است. در حدود سال ۲۵۰ ق.م. **ارشاک** به کمک برادرش **تیرداد** (۲۴۸ ـ ۲۱۴)، سلسلهٔ پادشاهی اشکانیان را بنیاد نهاد؛ دو ناحیه در جنوب شرقی دریای خزر را به تصرف درآورد و دو پایتخت تأسیس کرد: *ارسک* و *صددروازه*.

فرمانروایان پارت، به تدریج ایران سلوکی را به تصرف درآوردند و با رومیان درگیر شدند، رومیانی که هیچگاه رقیبی تا این حد خطرناک نداشتند. خلاصهٔ تاریخ وقایع عصر پادشاهی پارت‌ها، پس از **آرتابان اول** [**اردوان اول**] (۲۱۴ ـ ۱۹۶ ق.م.) که مغلوب **آنتیوخوس سوم** و پسرش **پریاپاتوس** شد، به شرح زیر است:

ـ **مهرداد اول** (۱۷۱ ـ ۱۳۸) ملقب به **فیل هلن** (یونانی مآب)، سراسر فلات ایران تا فرات را به تصرف درآورد؛ در نبرد با **دمتریوس** سلوکی به پیروزی رسید و در مقابل *سلوکیه* در این سوی *دجله*، قرارگاهی نظامی مستقر کرد که بعدها، پایتختِ امپراتوری شد: *تیسفون*.

پسرش **فرهاد دوم**، تلاش **آنتیوخوس هفتم** برای بازپس‌گیری ایالات از دست رفتهٔ سلوکیان را نافرجام گذاشت و هنگامی که **آنتیوخوس هفتم** کشته شد (۱۲۹ ق.م.)، *پارت‌ها* به دروازه‌های *سوریه* رسیده بودند. **فرهاد دوم** توأمان مجبور بود با خطری که مرزهای شرقی را تهدید می‌کرد، مقابله کند: چینی‌های *هیونگ ـ نو*، در ترکستان، *تخارها* (شاخه‌ای از قبایل سیت) را به عقب‌نشینی واداشته و آنان نیز به نوبهٔ خود، سیت‌های ساکن در مرزهای ایران [سکاها] را به درون خاک ایران رانده بودند. همین سکاها بودند که باکتریان [بلخ: افغانستان] را سازمان دادند (هجوم جمعیتی که به هند نفوذ کرد: ن.ک. A/c /۹۵۴/۱).

در حدود سال ۱۲۳ ق.م. **مهرداد دوم**، به پادشاهی رسید: نظم و آرامش را در سراسر امپراتوری برقرار ساخت (سرکوب شورش مردم *بابل*)، و مانع هجوم سکاها شد (که به سمت جلگه‌های *گنگ* عقب‌نشینی کردند) و در ۱۱۵ ق.م. یک پیمان تجاری با امپراتور چین منعقد کرد. (این **مهردادهای پارتی** را نباید با **مهرداد هفتم** ملقب به *اوپاتور* (حدود ۱۳۲ـ۶۳ ق.م.) اشتباه گرفت که بین سال‌های ۱۱۲ و ۹۳ ق.م. پادشاهی **پونت**، شامل تمامی اراضی آسیای صغیر را بنیانگذاری کرد و از سال ۸۸ تا ۶۳ ق.م. با رومیان درگیر بود.)

ـ طی قرن اول پیش از میلاد، در مجموع پارت‌ها بر رومیان مسلط بودند: **اُرُدِ اول** (۵۵ ـ ۳۷ ق.م.)، در *کارهائه* بر **کراسوس** پیروز شد (۵۳ ق.م.)، **فرهاد چهارم** (۳۷ ق.م. تا ۲ میلادی) **مارک آنتونی** را در ارمنستان شکست داد (۳۶ ق.م.) و در نتیجه رم درصدد صلح با پارت‌ها برآمد و با ایجاد حکومت‌های *ضربه‌گیر* (پالمیر، ارمنستان) سعی کرد، خود را از خطرِ آنان مصون نگهدارد. قرن اول میلادی را باید قرنی طولانی از صلح تلقی کرد که با مقاطعی از جنگ‌هایی کوتاه مدت و وحشیانه میان پادشاهی‌های نابرابر قطع می‌شد. مهم‌ترینِ این جنگ‌ها، جنگ **گودرز اول** (حدود ۵۱ـ۷۵ م.) بود، پادشاهی که گفته‌اند، *اوستا* در عهد سلطنت او نوشته شد.

ـ در قرن دوم میلادی، **ترایان** و پس از او **آدریان** [هادریان] ابتدا رودخانهٔ فرات را به عنوان مرز میان دو کشور پذیرفتند (صلح میان رومیان و پارت‌ها، که در سال ۱۲۳ توسط **خسرو** امضاء شد). پیمان متارکهٔ خصومت، در عهد سلطنت **گودرز سوم** (۱۴۸ـ۱۹۲) که *سوریه* را فتح کرد، نقض شد: این پادشاه در *دورا* از سپاه **آنتونین پارسا** شکست خورد ولی بیماریِ طاعون سپاهیان روم را نابود کرد.

گودرز سوم، در عهد سلطنت **مارک اورل** به سوریه و ارمنستان حمله کرد و جانشینانش (به ویژه **گودرز پنجم** و **اردوان چهارم**) نبرد با **کاراکالا** و بعد با **ماکرینوس** را پی گرفتند.

c) ساسانیان

پادشاهان پارت، این رقبای سرسخت قدرت رُم، هیچگاه در درون امپراتوری خویش با آن همه خرده پادشاهی‌ها، اقتدار کاملی نداشتند. قیام یکی از این خرده پادشاهان، به نام **اردشیر** (۲۲۶ ـ ۲۴۱) نوهٔ یک کاهن معبد تخت جمشید (یعنی **ساسان**، کاهن معبد **آناهیتا** در اصطخر) و وارث پادشاهی این ناحیه، علیه **اردوان چهارم**، فرمانروای اشکانی، سلسلهٔ ساسانی را بر تخت سلطنتِ امپراتوری ایران نشاند، سلسله‌ای که در ۶۵۱ با ورود اعراب، منقرض شد.

ساسانیان از مردمان پارس (مرکز کنونی آن شیراز) بودند و با این ویژگی مظهر ملیت پارسی به حساب می‌آمدند و توانستند قدرت خویش را بر پایه‌های دیانت ملّی (زرتشتی) استوار کنند. مشهورترین پادشاه ساسانی، **خسرو اول** (۵۳۱ ـ ۵۷۹) بود که نام کامل او **خسرو انوشیروان** است. این پادشاه، به جنگ با *بیزانسی‌ها* پرداخت و بر آنان پیروز شد.

● در عرصهٔ امور داخلی، ایران عصرِ ساسانیان حکومتی بی‌نهایت متمرکز و طبقه‌بندی شده براساس سلسله مراتب داشت (پایتخت آن: سلوکیه ـ تیسفون). شاهنشاه شخصیتی مورد پرستش بود و پرستش او مرام عبادی مخصوصی داشت (مراسم روسپیگری) که بعدها، امپراتوران **بیزانس** از آن تقلید کردند. شاه با داشتن یک وزیر و یک فرمانده کلّ سپاه (*ایران ـ اسپهبد*) و به لطف یک تشکیلات پستیِ سلطنتیِ بسیار منظم و کارساز، شبیه تشکیلات پستیِ هخامنشیان (ن.ک. B/b /۹۳۸/۱) بر ایالات، حکومت می‌کرد. امور مالی کشور تشکیلات محکمی داشت (مالیات سرانه و مالیات‌های کشاورزی) و ادارات مخصوصی بر منابع درآمد کشور (مالیات‌ها، کشاورزی، صنایع و تجارت) نظارت می‌کردند.

● روحانیون در عهد ساسانیان، نقشی برجسته داشتند و واجد سلسله مراتبی دقیق بودند که در رأس آنان *موبدان موبد* و در مراتب پایین‌تر «کاهنان اعظم» (موبدان)، سرپرستان معابد و در ردهٔ باز هم پایین‌تر *مُغ‌ها*

قرار داشتند. دیانت رسمی کشور، دیانت **زرتشت** بود و کار تألیف رسمی و کامل اوستا که در عصرِ اشکانیان آغاز شده بود در این عصر به پایان رسید (متن کامل *اوستا* در ۲۱ کتاب یا *نسک*).

● در عرصهٔ خارجی، ساسانیان در آغاز با اقتدار کامل در مقابل رومی‌ها و بعد، بیزانسی‌ها ایستادند. نبرد میان دو امپراتوری با مداخلهٔ پادشاهی‌های عربِ *لخمی* (متحد ایران) و *غسّانی‌ها* (متحد رُم و بیزانس) ادامه داشت. در این مورد ن.ک. ۹۳۵/۱/A/c.

در قرن هفتم، اعراب مسلمان با استفاده از تجزیهٔ درونی حکومت ساسانی، ناشی از سرسختی روحانیت زرتشتی و خودسری فئودال‌ها، به ایران حمله کردند. مسلمانان پیروز در **قادسیه** (۶۳۴) و بعد در *نهاوند*، به تدریج، سراسر امپراتوری ساسانی را فتح کردند و آخرین پادشاه ساسانی، **یزدگرد سوم** در سال ۶۵۱ کشته شد.

B ـ از فتح اعراب، تا عصر صفوی

a) اسلام در ایران و فتوحات ترک ـ مغول‌ها

همچنین ن.ک. ۹۵۳/۱.

● تقریباً تمامی ایرانیان به اسلام گرویده بودند ولی سلطهٔ بنی‌امیه را چه به دلایل ملی و چه به علل مذهبی (ایرانیان معتقد به اسلام شیعی بودند) به سختی تحمل می‌کردند. شورشیانی که بعدها، عباسیان را به قدرت رساندند، قیام را از ایالت قدیم پارت‌ها (ن.ک. ۹۳۵/۱) آغاز کردند. عباسیان به شدت تحت‌تأثیر تمدن ساسانی قرار داشتند (پایتخت آنان، **بغداد** در قلب بین‌النهرین و حوالی تیسفون بود) و پس از مرگ خلیفه **هارون الرشید** در ۸۰۹ م، سلطهٔ آنان بر ایران روبه ضعف گذاشت. در قرن نهم، ایران یک بار دیگر قدرت خود را از دست داد و فرمانروایان محلی چون طاهریان، صفاریان سامانیان و آل‌بویه، کشور را بین خود تقسیم کردند (در مورد این سلسله‌های پادشاهی ن.ک. شمارهٔ ۹۵۳/۱/B/c).

● ترک‌ها (ن.ک. ۹۵۶/۲/A) که قبایلشان بین قرون هشتم و دهم به اسلام گرویده بودند، اندک، اندک قدرت خویش را بر آن گروه از ایالات ایران که در دسترسشان بود، تحمیل کردند. در ۹۶۲، غزنین [غزنه] در افغانستان به دست آنان افتاد و همزمان ترک‌های سلجوقی (ن.ک. ۹۵۶/۲/A/c) به زیان بیزانسی‌ها کار بنای امپراتوری وسیع خود را آغاز کردند (که شامل ایران نیز می‌شد). از این‌رو تاریخ ترک مغول‌ها مبنای تاریخ ایران قرار گرفت (ن.ک. ۹۵۶/۲ و ۹۵۸)؛ انقراض سلسلهٔ سلجوقیان در ۱۱۹۴ به کمک *قراختاییان*، توسط ترک‌های ایرانی مآب شدهٔ *خوارزم* (از نواحی **خیوه**) صورت پذیرفت و بین سال‌های ۱۲۲۰ و ۱۳۳۵، ایران به اشغال **چنگیز** و چنگیزیان درآمد که عنوانِ خانِ خانان گرفتند (ایلخانیان، ن.ک. ۹۵۳/۱/D/c). پس از یک دورهٔ ضعفِ قدرت، امپراتوری **تیمور لنگ** (بین سال‌های ۱۳۰۶ و ۱۴۰۵) به وجود آمد. نفوذ مغول‌ها، ایران را از اسلام عرب، جدا کرد و امکان توسعهٔ هنر و ادبیات اصیل ایرانی را فراهم آورد (هنر تصویر حیوانات و طبیعت‌گرایی ایرانیان، اصالتِ خاور دور دارد).

● مرگ **تیمور لنگ**، هرج و مرج و جنگ‌های داخلیِ ایران را شدت داد. ترک‌های قبیلهٔ **گوسفند سیاه** [قراقویونلو] از ۱۳۷۵ تا ۱۴۶۷ بر آذربایجان مسلط شدند و از ۱۴۶۷، قبیلهٔ **گوسفند سفید** [آق‌قویونلو] (قبیلهٔ ترک‌نژاد ساکن ناحیهٔ دریاچهٔ وان) به ریاست **اوزون حسن** (که در ۱۴۷۸ مرد) آنان را به تدریج بیرون راندند.

در این زمان، قبیلهٔ **آق‌قویونلو** رقبایی در میان قبایل ایرانی ساکن در نواحی *اردبیل* داشت؛ قبیله‌ای به ریاست **شاه اسماعیل** صفوی از اعقاب **صفی‌الدین اردبیلی** متوفی به سال ۱۳۳۴ که از سلالهٔ **حضرت علی** [ع] داماد پیامبر اسلام بود. این رقابت‌ها را نباید جدال میان قبایل بربر و بی‌تمدن تلقی کرد: **اوزون حسن** همسرِ یک شاهزاده خانم یونانی‌الاصلِ مقیم طرابوزان بود (ن.ک. ۹۵۶/۱/C/a) و با شوالیه‌های *رودس* و *ونیز* ارتباط داشت. **اسماعیل** نیز از جهت مادری نوهٔ **اوزون حسن** بود. پس از مرگ **اوزون حسن**، **اسماعیل** خود را به عنوان وارث او تثبیت کرد و همزمان شیعیانِ متعصب آذربایجان را علیه ترک‌های قبیلهٔ **آق‌قویونلو** به قیام واداشت. از قیام او جنبش ایرانیان پیدایش یافت، درست شبیه پیروزی ساسانیان در دوازده قرن قبل: **شاه اسماعیل** بنیانگذارِ ایرانِ صفوی بود (ایرانی‌که **مونتسکیو** در نامه‌های ایرانی در موردش قصه‌پردازی کرده است).

b) صفویان (۱۵۰۲ـ۱۷۲۲)

برای تاریخ وقایع عصر صفوی به ترتیب وقوع ن.ک. جدول شمارهٔ ۵ پیوست.

● آن‌چه عصر صفوی را از دیگر اعصار، متمایز می‌سازد، تضاد میان یک تشکیلات سیاسیِ بی‌نهایت ضعیف (جز در عصر بزرگ‌ترین پادشاه آن **شاه عباس اول** ۱۵۸۷ـ۱۶۲۹) و درخشش شکوهمندانهٔ تمدن ایران در این دوره است. صفویانِ نیمه صحراگرد همچون اغلب دیگر قبایل ایرانی خود را تثبیت کردند و اصفهان را پایتخت خویش قرار دادند. پایتختی که خیابان‌های بزرگ و عریض، کاخ با عظمت سلطنتی (با ۵۰۰×۱۶۰ متر زیربنا) و مسجد شاه آن در میدان نقش جهان، تحسین تمامی جهانگردان خارجی را برانگیخته است. **شاه عباس** تنها به ساختن شهرِ اصفهان بسنده نکرد؛ در سراسر امپراتوریِ خویش، پل‌ها، آثار هنری، کاروانسراها و دیگر بناهایی را ساخت که به صورت چهارچوب شهرنشینیِ تدریجی قبایل ایرانی درآمدند.

علاوه بر معماری و شهرسازی، هنر مینیاتور و فرش در عصر صفوی به بالاترین اوج درخشش خود رسید. نقاشی قرن شانزدهم ایران رونقِ معمول، تکامل بخشیدن به هنر سنّتی را رها کرد تا به زیباییِ هنر بپردازد، هنری که جنبهٔ هنری اختصاصی، ارزشمند و متنوع به خود گرفت. در قرن هفدهم هنر تزیینی ایرانی سبکی احساسی و ظریف پیدا کرد که بزرگ‌ترین استاد درباری آن، **رضا عباسی** بود. امّا در مورد فرش ـ قدمت قدیمی‌ترین فرشی که امروزه وجود دارد به قرن پانزدهم می‌رسد ـ باید گفت امروزه یکی از مشهورترین تولیدات ایران است. یکی از زیباترین نمونهٔ آن، فرشی



اثری از رضا عباسی: شاه عباس اول (۱۵۸۷ـ۱۶۲۹) و به دنبال او ساقی مخصوص.

قالی صومعهٔ مانت، قرن شانزدهم (موزهٔ لوور)



ایرانِ کنونی، چنان‌که در این نقشه دیده می‌شود، یک چهارراه استراتژیک است. موقعیت این کشور میان دریای خزر و خلیج فارس، درگیری‌های قرن نوزدهم میان روسیه و بریتانیا را توجیه می‌کند. انگلستان درپی حفظ تمامیت «جادهٔ هندوستان» است که گسترش روسیه در آسیای مرکزی آن را تهدید می‌کند. امروزه [۱۹۷۰] ایران، علی‌رغم مرزهای مشترک با شوروی در اردوی «غربی‌ها» است و در ۱۹۵۵ به عضویت پیمان بغداد درآمده است.

از اموال صومعهٔ *مانت* و متعلق به قرن شانزدهم است که امروزه در موزهٔ *لوور* قرار دارد.

● پیش از سلطنت **شاه عباس اوّل**، پادشاهان صفوی که همواره مجبور بودند با همسایهٔ عثمانی خویش بجنگند، ایران را وارد تاریخ اروپا کرده بودند: ***هابسبورگ‌ها***، نگران از اوجگیری قدرت ترک‌ها در مجارستان (که پس از نبردِ ***موهاک*** در ۱۵۲۵ ضمیمهٔ قلمرو عثمانی‌ها شد) درصدد جلب حمایت ایرانیان برای تدارک حمله‌ای گازانبری به عثمانی برآمدند (پیمان اتحاد ***هابسبورگ‌ها*** با ایران در پاسخ به پیمان اتحاد فرانسه با عثمانی، میان **فرانسوای اول** و **سلطان سلیمان دوم** بود). سپاهیان **سلطان سلیمان** بدون مشکلی، بین‌النهرین (عراق)، آذربایجان و گرجستان را تصرف کردند.

شاه عباس اول (۱۵۸۷ـ۱۶۲۹) نیز متحمل فتوحات بیگانگان شد (نواحی مشهد و هرات) ولی با قابلیت و تدبیر، پیمان صلحی با ترک‌ها منعقد کرد (پیمان قسطنطنیه ۱۵۹۰) و به گسترش امپراتوری خویش از سمت شمال شرقی پرداخت (نبرد با *ازبک‌ها*). ورود دو انگلیسی (**آنتونی و رابرت شرلی**) به او امکان داد تا قشون کشور را سازمان دهد (ساخت توپ‌های برنجی، ایجاد یک سپاه مزدور گرجی و ارمنستانی به تقلید از ینی‌چرهای دولت عثمانی) و از سال ۱۶۰۲ حمله به عثمانی را آغاز کرد: ایالات از دست رفته را بازپس گرفت، پرتغالی‌ها را (به کمک ناوگان انگلیسی کمپانی هند) از **هرمز** بیرون راند و برای اولین بار در تاریخ ایران سفیری به اروپا فرستاد.

پس از **شاه عباس** قدرت پادشاهی صفوی روبه ضعف گذاشت. پادشاهان بی‌مسئولیت و عشرت‌طلب و بی‌ظرفیت نه توانستند در مقابل ترک‌هایی مقاومت کنند که به سمت قفقاز و آذربایجان و بین‌النهرین پیشروی می‌کردند و نه در مقابل افاغنهٔ سنی مذهب که امیرشان (میرمحمود) در ۱۷۲۲ اصفهان را تصرف کرد. البته سلطهٔ افاغنه، دوران کوتاهی داشت (تا سال ۱۷۳۶).

c ـ ایران در قرن هجدهم و نوزدهم

a) نادرشاه (۱۷۳۶ـ۱۷۴۷) و جانشینان او

نادر سردستهٔ گروهی از خراسانی‌ها از هرج و مرجی که ایران در آن فرورفته بود، استفاده کرد و امپراتوری کوتاه مدتی را به وجود آورد. این امپراتوری، با مرگ بنیانگذار مستبد، ظالم و کینه‌توزش که در ۱۷۴۷ قربانی یک توطئه شد، فروریخت.

نادر پس از مستقر کردن نمایشی صفویان در اصفهان به صورت نمادین، خود شخصیتی سلطنتی پیدا کرد و از ۱۷۳۶ رسماً با عنوان **نادرشاه** زمام امور کشور را در دست گرفت، ایالات ضمیمه شده به قلمرو عثمانی‌ها و نواحی خزرِ الحاقی به قلمرو روسیه را بازپس گرفت و افاغنه را از کشور بیرون کرد. پس از آن هندِ عصرِ مغول کبیر و ترکستان را فتح کرد و برای مدتی سراسر آسیای مرکزی را به لرزه درآورد. پس از مرگش، یک بار دیگر، و این بار با شدتی بیشتر هرج و مرج، بر کشور حاکم شد و پس از وقفه‌ای ناشی از همت و پشتکار رئیسی از قبیلهٔ زندیه به نام **کریم‌خان** بین سال‌های ۱۷۵۰ و ۱۷۹۹ که موفق به یکپارچه کردن کشور شد، آشوب و ناآرامی دوباره پیدایش یافت. *شیراز* پایتخت **کریم‌خان**، شهر دراویش بود و خودش عنوان شاه را نپذیرفت و خویشتن را **وکیل‌الرعایا** نامید.

b) قاجاریه (۱۷۸۶ـ۱۹۲۵)

آغا محمّدخان، رئیس یکی از قبایل ترک به نام قاجار، در اواخر قرن هجدهم، به‌ضرب شمشیر ـ یک‌بار دیگر! ـ کشور را یکپارچه کرد و در ۱۷۸۶، خود را شاه نامید. بعد قصبهٔ کوچکی را به پایتختی برگزید: *تهران* که به زودی به شهری مدرن وبزرگ وبدقواره بدل‌شد، شهری به‌قول یک‌نویسندهٔ فرانسویِ ایرانی‌الاصل، خانم امینهٔ پاکروان «بدون تاریخ و خاطرات».

● تاریخ قاجاریه، تاریخ یک استعمار پنهان بود. پس از مرگ **آغا محمّدخان** (۱۷۹۷) ایران بازیچهٔ حرص و آزِ روس‌ها و انگلیسی‌ها شد. البته همین رقابت روس و انگلیس، استقلال ایران را حفظ کرد. تزارها در ۱۸۱۳ واگذاری ***گرجستان***، ***باکو*** و ***داغستان*** و در ۱۸۲۸ واگذاری ارمنستان به روسیه را بر **فتحعلی شاه**، دومین پادشاه قاجار تحمیل کردند. در مقابل این «لقمهٔ» لذیذی که روسیه در شمال ایران برداشته بود، انگلیسی‌ها ـ که در ۱۸۰۱ با میانجیگری نماینده‌شان **مالکوم**، آزادی تجارت در سواحل خلیج فارس را به دست آورده بودند ـ نیز تکانی به خود دادند. هنگامی که روس‌ها اولین فتوحات نظامی خویش در ایران را تثبیت می‌کردند (۱۸۰۴ـ۱۸۱۳)، شاه از **ناپلئون** اول، ابرقدرت دنیای آن عصر کمک خواست و او افسرانی چون ژنرال **گاردن** و **سرهنگ فابوریه** را برای سازماندهی سپاه ایران فرستاد. ولی کمک فرانسویان چندان کارساز نبود و ایران پیشنهاد حمایت انگلستان را پذیرفت. **مالکوم** حفظ تمامیت ارضی امپراتوری قاجار را در صورت بیرون راندن فرانسویان تضمین کرد (۱۸۰۹). از این زمان، انگلستان در خلیج فارس مستقر شد و این استقرار در قرن بیستم با یورش به طلای سیاه ایران (نفت) اهمیت زیادی پیدا کرد.

رقابت روس و انگلیس در ایران، در اواسط قرن نوزدهم به صورت شعار روز درآمد: روس‌ها گام به گام (بین سال‌های ۱۸۵۵ و ۱۸۸۵) ترکستان را فتح کردند (اشغال تاشکند، سمرقند، بخارا، خیوه و مرو، در مسیر جادهٔ افغانستان) و به موازات آن‌ها، انگلیسی‌ها در بلوچستان پیش رفتند (۱۸۷۶). زمانی هم فرارسید که نزدیک بود سپاه دو ابرقدرت اروپایی، در مرزهای ایران با هم درگیر شوند ولی یک پیمان سیاسی، حداقل به طور ظاهری قضیه را در ۳۱ اوت ۱۹۰۷ فیصله داد (تعیین محدوده‌های نفوذی دو کشور در ایران).

● در داخل کشور، ایرانِ عصر قاجار سرزمینی بی‌نهایت گسترده و تقسیم شده میان خانواده‌های فئودالِ بسیار ثروتمند بود که میلیون‌ها کشاورز برای آنان کار می‌کردند و جان می‌کندند. با این حال در درون این امپراتوری به ظاهر خلل‌ناپذیر، یک نیروی مخالفِ سلطنت و گاه مخالف اربابان وجود داشت: روحانیون میهن‌پرست یا ملّاها (ملّا عنوانی عربی برای دارندگان مشاغل قضایی و مذهبی است) که نفوذ زیادی میان توده‌ها داشتند. در واکنش علیه ملّاها، فرقه‌ای مذهبی به نام *بابیت* به وجود آمد (نهضت ضد قرآن) که به دلیل ادعای برابری اجتماعی و حذف نظام طبقاتی سرکوب شد (رهبر بابی‌ها را در ۱۸۵۰ به دستور **ناصرالدین شاه** تیرباران کردند). بابی‌ها، جای خود را به بهایی‌ها دادند که انشعابی از بابی‌ها بود؛ نوعی مذهب متناسب با اوضاع و شرایط جدید دنیا که در ایران به وجود آمد و به ویژه در ایالات متحده گسترش یافت.

به این ترتیب، در آغاز قرن بیستم، ایران که ساختار اجتماعی معینی نداشت، شاهد تاخت و تاز قبایل صحراگرد یا نیمه شهرنشین در سراسر مرز و بوم خویش بود. قبایلی که رؤسای آنان، غالب اوقات در خارج از کشور به سر می‌بردند و به دور از مسائل مرز و بوم خود بودند. کشوری که هنوز حکومت معینی نداشت؛ مردم نفوذ خارجیان را تحمل نمی‌کردند و فشار دستگاه حاکمه و فساد در تمام دستگاه‌های دولتی (ادارات، پلیس، ارتش و ...) کشور را در وضعیتی کاملاً قرون وسطایی نگهداشته بود.

۹۵۵/۲ ایران در قرن بیستم

A ـ شکل‌گیری ایران نوین

a ـ سقوط قاجاریه

معاهدات زیانبار با روسیه (۱۹۰۰) و انگلستان (۱۹۰۳) باعث جنبش جناحی مخالف از ملی‌گرایان و آزادیخواهان تندرو شد و **مظفرالدین شاه** را وادار به پذیرش یک قانون اساسی مشروطه کرد که در آن، تشکیل یک مجلس شورا، پیش‌بینی شده بود. جانشینش **محمدعلی شاه** در ۱۹۰۸ فرمان مشروطیت را ملغی کرد و این اقدام قیام مردمی و کناره‌گیری شاه به نفع پسر ده ساله‌اش **احمد شاه** (۱۹۰۹ـ۱۹۲۵) را درپی داشت. در این زمان جنگ نفت میان کشورهای خارجی آغاز شد. **ویلیام ناکس‌دارسی** استرالیایی که امتیاز کشف و استخراج نفت را به دست آورده بود، کار خود را در سراسر ایران (جز در مناطق تحت نفوذ روسیه) شروع کرد و در ۱۹۰۹ امتیاز خود را به کمپانی کوچکی به نام *بورما اویل کمپانی* واگذاشت و بعد سهام آن در اختیار شرکت نفت انگلیس و ایران قرار گرفت و پالایشگاهی هم در آبادان ساخته شد. پس از جنگ جهانی دوم که ایران در آن بی‌طرف ماند، پیمان ایران و انگلیس منعقد شد. پیمانی طبق سیاست سنتی ایران یعنی تعادل امتیازات واگذاری به دو دولت روسیه و انگلیس و به جبران امتیازات واگذار شده به لنین که دست کمی از تزارها نداشت. در چنین آشفتگی‌ها و هرج و مرج‌های سیاسی و فساد حاکم بر کشور بود که یک سرهنگ قزاق به نام **رضا**، با کودتایی مجلس را منحل و تمام اختیارات را قبضه کرد و در ۱۹۲۵ رسماً خود را رضا شاهِ پهلوی نامید.

b) سلسلهٔ پهلوی

از نام واقعی **رضا شاه**، اطلاعی در دست نیست. این شخصیت جدی و سختگیر و هتاک و در عین حال شگفت‌انگیز، با تلاش و کوششی استثنایی، کشور خویش را در مسیر پیشرفت و ترقی قرار داد. در آغاز سعی کرد، با مصادره و تصاحب املاک وسیع و پایان دادن به نفوذ روحانیون (ظاهراً اسلام، جذابیتی برای **رضا شاه** نداشت) قدرت فئودال‌ها را از میان بردارد و به عنوان پادشاهی مستبد و خودکامه و با اتکا به ارتش و پلیس مخفی و اِعمال شکنجه، قتل و ایجاد فضای رعب و وحشت و در عین حال تحسین و تعصب در اطراف خود، نقش آتاتورک ایران را ایفا کند. ولی فاقد آن فرهنگ و تجربهٔ سیاسی و آزادمنشی برای تحقق اهدافش بود. با این حال سیاست دیکتاتوری او حداقل در یک مورد، قاطع و کارساز بود: لغو پیمان ایران و شرکت نفت ایران و انگلیس و جایگزینی آن با پیمانی سودمندتر که به میزان زیادی، کشور را از فشار بیگانگان آزاد کرد. همزمان سیاست سنتی تقسیم عادلانهٔ ثروت کشور میان انگلیس و روسیه را کنار گذاشت و به آلمان روآورد که برای آن، ارزش و احترام زیادی قائل بود. عاقبت هم سیاست آلمان‌گرایی او باعث سقوطش در ۱۹۴۱ شد. (**رضاشاه** با تجهیز و تغذیهٔ شوروی از طریق ایران مخالف بود). در سپتامبر ۱۹۴۱ مجبور به کناره‌گیری شد، به نفع پسرش استعفا داد و به آفریقای جنوبی تبعید شد و در سال ۱۹۴۴، در همان جا مرد.

محمّدرضا شاه پهلوی (متولد ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹) در ۱۹۴۱ جانشین پدرش شد. دوران سلطنت او، عصر مشکلات عظیمی بود که ذیلاً (در بخش B) به آن خواهیم پرداخت. **محمدرضا** نتوانست، دیکتاتوری پدرش را (که افراد متعصب او را **شاه پیر** می‌نامیدند)، ادامه دهد. در آغاز آلت دست

وزیرانی آزمند و دسیسه‌باز بود ولی از ۱۹۶۳ به تنهایی زمام ادارهٔ کشور را در دست گرفت. به دلیل نداشتن وارث از دو ازدواج اول (شاهزاده خانم **فوزیه ۱۹۴۸-۱۹۳۹** و **ثریا اسفندیاری ۱۹۵۸-۱۹۵۱**)، با **فرح دیبا** ازدواج کرد و صاحب ولیعهد شد: شاهزاده **رضا پهلوی** متولد ۳۱ اکتبر ۱۹۶۰. محمدرضا در ۲۶ اکتبر ۱۹۶۷، پس از ۲۶ سال سلطنت، تاجگذاری کرد.





دو شخصیتی که به دلیل اقدامات، ظرفیت‌های خویش چهرهٔ ایران را دگرگون کردند: رضا شاه پهلوی (۱۹۴۴-۱۸۷۸) سمت راست و مصدق (۱۹۶۷-۱۸۸۱) نخست وزیر که اولی نظام پادشاهی کنونی [۱۹۷۰] را بنیانگذاری کرد و دومی درصدد برآمد ساختار اجتماعی و اقتصادی کشور را دگرگون کند.

B ـ مشکلات مهم ایران

ایران طبق مواد قانون اساسی مصوب سال ۱۹۰۶ و اصلاحیه‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۷ اداره می‌شود (مجلس شورای ملی با نمایندگان منتخب آراء عمومی و مجلس سنا، نیمی منتخب مردم و نیمی انتصابی شاه و اختیار شاه برای انحلال مجلسین). از ۱۹۳۵ نام رسمی کشور، *ایران* است و نه پارس.

a) حکومت وزیران

بزرگ‌ترین ثروت ایران، منابع نفتی زیرزمینی آن است و در پشت تمام وقایع سیاسی این کشور از اوایل قرن بیستم، بند و بست‌های منافع نفتی غرب جریان دارد. نفتی که تا سال ۱۹۵۱ در اختیار شرکت نفت انگلیس و ایران قرار داشت و نوعی دولت در دولت محسوب می‌شد.

● از ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۳، حکومت ایران در دست دولتمردان و سیاستمداران بود: دولتمردانی خود فروخته به انگلستان، همگی از «هزار فامیل» مالک کشور. انتخاب رزم‌آرا به نخست وزیری در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰، به دلیل جبهه‌گیری ضد انگلیسی او، و در جهت رضایت افکار عمومی بود؛ در حالی که این نخست وزیرِ مستبد و خودرأی رؤیای کودتایی شبیه «**رضا شاه**» و رسیدن به قدرت و اِعمال یک دیکتاتوری سنگین را در سر می‌پروراند. در ۷ مارس ۱۹۵۱، رزم‌آرا به دست تروریست‌های مذهبی کشته شد.

● در ۳۰ آوریل ۱۹۵۱ مردی از ملاکین ثروتمندِ قاجار، دکتر **مصدق**، رهبر حزبِ (ضد انگلیسی) ملّی، جانشین **رزم‌آرا** شد. مصدق، نفت را ملی و شرکت ملّی نفت ایران را جایگزین شرکت نفت انگلیس و ایران کرد.

دولت مصدق در عین حال از حمایت *حزب زحمتکشان ایران*، حزب ترقیخواه و ضدکمونیست) و مخالف حزب کمونیست ایران) به نام **حزب توده** نیز برخوردار بود. مصدق سعی کرد نوعی اصلاحات ارضی غیرقابل اجتناب در این کشور پر از ملاکین بزرگ به وجود آورد. براساس قانونی که در ۱۹۵۲ به تصویب رساند، مالکان موظف شدند ۱۰ درصد از درآمدهای خود را به کشاورزان و ۱۰ درصد را به صندوق تعاونی‌های کشاورزی اختصاص دهند (قانونی که به معنای واقعی، هرگز به اجرا درنیامد). طرح‌های **مصدق** به دلیل فقدان افراد متخصص ایرانی برای گرداندن چرخ‌های پالایشگاه آبادان که در ۱۹۵۳ تعطیل گردید، با شکست روبه‌رو شد. آخرین طرح او با همکاری جناح‌های چپگرا، محدود کردن اختیارات شاه بود که با این اقدام ارتش و ملاکین بزرگ را علیه خویش برانگیخت. شاه برای مبارزه با **مصدق**، مخفیانه، زاهدی، ژنرال طرفدار نازیسم را که در ۱۹۴۲ توسط انگلیسی‌ها بازداشت شده بود، به نخست وزیری انتخاب کرد. کار تظاهرات و آشوب در تهران بالا گرفت و شاه به اروپا گریخت. مردم مجسمه‌های رضاشاه را واژگون کردند (۱۶ اوت ۱۹۵۳) و بعد با یک چرخش خشونت‌آمیز، شاید با همکاری آمریکایی‌های پشت پرده، در ۱۹ اوت ۱۹۵۳، **مصدق** دستگیر شد؛ شاه تخت و تاج خود را دوباره به دست آورد و نخست وزیر اسبق به اتهام توطئه علیه رژیم شاهنشاهی به سه سال زندان محکوم شد.

مصدق با آن ذوق طنز و حیله‌گری و خل‌بازی‌هایش «**پتو پناه**» مدت دو سال امید ملّی‌گرایان و ملت ایران بود. پس از سقوط **مصدق**، مسألهٔ نفت با تشکیل کنسرسیوم به سرعت حل و فصل شد (۱۹۴۰: ۴۰ درصد سهم بریتانیا، ۴۰ درصد برای کارتل‌های نفتی آمریکا و ۲۰ درصد برای کمپانی نفتی فرانسویِ شل.) در واقع بزرگ‌ترین بهره‌بردارِ هیاهوی **مصدق** کمپانی‌های آمریکایی بودند که تا آن زمان اسمی از حضور آنان در ایران نبود.

b) حکومتِ شاه

پس از **مصدق**، به ترتیب، **زاهدی** و **علی امینی** (۱۹۶۱) به نخست وزیری منصوب شدند. از ۱۹۵۳ تا استعفای **امینی** در ۱۹۶۲ به لطف کمک‌های آمریکا تحولی محسوس در جامعهٔ ایران به وجود آمد؛ طبقهٔ متوسطی پیدایش یافت، مبارزه با حزب منحلهٔ توده (که مخفیانه فعالیت می‌کرد) به شیوه‌ای جدی دنبال شد و یک اصلاحات ارضی در جهت تقسیم جدید اراضی میان کشاورزان به عمل آمد که چندان موفقیتی به همراه نداشت.

از زمان استعفای **علی امینی** در ژوئیه ۱۹۶۲ شاه شخصاً زمام امور کشور را در دست گرفت و وزیران کمتر سیاسیش، تنها مأمور اجرای دستورات بودند. برنامه‌های شاه در سه جهت بود: اصلاحات ارضی (ژانویه ۱۹۶۴)؛ سرعت دادن حرکت کشور به سمت و سوی صنعت ملی با همکاری سفته‌بازها و قاچاقچیان و در سیاست خارجی، نزدیکی با اتحاد جماهیر شوروی. این اصلاحات که پس از سوء قصدهای سال ۱۹۶۵ با نوعی فشار جدی همراه شد، *انقلاب سفید* نام دارد. اعطای حق رأی به زنان، مبارزه با بیسوادی از طریق ایجاد «سپاه دانش»، سهیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها و گسترش بهداشت عمومی با ایجاد سپاه بهداشت، تنظیم خانواده و ملی کردن ثروت‌های کشور «آب و جنگل‌ها» در ۱۹۶۷ در چهارچوب این انقلاب بود.

اقدامات شاه که تا مدت‌ها به ویژه در مجامع لیبرال مورد انتقاد قرار داشت، بی‌تردید، اقداماتی مثبت و در جهت مبارزه با فسادِ همیشه حاکم بر کشور بود. در مقایسه با کشورهای آزاد و دموکراتیکِ غرب، رژیم ایران به نظر فاقد آزادی‌های اولیه است. جناح مخالفی حداقل به صورت رسمی وجود ندارد. آزادی مطبوعات و حیات سیاسی و فرهنگی نیز به همین ترتیب. البته در ایران چند حزب معدود وجود دارد، ولی این احزاب نهضت‌هایی موقت و غالباً فاقد برنامه‌های سیاسی‌اند. وجود سانسور شدید و یک پلیس مخفی بسیار قاطع و خشن (ساواک) مانع از آن است که بتوان ایران را کشوری آزاد نامید.

c) مسألهٔ اقلیت‌ها

در ایران همواره بودند فئودال‌هایی که در مقابل حکومت بایستند و بسیاری از قبایل علیه حکومت مرکزی قیام کرده‌اند. ولی مهم‌ترین مسأله‌ای که ایران قرن بیستم با آن روبه‌روست، بی‌تردید مسألهٔ اقلیت *کُرد* است.

کردها قبایلی ایرانی و ساکن در مناطق کوهستانی کردستانند: پیمان سِوِر (۱۹۲۰) کردهای خاورمیانه را بین پنج کشور (ایران، ترکیه، عراق، سوریه و شوروی) تقسیم کرد. مسألهٔ کردها در هیچ کجا جز ایران و عراق مشکل‌ساز نیست. طبق برآوردهای آماری (که چندان دقیق هم نیستند) در ایرانِ بیست و پنج میلیون نفری، سه میلیون کرد زندگی می کنند.

در مورد مهم‌ترین مشکلات کردها ن.ک. ۹۵۶/۳/B/b.



محمدرضا شاه پهلوی (متولد ۱۹۱۹) که از سال ۱۹۴۱ بر ۲۲ میلیون رعیت، سلطنت می‌کند. بعضی او را می‌پرستند و دیگران از او متنفرند و ایران با آرمان دموکراتیک غرب فاصلهٔ زیادی دارد: ولی در عرصهٔ اخلاقیات سیاست بین‌المللی، نفت بسیاری از معایب را می‌پوشاند.

۹۵۶ـ ترکیه و خاورمیانه

ترکیهٔ کنونی، بخشی از امپراتوری عثمانیِ سال ۱۹۲۰ است که روی پایه‌های امپراتوری‌های متعدد این بخش غربی آسیا موسوم به خاور نزدیک، یعنی مناطق ساحلی شرق مدیترانه بنا شده است. امپراتوری‌هایی چون: امپراتوری روم شرقی و بیزانس، امپراتوری‌های عرب، سلجوقی و مغول. در مورد امپراتوری روم شرقی به شمارهٔ ۹۳۶/۶، امپراتوری عرب، ۹۵۳/۱ و امپراتوری مغول به شمارهٔ ۹۵۸/۱ مراجعه کنید.

۹۵۶/۱ ـ امپراتوری بیزانس

A - میراث امپراتوری روم شرقی

a) از کنستانتین تا ژوستی‌نین (قرن چهارم تا ششم میلادی)

ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۸ پیوست و همچنین بخش ۹۳ (تاریخ باستان).

عصری نه چندان شناخته شده، مصادف با انقراض امپراتوری روم غربی ـ آخرین امپراتور واقعیِ روم غربی **تئودوز اول** (۳۷۹ـ۳۹۵) بود که پس از او به ترتیب، این پادشاهان در شرق، یعنی در قسطنطنیه سلطنت کردند: **آرکادیوس** (۳۹۵ـ۴۰۸)، **تئودوز دوم** (۴۰۸ـ۴۵۰) به اتفاق خواهرش **پولشری**، **ورسیَن** (۴۵۰ـ۴۵۷)، **لئون اول** (۴۵۷ـ۴۷۴)، **زنون** (۴۷۴ـ۴۹۱)، **آناستاز** (۴۹۱ـ۵۱۸) و **ژوستَن اول** (۵۱۸ـ۵۲۷).

● ***مشکلات داخلیِ این عصر***، بیشتر مشکلات مذهبی بود. برخلاف آن چه در غرب جریان داشت و قدرت‌های معنوی ـ روحانی از قدرت‌های مادی جدا می‌شد، شرق مسیحیت را به صورت دیانتی حکومتی درمی‌آورد (فرمان **تئودوز** در ۳۸۱). از سویی دیگر، شورای *خالکدون* (۴۵۱) کلیسای شرق را تحت کنترل پاتریارک قسطنطنیه درمی‌آورد (جدایی از اسقف رُم). این امر نشان می‌دهد که مبارزات سیاسی در شرق، تنگاتنگ وابسته به مبارزات مذهبی بود.

● ***در عرصهٔ خارجی***، مهم‌ترین مشکل، مقاومت در برابر حملات بربرها (گُت‌ها) بود. قسطنطنیه سیاستی محکم و مدبرانه داشت: امپراتوران ـ تا حدودی ـ نفوذ خزندهٔ گت‌ها را پذیرفتند ولی بعد در برابر حملهٔ توفندهٔ آنان نه تنها ایستادگی کردند، بلکه *گت‌ها* را به بالکان راندند، حتی مأموریت‌هایی نیز به آنان دادند (به عنوان مثال: **الاریک ویزیگت**، رئیس چابکسواران *ایلیری* یا **آتیلا** فرمانده شبه نظامیان در عصر **تئودوز دوم**). پس می‌توان امپراتوران شرق را متهم ساخت که با آگاهی و به عمد، بربرها را به سمت امپراتوری غرب روانه کردند و به طور غیرمستقیم، باعث سقوط آنان شدند.

● ***سلطنت ژوستی‌نین*** (۵۲۷ـ۵۶۵). «امپراتوری که هرگز نمی‌خوابید» و انتخاب همسرش **تئودورا** (رقاصهٔ اسبق، زنی جلف و سبکسر که مقامش به عنوان ملکه را جدی گرفته بود) به عنوان مشاور اعظم ـ در مجموع ـ اشتباه بزرگی بود. **ژوستی‌نین** مشتاق بازسازی امپراتوری جهانی رُم، خود را درگیر سلسله فتوحاتی بی‌حاصل کرد و در نتیجه تعادل تثبیت شده و پایدار امپراتوری رم غربی را که تازه به وجود آمده بود، با تهاجم بربرها، برهم زد (ن.ک. C/b/۹۳۵/۲): جنگ‌های **بلیزر** و **نارسس** از ۵۳۴ تا ۵۵۴ بدون کسب نتیجه‌ای قابل ارزش، امپراتوری را دچار ضعف کردند و در معرض حملات دشمنان قرار دادند (استقرار اسلاوها در بالکان). دستاورد داخلی **ژوستی‌نین** تدوین حقوق رومی (ن.ک. B/c/۹۳۶/۵) و مبارزه با ***منوفیزیست‌ها*** بود (ن.ک. جدول شمارهٔ ۶ پیوست).

b) پایان عصر رومیان (قرن هفتم)

ویژگی عصری که با سلطنت **هراکلیوس** (۶۱۰ـ۶۴۱) آغاز شد، در اروپا نفوذ کم و بیش شدید اسلاوها در بالکان، رسیدن بلغارها به دانوب (ن.ک E/b/۹۳۵/۱) و اسلاو مآب شدن آنان و در عین حال محاصره کردن اراضی اسلاوها و تشکیل یک امپراتوری وحشت‌آفرین در شمال تراکیه، و در شرق عواقب سنگین ظهور اسلام (ن.ک. ۹۳۵/۱) بود که با فتوحاتش امپراتوری بیزانس را محدود و محدودتر کرد تا سرانجام بیش از یک حکومت یونانی آسیایی و در مجموع با وسعتی اندک در بخش جنوبی بالکان و ترکیهٔ کنونی، چیزی از آن باقی نماند.

از این زمان، عصر رومی مآبی پایان گرفت، زبان یونانی رسمیت یافت و زبان اداری و مذهبی و مردم شد. امپراتور دیگر، لقب امپراتور نداشت که واژه‌ای لاتین بود بلکه *بازیلیوس* [بازیلوس] نامیده می‌شد که واژه‌ای یونانی بود.

B - امپراتوری بیزانس، پیش از جنگ‌های صلیبی (۷۱۶ـ۱۰۸۱)

a) سلسله‌های پادشاهی

در این فاصلهٔ زمانی، سه سلسلهٔ پادشاهی بر سرِ کار آمدند. از ۷۱۷ تا ۸۲۰ امپراتوران *ایزوری* ن.ک جدول شمارهٔ ۶ مکرر پیوست، (وجه تسمیهٔ آنان این است که بینانگذار سلسله، **لئون سوم** ۷۱۷ـ۷۴۰ از اهالی *ایزوری*، ناحیه‌ای در آسیای صغیر واقع بین کوه‌های توروس و سواحل مدیترانه بود و اولین خانمی که به معنای واقعی کلمه امپراتور شد، یک خانم *ایزوری* بود: امپراتریس **ایرن** (۷۹۷ـ۸۰۲) سلسلهٔ *آموری‌ها* (سه امپراتور از ۸۲۰ تا ۷۶۷) و سرانجام پادشاهی مقدونی (۸۶۷ـ۸۸۶) که به واقع عصر طلایی بیزانس بود.

b) مشکلات بزرگ

● ***در داخل کشور***، درگیری‌های مذهبی ـ طبق معمول ـ میان مخالفان تقدیس تصاویر و شمایل‌ها («که تصاویر را پاره می‌کردند و شمایل‌ها و تندیس‌ها را می‌شکستند») و واکنش افراطی هواداران گرامیداشت تصاویر قدیسین ـ تا حدّ بت‌پرستی ـ و به عبارت دیگر موهوم‌پرستی و خرافه بود. امپراتور **لئون سوم** در ۷۲۶ با صدور فرمانی «در مخالفت با پرستش تصاویر» آتش به بشکهٔ باروت زد: فرمانی که از مضمون آن اطلاع چندانی در دست نیست، فقط می‌دانیم این فرمان آشوب‌ها و اغتشاشاتی به وجود آورد. جزئیات این جدال‌ها و تکفیرها و حوادث مربوط به آن خارج از چهارچوب این کتاب است، با این حال باید نکات زیر را یادآور شد.

ـ جنبش ضد تصاویر، تنها یک موضع‌گیری مذهبی نبود، بلکه جنبهٔ نوعی جبهه‌گیری سیاسی و مبارزه با کشیش‌ها و صومعه‌های متعدد و همواره روبه افزایش، همواره بیش از پیش قدرتمند و ثروتمند را داشت که پرستش اشیاء و تصاویر متبرک و شمایل‌ها و مجسمه‌های قدیسین را ترویج می‌کردند. علاوه بر آن، گویا بخشی از روحانیت عالی (مخالف تصویرپرستی) قصد داشتند خود را در سطح دیانت اسلام قرار دهد (که در آن ساختن شمایل‌ها و ایجاد تصاویر اشخاص به کلّی ممنوع بود).

ـ نهضت مبارزه با پرستش تصاویر، باعث قطع ارتباط و دشمنی شدید میان رُم و قسطنطنیه شد: صاحبان فتاوی قسطنطنیه در ۷۳۰ پرستش تصاویر و شمایل‌ها را محکوم کردند و شورای روحانیت مخالفِ مستقر در رم نیز در ۷۳۱، حکم آنان را مردود شناخت. دو کلیسای شرق و غرب متقابلاً یکدیگر را به کجروی متهم ساختند و تکفیر اسقف **فوتیوس** از سوی پاپ **نیکلاس اول**، اولین انشعاب را به وجود آورد: انشعاب فوتیوس (۸۶۷ـ۸۶۹) جداییِ پر جنجال و هیاهوی دو کلیسا و یک سلسله قهر و آشتی‌ها و انشعابات بعدی را در پی داشت و سرانجام در ۱۰۵۴ به قطع ارتباط کامل منجر شد (تکفیر **میشل سرولر**، از سوی پاتریارک قسطنطنیه توسط پاپ).

● ***در زمینهٔ امور خارجی***، با توجه به تهدید اسلام، بیزانس با مشکلاتی بسیار جدی روبه‌رو بود. پیش از هرچیز موجودیت و بقا در مرزهای ترکیه، از طریق اِعمال زور یا سیاست، چون مسلمانان هر روز جدی‌تر از پیش بیزانس را تهدید می‌کردند (از ۸۱۳ بیزانس در محاصره بود). برای مبارزه با مسلمانان، امپراتور **لئون ششم**، ملقب به حکیم (۸۸۶ـ۹۱۲) از مجارستانی‌ها تقاضای کمک کرد (۸۹۶)؛ ولی **سیمون**، تزار بلغارها ـ که در بیزانس پرورش یافته بود ـ با داشتن سپاهی مقاومت‌ناپذیر، چشم طمع به امپراتوری دوخته بود. با این حال در ۹۲۴، در زیر حصارهای بیزانس چشم از این رؤیا پوشید، چنان‌که چشم از دنیا پوشید. در ۱۰۲۴ بلغارها به سختی شکست خوردند (پیروزی امپراتور **بازیل دوم** ملقب به «بلغار کُش» در *سیمبالونگو*، بر تزار **ساموئل**) و بیزانس تا ورود جنگجویان صلیبی و پیروزی ترک‌ها، دوباره بر بالکان مسلط شد.

C - جنگ‌های صلیبی و سقوط قسطنطنیه (۱۰۸۱ـ۱۴۵۳)

a) امپراتوریِ لاتین قسطنطنیه

از ۱۰۸۱ تا ۱۱۸۵، امپراتوران خاندانِ *کومنن* بر بیزانس حکومت می‌کردند، خاندانی ملاّک و دارای اراضی وسیع. همین *کومنن‌ها* پذیرای اولین صلیبیون شدند: صلیبیونی که به ثروت‌های شرق، چشمانشان را خیره کرده بود. جنگ‌های صلیبی، عواقب فاجعه‌آمیزی برای بیزانس به‌بار آورد. این جنگ‌های مذهبی، حوادث کثیفی در حاشیه داشت که ماهیت واقعی آن‌ها هنوز آن گونه که باید و شاید، روشن نشده است. نقش کثیف ونیزی‌ها که از بیزانس امتیازات استثنایی و متعددی گرفتند (معافیت‌های مالیاتی، گمرکی، بندری و ...). در جریان چهارمین جنگ صلیبی، ونیزی‌ها (به ویژه نایب‌السلطنهٔ **داندولو**) به تبلیغ تفکّرِ واژگون کردنِ بیزانس (**الکسیس سوم**) به نفع پادشاهی دست‌نشاندهٔ خودشان پرداختند. در این راستا، صلیبیون به بیزانس حمله! (۱۲۰۳) و در ۱۳ آوریل ۱۲۰۴ این کشور را با خاک یکسان کردند؛ ظرف سه روز، اسقف‌های لاتین و «شوالیه‌های مسیح» به شیوهٔ وحشی‌ترین وحشی‌ها، کشتند و بردند و تجاوز کردند. *ونیز*، بر روی ویرانه‌های بیزانس، یک امپراتوری مستعمراتی برای خود دست و پا کرد، یک امپراتور لاتین (**کنت بودونِ فلاماندی**) بر بیزانس حاکم شد و *فرانک‌ها*، تیول‌هایی را میان خود تقسیم کردند و در چهارچوب این تیول‌ها، طبق عادت اروپاییان به جنگ‌های فئودالی پرداختند. از امپراتوری متمدن و پرشکوه یونانی دیگر چیزی جز *اپیر* برای *فرشتگانِ کومنن* و امپراتوری ترابوزان [طرابوزان] (در جنوب شرقی دریای سیاه) و به ویژه **نیسه**، مأمن و پناهگاه یونانیان باقی نماند (ن.ک. جدول شمارهٔ ۳ مکرر پیوست).

امّا صلیبیون قادر به ساماندهی و سازماندهی و حفظ فتوحات خویش نبودند: یک سال پس از نابودی بیزانس، توسط بلغارها و یونانیان متحد، در *آندرینوپِل* [امروزه *ادرنه*] درهم کوبیده شدند (آوریل ۱۲۰۵). این شکست به فرمانروایان یونانی نیسه امکان داد «فتح مجدد» را تدارک ببینند. فتحی که به همتِ **ژان سوم**، ملقب به **دوکاس**، **واتاتزس** (۱۲۲۲ـ۱۲۵۴) و **میشل پالئولوگ** تحقق یافت و **میشل** در ۲۵ ژوئیهٔ ۱۲۶۱ بیزانس را باز پس گرفت و یک بار دیگر امپراتوری بیزانس را به‌وجود آورد.

b) ترک‌ها

امپراتوری بیزانس از این درگیری‌ها با مسیحیان غرب، ناتوان و ورشکسته بیرون آمد، در آسیا به نیسه و قسطنطنیه محدود می‌شد و حکومت‌های همسایه در کمین سقوط آن نشسته بودند؛ به ویژه ترک‌های عثمانی که در ۱۳۲۶، *بروس*، در ۱۳۲۷ *نیکومدی* و در ۱۳۳۱ نیسه را به تصرف درآوردند و به عنوان اربابان آسیای صغیر حمله به تراکیه را آغاز کردند. در ۲۹ مه ۱۴۵۳، سلطان **محمّد دوم**، فرمانروای ترک، قسطنطنیه را پس از دو ماه محاصره فتح کرد هر چند امپراتور **کنستانتین دراگازس** و **ژیستی نیانیِ** جنوایی، شجاعانه از آن دفاع می‌کردند.

تئودورا (۵۲۷ـ۵۴۸) همسر امپراتور ژوستی‌نین که علی‌رغم جوانی‌اش مشاور فعالی بود (بخشی از یک کاشی‌کاری در راوِن).





سلطان سلیمان دوم، (۱۴۹۴-۱۵۶۶) مشهورترین سلطان عثمانی‌ها بود. ترک‌ها او را «قانونی» لقب داده بودند و سلطنتش (۱۵۲۰-۱۵۶۶) حد فاصلی بود میان سلطنت سلیمان اول موسوم به جبار و سلطان سلیم دوم ملقب به مست. او مجارستان را پس از نبرد موهاک (۱۵۲۶) به قلمرو خویش منضم کرد و در ۱۵۳۶ پیمانی با فرانسوای اول در مورد پذیرش سفیر فرانسه به عنوان نمایندهٔ تمام کاتولیک‌های جهان و حفظ حقوق کنسول‌های فرانسه (کاپیتولاسیون) منعقد کرد. امپراتوری سلطان سلیمان قانونی که قلمروش به اندازهٔ وسعت قلمرو شارل پنجم بود، تا سال ۱۹۲۰ برقرار ماند.

۹۵۶/۲ ترک‌ها و ترکیه

A - ترک‌ها

a) مراحل آغازین

اصالت ترک‌ها مشخص نیست. تنها در منابع تاریخی قدیم چین به طور مبهم آگاهی‌هایی در مورد قبایلی صحراگرد آمده است که زبانشان، شاخه‌ای از یک زبان متعلق به خانوادهٔ زبان‌های اورال - آلتایی بود و «ترک» نامیده می‌شدند. این امر مسأله را پیچیده‌تر می‌کند، چون شاملِ شمار متعددی از قبایل و فرمانروایان صحراگردِ - غالباً دشمن یکدیگر - می‌شود که می‌توانند در ردیف «ترک‌ها» طبقه‌بندی شوند. مشکل تعیین اصالت ترک‌ها دلایل دیگری هم دارد: سهولت آمیزش و ادغام بعضی قبایل، دگرگونی‌های ناشی از حملهٔ مغولان به آسیای مرکزی، فقدان - یا حداقل ندرت شدید - آثار باستانی.

● پیش از قرن ششم میلادی، اقوام متعددی در آسیای مرکزی، حد فاصل دریاچهٔ آرال و مغولستان به صحراگردی مشغول بودند و تاریخنگاران چینی نام خاص و عناوین و گاه بعضی از واژه‌های مکالمات رایج آنان را ثبت کرده‌اند، بدیهی است این اسامی و واژه‌ها به حروف چینی و با تلفظ چینی آن نوشته شده‌اند. پژوهشگران عصر حاضر به بررسی این واژه‌ها پرداخته، آن‌ها را با یکدیگر مقایسه کرده و با تنها اثر باستانیِ موجود به زبان ترک باستان که در ۱۸۸۹ کشف شده و قدمت آن به قرن هشتم می‌رسد، مطابقت داده و به این ترتیب توانسته‌اند، صحراگردهای آسیای مرکزی را به ترک و غیرترک تقسیم کنند.

ندرت اسناد و مدارک، علت اختلاف نظرهای پژوهشگران و کارشناسان و مشکوک بودن خویشاوندیِ بعضی از اقوام ترک را توجیه می‌کند. از این‌روست که امروزه قرار دادن اقوامی چون *هون‌ها*، *یوان یوان‌ها*، *آوارها* (که بعضی‌ها آن‌ها را همان *یوان یوان‌ها* دانسته‌اند)، *هون‌های سفید*، *تاتارها* (نامی که بعدها به *مغول‌ها* اطلاق شد) و دیگران در زمرهٔ ترک‌ها، مورد تردید است.



شعاع عمل قبایل ترک

● از اوایل قرن هفتم، معلوم شد که *تو-کیوهای* یاد شده در آثار تاریخنگاران چینی، همان «ترک‌های» آینده‌اند. اینان به دو گروه تقسیم می‌شوند: *تو-کیوهای غربی* (در رابطه با بیزانس) و *تو-کیوهای شرقی* که شمالِ غربِ مغولستان را در اختیار داشتند و *یوان-یوان‌ها*، ابرقدرتِ استپ‌های آسیای مرکزی آن زمان را از مناطقشان بیرون راندند (اقدامی به ویژه دستاورد **بومین‌خان** در ۵۵۲). اینان بودند که یک امپراتوری به وجود آوردند و پایتختشان *اورخون* بود، همان جایی که متون یاد شده را از خود برجا گذاشتند (*اورخون* رودخانه‌ای است در ناحیهٔ دریاچهٔ بایکال).

● از قرن هشتم، قبایل ترک به سمت غرب و دریاچهٔ *بالخاش* و دریای آرال به حرکت درآمدند. این قبایل را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد:

- *اویغورها* که در حدود سال ۷۴۴، در مغولستان، جانشین *تو-کیوها* شدند و حتی *لو-یانگ* پایتخت چین را در سال ۷۶۲ تصرف کردند و به کوشش مبلغین مذهبی، به مانویت گرویدند. حکومت اویغورها، پیش از فروپاشی، زیر ضربات *قرقیزها* در طول یک قرن از آغاز تأسیس، به تمدنی درخشان دست یافت. *ساری-اویغوری‌های* امروزی ساکن در *خانسو* واقع در چین، از اعقاب همین اویغورها هستند.

- *قرقیزها*، مدتی بعد در غرب یعنی حوالی دریاچهٔ بالخاش مستقر شدند. این صحراگردهای ترک مآب شده را در حدود سال ۹۲۰، قبیلهٔ مغولِ *کی-تان* ساکن در جنوب غرب بیرون راند. از قرن دهم در استپ‌های مغولستان، عملاً ترکی وجود نداشت. قبایل آنان به سمت مرزهای ایران و هند، و به عبارتی به سمت منطقه‌ای که نام جغرافیایی کلّی آن امروزه ترکستانِ غربی است، رانده شدند.

- ترک‌های *قرلُق* هم استپ‌های جنوب بالخاش را اشغال کردند.

b) گرایش قبایل ترک به دیانت اسلام

قبایل ترک، با اکثریت اویغور، در آن سوی *آمودریا*، یعنی در ماوراءالنهر مستقر شدند. در قرن نهم، این ناحیه، بخشی از قلمرو ایرانیانِ (مسلمان) سامانی به حساب می‌آمد که پایتختشان *بخارا* بود (ن.ک. ۹۵۵/۱/B/a). و در همین قرن دنیای اسلام، متوجه جوامع و قبایل شرق شد که باید با آنان می‌جنگید و آنان را به تقلید از خود وامی‌داشت. در این راستا از اقوام «ترک» کمک خواست (در اسناد مکشوفه در *اورخون*، واژهٔ «ترک» یا *توروک* به معنای «زورمند» آمده است و بعضی از مورخان هم این واژه را «قوم» معنی کرده‌اند.)

در عهد سلطنت پادشاهان سامانی، ترک‌ها به تدریج به اسلام گرویدند. در آغاز بردگانِ فاتحان خویش بودند. ولی به تدریج در زمرهٔ سپاهیان و سپس مشاورانِ نظامی آنان درآمدند. سرانجام یک بردهٔ سابق ترک به نام **عبدالملک اول، الپ‌تکین**، سلسلهٔ غزنویان را در سال ۹۲۶ بنیانگذاری کرد و افغانستان را به تصرف درآورد و بعد غزنویان بر خراسان و جلگهٔ سند و گنگ نیز مسلط شدند. بزرگ‌ترین فرمانروای آنان، **سلطان محمود** (۹۹۹-۱۰۳۰) ناچار بود با *قراختاییان*، پادشاهی ترک بجنگد. *قراختاییان* که شاید از اعقاب قرلق‌ها بودند و به ویژه در *کاشغر* (در ترکستان چین) استقرار داشتند، گروه‌های متعددی از ترک‌ها و ترک مآب شده‌های نواحی اشغالی خود را به دیانت اسلام، گرایش دادند. از دیدگاه مورخین آنان اولین کسانی بودند که یک حکومت ترکِ مسلمان تأسیس کردند، دولتی که البته دوامی نداشت، چون در قرن دوازدهم زیر سلطهٔ مغول‌ها قرار گرفت.

c) سلجوقیانِ آسیای مرکزی (قرن یازدهم و دوازدهم)

سلجوقیان، نام خود را از یکی از رؤسایشان به نام سلجوق (حدود ۹۸۵) گرفته بودند و یکی از قبایل متعدد *غُزها* بودند، قومی ترک‌نژاد که *پچنگ‌ها* را نیز شامل می‌شد و اعقاب آنان، همین ترکمن‌های کنونی‌اند. این قبایل در جلگهٔ *سیردریا* اقامت داشتند و از آن جا برای فتح ماوراءالنهر به حرکت درآمدند. سلجوقیان - که برخلاف ایرانیان، سنی مذهب بودند - خراسان را از اختیار غزنویان بیرون آوردند (حدود ۱۰۵۰). قدرت آنان به همت **طغرل بیک** (که در ۱۰۶۳ مرد)، سردار پیروز در جنگ با پادشاهان *آل‌بویه* (ن.ک. ۹۵۵/۱/B/a) گسترش یافت. **طغرل بیک** در مدت بیست و پنج سال، سلطهٔ خود را تا ایران و عراق گسترش داد (در ۱۰۵۱، اصفهان را پایتخت خویش قرار داد؛ در ۱۰۵۵ وارد بغداد شد و از خلیفهٔ عباسی لقب سلطان گرفت؛ در ۱۰۶۴ به ارمنستان و آناتولی لشکر کشید). جانشینانش (ارسلان ۱۰۶۳-۱۰۷۲ و ملکشاه ۱۰۷۲-۱۰۹۲) به امپراتوری سلجوقی، گسترش بیشتری دادند. در قرن دوازدهم، این پادشاهی، باید با حملات صلیبیون، یورش‌های اسماعیلیه و تجاوزات قبایل ترکِ آسیای مرکزی مقابله می‌کرد و لذا در ۱۱۹۴ منقرض شد.

● همزمان با تأسیس سلسلهٔ سلجوقی، قبایل دیگری از ترک‌ها، به درون امپراتوری قدیمِ عرب نفوذ کردند و با سرنوشت‌های مختلفی روبه‌رو شدند: *دانشمندی‌ها* در شمال غرب *آناتولی* یا *ایوبیون* در سوریه (در مورد سلسلهٔ بنیاد شدهٔ *ایوبی‌ها* توسطِ **صلاح‌الدین** ن.ک. ۹۶۱/۱/A/b). در آناتولی و در چهارچوب امپراتوری بیزانس، یکی از اعضای قبیلهٔ *سلجوقیان* به نام **سلیمان ابن قتلمش** در عوض کمکی نظامی به **بازیلوس الکسیس کومنن** اجازه یافت در *نیسه* (امروزه *ایسنیک*) مستقر شده و محل را به صورت پایتخت خود درآورد. به این ترتیب، حکومت سجلوقیانِ آسیای صغیر (یا سلجوقیان رومی) پیدایش یافت که بیزانسی‌ها، به یاری صلیبیون، آنان را به سمتِ جلگهٔ مرکزی (*قونیه*) عقب راندند. این سلجوقیان در *قونیه* دولت نیرومندی تشکیل دادند (سلطان‌نشین روم) که تشکیلات پیچیده‌ای داشت: شهرهایشان همزمان قلعه، بازار، پایگاه و مراکز صنایع بودند و در روستاها، گله‌دارانِ ترکِ نه چندان مسلمان ییلاق و قشلاق می‌کردند و در مرزها شبه نظامیان، همزمان نقش دفاعی و تهاجمی را ایفا می‌کردند. حکومت *سلجوقیانِ آناتولی* در اثر انواع درگیری‌های داخلی (جدال‌های مذهبی، شورش ترکمن‌ها، دسیسه‌های درباری و...) از پای درآمد و از قرن سیزدهم، قدرت آن روبه زوال رفت. ورود مغولان که *سلجوقیان* را مطیع

خویش ساختند با تصرف آناتولی به تاریخ سلجوقیانِ آسیای صغیر خاتمه داد (۱۳۰۲).

d) مغول‌ها و ظهور ترک‌های عثمانی

● مغول‌ها در نیمهٔ اول قرن سیزدهم ترک‌ها را از میان برداشتند (ن.ک. ۹۵۸/۱/B/a). **چنگیزخان** (که در ۱۲۲۷ مرد) به سنت مغولان، بخش غربیِ امپراتوری خود را برای پسرش **جوچی** باقی گذاشت و ترکستان را به دومین پسرش **جغتای** بخشید. اربابان جدید، پیش از هر چیز به بخش شرقی مستملکات خود علاقه نشان دادند و برای تکمیل سپاه خویش، ترک‌ها را به خدمت گرفتند و خود به سرعت، ترک مآب شدند (جوامع ترک زبانِ اراضی روسیه، از اعقاب مغولان مهاجم بودند و روس‌ها از قرن شانزدهم تا هجدهم تلاش زیادی برای از بین بردن آن‌ها کردند: **چوواش‌ها**، **باشقرها**، قراچای‌ها). در بخش غربی آسیای صغیر، قلمرو پادشاهیِ اسبق سلجوقی به صورت، ذراتی از خرده پادشاهی‌ها، منفجر شد که به تدریج، تسلیم آخرین ترک‌های وارده، یعنی عثمانی‌ها شدند.

● عثمانی‌ها نیز از طایفهٔ **غزها** بودند (شاخه‌ای از قبیلهٔ کایی). یکی از اولین رؤسای آنان به نام **ارطغرل** (که در ۱۲۸۱ مرد) جوانترین پسرش **عثمان** (۱۲۸۱-۱۳۲۶) را به جانشینی خویش برگزید. عثمان به اصطلاح آنان یک **غازی**، یعنی یک **جهادگر** بود و حکومتی را که بنیاد نهاد، نام او را گرفت. حکومت عثمانی نواحی و مناطقی از بیزانس را شامل می‌شد. جانشینانش به تدریج قلمرو خویش را گسترش دادند تا سرانجام به صورت یکی از وسیع‌ترین امپراتوری‌های تاریخ معاصر درآمد.

B - امپراتوری عثمانی

ن.ک. جدول شمارهٔ ۶ پیوست

a) امپراتوری عثمانی تا قرن هفدهم

● امپراتوری‌یی که در قدیم *باب عالی* نامیده می‌شد، با فتوحات پیاپیِ عثمانی‌ها به وجود آمد.

- از ۱۲۸۱ تا ۱۳۵۹ (سلطنت **عثمان** و پسرش **اورهان**): فتح آسیای صغیر با زور و سیاست (امپراتوری بیزانس در اوج از هم پاشیدگی)؛ تشکیلات کشوری (پول خاص، یک سپاه، شامل سربازان حرفه‌ای *ینی‌چری‌ها* متشکل از سوارنظام و پیاده‌نظام دائم و گروه‌های موسوم به «سپاه نامنظم» و برحسب ضرورت سربازگیری).

- از ۱۳۵۹ تا ۱۴۵۳: ادامهٔ گسترش ارضی در آسیای صغیر (که به دلیل حملهٔ **تیمورلنگ** و نبرد آنکارا در ۱۴۰۲ در آن وقفه ایجاد شده بود) و در اروپا که سلطان **مراد اول**، ابتدا *بالکان* و *آندرینوپل* (۱۳۶۱) و بعد به ترتیب، *کایلا* (۱۳۷۱)، *صوفیه* (۱۳۸۵)، *نیش* (۱۳۸۶)، *سالونیک* را فتح کرد؛ جانشینش **بایزید اول** ملقب به *صاعقه*، سپاهِ مسیحیانِ اتحادیهٔ *نیکوپولیس* را شکست داد (۲۵ سپتامبر ۱۳۹۶) و وارد یونان شد (آتن در ۱۳۹۷ سقوط کرد). سرانجام در ۲۹ مه ۱۴۵۳، سلطان **محمد دوم** (که در ۱۴۸۱ مرد) فاتحانه وارد قسطنطنیه شد. (ن.ک. ۹۵۶/۱/C/b).

- از ۱۴۸۱ تا ۱۵۶۶: عثمانی‌ها، **سوریه**، **مصر**، *فرات علیا*، **حجاز** (در عهد سلطنت سلطان **سلیم مخوف**)، و **کردستان** را فتح کردند و به سمت اروپا (مجارستان) به حرکت درآمدند. سلطان **سلیمان دوم** (۱۵۲۰-۱۵۶۶) بزرگ‌ترین سلطانِ عثمانی به عنوان داور در جدالِ **فرانسوای اول و شارل پنجم** مداخله کرد (او ده بار با اتریش جنگید). از آغاز سلطنت **سلطان سلیمان دوم** سیاست ترکیه در اروپا، منحصر به اتحاد با فرانسه و دشمنی با اتریش شد که مرزهای مشترکی با آن داشت. در ضمن باید یادآور شد که عصر سلطنت این پادشاه، عصرِ طلاییِ امپراتوری عثمانی بود (عصرِ تاریخنگاران، معماران: از جمله **تیمارسینار**، مساجد شاه و سلیمانیه ـ مسجد کبود ـ در استانبول).



امپراتوری سلجوقی و امپراتوری عثمانی

● *تشکیلات امپراتوری عثمانی*. حکومت عثمانی، یک پادشاهی استبدادی بود؛ سلطان، هم رهبرِ نظامی و هم رهبر مذهبیِ (امیرالمؤمنین) امپراتوری تلقی می‌شد. دو پایتخت داشت: *استانبول* و *آندرینوپل* (*دیوان*، هم وجود داشت، تشکیلاتی با همین نام ولی با اختیاراتی متفاوت در عصر سلجوقیان). یک نخست وزیر (صدر اعظم) با همکارانی چون *قایابای* (وزیر داخله)، رئیس افندی (وزیر امور خارجه) و دفتردار (وزیر مالیه)، یک سپاه حرفه‌ای، با بخش‌های متفاوت و عناوین و وظایف کاملاً متمایز، تشکیلات مرکزی را کامل می‌کرد. امپراتوری به ایالات و ولایات تقسیم و براساس اهمیت توسط *بیگلر بیگی‌ها*، *سنجوق بیگی‌ها* و *سوباشی‌ها* اداره می‌شد. تیول‌هایی نیز به بعضی از سرکردگان نظامی، سپاهی‌ها (سوارنظام) واگذار شده بود. بعضی از نواحی امپراتوری، حکومتی خودمختار داشتند (از جمله: مکه). به طور کلّی، سلطان عثمانی در ایالات فتح شده، شیوهٔ رومیان را به کار می‌برد: کافی بود خراج منظم سالانه واریز شود. زبان و فرهنگ محلی محترم شمرده می‌شد (به ویژه مسیحیان بالکان از هر گزندی در امان بودند، مگر در مواردی کاملاً استثنایی).

b) سقوط امپراتوری عثمانی

سقوط امپراتوری ناشی از مجموعه‌ای از علت‌ها بود که دست به دست هم دادند: وسعت بی‌اندازه و بی‌تناسب و آمیختگی اقوام مختلف امپراتوری، مانع از حکومتی قاطعانه بود؛ اسلامِ «متعصبانه» هم مانعِ تحول فکری، سیاسی و پیشرفت‌های فنی می‌شد. فساد، تحریکات حرمسرا و انقلاب‌های اندرونی دربار، از اواخر قرن شانزدهم، امپراتوری عثمانی را به حکومتی «پوسیده» بدل کردند. علاوه بر آن، سپاه *ینی‌چری* ـ مظهر قدرت رژیم ـ دیگر آن قاطعیت و بُرّایی خود را از دست داده بود: در زمانِ اوج قدرت عثمانی‌ها، این سپاه دایم از کودکان دزدیده شدهٔ غیرمسلمان تشکیل می‌شد. این کودکان را با انضباطی شدید و تمرین‌های دشوار آموزش می‌دادند و با اسلامی به شیوهٔ ترک‌ها بار می‌آوردند. ینی‌چری‌ها حق ازدواج نداشتند ولی در اواخر قرن شانزدهم اجازهٔ ازدواج به آنان داده شد و اندک، اندک این سپاه به صورت یک گروه آشوبگر و راهزن درآمد. ترک‌ها، آخرین موفقیت‌های خود را مدیون سلسله‌ای از وزیران پرتحرک و فعال (خاندان **کوپرولو**) بودند. در ۱۶۶۳ حملهٔ عظیمی به فرماندهی وزیر اعظم، **احمد کوپرولو** به مجارستان صورت گرفت؛ سپاهی به استعدادِ صد هزار سرباز، تا *سیلزی* پیش رفت (علی‌رغم شکست در ساحل *راب* در ۱۶۶۴، ترک‌ها بیش از نیمی از مجارستان را تصرف کردند). در ۱۶۶۹، ونیزی‌ها، موفق شدند، عثمانی‌ها را از آخرین پایگاه‌هایشان در *کرت* (قلعهٔ *کاندی*) بیرون کنند و در ۱۶۸۳ لشکرکشی وزیر اعظم *قرامصطفی*، علیه *هابسبورگ‌ها* (دویست هزار سرباز ترک، مدت دو سال وین را محاصره کردند) به لطف کمک‌های آلمان و لهستان به شکست انجامید (پیروزی **سوبیسکی** بر ترک‌ها در *کاهلنبرگ* در ۱۲ سپتامبر ۱۶۸۳). اتحادی از اتریشی‌ها، لهستانی‌ها، روس‌ها و ونیزی‌ها، پس از شانزده سال جنگ (۱۶۸۳-۱۶۹۹) ترک‌ها را از مجارستان بیرون راند: تصرف «بود» [بوداپست] در ۱۶۸۶ توسط **شارل دولورن**، فتح *موره* توسط ونیزی‌ها (در نبرد ۲۸ سپتامبر ۱۶۸۷، *پارتنون* ـ که از قرن پنجم ق.م. تا آن زمان هیچ آسیبی ندیده بود ـ زیر آتش توپخانهٔ ونیزی‌ها منفجر شد؛ ترک‌ها این محل را به صورتِ انبار باروت درآورده بودند)، پیروزی *زنتا* در ۱۶۹۷. براساس پیمان صلح *کارلوویتس* (۱۶۹۹)، عثمانی‌ها، مجارستان و ترانسیلوانی را به اتریشی‌ها، اوکراین غربی را به لهستانی‌ها، *آزوف* را به روس‌ها و موره را به ونیزی‌ها واگذار کردند: برای اولین بار در اروپای مدرن، ترک‌ها عقب‌نشینی کردند. این تجزیهٔ هنوز نسبیِ عثمانی‌ها در بالکان باعث درگیری‌هایی طولانی میان قدرت‌های اروپایی شد. درگیری‌هایی که مجموعهٔ آن‌ها را *مسألهٔ شرق* نامیده‌اند.



ینی‌چری ترک
در عصر سلطان سلیمان

c) مسألهٔ شرق

مهم‌ترین جنبه‌های این مسأله در شمارهٔ ۹۴۳/۴/ B/b آمده است (در مورد تجزیهٔ امپراتوری عثمانی ن.ک.به نقشهٔ جغرافیایی ۹۵۶/۳/B/a).

● *ماهیت مسألهٔ شرق*. این مسألهٔ عمدتاً به نیاز شدید روسیه به داشتن روزنه‌ای به دریاهای گرم مربوط می‌شد. چون ۴۰/۰۰۰ کیلومتر سواحل امپراتوری تزارها در بیشتر اوقاتِ سال یخبندان است و از سویی دیگر، سواحل این کشور در دریای سیاه را تنگه‌های *بُسفُر* و *داردانل* قفل می‌کنند. تنگه‌هایی تحت کنترل ترک‌ها، که ناوگان‌های روس ـ اعم از تجاری یا نظامی در آن نقشی فرعی دارند. سیاست سنتی روسیه، پس از **پطر کبیر**، در جهت گشودن تنگه‌ها بوده است. بدیهی است، در راستای تحقق این رؤیا، به طرز اجتناب‌ناپذیری با دیگر قدرت‌های اروپایی درگیر می‌شد و می‌شود. قدرت‌هایی که مستقیم یا غیرمستقیم «مسألهٔ شرق» برایشان اهمیت دارد. جبهه‌گیری آنان به شرح زیر است:

دولت‌ها	سیاست کلّی	روش
روسیه	گشودن تنگه‌ها، برای سهولت عبور ناوگان در مدیترانه.	روسیه درصدد کسب کنترل تنگه‌ها و اراضی ساحلی آن‌هاست، لذا تمایل به تجزیهٔ امپراتوری عثمانی دارد.
اتریش	حفظ امنیت اراضی خویش در بالکان و به ویژه سلطهٔ آسان بر اقلیت‌های اسلاو (ن.ک. ۹۴۳/۳).	ممانعت از هر گونه گسترشِ روسیه در بالکان، برای حفظ مرزهای خویش و برای اجتناب از جنبش‌های ملی‌گرایانهٔ اسلاوها، در درون امپراتوری. در نتیجه اتریش با دقت، مراقب پیمان‌های میان ترکیه و روسیه است و همین امر به اتریش، نظارت بر پیمان‌ها (در صورت لزوم با زور) را تحمیل می‌کند.
بریتانیا	در آغاز بی‌تفاوت و بعد نگران از دستیابی روسیه به تنگه‌ها: این دستیابی برای ناوگان بریتانیا در مدیترانه خطری جدی و آنی است.	انگلیسی‌ها پیش از هر چیز خواستار ثبات اوضاع در شرق‌اند. این کشور پس از ورود به عصر امپریالیسم درپی مداخله‌ای فعالانه برای حفظ جادهٔ هند است (پس لزوم ایجاد تفاهم و دوستی با ترکیه که سواحل عربستان را در کنترل دارد).
فرانسه	اتحاد با ترکیه از زمان **فرانسوای اول** (کاپیتولاسیون) و به لطف این اتحاد، دارای جایگاه اول در زمینهٔ فرهنگی و مذهبی، در خاورمیانه.	مسألهٔ شرق به ویژه یک امتیاز سیاسی است: یک بازی سیاسی ماهرانه می‌تواند انگلستان و روسیه، یا اتریش و روسیه را در زمینهٔ تنگه‌ها، مقابل هم قرار دهد. از این‌رو تلاش در جهت برهم زدن اتحادها که در قرن نوزدهم، فرانسه را از اروپا جدا می‌کند.

سیاست ابرقدرت‌ها در شرق

● *مراحل مهم مسألهٔ شرق*

ـ مرحلهٔ آمادگی (سازش اتریش و روسیه، علیه ترکیه). در قرون هفدهم و هجدهم، سلسله درگیری‌هایی میان روس‌ها و ترک‌ها در ۱۷۷۴ به معاهدهٔ *کوچوک ـ قاینارچی* (شهر کوچکی در ساحل دانوب) انجامید که براساس آن روسیه به صورت حافظ کلیسای یونانی و جوامع ارتدکسِ امپراتوری عثمانی درآمد و ایالت **بوکووین** با همین معاهده، ضمیمهٔ اتریش شد.

ـ مرحلهٔ بالکان: تجزیهٔ تدریجی امپراتوری عثمانی (پیمان *سان استفانو* که کنگرهٔ برلین ۱۸۷۸ اصلاحاتی در آن به عمل آورد).

ـ مرحلهٔ امپریالیسم که طی آن خاورمیانه و اراضی ترکیه بازیچهٔ رقابتِ میان حکومت‌های نیرومند اروپایی شد و به تجزیهٔ ترکیه پس از جنگ اول منجر شد. این مرحله با مشکلات خاصِ ساختار خاورمیانه (نفت، اسرائیل و دنیای عرب، قبرس) پس از جنگ جهانی دوم نیز ادامه یافت.

● *وقایع مسألهٔ شرق به ترتیب وقوع*. در جدول زیر،مهم‌ترین وقایع مسألهٔ شرق، آمده است. وقایعی که گاه پیامدهای دراز مدتی داشته‌اند.

تاریخ	وقایع
۱۷۱۱	**پطر کبیر**، پس از محاصره شدن در **پروت** توسط عثمانی‌ها و تحریک **شارل دوازدهم** پادشاه سوئد علیه خویش، *آزوف* را به ترکیه واگذار می‌کند.
۱۷۳۹ـ۱۷۳۶	جنگ اتریش و روسیه با ترکیه که مورد حمایت فرانسه است. پیروزی ترکیه؛ پیمان بلگراد (۱۷۳۹): بازپس دادن صربستان (و بلغارستان) و والاشی به ترکیه.
۱۷۴۰	فرانسه از سلطان موافقت با کاپیتولاسیون را به دست می‌آورد که به این کشور امتیازات مذهبی و تجاری در امپراتوری عثمانی می‌دهد.
اکتبر ۱۷۶۸	ترکیه (سلطان **مصطفی سوم**) در جنگ با روسیه که در تعقیب گروه‌های لهستانی وارد قلمرو ترکیه شده است. روس‌ها، *آزوف* را تصرف، کریمه و ایالات رومی را اشغال و **اسماعیل** را دستگیر می‌کنند.
۸ ژوئیهٔ ۱۷۷۰	نابودی ناوگان ترک توسط نیروهای روس در خلیج **چشمه** واقع در آسیای صغیر.
۱۷۷۴	معاهدهٔ کوچوک ـ قارینارجی (ن.ک. به متن پیشین)
۱۷۸۴ـ۱۷۸۰	طرح تجزیهٔ ترکیه (**ژوزف دوم** و **کاترین دوم**). طرح به اجرا در نمی‌آید ولی روس‌ها وارد کریمه می‌شوند و به این ترتیب در سواحل دریای سیاه مستقر می‌شوند.
۱۷۸۷	از سرگیری طرح مشترک اتریش و روسیه و اعلان جنگ به ترکیه. انگلستان و پروس درصدد عقیم ساختن طرح اتریش و روسیه برمی‌آیند (سوئد علیه **کاترین دوم**، آشوب در لهستان، قیام مجارستانی‌ها و قیام بلژیکی‌ها علیه **امپراتور ژوزف اول**).
۱۷۹۱	پیمان صلح *سیستووا* میان ترکیه و اتریش.
۱۷۹۲	پیمان *جاسی* علیه **کاترین دوم** و ترکیه (روسیه از بخشی از متصرفات خویش صرفنظر می‌کند، تا برای عملیات در لهستان آزاد باشد).
۱۸۱۵	صرب‌ها پس از ده سال مبارزه و شورش، خودمختاری خویش را به دست می‌آورند. رهبر آنان **میلوش اوبر توویچ**؛ صربستان مستقل باید خراجی به استانبول بپردازد.
۱۸۲۱	قیام یونانیان علیه سلطان (به همت یک انجمن سری (*هتایری*) به رهبری **آلکساندر ایپسیلانتی**). پس از شکست و اولین فشارها، یونانیان استقلال کشور خویش را در ژانویهٔ ۱۸۲۲ اعلام می‌دارند.
۱۸۲۶ـ۱۸۲۲	فتح دوبارهٔ ترک‌ها و اعمال فشار مجدد (سلطان را دست نشانده‌اش، پاشای مصر، **محمدعلی پاشا** حمایت می‌کند).
۲۰ اکتبر ۱۸۲۷	نابودی ناوگان مشترک مصر و ترکیه در ناوارن، توسط یک ناوگان مشترک انگلیسی ـ روسی؛ اختلاف میان ابرقدرت‌ها.
۱۸۲۹ـ۱۸۲۸	تهاجم زمینی نیروهای روس به ترکیه.
۱۴ سپتامبر ۱۸۲۹	معاهدهٔ آندرینوپل. امتیازات ارضی برای روسیه در دریای سیاه و در قفقاز، گشایش تنگه‌ها و بنادر امپراتوری عثمانی بر روی ناوهای تجاری روسیه، خلع سلاح ساحل راست دانوب که ایالات آن، والاشی و ملداوی تحت حمایت روسیه، استقلال می‌یابند (البته به طور ظاهری دست‌نشاندهٔ باب عالی). استقرار یک حکومت یونانی محدود از شمال به مرزهای معروف به **خط** *آرتا ـ وُلو*.
۳ فوریهٔ ۱۸۳۰	کنوانسیون لندن استقلال کامل یونان را به رسمیت می‌شناسد.
۱۸۳۳ـ۱۸۳۲	اولین درگیری ترک و مصر میان **سلطان محمدِ دوم** و **محمدعلی پاشا** که به جبران خسارات جنگ دریایی خواستار الحاق سوریه به مصر می‌شود. پس از پیروزی بر ترک‌ها در قونیه، به سمت استانبول پیش می‌رود.
ژانویهٔ ۱۸۳۳	کمک‌های نظامی روسیه به ترکیه.
۸ ژوئیه ۱۸۳۳	معاهدهٔ *اونکیار ـ اسکله سی*. روسیه می‌تواند در صورت حملهٔ بیگانگان به ترکیه، به اشغال نظامی تنگه‌ها اقدام کند، کسب تحت‌الحمایگی تنگه‌ها توسط روسیه مورد قبول اتریش و انگلستان قرار می‌گیرد.
۱۸۴۱ـ۱۸۳۹	دومین درگیری مصر و ترکیه. بریتانیایی‌ها، سلطان را به بازپس‌گیری سوریه از **محمدعلی پاشا** که تحت حمایت فرانسه است، تشویق می‌کنند.
۲۴ژوئن ۱۸۳۹	شکست قوای ترکیه در *نصیبه* [نصیب].
۱۵ ژوئیهٔ ۱۸۴۰	ابرقدرت‌ها، معاهدهٔ لندن را بر محمدعلی پاشا تحمیل می‌کنند که طبق آن مصر باید از سوریه خارج شود؛ فرانسه در این مذاکرات کنار گذاشته شده است.
۱۳ ژوئیه ۱۸۴۱	کنوانسیون لندن عبور هر گونه ناو جنگی خارجی را از تنگه‌ها ممنوع می‌کند (بی‌طرفی تنگه‌ها).
۱۸۵۳ـ۱۸۵۲	برپایی مجدد جدال بر سرِ اماکن مقدس: کاتولیک‌های رومی طبق کاپیتولاسیون‌های ۱۷۴۰، حفاظت از اماکن متبرکه را بر عهده داشتند؛ ولی در عمل ارتدکس‌های یونانی با حمایت روسیه کنترل *بیت‌المقدس* و *بیت‌لحم* را در دست گرفته بودند. جدال اماکن مقدس یک «جدال اسقف‌ها» است که با جدال فرانسه و روسیه مضاعف شده است.
۱۸۵۳	**پرنس منچیکوف**، در تلاش برای کسب اجازهٔ مداخلهٔ دائم روسیه در ترکیه است و بهانه‌اش جدال بر سر اماکن مذهبی. کوشش‌هایش به دلیل تحرکات **استراتفورد** سفیر انگلستان به‌جایی نمی‌رسد.
مه ۱۸۵۳	قطع رابطه میان ترکیه و روسیه، سپاهیان روس وارد، پرنس‌نشین‌های روم می‌شوند.
نوامبر ۱۸۵۳	اعلان جنگ ترکیه به روسیه.
مارس ۱۸۵۴	فرانسه و انگلستان نیز به نوبهٔ خود، به روسیه اعلان جنگ می‌دهند (جنگ کریمه).
۳۰ مارس ۱۸۵۶	پیمان پاریس: بی‌طرفی دریای سیاه؛ استقلال مُلداوی، والاشی و صربستان؛ تضمین تمامیت ارضی ترکیه توسط دولت‌های امضاءکننده؛ آزادی کشتیرانی در دانوب.
۱۸۶۰	مداخلهٔ فرانسه در سوریه، پس از قتل عام مسیحیان.
۱۹ اکتبر ۱۸۷۰	روسیه مواد پیمان پاریس در مورد آزادی عمل در دریای سیاه را ملغی اعلام می‌کند. در ژانویه ـ مارس ۱۸۷۱ کنفرانس لندن مادهٔ بی‌طرفی دریای سیاه را رسماً حذف می‌کند.
۱۸۷۶	قتل عام مسیحیان در بلغارستان، پس از شورشی در بوسنی ـ هرزگووین در ۱۸۷۵.
۲۴ آوریل ۱۸۷۷	جنگ روس و ترک: پیروزی پِلونا (دسامبر) و تهاجم نواحی شرقی (ارز روم).
۳۱ژانویهٔ ۱۸۷۸	سلطان **عبدالحمید** تقاضای متارکهٔ جنگ می‌کند.
۳ مارس ۱۸۷۸	پیمان سان‌استفانو (روسیه و ترکیه): بنیانگذاری بلغارستان بزرگ (انضمام مقدونیه)، واگذاری **دوبروجا** به رومانی و بخش اعظمی از ارمنستان به روسیه؛ واگذاری جنوب *بسارابی* توسط رومانی به روسیه، گسترش ارضی **صربستان و مونته نگرو**.
۱۳ ژوئن ـ ۱۳ ژوئیهٔ ۱۸۷۸	کنگرهٔ برلین با شرکت قدرت‌های بزرگ اروپا (نمایندگان تام‌الاختیار: **گورچاکوف،دیسرائیلی،آندراسی**)،الغای پیمان سان‌استفانو و بازنگریِ تجزیهٔ ترکیه را به روسیه تحمیل می‌کند. (ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی بخش ۹۴۳/۴/ B/b). مسیحیان مقدونیه زیر یوغ ترک‌ها باقی می‌مانند.
۱۸۹۶ـ۱۸۹۴	قتل عام مسیحیان به دستور سلطان **عبدالحمید دوم**. اختلافات میان قدرت‌های بزرگ اروپا مانع از مداخله می‌شد. پیدایش نهضت «جوانان ترک» در سپاه ترکیه.
۱۸۹۷	قتل عام مسیحیان در کرِت (در **کانه**). جنگ ترکیه و یونان که به برتری ترکیه ختم می‌شود.
۱۹۰۳ـ۱۸۹۸	اختلافات متعدد در مقدونیه.
۱۹۰۳	توافقنامهٔ مورزستگ: عملاً حفظ وضعیت موجود در شرق.
۱۹۰۸	انقلاب ترکیه، بحران بالکان و الحاق بوسنی ـ هرزگووین به اتریش (ن.ک. ۹۴۳/۴/ B/b)
۱۹۱۲ـ۱۹۱۱	جنگ ایتالیا و ترکیه (ن.ک. ۹۴۵/۲/ A/c)
۱۹۱۳ـ۱۹۱۲	اتحاد بالکان، جنگ را به بالکان می‌کشاند: پیش‌نویس قراردادهای لندن (۳۰ مه ۱۹۱۳)، به ویژه در مورد بنیانگذاری پرنس‌نشین آلبانی.
اوت ۱۹۲۰	معاهدهٔ *سِور* با ترکیه که جز استانبول و ایالت اناتولی را حفظ نمی‌کند. دیگر ایالات عثمانی یا مستقل می‌شوند و یا به صورت ایالاتی آزاد، تحت قیمومیت موقت یک قدرت تفویضی توسط جامعهٔ ملل درمی‌آیند.

d) انقراض امپراتوری عثمانی

● در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، نوعی جنبش نوگرایی در ترکیه عرض وجود کرد و در ۱۸۶۸ کمیته‌ای با نامِ *جوانان ترکیه* تشکیل شد. همین کمیته بود که سلطان **عبدالحمید دوم** (۱۸۷۶ـ۱۹۰۹) را بر تخت سلطنت نشاند، شخصیتی عقده‌ای و دودوزه‌باز که امور کشور را با انواع حیله‌ها و دسیسه‌بازی‌ها اداره می‌کرد و با موذیگری‌های کم‌نظیری به ایفای نقش یک پادشاه «لیبرال» می‌پرداخت. با این حال، زیر فشار وقایع موجود و زیر نفوذ صدر اعظمش **مدحت پاشا** (که مدتی بعد او را به مرگ محکوم کرد)، یک قانون اساسی با محتوای نیمه لیبرال را تصویب کرد (۱۸۷۶) ولی در عمل آن را معلق نگهداشت. از سویی دیگر خود را مدافع اسلام می‌دانست در حالی که نبض اقتصاد ترکیه را به دست ابرقدرت‌های اروپایی داده بود، چون ترکیه به کلّی فاقد تشکیلات حکومتی و ساختار مالی بود. سرانجام این که کشتار برنامه‌ریزی شدهٔ مسیحیان به دستور او (او را «سلطان سرخ» لقب داده بودند) سایهٔ سلطهٔ غرب را باز هم سنگین‌تر کرده بود. از این‌رو انقلاب اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. آتش این انقلاب را **کمیتهٔ *وحدت و ترقی*** (بنیاد شده در ۱۸۹۴) روشن کرد. انقلابی که در ۱۹۰۸ به وقوع پیوست و تاریک‌اندیشی **عبدالحمید** سرانجام باعثِ خلع او در ۲۷ آوریل ۱۹۰۹ شد. *جوانان ترک*، **محمّد دوم** برادرش را بر تخت سلطنت نشاندند که او هم نشان داد قادر به تشکیل رژیمی متناسب با زمان و اتخاذ سیاست درستی نیست. اشتباهات پیاپی، یکی پس از دیگری، به ویژه در رابطه با اقلیت‌های غیرمسلمان و تلاش در جهت «ترک مآب ساختن» اهالی مقدونیه در عوض «اعطای آزادی» باعث ایجاد اتحادیهٔ بالکان شد که سپاه عثمانی را در *قراکلیسا*، *کومانوُو* و *سالونیک* (۱۹۱۲) درهم کوبید و معاهدات امضاء شده در لندن (مه ۱۹۱۳) و **بوخارست** (اوت ۱۹۱۳) بر پیروزی‌های اتحادیهٔ بالکان صحه گذاشتند. در این زمان، احساسات ملّی در بالکان به شدت برانگیخته شده بود و اعزام یک ژنرال آلمانی برای بازسازی ارتش ترکیه، روس‌ها را دیوانه کرد. شاید بتوان گفت که جبهه‌گیری امپراتوری عثمانی به میزان زیادی تمایل به جنگ را افزایش داد: جنگی که در ۱۹۱۴ آغاز شد و اروپا را به خاک و خون کشید.

متفقین، در سوم نوامبر ۱۹۱۴ به ترکیه اعلان جنگ دادند. در طول جنگ جهانیِ اول، مهم‌ترین عملکرد ترکیه، ممانعت از اشغال *داردانل* توسط نیروهای فرانسه و انگلستان بود (۱۹۱۵). ولی پیشروی روسیه در مرزهای این کشور (در شرق ۱۹۱۷) کار انقلاب را سرعت بخشید. پس از متارکهٔ **مودروس** (۳۰ اکتبر ۱۹۱۸) تجزیهٔ امپراتوری اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌آمد ولی حرکت **مصطفی کمال آتاتورک** ترکیه را نجات داد.

e) مصطفی کمال آتاتورک «رهبرِ جاوید»

مصطفی کمال ۱۸۸۱ـ۱۸۳۹، بنیانگذاری ترکیهٔ نوین و مهم‌ترین مراحل این بنیانگذاری به شرح زیر است:

ـ ۱۹ مه ۱۹۱۹: **مصطفی کمال** ژنرال بازرس ارتش شمال در ***سامسون*** پیاده می‌شود (آغاز انقلاب ترکیه).

ـ ۲۳ ژوئیه: کنگرهٔ *ارزروم* برنامهٔ انقلاب را تدوین می‌کند: استقلال و وحدت ترکیه، تشکیل احتمالی یک دولت موقت برای دفاع از کشور.

ـ ۱۳ سپتامبر: کنگرهٔ ملّی *سیواس*: **مصطفی کمال** رئیس کنگره. تصویب گسترش اهداف تعیین شده در کنگرهٔ *ارزروم* (دفاع از حقوق *آناتولی و روملی*).

ـ ۲۹ آوریل ۱۹۲۰: تشکیل مجلس کبیرِ ملّی ترکیه در آنکارا که تشکیل دولت قانونی را اعلام می‌کند (جبهه‌گیری خصمانه در مقابل حکومت استانبول که به کنترل متفقین درآمده است)،

ـ ۲۰ ژوئن ۱۹۲۰: آغاز جنگ استقلال؛ جنگ ترکیه و یونان با پیمان سور (۱۰ اوت ۱۹۲۰)، پیروزی‌های پی‌درپی ترک‌ها بر یونانیان و ارامنه (در این جنگ بود که سرهنگ **عصمت اینونو** شخصیت سیاسی آینده شهرتی به دست آورد).

ـ اوت ـ سپتامبر ۱۹۲۱: مصطفی کمال، فرمانده کل قوا، با اختیارات تام، پیروزیِ *ساکاریا* و به دنبال آن در ۱۹۲۲، پیروزی ***دوملو پونار*** و فتح *اسمیرن*.

ـ ۱۱ اکتبر ۱۹۲۲: متارکهٔ جنگ ***مودانایا***؛ ترک‌ها، تراکیه را بازپس می‌گیرند و ادارهٔ تنگه‌ها را حفظ می‌کنند هر چند نیروهای متفقین در محل حضور دارند.

ـ اول نوامبر ۱۹۲۲: الغای عنوانِ سلطانی (ولی نه خلافت).

ـ ۲۱ نوامبر ۱۹۲۲: تشکیل کنفرانس ***لوزان*** که به پیمان ۲۴ ژوئیهٔ ۱۹۲۳ می‌انجامد. ترکیه اراضی مورد ادعای یونان را به دست می‌آورد.

ـ ۶ اکتبر: پایان جنگ استقلال، ورود سپاهیان ترک به استانبول که متحدین آن را تخلیه کرده‌اند.

ـ ۹ اوت ۱۹۲۳: گروه هوادار **مصطفی کمال**، حزب ملت نام می‌گیرد. انتخاباتِ دومین مجلس بزرگ ملی که **مصطفی کمال** به ریاست آن برگزیده می‌شود.

ـ ۲۹ اکتبر: استقرار جمهوری (**مصطفی کمال**: رئیس جمهور، **عصمت اینونو**: نخست وزیر، پایتخت: آنکارا).

ـ ۳ مارس ۱۹۲۴: الغای مقام خلافت، حذف تشکیلات آموزشِ مذهبی و محاکم قضایی اسلامی.

ناگفته نماند که در طول جنگ استقلال، مصطفی کمال نه تنها به عنوان یک رهبر نظامی بلکه همچنین به عنوان یک رهبر سیاسی تلقی می‌شد. او در سراسر سال‌های مبارزه، اصلاحات و دگرگونی‌هایی به عمل آورد و هر چه در توان داشت به کاربرد، تا ترکیه را به کشوری مدرن تبدیل کند.



مصطفی کمال آتاتورک (۱۸۸۰-۱۹۳۸) بنیانگذار ترکیهٔ نوین و همسرش در ۱۹۲۳

C - جمهوری ترکیه

a) پیش از جنگ جهانی دوم

● قانون اساسی جمهوری ترکیه، در بیستم آوریل ۱۹۲۴ به تصویب مجلس رسید. این مجلس، یعنی مجلس بزرگ ملی، قدرت قانونگذاری و اجرایی دارد (در واقع قوهٔ مجریه در اختیار هیئت وزیران و نخست وزیر بود). اعضای مجلس با آرای عمومی برای یک دورهٔ چهار ساله انتخاب می‌شوند (از ۱۹۳۴، زنان نیز حق رأی دارند) و برای همین دوره، رئیس جمهور را انتخاب می‌کنند. تا پایان جنگ جهانی دوم تنها یک حزب در ترکیه وجود داشت: همان حزب **مصطفی کمال** (حزب جمهوریخواه ملت) که همزمان دموکرات، خط‌دهنده و غیرمذهبی است. در ضمن، **مصطفی کمال**، تا زمان مرگ، رهبرِ مطلقِ ترکیه باقی ماند. مجلس و حزب ملت، کاری جز تصویب تصمیمات او نداشتند. این «دیکتاتور» همواره در جهت ترقی و پیشرفت کشور گام برداشت و به نظر نمی‌رسد هیچ‌گاه دنبال ارضای جاه‌طلبی‌های شخصی رفته باشد. شخصیتی ممتاز و نمونه در تاریخ، تاریخی که در آن یک انسانِ دارای قدرت مطلق جز برای مصالح کشور خویش اقدامی نکرد.

● *اصلاحات*، به طور کامل، متمایل به تبدیل ترکیه به کشوری مدرن و از این‌رو در جهت جداییِ دین از سیاست و ماشینی کردن صنایع بود. مهم‌ترین اصلاحات به ترتیب عبارت بودند از: حذف فرقه‌های مذهبی (۱۹۲۵)؛ تصویب قانونی ملهم از قوانین آلمان و سوئیس (ژانویه ـ فوریهٔ ۱۹۲۶)، الغای ماده‌ای از قانون اساسی که در آن اسلام دین رسمی کشور شناخته شده بود، تغییر الفبای ترک به لاتین در ۱۹۲۸ که شعاع فرهنگیِ گسترده‌ای داشت (پیش از آن الفبای ترکیه، عربی بود)؛ اقدام در جهت استقلال صنایع کشور (قانونِ حمایت از صنایع در ۱۹۲۹)، تشکیل بانک مرکزی (مرکز بانکاسی) که به عنوان بانک دولتی، جانشین بانک عثمانی شد؛ ایجاد ادارهٔ ثبت احوال و صدور شناسنامه (اجبار مردم به داشتن یک نام خانوادگی در ۱۹۳۵ که درپی آن **مصطفی کمال**، **کمال آتاتورک** نامیده شد)، دگرگونی در ساختار مقامات سیاسی کشور در ۱۹۳۷: **جلال بایار** اقتصاددان در مقام نخست‌وزیری، جانشین **عصمت اینونو** شد.

b) ترکیه از ۱۹۳۹ تا ۱۹۷۰

پس از **آتاتورک** به ترتیب: **عصمت اینونو** (۱۹۳۸ـ۱۹۵۰)، **جلال بایار** (۱۹۵۰ـ۱۹۶۰)، **جمال گورسل** (۱۹۶۱ـ۱۹۶۶) و **جودت سونای** (منتخب ۲۸ مارس ۱۹۶۶) در مقام ریاست جمهوری جانشین یکدیگر شدند.

● ترکیه که طبق معاهدات متعددِ عدم تعرض و پیمان‌های دوستی، به قدرت‌های مختلف متخاصم وابسته بود، در جنگ جهانی دوم، مدت‌ها بیطرف ماند ولی در ۲۳ فوریه ۱۹۴۵ به آلمان و ژاپن اعلان جنگ داد.

● پس از جنگ جهانی دوم، جناح سیاسی جدیدی به وجود آمد: حزب دموکرات (به رهبری **جلال بایار**) که در انتخابات مه ۱۹۵۰ به پیروزی رسید (جلال بایار: رئیس جمهور، **عدنان مندرس**، رئیس کابینه). حزب دموکرات، سیاستی محافظه‌کار در پیش گرفت (روگرداندن از هدایت یک اقتصاد؛ فریبکاری و عوامفریبی به ویژه در مورد کشاورزان، اعتلای اسلام). در عرصهٔ سیاست خارجی، ترکیهٔ عصرِ **مندرس** به عضویت پیمان آتلانتیک درآمد: (سپتامبر ۱۹۵۱ و با امضای پیمان بغداد در ۱۹۵۵، پس از ژوئیهٔ ۱۹۵۸ عضو پیمان سنتو شد). در زمان حکومت **عدنان مندرس**، علی‌رغم تمام اتحادهای نظامی، درگیری با یونان بر سرِ مسألهٔ قبرس پیش آمد.

● قبرس که در ۱۹۱۴ ضمیمهٔ انگلستان شده بود، دارای جمعیتی با اکثریت یونانی و یک اقلیت ترک است. درگیری‌های خونین میان این دو، به استقلال جزیره در ۱۹۵۹ منجر شد و در ۱۹۶۰ قبرس به صورت یک حکومت جمهوری درآمد. رئیس جمهور آن یونانی است (اسقف **ماکاریوس**، که در ۲۵ فوریهٔ ۱۹۶۸ به ریاست جمهوری برگزیده شد)، معاون رئیس جمهور، ترک است (در ۱۹۷۰ دکتر **فاضل کوچوک**). روابط میان یونانیان و ترک‌های جزیره، همواره پرتنش است و سازمان ملل، بارها مجبور شده است، مصالحه‌ای را بر آنان تحمیل کند.

● در ۲۷ مه ۱۹۶۰، یک کودتای نظامی، به رهبری ژنرال **گورسل**، حکومتِ **جلال بایار**، **مندرس** و حزب دموکرات را ساقط کرد (مندرس به مرگ محکوم و اعدام شد). در انتخابات جدید مجلس، حزب قدیمی **آتاتورک** اکثریت را در مجلس به دست آورد (مجلسی که در ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۶۱ در آنکارا تشکیل شد و وظیفه‌اش، انشای قانون اساسی جدیدی بود که در ۹ ژوئیهٔ ۱۹۶۱ در یک همه‌پرسی به تصویب رسید). دموکرات‌های سابق هم حزب جدیدی تشکیل دادند: حزب عدالت (عیدالت حزبه سی) که در انتخابات ۱۹۶۵، اکثریت آراء را به دست آورد و رهبرِ آن **سلیمان دمیرل** به ریاست دولت برگزیده شد.

۹۵۶/۳ـ خاورمیانه

در مورد تاریخ وقایع به ترتیب وقوع ن.ک. جداول ۷ تا ۱۰ پیوست.

A - افغانستان

a) پیش از سلسلهٔ پادشاهی دُرّانی‌ها (۱۷۴۷)

● این سرزمین که از زمان‌های بسیار دور به دلیل قرار گرفتن در مسیر طبیعی مهاجرت‌های اقوام مختلف محل سکونت انسان‌هایی بود بعدها (در سال ۱۹۶۴، آثاری از زندگی مردمانی کشاورز متعلق به ۶۷۰۰ ق.م. در غار موسوم به *غار عقرب* و *غار مار* کشف شد) به صورت بخشی از امپراتوری هخامنشی با جمعیتی ایرانی و هندو درآمد. افغان‌های اصیل خود را *پاتان* می‌نامیدند (زبانشان، پشتو، شبیه زبان پارسی است). افغانستان، هنگام پیشروی **اسکندر** به سمت شمال *سغدیان* به تصرف مقدونیان درآمد. این فاتح یونانی، بنیانگذار یا گسترش‌دهندهٔ شهرهای مهم افغانستان (کابل، هرات، قندهار) بود. از سال ۲۵۰ تا ۵۰ ق.م، سراسر منطقه، تحت حکومت سلسله پادشاهی یونانی باکتریان (بلخ) قرار گرفت ولی *پارت‌ها* و *سکاها* (*سیت‌ها*، ن.ک. ۹۵۴/۱/ A/c) نیز در غرب آن حاکمیتی داشتند و نام ایالت سیستان، برگرفته از نامِ همین *سیت‌ها*ست که از سال ۱۳۰ ق.م. در منطقه مستقر شدند. بعدها، دیگر قبایل آسیایی، چون *کوشان‌ها* تا سال ۴۸۰ م، بر این مناطق و نواحی سلطه یافتند و بودیسم را در آن رواج دادند (ن.ک. ۹۵۴/۱/ A/c امپراتوری *کانیشکا*) و در قرون پنجم و ششم میلادی نوبت به هون‌های سفید (هیاطله) رسید.

● در فاصلهٔ قرون هفتم و نهم، اسلام در افغانستان رواج یافت و این سرزمین میان پادشاهی‌های متعددِ مسلمان تقسیم شد: *طاهریان*، *صفاریان* و غزنویان به ترتیب، جانشین یکدیگر شدند (ن.ک. ۹۵۳/۱/ D/c). تا قرن سیزدهم، منطقه که هنوز نام افغانستان به خود نگرفته بود، یک حکومت مسلمان *سُنی* به صورت فئودال داشت که ایالات آن هر لحظه تحت سلطهٔ یکی از ابرقدرت‌ها درمی‌آمد و میان سلاطین هندو و قبایل غربی تقسیم می‌شد. پس از سلطهٔ مغول (قرن سیزدهم ـ چهاردهم)، افغانستان ضمیمهٔ قلمرو امپراتوری مغول کبیر و ایران شد (کابل ضمیمهٔ هند و هرات یکی از ایالات ایران).

این اوضاع و احوال همچنان باقی بود تا سرانجام، یکی از رؤسای قبایل به نام **احمدخان** در ۱۷۴۷، حکومت پادشاهی افغانستان را به وجود آورد (پایتخت: قندهار و از ۱۷۷۴: کابل).

b) افغانستان از ۱۷۴۷

● افغانستان گذرگاهی است در مرزهای شمالی هندوستان. انگلیسی‌ها، برای حفظ منافع کمپانی هند از دست‌اندازیِ روسیه، سعی کردند این کشور را به صورت حکومتی *ضربه‌گیر* درآورند. در چنین راستایی جنگ‌های افاغنه درگرفت که دو جنگ اول (۱۸۴۲و۱۸۷۹) به شکست انجامید. در۱۸۸۵، طبق توافقِ میان روس و انگلیس، مناطق نفوذی دو کشور در افغانستان معین شد. در ۱۹۰۷ روسیه از حقوق خود (!) در منطقه چشم پوشید و بریتانیا، کنترل سراسر کشور را به صورت تحت‌الحمایه در اختیار گرفت.

در طول جنگ جهانی اول، **امیر حبیب‌الله** به نفع بریتانیا، جبههٔ بیطرفانه گرفت. توطئهٔ ترور او در ۱۹۱۹، آتش سومین جنگ افغان را روشن کرد، که به پیمان *راولپندی* (۱۹۲۱) انجامید. طبق این پیمان، استقلال افغانستان به رسمیت پذیرفته و توسط پادشاه وقت، **امیر امان‌الله‌خان در ۱۹۲۳** اعلام شد. پس از **امان‌الله‌خان** به ترتیب: **نادر شاه** (۱۹۲۹ـ۱۹۳۳) و **محمد ظاهر شاه** (۱۹۳۳) زمام امور افغانستان را در دست گرفتند. تا سال ۱۹۶۴ حکومتِ افغانستان، استبدادی بود. **محمد ظاهر شاه** درصدد توسعهٔ آموزش عمومی برآمد (دانشگاه *کابل* و *جلال‌آباد*) و با هندوستان (۱۹۵۰)، روسیهٔ شوروی (۱۹۵۴) و ایالات متحدهٔ آمریکا (در جهت گسترش صنایع شیمیایی) پیمان‌هایی منعقد کرد. درگیری با پاکستان نیز مشکلی دائمی برای افغانستان بوده است (درگیری سیاسی در مورد سلطه بر *پاتانستان* طبق پیمان ۱۹۶۳ فیصله یافت).

● قانون اساسی حکومت پادشاهیِ ۱۹۳۰، جای خود را به قانون اساسی ۱۹ نوامبر ۱۹۶۴ داد: در این قانون، پارلمانی مرکب از دو مجلس (مجلس عامه، منتخب آراء عمومی و مجلس اعلی که اعضای آن را شاه انتخاب می‌کند)، پیش‌بینی شده است. اعضای حکومت نباید عضو پارلمان باشند. تاکنون [۱۹۷۰] دو دولت از نوع پارلمانی، جانشین یکدیگر شده‌اند: دولت **محمد هاشم میوندوال** (۱۹۶۵ـ۱۹۶۷) و دولت **نوراحمد اعتمادی**. در قانون اساسی جدید تشکیل یک دستگاهِ قضایی نوین نیز پیش‌بینی و جایگزین قوانین فقهی قدیم شده است. سرانجام باید یادآور شد که در ۱۹۶۴، افغانستان به عضویت پیمان *کولومبو* (ن.ک. ۹۴۹/ H/c) درآمد.

B - خاورمیانهٔ عربی

تاریخ معاصر این منطقه به شدت، تحت‌تأثیر سیاست مصر است که در شمارهٔ ۹۶۲/۲ به آن خواهیم پرداخت.

a) کلیات

خاورمیانهٔ عربی از چهار حکومت زیر تشکیل گردیده که حاصل تجزیهٔ امپراتوری عثمانی است:

عراق (*بین‌النهرین قدیم*، پایتخت: *بغداد*)؛ *اردن هاشمی* (پیدایش یافته از تقسیم فلسطین، پایتخت: *عَمّان*)؛ *سوریه* (دولتی شامل بخشی از سوریهٔ قدیم «شام» ـ همان *آرام*‌کتاب مقدس ـ که از جنوب *توروس* تا شمال *عربستان* گسترش دارد، پایتخت: *دمشق*)؛ *لبنان* (بخشی از *فنیقیهٔ* قدیم، پایتخت: بیروت). در این چهار کشور، زبان رسمی عربی و دیانت رسمی اسلام است (لبنان به ظاهر، نیمه مسیحی است). گفتنی است که از میان این کشورها، تنها *عراق* تولیدکنندهٔ نفت است.

● از ۱۹۱۴ مردمِ ایالات ترکیهٔ خاورمیانه، پس از ده قرن تحمّل سلطهٔ عثمانی به جنبش درآمدند. ملی‌گراییِ این اقوام را رؤیای یک دولت بزرگ عرب «از نیل تا فرات» تغذیه می‌کرد: رؤیای **توماس ادوارد لورنس** (۱۸۸۸ـ۱۹۳۵)، مأمور بریتانیایی در سرزمین‌های عرب که در سال‌های ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۸، اعراب را به قیام علیه ترک‌ها تشویق و تحریک کرد (دولتِ بریتانیا در نظر داشت یک پادشاهی عربِ تحت‌الحمایهٔ بریتانیا به وجود آورد تا بتواند از امپراتوریش در هند محافظت کند). به این ترتیب، حداقل به صورت ظاهر، جنبش پان ـ عرب شکل گرفت که در عمل پوششی بر منافع غربی‌ها بود (نفت، موقعیت‌های سوق‌الجیشی و فرهنگی، بازار و ...). چنین به نظر می‌آید که مأمورانِ بریتانیایی ـ از جمله **لورنس** ـ وعده‌هایی فراتر از توان خویش داده بودند، به ویژه که وعده‌های آنان در میان رهبران ملی‌گرای عرب پایگاهی یافت و همین امر سرخوردگی شدید این اقوام اسیر استعمار را توجیه می‌کند که به قول **بومون** نویسندهٔ «شکست صلح ۱۹۶۰» ***جنگ استقلال عرب، ویژگی جنگی برای کسب غنائم به خود گرفت.*** در هیچ نقطهٔ دیگری جز در خاورمیانه حقوق استقلال اقوام تا این حدّ، آشکارا، لگدمال منافع ابرقدرت‌های غرب و ایالات متحده قرار نگرفته است. این یکی از بزرگ‌ترین علل پیچیدگی‌های مسائلِ در خاورمیانه است. ناسیونالیسمی بیدار شده توسط غربی‌ها با همان شدت، باعث نارضایی است.

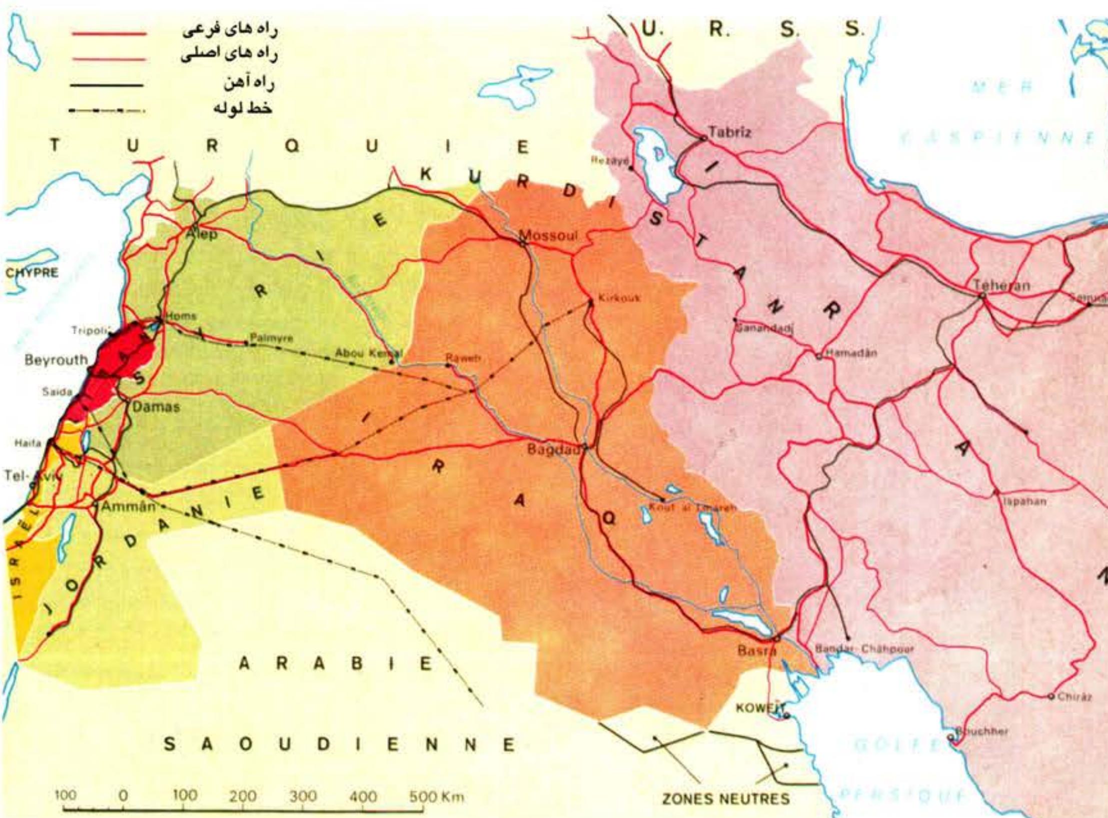
باید اضافه کنیم که این سرخوردگی را حکومت نوپای روسیهٔ شوروی حفظ کرد که سعی داشت نظریهٔ طرد شده‌اش در اروپای مرکزی را از طریق جنگ با لهستان (ن.ک. ۹۴۸/۳/ A/b) به سمت شرق و آفریقا، گسترش دهد: نظریهٔ نبرد مقدس برای رهایی اقوام از سلطهٔ استعمار (کنگرهٔ «اقوام محروم» در ۱۹۲۰ در باکو؛ نظریهٔ ضد استعماریِ **زینوویف**).

● ***درگیری فرانسه و بریتانیا در خاورمیانه.*** انقلاب علیه ترک‌ها در ۱۹۱۶ از صحاری و به تحریک بریتانیایی‌ها (**لورنس**) آغاز شد و رهبری آن را امیر مکه، حافظ اماکن مقدس، یعنی شریف مکه، **حسین** (به عبارت دقیق‌تر **حسین ابن علی** ۱۸۵۶ـ۱۹۳۱) و سه پسرش (**علی، عبدالله و فیصل**) بر عهده داشتند (که نوه‌اش ـ **فیصل دوم** ـ آخرین پادشاه عراق از ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۸ بود). بریتانیایی‌ها سپاهی به استعداد ۷۶۰۰۰ سرباز به فرماندهیِ ژنرال **آلنبی** به محل اعزام داشتند ولی فرانسه، متلاشی از جنگی که در داخل کشور جریان داشت، توانست بیش از یک هنگ به فرماندهی سرهنگ **پیاپ** بفرستند. دمشق (در سپتامبر ۱۹۱۸) و بیروت (اکتبر ۱۹۱۸)



توماس ادوارد لورنس (۱۸۸۸ـ۱۹۳۵) مأمور بریتانیایی در خاورمیانه الهام‌دهندهٔ پان ـ عربیسم

خاورمیانه: تقسیم سیاسی کنونی (پیش از جنگ شش روزه) و راه‌های ارتباطی



در اختیار متحدین قرار گرفت و در این زمان بود که برخورد منافع میان فرانسه و بریتانیا به وجود آمد.

بریتانیایی‌ها، خواستار یک حکومت بزرگ عرب (تحت کنترل خویش) به رهبری **امیرحسین** بودند ولی در عمل، پسران **امیرحسین** پا را فراتر گذاشتند: **فیصل** (در ۸ مارس ۱۹۲۰) خود را «پادشاه سوریه» و **عبدالله** خود را «پادشاه عراق» نامید. این دو پادشاهی دورهٔ کوتاهی داشتند (فیصل در ژوئیه، توسط فرانسویان از محل بیرون رانده شد). در آوریل ۱۹۲۰ کنفرانس ***سان رمو*** یک سرپرستی حکومت در سوریه و لبنان به فرانسه و یک سرپرستی حکومت در عراق و «جنوب سوریه» (یعنی ماورای اردن و فلسطین) به بریتانیا داد.

به این ترتیب در ۱۹۲۱ غنایم، تقسیم شده بود و دنبالهٔ تاریخ این کشورها چیزی جز قیام‌ها و جنگ‌های داخلی در محدوده‌های فرانسویان و بریتانیایی‌ها نیست.

ـ عراق به صورت کشوری درآمد که در آن بریتانیا نوعی حق حاکمیت داشت (اوت ۱۹۲۱) و فرمانروای آن **ملک فیصل** در بغداد بود. پس از قیام‌های متعدد علیه اشغالگران بریتانیایی و درگیری‌های گاه خونین میان مسلمانان و مسیحیان یا کردها و اعراب (ن.ک. b) ، دولت عراق، پایگاه خود را محکم کرد (پادشاهی سلطنتی در ۱۹۲۵، شناسایی استقلال کشور در ۱۹۳۲ از سوی جامعهٔ ملل، پادشاهی **ملک غازی** اول، پسرِ **ملک فیصل** در ۱۹۳۳ و بعد فیصل دوم در ۱۹۳۹).

ـ فلسطین یک حکومت نبود، منطقه‌ای بود که در آن، عمدتاً اعراب و یهودیان سکونت داشتند (ن.ک. c). پس از آشوب‌های سال ۱۹۲۱، بریتانیا دست به تقسیم منطقه زد. به این ترتیب که در شرق *رود اردن* (*ماورای اردن*) پادشاهی اردن را با پادشاهی **ملک عبدالله**، پسرِ **ملک حسین**، شریف مکه به وجود آورد که در آن زمان جمعیتی از بدوی‌های صحراگرد داشت.

ـ امّا در مورد **ملک حسین** که طبق طرح اولیهٔ بریتانیا، قرار بود فرمانروای پادشاهی بزرگ عرب می‌شد، باید گفت که جز **حجاز** (مکه و مدینه) چیزی نصیبش نشد و شبه جزیرهٔ عربستان به زودی، تحت سلطهٔ یکی از رؤسای قبایل محلی از اهالی واحهٔ *ریاض* به نام **ابن سعود** درآمد که از ۱۹۰۲، فتح عربستان را آغاز کرد و در رأس مسلمانان **وهابی**، **ملک حسین** را بر کنار کرد و خود فرمانروای حجاز شد (ن.ک. ۹۳۵/۲/ B/a).

ـ لبنان، بدون مشکلی، قیمومت فرانسه را پذیرفت که نفوذش در این سرزمین به اعصار قدیم بازمی‌گشت. امّا **سوریه** باید به زور فتح می‌شد (جنگ *دروزی‌ها* ن.ک. b)، البته آشوب و اغتشاش تا سال ۱۹۲۶ ادامه داشت.

b) مهم‌ترین بحران‌هایِ خاورمیانهٔ عربی، تا پیش از جنگ جهانی دوم

در عراق که بریتانیایی‌ها به عنوان ناجیان کشور، بیش از عثمانی‌ها مورد استقبال قرار نگرفته بودند (البته تعداد ترک‌ها در محل زیاد بود)، بحران‌ها بیشتر جنبهٔ مذهبی و نژادی داشت. ملک فیصل اول در واقع یک مسلمان سُنی بود، در حالی که اکثریت جمعیت عراق ـدر آن زمان ـرا شیعیان ساکن جنوب و کردهای شمال و آشوری‌های اطراف ***موصل*** تشکیل می‌دادند. علاوه بر آن، تعداد زیادی یهودی هم در بغداد و جمعیت قابل توجهی از ارامنه در این کشور سکونت داشتند. این تنوع نژادی ـمذهبی قیام‌های خونینی به بار می‌آورد که گاه به جنگ داخلی منجر می‌شد ولی با تلاش **نوری پاشا سعید** و همکاری نظامیان بریتانیایی، آشوب‌ها فرو نشست؛ ۱۹۲۷: قیام شیعیان؛ ۱۹۳۳: قیام آشوری‌ها (قتل عام ۳۰۰۰ نفر)؛ ۱۹۳۵: شورش *یزیدیه*؛ ۱۹۳۵ـ۱۹۳۶: قیام مجدد شیعیان.

مشکل کردها، همیشه مشکلی بزرگ در وحدت عراق بوده و هنوز هم هست. کردها از قبایل قدیمی ایرانی (مادها) به شمار می‌آیند و تاریخنگاران باستان از جمله **گزنفون**، با عنوان ***کوردوخوا*** از آنان یاد کرده‌اند. اغلب کردها مسلمانند (با این حال تعداد معدودی از آنان، دیانت مسیحی نسطوری دارند). مسکنشان تنها عراق نیست، بلکه در تمام کشورهای خاورمیانه، گاه به صورت جوامع کوچک نژادی در بعضی شهرهای بزرگ و گاه در جوامع کوچکتر کردستان (کوه‌های کردستان) پراکنده‌اند. کردهای عراق، بیشتر در شمالِ شرق این کشور (مرزهای کنونی با ایران) در حوالی ***سلیمانیه***، ***موصل*** و **کرکوک** زندگی می‌کنند (در ایران مسکن اصلی آنان، کردستان و حوالی دریاچهٔ ارومیه است). اقلیت کُرد که در پیمان *سِور* (مادهٔ ۶۲) خودمختاری آنان پیش‌بینی شده است، زیرفشارِ شدید ترکیه قرار داشتند (قیام کردها در ۱۹۲۵ علیه **مصطفی کمال** ۲۵۰/۰۰۰ نفر قربانی گرفت) و طبق بیانیهٔ رسمی دولت ترکیه در ۱۹۳۷: «راهزنان با توسری متمدن شده‌اند». در ایران (ن.ک. ۹۵۵/۲/ B/c) و به ویژه در *عراق* **عجم** کردها از ۱۹۳۰ دست به قیام‌های متعددی به رهبری **احمد بارزانی**، شیخ کردها و سپس توسط برادرش **ملاّ مصطفی بارزانی** (متولد ۱۹۰۳) زده‌اند. جنگ با کردها همیشه با مشکلاتی همراه بوده است، چون در مناطق کوهستانی سکونت دارند و دسترسی به آنان آسان نیست و در این نبردها، نیروی هوایی نقش مهمی دارد. در دههٔ ۳۰ نیروی هوایی بریتانیا، بمب‌های وحشتناکی روی «یاغیان» فرو ریخت. سیاست بریتانیا به دلیل دشمنی آنان با کردها نبود بلکه بیشتر جنبهٔ هواداری از حکومت عراق را داشت.

● جمعیت سوریه نیز مانند عراق از اقوام مختلفی تشکیل شده است و خطر تجزیهٔ کشور به انبوهی از دولت‌ها وجود دارد: دولت *علوی* در ***لاتاکیه***، دولت حلب، دولت دمشق، منطقهٔ ترکیه ـسوریهٔ *اسکندرون* و در نواحی کوهستانی، حکومت **دروز**. براساس معاهدهٔ میان فرانسه و ترکیه (۱۹۳۹)، *اسکندرون* به ترکیه واگذار شد. و همین امر، نفرت ملی را برانگیخته است (که هنوز باقی است). (سرکوب فرانسویان وحشتناک بود، این کشور نیز درست به مانند بریتانیا، منافع اقوام محلی را فدای منافع سیاسی کلّی خود کرد).

● امّا در لبنان، چنان‌که گفته شد، قیمومیت فرانسه مشکلی پیش نیاورد. این سرزمین از هزارهٔ سوم ق.م، کانون ادغامِ «نژادها» و تمدن‌های مختلف بوده است. در این کانونِ کنعانی ـفنیقی، آرامی‌ها، آموری‌ها، مصریان، هیتی‌ها، آشوری ـبابلی‌ها، عبرانی‌ها، اعراب، کردها و دیگران همواره در طول قرون و اعصار، خود را تحمیل کرده‌اند (اعراب «اصیل» اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دهند) و تمامی این اقوام به صورت یک قومِ لبنانی درهم آمیخته‌اند. قومی فعال، تاجرپیشه و آگاه به موقعیت جغرافیایی خویش، به عنوان منطقهٔ رابطِ میان شرق و غرب. مذاهب نیز همزیستی مسالمت‌آمیزی با هم دارند: مسلمانان، سنی و شیعه، دروزی‌ها، انواع فرقه‌های مسیحی (مارونی‌ها، ارتدکس‌ها، ژاکوبیت‌ها، کاتولیک‌های یونانی و غیره) که اکثریت قاطع با مارونی‌هاست.

لبنانِ تحت قیمومیت فرانسه به صورت کشوری جمهوری درآمد (۱۹۲۶). اولین رئیس جمهورشان **شارل دباس** (یونانی الاصلِ ارتدکس مذهب) بود. پس از او قدرت اجرایی در اختیار یک مسیحی مارونی (رئیس جمهور) و یک مسلمان سنی (رئیس کابینه) قرار گرفت؛ سنتی که در تمامی عرصه‌های سیاسی و اداری کشور برقرار است.

● در فلسطین، سرزمینی که پیش از این تحت قیمومیت بریتانیا بود، مشکل حادّ یهود مطرح است (ن.ک. c).

c) مسألهٔ یهود در خاورمیانه

تفکر ایجاد یک دولت یهود در فلسطین به اواخر قرن نوزدهم بازمی‌گردد (تئودور هرتزل ن.ک. ۹۴۷/۱/ C/d). کنگرهٔ صهیونیست، تأسیس شده در ۱۸۸۷ به رهبری شائیم وایزمن مدعیِ حقانیت گرد آمدن تمام یهودیانِ پراکندهٔ دنیا در «سرزمین اجدادی» شد؛ در سال ۱۹۰۱، ***صندوق ملّی یهود*** برای خرید اراضی فلسطین به وجود آمد. به کمک این سازمان بود که *تِل آویو* (به معنای «تپهٔ بهار») به وجود آمد و در آستانهٔ جنگ جهانی اول، پنجاه خانه در آن ساخته شد.

در دوم نوامبر ۱۹۱۷، **لرد بالفور** وزیر امور خارجهٔ بریتانیا اعلام داشت:

مقام معظم پادشاهی بریتانیا با استقرار یک کانون یهود در فلسطین موافقت فرموده‌اند. البته با این شرط که هیچ اقدامی در جهت تضییع حقوق مدنی و مذهبی جوامع غیریهود، به عمل نیاید.

بعدها، **لوید جورج** اعتراف کرد که بیانیهٔ *بالفور* یک «آگهی تبلیغاتی» متأثر از فشار شدید جوامع مالی آمریکا بود تا متحدین بتوانند از قدرت آن کشور در جنگ با امپراتوری‌های مرکزی اروپا استفاده کنند. این طرح متناقض با سیاست بریتانیا در خاورمیانه و پان عرب و مغایر با مضمون مکاتبات میان مقامات بریتانیایی مقیم مصر (سرِ مک ماهون) و ملک حسین شریف مکه و برخلاف طرح تقسیم مناطق نفوذی بریتانیا و فرانسه در خاورمیانه (معاهدات **سیکس ـ پیکوت** در مه ـاکتبر ۱۹۱۶) بود ولی با این حال در کنفرانس *سان رمو* (آوریل ۱۹۲۰) به تصویب رسید و فلسطین «تاریخیِ» بازپس گرفته شده از ترکیه و در قیمومیت بریتانیا، کانون یهودیان شد. ریشه‌های نهضت «صهیونیسم» این گونه در فلسطین رشد کرد. برای اعرابی که به تازگی احساسات ملّیشان بیدار شده بود، این طرح سرخوردگی دیگری بود ولی بدیهی است، فریاد اعتراضشان به گوش کسی نرسید.

با این وجود، آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها، به زودی دریافتند که تأسیس حکومتی یهودی در فلسطین، باروتی اضافی در خاورمیانه است که به حد کفایت آمادهٔ انفجار بود. در پایان جنگ (۱۹۱۹)، حدود ۵۵۰/۰۰۰ مسلمان، ۷۰/۰۰۰ مسیحی و ۵۰/۰۰۰ یهودی در فلسطین زندگی می‌کردند و سه سازمان موازی، به سرپرستی و تحت کنترل بریتانیا از منافع آنان دفاع می‌کردند: شورای ملّی یهود (وعد لئومی)، نمایندهٔ جامعهٔ یهودیان فلسطین، یک سازمان *اجرایی* عرب و یک شورای عالی مسلمانان (به ریاست مفتیِ *بیت‌المقدس*، حاج امین الحسینی [امین الحسیمی]). از سویی دیگر ***سازمان صهیونیسم بین‌الملل*** که مرکز آن در لندن بود، نمایندگان متعددی در فلسطین داشت که در جهت تأسیس یک دولت یهود و تشویق یهودیان اروپا و آمریکا به مهاجرت به فلسطین فعالیت می‌کردند: در ۱۹۳۹، حدود ۴۵۵/۰۰۰ یهودی در مقابل یک میلیون عرب در فلسطین ساکن بودند.

مقامات بریتانیایی به وضوح از آشوب‌هایی که مهاجرت یهودیان در آینده به وجود می‌آورد، آگاه بودند. ملی‌گرایان عرب، تازه واردین را غاصب اراضی اعراب می‌دانستند و بارها علیه آنان به اقدامات تروریستی، قتل عام و دیگر عملیات ایذایی دست زدند. بدیهی است یهودیان نیز اعم از صهیونیست یا غیرصهیونیست ـیعنی هواداران تشکیل یک دولت مستقل یهود و هواداران یک حکومت مستقل ائتلافی از یهودیان و مسلمانان ـدر مقابل اقدامات ضدیهود، به دفاع از خود پرداختند. سرانجام یهودیان سازمان یافته‌تر و فعال‌تر از مسلمانان، با حمایت صندوق بین‌المللی یهود، تعاونی‌های روستایی (موشا و ئودیم)، و تعاونی‌های جمعی (کیبوتزیم‌ها) را به وجود آوردند که یک سازمان شبه نظامیِ متشکل، از آن‌ها دفاع می‌کرد. سازمانی که زیربنای ارتش آیندهٔ دولت اسرائیل شد. جمعیت دو هزار نفری تل آویو در ۱۹۱۹ در ۱۹۳۹ به ۱۵۰/۰۰۰ نفر رسید که تقریباً همگی یهودی بودند. در ۱۹۲۲ اغلب سازمان‌ها و کمیته‌های یهودی در یک آژانس یهود ادغام شدند که در آن دو تمایل صهیونیسم و غیرصهیونیسم وجود داشت. گروه‌هایی تندرو نیز تشکل یافته بودند که خواستار تشکیل هر چه سریع‌ترِ حکومت مذهبی یهود بودند و یهودیان غیرصهیونیست را خائن می‌دانستند.

ترور و آشوب تداوم داشت و زمام امور، آشکارا از اختیار بریتانیا خارج شده بود که عرب و یهود هر دو مخالفش بودند. اعراب، بریتانیایی‌ها را متهم می‌کردند که با پذیرش مهاجران یهودی، نرخِ آمار جمعیت را برهم زده و درگیری‌های نژادی و مذهبی را باعث شده‌اند و یهودیان به ویژه صهیونیست‌ها، خود را قربانیِ فریبکاری (بیانیهٔ بالفور) آنان می‌دانستند. بریتانیایِ خواستار حفظ نظم و باقی ماندن در فلسطین (فقط به منظور نظارت و حفظ جادهٔ هند) ناچار بود، علیه هر دو جناح به زور متوسل شود. از ۱۹۳۶ بریتانیا تصمیم به مقابله با صهیونیسم گرفت که تعادل اقتصادی خاورمیانه را با اتکا به کمک‌های مالیِ آمریکا برهم می‌زد. مأموران مخفی بریتانیایی یک بار دیگر به انگیختن احساسات ملّی عرب پرداختند. نتیجهٔ آن، افزایش تروریسم و جنگ‌های نامنظم بود که عمدتاً توسط مفتی بیت‌المقدس سازماندهی می‌شد و آلمان نژادپرست هیتلری و ایتالیا (که منافعی مسلم در خاور نزدیک داشت: اتیوپی، لیبی) را پشتیبان جدی و محکمی می‌دانست. علاوه بر آن انگلستان درصدد برآمد، روند مهاجرت‌ها را کُند (۱۹۳۹) و حتی ممنوع (۱۹۴۰) کند. در این راستا درصد جمعیت یهودیان را یک سوم جمعیت کل فلسطین تعیین کرد. اعراب و یهودیان، طرح تقسیم فلسطین به دو بخش (ماوراء اردن در شرق برای اعراب و منطقهٔ ساحلی مدیترانه برای یهودیان) را نپذیرفتند. با شروع جنگ دوم جهانی، سازمان ملل به دلیل امتناع دو جبهه از پذیرش طرح تقسیم موضوع را منتفی دانست و مشکل همچنان حل نشده باقی ماند.

d) خاورمیانه پس از جنگ جهانی دوم

● ***وحدت شوم.*** مسألهٔ اسرائیل، همواره و به ویژه پس از سال ۱۹۴۹، سیاست داخلی و خارجی کشورهای خاورمیانه (به استثنای لبنان) را دچار بی‌ثباتی و تزلزل کرده است. دولت‌های مسلمانِ شمال آفریقا به ویژه مصرِ عبدالناصر (ن.ک. ۹۶۲/۲) نیز به آتش این اختلافات و تنش‌ها، دامن زده‌اند. در این راستا معاهدات و پیمان‌ها و توافقنامه‌های متعددی به امضاء رسیده است؛ در شمارهٔ ۹۵۳/۲/ B به تأسیس اتحادیهٔ عرب اشاره کردیم.

مهم‌ترین پیمان‌ها (که بسیاری از کشورهای عرب بعدها به عضویت آن‌ها درآمدند) به شرح زیر است:

ـ پیمان اسکندریه (۱۷ ژوئن ۱۹۵۰) در مورد امنیت جمعی دنیای عرب و همکاری‌های اقتصادی.

- پیمان بغداد (۲۴ فوریه ۱۹۵۵) مبنی بر همکاری ترکیه، عراق، ایران و پاکستان زیر چتر انگلستان: این پیمان که عراق در ۱۹۵۹ خود را از آن بیرون کشید، آن گونه که بریتانیا امیدوار بود، باعث وحدت اعراب نشد (به ویژه علیه شوروی)، حتی برعکس باعث یک سلسله معاهدات نظامیِ ضدغرب میان کشورهای عربِ خاورمیانه و مصر عبدالناصر با شوروی شد و به روسیه امکان داد، خود را مدافع منافع دنیای عرب معرفی کند (کمک‌های تسلیحاتی، نظامی و ...)

● *عراق.* **ملک فیصل دوم**، هنگام رسیدن به پادشاهی در ۱۹۳۹ بیش از چهار سال نداشت. از این‌رو رشید علی، با کودتایی نظامی علیه نایب‌السطنه، **ملک عبدالله** قدرت را در دست گرفت و خود نایب‌السطنهٔ جدید شد. جبهه‌گیری **رشید علی** در پشتیبانی از نیروهای محور [آلمان و ایتالیا]، به اشغال عراق توسط نیروهای بریتانیایی انجامید (۱۹۴۱). مردم عراق به دلیل سیاست بریتانیا در فلسطین (که پادشاهی همخانوادهٔ پادشاهِ عراق یعنی خاندان هاشمی بر آن سلطنت می‌کند) به شدت **مخالف انگلیسی‌ها** بودند. علاوه بر آن سختی معیشت آنان را به تبلیغات کمونیستی حساس کرده بود (قیام مردمِ بغداد، در نوامبر ۱۹۵۲). از این‌رو **نوری پاشا** تشکیل یک فدراسیون گستردهٔ عرب را پیشنهاد کرد (اتحادیهٔ کشورهای واقع در ***هلال حاصلخیز*** شامل عراق، لبنان، سوریه، اردن و فلسطین عرب)، طرحی واهی که جز انشعاب‌های متعدد فکری در کشورهای مورد نظر، نتیجه‌ای نداشت. یک طرح مبارزه با عقب‌ماندگی و بازنگری در توافق‌های نفتی (در ۱۹۵۲ شامل نیمی از درآمد نفتی کشور) نیز در عراق به اجرا درآمد.

نزدیکی روزافزونِ حکومت عراق با قدرت‌های غربی و بریتانیا (اعلام فدراسیون عراق ـاردن، پیمان بغداد)، کودتای نظامی ۱۹۵۸ را در پی داشت (۱۴ ژوئیه، اعلام حکومت جمهوری در عراق توسط ژنرال **عبدالکریم قاسم** و اعدام جمعی **ملک فیصل**، **نوری پاشا** و اعضای خاندان سلطنت). ژنرال **قاسم**، کشور را از پیمان بغداد بیرون کشید، فدراسیون عراق ـاردن را منحل اعلام کرد و با حمایت کمونیست‌ها (پیمان اقتصادی با روسیه شوروی در ۱۹۵۹) زمام امور کشور را در دست گرفت. بعد درگیر با انبوه آشوب‌ها و تظاهرات، از روس‌ها فاصله گرفت (به ویژه آنان را متهم به تحریک ***کُردها*** و تشویق آنان به انقلاب کرد و حکومت عراق را درگیر «جنگ سرکوبِ کُردها» کرد که ده سال طول کشید). پس از آن درصدد برآمد، کنترل اوضاع را در اختیار بگیرد ولی یک کودتای نظامیِ ضدکمونیستی به فرماندهی سرهنگ **عبدالسلام عارف** (فوریهٔ ۱۹۶۳، کشته شدن **عبدالکریم قاسم**) حزب بعث را به قدرت رساند. کودتای سرهنگ **عارف** با همکاری افسرانِ هوادار **عبدالناصر** و **بعثی‌ها** به پیروزی رسید (ن.ک. A/b /۹۵۳/۲). مارشال عارف و بعثی‌ها، سیاستی ملّی و سوسیالیست و ضدکمونیست و ضدسندیکایی را در پیش گرفتند. پس از توافقی کوتاه مدت با خودمختاری کردها «جنگ سرکوب کردها» از سر گرفته شد. سیاست خارجی، متمایل به نزدیکی بیشتر با مصر و سوریه، پس از استقرار حزب بعث در سوریه (در مارس ۱۹۶۳) بود ولی این سیاست چندان دوام نیاورد و اختلاف میان هواداران عبدالناصر و بعثی‌ها روزبه‌روز شدیدتر شد. در نوامبر ۱۹۶۳، مارشال عارف حزب بعث را منحل کرد و به صورت دیکتاتور مطلق قدرت را در دست گرفت. پس از مرگ او (حادثه؟ یا سوء قصدی از جانب کردها؟) قدرت به دست برادرش **عبدالرحمان عارف** افتاد. ویژگی سیاست **عبدالرحمان عارف**، تا حدودی مهار سوسیالیسم و یک آتش بس در کردستان (۱۹۶۶) و شرکتِ عملی در «جنگ شش روزهٔ» سال ۱۹۶۷ بود. با این حال **عارف** علی‌رغم تمام ادعاهایش، نتوانست کمونیست‌ها و بعثی‌های سابق و حتی هواداران عبدالناصر را از میدان بیرون کند. **عارف** و نخست وزیرش ژنرال **طاهر یحیی** تلاش زیادی کردند، سیاست سنتی کشورهای عربِ خاورمیانه را به اجرا درآورند. سیاستی که در توسل به نفاق‌افکنی میانِ دشمنان خویش به منظور نابودی بیرحمانهٔ آنان و ایراد خطابه‌های عوامفریبانه و گرفتن کمک‌های اقتصادی از ابرقدرت‌های خارجی خلاصه می‌شد.

در شب هفدهم ژوئیه ۱۹۶۸، یک کودتای نظامیِ جدید به وقوع پیوست. رهبر کودتا، ژنرال **احمد حسن البکر** بود که عارف را خلع و تبعید کرد و برنامه‌ای به مردم ارائه داد که در آن پایان دادن «به رژیم احمق‌ها، فرصت‌طلبان، دزدان، جاسوسان، مأموران امپریالیسم، هواداران صهیونیسم، سودپرستانِ خودخواه و تمام کسانی که نیروهای مسلح را نادیده گرفته بودند» پیش‌بینی شده بود. به این واژه‌های دهان پرکن نباید خندید. زبانشناسان با این نوع مکالمهٔ زبان‌های *سامی* به خوبی آشنایی دارند و فراوانی عبارات رکیک و فحاشی و اهانت در این زبان، معادل انتقادهای مبهمِ زبان سیاسی غرب (یا چینی!) است. ظاهراً رئیس جمهور ژنرال **احمد حسن البکر** به گفته‌هایش عمل کرد: یک سلسله محاکماتِ «جاسوسان اسرائیل، جاسوسان انگلستان و امپریالیسم» و غیره. بخش عظیمی از مردم جهان را مات و مبهوت کرد (دار زدن‌های نمایشی محکومین و اجرای احکام در ملاء عام) امّا در پشت صحنهٔ این انقلاب نمایشی، با آن صحنه‌های مهیج، دو مسألهٔ بزرگِ خاورمیانهٔ عربی، پنهان بود: اسرائیل و نفت.

● **سوریه.** تخلیهٔ اراضی سوریه از نیروهای فرانسوی و بریتانیایی در ۱۹۴۵ـ۱۹۴۶، سرآغازِ استقلالِ کاملِ جمهوری سوریه بود. این کشور از بدو استقلال، با انبوهی از کودتاها (تقریباً سالی یک بار) روبه‌رو بود، کودتاهایی اغلب توأم با خشونت که کشور را به تدریج به سمت جناح چپ کشاندند و سوریه را به صورت یکی از اقمار شوروی در خاورمیانه درآوردند؛ با این تفاوت که کمونیست‌های سوریه تنها تمایلی به سوسیالیست داشتند و مشکلات و مسائل سنتی دنیای اسلام در این کشور به شدت دیگر کشورها نبود. در جدول شمارهٔ ۴۸ پیوست، فهرست مهم‌ترین کودتاهای سوریه، آمده است. لازم به یادآوری است که حکومت سوریه، زیر فشار حزب بعث، در مصر **عبدالناصر** ادغام شد و جمهوری متحد عرب را به وجود آورد. این جمهوری طبق کنوانسیون اول فوریهٔ ۱۹۵۸ (به ریاست **جمال عبدالناصر** و معاونت **اکرم حورانی** از حزب بعث سوریه و **صبری ازالی** از جناح ملی‌گرای سوریه) شکل گرفت. در ۱۹۶۱ یک کودتای نظامی، توافق سال ۱۹۵۸ را ملغی کرد و سوریه مستقل شد. مهم‌ترین مشکل کنونی [۱۹۷۰] سوریه، علاوه بر روابط آن با اسرائیل، بی‌تردید توسعهٔ اقتصادی است. سوریه کشوری کشاورزی است ولی بخش مهمی از درآمدش، حاصل از حق عبور خط لولهٔ شرکت نفت عراق است که از این کشور می‌گذرد. بیشترِ دولت‌هایی که یکی پس از دیگری در سوریه بر سر کار آمدند، هدفشان صنعتی کردن و به سوسیالیسم کشاندن کشور بوده است. در سوریه همواره نظریه‌پردازان «سوسیالیسم عرب» شاخص بوده‌اند، و در سوریه بود که حزب بعث ریشه گرفت (ن.ک. A/b /۹۵۳/۲). روحانیون و سرمایه‌داران سوریه، همیشه در مقابل ملّی‌گرایان و سوسیالیست‌ها موضع گرفته‌اند؛ اغلب «مالکان و ثروتمندان» به کشورهای دیگرِ عرب، یا آمریکا مهاجرت کرده‌اند و سوریهٔ منزوی از نظر سیاسی و اقتصادی (جز در رابطه با شوروی) در گرداب درگیری‌های سیاستمدارانش (بعثی‌ها، مارکسیست‌ها، نوبعثی‌ها، مسلمانان، سوسیالیست‌های کم و بیش نظامی، ناسیونالیست‌ها و هواداران تشکیل فدراسیونی از دولت‌های عرب) دست و پا می‌زند. از زمان جنگ مصر و اسرائیل در ۱۹۶۷، سوریه پایه‌های قدرت نظامی خود را به لطف کمک‌های شوروی بازسازی و همواره قدرت‌های آنگلوساکسون را به دلیل حمایتشان از اسرائیل محکوم کرده است.

آخرین کودتای نظامی سوریه، در مارس ۱۹۶۹ به وقوع پیوست. حزب بعث که از ۱۹۶۶ بر سر قدرت بود، ژنرال **اسد** (وزیر دفاعِ حکومت بعث سوریه) را در مقابل خویش یافت که حزب را (در جریان کنگرهٔ بعث) بیش از حد دست‌نشاندهٔ شوروی و آرمان بعث را مقدم بر دفاع ملّی می‌دانست (سوریه خود را کشوری عربی می‌داند و کشوری است که بیش از هر کشور عربی در معرض تهدید اسرائیل قرار دارد). کودتای ۱۹۶۹ نمونه‌ای گویا از بیماری سیاسی سوریه است، ظاهراً تصمیم کودتا، پس از کنگرهٔ بعث و در اکتبر ۱۹۶۸ گرفته شد. در ۲۴ فوریه، حدود پانزده هواپیمای بمب افکن اسرائیلی، دو اردوگاه فدائیان مبارز در سوریه را بمباران کردند (کماندوهای عرب به جنگ‌های پارتیزانی با اسرائیل می‌پرداختند و عملیات آنان بهانه‌ای برای برپایی دو جنگِ اعراب و اسرائیل در ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ بود). در شورای وزیران که پس از این حمله تشکیل شد، ژنرال **اسد** گزارشی از پیروزی‌های سوریه را قرائت کرد («هشتاد هواپیمای دشمن پیروزمندانه به فرار مجبور شدند و غیره و غیره ...») گزارشی که توسط رئیس جمهور (**نورالدین آتاسی**) تکذیب شد، در حالی که مردم پلاکاردهایی حاکی از ناتوانی ارتش در دفاع از کشور را در خیابان‌ها به گردش درآورده بودند. در این درگیری میان قدرت سیاسی و قدرت نظامی، تردیدی نیست که ارتش پیروز و رئیس جمهور **آتاسی** دستگیر شد (البته اندکی بعد به همراه دیگر زندانیان سیاسی آزاد و وارد عرصهٔ سیاسی کشور شد). کودتا پایان یافت و تنها یک قربانی گرفت: رئیس سازمان پلیس مخفی، سرهنگ **جُندی**، که خودکشی کرد.

این کودتا، ویژگی سیاست کلّی سوریه را نشان می‌دهد. بعث، یکِ نهضت ناآگاه از سیاست است که خود را در شعارهای تو خالی که هیچ ربطی به واقعیت‌های عینی و اجتماعی ندارند، غرق کرده است. این آگاهی سیاسی هر قدر بیشتر می‌شود، سیاستمدارانِ بعثی، بیشتر از حزب فاصله می‌گیرند. از این‌رو حزب بعث روزبه‌روز اعتبار خود را بیشتر از دست می‌دهد.

● *اردن.* (کشور اردن هاشمی). این کشور در ۱۹۴۹ به وجود آمد و شامل اراضی قدیم ماوراء اردن در شرق رود *اردن* و بخشی از فلسطین عرب‌نشین است و مرزهای آن طبق پیمان‌های ترک مخاصمه میان اسرائیل و کشورهای عرب معین شده است. پس از کشته شدن **ملک عبدالله** در ۱۹۵۱، پسرش **طلال** به پادشاهی رسید و پس از خلع او از سلطنت (به دلیل مشکلات روانی) در ۱۹۵۲ پسرِ کوچکش **ملک حسین** (متولد ۱۹۳۵) سرنوشت این کشور پادشاهی را در دست گرفت. تاریخ اردن به سیاست خارجی دولت‌های عرب وابسته است. پادشاهی اردن هاشمی، علی‌رغم اختلافات شدید داخلیِ هواداران تقویت اتحادیهٔ عرب، طرفدار قدرت‌های غربی است. نظامیان بریتانیایی در ۱۹۵۸، پس از آن که ژنرال **جلّوب پاشا**، فرمانده لژیون عرب (که از انگلستان کمک مالی می‌گرفت) در مارس ۱۹۵۶ از مقام خود بر کنار شد، اردن را ترک کردند. ملک حسین بارها مجبور شده است با توطئه‌های ترتیب داده شده توسط اتحادیهٔ عرب، مبارزه کند. کشور او بزرگ‌ترین قربانی جنگ شش روزهٔ اسرائیل و دولت‌های عرب بود (ن.ک. C) و نوعی جنگ داخلی میان دولت و فلسطینی‌های افراطی همواره جریان دارد.

● *لبنان.* استقلالِ این کشورِ تحت قیمومیت فرانسه از ۱۹۲۰، در ۲۶

تاریخ پادشاهی اردن هاشمی در این سه شخصیت خلاصه می‌شود. ژنرال جان باگوت جلوب ملقب به جلوب پاشا تشکیل‌دهنده و فرمانده لژیون عرب از ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۶؛ ملک عبدالله (۱۸۸۲ـ۱۹۵۱) پسر پادشاه حجاز که تاج و تخت ماوراء اردن را دریافت‌کرد (۱۹۴۶) کشوری که در ۱۹۴۹ پادشاهی هاشمی اردن نام گرفت. نوه‌اش ملک حسین (متولّد ۱۹۳۵) مجبور بود با عواقب شکست در جنگ شش روزه مقابله کند و شاهد اشغال بخشی از کشور خویش توسط فاتحان باشد.





سلیمان فرنجیه (متولد ۱۹۱۰) رئیس جمهور لبنان از ۱۹۷۰-۱۹۷۶.

نوامبر ۱۹۴۱ به همت رئیس جمهور **بشرالخوری** اعلام گردید. البته این استقلال در عمل تا اول ژانویهٔ ۱۹۴۴ به حالت تعلیق درآمد. در جدول شمارهٔ ۹ پیوست خلاصه‌ای از تاریخ وقایع لبنان آمده است. یادآور می‌شویم که در زمانِ ریاست جمهوری **بشرالخوری** (۱۸۹۰ـ۱۹۶۴) **ریاض صالح** رئیس کابینهٔ وزیران بود (که در ۱۹۵۱ توسط اعضای یک حزب متمایل به فاشیست، به نام حزب خلق سوریه، بنیاد شده در ۱۹۳۲ توسط **آنتون سعده** لبنانی، کشته شد). پس از استعفای **بشرالخوری** و دولت موقت ژنرال **فوآد شهاب** به ترتیب این افراد به ریاست جمهوری رسیدند: **شامون** (سپتامبر، ۱۹۵۲) و پس از آشوب‌های شدید داخلی (جنگ داخلیِ مه ۱۹۵۸)، ژنرال **شهاب** و در ۱۹۶۸، **شارل هِلو**. لبنان که کشورهای غربی منافع زیادی در آن دارند در «دام بغداد» نیفتاد و در عین همدردی با کشورهایِ عرب همواره با اسرائیل مدارا کرده است. از این‌رو اعضای اتحادیهٔ عرب نظر مساعدی با سیاست لبنان ندارند. مدارا و مصالحهٔ این کشور مانع از آن نشد که در اوایل سال ۱۹۶۹ هدف اسرائیل قرار گیرد.

C - اسرائیل

ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۰ پیوست.

اسرائیل کشوری فلسطینی است که در ۱۹۴۷، طبق تصمیم سازمان ملل متحد، به وجود آمد، زمانی که فلسطین هنوز تحت قیمومیت بریتانیا بود. در ۱۴ مه ۱۹۴۸، یعنی در شبِ خاتمهٔ دورهٔ قیمومیت بریتانیا (۱۵ مه ساعت ۲۴). **داوید بن گوریون**، استقلال اسرائیل را اعلام کرد. این استقلال مورد قبول کشورهای عرب قرار نگرفت که از ۱۹۴۷ به نبردی بی‌وقفه با اسرائیل مشغولند: تاکنون سه جنگ میان اعراب و اسرائیل به وقوع پیوسته است: از ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹ (جنگ استقلال)؛ در ۱۹۵۶ (جنگ سوئز) و در ژوئن ۱۹۶۷ (جنگ شش روزه) و در هر سه جنگ اسرائیل پیروز شده است.

a) پیدایش و گسترش دولت اسرائیل

● چنان که گفته شد (بخش قبلی B/c)، انگلستان در مقابل آشوب‌هایی که مهاجرت یهودیان به فلسطین به وجود آورده بود، و همچنین به دلیل مشکلاتی که با آن روبه‌رو بود (جنگ جهانی دوم)، دروازه‌های فلسطین را از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۰ بر روی مهاجران یهودی بست. پس از جنگ جهانی و نسل‌کشی نازی‌ها (شش میلیون از ۹/۵۰۰/۰۰۰ یهودی ساکن اروپا، قربانی این نسل‌کشی برنامه‌ریزی شدهٔ نازی‌ها شدند)، کنفرانس صهیونیسم جهانی (مه ۱۹۴۵)، علی‌رغم مخالفت اعراب و مخالفت ظاهری بریتانیا، خواستار مهاجرت نامحدود یهودیان به فلسطین شد. شبه نظامیانِ حافظِ جوامعِ کشاورز یهود، به مبارزه‌ای سرسختانه با انگلیس پرداختند: شبکه‌های افراطیِ مقاومت، سازمان یافتند (**ایرگون زوای لومی** و گروه *اشترن*). سیل مهاجران غیرقانونی سرازیر شد، کار تروریسم بالا گرفت و جناح‌های موجود (دولت بریتانیا، اتحادیهٔ عرب، آژانس یهود) به هیچ توافقی دست نیافتند. در نتیجه مسأله به سازمان ملل ارجاع شد (آوریل ۱۹۴۷) و در حالی که حوادث تلخ یکی پس از دیگری اتفاق می‌افتاد (به عنوان نمونه: مهاجرتِ گروهیِ یهودیان در تابستان ۱۹۴۷ و کشتی حامل مهاجران، که بریتانیایی‌ها اجازهٔ پیاده شدن به آنان ندادند)، سازمان ملل، طرح تقسیم فلسطین به دو حکومت مستقل را پیشنهاد کرد: یکی دولت یهود و دیگری دولت عرب و یک بخش بین‌المللیِ بیت‌المقدس. در این جا به شرحِ گام به گامِ وقایع می‌پردازیم.

۲۳ سپتامبر ۱۹۴۷	یک کمیسیون ویژه، از سوی سازمان ملل متحد، مأمور بررسی مسألهٔ فلسطین می‌شود.
۲۹ نوامبر ۱۹۴۷	طرح تقسیم فلسطین: مورد قبولِ روسیهٔ شوروی و ایالات متحده. پایان قیمومیت بریتانیا که تا ۱۵ مه ۱۹۴۸ پیش‌بینی شده بود.
۳۰ نوامبر ۱۹۴۷	اعلام مخالفتِ اتحادیهٔ عرب با ایجاد دولت یهود در فلسطین، در صورت لزوم با توسل به زور.
۲۸ مارس ۱۹۴۸	مخالفت ایالات متحده آمریکا با طرح تقسیم (دولت یهود، خیر، بلکه یک «کانون ملّی» یهود در قلب فلسطینِ عرب).
آوریل ۱۹۴۸	ایالات متحده و بریتانیای کبیر هوادار یک دولت فلسطینی تحت قیمومیت‌سازمان‌ملل‌متحد. (راه‌حلی که یهودیان و اعراب از پذیرش آن خودداری کردند)
۱۲ آوریل ۱۹۴۸	سازمان صهیونیست جهانی خود را تحت حمایت خدایِ اسرائیلی و قهرمانی قوم یهود قرار می‌دهد.
۱۴ مه ۱۹۴۸	**داوید بن گوریون**، رئیس کمیتهٔ اجراییِ آژانس یهود در تل‌آویو، استقلال حکومت اسرائیل را اعلام می‌کند. حکومتی که خود را روحِ پیامبران می‌نامد و صلح با تمام دنیا را اعلام می‌کند: شوروی، ایالات متحده و اغلب کشورها، در تاریخ‌های مختلف ولی به نسبت سریع، این موجودیت و استقلال را به رسمیت می‌شناسند.

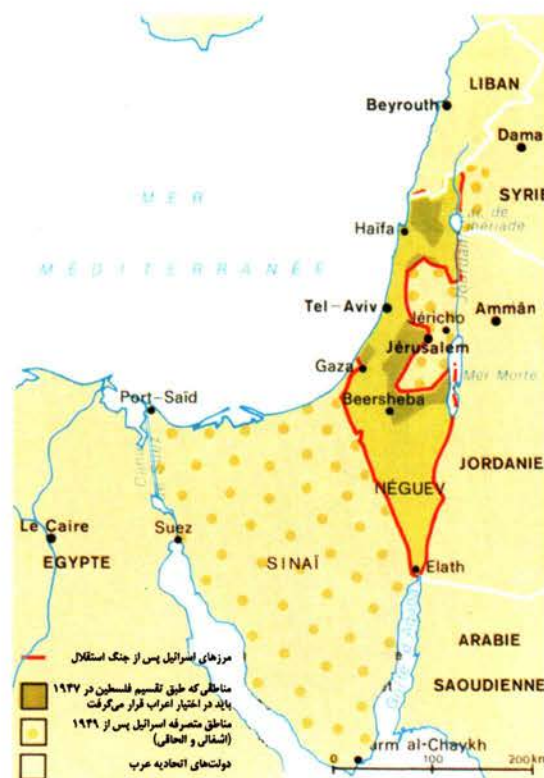
● *جنگ استقلال*. از ۳۰ نوامبر ۱۹۴۷، اتحادیهٔ عرب، جنگ با دولت آیندهٔ یهود را اعلام کرده بود. در ماه مه ۱۹۴۸، پنج کشور (عراق، سوریه، اردن، مصر، لبنان) با جمعیتی معادل ۳۵ میلیون نفر به فلسطین حمله کردند، تا ۶۵۰/۰۰۰ یهودی ساکن در آن را نابود کنند. دولت کوچک اسرائیل در میان بهت و حیرت دنیا، با قاطعیتی باور نکردنی، بر دشمنانش غلبه و پیروزی‌هایش را یکی پس از دیگری کامل کرد. دخالت سازمان ملل متحد در آغاز، تأثیری نداشت (ترور **فولک برنادوت**، مأمور اعزامی برای ایجاد تفاهم در ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۸ در بیت‌المقدس) امّا بعد، رقبای متخاصم، به آتش بسِ اعلام شده شورای امنیت در ۲۳ اکتبر ۱۹۴۸ گردن نهادند. پس از چند نبرد در *نِگِو* (دسامبر ۱۹۴۸)، دکتر **رالف بونش** میانجی سازمان ملل موفق شد در ۷ ژانویه ۱۹۴۹ یک پیمان متارکهٔ عمومی را به طرف‌های درگیر، تحمیل کند. بعد با یک سلسله معاهدات (در فوریه ـ ژوئیهٔ ۱۹۴۹) میان اسراییل و رقبایش، مرزهای دولت یهود معین شد. بیت‌المقدس به دو بخش تقسیم گردید: شهر قدیم (که اماکن مقدس در آن قرار دارند) متعلق به اعراب و شهر جدید بیت‌المقدس از آنِ یهودیان. البته پیمان صلحی امضاء نشد. از ۱۹۴۹ موجودیت اسرائیل که توسط اکثر حکومت‌های دنیا به رسمیت شناخته شده بود، از سوی حکومت‌های عرب نیز به عنوان یک کشور پذیرفته شد.

لزوم تجمع یهودیانِ پراکنده در دنیا، که جوامع اروپایی آنان، به طرز وحشتناکی از جنگ آسیب دیده بود به اعراب تحمیل شد. این تجمع که در فلسطین، باعث درگیری‌هایی شده و هنوز هم می‌شود، تنها جنبهٔ منطقه‌ای ندارد، چون باعث درگیری‌هایی نیز میان دو بلوک شرق (شوروی) و غرب (ایالات متحده) شده است. البته اوضاع آینده را جز با حدس و گمان نمی‌توان پیش‌بینی کرد ولی بررسی مواضع طرفین، نشان می‌دهد که در وضع کنونی مسأله، حل ناشدنی است.

بعضی از پرسش‌ها و پاسخ‌ها

پرسش	پاسخ
اسرائیل استقرار خود در فلسطین را چگونه توجیه می‌کند؟	۱ـ با توجیهات تاریخی (این منطقه، قلمرو پادشاهی قدیم داود و سلیمان است. ن.ک. ۹۳۳/۳). ۲ـ طبق مفاد اعلامیهٔ بالفور (۱۹۱۷)، ن.ک. B/c. ۳ـ وقوع واقعه: یهودیان مهاجرت کرده به فلسطین از ۱۹۱۷، این سرزمین را دگرگون کرده‌اند، نقاطی را آباد کرده‌اند که پیش از آن جز بیابان‌هایی برهوت و سنگلاخ نبوده‌اند. لذا خود را اربابان واقعی سرزمینی می‌دانند که آن را به وجود آورده‌اند. ۴ـ طبق تصویب سازمان ملل متحد و اعلامیهٔ ۱۴ مه ۱۹۴۸.
اعراب چه پاسخی برای این دلایل دارند؟	۱ـ پیش از ورود عبرانی‌ها به «ارض موعود» اقوام دیگری نیز در این منطقه بوده‌اند (لبنانی‌ها خود را از اعقاب کنعانیان ـ فلسطینی‌ها می‌دانند: فلسطین هم تحت سلطهٔ فراعنهٔ مصر بوده است و...) از سویی دیگر فلسطین از سیزده قرن پیش (۶۳۸) همواره، از اماکن مقدس مسلمانان بوده است. ۲ـ بریتانیا وعدهٔ ایجاد یک امپراتوری بزرگ عرب را نیز به اعراب داده بود (ن.ک. B/c). ۳ـ وقوع واقعه، ایجاد حق نمی‌کند. علاوه بر آن اعراب معتقدند، اگر امکانات فنی و مالی یهودیان را داشتند، می‌توانستند، کاری تماشایی‌تر از یهودیان انجام دهند (که جای بحث دارد). ۴ـ امّا علیه تصمیم سازمان ملل در مورد تشکیل حکومت اسراییل دلیلی ندارند.
آیا دلایل دیگری هم دارند؟	۱ـ اسرائیل با غصب اراضی کشورهای عرب گسترش یافته است؛ امکانات و حمایت ایالاتِ متحده، این کشور را به صورت یک قدرت امپریالیستی درآورده است. در شرایط مساوی با اسرائیل، اعراب به سرعت بر منطقه مسلط خواهند شد و آن را جذب خواهند کرد. (با اوضاع و احوال کنونی امری امکان‌پذیر است). ۲ـ «فتوحات» اسرائیل باعث آوارگی و فرار صدها هزار عربِ فلسطینی شده است (۶۵۰/۰۰۰ پناهنده در ۱۹۴۹، بیش از یک میلیون، پس از جنگ شش روزهٔ ۱۹۶۷) که دولت‌های عرب، قادر به جذب آن‌ها نیستند. مسألهٔ پناهندگان، یکی از رقت‌انگیزترین صحنه‌های دنیای کنونی است.
موضع بریتانیا چیست؟	از همان آغاز مبهم. این موضع‌گیری را منافع بریتانیا در خاورمیانه توجیه می‌کند. از زمان استقلال هند، سیاست بریتانیا متوجه نفت است، از این‌رو، وزارت امور خارجهٔ بریتانیا پس از جنگ جهانی دوم، با هر گونه تفکر امپراتوری عرب سرِ ناسازگاری دارد. علاوه بر آن بریتانیا همواره دنباله‌روِ سیاستِ متحدش، ایالات متحدهٔ آمریکاست.
و موضع ایالات متحدهٔ آمریکا؟	آشکارا مساعد با صهیونیسم، به دلیل نقش مهم یهودیان در حیات مالی آمریکا. به همین لحاظ اسرائیل از کمک‌های مالی آمریکا برخوردار است. علاوه بر آن مداخلهٔ آمریکاییان در این بخش از دنیایِ تحت کنترل فرانسه و بریتانیا، بلافاصله پس از جنگ جهانی اول، توجیه‌پذیر است.
و شوروی؟	سیاست کلّی شوروی [سابق] «زدی ضربتی، ضربتی نوش کن» در مقابل آمریکاست؛ همدردی با کشورهای جهان‌سوم و حمایت از نهضت‌های ضد استعماری در همه جا، شوروی را به دفاع و حمایت از اعراب علیه «دولت کاپیتالیست و امپریالیستِ» اسرائیل متمایل می‌سازند.
موضع ایالات متحده و شوروی را چگونه می‌توان توجیه کرد؟	چنان‌که گفته شد، ایالات متحده آمریکا ـ به مدت چند هفته ـ از پذیرش یک حکومت مستقل به نام اسرائیل خودداری کرد، چرا؟ تاریخنگاران هنوز مستنداتی کافی برای پاسخی علمی و منطقی به این پرسش در دست ندارند: هر پاسخی مورد اعتراض و ایراد است (آیا «ایالات متحده برای مخالفت با شوروی که در آن زمان با تشکیل یک دولت مستقل اسرائیل موافق بود چنین مخالفتی از خود نشان داد؟» «آیا نازی‌های پناهنده به آمریکا در این کار مداخله داشتند؟»، «آیا آمریکا با اطمینان از ایجاد یک مشکل حل ناشدنی، از خود سلب مسئولیت کرد و اجازه داد اوضاع به صورت نظامی حل و فصل شود؟» و...). هیچ‌یک از این فرضیات، پایه و اساس محکمی ندارند، به همان اندازه که ممکن است درست باشند، می‌توانند اشتباه باشند. بهترین پاسخ در این مورد و موارد مشابه به این است: «معلوم نیست». شوروی، آشکارا در جبههٔ اعراب قرار دارد، چون این ساده‌ترین وسیله برایِ تحمیل خویش بر خاورمیانه است.
فرانسه، چه موضعی دارد؟	فرانسه که مدت‌ها از اسراییل حمایت می‌کرد، جنگ شش روزه و عواقب آن را به عنوان یک کشور طرفدار عرب و در رابطه با سیاست قدیم خود محکوم کرده است. نوعی جبهه گیری ضد آمریکایی و ضد استعماری («رقابت» **دوگل و جانسون**).
اگر سازمان ملل دخالت نمی‌کرد، چه پیش می‌آمد؟	اسراییل پیروز در تمام جبهه‌ها، شاید به جای متارکهٔ **بونش**، علی‌رغم قهرمانی‌هایش، زیر ضرباتِ دشمنان متعددش نابود می‌شد.

مختصر این که، قانون درگیری عرب ـ اسرائیل، همان قانون مشهور «رابطهٔ قدرت‌ها» و موضع‌گیری ایالات متحدهٔ آمریکا و شوروی است. تعصب و احساسات گاه شدید رقبا که به شدت معتقد به حقانیت خویشند و آمادگی طرفین برای پذیرش خطر، به این مخالفت، گستره‌ای حماسی داده است.



اسرائیل و اراضی اشغالی

b) تاریخ داخلی اسرائیل، از زمان تأسیس

● پیش از جنگ شش روزه ترکیب ۲/۷۵۰/۰۰۰ نفری جمعیت اسرائیل (پایتخت: تل‌آویو) به این ترتیب بود:

ـ یهودی	۲/۳۴۵/۰۰۰	نفر
ـ مسلمان	۲۲۳/۰۰۰	نفر
ـ مسیحی	۵۸/۰۰۰	نفر
ـ دروز	۳۱۰۰۰	نفر

جوامع از دیدگاه مذهبی، خودمختاری دارند (خاخام‌ها، کشیش‌ها، اسقف‌ها، قضات و رؤسای دروز). مذاهب شهروندان تضمین شده است (از جمله تضمین آزادی مذهب یهودیان سراسر دنیا که شهروندان حقوقی محسوب می‌شوند). غیریهودیان متولد فلسطین، به ویژه اعراب فلسطینی ساکن اسرائیل، پس از تقسیم ۱۹۴۷ـ۱۹۴۹ و دیگر شهروندان اعم از یهود و غیریهود، در برابر قانون مساویند. قانون اساسی مدونی وجود ندارد ولی مجموعهٔ مصوبات، شکل حکومت را معین می‌کند: یک مجلس قانونگذاری با سیصد عضو منتخب آراء عمومی و یک نخست وزیر در رأس کابینه که در مقابل مجلس مسئولیت دارد و یک رئیس جمهور. رؤسای جمهور اسرائیل از زمان تشکیل کشور عبارت بوده‌اند از: **شیمون وایزمن** (۱۹۴۹ـ۱۹۵۲)، **بن‌زوی** (۱۹۵۲ـ۱۹۶۳)، **زالمن شسر** (۱۹۶۳ـ۱۹۶۸، و انتخاب مجدد در ۱۹۶۸). مقام نخست وزیری همواره در اختیار حزب کارگر (سوسیالیست) اسرائیل، یعنی حزب *ماپای* و به ترتیب با این نخست وزیران بوده است: **داوید بن‌گوریون** (۱۹۴۸ـ۱۹۵۳)، **موشه شارت** (۱۹۵۳ـ۱۹۵۵)، **داوید بن‌گوریون** (۱۹۵۵ـ۱۹۶۳)، **لوی اشکول** (۱۹۶۳ـ۱۹۶۹) که پس از مرگ او، خانم **گلدامایر** به نخست وزیری رسید.

● حیات سیاسی اسرائیل فضایی پرتنش دارد. احزاب متعددند و دیدگاهها متعددتر. حزب *ماپای* که اکثریت دارد و از سوی کانون کارگران حمایت می‌شود، در ۱۹۵۶ به حزب سوسیالیست چپ (*آهوت آدووا*) متمایل شده است: در پی این تمایل، **بن‌گوریون** حزب *موپای* را ترک کرد و با همکاری عواملِ «جوان» حزب (**موشه دایان، آبااِبان و شیمون پرز**) حزب انشعابی *رافی* را تشکیل داد. با این حال حزب *موپای* (**لوی اشکول و گلدامایر**) قدرت را حفظ کرده است. دولت کنونی [۱۹۷۰] یک دولت ائتلافی است که در آن حزب آزادیخواه هم مشارکت دارد (حزب آزادیخواهِ محافظه‌کارِ *هروت*).

● مهم‌ترین مسائل داخلی عبارتند از: *بهره‌برداری بهینه از اراضی کشور*.

ـ روستاهای جمعی یا *کیبوتزیم‌ها* و تعاونی‌ها (موشاوین‌ها) به صورت سندیکایی، تقریباً یک چهارم بودجهٔ ملی را تأمین می‌کنند؛ سه چهارم بقیه را گروه‌های سرمایه‌دار واریز می‌کنند ولی کنترل کشاورزی و امور سیاسی، از اختیار آنان خارج است.

ـ *همسویی قوانین مذهبی با نیازهای امروزی*؛ حقوق مدنی و حقوق فردی، برگرفته از قانون یهود است (به عنوان مثال: ممنوعیت ازدواج با غیریهود) و اجرای آن همواره برای شهروندان غیریهود مشکلات زیادی به بار می‌آورد. یهودیان راستین (۲۰ درصد جمعیت) در مقابل بقیهٔ مردم قرار دارند و خواهان اجرای دقیق قوانین مذهبی‌اند (قوانین خاخامی، حیات اقتصاد کشور را به خطر می‌اندازد).

ـ ادغام ۹۰۰/۰۰۰ یهودی مهاجر، که بیشتر آنان از آفریقا و آسیا آمده‌اند و خواستار حقوق شهروندی‌اند. این یهودیان، اکثریت رأی‌دهندگان را تشکیل می‌دهند ولی سطح آگاهی‌های آنان بسیار پایین‌تر از یهودیان «اروپایی» یا «آمریکایی» است که عملاً کنترل سیاست و اقتصاد را در دست دارند.

ـ الحاق اقلیت‌های مذهبی و نژادی.

c) سیاست خارجی اسرائیل

● مهم‌ترین مشکل سیاست خارجی اسرائیل، درگیری با دنیای عرب است. اتحادیهٔ عرب از ۱۹۴۷ اسرائیل را تحریم کرده است: بستن کانال سوئز بر روی کشتی‌های اسرائیل، طرح تغییر مسیر رود اردن و در مه ۱۹۶۷، ممنوعیت رفت و آمد کشتی‌های اسرائیلی در خلیج عقبه (محاصرهٔ بندر *الات*). پیمان صلحی وجود ندارد، هیچ‌یک از کشورهای عرب، اسرائیل را به رسمیت نشناخته‌اند و درگیری‌ها هر روز شدیدتر می‌شود. قاهره، در رأس اتحادیهٔ عرب است: وحدت فرماندهی نظامی (ژانویهٔ ۱۹۶۴)؛ تشکیل سازمان آزادیبخش فلسطین (O.L.P) توسط مصریان و ارتش آزادیبخش فلسطین (A.L.P) به رهبری **احمد شُکیری** که در اردن فعالیت دارد؛ سازماندهی گروه‌های کماندویی (فدائیان) و گروه مبارز *الفتح*. از زمان «جنگ استقلال» تاکنون سه عملیات نظامی صورت گرفته است:

ـ در ۱۹۵۶، دولت اسرائیل، در پاسخ به توافق‌های نظامی انجام شده میان کشورهای عرب، تصمیم به مقابله و حمله به مصر گرفت (نبردِ صحرای سینا، به فرماندهی **موشه دایان** در ۲۹ اکتبر ۱۹۵۶، با سه هنگ زرهی آغاز شد و در ۴ نوامبر خاتمه یافت. ۱۵۰۰۰ اسیر مصری، تنها یک اسیرِ اسرائیلی؛ دخالت سازمان ملل متحد؛ ن.ک. ۹۶۲/۲/B/b).

ـ عملیات «تروریستی» اعراب، بین سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ باعث حملهٔ انتقامی اسرائیلی‌ها به کشورهای هم‌مرز (اردن، سوریه، لبنان) شد.

ـ در ۱۹۶۷ پس از خروج «کلاه آبی‌های» سازمان ملل، **عبدالناصر**، *خلیج عقبه* را بر روی کشتی‌های اسرائیلی بست (۲۲ مه)؛ این اقدام بهانه‌ای مناسب و دلخواه به **اسحاق رابین** داد تا سومین جنگ اعراب ـ اسرائیل، موسوم به جنگ شش روزه را (پنجم تا دهم ژوئن ۱۹۶۷) به راه اندازد (وزیر دفاع: **موشه دایان**)، نتیجه: نابودی کاملِ نیروی هوایی مصر، اشغال غزه، صحرای سینا، این سوی اردن، بیت المقدس و... (ن.ک. نقشه).

● سیاست اسرائیل، پس از جنگ شش روزه، موقعیت بین‌المللی این کشور را تضعیف کرد (تا پیش از جنگ شش روزه، اسرائیل در افکار عمومی دنیا، چهرهٔ قربانی مظلومی در دست ظالمان عرب را داشت، امّا پس از این جنگ بسیاری از جهانیان، اسرائیل را کشوری متجاوز تلقی کردند). البته سازمان ملل هیچ‌گاه اسرائیل را به عنوان متجاوز محکوم نکرد، با این حال، متصرفات اسرائیل در *اردن* را نپذیرفت. اسرائیل با حمایت همیشگی آمریکا و انگلستان، تا حدودی حمایت فرانسه را از دست داد (قطع تحویل سلاح و تجهیزات نظامی) و شوروی همکاری‌های خود با اعراب را تشدید کرد. در ۱۹۶۸ـ۱۹۶۹، ادامهٔ سوء قصدهای اعراب و عملیات انتقامی اسرائیل باعث شد که سازمان ملل، دو بار اسرائیل را محکوم کند (به خاطر حمله به اردوگاه‌های پناهندگان در اردن که کماندوهای *الفتح* را تغذیه می‌کردند و حملهٔ انتقامی به فرودگاه بین‌المللی بیروت که طی آن تقریباً تمام ناوگان هوایی تجارتی لبنان نابود شد).

این تجاوزات، تصرفات اراضی و عملیات انتقامی ـ در پاسخ به عملیات خربکارانهٔ *الفتح* ـ باعث لاینحل ماندن مسألهٔ اعراب و اسرائیل شده‌اند، ضمن آن که شوروی، بیش از هر زمان دیگر به خود حق می‌دهد، در امور خاورمیانه دخالت کند. دنیای عرب، تحقیر شده از سه شکست، در حال حاضر بیم از حملهٔ تنبیهی چهارمی دارد و با از دست دادن بخش دیگری از اراضی متبرکهٔ اسلامی و حمایت ناچیز از زندگی تأثرانگیز یک میلیون آواره، حتی به بهای خودکشی در آرزوی انتقام به‌سر می‌برد. به قول روزنامه‌نگاران و ناظران سیاسی معاصر، فلسطین یک «کانون داغ» دنیاست که در پشت صحنهٔ میدان یهود و عرب، دو ابرقدرت آمریکا و شوروی با هم مبارزه می‌کنند.



داوید بن گوریون (۱۸۸۶-۱۹۷۳) یکی از بنیانگذاران حکومت اسرائیل

کانال سوئز پس از جنگ شش روزه



۹۵۷ـ سیبری

۹۵۷/۱ـ تا پیش از استعمار روسیه

A - ماقبل تاریخ

● *عصر دیرینه سنگی* (به طور کلّی: پیش از ۱۲۰۰۰ ق.م.). در کاوش‌های انجام شده در قرن نوزدهم، آثار فراوانی از زندگیِ انسان عصر دیرینه سنگی در نقاط مختلف سیبری به دست آمده است. مردمان صحراگردِ این بخش از دنیای قدیم در ساختِ دست‌افزارها و اشیاء سنگی و استخوانی مهارتی هنرمندانه داشتند. مهم‌ترین و مشهورترین مناطق ماقبل تاریخ زندگی انسانی در سیبری که آثار و بقایای زیادی از آن بر جای مانده است، عبارتند از *مالتا* (کشف شده در ۱۹۲۸) و بورت (کشف شده در ۱۹۳۶).

پس از آن، عصر میان سنگی با نوآوری‌ها و ابداعات ویژه‌ای آغاز شد: تبرهای کوچک، قلاب، سرنیزه، و اشیاء ظریف. در بررسی‌های انجام شده، روی بقایای اجساد انسانی به ویژه در شرق سیبری معلوم گردید که مناطق جنگلی (تایگا) محل سکونت مردمانی از نژاد مغول بوده و نواحی جنوبی‌تر که بعدها به استپ تبدیل شدند، ساکنانی از نژاد اروپایی داشته‌اند.

عصر نوسنگیِ سیبری، از هزارهٔ چهارم، تا هزارهٔ سوم را پوشش می‌دهد و تا سال ۱۸۰۰ ق.م. ادامه می‌یابد. ویژگی بارز آن تحول در لوازم زندگی دست‌افزارهاست (سنگ شکسته، جای خود را به سنگ‌های صیقلی می‌دهد و در انبوه وسایل زندگی روزمرّه تنوع زیادی به وجود می‌آید). علاوه بر آن، در بعضی نقاط نشانه‌هایی از وجود مراسمی خاص برای مردگان و نقاشی‌های صخره‌ای به چشم می‌خورد.

ـ از جمله مناطق و نواحی دارای آثار زندگی انسانیِ ماقبل تاریخ سیبری، باید به نقاطی چون *خیلشایا*، *سِروُ*، *ایساکوُ*، و **کیتوی** در حوالی دریاچهٔ *بایکال* اشاره کنیم (آثار تمدن **کیتوی** که در ۱۸۰۰ پایان یافت، منطقهٔ بسیار وسیعی را پوشش می‌داد. در خود **کیتوی**، اسکلت‌های مردگانی رنگ شده با گلِ اُخری کشف شده است، رسمی که میان بسیاری از اقوام ماقبل تاریخ، اعم از آسیایی و اروپایی، معمول بوده است).

ـ *درهٔ لنا*؛ تمدن این دره، تا نواحی دوردستِ شمالی (تایاکوتسک) گسترش داشت؛ نقاشی‌های صخره‌ایِ *سورتاخ ـ خایا*.

ـ سیبری جنوبی، با تمدن *آفاناتسیو* (هزارهٔ سوم با تدفین مردگان در وضعیت جنینی) و تمدن *آندره‌نوُ* (هزارهٔ دوم ق.م.).

ـ مهم‌ترین تمدن شرق سیبری، تمدن **خاباروفسک** است.

● *عصر برنز*، کم و بیش از هزارهٔ دوم ق.م، به ویژه در ناحیهٔ بایکال و مسیر علیای *لنا* آغاز شد (تمدنِ موسوم به **گلازکوُ** که تا ۱۳۰۰ ق.م. ادامه داشت). قابل توجه این که اشیاء برنزی، بیشتر در نقاط نزدیک به چین کشف شده‌اند (چین شمالی و غربی) که در آن برنز در عصر پادشاهانِ سلسلهٔ شانگ، یعنی در حدود ۱۴۰۰ ق.م. (ن.ک. A/a /۹۵۱/۱) پیدایش یافت.

از ۱۲۰۰ تا ۷۰۰ ق.م، نواحیِ مسکونیِ شرق سیبری، با افزایش جمعیت چشمگیری روبه‌رو شد (این افزایش را می‌توان از تعداد بسیار زیاد قبور تشخیص داد) و به طور کلّی از قرن سیزدهم ق.م. سر و کارمان با آمیخته‌ای از نژادهای مختلف است: بعضی از جمجمه‌ها شباهت به جمجمه‌های کشف شده در شمال چین دارند، در حالی که آثار به جا مانده از انسان‌های عصر پیشین یکنواختی زیادی داشته‌اند. این آمیختگی، بی‌تردید، ناشی از تغییرات حکومتی چین در قرن یازدهم ق.م. است (سقوط پادشاهی **شانگ** [چانگ] و روی کار آمدن سلسلهٔ پادشاهی **چئو** در ۱۲۰۷ ق.م. براساس تاریخ سنتی). دگرگونی در حکومت، با مهاجرت انبوهی از مردم چین همراه بود؛ امکان دارد که چینی‌ها یا به عبارت دقیق‌تر ماقبل چینی‌های عصر **شانگ** به سیبری گریخته و فنون و هنرهای خویش را به این ناحیه منتقل کرده باشند (سلاح، تزیینات سنگی، اولین ظهور هنرِ نقش حیوانات). تمدن این عصر سیبری به تمدن *قراسوق* [کاراسوک] برگرفته از نامِ ناحیه‌ای واقع در **مینو سینسک** موسوم است. در *آلتایی* نیز آثاری از این تمدن به دست آمده است. در همین عصر (یعنی در هزارهٔ اول ق.م.)، در بخش‌های جنوبی‌تر و به عبارتی در استپ‌های سیبری و مغولستان شرقی کنونی، اقوامی صحراگرد و ظاهراً با تحولی بیشتر از اهالی *تایگا* زندگی می‌کردند. حرفهٔ این اقوام گله‌داری بود، اسب را رام کرده و به هنر ریختن برنز مذاب در قالب‌های سنگی (که تحولی در هنر به حساب می‌آمد) آشنا بودند. در ضمن با چین نیز رابطه داشتند که در آن، زندگی شهرنشینی، از حدود سال ۱۰۰۰ ق.م. آغاز شده و خط نوشتار پیدایش یافته بود. جالب‌ترین آثار این تمدن، در استپ‌های واقع در آن سوی بایکال (ماورای بایکال) کشف شده است و به ویژه شیوهٔ خاکسپاری مردگانشان جلب نظر می‌کند (قبور موازی و بسیار منظم در یک ردیف و گاه با سنگ قبری تزیین شده که رایج‌ترین تزیین، نقش بزکوهی است).

در طول هزارهٔ سوم ق.م. در شمال مغولستان، یعنی جنوب *بایکال*، آهن، پیدایش یافت. برای آشنایی با اقوام صحراگردی که از این فلز استفاده می‌کردند، علاوه بر تحقیقات باستانشناسی، منابع دیگری نیز در اختیار داریم. در متون چینی، از این اقوام به عنوان دزدان و غارتگرانی خطرناک و با نام **هیونگ ـنوها** یاد شده است: اکنون دیگر عصر ماقبل تاریخ و عصرِ آستانهٔ تاریخی پایان یافته و عصر تاریخی آغاز شده بود چون اسناد و مدارک مکتوبی از آن باقی است.

به موازات **هیونگ ـنوها**، تمدن *قراسوق*، بین سال‌های ۷۰۰ و ۳۰۰ ق.م. جای خود را به تمدنِ *تخار* [؟] داد: سفالینه‌هایی با بخش زیرین مسطح، انواع و اقسام سلاح‌های برنزی، زینت‌آلات با نقوش دقیق حیوانات که از سویی دیگر تا شمال چین گسترش یافت (در عصرِ پادشاهان مبارز). تفاوت بنیادین میان تمدن *تخار* و تمدن *ماورای بایکال* نه تنها در ذوب فلز (که در هر دو تمدن وجود داشت) بلکه در پرورش دام نیز به چشم می‌خورد و تمدن *تخار*، عقب‌مانده‌تر است.

خلاصه این که در آغاز قرن سوم ق.م. دنیا شاهد گسترش تمدنی کم و بیش یکدست میان قبایل صحراگردِ چابکسوار، در سراسر آسیا، از چین شمالی (جلگه‌های *اوردوس* در خم رودخانهٔ **هوانگ ـهو**) تا جنوب روسیه و دریای خزر و ایران هخامنشیِ آن زمان (که به زودی شاهد ورود اسکندر شد) بود. چابکسوارانی که به خوبی با فن برنزکاری آشنایی داشتند و در هنرِ نقش حیوانات استاد بودند و از سلاح‌ها و زین و یراق‌های مشابهی استفاده می‌کردند و زیورآلات مشابهی داشتند: تمدن استپ‌ها که به دلیل عدم موانع مهم جغرافیایی گسترش زیادی یافت. در همین استپ‌های سیبری و آسیای مرکزی بود که **هیونگ ـنوها**، *ترک‌ها*، *مغول‌ها* و **تنگوزها** (اجداد مغولان) برخاستند و خوشبختانه از نام و گاه تاریخ آنان، به لطف سالنگاری‌های چینی‌ها آگاهیم.

B - صحراگردان استپ‌ها و اقوام قدیمِ آسیا

a) هیونگ ـ نوها

چینی‌ها، قبایل صحراگردی که کشورشان را در قرون چهارم و سوم میلادی اشغال کردند و برای دفاع از حملات آنان، دیوار چین را ساختند (کار احداث دیوار در حدود سال ۳۰۰ ق.م. آغاز شد) **هیونگ ـنو** نامیده‌اند. در حدود سال ۲۵۰ ق.م. هیونگ ـنوها در حوالی دریاچهٔ بایکال (درهٔ اورخون) سکونت داشتند، از چین باج و خراج می‌گرفتند و امپراتوری خود را به سمت استپ‌های جنوب غربی گسترش می‌دادند. از قرن دوم و اول ق.م. تقسیم قبایل هیونگ ـنو آغاز شد:

● **هیونگ ـ*نوهای غربی***، پس از خلع رئیس خود **چه ـ چه** که به چین پناهنده شد (۶۰ ق.م.) در حوالی دریاچهٔ *آرال* مستقر شدند.

● **هیونگ ـ*نوهای جنوبی***، به خدمت پادشاهان چین درآمدند و اجازه یافتند در کنار دیوار عظیم مستقر شوند. این گروه، پادشاهی کوتاه مدتی نیز در شمال چنین تأسیس کردند (۳۰۸ـ۳۵۲ م.)

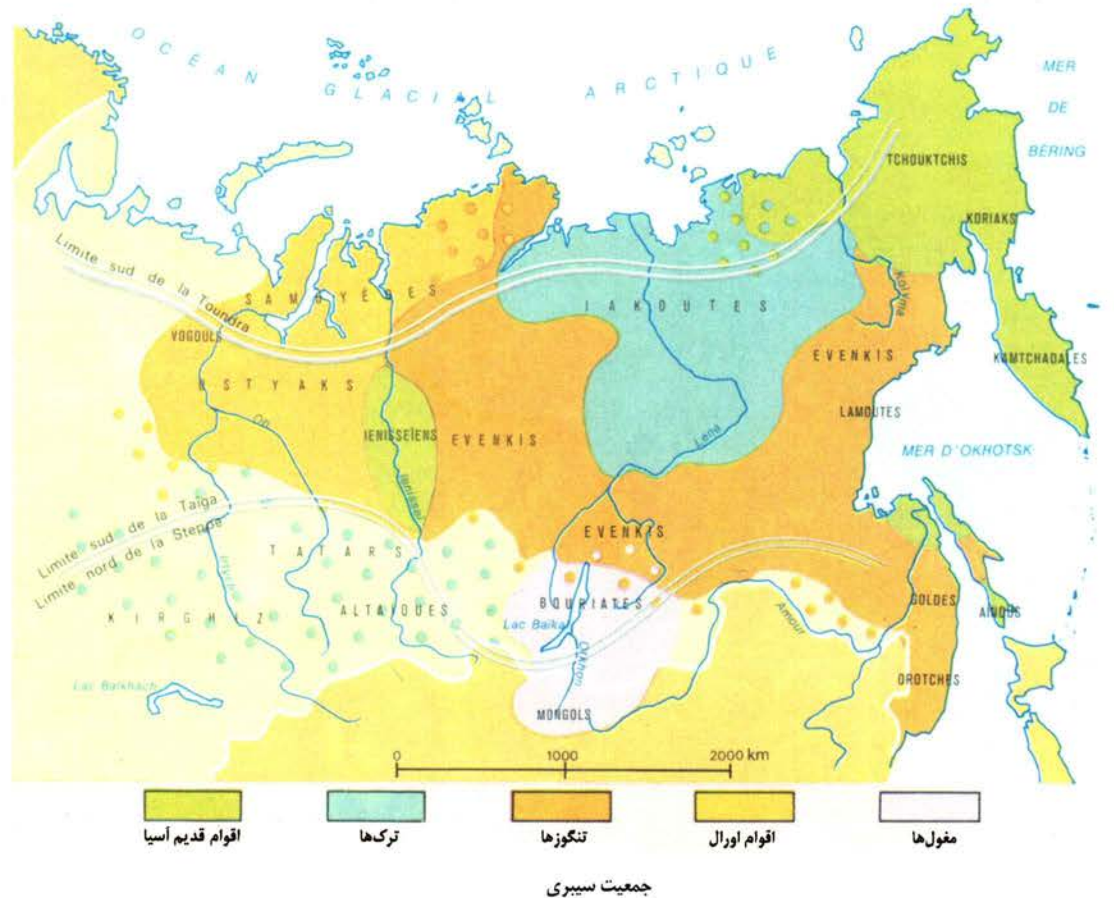
● **هیونگ *نوهای شمالی***، پس از حملاتی کم و بیش ناموفق، به دو گروه تقسیم شدند: گروهی به هیونگ ـنوهای غربی پیوستند و دیگران در *آلتایی* باقی ماندند که گاه آنان را اجداد ترک‌ها (تو ـکیوها، ن.ک. A/a /۹۵۶/۲) دانسته‌اند.

مدت‌ها اعتقاد بر این بود که هیونگ ـ نوهای غربی، اجداد ***هون‌هایی***

اقوام قدیم آسیا (بعضی از این اقوام تاکنون باقی مانده‌اند)

قوم	اصالت محل. زمان	سرنوشت
آوارها	آسیای علیا (مغولستان)، قرن پنجم. به اعتقاد صاحبنظران: همان یوان ـ یوان‌های پیشین یا اعقاب آنان.	بنیانگذاری یک سلسلهٔ پادشاهی در قرون پنجم و ششم. مهاجرت به آسیای مرکزی و اروپا در قرن ششم. در سال ۵۶۱، **ژوستی نین** آنان را در ***بالکان*** و ***پومرانی*** مستقر کرد. سرزمین آنان از ولگا تا اتریش را شامل می‌شد. پس از شکست از بیزانس در سال ۶۰۱ و سپس از **شارلمانی** در ۷۹۶ در قرن نهم به کلّی از تاریخ محو شدند.
آوارها (با قبلی‌ها، اشتباه نشوند.)	قفقاز قرن پنجم	گرایش به اسلام، امروزه مستقر در جمهوری خودمختار داغستان.
باشغرها	مغول: حوزهٔ اورال قرن نهم	ادغام در قبیلهٔ طلایی: قتل عام آنان به خاطرِ حمایت از **پوگاچف** در ۱۷۷۳. امروزه ساکنِ جمهوری خودمختار باشغر که در ۱۹۲۲ اعلام موجودیت کرد.
بوریات‌ها	مغول: حوزهٔ دریاچهٔ *بایکال*. قرن سیزدهم.	درگیری با روس‌ها در قرن هفدهم، رانده شدن بخشی از آنان به مغولستان توسط روس‌ها. مستقر در جمهوری خودمختار بوریات‌ها، بنیاد شده در ۱۹۲۲.
یاکوت‌ها	مغول (با اصالت ترک)، حوزهٔ *لنا*، قرون وسطی.	جمهوری خودمختار یاکوتی
یوان ـ یوان	مغول‌های اولیه: مغولستان اوایل قرن پنجم.	بنیانگذاری یک امپراتوری در صحرای **گبی**. مغلوب رعایای شورشی خویش: تو ـکیوهایِ متحد با تو ـ پاها. پناهندگی به چین.
خزری‌ها	ترک (شاید هون‌های غربی)	بنیانگذاری یک امپراتوری در استپ‌های **تِرِک** و داغستان. گرایش به اسلام در قرن هشتم و از ۸۶۰ به مسیحیت. مغلوب روس‌ها در قرن دهم.

قوم	اصالت محل. زمان	سرنوشت
قرقیزها، قزاق‌ها و قراقرقیزها	ترک‌های آسیای مرکزی، قرن اول ق.م.	سلطه بر مغولستان در ۸۴۰، تحت سلطهٔ **چنگیزخان** در ۱۲۱۸. قتل عام آنان در قرن هفدهم توسط روس‌ها، تأسیس جمهوری قرقیزستان در ۱۹۲۶ و عضو فدرال شوروی در ۱۹۳۶.
کوریاک‌ها	شمالِ ***کامچاتکا***	ناحیهٔ ملی **کوریاک** در فدراسیون روسیه.
اوستیاک‌ها	***فینواوگرین***: غرب سیبری	
ساموییدها	ساحل سفلای *اوب*	
سرمت‌ها	شمال دریای سیاه در ساحل دُن. قرن سوم. ق.م.	اشغال قلمرو سیت‌ها در قرنِ سوم ق.م. مستقر در امپراتوری رُم توسط **کنستانتین** که با اشغالگرانِ **گت**، **هون** و ***واندال***، آمیخته شدند.
سیت‌ها [سکاها]	ایران: قرن هفتم ق.م.	در قرن دوم ق.م. امپراتوری نیرومندی در شمال دریای سیاه به وجود آوردند و بعد در اشغالگران آسیایی ادغام شدند.
چوکچی‌ها	سیبری شرقی	قلمرو خودمختار چوکچی‌ها
تنگوزها	اصالت آلتایی: شرق سیبری (ینی سئی)	
وُگول‌ها	فینواوگرین‌ها	جمهوری خودمختارِ ***خان ـتی ـمانسیسل*** در غرب سیبری
یوکاجیر	گروهِ آسیایی‌های قدیم	جمهوری خودمختار ***یاکوتی***
زیریان‌ها	فینواوگرین‌های حوزهٔ ***پچورا***	جزو جمهوری خودمختار ***کومی‌ها***



جمعیت سیبری

بوده‌اند که در سال ۳۷۵ میلادی در اروپا ظاهر شدند ولی تحقیقات زبانشناسان و نژادشناسان این خویشاوندی را مردود دانسته است: هون‌ها از نژاد مغول و زبانشان در زمرهٔ زبان‌های آلتایی است، در حالی که هیونگ ـنوها، به اقوام قدیم شباهت دارند که در بخش A یادآور شدیم.

b) اقوام قدیم آسیای شمالی و آسیای استپ‌ها

در جدول مقابل به معرفی اقوامِ آسیایی قدیم، تنگوزها، ترک‌ها، اروپایی ـآسیایی‌ها و غیره خواهیم پرداخت، در مورد مغول‌ها، ن.ک. ۹۵۸.

۹۵۷/۲ـ فتح روسیه

A - سیبری در عصرِ تزارها

a) تا سال ۱۸۶۰

در آغاز عصر مسیحیت، سیبری ـبه ویژه سیبری استپ‌ها ـمنطقه‌ای بود وسیع در سرِ راهِ قبایل صحراگرد. وقتی روس‌های در محاصرهٔ *وارگ‌ها*، اولین حکومت را تشکیل دادند، «گذرگاهِ شرق» ابتدا جنبه‌ای مذهبی (ایمان آوردن «کافران»)، اقتصادی (شکار جانوران دارای پوست گرانبها توسط اهالی *نووُگرُد* از قرن یازدهم) به خود گرفت. هنگامی که تاخت و تاز صحراگردان، دیگر جان روس‌ها را به لب رساند، لشکرکشی‌ها، به صورت دفاعی و بعد تهاجمی آغاز شد. پس از وقفه‌ای در درگیری با مغولان، در قرن پانزدهم کار فتح و جهانگشایی از سر گرفته شد (*غازان* در ۱۵۵۲ و استرخان در ۱۵۵۶ سقوط کرد). پس از تأسیس یک حکومت مختلط در شرق اورال به همت **کوچوم**، یکی از اعقاب **چنگیزخان**، حکامِ پرم، (*استروگانوف‌ها*) با موافقت **ایوان مخوف** در ۱۵۷۸ نبرد را آغاز کردند. این نبرد بیست سال طول کشید و در ۱۵۸۷ اولین مستعمره در سیبری ـ از اورال تا اوب ـفتح شده بود.

پیشروی در قرون هفدهم و هجدهم ادامه یافت، جدال با ***ساموییدها***، ***تنگوزها***، ***قرقیزها***، ***تاتارها*** (مغول‌ها) و ***یاکوت‌ها*** سخت (بنیانگذاری *یاکوتسک* در ۱۶۳۲ در ساحل *لنا*) و فتح تایگا ـکه مردم آن مذهبی بدوی داشتند، خشونت‌بار و خونین بود. پیشروی روس‌ها در سیبری باعث جنبش‌های اقوام متعدد (قرقیزها، تاتارها، ساموییدها، و غیره) و مشکلاتی مرزی با چین شد که جنبهٔ سنتی به خود گرفت و تا به امروز هم باقی است (از جمله: درگیری چین و شوروی در مارس ۱۹۶۹).

در سال ۱۶۵۰، وقتی روس‌ها به دریاچهٔ بایکال رسیدند، ابتدا با مغول‌های بوریات درگیر شدند که از قرن هجدهم سازمان منظمی داشتند و به سختی مقاومت می‌کردند. بعد در ۱۶۸۹، اولین پیمانِ چین و روسیه، در **نرچینگ** به امضاء رسید: شهری بنیاد شده توسط **آناستاز پچکوف** در محل تلاقی یکی از شعبات رود *آمور*. براساس این پیمان، رود *ارغون*، به عنوان مرز میان دو کشور تعیین شد. مرزی که از سه قرن پیش تاکنون در این بخش تغییری نیافته است، امّا مرز مغولستان و روسیه بسیار طولانی است و از قرن هفدهم باعث درگیری‌های سیاسی و نظامی متعددی میان چین و روسیه شده است.

b) معاهدهٔ پکن (۱۸۶۰)

سیبری مدت‌ها جز سرزمینی وسیع و بدون فایده برای روس‌ها نبود. تبعیدگاه به حساب می‌آمد که تبه‌کاران و زندانیان سیاسی را به آن جا تبعید می‌کردند، ضمن آن که منطقه‌ای برای شکار حیوانات دارای پوست‌های گرانقیمت نیز محسوب می‌شد.

روسیه، پس از شکست در **کریمه** (۱۸۵۶ـ۱۸۵۴) به اقیانوس آرام روآورد و با استفاده از جنگ موجود میان چین از یک سو و فرانسه و انگلستان از سویی دیگر (۱۸۶۰ـ۱۸۵۸)، اراضی حاشیهٔ آمور و ناحیهٔ حد واسط *اوسوری* و دریا را در ۱۸۶۰، ضمیمهٔ متصرفات خویش کرد (معاهدهٔ پکن). در همان سال بندر ***ولادی وستک*** (مهم‌ترین بندر شرق) تأسیس شد که بعدها به صورت، مهم‌ترین بندرِ نظامی روسیه در شرق درآمد.

از ۱۸۶۰ تا ۱۹۱۷، سیبری و ایالت ساحلی به لطف احداث راه آهن سراسری سیبری (که در ۱۸۹۱ تصمیم آن گرفته شده بود: ۷۴۲۶ کیلومتر که در ۱۹۰۵ به دلیل جنگ با ژاپن کار آن متوقف شده و در ۱۹۱۷ پایان یافته بود)، تغییر چهره داد و گروه‌های مختلف مهاجر به منطقه روآوردند (۵۷۵/۰۰۰ نفر در ۱۷۹۵، نزدیک به شش میلیون نفر در ۱۹۱۷). همزمان کار عمران و آبادی محل در زمینهٔ کشاورزی تعقیب شد؛ صنایع معدن بعدها، یعنی پس از انقلاب اکتبر توسعه یافت.

B - سیبریِ شوروی

● انقلاب اکتبر باعث برپایی انواع قیام‌ها و درگیری‌های قومی و میهنیِ اقلیت‌های بسیار متعدد، در سرزمین وسیع و پهناور سیبری شد. علاوه بر آن، در شرق سیبری، یک حکومتِ ضدبلشویک محلی (کولچاک) به وجود آمده بود. در ۱۹۱۸، زمانی که حکومت بلشویک روسیه تصمیم به خلع سلاح مبارزان **چک** (سپاهی متشکل از اسرای جنگی آزاد شده توسط تزارها برای مبارزه با امپراتوری‌های مرکزی) گرفت که خود را به ولادی وستک رسانده بودند، مبارزات به جنگی داخلی بدل شد. جنگی سخت و طولانی، به طوری که تا سال ۱۹۲۶، سیبری روی آرامش به خود ندید.

● شوروی‌ها، ساختاری دوباره به سیبری دادند. بی‌درنگ، پس از انقلاب، اصول **لنین** (استقلال ملیت‌ها) به اجرا درآمد و اقوام آمیخته، به صورت جمهوری‌های خودمختار (بوریات ـ مغول، یاکوت) یا مناطق خودمختار (خاکاس‌ها) و یا تحت ادارهٔ مستقیم (ایالات *اُمسک*، سیبری شرقی، سیبری غربی، *کراسنویارسک* و خاور دور) تقسیم شدند. در واقع لنین با دادن وعدهٔ استقلال به اقلیت‌های ملی، به خوبی می‌دانست که دیر یا زود، تمامی این مناطق، دوباره ضمیمهٔ اتحادِ جماهیر شوروی خواهند شد و بهتر آن است به جای سرکوب، نهضت‌های ملّی تشویق شوند، چون این سیاست کار یکپارچگی کشور را آسان می‌کند. از سویی، پس از جنگ‌های داخلی، روسیهٔ شوروی امکانات و ابزار لازم برای مبارزه با جنبش‌های استقلال‌طلبانه را نداشت و به محض آن که شوروی به حد کفایت خود را قدرتمند احساس کرد، وحدت کشور بدون مشکلی به وجود آمد.

سرنوشت سیاسی ملیت‌های سیبری

ملیت‌ها	مراحل الحاق
بوریات ـ مغول‌ها (از معدود اقوام بوداییِ شوروی و عملاً تنها بازماندگانِ نابودیِ وحدت فرهنگیِ به وجود آمده توسط ***قلموق‌ها***)	علی‌رغم مبارزات ضد مذهبی ۱۹۳۰ـ۱۹۲۹ و ۱۹۳۷، بودیسم (در شکل لامایی آن) تا پیش از جنگ دوم جهانی، هنوز قدرت قابل توجهی بود. از ۱۹۳۹، گرایش اجباری به فرهنگ روسی، کار دشواری نبود، به ویژه که مغول‌ها ـکه در ۱۹۲۶، نیمی از جمعیت بوریات مغول را تشکیل می‌دادند ـبا ورود اکثریتی از اسلاوها، به اقلیت‌ها تبدیل شدند.
یاکوت‌ها	یکی از آخرین مناطق آرام شده (پس از اعدام ژنرال **پپلایوف** در ۱۹۲۴). از ۱۹۲۸، حزب کمونیست که تا این زمان به جمهوری **یاکوت**، خودمختاری داده بود، با خشونت وارد میدان شد (انحلال نهضت‌های فرهنگیِ یاکوت، کوچ اجباری اهالی، اِعمال فشار و گرایش اجباری مردم به روسی مآبی در ۱۹۳۷).
اویرات‌ها (در آلتاییِ علیا).	ملی‌گرایی اویرات‌ها [اویروت‌ها] نیز از نوع مذهبی بود و به کشف و شهود و معجزات یک چوپان اویرات در ۱۹۰۴ مربوط می‌شد: یک قهرمان ملی بر این چوپان ظاهر شده و گفته بود، در مقابل مسیحیت و بیگانگان ایستادگی کند (مذهب یا نظریهٔ موسوم به ***بورخانیسم***). تا زمانی که ***بورخانیسم*** جنبهٔ محلی داشت مقامات شوروی آن را تحمل می‌کردند (آن هم به دلیل مخالفتش با مذهب). امّا از ۱۹۳۳ رهبران جوامع ترکِ آسیای مرکزی، نهضتی به وجود آوردند (***پان ترکیسم***) و اویروت‌ها بیش از حدّ تحت تعالیم آنان قرار گرفتند، یک فشار شدید در ۱۹۳۶ بر آنان وارد شد. در ۱۹۴۸، هنوز هم ۴۸۰۰۰ اویرات در منطقه وجود داشت ولی ایالت دیگر آلتایی علیا نام گرفته بود و اویرات‌ها نیز ***آلتانیت سی*** نامیده می‌شدند. ملی‌گرایی اویرات نابود شده بود.
خاور دور شوروی	در آغاز به صورت جمهوری خودمختار (پایتخت: چیتا)، پس از انقلاب اکتبر، چندان روسی مآب نشد. از ۱۹۲۶ جنبهٔ یک منطقهٔ نظامی به خود گرفت (۱۹۲۶). اعمال فشار در سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ به شدت چهارچوب مدنی و نظامی این منطقه را تحت‌تأثیر قرار داد. در ۱۹۳۸، نام منطقه به منطقهٔ دریایی و اراضی ***خاباروفسک*** تغییر نام داد.

● *سرنوشت بعضی از ملیت‌های سیبری.* در حال حاضر، سیبری غربی به ناحیهٔ اورال، شامل *خاخاس*، آلتایی علیا (سرزمین پیشین اویرات‌ها) و نواحی *اومسک*، ***نووُ سیبریسک*** و ***که‌مه رووُ*** ضمیمه شده است و سیبری مرکزی، بوریات ـمغولستان و *کراسنویارسک* و تمامی خاور دورِ اشاره شده در جدول فوق را شامل می‌شود. کامچاتکا و شمال دور، تشکیلات خاصی دارند.

۹۵۸ـ آسیای مرکزی

ویژگی بارز آسیای مرکزی، حضور تقریباً همیشگی قبایل صحراگرد و چپاولگرانی در آن است که اصالت معینی ندارند. در این مجموعهٔ قبایل، دو گروه نژادی ـزبانی را می‌توان از یکدیگر تفکیک کرد: قبایل ترک و قبایل مغول. در شمارهٔ ۹۵۶/۲/A به گروه اول [قبایل ترک] پرداختیم و در فصول مختلف به مغول‌ها اشاره کردیم؛ مغول‌هایی که به فرماندهی **چنگیزخان**، بزرگ‌ترین امپراتوری تاریخ، از اقیانوس آرام تا اروپای شرقی و بالکان را به وجود آوردند.

۹۵۸/۱ـ امپراتوری چنگیزخان

A ـ مغول‌ها، تا پیش از چنگیز

a) مراحل آغازین

نژاد مغول، یکی از مشخص‌ترین نژادهاست؛ صحراگردهای مورد بحث ما (مغول‌ها، قلموق‌ها، بوریات‌ها، یاکوت‌ها و غیره) از نژاد مغولان شمالی‌اند: کوچک اندام، با جمجمه‌ای چهارگوش، سینه‌هایی برجسته و چشمانی مورب. شاید واژهٔ مغول برگرفته از واژهٔ مونگ به معنایِ «شجاع» باشد.

اولین اقوام شناخته شدهٔ مغول *سی‌ین ـپی‌ها* بودند که در قرن سوم میلادی در کوه‌های مرتفع خینگان که از سمت شرق مغولستان را محدود می‌کنند، در صحرای *گُبی* مستقر شدند. *سی‌ین ـپی‌ها* به شاخه‌های متعددی تقسیم می‌شوند، از جمله *کی ـتان‌های* جلگهٔ *لیائوهو* و *شی ـوی‌های* درهٔ علیای *آمور*. *کی ـتان‌ها*، چین شمالی را اشغال کردند (۹۳۶ـ۱۱۲۵) ولی توسط **جورچات‌ها** بیرون رانده شدند و در نتیجه به فتحِ استپ‌هایِ شرقِ دریاچهٔ آرال پرداختند و در آن جا اولین پادشاهی *قراختاییان* را تأسیس کردند (به طور کلّی *کی ـتان‌ها* را نباید مغول نامید، آنان نژاد ماقبل مغول‌اند). امّا *شی ـوی‌ها* به صحراگردی و تاخت و تاز در مناطقی مشغول شد که امروزه مغولستان نام دارد؛ **چنگیزخان** از قبیلهٔ *مونگ ـوُو*، یکی از شاخه‌های عشیرهٔ *شی ـوی* بود.

در اواخر قرن دوازدهم، این اقوام پرزاد و ولد و آشوبگر که توسط **جورچات‌ها** و چینی‌های سلسلهٔ پادشاهیِ سونگ (ن.ک. ۹۵۱/۱/B) از خاور دور، بیرون رانده شده بودند، به سمت استپ‌های مرکزی رو آوردند و در آن جا با قبایل ترک آمیخته شدند (از این‌رو آنان را ترک ـمغول می‌نامند). ادغام این دو گروهِ نژادی به سرعت انجام گردید: مغول‌ها «ترک مآب» شدند و ترک‌ها به خصلت و شیوهٔ زندگی مغولان درآمدند. به همین لحاظ وقتی پای جهانگردان غربی به آسیای مرکزی و خاور دور باز شد، مجموع این قبایل را *ترک* نامیدند که اصطلاح روسی آن، *تاتار* است.

b) قبایل مغول

● کانون مغولان، جنوب دریاچهٔ بایکال بود و از آن جا حملات خود را آغاز کردند؛ در اواخر قرن دوازدهم، در این نواحی، قبایلی با اکثریتِ ترک (نایمان‌ها، کرائیت‌ها، تاتارها، قرقیزها) و مغول (مرکیت‌ها، اویرات‌ها و بوریات‌ها) به صحراگردی مشغول بودند. هر قبیله شامل چند خاندان بود، یعنی گروهی بودند همگی از اعقاب یک جدّ اعلی، با نظام پدرسالاری و ساختاری بسیار محکم: رئیس قبیله، رؤسای خاندان‌ها، جنگجویان و بردگان (اسرا). خانواده به صورت تعدد زوجات بود (به گفتهٔ **مارکوپولو** «تا صد همسر») ولی زن باید از خاندان دیگری گرفته می‌شد. طبق معمول شوهر باید هدیه‌ای به والدین همسر آینده‌اش می‌پرداخت ولی ـاغلب ـترجیح می‌داد، او را بدزدد. در نتیجه، درگیری میان خاندان‌ها و قبایل، تمامی نداشت. نبردهایی شبیه «*نبردِ تروایی*» البته بدون **هومر** تا ترانه‌هایش را بسراید ولی این درگیری‌ها فایده‌ای هم داشت و آن این که چابکسواران رزمجوی استپ‌ها و جنگل‌ها را همیشه به حالت آماده‌باش نگه می‌داشت. مذهب هنوز بسیار ابتدایی و بر مبنای پرستش آسمان به عنوان خداوند بود.

● قبایل مغول، خود به دو دسته تقسیم می‌شدند: دسته‌ای که در حاشیهٔ *تایگای سیبری* زندگی می‌کردند و شکارچیان جنگلی (هوین ـایرگن) نام داشتند و ساکنان استپ‌ها که کارشان گله‌داری بود (کتر ـایرگن) و همواره با گله‌ها و ارابه‌هایشان در استپ‌های حاشیهٔ *گُبی*، ییلاق و قشلاق می‌کردند. گروه اخیر چابکسوارانی ورزیده و تیرانداز و بسیار خطرناک بودند. جنگجویانی سریع که ناگهان بر سر دشمن فرود می‌آمدند، غربالشان می‌کردند و سپس با همان سرعت ناپدید می‌شدند. بیشترین طعمه‌هایشان هم، چینی‌ها، ایرانیان، اسلاوها و مجارها بودند.

B ـ امپراتوری جهانی

a) چنگیزخان

در قرن یازدهم و دوازدهم، بعضی از سران قبایل مغول (**قایدو، کوتولا**) درصدد برآمدند قبایل ترک ـمغول را با هم متحد کنند، ولی تا پیش از **تموچین** که بعدها لقب **چنگیزخان** («فرمانروای دنیا») گرفت (۱۱۵۵ـ۱۱۶۲ یا ۱۱۷۶ـ۱۲۲۷)، موفقیتی به دست نیاوردند.

● **تموچین** که در کودکی به همراه مادرش **هوئلون** و برادرانش از قبیله طرد شده بود، حمایت کرائیت‌ها (ن.ک. A/b) قبیلهٔ ترکِ گرویده به مسیحیتِ نسطوری را به دست آورد و به تدریج اراضی اشغالی قبایل ترک ـمغول را یکپارچه کرد. در ۱۲۰۶ سراسر مغولستان را زیر فرمان داشت و تمام قبایل او را به عنوان رئیس بزرگ (*خان*) پذیرفته بودند: از این زمان بود که **چنگیز** کمر به فتح دنیا بست.

ـ در اولین نبردها، موفق شد، دو پادشاهی از سه پادشاهی حاکم بر چین آن زمان را، ضمیمهٔ قلمرو خویش کند: پادشاهی *سی ـهیا* (۱۲۰۹) که پایتخت آن *نینگ ـهیا* بود و پادشاهیِ *تنگوزهای جورچات* در شمال چین که پایتخت آن، پکن بود (۱۲۱۵).

ـ نبردی دیگر (۱۲۱۸) او را به صورت ارباب بلامنازع ترکستان شرقی یعنی نواحی *ایلی* و *کاشغر* درآورد (سرزمین‌هایی که ابتدا در اشغال *قراختاییان* و از ۱۲۱۱ در اختیار یکی از *نایمان‌های* رانده شده از قبیله به نام **کوچلوک**، دشمن «شخصی» چنگیزخان قرار گرفته بود).

ـ سومین مرحلهٔ فتوحات مغول در ۱۲۲۰ـ۱۲۲۱ تحقق یافت. در آن زمان، مهم‌ترین دشمن، سلسلهٔ خوارزمشاهیان بود: یک امپراتوری وسیعِ ترکِ مسلمان که جانشین سلجوقیان (ن.ک. ۹۵۶/۲/A/c) شده بود. ظرف یک سال، *بخارا*، *سمرقند*، *مرو*، *بلخ*، *هرات* و... توسط چابکسواران مغول تصرف و اهالی آن‌ها تا آخرین نفر کشته شدند و اموالشان به یغما رفت. ناگفته نماند که آگاهی‌های ما از این جنگ‌های خونین متکی بر منابع تدوین یافته توسط اقوام «قربانی شده» استوار است و شاید برخلاف نظر و خواستهٔ **چنگیز** اتفاق افتاده باشد ـکه به طور سنتی او را خونخواری تشنهٔ فتوحات دانسته‌اند ـو بیشتر باید علت را در تحرکات سلطان **محمد خوارزمشاه** جست و جو کرد که او هم به نوبهٔ خود سعی داشت، امپراتوری خویش را تا چین گسترش دهد. البته این امکان هم وجود دارد که مغولان را خلیفهٔ بغداد علیه خوارزمشاهیان تحریک کرده باشد. واقعیت این که بسیاری از تجار مسلمان را سلطان خوارزم به صورت مردمانی محروم درآورده بود و مغولان چنگیزی ـبه مفهومی ـبرای آنان جنبهٔ ارتش رهایی بخش را داشتند.

ـ دو تن از سرداران **چنگیز**: **جِبِه** و **سوبوتای** در همان زمان با ۲۰/۰۰۰ سوار به حوالی خزر هجوم بردند و در مسیر خویش *ری* و *همدان* را غارت و گرجستان را ویران کردند و از مسیر درهٔ ولگا، به آسیای مرکزی بازگشتند.

چنگیزخان، پس از نابود کردن خوارزمشاهیان با سپاهش وارد مغولستان شد و در سال ۱۲۲۷ در همان جا مرد، البته پیش از مرگ، امپراتوریش را به سنت مغول میان پسرانش تقسیم کرد (سرزمین پدری از آنِ پسر کوچک‌تر و فتوحات دورتر برای پسر ارشد).

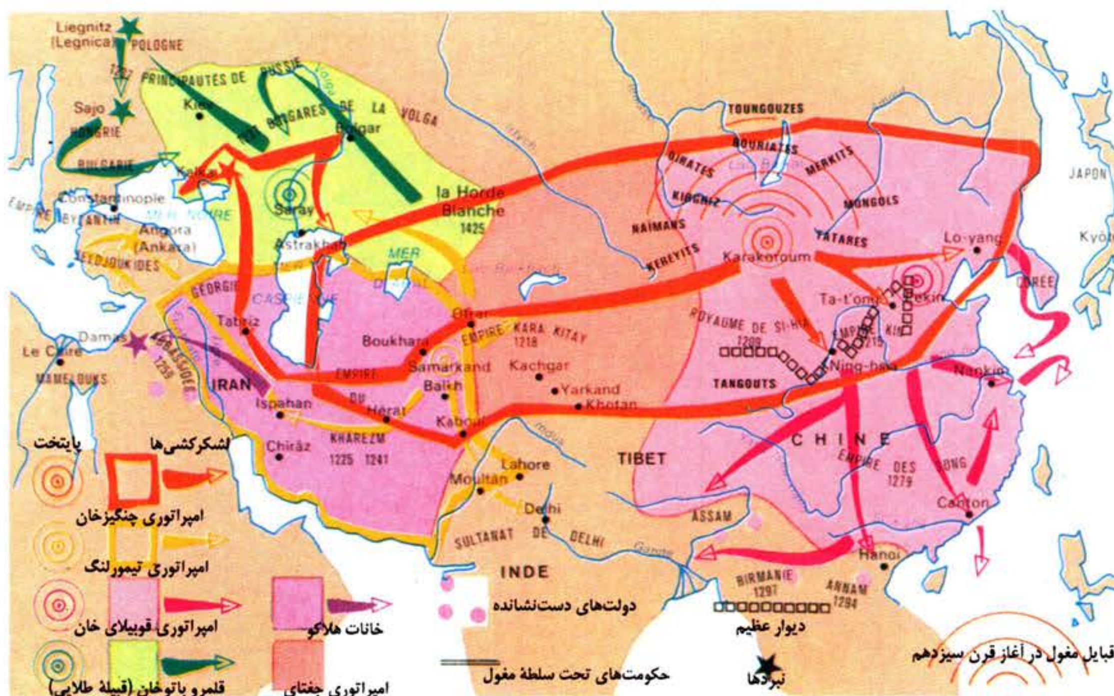
● **چنگیزخان** تنها یک فاتح غارتگر نبود؛ قساوت‌هایش در آن زمان و در آن بخش از دنیا، روشی معمولی تلقی می‌شد (تقریباً در همان زمان که چنگیزخان تمام اهالی مرو را گردن می‌زد، سپاه کاتولیک **ارنود ـ آمالریک**، کشیش کلیسای **سیتو** «در ۱۲۰۹» با شور و اشتیاق و با تیمن و تبرک پاپ، اهالی *بزیه* را در نبردی مذهبی با *آلبی ژواها* قتل عام می‌کرد، ن.ک. جدول شمارهٔ ۶ پیوست). باید توجه داشت که وسعت قتل عام‌ها و اعمال «وحشیانه» در یک عصر با تفکر انسان‌ها از آن، در عصری دیگر متفاوت است و این به روابط اجتماعی هر عصر و زمانه بستگی دارد. البته شکی نیست که **چنگیزخان** در این زمینه سرآمد تمام معاصرانش بود ولی در مورد شخص او، باید گفت، آمیخته‌ای شگفت از تدبیر و سیاست و روشن‌بینی و سخاوت بود. در نامه‌ای به یکی از ادبای چین می‌نویسد:

... من مردم را به چشم یک کودک می‌نگرم و با سربازان چنان رفتاری دارم که گویی برادرمنند (رنه گروسه: امپراتوری استپ‌ها).

در واقع نباید فراموش کرد که فاتح مغول، در مدت یک ربع قرن، توانست قدرت خود را نه تنها بر زیردستان خویش، بلکه بر تمامی یک ملت تحمیل کند که در حماسه‌اش، همراه او نبودند و توانست یک قانون محکم به وجود آورد. قانونی که **جیووانی دال پیانودلی کاپرینی** کشیش فرانسیسکن (حدود ۱۱۸۲ـ۱۲۵۲)، نمایندهٔ اعزامی **پاپ اینوسان چهارم** به «تاتارستان» در ۱۲۴۵ را شگفت‌زده کرد.

مغولان مطیع‌ترین قوم دنیا نسبت به فرمانروای خویش‌اند... هیچ مخالفت، درگیری یا اعتراضی وجود ندارد. فقط گاه دزدی‌های کم اهمیتی رخ می‌دهد.

چنگیزخان با حمایت از «روشنفکران» و «روحانیون» اقوام مغلوب، قومِ خود را متمدن کرد (رواج خط نوشتاری *اویغور*، نفوذ متفکرین بودایی و مسیحیان نسطوری) و امپراتوری وسیعی در آسیا به وجود آورد و به قول **رنه گروسه**، آرامش مغول را حاکم کرد. به لطف این آرامش، جاده‌های



کاروان‌رو، امنیت بیشتری یافت و مبادلات اقتصادی و فرهنگی میان شرق و غرب، فعال‌تر شد.

b) جانشینان چنگیزخان

● *تقسیم امپراتوری.* **چنگیزخان** چهار پسر داشت که امپراتوریش میان آنان تقسیم شد.

ـ پسرِ ارشد، **جوچی** [**توشی**] به سنت مغول باید دورترین اراضی، یعنی استپ‌های *ایرتیش* (ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی) در شمال دریاچهٔ آرال را تصاحب می‌کرد. مرگ زودرس او، پیش از مرگ چنگیزخان، پسرش **باتو** را مالک این اراضی کرد که با فتوحات بعدی بر وسعت آن افزود (امپراتوری بلغارها تا **ولگا** و پرنس‌نشینِ روسیه، ن.ک. A/c /۱/ ۹۴۷)، این پادشاهی به پادشاهی *قبچاق* یا *قبیلهٔ طلایی* معروف است. بعضی از مورخین طایفهٔ *آبی* (در غرب) وطایفهٔ *سفید* (در شرق) را به منظور تمایز مستملکاتِ اعقابِ دو برادرِ باتو (**اوردا و شیبان**) از هم تفکیک کرده‌اند. قبیلهٔ طلایی مدت دو قرن پابرجا ماند.

ـ به **جغتای** دومین پسرِ چنگیزخان، ناحیهٔ *ایلی* رسید. جانشینان او (به ویژه **آلوقو**)، «امپراتوری جغتایی» (شامل ترکستان روس و ترکستان چین) را به وجود آوردند که تا اواسط قرن چهاردهم برقرار بود.

ـ سومین پسر، یعنی **اوقدای** [**اُکتای**] جنوب غربی مغولستان (ناحیهٔ *ایمیل*) را سهم برد و از سوی تمام بزرگان مغول به عنوان خان بزرگ (خاقان [قاآن]) برگزیده و جانشین چنگیزخان شد (البته جانشینی، حق سیادت بر سرزمین پدری را به او نمی‌داد و طبق سنت مغول، حکومت بر سرزمین پدری به کوچک‌ترین پسر، یعنی **تولویی** می‌رسید). **اوقدای** دستور بنای پایتختی برای خویشتن در *قراقروم* مغولستان را داد (۱۲۳۵) و امپراتوری را به شیوهٔ دولت‌های متمدن سازماندهی کرد؛ پس از او پسرش **گویوک** به پادشاهی رسید ولی پس از مرگ **گویوک** امپراتوریش به بالاترین شخصیتِ سلسلهٔ پسرِ کوچکتر، یعنی به یکی از اعقاب **تولویی** منتقل شد.

ـ مغولستان شرقی، سهم **تولویی** شد. پسرانش **مونگکا** و **قوبیلای** که یکی پس از دیگری با عنوانِ خاقان‌های مغول برگزیده شدند، چین شمالی (پادشاهی کین) و چین جنوبی (پادشاهی **سونگ**، پایتخت آن هانگ ـ چئو) را فتح کردند. **قوبیلای**، پایتخت خویش را به پکن (*خانبالیغ* «شهرِ خان») انتقال داد و سلسلهٔ پادشاهی مغولِ *یوآن* را بنیاد نهاد که فرمانروایان آن از ۱۲۸۰ تا ۱۳۶۸ بر چین حکومت کردند. در ۱۳۶۸، قیام ملی چینی‌ها به سلطهٔ بیگانگان پایان داد و پادشاهی **مینگ** را بر سرکار آورد (۱۳۶۸ـ۱۶۴۴، پایتخت: نانکن).

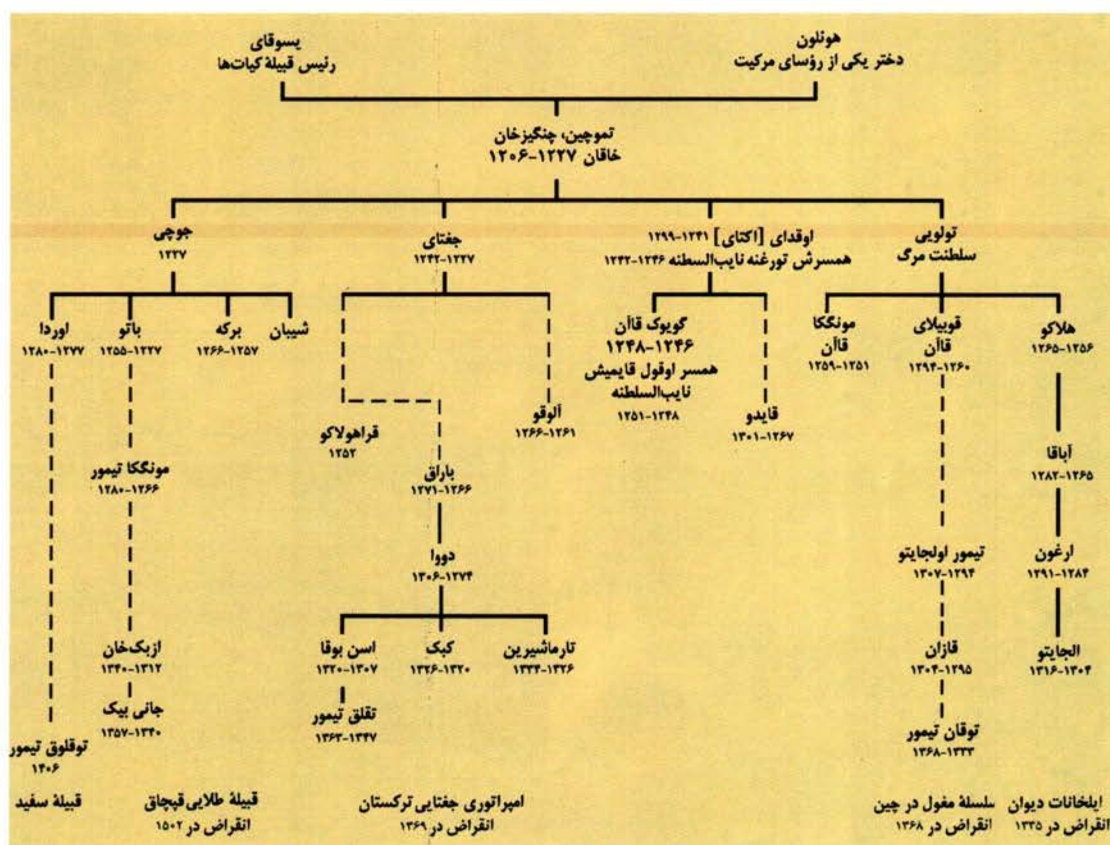
ـ **هلاکو** چهارمین پسرِ **تولویی** را برادرش **مونگکا** به ایران فرستاد و او سلسلهٔ *ایلخانان* («خانات مادون») مغول را در ایران تأسیس کرد. بسلسله‌ای که تا ۱۳۳۵ قدرت را در دست داشت (ن.ک. D/c /۱/ ۹۵۳).

● *سرنوشتِ خانات مغول.* اعقاب **چنگیزخان** به بهای فتوحات و قتل عام‌های بی‌شمار، امپراتوری‌هایی به وجود آوردند و با اتکا به قدرت سلحشوران مغول و تا حدودی به کمک مردمان محلی حکومت کردند، هر چند خود، زبان، عادات و مذاهب مردمان مغلوبِ خویش را پذیرفتند. مردم *قبیلهٔ طلاییِ* **باتو** به تدریج (به ویژه از زمان پادشاهی **ازبک‌خان**) به اسلام گرویدند و زبان ترکی را برگزیدند. در اواخر قرن چهارم، پادشاهی آنان به انبوهی از خانات مستقل (از جمله خانات *کریمه*، خانات *استرخان*) تقسیم شد. روسیه تا سال ۱۴۸۰ (ایوان سوم) زیر سلطهٔ مغولان باقی ماند. یورش‌های **سوبوتای** به لهستان و مجارستان (۱۲۴۱) نتیجه‌ای به بار نیاورد و مغولان نتوانستند در این مناطق جایگاهی بیابند.

ـ **اوقدای**، خان بزرگ، مغول‌ها را علیه چین رهبری کرد. از زمان **قوبیلای**، سلسلهٔ مغول در پکن مستقر شد: در این میان نقش متفکرین بودایی را نمی‌توان نادیده گرفت (نقش مهم **کیتان** یا به قول چینی‌ها، **یه لیو چو ـ تسای** در عصر **چنگیزخان** و **اوقدای**، بنیانگذار واقعی امپراتوری مغول). در عصرِ سلطهٔ مغولان، چین به مراتب بالایی از تمدن دست یافت. این تحول را، جهانگرد ونیزی، **مارکوپولو** به خوبی شرح داده است. جهانگردی که بین سال‌های ۱۲۷۵ و ۱۲۹۱، **قوبیلای** او را در دربار خویش پذیرفت. پس از **مارکوپولو** بسیاری از مبلغین مذهبیِ *فرانسیسکن* در چین اقامت گزیدند (از جمله: **ژان دومونت کورون** که پاتریارکیِ پکن را در ۱۳۰۷، تأسیس کرد و **اودوریک دو پوردنون** که شرح اقامتش در چین، بین سال‌های ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۸ را تدوین کرده است).

ـ تا سال ۱۲۹۴ (مرگ **قوبیلای**)، دیگر خان‌های مغول (*قبیلهٔ طلایی* و امپرتوران *جغتایی*) کم و بیش، سیادت خانِ بزرگ را تحمل کردند ولی پس از آن به نوعی مستقل شدند و این استقلال با مبارزات و رقابت‌هایی میانِ نوادگانِ **چنگیز** همراه بود.

ایلخانی بنیاده شده توسط **هلاکو** در ایران نتوانست از *فرات* فراتر رود (شکست از مملوک‌های مصر در *عین جالوت* به سال ۱۲۶۰). مغول‌های ایران، به اسلام گرویدند و فاتحان در مغلوبان محو شدند.



در این شجره‌نامه تنها به مهم‌ترین افراد این خاندان اشاره شده است.
تاریخ‌ها مربوط به دورهٔ سلطنت آن‌هاست.



«کمانداران من همانند جنگلی تاریک از درختان بی‌شمارند. می‌خواهم کامشان را با شهد شیرین کنم بر آنان لباس‌های زربفت بپوشانم، در میادین به جولان وادارمشان، آنان را از آب شیرین‌ترین رودخانه‌ها سیراب کنم، برای گله‌هایشان مراتع گسترده‌ای فراهم سازم و اجازهٔ تجاوز به مرغزارهایشان را به احدی ندهم» (چنگیزخان: فاتح دنیا. اثر رنه گروسه، چاپ پاریس ۱۹۴۴).

→
گسترش قلمرو مغول: تموچین کودکی رانده شده از قبیله‌اش در استپ‌های مغولستان سرانجام تمامی آسیای مرکزی را فتح کرد و اعقابش مرزهای امپراتوری مغول را تا لهستان و مجارستان گسترش دادند.

۹۵۸/۲ـ امپراتوری تیمورلنگ

A - امیر تیمور گورکانی

a) ویژگی شخصی

تیمور بی‌تردید، بزرگ‌ترین سازماهندهٔ قتل عام‌های تاریخ بود. در **کِش**، نزدیک سمرقند به دنیا آمد، ترک تبار و از قبیلهٔ **برلاس** بود، نه مغول و طبق سنت، از زیردستان **توقلوق تیمورخانِ** جغتایی محسوب می‌شد. بسیاری از مورخین معاصر، شرح زندگی او را در آثار مختلفی نوشته‌اند، امّا تاریخ سلطنتش به دستور خود او به زبان پارسی، توسط بسیاری از نویسندگان ایرانی، نگاشته شده است (به ویژه ظفرنامه).

در آن عصر کار درگیری میان مغول‌ها و ترک‌ها در این ناحیه بالا گرفته و اشراف ترک‌نژاد ماوراءالنهر، یعنی **سمرقند** و **بخارا**، کم و بیش، خود را از سلطهٔ خان **جغتایی** رهانیده بودند (۱۳۴۶). **تیمور** که بعدها به **تیمور لنگ** معروف شد، یک شخصیت محلّیِ **برلاس** بود (اعضای قبیله‌اش «برادران تیمور» لقب گرفتند) و میان جغتائیان شهرتی چشمگیر داشت. عصر ارتقاء اقتدارش از ۱۳۶۰ آغاز شد؛ زمانی که توانست عمویش را از حکومت **کِش** بر کنار و از آن جا علیه حاکم جغتاییِ ماوراءالنهر قیام کند (۱۳۶۵ـ۱۳۵۶). در ۱۳۷۰ خود را فرمانروای ماوراءالنهر خواند. آرزویش بازسازی امپراتوری **چنگیز** بود. هر چند خواهیم دید که امپراتوری **تیمور** نه امپراتوری مغول، بلکه یک امپراتوری ترک مسلمان بود (**چنگیز** با آن که مخالفتی با مذاهب اقوام ساکن در اراضی خویش نداشت ولی تا پایان عمر از اعتقادات بدوی خویش دست نکشید). **تیمورلنگ** شخصیت پیچیده‌ای داشت، از یک سو خود را پیرو سنت مغول صحراگرد و جنگجوی استپ‌ها می‌نامید و برخلاف مسلمانان سرش را به شیوهٔ مغول با یک ردیف موی بلند بافته آرایش می‌کرد و از سویی دیگر برای خود پایتختی در یک شهر بزرگ و آباد در نظر گرفته بود (شهر بلخ در ماوراءالنهر که اعقابش با ساختن بناهای عظیم در سمرقند و هرات، شهرتی یافتند)؛ قانون مغول ـ **یاساق** چنگیزی ـ که به رؤسای مغول پیشهٔ صحراگردی را تحمیل می‌کرد، زیرپا می‌گذاشت و در عین حال این مسلمان متعصب جز با دشمنان خویش که همگی مسلمان بودند نجنگید. تیمور تمام خرده پادشاهی‌هایی راکه پس از نابودی ایلخانیان، ایران و آسیای نزدیک را بین خود تقسیم کرده بودند از میان برداشت، در حالی که تمامی آنان مسلمان بودند. سرانجام این که عاشق هنر و ادبیات بود: دانشمندان و هنرمندان را به سمرقند می‌کشاند تا بناهای باشکوهی در آن بسازند (از جمله کاخ باشکوهِ آق‌سرای [کاخ سفید]) ولی در عین حال فاتحی بی‌رحم بود و ـمانند فاتحان قبل و بعد از خودش ـاعتقاد داشت که دنیا نمی‌تواند دو پادشاه داشته باشد. در چنین راستایی دستور قتل عام گستردهٔ تمامی سکنهٔ یک شهر را صادر می‌کرد و در کنار دروازه‌ها، از سرهای بریدهٔ دشمنانش منارها می‌ساخت. در چهارچوب این تاریخ باید اشاره کنیم که بی‌تردید سواد خواندن و نوشتن نداشت؛ شطرنج‌باز قابلی بود و تیزهوشی و درایتش به او اجازه می‌داد که با مکالمات مستمر با دانشمندان و ادبا، آگاهی‌های عمیقی در زمینه‌های علمی و تاریخی به دست آورد. دستاوردهای فرهنگی **تیمورلنگ** در تمامی زمینه‌ها وامدار فرهنگ تاریخی بود.

b) فتح امپراتوری

تیمورلنگ، ظرف سی و پنج سال (از ۱۳۷۰ تا ۱۴۰۵) امپراتوری خود را به وجود آورد و در تمامی این سی و پنج سال از جنگی به جنگی دیگر شتافت: ویرانی خوارزم در ۱۳۸۰ (**اورگنج** با خاک یکسان شد و در آن جو کاشتند)، به تسلیم کشاندن ایالات ایران و مستملکات آن (قتل عام مردم هرات، اصفهان، شیراز، بغداد)، نابودکردن خانات مغولِ روسیه (قبیلهٔ طلایی) که به اسلاوها امکان داد، جنبش خویش برای رهایی از یوغ مغولان را آغاز کنند؛ ویرانی دهلی (۱۳۹۸)؛ با خاک یکسان کردن سوریه (حلب و دمشق در ۱۴۰۰ نابود شدند)؛ به تسلیم کشاندن سلطان عثمانی در نبرد آنقره (آنکارا، ۲۰ ژوئیهٔ ۱۴۰۲)، تدارک لشکرکشی به چین (که به دلیل مرگ **تیمور** در ۱۴۰۵ در *اطرار* انجام نشد).

B - تیموریان

اعقاب **تیمورلنگ** را تیموریان می‌نامند. **تیمور فاتح**، پیش از مرگ تیول‌های متعددی را به اعقاب خویش واگذار کرد و قدرت عالیه را به جوانترین آنان، یعنی نوه‌اش **پیر محمد ابن جهانگیر** داد. امّا تیموریان نتوانستند امپراتوری را حفظ کنند: به برادرکشی پرداختند و در مقابل حملات خارجی (به ویژه **شیبان‌خانِ** ازبک در ۱۵۰۷) از پا درآمدند. مشهورترین و مهم‌ترین بازماندگان **تیمورلنگ** عبارت بودند از: **شاهرخ** (۱۴۰۷ـ۱۴۴۷) که پایتختش **هرات** بود و بر ماوراءالنهر و خراسان سلطنت کرد و پسرش **الغ بیک** (۱۴۴۷ـ۱۴۴۹) که یکی از دانشمندان و ستاره‌شناسان مشهور بود. گفتنی است که **بابر** پسر **عمر شیخ** که در ۱۵۲۶، امپراتوری **مغول کبیر** را در هندوستان به وجود آورد، یکی از اعقابِ **تیمور** بود.

تیموریان، هرات و سمرقند را به صورت کانون‌های واقعی تمدن پارسی درآوردند (اعتلای تیموریان). در عصر آنان مکتب مینیاتور پایه‌گذاری شد که برجسته‌ترین استاد آن **بهزاد** (حدود ۱۴۷۹ـ۱۵۲۵) بود و بناهای باشکوهِ متعددی (از جمله مقبرهٔ **تیمورلنگ** در سمرقند: **گورامیر**) در این دوره ساخته شد.

ادبیات ترک نیز در عصر تیموریان، گسترشی شگفت‌انگیز یافت (شاعران کوچه و بازار: **سکاکی** و **لطفی**) امّا بزرگ‌ترین و مشهورترین شاعر ترک زبانِ این عصر، **میرعلی شیر نوایی** است (نیمهٔ دوم قرن پانزدهم).

۹۵۸/۳ـ مغولستان و کره

A - مغولستان

a) مغولستانِ چین

ناحیهٔ آسیای مرکزی موسوم به مغولستان، پس از تحمل یورش‌های قبایل متعدد که به مهم‌ترین آن‌ها در شماره‌های ۹۵۸/۱ و ۹۵۸/۲ اشاره کردیم، تحت سلطهٔ امپراتوران **مانچو** درآمد و از ۱۶۸۶ تا ۱۹۱۱ به طور رسمی، یکی از ایالات چین بود.

سلطهٔ چینی‌ها از ۱۷۵۷ قاطعانه برقرار شد (نابودی امپراتوری *دزونگاری*)، با این حال مورد تهدید گسترش اسلاوها بود، چون از قرن هفدهم مغولان حوزهٔ دریاچهٔ بایکال (*بوریات‌ها*) تحت سیطرهٔ روس‌ها قرار داشتند. در طول قرن نوزدهم، بخش اعظمی از استپ‌های مغولستان، چینی مآب شده بودند و پس از فروپاشی سلسلهٔ پادشاهی **منچو** (۱۹۱۱) بخشی از ایالت چینی مآب مغولستان که **مغولستان بیرونی** نامیده شده است، اعلام استقلال کرد و تحت‌الحمایهٔ روسیه شد (و از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۹ به همین وضع باقی ماند) امّا مغولستان معروف به *داخلی* همچنان به صورت یکی از ایالات چین باقی ماند (هنوز هم یکی از ایالات جمهوری خلق چین است، هر چند ساختار حکومتیِ ویژه‌ای دارد).

پس از انقلاب بلشویک، مغولستان بیرونی، بار دیگر به صورت یکی از



تیمورلنگ در حال شکار. این ترک که وقایع‌نگارانش به دروغ او را به خاندان چنگیزخان منتسب کرده‌اند بی‌تردید وحشی‌تر و خونخوارتر از حیوانات وحشی‌یی بود که شکار می‌کرد. برخلاف فاتح بزرگ مغول که خود را از اعقاب او تلقی می‌کرد، تیمور نه قدرت سازماندهی داشت و نه موفق شد فتوحات خویش را حفظ کند. فتوحاتی که پایدار نبودند و قربانیانش هر بار، بلافاصله پس از عبور او سر بلند کردند. تیمور عمر خود را صرف جنگ و قتل عام کرد.

ایالات چین درآمد (از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱) و در اشغال نیروهای نظامی چینی و ژنرال **اونگرن ـ اشترنبرگ** (ژنرال هوادار تزار) قرار گرفت.

b) استقلال مغولستان

در ۳۱ مارس ۱۹۲۱، با حمایت بلشویک‌ها حکومت خلقی موقتِ مغولستان، تأسیس شد که استقلال کشور را اعلام داشت و در ۵ نوامبر ۱۹۲۱ پیمانی با روسیهٔ شوروی منعقد کرد. براساس این پیمان تمام «معاهدات نابرابر» ملغی گردید و مغولستان بیرونیِ سابق به صورت اولین قمر از اقمار شوروی [سابق] درآمد. رئیس این دولت انقلابی، **سوخه باتور** بود. جمهوری خلق مغولستان، در ۲۶ نوامبر ۱۹۲۴، اعلام موجودیت کرد.

پس از انقلاب سال ۱۹۲۱، کشور که هنوز ساختاری فئودالی داشت (مالکان بزرگِ گله‌دار و بودیست‌های لامایی) دچار دگرگونی‌های عظیمی شد: اصلاحات ارضی (تقسیم گله‌ها و اراضی)، انحصار تجارت خارجی در اختیار دولت (درآمد اصلی جمهوری خلق مغولستان، دامداری و صنایع وابسته به آن است). در ۱۹۳۰ رسمیت مذهب لامایی لغو شد و امروزه جز یک معبد و صدوده لاما، در **اولان باتور** (پایتخت) وجود ندارد.

در معاهدهٔ میان چین و اتحاد جماهیر شوروی، (۱۴ اوت ۱۹۴۵) شناساییِ استقلال دولت مغول از سوی چین، پس از یک همه‌پرسی پیش‌بینی شده بود. این همه‌پرسی در ۲۰ اکتبر ۱۹۴۵، انجام شد (به اتفاق آرا برای استقلال به تصویب رسید) و جمهوری خلق چین در ۵ ژانویهٔ ۱۹۴۶، استقلال مغولستان را به رسمیت شناخت. علاوه بر آن استقلال این کشور طبق پیمانی میان شوروی و چین در ۱۴ فوریه ۱۹۵۰، تضمین شد. سیاست مغولستان، همواره در راستایِ سیاست اتحاد جماهیر شوروی و سیاست چین بوده است: مجموعه‌ای از پیمان‌ها، این دو قدرت بزرگ سوسیالیست و جمهوری مغولستان را به یکدیگر پیوند می‌دهد. روابط با جمهوری خلق چین از زمان بروز اختلافات میان چین و شوروی به تیرگی گراییده است. مغولستان در ۲۸ اکتبر ۱۹۶۱ به عضویت سازمان ملل متحد درآمد. در عرصهٔ ساختار حکومتی، جمهوری خلق مغولستان، تاکنون چهار بار قانون اساسی خود را تغییر داده است. آخرین قانون اساسی آن مصوب ۶ ژوئیه ۱۹۶۰ است که طبق آن قدرت در اختیار مجلس خلقی (خورال) است. نمایندگان این مجلس برای مدت ۳ سال با رأی همگانی (و برای هر ۴۰۰۰ نفر یک نماینده) انتخاب می‌شوند. *خورال* ۹ نماینده انتخاب می‌کند که قوهٔ مجریه را تشکیل می‌دهند. مغولستان حزب کمونیست ندارد و جای آن را حزب انقلاب خلق گرفته است؛ دبیرکل حزب در عین حال مقام نخست وزیری را دارد.

B-کُره (شوزن: «سرزمین صبح آرام»)

این شبه جزیرهٔ شرق آسیا، پیش رفته در آب‌های زرد و دریای ژاپن که مرزهای مشترکی با چین و اتحاد جماهیر شوروی دارد، به دو کشور تقسیم شده است: جمهوری کرهٔ جنوبی که پایتخت آن *سئول* است و جمهوری دموکراتیک خلق کُره (کره شمالی) که پایتخت آن پیونگ ـ یانگ است.

a) از آغاز تا جنگ جهانی دوم

این سرزمین، به محض ورود به تاریخ، در رابطه با فرهنگ و تمدن چین بود (سلسلهٔ پادشاهی افسانه‌ای *کیجا*) و مدت‌ها در عصر سلطهٔ چینی‌ها، به خرده پادشاهی‌های متعددی تقسیم می‌شد. از سال ۶۶۸ میلادی به همت فرمانروایانِ سلسلهٔ پادشاهی **سیلا** به صورت کشوری متحد و یکپارچه درآمد. در ۱۲۳۱ مغولان **قوبیلای** آن را اشغال کردند ولی نوعی استقلال نسبی شبه جزیره، در عصر پادشاهان معروف به **کوریو** (که در ۱۳۹۲ منقرض شد) و سلسله پادشاهان *لی*، حفظ شد. از قرن پانزدهم پادشاهان سلسلهٔ *لی*، *سئول* را پایتخت خویش قرار دادند، بخش مهمی از امتیازات روحانیت بودایی را حذف کردند و به تقویت جنبش نوکنفوسیوسی پرداختند (رنسانس ملّی کره). این شبه جزیرهٔ همواره در معرض تهدید ژاپن (از زمان پادشاهی **تویو تومی هیدِیوشی** و به عبارت دقیق‌تر از ۱۵۹۲ ن.ک. ۹۵۲/۱/B/a)، در ۱۸۹۵ به عنوان کشوری مستقل، از سوی حکومت چین به رسمیت شناخته شد. پس از تلاش‌هایی چند در جهت سازماندهی نوین داخلی و بستن دروازه‌های کشور بر روی غربی‌ها، کره به سیاست انعقاد پیمان‌های دوستی با دیگر کشورها روآورد و در این راستا معاهداتی با ایالات متحدهٔ آمریکا، بریتانیا، آلمان (۱۸۸۳)، ایتالیا و روسیه (۱۸۸۴) منعقد کرد. پس از جنگ ۱۹۰۴ـ۱۹۰۵ میان ژاپن و روسیه، به صورت ظاهر، کره تحت‌الحمایهٔ ژاپن شد. در ۲۲ اوت ۱۹۱۰ ژاپنی‌ها، به طور کامل این سرزمین را ضمیمهٔ قلمرو خویش کردند. در عصر سلطهٔ ژاپن، شبه جزیرهٔ کره، به شبکه‌ای از راه‌های ارتباطی و راه آهن بسیار ارزشمندی مجهز شد، چون ژاپنی‌ها این منطقه را پایگاه مهمی برای فتوحات خویش در قارهٔ آسیا تلقی می‌کردند.

b) کره پس از جنگ جهانی دوم

پس از شکست ژاپن در ۱۹۴۵، نیروهای آمریکا و شوروی برای خلع سلاحِ نظامیان ژاپن، وارد کره شدند و این کشور را از مدار ۳۸ درجه، به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم کردند (کرهٔ شمالی، تحت سلطهٔ شوروی و کرهٔ جنوبی در اختیار آمریکا) و ساختار آتی حکومت دو کره، باید بعدها در سر میز مذاکره تعیین می‌شد؛ ولی قطع رابطه میان آمریکا و شوروی در ماه مه ۱۹۴۶ باعث مسکوت ماندن وضع کره شد. در ۱۹۴۸ انتخاباتی جداگانه در این سو و آن سوی مدار ۳۸ درجه به عمل آمد و به این ترتیب دو حکومت در شبه جزیره تشکیل شد: جمهوری دموکراتیک خلق کرهٔ شمالی و جمهوری کرهٔ جنوبی (به رهبری دکتر **سینگمان ره** که جنبش مقاومتِ ضد ژاپن را از ۱۹۱۹ در ***شانگهای*** رهبری می‌کرد).

● **جنگ کره**. در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰، نیروهای نظامیِ کرهٔ شمالی، از مدار ۳۸ درجه گذشتند و کره جنوبی را اشغال کردند. در همان روز، شورای امنیت سازمان ملل متحد، از تمام کشورهای عضو خواست به کرهٔ جنوبی کمک کنند. آمریکایی‌ها در این جنگ نقشی اساسی بر عهده گرفتند: در پاسخ به درخواست سازمان ملل، **ترومن** رئیس جمهور آمریکا، به نیروهای این کشور دستور داد از کرهٔ جنوبی در مقابل تهاجم کرهٔ شمالی محافظت کنند و با حفظ **فورموز** به حمایت از فرانسه در جنگ مشهور به جنگ هند و چین بپردازند. در ۲۷ نوامبر ۱۹۵۰، نیروهای چین به حمایت از کرهٔ شمالی وارد صحنه شدند (در این زمان نیروهای سازمان ملل به مرز **منچو** رسیده بودند). جنگ کره تا ۱۹۵۳ ادامه داشت. در سر فرماندهی نیروهای سازمان ملل (که بیشتر آمریکایی بودند ولی فرانسوی‌ها، بلژیکی‌ها، هلندی‌ها و ترک‌ها نیز در آن شرکت داشتند) به ترتیب این فرماندهان جانشین یکدیگر شدند: ژنرال **مک آرتور** مرد پیروز در نبرد با ژاپن (۱۹۱۵)، ژنرال **ریجووی** و پس از او ژنرال **کلارک**. همزمان چین خلقی به عنوان متجاوز به کشوری مستقل در اول فوریهٔ ۱۹۵۱، از سوی سازمان ملل محکوم شد.

جنگ کُره، صلح جهانی را به مخاطره انداخت، واقعیت این که ایالات متحده سعی داشت یک درگیری همه جانبه با چین به راه اندازد، امّا مخالفت بریتانیا و سازمان ملل، بر اندیشه‌های **مک آرتور** پیروز شد. مذاکرات میان دو جناح متخاصم از ۱۹۵۱ در *کایسونگ* (ژوئیه) آغاز شد و در ***پانموجوم*** (اکتبر) ادامه یافت، مذاکراتی که دو سال ادامه داشت تا سرانجام به امضای پیمان متارکهٔ خصومتِ ***پانموجوم*** در ۲۷ ژوئیهٔ ۱۹۵۳ انجامید (مبادلهٔ اسرا و تعیین مرزهای جدید). ایالات متحده و روسیهٔ شوروی به ترتیب موجودیت کرهٔ جنوبی و کرهٔ شمالی را تضمین کردند.

● ***جمهوری کره*** (کرهٔ جنوبی)، تا سال ۱۹۶۰ توسط رئیس جمهور **سینگمان ره** اداره می‌شد (که در ۱۰ مه ۱۹۴۸ به ریاست جمهوری برگزیده شده بود). در سال ۱۹۶۰ به دلیل تقلب در انتخابات که تا حدودی خود او مسئول آن بود، مجبور به کناره‌گیری شد و اختیارات ریاست جمهوری، به مجلس ملّی و یک دولت منتخب پارلمان تفویض گردید. از این‌رو، رئیس جمهور تنها جنبهٔ نمادین حکومت را دارد که به ترتیب این افراد به ریاست جمهوری رسیده‌اند: **پوزون یون** (۱۲ آوریل ۱۹۶۰) و ژنرال **شونگ هی پارک** (انتخاب مجدد در ۳ مه ۱۹۶۷) که با یک کودتای نظامی در ۱۶ مه ۱۹۷۱ قدرت را در دست گرفت و رژیمی جمهوری با اختیارات وسیع رئیس جمهور را تحمیل کرد.

● ***جمهوری دموکراتیک خلق کره*** (کرهٔ شمالی). یک جمهوری خلقی و از اقمار شوروی است. قدرت را شورای عالی ملی در اختیار دارد که نمایندگان آن با آراء عمومی انتخاب می‌شوند. قانون اساسی کشور در ۸ سپتامبر ۱۹۴۸ به تصویب رسید و در ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵، اصلاحاتی در آن به عمل آمد. البته قدرت عملاً در اختیار دفتر سیاسیِ حزبِ *کارگران کره* است. برجسته‌ترین رهبر سیاسی کرهٔ شمالی، مارشال **کیم ایل ـ سونگ**، دبیرکلّ حزب است که از ۱۹۴۸ نخست وزیر و فرمانده کلّ نیروهای مسلح است. ریاست شورای عالی ملی را معاون مارشال، یعنی **شوی یونگ کون** بر عهده دارد.

جنگ کره (۱۹۵۰-۱۹۵۳) صلح جهانی را به مخاطره انداخت. در تصویر، سربازان آمریکایی در حال استقرار سنگر.





آسیای جنوب شرقی مدت‌ها قربانی «تعادل قوا» یعنی درگیری پنهان میان ابرقدرت‌ها بود. هیچ منطقه‌ای از آسیای جنوب شرقی نیست که جنگ داخلی یا خارجی به خود ندیده باشد.

۹۵۹ـ آسیای جنوب شرقی

آسیای جنوب شرقی که بخش اعظمی از آن پس از جنگ جهانی دوم از قیمومیت استعمار رها شده است، هنوز مسائل و مشکلات خویش پس از خروج اروپاییان را حل نکرده است.

● مشکلِ تشکیل یک ملت واقعی، یعنی سازماندهی یک کشور با حکومت خود و ساختار اداری خود، ساماندهی احساسات ملّی، تعلیمات سیاسی توده‌هایی غالباً ناآگاه.

● ایجاد ساختارهای ارتباطی بین رئیس و مرئوس، یعنی طبقهٔ کارگزاران و مدیران که به دلیل شیوهٔ حکومتی اروپاییان، به هیچ‌وجه در این سرزمین وجود خارجی ندارد.

● مشکلِ همزیستی مردمانی با نژادهای مختلف و مذاهب مختلف و حتی گاه مذاهب بدوی و متعصبانه در یک منطقه (همزیستی مسالمت‌آمیزی که نظام تحمیلی استعمارگران توانسته بود به صورت ظاهر آن را حفظ کند).

۹۵۹/۱ـ کشورهای درون قاره (هند و چین)

هند و چین نامی است رایج برای شبه جزیره‌ای بزرگ در جنوب شرقی آسیا، واقع میان چین و هندوستان و محدود به خلیج بنگال، تنگهٔ مالاکا و جنوب دریای چین، شامل *بیرمانی*، *تایلند* (*سیام*)، *کامبوج*، *لائوس*، و *ویتنام* (شمالی و جنوبی). سه کشور آخر هندوچین فرانسه نامیده می‌شدند (نامی که در ۱۸۸۷ به آن داده بودند)، منتهی‌الیه شبه جزیره، بخش قاره‌ای مالزی و سنگاپور است.

A - بیرمانی

a) بیرمانی تا پیش از استعمار انگلستان

● *ورود به تاریخ*. بیشتر پژوهشگران معتقدند که اقوام دورهٔ مغول و هندو، یعنی *مون‌ها* یا *تالنگ‌های* آمده از *تایلند*، در جنوب شرقی بیرمانی کنونی پراکنده شدند و در آن جا با گروه‌های هندی‌نژاد، آمیختند و الفبای خود را از آنان گرفتند. الفبایی که هنوز هم الفبای رسمی‌شان است. در قرن نهم بیرمانیایی‌ها به معنای دقیق واژه، با اصالت *تبتی* به شمال این ناحیه آمدند، پایتختی به نام *پاگان* را برای خویش بنیاد نهادند. شهری که به هنگام سلطهٔ بیرمانی‌ها بر *مون‌ها* اهمیت زیادی یافت.

● *تجزیه و وحدت بیرمانی*. وحدت بیرمانی به همت فرمانروای بزرگ آناثورتا (که در ۱۰۷۷ مرد) تحقق یافت. پادشاهی *پاگان* که او سامان دهنده‌اش بود، تا حملهٔ مغولان در ۱۲۸۴ (قوبیلای. ن.ک. ۹۵۸/۱) پایدار ماند. حملات دیگری توسط *تای‌ها* یا *سشان‌ها*، بیرمانی را به ویرانی کشاند، و در اواخر قرن چهارم، سه پادشاه این ناحیه را میان خود تقسیم کردند: پادشاهی *آوا* (در ساحل *ایرائوادی*)؛ پادشاهی **تونگو** و پادشاهی *مارتابان*، که پادشاهی **تونگو** پس از درگیری‌های فراوان، یکپارچگی کشور را به وجود آورد (به ویژه بین سال‌های ۱۳۵۱ و ۱۵۸۱: عصر طلایی بیرمانی محسوب می‌شود که در آن زمان پایتختش **پگو** بود). در جریان حوادث قرن شانزدهم ثروت بیرمانی، توجه ماجراجویان پرتغالی را جلب کرد و آنان را به مداخله در امور داخلی بیرمانی کشاند. پس از مبارزات بی‌شمار داخلی، **آنانگ پتون** فرمانروای بیرمانی در ۱۶۳۵، پایتخت خود را به *آوا* در شمال انتقال داد. از این زمان جدال همیشگی با **مون‌ها** (تالنگ‌ها) آغاز شد که تا سال ۱۷۵۷ ادامه داشت (پیروزی **آلونگ پایا** فرمانروای بیرمانی؛ مهاجرت *تالنگ‌ها* به *سیام*: در ۱۹۴۰. هنوز هم بیش از ۳۰۰/۰۰۰ تن از *تالنگ‌ها* در این ناحیه باقی مانده بودند). **آلونگ پایا**، شهر *رانگون* (به معنای «پایان جنگ») را در ۱۷۵۵ بنیانگذاری کرد و جانشینانش به یکپارچه کردن کشور پرداختند. اوج قدرت و اعتبار پادشاهی بیرمانی، عصر سلطنت **بوداو پایا** بود (۱۷۸۲ـ۱۸۱۹).

b) عصر استعمار

● خلاصه‌ای از تماس‌های بیرمانیایی‌ها با اروپاییان در جدول مقابل آمده است.

● *فتح بیرمانی*. در ۱۸۹۱ بریتانیایی‌ها، پس از حملات مکررِ نظامی (جنگ‌های انگلستان و بیرمانی از ۱۸۲۴ تا ۱۸۲۶ و از ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۳) سرانجام بیرمانی را ضمیمهٔ متصرفات خویش کردند (اول ژانویه ۱۸۹۲، اعلام الحاق بیرمانی به هندوستانِ انگلیس). این الحاق با تلاش بیگانگان (به ویژه فرانسویان و ایتالیایی‌ها و روس‌ها) چندان دوامی نداشت. پس از گشایش کانال سوئز در ۱۸۹۶، عصرِ انزوای جغرافیایی بیرمانی به پایان رسید و معاهدات و پیمان‌های متعددی میان پادشاهی **آلونگ پایا** و دولت‌های بزرگ اروپایی منعقد شد.

بهره‌برداری از منابع اقتصادی بیرمانی بیشتر در جهت منافع بریتانیایی‌ها پیش می‌رفت. دلتای *ایرائوادی* زیر کشت رفت (به ویژه با درخواست نیروی انسانی از بنگال)؛ رانگون به صورت بندر صادرات برنج درآمد و در ناحیهٔ ماندالای، حفر چاه‌های نفت آغاز شد.

اروپاییان در بیرمانی پیش از پیمان پاریس

۱۲۸۲ـ۱۲۸۴	**مارکوپولو** در بیرمانیِ علیا (**قوبیلای** او را مأمور سازماندهی این منطقه کرده بود).
۱۴۴۰	**نیکولودی کونتیِ ونیزی**، به **پگو** و *آوا* نفوذ کرد. بازرگانان دیگر نیز از او تقلید کردند: **نیکیتینِ روسی** و **هیرو تیمودی سان‌استفانوِ جنوایی** (۱۴۹۶).
۱۵۰۵	شاه، **لودویکودی دی‌وارتما** را در دربارِ **پگو** پذیرفت.
قرن شانزدهم تا هفدهم	ماجراجویان متعددی به دخالت در امور داخلی بیرمانی پرداختند (به‌ویژه **فیلیپ دو بریتو** که پادشاهی *سیریام* را در بیرمانی تأسیس کرد (۱۵۹۹ـ۱۶۱۳).
۱۶۱۱	اولین روابط با فرانسه
۱۶۳۳	روحانیون فرانسوی در بیرمانی
۱۷۵۱	**دوپلکس** و کسب امتیاز انحصاری از *سیریام*
۱۷۵۷	فرانسویان از رقبای پادشاهی آلونگ پایا حمایت کردند و انگلیسی‌ها، جانب پادشاه را گرفتند.
۱۷۶۳	پیمان پاریس. حذف نفوذ فرانسه در بیرمانی.

c) بیرمانیِ مستقل

بیرمانی در نهضت آزادی هند، شرکت کرد و با استفاده از تحولات سال ۱۹۱۷ (رژیم دو حکومتی در هند)، در ۱۹۲۳ به صورت دولتی مجزا درآمد و استقلال آن در فرمان ۱۹۳۵، تأیید شد.

جنگ جهانی دوم، اثرات وخیمی داشت، در ۱۹۴۲، ژاپنی‌ها وارد بیرمانی شدند؛ در ۱۹۴۳، زمانی که یک دیکتاتور به نام **باماو** از سوی ژاپنی‌ها در رأس قدرت قرار داشت، استقلال بیرمانی اعلام گردید. در ژانویه ـ اوت ۱۹۴۵، بریتانیایی‌ها، این کشور را از ژاپن بازپس گرفتند و در اواخر سال ۱۹۴۷ به بیرمانی استقلال دادند (اعلامیهٔ استقلال: ۴ ژانویهٔ ۱۹۴۸)

● *ساختار سیاست داخلیِ بیرمانی مستقل*. تا سال ۱۹۶۲، *اتحاد بیرمانی*، به نوعی یک دموکراسی پارلمانی بود (یک رئیس جمهور منتخب از سوی دو مجلس) و حکومتی از نوع سوسیالیسم نوین داشت: ممنوعیت *تراست‌ها*، انحصار تجارت برنج در اختیار دولت، اصلاحات ارضی و ملّی کردن اراضی. با این حال *اتحاد بیرمانی* که اولین رئیس جمهور آن **سائوشاوتایکه** بود، با مشکلات زیادی مواجه شد (اختلاف میان وحدت‌طلبان و هواداران شیوهٔ فدرال، نارضایی جوامع مذهبی، جنبش‌های ایالتی، به ویژه در ناحیهٔ *کارن*، ساختار بیمار و درمان‌ناپذیر اداری، نارضایی نظامیان). از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۴، جنگی واقعی با کمونیست‌ها در جریان بود؛ در اواخر سال ۱۹۶۱ **اونو**، رئیس جمهور وقت به «شانزده هزار مشکل» موجود در کشور اشاره کرد. در چنین اوضاع و احوالی بود که یک قیام انقلابی شکل گرفت و طی کودتایی، رژیم دموکراتیک را در شب اول به دوم مارس ۱۹۶۲ واژگون کرد. قانون اساسی به حالت تعلیق درآمد و پارلمان منحل شد. قدرت و اختیار کامل کشور به دست ژنرال **نی‌وین** افتاد که حکومتی یک حزبی به وجود آورد (حزبی با برنامهٔ سوسیالیستی). دولت کنونی [۱۹۷۰]، حکومتی از نوع انقلابی و دیکتاتوری است.

● *در عرصهٔ سیاست خارجی*، اتحاد بیرمانی سیاستی بیطرفانه دارد. اولین دولتی بود که جمهوری خلق چین را به رسمیت شناخت (دسامبر ۱۹۴۹) و تاکنون با این کشور، پیمان‌های دوستی و مرزی متعددی امضاء کرده است. سیاستی محتاطانه با همسایگانش *لائوس* و *تایلند* و روابطی دوستانه با کشورهای عرب و اسرائیل (بازدید **بن‌گوریون** رئیس جمهور اسرائیل در ۱۹۶۱ از بیرمانی) و نوعی بدگمانی نسبت به ایالات متحدهٔ آمریکا دارد.

B - تایلند

تایلند چنان‌که از نام آن پیداست، سرزمین *تای*‌هاست که تا سال ۱۹۳۹، *سیام* نامیده می‌شد.

a) سیام تا پیش از سلسلهٔ پادشاهی بانکوک

● پیش از *تای‌ها*، یعنی پیش از قرن سیزدهم، این سرزمین در اشغالِ *مون‌ها* بود که در آن پادشاهی *دواراواتی* را بنیانگذاری کرده بودند (قرن هفتم). از قرن نهم، پادشاهان *کامبوج* (*خِمِرها*) سلطهٔ خویش را بر پادشاهی *مون* تحمیل کردند. قوم *تای* نیز در قرن هشتم یک حکومت پادشاهی به نام *نام‌چائو* در *یون‌ـنان* کنونی به وجود آورده بود. در عصری که تعیین تاریخ دقیقِ آن مشکل است، *تای‌ها*، به تدریج در طول رودخانهٔ *منام* پیشروی کردند و اندک، اندک با *مون‌ها* و *خِمِرهای* مستقر در آن نواحی آمیخته شدند. هنگامی که مغول‌ها، *نام چائو* را فتح کردند، هجوم مهاجران فزونی گرفت.

● *پادشاهی سوخوتای* (۱۲۲۰-۱۳۵۰)، بی‌تردید اولین سلسلهٔ پادشاهی *تای* در شبه جزیره بود که منطقه را از سلطهٔ خِمِرها بیرون آورد. *تای‌ها*، طبقه‌ای اشرافی از آزادگان رزمنده و میدان دیده تشکیل دادند و به سهولت مردمان بومی محل را به اطاعت درآوردند. در آن زمان این محدوده، سرزمین *تای* نامیده نمی‌شد بلکه سیام نام داشت که برگرفته از واژهٔ چینی *سی‌ـین* بود.

● *پادشاهی آیوتیا* (۱۳۵۰-۱۷۶۷). آیوتیا نام شهری است بنیاد شده توسط یک شاهزادهٔ *تای* در مسیر جریان سفلای رود *منام* (ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی)؛ در ۱۳۵۰، شاهزادهٔ این خاندان با نام **رامات ایبودی** به عنوان پادشاهِ *تای* تاجگذاری کرد و سلسلهٔ پادشاهی او تا سال ۱۷۶۷، پایدار ماند. برشمردن تمام پادشاهان *آیوتیا*، چندان ضرورتی ندارد ولی باید به تمدن *تای* که به زودی در بخش میانی و سفلای منام شکوفا شد و سراسر بخش شمالی شبه جزیرهٔ مالی را فراگرفت، اشاره کنیم. در زمینهٔ امور داخلی باید به پادشاه **بوروماترایلوکانات** اشاره داشته باشیم که در طول چهل سال سلطنتش (۱۴۴۸-۱۴۸۸) تشکیلات اداری کشور را از روی الگوی چین سازمان داد (سلسله مراتب اداری، جدایی نظامیان از غیرنظامیان، تقسیم اراضی میان کارگزاران، براساس شأن و مرتبهٔ آنان به طوری که حکومت دیگر هیچ حقوقی به آنان نپردازد). البته هنوز بحثی از اقتصاد پولی در میان نبود. در زمینهٔ مسائل خارجی این عصر، عصر جنگ‌های متعدد بود، پادشاهی *سوخوتای* که به هیچوجه سیادت *آیوتیاها* را نمی‌پذیرفت، پس از درگیری‌های متعدد، ضمیمهٔ کشور شد؛ *تای‌ها* با *خِمِرها* نیز جنگیدند (تسخیر *آنگکور*، *خمرها* را مجبور کرد، پایتخت خود را به **پنوم پنه** انتقال دهند).

در قرن شانزدهم، *تای‌ها* حملات متعددِ بیرمانیایی‌ها را تحمل کردند: در ۱۵۶۴، **باینونگ**، فرمانروای بیرمانی، *آیوتیا* را تصرف کرد و سیام به صورت یکی از ایالات بیرمانی درآمد ولی سرانجام توسط شاهزاده **نارسونن** (۱۵۹۰-۱۶۰۵) آزاد شد. ریشهٔ درگیری با بیرمانیایی‌ها، همان مشکلی است که امروزه به «مشکل مرزها» شهرت دارد، یعنی جدال بر سرِ مالکیت پادشاهی *سی‌ـینگ‌مای* در شمال، بین بیرمانی و سیام.

● اولین تماس‌ها با دنیای خارج، از قرن شانزدهم آغاز شد و از آن پس روابط با اروپا همواره گسترش یافت. ابتدا پرتغالی‌ها از امتیازات زیادی بهره‌مند شدند، بعد از ۱۶۲۴-۱۶۲۷، هلندی‌ها (کمپانی هلندیِ هند شرقی) و انگلیسی‌ها (کمپانی انگلیسی هند شرقی) پا به میدان گذاشتند. شاید زیاده‌روی در واگذاری امتیازات به مبلغین مذهبی و حضور یک سپاه اعزامی فرانسوی در قلعهٔ بانکوک، باعث واکنشی ناسیونالیستی در این کشور شد: **کنستانت فولکون** اعدام (۱۶۸۸) و فرانسویان از *پوندیشری* رانده شدند و سیام به تقلید از دیگر حکومت‌های آسیایی، دروازه‌های خود را بر روی نفوذ خارجیان بست.

● پس از سلطنت درخشانِ **بوروموکوت** (۱۷۳۳-۱۷۵۸)، پادشاهی *آیوتیا* سقوط کرد و قلمرو آنان در آوریل ۱۷۶۷ به تصرف بیرمانیایی‌ها درآمد.

b) تایلند در عصر پادشاهانِ بانکوک

این پادشاهی به همت و پایمردی ژنرال **چکری** بنیانگذاری شد که ژنرال **پرایاتاک** آخرین فرمانروای سلسلهٔ آیوتیا را اعدام کرد و پایتخت را به بانکوک انتقال داد (۱۷۸۲). از این زمان، تاریخ معاصر سیام آغاز گردید. سلسلهٔ پادشاهی چکری هنوز هم [۱۹۷۰] در تایلند بر سر قدرت است.

● سلطنت سه پادشاه اول (۱۷۸۲-۱۸۵۱)، دگرگونیِ چندان مهمی در اوضاع و احوال کشور به وجود نیاورد. شاه حاکم بود و مهاجرت چینی‌ها را تسهیل می‌کرد. به همین لحاظ چهرهٔ کشور تغییر یافت و چینی‌ها به زودی در امر صادرات، تخصص پیدا کردند. در این مدت تایلند مجبور بود، مرزهای خود را بر روی اروپاییان باز کند، در حالی که انگلیسی‌ها با پیروزی بر بیرمانیایی‌ها در ۱۸۲۶ قدرت خود را نشان داده بودند. در ۱۸۳۵، صنعت چاپ به تایلند وارد و فرهنگ غربی فراگیر شد و در پی آن موافقتنامه‌ای تجاری با انگلستان به امضاء رسید. از همان زمان معلوم بود که سیام، به سرنوشت بیرمانی دچار خواهد شد و به صورت یک مستعمرهٔ اروپایی در خواهد آمد.

● *دو پادشاهٔ استثنایی*: **مونگکوت** (رامای چهارم ۱۸۵۱-۱۸۶۸) و جانشینش **چولالونگ کورن** (رامای پنجم ۱۸۶۸-۱۹۱۰)، توانستند استقلال کشور خویش را حفظ کنند. **مونگکوت** با قابلیت، سیاست توازنی میان انگلستان و فرانسه را در پیش گرفت و با هر دو کشور و سپس با ایالات متحده، پیمان‌های تجاری منعقد کرد (حق واردات در عمل ملغی، حقوق برون مرزی برای شهروندان کشورهای امضاءکننده) که به سیاست «دروازه‌های باز» معروف است. این سیاست به سیام اجازه داد که به کمک دو قدرت بزرگ استعماری (فرانسه و انگلستان) خود را درگیر مسائل مرزی کند (تصرف ایالات *باتامبانگ* و *سیمره‌آپ* که امروزه در محدودهٔ کامبوج است)، بدون آن که متحمل عواقب نهایی آن شود که بی‌تردید الحاق به یکی از این دو ابرقدرت بود. در زمینهٔ امور داخلی باید گفت که تشکیلات اداری سامان گرفت، بیگاری ملغی شد و کشت برنج و تجارت آن توسط چینی‌ها گسترش یافت (صادرات در انحصار دستگاه سلطنت).

رامای ششم (۱۹۱۰-۱۹۲۵) در جنگ جهانی اول، کنار متفقین قرار گرفت (ژوئیهٔ ۱۹۱۷) و در نتیجه پس از جنگ به عضویت سازمان ملل متحد درآمد و همزمان روابط کشور با فرانسه، بریتانیا و ایالات متحده به حالت عادی درآمد. آخرین گام در راستای مدرنیسم در ۱۹۳۲ برداشته شد: در ۲۴ ژوئن یک کودتای نظامی، حکومت پادشاهی استبدادی را واژگون و حکومتی مشروطه را مستقر کرد.

c) حیات سیاسی تایلند پس از کودتای ۱۹۳۲

● دلیل اصلی کودتای ۱۹۳۲، نارضاییِ کارکنان دولت و نظامیان از دورنمایی بود که در پیش‌رو داشتند، ضمن آن که این کودتا، جنبهٔ ملّی نیز داشت، چون شریان اقتصاد سیام در آن زمان، در دست غربی‌ها و چینی‌ها بود. قانون اساسی مصوب ۱۰ دسامبر ۱۹۳۲، رژیمی ملهم از نظریاتِ رهبر آزادیخواه کشور **پریدی پانومیونگ** را در کشور برقرار ساخت. این نظریه‌پرداز جوان که در پاریس تحصیل کرده بود، از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۸ سعی کرد نوعی حکومت پارلمانی منطبق با عادات و اخلاقیات رایج در سیام به وجود آورد ولی با مخالفت توأمانِ اشراف و نظامیان مواجه شد. پس از استعفای **رامای هفتم** (۲ مارس ۱۹۳۵) مجلس برادرزاده‌اش **آنانتا ماهیدول** (۱۹۳۵-۱۹۴۶) را به پادشاهی انتخاب کرد که در آن زمان بیش از ده سال نداشت.

● از ۱۹۳۸، نظامیان بیش از پیش خود را بر سیاست کشور تحمیل کردند، به ویژه سرهنگ **لوانگ فیبول سونگرام** که در کودتای ۱۹۳۲ شرکت کرده بود و از دیدگاه مردم سیام، یک «قهرمان ملی» تلقی می‌شد. برنامه‌اش ساده بود: ایجاد یک حکومت مقتدر و متکی به سپاهی نیرومند و همزمان سازماندهی یک نهضت ملی و نظامی موسوم به نهضت *پان‌ـتای*. در آغاز جنگ جهانی دوم، امضای پیمانی با ژاپن، برای تایلند بازپس‌گیری بعضی از ایالات *کامبوج* را به همراه داشت. در ژوئن ۱۹۳۹ «دیکتاتور سیام» نام این کشور را به «سرزمین تای‌ها» یا *تایلند* تغییر داد. از ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۴، کشور بازتابی پریده‌رنگ از آلمان و ژاپن را انعکاس داد (رژیم دیکتاتوریِ تایلند از مردم قربانی نگرفت و مخالفت با چینی‌ها، هیچ شباهتی به تفکر ضدنژادی **هیتلر** نداشت؛ این نکته هم گفتنی است که در این دوره بیش از بیست نفر به جرم‌های سیاسی اعدام نشدند که به طرز شگفت‌انگیزی ناچیز است).

● در ۱۹۴۴، دیکتاتور تایلند، استعفا داد و قدرت در اختیار **پریدی پانومیونگِ** آزادیخواه قرار گرفت که در طول جنگ جهانی دوم رهبری یک جنبش مخفی موسوم به *تایِ آزاد* را بر عهده داشت. قانون اساسی مصوب ۱۰ مه ۱۹۴۶، پلیس سیاسی و سانسور را حذف کرد و دموکراسی حداقل به صورت ظاهر برقرار گردید. با این حال مرگ اسرارآمیز شاه (ژوئن ۱۹۴۶) **پریدی** را به کناره‌گیری از قدرت مجبور کرد و رسوایی‌ها و فسادهای حاکمان در رژیم ـ بیماری رایج در شرق ـ باعث کودتای جدیدی در ۸ نوامبر ۱۹۴۷ به رهبری **فیبول سونگرام** شد که در این آشفته بازار به درجهٔ مارشالی رسید. مارشال **فیبول**، تا سال ۱۹۵۷ با از سرگیری سیاست ملی‌گرایی و نظامی‌گرایی و افزودن یک زمینهٔ ضدکمونیسم بی‌چون و چرا، به زمینه‌های پیشین، توانست بار دیگر سراسر تایلند را تحت کنترل درآورد. به پلیس و ارتش و سانسور، قدرتی را که از دست داده بودند، بازگرداند و در کار «پاکسازی» اقشار رقیب (به ویژه در نیروی دریایی) تردید به خود راه نداد. تا سال ۱۹۵۷ یک دولت مثلث تایلند را اداره می‌کرد: مارشال **فیبول سونگرام**، ژنرال **ساریت تانارات** فرمانده کلّ ارتش و ژنرال **فائوسیانون** فرمانده کلّ نیروهای انتظامی. در ۱۹۴۶، **بهومیبول ادولیادت** در مقام پادشاهی جانشین پدرش **آنانتا ماهیدول** شد.

● در این کشور که از ۱۹۳۲ دست زدن به کودتا، برای دستیابی به قدرت به صورت سنت درآمده بود، تعجبی نداشت که در سپتامبر ۱۹۵۷ فرمانده کل ارتش **ساریت تانارات** قدرت را در دست بگیرد، **فیبول سونگرام** و **فائو** را تبعید، مجلس را منحل و حکومت نظامی را برقرار کند و یک «حزب انقلاب» به رهبری ارتش به وجود آورد. مارشال **ساریت** با قدرت کامل موفق شد برنامهٔ اقتصادی و اجتماعی محکمی را به شیوهٔ فاشیسم ایتالیا به اجرا بگذارد.

● سیاست سنتیِ دیکتاتورهای تایلند، از۱۹۳۸ مبتنی بریک ضدکمونیسم برنامه‌ریزی شده است و بی‌سبب نیست که تایلند مورد حمایت کامل ایالات متحده است. در جنگ کره، ارتش تایلند دوشادوش نیروهای سازمان ملل

جنگید (۱۹۵۰) و در کنفرانس *باندونگ* (آوریل ۱۹۵۵) این کشور از مواضع غرب علیه «چین» پشتیبانی کرد و در اوت ۱۹۵۵ به عضویت اوتاسه O.T.A.S.E (سازمان همکاری کشورهای جنوب شرقی آسیا) درآمد و حتی *بانکوک* به عنوان مقر دائمی این سازمان انتخاب شد. در زمان حکومت مارشال **تانوم‌کیتی کاکورن** که پس از مرگ **ساریت** در ۱۹۶۳، رهبری سیاست تایلند را عهده‌دار شد، کمک‌های آمریکا، حجم عظیمی به خود گرفت (پایگاه نظامی *ساتاهیپ* در ساحل خلیج سیام، طبق توافق‌های به عمل آمده با *واشینگتن* و دادن اجازهٔ پرواز بمب‌افکن‌های عظیم ب ـ ۵۲ از پایگاه‌های تایلند به مقصد ویتنام ـ مارس ۱۹۶۷ ـ حضور مشاوران نظامی آمریکایی در کنار فرماندهان نظامی تایلند).

● *تحول تایلند در* **۱۹۶۹**. در تشکیلات حکومتی و سیاست داخلی و خارجی تایلند دو عامل اساسی جنبهٔ تعیین‌کننده دارند. در عرصهٔ داخلی، علی‌رغم وجود پلیس، سانسور، ارتش و حضور آمریکایی‌ها، جنبش‌های کمونیستی در نواحی مرزیِ *لائوس* به تدریج ابراز وجود می‌کنند؛ یک جبههٔ ملی تایلند، با حمایت چین علیه حکومت مارشال **تانوم‌کیتی کاکورن** در حال تعلیم مبارزانِ داوطلب و در حال حاضر در آغاز مبارزه است (طبق برآوردهای انجام شده، تعداد این مبارزان موسوم به «جنگلی‌ها» امروزه [۱۹۷۰] به سه هزار نفر بالغ می‌شود). در صحنهٔ سیاست خارجی، اصل حمایتِ بی‌قید و شرط از آمریکایی‌ها، همانند بیرمانی، جای خود را به‌بیطرفی می‌دهد. ریشهٔ این تحول را ظاهراً باید در سیاست آمریکا در *لائوس* جست و جو کرد (ن.ک. C) و شاید حمایت واشینگتن از حکومت **سوانافوما** باعث تمایل تایلند به بیطرفی شده باشد. در کوران این وقایع بود که در ۱۹۶۰ یک پیمان فنی و بازرگانی با شوروی به امضاء رسید و تایلند از آن پس همواره در سازمان ملل متحد علیه غربی‌ها جبهه گرفت و در کنار بلوک آفریقایی و آسیایی، همگام با مالزی و فیلیپین به آ.س.آ A.S.A پیوست.

C - لائوس

لائوس (لان شانگ «میلیون فیل»). از نظر جمعیت، کوچک‌ترین کشور در آسیای جنوب شرقی است: طبق آمار سال ۱۹۶۷ جمعیت آن ۲/۷۰۰/۰۰۰ نفر است.

a) مراحل مهم تاریخ لائوس تا سال ۱۹۵۴

● لائوس در آغاز، یکی از ایالات *خِمرها* بود و بعد در اختیار سیام (پادشاهی *سوخوتای*) قرار گرفت. در اواسط قرن چهاردهم به رهبری یک رئیس *تای*: پرنس **فامگون** به کشوری مستقل تبدیل شد و این پرنس در ۱۳۵۰ در *لوانگ پرابانگ* خود را پادشاه خواند. تاریخ *لائوس* در جنگ و جدال برای استقلال با همسایگان آزمندش: سیام، آنام و بیرمانی خلاصه می‌شود. در ۱۷۰۷، لائوس به سه پادشاهیِ *لوانگ پرابانگ*، *ویتنام* و *شامپاساک* تقسیم می‌شد که در ۱۸۲۸ *ویتنام* به تصرف *تای‌ها* درآمد. حضور فرانسویان در ناحیهٔ *کلونگ* (تحت‌الحمایگی *تونکن* در ۱۸۸۳)، لائوس را از الحاق به *سیام* نجات داد. به این ترتیب که فرانسویان پس از یک مانور دریایی در چشم‌انداز بانکوک و به لطف تلاش نایب کنسول فرانسه در *لوانگ پرابانگ*، **اوگوست پاوی** رهبر سیام از ادعاهای خود نسبت به لائوس چشم پوشید و در سوم اکتبر ۱۸۹۳، قیمومیت فرانسه بر این کشور را به رسمیت شناخت.

● شکست فرانسه در جنگ جهانی دوم، به سیام ـ که به تایلند تغییر نام داده بود ـ امکان داد، مستملکات خود در سواحل کلونگ را بازپس گیرد. پس از تسلیم ژاپن در ۱۹۴۵، یک نهضت انقلابی به نامِ *لائوایسراک* قدرت را در دست گرفت ولی در ۱۹۴۶ یک بار دیگر فرانسویان خود را تحمیل کردند و پادشاهیِ لوانگ پرایانگ را دوباره بر سرِ کار آوردند (لائوس متحد، قانون اساسی ۱۹۴۷). *لائوسِ* خودمختار در ۱۹۴۹ و مستقل در ۱۹۵۳، باید سیاست آیندهٔ خود را وابسته به جنگ هند و چین می‌دید (ن.ک. E).

b) لائوس، از کنفرانس ژنو (۱۹۵۴)

● سه قدرت سیاسی، باعث تحول پادشاهی لائوس شدند که در آن، **ساوانگ واتانا** در مقام پادشاهی، در ۱۹۵۹، جانشین پدرش **سیساوُنگ** شده بود.

ـ هواداران یک رژیم پادشاهی، زیر پرچم شاهزاده **بون‌اوم** و به کمک «سرنیزهٔ» ژنرال **فومی**. این حزب دست راستی بی‌تردید، چشم به ایالات متحدهٔ آمریکا و شمشیر شعارهای برندهٔ ملّی‌گرایان و ضدکمونیست‌ها داشت.

ـ نهضت هواداران کمونیسم، موسوم به نهضت **پاتت لائو** به رهبری شاهزاده **سوفانووُنگ**؛ حزب ایالات شمال شرقی که کنترل نواحی مرزی ویتنام شمالی را در اختیار دارد. در اجلاس ژنو (۱۹۵۴) به منظور تعیین سرنوشتِ هندو چین فرانسه، تصمیم بر این شد که نیروهای **پاتت لائو** در اختیار دولت بیطرف پرنس **سووانافوما** قرار گیرند (اختلاف دو پرنس تا ۱۹۵۷ باقی بود و در این سال در ویتنام با هم توافق کردند).

ـ جناح بیطرف به رهبری **سووانافوما** که در ۱۹۶۲ به قدرت رسید، سعی کرد یک حکومت وحدت ملّی به وجود آورد و همزمان مورد قبول مسکو و واشینگتن هم باشد.

● تحول جنگ ویتنام، باعث فروپاشی این سه قدرت سیاسی شد.

ـ در مرحلهٔ اول، نیروهای دست راستی به پیروزی رسیدند (**فویی سانانیکون**، پرنس **سومسانیت**، **فومی**) که نسبت به پیروزی انتخاباتیِ **پاتت لائو** در ۱۹۵۸، واکنش نشان دادند و مبارزه با دولتِ حاکم از سرگرفته شد.

ـ یک کودتای نظامی به رهبری سروان **کونگ‌له**، در آوریل ۱۹۶۰، پرنس **سووانافومایِ** بیطرف را به قدرت رساند که همزمان با دو جناح دست راستیِ (**فومی**) و دست چپیِ **پاتت لائو** (**سوفانووُنگ**) درگیر شد.

ـ کنفرانس «چهاردهِ» ژنو، در ۱۹۶۱، بیطرفی لائوس را تأیید کرد و دولت اتحاد ملیِ **سووانافوما** از حمایت بین‌الملل برخوردار شد. از این پس، حوادث سیاسی روبه افزایش گذاشت و «حکومت سه شاهزاده» (**سووانافوما**، **سوفانووُنگ**، **بون‌اوم**) به صورت ظاهری و نه واقعی، برقرار ماند: ترور وزیر امور خارجه در ۱۹۶۳، از سرگیری مبارزات مسلحانه، کودتای نیروهای دست راستی در آوریل ۱۹۶۴، به قدرت رسیدن دوبارهٔ **سووانافوما**، تبعید ژنرال **فومیِ** آشوبگر در فوریهٔ ۱۹۶۵ که به تایلند رفت، تحریم انتخابات توسط **پاتت لائو** (۱۹۶۵)، انحلال مجلس ملی در ۱۹۶۶، انتخابات جدید، تحریم شده از سوی **پاتت لائو** در ۱۹۶۷.

ـ از ۱۹۶۷، جنگ ویتنام، بیش از پیش روی تحول سیاسی لائوس تأثیر گذاشت. ویتنام شمالی از طریق لائوس، سرباز و تجهیزات برای جبههٔ ملی استقلال می‌فرستاد (مسیر معروف به جادهٔ هوشی مینه). **پاتت لائو** این مسیر و جنوب لائوس را حفاظت می‌کرد. دولت **سووانافوما**، قصد داشت، لائوس را از جنگ ویتنام دور نگهدارد: آمریکایی‌ها ـ ظاهراً بیهوده ـ سعی داشتند، منطقهٔ تحت‌حفاظت **پاتت لائو** ونیروهای ویتنام‌شمالی‌را بازپس‌گیرند.

D ـ کامبوج

a) مراحل مهم تاریخی

● *کامبوجِ* کنونی، در آغاز، پادشاهی فو ـ نان نامیده می‌شد و در اوایل عصرِ مسیحیت، سلطهٔ آنان تا حوزهٔ *منام* و شمال شبه جزیرهٔ مالی گسترده بود. حکومتی که فرهنگ و مذهب خویش را وامدار هند و اعتبار خود را مدیون موقعیت جغرافیایی‌اش به عنوان رابط میان چین و هندوستان بود. ثروت منطقه توجه اقوامِ خِمر را جلب کرد که در قرن ششم آن را به تصرف درآوردند و حکومتی پادشاهی در آن تأسیس کردند. این پادشاهی، تمدنی باشکوه در اطراف انگکور، پایتخت قدیم پادشاهان خمر به وجود آورد.

از قرن دوازدهم، پادشاهی *خمر*، در معرض حملات مداومی قرار گرفت: *شام‌ها* (اندونزیایی‌های ساحلی *آنام*) در ۱۱۷۷، *آنگکور* را غارت کردند؛ در قرن سیزدهم، پس از حملهٔ ناپایدار مغول‌هایِ **قوبیلای**، *تای‌های* آمده از شمال، درهٔ *منام* (تایلند) را از خمرها گرفتند و پادشاهی *آیوتیا*، سرانجام بر پادشاهان *آنگکور* پیروز شد (این شهر در ۱۴۳۱ به تصرف سیامی‌ها درآمد و در ۱۴۳۴، اولین پادشاه آنگکور به نام **بونهه یات** پایتخت خود را به *پنوم پنه* انتقال داد).

● از قرن پانزدهم، کامبوج به صورت طعمه‌ای آسان برای حرص و آز همسایگانش درآمد (به ویژه ویتنامی‌ها و سیامی‌ها). این کشور کوچک که تاریخ آن چیزی جز یک سلسله تحریکات و دسیسه‌های درباری نبود، در قرن نوزدهم، به همراه *کوچین چین*، سر پلی برای استعمار فرانسویان در هندو چین شد. بهانهٔ فرانسه برای دخالت، فشار اعمال شده بر روی مبلغین مذهبی از سوی **تودوک** امپراتور *آنام* در ۱۸۵۸ بود. اعزام یک ناوگان جنگی، فرانسویان را وارد *کوچین چین* و کامبوج کرد. سرزمینی که **دودار دولاگره** (۱۸۶۸ـ۱۸۲۳) ـ آن را درهٔ **مکونگ** شناسایی کرد ـ و تحت‌الحمایگی فرانسه بر آن را پذیرفت تا از سیام حفاظت کند (۱۸۶۳). به پاداش این به رسمیت شناختن تحت‌الحمایگی، سیام، ایالات *باتامبانگ* و *سیمره‌آپ* در کامبوج را به دست آورد. این ایالات طبق پیمان فرانسه ـ تایلند در ۱۹۰۷ که در ۱۹۳۷ بازنگری شد، دوباره در اختیار کامبوج قرار گرفت و در ۱۹۰۴، ایالت *استونگ ترنگ* نیز که ضمیمهٔ لائوس شده بود، به کامبوج منضم گردید.

● در دههٔ ۳۰ جنبش ملی کامبوج اوج گرفت و پس از شکست فرانسه در ۱۹۴۰ـ۱۹۴۱، قدرت آن تثبیت شد (پایگاه‌های نظامی ژاپن در کامبوج، الحاق به تایلند). در نهم مارس ۱۹۴۵، پادشاه **نوردوم سیهانوک** (متولد ۱۹۲۲: پادشاه در ۱۹۴۱) استقلال کامبوج را اعلام داشت. ولی تسلیم ژاپن و اشغال *پنوم پنه* در اکتبر ۱۹۴۵ توسط بریتانیایی‌ها، سلطهٔ فرانسویان را

مثلث سیاسی لائوس در ۱۹۶۴: سووانا فومای بیطرف در وسط؛ سمت راستش رهبر دست راستی‌ها بون اوم و در سمت چپش سوفانووُنگ رهبر پاتت لائو





ژنرال لون نول، در مارس ۱۹۷۰، کودتایی را رهبری و قدرت پرنس نورودوم سیهانوک را نابود کرد. با رسیدن به رهبری حکومت سعی کرد کشور خود را وارد سیاستی هوادار آمریکا کند. در اول آوریل ۱۹۷۵ استعفا داد و مجبور شد در مقابل یورش خمرهای سرخ پنوم پنه را ترک کند.

دوباره برقرار کرد (توافق ۷ ژانویه ۱۹۴۶ که در آن، استقرار یک پادشاهی مشروطه در کامبوج پیش‌بینی شده بود). دولت مضاعف کامبوج در چهارچوب *اتحاد فرانسه* در ۱۹۴۹ در ۹ نوامبر ۱۹۵۳ به طور کامل مستقل شد. وضعیت موجود از سوی اجلاس ژنو (۱۹۵۴) تأیید شد و به جنگ‌های پارتیزانی کمونیست‌ها که از جانب نیروهای *ویت‌مینه* حمایت می‌شدند، خاتمه داد (ن.ک. E).

b) کامبوج کنونی

● پادشاه **نورودوم سیهانوک** برجسته‌ترین قهرمان استقلال کامبوج بود. تدابیر سیاسی و زیرکانه و در عین حال محتاطانهٔ او، کشور را از فجایع عظیمی که آسیای جنوب شرقی را به لرزه درآورد، مصون داشت. پس از انتشار قانون اساسی ۶ مه ۱۹۴۷ حکومت پارلمانی، و ساماندهی ساختار سیاسی کشور، **نورودوم سیهانوک** به نفع پدرش **نورودوم سوماریت** از سلطنت کناره گرفت و یک حزب سیاسی به نام حزب سوسیالیست خلق را به وجود آورد که در انتخابات ۱۹۵۵، ۱۹۵۸ و ۱۹۶۲، تمام کرسی‌های پارلمان را به خود اختصاص داد. پس از مرگ **سوماریت** در آوریل ۱۹۶۰، **نورودوم** دیگر سلطنت را نپذیرفت. این مقام خالی ماند و تنها به صورت نمادین در اختیار مادرش **ملکه کاساماک** قرار گرفت.

● **نورودوم سیهانوک**، علی‌رغم قاطعیت و محبوبیتی که میان مردم داشت، مجبور بود با دو جبههٔ مخالف، مبارزه کند. این دو جبهه نوعی مبارزهٔ مسلحانه علیه حکومت مرکزی را سازمان داده (یا از سر گرفته) بودند: نهضت *خمرهای آزاد* (*خمر ایساراک*)، بنیاد شده توسط **سون نگوس تانه** در ۱۹۴۵ که ناسیونالیست‌های دست راستیِ اغلب پناهنده شده به تایلند را دور خود جمع کرده بود، و *خمرهای سرخ* کمونیست مسلک که حوادث مرزی در ایالت باتامبانگ را (در آوریل ۱۹۶۷) به وجود آوردند.

پرنس نورودوم سیهانوک، برای مبارزه با خمرهای سرخ، در ماه مه ۱۹۶۷ یک دولت اضطراری با شرکت رئیس دولت و رئیس مجلس به ریاست **سون سان** تشکیل داد. در ژانویهٔ ۱۹۶۸ این دولت منحل شد و ریاست کابینه به **پن نوت**، یکی از قدیمی‌ترین همکاران پرنس **سیهانوک** سپرده شد.

E ـ ویتنام

واژهٔ *ویت ـنام* به مناطقی از آسیای جنوب شرقی، شامل سه بخش (سه کی) اطلاق می‌شود که در مقاطعی از تاریخ مستقل بوده‌اند: *تونکن*، *آنام* و *کوچین چین*. ویتنام از سال ۱۹۵۴ (کنفرانس ژنو) به دو بخش تقسیم شد: ویتنام شمالی یا جمهوری دموکراتیک ویتنام و ویتنام جنوبی یا جمهوری ویتنام.

واژهٔ **ویت مینه** (نام اختصاری ویت ـنام دُک‌لاپ دونگ‌مینه)، به معنای نهضت استقلال ویتنام است که در سال ۱۹۴۱، تأسیس شد و شامل ناسیونالیست‌ها و حزب کمونیستِ هند و چین است. واژهٔ ویت ـکونگ ادغامی است از ویت ـنام و کونگ ـسان (کمونیست) و به معنای اعضای جبههٔ ملیِ آزادیبخش (F.N.L) ویتنام جنوبی که علیه هواداران آمریکا در ویتنام جنوبی مبارزه می‌کند.

a) تا پیش از استعمار فرانسه

● *مراحل آغازین*. اولین ساکنان این سرزمین، ملانزیایی‌ها و اندونزیایی‌ها (مونیس‌ها) بودند و بعدها، *مونونگ‌ها*، *تای‌ها*، *چینی‌ها* و دیگران به آنان اضافه شدند و عمده‌ترین فعالیتشان کشت برنج بود. چینی‌ها آنان را «بیگانگان سرزمین‌های جنوب» می‌نامیدند (یوئه = بیگانه که واژهٔ ویت از آن گرفته شده؛ سرزمین جنوب = نام و در مجموع *نام ـویت* و سپس ویت ـنام). در عهد سلطنت پادشاهان سلسلهٔ **هان**، یعنی در قرن سوم میلادی، این سرزمین، ضمیمهٔ امپراتوری چین شد و به سه ایالت (کی) تقسیم گردید. به تدریج تائوئیسم، کنفوسیونیسم و بعد بودیسم در آن رواج یافت و در سال ۹۳۹، ویتنامی‌ها به رهبری **نگو ـکی‌ین** خود را از سلطهٔ چینی‌ها، رها کردند.

● *سلسله‌های پادشاهی ویتنام*. از سال ۹۳۹ تا ۱۸۰۲ (بنیانگذاری پادشاهی متحد ویتنام)، یازده سلسلهٔ پادشاهی در و ویتنام سلطنت کردند. در آغاز قلمرو کشور از محدوده‌های *تونکن* فراتر نمی‌رفت و از سال ۱۰۱۰ پایتخت در *تان ـلونگ* (در حومهٔ هانوی) بود. از ویژگی‌های تاریخ ویتنام یکی مداخلهٔ بیش از حدّ چین است که بارها حق سیادت بر آن را به دست آورد و دیگری فتح بسیار کُندِ تمام شبه جزیره، از *کانگ ـتری* و *هوئه* تا *شامپا* و *کوچین چین*. به عبارت دیگر تحول دولت *آنام* اولیه (*دای‌ویت*) به دولت هند و چین. سلسله پادشاهی‌های ویتنام به ترتیب زیر، جانشین یکدیگر شدند: سلسله‌های *نگو دینه*، *له مقدّم* ۹۳۹ تا ۱۰۰۹، *لی* (سازماندهندهٔ کشور) و *تران* (۱۰۱۰ـ۱۴۱۳) و پس از دوره‌ای از سلطهٔ کوتاه مدت چینی‌ها، سلسلهٔ *له مؤخر* (۱۴۲۸ـ۱۵۲۷) که در عهد آنان ویتنام به اوج قدرت و اعتبار خود رسید و سرانجام سلسله پادشاهان معروف به «غاصبان» (*مک*، *نگوین*، *ترینه*، *تای*) از ۱۵۲۷ تا اواخر قرن هجدهم.

● *جیا ـلونگ و نگوین‌ها*. پس از پرتغالی‌ها، در قرن شانزدهم فرانسوی‌ها، تلاش در جهت گرایش مردم *دای ـویت* به مسیحیت را آغاز کردند. **الکساندر دو رودس** کشیش یسوعی، طرحی برای رومی مآب کردن منطقه و تغییر خط نوشتار (که تا آن زمان خط چینی بود) تنظیم کرد. ولی مسیحیت نتوانست در *دای ـویت* پایگاهی بیابد و این دیانت که مغایر با سنن محلی بود همواره بیش از پیش تقبیح و مورد آزار و تعقیب قرار می‌گرفت. در ۱۸۰۲ عالیجناب **پینتو دوبهن** اسقف فرانسوی با مشتی سرباز توانمند، فتح سه کی را برای یک وارث خاندان **نگوین** به نام **نگوین‌انه** تسهیل کرد که با عنوان **جیا ـ لونگ** در ۱۸۰۲ تنها امپراتور ویتنام متحد شد. او بود که امپراتور چین را وادار کرد، حکومت او را به رسمیت بشناسد و قلمرو خویش را رسماً ویتنام، نامید (پایتخت: *هوئه*). پادشاهی که در غرب به امپراتور آنام شهرت دارد. **جیا ـ لونگ**، رسوم و اخلاقیات و اعتقادات چینی‌ها را بر ویتنام تحمیل کرد ولی سنت‌های ناب ویتنامی (پرستش ارواح، امکان دستیابی همگان به مقام کاهنی، اهمیت طبقهٔ کشاورز) با قدرت باقی ماند. پس از **جیا ـ لونگ** (۱۸۰۲ـ۱۸۲۰) امپراتورانی نه چندان کاردان و قاطع بر سر کار آمدند: **مینه مانگ** (۱۸۲۰ـ۱۸۴۱)، **تیو ـ تری** (۱۸۴۱ـ۱۸۴۷)، **تودوک** (۱۸۴۸ـ۱۸۸۳) که شاهد فتح سرزمین خویش به دست فرانسویان شد.

b) استعمار فرانسه

● در زمان حکومت **ناپلئون سوم**، فرانسه بارها برای حمایت از مبلغین کاتولیک و به خصوص به منظور ایجاد پایگاه‌هایی نظامی و اقتصادی در امور هندوچین مداخله کرد. عملیاتِ نظامی در حوالی *توران* (بندرِ *هوئه*) و سپس در **کوچین چین** (اشغال سایگون: ۱۸۵۹) انجام شد. در ۱۸۶۳، امپراتور آنام، بخشی از کوچین چین و در ۱۸۶۷ سراسر کوچین چین را به فرانسه واگذار کرد. یک مدرسهٔ آموزش زبان تأسیس شد و **دودار دولاگره** مأمور کشف درهٔ **مکونگ** شد که راهی برای دسترسی به چین بود. پس از مرگ **دولاگره** (۱۸۶۸)، **فرانسیس گارنیه** کار او را به پایان رساند (۱۸۶۹). او بود که متوجه شد، مسیر «مناسب» به سمت چین را بیشتر باید در بخش شمال و درهٔ **سونگ ـکویی** یا رودخانهٔ سرخ در تونکن جست و جو کرد. هند و چین به معنای واقعی در زمان جمهوری سوم فرانسه فتح شد. مقدمات کار را ناخدا **فرانسیس گارنیه** فراهم کرد که در ۱۸۷۳ برای حفاظت از محمولهٔ سلاح‌های فروخته شده به چین، توسط **ژان دوپویی** وارد هندوچین شد. *آنامی‌ها* از گروه‌های مسلح چینی موسوم به **پرچم سیاه‌ها** کمک خواستند و **فرانسیس گارنیه** را شکست دادند (خود او در



دولت‌های هند و چین

یک عملیات کمین، در دسامبر ۱۸۷۳ کشته شد). دولت وقت فرانسه (**بروگلی**) به طور موقت از هر گونه اقدامی برای فتح منطقه صرف‌نظر کرد، امّا پس از به وجود آمدن حادثهٔ دیگری در *تونکن* به سال ۱۸۸۳ (فرمانده **ریویر**، هانوی را تصرف و بعد دلتا را فتح کرد ولی او نیز با **پرچم سیاه‌ها** درگیر و در یک عملیات کمین کشته شد). برای تضمین موقعیت فرانسه در خاور دور، **ژول فری**، دریاسالار **کوبرت** را به *هوئه* فرستاد (اوت ۱۸۸۳) و جنگ تونکن علیه چین را به راه انداخت (۱۸۸۳ـ۱۸۸۵). این درگیری به امضای دو معاهدهٔ *تین ـتسین* (مه ۱۸۸۴ و ژوئن ۱۸۸۵) و استعمار ویتنام منجر شد. سلطه‌ای که ویتنامی‌ها، بی‌درنگ علیه آن قیام کردند (جنگ پارتیزانی *ده ـتام* که در ۱۹۱۳ مرد).

● هندو چین فرانسه شامل یک مستعمرهٔ مستقیم زیر نظر فرانسویان (کوچین چین) و اراضیِ تحت‌الحمایه بود: پیوند میان تشکیلات اداری محلی و فرانسویان مقیم کم و بیش تنگاتنگ بود (تونکن، آنام، کامبوج، لائوس). در ۱۸۸۷، مجموعهٔ تمام اراضی این مناطق تحت مدیریتِ دولت کلّ هندو چین فرانسه درآمد. اقدامات عمرانی و آبادانی واقعی بود (جاده‌ها، دانشگاه *هانوی*، مدرسهٔ فرانسوی خاور دور و ...) ولی بهره‌برداری، بی‌تردید در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت: منافع حاصله از اراضی زیر کشت برنج، درختان کائوچو، معادن ذغال سنگِ *تونکن* بیش از آن که نصیب مردم شود، به جیب استعمارگران می‌رفت. نتیجهٔ آن: مخالفت و بعد ایستادگی در مقابل اشغالگران، ابتدا از سوی کاهنان و سپس بورژواهای تازه به دوران رسیده و جوانان تحصیلکرده بود. حزب ملّی ویتنام، بنیاد شده در ۱۹۲۷، خواستار خروج فرانسویان شد: انجمن جوانان انقلابی ویتنام (تأسیس در ۱۹۲۵)، در ۱۹۳۰، در حزب کمونیست هند و چین ادغام شد که توسط **نگوین آی‌کوک** (که بعدها **هوشی مینه** نامیده شد) تشکیل گردیده بود. حوادث، برخوردها و شورش‌ها در سال‌های ۱۹۳۰ـ۱۹۳۱ افزایش یافت ولی به سرعت و «با قاطعیت» توسط ارتش سرکوب شد. در این شرایط حکومت فرانسه تصمیم گرفت، از حکومت هندو چینیِ امپراتور **بائو ـدایی** (۱۹۳۲ـ۱۹۴۵) و اصلاحات **نگودینه‌دیم** (روحانی کاتولیک) حمایت کند.

c) آزادی ویتنام

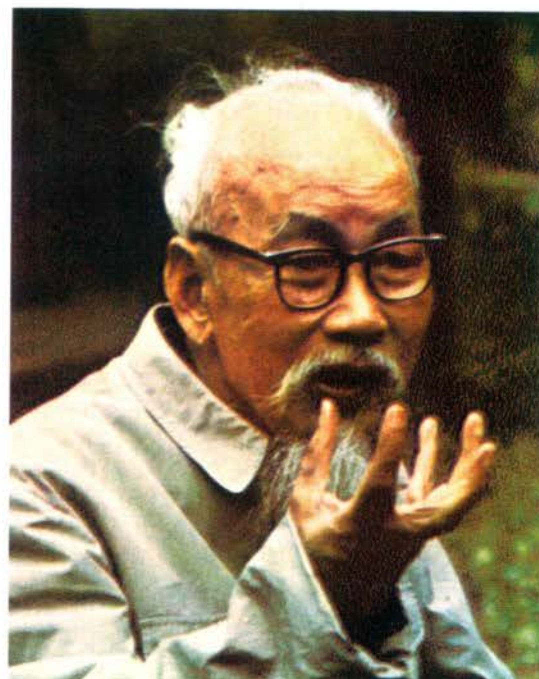
شکست سال ۱۹۴۰ فرانسه، اشغال هند و چین توسط ژاپنی‌ها را دربی داشت (ن.ک. ۹۴۹/۲/F/c)، در حالی که نهضت‌های مقاومت در برابر اشغالگران سازمان می‌یافت و با نهضت‌های ناسیونالیستی تقویت می‌شد. *ویت ـمینه* تقریباً تمام گروه‌ها را درهم ادغام کرد (این حزب در ۱۹۴۰ توسط **هوشی مینه** تأسیس شده بود). در اوت ۱۹۴۵، حزب، خواستار



استقلال هندوچین شد و **بائو-دایی** را به استعفا مجبور ساخت. پس از آن جمهوری ویتنام بنیانگذاری شد که شامل سه‌کی (*تونکن*، *آنام*، *کوچین‌چین*) و پایتخت آن *هانوی* بود.

● *مذاکرات* (سپتامبر ۱۹۴۵- نوامبر ۱۹۴۶). پس از شکست ژاپن، یک بار دیگر فرانسویان در هندوچین مستقر شدند. چند درگیری پراکنده با ویت-مینه در پایان به پیمانِ آتش بس ۶ مارس ۱۹۴۶ منجر شد (توافقنامه‌هایی به امضای **هوشی-مینه** و کمیسر عالی فرانسه در هندوچین): فرانسه، جمهوری دموکراتیک ویتنام را به عنوان یک دولت آزاد، در چهارچوب فدراسیون هندوچین به رسمیت شناخت ولی از الحاق سومین کی یعنی کوچین‌چین امتناع کرد (که یک مستعمره بود و نه یک تحت‌الحمایه). در کنفرانس *فونتن‌بلو* (ژوئیه -سپتامبر ۱۹۴۶) دولت فرانسه (**ژرژ بیدو**) مذاکره در مورد کوچین‌چین را نپذیرفت و پیشنهاد کرد سرنوشتِ این کی به همه‌پرسی گذاشته شود.

● *جنگ هند و چین* (نوامبر ۱۹۴۶- مه ۱۹۵۴) با بمباران **هایفونگ** توسط فرانسویان در ۲۳ نوامبر ۱۹۴۶ آغاز شد. که واکنش آن، حملهٔ غافلگیرانهٔ ویت-مینه در ۱۹ دسامبر ۱۹۴۶ به هانوی بود. جنگ هندوچین برای طرفین درگیر، جنگی سخت و نفس‌گیر بود: تعداد سربازان زیر پرچم فرانسه به ۵۷۰/۰۰۰ نفر (از جمله ۲۲۵۰۰۰ سرباز محلی) می‌رسید امّا از تعداد دقیق سربازان ویت‌مینه، اطلاعی در دست نیست. فرانسویان در مجموع ۹۰/۰۰۰ نفر کشته دادند و میزان تلفات ویت-مینه را ۵۰۰/۰۰۰



در سمت راست «عمو هو» لقبی که تمامی یک ملت به او داده بود. نام واقعی‌اش نگوین آی‌کوک (شاید هم: نگوین تات تانه) بود. پس از سال‌ها تلاش برای تدارک آزادی میهن خویش (بنیانگذاری حزب کمونیست هندوچین در ۱۹۳۰، پس از گذراندن دوره‌ای طولانی در فرانسه برای تعلیمات سیاسی) در ۱۹۴۵ هوشی مینه («آورندهٔ روشنایی‌ها») نام گرفت و بدون ضعف برای استقلال کشورش که هنوز «هند و چین» نامیده می‌شد مبارزه کرد. پیروزی‌های سیاسی و نظامیش در ۱۹۵۴ (کنفرانس ژنو) به دست آمد که تا حدودی باعث جنگ ویتنام شد. جنگی که او پایانش را ندید چون در سپتامبر ۱۹۶۹، هنگام کنفرانس پاریس مرد (او در ۱۸۹۰ در آنام، به دنیا آمده بود).

در سمت چپ: ژنرال وُنگوین-جیاپ (متولد ۱۹۲۱) مشهورترین فرمانده نظامیِ آسیای جنوب شرقی، فاتح دین‌بین فو (تنکن علیا) که عملیات نظامی در جنگ با جنوبی‌ها و متحدان آمریکایی آنان را رهبری کرد.

دین‌بین فو زنگ خطر برای حضور فرانسویان در ویتنام را به صدا درآورد. این شکست -که دستگاه تبلیغاتی جمهوری چهارم فرانسه سعی کرد آن را پیروزی تاکتیکی جلوه دهد- استعمارزدایی را سرعت داد. در ۷ مه ۱۹۵۴ سربازان فرانسویِ تحت محاصره، پس از مقاومتی قهرمانانه در مقابل دشمن به سرنوشت تلخ مغلوب‌شدگان و اسیران دچار شدند. دو ماه بعد، خلع سلاح و شروع مذاکرات در ژنو: سرنوشت ویتنام دگرگون شده بود.

نفر برآورد کرده‌اند (؟). نبرد سرنوشت‌ساز در *دین‌بین‌فو*، درگرفت (۱۳ مارس ـ ۷ مه ۱۹۵۴) که در آن ساخلوی فرانسویان (با ۱۵/۰۰۰ سرباز) به محاصرهٔ نیروهای ژنرال **جیاپ** (۷۲۰۰۰ سرباز) درآمد و فرانسویان پس از دادن ۲۹۱۱ کشته و ۵۲۸۴ مجروح خود را تسلیم کردند. این شکست فرانسویان به جنگ هندوچین پایان داد.

● کنفرانس ژنو (۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۵۴) رأی به تقسیم موقت ویتنام به دو بخش در دو سوی مدار ۱۷ درجه تا برگزاری انتخابات عمومی داد. انتخاباتی که حداکثر تا مه ۱۹۵۶ می‌بایست رژیم ویتنام را تعیین می‌کرد. یک کمیسیون بین‌المللی (کانادا، هند، لهستان) نیز مأمور نظارت بر اجرای تعهدات شد. امّا در عمل این انتخابات انجام نشد و ویتنام به صورت دو بخش باقی ماند: ویتنام شمالی در اختیار کمونیست‌ها و ویتنام جنوبی که به تدریج، تحت حمایت ایالات متحده قرار گرفت.

d) دو ویتنام و جنگ دوم هندوچین

● *جمهوری دموکراتیک ویتنام* (رئیس جمهور هوشی ـ مینه تا زمان مرگش در ۱۹۶۹؛ نخست وزیر: پام ـ وان ـ دونگ؛ پایتخت: هانوی). حکومتی از نوع دموکراتیک خلقی به رهبری حزب کارگران (لائودونگ) با دبیرکلّی **دانگ خوان خو** (ابتدا با رهبریت **دانگ زوان کهو** و پس از ۱۹۵۶ به رهبری شخص **هوشی ـ مینه**)، که کار دشوار و طاقت‌فرسای اصلاحات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آغاز شده به شیوه‌های ابتدایی در طول جنگ ۱۹۴۶ـ۱۹۵۴ را با کمک شوروی و چین ادامه داد: اصلاحات ارضی، اشتراکِ ثروت‌های تولید، صنعتی کردن کشور، مبارزه با خط نوشتار بیگانه و غیره. در عرصهٔ امور داخلی، مهم‌ترین مشکل، تغذیهٔ مردم است (ویتنام شمالی کشاورزیِ فقیرانه‌ای دارد و با تورم جمعیت مواجه است. مزارع کشت برنج [شالیزارها] در دلتای جنوب قرار دارند). جمهوری دموکراتیک ویتنام، مشکلات سیاسی داخلیِ جمهوری ویتنام (ویتنام جنوبی) را ندارد امّا باید با یک مشکل شدید خارجی مقابله کند: مشکل جنگ با آمریکا (ن.ک. e).

● *جمهوری ویتنام* (رئیس جمهور: ژنرال **نگوین وان‌تیو**؛ معاون رئیس جمهور: ژنرال **نگوین کائوکی**؛ رئیس کابینه: **تران‌وان هونگ**: اعلام جمهوری در ۲۶ اکتبر ۱۹۵۵؛ قانون اساسی مصوب اول آوریل ۱۹۶۷) همواره درگیرِ اختلافات سیاسی داخلی است که مهم‌ترین عوامل آن عبارتند از:

ـ *نیروهای کاتولیک* به رهبری **نگودین دیم** ضدکمونیست، مورد حمایت آمریکا چه از نظر اقتصادی (کمک آمریکا: ۴۵۰ میلیون دلار، بین سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۶۰) و چه از نظر نظامی (ویتنام جنوبی، یکی از مهم‌ترین مناطق استراتژیک جنوب شرقی آسیاست). **نگودین دیم** توانست با غلبه بر نیروهای مخالفِ سیاسی و مذهبی (فرقه‌های *کائودایی*، *هوئاهائو*، *بینه زوین*) تا نوامبر ۱۹۶۳ برقرار باقی بماند.

ـ *نیروهای بودایی* که خود به بیطرف‌ها (تیش‌تری کوانگ) و ضدِ کمونیستِ هوادار آمریکا (تیش تام‌شو) تقسیم می‌شوند. پس از واژگونی و مرگ **نگودین دیم** در ۱۹۶۳، دولتی به ریاست **نگوئین نگوس‌تو**، چند ماهی بر سرِ کار ماند و در ژانویهٔ ۱۹۶۴ با یک کودتای نظامی واژگون شد. بوداییان از ۱۹۴۶، به فعالیت‌های گسترده‌ای دست زدند و تظاهرات عظیمی برپا کردند و امتیازات مهمی به دست آوردند.

ـ *نیروهای جبههٔ ملی آزادیبخش* **(F.L.N)**. موجودیت این جبهه ریشه در کمیتهٔ صلحِ سایگون ـ شولون (بنیاد شده در ۱۹۶۴ به همت **نگویین هوتو**) دارد و مطلقاً خواستار اجرای موافقتنامه‌های ژنو و انتخاباتی است که **نگودین دیم** همواره از آن طفره می‌رود. جبههٔ آزادیبخش در ۲۰ دسامبر ۱۹۶۰، با حمایت جمهوری دموکراتیک ویتنام (ویتنام شمالی) به وجود آمد که در آن زمان وزیر دفاع آن ژنرال **وُنگوین جیاپ** بود. عدم قاطعیت‌ها و فسادِ حاکم در کادر رهبری جمهوری ویتنام جنوبی و تبلیغات فعال و مؤثرِ کمونیست‌ها، روزبه‌روز، تعداد اعضای جبههٔ آزادیبخش را افزایش می‌دهد. اعضای این جبهه را رقبای ویتنامی‌شان ویت ـ کنگ می‌نامند.

● *کاهش قدرت و اعتبار سیاسی ویتنام جنوبی*. وجود این سه نیرو که گاه خود به شاخه‌های مختلفی تقسیم می‌شوند، اوضاع اقتصادی مشکلی را پیش آورده است (نتیجهٔ، آن جنگی بود که در ذیل «e» به آن خواهیم پرداخت) و همچنین فقدان صنعت در ویتنام جنوبی است. وجود بیگانگان در کشور و دلارهای آنان و رواج فساد (که البته منحصر به ویتنام نیست) همه و همه باعث یک سلسله دگرگونی‌های پیچیدهٔ سیاسی شده‌اند. جدول زیر حاوی مهم‌ترین صحنه‌های این دگرگونی‌ها است.

اول نوامبر ۱۹۶۳	واژگونی دولت **دیم** (ترور شد).
از نوامبر ۱۹۶۳ تا ژانویهٔ ۱۹۶۴	دولت بوداییِ **نگویین نگوس‌تو**.
فوریهٔ ۱۹۶۴	کودتای نظامی ژنرال **نگویین‌خانه** در رقابت با ژنرال **دونگ وان مینه**.
اوت ۱۹۶۴	استقرار یک شورای عالی ملی و به قدرت رسیدن غیرنظامیان (رئیس حکومت: **فان خاس سیو**؛ نخست وزیر: **تران‌وان هونگ**).
ژانویهٔ ۱۹۶۵	کودتای نظامی جدید (برکناری **تران‌وان هونگ** توسط **نگویین‌خانه**).
فوریهٔ ۱۹۶۵	کودتای نظامی (کاتولیک)، سرنگونی **نگویین‌خانه** و حکومت جدید به رهبری **فان هویی کات**.
ژوئن ۱۹۶۵	کودتای نظامی (ژنرال **نگویین وان‌تیو** و ژنرال **کائوکی**)
آوریل ـ ژوئن ۱۹۶۶	درگیری با بوداییان.
۱۳ سپتامبر ۱۹۶۶	انتخابات مجلس مؤسسان (وعده داده شده در ۱۹۵۵)، تصویب قانون اساسیِ اول آوریل ۱۹۶۷.
مه ۱۹۶۸	سقوط **نگویین وان‌لوک**، درپی مذاکرات پاریس. **تران‌وان هونگ** یک بار دیگر زمام امور کشور را به دست می‌گیرد.

تحولات سیاسی در ویتنام جنوبی از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۸

e) جنگ آمریکا در ویتنام

پس از کنفرانس ژنو، فرانسویان، زیر فشار آمریکا که از رژیم **دیم** حمایت می‌کرد، به تدریج نیروهای نظامی و دفاتر تجاری خود را از هندوچین سابق بیرون کشیدند و آمریکایی‌ها، کار استقرار پایگاه‌های مهم نظامی خود را آغاز کردند و ارتش ویتنام جنوبی را توسط «مشاوران نظامی» خویش (حدود ۱۵۰۰۰ نفر در ۱۹۶۱) در اختیار گرفتند. اما این کمک‌ها نتوانست ارتش ویتنام جنوبی را در مبارزه با جبههٔ آزادیبخش که با نهضتی مشابه در لائوس همکاری داشت (*پاتت لائو*. ن.ک. C) به پیروزی برساند. در ۱۹۶۳، **کابوت لاج** جمهوریخواه به سفارت آمریکا در سایگون منصوب شد (و تا مارس ۱۹۶۴ در این مقام، باقی ماند) و طرح سیاسی «جدی و محکمی» را پیشنهاد کرد که شامل دگرگونی در کادر نظامی (در ۱۹۶۴ ژنرال **وستمورلند**، جانشین ژنرال **هارکینز** شد) و افزایش نیروهای پشتیبانی آمریکایی برای حمایت از ارتش ویتنام جنوبی بود (۱۶۵۰۰۰ سرباز در نوامبر ۱۹۶۵؛ ۲۷۳۰۰۰ در ژوئن ۱۹۶۶، ۵۱۰/۰۰۰ در فوریهٔ ۱۹۶۸). این افزایش روزافزون تعهدات در جنگ علیه ویتنام شمالی، به «شبیخون» معروف است.

جنگ ویتنام که در آغاز جنبهٔ دفاعی داشت، به جنگ تهاجمی بدل شد و درپی حوادث دریاییِ خلیج تونکن، نیروهای آمریکایی، تصمیم به بمباران نقاط سوق‌الجیشی ویتنام شمالی گرفتند (اولین بمباران: ۱۵ اوت ۱۹۶۴). روند بمباران‌ها (با حمایت کنگرهٔ آمریکا) روزبه‌روز شدت بیشتری گرفت. ویتنام شمالی که از کمک‌های نظامی کشورهای سوسیالیست برخوردار بود، شجاعانه و قاطعانه در مقابل تجاوزات آمریکا ایستادگی کرد و عملیات نظامی آمریکا، افکار عمومی دنیا را به شدت، تحت‌تأثیر قرار داد (به ویژه کشورهای عضو O.T.A.N از شرکت در جنگ آمریکا علیه ویتنام شمالی خودداری کردند). شکست سیاست توسل به زور، ایالات متحده را وادار کرد درصدد راهی برای مصالحه با شمالی‌ها برآید ولی با جبهه‌گیری محکم و بی‌انعطافِ ویتنام شمالی مواجه شد که خواستار توقف بمباران‌ها، عقب‌نشینی نیروهای آمریکایی و احترام به توافق‌های به عمل آمده در ژنو (بیطرفی دو ویتنام) و سپردن امور ویتنام جنوبی به مردم آن بودند. در ماه مه ۱۹۶۸ مذاکرات آغاز شد (کنفرانس پاریس) در حالی که آمریکا در موضع دشواری قرار داشت: از یک سو حفظ مواضع سوق‌الجیشی آمریکاییان در جنوب شرقی آسیا، اهمیت زیادی برای ایالات متحده داشت و از سویی دیگر ژنرال‌های آشتی‌ناپذیرِ ویتنام جنوبی (به ویژه ژنرال کی) امکان داشت با استقرار تدریجی صلح مخالفت کنند. واقعیت این که جنگ، نه تنها کشور را به ویرانی کشانده و باعث مرگ صدها هزار نفر شده بود، بلکه افکار عمومی تمام مردم دنیا را علیه ویت‌کنگ‌ها برانگیخته بود (به ویژه کاتولیک‌ها که بیش از یک میلیون نفر بودند) و همگی مشتاقانه، خواهان مبارزه با این دشمن «خونی» بودند. تمامی این افراد که ذهنشان را شدیدترین تبلیغات پر کرده بود در وضعیتی تأسف‌بار و عدم تفاهم متقابل (تا حدّ قتل عام) به‌سر می‌بردند. شاید بتوان وضع آنان را با عدم تفاهمِ قلبی و کینهٔ شدید اعراب و اسراییل مقایسه کرد.



کنفرانس ژنو (۱۹۵۴) که در آن سرنوشت آیندهٔ «هندوچین فرانسه» تعیین شد. از چپ به راست، ردیف وسط: فام وان‌دونگ (رئیس هیئت ویت ـ مینه)، مندس فرانس و نمایندهٔ بریتانیا: آنتونی ایدن

۹۵۹/۲ـ کشورهای جزیره‌ایِ آسیای جنوب شرقی

A - مالزی

مالزی کشوری است عضو کشورهای مشترک‌المنافع که در ۱۶ سپتامبر ۱۹۶۳ به وجود آمد و شامل فدراسیون مالزی (نُه ایالتِ شبه جزیرهٔ مالزی در جنوب تایلند)، اراضی *برنئوی شمالی* سابق، *سَرَوَک*، *مالاکا* و پنانگ است. سنگاپور در منتهی‌الیه شبه جزیرهٔ مالزی، در ۱۹۶۳ ضمیمهٔ فدراسیون مالزی شد ولی در اوت ۱۹۶۵ به صورت کشوری مستقل درآمد. پایتخت مالزی، *کوالالامپور* است.

a) مالزی تا زمان استقلال

● شبه جزیرهٔ مالزی، از قدیمی‌ترین اعصارِ ماقبل تاریخ دارای سکنه بوده است (قدمت این اقوام به ۵۰۰۰۰ سال قبل از میلاد می‌رسد). ابتدا در زمرهٔ پادشاهی‌های بودایی، در اواخر قرن چهاردهم، ضمیمهٔ پادشاهیِ *ماجاپاهی* شد که تا جزایر اندونزی، شبه جزیرهٔ مالزی و غرب *بورنئو* گسترش داشت؛ این پادشاهی حدّ واسطی میانِ چینِ عصر پادشاهان مینگ و هند مسلمان بود. به تدریج اسلام جای هندوئیسم را در شبه جزیره گرفت و از ابتدای سال ۱۴۵۰، اعتلای *مالاکا* آغاز شد. در اوایل قرن شانزدهم، ناوگان پرتغالیِ **البوکرک** به مالاکا رسید و در ۱۵۲۱ **ماژلان** در *برونئی* واقع در ساحل بورنئو لنگر انداخت.

● مالزیِ یکپارچه مسلمان، به خوبی در مقابل نفوذ پرتغالی‌ها و هلندی‌ها مقاومت کرد ولی با نفوذ رقبای غربی، به صورت انبوهی از سلطان‌نشین‌های مستقل (**یوهور**، **سلانگور** و ...) درآمد.

در نیمهٔ دوم قرن هجدهم، کمپانی انگلیسی هند، اولین پایگاه‌های خود (فرانس لایت) را در جزیرهٔ پنانگ مستقر کرد (۱۷۸۶). استعمار گام به‌گام صورت گرفت: سنگاپور و *مالاکا* در ۱۸۱۹ و ۱۸۲۴ در ۱۸۲۶ به پنانگ پیوستند تا تشکیلات تنگه‌ها را به وجود آورند (به سرپرستی حاکم بنگال). پس از آن پیمان‌های تحت‌الحمایگی با سلطان نشین‌های مختلف به امضاء رسید (بین ۱۸۷۴ و ۱۸۹۵).

● *ویژگی‌های استعمار انگلیس*. فدراسیونی از ایالات مالزی با ایالات خودمختارِ شمال متحد بودند و حاکم کلّ بنگال روی این مجموعه، قدرت عالیه داشت. حکومت مسئولی نبود و شوراهای قانونگذاری از کارکنان عالیرتبه و اعضای منتخب حاکم کلّ تشکیل می‌شد. در عصرِ استعمار انگلیس، شبه جزیره و جزایر، توسعهٔ اقتصادی قابل توجهی یافتند:



آسیای جنوب شرقی (دولت‌های قاره)

استخراج قلع (توسط چینی‌ها)، کشت درختان کائوچو، توسط اروپاییان. در نتیجه، سطح زندگی مردم بالا رفت و سیل مهاجران به سمت این سرزمین ثروتمند، سرازیر شد (هندی‌ها، چینی‌ها).

b) استقلال مالزی

● جنگ جهانی دوم، روند تحول افکار ملی‌گرایی مردم کشور را تشدید کرد (به ویژه ژاپنی‌ها که با سرعت غیرقابل تصوری در مالزی بر انگلیسی‌ها پیروز شدند و سنگاپور را تصرف کردند. ن.ک. ۹۴۹/۲/ F/c). پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵) دولت انگلستان تصمیم گرفت یک اتحادیهٔ مالزیاییِ منهای سنگاپور ـ مستعمرهٔ بریتانیا ـ به وجود آورد. امّا این طرح به دلیل مخالفتِ رهبران سنتی مالزیایی که چندان نگران از دست دادن قدرت و اختیارات خویش نبودند، با شکست روبه‌رو شد. در ضمن عامل نژادی هم، عامل مهمی بود: اختلافات میان گروه‌های مختلف (۴۶ درصد مالزیایی، ۴۲ درصد چینی، ۱۲ درصد هندی).

در ۱۹۵۷، سیزده ایالت متحد مالزی، استقلال خود را اعلام داشتند و با این حال مالزی عضو کشورهای مشترک‌المنافع باقی ماند. (البته در اوتاسه O.T.A.S.E شرکت نکرد). پیمان‌های دفاعی متعددی میان مالزی و بریتانیا بسته شده است. اولین پادشاهِ فدراسیون مالزی، سلطان **نگری سمبیلان** (عبدالرحمان) بود که در ۱۹۶۰ سلطان **سلانگور** (حسام‌الدین عالم) و بعد در ۱۹۶۱ سلطان **پرلیس** (پوترا جمال‌الله) جانشین او شدند.

● در شانزدهم سپتامبر ۱۹۶۳، فدراسیون مالزی، شامل مالزی، سنگاپور و بورنئوی شمالی تأسیس شد. در قانون اساسی آن پیش‌بینی شد که هر یک از ۹ سلطان مالزی به ترتیب برای یک دورهٔ پنج ساله، رئیس عالی دولت فدرال باشد. در پارلمان فدرال، اکثریت کرسی‌ها را مالزیایی‌ها تصاحب کردند (۴۶ درصد مالزیایی، ۴۲ درصد چینی)؛ هر یک از ایالات عضو، شوراهای خاص خویش در زمینهٔ آموزش و قانون کار را حفظ کردند. در ۲۱ سپتامبر ۱۹۶۵، سلطان زین‌الدین، پادشاه *ترگانو* به ریاست جمهوری رسید. ویژگی تاریخ مالزی، درگیری با اندونزی (۱۹۶۴ـ۱۹۶۶) و جدا شدن از سنگاپور است.

درگیری با اندونزی، بیشتر ناشی از سیاست **سوکارنو** رئیس جمهورِ اندونزی بود (ن.ک. B). این درگیری پس از چند عملیات پارتیزانی در ساراواک و *صباح* و مداخلهٔ نیروهای بریتانیایی به منظور حفظ مالزی، با سقوطِ **سوکارنو** پایان پذیرفت (موافقتنامه‌های بانکوک در ژوئن ۱۹۶۶ و *جاکارتا* در اوت ۱۹۶۶)؛ در زمینهٔ همسویی سیاست ضدکمونیست در جزیرهٔ بورنئو نیز توافق‌هایی به عمل آمد. با این حال در مسألهٔ ساختار ایالات بورنئوی شمالی به عنوانِ عضوی از اعضای فدراسیون مالزی تجدید نظر شد: مالزی می‌بایست حقوق خودمختاری صباح و ساراواک [سَرَوَک] را به رسمیت می‌شناخت و برای حفظ این اراضی از استرالیایی‌ها و بریتانیایی‌ها کمک نمی‌گرفت. جدا شدن سنگاپور، باعث اختلاف میان **لی‌کوان یو** رهبر سنگاپور و **تونگو عبدالرحمان**، رهبر فدراسیون شد که اولی سیاست خود را بر مبنای عقیدتی بنیانگذاری کرده بود و دومی سیاستی نژادی را دنبال می‌کرد، یعنی یک حزب هندی، یک حزب چینی و یک حزب مالزیایی. پایین بودن سطح اقتصادی و اعتبار سیاسی سنگاپور نسبت به دیگر اعضای فدراسیون نیز دلیل دیگری برای این جدایی بود. (اوت ۱۹۶۵. ن.ک. d) مهم‌ترین مشکل مالزی، تقابل قومی میان چینی‌ها و مالزیایی‌هاست. درگیری با اندونزی، موقعیت رئیس جمهور **تونگو عبدالرحمان** را محکم کرده است که در پارلمانِ فدرال اکثریت مطلق را دارد (۱۳۳ کرسی از مجموع ۱۴۴ کرسی) و می‌تواند سیاست مقتدرانه‌ای را به ویژه در *بورنئو* به اجرا بگذارد (اعلام وضع اضطراری در ۱۴ سپتامبر ۱۹۶۶ در ساراواک). در ۱۹۶۶ شبه جزیره به صورت کشور مالزی غربی درآمد و از مالزی شرقی (بورنئوی شمالی) جدا شد.

c) دیدگاه نژادی

مالزی در حدود دوازده میلیون نفر جمعیت دارد که ۴۶ درصد آن مالزیایی، ۴۲ درصد چینی و ۱۲ درصد هندی و «بومی» برنئویی است. در خود شبه جزیرهٔ مالزی، ۵۰ درصد جمعیت را مالزیایی‌ها و ۳۷ درصد را چینی‌ها تشکیل می‌دهند (چینی‌ها در ایالات غربی و شهرها متمرکزند، در حالی که مالزیایی‌ها بیشتر در شرق و مناطق روستایی ساکنند و هندیان شهرنشینند). *دایاک‌ها*، *ملانزیایی‌ها* واقلیت‌های قبیله‌ای در ساراواک [سَروک] سکونت دارند و بومیان *دوسون*، *موروت*، *باجائو* و غیره، دوسوم جمعیت ایالت *صباح* را تشکیل می‌دهند.

علاوه بر این‌ها، قبایلی در شبه جزیرهٔ مالزی زندگی می‌کنند که گویش آنان بسته به مورد مالزیایی یا *خِمری* است و به چهار گروه تقسیم می‌شوند: *تمیارها*، *سنوی‌ها*، *سمانک‌ها* و *اورانژها* یا*لائوت‌ها*. حتی در حوالی *مالاکا* یک مجموعهٔ پرتغالی زبان وجود دارد.

d) کشور سنگاپور

این کشور در نهم اوت ۱۹۶۵، با انتزاع از مالزی به وجود آمد. کشوری عضو کشورهای مشترک‌المنافع که اهمیت خود را به موقعیت جغرافیایی‌اش مدیون است و موجودیتش طبق معاهداتی با دولت‌های غربی، شوروی و چین تضمین شده است. نخست وزیر آن **لی‌کوانگ یو** از هواداران سرسخت بیطرفی است و رئیس جمهور آن **یوسف ابن اسحاق** (منتخب ۱۹۵۹ و انتخاب مجدد در ۱۹۶۴) است. **لی‌کوانگ یو** در راستای سیاست بیطرفانهٔ خویش از توافق با ایالات متحده برای استفاده از پایگاه دریایی بریتانیا در سنگاپور، خودداری کرد ولی مشکل کنونی عدم حمایت ابرقدرت‌ها از این کشور کوچک به ویژه پس از انصراف انگلستان از حفظِ شرق کانال سوئز است که افکار عمومی و سیاستمداران، نظرات متفاوتی در این مورد دارند.

رجال کنفرانس‌ها (در این تصویر کنفرانس باندونگ): ناصر، اونو، نهرو و صلاح سالم



B - اندونزی

اندونزی کشورِ جزیره‌ایِ وسیعی است که تقریباً تمامی جزایرِ واقع میان اقیانوس آرام و اقیانوس هند در جنوب شبه جزیرهٔ هندوچین را شامل می‌شود. مهم‌ترین جزایر آن عبارتند از: سوماترا، جاوه، بالی، (بخشی از) برنئو، جزایر ثعلب، ملوک، لومبوک، سومباوه، سومبا، تیمور، فلورس، سرام و بخش غربی گینهٔ نو. در مجموع با وسعتی حدود ۱/۵۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع و اندکی بیش از صد میلیون جمعیت [۱۹۷۰]. پایتخت آن *جاکارتا*، حکومتش پادشاهی و پس از مدت‌ها تحمل استعمار هلند، امروزه مستقل است.

a) اندونزی پیش از استقلال

● شکی نیست که جمعیت بومی اندونزی سیاهپوست بوده‌اند؛ جمعیتی که در انبوه مهاجران هندوچین و بعد مهاجران چینی و هندی محو شد. در قرن سیزدهم این مجمع‌الجزایر تقسیم شده به انبوهی از خرده پادشاهی‌ها، توسط فرمانروایان پادشاهی *جاوه* (پادشاهی *ماجاپاهیت*) یکپارچه شد و به صورت امپراتوری دریاییِ وسیعی درآمد که اهمیت و اقتصاد آن وابسته به تجارت ادویه بود. در قرن سیزدهم، اسلام، ابتدا در *سوماترا* و بعد در *مالاکا* و *جاوه* (قرن پانزدهم) نفوذ کرد. هندوئیسم و بودیسم، به **بالی** عقب نشستند و از قرن پانزدهم دیانت اسلام در تمامی جزایر گسترش یافت.

● پس از اسلام، غربی‌ها به مجمع‌الجزایر اندونزی وارد شدند. پرتغالی‌ها در جزایر ملوک پایگاه‌هایی تأسیس کردند (۱۵۲۱) و پس از تصرف *مالاکا* توسط آلبوکرک (۱۵۱۱)، از اواخر قرن شانزدهم، نوبت به هلندی‌ها رسید که کمپانی هندِ هلند را در ۱۶۱۲ تشکیل دادند و تمامی رقبای غربی خویش را بیرون راندند.

● *هندِ هلند*. باعث درگیری‌های شدیدی میان بریتانیا و هلند به ویژه از ۱۷۹۵ شد («جمهوری باتاویا» متحدِ فرانسه و در نتیجه دشمن انگلستان). هلندی‌ها پس از جنگ‌های آشکارا استعماری، قاطعانه جایگاه خود را در هند هلند تثبیت کردند (*سوماترا* در ۱۸۳۸، *بالی* در ۱۹۰۶ـ۱۹۰۸ و ...) و ادارهٔ مستعمرات به دست آمده را تحت کنترل خویش گرفتند. برخلاف استعمار فرانسه یا بریتانیا، استعمار هلند، نوعی استعمار بهره‌وری برنامه‌ریزی شده بود (تحمیل کشاورزیِ اجباری به بومیان، کمپانی‌ها را ثروتمند کرد و مردم را به فقر و فلاکت انداخت). از اواخر قرن نوزدهم، بهره‌کشی از مجمع‌الجزایر اندونزی شدت گرفت که به میزان زیادی از آن قهوه، توتون، گنه‌گنه، چای، کائوچو و قلع به دست می‌آمد. این شیوهٔ استعماری تا ۱۹۴۵ ادامه داشت.

b) جمهوری اندونزی

تا پیش از قرن بیستم هیچ جنبش ملی قابل اهمیتی در اندونزی به وجود نیامد: تأسیس حزب اتحاد اسلامی اندونزی (۱۹۱۱)، حزب کمونیست اندونزی (۱۹۲۰) و حزب ملّی اندونزی با تمایلات سوسیالیستی (۱۹۲۷) توسط دکتر **سوکارنو** همه و همه از دستاوردهای قرن بیستم بود. اغلب رهبران ناسیونالیست در زندان بودند و اشغال اندونزی توسط ژاپن (۱۹۴۲ـ۱۹۴۵) باعث آزادی آنان شد و در ۱۷ اوت ۱۹۴۵ بود که استقلال اندونزی توسط دکتر **سوکارنو** اعلام گردید. پس از یک دوره درگیری با هلند که به هیچ‌وجه قصد دل‌کندن از مستعمرهٔ خویش را نداشت، ناسیونالیست‌ها، شورای امنیت سازمان ملل در ۳ اوت ۱۹۴۹ متارکه‌ای را به دو طرف تحمیل کرد و هلند در ۲۷ دسامبر ۱۹۴۹، منطقه را به استثنای بخش غربیِ *گینهٔ نو* که تکلیف آن سال بعد معین شد به جمهوری ایالات متحدهٔ اندونزی واگذاشت.

● در قانون اساسی موقتِ ۱۴ دسامبر ۱۹۴۹ ساختار یک دولت فدرال شامل شانزده ایالت تعیین شد. این قانون در ۱۹۵۰ جای خود را به قانون اساسی دایمی داد.

● از ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰، رئیس جمهور **سوکارنو** با انبوهی از مشکلاتِ ناشی از تمایلات جدایی طلبانه روبه‌رو بود. جدایی طلبان در جزایر چنگ و دندان نشان می‌دادند و جناح محافظه‌کارِ مسلمان او را سرزنش می‌کرد که به حد کفایت ضدکمونیست نیست. البته سوکارنو توانست یک سیاست ملی کردن برنامه‌ریزی شده (برای کوتاه کردن دست هلندی‌ها که هنوز در عرصهٔ اقتصادی حضوری فعال داشتند) به اجرا درآورد و با بسیاری از مشکلات داخلی مقابله کند (مشکلات جزایر ملوک در ۱۹۵۰ـ۱۹۵۲، سوماترا در ۱۹۵۷ـ۱۹۵۸) و سیاست بیطرفی بین‌المللیِ خود را شدت دهد. از مارس ۱۹۵۹ کشور را به صورت یک جمهوری دموکرات درآورد؛ پارلمان را منحل کرد (۱۰ ژانویهٔ ۱۹۶۰) و عملاً قدرت کامل کشور را در دست گرفت (یک حزب واحد).

● جبهه‌گیری **سوکارنو** تنها ناشی از جاه‌طلبی نبود، بلکه می‌ترسید نظامیان در اولین فرصت، یک حکومت دیکتاتوری برقرار کنند. تلاش‌های بین‌المللی **سوکارنو** موفقیت‌آمیز بود: آخرین هلندی‌ها در ۱۹۵۷ از جزایر اندونزی بیرون رفتند. در ۱۹۶۰ روابط سیاسی با هلند قطع شد و **سوکارنو** جدالی شدید برای الحاق بخش غربی *گینه نو* به اندونزی را آغاز کرد، هر چند با حمایت سازمان ملل در این کار موفق شد (اول مارس ۱۹۶۳). اولین شکست‌های بین‌المللی **سوکارنو**، در جریان درگیری با مالزی پیش آمد (ن.ک. B,b). جوامع بین‌المللی او را به خاطر تصرف مناطق *ساراواک* و *صباح* در جزیرهٔ بورنئو [برنئو] مورد انتقاد شدید قرار دادند. امّا احترام و اعتبار داخلی او پایدار ماند (به عنوان «پدرِ ملت») در مه ۱۹۶۳ مجلس شورای خلق او را مادام‌العمر به ریاست جمهوری برگزید).

● *دلیل سقوط سوکارنو*، پایان عصرِ «موضع بیطرفانه» او بود. واقعیت این که **سوکارنو**، به ویژه از سال ۱۹۶۵ درصدد نزدیکی روابط با چین خلقی برآمد و در این راستا، روی حزب کمونیست اندونزی به دبیرکلّی **ایدیت** (۱۹۲۳ـ۱۹۶۵) بیش از حد حساب می‌کرد. این سیاست متمایل به تفاهم با چین خلقی، جنبش ۳۰ سپتامبر ۱۹۶۵ را به دنبال داشت، جنبشی به تحریک حزب کمونیست و به فرماندهی نایب سرهنگ **اونتونگ** که خود را «قدرت عالی حکومت» نامید و شش تن از ژنرال‌هایِ ضدکمونیست را به بهانهٔ حمایت از **سوکارنو** تیرباران کرد. پس از آن یک واژگونی سیاسی از جانب **سوکارنو** انجام شد که می‌ترسید کنترل اوضاع، از دستش خارج شود: حزب کمونیست غیرقانونی اعلام گردید و یک سرکوب اصولی و برنامه‌ریزی شده به اجرا درآمد (بیش از ۳۰۰/۰۰۰ کشته). فرماندهان این سرکوب، ژنرال **سوهارتو** و ژنرال **ناسوتیون** بودند.

اکنون **سوکارنو** در موضع مشکلی قرار داشت و در سیاست موازنه میان حزب کمونیست و ارتش دیگر از حمایت کمونیست‌ها برخوردار نبود. **سوکارنو** در ۱۲ مارس ۱۹۶۶ قدرت را به نظامیان سپرد و خود را به صورت رئیس جمهوری کاملاً تشریفاتی درآورد (در ۲۷ مارس ۱۹۶۶ قدرت واقعی در اختیار شش وزیر اول، از جمله **سوهارتو**، **ادام مالیک** و **سلطان جوگجاکارتا** بود). همکاران **سوکارنو**، محاکمه و به مرگ محکوم شدند (از جمله **سوباندریو**، وزیر امور خارجه). خود **سوکارنو** نیز در مارس ۱۹۶۷ برکنار و ژنرال **سوهارتو** با عنوان رئیس دولت جانشین او شد. در مارس ۱۹۶۸ ژنرال **سوهارتو** از سوی کنگرهٔ اجرایی خلق به ریاست جمهوری منصوب گردید.



ژنرال سوهارتو، رئیس جمهور و رئیس مجلس اندونزی از ۲۷ مارس ۱۹۶۸

● دولت جدید، سیاست **سوکارنو** را واژگون کرد: صلح با مالزی در ژوئن ۱۹۶۶ (ن.ک. A/b)، اندونزی کرسی خود در سازمان ملل را به دست آورد (که در ۷ ژانویه با شور و اشتیاق آن را ترک کرده بود).

ناگفته نماند که اندونزی از ۱۹۶۵ در حال گذر از بحران اقتصادیِ بسیار شدیدی است که سیاست ملی کردن‌های **سوکارنو** باعث آن بود. این درست که **مؤسسات خارجی** از اندونزی «رانده» شدند ولی به چه بهایی؟ به بهای واگذاری امتیازاتی بسیار مهم (۶۰ درصد فرآورده‌های نفتی). در ژانویهٔ ۱۹۶۶ اندونزی به ناچار، پرداخت‌های خود را به حالت تعلیق درآورد و ژنرال **سوهارتو** مجبور شد با سیاستی آزادمنشانه‌تر، به سرمایه‌گذاری‌های خارجی روآورد.

C - جمهوری فیلیپین

مجمع‌الجزایر فیلیپین در ۱۵۲۱، توسط **ماژلان** کشف شد و در ۱۵۶۵ به تصرف اسپانیایی‌ها درآمد. پس از جنگ آمریکا و اسپانیا، این کشور پس از تلاشی ناموفق در جهت کسب استقلال، در دهم دسامبر ۱۸۹۸ به ایالات متحده آمریکا واگذار شد.

در ۱۹۳۴ـ۱۹۳۵ حکومتی موقت به وجود آمد که در ۱۴ مه ۱۹۳۵ طی یک همه‌پرسی رسمیت یافت. جمهوری فیلیپین پس از ده سال استقلال یافت و به عضویت کشورهای مشترک‌المنافع درآمد. اولین رئیس جمهور منتخب آن (در نوامبر ۱۹۳۵) **مانوئل کزون** از حزب ناسیونالیست بود. در مقابل این حزب، جناح کمونیست فیلیپین قرار دارد که در ۱۹۳۰ توسط **اوانژ لیستا** تأسیس شد و از زمان اشغال کشور توسط ژاپنی‌ها (۱۹۴۱) فعالیت‌های زیرزمینی خود را آغاز کرد؛ مهم‌ترین گروه مبارز آن، گروه **هوک** است.

استقلال جمهوری فیلیپین به طور رسمی، در ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۴۶ اعلام شد. اولین دولتمردان آن (رئیس جمهور **روکساس** که در ۱۹۴۸ مرد، رئیس جمهور **کرینو**، از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۴ و رئیس جمهور **ماگ سی سی** که در ۱۹۵۷ مرد) از سال ۱۹۴۹ درگیر مبارزه با نهضت **هوک** بودند که در ۱۹۵۰ـ۱۹۵۴ نابود شد.

پس از **ماگ سی سی**، **دیوسداد** و **ماپاگال** به ریاست جمهوری رسید (منتخب ۱۹۶۱) و پس از او نوبت به **فردیناند ا. مارکوس** رسید که در ۹ نوامبر ۱۹۶۵ انتخاب شد.

اوضاع داخلی فیلیپین را، مشکلات اقتصادی، رواج فساد و رشوه‌خواری و جنایت، پیدایش دوبارهٔ نهضت هوک و مخالفتِ کمونیست‌های مورد حمایت چین برهم زد. رئیس جمهور **مارکوس** برای انجام برنامه‌های خویش، از آمریکا کمک خواست (کنفرانس مانیل در اکتبر ۱۹۶۶: کمک فیلیپین در جنگ علیه ویتنام، در عوض کمک‌های اقتصادی آمریکا).

آسیای جنوب شرقی (مجمع‌الجزایر اندونزی و بخش جزیره‌ای مالزی).



۹۶ـ تاریخ آفریقا



اعیاد آفریقاگاه با آفریقای انقلابی اشتباه می‌شود.

۹۶۰ـ کلیات

A - تقسیمات آفریقا

یکی از مهم‌ترین وقایع قرن بیستم، بیداری حیات سیاسی در قارهٔ آفریقاست. بیداری اقوامی که با تحول تدریجیِ تشکیلات و ساختارهای محلی خویش به سمت استقلال پیش رفتند. با این حال نباید از نظر دور داشت که گسترهٔ این تحول به دلیل فشارهای کم و بیش مقتدرانهٔ قدرت‌های استعماری قدیم در همه جای قارهٔ آفریقا یکسان نبود. از این دیدگاه، می‌توان آفریقا را به سه بخش تقسیم کرد.

● در شمال قاره (آفریقای شمالی و به عبارت دقیق‌تر، *لیبی*، *اتیوپی*، *جمهوری متحد عربی*) ساختار سیاسی کشورهای به استقلال رسیده، به میزان زیادی متمایل به دنیای عرب و حفظ تعادل قوای بین‌المللی بود: این کشورها ـبسته به مورد ـجانب جناح سوسیالیست را گرفتند یا به سرمایه‌داری متمایل شدند: در مجموع، آفریقای سفید، آفریقایی متعهد است.

● در جنوب (به ویژه در *رودزیا* و *آفریقای جنوبی*) که سلطهٔ استعمار قدیم کامل بود، کشورها خود استقلال خویش را سازمان دادند. آفریقایی از نظر جمعیت سیاه و از جهت تشکیلات سیاسی و اقتصادی، سفید.

● تمامی دیگر نقاط آفریقا ـآفریقای سیاه ـبا مشکلاتی گاه کم‌تر و گاه بیشتر، خود را از سلطهٔ اربابان خویش آزاد کردند. امروزه کشورهایی این گونه به وجود آمده پس از جنگ دوم جهانی را کشورهای جهان سوم نامیده‌اند که کشورهای در حال توسعه نیز جزو آن‌ها محسوب می‌شوند. این آفریقای جوان که در بسیاری موارد، به نوعی عصر سیاسیِ قرون وسطایی خویش را می‌گذراند، تمام پیوندهای خود را با استعمارگرانش قطع نکرده است: اگر بعضی از آنان (*بوروندی*، *کنگوکینشازا*، *گینه*، *لیبریا*، *سودان*) استقلال مطلق را برگزیده‌اند ولی اغلب ـجز در مورد پول رایج و گاه زبان رسمی ـساختاری در چهارچوب کشورهای مشترک‌المنافع یا جوامع فرانسه دارند.

B - استعمار زدایی

استعمار زداییِ کشورهای آفریقای سفید به طور مجزا مورد بررسی قرار خواهد گرفت. مطالب زیر تنها در مورد آفریقای سیاه است.

a) نهضت پان آفریقا

امپراتوری‌های استعماری ابتدا در آسیا و آفریقا پیدایش و توسعه یافتند. مبارزات ضد استعماری که همواره یکی از مهم‌ترین پدیده‌های تحول بشری پس از جنگ دوم بوده است (۱۹۴۵)، طی همین جنگ در خاورمیانه ظهور کرد و سپس به ترتیب این نهضت به آسیای جنوب شرقی (۱۹۴۷)، آفریقای شمالی (۱۹۵۵) و مدت‌ها بعد به آفریقای سیاه رسید (*غنا* یا همان کشور *ساحل طلای سابق* و مستعمرهٔ بریتانیا، اولین کشور آفریقایی بود که استقلال یافت: ۶ مارس ۱۹۵۷). بررسی علل و روند مبارزات ضد استعماری خالی از لطف نیست.

● ورود اروپاییان به آفریقا، تعادل اجتماعیِ هزاران سالهٔ آن را برهم زد: جامعهٔ آفریقا، در مجموع، همزمان جامعه‌ای متّحد و متفرّق بود. وحدت آن، همزیستی طوایف و قبایل و تشکیلات آن را قدما «بَدَوی» دانسته‌اند (**فریزر**، **لِوی بروهل**، **دورکهایم**) و نژادشناسی نوین، نگاهی تازه به آن‌ها دارد. امّا برعکس، از نظر سیاسی جامعه‌ای بود متفرّق: قبایل و روستاها، با هم آشنایی نداشتند، پیوسته با هم می‌جنگیدند و اقتصادی بسته و خودکفا و کم و بیش شبیه جوامع قدیم یونان، آن گونه که در اشعار **هومر** آمده است، داشتند. این جامعه، رنگ و بوی مذهبی داشت ولی با پیدایش استعمارگران، جامعهٔ قبیله‌ای جای خود را به جامعهٔ مدنی و حکومتی داد. راه‌های ارتباطی، افزایش یافتند و اقتصاد پولی فراگیر شد. مبلغین مذهبی، اعتقادات بومیان را سرکوب کردند و مهم‌تر از همه، سلسله مراتب کشورهای صنعتی، روی تشکیلات اجتماعیِ سنتی سایه انداخت (حقوق بگیران، مالکان، بازرگانان، کارگزاران) و سوادآموزی و به طور کلّی آموزش ـبا تمام حقارت ـیک قشر آفریقایی اروپایی مآب را به وجود آورد.

● اولین قیام‌ها را «نخبگان بومی» برپا کردند. خواه نخبگان کادر قدیم جامعه (رؤسای قبایل، اشراف محلی) یا عوامل تعلیم دیده توسط خودِ اروپاییان. نخبگانی که کم و بیش خود را محروم و مورد تنفر سفیدپوستان می‌دیدند (حتی اگر به کلّی از مفهوم «نژادپرستی» سر درنمی‌آورند). سفیدپوستانی که زندگی مرفه‌تری داشتند و سیاهان را غالباً مادونِ انسان می‌دانستند (نباید از نظر دور داشت که بسیاری از بازکنندگان راه آفریقا بر روی اروپاییان ماجراجویانی بیش نبودند و این ماجراجویان از ظرافت و حساسیت مسائل بشری چیزی نمی‌دانستند. اکثریت استعمار شده، یک طبقهٔ رنجبر و کارگر واقعی را تشکیل می‌داد که از سفیدپوست‌هایِ ابرقدرت

مـی‌ترسید). نـمونه‌ای از قـیام نـخبگان، تـوطئهٔ مـوسوم بـه و.و.س در **ماداگاسکار** بود که دانشجویانِ دانشکدهٔ پـزشکی *تـاناناریو* تـرتیب دادنـد (۹۶۹/۱/ B/c).

علاوه بر آن، نخبگانِ بومی از تفکرات ضد استعماری اروپاییان آگـاه شده بودند. مسیحیت برابری سفید و سیاه را در درگاه خداوند تبلیغ می‌کرد و روحانیون، اعم از کاتولیک یا پـروتستان، مـیان آفـریقایی و غـیرآفـریقایی تفاوت نمی‌گذاشتند؛ مارکسیسم، استعمار امپریالیسم را یکی از دردسرهای سرمایه‌داری می‌دانست و در ۱۹۲۰ شوروی رک و صریح، قول حـمایت از مبارزات ضد استعماری را در کنفرانس اقوام محروم در باکو، اعـلام داشـته بود.

● در حاشیهٔ این اندیشه‌ها و نظریاتِ بیگانه که (حداقل تا پیش از دههٔ ۳۰) در آفریقا به درستی درک نمی‌شد ـ چه از نظر هدف و چه از نظر وسیله ـ اولین جنبش سیاهان شکل گرفت. جنبش پان آفریقا، که ریشه در ایالات متحدهٔ آمریکا داشت. رهبر جنبش یک وکیل دعاوی از اهالی *ترینیداد* به نام **سیلوستر ویلیامز** بود که در ۱۹۰۰، علیه تصرف اراضی آفریقا کـه بـرای اروپاییان عادت شده بود، فـریاد اعـتراض سـر داد (کـنفرانس لنـدن)؛ ولی بنیانگذار واقعی پان آفریقا، یک جامعه‌شناس، به نام **ویلیام ادوارد بوگهارت دوبوا** (۱۸۶۸ـ۱۹۶۳) بود که در سال ۱۹۰۸ «انجمن مـلی بـرای پـیشرفت ملل محروم « N.A.A.C.P» را تأسیس کرد و تمام آفریقایی‌ها را در زیـر پرچم پان‌آفریقا به مبارزهٔ مشترک بـرای بـرابـری نـژادی «سیاهان تـمام کشورها» فراخواند. **دوبوا** یک روشنفکر بـود و از ایـن‌رو عـلی‌رغم تـمام تلاش‌هایش در طول زندگی نتوانست، جمع سیاهان آمریکا را تحت‌تأثیر قرار دهد. بـرعکس یک روشنفکرِ جامائیکایی بـه نـام **مـارکوس گـاروی** (۱۸۸۴ـ۱۹۴۰) با سیاستی مدبرانه، جنبشی پرشور و خشن به راه انداخت که گاه آن را «صهیونیسم سیاه» نامیده‌اند.

دیانت سفیدپوستان برای سیاهان ساخته نشده است...
ما باید به خدایی سیاه‌پوست ایمان بیاوریم، خدایی
سیاهپوست، عیسایی سیاهپوست و فرشتگانی سیاه.

گاروی مُبلّغ نژادیِ سیاه، کـلیسای ارتـدکس آفـریقا را تأسیس کـرد (فـرشتگانِ سـیاه و شـیطان سفید) و بـه انـتشار اعـلامیهٔ حقوق بشرِ سیاهپوستان در دنیا پرداخت (۱۹۲۶) و به منظور گردآوری تـمام سیاهان آمریکا در مام میهن (آفریقا)، یک خط هواییِ تجاری به نام ***خط هـوایی ستارهٔ سیاه*** به وجود آورد و دست به تبلیغات گسترده‌ای زد که در متن آن، مسیحیت با صداقت آمیخته بود. نتیجهٔ کارِ مخالفت **دوبوا** و بخش عظیمی از سیاهپوستان آمریکا این بود که در ۱۹۲۳ **دوبـوا** بـه اتـهامِ عـوام‌فـریبی دستگیر و زندانی شد ولی در هر فرصتی که به دست می‌آورد به تبلیغ طرح خود می‌پرداخت: طرحِ ارض موعود سیاهان یعنی آفریقا. بعد هم درگمنامی در لندن مرد (۱۹۴۰). پان آفریقا نهضتی فرهنگی نیز بود و نـژادشـناسان، تاریخنگاران و نویسندگانی چون **ژان پرایس ـ مارس** و **لئوپولد سدار سنگور** (متولد ۱۹۰۶) در موردش قلم‌فرسایی کردند و در تلاش برآمدند مسألهٔ سیاه بودن را توضیح دهند. تلاشی دُر جهت شکل دادن نظریه‌ای از سوی **ژرژ پادمور** از اهالی آنتیل (۱۹۰۳ـ۱۹۶۳) که نظریهٔ خطرناکی بود.

b) تشکّل‌های ضد استعماری

اولین کنگره‌های پان آفریقا (پـاریس: ۱۹۱۹، لنـدن: ۱۹۲۱ و ۱۹۲۳، نیویورک: ۱۹۲۷) بیشتر جنبهٔ نمایشی داشتند تا عقیدتی، امّا مدت‌ها بعد در کنگرهٔ پنجم (منچستر ۱۹۴۵) اهدافی آشکارا سیاسی مطرح شد (استقلال مطلق)؛ رهبران جدیدی پا به میدان گذاشـتند، بـه ویـژه **قـوام نـکرومه** (از *ساحل عاج*) و **یوموکنیاتا** (از *کنیا*، محرک نهضت *مو ـ مو*). دستاورد کنگرهٔ پنجم، تأسیس دبیرخانهٔ ملی آفریقای غربی بود.

استقلال ملی، زمانی مفهوم پیدا می‌کند که ملتی وجود داشته باشد. در حالی که تا پیش از ورود اروپاییان به آفریقا ملتی به معنای واقـعی وجـود نداشت و پس از آن که شیوهٔ زندگی قبیله‌ای از میان رفت، شهرهایی ساخته شد و دانشجویان آفریقایی، تاریخ آفریقا، قهرمانان آفریقا و اولین «تـحدید حـدود اراضـی» آفـریقا (**سیموری ـ تـوره** در سـودان، **بـهانزین** «پـادشاه داهومی») را شناختند، به تدریج، زمزمه‌های ملی‌گرایی میان مردمان آفریقا اوج گرفت، تقسیم اراضیِ استعمارگران فراگیر شد و مرحله گذر از استعمار به استقلال بیشتر با روش‌های سیاسی انجام شد. می‌توان گفت، جـنگ‌های استقلال چندانی نه در مستعمرات فرانسه به وجود آمد و نه در مستعمرات بریتانیا. حداقل این که روند دستیابی به استقلال در کشورهای آفـریقایی، شباهتی به مبارزات استقلال‌طلبانه در هند، ویتنام یا الجزایر نداشت.

● مسائل، در مورد دیگر قدرت‌های استعماری (بلژیک و ...) پیچیده‌تر بود. این موارد را در بخش تاریخ خاص همان دولت‌های آفریقایی که بعد از استعمار به وجود آمدند، بررسی خواهیم کرد.

● در فرانسه، مدت‌ها، بحث بر سر آن بود که آیا باید ساکنان مناطق تحت استعمار را همپای شهروندان فرانسوی (با حقوق و وظایف یکسـان) دانست یا باید مستعمرات را به صورت فـدراسیون اداره کـرد (چـند دولت خودمختار، و مجتمع در یک فدراسیون که سیاست خارجی و اقتصادی آن در اختیار حکومت فرانسه باشد). سازمان مستعمرات فـرانسـه (بـنیاد شـده طبق قـانون اسـاسی سـال ۱۹۴۶) ایـن کشورها را بـه مـناطق و ایـالات ماوراء بحار که مردم آن‌ها همگی حقوق شهروندی فرانسوی داشته باشند و کشورهایی که قوانین محلی خود را حفظ کنند، تقسیم کرد. به این تـرتیب نوعی تساوی و توأمان وضعیتی شبیه حکومت فدرالی بـه وجـود آورد. در پارلمان، نمایندگانی از مستعمرات آفریقایی در مجلس شورا و سنا، حـضور یافتند. با این حال یکسان سازی یاد شده، جنبهٔ ظاهری داشت و در عمل آخرین کلام را حکومت استعمارگر در آفریقا ادا می‌کرد. دولتمردان برجستهٔ آفریقایی ـ که الگوهای سیاسی سرزمین‌هایی خـودمختار در چـهارچـوب حکومت فرانسه مانند توگو یا کامرون را دیده بودند ـ با پافشاری، خواستار وضعی مشابه آنان، یعنی حالت فدرالی شدند. (کـه از تـوصیه‌های مـنشور سازمان ملل متحد بود). این راه حل که جبر زمان و تحولات عصر ایجاب می‌کرد، در قانون اساسی سال ۱۹۵۸ فـرانسـه بـه تـصویب رسـید (**دوگـل، هوفوئت ـ بوانیی**) و سازمان‌های کشورهای مشترک‌المنافع فرانسـه، جـای خود را به ایالات فـرانسـه داد. عـلاوه بـر آن، الحاقیهٔ ۴ ژوئن ۱۹۶۰ بـه دولت‌های عضو امکان دستیابی به استقلال کامل را تقدیم کرد که در مورد سیزده کشور به اجرا درآمد.

● در مورد بریتانیا، روش کشورهای مشترک‌المنافع از سال ۱۹۳۱ به اجرا درآمد (ن.ک. ۹۴۲/۳/ C/a) و کافی بود کشورهای آفریقایی، یکی پس از دیگری به عضویت آن درآیند (آخرین کشورِ بـهره‌مند از این ساختار *سوازیلند* در ۶ سپتامبر ۱۹۶۸ بود).

جغرافیای سیاسی آفریقا
۱ـ مراکش ۲ـ الجزایر ۳ـ تونس ۴ـ لیبی ۵ـ جمهوری متحد عربی ۶ـ صحرا (از ایالات اسپانیا) ۷ـ موریتانی ۸ـ مالی ۹ـ ولتایِ علیا ۱۰ـ نیجریه ۱۱ـ چاد ۱۲ـ سودان ۱۳ـ اتیوپی ۱۴ـ اراضی آفار و عیسی (ماوراء بحار فرانسه) ۱۵ـ سومالی ۱۶ـ سنگال ۱۷ـ گامبیا ۱۸ـ گینهٔ پرتغال (ایالت ماوراء بحار پرتغال) ۱۹ـ گینه ۲۰ـ سییرالئون ۲۱ـ لیبریا ۲۲ـ ساحل عاج ۲۳ـ غنا ۲۴ـ توگو ۲۵ـ داهومی ۲۶ـ نیجریه ۲۷ـ کامرون ۲۸ـ جمهوری آفریقای مرکزی ۲۹ـ گینه استوایی (گینه اسپانیای سابق) ۳۰ـ گابُن ۳۱ـ جمهوری خلق کنگو ۳۲ـ زئیر ۳۳ـ اوگاندا ۳۴ـ رواندا ۳۵ـ جمهوری کنیا ۳۶ـ بوروندی ۳۷ـ تانزانیا ۳۸ـ آنگولا (از ایالات سابق پرتغال) ۳۹ـ زامبیا ۴۰ـ رودزیا ۴۱ـ مالاوی ۴۲ـ موزامبیک (ایالت ماوراء بحار پرتغال) ۴۳ـ آفریقای جنوب غربی ۴۴ـ بوتسوانا ۴۵ـ جمهوری آفریقای جنوبی ۴۶ـ لِسوتو ۴۷ـ نگوان (سوازیلند سابق) ۴۸ـ ماداگاسکار

c) مشکلات حکومت‌های نوپای آفریقا

در اغـلب کـشورهای آفـریقایی، گـذر از مـرحـلهٔ اسـتعماری یـا نیمه استعماری به مرحلهٔ استقلال با مشکلات زیادی همراه بود. مشکلاتی که حل نشده و به این زودی‌ها حل شدنی نیستند. در حـال حـاضر ایـن کشورها، آفریقا را از هم پاشیده‌اند.

● در بخش سیاسی و اداری، ابتدا باید استعمار از میان برداشته می‌شد و برای این کار یک گروه سیاستمدار و مدیر آفریقایی لازم بود، در حالی که در این مناطقِ هنوز در حالت زنـدگی بـدوی، افـراد بـرجسته و کـاردان و متخصصی وجود نداشت (تلاش استعمارگران در جهت تـوسعهٔ آمـوزش واقعی حداقل تا ۱۹۴۵ محدود بود، این وظیفه را هم معمولاً مبلغین مذهبی بر عهده داشتند). کادر جدید رهبری اعم از سیاسی و نظامی را بیشتر اقشار مادون ادارات یا ارتش مستعمراتی تشکیل می‌دهند (البته میان این افـراد، مردانی استثنایی هم وجود دارد) و غـالباً در حـد و انـدازه‌هـای وظـایف و مسئولیت‌های خویش نیستند و بیشتر به شعارهای کهنه شدهٔ ناسیونالیسم متوسل می‌شوند. خطابه‌هایشان هم شبیه رجزخوانی‌های خـطبای قـرن نوزدهم اروپاست. علاوه بر آن باید با مشکل رقابت‌های قبیله‌ای هم مقابله کنند: روستاهای آفریقا، قبایل، عشایر و طوایف و رؤسای آنان کـه سـلطهٔ استعمار، اختلافاتشان را خفه کرده و تمام مناطق را زیر یوغ خویش مـهار کرده بود، اکنون سر بلند کرده‌اند و هرج‌ومرج و آشوب و جنگ‌های داخلی و کشتارهای وحشت‌انگیز در همه جا به چشم می‌خورد، البته در مجموع نه بیشتر و نه کمتر از جنگ‌های سفیدپوستان وحشیانه. از ایـن‌رو سیاست داخلی دولت‌های آفـریقا هـمواره نـاپایدار است. در آفـریقا اعـتقاد بـه آراء عمومی وجود دارد ولی اگر فرصتی به دست آید کسی از مـوتور سیاست سنتی روگردان نـیست: کـودتا، بـراندازی، تـوسل بـه زور. اوضـاع درست

شبیه سیاست رُمِ در حال فروپاشی، یا زمان مبارزات **مرووِنژین**‌هاست. در چنین فضایی گاه «بت‌هایی» واقعی را در آفریقا می‌بینیم. نمونهٔ بارز آن **قوام نکرومه** که در *غنا* لقب «منجی» گرفت و شخصاً قدرت را قبضه کرد و ارتش با استفاده از فرصت (سفر رئیس جمهور **نکرومه** به خاور دور) در رأس حکومتِ غنا قرار گرفت (۲۴ فوریهٔ ۱۹۶۶) و حکم توقیف بین‌المللی «منجی» را صادر کرد (۱۶ مه ۱۹۶۶)، حتی برای زنده یا مرده بازگرداندن او جایزه گذاشت (۲۸ دسامبر ۱۹۶۶).

● در بخش اقتصاد نیز مشکل به همان اندازه جدی است. کشورهای فاقد ثروت‌های طبیعی برای مصون ماندن از فقر و گرسنگی، کم و بیش سلطهٔ کشورهای اروپایی، آمریکایی یا چین را می‌پذیرند که نتیجهٔ آن استعمار نوین در چنین کشورهایی است. کشورهایی که قادر به ادارهٔ خویش نیستند یا به ثروت‌های معدنی و نفتی وابسته‌اند، هدف حرص و آز ابرقدرت‌ها قرار دارند. ابرقدرت‌هایی که سعی می‌کنند در محل مستقر شوند و در جنگ‌های داخلی که معمولاً خود به راه انداخته‌اند، شرکت کنند. نمونه‌های بارز آن، **کنگو-کینشازا** و **نیجریه** که در آن «*ایبوها*» جمهوری *بیافرا* را به وجود آوردند. یا **سودانِ جنوبی** که در آن سیاهپوستان مسیحی، علیه اسلامِ تحمیلی قدرت مرکزیِ خارطوم قیام کردند).

● *سازمان وحدت آفریقا* (O.U.A) در ۲۵ مه ۱۹۶۳ در کنفرانسِ آدیس آبابا (۲۲-۲۵ مه ۱۹۶۳) تأسیس شد و رؤسای دولت‌ها و رهبران کشورهای مختلف آفریقایی را دور هم گرد آورد. مهم‌ترین اهداف سازمان عبارتند از: پی‌گیری وحدت آفریقا، هماهنگی سیاست‌های اقتصادی و فرهنگی آفریقا، قطع استعمار و مبارزه علیه نژادپرستی. این سازمان دارای چهار ارگان است: کنفرانس رؤسای دولت‌ها و رهبران؛ شورای وزیران امور خارجه، دفتر کل، کمیسیون آشتی و داوری. زبان رسمی سازمان وحدت آفریقا، زبان‌های آفریقایی، فرانسوی و انگلیسی است.

تعدادی دفتر تخصصی‌تر نیز به وجود آمده است که به ترتیب زمانیِ تشکیل، عبارتند از:

- ۲۳ ژوئن ۱۹۵۹: کنفرانس رؤسای دولت‌های آفریقای استوایی (*جمهوری آفریقای مرکزی، کنگو-برازاویل، گابن، چاد*).
- دسامبر ۱۹۶۰: سازمان همکاری‌های اقتصادی آفریقا و ماداگاسکار O.A.M.C.E: *کامرون، جمهوری آفریقای مرکزی، زئیر، جمهوری خلق کنگو، ساحل عاج، داهومی، گابن، ولتایِ علیا، ماداگاسکار، موریتانی، نیجریه، رواندا، سنگال، چاد*) که در ۱۹۶۴ به U.A.M.C.E تغییر نام داد.
- آوریل ۱۹۶۱: شورای وحدت (ساحل عاج، داهومی، ولتای علیا، نیجریه، توگو).
- ۱۹۶۱: گروه *مونروویا*
- ۱۹۶۱: گروه *کازابلانکا* (الجزایر، مصر، غنا، گینه، لیبی، مالی، مراکش).
- ۱۹۶۱: اتحادیهٔ دولت‌های آفریقا (غنا، گینه، مالی).
- ۱۲ مه ۱۹۶۲: وحدت پولیِ آفریقا (ساحل عاج، داهومی، ولتای علیا، موریتانی، نیجریه، سنگال، توگو).

واحد پول: فرانک آفریقا، معادل ۲٪ فرانک فرانسه.

- ۸ دسامبر ۱۹۶۴: وحدت گمرکی و اقتصادی آفریقای مرکزی (کامرون، جمهوری آفریقای مرکزی، کنگو-برازاویل، گابُن، چاد).
- فوریه ۱۹۶۵: سازمان مشترک آفریقا و ماداگاسکار با شرکت چهارده کشور آفریقایی (کامرون، کنگو-برازاویل، کنگو-کینشازا، ساحل عاج، داهومی، گابُن، ولتای علیا، ماداگاسکار، نیجریه، جمهوری آفریقای مرکزی، رواندا، سنگال، چاد و توگو).

۹۶۱_ کشورهای بربرستان تونس و لیبی

۹۶۱/۱_ تا پیش از عصرِ استعمار

A - آفریقای شمالی، پیش از اسلام

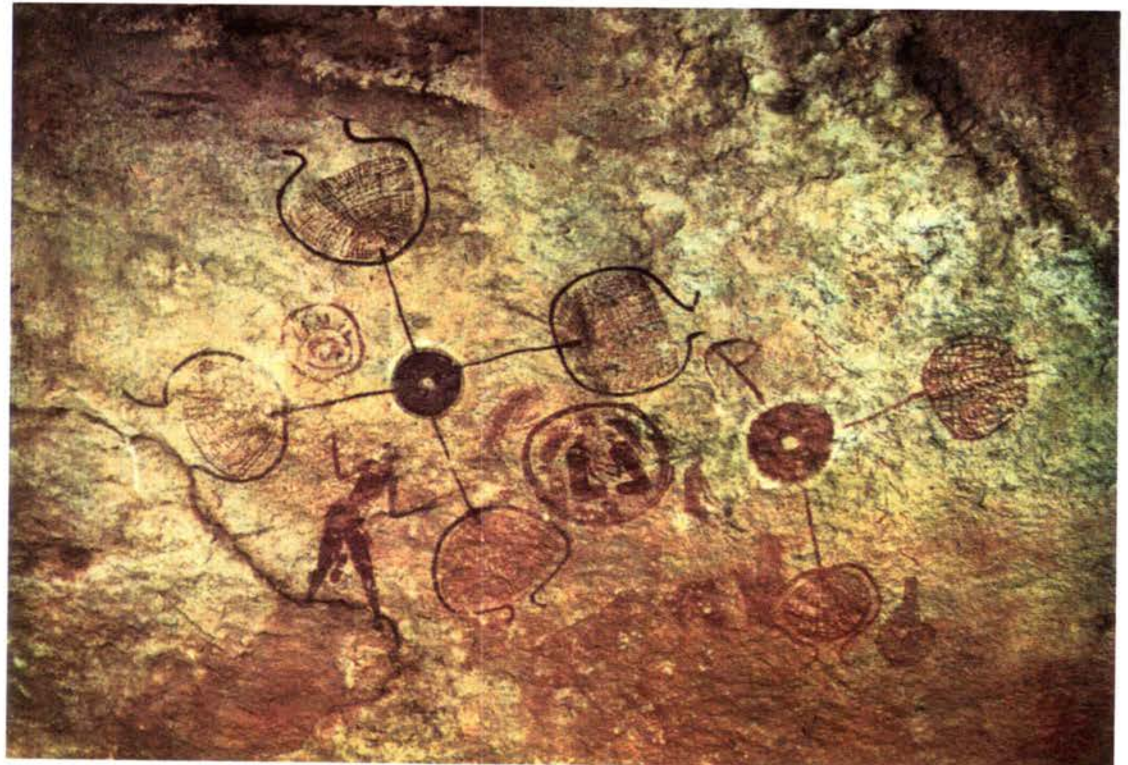
a) بربرستان

قومیت ساکنان شمال آفریقا، مسأله‌ای است مبهم و هنوز مورد بحث: از مجموع تحقیقات پژوهشگران، تاریخنگاران و باستانشناسان نتایج زیر به دست می‌آید:

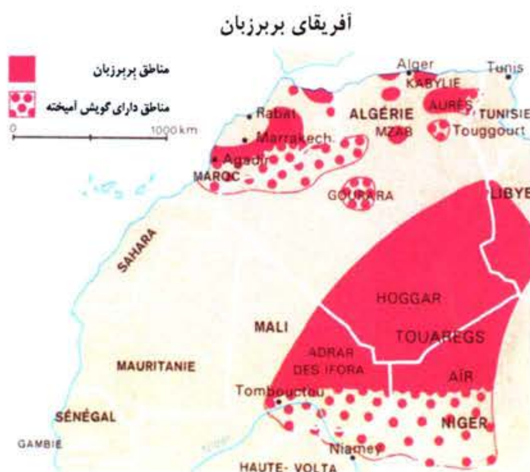
● قدیمی‌ترین آثار وجود «انسان» در سال‌های ۱۹۵۴-۱۹۵۶، توسط **آرامبورگ**، باستانشناس فرانسوی، در الجزایر (ترنیفین) کشف شد که ویژگی‌های انسانِ «آتلانتروپ» («انسان‌های ناحیهٔ اقیانوس آتلانتیک») را دارد و قدمت آن به ۴۵۰/۰۰۰ سال می‌رسد و شباهت زیادی به انسان‌های ماقبل تاریخ **چین** (سینانتروپ‌ها) و **جاوه** (پیته کانتروپ‌ها) دارد. انسان‌ها به مفهوم دقیق واژه یعنی انسان‌های «هوموساپی‌یَن» هزارها سال بعد پیدایش یافتند که می‌توان آن‌ها را به سه گروه تقسیم کرد: «نژاد» موسوم به *مشته العربی* (در *تلِ* الجزایر) متعلق به حدود هزارهٔ دهم پیش از میلاد (که نمونه‌های آن‌ها را میان *گوانش‌های* جزایر قناری بازمی‌یابیم)؛ انسان‌های مدیترانه‌ایِ دارای تمدن مشهور به **قفصه** (در **قفصه** از شهرهای **تونس** که در آن اشیاء کوچکی ساخته شده از سیلکس به دست آمده است) متعلق به هزارهٔ یازدهم و هزارهٔ ششم؛ انسان‌های آفریقایی-آلپی بی‌تردید آمده از جنوب غربی آسیا، همزمان با گروه‌های پیشین. علاوه بر این سه گروه می‌توان به وجود اقوام سیاهپوست (صحاری) نیز اشاره کرد که از ادغام تمامی این گروه‌ها در یکدیگر نژاد جدیدی به وجود آمد: نژادِ *بِربِر* (با بَربَر اشتباه نشود که به معنای وحشی و بی‌تمدن به کار می‌رود).

● در حدود سال ۳۲۰۰ ق.م، صحرای خشک و آفریقای شمالی از بقیهٔ قارهٔ آفریقا جدا شد («جزیرهٔ بربرستان») به این ترتیب در این عصر، «بِربِرها» تمامی منطقه را اشغال کردند. در هزارهٔ دوم ق.م. (؟) چرخشی به سمت غرب انجام شد. این نکته را هم یادآور شویم که واژهٔ «بِربِر»، به طور کلّی بیانگر نژاد خاصی نیست (اصولاً نژادی به نام بِربِر وجود ندارد) و دانشمندان این واژه را نوعی تمایز گویشی تلقی می‌کنند (و بیشتر آن را گویش بربروفون می‌نامند). ذکر این نکته هم ضروری است که از تمدن‌های لیبیایی-بربریِ عصر نوسنگی (از هزارهٔ چهارم) آثار متعددی اعم از حکاکی یا نقاشی‌های صخره‌ای به ویژه در نقاط زیر به جا مانده است: جبل عونات (لیبی)، *طبستی*، *فضه عندی* (در صحرای مرکزی).

سلسله جبال عجّر Ajjar [؟]، سلسله جبالی است در شمال حقار Hoggar که آثار متعددی از عصر نوسنگی متعلق به هزاره‌های بین ششم و سوم ق.م در آن به‌دست آمده است. تصویر، نمونه‌ای از این «نقاشی دیواری» است.



آفریقای بربرزبان



	مغرب غربی (مراکش)	مغرب مرکزی (الجزایر)	افریقیه (تریپولی ـ تونس)
۸۰۰	***ادریسی‌ها*** (۷۸۸ـ۹۷۴) *ادریس* از اعـقاب حـضرت عـلی [ع]. پـایتخت ***اولیـلی*** و بعد **فس**. جنگ‌های داخلی، مشکلات با بنی‌امیه	*رستمی‌ها* (۷۷۵ـ۹۰۸) پـادشاهی عـبادی‌ها بنیاد شده توسط ابن عباد: حکومت دینی. قدرت خوارج	***عقلابی‌ها*** (۸۰۰-۹۰۹) اعـتبار و آبـادانـی: مساجد تونس، قیروان، سوس اعتلای ادبیات و علوم الهی
۹۰۰	۹۷۴	۹۰۸	۹۰۹
	فاطمی‌ها ***قطامی‌های*** قبیلهٔ کوچک (شیعیان) از **عبیدالله** به عـنوان حضرت مـهدی [عج] استقبال می‌کنند و به **فاطمیون** اجازه می‌دهند بر مغرب مسلط شوند و خلفای فاطمی مصر را نابود کنند.		
۱۰۰۰	سلطهٔ خارجی ***زانتا*** (بربر)		
	۱۰۵۵ ***مرابطون*** (۱۰۵۵ـ۱۱۴۷) بـه ویـژه حکـومتِ **ابن تشفین** (مراکش ۱۰۶۰؛ حملهٔ اسپانیا: ۱۰۸۶ـ۱۱۰۸؛ لشکرکشی به الجزایر ۱۱۴۷.	***حمادی‌ها*** پایتخت: **عشیر**	***زیری‌ها*** پایتخت: **مهدیه** و بعد منصوریه. حملات **حلالیه** (دزدان عرب) و بعد، ***نرماندها***

	مغرب غربی (مراکش)	مغرب مرکزی (الجزایر)	افریقیه (تریپولی ـ تونس)
	۱۱۴۷		۱۱۶۰
۱۲۰۰	***موحدون*** (۱۱۴۷-۱۲۶۹) موحدون سلطهٔ خود را بر سراسر مغرب (**عبدالمؤمن**) و اسپانیا گسترش می‌دهند		
	۱۲۶۹ ***بنومرین*** (۱۲۶۹ـ۱۵۵۴)	۱۲۳۶ سلسلهٔ ***عبدالودید*** (۱۲۳۶ـ قرن شانزدهم)	۱۲۲۸ ***حافظی‌ها*** (۱۲۲۸ـ۱۵۸۷)
۱۳۰۰	از قبایل صحراگرد زانتا، رانده شده از اسپانیا، تلمسن را تصرف کردند و مدتی افریقیه را در اختیار داشتند. با اتکا به یک لژیون عرب «جُند» از ۱۴۲۰ قـدرت در اخـتیار شـاخهٔ دیگری از آنان به نام «وطّاسی‌ها» قرار گرفت. مراکش تـقسیم شـد و رهبرانی از اعقاب پیامبر (شریف‌ها) قدرت را در دست گرفتند.	*امیر تـلمسن* پـادشاهی *زانتا* را تأسیس کرد. روابط با کـاتالان‌های پـراکـنده در مـدیترانـه. جـدال بـا بـنومرین‌های **فس** کـه تـلمسن را تصرف کـردند. عـبدالودیدها، زیـر ضـربات تـرک‌های الجـزایـر و شریف‌های سعدیهٔ مراکش سـقوط کردند.	اعـلام اسـتقلال و جـدایـی از مـوحدون. پـایتخت: تـونس، دولت استبدادی حافظی‌ها در مقاطعی از تـاریخ، تـمام مـغرب تـا طـنجه و اسـپانیای مسـلمان را در اخـتیار داشت. روابط با دنیای مـدیترانـه و خاورمیانه؛ شبه نظامیان «مسیحی» حمایت ***آراگون***.
۱۵۰۰	شریف‌های سعدیه		۱۵۸۷: سلطهٔ ترک‌ها

نمودار وقایع تاریخ مغرب

تقسیم‌بندی مراکش ـ الجزایر ـ تونس ظاهری است، چون بارها سلسله پادشاهان مغرب سلطهٔ خود را از فس، تلمسن یا تونس بر سراسر مغرب گسترش دادند. ناحیهٔ «الجزایر» همواره غنیمت امیال زیاده‌طلبانهٔ دو همسایه‌اش بود. از قرن شانزدهم، بیداری اسلام و شکل‌گیری کشورهای بربرستان آغاز شد.

b) کارتاژ، رم و بیزانس

● در قرن دوازدهم ق.م. با ورود فنیقی‌ها و ایجاد پایگاه‌ها و دفاتر تجاری آنان به سواحل منطقه، بربرستان وارد عصر تاریخ شد. جوامع فنیقی بعدها در سرنوشت بربرستان تأثیر زیادی گذاشتند. مهم‌ترین آن، نقش ***کارتاژ*** (بنیاد شده در ۸۱۴ ق.م. طبق روایات موجود) بود که تاریخ آن در شمارهٔ ۹۳۶/۲/ A مورد بررسی قرار گرفت. به عبارت دقیق‌تر کارتاژ، طبق اسناد و شواهد موجود، تا پیش از قرن چهارم ق.م. نقش «آفریقایی» نداشت و تا آن زمان جز شهری محقر و توقفگاهی کمی مهم‌تر از دیگر توقفگاه‌ها نبود. ولی در سال ۳۳۲ ق.م، صور ـ مرکز فنیقیه ـ به فراموشخانهٔ تاریخ سپرده شد و کارتاژ هم، اهمیت خود را از دست داد. ولی بعد به صورت پایتخت یک امپراتوری بزرگ در ساحل جنوبی مدیترانه درآمد و قلمروی را شکل داد که شمال تونس و کنستانتین یا ُبن و طبسه را پوشش می‌داد. بعد به تدریج بربرها از غرب رانده شدند. و این «بربرزداییِ» تونِس، تا عصر اعراب ادامه داشت: عصری که دیگر، نامی نه از بربرها بود و نه از بربرستان.

● جنگ‌های معروف به پونیک (میان رم و کارتاژ، ن.ک. ۹۳۶/۳/ A/b) به قبایل بربر (نومی‌ها) اجازه داد، نقشی مثبت ـ البته موقت ـ در تاریخ ایفا کنند، ولی پس از سال ۱۴۶ ق.م. (نابودی و ویرانی کارتاژ) رومیان قلمرو خود را تا بخش مدیترانه‌ایِ بربرستان گسترش دادند. آفریقای رومیان در عهد سلطنت **سپتیم سِوِر** (که خود از اهالی *تریپولی* بود)، به اوج قدرت و اعتبار خویش رسید و این اعتبار، ادامه یافت و در این میان مسیحیت به همتِ **ترتولین** (متولد کارتاژ در حدود ۱۵۵ـ۲۰۰)، **سن سیپرین** (حدود ۲۱۰ـ۲۵۸) اسقف کارتاژ و **سن اوگوستن** (متولد ***تاگاست***، امروزه *سوقِ اهراز* که مادرش بِربِر بود ۳۵۴ـ۴۳۰) در محل جایگیر شد.

● در قرن پنجم میلادی، ***واندال‌هایِ ژنزریک***، آمده از اسپانیا، بربرستان را فتح کردند (ن.ک. ۹۳۵/۲/ C/d) کار چندان مشکلی در پیش رو نداشتند، چون رومیان، درگیر شورش‌ها و قیام‌های مردم ایالات خویش بودند و لذا امپراتوری *واندال‌ها* یک قرن پایدار ماند (۴۲۹ـ۵۳۴). امّا آنان نیز زیر فشار *نومی‌های صحراگرد* باید از مواضع خویش به ویژه در حوالی ***کارتاژ*** عقب‌نشینی می‌کردند (این همان عصری است که استفاده از شترهای تندرو معمول شد). در چنین شرایط و اوضاع و احوالی فتح دوبارهٔ منطقه توسط بیزانسی‌ها، کار چندان مشکلی نبود (ن.ک. ۹۳۵/۲/c/d). طبق شرح **ابن خلدون** تاریخنگار مشهور عرب (۱۳۳۲ـ۱۴۰۶) در این عصر، قبایل بربر به صورت سه «فدراسیون» سازمان یافتند: ***لواتاها*** (در شرق)؛ ***بران‌ها*** (در غرب، شامل *کتی‌های قبیلی*، *قُمارهای ریف* و خوش‌نشینانِ غرب صحرا) و ***زنات‌ها*** (سراسر فلات، از تریپولی تاجبل آمور [عامور]).

قیروان در سال ۶۷۰ بنیانگذاری شد، در محل مسجدی ساخته شده در این عصر، در قرن نهم مسجد باشکوه الحلبی‌ها ساخته شد که صحن نمازخانهٔ آن دارای ۱۷ طاقنماست



B - اسلام و دولت‌های بربر

a) سلسله پادشاهی‌های مسلمان شمال آفریقا

در اواخر قرن هفتم، اعراب، مغرب را فتح کردند (ن.ک. ۹۵۳/۱/ C/a).

اسلام به سرعت میان بربرها گسترش و توسعه یافت و شوق جنگجویی آنان را متوجه اسپانیا کرد. در این میان یک قشر بومیِ همواره روبه افزایش عرب مآب به وجود آمده بود. از قرن نهم، سه مجموعهٔ سیاسی در شمال آفریقا از هم تفکیک شدند: تریپولی ـ تونسی (افریقیه)، الجزایر (مغرب الاوسط) و مراکش (مغرب الاقصی). جدول صفحهٔ قبل، حاوی خلاصهٔ تاریخ مغرب از قرن نهم تا قرن شانزدهم و ویژگی بارز آن انبوه سلسله‌های پادشاهی غالباً «بربر» است (که گفتیم به مفهوم نژاد خاصی نیست) که درصدد بودند سلطهٔ خود را بر سراسر مغرب گسترش دهند. در قرن چهاردهم، دنیا شاهدِ رشد تدریجی و اهمیت روزافزون *آراگونیایی‌ها و کاتالان‌ها* به ویژه در غرب بود. پرتغالی‌ها از قرن پانزدهم در *مزدقان*، *ارزیله*، کوتا (بخش ساحلی مراکش در اقیانوس اطلس) پیاده شدند و اسپانیایی‌ها، ساخلوهایی در الجزایر و تونس ایجاد کردند (اوران، بوژی، لاگلونت).

در این عصر، اروپاییان تمایلی به فتوحات ارضی در مغرب نداشتند و تنها به حفظ چند بندر به منظور حفظ مدیترانهٔ غربی بسنده کرده بودند که از سوی عثمانی‌ها تهدید می‌شد (تسخیر تونس توسط **شارل پنجم** در ۱۵۳۵ و شکست او در ۱۵۴۱ در الجزایر). ورود مسیحیان، نهضت مذهبی عظیمی به وجود آورد، به ویژه در مغرب که در آن شیوخ و *مرابطون* در برابر اشغالگران گروه‌های مقاومتی تشکیل دادند. حاصل این مقاومت پایان دادن به حکومت بنومرین و روی کار آمدن *شریف‌ها* (اعقاب پیامبر) بود.

b) سلطهٔ ترک‌ها و حکومت‌های بربر

مهم‌ترین واقعه در تاریخ بربرستان قدیم، مداخلهٔ ترک‌های عثمانی در مغربِ میانی و شرقی (الجزایر، تونس، تریپولی) بود که حکومت‌هایی تحت نظارت آنان به وجود آمد. حکومت‌هایی که اروپاییان آن‌ها را «بربر» نامیده‌اند.

● الجزایر به انبوهی از خرده‌پادشاهی‌ها و اراضی تحت کنترل یک رهبر مذهبی و بنادر آزاد که فعالیتشان راهزنی بود، تقسیم می‌شد. وقتی اسپانیایی‌ها وارد الجزایر شدند، این دزدان خطرناک دریاییِ ترک به یاری جنگجویانِ بنادر مغرب، برادران ریش قرمز شتافتند: **عروج ریش قرمز**، مرکز عملیات خود را در جزیرهٔ *جربه* قرار داده و با دعاهای خیر سلطان سلسلهٔ *حافظی* که سهمی از درآمدش را به او تقدیم می‌کرد، مدیترانه را به آشوب کشیده بود. این ارباب بلامنازع الجزایر در ۱۵۱۶ و *تلمکان* پس از شکست از **شارل پنجم** در سال ۱۵۱۸ به دور از پایتخت خویش مرد. در همین زمان ترک‌های عثمانی، قاهره را تصرف کردند (۲۲ آوریل ۱۵۱۷) و مصر به صورت یکی از ایالات عثمانی (پاشالیک) درآمد. **خیرالدین باربروس دوم هم** که جانشین برادرش شده بود، سیادت سلطان عثمانی (**سلطان سلیمان**، جانشین **سلطان سلیم اول** در ۱۵۲۰) را پذیرفت. از آن پس الجزایر به صورت یکی از ایالات عثمانی درآمد و به حکومتِ *باب عالی* وابسته شد و سرپرستی آن را یک حاکم (پاشا) و یک فرماندار نظامی در اختیار گرفت که برای مدت سه سال، از سوی دولت اشغالگر منصوب می‌شد. بدیهی است، که فعالیت اصلی آنان ـ راهزنی‌های دریایی ـ مورد تشویق بود و «دریاسالار» دزدان یک مقام رسمی بود که به تدریج زمام امور را در اختیار گرفت (ن.ک. ۹۶۵/۱).

● در تونس و تریپولی، سلطهٔ ترک‌های عثمانی مدت‌ها بعد برقرار گردید. در این نقاط، استعمار عثمانی، به گونه‌ای دیگر بود. تونس پس از اشغال توسط **شارل پنجم**، در ۱۵۷۴ به صورت پایگاهی برای ترک‌ها درآمد. (تونس اول بار در ۱۵۳۴ به دست عثمانی‌ها افتاده بود). از ۱۵۸۷ رژیم ترک‌ها بر تونس تحمیل شد (یک پاشا با معاونت یک فرماندار نظامی). در این جا نیز، مهم‌ترین فعالیت، راهزنی دریایی بود که دولت و بنادر را ثروتمند می‌کرد. با این حال تونس ـ برخلاف الجزایر ـ به سرعت، خودمختاری خویش را عملاً به دست آورد و به تدریج از سلطهٔ عثمانی خارج شد. روابط تجاری با اروپا برقرار گردید (اسپانیا، ایتالیایی‌های لیوُرنی، تجار *مارسی*) و علی‌رغم مقاومت دزدان دریایی برقرار ماند.

c) تحول روابط با اروپاییان

تشکیلات منظم، راهزنانِ دریایی و سلطهٔ ترک‌های عثمانی، دو نتیجهٔ مهّم به همراه داشت: تحول در عرصهٔ داخلی؛ روابط با ملت‌های اروپایی.

در حالی که نواحی ساحلی توسعه می‌یافتند و شهرها ثروتمند می‌شدند، قبایل صحراگرد، روزگار سختی را می‌گذراندند. از اشغالگران عثمانی متنفر بودند و ترک‌ها، از بیم حملات و یورش‌های غافلگیرانهٔ بادیه‌نشینان، حتی برای جمع‌آوری مالیات هم به اراضی داخلی نمی‌رفتند و برای این کار با دادن پاداش‌های قابل توجه، بعضی از قبایل را مأمور این کار می‌کردند.

روابط با ملل اروپایی مبهم بود: راهزنان دریاییِ الجزایر، تریپولی، تونس و کشتی‌های تندرو مراکشی همواره شهرهای ساحلی مدیترانه را غارت می‌کردند، کشتی‌های مسیحیان را به غنیمت می‌گرفتند و خدمه و مسافران آنان را در بازارهای برده‌فروشان، می‌فروختند، یا در عوض استرداد آنان، خونبها و غرامتی مطالبه می‌کردند که بعضی اوقات پرداخت نمی‌شد. قدرت‌های دریایی، واکنشی نشان نمی‌دادند: اسپانیای نیازمند به کمک این کشتی‌های تندرو برای قاچاق گندم، تحرکات آنان را نادیده می‌گرفت. فرانسه ناوگان تجاری خود را با حمایت یک ناوگان جنگیِ سازمان یافته توسط *کلبر* به دریاها می‌فرستاد (کشتی‌های مورد استفاده در مدیترانه غالباً پاروزنانی از بردگان و اسرای ترک داشتند). گاه، حمله‌ای تنبیهی نیز سازمان داده می‌شد ولی عملیات انتقامی (گلوله‌باران سواحل تونس یا الجزایر) چندان قاطعیتی نداشتند و تا قرن نوزدهم، راهزنان دریاییِ بربرستان و کشتی‌های تندرو آنان جسورانه به فعالیت‌های خویش ادامه می‌دادند.

۹۶۱/۲ـ تونس و لیبی

A - تونس، تحت‌الحمایهٔ فرانسه

a) نایب‌السلطنهٔ عثمانی

قدرت و اختیارات کامل پاشای تونس در ۱۵۹۰ به دست یک فرماندار نظامیِ منتخبِ ینی‌چری‌های ترک (ن.ک. ۹۵۶/۲/B/b) افتاد. در ۱۷۰۵ یک *آغا*، به نام **حسین ابن‌علی** (مرگ در ۱۷۴۰)، جانشین فرماندهٔ ترک شد و با عنوان *بای* [بَی] نایب‌السلطنهٔ تونس شد (مقام *بای* موروثی بود).

بای‌ها، تشکیلات حکومتی تونس را اصلاح کردند. در ۱۸۱۱ **بای حمود** نقشهٔ قتل‌عام ینی‌چری‌ها را به اجرا درآورد، چون، سرکشی‌ها و یاغیگری‌هایشان امور کشور را مختل کرده بود؛ از ۱۸۱۹ راهزنان دریایی ـ که سرکوبشان به کنگرهٔ *وین* واگذار شده بود ـ به تدریج نابود شدند. سرانجام هنگامی که فرانسویان قسطنطنیه را اشغال کردند (۱۸۳۷) چرخشی در روابط میان *بای تونس* و فرانسه به وجود آمد. بارزترین نتیجهٔ نفوذ فرانسه در تونس، تصمیم **بای محمد الصدوق** در مورد تدوین و تصویب یک قانون اساسی برای ادارهٔ تونس بود (۱۸۶۱)، که اولین قانون در یک کشور مسلمان به حساب می‌آید. این نوآوری، نتایج اقتصادی و سیاسی پیچیده‌ای داشت. پادشاهان تونس، به تشویق کنسول‌ها و بانکداران اوضاع نامناسبی به وجود آوردند و اندک، اندک، کشور را به ورشکستگی کشاندند. قدرت‌های اروپایی، از جمله فرانسه، با توجه به وضع موجود، *بای* را مجبور به ایجاد نظم و قواعدی در حکومت کردند که نتیجهٔ آن، افزایش مالیات‌ها و اصلاحات سیاسی بود (منشور قانونی سال ۱۸۵۷، قانون اساسی سال ۱۸۶۱) امّا این دگرگونی‌ها حاصلی به بار نیاورد. به ویژه میان قبایل که اصلاحات یاد شده را عامل فشاری تحمیلی از سوی بیگانگان تلقی کردند و دست به قیام زدند (۱۸۶۴). قانون اساسی سال ۱۸۶۱ به حالت تعلیق درآمد، کشور در نیمه آشفتگی فرورفت و فرانسه از این آشفته بازار استفاده کرد.

b) پیمان باردو و عواقب آن

فرانسه در تونس، تنها یک رقیب داشت: ایتالیا. در آن زمان بریتانیا که به تازگی قبرس را تصرف کرده بود، با مشکلاتش در مصر، دست و پنجه نرم می‌کرد (۱۸۷۸) و **بیسمارک** فرانسویان را با روگرداندن به سمت تونس تشویق می‌کرد تا هرگونه میل به انتقام را در آن‌ها خاموش کند. از این‌رو تنها ایتالیا باقی مانده بود که تونس را به نوعی، ادامهٔ سیسیل می‌دانست و از طریق کنسولش **ماکیو** همواره مدعی امتیازات بیشتری می‌شد. امتیازاتی که **روستن** [روستان] کنسول فرانسه با آن‌ها مخالف بود.

در فرانسه، جارچی مبلّغ استعمار تونس، **ژول فری** بود که تونس را «کلید» الجزایر می‌دانست و فرانسویان از یک قرن و نیم قبل در آن مستقر شده بودند. در چنین راستایی دولت فرانسه، به بهانهٔ حمله به قبایل غارتگرِ تونسی در مرزهای الجزایر سپاهیانی را به تونس فرستاد (دو هنگ فرانسوی از مرز الجزایر گذشتند و وارد تونس شدند و دیگر هنگ‌ها در *بیزرت* استقرار یافتند). نبردی به وجود نیامد، چون *بای* قیمومیت فرانسه را پذیرفت (پیمان **قصر سعید** موسوم به پیمان *باردو* در ماه مه ۱۸۸۱). قیام‌ها و شورش‌های محلّی در نواحی *اسفاکس* و قیروان به شدت از سوی ارتش سرکوب شد و پیمان *مارسا* (۸ ژوئن ۱۸۸۳) پیمان ۱۸۸۱ را محکم‌تر کرد.

● *حکومت استعماری*. برخلاف الجزایر که به طور کامل ضمیمهٔ فرانسه شده بود، تونس از ساختار استعماری ویژه‌ای برخوردار بود. این کشور، حکومت خویش (فرمانروایی بای‌ها) و تشکیلات محلی خویش را حفظ کرد ولی در رأس تمام ادارات و سازمان‌های آن مدیران و رؤسای فرانسوی گمارده شدند. فرمانروای واقعیِ تونس در عمل یک فرماندار کل دائمی اعزامی از فرانسه در کنار *بای* بود (اولین فرماندار: **پل کامبون**). این رژیم تا زمان به رسمیت شناخته شدن استقلال تونس از سوی فرانسه (۱۹۵۶)، پابرجا ماند؛ آخرین *بای*، **سعید امین هم** در ۱۹۵۷ استعفا داد.

● از نظر اقتصادی، تونس از دیدگاهِ فرانسویان، مستعمره‌ای برای استخراج مواد معدنی بود که اقلیتی از جوامع خودمختار، موفق به کشف آن‌ها شده بودند (در اوایل قرن بیستم، حدود ۲ میلیون تونسی در کنار ۱۰۰/۰۰۰ ایتالیایی و ۷۱۰۰۰ فرانسوی در این کشور زندگی می‌کردند). تونس، اعتبار قدیم خود را بازیافت و به تولید گندم، روغن زیتون، میوه‌جات، فسفات و مواد معدنی پرداخت. امّا یک نقطهٔ سیاه: ثروت کشور میان غارتگران خارجی و قشری از مالکان اراضی وسیع که از روش استعمارگران تقلید می‌کردند، تقسیم می‌شد. تودهٔ عظیم مردم تونس از این ثروت سهمی نداشت، چنان‌که قشر اشرافی و بازرگان تونس نیز سهمی در حکومت نداشت. در چنین اوضاع و احوالی، بدیهی است شهرها، بیشترین بهره‌برداران این پیشرفت استعماری بودند: شهرها شکل و شمایل اروپایی به خودگرفتند و گسترش و استحکاماتی در آن‌ها به وجود آمد (بندر نظامی فرانسه در *بیزرت*).

● از اوایل جنگ اول جهانی، جنبش‌های ملی تشکّل یافتند (حزب جوانان تونس در ۱۹۱۳) ولی به مبارزاتی در حد و اندازه‌های تظاهرات کم اهمیت باقی ماندند که مهم‌ترین وقایع آن‌ها عبارت بودند از انتشار هجویه نامه‌ای به قلم **شیخ عبدالعزیز طالبی** با عنوان «تونس شهید» و تأسیس حزب مشروطه‌خواه **دستور** «مشروطه» در ۱۹۲۰ که در ۱۹۱۸ با تلاش **شیخ طالبی** طرح آن ریخته شده بود. **طالبی** تبعید شد و یک سلسله اصلاحات (۱۹۲۲) باعث برقراری شوراهای محلی، مرکب از دولتمردان محلّی و یک شورای عالی در سراسر کشور شد. حزب **دستور** نیز به زودی به دو جناح تقسیم گردید: **دستور قدیم** و **دستور جدید** به رهبری یک وکیل دعاوی بی‌نهایت ملّی‌گرا به نام **حبیب بورقیبه**. در آستانهٔ جنگ دوم جهانی، حزب دستور جدید، نزدیک به ۶۰/۰۰۰ عضو داشت و موفق شد در ۱۹۳۷ یک اعتصاب عمومی را سازمان دهد.

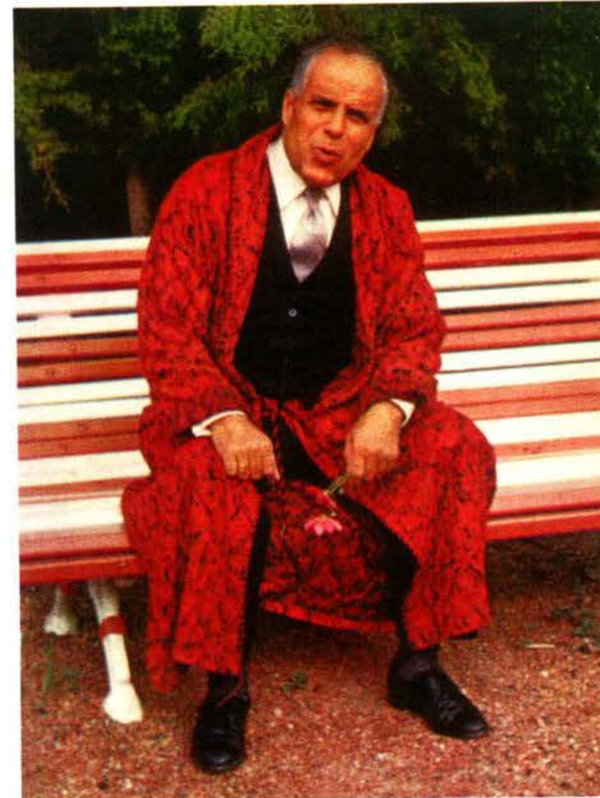
B - تونس کنونی

a) استقلال

جنگ دوم جهانی، تونس را به میدان نبرد تبدیل کرد: در ۱۹۴۲ به اشغال نیروهای محور درآمد و سپس در اختیار متفقین آمده از لیبی و الجزایر قرار گرفت و پس از ۱۹۴۳ آزاد شد (ن.ک. ۹۴۹/۲/G/b). در ۱۹۴۳، **بای منصف** به نفع سیدالامین از کار کناره‌گیری کرد.

در این‌جا بود که تحرکات ملی‌گرایانه، به همت «مرد اول میدان مبارزه» **حبیب بورقیبه** و حزبش *دستور جدید*، از سر گرفته شد. در این زمان طبق اعلامیهٔ سازمان ملل متحد و حمایت و تشویق ایالات متحدهٔ آمریکا و روسیهٔ شوروی، دنیا، به دلایل مختلف، کار استعمارزدایی را آغاز کرد. جنبش استقلال تونس، دو ویژگی داشت: از یک‌سو جنبشی ملی، یعنی تمایل به خروج فرانسویان و الحاق اراضی تحت استعمار (حدود ۵۰۰/۰۰۰ هکتار) و واگذاری منابع تولید ثروت به مردم و از سویی دیگر به عنوان جنبشی جمهوریخواه و آزادیخواه، تمایل به پایان دادن به حکومت *بای‌ها* و برقراری رژیمی پارلمانی بود. این امر نشان می‌دهد که جنبش نوعی ویژگی مردمی داشت و قشر سرمایه‌دار کشور مجبور بود به اقداماتی در مقابل حزب *دستور جدید* متوسل شود: اعتصاب، تظاهراتی گاه توأم با ترور از سوی کسانی که فرانسویان آنان را «دزدان سرگردنه» (قطاع الطریق) می‌نامیدند و زد و خورد با فرانسویان اشغالگر، همه و همه، جنبهٔ انقلابی داشتند. مراحل مهم مبارزات استقلال‌طلبانهٔ مردم تونس در جدول صفحهٔ مقابل آمده است.

سیاست تونس برای خروج از قیمومیت، باید با دیگر نهضت‌های استقلال‌طلب دنیای عرب هماهنگ می‌شد. حزب *دستور جدید* به اتحادیهٔ عرب متکی بود و **بورقیبه** در بنیانگذاری دفترِ مغرب در قاهره در ۱۹۴۷ شرکت داشت؛ از سویی دیگر می‌توانست روی اتحادیهٔ مرکزی کارگران تونس حساب کند، اتحادیه‌ای که در ۱۹۴۷ توسط **فرحت هاشه** تأسیس شده بود. از این‌رو با قاطعیت از فرماندار دائم فرانسه **(ژان مون)**، اولین امتیازات را گرفت و **امین بای** ـ برخلاف میلش ـ مجبور به پذیرش سیاست حزب *دستور جدید* و سپردن حکومت به شفیق شد که از **بورقیبه**



حبیب ابن‌علی بورقیبه، متولد ۱۹۰۳، فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ حقوق پاریس، از سال ۱۹۲۷ مبارزات سیاسی خود را در کنار حزب دستور، آغاز کرد و با تفکرِ جدایی دین از سیاست (حزب دستور مبتنی بر مذهب بود) انشعابی در این حزب به وجود آورد. در ۱۹۴۳از فعالیت سیاسی ممنوع شد و در ۱۹۴۶، یک بار دیگر مبارزات خود را آغاز کرد. از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۴ تحت نظر بود و سرانجام دولت مندس فرانس او را به عنوان رهبرِ بی‌چون و چرای تونس مدرن به رسمیت شناخت و با همین عنوان در کنفرانس‌هایی شرکت کرد که به استقلال تونس در ۲۰ مارس ۱۹۵۶ منتهی شد و حکومت فرانسه این استقلال را به رسمیت پذیرفت.

حمایت می‌کرد. یک سوء تدبیر و ناشیگری (عمدی؟) از سوی فرانسه که در ۱۵ دسامبر ۱۹۵۱ الحاق تونس به فرانسه را به تصویب رساند، باعث سخت شدن جبهه‌گیری **دستور جدید** و تظاهرات ۱۹۵۲ شد (ن.ک. جدول وقایع استقلال).

تاریخ	وقایع
۱۹۴۷	سوء قصدهای کور و تروریسم
۱۹۵۰	انتصاب **شفیق** به نخست وزیری که از حمایت **حزب دستور جدید** برخوردار بود.
۱۹۵۲	تظاهرات در **بیزرت** و ***فرّیویل*** و درپی آن‌ها، سرکوب شدید و گاه وحشیانه؛ اعتصاب عمومی در تونس. توقیف رهبران **حزب دستور جدید** و کمونیست؛ *بای* ریاست دولت را به **کوش** می‌سپارد.
ژوئیهٔ ۱۹۵۴	دولت فرانسه (**پییرمندس فرانس**) طبق توافق با **حبیب بورقیبه**، استقلال داخلی تونس را اعلام می‌کند. نخست وزیر تونس: **طاهر بن عمار**.
۱۹۵۵	موافقتنامهٔ فرانسه ـ تونس. موافقت با بازگشت **حبیب بورقیبه**.
۲۰ مارس ۱۹۵۶	شناسایی رسمی استقلال تونس از سوی دولت فرانسه؛ رئیس دولت: **حبیب بورقیبه**.
۲۵ ژوئیهٔ ۱۹۵۷	تصویب انحلال پادشاهی *بای‌ها* در مجلس مؤسسان. خلعِ *بای*.
اول ژوئن ۱۹۵۹	اجرای قانون اساسی و تشکیل جمهوری تونس

b) تونسِ حبیب بورقیبه

در قانون اساسی اول ژوئن ۱۹۵۹، حکومتی جمهوری، با رئیس‌جمهوری همزمان رئیس کابینه و یک مجلس ملی قانونگذاری، همگی منتخب آراء مستقیم همگانی برای مدت پنج سال، پیش‌بینی شده است. رئیس جمهوْر نمی‌تواند بیش از سه بار،انتخاب شود. در ۱۹۵۷، **حبیب بورقیبه** به ریاست جمهوری رسید.تونس به سیزده ایالت و هر ایالت به چند استان و شیخ‌نشین تقسیم می‌شود. از اکتبر ۱۹۶۴، حزب دستور جدید به صورت حزب رسمی کشور درآمده و به حزب ***سوسیالیستِ* دستور** تغییر نام داده است.

● جمهوری تونس تا سال ۱۹۶۳ در جهت استعمارزدایی، سوسیالیستی شدن ابزارهای تولید تحول یافت. کم‌وبیش تمامی بخش‌های اقتصادی کشور دولتی شده‌اند؛ بعضی رشته‌های صنعتی، تحت کنترل دولت است و یک صندوق سرمایه‌گذاری ملی به‌وجودآمده است. ملی شدن صنعت حمل‌ونقل (۱۹۵۹ـ ۱۹۶۰) این مجموعه را کامل کرده و یک برنامهٔ سه‌ساله (۱۹۶۲ـ۱۹۶۴) در زمینهٔ کشاورزی ملّی به اجرا در آمده است (تصرف اراضیِ در مالکیت استعمار به میزان تقریبی ۵۰۰/۰۰۰ هکتار). این «تونسی مآبی» اقتصاد، کامل نیست.سرمایه‌های خارجی (فرانسوی‌ها وآمریکایی‌ها)هنوز هم رقم قابل ملاحظه‌ای را(درصنایع نفت، صنایع شیمیایی و کارخانجات) تشکیل می‌دهد.

● در ۱۹۶۳ آخرین آثار وبقایای استعمار فرانسه نیز نابود شد(تخلیهٔ پایگاه‌های نظامی فرانسویان در بیزرت، ۱۵ اکتبر ۱۹۶۳: اولین درگیری‌ها، از ژوئیه سال ۱۹۶۱ آغاز شده بود). آخرین اراضیِ اشغالی خارجیان، ملّی و کمک‌های فرانسویان قطع شد و چرخشی در سیاست دولت به وجود آمد: استمداد از سرمایه‌های آمریکایی که میزان آن به بیش از نیمی از سرمایه‌گذاری‌های مردمی رسید. از آن پس،روند سیاسی تونس کاملاً ترسیم شده است: در عرصهٔ داخلی، تشدید تلاش برای تثبیت برنامه‌های کشور و در عرصهٔ بین‌المللی، **بورقیبه** در جست‌وجوی «راهی به سمت غرب» و درنتیجه قطع رابطه باکشورهایِ عربِ ترقیخواه است، قطع رابطه‌ای که با درگیری‌های اعراب و اسراییل، وخیم‌تر می‌شود. به این ترتیب درک وقایع زیر چندان مشکل نیست:

ـ «بازگشت» سیاست **بورقیبه** به سمت اروپا در ژوئیهٔ ۱۹۶۶ (در نهایت: شرکت تونس دربازار مشترک اروپا)، پیوند تنگاتنگ باآفریقای سیاه (نهضت هوادار فرانسه)، توافق‌های انجام شده باکانادا (۱۹۶۸) و بازدید رسمی رئیس جمهور **بورقیبه** از واشینگتن (مه ۱۹۶۸).

ـ درگیری با جمهوری متحد عربی (۱۹۶۶) و خروج تونس،از اتحادیهٔ عرب که مسألهٔ اعراب و اسراییل به آن شدت بیشتری داده است. در این مورد نیز تونس از سیاست غرب دفاع می‌کند. **بورقیبه** همواره از عدم واقع‌بینیِ «کشورهای برادر» انتقاد می‌کند به ویژه در مورد اسراییل که اغلب کشورها موجودیت آن را به رسمیت پذیرفته‌اند.

ـ در عرصهٔ داخلی، ترقیخواهان، از رابطهٔ پنهانیِ **بورقیبه** با سرمایه‌داری آمریکا انتقاد می‌کنند. حزب کمونیست در ۱۹۶۲ غیر قانونی اعلام گردید و **حبیب آشور**، دبیر کل اتحادیهٔ کارگران کشور در ۱۹۶۶ توقیف و قواعدی برای اعتصاب معین شد. ولی آیندهٔ روشنی در پیش رو نیست: آیا تونس در قلب جامعه‌ای عرب و همگی از اقمار شوروی، می‌تواند در اردوی «سرمایه‌داری» بماند؟ مخالفت ترقیخواهان (کارگران و دانشجویان) در داخل کشور، **بورقیبه** را مجبور به ایجاد حکومتی مقتدرانه‌تر می‌کند: مگر نه آن که کشور در معرض خطر قرار دارد؟

پس شعار روز، مسألهٔ جانشینی است. در ۱۹۶۶ یک شورای جمهوری برای ادارهٔ امور کشور در صورت فوت یا ناتوانی «*مبارز ارشد*» تشکیل گردید ولی در ۱۹۶۸ **بورقیبه** اعلام داشت که شخصاً جانشین خود رامعرفی خواهد کرد.

C ـ لیبی

a) استعمار ایتالیا

در سال ۱۵۵۱ ترک‌ها، تریپولی را تصرف کردند و تا سال ۱۹۱۲ در این محل پابرجا ماندند. البته جمعیت عربِ لیبی تا ۱۸۳۵ از استقلالی نیم بند برخوردار بود ولی در این سال *باب عالی* قدرت کامل خود را بر محل مستقر کرد.

● ایتالیا که در اوایل قرن بیستم، به پیشرفت‌های اقتصادی قابل توجهی دست یافته بود و قدرت بزرگی محسوب می‌شد، درصدد ایجاد یک امپراتوری استعماری برآمد. این کشور که طبق پیمان فرانسه ـ تونس (پیمان باردو ۱۸۸۱) دستش از تونس کوتاه شده بود، به جبران این شکست، تصمیم گرفت سواحل *اتیوپی* را تصاحب کند (اشغال *اریتره* و *سومالی* ۱۸۸۲ـ۱۸۹۰). اما پس از شکست در *آدووا* (۱۸۹۶) مسألهٔ اتیوپی دیگر منتفی به نظر می‌آمد. در همین زمان، استعفای **کرسپی** رئیس دولت وقت ایتالیا فرصتی برای نزدیکی این کشور با فرانسه پیش آورد و توافقنامه‌ای میان دو دولت در زمینهٔ تغییراتی در مناطق نفوذی دو کشور در شمال آفریقا به امضاء رسید: فرانسه مراکش را حفظ کرد و تریپولی (که بعدها لیبی نامیده شد) را به ایتالیایی‌ها واگذاشت.

● توافقنامه‌های دیگری از این دست نیز میان بریتانیا و آلمان امضاء شد. پس از «ضربهٔ *اغادیر* [اقادیر] و توافق‌های فرانسه و آلمان در مورد مراکش و کنگو (ن.ک. A/a ۹۶۴/۲) ایتالیا فرصت را برای تصرف تریپولی مغتنم شمرد و به ترکیه اعلان جنگ داد: در ۷ دسامبر ۱۹۱۱، تریپولی اشغال و بعد، رودس و جزایر ***دودِکانِز*** از اختیار ترکیه خارج شد. در ۱۸ اکتبر ۱۹۱۲، ترکیه، الحاق تریپولی و سیرنائیک به ایتالیا را به رسمیت پذیرفت (پیمان اوشی). البته شکست ترک‌ها، مقاومت لیبیایی‌ها را نابود نکرد: فرقهٔ *زنوزی‌ها* (بنیاد شده در ۱۸۳۷) مردم را به جهاد علیه اشغالگران فرا خواند و ایتالیا را وادار به جنگ شدیدی کرد که در طول جنگ جهانی اول ۱۹۱۴ـ۱۹۱۸ادامه داشت. حملهٔ *زنوزی‌ها* علیه مصر و بریتانیا در ۱۹۱۵ در جنوب تونس و علیه فرانسه در ۱۹۱۶ـ۱۹۱۷ در صحرا (مرگ پدر روحانی **شارل فوکو** در *تامانراست*)، باز پس‌گیری *سیرنائیک* و *فزّان* (توسط زنوزی‌ها) را در پی داشت. پس از جنگ جهانی، نبرد فاشیست‌های ایتالیا از سر گرفته شد که یک بار دیگر، تریپولی (۱۹۲۴) و *فزّان* (۱۹۳۰) را تصرف کردند. آخرین مرحلهٔ این جنگ پرتلفات، اشغال *کوفرا* (۱۹۳۱) بود.

b) استقلال لیبی

● *در طول جنگ دوم جهانی*، لیبی به صورت نقطهٔ حرکت گردان‌های نظامی محور برای فتح مصر و کنترل تمامی خاورمیانه و راه هند درآمد. اهمیت استراتژیکی مصر، بریتانیایی‌ها و آلمانی ـ ایتالیایی‌ها را (از ۱۹۴۱ به فرماندهی **رومل**) وادار به جنگی وحشیانه کرد که در ۱۹۴۳ با تسلیم ارتش آفریقاییِ **رومل** پایان پذیرفت.

از ۱۹۴۵، *تریپولی*، *سیرنابیک* و *فزان* را نیروهای فرانسوی ـ بریتانیایی اشغال کردند و کشور جدیدی از ادغام آنان به وجود آمد: لیبی که **امیرمحمّد سنوسی** به عنوان فرماندارِ فدرال آن شناخته شد (۳ دسامبر ۱۹۵۰). استقلال کشور در ۲۴ دسامبر ۱۹۵۱ اعلام گردید ویک پیمان دوستی میان این کشور وانگلستان در سال ۱۹۵۰ به امضاء رسید.

● *اوضاع سیاسی لیبی*. در بخشِ داخلی این کشور بزرگ تولید کنندهٔ نفت از ساختار فئودالی (سه ایالت تریپولی، سیرنائیک و فزان هر یک با حکومتی مستقل ومجلسی مستقل) به ساختاری یکپارچه درآمد (آوریل ۱۹۶۳)؛ رژیم آن پادشاهی مشروطه (نخست وزیر آن در۱۹۶۷: **عبدالحمید باکوش**) تا کودتای نظامی در لیبی برقرار بود که طی این کودتا امیر از سلطنت خلع و حکومت جمهوری جایگزین آن شد. از نظر سیاست خارجی، لیبی زیر نفوذ بریتانیا و ایالات متحده بود و وجود صنعت نفت در کشور، باعث توافق‌هایی با سی و دو کمپانی نفتی شده بود: دولت جمهوری (هوادار **عبدالناصر**) قول تضمین پیمان‌هارا داده و موافقت‌نامه‌هایی با بریتانیا وایالات متحده به منظور تخلیهٔ کشور از نیروهای نظامی بیگانه منعقد کرده است (تخلیهٔ پایگاه *ولوس فیلد*).

● ***تأسیس جمهوری عربی لیبی***. کودتای سپتامبر ۱۹۶۹ حکومت پادشاهیِ لیبی را واژگون کرد. کودتایی به رهبری یک افسر جوان با اندیشه‌های «سوسیالیست عرب» ـ چنان که در نطق‌های شورای انقلاب مدعی آن شده است و به ویژه علیه عمر شهلی رایزن **ادریس** که قصد داشت حمایت قدرت‌های غربی (و نفتی‌ها) را به دست آورد ولی موفق نشد.

حکومت جدید، ابتدا از سوی گروه کشورهای سوسیالیست و سپس توسط دولت‌های بزرگ «بلوک غرب » به رسمیت شناخته شد. دو شخصیت اول حکومت لیبی، عبارتند از نخست‌وزیر **محمود سلیمان مغربی** و فرمانده نیروهای مسلح، سرهنگ **مُعمَر قذافی**،افسری جوان و بیست و هفت ساله. این حکومت به بلوک شرق متمایل شده است.

۹۶۲ ـ مصر

۹۶۲/۱ـ مصر تا پایان عصرِ پادشاهی

A - مصر، پیش از استعمار

a) اسلام در مصر

● مصر بی‌تردید، کهن‌ترین کشور در تاریخ دنیاست. نیل یکپارچگی آن را تدارک می‌بیند و صحاری اطراف این رودخانه سپری محافظ، اگر نه در مقابل تهاجمات، حداقل در مقابل دست‌اندازی‌های دیگر جوامع قومی به وجود می‌آورند. مصر فراعنه (ن.ک. ۹۳۲) پس از تسخیر توسط ایرانیان (**کمبوجیه** در ۵۲۵ ق.م.) و **اسکندر** که ***بطالسه*** جانشینش شدند (۳۰۶ـ۳۰ ق.م.) به دست رومیان افتاد (**اکتاویوس** ۳۰ ق.م.) و به صورت یکی از ایالات بیزانس درآمد. تاریخ قرن چهارم و پنجم آن چیزی جز جدال‌های مذهبی نبود (**آریوس** و انشعاب آریَن در اسکندریه، از سال ۳۲۳ درگیر با **اناستاز**، پاتریارک ***اسکندریه*** در ۳۰۵ با رأی شورای نیسه، مورد تأیید مجمع روحانی قسطنطنیه در ۳۸۱). در مصر بود که «وحدت وجود **مسیح** [مونوفیزیسم]» موفقیت چشمگیری یافت (درگیری «ملّی» با قسطنطنیه). در اواخر قرن ششم، اسکندریه دو پاتریارک داشت: پاتریارک سلطنتی متکی به امپراتور و پاتریارک ***ژاکوبن*** «منوفیزیست» باحمایت مردم. از این زمان، یونانیان از انجام وظیفه در کلیسای مصر کنار رفتند و روحانیت محل، به خود ***قبطی‌ها*** سپرده شد. در آستانهٔ حملات اعراب، کشور در فقر وفلاکت کامل دست‌وپا می‌زد: ضربهٔ بلایای طبیعی (ملخ، بیماری‌های واگیردار) و سیاسی (ظلم وتعدی بیش از حدّ حکام، تعقیب و آزار منوفیزیست‌ها، غارت و چپاول مردم توسط قبایل بربر) بر مصر فرود می‌آمد، تا آن جا که سلطهٔ مسلمانان بیشتر نوعی رهایی تلقی می‌شد.

● در سال ۶۴۰، اعراب، پس از فتح سوریه، وارد مصر شدند. فاتح مصر، یکی از یاران و همراهان قدیم پیامبر اسلام یعنی **عمر** (متوفی به سال ۶۶۳) بود که موفقیتش را نه تنها مدیون قدرت و نبوغ نظامی، بلکه در عین حال مدیون سیاست مدبرانه‌اش بود (که درپی جلب حمایت مخالفان امپراتوری بیزانس در داخل کشور به ویژه ***قبطی‌ها*** برآمد). یک اردوگاه موقت توسط اعراب، در ***فسطاط***، محل کنونی قاهره برای استقرار جنگجویان عرب ساخته شد. سیاست مالی مسلمانان (معافیت مسلمانان از پرداخت مالیات) به تدریج مردم را از مسیحیت روگردان کرد، زبان عربی رواج یافت و نوعی تمدن عربِ مسلمان به وجود آمد و سازمان‌های اداری و تشکیلات نظامی و سیاسی مصر، عرب باقی ماند.

این وضعیت تا سقوط ***بنی‌امیه*** (۷۵۰) ادامه داشت؛ تا آن زمان مصر، بخشی از امپراتوری مرکزی امویان بود و حاکمیتی ملّی در آن به چشم نمی‌آمد ولی از زمان خلافت عباسیان (ن.ک. ۹۳۵/۱/C/b) که پایتخت حکومت اسلامی به بغداد انتقال یافت، ایالات آفریقایی به تشکیل حکومت‌های مستقل متمایل شدند. (ن.ک. ۹۶۱/۱/B/a). مصر به زودی، تحت حکومت پادشاهی‌هایی محلّی (یا مزاحم) و مستقل از بغداد درآمد که به ترتیب عبارت بودند از: ـ ***طولونی‌ها*** (بنیانگذارش، **احمد ابن طولون**) از ۸۷۹ تا ۹۰۵؛ (***اخشیدها*** برگرفته از واژهٔ ***اخشید*** به معنای «خادم») از ۹۳۵ تا ۹۶۹، ***فاطمی‌ها*** [فاطمیون] (آمده از مغرب، که چهارمین خلیفهٔ آنان **المعز** شهر قاهره به معنای «مسلط و پیروز» رابنیاد نهاد) از ۹۶۹ تا ۱۱۷۱؛ ***ایوبی‌ها*** (برگرفته از نام ***صلاح‌الدین‌ایوب***) از ۱۱۷۱ تا ۱۲۵۰ و سرانجام ***مملوک‌ها*** یا ***ممالیک*** (برگرفته از نام سپاهیان قاهره با اکثریت ترک) از ۱۲۵۰ تا فتح مصر به‌دست عثمانی‌ها در ۱۵۱۷. دو سلسلهٔ اول که به شخصیت بنیانگذارانشان وابسته بودند، چندان دوامی نیاوردند: بعدی‌ها، با داشتن پایگاه‌هایی ملی و مذهبی پادشاهی‌های محکمی بودند و آمریّتی قاطع در تاریخ مصر و دنیای مسلمانِ قرون وسطی إعمال کردند.

b) سه سلسلهٔ بزرگ پادشاهی مصر

● ***فاطمی‌ها*** (همچنین ن.ک. ۹۶۱/۱/B/a). پادشاهان این سلسله، بی‌تردید بر مغرب سلطه داشتند که تشکیلات آن را قبایل ***سنهاجا*** (شاخه‌ای از بربرهای ***بران*** ن.ک. ۹۶۱/۱/A/b) اداره می‌کردند و معاونان واقعی اولین خلفا محسوب می‌شدند و عباسیان را غاصب می‌دانستند. فاطمی‌ها ساختار پیشین اداری را حفظ کردند و به ترویج فرهنگ مصر پرداختند و در جهت پیشرفت اقتصاد مصر کوشیدند (مسجد **الازهر** در سال ۹۷۰ در قاهره که جای بغداد را گرفته بود، ساخته شد)؛ قبطی‌ها فعالانه در این بازسازی شرکت کردند و فلسفه و علوم یونان قدیم در قاهره تدریس شد. در این عصر، صلیبیون آمده از غرب، خاورمیانه را تصرف کردند و حکومت‌هایی فئودالی به وجود آورند (ن.ک. جدول شمارهٔ ۳ مکررِ پیوست). جنگ با سپاهیان مسیحی، توان سلسلهٔ فاطمی را گرفت و باعث سقوط آنان در ۱۱۷۱ شد. به ندرت انقلابی تا این حدّ بدون خونریزی وجود داشته است: در یک روز جمعه مؤذنی که مردم را به خواندن نماز دعوت می‌کرد، نام ***فاطمیون*** را از خطبه انداخت و نام **صلاح‌الدین یوسف پسرِ ایوب** را جایگزین آن کرد و تغییر سلسلهٔ پادشاهی تحقق یافت.

● ***سلسلهٔ ایوبی***. **صلاح‌الدین** (متولد **تکریت** در ساحل دجله به سال ۱۱۳۸؛ متوفی به سال ۱۱۹۳). پیامی نمایشی برای خلیفهٔ عباسی فرستاد و خلیفه مقام او را به عنوان سلطان مصر تأیید کرد. **صلاح‌الدین** با داشتن اصلیت کُرد (ن.ک. ۹۵۶/۳/B/b) مسلمان معتقد، راستین و متعصب و دشمن دگرگونی‌های فلسفهٔ اسلامی (به‌عنوان مثال، معتزله) با شور و اشتیاق قلبی و هوشمندی قابل توجهی با صلیبیون (در سه جنگ صلیبی) جنگید. او به خاطر مخالفت با مسیحیت با صلیبیون نمی‌جنگید، بلکه آنان را اشغالگرانی «وحشی» می‌دانست. در واقع جنگجویان صلیبی در اراضی مقدس چنان رفتار خشن و سبعیتی داشتند که حتی مسیحیان محلی را قربانی می‌کردند. اعمالی از خود نشان می‌دادند که مسلمانان با توجه به اصل آزادی مذهب در اسلام، از انجام آن شرم داشتند. در ۱۱۸۱، **صلاح‌الدین**، بیت‌المقدس را باز پس گرفت که سپاهیان فئودال‌های آلمانی، ***لورنی‌ها*** (**بودونِ دوهِنو و گادفری دوبوئیون**)، فرانسویان شمال (دوک ***نرماندی*** و ***کنتِ ورماندی***)، سپاهیان ایالتی ایتالیا (کنتِ ***تولوز***، ***ادِمار دووِنتی***)، ***نرماندها*** (**تانکرد و بوهموند دوتارانت**) در ۱۰۹۹ فتح کرده بودند.

از دست رفتن بیت‌المقدس، باعث بروز سومین جنگ مسیحی شد، که اسقف **صور** آن را تبلیغ و امپراتور **فردریکِ ریش قرمز**، **فیلیپ اوگوست**، پادشاه فرانسه و **ریشارد شیردل** آن را فرماندهی می‌کردند.

صلاح‌الدین نتوانست صلیبیون را به‌طور کامل از فلسطین بیرون کند ولی اراضی آنان را به یک نوار ساحلی از ***آنتیوش*** تا ***یافا*** محدود کرد. البته مسلمانان آزادی کشتیرانی را طبق پیمانی با **ریشارد شیردل** در ۱۱۹۲ به دست آوردند. در این جا بود که صلیبیون، با چهرهٔ تازه‌ای از اسلام آشنا شدند: چهرهٔ یک سردار جوانمرد و یک سیاستمدار بزرگ، که خود حماسه‌اش را انتشار دادند: حماسهٔ **صلاح‌الدین**. پس از **صلاح‌الدین**، ایوبی‌ها، مجبور شدند بار دیگر با صلیبیون بجنگند، چون مسیحیان با استفاده از فرصت به دست آمده از جدال‌های جانشینی و تقسیم دنیای اسلام، درصدد گسترش اراضی خود در شرق بودند، (تصرف دالماسی در ۱۲۴۹ توسط **لوییِ نهم ـ سن‌لویی** ـ پادشاه فرانسه که چندی بعد در ***المنصوره*** به اسارت مصریان درآمد). ایوبی‌ها، مذاکره را بر جنگ ترجیح دادند و در این راستا مذاکراتی با بعضی از کشورهای غربی انجام شد (از جمله با امپراتور **فردریک دوم** از خاندان ***هوهن اشتوفن*** که معاهده‌ای با سلطان **الملک‌الکامل** در ۱۲۲۹ منعقد کرد.

● ***مملوک‌ها***. مملوک‌ها، سربازانی (غالباً ترک)، تعلیم جنگجویی دیده از دوران طفولیت بودند که استخوان‌بندی سپاه، به‌ویژه سپاهیان ایوبی‌ها را تشکیل می‌دادند. هنگامی که ایوبیون، ضعف زیادی در مقابل صلیبیون از خود نشان دادند، همین سربازان با شورشی خونین، حکومت را واژگون کردند و سپاهی از آنان بود که پیشروی مغولان را متوقف کرد (***عین جالوت***، ۱۲۶۰). باردیگر قدرت شمشیر بر هنر گفتمان پیروز شد و افسری ترک به نام **بایبارس** قدرت را در دست گرفت (۱۲۶۰ـ۱۲۷۷) و اعتبار و درخششی به مصر داد، که تا آن زمان به خود ندیده بود: بیرون راندن صلیبیونِ مستقر در ***آنتیوس***، ***یافا***، ***قیصریه***، فتح سیلیسی [قلیقیه]، به اطاعت درآوردن فرقهٔ حشاشین که به قتل‌های سیاسی ـ عبادی می‌پرداختند، جدال با مغولان، ساماندهی اقتصاد مصر (راه‌های ارتباطی، پست و غیره). در عصر ممالیک، مصر در نماد قاهره، قدرت و اعتباری یافت: شهر گسترش پیدا کرد و به صورت یک مرکز تجاری درجهٔ اول (ادویه) درآمد. دومین سلسلهٔ ممالیک، بورجی‌ها (۱۳۸۲ـ۱۵۱۷) بودند.

فتوحات **تیمور لنگ** در قرن چهاردهم (ن.ک. ۹۵۸/۲/A) به طور غیرمستقیم، مصر را به نابودی کشاند (قحطی، کاهش ارزش پول، فساد و تقلبِ مأموران عالیرتبه و ...). با این حال در عهد سلطنت آخرین پادشاهان مملوک (**بارس بای** و **غایت بای**) مصر تا حدودی متحول شد.

● **فتح مصر**، پس از اولین شکست‌های اقتصادی کشور صورت گرفت (پرتغالی‌ها دریای سرخ را مسدود کردند و درنتیجه راه هند را بر روی ناوهای مصری بستند). سلطان **سلیم اول** پادشاه عثمانی، پس از سرکوب بی‌رحمانهٔ ایرانیان (۱۵۱۳)، به سهولت سپاه آخرین سلطان مملوک (**الغوری**) را در ۱۵۱۷ در حوالی حلب شکست داد و مصر به‌صورت یکی از ایالات ترکیهٔ عثمانی درآمد. ادارهٔ آن نیز در اختیار یک ***پاشا*** و تعدادی بای قرار گرفت که قسطنطنیه، چندان کنترلی روی آن‌ها نداشت و جز پرداخت منظم مالیات چیز دیگری از آنان نمی‌خواست. از این رو مصر، به تدریج وارد عصری از استبداد و هرج و مرج شد و تا پایان قرن هجدهم دامنهٔ آشوب‌ها روزبه‌روز افزایش می‌یافت.

B - از بناپارت تا قیمومیت بریتانیا

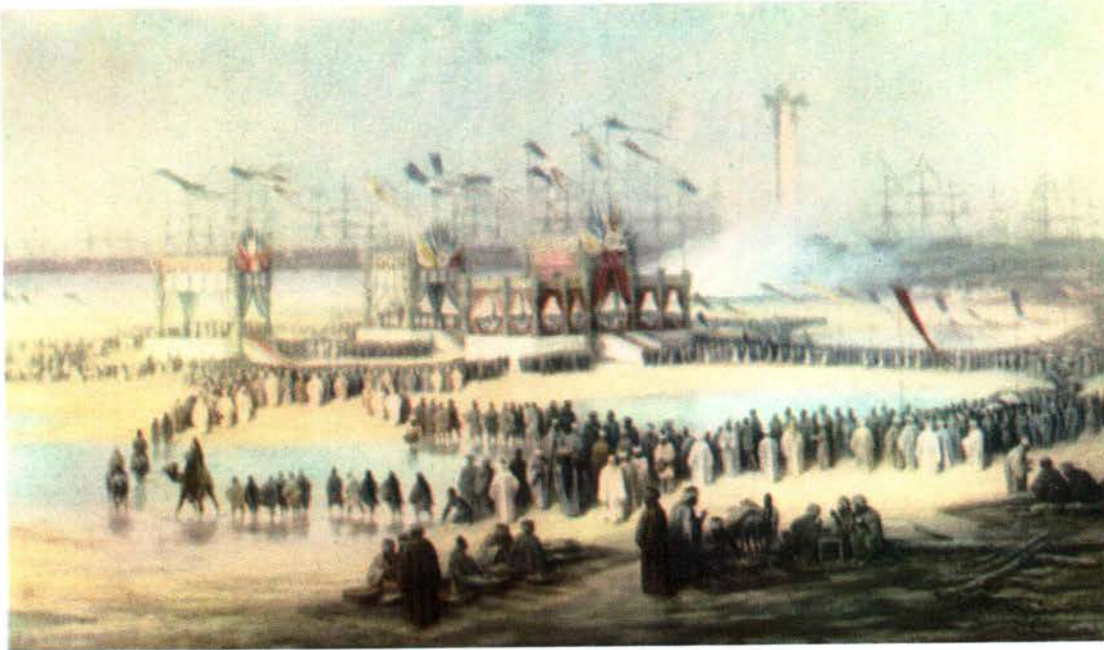
a) گسترش فرانسویان در مصر (۱۷۹۸ـ۱۸۰۱)

لشکرکشی **بناپارت** به تحریک و تلقین **تالیران** وزیر روابط خارجی وقت فرانسه صورت گرفت. هدف اصلی، ادامهٔ سیاست قرن شانزدهم پرتغالی‌ها، توسط دولت فرانسه بود: بستن راه هند بر روی انگلیسی‌ها و در

سپاه صلاح الدین در داستانی به قلم یک ناشناس (۱۳۳۷) به نام گادفری دوبوئیون



نتیجه، خشکاندن چشمهٔ ثروت‌های بریتانیا و اهداف فرهنگی (؟)، یعنی انتشار افکار انقلابی در سراسر دنیا (آزادی بردگانِ مسلمانِ جزیرهٔ مالت، شوروهیجان شدیدی در میان مردمان شمال آفریقا به وجود آورد). شاید هم **بناپارت** این افسر جوان و همیشه پیروز در میادین نبرد، درصدد بود یک امپراتوری مدیترانه‌ای به وجود آورد و نام خود را جاودان سازد. در هر حال فرانسویان نه تنها با توپ و تفنگ، بلکه با کاروانی از دانشمندان و کوله‌باری از افکار و عقاید راهی مصر شدند: بی‌تردید، این اولین لشکرکشیِ فرهنگی در عصر نوین بود. ولی چنان که می‌دانیم، **ناپلئون** با شکست از **نلسون**، ناوگانش را از دست داد (اول اوت ۱۷۹۸) و در سرزمینی که آن را فتح کرده بود به اسارت درآمد و مجبور شد از اهداف خویش در جهت گسترش در مسیر نیل چشم بپوشد و در ۲۲ اوت ۱۷۹۹ پس از نبردی با ترک‌ها (متحد روس‌ها و بریتانیایی‌ها) در سوریه، به فرانسه بازگردد. ولی **کلبر** را با موقعیت سیاسی و نامطمئنی در محل باقی گذاشت (که در ۱۴ ژوئن ۱۸۰۰ به قتل رسید)، اقدامی که اگر نه به فاجعه، حداقل به شکست انجامید (تسلیم ژنرال منو در ۳۰ اوت ۱۸۰۱ که در اسکندریه به محاصرهٔ ناوگان بریتانیایی‌ها درآمده بود). این لشکرکشی نافرجام، نتایج مهمی برای مصریان داشت، چون چشم آنان را به ماهیّت یک حکومت مدرن و مترقی باز کرد. **بناپارت** یک شورای عالی (مرکب از علما، مقامات عالیرتبه و نمایندگان ایالات) به وجود آورده و وظیفهٔ حکومت بر کشور را تحت نظارت مقامات اشغالگرِ فرانسوی، به آنان سپرده بود. با عزیمت ناپلئون، **کلبر** برای جمع‌آوری مالیات‌ها و حقوق گمرکی تشکیلاتی به سبک فرانسه به‌وجود آورد و ژنرال **منو** را ـ که به اسلام گرویده بود ـ مأمور ممیزی املاک و سرشماری اهالی و تجدید سازمان ساختار قضایی و تجاری و غیره کرد. مهم‌ترین مسأله اهمیت دادن به افراد برجسته و به ویژه علما و برکناری رهبران و مدیران پیشین عثمانی و مملوک‌ها بود. به این ترتیب نوعی واکنش ملّی مصر علیه عثمانی شکل گرفت که **محمدعلی** از آن سود برد.



افتتاح کانال سوئز توسط ملکه اوژنی در ۱۷ نوامبر ۱۸۶۹ (تابلو نقاشی رنگ و روغن). اولین کانال در قرن هفتم ق.م بین نیل و دریای سرخ توسط فرعون نکائو حفر شد و کار آن ۳۰۰ سال طول کشید. اندیشهٔ ایجاد کانال در باریکهٔ خاکی سوئز در قرن نوزدهم و با لشکرکشی ناپلئون به مصر پیدایش یافت. مطالعات زیادی انجام گردید ولی نظریهٔ فردیناند دولسپس مورد قبول سعید پاشا واقع شد و به ساختن این راه بزرگ آبی انجامید. کار احداث کانال از ۱۸۵۹ آغاز گردید و پس از مشکلات مالی، فنی، اقتصادی و سیاسی متعددی در ۱۷ نوامبر ۱۸۶۹ توسط ملکه اوژنی افتتاح شد. از یک قرن پیش، کانال سوئز اهمیتی درجهٔ اول یافته است، به ویژه از زمانی که قدرت‌های غربی به بهره‌برداری از نفت خاورمیانه پرداخته‌اند. کانال آسیب دیدهٔ سوئز در جنگ اعراب و اسرائیل و با توجه به داشتن رقیبی چون لولهٔ نفتی اسرائیل، اهمیت اقتصادی خود را امروزه از دست داده است.

b) محمدعلی پاشا

افسری آلبانیایی متولد ۱۷۶۹، عضو سپاه عثمانی بود که در ۱۸۰۱ فرماندهی یک بریگاد آلبانیایی را داشت. پس از خروج بریتانیایی‌ها (۱۱ مارس ۱۸۰۳)، **محمدعلی** بارندی و حیله‌گری وارد یک درگیری سه‌جانبه میان ترک‌های عثمانی، مملوک‌ها و به ویژه علما (که به تازگی توسط اشغالگران فرانسوی در ردیف «قدرت‌های سیاسی» قرار گرفته بودند) شد. **محمدعلی** با اتکا به همین علما، جای پاشای ترک را گرفت (انتصابش در ۹ ژوئیه ۱۸۰۵ به تأیید باب عالی رسید) و مدت دوسال در جهت نابودی مملوک‌ها تلاش کرد (سرانجام در ۱۱ مه ۱۸۱۱ با قتل عام تمامی ۴۷۰ تن از سرکردگان آنان کار را فیصله داد. به این ترتیب که به بهانهٔ برپایی یک ضیافت آشتی‌کنان همگانی، آنان را به دام انداخت). علمایی هم که او را بر سرکار آورده بودند با اعدام یا تبعید از میدان بیرون رفتند.

● ***سیاست داخلی محمدعلی.*** محمدعلی پاشا، با همکاری متخصصان خارجی (به‌ویژه فرانسویان)، به‌تدریج مصر را بدون درنظرگرفتن اصول اخلاقی یا قضایی بومی، از حالت قرون وسطایی بیرون آورد. حکومت مرکزی به وزیران سپرده شد (وزیر داخله، وزیر جنگ و...) و کشور به تعدادی حاکم‌نشین تقسیم گردید که خود به بخش‌ها و روستاها (بلاد) تقسیم می‌شدند. اخذ مالیات و ممیزی املاک سازمان یافت و در این چهارچوب نوین، اقتصاد کشور تحت نظارت **پاشا** گسترش یافت که یک ملک ۴۰۰/۰۰۰ هکتاری، انحصار صادرات پنبه و نیشکر (تحمیلی به کشاورزان) را به خود اختصاص داد. به تدریج مواضع حمایتی محکم‌تر شد و این امر، اعتراض قدرت‌های خارجی، حتی *باب عالی* را در پی داشت. از سویی دیگر اقتصاد «هدایت شده» **محمدعلی** به دیگر بخش‌ها اعم از کشاورزی و صنعت نیز گسترش یافت: بین سال‌های ۱۸۱۵ و ۱۸۳۰ مصر بی‌تردید اولین کشور دنیا بود که اقتصادی برنامه‌ریزی شده داشت. **محمدعلی** مبارزه با بیسوادی را نیز از یاد نبرد: مدارس ابتدایی و مؤسسات تعلیمات عالیه‌ای در مصر به‌وجود آورد (از جمله مدرسهٔ پزشکی و مدارس نظام)، دانشجویانی را به هزینهٔ دولت برای تحصیل به اروپا فرستاد و بعد آنان را در رأس ادارات و مشاغل مهم کشور گمارد. امّا تمام این اصلاحات که با تلاشی پی‌گیر و قاطعیتی چشمگیر به اجرا درآمد، ثمرهٔ چندانی به بار نیاورد. نود درصد مردم کشور را کشاورزانی تشکیل می‌دادند که بویی از سواد و درک سیاسی نبرده بودند. ثروت‌های طبیعی مصر چندان قابل توجه نبودند و قدرت‌های خارجی به‌تدریج موفق شدند میزان حقوق گمرکی را کاهش دهند. در ۱۸۴۹، **محمدعلی** پسرش **ابراهیم** را به جانشینی خویش انتخاب کرد و در همان سال مرد. مدرنیزه کردن کشور به میزان قابل ملاحظه‌ای، مستقیم یا غیرمستقیم توسط قدرت‌های بزرگ اروپایی کند شد ولی نام **محمدعلی** با آن اهداف عالی و تلاش‌های خستگی ناپذیرش به‌عنوان بزرگ‌ترین دولتمردِ تاریخ مصر، باقی ماند.

● ***سیاست خارجی،*** در راستای میل به فشار بر سلطان عثمانی، فتح ایالات جدید و تمایلات امپریالیستی **محمدعلی** پیش می‌رفت. این کم‌ترین جنبهٔ مثبت دستاوردهای فرمانروای مصر بود، چون جنگ تأثیری جز افزایش دشمنی قدرت‌های بزرگ اروپایی نسبت به مصر نداشت. خلاصهٔ فتوحات **محمدعلی** به این شرح است: فتح عربستان (۱۸۱۱ ـ ۱۸۱۸)، سودان (۱۸۲۰ـ۱۸۲۳ و بنیانگذاری *خارطوم* در ۱۸۲۳)، سرکوب قیامِ مردم **کرت** (۱۸۲۳) و **موره** (۱۸۲۵ ـ ۱۸۲۶)، جنگی که به بهای نابودی ناوگان مصر در *ناوارون* در ۲۰ اکتبر ۱۸۲۷ توسط نیروهای متحد اروپایی، تمام شد ـ و سرانجام جنگ‌های سوریه در ۱۸۳۱ـ۱۸۳۳ و علیه روس‌ها و ترک‌ها در ۱۸۳۹. جنگ‌های سوریه به مسائل شرق بستگی داشت (ن.ک. B/C/۲/۹۵۶). حاصل اولین جنگ سوریه، استقرار روس‌ها در بُسفر [بوسفور] بود (پیمان *اونکیار ـ اسکله‌سی* میان روسیه و ترکیه در ژوئیهٔ ۱۸۳۳). دومین جنگ سوریه، با پیروزی **محمدعلی** بر ترک‌ها باعث خشم قدرت‌های اروپایی شد ـ به استثنای فرانسه که با سیاستی جداگانه از مصر حمایت کرد. در هفدهم نوامبر ۱۸۴۰، **محمدعلی** ناچار به پذیرش توافق‌های لندن شد: کاهش نیروهای نظامی، باقی ماندن، تحت نظارت سلطان و بازپس دادن ناوگان ترک‌ها و در عوض موروثی شدن قدرت در مصر و الحاق سودان.



محمدعلی (۱۷۶۹_۱۸۴۹)، نایب‌السلطنهٔ مصر از ۱۸۰۴ تا ۱۸۴۹

● ***جانشینانِ محمدعلی.*** **ابراهیم** که یکی از معاونان برجستهٔ پدرش بود در ۱۸۴۷ و ۱۸۴۸ سلطنت کرد. برادرزاده‌اش **عباس اول** (۱۸۴۹ـ۱۸۵۴) که با مدرنیسم مخالف بود، متخصص‌های اروپایی را بیرون کرد، کارخانه‌ها را به تعطیلی کشاند و بعد هم به قتل رسید. **سعید** (چهارمین پسرِ **محمدعلی** ۱۸۵۴ـ۱۸۶۳) سیاست پدر را دنبال و در ۱۸۵۹ کار حفر کانال سوئز را آغاز کرد. به این ترتیب که انحصار بهره‌برداری از کانال را به مدت نود و نه سال پس از افتتاح، به شرکت سهامی عام **فردیناند دولسپس** داد (شرکتی با ۴۰۰۰۰۰ سهم: ۲۰۰۰۰۰ سهم متعلق به فرانسه، ۱۷۶۰۰۰ سهم متعلق به مصر، ۱۳۵۳ سهم متعلق به پیه‌مون، ۱۰۸۳ سهم متعلق به ونیز و بقیه متعلق به بارسلون و هلند). اسماعیل (۱۸۶۳ـ۱۸۷۹) پسر **ابراهیم**، سیاست مدرنیسم را تعقیب کرد و امکان خاتمهٔ کار و افتتاح کانال را فراهم آورد (افتتاح در ۱۸۶۹). عصر سلطنت او که از سلطان عثمانی لقب *خدیو* را خریده بود، عصری درخشان بود ولی برای مصر گران تمام شد. چون اسماعیل در ۱۸۷۵ ناچار بود ۱۷۶۰۰۰ سهم مصر از کانال سوئز را به بریتانیا بفروشد: امری که به سلطهٔ بریتانیا در مصر، در عهد سلطنت جانشینش **توفیق** (۱۸۷۹ـ۱۸۹۲) منجر شد.

c) سلطهٔ بریتانیا

● سیاست عظمت طلبیِ **اسماعیل**، اقتصاد مصر را به ورشکستگی کشاند و کمیسیونی از سوی ابرقدرت‌های اروپایی برای تأدیهٔ قروض کشور، از طریق نظارت بر درآمدهای مالیاتی و پرداخت بدهی‌های خارجی تحمیل گردید: دو مأمور کنترل - یکی انگلیسی و دیگری فرانسوی - عهده‌دار موازنهٔ درآمدها و هزینه‌های مصر شدند. قیمومیتی که چندان باب طبع نبود و **اسماعیل** - همچنان آمادهٔ ادامهٔ سیاست مدرنیسم محمدعلی - مجبور شد در ۲۵ ژوئن ۱۷۸۹ به نفع پسرش از کارکناره‌گیری کند. **توفیق** در افکار عمومی نوکر انگلیسی‌ها بود و قشر رهبری - روشنفکران، افسران و مالکان اراضی وسیع - سربه شورش برداشت. یک افسر مصری به نام **عربی پاشا**، جنبشی ملی را سازمان داد که باعث دخالت نظامی بریتانیا (ژوئیه - سپتامبر ۱۸۸۲) و پیاده‌شدن نیروهای بریتانیایی در اسکندریه شد. نیروهای انگلیسی، پس از نبردی مختصر کانال سوئز و قاهره را اشغال کردند. فرانسه در این تهاجم شرکت نکرد، مجلس نمایندگان فرانسه (با ۴۱۷ رأی مخالف در مقابل ۷۵ رأی موافق) از دادن اعتبارات لازم برای مداخله در سوئز خودداری کرد. کناره‌گیری فرانسه، بریتانیا را به‌صورت تنها قدرت بهره‌بردار از عملیات درآورد، هرچند **گلادستون** وعده داده بود، اشغال موقتی است: قیام مذهبی مردم در شرق سودان که در آن مهدیون، خارطوم را تصرف کردند بهانه‌ای برای باقی ماندن در درهٔ نیل به بریتانیایی‌ها داد (لشکرکشی مشترک انگلیسی‌ها و مصری‌ها به سودان با فرماندهیِ **کیچنر** در ۱۸۹۶-۱۸۹۸).

از سویی دیگر مسألهٔ مصر با سیاست بین‌المللی آمیخته شد که رهبری آن را **بیسمارک** برعهده داشت. اگر فرانسه در ۱۸۸۲ از مداخله در امور مصر، امتناع کرد علت آن بود که از واکنش آلمان می‌ترسید ولی هنگامی که معلوم شد بریتانیا قصد تخلیهٔ مصر را ندارد، روابط میان پاریس و لندن به تیرگی گرایید. بدیهی است این تیرگی روابط پس از سقوط **بیسمارک** در ۱۸۹۰ و لشکرکشی کیچنر به شرق سودان - منطقه‌ای که فرانسه چشم طمع به آن داشت و هیئتی به فرماندهی سروان **مارشاند** به محل اعزام داشته بود - شدیدتر شد. درگیری **کیچنر** و **مارشاند** در *فاشودا* (سپتامبر - نوامبر ۱۸۹۸) آخرین درگیری شدید میان فرانسه و بریتانیا، پیش از توافق صمیمانه (ن.ک. ۹۴۲/۳/D) بود.

● ساختار سیاسی مصر از ۱۸۸۲ تا ۱۹۱۴ به همان وضعیت «ایالت ترکیه» و سخت‌گیرانهٔ حکومت **توفیق** (۱۸۷۹-۱۸۹۲) و **عباس دوم** ملقب به **حلمی** (۱۸۹۲-۱۹۱۴) باقی ماند. امّا در واقع مستعره‌ای استثماری برای بریتانیا به‌منظور کشت انحصاری پنبه و خاموش کردن شور انقلاب صنعتیِ مورد نظر **محمدعلی** بود. کنسول اول بریتانیا در مصر، عملاً یک حکمران محسوب می‌شد (لرد **کرامر** از ۱۸۸۳ تا ۱۹۰۷، **کارست** در ۱۹۰۷، **لرد کیچنر** از ۱۹۱۱-۱۹۱۴). صدای جناح ملی‌گرای مصر نیز در نطفه خفه و مخالفان تبعید شده بودند. با این حال در ۱۹۰۰، روزنامهٔ ملی گرای «اللّوا» [پرچم] به سردبیری **مصطفی کمال** اجازهٔ انتشار یافت و حزب *ملت* (بنیاد شده در ۱۸۹۴) دوباره فعال شد (**مصطفی کمال** و بعد در ۱۹۰۸، **محمّدفرید**).

d) قیمومیت بریتانیا

در هفدهم دسامبر ۱۹۱۴، بریتانیایی‌ها به بهانهٔ آن که مصر، متحدِ امپراتوری‌های مرکزی و در حال جنگ با انگلستان است، قیمومیت خویش را بر مصر تحمیل کردند. کنسول اول، جای خود را به یک بازرس عالی (به ترتیب: **مک‌ماهون، وینگیت، آلنبی**) داد و **حسین** (با لقب سلطان، نماد وابستگی به ترکیه) جای **عباس حلمی** را گرفت که در ۱۹۱۷ جای خود را به **فواد اول** (متولد ۱۸۶۸: پادشاه از ۱۹۲۲ تا ۱۹۶۳) پدرِ **ملک فاروق** (۱۹۳۶-۱۹۵۲) داد. **فاروق** آخرین پادشاه مصر بود (خلع شد)؛ پسرش **فوآد دوم** (متولد ۱۹۵۲) به محض تولّد پادشاه اعلام شد و سال بعد خلع گردید.

در عصرِ قیمومیت بریتانیا، به‌ویژه پس از سال ۱۹۱۸، مصر، شاهد پیدایش دوبارهٔ احساسات ملی و میهنی مردم شد. **سعد زقلول**، ملقب به **زقلول پاشا** «هیئتی» را برای مذاکره در مورد استقلال مصر، به لندن فرستاد. در ۱۹۱۸-۱۹۱۹، علی‌رغم توقیف‌ها و دستگیری **زقلول پاشا**، آشوب‌ها و تحرکات، شدت بیشتری گرفت و بریتانیا مجبور شد در مقابل خشم عمومی، سر تسلیم فرود آورد و در ۲۸ فوریه ۱۹۲۲ استقلال مصر را به‌عنوان یک کشور پادشاهی، به رسمیت بشناسد. البته استقلال در این مرحله سراپا ساختگی و ظاهری بود، چون نیروهای نظامی انگلیسی در محل باقی مانده بودند، کمیسر عالی در مقام خود قرار داشت و دولت فخیمهٔ انگلستان از سرسپردگی پادشاه حاکم (**فوآد اول** و بعد **فاروق**) مطمئن بود.



رئیس جمال عبدالناصر (۱۹۱۸-۱۹۷۰) رئیس‌جمهورِ جمهوری متحد عرب که کانال سوئز را ملی کرد و به صورت رهبر دنیای عرب درآمد. بعد هم دنیای عرب را وارد جنگی تأسفبار علیه حکومت نوپای اسرائیل کرد. مرگ او، مصر و دنیای عرب را دگرگون کرد.

C - مصرِ مستقل از ۱۹۲۳ تا ۱۹۵۲

a) در فاصلهٔ دو جنگ جهانی

● *نیروهای موجود*. چهار نیروی مسلح در کشور وجود داشت که از ۱۹۲۳ تغییرات آن‌ها در تحول سیاست مصر نقشی تعیین کننده ایفا می‌کرد.

- نیروهای بریتانیایی که کشور را اشغال کرده بودند، حیات سیاسی مصر را کنترل و در جهت توسعهٔ منافع اقتصادی خویش در سیاست دخالت می‌کردند.

- پادشاه (تا ۱۹۳۶ ملک فوآد) که مورد حمایت انگلستان بود و در لندن مورد استقبال قرار می‌گرفت و دولت بریتانیا در مقابل خواسته‌هایِ متمایل به سوسیالیسم مردمی، او را در مقامش حفظ می‌کرد. هدف شاه حکومت فردی، بدون دخالت پارلمان بود (پادشاهی مصر، طبق قانون اساسی ۱۹ آوریل ۱۹۲۳ حکومتی مشروطه بود) و تنها یک رقیب داشت: حزب *وفد*. جدال شاه و پارلمان همواره باعث انتخابات جدیدی می‌شد (در مدت ۱۲ سال سلطنت، شش بار انتخابات عمومی).

- حزب *وفد* (به رهبری **زقلول پاشا** و از ۱۹۲۷، **نحاس پاشا**)، یک نیروی سیاسی بود که در میان تمامی اقشار ملت هوادارانی داشت ولی فاقد یک برنامهٔ اجتماعی بود. این حزب با حزب مشروطه‌خواه (صاحبان املاک وسیع) که از بریتانیایی‌ها حمایت می‌کرد و در نتیجه هوادار حکومت فردی شاه و بهره‌مند از محبت دستگاه سلطنت بود، مبارزه می‌کرد. با حزب **سعد** (تأسیس ۱۹۳۷) ضد انگلیسی نیز درگیر بود که نمایندهٔ صاحبان صنایع و سرمایه‌دار مصری به حساب می‌آمد.

- بانک مصر (بنیاد شده در ۱۹۲۰) تقریباً تمام سرمایه‌های مردم را بیرون کشید. این مؤسسهٔ مالی، با کمک دولت، یعنی کابینه، شامل وزیران و مقامات عالیرتبه، در عمل، اغلب فعالیت‌های اقتصادی مصر را به نفع سهامداران و بیشتر به‌زیان مردم کنترل می‌کرد.

● هنگامی که فاشیست‌های ایتالیا، اتیوپی را تصرف کردند (۱۹۳۶)، انگلستان، نگران از تأثیر تبلیغات تمامت خواهی در مصر، تصمیم به اعطای استقلال کامل به مصر گرفت (۲۶ اوت ۱۹۳۶) و به رژیم کاپیتولاسیون خاتمه داد، هرچند روی گرایش ملی‌گرایانِ مصر به انگلستان حساب می‌کرد. سرانجام باید یادآور شد که **ملک فاروق** جانشین **ملک فواد** در آغاز سلطنت (۱۹۳۶) هوادار آلمان نازی بود و به تقلید از آنان یک گروهِ شبه نظامیِ شبیه فاشیست‌ها در اختیار داشت و از آنان برای مبارزه با مخالفان، از جمله حزب *وفد* استفاده می‌کرد. حزبی که خواستار ملی‌شدن کانال سوئز بود.

b) جنگ و عواقب آن (۱۹۴۵-۱۹۵۴)

● *جنگ*. مصر موقعیت سوق‌الجیشیِ حساسی دارد (ن.ک. ۹۶۱/۲/C). از این‌رو بریتانیا درصدد بود از حزبِ (ضد نازیِ) **وفد**، علیه فاروق و وزیران او (که هوادار آلمان بودند) استفاده کند. برخلاف تصور همگان، ضدانگلیسی‌ترین حزب ناسیونالیست مصر، در ۱۹۴۲ به کمک انگلیسی‌ها به قدرت رسید و برای کسب محبوبیتِ بیشتر به یک سلسله اصلاحات اجتماعی دست زد (قانون سندیکاها، قوانین کار و دستمزدها) به‌طوری که جوامع صنعتی را نگران کرد: جوامعی که تا آن زمان از حزب حمایت می‌کردند (انشعاب: تأسیس شاخهٔ *وفد مستقل* به رهبری **مکرم بعید**). در ۱۹۴۴، بریتانیا که در نبرد آفریقا پیروز شده بود و دیگر نیازی به حزب *وفد* نداشت، اجازه داد شاه وزیران این حزب را از کابینه برکنار کند و چند ماه بعد، **فاروق** جز اعلام جنگ به آلمان و ژاپن چاره‌ای نداشت (۱۹۴۵!) تا بتواند در سازمان ملل متحد یک کرسی برای مصر به‌دست آورد.

● پس از جنگ، مشکلات اقتصادی و اجتماعی چند برابر، مسائل بین‌المللی حادتر و ناسیونالیسم مصر از هر زمان دیگر شدیدتر شد. برای درک وقایع این عصر، نباید علت اصلی را از نظر دور داشت: ضعف روزافزون **موقعیت** بریتانیا، که وجهه و اعتبار خود را میان مللِ عرب خاورمیانه از دست داده بود و نابسامانیِ پادشاهی که کارش به پست‌ترین افتضاحات و رسوایی‌ها کشیده شده بود. در ضمن تأثیر تمایلات جهانی را نیز باید درنظر داشت (نهضت ضداستعماری؛ نفوذ تبلیغات روسیهٔ شوروی سوسیالیستی و مسألهٔ اسرائیل). بحران اقتصادی و اجتماعی که سراسر مصر را فراگرفته بود و بازی‌های خارجیان بر سر منافع کشور و آشوب‌ها و بی‌نظمی‌هایی که به طور مداوم تا کودتای ژوئیهٔ ۱۹۵۲ ادامه داشت.

ملک فاروق - که روزنامه‌های اروپا همواره از ماجراهای عشقی و مهمانی‌های آنچنانی‌اش داد سخن می‌دادند - کابینهٔ **وفدی** خود را (که از ژانویهٔ ۱۹۵۰ بر سرِ کار بود) برکنار کرد و به ترتیب **علی ماهر** (فوریهٔ ۱۹۵۲) و **نجیب الحلالی** (مارس) را به نخست‌وزیری برگزید که آخرین تلاش سیاسیش بود. از مه تا ژوئیهٔ ۱۹۵۲، وزیرانی در یک کانون آشوب‌زده و به کلّی آشفتهٔ سیاسی و اجتماعی روی‌کار آمدند. ارتش - کینه‌مند از سَروسرِّ شاه و *وفد* با اشغالگران بریتانیا - آشکارا برای تغییر رژیم موضع گرفت: کودتا در ۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۵۲ به وقوع پیوست. کودتایی که یک «انقلاب سفید» بود.

۹۶۲/۲ - جمهوری متحدهٔ عربی

A - رژیم ناصری

a) کودتای ۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۵۲

این کودتا را *کمیتهٔ افسران آزاده* بنیاد شده در ۱۹۴۹ پس از شکست فلسطین توسط سرهنگ **جمال عبدالناصر** و **عبدالحکیم عامر** (بعدها مارشال عامر) سازمان داد و چهرهٔ نمادین نهضت، ژنرال **محمد نجیب** بود. کودتا به‌سرعت انجام شد. در ۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۵۲، ارتش قدرت را به‌دست گرفت؛ در ۲۶ ژوئیه، شاه به نفع پسر تازه به دنیا آمده‌اش، **فوآد دوم** استعفا داد و از کشور خارج شد. در ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۵۳ احزابِ سیاسی منحل شدند و جای خود را در ۲۳ ژانویه به تنها حزب (کمیتهٔ نجات) دادند. قانون اساسی در ۱۰ فوریهٔ ۱۹۵۳ انتشار یافت و حکومت سلطنتی در ۱۸ ژوئن ۱۹۵۳ ملغی گردید. ژنرال **نجیب** نیز توأمان به مقام ریاست جمهوری و نخست‌وزیری رسید.

ناصر به طور رسمی در ژوئن ۱۹۵۳ (معاون نخست‌وزیر) وارد صحنه شد. جدال بر سرِ قدرت میان **ناصر** و **نجیب** پس از آیندوروندهای مختلف و پس از آن که **ناصر** توافقنامه‌ای در مورد تخلیهٔ کانال سوئز از نیروهای بریتانیایی با انگلستان امضاء کرد (۱۹ اکتبر ۱۹۵۴)، به حذف کاملِ **نجیب** (۱۴ نوامبر ۱۹۵۴) انجامید و **ناصر** - *رئیس* - به زودی برجسته‌ترین چهرهٔ سیاسی دنیای عرب شد.

b) سیاست داخلی

● قانون اساسی ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۵۶، رژیم محکمی را برقرار کرد (قانون اساسی و انتخاب **ناصر** با ۹۹/۴۴ درصد! رأی مثبت، به تصویب رسید) و *کمیتهٔ نجات* به *اتّحاد ملی* تغییر نام داد (مه ۱۹۵۷). برنامهٔ حزب، استقرار یک جمهوری دموکراتیک، سوسیالیستی و تعاونی بود، حکومتی که تشکیلاتی هرمی شکل داشت (سازمان‌های محلی منتخب آراء عمومی، سازمان‌های ناحیه‌ای، ایالتی و ملّی با انتخابات داخلی، کمیتهٔ عالی منصوب از سوی مقام ریاست جمهوری).

در فوریهٔ ۱۹۵۸ (طبق قانون اساسی موقت)، سوریه و مصر در یک *جمهوری عربِ متحد*، ادغام شدند (پایتخت: قاهره) و یمن هم به صورت فدرالی به آن ملحق شد. سوریه که مورد بی‌مهری قرار گرفته بود، با مصر

قطع رابطه کرد و در سپتامبر ۱۹۶۱، استقلال خود را از سرگرفت. *ناصر* این واقعهٔ پس از وقوع را پذیرفت، ولی نامِ جمهوری متحدِ عرب را به امید آن که روزی شاهد ایجاد مجدد آن باشد ـ البته امیدی همواره بیهوده ـ برای خود حفظ کرد. در واقع **ناصر** دلیل شکست سیاسی خود را متوجه قدرت‌های امپریالیست و کاپیتالیست می‌دانست (در حالی که این شکست، نتیجهٔ اقتدارگرایی هذیان گونهٔ مصریان نسبت به سوریه‌ای‌ها بود).

● در ۱۹۶۲، **ناصر** پس از شکست سیاست ملی کردن و مصادره‌ها، *فرمانی* را به‌تصویب رساند که بازنگری اصول انقلابی بود که خود بانی آن محسوب می‌شد ـ پس نوعی انتقاد از خود ـ در این راستا جای *اتحاد ملی* را به *اتحاد سوسیالیست* داد و به افزایش تلاش‌های سوسیالیستی پرداخت. اصلاحات قانون اساسی (در ۲۷ سپتامبر ۱۹۶۲ و ۲۳ مارس ۱۹۶۴)، پس از تردیدهای فراوان، ماهیت رژیم را مشخص کرد. در ۱۴ مارس ۱۹۶۵ اعتبارنامهٔ *رئیس* در همه‌پرسی به تأیید رسید (۶۸۴۷۰۱۴ رأی موافق **ناصر**؛ ۶۵ رأی مخالف!).

● مشکلات اقتصادی و اجتماعیِ جمهوری متحد عرب، کم نیست. پیش از جنگ دوم جهانی هم مشکلات فراوانی وجود داشت ولی نه تا این حد (مگر در مورد کشاورزان یا همان فلاحان، طبقهٔ «قربانی» سنتیِ عصر فراعنه). مهم‌ترین مشکلات موجود مصر عبارتند از:

ـ تورم فزایندهٔ جمعیت، جدی‌ترین مشکل مصر است. در عصرِ **محمدعلی** مصر سه‌میلیون نفر جمعیت داشت. در اواخر جنگ اول جهانی این رقم به ۱۲ میلیون و در پایان جنگ دوم جهانی به ۱۹ میلیون و در ۱۹۷۰، به ۳۱۶۹۳۰۰۰ نفر رسید. این افزایش دو مشکل به وجود می‌آورد: مشکل بیکاری (بین ۱۶ تا ۲۰ درصدِ جمعیت فعال) و مشکل تغذیه. ملاحظات مذهبی و عقب ماندگی توده‌ها کنترل موالید را دچار اشکال می‌کند.

ـ اقتصاد برنامه‌ریزی شده (برنامهٔ ده ساله در دو مرحله: ۱۹۶۰ـ۱۹۶۵ و ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۰) با چنین تورم جمعیتی معوق ماند. البته مشکل کاغذبازی فراگیر هم در میان است. در این گونه کشورها که فساد و رشوه‌خواری سابقه‌ای دیرینه دارد و به صورت نوعی قاعدهٔ کلّی درآمده است، رهبران را به تقلید از رژیم‌های پیشین، به فکر مبارزه با فساد از طریق استفاده از سلاح قدیمی می‌اندازد. متأسفانه این تقلید، بیشتر اوقات، شکلی کاریکاتور گونه دارد و در این جا نیز ناآگاهی و بی‌ظرفیتی کارمندان مادون، مانع پیشرفت است.

ـ بودجهٔ کشور همه روزه با کسری بیشتری مواجه می‌شود و هزینه‌های نظامی (جنگ اسرائیل، جنگ یمن، مداخله در سودان) این کسری بودجه را افزایش می‌دهد. درآمدِ حاصل از کانال (۲۰ درصد بودجهٔ سالانه) برای پرکردن کسر بودجه کافی نیست و نتیجهٔ آن قرض، پشت قرض از کشورهای خارجی است (ایالات متحده، جمهوری فدرال آلمان، روسیهٔ شوروی).

B - سیاست خارجی جمهوری متحدهٔ عرب

a) خط مشی کلّی سیاست ناصری

● سیاستی است بی‌طرف، که جنگ با اسرائیل به‌تدریج آن را دگرگون کرده است. مصر از پذیرش پیمان بغداد، امتناع کرد (ن.ک. ۹۵۶/۳/B/d) و با کشورهای آفریقایی ـ آسیایی کنفرانس باندونگ در ۱۹۵۵ به توافق رسید. از این تاریخ، جمهوری متحد عرب روابطی تنگاتنگ با شوروی برقرار کرد (البته به‌نظر می‌رسد، **انورسادات** جانشین **رئیس** کم‌تر به شوروی تمایل دارد) و در انتقاد از امپریالیسم و استعمار غرب هیچ فرصتی را از دست نداد و همین موضع‌گیری، محبوبیت و احترام قابل توجهی در افکار عمومی برایش به‌وجود آورده است، افکار مردمانی که به ویژه، نسبت به نطق‌های آتشین و تظاهرات حساسیت دارند (این برداشت‌ها طنز نیست: افکار عمومی ایتالیایی‌ها و آلمانی‌ها، تحت تأثیر **دوچه** و **فورر**، بیشتر واقعی بود تا هذیان‌آمیز).

ناصر سعی دارد اتحادیهٔ عرب را با سیاست فردی خویش همسو سازد. موفقیت‌هایی نیز به دست آورده و در حمایت از کشورهای برادر تردیدی به خود راه نداده است (کمک به نهضت آزادیبخش الجزایر، مداخله در یمن و در جریان درگیری مرزی الجزایر و مراکش). آرمان **ناصر**، ابراز وجود به عنوان «رهبر» جهان سوم گاه او را به سیاستی در جهت جلب احترام سوق می‌دهد (از جمله: کمک به کنگو).

● تمام این مشکلات در مقابل مشکل اصلی، ناچیز به‌نظر می‌آیند: مشکل اسرائیل (ن.ک. ۹۵۶/۳/C/c). در مقابله با اسرائیل، ناصر موضعی انعطاف‌ناپذیر دارد و آشکارا مورد حمایت شوروی است. شکست‌های سنگینی که متحمل شده و بر متحدانش تحمیل کرده است (سوریه و به ویژه اردن) احترام و اعتبار او را کاهش نداده‌اند: به‌عنوان رهبری ابرقدرت که به زودی سرزمین‌های مقدس مسلمانان را فتح خواهد کرد، امروزه قربانی پرافتخار امپریالیست‌ها و استعمارگران به حساب می‌آید. این موقعیت در فضایی از نطق‌های آتشین و بسیار شدید اللحن، یادآور خطابه‌های **دیسرائیلی** و **چمبرلن** است: خواه وقتی که پای اهانت به ارتش مصر در میان باشد یا ورود به جنگی عادلانه و شرافتمندانه. از سویی دیگر، همین اعتقاد کورکورانه (واژهٔ کورکورانه را **حبیب بورقیبه** به کار برده است) اوضاع خاورمیانه را به صورتی غم‌انگیز درآورده است.

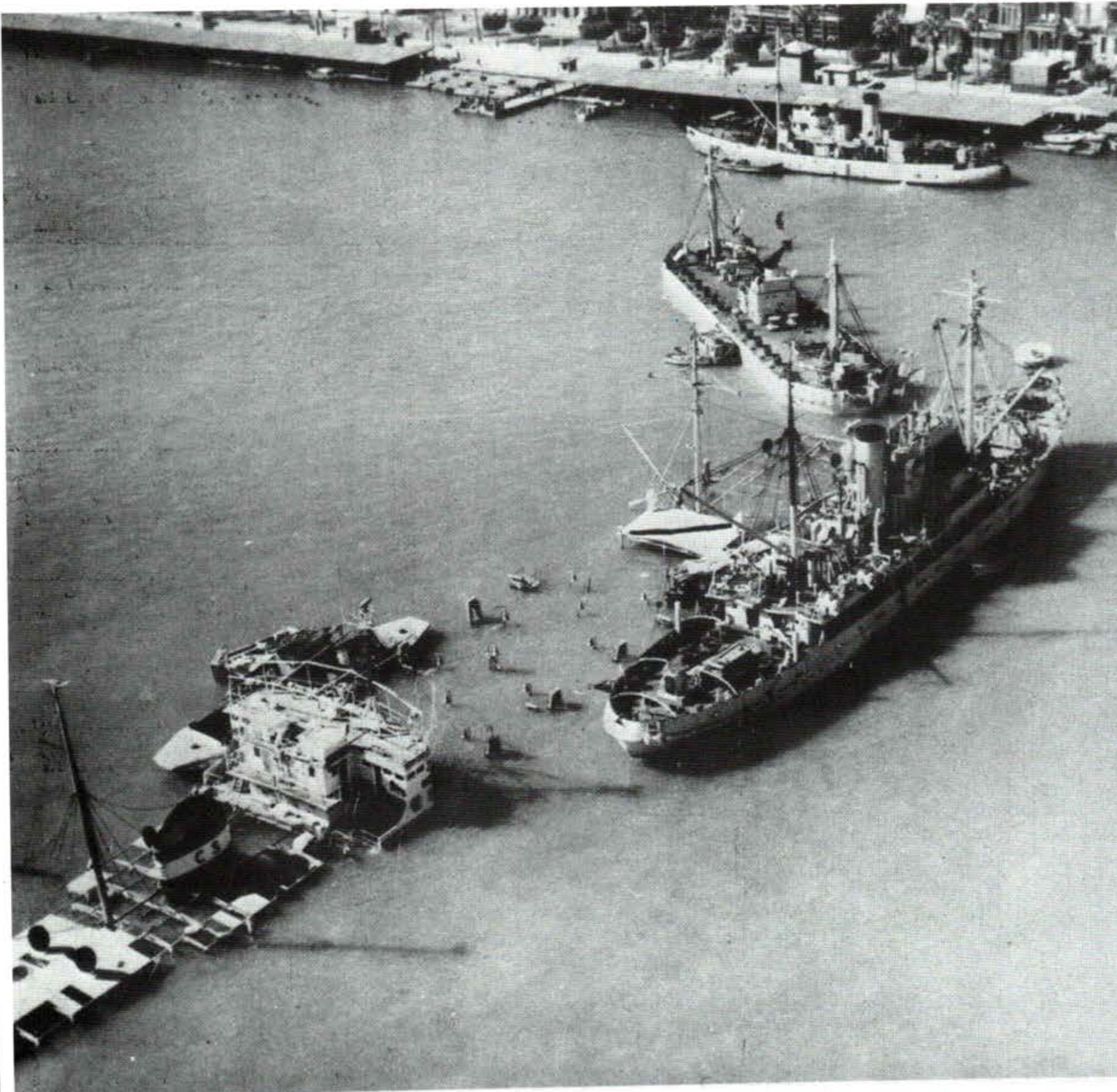
b) بحران‌های عظیم

● *مسألهٔ سودان*، کشوری تحت سلطهٔ مصر ـ بریتانیا، آغاز اولین شکست‌های **ناصر** بود. مصر خودمختاری سودان را به رسمیت پذیرفته بود ولی به امید آن که تمایلات *وحدت‌طلبی* (وحدت با مصر) را در این کشور برانگیزد، در عمل نیز وحدت طلبان در انتخابات ۱۹۵۳ به پیروزی رسیدند ولی ناگهان اوضاع از مسیر مورد انتظار منحرف شد (تظاهرات ضد مصری در ۱۹۵۴) و پس از مذاکرات طولانی، در اول ژانویهٔ ۱۹۵۶، استقلال کامل سودان اعلام گردید.

● *قضیهٔ سوئز* وضع نامساعدی به‌وجود آورد. منشاء آن، اختلاف میان آمریکا و مصر بود. آمریکا ناخوشنود از توافق **ناصر** با چکسلواکی، کمک‌های مالی (و سرمایه‌گذاری) خود برای ساخت سدّ *آسوان* را قطع کرد و در ۲۶ ژوئیهٔ ۱۹۵۶ **ناصر** با ملی کردن کانال سوئز به این اقدام واکنش نشان داد. اسرائیل ـ که کانال سوئز همواره بر روی آن بسته بود ـ تصمیم به دخالت در درگیری مصر با سه ابرقدرت غربی (آمریکا، فرانسه و بریتانیا) گرفت و به‌منظور خاتمه‌دادن به مبارزات دائم کماندوهای عرب در اراضی خویش دست به «حمله‌ای احتیاطی» زد. فرانسه که در آن زمان درگیر مبارزه با جبههٔ آزادیبخش الجزایر (مورد حمایت **ناصر**) بود و بریتانیا، موافقت خود را با حملهٔ اسرائیل اعلام داشتند. در ۲۹ اکتبر، سربازان اسرائیلی پیشروی در صحرای سینا را آغاز کردند؛ دو روز بعد، نیروی هوایی بریتانیا و نیروی هوایی فرانسه، فرودگاه‌های مصر را بمباران کردند؛ پرت سعید مورد حمله قرار گرفت و مانور نومیدانهٔ **ناصر** باعث بسته‌شدن کانال شد. در ۶ نوامبر با فشار شدید سازمان ملل، روسیه و ایالات متحده نبرد در تمام جبهه‌ها قطع شد و «کلاه آبی‌های» سازمان ملل در خط فاصل میان دو جبهه مستقر شدند. این درگیری، محبوبیت و اعتبار ناصر را افزایش داد (او پیروزمندانه در مقابل ابرقدرت‌ها مقاومت کرده و نقطهٔ پایانی بر «سیاست کهنِ تهدید» گذاشته بود): اسرائیل هم به‌نوبهٔ خود بازگشایی بندر **ایلات** و حق کشتیرانی در دریای سرخ را به دست آورد.

● سومین بحران، رابطه‌ای مستقیم با اسرائیل داشت. جنگ شش روزه (ژوئن ۱۹۶۷ ن.ک. ۹۵۶/۳/C/c) باعث نزدیکی هرچه بیشتر مصر با شوروی (بازدید **پادگورنی** از مصر در ژوئن ۶۷)، دگرگونی در هیئت حاکمهٔ مصر (خودکشی مارشال **عامر** در ۱۹۶۸) و تشکیل کنفرانس چهار (ایالات متحده، شوروی، فرانسه، بریتانیا) برای بررسی اوضاع خاورمیانه شد.

بسته‌شدن کانال سوئز در جریان جنگ ۱۹۵۶.
پس از بیست سال، این راه بزرگ ارتباطی، از ژوئن ۱۹۷۵ بازگشایی شد، آیا اولویت اقتصادی خود را باز خواهد یافت؟



۹۶۳ـ اتیوپی و سومالی



منه لیک دوم (۱۸۴۴ـ۱۹۱۳) از ۱۸۸۹ تا ۱۹۰۹ بر اتیوپی سلطنت کرد. او بود که پس از مغلوب کردن ایتالیایی‌ها در آدوا (۱۸۹۶) استقلال کشورش را تأمین کرد. این رهبر فعال در اواخر سلطنت در اثر یک سکته که در ۱۹۰۷ قربانی آن شد، از یادها رفت. او عموی نجاشی هایل سلاسی امپراتور کنونی اتیوپی بود.

۹۶۳/۱ ـ اتیوپی

اتیوپی امروزه (حبشهٔ قدیم) کشوری آفریقایی است که ایالات ساحلی اریتره در دریای سرخ را نیز شامل می‌شود. تاریخ قدیم آن، به عصر فراعنه باز می‌گردد و تاریخ نوین آن از زمان سلطنت **تئودوروس دوم** (۱۸۵۵ـ۱۸۶۸) آغاز می‌شود.

A -از آغاز تاتئودوروس دوم

a) پادشاهی اکسوم [اقسوم]

فلات حبشه و سومالی جمعیتی از نژادهای مختلط دارند. اتیوپیایی‌ها، علی‌رغم رنگ سیاه‌پوستشان، با سیاهان آفریقایی تفاوت دارند، نه موهایشان مجعد است، نه آرواره‌های پیش‌آمده‌ای دارند، بینی آنان نیز گاه عقابی [قوزدار] است. به‌دلیل آمیختگی‌های نژادی، این تفاوت در جنوب بیشتر قابل تشخیص است، درحالی که در شمال، چنین نیست. تنها امکان برای طبقه‌بندی اقوام اتیوپی، تمایز گویش‌ها و فرهنگ‌های آنان است.

این سرزمینِ کم و بیش دست نشاندهٔ مصرِ فرعونی، در قرن دوازدهم ق.م، پذیرای مهاجران سامی نژادِ آمده از عربستان (پادشاهی سبا، ن.ک. ۹۵۳/۱/A/b) شد: یک قبیلهٔ یَمَنی به نام قبیله **حبشات** نام خود را به این ناحیه داد (حبشه). در اطراف شهر اکسوم (شمال **تجره** واقع در *اریتره*) که بندری چون *آدولیس* در ساحل دریای سرخ داشت، یک پادشاهی به‌وجود آمد. این پادشاهی به تدریج گسترش یافت و فرمانروای آن عنوان ***نجاشا***، ***نجاشات*** به معنای «شاهِ شاهان» گرفت، مردم آن نیز به زبان **جِز** صحبت می‌کردند که برگرفته از زبان مردمان جنوب عربستان بود. پادشاهی اکسوم در آغاز عصر مسیحیت در اوج قدرت بود؛ با اسکندریه و دنیای یونانی روابط تجاری داشت و مذهب مردمانش، آمیخته‌ای بود از اعتقادات یونانیان (**آرس، پوزیدون، فویبوس**) و شرقی‌ها (ایشتار).

مهم‌ترین واقعهٔ این اعصار، گرایش پادشاهی اکسوم به مسیحیت در قرن چهارم، به کوشش **فرومنتیوس و ادِسیوس**، در عهد سلطنتِ نجاشی **ازاناس** (۳۲۰ـ۳۴۲) بود. کلیسای اتیوپی (که سرپرست آن، خود را **آبونا** می‌نامید) به کلیسای **قبطِ** مصریان وابسته شد ولی آداب اصیل خود را حفظ کرد (نفوذ آفریقایی‌ها و عبرانی‌ها). در عرصهٔ «روابط بین‌المللی» باید به پیروزیِ نجاشیِ اکسوم بر پادشاه مصریِ ***مرونه*** (۳۵۰) و حملهٔ *السبا* (۵۲۴) به عربستان اشاره کنیم. فروپاشی فرمانروایی اکسوم، با گسترش اسلام در قرن هفتم آغاز شد ولی زبانِ جِز به‌عنوان زبان دینی و ادبی، باقی ماند.

b) اتیوپی قدیم

● اکسومی‌ها، در مقابل یورش مسلمانان به سواحل حبشه در دریای سرخ، به نواحی داخلی‌تر عقب‌نشینی کردند و در آن‌جا با ساکنان بت‌پرستِ **تجره**، کوآ و ***اجاوهایِ آمهارا*** آمیختند و آنان را به مسیحیت گرایش دادند ولی زبان آنان را پذیرفتند (زبان آمهاری). به این ترتیب پادشاهی مسیحیِ اتیوپی تأسیس شد و از سال ۱۱۳۷ پادشاهانِ سلسلهٔ **زگوه** قدرت را در دست گرفتند. (سلطنت **سن لالی بالا** ۱۱۹۰ـ۱۲۲۵). پادشاهانی که در مقابل اسلام مقاومتی موفقیت‌آمیز داشتند.

● در ۱۲۷۰ سلسلهٔ پادشاهی تغییر کرد. بنیانگذار پادشاهی جدید یکونو املک (۱۲۷۰ـ۱۲۸۵) بود که با نوعی کودتا (کشتن آخرین فرمانروای زگوه یا ـ براساس یک روایت محلی ـ استعفای این پادشاه، به درخواست یک کاهن مورد احترام تا حدّ یک قدیس به نام **تکلا هایمانوت**) به پادشاهی رسید. در اواخر قرن سیزدهم این افسانه بر سر زبان‌ها افتاد که سلسلهٔ ***یکونو املک*** از اعقاب مستقیم **سلیمان** و ملکهٔ ***سبا*** هستند. افسانهٔ **سلیمان و بلقیس**، ملکهٔ سبا، مشهورتر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد: ملکهٔ *سبا* مجذوب شهرت **سلیمان** به دیدار او در بیت‌المقدس رفت و جانشین **داود** با ترفندی با او هماغوش شد و از این پیوند، پسری به نام **مِنه لیک** به دنیا آمد که جد اعلای **املک** بود. شکی نیست که این ماجرا سراسر افسانه و بی‌تردید به منظور خاصی ابداع شده ولی در حماسهٔ ملّی اتیوپی «افتخار شاهان»، تدوین شده در قرن چهاردهم، آمده است. در ۱۹۴۱ فرمانی از سوی نجاشی (**هایل سلاسی**) که به تازگی امپراتوری را فتح کرده بود، به این افسانه جنبهٔ رسمی داد (شاید این تصمیم هم مانند زمان ابداع افسانه، جنبهٔ سیاسی داشت).

سلسلهٔ سلیمانیه [منسوب به سلیمان طبق افسانهٔ یاد شده]، ناچار به مقابله با مسلمانان بود. از جزئیات جنگ‌های بی‌شمار نجاشی‌ها با مسلمانان صرفنظر می‌کنیم و تنها به ذکر وقایع مهم آن‌ها می‌پردازیم:

ـ مسلمانان در شرق و به عبارتی در سومالی امروزی (*آدال*، *حرار*، *افات*) و نواحی جنوب شرقی ـ کفار ـ در واکنش به حملهٔ اتیوپی‌ها، به سهولت اسلام را پذیرفتند.

ـ از *حرّار* بود که امام **محمّد غرانی** (احمد چپ دست) پیشروی را آغاز کرد و در ۱۵۳۰ـ۱۵۳۱ موفق به فتح پادشاهی مسیحی اتیوپی شد و تا سال ۱۵۴۳ در آن‌جا ماند.

ـ پرتغالی‌ها (کریستف دوگاما) اتیوپیایی‌ها را از سلطهٔ مسلمانان آزاد کردند. روابط میان اتیوپی و دنیایِ مسیحی اروپا، به قرن دوازدهم باز می‌گشت و در اروپا، افسانه‌هایی در مورد پادشاهی «اسقف ژان» بر سر زبان‌ها بود، اسقفی که بی‌تردید همان نجاشی بود. با ظهور پرتغالی‌ها، یسوعیون به گرایش مردم به مذهب کاتولیک رومی پرداختند ولی موفقیتی به دست نیاوردند و تنها نتیجهٔ کارشان ایجاد تفرقه و جنگ‌های مذهبی میان «مونوفیزیست‌ها»، ارتدکس‌ها و کاتولیک‌ها بود.

ـ به لطف این جنگ‌ها بود که ***گالا*** های آمده از هور، فلاتِ حبشه را ویران کردند. نجاشی‌ها، پایتخت خود را به ***قندار*** انتقال دادند و کشور در آشوب فرو رفت. جنگ فئودالی، میان ***رؤسا***، (اربابان ایالات) و نجاشی‌ها، حمله و قیام قبایل ***گالا***، جنگ‌های مذهبی. دیگر هیچ پادشاهِ قانونی و مشروعی وجود نداشت. از اواخر قرن هجدهم، رؤسا «نجاشی‌های مهمل و بی‌خاصیتی» را بر تخت سلطنت نشاندند که هرگاه آنان را مناسب نمی‌دیدند، به قتل می‌رساندند.

B -اتیوپیِ عصرِ مدرن

a) تئودوروس دوم (۱۸۵۵ـ۱۸۶۸)

در سال ۱۸۵۵، پسرِ یک رئیس در *کوارا* به نام **کاسا**، به هرج و مرج حاکم بر اتیوپی پایان داد و با نام **تئودوروس دوم** و عنوان نجاشی، تاجگذاری کرد و با تلاشی خستگی‌ناپذیر در جهت وحدت کشور و قطع جدال‌های مذهبی و مدرنیزه کردن اتیوپی کوشید. با توصیه‌های مدبّرانهٔ **پلاودون** کنسول بریتانیا (که در ۱۸۶۰ به قتل رسید و **تئودوروس دوم** به انتقام قتل او ۱۵۰۰۰ نفر را اعدام کرد) کشور به سمت ترقی پیش رفت ولی با تحریکاتِ مبلغین مذهبی و قدرت‌های اروپایی که تمام توجهشان از زمان هیاهوی کانال سوئز، به اتیوپی جلب شده بود، تلاش‌هایش ناکام ماند و در ۱۸۶۸، خودکشی کرد.

b) منه‌لیک دوم (۱۸۸۹ـ۱۹۱۳)

پس از گشایش کانال سوئز، سیل اروپاییان به سمت اتیوپی سرازیر شد و این کشور، یک‌بار دیگر در آشوب و اغتشاش فرورفت. فرانسویان در *اوبوک* واقع در سواحل سومالی (۱۸۸۱) و ***جیبوتی*** (۱۸۵۵) مستقر شدند؛ ایتالیایی‌ها در **عصب** (۱۸۸۲) و ***ماسوا*** (۱۸۸۵) اردو زدند و بریتانیایی‌ها به حمایت از **ژان چهارم** (۱۸۷۲ـ۱۸۸۹) پرداختند و امکانات لازم برای به قدرت رساندن او و خلعِ وارث قانونیِ سلسلهٔ سلیمانیه، یعنی **منه‌لیک** دوم (متولد ۱۸۴۴) را فراهم کردند. **منه‌لیک** مرکز کشور **کوآ** را که از ۱۸۶۵ در آن سلطنت می‌کرد، در اختیار گرفت و اجازه داد **ژان چهارم** با مسلمانان مهدیهٔ سودان به رهبری **محمّد احمد عبدالله** که خود را **مهدی موعود** می‌نامید مبارزه کند، ضمن آن که خود به ایتالیایی‌ها متمایل شد. ایتالیایی‌هایی که سلاح‌هایی در اختیارش گذاشتند تا **هرر** و **گالا** را فتح کند (از ۱۸۸۳ ـ ۱۸۹۰). در این زمان، اتیوپی، بهشت قاچاقچیان اسلحه، بزرگ‌ترین قاچاقچی را پذیرفت، بزرگ‌ترین، خوشبختانه به دلایلی دیگر: شاعر **آرتورریمبو**. پس از مرگ **ژان چهارم** در ۱۸۸۹، **منه لیک**، فرمانروای رسمی (و واقعی) اتیوپی شد و با فتوحاتش کشور را گسترش داد. مهم‌ترین واقعهٔ سلطنت او جنگ با رژیم ایتالیا بود. رژیمی که آن را بر دیگر کشورها ترجیح داده بود: سیادت بر *اریتره* و کنترل سیاست خارجی حبشه در عوض گرفتن اعتباراتی برای تجهیز ارتش اتیوپی (پیمان *اوچیالی* با امضای برادرش رئیس **مَکونون**). در ۱۸۹۳ حکومت اتیوپی (پس از پرداخت بدهی) پیمان را فسخ کرد. ایتالیای عصرِ **کرسپی**، سپاهی به فرماندهی ژنرال **باراتییری**، برای تنبیه نجاشی و فتح اتیوپی فرستاد. در ۱۸۹۵، **باراتییری** که به سمت *آدیس‌آبابا* (پایتختِ **منه‌لیک** از ۱۸۹۴) پیش می‌رفت در *آدووا* با سپاه اتیوپی مواجه شد (اول مارس ۱۸۹۶) و شکست پرسروصدایی را تحمل کرد (از سپاه ۱۷۵۰۰ نفرهٔ ایتالیا ۱۲۰۰۰ نفر کشته و ۴۰۰۰ نفر اسیر شدند). این پیروزی، اتیوپی را از مبتلا شدن به سرنوشت دیگر کشورهای آفریقایی معاف کرد. *آدیس آبابا*، نمایندگانی از مهم‌ترین کشورهای اروپایی را پذیرفت؛ طبق پیمان‌هایی، مرزهای حبشه تعیین گردید و در ۱۹۰۶ تمامیت این کشور از سوی ابرقدرت‌های اروپایی تضمین شد.

c) هایل سلاسی

منه‌لیک در ۱۹۱۳ مرد ولی به دلیل بیماری جسمی‌اش (فلج در اثر سکته) از ۱۹۰۷ ادارهٔ کشور در اختیار شورای سلطنت بود. پس از مرگش،



امپراتور هایل سلاسی (۱۸۹۲-۱۹۷۵)، با فتح کشور توسط ایتالیایی‌ها از اتیوپی رانده شد (۱۹۳۵-۱۹۴۱) و در ۱۹۷۴ به دنبال بحرانی که سراسر کشور را فرا گرفته بود، توسط نظامیان از سلطنت خلع شد.

شاهزاده و ولیعهد **لیج یاسو** به اسلام گروید و پس از خلع او از سلطنت، حکومت در اختیار «مثلثی» از ملکه **زانودیتو**، ژنرال **هابتاگیورگیس** (که در ۱۹۲۶ مرد) و رئیس **تافاری**، برادرزادهٔ **منه‌لیک** قرار گرفت که امور کشور را عمدتاً **تافاری** در دست داشت. او بود که حبشه را به عضویت سازمان ملل متحد درآورد (۱۹۲۳)، **زانودیتو** را از قدرت برکنار (۱۹۲۸) و قیام **گالاها** و شورش‌های به‌وجود آمده در *اوگادن* را سرکوب کرد (۱۹۲۸-۱۹۳۱). پس از مرگ **زانودیتو** در ۱۹۳۰، **تافاری** با نام **هایل سلاسی** به عنوان امپراتور، در دوم آوریل ۱۹۳۰ تاجگذاری کرد [و تا سال ۱۹۷۴ در این مقام، باقی ماند].

سلطنت او در ۱۹۳۶ با فتح اتیوپی به فرمان **موسولینی** دچار فترت شد (ن.ک. ۹۵۴/۲/B/b). در پنجم مه ۱۹۳۶ نجاشی که جامعهٔ ملل، قادر به حمایت از او نبود، تبعید شد و مدت پنج سال در تبعید ماند. اشغال اتیوپی توسط ایتالیا نعمتی سیاسی بود و ـ برخلاف تصور ـ ایتالیای فاشیست شاید بیش از **منه‌لیک** در جهت یکپارچگی این کشور توفیق یافت. هنگامی که **هایل سلاسی** به لطف جنگ دوم جهانی و با کمک بریتانیایی‌ها، بار دیگر تخت سلطنت اتیوپی را تصاحب کرد (۱۰ آوریل ۱۹۴۱)، رهبران مسلمانی را که همواره وحدت کشور را به‌خطر می‌انداختند و با اشغالگران ایتالیایی «همکاری» کرده بودند، از میان برداشت و حتی با ایفای نقشی ماهرانه در سیاست، موفق شد، با الحاقِ *اریتره* (متعلق به ایتالیا) قلمرو کشور را تا دریای سرخ گسترش دهد (ایالت فدرال اریتره، در ۱۹۵۲، بخش الحاقی امپراتوری متحد اتیوپی در ۱۹۶۰).

نجاشی، فرمانروای مطلق اتیوپی، در ۱۹۶۶ با افزایش اختیارات نخست وزیر (که خود وزیران کابینه‌اش را منصوب می‌کرد) و اختیارات پارلمان (الحاقیهٔ قانون اساسی مصوب ۱۹۵۵) رژیمی مردمی‌تر و آزاد منشانه‌تر به‌وجود آورد. در عرصهٔ امور بین‌الملل، اهمیت و اعتبار اتیوپی، به دلیل انتخاب *آدیس‌آبابا* به‌عنوان مقرّ دایم اجلاس سازمان وحدت آفریقا، افزایش یافت؛ درگیری‌های مرزی با کشورهای همجوار (سومالی، سودان، کنیا) در حال برطرف شدن است.

۹۶۳/۲ ـ سومالی و سواحل سومالیایی

A - سومالی

جمهوری دموکراتیک سومالی، در اول ژوئیه ۱۹۶۰، از ادغام دو سرزمین در یکدیگر به‌وجود آمد: *سومالی‌لند* تحت‌الحمایهٔ بریتانیا و سومالیِ مستعمرهٔ ایتالیا از ۱۸۸۵ که تا ۱۹۶۰ توسط ایتالیایی‌ها اداره می‌شد.

این کشور نوبنیاد، به ترتیب، تحت رهبری **عدن عبدالله عثمان** (۱۹۶۰-۱۹۷۰) و **عبدالرشید علی شرماق** (منتخبِ ۱۹۶۷) و به ویژه به لطف کمک‌های شوروی، توسعه یافت. حیات سیاست داخلی کشور را *اتحادیهٔ جوانان سومالی* در اختیار دارد که ۶۹ کرسی از مجموع ۱۲۳ کرسی مجلس را در انتخاباتِ سال ۱۹۶۷ به دست آورده است. سیاست خارجی بیشتر متوجه ادعاهای ارضی است. سومالی مدعیِ ایالاتی در اتیوپی، کنیا و فرانسه (ساحل سومالیِ فرانسه) است. ادعاهایی که باعث درگیری‌های مرزی (در ۱۹۶۴ با اتیوپی، در ۱۹۶۸ با کنیا) و سیاسی (قطع روابط سیاسی با بریتانیا دز ۱۹۶۳ در مورد ایالات جنوب شرقی کنیا، بیانیهٔ سازمان ملل در مورد استقلالِ ساحل فرانسوی سومالی در ۱۹۶۶) شده است.

B - اراضی فرانسویِ آفار و عیسی

این نامی است که از ۱۹۶۷ به اراضی فرانسویِ سومالی داده شده و مرکز آن جیبوتی است. ساختار ماورای بحار ناحیهٔ یاد شده که در اواخر قرن نوزدهم به اشغال فرانسویان درآمد (ن.ک. ۹۶۳/۱/B/b) در همه‌پرسی ۱۹ مارس ۱۹۶۷ اصلاح شد. تحلیل آن‌چه در سال‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ در این سرزمین که بیش از ۲۲۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت و ۱۰۸۰۰۰ نفر جمعیت ندارد وابسته به مسائل پیچیدهٔ آفریقاست.

● در این منطقه، دو قوم در مقابل یکدیگر قرار دارند: *آفاری‌ها* (حدود ۲۲۰۰۰ رأی دهنده) و *سومالیایی‌ها* (یا *عیسی* با ۱۴۷۰۰ رأی دهنده). اولی‌ها طرفدار الحاق به فرانسه، به‌عنوان کشورِ ماورای بحار فرانسه (با ساختار سال ۱۹۵۷) و دومی‌ها به رهبری **موسی احمد ادریس** خواستار استقلالند.

● کشورهای همجوار (اتیوپی و سومالی) چشم طمع به جیبوتی دارند:بندری در دریای سرخ و پایانهٔ راه آهن اتیوپی، سومالی به وحدت نژادی متوسل می‌شود و از عیسی‌ها حمایت می‌کند.

● از زمان بسته شدن کانال سوئز در پی جنگ شش روزه، این منطقه آمادهٔ آشوب‌های سیاسی شده است (تجارت جیبوتی به سه چهارم کاهش یافته، معادلات اجتماعی به‌هم خورده است و نتیجهٔ آن: تظاهرات، آشوب‌ها و اعتصابات و غیره). در ۱۹۶۶ سومالی، استقلال ساحل فرانسوی سومالی را از سازمان ملل، درخواست کرده است.

● دولت فرانسه در مقابل این مشکلات به راهکار همه‌پرسی دست زد، موضوع همه‌پرسی: موافق یا مخالف حفظ ساختار ماوراء بحار (البته با اصلاحاتی چند در راستای اعطای آزادی‌هایی بیش از سال ۱۹۵۷). نتیجه، از پیش تعیین شده بود، چون درصد رأی‌دهندگان معلوم بود. در عمل نیز *آفارها* رأی موافق دادند (۶۰ درصد) و عیسی‌ها رأی مخالف و از آن جا که اکثریت با آفارها بود، عادلانه به‌نظر می‌رسید که ساحل فرانسویِ سومالی نامی جدید و نمادین پیدا کند و سرزمین *آفارها* و عیسی‌ها نام بگیرد (ژوئن ۱۹۶۷). رهبر جدید، **عبدالقادر موسی علی** منتخب سال ۱۹۶۷ طبعاً یک *آفار* است (رهبر پیشین **موسی احمد ادریس** سومالیایی بود).

● امّا آیا درصد آرای به دست آمده، به واقع مبین درصد جمعیت بود؟ طبق آمار اول ژانویهٔ ۱۹۶۶ جمعیت این منطقه عبارت بود از ۵۵۰۰۰ سومالیایی، ۳۰۵۰۰ *دناقیل* (نامی که اعراب به چوپانان اریتره و سواحل دریای سرخ داده‌اند، این چوپانان همگی آفار هستند)، ۷۰۰۰ اروپایی، ۳۰۰۰ عرب و ۱۶۵۰۰ خارجی. با توجه به این آمار اکثریت برخلاف آن‌چه در رأی شماری اعلام شد، با سومالیایی‌ها بود.

● نتیجه: تمام این جاروجنجال‌ها بر سر بندر *جیبوتی* بود که سومالی مدعی آن بود. مسائل اقتصادی، نژادی، اقتصادی و بین‌المللی، سرزمین کم‌وبیش متعادل و آرامِ *آفارها* و *عیسی‌ها* را به‌صورت یک «منطقهٔ داغ» در آورده است که سرنوشت آن هنوز معلوم نیست (**موسی احمد ادریس** نمایندهٔ سومالی فرانسه، در جبههٔ «گلیست»ها در مجلس ملی جمهوری فرانسه بود).

۹۶۴ ـ مراکش

۹۶۴/۱ ـ مراکش پیش از عصرِ استعمار

A - از آغاز تا قرن نوزدهم

a) سلسله پادشاهی بربر

بخش غربی شمال آفریقا، در آغاز مسکن بربرها بود. مراکش کنونی همان مورتانی تنژیتان (موریتانیِ طنجه) رومیان (۴۲ میلادی) است که به ویژه شهرِ *وُلوبیلیس* را ساختند. پس از فتوحاتِ واندال‌ها، بیزانسی‌ها و ویزیگت‌ها، مراکش به‌صورت کشوری مسلمان درآمد (۷۰۹). فتح مسلمانان نتوانست به‌طور کامل، اهالی بومی بربر را با خود همراه سازد. (۴۰ درصد جمعیت کنونی مراکش هنوز به زبان بربر صحبت می‌کنند).

از سویی دیگر، سلسله‌های بربر بودند که پس از اولین سلسلهٔ پادشاهی عرب (ادریسی‌ها) بر مراکش مسلط شدند. خلاصهٔ تاریخ مراکش و سلسله‌های پادشاهی آن تا قرن شانزدهم و همچنین نقشهٔ بربرستان، در شمارهٔ ۹۶۱/۱ آمده است. در قرن پانزدهم، *وطّاسی‌ها* (شاخهٔ موازی بنومرین که از ۱۲۶۹ قدرت را در دست داشتند)، سلطهٔ خود را بر مراکش گسترش دادند و تمدن اصیل این کشور را که در عصرِ بنومرین، تحت تأثیر مهاجران *آندلس* (فس ـ لا ـ نوئ، مکنس، تتوان) توسعه یافته بود، حفظ کردند.

باورود پرتغالی‌ها، (تسخیر اغادیر در ۱۵۰۵، صافی در ۱۵۰۸)، اقتدار *وطّاسی‌ها* واژگون شد و رهبران مذهبیِ محلی (شریف‌ها) فتوای جهاد علیه اشغالگران مسیحی را صادر کردند.

b) شریف‌ها

در حدود سال ۱۵۴۵، شریف‌های *ساعدی*، جانشین *وطّاسی‌ها* شدند و شریف **محمدالشیخ** در ۱۵۵۴ ارباب مراکش شد. همین ساعدی‌ها بودند که سپاهیان پرتغالی پادشاه **سباستین** را در نبرد قصر ـ الکبیر شکست دادند و پس از آن، شریف **احمدالمنصور** (متوفی به سال ۱۶۰۳) به صورت پادشاهی بزرگ درآمد. با این حال در ۱۶۵۰ یک سلسلهٔ پادشاهی اصیل مراکشی به همت **ملاعلی** (۱۶۵۰-۱۶۵۵) بنیانگذاری شد (سلسلهٔ شریف‌ها).

از آن پس مراکش، یک کشور پادشاهی بود که در رأس هرم قدرت یک سلطان از سلسلهٔ شریف‌ها قرار داشت. بعد در ۱۶۵۹ سلسلهٔ علوی با واژگون کردن ساعدی‌ها به سلطنت رسید. سر سلسلهٔ علوی سلطان مُلاالرشید (۱۶۶۶-۱۶۷۲) بود. سلسله‌ای که تا به امروز بر مسند قدرت تکیه‌زده است و در عصر استعمار، مراکش را به‌صورت کشوری فئودالی و کم و بیش آشوب‌زده حفظ کرد.

B - امپراتوری شریف‌ها تا آغاز قرن بیستم

آشوب و هرج و مرج دائمیِ مراکش، ناشی از نافرمانیِ رؤسای بزرگ قبایل محلی و قیام‌های ادواری کوه‌نشینان و بحران‌های به وجود آمده بر سرجانشینی پادشاهان، هیچ یک مانع از برسر قدرت ماندن سلسله *علوی‌ها* نشده است. این آشوب‌ها و نابسامانی‌ها از زمان *ساعدی‌ها* معمول و مراکش را به دو بخش تقسیم کرده بود: *بلدالمخزن* «شهرخزانه» یعنی بخش تحت‌کنترل حکومت مرکزی و *بلدالسواء* یا سرزمین قبایل یاغی که



امپراتور گییوم دوم در طنجه (۱۹۰۵). در ۳۱ مارس ۱۹۰۵ قیصر مورد استقبال رسمی سلطان قرار گرفت: حضور او در مراکش، نوعی قهر با فرانسه تلقی شد. قهری که با نطق او مشخص گردید. «من تصمیم دارم به هر بهای ممکن منافع آلمان در مراکش را حفظ کنم، چون سلطان را به عنوان پادشاهی مطلقاً مستقل می‌شناسم».

مالیاتی از آنان گرفته نمی‌شد. اروپاییان به خوبی از اوضاع مراکش اطلاع داشتند و شرحی که **ولتر** از امپراتوری مسیحی می‌دهد، کاریکاتور نیست.

پنجاه پسرِ امپراتور ملااسماعیل که از ۱۶۷۲ تا ۱۷۲۷ سلطنت کرد، هر یک سهمی داشتند. همین امر باعث پنجاه جنگ داخلی شد. سیاه‌ها علیه سیاه‌ها، سیاه‌ها علیه گندمگون‌ها، گندمگون‌ها علیه گندمگون‌ها، گندمگون‌ها علیه دورگه‌ها و دورگه‌ها علیه دورگه‌ها: قتل عام مداوم در سراسر امپراتوری.

برجسته‌ترین پادشاهان این دوره، عبارت بودند از: **ملّا اسماعیل** (۱۷۲۷ـ۱۶۷۲) که به‌عنوان رهبری پرتوان و فعال اسپانیایی‌ها را از متصرفات ساحلی و انگلیسی‌ها را از طنجه بیرون راند و به دلیل سلاح‌ها و مهماتی که از قاچاقچیان فرانسوی می‌گرفت، روابطی دوستانه با **لویی چهاردهم** برقرار کرده بود؛ **ملّا محمد** (۱۷۹۰ـ۱۷۵۷) که *مزقان* را از پرتغالی‌ها باز پس گرفت و با اغلب کشورهای اروپایی، پیمان‌های تجاری بست؛ **ملّا سلیمان** (۱۸۲۲ـ۱۷۹۲)؛ **عبدالرحمان** (۱۸۵۹ـ۱۸۲۲) که از مقاومت **عبدالقادر** در برابر استعمار فرانسه حمایت کرد و باعث بروز اولین جنگ میان مراکش و فرانسه شد (۱۸۴۴ـ۱۸۴۳: نبرد *ایسلی*، گلوله‌باران طنجه و موقادور، پیمان طنجه)؛ **محمّد چهارم** (۱۸۷۳ـ۱۸۵۹)؛ **ملّا حسین** (۱۸۹۴ـ۱۸۷۳) و **ملّا عبدالعزیز** (۱۹۰۸ـ۱۸۹۴).

۹۶۴/۲ عصر استعمار و استقلال

A - قیمومیت فرانسه

a) فتح مراکش

انزوای مراکش در اواخر قرن نوزدهم تا حدود زیادی ناشی از موقعیت جغرافیایی آن بود: کوه‌های بلند *اطلس* و *ریف* کشور را از هجوم بیگانگان در امان می‌داشتند و ارتباط با الجزایر از مسیر دالان **تازا** صورت می‌گرفت. با این حال موقعیت سوق‌الجیشی مراکش در این سوی تنگهٔ جبل‌الطارق همواره این کشور را طعمهٔ حرص و آز ملل اروپایی قرار داده و می‌دهد. در اواخر قرن نوزدهم، تنها اروپاییانِ حاضر در مراکش اسپانیایی‌ها بودند که ساخلوهایی در ساحل *ریف*، *کوتا* و *ملیله* داشتند.

● *علل دخالت فرانسه*. منافع فرانسهٔ مستقر در الجزایر و تونس، بی‌تردید ایجاب می‌کرد در مراکش پایگاهی بیابد یا حداقل مانع شود که قدرت اروپاییِ دیگری در آن خیمه بزند. علاوه بر آن امنیت مرز الجزایر با مراکش نیز باید تأمین می‌شد. امّا به‌دلیل تحولات سیاسیِ بین‌المللی دست فرانسه برای دست‌اندازی به‌مراکش چندان آزاد نبود. در اواخر قرن نوزدهم، چنان که گفته شد، فرانسه از انزوای خویش در قاره بیرون آمد (ن.ک. 949/1/A) ولی این رهایی مخالف سیاست‌های **گییوم دوم** امپراتور آلمان بود و بعدها از این توسعه‌طلبی فرانسه در مراکش، برای درهم شکستن امپرایالیسم فرانسه استفاده کرد و مسألهٔ مراکش را به صورت مسأله‌ای بین‌المللی درآورد: البته خواهیم دید (ن.ک. b) که این سیاست با شکست روبه‌رو شد.

● *مراحل فتح مراکش*. ورود فرانسویان به مراکش توأمان نظامی و دوستانه بود. مسائل مرزی طبق معاهدات ۱۹۰۲ـ۱۹۰۱ میان فرانسه و مراکش، دوستانه حل شد. ژنرال **لیوتی** (۱۹۳۴ـ۱۸۵۴) مأمور برقراری نظم در منطقهٔ مرزی *عین صغرا* شد. امّا در *کازابلانکا*، مداخلهٔ نظامی کامل بود (اشغال بندر و ناحیهٔ *شوّیه* در ۱۹۰۸ـ۱۹۰۷). در ۱۹۰۸ سلطان **ملّاعبدالعزیز** خلع شد و جای خود را به **ملاحافظ** داد که او هم بیش از متقدمِ خویش نتوانست بر هرج‌ومرج دائم و حاکم بر امپراتوری *شریفی‌ها* غلبه کند. **ملاحافظ** که همراه با اروپاییان ساکن محل، به محاصرهٔ قبایل شورشی درآمده بود، از اروپاییان کمک خواست و اسپانیا و فرانسه، در آوریل ۱۹۱۱ پابه‌میدان گذاشتند.

این مداخله باعث «*ضربهٔ اغادیر*» شد. پس از پیمان ۴ نوامبر ۱۹۱۱ میان آلمان و فرانسه، قیمومیت فرانسه بر مراکش رسمیت یافت و پیمان **فس** (۱۹۱۲) رسماً تأیید شد. **لیوتی** که به عنوان فرماندار کلّ منصوب شده بود، تا ۱۹۲۵ نظم را در مراکش برقرار کرد و در تمام این مدت، اربابان محلّی یا به عبارتی *قائدها*، جنگی مقدس [جهاد] علیه اشغالگران فرانسوی را رهبری کردند. مهم‌ترین مراحلِ نبرد مراکش، تسخیر شهر مراکش (۱۹۱۲)، اشغال *تازا* (۱۹۱۴) و نبرد *ریف* (۱۹۲۶ـ۱۹۲۵) بود. جنگ استعماری پرتلفاتی با شعار معروفِ **لیوتی**: «قدرت را گسترش دهید تا نیازی به استفاده از آن نباشد».

b) بحران‌های مراکش

● *بحران طنجه* (۱۹۰۵)، زمانی پیش آمد که یک هیئت فرانسوی، در حال مذاکره با **سلطان ملاعبدالعزیز** بود. امپراتور **گییوم دوم** خود را به طنجه رساند و خطابه‌ای ایراد کرد که ضد فرانسویان تلقی شد.

این واقعه، بحرانی بین‌المللی به‌وجود آورد و فرانسه را وادار کرد، بررسی و تصمیم‌گیری در مورد مسألهٔ مراکش را به یک کنفرانس بین‌المللی در الجزیره بسپارد (ژانویه ـ آوریل ۱۹۰۶). البته سیاست آلمان شکست خورد و سیادت فرانسه بر مراکش اگر نه از جهت یک حق مسلم ولی حداقل به‌عنوان یک واقعیت پذیرفته شد (حفظ نظم، نیروی انتظامی مسیحی متشکل از افسران فرانسوی و اسپانیایی).

● «*ضربهٔ اغادیر*». با آن که آلمان منافع فرانسه در مراکش را به رسمیت پذیرفته بود (توافق فوریهٔ ۱۹۰۹ میان فرانسه و آلمان) ولی با استفاده از فرصت مناسب به دست آمده (درگیری فرانسه در *فس* [فز] در ۱۹۱۱ ن.ک. a) به نوبهٔ خود به مداخله در امور مراکش پرداخت چون فرانسه با اعزام نیروهایی به عمق اراضی، از مرزهای تعیین شده در کنفرانس الجزیره فراتر رفته بود. آلمان، ناوِ جنگیِ «پلنگ» را به بهانهٔ حمایت از مؤسسات آلمانی به محل اعزام داشت. حادثه‌ای که به «ضربهٔ اغادیر» معروف است. بحران با پیمان ۴ نوامبر ۱۹۱۱ میان آلمان و فرانسه خاتمه یافت که طبق آن فرانسه در عوض آزادی عمل در مراکش، بخشی از کنگو را به آلمان واگذار کرد. همین واگذاری بخشی از یک سرزمین متعلق به فرانسه، تنش میان فرانسه و آلمان را تشدید کرد و به جنگ اول جهانی منجر شد.

● *نبرد ریف*. مراکش آرام شده با تلاش **لیوتی**، آن قدرها، ویژگیِ فئودال خود را از دست نداده بود و مبارزه علیه اشغالگران، به همتِ یک رهبر فعال و مشتاق و پرتحرک به نام **عبدالکریم** (۱۹۶۳ـ۱۸۸۲) که جمهوری *ریف* را بنیانگذاری کرد و تا سال ۱۹۲۱، به مبارزه با اسپانیایی‌ها پرداخت (و آنان را در نبرد *آنوال* شکست داد) و با فرانسه جنگید (در ۱۹۲۵ بخش فرانسوی مراکش را تصرف کرد) جنبهٔ ملی به خودگرفت. ولی پس از شکست، تبعید شد (۱۹۲۶) و مدت بیست سال در تبعید ماند. البته **عبدالکریم** که به فرانسه تبعید شده بود موفق شد، خود را به مصر برساند. در آن‌جا همواره در نهضت‌های ملّی سراسر آفریقا شرکت می‌کرد و سرانجام در ۱۹۶۳ مرد.

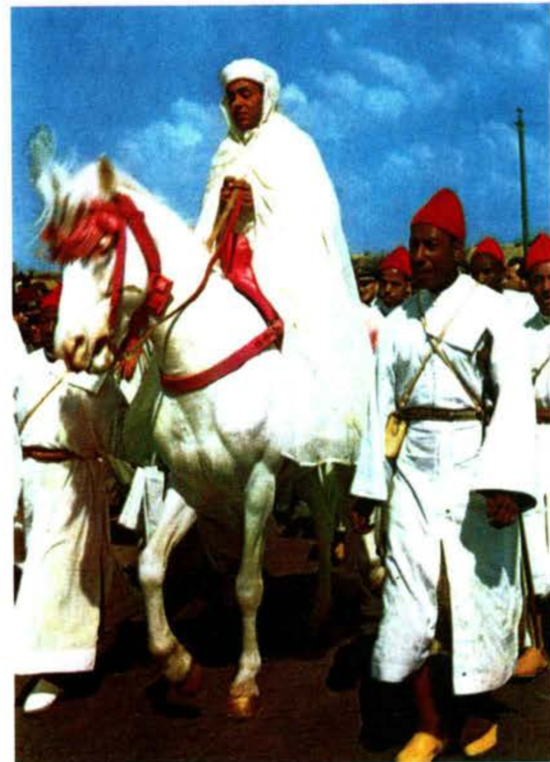
B - جنبش ملّی و استقلال مراکش

a) اشکال ملی‌گرایی مراکش

قیمومیت فرانسه: مدرنیزه شدن صنایع مراکش، توسعهٔ شهرها (افزایش اهمیت *کازابلانکا*) را در پی داشت ولی نتوانست ریشهٔ ساختارهای سنتی کشور، از جمله قدرت فئودال‌های بزرگ را بخشکاند. در عهد سلطنت **ملّایوسف** (۱۹۱۷ـ۱۹۱۲) و پسرش **محمد پنجم** (۱۹۶۱ـ۱۹۰۹، سلطان در ۱۹۲۷، خلع از سلطنت در ۱۹۵۳، سلطنت مجدد در ۱۹۵۵) کار جنبش ملی‌گرایی در مراکش بالا گرفت: در ۱۹۳۴ **حلّال الفازی** روحانی مراکشی، **جنبش مراکش** را تأسیس کرد. جنبشی که تعدادی از روشنفکران غربی به آن پیوستند: هدف جنبش، نه‌تنها ایجاد دگرگونی در ساختارهای حکومتی، بلکه *استقلال* بود (نامی که بعدها به این نهضت

عبدالکریم (۱۹۶۳ـ۱۸۸۲) پس از شورش در ریف علیه اسپانیایی‌ها، مراکش فرانسه را تصرف کرد و بعد به ویژه از ژنرال پتن شکست خورد و در ۱۹۲۶ به مصر پناهنده شد.





شاه حسن دوم (متولد ۱۹۲۹) پادشاه مراکش از ۱۹۶۱



سرهنگ لیوتی فاتح مراکش در ۱۹۰۴ به اتفاق افسران ستادش در معدن هرجیر

داده شد). در ۱۹۴۴ تظاهرات عظیمی برپا شد و در همین سال بیانیهٔ حزب استقلال انتشار یافت که رهبران آن تبعید یا زندانی شدند.

جنبش استقلال‌طلبی در مراکش به‌صورت یک درگیری میان حکومت سلطنتی و فئودال‌های بزرگ درآمد. سلطان **محمّد پنجم بن یوسف** به این فکر افتاد که شاید با اتکا به تمایل شدید ملت، بتوان قدرت اربابان و رؤسای محلی را نابود کرد، قدرتی که تحت‌الحمایگی فرانسه آن را حفظ کرده و اغلب صاحبان آن وابسته به فرانسه بودند، البته آن دسته از اربابان که حقوق و امتیازاتشان را فرانسویان تأمین می‌کردند. در هر حال سلطان در نطقی که در ۱۹۴۷ در *طنجه* ایراد کرد، خواستار استقلال و یکپارچگی

سلطان محمدابن یوسف یا محمد پنجم (۱۹۰۹-۱۹۶۱). سلطان مراکش از ۱۹۲۷ که در ۱۹۵۳ فرانسویان او را از سلطنت خلع کردند و در ۱۹۵۵ دوباره بر تخت سلطنت نشست و در ۱۹۵۷ پادشاه مراکش لقب گرفت.



کشور خویش شد و این را حق مسلّم ملت خویش اعلام داشت. موضع‌گیری جدید سلطان او را به صورت یکی از قهرمانان ملی مراکش درآورد و خشم *قائدها* و به‌ویژه پاشایِ ایالت مراکش را علیه او برانگیخت. کار آشوب و تظاهرات پی‌درپی، به ویژه در ۱۹۵۲ در *کازابلانکا* بالا گرفت و در ۱۹۵۳، سلطان توسط دولت فرانسه، تبعید و جای او به برادرزاده‌اش **محمدابن‌ارفع** داده شد. در این‌جا بود که قیام برنامه‌ریزی شده مردم آغاز گردید و از شهری به شهر دیگر سرایت کرد و به قبایل رسید. ارتش آزادیبخشِ ملی به‌وجود آمد و آمار ترور فرانسویان بالا رفت.

b) استقلال

سال ۱۹۵۵ برای مردم مراکش، سالی سخت و دشوار بود. ظرف یک سال، سه نایب الحکومه، جانشین یکدیگر شدند: **ژ.گراندوال، بوایه‌دوتور و دوبوا**. پس از مذاکرات *اکس-له-بَن* میان دولت فرانسه و مراکش، **ارفع**، به نفع **محمّدبن یوسف** که در نوامبر ۱۹۵۵ بر تخت نشست، از سلطنت کناره‌گرفت. مرگِ پاشایِ ایالت مراکش در ۱۹۵۶ هم جدی‌ترین رقیب *شریفی‌ها* را از سر راه برداشت. در سوم مارس ۱۹۵۶، استقلال پادشاهی شریفی اعلام شد و در ۷ آوریل ۱۹۵۶، اسپانیا نیز قیمومیت خود بر مراکش را لغو کرد. تنها مسألهٔ طنجه، این بندر مهم بین‌المللی از ۱۹۲۳ باقی مانده بود که ساختار آن در ۲۹ اکتبر ۱۹۵۶، واژگون شد. اکنون سراسر مراکش، تخت رهبری **محمّد پنجم**، استقلال و تمامیت ارضی خود را به‌دست آورده بود.

● اولین اقدام **محمّد پنجم** در صحنهٔ داخلی، تغییر عنوان سلطان به «شاه» به‌عنوان قطع رابطه با گذشته و تمایل او به تغییر تشکیلات حکومتی *شریفی‌ها* در راستای وحدت بود. بقیهٔ چهل سال عمر خود را (در ۱۹۶۱ مرد) صرف ساختن زیربنای یک کشور مدرن کرد.

● پسرش **حسن دوم** (متولد ۱۹۲۹) در مارس ۱۹۶۱ به سلطنت رسید. در عصر پادشاهی او قانون اساسی پادشاهی مشروطهٔ سلطنتی مراکش تدوین شد که در همه‌پرسی ۷ دسامبر ۱۹۶۲ به تصویب رسید. حکومتی پارلمانی (با دو مجلس) که در آن انتصاب نخست‌وزیر، در اختیار شاه بود. امروزه تقسیمات فئودالی در مراکش، جای خود را به تقسیمات کشوری داده است. در آن زمان سه حزب در مراکش وجود داشت: حزب دولت (جبههٔ دفاع از قانون اساسی مشروطه) به‌رهبری **احمد جزیره**[جذیره؟] و احزاب اوپوزیسیون: حزب *استقلال* **حلال الفازی** و اتحاد ملی نیروهای خلقی به رهبری یک روشنفکر (استاد ریاضی) متولد *رباط* در ۱۹۲۰ به نام **المهدی بن‌برکه** [بن برقا].

c) مشکلات کنونیِ مراکش

حسن دوم، سلطنت را با اختیارات کامل (هرسه قوّه) آغاز کرد (در ۱۹۶۲ او بود که وظایف و اختیارات نخست وزیر را معین کرد). برای مقابله با مخالفت‌ها (تحرکات، سوءقصد به‌جان شاه) بسیاری از شبه نظامیان حزب خلقی وحدت ملّی را توقیف کرد (**بن‌برکه** به خارج از کشور گریخت) و پس از تظاهرات دانشجویانِ کازابلانکا در مارس ۱۹۶۵ زمانی که کشور دست به گریبان مشکلات شدید اقتصادی و اجتماعی بود، سرکوبی بی‌نهایت شدید به سرپرستیِ وزیر داخله (ژنرال **اوفقیر**) انجام شد، امّا در ۱۳ آوریل پادشاه فرمان عفو عمومی داد. در ژوئن ۱۹۶۵ وضعیت اضطراری اعلام گردید و تا ۱۹۶۷ شاه تمام اختیارات را شخصاً در دست گرفت و در این سال **محمّدبن حیمه** را به نخست‌وزیری منصوب کرد.

● در ۲۹ اکتبر ۱۹۶۵، **بن‌برکه** که به دلیل جبهه‌گیری‌هایش در جریان جنگ‌الجزایر و مراکش، در ۱۹۶۳ به اعدام محکوم شده بود، اندکی پیش از عزیمت به **هاوانا** برای شرکت در کنفرانس سه قاره (ژانویه ۱۹۶۶)، در پاریس ربوده شد. ربودن **بن‌برکه** در هاله‌ای از ابهام فرو رفت. در این آدم ربایی، دو پلیس فرانسوی و یک مأمور سازمان اطلاعاتی کشته شدند و از آن پس اثری از **بن‌برکه** به دست نیامد، از این رو جا دارد تصور کنیم که کشته شده است. «**حادثهٔ بن‌برکه**» یکی از وخیم‌ترین وقایع تاریخ معاصر مراکش بود چون باعث ایجاد تنش شدیدی میان فرانسه و پادشاهیِ شریفی شد. به هنگام ربوده شدن **بن‌برکه**، معاون کلّ امنیت ملی مراکش **دلیمی و** ژنرال **اوفقیر** در فرانسه بودند و به دست داشتن در «قضیه» متهم شدند. (در دادگاهی که در آوریل - ژوئن ۱۹۶۷ تشکیل گردید، **دلیمی** از اتهامات تبرئه ولی ژنرال **اوفقیر** مقصر شناخته شد و به حبس ابد محکوم گردید).

● در زمینهٔ روابط خارجی، حادترین مسأله به روابط با الجزایر مربوط می‌شود. (درگیری‌های مرزی که به جنگ اکتبر ۱۹۶۳ منجر شد و هنوز هم این مشکل به قوت خود باقی است. نتیجهٔ اختلافات سیاسی فرانسه و مراکش، تعلیق کمک‌های فرانسه (۲۲۰ میلیون فرانک در ۱۹۶۵) و در عوض رو آوردن مراکش به جوامع تجاری آمریکا بود.

از سویی دیگر، دولت مراکش در موقعیت دشواری قرار دارد: البته سلطان **حسن دوم**، موضع اسلامی دارد و به دولت‌های ثروتمند خاورمیانه (عربستان سعودی و ایران) نزدیک شده است. امّا این موضع‌گیری از دیدگاه مخالفانش کافی نیست که او را سرزنش می‌کنند که با شور و اشتیاق کافی با امپریالیسم و صهیونیسم نمی‌جنگد. به این ترتیب آیندهٔ پادشاهی *شریفی* چندان مطمئن به‌نظر نمی‌رسد: آیا شاه خواهد توانست از راهی دیگر، به‌جز تبعید و دستگیری و اعلام وضع اضطراری با نیروهای ترقیخواه مبارزه کند؟

۹۶۵ـ الجزایر

۹۶۵/۱ـ الجزایر تا پیش از جنگ استقلال

A - پیش از استعمار

تاریخ وقایع الجزایر تا زمان قیمومیت ترک‌ها، در شمارهٔ ۹۶۱/۱ آمده است. از قرن شانزدهم، بخش مرکزی مغرب، در اختیار ترک‌ها قرار گرفت؛ پایگاهی بود برای دزدان دریایی مدیترانه («شرکت رؤسای ترک» مرکب از ترک‌های ترکیه و ترک‌های جنگجوی حرفه‌ای) به فرماندهی یک فرمانده نظامی.

این سرزمین درآغاز قرن نوزدهم به‌چهاربخش تقسیم می‌شد: «اراضی سلطان» یا *دارالسلطان* در حوالی الجزیره زیر نظر مستقیم حکومت و سه ایالت (کنستانتین، اوران‌ومدهآ) باحاکمیتِ*بای‌ها* وهمکاری **خلیفه** (جانشین).

هر ایالت نیز به نوبهٔ خود به مناطقی اداری تقسیم می‌شد که ***قائدهای*** ترک یا محلی (عرب ـ بربر) آن را اداره می‌کردند. شهرها بیشتر در سواحل ساخته شده و مسکن خرده بورژواهای صنعتگر (مسلمانان آندلس و یهودیان) بودند. در صحاری و دشت‌ها هم قبایل خوش‌نشین ییلاق و قشلاق و تاخت و تاز می‌کردند. سودآورترین کار «دادوستد» با کشتی‌های دزدان دریایی بود که در اختیار بانکداران و صراف‌های یهودیِ **لیوُرنی** قرار داشت.

از دیدگاه اجتماعی، شهرنشینان («بلدی‌ها») در مقابل جوامع قبیله‌ای («قبیلی‌ها») بودند، قبایلی‌که جزشیخ خویش، زیر بار هیچ قدرتی نمی‌رفتند: تمامی مناطق مستقل از یکدیگر بودند. آمار دقیقی از میزان جمعیت الجزایر در آن زمان وجود ندارد ولی می‌توان میزان جمعیت محدوده‌ای را که از ۱۸۳۴، الجزایر نامیده شد، حدود سه میلیون نفر برآورد کرد.

B - فتح‌الجزایر توسط فرانسه (۱۸۳۰ـ۱۸۴۷)

a) آغاز فتح (۱۸۳۰ـ۱۸۳۴)

در جدول زیر مهم‌ترین نکات مربوط به این جنگ استعماری که طولانی‌ترین جنگ فرانسه به حساب می‌آید، آمده است.

b) اولین جنگ الجزایر (۱۸۳۵ـ۱۸۴۷)

در ۱۸۳۴، الجزایر یک «منطقهٔ نظامی» محسوب می‌شد و برای ژنرال‌های اعزامی به محل جنبهٔ هدیه‌ای زهرآلود را داشت. دیگر بحث دست برداشتن از آن چه به دست آمده بود منتفی به‌نظر می‌آمد ولی به‌همان اندازه نیز طرح یک تشکیلات اداری یا هر نوع بهره‌برداری از اراضیِ الجزایر، به‌دلیل آشوب‌ها و مخالفت‌های قبایل داخلی که حتی ترک‌ها نتوانسته بودند بر آنان مسلط شوند نیز، غیرممکن می‌نمود.

● نظریه‌های موجود از ۱۸۳۵، به ویژه پس از شکست نیروهای فرانسه از **عبدالقادر** در **مکتا** (۲۸ ژوئن ۱۸۳۵) مسألهٔ الجزایر ولوله‌ای در مجامع سیاسی فرانسه به‌وجود آورد و راه‌حل‌های متعددی ارائه شد.

ـ حفظ حضور فرانسه در الجزایر با اعزام سپاهی محدود و انجام نوعی عملیات ضد پارتیزانی (نظریهٔ ژنرال **کلوزل** که در همان زمان به درجهٔ مارشالی رسید).

ـ اکتفا به اشغال بنادر (الجزیره، اوران، بُن) و پشت جبههٔ این نقاط؛ واگذاری بقیهٔ اراضی کشور به رؤسای محلّی، به‌جان هم انداختن آنان (تفرقه بینداز و حکومت کن)؛ که نظر مقامات حکومتی بود و توسط ژنرال **دامرمون** (که پس از حمله به کنستانتین در ۱۸۳۷ کشته شد) به اجرا درآمد.

ـ اقدام به جنگی تمام عیار برای فتح کامل (نظریه‌ای که بعدها، یعنی در ۱۸۴۰ توسط ژنرال **بوگو** به اجرا درآمد. پیش از آن، ژنرال بوگو، با فتح الجزایر مخالف بود.

● دو فرمانده اصلی جنگ الجزایر عبارت بودند از: **عبدالقادر** و **بوگو**. **عبدالقادر** (۱۸۰۸ـ۱۸۸۳) در حومهٔ *ماسکارا* [بسکره] به دنیا آمد و از سوی تعدادی از قبایل منطقه، خود را «سلطان اعراب» نامید. او یکی از اولین کسانی بود که جهاد علیه اشغالگران کافر را اعلام کرد. در فوریهٔ ۱۸۳۴، ژنرال **دِمیشل** پیمانی با او منعقد کرد که طی آن، سیادت **عبدالقادر** به عنوان امیرالمؤمنین، بر *اوران* پذیرفته شده بود. **عبدالقادر** در نبرد مکتا، شکستِ سختی بر ژنرال **ترِزل**، جانشینِ **دِمیشل** وارد آورد که افکار عمومی فرانسویان را تحت تأثیر قرار داد. پس از آن، *امیر* به جنگ با فرانسویان ادامه داد و شکست‌های متعددی بر آنان وارد آورد؛ سرانجام از **بوژو** و **لاموسیر** شکست خورد و در ۲۳ دسامبر ۱۸۴۷ مغلوب آنان شد و پس از مدت‌ها اسارت در زندان *تولون*، *پو* و *آمبو* در ۱۸۵۳ آزاد شد و در ۱۸۸۳ در دمشق مرد.



عبدالقادر (۱۸۰۸ـ۱۸۸۳)، قهرمان مقاومت الجزایر در مقابل تعرض فرانسویان بین ۱۸۳۲ و ۱۸۴۷ (تابلو نقاشی از تیسیه)

مارشال *بوژو* (۱۷۸۴ـ۱۸۴۹)، در آغاز «مرد صلح» بود: پس از پیروزی بر *امیر* در *شیخک* سکاک (۶ ژوئیهٔ ۱۸۳۶)، از آن‌جا که فتح و کشورگشایی را کاری بیهوده می‌دانست، معتقد بود، باید سرِ میز مذاکره نشست. در این راستا، در ۳۰ مه ۱۸۳۷، پیمان تفنا را با **عبدالقادر** منعقد کرد که طبق آن، امیر به‌عنوان فرمانروای سراسر الجزایر شناخته می‌شد و فرانسه، نواحی ساحلی الجزیره و بخش کوچکی از میتینی، اوران، ***مصطفی جانم***، *آرزو* و ***مازاجران*** را حفظ می‌کرد. در ۱۸۴۱ **بوژو** با عنوان حاکم کلّ به الجزایر بازگشت ولی این‌بار معتقد به لزوم فتح که با حمایت کابینهٔ **سولت ـ گیز** و کمک ژنرال **پلیسیه** و ژنرال **لامورسیه** به‌خوبی در این کار موفق شد.

● *مراحل فتح*

ژوئیهٔ ۱۸۳۵ فوریهٔ ۱۸۳۷	عملیات ضد پارتیزانی مارشال **کلوزل** (تصرف ***ماسکارا*** [بسکره؟] ولی در واکنش: محاصرهٔ قرارگاه فرانسویان در راشگون)
۶ ژوئیهٔ ۱۸۳۶	پیروزی شیخک (ژنرال **بوژو** و نیروی پشتیبانی فرانسه) بر سپاه امیر.
۳۰ مه ۱۸۳۷	پیمان ***تفنا*** میان **بوژو** و **عبدالقادر**.
۱۳ اکتبر ۱۸۳۷	تصرف ***کنستانتین*** توسط ژنرال **واله**، ارتقاء او به درجهٔ مارشالی و بعد حکومت (تا دسامبر ۱۸۴۰).
۱۸۳۷ـ۱۸۴۰	گسترش فتوحات فرانسه و برخورد با سپاه اعزامیِ **عبدالقادر** در جنوب ***اوران*** (قتل عامِ خلوقی‌های عود زیتون ...). **عبدالقادر** از فرصت متارکهٔ برقرار شده طبق پیمان ***تفنا*** برای سازمان دادن سپاه منظم و تشکیل حکومت پادشاهی برای خود و مقاومت در برابر استعمار فرانسه استفاده کرده بود.
اکتبر ـ نوامبر ۱۸۳۹	ازسرگیری جنگ توسط **عبدالقادر** که معتقد بود، فرانسه پیمان تفنا را نقض کرده است.
فوریهٔ ۱۸۴۱	ورود **بوژو** به الجزایر.
۶ اوت ۱۸۴۴	گلوله باران طنجه توسط پرنس **ژوانویل**
۱۴ اوت ۱۸۴۴	پیروزی **بوژو** بر سپاهیان مراکش در نبرد ایسلی
۱۸۴۵	گسترش دامنهٔ جنگ: ظهور یک رهبر جدید مذهبی: **بومهزا** [مهزه، محزه...؟]
۲۳ دسامبر ۱۸۴۷	تسلیم **عبدالقادر** به ژنرال **لامور سییر**. پایان اولین نبرد الجزایر.

نتیجه: تسلیم **عبدالقادر** به اولین نبرد الجزایر پایان داد، ولی ایجاد آرامش کامل، مدت‌ها به طول انجامید. فرانسویان ابتدا می‌بایست تکلیف خود را با *بربرهایِ قبیلی* روشن می‌کردند (عملیات ژنرال راندون در ۱۸۵۷) که البته در ۱۸۷۱ دوباره سربه شورش برداشتند (شورش در ***سیدی مکرانی***) و واحه‌های جنوب (*تقرت*، ***اغواط***، ***ورقله***، ***عودظهیر***) پیروزی‌هایی که راه نیروهای فرانسه به سوی *صحرا* را باز می‌کردند.

پرسش و پاسخ‌هایی چند، پیرامون فتح‌الجزایر

پرسش	پاسخ
چه کسی تصمیم گرفت به الجزایر لشکرکشی کند؟ چرا؟	**ژان آرماند دو پولینیاک** (۱۷۸۰ـ۱۸۴۷) نخست‌وزیر و وزیر امور خارجهٔ شارل دهم در ژانویه ۱۸۳۰. برخلاف آن‌چه گاه گفته‌اند، این اقدام، جنبهٔ انتقام‌کشی از **حسین** فرمانداز نظامی الجزایر را نداشت که با ***مگس پرانش*** در ۱۸۲۷ ضربه‌ای به کنسول فرانسه، مأمور عالیرتبه‌ای مظنون به دست داشتن در یک ماجرای پیچیدهٔ مالی میان دو تاجر یهودی الجزیره‌ای زده بود، بلکه هدف اصلی انحراف افکار عمومی از مشکلات داخلی فرانسه بود. مشکلاتی که در ۱۸۳۰ به سقوط ***بوربون‌ها*** و روی کار آمدن **لویی فیلیپ** در ژوئیهٔ همان سال انجامید.
لشکرکشی چگونه انجام شد؟	از همان سال ۱۸۲۷، پس از حادثهٔ **مگس‌پران** (تحریم دریایی الجزیره) عملیات، جنبهٔ تلافی‌جویانه به خود گرفت. علاوه بر آن **پولینیاک** با فتح بربرستان غربی توسط **محمدعلی**، پاشای مصر موافق بود. اقدامی که به دلیل مخالفت (وتو) ترکیه و انگلستان، انجام نشد. در ۱۴ ژوئن ۱۸۳۰ گردان‌های فرانسوی به فرماندهی ژنرال **بورمون** (۳۷۰۰۰ سرباز) در **سیدی ـ فرَوش** پیاده شدند و در ۵ ژوئیه الجزیره را تصرف کردند. دولت فرانسه که نمی‌دانست با اراضی شمال آفریقا چه باید بکند، تصمیم گرفت، اراضی اشغالی را در عوض، بعضی امتیازات ساحلی، (به‌ویژه بندر بُن) به سلطان عثمانی واگذار کند. ژنرال **بورمون** ـ که بعدها مورد انتقاد قرار گرفت ـ عهده‌دار تغییراتی در نقشهٔ جغرافیایی منطقه شد: به بربرها و عرب‌هایی که به تازگی آنان را از یوغ ترک‌ها رهانیده بود، تشکیل یک حکومت موقت عرب را وعده داد و همچنان به گسترش فتوحات خویش پرداخت (*بلیده، بوجی، اوران*).
پادشاهی ژوئیه، چه واکنشی از خود نشان داد؟	**لویی فیلیپ** و وزرایش (**کابینهٔ کازیمیر پریه**) از این وضع به شدت، ناراضی بودند. کشور در داخل، مشکلات متعددی داشت. امّا در مورد افکار عمومی باید گفت که مردم کاملاً بی‌تفاوت بودند. در هر حال **بورمون** به کشور فراخوانده شد و ادارهٔ الجزایر که به تدریج با این نام در فرانسه خوانده می‌شد، به ژنرال‌هایی سپرده شد که هر یک سیاست خاص خود را داشتند: ژنرال **کلوزل** درصدد استفاده از رهبران مسلمان برای جنگ در مراکش بود؛ جانشینش ژنرال **برتزن** از إعمال هرگونه سیاستی پرهیز کرد؛ ژنرال **ساواری** (دسامبر ۱۸۳۱ ـ آوریل ۱۸۳۳) وزیر اسبق انتظامات در زمان **ناپلئون اول** به روش‌های سرکوب خونین متوسل شد (اعدام رؤسای عرب در الجزایر و حتی کسانی که امان نامه داشتند): اقداماتی بیشتر شبیه «سنن» ترک‌ها تا «مدنیت»، فرانسه که جانشینانش (**آویزارد** و **وارول**) سعی کردند، عواقب آن را کاهش دهند.
آیا می‌توان از یک استعمار در الجزایر سال‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۴ بحث کرد.	هنوز هم یک استعمار واقعی در الجزایر وجود نداشت، بلکه آن چه به چشم می‌آمد، نوعی کنسول اولیِ نظامی و غالباً ضد و نقیض بود.

گاه روی ویژگی بی‌رحمانهٔ فتح الجزایر اغراق شده است. بوژو که سپاهی به استعداد صدهزار سرباز را در اختیار داشت، از روش گردان‌های سیار (ویرانی برنامه‌ریزی شدهٔ نواحی شورشی «آتش‌زدن کامل منطقه») استفاده کرده بود. عملیات پاکسازی و «شکار انسان»، سربازان فرانسوی را به تجاوز به آن چه امروزه قوانین جنگ نامیده می‌شود، کشاند. ولی ناگفته نماند که باید روی ویژگی بی‌رحمانه و کشتارهای نیروی مقاومت هم به همان اندازه اصرار کرد. اشتباه است اگر وقایع جنگی‌گاه وحشتناکی را که در الجزایرِ سال‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۷ اتفاق افتاد با معیار «وجدان بیدار» اروپاییان سال ۱۹۷۰ مقایسه کنیم. «شورشیان» طبق سنن جنگی خویش و این تفکر که با کفار می‌جنگند، اسیران فرانسوی را تا حدّ مرگ شکنجه می‌دادند. نظامیان فرانسه نیز به نوبهٔ خود، ظاهراً لزومی به رعایت مقررات جنگی نمی‌دیدند، حتی فرماندهشان ژنرال بوژو به معنای واقعی یک «قصاب» بود.

C - الجزایر تحت استعمار

الجزایر برای فرانسویان مستعمره‌ای به‌منظور بهره‌برداری از نیروهای انسانی و ثروت‌های ملی آن بود. در آغاز جامعه‌ای بود مسلمان (عقب مانده و محروم به دلیل سه قرن سلطهٔ عثمانی) که توسط نظامیانی غالباً صادق در تلاش برای حفظ جامعهٔ مسلمان اداره می‌شد ولی از اواخر امپراتوری دوم فرانسه، مستعمره به دست غیر نظامیان افتاد (مدیران و جمعیت‌های فرانسوی). این استعمار بی‌تردید نوعی جهش و پیشرفت به الجزایر داد که مسلمانان از آن بهره‌مند شدند. ولیِ سیاست استعماری، کم و بیش به شیوه‌ای برنامه‌ریزی شده در جهت منافع مهاجران و به زیان مردم محل پیش رفت. این وضعیت تا سال ۱۹۳۰ پذیرفته شد؛ بدیهی است بسیاری از *قائدها* موقعیت مناسبی داشتند و حضور فرانسویان، موقعیت آنان را تضمین می‌کرد. در چنین فضایی شهرها به سرعت توسعه می‌یافتند و به تدریج یک قشر سرمایه‌دار مسلمان شکل می‌گرفت. جامعه‌ای تقریباً هماهنگ که قدرت و اعتبار آن به کشاورزی (گندم و به ویژه انگور) وابسته بود. اما در این جامعه زمزمهٔ مخالفت‌هایی نیز شنیده می‌شد که در دههٔ ۳۰ به فریاد و پس از جنگ دوم جهانی به انفجارهایی گوشخراش بدل شدند. سرانجام مردم محل، در پی یک سلسله نبردهای خونین (۱۹۵۴-۱۹۶۲) در ۱۸ مارس ۱۹۶۲ استقلال الجزایر را به وجود آوردند (توافق *اویان*).

a) سیاست استعماری فرانسه

● *جمعیت مستعمره*. در آغاز، مهاجران از همه‌سو وارد الجزایر می‌شدند (فرانسویان، ایتالیایی‌ها، اسپانیایی‌ها و...) به عبارت دیگر، تمام مهاجران فرانسوی نبودند (به‌عنوان مثال در ۱۹۲۶ از ۸۳۳۰۰۰ مهاجر اروپایی وارد شده به الجزایر تنها ۶۵۷۰۰۰ نفرشان فرانسوی بودند). دولت فرانسه سعی کرد با واگذاری اراضی و اعطای امتیازات و معافیت‌های مالیاتی و حقوقی به کارگران، گروه‌های کشاورز مهاجر را به الجزایر جذب کند. به این «گروه‌های کوچک مهاجر» - شهروندان محرومی که زندگی تازه‌ای یافته بودند - گروه‌های آزاد، رباخواران، نظامیان (طرح «سرباز کشاورز») نیز اضافه شدند. سرانجام همین گروه‌های ریز و درشت مهاجر، تمام اراضی مزروعی را تصاحب کردند.

سال	جمعیت اروپایی	جمعیت فرانسوی	جمعیت مسلمان
۱۸۳۹	۲۵۰۰۰	۱۱۰۰۰	۳۰۰۰۰۰۰
۱۸۵۱	۱۳۱۰۰۰	۶۶۰۰۰	۲۳۴۰۰۰۰ بدون احتساب قبیلی‌ها
۱۸۷۲	۲۸۰۰۰۰		۲۷۳۳۰۰۰
۱۸۹۰	۴۵۰۰۰۰	۲۳۰۰۰۰	۳۵۷۷۰۰۰
۱۹۲۶	۸۳۳۰۰۰	۶۵۷۰۰۰	۵۱۵۰۰۰۰
۱۹۵۴	۹۸۴۰۰۰		۸۴۵۰۰۰۰ که حدود ۱۶۰۰۰۰۰ نفر از آنان شهرنشین بودند.

آمار اطلاعات جمعیتی الجزایر در عصر استعمار

● *رژیم سیاسی مستعمره*. رژیم نظامی حاکم بر الجزایر در سال‌های ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۸ (نایب الحکومه‌ای ژنرال راندون) به موفقیت‌های انکار ناپذیری دست یافت: توسعه «شهرهای مهاجرنشین»، تلاش در جهت ایجاد یک جامعهٔ بومی (با استقرار کوچ نشینان و بیابانگردان و تبدیل آنان به کشاورز)، تحت راهنمایی‌های دفاتر عرب (سازمان‌های نظامی محلی). اوضاع مناسب و مساعد اقتصادی در این دوره، امکان موفقیت‌های موقتی را به وجود آورد.

- جوامع مهاجر، کم و بیش با این سیاستِ محدود ساختن «اراضی غیرنظامی» و ایجاد جوامع آزاد، مخالف بودند و بیشتر تمایل به رژیم موسوم به شبیه‌سازی داشتند. معتقد بودند، الجزایر باید شبیه فرانسه باشد و اهالی از حقوق شهروندی فرانسویان برخوردار گردند (ولی نه با آن وظایف، بلکه پاره‌ای «معافیت‌ها» به عنوان نوعی پاداش استعماری به آنان داده شود). اما در مورد جوامع محلی، به جای حمایت و حفاظت از آنان - که کار نظامیان بود - باید حقوق قبیلی‌ها را محدود و تشکیلات اسلامی را حذف کرد (استقرار اعراب در بعضی از اراضی).

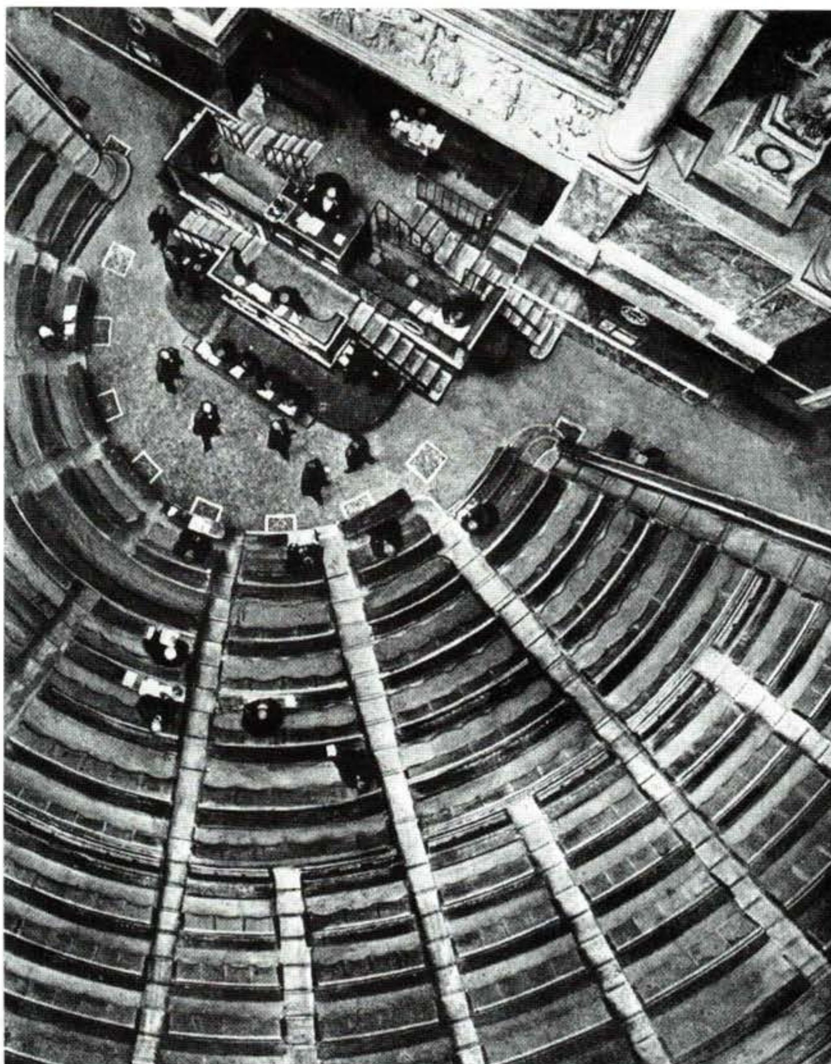
- **ناپلئون سوم**، سیاستی متفاوت را به اجرا درآورد که متأسفانه ادامه نیافت. در نامه‌ای مشهور به تاریخ ۱۶ فوریه ۱۸۶۳ چنین توضیح می‌دهد: ***الجزایر به معنای خاص واژه یک مستعمره نیست، بلکه یک کشور عرب است. مردمان محلی همانند مهاجران فرانسوی حقی مساوی از حمایت من دارند... من به همان اندازه امپراتور اعرابم، که امپراتور فرانسویان .... آن چه برای من اهمیت دارد، نه پر کردن الجزایر از بینوایان و آزمندان، بلکه رونق مشارکت‌های عظیم سرمایه‌های اروپا در زمینهٔ امور مهم و گستردهٔ همگانی است.***

در راستای چنین سیاستی دستور داد تصرف قهری اراضی که قبایل قربانی آن بودند، متوقف شود و نه شبیه‌سازی، بلکه اشتراک و همکاری را تحمیل و بازسازی تشکیلات مسلمانان را تسهیل کرد. اعتبارات مهمی برای امور عام المنفعه (جاده‌ها، بنادر، انبارها) در نظر گرفت و امکان ایجاد زیربنای اقتصادی محکمی را فراهم ساخت که جمهوری سوم از آن بهره‌برداری کرد. رژیم «حکومت عرب» کارآیی نداشت به ویژه که اوضاع اقتصادی نامساعد شد (بحران خشکسالی، قحطی و بیماری‌های مسری در ۱۸۶۷-۱۸۶۸: حدود ۳۰۰۰۰۰ مسلمان از گرسنگی و بیماری تلف شدند). در نتیجه، این رژیم ننگین استعماری در ۱۸۷۰ همراه با امپراتوری از هم پاشید.

● *عصرِ طلایی استعمار* (۱۸۷۰-۱۹۳۰). از ۹ مارس ۱۸۷۰، حاکمیتِ نظامی و سیاسی پادشاهی عرب به اجرا درآمد. سیاست شبیه‌سازی معمول شد که مهاجران و نمایندگان آنان به شدت خواستارش بودند. در نتیجه الجزایر صحنهٔ شورشی مضاعف شد: جوامع مهاجر («کمیته‌های دفاع» شهرهای الجزایر) با برپایی تظاهراتی از پذیرفتن حاکمان نظامیِ اعزامی از فرانسه خودداری کردند (دستاویزی برای ایجاد یک نهضت جدایی‌طلبِ الجزایر). در این میان مسلمانان که شاهد تشکیل رژیمی غیرنظامی و ناپدید شدن تدریجی رهبران نظامی (که آنان را درک می‌کردند) بودند و دیده بودند که اسرائیلی‌ها چگونه حقوق مردمان بومی فلسطین را پیدا کرده بودند، دست به قیام زدند (سید **مکرانی** در مارس - ژوئیهٔ ۱۸۷۱ قبیلی‌ها را به قیام واداشت). سرکوبی قیام، علی‌رغم تلاش‌های آخرین نایب‌الحکومهٔ فرانسه در الجزایر (**شانزی ۱۸۷۳-۱۸۷۹**) نقطهٔ آغاز سیاست قهرآمیز و خشن «استعمارگران» بود. پس از **شانزی** الجزایر ضمیمهٔ فرانسه شد و تحت ادارهٔ دولت مرکزی قرار گرفت. (تقسیم اراضی به بخش‌های اشتراکیِ آزمایشی و بخش‌های مسلمان‌نشین).

از ۱۸۹۶ (**ژول کامبون**، حاکم الجزایر از ۱۸۹۱ تا ۱۸۹۷) ساختار الجزایر تغییر کرد. این سرزمین که از ۱۸۷۰ به سه استان تقسیم می‌شد و هر استان، دارای یک استاندار، نمایندگان و سناتورهای منتخبی (از شهروندان فرانسوی) داشت، تحت نظارت و حاکمیت یک حاکم کلّ درآمد، ردیفی از بودجهٔ کشور فرانسه به آن اختصاص یافت که میزان آن را یک هیئت مالی مرکب از اروپاییان و نمایندگانی محلی «همیشه در اقلیت» تصویب می‌کرد.

● ساختار محلی، مسلمانان و جوامع خارجی را در سطحی متفاوت قرار می‌داد. قانون محلی (۱۸۸۱) وظایف «گروه‌های خاص، نسبت به بومیان» را معین کرد و به رؤسای غیرنظامی و قضات دادگاه‌های صلح، حق داوری در امور اداری، توقیف افراد و اموال و غیره را داد. یک اجازهٔ رفت و آمد برای هرگونه جابه‌جایی و خروج از روستاهای مسلمان‌نشین تا ۱۹۱۹ اجباری شد. سرانجام این که مسلمانان مجبور به پرداخت مالیاتی مضاعف شدند: مالیات موسوم به «عرب» و مالیات «فرانسوی» (فرانسویان مقیم فقط مالیات‌های فرانسوی را می‌پرداختند).



مقامات سیاسی فرانسه، چندان توجهی به آن چه در الجزایر می‌گذشت، نداشتند. در ۷ فوریهٔ ۱۹۱۴ ساعت ۹ و ۲۰ دقیقهٔ صبح هنگامی که *ژونار* حکمران کلّ الجزایر مسألهٔ توسعهٔ آموزش و تعلیمات در الجزایر و حذف اختلافات ملّی و شرکت نمایندگان الجزایری در مجلس ملّی فرانسه را مطرح کرد، از ۵۹۹ نمایندهٔ مجلس، تنها ۱۲ نفر حضور داشتند.



نبرد الجزایر: سربازان فرانسه، با ملتی می‌جنگیدند که به تازگی مفهوم ملی‌گرایی را درک کرده بودند. قدرت اسلحه بایستی در مقابل قدرت فکری و معنوی سر فرود می‌آورد.

b) تحول مسلمانان

با تمام این اوصاف، وضعیت زندگی مسلمانان آن‌قدرها هم که از سطور پیشین به ذهن متبادر می‌گردد، اسفبار نبود.

● شکی نیست که استعمار، سطح کلّی زندگی مردمان محلی را بالا برد. حتی با وجود «بهره‌کشی» استعمارگران، شرایط زندگی و رفاه بیشتر شده و دروازه‌های تمدن غرب به روی مردم گشوده شده بود. آن‌چه شگفت می‌نماید ـ از دیدگاه و تفکر مردمان امروزی ـ فاصلهٔ موجود میان مسلمانان (که طبق آمارهای رسمی یک سوم ثروت کشور را در اختیار داشتند) و جوامع مهاجر به ویژه در شهرهاست. شهرهایی که در آن‌ها، یک طبقهٔ پرتعداد پرولتاریا توسعه می‌یافت.

● تلاش در جهت سوادآموزی که جوامع اروپایی مقیم مستعمرات با عدم اعطای اعتبارات لازم با آن مخالفت می‌کردند، از اواخر قرن نوزدهم به نتیجه رسید. از جمله عوامل تحولِ جمعیت مسلمان، نقش الجزایری‌های مهاجر به فرانسه در ۱۹۱۰ و نقش جنگ اول جهانی را نباید فراموش کرد (مسلمانان با شور و اشتیاق خواستار خدمت در ارتش شدند و پس از پذیرفته شدن، صداقتی جوانمردانه از خود نشان دادند: ۱۷۳۰۰۰ سرباز، ۲۵۰۰۰ کشته در میدان جنگ).

● نهضت ملی‌گرایی الجزایر بعدها، یعنی در سال‌های ۳۰ پیدایش یافت. زمانی که تعلیم و تربیت، تماس‌های فرهنگیِ ناشی از مهاجرت و تشکیل قشر خرده بورژوای مسلمان، ثمرات خود را به بار آوردند. مسألهٔ روابط با فرانسه جالب بود، چون اختلاف عقاید بعدی میان فرانسویان را به وجود آورد.

الجزایر خودمختار از نظر مالی و در محل تحت رهبری مدیرانی غیرنظامی و غیربومی، از ۱۹۰۰ دیگر موضوع بحث‌های سیاسی نبود. این سرزمین، در محیطی بسته تحول می‌یافت و نمایندگان مجلس فرانسه که سرگرم امور داخلی بودند، به ندرت به مسائل موجود در آن توجه می‌کردند. از تجاوز و زیاده‌روی حکام جلوگیری می‌شد (به‌عنوان مثال: در ۱۹۳۰، **کومب**، نایب الحکومه **رؤال** را برکنار کرد) و حکام اصلاح طلب مورد حمایت قرار می‌گرفتند (از جمله **یونار** نایب‌الحکومه از ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۱، از ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۱ و از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ که یکی از سازندگان اقتصاد الجزایر بود و جوامع مهاجرِ اروپایی به او لقب «مسلمان» داده بودند).

● در دههٔ ۲۰ آرمان‌های جوانان الجزایر با شکست روبه‌رو می‌شد. اما زمزمه‌هایشان توسعه می‌یافت و رهبران جدیدی پا به میدان می‌گذاشتند که هواداراني داشتند: **فرحت عباس، بن‌جلول، امیر خالد** (نوهٔ **عبدالقادر**). ولی اروپاییان مقیم‌الجزایر اجرای قواعد «استعمار» را بر حکامی که یکی پس از دیگری به این مقام می‌رسیدند، تحمیل می‌کردند: برقراری دوبارهٔ ساختار بومی (۱۹۲۰ـ۱۹۲۱)، محدودیت مهاجرت به فرانسه (که باعث افزایش دستمزدها در الجزایر می‌شد و مشکل بیکاری در فرانسه را پیچیده‌تر می‌کرد)، احضار **ویولت** در ۱۹۲۷ که درنظر داشت به مسلمانان حق رأی بدهد (**«ویولتِ عرب»**). همین **ویولت** در ۱۹۳۱، کتابی با عنوان: ***آیا الجزایر زنده خواهد ماند؟*** منتشر کرد و در آن خاطرنشان کرد که اگر حکومت فرانسه، همچنان به خواسته‌های مسلمانان بی‌اعتنا بماند، راه برای اوجگیری یک نهضت ملی گرا، ناسازگار و عصیان زده، باز خواهد شد و بعد این سئوال را مطرح کرد که: «آیا می‌خواهیم از مردم الجزایر، مردمی فرانسوی بسازیم یا ملتی شورشی؟».

D ـ ناسیونالیسم الجزایر و دومین نبرد الجزایر

a) دگرگونی در الجزایر

از ۱۹۳۰ چهرهٔ سیاسی و اجتماعی الجزایر تغییر کرد. از دیدگاه اقتصادی، توسعهٔ بخش صنعت و تجارت و مکانیزه‌شدن کشاورزی، باعث مهاجرت گروهیِ روستاییان و تمرکز هشتاد درصد از جمعیت اروپاییان در شهرها و ازدیاد سرسام آور جمعیتِ مسلمان با سن متوسط بسیار پایین شد (بیش از ۵۰ درصد مسلمانان کمتر از بیست سال داشتند). جمعیتی که راهی فرانسه شد (۱۴ درصد بزرگسالان). در این جوامع مهاجر مقیم فرانسه بود که ناسیونالیسم الجزایر گسترش یافت.

ـ در ۱۹۲۶ حزب ***ستارهٔ شمال آفریقا*** (سازمانی در اصل کمونیست) بنیانگذاری شد که رهبری آن را در ۱۹۲۷، **مسالی حاج** (متولد ۱۸۹۸) برعهده گرفت؛ در ۱۹۳۶ پایگاه این نهضت در الجزایر مستقر شد (تأسیس حزب خلق الجزایر P.P.A در ۱۹۳۷).

ـ حزب **جوانان الجزایر** در ۱۹۲۷ به‌صورت فدراسیونی از برگزیدگان محلی (**فرحت عباس، بن‌جلول**) تشکیل گردید، و به صراحت، خواستار استقلال بی‌قید و شرط الجزایر شد.

ـ در ۱۹۳۱، انجمن علمای اصلاح طلب الجزایر به وجود آمد: انجمنی غیرسیاسی، وابسته به *نهضت رستاخیز اسلام* که سراسر خاورمیانه را فرا گرفته بود [حزب بعث]. علما و نظریه‌پردازان اسلام و تاریخنگاران، اندیشهٔ الجزایر به‌عنوان یک میهن را مطرح کردند.

ـ در مارس ۱۹۳۵ حزب کمونیست الجزایر P.C.A بنیانگذاری شد.

این نهضت‌ها تأثیر چندانی نداشتند. شاید برای لحظه‌ای هم فریاد آنان به گوش جبههٔ خلق رسید (طرح موسوم به **بلوم ـ ویولت** در جهت اعطای حق رأی به بعضی از اقشار مسلمان، حتی در پارلمان مطرح نشد) ولی در مجموع ملی گرایان به هیچ یک از اهداف خود دست نیافتند.

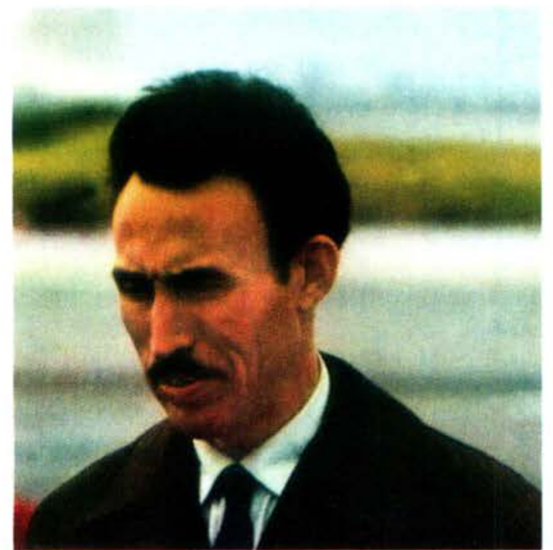
b) تحول، پس از جنگ جهانی دوم

جنگ و پیاده شدن نیروهای متحدین در شمال آفریقا در ۱۹۴۲ (ن.ک. ۹۴۹/۲/G/b) روند ملی‌گرایی در الجزایر را تشدید کرد به ویژه که دولتمردان فرانسه، برای جلب همکاری مسلمانان در جنگ، آمادگی کامل برای اعطای هر امتیازی را داشتند. در این زمان بود که **فرحت عباس** ـ که بیش از همیشه خود را به عنوان رهبر ملّی تحمیل کرده بود ـ بیانیهٔ خلق‌الجزایر را تنظیم کرد و ژنرال **دوگل** با نوعی واقع‌گرایی سیاسی، در پاسخ به این تمایلات، فرمان ۷ مارس ۱۹۴۴ را صادر کرد. براساس این فرمان مسلمانان از همان حقوق فرانسویان برخوردار شدند و سرانجام حق رأی به‌دست آوردند. این تصمیمات اگر ده سال قبل گرفته شده بود و تساوی حقوق، تحقق می‌یافت، ملی‌گرایی متوقف می‌شد. اما در ۱۹۴۴ تقریباً اوضاع به کلّی زیرورو شده بود. به ویژه که جمهوری چهارم، دوباره همان اشتباهات جمهوری سوم را تکرار کرد و توانست بر فرانسویانِ الجزایر، رژیمی را تحمیل کند که از آن روگردان بودند. هجده سال بعد، الجزایری‌ها تمام آنان را از سرزمینی بیرون راندند که در جهت اعتبار و آبادانی آن کوشیده و آن را از بنیاد ساخته بودند.

تاریخ	وقایع
۷ مارس ۱۹۴۴	فرمان ژنرال **دوگل**، از سوی رهبران ناسیونالیست رد شد (آنان خواستار استقلالِ بی‌قیدوشرط بودند).
مارس ۱۹۴۵	**مسالی حاج** به‌عنوان رهبرِ واقعی ملت الجزایر شناخته شد.
۲۵ آوریل ۱۹۴۵	تبعید **مسالی حاج**
۱۳ـ۸ مه ۱۹۴۵	آشوب و تظاهرات در **کنستانتین** (**سطیف و جلحه**): قتل عام ۱۰۳ اروپایی و مجروح‌شدن گروهی زیاد، تجاوز و ... سرکوب بی‌نهایت شدید (۱۵۰۰ کشته طبق آمارهای رسمی، آمار واقعی بسیار بالاتر).
۱۷ اوت ۱۹۴۵	فرمان افزایش تعداد نمایندگان مسلمان در پارلمان.
۱۹۴۶	بنیانگذاری اتحادیهٔ دموکراتیک بیانیهٔ الجزایر (U.D.M.A) به رهبری فرحت عباس که در آن یک جمهوری خودمختار الجزایر در چهارچوب اتحاد با فرانسه پیش‌بینی شده بود. این طرح از سوی حکومت فرانسه و مجلس ملی رد شد. تشکیل نهضت دموکراتیک آزادیبخش؛ حزب **مسالی حاج** (که به مخالفت با نهضتِ اتحاد دموکراتیک و کمونیست‌های الجزایر پرداخت).
۲۰ سپتامبر ۱۹۴۷	طرحِ ساختار الجزایر، مورد بحث در پارلمان؛ دگرگونی در ***هیئت‌های مالی*** که شوراهای الجزایر نامیده شدند (اختیارات آنان عمدتاً مالی بود ولی پاره‌ای امور غیرمالی نیز در صلاحیت آنان بود). انتخاب اعضاء تقسیم شده بود: ۶۰ نماینده از سوی مسلمانان (نمایندگان ۱۵۰۰۰۰۰ مسلمان) و ۶۰ نماینده از جانب فرانسویان (نمایندگان ۴۶۴۰۰۰ فرانسوی از جمله ۵۸۰۰۰ مسلمان).
اکتبر ۱۹۴۷	**اِ. نائژلون** نایب الحکومهٔ الجزایر. انتخابات مجلس الجزایر. نتیجه: پیروزی مسلمانان و برکناری ***نهضت برای پیروزی آزادی‌های دموکراتیک*** M.T.L.D و ***اتحاد دموکراتیک بیانیهٔ الجزایر*** U.D.M.A
۱۹۵۴	تأسیس ***کمیتهٔ انقلابیِ جنبش و وحدت*** C.R.U.A، شامل اعضای آیندهٔ قیام مسلحانه (**بن‌بلّا، آیت احمد، بوسوف، بوضیاف** و دیگران). پایه‌ریزی ارتش آزادیبخش ملی A.L.N. نهضت آزادی‌های دموکراتیک نیز تشکیلات «سازمانی» ***به‌پاخاستگان*** را به وجود آورد: تقسیم الجزایر به پنج ناحیه. تاریخ قیام، اول نوامبر ۱۹۵۴ تعیین شد.

آگاهی‌هایی چند در مورد وضعیت آموزشی الجزایر

	۱۸۹۰	۱۹۰۸	۱۹۱۴	۱۹۲۹	۱۹۴۴	۱۹۵۴	۱۹۶۴
نرخ تعلیمات (درصد جمعیت موجود در سن تعلیمات ابتدایی)	۱/۹	۴/۳	۵	۶	۸/۸	۱۴/۶	۷۰ تقریبی
نوآموزان مدارس ابتدایی	۱۰۰۰۰	۳۳۴۰۰	۴۷۶۵۰	۶۰۶۰۰	۱۱۰۰۰۰	۳۰۲۰۰۰	۱۴۰۰۰۰۰
دانش‌آموزان تعلیمات متوسطه			۱۵۰		۱۴۰۰	۶۶۲۰	۸۲۰۰۰
دانشجویان مدارس عالی					۸۹ (در ۱۹۴۰)	۵۹۰	حدود ۸۰۰۰



سرهنگ حواری بومدین (متولد جلمه در ۱۹۲۵)، وزیر دفاعِ حکومت بن بلا در ۱۹۶۲؛ در ۱۹ ژونن ۱۹۶۵ قدرت را در دست گرفت و سعی کرد الجزایر را به صورت توسعه یافته‌ترین کشور عرب درآورد.

۹۶۵/۲ ـ الجزایرِ مستقل

A - دومین نبرد الجزایر و توافق‌های اِویان

a) نبرد الجزایر

این نبرد را جبههٔ آزادیبخش ملی F.L.N آغاز کرد. جبهه‌ای بنیاد شده در قاهره توسط رهبران جنبش موسوم به قیام یا به‌پاخاستگان. عملیات براندازی از *اورس* آغاز شد: هدف نابودی استعمار و «برقراری یک حکومت الجزایری» بود. دولت فرانسه بی‌درنگ M.T.L.D را غیرقانونی اعلام کرد و به دستگیری هواداران **مسالی حاج** پرداخت که هیچ رابطه‌ای با نهضت براندازی نداشتند. البته اینان نیز حزب جدیدی تشکیل داده بودند: ***نهضت ملی الجزایر*** M.N.A. در تمامی عصر انقلاب الجزایر، درگیری میان F.L.N و M.N.A وحدت نیروهای مقاومت ملی را تهدید می‌کرد.

مقامات فرانسوی، درصدد مبارزهٔ سیاسی و نظامی با انقلابیون بودند.

● مبارزات سیاسی در آغاز بازگشتی به تفکر الحاق (**ژ.سوستل**) بود و پس از به رسمیت شناخته‌شدن «موجودیت الجزایر» از سوی حکومت فرانسه، جبههٔ جمهوریخواه (۱۹۵۶) سعی کرد سیاست اصلاحات را به اجرا بگذارد و در راستای اجرای این سیاست به ترتیب، ژنرال **کاترو** و **رنه‌لاکاست** به حکومت الجزایر منصوب شدند. فرانسویان مقیم الجزایر، به شدت با این تغییر موضع سیاست کشور مخالفت کردند (شکستِ **گی‌موله** در الجزایر در ۶ فوریهٔ ۱۹۵۶). در این زمان بود که نخست‌وزیر فرانسه برای برقراری نظم در الجزایر، از مجلس ملّی، اختیارات ویژه گرفت (۱۲ مارس ۱۹۵۶).

● عملیات نظامی با نبرد علیه پارتیزان‌ها و اعزام نیروهای پشتیبانی، در فوریهٔ ۱۹۵۵ (دولت **مندس فرانس**) آغاز گردید. پس از تصویب اختیارات ویژه در مارس ۱۹۵۶، تعداد نیروهای پشتیبانی باز هم افزایش یافت (۵۶۰۰۰ سرباز در ۱۹۵۴، ۸۳۰۰۰ در ۱۹۵۵، ۴۰۰۰۰۰ در ۱۹۵۶) و عملیات ضد پارتیزانی در الجزایر به جنگی تمام عیار بدل شد. به‌تدریج، ارتش تمام اختیارات را در الجزایر قبضه کرد. با توجه به جمیع جهات، اوضاع به همان صورت «سیاست شمشیرِ» پیش از ۱۸۶۰ بازگشت. جدال با ***فلاّقه‌ها*** جدالی سخت و بی‌رحمانه بود و طرفین از فجیع‌ترین جنایات کوتاهی نکردند. در اواخر سال ۱۹۵۶ راهگیری یک هواپیمای مراکشی که برجسته‌ترین رهبران انقلاب **بن‌بلا**، **آیت احمد**، **بوضیاف** و **خضر** [خدر] در آن بودند، امکان هرگونه مذاکره و توافقی را از میان برد. از سویی دیگر، سال ۱۹۵۶ سالی بود که ملل عرب آن را سال افزایش هوادارانِ خویش تلقی می‌کردند (ایالات متحده و شوروی).

● در الجزایر، شکاف میان اروپاییان و مسلمانان ایجاد شده بود. اروپاییان که مفهوم قیام مسلمانان را درک نمی‌کردند، معتقد بودند «عرب‌ها» تحولِ اقتصادی، بهبود شرایط زندگی و اعتبار خود را به آنان مدیونند، از این رو هیچ‌گاه ادعای برابری سیاسی را نپذیرفته بودند، چه رسد به ادعای استقلال. در فضای بی‌نهایت پرتنش شهرهای الجزایر به سرعت، نهضت «اولتراها» هواداران اقداماتی شدید، علیه ملی‌گرایان شکل گرفت، با این اعتقاد که با کمک فعالانهٔ ارتش، شورش درهم‌شکسته خواهد شد. F.L.N نیز به‌نوبهٔ خود به «تروریسم شهری» روی آورد: سوء قصد پشت سوء قصد، به‌ویژه در الجزیره. **لاکاست** نیز به واحدهای چترباز دستور داد کماندوهای تروریست را نابود کنند. دستوری که با عنوان «نبرد الجزایر» (ژانویه ـ سپتامبر ۱۹۵۷) انجام شد. نتیجهٔ این پیروزی قاطعانه بر انقلابیون، تحریک بیش از حدّ احساسات ملّی، حتی میان مسلمانانی بود که تا آن زمان کم‌وبیش، بی‌طرف و بی‌تحرک مانده بودند و یک احساس ضد فرانسوی بی‌نهایت شدید به وجود آمد. در مدتی که در الجزایر فضای پرتنش میان «پامشکی‌ها» و «مسلمانان» به اوج شدت خود می‌رسید، انشعابات سیاسی خطرناکی شکل می‌گرفت: هواداران حفظ الجزایر و هواداران استقلال به هر طریق و به هر بهایی یکدیگر را به انواع جنایات متهم می‌کردند. در ۱۹۵۸ نیروی هوایی فرانسه روستای **سخیت ـ سیدی ـ یوسف** را به انتقام عملیات ارتش آزادیبخش الجزایر بمباران کرد. اقدامی که باعث بین‌المللی شدن مسألهٔ الجزایر شد (تونس خواستار «پادرمیانیِ» ایالات متحده و بریتانیا شد).

b) ۱۳ مه ۱۹۵۸

در سیزدهم مه ۱۹۵۸ هواداران الجزایری‌ها، با اتکا به ارتشی که در چهارسال جنگ سخت و طاقت‌فرسا و گاه غیرانسانی آبدیده شده بود، با یاغیگری، دگرگونی رژیم سیاسی الجزایر را به دولت فرانسه تحمیل کردند. تحرکات فعال، از زمان کنفرانس مغرب در طنجه که در آن حمایت کاملِ «کشورهای برادر عرب» از F.L.N تضمین شده بود، بی‌نهایت شدت گرفته بود. فرانسویان مقیم الجزایر، با اعتقاد به این که فرانسه سرانجام با استقلال مورد ادعای الجزایری‌ها موافقت خواهد کرد به شیوهٔ قدیم خود الجزایری‌ها، با اتکاء به ارتش و کمیته‌های دفاع، یک کمیتهٔ آشتی عمومی تشکیل دادند (که در آن زمان تحت رهبری ژنرال **سالان** بود). این اقدام در ۱۳ مه ۱۹۵۸ ژنرال **دوگل** را بر مسند قدرت نشاند. نبرد الجزایر، آن‌قدرها هم تمام نشده بود و باید تا چهارسال دیگر نیز ادامه می‌یافت.

ـ مسلمانان که یک دولت موقت جمهوری الجزایر تشکیل داده بودند، پس از شکست مذاکرات *مِلون* (ژوئیهٔ ۱۹۶۰) موضع محکم‌تری گرفتند و به چینِ **مائو** رو آوردند (چین در سپتامبر ۱۹۵۸استقلال الجزایر را به رسمیت شناخته بود).

ـ فرانسه، علی‌رغم اقتدار ریاست جمهور خویش، با اروپاییانِ الجزایر درگیر شد. این اروپاییان یک جبههٔ ملی فرانسه (F.N.F) به‌وجود آورده بودند و قصد داشتند، خاطرهٔ ۱۳ مه را دوباره زنده کنند ولی ارتش از آنان حمایت نکرد (ژانویهٔ ۱۹۶۰): فرماندهان نظامی (ژنرال **شال**، ژنرال **یوهو**، ژنرال **سالان** و ژنرال **زلر**) در ۲۲ آوریل ۱۹۶۳، درصدد نوعی کودتا برآمدند ولی کوشش آنان بی‌ثمر ماند و دوره‌ای از آشوب و آشفتگی آغاز شد (تشکیل *سازمان ارتش سری* O.A.S که نوعی جنگ پارتیزانی و ضد پارتیزانی را سازمان داد و باعث ایجاد خشونت‌های متعددی شد). از سویی دیگر، رهبران ناسیونالیست عرب، از این برخورد فیزیکی و فاصله گرفتن فرانسویان مقیم محل و به‌ویژه با توجه به این که **سی‌صالح** فرمانده منطقهٔ ۴، سعی کرده بود مستقیماً با فرانسویان وارد مذاکره شود و اختلافاتی در کانون مبارزان الجزایری بروز کرده بود (اختلاف میان شبه نظامیان و پارتیزان از یک سو و چهرهٔ محبوبی چون فرحت عباس، از سویی دیگر) نگران شدند.

c) پیمانِ اِویان

لجام گسیختگی ارتش سری که دست به سوء قصدهای متعددی می‌زد، افکار عمومی فرانسویان علیه «پامشکی‌ها» را افزایش داد؛ دولت وقت از ایجاد یک الجزایر که در آن، جوامع مسلمان و غیرمسلمان به‌صورت برابر با هم زندگی کنند، منصرف شد و پس از گفت‌وگوهایی میان مقامات



اِویان ۱۹۶۲: مذاکرات میان نمایندگان دولت فرانسه و نمایندگان حکومت موقت الجزایر و خاتمهٔ کار. در تصویر ازچپ‌به راست : بن یحیی، بلقاسم کریم، بن مصطفی، بن طبال ملک و یزید

فرانسوی و الجزایری در فوریهٔ ۱۹۶۲، دومین کنفرانس اِویان تشکیل شد که در ۱۸ مارس ۱۹۶۲ به آتش بس و امضای پیمان انجامید.

طبق این پیمان، فرانسه، سیادت الجزایری‌ها بر پانزده ولایت الجزایر ـ صحرا را به رسمیت شناخت و سرنوشت آیندهٔ الجزایر وابسته به یک همه‌پرسی شد که مقدمات آن را می‌بایست یک هیئت اجرایی منصوب از جانب دولت فرانسه فراهم می‌کرد. تصمیماتی نیز در مورد فرانسویان و اروپاییان مقیم الجزایر و حفظ نیروهای نظامی فرانسه در فرودگاهِ *صحرا* و پایگاه هوایی *مرس الکبیر* گرفته شد، ضمن آن که نوعی همکاری فنی و فرهنگی نیز در پیمان پیش‌بینی شده بود.

در این مرحله بود که *ارتش سری* برای از سرگیری مبارزات، دست به تحرکاتی ناامیدانه زد (تظاهرات خیابان ایسلی در ۲۶ مارس ۱۹۶۲: گروه روی تظاهرکنندگان اروپایی آتش گشود). امّا دیگر دوران توسل به اسلحه گذشته بود. در اول ژوئیه، همه‌پرسی برای استقلال انجام شد و نتایج زیر به‌دست آمد: ۵۹۷۵۵۸۱ رأی برای استقلال؛ ۱۶۵۳۴ رأی مخالف استقلال.

در مورد عواقب استقلال الجزایر در صحنهٔ سیاست داخلی فرانسه ن.ک. ۹۴۴/۴/C/b. در این جا فقط اشاره می‌کنیم که ساختار جدید الجزایر، در فرانسه نیز به همه‌پرسی گذاشته شد (۸ آوریل ۱۹۶۲) که با نتایج زیر مورد قبول قرارگرفت: ۱۷/۵۰۵/۴۷۳آری؛ ۱۷۹۴۵۵۳ خیر؛ ۶۵۸۰۷۷۲ ممتنع.

در الجزایر نیز همچون دیگر سرزمین‌های عرب قواعد مذهبی رعایت می‌شود: در تصویر زنان با حجاب الجزایر که برای اولین بار در همه‌پرسی سال ۱۹۵۸، اجازه یافتند رأی بدهند.



B - تحول سیاسی جمهوری دموکراتیک و خلقی الجزایر

تاریخ الجزایر مستقل، عبارت است از تقسیمات سیاسی (سلسله‌ای از حکومتِ رهبران سنتی یعنی **فرحت عباس** و «مبارزان» یعنی **بن‌بلا** و **بومدین** و از ۱۹۶۵ بومدین به تنهایی) و مشکلات روزافزون اقتصادی، که استمداد و جلب سرمایه‌های خارجی (فرانسه، شوروی، چین) را بر کشور تحمیل کرده‌اند.

● *حکومت فرحت عباس.* پس از اعلام استقلال در ۳ ژوئیهٔ ۱۹۶۲، انتخابات مجلس ملّی الجزایر انجام شد. **فرحت عباس** که در ۱۹۶۱ از دولت موقت اخراج شده بود در ۱۹۶۲ به نمایندگی استان سَتیف انتخاب و در سپتامبر ۱۹۶۲ به ریاست مجلس برگزیده شد. ولی در اوت ۱۹۶۳ استعفا داد و در اوت ۱۹۶۴ دستگیر و زندانی شد. اولین رئیس دولت الجزایر، **احمدبن‌بلا** بود. تلاش این دولت، از یک سو، کاهش تنش‌های داخلی (مبارزه با هواداران مسالی حاج و کمونیست‌ها)، تنظیم و تدوین قانون اساسی (قانون اساسی ۸ سپتامبر ۱۹۶۳) و از سویی دیگر مقابله با مشکلات اقتصادیِ ناشی از خروج اروپاییان بود (بیش از یک میلیون هکتار زمین در اختیار شورای مدیریت کشاورزی).

● *دولت بن بلا.* در قانون اساسی ۱۹۶۳ یک رژیم جمهوری تک حزبی (حزب F.L.N) پیش‌بینی شده بود و تنها نامزد این حزب، **بن‌بلا** به ریاست جمهوری رسید و سعی کرد نوعی سوسیالیسم کشاورزی به وجود آورد: اموال «بلاصاحبِ» بازمانده از اروپاییانِ رانده شده، خودگردانی مؤسسات کشاورزیِ ملّی شده توسط کارگران (شامل ۵۰ هکتار زمین) و مهم‌ترین کارخانجات و مؤسسات صنعتی و تجاری. این ملی کردن‌ها سریع و برای این کشور زود بود، چون الجزایر کادر فنی و اداری لازم را در اختیار نداشت و شاید «آرمانگرایی» **بن‌بلا** اجازه نداد واقعیت‌ها را درنظر بگیرد. بن‌بلا نیز هوادار «عربی مآبی» افراطی بوویژه در مورد زبان بود ولی در این‌جا نیز با موجودیت یک جریان محکم زبان فرانسه مواجه شد. در عرصهٔ سیاست خارجی، با همسایگان تونسی (که نگران تفکر مغرب عرب متحد بودند) و مراکشی (درگیری در مرز *صحرا* که در کنفرانس *باماکو* حل شد) درگیر بود. ولی مهم‌ترین مشکلات دولت **بن‌بلا**، مشکلات داخلی بود: بایستی با **جبههٔ *نیروهای سوسیالیست*** به رهبری **آیت احمد**، جدایی قبیلی‌ها و قیام ارتش (اعدام ژنرال شعبانی در ژوئیهٔ ۱۹۶۴) مبارزه می‌کرد. از **بن‌بلا** انتقاد کرده‌اند که حکومتش بیش از حد شخصی بود، حکومتی که سرانجام با یک کودتای نظامی (۱۹ ژوئن ۱۹۶۴) واژگون شد و یک شورای انقلاب به ریاست سرهنگ **حواری بومدین** زمام امور را در دست گرفت.

● *دولت بومدین.* سرهنگ *حواری بومدین* یک رژیم محکمِ سوسیالیست را در الجزایر برقرار و پیوندهای کشور با جمهوری متحد عرب را تنگ‌تر کرد (سفر به قاهره در نوامبر ۱۹۶۶). با حاکمیتی مکتبی، موفق شد مهم‌ترین رهبران مخالف خود را از سر راه بردارد: گروهی از آنان از کشور گریختند (مانند **محمد خضر** [خدر] که البته در ژانویهٔ ۱۹۶۷ در مادرید به قتل رسید) بعضی به زندان افتادند (**بن‌بلا**) و دیگران به طور غیابی در دادگاه محکوم شدند (از جمله **بلقاسم کریم** که در ۱۹۶۷، نهضت دموکراتیک بازسازی الجزایر M.D.R.A را در پاریس تأسیس کرده بود غیاباً در ۱۹۶۹ به اعدام محکوم شد). در صحنهٔ سیاست خارجی، ویژگی حکومت **بومدین** قطع رابطهٔ سیاسی با ایالات متحده و بریتانیا، و توسعهٔ روابط تجاری با شوروی بود. ملّی کردن صنعت نفت در ۱۹۶۷ـ۱۹۶۸، به تشدید بحران روابط میان فرانسه و الجزایر منجر شد و نتیجهٔ آن کاهش کمک‌های فرانسه بود.

۹۶۶ ـ شمال آفریقای مرکزی

در این شماره به بررسی تاریخ آن بخش از آفریقای سیاه می‌پردازیم که در شمال استوا قرار دارد. کشورهای دوسوی استوا موضوع مبحث شمارهٔ ۹۶۷ است.

۹۶۶/۱ ـ پیش از عصر استعمار

A - مراحل آغازین

a) ماقبل تاریخ

آفریقا از قدیمی‌ترین اعصارِ ماقبل تاریخ بشریت شاهد پیدایش انسان *هوموساپین* [انسان هوشمند] بود (بین ۹۰۰۰۰ و ۱۰۰۰۰ پیش از میلاد). در آفریقا نیزکم و بیش، آثاری از همان مراحل ماقبل تاریخ اروپا و آسیا کشف شده است. عصر نوسنگی آفریقا (عصر سنگ‌های صیقلی و سفال) از حدود هزارهٔ پنجم ق.م. آغاز شد (نیل، صحرا، سودان و بعد کنگو)؛ از هزارهٔ چهارم ق.م، تمدن فراعنه در درهٔ نیل شکل گرفت (ن.ک. ۹۳۲) که تنها رابطهٔ شناخته شده‌اش با آفریقای سیاه، در **نوبه** بود (سرزمین *کوش‌ها*، به‌ویژه با پادشاهی *مروئه* که در قرن هفتم ق.م، مصر را فتح کرد: پادشاهی موسوم به اتیوپیایی؛ ن.ک. به جدول شمارهٔ ۲ پیوست و ۹۳: تاریخ باستان).

b) سیاهان آفریقا

با توجه به این که انسان آفریقایی، قدمتی همپای انسان اروپایی ـ آسیایی دارد، بعضی از دیرین شناسان امروزه بر این باورند که نوع بشر، در آفریقا پیدایش یافته است. سیاه آفریقایی یا نگرو ـ آفریقایی قدمت چندانی ندارد (حداکثر هزارهٔ دهم ق.م؟). اما واژهٔ *نگرو* یا *نِگر* در زبان‌های اروپایی، جنبهٔ تحقیرآمیز و توهین [کاکا سیاه] دارد، از این‌رو، امروزه آنان را **ملانودرم** به معنای سیاهپوست می‌نامند که واژهٔ دقیقی نیست، چون به اتیوپیایی‌ها نیز اطلاق می‌شو که *نگروئید* نیستند.

در قدیم اصالت اقوام **ملانودرم** را از ساکنان آسیا (دراویدی‌ها) یا اقیانوسیه (ملانزی‌ها) می‌دانستند. امروزه دانشمندان روی این نکته تردید دارند و تمایل بر این است که «نژاد سیاه» (با ویژگی پوست سیاه، موهای مجعد، پیش آمدگی کم‌وبیش شدید آرواره‌ها، لب‌های کلفت و بینی پهن، ساق‌های بلند و لاغر، کمر باریک) در جنوب *صحرا* گسترش یافته است. این اقوام شکارچی به تدریج گله‌دار و کشاورز شده را با خشکی و بی‌آبی *صحرا* (و شاید ورود اقوامی جدید؟) به سمت جنوب و خلیج **گینه** راند. به‌طور کلّی و اجمالی می‌توان روند گسترش نگریدها را به ترتیب زیر بیان کرد.

● اولین ساکنان استپ‌های محصور میان جنگل‌های استوایی، *پیگمه‌ها* بودند که با تهاجم *نگریدهای* آمده از شمال شرق، به سمت علفزارهای مرطوب و جنگل‌های انبوهِ استوایی عقب رانده شدند. بعضی از آن‌ها با دیگر نژادها آمیخته شدند و دیگران به اعماق جنگل‌ها رفتند.

● *نگریدها* در سمت خلیج گینه و سمت نیل پراکنده شدند؛ پیش از این پژوهشگران اعتقاد داشتند که آنان اصالتی سودانی دارند ولی این تمایز بیشتر متکی به عامل گویشی است تا نژادی.

● *گروه بانتوها* (این واژه نیز بیانگر عامل گویشی است)، از *کامرون* به سمت جنوب شرق (یعنی به سمت دریاچهٔ تانگانیکا) پراکنده شدند و با گذر از میان جنگل‌های انبوه استوایی به سمت جنوب آفریقا رو آوردند و ساکنان اولیهٔ فلات جنوب شرقی را به سمت نواحی کمتر قابل سکونتِ آفریقای جنوبی: کوه‌های جنوب و صحاری جنوب غربی راندند.

● ساکنان این نقاط، پیش از *بانتوها*، صحراگردانی شکارچی (*سان‌ها* یا *بوشمن‌ها*) یا گله‌دار (*خواها* یا *هوتنتوت‌ها*) بودند. نقوش حکاکی یا نقاشی شده‌ای که بعضی از آن‌ها، نشان‌دهندهٔ جدال با اشغالگرانِ *بانتو* است و امروزه در آفریقای جنوبی می‌بینیم یادگارهایی از *سان*‌هاست.

● در عصری بسیار نزدیک (قرن یازدهم میلادی) اقوامی با اصالت *بربر* یا اتیوپیایی در سِنِگال مستقر شدند و به‌تدریج به سمت شرق گسترش یافتند. اینان *پول‌ها* و *فولبه‌ها* بودند (گینه، مالی).

B ـ از قرون میانه تا قرن نوزدهم

در جنوب *صحرا* و بیابان‌های لیبی، *ساحل* قرار دارد که مقدم بر یک منطقه استپ و علفزار است و به‌تدریج به جنگل‌های استوایی می‌رسد. این «نوار» را که از اقیانوس آتلانتیک [اطلس] تا درهٔ علیای نیل امتداد دارد،

شمال آفریقای مرکزی

به عربی، *سودان* می‌نامند که به معنای سیاه و مراد از آن سرزمین سیاهان است. این منطقه را معمولاً به سودانِ غربی (در غربِ چاد) و سودان مرکزی (بین چاد و درهٔ نیل) و سودان شرقی یعنی جمهوری‌کنونی سودان تقسیم می‌کنند.

a) سودان غربی

● ***امپراتوری‌های بزرگ فئودالی در عصر قرون وسطایی.*** در فاصلهٔ قرون نهم و شانزدهم، در بخش غربی سودان، امپراتوری‌های بزرگی قدرت نمایی کردند که مهم‌ترین آن‌ها، عبارت بودند از ***غنا*، *مالی* و *سونگهای***. این امپراتوری‌ها و پادشاهی‌های اطراف آن‌ها، از قرن هشتم به اسلام گرویدند ولی اسلام آنان هیچ‌گاه متعصبانه و ریشه‌ای نبود و کم و بیش اعتقادات مذهبی بومی (بت‌پرستی، پرستش حیوانات) حفظ شده بود. جامعه جز در بعضی حکومت‌های بزرگ مانند *مالی* یا ***سونگهای*** (شاه، دربار و وزیران، اشراف نظامی، صنعتگران و کشاورزان) سلسله مراتب طبقاتی نداشت. در اکثر نقاط نوعی هرج و مرج و درگیری خانوادگی حاکم بود. ساختاری داشت به‌وجود آمده از قبایل و عشایر خودمختار و کم و بیش شهرنشین شده. اقتصاد فعال بود، روابط تجاری با اعراب و بِربِرها، توسط کاروان‌ها، انجام می‌شد. مهم‌ترین ثروت کشور معادن طلای درهٔ علیای ***نیجر*** بود. فعالیت عمدهٔ مردم، شبیه فئودال‌های اروپایی در جنگ (و شکار) خلاصه می‌شد. سپاهیان ***سونگهای*** متشکل از سواران مسلح و ملبس به لباس‌های مزین و پیاده‌های کماندار، نیز بی‌شباهت به سپاهیان قرن سیزدهم اروپا نبودند. مهم‌ترین پادشاهی‌ها عبارت بودند از:

- در قرون هشتم و نهم خرده پادشاهی‌های ***تکرور*** (آمیخته‌ای نژادی از **نگروییدها** و ***پول‌ها***: رنگین‌ها). و **غنا** (بنیاد شده توسط سفیدپوستان، که جای خود را به سیاهان ***ساراکولّه*** دادند) پیدایش یافتند. **غنا** در سال ۱۰۷۶ ضمیمهٔ قلمرو مرابطون شد (ن.ک. ۹۶۱/۱/B/a) و تنها در غرب، پادشاهی **سوسو** از آنان باقی ماند.

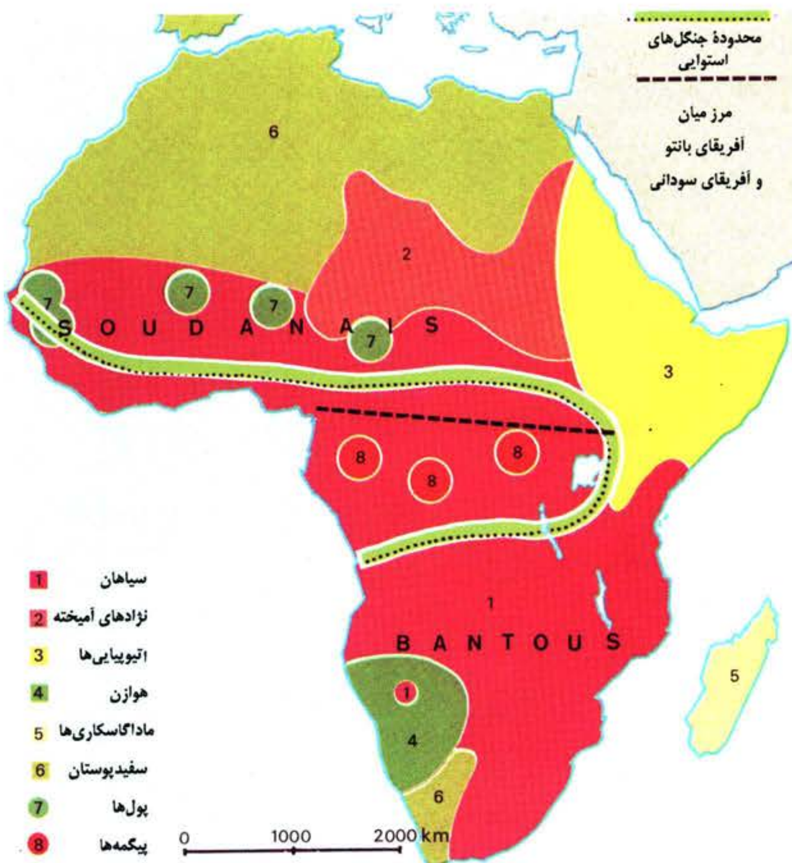
- در قرن دوازدهم، قوم ***ماندینگ*** (از ***مالینکه‌ها***) تحت سلطهٔ قبیله ***کیتا***، امپراتوری ***مالی*** را تشکیل داد که ثروت اصلی آن، معادن طلا بود (دادوستد با جنوب مراکش، لیبی و مصر از طریق جاده‌هایی که از **تومبوکتو** و ***گائو*** می‌گذشت). مراکز مهم مبادلاتی عبارت بودند از: ***کانگابا*، *نیانی*، *مالی* و *تومبوکتو***. پادشاهان مالی (**سوندیاتا کیتا** که در ۱۲۵۵ مرد و پسرش **مانزا اوُله** و بعد **کانگان موسی**، حدود ۱۳۲۵) امپراتوریِ خود را که ساماندهی مناسبی داشت گسترش دادند، از این رو همواره تهدیدی برای اقوام مجاور به حساب می‌آمدند. (به‌ویژه ***موسی‌ها*** و اقوام ***سونگهای***). در قرن پانزدهم ***مالی*** تحت سلطهٔ امپراتوری ***سونگهای*** قرار گرفت.

- امپراتوری سونگهای، سابقه‌ای دیرینه داشت (بنیادشده در قرن هفتم توسط **زا ـ الهیامن** که شاید یک عربِ یمنی یا لیبیایی بود). در قرن یازدهم، پایتخت آن ***گائو*** و کم و بیش، دست‌نشاندهٔ مالی بود. اوج قدرت و اعتبار ***سونگهای*** قرن پانزدهم بود (تصرف مالی توسط **مادو ـ گو** در ۱۴۰۰؛ سازماندهی امپراتوری برمبنای یک فئودالیتهٔ نظامی توسط **علیِ کبیر** ۱۴۶۵ـ۱۴۹۳؛ **مامادو ـ توره** ۱۴۹۳ـ۱۵۲۸؛ **داود** ۱۵۴۹ـ۱۵۸۹). این امپراتوری، پس از شکستِ ***توندیبی*** (۱۲ آوریل ۱۵۹۱) در اختیار مراکشی‌ها (**جودر پاشا**) قرار گرفت.

- در کنار این امپراتوری‌های بزرگ، انبوهی از خرده پادشاهی‌هایِ کم‌وبیش دست نشاندهٔ ابرقدرت‌ها به وجود آمد که همواره مورد هجوم قرار می‌گرفتند یا دست به حمله می‌زدند: ***موسی‌ها*** (جنگجویانی که باعث سقوط امپراتوری ***مالی*** شدند)، ***هائوساها*** (از قرن دهم تا پانزدهم)، ***سِرِرها*** و ***اوئولوف‌ها*** در غرب (جانشین **تکرور** در چهارچوب ***ماندینگ***). پادشاهی ***اوئولوف*** راکه **ندیادیا** بنیانگذاری کرد. قدیمی‌ترین پادشاهی **تکرور** بعدها به‌صورت پادشاهی ***فوتا*** (پول) درآمد.

● ویژگی اعصار مدرن (از قرن هفدهم تا نوزدهم) پیمان‌های زیر است.

- ***پول‌ها*** (فولبه) که در قرون وسطی در **تکرور** بودند، از غرب به شرق، میان گروه‌های مختلف نژادی پراکنده شدند. فعالیت عمدهٔ آنان «گله‌داری» بود و به هنگام نفوذ در میان بومیان محلّی، ابتدا به چوپانی گلّه‌های آنان مشغول می‌شدند و با آرامش (از طریق آمیزش) یا فتح گسترش می‌یافتند. به این ترتیب بود که سرانجام برفلات ***فوتا جالون*** (توسط **ابراهیم سوری** که در ۱۷۸۴ مرد)، ***مسینا*** (که در ۱۸۱۸ **هامادو ـ سوکو** رهبر آنان، پادشاهی ***پول ـ بامبارا*** را در محل تأسیس کرد و بعدها توسط **حاج عمر** فتح شد) و ناحیهٔ واقع میان رودنیجر و دریاچهٔ **چاد** (**عثمان ـ دان ـ فودیو**، در اواخر قرن هجدهم، پایتخت خود را در ***کانو*** مستقر کرد و پسرش **محمّد بلّو** بر شکوتور سلطنت کرد) مسلط شدند. سلطهٔ ***پول*** به‌طور کلّی با تحکیم اندیشه‌های مذهبی (اسلام) همراه بود.



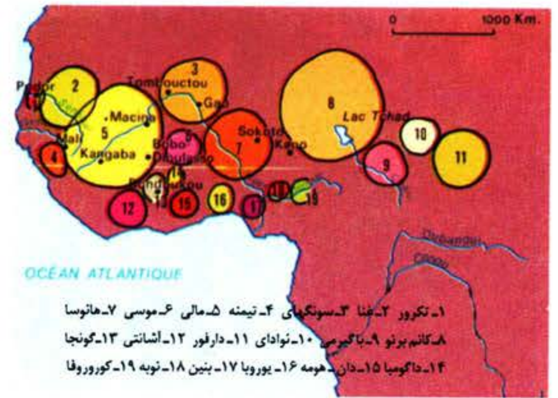
تقسیمات کلّی نژادی آفریقا. در نقشه، تقسیم آفریقای سیاه به آفریقای «سودانی» و آفریقای بانتو و یک منطقهٔ شرقی اتیوپیایی به وضوح دیده می‌شود.
جنگل استوایی جز در بعضی مناطق کم درخت یا در طول رودخانه‌ها قابل سکونت نیست. پیگمه‌ها، ساکنان اولیهٔ آفریقا به‌صورت گروه‌های نژادی به این جنگل‌ها پناه بردند. البته این نقشه بی‌تردید تقریبی است: به‌ویژه در سودان و آفریقای شرقی، آمیختگی نژادی فراوان است.

- در درّه‌های ***سنگال***، حکومت‌های متعددی تشکیل گردید که در محدودهٔ قلمرو آنان گاه نژادهای مختلفی با هم آمیختند. این خرده پادشاهی‌ها (***فوتا ـ تور*، *اوئولوف*** و غیره) ساختاری فئودالی و گاه مذهبی (حاکمیت روحانیون) داشتند.

- در طول قرن هفدهم، بر روی ویرانه‌های مالی و سونگهای، پادشاهی ***بامبارا*** بنیاد شد (**بیتون کولوبالی** ۱۷۱۲ـ۱۷۵۵، برجسته‌ترین فرمانروای ***بامبارا*** بود). ***بامباراها*** (مانند ***مالینکه‌ها***) از اقوام ***ماندینگ*** زبان بودند و در قرن هفدهم، دیگر اقوامِ متعلق به همین گروه زبانی در منطقه پراکنده شدند. (از جمله پادشاهی **کنگ** در حوالی ***بوبو ـ دیولاسو*** و ***بوندوکو***).

اسلام خیلی زود وارد آفریقا شد، در تصویر زیر، مسجد جنت در مالی (جنت پایتخت قدیم امپراتوری سونگهای بود)





سودان غربی و مرکزی در آستانهٔ عصر استعمار

b) سودان مرکزی و شرقی

● در قرن هشتم، در ناحیهٔ دریاچهٔ **چاد**، پادشاهی *کانم* (سلسلهٔ *تِدا*) تشکیل شد که در قرن بعد به صورت حکومتی اسلامی درآمد و توسط *کانمبوها* (آمیخته‌ای از نژاد *تداها* و بومیان) جمعیتی پیدا کرد. در قرن چهاردهم، *کانمبوها* به سمت غرب **چاد** گسترش یافتند (پادشاهی *بورنو*). پادشاهی *کانم ـ بورنو* در قرن شانزدهم به اوج قدرت و درخشش خود رسید، زمانی که **ادریس الاموا** (۱۵۷۱ـ۱۶۰۳) بربرهای *آیر* را سرکوب کرد و *هائوساها* امپراتوری *پول* را که بین **نیجر** و **چاد** تشکیل شده بود، مورد تهدید قرار دادند.

● بین قرون هفدهم و نوزدهم، در شرق چاد، واحدهای سازمان یافته‌ای مانند *ئوادای*، پایگاه لشکرکشی به سمت مناطق جنوب تشکیل گردید. مناطقی که با هدف تهیهٔ برده برای پاشای مصر و سلطان عثمانی همواره به زدوخورد و غارت یکدیگر مشغول بودند. رقابت میان *نگری‌های* مصر و قاچاقچیان *ئوادای* باعث درگیری شدیدی شد که نقطهٔ آغاز سلطهٔ مصر بر سودان شرقی بود (پیروزی **محمدالسنوسی**).

سرانجام این که در *نوبه* و در ناحیهٔ نیل نیز پادشاهی‌های کوچکی به وجود آمد (ن.ک. نقشه) که از قرن هفدهم یکی پس از دیگری نابود شدند (*دارفور*، *کوردوفان*، *فونج* و ...). سودان شرقی در زمان حکومت **محمدعلی**، در ۱۸۲۰ـ۱۸۲۲ به تصرف مصریان درآمد.

c) تمدن‌های جنگلی خلیج‌گینه

در مناطقی که امروزه، کشورهای *گامبیا*، *سیرالئون*، *لیبریا*، *ساحل عاج*، *غنا*، *توگو*، *داهومی*، *نیجریه* و *کامرون* قرار دارند، انبوهی از خرده پادشاهی‌ها پیدایش یافتند که از قرن شانزدهم با تجار اروپایی (به‌ویژه پرتغال) رابطه داشتند. پرتغالی‌هایی که «سواحل خلیج» را براساس منابع ثروتی که داشتند نامگذاری کرده بودند: *ساحل طلا*، *ساحل عاج* ساحل برده (داهومی) و غیره. مهم‌ترین ثروتِ آفریقا در آن زمان طلا و برده بود که عمدتاً به آمریکا صادر می‌شد: در قرن هجدهم میزان صادرات برده، سالانه به پنجاه هزار نفر بالغ می‌شد. برده‌ها را رؤسای قبایل ساحلی می‌ربودند که اولین حلقه‌های زنجیرهٔ این تجارت بی‌شرمانهٔ سیاهان محسوب می‌شدند و آخرین حلقه‌ها، بهره‌بردارانِ مسیحی و روشنفکران متمدن آمریکا بودند. جغرافیای انسانی ناحیه، از قرن شانزدهم تثبیت شد. یک امپراتوری، شبیه امپراتوری قرن سیزدهم سودان غربی توسط *بونوها* در جنوب ولتای سیاه به‌وجود آمد که پایتخت آن *بونومانسو* بود ولی بزرگ‌ترین کشور آفریقایی ناحیه، کشور *آشانتی‌ها* بود که توسط **اوسی‌توتو** (۱۶۹۵ـ۱۷۳۱) و جانشینش **اپوکوواره** درحوالی *کوماسی* تشکیل شده بود. *آشانتی‌ها* که در جریان فتح *ساحل طلا* توسط انگلیسی‌ها، مقاومت جانانه و قهرمانانه‌ای از خود نشان دادند، توسط گروه‌هایی سلطه‌گر و مستقر در ساحل عاج به‌غرب رانده شدند. این گروه‌ها، *آگنی* و *بائوله* نام داشتند.

بائوله‌ها، تمدن درخشانی داشتند، حتی درخشان‌ترین تمدن در آفریقای غربی و نفوذ آنان براقوام مجاور نفوذی کارساز بود. هنوز هم آنان، طبقهٔ اشراف سیاسی *ساحل عاج* را تشکیل می‌دهند. هنرِ *مائوله*، یکی از ظریف‌ترین هنرهای آفریقاست؛ مجسمه‌های ظریف و کاریکاتور گونهٔ آنان در زمرهٔ شاهکارهای هنری آفریقا محسوب می‌شود و نقاب‌هایی دارند که ویژگی تأثیرگذار آن‌ها همواره مورد تحسین بوده است؛ زینت‌آلات طلا، اشیاء برنزی، اثاث منزل و پارچه‌هایشان نیز دارای تنوع و کیفیتی نادر است.

فون‌ها و *اوهه‌ها* در *داهومی* و *توگو* مستقر شدند. در قرن هجدهم، *اوهه‌ها* به این سو و آن سو پراکنده شدند، برخلاف *فون‌ها* که در قرن هفدهم، پادشاهی نیرومندی در داهومی به‌وجود آوردند (شامل *الآدا*، *پورتو ـ نوُو* و به عبارتی *داهومی*). از جمله مهم‌ترین پادشاهان آن باید اشاره کنیم به: **آکابه** (۱۶۸۰ـ۱۷۰۸)، **اگباجه** (۱۷۰۸ـ۱۷۲۹) **آ گونگلو** (۱۷۸۹ـ۱۷۹۳) ـ که اصلاحات مالی او مشهور است ـ **گزو** (۱۸۱۸ـ۱۸۵۸) که محصولات و تولیدات واقعی داهومی و فعالیت‌های کشاورزی (روغن نخل) را جانشین تجارت برده کرد و **گله ـ گله** (۱۸۵۸ـ۱۸۸۹).

در داهومی میانی، پادشاهی *یوروبا* شکل گرفت (پایتخت: *اویو* با تشکیلاتی سیاسی شبیه آفریقای سفید)، و پادشاهی *بنین* که بر قبایل *اِدو* مسلط شد و پایتختش (*اِکو*) بعدها به **لاگوس** انتقال یافت (که امروزه پایتخت نیجریه است). حکومت‌های *یوروبا* و *بنین* قدرتمند و متمدن بودند (اشیاء برنزی بنین در قرن هفدهم و نساجی و...). در شرق سفلای رودخانهٔ *نیجر*، *ایبوها* سکونت داشتند که جامعهٔ آنان به وضوح تحول سیاسی کمتری نسبت به *یوروباها* و ساکنان *بنین* داشت. *ایبی‌بوما*، *اِهواهــا* و *ایجوها* (دلتای نیجر) کارشان تجارت و «محصول صادراتی» آنان برده بود: تجارتی که خریدارانی در *بونی* و *کالابر* داشت.

و بالاخره *کامرون*، مسکن اقوام *بانتو* یا *بانتوئیدها*، سرزمین فرماندهان نظامی و دهکده‌ها و یک حکومت مهم: پادشاهی *بامون* (پایتخت: فومبان) که پادشاه آن نجویا (۱۸۹۵ـ۱۹۲۳) تنها الفبای اصیل آفریقایی را برای نوشتن زبان کشور خویش ابداع کرد (اکثر کشورهای آفریقایی برای نوشتن از الفبای عرب استفاده می‌کنند).

۹۶۶/۲ ـ عصر استعمار

پس از اعراب که تا قرن چهاردهم، با سلطه بر سواحل مدیترانه و دریای سرخ، راه ورود به آفریقا را بسته بودند، اروپاییان به آفریقا نفوذ کردند و در طول قرن نوزدهم امپراتوری‌های مستعمراتی وسیعی برای خود تشکیل دادند. نفوذ اروپاییان در دو مرحله انجام شد:

ـ مرحلهٔ ماقبل استعمار باویژگی ایجاد دفاتر و پایگاه‌ها و تجارت برده (از قرن چهاردهم تا سال ۱۸۱۵).

ـ مرحلهٔ امپریالیسم «تقسیم گوشت قربانی» در قرن نوزدهم.

A ـ عصر پایگاه‌ها و دفاتر تجاری، برده فروشان و کاشفان

a) عصر پرتغالی‌ها

پس از آن که *نرماندها* در ۱۳۶۴ قلعهٔ **دیپ کوچک** را در حوالی *روفیسک* واقع در *سنگال* ساختند، نوبت به پرتغالی‌ها رسید که اولین دفاتر تجاری اروپا در آفریقا را در قرن پانزدهم تأسیس کردند، پایه‌گذاران این نهضتِ استقرار، **هنری** ملقب به *دریانورد* (۱۳۹۴ـ۱۴۶۰) و **ژان دوم** (۱۴۵۵ـ۱۴۹۵) بودند. سیاست پرتغالی‌ها در آن زمان به فتح مناطق محدود نمی‌شد بلکه سلطهٔ آنان با نوعی تفکر مذهبی همراه بود: پرتغالی‌ها درصدد گرایش دادن بت‌پرستان به مسیحیت برای مبارزه با مسلمانان بودند (مسلمانان رقبای اقتصادی پرتغالی‌ها نیز محسوب می‌شدند، چون جادهٔ هند را کنترل می‌کردند). پیش از این به نقش یسوعیون در اتیوپی اشاره کردیم (ن.ک. ۹۶۳/۱/A/b). اما این سیاست گرایش دادن به مسیحیت که در آغاز امکان ایجاد روابط نزدیک بین اروپاییان و آفریقایی‌ها را فراهم آورد به دلایل متعددی به زودی قطع شد.

ـ آمریکا با آن معادن غنیِ طلا، مستعمره‌ای بسیار جالب‌تر و سودآورتر از آفریقا بود. کافی بود در سواحل آن مواضع مستحکمی برای ناوهای حمل ادویهٔ عازم هندوستان به وجود آید و حفظ شود.

ـ روحانیون پرتغالی، روشی در پیش گرفتند که تعصب آنان امروزه، مسخره به نظر می‌آید (تفتیش عقاید در آفریقا).

ـ تجارت برده به صورت تجارت پرمنفعتی درآمده بود و سیاحان جنبهٔ حیواناتی گرانبها برای شکارشدن پیدا کرده بودند، نه انسان‌هایی لایق داشتن تمدن و دیانت. تفتیش عقاید نیز از سویی دیگر، خود بهترین تهیه کنندهٔ برده بود.

از اواخر قرن شانزدهم، نفوذ پرتغالی‌ها که منافعی برای آن کشور داشت به قدری پایین آمد که قابل چشم‌پوشی شد (اختلاط نژادی، اندک منافع فرهنگی). دیپی‌ها، اسپانیایی‌ها، انگلیسی‌ها، هلندی‌ها، فرانسویان و غیره، در زمینهٔ تجارت برده به صورت رقبای پرتغالی‌ها در آمدند: تجارتی که همزمان با استقرار آنان در آمریکا رونق گرفت.

b) تجارت بردگان سیاه

این تجارت در آغاز، در انحصار پرتغالی‌ها بود. پادشاه پرتغال ادارهٔ آن را به مبلغی به مزرعه‌داران مستملکات پرتغال در آمریکای لاتین واگذار کرده بود. در آن بخش از هند که به کاستیل تعلق داشت، قراردادی میان پادشاه و مقاطعه‌کارانش بسته شده بود. در قرن هفدهم، امتیاز انحصاری واردات برده به اسپانیایی‌ها واگذار شد.

بردگان به ندرت به صورت مستقیم در اراضی آفریقا به اسارت درمی‌آمدند. معمولاً تجار برده با رؤسای قبایل محلی قراردادی می‌بستند و آنان اسرای جنگی خود را، با اسلحه، وسایل زینتی، توتون، مشروبات الکلی، صدف و غیره معاوضه می‌کردند. پس از آن، بردگان به صورت گروهی یا فردی نامگذاری و بار کشتی‌ها می‌شدند («بار» بین ۲۰۰ تا ۵۰۰ برده متغیر بود). سفر از آفریقا به آمریکا یک یا دو ماه طول می‌کشید؛ در بین راه، غالباً نیمی از بردگان در انبارهای کشتی‌ها، از خفگی یا بیماری می‌مردند (در صورت شیوع بیماری‌های مسری، تمام بردگان قتل‌عام می‌شدند تا مبادا بیماری شیوع پیدا کند). در مقصد، تجار برده «کالای» خود را در اردوگاهی جمع می‌کردند و سپس به صورت مزایده به بالاترین بهای پیشنهادی می‌فروختند. قیمت، به سن، جنس، مهارت و توانایی‌های برده بستگی داشت، درضمن نرخ بازار هم در نوسان بود.

به این ترتیب تجار برده، یک و نیم میلیون بردهٔ سیاه‌پوست را به آمریکای شمالی، مرکزی و جنوبی بردند و سیاهان در مناطق جدید، ریشه دواندند. سیاهان دارای نژاد خالص یا دورگه‌ای که به‌ترتیب زیر نامگذاری شدند:

هنر بائوله (ساحل عاج)، یکی از ظریف‌ترین هنرهای آفریقاست: در تصویر دوگردن‌آویز طلای بی‌نهایت جالب توجه.





- متیس = نژاد سیاه × سفید
- کارترون = متیس × سفید
- اُکتاوُن = کارترون × سفید

معاملات بیشتر در نواحی ساحلی انجام می‌شد (از قرن هجدهم، تجارت برده به اعماق آفریقا گسترش یافت. سنگال و خلیج گینه از مهم‌ترین کانون‌های «انبارهای برده» به‌شمار می‌آمدند که تجار برده را ثروتمند می‌کردند. از اواخر قرن هفدهم، بنین، *گابن*، *کامرون* و سپس *کنگو* و *آنگولا* نیز به ترتیب، زیر ضربات منظم تجار اروپایی قرار گرفتند.

منع تجارت برده، اول بار توسط پادشاه دانمارک اعلام شد (۱۷۹۲)؛ از ۱۸۱۵ به بعد انگلستان نیز لغو چنین تجارت بیشرمانه‌ای را تحمیل کرد. اما در عمل تجارت برده به صورت قاچاق در سراسر قرن نوزدهم، نه تنها به مقصد آمریکا، بلکه به اتیوپی و شرق عرب‌نشین نیز ادامه یافت و در بعضی مناطق تا به امروز هم ادامه دارد (در عربستان سعودی این تجارت به طور رسمی، از ۱۹۴۱ ممنوع شد).

c) کاشفان

ن.ک. ۹۱۱/۱

B - استعمار فرانسه در آفریقا

در ۱۸۱۵، امپراتوری استعماری فرانسه در آفریقا، به چند مؤسسه در ساحل سنگال (سن‌لویی) و جزیرهٔ *رئونیون* («جزیرهٔ بوربون» در اقیانوس هند) محدود می‌شد.

a) گسترش مستعمرات فرانسه تا امپراتوری دوم

● در عصرِ *رستوراسیون*، سیاست استعماری به روش *پورتال*، برگرفته از نام سرپرست مستعمرات در وزارت دریاداری (در آن زمان هنوز «وزارت مستعمرات» وجود نداشت)، **بارون پورتال** اعمال می‌شد (از ۱۸۱۵ تا ۱۸۲۱). ولی مهم‌ترین اقدام او در آفریقا به بازپس‌گیری مستعمرات از دست رفته در عصر انقلاب و امپراتوری (دفاتر تجاری سنگال، ماداگاسکار و مهم‌ترین قرارگاه‌های الجزایر) و تلاش در جهت الغای تجارت بردگان محدود می‌شد (تصویب الغای برده‌داری تا سال ۱۸۴۸ طول کشید). ضمن آن‌که روش **پورتال** به ابداع ساختار حکومت «استعماری» منجر شد. **اشمالتس** (۱۸۱۷_۱۸۲۰) و **بارون روژه** (۱۸۲۲_۱۸۲۷) نیز استقرار فرانسه در سنگال را توسعه دادند.

● در عصر امپراتوری دوم سیاست *استثمار* که در سال‌های پیش از ۱۸۴۸ معمول بود، جای خود را به سیاستی موسوم به «امپریالیسم» داد. ژنرال **فدرب** (۱۸۱۸_۱۸۸۹) نایب الحکومهٔ فرانسه از ۱۸۵۴ تا ۱۸۶۱ و از ۱۸۶۳ تا ۱۸۶۵، کار ایجاد آرامش در سنگال را برعهده گرفت ولی با مقاومت **حاج عمر** (ن.ک. ۹۶۶/۱/B/a) مواجه شد که به تازگی پایگاه

ژنرال لویی فدرب (۱۸۱۸_۱۸۸۹). فاتح سنگال که در آن جا بندر داکار را به وجود آورد. او یکی از معدود ژنرال‌های فرانسوی بود که سعی کرد در مقابل پیشروی آلمان‌ها در ۱۸۷۰ مقاومت کند (در ۱۹ ژانویه ۱۸۷۱ در سن کونتین از سپاه شمال شکست خورد).



فرانسویان در *مدین* را محاصره کرده بود (۱۸۵۷) و مقاومت **پل هول** (بیش از سه ماه) به **فدرب** فرصت داد تا از مسیر رودخانه بالا آمده و محل را مسدود کند. **حاج عمر** مغلوب و به سمت **نیجر** عقب رانده شد. پیروزی **فدرب** نوعی استعمار ویژه در آفریقا به وجود آورد: استقرار پایگاه‌هایی دارای استحکامات در داخل منطقه، بستن پیمان‌های تحت الحمایگی با رؤسای قبایل محلی، بسیج آنان به عنوان نیروهای پشتیبانیِ سپاه منظم (تیراندازان و سپاهی‌های سنگال)، آموزش و آموختن سواد به فرزندان رؤسا و بزرگان، احترام به آداب و رسوم بومیان.

b) گسترش مستعمرات در عصرِ جمهوری سوم

● *فتح سودان غربی*. گسترش به معنای واقعی از ۱۸۸۰ به سمتِ مورد نظر فدرب، یعنی درهٔ نیجر از سرگرفته شد. در این مناطق، نیروهای فرانسوی از یک سو با پادشاهی مسلمانِ **احمدو**، پسرِ **حاج عُمر** درگیر بودند که بر **سگو** سلطنت می‌کرد و از سویی دیگر با امپراتوری **ساموری توره** که بین سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۷۵ در سرچشمه‌های نیجر با نام امپراتوری *بیساندوگو* تشکیل شده بود. **احمدو** بین سال‌های ۱۸۸۸ و ۱۸۹۲ از سرهنگ **آرشینار** شکست خورد و این پادشاهی نابود شد. اما فتح اراضی تحت کنترل **ساموری‌توره** که سپاهی مجهز به سلاح‌های مدرن و به استعداد ۴۰۰۰۰ سرباز با تشکیلاتی منظم داشت، مدت‌ها به طول انجامید. سرانجام این پادشاهی نیز با اسارت شخص **ساموری‌توره** توسط سروان **گورو**، در ۱۸۹۸ به تصرف فرانسویان درآمد. **ساموری‌توره** به کنگو تبعید شد و در سال ۱۹۰۰ در همان جا مرد. سال بعد فرانسویان وارد **تومبوکتو** شدند.

● در ناحیهٔ خلیج گینه، پیشروی چندان دشوار نبود: سروان **بینژه** کنترل آن سوی ساحل عاج را به سهولت در دست گرفت.

● در *داهومی* که فرانسویان قصد داشتند مواضعی در آن (در ناحیهٔ *کوتونو*) به دست آورند، جنگ مستعمراتی با **بهانزین** فرمانروای منطقه آغاز شد که دو سال طول کشید (۱۸۹۲_۱۸۹۴). فرماندهی سپاه فرانسویان را در این نبرد **سرهنگ دود** برعهده داشت. سپاه **بهانزین** شامل بیش از ۱۵۰۰۰ سرباز و یک هنگ ویژه از زنان مبارز («آمازون‌های داهومی») با رهبری قاطع و هشیارانهٔ فرمانده خود، مقاومتی جانانه را به نمایش گذاشتند. رهبری که در ۲۵ ژانویهٔ ۱۸۹۴، پس از کسب حمایت بریتانیا، از طریق ارسال نامه‌ای به زبان انگلیسی توسط یک روزنامه‌نگار به نام **دوسیووُکاگادو**، خود را به مقامات فرانسوی تسلیم کرد. فرانسویان، **بهانزین** را ابتدا به *مارتینیک* و بعد به الجزایر فرستادند که در آن جا مرد.

به این ترتیب سودانِ غربی به صورت امپراتوری وسیعی برای فرانسویان درآمد که درجای جای آن در خلیج گینه، مستملکات بریتانیایی‌ها (نیجریه و ساحل طلا) و مستملکات آلمانی‌ها (کامرون) قرار داشت.

● *فتح چاد*، در ۱۸۹۱ آغاز شد، زمانی که یک گروه از مبلغین مذهبی، به هنگام گذر از درهٔ *شاری* توسط **رابه**، رهبر مسلمانان قتل عام شد. نبرد با این رهبر، ده سال ادامه یافت (الحاق سه هنگ فرانسوی آمده از شمال، جنوب و غرب در سواحل چاد در ۱۹۰۰) و فتح کامل تا ۱۹۱۲ طول کشید.

● از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۷، *موریتانی* و نواحی واقع در غرب چاد (نُوادای، کانم - بورنو) به تدریج اشغال شدند.

● توسعهٔ مستعمرات در مناطق استوایی دستاورد یک افسر نیروی دریایی به نام **ساوُرینان دوبراز** (۱۸۲۵_۱۹۰۵) بود که با روش‌هایی کم خشونت‌تر از سودان، کنگو را فتح کرد. **برازا** موفق شد کنگو را - که در اختیار **ماکوکو**، رهبر سیاهپوست محلی بود - بین سال‌های ۱۸۷۵ و ۱۸۸۵ به *گابن* ضمیمه کند (ن.ک. ۹۶۷/۱: محدودهٔ مستعمرهٔ کنگو)، در این راستا، رقیبی جدی به نام **گالوا استانلی** داشت که حافظ منافع **لئوپولد دوم** پادشاه بلژیک بود.

مستعمرات فرانسه در آفریقا در دو مجموعه سازمان یافتند: آفریقای غربی فرانسه (A.O.F) که در ۱۹۰۴ به وجود آمد، و آفریقای استوایی فرانسه (A.E.F) که در ۱۹۱۰ پیدایش یافت. در واقع هر دو مجموعه، مستعمراتی استثماری بودند (برخلاف الجزایر که مستعمرهٔ جمعیتی بود)، به‌ویژه A.O.F که به سرعت به سرزمینی فعال بدل شد.

C - استعمار انگلستان

در قرن نوزدهم، انگلستان علاوه بر تحت الحمایگی مصر و سلطه برسودانِ موسوم به مصر - انگلستان (که از مهدیون گرفته شده بود) بیش از چهار مستعمره در شمال آفریقا نداشت: گامبیا، ساحل طلا، سیبرالئون، و نیجریه.



بهانزین (۱۸۴۴_۱۹۰۰) پسرِ گِله _گِله، آخرین پادشاه داهومی که توسط فرانسویان به مارتینیک و بعد به الجزایر تبعید شد.

a) گامبیا و سیبرالئون

● *گامبیا* را پرتغالی‌ها کشف کردند. در طی قرن هفدهم، تعدادی از شرکت‌ها، در مسیر رودخانهٔ *گامبیا* دفاتری مستقر کردند. از ۱۸۲۱ این منطقه، به‌صورت یکی از اقمار *سیبرالئون* درآمد و در ۱۸۴۳، ضمیمهٔ مستعمرات انگلستان شد ولی از ۱۸۶۶، جزو مستعمرات غرب آفریقا شد تا سرانجام در ۱۸۸۸ جنبهٔ یک مستعمرهٔ مجزا پیدا کرد.

● *سیبرالئون* را در آغاز، بریتانیایی‌ها، از رؤسای قبایل محلی خریداری کردند و از آن پس منطقه، پذیرای آفریقایی‌هایی شد که از تعقیب شکارچیان برده می‌گریختند. در ۱۸۹۶، اعماق این مستعمره نیز، تحت قیمومیت بریتانیا قرار گرفت.

b) ساحل طلا و نیجریه

● ساحل طلا، همان محدودهٔ کنونی کشور «غنا» است. بریتانیایی‌ها به این اراضی که در زیر اراضی آن، رگه‌های چشمگیری از طلا، منگنز، بوکسیت و الماس نهفته است، علاقهٔ زیادی دارند. ساحل طلا در ۱۸۷۴ مستعمرهٔ بریتانیا شد. توافق‌های به‌عمل آمده در مورد توگو (۱۸۸۹) و فرانسه (۱۸۹۸) مرزهای این کشور را معین کرد.

● در اوت ۱۸۶۱ شهر **لاگوس** را فرمانروای آن **دوسمو** به انگلستان واگذار کرد و ضمیمهٔ تشکیلات سیاسی *سیبرالئون* شد. در ۱۸۷۴ *نیجریه* و *ساحل طلا*، از این تشکیلات جدا شدند و در ژانویهٔ ۱۸۸۶ نیجریه به صورت مستعمره‌ای مجزا با نام مستعمرهٔ کشور تحت الحمایهٔ لاگوس درآمد. تقریباً در همان زمان، منافع بریتانیا در درهٔ نیجر توسط **شرکت ملّی** *آفریقا* قطع شد و در ۱۸۸۶ نام این شرکت به شرکت سلطنتی نیجریه تغییر یافت ولی در ۱۸۸۹ شرکت امتیازات خود را به انگلستان واگذار کرد و در اول ژانویهٔ ۱۹۰۰، بخش عظیمی از اراضی متعلق به آن به تحت الحمایگی نیجریهٔ شمالی درآمد و نواحی ساحلی نیز تحت قیمومیت نیجریهٔ جنوبی قرار گرفت. در فوریهٔ ۱۹۰۶ لاگوس و نیجریهٔ جنوبی درهم ادغام شدند و کشور تحت‌الحمایهٔ نیجریهٔ جنوبی را تشکیل دادند.

در اول ژانویهٔ ۱۹۱۴ مجموعهٔ اراضی شمال و جنوب تحت سرپرستی بریتانیا یکپارچه شد و کشور تحت‌الحمایهٔ نیجریه به وجود آمد. لازم به یادآوری است که تشکیل این کشور مراحل متعددی داشت و وحدت جمعیت آن تصنعی بود. با این حال در ۱۹۵۴ به صورت دولتی فدرال درآمد و سرانجام (در اول اکتبر ۱۹۶۰) به استقلال رسید.

۹۶۶/۳ ـ کشورهای مستقل امروز آفریقا و مشکلات آنان

پس از دستیابی غنا به استقلال (۶ مارس ۱۹۵۷) تمامی مستعمرات قدیم فرانسه، بریتانیا و آلمان در آفریقا، به صورت دولت‌هایی مستقل درآمدند (این مطلب در مورد مستملکات بلژیک و ایتالیا نیز صدق می‌کند که تعدادی از آن‌ها در شمارهٔ ۹۶۷/۲ و بقیه ـ سومالیِ ایتالیا ـ در شمارهٔ A ۹۶۳/۲/ مورد بحث قرار گرفتند). در شمارهٔ ۹۶۰ به‌طور گذرا به مسائل موجود در تمام کشورهای آفریقایی اشاره کردیم که نیروی محرک ـ یا بازدارندهٔ ـ سرنوشت تاریخ کنونی خود بوده‌اند. در این بخش تنها به پاره‌ای آگاهی‌ها در زمینهٔ اوضاع معاصر آنان می‌پردازیم. کشورها به ترتیب حروف الفبای لاتین مورد بررسی قرار گرفته‌اند:

● ***جمهوری فدرالِ مستقل کامرون*** که از ۱۹۱۹ تحت قیمومیت فرانسه بود، در اول ژانویهٔ ۱۹۶۰ مستقل شد. الحاق مناطق جنوبی نیجریه به کامرون در اول اکتبر ۱۹۶۱. مبارزه علیه استعمار را حزب وحدت کامرون رهبری می‌کرد که در ۱۹۴۸ توسط **اوم نیوبه** تأسیس شده بود و پس از او **فلیکس مومیه** دبیر کلّی حزب را برعهده داشت. این جمهوری شامل دو ایالت است: کامرون شرقی (کامرون اسبق فرانسه) و کامرون غربی (مستعمرهٔ قدیم بریتانیا)؛ هر ایالت، مجالس خود و قوهٔ مجریهٔ خود را دارد. در ۱۹۶۰ **احمدو اهیجو** (از حزب وحدت ملّی کامرون) به ریاست جمهوری انتخاب شد و در انتخابات ۱۹۶۵ یک بار دیگر به ریاست جمهوری رسید. معاونش: **جان نگوفونشا** (رهبر حزب ملی کامرون که در ۱۹۶۶ در حزب وحدت ملی کامرون ادغام شد و حزب اتّحاد ملی کامرون را به وجود آورد) است. مهم‌ترین مشکلات داخلی: تسلط سیاسی و اقتصادی ***بامیکه‌ها*** بر دیگر نژادها و در نتیجه قیام‌های متعدد؛ مبارزات گاه مسلحانهٔ حزب وحدت ملی کامرون با دولت حاکم است. سیاست خارجی: اهمیت کمک‌های فنی، مالی و فرهنگی فرانسه؛ توافق‌های همکاری با اتحاد جماهیر شوروی، کمکِ ایالات متحدهٔ آمریکا، آلمان غربی و ایتالیا. پایتخت: یائونده.

● ***ساحل عاج***. استقلال: ۸ اوت ۱۹۶۰. طبق قانون اساسی حکومت جمهوری؛ رئیس جمهور و رئیس دولت: **فلیکس هوفوئه ـ بوانیی** که در ۱۹۶۵ دوباره به این مقام برگزیده شد. تنها حزب کشور: حزب دموکراتیک ساحل عاج P.D.C.I است. مهم‌ترین مشکلات داخلی: مقابله با گروه‌های مخالف که به ویژه از سال ۱۹۶۳، قد علم کرده‌اند. ساحل عاج، بی‌تردید یکی از کشورهای آفریقایی است که به لطف قابلیت و درک سیاسیِ رئیس جمهورش به استقلال رسید. رئیس جمهوری که احترام و قدرت معنوی فوق‌العاده‌ای به ویژه میان کشورهای فرانسه زبان دارد. در ضمن ساحل عاج کشوری است با ثبات سیاسی بیشتر و اقتصادی متحول تردر آفریقای سیاه و از این رو در صحنهٔ بین‌المللی نقش مهمی ایفا می‌کند. پایتخت: ***ابیجان***

● ***داهومی***. استقلال در اول اوت ۱۹۶۰. رئیس حکومت: **هوبرت ماگا**، با حمایت حزب وحدت داهومی (P.D.U تنها حزب کشور)؛ واژگون در هفدهم دسامبر ۱۹۶۷ با کودتای ژنرال **کریستف سوگلو** که او نیز به نوبهٔ خود با شورش نظامیان به رهبری سرهنگ دوم **آلفونس اَلِی** واژگون شد و سرهنگ اَلِی تا زمان تصویب قانون اساسی (۳۱ مارس ۱۹۶۸) در مقام ریاست جمهوری باقی بود. در فضایی از آشوب‌های سیاسیِ بی‌نهایت شدید که ارتش را به سمت و سویِ جدایی از نامزدی رئیس جمهور اسبق و اختلاف میان شخصیت‌های نظامی و غیرنظامی‌کشاند. در ۲۷ ژوئن ۱۹۶۸، دکتر **امیل زنیزو** با حمایت ارتش، به جانشینیِ سرهنگ **اَلِی** برگزیده شد. مشکلات اصلی: کشور در وضع اقتصادی و مالی فاجعه‌آمیزی است (عقب مانده‌ترین کشور دنیا از نظر صنعتی‌شدن است، میزان تولید برق کشور با جمعیت آن هماهنگ است، یعنی ضعیف‌ترین کشور دنیاست و بیکاری در آن بیداد می‌کند). پایتخت: ***پورتو ـ نوو***.

● ***گامبیا***. استقلال در ۱۸ فوریهٔ ۱۹۶۵ (خودمختاری داخلی: ۴ اکتبر ۱۹۶۳). طرح قانون اساسی جمهوری در همه‌پرسی همگانی، رد شد: حکومتِ کشور، همچنان در اختیارِ ملکه **الیزابت دوم** است. رئیس دولت **داوید. ک. جاوارا** (متکی به حزب ترقیخواه ملی) است. این کشور روابط تنگاتنگی با ***سنگال*** دارد، حتی در ۱۹۶۷، بحث ادغام دو کشور با نامِ جدید ***سنه گامبی*** به میان آمد که البته صورت نگرفت. پایتخت: ***باتورست***.

● ***غنا***. استقلال: ۶ مارس ۱۹۵۷. اعلام جمهوری در اول ژوئیه ۱۹۶۰؛ رئیس حکومت: **قوام نکرومه** (ن.ک. ذیل ۹۶۰) مشکلات مهمّ داخلی: **نکرومه** طرفدار پان آفریقای کامل بود (قصد داشت، یک ایالات متحدهٔ آفریقا به وجود آورد) و در داخل کشور سیاستی متمرکز روی احترام به شخص خویش (با لقب پرطمطراقِ «منجی») را دنبال می‌کرد و با اتکا به تنها حزب کشور (حزب دموکراتیک گینه و از ۱۹۶۴، حزب پیمان خلق) حکومت کرد. در سیاست خارجی متمایل به حکومت‌های سوسیالیست بود (روابط اقتصادی و فرهنگی با شوروی). درگیری‌های متعدد با همسایگان، کاهش قیمت کاکائو که بحران مالی شدیدی به وجود آورد، در داخل کشور باعث ضعف موضع **نکرومه** شد و در ۱۹۶۶ هنگامی که در سفر چین بود، یک کودتای نظامی حکومتش را واژگون کرد. پس از آن یک شورای رهایی بخشِ ملّی به رهبری ژنرال **آنکاره** تشکیل و پیش‌نویس یک قانون اساسی تنظیم شد. حکومت جدید به نوعی آزادیخواهی متمایل است (گسستن پیوندهای کشور با چین و شوروی، الغای قوانین ملی کردن). در عرصهٔ سیاست خارجی، باید به مشکلات روابط میان غنا و گینه اشاره کرد (در ۱۹۶۶ **قوام نکرومه** به گینه پناهنده شده بود). حکومت گینه با امتناع از استرداد **نکرومه** که مورد تقاضای غنا بود، باعث درگیری‌هایی میان دو کشور شد. پایتخت: ***آکرا***.

● **گینه**. استقلال در ۲ اکتبر ۱۹۵۸. رئیس جمهور و رئیس دولت: **سکوتوره**، که در انتخابات اول ژانویهٔ ۱۹۶۸ یک بار دیگر به ریاست جمهوری برگزیده شد. تنها حزب کشور: حزب دموکراتیک گینه (P.D.G). مشکلات داخلی: این رژیمِ متمایل به سوسیالیسم، روابط دوستانه‌ای با ***مالی و غنا*** (تا زمان سقوط **نکرومه**) داشت؛ جناح خطرناک زیرزمینی در حدی است که **سکوتوره** از بیم آن که مبادا به سرنوشت **نکرومه** دچار شود، از کشور خارج نمی‌شود. در عرصهٔ بین‌الملل، پس از سیاستِ نزدیکی با دولت‌های سوسیالیست، از ۱۹۶۲ کشور به سمت و سوی بیطرفی پیش رفت و در ۱۹۶۳ یک پیمان همکاری با ایالات متحده امضاء شد. گینه نیز به اندازهٔ ***غنا***، فشار کودتاهایی را تحمل کرد و روابطش با ایالات متحده و فرانسه، تنش زیادی داشت (قطع رابطه با پاریس در ۱۹۶۵، طرح نزدیکی با آن از ۱۹۶۷). علی رغم مشکلات داخلی و خارجی که گینه با آن‌ها رو به روست، **سکوتوره** در ۱۹۶۸ به دبیر کلّی سازمان کشورهای ساحل رودخانهٔ سنگال (مالی، سنگال، موریتانی، گینه) انتخاب شد. پایتخت: ***کوناکری***.

● ***گینهٔ استوایی***. از ایالات قدیم اسپانیا (***ریومونی و فرناندو پوئو***). استقلال: ۱۲ اکتبر ۱۹۶۸. رئیس دولت: **فرانسیسکو ماسیاس ماگما**. پایتخت: ***باتا***.

● ***جمهوری ولتای علیا***. استقلال: ۵ اوت ۱۹۶۰؛ رئیس جمهور: **موریس یامئوگو** که در ۱۹۶۶ توسط ژنرال **سانگول لامیزانا** سرنگون شد و قانون اساسی مسکوت ماند. یامئوگو کشور را به سمت و سوی فرانسه و ایالات متحده سوق می‌داد در حالی که ژنرال **لامیزانا** ظاهراً به کشورهای سوسیالیست تمایل داشت (سیاست صرفه‌جویی، ممنوعیتِ هر نوع فعالیت سیاسی، پیمان‌های همکاری با شوروی در فوریهٔ ۱۹۶۷). پایتخت: ***ئواگادوگو***.

● ***لیبریا***. جمهوری لیبریا [لیبریه] که در قدیم مرکز جمع‌آوری بردگان سیاهپوست آزاد شده بود، در ۱۸۴۷ اعلام استقلال کرد. در این کشور که شرایط رأی دادن: داشتن پوست سیاه و مالکیت اموال غیرمنقول است، کمپانی ***فایرستون*** ۴۵۰/۰۰۰ هکتار، از اراضی دارای درختان کائوچو را تصاحب کرده است. نفوذ این کمپانی در ۱۹۳۰ لیبریا را از خطر قیمومیت نجات داد. لیبریه این پایگاه آمریکایی‌ها در آفریقای سیاه از ۱۹۴۲، تحت رهبری **ویلیام توبمان** است، کشوری یک حزبی و پایتخت آن: ***مونرورویا***.

● ***مالی***. استقلال: ۲۲ سپتامبر ۱۹۶۰. رئیس جمهور و رئیس دولت: **مودیبوکیتا**؛ تنها حزب: اتّحاد سودان. سیاست مودیبوکیتا، متمایل به یک رژیم سوسیالیست بود که مشکلات زیادی به همراه داشت (آشوب‌های سال ۱۹۶۲ در ***باماکو***). مشکلات مالی داخلی (کاهش ارزش فرانکِ ***مالی*** به میزان ۵۰ درصد در مه ۱۹۶۷) سیاست صرفه‌جویی را برکشور تحمیل کرد. در صحنهٔ بین‌المللی: سیاست متمایل به کشورهای سوسیالیست است (معاهدات همکاری با شوروی و به ویژه با چین)؛ ولی معاهداتی همسان نیز با کشورهای بلوک غرب (آلمان و ایالات متحده) منعقد کرده است در ۱۹۶۷ هم یک پیمان اقتصادی با فرانسه منعقد شده است. در دنیای آفریقا، ***مالی*** همسوی گینه، الجزایر و جمهوری متحدهٔ عرب است. پایتخت: ***باماکو***.

● ***موریتانی***. استقلال: ۲۸ نوامبر ۱۹۶۰؛ رژیم جمهوری (قانون اساسی ۱۹۶۱). تنها حزب: حزب خلقِ موریتانی؛ رئیس جمهور و نخست وزیر: **موکتار اولدادا** (که در ۷ اوت ۱۹۶۶ باردیگر به اتفاق آراء انتخاب شد). مشکلات داخلی: درگیری‌های نژادی بین ***مورها*** و سیاهان (درگیری ناشی از اختلاف زبانی در ۱۹۶۵ هنگام اجباری شدن تعلیمات عمومی به زبان عربی). سیاست خارجی: ادعای مالکیت آن بخش از صحرا که در اختیار اسپانیاست؛ نزدیکی با چین **مائو** (بازدید رسمی **اولدادا** در اکتبر ۱۹۶۷ از چین). پایتخت: ***نو آکشوت***.

● ***نیجریه***. استقلال ۳ اوت ۱۹۶۰؛ رژیم جمهوری؛ رئیس جمهور و رئیس دولت: **همانی دیوری**، انتخاب مجدد در سپتامبر ۱۹۶۵. تنها حزب: حزب ترقیخواهِ نیجریه. مشکلات داخلی: مبارزه با جناح چپ افراطی (حزب ***ساوابا***، ممنوعه از ۱۹۵۹) که از خارج از کشور، توسط **جیبوباکاری** رهبری می‌شود. سیاست خارجی: درگیری مرزی با داهومی (۱۹۶۳ـ۱۹۶۵)؛ تنش با ***غنا*** در زمان **نکرومه**، روابط تنگاتنگ با فرانسه، پایتخت: ***نیامی***.



غنا، آوریل ۱۹۶۶: نکرومه که تا آن زمان جنبهٔ نیمه خدایی داشت، واژگون شد. این زنان آفریقایی چندان طولی نکشید که بت قبلی را پایین انداختند و خواستار جاودانگی شورای رهایی بخش شدند.



فلیکس هوفونه ـ بوانیی (متولد ۱۹۰۵)
رئیس جمهور ساحل عاج از ۱۹۶۰



قوام نکرومه (متولد ۱۹۰۹) «ناجی»
واژگون شده در ۱۹۶۶



سکوتوره (متولد ۱۹۲۲)
رئیس‌جمهور گینه از ۱۹۵۸



لئوپولدسدار سنگور (متولد ۱۹۰۶)
رئیس جمهور سنگال از ۱۹۶۰

● *فدراسیون نیجریه*. استقلال: اول اکتبر ۱۹۶۰؛ اعلام حکومت جمهوری در اول اکتبر ۱۹۶۳؛ قانون اساسی ۱۹۶۷ (پس از کودتای ۱۵ ژانویهٔ ۱۹۶۶). پایتخت: **لاگوس**.

تاریخ فدراسیون نیجریه جز بی‌ثباتی سیاسی بیش از حد، ناشی از تنوع تمایلات نژادی و ساختار تصنعی این فدراسیون نیست. اولین رهبر حکومت **ابوبکر تفوا بالوا** و رئیس دولت **آزی کیوه**، سعی کردند، نوعی ساختار فدرالی شکل گرفته در ۱۹۶۷ را حفظ کنند. ولی این یکپارچگی به زودی مورد تهدید سه قدرت تجزیه‌طلبِ نژادی، سیاسی و اجتماعی قرار گرفت. در عرصهٔ سیاسی کشور مواجه است با: گروه عملیاتی حزب حکومتی (A.G)؛ حزب قوم متحد، متشکل از انشعاب A.G ؛ پیمان ملّی شهروندان نیجریه‌ای (N.C.N.C)، حزب اکثریت *ایبوها* (N.P.C)، اتحادیهٔ حکومتی بنیاد شده توسط **بالوا** و متحد با N.C.N.C. حزب دموکراتیک خلق نیجریه N.N.D.P، رقیب N.C.N.C. در ۱۹۶۴، ائتلاف‌هایی میان N.P.C و N.N.D.P و دیگر احزاب نیجریه صورت گرفت. در ۱۹۶۴، محافظه‌کاران **بالوا** را به پیروزی رساندند. در عرصهٔ اجتماعی، سندیکاها به اعتصابات متعددی دست زدند. که اوضاع اقتصادی کشور را وخیم‌تر کرد. در زمینهٔ نژادی، رقابتی بسیار آشکار میان *هائوساهایِ* مسلمانِ شمال و قبایل جنوب، به ویژه ایبوهای مسیحی وجود دارد. *ایبوها* به همراه *یوروباها* قشر روشنفکر نیجریه را تشکیل می‌دهند.

نظامیان فدرال نیجریه، پس از سقوط *انوگو*، دانشگاه «بیافرا»، کانون دولت جدایی‌طلب را اشغال کردند.



این انبوه تنش‌های داخلی، به کودتای ۱۵ ژانویه ۱۹۶۶ و قدرت‌گیری ژنرال **ایرونسی** و اعدام **بالوا** (N.P.C)، **آکینتولا** (N.N.D.P) و بسیاری از دیگر شخصیت‌ها انجامید. ژنرال **ایرونسی** فعالیت و موجودیت تمام احزاب را ممنوع اعلام کرد و در تلاش برای خاتمه دادن به رژیم **فدرالی** برآمد و هرگونه فعالیت سندیکایی را ممنوع اعلام داشت. با این حال نتوانست یکپارچگی نیجریه را که با مشکلات زیادی همراه بود، تحقق بخشد و به نوبهٔ خود قربانی کودتای نظامی سرهنگ دوم یاکوبوگوون شد. **یا کوبوگوون** در اول سپتامبر ۱۹۶۶ تصمیم گرفت راهکار **فدرالی** را برقرار سازد (تقسیم نیجریه به دوازده ایالتِ متحد).

گوون از مردمان شمال (*هائوسا*) است. یک رهبر محافظه‌کار مانند رهبران N.P.C و N.N.D.P که توسط **ایرونسی** قتل عام شده بودند. به قدرت رسیدنش مصادف بود با اجرای طرح نابودکردن اصولی و قاعده‌مندِ اقلیت‌های *ایبو* در نیجریه شمالی (*کانو*). در پی این قتل عام، نجات‌یافتگان به شرق کشور، سرزمین اجدادی خویش، گریختند. بدیهی است در آن‌جا به انتقامِ کشتار شمال، به قلع و قمع اقلیت‌های محل (هائوساها) پرداختند. سرهنگ دوم **اوجوکو**، فرماندهی نهضت ایبوها را به‌دست گرفت و در ۳۰ مه ۱۹۶۷ پانزده روز پس از تقسیم ناحیهٔ شرقی به دوازده ایالت، فدراسیون نیجریه را با نام ***جمهوری بیافرا*** مستقل اعلام کرد. اما در این جداییِ موسوم به **میدوِست** از متحدکردن *یوروباها* به رهبری **اَوُلووُ** غفلت کرد و رهبر یاد شده با حکومت مرکزی متحد شد، از آن پس، یکی از وحشتناک‌ترین جنگ‌های داخلی تاریخ معاصر، میان حکومت رسمیِ فدرال **یا کوبوگوون** (**لاگوس**) و یاغیان ایبو، موسوم به «بیافرایی‌ها» درگرفت. جمهوری ***بیافرا*** که از سوی دولت‌های *تانزانیا*، *گابن*، *ساحل عاج* و *زامبیا* به رسمیت شناخته شده بود به طور رسمی از سوی اغلب کشورهای آفریقاییِ مخالف با هر نوع تجزیهٔ آفریقا، غیرقانونی اعلام گردید؛ با این حال افکار عمومی آفریقا و بین‌الملل در مورد این جنگ، سکوت کردند (بحث از نسل‌کشی نیجریه‌ای‌ها، علیه ایبوها هم به‌میان آمده است) که در آن قتل‌عام، قحطی و بیماری‌های مسری، ظرف دوسال صدها قربانی گرفته است. سازمان ملل بارها پیشنهاد آتش‌بس داده ولی نتیجه‌ای به‌دست نیامده است. اوضاعِ بسیار پیچیده‌ای است، به‌ویژه که دولت فدرال در اقدامات نظامی خویش از حمایت بریتانیا و شوروی برخوردار است؛ جدایی‌طلبانِ *ایبو* از حمایت سازمان‌های بین‌المللی و به‌ویژه صلیب‌سرخ استفاده می‌کنند، این جدایی‌طلبان مجبورند به دولت فدرال تسلیم شوند و شاید بتوان گفت قومِ ایبو به‌کلّی نابود شده است.

● ***جمهوری آفریقای مرکزی***. استقلال: ۱۳ اوت ۱۹۶۰. این کشور که از ادغام سه سرزمین اسبق آفریقای استواییِ متعلق به فرانسه تشکیل شده است، تا سال ۱۹۶۶ تحت رهبری **داوید داکو** (جانشین اولین رئیس حکومت آفریقای مرکزی، یعنی **بارتلمی بوگاندا** که در ۱۹۵۹ مرد) بود. **داکو** یک حکومت جمهوری با تنها حزب اجباری را برقرار کرد که بیشتر سیاستی متمایل به حکومت استبدادی بود. در شب ۳۱ دسامبر ۱۹۶۵ سرهنگ **بوکاسا**، پسرعموی **داکو** با یک کودتای نظامی دولت را ساقط کرد. قانون اساسی را لغو و مجلس را تعطیل کرد و قدرت کامل کشور را در دست گرفت (تنها حزب، همان ***جنبش تحول اجتماعی آفریقای سیاه*** M.E.S.A.N باقی ماند). یکی از اولین اقدامات **بوکاسا**، قطع رابطه با چین خلقی و پیوستن کشور به سازمان وحدت اقتصادی و گمرکی شامل چاد، کنگو *کینشازا* (اتحادیهٔ آفریقای مرکزی) بود. پایتخت: ***بانگی***.

● ***سنگال***. استقلال: ۲۰ اوت ۱۹۶۰. رژیم، طبق قانون اساسی ۱۹۶۳، جمهوری؛ رئیس‌جمهور و رئیس‌دولت: **لئوپولدسدارسنگور**. سنگال از ۲۰ ژانویهٔ تا ۲۰ اوت ۱۹۶۰ متحدِ فدراسیون مالی سودان بود. رئیس‌جمهور سنگور، موفق به استقرار یک جمهوری دموکراتیک به شیوهٔ غرب شده و در عرصهٔ داخلی توانسته است با یک جناح سیاسی سوسیالیستی (تلاش در جهت انجام کودتایی توسط **مامادو دیا**، رئیس‌مجلس در ۱۹۶۲) و تحرکات اجتماعی و تظاهرات دانشجویان دانشگاهِ *داکار* مقابله کند. در ۱۹۶۷ نیز به لطف یک واقعهٔ بسیار مساعدِ اقتصادی (بسته‌شدن کانال سوئز، حجم رفت و آمد بندر داکار را تقریباً به دوبرابر افزایش داد و طبیعت مساعد، میزان محصول آفتاب‌گردان، عمده‌ترین محصول کشور را به رقم بالایی رساند: ۱۲۰۰۰۰۰ تن) ثبات سیاسی برقرار شد. رئیس‌جمهور **سنگور** که برای سومین بار با اکثریتی قاطع به ریاست جمهوری رسیده بود، در ۱۹۶۸ مجبور بود با آشوب‌های دانشجویی و نافرمانی‌های مدنی (اعتصابات) که دنبالهٔ بحران سال ۱۹۶۸ فرانسه در سنگال بود، مبارزه کند. در صحنهٔ خارجی، سنگال کشوری بیطرف است ولی حیات اقتصاد آن به فرانسه، مهم‌ترین زوج تجاری سنگال، وابسته است. سرانجام این که رئیس‌جمهور **سنگور** در ۱۹۶۵ طرح ایجاد جامعه‌ای فرانسه زبان را اعلام کرد. پایتخت: ***داکار***.

● ***سیرالئون***. استقلال: ۲۷ آوریل ۱۹۶۱. رئیس حکومت: **سِرمیلتون مارگه** و پس از مرگ او (در ۱۹۶۴) برادرش **آلبرت مارگه**. سیاست **مارگه**، نزدیکی **سیرالئون** با کشورهای سوسیالیست است. در ۲۳ مارس ۱۹۶۷ **مارگه** تحت فشارنظامیان مجبورشد قدرت را به سرهنگ **آندوجاکسون اسمیت** واگذار کند. از آن پس کشور ثبات سیاسی خود را دیگر به دست نیاورد، چون در آوریل ۱۹۶۸، شورشی از جانب نظامیان (توسط درجه‌داران به رهبری افسران رده‌بالا) **جاکسون اسمیت** را برکنار کرد و جای او را به یک شورای ملّی واسطه‌ای داد (نخست‌وزیر: **سیا کاااستیونس**). پایتخت: ***فریتاون***.

● ***جمهوری سودان***. ن. ک. ۹۶۲/۲/B/b، پایتخت: ***خارطوم***.

● ***جمهوری چاد***. استقلال در ۱۱ اوت ۱۹۶۰. قانون اساسی سال ۱۹۶۲ (حکومت جمهوری). رئیس‌جمهور و رئیس کابینه: **فرانسوا تومبالبای** (منتخب ۱۹۶۲)؛ تنها حزب کشور: ***حزب ترقیخواهِ چاد***. مشکلات داخلی (توطئه‌ها و آشوب‌ها و غیره) به تحریک یا تشویق سودان (مسلمان) یا قبایل صحراگرد که آمادگی پذیرش یک قدرت مرکزی را ندارند. این گروه‌های نامنظم به تحریک جبههٔ آزادیبخش ملّی چاد F.L.N.T همواره درگیری‌ها و جدال‌هایی محلی، به‌ویژه در نواحیِ مرزی سودان با ارتش را به‌وجود می‌آورند. پایتخت: ***فورت ـ لامی***.

● ***توگو***. استقلال: ۲۷ آوریل ۱۹۶۰. کشوری با حکومت جمهوری که تاریخ داخلی آن چیزی جز رقابت میان اولین رئیس‌جمهور (**المپیو** که در ۱۳ ژانویهٔ ۱۹۶۳ به قتل رسید) و هوادارانِ رقیب او، رئیس‌جمهور **گرونیتسکی** که سیاستی آزادمنشانه، متمایل به دولت‌های غرب را دنبال می‌کند، نیست (معاهداتی با فرانسه در ۱۹۶۳). در ژانویهٔ ۱۹۶۷، **گرونیتسکی** با کودتای نظامیِ نایب سرهنگ **ایادما** واژگون شد که قدرت کامل را در کشور به دست گرفت. **ایادما** که در قتل **المپیو** دست داشت، برادرِ همسرِ **گرونیتسکی** بود. پایتخت: ***لومه***.

۹۶۷ـ جنوب آفریقایِ مرکزی

اشتباه است اگر هنر آفریقا را هنری ابتدایی بنامیم. چون در واقع هنری است بسیار آگاهانه که زیبایی و نمادگرایی هنوز ناشناختهٔ آن تأثیرگذاری شگفتی دارد. در تصویر دو نمونه مجسمهٔ کوچک: سمت چپ متعلق به هنر کنگو (بنا ـ لولوآ)؛ سمت راست متعلق به هنر گابن حکومت‌های آفریقای جنوب استوا.

در جنوب خطی فرضی که از دولا به دریاچهٔ ویکتوریا می‌رسد، آفریقای سیاه را اقوام *بانتو* یا *بانتوئیدها* پر کرده‌اند، اقوامی که **هوتنتوها** و **بوشمن‌ها** را از محل بیرون راندند.

(توجه: به طور سنتی، پیشوندهای *با* و *می* و امثال آن در جلوی اسامیِ زبان *بانتو* نوشته نمی‌شود، به این معنا که به جای *بالوبا* نوشته می‌شود *لوبا*؛ یا به جای **میتشوگو** نوشته می‌شود **تشوگو** و امثال آن...)

۹۶۷/۱ـ کلیات

A - بانتوها

a) تقسیمات

● منظور از *بانتوها*، اقوامی از آفریقایی‌هاست که از دیدگاه نژادی، ویژگی‌های مشترکی ندارند، ولی ریشهٔ گویشی آن‌ها مشترک است. سیاهان جنوب خط استوا در آفریقا، به‌استثنای *خوایسان‌ها* به زبان‌هایی از یک خانواده صحبت می‌کنند. حتی واژهٔ *بانتو* بیشتر به مفهوم «مردمان» است.

● اصالت جغرافیایی *بانتوها* را باید در حوالی کوه *کامرون* جست‌وجو کرد، منطقه‌ای که از آن‌جا به دیگر نقاط پراکنده شدند: در دره‌های قیف مانند کنگو مسکن گزیدند، یا به نقاطی دورتر تا، *تانگانیکا* پیش رفتند که دومین کانون انتشار آنان به سمت جنوب بود. بدیهی است در این نقاط به میزان قابل توجهی با اقوام جنگلی (پیگمه‌ها) و ساکنان سواحل نیل (اتیوپیایی‌ها) آمیخته شدند. این آمیختگی نژادی با آمیختگی فرهنگی نیز همراه بود.

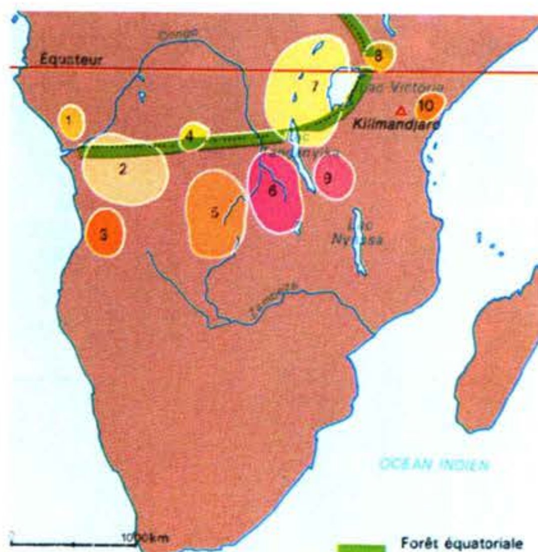
b) مهم‌ترین پادشاهی‌های آفریقایِ جنوب استوا

نقاط استقرار اقوام در نقشهٔ جغرافیایی مقابل آمده است. یادآور می‌شویم که مصب رودخانهٔ **کنگو** را **دیوگوکام** کشف کرد و آن را رودخانهٔ زئیر نامید.

● *پادشاهی لوانگو*. به هنگام ورود پرتغالی‌ها، این پادشاهی در سراشیبی سقوط قرار داشت. در قرن شانزدهم، پادشاهی *لوانگو* خراجگزار *تکه‌ها* شد که به کار ذوب فلز می‌پرداختند. پادشاهی غارت‌زدهٔ *لوانگو*، در قرن هجدهم نابود شد. آخرین پادشاهِ آن **مِه نِوبواتو**، حدود ۱۷۸۷ بود.

● **کنگو**، که با ادغام عنوان پادشاهی آن «*مانی*» گاه *مانی‌کنگو* نیز نامیده می‌شود، مهم‌ترین پادشاهی آفریقای جنوب استواست. پس از ورود پرتغالی‌ها در ۱۸۴۳، فرمانروا **لزیگانکوُوُ** به مسیحیت گروید و پسران و بزرگان قومش به پرتغال فرستاده شدند. پادشاه بعدی ـ **آلفونس اول** (۱۵۰۵ـ۱۵۴۰) ـ مسیحیت را در کشور گسترش داد (پسرش **هنری** مقامی مذهبی گرفت) و یکی از جانشینانش **آلواروی اول**، به کمک پرتغالی‌ها تهاجم *یاکاهای* آمده از شمال را دفع کرد، هرچند آنان در ۱۵۶۹ پایتخت (*سان‌سالوادور ـ مبالی* سابق) را تصرف کردند. در اواخر قرن شانزدهم، پیمان خروج پرتغالی‌ها، حملات *یاکاها* و *تِکِه‌ها* باعث ضعف و افول قدرت **کنگو** شد که در ۱۸۸۰ ایالتی بیش نبود. ایالتی که **پدروی پنجم** (۱۸۷۹ـ۱۸۹۱) سعی کرد، یک‌بار دیگر آن را گسترش دهد، ولی موفقیتی به دست نیاورد.

● *آنگولا*، «سرزمین **نگولا ها**» بود. پرتغالی‌ها در *لواندا*، مرکز تجارت با برزیل مستقر شدند و در قرن هفدهم، **بنگوئلا** را به وجود آورند. پادشاهی «*ماتامبا*» در ساحل رودخانهٔ *کوانگو* ضمیمهٔ *آنگولا* شد و هر دو منطقه را قراردادهای تجاری، حملات جاکاها، غارتگران بیابانگرد به ویرانی کشاندند و همین بیابانگردها، پادشاهی‌های کوچکی در منطقه تأسیس کردند.



۱ـ لوانگو ۲ـ کنگو (مانی کنگو) ۳ـ آنگولا ۴ـ کُبا ۵ـ لوندا ۶ـ لوبا ۷ـ هیما ۸ـ اوگاندا ۹ـ اونیانوزی ۱۰ـ زنگبار.

● **بیشونگوهای** آمده از سودان، جمعیتی به *کُبا* دادند و با بومیان محل (*مبلاها*، *نگونگوها* و دیگران) آمیخته شدند. بنیانگذار افسانه‌ای پادشاهی آن **وُتو** و برجسته‌ترین و شگفت‌انگیزترین فرمانروای آن **شامبا ـ بولونگونو** (اوایل قرن هفدهم، معاصر **لویی سیزدهم**)، حامی هنرها بود که خلع سلاح عمومی را بر ملت خویش تحمیل کرد. این پادشاهی ـ محدود شده از حملات همسایگان، به ویژه *لوباها* (*بالوباها*) ـ تا زمان سلطهٔ استعمارگران برقرار ماند و وابستگی سنتی خویش به هنرها (به‌ویژه مجسمه‌سازی) را حفظ کرد.

● *پادشاهی لوندا* را جنگجویان شکارچیِ *لوبا* در قرن شانزدهم تأسیس کردند، در قرن هفدهم پادشاهی‌های دیگری در *لوندا* به‌وجود آمد (*چوکُوِه*، *لوئنا*). پادشاهی‌های *لوندا* با داشتن پادشاهانی منتخب یک شورا و یک ملکه به‌عنوان دومین شخصیت به‌صورت یک حکومت فئودالی سازمان یافتند. ولی در قرن نوزدهم، این سازمان متلاشی شد (جنگ میان *چوکُوِه‌ها* و *لونداها* در ۱۸۸۵ موسوم به «جنگ تیروکمان»).

● *لوباها* فرآیند آمیختگی و اختلاطی پیچیده‌اند و همین پیچیدگی، عوامل فرهنگی آنان را توجیه می‌کند. در قرن پانزدهم، **سونگه‌های** آمده از



پییر ساورنیان دوبرازا
(۱۹۰۵-۱۸۲۵)
که با آرامش کامل «کنگوی فرانسه» را فتح کرد.



داوید لیوینگستون
(۱۸۷۳-۱۸۱۳)
بی‌تردید او از انسان‌ترین «مستعمره‌سازان» بود.



جان راولندز استانلی
(۱۹۰۴-۱۸۴۱)

شمال، بومیان محلی (که خود آمیزه‌ای از *پیگمه‌ها* بودند) را به تسلیم کشاندند. بنیانگذار پادشاهی آنان شخصی به نام **کونگولو** بود. در قرن هفدهم، اراضی *لوبا* تا دریاچهٔ *تانگانیکا* گسترش داشت. ولی جنگ‌های متعدد بر سرِ پادشاهی و یورش‌های متوالی **چوکُوِه‌ها**، *تتلاها* و *تکه‌ها* آن را محدود کردند (استعمار بلژیک تا حدودی توانست وسعت آن را دوباره احیا کند).

● در اطراف دریاچه‌های بزرگ، پادشاهی‌هایِ متعددی تأسیس شدند که ویژگی آن‌ها، اشرافیت روحانیون *اتیوپیایی* (*هیماها*، *توتسی‌ها* و ...) بود که بر کشاورزان *بانتو* سلطه داشتند. **هیماها** هفت پادشاهی تشکیل دادند که مهم‌ترین آن‌ها، پادشاهی *اوگاندا* بود. این پادشاهی را به روایتی **کینتو** (پادشاهی افسانه‌ای) تأسیس کرد و سلسله‌اش سی‌وپنج پادشاه (*کاباکا*) به خود دید. **موتزای اول** (۱۸۸۴-۱۸۶۰) سپاهی تعلیم دیده و نبوغ سیاسی ویژه‌ای داشت (استقبال ویژه از «بیگانگان»: **اسپک، استانلی، گرانت**).

پس از گرایش به مسیحیت رومی، جنگ‌های مذهبی به معنای واقعی را با پروتستان‌ها و مسلمانان به راه انداخت. جنگ‌هایی که بین سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۲ در عهد سلطنت جانشینش **موانگا** به اوج شدت خود رسید و به گرایش او به مذهب پروتستان منجر شد. دیگر پادشاهی‌های *هیما* عبارت بودند از: *اونی یرو* (سلسلهٔ بیتو ـ ساحل نیل ـ در قرن هجدهم) *آنکوله*، *کیزیبا*، *رواندا* و *اوروندی*.

● *اونیانوزی* (*تانگانیکا*) در جنوب *اوروندی* در آغاز (قرن هفدهم) به صورت کنفدراسیونی از رهبران قبایلی به‌ظاهر متحد تشکیل شد. در قرن نوزدهم **مِسیری** رئیس قبیلهٔ **یِکه**، *کاتانگا* (و معادن مس آن) و ایالات شرقی پادشاهی *لوبا* را تصرف کرد. پایتختش *بونِکیا*، یکی از مهم‌ترین مراکز تجارت (آهن، مس، عاج و برده) بود.

● در شرق دریاچه‌های بزرگ، یعنی جلگه‌های *کنیا* و *تانگانیکا* ـ جدا شده از هم توسط درهٔ *ریفت* ـ واحدی سیاسی به معنای واقعی وجود نداشت، قبایلی در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند که بعضی صحراگردِ گله‌دار (نیلی‌ها) و دیگران کشاورز (بانتوها) بودند. در قرن هفدهم، نیلی ـ شامی‌ها (اقوامی توأمان خویشاوند نیلی‌ها و اتیوپیایی‌ها) به درهٔ *ریفت* حمله‌ور شدند و کنترل تمام منطقه را در دست گرفتند: اینان ماسایی‌ها بودند که تا قرن نوزدهم به معنای واقعی نابود نشدند.

● تاریخ منطقهٔ ساحلی، بیشتر تاریخی‌آسیایی است تا آفریقایی. درآغاز عصرمسیحیت، مستعمرهٔ اعراب جنوب، درعصر قرون وسطایی، تحت تأثیر تمدن هند، اندونزی و حتی چین و به‌ویژه در قرون بین هفتم و سیزدهم، تحت‌تأثیر تمدن اسلام بودند. در اواخر قرن نهم سیاهان (زنگی‌ها) فرستاده شده به‌آسیا (عراق) به‌عنوان برده، قیام‌کردند وانبوهی از خرده پادشاهی‌های مسلمان را در سواحل تأسیس کردند (به‌ویژه ایرانیان شیراز در *کیلوآ* در ۹۵۷).

در قرن سیزدهم آمیختگی نژادی میان هندیان و ایرانیان (شیرازی‌ها) و آفریقایی‌ها، صورت پذیرفت و شهر دیگری پیدایش یافت: **پاته** و زبانی جدید، حاصل ادغام زبان *عرب* و **بانتو** به نام زبان *ساحلی* فراگیر شد.

در قرن پانزدهم و شانزدهم، پرتغالی‌ها وارد شدند (**آلمیدا**، شهرهای **سوفالا** و کیلوآ را در ۱۵۰۵ و سپس *مومباسا* را تصرف کرد که ـ پس از شورش‌های متعدد ـ تملک آن در ۱۵۹۰ خاتمه پذیرفت). در قرن هفدهم سلطه و قدرت پرتغالی‌ها رو به ضعف گذاشت و سلطانِ عمان که به طور سنتی چشم به سواحل شرقی آفریقا داشت در ۱۶۶۰ (به طور کامل در ۱۷۸۳) مومباسا را باز پس گرفت. نتیجهٔ نفوذ عمانی‌ها پیدایش دولت مستقل زنگبار در ۱۸۳۲ بود (ن.ک. ۹۶۷/۲).

B - نفوذ اروپاییان و استعمار

اگر فرانسویان در شمال استوا لقمهٔ بزرگی نصیبشان شد، دیگر ملل اروپایی چشم طمع به بخش جنوبی آفریقا دوختند. مناطقی در جنوب خط استوا که از ۱۸۷۰ به بعد، کاشفان، دریانوردان و گروه‌های استعمارگر به سمت آن حمله‌ور شدند. این استعمار خالی از تنش‌های سیاسی نبود: دست‌اندازی بریتانیایی‌ها به *لِسِتو* در آفریقای جنوبی (۱۸۶۸) نگرانی‌هایی میان مردم منطقه به‌وجود آورد؛ تلاش‌های **برازا** در **گابن** و کنگو موضوع رقابت میان فرانسه و بلژیک شد (۱۸۸۵-۱۸۷۵)، به رسمیت شناختن *کنیا* و *اوگاندا* (۱۸۸۳-۱۸۸۱) تا حدودی ورود آلمانی‌ها در بازی‌های مستعمراتی را در پی داشت (۱۸۸۴-۱۸۸۳). تمام این درگیری‌های سیاسی با توافق‌هایی میان استعمارگران در ۱۸۸۵، ۱۸۹۰ و ۱۸۹۸ حل شد.

اما یک مورد قابل تأمل بیشتری است: کنگو.

● در ۱۸۷۵، **ساوُرنیان دو برازا** (متولد *کاستل گاندولفو* در ۱۸۵۲ با ملیت فرانسوی که در ۱۹۰۵ مرد) به امید رسیدن به **رودکنگو** از مسیرِ **اُوگوئه** بالا رفت. سال بعد، یعنی در ۱۸۷۶، **لئوپولد دوم**، پادشاه بلژیک، شرکت بین‌المللی آفریقا (A.I.A) را تأسیس کرد که هدف از آن مبارزه با تجارت برده بود (تجارتی که ممنوع شده ولی به ویژه توسط قاچاقچیان عرب، همچنان ادامه داشت). در این راستا به کاشف مشهور **استانلی** ـ که در سال‌های بین ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۷ منطقه را کشف کرده بود ـ مأموریت داد با عنوان شرکت دیگری که به همین منظور تأسیس شده بود، یعنی با نام شرکت بین‌المللی کنگو (A.I.C) منطقه را تصرف کند.

● در تاریخ استعمار، **استانلی** شخصیتی برجسته و مشهور است. نام اصلیش **جان‌راولندز** بود، اصالت *گال* داشت، در نوجوانی به آمریکا رفته و در جنگ انفصال دوشادوش جنوبی‌ها (که مرکزشان در*نیواورلئان* بود) جنگیده بود. مردی قاطع و پر انرژی و فعال تا حدِّ قساوت که به هزینهٔ *نیویورک هرالد* برای یافتن **لیوینگستون** روحانی پروتستان (۱۸۷۳-۱۸۱۳) که خبری از او نرسیده بود، عازم آفریقا شد (**لیوینگستون** یکی از اولین کاشفان مناطق آفریقا بود که آفریقایی‌ها او را سفیدپوستی محبوب و دوست‌داشتنی می‌دانستند و تا آخر عمر نزد سیاهان در سواحل دریاچهٔ *تانگانیکا* زندگی کرد). **استانلی** با یافتن **لیوینگستون** شهرتی جهانی یافت (البته روش‌های خشن و قساوت‌هایش چندان مورد پسند واقع نشد؛ روش‌هایی که لیوینگستون به آن‌ها، اشاره کرده است).

● در هر حال **استانلی** حوزهٔ رودخانهٔ کنگو را شناسایی کرد (۱۸۸۴-۱۸۷۸) و در این میان، **برازا**، مشغول کشف ساحل راست رودخانه و پرتغالی‌ها سرگرم کشف مصب آن بودند. در کنفرانس برلین (اواخر ۱۸۸۵-۱۸۸۴) نواحی ساحل راست رودخانه به فرانسویان داده شد و شرکت بین‌المللی کنگو، با مالکیت **لئوپولد دوم** دولت مستقل **کنگو** را تصاحب کرد. در ۱۸۹۰ **لئوپولد دوم** با دریافت ۲۵ میلیون، کنگو را به بلژیک واگذار کرد و در نتیجه کنگو به صورت مستعمرهٔ بلژیک درآمد.

استثمار کنگو توسط **لئوپولد دوم** و شرکت خصوصی‌اش که به همین منظور تشکیل داده بود، شاهکاری از قساوت و بی‌وجدانی بشری را به نمایش گذاشت، تا آن‌جا که نفرت جمعیِ قدرت‌های بزرگ اروپا را برانگیخت و حتی یک جنجال بین‌المللی به‌وجود آورد (شدیدترین حملات سیاسی از جانب بریتانیا به عمل می‌آمد که نه تنها سنگ احساسات بشردوستانه را به سینه می‌زد، بلکه تنفّر و حسادت در واکنش‌هایش به‌چشم می‌خورد). پس از آن کنگو به عنوان مستعمرهٔ بلژیک تحت رژیمی انسانی‌تر قرار گرفت، رژیمی که ابرقدرت‌های سرمایه‌دار، مبلغین مذهبی و دولت بلژیک بر سر غارت آن با هم توافق داشتند. این حالت استعمار و استثمار یکی از علل قیام خشونت بار ضد استعماری در سال ۱۹۶۰ بود.

۹۶۷/۲ ـ دولت‌های مدرن آفریقایی جنوب استوا

A - حکومت‌های نوپا

پایتخت‌ها داخل پرانتز آمده است

کشورها (پایتخت‌ها)	مبدأ تاریخی
بتسوانا (گابرون)	۳۰ سپتامبر ۱۹۶۶: **بشوانالند** اسبق با نام **بتسوانا** به صورت کشوری مستقل درآمد. نخست‌وزیر: دکتر **سِرِست خاما**
بروندی (بوجومبورا)	اول ژوئیهٔ ۱۹۶۲، مستقل از **اوروندی** سابق که **بروندی** نام گرفت: پادشاه آن: **موامبوتسای چهارم** ۹ ژوئیه ۱۹۶۶: **س. ندیزیه**، پسر پادشاه پدر را خلع کرد و **نتاره پنجم** نام گرفت. ۲۸ نوامبر ۱۹۶۶: سرنگونی **نتاره پنجم** طی کودتای **میشل میکومبرو**. اعلام حکومت جمهوری. رئیس‌جمهور: **میکومبرو**؛ نخست‌وزیر: **ج. نتیروهواما**
جمهوری خلق کنگو (برازاویل)	۲۸ نوامبر ۱۹۵۷: تأسیس جمهوری کنگو رئیس جمهور و نخست‌وزیر: **فولبرت یولو**. ۱۲ ژوئیهٔ ۱۹۶۰: استقلال کامل کنگو. اوت ۱۹۶۳: سقوط **فولبرت یولو** رئیس‌جمهور: **ماسامبا ـ دبات**؛ نخست‌وزیر: **پ. لیسوبا**، نزدیکی با کشورهای سوسیالیست. ۱۹ آوریل ۱۹۶۶: **آ.نومازالای**، جانشین **لیسوبا**. ژانویهٔ ۱۹۶۸: **ماسامبا ـ دبات**، **نومازالای** را برکنار کرد و وظایف او را خود برعهده گرفت. بازگشت به یک سیاست معتدل.
زئیر (کینشازا)	ن.ک. ذیل B
گابن (لیبرویل)	۱۹۵۸: **گابن** به‌صورت یک جمهوری عضو جامعهٔ ملل آفریقا در آمد. رئیس جمهور و نخست‌وزیر: **لئون مبا**. ۱۹۶۰: استقلال کامل **گابن**. ۱۸ فوریهٔ ۱۹۶۴: کودتای نافرجام علیه **لئون مبا**. دسامبر ۱۹۶۷: **مرگ مبا**؛ جانشینی **آلبرت بونگو**.
جمهوری کنیا (نایروبی)	۱۲ دسامبر ۱۹۶۳: استقلال کنیا. رئیس‌دولت: **جوموکنیاتا**. ۱۲ دسامبر ۱۹۶۴: اعلام جمهوری.
لسوتو (ماسِرو)	۴ اکتبر ۱۹۶۶: **باسوتولاند** با نام **لسوتو** به صورت کشوری مستقل درآمد. رئیس دولت: پادشاه **موسوئشو**؛ نخست وزیر: **لئابوا جاناتان**.
مالاوی (زومبا)	۱۹۶۴: استقلال **نیاسالند** که **مالاوی** نام گرفت. نخست‌وزیر: دکتر **هاستینگز کاموزوباندا** ۶ ژوئیهٔ ۱۹۶۶: حکومت جمهوری در **مالاوی**: رئیس‌جمهور: **دکتر باندا**.
اوگاندا (کامپالا)	۹ اکتبر ۱۹۶۲: استقلال اوگاندا. نخست‌وزیر: **آپولو میلتون اوبوت** درگیری میان ایالات مختلف. ۹ اکتبر ۱۹۶۳: انتخاب رئیس کشور: پادشاه **موتِسای دوم**. ۲۲ فوریهٔ ۱۹۶۶: **میلتون اوبوت**، قدرت کامل را در کشور به دست گرفت. سپتامبر ۱۹۶۷: قانون اساسی وحدت.
نگوان (مبابان)	۲۲ آوریل ۱۹۶۷: خودمختاری داخلی **سوازیلند** با نام **نگوان**. نخست‌وزیر: **ماخوزینی دلامینی**.
رواندا (کیگالا)	۲۸ ژانویهٔ ۱۹۶۱: اعلام جمهوری توسط **پارم هوتو**. اول ژوئیهٔ ۱۹۶۲: به رسمیت شناخته شدن استقلال از سوی سازمان ملل. قانون اساسی جمهوری در ۱۹۶۲. رئیس جمهور: **گرگووی کاییباندا**؛ انتخاب مجدد در ۳ اکتبر ۱۹۶۵.
تانزانیا (دارالسلام)	۲۴ آوریل ۱۹۶۴: پیدایش جمهوری متحد **تانزانیا**، حاصلِ ادغام **تانگانیکا** و **زنگبار**. رئیس جمهور: **ژولیوس نایرِره**. دسامبر ۱۹۶۵: قطع روابط سیاسی با بریتانیا ۱۹۶۶: نزدیکی با کشورهای سوسیالیست.
زامبیا (لوزاکا)	۲۴ اکتبر ۱۹۶۴: استقلال **رودزیای شمالی** سابق با نام جدید **زامبیا**. رئیس‌جمهور: دکتر **کِنِت داوید کوندا**.

B - مورد خاصِ کنگو ـ کینشازا
(کنگوی بلژیک)

a) دستیابی به استقلال

کنگو در عصر سلطهٔ بلژیک به شش ایالت تقسیم می‌شد که به‌طور مستقیم تحت ادارهٔ حکومت بلژیک بودند. از ۱۹۳۳ نوعی سیاست متمایل به بنیانگذاری کشاورزی بومی شکل گرفت، در حالی که ثروت‌های معدنیِ ایالت *کاتانگا* (در جنوب؛ مهم‌ترین شهر آن: *الیزابت ویل*) را شرکت‌های معتبری چون شرکت معدنی کاتانگا (مس، منگنز، اورانیوم و غیره) یا شرکت **فورمینییر** (الماس‌های *کاسایی*) غارت می‌کردند. پس از جنگ جهانی دوم، *آباکو* تأسیس شد (۱۹۵۰). حزب ملی‌گرایی که رهبرِ آن **کازاوُبو**، خواستار بازسازی پادشاهی قدیم کنگو و خودمختاری کشور بود. این نهضت، پس از تأسیس جامعهٔ ایالات مستقل، مورد حمایت و پشتیبانی مستعمرات قدیم فرانسه قرار گرفت. با این حال، بلژیکی‌ها، علاقه‌ای به رهاکردن ثروت‌های مستعمرهٔ خویش نشان ندادند و مبارزه برای کسب استقلال در فضایی تأثرانگیز جریان یافت.

حوادث خونبار (قتل عام‌ها، تجاوزات و...) جان جمعیت سفیدپوست را به‌خطر انداخت (نوامبر ۱۹۵۸ در *ایزابت ویل*؛ ژانویهٔ ۱۹۵۹ در *لئوپولدویل*)؛ حوادثی که توسط رقیب *آباکو* یعنی نهضت ملی کنگو (M.N.C) صورت می‌گرفت که رهبرِآن پس از کشته‌شدن به صورت شخصیت افسانه‌ای آفریقا درآمد: **پاتریس لومومبا** (متولد *کاسایی* واقع در *کاتاکو ـ کومبه* به سال ۱۹۲۵ که در ۱۹۶۶ هنگامی که به دستور سرهنگ موبوتو به *کاتانگا* منتقل می‌شد، به قتل رسید).

در پی این تعرض شدید، دولت بلژیک (**گاستون آیسکنس**) دست به اصلاحاتی زد (۱۳ ژانویهٔ ۱۹۵۹) و پس از مذاکرات «میزگرد» در فوریهٔ ۱۹۶۰، استقلال کنگو در ۳۰ ژوئن ۱۹۶۰ اعلام شد. در این آشفته بازار، ایالات مختلف حکومت‌هایی با اختیارات گسترده به دست آورده بودند؛ مجالس (منتخب) ایالتی، بایستی اعضای مجلس سنا را انتخاب می‌کردند و نمایندگان مجلس عامه، طبق آراء عمومی انتخاب می‌شدند (برای هر ۱۰۰/۰۰۰ نفر سکنه یک نماینده). حکومت مرکزی می‌بایست حداقل یک عضو از هر ایالت می‌داشت؛ ریاست جمهوری به **کازاوُبو**، رهبر *آباکو* و ریاست مجلس به **پاتریس لومومبا** (رهبر M.N.C) سپرده شد.

درچنین اوضاع واحوالی، پیش‌بینی مشکلات‌کنگو چندان مشکل نبود:
ـ خطر جدایی بعضی از ایالات که از جاه‌طلبی رهبران سیاسی محلی سرچشمه می‌گرفت.
ـ رقابت ایالات ـ ناشی از رقابت‌های قدیم قبیله‌ای ـ در بعضی موارد با حمایت قدرت‌های خارجی که منافعی در تجزیهٔ کشور داشتند (از جمله: کاتانگا).
ـ خروج ناگهانی اروپاییان‌که تاآخرین لحظه‌تمام‌پست‌های مهم‌وکلیدی را در اختیار داشتند، همراه با یک بحران بزرگ (بحران صادرات و تورم).

b) روند وقایع

● تحول اقتصادی کنگو بین سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۶۸ حائز اهمیت زیادی است.



پاتریس لومومبا (۱۹۲۵ـ۱۹۶۱) مردم کنگو را علیه اربابان بلژیکی‌اش به قیام واداشت و با آمیخته‌ای از حیله‌گری و سادگی و صداقت به وحدت کنگو تحقق بخشید. پس از خلع و کشته شدن توسط رقبای سیاسیش در شرایطی مرموز (در جریان انتقالش به کاتانگا) به صورت نماد مذهبی و آزادی و استقلال دنیای سیاهپوستان درآمد.

ـ ۱۹۶۰ـ۱۹۶۳: بحران. فرار سرمایه‌ها، تقلب‌های گمرکی (خروج الماس‌های *کاسایی*)، کاهش حجم صادرات (در بعضی بخش‌ها تامیزان ۸۰ درصد)؛ علاوه بر آن، با جداشدن کاتانگا در ۱۹۶۰، درآمدهای حاصل از استخراج معادن دیگر به خزانهٔ مرکزی واریز نمی‌شد، ضمن آن که قشر رهبران و مدیران جدید (کارمندان جزء و مأموران دون‌پایهٔ اسبق) با اعلام استقلال کشور قدرت خرید بالایی پیدا کرده بودند. این افراد بودند که ارزاق عمومی را خریده و احتکار کردند و قیمت‌ها به سرعت بالا رفت (۲/۵ برابر، ظرف دو سال در لئوپولدویل). در ۱۹۶۳ فرانک کنگو به میزان پنجاه درصد، ارزش خود را از دست داد. بدتر از همه کادر فنی کشور آن آگاهی و کارآمدی لازم را نداشت.

ـ ۱۹۶۳ـ۱۹۶۸: اعتلای مجدد (حوادث جهانی مساعد و آرامش نسبی برقرار بود). یک سازمان ملی شده ولی هنوز با مدیریت بلژیکی‌ها، بر تولیدات معدنی نظارت می‌کرد.

● تحول سیاسی پیچیده بود.

ـ در ژوئیهٔ ۱۹۶۰ ـ یازده روز پس از استقلال، *کاتانگا* استقلال خود از حکومت جدید را اعلام کرد و نظامیان بلژیکی کنترل آن را در دست گرفتند. محرک نهضت جدایی‌طلب، **موسی چومبه** بود. **لومومبا**، هوادار استقلال و وحدت کنگو که *کاتانگا* ثروتمندترین استان آن بود، خواستار حمایت سازمان ملل («کلاه آبی‌ها») شد ولی بی‌تفاوتی این سازمان او را به تمایل به شوروی وادار کرد.

ـ تمایل به شوروی به جبهه‌گیری افراطی یک جناحِ ضدکمونیست در کنگو منجر شد، جناحی مورد حمایت سازمان اطلاعات آمریکا (C.I.A) که سهم قابل توجهی در روند وقایع ایفا کرد. **کازاوُبو**، **لومومبا** را «برکنار» کرد که نه‌تنها مورد حمایت پارلمان کنگو، بلکه مورد علاقهٔ افکار عمومی ملتی بود که به سهولت به جوش می‌آمد و این کارمند جزء سابقِ تبدیل شده به مردی سیاسی و رهبر و پیشوای توده‌ها را در هاله‌ای از حماسه می‌پوشاند. در هرحال ژوزف **ایلئو** جای **لومومبا** را گرفت ولی یک هفته بعد، سرهنگ **موبوتو** طی کودتایی قدرت را به دست گرفت (۱۴ سپتامبر ۱۹۶۰).

ـ **موبوتو**، همچنان با حفظ موقعیت **کازاوُبو**، **لومومبا** را توقیف کرد و دستور داد او را به *کاتانگا* انتقال دهند. در جریان این «انتقال» بود که رهبر M.N.C به قتل رسید (ژانویهٔ ۱۹۶۱)، ولی جانشینی از خود به جا گذاشت: **آنتوان گیزنگا** که مبارزه را پی گرفت. در آغاز سال ۱۹۶۱ جناح‌های قدرتمند موجود در کنگو عبارت بودند از: ۱) دولت قانونیِ *لئوپولدویل* (با نام جدید کینشازا) با ریاست جمهوری **کازاوُبو** و مرد اول قدرتمند کشور **موبوتو** (که درجهٔ ژنرالی گرفته بود) و پس از او **ایلئو** و **سیریل‌آدولا** (دراوت) به عنوان رئیس کابینه؛ ۲) حکومت جدایی‌طلب *کاتانگا* به رهبری **موسی چومبه** و حمایت مالی شرکت معدنی کاتانگا و حمایت ارتشی از مزدوران سفید پوست؛ ۳) نهضت «پیروان لومومبا» به رهبری **گیزنگا** که به نوبهٔ خود با *استانلی‌ویل* (و با نام جدید: کیزانگانی) قطع رابطه کرد؛ ۴) نیروهای سازمان ملل که ـ به تقاضای حکومت مرکزی ـ با جدایی طلبان کاتانگا مبارزه می‌کرد.

ـ پس از دستگیری **گیزنگا** و فراخوانی **چومبه** برخلاف انتظار، برای تشکیل دولت جدید کنگو، برای مدت کوتاهی وحدت برقرار شد (سپتامبر ۱۹۶۳). این مداخله، مورد انتقاد بسیاری از جوامع آفریقایی قرار گرفت (**چومبه** دست نشاندهٔ استعمارگران است) و باعث جدایی دوبارهٔ *استانلی ویل* شد: (**کریستف گینیه**) که در آن «جمهوری خلق کنگو» تأسیس گردید. نهضت، با مداخلهٔ نیروهای چترباز بلژیک آمده برای حفاظت از سفیدپوستان *استانلی ویل* که مورد تهدید قیام جدید بودند، نابود شد (اواخر سال ۱۹۶۴). **چومبه** در اکتبر ۱۹۶۵، از سوی **کازاوُبو** برکنار گردید و جای خود را به **اواریست کیمبا** داد. کودتای جدید ژنرال **موبوتو**، او را دوباره به قدرت رساند و پارلمان با خلع **کازاوُبو**، قدرت ژنرال را به رسمیت شناخت (۲۸ نوامبر ۱۹۶۵).

ـ **موبوتو** در چهارچوب یک رژیم جمهوری حکومت را در دست گرفت که قانون اساسی آن بعدها یعنی در ۲۴ ژوئن ۱۹۶۷ تنظیم شد. **موبوتو**، توطئهٔ کودتای **کیمبا** را سرکوب (مه ۱۹۶۶) و او را با همدستانش اعدام کرد و به مبارزه با نهضت جدایی‌طلبانهٔ از سرگرفته شده در *کاتانگا* و *استانلی ویل* و *بوکووُ* (شورش ژاندارم‌های کاتانگایی با حمایت مزدوران بلژیکی به فرماندهی **شارام**) پرداخت. چنین به نظر می‌آمد که **موبوتو** نیروهای مخالف خویش را مغلوب کرده است: **چومبهٔ** در تبعید در اسپانیا که غیاباً محکوم شده و از ژوئیهٔ ۱۹۶۷ در زندان بود، در ۱۹۶۹ در الجزایر مرد و ستارهٔ عمرش که تا آن زمان مورد حمایت ملل غربی بود، خاموش شد. امّا در مورد هواداران **لومومبا** که در بعضی از نقاط آفریقا (حتی بیرون از آن) جنبهٔ یک قدیس را به خود گرفته بود («لومومبا نمرده است، لومومبا برای نجات آفریقا باز خواهد گشت») باید گفت که **موبوتو** با قابلیت و تدبیر، از طریق ارتقاء حیثیت و محبوبیت او سعی کرد توجه افکار عمومی را به سمت خویش جلب کند.

در حال حاضر [۱۹۷۰]، اوضاع کنگو، نماد آفریقای آشوب‌زده، این گونه است.

تصویری متأسفانه معمول و روزمرّه در کنگوی کینشازا: جنگ، کشته، مجروح، درد و رنج و مزدوران سفیدپوست که برای چند دلار، مذبوحانه در این قتل عام‌ها شرکت می‌کنند.





۹۶۸ ـ آفریقای جنوبی

۹۶۸/۱ ـ پیش از ورود اروپاییان

A - بوشمن‌ها و هوتنتوها

آفریقای جنوبی را سیاهان در قرون اخیر پرجمعیت کردند (در قرن هفدهم، هلندی‌های مستقر در دماغهٔ امیدنیک، همسایهٔ هوتنتوها بودند و نه سیاهپوستان). هوتنتوها، ظاهراً بوشمن‌هایی (سان) بودند که آثاری از حضور خویش در سراسر آفریقای جنوبی باقی گذاشته‌اند؛ این ساکنان دشت‌های آفریقا، همانند هوتنتوهای (خواها یا ناماها) آمده از شرق آفریقا، با فشار سیاهان به جنوب قاره، رانده شدند. بوشمن‌ها و هوتنتوها ویژگی نژادی مشترکی دارند: پوست زرد (و در سنین بالا بسیار پرچروک)، دست‌ها و پاهایی بسیار کوچک، موهای وزکرده و به صورت لوله‌ای که از لابلای آن‌ها پوست سر و چهرهٔ پهن و کوتاه و بی‌نهایت شبیه نژاد مغولان دیده می‌شود. هوتنتوها با بلندی قامت (حدود ۱۰ تا ۱۵ سانتیمتر بلندتر) و چهرهٔ کشیده‌تر (ناشی از آمیزش با اتیوپیایی‌هایی که پرورش حیوانات علفخوار را وارد آفریقای جنوبی کردند) از بوشمَن‌ها متمایز می‌شوند. بوشمن‌ها و هوتنتوهای عقب رانده و قتل عام شده توسط بانتوها و سپس عقب رانده و قتل عام شده توسط سفیدپوستان و پس از آن ـ هنگامی که نفوذ اروپاییان کمتر خشونت‌آمیز و ویرانگر شده بود ـ مستقر در نواحی غیرقابل سکونتِ کالاهاری و نامیبیا، امروزه در معرض نابودی کاملند. در اواخر جنگ دوم جهانی تعدادشان چند هزار نفر برآورد می‌شد (حدود ۷۵۰۰ بوشمن و حدود ۱۴۰۰۰ هوتنتو).

از تمدن بوشمن‌ها باید به نقاشی‌های صخره‌ای مشهوری اشاره کرد که سنتی دارای تداوم از فرهنگ ماقبل تاریخ (دیرینه سنگی) تاکنون است. تاریخ آنان هم چیزی نیست جز فرار از مقابل دشمنان و اشغالگرانی پرتعدادتر و قدرتمندتر چون بانتوها و سفیدپوستان.

B ـ پادشاهی‌های بانتو در آفریقای جنوبی

ورود بانتوها به قرن دهم باز می‌گردد؛ بعضی از شمال و از طریق جلگه‌های کنگو وارد منطقه شدند ولی اغلب آنان گله‌دارانی آمده از آفریقای شرقی بودند.



ویرانه‌های زیمباوه (رودزیا)، ویرانه‌های شهری است که قدمت آن شاید به قرن دهم می‌رسد و اوج عظمت آن، عصرِ پادشاهی مونوموتاپا بود.

a) تمدن رودزیایی

به تمدن شکل گرفته در سواحل اقیانوس هند گفته می‌شود. این تمدن با عبور از درهٔ زامبز وارد آفریقای جنوبی شد. مهد این تمدن که قدمت آن شاید به قرن دهم باز می‌گردد، جنوب زامبز است. تمدنی مربوط به پادشاهی قدیم مونوموتاپا، که اوج شکوه آن قرن دهم بود (ویرانه‌هایِ زیمباوه) و از طریق بندر سوفالا با ایران و هند ارتباط داشت. بین قرون یازدهم و سیزدهم، بانتوهای دارای تمدنی پیشرفته‌تر (ذوب فلز و هنر ساخت ابنیه) از شمال وارد منطقه شدند که با عبارت کلّی شونا از آنان یاد می‌شود (کارانگاها، زِزوروها و ...). یکی از پادشاهان شونا در قرن پانزدهم به نام مونوتاپا، نام خود را به قلمرو پادشاهی خویش داد. قلمروی که به همتِ پسرش ماتوپو تا اقیانوس اطلس گسترش یافت. سقوطِ تدریجی پادشاهی مونوتاپا از زمان استقرار پرتغالی‌ها در سوفالا (۱۵۰۵) آغاز شد. به طوری که در قرن هجدهم دیگر جز تعدادی قبیله و رئیس‌قبیله، چیزی از آنان باقی نماند.

در قرن هفدهم، بانتوهای آمده از ناحیهٔ دریاچه‌ها، یعنی روتسه‌ها (یا باروتسه‌ها و به عبارتی دیگر لوبی‌ها، لُزی‌ها) حکومتی پادشاهی به وجود آوردند که به سرعت بر همسایگانش مسلّط شد. بنیانگذار پادشاهیِ لُزی نگومبالا نام داشت. در ۱۸۴۱ قبیلهٔ کولولو (که رئیس آن سبیتوانه، یکی از دوستانِ لیوینگستون، کاشفِ بریتانیایی بود) حکومت لُزی‌ها را سرنگون کرد، هر چند در ۱۸۶۴ دوباره قدرت را در دست گرفتند (فرمانروا سِپوپو که بعدها، لوانیکا جانشینش شد، دروازه‌های کشور رابر روی مبلغین اروپایی باز کرد و در ۱۸۹۰ تحت‌الحمایگی بریتانیا را پذیرفت).

b) دیگر پادشاهی‌های بانتو

این پادشاهی‌ها بیشتر، فدراسیون‌هایی کم‌وبیش متشکل از قبایلی دارای سلسله مراتبِ بودند تا حکومت‌هایی سازمان یافته. حداقل تا پیش از بنیانگذاری امپراتوری زولو در قرن نوزدهم، وضع این‌گونه بود. نقشهٔ جغرافیایی مقابل حاوی آگاهی‌هایی در مورد گروه‌های مختلف بانتو در آفریقای جنوبی است.

ـ ماکاواها و یائوها دارای ساختار سیاسی سازمان یافته‌ای متشکل از رؤسای قبایل بودند.مجموعه‌ای متشکل از «خاندان‌های پراکندهٔ» بانتو که در رابطه با اعراب، بردگان آنان را تأمین می‌کردند.

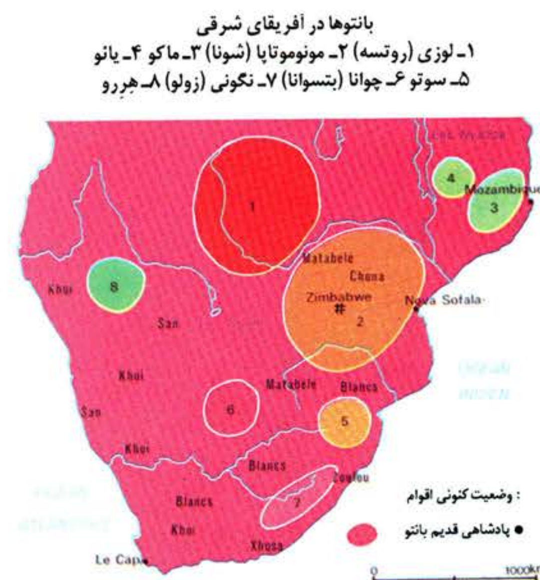
ـ سوتوها یا باساتوها، در قرون شانزدهم و هفدهم، در شمال رود اورانژ مستقر شدند. اینان بودند که بوشمن‌ها را قتل عام کردند و از مناطق سکونتشان بیرون راندند. نقاشی‌های صخره‌ای بوشمن‌ها، شرح ماجراهای این درگیری‌هاست. در حدود سال ۱۸۲۰، یکی از رؤسای سوتو ـ موشش اول ـ به توصیه و راهنمایی یک کشیش فرانسوی به نام کازالی وحدتی سیاسی در قوم خود به وجود آورد و با پذیرش تحت‌الحمایگی بریتانیا (۱۸۶۸)، از انضمام قلمروش به بوئرها جلوگیری کرد. انگلیسی‌ها هم این سرزمین را باسوتولند نامیدند.

ـ چواناها، از اقوام سوتوها در عهد سلطنت خاما (رئیس بزرگ‌ترین قبیله، یعنی قبیلهٔ بامانگ واتو) به مسیحیت گرویدند؛ نوهٔ او سِرتِس خابا به ریاست جمهوری دولت مستقل بوتسوانا رسید. بوتسوانا نامی است که به کشور تحت‌الحمایهٔ بشوانالند (در زبان فرانسه بتشوانالند؛ تحت‌الحمایه در ۱۸۸۵) داده شد.

ـ هِرِروها، دامداران صحراگردِ آمده از آفریقای‌شرقی، با خواها درگیر شدند و آنان رابه سمت غرب راندند.

ـ مهم‌ترین واقعه تشکیل امپراتوری زولو در آغاز قرن نوزدهم به همت دولتمردی استثنایی به نام چاکا (۱۷۶۸ـ۱۷۲۸) بود. قوم او نگونی‌ها ساحل شرقی آفریقای جنوبی را از قرن پانزدهم، یعنی پیش از خوازها و سوازی‌ها در اشغال داشت. نگونی‌ها دامدار بودند و روستاهایشان خانوادگی و دایره‌وار، پیرامون محدودهٔ حیواناتشان ساخته شده بود. خانواده‌ها به قبایلی دارای یک سلسله مراتب دقیق (قبایل سلطنتی و ...) و محکم تعلق داشتند. نگونی‌ها، تا پایان قرن هجدهم، مانند دیگر بانتوهای آفریقا دارای حکومتی قبیله‌ای بودند.

در این زمان بود که چاکا پا به میدان گذاشت، مردی رانده از قبیلهٔ خویش توسط پدر و تحت حمایت رئیس عشیره‌اش دینگیسوایو که از قدرت خویش برای انتصاب او به فرماندهی «سپاه» استفاده کرد. در حدود سال ۱۸۱۰ چاکا، پس از مرگ دینگیسوایو، به ریاست قبیله رسید و قبیله را زولو (به معنای آسمان) نامید. پس از آن قبیلهٔ خویش را به یک سپاه بدل کرد که در آن، انضباط، اساس کار بود: ممنوعیت ازدواج مردان تا پیش از سی سالگی، آموزش‌های نظامی به روش اسپارت‌ها، تمرین‌های روزانه و منظم (پرتاب نیزه، تیراندازی با کمان و...)، اعدام سربازی که با شکست از یک مأموریت جنگی باز گردد و... با چنین برنامه‌ای، اقدام به کشورگشایی چندان مشکل نبود: جوانانِ مناطق فتح شده به اجبار وارد ارتش چاکا می‌شدند و دیگران به قتل می‌رسیدند. به این ترتیب در اندک مدتی امپراتوری زولو تشکیل گردید. در ۱۸۲۸، چاکا به دست برادرانش که از خشم و جنون مرگبار او بیم داشتند، کشته شد. جانشینانش (دینگان و سِتوایو) تشکیلات نظامی زولو را با اندک انعطافی حفظ کردند و توانستند تا سال ۱۸۷۹ قاطعانه در برابر بریتانیایی‌ها و بوئرها، ایستادگی کنند. اثرات فتوحات زولو نابودی دستاوردهای بازمانده از مونوموتاپا (۱۸۴۰)، عقب‌راندن سوازی‌ها و عقب‌نشینی سوتوهای فرمانروا موشش به مناطق کوهستانی و فتح پادشاهی لُزی توسط سوتوهایِ کولولو بود.



بانتوها در آفریقای شرقی
۱ـ لوزی (روتسه) ۲ـ مونوموتاپا (شونا) ۳ـ ماکو ۴ـ یانو
۵ـ سوتو ۶ـ چوانا (بتسوانا) ۷ـ نگونی (زولو) ۸ـ هِرِرو

۹۶۸/۲ـ فتح اروپاییان

A ـ هلندی‌ها، بریتانیایی‌ها، آفریکاندرها

a) هلندی‌ها

از اوایل قرن هفدهم، هلندی‌ها در *دماغهٔ‌امیدنیک* مستقر شدند و در آن جا ریشه دواندند. در آغاز با زنانی از هوتنتوها آمیختند (نتیجهٔ این آمیزش دورگه‌هایی متعدد بود که گروه‌های مهاجر آنان را *باستارد* [حرامزاده] می‌نامیدند) و اعقاب آنان را بوئر نامیدند (واژه‌ای هلندی به معنای «روستایی»). این جامعه، در جریان الغای *فرمان نانت* توسط **لویی چهاردهم** با الحاق به گروهی پرشمار از هوگنوها [هوگنوت‌ها] (*سِوِنول‌ها* و *پرووانسی‌ها*) گسترش یافت. هلندی‌ها در جریان گسترش خود، از سال ۱۷۷۹، با «*کافرها*» (در زبان عربی به معنای «بی‌ایمان» و در مفهوم خاص «نگونی‌ها») درگیر شدند. پس از تصرف دماغه توسط بریتانیایی‌ها (۱۸۰۶)، *بوئرها* به سمت جلگه‌های داخلی مهاجرت کردند و **بوشمن‌ها** و **هوتنتوها** را از محل بیرون راندند و دو حکومت جمهوری *اورانژ* (در شمال رودخانهٔ *اورانژ*) و جمهوری *ترانسوال* (در آن سوی *وال* و در مصب اورانژ) را تشکیل دادند. این مهاجرت در ۱۸۳۵، یعنی سی سال پس از اشغال دماغه توسط بریتانیایی‌ها، صورت پذیرفت: ظاهراً علت این مهاجرتِ دسته جمعی، الغای برده‌داریِ تحمیل شده توسط دولت انگلستان بود (این مستعمرهٔ هلند در زمان ورود انگلیسی‌ها دارای ۲۲۰۰۰ سفیدپوست و ۲۵۰۰۰ برده بود). رؤسای *بوئرها* که مهاجرت جمعی را سازمان داده بودند، (**پرِتوریوس، رتیف، مارتیس**) به *ناتال* هم هجوم بردند ولی با **زولوهای دینگان** درگیر شدند. پس از شکست آنان در نبرد رودخانهٔ خونین (۱۸۳۸) ناتال به صورت یکی از مستملکات بوئرها در آمد. بریتانیا پس از چند درگیری نظامی و سیاسی (الحاق *ناتال* در ۱۸۴۵ توسط **سِر جورج ناپییر**)، استقلال *ترانسوال* (۱۸۵۲) و *اورانژ* (۱۸۵۴) را به رسمیت پذیرفت.

b) بریتانیایی‌ها

در حدود سال ۱۸۷۶، در *اورانژ* و *ترانسوال*، معادن طلا و الماس کشف شد و این کشف بی‌درنگ توجه بریتانیایی‌ها را به آن سو کشاند، از این رو کیمبرلی را اشغال و ترانسوال را ضمیمهٔ متصرفات خود کردند (۱۸۷۷). در این میان *بوئرها* نیز دست به قیام زدند و دولت بریتانیا، (**گلادستون**) به ناچار با خودمختاری آنان موافقت کرد (۱۸۸۱).

سیاست بریتانیا، عبارت بود از اشغال مناطق و نواحی اطراف *اورانژ* و *ترانسوال* و جداکردن این دو منطقه از دنیای خارج. در این راستا شرق *زولولند* یعنی امپراتوری قدیم **چاکا** را فتح کردند (۱۸۹۷) و به این ترتیب ارتباطِ ترانسوال با اقیانوس هند قطع شد و در جنوب مستعمرهٔ بریتانیایی دماغه از ۱۸۱۵ این محاصره را کامل کرد که با اشغال *بشوانالند* خاتمه یافت. ناحیهٔ شمال *زامبز* با تلاش یک شرکت خصوصی بنیاد شده توسط **سیسیل رودس** (۱۸۵۳ـ۱۹۰۲) به صورت مستعمره درآمد. شرکتی که طبق یک فرمان حکومتی، اجازهٔ تصرف و ادارهٔ اراضی و مناطق شمال *ترانسوال* را داشت (۱۸۸۹)؛ **رودس** شرکت انگلیسیِ جنوب آفریقا را از روی الگوی کمپانی قدیم هند به وجود آورده بود و مجموعه سرزمین‌های فتح شده توسط **رودس**، *رودزیا* نامیده شد. از آن پس حکومت‌های بوئر در محاصرهٔ کاملِ مستملکات بریتانیا قرار گرفتند.

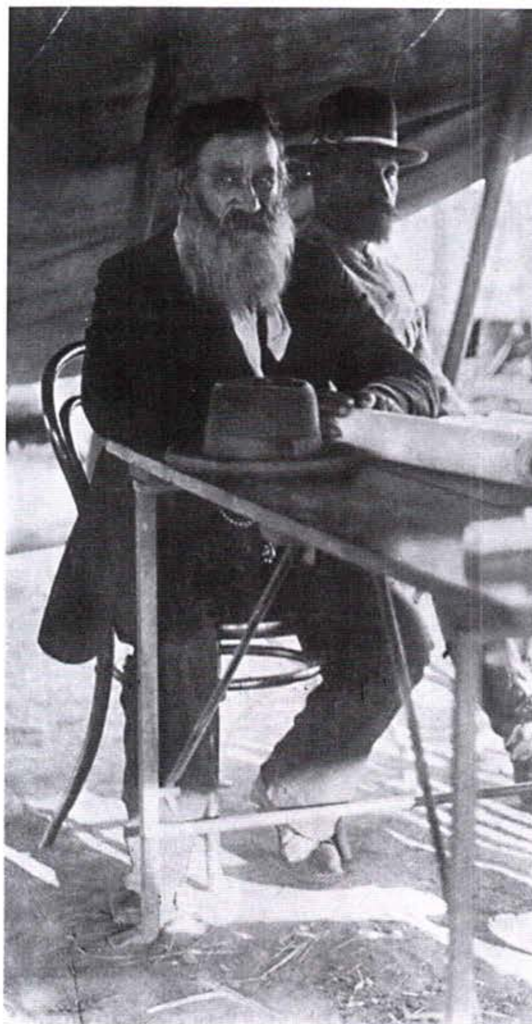
c) جنگ بوئرها

● *علل جنگ بوئرها*. ثروت معادن (الماس) *ترانسوال* این سرزمین را به صورت طعمه‌ای هوس‌انگیز برای بریتانیا در آورده بود. امّا الحاق آن از طریق نظامی امکان نداشت و برای این کار بهانه‌ای لازم بود: وضعیت مهاجران خارجی مقیم *ترانسوال* دستاویزی مناسب به نظر می‌آمد. جمعیت مهاجران روز به روز بیشتر می‌شد به ویژه که پای ایجاد یک جامعهٔ صنعتی (معدنچیان، تونل‌سازان و سازندگان راه آهن) و مخالف با تمایلات بوئرهای کشاورز در میان بود. این مهاجران شرایط زندگی خاصی داشتند: حقوق مدنی آنان با شهروندانِ ترانسوال برابر نبود و شکایت از آن داشتند که رئیس‌جمهور **کروگر** (۱۸۲۵ـ۱۹۰۴) با آنان سرِ جنگ دارد. از سویی دیگر در ۱۸۹۶، **رودس** سعی کرد با استفاده از ترفندهای یکی از کارکنان شرکت به نام **جیمسون** یک جنبش براندازی حکومت توسط مهاجران را سازمان دهد (حملهٔ **جیمسون**) که البته این تلاش، با شکست روبه‌رو شد.

در ۱۸۹۹، پس از انعقاد یک پیمان استعماری و باز پس‌گیری سودانِ مصر از **مهدیون** (ن.ک. 962/1/B/c)، بریتانیا از رئیس‌جمهور **کروگر** خواست، که اقداماتی در جهت منافع مهاجران به عمل آورد. این درخواست مورد قبول واقع نشد و بریتانیا به *ترانسوال*، اعلان جنگ داد (اکتبر ۱۸۹۹) و *اورانژ* بی‌درنگ با جمهوری همسایه متحد شد.

● بوئرها که به خوبی منطقه را می‌شناختند و سواره می‌جنگیدند (که امکان جابه‌جایی سریع را به آنان می‌داد، در حالی که انگلیسی‌ها فاقد سوارنظام بودند و بایستی سرباز و تجهیزات از بریتانیا و یا استرالیا برایشان می‌رسید)، مقاومتی جانانه در مقابل بریتانیایی‌ها از خود نشان دادند و حتی *ناتال* را اشغال کردند. جنگ سه سال طول کشید. ژنرال‌های *بوئرها*: **دوویت** و **بوتا** طرح جنگ پارتیزانی نفس‌گیری را به اجرا درآوردند و با استفاده از سرعت سوارنظام و مهارت تیراندازان، ضربات کوبندهٔ خود را افزایش دادند (این عقیدهٔ خرافی که نباید سه سیگار را با یک کبریت روشن کرد مربوط به همین جنگ *بوئرها*ست، بریتانیایی‌ها می‌گفتند که **بوئرها** با اولین سیگار تفنگ را به شانه می‌گذارند، با سیگار دوم نشانه می‌روند و در سیگار سوم شلیک می‌کنند و نفر سوم کشته می‌شود). ارتش پر تعداد بریتانیایی‌ها (۴۵۰/۰۰۰ سرباز) به سرفرماندهی **لرد رابرتس** و فرماندهی **لرد کیچنر**، جنگی خونین و بی‌رحمانه را ادامه داد، سربازان مزارع را ویران و منطقه را غارت کردند؛ مردم بی‌دفاع را در اردوگاه‌هایی اسکان دادند که که در آن جا به دلیل بدرفتاری، عدم مراقبت و کمبود غذا، میزان مرگ‌ومیر، فوق‌العاده بود. افکار عمومی اروپاییان و جهانیان علیه بریتانیا انگیخته شد؛ اعلامیه‌هایی صادر گردید، تظاهراتی در حمایت از بوئرها بر پا شد ولی هیچ کس پا به میدان عمل نگذاشت و *بوئرها* به ناچار پیمان صلح **ورنیگینگ** را پذیرفتند (۳۱ مه ۱۹۰۲) که براساس آن، ترانسول و اورانژ، ضمیمهٔ مستملکات پادشاهی بریتانیا شد. در ۱۹۰۶ـ۱۹۰۷، *ترانسوال و اورانژ* به صورت حکومتی خودمختار در چهارچوب کشورهای مشترک‌المنافع درآمدند.

پل کروگر (۱۸۲۵ـ۱۹۰۴) و در پشت سر او ژنرال بوتا (۱۸۶۲ـ۱۹۱۹): این دو، سازمان‌دهندگان مقاومت بوئرها در مقابل بریتانیایی‌ها بودند.



B ـ آفریقای متحدهٔ جنوبی و رودزیا

a) آفریقای متحدهٔ جنوبی

● *نامگذاری آفریقای جنوبی از* **۱۹۱۰** *تا* **۱۹۳۹**. آشتی میان بریتانیایی‌ها و بوئرها، ـ تا حدودی به لطف و سخاوت فاتح و تا حدودی به دلیل ایجاب منافع مشترکِ طرفین، به تدریج صورت پذیرفت. **لرد سلبورن**، کمیسر عالی بریتانیا در فاصلهٔ میان سال‌های ۱۹۰۷ و ۱۹۰۹، فدراسیونی از چهار سرزمینِ (*دماغه، ناتال، اورانژ و ترانسوال*) تشکیل داد: لایحهٔ *آفریقای متحدهٔ جنوبیِ* مورد قبول چهار مستعمره، به تصویب پارلمان رسید و از ۳۱ مه ۱۹۱۰ به اجرا درآمد. به این ترتیب کشور جدیدی به وجود آمد: کشور آفریقای متحدهٔ جنوبی که قدرت مرکزی آن، در اختیار یک پارلمان (متشکل از دو مجلس مستقر در *دماغه*) یک وزیر (در *پرِتوریا*) و یک حاکم کلّ انتصابی بریتانیا بود. علاوه بر آن هر ایالت یک حاکم محلی داشت که به امور آموزشی، اجتماعی و غیره می‌پرداخت. زبان رسمی هم، دو زبان انگلیسی و هلندی شد.

به این ترتیب، پیش از جنگ دوم جهانی، به ترتیب ژنرال **بوتا** (از آفریکاندرها: به معنای سفیدپوست غیرانگلیسی که معمولاً روستانشین و مالکان اراضی وسیع بودند) از ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۹، **اسموتس** از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴ و ژنرال **هرتزوک** از ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۹ در رأس حکومت آفریقای متحدهٔ جنوبی، جانشین یکدیگر شدند. دو حاکم اول میانه‌رو و هوادار انگلستان بودند، امّا ژنرال **هرتزوک** که رهبری یک حزب ملی‌گرای ضد انگلیسی را بر عهده داشت، به شدت خواستار استقلال کامل کشور و به ویژه خروج از سلطه و قیمومیت بریتانیا بود. پس از تصویب استقلال ملّی طبق ساختار تعیین شده از جانب *وست مینیستر* (۱۹۳۱) انبوهی از مشکلات، ناشی از بحران اقتصادیِ بین‌المللی باعث نوعی ادغامِ ملی‌گرایان و میانه‌روها شد (۱۹۳۴) و در این میان شاخه‌ای از ملی‌گرایان افراطی به رهبری دکتر **مالان** حزب *اتحاد ملی* را تأسیس کردند.

● در این حکومت سرا پا بنیاد شده توسط سفیدپوستان که سفید پوستان از آن دفاع می‌کردند، مسألهٔ تبعیض نژادی به شدت مطرح شد و به دلیل عدم تناسبِ میان جمعیت سفیدپوست و غیر سفیدپوست (یک در مقابل ده) سیادت و اولویت سفیدپوستان، با قوانینی نژادپرستانه تثبیت شد: محرومیت سیاهان از حقوق سیاسی، ممنوعیت مالکیت برای سیاهپوستان در بعضی مناطق، محدویت دستمزد سیاهان (قانون سال ۱۹۱۱)، ممنوعیت زندگی سیاهان در شهرهایی که در آن شغلی ندارند (**تفکیک** یا به زبان آفریکاندرها ـ زبانی که از ۱۹۲۵ جای زبان هلندی را گرفت ـ *آپارتاید*). از سویی دیگر، آفریقای متحدهٔ جنوبی در ۱۹۲۰ از جامعهٔ ملل، مجوزی برای دخالت در آفریقای جنوب غربی گرفت. سرزمینی که پیش از جنگ در اشغال یک اقلیت آلمانی بود و جمعیت سفیدپوست آن دارای همان عقاید *پان ژرمن* و حتی ناسیونال سوسیالیسم بودند.

● ***تشدید اندیشه‌های تبعیض نژادی و ناسیونالیسم (۱۹۳۹ـ۱۹۶۱).*** جنگ دوم جهانی، سیاست ضد انگلیسی ژنرال **هرتزوک** را با شکست روبه‌رو کرد و قدرت را به مارشال **اسموتس** باز گرداند (۱۹۳۹ـ۱۹۴۸). پس از جنگ حزب ناسیونال سوسیالیست با حمایت عوامل *نازی* آمده از آلمان و اروپای مرکزی، و تشویق و تحریک روحانیون کلیسای هلندیِ آفریقای جنوبی، تبعیض نژادی را افزایش داد. زمینهٔ اصلی تبلیغات آنان به شرح زیر بود: در نبرد عظیم اقتصادی دنیای پس از جنگ، آفریقای متحد جنوبی تنها با تولیدات ارزان قیمت می‌تواند در میدان رقابت خود را حفظ کند، به عبارت دیگر حفظ سیاهان این مهم‌ترین دستمزد بگیران کشاورز آفریکاندر، در موقعیتی مادون. در چنین راستایی بود که دکتر **مالان** در ۱۹۴۸ قدرت را در دست گرفت و به سیاست تشدید آپارتاید رو آورد: ممنوعیت ازدواج‌های دو نژاد، محدودیت آزادی‌های سیاسی که خاص سفیدپوستان بود (به ویژه در اختیار میانه‌روها و هواداران عضویت در جامعهٔ کشورهای مشترک‌المنافع قرار داشت)؛ افزایش مقررات تفکیک سیاهان و سفیدها. جانشینان دکتر **مالان** (**استریجوم** ۱۹۵۴ـ۱۹۵۸ و **وروُئرد** ۱۹۵۸ـ۱۹۶۱). این سیاست عقب‌مانده را با شدتی بیشتر ادامه دادند. آفریقای متحدهٔ جنوبی که به دلیل سیاستش در جنوب غربی آفریقا در ۱۹۴۶ از سوی سازمان ملل متحد محکوم شده و آپارتایدِ آن مورد انتقاد تمامی کشورهای عضو جامعهٔ مشترک‌المنافع قرار گرفته بود، با یک همه‌پرسی (۸۵۰۴۵۸ آری در مقابل ۷۷۵۸۷۸ خیر) از جرگهٔ کشورهای مشترک‌المنافع خارج شد (۱۵ مارس ۱۹۶۱) و از آن پس نام جمهوری آفریقای جنوبی به خود داد (۳۱ مه ۱۹۶۱). اولین رئیس‌جمهور آن **س.ر.سوارت** بود که در ۱۹۶۱ انتخاب شد.



تمام جنبه‌های زندگی روزمره نشانی از جدایی سفیدها و سیاهان دارد؛ به عنوان مثال این تصویر: دو اطاقک تلفن یکی مخصوص سفیدها و دیگری غیر سفیدها

b) جمهوری آفریقای جنوبی

بدیهی است، جمهوری جدید، تغییری در مسألهٔ تمایز سفیدپوستان و سیاهان به وجود نیاورد، حتی اوضاع برای سیاهان بدتر شد. مثالی ساده، قدرت و شدت آپارتاید در این کشور را به خوبی نشان می‌دهد: **البرت لوتولی** یکی از زولوها که از ۱۹۳۵ علیه آپارتاید مبارزه می‌کرد و به خاطر مبارزاتش علیه تبعیض نژادی، جایزهٔ صلح نوبلِ ۱۹۶۰ به او تعلق گرفت با زحمت زیادی توانست چند روزی مرخصی بگیرد تا برای دریافت جایزه‌اش به استکهلم برود! از ۱۹۶۱، رهبران آفریقایی به خاطر مبارزاتشان علیه آپارتاید دستگیر و حتی گاه بدون محاکمه راهی زندان‌ها شدند (پس از شورش سال ۱۹۶۰ و ۱۹۶۳ قانون چنین اجازه‌ای می‌داد). در سال ۱۹۶۸ رئیس‌جمهور **ج.ج.فوشه** جانشین **سوارت** شد (و از دهم آوریل ۱۹۶۸ این مقام را تحویل را گرفت) و نخست‌وزیر **ورؤرد** که در سپتامبر ۱۹۶۶ به دست یک سفیدپوست کشته شده بود، جای خود را به **ب.ج.ؤرستر** وزیر اسبق دارایی داد. حزب ناسیونال (در انتخابات سال ۱۹۶۶) با ۱۲۶ کرسی از مجموع ۱۶۶ کرسی نمایندگان مجلس‌شورا و ۴۱ کرسی از مجموع ۵۴ کرسی مجلس سنا بدون هیچ مانعی می‌توانست علی‌رغم توصیه‌ها و مخالفت‌های سازمان ملل متحد، آپارتاید را همچنان ادامه دهد. از این‌رو سازمان ملل از تمام کشورهای عضو خواستار قطع رابطهٔ سیاسی با جمهوری آفریقای جنوبی شد.

c) رودزیا

تا سال ۱۹۲۳ ***رودزیای جنوبی*** و ***رودزیای شمالی*** را شرکت انگلیسیِ جنوب آفریقا اداره می‌کرد. از اول اکتبر ۱۹۲۳، رودزیای جنوبی در چهارچوب مستعمراتی دارای یک حکومت مسئول شد (یک حاکم، یک شورای اجرایی و یک پارلمان) و ***رودزیای شمالی*** (*امروزه زامبیا*) به صورت کشوری تحت‌الحمایهٔ بریتانیا درآمد. این تفاوت سرنوشت ناشی از اختلاف جمعیت بود: جمعیت جنوب را بیشتر سفیدپوستان تشکیل می‌دادند و بیم آن داشتند در جمعیت شمال با اکثریت سیاهپوست حل شوند. در ۱۹۵۳، به ابتکار رودزیای جنوبی، پارلمان بریتانیا، سه منطقهٔ ***رودزیای شمالی***، ***نیاسالند*** و ***رودزیای جنوبی*** را در یک فدراسیون ادغام کرد (*فدراسیون رودزیا و نیاسالند*) و حکومت فدرال در اختیار مستعمرهٔ جنوب قرار گرفت (**سرگادفری هاوگینز** از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶ و **سر روی ولنسکی** از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۲). در ۱۹۵۶ فدراسیون متلاشی شد: در ۱۹۶۴ ***نیاسالند*** و ***رودزیای شمالی*** به ترتیب با اسامی ***مالاوی*** و ***زامبیا*** مستقل شدند و رودزیای جنوبی قدیم با نام *رودزیا* و ساختار مستعمراتی و حکومتی خودمختار در زمرهٔ کشورهای مشترک‌المنافع درآمد. از ۱۳ آوریل ۱۹۶۴، **یان‌اسمیت** به ریاست دولت *رودزیا* رسید و از این زمان درگیری‌های تأسف بار میان انگلستان و مستعمره‌اش آغاز شد.

دولت بریتانیا، بازنگری در قانون انتخابات (که تا آن زمان تقریباً هیچ حقی به سیاهان نمی‌داد) و حذف آپارتاید را شرط اعطای استقلال قرارداد. پس از بارها قطع مذاکرات، سرانجام *رودزیا* از زبان نخست‌وزیرش در ۱۱ نوامبر ۱۹۶۵ خود را مستقل اعلام کرد. بریتانیا به سازمان ملل متوسل شد و تحریم‌های اقتصادی علیه *رودزیا* به عمل آمد (ممنوعیت موقت صدور نفتِ رودزیا و...). این تحریم‌های اقتصادی را *رودزیا* با مساعدت‌ها و همکاری‌های همسایگانِ «نژاد پرستش»: آفریقای جنوبی و مستعمرات پرتغال (*آنگولا* و *موزامبیک*) پشت سر گذاشت. در آوریل سال ۱۹۶۷، حزب دولتی رودزیا اعلام کرد که دیگر هیچ تعهدی به پادشاهی انگلستان ندارد؛ اولین پی‌آمد این جبهه‌گیری اعدام سه سیاهپوست در ۱۹۶۸ بود که در یک دادگاه *رودزیا* به مرگ محکوم شده و مورد عفو ملکهٔ انگلستان قرار گرفته بودند.

۹۶۹ـ ماداگاسکار

۹۶۹/۱ـ ماداگاسکار

A ـ ماداگاسکار پیش از استعمار

a) مراحل آغازین

این جزیره در تاریخ جایگاهی ویژه دارد. وابستگی آن به قاره، بسیار ساختگی است، چون نه حیات جانداران آن قابل مقایسه با جانوران قاره است و نه گیاهان آن شباهتی به گیاهان آفریقا دارند. چنان که تشابهی هم با آسیا ندارد. با این حال ***ماداگاسکار*** در عصر دوم زمین‌شناسی از آفریقا و در عصر سوم زمین‌شناسی از آسیا جدا شده است.

جمعیت جزیره نیز جمعیتی جدید است (نه اثری از فسیل در ***ماداگاسکار*** وجود دارد و نه از تمدن عصر حجر چیزی در آن به چشم می‌خورد). از ظواهر امر چنین بر می‌آید که جزیره از آغاز عصر مسیحیت دارای جمعیتی شد. مردمانی آمده از مالی «به صورت خانوادگی» در آسیای جنوب شرقی، در ساحل شرقی جزیره، روستاهایی به وجود آوردند و سپس در قبایل بزرگ‌تری مجتمع شدند. بعدها، بین قرون ششم و دوازدهم، اعراب (آمده از جزایر ***کومور*** و ***زنگبار***) به این عوامل هندی اضافه شدند.

● از میان قبایل ماداگاسکار (حدود ۲۰ قبیله: ***بتسی میزاراکا***، ***تسی میهتی***، ***سیترانالکا***، ***بارا***، ***ساکالاوا*** و...) باید قبیلهٔ ***آنتایمورو*** (تمورو) مستقر در ساحل شرقی و مسلمان بی‌نهایت متعصب را از دیگران جدا کنیم که کار نگارش «وقایع» به زبان ماداگاسکاری (با حروف عربی) را بر عهده گرفتند. از این طریق است که با نام اولین رئیس مهاجران، یعنی فرمانروا **راماکارارو** آشنا می‌شویم. فرمانروایی که در حدود سال ۱۱۴۷ به قدرت رسید و پسرش **عالم بوازیری** به فتح نواحی اطراف پرداخت. مناطق مرکزی و غرب جزیره بین قرون سیزدهم و پانزدهم جمعیتی پیدا کردند (ن.ک. نقشهٔ جغرافیایی). مهم‌ترین قبایل آن عبارت بودند از قبایل ***مرینا*** که نام دیگرشان «هووا» بود. در طول قرن شانزدهم، با نفوذ آشکار عوامل ***آنتایمورو***، تشکیلات اجتماعی مریناها تکامل یافت (رژیم طبقاتی: اشراف یا ***آندریاناها***، ***آزادگان*** یا ***هوواها*** و بردگان یا ***آندؤها***).

● در اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم پادشاهان ***مرینا*** (**آندریامانلو**، **رالامبو** ـ معاصر **هانری‌چهارم** ـ **آندریانجاکا**) قلمرو خویش را گسترش دادند، در این راستا ***آنالامانگا*** پایتخت یکی از قبایل دشمن (که امروزه نابود شده است) را تصرف کردند و آن را ***تاناناریو*** نامیدند. در همین دوره، پادشاهی ***ساکالاوا*** (سلسلهٔ پادشاهی عرب‌الاصل) بنیاد شده در قرن پانزدهم، در ساحل غربی گسترش خود به سمت شمال را آغاز کرد (بنیانگذاری سلسلهٔ پادشاهان ماجونگا در اواسط قرن هجدهم). در اواخر قرن هجدهم، به استثنای بخش جنوبی جزیره که در آشوب‌های خانوادگی فرو رفته بود، ماداگاسکار به پادشاهی‌های کم و بیش درخور توجه و مستقل از یکدیگر تقسیم می‌شد که جوامعی طبقاتی و غالباً با مذهب پرستش اجداد، داشتند.

b) اولین روابط با اروپاییان

اولین اروپایی که سواحل این جزیره را شناسایی کرد، **دیه‌گو دیاز** دریانورد پرتغالی بود (۱۵۰۰) ولی پیش از او، جغرافیدانان عرب، شرحی از ماداگاسکار داده و آن را جزیرهٔ ***قمر*** نامیده بودند. پس از بازگشت دیاز به پرتغال، شاه مقرر داشت این جزیره ماداگاسکار نامیده شود، نامی که او در سفرنامهٔ **مارکوپولو** خوانده بود (البته **مارکوپولو**، هیچ شناختی از ماداگاسکار نداشت، بلکه در طول اقامتش در چین، این نام به گوشش رسیده و آن را جزیرهٔ «موگادیشو» نامیده بود). در قرن شانزدهم، پرتغالی‌ها، اهالی دیپ، انگلیسی‌ها و هلندی‌ها، پایگاه‌هایی در جزیره مستقر کردند، ولی در قرن‌هفدهم، فرانسویان با اهداف مشخص‌تری وارد شدند. به دستور **ریشلیو**، یک تشکیلات دایمی در جنوب جزیره تأسیس شد (قلعهٔ ولیعهد [فورت ـ دوفین]در ۱۶۴۳)، بعد با پاره‌ای تمهیدات، استعمار جزیره رها شد (حدود ۱۶۷۴) و ماداگاسکار پناهگاهی برای دزدان دریایِ تمام ملیت‌ها درآمد. همزمان فرانسه با استقرار تشکیلاتی در ماداگاسکار، جزیرهٔ ***بوربون*** (۱۶۳۸) و جزیرهٔ ***سنت‌ماری*** را نیز تصرف کرد.

c) پادشاهی هووا

فرمانروا **آندریانامپو اینمرینا** در ۱۷۸۷، تمامی سرزمین‌های ***مرینا*** را یکپارچه کرد و با تغییر ساختار اجتماعی (ایجاد تشکیلاتی اداری و توسعهٔ اقتصاد کشاورزی مبتنی بر تجارت برنج)، حکومتی خودمختار به وجود آورد. پسرش **رادامای اول** که در ۱۸۱۰ جانشین پدر شد کار گسترش قلمرو کشور را که مورد نظر پدرش بود، با همکاری اروپاییان (**برادی** درجه‌دار انگلیسی و **رابین** درجه‌دار فرانسوی) پی‌گرفت. به این ترتیب که با سپاهی کاملاً منظم و سازمان یافته، بخش اعظم جزیره را فتح کرد و به عنوان فرمانروایی هشیار و با تدبیر از مبلغین انگلیسی استقبال کرد که عوامل بنیادی فرهنگ و تمدن اروپایی (صنایع و فنون، نوشتن زبان ماداگاسکاری با حروف لاتین) را به این کشور هدیه کردند. حتی در عوض پذیرش ممنوعیت برده‌داری یک کمک مالی و فنی از انگلستان (به نمایندگی **هاستی** کنسول وقت) گرفت. پس از مرگ **رادامای اول** (۱۸۲۸) همسرش **راناوالونای اول** به پادشاهی رسید. این روش فرمانروایی طبقهٔ اشراف تا زمان فتح ماداگاسکار به دست فرانسویان ادامه یافت. **راناوالونا** با نخست‌وزیری از طبقهٔ ***هوواها***



ملکهٔ ماداگاسکار، راناوالونای سوم به‌طور رسمی به مردم خویش اعلام کرد که صلحی با فرانسه منعقد کرده است. (سپتامبر ۱۸۹۵)، دو سال بعد گالیینی او را به رئونیون تبعید کرد: ماداگاسکار به صورت یکی از مستعمرات فرانسه درآمده بود.

(آزادگان) ازدواج کرد و از آن پس به تدریج *هووا*ها در رأس حکومت، جانشین اشراف (*آندریانا*ها) شدند، به همین لحاظ وقتی فرانسویان جزیره را تصرف کردند این مردم را که در واقع *ایمرینا* نامیده می‌شدند، *هووا* نامیدند. **راناوالونای اول**، از ۱۸۲۸ تا ۱۸۶۱ سلطنت کرد و سیاستی برنامه‌ریزی شده، مبتنی بر انزجار از بیگانگان و نفرت از مبلغین را در پیش گرفت (به حق اعتقاد داشت که مسیحیت‌گرایی مردم جزیره باعث از هم پاشیدگی تشکیلات اجتماعی امپراتوری *مرینا* خواهد شد). در این راستا، فرانسویان و انگلیسی‌ها از کشور بیرون رانده شدند و یا زندانی و حتی اعدام شدند (به ویژه در اواخر سلطنت). یک مورد استثنایی هم وجود داشت: لطفی در حق یک صنعتگر فرانسوی که ملکه او را به عنوان دوست و ندیم خود انتخاب کرد: **ژان لابورد**.

وقتی پسرش **راکوتو** با عنوان **رادامای دوم** بر تخت سلطنت تکیه زد، سیاستی به کلّی مغایر با سیاست مادرش را در پیش گرفت و یک بار دیگر به مبلغین فرانسوی اجازهٔ اقامت داد و در ۱۸۶۲ با حکومت فرانسه توافقنامه‌ای به امضاء رساند و به آنان موقعیت ممتازی داد. این تصمیمات، ملی‌گرایان ماداگاسکار را علیه او برانگیخت که شاید علت اصلی مخالفت، تحریکات مأموران مخفی بریتانیایی بود که به امتیازات واگذار شده به فرانسویان حسادت می‌کردند و خود را مغبون می‌دیدند. در ۱۸۶۳ **رادامای دوم** به قتل رسید. پس از او سه ملکه به ترتیب به پادشاهی ماداگاسکار رسیدند: **رازوهرینا** (۱۸۶۳ـ۱۸۶۸)، **راناوالونای دوم** (۱۸۶۸ـ۱۸۸۳) و **راناوالونای سوم** (۱۸۸۳ـ۱۸۹۶). در عمل در تمامی این دوره، برادرِ **رازوهرینا (راینی لایاریوُنی)** در مقام نخست‌وزیری، قدرت را در اختیار داشت و سیاست متعادلی میان مللِ اروپایی و ایالات متحده را در پیش گرفت و به اصلاحات موفقیت‌آمیزی پرداخت: آزادی مذاهب، تصویب و اجرای قوانین، ممنوعیت شرب مشروبات الکلی و چند همسری، برقراری استراحت اجباریِ هفتگی، توسعهٔ آموزش‌وپرورش (ساخت بیش از هزار مدرسه، یک مدرسهٔ عالی و یک آکادمی پزشکی در **تاناناریو**) و...

B ـ استعمار فرانسه

a) علل مداخله

فرانسه در ظاهر، از موقعیت ممتازی در ماداگاسکار برخوردار بود. ولی پیمان‌های تجاری و توافق‌های به عمل آمده میان دولت فرانسه و دولت *ایمرینا* هیچ‌گاه به طور دقیق به اجرا در نمی‌آمدند. از سویی دیگر، پس از سقوط **ناپلئون سوم**، نفوذ فرانسویان در جزیره، آشکارا فروغ خود را از دست می‌داد. الغای جانشینی **ژان لابورد** (که در ۱۸۷۸ مرد) و استمداد رؤسای قبایل *ساکاوا* که *ایمرینا*ها در ۱۸۸۱ قلمرو آنان را ضمیمهٔ اراضی خویش کرده بودند از فرانسه، بهانه‌ای برای مداخلهٔ نظامی شد. البته این بهانه کافی نبود و بیطرفی بریتانیا نیز باید تأمین می‌شد که بزرگ‌ترین رقیب فرانسه در استعمار جزیره بود: این تضمین با مداخلهٔ بریتانیا در مصر (در ۱۸۸۲ ن.ک. ۹۶۲/۱/B/c) به دست آمد.

ژول فری به محض رسیدن به قدرت (در ۱۸۸۳)، *ماجونگا*، *تاماتاو* و *دیه‌گو ـ سوارز* را با نیروی دریایی (به فرماندهی دریاسالاران: **پییر**، **گالیبر** و **میوت**) اشغال و به **راناوالونای سوم**، پیمان *تاماتاو* را تحمیل کرد (۱۷ دسامبر ۱۸۸۵) که طبق آن سیادت *مرینا*، همچنان محفوظ می‌ماند ولی به فرانسه اختیاراتی در مورد روابط خارجی ماداگاسکار می‌داد. در واقع این پیمان نوعی تحت‌الحمایگی جزیره بود که ماداگاسکاری‌ها امیدوار بودند با کمک بریتانیا از آن مصون بمانند. درنتیجه سرنوشت جزیره به توافق فرانسه و انگلستان وابسته شد (اوت ۱۸۹۰) که بر اساس آن بریتانیا در ۱۸۹۴، در عوض قیمومیت بر زنگبار، تحت‌الحمایگی فرانسه بر ماداگاسکار را پذیرفت.

از آن پس، درگیری میان نمایندگان دولت فرانسه و دولت ماداگاسکار رو به افزایش گذاشت؛ در ۱۸۹۴، **لارومی** کنسول فرانسه مورد اهانت قرار گرفت و در ۱۸۹۵ تصمیم به مداخلهٔ نظامی گرفته شد.

b) اعزام نیرو به ماداگاسکار

● سپاه اعزامی (۱۵۰۰۰ سرباز) در *ماجونگا* پیاده شد. بیش از یک سومِ این سپاه، قبل از رسیدن به *تاناناریو* در سپتامبر ۱۸۹۵ که ملکه با شلیک دومین گلولهٔ توپ خود را به محل رساند، از تب نوبه مردند. نخست وزیر **راینی لایاریوُنی** دستگیر و به الجزایر تبعید شد و ملکه پیمان تحت‌الحمایگی را امضاء کرد. سال بعد، ۶ اوت ۱۸۹۶ ماداگاسکار مستعمرهٔ فرانسه اعلام شد.

● پس از خاتمهٔ فتح، باید امنیت و نظم برقرار و کشور ساماندهی می‌شد: این وظیفه را **گالیینی** برعهده گرفت که روش‌های خشونت آمیزی را بر ارتش فرانسه تحمیل کرد، به این ترتیب که دو وزیر اعدام شدند و ملکه در ۱۸۹۷ به *رئونیون* تبعید گردید و شورشیان تعقیب و نابود شدند (طبق برآوردهای مخالفان استعمار، در این «ایجاد آرامش» ظرف ۹ سال یکصد هزار نفر قربانی شدند، هر چند آمار رسمی این رقم را ۱۰۰۰۰ نفر اعلام کرده است؛ حقیقت بی تردید میانگین این دو رقم باید باشد). ایجاد نظم با نوعی تجدید سازمان اداری همراه شد: یکپارچگی کشور، نابودی نفوذ *ایمرینا*ها، انتصاب وزیران و کارگزاران عالی بومی.

c) نهضت ناسیونالیستی ماداگاسکار

ماداگاسکار، همانند تمام مستعمراتِ این عصرِ سلطه‌گری، یک مستعمرهٔ استثماری بود؛ سیاست اداری فرانسه به موازات *ایمرینا*ها، دیگر اقوام را نیز ناامید کرد: ایمریناها، صاحبان قدرت سابق ، در دستگاه‌های اداری یا تجارت، جز مشاغلی مادون نداشتند؛ قبایل صاحب نفوذ قبلی که تحت سلطهٔ ایمریناها بودند وضعی بدتر از آنان داشتند و چون کمتر از *ایمرینا*ها به مشاغل اداری و اقتصادی آشنا بودند، نمی‌توانستند جانشین رهبران پیشین خود در «مسابقهٔ کسب مناصب» باشند.

در چنین اوضاع و احوالی، ظهور جنبش‌های ناسیونالیستی اجتناب ناپذیر بود: اولین جنبش، توطئهٔ موسوم به «آهن، سنگ، انشعاب» بود. نهضتی که در مدرسهٔ پزشکی **تاناناریو** پیدایش یافت و در رابطه با دو تمایل بود: **ایمریناها**، خواستار خود مختاری و ملی‌گرایی بودند و غیر **ایمریناها** متمایل به تساوی حقوق، توطئه به شدت سرکوب و هرگونه تمایلات آزادیخواهی یا تساوی حقوق از سیاست راهبردی فرانسه در ماداگاسکار، حذف شد.

C ـ استقلال ماداگاسکار

در ۱۹۴۲، جزیره به اشغال نظامیان بریتانیایی درآمد و در ۱۹۴۳ به فرانسهٔ آزاد واگذار شد. پس از جنگ جهانی دوم، ماداگاسکار، تحت تأثیر نهضت ناسیونالیستی و ضد استعماری عظیمی قرار گرفت که در سراسر آفریقا گسترش یافته بود. قانون اساسی سال ۱۹۴۶، نمایندگانی ناسیونالیست را برسرکار آورد که قدرتشان بسیار ضعیف‌تر از تشکیلات اداری استعماری و باز هم ناامیدکننده بود. در ۱۹۴۷ حزب ناسیونالیست در ساحل شرقی دست به شورش زد؛ این قیام به شدت ـ یا به قول بعضی‌ها، بی‌رحمانه ـ توسط ژنرال ب. **گارایوا** سرکوب شد. حزب ناسیونالیست منحل و تمام رهبران و سرکردگان آن تبعید یا زندانی شدند. انتظار مردم باید تا ۱۹۵۴ طول می‌کشید، تا انتخابات آزاد برقرار شود و تا سال ۱۹۵۶ طول می‌کشید تا یک حکومت ماداگاسکاری، به ریاست یک معلم مدرسه به وجود آید: **تسیرانانا**. در ۱۴ اکتبر ۱۹۵۸، ماداگاسکار، کشوری عضو جامعهٔ مشترک‌المنافع اعلام شد و در این چهارچوب، در ۲۶ ژوئن ۱۹۶۰ به صورت کشوری مستقل درآمد.

رژیم ماداگاسکار در قانون اساسی ۲۹ آوریل ۱۹۵۹ یک رژیم جمهوری تعریف شده است. رئیس‌جمهور **تسیرانانا**، منتخب سال ۱۹۵۸، در ۱۹۶۵ (با ۹۷ درصد آراء مأخوذه) دوباره به ریاست جمهوری برگزیده شده است. حزب او «حزب سوسیال دموکرات» ۱۰۴ کرسی از مجموع ۱۰۷ کرسی مجلس را در اختیار دارد. ماداگاسکار در عرصهٔ بین‌الملل، روابط خود با دولت فرانسه را حفظ کرده بود و موضعی‌ضدشوروی داشت، نقشی اساسی در اتحادیهٔ آفریقا و ماداگاسکار، ایفا می‌کند.

فلیبرت تسیرانانا (۱۹۱۲ـ۱۹۷۸) رئیس جمهور ماداگاسکار از ۱۹۵۹ تا ۱۹۷۲

۹۷ـ تاریخ آمریکای شمالی و آمریکای مرکزی

«چراگاه» شمال آمریکا در ناحیهٔ دریاچهٔ سوپریور، از دیدگاه نقاش آمریکایی جورج کاتن (۱۷۹۶-۱۸۷۲) که این تابلو را منظرهٔ سبز نامیده است.

۹۷۱ـ کانادا

۹۷۱/۱ـ کانادا پیش از خودمختاری

A- استعمار فرانسه

تا پیش از ورود اروپاییان، کانادا مسکن قبایلی صحراگرد و معدود قبایلی شهرنشین بود که می‌توان آنان را به سه دسته تقسیم کرد: سرخپوستان ساکن در جنگل‌ها و دشت‌ها (شکارچیانی خانه به دوش با گویش‌های *آلگونگن* [گویش سرخپوستان شمال آمریکا]؛ سرخپوستان اقیانوس آرام (صیاد و شهرنشین) و سرخپوستان دریاچه‌های بزرگ: ***هورون‌ها*** و ***ایروک‌ها*** که تشکیلات منظم‌تری داشتند، شهرنشین بودند، کشاورزی می‌کردند و گاه به صید و شکار نیز می‌پرداختند.

a) استعمار فرانسه

- این سرزمین در قرن پانزدهم شناسایی شد (ن.ک. جدول مقابل)
- کار استعمار به معنای واقعی را **ساموئل دوشامپلن** (۱۵۶۷-۱۶۳۵) آغاز کرد که در جست‌وجوی یافتن راهی برای لشکرکشی به چین بود. اولین مؤسسات و پایگاه‌های استعمار در ۱۶۰۴-۱۶۰۵ در *اسکاتلند* جدید مستقر شد ولی کانون حرکت استعمار فرانسه، کِبِک بود که در ۱۶۰۸ تأسیس گردید. در ۱۶۲۷ **ریشیلیو**، کمپانی فرانسهٔ جدید را تأسیس کرد که وظیفه‌اش پر جمعیت‌کردن منطقه بود و انحصار دایمی تجارتِ پوست را دریافت‌کرده بود.

مراحل آغازین حضور اروپاییان در کانادا

۱۴۹۷	**ژان کابوتِ** ونیزی (۱۴۵۰-۱۴۹۸) به نمایندگی از سوی **هنری هفتم**، پادشاه انگلستان، به سواحلِ ***لابرادور*** رسید.
۱۵۲۴	**ورازانو**، اعزامی از سوی دولت فرانسه، ***لابرادور*** را «فرانسهٔ جدید» نامید.
۱۵۳۴-۱۵۳۵	**ژاک کارتیه** فرانسوی (۱۴۹۱-۱۵۵۷) طی دو روز سفر، سواحل ***ارض جدید*** و ***برانشویک*** جدید را شناسایی کرد، بعد از مسیر ***سن لوران*** بالا رفت و به روستایِ سرخپوستان، ***هوشلاگا*** رسید که بعدها، ***مونترال*** نامیده شد.
۱۵۴۱	اولین تلاش در جهت استعمار منطقهٔ «فرانسهٔ جدید» هرچند عاملان اجرایی آن بیشتر در فکر فعالیت‌های اقتصادی بودند و به صید و تجارت پوست بیش از حمل مهاجران علاقه داشتند، لذا مهاجران کم تعداد ماندند.

ساموئل شامپلن (حدود ۱۵۶۷-۱۶۳۵)
بنیانگذار کبک در ۱۶۰۸



● روند ورود مهاجران به دلیل دشمنی‌هایِ موجود میان انگلستان و فرانسه چندان سریع نبود. *ویل ماری* در حوالی **هوشِلاگا** که بعدها **مونترال** نامیده شد تا سال ۱۸۴۲ دهکده‌ای بیش نبود و در این سال به همّت **نرونتو** شکل و شمایل یک شهر را به خودگرفت. ولی با الحاق *فرانسهٔ جدید* به قلمرو سلطنتی کشور فرانسه (۱۶۶۳) و اعزام حکمرانی برای *فرانسهٔ جدید* (**ژان تالون**) و سپاهی به منظور حفظ امنیت مهاجران و نبرد با *ایروک‌ها*، این مستعمره، اهمیتی پیدا کرد. *فرانسهٔ جدید*، تقسیم شده به *اربابی‌ها* و از نظر سیاسی و اقتصادی تحت سرپرستی حکام انتصابی شاه فرانسه و از نظر معنوی تحت کنترل کلیسا (یسوعیون و ...) گسترش خزنده‌ای را آغاز کرد که اوج آن کشف تدریجی منطقه (به‌ویژه توسط یسوعیون و **کاولیه دولاسال** که در ۱۶۸۲ به *ایلی نویز* و *میسی‌سی‌پی* رسید) و موضع‌گیری علیه سرخپوستان و به‌ویژه انگلیسی‌هایی بود که چشم طمع به *اسکاتلند جدید* داشتند و مواضعشان در سواحل **خلیج جیمز** و **خلیج هودسون** کاملاً تضمین شده بود.

b) رقابت فرانسه و بریتانیا

برخلاف اراضی *فرانسهٔ جدید* (توقف روند ورود مهاجران در اواخر قرن هفدهم)، مستعمرات بریتانیا در اراضی مجاور، بسیار پرجمعیت شده بود. علاوه بر آن، حکام انگلیسی (به ویژه **سرویلیام جانسون**) سیاست مدبرانه‌ای مبتنی بر اتحاد با *ایروک‌ها* در پیش گرفتند. از اواخر قرن هفدهم درگیری میان فرانسه و انگلستان اجتناب‌ناپذیر شد و از ۱۷۱۳ (پیمان *اوتریخت*) شکی وجود نداشت که این درگیری به وقوع خواهد پیوست. با این حال تا جنگ هفت ساله (ن.ک. C و ۹۴۲/۲/B/a) انتظارها طول کشید و سرانجام *فرانسهٔ جدید* در اختیار انگلیسی‌ها قرار گرفت. براساس پیمان پاریس (۱۷۶۳) فرانسه باید از مستملکات و جمعیت ۶۳۰۰۰ نفری فرانسوی آن‌ها دست برمی‌داشت.



نبرد در سواحل شاتوگای، رودخانهٔ کوچکی که به سن‌لوران می‌ریزد. در این محل کانادایی‌ها در ۱۸۱۳ موفق شدند آمریکایی‌ها را به عقب‌نشینی وادارند.

B- سلطهٔ بریتانیا

a) از پیمان پاریس تا جنگ انگلیس و آمریکا (۱۸۱۵ـ۱۷۶۳)

تا اواخر قرن نوزدهم، کانادا بایستی طبق نظامنامهٔ تنظیمی سرهنگ **گی کارلتون** موسوم به **منشور کبک** (۱۷۷۴) اداره می‌شد و به درگیری‌های بالاگرفته (به‌ویژه در کِبک) میان کانادایی‌های فرانسوی الاصلِ کاتولیک و کانادایی‌های انگلیسی‌الاصل پروتستان پایان می‌داد: پذیرش کاتولیک‌ها در مشاغل حکومتی، به رسمیت شناختن حقوق کلیسای رُم (البته کلیسای رسمی دولت، کلیسای انگلستان بود)، ادارهٔ مستعمره توسط یک حاکم، با همکاری یک شورای قانونگذاری متشکل از ۱۷ تا ۲۳ عضو (در ۱۷۷۵ هفت کاتولیک از جمع ۲۲ عضو) ؛ اجرای قانون مدنی فرانسه و قانون جزایی انگلستان.

انقلاب «سیزده منطقه» یا سیزده مهاجرنشین (ن.ک. ۹۷۳/۱/B/b) پی‌آمدهای مهمی در ساختار جامعهٔ کانادا داشت. این سرزمین، همچنان وفادار به پادشاهی، با آغوش باز از سلطنت‌طلبان آمریکایی استقبال کرد. از این رو هزاران مهاجر با افکار و اندیشه‌های جدید، وارد *اسکاتلند جدید*، جزیرهٔ *پرنس ادوارد*، و نواحی دریاچهٔ *اونتاریو* شدند و در کانادا، چرخشی به سمت سیاست بریتانیا به‌وجود آوردند. در این میان به توصیهٔ **گی‌کارلتون** که عنوان **لردِ دورچستر** گرفته بود، دولت لندن، منشور قانون اساسی ۱۷۹۱ را تصویب کرد که براساس آن کانادا به دو ایالت تقسیم می‌شد: کانادای علیا (پایتخت: **یورک**، نایب الحکومه: **ج. ژ. سیمکو**) و کانادای سفلی (پایتخت: کِبک؛ نایب‌الحکومه: **کلارک**).

● کانادای علیا، جمعیت چندانی نداشت (حدود ۸۰,۰۰۰ نفر از کلّ جمعیت ششصدهزار نفری کانادای بریتانیا). در اطراف سلطنت طلبان که هدفشان عمران و آبادی بود، مهاجران اسکاتلندی (آمده از ایالات متحده یا مستقیماً از اسکاتلند) و آلمانی‌ها مجتمع شدند: مرکز آن: **یورک** هنوز هم دارای جامعهٔ کوچکی بود (در ۱۸۱۲، هنگام جنگ انگلستان و آمریکا این شهر به آتش کشیده شد و بر روی ویرانه‌های آن شهر **تورنتو** را ساختند). مشکلاتی که در نیمهٔ اول قرن نوزدهم به وجود آمد، جنبهٔ مذهبی (اختلاف میان کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها) و اقتصادی داشتند.

در زمینهٔ اقتصادی و اجتماعی دنیا شاهد رویارویی مالکان اراضی وسیع (در قانون پیش‌بینی شده بود که هر خانوادهٔ مهاجر، حق مالکیت ۲۰۰ جریب زمین را دارد، امّا در عمل به سرعت یک طبقه مالکان اراضی وسیع به وجود آمد) و گروهی تازه به دوران رسیده بود که عمدتاً از راهِ تجارت پوست، ثروتی اندوخته و طبقهٔ مرفه و ممتازی را تشکیل داده بودند؛ مان‌ها که بعدها «فامیلی *کامپاکت*» نامیده شدند. اینان بودند که شورای قانونگذاری، دستگاه‌های اداری و تقسیم اراضی را کنترل می‌کردند؛ در نتیجه ناراضیان، مهاجران خرده پا، هواداران یک سیاست اصلاحی در برابر این گروه موضع گرفتند و در مقابل مجلس دست به تظاهرات زدند (مرگ بر مجلس رژیم).

● کانادای سفلی، چهرهٔ دیگری داشت. در آغاز بسیار پرجمعیت بود (حدود ۵۰۰۰۰۰ نفر). بریتانیایی‌ها هم ساختار *اربابیِ* به‌جامانده از فرانسویانِ قرن هفدهم را حفظ کرده بودند، «اربابان» اراضی، در این‌جا نیز در مقابل تجار و صاحبان مشاغل آزاد شهرها، اعم از **مونترال** یا **کبک** قرارداشتندکه روزبه‌روز بر قدرت و اولویتشان افزوده می‌شد. رهبران سیاسی کانادای سفلی، از میان وکلای دعاوی، دفترخانه داران و قضات شهرنشین برگزیده شده بودند و این رهبران مخالفت با شورای قانونگذاری را سازمان می‌دادند، کار مخالف با شورا و تجار بریتانیایی به جراید تندرو نیز، کشیده شد، به ویژه روزنامهٔ «*کانادایی*» که از ۱۸۰۶ شروع به کار کرده بود.

b) رژیم وحدت (۱۸۶۷ـ۱۸۴۰)

از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۰ درگیری میان محافظه‌کاران و هواداران اصلاحات، *آنگلیکان* و غیر *آنگلیکان*، راضی و ناراضی در حال گسترش بود. جمعیت کانادای علیا روزبه‌روز افزایش می‌یافت (جمعیت ۸۰,۰۰۰ نفری آن در ۱۸۱۵ در سال ۱۸۳۵ به ۳۴۰,۰۰۰ نفر رسید). «فامیلی **کامپاکت**» به رهبری **جان استراچان**، حزب *مهاجران* به رهبری **و.ل.مکنزی** را با قدرتی روزافزون مقابل خود می‌دید. در کانادای سفلی که **پاپینو** رهبری مخالفان منطقه را در دست داشت، کار به درگیری میان مجلس و قوهٔ مجریه کشید، به ویژه در زمان حکمرانی لرد **الهوزی** (۱۸۳۸-۱۸۲۰) درگیری شدت بیشتری گرفت. در ۱۸۳۲ آشوب و اعتصاب در **مونترال** فراگیر شد و نظامیان حتی بایستی علیه اعتصاب کنندگان وارد عمل شوند. («قتل عام مونترال» سه کشته). در ۱۸۳۷ **پاپینو** و سپس **مکنزی** ناچار به ایالات متحده گریختند و **ملبورن** نخست‌وزیر بریتانیا، تحقیق در مورد اوضاع کانادا را به **لرد دورهام** سپرد (مأموریت **دورهام**: ۲۸ مه ـ اول نوامبر ۱۸۳۸). نتیجهٔ این تحقیق، رژیم یکپارچهٔ **منشور وحدت** بود (ژوئیهٔ ۱۸۴۰).

براساس این منشور، دو ایالت کانادای سفلی و علیا تحت یک حکومت شامل یک حکمرانِ‌کلّ «انتصابی لندن» یک شورای قانونگذاری (انتصابی) و یک مجلس «منتخب» درآمد که پایتخت آن **کینگستون** بود. رژیم جدید که کانادایی‌های فرانسوی تبار آن را گامی دیگر به سمت الحاق به انگلستان می‌دانستند و کانادای سفلی آن را بیش از حدّ محجوبانه تلقی می‌کرد، به‌تدریج اوضاع را به سمت یک خودگردانی مورد قبول در زمان حکومت **لرد الژین** (۱۸۵۴-۱۸۴۷) کشاند.

جدول مقابل حاوی تحول سیاسی کانادا در این دوره است:

زمان	حاکم	تحول سیاسی
۱۸۴۲-۱۸۴۰	**پولت تامسون** یا همان لرد سیدنهام آینده	یک شورای اجرایی، متشکل از محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان میانه‌رو که کانادایی‌های فرانسوی‌تبار مخالف وحدت را برکنار کرد.
۱۸۴۳-۱۸۴۲	**سرچارلز باگو**	آقای **بالدوین** (کانادای علیا) و **هیپولیت لافونتن** (کانادای سفلی) هر دو هوادار خودمختاری، به عضویت شورای اجرایی درآمدند.
۱۸۵۴-۱۸۴۳	**سرچارلز متکالف**	بازگشت به حکومتی از نوعِ استعماری. جبهه‌گیری لیبرال، به‌رسمیت شناخته‌شدن خودمختاری؛ تشکیل وزارت ائتلافی **بالدوین ـ لافونتن** ـ بنیانگذاری احزاب تندرو ترقیخواه؛ **سرخ‌ها** (کانادای سفلی) **وکلییرگریتس** (کانادای علیا). وزارت **مک ناب** و **مورین** (۱۸۵۴) ؛ پایان «فامیلی **کامپاکت**»؛ توافقِ تجارت متقابل با ایالات متحده.
۱۸۶۷-۱۸۵۴	دولت بریتانیا دیگر در حیات سیاسی کانادا دخالت نمی‌کند	حکومت، تحت رهبری رؤسای احزاب سیاسی کانادا (**مورین، مک‌ناب، تاشه، کارتیه، جان. أ. مک دونالد، گالت**) است.

کانادا یا رژیم وحدت

۹۷۱/۲ـ کنفدراسیون و سلطه

A - شکل‌گیری و گسترش سلطه

a) بریتیش نورث ـ آمریکا آکت

[منشور بریتانیایی شمال آمریکا]

در طول جنگ انفصال، برای لحظه‌ای این بیم به‌وجود آمد که میان بریتانیا و آمریکا جنگی بروز کند. از این رو، ایالات کانادا، علی‌رغم اختلافات موجود میان ایالات ساحلی و ایالاتِ کانادای متحد، تصمیم به اتحادی تنگاتنگ گرفتند. کنفرانس کِبک (۱۸۶۴) خطوط کلّی رژیم جدید فدرال را معین کرد که در ۲۸ مارس ۱۸۶۷ با تصویب **بریتیش نورث آمریکا آکت** در **وست مینیستر** اعلام شد.



از ۱۸۵۴ (وزارت مک ناب و مورین) تحول سیاسی کانادا سرعت گرفت: حذف رژیم اربابی در کانادای سفلی، کاهش قدرت حکام بریتانیایی، افول رژیم یکسان سازی. اندیشهٔ طرح یک کنفدراسیون کانادا چه میان نمایندگان وحدت کانادا (کانادای سفلی و علیا) و چه ایالات ساحلی گسترش یافت. مسألهٔ فدراسیون در دوکنفرانس در چارلتون تاون و بعد در کبک (به ریاست سِراتین تاچه در سپتامبر و اکتبر ۱۸۶۴) مورد بحث و جدل قرار گرفت. در تصویر فوق، مقامات عضوکنفرانس، در اطراف سِراتین تاچه دیده می‌شوند.

براساس این منشور، یک رژیم فدرال مرکب از چهار ایالت اولیه: *اسکاتلند* جدید، *برانشویک* جدید، *کِبِک* و *اونتاریو* تشکیل گردید که هر ایالت به‌عنوان یکی از ایالات عضو اتحادیه، از نوعی خودمختاری و حکومتی خاص خویش برخوردار بود. حکومتی فدرال، با حاکمیت یک حاکمِ کلّ، یک کابینهٔ وزیران و پارلمانی متشکل از دو مجلس شبیه بریتانیا. زبان فرانسه و انگلیسی نیز هر دو به عنوان زبان رسمی پذیرفته شدند.

اختیارات دولت فدرال بسیار گسترده‌تر از دولت فدرال ایالات متحده بود.

b) گسترش سلطه

گسترش به سمت غرب را امتیازات کمپانی خلیج **هودسون** محدود می‌کرد که اراضی آن کانادا را از کلمبیای بریتانیا، این مستعمرهٔ شکل گرفته در ۱۸۵۸ جدا می‌کرد. از سویی دیگر منافع کمپانی، بیش از پیش با منافع دورگه‌های رودخانهٔ سرخ به ویژه در زمینهٔ تجارت پوست در تضاد بود. در ۱۸۶۹، اراضی رابرت، یعنی اراضی شمال غرب که به کمپانی خلیج **هودسون** تعلق داشت به ازای تاوان سنگینی به اراضی کانادا، تبدیل شده بود. از این زمان، کنفدراسیون کانادا به‌تدریج با الحاقِ *مانیتوبا* در ۱۵ ژوئیهٔ ۱۸۷۰، کلمبیای بریتانیا در ۲۰ ژوئیهٔ ۱۸۷۱، جزیرهٔ *پرنس ادوارد* در اول ژوئیهٔ ۱۸۷۳ و سرانجام، *سرزمین جدید* در ۳۱ مارس ۱۹۴۹ وسعت بیشتری گرفت. در این مدت، اراضی **یوکون** و شمال غرب گسترش بیشتری یافت.

این گسترش‌ها همیشه هم به آسانی صورت نپذیرفت (به‌عنوان مثال: شورش دورگه‌ها به رهبری **لویی ـ داویدریل** در ۱۸۶۹ به‌هنگام الحاق *مانیتوبا*) ولی بزرگ‌ترین مانع استعمار، فقدان راه‌های ارتباطی بود: در ۱۸۸۰ هنوز هم کارگران می‌بایست با ارابه‌های سنتی دارای چرخ‌های آهنی و حفاظ برزنتی نقل مکان می‌کردند). إعمال یک سیاست مهاجرت شبیه آمریکایی‌ها به معنای واقعی جز با ایجاد راه آهن سراسری قاره: *کانادا پاسیفیک ریل وِی* امکان‌پذیر نبود که بانی آن یک آمریکایی هلندی تبار به نام **ویلیام وان هورن** (۱۸۸۲ ـ ۱۸۸۶) بود.

با گسترش روند مهاجرت و پرجمعیت شدنِ غرب کانادا و *پرایری*، دیگر خطوط راه‌آهن ساخته شدند: *خط آهن شمال کانادا* (*کانادین نورثرن*) در ۱۹۰۲ و *گراندترانک پاسیفیک* در ۱۹۰۸، کانادا که در ۱۸۵۱ بیش از دومیلیون نفر جمعیت نداشت در ۱۸۹۱ جمعیت آن به چهار میلیون و در ۱۹۱۱ به هفت میلیون نفر رسید (۲۱/۰۸۹/۰۰۰ نفر در سال ۱۹۶۹).

حرکت به سمت غرب، برجسته‌ترین اقدام آمریکای شمالی را ایجاد راه‌آهن‌هایی از شرق به غرب قاره تسهیل کرد. کانادا، پس از ایالات متحده وارد کار ایجاد راه‌آهن سراسری قاره شد (به کمک سرمایه‌های اروپایی و آمریکایی). اولین راه‌آهن کانادین پاسیفیک ریل وی بود که در ۱۸۸۵ کار آن خاتمه یافت. این راه‌آهن ساحل شمالی دریاچهٔ سوپریور را به ونکوور متصل کرد.




سر ویلفرد لوریه (۱۹۱۹-۱۸۴۱) نخست وزیر از ۱۸۹۶ تا ۱۹۱۱ (لیبرال)


سر و.ل. مکنزی کینگ (۱۹۵۰-۱۸۷۴) نخست‌وزیر از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۰ و از ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۸ (لیبرال).


لویی استیفن سن لوران (۱۹۷۳-۱۸۸۲) نخست‌وزیر از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۷ (لیبرال)


جان.جی.دیفن بیکر متولد ۱۸۹۵، نخست‌وزیر از ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۳ (محافظه کار)


لستر‌باول پییرسون (۱۹۷۲-۱۸۸۷) نخست‌وزیر از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۸ (لیبرال)


پییرالیوت ترودو (متولد ۱۹۲۱) نخست‌وزیر از آوریل ۱۹۶۸ (لیبرال)

B - تحول سیاسی کانادا

a) پیش از جنگ ۱۹۱۴

● اولین دولت خودمختار کانادا، در زمان سرپرستی **سرجان مک دونالد** (۱۸۹۱-۱۸۱۵) که خود یکی از «پدران کنفدراسیون» بود، تشکیل شد. جناح او، محافظه‌کاران *اونتاریو* و میانه‌روهای آزادیخواه ایالت کِبِک را شامل می‌شد و در مجموع، جناحی فرانسوی - بریتانیایی بود. **مک دونالد**، توانست با قابلیت، مخالف‌ترین جناح‌ها را در کابینهٔ خود گردآورد، مخالفان مذهبی یا نژادی و غیره. به همین دلیل دولت او از ۱۸۶۷ تا ۱۸۹۱ با یک فترت بین سال‌های ۱۸۷۳ و ۱۸۷۸، بر سر کار ماند. مهم‌ترین دستاورد محافظه‌کاران، ساخت یک راه آهن سراسری بود (***کانادین پاسیفیک ریل وی***).

در عرصهٔ بین‌المللی، **مک دونالد** سیاستی حمایتی با **تعرفه‌های گمرکی** ترجیحی برای بریتانیا را در پیش گرفت: سیاستی بی‌نهایت ملی‌گرا، در چهارچوب امپراتوری بریتانیا.

●حزب لیبرال که به رهبری **آلکساندر مکنزی**، به دنبال یک جنجال مالی، به‌طور موقت، موفقیت محافظه‌کاران را کندکرده و در انتخابات ۱۸۷۳ پیروزی کوتاه مدتی به دست آورده بود، از ۱۸۹۸ تا ۱۹۱۱ توانست قدرت را با نخست‌وزیری **ویلفرد لوریه** (۱۹۱۹-۱۸۴۱) در دست بگیرد. علت سقوط دولت در ۱۹۱۱، چرخش سیاست اقتصادی بود: **لوریه** قصد داشت، پیمانی متقابل با ایالات متحده امضاء کند و این برخلاف نظر محافظه‌کاران بود که چنین پیمانی را مقدمهٔ الحاق کانادا به جمهوری بزرگ آمریکای شمالی می‌دانستند.

●از ۱۹۱۱ تا جنگ جهانی اول، محافظه‌کاران قدرت را در دست گرفتند (**سر رابرت بوردن**) و در ۱۹۱۷ در یک کابینهٔ ائتلافی، با آزادیخواهان متحد شدند. کانادا نه تنها از طریق اقتصادی، بلکه با اعزام یک سپاه ۶۰۰،۰۰۰ نفره در جنگ جهانی شرکت کرد؛ به‌دلیل همین کمک‌ها بود که در پیمان ورسای حضور یافت.

b) درفاصلهٔ دو جنگ جهانی

● در انتخابات سال ۱۹۲۱، آزادیخواهان به پیروزی رسیدند (**ویلیام لیون مکنزی کینگ** ۱۸۷۴-۱۹۵۰) ؛ و تا سال ۱۹۵۷ با یک غیبت از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۵، ناشی از بحران عظیم اقتصادی سال ۱۹۲۹ (کابینهٔ محافظه‌کارِ **ریچارد بدفورد بنت** ۱۸۷۰-۱۹۴۷) بر سر قدرت ماندند.

کانادا با تمام مشکلاتِ ملت‌های بزرگ مواجه شد: جست‌وجوی بازارهای جدید خارجی، توسعهٔ سریع صنعتی، کابوس اقتصادیِ پس از ۱۹۲۹، درگیری‌های سیاسی - اجتماعی میان محافظه‌کاران و آزادیخواهان از یک سو و سوسیالیست‌ها از سویی دیگر. پس از خاتمهٔ جنگ‌اول، حزب‌کارگرِ کانادا تأسیس‌گردید و بحران سال ۱۹۲۹، بهانه‌ای برای ایجاد حزب سوسیالیست کشاورزان شد (*فدراسیون همکاری‌های مشترک*: F.C.C).

● در عرصهٔ سیاست خارجی، کانادا در ۱۹۲۶ به خودمختاری دست یافت (این کشور «مجموعه‌ای خودمختار» با ساختاری مشابه با بریتانیاست). استقلال کانادا در سال ۱۹۳۱ در **وست مینیستر** به تصویب رسید و اعلام شد. کانادا، مشترکاتی با انگلستان ندارد، جز در مورد پادشاه (پادشاه انگلستان، پادشاه کاناداست) که نماینده‌ای در *اتاوا*، پایتخت کشور، باعنوان کمیسر عالی دارد.

c) کانادای امروز

کانادا به آلمان هیتلری اعلان جنگ داد و کمک‌های اقتصادی و غذایی قابل توجهی به متحدین کرد. ورود کانادا به جنگ دوم جهانی، مشکلاتی مشابهِ شرکت در جنگ اول جهانی به‌وجود آورد. در ۱۹۱۴، کانادایی‌های فرانسه زبان، با پذیرش تفکرِ ورود به جنگ علیه آلمان، با برقراری خدمت اجباری نظام وظیفه مخالف بودند، چون این خدمت، بیشتر شامل حال آنان می‌شد، تا کانادایی‌های *آنگلوساکسون*.

● **کبک**. این ملاحظات، طبیعتاً ما را به یکی از بزرگ‌ترین مشکلاتِ کانادای کنونی می‌کشاند: درگیری نژادی. کانادایی‌های فرانسه زبان (و اکثراً کاتولیک، تقریباً یک سومِ کلّ جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، عمدتاً در **کبک** (۸۷ درصد جمعیت) و ***برانشویک*** جدید (۳۸ درصد جمعیت) سکونت دارند، در حالی که به‌نظر می‌رسد اهمیت و اعتبار کِبِک دستاورد آنگلوساکسون‌هاست؛ این ایالت، با صنعتی شدن، سنن روستایی (و مذهبی) خود را از دست داده است. تودهٔ کارگران شهرهای بزرگ، قدرت سیاسی قابل توجهی را تشکیل می‌دهند که مقامات مذهبی، قادر به کنترل آن‌ها نیستند، هرچند روحانیونِ کبک بسیار نیرومندند. از این رو دو گروه در کبک شکل گرفته است:

- جامعه‌ای با اکثریت بسیار بالای (۸۷ درصد) فرانسه زبان‌ها و غالباً کشاورز (در مقایسه با دیگر نواحی کشاورزی در کانادای عقب مانده) که سلطهٔ کلیسای کاتولیک را پذیرفته‌اند ولی به وضوح، در مقایسه با دیگر بخش‌ها از نظر اقتصادی محرومند.
- دیگری اقلیت انگلیسی زبانِ غیرکاتولیک، اکثراً کارگر فنی و تکنیسین که به دنباله رو سندیکاها و کارگران آمریکای شمالی‌اند و وضع اقتصادی مناسبی دارند.

تلاش‌های جامعهٔ اول برای رسیدن به جامعهٔ دوم کافی نیست: کانادایی‌های فرانسه زبان، اسیر نوعی تعلیمات مذهبی قدیمی و کهنه‌پرستی‌های سنتیِ روستایی و موهومات مذهبی، از قافلهٔ پیشرفت عقب مانده‌اند از یک دیدگاه، شاید راه حل در گرایش به آنگلوساکسونِ مترقی در کبک باشد، امّا احساسات بشری چنین راه‌حلی را نمی‌پذیرد. تجعبی دارد؟ اروپای قدیم نمونه‌های تاریخی فراوانی از این دست، داشته است: **چک‌ها**، هیچ گاه سلطهٔ ***اتریشی‌ها*** را نپذیرفتند، آلمانی‌های سودت، همواره از سلطهٔ چک‌ها و لهستانی‌ها از سلطهٔ روس‌ها، گریخته‌اند و فرانسه، قرن‌هاست که به دو گروه فرانسهٔ *آرمنیاکی* و فرانسهٔ ***بورگینیونی*** تقسیم شده است. در سال‌های اخیر حتی این مشکل شدت بیشتری هم پیداکرده است.

● تحول سیاسی از ۱۹۴۵. در ۱۹۴۸، یک لیبرال [آزادیخواه] دیگر: یک فرانسویِ ایرلندی تبار به نام **لویی سن لوران** (متولد ۱۸۸۲) جانشین **مکنزی** شد و تا سال ۱۹۵۷ بر سر کار ماند. در این سال حزب محافظه‌کار ترقیخواه (نام جدید حزب محافظه‌کار) در انتخابات پیروز شد. **جورج دیفن بیکر** (متولد ۱۸۹۸، نخست وزیر تا ۱۹۶۳) که از حمایت دور از انتظار رأی دهندگانِ **کبک** برخوردار شد. (دو وزیر کانادایی فرانسه تبار در کابینه) در ۱۹۶۳، **دیفن بیکر** به دلیل سیاست‌های ضد آمریکایی‌اش برکنار شد و جای خود را به **لستر پییرسون** (متولد ۱۸۹۷) از حزب لیبرال داد و در آوریل ۱۹۶۸ **پییرالیوت ترودو** جای او را گرفت.

● در عرصهٔ سیاست بین‌الملل، سیاست کانادا در مجموع، همسو با سیاست ایالات متحده (اتحاد *آتلانتیک*) است، ولی کانادا روابط سیاسی خود با کوبا را قطع نکرده است و حتی روابطی تجاری با کشورهای کمونیستی دارد (به عنوان مثال: فروش گندم به چین، پیمان‌های اقتصادی با چکسلواکی و لهستان).


کانادا کشوری است که اعتبار اقتصادی آن تضمین شده است. نمایشگاه بین المللی مونترال در ۱۹۶۷ نمادی کامل از این اعتبار است.





تصویر فوق سمت چپ، الوهیت‌های ازتک‌ها: تزکالیپوکا وکتزالکوآتل در حال بلعیدن یک انسان. در سمت راست، شیشن ایتزا، در مکزیک یکی از بزرگ‌ترین مراکز امپراتوری جدید مایاها بود. تصویر فوق نماي هرم پلکانی وقف تلالوک‌خدای باران است. در معبد مربع شکل بالای هرم، انسان‌ها را قربانی می‌کردند.

۹۷۲ـ مکزیک و آمریکای مرکزی

۹۷۲/۱ـ مکزیک

مکزیک یک جمهوری فدرال، شبیه ایالات متحدهٔ آمریکا شامل بیست‌ونه ایالت، دو ناحیه و منطقهٔ فدرال مکزیکو است.

A - عصرِ ما قبل کریستف کُلُمب

تا پیش از ورودِ اسپانیایی‌ها، به ترتیب، این تمدن‌های موسوم به ماقبل کُلمب، جانشین یکدیگر شدند. تمدن‌هایی که گاه شعاع گسترش آن‌ها از آمریکای مرکزی فراتر می‌رفت، از جمله تمدنِ *مایاها*.

a) مایاها

در هزارهٔ چهارم ق.م. قبایل صحراگردِ شکارچی که در ۱۵۰۰۰ یا ۲۰۰۰۰ پیش از میلاد از آمریکای شمالی آمده بودند، جای خود را به اولین اقوام شهرنشینی دادند که در سال ۱۰۰۰ ق.م. به کشتِ ذرت پرداختند و با فنونِ بافندگی و سفالگری آشنا بودند. اولین و درخشان‌ترین تمدن تاریخی منطقه، تمدنِ *مایاها* بود که شعاعِ درخشش آن تا آمریکایِ مرکزی می‌رسید.

تاریخ *مایاها*، بی‌تردید، از عصرِ مسیحیت آغاز می‌شود، از دو اثرِ قدیمیِ موجود یکی متعلق به سال ۲۹۲ (لوح *تیکال* در *گواتمالا*) و دیگری متعلق به سال ۳۲۰ (سینی ساخته شده از سنگ یشمِ همان ناحیه امروزه در موزهٔ *لید*) است. در این تمدن دو دورهٔ متمایز مشاهده می‌شود:

ـ امپراتوری قدیم *مایا*، از قرن چهارم تا قرن دهم (طبق تاریخ سنتی از ۳۲۰ تا ۹۸۷) بیش از صد شهر در جنوب مکزیک، *گواتمالا* و *هندوراس* ساخته شد و می‌توان تشکیلات سیاسی آن‌ها را با تشکیلاتِ شهر - دولت‌هایِ یونانِ باستان مقایسه کرد (هر شهر دارای یک حکومت متشکل از یک فرمانروای موروثی و محصور میان شورای کاهنان و دولتمردان؛ اتحاد میان شهرها). مهم‌ترین مراکز، که هنوز هم گاه آثار باستانی قابل توجهی در آن‌ها وجود دارد، عبارتند از *تیگال*، *پالنک*، *یاکس‌چیلان* و *پیدراس نگراس*. در قرن دهم، امپراتوری *مایا* فرو ریخت و شهرها متروک شدند، ولی علت این فروپاشی معلوم نیست.

ـ قرن دهم، پیدایش مجدد امپراتوری *مایا* در شمال یوکاتان. در این ظهور دوباره، اقوامِ آمده از مکزیکِ مرکزی، یعنی *تولتگ‌ها* نیز سهمی داشتند. شهرهای بزرگِ امپراتوریِ جدید، عبارت بودند از: *شیشن ایتزا*، *اوکسمال* و *مایاپان* که مدت دو قرن انسجام *اتحادیهٔ مایاپان* را حفظ کردند. از ۱۱۹۴، *مایاپان* و سپس *شیشن ایتزا* بر دیگر شهرها تسلط یافتند و بعد (در قرن پانزدهم)، جنگ‌های داخلی، نقطهٔ آغازی برای یک فروپاشیِ کلّی شدند. در این زمان بود که اسپانیایی‌هایِ نابودکنندهٔ دستنوشته‌هایِ مایایی (سالنگاری‌ها) وارد محل شدند. دستنوشته‌هایی که *دیه‌گو‌دولاندا*، اولین اسقف مادرید در ۱۵۳۱ آن‌ها را سوزاند.

● نوشتار مایایی از نوعی نوشتار هیروگلیفی بود که نمونه‌های آن را بر دیواره‌های معابد، کاخ‌ها، و بر روی الواح و همچنین سه دستنوشتهٔ مصون مانده از نابودی ۱۵۳۱ بازمی‌یابیم. نوشتاری که هنوز، رمز آن، جز بخش مربوط به اعداد و مقیاسات آن عصر (که راهکار عددی آن بر مبنای بیست بود) کشف نشده است.

● جامعهٔ *مایا*، جامعه‌ای طبقاتی بود. رؤسای محلّی (*کاسیک‌ها*) که طبقهٔ اشراف را تشکیل می‌دادند؛ کاهنان (آکین‌ها) که وظیفه‌دار انجامِ مراسم مذهبی، نگارش، پرداختن به علوم و امور مذهبی بودند و عامهٔ مردم و بردگان (اعم از اسیران یا مجرمین) که قشر مادونِ جامعه به حساب می‌آمدند. این جامعه، توسط یک فرمانروای موروثی (هالات، کلیت)، رؤسای محلی (باتاپ‌ها) و یک قشر مأموران (توپیل‌ها) اداره می‌شد.

● تمدن *مایا* به‌دلیل سطح فرهنگ بسیار بالای‌آن، بسیار قابل توجه است. گاهشمار آن‌که برمبنای مشاهدات ستارگان تنظیم شده بود، دقتی نزدیک به تقویم بابلی‌های قدیم داشت و کیفیت هنر آن (معماری، مجسمه‌سازی، نقاشی) به ویژه در معابد باشکوه و کاخ‌های بنا شده بر بالای صفه‌هایی با پله‌های جانبی (هرم‌های آسیب دیدهٔ *اوکسمال*)، شگفت‌انگیز است.



موقعیت مکزیک و دولت‌های آمریکای مرکزی. مکزیک کشوری است جزو آمریکای شمالی که وقتی بحث آمریکایی به میان می‌آید گاه فراموش می‌شود. این کشور به‌دلیل زبان، جمعیت و تمدنش در ارتباط تنگاتنگ با آمریکای لاتین است.

● مذهب، پرستشِ عناصر طبیعت و اعتقاد به ثنویت بود (خدایان نیکوکار و خدایان شرور). خالق دنیا، **هونب** بود و پرستش پسرش **ایتزمنا**، الوهیتِ روز و شب و مبتکر نوشتار و تقویم با پرستش خورشید (**کینش آهن**) همراه می‌شد. دیگر الویت‌های مهم عبارت بودند از: **شوه**، الههٔ باران، خدایِ ذرّت، خدای باد (**کولکان**)، خدایِ جنگ (**شوه**) و خدایِ مرگ (**اهپوش**). مراسم ستایش و پرستش، شامل تقدیم هدایا و نذورات آداب و مناسکی بسیار دقیق داشت. قربانی کردن انسان‌ها، در عصرِ امپراتوری جدید و در یوکاتان معمول شد.

b) تمدن فلات مکزیک: آزتک‌ها

● آثارِ تمدن‌های بزرگی، مقدم بر تمدنِ آزتک‌ها، در فلات مکزیک کشف شده است.

ـ آثاری از سکونت انسان‌ها، در **کوپیلکو** و **کویی کوییلکو** و همچنین در سواحل دریاچهٔ تکسکوکو (در زاکاتنکو) متعلق به عصرِ پیش از مسیحیت به دست آمده است.

ـ در فاصلهٔ اندکی پیش از عصر مسیحی، تا قرن دهم میلادی، تمدن درخشانِ **تئوتیهواکان** توسعه یافت که آثار قابل توجهی از آن کشف شده است (یک قلعه، هرمِ خورشید ـ به ارتفاع ۶۰ متر ـ و هرمِ ماه). مهم‌ترین خدای این تمدن، **تلالوک**، خدای باران بود که در کنار رب‌النوع اژدهای بالدار (**کتزالکوآتل**) به تصویر درآمده بود و مشابه آن را در تمدن *تولتک‌ها* بازمی‌یابیم.

ـ قبایل *ناهوا* که اکثریت جمعیت *تولتک* را تشکیل می‌دادند، در قرن دهم ظاهر شدند. دو سلسلهٔ پادشاهی، یکی پس از دیگری بر سرِ کار آمدند: سلسلهٔ **میکسکوآتل** (تا ۹۹۹) و سلسلهٔ **ماتلاکسو شیتل** که تا سال ۱۱۶۸ در **تولا** قدرت را در دست داشت. *تولتک‌ها*، مراسم پرستشِ اژدهای بالدار را گسترش دادند و نوعی روش محاسباتی و گاهشماری متفاوت با گاهشمار *مایاها* ابداع کردند.

ـ در قرن دوازدهم، *شیشی مک‌ها* ناحیه را به تصرف درآوردند و در پی آن، عصری آکنده از آشوب و هرج‌ومرج آغاز گردید.

● *آزتک‌ها* (یا *مکزیکاها*)، آخرین قوم از اقوام بربر بودند که وارد آمریکای مرکزی شدند. اینان شهر ـ دولت‌های متعددی به وجود آوردند که به جنگ با یکدیگر می‌پرداختند: *تنوشتیلان* (امروزه: مکزیکو)؛ *تگزکوکو*، *آزکاپوتزالکو*، *کولهواکان*، *تلاکوپان* و غیره. تمامی قبایل، به زبان *تولتک‌ها* (زبان *ناهواتل*) صحبت می‌کردند و اساسِ عادات و آدابشان شبیه آنان بود. مهم‌ترین حکومت، مستقر در *تنوشتیلان*، بر سراسر فلات مکزیک مسلط شد و به این ترتیب، امپراتوریِ آزتک را به وجود آورد. این امپراطوری بایستی با اشغالگرانِ اسپانیایی مقابله می‌کرد.

ـ *تاریخ آزتک‌ها*، عبارت از یک سلسله فتوحات پیاپی است که نقطهٔ آغاز آن اتحاد میان، سه شهرِ **تنوشتیتلان**، **تگزکوکو** و **تلاکوپان** بود. این اتحاد، در حدود سال ۱۳۲۵ آغاز و با نام‌هایِ بزرگی از رهبرانِ *آزتک* مزیّن شد: **موکتزومای اول** (۱۳۹۰ـ۱۴۴۰)، پسرش **آکسایاتل**، **تیزوک** (که در ۱۴۸۶ مرد)، **آهویتزل**، **موکتزومای دوم** (۱۴۶۶ـ۱۵۰۲) که در زندانِ اسپانیایی‌ها مرد و **کوتموک**، قهرمانِ مقاومت در مقابل اشغالگرانِ اسپانیا (که در ۱۵۲۵ به دار آویخته شد).

ـ جـامعهٔ *آزتک*، تحت حکومت کاهنان و نظامیان، هوشمندانه طبقه‌بندی شده بود (کاهنان، جنگجویان، کشاورزان، صنعتگران، کسبه، خادمان و بردگان). هر طایفه، فعالیت خاص خود را داشت و دارای محله‌ای معین در شهر بود. حیات اقتصادی، متکی بر تجارت و کشاورزی بود؛ **تنوشتیلان** بازاری پرآوازه به حساب می‌آمد.

ـ تمدن آزتک‌ها، سطح فرهنگیِ بالایی داشت (هنر، معماری، نوشتار تصویری، گاهشماری ابداعی و نوعی جهان‌بینی) مذهبشان، ادغامی از انبوه سننِ پیشین و متکی بر یک برداشتِ ثنویت از حقیقت بود. بشریت و دو خالق: *تزکاتلیپوکا و کتزالکوآتل* و خدایِ قبیله «طلسم مرغ‌مگس‌خوار» **هویزیلوپوشتلی**. ولی در کنار این الوهیت‌های برجسته، انبوهی از خدایان و الهه‌ها با مناسک پیچیده‌ای پرستش می‌شدند: خدایِ ستارگان، زمین، آب، باران، پولک (نوشابهٔ مراسم). به ویژه باید اشاره‌ای داشته باشیم به: **تلالوک** (خدای باران و ارباب دوزخ: *تلاکون*)، *شالشیو هتلیکو*، الوهیت‌هایِ مذکر و مؤنثِ ذرت (*سینتئوتل و شیکومکوآتل*)، الوهیت‌های گُل‌ها (**خوشیپلّی و خوشیکتزال**)؛ خدای بهار **خیپ توتک** («سرورِ سلاخی شده») و دیگران. این الوهیت‌ها، اصالت‌های مختلفی داشتند؛ خدای جدید، **ویزیلوپوشتلی**، خدای خورشید و جنگ، مالک دنیا بود و قربانیانش، به طور سنتی از میان اسیرای جنگی انتخاب می‌شدند.

مشهورترین مراسم قربانی، مراسم بزرگداشتِ **تزکاتلیپوکا** بود: مردی جوان، نماد خداوند، با این عنوان، مدت یک سال با چهار باکره مورد پرستش قرار می‌گرفت و بعد، در معبد واقع در بالایِ هرمِ مقدس قربانی می‌شد: چهار کاهن او را نگه می‌داشتند و پنجمین کاهن، سینه‌اش را می‌شکافت، قلبش را بیرون می‌کشید و به خداوند تقدیم می‌کرد.

c) دیگر تمدن‌های مکزیک تا پیش از کُلُمب

● در سواحلِ آتلانتیکِ مکزیک، سه تمدن توسعه یافت: مهم‌ترین مرکزِ تمدن، *اولمک* (۵۰۰۰ـ۱۰۰ ق.م.) بی‌تردید در ایالتِ کنونیِ *تاباسکو* بود؛ *توتوناک‌ها* (قرن پنجم ـ دوازدهم) ایالتِ *وراکروز* را در اشغال داشتند (هرمِ *ال تاجین* که در نمای آن ۳۶۵ حفره، هر حفره برایِ یکی از روزهایِ سال به وجود آورده بودند، مجسمه‌سازی و سفالگری) و تمدن *هوالستک‌ها*، نزدیک به تمدن *مایاها*. تمدنِ *توتوناک‌ها* در شمال گسترش یافت (ویرانه‌هایِ ابنیهٔ غول‌آسایِ *کولتوناک*، مجسمه‌هایِ عظیمِ *مونت ـ آلبان و اوکسپانان*).

● جنوب مکزیک، پناهگاهِ *زاپوتک‌ها* بود که تمدنشان به *مایاها* شباهت داشت (مونت ـ آلبان، در ایالت *ئواکساتا*) و بعد، از قرن چهارم تا قرن پانزدهم، مسکنِ *میکستک‌ها* شد که هنرِ طلاسازی را واردِ مکزیک کردند.

● غرب و شمالِ غربی مکزیک شاهدِ شکوفاییِ تمدن‌هایی باز هم ناشناخته‌تر از *تاراسک‌هایِ* قدیم (دریاچهٔ *پاتزکوارو* که اوج درخشش آن در قرنِ پانزدهم بود) یعنی تمدن‌هایِ *کولیما* و *نایری* بود.

B - از کورتز تا پورفیریودیاز

a) استعمارِ اسپانیا

● فتح مکزیک، دستاورد یک جوجه نجیب‌زادهٔ ماجراجو به نامِ **هرنان کورتز** متولدِ *مدلین* (*استرومادور*) در ۱۴۸۵ بود که در نوزده سالگی به مقصد جزایر *آنتیل* حرکت کرد، در *کوبا* مستقر شد و به کشتِ نیشکر پرداخت. در ۱۵۱۷، اسپانیایی‌ها (**هرناندز کوردوبا**) درصدد برآمدند، به **یوکاتان** وارد شوند، ولی جنگجویانِ *مایا* آنان را بیرون راندند. **ولاسکوئز**، حاکم کوبا که گمان برده بود، در آن جا امپراتوری ثروتمند و اسرارآمیزی وجود دارد، به تدارک یک لشکرکشی عظیم پرداخت و فرماندهیِ سپاه را به **کورتز** داد که نه تنها هزینهٔ لشکرکشی را عهده‌دار شد، بلکه پا را از این هم فراتر گذاشت، به این ترتیب که بدونِ موافقتِ **ولاسکوئز**، در ۱۸ فوریهٔ ۱۵۱۹ به هزینهٔ خویش با یازده کشتی، ده توپ و پانصد سرباز ورزیده، عازم سواحل **یوکاتان** شد.

فتح امپراتوری *آزتک*، از تمامِ فتوحاتِ اسپانیایی‌ها چشمگیرتر و در عین حال، تأسفبارتر بود. **کورتز** در *وراکروز* پیاده شد. در آن جا، فرمانروا **موکتزومای دوم**، نمایندگانی حامل هدایا به استقبالش فرستاد: سنت مذهبیِ آزتک، بازگشت اژدهای ایزدانِ بالدار یا همان **کتزالکوتل** را از ساحل شرقی اعلام نکرده بود، و این بازگشت برای آزتک‌هایِ پرستندهٔ **هیزیلوپوشتلی** خطرناک تلقی می‌شد. مهاجم از وحشت سرخپوستان استفاده کرد و به راهنماییِ *توتوناک‌ها* با گروه کوچکش روانهٔ پایتخت یا به عبارتی همان **تنوشتیلان** شد. در آن جا مردم با ترس و وحشت از او استقبال کردند او و افرادش را در یکی از محلات شهر، اسکان دادند. گروهِ **کورتز** از این محل عازم سواحل شد تا با سپاهِ اعزامیِ **ولاسکوئز** بجنگد. این سپاه را **ولاسکوئز** برای تصرفِ فتوحات **کورتز** فرستاده بود. در غیابِ **کورتز**، معاونش **پدروآلوارادو**، در جریان یک عید مذهبی با *آزتک‌ها* درگیر شد. پس از این فاجعه، اسپانیایی‌ها در کاخ خود در **تنوشتیلان** موضع گرفتند که **کورتز** با اندک نفراتش آنان را نجات داد و بعد در یک شب توفانی، طرحِ تخلیهٔ محل را کشید. البته این فرار، بدون تلفات سنگین نبود (تمام یاورانِ بومی و نیمی از اسپانیایی‌ها کشته شدند). واقعه‌ای که در ادبیات اسپانیا به «نوچه تریست» [شبِ غم‌انگیز]، معروف است.

از آن پس جنگ‌های افراطی آغاز شد: ویرانی شهرهایِ آزتک‌ها؛ تصرف تنوشتیتلان که **کوتموک**، برادرزادهٔ **موکتزومای دوم**، محلّه به محلّه از آن دفاع می‌کرد. در ۱۵۲۱، امپراتوریِ *آزتک* نابود شده بود (**کوتموک**، قهرمانِ مقاومت *آزتک*، پس از سقوط *تنوشتیلان*، جان خود را نجات داد، ولی چهار سال بعد، **کورتز** از بیم آن که مبادا، روزی نبرد را از سر گیرد، او را به دار آویخت). از ۱۵۲۱ تا ۱۵۲۷، فتح مکزیک، **گواتمالا** و هندوراس پایان یافت. سرخپوستانی که تسلیم نشده بودند، قتل‌عام، یا به بردگی گرفته شدند، دیگران به اجبار به مسیحیت گرویدند. **کورتز**، زمین‌هایی را به برجسته‌ترین همرزمانش بخشید و گروهی از سرخپوستان را به آنان اختصاص داد که عملاً مجبور به کار اجباری بودند. ولی مکزیک دیگر از اختیار او خارج شده و خودِ او به صورت طعمه‌ای برای پادشاهی اسپانیا و



پورفیرودیاز (۱۸۲۸ ـ ۱۹۱۵) او سی‌وپنج سال صلح و آرامش به مکزیک بخشید و به کشور خویش امکان داد در انقلاب صنعتیِ اواخر قرن نوزدهم شرکت کند. به لطف اقدامات این رئیس‌جمهور مکزیک از ۱۸۷۶ تا ۱۸۸۰ و از ۱۸۸۴ تا ۱۹۱۱ است که مکزیک دورنمایِ متحول‌ترین کشور آمریکای لاتین را دارد.

روحانیت درآمده بود.

● *سازماندهی فتح*. قلمرو فتح شده توسط **کورتز** در ۱۵۲۲، اسپانیای جدید نامیده شد و فاتح از **شارل چهارم** عنوان حاکم و فرمانده کلّ گرفت. از ۱۵۲۷، حکومت و ادارهٔ محل به یک مجلس (اودیانسیا) سپرده شد که در ۱۵۳۵، یک نایب‌السطنه در رأس آن قرار گرفت (**آنتونیودومندوزا**)، از ۱۵۳۵ تا ۱۵۵۰، اولین نایب‌السلطنه از شصت و دو نایب‌السلطنه‌هایی بود که بر اسپانیایِ جدید، حکومت کردند). روابط با *مادرید*، تنگاتنگ و ادارهٔ امور، تحت کنترل حاکم مرکزی بود که به طور منظم، بازرس‌ها و هیئت‌های تحقیقی را برای مبارزه با فساد و قصور در انجام وظایف کارکنان دولت به نقاط مختلف می‌فرستاد. این راهکار با وجود نقایصی که داشت، تا سال ۱۸۲۱ برقرار ماند.

در همین دوره، قلمرو مکزیک گسترش یافت. **کورتز** که در ۱۵۳۵ از کار بر کنار شده ولی همچنان در مقام رهبری و مسئولیت‌های نظامی باقی مانده بود، پیش از عزیمت به اسپانیا (که در ۱۵۴۷ در همان جا مرد)، دست به لشکرکشی‌هایی در سمت شمال غرب زد. گسترش به سمت شمال تثبیت گردید: **نوئودوگوستام** و **کورونادو**، مناطق *نیومکزیک*، *آریزونا* و *کانزاس* را کشف کردند. در اواخر قرن شانزدهم، تمامی سرزمین‌هایی که امروزه قلمرو حکومت مکزیک را تشکیل می‌دهند، توسط سپاه مهاجران، مأمورانِ حکومتی و روحانیون اسپانیایی، اشغال شده بود.

«روحانیون» مکزیک را عمدتاً *فرانسیسکن‌ها*، *دومینیکن‌ها*، و *اوگوستن‌ها* تشکیل می‌دادند که در سراسر منطقه صومعه‌ها، کلیساها و بیمارستان‌هایی بنا کردند و با زحمات زیاد و با شور و اشتیاقی خستگی‌ناپذیر، بذرِ مسیحیت را در همه جا پاشیدند (**پییردوگاند**، **مارتین دووالانس**، **ساهاگون**، **توریبیودوبناوانت**). استعمار محل شبیه استعمار اراضی آمریکای جنوبی بود: رژیم مالکان بزرگ، شامل چند هزار اسپانیایی یا سفیدپوست؛ بهره‌کشی از سرخپوستان و به میزان اندک از دورگه‌ها.

b) از استقلال تا انقلاب (۱۸۲۱ ـ ۱۹۱۰)

● جنگِ استقلال، ده، دوازده سالی طول کشید. قیام علیهِ سلطهٔ اسپانیایی‌ها، جنبه‌های مختلفی داشت و شباهتی به انقلاب آمریکا نداشت: جدالی بود میانِ دولتمردان مکزیکیِ غیرسرخپوست (یا *کرئول‌ها* که قشرِ اشرافیِ سفیدپوستِ اسپانیایی تبار مقیم محل را تشکیل می‌دادند ولی روابط نزدیکی با زادگاهِ پدری و میهنِ آباء و اجدادی خویش نداشتند) با اسپانیایی‌هایی که منافع و امتیازات طبقاتی را چه در محدودهٔ کلیسا و چه در سپاه و سازمان‌های دولتی، قبضه کرده بودند. قیامی بود، از نوع قیام جمعیِ سرخپوستان و دورگه‌هایی که طبقهٔ حاکم، آنان را استثمار کرده و در مرحلهٔ آخر یک جنبش ملّی و آزادیخواهی برای معدود افراد متفکری تحت‌تأثیر افکار بلند انقلاب‌های آمریکا و فرانسه بودند. استعفای **بوربون‌هایِ اسپانیا (فردیناند هفتم)** در ۱۸۰۸، پس از ورود ارتش **ناپلئون** به مادرید، فرصت مناسبی برای انقلاب پیش آورد.

ـ اولین مرحلهٔ مبارزه برای استقلال را کشیش یکی از روستاها به نامِ **هیدالگوکاستیلا** (۱۸۱۱ـ۱۷۵۳)، رهبری کرد که روح توطئه‌ای موسوم به *کرِتارو* (۱۸۱۰) با هدفِ تبدیل *اسپانیای جدید* به یک کشورِ مستقل، زیر پرچم *فردیناند هفتم* بود. عاملان قیام را سرخپوستان و دورگه‌ها تشکیل می‌دادند و ویژگی قیام، خشونت‌ها و زیاده‌روی‌هایی از هر نوع و کنار گذاشتنِ *کرئول‌ها* بود. در فوریهٔ ۱۸۱۱، سپاهِ نایب‌السطنه، نظم را برقرار کرد و **هیدالگو** در ۳۱ ژوئیه تیرباران شد.

ـ پس از انقلاب، کار به جنگ‌های پارتیزانی کشید. کشیشِ دورگهٔ روستای دیگری به نام **مورِلوس** (۱۸۱۵ـ۱۷۶۵)، ساختار نظامیِ محکمی به قیام داد. مدت چهار سال، نواحی کوهستانیِ *گِررو* و *آکاپولکو* (تصرف در ۱۸۱۳) در اختیار او بود. ولی این بار نیز ارتش منظم پیروز شد (در ۲۲ دسامبر ۱۸۱۵ **مورلوس** در مکزیکو تیرباران شد).

ـ آخرین مرحلهٔ قیام، کسبِ استقلال سیاسی بود. آرامش نسبی کشور، به ویژه پس از استقرار قانون اساسی اسپانیا، طی انقلاب ۱۸۲۰ به کرئول‌ها امکان داد، قدرت را در دست بگیرند. روحانیت عالی و محافظه‌کاران، از بیم از دست دادنِ امتیازات خویش، با انقلابیون کنار آمدند. بازیگر اصلیِ این مرحله، یک دورگه به نام **ایتوربید** (۱۸۲۴ـ۱۷۸۳) بود. در این راستا، معاهدهٔ *کوردوبا* به امضاء رسید (۲۴ اوت ۱۸۲۱) که در آن «سه تضمین» پیش‌بینی شده بود: استقلال مکزیک، مذهبِ کاتولیک (به عنوان مذهب رسمی)، برابری تمام مکزیکی‌ها. انقلاب اجتماعیِ **هیدالگو** و **مورولوس** شکست‌خورده بود؛ انقلاب «محافظه‌کاران» به رهبریِ **ایتوربید** ـ که به اشتباه، ناجی مکزیک نامیده شد ـ به پیروزی رسید ولی هیچ‌یک از مشکلاتِ بنیادین را حل نکرد.

● تاریخ مکزیک از ۱۸۲۱ تا ۱۹۰۶، تاریخِ تمامِ کشورهای آمریکایِ لاتین است. یک طبقهٔ اشرافی (مالکان اراضیِ وسیع) سعی داشت با اتکا بر مذهب، امتیازاتِ خود را حفظ کند؛ تقریباً تمامی کسانی که سهمی در ادارهٔ کشور داشتند، خود را در موقعیتی یافتند که بتوانند از هر وسیله‌ای برای ارضای حسّ جاه‌طلبی‌های خویش استفاده کنند و روز به‌روز بر ثروت خود بیفزایند، در حالی که یک ملت ناآگاه و عامیِ بدون سازمان، متشکل از اکثریت سرخپوست، شاهد بدبختی‌هایِ خویش بود و روز به‌روز بیشتر در فلاکت و بیچارگی فرومی‌رفت. پس از **ایتوربید** که با نامِ **اوگوستین اول**، از ۱۸ مه ۱۸۲۲ تا ۱۹ مارس ۱۸۲۳ امپراتور بود، مکزیک به صورت یک کشور جمهوری درآمد که در آن، فدرالیست‌ها، آزادیخواهان و تمرکزگرایان و طرفداران یک رژیم نیرومندِ نزدیک به حکومت نظامی، به جان هم افتادند. خلاصهٔ تاریخ یکنواختِ جنگ‌های داخلیِ مکزیک، در جدول شمارهٔ ۱۸ پیوست آمده است. امّا در تاریخ این دوره، باید سه عصر را جداگانه بررسی کرد:

ـ از ۱۸۳۴ تا ۱۸۵۵، دو دولتمرد، نقش اول را در حیات سیاسی کشور داشتند: **بنیتوخوارز** (۱۸۷۲ـ۱۸۰۶) و **کومونفورت** (۱۸۶۳ـ۱۸۱۲) که دیکتاتوریِ **سانتاآنّا** را واژگون کردند و با انتشار قانونِ اساسی سال ۱۸۷۵ جمهوریِ فدرال را به وجود آورده و امتیازات روحانیون و نظامیان را ملغی کردند. پس از جنگی داخلی علیه محافظه‌کارانِ کاتولیک (۱۸۶۱ـ۱۸۵۸)، **خوارز** پرداخت بهرهٔ بدهی‌های خارجی را معلق نگهداشت. این تصمیم باعث مداخلهٔ فرانسه، انگلستان و اسپانیا در ۱۸۶۱ شد. در ۱۸۶۲ انگلستان و اسپانیا، نیروهای نظامیِ خویش را از مکزیک بیرون کشیدند، امّا فرانسهٔ عصرِ **ناپلئون سوم** که قصد داشت یک امپراتوری لاتین در مکزیک به وجود آورد، پادشاهی این کشور را به **آرشیدوک ماکسی‌میلین**، برادر امپراتور اتریش بخشید و به سپاهیانش دستور داد، به سمتِ **مکزیکو** پیشروی کنند. جنگ، پنج سال طول کشید. فرانسویان که در آغاز از پوئبلا عقب رانده شده بودند، سرانجام، **مکزیکو** را تصرف کردند (**فوروی**، **بازِن**؛ نبردِ کامرون ۱۸۶۳) و **ماکسی‌میلین**، امپراتور خوانده شد (۱۸۶۴). از این زمان، نبردِ پارتیزانیِ هواداران **خوارز**، علیه نظامیانِ اشغالگرِ فرانسوی آغاز گردید ولی پس از ۱۸۶۵، **ناپلئون سوم**، در مقابل تهدیداتِ آمریکایی‌ها (پایان جنگ انفصال) و بالا گرفتنِ خطرِ پروس (**بیسمارک**) در اروپا، ارتش خویش را فراخواند (۱۸۶۷ـ۱۸۶۶) و **ماکسی‌میلین** که به حال خود رها شده بود، در ۱۹ ژوئن ۱۹۶۷ در *کرِتارو* تیرباران شد.

دامنهٔ پیروزی اصلاح‌طلبان و **خوارزِ** تبدیل شده به دیکتاتور (که در ۱۸۷۲ مرد) به صحنهٔ سیاست کشیده شد. چهار سال بعد، رقیبش **پورفیرودیاز** (۱۹۱۵ـ۱۸۲۸)، قدرت را به دست گرفت.

ـ از ۱۸۷۶ تا ۱۹۱۱، **پورفیرودیاز**، اربابِ بلامنازع مکزیک بود. رئیس جمهور از ۱۸۷۶ تا ۱۸۸۰ و از ۱۸۸۴ تا ۱۸۹۱، مخالفان را با خشونتِ هر چه تمام‌تر نابود و محرکین را به شدّت سرکوب کرد. یک رژیمِ «استبدادِ روشنفکرانه» را برقرار ساخت و به‌طور منظم جریان انتخابات را به نفع خویش برگرداند. از مهم‌ترین اقداماتش، الغای مقرراتِ ضد روحانیتِ **خوارز** و گردآوری گروهی از روشنفکرانِ کم‌وبیش مریدِ **اوگوست کنت** و کوشش در جهت رشدِ سریعِ اقتصاد مکزیک بود (انحصارِ تجارت طلا، احداثِ راه‌آهن، بنادر، کارخانه‌ها، استخراج طلا، نقره، مس، نفت و غیره). در این راستا باید اجازه می‌داد، سرمایه‌هایِ ایالات متحده در کشور فعال شود: در ۱۹۱۰، سه چهارم ثروت‌های معدنی کشور، به خارجیان تعلق داشت).

C - انقلاب و مکزیک معاصر

a) زاپاتا و پانچوویلا

در ۱۹۱۰، **پورفیرودیازِ** هشتاد ساله، در انتخابات ریاست جمهوری، برای اولین‌بار خود را رویارویِ نامزدی از جناح مخالف به نامِ **فرانسیسکو مادِرو** دید که از یک خانوادهٔ ثروتمندِ کرِئول شمال بود. **دیاز** یک ماه پیش از رأی‌گیری به بهانهٔ توطئه، او را دستگیر و پس از انتخاب خودش او را آزاد کرد. **مادرو** که به تگزاس گریخته بود، مردم مکزیک را به قیام علیه حکومت فراخواند. **مادِرو**، آرمانگرایی مهربان و بخشنده بود ولی پیروزی به یک مردِ جنگ نیاز داشت: این مردِ جنگ، یک ماجراجو بود که قدرت و جسارت خویش را در اختیارِ آرمانِ **مادرو** گذاشت: **پانچوویلا** (۱۹۳۳ـ۱۸۷۷) که ارتش فدرال را شکست داد و در ۲۱ مه ۱۹۱۱، یک پیمانِ آتش بس به امضاء رساند. **دیاز** هم پس از استعفا، از کشور خارج شد. انقلابِ **مادرو** یک انقلاب سیاسی بود؛ یک روستاییِ ایالت *مورِلوس* به‌نامِ **امیلیانو زاپاتا** (۱۹۱۹ـ۱۸۸۰) درصدد برآمد به این انقلاب جنبهٔ اجتماعی بدهد (بازپس دادن اراضی به کشاورزان سرخپوست). در این میان، حزب «هوادارانِ پورفیرو» دوباره سازمان گرفت و **فلیکس دیاز**، دیکتاتورِ جدید به کمک ژنرال **هوئرتا** بر سرِ کار آمد. **هوئرتا**، **مادرو** را دستگیر کرد ولی نتوانست با تمام کسانی که خواستار برقراری حکومتِ قانونی بودند: **کارّانزا**، حاکم ایالت *کواهیولا*؛ **آلوارو اوبرگون**، ژنرالِ ارتش «هواداران قانون اساسی»؛ **پانچوویلا** و **زاپاتا** مقابله کند. جدال، سراسر کشور را فراگرفت و **هوئرتا** در مقابل پیروزیِ بی‌چون و چرایِ هوادارانِ قانونِ اساسی، به ناچار از کشور گریخت (ژوئن ۱۹۱۴).

این پیروزی به معنای پایان انقلاب نبود. هوادارانِ **پانچوویلا** و **زاپاتا** که مکزیکو را در اختیار داشتند، در مقابل **کارانزایِ** فاسد و بی‌ظرفیت موضع گرفتند. **کارانزا** به توصیهٔ زیرکانهٔ **اوبرگون**، مجلس مؤسسانی در *کرِتارو* تشکیل داد که در ۵ فوریهٔ ۱۹۱۷ قانون اساسی جدیدی را تصویب کرد. قانونی که تشدیدِ مواد قانونِ اساسیِ ۱۸۵۷ بود: ضد روحانیت با برنامه‌ای سوسیالیستی (محدودیت حقوق مالکانِ خارجی: درختان و معادن؛ حمایت فرضی از کارگران: تعیین ساعات کار؛ حداقل دستمزد، حقوقِ سندیکایی).

امّا رقابت‌های شخصی از طریق راهکارِ ترور حل شد: قتل **زاپاتا** در ۱۹۱۹ به دست یک سرهنگِ مزدورِ **کارانزا** که باعث جنبشی خشونت‌آمیز و قطع رابطه میان **کارانزا** و **اوبرگون** شد. **اوبرگون** با اتکا به افکار عمومی، به سمتِ مکزیکو حرکت کرد؛ **کارانزا** به قتل رسید، **پانچوویلا** که با **اوبرگون** متحد شده بود، به پاداش تسلیم شدنش مورد عفو قرار گرفت و در نوامبر ۱۹۲۰ ژنرال **آلوارو اوبرگون** به عنوان اولین رئیس جمهورِ جمهوری نوین مکزیک برگزیده شد. انقلاب پایان یافته بود: مؤخرهٔ آن نیز قتل **پانچوویلا** در ۱۹۲۳ بود.

b) مکزیک از ۱۹۱۷ تا به امروز

تاریخ این دوره به ترتیب زمانی در جدول زیر آمده است:

۱۹۱۷	قانون اساسی ملهم از تفکرات سوسیالیستی **کارّانزا** (که در ۱۹۲۰ به قتل رسید).
۱۹۲۴ـ۱۹۲۰	ریاست جمهوری **اوبرِگون**؛ اصلاحات ارضی محجوبانه؛ عقب‌نشینی کلیسا، برقراری سنن سرخپوستان.
۱۹۲۸ـ۱۹۲۴	ریاست جمهوری **پلوتارکو الیاس‌کالِس**؛ سیاست ضدکلیسایی.
۱۹۳۴ـ۱۹۲۸	قتل **اوبرگون** (۱۹۲۸)، ریاست جمهوری **پورتزگیل**، **پاسکال اورتز روبیو** و سپس ژنرال **رودریگز** ولی در واقع **کالِس** با اتکا به حزب انقلاب ملی، سیاست مکزیک را رهبری کرد.
۱۹۴۰ـ۱۹۳۴	ریاست جمهوری ژنرال **لازاروکاردناس**: تبعید **کالس**، اصلاحات ارضی و آبیاری، ملی کردن شرکت‌های نفتی (۱۹۳۸). پیشرفت سریع صنایع مکزیک.
۱۹۴۶ـ۱۹۴۰	ریاست جمهوری **مانوئل آویلاکاماچو**: نفوذ متفکران و سیاستمدارانی چون **تزِس ـ بودت**، **واسکونسلوس** و دیگران.
۱۹۵۲ـ۱۹۴۶	ریاست جمهوری **میگوئل آلِمان یالدس**.
۱۹۵۸ـ۱۹۵۲	ریاست جمهوری **آلفردو روتیز کورتینز** (استحکام سیاسی).
۱۹۶۴ـ۱۹۵۸	**لوپز ماتئوس**؛ تمایل به ایالات متحده، سرمایه‌گذاری‌های خارجی در صنایع، کندی رونـدِ اصلاحات ارضی.
۱۹۶۴	**گوستاودیاز** منتخب ۵ ژوئیهٔ ۱۹۶۴. افزایش سرمایه‌گذاری‌های آمریکای شمالی، ولی استقلال سیاسی نسبت به ایالات متحده (پیوند *باکوبا*). قطع رابطهٔ دولت با حزب انقلاب (۱۹۶۵).

۹۷۲/۲ ـ آمریکای مرکزی و آنتیل‌ها

A -کشورهای آمریکای مرکزی

کشورهای آمریکای مرکزی از شمال مکزیک تا جنوب **کلمبیا** عبارتند از: ***گواتمالا***، *السالوادور*، *هندوراس*، *نیکاراگوئه*، *کاستاریکا* و *پاناما*.

این سرزمین‌ها که در آن‌ها تمدن‌های مایا، تولتک (قرن دوازدهم) و آزتک (از قرن چهاردهم) جانشین یکدیگر شدند، توسط پدرو **دوآلواردو**، برای اسپانیا فتح شدند. آمریکای مرکزی از ۱۵۴۴ تا ۱۸۲۱ به صورت تیول کّل ***گواتمالا*** درآمد.

این تیول که مدتی ضمیمهٔ امپراتوری مکزیک بود (تا سال ۱۸۲۳) تا



پانچوویلا (که در ۱۹۲۳ به قتل رسید) راهزن و گردنه‌بندی که صادقانه به یک انقلابی بدل شد. مادِرو از او یک سرنیزهٔ انقلاب ساخت.

سال ۱۸۳۹، به صورت یکی از ایالاتِ آمریکای مرکزی درآمده بود و در این سال با *پاناما* به پنج کشور مستقلِ تقسیم شد.

a) گواتمالا

برجسته‌ترین چهرهٔ این کشور در قرن نوزدهم، **جوستو روفینو باریوس** بود که از ۱۸۷۳ تا ۱۸۸۵ قدرت را در دست داشت و او را با **پورفیرودیاز** مقایسه کرده‌اند. پس از او، شرکت خصوصی یونایتد فروت کمپانی U.F.C عملاً بر اراضی وسیعی که در آن‌ها، کشت درختان موز را گسترش می‌داد، مسلط شد، چون متکی به حمایت حکومت محلّی بود که چشم به منافع آن داشت. این تحت‌الحمایگیِ عملی، باعث استقرار دیکتاتوری‌های محلّی بی‌تأثیر در عرصهٔ سیاسی و اجتماعی شد، از جمله دیکتاتوری **مانوئل استرادا کابررا** (۱۸۹۸ـ۱۹۲۰) یا ژنرال **اوبیکو** (۱۹۳۱ـ۱۹۴۵). کوششی در جهت رهایی از سلطهٔ U.F.C توسطِ سرهنگ **یاکوبو آربنز گزمان** (رئیس جمهور منتخبِ سال ۱۹۵۱) به عمل آمد که در ۱۹۵۳ یکصد هزار هکتار از اراضی متعلق به کمپانی را مصادره کرد. **آربنز** طی یک «انقلاب» به تحریک سازمان‌های مخفیِ آمریکا واژگون شد؛ سرهنگ **کارلوس کاستیلو آرماس** در رأسِ گروه تبعیدیانِ مجتمع در هندوراس، در ژوئن سال ۱۹۵۴ رژیم **آربنز** را سرنگون کرد و پس از انتخاب به ریاست جمهوری در اکتبر آن سال، اطلاحاتِ ارضیِ **آربنز** را ملغی کرد. دنبالهٔ تاریخ **گواتمالا** چیزی جز یک سلسله آشوب‌های پی‌درپی نیست: قتل **آرماس** در ژوئیهٔ ۱۹۵۷، قدرت‌گیری ژنرال **ایدیگوراس فوئنتس**، که در ۱۹۶۳ توسط سرهنگ **ازوردیا** واژگون شد و او فعالیتِ احزاب سیاسی را ممنوع کرد. در انتخابات سال ۱۹۶۶ حزب موسوم به «انقلاب» (که در عمل حزبی میانه‌رو و آزادیخواه بود) به پیروزی رسید و نامزد آن، **جولیوسزار مندزمونته‌نگرو** به ریاست جمهوری انتخاب شد.

این نگاهِ اجمالی را باید با تاریخ معاصر *کوبا* مقایسه کرد (ن.ک. B). واژگونیِ **آربنز** توسط **آرماس** شبیه تلاش برای واژگونی **فیدل کاسترو** در آوریل ۱۹۶۱ بود ولی در گواتمالا، عملیات با موفقیت انجام شد. امّا فضای سیاسی متشنج باقی ماند. تروریسم که در ۱۹۶۸ دامنهٔ بیشتری گرفت، عمدتاً تشکیلات افراطیِ چپ (نیروهای مسلح شورشی و نهضت ۱۳ نوامبر) را در مقابل دست راستی‌های افراطی (دست سفیدها، تشکیلات جدیدِ ضدکمونیستی) قرار داد.

b) السالوادور

این دولتِ عضو فدراسیونِ آمریکای مرکزی، از ۱۸۲۱ تا ۱۸۳۸؛ در ۱۸۴۱ استقلال خود را اعلام داشت. **السالوادور** نیز یکی از «املاک» کمپانی متحد میوه، U.F.C بود، تاریخ آن، تاریخ مبارزات طولانیِ تعدادی از آزادیخواهان روشنفکرِ خواستار بازسازی آمریکای مرکزی با محافظه‌کاران، غالباً در رأس قدرت و دیکتاتورهایی چون **م. هـ. مارتینز** (۱۹۳۱ ـ ۱۹۴۴) دشمن سرخپوستان است که تا ورود ایالات متحده به جنگ (۱۹۴۱) طرفدار پر و پا قرص آلمان نازی بود و بعد با آمریکایی‌ها متحد شد. **اوزوریو**، رهبر آزادیخواه که از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۶ کشور را اداره کرد، تلاشی محجوبانه در یکپارچگی آمریکای مرکزی (در چهارچوب، *سازمان ایالات آمریکای مرکزی*، در ۱۹۵۱) به‌عمل آورد و جانشینانش در رهبری *السالوادور*، عبارت بودند از: سرهنگ **لموس** (۱۹۵۶ـ۱۹۶۰)، سرهنگ **جولیو ریوز** (۱۹۶۲ـ۱۹۶۷) و سرهنگ **ف. سانچزهرناندز** (منتخب ۱۹۶۷). سیاست این "رهبران" عبارت بود از حفظ منافع چند خاندانِ پرنفوذ که کشور را کنترل می‌کردند. السالوادور، کوچک‌ترین کشور و از نظر جمعیت، فشرده‌ترین کشور آمریکای مرکزی است که در درگیری با هندوراس در ۱۹۶۹ طعم شکست را چشید.

c) هندوراس

هندوراس، این سرزمین مایاها (کوپان) که در قرن پانزدهم به اشغال *آزتک‌ها* (پیپیل‌ها) و *موسکیتوها* درآمد، در ۱۸۳۸ به استقلال رسید. مدتی هم با السالوادور و نیکاراگوئه در کانون یک کنفدراسیون قرار گرفت، و مدت نیم قرن رژیم **کودیلوهای** محلی را تحمل کرد تا سرانجام به مالکیت کمپانی میوه U.F.C درآمد. پس از یک دوره اشغال توسط آمریکایی‌ها (۱۹۱۱ـ۱۹۳۳) کشور، تحت حکومت یک سلسله دیکتاتورهایی قرار گرفت که به دنبالِ منافع خویش بودند: **تیبوریکو کاریاس آندیو** (۱۹۳۳ـ۱۹۴۹)، **خوان مانوئل گالوز** (۱۹۴۹ـ۱۹۵۴) **جولیو لوزانودیاز** (۱۹۵۴ـ۱۹۵۶) و سرانجام **رامون ویلدا مورالس** (رئیس جمهور در ۱۹۵۷، بر کنار در ۱۹۶۳ به نفع سرهنگ **اوسوالد ولوپز آرلاندو**).

d) نیکاراگوئه

کشوری خودمختار در ۱۸۲۱ـ۱۸۲۳، در کانون کنفدراسیون آمریکای مرکزی در ۱۸۳۸ و سپس ویران به دنبال جنگی داخلی میان «آزادیخواهان» *لئون* و «محافظه‌کاران» *گرانادا*، به صورت طعمه‌ای آماده برای دیکتاتورها درآمد (**زلایا** ۱۸۹۳ـ۱۹۰۹ یکی از فعال‌ترین دیکتاتورهای بود که به ویژه با نفوذ آمریکا مبارزه می‌کرد). همانند سه کشور قبلی، نیکاراگوئه نیز تحت مالکیت یکی از شعبات کمپانی میوه U.F.C درآمد و از ۱۹۱۲ تا ۱۹۳۳ آمریکایی‌ها آن را اشغال کردند (با یک مقطع زمانی در ۱۹۲۵و۱۹۲۶). پس از خروج نیروهای آمریکایی، **اناستازیو سوموزا** حکومت را در دست گرفت (۱۹۳۳ـ۱۹۵۶) که به عقیدهٔ **پ. شونو**، تاریخنگار فرانسوی، دیکتاتوری او «بارزترین نمونهٔ یک باند تبهکار بود. کشور را به طور ماندگار تصرف کرد تا زیر ضرباتِ منظم خود قرار دهد». در ۱۹۵۶ سوموزا به قتل رسید؛ در ۱۹۵۷ پسرش جای او را گرفت و در ۱۹۶۳، **رنه چیک** آزادیخواه به ریاست جمهوری انتخاب شد. **چیک** که یکی از اعضایِ خاندان **سوموزا** بود، در سیاست نیکاراگوئه تغییری به وجود نیاورد. پس از مرگش (۱۹۶۶) علی‌رغم تلاش‌هایِ دموکرات مسیحی‌ها و محافظه‌کاران، **آناستازیو**، (معروف به تاشیتو)، پسر ارشدِ **سوموزا** به ریاست جمهوری رسید و سیاست فاجعه‌آمیزِ پدرش را دنبال کرد.

e) کاستاریکا

کاستاریکا از زمان فروپاشی فدراسیونِ آمریکای مرکزی در ۱۸۳۸، یک جمهوریِ مستقل است. در آغاز متمایل به کشت قهوه، طبق خواستهٔ رئیس جمهور **بارولیو کاریلو**، بعدها به اردویِ جمهوری‌های پرورش موز پیوست و این زمانی بود که رئیس جمهور **گواردیا**، اولین انحصار بهره‌برداری از موزستان‌ها را به U.F.C شرکت تازهٔ تأسیس توسط **مینور. س. کیت** واگذار کرده بود (۱۸۷۱). با این حال، برخلافِ دیگر کشورهای آمریکای مرکزی، حیات سیاسی کم‌آشوب‌تری داشت. گفتنی است که بخش اعظمی از جمعیت کاستاریکا را خرده کشاورزان بازمانده از مهاجران اسپانیاییِ قرن نوزدهم تشکیل می‌دهند. مهم‌ترین رؤسای جمهور این کشور عبارتند از: **خوزه ماریا کاسترو** (۱۸۴۷ـ۱۸۴۹ و ۱۸۶۶ـ۱۸۶۸)، **ویگز** (۱۹۰۶ـ۱۹۱۰ و ۱۹۲۸ـ۱۹۳۲)، **ریکاردو خیمنز اوریامونو** (۱۹۱۰ـ۱۹۱۴، ۱۹۲۴ـ۱۹۲۸ و ۱۹۳۲ـ۱۹۳۶)، **ماریو اشاندی خیمنز** (۱۹۵۸ـ۱۹۶۸)، **فرانسیسکو اورلیش بولماریش** (۱۹۶۲ـ۱۹۶۶) و **خوزه ترجوس فرناندز** (منتخب ۱۹۶۶). سیاست داخلی کاستاریکا، سیاستی ضدکمونیستی و ضدانقلابی است (در نتیجه معاهدات ثمربخش با U.F.C)؛ در عرصهٔ سیاست خارجی، دولت کاستاریکا، بایستی با حوادث متعدد مرزیِ به وجود آمده توسط **سوموزا**، دیکتاتور نیکاراگوئه مقابله کند.

f) پاناما

تا سال ۱۹۰۳، پاناما ضمیمهٔ ایالات متحدهٔ کلمبیا بود، تلاش **فردیناند دولسپس** برای حفرِ کانالی بین اقیانوس آرام و اقیانوس آتلانتیک [اطلس] برای این کشور منافع اقتصادی مطمئنی داشت. پس از ناکامی فرانسویان در ۱۸۸۹، واشینگتن کار حفر کانال را برعهده گرفت و نهضتی جدایی‌طلب را الهام داد که به اعلامیهٔ استقلال پانامادر سوم نوامبر ۱۹۰۳ منجر شد (کلمبیا برای به رسمیت شناختن این کشور تا سال ۱۹۱۴ منتظر ماند). کانال بین سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۱۴ توسطِ مهندسی نظامی آمریکا (سرهنگ **گورگاس** و سرهنگ **گوتلاس**) حفر شد.

فضای سیاسی کشور کم‌وبیش آرام است، چون جز یک انقلاب، آن هم بدون خشونت در ۱۹۳۰، به خود ندیده است. روابط با ایالات متحده، به طور ادواری مشکلات مالی دارد؛ واشینگتن طبق موافقتنامه‌هایِ ۱۹۰۳، بازنگری شده در ۱۹۳۶، مبلغی به عنوانِ اجارهٔ سالانه به جمهوری پاناما می‌پردازد. در ۲۳ اوت ۱۹۵۵، هنگام ریاست جمهوریِ **ریکاردوآریاس اسپنوزا**، این رقم بالغ بر ۱/۹۹۰/۰۰۰ دلار بود.

در ۱۹۶۴، بحرانی از نوعِ ملّی، بین ایالات متحده و پاناما به وجود آمد؛ دانشجویان در منطقهٔ کانال تظاهرات کردند، چون کشتی‌ها، هنگام عبور از کانال، پرچم پاناما را در پاشنهٔ کشتی نمی‌زدند، وظیفه‌ای که طبق موافقتنامهٔ ۱۹۶۲، مجبور به اجرایش بودند. این شورش‌ها، بیست‌ویک کشته به جا گذاشت. از ۱۹۶۴، آشوب‌ها، از سرگرفته شد ولی ایالات متحده تهدید کرد که کانال دیگری در کشور دیگر خواهد ساخت، امری که ورشکستگی پاناما را به دنبال خواهد داشت.

ولی یک مشکل حادّ باقی است، مشکل مبارزات نژادیِ داخلی: اقلیت‌های سیاه‌پوست (آمده برای ساختِ کانال)، چینی‌ها و آنتیلی‌ها، تمایل به آشوب دارند.

B-کوبا و جزایر آنتیل

مجمع‌الجزایری که اقیانوس اطلس را از دریای آنتیل‌ها یا همان *کارائیب* جدا می‌کند، جزایر آنتیل نامیده می‌شوند. آنتیل‌های بزرگ در شمال (کوبا، هائیتی، جامائیکا، پورتوریکو) و آنتیل‌های کوچک در شرق و جنوب را که به صورت هلال، از پورتوریکو تا ونزوئلا گسترش دارند، جغرافیدانان از هم مجزا کرده‌اند. جزایر آنتیل کوچک که به فرانسه تعلق دارند عبارتند از گوادالوپ، ماری گالانت، دومینیک و مارتینیک. بقیه این جزایر به انگلستان تعلق دارند.

a) جمهوری کوبا

● این جزیره که در ۱۴۹۲ توسط کریستف کلمب کشف شد، از ۱۵۱۱ قلمرو اسپانیایی‌ها و وابسته به فرمانداریِ کلّ پورتوریکو بود و تا معاهدهٔ پاریس که پس از جنگ اسپانیا و آمریکا منعقد شد (۲۲ دسامبر ۱۸۹۸) زیر سلطهٔ اسپانیا باقی ماند. کوبا در طول سلطهٔ اسپانیا، به لطفِ کشتِ توتون، گیاهانِ رنگی و به ویژه نیشکر تحول یافت. نتیجهٔ اقتصادِ مبتنی بر پرورش درختان، تجارتی فعال بود که از طریق قاچاق، حتی پس از الغای قاچاق در ۱۸۱۷ ادامه یافت. قیام‌های متعدد، مبارزات بی‌وقفه و به ویژه دخالت‌های آمریکایی‌ها (مجذوب کشتِ نیشکر) لازم بود، تا کوبا از قیمومیت اسپانیا رها شود. براساس معاهدهٔ پاریس، کوبا به صورت یک جمهوری خودمختار درآمد که اولین قانونِ اساسی آن در ۲۱ فوریه ۱۹۰۱ به اجرا گذاشته شد: قانونی برای تشکیل یک حکومت جمهوری. کنگرهٔ ایالات متحده، اصلاحیه‌ای را بر این قانون اساسی جزیره تحمیل کرد (که در ۱۹۴۳ توسط روزولت ملغی شد) که کنترل سیاست خارجیِ این جمهوری نوپا را عملاً به واشینگتن می‌داد. اولین کابینهٔ «مستقلِ» کوبا، در زمانِ ریاست جمهوری **توماس پالما** تشکیل گردید.

● از ۱۹۰۲ تا ۱۹۳۴، پیوندهایِ میانِ کوبا و ایالات متحده، نه تنها در عرصهٔ سیاسی، بلکه در زمینهٔ اقتصادی نیز بسیار تنگاتنگ بود. پیش از جنگ جهانی اول، نظامیانِ آمریکا دوبار در حیات سیاسی کوبا دخالت کردند: یک‌بار بین سال‌های ۱۹۰۶و۱۹۰۹، زمانی که حزب لیبرال، به رهبری **میگوئل گومز** سعی کرد علیه **پالما** که در ۱۹۰۶ مجدداً به ریاست جمهوری انتخاب شده بود قیام کند و بار دوم، بین سال‌های ۱۹۱۷و۱۹۱۹ علیه شورش ژنرال **ماریوگارسیامنوکال**. پس از جنگ جهانی اول اوضاع اجتماعی دچار اُفت محسوسی شد و همین امر به ژنرال **ژرارد دوماچادو ای‌مورالس**، اجازه داد، قدرت را قبضه کرده و یک دیکتاتوری واقعی را از ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۳ حاکم سازد. این دیکتاتوری تا کودتای یک درجه‌دار ارتش یعنی گروهبان **باتیستا** که فردای انقلاب، ژنرال شد، ادامه داشت، هر چند **باتیستا** بلافاصله قدرت را در اختیار نگرفت ولی تا انقلاب **کاسترو** در ۱۹۵۹ و به ویژه پس از استقرار یک دیکتاتوری نظامی (کودتای ۱۰ مارس ۱۹۵۲) بر حیات سیاسی کشور حاکم بود.

● *حماسهٔ کاسترو*. **فیدل کاسترو** در ۱۹۲۷ در حوالیِ *سانتیاگو*، از شهرهای *کوبا* متولّد شد. در ۲۶ ژوئیهٔ ۱۹۵۳، در تلاش برای براندازیِ حکومت **باتیستا** شکست خورد و به مکزیک پناهنده شد. در دوم دسامبر ۱۹۵۶ با گروهِ کوچکی از پارتیزان‌ها در ایالت *اوریانت* که زادگاهش بود، پیاده شد و در نواحی کوهستانیِ *سیِیرامائسترا* واقع در غرب *سانتیاگو* از شهرهای کوبا موضع گرفت. نبردهای انقلابی **کاسترو**، متکی به جنبش عظیم کشاورزانِ مخالفِ حکومت، سرانجام او را بر **باتیستا** پیروز کرد (یورشِ نوئلِ ۱۹۵۸). انقلاب **کاسترو**، **مانوئل اوزوتیا** را به ریاست جمهوری رساند و پس از استعفای او در ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۵۹، **اسوالدو دورتیکاس توزادو** به ریاست جمهوری رسید. امّا در عمل، شخص **فیدل کاسترو** که به مقام نخست وزیری و دبیرکلّیِ حزب کمونیست کوبا رسیده بود، رهبریت واقعی کشور را در دست داشت. با چنین موقعیتی دست به اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعیِ گسترده‌ای زد و کوبا را به صورت یکی از اقمار کمونیسم در قلب دنیای سرمایه‌داری آورد.

ـ در عرصهٔ سیاسی، سازمان‌های مختلف انقلابی (به ویژه حزب سوسیالیست خلقی و نهضت ۲۶ ژوئیه) در دسامبر ۱۹۶۱ در یکدیگر ادغام شدند و حزب واحدی را تشکیل دادند: حزب متحد انقلاب سوسیالیستی (P.U.R.S). این حزب بعدها (سوم اکتبر ۱۹۶۵) حزب کمونیست کوبا (P.C.C) نام گرفت.

ـ در زمینهٔ اجتماعی، **فیدل کاسترو** در چندین مرحله به اصلاحات ارضی پرداخت: مالکیت بیش از ۴۰/۵ هکتار را ممنوع و مازادِ اراضی را میانِ دهقانانِ فاقد زمین تقسیم کرد. در اکتبر ۱۹۶۳، حداکثر میزان مالکیت به کمتر از پنج هکتار کاهش یافت. در اواخر سال ۱۹۶۳، تقریباً ۷۰ درصدِ محصولات کشاورزی به دولت تعلق داشت، بقیه در مالکیت دویست هزار کشاورز خرده‌پای عضو شرکت ملّی خرده کشاورزان بود. همزمان تصفیه خانه‌های شکر و نفت که عمدتاً تحت کنترل سرمایه‌های خارجی بودند، ملی شدند؛ یک طرح توسعهٔ صنایع کشور برای اجرا به یک پزشک آرژانتینی سپرده شد که در طول تبعید **فیدل کاسترو** در مکزیک با او در تماس بود: **ارنستوگه وارا**، ملقب به «**چه**».

ـ در عرصهٔ عقیدتی، **فیدل کاسترو** به مبارزه با کلیسا و قشرِ "بورژوای" متشکل از اکثریتِ صاحبان مشاغلِ آزاد پرداخت، که البته امکانِ خروج از

کشور را داشتند (در ۱۹۶۵، از ۸۰۳۳۰۰۰ جمعیت کلّ کشور، حدود ۳۰۰۰۰۰ نفر به صورت تبعیدی کوبایی در ایالات متحده به‌سر می‌بردند). در میان این مهاجران که در تلاش برای واژگونی رژیم **کاسترو** به سیا کمک می‌کردند، ۲۰۰۰ مهاجر کاملاً مسلح، در ۱۷ آوریل ۱۹۶۱ در خلیج خوک‌ها پیاده شدند. این تلاش بی‌نتیجه ماند و کاستریست‌ها بیش از ۱۵۰۰ نفر را به اسارت درآوردند.

● سیاست خارجی کوبا، پس از انقلاب **کاسترو** در درجهٔ نخست، موضع‌گیری ضد آمریکایی آن است؛ در ژانویهٔ ۱۹۶۱ روابط سیاسی میان *واشینگتن* و *هاوانا* قطع شد و همزمان کوبا خود را به کشورهای سوسیالیست نزدیک کرد: اتحاد جماهیر شوروی، چین و دموکراسی‌های خلقی. این نزدیکی پس از جنگ دوم جهانی، یکی از وخیم‌ترین بحران‌هایِ بین‌المللی را به وجود آورد: بحران کوبا. در اکتبر ۱۹۶۲، شوروی‌ها تعدادی سکوهای پرتاب موشک در کوبا مستقر کردند و این امر باعث جبهه‌گیریِ محکمِ ایالات متحده شد (ممنوعیت حرکت کشتی‌های حامل سلاح برای کوبا و تحریم اقتصادی جزیره در اکتبر ۱۹۶۲). چند روز بعد ـ ۲۸ اکتبر ـ شوروی تصمیم به برچیدن سکوهایش در کوبا گرفت.

در مورد روابط با کشورهای گروهِ سوسیالیست باید گفت که سیاست کاسترو به شیوه‌ای تند این روابط را گسترش داده است. در این راستا، سه راهکار مهم را می‌توان از یکدیگر متمایز کرد.

ـ نطق فیدل کاسترو در اول دسامبر ۱۹۶۱ تعیین‌کنندهٔ موضعِ رهبر کوبا بود: پیوند با سوسیالیسمِ مارکسیسم و تمایل به مبارزه تا پیروزی کامل با امپریالیسم، به ویژه سلطهٔ آمریکای شمالی بر آمریکای لاتین.

ـ موضوع کنفرانس سه قاره در *هاوانا* (۳ـ۱۵ ژانویهٔ ۱۹۶۶)، به ابتکار **فیدل کاسترو** این تفکرِ ضدامپریالیسم بود: ۵۱۲ نماینده از آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به بررسی مسألهٔ توسعه و همکاری نهضت‌های انقلابیِ کشورهای جهان سوم پرداختند. در این کنفرانس تصمیماتی گرفته شد که به بنیانگذاری *سازمان همکاریِ ملل آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین* (O.S.P.A.A.A.L) انجامید. دفتر این سازمان در کوباست.

ـ از آن پس، **فیدل کاسترو**، به ویژه با حمایتِ شخصیتِ نیمه افسانه‌ایِ **چه گوارا**، موضع‌گیری ضد امپریالیستی خود را تشدید کرده است. در کنفرانس همکاری کشورهای آمریکای لاتین در تابستان ۱۹۶۷ در هاوانا، نمایندگانِ اکثرِ جنبش‌هایِ مبارز و بعضی از احزاب کمونیست آمریکای جنوبی شرکت داشتند. ازآن به‌بعددرگیری‌باخط‌مشیِ سیاست شوروی نمایان‌ترشد: درگیری میان هواداران رهایی از طریق مبارزاتِ انقلابی (دیدگاهِ **کاسترو** و هوادارانِ **چه گوارا**) و هوادارانِ یک موضع‌گیری قانونی‌که به‌ویژه مسکو ازآن پشتیبانی می‌کرد. پس از این کنفرانس روابط میان کوبا و شوروی سردتر شد.



در ژوئیهٔ ۱۹۵۳، فیدل کاسترو «انقلاب» را زیر اندیشهٔ خوزه مارتی (۱۸۵۳ـ۱۸۹۵) شاعر و قهرمان مقاومتِ کوبا در مقابل اسپانیا قرار داد. با این حال متأثر از نفوذ برادرش رائول کاسترو و به‌ویژه وزیر اقتصادش ارنستو چه گوارا «کاستریسم» به‌سرعت به یک انقلاب مارکسیست بدل شد. در اول مه ۱۹۶۱ کوبا با اعلام «اولین جمهوری دموکراتیک سوسیالیستِ آمریکای لاتین» به‌صورت نوعی آنتنِ دنیای کمونیست در قارهٔ آمریکا درآمد. در تصویر: اولین نطق فیدل کاسترو در هاوانا (ژانویه ۱۹۵۹).

b) دیگر جزایر آنتیل:

پاره‌ای از مقاطع تاریخ آنتیل‌ها

جزایر یا حکومت‌ها و ساختار	مقاطع تاریخی
آنتیل‌های هلند (۶ جزیره از جمله کوراسائو) دولت خودمختار (رهبر هلند رئیس دولت است).	حکومت خودمختار در امور داخلی از ۱۹۵۴
آنتیل‌های فرانسه: مارتینیک، گوادالوپ و جزایر وابسته به آن استان ماورای بحار فرانسه	۱۵۰۲: کشف توسط **کریستف کلمب.** ۱۶۳۵: استعمار فرانسه ۱۷۵۹: ۱۷۶۳، ۱۷۹۴ و ۱۸۰۹ـ۱۸۱۴: اشغال بریتانیا. ۱۸۱۴: بازگشت به فرانسه ۱۹۴۶: ساختار استانی
باربادا (بریج تاون) کشور مستقل عضو مشترک‌المنافع	۱۶۲۵: استعمار بریتانیا ۱۶۹۱: خودمختاری داخلی ۳۰ نوامبر ۱۹۶۶: استقلال
جمهوری دومینیکن (سن دومینیک) حکومت مستقل در جزیرهٔ هائیتی	۱۶۹۷: تقسیم جزیره میان فرانسه و اسپانیا (پیمان ریسویک). ۱۷۹۵: تمام جزیره متعلق به فرانسه ۱۸۱۴ـ۱۸۲۱: اسپانیایی‌ها بخش شرقیِ جزیره را بازپس گرفتند. ۱۸۲۱: استقلال بخش متعلق به اسپانیا. ۱۸۲۲ـ۱۸۴۴: هجومِ هائیتی
جمهوری دومینیکن	۱۸۴۴: بنیانگذاری جمهوری دومینیکن ۱۸۶۱ـ۱۸۶۵: سلطهٔ اسپانیا ۱۸۶۵: استقلال ۱۹۱۶ـ۱۹۲۴: اشغال توسط ایالات متحده ۱۹۳۰ـ۱۹۶۱: دیکتاتوری **رافائل تروخیلو** که جمهوری دومینیکن را تحت انضباطی شدید قرار داد. ۳۰ مه ۱۹۶۱: ترور **تروخیلو** ۱۹۶۱ـ۱۹۶۵: درگیری و بعد جنگ داخلی میان آزادیخواهان (**بوش، کامانو**) و بالاگه از جناحِ **تروخیلو.** ۱۹۶۶: پیروزی **بالاگه** (با حمایت ایالات متحده).
هائیتی (پورت دو پرنس). ن.ک. ذیل جمهوری دومینیکن در جدول قبلی. جمهوری مستقل	۱۴۹۲: کشف توسط کریستف کلمب (هیسپانیولا). ۱۶۹۷: پیمان ریسویک. ۱۷۹۱ـ۱۷۹۴: شورش سیاهان به رهبری **توسن لوور تور.** ۱۸۰۴: اعلام استقلال توسط **دسالین.** ۱۸۰۸ـ۱۸۲۰: تقسیم جزیره (هنری کریستف فرمانروای شمال؛ **س. پیتون**، بنیانگذار یک جمهوری در جنوب). ۱۸۲۲: وحدت توسط **ژ.پ. بویه.**
	۱۸۷۷: جدایی جمهوری دومینکین. ۱۸۴۹ـ۱۸۵۹: «امپراتوری» هائیتی (**فوستن اول**) ۱۹۱۵ـ۱۹۳۴: اشغال توسط آمریکایی‌ها ۱۹۵۰ـ۱۹۵۶: قانون اساسی: سیاست همکاری با ایالات متحده توسط سرهنگ **مگووآر.** ۱۹۵۷: **دوالیه** در رأس قدرت (رئیس جمهور) رژیم فاسد و مستبدانه. ۱۹۶۴: **دوالیه** «رئیس جمهور مادام‌العمر».
پورتوریکو عضوکشورهای مشترک‌المنافع	۱۵۱۱ـ۱۸۹۸: مستعمرهٔ اسپانیا ۱۸۹۸: واگذاری به ایالات متحده ۱۹۵۲: قانون اساسی: پورتوریکویی‌ها، شهروند آمریکایی‌اند ولی در انتخابات آمریکا حق رأی ندارند. ۱۹۵۷: همه‌پرسی در مورد حفظ ساختار جزیره (تنها ۳۹ درصد خواستار تبدیل شدن به ایالت پنجاه‌ویکم ایالات متحده‌اند).
ترینیداد و توباگو (پورت آواسپاین) مستقل عضو مشترک‌المنافع	۱۴۹۸: کشف توسط کریستف کلمب و بعد اشغال دولت توسط اسپانیایی‌ها. ۱۸۰۲: واگذاری به انگلستان (پیمان آمیین) ۱۸۸۸: الحاق **توباگو** به ترینیداد. ۳۱ اوت ۱۹۶۲: استقلال



ویلیام پن پروتستان مسلکِ بریتانیایی در ۱۶۸۲ مهاجرنشینی را بنیانگذاری کرد که بعدها نام او را گرفت: پنسیلوانیا. در این تصویر ناشیانه، نقاشی گمنام، متعلق به قرن نوزدهم، او را در حال عقد پیمانی با سرخپوستان می‌بینیم (حرکتی شگفت در آن عصر که فتح و قتل‌عام ترجیح داده می‌شد).

۹۷۳ـ ایالات متحدهٔ آمریکا

۹۷۳/۱ ـ پیدایش یک ملت

A- عصرِ استعمار

● در طول مدتی که پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها، در آمریکای جنوبی و مرکزی، امپراتوری‌هایی برای خود تدارک می‌دیدند، سواحل شرقی آمریکای شمالی، پذیرای اولین مهاجران اروپایی می‌شد. **سر والتر رالای** (حدود ۱۵۵۲ـ۱۶۱۸) یکی از سوگلی‌های ملکه **الیزابت**، بخش اعظمی از ثروت خویش را صرف استقرار یک جامعهٔ بریتانیایی در سواحل آمریکا کرد. در این راستا، یک گروهِ مهاجر (متشکل از نودونه مرد و هفده زن) را در ۱۵۸۷ در محل پیاده کرد که در ۱۵۸۹ وقتی کشتیِ آذوقهٔ اعزامی برای آنان به محل رفت، پیدایشان نکرد. با این حال ملکه، محل این کلنی را *ویرجینیا* نامید. در ۱۶۰۷ سرزمین ویرجینیا به طور رسمی جنبهٔ یک مستعمرهٔ استثماری را پیدا کرد و به کمپانی ویرجینیا اجاره داده شد. چند سال بعد (۱۶۲۰)، انگلستان به صورتِ میدانِ جنگ و جدال‌های مذهبی درآمد که به آن‌ها اشاره کردیم (ن.ک. A /۹۴۲/۲) و کلیسای انگلستان، به سه بخش تقسیم شد:

ـ کلیسای عالی که به شیوهٔ کلیسای آنگلیکان اداره می‌شد (یعنی کلیسایی‌داری یک تشکیلات مبتنی بر سلسله مراتب)، مورد الطاف کامل پادشاه، **ژاک اول**، هوادار یک کلیسایِ کاملاً منضبط بود و متقابلاً کلیسا نیز از شاه حمایت می‌کرد (می‌گفتند «روحانی نباشد، شاه نیست»).

ـ جناحی که تشکیلاتِ سلسله مراتب را قبول داشت، آن را پذیرفته ولی امیدوار بود به تدریج، تشکیلات روحانیت را به صورت «دموکراتیک» در آورد، یعنی کلیسایی معتقد به قدرت روحانیون: همان جناحی که ضدِ اصلاحات نامیده می‌شد.

ـ جناح پروتستان‌هایِ مستقل که به هیچ‌وجه، زیر بارِ کلیسایِ آنگلیکان نمی‌رفت چون این کلیسا به تمام مردم حق انتخابِ مذهب و آداب و سنن مذهبی را می‌داد.

پروتستان‌های مستقل، در مقابل تصمیم و ارادهٔ محکم شاه مبنی بر تحمیل کلیسای آنگلیکان، ابتدا به هلند، مهاجرت کردند (۱۶۰۸). بعد گروه کوچکی از آنان (یکصد و دو نفر) به **ساوت همپتون** بازگشتند و به مقصد آمریکا سوار بر کشتیِ **می فلاور** شدند. در ششم سپتامبر کشتی به مقصد *ویرجینیا* از بندر حرکت کرد ولی ناآگاهی و عدم قابلیت ناخدا، آنان را به اراضیِ شمالی‌تر و به عبارت دقیق‌تر به دماغهٔ *کُد* در *نیوآنگلند* برد (۲۱ نوامبر ۱۶۲) که در آن جا بندر *پلیموت* را بنیانگذاری کردند (۲۱ دسامبر ۱۶۲۰). این مهاجران اولیه، هستهٔ جامعه‌ای را تشکیل دادند که سال به سال با اضافه شدن تازه واردین گسترش یافت. تازه واردینی که مهاجرت را بر ترک مذهب ترجیح داده بودند. انگلیسی‌ها، بعدها، گاه در گروه‌های مجزا و گاه توسط شرکت‌های سهامیِ تأسیس شده به این منظور، به محل آمدند.

● به این ترتیب در طول یک‌ونیم قرن، مهاجرانِ اروپایی، گروه، گروه وارد سواحل آمریکا شدند، گاه سواحل شمالی‌تر و گاه سواحل جنوبی‌تر. همگیِ مهاجران، انگلیسی نبودند: هلندی‌ها در ۱۶۲۳، *نیوآمستردام* را بنیانگذاری کردند؛ مهاجرنشینی که چهل سال بعد در اختیار انگلیسی‌ها قرار گرفت و به *نیویورک*، تغییر نام داد (۱۶۶۴). در ۱۶۳۷ سوئدی‌ها جامعهٔ *دلاوار* را تشکیل دادند ولی در ۱۶۶۷، انگلیسی‌ها، آنان را از محل بیرون راندند. ایرلندی‌ها، آلمانی‌ها و معدود فرانسویانی هم وارد شدند. سرانجام باید یادآور شویم که در ۱۶۴۳، *ماساچوست*، *کانکتی‌کات*، *نیوهمپشایر* و *رُدآیلند* در یک کنفدراسیون با نامِ *نیوآنگلند* در هم ادغام شدند.

در حدود سال ۱۷۵۰، به ترتیب در بیش از ۲۰۰۰ کیلومتر از شمال به جنوب، سیزده مهاجرنشین [کلنی] انگلیسی به وجود آمد که جمعیت آن‌ها، طبق آمار سال ۱۷۷۰، به سه میلیون نفر بالغ می‌شد (۲/۵۰۰/۰۰۰ سفیدپوست، ۵۰۰/۰۰۰ سیاهپوست وارداتی!) جمعیتی که در حوالی بنادر، مصب رودخانه‌ها و در طول دره‌ها سکونت داشتند. این مناطق را مستملکات فرانسه در کانادا از سمتِ شمال و غرب و مستملکات اسپانیا از سمتِ جنوب محاصره کرده بودند. البته مستملکات اسپانیا، برای گسترش به درون قاره، که هدف طبیعی مهاجران بود، مانعی محسوب نمی‌شد. بزرگ‌ترین مانع در سرِ راهِ مهاجران انگلیسی «سرخپوست‌هایی» بودند که از گسترش آنان به سمت غرب جلوگیری می‌کردند و فرانسویانی مستقر در کانادا که گاه از سرخپوستان، علیه مهاجران انگلیسی حمایت می‌کردند. بحث بر سرِ این بود که مهاجران اروپایی در آمریکا بایستی رعایای فرانسه محسوب شوند یا رعایایِ انگلستان؟ در آغاز چنین به نظر می‌آمد که کفهٔ ترازو متمایل به بریتانیاست، چون جدال بر سرِ جانشینیِ پادشاه اسپانیا (۱۷۱۳) *ارض جدید* در مصب روخانهٔ *سن لوران* و *آرکادی* را به انگلستان می‌داد و در پیمانِ خاتمهٔ جنگ هفت ساله (پیمان پاریس ۱۷۶۳، ن.ک. A/c /۹۴۳/۳) تخلیهٔ آمریکای شمالی از فرانسویان پیش‌بینی شده بود. از این‌رو در ۱۷۶۳ به‌نظر می‌آمد که روند امور به سمتِ آمریکای انگلیسی‌ها پیش می‌رود: با این حال، سیزده سال بعد، سیزده مهاجرنشین علیه میهنِ زادگاهشان قیام کردند و با این قیام در ۱۷۸۳ (پیمان ورسای) باعث پیدایش ملتی مستقل شد: ایالات متحدهٔ آمریکا.

B - استقلال

a) علل انقلاب آمریکا

● جنگ هفت ساله، در آغاز یک درگیری میان جوامعِ انگلیسیِ آمریکا و جوامعِ فرانسویِ کانادا بود. برخوردهایی از این نوع، در قرن هفدهم و هجدهم بارها پیش آمد، چون منافع فرانسویان در وحدتِ مستملکاتشان در شمال (کانادا) و جنوب (لوئیزیانا) مانع گسترش جوامع آمریکایی به سمت غرب بود. ولی درگیری‌هایِ ۱۷۵۶ـ۱۷۶۳ ریشه در مداخلهٔ نیروهای نظامی بریتانیا در خاک آمریکا داشت. پیروزی نظامی بریتانیا، مستملکات فرانسه در کانادا را به پادشاهیِ انگلستان می‌بخشید ولی لازمهٔ آن، نگهداری یک ارتش اشغالگر (حدود ده هزار نفره) برای مقابله با قیامِ احتمالیِ کانادایی‌های فرانسه زبان بود. این حضورِ انگلیسی‌ها که در آغاز، آرزوی مهاجران آمریکایی بود، خیلی زود به‌صورت باری سنگین درآمد.

ـ *بارِ سنگینِ سیاسی و اداری*: موجودیت یک سپاه منظم، به حاکم بریتانیایی، قدرتی تازه می‌بخشید و تا حدودی اوضاع را در رابطه با مجالس و شوراهای مهاجران دگرگون می‌کرد، به ویژه حکومت بریتانیا، با این برداشت که اراضیِ تصرف شده از فرانسویان (از کوه‌های آپاناش تا *میسوری*) به آنان تعلق دارد، اجازهٔ استقرار مهاجرانِ آمریکایی در این نقاط را نمی‌دادند. به عبارت دیگر، مهاجران که با حضور فرانسویان خود را ممنوع از گسترش می‌دیدند، اکنون با حضور انگلیسی‌ها متوقف شده بودند.

ـ *بار سنگینِ مالی*: لندن معتقد بود، هزینهٔ جنگ و نگهداری سربازان در محل، تا حدودی باید توسط مهاجران تأمین شود که از آن سود می‌بردند و مهاجران، طبق قانون اساسی بریتانیا که هیچ مالیاتی اجباری نیست، مگر آن که مالیات‌دهندگان ـ از طریق نمایندگانشان ـ با آن موافقت

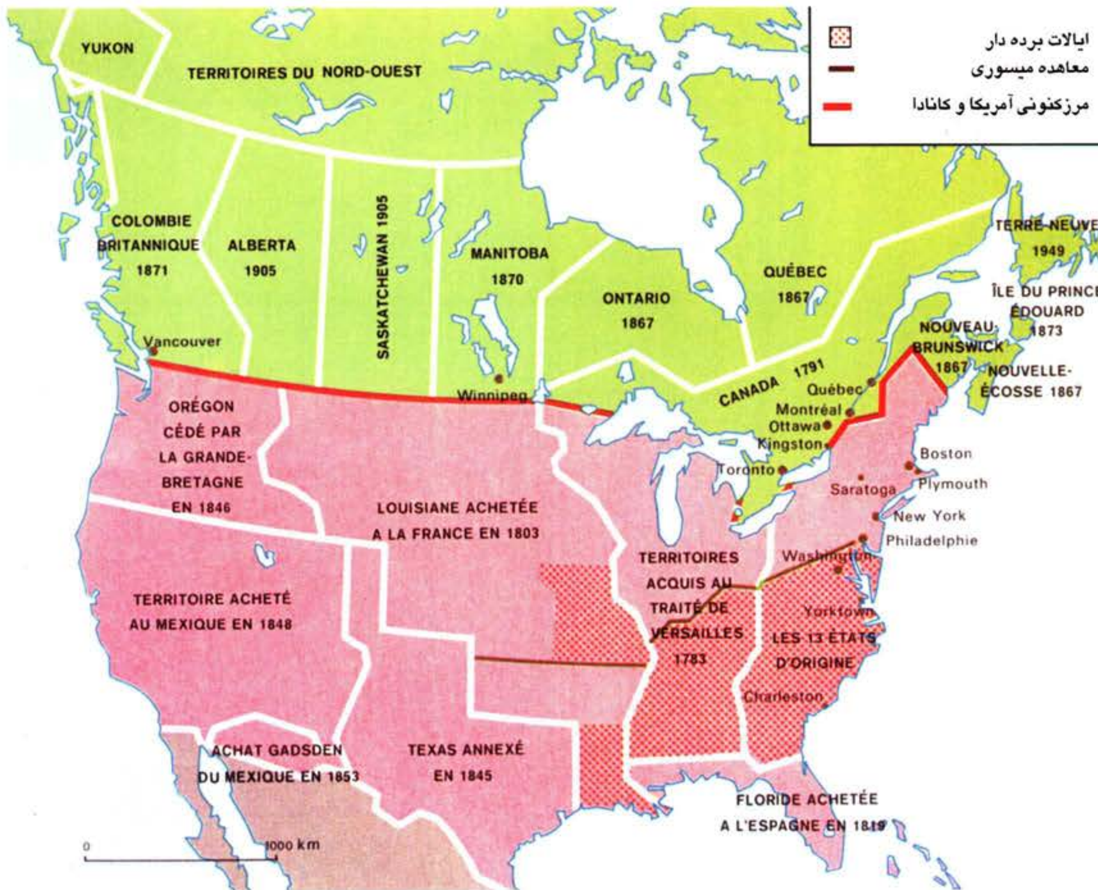
کرده باشند، از پرداخت هر گونه مالیات جدیدی، خودداری می‌کردند (تصمیم اخذ مالیات را پارلمانِ **وست مینیستر** گرفته بود که مهاجران نماینده‌ای در آن نداشتند).

● علاوه بر آن، تصویب پیمانِ استعماری به نفع سرزمین مادری، خودمختاریِ عملیِ سیزده مهاجرنشین، پیش از جنگ هفت ساله را محدود می‌کرد: تجارت انحصاری با انگلستان و اخذ مالیات و عوارض از تمامِ معاملات «قاچاق» (به ویژه روی واردات ملاسِ آنتیل). از ۱۷۶۵، بحث و گفت‌وگو دربارهٔ این مالیات‌های جدید که وست مینیستر، بدون آگاهیِ مالیات‌دهندگان تصویب کرده بود، آغاز شد. درگیری مراحل متعددی بود:

ـ اولین جنبش خودجوش در ۱۷۶۵ شکل گرفت، زمانی که لندن تصویب کرد، اسناد تجاری و روزنامه‌ها باید یک حق تمبر بپردازند (استامپ آکت). این تصمیم با اولین واکنش‌هایِ مهاجران روبه‌رو شد: نمایندگانِ ۹ مهاجرنشین، مجتمع در نیویورک، اصل مالیاتِ بدون موافقت را قاطعانه مردود دانستند. این نمایندگانِ متکی به افکار عمومی، دولت بریتانیا را به لغو *استامپ آکت* وادار کردند. ولی سال بعد مالیات‌های تازه‌ای در وست مینیستر به تصویب رسید (مالیات چای، سرب، کاغذ، شیشه). تحرکات از سرگرفته شد؛ در بوستن، مردم با مأمورانِ گمرک گلاویز شدند و سربازان انگلیسیِ مأمور مقابله با شورش، بر روی مردم آتش گشودند و سه تن از شهروندانِ بوستن کشته شدند (۵ مارس ۱۷۷۰)؛ استقلال، اولین شهدای خود را گرفت و این حادثه به «قتل‌عام بوستن» معروف شد. لندن یک‌بار دیگر، شکست خورد و تمام مالیات‌ها، جز مالیاتِ چای را لغو کرد، آن هم به خاطر آن که اصلِ سیادتِ قدرت مرکزی را نشان دهد (این لایحه را ـ که فقط با یک رأی اضافی به تصویب رسید ـ **لرد نورث**، نخست وزیرِ (اعلیحضرت **ژرژ سوم** ارائه داده بود).

ـ در فاصلهٔ سال‌های ۱۷۷۰ تا ۱۷۷۳، حادثه‌ای پیش نیامد ولی افکار عمومی به جوش آمد. پرحرارت‌ترین جوامعِ مهاجر، خود را «میهن‌پرست» نامیدند و خواستار چیزی فراتر از لغو مالیاتِ چای شدند: استقلال کامل از قدرت مرکزیِ لندن. در این دوره بود که کم‌وبیش در همه جا، مراکز تبلیغات انقلابی و کمیته‌هایِ وابسته، به وجود آمد.

ـ ۱۷۷۳، دومین جنبش: کمپانیِ انگلیسیِ هند، انبارهای متعددی آکنده از چایِ اضافی داشت و دولتِ بریتانیا، انحصار فروش چای به مستعمرات را در اختیار این شرکت قرار داده بود، امتیازی که به زیانِ بازرگانانِ آمریکایی بود. برخوردها، از سرگرفته شد (تحریم، قاچاق) و در ۱۶ دسامبر ۱۷۷۳ در بوستن حادثه‌ای به وقوع پیوست که به ***تی پارتی*** [مهمانی چای] معروف است: پروتستان‌های آمریکایی که خود را به شکل سرخپوستان درآورده بودند، یکی از ساختمان‌های کمپانیِ هند را تصرف کردند و ۳۴۰ صندوق چایِ موجود در آن را به دریا ریختند. عملیاتِ سرکوب، بی‌درنگ آغاز شد: قوانین انضباطی شدیدی در بندر بزرگ آمریکا و ایالتِ ***ماساچوست*** به اجرا درآمد (بسته شدن بندر، انتصاب مأموران بریتانیایی، پس از خلعِ مأموران محلی و غیره). واکنش آمریکایی‌ها: دیگر جوامع، همدردی خود را با ماساچوست اعلام داشتند و تصمیم گرفتند (کنگرهٔ فیلادلفیا، ۵ سپتامبر ۱۷۷۴) تحریم تولیدات انگلیسی را باز هم افزایش دهند نتیجه این که دو جناح به مخالفت با انگلستان پرداختند: «میهن‌پرستان» (اشرافِ ویرجینیا، طبقهٔ متوسط و عامه) هواداران مقاومت، به رهبری **ساموئل آدامز** و **جان هنلوک** و «سلطنت‌طلبان» (اشرافِ زمیندارِ جنوب و قشر سرمایه‌داران بزرگ).



شکل‌گیری ارضی آمریکای آنگلوساکسون (کانادا و ایالات متحده)

b) جنگ استقلال

از این زمان مقدمات قیام تدارک دیده شد و انجمنی شکل گرفت تا مقاومت در مقابل انگلستان را هماهنگ کند. مجلسی از نمایندگان سیزده مهاجرنشین با عنوان کنگرهٔ قاره تشکیل گردید. گروهِ شبه نظامیان به فرماندهی ژنرال **واشینگتن** به وجود آمد و کار انبار کردن سلاح و مهمات و باروت آغاز شد.

● اولین اقدام در جهت براندازی حکومت در ۱۹ آوریل ۱۷۷۵ انجام شد. یک هنگ از سپاهِ بریتانیا (به استعداد ۲۵۰۰ سرباز) از سوی ژنرال **گاژ** به **کنکورد**، دهکدهٔ کوچکی نزدیک بوستن اعزام شد تا **ساموئل آدامز** و **جان هنکوک** را متوقف کند. راه سربازان انگلیسی «پیراهن قرمزها» را یک دستهٔ پنجاه نفره از «میهن‌پرستان» در روستای **لگزینگتون** سد کرد و تیراندازیِ اجتناب‌ناپذیر باعث کشته شدنِ هشت تن از شورشیان شد. در کنکورد، هنگ بریتانیایی در رویارویی با پارتیزان‌ها به ناچار عقب‌نشینی کرد و در جریانِ عقب‌نشینی، به محاصرهٔ شورشیان درآمد، در نتیجه دویست و چهل و هفت تن و به عبارتی بیش از یک دهمِ کلّ افراد خود را از دست داد. جنگ استقلال آغاز شده بود؛ جنگی که هشت سال طول کشید.

● جنگ استقلال، جنگی طولانی، یکنواخت و با صحنه‌هایی افسانه‌ای همراه بود (خیانت سرگرد **آرنولد** و ...). همچون تمامیِ دیگر جنگ‌های انقلابی، حماسه پشت حماسه بود که نه تنها توسط حماسه‌سرایان و داستانسرایان، بلکه توسط سینماگران هالیود، حکایت شده است. به چند مرحلهٔ مهّم از این جنگ اشاره می‌کنیم:

ـ ۱۵ ژوئن ۱۷۷۵، کنگرهٔ قاره، ژنرال ژرژ [جورج] **واشینگتن** را ـ که در جنگ با فرانسه در جبههٔ بریتانیا، شهرتی به دست آورده بود (ن.ک. ۹۴۲/۲/B/c) به فرماندهی کلّ ارتش قاره (که نفرات آن هیچ‌گاه از ۲۰۰/۰۰۰ نفر تجاوز نکرد) منصوب کرد.

ـ ۷ ژوئن ۱۷۷۶، نمایندهٔ ویرجینیا، **ریچارد هنری‌لی**، پیشنهاد تشکیل یک فدراسیون استقلال آمریکا را ارائه داد.

ـ ۴ ژوئیهٔ ۱۷۷۶ (روز استقلال). کنگره، اعلامیهٔ استقلال را تصویب کرد (که بخش اعظم آن را **توماس جفرسون** تنظیم کرده بود).

ـ جدال شورشیان، تعدادی از اروپاییان را به هیجان آورد (**اشتوبنِ** پروسی، **لافایتِ** فرانسوی، **کاسیوسکوِ** لهستانی). در این میان نقش فرانسویان که **بنیامین فرانکلین** از آنان یاری خواسته بود، اهمیت زیادی داشت: ارسال سلاح، مهمات و اعزام یک نیروی ۸۰۰۰ نفره به فرماندهی **روشامبو** [روکامبو].

ـ دو پیروزی بزرگِ آمریکایی‌ها، دامنهٔ جنگ را محدود کرد: پیروزی ***ساراتوگا*** (۱۷ اکتبر ۱۷۷۷) که در آن، ارتش انگلستان به رهبری ژنرال **بورگوین** به طور کامل تسلیم شد و پیروزی یورکتاون (۱۹ اکتبر ۱۷۸۱).

● مذاکرات صلح در ورسای انجام گرفت (۳ سپتامبر ۱۷۸۳). در پیمان منعقده، استقلال ایالات متحده، از دریاچه‌های بزرگ تا ***میسی سی پی*** به رسمیت شناخته شد و بازپس دادن **مینورک** و ***فلوریدا*** به اسپانیا، **سن پییر** و میکلون، ***سنت لوسی***، توباگو، **گوره** و ***سنگال*** به فرانسه بر انگلستان تحمیل گردید.

امضای اعلامیهٔ استقلال توسط نمایندگان «۱۳ کلنی» (۱۴ ژوئیه ۱۷۷۶).



c) تشکیل ایالات متحدهٔ آمریکا

هنوز بیش از دو قرن از زمانی که ایالات متحده، ملتی کوچک چهار میلیونی در حال فروپاشی مستقر در فیلادلفیا که تاریخنگاران آن را «مجمع نیمه خدایان» می‌نامیدند، با یک قانون اساسی ـ و چند الحاقیه ـ نگذشته بود که این کشور به ملتی پنجاه برابر پرجمعیت‌تر بدل شد و امروزه با قدرت و ثروتش به صورت اولین کشور دنیا درآمده است.

● قانون اساسی چگونه به تصویب رسید؟ هنگامی که سیزده مهاجرنشین در ۱۷۷۶ در یک دولت مستقل ادغام شدند، هنوز از پیش‌بینیِ پیوندهای بین‌المللی بسیار دور بودند. در واقع هر یک از مهاجرنشین‌ها، خواستار قدرت و استقلال، خویش بودند و ظاهراً آمادگی تسلیم به یک قدرتِ برترِ ناشی از آرمانِ کنگرهٔ قاره را نداشتند. به همین لحاظ کنفدراسیون (۱۷۸۱)، اتحادیه‌ای شکننده و ناتوان از حلّ مشکلات موجودِ مجموعه بود.

حادترین مشکل، مسألهٔ مالی بود؛ بدهی عمومی به رقم قابل توجهی بالغ می‌شد (چهل‌ودو میلیون دلار، که هشت میلیون آن، بدهیِ خارجی بود). **رابرت موس**، مردی که در طول جنگِ استقلال رهبری و تنظیم امور مالیهٔ فدراسیون را برعهده داشت در ۱۷۸۳ استعفا داد تا به «وزیر بیدادگستر» ملقب نشود. اصولاً چگونه امکان داشت، مبنایی برای مالیات‌های فوقِ ملّی معین کرد، در حالی که بسیاری از حکومت‌ها، حاضر نبودند سرِ سوزنی از اقتدار خویش چشم‌پوشی کنند؟ علاوه بر آن، انبوهی از مشکلاتِ بین‌المللی هم پیش‌رو بود: مشکلات مرزی، تنظیم امور دریانوردی، تنظیم امور تجاری و غیره و غیره.

از این‌رو بسیاری از دولتمردانِ آمریکایی متوجه شدند که مفاد قوانین اتحادیهٔ ۱۷۸۱ کافی نیست و باید یک قانون اساسی را جایگزین آن کرد، تا ایالات بیشتر به یکدیگر نزدیک شوند. در این راستا، شورایی متشکل از پنجاه‌وپنج نمایندهٔ دوازده ایالت آمریکا (ایالت سیزدهم که علی‌رغم کوچکی وسعت، خواستار سیادت خویش بود، در این گردهمایی شرکت نکرد) در فیلادلفیا تشکیل شد. شورایی به ویژه شامل نمایندگانی چون: **ژرژ واشینگتن** (رئیس شورا)، **جمیز مادیسون، ادموند راندولف، ژرژ مانسون، ژرژ وایت**، نمایندهٔ *ویرجینیا*، **بنیامین فرانکلین** حکمرانِ **موریس، جیمز ویلسون** از *پنسیلوانیا*، **روفوزکینگ، البریج‌گری و کالب استرانگ** از *ماساچوست*، **الکساندر همیلتون** از *نیویورک*، **ویلیام پاترسن** از *نیوجرسی* و دیگران. غایب بزرگ، **توماس جفرسن** بود که در مأموریت، در فرانسه بود. راه حل‌های متعددی پیشنهاد شد («طرح ویرجینیا»، «طرح نیوجرسی» و غیره) به ویژه در مورد نمایندگیِ ایالات در شورای فوقِ محلی (آیا ایالات بزرگ باید نمایندگانی بیش از ایالات کوچک داشته باشند؟ و...) و در ۱۷ سپتامبر ۱۷۸۷ نمایندگان به توافق‌هایی رسیدند که به صورتِ قانونِ اساسیِ ایالات متحده درآمد. در ۴ مارس ۱۷۸۹، پس از تصویبِ قانون اساسی از سویِ تمامی ایالات، اولین دولت فدرالِ ایالات متحده شروع به کار کرد و به اتفاق آراء **ژرژ واشینگتن** را به ریاست جمهوری برگزید. یک سلسله الحاقیه‌ها و متمم‌ها نیز قانون اساسی را دقیق‌تر کرد، بدون آن که چیزی را عمیقاً تغییر دهد؛ ده الحاقیه هم با عنوان «اعلامیهٔ حقوق بشر» در ۱۷۹۱ به تصویب رسید. آخرین الحاقیه (الحاقیهٔ بیست‌وپنجم) در تاریخ ۱۰ فوریه ۱۹۶۷ تصویب شد که مربوط به جانشینیِ رئیس جمهور بود.

● قانون اساسی به معنای دقیق واژه، در رأسِ حکومت‌های محلیِ ایالاتِ مختلف، یک دولتِ مافوق مستقر کرد، دولت فدرال که در زمینه‌های مالیاتی، عوارض مختلف، سیاست خارجی، تجارت بین‌المللی و داخلی، امور مالی (بانک‌های ملی، پول، اوزان و مقیاسات و غیره) اقدام علیه امنیت ایالات متحده، امور نظامی و غیره، حرف اول را می‌زد. ادارهٔ امور داخلیِ هر ایالت وظیفهٔ حکومت محلی بود.

ـ قدرت اجرایی در اختیار رئیس جمهور است که برای مدت چهار سال، همزمان با یک معاونِ رئیس جمهور، توسط رأی‌دهندگانِ بزرگِ ریاست جمهوریِ هر ایالت برگزیده می‌شود (رأی‌دهندگان بزرگ، خود برگزیدهٔ آراء عمومی‌اند: هر ایالت، همان تعداد رأی‌دهندهٔ ریاست جمهوری را برمی‌گزیند که در کنگره نماینده دارد). دور اول انتخابات، هر چهار سال یک‌بار، در روز سه‌شنبه‌ای انجام می‌شود که پس از اولین دوشنبهٔ نوامبر می‌آید؛ دور دوم رأی‌گیری (جنبهٔ نمایشی دارد، چون رأی‌دهندگان ریاست جمهوری، هر یک وابسته به یکی از نامزدهای ریاست جمهوری‌اند)، سه‌شنبه‌ای انجام می‌شود که پس از دومین چهارشنبه دسامبر می‌آید: رئیس جمهورِ جدید در ۲۰ ژانویهٔ بعد، ساعت ۱۲، مقام خود را تحویل می‌گیرد (البته از زمان تصویب الحاقیهٔ بیستم قانون اساسی چون پیش از آن تحویل مقام در بهار انجام می‌شد). در صورت فوت، غیبت، استعفا، ناتوانی در انجام وظایف و... رئیس جمهور، این معاون رئیس جمهور ایالات متحده است که جای او را تا پایان دورهٔ ریاست جمهوری، عهده‌دار می‌شود. رئیس جمهور حق انتخاب مجدد نداشت (امّا از سال ۱۹۵۱ می‌تواند یک‌بار دیگر هم انتخاب شود).



جورج واشینگتن (۱۷۳۲ ـ ۱۷۹۹): این ویرجینیایی متولد وستمورلند، در آغاز مرد پیروز میدان جنگ با انگلیسی‌ها در یورکتاون بود (۱۷۸۱)؛ او قانون اساسی را در ۱۷۸۷ به تصویب رساند و در ۱۷۸۹ و ۱۷۹۲ به ریاست‌جمهوری اتحادیهٔ ایالات رسید.

رئیس جمهور با همکاری یک گروهِ اجراییِ فدرال، شامل بخش‌های مختلف (وزارتخانه‌ها) و سازمان‌ها یا کمیسیون‌ها (از جمله؛ سیا: سازمانِ جاسوسی و ضد جاسوسی، کمیسیون قیمت‌ها و غیره) حکومت می‌کند؛ مهم‌ترین فرماندارانِ ایالات، کابینه را تشکیل می‌دهند (وزیران را دبیرکل‌ها می‌نامند)؛ مهم‌ترین وزیران عبارتند از *رئیس کابینه*، وزیر خزانه‌داری و دادستان کل که وزیر دادگستری و رئیس پلیس فدرال (اف. بی. آی) نیز هست؛ دیگر مشاغل وزارتی، پس از ۱۷۸۹ به وجود آمدند؛ آخرین مقام به وجود آمده، وزیر حمل و نقل از ۱۹۶۷ است.

ـ قدرت قانونگذاری در اختیار کنگره‌ای متشکل از سنا (دو سناتور منتخب از هر ایالت) و مجلس نمایندگان (در حال حاضر با ۴۳۸ عضوِ منتخب برای دو سال: تعداد نمایندگانِ هر ایالت، متناسب با میزان جمعیت آن ایالت است. جمعیتی که هر ده سال یک‌بار سرشماری می‌شود). انتخابات همگانی است، بدون تفاوتِ نژاد و جنس و رنگ، ولی هر ایالت قانونِ انتخابات خود را دارد: به عنوان مثال در بیست‌وپنج ایالت، برای رأی دادن، افراد باید سواد خواندن داشته باشند؛ در دیگر ایالات جنوبی، علاوه بر آن رأی‌دهندگان باید بتوانند آن چه را که می‌خوانند، شرح دهند (این قاعده نوعی پوشش بر نژادپرستی است، در ۱۹۶۰ در یازده ایالتِ جنوب، تنها ۲۸ درصدِ سیاهانِ به سن قانونی رسیده توانستند رأی بدهند).

ـ قدرت قضاییِ فدرال در اختیار دادگاه عالی است که به موازات امور قضاییِ محلّی، عملکرد قضاییِ ایالات مختلف را کنترل می‌کند. قانون آمریکا، قدرت و اختیارات این دادگاه‌ها را معین کرده است.

● حکومت محلی. کشور متشکل از پنجاه ایالت است؛ سیزده ایالت اول که پیش‌تر به آن‌ها اشاره کردیم، به علاوهٔ تمام ایالاتی که به تدریج توسط کنگره به این جمع پیوستند. هر ایالت قانون اساسی خود (جمهوری)، قوانین حقوقی خود و نظام خود را دارد. قدرت اجرایی در اختیارِ حاکم (فرماندار) منتخبِ آرای عمومی است. قوهٔ مقننهٔ هر ایالت در دست دو مجلس است (سنا و مجلس نمایندگان) که شبیه مجالس فدرالند (نبراسکا از ۱۹۳۷ فقط یک مجلس دارد). شهر واشینگتن ـ پایتخت دولت فدرال ـ در *ناحیهٔ کلمبیا* District Columbia (D.C) واقع است که در ۱۷۹۱ از *مریلند* جدا شد. D.C، ساختار سیاسی و اداری خاصی دارد (بدون مجلس ایالتی، بدون هیئت قضایی و از ۱۹۶۰ تحت نظارت یک شهردار و یک شورای ۹ نفرهٔ منتخب رئیس جمهور که یک نماینده در مجلس ملّی دارد ولی این نماینده فاقد حق رأی است).

مستملکاتِ ایالات متحده («اراضی مشترک‌المنافع» *پورتوریکو*، *گوام* و جزایرِ *مریم مقدس*)، حکومتی محلی دارند (مجالس منتخب، فرماندارِ منتخب رئیس جمهور، به استثنای پورتوریکو).

d) نتیجه

ایالات متحده، از اولین سال‌های تاریخ خود، شاهدِ شکل‌گیریِ دو جناح بود؛ فدرالیست‌ها (محافظه‌کاران)، حامیانِ افزایش قدرت فدرال، حتی گاه سلطنت‌طلب (که حتی یک «نظام» سلسله مراتب به شیوهٔ رومیِ **سین سیناتوس** ن.ک. ۹۳۶/۳/A/a به وجود آورده بودند) و جناحِ دموکراتِ جمهوریخواه، طرفدار محدودیت قدرت فدرال و در اندیشهٔ یک جمهوری از نوعِ **ژان ژاک روسو** که انقلاب فرانسه را تحسین می‌کنند (انقلاب ۱۷۹۱).

در آغاز، اصولِ عقاید فدرالیست‌ها پیروز شد (**هامیلتون، واشینگتن**). یکی از مهم‌ترین علل این پیروزی موفقیت در سیاست خارجی کشور بود: فدرالیست‌ها، انقلاب فرانسه را مردود می‌دانستند و در پیِ قطع اتحادِ ایالات متحده با فرانسه بودند (اتحادی که آن را «اتحادِ مزاحم» می‌نامیدند). نتیجهٔ کار، انعقاد پیمانی میان انگلستان و آمریکا در ۱۷۹۵ بود: پیمان جی، برگرفته از نام مبتکرِ آن که افکار عمومی را به شدت تحت‌تأثیر قرار داد ولی با این حال در کنگره به تصویب رسید.

در ۱۸۸۰، حزب دموکرات جمهوریخواه (**جفرسون، مادیسون، مونرو**) بر فدرالیست‌ها پیروز شد ولی از این پس تضاد میان دو حزب مفهوم دیگری جز تضاد قبلی داشت. «هواداران جفرسون» ـ همانند رقبایشان ـ از یک قدرت محکمِ فدرال حمایت می‌کردند، امّا برداشت آنان از حیاتِ سیاسی متفاوت بود: امتناع از پذیرش زور، قدرت کورکورانهٔ حکومت و اعتقاد به اصلاح‌پذیری مردم. اولین رؤسای جمهور دموکرات (دموکراتِ جمهوریخواه) مردم آمریکا را در مسیر راستینِ سیاست آزاد قرار دادند.

۹۷۳/۲ـ صفحات برجستهٔ تاریخ آمریکا پس از استقلال

برای تعقیب روند وقایع به ترتیب وقوع، ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۷ پیوست.

A- سرخپوستان

a) سرخپوستان چه کسانی هستند؟

هنگام ورود اروپاییان به آمریکا، سراسر قارهٔ جدید مسکن اقوامی بی‌نهایت متفاوت بود که بعضی در سواحل، گروهی در جنگل‌ها و بعضی دیگر در ارتفاعات زندگی می‌کردند و گویش‌های بسیار متفاوتی داشتند. تشکیلاتشان هم به شیوهٔ قبیله‌ای بود (بیش از چهارصد گروهِ اصلی با انبوه انشعابات فرعی که بعضی زندگی شهرنشینی داشتند و دیگران خانه به دوش بودند). از آن جا که اولین دریانوردانِ رسیده به آمریکا تصور می‌کردند وارد هندوستان شده‌اند، این «وحشی‌ها» را هندی نامیدند. واژهٔ سرخپوست، خاص بعضی از اقوام آمریکاییِ شمالی بود که پوستی به رنگ مس داشتند، نقوشی روی بدنشان نقش می‌کردند و ظاهرِ چهره‌هایشان باعث تعجب کاشفانِ قدیم بود. ناگفته نماند که واژهٔ «پوئبلو» به سرخپوستانِ ساکن در حوالی مکزیک و ایالات متحده اطلاق می‌شود.

امروزه اغلب پژوهشگران بر این باورند که سرخپوستان از اعقابِ اقوامی غیرآمریکایی‌اند و بیشتر اصالت آنان را آسیایی دانسته و معتقد به مهاجرت گروهی آسیایی‌ها به آمریکا از طریق تنگهٔ **برینگ** هستند. بسیاری از دانشمندان معتقد به این نظریه، می‌گویند که این مسیر قطبی در حدود ۲۰/۰۰۰ سال قبل باز شد. در هر حال قدیمی‌ترین آثارِ زندگی بشریِ آمریکای شمالی، در حوالی شهر کوچک *فولسوم* (نیومکزیک)، در ارتفاعات *ساندیا* نزدیک *آلبوکرک* (نیومکزیک) و حوالی آبیلن *(تگزاس)* کشف شده است: قدمت لایه‌های باستانیِ این نقاط به ده تا بیست‌وپنج هزار سال می‌رسد. آخرین گروهِ مهاجران وارده به آمریکا، بی‌تردید اسکیموها بودند که در حدود ۲۰۰۰ سال قبل قدم به این قاره گذاشتند. هنگام ورودِ اروپاییان، به استثنای کانادا و گروئنلند، ایالات متحدهٔ آینده، مسکنِ قومی سرخپوست با جمعیتی حدود یک میلیون نفر بود. در ۱۸۶۰ آمارنشان داد که بیش از ۴۴۰۲۱ سرخپوست در ایالات متحده وجود ندارد؛ صد سال بعد یعنی در ۱۹۶۰ تعداد آنان به ۵۲۳۵۹۱ نفر رسید (البته گسترش ارضیِ ایالات متحده پس از ۱۸۶۰ را نباید فراموش کرد). در همین دوره، جمعیتِ کلّ کشور از سی میلیون به یکصدوهشتاد میلیون نفر رسید.

b) طبقه‌بندی و تاریخ

طبقه‌بندی قبایل سرخپوست آمریکا، براساس تمایز گویشی انجام گرفت. اولین اقدام در این زمینه، توسط ج.و.پاول (۱۸۹۱) به عمل آمد که پنجاه‌وهشت گروه گویشی را از هم متمایز کرد (البته پنجاه‌وسه گروه آن، نابود شده است) که نام قبیله‌شان را با اضافه کردن پسوند «آن» به آنان داد (به عنوان مثال زبان *سیوها*، *سیوآن* نامیده می‌شود و زبان *ایرکواها*، *ایرکوآن* و به همین ترتیب). این طبقه‌بندی را ا.ساپیر (۱۹۲۹) تعقیب کرد که پنجاه و سه گروه گویشی پاول را به شش گروه بزرگ تقسیم کرد: گروه *اسکیمو ـ آلئوتی*، گروه *آلگونگی ـ واکشان* (شامل: کری، دلاوار، شاین، واکشان)، گروه *نا ـ دِن* (*آپاچی، ناهوا*)، گروه *پنوتیان*، گروه *هوکان ـ سیوآن* (شامل: ایرکو، لووا، کریک، سمینول، ناچز و...)، گروه *آزتک ـ تانوآن* (کومانچی، هوپی و...).

اولین گروه اروپاییانِ وارد به آمریکا، با قبایل خانه به دوش: *آپاچی‌هایِ* جلگهٔ میانِ *ریوگرانده* و *ویچیتا* و به ویژه *کومانچی‌ها* و *کیوواها* روبه‌رو شدند، قبایل چابکسوارِ آمده از شمال غرب در قرن نوزدهم که ساکنانِ روستاهای سرخپوست‌نشینِ *مینه سوتا* و *داکوتای شمالی* (*شاین‌ها*، *آراپاهوها*) را از محل بیرون رانده بودند. به همین ترتیب *سیوهایِ* (شهرنشینِ) *داکوتا* توسط *شیپه‌واهای* (آمده از کانادا) مجهز به سلاح‌های آتشینِ فرانسویان، از روستاهایِ خود بیرون رانده شدند. سرانجام، هنگامی که اولین جوامع آمریکایی به وجود آمد، تقریباً هیچ قبیلهٔ شهرنشینی وجود نداشت؛ تمام سرخپوستان، به صورت «چابکسوارانی شکارچی» درآمده بودند که قابل‌ترین آنان قبایل جلگه‌ها بودند: *کومانچی‌ها، پاسیاه‌ها، شکم‌گنده‌ها، سارسی‌ها، آسینی‌بوان‌ها و کیوواها*.

B - ایالات متحده، پیش از جنگ انفصال

a) دموکراسی و عصرِ احساسات خردمندانه (۱۸۰۱ ـ ۱۸۲۹)

از ۱۸۰۱ جمهوریخواهان دموکرات، در رأس قدرت قرار گرفتند، حزب فدرال روبه ضعف رفت و نابود شد. انتخاب **جفرسون** به ریاست جمهوری در نوامبر ۱۸۰۰ (که در ژانویهٔ ۱۸۰۱ مشغول کار شد)، نشانهٔ اولین چرخش تاریخ ایالات متحده بود، با رویِ کار آمدنِ جمهوریخواهانِ دموکرات، نیروهایی که هنوز کشور را با گذشتهٔ استعماریش پیوند می‌دادند، نابود شدند: وابستگی احساسی به انگلستان، خصومت با یک بانک مرکزی (اولین بانک، حاصلِ مجادلات طولانیِ کنگره در سال ۱۷۹۱ بود؛ دومین بانک در ۱۸۱۶ بدون روبه‌رو شدن با مخالفتی تأسیس شد)، تمایل به سلسله مراتب اجتماعی. فرو نشستن درگیری‌های سرنوشت‌ساز سیاسی همه و همه از ویژگی‌های عصری است که تاریخنگاران آمریکایی آن را عصرِ احساسات خردمندانه نامیده‌اند. البته اصطلاح مناسب و دقیقی نیست، چون در عمل، مشکلات متعددی در این عصر چهره نشان داد که اساس آن‌ها مبتنی بر مخالفتِ ایالاتِ شمالیِ صنعتی و معتقد به حفظ منافع داخلی با ایالات جنوبیِ کشاورز برده‌دار و هوادار مبادلات آزاد بود.

● ایالات شمال اقتصادی سنتی داشتند و با اروپا رقابت می‌کردند. ایالات متحده، پس از کسب استقلال از طریق «جنگ دوم استقلال» علیه انگلستان (۱۸۱۲ـ۱۸۱۴)، به ایجاد موانع گمرکی علیه رقبایِ اروپایی متمایل شد و کنگره در مورد تعیین تعرفه‌ها، تصمیماتی اتخاذ کرد. ناگفته نماند که در مجلس نمایندگان، اکثریت با شمالی‌ها ـ *یانکی‌ها* ـ بود. امّا منافع جنوبی‌ها، اقتضا می‌کرد که مرزهای گمرکی برداشته شود: عمده فعالیت جنوبی‌ها، کشت پنبه و فروش آن به انگلیسی‌ها بود و برنامه‌ریزان اقتصادِ ایالاتِ جنوبی، اعتبار و آبادانیِ مناطق خویش را وابسته به تجارت خارجی می‌دیدند. در حالی که اکنون در خطرِ خفقان تجارتِ خارجی، ناشی از تصویب تعرفه‌های گمرکی قرار داشتند.

● دومین مشکل، مسألهٔ برده‌داری بود. ثروت جنوب کاملاً متکی به وجود این تشکیلاتِ سخت بود. پیوستن ایالاتِ جدید به اتحادیهٔ ایالات (*لوئیزیانا*، خریداری شده به مبلغ پانزده میلیون دلار در ۱۸۰۲ از فرانسه، میسوری در ۱۸۲۱ و...) مشکلِ الغایِ برده‌داری را مطرح می‌کرد. پس از بحث‌و جدل‌های طولانی، طبق *مصالحهٔ میسوری* (۱۸۲۰) مرز جغرافیاییِ برده‌داری به زیر مدار ۳۶ درجه و ۳۰ دقیقه محدود شد. ولی این امتیاز واگذاری شمالی‌ها، امتیازی مورد تنفر و تهدیدی سنگین برای اتحاد بود.

b) پیشروی به سمت غرب

● *آبادکنندگان*. از ۱۷۸۷، با تصویب *منشور غرب*، تصمیم گرفته شد: که اراضیِ وسیع غرب به تدریج به صورتِ ایالاتی عضوِ اتحادیه درآیند. به عبارت دیگر مقرر شد آن دسته از مهاجرانِ اروپایی که در این نواحیِ هنوز غیرمسکون اقامت کنند، بتوانند در زمرهٔ شهروندانِ ایالات متحده محسوب شوند. این اقامت امتیازات زیادی داشت: واگذاری اراضی از سوی دولت فدرال به بهایی بسیار ارزان (هر جریب یک دلار)، حتی مجانی. بر روی این زمین‌های بکر که مرزهایش ریسمان‌کشی شده بود، در سراسر قرن نوزدهم، امواجِ بی‌انتهای مردان کار در حرکت بودند. این «مردان تنها» پس از پیاده شدن از قایق‌ها و کشتی‌ها در *اوهایو*، به همراه خانواده و سوار بر دلیجان‌ها و ارابه‌ها در طول مسیر مهاجرت، شخم زدند، باغستان‌هایی به وجود آوردند و روستاهای کوچکی با کلیسا و مدرسه و معبد و دادگاه‌هایی که همزمان پاسگاه پلیس انتظامی هم محسوب می‌شد، ایجاد می‌کردند. بعد، جاده‌ها ساخته شدند، یک ادارهٔ پست برای ارتباط با شهرهایِ بزرگ شرق مستقر گردید. این ماجرا ـ که هزاران بار در فیلم‌هایِ «وسترن» و به عبارتی ایلیاد و اودیسه آمریکایی‌ها به تصویر درآمده است ـ درصدها نقطه تکرار شد.

بدیهی است، جامعه‌ای این گونه به وجود آمده، جامعه‌ای خشن و بی‌رحم بود. هر کس باید با سلاح و نه با قانون، از حق خود دفاع می‌کرد. با این حال، پیوندهایِ موجود با بخش «متمدنِ» اتحادیه، به تدریج محکم‌تر شد؛ بی‌تردید، از خوش اقبالیِ ایالات متحده بود که گسترش به سمت غرب، با پیشرفت‌های فنی (راه‌آهن) همراه شد.

● *مسألهٔ سرخپوستان*. زمین‌هایی که مهاجران آباد می‌کردند، زمین‌هایی بودند که قبایل سرخپوست در آن‌ها خیمه می‌زدند. نتیجه: تکرار صدها حادثهٔ غم‌انگیزِ مشابه. سرخپوستان به یک اردوگاهِ کشاورزان، به یک روستایِ کوچک حمله می‌بردند، ساکنان آن را قتل‌عام می‌کردند، اموال و خانه‌ها را به آتش می‌کشیدند و مدافعان را شکنجه می‌دادند. بعد ارتش اتحادیه وارد معرکه می‌شد و به نوبهٔ خود، سرخپوستان را بی‌رحمانه سرکوب و قتل‌عام می‌کرد و به همین ترتیب، تکرار وقایعِ تأثرانگیز. این‌ها بخشی از تاریخ سرخپوستانِ غرب است:

ـ در ۱۸۳۰، قبایلِ *چروکی* و *سمینول*، از شرق میسی سی‌پی به عقب رانده شدند (*پیمانِ ریموال*) و مسألهٔ سرخپوستان به مدت یک ربع قرن حل شد.

ـ کشف معادن طلای *کالیفرنیا*، یک‌بار دیگر مسألهٔ سرخپوستان را مطرح کرد: در این اراضی واگذار شده به سرخپوستان، ثروت زیادی نهفته بود! از ۱۸۵۰ تا ۱۸۷۶، حملات و لشکرکشی‌های تنبیهی، جنگ‌های نامنظم (کشته شدن **کاسترو** و افرادش به دست *سیوها* و *شاین‌ها* در ۱۸۷۶) از سرگرفته شد تا سرانجام **جرانیمو**، رئیس شورشیان که مدت‌ها، ارتش فدرال را شکست داده بود، به اسارت درآمد (۱۸۸۷).

ـ فرمان واگذاری مه ۱۸۸۷، سرخپوستان را در مناطقی مستقر کرد که به آنان بخشیده شده بود.

ـ جنبش موسوم به «رقص اشباح»: سرخپوستی از قبیلهٔ *پایوت* به نام **وُوُکا** این پیشگویی را انتشار داد که روزی سرخپوستان به سرزمین اجدادی خویش باز خواهند گشت؛ سرودها، رقص‌ها و مراسم عبادی در همه جا فراگیر شد. مقامات فدرال به خشم آمدند و جنگی جدید را تدارک دیدند (در داکوتای جنوبی)؛ یک هنگِ سوار، دویست سرخپوست (اعم از مرد و زن و کودک) را پس از کشتن رئیس جنبش که معروف به **گاوسوار** بود، قتل‌عام کرد (۱۵ دسامبر ۱۸۹۰).

● گسترش اراضیِ ایالات متحده، با منافع کشورهای دیگر نیز در تضاد بود.

ـ *فلوریدا*، پس از نبردی در ۱۸۱۸ـ۱۸۱۹ به فرماندهیِ **اندروجکسون** (۱۷۶۷ـ۱۸۴۵)، از اسپانیایی‌ها گرفته شد؛ این الحاق، تحت پوشش خرید (پنج میلیون دلار) در پیمانِ **آدامز ـ اونیس** (۱۸۱۹) انجام شد. به قرار معلوم، **جکسون**، حمله به این بخش از اراضیِ اسپانیا را سر خود انجام داده بود، هر چند همیشه ادعا می‌کرد، اجازهٔ لازم و صریح را از رئیس جمهور **مونرو** دریافت داشته بود.

ـ الحاقِ اراضیِ واقع میان خلیج مکزیک و اقیانوس آرام که به مکزیک تعلق داشت. منشاء این گسترش، تمایل نهال‌کارانِ جنوب برای تصرف اراضی جدید بود تا بتوانند در چهارچوبِ مصوبهٔ میسوری (ن.ک. a)، یعنی در جنوب خط مرزی از بردگان استفاده کنند. این امر، فعالیت ایجاد مهاجرنشینِ تگزاس از سال ۱۸۳۰ را توجیه می‌کند (تگزاس از ۱۸۲۳ به مکزیک تعلق داشت)، بعد اعلام استقلالِ جمهوری تگزاس (۱۸۳۵) و الحاق آن به ایالات متحده (۱۸۴۵). چرا این ده سال انتظار؟ چون رئیس جمهور وقت **اندروجکسون** از مشکلات داخلی و خارجی بیم داشت. در داخل احتمالِ مخالفت شمالی‌ها می‌رفت که به آسانی ورود یک ایالتِ برده‌دار با این وسعت را در اتحادیهٔ ایالات نمی‌پذیرفتند (تگزاس، پس از آلاسکا که در ۱۹۵۹ ضمیمهٔ ایالات متحده شد، وسیع‌ترین ایالات آمریکاست). امّا در خارج بیم واکنشی از جانب مکزیک وجود داشت که همان گونه که احتمال می‌رفت، اتفاق افتاد: جنگ علیه مکزیک (۱۸۴۵ـ۱۸۴۸) به پیروزی آمریکایی‌ها و پیمانِ *گوادالوپ هیدالگو* منجر شد (واگذاریِ کالیفرنیا، یوتا، آریزونا و نیومکزیک به ایالات متحده).



حرکت به سمت غرب. تصویری تاریخی تخیلی که سینمای وسترن آمریکا بارها از آن سود برده است. این حرکت کمتر از حماسه نبود.



تاتانکایوتانکا، که بیشتر به سیتینگ بول «گاو نشسته» معروف است: رئیس سرخپوستان سیوکس در داکوتا متولد ۱۸۳۴، مرگ در ۱۸۹۰ هنگام مبارزه با ارتش فدرال.

ـ *و سرانجام اورگون*. سرزمینی که از ۱۸۱۸ به طور مشترک توسط آمریکا و انگلستان اداره می‌شد، به مالکیت آمریکا درآمد (پیمان ۱۸۴۶) و بعد ضمیمهٔ ایالات متحده شد (۱۸۵۹).

● از ۱۸۲۹، سیاستِ ایالات متحده دگرگون شد. پیروزی **آندروجکسون** پیروزی آمریکایی بود که به سنت عاقلانهٔ رئیس جمهورهایِ ***ویرجینیا*** پشت پازده بود. رئیس جمهور جدید، به ترتیب، کشاورز، وکیل دعاوی، آموزگار، شکارچی سرخپوستان و ژنرال، حتی از تیپ «مردانِ غرب وحشی» بود. ویژگی این عصرِ معروف به *عصرِ جکسونی*، ورود ایالات متحده به فضای یک دموکراسی واقعی است: کم‌وبیش در همه جا حتی ـ و به ویژه ـ هنگام انتخاباتِ ریاست جمهوری، انتخابات همگانی شده و امتیازاتِ اقلیت‌های سیاسی ـ اجتماعی از میان رفته بود؛ خلاصه این که ایالات متحده، چهره‌ای پیدا کرد که **شارل آلکسیس دو توکویل** در کتاب مشهورش «دموکراسی آمریکا» در ۱۸۳۵، شرح داده است.

ولی عمدتاً در زمینهٔ اقتصاد بود که آمریکا چهره عوض کرد. پیش از این به گسترش سریع وسایلِ حمل‌ونقل در این دوره، اشاره کردیم؛ جهش اقتصادی، به این «انقلابِ حمل‌ونقل» بستگی داشت: جامعهٔ روستاییِ موروثیِ مهاجرنشین به صورت جامعه‌ای پرتحرک درآمد؛ اقتصادِ کشاورزی، به *اقتصاد بازار* بدل شد (مبادلات ایالات و با ملل اروپایی) و در نتیجه، بانک جایگاه بنیادینی یافت.

سرانجام باید یادآور شد که سیاست خارجیِ ایالات متحده با نظریهٔ **مونرو** (رئیس جمهور از ۱۸۱۷ تا ۱۸۲۵) در این دوره تثبیت شد که گاه به اشتباه این نظریه را در جملهٔ «آمریکا برای آمریکاییان» خلاصه کرده‌اند. در واقع نظریهٔ یاد شده، نظریه‌ای بود که **مونرو** در پیام سالانه‌اش در دسامبر ۱۸۲۳ اعلام کرد: قارهٔ آمریکا ـ اعم از آمریکایِ شمالی و جنوبی ـ دیگر یک هدفِ «استعماری» برایِ قدرت‌های اروپایی نیست و هرگز هم نخواهد شد (اشارهٔ **مونرو** به جنگ استقلال میان کلنی‌های جنوب آمریکا با اسپانیا بود). ایالات متحده با امتناع از شرکت در درگیریِ اروپا و آمریکای لاتین، از نظر سیاسی، بیطرفی خود را مشخص کرد، سیاستی که بعدها جنبهٔ انزواگرایی به خود گرفت.

C ـ جنگ انفصال (جنگ داخلی): ۱۸۶۱ ـ ۱۸۶۵

جنگ داخلی ایالاتِ متحده، میانِ ایالات جنوبیِ برده‌دار و دیگر ایالاتِ هوادار الغای بردگی را که از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ ادامه داشت جنگ انفصال نامیده‌اند (البته تاریخنگاران آمریکایی، اصطلاح جنگ داخلی را بر «جنگ انفصال» ترجیح می‌دهند).

a) علل

● *علل اقتصادی*. تولید جنوب تقریباً منحصر به پنبه بود و تقاضای این محصول، همواره بیش از پیش در اروپا افزایش می‌یافت؛ در قرن نوزدهم، صادرات آمریکا (ابتدا در ***چالستون*** و ***ساوانا*** و سپس در *نیواورلئان*، *ممفیس* و *موبیل*) بی‌وقفه روبه افزایش بود (۱۷۸۰۰۰ عدل در ۱۸۱۰، ۱۳۴۸۰۰۰ عدل در ۱۸۴۰؛ ۲۱۳۶۰۰۰ عدل در ۱۸۵۰، ۳۸۴۱۰۰۰ عدل در ۱۸۶۰). برای تولید پنبهٔ بیشتر، نیاز به بردهٔ بیشتر بود. با افزایش تقاضای پنبه، قیمت بردگان نیز افزایش می‌یافت که خود سرمایهٔ ارزشمندی به حساب می‌آمدند. در این اوضاع و احوال شمالی‌ها، با اتحاد کلنی‌های غرب، بردگان را به ایالاتی جذب می‌کردند که در آن‌ها به انسان‌های آزاد بدل می‌شدند؛ این هدر رفتنِ «کالاهایِ انسانی» در دراز مدت، ایالات آباد جنوبی را به ورشکستگی می‌کشاند.

● *علل سیاسی*. پیمان سازشِ *میسوری* از ۱۸۵۰ طبق روال تعیین شده به اجرا درنیامد؛ هنگامی که **استیفن داگلاس** در ۱۸۵۴ مقرراتِ جدیدی وضع کرد: در ایالاتی که بعدها ملحق خواهند شد، مجالس محلّی در مورد رژیم (برده‌داری یا ضدبرده‌داری) تصمیم خواهند گرفت و نه موقعیت این ایالات، در شمال یا جنوب مدارِ ۳۶ درجه و ۳۰ دقیقه. به این ترتیب، ***کالیفرنیا***، از ایالات جنوبی، طبق قانون می‌توانست در مورد بردگان تصمیم بگیرد، ولی در مورد مشکلات به وجود آمده در *کانزاس* ـ که در آن شمالی‌ها و جنوبی‌ها از ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۷، وحشیانه به جان هم افتاده بودند و نوعی تکرار کلّی جنگ انفصال بود ـ باید گفت، معلوم شد که مخالفت میان برده‌داران و مخالفانِ بردگی، نوعی تجزیهٔ داخلیِ ایالات متحده بود. از آن پس، جدال‌های سیاسیِ ایالات متحده، همواره در اطراف مسألهٔ برده‌داری دور می‌زد. حزب جدید جمهوریخواه که در این زمان تأسیس شد (فوریهٔ ۱۸۵۴: این همان حزبی است که امروزه، مقابل حزب دموکرات است) به صورت حزبِ ضدبرده‌داری درآمد و با رسیدنِ **آبرهام لینکلن** به قدرت (۱۸۶۱)، باعث اولین واکنش‌هایِ انفصال شد.

● *علل عقیدتی*. جبهه‌گیری علیه برده‌داری، در عین حال آرزوی تمام انسان‌های بلندنظر و بلندهمت، کم‌وبیش مشتاق و کم‌وبیش متعصب بود که با اعتقاد به کتاب مقدس یا تنها به عادی‌ترین احساسات انسانی آماده برای مبارزه با ننگی بودند که جنوب را به فساد می‌کشاند. گریسن [گاریسون]، روحانیون **ویلیام چانینگ** و **چارلز فینی**، سیاستمدار **هوراس گریلی** و دیگران درخشان‌ترین چهره‌های این مبارزهٔ عقیدتی بودند که نامشان با کتاب مشهورِ **کلبهٔ عمو توم** از مرزهایِ آمریکا گذشت. داستانی تخیلی و نه گزارش‌گونه که موفقیت‌های آن نشان داد، جریانِ عقاید و افکارِ عمومی تا چه اندازه نیرومند بود. باید خاطر نشان کرد که مبارزهٔ هواداران الغای برده‌داری، قاطعیتی نداشت، مگر به دلیل پشت صحنهٔ اقتصادی و سیاسی: **هاریت ماری استو**، در جنگ انفصال، همان موقعیتی را داشت که روسو، در انقلاب فرانسه.

b) آغاز درگیری

وقایع بسیاری باعث شدند که نهضت ضدبرده‌داری، جنبهٔ حاذّی پیدا کرد و باعث جنگ داخلی شد.

ـ **قضیهٔ «درِد اسکات»** بردهٔ میسوری که به دادگاه عالی شکایت کرد. این دادگاه، طبق قانون (۶ مارس ۱۸۵۷) شمال را ناامید کرد: دادگاه بردگان را نه به عنوانِ انسان، بلکه به عنوان اموالِ مردم تلقی کرده بود.

ـ قضیهٔ «جان براون» (۱۸۰۰ـ۱۸۵۹) که در کانزاس، گروهی از ششلول بندهایِ مخالف برده‌داری را به دور خود جمع کرد و جنگی پارتیزانی و بزرگ منشانه و رمانتیک را با برده‌داران به راه انداخته بود. در ۱۸۵۹ آنان اسلحه‌خانهٔ *هارپرزفری* در ***ویرجینیا*** را تصرف کردند ولی به اسارتِ جنوبی‌ها درآمدند و پس از محاکمه به دار آویخته شدند. ترانه‌ای عامیانه اقدام آنان را مشهور ساخته است.

«کالبدِ جان براون در گورمدفون
ولی روح او همچنان در حرکت به سوی هدف.»

ـ ۲۰ دسامبر ۱۸۶۰، پس از انتخاب **آبرهام لینکلن** به ریاست جمهوری، ایالت *کارولینای جنوبی* (فرماندار آن: **و. هـ. ژیست**) به طور رسمی با ایالات متحده قطع رابطه کرد. این قطع رابطه، ***میسوری***، ***فلوریدا***، ***آلاباما***، *آتلانتا*، ***لوئیزیانا*** و ***تگزاس*** را نیز به دنبالِ خود کشید.

ـ ۱۲ آوریل ۱۸۶۰، ساخلوی فدرال، ***فورت سامتر*** در ***چارلستون*** مورد حملهٔ جنوبی‌ها قرار گرفت: جنگ داخلی آغاز شده بود.

c) روند جنگ داخلی

جنگ میان ایالات شمال (۲۳ ایالت با ۲۲ میلیون جمعیت) و جنوب (۱۱ ایالت با ۹ میلیون جمعیت)، علی‌رغم عدم تناسب نیروها، چهار سال طول کشید. ۶۰۰۰۰۰ نفر کشته شدند و هشت میلیون دلار هزینه برداشت. لازم است به ویژگی‌های «فنیِ» این جنگ اشاره‌ای داشته باشیم:

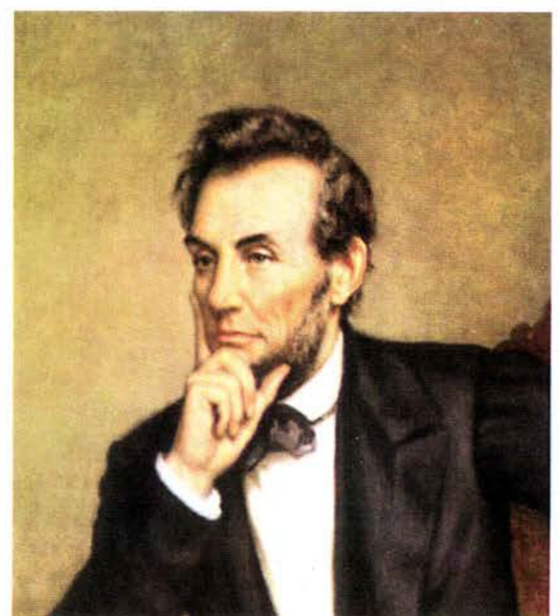
ـ قدرت نفراتیِ نیروهای حاضر در جنگ (۸۰۰۰۰۰ سرباز در جبههٔ جنوبی‌ها، نزدیک به دو میلیون سرباز در جبههٔ شمالی‌ها: **آبرهام لینکلن**، خدمت نظام‌وظیفه را اجباری کرد).

ـ استراتژیِ موسوم به «جنگ همه جانبه»: ارتش فدرال که مدت‌ها از جنوبی‌های کم تعدادتر ولی «رزمنده‌تر» شکست خورده بود، از هر وسیله‌ای برای نابودی رقیب استفاده کرد (نابودیِ راه‌های ارتباطی، خانه‌هایِ مسکونی، مردم و غیره، تضعیف روحیه، تبلیغات و امثال آن).

ـ سرانجام این که جنگ انفصال مقدمه‌ای شد برای جنگ‌هایِ قرن بیستم با به کارگیریِ تکنولوژی مدرن (تفنگ‌هایی با بُرد زیاد، خندق، انتقال سربازان با راه‌آهن).

شکست نیروهای کنفدراسیون جنوب تنها به دلیل برتریِ تفکرِ ژنرال‌هایِ فدرال (**گرانت**، **شرمان**) بر ژنرال‌های جنوب (**رابرت‌لی**، **جانستون**) نبود، بلکه ناآگاهی‌های سیاسی رهبران جنوب (**جفرسون دیویس**) در مقایسه با کاردانی و قابلیت و اشراف‌منشی **لینکلین** نیز در این شکست دخالت داشت، ضمن آن که جنوبی‌ها مغلوبِ خفقانِ اقتصادی ناشی از تحریم سواحل توسط فدرالی‌ها و کاهش سریع ارزش پول خود شدند (شمال، معادن طلایِ غرب و *نوادا* را داشت).

تسلیم ژنرال **لی** به ژنرال **گرانت** در ۹ آوریل ۱۸۶۵ در *آپوماتوکس* و تسلیم ژنرال جانستون در ۲۶ آوریل، پایانِ جنگ بود. در فاصلهٔ میانِ این دو واقعهٔ نظامی، حادثهٔ دردناکِ ترور **آبرهام لینکلن** به دست یک دیوانهٔ متعصب اتفاق افتاد (۱۴ آوریل ۱۸۶۵).





آبرهام لینکلن (۱۸۰۹ ـ ۱۸۶۵)، اهل کنتاکی که در انتخابات ۱۸۶۰ به ریاست‌جمهوریِ ایالات‌متحده‌برگزیده شد. انتخاباتی که از ۱۸۶۱ باعث اولین واکنش‌هایِ انفصال از جانب جنوبی‌ها شد. او پنج روز پس از امضای تسلیم ژنرال لی (۹ آوریل ۱۸۶۵) در آپوماتوکس واقع در ویرجینیا، به‌دست یک افراطیِ متعصب کشته شد. در تصویر سمت چپ پیمان تسلیم ژنرال لی به ژنرال گرانت.



اِ.ل.دراکا (۱۸۱۹ ـ ۱۸۸۰) اولین بهره‌بردار به شیوهٔ صنعتی اقدامی در تینوسویل (پنسیلوانیا) که باید عظیم‌ترین ثروت ایالات متحده می‌شد: نفت.

D - ایالات متحده از ۱۸۶۵ تا ۱۹۱۴

a) بازسازی

جنگ انفصال پایان یافته و لازم بود وحدت سیاسی و فکری ملت، دوباره به وجود آید؛ آمریکایی‌ها این مرحله از تاریخ ایالات متحده (۱۸۶۵ ـ ۱۸۷۷) را عصرِ بازسازی نامیده‌اند. **لینکلن** پیش از مرگ، سیاست صلح و آشتی را تلقین کرده بود. ایالات جنوب، برای الحاقِ دوباره به اتحادیهٔ ایالات بایستی از تجزیه‌طلبی دست برمی‌داشتند و برده‌داری را (طبق الحاقیهٔ سیزدهم قانون اساسیِ ایالات متحده) ملغی می‌کردند. متأسفانه برای **آندرو جانسون**، جانشینِ **لینکلن** گوش شنوایی در کنگره وجود نداشت و لذا از ۱۸۶۶ رئیس جمهور، در مورد جنوبی‌ها، سیاست انتقامی و خشنی در پیش گرفت. در این راستا، الحاقیهٔ چهاردهم قانون اساسی را پیشنهاد کرد (ژوئن ۱۸۶۶) که ـ با دادنِ حق رأی به سیاهان ـ عملاً هر گونه اختیارات سیاسی را از جنوبی‌ها، سلب کرد.

در مجموع، جنوبی‌ها از پذیرش این الحاقیه خودداری کردند. برای اجبار آنان به پذیرش، کنگره یک اشغال و یک حکومت نظامی در محل را بر آنان تحمیل کرد: «۲۰۰۰۰ سرباز ارتش فدرال» با حمایت ماجراجویانی که برای ثروت‌اندوزی به محل آمده بودند (*کارپت ـ باگرها* یا «*افرادی با کیسه خواب*») و سیاهان و «همکارانِ جنوبی». حکومت‌های کاملاً مطیعِ جدید، بین سال‌های ۱۸۶۸ و ۱۸۷۰ یکی پس از دیگری، الحاقیهٔ چهاردهم را تصویب کردند.

در مقطع زمانیِ بازسازی، رباخوارانِ جدید، به شیوه‌ای بیشرمانه به کاوش در اراضی پرداختند و زمینه‌های تشکیل یک نیروی «مقاومت» را فراهم آوردند (تأسیس انجمن کو ـ کلوس ـ کلان در ۱۸۶۵ در *ناشویل* از شهرهای تنسی). اوضاع تا انتخاب **هایز** جمهوریخواه در ۱۸۷۷ به همین وضع باقی ماند و او بود که با حمایت مقامات همکاری‌کننده، به اشغالِ نظامی پایان داد (مصالحهٔ ۱۸۷۷). این دوره، خاطرات ماندگاری در ملت آمریکا باقی گذاشت: دوره‌ای که شاهدِ پایانِ یک تمدنِ درخشان بود: تمدنِ کشاورزان برده‌دار، «بوربون‌ها» که نفرت و کینهٔ ابدی جنوبی‌ها از شمالی‌ها را تغذیه کرد و سرانجام مسألهٔ برده‌داری به شیوهٔ شمالی‌ها حل شد. این عصر، سرآغاز مشکلی شدید به گونه‌ای دیگر بود: مشکلِ سیاهان (ن.ک. ۹۷۳/۳).

b) عصر طلایی

● *مهاجرت*. تورم شدید جمعیت ایالات متحده (نرخ رشدِ متوسط ده سالهٔ جمعیت: ۳۴/۶ درصد از ۱۸۰۰ تا ۱۸۶۰؛ ۲۵/۱ درصد از ۱۸۶۰ تا ۱۹۰۰) تا حدودی ناشی از ورود دسته جمعی مهاجران جدید بود.

سال	جمعیت کلّ	جمعیت سیاهپوست	تعداد مهاجر در سال
۱۸۳۰	۱۲۸۶۶۰۲۰	۲۳۲۸۶۴۲	۲۳۳۲۲
۱۸۴۰	۱۷۰۶۹۴۵۳	۲۸۷۳۶۴۸	۸۴۰۶۶
۱۸۵۰	۲۳۱۹۱۸۷۶	۳۶۳۸۸۰۸	۳۶۹۹۸۰
۱۸۶۰	۳۱۴۴۳۳۲۱	۴۴۴۱۸۳۰	۱۵۳۶۴۰
۱۸۷۰	۳۹۸۱۸۴۴۹	۵۳۹۲۱۷۲	۳۸۷۲۰۳
۱۸۸۰	۵۰۱۵۵۷۸۳	۶۵۸۰۷۹۳	۴۵۷۲۵۷
۱۸۹۰	۶۲۹۴۷۷۱۴	۷۴۴۸۶۷۶	۴۵۵۳۰۲
۱۹۰۰	۷۵۹۹۴۵۷۴	۸۸۳۳۹۹۴	۴۴۸۵۷۲
۱۹۱۰	۹۱۹۷۲۲۶۶	۹۸۲۷۷۶۳	۱۰۴۱۵۷۰

جمعیت ایالت متحده از ۱۸۳۰ تا ۱۹۱۰

این جدول حاوی نکات قابل توجهی است:

ـ طبق قانون مصوب سال ۱۸۶۲ به هر سرپرستِ خانواده‌ای، ۶۴ هکتار زمین تعلق می‌گرفت، به شرط آن که در آن اقامت کند و ظرفِ مدت پنج سال اراضی دریافتی را به زمینی مزروعی تبدیل نماید. از ۱۸۶۰ تا ۱۹۰۰، حدود چهار میلیون مهاجر، وارد ایالات متحده شدند؛ در آستانهٔ جنگ جهانیِ اول، تعداد مهاجرانِ وارده از مرز یک میلیون نفر در سال تجاوز کرده بود.

ـ تا ۱۸۹۰، انگلیسی‌ها ـ ایرلندی‌ها، آلمانی‌ها و اسکاندیناویایی‌ها، بخش اعظم مهاجران را تشکیل می‌دادند. از ۱۸۹۰، اسلاوها، لاتین‌ها، یهودیانِ شرق و آسیایی‌ها بیشترین تعداد را داشتند (نزدیک به ۵۰۰/۰۰۰ اسلاو در ۱۹۱۰، بیش از ۲۰۰۰۰۰ ایتالیایی). این مهاجران که به شهرهایی خودگرفتار تورم جمعیت اضافه می‌شدند، غالباً مورد تنفرِ آمریکایی‌ها بودند. آمریکایی‌های بومی آنان را منشاء فساد جامعهٔ خویش می‌دانستند (کانگسترهای سیسیلی، ممنوعیت مشروبات الکلی، قضیهٔ دو آشوب‌طلب ایتالیایی، **ساکو و وانزتی** که در ۱۹۲۱ به مرگ محکوم و در ۱۹۲۷ اعدام شدند و غیره). اسلاو ـ لاتین‌ها هم به زحمت مورد قبولِ جامعهٔ پروتستان مسلکِ آنگلوساکسون بودند.

در مقابل مشکلاتِ همزیستی و همرنگ شدن تازه واردها، دولت فدرال ابتدا ورود ژاپنی‌ها و چینی‌ها به ایالات متحده را ممنوع کرد، بعد کنگره، قوانین ۱۹۲۱ و ۱۹۲۴، علیه مهاجران را تصویب کرد. از ۱۹۲۷ تعداد کلّ مهاجران، پذیرفته شده، نمی‌بایست سالانه از ۱۵۰/۰۰۰ نفر تجاوز می‌کرد (در ۱۹۶۸، این تعداد به ۱۲۰/۰۰۰ نفر تقلیل یافت) با یک تبصره (هر کشوری می‌توانست گروهی حداکثر معادل دوصدم مهاجران خود در ۱۸۹۰ را به ایالات متحده بفرستد؛ این تاریخ به نفع کشورهایِ آنگلوساکسون بود).

● *جامعهٔ صنعتی*. اراضی وسیع و پهناور، ثروت‌هایِ طبیعیِ فوق‌العاده، یک بازوی کار نیرومند، همه و همه دست به‌دست هم دادند تا ایالات متحده را به صورت یک قدرت بزرگ اقتصادی درآورند. از این دیدگاه می‌توان نکات زیر را به وضوح دید:

ـ به طور سنتی، جهش صنعتی آمریکا (تیک آف، Take - off) را در عصر جنگ انفصال دانسته‌اند که به عنوان نبرد پیروزمندانهٔ اقتصاد صنعتی، علیه اشراف‌منشیِ اقتصاد کشاورز و برده‌دار تلقی می‌شد. طبق تحقیقات اخیر (**روستو، داگلاس. د. نورث**) این عصر، از ۱۸۴۰ آغاز شد. تا سال ۱۸۳۹، ایالات متحده، کشوری کشاورزی بود که در آن تولید پنبه در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت. این محصول بود که بازار آمریکا را به تحرک درآورد و باعث گسترش به سمت غرب (محصولات غذایی) و ایجاد وسایلِ حمل‌ونقل و ایجاد مؤسسات مالی شد (راه‌آهن، کشتی بخار، راه‌های آبی و بانک‌ها). پس از بحران ۱۸۳۷، پنبه نقش خود را از دست داد؛ بخش‌هایی که در خدمت آن بودند، اهمیت بیشتری یافتند و سرانجام کشف معادن طلای کالیفرنیا در ۱۸۴۸ (یورش به سمت طلا)، سومین مرحلهٔ *تیک آف* بود و باعث گسترش بازار پولی شد.

ـ ساخت راه‌آهن‌های عظیمِ سراسری، یکی از ابزارهای جهش سریع ایالات متحده بود. اولین راه‌آهن توسط کمپانیِ ***یونیون پاسیفیک*** (از مبدأ *اوماها* به سمت غرب) و کمپانی ***سنترال پاسیفیک*** (از مبدأ *ساکرامنتو* به سمتِ شرق ساخته شد). این کار عظیم از ۱۸۶۲ آغاز شد و دو خط آهن در دهم مه ۱۸۶۹ در ***پرومونتوری*** (*یوتا*) به هم رسیدند. سه خط آهن سراسری دیگر نیز، بین سال‌های ۱۸۷۰ و ۱۹۰۰ ساخته شدند: از *کالیفرنیا* به سمت جنوب توسط ***ساوترن پاسیفیک‌اند آچیسون، توپکااند سانتافه کمپانی*** در ۱۸۸۱ و به سمت *اورگون* در ۱۸۷۳ توسط ***هنری ویلارد***؛ و به سمت شمال غرب (۱۸۷۳ـ۱۸۹۳). گسترش شبکهٔ راه‌آهن (۴۰۰۰۰۰ کیلومتر) امکان فتح و بهره‌برداری از غرب را فراهم ساخت.

ـ جهش صنعتی ـ برخلاف تصور ـ تنها دستاورد سرمایه‌داری نبود. اگر در بعضی از ایالات مانند پنسیلوانیا، رقابتِ فردی به چشم می‌خورد، ولی در بسیاری از موارد، حکومت‌های محلّی یا حتی دولت فدرال، در اولین سرمایه‌گذاری‌ها، شرکت داشتند (در این راستا، در ۱۸۶۰، در *جیورجیا*، ۵۰ درصد سهام راه‌آهن، متعلق به دولت بود). به طور کلّی همیاری‌های محلّی (ادارات مرکزی، نواحی و بخش‌ها) گردانندگانِ گسترش اقتصادی بودند و با اطمینان ـ حداقل در آغاز ـ می‌توان از موجودیتِ همراستاییِ بخش خصوصی و اقتصاد دولتی صحبت کرد.

ـ صنعت آمریکا از ۱۸۷۰ با عصر تراست‌ها یعنی اشتراک کمپانی‌های سازندهٔ محصولات مشابه، تحت راهبرد یک مؤسسهٔ قوی‌تر از دیگران، روبه‌رو شد. اولین نمونه و مهم‌ترین نمونه، تراستِ نفتی ***استاندارد اویل*** بنیاد شده در ۱۸۷۰ توسط **جان. د. راکفلر** در *اوهایو* بود. ساختار این شرکت، پس از به دست گرفتنِ کنترل پالایشگاه‌های نفتی و امکاناتِ پخش فرآورده‌های نفتی (خط لوله) در ۱۸۷۹ تغییر کرد: ادارهٔ شرکت‌هایی که بیرون از *اوهایو* در اختیار *استاندارد اویل* بود به مدیرانی سپرده شد که برایِ **راکفلر** کار می‌کردند. در نتیجه این شرکت به‌صورت یک تراست درآمد (۱۸۸۲). در ۱۸۹۲ قانونی، تشکیل تراست در *اوهایو* را ممنوع کرد و در نتیجه، استاندارد اویل به بیست‌ویک شرکتِ ظاهراً مستقل درآمد (یعنی هر شرکت، هیئت مدیره، سهام و جایگاه اجتماعی خود را داشت. ولی در عمل مشترکاً تا ۱۸۹۹ به کار ادامه دادند و تراست یک‌بار دیگر در نیوجرسی تشکیل شد، که در آن قانون ضد تراست وجود نداشت). تراست استاندارد



مرز: سیل مهاجران بی‌وقفه به سمت غرب تا اقیانوس آرام سرازیر بود. به‌عقیدهٔ بسیاری از تاریخنگارانِ آمریکایی، «مرز» به معنای سرنوشت شگفت ایالات متحده است، چون باعث شکل‌گیری دموکراسی آمریکایی در مقابل رژیم اشرافیِ سرزمین‌های کشاورزی فردی شد.





تصویر سمت راست، یک دفتر بازرگانیِ پنبه در نیواورلئان در تابلوی مشهور دگاس (۱۸۷۳). سمت چپ اولین الحاق راه‌های آهن، ساخته شده یکی به سمت غرب و دیگری به سمت شرق در ۱۰ مه ۱۸۶۹ در پرومونتوری (یونا): یکی از مهم‌ترین لحظات تاریخی آمریکا.

اویل آو نیوجرسی در آن زمان ۸۷ درصد نفت آمریکا را تأمین می‌کرد.

در اواخر قرن نوزدهم، تراست‌های دیگری از این نوع تشکیل شد: ارتباطات تلفنی در اختیار آمریکن بل تلفن بود. **پییرمونت مورگان و کارنگی**، ده شرکت را به صورت تراست فولاد (*یونایتد استیت استیل*) درهم ادغام کرده بودند که سرمایهٔ آن از میلیارد دلار تجاوز می‌کرد؛ تراست دخانیاتِ *آمریکن توباکو کمپانی*؛ تراست قندوشکر: *شوگر رفینینگ کمپانی*.

کارگران نسبت به‌تشکیل این جامعهٔ صنعتی، چه واکنشی نشان دادند؟

ـ جوامع روستایی به شدت ضربه خوردند: بهای محصولات کشاورزی تنزل کرد (۵۰ درصد بین سال‌های ۱۸۷۰و۱۸۹۶) و هزینه‌هایِ بهره‌برداری (مکانیزه کردن کشاورزی، حمل‌ونقل) افزایش یافت، به ویژه که تراست‌ها با نابود کردن هر گونه رقابتی، نبض بازار را در اختیار داشتند. در نتیجه جنبش‌های روستایی به وجود آمد که خواستار ممنوعیت انحصار و افزایش بهایِ محصولات کشاورزی، با توجه به نرخ تورم از طریق نشر اسکناس (یا به قول آنان، دلارهای پشت سبز) یا ضرب سکه شدند. فرآیند این نهضت‌های مختلف در ۱۸۹۲، حزب خلق بود که در انتخابات ۱۸۹۶ با حمایت از **و. ج. برایانِ** دموکرات، در مقابل **مک کینلیِ** جمهوریخواه و جوامع تاجرپیشه، خودی نشان داد. **مک کینلی** با اختلافی ناچیز پیروز شد؛ با اختلاف چند صد هزار رأی از مجموع ۱۳۶۰۰۰۰۰ رأی.

ـ در جوامع صنعتی، کارگران وضع مناسب‌تری داشتند: این جامعهٔ صنعتی دستمزدهای بالا و کمک‌های غذاییِ قابل توجهی به آنان می‌داد.

به همین لحاظ می‌گویند جامعهٔ آمریکایی، جامعه‌ای بدون اختلافِ طبقاتی است. در دورهٔ مورد بحث ما فعالیت‌های سندیکایی، عملاً در نوعی فراماسونیِ حرفه‌ای (*نظام اشرافیِ شوالیه‌های کار*، بنیاد شده در ۱۸۶۹) و *آمریکن فِدِریشِن آولابور* (A.F.L در ۱۸۶۹) به ویژه به رهبری **ساموئل گامپرز** (۱۸۵۰ـ۱۹۲۴) که هیچ‌گاه فعالیت سیاسی نداشت، خلاصه می‌شد. این تفکر سنتی باید تغییر می‌کرد.

در واقع A.F.L از یک سو نماینده و نماد مجموع کارگران ایالات متحده نبود (در ۱۹۱۴ حدود سه میلیون نفر عضو داشت) و از سویی دیگر باید «اقلیت‌های موجود» نیز به حساب می‌آمدند، اقلیت‌هایی چون سیاهان، اسلاوها، یهودیان که در آن زمان از سندیکا بیرون رانده شده بودند. در اوایل قرن نوزدهم، سندیکاهای *توده‌ای* به وجود آمدند که به اعتصابات گسترده‌ای دست زدند (اعتصاب معدنچیان در ۱۹۰۲ و اعتصاب ۱۹۱۹).

● *حیات سیاسی*. به طور معمول، عصرِ موسوم به عصرِ طلاییِ ایالات متحده را، عصرِ ضعفِ سیاسیِ این کشور دانسته‌اند. شهروندانِ آمریکایی، سیاست را به سیاستمداران واگذاشته و جز به هنگام انتخاباتِ ریاست جمهوری تکانی از این بابت به خود نمی‌دادند. از زمانِ جنگ انفصال، دو حزب بزرگ، حیات سیاسی کشور را در اختیار داشتند: حزب **جمهوریخواه** و حزب **دموکرات** که جبهه‌گیریِ متضاد آنان در جدول مقابل آمده است. از جمله مسائل مربوط به حیات سیاسی آمریکا تا جنگ جهانی اول، می‌توان به نکات زیر اشاره کرد:

مشکلات‌بزرگ	جمهوریخواهان	دموکرات‌ها
نقش دولت فدرال	معتقد به تقویت اختیارات فدرال	مخالفت با هر گونه افزایش اختیارات فدرال (که بعدها از شدت آن کاسته شد به طوری که امروزه به کلّی معکوس شده است).
تعرفه‌های گمرکی	حقوقِ گمرکی بالا، به منظور حمایت از کارخانجاتِ بزرگِ شرق و افزایش منابع درآمدِ فدرال (تصویب تعرفهٔ گمرکیِ موسوم به تعرفهٔ **مک کینلی** در ۱۸۹۰ و تعرفهٔ **دینگلی** در ۱۸۹۷.	تعرفه‌های حمایتی، صدور محصولات کشاورزی جنوب غرب را مشکل می‌کند. دموکرات‌ها تا ۱۹۱۳، موفق به کاهش تعرفه‌های گمرکی نشدند (هر چند جمهوریخواهان در ۱۹۰۸ وعدهٔ آن را داده بودند).
پول	تنها پشتوانه: طلا مناسب‌ترین پشتوانه برای روابط تجاری و مالی با اروپا. گلداستاندارد آکت (۴ مارس ۱۹۰۰) در مورد انحصار پشتوانه به طلا.	هواداران پشتوانهٔ دو فلزی (در غرب معادن نقره هم وجود دارد). دموکرات‌ها در ۱۸۷۸و۱۸۹۰ موفق می‌شوند ولی تک فلزیِ طلا (گلداستاندارد آکت ۱۹۰۰) پیروز می‌شود.
سیاست خارجی	سیاست فعال، متمایل به امپریالیسم (**تئودور روزولت**)	سیاست صلح‌طلبانه. عدم مداخله
ریاست جمهوری (از ۱۸۶۵ تا ۱۹۲۱)	**آ. جانسون، گرانت، هایزر، گارفیلد، آرتور، هاریسون، مک کینلی، تئودور روزولت.**	**کلیولند. ویلسون**

درگیری‌های بزرگ
میان جمهوریخواهان و دموکرات‌ها

باید در نظر داشت که در طول قرن بیستم، جبهه‌گیری‌ها و مخالفت‌ها کاهش یافت و جمهوریخواهان و دموکرات‌ها به ویژه در زمینهٔ شیوهٔ ضدتراست به وجودآورندهٔ آشوب‌های وخیم و تمایل به تمرکز فدرال با هم به توافق رسیدند.

ـ هر یک از دو جبهه، مجموعه‌ای اداری و انتخاباتی برای خود داشتند. مجموعه‌ای که از پایین به بالا عبارت بود از:

انجمن‌های محلّی، شوراهای بخش‌ها، شورای ایالتی، شورایِ ملّی. این کمیته‌ها، نامزدهایی را برای مشاغل اجرایی پیشنهاد می‌کردند (قانونگذاری یا قضایی، محلی یا فدرال) و در هر شهر یک گروهِ انتظامی، انتخابات را کنترل می‌کرد.



پنجشنبه ۲۴ اکتبر ۱۹۲۹ پنجشنبهٔ سیاه نامیده شده است. سهام در بورس نیویورک به‌شدت سقوط کرد و قضیه به‌سرعت جنبهٔ فاجعه به‌خود گرفت. برای غلبه بر این بحران شدید اقتصاديِ ناشی از جنگ جهانی روزولت طرح نیودیل را به اجرا درآورد.

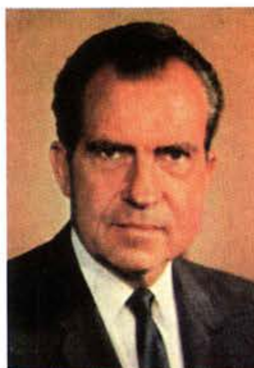

فرانکلین دلانو روزولت
(۱۸۸۲ـ۱۹۴۵)
از حزب دموکرات


هاری س. ترومن
(۱۸۸۴ـ۱۹۷۲)
از حزب دموکرات


دوایت داوید آیزنهاور
(۱۸۹۰ـ۱۹۶۹)
جمهوریخواه


جان فیتز جرالد کندی
(۱۹۱۷ـ۱۹۶۳)
دموکرات


لیندون بن جانسون
(۱۹۰۸ـ۱۹۷۳)
دموکرات


ریچارد میلوس نیکسون
(متولد ۱۹۱۳)
جمهوریخواه

ـ هر گاه، ریاست جمهوری، از حزبی به حزب دیگر منتقل می‌شد، رئیس جمهور جدید، تمام کارگزارانِ عالیِ ایالات را که منتخب رئیس جمهور قبلی بودند، برکنار می‌کرد و جای آنان را به اعضای حزبِ خویش می‌داد. روشی معمول از زمانِ ریاست جمهوریِ **جکسون** (۱۸۲۹) موسوم به «روشِ پوست‌اندازی». از اواخر قرن نوزدهم، رژیم تغییر کرد: دسته‌بازی‌ها به ترتیب جای خود را به کمیسیون‌های اداریِ تحت نظارت رأی‌دهندگان دادند و کارگزارانِ فدرال، بیشتر از میانِ کسانی انتخاب شدند که قابلیت و کارآیی بیشتری داشتند نه به دلیل وجههٔ سیاسی.

ـ نهضت اصلاحات که در اواخر قرن نوزدهم گسترش یافت، در غرب به وجود آمد (به صورت مردمی)؛ ولی در عین حال، دستاورد قشرِ سرمایه‌دارِ مرفه و متحول شهرها (مشاغل آزاد) بود. حاصل کار اصلاح‌طلبان با هدفِ مبارزه با دنیای تجارت و دیکتاتوری صنعتیِ مورد حمایتِ رؤسای جمهور پرتحرکت (**کلیولاند، تئودور روزولت، ویلسون**)، افزایش قدرت دولت فدرال بود (تمایل به رژیم ریاست جمهوری)؛ این قدرت برای تحمیل اصلاحاتی چون *شِرام آکت* (قانون ضد تراست) به ایالات مختلف، کنترل تعرفه‌های راه‌آهن (که مناسب برای بخش‌های صنعتی و به زیان کشاورزان بود)، کنترل انتشار پول (سیستم فدرال، خزانه)، برقراری قانون مالیات بر درآمد، قوانین کار (قانون کلایتون ۱۹۱۴) لازم بود.

رؤسای جمهور آمریکا

تاریخ	رؤسای جمهور	حزب
۱۷۸۹ـ۱۷۹۷	ژرژ واشینگتن (۱۷۳۲–۱۷۹۹)	F
۱۷۹۷–۱۸۰۱	جان آدامز (۱۷۳۵–۱۸۲۶)	F
۱۸۰۱–۱۸۰۹	توماس جفرسون (۱۷۴۳–۱۸۲۶)	D-R
۱۸۰۹–۱۸۱۷	جیمز مادیسون (۱۷۵۱–۱۸۳۶)	D-R
۱۸۱۷–۱۸۲۵	جیمز مونرو (۱۷۵۸–۱۸۳۱)	D-R
۱۸۲۵–۱۸۲۹	جان کوئینسی آدامز (۱۷۶۷–۱۸۴۸)	C
۱۸۲۹–۱۸۳۷	اندرو جکسون (۱۷۶۷–۱۸۴۵)	D
۱۸۳۷–۱۸۴۱	مارتین وان بوزن (۱۷۸۲–۱۸۶۲)	D
۱۸۴۱	ویلیام. هـ. هاریسون (۱۷۷۳–۱۸۴۱)	W
۱۸۴۱–۱۸۴۵	جان تیلر (۱۷۹۰–۱۸۶۲)	W
۱۸۴۵–۱۸۴۹	جیمز. ک. پولک (۱۷۹۵–۱۸۴۹)	D
۱۸۴۹–۱۸۵۰	زاخاری تیلور (۱۷۴۸–۱۸۵۰)	W
۱۸۵۰–۱۸۵۳	میلارد فیلمور (۱۸۰۰–۱۸۷۴)	W
۱۸۵۳–۱۸۵۷	فرانکلین پییرس (۱۸۰۴–۱۸۶۹)	D
۱۸۵۷–۱۸۶۱	جیمز بوشانان (۱۷۹۱–۱۸۶۸)	D
۱۸۶۱–۱۸۶۵	آبرهام لینکلن (۱۸۰۹–۱۸۶۵)	R
۱۸۶۵–۱۸۶۹	اندرو جانسون (۱۸۰۸–۱۸۷۵)	R
۱۸۶۹–۱۸۷۷	اولیس گرانت (۱۸۲۲–۱۸۸۵)	R
۱۸۷۷–۱۸۸۱	روترفورد. ب. هایز (۱۸۲۲–۱۸۹۳)	R
۱۸۸۱	جیمز. آ. گارفیلد (۱۸۳۱–۱۸۸۱)	R
۱۸۸۱–۱۸۸۵	چستر. آ. آرتور (۱۸۳۰–۱۸۸۶)	R
۱۸۸۵–۱۸۸۹	گروور کلیولند (۱۸۳۷–۱۹۰۸)	D
۱۸۸۹–۱۸۹۳	بنیامین هاریسون (۱۸۳۳–۱۹۰۱)	R
۱۸۹۳–۱۸۹۷	گروور کلیولاند (۱۸۳۷–۱۹۰۸)	D
۱۸۹۷–۱۹۰۱	ویلیام مک کینلی (۱۸۴۳–۱۹۰۱)	R
۱۹۰۱–۱۹۰۹	تئودور روزولت (۱۸۵۸–۱۹۱۹)	R
۱۹۰۹–۱۹۱۳	ویلیام. هـ. تافت (۱۸۵۷–۱۹۳۰)	R
۱۹۱۳–۱۹۲۱	توماس. و. ویلسون (۱۸۵۶–۱۹۲۴)	D
۱۹۲۱–۱۹۲۳	وارن جی. هاردینگ (۱۸۶۵–۱۹۲۳)	R
۱۹۲۳–۱۹۲۹	کالون کولیج (۱۸۷۲–۱۹۳۳)	R
۱۹۲۹–۱۹۳۳	هربرت. سی. هُوور (۱۸۷۴–۱۹۶۴)	R
۱۹۳۳–۱۹۴۵	فرانکلین. د. روزولت (۱۸۸۲–۱۹۴۵)	D
۱۹۴۵–۱۹۵۳	هاری. س. ترومن (۱۸۸۴–۱۹۷۲)	D
۱۹۵۳–۱۹۶۱	دوایت. د. آیزنهاور (۱۸۹۰–۱۹۶۹)	R
۱۹۶۱–۱۹۶۳	جان. ف. کندی (۱۹۱۷–۱۹۶۳)	D
۱۹۶۳–۱۹۶۹	لیندون. ب. جانسون (۱۹۰۸–۱۹۷۳)	D
۱۹۶۹–۱۹۷۴	ریچارد. م. نیکسون (متولد ۱۹۱۳)	R
۱۹۷۴–۱۹۷۷	جرالد فورد (متولد ۱۹۱۳)	R
۱۹۷۷	جیمی کارتر (متولد ۱۹۲۴)	D

F = فدرالیست، D.R = دموکرات ـ جمهوریخواه، C = ائتلافی، W = آزادیخواه، D = دموکرات، R = جمهوریخواه.

c) از انزواگرایی تا امپریالیسم

تا آغاز قرن بیستم، آمریکایی‌ها به این اصل پایبند ماندند که در امور اروپا مداخله نکنند، و دخالت‌های خود را به‌قارهٔ آمریکا محدود سازند (نظریهٔ **مونرو**) به ویژه خرید *آلاسکا* از روسیه به مبلغ ۷/۲۰۰/۰۰۰ دلار.

در قرن بیستم، آمریکا از انزوای خود بیرون آمد. **تئودور روزولت** (۱۹۰۱ـ۱۹۰۹) این تحول را با لزوم ایجاد احترام و نشر تمدن و در صورت لزوم با زور توجیه کرد (سیاستِ «چماق»). جانشینش **تافت** (۱۹۰۹ـ۱۹۱۳) امپریالیسم آمریکا را روی **سیاست دلار** بنیاد نهاد، با این تفکر که سیاست خارجی باید برای اقتصاد آمریکا، روزنه‌هایی باز کند؛ **ویلسون** (۱۹۱۳ـ۱۹۲۱) با نامِ حفظ حقوقِ ملل، مداخله را ادامه داد.

تا جنگ جهانی اول، امپریالیسم آمریکا در دو مسیر پیشروی می‌کرد: اقیانوس آرام و دریای آنتیل‌ها؛ قیام *کوبا* علیه سلطهٔ اسپانیایی‌ها، بهانه‌ای برای تحقق این جاه‌طلبی‌ها به آمریکا داد.

پس از یک سیاست ضد جنگ، اسپانیایِ مغلوب (در ۱۸۹۸) مجبور شد *فیلیپین*، *گوام* (اقیانوس آرام)، *پورتوریکو* (آنتیل) را به آمریکا واگذار کند، علاوه بر آن به ناچار استقلال *کوبا* را هم به رسمیت شناخت. پس از آن، پیاده شدن نیروهای نظامی در *سن دومینیک*، *هائیتی*، *هندوراس*، *نیکاراگوئه*، گشایش *کانال پاناما* و کنترل آن، آمریکایی‌ها را به صورتِ اربابانِ بلامنازع کارائیب درآورد.

در خاور دور، آمریکایی‌ها با اِعمال روشِ «بندر آزاد» از تمامیت ارضی چین که مورد تهدید اروپاییان بود، دفاع کردند... علاوه بر آن مراقب ژاپن بودند که جاه‌طلبی‌شان مورد سوءظن بود.

سرانجام این که ایالات متحده، خود را وارد امور اروپاییان کرد (به ویژه در بحران *مراکش* ۱۹۰۵ـ۱۹۰۶)؛ ورود آنان به جنگ جهانیِ اول در سال ۱۹۱۷ در شمارهٔ ۹۴۱/۱/B/b بررسی شد.

E ـ ایالات متحده از جنگ اول جهانی

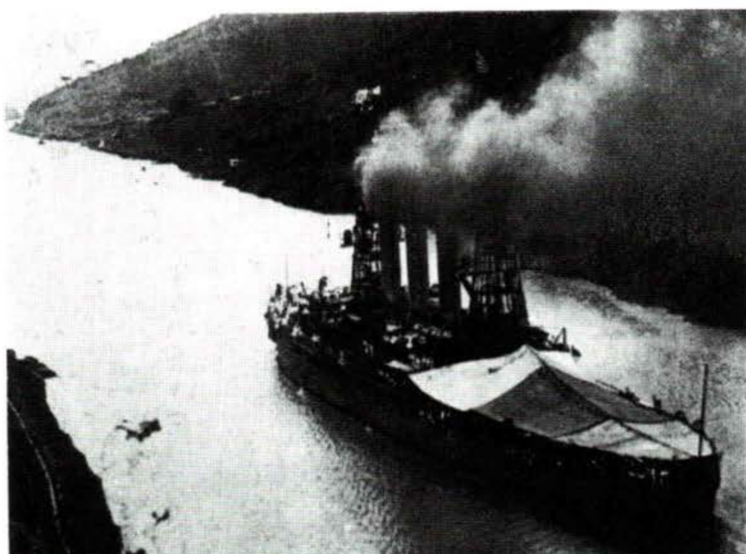
a) تاریخ داخلی

● *پیش از* **۱۹۲۹**. آمریکایی‌ها با عصری از قدرت و اعتبارِ شگفت‌انگیز آشنا شدند: تولیداتشان به بالاترین سطوح رسید، ذخایر طلای آنان ۶۰ درصد ذخایر طلای جهان را شامل شد، *وال استریت* ـ بورس نیویورک ـ از بورس لندن پیشی گرفت و به صورت اولین بورس دنیا درآمد. این قدرت و اعتبار و ثروت، نتایج سیاسی و اجتماعیِ متعددی داشت:

ـ اصلاح‌طلبانِ دورهٔ پیشین، جای خود را به یک موج ارتجاعی دادند. ملی‌گرایی و انزواطلبیِ آمریکایی، با بسته شدن مرزها بر روی مهاجرانِ اروپایی (قانون ۱۹۲۱و۱۹۲۴) همزمان با امتناع کنگره از تصویب پیمان ورسای و عضویت در جامعهٔ ملل بیان شد. عصرِ پیدایش دوبارهٔ **کوکلوکس کلان** و قضیهٔ **ساکو ـ وانزتی** بود که بیشتر به دلیل خارجی بودنشان (ایتالیایی) و به خاطر «نژادپرستی» محکوم شدند تا جرمی که دلیلی کافی برای ارتکاب آن وجود نداشت. خلاصه این که آمریکا در فضای بیم از کمونیسم، نژادپرستی و ضد نژادی دست‌وپا می‌زد.

ـ تحول اقتصادی: استخراج چاه‌های جدید نفت (تگزاس، اوکلاهما، کالیفرنیا)، استفادهٔ روزافزون از برق (۷۰ درصدِ بخش صنعتی در ۱۹۲۹) و *تیلورگرایی* (**فودریک تیلور** ۱۸۵۶ـ۱۹۱۵، بنیانگذار تشکیلاتِ اجتماعی کارگران) باعث گسترش اقتصادِ مصرفی شد. به ویژه که سیاست دستمزدها، قدرت خریدِ کارگران را بالا برده بود. در ۱۹۲۸، از هر پنج آمریکایی، یک نفر صاحب اتومبیلِ شخصی بود (در انگلستان از هر ۴۳ نفر یک نفر و در ایتالیا از هر ۳۲۵ نفر، یک نفر اتومبیل شخصی داشت).

ـ جامعهٔ آمریکا به فساد کشیده شد. گروه‌های سرمایه‌دار، کنترل حیات سیاسی کشور را دوباره در دست گرفتند: مردم به دلیل سهولت گرفتن وام،



کانال پاناما، اقدامی به ابتکار فرانسه که به فاجعه بدل شد، با این حال هدف اصلی فراموش نشد: آمریکایی‌هایی که این کانال را کنترل می‌کنند آن را به‌صورت رودخانهٔ کارائیب درآورده‌اند. اولین شناوری که از کانال گذشت ـ در ۱۹۱۴ کار آن خاتمه یافته بود ـ اقیانوس پیمای یو. اس. اس. میسوری بود.



۱۹۳۲ ... آمریکا، سرزمینی که باید تاوان سه قرن اعتبار خویش را می‌پرداخت: ورشکستگی‌ها از شماره بیرون است و تعداد بیکاران بی‌شمار.

به میزان زیادی مقروض شدند سرانجام این که آمار جنایت، با منع تولید و فروشِ مشروبات الکلی در تمام ایالات (۲۹ ژانویه ۱۹۱۹) به میزان وحشتناکی افزایش یافت. عصرِ مشهورِ کانگسترها بود («امپراتوری» **آل کاپون** در شیکاگو: مشروبات الکلی، مواد مخدر، قمار، فحشا) که دستگاه قضایی قادر به مقابله با آن نبود؛ با این حال کانگستریسم اگر نه نابود، حداقل پس از الغای «رژیم سخت‌گیرانه» تقلیل یافت.

● ***بحران اکتبر* ۱۹۲۹.** یک ورشکستگی بانکی در ۱۹۲۹، ده‌ها هزار ورشکستگی به دنبال داشت و بیش از ۱۴ میلیون نفر را بیکار کرد و زنگِ خطرِ سیاسی را برای جمهوریخواهانِ ضدِانقلاب به صدا درآورد. در نوامبر ۱۹۳۲ **فرانکلین دلانو روزولتِ** دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری به پیروزی رسید و جانشین **هـ س. هوور** در کاخ سفید شد. برای پایان دادن به بحران، رئیس جمهور با همکاری گروهی از مشاورانِ فنی («تراست مغزها») اقداماتی ضربتی را آغاز کرد که به «نیودیل» معروف است.

ـ اولین *نیودیل* [طرح اصلاحات] برنامه‌ای موسوم به سه آر (R) بود: (بهبود، Recorevy، اصلاحات Reform و خدمات اجتماعی Relief) که در سه ماه اول ریاست جمهوری روزولت (صد روز) به طور کامل اجرا شد: تأسیس یک ادارهٔ امدادِ فدرال (F.E.R.A) شامل سازمان تأمین خدمات اجتماعی (C.C.C) سازمان کمک به بانک‌ها، کمک به تجدید حیاتِ کشاورزی (A.A.A)، سازمان کمک به صنایع ملی (N.I.R.A)، شرکت دولت فدرال در عملیات عظیم تجهیزات. به این اقدامات، کاهش ارزش دلار نیز افزوده شد (در ژانویهٔ ۱۹۴۳ ارزش دلار ۳۹/۶ درصد کاهش یافت). نتایج به دست آمده، ناامیدکننده بود (در ۱۹۴۳، هنوز یازده میلیون نفر بیکار وجود داشت و ارزش محصولات کشاورزی از ۱۹۲۹ پایین‌تر بود.

علاوه بر آن، دیوان عالی، بسیاری از قوانین نیودیل را به دلیل مغایرت با قانون اساسی لغو کرد. **ف. د. روزولت** پس از پیروزیِ مجدد در انتخابات ۱۹۳۶، دومین *نیودیل* را به اجرا درآورد که با امتناع از حمله به جناحِ *تراست‌ها* و سرمایه‌های متمرکز تنشِ فضای اجتماعی را کاهش داد: تأسیس بیمه‌های اجتماعی، دفتر ملّی روابط صنعتی (N.I.R.B)، تصویب قانون **واگنر** (برابری سندیکاها). دومین نیودیل هم آن گونه که باید و شاید، بحران را پشت سر نگذاشت. تاریخنگاران معاصر، ویژگی نیمه قانونیِ تصمیمات **ف. د. روزولت** را خاطر نشان می‌کنند، به ویژه او را متهم می‌کنند که یک جناحِ مردمی و تودهٔ مردم را نادیده گرفت: سیاهان، ساکنانِ حلبی‌آبادها که به تدریج پرولتاریایی غیرکارگر و خطرناک برای تعادل جامعهٔ آمریکا را به وجود آوردند.

● ***جنگ جهانی دوم***، مشکلات ایالات متحده را با قرار دادن در مسئولیت‌های بین‌المللی‌اش، تغییر شکل داد (ن.ک. ذیل b). پس از پیروزی، کم نبودند کسانی که امید به بازگشت به وضع عادی، یعنی عدم مداخلهٔ دولت فدرال در امور اقتصادی و اجتماعی را داشتند. امّا چنین نشد: ایالات متحده، زیر فشارِ الزاماتِ خارجی، به سمتِ تعهدی همواره مهم‌تر از تعهدات داخلی پیش رفت.

ـ از ۱۹۴۵، رئیس جمهور **ترومن** که پس از مرگ **روزولتِ** دموکرات فدرالیست (۱۳ آوریل ۱۹۴۵) جانشین او شده بود، طرح «قوانین انتفاع توده‌های کارگری «Fair Deal» را به اجرا گذاشت: عمومیتِ کمک‌های اجتماعی، اجرایِ برنامه‌های بزرگ، از نوعِ نیروگاه *درهٔ تنسی*، حمایت از محصولات کشاورزی با اهدای وام‌هایِ بلاعوض، برق‌رسانی به روستاها، تعیین دستمزدها، دستیابی سیاهان به حقوق مدنی، همه و همه زمینه‌های اصلیِ این طرح بود و هر چند این دگرگونی‌ها در کنگرهٔ ۱۹۴۸ـ۱۹۴۹ محدود شدند ولی بی‌عدالتی‌های سیستمِ حکومتیِ آمریکایی را تعدیل کردند. البته این طرح را جمهوریخواهان نیز وقتی در انتخابات ۱۹۵۲ (انتخاب **آیزنهاور**) به پیروزی رسیدند و مجبور شدند با ورشکستگیِ اقتصادیِ ۱۹۵۷ که در آن انبوهی از ورشکستگی‌ها و بیکاری‌ها، دوباره به وجود آمدند (۴/۵ میلیون بیکار در ۱۹۵۷) و آشوب‌های اجتماعی (اعتصاب گستردهٔ کارگرانِ صنایع فولاد در ۱۹۵۹) مقابله کنند، دنبال کردند.

ـ در پایانِ دورهٔ دومِ ریاست جمهوریِ **آیزنهاور** (۱۹۶۰) دموکرات‌ها به حق پیروز شدند (انتخاب **جان. اف. کندی**). پیروزی آنان توأمان ناشی از مشکلات داخلی (گسیختگی اقتصادی، مشکلاتِ نژادی) و مسائل بین‌المللی بود (بحران سوئز، عقب‌ماندگی از شوروی در فتح فضا). به علاوه، بیست و دومین اصلاحیهٔ قانون اساسی (۱۹۵۱) به **آیزنهاور** اجازه نمی‌داد، برای بار سوم به ریاست جمهوری برسد. برنامهٔ حزب دموکرات در نطق اولیهٔ **جان اف.کندی** به هنگام تحویل‌گرفتن مقام ریاست جمهوری در ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۶۰ معین شده بود: در داخل ایالات متحده، مبارزه با فقر، نادانی و بی‌عدالتی که باید به بیرون از مرز جدید رانده می‌شدند. لذا دموکرات‌ها، دست به یک سیاستِ فعالِ مالی (کاهش مالیاتِ مؤسسات، به منظور سرمایه‌گذاری، تحقیقات و پرداخت دیون: ۱۹۶۲)، اقتصادی (ترویج فرهنگ مصرف با کاهش مالیات‌های شخصی و افزایش هزینه‌های فدرال، به ویژه در زمینهٔ هوا ـ فضا) و پولی (کاهش درصد ذخیرهٔ بانک‌ها) زدند.

ـ مبارزه با کمونیسم هیچ‌گاه قطع نشد. در ۱۹۴۷ یک دفتر کنترل و بررسی صلاحیت، برای تحقیق در مورد آمریکایی‌هایی تأسیس شد که مظنون به داشتنِ تمایلاتِ کمونیستی بودند (بین سال‌های ۱۹۴۷و۱۹۵۲)، سناتورِ ایالت *ویسکانسین* **جو مک کارتی** بود که در ۱۹۵۷ مرد). ***شکار شعبده‌بازان*** نامِ نوین این نوع تفتیش عقاید بود.

ـ فاجعه‌آمیزترین وقایع تاریخ داخلیِ ایالات متحده، سه ترور سیاسی است: ترور **جان فیتز جرالد کندی**، در دوازدهم نوامبر ۱۹۶۳ در *دالاس* (قاتلِ معرفی شده: **لی اُسوالد**)، قتل روحانیِ سیاهپوست، **مارتین لوترکینگ**، در ۴ آوریل ۱۹۶۸ در *ممفیس* (قاتل: سفیدپوستی به نام **جمیز اِرل ری**، محکوم به ۹۹ سال زندان) و قتل **رابرت کندی**، برادر رئیس جمهور در ۶ ژوئن ۱۹۶۸ در *لوس آنجلس* در جریانِ مبارزهٔ انتخاباتی (قاتل در حین ارتکاب جرم دستگیر شد: **صرحان** که اصالت فلسطینی داشت). تحقیقات در مورد این سه قتل، به ویژه تحقیقاتِ کمیسیونِ **وارن** در مورد ترور **جان کندی** به نتایجی متناقض و مبهم منجر شد و امکان هیچ برداشت مشخصی در مورد اهداف و ریشهٔ این قتل‌ها به وجود نیامد.



مبارزهٔ انتخاباتی در ایالات متحده، تنها یک واقعهٔ سیاسی نیست: پدیدهٔ اجتماعی بی‌نظیری است که هیچ نژادشناسی هنوز رمز آن را نیافته است.

b) تاریخ برون مرزی

این تاریخ بیشتر جبهه‌گیری ایالات متحده در مقابلِ کمونیسم بین‌الملل است. پس از طرح سیاسیِ **جان فاستر دالس** (رول بک Roll back)، ایالات متحده در مقابل شکست‌های این سیاست، به ویژه در *کُره*، به سیاستی موسوم به محدودیت روآورد (ممانعت از گسترش کمونیسم بین‌المللی). در راستای این سیاست ضدکمونیسم بود که دولت فدرال، تلاش نظامی قابل توجهی به کشور تحمیل کرد. ن.ک. H/b/۹۴۹/۲/؛ نقش ایالات متحده در روابط بین‌الملل.

۱۹۶۷ در واشینگتن، عشق، نه جنگ. جوانان آمریکایی همانند جوانان دیگر نقاط دنیا، مفهوم خشونت، جنگ، قتل‌عام، معنویات و اخلاقیات سرنیزه‌ها و موشک‌ها را نمی‌توانند دریابند. در مقابل تظاهرکنندگان، «هیپی» ـ معنی واژه مبتذل شده است ـ دولت فدرال، همچون دیگر حکومت‌های دنیا چاره‌ای جز توسل به نیروهای نظامی ندارد.



۹۷۳/۳ـ مشکل سیاهان

A-آغاز: برده‌داری

● ظاهراً، اولین بردگان سیاه در ۱۶۱۹ در **جمیز تاون** آمریکای شمالی (ویرجینیا) تخلیه شدند. از آن پس، ده‌ها هزار سیاهپوست، از آفریقا، جزایر آنتیل و برزیل به آمریکا «حمل» شدند. آنان بازوی کار و ابزاری ضروری برای کشاورزیِ جنوب بودند. این سیاهان از همان آغاز، زندگی برده‌واری پیدا کردند: به کشاورزانی تعلق داشتند که آنان را خریده بودند و شرایط زندگیشان موروثی بود. تجارت سیاهان و تجارت محصولات مستعمرات، سهم قابل توجهی در ثروت‌اندوزی مالکانِ شمالِ شرق آمریکا داشت.

● در زمان استقلال، حدود ۵۵۰/۰۰۰ سیاهپوست در ایالات متحده بودند که نود درصد آنان در جنوب زندگی می‌کردند. در قانون اساسی سال ۱۷۸۷، ایالات متحده، اشاره‌ای به مسألهٔ برده‌داری نشده بود و اجازه می‌داد، هر ایالت، در این مورد برای خود تصمیم بگیرد. کنگره هم در ۱۸۰۸، تنها به الغای ورود بردگان بسنده کرد و «تجارت» داخلی بردگان، آزاد باقی ماند. ولی برده‌داری، با توسعهٔ کشت پنبه باید گسترش می‌یافت (۴ میلیون برده در ۱۸۶۰ که نیمی از آنان در ایالاتِ تولیدکنندهٔ پنبه کار می‌کردند).

در ایالات شمال، برده‌داری خیلی زود از میان رفت و سیاهان در آن ایالات، حتی پیش از پیمانِ میسوری (ن.ک. B/a/۹۳۷/۲) زندگی انسان‌هایِ آزاد را داشتند ولی اغلب اوقات، هدفِ نوعی تبعیض نژادی قرار می‌گرفتند.

● بین سال‌های ۱۸۳۰و۱۸۶۰، جنبش الغای برده‌داری، نه تنها در جوامع سفیدپوست (**گاریسون. و. فیلیپس**) بلکه در میانِ خود سیاهان (**فردریک داگلاس**) نیز گسترش یافت. اختلاف میانِ شمال و جنوب به جنگ انفصال و عواقب آن انجامید (ن.ک. C/۹۳۷/۲).

B-در آستانهٔ آزادی: تبعیض نژادی

سیاهان آزاد، پس از نسل‌ها بردگی، آمادگی لازم برای استقلالِ اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را نداشتند. کسانی که زمین‌هایِ کشاورزی را از مالکان خریداری کرده بودند، مقروض شدند و یکبار دیگر، خود و خانواده‌شان در اختیارِ ارباب قرار گرفتند. بسیاری از آنان، به صورت رعایایِ اربابان درآمدند. سیاهانی که زیر فشارهایِ بیش از حد، قربانی قساوت‌های کو-کلوکس-کلان‌ها (سوء قصدها، اعدام‌های گروهی، مُثله کردن‌ها و شکنجه) قرار داشتند، و جنوبی‌ها با تمسخر آنان را **جیم کراو** می‌نامیدند، یک‌بار دیگر زیر سلطهٔ سفیدها قرار گرفتند.

● پس از ۱۸۷۷، هنگامی که کشاورزانِ قدیم، دوباره قدرت را به دست گرفتند، روش‌های نژادپرستانه باز هم شدت یافت تا روزگار یک تبعیض نژادیِ قانونی فرارسید.

ـ حق رأی عملاً و طبق قانون از سیاهان سلب شد، البته بدون آن که به الحاقیهٔ چهاردهم قانونِ اساسی، خدشه‌ای وارد شود. الحاقیه‌ای که طبق آن به بردگان آزاد شده، حقوق اجتماعی داده شده بود: اکنون رأی‌دهندگان باید سوادِ خواندن و نوشتن می‌داشتند و باید می‌توانستند یک ماده از قانونِ اساسی را به درستی تفسیر کنند. مشهورترین مادهٔ قانون، مادهٔ «پدربزرگ» بود (لوئیزیانا، ۱۸۹۰): تنها کسانی حق رأی داشتند که پدربزرگشان در ۱۸۶۷، رأی داده باشند. با چنین قانونی سیاهان نمی‌توانستند رأی بدهند. (تعداد رأی‌دهندگانِ سیاهپوست در *لوئیزیانا* از ۱۵۰/۰۰۰ نفر به ۵۰۰۰ نفر و در *آلاباما* از ۱۸۰/۰۰۰ نفر به ۳۰۰۰ نفر کاهش یافت).

ـ قوانین موسوم به **«جیم کراو»** که بعضی از مواد آن هنوز ارزش قانونی دارد، تبعیض نژادی را برقرار کردند: ممنوعیت ازدواجِ دو نژاد، ممنوعیت ورود به بعضی اماکن عمومی (هتل، تأتر، رستوران کلیسا) خاص سفیدپوستان یا استفاده از وسایط حمل‌ونقل یا سکونت در یک محلّه با سفیدپوستان. این مقررات مربوط به اواخر قرن نوزدهم که به تصویب دیوان عالی، بالاترین مرجع قضاییِ ایالات متحده رسیده است با توفانی از خشونت‌ها همراه است (بین سال‌های ۱۸۸۴و۱۹۰۰، بیش از ۲۵۰۰ سیاهپوست، مُثله شدند؛ شورش‌های نژادی در *آتلانتا*، *برانسویل*، *اسپرینگ‌ویل*).

ـ در جریان جنگ جهانی اول، گروه عظیمی از سیاهان به ویژه پس از نابودی مزارع پنبه به دلیل آفت‌زدگی در ۱۹۱۰ـ۱۹۱۵، از جنوب، به شمال و غرب ایالات متحده مهاجرت کردند (حدود ۵۰۰/۰۰۰ مهاجر سیاهپوست بین سال‌های ۱۹۱۰و۱۹۳۰). این مهاجرت گروهی، باعث تشکیل **گِتوهای** [محله‌های] سیاهان در شهرهای بزرگ شد. به عنوان مثال در نیویورک، ۸۰۰/۰۰۰ سیاهپوست در محلهٔ *هارلم* و بخشی از محلّهٔ *برونکس* متمرکز شدند؛ ۴۰۰/۰۰۰ سیاهپوستِ شیکاگو در محلهٔ *ساوت ساید* اسکان یافتند.

● واکنش سیاهان در این دوره، سه شکل عمده داشت (همچنین ن.ک. B/a/۹۶۰).

ـ **بوکر ت. واشینگتن** (۱۸۵۸ـ۱۹۱۵) مقاومت منفی و آرام را توصیه کرد: گسترش توانایی‌های حرفه‌ایِ سیاهان که با پذیرش سلطهٔ سفیدپوست‌ها، پیشرفتی دراز مدت را پیش‌بینی می‌کرد.

ـ ضد تبعیض نژادی که عمدتاً توسط **و.ا. ب. دوبوا** (۱۸۶۸ـ۱۹۶۳) اولین رهبر بزرگ سیاهان توصیه می‌شد (جنبش *آبشار نیاگارا* در کانادا به سال ۱۹۰۵). **دوبوا** خواستار برابری سیاسی و اجتماعیِ سیاهان و سفیدپوستان بود. تلاش‌های او منجر به تأسیس انجمن ملی برای پیشرفتِ رنگین پوستان (N.A.A.C.P) شد.

ـ با خاتمهٔ جنگ جهانی اول، کار نژادپرستی، یک‌بار دیگر در ایالات متحده بالا گرفت و کوکلوکس کلان‌ها، فعالیت‌های خود را نه تنها علیه سیاهان، بلکه علیه یهودیان و حتی کاتولیک‌ها از سر گرفتند. (۷۹ مُثله در ۱۹۱۹). در چنین فضای خشونتباری، سومین راه حل توسط **مارکوس گاروی** (۱۸۸۵ـ۱۹۴۰) ارائه شد: جدایی طلبی.

C-از جنگ جهانی دوم

پس از جنگ جهانی دوم، موضع سیاهان در ایالات متحده، در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی تحول یافت. در ۱۹۵۷، الحاقیهٔ پانزدهم قانون اساسی، به تصویب کنگره رسید که طبق آن، تمام شهروندان آمریکایی حق رأی پیدا کردند. یک کمیسیون حقوق مدنی نیز برای اجرای اصل برابری شهروندان تشکیل گردید. از سویی دیگر، از ۱۹۴۸، دولت فدرال، تصمیماتی علیه تبعیض در ارتش و مؤسسات آموزش عمومی (۱۷ مه ۱۹۵۴) و استفاده از وسایل حمل‌ونقل عمومی (۱۹۵۶) اتخاذ کرد. امّا این تصمیمات، به ویژه در ایالات جنوب (*ویرجینیا*، *کارولینای جنوبی*، *آلاباما*، *میسی سی پی*) به اجرا درنیامدند. اجرای قوانین و مقررات یاد شده با واکنش شدید و تنفر سفیدپوستان مواجه شد. در واقع، حتی آزاداندیش‌ترین سفیدپوستان، نوعی واکنش دفاعِ شخصی از خود نشان دادند که از مفاسد پرولتاریای سیاه: مشروبات الکلی، مواد مخدر، کودکان نامشروع (۵۰ درصد کودکان سیاهپوست نامشروع بودند) ناشی می‌شد. مفاسدی که فرآیندِ بدبختی، نادانی و خود تبعیض نژادی بود.

ـ سیاهان یازده درصد کلّ جمعیت ایالات متحده را تشکیل می‌دهند، به عبارتی جمعیت آنان به ۲۲ میلیون نفر می‌رسد. بخش اعظمی از این جمعیت جزو طبقهٔ سوم، کارگر و کشاورز است که کارگرانی غیرمتخصص، مبتدی و بیکارند. یک اقلیت ناچیز از آنان در زمرهٔ اقشار متوسط و بالای جامعه است ولی این قشر از ۵ درصدِ جمعیتِ کل سیاهانِ ایالات متحده فراتر نمی‌رود.

ـ از سویی دیگر، باید به تقسیماتِ حاکم میان سیاهان در زمینهٔ فعالیت‌های سیاسی اشاره کرد. بعضی از آنان هوادار برابری کامل و خواستار الغای واقعی تبعیض نژادی و شرکتِ عملیِ سیاهان در زندگی آمریکایی‌اند، دیگران، جدایی‌طلب و در آرزوی ایجاد یک دولت سیاهپوستند (در چهارچوب یا بیرون از چهارچوب فدراسیون). برای رسیدن به هدفِ مشخص، انشعاب در نوع واکنش نیز به چشم می‌خورد: قانونگرایی، ضد خشونت و تبلیغ گسترده (مبارزهٔ منفی و نافرمانی، شبیه **گاندی** در هند)؛ یا واکنش خشن و انقلابی.

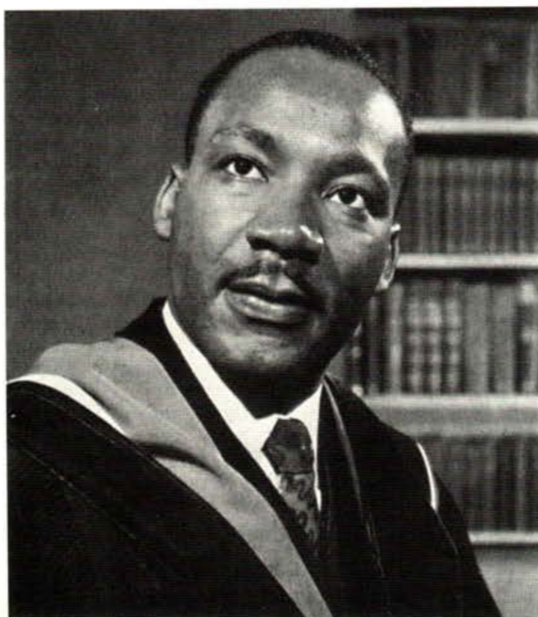
ـ مهم‌ترین سازمان‌های آزادی سیاهپوستان عبارتند از: انجمن ملّی پیشرفت رنگین‌پوستان (N.A.A.C.P) بنیاد شده در ۱۹۰۹ که قانون ۱۹۵۴ علیه تبعیض نژادی در مدارس، دستاورد آن‌هاست؛ اتحادیهٔ شهری (۱۹۱۱)؛ کنگرهٔ برابری نژادی (C.O.R.E) بنیاد شده در ۱۹۴۲، سازمان‌دهندهٔ Sit.in، تظاهرات برای «استقرار» سیاهان در اماکن عمومی خاص سفیدپوستان)، کنفرانس رهبران مسیحی جنوب (۱۹۵۶: **مارتین لوترکینگ**)، نهضت **مسلمانان سیاه**، نهضتی مذهبی و جدایی‌طلب و خواستار یک دولت سیاهپوستِ آمریکایی به رهبری **عالیجاه محمد**، **مالکوم دهم**. جنبش انقلابی (**رابرت ویلیامز**، نهضت جدایی‌طلب با إعمال خشونت)؛ نهضت پلنگ‌های سیاه، با تمایلات مارکسیستی؛ «قدرت سیاه» که بیشتر نوعی شعار برای سازمان‌های مختلف است تا یک نهضت: اگر یازده درصد از مردم آمریکا سیاهپوستند، باید یازده درصدِ اعضای کنگره و مقامات عالی اداری سیاهپوست باشند و...

سال ۱۹۶۹، سالِ انفجار بی‌نهایت خشنِ نژادپرستی بود و به نظر می‌رسد، جبهه‌گیری سیاهان، سال به‌سال افراطی‌تر می‌شود.



کو-کلوکس-کلان: یک بازی با اصوات، چنین واژهٔ شومی را ساخته است (سه صدای تفنگ سرپری که آن را مسلح می‌کنند، پر می‌کنند و با آن می‌کُشند). سه حرف ک.ک.ک، نهضتی نژادپرست (ضدسیاه‌پوستان) محافظه کار تا حد حیوانی را پوشش می‌دهد که درصدد است عظمت خود را به خود ثابت کند آن هم بر مبنای ردای بلند گردهمایی‌های شبانه و سوگندهای شدید.

آیا این یک خطر سیاسی واقعی است یا یک سرطان اجتماعی که آمریکا نتوانسته است هضم کند. در مقابل خشونت مرگبار ک.ک.ک. بعضی‌ها درصدد برآمدند با ملایمت پاسخ دهند، از جمله کشیش مارتین لوترکینگ (متولد آتلانتا در ۱۹۲۹) که در ۱۹۶۸ به‌دست یک مزدور کشته شد، چون برای پذیرش سیاهان در جامعهٔ سفیدپوست آمریکا مبارزه می‌کرد.



۹۸ـ تاریخ آمریکای جنوبی

۹۸۰ـ کلیات

۹۸۰/۱ ـ از فتح تا جنگ استقلال

A -کریستف کلمب چگونه آمریکا راکشف کرد

کریستف کلمب بی‌تردید، اصالتِ جنوایی داشت، متولد بین ۱۴۵۰ یا ۱۴۵۱ (تولد او را در *ساونا* قلمرو *کاتالان* و حتی *کُرس!* نیز دانسته‌اند). از میان تمام افسانه‌های رایج در مورد این شخصیتِ بسیار ناشناخته، به این روایت می‌پردازیم که به نظر واقعی‌تر می‌آید. به اتفاق برادرش **بارتلمی**، کتابی از یک روحانی فرانسوی به نام **پییرالی** (۱۳۵۰ـ۱۴۲۰) با عنوان «تصویر دنیا» را مطالعه کرد که در آن نویسنده کروی بودن زمین را مطرح کرده بود. در آن زمان یافتن راه‌های تجاری به سمتِ هندوستان که تجارت ادویه در آن‌ها انجام شود، برای ملل اروپایی، اهمیت زیادی داشت: فلفل، زنجبیل، زردچوبه و... که در بازار اروپا هم وزنشان طلا می‌دادند. در اواخر قرن پانزدهم تنها یک راه به سمتِ هند وجود داشت: مسیر مدیترانهٔ شرقی تا سوئز، عبور از تنگهٔ خاکیِ سوئز و طیِّ مسیر آبی دریای سرخ و اقیانوس هند. راهی طولانی و خطرناک به دلیل حضور ترک‌ها و طاقت‌فرسا به دلیلِ اجبار به تخلیه و بارگیری برای عبور از بخش خاکیِ مدیترانه به دریای سرخ. از این‌رو دریانوردانِ اروپایی در جست‌وجویِ مسیرهایی تماماً دریایی بودند و در این راستا، دو مسیر ممکن به نظر می‌رسید:

ـ حرکت به سمت جنوب به موازات ساحل غربی آفریقا، دور زدن این قاره و رسیدن به اقیانوس هند: کاری که دریانوردان پرتغالی انجام می‌دادند.

ـ حرکت به سمت غرب در اقیانوس اطلس [آتلانتیک]، با این فرض که زمین گرد است و میان اسپانیا و آسیا هیچ خشکی‌یی وجود ندارد: سفری که **کریستف کلمب** تصمیم به طیِّ آن گرفت و متکی به تعبیری غلط از فرضیاتِ فواصل جغرافیایی و براساس نوشته‌های یک جغرافیدانِ لاتین، به نامِ **مارتینِ اهل صور** (قرن اول میلادی) بود.

کریستف کلمب، پس از رفع موانع و مشکلاتِ متعدد، اجازهٔ تجهیزِ سه کشتیِ بادبانی: *سانتاماریا*، *پینتا* و *نینا* را برای کشف مسیر هند از غرب، از ملکه **ایزابل کاتولیک** گرفت. با حرکت در روز سوم اوت ۱۴۹۲، در ۱۲ اکتبر به جزایر *باهاماس*، در ۲۸ اکتبر به *کوبا* و سپس به *سن دومینیک* رسید (و آن را *هیسپانیولا* نامید) و در ۱۵ مارس ۱۴۹۳، پیروزمندانه به اروپا بازگشت. **کریستف کلمب** سه بار دیگر نیز به «دنیای جدید» سفر کرد: در ۱۴۹۸ سواحل *اورنوک* را که دیگر دریانوردان اسپانیایی (**خوان دولاکوزا**، **آمریکووسپوچی** ایتالیایی و دریاسالار **هوخدا** کشف کرده بودند) در ۱۴۹۹ *ونزوئلا* (ونیز کوچک نامیدند)، کشف کرد. در ۱۵۰۳، برادرش **بارتلمی** برای اولین‌بار نقشه‌ای از سرزمین‌های کشف شده تهیه کرد و برای اولین‌بار محل را «دنیای جدید» نامید. **کریستف کلمب** در جریان سومین سفرش (۱۴۹۸ـ۱۵۰۰) به اتهام رفتار ملایم (و مسامحه در گرایش مردم محل به مسیحیت) با بومیان، توسط نمایندهٔ حکومت اسپانیا، **فرانسیسکو دوبودادیلا** محاکمه شد و هنگامی که در ۱۵۰۶ مرد، هنوز بر این باور بود که راه هند را کشف کرده است و از اهمیت کشف خود بی‌اطلاع بود. از همه بدتر، در ۱۵۰۷، یک جغرافیدان اهل سن ـ دیه به نام **مارتین والد سمولر** به اشتباه، کشفیات او را به **آمریکووسپوچی** منتسب کرد و نامِ **آمریکا** سرفصل کتاب جغرافیای او شد که در ۱۵۲۲ انتشار یافت.



در سال ۱۴۹۲، کریستف کلمب آمریکا را «کشف» کرد ولی متوجه این کشف نشد: هنگام مرگ تصور می‌کرد راه هندوستان راکشف کرده است. به‌مدت عمر یک نسل ـ ۱۴۹۲ تا ۱۵۳۰ ـ پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها برای خود امپراتوری عظیمی در این قاره به‌وجود آوردند که موفق به بهره‌برداری از آن نشدند: در این نقشه مهم‌ترین مراحل فتح آمریکای لاتین نشان داده شده است.

B - فاتحان

a) از آمریکای سرخپوستی تا آمریکای اسپانیایی

● اولین ثمرهٔ استعمار، ویرانی و نابودی تمدن‌هایِ بی‌نهایت درخشانِ آمریکای پیش از **کلمب** بود. برخلاف آن‌چه گاه در دیگر نقاط دنیا اتفاق افتاد و فاتحانِ مقیم میان اقوام مغلوب از رسوم و آدابِ ملل مغلوب تقلید کردند، تمدن‌های ماقبلِ **کلمب**، در آغاز تقریباً هیچ تأثیر و نفوذی روی توسعهٔ تمدنِ جنوب آمریکا نداشتند. شکاف ایجاد شده به دلیل جنبهٔ مذهبی این فتح استعماری و به ویژه عامل زمان بسیار چشمگیر بود. تمدن پیدایش یافته در زمان فتح، برای توسعه، سه قرن فرصت داشت. این مدت طولانی از آمیزش نژادی، ازدیادِ جمعیتِ اصیل اسپانیایی و پرتغالی را در پی داشت و قاره توانست ابزارهایی برای وحدت خود به وجود آورد که شگفت‌انگیزترین ابزار، عامل زبان بود (زبان اسپانیایی، زبان رسمی و رایج در سراسر آمریکای جنوبی به استثنای برزیل است که مردمان آن گویش پرتغالی دارند).

● در ضمن باید به تشکیلات اداری قابل توجهِ تحمیلی به مردم قاره نیز اشاره‌ای داشته باشیم. نمی‌توان فراموش کرد که برزیل وقتی پیوند میان سلسله پادشاهی اسپانیا و پرتغال به وجود آمد (۱۵۸۰ـ۱۶۴۰) تشکیلاتی در محل مستقر کرد که ساختارها و عملکرد آن شباهت زیادی به تشکیلاتِ کشور استعمارگر داشت.

b) مبلغین مذهبی یا ماجراجویان؟

در قرن شانزدهم، جدا از پیاده شدنِ مهاجران پرتغالی در سواحل برزیل برای استقرار موقت یا دایم، اولین گروه‌های مهاجر *ایبریایی* در جزایر آنتیل سازمان یافتند و جزایر فتح شده را به صورت پایگاه‌هایی برای حمله به قارهٔ ناشناخته درآوردند. چند ماجراجو در سواحل پیاده شدند؛ دیگران در رأس گروه‌های کوچکی به درون خشکی نفوذ کردند. حماسهٔ فاتحان کم‌وبیش همیشه به این روال است، مردانی که حرفه‌شان جنگجویی است، به ماجراجویی جذب می‌شوند. غالباً در کمینِ خصومت‌های مبهم و جزیی

با تشکیلات مستقر در محل می‌نشینند و هیچ‌گاه برنامه‌هایشان تحقق نمی‌یابد مگر با نوعی احتیاط و جسارت. انگیزه‌هایشان هم بیشتر طمع‌ورزی است تا آباد کردن اراضیِ میهن یا ترویج دیانت. در هر حال مهاجران ایبریایی تحت‌تأثیر دورنمایی از غنیمت قرار داشتند که بی‌تردید تصاحبش آسان می‌نمود. البته بدون بحث از **هرنان هورتز** که دستاوردش در شمارهٔ 972/1/B/a مورد بررسی قرار خواهد گرفت. اصولاً چه می‌توان گفت در مورد شخصیتی چون **فرانسیسکو پیزارو**، نظامیِ بی‌سوادی که جنگ‌های ایتالیا، ارضایش نکرده و در سن پنجاه سالگی با ماجراجوی دیگری به نام **المارگو** و کشیشی به نام **لوک** برای فتح **پرو** همراه شد (طبق یک خرافهٔ سنتی، رودخانهٔ **بیرو** باید به سرزمینی ناشناخته می‌رسید که در آن گنج‌های افسانه‌ای روی هم انباشته شده بود). **پیزارو**، پس از فتح پادشاهی شگفت‌انگیز ***اینکاها***، با حیله و خشونت، خونسردانه پادشاه اینکاها یعنی **آتاهوالپا** را که زندانیش بود کشت (۱۵۳۵) و گنج افسانه‌ای را تصاحب کرد. بعد این ماجراجو و یارانش از روی حرص و حسادت، بین سال‌های ۱۵۳۸ و ۱۵۴۲ به جان یکدیگر افتادند. هر چند شخصیت او در افکار عمومی، بیش از یک ماجراجوی غیرحرفه‌ای نیست ولی او و گروهش از هر راهزن سرگردنه‌ای بی‌ایمان‌تر و بی‌وجدان‌تر بودند. آنان دزدیدند، ویران ساختند، قتل‌عام کردند ولی چیزی نساختند.

C - تشکیلات امپراتوری ایبری - آمریکایی

در ۱۵۵۰، می‌شد باور داشت که عصرِ فتح پایان یافته است. البته نه به آن معنا که تمام مناطق اگر نه فتح، ولی شناخته شده بود، بلکه از این تاریخ می‌توان ویژگی‌های مهمِ سیاسی و اقتصادی مستقر شده‌ای را مشاهده کرد که تا استقلالِ ایالات مختلف آمریکای جنوبی برقرار ماند.

a) تشکیلات سیاسی

اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها، نوعی تشکیلات اداریِ محلیِ مستقل از حکومتِ مرکزی خود در اروپا، به وجود آوردند؛ ولی نباید فراموش کرد که سفرِ رفت و برگشتِ آمریکای لاتین به اسپانیا در آن عصر، بیش از یک سال طول می‌کشید و این بُعد مسافت در عمل قدرت اجرایی و تصمیم‌گیری را به مدیران و کارگزارانِ محلی می‌داد.

● ***تشکیلات مرکزی.*** از دو سازمانِ تحت اختیار پادشاهِ اسپانیا تشکیل می‌شد:

- ***کازاکُنتراتاکسیون*** (بنیاد شده در ۱۵۰۳)، سازمانی با وظایف متعدد بود (پُست، کنترل درآمدهای مالیاتی، نظارت بر روابط تجاری میان آمریکا و شبه جزیره [ایبری] با اختیارات قضایی در زمینهٔ حقوق و قوانین تجاری.

- ***شورایِ هند*** (بنیاد شده در ۱۵۱۱): تصویب و اجرای قوانین و دستورات مربوط به کُلنی‌ها.

● ***ادارهٔ حکومتی محلی.*** شوراهای هند، ادارهٔ محدوده‌های فرعی، هر یک تحت ریاست یک نایب‌السلطنه. در قرن شانزدهم، پادشاهی‌های درجهٔ دومِ «اسپانیای جدید» (در ۱۵۳۵ مرکز آن در مکزیکو) و ***کاستیل جدید*** (در ۱۵۴۳ مرکز آن ***لیما***) بر تمامی مستعمرات آمریکای جنوبی نظارت می‌کردند. در قرن هجدهم پادشاهی‌های درجهٔ دومِ جدیدی به وجود آمد، از جمله ***پلاتا***. محدوده‌های حکومتی نایب‌السلطنه‌ها به بخش‌هایی تقسیم می‌شدند. در تمامی این تقسیماتِ اداری، قدرت را افرادی (منصوب شده از سویِ پادشاهِ اسپانیا که گاه مقام خود را به بهایِ گزافی خریداری کرده بودند) با همکاری یک سازمان موسوم به ***اودینِ سیا*** اِعمال می‌کردند که اختیارات اداری و قضایی داشتند.

● ***شهرها*** (که بیشتر آن‌ها در عصرِ ماقبل کلمب بنیانگذاری شده بودند) غالباً تشکیلات خاصِ خود را داشتند و از نوعی خودمختاری بهره‌مند بودند (شبیه اربابانِ اروپای عصر قرون وسطایی). تحول این شهرها به زودی با افزایش سهم اسپانیا، به موازات تحول اروپای مرکزی، متوقف شد.

b) تشکیلات اقتصادی

● ***کشاورزی و دامداری.*** به فاتحان و همرزمان آنان املاک وسیعی واگذار شد و آنان به صورت شخصیت‌های حاکم در اراضیِ تحت استعمار درآمدند؛ این شیوهٔ حاکمیتِ اربابان بزرگ، در برزیل ***فازندیرو*** و در اراضیِ اسپانیایی زبان ***آنکومی‌یندرو*** نامیده می‌شد. این اربابان هیچ‌گاه، خودشان از زمین‌ها بهره‌برداری نمی‌کردند، چون عدهٔ زیادی مباشر (غالباً دورگه) در خدمت داشتند که اقتدارشان بر روی کارگرانِ سرخپوست و بردگانِ سیاهپوستِ وابسته به زمین، نامحدود بود.

در جلگه‌های وسیع، گله‌های عظیمی پرورش داده می‌شد که به ***استانسییروها*** [مالکان] تعلق داشتند و چوپانان، ***گوخوس*** نامیده می‌شدند.

● ***ثروت‌هایِ معدنی.*** **کریستف کلمب** به امید آوردنِ ادویه عازم غرب شد؛ پنجاه سال بعد، آن‌چه اسپانیایی‌ها را به دنیای جدید جلب می‌کرد، کاوش‌های معدنی بود. به عبارتی می‌توان گفت که بی‌تردید وجود ثروت‌های معدنی در آمریکایِ جنوبی، مانعِ قتل‌عامِ صدها هزار سرخپوست شد. ماجراجویان اسپانیایی یا مهاجرانی از قشرِ اشرافِ خرده‌پا که از کار گریزان بودند، کار اجباری در اعماقِ معادن را به بومیانِ محلّی تحمیل کردند. دامنهٔ این استثمار به بخش‌هایِ کشاورزی (قند و شکر) و صنعتی (نساجی ماهوت) نیز سرایت کرد. مهم‌ترین واقعه در زمینهٔ ثروت‌های معدنی، کشفِ معادن نقره در ۱۵۴۵ در **پوتوزیِ** واقع در منطقهٔ علیایِ **پرو** بود: از ۱۵۴۵ تا ۱۵۶۰، تولید متوسط نقرهٔ سالانهٔ آمریکای جنوبی، طبق برخی برآوردها به ۱۶۶،۲۰۰ کیلوگرم رسید که پیش از کشف معادنِ **پوتوزی**، این میزان ۳۱۰۰۰ کیلوگرم بود! از این زمان بود که ***فلزِ زرد***، اولویت پولی خود را در اروپا از دست داد و جای آن را ***فلزِ سفید*** گرفت.

لازم به یادآوری است که رابطهٔ میان اسپانیا و مستعمرات را ***پیمانِ مستعمراتی*** تعیین کرده بود: کلنی‌ها، حق تجارت با یکدیگر را نداشتند و تنها معاملاتِ نایب‌السلطنه‌نشینانِ آمریکا با اسپانیا مجاز بود. انتظارها باید تا سال ۱۷۷۸، به طول می‌انجامید (سلطنت **شارل سوم**) تا انحصار ملغی شود و تجارتِ درون قاره‌ای میانِ کلنی‌ها آزاد گردد (ولی معاملات میان کلنی‌ها و دنیای خارج، به استثنای اسپانیا، تا فرمان ۱۸ نوامبر ۱۷۹۷ ممنوع باقی‌ماند. فرمانی که تجارت آمریکا را از این قید رها کرد).

c) به سوی استقلال

عبور از مرحلهٔ مستعمراتی به مرحلهٔ استقلال در ربع اول قرن نوزدهم، بی‌نهایت سریع بود. الگویِ «سیزده کلنی» انگلیسیِ آمریکای شمالی در ۱۷۷۶ (ن. ک. 973/1/B) بی‌تردید باعث نرمشی در روندِ سلطهٔ اسپانیایی‌هایِ آمریکایِ جنوبی شد و این الگو باعث انفجار بشکهٔ باروتی اجتماعی شد که مدت‌ها زیر خاکستر نهفته بود. فعال‌ترین مظاهرِ حیاتِ اقتصادی آمریکای جنوبی، یعنی ***کرئول‌ها*** [سفیدپوستانِ اروپایی‌نژاد] بیش از پیش سنگینیِ قیمومیتِ حکومت اسپانیا را تحمل می‌کردند و در صفحات بعد خواهیم دید که چگونه سراسر آمریکایِ جنوبی، صحنهٔ نمایشِ جنگ‌های استقلال شد و چگونه از سال ۱۸۱۷ در سایهٔ کمک‌های انگلستان و به لطفِ تلاشِ رهبرانِ بزرگ نظامی میدان دیده در جنگ اسپانیا (**سیمون بولیوار**، **سان مارتین**)، آمریکایِ جنوبی ناگهان در ۱۸۲۶ از سلطهٔ ایبریایی‌ها خلاص شد.

D - وجوه مشترک دولت‌های آمریکای لاتین، پس از استقلال

a) ساختارها

● ساختار ارضی قدیم (املاک وسیع یا ***لاتیفوندیوس***)، جامعه‌ای به تمام و کمال فئودالی به وجود آورده بود. مالکان بزرگ، این دشمنانِ شهرنشینی که شاهد کاهش قدرت اقتصادی و سیاسی خویش بودند، از طریق مبارزه با هر گونه اصلاحات ارضی، قاطعانه از خود دفاع می‌کردند.

● رهبرانِ سیاسیِ محلی (***کاسیک‌ها*** در آمریکایِ اسپانیا و ***کورونل‌ها*** در برزیل) بر حیات سیاسی کشور سلطه داشتند. انتخابات دموکراتیک (عمومی) که برخلاف انتظار، در کشورهای آمریکای جنوبی یک قانون و قاعدهٔ لازم‌الاجرا به حساب می‌آمد، عملاً با نفوذ ***کاسیک‌ها*** و شخصیت‌های متنفذِ روستاها که مرجع مشورت مردم بودند، خدشه‌دار می‌شد. یکی از جنبه‌هایِ مهمِ سیستم، موقعیتِ داده شده به روّسایِ نظامی محلّی، یعنی ***کودیلوها*** و روّسای گروه‌هایِ غالباً عوامفریب، با اصالت‌های اجتماعیِ مختلف بود که اقداماتشان مانع تمرکز ملت‌هایِ آمریکای جنوبی می‌شد.

● مدنیت خیلی دیر شکل گرفت: پس از جنگ جهانیِ دوم، شهرها با افزایش جمعیتی نامتناسب رو به رو شدند (در ۱۹۴۰، سی‌وچهار درصد کلّ جمعیت، شهرنشین بود، در ۱۹۶۵ این نرخ به ۵۰/۳ درصد رسید، در حالی که میانگین جهانی ۳۳ درصد است). صنعتی شدن، نرخ شهرنشینی را دنبال نکرد و در نتیجه مهاجرت «سرسام‌آور» روستاییان («کمربندهای بدبختی»). از سویی دیگر، نرخ رشد جمعیتِ آمریکای جنوبی «چهار نعل»

آمریکای جنوبی، بی‌تردید بخشی از دنیاست که در آن بی‌عدالتیِ اجتماعی، ویژگی قرون وسطایی خود را حفظ کرده است؛ همچنین است بعضی از جنبه‌های اقتصاد آن: این عکس در ۱۹۶۸ در بولیوی گرفته شده است.





کاراکاس: در پیش صحنه، «حلبی‌آبادها» که غالباً شهرهای آمریکای جنوبی را احاطه کرده‌اند؛ دیگران مسکونی‌های مناسب‌تری دارند و می‌توانند در آسمانخراش‌های عقب تصویر زندگی کنند.

پیش می‌رفت: حدود ۱۵ میلیون نفر در ۱۸۰۰، نزدیک به ۳۰۰ میلیون در حال حاضر [۱۹۷۰] که بی‌تردید در پایان قرن به ۶۵۰ میلیون نفر خواهد رسید!

b) نیروهای سیاسی

جناح‌های سیاسی این بخش از دنیا را می‌توان به پنج گروه تقسیم کرد:

● *احزاب مردمی*. آنان از رهبری حمایت می‌کنند که بتواند از جمعیت شهری حمایت و نیازهای آنان را تأمین کند. این نهضت‌های غالباً دیکتاتوری، بیشتر به عوامفریبی تمایل دارند و بر ملی‌گرایی تأکید می‌کنند. (از جمله جناحی که در ۱۹۱۶ در *آرژانتین* به قدرت رسید). رژیم *وارگاس‌ها* در برزیل، **پرون** در آرژانتین، **پازاستانسرو** در بولیوی به این گروهِ مردمی تعلق دارند. باید در نظر داشت که این رژیم‌ها به مردم شهرنشین امتیازاتی اجتماعی می‌دهند که غالباً از امکاناتِ اقتصادی کشور تجاوز می‌کند، لذا موفقیت‌هایی ظاهری و گاه نمایشی به‌دست می‌آورند ولی به‌طور ریشه‌ای ساختار ملی را اصلاح نمی‌کنند. از سویی دیگر چندان توجهی هم به وضع تأثرانگیز توده‌هایِ روستایی ندارند.

● *احزاب ترقیخواه*. عبارتند از احزابی که تفکر اجتماعی و سیاسی‌شان غالباً بسیار پیشرفته و مترقی و حتی افراطی است؛ از این رو در عمل قابل اجرا نیستند (از جمله اقدامات دموکراتیکِ **رومِلو بِتانکورت** در ونزوئلا).

● *دموکرات مسیحی*. موفقیت‌هایِ **ادوارد دوفری** در انتخابات شیلی، نهضت اصلاحات او را نماد کرد. این جریان مسیحی با بازسازی کلیسای کاتولیک در آمریکایِ جنوبی همراه شد. کلیسای ابرقدرت در عصر استعمار، غالباً ابزاری حکومتی برای محافظه‌کاران بوده است. امّا تحول محسوسی که میان گروه کثیری از روحانیون به‌وجود آمده یکی از جنبه‌های دگرگونیِ مذهبی اخیر در آمریکای لاتین است.

● *احزاب سوسیالیست*. این واژه مفهوم بی‌نهایت گسترده‌ای دارد: حزب سوسیالیست در برزیل یک حزب محافظه‌کار است. در حالی‌که در شیلی، حزب چپ افراطی به حساب می‌آید.

● *احزاب کمونیست*. ن. ک. c.

c) کمونیسم در آمریکای لاتین

حزب کمونیست در آمریکای جنوبی آن مفهوم اروپاییِ خود را ندارد؛ لذا مناسب‌ترین واژه برای آن: نهضت‌های کمونیستی است. مثالی در این زمینه، تنوع کمونیسم در آمریکای لاتین را مشخص می‌کند: در *پرو* ۹ نهضت کمونیستی وجود دارد.

در بعضی از کشورها، حزب یا احزاب کمونیست، اجازهٔ فعالیت دارند (شیلی، کلمبیا) و در بعضی کشورها، اجازهٔ فعالیت ندارند (آرژانتین، برزیل) و گاه فعالیت آن‌ها ممنوع است ولی مخفیانه وجود دارند (پرو). در تمام موارد میزان عددی اعضای این احزاب، ضعیف است و نفوذ مستقیمی نه روی توده‌های روستایی دارند و نه روی توده‌های عامی. امّا برای اقشار متوسط و روشنفکر، کمونیسم جذابیتی دارد. استراتژی آنان تقریباً همیشه به‌صورت شناور است، یعنی واردکردن عواملِ بی‌نهایت فعال در بطن تشکیلات کلیدی (به‌ویژه در احزاب مردمی، سندیکاها، انجمن‌های دانشجویی).

● احزاب کمونیستِ آمریکای لاتین، به‌ویژه از دههٔ ۶۰ به دو الگویِ انقلابی تقسیم شده‌اند:

ـ *الگوی شوروی*، که یک الگویِ رسمی است: قدرت‌گیری باید به شیوه‌ای دموکراتیک یا حداکثر با جنبشی مسلحانه، متکی به تودهٔ گسترده‌ای از مردم) از جمله کشاورزان، اقشار متوسط و با حمایت یک جناحِ مسلح).

ـ *الگویِ چین*: قدرت‌گیری از طریق نبرد، پس از ایجاد «مناطق آزاد شده» و داشتن قدرت عمل.

این دو برداشت متضاد برای اقدامی انقلابی، باعث انشعابات متعددی در درونِ احزاب کمونیست شده است (به ویژه در شیلی، ونزوئلا، پرو، کلمبیا و برزیل): نفوذ شیلیایی‌ها روی افراد تشنهٔ عمل زیاد است ولی «واقع‌گرایان» به‌خوبی می‌دانند که کمک مادی شوروی، اجتناب‌ناپذیر است. در ۱۹۶۶، نوعی نزدیکی میان دو جناح در کنفرانس احزاب کمونیست در هاوانا به‌وجود آمد.

● *گریلروس‌ها*، یا مبارزان، انقلابیونی بیرون از خطمشی شوروی و خطمشی مائوئیستی قرار دارند و کوبا (ن.ک. ۹۷۲/۲/B/a) و نظریات **چه‌گوارا** (شرح شده در کتاب *جنگ‌های پارتیزانی*) سرمشق آنان است. بر این اساس، نبرد انقلابی می‌تواند نه‌تنها خارج از چهارچوب مشروعیت، به روش **مائو**، بلکه مستقل از هرگونه افکار اجتماعی، صورت پذیرد. به‌عبارت دیگر، حتی اگر شرایطِ انقلاب هنوز به‌وجود نیامده باشد، باید آن را به‌وجود آورد و این موجودیت را باید گروه کوچکی از مبارزان به‌وجود آورند: همان‌گونه که **رژی دو بره** نویسندهٔ فرانسویِ هوادارِ **چه‌گوارا** شرح داده است:

پیشاهنگ اجتناب‌ناپذیر یک جنبش انقلابی، لزوماً یک حزب مارکسیسم ـ لنینیسم نیست.

(انقلاب در انقلاب، چاپ پاریس ۱۹۶۷).

این برداشت خودجوش و عمدی از اقدام انقلابی، با موضع‌گیری چین مغایر است که اتکا بر یک اقلیت و نه بر توده‌ها را نمی‌پذیرد. همچنین با احزاب کمونیستِ دنباله‌رو شوروی مغایرت دارد که معتقدند مردم باید خود الگوی حکومتیِ کشور خویش را تعیین کنند، بدون آن که مجبور باشند به تقلید از کوبا یا **چه‌گوارا** بپردازند.

خلاصه این که تضاد میان احزاب کمونیست آمریکای جنوبی، تضادی میان تفکرِ براندازی و هواداران یک جبههٔ ملّی است. ظاهراً احزاب بزرگ کمونیست (ونزوئلا، برزیل، آرژانتین، اکوادور)، بیشتر به سمتِ آخرین راه حل متمایلند، در حالی‌که احزاب، «انقلاب را، حق و تکلیف مردم آمریکای لاتین می‌دانند» جالب این که شوروی هیچ پیامی برای اولین کنفرانس سازمانِ همکاریِ کشورهای آمریکای لاتین نفرستاد. گریلروس‌های آمریکای جنوبی، چنان‌که خواهیم دید، در هیچ جا، جز در کوبا موفقیتی واقعی به‌دست نیاورده‌اند. مرگ **چه‌گوارا** در بولیوی (۱۹۶۷) نوعی فروپاشیِ مبارزان، در آمریکای لاتین را به‌دنبال داشت (نابودی تدریجی در ونزوئلا، کلمبیا، پایان تلاش‌های آنان در *پرو* و *بولیوی*). حتی شاهد شکل‌گیری تحولی از نوع جدید هستیم: بعضی از نهضت‌های پیشرو، دارای هسته‌های مبارزاتی، با تشکیل یک سندیکای کشاورزانِ سرخپوست، به اشغال اراضی دست زده‌اند (اقدامی که در *کوزکو* واقع در *پرو*، با عملیات انقلابیِ **هوگوبلانکو** همراه بود). در حال حاضر، این نهضت‌ها که امیدوار بودند از بیداری وجدان سرخپوستان در مورد مسألهٔ اراضی، برای توسعهٔ پایگاه‌های عملیاتیِ خود استفاده کنند (و به این ترتیب به مفهومی، خود را با استراتژی مائوئیست‌ها نزدیک کنند) موفقیتی به‌دست نیاورده‌اند: اینان از سیاستمدارانی که دستیابی به یک عقیدهٔ نامعلوم را غیرممکن می‌دانند، نفرت دارند.

d) پان آمریکانیسم

قارهٔ آمریکا، پس از کسب استقلال، درصدد یکپارچگیِ خویش برآمد، تفکرِ پان آمریکانیسم، یعنی تفکری مؤید وحدت و همکاریِ کشورهای مختلف آمریکا به‌طور رسمی در ۱۹۲۶ در کنگرهٔ *پاناما* شکل گرفت.

● *مانعی به نام آمریکایِ شمالی*. اگر در اواخر قرن نوزدهم، برای مدتی کوتاه تفکرِ کم و بیش فدرالیِ دو آمریکا، در ایالات متحده شکل گرفت، ولی از ۱۹۰۰، تب امپریالیسم که آن را تکان داد، ایالات متحده را از این مسیر جدا کرد. از میان مهم‌ترین جنبه‌های این امپریالیسمِ آمریکای شمالی، باید به سیاستِ «چماق» **تئودور روزولت**، یعنی سیاست دلار (به‌ویژه در کارائیب)، تأسیس یک امپراتوریِ واقعیِ موز (ن. ک. ۹۷۲/۲/A) در آمریکای مرکزی و سیاست انزواگرایی «روابط حسن همجواریِ» **فرانکلین روزولت** اشاره کنیم.

● *جنگ دومِ جهانی*، از زمان بمباران پرل هاربر، پیوندهای میانِ کشورهای مختلف قارهٔ آمریکا را تنگ‌تر کرد. *بیانیهٔ چاپولتِپِک* (۱۹۴۵)، یک طرح دفاعیِ مشترک در صورت تعرض را برقرار ساخت؛ امنیت جمعیِ قارهٔ آمریکا، طبقِ *پیمانِ همکاری‌های متقابل* در *ریودوژانیرو* در ۱۹۴۷. ولی پس از جنگ اوضاع مشکل شد، آمریکایِ لاتین خود را آسیب دیده از کمک‌های آمریکای شمالی دید (طرح مارشال، ن. ک. ۹۴۹/۲/H/C). علاوه بر آن، عواملِ انشعابی میانِ تمایلاتِ آمریکانیسم و سرخپوست ـ آمریکانیسم و هواداران اتحادِ تنگاتنگ با ایالات متحده، شدت گرفت.

● *سازمان کشورهای آمریکا*. نهمین کنفرانس بین‌المللیِ کشورهای آمریکا در *بوگوتا* پایتخت کلمبیا، علی‌رغم تمام مجادلات، در ۳۰ آوریل ۱۹۴۸، منشورِ سازمانِ کشورهای آمریکا (O.E.A) را تصویب کرد. هدفِ این سازمان، تحکیم همکاریِ آمریکایی‌ها و تأمین استقلال، سیادت و تمامیت ارضی کشورهای قاره است. O.E.A به‌نوعی یک انجمن محلّیِ ملل متحد است.

هر یک از کشورهای عضو، در شورای سازمان و هر یک از ارگان‌های آن، یک رأی دارند (ن.ک. به بخش زیر)؛ در اواخر سال ۱۹۶۷، اعضایِ O.E.A عبارت بودند از: آرژانتین، باربادِ، بولیوی، برزیل، شیلی، کلمبیا، کاستاریکا، جمهوری دومینیکن، اکوادور، گواتمالا، هائیتی، هندوراس، مکزیک، نیکاراگوئه، پاناما، پاراگوئه، پرو، ترینیداد و توباگو، ایالات متحدهٔ آمریکا، اوروگوئه، ونزوئلا.

به استثنای کوبا، تمام اعضای O.E.A در ۱۷ اوت ۱۹۶۱ منشورِ «*پونتادِل‌اِست*» (اوروگوئه) را امضاء کردند که هدف از آن، ایجادِ *اتحاد برای پیشرفت* بود. این برنامه در سطح ملّی، اجرای یک اصلاحاتِ ارضی و یک مدیریت مالیاتی به‌منظور افزایش درآمدها و تجهیز سرمایه‌گذاری را پیش‌بینی کرده بود (سرمایه‌گذاری سالانه: ده میلیارد دلار؛ تأسیس یک بانک آمریکایی برای توسعهٔ اهدای وام). O.E.A درگیرِ کنار گذاشتن کوبا (۳۰ ژانویهٔ ۱۹۶۲، با چهارده رأی موافق در مقابل یک رأی مخالف و شش رأی ممتنع)، هیچ ابزار نظامی، به‌عنوان مثال شبیه پیمان آتلانتیک شمالی (O.T.A.N) در اختیار ندارد، با این حال رؤسای ستادهای عالی، در یک اتحادیهٔ بین آمریکاییِ دفاع (J.I.D) گرد هم می‌آیند که فاقد ساختار رسمیِ سیاسی و وظیفه‌اش هماهنگیِ مبارزه با انقلاب کوباست.

کمیته‌های اجراییِ اهداف و برنامه‌های O.E.A عبارتند از:

ـ کنفرانس بین‌الدولِ آمریکا (که هر پنج سال یکبار تشکیل جلسه می‌دهد).

ـ گردهماییِ مشورتی وزرای امور خارجه.

ـ شورای سازمان که مقر آن در واشینگتن است؛ دبیر کلّ سازمان را این شورا برای مدت ده سال انتخاب می‌کند. در حال حاضر [۱۹۷۰] **گالوپلازالاسو** (ازاکوادور) دبیر کل سازمان است.

ـ اتحادیهٔ *پان آمریکن* (کمیتهٔ دایمیِ مستقر در واشینگتن).

ـ سازمان‌ها و گردهمایی‌های تخصصی که برای بررسیِ بعضی مسائل ویژه مانند مسائل زنان، کشاورزی، بهداشت و کودکان تشکیل می‌شود.

۹۸۱- برزیل

۹۸۱/۱ - تاریخ سیاسی

برزیل را **پدرو آلوارز کابرال**، دریانورد پرتغالی کشف کرد که در ۲۲ آوریل سال ۱۵۰۰ در سواحل آن، لنگر انداخت. در اواخر قرن شانزدهم، پرتغالی‌ها، حدودِ یک دو جین دفترِ بازرگانی در آن به‌وجود آورده بودند (به‌ویژه در *باهیا* و *پرنامبوک*) که فعالیت اصلی آن‌ها، کشت نیشکر بود و در این راستا از بردگان وارداتی از آفریقا، استفاده می‌کردند. کشور را حاکم کلّ برزیل اداره می‌کرد و اراضی منطقه به استان‌ها و بخش‌هایی تقسیم شده بود (ن.ک. ۹۸۰/۱). در اواخر قرن هفدهم، شکارچیانِ برده به شکارچیانِ طلا تبدیل شدند (این ماجراجویان *باندریانت* نامیده می‌شدند) که با بالارفتن در مسیر رودخانه‌ها، به‌تدریج، جلگه‌ها را اشغال کردند و در این میان، روحانیونِ یسوعی، استعمار عقاید و گرایش دادن *آمازون‌ها* به مسیحیت را آغاز کردند و پس از بیرون رانده‌شدن یسوعیون در ۱۶۶۱ کار آنان را حکومت مرکزی ادامه داد.

در ۱۸۰۸، پس از اشغال پرتغال توسط ارتش ناپلئون، خاندانِ سلطنتی پرتغال به *ریودوژانیرو* منتقل گردید و مستعمره به‌صورت «پادشاهی» درآمد (۱۸۱۵).

A- امپراتوری برزیل

a) «یا مرگ یا استقلال»

در ۱۸۲۱، هنگامی‌که **ژان ششم**، پادشاهِ پرتغال، به اروپا بازگشت، پسرش **دون پدرو** را با عنوان نایب‌السلطنه در برزیل باقی گذاشت که در ۷ سپتامبر ۱۸۲۲، فریاد معروفِ هیپیرانگا: «یا مرگ یا استقلال» را سر داد و در ۱۲ اکتبر ۱۸۲۲ پادشاه مشروطه و مدافع همیشگی برزیل خوانده شد (تاجگذاری در اول دسامبر در *ریو*). در سال ۱۸۳۱، **دون پدرو** به نفع پسرش **دون پدروی دوم** از سلطنت کناره‌گیری کرد و تصمیم گرفت برای جانشینیِ **ژانِ ششم** به پرتغال باز گردد.

b) پدروی دوم: استبداد روشنفکرانهٔ آمریکای جنوبی

امپراتورِ جدید، بیش از پنج سال نداشت. پس از یک دورهٔ نیابت سلطنت که طی آن، امتیازاتی استثنایی از نوع پارلمانی به مردم اهدا شد (دو مجلس به سبک انگلستان)، برزیل به‌تدریج توسعهٔ اقتصادی خویش را آغاز کرد (وضعی مساعد برای اشرافِ صاحب زمین). عمده‌ترین مشکلات این عصر، عبارت بودند از:

- مشکلات مرزی (تحدید حدود مرزهای مشترک با بولیوی، تعیین مرزهای جنوبی کشور پس از جنگ ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۰ با پاراگوئه).

- اهمیت تجارت برده، که علی‌رغمِ ممنوعیت جهانی، همچنان ادامه داشت: در ۱۸۳۵، بیش از نیمی از جمعیتِ برزیل را سیاهان تشکیل می‌دادند (آمیختگی سریع و میزان دورگه‌ها قابل توجه بود). قانون «ثوره‌را» در مورد لغو برده‌داری در ۱۸۸۸ به تصویب رسید و با قدرت توسط **پدروی دوم** به اجرا درآمد. هر چند مالکان بزرگِ شمال کشور را علیه او برانگیخت و باعث شد از حمایت پادشاه دست بردارند.

- علاوه بر آن، **پدروی دوم** با مخالفت روحانیتی مواجه شد که از تفکرات ماسونیِ این امپراتور فرزانه و دوستِ **ارنست رنان** فیلسوف فرانسوی، چندان رضایتی نداشتند.

امپراتور با از دست دادن حمایت آزادیخواهان، به‌دلیل قدرت‌طلبی و محافظه‌کاران به‌دلیل جبهه‌گیری روشنفکرانه‌اش، با انتشار بیانیهٔ ۱۵ نوامبر ۱۸۸۹ از سلطنت خلع شد، بیانیه‌ای که در آن حکومت جمهوری اعلام شده بود.

لازم به‌ذکراست‌که **پدروی دوم** نیزاعتقادی به‌حکومت سلطنتی نداشت؛ دانشگاهیان، نظامیان و اطرافیانِ امپراتور، تحت تأثیر فلسفهٔ ماتریالیسم بودند (رهبری «جناح» ماتریالیسم را **ماگالهانس** بر عهده داشت).

B- جمهوری فدرال تا ۱۹۴۵

a) پیش از بحران ۱۹۲۹

با اجرای قانون اساسی سال ۱۸۹۱، عصری از آزادی‌های اجتماعی آغاز شد که تا زمان بحرانِ عظیم ۱۹۲۹ - ۱۹۳۰ ادامه داشت. برزیل، به‌تدریج ثروتمند (صادرات قهوه) و شاهد افزایش مهاجرانِ اروپایی شد و دوازده رئیس‌جمهور به خود دید که از ۱۸۹۴ تا ۱۹۳۰ جانشین یکدیگر شدند و به این کشور چهره‌ای آرمانی بخشیدند. در واقع همان‌گونه که در شمارهٔ ۹۸۰/۱/D/a گفته شد، حیات سیاسی، تیول گروهی محدود از اشراف باقی‌ماند: عصر طلایی کورونول‌ها بود.



یکی از تضادهای برزیل، این است که ثروتمندترین کشور فقیران است. ثروت‌های طبیعی فراوان است ولی نه مردان عمل وجود دارد و نه وسیله‌ای برای بهره‌برداری و به‌همین‌ترتیب نه قدرت سیاسیِ کافی برای پایان دادن به عصر فئودال یا مبارزه با رکود اقتصادی. با ایجاد یک پایتخت جدید در یک ناحیه‌ای تقریباً غیرمسکون، رئیس‌جمهور کوبیچک، فرمان عدم تمرکز را داده است؛ برازیلیا، بنیاد شده در ناحیه‌ای بکر می‌خواهد مظهر یک نوسازی اقتصادی و سیاسی باشد. ولی کم نیستند کسانی که معتقدند بنیانگذاری آن جز یک «اقدام خوب» اضافی برای قدرت‌های موجود نیست.

b) از ۱۹۳۰ تا جنگ جهانی دوم

بحران سال ۱۹۲۹ به‌شدت برزیل را که تنگاتنگ وابسته به بازار آمریکا بود، تحت تأثیر قرار داد. مالکانِ اراضی، شاهد تقلیلِ دوسوم درآمد خود شدند و یک انقلاب نظامی، مردی از اهالی جنوب را به‌قدرت رساند؛ رهبر آزادیخواهان، **گتولیووارگاس** که به رژیم نورچشمی‌ها خاتمه داد. **وارگاس** با مبارزه علیه خودمختاریِ افراطیِ ایالات («تجزیه‌طلبی» همیشه برزیل را تهدید کرده است) قانون اساسی جدیدی را به تصویب رساند (۱۹۳۴) که مبتنی بر تعاون و ملّی‌گرایی بود. رهبر جدید با آن که موجودیت سندیکاها را به رسمیت پذیرفته بود، ولی رژیم متمایل به دیکتاتوریش به‌ویژه مورد حملهٔ کمونیست‌ها به رهبری **لوئیس کارلوس پرستس** قرار داشت.

به این ترتیب، **وارگاس** به‌صورت **موسولینیِ** برزیل درآمد. قانون اساسی را ملغی کرد و در ۱۹۳۷ جای آن را به *استادونوُو* (ساختار جدید)، مبتنی بر تعاون و ایجاد سندیکاهای دولتی داد. قانون اجتماعیِ پیشرفته‌ای را هم برای کارگرانِ بخش صنعت به اجرا گذاشت، بدون آن که طرحی برای ساختار اراضی کشور داشته باشد. علی‌رغم علاقه‌اش به دیکتاتوری‌های فاشیست و نازی، سپاهی برای جنگ دوشادوش متفقین به ایتالیا فرستاد (۱۹۴۲) و اعتبارات مهمی از ایالات متحده گرفت که برای توسعهٔ صنعت کشور، کمک ارزشمندی بود. با این حال در ۳۰ اکتبر ۱۹۴۵، ژنرال‌ها او را مجبور به استعفا کردند و در ۱۹۴۶ یک رژیم دموکراتیک و فدرال به‌وجود آوردند..

۹۸۱/۲- مشکلات سیاسی برزیل در عصر کنونی

● *سیاست وارگاس*: سخاوتمندانه نسبت به جوامع شهری و بی‌تفاوت نسبت به توده‌های روستایی، در مجموع، مدیریتی قاطع و کارساز نبود (ن. ک. ۹۸۰/۱/D/b در مورد احزاب «خلقی»). با عوامفریبی، اجازه داد، فساد و رشوه‌خواری برقرار بماند و مدت‌ها، حیات سیاسی برزیل را تحت تأثیر قرار دهد. مغلوب ژنرال‌هایی که در ۱۹۴۷، حزب کمونیست را غیر قانونی اعلام کردند، با تشکیل دو حزب مختلف از جهت دیدگاه و تفکر، دوباره قدرت را به‌دست گرفت:

- حزب سوسیال دموکرات، وابسته به ساختار قدیمِ روستایی، متکی به‌قدرت *کورونل‌های* محلی که از نظر ساختارِ سیاسی عالی‌ترین حزب سیاسی برزیل است.



در بعضی از کشورهای آمریکای جنوبی، در حال حاضر مسألهٔ سرخپوستان وجود دارد: قبایل، بیابانگردها یا نیمه شهرنشینان، با حقارت قابل توجه شرایط زندگی و بیماری یا قتل‌عام‌های بعضی از «متمدن‌ها» نابود شده‌اند. اوضاعی که حکومت در مقابل آن خود را به کوری و کری زده است.

ـ حزب کارگران برزیل (P.T.B) متمایل به توده‌های شهری از طریق سندیکاها، که تا حدودی یار و یاور مؤسسات دولتی است. **وارگاس** با اتکا به این دو حزب و جلب حمایت کمونیست‌ها، در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۵۰ با اکثریت کوبنده‌ای دوباره به ریاست جمهوری انتخاب شد. بعد با روگرداندن از عقاید استبدادی پیش از جنگ خویش، به کمک **جانوگولارت** وزیر کار، سیاست عوامفریبانه‌اش را ادامه داد. متهم به دست داشتن در یک سوءقصد سیاسی علیه «رهبر» اتحاد دموکراتیک ملّی، **کارلوس لاسردا**، یک بار دیگر توسط رهبران نظامی مجبور به استعفا شد و در ۲۴ اوت ۱۹۵۴ خودکشی کرد.

● مرگ تأثرانگیز **وارگاس** «رهبر» حزب سوسیال دموکرات، **ژوسلینو کوبیچک** را به قدرت رساند که با محدود ساختن سرمایه‌گذاری‌های خارجی در بخش‌های معدن و صنعت، برزیل را به‌صورت یک کارخانهٔ صنعتی رهبری کرد و با ایجاد یک پایتختِ جدید در قلب اراضی کشور: *برازیلیا*، برزیل الگوی یک کشور ضد تمرکزگرایی شد.

● **کوبیچک**، نه آن قدرت بیان **وارگاس** را داشت و نه آن اعتماد به نفس او را؛ در نتیجه فاقد آن محبوبیتی بود که **وارگاس** از آن سود می‌برد. از این رو در انتخابات ژانویهٔ ۱۹۶۱، جای خود را در **اتحاد دموکراتیک ملی** به **جانیوکادروس** داد که او نیز پس از هفت ماه حکومت از مقام خویش کناره‌گیری کرد و قدرت را به **جانوگولارت** وزیر کارِ عصرِ ریاست جمهوری **وارگاس** سپرد که «رهبر» حزب کارگرِ برزیل بود. بنابراین، اوضاع سیاسی مبهم بود، چون در انتخابات، یک «دموکرات» برگزیده شده و اکنون یک «خلقی» جای او را گرفته بود. ارتش، این قدرت سیاسی کار آمد، یک الحاقیه به قانون اساسی ۱۹۴۶ تحمیل کرده بود. (پنجمین الحاقیه از زمان اعلامِ حکومت جمهوری) که قدرت ریاست جمهوری را محدود و رژیمی پارلمانی برقرار می‌کرد. ولی همه‌پرسی سال ۱۹۶۳ رژیم ریاست جمهوری [قدرت عالی رئیس‌جمهور] را دوباره برقرار کرد: (قدرت رئیس‌جمهور **گولارت** که با اتکا به سندیکاها و کشاورزان شمال شرق کشور خواستار اصلاحات بنیادین بود). در آوریل ۱۹۶۴ ارتش رژیم را ساقط کرد و ریاست جمهوری را به مارشال **هومبرتوکاستلوبرانکو** داد که در ۱۹۶۷، مارشال **آرتور داکاستا اِسیلوا** جای او را گرفت. در ۱۵ مارس ۱۹۶۹، یک مثلث نظامی، طی کودتایی قدرت را در دست گرفت که ریاست آن را **ژ. مدیسی** داشت.

تصمیمات **کاستلو برانکو** (ممنوعیت فعالیتِ تمام احزاب سیاسی به استثنای اتحاد نوسازی ملی ـ A.R.E.N.A ـ و نهضت دموکراتیک برزیل ـ جناح مخالفِ میانه‌رو) توسط رئیس‌جمهور کنونی [۱۹۷۰] برزیل تمدید و کم و بیش در تمام زمینه‌ها رژیم خشن‌تر شده است.

ـ دولت با دانشجویانِ برخوردار از حمایت بخش مهمی از کلیسا (روحانیون «مترقی») درگیر است. اعتراض به رژیم در تظاهرات و سرکوبِ شدید جلوه‌گر است. در اوت ۱۹۶۷، ده روحانیِ **سائوپولو** به اتهام واگذاری اماکنی به دانشجویان (که مانند اغلب احزاب و انجمن‌های برزیل، فعالیتشان غیرقانونی است) به‌منظور تشکیل کنگرهٔ خویش، توقیف شدند.

ـ دولت با احزاب سنتی نیز درگیر است؛ در آغاز سال ۱۹۶۸، اتحادی میان **کارلوس لاسردا، کوبیچک و گولارت** به‌وجود آمد که نماد «سیستم» بود.

ـ اوضاع سیاسی، به‌تدریج رو به فساد می‌رود: نشانهٔ آن، کشف یک نسل‌کُشی در آماوزن واقع در ایالت باهیا در ژانویهٔ ۱۹۶۸ (قتل‌عامِ هزاران سرخپوست توسط مأمورانِ حمایت از سرخپوستان! نزدیک به سیصد متهم؛ قبایل سرخپوست به‌دست آدمکشان اجیر شدهٔ شرکت‌های بزرگی نابود شدند که می‌خواستند اراضی آنان را تصرف کنند. استفاده از بیشرمانه‌ترین ابزار یعنی انتشار باکتری در این نسل‌کشی، یکی از فجایع دنیای آمریکای لاتین در عصر حاضر است).

● برزیل از نظر اداری و سیاسی، شامل بیست‌ودو ایالت، چهار منطقهٔ فدرال (*آماپا، فرناندو دونورنها، روندونیا، رورارِیما*) و یک بخشِ فئودال است. هر منطقهٔ فدرال، قانون اساسی، قوانین مدنی و تشکیلاتِ قانونگذاری، قضایی و اداری مستقل و خاص خود را در رابطه با اصول قانون اساسی کشور دارد. طبق قانون اساسی سال ۱۹۶۷، ادارهٔ فدرال را رئیس‌جمهور (که هر چهارسال یک بار به همراه یک معاون رئیس‌جمهور، انتخاب می‌شود)، سنا (منتخب برای هشت سال) و مجلس نمایندگان (منتخب برای چهارسال) بر عهده دارند. این کشور که در قدیم *ایالاتِ متحدهٔ برزیل* نامیده می‌شد، امروزه برزیل (برازیل) نام دارد.

۹۸۲ـ آرژانتین و پاتاگونیا

در مقابلِ برزیلِ پرتغالی، آرژانتین، کشوری در آمریکای لاتین بافرهنگ نابِ اسپانیایی است. تاریخ معاصر این کشور از ۱۸۳۵ آغاز می‌شود، در این سال، سرانجام یک حکومتِ «پایدار» توانست در آرژانتینِ مستقل، مستقر شود.

۹۸۲/۱ ـ آرژانتین تا اواسط قرن نوزدهم

A- عصر استعمار

a) کشف و اولین تشکیلات

در سال ۱۵۱۶، **خوان دیازدوسولیس**، دریانورد پرتغالی، در حالی که به دنبال گذرگاهی به سمتِ اقیانوس آرام بود، «رودِ نقره‌ای» یا ***ریودولا پلاتا*** را کشف کرد. در ۱۵۳۴، **پدرو دومندوزا**، از سوی پادشاه اسپانیا، برای تصرف و ادارهٔ ***«لاس تییراس دِل‌ریودولا پلاتا»*** به محل اعزام شد و در ۱۵۳۶ شهرِ ***سانتاماریا دِل‌بوئن‌ایر*** را در محل کنونی ***بوئنوس*** بنیانگذاری کرد و سپس سیل مهاجران اروپایی و بولیویایی به این سو سرازیر شد. مهاجرانی مجذوب شهرت «سرزمین طلا» (الدورادو) که آمریکای جنوبی به آن مشهور بود (بنیانگذاری *مندوزا* در ۱۵۶۱، *توکومان* در ۱۵۶۵ و *کوردوبا* در ۱۵۳۷). این سرزمین که در آغاز بیش از اراضی گسترده‌ای در رابطه با معادن *آند* نبود، تحت‌سلطهٔ نایب‌السلطنهٔ لیما درآمد و ضمیمهٔ ایالتِ آسانسیون (پاراگوئه) شد. در سال ۱۶۱۷ *بوینوس آیرس* بنیاد شده در ۱۵۸۰، توسط **خوان دوگارای**، به‌صورت پایتخت یک ایالت درآمد و در سال ۱۷۷۶ اراضی *ریودولا پلاتا* به یک نایب‌السلطنه‌نشین تبدیل شد.

b) جنگ‌های استقلال

● علل جنگ‌های استقلال در آرژانتین، همان عللِ موجود در اغلب کشورهای آمریکای جنوبی بود: برای این کشور که در آن فعالیت‌های اقتصادی، عمدتاً در کشت غلات و پرورش دام (در نتیجه آغاز صنعتِ چرم) خلاصه می‌شد، پیمان استعمار (ن. ک. ۹۸۰/۱/C/b) جنبهٔ یوغ را داشت، به‌ویژه که انگلستان به‌شدت، جوامع را تشویق می‌کرد، خواستار الغای تجارت با اسپانیا شوند. نارضایی *کرئول‌ها* از حاکمیت اسپانیا و تأثیر و نفوذ افکار (انقلاب فرانسه، انقلاب آمریکا، نقش فراماسونی) نیز به مشکلات اقتصادی افزوده می‌شد. آن‌چه سرانجام قاطعانه آرژانتین را در مسیر استقلال قرار داد، اشغال اسپانیا توسط ارتش **ناپلئون** بود. با اعلام تصرفِ *سویل*، نایب‌السلطنه خلع شد (۲۵ مه ۱۸۱۰)، شورایی انقلابی در *بوینوس آیرس* تشکیل گردید و رهبران باکفایتی چون **سان مارتین و بلگرانو**، مبارزه با سربازانِ اسپانیایی را آغاز کردند. قهرمان استقلال آرژانتین، ژنرال **سان مارتین** بود که در نبردِ اسپانیا علیه **ناپلئون** جنگیده بود. او بود که پس از سازماندهی مجدد سپاه، طرحی تنظیم کرد که مرحله به مرحله، به‌اجرا درآمد؛ عبور از *آند*، آزادی شیلی (در ۱۸۱۷ـ۱۸۱۸) و حملهٔ سرنوشت‌ساز به اسپانیایی‌هایی که قدرتمندانه در **پرو** مستقر شده بودند (در ۱۸۲۱).

● در این جا، بی‌مناسبت نیست سطوری را به شخصیت استثنایی ژنرال سان مارتین اختصاص دهیم. متولد سال ۱۷۷۸ در یک خانوادهٔ مرفهِ *کرئول*، هنگامی از انقلابِ آرژانتین آگاه شد که در ارتش اسپانیا خدمت می‌کرد. لذا، اسپانیا را پشت‌سر گذاشت (در آن جا، درجهٔ سرهنگی داشت) تا در کنار هم‌میهنان خویش مبارزه کند. او یکی از بنیانگذاران لُژ ماسونیِ *لوتارو* و سازماندهندهٔ ارتش آرژانتین بود. واقعیت این که در آرژانتین، زندگیِ نظامی، امری ناشناخته بود و هر ناحیه، شبه نظامیانِ بی‌انضباط و آشفتهٔ خویش را داشت. تلاش اصلیِ **سان مارتین**، ایجاد یک کانون سپاهیان منظم و باانضباط و به‌کلّی متفاوت باتشکیلاتِ پارتیزانی بود که به‌عملیات کمین، غارت و گاه قتل‌عام می‌پرداختند و ناتوان از یک حرکت منظم و باتداوم بودند. **سن مارتین**، مصمم به گسترش دامنهٔ جنگ استقلال، به **شیلی** و **پرو** نشان داد که از قدرت رهبری سیاسی بالایی برخوردار است. ولی این شخصیت موقر و کم‌حرف و تحسین‌کنندهٔ فیلسوفان رواقی که او را «واشینگتنِ» آمریکای جنوبی دانسته‌اند، در مقابل شخصیت برجسته و درخشان و جذابِ **سیمون بولیوار**، از خاطره‌ها محو شد. با این حال در ۱۸۲۲، هنگامی‌که دو «منجی» در *گایاکیل* با هم ملاقات کردند، **سان مارتین** مخالف شرکت در مبارزات سیاسی، به **بولیوار** پیشنهاد کرد زیر فرمان او خدمت کند ولی **بولیوار** نپذیرفت و **سان مارتین** خواه به‌دلیل تحقیر در مقابل چهرهٔ استثنایی **بولیوار** و خواه به‌دلیل خستگی، وظیفهٔ خود را خاتمه یافته تلقی کرد و در سپتامبر ۱۸۲۲ عنوان «حامیِ پرو» را که به او داده شده بود، نپذیرفت و به هلند و سپس به فرانسه رفت و در همان‌جا مرد (در *بولونی سورمر* ۱۸۵۰).

B- اوایل عصر جمهوری آرژانتین

a) اولین درگیری‌ها

آرژانتینِ آزاد تا سی سال در آشوب دست و پا می‌زد؛ مهم‌ترین آشوب، درگیری میانِ، هواداران یک حکومت فدرال، متکی به ***کودیلوهای محلی*** و معتقدانِ به یک رژیم متمرکز در ***بوینوس آیرس*** بود. در ۱۸۲۹ یکی از ***کودیلوها*** به نام **روزاس**، از اعقاب یک خاندان اشرافیِ قدیمِ اسپانیایی، قدرت را در دست گرفت. این شخصیت شگفت که شهامت و شجاعتش، مورد تحسین ***گوشوها*** بود، مدت سی سال با نحوست و ارعاب، بر آرژانتین «سلطنت» کرد. در نمادِ یک فدرالیست، پلیس مخفی قدرتمندی را سازمان داد که وظیفه‌اش جاسوسی بود. پلیسی خشن و زورگو و لجام گسیخته که زندانیان را شکنجه می‌داد، رهبران شورشی را سر می‌برید و بر دروازهٔ شهر می‌آویخت و... با این حال نباید **روزاس** را تنها یک قصابِ خون‌آشام دانست، چون بی‌تردید برای برقراری نظم و به تسلیم کشاندن **کودیلوها** و حتی مقابله با خطرهای برون مرزی، اندکی از این قساوت‌ها لازم بود (گاه با شتامتی بیشتر که فرانسه را مجبور کرد در ۱۸۳۸، **ریودولا پلاتا** را تحریم کند و بار دیگر با انگلستان در ۱۸۴۵). **سان مارتین** که بی‌تردید در این زمینه، داور شایسته‌ای بود، شمشیر خود را در خدمت این دیکتاتور قرار داد که در ۱۸۵۲ توسط **اوکیزا**، یکی از ***کودیلوها***، واژگون شد.

b) قانون اساسی ۱۸۵۳

این قانون ملهم از قانون اساسیِ ایالات متحده و مصوبِ کنگرهٔ ***سانتافه***، با چند اصلاحیه در ۱۸۶۰، ۱۸۶۶ و ۱۸۹۸ تا ۱۶ مارس ۱۹۴۹،

کشورهای آمریکای جنوبی



قانون اساسی جمهوری آرژانتین بود. براساس این قانون، قدرت مرکزی در اختیار یک دولت فدرال (رئیس‌جمهور منتخب برای ۶ سال) و کنگره‌ای مرکب از دو مجلس منتخب است. قوهٔ قضائیه، در اختیار یک دیوانِ عالی قضایی است. در واقع، آرژانتین به‌دلیل تغییر ساختارهای اقتصادی، جز به‌صورت ادواری، آن دموکراسی آرمانیِ مورد نظرِ قانون اساسی را به خود ندید. تعداد رژیم‌های «مستبد» آرژانتین متعدد است و می‌توان فهرستی از این «مردان موهبت آسمانی» ارائه داد که از **روزاس** تا **پرون**، یکی پس از دیگری، اربابِ کشور شدند.

۹۸۲/۲ ـ جمهوری آرژانتین از ۱۸۵۳

A - توسعهٔ آرژانتین

a) دگرگونی اقتصاد کشاورزی

چهرهٔ کنونی آرژانتین، عمیقاً متأثر از تحولی اقتصادی است که در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم به‌وجود آمد. تمدن *گوشوها* که قلمروشان تا اراضی بی‌انتهای *پامپا* گسترده بود، جای خود را به اقتصاد غلات داد. مرزهایِ آن بخش از اراضی که می‌توان آن‌ها را «آرژانتینِ مفید» نامید، از شرق تا *آند*، از جنوب تا *اراضی آتش*، گسترش یافت و راه پاتاگونیا (که در ۱۸۸۱ با شیلی تقسیم شد) را بر روی گله‌های گوسفند باز کرد. از آن پس آرژانتین توانست به اروپا گندم صادر کند (در قرن بیستم دومین صادر کنندهٔ گندم دنیا، پس از کانادا).

پیشرفت‌های دریانوردی و ابداع «سردخانه» نیز به صادرات گوشت این کشور به اروپا، جهش قابل ملاحظه‌ای داد. به این ترتیب، انگلستان به آرزوی خود رسید: می‌توانست از کشورهای جدید، مواد اولیهٔ صنعتی و کشاورزی خریداری کند و در عوض، تولیدات کارخانه‌ای خود را به آنان بفروشد. از سویی دیگر، اروپا به سرمایه‌گذاری‌های کلانی در آرژانتین دست زد (ساخت بندر روزاریو، توسط فرانسویان، سرمایه‌گذاری فرانسه و انگلستان در راه‌آهن و غیره).

b) تحول سیاسی آرژانتین تا ۱۹۴۵

توسعهٔ اقتصاد آرژانتین آن قدرها چشمگیر نبود اگر استقبال از مهاجران ساماندهی نمی‌شد. بین سال‌های ۱۸۵۰ و ۱۹۳۹، به‌لطف مقرراتِ پذیرشِ مهاجر، بیش از شش میلیون اروپایی در آرژانتین مستقر شدند و از این تعداد، سه میلیون نفر ایتالیایی و دو میلیون نفر، اسپانیایی بودند.

افزایش مداوم مهاجران، در اواخر قرن نوزدهم باعث پیدایش یک طبقهٔ متوسط در جامعه شد که سازمان سیاسی سنتی چندان دلِ خوشی از آن نداشت. حزب رادیکال که در این عصر به‌وجود آمد و از حمایت مهاجران و *کوئول‌ها* برخوردار بود، پذیرشِ رسمیِ انتخابات عمومی را سرلوحهٔ برنامهٔ خود قرار داد. با فشار رادیکال‌ها، رئیس‌جمهور **سائنز پنا**، قانون انتخابات را تصویب (۱۹۱۲) و رأی مخفی و اجباری را برقرار کرد. در ۱۹۱۶، با استفاده از امتیازات اقتصادی به‌دست آمده از بیطرفی آرژانتین در جنگ جهانی، حزب رادیکال در انتخابات ریاست جمهوری به پیروزی رسید و نامزد آن **هیپولیتوایریگویین** از ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ و از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۰ در رأس قدرت باقی‌ماند. می‌توان تصور کرد که قدرت‌گیری حزب رادیکال، فرصتی برای نوسازیِ ساختار سیاسی در چهارچوب انتخابات عمومی بود، امّا چنین تصوری باطل است. هواداران حزب بیش از حد، پراکنده و به همان میزان هوادارانی در میان طبقهٔ بالای جامعه داشتند که در طبقهٔ متوسطِ خواستار نفوذ سیاسی در کشور و پرولتاریایِ خواستار اصلاحات اجتماعی. بحران جهانیِ ۱۹۲۹ ـ ۱۹۳۰، ضربه‌ای شوم و نابودکننده بر منافع صادرکنندگان آرژانتینی وارد آورد و کشور را وارد عصرِ کودتاها کرد: ارتش بود (به رهبری **کامپودومانو**) که در ۱۹۳۰، ژنرال **اویبورو** را به قدرت رساند و رئیس‌جمهورها **ژوستو** (۱۹۳۲ ـ ۱۹۳۸)، **اورتز** (۱۹۳۸ ـ ۱۹۴۲) و **کاستیلو** (۱۹۴۲ ـ ۱۹۴۳) را کنترل کرد. این حکومت‌های نظامی، هیچ راه‌حلی برای مشکلات اقتصادی و اجتماعی موجود در آرژانتین نداشتند و در چنین شرایطی بود که در ۴ ژوئن ۱۹۴۳ کودتایِ موسوم به «کودتای سرهنگ‌ها» انجام شد (کودتای سال ۱۹۳۰ «کودتای ژنرال‌ها» بود).



خوان دومینگو پرون (۱۸۹۵-۱۹۷۳)
پدر عدالتگستری

B - عدالت‌گرایی

a) پیدایش عدالتگرایی

برنامهٔ دیکتاتور **خوان دومینگو پرون** که از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۵ بر آرژانتین حکومت کرد، عدالتگرایی نامیده شده است.

● در چهارم ژوئن ۱۹۴۳، «سرهنگ‌ها»، «ژنرال‌ها» را سرنگون کردند. افسران جوانی که **رامیرز** و **فرل** را روی کار آوردند و با نوعی وفاداری به سنن تاریخی آرژانتین افتخار کردند، ولی با نشان دادن تمایلاتِ ضددموکراتیک و ضدنژادی، بقیهٔ ارتش متأثر از فاشیسمِ اروپا، تصمیم به ایجاد رژیمی متکی به صنعتی کردن کشور و تقویت اجتناب‌ناپذیر پلیس گرفتند. ضمن آن که درصدد بودند، آرژانتین را در رأس کشورهای آمریکای لاتین قرار دهند.

● در آن زمان، سرهنگ **پرون** وزیرکار بود. این ناطق زبردست و واجد ذوق و استعداد صحنه‌آرایی (مانند **موسولینی**) و به موقع عوام‌فریب، باشخصیت و محبوبیت خود موجب نگرانیِ همکارانش در رأس قدرت شد و وقتی این همکاران قصد کنار گذاشتنش را داشتند. قیام «برهنگان» *بوینوس آیرس* و حومهٔ آن به رهبری **اوادورات** (که بعدها به همسریش درآمد) را سازمان داد. پس از واقعهٔ مشهور ۱۷ اکتبر ۱۹۴۵، **پرون**، قانوناً به ریاست جمهوری رسید (۱۹۴۶) و تا ۱۹۵۵ در این مقام باقی‌ماند.

b) برنامهٔ سیاسی پرون

● در داخل کشور، إعمال یک سیاست اجتماعیِ نمایشیِ همراه با مداخله در امور اقتصادی برای یافتن یک روش سوم حکومتی، میان کاپیتالیسمِ ایالات متحده و مرام اشتراکی [Collectivisme]. سیاستِ برون مرزی **پرون** در خصومت قاطعانه با ایالات متحده خلاصه می‌شد؛ تبلیغات ضدآمریکایی در آمریکایِ جنوبی همواره عالی‌ترین موتور سیاسی بوده است و **پرون** توانست ماهرانه از این احساسات استفاده کند. بویژه که ایالات متحده در *کتاب آبی* نقش او در مساعدت با نیروهایِ محور در جنگ جهانی دوم را افشاکرده بود و از این رو می‌توانست ظاهرِ افتخارآمیز قهرمانِ آمریکای لاتین را به خود بگیرد. در این زمینه، شهرتش از مرزهایِ آرژانتین فراتر رفت و توانست روی احساساتِ همدردی موجود در اغلب کشورهای لاتین حساب کند.

● امّا در واقع، سیاست او، کم فروغ‌تر و لرزان‌تر از سخنرانی‌هایش بود. باید پذیرفت که اصلاحاتِ مهم سیاسیش حداقل در سال‌های اوّل *عدالتگرایی*، از او بُتی برای مردم عامی ساخته بود: قوانین کار که در آن، افزایش دستمزدها و تقلیل ساعت کار پیش‌بینی شده بود؛ تأسیس صندوق کمک‌های اجتماعی ـ به ابتکار **اواپرون** ـ که وظیفه‌اش، دستگیری از سالخوردگان، زنان و کودکان بود، خلع سلاح و... ولی خواهیم گفت که در زمینهٔ اقتصاد و سیاستِ خارجی، موفقیت‌های **پرون** بیشتر ناشی از جبر زمان بود تا اقدامی از جانبِ خود دیکتاتور.

c) سیاست اقتصادی و بین‌المللی

● **پرون** که تصمیم داشت یک طرح پنج سالهٔ اقتصادی را در آرژانتین به اجرا درآورد، بانک مرکزی را ملی کرد، به کنترل دولت روی مؤسسات مالی شدت بیشتری داد و ایجاد شرکت‌های ملّی را تسهیل کرد. به‌این‌ترتیب، اولین موفقیت‌ها، به‌دست آمد: تثبیت بهای محصولات کشاورزی در سطح پایین، که باعث توسعهٔ صادرات شد (به‌خصوص که تمامی دنیا ـ به استثنای ایالات متحده ـ پس از جنگ جهانیِ دوم، نیاز به محصولات غذایی داشتند) و در این راستا، اعتبار خزانهٔ آرژانتین، اجازهٔ سرمایه‌گذاری برای صنعتی کردن کشور را داد.

ولی در ۱۹۴۸ ـ ۱۹۴۹ که اروپا به‌تدریج، تعادل تولید مواد غذایی خود را به‌دست آورد؛ صادرات آرژانتین، به میزان زیادی کاهش یافت و بیلان تجاری، با کسری مواجه شد. سیاست ملی‌گرایی و بلندپروازی‌های **پرون** (که راه‌آهن متعلق به فرانسه و انگلستان را ملی کرده و تجهیزاتِ تلفنیِ متعلق به شرکت آمریکایِ شمالی *بل* را بازخرید کرده بود) دیگر نمی‌توانست ادامه یابد: **پرون** یک «دیکتاتور» را مسئول مسایل اقتصادی کرد (**میراند**) و دست نیاز به‌سوی سرمایه‌های خارجی دراز کرد و از اندیشه‌هایش در مورد استقلالِ مطلقِ آرژانتین دست برداشت.

● سرانجام، سیاست «ضدآمریکاییِ» **پرون** موجب سقوطش شد. در آغاز نهضت‌هایی (در بولیوی، پاراگوئه، اکوادور و شیلی) از نوعِ تفکراتِ **پرون** وجود داشت؛ این کشورها، در پیِ دستیابی به سیاستی کمتر وابسته به سیاست ایالات متحده بودند و همین امر، بی‌تردید باعث تشدید خصومتِ ایالات متحده نسبت به آرژانتین شد. پس از انتخابات سال ۱۹۵۱ ـ که هر چند به نفع هواداران **پرون** تمام شد ـ شکست‌های دیکتاتور روز به روز افزایش یافت: درگیری با کلیسای کاتولیک، اجبار به امضای قراردادی با کمپانیِ آمریکاییِ *استاندارد اویل آونیویورک*، که آشوبی واقعی در افکار عمومی به‌وجود آورد. از ۱۹۵۲، به‌تدریج مردم از او روگرداندند. مانور بی‌اهمیت دریایی (تابستان ۱۹۵۵) کافی بود تا دیکتاتور سرنگون و مجبور به خروج از کشور شود.

C - مشکلات آرژانتین، پس از خروج پرون

پایانِ عصرِ عدالتگرایی، بحرانِ عظیم بی‌ثباتیِ سیاسی را به‌دنبال آورد که تا به امروز [۱۹۷۰] ادامه دارد. برای برقراری تعادل اقتصادی و اجتماعی در کشور، رهبران، دو راهِ سیاسی را می‌توانند انتخاب کنند: سیاست صرفه‌جویی، شامل کنترل معاملات و سیاست اقتصاد هدایت شده و سیاست استمداد از سرمایه‌هایِ خارجی (و به‌این ترتیب، تا حدودی چشم‌پوشی از استقلال کشور). توده‌های مردم، هنوز تحت تأثیر سیاست **پرون**، نه صرفه‌جویی را می‌پذیرند و نه از دست‌دادن استقلال را؛ جوامع تجاری با اقتصاد هدایت شده و آشوب مخالفند و در این راستا از حمایت کلیسا سود می‌برند. مشکل بتوان خواسته‌های تمامی این اقشار را همزمان برآورده کرد و همین امر حوادث متعددِ سیاسی آرژانتین از ۱۹۵۵ به بعد را توجیه می‌کند که ذیلاً به شرح آن‌ها می‌پردازیم.

● ژنرال **لئوناردی**، یکی از دست‌اندرکارانِ کودتای ژوئن، در ۲۳ سپتامبر ۱۹۵۵، رهبری حکومت را برعهده گرفت و به یک سیاست صرفه‌جوییِ مالی روآورد، ولی از دیدگاهِ نظامیانِ «خشن‌تر» آن‌قدرها، ضد **پرون** نبود و در ۱۳ نوامبر ۱۹۵۵، برکنار شد.

● در ۱۹۵۸، آراء انتخاباتی طبیعتاً روی نامزدِ جبههٔ مخالف متمرکز شد: **آرتورو فروندیزی** که عضوِ حزب رادیکال بود و کم‌وبیش از سوی پرون‌گرایان که هنوز تعدادشان در کشور زیاد بود، حمایت می‌شد. **فروندیزی** برای سرو سامان دادن به اوضاع اقتصادی کشور، به سرمایه‌های خارجی متوسل شد (که ادامهٔ همان سیاستِ پرون در اواخر دیکتاتوریش بود). متهم به نشان دادن ضعف در مقابل *کاستریسم* (آرژانتینی که او نماینده‌اش بود، در کنفرانس دولت‌های جنوبِ آمریکا در *پونادل اِست* در ژانویهٔ ۱۹۶۲،



بوینوس آیرس. برای اوراق توریستی، شهر آسمانخراش‌ها و پایتختِ رقص تانگو است. متأسفانه برای بسیاری از آرژانتینی‌ها، به ویژه نوعی جهنم همچون بسیاری از کشورهایِ آمریکای لاتین است. نه پرون، نه دیکتاتورها یا سیاستمداران مختلفِ پیش از او و بعد از او نتوانستند رمزی را کشف کنند که به کشورشان اعتبار و آبادانی هدیه کند.

جزو چهارده کشوری بود که در رأی‌گیری برای بیرون راندن کوبا از سازمان کشورهایِ آمریکایی، از دادن رأی مثبت، خودداری کرد)، توسط ارتش خلع شد.

● درگیری میان دو جناحِ ارتش در گرفت: جناحِ طرفدار دیکتاتوری و جناحِ «قانونگرا» که پیروز شد: رئیس مجلس سنا، دکتر **خوزه ماریا گیدو** به ریاست جمهوری رسید. انتخابات ۱۹۶۳ قدرت را به نامزد حزب رادیکال، *آرتورو ایلّیا* داد که سیاست صرفه‌جویی را به اجرا گذاشت: برقراری کنترل مبادلات و إعمالِ سیاست اقتصادِ هدایت شده از سوی دولت؛ سیاستی که کارساز نبود، بیکاری افزایش یافت و باعثِ تظاهرات و آشوب‌های پرون‌گرایان و ترقیخواهان شد.

● کودتایِ دیگری در ۲۷ ژوئن ۱۹۶۶، باز هم توسط نظامیان که نیروی دریایی و هوایی را در اختیار داشتند در ۲۹ ژوئن قدرت را به سرلشگر **اونگانیا**، رئیس اسبق ستاد عالی ارتش آرژانتین داد که بی‌درنگ، فعالیتِ تمام احزاب را ممنوع کرد، سانسور جراید برقرار شد و کمونیست‌ها و هواداران کمونیست، از تمام مشاغل دولتی، تمامِ مشاغل در سندیکاها و مؤسسات آموزشی خلع یا محروم شدند. ژنرال **اونگانیا**، حمایت کلیسا، حداقل جناحِ غیرترقیخواه و بعضی جوامع تجاری را به‌دست آورد. با این حال در ۱۹۶۸، رژیم دیکتاتوریِ نظامی با مشکلات متعددی رو به رو شد.

ـ قانونی کردنِ ضدکمونیستی و ضدترقیخواهی، با اتکا بر نوعی دگرگونیِ تشکیلات حکومتی یعنی تمرکزگرایی، روندِ جنون‌آمیزی به خود گرفت (حکام ایالات که پیش از ۱۹۶۶ انتخابی بودند، اکنون توسط رئیس‌جمهور منصوب می‌شدند).

ـ بدیهی است در جوامع روشنفکری (دانشگاهیان) بود که رژیم، مشکل‌ترین مخالف‌ها را داشت (فهرست‌برداری و نابودیِ تمام آثار «منحرف کننده» و مخرب، تظاهراتِ خشونت‌آمیز دانشجویان در ژوئن ۱۹۶۸).

ـ یک جناح روحانی هم وجود داشت که مخالف دیکتاتور بود، و رهبر آن عالیجناب اسقف **پودستا**، پس از یک توطئهٔ فریبکارانه که دولتی‌ها و محافظه‌کاران علیه او ترتیب داده بودند مجبور به استعفا از مقامِ خود شد؛ مبارزه با جناح روحانیتِ موافق با نهضت‌های سندیکایی و طرفدار دگرگونیِ اوضاع اجتماعی، هر روز شدت بیشتری می‌گرفت.

ـ سرانجام این که در چهارچوب سیاست خارجیِ ژنرال **اونگانیا** باید به درگیری با انگلستان در مورد جزایرِ *فالکند* و امضای موافقتنامهٔ تسلیحاتی فرانسه ـ آرژانتین اشاره کنیم.

۹۸۳ ـ شیلی

۹۸۳/۱ ـ شیلی دیروز

A ـ عصر استعمار

در سال ۱۵۳۵، **آلمارگو**، یکی از همراهانِ **پیزارو** فتح تدریجیِ شیلی را آغاز کرد (شمال کشور در اختیار سرخپوستانِ *آتاکامنوس* بود که از قرن یازدهم بر *کیاشاها* و *کیشواها* پیروز شده بودند و جنوب منطقه را *آروکان‌ها* در اشغال داشتند که از قرن پانزدهم کشورها را تهدید می‌کردند). رزمندگانِ علیه نفوذ اسپانیا، آروکان‌ها بودند که تا پایان قرن نوزدهم پایدار ماندند.

شیلی، این ایالتِ وابسته به *پرو*، در ۱۷۸۸ به یک حاکم‌نشین تبدیل شد که وابسته به *لیما* بود. در هجدهم سپتامبر ۱۸۱۰، شیلی استقلال خود را اعلام داشت (**مارتینز دوروزاس و برناردو اوهیگی‌نز**) ولی ابتدا مجبور بود به یک جنگ استقلال بپردازد که در آن **اوهیگی‌نز**، انقلابی جوان، **خوزه کارِرا و سان مارتین**، خودی نشان دادند. سرکردگانی که با حرکت از آرژانتین و گذشتن از *آند*، پرویی‌ها را در *شاباکو* (۱۸۱۷) و *مایپو* (۱۸۱۸) شکست دادند. سقوط *لیما* (۱۸۲۱: **اوهیگی‌نز و سان مارتین را کوشران** دریاسالار انگلیسی حمایت می‌کرد) نشانهٔ بارز آغاز استقلال شیلی بود.

B ـ جمهوری شیلی، پیش از ۱۹۲۵

اولین سال‌های جمهوری شیلی، سال‌های پرآشوبی بود و انتظارها باید تا به قدرت رسیدن رهبر مقتدری چون **دیگو پورتالس** در ۱۸۳۰ طول می‌کشید تا کشور آرامشی تازه بیابد. یک قانون اساسی در ۱۸۳۳ تصویب شد که تا سال ۱۹۲۵ قدرت قانونی خود را حفظ کرد.

کشور به سرعت پیشرفت کرد و بیش از هر کشور دیگری در آمریکای جنوبی از یک ثبات سیاسی بهره‌مند شد. جنگی پیروزمندانه با پرو و بولیوی در ۱۸۷۹ (جنگ اقیانوس آرام)، الحاق ایالات *تاراپاکا* و بخش آریکا و گسترش ارضی شیلی را به‌همراه داشت. این اراضیِ بی‌نهایت غنی از نیترات و موادمعدنی، یکی از منابع ثروت شیلی محسوب می‌شوند.

عصرِ انتقادآمیز جمهوری شیلی، حدود سال ۱۸۹۱ بود، هنگامی که رژیم جمهوریِ تا آن زمان قانونمند، جای خود را به یک رژیم پارلمانی داد که افکار عمومی و نیروهای سیاسی آمادگیش را نداشتند؛ رئیس‌جمهور ابرقدرت اکنون با مجلس قانونگذاری (کنگره) درگیر بود، از نتایج رژیم نوین، بی‌ثباتیِ کابینهٔ دولت بود که با این حال مانعِ پیشرفت‌های اقتصادی شیلی نشد و مانند بسیاری از دیگر کشورهای آمریکای جنوبی، با صادراتش (نیترات) از جنگ جهانیِ اول سود برد.

۹۸۳/۲ ـ شیلی کنونی

A ـ ساختارهای اقتصادی و اجتماعی

تا سال ۱۹۷۰، اوضاع شیلی در موارد زیر نسبت به قرن قبل تغییری نکرده بود: در زمینهٔ کشاورزی، هشتصد مالک بزرگ، سه‌پنجم اراضی کشاورزی را در اختیار داشتند؛ در عرصهٔ صنعت، منافع اعظمی بخش از معادن را شرکت‌هایِ آمریکایِ شمالی به جیب می‌زدند. این ساختارها، با اقدامات حزب دموکرات مسیحی که رهبر آن **ادواردو فری** در سوم نوامبر ۱۹۶۴ به ریاست جمهوری انتخاب شد، به لرزه درآمد. انتخاب یک دولت کمونیست در ۱۹۷۰، روند تغییر ساختارها را تشدید کرد.

قدرت اقتصادیِ حفظ شده در خانواده‌های بزرگ تا ۱۸۹۱ در ارتباط با قدرت سیاسی باقی‌ماند و امکانِ تحکیم رژیم ریاست جمهوری را فراهم آورد و درست طرح‌های پیشرفتهٔ همین رئیس‌جمهور **بالماسدا** (منتخب ۱۸۸۶) بود که باعث انقلاب (کاملاً سیاسی) سال ۱۸۹۱ شد.

B ـ وضعیت سیاسی کنونی

● تجارت نیترات که در طول جنگ جهانی اول، به میزان قابل ملاحظه‌ای کشور را ثروتمند کرده بود، کنترل حیات سیاسی کشور را به جوامع صنعتی داد و نتیجهٔ آن، قانون اساسی سال ۱۹۲۵ بود (انتخاب یک رئیس‌جمهور برای مدت ۶ سال، با رأیِ مستقیم، یک مجلس سنا و یک مجلس نمایندگان منتخب همگانی آراء همگانی و یک اصل نمایندگی نسبی که در واقع مبین یک رژیم «ریاست جمهوری» بود).

● حزب محافظه‌کار، به‌تدریج اهمیت خود را از دست داده است؛ در ۱۹۳۸، نامزد جبههٔ خلق (**پدرو آگیرسردا**) به ریاست جمهوری رسید و رئیس‌جمهور **ویدلا** (۱۹۴۶ ـ ۱۹۵۲) حتی تا برقراری وزیران کمونیست پیش رفت که اقدامی منحصر به فرد در تاریخ آمریکای جنوبی است.

● در انتخابات سال ۱۹۶۴، حزب دموکرات مسیحی به‌قدت رسید (**ادواردو فری** جانشینِ **ژرژآلساندری رودریگز** شد که از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴ مقام ریاست جمهوری را داشت). تجربهٔ سیاسی **ادواردو فری** بسیار جالب است. او نیز مانند **پرون** در آرژانتین ـ ولی با روش‌ها و ابزارهایی دموکراتیک‌تر ـ در پیِ یک راه راه حلِ سیاسیِ بینابین، میان همسویی با سرمایه‌داری آمریکای شمالی و انقلابی از نوع **کاسترو** بود. برنامهٔ او که در کتابی با عنوان *مذهب، انقلاب و اصلاحات* مطرح شده است، متکی به یک «انقلاب در آزادی» است، با این اصل که «لازمهٔ دموکراسی مسیحی، در اولین گام، قطع رابطه با نظام موجود است». از این رو، **ادواردو فری** طرحی را برای اصلاحات ارضی به تصویب رساند ـ صدهزار مالک جدید، به لطف تقسیم یک میلیون هکتار زمین. در عرصهٔ صنعت، «اصلاحات» او در بازخرید سهامِ شرکت‌های آمریکایی، مالکان رگه‌های مس معادن شیلی خلاصه می‌شد. از جمله خرید سهام شرکت **برادن کوپر کمپانی** یا حداقل، افزایش سهم دولت شیلی در سرمایهٔ این شرکت‌ها (طرح معروف به «شیلی کردن مس»). **ادواردو فری** حتی تا ملی‌کردن شرکت آمریکایی دارای انحصار بهره‌برداری از شبکهٔ برقِ نواحی مرکزی شیلی (شیلکتریکا) پیش رفت. در این جا بی‌درنگ متوجه دو خطر سیاسی می‌شویم که **ادواردو فری** به پیشواز آن‌ها می‌رفت: اگر اصلاحات به کندی صورت می‌گرفت آیا می‌توانست از بروز انقلابی شبیه انقلاب کوبا جلوگیری کند؟ از سوی دیگر اگر اصلاحات بیش از حدّ ترقیخواهانه می‌شد، آیا زیر ضربهٔ صاعقه‌وارِ مشترک اربابان اقتصادی و ارتش قرار نمی‌گرفت؟ تحولاتِ اوضاع سیاسی کنونی [۱۹۷۰] این مسائل را روشن خواهد کرد.

ـ جناح مخالفی از نوع انقلابی، میان سوسیالیست‌ها تقویت می‌شود که معتقد به مبارزهٔ مسلحانه است؛ از سویی دیگر این جناح با حزب کمونیست درگیر و باعث وحشت «چپ‌گرایان» است. چپ‌گراهایی که در کوران سال ۱۹۶۸ خود را به سیاست رئیس‌جمهور **فری** نزدیک کرده‌اند (در عرصهٔ بین‌الملل، نوعی نزدیکی خطمشی، میان شیلی و شوروی در حال شکل‌گیری است).

ـ سیاست ملی کردن و بازخرید سهام معادن مس توسط دولت، بحرانی در درون حزب دموکرات مسیحی، به‌وجود آورده و انصراف از طرح قانونیِ محدودیتِ حق اعتصاب و برقراری خدمت نظام وظیفهٔ اجباری را تحمیل کرده است.

ـ علاوه بر این‌ها، در مورد همکاری‌هایِ بین کشورهای آمریکا، میان حکومت و ارتش نوعی تنش وجود دارد (که از سویی با درگیری‌هایِ مرزی شیلی با بولیوی و آرژانتین این تنش سخت‌تر شده است). رئیس‌جمهور در زمینهٔ همدردی میان کشورهای آمریکا، برداشتی متفاوت با ارتش دارد، البته اگر نطق فردای پیروزیش در انتخابات را باور داشته باشیم:

در زمینهٔ امور خارجی، باید نوعی سیاستِ عدم پیروی و برقراری روابط تجاری با تمام کشورها با هر رژیم اقتصادی و اجتماعی که داشته باشند را به اجرا بگذاریم.

ـ در ۱۹۷۰، اوضاع با روی کار آمدن یک گروهِ کمونیستِ نزدیک به شوروی و دشمنِ کاستریسم یا اقداماتِ خشن انقلابی، روشن شده است.

۹۸۴ـ بولیوی

A- مراحل مهم گذشتهٔ تاریخی بولیوی

چنان که گفته شد قلمرو قدیم امپراتوری *اینکا* (ن.ک. 958/1/B) به اشغال مهاجران اسپانیایی درآمد (**پدرو آنزورز** در ۱۵۳۸ در شهری که بعدها به‌صورت پایتخت کنونی سوکر درآمد، یک مهاجرنشین به‌وجود آورد) که از ۱۵۴۵ به استخراج معادنِ نقرهٔ **پوتوسی** پرداختند. این منطقه در آغاز وابسته به قلمرو نایب‌السلطنهٔ پرو بود و بعدها در ۱۷۷۶، ضمیمهٔ قلمرو نایب‌السلطنهٔ **لا پلاتا** شد. در همین سوکر که در آن زمان **شوکیزاکا** نامیده می‌شد، قیام علیه اسپانیایی‌ها به همت معاونِ **سیمون بولیوار**، یعنی ژنرال **سوکر** آغاز شد. جمهوری بولیوی در ۶ اوت ۱۸۲۵ با ریاست جمهوری **بولیوار** و معاونت رئیس‌جمهوری **سوکر** اعلام موجودیت کرد. پس از حکومت ژنرال **سانتاکروز** که در ۱۸۳۹ به پایان رسید، بولیوی وارد عصری از آشوب‌ها و جنگ‌های داخلی پایان‌ناپذیر شد که تا اواخر قرن نوزدهم ادامه داشت. مهم‌ترین وقایع این کشور تا پیش از عصر کنونی عبارتند از:

- در ۱۸۷۹ ـ ۱۸۸۴، درگیری با شیلی بر سر تصاحب ناحیهٔ آتاکاما (ن.ک. 983/1/B) که در پایان بولیوی ایالات ساحلی خود را به شیلی واگذار کرد.
- در ۱۹۰۳ واگذاری اراضی *آکر* (کائوچو) به برزیل.
- در ۱۹۳۳ ـ ۱۹۳۵، جنگ با ***پاراگوئه*** که باعث از دست رفتن اراضی دیگری شد.

این شکست‌هایِ سیاست خارجی، به‌ویژه جنگِ **چاکو** با پاراگوئه بود که تحول سیاسی آیندهٔ کشور را تحت تأثیر قرار داد.

B- مشکلات بولیوی مدرن

شکست بولیوی در جنگ‌های ویرانگر با پاراگوئه، همزمان باعث یک اعتصابِ بلندمدتِ کارگران و یک کودتای نظامی شد. سرهنگ **تورو**، برای اولین بار از اهداف اجتماعی صحبت به میان آورد، در حالی که در همان عصر، جنبش ملّی انقلاب، توسط **ویکتور پازاستانسورو** تأسیس شده بود. جنبشی جذاب، درست شبیه نهضت ***پرون‌گرایی*** در آرژانتین که تحت تأثیرِ فاشیسم بود.

● ***مسألهٔ معادن.*** اعتصاب کارگران معدن (۱۹۴۳) که بی‌رحمانه توسط ارتش سرکوب شد (۴۰۰ کشته) شرایطِ غیرانسانیِ کار در معادن قلع را آشکار کرد. سه مؤسسهٔ بزرگ معادن (***آرامایو، پاتینو، روتچیلد***) و عوامل ترقیخواه و کمونیست با هر گونه مقررات کار تا هر زمان که جنگ علیه قدرت‌های محور ادامه داشته باشد، مخالفت کردند. لذا مسأله تا به قدرت رسیدن M.N.R در ۱۹۵۴ مسکوت ماند. **پازاستانسرو**، اموال سه کمپانی بزرگ را مصادره و معادن قلع را ملّی کرد.

● ***مسألهٔ اراضی.*** در بولیوی، دو نوع مالکیت در کنار هم وجود داشت: مالکیت اشتراکی (آیلو) و مالکیت اراضی وسیع و خرده مالکی اصولاً وجود نداشت. این ساختار کهن روستایی، نتوانست در مقابل افزایش جمعیت کشاورز بومی که ظرف نیم قرن از هفتصد هزار به دو میلیون نفر رسیده بود، دوام بیاورد.

از ۱۹۵۳، M.N.R دست به کارِ نوعی اصلاحات ارضی شد که در آن، تقسیم مجدد اراضی منطقه‌ای (طبیعتِ خاک، ابزار مکانیکیِ به کار گرفته شده، نوع کشت) پیش‌بینی و به کشاورزان حق رأی داده شده بود. راهکار تعاونی که قانونگذاران، سعی در تحمیل آن داشتند و براساس یک سنت اشتراکیِ اجدادی بود، با طبیعت ذاتیِ کشاورزانِ بولیویایی، چندان سازگار نبود. آنان به قطعه زمینِ سهمِ خویش انس گرفته بودند و نوعی احساس مالکیت را ترجیح می‌دادند، (واکنش‌های ***سرانوها*** را می‌توان به واکنشِ ***موژیک‌ها*** در هنگامِ آزادی رعایا در ۱۸۶۱ توسطِ تزار **الکساندر دوم** تشبیه کرد). علاوه بر آن منابع مالی و فنی برای اجرای اصلاحات وجود نداشت.

در مجموع، حکومتِ **پازاستانسرو** علی‌رغم تلاش‌ها و خیرخواهی‌هایش، شکست خورد و در عمل با لاقیدیِ بعضی‌ها و به ویژه انقلاب شبه نظامیانِ مسلحِ کارگریِ **لشین** رهبرِ سندیکالیست مواجه شد. انقلابی که در ۱۹۶۴، یک گروهِ نظامی به فرماندهی ژنرال **بارینتوس** را بر سر کار آورد.

● تحرکاتِ انقلابی و در رأس آن، وجود چهرهٔ افسانه‌ای **چه‌گوارا** در بیشه‌زارهایِ بولیوی، با سرکوبِ شدید و بی‌رحمانه‌ای رو به رو شد.



ارنستو گوارا ملقب به «چه» (۱۹۲۸ ـ ۱۹۶۷) به‌صورت نماد یک روحِ انقلابیِ نوینِ مارکسیست ـ لنینیست درآمده است. انقلابی همزمان واقع‌گرایانه و تخیلی. متولد در روزاریو از شهرهای آرژانتین، ابتدا به تحصیل در طب پرداخت و تحصیلاتش را در ۱۹۵۳ در بوینوس آیرس به پایان رساند و با درایت و هوشمندی و قاطعانه در اقیانوس انقلابی آمریکای جنوبی غوطه‌ور شد. در ۱۹۵۴ در کنار آربنز در گواتمالا بود؛ در ۱۹۵۶ پس از ملاقات با برادران کاسترو در مکزیک، در بیشه‌زارهای کوبا جنگید و در ۱۹۵۹، پس از پیروزیِ فیدل کاسترو سازندهٔ تشکیلات اقتصادی کوبا در مقام وزارت صنایع شد. پس از ۱۹۶۵، چه از صحنهٔ سیاست کنار رفت، حداقل به‌طور رسمی کنار رفت. بعد به‌صورت یک انقلابی سیار درآمد که آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین را زیر پا گذاشت و به قول عنوان اثری از ر. دوبره در مورد کاستریسم «انقلاب در انقلاب» را همه جا برد. در ۱۹۶۷، در اعماق بیشه‌زارهای بولیوی، هنگامی که به همراهِ تعدادی پارتیزان مشغول مبارزه بود، پیامی برای ملل دنیا فرستاد که توسط سازمان همدردی اقوام آفریقایی، آسیایی و آمریکای لاتین، منتشر شد. در این پیام انقلابیونِ تمام دنیا را به گرفتن سلاح در دست برای مبارزه با «کاپیتالیسم آمریکا» و ایجاد «ویتنام‌های» متعدد تشویق کرد. در همین بیشه‌زارهای بولیوی بود که کشته شد؛ به‌این‌ترتیب که در ۸ اکتبر ۱۹۶۷ به اسارت درآمد و توسط سروان گاری پرادو سالگادو در صبح روز نهم اکتبر با رگبار مسلسل اعدام شد.



ویرانه‌های شگفت‌انگیز ماشو پیکشو در پرو

۹۸۵ - پرو

۹۸۵/۱ - اینکاها

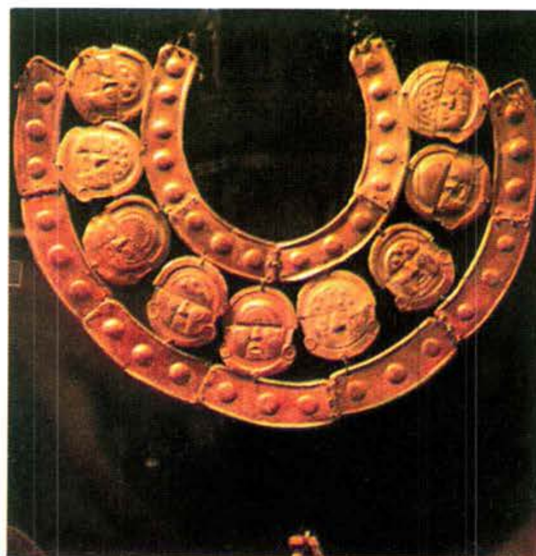
در ۱۵۲۷ هنگامی که **فرانسیسکو پیزارو** در **تومبز** قدم به خشکی گذاشت، جایی را کشف کرده بود که امپراتوری *اینکا* نامیده می‌شد. تمدن اینکا که در آن زمان، سه قرن قدمت داشت، ساختار ارضی **پرو** را به‌وجود آورده بود. بعضی از این ساختارها تا به امروز باقی است.

A - کلیات

a) اینکاها که بودند؟

قدیمی‌ترین آثار سکونت بشر در پرو، متعلق به هزارهٔ سومِ ق.م. است. در حدود سال ۱۲۰۰ میلادی، امپراتوریِ اینکا به‌وجود آمد که طبق روایات سنتی، این امپراتوری در درهٔ **کوزکو** واقع در **پاکاری تامبو**، پایتخت آیندهٔ آنان شکل گرفت. امروزه معلوم شده است این بومیانِ کوه‌نشین که مدت‌ها بعد وارد منطقه‌ای شدند که بعدها **پرو** و **شیلی** نامیده شد، جانشین اقوام دیگری بوده‌اند که باستانشناسان آثار آنان را کشف کرده‌اند. *اینکاها*، به‌تدریج سلطهٔ خود را بر اقوام پیشین تحمیل کردند (واژهٔ *اینکا* به‌معنای «رئیس و پادشاه» است)؛ در قرن پانزدهم، امپراتوری آنان روی بیش از یک میلیون مترمربع از اراضی گسترش یافت و از مرزهای کنونی پرو گذشت و به‌ویژه اراضی اکوادور را نیز شامل شد. باید یادآور شد که تا قرن نوزدهم، پژوهشگران قدمت زیادی برای *اینکاها* قائل بودند و اعتقاد داشتند، تمام آثار کشف شده در **پرو** و **بولیوی** متعلق به آن‌ها بوده است؛ حتی گروهی منشاء آنان را از آغاز عصرِ مسیحیت می‌دانستند. علاوه بر آن، اولین ناظران به شدت، تحت تأثیر تمدن اینکاها قرار گرفتند: هنر آنان، معماری و تشکیلاتشان شبیه همان مطالبی بود که تاریخنگاران از *دنیای قدیم* می‌گفتند، چیزی شبیه آن چه در مصر، بین‌النهرین و خاور دور کشف شده بود. کاوش‌های باستانشناسان که **ماکس اوهل** آلمانی بنیانگذارش بود، نشان دادند که باید تمامِ نتیجه‌گیری‌های کم و بیش تخیلی در مورد تمدن ما قبل **کلمب** آمریکا، مورد بازنگری قرار گیرد.

- امپراتوری *اینکا*، بیش از یک قرن پایدار نماند (تا زمان فتح اسپانیایی‌ها)؛ این امپراتوری دنبالهٔ حکومت‌هایِ متعددی بود که یکی پس از دیگری در دامنه‌های آند و در طول سواحل غربی آمریکای جنوبی، جانشین یکدیگر شدند. از این جوامع سرخپوستِ ما قبل *اینکاها*، آثار باستانی فراوانی به‌دست آمده است (به‌ویژه قبور و مقابر). اینکاهایِ وارثِ یک سنت کهن و فرآیند مجموعه‌ای از تجربیاتِ بشری و اجتماعی، توانستند به‌سرعت، پیشرفت کنند، بدون آن که این امر نیازی به استمداد از غرب یا خاور دور داشته باشد یا روی اصالتشان تأثیر بگذارد (نه به آن معنا که روابطی میان بعضی تشکیلات اینکا با تشکیلات چین یا هندوستان یا خاور دور وجود داشته است که مستلزم رابطهٔ مستقیم است، بلکه از این جهت که هیچ یک از فرضیات و نظریاتِ مطرح شده در مورد امکان روابط میان اینکاها و *دنیای قدیم* به اثبات نرسیده است).



گردنبند شیمو (از طلا). شیموها که اوج شکوهشان به قرن سیزدهم باز می‌گردد، در قرن چهاردهم در امپراتوری اینکا ادغام شدند؛ آنان در ذوب فلز مهارتی تام داشتند.

b) پیش از اینکاها

● *هزارهٔ سوم و دوم ق.م.*: بخش ساحلی سرزمین (به‌ویژه منطقهٔ *هواکاپری‌یتا* در ساحل شمالی)، مسکن اقوامی شهرنشین و ماهیگیر بود که هنوز از فن سفالگری، اطلاعی نداشتند. سفال تا حدود سال ۱۲۰۰ ق.م. و کشت ذرت، عامل مهم حیات اقتصادِ بدوی، تا حدود سال ۸۰۰ ق.م. به‌وجود نیامد.

● از قرن هشتم ق.م. تا قرن دوم میلادی، نوعی تمدنِ بسیار پیشرفته پیدایش یافت که سازندگان آن توانستند بناهای عظیمی از خود به‌جا بگذارند (مشهورترین ویرانه‌ها، *کاستلو* نامیده شده‌اند، ابنیه‌ای با ایوان‌های متعدد که طبقات آن با شیب‌ها و پلکان‌هایی به یکدیگر مرتبط می‌شدند و بخش زیرین دیوارها، مزین به نقش تزیینی حیواناتی از گروهِ گربه‌سانان بود، نقوش مقلوب گربه‌سانان، ویژگی این تمدن است). این دوره به تمدنِ *شاون* مشهور است (برگرفته از نامِ محلی در شمال کوه‌های آند). جنبه‌های متعددی از این تمدن به‌دست آمده است که ویژگی هر یک، برگرفته از نام یک محل است (*کوپلیس نیک*، *پاراکاس*). *شاون* بی‌تردید مرکز کشوری کوچک با حکومتی مذهبی بود که اهالی آن با کشت ذرت و اقتصادِ صنایع دستی (بافندگی، سفال) آشنا بوده‌اند.

● از قرن سوم میلادی، تمدن‌های دیگری به‌ترتیب جانشین تمدن شاون شدند که بی‌نهایت به تمدنِ قبلی شباهت داشتند و از این قرن، جوامع روستایی (*اینکا* زبان) دیگر، تنها مظاهر این سلول‌های انسانی و اقتصادِ پایه نبودند. یک تمدن واقعیِ شهری شکل گرفت، تمدنی با کاخ‌ها، معابد و صنایع دستی خویش، که بعدها به‌صورت صنعتِ اینکاها درآمد. همزمان، کار کشاورزی با اقداماتی ظریف، روی شیب کوه‌ها رونق گرفت و دامنه‌ها به‌صورت سطوحِ کشاورزی درآمدند؛ ایجاد و حفظ امکانات آبیاریِ بی‌نهایت مهم، نیازمند یک قدرت متمرکز بود (مقایسه کنید بااهمیت آبیاری در مصر باستان: ن. ک. ۹۳۲/۲/D/b). در میان این تمدن‌ها، از همه مهم‌تر، تمدن *موشیکاها* بود (از ۳۰۰ تا ۸۰۰ میلادی در شمال پرو). ارزنده‌ترین آثار بازمانده از *موشیکاها* عبارتند از: معبد **خورشید** و معبد **ماه** در **موش** (هرم خورشید ۲۳ متر ارتفاع دارد)؛ قبوری که در آن‌ها، تعداد زیادی خمره‌های سفالی کشف شده و انواعی از آن‌ها - خمره‌هایی با دسته‌های رکابی - در زمان اسپانیایی‌ها هنوز وجود داشت و بی‌نهایت تزیین شده بودند. در حدود سال ۱۲۰۰ (عصرِ جنگ‌هایِ صلیبی در اروپا؛ عصری که در اروپا **منشور کبیر** صادر شد)، *موشیکاها*، جای خود را به قوم دیگری دادند: *شیموها*. جامعهٔ *شیمو* بی‌تردید، سازمان یافته‌تر از *موشیکاها* بود: شیموها، ظاهراً یک دادگستری بی‌نهایت محکم و جدی داشتند، دزدان، زنانِ زناکار و دوشیزگانِ دامن آلوده را اعدام می‌کردند. محکومین به مرگ را از صخرهٔ بلندی به پایین می‌انداختند و جسدشان طعمهٔ پرندگانِ شکاری می‌شد. شیموها از دانش کار کردن با فلزاتی چون مس، طلا، نقره و برنز آگاه بودند: در حوالی لامبایک «گنجینهٔ شیمو» کشف شده است، گنجینهٔ *ایلیمو* (ظروفی از طلا، سه بُتِ بی‌تردید مظهرِ رئیس **نایمپلات**). دیانت *شیموها*، پرستش ستارگان بود.

● از ۱۲۰۰، اینکاها وارد شدند و با استفاده از پیشرفت‌های فنی و اداریِ متقدمین خویش، یک امپراتوری به‌وجود آوردند که ذیلاً به بررسیِ مهم‌ترین ویژگی‌های آن می‌پردازیم.

B - امپراتوری اینکا

a) کلیات

یکی از ویژگی‌هایِ تمدن اینکا، سبقت از تمدن قبلی، چه از جهتِ وسعت ارضی و چه از جهت کیفیت تشکیلاتی آن است. اینکاها سرزمینی را به‌دست آوردند که پیش از آن، مسکونی بود، از این رو محل را به‌صورتِ مهاجرنشین درآوردند - پیش از اسپانیایی‌ها - و روش استعمار آنان، بی‌نهایت جالب بود: غالباً آداب و رسوم قوم مغلوب را می‌پذیرفتند و به تقلید از عوامل مثبتِ تمدن‌هایی که بر آن‌ها مسلط شده بودند، می‌پرداختند (پدیده‌ای قاعده‌مند در زمینهٔ فتح، در تاریخ تمدن).

تاریخ اینکاها، تاریخ سلطنت «چهارده امپراتور» است که هشت

امپراتور اول بیشتر جنبهٔ افسانه‌ای دارند تا تاریخی. فهرست اسامی آنان به‌این شرح است: ۱ـ **مانکوکاپاک**؛ ۲ـ **سینچی روکا**؛ ۳ـ **لیوک یوپانکی**؛ ۴ـ **مایتا کاپاک**؛ ۵ـ **کاپاک یوپانکی**؛ ۶ـ **اینکاروکا**؛ ۷ـ **یاهوار هوکاک**؛ ۸ـ **یوراکوچا**؛ ۹ـ **پاشاکوتک اینکایوپانکی** (۱۴۳۸ ـ ۱۴۷۱)؛ ۱۰ـ **توپاک اینکایوپانکی** (۱۴۷۱ ـ ۱۴۹۳)؛ ۱۱ـ **هواینا کاپاک** (۱۴۹۳ ـ ۱۵۲۷)؛ ۱۲ـ **هواسکار** (۱۵۲۷ ـ ۱۵۳۲)؛ ۱۳ـ **آتاهوالپا** (۱۵۲۷ ـ ۱۵۳۷)؛ ۱۴ـ **مانکوکاپاکِ دوم** (۱۵۳۲ ـ ۱۵۳۷).

b) تشکیلات سیاسی و اداری امپراتوری اینکا

امپراتوری، بی‌نهایت متمرکز بود. در رأس اینکا (به مفهوم اول واژه «رئیس») یکی از اعقاب مستقیم **اینتی** خدای خورشید قرار داشت و در امور ربانیت با او شریک بود. امپراتوریش به چهار بخش تقسیم می‌شد که هر یک تحت رهبری یک *آپو* بودند (که معمولاً برادر یا عموی اینکا بودند). هر ایالت، حاکمی از سلالهٔ خاندان سلطنتی داشت و مقامات برجسته یا *کوراکاها* عبارت بودند از کارگزاران یا شخصیت‌های مذهبی، که غالباً از میان جوامع روستایی (آیلوها) انتخاب می‌شدند.

همه ساله در ماه مه، حکام و *کوراکاها* به کوزکو می‌رفتند و بیلانِ مالی و عملکردِ خود را به *اینکا* گزارش می‌دادند. با این حساب، سازمان سیاسی امپراتوری، مبتنی بر یک سیستمِ طبقاتی بود: مقامِ امپراتوری و مقام *کوراکاها*، موروثی بود. بیرون از این سلسله مراتب رسمی، که در آن پسر، جایِ پدر را می‌گرفت، یک گروه از نمایندگانِ امپراتور نیز بودند (چیزی شبیه چشم و گوشِ شارلمانی)، که قدرتشان به واقع هراس‌انگیز بود.

اینکا، همزمان رهبرِ مدنی، مذهبی و نظامی محسوب می‌شد. نقش و وظایف او را می‌توان به فراعنهٔ مصر، تشبیه کرد.

c) تشکیلات اقتصادی و اجتماعی

این تشکیلات، به طور تنگاتنگ بازتابِ اصولِ مذهبی بود که امپراتوری اینکا، روی آن بنیاد شده بود؛ فعالیت اقتصادی باید متمایل به طرح‌هایِ اینکا، وارثِ خورشید می‌بود.

● *مبنای تشکیلات*، موجودیت یک «مؤسسهٔ آمار» بود که گردانندگان آن را گروهی از مأموران متخصص تشکیل می‌دادند. آمار هنوز به معنای واقعی وجود نداشت و مأمور سرشماری، غالباً به تقسیم جمعیتِ مشغول کار و سنِ ظاهری و توانایی و مهارت آنان بسنده می‌کرد. به‌این‌ترتیب، ده طبقهٔ سنتی شمارش می‌شدند و اینکاها، حتی توانستند از نیروهای انسانی‌یی که در اختیار داشتند، برای امور عام‌المنفعه یا عملیاتِ نظامی استفاده کنند.

● *اراضی کشور* به سه گروه تقسیم شده بود. اولین و مهم‌ترین گروه را زمین‌هایی تشکیل می‌دادند که به اینکاها تعلق داشتند؛ دومین گروه تمام زمین‌هایی را شامل می‌شد که در اختیار طبقهٔ روحانیت عالی بود؛ سومین گروه اراضی مردم و وسیلهٔ ارتزاق آنان بود (در این تقسیم، طرح یک تقسیم جامعه به اشراف، روحانیون و عامه دیده می‌شود). مالکیتِ خصوصی وجود نداشت، جز هدایایِ استثنایی اینکا، چند کلبه، حیوانات اهلی و ابزار کار که عامهٔ مردم حق مالکیتِ آن‌ها را داشتند. همه چیز متعلق به حکومت، در نماد *اینکا* بود (این مورد نیز مشابه با رژیم مصر قدیم بود).

● *سازمان کار*، بر مبنای کارِ بدون دستمزد [بیگاری] بود. هر مردِ صاحب همسر، کارگری بی‌مواجب محسوب می‌شد و با این عنوان باید در کار ساخت‌وساز کشور شرکت می‌کرد. روستاییان، مجبور به کشاورزی در اراضی اینکا بودند و دامداری (گله‌های لاما و نوعی شتر کوچک اندامِ خاص منطقه) در دشت‌های مرتفع رواج داشت. محصولاتِ مزارع اینکا و خدای خورشید، در انبارهای بزرگی در کنار جاده‌های اصلی ارتباطی، ذخیره می‌شد (اینکاها ۲۰۰،۰۰۰ کیلومتر جاده ساخته بودند) و به هنگام قحطی و کمبود محصولِ مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ ضمن آن که صرف نگهداری کارکنانِ حکومت، کارگران و سپاه می‌شد.

● *حیات مذهبی*. **اینتی** خدای بزرگ، خدای خورشید، جد اعلای خاندان سلطنتی بود. اینکاها در **کوزو**، معبد بزرگ و باشکوه **کوریکانچا** را برای این خدا ساخته بودند، که زایران زیادی داشت. در تمامی نواحی و ایالات فتح شده، معابدی برایِ بزرگداشت خورشید، ساخته بودند. تعداد اعیاد مذهبی زیاد بود؛ مراسم باشکوه‌ترین عید، در سپتامبر برگزار می‌شد. مردم آداب تطهیر به‌جا می‌آوردند و با دعاهای خویش، بلایایی را که احتمال داشت بر کشور نازل شود، دور می‌کردند. گاه به مناسبت‌هایی به قربانی کردن انسان می‌پرداختند، البته هیچگاه وسعت و مقیاس این‌گونه قربانی‌هایشان به پای آن چه از تمدن آزتک و مایا سراغ داریم (ن. ک. 972/1/A/a و b) نمی‌رسید.

اینکاها، علاوه بر **اینتی**، دو الوهیت دیگر را نیز پرستش می‌کردند: **اوریا کوشا**، خالق؛ **اینتی ایلاپا**، رعد و بخشندهٔ باران. معابد متعددی برای الوهیت رعد ساخته شده بود و دعاهای خاص و پرحرارتی برای او وجود داشت، به‌ویژه هنگامی‌که خشکسالی کشور را تهدید می‌کرد.

مرگ امپراتور اینکا با ورودِ **پیزارو** فاتح اسپانیایی مصادف شد. **پیزارو** از تجزیهٔ سپاهِ اینکاها، میانِ دو برادرِ ناتنی: **هواسکار** و **آتاهوالپا** استفاده کرد و با حیله موفق به دستگیریِ اینکا **آتاهوالپا** شد. امپراتوری محروم از رهبر، با یک ضربه فرو پاشید.

تلاشی در جهت برقراری مجددِ امپراتوری، البته نه در **کوزو** ـ که در تصرف اسپانیایی‌ها بود ـ بلکه در **ویتبوس** واقع در آند، به جایی نرسید.

۹۸۵/۲ ـ پرو در عصر نوین

پرو در سال‌هایِ بین ۱۵۳۱ و ۱۵۳۵، توسط **فرانسیسکو پیزارو**، برای پادشاهی اسپانیا فتح شد و به دستور شارل پنجم در ۱۵۴۲ به‌صورت یک نایب‌السلطنه‌نشین درآمد. پایتخت آن *لیما* در ۱۵۳۵ ساخته شد و تشکیلات استعماری، جای تشکیلاتِ اینکاها را گرفت. تاریخ پرو در عصر استعمار، در کوشش اسپانیایی‌ها برای نابودیِ تدریجیِ سرخپوستان (که موفق نشدند) و بهره‌برداری از معادن نقرهٔ *پوتوزی* که چند خانوادهٔ بزرگِ مهاجر را ثروتمند کرد، خلاصه می‌شود. **پرو**، تنها نایب‌السلطنه‌نشینِ آمریکای جنوبی، شاهدِ از دست رفتن تدریجیِ قلمرو حکومتیِ خویش تا مرزهای کنونی بود، در حالی که دیگر مستعمرات توسعه می‌یافتند. این کاهش وسعت‌ها، به پیدایش ایالات اداری جدیدی انجامید: نایب‌السلطنه‌نشینِ بزرگِ *ونزوئلا* که در ۱۷۱۸ به‌وجود آمد، نایب‌السلطنه‌نشینِ *لاپلاتا*، شامل آرژانتین، پاراگوئه، اوروگوئه و بخشی از بولیوی در ۱۷۷۶ و شیلی که ایالتی مستقل از لیما بود. پرو در ۱۸۲۱ استقلال خود را به‌دست آورد (**سان مارتین**) و این ارتش **سیمون بولیوار** بود که با عملیات نظامی آزادی را کامل کرد (۱۸۲۴): **سان مارتین** عنوانِ *حامی پرو* و **بولیوار** لقب منجی گرفت.

A- پرو تا آغاز قرن بیستم

● رؤیای ژنرال **سانتاکروز** دورگه، وحدت پرو و بولیوی بود. در ۱۸۳۶ با اعلام کنفدراسیون دو*پرو* موفقیت مناسبی به‌دست آورد ولی با مخالفت قدرت‌هایِ مناطق همجوار که تحت سلطهٔ یک اشرافیت *کرئول* بودند، مواجه شد و کنفدراسیون با دخالت ارتش شیلی در ۱۸۳۹ منحل گردید.

● در زمان دیکتاتوریِ رئیس‌جمهور! **رامون کاستیلا** که برده‌داری را لغو کرد، اقتصاد رونق گرفت. کار جمع‌آوری *لاماهای* در سواحل باعث *پیمانِ زردها* شد. این کار نیاز به کارگرانِ چینی داشت که برای مدت هشت سال استخدام می‌شدند و فقط هزینهٔ سفرشان پرداخت می‌شد. این مهاجرت که خلاف میل مردم بود در ۱۸۷۴ قطع شد.

دون خوزه دو سان مارتین (۱۷۷۸ ـ ۱۸۵۰) منجی شیلی و پرو.



پس از حملهٔ بی‌ثمر اسپانیایی‌ها در ۱۸۶۶ که پس از آن اسپانیا از هر گونه دست‌اندازی مجددِ استعماری صرفنظر کرد، پرو و بولیوی، به جنگی علیه شیلی کشانده شدند (جنگ اقیانوس آرام ۱۸۷۹ ـ ۱۸۸۳) که چشم طمع به نیتراتِ *تاراپاکا* داشت. جنگ با پیروزیِ حکومت سانتیاگو و از دست رفتن ایالت یاد شده، به پایان رسید (ن.ک. 983/1/B/a).

● نبرد اقیانوس آرام نفرتِ مردم پرو را به شدت برانگیخت و نظامیان تا پایان قرن نوزدهم بر آن حکومت کردند (ژنرال **ایگـلزیاس** تـا ۱۸۹۰ و ژنرال **کاسِرِس** از ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۵). اقتصاد، باواگذاری انحصارِ بهره‌برداری از معادن و چاه‌های نفت به شرکت‌هایِ خارجی، توسعه یافت: کشاورزیِ اصولی و علمی به‌وجود آمد؛ صادرات پشم، پنبه و شکر، از طریق کانال پاناما که در ۱۹۱۴ افتتاح شد، رونق گرفت. تا اولین سال‌هایِ قرنِ بیستم، قدرت محدود به جناح‌های نظامی بود و قدرتمندان زمیندار به دو جناحِ طرفدار اقتصاد حمایتی و مبادلات آزاد، تقسیم شده بودند. در این ادوار بعضی از رؤسای جمهور، در توسعهٔ کشور خودی نشان دادند: **خوزه بالتا**، **مانوئل پاردو** (۱۸۷۲ ـ ۱۸۷۶) که اولین رئیس‌جمهور غیرنظامی بود و **نیکلاس دوپییرولا**.

B- پرو در قرن بیستم

● پیدایش یک پرولتاریای شهری، به موازات هجومی از جانب طبقهٔ متوسط جامعه، این بنای ظریف و شکننده را به لرزه درآورد. رئیس‌جمهور، **خوزه پاردو** در ۱۹۱۹ پس از دخالت ارتش در سرکوب اعتصابیون، از قدرت ساقط شد و بهره‌برداری از معادن در زمان حکومت آ.ب. **لگیا** که عملاً در ۱۹۳۰ قدرت را قبضه کرد، جهشی قابل ملاحظه یافت.

● در این میان، زمزمه‌های احزاب و انجمن‌ها، افکار عمومی را به مسائل سیاسی و سندیکایی حساس کرده بود. یکی از برجسته‌ترین رهبرانی که در این دوره، خودی نشان داد، **ویکتور رائول هایا دولاتور** بود که در ۱۹۲۴، اتحادیهٔ انقلابیِ خلق آمریکا A.P.R.A را تأسیس کرد. **هایادولاتور** به این افتخار می‌کرد که یک نظریهٔ مارکسیستِ ویژهٔ آمریکای لاتین، مبتنی بر اهمیت دادن به سرخپوستان را دریافته است مسألهٔ سرخپوستان در پرو، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است: پرو می‌تواند خود را به‌عنوان کشوری که در آن، همزیستی مسالمت‌آمیز میان دو جامعهٔ سرخپوست و غیر سرخپوست وجود دارد، معرفی کند: چهل درصد سفیدپوست و دورگه در ساحل، شصت درصد سرخپوست و دورگه در بقیهٔ کشور. **هایادولاتور**، پیشنهاد استقرارِ نه یک آمریکای لاتین، بلکه یک آمریکایِ سرخپوست را ارائه داد که در آن، جوامع *آیلو*، نمادِ آرمانِ اقتصادی و اجتماعی بود و باید تحقق می‌یافت. به‌عبارت دیگر، تجلّی ملیت در **پرو** باید مقدم بر انقلابِ پرولتاریایی قرار می‌گرفت.

● نظریهٔ سرخپوست گرایی **هایادولاتور**، موفقیت‌هایی هم داشت ولی مارکسیست‌های افراطی را متقاعد نکرد و از این رو آنان در ۱۹۲۸، حزب کمونیست پرو را تأسیس کردند (بنیانگذار حزب: **ماریاتینی**).

مبارزاتِ سیاسی که تا به امروز ادامه دارد، در جدالی فشرده، میان این چهار جناح تمامیت‌طلب خلاصه می‌شود: A.P.R.A، حزب کمونیستِ پرو، ارتش و حکومتِ چند خانوادهٔ بزرگ (سوسییداد).

● پس از پانزده سال دیکتاتوریِ نظامی، A.P.R.A، در انتخابات سال ۱۹۴۵، به پیروزی دست یافت ولی روند سیاسی دولت، بسیار دور از نظریهٔ افراطیِ ضدِامپریالیسمِ **هایادولاتور** و افسردگی به آن قدر شدید بود که به ارتش اجازه دهد (با حمایت یا حداقل موافقت حزب کمونیست!) قدرت را قبضه کند. دیکتاتور جدید، ژنرال **اودریا**، پس از غیرقانونی اعلام کردن A.P.R.A و حزب کمونیست، تا ۱۹۵۶، در رأس قدرت باقی‌ماند. در این سال، آزادیِ انتخابات، امکانِ روی کار آوردن **پرادواوگارتش** آزادیخواه را فراهم آورد.

● در ۱۹۶۳، ارتش برایِ گریز از حکومتی به رهبری **هایادولاتور**، انتخابِ نامزدِ جناح *جنبش خلق* **فرناندو بلوندتری** را تسهیل کرد. این رئیس‌جمهور طرح یک اصلاحات ارضی را مقرر کرد که در عمل، اجرای آن مشکل از کار درآمد، مسألهٔ استفاده از نیروی کار بومی نیز علی‌رغم تلاش تعاونی‌ها در جهت تجهیز سرخپوستان برای ایجاد مدارس، پل‌ها و راه‌آهن در عمل، همچنان لاینحل باقی‌ماند. در ۱۹۶۸، ف.ب.تری، با یک بیانیهٔ نظامی خلع شد.

۹۸۶ـ کلمبیا و اکوادور

۹۸۶/۱ ـ کلمبیا

A - پیش از استقلال

● در ۱۵۱۰، اسپانیایی‌ها در کلمبیا مستقر شدند (*کارین*) و **گونزالوخیمنزِ دوکرادا** در ۱۵۳۸، ***سیودادنوواگرانادا*** را در حوالیِ ***بوگوتای*** کنونی بنیانگذاری کرد. گراناداي جدید، در آغاز تحت کنترلِ نایب‌السلطنهٔ پرو بود (تا ۱۷۱۸)، بعد با الحاق به ونزوئلا، نایب‌السلطنه‌نشین ***ارض ـ سخت*** را تشکیل داد. صادرات زمرّد، آبادانی و اعتبار مستعمره را تأمین کرد و در آن جا نیز همچون دیگر نقاط، یک طبقهٔ اشرافیِ ***کرئول*** از مالکان اراضی وسیع به‌وجود آمد.

در این بخش از آمریکای جنوبی، کلیسا به‌سرعت قدرتمند و ثروتمند شد و در درجهٔ اول نقشی آموزشی را بر عهده گرفت (تأسیس یک دانشکده در بوگوتا در قرن شانزدهم).

● استقلال، ثمرهٔ جنگی طولانی و خونین (۱۸۱۰ ـ ۱۸۲۲) به فرماندهی **سیمون بولیوار** بود که در ۱۸۱۹، کلمبیایِ بزرگ، شاملِ پاناما، ونزوئلا، اکوادور، گرانادای جدید را به‌وجود آورد. در ۱۸۳۰، این اتحادیه، تجزیه شد و کلمبیا به‌صورت کشوری مستقل و مجزا درآمد.

B - مقاطع مهم تاریخی

a) حیات سیاسی

نقطهٔ اوج حیات سیاسی کلمبیا، جدال میان محافظه‌کاران (روحانیون و تمرکزگرایان) و آزادیخواهان (فدرالیست‌ها) است. این مبارزه که جدایی‌طلبان محلّی به آتش آن دامن می‌زنند باعث ایجاد فضای سیاسیِ آشفته و ناپایداری شده است. ضمن آن که تا قرن بیستم نیز مانعی در سر راهِ تحول اقتصادی بوده است. مهم‌ترین مراحل سیاسی کلمبیا به شرح زیر است:

تاریخ	وقایع
۱۸۳۰ ـ ۱۸۴۵	تشکیلات متمرکز: قدرت در اختیار محافظه‌کاران.
۱۸۴۵ ـ ۱۸۵۴	تحرکات آزادیخواهان (ریاست جمهوری **لوپز و اوباندو**): جنگ داخلی.
۱۸۵۴ ـ ۱۸۵۷	دیکتاتوری **ملو**.
۱۸۵۷ ـ ۱۸۶۰	**رودریگز** (محافظه‌کار) تصویب یک قانون اساسی نیمه فدرال.
۱۸۶۱ ـ ۱۸۶۷	**موسکرا** (آزادیخواه): قانون ضدروحانیت؛ تأسیس ایالات متحدهٔ کلمبیا (۱۸۶۳).
۱۸۸۰ ـ ۱۸۹۴	دیکتاتوری **رافائل مونز** (محافظه‌کار) که روحانیت را در جایگاه‌هایشان مستقر می‌کند و با حمایت اشراف بزرگ زمیندار به ادارهٔ کشور می‌پردازد. قانون اساسی تمرکز گرایانهٔ ۱۸۸۶، تأسیس جمهوری کلمبیا قانونی که تا سال ۱۹۵۷ برقرار ماند.
۱۸۹۴ ـ ۱۹۰۲	جنگ‌های داخلی.
۱۹۰۴ ـ ۱۹۳۰	ثبات سیاسی؛ محافظه‌کاران در رأس قدرت (**نل اُسپینا** در ۱۹۲۲، **اباديامِندِز** در ۱۹۲۶). تحول اقتصادی کلمبیا؛ نفوذ روز افزون ایالات متحدهٔ آمریکا (نفت، قهوه، موزستان‌ها).
۱۹۳۰ ـ ۱۹۴۵	بازگشت آزادیخواهان به قدرت، پس از بحران ۱۹۲۹: **هررا** (از سرگیری قانون ضدروحانیت) و **الفونسولوپز** (اصلاحات ارضی، قوانین اجتماعی).
۱۹۴۶ ـ ۱۹۵۱	پس از تلاشی در جهت تشکیل یک دولت ائتلافی، محافظه‌کاران رژیمی نظامی و پلیسی را تحمیل می‌کنند (**اُسپینا، روبرتو اوردانِتا آربلائِز**). شورش در ***بوگوتا*** در پی قتل **گایتان**، رهبر حزب آزادیخواه (۱۹۴۸).
۱۹۵۳ ـ ۱۹۵۷	دیکتاتوری ژنرال **روخاس پینی‌لا**. مخالفت آزادیخواهان و محافظه‌کاران.
۱۹۵۷	قانون اساسی جدید (یک مجلس نمایندگان و یک مجلس سنا، یک رئیس‌جمهور؛ انتخابات مستقیم هر چهار سال).
۱۹۵۸ ـ ۱۹۶۲	ریاست جمهوری **لراس کامارگو** (جبههٔ ملی: اتحاد آزادیخواهان و محافظه‌کاران).
۱۹۶۲ ـ ۱۹۶۶	ریاست جمهوری **گیلرمولئون والنسیا** (محافظه‌کار میانه‌رو).
۱۹۶۶	انتخاب **کارلوس لراس رسترِنو** (آزادیخواه).
ژوئن ۱۹۶۸	استعفای **رسترِنو**.
۱۹۷۰	انتخاب **میل پاسترانا** (محافظه‌کار) به ریاست جمهوری.

سیمون بولیوار (۱۷۸۳ ـ ۱۸۳۰) منجیِ ونزوئلا و گرانادای جدید: سعی زیادی کرد که کنفدراسیون ایالات آمریکای جنوبی را به‌وجود آورد.

b) مشکلات کنونی

بازی‌های سیاسی آزادیخواهان و محافظه‌کاران، در واقع، ربطی به کلمبیای امروز ندارد. علاوه بر وجود احزابِ دست راستیِ تندرو (**روخاس پینی‌لا**) و دست چپی‌ها (**آلفونسو میشلسون لوپز**) باید به موجودیت یک گروه رزمنده در سراسر کشور اشاره کنیم که ریشه در روستاها دارند و اعضای آن را (دانشجویان، روشنفکران) عمدتاً کاستریست‌ها تشکیل می‌دهند. از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۰، روستاییان، به‌تصرف املاک وسیع پرداختند (به‌عنوان مثال: املاکِ مارکتالیا)؛ در ۱۹۶۱ «جنگلی‌ها» تهدید کردند، کلمبیا را به صورت کوبا در خواهند آورد. در این جا اشاره به سه نهضتِ مهمّ ضروری است: نهضت کارگری، دانشجویان و دهقانان، نیروهای مسلح انقلابی کلمبیان (F.A.R.C) و ارتش آزادیبخش ملی (A.L.N).

۹۸۶/۲ ـ اکوادور

● با جمعیتی از قبایل سرخپوست (*کیتو، پوروها، کایاپا، کارا و ...*)، اراضی جمهوری اکوادور، در قرن پانزدهم ضمیمهٔ امپراتوری‌های *اینکا، توپاک یوپانکی*، **پیزارو** شد و **بنالکازار**، اکوادور را همزمان با پرو فتح کرد (۱۵۳۲ ـ ۱۵۳۳) که اراضی *کیتوها* و *کاراها* زیرمجموعهٔ اداری آن قرار گرفت و بعد به ***گروناد جدید*** ضمیمه شد (۱۷۳۹).

● در ۲۴ مه ۱۸۲۲، اکوادور مستقل شد (پیروزی ژنرال **آنتونیو خوزه سوکر** بر اسپانیا در پیشینشا)! از ۱۸۲۲ تا ۱۸۳۰، اکوادور عضوِ فدراسیونِ کلمبیا شد و در ۱۸۳۰ به‌صورت جمهوری اکوادور درآمد. این کشور نیز همانند کلمبیا، همواره شاهدِ تکرارِ مبارزات و ائتلافاتِ محافظه‌کاران و آزادیخواهان بوده است: **فلورس** (۱۸۳۰ ـ ۱۸۳۵ و ۱۸۳۹ ـ ۱۸۴۵، محافظه‌کار) و **روکافوئرت** (۱۸۳۵ ـ ۱۸۳۹ لیبرال) کشور را سازمان و توسعه دادند.

● ویژگی بارزِ قرن بیستم، چیزی جز آشوب‌های سیاسی و اجتماعی نبود. بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹، به شدت احساس شد، به‌خصوص که محصول قهوه ـ تنها محصول صادراتی کشور ـ را آفت نابود کرد.

● پس از جنگ جهانی دوم، بازی‌های سیاسی از سر گرفته شد: **ولاسکوایبَرا** این لیبرالِ مبدل به دیکتاتور، از ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۷ و بعد از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۶ و ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۱ قدرت را در دست گرفت. **آروزِمنا** معاون و جانشینش، متهم به داشتن تمایلات کمونیستی در ۱۱ ژوئیهٔ ۱۹۶۳ طی یک کودتایِ نظامی به رهبریِ **کاستروجی خوان** واژگون شد ولی پس از کشاکش‌های سیاسی (رقابت میان اعضای شورای نظامی)، در ۱۹۶۸ **ولاسکو ایبَرا** دوباره به ریاست جمهوری انتخاب شد.

۹۸۷ـ ونزوئلا

۹۸۷/۱ ـ تاریخ سیاسی

A - ونزوئلا پیش از عصر چاه‌های نفت

a) کودیلوها

● استقلالِ فرمانداریِ کلّ ونزوئلا، در پنجم ژوئیهٔ ۱۸۱۱ اعلام شد. مبارزاتِ استقلال‌طلبانه، **میراند، بولیوار، پائز** در جبههٔ میهن‌پرستان را در مقابل ژنرال **موریلو**، فرماندهِ ناوِ جنگیِ **مونته ورده** در جبههٔ اسپانیایی‌ها قرار داد. سرانجام، تسلیم **پوئرتوکابلّو**، فرماندهِ اسپانیایی‌ها (۱۸۲۱) به این جنگ که کشور را به ویرانی کشانده بود، پایان داد.

● در آن زمان، ونزوئلا کشوری فقیر و تحت‌سلطهٔ چند خانوادهٔ انگشت‌شمار بود. فرماندهانِ نظامی ـ ***کودیلوها*** ـ مدتی نزدیک به یک قرن بر این کشورِ باز هم فقرزده‌تر از زمان جنگ داخلی میان وحدت‌طلبان و فدرالیست‌ها (۱۸۶۳ ـ ۱۸۷۰) حکومت کردند. بعضی از این کودیلوها، نامی ماندگار از خود در تاریخ به‌جا گذاشتند: **پائز، خوزه ماناگاسِ** خونخوار، **گازمن بلانکوی** تجمل‌پرست، پدرِ همسرِ ***دوکِ مورنی***، ژنرال **کاسترو** که لجاجت‌ها و خودسری‌هایش به بمباران بندر ***گوئرا*** توسط نیروی دریایی بین‌المللی (ایتالیا، انگلستان، آلمان) منجر شد.

b) خوان ویسنته گومز

این دورگهٔ اهل *آند* **در ۱۹۰۸ قدرت را در دست گرفت و مدت بیست‌وهفت سال خود یا دست‌نشانده‌اش حکومت کردند. این فرمانرواي ملقب به «*خونخوار آند*»** از اولین بهره‌برداريِ چاه‌های نفت (حفر اولین چاهِ نفت در ۱۹۱۴ در دریاچهٔ *ماراکائیبو* توسط کمپانی شل) استفاده کرد. رقابت انگلیسی‌ها و هلندی‌ها برای کسب امتیاز انحصاريِ بهره‌برداری از چاه‌های نفتی، ونزوئلا را در مقابل آمریکایی‌ها قرار داد. تا سال‌های اخیر تولیدات نفتی این کشور را میان سه کمپانی تقسیم می‌شد: *استاندارد اویل، کمپانیِ شلِ ونزوئلا* و *گف اویل*. این «سه خواهر» ونزوئلا را وارد عصرِ نفت کردند.

B - عصر پیشرفت و ترقی

a) اقدامات دموکراتیک

دیکتاتور **خوان ویسنته گومز**، در ۱۹۳۵ مرد؛ جانشینش ژنرال **کنتِراس** در مقابل «نسل ۱۹۲۸» قرار گرفت که آموزگار فکریش، نویسنده‌ای

ماراکائیبو: دشت‌های نفت ونزوئلا، منبع اعتبار و آبادانی و مشکلات سیاسی این کشور است.





آمریکای جنوبی پس از پشت‌سر گذاشتن کودتاهای سرهنگ‌ها، کودیلوها و راهزنان، به‌صورت سرزمین انقلاب‌ها و جنگ‌های پارتیزانی درآمد (در تصویر یک تنور نانوایی در بیشه‌زارهای بولیوی).

چون **رومولوس گالِگوس** بود. نویسنده‌ای که باعث تأسیس حزبِ جنبش دموکراتیک به رهبری **رومولوبتانکورت**، عضو سابق حزب کمونیست کاستاریکا شد. رهبری که اندیشه‌هاي A.P.R.A او را به ونزوئلا کشانده بود. تعداد اعضای جنبشِ دموکراتیک، روز به روز با پیوستنِ طبقهٔ متوسط، دانشجویان، افسران جوان و رهبرانِ سندیکاها افزایش می‌یافت. سرانجام شورشی از سوي افسران جوان در اکتبر ۱۹۴۵، بِتانکورت را به ریاست‌جمهوری رساند.

در دورهٔ ریاست‌جمهوری بتانکورت اقداماتِ اجتماعیِ متعددی صورت گرفت (اولین تلاش برای یک اصلاحات ارضی)؛ ولی نظامیان نسبت به سندیکاها و مالکان اراضی بدگمان و شرکت‌های نفتی از اصلاحات و ملی‌شدن نگران بودند. وقتی انتخابات به سمت و سوی نامزدهای چپ‌گرای ونزوئلا متمایل شد (انتخاب گالگوس در دسامبر ۱۹۴۷)، «سرهنگ‌ها» با دو کودتای پی در پی، قدرت را در دست گرفتند (سرهنگ **شالبود** در نوامبر ۱۹۴۸ و پس از ترور او، سرهنگ **پرز خیمِنِز** در ۱۹۵۲. برنامهٔ این دیکتاتورها، بی‌نهایت ساده و مختصر بود: مبارزهٔ شدید با رؤسای سندیکاها و اصلاحات ارضی.

b) عصر اسراف و حیف و میل

شوراي رهبری نظامی، سیاستی سهل و ساده را به اجرا گذاشت که در شعارِ «کاشتِ دکل نفت» خلاصه می‌شد. نفت، دلار به‌همراه می‌آورد: در *کاراکاس* و *ماراکائیبو*، اقدامات عظیمی صورت گرفت و این دو منطقه، به شهرهایی تبدیل شدند، در حالی که در تمامی کشور حیف و میل ثروت‌های ملّی جریان داشت. مؤسساتِ نمایشی، صرافی و فساد و رشوه‌خواريِ فراگیر.

ونزوئلا موفق شد با ثروت خود، سیاستش را نابود کند. سرابِ تجمل و زرق و برق، روستاییان را به شهرها کشید و نتیجه‌اش، افزایش قشرِ پرولتاریاي شهری و افزایش قروضِ عمومی بود که به موازات آن، برای حفظ سرهنگ‌ها در رأس قدرت، نوعی فشار پلیسی به‌وجود آمد. مجموعهٔ این عوامل باعث یک واکنش شدید، چه از سوی مردم و چه از سوی ارتش (ژانویهٔ ۱۹۵۸) شد. دریاسالار **لارازابال** بایستی در مقابل دو کودتا دوام می‌آورد: کودتای راست و کودتاي چپ. امّا با پذیرش راه‌حل کمونیست‌ها، در انتخابات دسامبر ۱۹۵۸ شکست خورد و **رومولوبتانکورت** به ریاست‌جمهوری رسید که **رائول لئونی** (با اصالتِ کُرس) جانشین او شد.

به این ترتیب، مدت ده سال، ونزوئلا با هدایت جنبش دموکراتیک، دوره‌ای از صلح و آرامش را پشت‌سر گذاشت، هر چند آزادی‌های فردی چندان کامل نبود. انتخابات ۱۹۶۸، پس از عصری طولانی از غارت و چپاول، **م. کالدرا** رهبر حزب دموکرات مسیحی را به ریاست‌جمهوری رساند. بی‌تردید این رئیس‌جمهور به‌دلیل اقلیت اعضای حزبش در مجلس نمایندگان برای تحمیل برنامهٔ خویش با مشکلاتی بیش از رئیس‌جمهورهاي جنبش دموکرات رو به رو است.

۹۸۷/۲ ـ ونزوئلا و کمونیسم

در طولِ ده سالی که جنبش دموکراتیک، زمام امور را در دست داشت، اوضاع اقتصادی و سیاسی مساعدی برقرار بود (حداقل تا آن حدّ مساعد که بتواند با چهار کودتای نظامی مقابله کند) و بزرگ‌ترین خطری که جنبش دموکراتیک را تهدید می‌کرد، مبارزات مسلحانهٔ کاستریست‌ها بود که در سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ آغاز شد.

● *موضع کمونیست‌ها*. حزب کمونیست ونزوئلا در ۱۹۳۷ تأسیس شد و موقعیت‌های مهمی میان استادان و دانشجویان پیدا کرد. این حزب، تحرکِ سندیکاها را در مقابل خویش داشت که از سوی جنبش دموکراتیک کنترل و هدایت می‌شد. کمونیست‌هاي در آغاز متحد با سندیکاها، در ۱۹۵۸ **بتانکورت** را به دلیل تسلیم در مقابل خواسته‌های محافظه‌کاران و آمریکایی‌ها (که از کمپانی‌های نفتی حمایت می‌کردند)، مورد انتقاد قرار دادند. در ۱۹۶۰، شعار کمونیست‌ها، به شکست کشاندن اصلاحات بود: مبارزات پارلمانی، تروریسم شهری، مبارزاتِ مسلحانه در روستاها، یکی پس از دیگری. حمایت شاخه‌ای از جنبش دموکراتیک که به نهضت چپ‌گرای انقلابی بدل شده بود، نهضت کمونیست‌ها را گسترش داد.

● *مبارزات مسلحانه*. در بهار سال ۱۹۶۲، دو جبههٔ مبارز در **چاپارل** و ایالت **فالکون** تشکیل شده بود. یک قیامِ نظامیِ همسو با این جبهه در همان سال با شکست رو به رو شد. در ۱۹۶۳، دیوان عالی ونزوئلا، فعالیت حزب کمونیست و نهضت چپ‌گرای انقلابی را ممنوع اعلام کرد. نهضتی که جبههٔ ملّی (F.A.L.N) را به‌وجود آورد که یک سازمان نظامی به نام نیروهای مسلحِ آزادیبخش ملّی (F.A.L.N) از آن پشتیبانی می‌کرد. F.L.N و F.A.L.N روابطی تنگاتنگ با کوبا داشتند. قطع‌رابطهٔ سیاسی کوبا و ونزوئلا در ۱۹۶۱ پیش آمد، در حالی که در ۱۹۶۴، کارگران بنادر، کشتی‌های کشورهایی را بارگیری می‌کردند که با *هاوانا* داد و ستد داشتند.

مبارزانِ مسلح نتوانستند در انتخابات ۱۹۶۳، اختلالی به‌وجود آورند. از این رو، پارتیزان‌ها به تجدیدنظر در استراتژی خود پرداختند. از نظریات انقلابی **چه‌گوارا** بهره گرفتند (ایجاد کانون‌های براندازی و جنگ فرسایشی و طولانی) و جنبش‌های مسلحانهٔ شهری، به‌منظورِ انحرافِ سرکوب و کاهش فشارِ مبارزانِ روستاها.

از ۱۹۶۵، شکافی میان حزب کمونیست ونزوئلا به‌وجود آمد. **دوگلاس براوُ**فرمانده پارتیزان‌ها در ۱۹۶۶ بیانیهٔ «ایراکارا» را صادر کرد و به انتقاد از محافظه‌کاريِ دفتر سیاسی پرداخت؛ در این زمان بود که فرار برجسته‌ترین رهبران حزب کمونیست از زندان ونزوئلا، اتفاق افتاد (فوریهٔ ۱۹۶۷) و همین امر، قطع رابطه با حزب کمونیست کوبا و محکومیت نبرد مسلحانه از سوي حزب کمونیست ونزوئلا را در پی داشت: مبارزهٔ پارتیزانی فرو ننشست.

۹۸۸ـ گویان‌ها

گویان ـ گویانِ اسبق بریتانیا ـ کشوری است مستقل و از ۲۶ مه ۱۹۶۶ عضو کشورهای مشترک‌المنافع. گویان فرانسه، یک ایالت ماوراء‌بحار است که هیچ‌گاه به معنای واقعی مهاجرنشین نشد. این سرزمین از ۱۸۵۲ تا ۱۹۴۵ تبعیدگاه بود و دولت فرانسه حدود ۷۰،۰۰۰ زندانیِ محکوم به اعمال شاقه را به آن‌جا فرستاد.

در مورد مهم‌ترین وقایع تاریخ گویان‌ها، ن.ک. به جدول شمارهٔ ۱۸ پیوست.

۹۸۹ـ اوروگوئه و پاراگوئه

۹۸۹/۱ ـ اوروگوئه

● این کشور به‌طور سنتی، به لیبرال‌ترین و دموکراتیک‌ترین کشورِ آمریکای جنوبی شهرت دارد. حیات سیاسی آن در طول قرن نوزدهم، به لطف احترام به قوانین، قانون اساسيِ مصوب حزبِ *کلرادو* در حدود سال‌های ۱۸۳۰ ـ ۱۸۴۰ بایستی ثبات خود را برقرار می‌کرد. در این قانون اساسی، استقرار یک رژیم جمهوری پیش‌بینی شده بود. حیات اقتصادی بر پایهٔ یک کشاورزی شکوفا و پر رونق استوار بود. دامداری نیز توسعه یافته بود، به‌طوری که در ۱۸۹۰، تعداد دام‌های آن به ۲۳ میلیون رأس می‌رسید.

● این پیشرفت و این تعادل موجود در قرن نوزدهم، در برابر جبر زمان چندان دوام نیاورد: قانون اساسی ریاست‌جمهوری که تا آن زمان وثیقهٔ ثبات سیاسی بود، می‌توانست برای دموکراسی، خطرناک تلقی شود. از این رو، در سال ۱۹۱۹، رئیس‌جمهور وقت **باتل** یک مجلس ملّی مرکب از نمایندگان احزاب اکثریت ـ حزب *کلرادو* و جناح مخالف آن *بلانکو* ـ تشکیل داد. تقسیم اختیارات مجلس و رئیس‌جمهور به شرح زیر بود: قدرت کاملِ رئیس‌جمهور در سیاست داخلی، امور خارجه و دفاع ملّی و اقتدار مجلس بر وزارتخانه‌هاي فنی‌تر و تخصصی‌تر. این دگرگونی در قانون اساسی، باعث نوعی ضعف در قوهٔ مجریه شد. از این رو براساس همه پرسيِ اخیر، یک بار دیگر، قدرتِ کامل در تمام امور به رئیس‌جمهور واگذار شد.

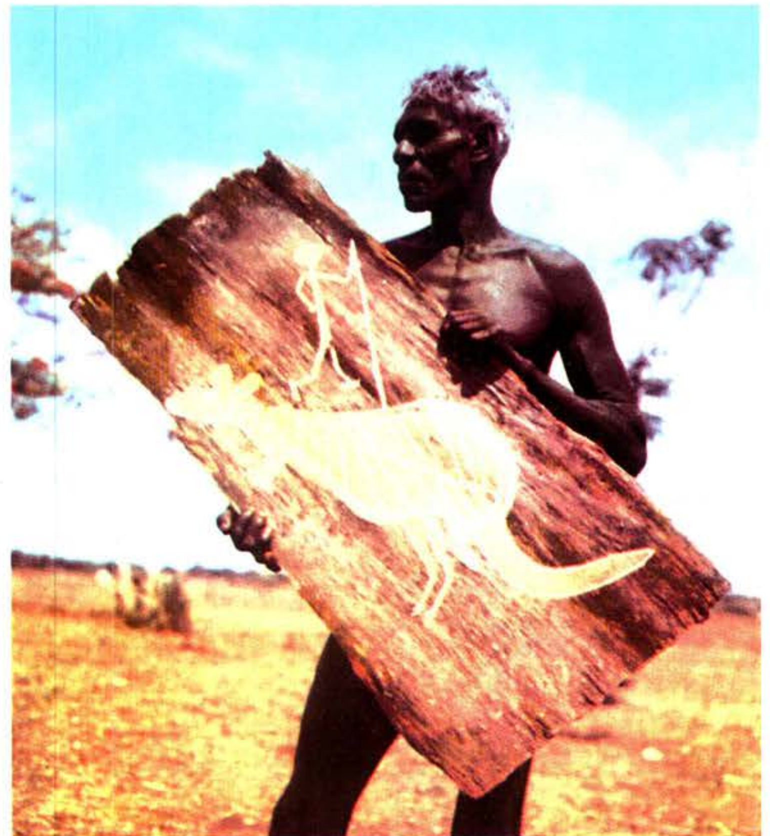
در حال حاضر، کشور با نوعی رکود در تولیدات کشاورزی و دامداری مواجه است. از سویی دیگر، کار صنعتی کردن کشور که تا سال ۱۹۶۷ مورد حمایت بود، به دلیل کمبود نیروی انسانی و رقم پایین جمعیت (حدود سه میلیون نفر) و فقدان منابع معدنی، متوقف شده است.

مونتو ویدئو، پایتخت کشور (که با حومه‌اش نزدیک به نیمی از جمعیت کشور را در خود جای داده است)، صحنهٔ اعتصابات و آشوب‌هایی است که رهاکردن لیبرالیسم سنتی برای مهار تورم و کسر بودجهٔ همیشگی را بر *اوروگوئه* تحمیل می‌کند.

۹۸۹/۲ ـ پاراگوئه

ن.ک. جدول شمارهٔ ۱۸ پیوست.

۹۹ تاریخ اقیانوسیه و نواحی قطبی



اقیانوسیه به همراه آمریکای جنوبی، یکی از مناطق دنیاست که در آن هنوز اشکالی از تمدنِ بدوی به چشم می‌آید. یادآور می‌شویم که واژهٔ «بدوی» به معنای «پست» یا «عقب‌مانده» نیست. بلکه معرف وضعیتی اجتماعی است که در آن فعالیت اقتصادی و سیاسی، هنوز ابتدایی است و نه به آن معنا که مردمانِ سازندهٔ این جوامع «پست‌تر» از سفیدهای متمدن هستند صاحبان اتومبیل، بمب و تعطیلات آخر هفته. بدیهی است اگر نقش روی این پوست درخت در تصویر را با تصاویر «تقویم‌های پست» مقایسه کنیم، در عرصهٔ هنری حق داریم از خود بپرسیم چه کسی متمدن‌تر است: بدوی استرالیایی یا فرانسوی عصر قرون وسطایی؟

۹۹۰ـ کلیات

اقیانوسیه نامی است اطلاق شده بر پنج بخش از دنیا، متشکل از تعداد زیادی جزیرهٔ مجتمع در یک مجمع‌الجزایر و جزایر مرجانیِ اقیانوس آرام که هیچ پیوند طبیعی با یکدیگر ندارند (نام اقیانوسیه را ماژلان ابداع کرد). مساحت کلّ این جزایر، حدود ۸،۹۶۰،۲۴۱ کیلومترمربع است که استرالیا با ۷،۷۰۰،۰۰۰ کیلومترمربع مساحت بزرگ‌ترین جزیرهٔ این قاره است.

A ـ جمعیت

مشکل بتوان دریافت که چگونه این دنیایِ جزیره‌ای دارای جمعیتی شد؛ امروزه پژوهشگران بر این باورند که استرالیا و جزایر اقیانوس آرام را، اقوامی آمده از جنوب آسیا اشغال کردند و راه رسیدن، اندونزی بوده است. شاهراهِ مسیر این مهاجرت‌ها به شرح زیر بوده است.

ـ در عصرِ دیرینه سنگی، *تاسمانیایی‌ها* و بعد، *اوسترالوئیدها*، اجداد استرالیایی‌های امروزی که آن‌ها هم موهای مجعدی داشتند، وارد شدند.

ـ گینهٔ جدید، بعدها توسط *نگروئیدهای* مو وزوزی دارایِ جمعیت شد (*پیگمه‌ها* و *پاپوها*).

ـ مدت‌ها بعد (که تعیین زمان آن مشکل است) دیگر اقوامِ *نگروئید*، شکارچیان آسیایی، با عبور از اندونزی در جزایر غربیِ اقیانوس آرام، پراکنده شدند: اینان *ملانوزوئیدهایی* (میلا = «سیاه») بودند که به ملانزی جمعیتی دادند و واژهٔ *پولینزی* از نام آنان گرفته شده است که به‌معنای شرق اقیانوس آرام است.

ـ جزایر شرق اقیانوس آرام که پولینزی را تشکیل می‌دهند، علاوه بر *ملانوزوئیدها*، پذیرای اوروپوئیدها و اندونزی‌هایی‌ها هم بودند که مجموع این جمعیت‌ها را *پولینزیایی* نامیده‌اند. این پولینزیایی‌ها، بی‌تردید، زیر فشارِ تورم جمعیت روزافزون، در سراسر شرق اقیانوس آرام تا سواحل آمریکا پراکنده شدند. بزرگ‌ترین مهاجرت‌هایی که در قرن دوازدهم (به سمت جزایر هاوایی، نیوزلند، مانگراوا) صورت پذیرفت، زمینه‌ساز «ترانه‌های حماسی» پولینزیایی بود که سینه‌به‌سینه تا به امروز، حفظ شده است.

B ـ تقسیمات جغرافیایی و نژادی

تقسیمات سنتیِ اقیانوسیه بر دو گونه است: تقسیم نژادی و تقسیم جغرافیاییِ جزایر اقیانوس آرام. در این تقسیم‌بندی می‌توان، سه مجموعهٔ کلان را از هم تفکیک کرد: *ملانزی* («جزایر سیاهان»)، *میکرونزی* (میکرو =کوچک)، متشکل از جزایر کوچک یا مرجانی واقع در شمالِ ملانزی؛ و *پولینزی* (پولوس = متعدد) که شامل انبوه جزایر شرقِ اقیانوس آرام است.

از دیدگاهِ زبانشناسی، اقوامِ اقیانوسیه، با آن که زبان‌های متعددی دارند ولی میان این گویش‌ها، می‌توان پاره‌ای نزدیکی‌ها و شباهت‌ها را باز شناخت. (به استثنای زبان *پاپوها*)؛ تشابهاتی هم با زبان‌های مالزیایی وجود دارد که در مجموع خانوادهٔ گویشیِ مالایایی ـ پولینزیایی را تشکیل می‌دهند.

در شمارهٔ ۹۱۹، فهرستی از جزایر اقیانوس آرام و مهم‌ترین ویژگی‌های جغرافیایی و نژادیِ آن‌ها، آمده است و در این بخش به مهم‌ترین وقایع تاریخی آنان اشاره می‌کنیم.

C ـ کشف و بهره‌برداری از اقیانوسیه

a) کشفیات

بطلمیوس [بتولمه] جنرافیدان قرن دوم میلادی، نظریه‌ای دربارهٔ وجود یک قاره با مردمانی از نژادهایِ آمیخته در حدّ واسط آفریقا و آسیایِ جنوب شرقی ارائه داده و این قاره را *ترااوسترالیس آنکونی‌یتا* [سرزمین ناشناختهٔ شرق] نامیده بود. جست‌وجو در این منطقه، از قرن شانزدهم، امکان کشفِ جزایر اقیانوس آرام را فراهم ساخت: سفرهای **مندانا** و **کایروس** بین سال‌های ۱۵۶۸ و ۱۶۰۶، **تاسمان** در ۱۶۴۲، **بوگنویل** در ۱۷۶۶ و به ویژه، سه سفرِ اکتشافیِ **جیمز کوک** در ۱۷۶۸ تا ۱۷۷۰؛ ۱۷۷۲ تا ۱۷۷۵ و ۱۷۷۶ تا ۱۷۷۹.

b) وقایع مهم تاریخ اقیانوسیه

تاریخ بومی اقیانوسیه، تاریخی پیچیده است، چون سرزمین‌هایِ تشکیل دهندهٔ آن در گسترهٔ عظیم اقیانوس بی‌نهایت پراکنده و مجزا از یکدیگرند.

● *مبلغین مذهبی*. مردمان «وحشی» این جزایر، پس از کشف توسط اسپانیایی‌ها، آیین مسیحیت را نپذیرفتند. از این رو اقیانوسیه نه با یسوعیون روبه‌رو شد و نه با جلادانِ تفتیش عقاید. با این حال در اواخر قرن هجدهم، زمزمهٔ احیای مذهب در کشورهای پروتستان بالا گرفت و تعداد هیئت‌های اعزامیِ مذهبی افزایش یافت. مبلغین آنگلیکان، تعمیدیون، ارتدکس‌ها و ... به‌منظور یافتن میدانی مناسب برای عرض‌اندام و فعالیت، راهی جزایر اقیانوسیه شدند. البته اقداماتشان بسیار کارساز بود و باعث شد دنیایِ تمدنِ «سفید» به بومیانِ ناآشنا با این تمدن، نشان داده شود: مهربانی، عدالت، تلاش در جهت تعلیم و تربیت، شرافت و انصافِ تجاری. در حالی که مردم اقیانوسیه تا آن زمان چیزی جز دزدی، راهزنی، غارت، بی‌شرمی، خشونت و میخوارگی و تجاوز به نوامیس دیگران از فاتحان ندیده بودند.

مبلغین مذهبیِ «انجمن مبلغین لندن» (بنیاد شده در ۱۷۹۶) ابتدا موفق شدند **پوماره**، پادشاهِ *تاهیتی* را با خود همراه سازند (۱۸۱۲) و بعد جزیره به مسیحیت گروید و به‌صورت پایگاهی مواصلاتی برای دریانوردانی درآمد که در اقیانوس آرام، رفت‌و آمد می‌کردند و مطمئن بودند در آن جا با آغوش گرم مورد استقبال قرار خواهند گرفت. پس از آن، انجمن اقدامات خود را به جزایر *توماتو، مارکیز، کوک، ساموآ، تونگا* و *لویالتی* گسترش داد (۱۸۴۱). کاتولیک‌ها ـ که در قرن شانزدهم از اقیانوس آرام محو شده بودند ـ آخرین مبلغین وارده به این نقاط بودند. مجمعِ کاتولیک «قلبِ مطهرِ عیسی و مریم» در ۱۸۲۷، اولین روحانیونِ خود را به جزایر هاوایی فرستاد. تاهیتی پس از توافقی میانِ دولت فرانسه و بریتانیا، از هیئت مبلغینِ پاریس استقبال کرد. حضور مبلغین کاتولیکِ رومی که روش‌های گرایش دادنشان متفاوت با روشِ پروتستان‌ها بود، باعث درگیری‌هایی مذهبی شد که دامنهٔ آن تا یک جنگِ تمام عیار داخلی میان بومیان کشیده شد. همزمان اولین جدال امپریالیستی میان فرانسه و انگلستان به‌وجود آمد (قضیهٔ **پریچارد**. ن.ک. ۹۹۴/A).

● *بهره‌برداری اقتصادی*. در آغاز ماجراجویانی بی‌قانون و بی‌ایمان، به بهره‌برداری از جزایر اقیانوس آرام پرداختند. تبه‌کارانی که پایبند قوانین و قواعد و وجدانِ بشری نبودند. افراط‌کاری‌ها و قتل و غارت‌هایشان، شدیدترین خشمِ بومیان را به‌شدت برانگیخت.

اروپاییان، پس از دوره‌ای اکتفا به ربودنِ زنان بومیان، فن استفاده از بازوی کار نیرومند و ارزان و مطیع را کشف کردند. عمده‌ترین ثروت‌های جزایر در آن زمان، چوبِ صندل (ملانزی) و نوعی صدف (که آن را خشک می‌کردند و به‌صورت گرد در می‌آوردند و اعتقاد داشتند خوردن آن قدرت جنسی را افزایش می‌دهد) بود؛ این دو مادهٔ اولیه، به چینی‌ها فروخته می‌شد. در اواخر قرن نوزدهم، اقتصاد اقیانوسیه، با بهره‌برداری از درختان نارگیل، و روغن هستهٔ نارگیل و توسعهٔ کشت نیشکر، وارد بازار جهانی شد. تولید دستی و نیمه‌برده‌داریِ روغن نارگیل، جای خود را به صادرات هستهٔ نارگیل پوست‌کنده و آماده برای آسیاب‌کردن داد. سرانجام، بهره‌برداری از ثروت‌های زیرزمینیِ جزایرِ اقیانوس آرام، به‌صورت قاعده‌مند، از اوایل قرن بیستم آغاز شد: مواد تقویت‌کنندهٔ خاک (کودِ مصنوعی، فسفات)، فلزاتِ کالدونیای جدید (نیکل، کروم، آهن، مس، منگنز، تنگستن) و طلایِ جزایر *سلیمان* و جزایر *فیجی*.

● جزایر اقیانوس آرام در ضمن، بازیچهٔ سیاست‌ها و ترفندی‌هایِ دست اول بود. ابرقدرت‌ها، چشم به اقیانوس آرام دوختند و در پیشاپیش همه، انگلستان، فرانسه، ژاپن و ایالات متحده قرار داشتند. بعد هم درگیری‌هایِ متعددِ دیپلماتیک به تقسیم تدریجیِ اقیانوسیه منجر شد.

۹۹۱ـ ملانزی

ملانزی شامل جزایر زیر است: **بیسمارک**، **سلیمان**، **لوئیزیاد**، **سانتاکروز**، **هبرید جدید**، **کالدونیای جدید**، **لایالتی** و **فیجی** که با برداشتی وسیع‌تر از مفهوم واژه می‌توان **گینهٔ جدید** را نیز به آن‌ها افزود. در این جزایر، اقوام نگروئید سکونت دارند: **پاپوها** و **پیگمه‌ها** در گینهٔ جدید و ملانزیایی‌ها در دیگر جزایر. پاپوها و ملانزیایی‌ها، دو شاخه از گروه نژادی موسوم به پاپوزیایی یا ملانزوئید هستند.

تشکیلات اجتماعی و کشاورزیِ این جوامع بدوی را نژادشناسان و جامعه‌شناسان به‌طور مفصل، شرح داده‌اند. تنها یادآور می‌شویم که در این جا، پایِ جوامعی بسیار بدوی در میان است که فعالیت اصلی آنان کشاورزی (درختِ نان، درخت نارگیل، سیب‌زمینیِ هندی) و صید و شکار است.

قدرت‌هایِ به‌ظاهر فردی را در عمل، انجمن‌های مخفیِ خاصِ مردان و به‌ویژه ثروتمندان در دست دارند (البته معیار ثروت جنسی است). آدمخواری، به‌ویژه در جزایر فیجی رایج بوده است. ذیلاً به بررسی مهم‌ترین کشورهای ملانزی به ترتیب حروف الفبای لاتین می‌پردازیم.

A - جزایر فیجی (یا ویتی)

این جزایر کشف شده توسط **تاسمان** در ۱۶۴۳ و مورد بازدید کاپیتان **کوک** در ۱۷۷۴ به‌طور مشخص در ۱۷۸۹، پس از شورش در کشتیِ **پونتی** توسط کاپیتان **بلای** شناخته شدند. مجمع‌الجزایر فیجی شاملِ ۳۲۲ جزیره و جزیرهٔ مرجانی است که ۱۰۶ جزیرهٔ آن مسکونی است (دو جزیرهٔ مهم آن عبارتند از *ویتی لِوُ* و *وانولِوُ*).

در قرن نوزدهم، جزایر فیجی، مورد توجه تجارِ چوبِ صندل قرار گرفت که فروش آن به چین (که از آن‌ها عصاره می‌گیرد) سود کلانی داشت.

در دهم اکتبر ۱۸۷۴، این جزایر به مالکیت انگلستان درآمدند و از این تاریخ، آرامش و سازماندهی فیجی آغاز گردید که از ۱۹۶۶ خودمختاری خویش را به‌دست آورد.

B - کالدونیای جدید

کالدونیای جدید، در ۱۷۷۴ توسط **کوک** کشف شد. این جزیره از موقعیت سوق‌الجیشی (می‌تواند جنوبِ *گالِ جدید* را تهدید کند) و تجاری (تجارت با چین و ژاپن) مناسبی برخوردار است. با این حال فرانسه برای درگیری با انگلستان بر سرِ تصرفِ کالدونیای جدید، تردید دارد. در ۱۸۵۰، **لویی ناپلئون**، رئیس‌جمهور وقت فرانسه، یک ناوگان دریایی به محل فرستاد و دریاسالار **فِبویه دپوان** در ۲۴ سپتامبر ۱۸۵۳ جزیره را تصرف کرد. بریتانیا که در آن زمان برای جنگ با روسیه درصدد اتحاد با فرانسه بود، اعتراضی نکرد. در ۱۸۶۴، جزیرهٔ «نو» به‌صورت تبعیدگاه زندانیان درآمد که تعداد ساکنانش در آن زمان به ۲۰۰۰ زندانی محکوم به اعمال شاقه و ۱۵۰۰ مهاجر آزاد می‌رسید.

مراحل آغازین استعمار کالدونیای جدید، بسیار تأسف‌انگیز بود. بدیهی است زندانیانِ خطرناک و تبعیدی‌ها علاقه‌ای به استعمار مذهبی نداشتند و مهاجرانِ آزادی که به دامداری مشغول شده بودند، با نوساناتِ بازار فروش حیوانات، ورشکست شدند. امّا در مورد بومیان رانده شده و ظلمی که به آنان می‌شد، باید گفت، وقتی نابودی مزارع و سرقتِ گله‌ها و همسرانشان توسط سفیدپوستان را دیدند، در ۱۸۷۸ قیام کردند (قیام مردم *کاناک*). کشف معادنِ غنیِ نیکل و برقراری یک تشکیلات غیرنظامیِ مستقر در *نومئا* چهرهٔ کالدونیا را تغییر داد.

C - هبریدهای جدید

هبریدهای جدید در ۱۶۰۶، ابتدا توسط **توروس** و **کایروس** و متفرعات آن توسط **بوگنویل** در ۱۷۶۸ و بعد توسط کوک در ۱۷۷۴ کشف شدند. این پایگاه‌های کشتی‌هایِ صید نهنگِ اقیانوس آرام، مورد استفادهٔ بازرگانانِ صندل و تجارِ خریدار صنایع دستی، در ۱۸۸۷ تحت فرمانداری مشترکِ فرانسه و بریتانیا درآمد.

معاهده‌ای در ۱۹۰۶ میان فرانسه و انگلستان که در *پروتکل* ۱۹۱۴ اصلاح شد (و در ۱۹۲۵ به تصویب رسید)، ساختار جزایر هبرید را مشخص و نقش فرانسه و بریتانیا در آن را تثبیت کرد (دو کمیسر عالی: یک کمیسر عالی فرانسوی در *نومئا* و یک کمیسر عالی بریتانیایی در *هونیارا*). این سلطهٔ مشترک، با شکست سیاسی و اقتصادی روبه‌رو شد: رقابت‌های محلّی، به‌ویژه مخالفت مبلغین مذهبی، نه اجازهٔ پیشرفت به جزیره را داد و نه حمایتِ قاطع از بومیان. بومیانی که بخش اعظمِ جمعیتِ هبریدهای جدید را تشکیل می‌دهند (۶۰،۰۰۰ ملانزیایی از کلّ ۷۰،۰۰۰ سکنه در مقابل فقط ۴۰۰۰ اروپایی).

۹۹۲ـ استرالیا

A - استعمار

● *تبعیدگاه*. تا زمان جنگ استقلال که انگلستان را از مستعمراتش در آمریکا محروم کرد، این کشور به‌طور منظم، محکومین به کار تا ابد را به *ویرجینیا* می‌فرستاد که سالانه پذیرای حدود پانصد محکوم به کار اجباری بود. پس از آن دولت بریتانیا، تحت تأثیرِ توصیفات **کوک** که *بوتانی بای* را در ۱۷۷۰ شناسایی کرده بود، تصمیم گرفت، زندانیان خود در آمریکا را به جنوبِ *گالِ جدید* انتقال دهد و در این راستا در هجدهم ژانویهٔ ۱۷۷۸، کاپیتان **فیلیپ**، ۷۱۷ زندانی (از جمله ۱۸۸ زن) را در محل تخلیه کرد. البته **فیلیپ** به جایِ *بوتانی بای* در *پورت جکسون* پهلو گرفت که بعدها شهر *سیدنی* در آن ساخته شد. از آن پس انگلستان سالانه دو تا سه‌هزار محکوم را به پورت جکسون می‌فرستاد. از سال ۱۷۹۳، تخلیهٔ اولین ستون‌هایِ داوطلبِ مهاجر آغاز شد. در آغاز، یک دیکتاتوری نظامی بر منطقه حاکم بود که وظیفه داشت همگان را به رعایت نظم وادارد.

● *گله‌داران*. در اوایل قرن نوزدهم، لندن، **ماکاری** (۱۸۰۹ ـ ۱۸۲۱) را به‌عنوان فرماندار به *گالِ جنوبیِ جدید* فرستاد که با تلاش و کوشش فراوان، کارِ تبدیل تبعیدگاه به مستعمره را از طریق احداث مدارس، کلیساها، جاده‌ها و پل‌ها برعهده گرفت. در این عصر بود که گله‌داری (پرورش گوسفند) معمول شد. فعالیتی که باید ثروتی به استرالیا می‌بخشید.

در ۱۸۱۷، جمعیت محل به ۳۰۰۰۰ نفر رسید. مهاجران و زندانیان آزاد شده، در اراضی بکر و حاصلخیزی مستقر شدند که در واقع فقط اشغالگرانش بودند، مراتع. آنان که سرمایه‌ای داشتند، توانستند از ادارهٔ زندان محکومینی را اجاره کنند! که بازوی کار ارزان‌قیمتی بودند. بدیهی است که بازار نزولخواریِ سرمایه‌داران نیز رونق گرفت؛ در این زمینه دو شرکت بزرگ اراضی وسیعی در *گالِ جنوبیِ جدید* (۴۰۰،۰۰۰ هکتار) و تاسمانی (۲۶۰،۰۰۰ هکتار) به‌دست آوردند. اقتصاد گله‌داری که در این اراضی وسیع توسعه می‌یافت، به کشاورزی آسیب زیادی وارد کرد. پس از حذف جوامع زندانیان (در ۱۸۴۰ در گالِ جدید، در ۱۸۵۳ در تاسمانی) بر میزان گروه‌های مهاجر وارده افزوده شد و آنان انحصار سرنوشت کشاورزی (و نه پرورش دام) را به‌دست آوردند. این کشاورزان *ستلرها* بودند که منافعشان با منافع گله‌داران در تضاد بود.

● *استعمار آزاد و پیروزی اسکاتلرها*. در ۱۸۳۴، به ابتکار **ادوارد گیبون واکفیلد** شرکتی تأسیس شد که امتیاز واگذاری اراضی استرالیایِ جنوبی را به‌دست آورد. اقدامی که با شکست روبه‌رو شد، چون گله‌داران با گله‌هایشان به اعماقِ خاک استرالیا نفوذکردند تا از توقعات جوامع بزرگ سرمایه‌داری که اراضی وسیعی را تصرف کرده بودند، مصون بمانند. سرانجام، این گله‌داران بودند که پیروز شدند، چون مالکان اراضی وسیع به‌زودی متوجه شدند که دامپروری بیش از کشاورزی مقرون به صرفه است و به‌این‌ترتیب اقتصاد استرالیا ویژگی اصلی خود را پیدا کرد. در ۱۸۵۱ کشور پانصد هزار نفر جمعیت داشت که عمده‌ترین فعالیتشان دامپروری بود: مهاجرانِ تحت کنترلِ سیاسی و اقتصادی دامداران، به‌منظور ابراز وجود، سازمان‌هایی تشکیل دادند: تشکیلاتِ گالِ جدید در ۱۸۴۲، تاسمانی، ویکتوریا و استرالیای جنوبی در ۱۸۵۰، کوئینزلند در ۱۸۵۹. بنادر بزرگ (سیدنی، ملبورن، آدلاید) لازم برای صادراتِ پشم، به‌سرعت رونق گرفتند. امّا در مورد بومیان باید گفت که به مناطق بیابانی، عقب رانده شدند.

● علتِ پایان گرفتن اولویت کار گله‌داری، کشف معادن طلا در حومهٔ *باتورست* در ۱۸۵۱ بود که نه تنها شهرها و روستاهایِ استرالیا را خالی کرد بلکه کشور را به اشغال امواج بی‌پایان مهاجرانِ مجذوب یافتن طلا درآورد و جمعیت به‌سرعت افزایش یافت (۱،۲۰۰،۰۰۰ نفر در ۱۸۶۱، نزدیک به دومیلیون نفر در ۱۸۷۱). اوضاع اقتصادی تغییر کرد و اقتصادی از نوع صنعتی و سرمایه‌داری به‌وجود آمد. از سویی دیگر، ورود مهاجران بی‌شمارِ اروپایی، غالباً دارای اندیشه‌های لیبرال که از ۱۸۴۸ در اروپا رواج یافته بود، باعث نوعی دگرگونی در افکار و پیدایش ملّی‌گراییِ استرالیایی شد.

B - کشور مشترک‌المنافع استرالیا

در اول ژانویهٔ ۱۹۰۱، گالِ جنوبیِ جدید، ویکتوریا، کوئینزلند، استرالیای جنوبی، استرالیای غربی و تاسمانی به‌صورت یک اتحادیهٔ فدرال، به‌نام ایالات مشترک‌المنافع استرالیا، در هم ادغام شدند. واژهٔ مستعمره که معرف اعضای مختلف این مشترک‌المنافع بود، به «دولت» تبدیل شد. در ۱۹۱۱، کشور مشترک‌المنافع استرالیا یک پایتختِ فدرال پیدا کرد: *کانبرا* که در آن، اولین جلسهٔ پارلمان، در ۹ مه ۱۹۲۷، تشکیل شد.

۹۹۳ـ گینهٔ جدید و پاپوآزی

در اواخر قرن نوزدهم، گینهٔ جدید، موضوع رقابتی میان آلمان و بریتانیا شد. **بیسمارک** از ۱۸۸۲ فعالیت‌هایِ جامعهٔ گینهٔ جدید (S.D.N) را افزایش داد. در ۱۸۸۴، همچنان در حال مذاکره با بریتانیا در مورد ساختار آیندهٔ گینهٔ جدید، دکتر **فینچ** را به دریاهای جنوب فرستاد. لندن برای آن که در عمل انجام شده قرار نگیرد، در نوامبر ۱۸۸۴، بیانیهٔ تحت‌الحمایگیِ ساحلِ جنوبیِ گینهٔ جدید را صادر کرد و **بیسمارک** با یک یادداشت رسمی مبنی بر تملک جزیره توسط دولت آلمان، به این بیانیه پاسخ داد. در ۱۸۸۶ طبق پیمانی، مرزهای نفوذیِ دو دولت در این بخش از اقیانوس آرام معین شد: آلمان، بخشی از جزایر سلیمان، بروتانی جدید (با نام پومرانیِ جدید)، ایرلند جدید و جزایر *دوکِ یورک* و مجمع‌الجزایر بیسمارک در گینهٔ جدید را به‌دست آورد و پایتخت آن در ۱۹۱۰ در *رابائول* تثبیت گردید. امّا گینهٔ جدیدِ انگلستان (پاپوآزی) به‌صورت یکی از مستعمرات پادشاهی بریتانیا درآمد. در ۱۹۰۶ این مستعمره، تحت کنترل مشترک‌المنافع استرالیا قرار گرفت. در ۱۹۲۱ مستملکات آلمان در گینهٔ جدید و اقیانوس آرام، توسط S.D.N تحت نظارت فرمانداری استرالیا، زلاند جدید و بریتانیا درآمد یا ضمیمهٔ ژاپن شد.

۹۹۴ـ پولینزی و اقیانوسیهٔ شرقی

پولینزی، شامل پولینزی فرانسه، زلاندنو، جزایر هاوایی (متعلق به ایالات متحدهٔ آمریکا) و مجموعه‌ای از جزایر متعلق به بریتانیا (تونگا، کوک، الیس، فونیکس) است. وضعیت سیاسی و اداریِ این سرزمین‌ها در



نیوزلند با قایق، یک تصویر تخیلی و ناشیانه متعلق به قرن نوزدهم.

شمارهٔ ۹۱۹ آمده است. در این جا، تنها به مهم‌ترین وقایع تاریخ پولینزی می‌پردازیم.

A- تاهیتی و پولینزی فرانسه

پیش از این (در 990/c/b) اشاره کردیم که چگونه انجمنِ مبلغین مذهبی لندن، موفق شد در جزیرهٔ تاهیتی، پایگاهی بیابد، و چگونه **پوماره** این رئیس‌قبیلهٔ محلی را تا مقامِ «پادشاهی» ارتقاء داد (۱۸۱۵). **پوماره**، نه تنها رؤسای قبایلِ محلی، بلکه ملل اروپا را نیز وادار کرد، مقام او را به رسمیت بپذیرند. در ۱۸۲۴، انجمن یادشده، کشیش جوانی را به تاهیتی فرستاد، شخصیتی فعال و مؤمن: **جورج پریچارد** که در ۱۸۳۷، کنسول بریتانیا در جزیره شد و عملاً رهبریت محل را در اختیار گرفت. در ۱۸۳۶ ملکه **پومارهٔ چهارم**، **پریچارد** و دو تن از روحانیونِ *انجمن قلب مطهرِ عیسی و مریم* را از جزیره تبعید کرد. این واقعه، فرصتی برای یک درگیری محلی پیش آورد که به تصرفِ تاهیتی توسط دولت فرانسه منجر شد. بررسی «قضیهٔ پریچارد» مسائلِ نفوذی و مواضع حکومت‌ها، در اواسط قرن نوزدهم در اقیانوسیه را نشان می‌دهد.

دو تبلیغ‌چیِ رانده شده توسط مقامات تاهیتی، به دولت فرانسه شکایت کردند و این دولت به **دوپتی ـ توار** فرمانده یکی از ناوهایِ نیروی دریاییِ فرانسه دستور داد از ملکه **پوماره** بخواهد که این «اهانت» را جبران کند. در ۳۰ اوت ۱۸۳۸ **دوپتی ـ توار**، دو معذرت‌خواهی و یک جریمه دریافت کرد؛ علاوه بر آن کنسولی از جانب دولت فرانسه در محل مستقر کرد تا از آن پس، حافظ منافعِ کاتولیک‌ها باشد. علی‌رغم سرزنش‌هایِ **پریچارد**، فرانسویان به سهولت، انحصار «حق موعظه» و تبلیغ مذهب کاتولیک را برای خود به‌دست آوردند. بعد به راهنماییِ **دوپتی ـ توار** که در ۱۸۴۲ به مقام دریاسالاری رسیده بود دامنهٔ مسائل مذهبی به مسائل سیاسی و نظامی کشیده شد و ملکه **پوماره**، وادار به پذیرش یک پیمان تحت‌الحمایگی شد (۹ سپتامبر ۱۸۴۲)، و وقتی ملکه با حمایتِ **پریچارد**، از پذیرش پرچم سه رنگ فرانسه خودداری کرد، **دوپتی ـ توار** تصمیم به خلع او گرفت و در نوامبر ۱۸۴۳ جزیره را اشغال نظامی کرد. در این میان، **پریچارد** بومیان را تحریک کرد و موفق شد در سوم مارس ۱۸۴۴ ترتیب توقیف خود توسط کاپیتان **اوبینی** را بدهد. ابتکار و ترفندی که باعث تنش میان انگلستان و فرانسه شد. وقتی **پریچارد** توسط **بروات** که کمی آگاه‌تر از **اوبینی** در مسائل سیاسی و بین‌المللی بود، آزاد شد، نزد انگلیسی‌ها رفت و ماجرا را حکایت کرد و افکار عمومی مردم بریتانیا تحت تأثیر قرار گرفت: **پل** از کمون‌ها، تاوانِ کلانی مطالبه کرد؛ **گیزو**، متکی به حمایت افکار عمومی، نتوانست خواستهٔ بریتانیایی‌ها را اجرا کند. سرانجام، قضیه سامان گرفت: وزارت امور خارجهٔ بریتانیا پذیرفت که وقتی **پریچارد** توقیف شد، در خانه‌اش نبود و لذا قضیه به انگلستان مربوط نمی‌شود؛ دولت فرانسه نیز مراتبِ تأسفِ عمیق خود را از این واقعه ابراز داشت و خسارتی هم تقدیم کرد. پرونده بسته شد: تاهیتی در مالکیت فرانسه باقی‌ماند و این الحاق در ۱۸۸۰، رسماً مورد پذیرش فرمانروا **پومارهٔ پنجم** قرار گرفت.

در حال حاضر، جزایری که در اقیانوس آرام، پولینزیِ فرانسه نامیده می‌شوند، عبارتند از: *جزایر باد* (از جمله *تاهیتی*)، *جزایر زیربـاد*، جزایر *توماتو*، *گامبیه*، *مارکیز*، توبایی و جزایر غیرمسکونِ *پاسیون* که در ۱۸۵۸ ضمیمه شد. مجموع این جزایر از ۱۹۵۶، ساختار سرزمین‌های ماوراءبحار را دارند. ادارهٔ آن‌ها در اختیارِ یک فرماندار، یک شورایِ حکومتی با پنج عضو و یک شورای محلیِ متشکل از ۳۰ عضو منتخب است که برای یک دورهٔ پنج‌ساله، با آراء عمومی انتخاب می‌شوند.

B- جزایر هاوایی

جزایر هاوایی که در قدیم به جزایر ساندویچ معروف بود، در ماه اوت ۱۷۷۸، توسط **کوک** کشف شدند. این جزایر در قرن نوزدهم، پادشاهیِ مستقلی تشکیل دادند که در ۱۸۴۳ از سوی فرانسه و انگلستان به رسمیت شناخته شد.

در واقع، بسیاری از آمریکایی‌ها، از نیشکرِ آن، بهره‌برداری می‌کردند و تولیدات آنان در آن زمان برای ایالات متحده از معافیت گمرکی برخوردار بود. وقتی تعرفه‌های سال ۱۸۹۰، امتیاز آمریکایی‌ها را ملغی کرد، آنان باعثِ سرنگونیِ **لیلیوکالانی** پادشاهِ وقتِ هاوایی شدند و دولت موقتی در محل به‌وجود آوردند که (به‌منظور حذف حقوق گمرکی) خواستارِ الحاق به ایالاتِ متحده شدند. در ۱۸۹۳، حکومت جمهوری هاوایی به‌وجود آمد و کنگرهٔ ایالاتِ متحده، در ۶ ژوئیه ۱۸۹۸، الحاقِ جزیره را به‌رسمیت شناخت. برخلافِ فیلیپینی‌ها ـ که استقلال خود را حفظ کردند ـ هاوایی‌ها، ضمیمهٔ آمریکا شدند (۱۴ ژوئن ۱۹۰۰).

از این تاریخ به بعد، جزایر هاوایی به تدریج ویژگی اقیانوسیه‌ای خود را از دست دادند و آمریکایی شدند: این بهشت توریستی را حملهٔ *پرل هاربر* به لرزه درآورد (جزیرهٔ *اوآهو* ن.ک. 949/2/E/f).

از مارس ۱۹۵۹، جزایر هاوایی، ساختار ارضی خود را از دست دادند و ایالت پنجاهم ایالات متحدهٔ آمریکا شدند.

C- نیوزلاند [زلاندنو]

نیوزلند از دو جزیره تشکیل شده است. جزیرهٔ شمالی که مرکز فرمانداری آن *ولینگتن* است و جزیرهٔ جنوبی. این دو جزیره را **تاسمان**، دریانورد هلندی در ۱۶۴۲ کشف کرد و در ۱۷۶۹، **کوک** سواحل آن را دور زد. در آغاز قرن نوزدهم، سیل ماجراجویانی از همه نوع: محکومین فراری، قاچاقچیان به این جزایر سرازیر شد که با *مائوری‌ها*، این پولینزیایی‌های متحول شده، درگیر شدند. پولینزیایی‌هایی که قبایلشان، مالکانِ اشتراکیِ اراضی بودند، قاطعانه تصمیم به دفاع از جزایر خود داشتند. در ۱۸۳۷، هنگامی‌که بعضی از فرانسویان درصدد تصرف جزیره‌ای برآمدند که پر از شکارچیان فرانسوی نهنگ بود، دولت بریتانیا تصمیم گرفت با رهبران مائوری به توافق برسد و نیوزلند را ضمیمهٔ استرالیا کند.

در این راستا کاپیتان **هابسون** با پیشدستی بر فرانسویان، موافقت رؤسای *مائوری* را برای واگذاری سیادت منطقه به پادشاهی بریتانیا به‌دست آورد (پیمان *وایتانگی* ۶ فوریه ۱۸۴۰).

نیوزلند کمپانی، شرکت استعماریِ بهره‌بردار از نیوزلند، علی‌رغم تلاش‌هایِ حاکم محل، **هابسون**، برای حمایت از مائوری‌ها، ۴۰۰،۰۰۰ هکتار از اراضی را تصرف کرد (این شرکت خواستار ۸،۰۰۰،۰۰۰ هکتار بود!) و مؤسساتی در جزیرهٔ شمالی به‌وجود آورد که طبق پیمان *وایتانگی*، قرار بود از آن‌ها محافظت شود. مائوری‌ها، با حمایت مبلغین مذهبی که خشونت‌های کمپانی، خونشان را به جوش آورده بود، برای دفاع از خود دست به سلاح بردند. به‌این‌ترتیب اولین جنگ مائوری اتفاق افتاد (۱۸۴۳ ـ ۱۸۴۷) که **جورج گری** بیشتر با جلب اعتماد مائوری‌ها تا توسل به نیروی نظامی به آن پایان داد. در ۱۸۵۰ کمپانی به ناچار، اموال خود را به پادشاهی انگلستان بخشید.

بین سال‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۶۹، یک بار دیگر مائوری‌ها قیام کردند و بار دیگر سنن اجدادی به موازات نوعی دشمنی با مسیحیت پیدایش یافت و آرامش کامل تا ۱۸۷۱ به‌وجود نیامد. این‌بار نیز **جورج گری** مشکل را با پذیرش رسمیِ رسوم و قواعد اراضی، از طریق ایجاد دادگاه‌های انگلیسی مائوریایی (۱۸۶۷) و شرکت دادن مائوری‌ها در ادارهٔ مستعمره، حل کرد. در ۱۸۶۸ هنگامی که **جورج گری** نیوزلند را ترک کرد، دو جزیرهٔ نیوزلند با جمعیتی حدود ۱۸۸۰۰۰ سفیدپوست و اقتصادی کشاورزی شبیه استرالیا (دامپروری)، در مسیر پیشرفت و ترقی بودند. شهرهای بزرگی نیز ساخته شده بود، از جمله *ولینگتن* و *اوکلند*.

در ۱۹۰۷ نیوزلند دارای ساختاری خودمختار و از دسامبر ۱۹۳۱ از ساختار وست‌مینیستر بهره‌مند شد. حکومت نیوزلند در اختیار یک فرماندار کل، به نمایندگی از جانب پادشاهی انگلستان و یک شورای اجرایی است که اعضای آن از سوی مجلس نمایندگان انتخاب می‌شوند و در مقابل این مجلس مسئولند. مجلس نمایندگان دارای هشتاد عضو، از جمله سه مائوری و مجلسی است انتخابی (در ۱۸۹۳ به زنان نیز حق رأی داده شده است).

۹۹۵ـ جزایر مختلف

در مورد این جزایر، ن.ک. جدول شمارهٔ 919/5.

۹۹۶ـ قطب شمال

ن.ک. 919/6.

۹۹۷ـ قطب جنوب

این شبه قاره که در چندین مرحله شناسایی شد (خلاصهٔ این مراحل در 919/7 آمده است) غیرمسکون است. تکلیف ادعاهای کشورهای مختلف در مورد اراضی آن را پیمان سال ۱۹۵۹ روشن کرد که به امضای دولت‌های زیر رسید: جمهوری آفریقای جنوبی، آرژانتین، استرالیا، بلژیک، شیلی، فرانسه، بریتانیا، ژاپن، نروژ، نیوزلند، اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحدهٔ آمریکا. لهستان، چکسلواکی، دانمارک و هلند، نیز بعدها به پیمان قطب جنوب پیوستند. در این پیمان، آزادی استفاده از قاره برای مقاصد منحصراً علمی و خلع سلاح کامل آن پیش‌بینی و علاوه بر آن نوعی مناطق نفوذی به بریتانیا، نروژ، استرالیا، فرانسه و زلاندنو داده شده است. تقسیم مناطق نفوذی در جدول شمارهٔ 919/7 پیوست آمده است.

تاریخ جهان به استثنای اروپا از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۸

۹۵ـ تاریخ آسیا

۹۵۱ـ چین

۹۵۱/۲ـ چین نوین و معاصر

تاریخ	وقایع
دسامبر ۱۹۶۶	گسترش انقلاب فرهنگی در کارخانجات و روستاها. آشوب در ایالات مرزی (تبّت، شمالِ شرقیِ چین، مغولستان درونی، سین ـ کیانگ).
۱۸ژوئن۱۹۶۷	انفجار اولین بمب ئیدروژنی چین.
۱۳ تا ۳۱ اکتبر ۱۹۶۸	برکناری لیوشائو ـ چی.
اول تا ۲۴ آوریل ۱۹۶۹	نهمین کنگرهٔ حزب کمونیست چین که جانشینی مائو را به لین ـ پیائو می‌دهد و قانون اساسی جدید پیشنهادی مائو تسه ـ تونگ را تصویب می‌کند.
آوریل ۱۹۷۰	کنفرانس جنبش‌های رهایی بخش هندوچین در کانتون.
۲۰ نوامبر ۱۹۷۰	مجمع عمومی سازمان ملل متحد، عضویت چین خلقی را با ۵۱ رأی موافق، ۴۹ رأی مخالف و ۲۵ رأی ممتنع تصویب می‌کند.
مارس ۱۹۷۱	دعوت از تیم تنیس روی میز آمریکا که از دهم تا هفدهم آوریل در چین اقامت می‌کنند؛ این واقعهٔ به ظاهر ناچیز، نقطهٔ آغاز تمایل به ایجاد روابط رسمی میان آمریکا و چین است.
اول اکتبر ۱۹۷۱	مغضوبیت **مارشال لین پیائو**.
۲۵اکتبر ۱۹۷۱	عضویت چین خلقی در سازمان ملل متحد. جدایی تایوان (فورموز).
۲۰ ژانویهٔ ۱۹۷۲	انتصاب **شی پی ـ فنگ** به وزارت امور خارجه.
۲۱ـ۲۸ فوریه	بازدید رئیس جمهور **نیکسون** از چین که در آن‌جا مورد استقبال **مائو** و **چوئن لای** قرار می‌گیرد. اعلام رسمیِ پایان حمایت آمریکا از تایوان.
۲۳ فوریهٔ ۱۹۷۲	**پونگ پی ـ وؤ** کفیل ریاست جمهوری.
۱۹۷۲-۱۹۷۳	گسترش روابط سیاسیِ چین خلقی با اغلب کشورها که یکی پس از دیگری رژیم **مائو** را به رسمیت می‌شناسند: توسعهٔ روابط اقتصادی.
۱۹۷۳-۱۹۷۴	تشدید حملات علیه «لین پیائوگرایی» یعنی علیه نوعی محافظه کاری اداری و اختیارات ایالات.
۱۳ـ۱۷ ژانویه ۱۹۵۷	تشکیل یک مجلس جدید ملّی که قانون اساسی جدید جمهوری خلق چین را تصویب می‌کند: حذف مقام ریاست جمهوری و جایگزینی یک کمیتهٔ دائمی مجلس؛ تقویت نقش رهبر حزب کمونیست: **مائوتسه ـ تونگ** و **چوئن لای** به ترتیب در مقام دبیر کلی حزب و نخست وزیری باقی می‌مانند؛ **تِنگ هزیائو ـ پینگ** (متولد ۱۹۰۴) معاون تحت وزیر، معاون دبیر کل کمیتهٔ مرکزی حزب و رئیس کلّ ستاد ارتش.
۸ ژانویهٔ ۱۹۷۶	مرگ **چوئن لای**.
فوریهٔ ۱۹۷۶	مغضوبیت **تنگ هز یائو ـ پینگ**؛ **هوآ کوئو ـ فنگ** کفیل نخست وزیری.
۸ آوریل ۱۹۷۶	**تنگ هزیائو** ـ پینگ، از تمام مشاغل خویش برکنار می‌شود. **هواکوئو ـ فنگ**، نخست وزیر. این دگرگونی در سلسله مراتب حزب ناشی از رقابت موجود میان سیاستمداران چینی را می‌توان رقابت میان «رادیکال‌ها» معتقدان تعقیب خطمشی سخت و خشن انقلاب (از جمله **چیانگ چینگ** همسر مائو) و «راست گرایان» دانست که می‌خواهند به هر بهایی که شده، از چین یک ابر قدرت اقتصادی بسازند. (**چوئن لای** و تنگ **هزیائو ـ پینگ**) متهم به واقع‌گرایی افراطی توسط رادیکال‌ها.
۶ سپتامبر ۱۹۷۶	مرگ **مائوتسه ـ تونگ**.
۱۹اکتبر ۱۹۷۶	**هواکوئو ـ فنگ** منصوب به دبیر کلی حزب کمونیست به جای **مائو**. برکناری رادیکال‌ها (دستگیری «گروه چهار»: **چانگ چون ـ چیائو، یائو وِن ـ یوآن، وُنگ هونگ ـ ون و چیانگ چینگ** همسر **مائو تسه تونگ**).
۱۹۷۶ـ۱۹۷۷	تعقیب پاکسازی رادیکال‌ها در تمام سطوح.
۲۲ ژوئیه ۱۹۷۷	اعادهٔ حیثیتِ **تنگ هزیائو ـ پینگ**.
۱۲ تا ۱۸ اوت ۱۹۷۷	یازدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست چین.

۹۵۲ـ ژاپن

۹۵۲/۲ـ ژاپن از عصر میجی تاکنون

تاریخ	وقایع
۱۵ آوریل ۱۹۶۷	**توکیو** اولین حاکم سوسیالیست خود پس از جنگ را انتخاب می‌کند: پرفسور **مینوبه**.
۱۹۶۷-۱۹۶۸	عصرِ توسعهٔ بسیار گستردهٔ اقتصاد ژاپن.
۱۹۶۹	آشوب و قیام برای الحاق دوبارهٔ **اوکیناوا** و جزایر **ریوکیو** به **ژاپن**. ایالات متحده یک سومِ پایگاه‌هایش را تخلیه می‌کند.
دسامبر ۱۹۶۹	پیروزی حزب نخست وزیر **ساتو** در انتخاب مجلس قانونگذاری.
۱۴ ژانویهٔ ۱۹۷۰	انتخاب مجدد. **ساتو**.
فوریهٔ ۱۹۷۰	پرتاب اولین **قمر مصنوعی** ژاپن به فضا.
۱۵ مارس ـ ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۰	نمایشگاه بین‌المللی **اوزاکا**.
۲۳ ژوئن ۱۹۷۰	تظاهرات ناسیونالیست‌ها (خودکشی نویسندهٔ دست راستی افراطی: **یوکیو میشیما**).
۲۲ ژانویهٔ ۱۹۷۲	بازدید **گرومیکو** [وزیر امور خارجهٔ شوروی] از ژاپن.
۶ ژوئیهٔ ۱۹۷۲	**کاکویی تاناکا** جانشین **ساتو** که استعفا داده است (او در دوم ژوئن ۱۹۷۵ مرد).
۱۰ دسامبر ۱۹۷۲	انتخابات پیش از موعد: حزب لیبرال ـ دموکرات اکثریت را حفظ می‌کند (۲۷۱ کرسی از مجموع ۴۹۱ کرسی).
۲۵-۳۰ دسامبر ۱۹۷۲	**ک. تاناکا** در چین خلقی: آغاز نزدیکیِ چین و ژاپن.
۱۹۷۳	رکود روزافزون اقتصادی، ناشی از بحران انرژی.
۲۶ نوامبر ۱۹۷۴	سقوط **ک. تاناکا** پس از یک جنجال مالی.
۹ دسامبر ۱۹۷۴	**تاکئو میکی** (P.L.D: حزب لیبرال دموکرات، محافظه کار) نخست وزیر.
۱۹۷۵-۱۹۷۶	عصر ثبات سیاسی ولی با مشکلات اقتصادی حاصل از بحران جهانی (بیکاری و ترقی قیمت‌ها)؛ نتیجه: درگیری‌های اجتماعی.
۵ دسامبر ۱۹۷۶	انتخابات مجلس قانونگذاری: نزول شدید P.L.D و سوسیالیست‌ها که با این حال هر دو بر سیاست ژاپن تسلط دارند.
۲۶ دسامبر ۱۹۷۶	**تکئو فوکودا** (محافظه کار متکی به گروه‌های مستقل) جانشین **تاکئومیکی** که استعفا داده است.

۹۵۳ـ عربستان

۹۵۳/۲ـ دنیای عرب در حال حاضر

B- شبه جزیرهٔ عربستان امروز

a) **عربستان سعودی**

تاریخ	وقایع
۲۳ فوریهٔ ۱۹۶۹	مرگ پادشاه سابق **سعود** (که در ۱۹۶۴ خلع شد).
۱۹۶۹ ـ ۱۹۷۳	افزایش چشمگیر تولید نفت پادشاهی و هابی.
نوامبر ۱۹۷۳	ممنوعیت بارگیری: تهدیدی برای تغذیهٔ نفت ***ایالات متحده***.
۲۵ مارس ۱۹۷۵	قتل **فیصل**، جانشینی برادرش **خالدابن عبدالعزیز** که سیاستی همسو تر با ایالات متحده در پیش می‌گیرد؛ **امیر فهد** نامزد ولیعهدی
اکتبر	دولت که امیر فهد معاون آن است شروع به کار می‌کند.
۱۹۷۵ ـ ۱۹۷۶	برنامهٔ پنج سالهٔ (۱۹۷۵ – ۱۹۸۰) ارائه شده بیش از حد بلند پروازانه است. کمبود نیروی کار و سستی زیرساختارها.
۱۹۷۶ ـ ۱۹۷۷	سیاست خارجی مبتنی بر اتّحاد با ***ایالات متحده*** و رقابت با *ایران*. ارتقاء سیاست **امیر فهد**.

b) **یمن و فدراسیون یمن جنوبی**

- **یمن**

تاریخ	وقایع
۵ نوامبر ۱۹۶۷	واژگونی رئیس‌جمهور **صلاّل** و حکومت ژنرال **الامری** (طرفدار سعودی).
مارس ۱۹۷۰	پایان جنگ داخلی
۲۸ دسامبر ۱۹۷۰	قانون اساسی: جمهوری عربِ یمن به رهبری هیئت رئیسه جمهوری: شورای ملی به ریاست *عبدالرحمان* و *ایریانی*. رئیس مجلس **احمد محمد نعمان** که در ۲۸ ژوئیهٔ ۱۹۷۱ استعفا داد.
اوت ـ سپتامبر ۱۹۷۱	**ژنرال الامری** نخست‌وزیر.
۱۸ سپتامبر	**محسن العینی** (ترقیخواه) نخست‌وزیر که سیاستی متعادل

۱۹۷۱	در مقابل **شوروی** و *آمریکا* در پیش می‌گیرد.
۲۸ دسامبر ۱۹۷۲	استعفای **محسن‌العینی**: جانشینی **عدل الله الهجوی**؛ تنش با *یمن جنوبی*
۱۳ ژوئن ۱۹۷۴	کودتای نظامی: انحلال پارلمان. قدرت در اختیار شورای فرماندهی به ریاست **ابراهیم محمد الحمیدی** (طرفدار **سعودی**)؛ **محسن‌العینی** دوباره به نخست‌وزیری می‌رسد.
۱۶ ژانویهٔ ۱۹۷۵	برکناری **محسن‌العینی**. نخست‌وزیر: **عبدالعزیز عبدالقندی**.
۱۱ اکتبر ۱۹۷۷	ترور سرهنگ **ابراهیم محمّد الحمیدی**؛ استقرار مجدد شورای ریاست جمهوری (سه عضو).

● *جمهوری خلق یمن جنوبی*

تاریخ	وقایع
۲۳ ژوئن ۱۹۶۹	ریاست جمهوری **قحطان الشعبی** جای خود را به یک شورای ریاست جمهوری می‌دهد: رئیس شورا **سالم الربیع**
۳۰ نوامبر ۱۹۷۰	قانون اساسی: جمهوری دمکراتیک خلق یمن: جبههٔ ملی تنها حزب کشور؛ رئیس جمهور **سالم الربیع**. نخست وزیر: **محمّد علی میثم** (میانه‌رو).
۲ اوت	**علی ناصر حصانیه** (ترقیخواه) نخست وزیر. سیاست
۱۹۷۱-۱۹۷۲	همراستا با چین و شوروی تنش با یمن شمالی.
۱۹۷۳ ـ ۱۹۷۴	تحول در راستای اجتماعی: بازگشایی کانال سوئز، مژدهٔ یک پیشرفت برای جمهوری است (گشایش مجدد بندر عدن) نخست‌وزیر: **علی ناصر محمّد**.

c) کویت

وضعیت سیاسی کویت تثبیت شده است (پادشاه: **شیخ صباح السالم الصباح**، نخست‌وزیر: **شیخ جابرالاحمد**)، ثروت قابل توجه نفت. راستای کلّی سیاست: روابط دوستانه با ایالات متحده، تلاش در جهت کنترل شرکت‌های نفتی خارجی (بریتیش پترولیوم و گلف اویل)؛ توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی کشور. برخلاف عربستان سعودی و ابوظبی، کویت بیشتر طرفدار کاهش تولید نفت است تا تقلیل قیمت نفتِ خام.

d) سلطان‌نشین عمان و کشورهای خلیج فارس.

● *سلطان‌نشین عمان*

سلطان‌نشین مستقل (پایتخت: مسقط). پادشاه: **سعید ابن تیمور** (خلع شده در ۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۷۰) که پسرش **سعید قابوس ابن سعید** جانشین او شد. کشوری ثروتمند از نفت که مشکل اصلی آن از ۱۹۶۸ مبارزه با شورشیان انقلابی ایالت ظفار است (F.P.L.O : جبههٔ خلق برای آزادی عمان) که مورد حمایت شوروی‌اند. سلطان‌نشین از همکاری‌های *بریتانیا*، *عربستان سعودی*، *لیبی*، *اردن*، *ایران* و *ایالات متحده* برخوردار است. البته عربستان سعودی مخالف با حضور منافع *ایرانیان* در این سلطان‌نشین است.

● *کشورهای خلیج فارس*

ـ مجمع‌الجزایر *بحرین* از ۱۵ اوت ۱۹۷۱ مستقل و دارای یک قانون اساسی مصوب ۶ دسامبر ۱۹۷۳ است (این قانون اساسی اختیارات پادشاه **شیخ عیسی‌بن‌سلمان آل خلیفه** هوادار *آمریکا* را محدود می‌کند) با این حال در ۲۷ اوت ۱۹۷۵ پارلمان منحل شد.

ـ *امارات متحدهٔ عربی* (*ابوظبی*، *دوبی*، *شارجه*، *فجیره*، *عجمان*، *ام القوین*، *رأس‌الخیمه*) دولتی فدرال و مستقل از ۲ دسامبر ۱۹۷۱ را تشکیل می‌دهند که ثروتمندترین افرادشان برآن سلطه دارند. ابوظبی (رئیس فدراسیون ابوظبی، یعنی **شیخ زایدبن سلطان آل نهیان**؛ رئیس دولت شاهزاده ولیعهد دوبی: **شیخ مکتوم بن راشد آل مکتوم**، که در ۳۰ نوامبر ۱۹۷۶ دوباره به‌این مقام انتخاب شده است). ثروت فدراسیون بی‌چند و چون نفت است: سیاست خارجی **امارات** چه در روابطش با غرب و چه با دیگر حکومت‌های دنیای عرب، سیاستی معتدل است.

ـ *قطر* مستقل از اول سپتامبر ۱۹۷۱ با یک کودتا (۲۲ فوریهٔ ۱۹۷۲) خود را از سلطهٔ پادشاهِ طرفدار **بریتانیا** و فوقِ محافظه کارش **شیخ احمدبن علی** رها کرد و جای او را برادر زاده‌اش **شیخ خلیفه‌بن‌حمد** گرفت که سیاست کشور را در مسیر استقلال ملی (بازخرید شرکت‌های نفتی خارجی) و توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی انداخت.

۹۵۴ـ هند

۹۵۴/۲ـ عصر استعمار، استقلال و حکومت‌های نوین شبه‌جزیرهٔ هند.

C ـ استقلال

b) اتّحاد هند (بهارات)

تاریخ	وقایع
۱۶ اوت ۱۹۶۹	**واراهیجیری جیری**، منتخب ریاست جمهوری.
مارس ۱۹۷۱	پیروزی حزب **خانم گاندی** در انتخابات مجلس.
۹ اوت ۱۹۷۱	پیمان دوستی و همکاری‌های متقابل **هند ـ شوروی**.
۲ دسامبر ۱۹۷۱	جنگ با **پاکستان** ـ تهاجم *بنگال*.
۶ دسامبر ۱۹۷۱	به رسمیت شناخته‌شدن **بنگلادش** (*پاکستان شرقی* سابق).
۵-۱۱ مارس ۱۹۷۲	انتخابات مجلس قانونگذاری؛ پیروزی حزب **خانم گاندی**.
۱۹۷۲-۱۹۷۳	و خامت اوضاع اقتصادی و اجتماعی به جناح چپ (حزب دولتی) اجازه داد، خواستار مقرراتی هموراه در حال تغییر شود. (ملّی کردن ابزارهای تولید). نهضت‌های جدایی طلب (سرکوب شده) در مرزها (*ناگالند*، *آسام*). و در جنوب (*آندرا پرادش*). آشوب‌های ضد دولتی (دانشجویان «دست نیافتنی» چپ افراطی).
۱۶ مه ۱۹۷۴	اولین **بمب *هسته‌ای*** هند.
اواخر سال ۱۹۷۴ آوایل ۱۹۷۵	عادی شدن روابط با **پاکستان**.
آغاز ۱۹۷۵	ج. نارایان، یا حکومت *بیهار*، علیه گسترش روزافزون اختیارات **ایندیرا گاندی** و فساد قدرت.
۲۶ ژوئن ۱۹۷۵	اعلام وضع اضطراری توسط ایندیرا گاندی؛ تمایل به استقرار یک رژیم فشار و استبدادی.
۱۵ آوریل ۱۹۷۶	برقراری مجدد روابط سیاسی با چین (که از ۱۹۶۲ قطع شده بود).
۱۴ مه ۱۹۷۶	توافق اسلام‌آباد: برقراری مجدد روابط عادی سیاسی با پاکستان.
۱۱ فوریهٔ ۱۹۷۷	خاکسپاری رئیس‌جمهور، **فخرالدین علی احمد که با ساپا داماپاجاتی** جانشین او شد.
۱۶-۱۹ مارس ۱۹۷۷	انتخابات مجلس قانونگذاری. سقوط ایندیرا گاندی (۲۲ مارس). احزاب حاکم عبارتند از: ائتلاف جاناتا (کنگره برای دموکراسی) با ۲۹۷ کرسی از ۵۳۹ کرسی و حزب کنگره با ۱۵۳ کرسی.
۲۶ مارس ۱۹۷۷	**موراجی دسای** (۸۱ ساله) نخست‌وزیر جدید.
۲۱ ژوئنیهٔ ۱۹۷۷	**نیلام سانجیوا ردّی**، رئیس جمهور منتخب.

c) پاکستان

تاریخ	وقایع
۲۵ مارس ۱۹۶۹	پس از شورش مردمی که از اکتبر ۱۹۶۸ آغاز شده بود، مارشال **ایوب خان**، اختیارات خود را به **ژنرال یحیی‌خان** فرمانده نیروی زمینی واگذار و او حکومت نظامی اعلام می‌کند.
مه ۱۹۶۹	**یحیی خان**: قطع مراوده با فورموز [*تایوان*]، نزدیکی با پکن.
دسامبر ۱۹۷۰	پیروزی جناح مخالف در انتخابات.
مارس ۱۹۷۱	آشوب‌های خشونت بار در بنگال: سرکوب خشن نظامی. دستگیری **شیخ مجیب الرحمان** که **بنگلادش** (*پاکستان شرقی*) را مستقل اعلام داشته باشد.
۲ دسامبر ۱۹۷۱	حملهٔ نیروهای نظامی **هند** به *بنگال* و کشمیر.
۱۶ دسامبر ۱۹۷۱	بازگشت ارتش پاکستان به داکا.
۲۰ دسامبر ۱۹۷۱	استعفای رئیس جمهور **یحیی خان**؛ جانشینی **علی بوتو**.
۲۲ دسامبر ۱۹۷۱	آزادی شیخ **مجیب الرحمان** (رهبر بنگالی) که به نخست‌وزیری **بنگلادش** رسید (ژانویه ۱۹۷۲).
۱۹۷۲ ـ ۱۹۷۳	تلاش‌های **علی بوتو** (سوسیالیست) برای اعتلای کشور با حمایت کشورهای مسلمان، **چین** و *ایالات متحده*.
۲ ژوئیهٔ ۱۹۷۲	پیمان سیملا، بین **هند** و *پاکستان*.
۱۰ اوت ۱۹۷۳	**چاندری فاضل الهی**: رئیس جمهور (قانون اساسی جدید.)
۲۲ فوریهٔ ۱۹۷۴	پاکستان، رسمیت بنگلادش را در لاهور پذیرفت؛ آشتی مجدد با **مجیب الرحمان**.
۲۷ ژوئن ۱۹۷۴	**علی بوتو** در داکا: ملاقات رسمی، آشتی مجدد.
۱۹۷۴ - ۱۹۷۵	جنگ داخلی در بلوچستان و ایالت پاتان (رهبری شورشیان *عوامی*، حزب سیاسی تمرکزگرا و مخالف **علی بوتو**).
۱۰ فوریهٔ ۱۹۷۵	انحلال حزب عوامی؛ توقیف رهبران آن (**ولی‌خان**).
مارس ۱۹۷۷	انتخابات مجلس قانونگذاری: پیروزی حزب **علی بوتو** (۱۵۵ کرسی از مجموع ۲۰۰ کرسی)؛ ولی جناح مخالف یک جنگ واقعی داخلی علیه **علی بوتو** را آغاز کرد.

d) سریلانکا

تاریخ	وقایع
آوریل ۱۹۷۱	سرکوب نهضت قیامِ جناح آزادیخواه مردمی با تمایلات **چه گوارا** (از ۴ آوریل).
۲۲ مه ۱۹۷۲	قانون اساسی جدید: سری‌لانکا (بندرآزاد روی آینده)، نام جدیدِ **سیلان**، همچنان عضوِ مشترک المنافع. نخست‌وزیر خانم **سیری‌ماوُ باندرانایکه**؛ رئیس‌جمهور: **ویلیام گوپالاوا**.
۲۲ ژوئیه ۱۹۷۷	انتخابات مجلس قانونگذاری: پیروزی حزب محافظه کار و شکست حزب خانم **باندرانایکه** و جناح متحد چپ.

e) بنگلادش

تاریخ	وقایع
۴ فوریهٔ ۱۹۷۲	به رسمیت شناخته شدن توسط انگلستان، اسرائیل، جمهوری فدرال آفریقا؛ فرانسه در ۱۱ فوریه این کشور را به رسمیت شناخت.
۱۹ مارس ۱۹۷۲	پیمان دوستی و همکاری با هند.
۴ آوریل ۱۹۷۲	به رسمیت شناخته‌شدن بنگلادش از سوی ایالات متحده.
۱۶ دسامبر ۱۹۷۲	قانون اساسی: جمهوری پارلمانی؛ رئیس جمهور **ابوسعید چاوندوری**؛ نخست‌وزیر: شیخ **مجیب الرحمان** رهبر حزب عوامی (حزب ضد تمرکزِ پاکستان).
آوریل ۱۹۷۳	انتخاب مجدد **ابوسعید چاوندوری** به ریاست جمهوری که در دسامبر ۱۹۷۳ استعفا داد (جانشینی **محمدالله**).
۱۹۷۳ ـ ۱۹۷۴	مشکلات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی (حالت آشوب در کشور؛ تسویه حساب‌ها) کمک‌های مالی هند و روسیه شوروی.
۲۵ ژانویه ۱۹۷۵	الحاقیه به قانون اساسی: رژیم ریاست جمهوری با روش تک حزبی. رئیس جمهور: **مجیب الرحمان**؛ نخست وزیر: **منصور علی**.
۱۵ اوت ۱۹۷۵	کودتا؛ کشته‌شدن **مجیب الرحمان** و جانشینی **مشتاق احمد** (کودتا توسط افسران ناراضی).
۳ نوامبر ۱۹۷۵	کودتای جدید به سرکردگی **خالد مشرف**، استعفای مشتاق احمد در ۵ نوامبر، جانشینی **محمّد صانم**.
۷ نوامبر ۱۹۷۵	کشتار در سربازخانه‌ها؛ قتل **خالد مشرف**. به قدرت رسیدن **ضیاءالرحمان**، با حمایت افسران جوان؛ این «مرد قدرتمند» کشور موفق به ایجاد نظم می‌شود.
ژانویهٔ ۱۹۷۶	آشتی مجدد با پاکستان.
آوریل ۱۹۷۷	قانون اساسی جدید («جمهوری اسلامی» به «حکومت اسلامی» تغییرنام می‌دهد) رئیس حکومت: ژنرال **ضیاءالرحمان**، معاون رئیس جمهور: **عبدالستار**.

۹۵۵- ایران

۹۵۵/۲- ایران در قرن بیستم

تاریخ	وقایع
۱۹ آوریل ۱۹۶۹	لغو توافق مرزی ۱۹۳۷ با عراق (که طبق آن حق کشتیرانی در شط‌العرب به عراق تعلق داشت).
۱۹۶۹	فشار وحشیانهٔ نهضت‌های افراطیِ چپ‌گرا.
آغاز ۱۹۷۲	تحرکات خشونت‌آمیز (علیه رژیم). سرکوب خشونت‌آمیز و فشار.
۱۲ اکتبر ۱۹۷۲	جشن‌هایی به‌مناسبت دو هزار و پانصدمین سالگرد بنیانگذاری امپراتوری *ایران*.
۱۹۷۳	جهش اقتصادی ناشی از ثروت‌های نفتی؛ پیوندهای نزدیک‌تر با ایالات متحده، تشدید تسلیحات؛ شاه درصدد کنترل خلیج فارس بود.
اوت ۱۹۷۴	قانون مطبوعات: کنترل شدید اطلاعات و خبررسانی.
۲ مارس ۱۹۷۵	بنیانگذاری یک حزب واحد. ادغام دو حزب مجاز موجود و هر دو هوادار شاه.
۶ مارس ۱۹۷۵	توافق با عراق طبق پیمان الجزایر.
۶ اوت ۱۹۷۷	استعفای **هویدا** نخست‌وزیر، جانشینی **آموزگار**.

۹۵۶- ترکیه و خاورمیانه

۹۵۶/۲- ترک‌ها و ترکیه

تاریخ	وقایع
فوریهٔ ۱۹۷۰	استعفای سلیمان دمیرل که کابینهٔ جدیدی تشکیل می‌دهد.
ژوئن ۱۹۷۰	تظاهرات کارگران، اعلام حکومت نظامی.
اکتبر ۱۹۷۰	آشوب‌های اجتماعی.
فوریهٔ ۱۹۷۱	تعطیلی دانشگاه آنکارا پس از تظاهرات دانشجویی.
۱۲ مارس ۱۹۷۱	ارتش تهدید می‌کند که قدرت را در دست خواهد گرفت. استعفای کابینهٔ دمیرل و تشکیل دولت **نیهات اریم** (۲۶ مه).
۳۰ مه ۱۹۷۱	فرمان منع کشت خشخاش.
۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۷۱	اصلاحیهٔ قانون اساسی: افزایش اختیارات اجرایی.
۱۴ آوریل ۱۹۷۲	استعفای کابینهٔ اریم، جانشینی کابینهٔ **فرید ملن** در ۲۲ مه (جناح راست و راست افراطی) ادامهٔ سرکوب.
۱۳ مارس ۱۹۷۳	پایان دورهٔ ریاست جمهوری **جودت سونای**؛ انتخاب یک عضو منفرد: **فخری کوروتورک**.
۱۰ آوریل ۱۹۷۳	استعفای **فرید ملن**؛ **نعیم تالو** یک دولت ائتلافی تشکیل می‌دهد و ترتیب برگزاری انتخابات مجلس قانونگذاری را می‌دهد.
۱۴ اکتبر ۱۹۷۳	انتخابات مجلس. حزب جمهوری خلق به رهبری **بلنداجویت** (**چپ مرکز**: جانشین **عصمت اینونو**) ۱۸۵ کرسی از مجموع ۴۵۰ کرسی را به دست می‌آورد. حزب عدالت به رهبری **سلیمان دمیرل**، ۱۴۹ کرسی (درحالی که از ۱۹۶۹ همواره اکثریت مطلق را داشته است.) با این حال دو حزب دیگر دست راستی موفقیت‌های چشمگیری به دست می‌آورند: حزب مصالحت ملی با ۴۸ کرسی و حزب دموکرات با ۴۵ کرسی.
۲۵ ژانویهٔ ۱۹۷۴	دولت **بلند اجویت** از حزب R.R.P با حمایت حزب P.S.D: عفو عمومی، که شامل تعداد زیادی از محکومین سیاسی می‌شود (۱۵ مه).
مارس، ژوئیهٔ ۱۹۷۴	تنش میان *ترکیه* و *قبرس* در مورد منابع نفتیِ دریای اژه.
۱۹ ژوئیهٔ ۱۹۷۴	پیاده‌شدن نیروهای ترکیه در قبرس، پس ازکودتای ***نیکوزیا*** (۱۵ ژوئیه) قضیه جنبهٔ بین‌المللی به خود می‌گیرد، ترکیه از ایالات متحده فاصله می‌گیرد و به دولت‌های اروپای غربی و شوروی نزدیک می‌شود.
۱۸ سپتامبر ۱۹۷۴	سقوط کابینهٔ **اجویت** در درگیری با P.S.N در مورد قبرس (P.S.N خواستار الحاق بی‌چندوچون قبرس است: **بلنداجویت** معتقد به حفظ تمامیت ارضی جزیره).
۱۲ آوریل ۱۹۷۵	کابینهٔ **دمیرل** (P.R.P ضدکمونیست).
۲۹ مارس ۱۹۷۶	توافق با واشینگتن در مورد پایگاه‌های ایالات متحده در ترکیه.
ژوئن ۱۹۷۷	انتخابات مجلس و تأیید اولویت P.R.P (۲۱۳ کرسی از مجموع ۴۵۰ کرسی) و حزب و عدالت P.j (۱۸۹ کرسی)؛ **بلنداجویت** یک بار دیگر رئیس مجلس.

۹۵۶/۳- خاورمیانه

B- خاورمیانهٔ عربی

d) خاورمیانه پس از جنگ جهانی دوم

● *عراق*

تاریخ	وقایع
۲۲ ژانویهٔ ۱۹۷۰	قطع روابط سیاسی با ایران.
مارس ۱۹۷۰	دولت، خودمختاری کردها را پس از ۹ سال مبارزهٔ مسلحانه می‌پذیرد.
۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۷۰	قانون اساسی موقت: حکومت جمهوری با تجمع اغلب جناح‌های سیاسی تحت رهبری شورای فرماندهی انقلاب (C.C.R)، رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر **حسن‌البکر** از حزب بعث.
۹ آوریل ۱۹۷۲	پیمان همکاری با شوروی.
اول ژوئن ۱۹۷۲	ملی کردن شرکت ملی نفت.
ژوئیهٔ ۱۹۷۲	ازسرگیری جنگ‌های پارتیزانی در کردستان (به رهبری مصطفی بارزانی و حزب دموکرات کردستان P.D.K).
۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۷۳	اصلاحیهٔ قانون اساسی: بنیانگذاری یک پارلمان و یک شورای وزیران.
۱۹۷۳ - ۱۹۷۴	ازسرگیری روابط سیاسی با ایران (۱۷ اکتبر ۱۹۷۳) با آلمان غربی (فوریهٔ ۱۹۷۴) و انگلستان (آوریل ۱۹۷۴): گسترش دامنهٔ درگیری با کردها.
۱۳ مارس ۱۹۷۵	عفو عمومی تمامی پارتیزان‌های کرد؛ ***بارزانی*** و رهبران یاغیان از ***ایران*** پناهندگی می‌گیرند.
۱۹۷۶	آغاز برنامهٔ پنج ساله ۱۹۷۶–۱۹۸۰ (۳۴ میلیارد دلار سرمایه گذاری) توافق‌های اقتصادی با آلمان غربی، فرانسه، ایالات متحده، شوروی.

● سوریه

تاریخ	وقایع
ژوئیهٔ ۱۹۷۰	لغو پیمان صلح **راجرز**.
۱۳ نوامبر ۱۹۷۰	کودتای **حافظ اسد** وزیر دفاع؛ انتصاب **احمد خطیب** به ریاست دولت.
۱۴ فوریهٔ ۱۹۷۱	الحاقیهٔ قانون اساسی موقتِ ۱۹۶۹.
۱۲ مارس ۱۹۷۱	انتخاب **ژنرال اسد** (تنها نامزد) به ریاست جمهوری.
۱۷ آوریل ۱۹۷۱	اعلام اتحاد ***جمهوری‌های متحدهٔ عرب*** (U.R.A)؛ مصر، لیبی، سوریه: طرح فدراسیون هرگز به اجرا در نیامد.
۱۴ فوریهٔ ۱۹۷۲	بنیانگذاری ***جبههٔ ترقیخواه وحدت ملی***: F.P.U.N که تشکّل‌های چپ را تحت رهبری بعث مجتمع می‌کند.
۲۴ دسامبر ۱۹۷۲	**محمود الایوبی**: نخست‌وزیر.
۱۳ ژانویهٔ ۱۹۷۳	تصویب قانون‌اساسی «قطعی»: سوریه یک جمهوری دموکراتیک خلقی و سوسیالیست است (در این قانون ذکر نشده است که اسلام دیانت حکومتی است).
۶-۲۲ اکتبر ۱۹۷۳	جنگ ***کی‌پور***، با اسرائیل. دامنهٔ **جولان** را اسرائیل اشغال می‌کند.
ژوئن ۱۹۷۴	ازسرگیری روابط سیاسی با ایالات متحده.
۱۹۷۴-۱۹۷۵	توسعهٔ روابط سیاسی و اقتصادی با متحدانِ ایالات متحدهٔ آمریکا (به‌ویژه جمهوری فدرال آلمان) و حفظ روابط دوستانه با شوروی.
۱۹۷۵-۱۹۷۶	مخالفت **حافظ اسد** با توافق مصر و اسرائیل بر سر صحرای **سینا** (امضاشده در ۳ سپتامبر ۱۹۷۵). سوریه فعالانه در جنگ داخلی لبنان شرکت می‌کند. (ن.ک لبنان).

● *اردن*

تاریخ	وقایع
۴ نوامبر ۱۹۶۸	تظاهرات مردمی در ***عمّان***، پس از توقیف رهبران فلسطین دخالت ارتش، سازشی در ۱۹ نوامبر به وجود می‌آید.
ژوئن ۱۹۷۰	نبرد میان ارتش اردن و رزمندگان فلسطینی.
ژوئیهٔ ۱۹۷۰	مقاومت فلسطینی‌ها، پیمان صلح **راجرز** را ملغی می‌کند. **شاه‌حسین** پیمان را می‌پذیرد. تظاهرات فلسطینی‌ها در عمان.
اوت ۱۹۷۰	درگیری‌های شدید میان ارتش سلطنتی و فدائیان. سوء قصد علیه جان **شاه حسین**.
۱۶ سپتامبر	قانون حکومت نظامی به فرماندهی ژنرال **محمود داود**.
۱۸ سپتامبر ۱۹۷۰	فلسطینی‌ها، کنترل تمامی ناحیهٔ شمال اردن را در دست می‌گیرند.
۲۵ سپتامبر ۱۹۷۰	**شاه‌حسین** و رهبر مقاومت فلسطینی‌ها **یاسر عرفات**، در قاهره بر سر آتش‌بس توافق می‌کنند ولی در دسامبر مبارزه از سر گرفته می‌شود.
مارس ۱۹۷۱	بنیانگذاری یک حزب واحد: اتّحاد ملی اردن
مه ۱۹۷۱	یک کمیسیون اردن ـ سوریه ـ فلسطین، مأمور پایان دادن به درگیری می‌شود.
۱۷ ژوئیه ۱۹۷۱	**شاه‌حسین** با برقراری پایگاه‌های سازمان‌های فلسطینی در اردن مخالفت می‌کند.
۲۸ نوامبر ۱۹۷۱	ترور نخست‌وزیر اردن: **وصفی‌تل** در قاهره، جانشینی **احمد لوزی**.
۱۵ مارس ۱۹۷۲	پیشنهاد **شاه‌حسین** برای بنیانگذاری «یک پادشاهی متحد عربی» (اردن ـ فلسطین). مخالفت اسرائیل، دولت‌های عربی و سازمان‌های فلسطینی.
۱۹۷۲-۱۹۷۳	برقراری تدریجیِ تعادل سیاست داخلی و بهبود اوضاع اقتصادی به لطف کمک‌های آمریکا و سودان.
۲۶ مه ۱۹۷۳	**زید رفاهی**: نخست‌وزیر جدید.
اکتبر ۱۹۷۳	اردن به‌طور نمایشی در جنگ کیپور شرکت می‌کند.
آغاز ۱۹۷۴	مشکلات داخلی (یاغیگری نظامی در ***زرقا***، مخالفت جناح چپ سازمان یافته‌تر)؛ اقداماتی در جهت سازش با فدائیان.
اول مه ۱۹۷۴	**شاه‌حسین**، سازمان آزادیبخش ***فلسطین*** را به‌عنوان تنها نمایندهٔ ***ملت فلسطین*** به‌رسمیت می‌شناسد و شخصاً از حقوق خویش بر آن‌سوی رودخانهٔ اردن (تحت اشغال اسرائیل) به نفع فلسطینی‌ها صرفنظر می‌کند.
۲۶-۲۹ اکتبر ۱۹۷۴	کنفرانس رؤسای دولت‌های عرب در ***رباط***، کنارگذاری **شاه‌حسین**.
۱۹۷۵	نزدیکی با شوروی که در ۲۵ مارس شرکت اردن در کنفرانس ژنو را می‌پذیرد: بازدید **شاه‌حسین** از مسکو (۱۷-۲۳ ژوئن).
مارس ۱۹۷۷	آشتی مجدد **شاه‌حسین** و **یاسر عرفات** رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین.

● *لبنان*

تاریخ	وقایع
آغاز ۱۹۶۹	بحران حکومتی پس از حملهٔ اسرائیل به فرودگاه بیروت. تظاهرات دانشجویان، تشکیل کابینهٔ **رشید کرامی** در ۳۰ ژانویه.
۲۳ آوریل ۱۹۶۹	شورش پناهندگان فلسطینی، استعفای **کرامی**.
۱۱ اوت ۱۹۶۹	بمباران اردوگاه‌های فلسطینی‌ها توسط ***اسرائیل***.
اکتبر ۱۹۶۹	درگیری‌های جزئی میان ارتش لبنان و رزمندگان فلسطینی.
۷ دسامبر ۱۹۶۹	دولت جدید **رشید کرامی**.

مارس ۱۹۷۰	درگیری میان فلسطینی‌ها و ارتش لبنان.
مه ۱۹۷۰	حملهٔ اسرائیل به جنوب.
۱۷ اوت ۱۹۷۰	**سلیمان فرنجیه**، جانشین **شارل هلو** در مقام ریاست جمهوری.
۴ اکتبر ۱۹۷۰	تشکیل دولت **صائب سلام**.
۱۹۷۱	شورش روستاییان و دانشجویان.
۳۰ آوریل ۱۹۷۲	انتخابات مجلس قانونگذاری؛ پیشرفت احزاب چپ به‌ویژه حزب کمونیست و حزب بعث؛ رهبر مخالفان از این پس **کمال جمبلاط** است (سوسیالیست ترقیخواه).
۱۱ آوریل ۱۹۷۳	استعفای **صائب سلام** پس از حملهٔ شدید اسرائیلی‌ها (۹-۱۰ آوریل ۱۹۷۳): **امین الحافظ** جانشین او در ریاست دولت (۲۵ آوریل). اولین تجزیهٔ سیاسی، مقدمهٔ جنگ داخلی. نیروهای حاضر: طرفداران عرب و طرفداران فلسطین (**رشید کرامی، کمال جمبلاط**)، مسیحیان بیطرف (جناح ملی **ریمونداده**)، افراطیون دست راستی مسیحیِ **پیير جمیّل** (با حمایت پنهانی اسرائیل).
۸ ژوئیه ۱۹۷۳	نخست‌وزیر جدید **تقی‌الدین صلح** که یک کابینهٔ وحدت ملی تشکیل می‌دهد.
۱۹۷۴-۱۹۷۵	تزلزل اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی. جنگ خونین داخلی از آوریل ۱۹۷۵ میان افراطیون مسیحی و ترقیخواهان مسلمان توسعه می‌یابد. از مه ۱۹۷۵ سوریه در این درگیری شرکت می‌کند (به‌عنوان میانجی هوادار اعراب) مورد تأیید ایالات متحده.
۱۸ ژانویه ۱۹۷۶	استعفای نخست‌وزیر (**کرامی**).
۱۱ مارس ۱۹۷۶	کودتای ژنرال **احدب** با حمایت و تشویق سازمان آزادیبخش فلسطین.
آوریل ۱۹۷۶	حمایت ارتش سوریه از مسیحیان لبنان.
۸ مه ۱۹۷۶	**الیاس سرکیس** (از جناح راست لبنان، کاندیدای مورد حمایت سوریه) به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود.
ژوئن ۱۹۷۶	دخالت سوریه.
اوت ۱۹۷۶	کشتار فلسطینیانِ مستقر در اردوگاه **تل زعهر** [زعتر] توسط شبه نظامیان لبنانی و عملیات انتقامی ترقیخواهان.
سپتامبر ۱۹۷۶	ارتش سوریه لبنان را در مقابل فلسطینی‌ها و چپ گرایان افراطی اشغال می‌کند.
۱۸ اکتبر ۱۹۷۶	توافق ریاض، تحمیل شده توسط عربستان سعودی. برقراری آتش‌بس (ناپایدار). کنترل اوضاع توسط یک «نیروی عرب میانجی» در واقع نیروهای سوریایی.
۱۷ مارس ۷۷	قتل **کمال جمبلاط**.
ژوئن ۱۹۷۷	مداخلهٔ اسرائیل در جنوب لبنان، ظرف ۲ سال جنگ داخلی ۶۰/۰۰۰ کشته و ۲۰۰/۰۰۰ مجروح به‌جا گذاشته است از یک جمعیت ۳/۲۰۰/۰۰۰ نفری.

C ـ اسرائیل

تاریخ	وقایع
۲۸ اکتبر ۱۹۶۹	پیروزی ائتلاف قدرت در انتخابات مجلس.
۱۵ دسامبر ۱۹۶۹	کابینهٔ جدید **گلدامایر**.
۴ اوت ۱۹۷۰	پذیرش طرح راجرز از سوی اسرائیل.
۲ ژانویهٔ ۱۹۷۱	مأموریت **یارینگ** (از سازمان ملل‌متحد) در بیت‌المقدس. مأموریت به‌طور رسمی از ۲۵ اوت ۱۹۷۰ آغاز می‌شود.
۱۹۷۱ - ۱۹۷۲	ویژگی درگیری اعراب و اسرائیل عمدتاً عبارتند از عملیات «تروریستی» فلسطینی‌ها، درگیری‌های محلی در مرزهای سوریه و لبنان و حملات «تنبیهی» نیروی هوایی اسرائیل در سوریه و لبنان.
۱۹۷۳	افزایش انزوای اسرائیل (قطع روابط سیاسی با اغلب کشورهای آفریقایی).
۱۰ آوریل ۱۹۷۳	**افرائیم کاتزر** رئیس‌جمهور منتخب.
۶-۲۲ اکتبر ۱۹۷۳	جنگ **کیپور**. علت نامگذاری این که در روز عید کیپور (عید مقدس یهودیان) آغاز شد. حملهٔ سوریه و مصر و به‌دنبال آن ضد حملهٔ اسرائیل.
۱۹ دسامبر ۱۹۷۳	**مرگ داویدبن گوریون**
۲۱ دسامبر ۱۹۷۳	افتتاح کنفرانس ژنو (اسرائیل، مصر، اردن، ایالات متحده، شوروی) به ریاست دبیرکل سازمان ملل متحد.
۳۱ دسامبر ۱۹۷۳	انتخابات مجلس و تشکیل مجلسی ترکیبی که هیچ اکثریتی در آن نیست. کابینهٔ جدید **گلدامایر** که در ۱۱ آوریل ۱۹۷۴ استعفا می‌دهد.
۲۳ ژانویهٔ ۱۹۷۴	نیروهای اسرائیلی ساحل غربی کانال سوئز را تخلیه می‌کنند.
۲۶ آوریل ۱۹۷۴	سازمان ملل متحد از **یاسرعرفات** رهبر جبههٔ آزادیبخش فلسطین استقبال می‌کند.
۱۹۷۴-۱۹۷۵	تلاش‌های سیاسی بی‌وقفه از سوی معاون رئیس‌جمهور آمریکا **هنری کیسنجر** برای برقراری صلح در خاورمیانه (سیاست «گام به گام») صلحی که بیش از پیش به‌نظر دور از دسترس می‌آید.
اکتبر ۱۹۷۵	جاروجنجال در سازمان ملل: تشبیه **صهیونیسم** به *راسیسم* [نژادپرستی].
۱۹۷۶	مشکلات اقتصادی (کاهش مداوم ارزش *لیور*)، مسائل مربوط به ایجاد کلنی‌های این سوی اردن که با مقاومت اعراب اسرائیلی روبه‌رو می‌شود.
۱۷ مه ۱۹۷۷	انتخابات مجلس: پیروزی حزب راست لیبرال (و جنگ‌طلب) حزب لیکود **مناهیم (مناخیم) بگین**: نخست‌وزیر و **موشه دایان** (عضو سابقِ حزب کارگر): وزیر امورخارجه.

D ـ قبرس

این مستعمرهٔ سابق بریتانیا (پایتخت: *نیکوزیا*) با جمعیتی نزدیک به ۷۰۰/۰۰۰ نفر (۷۷ درصد یونانی ارتدکس و ۱۹ درصد ترک مسلمان و ۴ درصد دیگران) به صورت یکی از نقاط داغ دنیای معاصر درآمده است، اعلام شده به عنوان دولتی جمهوری و مستقل در ۱۶ اوت ۱۹۶۰ به لطف اقدام قاطعانهٔ رهبر مذهبی یونانی قبرس اسقف **ماکاریوس** کشوری بی‌نهایت درگیر منازعات میان جوامع یونانی و ترک است.

این درگیری‌ها حاصل تمایلات متعددی است: الحاق کامل و بی‌قیدوشرطِ قبرس به یونان (موسوم به *انوزیس*)؛ تقسیم جزیره به یک ایالت یونانی و یک ایالت ترکیه؛ اعتقاد به ملی‌گرایی قبرس و استقلال جزیره و حل مسائل مخالفت‌های دو جامعه ظرف یک سال. پس از حوادث متعدد که باعث مداخله و حفظ نیروهای سازمان ملل در جزیره شده است، اوضاع در ۱۹۷۴-۱۹۷۵ به‌صورتی درآمده که در جدول زیر شرح داده شده است (لازم به یادآوری است که E.O.K.A یک تشکیلات نظامی سری است که در ۱۹۵۵-۱۹۵۸ به رهبری **ژنرال گرایواس**، هوادار **انوزیس** علیه اشغال بریتانیا جنگیده است و در نتیجه رقیب سیاسی اسقف **ماکاریوس** است).

تاریخ	وقایع
۲۷ ژانویهٔ ۱۹۷۴	مرگ ناگهانی (ایست قلبی) ژنرال **گرایواس** و جانشینی سرهنگ **یوانیس درتیلیس** در ریاست E.O.K.A
۳ ژوئیهٔ ۱۹۷۴	اسقف **ماکاریوس** حکومت آتن (دولت ژنرال **گیزیکیس**) را به تحریکاتی در جزیره متهم می‌کند و خواستار خروج افسران یونانی می‌شود. افسرانی که گارد قبرس را احاطه می‌کردند.
۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۷۴	کودتا (یونان)ی علیه **اسقف ماکاریوس**: فرار اسقف، پس از رهایی از سوء قصدی که برایش ترتیب داده شده بود. انتخاب **نیکلاس سامپسون**، عضو E.O.K.A هوادار سرسخت **انوزیس** به ریاست جمهوری.
۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۷۴	برای حفاظت از جامعهٔ ترک زبان قبرس، آنکارا نیروهایی به قبرس اعزام می‌دارد (نیروی هوایی، زرهی، دریایی). قبرس خود را برای یک جنگ ترک و یونانی آماده می‌کند.
۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۷۴	شورای امنیت سازمان ملل متحد آتش‌بس را به‌طرفین تحمیل می‌کند؛ استعفای **نیکلاس سامپسون**. تقسیم جزیره به دو بخش (شمال: تحت سلطهٔ ترک‌ها؛ جنوب: تحت سلطهٔ یونانی‌ها).
ژوئیهٔ ۱۹۷۴	درگیری‌ها و منازعات متعدد.
ژوئیهٔ ۱۹۷۵	اقدامات بین‌الملل برای بازنگری در جهت آرامش جزیره که طبق آن اسقف ماکاریوس در دسامبر ۱۹۷۵، پیروزمندانه وارد جزیره می‌شود.
۳ اوت ۱۹۷۷	مرگ اسقف **ماکاریوس**؛ جانشینی او در ریاست جمهوری: **کیپریانو**.

۹۵۸ـ آسیای مرکزی

۹۵۸/۳ـ مغولستان و کره

B ـ کره

● *جمهوری کره (کره جنوبی)*

تاریخ	وقایع
اکتبر ۱۹۶۹	همه پرسی برای ریاست جمهوری.
۲۷ آوریل ۱۹۷۱	انتخاب مجدد **پارک شونگ هی** به ریاست جمهوری.
۲۳ دسامبر ۱۹۷۲	**پارک شونگ [چونگ] هی** دوباره به ریاست‌جمهوری انتخاب می‌شود. نخست وزیر **کیم شونگ [چونگ]پیل** و بعد (در ۳۰ ژوئن ۱۹۷۷) **چوی کیوها**.

● *جمهوری دموکراتیک خلق کره (کره شمالی)*

تاریخ	وقایع
۱۹۶۸-۱۹۶۹	حوادث متعدد مرزی با کره جنوبی.
۱۹۷۲-۱۹۷۵	اصلاح قانون اساسی: **کیم ایل سونگ** همچنان رئیس دولت: نخست‌وزیر: **پارک سونگ چول. کیم ایل سونگ** به سیاست نزدیک شدن به کره جنوبی متمایل می‌شود و امید به وحدت دو کره را در آینده دارد.

۹۵۹ـ آسیای جنوب شرقی

کشورهای درون قاره (هندوچین)

B ـ تایلند

تاریخ	وقایع
۱۷ نوامبر ۱۹۷۱	مارشال **کیتی کاشورن**، طی کودتایی قدرت را در دست می‌گیرد.
۱۵ دسامبر ۱۹۷۲	قانون اساسی جدید: پادشاهی مشروطه (پادشاه: **بهومیبول آدو لیادج**: نخست‌وزیر: **کیتی کاشورن**.
اکتبر ۱۹۷۳	پایان عصر قدرت نظامیان به‌ویژه تحت فشار دانشجویان. نخست‌وزیر جدید: **سانیادارماساکتی** رئیس دانشگاه بانکوک.
۱۷ اکتبر ۱۹۷۴	قانون اساسی جدید (پادشاهی مشروطه).
۱۹ مارس ۱۹۷۵	رأی اعتماد به نخست‌وزیری **کوکریت پراموت** (حزب جنبش ملی). تایلند به تدریج در مسیر سیاست دیگر کشورهای آسیای جنوب شرقی قرار می‌گیرد.
۶ اکتبر ۱۹۷۶	کودتای نظامی: قانون اساسی جدید (۲۲ اکتبر). نخست وزیر: **تانین کرایویچین** قدرت اول کشور: ژنرال **شاماماند**.
مارس ۱۹۷۷	توافق ضدکمونیستی با مالزی.
۲۰ اکتبر ۱۹۷۷	کودتای نظامی.

C ـ لائوس

تاریخ	وقایع
۱۹۶۶-۱۹۶۹	گسترش حملات پاتت لائو که دو سوم کشور را در اختیار دارد.
۱۹۷۰-۱۹۷۲	تقسیم سیاسی لائوس به موازات تعهدات نظامیِ در رابطه با جنگ ویتنام تعقیب می‌شود. شرق کشور در اختیار نیروهای هوادار کمونیست، همان پاتت‌لائوی سابق و تغییر نام داده به جبههٔ میهنی لائو، به رهبری پرنس **سوفانوونگ** و بقیهٔ کشور در کنترل حکومت سلطنتی پرنس **سووانافوما** (هوادار آمریکا) مستقر در وینتیان است.

تاریخ	وقایع
۲۱ فوریه ۱۹۷۳	آتش‌بس و پایان بمباران ناحیهٔ تحت کنترل پاتت‌لائو توسط آمریکایی‌ها.
۵ آوریل ۱۹۷۴	دولت موقت اتحاد ملّی (G. P. U. N) با نخست‌وزیری **سووانافوما** و دو معاون اول نخست‌وزیر **لوآم‌انسی‌سی‌ینگ‌می** (وینتیان) و **فومی وُنگ وی‌شیت** (پاتت‌لائو).
مه ۱۹۷۵	پرنس **سوفانووُنگ** با حمایت سازمان‌های انقلابی (فدراسیون دانشجویان، اتحادیهٔ کارگران، اتحادیهٔ بانوان و...) به‌تدریج بی‌طرف‌ها و تجددگرایان وینتیان را از میدان بیرون می‌کند: نیروهای پاتت‌لائو کنترل خود بر جنوب لائوس را گسترش می‌دهند.
دسامبر ۱۹۷۵	فروپاشی پادشاهی. **سوفانووُنگ** رئیس‌جمهور و رئیس مجلس اعلای خلق؛ نخست‌وزیر: **کایسون فوم‌ویهان**.

D ـ کامبوج

تاریخ	وقایع
۱۹ مارس ۱۹۷۰	پرنس **سیهانوک** با یک کودتای نظامی واژگون شد. قدرت در اختیار ژنرال **لون نول**. در اواخر همین ماه هواداران **سیهانوک** در جنوب قیام کردند.
آوریل ۱۹۷۰	ورود ارتش ویتنام جنوبی به کامبوج.
مه ۱۹۷۰	قطع روابط سیاسی با **پکن**. پرنس **سیهانوک** در چین، دولت در تبعید را تشکیل می‌دهد.
۱۹ اکتبر ۱۹۷۰	اعلام حکومت جمهوری در کامبوج.
۲۸ نوامبر ۱۹۷۱	دخالت مجدد ویتنام جنوبی.
۱۰ مارس ۱۹۷۲	کودتای مارشال **لون‌نول** که خود را رئیس جمهور می‌نامد. یک کابینهٔ اجرایی (در هجدهم) توسط **م. سون نگوک تینه** تشکیل می‌شود.
۳۰ آوریل ۱۹۷۲	قانون اساسی جمهوری.
۲۴ آوریل ۱۹۷۳	مارشال **لون‌نول** فعالیت‌های پارلمان را به حالت تعلیق در می‌آورد. جنگ میان خِمرهای هوادار **لون‌نول** و **خمرهای** هوادار پادشاه قدیم (جبههٔ اتحادهای خمر F.U.N.K) ادامه می‌یابد.
۱۹۷۴-۱۹۷۵	پس از ماه‌ها نبرد پراکنده، ***خمرهای سرخ*** (عمدتاً: کشاورزان) فشار خود بر **پنوم پنه** را افزایش می‌دهند.
۳۰ مارس ۱۹۷۵	مسکوحکومت سلطنتی وحدت ملّی خمر (G.R.U.N.K) به رهبری پرنس **سیهانوک** در پکن را به عنوان حکومت رسمی کامبوج می‌شناسد: نخست‌وزیر **پن‌نوته** معاون نخست‌وزیر: **خیوسامفان**
اول آوریل ۱۹۷۵	استعفای **لون نول**؛ جانشینش **سوخام خوی** نیز مجبور به فرار می‌شود.
۱۷ آوریل ۱۹۷۵	ورود خمرهای سرخ به پنوم پنه؛ G.R.U.N.K به سرعت سیاست «روستاگرایی» کشور را به اجرا در می‌آورد. الغای قانون اساسی جمهوری **لون‌نول**.
۳ ژانویه ۱۹۷۶	قانون اساسی جدید (جمهوری دموکراتیک)؛ پرنس **نورودوم سیهانوک** رهبرِ کشور.
۲ آوریل ۱۹۷۶	استعفای **نورودوم سیهانوک**؛ جانشینی **خیوسامفان** نخست‌وزیر **نوئون چنا**.
۳۱ دسامبر ۱۹۷۷	قطع رابطه با ویتنام، متهم به تجاوز.

E ـ ویتنام

f ـ پایان جنگ ویتنام

تحول سیاسی. جمهوری دموکراتیک ویتنام (ویتنام شمالی) از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۵ کار سازماندهی کشور را همچنان با ادامهٔ جنگ با ویتنام جنوبی و متحدین آمریکایی آن تعقیب کرد. جنگی که کنفرانس پاریس (آغاز شده در ۱۳ مه ۱۹۶۸) به آن پایان داد. پس از مرگ رئیس جمهور **هوشی مینه** (سپتامبر ۱۹۶۹) **تون دوک ترانگ** به ریاست جمهوری انتخاب شد؛ رئیس مجلس، **فام وان دونگ**.

امّا برعکس جمهوری ویتنام (ویتنام جنوبی) *بی‌ثباتی سیاسی* شدیدی پیدا کرد که ناشی از شکست‌های نظامی، فشار آمریکایی‌ها، فساد مالی در رژیم و غیره و تضاد جناح‌های هوادار سرسخت جنگ و طرفداران ایجاد صلح از طریق گفت‌وگو بود.

علاوه بر آن دولت سایگون بایستی با G.R.P (دولت انقلابی موقت) که از جانب ویتنام شمالی حمایت می‌شد نیز می‌جنگید.

جدول زیر حاوی پاره‌ای مقاطع تحول سیاسی در ویتنام جنوبی است:

تاریخ	وقایع
۲۰ ژوئن ۱۹۶۵	رهبری نظامی: **نگوئین وان‌تیو** به عنوان رئیس جمهور و ژنرال **نگوئین کائوکی** نخست‌وزیر که در ۱۹۷۲ **تران وان هونگ** جانشین او شد.
۲۷ ژانویهٔ ۱۹۷۳	امضای معاهدهٔ پاریس؛ آتش‌بس، به رسمیت شناخته شدن G.R.P سازماندهی انتخابات عمومی، پیش بینی یکپارچگی.
۱۳ ژوئن ۱۹۷۳	توافق‌های جدید پاریس، الحاقیهٔ ۲۷ ژانویه.
اوت ۱۹۷۳	ازسرگیری نبرد در ویتنام جنوبی ـ میان ارتش ژنرال **تیو** و ارتش G.R.P.
اواخر ۱۹۷۳ اوایل ۱۹۷۴	پیشرفت‌های نظامی مقاومت‌ناپذیر نیروهای G.R.P.
۲۱ آوریل ۱۹۷۵	استعفای **تیو** که به تایوان پناهنده می‌شود. جانشینی **تران وان هونگ**.
۳۰ آوریل ۱۹۷۵	تسلیم ارتش در سایگون؛ G.R.P سازماندهی مجدد کشور را برعهده می‌گیرد؛ تغییر نام سایگون، نام جدید: **هوشی مینه‌ویل**.
۲۰ مه ۱۹۷۵	G.R.P به طور رسمی، حکومت را در دست می‌گیرد.
۲ ژوئیهٔ ۱۹۷۶	دولت جدید و متحد. نام جدید: جمهوری سوسیالیست ویتنام؛ قانون اساسی همان قانون قدیم ویتنام شمالی است (۱۹۶۰). رئیس‌جمهور: **تون دوک تان**، نخست‌وزیر: **فام وان دونگ**.
۹ سپتامبر ۱۹۷۷	ویتنام، صدوچهل‌وهشتمین دولت عضو سازمان ملل متحد.

۹۵۹/۲ـ کشورهای جزیره‌ای آسیای جنوب شرقی

A ـ مالزی

تاریخ	وقایع
مه ۱۹۶۹	مخالفت میان مالزیایی‌ها و چینی‌ها باعث شورش‌های خشونت‌آمیزی در **کوالالامپور** می‌شود که سرکوب از سوی ارتش را به دنبال دارد. اعلام وضع اضطراری. پرنس **عبدالرحمان** یک دولت موقت تشکیل می‌دهد. دستگیری و توقیف مخالفان.
۲۱ سپتامبر ۱۹۷۰	**سلطان عبدالحلیم** معظم شاه، جانشین **اسماعیل نصیرالدین‌شاه**.
۳۱ مه ۱۹۷۴	برقراری روابط سیاسی با چین (سیاست **تون عبدالرزاق**، نخست وزیر).
۱۹۷۶	به قدرت رسیدن **حسین عون** نخست‌وزیر محافظه‌کار و ضد کمونیست.
مه ۱۹۷۷	توافق ضدکمونیستی با تایلند.

B ـ اندونزی

تاریخ	وقایع
آغاز ۱۹۶۹	شورش *ایریان غربی*. عملیات متعدد ضد کمونیستی.
۳ ژوئیهٔ ۱۹۷۱	انتخاب نمایندگان مجلس: موفقیت حزب دولتی (ژنرال **سوهارتو**).
۱۹۷۲	بهبود قابل توجه اقتصادی (اندونزی یکی از تولیدکنندگان نفت است)، نرخ تورم که در ۱۹۶۶ ششصد درصد بود به ۲ درصد می‌رسد.
۲۲ مارس ۱۹۷۳	انتخاب مجدد ژنرال **سوهارتو** به ریاست جمهوری و ریاست کابینه.
۱۷ ژوئیه ۱۹۷۶	تمامیت جزیرهٔ تیمور.
مه ۱۹۷۷	انتخابات مجلس قانونگذاری: پیروزی حزب طرفدار حکومت (گلکار).

C ـ جمهوری فیلیپین

تاریخ	وقایع
۱۷ ژانویهٔ ۱۹۷۳	قانون اساسی جدید که به رئیس جمهور **ا. مارکوس** اجازه می‌دهد مادام العمر بر سر قدرت باقی بماند.
۱۹۷۳-۱۹۷۴	تنش میان دولت **فرناندو.ا.مارکوس** (کاتولیک) و نهضت‌های جدایی طلب مسلمانان جنوب. مداخلهٔ نظامی نیروهای دولتی.
مه ۱۹۷۵	برقراری روابط سیاسی با چین.
۱۷ اکتبر ۱۹۷۶	همه پرسی: تحکیم موقعیت **فرناندو.ا.مارکوس**.

۹۶ ـ تاریخ آفریقا

۹۶۱ـ کشورهای بربرستان تونس و لیبی

۹۶۱/۲ـ تونس و لیبی

B ـ تونس در عصر حاضر

تاریخ	وقایع
۲ نوامبر ۱۹۶۹	انتخاب مجدد **بورقیبه** به ریاست جمهوری.
۲۸ ژوئن ۱۹۷۲	بازدید رسمی رئیس جمهور **بورقیبه** از پاریس.
۳ نوامبر ۱۹۷۴	**بورقیبه**: رئیس جمهورِ مادام‌العمر تونس که **هدی نویره** را به‌عنوان جانشین خویش انتخاب می‌کند.
۲۸ دسامبر ۱۹۷۷	تغییراتی در کابینه؛ سخت گیرتر شدن رژیم.

C ـ لیبی

تاریخ	وقایع
ژوئن ۱۹۷۰	اوج قدرت‌گیری عرب در تریپولی.
ژوئیهٔ ۱۹۷۰	ملی کردن شرکت‌های نفتی.
اوت ۱۹۷۰	کنفرانس کشورهای عرب بدون حضور الجزایر و ایران در تریپولی.
آوریل ۱۹۷۱	طرح تشکیل فدراسیون با مصر و سوریه.
۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۷۲	رهبری **عبدالسلام جلود** در مقام ریاست کابینه.
۵ آوریل ۱۹۷۴	سرهنگ **قذافی** بیرون از وظایف سیاسی و اداری (ولی رئیس دولت و حکومت باقی می‌ماند).
تابستان ۱۹۷۴	سردی روابط با مصر.
آوریل ۱۹۷۵	
۱۷ نوامبر ۱۹۶۷	قانون اساسی جدید: برقراری جمهوری خلقی عربِ لیبی.
۱۹۷۷	برقراری «قدرت مستقیم خلقی» (سخت‌تر شدن رژیم).

۹۶۲ـ مصر

۹۶۲/۲ـ جمهوری متحدهٔ عربی

تاریخ	وقایع
ژوئنهٔ ۱۹۷۰	رئیس جمهور **عبدالناصر** طرح صلح پیشنهادی **راجرز** را می‌پذیرد.
۲۸ سپتامبر ۱۹۷۰	مرگ **رئیس عبدالناصر**، تشییع جنازهٔ ملّی: اول اکتبر.
۱۶اکتبر ۱۹۷۰	انتخاب **انورسادات** به ریاست جمهوری.
۴ فوریهٔ ۱۹۷۱	اعلام آتش بس با اسرائیل.
۲ مه ۱۹۷۱	برکناری **علی صبری** معاون رئیس‌جمهور و پاکسازی *اتّحاد سوسیالیست* (هوادار شوروی).
۲۷ مه ۱۹۷۱	پیمان دوستی و همکاری با شوروی، پس از بازدید **پادگورنی** از قاهره.
اول سپتامبر ۱۹۷۱	*جمهوری متحدهٔ عربی* پس از همه‌پرسی «قانون اساسی در مورد وحدت جمهوری‌های عرب» (مصر، لیبی، سوریه) دوباره به جمهوری عربی مصر تغییر نام می‌دهد.
۱۶ ژانویهٔ ۱۹۷۲	تشکیل دولت جدید به ریاست **عزیز صدقی**.
۸ ژوئن ۱۹۷۲	از سرگیری روابط سیاسی با جمهوری فدرال آلمان.
۱۸ ژوئیهٔ ۱۹۷۲	اخراج ۲۰/۰۰۰ مشاور نظامی شوروی از ۱۹۷۰، همزمان **انورسادات** به آمریکا و عربستان سعودی متمایل می‌شود.
۲۴ مارس ۱۹۷۳	استعفای **صدقی**. سادات خود ریاست کابینه را برعهده می‌گیرد.
۶-۲۲اکتبر ۱۹۷۳	**جنگ کیپور.**
۲۸ فوریهٔ ۱۹۷۴	از سرگیری رسمی روابط سیاسی با ایالات متحده که حمایت مالی بسیار مهمی از مصر به عمل می‌آورد.
۲۱ دسامبر ۱۹۷۴	افتتاح کنفرانس ژنو در مورد خاورمیانه.
۱۹۷۴-۱۹۷۵	گسترش سیاست هوادار آمریکایی رئیس جمهور **سادات**.
۵ ژوئن ۱۹۷۵	بازگشایی کانال سوئز (که از زمان جنگ شش روزه بسته بود).
۱۶ مه ۱۹۷۶	انتخاب مجدد **انوسادات** به ریاست جمهوری، نخست وزیر، **ممدوح سالم**.
ژانویه ۱۹۷۷	آشتی مجدد با اردن.

۹۶۳ـ اتیوپی و سومالی

۹۶۳/۱ـ اتیوپی

تاریخ	وقایع
نوامبر ۱۹۷۰	آشتی مجدد با ایتالیا. فشار شورشیان در *اریتره*.
فوریه ۱۹۷۴	آغاز یک بحران شدید داخلی (آشوب، اعتصاب، تمرد نظامیان).
۱۲ سپتامبر ۱۹۷۴	**نجاشی هایل سلاسی** را یک شورای نظامی (ژنرال **امان آندوم**) خلع می‌کند. استقرار یک شورای حکومت نظامی موقت.
۲۳ نوامبر ۱۹۷۴	برکناری و اعدام **آندوم** به همراه حدود شصت شخصیت سیاسی (از جمله **ماکونن**). جانشینی ژنرال **تفری بانت** (میانه‌رو).
۲۰ دسامبر ۱۹۷۴	تصویب یک برنامهٔ حکومتی سوسیالیست (اصلاحات ارضی، ملی کردن‌ها، رهبری‌های ناحیه‌ای) از سویی دیگر **تفری بانت** مبارزه‌ای شدید با شورشیان جدایی طلب ارتیره را آغاز می‌کند.
۱۹۷۵	در ایالات مختلف (*آفار، اتیوپی*، قبایل سومالیایی *اوگادن*، **گوجام** و اراضی **گالاّ** و غیره) تمایلات متعدد جدایی طلبانه پیدایش می‌یابد.
۳ فوریهٔ ۱۹۷۷	کودتای نظامی: کشته‌شدن **تفری بانت**؛ سرهنگ دوم **منگیتسو هایل مریم** رئیس شورای حکومت نظامی موقت؛ اعدام‌های متعدد. کاهش کمک آمریکا به اتیوپی و تشدید جنگ در **گوجام** و اراضی **گالاّ**.

۹۶۳/۲ـ سومالی و ساحل سومالیایی

A ـ سومالی

تاریخ	وقایع
۱۵اکتبر ۱۹۶۹	قتل رئیس‌جمهور **علی شرماک**.
۲۱اکتبر ۱۹۶۹	کودتای ژنرال **محمّد زیادباره** [زیادبار].
۱۹۷۲-۱۹۷۳	ادعاهایی در مورد اراضی آفار و عیسا، شمال کنیا، اوگادن (اتیوپی). نزدیکی با شوروی.
۱۱ ژوئیه ۱۹۷۴	توافق‌هایی با شوروی.
اول ژوئیه ۱۹۷۶	انحلال شورای عالی انقلاب که اختیارات خود را به حزب سوسیالیست انقلابی سومالی می‌دهد.

۹۶۴ـ مراکش

۹۶۴/۲ـ عصر استعمار و استقلال

تاریخ	وقایع
۱۶ دسامبر ۱۹۶۹	فرانسه و مراکش روابط سیاسی خود را دوباره برقرار می‌کنند؛ روابطی که پس از قضیهٔ **بن‌بر**که قطع شده بود.
۲۱ دسامبر ۱۹۶۹	کنفرانس عالی عرب در **رباط**. شرکت سازمان آزادیبخش فلسطین در این کنفرانس. شکست مذاکرات در ۲۳ دسامبر.
ژوئیه ۱۹۷۰	تصویب تغییر قانون اساسی در همه‌پرسی.
۱۰ ژوئیه ۱۹۷۱	سوء قصد به جان شاه در کاخ؛ کشته شدن ژنرال **مذبوح** طراح سوء قصد. فشار.
۶ اوت ۱۹۷۱	اصلاحات کابینه: **لامرانی**: نخست‌وزیر؛ ژنرال **اوفقیر** وزیر دفاع.
اول مارس ۱۹۷۲	تصویب قانون اساسی با اکثریت قاطع.
۱۲ مارس ۱۹۷۲	کابینهٔ جدید لامرانی.
۱۶ اوت ۱۹۷۲	سوء قصد جدید علیه شاه‌حسن دوم به رهبری ژنرال **اوفقیر** وزیر دفاع. سوء قصد نافرجام ماند و **اوفقیر** کشته شد. کابینهٔ جدید **احمد عثمان**.
اکتبر ۱۹۷۴	گردهمایی سران عرب در رباط؛ تأیید **یاسرعرفات**. شاه‌حسن دوم سیاست فتح مجدد *صحرای اسپانیا* (غنی و مشهور به خاطر داشتن فسفات؛ غنی‌ترین منطقهٔ فسفات در جهان) را در پیش می‌گیرد.
۱۹۷۶	الحاق صحرای غربی پس از **پیشروی سبز**. نزدیکی با موریتانی (منافع مشترک در صحرا).
مه ۱۹۷۷	دخالت نظامی در زیهر.
۳ ژوئن ۱۹۷۷	انتخابات مجلس، مقدمهٔ ایجاد «دموکراسی» در مراکش؛ پیروزی حزب دولتی *استقلال طلبان* (۸۱کرسی از مجموع ۱۷۶ کرسی) و حزب **استقلال** (۴۵کرسی).
۱۰اکتبر ۱۹۷۷	کابینهٔ جدید با اکثریت اعضاء از حزب استقلال.

۹۶۵ـ الجزایر

۹۶۵/۲ـ الجزایرِ مستقل

تاریخ	وقایع
ژانویهٔ ۱۹۷۱	ممنوعیت بارگیری کشتی‌های نفتکش فرانسوی.
۲۴ فوریه ۱۹۷۱	کنترل اکثر شرکت‌های نفتی فرانسوی توسط دولت الجزایر.
۸ نوامبر ۱۹۷۱	منشور اصلاحات ارضی.
۱۹۷۲-۱۹۷۳	پیشرفت‌های اقتصادی؛ بهبود موازنهٔ تجاری.
۵ سپتامبر ۱۹۷۳	کنفرانس رؤسای کشورهای غیر متعهد در *الجزایر*.
فوریه ـ مارس ۱۹۷۴	سفر رئیس‌جمهور **بومدین به** خاورمیانه.
۱۹ نوامبر ۱۹۷۶	همه‌پرسی: تأیید قانون اساسی جدید (جمهوری دموکراتیک و خلقی). برقراری یک رژیم ریاست جمهوری.
۱۰ دسامبر ۱۹۷۶	انتخاب **حواری بومدین** به ریاست جمهوری با ۹۹ درصد آراء.
۲۵ فوریهٔ ۱۹۷۷	انتخابات مجلس: حزب نجات ملی F.L.N تنها حزب کشور ۲۶۱کرسی از مجموع ۲۶۱کرسی را به دست می‌آورد.
۱۹۶۷-۱۹۷۷	سیاست خارجی: تنش با مراکش و موریتانی در مورد صحرای غربی.

۹۶۶ـ آفریقای مرکزیِ شمال

۹۶۶/۳ـ کشورهای مستقل آفریقای معاصر و مشکلات آنان

کشور	تاریخ	وقایع
بنین (داهومی سابق)	۱۰ دسامبر ۱۹۶۹	واژگونی حکومت **زینسو** طی یک کودتای نظامی؛ پس از یک شورای حکومتی به رهبری ب.ا.دوسوزا، بنیانگذاری یک شورای ریاست جمهوری (۷ مه ۱۹۷۲) به ریاست ژوستن آهوماذِبه (دیگر اعضاء: **سورومیگان و هوبرت ماگا**).
	۲۶اکتبر ۱۹۷۲	کودتای نظامی، با تمایلات سوسیالیستی؛ رئیس دولت جدید سرگرد **ماتیوکرکونو**
	۱۸اکتبر ۱۹۷۳	بنیانگذاری شورای ملی انقلاب (C.N.R).
	۳۰ نوامبر ۱۹۷۵	تغییر نام *داهومی* به جمهوری *خلق* بنین.
	۱۹۷۷	قانون اساسی جدید؛ رئیس‌جمهور **ماتیوکرکونو**.
کامرون	۲۱ مه ۱۹۷۲	همه‌پرسی: آری به جمهوری متحد (ونه فدرال مانند سال ۱۹۶۱) کامرون. رئیس‌جمهور: **احمدوآهیجو**؛ نخست‌وزیر **مونا تاندنگ**.
	۳ ژوئیهٔ ۱۹۷۲	حذف مقام نخست‌وزیری.
	۵ آوریل ۱۹۷۵	انتخاب مجدد، **احمدو آهیجو** برای ۵ سال به ریاست جمهوری.
دماغهٔ سبز	۵ ژوئیهٔ ۱۹۷۵	اعلام استقلال. دولت جدید به رهبری **آریستید پریرا** و نخست وزیری **پدروپییر** و اشتراک مدیریت با **گینهٔ بیسائو** در امور حزب آفریقا برای استقلال **گینهٔ بیسائو و جزایر دماغهٔ سبز** (P.A.I.G.C).

ساحل عاج	۲۹ نوامبر ۱۹۷۰	انتخاب مجدد **هوفوئت ـ بوانیی** به ریاست جمهوری.
	دسامبر ۱۹۷۱	آشتی مجدد باسنگال.
جیبوتی		پنجاه و یکمین کشور آفریقایی که در ۲۷ ژوئن ۱۹۷۷ به استقلال رسید (همان سرزمین قدیم ***آفارها*** و عیساهای فرانسه است). رئیس‌جمهور: **حسن گولد آپتیدون** منتخب ۲۴ ژوئن.
امپراتوری آفریقای مرکزی	فوریهٔ ۱۹۷۲	ژنرال **بوکاسا**: رئیس جمهور مادام‌العمر.
	۴ دسامبر ۱۹۷۶	قانون اساسی جدید، برقراری حکومت پارلمانی؛ امپراتور: **بوکاسای اول**؛ نخست‌وزیر **آنژیاتاس**.
	۴ دسامبر ۱۹۷۷	تاجگذاری امپراتور **بوکاسای اول**.
گامبیا	۲۳ آوریل ۱۹۷۰	تصویب قانون اساسی؛ رئیس دولت و رهبر حکومت: **دائوداجاوارا** (حزب ترقیخواهِ مردم).
	۲۹ مارس ۱۹۷۲ و ۵ آوریل ۱۹۷۷	انتخاب مجدد **دائوداجارادا**.
غنا	۲۲ اوت ۱۹۶۹	قانون اساسی جمهوری ؛ رئیس‌جمهور: **آکوفو ـ آدو**: نخست‌وزیر: **کوفی بوسیا**.
	۱۳ ژانویهٔ ۱۹۷۲	کودتای نظامی؛ رئیس دولت و نخست‌وزیر: سرهنگ **آشه آمپونگ** که ممنوعیت احزاب سیاسی را آغاز می‌کند.
گینه	اول ژانویهٔ ۱۹۶۸	انتخاب مجدد **سکوتوره** به ریاست جمهوری.
	آوریل ۱۹۷۲	ایجاد مقام نخست‌وزیری که به **لانسانابنائُگی** می‌رسد.
	مه ۱۹۷۲	آشتی مجدد باسنگال.
	۲۷ دسامبر ۱۹۷۴	سومین انتخاب **سکوتوره**.
گینهٔ بیسائو	۲۴ سپتامبر ۱۹۷۳	اعلام استقلال ***گینهٔ*** **بیسائو**، مستعمرهٔ قدیم پرتغال.
	۲ نوامبر ۱۹۷۳	شناسائی از سوی سازمان ملل متحد. قانون اساسی سال ۱۹۷۳، رئیس شورا: **لویی کابرال دوآلمیدا**.
	۱۰ نوامبر ۱۹۷۴	شناسایی استقلال کشور از سوی پرتغال.
	۱۳ مارس ۱۹۷۷	انتخاب مجدد **ل. کابرال** به ریاست جمهوری.
گینهٔ استوائی	۲۹ سپتامبر ۱۹۶۸	رئیس جمهور: **فرانسیسکو ماسیاس نگوما** که رژیم دیکتاتوری سختی را حاکم می‌کند.
	۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۷۷	اعلام **ف. نگوما** به عنوان رئیس جمهور مادام‌العمر.
ولتای علیا	۱۴ ژوئن ۱۹۷۰	بازنگری در قانون اساسی.
	فوریهٔ ۱۹۷۴	رئیس‌جمهور (ژنرال **لامیزانا**) قانون اساسی را لغو و مجلس ملی را منحل می‌کند؛ ممنوعیت تمام احزاب و برقراری رژیم حزب واحد.
لیبریا	۲۳ ژوئیهٔ ۱۹۷۱	مرگ **ویلیام تویمان**، معاون رئیس‌جمهور **ویلیام تولبرت** جانشین او.
مالی	۱۹ نوامبر ۱۹۶۸	کودتای نظامی، ستوان **موسی ترائوره** جای **مودیبوکیتا** را می‌گیرد. رژیم سخت استبدادی پس از یک تسویهٔ سیاسی سخت.
موریتانی	۸ اوت ۱۹۷۱	انتخاب **مختار اولددادا** برای سومین بار به ریاست جمهوری.
	۱۹۷۳	افشای توافق‌های همکاری با فرانسه.
	۸ اوت ۱۹۷۶	انتخاب **مختار اولد دادا** (چهارمین بار).
	۱۹۷۶ـ۱۹۷۷	***موریتانی*** باید با شورشیان قوم ***صحراوی*** (صحرای غربی) به تحریک جبههٔ پولیساریو بجنگد. جمهوری دموکراتیک صحراوی در ۲۷ فوریهٔ ۱۹۷۶ اعلام می‌شود و یک دوجین کشور آفریقایی ترقیخواه (از جمله الجزایر) آن را به رسمیت می‌شناسند.
نیجر	اول اکتبر ۱۹۷۰	انتخاب **هامانی دیوری** برای سومین بار به ریاست جمهوری.
	آوریل ۱۹۷۴	کودتای نظامیِ نایب سرهنگ **سئینی کونچ**.
نیجریه	ژانویهٔ ۱۹۷۰	پایان جنگ ***بیافرا***، **اوجوکوُ** به ساحل عاج پناهنده می‌شود.
	۲۹ ژوئیهٔ ۱۹۷۵	ژنرال **محمّد** رژیم ژنرال **یاکوبوگووُن** را واژگون می‌کند.
	۱۳ فوریهٔ ۱۹۷۶	کودتا: کشته‌شدن ژنرال **محمّد**، ژنرال **اولوسگون اویاسانجو** جانشین او می‌شود.
سائوتومه و پرنسیپ		مستعمرهٔ قدیم پرتغال، استقلال در ۱۲ ژوئیهٔ ۱۹۷۵، رییس حکومت میگوئل بینتودا کاستا.
سنگال	۲۸ ژانویهٔ ۱۹۷۳	انتخاب **لئوپولدسدار سنگور** برای چهارمین بار به ریاست جمهوری.
سییرالئون	۲۱ آوریل ۱۹۷۱	تغییراتی در قانون اساسی، رئیس جمهور و نخست‌وزیر: **سیاکاپروبین استیونس** انتخاب مجدد در ۲۶ مارس ۱۹۷۶.
سودان	۱۳ اوت ۱۹۷۱	قانون اساسی موقت. برقراری جمهوری دموکراتیک سودان.
	۱۲ اکتبر ۱۹۷۱	انتخاب **نُمیری** به ریاست جمهوری، معاون رئیس‌جمهور: **آبل آلیه**.
	۱۹۷۲	خلع سلاح حزب کمونیست سودان (توقیف‌ها، محاکمات و غیره).
	۹ اوت ۱۹۷۶	**نُمیری** مقام ریاست دولت را به **رشیدالتکربکر** می‌سپارد.
	۳ آوریل ۱۹۷۷	انتخاب مجدد **نمیری** به ریاست جمهوری.
چاد	۱۵ ژوئن ۱۹۶۹	**فرانسوا تومبالبای**: انتخاب مجدد به ریاست جمهوری.
	۱۳ آوریل ۱۹۷۵	کودتای نظامی به رهبری ژنرال **فلیکس مالوم**. کشته شدن **تومبالبای**.
توگو	۹ ژانویهٔ ۱۹۷۲	تأیید مسئولیت‌ها و اختیارات ژنرال **ایادِما** طی رفراندوم که قانون اساسی را به حالت تعلیق در می‌آورد.

۹۶۷ـ آفریقای مرکزی جنوب

ن.ک به جدول صفحهٔ بعد.

۹۶۸ـ آفریقای جنوبی

B ـ جمهوری آفریقای جنوبی (اتحادیهٔ آفریقای جنوبی سابق) و رودزیا

b) جمهوری آفریقای جنوبی

تاریخ	وقایع
اوت ۱۹۷۱	بازدید رئیس‌جمهور **باندا** (مالاوی): این اولین بازدید یک رهبر دولت سیاهپوست از کشوری است که در آن ***آپارتاید*** حاکم است.
۱۹۷۲-۱۹۷۳	«بایکوت» تدریجی آفریقای جنوبی از سوی بعضی از کشورهای اروپایی (قطع تحویل سلاح و غیره) به‌دلیل *آپارتاید* معمول در حکومتِ *پرِتوریا*.
۲۴ آوریل ۱۹۷۴	حزب ناسیونالیست (حزب نخست‌وزیر **ب.جی.ورستر**) ۱۲۲ کرسی از ۱۶۹ کرسی را در انتخابات به‌دست می‌آورد.
۶ مارس ۱۹۷۴	کنفرانس *پرِتوریا* بین **ورستر** و رهبران **بانتو** به منظور بررسی ایجاد یک دولت آفریقای جنوبی از ملیت‌ها (یک دولت «سفیدپوست» و دولت‌های ***بانتو*** که بعضی از آن‌ها می‌توانند به استقلال دست یابند). رقبای **ورستر** در پارلمان بیشتر هوادار یک فدراسیون چند ملیتی هستند.
۲۱ فوریهٔ ۱۹۷۵	**نیکلاس دیه دریچ**، رئیس‌جمهور جدید.
۱۹۷۶-۱۹۷۷	گسترش دامنهٔ درگیری‌های نژادی، پس از اعتصابات **سووتو** (ژوهانسبورگ) در ژوئن ۱۹۷۶.

c) رودزیا

تاریخ	وقایع
۲ مارس ۱۹۷۰	اعلام جمهوری. انحلال پارلمان. بریتانیای کبیر خواستار گردهمایی شورای امنیت می‌شود که تصمیم ناعادلانه‌ای می‌گیرد.
۱۰ آوریل ۱۹۷۰	انتخابات مجلس: اکثریت متعلق به حزب **یان اسمیت**.
۱۴ آوریل ۱۹۷۰	انتخاب **کلیفورد دوپون** به ریاست جمهوری.
۲۴ نوامبر ۱۹۷۱	امضای پیمانی میان انگلستان و رودزیا در ***سالزبوری***.
مه ۱۹۷۲	مخالفت با توافق‌های ***سالزبوری*** از سوی ناسیونالیست‌های سیاهپوست که خواستار حقوق سیاسی اکثریت می‌شوند. حقوقی که در این توافقنامه مشروحاً تضمین نشده است.
۱۰ دسامبر ۱۹۷۵	**جان راتال** رئیس حکومت.
ژوئن ۱۹۷۶	افتتاح کنفرانس ژنو با بریتانیا.
۱۹۷۶-۱۹۷۷	آشوب‌های متعدد نژادی، درگیری‌های مرزی با *موزامبیک*، *بتسوانا* و *زامبیا*.

۹۶۹ـ ماداگاسکار

تاریخ	وقایع
اول ژوئن ۱۹۷۱	توقیف معاون رئیس‌جمهور **رزامپا** به اتهام توطئه علیه رئیس‌جمهور **تسیرانانا**.
۳۰ ژانویهٔ ۱۹۷۲	انتخاب **تسیرانانا** برای سومین بار به ریاست جمهوری.
مه ۱۹۷۲	شورش دانشجویان در ***تاناناریو***، ژنرال **رامانانتسوما** رئیس ستاد کل ارتش، اختیارات تام می‌گیرد.
۸ اکتبر ۱۹۷۲	همه‌پرسی، اختیارات کاملِ ژنرال **رامانانتسوما** برای پنج سال. لغو قانون اساسی سال ۱۹۵۹، تأسیس یک شورای ملی خلق که جای پارلمان موقت را می‌گیرد.
۵ فوریهٔ ۱۹۷۵	ژنرال **رامانانتسوما** اختیارات خود را به سرهنگ **راتسی ماندراوا** تفویض می‌کند که در ۱۱ فوریه کشته می‌شود.
۱۲ فوریهٔ ۱۹۷۵	شکل‌گیری یک کمیتهٔ ملیِ رهبری نظامی تحت فرماندهی ژنرال **آندریامانهوزا**؛ توقیف رهبران سوسیالیست.
۱۵ فوریهٔ ۱۹۷۵	نظامیان کمیتهٔ ملی، **دیدیه راتسیراکا** را به عنوان رئیس‌جمهور و رئیس دولت بر می‌گزینند؛ کمیته جای خود را به یک شورای عالی انقلاب می‌دهد.
۲۱ دسامبر ۱۹۷۵	قانون اساسی جدید در همه‌پرسی تصویب می‌شود.
۳۰ ژوئیهٔ ۱۹۷۶	نخست‌وزیر: **ژوستن راکوتونیانا**.

۹۶۷/۲ـ کشورهای مدرن آفریقای جنوب استوا

کشور	تاریخ	وقایع
آنگولا	۱۱ نوامبر ۱۹۷۵	کشور مستقل؛ رئیس‌جمهور: **آگوستینونتو**؛ نخست‌وزیر: **لوپودو ناسیمنتو.**
	۲۷ مه ۱۹۷۷	کودتای نافرجام.
بتسوانا	۲۶اکتبر ۱۹۷۴	انتخاب مجدد **سرتس خاما** به ریاست جمهوری.
بروندی	۱۹۷۲	شورش **هوتوها** که توسط **توتسی‌ها** در خاک و خون سرکوب می‌شود، سلطهٔ نژادی توتسی بر کشور.
	۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۷۲	نخست‌وزیر: **آلبن نایامویا**؛ خلع از مقام در ۵ ژوئن ۱۹۷۳.
	اول نوامبر ۱۹۷۶	کودتای نظامی: به قدرت رسیدن سرهنگ دوم **ژان باپتیست باگازا.**
کنگو	۳ ژانویهٔ ۱۹۷۰	قانون اساسی و تأسیس جمهوری خلقی، رئیس دولت و رئیس شورای ملی سرگرد **مارین نگوابی.**
	۲۴ ژانویهٔ ۱۹۷۳	قانون اساسی جدید. نخست‌وزیر: **هنری لوپز.**
	۱۹ مارس ۱۹۷۷	ترور سرگرد **مارین نگوابی**. متهم به توطئهٔ **ماسامبا ـ دبا**، اعدام بدون محاکمه.
	۳ آوریل ۱۹۷۷	رئیس حکومت: سرهنگ **یوآخیم یهومبی ـ اوپانگو.**
کومور		مستعمرهٔ قدیم فرانسه که پس از همه‌پرسی ۲۲ دسامبر ۱۹۷۴ استقلال خود را در ۶ ژوئیهٔ ۱۹۷۵ اعلام می‌کند. به‌رسمیت شناخته‌شدن استقلال در ۳۱ دسامبر ۱۹۷۵. رئیس دولت: *علی سلیح.*
	۸ فوریهٔ ۱۹۷۶	جزیرهٔ **مایوت** طی همه‌پرسی خواستار باقی ماندن در جمهوری فرانسه می‌شود.
گابن	۲۵ فوریهٔ ۱۹۷۳	انتخاب مجدد **ا.ب.بونگو**به ریاست جمهوری. توسعهٔ اقتصادی وابسته به استخراج چاه‌های نفت (گروندن) و معادن منگنز (موآندا).
	۱۵ آوریل ۱۹۷۵	قانون اساسی جدید: برقراری رژیم جمهوری؛ نخست‌وزیر: **لئون مبیان.**
کنیا	۲۲ نوامبر ۱۹۶۹	انتخاب مجدد **جوموکنیاتا** به ریاست جمهوری.
	۲۰ سپتامبر ۱۹۷۴	سومین انتخابِ **جوموکنیاتا.**
لسوتو	فوریهٔ ۱۹۷۰	تعلیق قانون اساسیِ پادشاهی؛ نخست‌وزیر **لئابوا جوناتان** قدرت کامل را در دست می‌گیرد ولی **موشوئشودوم** همچنان پادشاهِ لسوتو باقی می‌ماند.
مالاوی	اوت ۱۹۷۱	تمایل رئیس‌جمهور **باندا** به سمت جمهوری آفریقای جنوبی با هدف بررسی مسألهٔ نژادی در آفریقا.
جزیرهٔ موریس	۱۲ مارس ۱۹۶۸	مستقل: نخست‌وزیر **سیوُزاگور راگولام** (حزب کارگر)؛ حکمران انتصابی ملکهٔ انگلستان: **جان رنی.**
	۱۹۷۲-۱۹۶۸	مخالفت نهضت شبه نظامی موریس (M.M.M) با دولت؛ اعلام حالت اضطراری تا ۱۹۷۳.
	۱۹۷۲	حکمران؛ **سر عبدالرحمان محمّد.**
	۲۰ دسامبر ۱۹۷۶	انتخابات مجلس: پیروزی جناح چپ (۳۴کرسی از ۷۰کرسی) **ولی‌رام گولام** همچنان بر سر قدرت.
موزامبیک		مستعمرهٔ سابق پرتغال در ۲۵ ژوئن ۱۹۷۵ مستقل شد. رئیس دولت **ساموراموئیس ماشل.**
اوگاندا	۲۵ ژانویهٔ ۱۹۷۱	کودتای نظامی: ژنرال **عیدی امین دادا** حکومت رئیس جمهور **میلتون اوبوت** راواژگون و نژاد او را به خاک و خون می‌کشد (قبیلهٔ لانگیس‌ها). قطع رابطه با اسرائیل.
	۱۹۷۲-۱۹۷۱	اخراج آسیایی‌ها و هیئت‌های نظامی بریتانیایی، ملی کردن شرکت‌ها فشار داخلی؛ درگیری با **تانزانیا.**
	۱۹۷۴-۱۹۷۳	ادامهٔ فشار و کشتار: **عیدی امین دادا** به طرز چشمگیری از سازمان آزادیبخش فلسطین حمایت می‌کند.
	۲۵ ژوئن ۱۹۷۶	عیدی امین دادا: رئیس جمهورِ مادام‌العمر.
روندا	۵ ژوئیهٔ ۱۹۷۳	کودتای نظامی ژنرال **جووِنال هیاریی‌ما**که رئیس‌جمهور **گرگوار کایباندا** را سرنگون می‌کند.
سیشل		مستعمرهٔ قدیم بریتانیاکه در ۲۸ ژوئن ۱۹۷۶ مستقل شد.
	۵ ژوئن ۱۹۷۷	کودتایی که رئیس‌جمهور اسبق **جیمز مانشام** را سرنگون می‌کند و جای او را به **فرانس آلبرت رنه** می‌دهد. تعلیق قانون‌اساسی سال ۱۹۷۰.
سوازیلند	۶ سپتامبر ۱۹۶۸	استقلال. رئیس حکومت؛ پادشاه **سوبهوزای دوم**؛ نخست‌وزیر: **موخوزینی دیامینی.**
	۱۲ آوریل ۱۹۷۳	لغو قانون اساسی سال ۱۹۶۸؛ قدرت کامل در اختیار **سوبهوزای دوم.**
تانزانیا	اول نوامبر ۱۹۷۰	**جولیوس نایِرِره** یک‌بار دیگر به‌ریاست جمهوری انتخاب می‌شود.
	۷ آوریل ۱۹۷۲	ترور **عبدلامانی کاروم**، معاون ریاست جمهوری تانزانیا و رهبرِ *زنگبار.*
	اول نوامبر ۱۹۷۵	**جولیوس.ک. نایِره** منتخب ریاست جمهوری برای چهارمین بار.
ترانسکِی		کشوری مستقل از ۲۶اکتبر ۱۹۷۶ (همان با نهوستان قدیم). رئیس‌جمهور: **بوتاسیگکان**؛ نخست‌وزیر: **کایزر ماتانزیما**. این کشور را هیچ یک از دولت‌های بزرگِ قدرتمند نه در دنیا و نه در آفریقاکه ـ به‌درستی ـ آن را نمایشی از جمهوری آفریقای جنوبی می‌دانند، به رسمیت نشناخته‌اند.
زئیر	اول نوامبر ۱۹۷۰	انتخاب مجدد **موبوتو** به ریاست جمهوری.
	۷ دسامبر ۱۹۷۰	الحاقیهٔ قانون اساسی اولین جایگاه را به تنها حزب کشور یعنی نهضت خلق انقلابی می‌دهدکه **موبوتو** رهبر آن است.
	۲۷ اوت ۱۹۷۱	جمهوری دموکراتیک کنگو نام *زئیر* می‌گیرد.
	۱۷ آوریل ۱۹۷۲	خروج زئیر از O.C.C.A.M.
	مارس ۱۹۷۷	تلاش در جهت دست اندازی ایالت **کاتانگا** توسط عوامل آمده از *آنگولا*: زئیرکمک نظامی مراکش و فرانسه را به دست می‌آورد.
زامبیا	۱۹ دسامبر ۱۹۶۸	انتخاب مجدد **کِنِث کائوندا** به ریاست جمهوری.
	۳۱ مه ۱۹۷۳	قانون اساسی جدید: نخست‌وزیر: **منزاشونا.**
	۶ دسامبر ۱۹۷۳	انتخاب **کائوندا** برای سومین‌بار، نخست‌وزیر؛ **عالیجاه موندا.**

۹۷ ـ تاریخ آمریکای شمالی و آمریکای مرکزی

۹۷۱ـ کانادا

۹۷۱/۲ـ کنفدراسیون و تحت‌الحمایه

تاریخ	وقایع
۱۹۶۹	انتخاب **رابرت بورسا** به نخست‌وزیری در کِبک.
۱۹۷۱-۱۹۷۰	فضای آشوب‌زدهٔ اجتماعی در کِبک: تنش میان *اُتاوا* و *مونترال.*
نوامبر ۱۹۷۲	انتخابات عمومی: ۱۰۹کرسی برای لیبرال‌ها (حزب نخست‌وزیر: **پییرالیوت ترودو**)، ۱۰۸ کرسی برای محافظه کارانِ ترقیخواه (**رابرت استانفیلد**)، ۳۱کرسی برای حزب جدید دموکرات (سوسیالیست)، ۱۶ کرسی، جناح‌های دیگر. از این‌رو نخست‌وزیر بدون داشتن اکثریت باید حکومت کند.
۶ مه ۱۹۷۳	سقوط دولتِ **ترودو.**
ژوئیهٔ ۱۹۷۴	انتخابات عمومی: ۱۴۱کرسی برای لیبرال‌ها؛ شکست محافظه‌کاران و حزب جدید دموکرات.
اوت ۱۹۷۴	وزارت مجدد **ترودو.**
۱۵ نوامبر۱۹۷۶	انتخابات مجلس در کِبک: پیروزی حزب کِبکی (**رنه لِوِسک**) تشکیل جناح چپ خواستار استقلال کِبک.

۹۷۲ـ مکزیک و آمریکای مرکزی

۹۷۲/۱ـ مکزیک

تاریخ	وقایع
۵ ژوئیهٔ ۱۹۷۰	انتخاب **لوییِ ایچه وریا آلوارز** به ریاست جمهوری.
اول ژوئیهٔ ۱۹۷۳	نتیجهٔ انتخابات تأیید حزب P.R.I که از ۱۹۲۹ قدرت را در دست دارد (۱۸۹کرسی از مجموع ۲۲۹کرسی).
۴ ژوئیهٔ ۱۹۷۶	انتخاب خوزه **لوپز پورتیلو** به ریاست جمهوری.

۹۷۳ـ ایالات متحدهٔ آمریکا

مهم‌ترین وقایع تاریخ ایالات متحده بین سال‌های ۱۹۶۸ و ۱۹۷۵ بی‌تردید عبارتند از پایان جنگ هندوچین، بحران دلار، مداخلهٔ سیاسی آمریکا در امور خاورمیانه، نزدیکی با چین و سیاست مسالمت‌آمیز با شوروی؛ تمام این اقدامات که می‌توانند مثبت تلقی شوند در طول دو دورهٔ ریاست جمهوری **ریچاردنیکسون** انجام شد. رئیس جمهوری که در انتخابات ۵ نوامبر ۱۹۶۸ جانشین **لیندون. ب. جانسون** از حزب دموکرات شد و معاونش **هنری کیسینجر** مهم‌ترین همکارش بود.

نیکسون برخلاف تصور و علی‌رغم موفقیت‌های سیاست خارجی‌اش، دومین دورهٔ ریاست جمهوریش را به پایان نرساند و از صحنهٔ سیاست ناپدید شد. یک جنجال داخلی به خوبی سازماندهی شده از جانب رقبایش او را برکنار کرد. پس از او **جرالدفورد** و سپس **جیمی کارتر** از حزب دموکرات به ریاست جمهوری رسیدند.

۹۷۲/۲ـ آمریکای مرکزی و آنتیل‌ها

A ـ کشورهای آمریکای مرکزی

کشور	تاریخ	وقایع
کاستاریکا	اول فورية ۱۹۷۰	انتخاب خوزه **فیگوئرس فرّر** به ریاست جمهوری.
	۳ فورية ۱۹۷۴	انتخاب **دانیل اودوبرکایروس** به ریاست جمهوری.
گواتمالا	۳۱ مارس ۱۹۷۰	انتخاب سرهنگ **کارلوس آرنا اوزوریو** به ریاست‌جمهوری که مجبور است گاه با خشونت با مخالفان چپ گرای افراطی مبارزه کند.
	۳ مارس ۱۹۷۴	رئیس‌جمهور: ژنرال **کخل لوگرودگارسیا** (نامزد حزب راست) انتخابش مورد اعتراض جناح مخالف.
هندوراس	۲۸ مارس ۱۹۷۱	انتخاب **رامون کروز** به ریاست جمهوری.
	۴ دسامبر ۱۹۷۲	کودتای نظامی و به قدرت رسیدن ژنرال **لوپز آرِلاندو** که در انتخابات ۱۹۷۱ از **رامرن کروز** شکست خورده بود.
	۲۲ آوریل ۱۹۷۵	کودتای نظامی و به قدرت رسیدن سرهنگ **خوان آلبر تو مولگارکاسترو.**
نیکاراگوا	سپتامبر ۱۹۷۱	لغو قانون اساسی ۱۹۵۰ قدرت در اختیار یک شورای نظامی (از جمله اعضای شورا **خوزه سوموزا** برادر رئیس جمهور مخلوع).
	سپتامبر ۱۹۷۴	انتخابات ریاست جمهوری: **آناستازیو سوموزا** دوباره به ریاست انتخاب می‌شود.
پاناما	مارس ۱۹۶۹	رئیس شورای حکومتی: ژنرال **عمر توریخوس.**
	۱۸ سپتامبر ۱۹۷۲	**دمتریوس بازیلیولاکاس** به ریاست جمهوری برگزیده می‌شود.
	۱۱ اکتبر ۱۹۷۲	**عمر توریخوس** برای شش سال اختیارات تام می‌گیرد: به‌ویژه خواستار تخلیهٔ کانال و لغو پیمان ۱۹۰۳ می‌شود.
سالوادور	۲۵ فورية ۱۹۷۲	انتخاب سرهنگ **آر تورومولینا** به ریاست جمهوری.
	۲۰ فورية ۱۹۷۷	انتخاب ژنرال **کارلوس هومبر توروِمِرومِنا** به ریاست جمهوری.

B ـ کوبا و آنتیل‌ها

a ـ کوبا

از دیدگاه اقتصادی دورهٔ طولانی فشار اقتصادی ناشی از یک برنامه‌ریزی کشاورزی (شکر) غلط و برداشت فاجعه‌آمیز نیشکر، عمدتاً به‌دلیل بالا رفتن بهای شکر در بازارِ جهانی در ۱۹۷۴–۱۹۷۵ به پایان رسید. از دیدگاه سیاسی در ۲۴ فوریهٔ ۱۹۷۶ دارای یک قانون اساسی شد ولی همانند جمهوری‌های خلقیِ شرق جناح مخالف حق اعتراض نداشت. **فیدل کاسترو** اختیارات رئیس جمهور، نخست‌وزیر و دبیر کلی حزب را شخصاً در دست دارد. از نظر سیاست خارجی، کوبا دروازه‌های خود را بر روی دنیای غیرکمونیست گشوده است و روابطی با ایالات متحده و دیگر کشورهای آمریکایی و اروپایی دارد.

b ـ دیگر آنتیل‌ها

کشور	تاریخ	وقایع
باهاماس	۱۰ ژوئية ۱۹۷۳	این مستعمرهٔ سابق بریتانیا در ۱۹۶۹ مستقل و دارای یک قانون اساسی شد: حاکم کلّ: **سِرجان پل**؛ نخست وزیر: **لیندن پیندلینگ.**
بارباد	۹ سپتامبر ۱۹۷۱	انتخابات؛ حزب دموکرات کارگر اکثریت خود را حفظ می‌کند. نخست‌وزیر: **ارول والتون بارو.**
	۲ سپتامبر ۱۹۷۶	انتخابات: پیروزی کارگران، نخست‌وزیر **تام آدامز.**
جمهوری دومینیکن	مه ۱۹۷۰	انتخاب مجدد **بالاگر** به ریاست جمهوری.
	مه ۱۹۷۴	انتخاب **بالاگر** برای سومین بار به ریاست جمهوری.
گرانادا	۷ فورية ۱۹۷۴	این مستعمرهٔ بریتانیا (با ۳۴۴ کیلومترمربع مساحت و ۸۶۰۰ نفر جمعیت) که جزو مجمع الجزایر *ویندوارد* در چشم‌اند از سواحل و نزوئلاست، به استقلال رسیده است. نخست‌وزیر: **اریک ماتیوگایری** (حزب کارگر) که پس پیروزی خویش در انتخابات ۱۹۷۶ در رأس قدرت قرار دارد
هائیتی	۲۱ آوریل ۱۹۷۱	مرگ **فرانسوا دوالیه** و جانشینی پسرش **ژان کلودوالیه** که ظاهراً (باتأخیرفراوان) قصد دارد رژیم آزادیخواهی را برقرار کند (هرچند خود رئیس‌جمهور مادام‌العمر است).
جامائیکا		در ۱۹۷۷ نخست‌وزیر، همچنان **میکائیل مانلی** رهبر حزب ملی مردم (P.N.P) است. موقعیتش در انتخابات ۱۹۷۶ محکم‌تر شده است.
ترینیداد و توباگو		در ۱۹۷۷ نخست‌وزیر همچنان **اریک. اِ. ویلیامز** است که حزبش (نهضت ملی مردم) اکثریت قاطع را در انتخابات سپتامبر ۱۹۷۶ به دست آورده است. قانون اساسی اول اوت ۱۹۷۶ به وابستگی این کشور به پادشاهی بریتانیا، پایان داده است (ولی جمهوری جدید جزو کشورهای مشترک المنافع قرار دارد).

تاریخ	وقایع
۵ نوامبر ۱۹۶۸	انتخاب **ریچارد. م. نیکسون** به ریاست جمهوری.
ژوئية ۱۹۶۹	پیاده شدن دو فضانوردِ آپولوی یازدهم: **آرمسترانگ و آلدرین** در کرهٔ ماه.
فورية ۱۹۷۰	بازدید رئیس جمهور فرانسه **پمپیدو**، از ایالات متحده؛ از سرگیری روابط دوستانه با فرانسه.
آوریل مه ۱۹۷۰	دخالت آمریکا در کامبوج.
۱۷ ژوئن ۱۹۷۱	توافق‌هایی با ژاپن در مورد استرداد جزیرهٔ *اوکیناوا* برای سال ۱۹۷۲.
۱۵ اوت ۱۹۷۱	اعلام ممنوعیت ارزی دلار؛ برقراری ۱۰ درصد مالیات بر واردات. در ماه‌های بعدی شاهد کاهش سریع دلار می‌شویم (نزدیک به ۳۰ درصد)؛ کسر تعادل تجاری از ۸ میلیارد دلار تجاوز می‌کند (از بحران ۱۹۲۹ چنین وضعی سابقه نداشته است.)
۲۶ اوت ۱۹۷۱	ایالات متحده برای پذیرش چین در سازمان ملل متحد رأی مثبت می‌دهد.
۶ دسامبر ۱۹۷۱	مذاکرات **نیکسون ـ ترودو.**
دسامبر ۱۹۷۱، ژانوية ۱۹۷۲	مذاکرات **نیکسون** با دولت فرانسه (**ژ.پمپیدو**)، انگلستان (**اِ.هیث**)، جمهوری فدرال آلمان (**ویلی برانت**) و ژاپن (**ساتو**).
۲۱–۲۸ آوریل ۱۹۷۲	سفر **نیکسون** به چین؛ مذاکرات **نیکسون ـ مائوتسه تونگ.**
۲۳ مه ۱۹۷۲	اولین مذاکرات **نیکسون ـ برژنف**: توافق‌هایی در مورد مسائل غیرسیاسی (مبارزه با سرطان، حفظ طبیعت).
۱۷ ژوئن ۱۹۷۲	دستگیری پنج شخصیت از مأموران سابق اف.بی.آی یا سی.آی.اِ به اتهام جاسوسی در کمیتهٔ ملی دمکرات در ساختمانِ واترگیت در واشنگتن، رسوایی سیاسی بزرگی به‌وجود می‌آورد که در آن تعداد زیادی از اطرافیان رئیس جمهور و خود او دست داشته‌اند.
۷ نوامبر ۱۹۷۲	انتخاب مجدد نیکسون به ریاست جمهوری ایالات متحده با ۶۰/۷ درصد آراء در مقابل ۳۷/۶ آرای رقیب دموکراتش. با این حال چه در سنا و چه در مجلس شورا اکثریت با دموکرات‌هاست.
۲۳ ژانوية ۱۹۷۳	**هنری کیسینجر** از سوی ایالات متحده و **له‌دوک‌تو** از جانب ویتنام شمالی موافقتنامهٔ پاریس را امضاء می‌کنند و به جنگ ویتنام پایان می‌دهند.
فوریه ـ مارس ۱۹۷۳	کاهش مجدد ارزش دلار در بازارهای اروپا و ژاپن.
۱۷ اکتبر ۱۹۷۳	کشورهای عربِ تولیدکنندهٔ نفت به دلیل کمک‌های آمریکا به اسرائیل، تصمیم می‌گیرند تحویل نفت خود به آمریکا را کاهش دهند. این تصمیم در عمل بحران انرژی را به‌وجود می‌آورد و باعث تشدید تورم قیمت‌ها می‌شود.
۱۳ نوامبر ۱۹۷۳	حذف بازار مضاعف طلا.
۱۵ نوامبر ۱۹۷۳	کاهش کمک‌های ایالات متحده به اسرائیل (پایان «پل هوایی»).
مارس ۱۹۷۴	کشورهای عرب محدودیت تحویل نفت به ایالات متحده را لغو می‌کنند.
۸ اوت ۱۹۷۴	استعفای **ریچارد نیکسون** (در پی ***قضیهٔ واترگیت***)، ورود **جرالدفورد** به کاخ سفید.
۲۰ اوت ۱۹۷۴	**نلسون راکفلر** به مقام معاونت ریاست جمهوری می‌رسد.
۵ نوامبر ۱۹۷۴	انتخابات عمومی: پیروزی مجدد دموکرات‌ها در مجلس (۲۹۱ کرسی در مقابل ۱۴۴ کرسی جمهوریخواهان) و در سنا (۶۱ کرسی در مقابل ۳۱ کرسی).
۲۹ دسامبر ۱۹۷۴	ملاقات **فورد ـ برژنف** در **ولادی وستک**: توافق در مورد محدودیت سلاح‌های استراتژیکی.
۳۱ دسامبر ۱۹۷۴	فروش طلا در بازار آزادِ ایالات متحده.
آغاز ۱۹۷۵	شکست هندوچین در افکار عمومی با بی‌تفاوتی روبه‌رو می‌شود. برعکس، مسائل سیاسی شدت می‌گیرد: کمیسیون تحقیق در مورد عملکرد ***سیا*** و اف.بی.آی. محکومیت مهم‌ترین متهمان دست داشتن در قضیهٔ واترگیت.
اوت ۱۹۷۶	**ه کیسینجر** به مسائل آفریقای جنوبی پایان می‌دهد (سفر به تانزانیا، زامبیا و آفریقای جنوبی).
۲ نوامبر ۱۹۷۶	انتخاب **جیمی کارتر** از حزب دموکرات، به ریاست جمهوری (۴۰/۸۲۸/۵۸۷ رأی در مقابل ۳۹/۱۴۷/۶۱۳ رأیِ **جرالدفورد**؛ ۴۰ درصد رأی ممتنع) کابینه به‌ویژه متشکل از: **سایروس ونس، هارولدبراون** در وزارت دفاع. معاون رئیس جمهور: **والترموندال.**
۱۹۷۷	سیاست خارجی آمریکا بر مبانی زیراست: تا حدودی شناسایی حقوق فلسطینی‌ها، تأکید تقدم حقوق بشر (در نتیجه قطع رابطه با اتیوپی، آرژانتین و اوروگوئه)، منافع روزافزون در آفریقای سیاه، برقراری روابط با کوبا، سیاست اقتصادی، شامل بحران انرژی و توسعهٔ اقتصادی (نرخ بیکاری در ایالات متحده بین ۷ تا ۸ درصدِ جمعیت فعال در نوسان است).

۹۸ـ تاریخ آمریکای جنوبی

۹۸۱ـ برزیل

تاریخ	وقایع
دسامبر ۱۹۶۸	انحلال پارلمان توسط مارشال **کاستا اِسیلوا** که دیکتاتوری سختی را برقرار می‌کند. دستگیری‌های گروهی.
اول سپتامبر ۱۹۶۹	یک شورای سه نفرهٔ جایگزین مارشال **کاستا اِسیلوا** می‌شود.

تاریخ	وقایع
۱۷ اکتبر ۱۹۶۹	ژنرال **گاراستازو مدیسی** توسط نظامیان به رهبری کشور منصوب می‌شود.
۳۰ اکتبر ۱۹۶۹	قانون اساسی جدید: رژیم ریاست جمهوری؛ حزب حاکم (A.R.E.N.A) عملاً فعالیت هرگونه جناح مخالفی را ممنوع می‌کند. تنها حزب مورد قبول: نهضت دموکراتیک برزیل (M.D.B).
۱۹۷۰-۱۹۷۳	توسعهٔ اقتصادی برزیل با اقتدار ژنرال **مدیسی** با نرخی روزافزون که گاه به ۱۰ درصد و بیشتر می‌رسد، تعقیب می‌شود.
۱۵ ژانویهٔ ۱۹۷۴	ژنرال **ارنستو ژیزل**، جانشین ژنرال **مدیسی**؛ سیاست محکم متقدم خویش را تعقیب می‌کند.
۱۵ نوامبر ۱۹۷۴	انتخابات مجلس. M.D.B به طرز محسوسی پیشرفت می‌کند (۱۶۰ کرسی در مقابل ۲۰۴ کرسی *آرنا* A.R.E.N.A در مجلس نمایندگان و ۱۶ کرسی در مقابل ۶ کرسی در سنا).
۱۹۷۶-۱۹۷۷	افزایش اختیارات دولت پس از نیمه شکستی در انتخابات شهرداری‌ها در نوامبر ۱۹۷۶.
اول آوریل ۱۹۷۷	تعلیق پارلمان تا ۱۸ آوریل (به‌دلیل مخالفت M.D.B) با اصلاحات قوهٔ قضائیه.

۹۸۲- آرژانتین و پاتاگونی

تاریخ	وقایع
ژوئن ۱۹۷۰	یک کودتای نظامی، ژنرال **اونگانیا** را سرنگون می‌کند.
۲۳-۲۶ مارس ۱۹۷۱	ارتش، ژنرال **لیوینگستون** را خلع و ژنرال **لانوس** را به ریاست جمهوری منصوب می‌کند.
۱۹۷۲	پیشرفت نهضت‌های «طرفدار پرون» هواداران بازگشت ژنرال پرون (۷۷ ساله) به قدرت که در تبعید در اسپانیا به‌سر می‌برد.
۱۷ نوامبر ۱۹۷۲	بازگشت ژنرال **پرون** به آرژانتین.
۱۱ مارس ۱۹۷۳	انتخابات ریاست جمهوری: **هکتورکامپورا** نمایندهٔ شخصی **پرون** بدون مشکلی انتخاب می‌شود.
ژوئیهٔ ۱۹۷۳	استعفای **کامپورا** که اختیارات خود را به رئیس‌جمهور واگذار می‌کند. رئیس جمهوری که در انتخابات ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۳ پیروز شده است (۶۱/۸ درصد آراء) و همسرش **ایزابلیتاپرون** را به معاونت ریاست جمهوری برمی‌گزیند.
۱۹۷۳-۱۹۷۴	رئیس جمهور **پرون** سیاست سرکوبگرانه‌ای علیه رقبای مارکسیست خود در پیش می‌گیرد. اندک بهبودی در اوضاع اقتصادی.
اول ژوئیهٔ ۱۹۷۴	مرگ **پرون**: رئیس جمهور: **ایزابلیتا پرون** با همکاری **لوپزرگا** وزیر امور اجتماعی که در عمل او رئیس جمهور است.
تابستان ۱۹۷۵	عزیمت **لوپزرگا**: **ایزابلیتاپرون** به تدریج کنترل اوضاع را به دست می‌گیرد.
۲۴ مارس ۱۹۷۶	یک شورای نظامی، **ایزابلیتا پرون** را برکنار می‌کند و ستوان **جورج رافائل ویدلو** را به ریاست حکومت می‌رساند.
۱۹۷۶-۱۹۷۷	شورای نظامی به شدت با احزاب چپ مبارزه می‌کند (به‌ویژه **مونته نروس‌ها**) فضایی از جنگ‌های پارتیزانی داخلی حاکم می‌شود تا آن جا که ایالات متحده کمک‌های نظامی خود به آرژانتین را قطع می‌کند. از نظر اقتصادی کشور در وضعیت وخیمی است.

۹۸۳- شیلی

تاریخ	وقایع
۴ سپتامبر ۱۹۷۰	پیروزی **سالوادور آلنده** (سوسیالیست) در انتخابات ریاست جمهوری.
۲۴ اکتبر ۱۹۷۰	انتخاب **سالوادور آلنده** به ریاست جمهوری از سوی کنگره.
۸ ژوئن ۱۹۷۱	حزب دموکرات مسیحی حمایت خود از دولت را قطع می‌کند.
۱۹۷۱-۱۹۷۲	رژیم مارکسیست **آلنده**، ایالات متحده را نگران می‌کند. رژیم **آلنده** مصمم به ملی کردن شیلی است. نتیجه: قطع اهدای وام به شیلی و جنگی اقتصادی که فاتح را از پیش تعیین شده است.
۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳	کودتای نظامی که طی آن **آلنده** کشته می‌شود. ژنرال **اوگوستوپینوشه** دیکتاتوری محکمی را برقرار می‌کند.
آغاز ۱۹۷۴	ایالات متحده با کمک‌های مالی به **پینوشه** موافقت می‌کند. کمک‌هایی که از **آلنده** دریغ کرده بود.
۱۹۷۴-۱۹۷۵	ژنرال **پینوشه** و دولت او یک سیاست برنامه‌ریزی شدهٔ فشار و پیشرفت اقتصادی را در پیش می‌گیرند.
۱۲ مارس ۱۹۷۶	انحلال تمامی احزاب سیاسی موجود.
۹ مارس ۱۹۷۷	محکومیت شیلی از سوی کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد (تصمیمی که ایالات متحده به آن رأی داده است.)

۹۸۴- بولیوی

تاریخ	وقایع
۲۶ سپتامبر ۱۹۶۹	**آلفردو اوواندو کاندیا** رئیس‌جمهور، **سیلس سالیناس** را برکنار می‌کند.
۱۶ اکتبر ۱۹۷۰	یک شورای نظامی به رهبری ژنرال **میراندا**، **اوواندو** را برکنار می‌کند. **میراندا** نیز به نوبهٔ خود در ۷ اکتبر توسط ژنرال **تورس** و حمایت سندیکاها و کارگران برکنار می‌شود.
۲۲ اوت ۱۹۷۱	کودتای نظامی: سرهنگ **بانزر سوارز** قدرت را در دست می‌گیرد و سیاستی محکم و سرکوبگرانه را اعمال می‌کند و با سرکوب مخالفان افراطی بر سر قدرت می‌ماند.

۹۸۵- پرو

تاریخ	وقایع
۳۰ دسامبر ۱۹۷۲	پیمان فرانسه ـ پرو.
اول فوریهٔ ۱۹۷۵	ژنرال **فرانچسکو مورالس برمودز**: نخست‌وزیر جدید.
۲۹ اوت ۱۹۷۵	کودتایی که ژنرال **ف.مورالس برمودز** را در مقام رهبر کشور قرار می‌دهد. نخست‌وزیر: ژنرال **گیلرمو آربولو**.

۹۸۶- کلمبیا و اکوادور

۹۸۶/۱- کلمبیا

تاریخ	وقایع
۱۹ آوریل ۱۹۷۰	**میزائیل پاسترونا** منتخب ریاست جمهوری.
فوریه ۱۹۷۱	اعتصاب و اعلام حالت بست نشستن.
۲۱ آوریل	**آلفونسولوپز میشلسن**: رئیس جمهور.

۹۸۶/۲- اکوادور

تاریخ	وقایع
ژوئن ۱۹۷۰	تعلیق قانون اساسی و اختیارات کامل رئیس جمهور **ایبارا**.
۱۵ فوریهٔ ۱۹۷۲	کودتای نظامی: ژنرال **لارا** رئیس‌جمهور **ایبارا** را برکنار می‌کند.
۱۱ ژانویهٔ ۱۹۷۶	کودتا: عزیمت ژنرال **لارا**؛ یک شورای نظامی (**آ.پوودا بوربانو، گیلرمودوران آرکانتالس، لویی لئوروفرانکو**) حالت اضطراری را برقرار می‌کند.

۹۸۷- ونزوئلا

تاریخ	وقایع
۹ دسامبر ۱۹۶۸	انتخاب **رافائل کالدرا** به ریاست جمهوری.
۱۹۷۱-۱۹۷۲	سیاست ملی کردن صنایع نفتی.
۹ دسامبر ۱۹۷۳	انتخاب **کارلوس اندرس پرز** به ریاست جمهوری.

۹۸۸- گویان‌ها

● *گویان (گیانا)*

تاریخ	وقایع
۲۳ فوریهٔ ۱۹۷۰	اعلام حکومت جمهوری. حوادث مرزی با ونزوئلا.
۱۷ مارس ۱۹۷۰	انتخاب **آرتورشونگ** به ریاست جمهوری.
۱۲ مارس ۱۹۷۶	انتخاب مجدد **آرتورشونگ**، نخست وزیر؛ **فروب برونهام**.

● سورینام

تاریخ	وقایع
۱۹۷۵	مستعمرهٔ سابق هلند و خودمختار از ۱۹۵۴ استقلال خود را در ۲۵ نوامبر ۱۹۷۵ اعلام کرد. قانون اساسی: جمهوری ریاست جمهوری (۱۹ نوامبر ۱۹۷۵)، رئیس‌جمهور **جان ها.فرئه** نخست وزیر، **هنک آرون**.

۹۸۹- اوروگوئه و پاراگوئه

۹۸۹/۱- اوروگوئه

تاریخ	وقایع
۲۸ نوامبر ۱۹۷۱	انتخاب **خوان ماریا بوردابِری** به ریاست جمهوری.
۲۷ ژوئن ۱۹۷۳	**خوان ماریابوردابِری** پارلمان را منحل و با حمایت نظامیان کلیهٔ اختیارات را در دست می‌گیرد. رژیم سخت گیرتر می‌شود. برقراری *شورای ملی*.
۱۲ ژوئن ۱۹۷۶	طی یک کودتای نظامی **آلبرتو دمیشلی** به مقام ریاست جمهوری واسطه‌ای می‌رسد.
۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۷۶	**آپاریسیومندز** از *شورای ملی* به رهبری کشور منصوب می‌کند. برقراری رژیم فشار (عدم تأیید ایالات متحده).

۹۸۹/۲- پاراگوئه

تاریخ	وقایع
۱۱ فوریه ۱۹۷۳	انتخاب ژنرال **آلفردو استروسنر** به ریاست جمهوری برای چهارمین بار

۹۹- تاریخی اقیانوسیه و نواحی قطبی

۹۹۱- ملانزی

● *کشورهای تازه به استقلال رسیده*

فیجی (۱۰ اکتبر ۱۹۷۰): ۵۷۰/۰۰۰ جمعیت؛ عضو کشورهای مشترک‌المنافع.

نورو (۳۱ ژانویه ۱۹۶۸): ۷۰۰۰ جمعیت: جمهوری مستقل (رئیس‌جمهور: **هامردوروبروت** و بعد در دسامبر ۱۹۷۶ **برنارد داویوگو**.

ساموآی غربی (اول ژانویهٔ ۱۹۶۲): ۱۶۳۰۰۰ جمعیت. رهبر کشور **مالیه توآ تونومافیلی**؛ نخست‌وزیر: **توپواتاماسز لئالوفی**

تونگا (۴ ژوئن ۱۹۷۰) جمعیت ۱۰۰/۰۰۰ نفر پادشاه: **توفا آهان توپون چهارم**.

پاپوازی ـ گینهٔ جدید (۱۶ سپتامبر ۱۹۷۵): مستعمرهٔ قدیم استرالیا. رئیس دولت: **الکسیس ساری**، نخست‌وزیر: **میکائیل سومار**. **پاپوازی** در مارس ۱۹۷۵ جدا می‌شود، به همین ترتیب جزیرهٔ **بوگنویل** (۴۰/۰۰۰ نفر جمعیت) که از سپتامبر ۱۹۷۵ موجودیت جمهوری **سلیمان، شمالی** را اعلام می‌کند.

۹۹۲- استرالیا

تاریخ	وقایع
۱۰ دسامبر ۱۹۷۷	انتخابات مجلس: پیروزی محافظه‌کاران (**فریزر**)؛ استعفای **ویتلمن**، رهبر حزب کارگر.

پیوست ۲۲ «تاریخ جُهان به استثنای اروپا»

بسیاری از تاریخ‌ها، حتی تاریخ‌های عصر حاضر مورد اختلاف پژوهشگران است. یک واقعه به ندرت «دقیق» است. به عنوان مثال، یک پیمان یا قرارداد می‌تواند زمانی منعقد شود که چندین سال از اجرای آن گذشته باشد. فاصلهٔ میان انتخابات و به دست گرفتن عملیِ قدرت می‌تواند چند هفته و حتی چند ماه باشد و در چهارچوب این الحاقیه، جایی برای تفسیر و توجیه تاریخ‌های ارائه شده وجود ندارد.

۱ـ ژاپن

۶۶۰ ق. م ـ براساس افسانه‌ها، زمان بنیانگذاری امپراتوری **جیمو تـننو**، پسر الهه **آماتراسو**.

تا قرن ششم میلادی ـ ژاپن میان انبوهی از قبایل تقسیم شده است.

۵۹۳ ـ ۶۲۱ ـ یکپارچگی ژاپن به همت **شوتوکوتایشی**.

۶۴۵ ـ کودتایِ یکی از قبایل **یاماتو**. اصلاحات **تـایکا**: بـنیانگذاری یک دولت متمرکز (۶۴۶).

۷۱۰ ـ ملکه جمنیو پایتخت را در ***نارا*** مستقر می‌کند.

۷۹۴ ـ پایتخت جدید در ***هیان*** (امروزه کیوتو).

حدود ۸۵۰ ـ خانوادهٔ **فوجی وارا** قدرت را قبضه می‌کند. اعضای آن شورای سلطنت را تشکیل می‌دهند. نقش خاندان سلطنتی جنبهٔ نمادین پیدا می‌کند.

قرن یازدهم و دوازدهم ـ غروب قدرت ***فوجی وارا‌ها***. مبارزه برای کسب قدرت، میان خانوادهٔ **تایرا** و **میناموتو**.

۱۱۸۵ ـ نبرد ***دان نو اورا***؛ پیروزی ***میناموتو***.

۱۱۹۱ ـ بنیانگذاری فرقهٔ بودایِی ذن.

۱۱۹۲ ـ رئیس قبیلهٔ **میناموتو** خود را **شوگون** («رهبر») می‌نامد و پایتخت را به ***کاماکورا*** منتقل می‌کند. امپراتور، بدون هیچ قدرت و اختیاری در ***کیوتو*** می‌ماند.

۱۲۰۰ ـ برکناری ***میناموتو*** توسط **هوجو** [هویو].

۱۳۳۳ ـ امپراتور **گو ـ دایگو**، **شوگون** را سرنگون می‌کند.

۱۳۳۸ ـ استقرار مجدد حکومت شوگونی توسط **اشی ـ کاگا تاکوجی** که در ***کیوتو*** مستقر می‌شود. عصرِ موسوم به «***موروماشی***».

۱۵۴۲ ـ ورود اولین غربی‌ها به ژاپن ـ گسترش سریعِ مسیحیت (۱۵۴۹).

۱۵۷۳ ـ **اودا نوبوناگا**، شوگون را واژگون و کشور را یکپارچه می‌کند.

۱۵۹۲ ـ ۱۵۹۸ ـ **هیده یوشی** جانشین **نوبوناگا** در تـلاشی بـی‌ثمر بـرای تصرف کره.

۱۶۰۰ ـ **توکوگاوا ایه‌یاسو**، سران فئودال‌ها را در ***سکـی گـاهارا*** در هـم می‌کوبد.

۱۶۰۳ ـ **توکوگاوا**، عنوان شوگون می‌گیرد. پایتخت جدید در **اِدو** (امـروزه ***توکیو***).

۱۶۱۷ ـ بیرون راندنِ مبلغین مذهبی.

۱۶۳۳ ـ صدور فرمانی مبنی بر ممنوعیت خروج ژاپنی‌ها از کشور: مجازاتِ متخلفین: اعدام.

۱۶۳۷ ـ شورش مسیحیان در ***شیمابارا***. فشار دستگاه حـاکـمه مـذهب کاتولیک در ژاپن را حذف می‌کند.

۱۶۴۰ ـ دروازه‌های ژاپن بر روی تمام تجار غـربی بسـته مـی‌شود، جـز هلندی‌های مستقر در جزیرهٔ ***دِشیما***.

۱۸۰۸ و ۱۸۱۱ ـ شکستِ تلاش روس‌ها و انگلیسی‌ها برای ایجاد روابط تجاری.

ژوئیهٔ ۱۸۵۳ ـ مانور دریاییِ **پری** دریاسالار آمریکا، در لنگرگاهِ اِدو.

اوت ۱۸۵۳ ـ مانور دریایی روس‌ها در چشم‌انداز ***ناگازاکی***.

۳۱ مارس ۱۸۵۴ ـ معاهدهٔ ***کاناگاوا*** که طبق آن دروازه‌های دو بندر بـر روی آمریکایی‌ها گشوده می‌شود.

ژوئیهٔ ۱۸۵۸ ـ غربی‌ها، امتیازهای تجاری گسترده‌ای به دست می‌آورند.

۱۸۵۹ ـ ۱۸۶۵ ـ تظاهرات بر ضد خارجیان.

۱۸۶۳ ـ ۱۸۶۴ ـ دخالت غرب که ژاپن را وادار به اجرای تعهداتش می‌کند.

۱۸۶۷ ـ مرگ امپراتور **کومی**. جانشینش **موتسو ـ هـیتو** لقبِ **مـی‌جی** می‌گیرد.

۹ نوامبر ۱۸۶۷ ـ **می‌جی**، شوگون **یوشی‌نوبو** را مجبور به اسـتعفا مـی‌کند. برقراری حکومت مطلقهٔ سلطنتی.

۶ آوریل ۱۸۶۸ ـ نابودی فئودالیته.

۱۸۶۹ ـ پایتخت جدید: **ادو** که **کیوتو** نام می‌گیرد.

۱۸۷۵ ـ تعلیمات اجباری و نظام وظیفهٔ اجباری.

۱۸۷۷ ـ قیامِ **ساتسوما**.

۱۸۸۹ ـ قانون اساسی.

۱۸۹۴ ـ جنگ چین و ژاپن.

۱۸۹۵ ـ پیمانِ **شیمونوزسکی**: واگذاری **فرموز** و جزایـر **پاسکادور** بـه ژاپن.

اواخر قـرن نـوزدهم ـ جـهش سـریع صـنعتی. انـبوهی از ***تـراست‌هـا*** (زایباتسو).

۱۹۰۰ ـ ژاپن در سرکوب بوکسورها (باکسرها) شرکت می‌کند.

۱۹۰۲ ـ پیمان اتحاد با بریتانیا.

۱۹۱۲ ـ مرگ **می‌جی**. جانشینیِ پسرش **یوشی هیتو**.

۱۹۱۴ ـ ژاپن در کنار متفقین.

۱۸ ژانویه ۱۹۱۵ ـ پیشنهاد بیست‌ویک ماده‌ای ژاپن به چین. طرح دست نشاندگی چین.

۱۹۱۹ ـ کنفرانس ***ورسای***. تأیید حقوق ژاپن در چین.

۱۹۲۱ ـ ۱۹۲۲ ـ کنفرانس ***واشینگتن***. اجبار ژاپن به تخلیهٔ ***شانتونگ*** و ***سیبری***.

۱۹۲۵ ـ برقراری انتخابات عمومی.

۱۹۲۶ ـ مرگ **یوشی هیتو**. جانشینی پسرش **هیروهیتو**.

۱۹۳۲ ـ ترور نخست‌وزیر لیبرال **اینوکای**. مداخله در **شـانگهای** (ژانـویه ـ فوریه). **منچوری** با نام جدید منچوکوئو، تحت‌الحمایهٔ ژاپن.

ژوئیهٔ ۱۹۳۷ ـ جنگ چین و ژاپن.

۹ ژوئیهٔ ۱۹۳۷ ـ تصرف **پکن**.

۹ و ۱۳ نوامبر ۱۹۳۷ ـ تصرف ***شانگهای*** و ***نانکن***.

۱۹۴۰ ـ عضویتِ ژاپن در پیمان مثلث.

۷ دسامبر ۱۹۴۱ تا ۲ سپتامبر ۱۹۴۵ ـ ژاپن در جنگ جهانی دوم ن.ک. D/a ۹۵۲/۲/.

۱۹۴۵ ـ ۱۹۴۸ ـ ژاپن در اشغال نیروهای آمریکا. ژنرال **مک‌آرتور** فرمانده نیروهای اشغالگر.

۳ نوامبر ۱۹۴۶ ـ قانون اساسی جدید.

۸ سپتامبر ۱۹۵۱ ـ پیمان صلحِ ***سانفرانسیسکو*** با متفقین.

اکتبر ۱۹۵۲ ـ انتخابات. پیروزی ناسیونالیست‌ها.

۸ ـ مارس ۱۹۵۴ ـ پیمان نظامی با ایالات متحده آمریکا.

۱۹۵۶ ـ پذیرش عضویت ژاپن در سازمان ملل متحد.

ژانویه ۱۹۶۰ ـ دومین پیمان نظامی با ایالات متحده. واکنش شدید مردم.

۱۹۶۰ ـ نخست‌وزیر: **ایکدا**.

۱۹۶۶ ـ **ایساکوساتو**: نخست‌وزیر.

۲ـ دولت‌های شبه جزیرهٔ عربستان

هزارهٔ دوم ق. م ـ اهلی کردن شـتر؛ کشت اولیـن درخـتان خـرما. ظـهور گویش‌های عربستان جنوبی و تمایز گویش‌های عربِ شمال.

آغاز هزارهٔ اول ق. م ـ پادشاهی ***مینه‌ای‌ها***.

قرن هشتم ق. م ـ پادشاهی ***سبا***.

قرن هفتم ق. م ـ اولین نشانه‌های ***نبطی‌ها***.

قرن ششم ق. م ـ شرح عربستان توسط **هرودوت**. بنیانگذاری حکـومت ***مینه‌ای*** در عربستان جنوبی.

قرن چهارم ق. م ـ درگیری پادشاهی ***سبا*** و ***قطبان***.

حدود سال ۱۱۵ ق. م ـ انقراض سلسلهٔ پادشاهی ***سبا***. گسترش نبطی‌ها. سلسلهٔ ***حمدانی***.

سال ۲۴ ق. م ـ تسخیر ***نجران*** توسط رومیان.

قرن اول میلادی ـ گسترش ***حضرموت***. ***پالمیر***.

۲۵۸ ـ ۲۶۶ ـ ***سوریه ـ فلسطینِ*** تحت حکومتِ **اودینات دوم**، حاکم و ارباب ***پالمیر***.

۲۶۶ ـ ۲۷۳ ـ نایب‌السلطنه‌ای ملکه **زنوبی** در ***پالمیر***.

قرن سوم ـ سلسله پـادشاهیِ ***لخمی‌ها*** در بـین‌النـهرین (حـیره). نـفوذ رومیان، مسیحیتِ نسطوری.

حدود ۳۳۰ـ ***لخمی‌ها*** دست‌نشاندهٔ ساسانیان.

حدود ۳۳۶ ـ اشغال عربستان جنوبی توسط ***اتیوپیایی‌ها***.

بین ۳۵۰ و ۴۰۰ ـ نفوذ یهودیت و مسیحیت به عربستان جنوبی.

آغاز قرن پنجم ـ بنیانگذاری مکّه.

حدود ۵۷۲ ـ فتح عربستان جنوبی توسط ایرانیان.

در مورد تحول اسلام تا قرن پانزدهم ن. جدول شمارهٔ ۳.

قرن یازدهم تا قرن سیزدهم. سلطهٔ **مصر** بر **یمن**.

۱۲۲۹ ـ ۱۴۵۴ ـ **علی ابن رسول** حاکم مکّه، اعقابش بر عربستان مرکزی (حجاز) حکومت می‌کنند.

۱۵۰۷ ـ اشغال **بحرین** توسط پرتغالی‌ها.

۱۵۰۸ ـ پرتغالی‌ها در اراضی عُمان.

۱۵۱۷ ـ الحاق عربستان به امپراتوری عثمانی (سلطان **سلیمان**).

۱۵۳۸ ـ الحاق **عدن** به امپراتوری عثمانی.

۱۶۲۲ ـ اشغال **بحرین** توسط ایرانیان.

۱۶۲۸ ـ قیام مردم یمن علیه ترک‌ها.

۱۶۵۰ ـ باز پس‌گیری اراضی عمان توسط مسلمانان.

حدود ۱۷۴۰ ـ ۱۷۴۵ ـ **عبدالوهاب** و اصلاحات دینی و بازگشت به نـص صریح و دقیق قرآن. آغاز پادشاهی **ابن‌سعود** در عربستان شمالی.

۱۷۹۸ ـ پیمان دوستی بین ***مسقط ـ عُمان*** و انگلستان که بـه تـدریج سیادت خود را مستقر می‌کند.

۱۸۰۴ ـ تصرف مکه و مدینه و یکپارچگی شبه جزیره توسط **سعود کـبیر** رهبرِ وهابی‌ها.

۱۸۱۲ ـ فتح شهرهای مقدس و تحمیل پیمان صلح به ***وهابی‌ها*** توسط **محمد علی**.

۱۸۱۸ ـ تصرف ***داریّه*** توسط مصریان: توقف توسعهٔ قدرت وهابی‌ها.

۱۸۲۲ ـ باز پس‌گیری ***ریاض*** توسط ***وهابی‌ها***.

۱۸۳۹ ـ الحاق **عدن** به حکومت بریتانیاییِ هندوستان.

۱۸۷۱ ـ اشغال ***صنعا*** و یمن توسط ترک‌ها.

۱۸۹۱ ـ سلسلهٔ ***زیدیه***، وارثِ یمن.

۱۹۰۲ تا ۱۹۵۳ ـ سلطنت **عبدالعزیز ابن سعود** که عربستان را فتح می‌کند (۱۹۰۴ ـ ۱۹۲۵).

۱۹۱۱ ـ خودمختاری یمن، تحت نظارت عثمانی.

۱۹۱۴ ـ **کویت** و جزایر **بحرین**، تحت‌الحمایهٔ انگلستان.

۱۹۱۶ ـ **ملک حسین** خود را پادشاه **حجاز** می‌نامد.

۱۹۱۸ ـ استقلال یمن (امام **یحیی**).

۱۹۱۹ ـ حملهٔ ***وهابی‌ها*** به کویت (توقف حمله تـوسط نـیروی هـواییِ بریتانیا).

۱۹۲۱ ـ تاجگذاری **احمد ابن جبیر** در کویت.

۱۹۲۴ ـ فتح حجاز توسط **ابن سعود**؛ تسلیم **ملک حسین**.

۱۹۲۶ ـ **ابن سعود** پادشاه **حجاز** و بعد پادشاه **نجد**. کنگرهٔ مکّه.

۱۹۳۲ ـ **ابن سعود** پادشاه عربستان سعودی.

۱۹۳۳ ـ کشف نفت در جزایر بحرین. تأسیس ***شرکت نفت عربستان***.

۱۹۳۴ ـ درگیری میان یمن و عربستان سعودی.

۱۹۳۶ ـ کشف نفت در عربستان سعودی. تلاش فـدراسـیون کشـورهای خلیج‌فارس برای تقلید از خط مشیِ کویت.

۱۹۳۷ ـ **عدن** (یمن جنوبی) مستعمرهٔ انگلستان.

۱۹۳۸ ـ کشف نفت در کویت.

۱۹۴۵ ـ عضویت عربستان سعودی در اتحادیهٔ عرب. از سـرگیری طـرح فدراسیون کشورهای خلیج‌فارس، مـورد تـهدید عـربستان سـعودی (مدعیِ قطر)، ایران (مدعی بحرین) و عراق (مدعی کویت).

۱۹۴۶ ـ عضویت یمن در اتحادیهٔ عرب.

۱۹۴۸ ـ ترور **امام یحیی**، جانشینی پسرش **احمد اول** در یمن.

۱۹۵۰ ـ تاجگذاری **عبدالله‌السالم‌الصباح** در کویت.

۱۹۵۲ ـ کشف نفت در **مسقط و عمان** سرزمین مـورد ادعـای عـربستان سعودی.

۱۹۵۳ ـ پادشاهی **ابن عبدالعزیز ملک سعود چهارم** در عربستان سعودی.

۱۹۵۸ ـ **ملک سعود چهارم** اختیارات خود را به برادرش **امیر فیصل** واگذار می‌کند.

۱۹۶۱ ـ قطع رابطهٔ یـمن بـا جـمهوری مـتحد عـربی. خـروج کـویت از تحت‌الحمایگی بریتانیا.

۱۹۶۲ ـ مرگ **ملک احمد اول** پادشاه یمن؛ جانشینی پسرش **محمدالبدر**. کودتای سرهنگ **صلال** (هوادار ناصر).

اعلام جمهوری. جنگ داخلی میان **هواداران صلال** (تحت حمایت مصر) **و واقع‌گرایان** (با حمایت عربستان سعودی).

۱۹۶۴ ـ ملک **فیصل** پادشاه عربستان سعودی.

۱۹۶۵ ـ کنفرانس ***حراده*** (۲۳ نوامبر): هیچ حـمایتی از یـمن بـه عـمل نمی‌آید. در کویت **صباح السالم الصباح**، جانشین **عبدالله**.

۱۹۶۷ ـ ملک **فیصل** و **عبدالناصر**، به تدریج نیروهای خود را از یمن بیرون می‌کشند (اوت). استقلال عدن و عربستان جنوبی که جمهوری یمن جنوبی را تشکیل می‌دهند.

۳ـ اسلام تا سال ۱۴۵۳

حدود سال ۵۷۰ ـ تولد **حضرتِ محمّد** (ص).

۶۲۲ ـ **هجرت**. محاصرهٔ مدینه: غزوهٔ ***خندق***.

۶۲۸ ـ معاهده با مکّیان.

۶۲۹ ـ نبردِ ***موته***.

۶۳۰ ـ اشغال مکّه.

۶۳۲ ـ رحلت پیامبر اسلام؛ **ابوبکر** خلیفهٔ مسلمین.

۶۳۴ ـ خلیفه: **عمر**. جنگ با ایران.

۶۳۶ ـ تسلیم سوریه ـ فلسطین؛ **معاویه** حاکم سوریه (شام).

۶۴۲ ـ الحاق مصر.

۶۴۴ ـ قتل **عمر**. خلافت **عثمان**.

۶۵۴ ـ گسترش به سمت افغانستان (هرات).

۶۵۶ ـ قتل **عثمان**. خـلافت **حـضرت عـلی**. جـنگ ***جـمل***. مـعاهده بـا سلطان‌نشین خوارزم.

۶۶۰ ـ **معاویه**، خلیفهٔ اموی (در دمشق).

۶۶۰ ـ ۶۷۰ ـ سازماندهی اداری پادشاهی عرب: گرایش دادن مردم شرق به اسلام.

۶۶۱ ـ شهادت **حضرت علی** (ع).

۶۷۰ ـ فتح تونس؛ بنیانگذاری ***قیروان***.

۶۸۵ ـ **عبدالملک**: خلیفه.

۶۹۶ ـ ضرب اولین سکّهٔ طلای دنیای اسلام.

۷۰۵ ـ **ولید**: خلیفه.

۷۱۰ ـ پایان فتح شمال آفریقا.

۷۱۰ ـ عبور **طارق** از تنگهٔ ***جبل‌الطارق***.

از ابتدای سال ۷۱۴ ـ یورش به ***گل*** (***ناربون، کارکاسون، بورگونی***).

۷۳۲ ـ نبردِ ***پواتیه*** (پیروزی فرانسویان).

۷۵۰ ـ نبرد ***زاب بزرگ***.

۷۵۱ ـ پیروزی **طلاس** [تلاس ؟] بر چینی‌ها. **سفاح** اولین خلیفهٔ عباسی. پایتخت موقت: ***کوفه***. شکل‌گیری مقام وزارت.

۷۵۴ ـ خلافتِ **منصور**.

۷۵۵ ـ خلافت **مهدی**.

۷۶۲ ـ بنیانگذاری بغداد (پایتخت عباسیان).

۷۸۷ ـ خلافت **هادی**.

۷۸۹ ـ بنیانگذاری پادشاهی مراکش توسط **ادریس**.

۷۹۶ ـ خلافت **هارون‌الرشید**.

۸۰۹ ـ خلافت **امین**، پسرِ **هارون‌الرشید**.

۸۱۳ ـ خلافت **مامون** پسر **هارون‌الرشید**. اوج قـدرت و درخشش عـصر عباسی.

۸۳۳ ـ خلافت **مستعصم**.

۸۴۰ ـ بنیانگذاری ***سامره***.

۸۴۷ ـ قتل ***متوکل*** به دست سربازان مزدورِ ترک: افول قدرت خلفا.

۸۶۹ ـ ۸۹۱ ـ نایب‌السلطنه‌ایِ **موفق**.

۸۶۹ ـ جنگِ ***زنگی‌ها***: شورش بردگان سیاهپوست در عراق؛ غارتِ بصره.

پس از ۸۷۲ ـ تجزیهٔ قلمرو خلافت.

۹۰۹ ـ بنیانگذاری خلافت فاطمیون در شمال آفریقا.

۹۲۹ ـ بنیانگذاری سلسله خلفای **کوردو** [قرطبه] توسط **عبدالرحمان سوم**.

۹۳۰ ـ تسخیر مکه به دست قرمطی‌ها.

۹۳۲ ـ آل‌بویه در ایران.

۹۳۹ ـ استقلال مصر و جداشدن آن از بغداد.

۹۴۰ ـ لخمی‌ها در سوریه [شام].
۹۴۶ ـ سلطهٔ آل‌بویه بر بغداد.
۹۶۱ ـ سلسلهٔ غزنویان در افغانستان.
۹۷۳ ـ بنیانگذاری ***قاهره*** توسط فاطمیون.
اواخر قرن دهم ـ پایان فتوحات فاطمیون (سوریه).
۹۹۷ ـ **محمود غزنوی** در ایران. گسترش قلمرو غزنویان در هند.
۱۰۳۱ ـ پایان عصر خلافتِ امویان در ***قرطبه***.
اوایل قرن یازدهم ـ حملهٔ سلجوقیان.
۱۰۵۵ ـ سلجوقیان در بغداد (برای حفظ خلیفهٔ عباسی).
۱۰۶۰ ـ ۱۰۷۴ ـ فتح ایران به دست سلجوقیان.
۱۰۸۷ ـ ۱۳۰۹ ـ سلجوقیانِ آسیای صغیر.
۱۰۹۰ ـ قیام **حسن صباح** در ایران. بنیانگذاری فرقهٔ **حشاشین**.
۱۰۹۹ ـ تصرف ***بیت‌المقدس*** توسط صلیبیون.
۱۱۷۱ ـ بنیانگذاری سلسلهٔ پادشاهی ***ایوبی*** توسط **صلاح‌الدین**.
۱۱۸۷ـ تصرف بیت‌المقدس توسط **صلاح‌الدین**.
۱۲۲۰ ـ **مغول‌ها** در ایران.
۱۲۵۰ ـ ۱۵۱۷ ـ سلاطین مملوک در مصر، پس از قتل آخرین پادشاه ایوبی.
۱۲۵۲ ـ گرویدن خانِ قبیلهٔ طلایی به اسلام.
۱۲۵۸ ـ ویرانی بغداد به دست **هلاکو** و بنیانگذاری سلسلهٔ ایلخانیان در ایران.
۱۲۹۹ ـ تأسیس دولت ترک (عثمانی) توسط **عثمان اول**.
۱۳۲۶ ـ استقرار پایتخت عثمانی در **بروس** واقع در ***آناتولی***.
۱۳۸۷ ـ ۱۴۰۵ ـ امپراتوری **تیمورلنگ**.
۱۴۱۳ ـ **سلطان محمّد اول**؛ برقراری سلطهٔ عثمانی در آسیای صغیر.
۱۴۲۱ ـ ۱۴۵۱ ـ سلطان مراد دوم، سلطان عثمانی.
۱۴۵۱ ـ **سلطان محمّد دوم**، سلطان عثمانی.
۱۴۵۳ ـ تسخیر قسطنطنیه، پایتخت جدید امپراتوری عثمانی.

۴ ـ هند

۴۰۰۰ ـ ۳۵۰۰ ق. م ـ اولین تمدن‌های هند: ***قطّه***، درهٔ ذهاب.
حدود هزارهٔ سوم ق. م ـ تمدن ***نال***، ***موهانجودارو و هاراپا***.
قرن هفدهم ق. م ـ تهاجم آریایی‌ها: قانونِ ***وداها*** (بین ۱۶۰۰ و ۱۲۰۰ ق. م).
۹۰۰ ق. م ـ گسترش دیانت برهمایی.
قرن هفتم ق. م ـ ***اوپانیشادها***.
قرن ششم ق. م ـ حکومت‌های ***کوچالا*** و ***ماگاده***. موعظات **جینا و بودا**.
حدود ۴۰۰ ق. م ـ سلسلهٔ پادشاهی ***ناندا*** و پادشاهی ***موریا*** (**چاندرا گوپتا**).
۲۶۴ ـ ۲۲۶ ق. م ـ سلطنت **اشوکا**. آیین هندوییسم.
قرن اول ق. م ـ سلسله پادشاهان ***کونگا*** و ***کانوا***؛ **ویکاراما**.
۷۸ میلادی ـ آغاز عصرِ **چاکا**. تهاجم یونانیان، سکاها، پارت‌ها.
قرن اول میلادی ـ سلسلهٔ پادشاهی ***کوشان‌ها***.
۱۴۴ ـ عصرِ **کانیشکا**.
۳۲۰ ـ عصر **گوپتا**.
قرن ششم ـ تهاجم هون‌های هفتالیت (هیاطله).
۶۰۵ ـ عصر **هارشا**.
اوایل قرن هفتم ـ فتح ***آسام*** و ***اوریسا*** توسط پادشاهِ ***بنگال***.
۶۲۵ ـ سلسله پادشاهی ***کارکوتا*** در کشمیر.
۶۳۴ ـ آغاز حملات اعراب (کرمان).

۳ مکرر

جنگ‌های صلیبی	وقایع
اولین جنگ صلیبی (۱۰۹۵ ـ ۱۰۹۹) فتوای، **اوربن دوم**: پیشوای مذهبی؛ **ادمار مونتوی**: رهبر نظامی؛ **ریموند چهارم دوسن ژیل**؛ جنگی با چهار ویژگی: ـ جهاد مردمی (**پییر زاهد**، ۲۷ نوامبر ۱۰۹۵) ـ جهاد مذهبی (نواحی ***تدلوز و اوورنی***) ـ جهاد فرانسه ـ لورن (گادفری دو بوئیون) ـ جهاد ایتالیایی (هدف: فتح استعماری)	شکست، آدمکشی، غارت ۲۱ اکتبر ۱۰۹۷ ـ محاصرهٔ أنتیوش ۱۳ ژوئن ۱۰۹۸ ـ تصرف أنتیوش ۱۴ ژوئن ۱۰۹۸ ـ کشف **نیزهٔ مقدس** توسط پییر بارتلمی اول اوت ۱۰۹۸ ـ مرگ **الدمار دو مونتوی** ۷ ژوئن ۱۰۹۹ ـ رسیدن به حصارهای بیت‌المقدس، تصرف آن در ۱۵ ژوئیه (گادفری دو بوئیون. بنیانگذار پادشاهی بیت‌المقدس در ۱۱۰۰) ۱۱۴۴ـ سقوط ادس، نقطهٔ توجیه جنگ صلیبی دوم
دومین جنگ صلیبی (۱۱۴۷-۱۱۴۹) **اوژن سوم** (فرمان پاپ، اول مارس ۱۱۴۶) **موعظه** در مورد این جنگ را به **سن‌برنارد** می‌سپارد؛ **لویی هفتم و کنراد سوم** فرماندهی ارتش عظیمی را بر عهده می‌گیرند.	شکست‌های آلمان در **دوریله**، فرانسویان در ***آتالیا***، شکست‌های ***اِدس و دمشق***
سومین جنگ صلیبی (۱۱۸۹ ـ ۱۱۹۲) **فیلیپ اوگوست، فردریک ریش قرمز، ریشارد شیردل**	۱۲ اکتبر ۱۱۸۷ ـ تصرف بیت‌المقدس توسط **صلاح الدین** ۱۰ ژوئن ۱۱۹۰ ـ مرگ امپراتور آلمان در **سیلف** ۱۳ ژوئیهٔ ۱۱۹۱ ـ تصرف ***سن ـ ژان داکر*** اکتبر ۱۱۹۲ ـ انصراف پادشاه انگلستان از جنگ صلیبی
چهارمین جنگ صلیبی (۱۲۰۲ ـ ۱۲۰۴) پاپ اینوسان سوم و تصمیم به باز پس‌گیری اماکن متبرکه. موعظات **فولک دو نویبی** در فرانسه. انحراف از هدف‌های مذهبی توسط ونیزی‌ها.	تصرف قسطنطنیه و بنیانگذاری امپراتوری لاتین که تا ۱۲۶۱ دوام می‌آورد.
پنجمین جنگ صلیبی (۱۲۱۷ ـ ۱۲۲۱) **ژان دو بریین** پادشاه بیت‌المقدس و **اندره دوم** پادشاه مجارستان	۵ نوامبر ۱۲۱۹ ـ تصرف ***دامییت*** (مصر) ژوئیهٔ ۱۲۲۱ ـ رها کردن ***دامییت***
ششمین جنگ صلیبی (۱۲۲۸ ـ ۱۲۲۹) ۱۲۲۸ به رهبری امپراتور **فردریک دوم** در ۱۲۳۹ ـ ۱۲۴۱ نبرد صلیبی پادشاه ***ناوار***، **ریشارد دوکورنوای** و دوک بورگونی	۱۲۲۸ـ پیاده‌شدن **فردریک دوم** در ***سن ژان داکر***. پس از مذاکراتی بدون جدال، اماکن متبرکه به او باز پس داده شد. یک پیمان الحاقی هم پس از جنگ صلیبی ۱۲۳۹ ـ ۱۲۴۱ منعقد می‌شود ولی اماکن متبرکه در ۱۲۴۴ مسترد می‌شود
هفتمین جنگ صلیبی (۱۲۴۸ ـ ۱۲۵۴) به فرماندهی **سن لویی** (لوییِ نهم) که نذرش را ادا می‌کند	۱۲۴۵ ـ در شورای ***لیون*** تصمیم به جنگ صلیبی گرفته می‌شود ۱۲ ژوئن ۱۲۴۸ ـ پیاده‌شدن **سن لویی** در ***بحرالمیت*** ۷ ژوئن ۱۲۴۹ ـ تصرف ***دامییت*** ۱۲۵۰ ـ اسارت شاه در **منصوره**. باز پس دادن دامییت برای آزادی
نهمین جنگ صلیبی (۱۲۷۰) به رهبری **سن لویی**	۱۲۶۸ ـ سقوط ***آنتیوش و یافا*** ۲۵ اوت ۱۲۷۰ ـ مرگ سن لویی در تونس ۱۲۷۲ ـ ترک مخاصمات توسط ادوارد پادشاه انگلستان

۱۲۸۹ ـ ۱۲۹۷
موعظات (بی‌ثمر) پاپ **نیکلاس چهارم** برای نهمین جنگ صلیبی

۱۲۸۹ ـ سقوط تریپولی
۱۲۹۱ ـ سقوط ***آکر و صور***

۶۳۱ ـ ۶۴۰ ـ **هیوان تسانگ** در کشمیر و ***آنجی***.
۶۴۷ ـ مرگ هارشا. تجزیهٔ سیاسی هندِ شمالی.
۶۵۰ ـ ۶۸۰ ـ سلطهٔ **ویکراماویتا** بر هند جنوبی.
۷۱۲ ـ فتح **سند** توسط اعراب (**محمّدابن قاسم**).
۸۵۵ ـ بنیانگذاری سلسلهٔ پادشاهی **اوپالا** در **کشمیر**.
۹۱۵ ـ ***چولا‌ها*** در هندِ جنوبی.
۹۵۸ ـ سلسله پادشاهی لوهارا در کشمیر.
۹۶۶ ـ ۱۰۳۵ ـ ***کامبویاها*** (قبیلهٔ کوه‌نشین شمال) در بنگال.
قرن یازدهم. سلطهٔ غزنویان بر **پنجاب**. تهاجم چولا به جنوب و **سیلان**. سلطنت ***پارامارا‌ها*** در هند شمالی.
۱۰۳۳ ـ سفارت **چولا** در چین.
آغاز قرن دوازدهم ـ سلطهٔ سلجوقیان بر ***خراسان***.
۱۱۸۶ ـ خلع آخرین پادشاه غزنوی توسط **محمّد غوری**. فتح ***کانوج و بنارس*** به دست محمّد غوری.
اوایل قرن سیزدهم ـ گرایش تمامی مردمِ جلگهٔ سند و گنگ.
۱۲۱۱ ـ ۱۲۳۶ ـ سلطنت **ایلتوتمیش** بر ***دهلی***. اولین یورش مغولان.
۱۲۹۰ ـ سلطهٔ ترک‌های خلجی بر هندِ مسلمان.
۱۲۹۷ ـ ویرانی ***لاهور*** توسط مغولان.
۱۳۰۶ ـ حملهٔ گستردهٔ مغول‌ها.
۱۳۱۴ ـ ***تامول‌ها*** در سیلان.
۱۳۲۰ ـ **تغلق** در دهلی؛ تبتی‌ها در کشمیر.
۱۳۲۵ ـ ۱۳۵۱ ـ سلطنتِ **محمّدابن تغلق**.
۱۳۳۹ ـ سلسلهٔ پادشاهیِ ***شاهمیر*** در کشمیر.
حدود ۱۳۵۰ ـ بنگال، دولت مستقلِ مسلمان.
۱۳۹۸ ـ حملهٔ تیمور لنگ: تسخیر دهلی.
۱۴۵۱ ـ ۱۵۲۶ ـ سلسلهٔ پادشاهی ***لودی‌ها*** (مسلمان) در هندِ شمالی.
۱۴۹۸ ـ پرتغالی‌ها (**واسکودوگاما**) در ***کالیکوت***.
۱۵۰۹ ـ هندِ پرتغالی‌ها (**البوکرک**).
۱۵۱۹ ـ انقراض سلسلهٔ پادشاهی ***لودی‌ها*** (یورش بابر)؛ پیروزی بابر در **پنجاب** (۲۱ آوریل ۱۵۲۶).
۲۶ دسامبر ۱۵۳۰ ـ مرگ **بابر** (سلسلهٔ مغول)؛ جانشینیِ پسرش **همایون**.
۱۵۳۸ ـ مرگ **نانک**، بنیانگذار مذهب ***سیک‌ها***.
۱۵۴۰ ـ ۱۵۴۵ ـ **شیر شاه**، پادشاه دهلی.
۱۵۵۶ ـ مرگ همایون. جانشینیِ پسرش **اکبر**. دومین نبردِ ***پانیپات***.
۱۵۶۲ ـ ۱۵۶۹ ـ پیروزی **اکبر شاه** بر راجپوت‌ها [راجپاپوتراها]. گسترش پادشاهی مغول.
۱۵۷۶ ـ فتح بنگال.
۱۵۷۹ ـ شکست طرح مذهبی **اکبر شاه**.
۱۵۸۶ ـ **فتح کشمیر**.
۱۶۰۰ – تأسیس کمپانی انگلیسی هند.
اکتبر ۱۶۰۵ ـ **مرگ اکبر شاه**. جانشینیِ پسرش **جهانگیر**.
۱۶۱۵ ـ **توماس رو** انگلیسی در هند.
۱۶۲۷ ـ **مرگ جهانگیر**. جانشینیِ پسرش شاه جهان.
۱۶۳۶ ـ **اورنگ زیب** نایب‌السلطنهٔ **دکن**.
۱۶۳۹ ـ دفتر تجاری انگلیسی در ***مدرس***.
۱۶۴۵ ـ لشکرکشی مغول‌ها به افغانستان.
۱۶۵۸ ـ مشکلات جانشینی. **اورنگ** زیب: ***مغول کبیر***.
۱۶۶۱ ـ انگلیسی‌ها در ***بمبئی***.
۱۶۶۴ ـ بنیانگذاری شرکت فرانسوی هند.
۱۶۷۴ ـ بنیانگذاریِ ***پوندیشری*** توسط **فرانسوا مارتن**.
۱۶۷۵ ـ جنگ با ***سیک‌ها***.
۱۶۷۸ ـ ۱۷۰۹ ـ جنگ با ***راجپوت‌ها***.
۱۶۸۸ ـ بیرون راندن انگلیسی‌ها از بنگال.
۱۶۹۰ ـ بنیانگذاری کلکته.
اواخر قرن هفدهم ـ اوایل قرن هجدهم ـ مهارات‌ها.
۱۷۰۷ ـ مرگ **اورنگ** زیب. جانشینی پسرش **بهادر شاه** و بعد در ۱۷۱۳ **فرّخ سیر**.
۱۷۱۹ ـ ۱۷۴۸ ـ سلطنت محمد شاه.
۱۷۳۱ ـ ۱۷۴۲ ـ ***دوپلکس*** در ***چاندرناگر***.
۱۷۳۹ ـ **نادر شاه** ایرانی، دهلی را غارت می‌کند.
۱۷۴۶ ـ فرانسویان در ***مدرس***.
۱۷۵۰ ـ **دوپلکس**، نواب **دکن**
۱۷۵۴ ـ فراخوانی **دوپلکس** به فرانسه.
۱۷۵۷ ـ نبرد ***پلاسی***.
۱۷۶۱ ـ شکستِ **لالی** تولندال در ***پوندیشری***. پیروزی ایرانیان بر مهارات‌ها در پانیپات.
۱۷۶۳ ـ پیمان پاریس. حذف فرانسه از هند.
۱۷۶۷ ـ عزیمت **کلیو**.
۱۷۷۲ ـ **وارن هاستینگز** در هند.
۱۷۷۳ ـ بیلان کمپانی هند در پارلمان.
۱۷۷۵ ـ ۱۷۸۲ ـ قیام **مهارات‌ها** علیه انگلیسی‌ها.
۱۷۹۸ ـ **ولزلی** در هند.
۱۸۰۳ ـ تارومار کردن مهارات‌ها.
۱۸۱۳ ـ ۱۸۲۶ ـ پس از فراخوانی **ولزلی** (۱۸۰۵) مبارزه با قیام‌های محلی (پنداری‌ها).
۱۸۳۳ ـ اصلاحات کمپانی هند.
۱۸۳۵ ـ قانونِ ***ماکولای*** در مورد تعلیمات عمومی در هند.
۱۸۵۳ ـ راه‌آهن بمبئی.
۱۸۵۷ ـ ۱۸۵۸ ـ اعتصاب بزرگ (قیام سپاهی‌ها)؛ انحلال کمپانی هند.
۱۸۷۷ ـ ملکه **ویکتوریا**، امپراتور هند.
۱۸۹۹ ـ ۱۹۰۵ ـ **لرد کورزون**: نایب‌السلطنهٔ هند.
۱۹۰۵ ـ تقسیم بنگال: بنیانگذاری ایالتِ شمال غرب.
۱۹۰۶ ـ تأسیس اتحادیهٔ مسلمانان.
۱۹۰۹ ـ قانون **مینتو ـ مورلی**.
۱۹۱۹ ـ حادثهٔ ***آمریتسار*** (تیراندازی به تظاهر کنندگان هندی)؛ مبارزهٔ **گاندی** با **قوانین راولت**.
۱۹۲۲ ـ ۱۹۲۴ ـ **گاندی** در زندان.
۱۹۳۰ ـ مبارزهٔ منفی به رهبری **گاندی**. اولین میزگردِ بریتانیا ـ هندوستان.
۱۹۳۱ ـ دومین میزگرد.
۱۹۳۲ ـ **گاندی** در زندان.
۱۹۳۵ ـ ***حالت آزاد*** موافقت شده برای هند: حکومت‌های محلی در ایالات.
۱۹۴۲ ـ مبارزهٔ منفی (عدم اطاعت)؛ مأموریت **استافورد کریپس**.
۱۹۴۵ ـ کنفرانس **سیملا**.
۱۹۴۶ ـ اعتصاب و تظاهرات در کلکته. ۲ دسامبر: نخست‌وزیری **نهرو**.
۲۱ فوریهٔ ۱۹۴۷ ـ اعلام استقلال هند در لندن.
۳ ژوئن ـ طرح **مونباتن** در مورد هند.
۱۵ اوت ـ اعلام رسمی استقلال هند و پاکستان.
اکتبر ۱۹۴۷ ـ جنگ هند و پاکستان در کشمیر.
۱۹۴۸ ـ ترور **گاندی**. مرگ **جناح** رهبر مسلمانان. اشغال حیدر آباد.
۱۹۴۹ ـ پایان خصومت‌ها در کشمیر.
۱۹۵۰ ـ اجرای قانون اساسی.
۱۹۵۳ ـ توقیف **شیخ عبدالله** در کشمیر.
۱۹۵۴ ـ طرح **کولومبو**. باز پس‌گیری مؤسسات فرانسوی از فرانسه (***پوندیشری*** و...).
۱۹۵۶ ـ کنفرانس ***رانگون***.
۱۸ ـ ۱۹ دسامبر ۱۹۶۱ ـ الحاق گوا (پایگاه پرتغالی‌ها) به اتحادیهٔ هند.
۱۹۶۰ ـ ۱۹۶۵ ـ مسألهٔ زبان (به رسمیت شناختن، تساوی انگلیسی‌ها و هندی‌ها در مقابل قانون توسط **شاستری**).
۱۹۶۲ ـ درگیری با چین در مورد بعضی نواحی مرزی.
۱۹۶۴ ـ مرگ **نهرو**. نخست‌وزیر: **لعل بهادر شاستری**.
۱۹۶۶ـ مرگ **شاستری**. نخست‌وزیر: **ایندیراگاندی** دختر **نهرو**.
مه ۱۹۶۷ ـ **ذاکر حسین**: رئیس‌جمهور.
۱۹۷۱ ـ حمایت هند از پاکستان شرقی، شورش علیه پاکستان غربی.

۵ ـ ایران

۶۵۱ ـ تهاجم اعراب، انقراض امپراتوری ساسانی.
۷۵۰ ـ عباسیان قدرت را در دست می‌گیرند. بغداد: پایتختِ جدید.
۷۸۶ ـ ۸۰۹ ـ خلافت **هارون‌الرشید**. اوج قدرت عباسیان. پس از مرگ او، تجزیهٔ کشور به پادشاهی‌های مختلف.
۸۷۴ ـ ۹۹۹ ـ سلسلهٔ سامانی در غرب ایران.
۹۹۸ ـ بنیانگذاری سلسلهٔ غزنویان در شرق ایران توسط **محمود غزنوی**.
۱۰۵۵ ـ **طغرل بیک** و بنیانگذاری سلسلهٔ سلجوقی در بغداد، در کنار خلیفهٔ عباسی.
۱۲۲۱ ـ فتح ایران شرقی توسط مغولان **چنگیزخان**.
۱۲۵۶ ـ وازگونی خلافت عباسیان توسط **هلاکو**. حکومت مغولان در کشور.
۱۳۸۱ ـ ۱۳۸۷ ـ حملهٔ **تیمور لنگ** که کشور را به ویرانی می‌کشاند. جانشینانش تیموریان تا قرن پانزدهم بر ایران سلطنت می‌کنند.
۱۵۰۱ ـ شاه **اسماعیل** تمام ایران را یکپارچه و سلسلهٔ شیعی صفویان را بنیانگذاری می‌کند.
۱۵۱۴ ـ جنگ با امپراتوری عثمانی.
۱۵۳۴ ـ عثمانی‌ها، عراق، بغداد و تبریز را تصرف می‌کنند.
۱۵۸۷ ـ ۱۶۲۹ ـ سلطنت شاه عباس اول. اوج قدرت و عظمت صفویان. ایرانیان بغداد و بین‌النهرین را باز پس می‌گیرند.
پایتخت جدید: اصفهان.
۱۷۲۲ ـ حملهٔ افاغنه که اصفهان را تصرف می‌کنند.
۱۷۳۰ ـ پیروزی نادر بر افغان‌ها.
۱۷۳۶ ـ نادر سلسلهٔ صفوی را منقرض می‌کند و خود را نادر شاه لقب می‌دهد.
۱۷۳۸ ـ ۱۷۴۰ ـ تصرف ***افغانستان، بخارا، خیوه و دهلی*** توسط نادر شاه.
۱۷۴۷ ـ کشته‌شدن **نادر شاه**. از دست رفتن افغانستان و اراضی هند.
۱۷۴۷ ـ ۱۷۷۹ ـ سلطنت **کریم خان**.
۱۷۸۶ ـ بنیانگذاری سلسلهٔ قاجاریه توسط **اغا محمدخان**.
۱۷۹۷ ـ قتل **اغا محمدخان**.
۱۷۹۷ ـ ۱۸۳۴ ـ سلطنت **فتحعلی شاه**.
۱۸۰۴ ـ جنگ با روسیه.
۱۸۱۳ ـ معاهدهٔ صلح ***گلستان***. ایران، اراضی ***گرجستان، داغستان و باکو*** را از دست می‌دهد.
۱۸۲۶ ـ دومین جنگ با روسیه.
۱۸۲۸ ـ معاهدهٔ **ترکمانچای**. از دست رفتن ***ارمنستان و قفقاز***.
۱۸۳۴ ـ ۱۸۴۸ ـ سلطنت **محمد شاه**. شکستِ فتح افغانستان.

۱۸۴۸ـ۱۸۶۹ـ سلطنت **ناصرالدین شاه**. سازماندهی مجدد و مدرنیزه کردن کشور.
۱۸۹۰ـ آشوب و اعتراض شدید مردم نسبت به قرارداد واگذاری انحصار تنباکو به انگلستان.
۱۸۹۶ـ۱۹۰۷ـ سلطنت **مظفرالدین شاه**.
۱۹۰۵ـ قیام مردم، پس از انقلاب روسیه که به اعلام مشروطیت منجر می‌شود.
۱۹۰۶ـ اولین جلسهٔ پارلمان.
اوت ۱۹۰۷ ـ توافق روس و انگلیس که ایران را به دو منطقهٔ نفوذی میان خود تقسیم می‌کنند.
دسامبر ۱۹۰۷ ـ انقلاب آزادیخواهان. استعفای شاه و جانشینی پسرش.
۱۹۱۴ ـ ۱۹۱۸ـ بی‌طرفی ایران در جنگ اول جهانی.
اوت ۱۹۱۹ ـ تلاش انگلستان برای تحمیل تحت‌الحمایگی خویش.
۱۱ فوریه ۱۹۲۱ ـ انقلاب ملی **رضاخان و ضیاءالدین طباطبایی**.
دسامبر ۱۹۲۵ ـ انقراض سلسلهٔ قاجاریه توسط **رضاخان** که **رضاشاه پهلوی** نام می‌گیرد. تولد ایرانِ مدرن.
۱۹۲۸ ـ لغو معاهدات برون مرزی.
۱۹۳۲ ـ بازنگری در پیمان امتیازات انحصاری واگذار شده به کمپانی نفت ایران و انگلیس.
۱۹۳۵ ـ ایران نام رسمی کشور (جایگزین نام پارس).
۱۹۴۱ ـ **رضاشاه** مانع عبور تسلیحات متحدین از ایران می‌شود.
۱۵ اوت ۱۹۴۱ ـ حملهٔ شوروی وانگلستان. استعفای رضاشاه، جانشینی پسرش **محمدرضا پهلوی**.
دسامبر ۱۹۴۵ ـ مه ۱۹۴۶ ـ درگیری با روسیه در مورد آذربایجان. ایران این ایالت را حفظ می‌کند.
مه ۱۹۵۱ ـ ملی‌کردن صنعت نفت توسط **مصدّق**، نخست‌وزیر. مشکلات عظیم اقتصادی و درگیری با انگلستان.
اوت ۱۹۵۳ ـ توقیف **مصدق** توسط **ژنرال زاهدی**.
۱۹ سپتامبر ۱۹۵۴ ـ توافق در مورد نفت با قدرت‌های غربی.
۱۹۵۵ ـ عضویت ایران در پیمان بغداد.
از ۱۹۵۵ ـ اصلاحات ارضی.
۱۹۶۳ ـ رفراندوم: تأیید اصلاحات ارضی.

۶ - ترک‌ها و ترکیه

a) پیش از امپراتوری عثمانی

۹۶۱ ـ **الپ تکین** و سلسلهٔ غزنویان در افغانستان.
حدود ۱۰۴۰ ـ **طغرل بیک** (۱۰۳۸ ـ ۱۰۶۳)، خراسان را از غزنویان گرفت و سلسلهٔ سلجوقیان بزرگ را بنیانگذاری کرد.
۱۰۷۱ ـ پیروزی ترک‌ها بر بیزانسی‌ها در ***مانتزیکرت***. ورود ترک‌ها به ***آناتولی***.
۱۰۸۱ ـ استقرار سلجوقیانِ آسیای صغیر در **نیسه** [نیقیّه].
۱۱۰۱ ـ پیروزی ترک‌های متحد در جنگ صلیبی. برقراری قدرت سلجوقیان در آناتولی.
۱۱۷۶ ـ شکست بیزانسی‌ها از **قلیج ارسلان دوم** در ***میریوکفالون***. سراسر آناتولی در اختیار سلجوقیان.
۱۱۸۹ ـ سومین جنگ صلیبی. تصرف **قونیه** توسط صلیبیون.
۱۲۱۹ ـ ۱۲۳۷ ـ سلطنت **کیقباد اول**، فتوحات و گسترش قلمرو. اوج اقتدار سلجوقیان در آسیای صغیر.
اواخر قرن سیزدهم ـ نبرد سلجوقیان با مغولان.
۱۳۰۲ ـ مرگ **کیقباد سوم** آخرین پادشاه سلجوقی.

b) امپراتوری عثمانی

۱۳۰۲ ـ **عثمان**، به مقام امیری می‌رسد. عثمانی‌ها به تدریج اراضی سلجوقیان را تصرف می‌کنند.
۱۳۲۴ ـ ۱۳۵۹ ـ سلطنت **اورخان**، پسرِ **عثمان**، بنیانگذارِ قدرت عثمانی.
۱۳۲۶ ـ تصرف **بروس** که پایتخت امپراتوری می‌شود.
۱۳۳۰ ـ تصرف نیسه. بنیانگذاری قشون ***ینی چری***.
۱۳۶۱ ـ ۱۳۸۹ ـ سلطنت سلطان **مراد اول**.
۱۳۶۲ ـ فتح ***آندرینوپْل*** [ادرنه] و بخش عظیمی از ***تراس*** [تراکیه].
۱۳۶۵ ـ ***آندرینوپل*** پایتخت امپراتوری.
ژوئن ۱۳۸۹ ـ شکستِ صرب‌ها در ***کوزووُ***. بلغارستان در اختیار عثمانی‌ها.
۱۳۸۹ ـ ۱۴۰۲ ـ سلطنت سلطان **بایزید اول** ملقب به **ایلدروم**.
سپتامبر ۱۳۹۶ ـ شکست **سیزیسموند** پادشاه مجارستان از **بایزید** در ***نیکو پولیس***.
۱۳۹۷ ـ تسخیر ***آتن*** و بخش عظیمی از یونان.
ژوئیهٔ ۱۴۰۲ ـ شکست بایزید از **تیمورلنگ** در ***آنکارا***. توقف گسترش عثمانی‌ها به سمت شرق. تجزیهٔ امپراتوری.
۱۴۱۳ ـ پیروزی سلطان **محمّد اول** بر برادرانش و ایجاد مجدد یکپارچگی کشور.
۱۴۲۱ ـ سلطنت سلطان **مراد دوم**.
نوامبر ۱۴۴۴ ـ شکست مجارها از سلطان **مراد دوم** در ***وارنا***.
۱۴۴۶ ـ فتح ***پلوپونز***.
۱۴۵۱ ـ ۱۴۸۱ ـ سلطنت سلطان **محمّد دوم**.
مه ۱۴۵۳ ـ تصرف قسطنطنیه که به صورت پایتخت امپراتوری عثمانی در می‌آید.
۱۴۵۹ ـ ۱۴۶۸ ـ فتح ***صربستان، بوسنی و آلبانی***.
۱۴۸۱ ـ ۱۵۱۲ ـ سلطنت سلطان **بایزید دوم**.
۱۵۱۲ ـ ۱۵۲۰ ـ سلطنت سلطان **سلیم اول**.
۲۳ اوت ۱۵۱۴ ـ شکست سخت ایرانیان از ترک‌ها در ***چالدران***. ورود سلطان **سلیم** به ***تبریز*** و گرفتن لقب خلیفه.
۱۵۱۶ ـ فتح سوریه [شام].
۱۵۱۷ ـ شکست **مملوک‌ها** از ترک‌ها. الحاق مصر و اماکن متبرکه به عثمانی.
۱۵۲۰ ـ ۱۵۶۶ ـ سلطنت سلطان **سلیمان اول**. اوجِ شکوه امپراتوری عثمانی. شکوفایی ادبیات وهنرها.
۱۵۲۲ ـ تسخیر ***رودس***.
۱۵۲۹ ـ شکست سلطان سلیمان در ***وین***.
۱۵۵۵ ـ صلح با ایرانیان. الحاق بین‌النهرین به امپراتوری عثمانی.
۱۵۶۶ ـ ۱۵۷۴ ـ سلطنت سلطان **سلیم دوم**. آغاز افول قدرت عثمانی.
اکتبر ۱۵۷۱ ـ مسیحیان متحد ناوگان ترکیه را در ***لپانت*** در هم می‌کوبند.
۱۵۷۴ ـ ۱۵۹۵ ـ سلطنت سلطان **مراد سوم**.
۱۵۹۵ ـ ۱۶۰۴ ـ سلطنت سلطان **محمد سوم**.
۱۶۰۴ ـ ۱۶۱۷ ـ سلطنت سلطان **احمد اول**.
۱۱ نوامبر ۱۶۰۶ ـ پیمان صلح **زیتواتوروسک**.
۱۶۱۸ ـ ۱۶۲۲ ـ سلطنت سلطان عثمان دوم.
۱۶۲۳ ـ ۱۶۴۰ ـ سلطنت سلطان **مراد چهارم**.
۱۶۳۹ ـ پیمان صلح با ایران.
۱۶۴۰ ـ ۱۶۴۸ ـ سلطنت سلطان ابراهیم اول که افول قدرت عثمانی را تشدید می‌کند.
۱۵۶۵ ـ قدرت در اختیار وزیران اعظم، از خانوادهٔ ***کوپورلو***.
۱۶۶۴ ـ پیروزی اتریشی‌ها در **سن گوتارت**.
۱۶۶۸ ـ فتح **کرت** به دست ترک‌ها.
۱۶۸۲ ـ شکست **قرا مصطفی** در ***وین***.
۱۶۸۳ ـ تشکیل یک اتحاد مقدس علیه ترک‌ها (اتریش، لهستان، روسیه، ونیز).
۲۸ ژانویهٔ ۱۵۹۹ ـ صلح **کارلوویتس**. از دست رفتن ***مجارستان، ترانسیلوانی وآزوف***.
۱۷۰۳ ـ ۱۷۳۰ ـ سلطنت سلطان **احمد سوم**.
۱۷۱۱ ـ ۱۷۱۳ ـ جنگ با روسیه. ترک‌ها، آزوف را بازپس می‌گیرند.
۱۷۱۵ ـ ۱۷۱۸ ـ جنگ با اتریش و ونیز.
۱۷۳۶ ـ ۱۷۳۹ ـ جنگ با روسیه. پیروزی امپراتوری عثمانی که بسیاری از اراضی از دست رفته طبق پیمان بلگراد را بازپس می‌گیرد.
۱۷۶۸ ـ سلطان **مصطفی** سوم به روسیه اعلان جنگ می‌دهد.
۸ اکتبر ۱۷۷۰ ـ نابودی ناوگان ترکیه در **چشمه** توسط روس‌ها.
۲۱ ژوئیهٔ ۱۷۷۴ ـ پیمان ***کوچوک ـ قاینارجی*** با روسیه. از دست رفتن ***آزوف*** و سرزمین‌های ساحلیِ دریای سیاه.
۱۷۸۸ ـ ۱۷۹۱ ـ جنگ با روسیه و اتریش.
۱۷۸۹ ـ ۱۸۰۷ ـ سلطنت سلطان **سلیم سوم**.
ژوئیهٔ ۱۷۹۸ ـ جنگ **بناپارت** در مصر.
ژوئن ۱۸۰۲ ـ صلح با فرانسه.
۱۸۰۷ ـ ۱۸۱۲ ـ جنگ با روسیه. از دست رفتن بسارابی.
۱۸۰۸ ـ ۱۸۳۹ ـ سلطنت سلطان **محمود دوم**.
مه ۱۸۰۵ ـ **محمّدعلی** پاشا؛ فرماندار مصر که خود را از قید مملوک‌ها خلاص می‌کند.
۱۸۲۱ ـ آغاز شورش در یونان.
اکتبر ۱۸۲۷ ـ یک ناوگان متحد روس ـ فرانسه ـ انگلستان، ناوگان ترکیه را در ***ناوارن*** نابود می‌کند.
آوریل ۱۸۲۸ ـ روسیه وارد جنگ با ترکیه می‌شود.
۱۴ سپتامبر ۱۸۲۹ ـ پیمان ***آندرینوپل***.
فوریهٔ ۱۸۳۰ ـ کنفرانس لندن. استقلال یونان (به استثنایِ ***کرت***)، خودمختاری صربستان و ***مولدو ـ والاشی***.
۱۸۳۲ ـ ورود **محمد علی** پاشا به فلسطین و تصرف ***سن ژان داکر***.
۱۸۳۳ ـ پیمان ***اونکیار ـ اسکله سی***. پیمان ***کوتاهیا***. **سلطان محمود** دوم، سوریه و سیلیسی را به **محمدعلی پاشا** وامی‌گذارد.
۱۸۳۹ ـ ۱۸۶۱ ـ سلطنت **سلطان عبدالمجید**.
نوامبر ۱۸۴۰ ـ ابرقدرت‌ها، **محمدعلی پاشا** را به صرفنظر از سوریه مجبور می‌کنند ولی استقلال مصر را تضمین می‌کنند.
۳۰ مارس ۱۸۵۶ ـ پیمان پاریس به دنبال جنگ کریمه. امپراتوری عثمانی تحت تضمین ابرقدرت‌ها.
۱۸۶۱ ـ ۱۸۷۶ ـ سلطنت سلطان **عبدالعزیز**.
۱۸۷۶ ـ ۱۹۰۹ ـ سلطنت سلطان **عبدالحمید**.
۲۳ دسامبر ۱۸۷۶ ـ قانون اساسی و ایجاد حکومت پارلمانی که به اجرا در نمی‌آید.
آوریل ۱۸۷۷ ـ روسیه به ترکیه اعلان جنگ می‌دهد.
۳ مارس ۱۸۷۸ ـ پیمان ***سان استفانو*** به جنگ پایان می‌دهد. تأسیس ***بلغارستان بزرگ***، استقلال ***رومانی، صربستان و مونته‌نگرو***.
۱۳ ژوئن ۱۸۷۸ ـ کنگرهٔ برلین به ابتکار آلمان و انگلستان. بلغارستان محدود می‌شود. یونان ***اپیر*** و ***تسالی*** را به دست می‌آورد و انگلستان ***قبرس*** را اشغال می‌کند.
۱۸۹۵ ـ ۱۸۹۶ ـ قتل‌عام ارامنه.
۱۸۹۷ ـ جنگ با یونان بر سرِ ***کرت***. شکست یونانیان و عدم تغییر وضع.
۲۴ ژوئیهٔ ۱۹۰۸ ـ انقلاب ***جوانان ترک*** که سلطان را به اجرای قانون اساسی ۱۸۷۶ مجبور می‌کنند.
۲۷ آوریل ۱۹۰۹ ـ برکناری سلطان **عبدالحمید**.
۱۹۰۹ ـ ۱۹۱۸ ـ سلطنت سلطان **محمّد پنجم**. قدرت عملاً در اختیار ***جوانان ترک*** که یک دیکتاتوری واقعی را برقرار می‌کنند.
سپتامبر ۱۹۱۱ ـ اشغال ***تریپولی، رودس و دودکانز*** توسط ایتالیایی‌ها، فتوحاتی تأیید شده در پیمان ***اوشی*** (اکتبر ۱۹۱۲).
۱۸ اکتبر ۱۹۱۲ ـ اعلان جنگ کشورهای بالکان به ترکیه (اولین و دومین جنگ بالکان).
۳۰ مه ۱۹۱۳ ـ پیمان لندن. ترکیه تمام اراضی اروپا به استثنای قسطنطنیه را از دست می‌دهد.
۲ اوت ۱۹۱۴ ـ پیمان اتحاد با آلمان.

c) ترکیهٔ نوین

۱۹۱۹ ـ ۱۹۲۴ ـ بنیانگذاری ترکیهٔ نوین به همّت **مصطفی کمال** (ن.ک. 956/2/B).
۳۰ آوریل ۱۹۲۴ ـ قانون اساسی دموکراتیک.

۶ مکرر ـ امپراتوران بیزانس

خاندان ***کنستانتین***
۳۰۶ (غرب)
۳۲۴ ـ ۳۳۷: کنستانتین اول (کبیر)
۳۳۷ ـ ۳۶۱: کنستانس دوم
۳۳۷ ـ ۳۴۰: کنستانتین دوم (شریک سلطنت)
۳۳۷ ـ ۳۵۰: کنستانت اول (شریک سلطنت)
۳۶۱ ـ ۳۶۳: ژولین آپوستولا (روحانی)

۳۶۳ ـ ۳۶۴: ژُوین

خاندان ***والانتی‌نین***.
۳۶۴ ـ ۳۷۵: والانتی‌نین
۳۶۴ ـ ۳۷۸: والانس (شریک سلطنت)
۳۷۵ ـ ۳۸۳: گراتین

خاندان **تئودوز**
۳۷۹ ـ ۳۹۵: تئودوز اول (کبیر)
۳۹۵ ـ ۴۰۸: آرکادیوس
۴۰۸ ـ ۴۵۰: تئودوز دوم (جوان)
۴۵۰ ـ ۴۵۷: مارسین

تراکیه‌ای‌ها
۴۵۷ ـ ۴۷۴: لئون اول
۴۷۳ ـ ۴۷۴: لئون دوم (شریک سلطنت).
۴۷۴ ـ ۴۷۵: زنون
۴۷۵ ـ ۴۷۶: بازیلیس کوس (غاصب)
۴۷۶ ـ ۴۹۱: زنون
۴۹۱ ـ ۵۱۸: آناستاز اول

خاندان ***ژوستی نین***
۵۱۸ ـ ۵۲۷: ژوستن اول
۵۲۷ ـ ۵۶۵: ژوستی نین اول (کبیر)
۵۶۵ ـ ۵۷۸: ژوستن دوم
۵۷۸ ـ ۵۸۲: تیبر دوم
۵۸۲ ـ ۶۰۲: موریس

۶۰۲ ـ ۶۱۰: فوکاس

خاندان ***هراکلید*** [هرقل‌ها]
۶۱۰ ـ ۶۴۱: هراکلید اول
۶۴۱: کنستانتین سوم، هراکلیوس
۶۴۱: هراکلیوس دوم هراکلوناس
۶۴۱ ـ ۶۶۸: کنستانت دوم
۶۶۸ ـ ۶۸۵: کنستانتین چهارم
۶۸۵ ـ ۶۹۵: ژوستی نیَن دوم
۶۹۵ ـ ۶۹۸: لئونتیوس
۶۹۸ ـ ۷۰۵: تیبر سوم.

۷۰۵ ـ ۷۱۱: ژوستی نین دوم

۷۱۱ ـ ۷۱۳: فیلیپی‌کوس باردانِس
۷۱۳ ـ ۷۱۵: آناستاز دوم
۷۱۵ ـ ۷۱۶: تئودوز سوم

خاندان ***ایزوری***
۷۱۶ ـ ۷۴۰: لئون سوم
۷۴۰ ـ ۷۷۵: کنستانتین پنجم
۷۷۵ ـ ۷۸۰: لئون چهارم
۷۸۰ ـ ۷۹۷: کنستانتین ششم
۷۹۷ ـ ۸۰۲: ایرن

۸۰۲ ـ ۸۱۱: نیسه‌فور اول
۸۱۱: استوراکیوس
۸۱۱ ـ ۸۱۳: میشل اول
۸۱۳ ـ ۸۲۰: لئون پنجم

اموری‌ها
۸۲۰ ـ ۸۲۹: میشل دوم
۸۲۹ ـ ۸۴۲: تئوفیل
۸۴۲ ـ ۸۶۷: میشل سوم

مقدونیان
۸۶۷ ـ ۸۸۶: بازیل اول مقدونی
۸۸۶ ـ ۹۱۲: لئون ششم (حکیم)
۸۷۱ ـ ۹۱۳: الکساندر (تا ۹۱۲ با شریک و بعد به تنهایی)
۹۱۳ ـ ۹۵۹: کنستانتین هفتم
۹۲۰ ـ ۹۴۴: رومن اول (شریک سلطنت)
۹۵۹ ـ ۹۶۳: رومن دوم
۹۶۳ ـ ۱۰۲۵: بازیل دوم
۹۶۳ ـ ۱۰۲۸: کنستانتین هشتم (شریک سلطنت با بازیل دوم تا ۱۰۲۵ و بعد به تنهایی)
۹۶۳ ـ ۹۶۹: نیسه فور دوم (شریک سلطنت)
۹۶۹ ـ ۹۷۶: ژان اول (شریک سلطنت)
۱۰۲۸ ـ ۱۰۳۴: رومن سوم
۱۰۳۴ ـ ۱۰۴۱: میشل چهارم
۱۰۴۱ ـ ۱۰۴۲: میشل پنجم (خلیفه)
۱۰۴۲ ـ ۱۰۵۵: کنستانتین نهم
۱۰۴۲ ـ ۱۰۵۶: تئودورا (شریک سلطنت تا ۱۰۵۵ و بعد به تنهایی).
۱۰۵۶ ـ ۱۰۵۷: میشل ششم

۱۰۵۷ ـ ۱۰۵۹: ایساک اول (کومنن)

دوکاس‌ها
۱۰۵۹ ـ ۱۰۶۷: کنستانتین دهم (دوکاس)
۱۰۶۸ ـ ۱۰۷۱: رومن چهارم
۱۰۷۱ ـ ۱۰۷۸: میشل هفتم

۱۰۷۸ ـ ۱۰۸۱: نیسه فور سوم

کومنن‌ها
۱۰۸۱ ـ ۱۱۱۸: آلکسیس اول (کومنن)
۱۱۱۸ ـ ۱۱۴۳: ژان دوم
۱۱۴۳ ـ ۱۱۸۰: مانوئل اول
۱۱۸۰ ـ ۱۱۸۳: آلکسیس دوم
۱۱۸۳ ـ ۱۱۸۵: آندرانیک اول

انژها
۱۱۸۵ ـ ۱۱۹۵: ایساک دوم
۱۱۹۵ ـ ۱۲۰۳: آلکسیس سوم
۱۲۰۳ ـ ۱۲۰۴: ایساک دوم
۱۲۰۳ ـ ۱۲۰۴: آلکسیس چهارم
۱۲۰۴: آلکسیس پنجم

لاسکاری‌ها
(در طول اشغال قسطنطنیه توسط لاتین‌ها ۱۲۰۴ ـ ۱۲۶۱ در نیسه سلطنت کردند)
۱۲۰۴: کنستانتین یازدهم
۱۲۰۴ ـ ۱۲۲۲: تئودور اول
۱۲۲۲ ـ ۱۲۵۴: ژان سوم
۱۲۵۴ ـ ۱۲۵۸: تئودور دوم
۱۲۵۸ ـ ۱۲۶۱: ژان چهارم

پالئولوگ‌ها و کانتاکوزن‌ها.
۱۲۵۸ ـ ۱۲۸۲: میشل هشتم پالئولوگ (شریک سلطنت تا ۱۲۶۱): باز پس‌گیری قسطنطنیه)
۱۲۸۲ ـ ۱۳۲۸: آندرانیک دوم
۱۲۹۵ ـ ۱۳۲۰: میشل نهم (شریک سلطنت)
۱۳۲۸ ـ ۱۳۴۱: آندرانیک سوم
۱۳۴۱ ـ ۱۳۵۴: ژان پنجم پالئولوگ
۱۳۴۱ ـ ۱۳۵۵: ژان ششم کانتا کروز (غاصب)
۱۳۵۴ ـ ۱۳۵۷: ماتیو کانتاکروز (شریک سلطنت ژان ششم تا ۱۳۵۵ و بعد غصب قدرت)
۱۳۵۵ ـ ۱۳۵۷: ژان پنجم پالئولوگ
۱۳۷۶ ـ ۱۳۷۹: آندرانیک چهارم پالئولوگ
۱۳۷۹ ـ ۱۳۹۱: ژان پنجم پالئولوگ
۱۳۹۱ ـ ۱۴۲۵: مانوئل دوم
۱۳۹۹ ـ ۱۴۰۲: ژان هفتم (شریک سلطنت)
۱۴۲۵ ـ ۱۴۴۸: ژان هشتم
۱۴۴۹ ـ ۱۴۵۳: کنستانتین دوازدهم پالئولوگ

۱۹۲۵ ـ مجموعه قوانین حقوقی، جزایی و قانون تجارت. اجبار به ثبت رسمی ازدواج. ممنوعیت چند همسری و گذاشتن **فینه** [کلاه مخصوص روحانیون] و چاقچور. لغو قوانین مذهبی. پیمان عدم تعرض با شوروی.
۱۹۲۸ ـ اسلام دیگر دیانت حکومتی نیست. ترویج الفبای لاتین
ژوئن ۱۹۲۹ ـ لغو امتیازات واگذاری به بیگانگان.
ژانویهٔ ۱۹۳۴ ـ برنامهٔ چهار ساله.
۹ فوریهٔ ۱۹۳۴ ـ پیمان بالکان با یونان، رومانی و یوگوسلاوی.
ژوئیهٔ ۱۹۳۶ ـ کنوانسیون **مونترو**. ترکیه، کنترل تنگه‌ها را دوباره به دست می‌آورد.
ژوئیهٔ ۱۹۳۷ ـ معاهدهٔ ***سعدآباد*** با عراق، ایران وافغانستان.
۱۰ نوامبر ۱۹۳۸ ـ **مرگ مصطفی کمال اتاتورک**. جانشینی **عصمت اینونو**.
۱۹۳۹ ـ ۱۹۴۴ ـ بیطرفی در جنگ دوم جهانی.
۳ ژانویهٔ ۱۹۴۵ ـ اعلان جنگ ترکیه به آلمان و ژاپن ولی در عملیات شرکت نمی‌کند.
مه ۱۹۵۰ ـ شکست **حزب جمهوریخواه مردم** (**عصمت اینونو**) از حزب دموکرات در انتخابات. رئیس دولت: **عدنان مندرس**.
سپتامبر ۱۹۵۱ ـ عضویت ترکیه در پیمان آتلانتیک.
۱۹۵۳ ـ ۱۹۵۴ ـ پیمان بالکان با یونان و یوگوسلاوی.
فوریهٔ ۱۹۵۵ ـ پیمان بغداد.
۱۹۵۶ ـ ۱۹۵۹ ـ تنش با یونان در مورد ***قبرس***.
۲۷ مه ۱۹۶۰ ـ سقوط **عدنان مندرس**.
۹ ژوئیهٔ ۱۹۶۱ ـ قانون اساسی جدید.
۲۰اکتبر ۱۹۶۱ ـ **گورسل**: رئیس‌جمهور؛ **عصمت اینونو**: نخست‌وزیر.

۷ ـ افغانستان

تا سال ۵۰۰ ق. م ـ افغانستان جزیی از امپراتوری هخامنشی.
قرن چهارم ق. م ـ سلطهٔ **اسکندر کبیر** و بنیانگذاری ***هرات*** و ***قندهار***.
۳۲۳ ق. م ـ خروج افغانستان از سلطهٔ **سلوکوس نیکاتور**. درهٔ کابل در اختیار **چاندراگوپتا** قرار می‌گیرد که سلسله پادشاهی ***موریا*** را بنیاد می‌نهد.
۲۴۶ ـ ۵۰ ق. م ـ پس از سقوط سلوکیان، یک سلسله پادشاهی یونانی ـ باکتریانی [بلخی] بر کشور حکومت می‌کند.
۱۲۹ ـ ۴۸۰ میلادی ـ سلطهٔ ***سکاها*** و بعد ***کوشان‌ها***.
۴۸۰ ـ هیاطله و ساسانیان، افغانستان را تقسیم می‌کنند.
قرن هفتم ـ فتح اعراب. سلسله‌ای از پادشاهان عرب جانشین یکدیگر می‌شوند، از جمله ***طاهریان***.
قرن نهم ـ گرایش به اسلام.
۹۶۱ ـ **الپ تکین** و بنیانگذاری پادشاهی ترک غزنوی.
۹۹۹ ـ ۱۰۳۰ ـ سلطنت **محمود غزنوی** پسرِ سبکتکین. الحاق پنجاب در هند.
۱۱۵۱ ـ ویرانی ***غزنین*** به دست **حسین غوری**.
۱۱۷۶ ـ ۱۲۰۶ ـ سلطنت **محمّد غوری**.
قرن سیزدهم ـ اشغال افغانستان توسط **چنگیزخان**. کشور تا زمان **تیمور لنگ** تحت سلطهٔ مغولان باقی می‌ماند.
۱۵۰۴ ـ **بابر**، پنجمین نسل **تیمور لنگ** در کابل مستقر می‌شود و یک پادشاهی افاغنه تأسیس می‌کند.
۱۵۲۲ ـ **بابر *قندهار*** را فتح، هندوستان را تصرف می‌کند و امپراتوری مغول را بنیاد می‌نهد.
۱۵۵۴ ـ سلطنت همایون پسرِ بابر. پس از مرگ او تقسیم افغانستان: ***کابل*** یکی از ایالات هند، ***هرات*** و ***قندهار*** از ایالات ایران؛ ***بلخ*** تحت سلطهٔ ***ازبک‌ها***.
۱۷۳۷ ـ ۱۷۳۸ - فتح قندهار توسط نادرشاه.
۱۷۴۷ ـ بنیانگذاری سلسلهٔ پادشاهیِ ***درّانی*** توسط **احمدخان**.
۱۷۵۲ ـ فتح ***پنجاب***.
۱۴ ژانویهٔ ۱۷۷۱ ـ نبرد پنجاب: **احمدخان**، ***مهارات‌ها*** در هم می‌کوبد.
۱۷۷۳ ـ مرگ **احمدخان**، جانشنی پسرش تیمور. انتقال پایتخت به کابل.
۱۸۰۹ ـ حکومت انگلیسي هند، نگران از تحریکات **ناپلئون** در ایران، سفیری به افغانستان می‌فرستد.
۱۸۲۶ ـ ۱۸۶۳ ـ سلطنت **دوست محمد**.
۱۸۳۹ ـ تلاش انگلستان برای تجاوز. شکست لرد **اوکلاند** در ***کابل***.
۱۸۴۹ ـ شکست انگلیسی‌ها در گجرات.
۱۸۵۵ ـ صلح با انگلستان.
۱۸۶۳ ـ تصرف ***هرات*** توسط **دوست محمد**. پادشاهی **شیرعلی خان**.
۱۸۷۸ ـ تهاجم جدید انگلستان. اشغال گردنهٔ ***خیبر*** و درّهٔ ***خرم***.
۱۸۷۹ ـ اشغال ***قندهار*** توسط انگلیسی‌ها. سلطنت **یعقوب خان** که با انگلیسی‌ها صلح می‌کند و حق یک نظارت سیاست خارجی افغانستان را به آنان می‌دهد.

۸ ـ سوریه، عراق، فلسطین (اردن)

سوریه	تاریخ	عراق	فلسطین (اردن)
گردهمایی نمایندگان عرب در پاریس، به دنبال انقلاب ۱۹۰۸ ترکیه خواهان خودمختاری در چهارچوب امپراتوری عثمانی شدند.	۱۹۱۳		
	۱۹۱۴	با آغاز خصومت‌ها میان بریتانیا و ترکیه، نیروهای انگلیسی در عراق پیاده و کشور را تصرف کردند.	آغاز خصومت میان کشورهایِ آنتانت و ترکیه.
	۱۹۱۶		قیام اعراب علیه ترک‌ها. فتح فلسطین به دست نیروهای بریتانیایی.
ملک فیصل، پس از تدارک یک ارتش عرب دمشق را تصرف کرد. تشکیل یک حکومتِ مستقل به رهبری **فیصل**. فرانسه خواستار تحت‌الحمایگی سوریه.	۱۹۱۸	آتش بسِ **مودروس**، ادارهٔ عراق را در اختیار بریتانیا قرار می‌دهد.	فلسطین و ماورای اردن، تحت مدیریت بریتانیا.
انتخاب فیصل به پادشاهی سوریه. تصویب یک قانون اساسی دموکراسی. ارسال اولتیماتوم فرانسه، برای شناسایی قیمومیت، سوریایی‌هایی که زیر بار قیمومیت نمی‌روند در ***خان مزالون*** سرکوب می‌شوند. فرار ملک فیصل.	۱۹۲۰	کنفرانس ***سان رمو***، قیمومیت عراق را به بریتانیا می‌دهد، سرکوب شورش به دنبال شکل‌گیری حکومت موقت عرب. ***عبدالرحمان*** رئیس حکومت.	آشوب‌های عظیم به دنبال مهاجرت یهودیان.
	۱۹۲۱	ورود فیصلِ رانده شده از دمشق توسط فرانسویان و انتخابش به مقام اولین پادشاه عراق.	اعراب، خواستار یک قانون اساسی و یک حکومت دموکراتیک.
تصویب قیمومیت فرانسه توسط اتحادیهٔ ملل.	۱۹۲۲	پیمان انگلستان ـ عراق.	شناسایی قیمومیت بریتانیا توسط ***اتحادیهٔ ملل***. تصمیم اعراب به تحریم انتخابات.
	۱۹۲۴	رأی‌گیری برای قانون اساسی	
	۱۹۲۵	اتحادیهٔ ملل ولایت ***موصل*** مورد ادعای ترکیه را به عنوان اراضی عراق می‌پذیرد.	
تشکیل یک دولت انقلابی به کمک رهبر جناح ناسیونالیست: عبدالرحمان **شاخاندار**. فرانسه قول اعطای استقلال می‌دهد.	۱۹۲۵ ـ ۱۹۲۷		
پیروزی کوبندهٔ ناسیونالیست‌ها در انتخابات.	۱۹۲۸		کنگرهٔ سران عرب، خواستار یک حکومت دموکراتیک می‌شود.
تصویب قانون اساسی.	۱۹۳۰	پیمان اتحاد ۲۵ ساله با بریتانیا.	
	۱۹۳۲	استقلال عراق که مورد تأیید اتحادیهٔ ملل قرار می‌گیرد.	
	۱۹۳۳	مرگ ملک فیصل. جانشینی پسرش رازی اول.	
	۱۹۳۵		اتحاد احزاب عرب برای درخواست یک حکومت دموکراتیک و توقف مهاجرت یهودیان.
پیمان دوستی دائم میان فرانسه و سوریه. فرانسه تصویب پیمان را به تعویق می‌اندازد.	۱۹۳۶	کودتای ژنرال **بکر صیدول**. نخست‌وزیر: **هیکورست سلیمان**. پیمان همکاری با عربستان سعودی.	انقلاب عرب. اعتصاب عمومی. پیوستن سپاهیان خارجی به شورشیان. طرح‌های تقسیم از سوی اعراب مردود اعلام می‌شود.
توافق فرانسه ـ ترکیه در مورد خودمختاری اسکندرون که اکثریت آن را ترک‌ها تشکیل می‌دهند.	۱۹۳۷	ترور بکر صیدول. نخست‌وزیر: ***جمیل المیدفای*** [؟]. امضای پیمان عدم تعرض با ترکیه، ایران و افغانستان.	
استعفای دولت سوریه. **پوئو** کمیسر عالی قانون اساسی را به حالت تعلیق درمی‌آورد و یک هیئت حاکمه به ریاست خود تشکیل می‌دهد.	۱۹۳۸	کودتایی که **نوری‌السعید** را جایگزین نخست‌وزیر قبلی می‌کند.	
	۱۹۳۹	فیصل دوم پس از مرگ پدرش در یک حادثه به سلطنت می‌رسد. ملک عبدالله: نایب‌السلطنه.	سرکوب قیام اعراب.
	۱۹۴۰	نایب‌السلطنه، **نوری سعید** را خلع و جای او را به **رشید علی** می‌دهد.	
حزب ناسیونالیست، خواستار استقلال می‌شود. **خالدالعزام** [؟] در رأس حکومت از سوی دولت فرانسه.	۱۹۴۱	نایب‌السلطنه، رشید علی را به دلیل ارتباط با کشورهای محور بر کنار می‌کند. ارتش خواستار ابقای او می‌شود. فرار نایب‌السلطنه. نخست‌وزیر: رشید علی. اشغال کشور توسط بریتانیا. فرار رشید علی. بازگشت نایب‌السلطنه.	
پیروزی ناسیونالیست‌ها در انتخابات. رئیس‌جمهور: شکری الکروانی [؟].	۱۹۴۳	اعلان جنگ به آلمان، ایتالیا و ژاپن.	
تظاهرات در شهرها: بمباران دمشق توسط فرانسویان. مداخلهٔ انگلستان.	۱۹۴۵		
تخلیهٔ سوریه از نیروهای فرانسوی.	۱۹۴۶		شکست تلاش سازش در لندن.
پیروزی حزب ناسیونالیست در انتخابات.	۱۹۴۷	نخست‌وزیر: صالح جاهر. امضای پیمانی ۲۰ ساله با بریتانیا. سقوط دولت تحت فشار کمونیست‌ها و ناسیونالیست‌ها به خاطر پیمان یاد شده. عراق در رابطه با فلسطین به اتحادیهٔ عرب ملحق می‌شود.	سازمان ملل تقسیم فلسطین را توصیه می‌کند. اعراب برای مقاومت مسلحانه سازمان می‌یابند.
سقوط دولت پس از موفقیت‌هایی در فلسطین. تشکیل کابینهٔ **خالدالزور**.	۱۹۴۸		آوریل: قتل‌عام روستاییان عرب توسط تروریست‌های یهودی. مهاجرت گروهیِ اهالی جلگه‌های ساحلی. اعلام تشکیل دولت اسرائیل. پیمان جدید اردن ـ بریتانیا. پایان قیمومیت بریتانیا بر فلسطین. اردن در عملیات علیه اسرائیل شرکت می‌کند.
کودتای فرمانده نیروهای مسلح، حسنی‌الزعیم که توسط سرهنگ سامی حنّاوی، سرنگون و تیرباران می‌شود. پیروزی حزب خلق در انتخابات. کودتای جدید: بر کناری سامی حناوی.	۱۹۴۹	دولت نوری سعید که نیروهای عراقی را از فلسطین بیرون می‌کشد.	پیمان ترک مخاصمهٔ اردن ـ اسرائیل در رودس. تعیین مرزهای دو کشور.
قانون اساسی جدید: **هاشم‌العطاسی**: رئیس‌جمهور.	۱۹۵۰		یک مصوبهٔ پارلمانی، رسماً اراضی اردن را به پادشاهی هاشمی ملحق می‌کند.
حسن حکیم. نخست‌وزیر در پی مخالفت کابینه‌اش با طرح سازمان خاورمیانه، استعفا می‌دهد. کابینهٔ **معروف الدوالبی** هم توسط فرمانده نیروهای مسلح ادیب شیشکلی واژگون می‌شود و او سرهنگ فوزی سیلو را به نخست‌وزیری و ریاست دولت منصوب می‌کند. قانون اساسی جدید. انتخاب شیشکلی به ریاست‌جمهوری.	۱۹۵۱		قتل ملک عبدالله توسط تندروها، از بیم آن که مبادا با اسرائیل سازش کند. جانشینیِ پسرش **طلال** که به دلیل اختلالات روانی در ۱۹۵۲ از سوی پارلمان بر کنار می‌شود و قدرت در اختیار برادرش ملک حسین قرار می‌گیرد.

سوریه	تاریخ	عراق	فلسطین (اردن)
	۱۹۵۲	دولت مصطفی‌العمری که در پی آشوب‌های سیاسی (تقاضای روشِ رأی مستقیم) مجبور به استعفا می‌شود. دولت نورالدین محمود و برقراری حکومت نظامی و لغو رأی غیر مستقیم.	
	۱۹۵۳	کسب اکثریت هواداران نوری که در کابینهٔ جُمَیل به وزارت دفاع می‌رسد. کابینهٔ جمیل با اکثریت فیصل.	تاجگذاری ملک حسین.
شورش قهرآمیز ارتش. فرار شیشکلی. اصلاحات آتاسی و برقراری قانون اساسی سال ۱۹۵۰.	۱۹۵۴	سقوط دولت جمیل. بازگشت نوری. انحلال احزاب سیاسی	
امضای یک پیمان نظامی با مصر.	۱۹۵۵	پیمان دفاعی میان ترکیه، عراق، پاکستان، ایران، بریتانیا (پیمان بغداد).	خروج اردن از پیمان بغداد، اخراج ژنرال جلوب فرمانده لژیون عرب و الغای پیمان اردن با بریتانیا. سیاست ضد غربی با کابینهٔ سولوریان نابلسی.
	نوامبر ۱۹۵۶ مه ۱۹۵۷	قانون حکومت نظامی در طول بحران سوئز.	
	۱۹۵۷	علی جودت الایوبی جانشین نوری در مقام نخست‌وزیری که بعد، جای خود را به عبدالوهاب مرجان می‌دهد.	برکناری نخست‌وزیر نابلسی و اعلام حکومت نظامی و تشکیل یک‌کابینهٔ موافق غرب با نخست‌وزیری ابراهیم هاشم توسط شاه. تنش روابط با مصر و سوریه.
۱۰ فوریه: اتحاد مصر و سوریه برای تشکیل جمهوری متحد عرب. اکرم حورانی و صبری‌السالی معاونان رئیس‌جمهور.	۱۹۵۸	اتحاد اردن ـ عراق. شورش نظامی در ژوئیه. مرگ ملک فیصل. اعلام جمهوری به ریاست ژنرال عبدالکریم قاسم. قانون اساسی موقت. لغو اتحاد با اردن. خروج عراق از فدراسیون عرب و پیمان بغداد در ۱۹۵۹.	تأسیس یک فدراسیون عرب با عراق که پس از اعلام جمهوری عراق منحل می‌شود. خروج نیروهای بریتانیایی.
	۱۹۵۹		ملک حسین در گردهمایی اتحادیهٔ عرب شرکت نمی‌کند.
شورش نظامی. سوریه، یک بار دیگر به صورت دولتی مستقل در می‌آید. ناظم‌القدسی: رئیس‌جمهور. معروف دوالبی، رئیس دولت.	۱۹۶۱		
کودتای نظامی. حکومت بشیرالعظما.	۱۹۶۲	پیمان دفاعی مشترک با کویت.	
بعث (حزب سوسیالیستِ رستاخیز عرب)، حکومت بشیرالعظما را واژگون می‌کند. صالح‌البیطار، دولتی به ریاست ژنرال آتاسی و پس از او به ریاست امین‌الحافظ تشکیل می‌دهد.	۱۹۶۳	کودتای نظامی به هواداری از وحدت عرب، توسط حزب بعث. قتل عبدالکریم قاسم.	
قانون اساسی موقت. بیطار جانشین حافظ در رهبری حکومت، در اکتبر مجبور به استعفا می‌شود. دولت جدید به ریاست حافظ.	۱۹۶۴	عبدالسلام عارف. رئیس‌جمهور. قانون اساسی جدید موقت. تنها حزب قانونی و مجاز: اتحاد سوسیالیست عرب، استعفای یحیی.	
دولت یوسف زواین در دسامبر جای خود را به دولت بیطار می‌دهد.	۱۹۶۵	وزارتِ عبدالرحمان‌النظاز [؟] و از سرگیری جدال با کردها.	
کودتای ژنرال صالح جدید. کابینهٔ زواین. نورالدین آتاسی، رئیس دولت. قانون اساسی موقتِ جدید که تمام اختیارات را به حزب بعث می‌دهد. محکومیت سوریه از سوی شورای امنیت سازمان ملل به دلیل پناه‌دادن به کماندوهای الفتح.	۱۹۶۶	مرگ غیر مترقبه [؟] مارشال عارف. جانشینی برادرش عبدالرحمان عارف. آتش بس با کردها. عارف حکومت را به ژنرال ناجی طاهب [؟] می‌سپارد که در ۱۹۶۷ استعفا می‌دهد. کابینهٔ ژنرال یحیی [؟] یحیزا [؟]	ملک حسین توطئه‌ای از جانب حزب بعث را خنثی می‌کند. اعتصاب و شورش فلسطینی‌ها. آماده باش عمومی. تأسیس یک فرماندهی نظامی با عربستان سعودی.
	۱۹۶۷	۵ ژوئن، اعلان جنگ به اسرائیل. قطع روابط سیاسی با ایالات متحده آمریکا.	دولت انتقالی به ریاست حسین ابن‌نصر، عموی پادشاه. قطع رابطهٔ سیاسی با یمن و جمهوری متحدهٔ عربی.

۱۲ اکتبر ۱۸۷۹ ـ پیروزی انگلیسی‌ها در ***چارازیا***. استعفای یعقوب خان

۱۸۸۰ ـ پیمان **گندمک**: انگلیسی‌ها، کابل را در اختیار می‌گیرند.

۱۸۸۵ ـ روس‌ها در افغانستان. توافق با انگلستان در مورد تعیین منطقهٔ نفوذی.

۱۹۰۷ ـ روس‌ها، از هر نفوذی صرفنظر می‌کنند.

۱۹۱۹ ـ جنگ سوم میان انگلستان و افغانستان. پیمان ***راولپندی***. (اوت): صلح مکارانه. شناسایی استقلال افغانستان.

۱۹۲۶ ـ رسمیت شناخته شدن **امان‌الله خان** به پادشاهی افغانستان.

۱۹۲۹ ـ **نادر شاه**، عموی **امان‌الله خان**، پس از انقلابی سازمان یافته علیه اصلاحات بسیار تند امان‌الله، جانشین او می‌شود.

۱۹۳۰ ـ افغانستان، به صورت یک کشور پادشاهی مشروطه در می‌آید. مجلس ملی شامل ۱۷۳ نمایندهٔ منتخب مردان بیش از ۲۱ سال. سناتورها، انتصابی پادشاه.

۱۹۳۳ ـ قتل نادرشاه. جانشینی پسرش **محمد ظاهرشاه**.

۱۹۳۷ ـ امضای پیمان شرق با عراق، ایران و ترکیه.

۱۹۳۹ ـ اعلام بیطرفی در جنگ جهانی.

۱۹۴۶ ـ **شاه محمود** برادر **نادر شاه**: نخست‌وزیر. عضویت افغانستان در سازمان ملل متحد.

۱۹۴۹ ـ معاهدهٔ تجاری با هند.

ژانویهٔ ۱۹۵۰ ـ پیمان مودّتِ پنج ساله با هند، علیه پاکستان در مورد **پاتانستان**.

۹ـ لبنان

از آغاز قرن هفتم ـ تشکیل جوامع مذهبی مختلف در لبنان: مسیحی، مارونی، مسلمان، شیعه، دروز و...

قرن دوازدهم و سیزدهم ـ پس از جنگ‌های صلیبی، لبنان ضمیمهٔ دولت‌های لاتینِ شرق می‌شود.

۱۲۹۱ ـ فتح لبنان توسط مسلمانان. لبنان تحت رهبری مملوک‌ها.

۱۵۱۶ ـ نبرد ***دابیک***. تار و مار شدن مملوک‌ها توسط سلطان **سلیم اول**. لبنان ضمیمهٔ امپراتوری عثمانی.

۱۵۸۵ ـ پادشاهی **امیر فخرالدین** از خاندان **معانی** که اغلب قبایل لبنان را تحت قدرت خویش درمی‌آورد.

۱۶۳۵ ـ پیروزی ترک‌ها بر **فخرالدین** که در ۱۳ آوریل اعدام می‌شود. لبنان یک بار دیگر دست نشاندهٔ امپراتوری عثمانی.

۱۶۹۷ ـ مرگ **احمد**، آخرین امیر معانی که فرزندی ندارد. انتخاب امیر جدید: **بشیر اول** از خاندان ***شهاب***.

قرن هجدهم ـ **بشیر اول** و جانشینانش (حیدر، ملحم، یوسف، بشیر دوم) نوعی خودمختاری واقعی در مقابل امپراتوری عثمانی را حفظ می‌کنند.

۱۸ مارس ۱۷۹۹ ـ محاصرهٔ ***سن‌ژان‌داکر*** توسط **ناپلئون بناپارت**. **بشیر دوم** از همکاری با او سر باز می‌زند.

۱۸۳۳ ـ حمایت **بشیر دوم** از مصرِ **محمد علی** و سرپیچی از سیادت ***باب عالی***.

۱۸۴۰ ـ ۱۸۴۱. قیام جوامع مختلف لبنان علیه مصریان؛ استعفای **بشیر دوم**. بشیر سوم آخرین امیرِ خاندان شهاب نیز به نوبهٔ خود مجبور به استعفا می‌شود. لبنان تحت حکومت مستقیم عثمانی. تقسیم لبنان به دو ناحیه (کایما و کارمات).

۱۸۶۰ ـ ***دروزها*** قتل عام مسیحیان را سازمان می‌دهند. اعزام نیروهای نظامی از سوی دولت فرانسه.

۱۸۶۱ ـ خودمختاری لبنان در چهارچوب امپراتوری ***حُمان*** [هومان ؟].

۱۸۶۴ ـ قواعد سازمانی ***کوه لبنان***: ضمانت بین‌المللیِ خودمختاری و ادارهٔ کشور توسط یک حاکمِ کاتولیک.

۱۸۶۴ ـ ۱۹۱۴ ـ عصر آرامش و پیشرفت.

۱۹۱۴ ـ ترک‌ها در لبنان.

۱۹ سپتامبر ۱۹۱۸ ـ ورود متحدین به لبنان.

اول سپتامبر ۱۹۲۰ ـ اعلام استقلال لبنان توسط ژنرال **گورو** (تحت حمایت فرانسه).

۲۴ ژوئیهٔ ۱۹۲۲ ـ جامعهٔ ملل، قیمومیت فرانسه بر لبنان را می‌پذیرد.

۲۶ مه ۱۹۲۶ ـ قانون اساسی. تأسیس جمهوری لبنان.

۱۳ نوامبر ۱۹۳۶ ـ پارلمان فرانسه طرح خروج لبنان از قیمومیت فرانسه را رد می‌کند.

ژوئیهٔ ۱۹۴۱ ـ جدال میان نیروهای حکومتِ ***ویشی*** از یک سو و نیروهای انگلیسی و ***فرانسهٔ آزاد*** از سویی دیگر.

اواخر سال ۱۹۴۱ ـ اعلام استقلال لبنان توسط ژنرال **کاترو** (که به اجرا در نمی‌آید).

۱۰ نوامبر ۱۹۴۳ ـ کمیسر عالی دوگل، رئیس‌جمهور لبنان، بشار الکوری را توقیف می‌کند. اتحاد لبنانی‌ها و اعلام ***منشور ملی***.

۱۹۴۵ ـ عضویت لبنان در اتحادیهٔ عرب.

۱۹۴۶ ـ خروج آخرین گروه‌های نظامی فرانسه از لبنان. استقلال عملی لبنان.

تا ۱۹۵۱ ـ دولت **بشار الکوری و ریاض بای صالح**[؟].

۱۶ ژوئیه ۱۹۵۱ ـ **ترور ریاض بای صالح**.

۱۹ سپتامبر ۱۹۵۲ ـ استعفای **بشار الکوری**. رئیس‌جمهور: **کامیل شمعون**.

اول مارس ۱۹۵۷ ـ پذیرش «طرح آیزنهاور» از سوی لبنان.

مه ۱۹۵۸ ـ رئیس‌جمهور، **کامیل شمعون** بر خلاف قانون اساسی خواستار تمدید مقام خویش می‌شود.

۸ مه ۱۹۵۸ ـ ترور **نریب متری** دبیر کل حزب کمونیست باعث جنگ داخلی می‌شود.

۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۵۸ ـ پیاده‌شدن نیروهای آمریکایی در لبنان به درخواست **شمعون**.

۳۱ دسامبر ۱۹۵۸ ـ **فواد شهاب**: رئیس‌جمهور. پایان تدریجی جنگ داخلی. نزدیکی لبنان به کشورهای عرب.

۳۱ ژوئیهٔ ۱۹۶۱ ـ کودتای نافرجام حزب خلقی و اجتماعیِ ارتش.

۱۹۶۴ ـ **شارل هِلو**، جانشین ژنرال شهاب.

۱۰ ـ دولت اسرائیل

۱۸۴۳ ـ اعلامیهٔ جامعهٔ انقلابیِ ***فرانکفورت*** مبنی بر عدم پذیرش استقرار قوم یهود در اراضی مقدس.

۱۸۶۰ ـ بنیانگذاری ***اتحاد جهانی اسرائیل***.

۱۸۷۸ ـ ۱۸۹۶ ـ تأسیس هفده مهاجرنشین کشاورز در فلسطین.

۱۸۸۷ ـ ۱۸۸۹ ـ بنیانگذاری «جوامع روستایی» در فلسطین توسط **ادموند دو رو تجیلد**.

۱۸۹۳ ـ انتشار «دولت یهود، رساله‌ای در باب یک راه حل مدرن به مسألهٔ یهود» توسط **هرصل**.

سپتامبر ۱۸۹۷ ـ تشکیل یک کنگرهٔ یهود در ***بال*** به ریاست **هرصل**. بنیانگذاری بانک ملّی یهود.

۱۹۰۱ ـ تأسیس صندوق ملّی یهود.

۱۹۰۴ ـ مرگ هرصل، رهبر نهضت صهیونیست.

۱۹۰۵ ـ تصمیم کنگرهٔ صهیونیست مبنی بر مهاجرت یهودیان اروپای شرقی به فلسطین.

۲ نوامبر ۱۹۱۷ ـ اعلامیهٔ ***بالفور***.

۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۹ ـ مهاجرت جمعیِ یهودیان به فلسطین.

ژوئیهٔ ۱۹۱۹ ـ گزارش کمیسیون تحقیق اعزامیِ **ویلسون**: طرح صهیونیست تحقق‌پذیر نیست.

۱۹۲۰ ـ تأسیس هیستاد روث Histad routh.

۱۹۲۸ ـ آشوب و اغتشاش در بیت‌المقدس.

۱۹۲۹ ـ آشوب در ***یافا و حیفا***.

فوریه ـ مارس ۱۹۳۳ ـ کنفرانس لندن.

۱۷ مه ۱۹۳۹ ـ ***کتاب سفید***.

۱۹۳۹ ـ ۱۹۴۰ ـ ممنوعیت مهاجرت یهودیان به فلسطین، از سوی بریتانیا.

۱۹۴۳ ـ آغاز مبارزات پارتیزانی ***هاگاناه*** با بریتانیایی‌ها و تأسیس شبکهٔ مهاجرت قاچاق.

ژوئیهٔ ۱۹۴۶ ـ نابودی ***هتلِ کینگ داویدِ*** بیت‌المقدس.

اوایل ۱۹۴۷ ـ کنفرانس **میزگرد**، تصویب **طرح بوون**.

آوریل ۱۹۴۷ ـ مجمع عمومی سازمان ملل متحد.

۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ ـ تقسیم اراضی مقدس به یک دولت عرب و یک دولت یهود به پیشنهاد سازمان ملل.

بیت‌المقدس منطقهٔ بین‌المللی.

اول دسامبر ۱۹۴۷ ـ تصویب یک طرح تقسیم در مجمع عمومی.

آوریل ۱۹۴۸ ـ تشکیل یک کمیتهٔ اجرایی به ریاست **بن گوریون**.

۱۴ مه ۱۹۴۸ ـ اعلام موجودیت دولت اسرائیل توسط **بن گوریون**.

۱۵ مه ۱۹۴۸ ـ انقضای مدتِ قیمومیت بریتانیا.

۱۹ مه ۱۹۴۸ ـ تصویب قوانین در شورای ملّی.

۱۹۴۸ ـ ۱۹۵۳ ـ **بن گوریون** در رأس قدرت، رهبری مبارزه با اعراب را بر عهده می‌گیرد.

۱۷ سپتامبر ۱۹۴۸ ـ ترورِ **کنت برنادوت** در بیت‌المقدس توسط یهودیان که قصد داشت گزارشی در مورد بین‌المللی کردن بیت‌المقدس به سازمان ملل ارائه دهد.

۱۲ دسامبر ۱۹۴۸ ـ از سرگیری مبارزات.

دسامبر ۱۹۴۸ ـ تشکیل یک کمیسیون آشتی توسط سازمان ملل در بیت‌المقدس (سه عضو: فرانسه، ایالات متحده و ترکیه).

۲۵ ژانویهٔ ۱۹۴۹ ـ انتخابات یک کنیسهٔ قانون اساسی و قانونگذاری

۱۷ فوریهٔ ۱۹۴۹ ـ انتخاب شانیم وایزمن به ریاست جمهوری.
۲۴ فوریهٔ ۱۹۴۹ ـ امضای پیمان آتش‌بس میان مصر و اسرائیل در رودس: پایان جنگ اعراب و اسرائیل.
۳ آوریل ۱۹۴۹ ـ امضای یک پیمان متارکهٔ خصومت با اردن در رودس.
۱۹۴۹ ـ تصویب قانون نظام وظیفهٔ اجباری در اسراییل به مدت سه سال.
۱۹۴۹ ـ پیروزی ماپای (حزب سوسیالیست اسرائیل) در انتخابات.
مه ۱۹۴۹ ـ عضویت اسراییل در سازمان ملل.
مه ۱۹۴۹ ـ شکست مذاکرات نمایندگان یهود و عرب در گردهمایی لوزان در کمیسیون آشتی.
اکتبر ۱۹۴۹ ـ مصر، یک پیمان امنیت جمعی بین اعراب را به شورای اتحادیهٔ عرب پیشنهاد می‌کند.
۲۴ آوریل ۱۹۵۰ ـ وحدت این سو و آن سوی رودخانهٔ اردن: کشور اردن.
۲۳ مه ۱۹۵۰ ـ بیانیهٔ سه جانبهٔ فرانسه، انگلستان و ایالات متحده: مداخلهٔ سه دولت در صورت درگیری‌های مرزی.
سپتامبر ۱۹۵۱ ـ گردهمایی نمایندگان عرب و یهود درکمیسیون آشتیِ پاریس.
ژوئیهٔ ۱۹۵۲ ـ سقوط پادشاهی مصر.
اکتبر ۱۹۵۳ ـ قضیهٔ کیبی‌جا.
۱۹۵۳ ـ قانون تشکیل دادگاه‌های مذهبی.
مه ۱۹۵۵ ـ قانونی که به دایانیم‌ها (خاخام‌های قاضی)، وضعی برابر با قضات معمولی می‌دهد.
۱۹۵۵ ـ استمداد از سهام بانک‌ها برای تثبیت پول. تأسیس یک مرکز سرمایه گذاری.
۱۹۵۶ ـ مصری‌ها، آزادی رفت‌وآمد در خلیج عقبه را می‌پذیرند (با پا در میانی دات هامر شولد: دبیر کل سازمان ملل).
۲۹ اکتبر ۱۹۵۶ ـ اسرائیل، صحرای سینا را تصرف و تمامی شبه جزیره را اشغال می‌کند.
۱۹۵۷ ـ بن‌گوریون، پس از استقرار «نیروهای سازمان ملل» و اجبار احترام به آزادی رفت‌وآمد در خلیج عقبه، نیروهای خود را از منطقه بیرون می‌کشد.
۱۹۵۹ ـ استعفای بن‌گوریون و انتخاب مجددش در ۳ نوامبر.
۱۹۶۰ ـ استعفای دوبارهٔ بن‌گوریون در پیِ قضیهٔ لاون (مغایر با امنیت کشور). انتخاب مجدد به دنبال تشکیل کابینهٔ جدید در اول نوامبر.
۱۹۶۱ ـ ۱۹۶۲ ـ محاکمه و اعدامِ ادولف ایشمن.
۱۹۶۳ ـ لوی اشکول، جانشینِ بن‌گوریون در ریاست دولت و در وزارت دفاع.
۱۹۶۴ ـ طرح تغییر مسیر آب‌های رودخانهٔ اردن توسط مصر و سوریه.
۱۹۶۵ ـ ۱۹۶۶ ـ حملهٔ فداییان مصری و کماندوهای الفتح به اسرائیل. عملیات انتقامی اسرائیلی‌ها در اردن، لبنان و سوریه.
۱۳ نوامبر ۱۹۶۶ ـ خرابکاری توسط فلسطینی‌ها؛ ورود اسرائیلی‌ها به اردن و نابود کردن یک روستا.
۲۹ نوامبر ۱۹۶۶ ـ دو هواپیمای مصری که وارد محدودهٔ فضایی اسرائیل شده بودند، سرنگون می‌شوند.
۷ آوریل ۱۹۶۷ ـ نبرد هوایی پس از تیراندازی به یک کیبوتز در مرز سوریه.
۱۷ مه ۱۹۶۷ ـ حرکت واحدهای مصری به سمت صحرای سینا.
۱۸ مه ۱۹۶۷ ـ ارتش‌های سوریه، عراق و کویت در حالت آماده باش.
۱۹ مه ۱۹۶۷ ـ سازمان ملل، بازگشت «کلاه آبی‌ها» از مصر و غزه را به تقاضای نمایندگان جمهوری متحد عربی می‌پذیرد.
۲۲ مه ۱۹۶۷ ـ تحریم خلیج عقبه توسط جمهوری متحد عربی.
۳۱ مه ۱۹۶۷ ـ امضای یک پیمان دفاعی متقابل، بین عبدالناصر و ملک حسین پادشاه اردن.
اول ژوئن ۱۹۶۷ ـ تشکیل یک کابینهٔ جنگی: موشه دایان و مناخیم بگین.
۵ ژوئن ۱۹۶۷ ـ هواپیماهای اسرائیلی برفراز مصر، اردن، سوریه و عراق. اعلام می‌شود که مصری‌ها از جنوب به اسرائیل حمله کرده‌اند: ۴۱۰ هواپیمای مصری نابود شده است. نفوذ تانک‌ها و زره‌پوش‌ها به صحرای سینا. حملهٔ یکی از ستون‌های زرهی به غزه، خان یونس و دیرالبلد؛ یک ستون دیگر به سمت سوئز می‌رود. اسرائیلی‌ها در مرکز، ترامول ـ یاسیس و حاج الحفیر را فتح می‌کنند. درگیری در شرم‌الشیخ میان مصریان و اسرائیلی‌ها. اسرائیلی‌ها در اردن، جنین را محاصره می‌کنند و قلجیلیه و لاتروم را از اختیار اعراب، بیرون می‌آورند. بیت‌المقدس در اختیار اعراب. تلاش ناصر برای بین‌المللی کردن درگیری با شکست روبه‌رو می‌شود. ناصر کانال سوئز را می‌بندد. شورای امنیت، تقاضای آتش‌بس می‌کند.
۶ ژوئن ۱۹۶۷ ـ پیشروی اسرائیلی‌ها در سینا: فرار مصریان و تخلیهٔ اماکن متبرکه، تلفات سنگین. حملهٔ اردن به سمت جبههٔ نابلوس، بیت‌اللحم و هبرون.
۷ ژوئن ۱۹۶۷ ـ پذیرش آتش‌بس از سوی ملک حسین پادشاه اردن.
۸ ژوئن ۱۹۶۷ ـ ادامهٔ درگیری‌ها، علی‌رغم برقراری آتش‌بس. نابودی تانک‌ها و زره‌پوش‌های مصری توسط اسرائیلی‌ها: ۲۰۰ تانک. ناصر، آتش‌بس را می‌پذیرد.
۹ ژوئن ۱۹۶۷ ـ نبرد در جلگهٔ جولان در سوریه. دمشق آتش‌بس را می‌پذیرد.
۲۱ ژوئن ۱۹۶۷ ـ ورود پادگورنی به قاهره؛ محکومیت اسرائیل توسط دوگل.
۲۸ ژوئن ۱۹۶۷ ـ الحاق بخش عرب‌نشین بیت‌المقدس، طبق تصویب پارلمان اسرائیل.
آغاز ژوئیهٔ ۱۹۶۷ ـ نبردهای جزیی.
۴ ژوئیهٔ ۱۹۶۷ ـ مجمع عمومی سازمان ملل متحد: هیچ تصمیمی گرفته نمی‌شود: کمک به پناهندگان.
۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۶۷ ـ نبردهای سخت و شدید در طول کانال سوئز.
۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۶۷ ـ ناظران سازمان ملل در سواحل کانال سوئز.
۳۱ اوت ۱۹۶۷ ـ بسته‌شدن مرز با اردن.
۲۴ سپتامبر ۱۹۶۷ ـ استقرار کیبوتزهای سرباز ـ دهقان در اراضی اشغالی.
۲۷ سپتامبر ۱۹۶۷ ـ نبرد مصر و اسرائیل در نزدیکی کانال سوئز.
۱۴ اکتبر ۱۹۶۷ ـ نابودی، اژدرافکن ایلات. نابودی پالایشگاه‌های مصر در سوئز.
۲۱ مارس ۱۹۶۸ ـ عملیات نظامی اسرائیل، علیه اردوگاه‌های پناهندگان در اردن، پایگاه‌های کماندوهای الفتح. محکومیت توسط شورای امنیت.

۱۱ـ آسیای جنوب شرقی

اندونزی، مالزی، سنگاپور، فیلیپین	تاریخ	کامبوج، لائوس، بیرمانی، تایلند	ویتنام
	قرن ششم	کامبوج: ادغام چن ـ لا و فو ـ نان	
اندونزی: امپراتوری چری‌ویجایا	قرن هفتم و هشتم	تایلند: استقرار تای‌ها	
	قرن ۹ ـ ۱۲	کامبوج: امپراتوری خِمِر	
	۸۲۵	بیرمانی: بنیانگذاری پادشاهی پگو توسط مون‌ها	
	حدود ۸۵۰	بیرمانی: بیرمان‌های آمده از تبت پادشاهی پاگان را تأسیس می‌کنند.	
	۹۳۹ ـ ۹۶۸		خروج ویتنامی‌ها از سلطهٔ چین.
	۱۰۱۰ ـ ۱۲۲۵		پادشاهی نگو، پادشاهی لی‌ها.
	۱۰۴۴ ـ ۱۰۷۷	بیرمانی: یکپارچگی کشور به همت آناوارتا پادشاه پاگان	
	قرن دوازدهم	لائوس: سلطهٔ سیامی‌ها	
	۱۱۷۷	کامبوج: غارت آنگکور توسط شان‌ها	
	۱۲۲۵ ـ ۱۴۱۳		سلسلهٔ پادشاهی تران
	۱۲۳۸	تایلند: بنیانگذاری سوخوتای	
	۱۲۸۷	بیرمانی: ویرانی پادشاهی پاگان، توسط مغولان	
	قرن چهاردهم	بیرمانی: اوج قدرت شان‌ها. پناهندگی سلسلهٔ پادشاهی پاگان به تونگو	
اندونزی: امپراتوری ماجاپاهیت. نفوذ اسلام.	قرن ۱۴ ـ ۱۶		
	۱۳۵۳	لائوس: بنیانگذاری پادشاهی لان‌شانگ	
	قرن پانزدهم	تایلند: وحدت و یکپارچگی سیام	
	۱۴۱۳		فتح مجددِ چین. له‌لوی چینی‌ها را بیرون رانده و پادشاهی له های بعدی را بنیانگذاری می‌کند.
	۱۴۳۱	کامبوج: سیامی‌ها، خمرها را شکست می‌دهند و آنگکور را تصرف می‌کنند.	
	۱۴۵۳ ـ ۱۴۷۲	بیرمانی: ملکه شین ساوبو از سلسله پادشاهی پگو	
	۱۴۶۰ ـ ۱۴۹۷		اوج قدرت لی‌ها در عهد سلطنت لی‌تانه تون
مالزی: تسخیر مالاکا توسط پرتغالی‌ها. اندونزی: تأسیس پایگاه‌های پرتغالی‌ها در آمبوان، ماکاسار، توماسیک	۱۵۱۱	بیرمانی: ورود پرتغالی‌ها.	
اندونزی: سقوط پادشاهی ماجاپاهیت. تثبیت قاطعانهٔ اسلام	۱۵۲۰		
فیلیپین: کشف محل توسط ماژلان	۱۵۲۱		
	۱۵۳۱ ـ ۱۵۵۰	بیرمانی: استقرار وحدت مجدد به همتِ پادشاه، تابینش ـ وهتی، از خاندان تونگو	
	۱۵۳۵		تأسیس یک پایگاه پرتغالی.
فیلیپین، مستعمرهٔ اسپانیا.	۱۵۶۵		
	۱۵۶۹ ـ ۱۵۸۴	بیرمانی، تایلند: بیرمانی‌ها، سیام را تصرف و اشغال می‌کنند.	
	اواخر قرن شانزدهم	تایلند: روابط تجاری با انگلستان و هلند.	
	۱۶۰۰	بیرمانی: غارت پگو توسط سیامی‌ها.	
اندونزی: کمپانی هلندیِ هند شرقی	۱۶۰۲ ـ ۱۷۹۸		
اندونزی: هلندی‌ها، آمبوان را از اختیار پرتغالی‌ها بیرون می‌آورند.	۱۶۰۵		
اندونزی: بنیانگذاری باتاویا (جاکارتا) مرکز تجارت هلندی‌ها.	۱۶۱۹		
	۱۶۳۷		ورود هلندی‌ها
مالزی: تصرف مالاکا توسط هلندی‌ها	۱۶۴۱		
	۱۶۷۳		ورود انگلیسی‌ها.
	۱۶۸۷	تایلند: مداخلهٔ فرانسویان. قیام مردمی	
	۱۶۹۴	لائوس: تجزیه به سه پادشاهی: ویتنام، لوانگ پرابانگ و چامپاساک	
	۱۷۴۰ ـ ۱۷۵۲	بیرمانی: استقرار مجدد پادشاهی مون در پگو. انقراض پادشاهی تونگو	
	۱۷۸۲	تایلند: بنیانگذاری سلسلهٔ پادشاهیِ راما توسط ژنرال چکری راما	
مالزی: استقرار بریتانیایی‌ها.	۱۷۸۶		
	۱۷۸۹		سقوط سلسلهٔ پادشاهی لی. سه برادرِ تای کشور را بین خود تقسیم می‌کنند.
مالزی: توافق نظامی بین بریتانیا و سلطانِ کلده.	۱۷۹۱		
مالزی: اشغال مالاکا توسط انگلیسی‌ها	۱۷۹۵ ـ ۱۸۱۸		
	۱۸۰۲		نگوئین‌انه با حمایت فرانسویان به امپراتوری جیا ـ لونگ می‌رسد و سلسلهٔ پادشاهی نگوئین‌ها را تأسیس می‌کند.
اندونزی: در اشغال انگلستان. سنگاپور: در اشغال انگلستان.	۱۸۱۱ ـ ۱۸۱۶		
	۱۸۱۹	بیرمانی: فتح مانیپور و آسام	
مالزی: مالاکا در اختیار بریتانیا (پیمان لندن)	۱۸۲۴		
	۱۸۲۴ ـ ۱۸۲۶	بیرمانی: اولین جنگ بیرمان. آسام، مانیپور، آراکان و تناسریم در اختیار انگلیسی‌ها (پیمان یاندابو).	
اندونزی: برقراری راهکار کشاورزی اجباری.	۱۸۳۰		
	۱۸۴۸ ـ ۱۸۸۳		سلطنت تودوک. دخالت فرانسویان

۱۱ـ آسیای جنوب شرقی

۱۱ ـ آسیای جنوب شرقی

۱۱ ـ آسیای جنوب شرقی

اندونزی، مالزی، سنگاپور، فیلیپین	تاریخ	کامبوج، لائوس، بیرمانی، تایلند	ویتنام
	۱۸۵۲	**بیرمانی:** دومین جنگ بیرمان‌ها. الحاق **پگو** به قلمرو انگلستان	
	۱۸۵۴	**کامبوج:** تقاضای کمک از فرانسه برای نبرد با سیام.	
	۱۸۵۹ ـ ۱۸۶۷		فرانسویان، کوچین چین را اشغال می‌کنند.
	۱۸۶۳	**کامبوج:** تحت‌الحمایهٔ فرانسه طبق پیمان ***اودونگ***.	
مالزی، سنگاپور: ساماندهی توافق مستقیم با **سنگاپور**، ***مالاکا*** و ***پنانگ***	۱۸۶۷		
	۱۸۸۳		*آنام* و تونکن تحت‌الحمایهٔ فرانسه
	۱۸۸۵	**بیرمانی:** سومین جنگ بیرمان	
	۱۸۸۶	**بیرمانی:** به صورت یکی از ایالات امپراتوری هند در می‌آید.	
	۱۸۸۷	**کامبوج:** مستعمرهٔ فرانسه	فرانسه، اتحادیهٔ هندوچین را به وجود می‌آورد
	۱۸۹۳	**لائوس:** ***لوانگ پرایانگ*** مستعمرهٔ فرانسه **تایلند:** واگذاری ایالات کامبوج به فرانسه.	
مالزی: فدراسیون، سلطان‌نشین مالزی	۱۸۹۵		
فیلیپین: جنگ اسپانیا ـ آمریکا. پیمان پاریس، جزایر را به ایالات متحده وامی‌گذارد.	۱۸۹۸		
فیلیپین: خودمختاری طبق منشور منطقه. **اندونزی:** **سوکارنو** و بنیانگذاری حزب ملی اندونزی	۱۹۱۶		
	۱۹۳۱		**هو شی ـ مینه** و بنیانگذاری حزب کمونیست هندوچین
	۱۹۳۲	**تایلند:** کودتای لیبرال، برقراری یک پادشاهی مشروطه. **پریدی فانومیونگ**	
فیلیپین: ***مانوئل کزون***، رئیس‌جمهور.	۱۹۳۵		
	۱۹۳۷	**بیرمانی:** جدا از امپراتوری هند	
	۱۹۳۸	**تایلند:** کودتای نظامی **پیبول سونگرام**	
	۱۹۴۰		اشغال ویتنام توسط ژاپن. بنیانگذاری **ویت مینه** برای مقاومت در مقابل ژاپنی‌ها و فرانسوی‌ها.
	۱۹۴۱	**کامبوج:** پیمان **توکیو**. فرانسه، ایالات به دست آورده را در ۱۹۴۷ باید بازپس دهد.	
مالزی: تحت اشغال ژاپن	۱۹۴۱ ـ ۱۹۴۵		
فیلیپین: بنیانگذاری **هوک**، برای مقاومت در مقابل اشغال ژاپن	۱۹۴۱ ـ ۱۹۴۲		
اندونزی، سنگاپور: در اشغال ژاپن	۱۹۴۲	**بیرمانی:** در اشغال ژاپن **تایلند:** **پریدی فانومیونگ** دولت **پیبول سونگرام** را واژگون می‌کند.	
اندونزی: اعلام استقلال	۱۹۴۵		**ویت مینه** قدرت را در دست می‌گیرد. استعفای امپراتور ***بائودایی***. اعلام استقلال. گردان‌های **لوکلرک** سایگون را تصرف می‌کنند.
فیلیپین: استقلال	۱۹۴۶		موافقت با خودمختاری. شکست کنفرانس ***دالات***. بمباران ***هایفونگ*** توسط فرانسویان
	۱۹۴۷	**لائوس:** یک دولت لائوسی ***وینتیام*** ن. و ***لوانگ پرابانگ*** را در هم ادغام می‌کند.	
مالزی: قیام مردمی، منجر به یک حکومت مشروطه	۱۹۴۸	**بیرمانی:** تشکیل ***اتحادیهٔ*** بیرمانی. شورشیان کارن و کمونیست‌ها. نظامیان چین ملّی ایالتشان را اشغال می‌کنند **تایلند:** پس از کودتای ۱۹۴۷ که منجر به سقوط **فانومیونگ** شد. **پیبول** در رأس قدرت.	
اندونزی: به رسمیت شناختن استقلال از سوی سازمان ملل متحد. رهبر کشور: **سوکارنو**	۱۹۴۹	**لائوس:** خودمختار	
	۱۹۵۳	**لائوس:** استقلال. مبارزه میان هواداران غرب و ***پاتت لائو***. **کامبوج:** استقلال.	
بنیانگذاری اوتاسه O.T.A.S.E	۱۹۵۴	**بیرمانی:** خروج نیروهای چین.	شکست فرانسویان در **دین بین فو**. تجزیهٔ کشور به جمهوری خلقی در شمال (هوشی‌مینه) و ویتنام جنوبی (بائودایی؛ نخست‌وزیر دیم) طبق موافقتنامهٔ ژنو.
	۱۹۵۵	**کامبوج:** استعفای **نوردوم سیهانوک** به نفع پدرش و تأسیس حزب ملی ***سانگکوم***	
مالزی: استقلال. **عبدالرحمان** پادشاه فدراسیون مالزی.	۱۹۵۷	**تایلند:** کودتا که طی آن **سونگرام**، جای خود را به ساریت تانارات می‌دهد.	از سرگیری مبارزات ضدکمونیستی.
سنگاپور: خودمختاری	۱۹۵۹		
	۱۹۶۰	**کامبوج:** پادشاه **نوردوم سیهانوک** یک بار دیگر در رأس قدرت.	تأسیس جبههٔ ملی آزادیبخش. تشدید کمک‌های آمریکا به ویتنام جنوبی.
	۱۹۶۱		تشکیل ارتش آزادیبخش.
مالزی، سنگاپور: تشکیل فدراسیون مالزیا	۱۹۶۲ ـ ۱۹۶۳	**بیرمانی:** کودتای نه‌وین، شورای انقلاب. **ساما‌دووا سینواناونگ** رئیس‌جمهور. **تایلند:** شرکت در جنگ ویتنام در کنار آمریکایی‌ها	
اندونزی: **سوکارنو**، رئیس‌جمهور مادام‌العمر.	۱۹۶۳	**تایلند:** مارشال **تانون‌کیتی‌کاشرون** جانشین **تانارات**	سرنگونی **دیم** طی یک کودتا
اندونزی: حمله به ***مالزیا***، دخالت بریتانیا	۱۹۶۴		بمباران ویتنام‌شمالی توسط آمریکا برای اولین بار.
فیلیپین: رئیس‌جمهور، **فردیناند مارکوس** **سنگاپور:** خروج از ***مالزیا*** **اندونزی:** خروج از عضویت سازمان ملل که ***مالزیا*** را به رسمیت شناخته است. شکست کودتای **اونتینگ** به همتِ ژنرال **سوهارتو**	۱۹۶۵		ژنرال **تیو** در رأس قدرت. **کی** رئیس دولت. عملیات هوایی آمریکا
اندونزی: شکست **سوکارنو** در انتخابات	۱۹۶۵		
اندونزی: **سوهارتو**، رئیس‌جمهور	۱۹۶۶		تصویب قانون اساسی
	۱۹۷۰	**کامبوج:** کودتای نظامی؛ خلع **نوردوم سیهانوک** که دولت در تبعید را تشکیل می‌دهد.	

۱۲ ـ الجزایر، تونس، مراکش

۶۴۷ ـ **تونس:** حملهٔ اعراب. بنیانگذاری قیروان در سال ۶۷۰.

۶۸۲ ـ اعراب در مراکش و الجزایر (ابن نافی).

حدود ۷۱۰ ـ فتح مراکش توسط **موسی ابن نصیر**. گرایش مردم محل به اسلام.

۷۶۱ ـ **الجزایر:** سلسله‌پادشاهی ***رستمی‌ها*** در ***طاهره*** واقع در ***عورانی***.

۷۸۸ ـ **مراکش:** ***ادریس ابن عبدالله اول*** (۷۸۸ ـ ۷۹۱)، بنیانگذار سلسلهٔ ***ادریسی***. ۷۹۱ ـ ۸۲۸ ، سلطنت پسرش ***ادریس دوم*** که شهرِ **فز** را بنیانگذاری می‌کند.

۸۰۰ ـ ۹۰۹ ـ **تونس**، تأسیس یک سلسلهٔ پادشاهی مسلمان.

۹۰۹ ـ **الجزایر، تونس**، فاطمی‌ها، سلسله پادشاهی‌های رستمی در الجزایر و پادشاهی تونس را منقرض می‌کنند.

۱۰۵۳ – مراکش: فتح کشور توسط **یوسف ابن تشفین**، (یوسف اول)، رهبر ***مرابطون***. بنیانگذاری مراکش در ۱۰۶۲ قرن یازدهم ـ **الجزایر:** حملهٔ ***حلالی‌ها*** (بادیه‌نشینان) که پس از مدتی توسط کوه‌نشینان، عقب رانده می‌شوند.

۱۱۲۰ ـ **الجزایر:** ابن‌تماره [؟] در کنستانتین.

۱۱۳۴ ـ ۱۱۴۸ ـ **تونس**، در اشغال نرماندها.

۱۱۴۷ ـ **مراکش**. موحدون، جانشین مرابطون. خلیفه **عبدالمؤمن** (۱۱۳۰ ـ ۱۱۶۳) پسرِ **ابن‌تماره** [؟]. جانشینانش: **یعقوب یوسف** (۱۱۶۳ ـ ۱۱۴۸)، **ابو یعقوب، یوسف‌المنصور** (۱۱۸۴ ـ ۱۱۹۹)، **محمّد ابن یعقوب‌الناصر** [یا نصیر؟].

۱۱۵۹ ـ **تونس:** فتح کشور توسط **عبدالمؤمن**.

۱۱۵۲ ـ ۱۱۵۹ ـ **الجزایر:** فتح شرق توسط **عبدالمؤمن**.

۱۲۱۷ ـ ۱۲۵۰ ـ **مراکش:** فتح ***مرینی‌ها***. پادشاهی **فزّ**.

۱۲۳۶ ـ **الجزایر:** بنیانگذاری پادشاهی عبدالولید به همت امیرِ **تلمسن**.

تونس: اعلام استقلال توسط حاکم محل که سلسلهٔ پادشاهی حافظی را بنیانگذاری می‌کند.

۱۲۶۹ ـ **مراکش:** تسخیر مراکش توسط **ابویعقوب یوسف** (۱۲۶۹ ـ ۱۲۸۶). انقراض سلسلهٔ پادشاهی موحدون.

۱۳۳۷ ـ **الجزایر:** تصرف تلمسن توسط ***مرینی‌ها***. عصر هرج‌ومرج.

۱۴۱۵ ـ **مراکش:** ورود پرتغالی‌ها. تصرف ***کوتا***.

۱۴۷۱ ـ ۱۵۴۸ ـ **مراکش:** سلسلهٔ ***وطّاسی‌ها***.

۱۴۹۷ ـ **مراکش:** تصرف ***ملیله*** به دست اسپانیایی‌ها.

۱۵۱۵ ـ **الجزایر:** ورود کشتی‌های تندرو دزدان دریاییِ ترک (**بابا عروج** و **خیرالدین** ملقب به **ریش قرمز**) الجزایر تحت‌الحمایهٔ سلطان قسطنطنیه که پاشای محل را منصوب می‌کند.

۱۵۳۴ ـ **تونس:** تصرف تونس، توسط ***خیرالدین***. پایانِ عصرِ حافظی‌ها.

۱۵۳۵ ـ ۱۵۷۵ ـ **تونس:** لشکرکشی اسپانیایی‌ها.

۱۵۵۴ ـ **مراکش:** سلسلهٔ وطاسی‌ها، جای خود را به ***ساعدی‌ها*** می‌دهد (سلطنت **احمد چهارم** ملقب به **المنصور** از ۱۵۷۸ تا ۱۶۰۳).

۱۵۹۰ ـ **تونس:** فتح عثمانی‌ها. تونس تحت حکومت یک ***دِی***.

۱۶۱۲ ـ ۱۷۰۵ ـ تونس: سلسلهٔ ***دی‌های مرادی***.

۱۶۴۲ ـ **مراکش:** علوی‌ها، **فزّ** را تصرف و مراکش را فتح می‌کنند.

۱۶۷۲ ـ ۱۷۲۷ ـ سلطنت ***ملّا اسماعیل*** که در ۱۶۸۴، طنجه را از مسیحیان می‌گیرد. پس از مرگ او، عصرِ آشوب.

۱۷۰۵ ـ **حسین‌ابن علی**، سلسلهٔ مرادی‌ها را منقرض و پادشاهی ***حسینی‌ها*** را بنیانگذاری می‌کند.

۱۷۱۱ ـ **الجزایر:** قدرت در اختیار **دی**، منتخبِ شبه نظامیان.

۱۷۶۷ ـ **مراکش:** پیمان فرانسه ـ مراکش.

۱۸۲۲ ـ ۱۸۵۹ ـ سلطنت **ملّاعبدالرحمان**.

۱۸۳۰ ـ الجزایر: پیاده‌شدن فرانسویان در **سیدی فرخ** (تصرف الجزایر در ۵ ژوئیه).

۱۸۳۰ ـ ۱۸۴۰ ـ اشغال محدود (الجزیره، اوران و بُن).

۱۸۳۷ ـ **الجزایر:** پیمان ***تفنا***: ژنرال **بوگود** حکومت عبدالقادر بر دوسوم کشور را به رسمیت می‌پذیرد. تصرف کنستانتین توسط فرانسویان.

۱۸۳۹ ـ **الجزایر:** ***عبدالقادر*** مردم را به جهاد فرا می‌خواند.

۱۸۴۱ ـ ۱۸۴۷ ـ فتح سراسر الجزایر توسط **بوگود** (حاکم کل).

۱۸۴۳ ـ **الجزایر:** تصرف پایگاه **عبدالقادر** که به مراکش می‌گریزد.

۱۸۴۴ ـ **مراکش:** جنگ با فرانسه. پیروزی **بوگود** در **ایسلی**.

۱۸۴۷ ـ استرداد **عبدالقادر**.

۱۸۴۸ ـ طبق قانون اساسی جمهوری دوم فرانسه، الجزایر به صورت بخشی از اراضی فرانسه در می‌آید.

۱۸۵۸ ـ ۱۸۶۰ ـ **مراکش:** در جنگ با اسپانیا.

۱۸۶۱ ـ تونس: بنیانگذاری یک پادشاهی مشروطه توسط ***صدوق بای***.

۱۸۶۳ ـ الجزایر: مکتوب ***ناپلئون سوم*** و اعلام این که الجزایر یک «پادشاهی عرب» است. سیاستی بسیار مساعدتر برای مردم محل.

۱۸۶۵ ـ الجزایر: سناتور ـ کنسول به مسلمانان ملیت فرانسوی می‌دهد.

۱۸۷۰ ـ الجزایر: برقراری رژیم غیرنظامی. الجزایر در دست کولون‌ها.
۱۸۷۱ ـ ۱۸۷۲ ـ قیامِ قبیلی‌ها.
۱۸۷۳ ـ ۱۸۹۴ ـ مراکش: سلطنت ملاحسن.
۱۸۸۲ ـ الجزایر: تصویب مجموعه قوانین محلی. ادغام مسلمانان.
۱۸۹۳ ـ ۱۸۹۴ ـ مراکش: سلطنت ملاعبدالعزیزابن‌الحسن.
۱۸۹۸ ـ الجزایر: شورش کولون‌ها برای کسب خودمختاری.
۱۹۰۶ ـ مراکش: کنفرانس الجزیره (کنترل بین‌المللی مراکش).
۱۹۰۷ ـ مراکش: اشغال کازابلانکا ولیوتی توسط ارتش فرانسه.
۱۹۰۸ ـ مراکش: ملاحافظ، مقام سلطنت را غصب می‌کند.
۱۹۱۱ ـ مراکش: شورش در فز. مداخلهٔ فرانسه.
۱۹۱۲ ـ پیمان فز (مراکش تحت‌الحمایهٔ فرانسه). ریف و افنی سهم اسپانیایی‌ها.
۱۹۱۲ ـ ۱۹۲۷ ـ مراکش: سلطنت ملایوسف، پس از استعفای ملاحافظ.
۱۹۲۰ ـ تونس: بنیانگذاری حزب دستور.
۱۹۲۱ ـ ۱۹۲۶ ـ مراکش: قیام عبدالکریم در اراضی اشغالی اسپانیایی‌ها. اتحاد فرانسه ـ اسپانیا. عزیمت عبدالکریم به پتن. کنفرانس پاریس در مورد حدود مناطق نفوذی.
۱۹۲۴ ـ الجزایر: بنیانگذاری نهضتِ ستارهٔ شمال آفریقا به کوشش مسالی حاج.
۱۹۲۷ ـ ۱۹۶۱ ـ مراکش: سلطنت محمد پنجم. نهضت ملی‌گرایی.
۱۹۳۴ ـ تونس: بنیانگذاری حزب دستور نوین به همت حبیب بورقیبه.
۱۹۳۷ ـ الجزایر: تأسیس حزب تودهٔ [خلق] الجزایر.
۱۹۴۰ ـ ۱۹۴۲ ـ مراکش: اشغال طنجه توسط اسپانیا.
۱۹۴۲ ـ الجزایر: تحت اشغال نیروهای آمریکایی و انگلیسی.
تونس: در اشغال آلمان.
۱۹۴۳ ـ الجزایر: فرحت عباس، مانیفست خلق‌الجزایر را منتشر می‌کند.
مراکش: تأسیس حزب استقلال توسط ملی‌گرایان.
تونس: در اشغال متحدین. برقراری مجدد تحت‌الحمایگی فرانسه در ۱۹۴۴.
۸ ـ ۱۳ مه ۱۹۴۵ ـ الجزایر: شورش خشونت‌آمیز مسلمانانِ کنستانتین (شتیف و جملا).
۱۹۴۷ ـ الجزایر: ساختار حکومتی (مجلس منتخب: نیمی از مهاجران و نیمی از مردم محل).
۱۹۵۳ ـ مراکش: خلع سلطان و تبعید او به ابتکار القلاوی (هوادار فرانسه). محمّد ابن‌ارفع.
اول نوامبر ۱۹۵۴ ـ الجزایر: قیام مسلمانان. آغاز نبرد. تشکیل جبههٔ آزادیبخش ملّی F.L.N.
تونس: خودمختاری، پس از تظاهرات ضدفرانسوی.
۱۹۵۵ ـ مراکش: دولت فرانسه یک بار دیگر محمد چهارم را پس از استعفای ابن‌ارفع بر تخت سلطنت می‌نشاند.
۱۹۵۶ ـ مراکش: فرانسه و اسپانیا، استقلال این کشور را به رسمیت می‌پذیرند.
تونس: استقلال. پیروزی حزب دستور نوین در انتخابات. بورقیبه، رئیس دولت.
۱۹۵۷ ـ تونس: خلع پادشاهِ سلسلهٔ حسینی. اعلام جمهوری.
الجزایر: نبرد الجزایر. سرکوب مقاومت مسلمانان در شهرها.
مراکش: تغییر عنوان سلطان به پادشاه.
۱۹۵۸ ـ الجزایر: بمباران تونس، توسط فرانسویان. تهدید به بین‌المللی کردن درگیری. شورش مهاجران. ژنرال ماسو تشکیل کمیتهٔ آشتی ملی را توصیه می‌کند. تشکیل دولت موقت جمهوری الجزایر در قاهره.
۱۹۵۹ ـ الجزایر: ژنرال دوگل، خود را طرفدار خود گردانی الجزایر اعلام می‌کند.
۱۹۶۰ ـ الجزایر: هفتهٔ سنگربندی در خیابان‌ها (۲۴ ژانویه ـ اول فوریه). شکست مذاکرات ملون.
۱۹۶۱ ـ مراکش: حسن دوم (متولد ۱۹۲۹)، جانشین پدرش محمّد پنجم.
الجزایر: قیام ژنرال‌ها. مذاکرات اویان و لوگرین. موافقت با خود گردانی و آتش‌بس.
۱۹۶۲ ـ الجزایر: قیام O.A.S [سازمان ارتش سری] در باب‌العود و تیراندازی در خیابان ایسلی (۲۶ مارس). همه پرسی. در سپتامبر مجلس مؤسسان، بن‌بلّا را به عنوان رئیس دولت‌الجزایر، به رسمیت می‌پذیرد.
مراکش: مجلس مؤسسان یک پادشاهی مشروطه را برقرار می‌کند.
۱۹۶۳ ـ تونس: تخلیهٔ بیزرت از نیروهای فرانسوی.
مراکش، الجزیره: درگیری مرزی با صحرا.
الجزایر: مجلس مؤسسان و تصویب استقرار یک رژیم ریاست جمهوری. بن‌بلا: رئیس‌جمهور.
۱۹۶۴ ـ تونس: ملی شدن اراضی متعلق به خارجیان.
۱۹۶۵ ـ الجزایر: سقوط بن‌بلا. شورای انقلاب سرهنگ بومدین (سیاست ملی‌کردن). توافق نفتی با فرانسه.
۱۹۶۷ ـ الجزایر: سرکوب قیام سرهنگ زبیر.

۱۳ ـ مصر (جمهوری متحد عربی) و سودان

۶۴۲ ـ تصرف اسکندریه به دست اعراب. مصر، تحت سلطهٔ خلفای دمشق (۶۵۸) و بعد خلفای بغداد.
۸۶۹ ـ ۹۰۵ ـ سلسله پادشاهی تولونی‌ها.
۹۶۹ ـ ۱۱۷۱ ـ سلسلهٔ فاطمیون. پایتخت جدید: قاهره.
۱۱۶۷ ـ تصرف قاهره به دست صلیبیون.
۱۱۷۱ ـ بنیانگذاری سلسلهٔ ایوبی توسطِ صلاح‌الدین (صلاح‌الدین یوسف‌ابن ایوبی).
۱۱۷۴ ـ ۱۱۸۷ ـ فتح سوریه، یمن و پادشاهی بیت‌المقدس به همت صلاح‌الدین.
۱۲۵۰ ـ ۱۳۸۲ ـ سلطهٔ مملوک‌های بحاری.
۱۳۸۲ ـ ۱۵۱۷ ـ سلطهٔ مملوک‌های برجی.
۱۵۱۷ ـ فتح مصر به دست سلطان سلیم اول که به صورت یکی از ایالات امپراتوری عثمانی در می‌آید.
۱۷۹۸ ـ پیاده‌شدن نیروهای فرانسوی بناپارت در ابوکر. نبرد اهرام.
۱۸۰۱ ـ تخلیهٔ مصر از ارتش فرانسه.
۱۸۰۵ ـ ۱۸۴۷ ـ محمدعلی، پاشای مصر.
۱۸۱۱ ـ کشتار رؤسای مملوک.
۱۸۱۱ ـ ۱۸۱۸ ـ نبرد عربی. تصرف شهرهای مقدس.
۱۸۲۰ ـ ۱۸۲۳ ـ فتح سودان. بنیانگذاری خارطوم (۱۸۲۳).
۱۸۳۲ ـ محمدعلی پاشا، سوریه را اشغال می‌کند.
۱۸۳۲ ـ مصریان، ترک‌ها را در بیلان شکست می‌دهند.
۱۸۳۳ ـ صلح کوت یحیی. سوریه و فلسطین متعلق به مصر.
۱۸۳۹ ـ دومین جنگ سوریه. پیروزی بر ترک‌ها در نصیبه (۲۴ ژوئن).
۱۸۴۰ ـ مصر، تحت فشار انگلیسی‌ها، سوریه را تخلیه می‌کند.
۱۸۴۱ ـ مصر با الحاق سودان گسترش می‌یابد و به صورت بخشی خودمختار و مستقل از امپراتوری عثمانی در می‌آید و دارای یک پادشاهی موروثی می‌شود.
۱۸۴۸ ـ ۱۸۵۴ ـ سلطنت عباس اول.
۱۸۵۴ ـ ۱۸۶۳ ـ سلطنت محمدعلی سعید.
۵ ژانویه ۱۸۵۶ ـ واگذاری حفر کانال سوئز به شرکت سهامیِ فردیناندو لسپس.
۱۸۶۳ ـ ۱۸۷۹ ـ سلطنت اسماعیل.
۱۷ نوامبر ۱۸۶۹ ـ افتتاح کانال سوئز.
۱۸۷۴ ـ اسماعیل به منظور جلوگیری از ورشکستگی، سهام خود از کانال سوئز را به انگلستان می‌فروشد.
۲ مه ۱۸۷۶ ـ تشکیل صندوق قرضهٔ ملی؛ سازمانی فرانسوی انگلیسی که امور مالی مصر را کنترل می‌کند.
۱۸۷۹ ـ ۱۸۹۲ ـ سلطنت توفیق.
۱۸۸۲ ـ قیامِ عربی پاشا. سرکوب و فشار؛ آغاز اشغال کشور توسط انگلستان.
۱۸۹۲ ـ ۱۹۱۴ ـ سلطنت عباس دوم، عباس حلمی.
۱۸۹۹ ـ سلطهٔ انگلیس ـ مصر بر سودان.
۱۹۱۴ ـ مصر، رسماً تحت‌الحمایهٔ انگلستان.
۱۹۱۷ ـ ۱۹۳۹ ـ سلطنت فواداول.
۱۹۱۸ ـ سعد ذقلول حزب وفد را تأسیس می‌کند که خواستار استقلال است. آشوب در کشور.
۱۹۲۲ ـ انگلستان استقلال مصر را به رسمیت می‌شناسد.
۱۹۲۳ ـ قانون اساسی. حکومت پارلمانی.
۱۹۳۶ ـ نحاس رهبر حزب وفد به ریاست دولت فرا خوانده می‌شود.
۱۹۳۶ ـ ۱۹۵۲ ـ سلطنت فاروق.
۱۹۳۶ ـ توافق با انگلستان. خروج نیروهای بریتانیایی.
۱۹۳۷ ـ کنفرانس مونترو. الغای کاپیتولاسیون.
۱۹۳۹ ـ بر کناری نحاس به دستور فاروق.
۱۹۴۲ ـ بازگشت نحاس مورد نظر متحدین بر سرِ کار.
۱۹۴۸ ـ قانون اساسی تنظیم شده توسط انگلیسی‌ها و تشکیل یک مجلس سودانی.
مه ۱۹۴۸ ـ فوریه ۱۹۴۹ ـ جنگ با اسرائیل. شکست مصر. شکل‌گیری جنبش سرّیِ افسرلن آزاد به رهبری جمال‌عبدالناصر.
۱۹۵۱ ـ نحاس توافق‌های مصر و انگلستان را افشا می‌کند.
۲۶ ژوئیه ۱۹۵۲ ـ کودتای نظامی. استعفای فاروق. نخست‌وزیر: ژنرال نجیب.
ژانویه ۱۹۵۳ ـ ممنوعیت احزاب.
۱۸ ژوئن ۱۹۵۳ ـ اعلام جمهوری.
نوامبر ۱۹۵۴ ـ جدایی ناصر و نجیب.
۱۹۵۶ ـ اعلام استقلال سودان. انتخاب ناصر به ریاست جمهوری که کانال را ملی می‌کند. دخالت اسرائیل و دخالت فرانسه ـ انگلستان. سازمان ملل متحد، آتش‌بس و بازگشت به وضع قبلی را تحمیل می‌کند.
۱۹۵۸ ـ مارشال عبّود درسودان قدرت را به دست می‌گیرد و به رژیم پارلمانی خاتمه می‌دهد.
اول فوریه ۱۹۵۸ ـ وحدت مصر و سوریه و تشکیل جمهوری متحدهٔ عرب.
۸ مارس ۱۹۵۸ ـ الحاق یمن به جمهوری تازه تأسیس.
ژوئیه ۱۹۶۱ ـ اصلاحات ارضی.
سپتامبر ۱۹۶۱ ـ جداشدن سوریه. مصر همچنان نام جمهوری متحدهٔ عرب را حفظ می‌کند.
۱۹۶۴ ـ قانون اساسی جدید.
۲۲ مه ۱۹۶۷ ـ تحریم خلیج عقبه توسط ناصر.
۵ ـ ۱۰ ژوئن ۱۹۶۷ ـ جنگ شش روزه. پیروزی اسرائیل که گردان‌های نظامیش، سراسر شبه جزیرهٔ سینا را اشغال می‌کنند. کانال غیر قابل استفاده، اهمیت اقتصادی خود را از دست می‌دهد.

۱۴ ـ اتیوپی

قرن نوزدهم ـ رقابت اروپاییان در امور داخلی کشور.
۱۸۵۵ ـ قضیٰ با نام تئودوروس دوم تاجگذاری می‌کند و لقب نجاشی می‌گیرد. این دشمن مسلمانان سعی در مدرنیزهٔ کشور دارد. قطع رابطه با اروپاییان.
۱۸۶۷ ـ اعزام نیروهای نظامی انگلستان و شکست سخت اتیوپیایی‌ها.
۱۸۶۸ ـ خودکشی نجاشی. هرج‌ومرج در کشور.
۱۸۷۲ ـ ۱۸۸۹ ـ رئیس قبیلهٔ تیگره با نام ژان چهارم، نجاشی می‌شود.
۱۸۷۸ ـ منه لیک وارث رسمی مقام نجاشی.
۱۸۸۱ ـ استقرار فرانسویان در ئوبوک.
۱۸۸۲ ـ استقرار ایتالیایی‌ها در عصّاب.
۱۸۸۵ ـ استقرار فرانسه در جیبوتی. ژان چهارم، متکی به حمایت انگلستان.
۱۸۸۷ ـ منه لیک، حراره را (که در اشغال مصریان بود) تصرف می‌کند.
۱۸۸۹ ـ بر تخت نشستن منه لیک. پیمان اوچیالی با ایتالیا که طبق آن اریتره در اختیار ایتالیا قرار می‌گیرد.
۱۸۹۳ ـ لغو پیمان از سوی منه لیک.
۱۸۹۴ ـ پایتخت کشور: آدیس آبابا.
۱۸۹۶ ـ منه لیک نیروهای ایتالیایی را در آدوا در هم می‌کوبد و پیمان آدیس آبابا را تحمیل می‌کند که طبق آن سیادت اتیوپی به رسمیت شناخته می‌شود.
۱۹۰۶ ـ تقسیم اتیوپی به سه ناحیه (انگلستان، فرانسه، ایتالیا).
۱۹۰۹ ـ منه لیک به دلیل بیماری قدرت را به نوه‌اش یاسو می‌سپارد.
۱۹۱۷ ـ خلع یاسو توسط تفاری پسرِ رئیس ماکونن. زائودیتو: ملکه امپراتور؛ تفاری: نایب‌السلطنه.
۱۹۲۳ ـ عضویت اتیوپی در جامعهٔ ملل.
۱۹۲۸ ـ کودتای تفاری و گرفتن عنوان نجاشی.
۱۹۳۰ ـ مرگ زائودیتو. تفاری با نام هایل سلاسی بر تخت سلطنت می‌نشیند.
۱۹۳۵ ـ حملهٔ ایتالیا. پناهندگی امپراتور به انگلستان.
تا ۱۹۴۱ ـ اتیوپی با اریتره و سومالیِ ایتالیا و آفریقای شرقی ایتالیا را تشکیل می‌دهند.
۱۹۴۱ ـ اریتره را نظامیان فرانسوی و انگلیسی آزاد می‌کنند. بازگشت هایل سلاسی.
۱۹۴۵ ـ اتیوپی، عضو سازمان ملل متحد و یونسکو.
۱۹۵۲ ـ اتیوپی با اریتره یک فدراسیون تشکیل می‌دهد و در نتیجه به دریا راه می‌یابد.
۱۹۵۹ ـ سفرهای نجاشی به ایالات متحده، مصر، یوگوسلاوی، شوروی، فرانسه؛ حضور بین‌المللی اتیوپی گسترش می‌یابد.
۱۹۶۰ ـ الحاق اریتره.
۱۹۶۳ ـ کنفرانس آدیس آبابا، تأسیس سازمان وحدت آفریقا.

۱۵ ـ آفریقای سیاه تا پایان جنگ دوم جهانی

قرن سوم ـ موریتانی: بافورها
قرن چهارم ـ آفریقای غربی: پیدایش امپراتوری سودانیِ غنا.
قرن چهاردهم ـ جزیرهٔ موریس: کشف توسط پدرو ماسکارناس دریانورد پرتغالی.
چاد: تشکیل دولتِ نوادای.
قرن پانزدهم. بروندی: شکل‌گیری پادشاهی رواندا ـ بُروندی.
کامرون: استقرار فرناندو پونو.
گامبیا، لیبریا: کشف توسط پرتغالی‌ها.
موریتانی: ظهور پرتغالی‌ها.
۱۴۸۲ ـ ۱۴۸۴ ـ گابن، آنگولا: کشف توسط دیه‌گو کام دریانورد پرتغالی.
قرن شانزدهم ـ تانگانیکا، کنیا: تحت اشغال پرتغالی‌ها.
نیجریه: تقسیم شده میان پادشاهی‌های بنین و یوروبا.
موریتانی: استقرار قبیلهٔ عربِ ماکیل.
۱۵۰۰ ـ ماداگاسکار: کشف توسط دیه‌گودیاز.
۱۵۰۸ ـ موزامبیک: استقرار پرتغالی‌ها.
۱۵۲۹ ـ آنگولا: استقرار پرتغالی‌ها.
۱۵۷۴ ـ آنگولا: حکومت پادشاه نگولا که نام خود را به کشور می‌دهد.
۱۵۹۸ ـ ۱۷۱۰ ـ جزیرهٔ موریس: مستعمرهٔ هلند.
۱۶۴۰ ـ ۱۶۴۸ ـ آنگولا: پرتغالی‌ها، موفق می‌شوند هلندی‌ها را که قصد تسخیر محل را دارند، به عقب برانند.
۱۶۵۲ ـ آفریقای جنوبی: پایگاه شرکت هلندی هند شرقیِ بنیاد شده توسط ج. وان ریبک. استقرار مهاجران از ۱۶۵۷.
قرن هفدهم و هجدهم ـ آفریقای جنوبی: حملهٔ بانتوهای آمده از شمال.
موریتانی: استقرار فرانسویان در سواحل.
قرن هجدهم ـ مالی: سلطهٔ پادشاهیِ سگو.
۱۷۱۷ ـ جزیرهٔ موریس: استقرار فرانسویان.
۱۷۷۸ ـ گینهٔ اسپانیا: شکل گرفته طبق پیمان باردو.
۱۷۸۳ ـ گامبیا: طبق پیمان ورسای به انگلیسی‌ها واگذار می‌شود.
۱۷۹۵ ـ آفریقای جنوبی: در اشغال انگلستان.
اواخر قرن هجدهم ـ سوازیلند: در اشغال گروه بانتوزوازی‌ها.
آغاز قرن نوزدهم ـ باسوتولند: در اشغال جواناها.
قرن نوزدهم ـ مالی: کشورهای سگو، کاآرتا، ماسینا و یاتانگا آن را میان خود تقسیم می‌کنند.
۱۸۱۰ ـ جزیرهٔ موریس: فتح آن توسط انگلستان. مستعمرهٔ بریتانیا در ۱۸۱۴.
۱۸۱۵ ـ ۱۸۳۶ ـ سوازیلند: کشوری پادشاهی. پادشاه آن سوبوفا.
۱۸۲۰ ـ سودان: فتح سودان توسط محمدعلی.
سوازیلند: زولوها، زواری‌ها را به سمت کوه‌هاعقب می‌رانند.
۱۸۲۲ ـ لیبریا: استقرار بردگان آزادشده توسط مؤسسهٔ آمریکایی، مستعمرات.
۱۸۳۲ ـ زنگبار: استقرار سید سعید، امامِ مسقط.
۱۸۳۴ ـ ۱۸۳۹ ـ آفریقای جنوبی: حرکت گروه‌های مهاجرِ هلندی به سمت داخل کشور: بنیانگذاری ناتال، ترانسوال و دولت آزاد اورانژ.
۱۸۳۷ ـ گینه: برقراری دفاترو پایگاه‌های تجاریِ «رودخانه‌های جنوب».
۱۸۳۹ ـ گابن: مؤسسهٔ کاپیتان بوئه در خلیج کوچک گابن.
۱۸۴۰ ـ رودزیا: بنیانگذاری پادشاهی ماتا ـ بلِه.
۱۸۴۲ ـ ساحل عاج: مؤسسات بنیاد شده در قرن هجدهم رسماً به دولت فرانسه تعلق می‌گیرند.
۱۸۴۳ ـ آفریقای جنوبی: انگلستان، ناتال را تصرف می‌کند.
۱۸۴۷ ـ توگو: مؤسسات آلمانی.
لیبریا: استقلال و تصویب یک قانون اساسی.
۱۸۵۵ ـ موریتانی: سلطهٔ فرانسه بر این امیرنشین.
۱۸۵۹ ـ نیاسالند: کشف توسط لیوینگستون.
۱۸۶۰ ـ کامرون: ظهور آلمانی‌ها.
۱۸۶۱ ـ نیجریه: استقرار انگلیسی‌ها در لاگوس.
۱۸۶۸ ـ باسوتولاند: تحت‌الحمایهٔ بریتانیا.
۱۸۶۹ ـ چاد: ناشتیگال در چاد.
۱۸۷۱ ـ ۱۸۷۲ ـ تانگانیکا: اعزام نیروهای لیوینگستون و استانلی.
۱۸۷۶ ـ ۱۸۷۸ ـ گابن: ایجاد مستعمره توسط ساورینیان دو برازا.
۱۸۷۷ ـ کنگو: استانلی در کنگو.
۱۸۸۰ ـ ۱۸۹۵ ـ مالی: فتح کشور توسط فِدِرب و گالیینی.
۱۸۸۱ ـ آفریقای جنوبی: معاهدهٔ پرِتوریا و شناسایی استقلال دولت‌های بوئر.
۱۸۸۴ ـ باسوتولند: تحت‌الحمایهٔ بریتانیا.
آفریقای جنوب غربی: استعمار آلمان.
کامرون: ناشتیگال پیمان تحت‌الحمایگی را با رؤسای قبایل امضاء می‌کند.
توگو: ناشتیگال در لومه.
۱۸۸۴ ـ ۱۸۸۵ ـ کنگو: تشکیل دولت مستقلِ کنگو در پیِ کنفرانس برلین.
۱۸۸۵ ـ تانگانیکا: شکل‌گیری مؤسسهٔ آلمانی آفریقای شرقی.
ماداگاسکار: فرانسه طبق پیمانی شمال جزیره را به دست می‌آورد و سیاست خارجی جزیره را کنترل می‌کند.
۱۸۸۸ ـ رودزیا: شکست ماتابِله از سیسیل رودس، معاهدهٔ تحت‌الحمایگی.
گامبیا: خودمختاری.
۱۸۸۸ ـ ۱۸۹۵ ـ کنیا: فتح انگلیسی‌ها.
۱۸۸۹ ـ ۱۹۰۲ ـ آفریقای جنوبی: جنگ بوئرها.
۱۸۹۰ ـ داهومی: در اشغال فرانسه.
نیجریه: تعیین مرزِ فرانسه و انگلیس (خط سیف ـ گارون).
رودزیا: بنیانگذاری سالیسبوری توسط گروه‌های مهاجر انگلیسی.
زنگبار: تقسیم اعماق کشور میان آلمان و انگلستان.
۱۸۹۳ ـ گینه: خودمختاری گینهٔ فرانسه.
۱۸۹۴ ـ ۱۹۰۲ ـ گامبیا: تحت‌الحمایهٔ انگلستان.
۱۸۹۵ ـ آفریقای غربی: بنیانگذاری فدراسیون آفریقای شرقی. پایتخت: داکار.
گینه: معاهدهٔ فرانسه ـ انگلستان در مورد تعیین مرزها.
۱۸۹۶ ـ ماداگاسکار: الحاق به متصرفات فرانسه در پی آشوب‌ها.
۱۸۹۷ ـ چاد: سلطان‌نشین باگیرمی، خواستار قرارگرفتن تحت حمایت فرانسه.
ماداگاسکار: خلع ملکه راناوالونای سوم.
۱۸۹۸ ـ چاد، سودان: توافق فرانسه ـ بریتانیا در مورد تقسیم سودان.
۱۹۰۰ ـ نیجریه: یک هیئت فرانسوی نیروهای رئیس سیاهپوست رابا‌ه را شکست می‌دهد.
آفریقای جنوبی: الغای رسمیت دولت‌های بوئر طبق پیمان ورنینگینگ.

۱۹۰۶ـ سوازیلند: ادارهٔ آن به کمیسر عالی آفریقای جنوبی واگذار می‌شود.
۱۹۰۷ـ کنگو: معاهده با پادشاه کنگو که این کشور را به صورت مستعمرهٔ بلژیک درمی‌آورد.
۱۹۱۰ـ آفریقای استوایی: تأسیس فدراسیون آفریقای استوایی، پایتخت برازاویل.
۱۹۱۰ـ آفریقای جنوبی: تأسیس اتحادیهٔ جنوب آفریقا.
۱۹۱۱ـ کامرون: طبق پیمان فرانسه و آلمان، کامرون تحت‌الحمایهٔ آلمان.
۱۹۱۱ـ رودزیا: تقسیم به رودزیای شمالی و جنوبی.
۱۹۱۲ـ چاد: فرانسویان نوادایی را به تسلیم می‌کشانند.
۱۹۱۴ـ نیجریه: شکل‌گیری مستعمره و تحت‌الحمایگی.
۱۹۱۴ـ۱۹۱۶ـ کامرون: فتح این سرزمین توسط فرانسویان. تقسیم کامرون میان فرانسه و انگلستان.
داهومی: پایان فتح داهومی.
۱۹۱۵ـ گامبیا: قانون اساسی.
نیاسالند: شورش سیاهان به رهبری کشیش شیلم باوه.
۱۹۱۶ـ بروندی: فتح این سرزمین توسط بلژیک مورد تأیید جامعهٔ ملل.
ولتای علیا: تأسیس یک مستعمرهٔ جداگانه در پی آشوب‌ها.
۱۹۱۹ـ توگو: تقسیم میان فرانسه و انگلستان.
۱۹۲۰ـ۱۹۴۶ـ تانگانیکا: جامعهٔ ملل ادارهٔ این سرزمین را به بریتانیا می‌سپارد.
۱۹۲۰ـ نیجریه: پایان سرکوب آشوب‌ها.
آفریقای جنوب غربی: جامعهٔ ملل، سرپرستی آفریقای جنوبی بر این منطقه را تصویب می‌کند.
۱۹۲۳ـ رودزیا: خودمختاری. سیاست تبعیض نژادی توسط سفیدپوستان.
۱۹۳۱ـ اتحادیهٔ آفریقای جنوبی: پیمان وست مینیستر، موافقت با استقلال.
۱۹۳۶ـ اتحادیهٔ آفریقای جنوبی: سیاهان طبق قانون ارائهٔ شناسنامه از رأی دادن محروم می‌شوند.
۱۹۳۹ـ ۱۹۴۵ـ اتحادیهٔ آفریقای جنوبی: نبرد دوشادوش متحدین اسموتس جانشین هرتزوک (نخست وزیر از ۱۹۲۴) که هوادار آلمان است.
۱۹۴۰ـ کامرون: اتحاد با فرانسهٔ آزاد.
ماداگاسکار: وفاداری به مارشال پتن.
۱۹۴۱ـ۱۹۴۳ـ چاد: پایگاه عملیات نیروهای فرانسوی اورانو و لوکلرک در لیبی.
۱۹۴۲ـ۱۹۴۲ـ ماداگاسکار: در اشغال متحدین.

۱۶ـ کانادا

اواخر قرن نهم ـ استقرار ایسلندی‌ها در ساحل شمالی خلیج سن لوران.
قرن یازدهم ـ استقرار ایسلندی‌های گروئنلند در سواحل ارض جدید و لابرادور.
۱۴۹۷ـ کشف ارض جدید و لابرادور توسط ژان کابو.
۱۵۲۴ـ ورازانو اراضی جنوب آتلانتیک شمالی را فرانسهٔ جدید می‌نامد.
۱۵۳۴ـ ورود ژاک کارتیه به خلیج سن لوران.
۱۵۳۵ـ کارتیه در مسیر سن لوران تا اراضی مونترال و کبک پیش می‌رود که به مفهوم کشف «سرزمین کانادا» است.
۱۵۴۱ـ ۱۵۴۲ـ شکستِ کارتیه و روبروال در ایجاد مستعمره.
۱۶۰۴ـ ۱۶۰۵ـ بنیانگذاری پورت رویال اکادی توسط دومون.
۱۶۰۸ـ بنیانگذاری کِبِک به کوشش شامپلن.
۱۶۱۵ـ ورود راهبه‌های فرقهٔ سن فرانسوا.
۱۶۲۷ـ تأسیس کمپانی فرانسهٔ جدید به ابتکار ریشیلیو.
۱۶۲۹ـ تصرف کبک توسط انگلیسی‌ها.
۱۶۳۲ـ طبق پیمان سن ژرمن‌آن‌لای، کِبِک به فرانسه بازپس داده می‌شود.
۱۶۳۴ـ نیکوله در دریاچهٔ میشیگان.
۱۶۴۲ـ بنیانگذاری ویل ـ ماری (امروزه مونترال).
۱۶۵۴ـ اشغال آکادی توسط انگلیسی‌ها.
۱۶۵۹ـ عالیجنابِ لاوال، اولین اسقفِ کبک.
۱۶۶۳ـ لویی چهاردهم، کانادا را ضمیمهٔ املاک سلطنتی می‌کند.
۱۶۶۸ـ موضع‌گیری انگلیسی‌ها در خلیج هودسُن.
۱۶۷۱ـ سن سیمون از مسیر ساگنای بالا می‌رود.
۱۶۷۲ـ پِرّو در دریاچهٔ سوپریور. حاکم محل: فرونتناک.
۱۶۷۳ـ ژولیه و مارکِت، در مسیر میسی‌سی‌پی پیش می‌روند.
۱۶۸۰ـ دولوت، میسوری علیا را کشف می‌کند.
۱۶۸۴ـ جنگ بر سرِ پوست حیوانات با سرخپوستان.
۱۶۸۹ـ فرونتناک: حاکم جدید.
۱۶۹۰ـ فرونتناک، فیپس‌ها را از کِبِک عقب می‌راند. فتح آکادی توسط نیوآنگلندی‌ها.
۱۶۹۷ـ فتح خلیج هودسن توسط دیبرویل، معاهدهٔ ریسویک.
۱۷۰۱ـ پایان جنگ با سرخپوستان.
۱۷۱۱ـ شکست واکر و نیکولسون در اشغال منطقه.
۱۷۱۳ـ پیمان اوتریخت: واگذاری آکادی به انگلستان که اسکاتلند جدید نام می‌گیرد.
۱۷۳۱ـ لاوراندری دامنهٔ کشفیات را گسترش می‌دهد.
۱۷۴۹ـ بنیانگذاری هالیفاکس توسط انگلیسی‌ها.
۱۷۵۶ـ آغاز جنگ هفت ساله.
۱۷۵۸ـ پیروزی مونتکالم در فورت ـ کاریّون ـ تصرف لوئیزبورگ توسط انگلیسی‌ها.
۱۷۵۹ـ شکست فرانسویان در جلگهٔ آبرهام. فرانسویان کِبِک را از دست می‌دهند.
۱۷۶۰ـ تسلیم فرانسهٔ جدید در مونترال.
۱۷۶۳ـ معاهدهٔ پاریس: فرانسه، کانادا را به انگلستان واگذار می‌کند.
۱۷۶۳ـ تقسیم فرانسهٔ جدید.
۱۷۷۴ـ منشور کِبِک. اولین قانون اساسی کانادا.
۱۷۷۵ـ قیام توام با شکستِ آمریکایی‌ها در مونتگُمری.
۱۷۹۱ـ طبق قانون اساسی، کانادا به دو ایالتِ انگلیسی و فرانسوی تقسیم می‌شود.
۱۸۱۲ـ یورش ایالات متحده و انگلستان به کانادا.
۱۸۱۴ـ معاهدهٔ گاند و آزادی کانادا.
۱۸۳۷ـ شورش کانادایی‌های فرانسه زبان. قیام مکنزی.
۱۸۴۰ـ منشور اتحاد. یک کانادای متحد، جانشین دو ایالت می‌شود.
۱۸۴۷ـ حکومت لرد الژین.
۱۸۵۴ـ حکومت مورین مک ناب. پیمان تجاری متقابل با ایالات متحده.
۱۸۶۴ـ کنفرانس کِبِک: طرح فدراسیون کانادا.
دسامبر ۱۸۶۶ـ بندهای طرح فدراسیون در لندن معین می‌شوند.
مارس ۱۸۶۷ـ تصویب قانون فدراسیون در پارلمان بریتانیا. منشور آمریکای شمالیِ بریتانیا، کنفدراسیون کانادا را به وجود می‌آورد. وزیر: مک دونالد (۱۸۶۷ـ۱۸۷۳).
۱۸۶۹ـ کمپانی خلیج هودسن، حقوق خود را به کانادا وامی‌گذارد. انگلستان اراضی خود در شمال را به کانادا می‌دهد.
۱۸۷۱ـ کلمبیای بریتانیا در کانادای فدرال ادغام می‌شود.
۱۸۷۸ـ دومین وزارتِ مک دونالد.
۱۸۸۵ـ قیام در ساخاچووان.
۱۸۹۶ـ سقوط وزیر محافظه کار به خاطر مسألهٔ مدارس مانیتوبا. وزارت لوریه. عزیمت نظامیان انگلیسی.
۱۹۰۵ـ تأسیس دو ایالت جدید: البرت و ساخاچوان.
۱۹۱۱ـ محافظه کاران (بوردن) جانشین لیبرال‌ها.
۱۹۱۴ـ ورود کانادا به جنگ جهانی اول.
۱۹۲۱ـ انتخابات. بازگشت لیبرال‌ها به قدرت (مکنزی کینگ).
۱۹۲۶ـ شورای سلطنتی، استقلال سیاسی کانادا را به رسمیت می‌شناسد.
۱۹۳۰ـ انتخابات و پیروزی محافظه کاران به دبیرکلّی ریچارد بِنِت.
۱۹۳۱ـ ساختار وست مینیستر.
۱۹۳۵ـ پیروزی لیبرال‌ها در انتخابات.
۱۹۳۸ـ پیمان همکاری متقابل با ایالات متحده.
۱۹۳۹ـ اعلان جنگ به آلمان.
اوت ۱۹۴۰ـ معاهدهٔ اوگدنسبورگ با ایالات متحده.
۱۹۴۲ـ دریافت یک وام ۷۰۰ میلیون دلاری از انگلستان.
۱۹۴۸ـ لویی سن‌لوران نخست وزیر لیبرال.
۱۹۴۹ـ ارض ـ جدید، ادغام در کنفدراسیون.
۱۹۵۷ـ اکثریتِ محافظه کاران. جان. جی. دیفن‌بیکر: نخست وزیر.
۱۹۶۳ـ لستر پرسون دبیرکل حزب لیبرال: نخست وزیر.
۱۹۶۶ـ انتخابات، شاهدی بر اوجگیری احساسات خودمختاری کانادایی‌های فرانسه زبان. جدایی‌طلبانِ کِبِک ۸ درصد آراء را به دست می‌آورند.
ژوئیه ۱۹۶۷ـ بازدید ژنرال دوگل.
نوامبر ۱۹۶۷ـ کنفرانس نخست وزیران در اوتاوا.
آوریل ۱۹۶۸ـ پییر الیوت ترودو از جناح لیبرال، جانشین پرسون.

۱۷ـ ایالات متحدهٔ آمریکا

در مورد تاریخ رؤسای جمهور ایالات متحده، ن.ک. جدول کامل شمارهٔ ۹۷۳/۲.
۱۵۳۹ـ۱۵۴۲ـ کشف میسی‌سی‌پی توسط دوتوسو.
۱۵۶۵ـ اسپانیایی‌ها در فلوریدا.
۱۵۸۴ـ سر والتر رالای و تلاش در جهت استعمار ویرجینیا.
۱۶۰۷ـ بنیانگذاریِ ویرجینیا.
۱۶۱۹ـ برده‌داری در ویرجینیا. استقرار یک حکومت شورایی.
۱۶۲۴ـ بنیانگذاری نیوآمستردام توسط هلندی‌ها (امروزه نیویورک).
۱۶۳۰ـ بنیانگذاری بوستُن.
۱۶۴۳ـ بنیانگذاری کنفدراسیون نیوآنگلند.
۱۶۷۰ـ بنیانگذاری چارلستون.
۱۶۸۲ـ کاوالیه دولاسال، جلگهٔ میسی‌سی‌پی را اشغال می‌کند و آن را لوئیزیانا می‌نامد.
۱۷۱۸ـ بنیانگذاری نیواورلئان.
۱۷۳۲ـ بنیانگذاری جیورجیا.
۱۷۵۴ـ کنگرهٔ آلبانی.
۱۷۶۳ـ معاهدهٔ پاریس: گسترش مستعمرهٔ انگلستان تا میسی‌سی‌پی.
۱۷۶۵ـ فرامین استامپ و شوگر Stamp Act و Sugar Act برای تحمیل اختیارات مالی پادشاهی انگلستان بر مستعمره‌اش.
۱۷۷۰ـ «قتل عام» بوستن [بوستون].
۱۷۷۴ـ اولین کنگرهٔ قارهٔ آمریکا در بوستُن.
۱۷۷۵ـ۱۷۸۳ـ جنگ استقلال.
۱۷۷۵ـ دومین کنگرهٔ قاره.
۱۷۷۶ـ اعلامیهٔ استقلال.
۱۷۷۷ـ تسلیم انگلیسی‌ها در ساراتوگا.
۱۷۸۱ـ تسلیم سپاه دوم انگلستان در یورکتاون.
۱۷۸۳ـ پیمان ورسای و به رسمیت شناخته شدن استقلال ایالات متحده.
۱۷۸۷ـ کنوانسیون فیلادلفیا: تصویب قانون اساسی حکومت فدرال ایالات متحده (۱۷ سپتامبر).
۱۷۹۱ـ تأسیس حزب دموکرات توسط جفرسون.
۱۸۰۰ـ انتقال پایتخت از فیلادلفیا به واشینگتن.
۱۸۰۳ـ خریدِ لوئیزیانا از فرانسویان.
۱۸۰۸ـ ممنوعیت تجارت برده.
۱۸۱۲ـ ۱۸۱۵ـ دومین جنگ استقلال؛ آتش‌سوزی واشینگتن (۱۸۱۳).
۱۸۱۹ـ خرید فلوریدا از اسپانیا.
۱۸۲۰ـ نقض قانون در میسوری در مورد محدودیت‌های برده‌داری.
۱۸۲۳ـ اعلامیهٔ مونرو در مورد بیطرفی آمریکا و عدم مداخلهٔ اورپاییان در امور آمریکایی‌ها.
۱۸۴۵ـ الحاق تگزاس.
۱۸۴۶ـ واگذاری اورلئان از سوی انگلستان. جنگ با مکزیک که طبق پیمان گوادالوپ هیدالگو (۱۸۴۸)، ایالات کالیفرنیا و نیومکزیک را می‌فروشد.
۱۸۴۹ـ کشف طلا در کالیفرنیا. حمله همگانی به سمت طلا.
۱۸۵۰ـ ترفند هنری کلای برای مخالفت از جداشدن کارولینای جنوبی.
۱۸۵۴ـ بنیانگذاری حزب جمهوریخواه.
۱۸۶۰ـ جدایی کارولینای جنوبی و در پی آن، جدایی یازده ایالت جنوبی در ۱۸۶۱.
۱۸۶۲ـ لینکلن والغای بردگی. هامستداکت به منظور جلب مهاجران.
۱۸۶۳ـ شکست شمالی‌ها در گتیسبورگ. نبردِ چاتانوگا.
۱۸۶۴ـ پیشروی شمالی‌ها در ویرجینیا و جیورجیا. تصرف آتلانتا.
۱۸۶۵ـ استرداد آپوماتوکس از سوی جنوبی‌ها. ترور لینکلن.
۱۸۶۷ـ فرمان بازسازی جنوب. خریدِ آلاسکا.
۱۸۶۹ـ شرکت یونیون پاسیفیک، کار ساخت راه‌آهن ارتباطی سواحل پاسیفیک و آتلانتیک رابه پایان می‌رساند.
۱۸۷۳ـ وحشت، پس از حادثهٔ ویرجینیا.
۱۸۷۶ـ۱۸۸۱ـ شورش سرخپوستان.
۱۸۸۹ـ کنفرانس پان‌آمریکن در واشینگتن.
۱۸۹۰ـ صدور فرمانی علیه تراست‌ها وقیمت‌گذاری‌هایِ مکینلی.
۱۸۹۳ـ جزایر هاوایی، تحت الحمایهٔ آمریکا.
۱۸۹۸ـ جنگ آمریکا ـ اسپانیا. ایالات متحدهٔ پورتوریکو، جزایر فیلیپین وگوام را طبق پیمان پاریس به دست می‌آورد. اشغال کوبا.
۱۹۰۳ـ به دست آوردن منطقهٔ حریم کانال پاناما.
۱۹۰۹ـ تشکیل N.A.A.C.P (انجمن ملیِ پیشرفت رنگین‌پوستان)
۱۹۱۳ـ نرخگذاری اندروُود و برقراری مالیات بر درآمد.
۱۹۱۴ـ اعلام بیطرفی. قانون ضد تراست‌های کلایتون.
۱۹۱۶ـ۱۹۱۷ـ اعزام نیروهای نظامی به فرماندهی ژنرال پرشینگ به نیومکزیک علیه حملات پانچوویلا.
۱۹۱۷ـ خرید جزایر انتیل از دانمارک. ورود ایالات متحده به جنگ اول جهانی.
۱۹۱۸ـ قانون «چهارده ماده» ویلسون.
۱۹۱۹ـ آغاز ممنوعیت (تا ۱۹۳۳).
۱۹۲۰ـ کنگره، پیمان ورسای را نمی‌پذیرد.
۱۹۲۱ـ کنفرانس واشینگتن، محدودیت در مورد مهاجران.
۱۹۲۹ـ سقوط بورس نیویورک (۲۴ اکتبر): بحران اقتصادی.
۱۹۴۱ـ قانون اختیارات تامِ رئیس‌جمهور. اعلان جنگ به ژاپن.
۱۹۴۵ـ کنفرانس یالتا و سانفرانسیسکو.
۱۹۴۶ـ آزمایش اتمیِ بیکینی. کنفرانس پاریس در مورد صلح.
۱۹۴۷ـ نظریهٔ ترومن و طرح مارشال. قانون ممنوعیت اعتصابات.
۱۹۴۸ـ ۱۹۴۹ـ پل هواییِ برلین، پس از محاصرهٔ آن توسط شوروی.
۱۹۴۹ـ پیمان آتلانتیک شمالی O.T.A.N. مبارزه با کمونیسم.
۱۹۵۰ـ۱۹۵۳ـ جنگ در کره.
۱۹۵۱ـ۱۹۵۲ـ پیمان صلح آمریکا و ژاپن.
۱۹۵۴ـ پذیرش سیاهان در مدارس.
۱۹۵۸ـ بحران عراق: نیروی دریایی در لبنان.
۱۹۵۹ـ جنگ فولاد. بازدید خروشچف از آمریکا.
۱۹۶۰ـ کنفرانس پاریس.
۱۹۶۲ـ بحران کوبا (بازگرداندن موشک‌ها). پیمان مسکو در مورد آزمایشات اتمی در فضا.
۱۹۶۳ـ ترور جان. اف. کندی (۲۲ نوامبر). رئیس‌جمهور: جانسون
۱۹۶۵ـ پیاده شدن تفنگداران دریایی آمریکا در جمهوری دومینیکن. دخالت مستقیم آمریکا در جنگ ویتنام.
۱۹۶۷ـ قیام سیاهان.
۱۹۶۸ـ ترور کشیش مارتین لوترکینگ و سناتور رابرت کندی. انتخاب نیکسون به ریاست جمهوری.

۱۸ـ آمریکای لاتین

قرن نهم ـ مکزیک: تولا، شهرِ تولتک‌ها جایگزین تئوتی‌هواکان.
۱۱۶۸ـ مکزیک: پایان تمدن تولا توسط شیشی‌مک‌ها.
۱۳۲۵ـ مکزیک: بنیانگذاری تنوشتیتلان (مکزیکو) توسط آزتک‌ها.
۱۴۹۲ـ هائیتی: پیاده شدن کریستف کُلمب. استعمار اسپانیا.
۱۴۹۳ـ پرو: سلطنت هواینا کاپاک. اوج درخشش امپراتوری اینکا.
۱۴۹۸ـ ونزوئلا، گویان‌ها: کشف توسط کریستف کُلمبا.
۱۵۰۱ـ۱۵۰۲ـ آمریکای مرکزی: کشف توسط کریستف کلمب و رودریکودوباستید.
۱۵۱۰ـ پاناما: مستعمرهٔ اسپانیا.
۱۵۱۶ـ اوروگوئه: کشف توسط خوان دیاز.
۱۵۱۹ـ مکزیک: ورود کورتز. فتح سرزمین توسط اسپانیایی‌ها.
۱۵۲۳ـ هندوراس: فتح اسپانیا.
۱۵۲۴ـ ال سالوادور: فتح آن توسط پدرودوآلواردو.
۱۵۳۰ـ ۱۵۴۵ـ ونزوئلا: شکست آلمانی‌ها در استعمار آن.
۱۵۳۲ـ۱۵۳۳ـ پرو: فتح سرزمین توسط پیزارو. اعدام آخرین اینکا: آتاهوالپا.
۱۵۴۳ـ پرو: تأسیس نایب‌السلطنه‌ای پرو.
۱۵۸۱ـ گویان‌ها: از کشفیات سروالتررالای.
۱۶۹۷ـ هائیتی: طبق پیمان ریسویک، این جزیره نصیب فرانسویان می‌شود.
۱۷۹۱ـ هائیتی: قیام بردگان سیاهپوست (توسن لوورتور).
۱۸۰۱ـ هائیتی: تبعید لوورتور که خود را حکمران مادام‌العمر نامیده بود، توسط ناپلئون.
۱۸۰۴ـ هائیتی: استقلال تمام جزیره. امپراتور: ژاک اول (۱۸۰۴ـ۱۸۰۶).
۱۸۰۷ـ اوروگوئه: اشغال مونته‌ویدو توسط انگلیسی‌ها.
۱۸۰۸ـ برزیل: استقرار خاندان سلطنتی پرتغال در ریو.
اکوادور: اعلام استقلال.
۱۸۰۹ـ بولیوی: سیمون بولیوار فرمانده ارتش استقلال.
۱۸۱۰ـ کلمبیا: شورش نظامیان.
ونزوئلا: اعلام استقلال توسط فرانسیسکو میراندا.
آرژانتین: سقوط نایب‌السلطنه سیسنروس. شورش انقلابی نظامیان در بوئنوس آیرس.
شیلی: استقلال نسبی (روزاس و اوهیگینز).
۱۸۱۱ـ کلمبیا: اعلام تشکیل فدراسیون ایالات گروناد جدید. فشار و سرکوب توسط اسپانیا.
۱۸۱۳ـ آرژانتین: پیروزی سان مارتین در سان لورنزو.
پاراگوئه: جمهوری مستقل.
مکزیک: قیام کشیش دورگه مورلس که اعلام استقلال می‌کند.
۱۸۱۴ـ گویان‌ها: تقسیم میان انگلستان، فرانسه و هلند.
۱۸۱۴ـ۱۸۴۰ـ پاراگوئه: دیکتاتوریِ ر. فرانسیا، خود را در ۱۸۱۶ فرمانروای مادام‌العمر می‌نامد.
۱۸۱۵ـ اوروگوئه: تشکیل اولین دولت ملی توسط آرتیگاس.
۱۸۱۶ـ آرژانتین: استقلال «ایالات متحدهٔ آمریکای جنوبی».
۱۸۱۹ـ کلمبیا: اتحاد با ونزوئلا.
۱۸۲۰ـ اکوادور: قیام گایاکیل.
۱۸۲۱ـ شیلی: بنیانگذاری جمهوری شیلی. رئیس‌جمهور اوهیگینز.
پرو: اعلام استقلال توسط سان مارتین.
مکزیک: پذیرش استقلال از سوی نایب‌السلطنه.
آمریکای مرکزی: استقلال دولت‌های ملی مختلف. الحاق پاناما به کلمبیا.
سن دومینیک: قیام علیه اسپانیا و اعلام استقلال.
۱۸۲۱ـ ۱۸۲۸ـ اوروگوئه: الحاق به برزیل. استقلال طبق معاهدهٔ ریودوژاینرو.
۱۸۲۲ـ اکوادور: پیروزی بیشینشا.
برزیل: استقلال، پس از عزیمت پادشاه پرتغال. پدرو اول امپراتور.
مکزیک: ایتوربید خود را امپراتور می‌نامد.
گواتمالا، نیکاراگوئه: اتحاد با امپراتوری مکزیک.
سن دومینیک: اشغال توسط نیروهای هائیتی (۱۸۲۲ـ۱۸۴۴).
۱۸۲۳ـ مکزیک: اعلام جمهوری توسط سانتاانا که تا ۱۸۵۵ در رأس قدرت باقی می‌ماند.
۱۸۲۴ـ پرو: پیروزی سوکر بر اسپانیایی‌ها.
مکزیک: تصویب قانون اساسی حکومت فدرال.
۱۸۲۴ـ ۱۸۳۹ـ گواتمالا، هندوراس، نیکاراگوئه، کاستاریکا و ال‌سالوادور: «کنفدراسیون ایالات متحدهٔ آمریکای مرکزی».
۱۸۲۵ـ بولیوی: اعلام استقلال پروعلیا با نام جمهوری بولیوی.
۱۸۲۸ـ ۱۸۲۹ـ بولیوی: ریاست جمهوری ژنرال سانتاکروز. جنگ با

شیلی.
۱۸۲۹_۱۸۵۲_ آرژانتین: دیکتاتوریِ خونینِ روزاس.
۱۸۳۰_ تجزیهٔ کلمبیای بزرگ. اکوادور به صورت یک دولت جمهوری در می‌آید.
۱۸۳۱_ برزیل: کناره‌گیری پدرو اول به نفع پسرش پدرو دوم. نایب‌السلطنه‌ای (۱۸۳۱_۱۸۴۰)، آشوب.
۱۸۳۳_ شیلی: قانون اساسی در زمان ریاست جمهوریِ پریتو. (۱۸۳۱_۱۸۴۱).
۱۸۳۴_ برزیل: رژیم پارلمانی.
۱۸۳۸_۱۸۵۱_ اوروگوئه: جنگ داخلی میان لیبرال‌ها و محافظه‌کاران.
۱۸۴۴_۱۸۶۲_ پاراگوئه: کارلو لوپز برادرزادهٔ فرانسیا، دیکتاتور.
۱۸۴۵_ ونزوئلا: جدایی از کلمبیای بزرگ.
۱۸۴۶_۱۸۴۷_ مکزیک: جنگ با ایالات متحدهٔ آمریکا. از دست رفتن نیومکزیکو و کالیفرنیای علیا.
۱۸۴۷_ ۱۸۵۹_ هائیتی: امپراتور فوستن اول.
۱۸۴۸_ نیکاراگوئه: سواحل موسکیتوزها، تحت‌الحمایهٔ بریتانیا.
۱۸۵۳_ کلمبیا: طرح فدراسیون، باعث جنگ داخلی می‌شود. آرژانتین: قانون اساسی آزادمنشانه.
۱۸۵۵_ مکزیک: حکومت لیبرال به ریاست بنیتوخوارزِ سرخپوست.
۱۸۵۶_ مکزیک: حذف مالکیتِ جمعی طبق قانون لِردو.
۱۸۵۸_ ۱۸۶۱_ مکزیک: جنگ سه ساله با روحانیون. مصادرهٔ اموال کلیساها.
۱۸۶۰_ برزیل: مهاجرت اروپاییان
۱۸۶۱_ مکزیک: مداخلهٔ فرانسه، انگلستان و اسپانیا، پس از تعلیق پرداخت بهرهٔ قروض خارجی.
۱۸۶۱_ ۱۸۷۱_ شیلی: یواکین پرز. دخالت در جنگ پرو با اسپانیا.
۱۸۶۱_ ۱۸۷۵_ اکوادور: ریاست جمهوری مورِنا. جنگ با کلمبیا.
۱۸۶۱_ ۱۸۶۵_ سن دومینیک: رئیس‌جمهور، پدروسانتانا، در تلاش برای الحاق به اسپانیا.
۱۸۶۲_ ۱۸۶۳_ مکزیک: فتح فرانسویان.
۱۸۶۲_ ۱۸۷۰_ پاراگوئه: فرانسیسکولوپز. جنگ با آرژانتین، برزیل و اوروگوئه.
۱۸۶۳_ کلمبیا: ایالات متحدهٔ کلمبیا.
۱۸۶۴_ مکزیک: ماکسی میلین طبق معاهدهٔ میرامار، امپراتوری مکزیک را می‌پذیرد.
۱۸۶۶_ ۱۸۷۰_ ونزوئلا: جنگ داخلی میان لیبرال‌ها و محافظه کاران.
۱۸۶۷_ مکزیک: عقب‌نشینیِ نیروهای فرانسوی. خوارز قدرت را در دست می‌گیرد و ماکسی میلین را تیرباران می‌کند.
۱۸۷۰_ ۱۸۸۸_ ونزوئلا: دولت لیبرال، گازمان بلانکو.
۱۸۷۲_ مکزیک: مرگ خوارز.
۱۸۷۳_ ۱۸۸۵_ گواتمالا: حکومت «استبداد روشنفکرانه» یوستو روفینو باریوس.
۱۸۷۶_ مکزیک: به قدرت رسیدنِ پروفیریودیاز.
پاراگوئه: پایان اشغال. از دست رفتن اراضی. کودتاهای پی‌درپی.
۱۸۷۹_۱۸۸۴_ بولیوی، شیلی، پرو: جنگ اقیانوس آرام. کلمبیا جبههٔ دریایی و پرو نواحی تاکوا و آریکا را از دست می‌دهند.
۱۸۸۰_ کلمبیا: دیکتاتوری نونز با حمایت روحانیون.
۱۸۸۲_ ۱۸۹۹_ سن دومینیک: ریاست جمهوری اولیس هورو که به قتل می‌رسد.
۱۸۸۶_ کلمبیا: قانون اساسیِ تمرکزگرا. جمهوری کلمبیا.
۱۸۸۸_ برزیل: الغایِ کامل برده‌داری
۱۸۸۹_ برزیل: ارتش با حمایت روحانیون، قدرت را در دست می‌گیرد. اعلام جمهوری.
۱۸۹۱_ شیلی: انقلاب بالماسدا. رژیم پارلمانی به ریاست جمهوری مونت.
برزیل: قانون اساسی جمهوریِ فدرال.
۱۸۹۳_ ۱۹۰۹_ نیکاراگوئه: واژگونی حکومت دیکتاتوری زلایا با کمک ایالات متحده.
۱۸۹۵_ اکوادور: انقلاب لیبرال‌ها.
۱۸۹۸_ کوبا: مستقل پس از جنگ آمریکا و اسپانیا.
۱۸۹۸_ ۱۹۲۰_ گواتمالا: حکومت دیکتاتوری کابررا.
۱۸۹۹_ ۱۹۰۸_ ونزوئلا: حکومت دیکتاتوری سیپریانو کاسترو.
۱۹۰۱_ کوبا: تحمیل حکومت ریاست جمهوری توسط ایالات متحده.
۱۹۰۳_ پاناما: قیام و اعلام استقلال. کلمبیا: واگذاری پاناما.
بولیوی: واگذاری آکر به برزیل، طبق معاهدهٔ پتروپولیس.
۱۹۰۳_ ۱۹۰۷ و ۱۹۱۱_ ۱۹۱۵_ اوروگوئه: ریاست جمهوری خوزه باتلی نوردونز.
۱۹۰۴_۱۹۱۴_ پاناما: حفر کانال توسط ایالات متحده آمریکا.
۱۹۰۶_۱۹۱۲_ کوبا: قیام آزادیخواهان و در نتیجه اشغال جزیره توسط آمریکایی‌ها.
۱۹۰۸_ ۱۹۳۵_ ونزوئلا: حکومت دیکتاتوری خوان وینسنته گومز.
۱۹۱۰_ مکزیک: قیام فرانسیسکو مادرو. آغاز جنگ‌های داخلیِ ده ساله.
۱۹۱۱_ ۱۹۳۳_ هندوراس: تحت اشغال آمریکا.

۱۹۱۱_ مکزیک: استعفای دیاز. انتخابِ مادرو.
۱۹۱۲_ ۱۹۲۵_ نیکاراگوئه: تحت اشغال آمریکا.
۱۹۱۳_ مکزیک: کشته‌شدن مادرو توسط ژنرال هونرتا.
۱۹۱۳_۱۹۱۴_ سن دومینیک: جنگ داخلی؛ دخالت آمریکا. ریاست جمهوری خیمنز. (۱۹۱۴_۱۹۱۶).
۱۹۱۴_ مکزیک: دخالت آمریکا؛ فرار هونرتا؛ تصرف مکزیکو توسط پانچوویلا و زاپاتا.
۱۹۱۵_۱۹۳۴_ هائیتی: قتل رئیس‌جمهور ویلرم گییوم: اشغال توسط آمریکا.
۱۹۱۶_ نیکاراگوئه: رئیس‌جمهور ا. دیاز (۱۹۱۳_۱۹۱۶ و ۱۹۲۴_۱۹۲۵) پیمان بریان ـ شامورو را امضاء و یک پایگاه آمریکایی را مستقر می‌کند.
۱۹۱۷_ مکزیک: عدم پذیرش لایحهٔ قانون اساسی سوسیالیسم کارانزا.
برزیل: رئیس‌جمهور براز به آلمان اعلان جنگ می‌دهد.
۱۹۱۹_ اوروگوئه: قانون اساسی جدید.
۱۹۱۹_۱۹۲۶_ برزیل: ریاست جمهوری داسیلواپرسونا. تلاش‌هایی در جهت شورش‌های نظامی.
۱۹۲۰_ مکزیک: قتل کارانزا. انتخاب اوبرگون. تسلیم پانچوویلا.
۱۹۲۲_ ونزوئلا: کشف نفت.
۱۹۲۴_ پرو: هایادولا تور و تأسیس A.P.R.A (اتحاد خلقی انقلاب آمریکا)، جنبش ترقیخواه.
۱۹۲۴_۱۹۳۴_ مکزیک: ریاست جمهوری کالِس. قوانین ضد مذهب.
۱۹۲۵_ شیلی: دخالت نظامی. قانون اساسی: استقرار رژیم ریاست‌جمهوری.
۱۹۲۵_۱۹۳۳_ کوبا: دیکتاتوری ماشادو.
۱۹۲۶_۱۹۳۳_ نیکاراگوئه: اشغال مجدد کشور از سوی آمریکا. واکنش ملی‌گرایان (سانتاندرّو).
۱۹۲۸_ ۱۹۳۵_ پاراگوئه، برزیل: جنگ چاکو.
۱۹۳۰_ آرژانتین: ریاست جمهوری اوریبورو، پس از یک کودتای نظامی.
برزیل: انقلاب وارگاس که قدرت را در دست می‌گیرد.
سن‌دومینیک: انتخاب ژنرال رافائل لئو نیداس تروخیلو مولینا.
۱۹۳۱_۱۹۴۴_ اِل‌سالوادور: دیکتاتوری ژنرال ماکسیمیلیانوهرناندز مارتینز.
۱۹۳۱_ ۱۹۴۵_ گواتمالا: دیکتاتوری خورخه اوبیکو.
۱۹۳۳_ کوبا: کودتای گروهبان باتیستا.
۱۹۳۳_ ۱۹۴۹_ هندوراس: حکومت دیکتاتوری تیبو ریکو کاریِس اندرینو.
۱۹۳۴_ مکزیک: ژنرال کاردیناس در مقام ریاست جمهوری. تبعید کالس و پایان درگیری با کلیسا.
خلع یدِ از شرکت‌های نفتی خارجی.
برزیل: قانون اساسیِ تمرکزگرا.
۱۹۳۴_ ۱۹۳۸ و ۱۹۳۴_ ۱۹۴۵_ کلمبیا: ریاست جمهوری لوپز پوماجرو.
۱۹۳۶_ بولیوی: از دست رفتن شاکو در جنگ با پاراگوئه (معاهدهٔ بوئنس آیرس).
۱۹۳۷_ برزیل: طبق فرمانی اختیارات کامل به وارگاس داده می‌شود.
۱۹۳۷_۱۹۵۶_ نیکاراگوئه: دیکتاتوری اناستازیو سوموزا.
۱۹۳۸_ بولیوی: قانون اساسی. تشکیل حزب ناسیونالیست انقلابی.
پشیلی: جبههٔ خلق، اگیره سردا را به قدرت می‌رساند.
۱۹۴۱_ پاناما: سقوط رئیس‌جمهور ارنولفو اریا. انتخاب ریکاردو آدولفودلا گواردیا به ریاست جمهوری.
۱۹۴۱_۱۹۴۲_ اکوادور: جنگ با پرو.
۱۹۴۳_ آرژانتین: کودتای نظامی.
۱۹۴۴_ ال‌سالوادور: شورش آرتورو رومرو و تیتوکالوُ. استعفای مارتینز.
۱۹۴۵_ ۱۹۴۸_ ال‌سالوادور: ریاست جمهوری سالوادور کاستادنا اِکاسترو که قانون اساسی را برقرار می‌کند. بر کناری توسط نظامیان.
۱۹۴۵_ برزیل: انقلاب و واژگونیِ وارگاس.
آرژانتین: قیام مردمی به طرفداری از پرون.
ونزوئلا: انقلاب رومولو بتانکورت.
۱۹۴۶_ ۱۹۵۵_ آرژانتین: ریاست جمهوری خوان پرون.
۱۹۴۶_ شیلی: ریاست جمهوری ویدلا. قانون پیشرفته.
برزیل: قانون اساسی لیبرال.
۱۹۴۸_ کاستاریکا: جنگ داخلی پس از انتخاب اوتیلیو اولات.
۱۹۴۸_۱۹۵۶_ پرو: دیکتاتوری ژنرال اودریا.
۱۹۴۹_۱۹۵۴_ هندوراس: خوان مانوئل کالوز، از جناح لیبرال.
۱۹۵۰_۱۹۵۴_ برزیل: ریاست جمهوری وارگاس که وقتی ارتش از او می‌خواهد استعفا دهد، خودکشی می‌کند.
۱۹۵۰_ ال‌سالوادور: شورش نظامی، باعث انتخاب اوسکار اوزوریو می‌شود.
۱۹۵۱_ اوروگوئه: قانون اساسی و حکومت شورایی.
۱۹۵۱_۱۹۵۴_ گواتمالا: ریاست جمهوری یاکوبو اربنز گازمان.
۱۹۵۲_ کوبا: باتیستا و از سرگیری قدرت.

آرژانتین: مرگ اواپرون. مخالفتِ کلیسا. خصومت با ایالات متحده.
۱۹۵۳_ کوبا: شورش در سانتیاگو. سرکوب و فشار، پناهندگی کاسترو به مکزیک.
کلمبیا: کودتای ژنرال پینیلا.
ونزوئلا: حکومت دیکتاتوریِ پرز خیمنز.
۱۹۵۴_ پاراگوئه: ریاست جمهوریِ ا. استرونسنر، انتخاب مجدد در ۱۹۶۳ و ۱۹۶۸.
۱۹۵۴_۱۹۵۶_ هندوراس: کودتای جولیو[خولیو] لوزانو دیاز.
۱۹۵۴_۱۹۵۷_ گواتمالا: ریاست جمهوری کارلوس کاستیلّو ارماس.
۱۹۵۵_ آرژانتین: نظامیان قدرت را دردست می‌گیرند.
برزیل: انتخابِ کوبیتچک.
۱۹۵۶_ پرو: انتخاب مانوئل پدرو ای اوگارتش.
کوبا: پیاده شدن کاسترو.
۱۹۵۷_ گواتمالا: ترور ارماس. کودتای ژنرال فوئنتس.
۱۹۵۷_۱۹۶۳_ هندوراس: ریاست جمهوری رامون ویلداموراس.
۱۹۵۷_ هائیتی: انتخاب فرانسوادوالیه. رژیم دیکتاتوری.
کلمبیا: پینیلا مجبور می‌شود قدرت را به یک گروه نظامی بسپارد.
۱۹۵۸_۱۹۶۴_ مکزیک: ریاست جمهوری لوپزماتِد.
۱۹۵۸_ ونزوئلا: کودتا. بازگشت بتانکورت.
۱۹۵۹_ کوبا: فرار باتیستا. انقلابی که اورویتا را به ریاست جمهوری می‌رساند ولی باید استعفا دهد.
دورتیکوس. قدرت در اختیار نخست‌وزیر فیدل‌کاسترو.
۱۹۶۱_ برزیل: ریاست جمهوری یوادگولارت.
سن دومینیکن: ترور تروخیلو. وحدت ملی.
کوبا: حادثهٔ خلیج خوک‌ها.
۱۹۶۲_ آرژانتین: کودتای نظامی. ریاست جمهوری گیدو.
ال‌سالوادور: یک شورای نظامی باعث انتخاب سرهنگ جولیو ریورا می‌شود.
کوبا: قضیهٔ موشک‌های شوروی.
سن دومینیکن: قانون اساسی جدید، ریاست جمهوری خوان بوش.
۱۹۶۲_۱۹۶۶_ کلمبیا: ریاست جمهوری والنسیا.
۱۹۶۳_ پرو: انتخاب فرناندو بلوند تری.
اکوادور: یک مجمع نظامی ژوژون (jujon) را به قدرت می‌رساند.
هندوراس: کودتای سرهنگ اُسوالدو لوپز آرِلانو.
گواتمالا: سرهنگ ازوردیا، فوئنتس را واژگون می‌کند.
نیکاراگوئه: ریاست جمهوری رنه‌شیکِ لیبرال.
سن دومینیکن: کودتای نظامی علیه بوش. یک شورای نظامی در رأس قدرت.
۱۹۶۳_۱۹۶۶_ ونزوئلا: رائول لئونی در رأس قدرت (اقدامات دموکراتیک).
۱۹۶۴_ بولیوی: کودتای ژنرال کاندیا.
شیلی: انتخاب ا.فری.
برزیل: ریاست جمهوری کاستلّو برانکو.
مکزیک: ریاست جمهوری دیاز اورداز.
۱۹۶۵_ سن دومینیکن: جنگ داخلی. مداخلهٔ آمریکا.
گواتمالا: سقوط ازوردیا. قانون اساسی. ریاست جمهوری مِندِز مونته نِک. جنبش‌های پارتیزانی.
۱۹۶۶_ سن دومینیکن: انتخاب یواکین بالاگر.
هندوراس: ریاست جمهوری لوپز آرِلانو. تظاهرات کارگران و دانشجویان.
کاستاریکا: انتخاب فرناندز.
پرو: واژگونی شورای نظامیِ حاکم: ریاست جمهوری او. اروزمِناگومز.
گویان بریتانیا: استقلال.
کلمبیا: انتخاب دیکتاتور باری پنتوس.
۱۹۶۷_ آرژانتین: کودتای ژنرال اونگانیا.
بولیوی: سرکوب مبارزات مسلحانه (رژی دوبره، مرگ چه‌گوارا).
شیلی: اعتصاب عمومی و تظاهرات.
برزیل: ریاست جمهوری مارشال کاستا اِسیلوا.
اوروگوئه: اصلاح قانون اساسی. یورگ پاشه‌کو آرکو. جانشین زستیدو، منتخب ۱۹۶۶.
نیکاراگوئه: انتخاب ژنرال تاشیتوسوموزا.
ال‌سالوادور: انتخاب سرهنگ ف.سانچزهرناندز.
۱۹۶۸_ مکزیک: شورش دانشجویان.
نیکاراگوئه: تأسیس جبههٔ نجات ملی.
اکوادور: قانون اساسی جدید. ریاست جمهوری جی . ولاسکو ایبارّا.
ونزوئلا: شورش ماراکایبو.
اوروگوئه: تحرکات دانشجویان. وضع اضطراری.
برزیل: درگیری با روحانیت ترقیخواه و سرکوب جنبش دانشجویی.

کلمبیا: دیدار پاپ پل ششم از کشور.
۱۹۶۹_ هندوراس، نیکاراگوئه: حملهٔ مسلحانه.
برزیل: کودتای نظامی. ریاست جمهوری ژ.مدیسی.
۱۹۷۰_ شیلی: پیروزی کمونیست‌ها در انتخابات.

۱۹_ اقیانوسیه

قرن شانزدهم ـ استرالیا: کشف سواحل آن توسط پرتغالی‌ها.
نیوزلند: در اشغال مائوری‌ها.
۱۶۰۵_ استرالیا: کشف سواحل جنوبی توسط ویلم جانزونِ هلندی.
۱۶۰۶_ ملانزی: کشف نیوهبریدها توسط لویی دوتورس اسپانیایی.
۱۶۴۲_ آبل تاسمان عضو کمپانی هلندیِ هندِ شرقی، تاسمانی، نیوزلند و جزایر فیجی را کشف می‌کند.
۱۷۶۶_۱۷۶۹_ پولینزی: سفرِ بوگنویل.
۱۷۶۷_ پولینزی: کشف تاهیتی و جزایر والیس توسط والیس.
۱۷۶۹_۱۷۷۹_ استرالیا، نیوزلند و ملانزی، سه سفرِ جیمزکوک.
۱۷۷۸_ پولینزی: سفرکوک به جزایر هاوایی.
۱۷۸۸_ استرالیا: بنیانگذاری نیوساوت والز در ساحل شرقی. فرستادن زندانیان به بوتانی بای.
۱۷۹۳_ استرالیا: ورود مهاجران داوطلب.
۱۸۰۳_ استرالیا: اشغال تاسمانی توسط انگلیسی‌ها.
۱۸۲۵_ استرالیا: تاسمانی مستعمرهٔ بریتانیا.
۱۸۳۵_ استرالیا: کشفیات لیوینگستون و میچل.
۱۸۴۰_ نیوزلند: قیام مائوری‌ها.
۱۸۴۴_ پولینزی: قضیهٔ پریچارد در تاهیتی.
۱۸۵۰_ ساموآ: ورود آلمانی‌ها.
۱۸۵۰_ استرالیا: هجوم به سمت طلا در ایالت ویکتوریا.
۱۸۵۱_ استرالیا: جدایی ایالات ویکتوریا از نیوساوت والز.
۱۸۵۲_ نیوزلند: قانون اساسی، موافقت با یک حکومت مسئول.
۱۸۵۳_ ملانزی: کالدونیای جدید در اشغال فرانسویان.
۱۸۵۵_۱۸۵۶_ استرالیا: توافق لندن با قوانین اساسی. تأسیس حکومتِ ایالتی.
۱۸۶۴_ استرالیا: جدایی استرالیای شمالی از نیوساوت والز.
۱۸۷۴_ ملانزی: الحاق جزایر فیجی به مستملکات انگستان. شورش در ۱۸۷۶.
۱۸۸۰_ پولینزی: الحاق تاهیتی به مستملکات فرانسه.
۱۸۸۵_ گینهٔ جدید: تقسیم میان انگلستان، آلمان و هلند.
پولینزی: آلمانی‌ها در جزایر مارشال.
۱۸۸۶_ پولینزی: اشغال جزایر والیس توسط فرانسویان.
۱۸۸۷_ ملانزی: سلطهٔ مشترک فرانسه ـ بریتانیا بر نیوهبریدها.
پولینزی: فرانسه، جزایر زیرباد را خریداری می‌کند.
۱۸۸۹_ ساموآ: پیمان برلین و تقسیم جزایر میان ایالات متحده، بریتانیا و آلمان.
۱۸۹۳_۱۹۰۶_ نیوزلند: وزارت سدّون ـ قانون اجتماعی مترقی.
۱۸۹۳_ پولینزی: جزایر هاوایی، تحت‌الحمایهٔ آمریکا (الحاق به آمریکا در ۱۸۹۸).
۱۹۰۱_ استرالیا: تأسیس کشور مشترک‌المنافع استرالیا در اول ژانویه.
۱۹۰۷_ نیوزلند: تبدیل مستعمره به تحت‌الحمایه.
۱۹۱۴_ ملانزی: سلطهٔ مشترک فرانسه و انگلستان بر هبریدهای جدید [نیوهبرید].
۱۹۱۷_ ملانزی: الحاق والیس و فوتونا به مستملکات فرانسه (تحت‌الحمایه تا ۱۸۸۶_۱۸۸۷).
۱۹۲۰_ ساموآ: جامعهٔ ملل، ساموآ را تحت مدیریت نئوزلند قرار می‌دهد (پیش از آن متعلق به آلمان).
۱۹۲۲_ کنفرانس واشینگتن در مورد اقیانوس آرام.
۱۹۳۹_۱۹۴۱ و ۱۹۴۹_۱۹۶۶_ استرالیا: رابرت گوردون منزی، نخست‌وزیر.
۱۹۵۰_۱۹۵۳_ استرالیا: شرکت در جنگ کره.
۱۹۵۱_ استرالیا، نیوزلند: پیمان نظامی با ایالات متحده.
۱۹۵۸_ پولینزی: پولینزی فرانسه، پس از رفراندوم به صورت سرزمین ماوراءبحار در می‌آید.
۱۹۵۹_ پولینزی: هاوایی پنجاهمین ایالتِ ایالات متحده آمریکا.
۱۹۶۰_ نیوزلند: نخست‌وزیر، کیت هالیوک (تمدید نخست‌وزیری تا ۱۹۶۶).
۱۹۶۲_ ساموآ: موافقت با استقلال از سوی نیوزلند.
۱۹۶۵_ نیوزلند، استرالیا: شرکت در جنگ ویتنام.
۱۹۶۶_ نیوزلند: نخست‌وزیری هارولد هالت.
۱۹۶۸_ نیوزلند: جانشینی جان گورتون پس از کشته شدن هالت در تصادف.

فهرست اسامی کسان، جای ها، اقوام و...

آ
آئین مسیحیت Christianisme
آبگاجا Abgadja
آبگار Abgar
آبور Abwehr
آپاچی‌ها Apaches
آپولوی دوم Apollo II
آتاسی (هاشم) Atassi
آتاهوالپا Atahualpa
آت (پیمان صلح) Ath
آتلانتیک (نبرد، پیمان، دیوار، معاهده) Atlantique
آتله (کلمان) Attlee
آتیلا Attila
آخن (پیمان) Aix-la-Chapelle
آدالبرت (مقام عالیرتبهٔ اتریشی) Adalbert
آدامز (جان کوئینسی) Adams
آدامز (جان) Adams
آدامز (ساموئل) Adams
آدامز (ویل) Adams
آدریان Hadrien
آدرین چهارم (پاپ) Adrien IV
آدلر Adler
آدمک‌ها Marmousets
آدنائر (کنراد) Adenauer
آدونا (نبرد) Adoua
آدولف فردریک (پادشاه سوئد) Adolphe Frédéric
آدو Addo
آدیس‌آبابا (کنفرانس) Addis-Abebad'
آراکچیف (سرهنگ) Araktcheev
آرامبورو Aramburu
آربلائز (روبرتو.یو) Arbeláèz
آربنز گازمان ([یاکوبو] ژاکوبو) Arbenz Guzmán
آرپاد (مجارستانی) Arpad
آرپادی‌ها (سلسله) Arpadienne
آرپاهو Arapaho
آرتاس سوم Aretas III
آرتوا (کنت) Artois
آرتور (پادشاه افسانه‌ای انگلستان) Arthur
آرتور (چستر) Arthur
آردشیر Ardachir
آردن (نبرد) Ardennes
آردوین ملقب به طاس Arduin le Chauve
آرشامپونگ (سرهنگ) Archeampong
آرکادیوس Arcadius
آرک (نبرد) Arques
آرکول (نبرد) Arcole
آرلابید (سلسلهٔ پادشاهی) Arhlabide
آرماس (کارلوس کاستیلو) Armas
آرنولد (سرگرد) Arnold
آرواً (ساپینو) Araua
آروکان‌ها (قوم) Araucans
آرون (روبرت) Aron
آریاس ناوارو (کارلوس) Arias Navarro
آریتگاس Artigas
آرین Aryens
آریوویست Arioviste
آزادی Liberté
آزانا Azana
آزتک‌ها Aztéques
آزس Azés Ier
آزوردیا Azurdia
آزینکورت (نبرد) Azincourt
آسانگا Asanga
آسترید (پادشاه بلژیک) Astrid
آستولف Astaulf
آستیه دولاویژری Astier de la Vigerie
آسکیث (لرد) Asquith
آسنیدس Asénides
آسینی‌بوان Assiniboins
آشانتی Acshanti
آشور Achour
آشوکا Acoka
آشیکاگا Ashikaga
آشیکی Achiki
آغامحمد Agha Mohammed
آفاناتسی‌یوُ (فرهنگ) Afanatsievo
آکساکوف (کنستانتین) Aksakov
آکسایاکاتل Axayacatl
آکیتن (النونور) Aquitaine
آگاو (قوم) Agaw
آگنادل (نبرد) Agnadel
آگنی Agni
آگونگلو Agonglo
آلامان‌ها Alamans
آلبانی (الکساندر) Albany
آلبرت اول (بلژیکی) Albert Ier
آلبرت اول (موناکویی) Albert Ier
آلبرونی Alberoni
آلبوکرک Albuquerque
آل بویه (سلسلهٔ پادشاهی) Bouyides
آلبی‌ژواها Albigeois
آلتمارک (ترک مخاصمه) Altmark
آلتون شه Alton-Shée
آلزاس (نبرد) Alsace
آل زیار (سلسله) Zirides
آلزیا Alésia
آلژوبروتا (نبرد) Aljubarrota
آلس (فرمان عفو) Alès
آلفردکبیر Alfred le Grand
آلفونس اول (پادشاه آستوری) Alphonse Ier
آلفونس پرهیزکار Alphonse le Chaste
آلفونس پنجم (آراگونیایی) Alphonse V
آلفونس دوازدهم (پادشاه اسپانیا) Alphonse XII
آلفونس دوم (آراگونیایی) Alphonse II
آلفونس دوم (پادشاه پرتغال) Alphonse II
آلفونس دهم (فرزانه) Alphonse X le Sage
آلفونس سوم Alphonse III
آلفونس سوم (آراگونیایی) Alphonse III
آلفونس سوم (پادشاه پرتغال) Alphonse III
آلفونس سیزدهم (پادشاه اسپانیا) Alphonse XIII
آلفونس ششم (پادشاه پرتغال) Alphonse VI
آلفونس ششم (کاستیلی) Alphonse VI
آلفونسوی اول Alfonso Ier
آلفونس هشتم (کاستیلی) Alphonse VIII
آلفونس هفتم (آراگونیایی) Alphonse VII
آلفونس هفتم (کاستیلی) Alphonse VII
آلفونس هنری (پادشاه پرتغال) Alphonse-Henri
آلکساندر اول (اسکاتلندی) Alexander Ier
آلکساندر اول (روسی) Alexandre Ier
آلکساندر اول (یونانی) Alexandre Ier
آلکساندر دوم (اسکاتلندی) Alexandre II
آلکساندر دوم (روسی) Alexandre II
آلکساندر سوم (اسکاتلندی) Alexander III
آلکساندر سوم (پاپ) Alexander III
آلکساندر سوم (روسی) Alexandre III
آلکساندر (هارولد) Alexander
آلکساندر (یوگوسلاویایی) Alexander
آلکساندر چهارم (پاپ) Alexander IV
آلکساندر (یونانی) Alexander
آلکساندری اول (صربستانی) Alexandrie Ier
آلکسیس (روسی) Alexis
آلکسیس سوم (امپراتور بیزانس) Alexis III
آلکمار (نبرد) Alkmaar
آلماگرو (دیه‌گو دو) Almagro
آلمان (ایالات متحد) Allemagne
آلما (نبرد) Alma
آلمیدا (فرانسیسکو دو) Almeida
آلنده (سالوادور) Allende
آلن‌ها Alains
آلواردو (پدرودو) Alvaredo
آلوبروژ Allobroges
آلوقو Aloughou
آلونگ پایا Alaungpaya
آلید (سلسلهٔ پادشاهی) Alides
آلیکو Akiko
آماپا Amapá
آمستردام Amsterdam
آموری‌ها (سلسلهٔ پادشاهی) Amorienne
آمو Amou
آمیین (صلح، منشور) Amiens
آنّا ایوانووا (یا آنای خون آشام) Anna Ivanovna
آن اتریشی Anne d'Autriche
آناستاز Anastase
آنانتاماهیدول Anant'a Mahidol
آن بولین Anne Boleyn
آنتکرا (فردیناند اول پادشاه سیسیل و
آراگون) Antequera
آنتمورو Antaimoro
آنتوان (مارک) Antoine
آنتونسکو (یون) Antonescu
آنتونین پارسا Antonin le Pieux
آنتی کامینترن Antikomitnern
آنتیوخوس اول Antiochos Ier
آنتیوخوس چهارم Antiochos IV Sidetes
آنتیوخوس سوم Antiochos III
آنتیوخوس هفتم Antiochos VII Sidetes
آندراد (فرنانو پرزد) Andrade
آندراسی Andrassy
آندرس پرز (کارلوس) Andres Perez
آندروتی (جولیو) Andreotti
آندروسوو (پیمان متارکه) Androussovo
آندرونوو (فرهنگ) Andronovo
آندره دوم (پادشاه مجارستان) André II
آندره سوم (پادشاه مجارستان) André III
آندرینوپل (معاهده) Andrinople
آندلس Al-Andalous
آن دوبوژو Anne de Beaujeu
آندینو (کاریاس توبور چیو) Andino
آنزورز (پدرو) Anzúrez
آنسلم (قدیس) Anselme
آنفانتین (بارتلمی) Enfantin
آنفان (مذاکره) Anfan
آنکارا (نبرد) Ankara
آنکوله (پادشاهی) Ankolé
آنگلوساکسون‌ها (قوم) Anglo-Saxons
آنگل‌ها (قوم) Angles
آن (ملکهٔ انگلستان) Anne
آنوال (نبرد) Anoual
آوارها (قوم) Avars
آوّاکوم Avvakoum
آویز (ژان، اهل) Aviz
آویز (سلسلهٔ پادشاهی) Aviz
آوینیون Avignon
آهویی‌تزوتی Ahuitzoti
آهیجو (احمدو) Ahidjo
آیت احمد Aït ahmed
آیدسیوس Ædesius
آیزاناس Æzanas
آیزنشتاین Eisenstein
آیزنهاور (دوایت داوید) Eisenhower
آیشتاین (نروژی) Eystein
آیشمن (آدولف) Eichmann
آینوس Aïnous
آیوتیا Ayuth'ya
الف
ابان (ابا) Eban
ابرت (فردریش) Ebert
ابرو قرمزها (قیام) Sourcils Rouges
ابن حسین (محمد) Ibn Hussan
ابن خلدون Ibn Khaldûn
ابن رشد Averroés
ابن سعود Ibn Saoud
ابن سینا Avicenne
ابونه Éboué
ابوالعباس السفاح Abou al-Abbas as-Saffah
ابوبکر (خلیفه) Abou Bakr
ابورون‌ها Éburons
ابوظبی Abu-Zabi
ابوکر (نبردهای مختلف در) Aboukir
ابومسلم Abou Mouslim
ابونواس Abou Nouwas
ابویعقوب یوسف المنصور
Abou Yaqoub Youssouf al-Mansour
اپوری‌ها Épeuries
اتا (اوزکادی تا ازکادی جونا) E.T.A.
اتامپ‌ها (نبرد) Étampes
اتحاد سه جانبه Triplice
اتحاد مثلث Triple Alliance
اتحاد مقدس Union Sacrée
اتحادیه Commune
اتحادیهٔ دموکراتیک بیانیهٔ الجزایر

Union démocratique du Manifeste Algérien
اتحادیهٔ عرب Ligue Arabe
اتلبالد Ethelbald
اتلبرت Ethelbert
اتلرد اول Ethelred Ier
اتلرد دوم (مشکوک) Ethelred II
اتلستان Ethelstan
اتین اول (مجاری) Étienne Ier
اتین دوبلوا (پادشاه انگلستان) Étienne de Blois
اتین دوم (پاپ) Étienne II
اتین دوم (مجاری) Étienne II
اتین سوم ملقب به کبیر (مولداوی)
Étienne III le Grand
اتین (قدیس) St Étienne
اتیوپی Éthiopie
اچهوریا آلوارز (لوئیز) Echeverria Alvarez
احمدابن تولون Ahmed ibn Toûloûn
احمدالمنصور Ahmed al-Mansour
احمد (امام یمن) Ahmad
احمد اول (سلطان ترک) Ahmed Ier
احمدخان (افغانستان) Ahmad khan
احمد سوم Ahmed III
احمدگرانی Ahmed Granye
احمدو Ahamdou
ادریس آلوما Idriss Alaoma
ادریسی‌ها (سلسله) Idrisside
ادگار صلح‌طلب (انگلستان) Edgar le Pacifique
ادموند دوم (پهلو آهنی) Edmond II
ادونن‌ها (قوم) Éduens
ادوارد اول (پادشاه انگلستان) Édouard Ier
ادوارد پنجم یورک (پادشاه انگلستان)
Édouard V d'York
ادوارد چهارم مارش (پادشاه انگلستان)
Édouard IV
ادوارد دوم (پادشاه انگلستان) Édouard II
ادوارد سوم (پادشاه انگلستان) Édouard III
ادوارد سوم (ملقب به معترف، پادشاه آنگلوساکسون)
Édouard III le Confesseur
ادوارد ششم (پادشاه انگلستان) Édouard VI
ادوارد هشتم (پادشاه انگلستان) Édouard VIII
ادوارد هفتم (پادشاه انگلستان) Édouard VII
ادوی Edwy
ادینگتون Addington
ادینگتون (نبرد) Edington
اراسم Érasme
ار. پ.اف (گردهمایی فرانسه زبان‌ها)
R.P.F. (Peuple Francais)
ارتس برگر Erzberger
ارد اول (پادشاه اشکانی) Orodés Ier
اردوان اول Artaban Ier
اردوان چهارم Artaban IV
ارس (پیمان صلح، اتحادیه) Arras
ارسلان (ایلک نصر) Arsalan
ارطغرل Ertoghroul
ارغون Arghoun
ارفورت (مذاکرات) Erfurt
ارمنستان Arménie
ارمنکو Éremenko
ارنست اول (ملقب به آهنین از خاندان هابسبورگ‌ها)
Ernest Ier de Fer
ارنست دومانسفلید Ernest de Mansfeld
اریک چهاردهم (پادشاه سوئد) Érik XIV
اریک (ملقب به سرخ) Érik le Rouge
اریک نهم (پادشاه پومرانی) Érik IX le Saint
اریک نهم (ملقب به قدیس) Érik IX le Saint
ازبک (خان مغول) Ouzbek
ازبک‌ها (قوم) Uzbeks
ازلینو (خاندان) Ezzelino
اس.آ (پیراهن قهوه‌ای‌ها) S.A.
اس اس (شوتس اشتیفن) S.S.
اس.ام.پی (حزب ناسیونالیست اسکاتلند) S.N.P.
اس.ان.دی.آ.پی (حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان) N.S.D.A.P
اسپارتاکوس (لوتردو) Spartacus
اسپارتاکیست (نهضت) Spartakiste

اسپاک (پل هنری) Spaak
اسپانیا Espagne
اسپرز (ژنرال) Spears
اسپرنگتپورتن Sprengtporten
اسپروآنس (دریاسالار) Spruance
اسپری (مارشال) Sperrlie
اسپوتنیک Spoutnik
اسپیلبرگ (یوری) Spilberg
اسپینوزا (ریکاردو آریاس) Espinosa
اسپینولا (آنتونیو) Spinola
استاخانوویسم Stakhanovisme
استارک (دریاسالار) Stark
استافارد (نبرد) Staffarde
استاف (ویلی) stoph
استالین Staline
استالینگراد (نبرد) Stalingrad
استامبولیسکی Stambolijsky
استامپ آکت Stamp Act
استامفوربریج (نبرد) Stamforbridge
استانسورو (ویکتورپاز) Estanssoro
استانلی Stanley
استایل (مادام دو) Staël
استپ‌ها (اقوام) Steppes
است (خاندان) Este
استراچان (جان) Stranchan
استراسبورگ (سوگند) Strasbourg
استراسی Esterhasy
استرافورد Strafford
استرانگ (کالب) Strong
استرزا Stresa
استرلیتز (نبرد) Austerlitz
استروپ Estrup
استریدوم Strijdom
استعمارزدایی Décolonisation
استنکا (ن.ک. رازین) Stenka
استوارت (سلسله) Stuart
استوکاش (نبرد) Stockach
استوکا Stuka
استولیپین Stolypine
استوُ Stowe
استیگ (تنودور) Steeg
استیمسون (هنری) Stimson
استیوان Estevan
استیونس (سیاکا پرولوین) Stevens
اسد (ژنرال) Assad
اس.ســـی.آ.پـــی (فـــرماندهی عـــالی نـــیروهای متحد) S.C.A.P.
اسکات اریژن (ژان) Scot Erigène
اسکات‌ها Scots
اسکانل (ژنرال سانجورجو) Sacanell
اسکلاد کووسکی (ژنرال) Skladkowski
اسکندر کبیر Alexandre le Grand
اسکندریه (پیمان) Alexandrie
اسکوبولوف Skobolev
اسکورزنی Skorzeny
اسکیرات (کشتار) Skhirrat
اسکینز (گاستون) Eyskens
اسلام Islam
اسلانسکی Slansky
اسلاواتا Slavata
اسلوون‌ها Slovènes
اسلینگ (نبرد) Essling
اسماعیل Ismail
اسماعیل ابن احمد Ismail ibn Ahmad
اسماعیل (ملّا) Ismail
اسماعیل (نبرد) Ismail
اسماعیلیه Ismaéliens
اسموت Smuts
اسمولنسک (نبرد) Smolensk
اسمیت (اندرو جکسون) Smith
اسمیت (بدل) Smith
اسمیت (یان داگلاس) Smith
اسمیگلی (ریدز) Smigly
اشتاین (بارون فون) Stein
اشتاین کرک (نبرد) Steinkerque

اشتاین متز (سرهنگ دوم) Steinmetz
اشتراسر Strasser
اشترسمان Stresemann
اشتروسنر (آ) Stroessner
اشتوبن Steuben
اشتوتگارت (کنگره) Stuttgart
اشتودنت (ژنرال) Student
اشتور (لوزون سنوری) Sturluson
اشتوفنبرگ (سرهنگ کلاوس فون) Stauffenberg
اشتول پنگل Stülpnagel
اشتومف (ژنرال) Stumpf
اشتیتن (صلح بلاشرط) Stettin
اشکانیان (سلسله) Arsacides
اشلایشر (کورت فون) Schleicher
اشلایفن (طرح) Schlieffen
اشمالتس Schmaltz
اشمولر (گوستاو) Schmoller
اشمیت (هلموت) Schmidt
اِشندی خیمنز Echandi Jiménez
اعتصاب (حق) Gréve
اعلامیهٔ حقوق بشر
Déclaration des Droits de l'Homme
اغادیر (اقادیر) Agadir
اف.آ.او. (تشکیلات غذا و کشاورزی سازمان ملل)
F.A.O.
اف.اف.آی. (نیروهای داخلی فرانسه) F.F.I.
اف.ال.ان. (جبههٔ رهایی بخش ملّی) F.L.N.
اف.ال.ان. (جبههٔ ملّی آزادیبخش) F.N.L.
اف.او. (نیروی کارگر) F.O.
اف.ای.ال. (نیروهای فرانسهٔ آزاد) F.F.L.
افقیر (ژنرال) Oufkir
افلق (میشل) Aflaq
اقسوم [اکسوم] Aksoum
اکبر Akbar
اکبر شاه Akbar shâh
اکلوز (نبرد) Écluse
اِکوئن (فرمان) Écouen
الاتحاد Al-Ittihâd
الات Elath
الامیری Al-Amiri
الجزایر (جنگ) Algérie
الجزیره (کنفرانس) Algésiras
الجزیره (نطق، یاغیگری، نبرد) Alger
الحمرا Alhambra
اِلژین (بروس) Elgin
الشعب Ach-Chaab
الغ بیک Olough-Beg
الغ بیک (نبرد) Ouloug-Beg
الفتح Fatha
الفینستون Elphinstone
القلاوی Glaoui
الکندی Kindi
المعزّ Al-Mouizz
الملک الکامل Al-Malik al-Kâmil
المنصور Almansour
الوین (جیمز بروس) Elvin
الیزابت اول (ملکهٔ انگلستان) Elisabeth Ire
الیزابت دوم (ملکهٔ انگلستان) Elisabeth II
الیزابت (ملکه تزار) Elisabeth
الی (ژنرال) Ely
الیوت (چارلز) Elliot
ام.ار.پی (جنبش جمهوریخواه خلق) M.R.P
امان الله Amân-Allâh
امپراتوری Empire
امس (تلگراف) Ems
امین الحافظ Amin al-Hafiz
امین دادا (ژنرال عیدی‌امین) Amin Dada
امینی (علی) Amini
ان.اس.ب (حزب نازی هلند) N.S.B.
انجمن مبلغین مذهبی لندن
London Missionary Society
انجمن‌های سرّی (در ایتالیا، در چین)
Sociétés secrètes
انگلستان (نبرد) Angleterre
انگلس (فردریش) Engels

انگهین (دوک) Enghien
او.آ.اس (سازمان ارتش سرّی) O.A.S
او.ا.آ (سازمان ایالات امریکا)
O.E.A (États Américains)
او.ار.آ (سازمان مقاومت ارتش) O.R.A.
او.ان.یو (سازمان ملل متحد) O.N.U.
اوباندو Obando
اوبراین (اسمیت) O'Brien
اوبرگون (آلوارو) Obregon
اوبرنوویچ (الکساندر دوسربیو) Obrenovitch
اوبوت (آپولومیلتون) Obote
اوبیکو (یورگ) Ubico
اوبینیه (آگریپادو) Aubigné
اوپوس‌دیی Opus Dei
اوتاری (عملیات) Otarie
اوتـــاسا (ســـازمان پـــیمان آسیای جـنوب شرقی) O.T.A.S.A.
اوتان (سازمان آتلانتیک شمالی) O.T.A.N.
اوتاوا (توافقنامه) Ottawa
اوتپالا (سلسلهٔ پادشاهی) Outpalas
اوتوکار دوم (پادشاه مجارستان) Ottokar II
اوتون اول (المانی) Otton Ier
اوتون اول (یونانی) Otton Ier
اوتون دوم Otton II
اوتونی‌ها Ottoniens
اوجوکوُ (سرهنگ دوم) Ojukwu
اودالای (گاریال) O'Dalajgh
اودا نوبوناگا Oda Nobunaga
اود (پادشاه فرانسه) Eudes
اودر نئیس (خط) Oder-Neisse
اودریا (ژنرال) Odria
اودنارد (نبرد) Audenarde
اودونووان روسا O'Donovan Rossa
اودیسیو (والتر) Audisio
اودینا Odeinat
اوراتم Euratom
اورانژ (خاندان) Orange
اوربن ششم (پاپ) Urbain VI
اورتگا (خوزه) Ortega
اورتیز Ortiz
اورخان (امپراتور عثمانی) Orkhan
اوردا Orda
اورسینی (خاندان) Orsini
اورسینی (فلیکس) Orsini
اورشتد (نبرد) Auerstedt
اورک (نبرد) Ourcq
اورکیزا (خوزه‌دو) Urquiza
اورلاندو (ویتوریو امانوئل) Orlando
اورنگزیب Aurangzeb
اوروتیا (مانوئل) Urrutia
اورور (اقیانوس پیمای) Aurore
اوریامونو (ریکاردو خیمنز) Oriamuno
اوریبورو Uriburu
اوریول (ونسان) Auriol
اوزوریو (اوسکار) Osorio
اوزوریه (کارلوس آرانا) Osorié
اوزون حسن Ouzoun Hassan
اوسانت (نبرد) Ouessant
اوسپینا Ospina
اوستاشی‌ها Oustachis
اوستیاک‌ها (قوم) Ostyaks
اوسنابروک (کنفرانس) Osnabrück
اوسوالد (لی) Oswald
او.ســـی.ام. (ســـازمان نـــظامی و غـیرنظامی مقاومت) O.C.M.
اوسی توتو Osey Toutou
او.سی.دی.ای. (سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی)
O.C.D.E
اوشی (پیمان صلح) Ouchy
اوقدای (امپراتور مغول) Ogödaï
اوکانل (دانیل) O'Connell
اوکسنس تیرنا (صدراعظم) Oxenstierna
اوکسنیوس (سرتیپ) Oxenius
اوکلند (لرد) Auckland
اوکلی (نبرد) Oackley

اوکوا (ژنرال لوپز) Ochoa
اوکوما (شیگنوبو) Okuma
اوکیناوا Okinawa
اوگارتش (پدرو) Ugarteche
اوگارتش (مانوئل پدروای) Ugarteche
اوگدنسبورگ (توافق‌های) Ogdensburg
اوگسبورگ (پیمان صلح) Augsbourg
اوگوست دوم (پادشاه ساکس) Auguste II
اوگوست سوم (پادشاه ساکس) Auguste III
اوگوستن اول (فرمانروای مکزیک) Augustin Ier
اوگوستنبورگ (فردریک) Augustenburg
اولات (اوتیلیو) Ulate
اولاف پنجم (پادشاه نروژ) Olav V
اولاف دوم قدیس (پادشاه نروژ) Olav II
اولبریخت (ژنرال) Olbricht
اولبریخت (والتر) Ulbricht
اولجایتو Oldjeïtou
اولد دادا Ould-Daddah
اولدنبورگ (خاندان) Oldenburg
اولری (جان) O'Leary
اولریک النونور (پادشاه سوئد) Ulrique Éléonore
اولستر Ulster
اولمپیو Olympio
اولم (نبرد و پیمان) Ulm
اولیانف (الکساندر) Oulianov
اولیانف (ولادیمیرایلیچ) Oulianov
اولیوا (پیمان صلح) Oliva
اولیویه (امیل) Ollivier
اومان (نبرد) Ouman
اوم نیوبه Um Nyobée
اوناسیس Onassis
اونامونو Unamuno
اونتونگ Untung
اونگانیا Ongania
اونگلبرشت Ongelbrecht
اونوگورها (قوم) Onogoures
او نو U Nu
اونیل (بریان) O'Neil
اونیل (ترنس) O'Neill
اوورلرد (عملیات) Overlord
اوون (رابرت) Owen
اوه (قوم) Evhé
اوهنیشی (تاهی جیرو) Ohnishi
اوهیگینز (برناردو) O'Higgins
اویاما (مارشال) Oyama
اویان (توافق‌های) Évian
اویتلاندر Uitlanders
اویرات‌ها (قوم) Oïrotes
اویغورها Ouïgours
او.یو.آ. (سازمان وحدت افریقا) O.U.A.
اهرام (نبرد) Pyramides
اهوا (قوم) Ehoi
ایادما (نایب سرهنگ) Eyadema
ای.آر.آ. (ارتش جمهوریخواه ایرلند) I.R.A.
ای.آر.اس.پ (حزب سوسیالیست جمهوری ایرلند) I.R.S.P.
ایالات متحده Etats - Unis
ایبارا (ولاسکو) Ibarra
ایبو (قوم) Ibo
ایبی‌بیو Ibibio
ایپر (نبرد) Ypres
ایپسیلانتی (الکساندر) Ypsilannti
ایتالیا (جنگ‌های) Italie
ایتوربید (ژنرال) Iturbide
ایتو (هیروبومی) Ito
ایگناتیف Ignatiev
ایجو (قوم) Idjo
ایخشیدها (سلسله) Ikhchidides
ایدا Edda
ایدن (آنتونی) Eden
ایراوادی Iraouaddi
ایرن Irénd
ایروکوا Iroquois
ایروین (لرد) Irwin
ایریگوین (هیپولیت) Irigoyen

ایزابل اول (ملقب به کاتولیک، ملکهٔ اسپانیا) Isabelle Ire la Catholique
ایزابل دوم (ملکهٔ اسپانیا) Isabelle II
ایزر (نبرد) Yser
ایزوری‌ها (سلسله) Isauriens
ایساس (قوم) Issas
ایساکو ساتو Eisaku Sato
ایسکرا Iskra
ایسلی (نبرد) Isly
ایسنارد (ماکسیمین) Isnard
ایسن بوقا Esen-Bouka
ای.سی.دی (سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه اروپا) O.E.C.D.
ایشی‌باشی (تانزان) Ishibashi
ایکدا (هایاتو) Ikeda
ایکس (مالکوم) X
ایگلزیاس Iglesias
ایلئو (ژوزف) Iléo
ایلو (نبرد) Eylau
ایلیا (آرتورو) Illia
ایمرینی‌ها Imérinides
اینتلیجنت سرویس Intelligence Service
اینکاروکا Inca Roca
اینکا Inca
اینودی (لوئیجی) Einaudi
اینوسان اول (پاپ، قدیس) Innocent Ier
اینوسان دوم (پاپ) Innocent II
اینوکای Inukai
اینونو (عصمت) Inönü
اینویه کائورو Inouyé Kaoru
اینیاس (اسقف اینیاس) Ignece
ایوان اول (ملقب به کشیش) Ivan Ier l'Aumônier
ایوان چهارم (ملقب به مخوف) Ivan IV le Terrible
ایوان سوم Ivan III
ایوب خان Ayyoub Khan
ایوبی‌ها (سلسلهٔ پادشاهی) Ayyoubides
ایوُجیما (بمباران، تصرف) Iwo-Jima
ایوری (نبرد) Ivry
ایینا (نبرد) Iéna

ب

بائودایی Bao Daï
بائوله Baoulé
بابادور (یونا) Babadur
بابر Baber
بابریکوف Bobrikov
باتل Batlle
باتنبرگ (الکساندر) Battenberg
باتوخان Batou-Khan
باتوری Bathory
باتو Batou
باتیانی Batthyany
باتیستا Batista
باتول بریج (نبرد) Bothwell Bridge
باخ (الکساندر فون) Bach
بادالیو (مارشال) Badoglio
باد (شاهزاده ماکس دو) Bade
بادنبرگ Badenberg
بادنبرگ (لئوپولد) Badenberg
باراتیری Baratieri
باراس Barras
بارباروسا (طرح) Barbarossa
باربر (آنتونی) Barber
بارت (ژان) Bart
بارتلمی Barthélemy
بارتل Bartel
بارتو (لویی) Barthou
باردو ویوزاک Barére de Vieuzac
بارزانی (احمد) Barzani
بارزانی (مصطفی) Barzani
بارس بای Bars Bey
بارک Baraq
بار (کنفرانس) Bar
بارناو Barnave

باروت (اودیلون) Barrot
باروت (توطئه) Poudres
باروش Baroche
باریانتوس Barrientos
باریوس (یوستوروفین) Barrios
بازار مشترک Marché Commun
بازن Bazaine
بازورث (نبرد) Bosworth
بازیل اول Basile Ier
بازیل پنجم Bastile V
بازیل دوم Basile II
بازیل سوم Basile III
بازیل ملقب به گرگ Basile le Loup
باستیل (تسخیر) Bastille
باشقیر (قوم) Bachkir
باکونین Bakounine
بالاگر (ویکتور) Balaguer
بالبو Balbo
بالدوین Baldwin
بالفور (آرتورجی) Balfour
بال (کنگره) Bâle
بالو [ت] (ویکتور) Ballot
بالیول (جان) Balliol
بامبارا Bambara
بامیلکه (قوم) Bamileké
باناپا Banepa
بانتوها (قوم) Bantous
باندا (دکترهاستینگز) Banda
باندونگ (کنفرانس) Bandoeng
بانر Banér
بایارد Bayard
بایبارس Baïbars
بایت Bayet
بایزید دوم Bayazid II
بایزید (ملقب به صاعقه) Bayazid Ier
بایلن (نبرد) Baylen
ببل (اوگوست) Bebel
بتانکورت (رمولو) Betancourt
بتّانی Battâni
بتلن Bethlen
بتمان هلوگ Bethmann-Hollweg
بثوارت Béthouart
بحران نفت Crise pétroliére
بدایف Badaev
بدفورد (دوک دو) Bedford
بدوی‌ها (تاریخ) Bédouins
برادی Brady
برازا (ساورنیان دو) Brazza
برازاویل (کنفرانس) Brazzaville
برازیلاش (روبرت) Brasillach
برانت (ویلی) Brandt
برانژه ریموند Béranger-Raymond
برانیکی Branicki
برانشویک (فردیناند، دوک) Brunswick
برانشویک Brunswick
براوُ (داگلاس) Bravo
براون (اوا) Braun
براون (جان) Brown
براینتنفلد (نبرد) Breitenfeld
بربرها Berbéres
برتزن (پییر) Berthezéne
برت (ژنرال) Brett
برج مامادو Mamadou Toure
برچسگادن (مذاکرات) Berchtesgaden
بُردو (اعدام حکومت در) Bordeaux
برزا (اردوگاه) Bereza
برژنف (لئونید ایلیچ) Brejnev
برژوره Bergeret
برست ـ لیتوفسک Brest-Litovsk
برگن اپ زوم Bergen op Zoom
برنادوت Bernadotte
برنبروک (جی.ام.روی دو) Beerenbrouck
برنژه دوفریول Bérenger de Frioul
برنژه دیوره Bérenger d'Ivrée
برنگه Berenguer

برن (مذاکرات) Berne
بروخیچ (فون) Brauchitsch
بروژ (پیمان ترک مخاصمه) Bruge
بروس Brousse
بروس (رابرت [روبرت]) Bruce
بروسولت (پییر) Brossolette
بروسیلف Broussilov
بروکسل (معاهدهٔ صلح) Bruxelles
بروگلی (البرت، دوک) Broglie
بروگلی (لئون ویکتور، دوک) Broglie
برومر (کودتای) Brumaire
بروموکوت Boromomokot
برونتانو (فون) Brentano
برونشتاین (لو داویدوویچ) Bronstein
برون Brune
برونو (جوردانو) Bruno
برونو (ژنرال) Bruneau
برونینگ Brüning
برویکس (دریاسالار) Bruix
بریا Beria
بریاند (اریستید) Briand
بریاندکلوگ (پیمان) Briand-Kellog
بریانسک (نبرد) Briansk
بریان (ویلیام جی) Bryan
بریتو (فیلپ دو) Brito
بری (دوک دو) Berry
بریسو (ژاک پییر) Brissot
بریسو (فرمانده) Brissot
بریسون (هانری [هنری]) Brisson
بریگادهای بین‌المللی Brigades internationales
بشیر اول Bachir Ier
بشیر دوم Bachir II
بشیر سوم Bachir III
بعث Baath
بغداد (پیمان) Bagdad
بکت (توماس) Becket
بکر (حسن) Bakr
بک (ژنرال) Beck
بک (سرهنگ) Beck
بکوش (عبدالحمید) Bakouch
بلاسکوویتس Blaskovitz
بلاش اول (پادشاه پارت‌ها) Vologèse Ier
بلاش پنجم (پادشاه پارت‌ها) Vologèse V
بلاش سوم (پادشاه پارت‌ها) Vologèse III
بلانشارد (ژرژ ام.جی) Blanchard
بلانکو (هوگو) Blanco
بلان (لویی) Blanc
بلای چهارم Bela IV
بلای دوم Bela II
بلای سوم Bela III
بل ایسل Belle-Isle
بلرفون Bellérophon
بلشویک‌ها Bolcheviks
بلگرانو Belgrano
بلوخر (ن.ک.گالن) Blücher
بلوش (مارک) Bloch
بلوک آنتی کامینترن Bloc Anticommintern
بلوک ماسکارت Blocq-Mascart
بلوم (روبرت) Blum
بلوم (لئون) Blum
بناپارت (الیزا) Bonaparte
بناپارت (ژروم) Bonaparte
بناپارت (ژوزف) Bonaparte
بناپارت (شارل) Bonaprte
بناپارت (کارولین) Bonaparte
بناپارت (لویی) Bonaparte
بنالکازار Bénalcazar
بن برکه (برقا) Ben Barka
بن بلا Ben Bella
بنتام (ژرمی) Bentham
بنتینک Bentinck
بنگلادش Bangla-Desh
بن‌گوریون Ben Gourion
بنوای دوم (پاپ) Benoît II

بنوحلال Benou-Hilal
بنولخم Banou Lakhm
بنوولف Beowulf
بنه Benés
بنی‌امیه (سلسلهٔ پادشاهی) Omayyades
بوئر (اوتو) Bauer
بوئره (جنگ) Boers
بوئیسون Bouisson
بوادفر Boisdeffre
بواسی انگلیسی Boissy d'Anglais
بوا (و.ا.ب دو) Bois
بوایه Boyer
بوایه دولاتور Boyer de la Tour
بوتا Botha
بوت (ایساک) Bute
بوت (جان استوارت دو) Bute
بوتزن (نبرد) Bautzen
بوتو (علی) Bhutto
بوخارین Boukharine
بوخ (فدورفون) Bock
بوخن‌والد Buchenwald
بوداپست (قیام مردم) Budapest
بوداواپایا Bodawapaya
بودَن (ژان) Bodin
بودوئن اول Baudouin I^{er}
بوربون‌ها (سلسلهٔ پادشاهی در فرانسه و در اسپانیا) Bourbons
بوردابری (خوان ماریا) Bordaberry
بوردت Bourdet
بوردن Borden
بورژوا Bourgeois
بورژیا (رودریگ) Borgia
بورژیا (سزار) Borgia
بورقیبه (حبیب) Bourguiba
بورگارد دوبوا (ویلیام ادوارد) Burghardt du Bois
بورگز (پرنس) Borghése
بورگز مونوری Bourgès-Maunoury
بورگوز Burgos
بورگونی (دوک‌دو) Bourgogne
بورگوین (جان) Burgoyne
بورمان (مارتین) Bormann
بورمون (ژنرال دو) Bourmont
بورن (مارتین فان) Buren
بورودین Borodine
بورودینو (نبرد) Bordino
بوریات مغول‌ها (قوم) Bouriato-Mongols
بوریات‌ها (قوم) Bouriates
بوریس اول Boris I^{er}
بوریس دوم Boris II
بوریس سوم Boris III
بوریل (بلغاری) Boril
بوز (چاندرا) Bose
بوز (فون) Bose
بوژه (نبرد) Baugé
بوستن (قتل‌عام، کنگره) Boston
بوسوف Boussouf
بوشانان (جیمز) Buchanan
بوشمن‌ها Bochimans
بوشنل Bushnell
بوشونگو Bushongo
بوش (یوان) Bosch
بوضیاف Boudiaf
بوفت (لویی ژوزف) Buffet
بوفورت (ادوارد دوک سامرست) Beaufort
بوفورت (مارگریت) Beaufort
بوکاس Boccace
بوکاسا (ژنرال) Bokassa
بوکسرها Boxers
بوگاندا (بارتلمی) Boganda
بوگدان اول Bogadan I^{er}
بوگن ویل Bougainville
بوگوتا Bogota
بوگود Bugeaud
بولائرت Bollaert
بولانژه (ژنرال ژرژ) Boulanger

بول (جان [جمیول]) Bull
بولسلاس اول (ملقب به هشیار) Boleslas I^{er} Ie
بولگانین Boulganine
بولو (برنهارد) Bülow
بولونی Boulogne
بولیوار (سیمون) Bolivar
بولیو (پیمان صلح) Beaulieu
بومدین (حواری) Boumedienne
بومل (ژاک) Baumel
بومون Baumont
بومهزا Bou Mahza
بومین Boumyn
بون اوم Boun Oum
بونچ (رالف) Bunche
بوندستاگ Bundestag
بوندلمونت Buondelmonte
بونگو (آلبرت) Bongo
بونو (قوم) Bono
بونه (ژرژ) Bonnet
بونیه دولاشاپل (فردیناند) Bonnier de la Chapelle
بووه (نبرد) Beauvais
بووین‌ها (نبرد) Bouvines
بوهارنه (اوژن دو) Beauharnais
بوهارنه (ژنرال دو) Beauharnais
بوهارنه هورتانس Beauharnais
بویاکا (نبرد) Boyaca
بهاتگاتون Bhatgaon
بهادر شاه دوم Bahâdour Shâh II
بهانزین Béhanzin
بهاین (پینیودو) Behaine
بهومیبول آدولیادت Bhumibol Adulyadet
بیاریتس (مصاحبه) Biarritz
بیافرا Biafra
بیالیستوک (نبرد) Bialystok
بیانیهٔ کمونیست Manifeste
بیدو (ژرژ) Bidault
بیرحکیم (نبرد) Bir Hakeim
بیرگریارل Birger Jarl
بیرمانی (جاده) Birmanie
بیروت Bierut
بیزانس (امپراتوری بیزانس) Byzance
بیسمارک Bismarck
بیگار Biggar
بیگو دو پرآمنو Bigot de Préameneu
بین‌الملل Internationale
بیندوساره Bindoysâra
بییوت Billotte
بییو Billaut

پ

پانز Pàez
پائولی (پاسکال) Paoli
پابرهنه‌ها (شورش) Gueux
پاپادوپولوس (ژرژ) Papadopoulos
پاپاگوس Papagos
پاپاندرو (ژرژ) Papandréou
پاپن (فون) Papen
پاپوها (قوم) Papous
پاپیِت [مقام پاپ] Papauté
پاپینو (لویی ژوزف) Papineau
پاتای (نبرد) Patay
پاتت لائو Pathet Lao
پاترسون (ویلیام) Paterson
پاتولیشف Patolichev
پاتون (ژنرال) Patton
پاتی دوکلام (فرمانده) Paty du Clam
پادگورنی (نیکلای) Podgorny
پاراکاما باهو Parakama-Bahu
پارت‌ها Parthes
پاردو (مانوئل) Pardo
پارک شونگ هی Park Chung Hee
پارنل (چارلز استوارت) Parnell
پارودی (آلکساندر) Parodi
پاریس (توافقنامه، کنفرانس و محاصره) Paris
پاریس (کنت دو) Paris

پاسیفیک فرست Pacific First
پاسیفیک [اقیانوس آرام] (موافقتنامه) Pacifigue
پاسیکیوی Paasikivi
پاشاکوتک (انیکاپوپانکی) Pachacutec
پاکیناساری (معاهدهٔ صلح) Pähkinäsaari
پالئولوگ (میشل) Paléologue
پالاش (یان) Palach
پالدن توندوپ (نامگیال) Palden Thondup
پالسترو (نبرد) Palestro
پالما (توماس) Palma
پالمرستون Palmerston
پاناما (کنگره، جنجال) Panama
پانداوا Pândâvâ
پاندولفو (کلّه آهنی) Pandolfo
پانیپات (نبرد) Pânipat
پاولف Pavlov
پاولوس Paulus
پاولیچ Pavelich
پاوی (اوگوست) Pavie
پاوی (نبرد) Pavie
پاین (هوگ دو) Payns
پپن دریستال Pépin d'Héristal
پپین لو برف Pépin le Bref
پتاچی (کلارا) Pettacci
پتروارداین (نبرد) Peterwardein
پتسدام (کنفرانس) Potsdam
پتکف (نیکلای) Petkov
پتن (مارشال) Pétain
پتیون Pélion
پتیون (ژروم) Pétion
پچنگ‌ها Petchenèques
پدرو پنجم (پادشاه کنگو) Pedro V
پدرو دوم (پادشاه برزیل) Pedro II
پدرو (دون) Pedro
پراگ (ساماندهی دفاعی، بهار) Prague
پراموت (کوکریت) Pramot
پرایا چاکری (ژنرال) P'raya Cakri
پُرتالیس (ژان اتین ماری‌دو) Portalis
پرتلند (نبرد) Porrland
پرچم (نبرد) Étendard
پرز (شیمون) Peres
پرز (یوآکین) Perez
پرستونپان (نبرد) Prestonpans
پرسوال (اسپنسر) Perceval
پرسینیی Persigny
پرشینگ (ژنرال) Pershing
پرل هاربر (حمله) Pearl Harbor
پرنزیپ Prinzip
پروتستانتیسم Protestantisme
پروت (نبرد) Prout
پرودون (پییر ژوزف) Proudhon
پروس (هوگو) Preuss
پروفومو Profumo
پرونانت (مارسل) Prenant
پرون (اوا) Perón
پرون (ایزابلیتا) Perón
پرون (خوان دومینگو) Perón
پرون (مذاکرات) Péronne
پرووانس (گییوم دو) Provence
پری Perry
پریاپاتوس Priapatus
پریتووی نارایانا (راجه گورخا) Prithwi Narayana
پریچارد (ژرژ) Pritchard
پریدی پانومیونگ Pridi P'anomyong
پریر Pereire
پریم (ژنرال خوان) Prim
پریمودوریورا (خوزه آنتونیو) Primo de Rivera
پریمودوریورا (ژنرال میگوئل) Primo de Rivera
پریه (کازیمیر) Perier
پژو Péju
پسوا (داسیلوا) Pessoa
پطر کبیر (تزار روسیه) Pierre le Grad
پکالا (مونو) Pekkala
پلاتن Platten
پلاژ اول (پاپ) Pélage I^{er}

پلاستیراس (ژنرال نیکلائوس) Plastiras
پلاسی (نبرد) Plassey
پلانتاژنت‌ها (خاندان) Plantagenêts
پلانتین (کریستف) Plantin
پلاودن Plowden
پُل اول (پادشاه یونان) Paul^{er}
پُل اول (تزار روسیه) Paul I^{er}
پل بونکور (ژ) Paul-Boncour
پل پنجم (پاپ) Paul V
پل (رابرت) Peel
پُل (سرجان) Paul
پُل سوم (پاپ) Paul III
پلخانوف (گئورگی) Plekhanov
پلش Pelche
پلوستی (پیمان صلح) Ploesti
پلونا (نبرد) Plevna
پلون (رنه) Pleven
پلیسیه Pélissier
پمبروک (ریشارد دو) Pembroke
پمبوف Paimboeuf
پُمپادور (مادام دو) Pompadour
پمپیدو (ژرژ) Pompidou
پنا Péna
پنج روز میلان Cinq jours de Milan
پندا (سانتز) Penda
پنگ تهوایی P'eng Tehhuai
پنگ شن Peng-Chen
پنلووه Painlevé
پن نوت Penn Nouth
پوئرتو کابلو Puerto-Cabello
پواتیه (نبرد) Poitiers
پوانکاره (ریموند) Poincaré
پوبیدونوستف (کنستانتین پتروویچ) Pobiédonostsev
پوپوف (ژنرال. م.م) Popov
پوترا جمالوله (سلطان پرلیس) Putra Jamalullai
پوتمکین Potemkine
پوتمکین (ناوزرهی) Potemkine
پوتوکی Potocki
پوتیاتین (دریاسالار) Poutiatine
پوتیه (اوژن) Pottier
پودستا (اسقف) Podesta
پورت آرتور (نبرد) Port-Arthur
پورتال (پییر، بارون) Portal
پورتال (دیه‌گو) Portales
پورت رویال دِشامپ Port-Royal-des-Champs
پوزادا (نبرد) Posada
پوزون یون Posun Yun
پوژاد (پییر) Poujade
پو (فرناندو) Póo
پوکو Poku
پوگاچف (امیلیان) Pougatchev
پولتاوا (نبرد) Poltava
پولت تامسون Poulett-Thomson
پولس Peuls
پولک (جیمز. ک) Polk
پولو (مارکو) Polo
پولیانسکی Ployanski
پولیان‌ها (قوم) Polianes
پولینیاک (ژول آرماند دو) Polignac
پوماره پنجم (پادشاه تاهیتی) Pomaré V
پوماره چهارم (ملکهٔ تاهیتی) Pomaré IV
پوماره دوم Pomaré II
پوماریو (آلفونس لویز) Pumarejo
پونا (موافقتنامه) Poona
پونتادل ایست (منشور) Punta del Este
پونت نوِژ (نبرد) Ponte-Nuovo
پوند یشری (نبرد) Pondichéry
پونیاتوفسکی (استانیسلاس) Poniatowski
پونیاتوفسکی (میشل) Poniatowski
پوهر Poher
پویشری قدیسه (امپراتریس شرق) Pulchérie
پو یی (امپراتور چین) P'ou-Yi
پهلوی (رضاشاه) Pahlavi

پهلوی (محمدرضا شاه) Pahlavi
پیاتاکُف Piatakov
پیاده‌کردن نیرو Débarquement
پیاست (سلسله) Piast
پیان دل کارپین (جیووانی دال) Pian del Carpine
پیبول سونگرام (لوانگ) Pibul Songgram
پیت (چاتام) Pitt
پیت (ویلیام. ب.) Pitt
پیتو Pieto
پی چهارم (پاپ) Pie IV
پی دوازدهم (پاپ) Pie XII
پی دهم (پاپ قدیس) Pie X
پی ششم (پاپ) Pie VI
پیراهن سیاه‌ها Schwartzkoppen
پیراهن (قهوه‌ای‌ها، سیاه‌ها، قرمزها) Chemises
پیرسون (لاستر) Pearson
پیر محمدابن جهانگیر
Pir Mohammed ibb Jahangir
پیروتون Peyrouton
پیزارو (فرانسیسکو) Pizarro
پیسلی Paisley
پیشاور (نبرد) Pushawar
پیشگرو Pichegru
پیشینشا Pichincha
پیکارت (سرهنگ) Picquart
پیکاردها (قضیه) Placards
پیکت‌ها Pictes
پیک (ویلهلم) Pieck
پیلرسدورف Pillersdorf
پیلسودسکی (ژوزف) Pilsudski
پیلیتنس (اعلامیه) Pillnitz
پیمان آپامه Traité d'Apamée
پیمان آتلانتیک شمالی
Traité de l'Atlantique Nord
پیمان آدامز اونیس Traité Adams-Onis
پیمان آدیس آبابا Traité d'Addis-Abeba
پیمان آندرینوپل Traité d'Andrinople
پیمان آوینیون Traité d'Avignon
پیمان آیگون Traité d'Aïgoun
پیمان اتاپل Traité d'Étaples
پیمان ارس Traité d'Arras
پیمان اساسی Traité de Fondamental
پیمان استراسبورگ Traité de Strasbourg
پیمان استروکولوم Traité de Strokolum
پیمان الله‌آباد Traité d'Allahabad
پیمان اوتریخت Traité d'Utrecht
پیمان اوچیالی Traité d'Ucciali
پیمان اوستابروک Traité d'Osnabrück
پیمان اوشی Traité d'Ouchy
پیمان اونکیار- اسکله‌سی
Traité d'Unkiar-Sclessi
پیمان باردو Traité du Bardo
پیمان بال Traité de Bâle
پیمان برتینی Traité de Brétigny
پیمانِ بردا Traité de Bréda
پیمان برژراک Traité de Bergerac
پیمان برست لیتوفسک
Traité de Brest-Litovsk
پیمان برلین Traité de Berlin
پیمان بروکسل Traité de Bruxelles
پیمان برومسبرو Traité de Bromsebrô
پیمان بریون شامورو
Traité de Bryon-Chamorro
پیمان بلد Traité de Bled
پیمان بلگراد Traité de Belgrade
پیمان بلوآ Traité de Blois
پیمان بوخارست Traité de Bucarest
پیمان پراگ Traité de Prague
پیمان پرسبورگ Traité de Presborug
پیمان پرون Traité de Péronne
پیمان پکن Traité de Pékin
پیمان پورت‌اسموث Traité de Portsmouth
پیمان پیرنه Traité des Pyrénées
پیمان پیکینِ‌یی Traité de Picquigny
پیمان تاماتاو Traité de Tamatave

پیمان ترکمانچای Traité de Turkmanchaï
پیمان تروا Traité de Troyes
پیمان تریانون Traité de Trianon
پیمان تودلن Traité de Tudelen
پیمان توروم Traité de Torum
پیمان تورین Traité de Turin
پیمان توکیو Traité de Tôkyô
پیمان تولنتینو Traité de Tolentino
پیمان تیلسیت Traité de Tilsit
پیمان تین تسین Traité de Tien-Tsin
پیمان جده Traité de Djedda
پیمان جیسی Traité de Jassy
پیمان دئولینو Traité de Déoulino
پیمان دربوست Traité de Deerbust
پیمان درسد Traité de Dresde
پیمان دلفت Traité de Delft
پیمان دوور Traité de Douvres
پیمان راپالو Traité de Rapallo
پیمان راشتات Traité de Rastadt
پیمان رم Traité de Rome
پیمان ریسویک Traité de Ryswick
پیمان ریگا Traité de Riga
پیمان ریودوژانیرو Traité de Rio-de-Janeiro
پیمان زاتمار Traité de Szatmar
پیمان زوریخ Traité de Zurich
پیمان زیتواتوروسک Traité de Szitvatorosk
پیمان ژوانویل Traité de Joinville
پیمان سان استفانو Traité de San Stefano
پیمان سعدآباد Traité de Soadabad
پیمان سگُولی Traité de Segowlie
پیمان سن‌کلر سوراپت
Traité de Saint-Clair-sur-Epte
پیمان سور Traité de Sèvres
پیمان سیتوا- تورک Traité de Sitva-Torek
پیمان سیمونوسکی Traité de Simonoseki
پیمان شاب Traité de Schab
پیمان شومونت Traité de Chaumont
پیمان شونبرون Traité de Schönbrunn
پیمان طنجه Traité de Tanger
پیمان فردریکشام Traité de Fredrikshamm
پیمان قاینارجی Traité de Kaïnardji
پیمان کاتوکامبرزی
Traité de Cateau-Cambrésis
پیمان کارلوویتس Traité de Carlowitz
پیمان کاله Traité de Calais
پیمان کامپوفورمیو Traité de Campo-Formio
پیمان کامپی‌ینی Traité de Compiègne
پیمان کاناگاوا Traité de Kanagawa
پیمان کپنهاگ Traité de Copenhague
پیمان کُربیَ Traité de Corbeil
پیمان کِرپی آن والوا
Traité de Crépy-en-Valois
پیمانِ کلن در مورد اسپره
Traité de Cologne sur la Sprée
پیمان کنارد Traité de Knäred
پیمان کوتاهیا Traité de Kutahya
پیمان گاند Traité de Gand
پیمان گوادالوپ هیدالگو
Traité de Guadeloupe Hidalgo
پیمان لاتافنا Traité de La Tafna
پیمان لاهه Traité de la Haye
پیمان لوبک Traité de lÜbeck
پیمان لوزان Traité de Lausanne
پیمان لوند Traité de Lund
پیمان مادرید Traité de Madrid
پیمان مانت Traité de Mantes
پیمان مسکو Traité de Moscou
پیمان مونستر Traité de Munster
پیمان مونمارتر Traité de Montmartre
پیمان نانکن Traité de Nankin
پیمان نرچینسک Traité de Nertchinsk
پیمان نورهمپتون Traité de Northampton
پیمان نوییی Traité de Neuilly
پیمان نیشتات Traité de Nystadt
پیمان والنچای Traité de Valencay

پیمان والونی Traité de Valognes
پیمان وامپوآ Traité de Whampoa
پیمان وایتانگی Traité de Waitangi
پیمان وردن Traité de Verdun
پیمان ورنیگینگ Traité de Vereeniging
پیمان وروَن Traité de Vervins
پیمان وستفالی Traité de Westphalie
پیمان وست مینیستر Traité de Westminster
پیمان ونسن Traité de Vincennes
پیمان ویلافرانکا Traité de Villafranca
پیمان وین Traité de Vienne
پیمان ویندسور Traité de Windsor
پیمان هالیس Traité de Halisz
پیمان‌های پاوی [پاووا] Traité de Pavie
پیمان‌های سان فرانسیسکو
Traité de San Francisco
پیمان‌های سن‌ژرمن آن لای
Traité de Saint-Germani-en-Laye
پیمان‌های لندن Traités de Londres
پیمان همپتون Traité de Hampton
پیمان یانداهو Traité de Yandaho
پیم (فرانسیس) Pym
پینای (آنتوان) Pinay
پینتون Pinton
پین (ملقب به خیکی) Pépin
پینوشه (اوگوستو) Pinochet
پینو Pinesau
پی نهم (پاپ) Pie IX
پینیلا (روجاس) Pinilla
پیومه‌ها (قوم) Pyomées
پی هفتم (پاپ) Pie VII
پی یازدهم (پاپ) Pie XI
پییر Payer
پییر اول (پادشاه صربستان) Pierre Ier
پییرپونت Pierpont
پییر (دریاسالار) Pierre
پییر دوم (پادشاه یوگوسلاوی) Pierre II
پییر دوم (تزار روسیه) Pierre II
پییرس (پاتریک) Pearse
پییرس (فرانکلین) Pierce
پییر سوم (تزار روسیه) Pierre III
پییرولا (نیکلاس دو) Pirerola

ت

تئودورا Théodora
تئودوروس دوم Théodoros II
تئودوز اول Théodose Ier
تئودوز دوم Théodose II
تائوئیسم Taoïsme
تائوکوانگ Tao-Kouang
تائیس (قوم) Thaïs
تابمان (ویلیام) Tubman
تاتارها Tatars
تاتا Tata
تاج محل Tâdj Mahall
تادن (آدولف فون) Thadden
تاراسک‌ها Tarasques
تاردیو Tardieu
تارماشیرین Tarmachirin
تارویزیو Tarvisio
تاشردولا پاژری (ژوزفین)
Tascher de la Pagerie
تاشکند (کنفرانس) Tachkent
تاشه Taché
تافت (ویلیام هـ) Taft
تاکسیلا Taxila
تاکلاهایمنوت Takla Haymanot
تالیران Talleyrand
تالین (ژان لامبرت) Tallien
تامپر (نبرد) Tampêre
تامپلیه (فرقه) Templiers
تامسون Thompson
تامول‌ها Tamouls
تاناکا (کاکنی) Tanaka
تانر (واینو) Tanner
تانگ (عصر سلطنت پادشاهان) T'ang

تانگی Tanguy
تاننبرگ (نبرد) Tannenberg
تای‌پینگ (تین هونو) Taï-Ping-T'ien Houo
تای‌تسو Taï-Tsou
تای‌تسونگ T'aï-Tsong
تایتگن Teitgen
تای‌تون یوان Taï Ton-Yuan
تایرا Taira
تای (سلسلهٔ پادشاهی) Tay
تایسینا (پیمان صلح) Täyssinä
تایلر (جان) Tyler
تایلور (زاخاری) Taylor
تایلور (فردریک) Taylor
تبت (سرهنگ) Tibbets
تبر جنگی (تمدن) Hache d'Arme
تحت (سلطه) Dominions
تحریم (قاره) Blocus
تخار (فرهنگ) Tagar
تدر (مارشال آرتور. و) Tedder
ترائوره (موسی) Traoré
تراستامار (هانری دو، پادشاه کاستیل) Trastamare
ترافالگار (نبرد) Trafalgar
تران (سلسله) Tran
تران وان هونگ Tran-Van-Huong
ترایان Trajan
ترزل Trézel
ترکمن‌ها Turcomans
ترک‌هایم (نبرد) Turckheim
ترک‌ها Turcs
تِرم Terem
تروتسکی Trotski
تروخیلو (رافائل) Trujillo
ترودو (پییرالیوت) Trudeau
ترومن (رئیس جمهور، هاری) Truman
تروندهایم Trondheim
ترونشه Tronchet
تریبهووان بیربیکران جنگ بهادر
Tribhuvan Bir Bikram Junq Bahadur
تری (فرناندو بلوند) Terry
ترین (سلسله پادشاهی) Trinh
تسائو، تسائو (سائو سائو) Tsao-Tsao
تساتسوس (کنستانتین) Tsatsos
تسای هو شنگ Ts'ai Ho-Sheng
تسوتکوویچ Tsvetkovitch
تسوشیما Tsushima
تسو هی Ts'eu-hi
تسیرانانا Tsiranana
تسین (سلسله) Ts'in
تسین شی هوانگ تی Ts'in-Che-Houang Ti
تسینگ (سلسله) Ts'ing
تسیه (ژ.او) Tessier
تِشِن (معاهده) Teschen
تغان تیمور Toghan-Temour
تغلق تیمور Toughloug-Temour
تغلق (سلسله) Toughloug
تفتیش عقاید Inquisition
تکسیه Texcier
تِکه Téké
تلاس (نبرد) Talas
تل (گییوم) Tell
تموجین Temdjin
تن (تمدن) Tène
تندومان (لی) Tindemans
تنشی Tenchi
تنگوزها (قوم) Toungouzes
تنگه (کنوانسیون) Détroit
تن (ولف) Tone
توئیلری Tuileries
توافق‌های پاریس Accords de Paris
توپا T'o-pa
تودلبن (سرهنگ) Todleben
تودورها Tudors
تودوک Tu Duc
تورادو (آسوالد و دورتیخوس) Torrado
توربک (ژان رودولف) Thorbecke

تورز (موریس) Thorez
تورس بودل Torrès-Bodel
تورس ودراس Torres Vedras
تورگنیف Tourgueniev
تورکوانگ (نبرد) Tourcoing
تورکو (پیمان صلح) Turku
تورگوت Turgot
تورن Turenne
تورن Turin
تور (هایادولا) Torre
توریخوس (ژنرال عمر) Torrijos
تورینیی (کنت دو) Torigny
توری‌ها (حزب) Tories
توشین‌ها Tuchins
تو فو Tou-Fou
توفیق Tewfik
توکوگاوا Tokugawa
توکیمون Tokimune
توگز Thugs
توگوکاواکیکی Togukawa Keiki
توگو Togo
تولبرت (ویلیام) Tolbert
تولبیاک (نبرد) Tolbiac
تولتک‌ها Toltèques
تولستوی Tolstoï
تول (نبرد) Toul
تولندال (لالی) Tollendal
تولن Tolain
تولون (غرق کردن ناوگان در، محاصره) Toulon
تولویی Tolui
توماس (آمریکو) Tomas
تومبالبای (فرانسوا) Tombalbaye
توموس (ژنرال) Thomos
تومیسلاو Tomislav
تون دوک چانگ Ton-Duc-Tchang
تونکو عبدالرحمان Tunku Abdul Rahman
تونگ پی وُ Toung-Pi-wu
تونگچه T'ongtché
تونگ موگ هوری Tong-Meug Houri
تو (نگوئین هو) Tho
تونگو (سلسلهٔ پادشاهی) Toungou
تونلیو Tonlieux
تونی (سرهنگ) Touny
تونی Tonei
تویوتومی هیدیوشی Toyotomi Hideiyoshi
تویوهیدکی Toio Hideki
تویو Toio
تهاجمات بزرگ Invasions - Grandes
تهانوم کیتی کاچورن Thanom Kittikachorn
تهران (کنفرانس) Téhéran
تیتو Tito
تیرارد (پییر) Tirard
تیرانا (پیمان) Tirana
تیرداد Tiridate
تیرش Tyrsch
تیزوک Tizoc
تیلاک Tilak
تیلوتسون (اسقف) Tillotson
تیلو لنجف (ژنرال) Tilulenjev
تیلون (شارل) Tillon
تیموچنکو (مارشال) Timochenko
تیمور Timur
تیمورابن فیصل Taïmour ibn Faïcal
تیمور اولجایتو Temour-Oldjeïtou
تیمورلنگ Tamerlan
تیموریان (سلسلهٔ پادشاهی) Timourides
تیوتری Thieutri
تیو (نگوئین وان) Thieu
تییر Thiers

ج

جادهٔ بانوان Chemin des Dames
جاگاس (قوم) Djagas
جامعهٔ آفریقا Afrika Korps
جامعهٔ اقتصادی اروپا (C.E.E)
جامعهٔ دفاعی اروپا C.E.D.
جامعهٔ ذغال سنگ و فولاد اروپا C.E.C.A.
جامعهٔ فرانسه Communauté Francaise
جانستون Johnston
جانسون Johnson
جانسون (اندرو) Johnson
جانسون (لیندون. ب.) Johnson
جانسون (ویلیام) Johnson
جانی (بیگ) Djâni-Beg
جاوارا (داوید. ک) Jawara
جاهیا (ستیتهی مالا) Jahyastithi Malla
جبه Djebé
جبههٔ ملی Fronte Popular
جرانیمو Géronimo
جغتای (پسر چنگیزخان) Djaghataï
جف (آدلف) Joffe
جفرسون (توماس) Jefferson
جفریز (جورج) Jeffreys
جکسون (آندرو) Jackson
جلال بایار Djelal Bayar
جلوب پاشا Glubb Pacha
جماپ (نبرد) Jemmapes
جُمَیل (پییر) Gemayel
جناح Jinnah
جنگ اتحادیهٔ اوگسبورگ
Guerre de la ligue d'Augs - bourg
جنگ اقیانوس آرام Guerre du Pacifique
جنگ الجزایر Guerre d'Algérie
جنگ برسر جانشینی در اتریش
Guerre de Succession - d'Autriche
جنگ تریاک Guerre de l'Opium
جنگ تونکن Guerre du Tonkin
جنگ جمل Bataille du Chameau
جنگجویان سوار Dragonnades
جنگ جهانی اول Guerre Mondiale-Première
جنگ جهانی دوم Guerre Mondiale-Seconde
جنگ چاکو Guerre du Chaco
جنگ دوک‌نشین‌ها Guerre des Duchés
جنگ دوگل Guerre des Deux Roses
جنگ ریف Guerre du Rif
جنگ شش روزه Guerre de Six Jours
جنگ صدساله Guerre de cent Ans
جنگ کیپور Guerre du Kippour
جنگ گل‌ها Guerre des Gaules
جنگ مذاهب Guerre de Religions
جنگ مسخره Drôle de guerre
جنگ نروژ Guerre de Norvége
جنگ ویتنام: Guerre du Viêt-Nam
جنگ‌های انقلاب Guerres de la Révolution
جنگ‌های صلیبی (با آلبی‌ژواها در فنلاند) Croisades
جنگ‌های صلیبی Croisades
جنگ‌های ناپلئون Guerres Napoléoniennes
جنگ هفت ساله Guerre de Sept Ans
جنگ هندوچین Guerre D'Indochine
جو چن Jou-Tchen
جوچی Djoutchi
جودت سونای Cevdet Sunay
جودر Djouder
جوگاشویلی (ژوزف ویساریونوویچ ن. استالین)
Djougachvili
جولّتی Giolitti
جوناتان Jonathan
جویچین Juichin
جهانگیر Jahàngir
جیاپ (ژنرال) Giap
جیالونگ Gia - Long
جیبو باکاری Djibo Bakary
جیبوتی Djibouti
جیتومیر Jitomir
جیمو تنو Jimmu-Tennô
جین (پاپ، مؤنث) Jeanne
جین دیوانه Jeanne la Folle
جینگو Jingo
جیو مینشوتو Jiyu Minshuto

چ

چئو هی Tchéou-Hi
چئو Tchéou
چائوشسکو (نیکولاس) Ceausescu
چاپولتوپک (فرمان) Chapultepec
چاتانوگا (نبرد) Chattanooga
چاراسیا (نبرد) Charasia
چـــــارلز ادوارد (پــــــادشاه انگلستان) Charies-Edouard
چارلز اول (پادشاه انگلستان) Charles I^{er}
چارلز دوم (پادشاه انگلستان) Charles II
چاکا Tchaka
چالدران (جنگ) Tchaldran
چالوکاها (قوم) Châloukas
چامبا ـ بولونگونو Chamba-Bolongono
چاندرا ـ گوپتا Candragupta
چاندراگوپتای اول Chandragupta I^{er}
چاندراگوپتای دوم Chandragupta II
چانگ تسو لین Tchang Tso-Lin
چانگ‌کای چک Tchang kaï Chek
چانگ‌کونو تائو Chang Kouo-t'ao
چانگ Chang
چخادزه Tchkhéjdzé
چرچیل (وینستون) Churchill
چرنیشفسکی Tchernichevski
چروکی Cherokee
چری جواهر لعل نهرو (ن.ک. نهرو)
Cri Jawaharlal Nehru
چری ویجایا Crivijaya
چشمه (نبرد) Tchechmé
چشمه (نبرد) Tchesmé
چکا Tcheka
چلپین Chelepine
چلست (پیوتر) Chelest
چلوپیکی Chlopicki
چمبرلن (رابرت) Chamberlain
چمبرلن (ژوزف) Chamberlain
چمبرلن (سِرنویل) Chamberiain
چمبرلن (هوستون استوارت) Chamberlain
چن پو تا Tchen-Po-Ta
چن تو ـ هسیو Ch'en Tu-hsiu
چنگیزخان Gengis Khan
چنگ Tcheng
چونن تسیو Tch'ouen-Ts'ieou
چونن لای Chou En-Lai
چوته Chu Teh
چو چیویی Chu Chiu-pai
چوکچی (قوم) Tchouktchi
چوکینگ Chou-King
چومبه (موسی) Tschombé
چونگ Chung
چونگ هی پارک Chung Hee Park
چوواش‌ها Tchouvaches
چو ون Tchou-wen
چو هی Tchou-hi
چو یوان چنگ Tchou-yuan-tchang
چوی یونگ کون Choi Yong Kun
چه‌کینگ Che-King
چیانو Ciano
چیپوا Chippewa
چیلدرز (ارسکین) Childers

ح

حاجی عمر Al-Hadj Omar
حارث ابن جبله Hârith ibn Jabala
حارث Hârth
حافظ (ملا) Hafiz
حافظی‌ها (سلسلهٔ پادشاهی) Hafside
حبشی (قبیله) Habashat
حراده (کنفرانس) Haradah
حزب اصلاح‌گرا Parti Réfomiste
حزب توده Parti Toudeh
حزب خلق الجزایر Parti du Peuple Algérien
حزب زحمتکشان [کارگر] Labour Party
حزب سلطنت‌طلب Parti Loyaliste
حزب وحدت‌طلب Parti Unioniste
حزت مستقل کارگران
Independant Labour Party
حسام‌الدین علم Hissamadin Alam
حسن دوم [سلطان] Hassan II
حسن (ملا) Hassan
حسین Houssein
حسین (ذاکر) Hussein
حسین (شاه اردن) Hussein
حسین (شاه حجاز) Hussein ou Houssain
حشاشین ([اسماعیلیه] فرقه) Assassins
حضرت حسین ابن علی (ع) Hussein Ben Ali
حضرت علی (ع) Ali
حضرموت Hadramaout
حکومت ژنرال‌های گان
États Généraux de Gan
حکومت ژنرال‌ها États Généraux
حلب Alep
حمانی دیوری Hamani Diori
حمدابن بلوکین Hammad ibn Bouloukkin
حمدانی‌ها (سلسلهٔ پادشاهی) Hamdanides
حمدوسکو Hamadou - Sékou
حمدی‌ها (سلسلهٔ پادشاهی) Hammadides
حموده Hamouda
حورانی (اکرم) Hawrani
حیدرآباد Hyderabad

خ

خاباروفسک (فرهنگ) Khabarovsk
خابا (سِر تس) Khaba
خارطوم (کنفرانس) Khartoum
خالدابن عبدالعزیز (پادشاه عربستان)
Khaled Ibn Abd Ul Aziz
خالد (امیر) Khâled
خاما Khama
خان مزالون (نبرد) Khan Maisaloun
خانم چیانگ چین Chiang Ching
خاور دور (جنگ در) Extrême-Orient
خاور دور شوروی Extrême-Orient soviétique
خروشچف Khrouchtchev
خزری‌ها (قوم) Khasars
خزر Khazar
خسرو اول Khosrô I^{er}
خلجی‌ها (سلسله) Khalji
خلیل Khalil
خِمرها (قوم) Khmers
خواجه‌نظام‌الدین Khawaja Nazimuddin
خوارز (بنیتو) Juárez
خوارزمی Kharizmi
خوان کارلوس (پادشاه اسپانیا) Juan Carlos
خوجه (انور) Hoxha
خوری (بشارال) Khouri
خوی Khoi
خیام (عمر) Khayyam
خیخون (کاسترو) Jijón
خیرالدین Khaïr A'd-Din
خیمنز (خوان) Jimenez

د

دئا (مارسل) Déat
دئوپاتان Deo-Pâtan
دابیک (نبرد) Dabiq
داتو Dato
داخائو Dachau
دارادینی Daradnyi
داردانل (اعزام نیرو به) Dardanelles
دارک (فرانسوا) Drake
دارلن (دریاسالار) Darlan
دارناند (ژوزف) Darnand
داستایوفسکی Dostoïevski
داکو (داوید) Dacko
داگلاس (استیفن) Douglas
داگلاس (فردریک) Douglass
داگلاس هوم (الک) Douglas-Hume
داگوبرت اول Dagobert I^{er}
داگوبرت دوم Dagobert II
دالات (کنفرانس) Dalat
دالادیه Daladier
دالس (جان فاستر) Dulles
دامرمونت Damremont

دانتزیگ Dantzig
دانتس (ژنرال) Dentz
دانتون Danton
دانته آلیگیری Dante Alighieri
داندولو Dandolo
دانشمندی‌ها Danichmendites
دانگ شوان کهو Dang Xuan Khu
دان‌لاو Danelaw
دان‌نواورا (نبرد) Dan No Ura
دانونزیو (گابریل) D'Annunzio
دان Dan
داود Daoud
داودینگ (هوگ) Dowding
داوز (طرح) Dawes
داونپاتریک Downpatrick
داونز (نبرد) Downs
داوید اول (اسکاتلندی) David I^{er}
داهلروس Dahlerus
دایان (موشه) Dayan
دایبوتسو Daibutsu
دایرن Dairen
دایل آیران Dail Eireann
دای نیپون Daï Nippon
دباس Debbas
دِدان Dedan
درانی‌ها (سلسلهٔ پادشاهی) Durrânis
دراویدی‌ها Druides
دربی (لرد) Derby
درکسلر Drexler
درولد (پل) Déroulède
درون (کاپیتان) Dronne
دریفوس (قضیه) Dreyfus
دزرژینسکی Dzerjinski
دزونگارها Dzoungares
دژان (موریس) Dejean
دژیتر (پییر) Degeyter
دستجات نظامی فرانک Corps-francs
دست سیاه Main Noire
دستور (حزب) Destour
دِسو (نبرد) Dessau
دِشانل (پل) Deschanel
دفتر [اداره] (دفتر دوم، بین‌المللی صلح) Bureau
دِفِر Deferre
دکازها Decazes
دِک (فرانسوا) Deak
دگرل (لئون) Degrelle
دگلیان Degoame
دگو (نبرد) Dego
دلسترنت Delestraint
دلسکلوز Delescluze
دلکاسه Delcassé
دلیمی Dlimi
دمانژ (شارل) Demange
دمتریوس Démétrios
دمولن (کامیل) Desmoulins
دمیرل (سلیمان) Demirel
دِمیشل (لویی) Desmichels
دنن (نبرد) Denain
دنیکین Denikine
دوارت (اوا) Duarte
دوالیه (ژان کلود) Duvalier
دوالیه (فرانسوا) Duvalier
دوبچک (الکساندر) Dubcek
دو برنبروک De Beerenbrouck
دوبروپل (نبرد) Dobropole
دوبره (میشل) Debre
دوبری (رژی) Debray
دوبوا (اقامتگاه مراکش) Dubois
دوبوا (اولین شهردار پاریس) Dubois
دوبوا (وزیر لویی پانزدهم) Dubois
دوپتی توارها Dupetit-Thouars
دوپرات (آنتوان) Duprat
دوپلیکس (فرانسوا) Dupleix
دوپون دولور Dupont de l'Eure
دوپون (کلیفورد) Dupont

دوپویی (شارل) Dupuy
دوت De Wet
دوچک (رودی) Dutschke
دودار دولاگره Doudart de Lagrée
دودرشت [(شورای عالی مذهبی)] Dordrecht
دودس Dodds
دو دومایوَ Dos de Mayo
دوراسل (جی.بی) Duroselle
دورا (نبرد) Doura
دورتیکوس Dorticos
دورچستر (کارلتون (گی) Dorchester
دورگون Dorgon
دورموی (نبرد) Dormeuil
دورنووُ Dournovo
دوروی (ویکتور) Duruy
دورهام (لرد) Durham
دوسان (استفان) Dusan
دوست محمد Dost Mohammed
دوسمو Docemo
دوس Duce
دوسیووُ کاگادو Dosciovo Kagadou
دوشین Dôshin
دوفرین (فردریک دو) Dufferin
دوفور (آرماند) Dufaure
دوکائوتری (ژنرال) Do Cao Tri
دوکلرک (شارل) Duclerc
دوکلوس (ژاک) Duclos
دوکو (روژه) Ducos
دوکیو Dôkyô
دوگاسپری (السید) De Gasperi
دوگسکلن Du Guesclin
دوگل (شارل) De Gaulle
دوگ Doge
دولت موقت جمهوری الجزایر G.P.R.A.
دولت موقت جمهوری فرانسه G.P.R.F.
دولفوس Dollfuss
دولوت Du Luth
دولیتل (جیمز.ه) Doolittle
دِولین (برنادت) Devlin
دوما Douma
دوما (فرانسوا) Dumas
دومبارتون (کنفرانس) Dumbarton
دومرگ (گاستون) Doumergue
دومنوریکس Dumnorix
دوموریه Dumouriez
دومون (قلعه) Douaumont
دومه (پل) Doumer
دومین تخلیه نیرو D.B.(2^{e})
دومینیکن (فرقه [نظام]) Dominicains
دونبار (نبرد) Dunbar
دوُنشایر (دوک دو) Devonshire
دون کارلوس (پادشاه اسپانیا) Don Carlos
دونکرک (نبرد) Dunkerque
دونکن اول Duncan I^{er}
دونگ وان مینه (ژنرال) Duong Van Minh
دونول (ژان دو) Dunols
دون Dunes
دونیتس Dönitz
دووالرا (ایمون) De Valera
دووا Douwa
دهلی Delhi
دیا (مامادو) Dia
دیاز (بارتولومو) Dias
دیاز (پورفیرو) Diaz
دیاز (جولیو لوزانو) Diaz
دیاز (گوستاو) Diaz
دیدرو Diderot
دیدریش (نیکلاس) Diederichs
دیرکتوار ([شورای رهبری] کودتا) Directoire
دیسرائیلی Disraeli
دیفن بیکر (جان.جی) Diefen baker
دیل (مانور) Dyle
دیمیتروف (ژرژ) Dimitrov
دیمیتری چهارم دونسکوی (روسیه) Dimitri IV Donskoï

دیمیتری سوم (روسیه) Dimitri III
دین الهی Dîn Ilâhi
دین بین فو (نبرد) Diên Biên Phu
دینگان Dingaan
دینه (سلسلهٔ پادشاهی) Dinh
دیوار (دیوار بزرگ) Muraille
دیوان (کمک‌ها، استیناف، بین‌الملل) Cour
دیویس (آنجلا) Davis

ذ

ذوریدان Dhou Raydân

ر

رئال Réal
رابرتز Roberts
رابین Robin
راب Raab
راپالو (توافقنامه، پیمان) Rapallo
راتسیراکا (دیدیه) Ratsiraka
رات (فون) Rath
راتیسبون (شورای معاهدهٔ ترک مخاصمه) Ratisbonne
رادام اول (پادشاه ماداگاسکار) Radam I^{er}
رادام دوم (پادشاه ماداگاسکار) Radam II
رادتسکی (مارشال) Radetsky
رادک (کارل) Radek
رادیکال سوسیالیست، حزب) Radical-Socialiste
رازوهرینا Rasoherina
رازین Razine
راسپوتین Raspoutine
راستیسلاو Rastislav
راسل (لرد جان) Russel
راکفلر Rockefeller
راکوزی (ماتیاس) Rakósi
راکوفسکی (گئورگی) Rakovski
رالامبو (پادشاه ماداگاسکار) Ralambo
رالپاشان (پادشاه تبت) Ralpachan
رالی (سروالتر) Raleigh
رامادیه Ramadier
راما (سلسلهٔ پادشاهی) Rama
راماکارارو Ramakararo
رامانان تسوآ (ژنرال) Ramanantsoa
رامای پنجم Rama V
رامای چهارم Rama IV
رامای ششم Rama VI
رامای هفتم Rama VII
رامیرز Ramirez
رامیلی (نبرد) Ramiilies
رانا Rana
راناقوندایی Rana Ghondai
راناوالونای اول (پادشاه ماداگاسکار) Ranavalona I^{er}
راناوالونای دوم (پادشاه ماداگاسکار) Ranavalona II
راناوالونای سوم Ranavalona III
رانجیت سینگه Ranjit Singh
راندآپ (عملیات) Round up
راندولف (ادموند) Randolf
راندون (مارشال) Randon
رانگل Wrangel
رانگون (کنفرانس) Rangoon
راوایاک Ravaillac
راهبان (حزب) Feuillant
راهپیمایی طویل Longue Marche
رایدر (دریاسالار ارشد اریش) Raeder
رایشتات (دوک دو) Reichtadt
رایشتاگ Reichstag
رایش (رایش سوم) Reich
رایشنو (فون) Reichenau
رایکوف Rykov
رایلیف Ryleïev
راینر سوم (طرح پادشاه موناکو) Rainier III
راینیلایاروُنی Rainilaiarvony
رأس الخیمه Ras Al-Khama
ربه (سلطان چاد) Rabah
رِپوف (ژنرال) Trepov

رتز (کاردینال) Retz
رتوند (آتش‌بس) Rethondes
رتیف Retief
رزم‌آرا Razmara
رزووسکی Rzewuski
رسترِرو (کارلوس لراس) Restrero
رُستُف (نبرد) Rostov
رستمی‌ها (سلسله) Rustémides
رشیدعلی گیلانی Rachid Ali el-Gailani
رکسیسم Rexisme
رکلوس (الیزه) Reclus
رماگن (پُل) Remagen
رُم (پادشاه) Rome
رنر (کارل) Renner
رنسانس Renaissance
رنگین‌کمان (طرح) Rainbow
رنو (کارخانه) Renault
روئل (پیمان صلح) Rueil
روئوتسی‌ها Ruotsi
روئیز کورتینز (آدولفو) Ruiz Cortines
روبرت اول (پادشاه فرانسه) Robert I^{er}
روبرت دوم (ملقب به پارسا، پادشاه فرانسه) Robert II le Pieux
روبرت نیرومند (پادشاه فرانسه) Robert le Fort
روبرتو (هولدن) Roberto
روبسپیر (اوگوستن دو) Robespierre
روبسپیر (ماکسی‌میلین دو) Robespierre
روبک (ژیل) Robkes
روبیو (پاسکوال اورتیز) Rubio
روتچیلد (ادموند دو) Rothschild
روتسه Rotsé
رو (توماس) Roe
رودبرتوس (کارل) Rodbertus
رودخانهٔ سرخ (نبرد) Blood River
رودریگز Rodriguez
رودریگز (کلمبیایی) Rodriguez
رودریگز (یورگو آلوساندری) Rodriguez
رودریگ (فرمانده) Rodrigue
رودس (آتش‌بس) Rhodes
رودس (الکساندر دو) Rhodes
رودس (سیسیل) Rhodes
رودکی Roudaki
رودلف (آرشیدوک) Rodolphe
رور Rouher
روزاس Rosas
روزاس / روخاس (مارتینز دو) Rozas
روزنبرگ Rosenberg
روزنگولز Rosengolz
روزولت (تئودور) Roosevelt
روزولت (فرانکلین دلانو) Roosevelt
روژ دستونسکی Rojdestvenski
روژه Roger
روژیه (لویی) Rougier
روساکوف Russakov
روسباخ (نبرد) Rossbach
روسکیلد Roskilde
روسو (ژان ژاک) Rousseau
روسیه (نبرد) Russie
روشا Rochat
روشبوئه (ژنرال دو) Rocheboüet
روشفور (هانری) Rochefort
روش (لئون) Roches
روشه Roscher
روکامبو Rochambeau
روکرول (نبرد) Rocrol
روکریلک (پیمان صلح) Rokrilk
روکساس Roxas
روکوسوفسکی Rokossovski
رولان (پولین) Roland
رول تانگی (سرهنگ ماری) Rol-Tanguy
رولون Rollon
رومانوف (آناستازی) Romanov
رومانوف (سلسله) Ranov
رومانوف (میشل) Romanov
رومانون‌ها Romanones

رومرو (آرتورو) Romero
رومل (ژنرال) Rommel
رومورانتین (فرمان) Romorantin
روندشتت (فون) Rundstedt
رونسوُ Ronceveaux
رون (کنت دو) Roon
رووال Révoil
روور (ژنرال) Revers
روویه (موریس) Rouvier
روهم (ارنست) Röhm
رویال اوک Royal Oak
رهایی‌بخش (جنبش) Libertaire
رهایی Libération
ریاست جمهوری Présidial
ریاض بای صلح Riad Bey Soly
ریبن‌تروپ (فون) Ribbentrop
ریبوت Ribot
ریبیر Ribière
ریپون Ripon
ریتی (ریستو) Ryti
ریج‌وی Ridgway
ری (جیمز ارل) Ray
ریچارد اول (ملقب به شیردل) Richard I^{er}
ریچارد دوم (پادشاه انگلستان) Richard II
ریچارد سوم (پادشاه انگلستان) Richard III
ریچی (ماتئو) Ricci
ریخته‌گران (مذاکرات) Plombières
ریس (مرلین) Recs
ریشتوفن (مانفردفون) Richthofen
ریش قرمز Barberousse
ریشلیو (کاردینال دو) Richelieu
ریکسداگ Riksdag
ریگا (نبرد) Riga
ریگوت Rigault
رینود (پل) Reynaud
ریورا (جولیا) Rivera
ریولی (نبرد) Rivoli
ریوم (محاکمات) Riom
ریویه (فرمانده) Rivière
ریل (لویی داوید) Riel
رینزو (کولادی) Rienzo

ز

زائودیتو Zaouditou
زاب بزرگ (نبرد) Grand Zab
زاپاتا Zapata
زاپوتک Zapotèques
زاسولیچ (ورا) Zassoulitch
زاگوه (سلسلهٔ پادشاهی) Zagwé
زالکا (نبرد) Zalaca
زامورا Zamora
زانوسی Zanussi
زاهدی Zâhedi
زای (ژان) Zay
زبیر Zobaîr
زرتشتیان Zoroastriens
زرورو Zezourou
زغال سنگ و فولاد اروپا C.E.C.A
زغلول پاشا Zaghloul Pacha
زلایا Zelaya
زناربندان (باشگاه) Corday
زنتا (نبرد) Zenta
زنوبی Zénobie
زنوزی‌ها (فرقه) Senoussis
زنون Zénon
زواگی Zwagi
زوریخ Zürich
زوزا Xosa
زولا (امیل) Zola
زولو (قوم) Zoulou
زوندربوند Sonderbund
زوی (بن) Zvi
زویتاشی (ژنرال) Zoïtachis
زوینگلی Zwingli
زیدیه Zaïdites
زیری‌ها Zyrianes

زیگانس (قیام) Tziganes
زیگفرید Siegfried
زیلر Zeller
زیمباوه Zimbabwe
زیمروالد (کنفرانس) Zimmerwald
زینب Zaînab
زینزو (امیل) Zinsou
زینوویف Zinoviev

ژ

ژاپن (جنگ روس و ژاپن، و چین و ژاپن) Japon
ژارناک Jarnac
ژاژلون (پادشاهی) Jagellon
ژاک ادوارد (پادشاه انگلستان) Jacques-Edouard
ژاک اول (پادشاه اسپانیا) Jacques I^{er}
ژاک اول (پادشاه انگلستان) Jacques I^{er}
ژاک چهارم استوارت (پادشاه اسکاتلند)
Jacques IV Stuart
ژاک دوم (پادشاه انگلستان) Jacques II
ژاکوبن‌ها Jacobins
ژان اول (پادشاه پرتغال) Jean I^{er}
ژان اول (پادشاه فرانسه) Jean I^{er}
ژان اول (قدیس، اسقف رم) Jean I^{er}
ژان بی‌زمین Jean sans Terre
ژان چهارم (پادشاه پرتغال) Jean IV
ژان چهارم (نجاشی اتیوپی) Jean IV
ژان دارک Jeanne d'Are
ژان دوم (پادشاه پرتغال) Jean II
ژان دوم تا ژان هفتم (پاپ‌ها)
Jean I^{er} à Jean VII
ژان دوم (ملقب به نیکوکار، پادشاه فرانسه)
Jean II le Bon
ژانسنیست‌ها Jansénistes
ژان سیژیسموند (دوک پروس) Jean-Sigismond
ژان (گراند دوک لوکزامبورگ) Jean
ژان نهم تا ژان بیست‌وسوم (پاپ‌ها)
Jean IX à Jean XXIII
ژان هشتم (پاپ) Jean VIII
ژر (ژان دو) Geer
ژرژ اول (پادشاه یونان) Georges I^{er}
ژرژ پنجم (شهریار هانوور) Georges V
ژرژ (جورج) اول (شهریار هانوور) Georges I^{er}
ژرژ چهارم (شهریار هانوور) Georges IV
ژرژ دوم (پادشاه یونان) Georges II
ژرژ دوم (شهریار هانوور) Georges II
ژرژ سوم (شهریار هانوور) Georges III
ژرژ ششم (شهریار هانوور) Georges VI
ژرژ فردریک (پادشاه پروس)
Georges - Frédéric
ژرژ گییوم (پادشاه پروس)
Georges - Guillaume
ژرژ [جورج] (ژنرال) Georges
ژروم ناپلئون (پرنس) Jérôme-Napoléon
ژندا (مینورو) Genda
ژنو (کنفرانس ۱۹۵۴) Genéve
ژوئن (ژنرال) Juin
ژوبرت (ژنرال) Joubert
ژوت‌ها [یوت‌ها] (قوم) Jutes
ژوره (ژان) Jaurès
ژوزف (پادشاه پرتغال) Joseph
ژوزف دوم (امپراتور اتریش) Joseph II
ژوستن اول (امپراتوری شرق) Justin I^{er}
ژوستو Justo
ژوستی‌نین Justinien
ژوفره (مارشال) Joffre
ژوکف (مارشال) Joukov
ژول دوم (پاپ) Jules II
ژولیارد (ژاک) Julliard
ژولیانا (ملکهٔ هلند) Juliana
ژونار (لئابودا) Jonnart
ژوهو (ژنرال) Jouhaud
ژیرارد (آن) Girard
ژیرال Giral
ژیرود (ژنرال) Giraud
ژیزل (ارنستو) Geisel
ژیزورها (نبرد) Gisors

ژیسبرگ (نبرد) Geisberg
ژیست (و.ه) Gist
ژیسکاردستن (والری) Giscard d'Estaing
ژیوستینیانی Giustiniani

س

سائو شاو تایکه Sao Shawe Thaike
ساتو (ایساکو) Sato
سادات (انور) Sadate
سادووا (نبرد) Sadowa
سادین‌ها (سلسلهٔ پادشاهی) Sadiens
سار Sarre
ساراتوگا (نبرد) Saratoga
سارازن‌ها Sarrazins
ساراکوله (قوم) Sarakollé
ساراگات (رئیس جمهور جوزپه) Saragat
سارای (ژنرال موریس) Sarrail
سارایوو (سوء قصد) Sarajevo
سارتیانارات (مارشال) Saritthanarat
ساردنی (لشکرکشی) Sardaigne
سارسی (قوم) Sarsi
سارکیلاتی Särkilathi
ساروت (آلبرت) Sarraut
سارین (فردیناند) Sarrien
سازمان مدنی هند Indian Civil Service
ساسانیان (سلسله) Sassanides
ساسان Sâssän
ساکسون‌ها Saxons
ساکو (قضیه) Sacco
سالازار (آنتونیو دو اولیویرا) Salazar
سالاسی Szalasi
سالان (ژنرال) Salan
سالزباخ (نبرد) Salzbach
سالونیک (نبرد) Salonique
سالیک (قانون) Salique
سامانیان (سلسله) Samanides
سام تومو Sumitomo
سامرویل (دریاسالار) Somerville
سامسی‌ژرام Samsigeram
سامودراگوپتا Samudragupta
سامورایی Samouraï
ساموری توره Samori Touré
ساموزا (آناستازیو) Samoza
ساموییدها (قوم) Samoyèdes
سامی حناوی (سرهنگ) Sami Hinnawi
سان استفانو (هیرونیمودی) San Stefano
سانتا آنا (آنتونیو لوپز دو) Santa Anna
سانتافه (کنگره) Santa Fe
سانتاکروز (ژنرال آندره) Santa Cruz
سانتانا (پدرو) Santana
سانتاندرو Santanderro
سان رمو (کنفرانس) San Remo (1920)
سانفرانسیسکو (کنفرانس) San Francisco
سانگو لامیزانا (ژنرال) Sangoule Lamizana
سان لورنزو (نبرد) San-Lorenzo
سان مارتین (خوزه دو) San Martin
ساواری (ژنرال رنه) Savary
ساوانگ واتانا (پادشاه لائوس) Savang Vatthana
ساهاگون Sahagun
سایپان (نبرد) Saïpan
سباستوپل (تسخیر، محاصره) Sébastopol
سبکتکین Subuk Tekin
سبیتونه Sebitouané
سپاه حبشه Habeas Corpus
سپاهی‌ها (شورش) Cipayes
سپوپو (پادشاه باتو) Sépopo
ستارهٔ آفریقای شمالی Étoile Nord-Africaine
ستوایو Cetéwayo
سدان (نبرد) Sedan
سرانو (فرانسیسکو) Serrano
سرتلی Ceretelli
سرخپوستان آمریکای لاتین
Indiens - d'Amérique Latine
سردا (پدرو آگیره) Cerda
سردیک Cerdic
سرمت‌ها (قوم) Sarmates

سرنیک (اولدریخ) Cernik
سروانتس Cervantes
سروان شرویبه (ژان‌ژاک) Servan-Schreiber
سرولر (میشل) Cérulaire
سرول Serreulle
سرونل Cerronl
سرون Servin
سرینیی (آلن دو) Sérigny
سزیا (نبرد) Sésia
سسلاو Ceslav
سسن ما ـ ین Sseu-Ma Yen
سسو ماتسین Sseu-Ma Ts'in
سعدآباد (پیمان) Saadabad
سعدی Saadi
سعید ابن تیمور Saïd ibn Taïmour
سعید پاشا (نایب‌السلطنهٔ مصر) Saïd Pacha
سکوتوره (احمد) Sekou Touré
سکی (سالوادور) Séqui
سکیگهارا (نبرد) Sekighara
سلبا (ماریو) Scelba
سلبورن (ویلیام پالمر، لرد) Selborne
سلت‌ها (قوم) Celtes
سلتیبرها (قوم) Celtiberes
سلجوقیان Seldjoukides
سلجوق Seldjouk
سل سن کلود (موافقتنامه) Celle-Saint-Cloud
سلوکوس اول (ژنرال نیکاتور) Séleucos I^{er}
سلوکوس دوم (پادشاه سلوکی) Séleucos II
سلوکیان Séleucides
سلیمان اول Soliman I^{er}
سلیمان بن قتلمش
Suleyman Ben Koutoulmouch
سلیمان دمیرل Suleyman Demirel
سلیم اول (ملقب به مخوف) Sélim I^{er}
سمپاش (نبرد) Sempach
سم (نبرد) Somme
سمینول (قوم) Séminole
سن آلبن Saint-Albans
سن آندرو (دانشگاه) Saint-Andrews
سنا (در فرانسه و در روسیه) Sénat
سنانایاک (دادلی) Senanayake
سنانایاک (د.استیفن) Senanayake
سن بارتلمی Saint-Barthélemy
سنت مانهولد (پیمان صلح) Sainte-Menehould
سن ژان داکر (پیمان صلح)
Saint-Jean-de-d'Acre
سن ژان دولوز (پیمان صلح) Saint-Jean-de-Luz
سن ژان (نبرد، کنوانسیون) Saint-Jean
سن ژرمن (فرمان) Saint-Germain
سن ژوست (لویی آنتوان) Saint-Just
سن سیمون (کلود هانری کنت دو) Saint-Simon
سن کوئنتین (نبرد) Saint-Queentin
سن گوتارد (نبرد) Saint-Gothard
سنگور (لئوپولد سدار) Senghor
سن ونسان (نبرد) Saint-Vincent
سنیی (آنتونیو) Segni
سوئز (قضیهٔ کانال) Suez
سوئل‌ها (پادشاهی) Souel
سوئوموسلمی (نبرد) Suomussalmi
سوئومی Suomi
سوئوها Suèves
سواراج Swaraj
سوارت (سی.آر) Swart
سوارز (ماریو) Soares
سوازی Swazi
سواسون (نبرد) Soissons
سوانافوما Souvanna Phouma
سوباندریو Subandrio
سوبوتای Subötei
سوبودا Svoboda
سوبیسکی (یان) Sobieski
سوتلو (کالوُ) Sotelo
سوخه باتور Soukhé Bator
سوربون (روبرت دو) Sorbon
سوزوکی Suzuki

سوزینی Susini
سوستل (ژاک) Soustelle
سوسلاو Souslov
سوسیال دموکرات (حزب) Social-Démocrate
سوسیالیسم Socialisme
سوفانو وُنگ Souphanouvong
سوفی (نایب‌السلطنه) Sophie
سوکارنو Sukarno
سوکر (آنتونیوخوزه) Sucre
سوکول‌ها Sokols
سوگانواینام Soga no Iname
سوگلو (کریستف) Soglo
سول بای (نبرد) Sole Bay
سولت Soult
سولفرینو (نبرد) Solférino
سولوی موس (نبرد) Solway Moss
سولی Sully
سومالی‌ها (قوم) Somalis
سوموزا (تاچیتو) Somoza
سِوِن اول (پادشاه دانمارک) Sven I^{er}
سوندیاتاکیتا Soundiata Keita
سون سان Sonn Sann
سونگ (سلسله) Song
سونگ می لینگ Song mei-ling
سونگ می Song My
سونگ نگوس تانه (نجاشی) Son Ngoc Thanh
سونگهای Songhaï
سونگه Songé
سون یات سن Sun Yat-Sen
سون یات سن (مادام) Sun Yat-Sen
سونینگ دال (توافقنامه) Sunningdall
سونی Sweney
سوواروف (ژنرال) Souvarov
سوهارتو (ژنرال) Suharto
سه‌فاتح Trois Glorieuses
سه (کامیل) Sée
سیت‌ها [سکاها] (قوم) Scythes
سیتینگ بول Sitting Bull
سی چین یی (اتین) Széchenyi
سید Cid
سید قابوس ابن سعید (پادشاه عمان) Sayed Qabous Ibn Saïd
سید (کامپادور) Cid
سیدی بارانی Sidi-Barrani
سیدی لامین Sidi Lamine
سیرانکیوویچ (جوزف) Cyrankiewicz
سیرهان [شیرخان] Sirhan
سیریل Cyrille
سیژیسموند دوم، اوگوست (پادشاه لهستان) Sigismond II Auguste
سیژیسموند سوم، و ازا (پادشاه لهستان و سوند) Sigismond III Vasa
سی‌ساله Si Salah
سیس اینکارت (آرتور) Seyss-Inquart
سیستووا (پیمان صلح) Sistova
سیسموندی (ژان شارل لئونارد دو) Sismondi
سی شوناگون Sei Shônagon
سیف الدوله Saïf al-Dawla
سیکاک (نبرد) Sikkak
سیکو Siko
سیک‌ها (قوم) Sikhs
سیلاو (عملیات) Seelôwe
سیلوا Silva
سیمئون دوم (پادشاه بلغارها) Siméon II
سیمبالوگو (نبرد) Cimbalogou
سیمپسون (ژنرال ویلیام) Simpson
سیمرون هاری سینها دوا (پادشاه نپال) Simraun Harisinha-deva
سیمکو Simco
سیملا (کنفرانس) Simla
سیمون (فرانسوا ژول) Simon
سیموویچ (کودتای) Simovitch
سین پی (قوم) Sien-pei
سینترا (نبرد) Cintra
سینچی روکا Sinchi Roca

سیندرمان (هورست) Sindermann
سی نگان (حادثه) Si-Ngan
سینگمان ره Syngman Rhee
سیوکس Sioux
سیون تسو Siun-tseu
سییرا ماسترا Sierra Maestra
سی یس (امانوئل ژوزف) Sièyes

ش

شابان دلماس (ژاک) Chaban-Delmas
شاپتال Chaptal
شاتوبریان (فرانسوا رنه) Chateaubriand
شاتوبریان (فرمان) Chateaubriand
شاخت (دکتر) Schacht
شارت (موشه) Sharett
شارجه Chardja
شارف (دکتر آدولف) Schärf
شارل آلبرت (پادشاه ساردنی و پیه‌مون) Charles-Albert
شارل اول (پادشاه اتریش) Charles I^{er}
شارل اول (شارل دانژو) Charles I^{er}
شارل اول یا کارول اول (پادشاه رومانی) Charles I^{er}
شارل پنجم (ملقب به عاقل، پادشاه فرانسه) Charles V le Sage
شارل چهارم (امپراتور ژرمنی) Charles IV
شارل چهارم (ملقب به خوش سیما، پادشاه فرانسه) Charles IV le Bel
شارل دانمارک (آکون هفتم) Charles
شارل دلاور Charles le Téméraire
شارل دوازدهم (پادشاه سوند) Charles XII
شارل دوم (ملقب به شرور، پادشاه ناوار) Charles II le Mauvais
شارل دوم (ملقب به طاس، پادشاه فرانسه) Charles II le Chauve
شارل دوم یا کارول دوم (پادشاه ژرمنی) Charles II
شارل دهم (پادشاه سوند) Charles X
شارل دهم (پادشاه فرانسه) Charles X
شارلروا (نبرد) Charleroi
شارل سوم (ملقب به خیکی، امپراتور غرب) Charles III le Gros
شارل سوم (ملقب به ساده‌دل، پادشاه فرانسه) Charles III le Simple
شارل سوم (ملقب به نجیب‌زاده، پادشاه ناوار) Charles III le Noble
شارل ششم (امپراتور ژرمنی) Charles VI
شارل ششم (ملقب به محبوب، پادشاه فرانسه) Charles VI le Bien-Aimé
شارل کنت یا شارل پنجم (امپراتور ژرمنی) Charlest Quin
شارل مارتل (فرانسوی) Charles Martel
شارلمانی Charlemagne
شارل نهم (پادشاه فرانسه) Charles IX
شارل هشتم (ملقب به مهربان، پادشاه فرانسه) Charles VIII l'Affable
شارل هفتم (امپراتور ژرمنی) Charles VII
شارل هفتم (ملقب به پیروز، پادشاه فرانسه) Charles VII le Victorieux
شازار (زالمان) Shasar
شاسلوپ لوبا Chasseloup-Laubat
شال (آدام) Schall
شالبود Chalbaud
شال Challe
شامان (روبرت) Schuman
شامپانی (تیبود دو) Champagne
شامپلن (ساموئل دو) Champlain
شانزی (آنتوان) Chanzy
شاه اسماعیل صفوی Shah Ismaïl Séfévi
شاه جهان Shâh Jahân
شاه حسین Houssain Shâh
شاهرخ ShâhRockh
شاه عالم (امپراتور مغول) Shâh Alâm
شاه عباس اول (شاه ایران) Shah Abbas I^{er}
شاه‌میر (سلسله) Châh Mir
شایان‌ها Cheyennes

شایت Chaillet
شبه نظامی Milice
شپیلُف Chepilov
شرق (مسأله) Orient
شرکت‌های تجاری Trade-Unions
شرلی (آنتونی) Shirley
شرلی (رابرت) Shirley
شرمن (ژنرال ویلیام) Sherman
شف چنکو Chevtchenko
شکسپیر Shakespeare
شِل Scheele
شِل (والتر) Scheel
شَمَر Chammar
شمعون (کامیل) Chamoun
شوارزنبرگ (فلیکس فون) Schwarzenberg
شوازول Choiseul
شوالیه‌ها Chevaliers
شوالیه‌های (شمشیربند، توتونی) Chevaliers
شوبرت Schobert
شوتامپ Chautemps
شوتس‌اشتافل Schutzstaffeln
شوتک (صوفی) Chotek
شوتوکو تایشی (امپراتور ژاپن) Shôtoku Taishi
شورای سی‌نفره Concile de Trente
شورای مقاومت ملی C.N.R.
شورت Short
شورو Chevrot
شوروی Soviet
شوشنیگ (صدراعظم) Schuschnigg
شوگر (کشیش) Suger
شولتیتس Choltitz
شولدونگ (سلسلهٔ پادشاهی) Shjoldung
شونا (قوم) Shona
شوون (تمدن) Chavin
شیبان Chieban
شیدمان (فیلیپ) Scheidemann
شیده‌هارا Shidehara
شیراک (ژاک) Chirac
شیشکلی Chichakli
شیشیمی‌ها Chichiméques
شیک (رنه) Schick
شیلپریک اول Chilpéric I^{er}
شیلدبرت اول Childebert I^{er}
شیلدبرت دوم Childebert II
شیلدبرت سوم Childebert III
شیلدریک اول Childéric I^{er}
شیلدریک دوم Childéric II
شیلدریک سوم Childéric III
شیلر (کارل) Schiller
شیمابارا (قیام) Shimabara
شیمو (تمدن) Chimú
شین فین (حزب) Sinn Fein

ص

صباح الاول (شیخ کویت) Sabah al-Owel
صباح السالم الصباح (امیر کویت) Sabah as-Salim as-Sabbah
صبری عسلی Sabri Asali
صدوق بای Sadok Bey
صرب Serbe
صفاریان (سلسله) Saffarides
صفار Saffar
صفویه (سلسله) Séfévides
صفی‌الدین Safit ad-Din
صلاح‌الدین اول (صلاح‌الدین یوسف ابن ایوب) Saladin I^{er}
صلال (سرهنگ) Sallâl
صلیب آتش (نهضت) Croix de Feu
صلیب سرخ Croix - Rouge
صلیب‌های شکسته (حزب) Croix Fléchées
صندوق بین‌المللی پول Fonds Monétaire International
صندوق ملی یهود Fond National Juif
صهیونیسم Sionisme

ط

طاهرابن حسین Tahir ibn Hussaïn
طاهریان (سلسله) Tahirides
طاهر یحیی Tahir Yahia
طغرل بیگ Toghroul-Beg
طلا (عیار) Étalon-or
طلال Talal
طلحه Talha
طنجه Tanger
طولونی‌ها (سلسلهٔ پادشاهی) Toûloûnides

ظ

ظاهر شاه (محمّد) Zahir Shah

ع

عارف (عبدالرحمان و عبدالسلام) Aref
عامر (عبدالحکیم) Amer
عایشه Aïcha
عباس اول (پادشاه مصر) Abbas I^{er}
عباس اول (شاه ایران) Abbas I^{er}
عباس دوم حلمی Abbas II Hilmi
عباسیان (سلسله) Abbassides
عباسی (رضا) Abbasi
عبدالحمید Abdulhamid
عبدالرحمان الایریالی Abd ar-Rahman al-Iriali
عبدالرحمان اول (امیر کوردوبا [قرطبه]) Abd ar-Rahman I^{er}
عبدالرحمان (پادشاه مالی) Abdul Rahman
عبدالرحمان دوم Abd ar-Rahman II
عبدالرحمان (ستاره‌شناس عرب) Abd ar-Rahman
عبدالرحمان سوم Abd ar-Rahman III
عبدالرحمان (ملا، سلطان مراکش) Abd ar-Rahman
عبدالسلام جلود (سرگرد) Abdel Salam Jalloud
عبدالعزیز (ملّا) Abd el-Aziz
عبدالقادر Abd al-Kader
عبدالقادر موسی علی Abdulkader Moussa Ali
عبدالکریم Abd al-Krim
عبدالله السالم الصباح (امیر کویت) Abdallah as-Salim as-Sab-ah
عبدالله Abdullhah
عبدالله ملک (پادشاه اردن) Abdallah
عبدالله ملک (پادشاه عراق در ۱۹۲۰) Abdallah
عبدالملک Abd al-Malik
عبدالمؤمن Abd al-Moumin
عبّود Abboud
عثمان اول (امیر عثمانی) Osman I^{er}
عثمان دان فودیو Ousmane dan Fodio
عثمانی‌ها (قوم) Ottomans
عثمان Othman
عجمان Adjman
عدن عبدالله عثمان Aden Abdullah Osman
عرب اسرائیل (درگیری) Israélo-Arabe
عربی پاشا Arabi Pacha
عضدالدوله Adoud al-Dawla
علال الفاسی Allal-el-Fasi
علاءالدین خلجی Alâ ad-dîn Khaldji
علوی‌ها (سلسلهٔ پادشاهی) Alaouites
علی (ع) Ali
علی بوتو Ali Bhutto
علی پاشا Ali Pacha
علی جناح Ali Jinnah
علی کبیر (پادشاه سونگهای) Ali le Grand
علی (ملا) Ali
عمر Omer
عین جالوت (نبرد) Aïn Djalout

غ

غازان Ghazan
غازی اول Ghazi I^{er}
غالب ابن علی Ghâlib ibn Ali
غزالی Ghazzali
غزنویان Ghaznévides
غزنه Rhazna
غُزها Ghazès
غسّان Rhassân
غوری‌ها Rhorides

ف

فائو سیانون Phao Siyanon
فابر دِگلانتین Fabre d'Eglantine
فابر (سرهنگ) Fabre
فادهرب Faidherbe
فارابی Farabi
فارژ Farge
فارس Färs
فاروق Farouk
فاشیسم Fascisme
فاطمی‌ها (سلسلهٔ پادشاهی) Fatimides
فاکودا Fachoda
فاگرهولم Fagerholm
فالانژ Phalange
فالکرک (نبرد) Falkirq
فالکنر (بریان) Faulkner
فالکنهاین Falkenhayn
فالییر Falliéres
فام وان دونگ Pham-van-Dong
فانفانی Fanfani
فانوس Lanterne
«فانوس‌های آبی» «Lanterne Bleues»
«فانوس‌های سرخ» «Lanternes Rouges»
فتحعلی شاه Fath Ali Shah
فتنوا (نبرد) Fontenoy
فدایی Feddayin
فدراسیون Fédération
فدور اول (روسیه) Fédor Ier
فدور دوم (روسیه) Fédor II
فدور سوم روسیه Fedor III
فراشون (بنوا) Frachon
فراگا (نبرد) Fraga
فرا نارای Phra Naraï
فرانسوا دولورن (دوک گیز) Francois de Lorraine
فرانسوا ژوزف اول (امپراتور اتریش) Francois-Joseph Ier
فرانسوا فردیناند (آرشیدوک) Francois-Ferdinand
فرانسوا مارسال (فردریک) Francois-Marsal
فرانسوای اول (پادشاه اتریش) Francois Ier
فرانسوای اول (پادشاه فرانسه) Francois Ier
فرانسوای دوم (پادشاه فرانسه) Francois II
فرانسوای دوم (پادشاه اتریش) Francois II
فرانسوای سوم Francois III
فرانسه (نبرد، مبارز، آزاد) France
فرانک تیرورها و پارتیزان‌های فرانسوی F.T.P.F.
فرانکفورت Francfort
فرانکلین (بنیامین) Franklin
فرانکو (ژنرال) Franco
فرانکونی‌ها (سلسلهٔ پادشاهی) Franconiens
فرانک‌ها Francs
فرایبورگ (پیمان صلح) Fribourg
فرایدبورگ (دریاسالار فون) Friedeburg
فراید لاند (نبرد) Friedland
فراید لینگن (نبرد) Friedlingen
فربلین (نبرد) Fehrbellin
فرحت عباس Ferhat Abbas
فردریک اوگوست دوم (از خاندان ساکس وایمار ادواردو) Frédéric-Auguste II
فردریک اول (پادشاه پروس) Fredenc Ier
فردریک اول (خاندان هوهنزولرن) Frédéric Ier
فردریک اول (ملقب به ریش قرمز از خاندان هوهن اشتویفن) Frédéric Ier
فردریک جنگجو (امپراتور اتریش) Frédéric le Belliqueux
فردریک دوم (پادشاه پروس) Frédéric II
فردریک دوم (پادشاه دانمارک) Frédéric II
فردریک دوم (ملقب به خوش سیما، خاندان هابسبورگ) Frédéric II le Beau
فردریک سوم (پادشاه دانمارک) Frédéric III
فردریک ششم (پادشاه دانمارک) Frédéric VI
فردریک گییوم اول (خاندان هوهنزولرن) Frédéric-Guillaume Ier
فردریک گییوم چهارم (خاندان هوهنزولرن) Frédéric-Guillaume IV
فردریک گییوم (خاندان هوهنزولرن صاحب رای کبیر) Frédéric-Guillaume
فردریک گییوم سوم (خاندان هوهنزولرن) Frédéric-Guillaume III
فردوسی Firdousi
فردیناند اول (امپراتور هابسبورگ) Ferdinand Ier
فردیناند اول (پادشاه رومانی) Ferdinand Ier
فردیناند اول (پادشاه سیسیل و آراگون) Ferdinand Ier
فردیناند اول (ملقب به کبیر، پادشاه کاستیل لئون و گالیسر) Ferdinand Ier le
فردیناند پنجم (ملقب به کاتولیک، پادشاه اسپانیا) Ferdinand Ver
فردیناند دوم (امپراتور هابسبورگ) IIIer Ferdinand
فردیناند سوم (امپراتور هابسبورگ) Ferdinand III
فردیناند (هابسبورگی) Ferdinand
فردیناند هفتم (پادشاه اسپانیا) Ferdinand VII
فرر گواردیا (فرانسیسکو) Ferrer-Guardia
فرون (لویی) Fréron
فرقهٔ لوتری Luthéranisme
فرمان پارلمان Parliament Act
فرمان [منشور] (منشور کبیر، شرق، ۴ ژوئن ۱۸۱۴، ۹ اوت ۱۸۳۰، آتلانتیک) Charte
فرناندز (خوزه یوآخیم ترخوس) Fernadez
فرنجیه (سلیمان) Frangié
فرنچ (مارشال) French
فرنی Frenay
فروکتیدور Fructidor
فروندیزی Frondizi
فرهاد چهارم Phraatès IV
فرهاد دوم Phraatès II
فریچ (ژنرال فون) Fritsch
فریزون‌ها (قوم) Frisons
فری (ژول) Ferry
فریسینه Freycinet
فریک Frick
فری Frei
فز (کنوانسیون) Fès
فسطاط Foustat
فلاندر (بودونن) Flandre
فلاندن (پییراتین) Flandin
فلمینگ (خام) Fleming
فلودن (نبرد) Flodden
فلوروس (نبرد) Fleurus
فلوری Fleury
فلوکه (شارل) Floquet
فلیچر (اف.جی) Fletcher
فنلاند (جنگ) Finlande
فوئنتس (ژنرال) Fuentes
فواد اول (پادشاه مصر) Fouad Ier
فواد شباب Fouad Chebab
فواکس (کنت دو) Foix
فوتیوس Photius
فوجی‌وارا کاماتاری Fujiwara Kamatari
فوجی‌وارا (میشیناگا) Fojivara
فور (ادگار) Faure
فورباخ (دریاسالار) Forbach
فورت دوکسن Fort Duquesne
فورد (جرالد) Fordes
فور (ژنرال) Faure
فور (فلیکس) Faure
فورکالکیه (روبودو) Forcalquier
فورگ Forgues
فورمینیی (نبرد) Formigny
فورنو (نبرد) Fornoue
فوریه (شارل) Fourier
فوری Forey
فوستن اول (هائیتی) Faustin Ier
فوش (مارشال) Foch
فوشه (ژ.ژ.) Fouché
فوشه (ژوزف) Fouché
فوشیدا (میتسو) Fushida
فوکس (چارلز جیمز) Fox
فوکه Fouquet
فوک (ینو) Fock
فوگارت (نبرد) Faughart
فوگو Fugger
فولبه (قوم) Foulbé
فولکتینگ (گاستون دو) Folketing
فولکتینگ [فرهنگ عامه] Folketing
فولکون (کنستانت) Phaulcon
فومی Phoumi
فونتن بلو (فرمان) Fontaine bleau
فون (قوم) Fon
فونک Fonck
فیانافایل (حزب ملی‌گرای ایرلند) Fianna Fail
فیبول سونگرام Phibul Songgram
فیپس Phipps
فیت (جری) Fitt
فیشت Fichte
فیشی Fieschi
فیصل ابن علی (پادشاه سوریه) Faïcal ibn Ali
فیصل دوم (پادشاه عراق) Faïcal II
فیصل (عربستان) Faïcal
فیگل Figl
فیلادلفیا (کنگره) Philadelphie
فیلمور (میلارد) Fillmore
فیلیپ Philip
فیلیپ (آندره) Philip
فیلیپ اگالیته Philippe-Égalité
فیلیپ اول (پادشاه فرانسه) Philippe Ier
فیلیپ پنجم (ملقب به دراز، پادشاه فرانسه) Philippe V le Long
فیلیپ چهارم، لوبل (پادشاه فرانسه) Philippe IV le Bel
فیلیپ دوم (پادشاه اسپانیا) Philippe II
فیلیپ دوم (پادشاه اورلئان) Philippe II
فیلیپ دوم، فیلیپ اوگوست (پادشاه فرانسه) Philippe II Auguste
فیلیپ سوم (ملقب به شجاع، پادشاه فرانسه) Philippe III le Hardi
فیلیپ شجاع (پادشاه هلند) Philippe le Hardi
فیلیپ ششم (فرمانروای والوا) Philippe VI
فیلیپ لوبو (پادشاه هلند) Philippe le Beau
فیلیپ لوبون (پادشاه هلند) Philippe III Bon
فیلیپ (و.) Philipps
فیملین Pfimlin
فینچ Finsch
فین گائل (حزب لیبرال ایرلند) Fine Gael
فینواوگرین‌ها Finno - Ougriens
فینی (چارلز) Finney
فینیه (ورا) Figner
فیوم Fiume

ق

قاجاریه (سلسله) Qâdjârs
قاچاقچیان Interlopers
قادسیه (نبرد) Kadisiya
قاسم (عبدالکریم) Kassem
قانون آیدسوُل Constitution d'Eidsvoll
قانون اساسی چارنتون Constitution de Charenton
قانون اساسی فرانسه Constitutions de la France
قانون کِرّ Loi Carr
قانون مدنی شصت و هشت ماده‌ای Code
قانون هفده ماده‌ای Constitution des Dix-sept articles
قایدو Qaïdou
قبیلهٔ آبی HOrde Bleue
قبیلهٔ سفید Horde Blanche
قبیلهٔ طلایی Horde d'Or
قبچاق Qiptchak
قذافی (سرهنگ معمّر) Kadhafi
قراخانیان (سلسله) Karakhanides
قراسوق (فرهنگ) Karanga
قرامصطفی Kara-Mustapha
قرقیز (قوم) Kirghiz
قرمطی‌ها Carnathes
قریش (قبیله) Qoraïch
قزاق‌ها Cosaques
قسطنطنیه Constantinople
قلعهٔ لزوم Fort Nécessité
قمه (جمعیت) Grand Couteau
قوانین جیم کراو Lois Jim crow
قوبیلای Koubilaï

ک

کائن (نبرد) Caen
کائوتسو Kao-tsou
کائو (سازمان بین‌المللی هوانوردی غیرنظامی) C.A.O.
کابالرو Caballero
کابرال (پدرو الوارز) Cabral
کابرال (لوئیز) Cabral
کابررا (مانوئل استرادا) Cabrera
کابوت (جان) Cabot
کاپاک (یوپانکی) Capac
کاپتین‌ها (سلسلهٔ پادشاهی) Capétiens
کاپورتو (نبرد) Caporetto
کاپون Capone
کاپیتال Capital
کاپیتولاسیون (توافق) Capitulations
کاپ Kapp
کات Katt
کاتان (نبرد) Catane
کاترو Catroux
کاترین آراگونیایی Catherine d'Aragon
کاترین اول (ملکهٔ روسیه) Catherine Ire
کاترین دومدیسی Catherine de Médicis
کاترین دوم (ملقب به کبیر، ملکهٔ روسیه) Catherine II La Grande
کاترین هووارد Catherine Howard
کاتسورا Katsura
کاتولیسیسم Cathollicisme
کادار (یانوس) Kádár
کادروس (یانیو) Quadros
کادناس (لازارو) Cádenas
کادودال Cadoudal
کارابوبو (نبرد) Carabobo
کاراس Caras
کاراکاس Carcas
کارامانلیس Caramanlis
کارامزین Karamzine
کارانزا Carranza
کارانگا karanga
کاربوناری Carbonari
کارتاژ (خطابه‌های) Carthage
کارتیه (ژاک) Cartier
کاردونا Cardona
کاررا Carrera
کارِ رو بلانکو (لوئیز) Carrero Blanco
کارسون (ادوارد) Carson
کارگر (حزب) Travailliste
کارلتون (گی) Carleton
کارل شانزدهم گوستاو (پادشاه سوئد) Carl XVI Gustaf
کارلو فتسی Karlovtsi Carlowitz.
کارلومان Carloman
کارلومان دوم Carloman II
کارمایکل Carmichaël
کارمونا (اسکار) Carmona
کارنگی Carnegie
کارنوت Carnot
کارنوت (لزار) Carnot
کاروسیوس Carausius
کارول دوم Carol II
کارولنژین‌ها (سلسلهٔ پادشاهی) Carolingiens
کارولی (میشل) Karolyi
کارهام (نبرد) Carham
کارها (نبرد) Carrhae
کاریلو (برولیو) Carillo
کارینتی (آرنول، اهل) Carinthie
کازالیس Casalis

کازاوُبو Kasavubu
کازِریو Caserio
کازیاسکو Kosciuszko
کازیمیر پریه (ژ.پ) Casimir - Perier
کازیمیر پنجم (ژان دوم کازیمیر پادشاه لهستان) Casimir V
کازیمیر چهارم (پادشاه لهستان) Casimir IV Jagellon
کازیمیر سوم (پادشاه لهستان) Casimir III le Grand
کاساماک Kossamak
کاسانو (نبرد) Cassano
کاسا Kassa
کاستااِسیلوا (مارشال آرتوردا) Costa et Silva
کاستر (آرمسترانگ) Custer
کاسترو (خوزه ماریا) Castro
کاسترو (سیپریانو) Castro
کاسترو (فیدل) Castro
کاسترو (کاستادنا) Castro
کاستلانو Castellano
کاستلرو (رابرت) Castlereagh
کاستلو برانکو (هومبرتو) Castelo Branco
کاستوزا (نبرد) Custozza
کاستیلا (رامون) Castilla
کاستیلو (کارلوس) Castillo
کاستیّون Castillon
کاسِرس Cáceres
کاسگراو (لیام) Cosgrave
کاسوث Kossuth
کاسیگین (الکسی) Kossyguine
کاسین Cassin
کاسینو Cassino
کاسیوینی (معاهده) Cassivini
کاکاس (قوم) Cakas
کاکتانو (مارسِلو) Cactano
کاگانوویچ Kaganovitch
کالاتانازا (نبرد) Calatanasa
کالاگان (دریاسالار) Callaghan
کالتن برونر (دکتر ارنست) Kaltenbrunner
کالدِرا (رافائل) Caldera
کالدرون Calderón
کالِس (پلوتارک الیاس) Calles
کالسدونی Chalcédoine
کالکا (نبرد) Kalka
کالمار (اتحاد) Kalmar
کالونا Calonna
کالون Kaloun
کاله (پیمان صلح، تصرف، محاصره) Calais
کالیکست دوم (پاپ) Cakuxte II
کالیکست سوم Calixte III
کالینین Kalinine
کالیو Kallio
کاماچو (مانوئل آویلا) Camacho
کاماکورا Kamakura
کامباسِرس Cambacérès
کامبره (معاهدهٔ صلح) Cambrai
کامبون (پل) Cambon
کامبون (ژول) Cambon
کامپانلا Campanella
کامپوفورمیو (پیمان) Campotformio
کام (دیوگو) Cam
کامرون (کامیزاردها) Camerone
کاموئنس Camaes
کامونوشومی Kamo no Chômei
کامیکازها Kamikazes
کامینترن Komintern
کامینفورم Kominform
کامینف Kamenev
کانادا Canada
کاناریس (دریاسالار) Canaris
کاناک‌ها Canaques
کاناکیا Cânakya
کانالجاس (خوزه) Canalejas
کانتربری (اسقف اعظم) Canterbury
کانتمیر (دیمیتری) Cantemir

کانروبرت (مارشال) Canrobert
کانسو قوری (کانسوالغوری) Kanshouh Ghauri
کانکان موس Kankan Mousse
کانگ شنگ K'ang Sheng
کانگ‌هی K'ang-hi
کانگ یئووی K'ang Yeou-Wei
کانمبو (قوم) Kanembou
کانوا (سلسله) Kanva
کانوت‌ها (شورش) Canuts
کانوسا Canossa
کانه (قتل عام) Canée
کانیشکا Kanishka
کانینگ (ژرژ) Canning
کانینگ (ویلیام) Channing
کاوالیه (ژان [خوان]) Cavalier
کاوایّه (ژان) Cavaillès
کاوُر (کامیلوبنزو دو) Cavour
کاوسی (فرمان) Coucy
کاهر (گوستاوفون) Kahr
کاهلنبرگ Kahlenberg
کایاپاس Cayapas
کایتل (مارشال ویلهلم) Keitel
کایروگا (کازارس) Quiroga
کایو Caillaux
کبرا ناگاست Kebra Nagast
کِبِک Kebek
کِبِک (کنفرانس) Québec (1864)
کتلی (آنا) Kethly
کرافتون (دوک دو) Crafton
کراکووی (توافقنامه) Cracovie
کرامول (اولیویه) Cromwell
کرامی (رشید) Karamé
کراوانت (نبرد) Cravant
کرایسکی (برونو) Kreisky
کُربِی (گیبوم دو) Cobeil
کرپونوس (ژنرال م.پ) Kirponos
کِرِتارو Queretaro
کِرِتینسکی Krestinski
کُردها Kurdes
کُرِ زیدور (نبرد، محاصره) Corregidor
کرسی (نبرد) Crécy
کرفلد (نبرد) Krefeld
کرک (دریاسالار آلن سی) Kirk
کرک کیلیزه (نبرد) Kirk-Killisé
کرمیو (آدولف) Crémieux
کرنسکی Kerensky
کرنیلُف (ژنرال لاورگئور گیوویچ) Kornilov
کرواتها Croates
کروپوتکین Kropotkine
کروز (رامون) Cruz
کِروسکی Kiréevski
کروف Kirov
کرومر (بارینگ دو) Cromer
کِرهاردی (جیمز) Keir Hardie
کره (جنگ) Corée
کریستف (هنری، پادشاه هائیتی) Christophe
کریستیان چهارم (دانمارک و نروژ) Christian IV
کریستیان دوازدهم (سوئد) Christian XII
کریستیان دوم (دانمارک و نروژ) Christian II
کریستیان دهم (دانمارک) Christian X
کریستیان نهم Christian IX
کریستیان هشتم (دانمارک و نروژ) Christian VIII
کریستیان هفتم (دانمارک و نروژ) Christian VII
کریستین Christine
کریگل والریمون Kriegel-Valrimont
کریگ (ویلیام) Craig
کریلنکو Kirilenko
کریم‌خان Karim Khàn
کریمه (جنگ) Crimée
کرینو Querino
کزون (مانوئل) Quezón
کسادا (گونزالو خیمنزدو) Quesada
کسلرینگ Kesselring
کشوا (سرخپوستان) Quechuas
کشورهای مشترک المنافع Commonwealth

کِکونن (اورهو) Kekkonen
کلارک Clarck
کلارک (چیچستر) Clarck
کلارک (مارک واین) Clarck
کلارندون (قانون اساسی) Clarendon
کلاوس (دکتر ژوزف) Klaus
کلاولر Clavlére
کلاویه Clavier
کلای (توطئه) Clay
کلایتون Clayton
کلایست (فون) Kleist
کُلبر Colbert
کلبر Kléber
کلرمان Kellermann
کلمار (نبرد) Colmar
کلمان پنجم (پاپ) Clément V
کلمان (ژاک) Clément
کلمانسو (ژرژ) Clemenceau
کلمان هفتم (پاپ) Clément VII
کلمب (کریستف) Colomb
کلوتراول Clotaire Ier
کلوتر چهارم Clotaire IV
کلوتر دوم Clotaire II
کلوتر سوم Clotaire III
کلوتیلد (قدیسه) Clotilde
کلودومیراول Clodomir Ier
کلودیوس کوچک Claudius-Petit
کلوستر زون (نبرد) Kloster-Zeven
کلوک (فون) Kluck
کلوگه (فون) Kluge
کلوویس اول Clovis Ier
کلوویس دوم Clovis II
کلوویس سوم Clovis III
کلیو (رابرت) Clive
کلیولند (گروور) Cleveland
کمال آتاتورک (ن.ک مصطفی کمال) Kemal Ataturk
کمانچی‌ها Comanches
کمبل بانرمان (هنری) Campbell-Bannermann
کمپانی جوور Compagnys Jover
کمپانیلیسم Companilisme
کمونیسم Communisme
کمیتهٔ جنبش نظامی C.O.M.A.C.
کناپ Knapp
کُن (بلا) Kun
کِنِث اول (مک‌آلپین، پادشاه اسکات‌ها) Kenneth Ier
کَنتی (لین) Quinti
کنتی (نیکولودی) Conti
کندورسِت Condorcet
کنده (لویی اول) Condé
کنده (لویی دوم) Condé
کندی (جان. اف) Kennedy
کندی (رابرت) Kennedy
کنراد اول Conrad Ier
کنراد چهارم Conrad IV
کنراد دوم سالیک Conrad II Le Salique
کنراد سوم از خاندان هوهن اشتوفن Conrad III de Hohenstauffen
کنستانت (بنیامین) Constant
کنستانتین اول (یونانی) Constantin Ier
کنستانتین دراگازس Constantin Dragasés
کنستانتین دوم (یونانی) Constantin II
کنستانس (پیمان صلح) Constance
کنفدراسیون عمومی کارگران C.G.T.
کنفوسیوس Confucius
کنناخت تارا (سلسلهٔ پادشاهی) Connaucht-Tara
کنناخت (سلسلهٔ پادشاهی) Connacht
کنوانسیون Convention
کنوتسون (تورکل) Knutson
کنوت کبیر (پادشاه نروژ) Knut le Grand
کنیاتا (جومو) Kenyatta
کنیس (کارل) Knies
کوتتا / کته Quetta
کونومین تانگ Kouo-min-tang

کونیپر (آبراهام) Kuyper
کوا اوتموک Cuauhtémoc
کُواس (بلا) Kovacs
کواک‌ها Kovacs
کوامو Kwammu
کواندِته (فرمانده) Kouandété
کوانگ چئو وان Kouang-Tcheou-wan
کوانگ سیو Kouang-siu
کوبا Kouba
کوبدن (ریچارد) Cobden
کوبو دایشی Kôbô Daishi
کوبیت‌چک (ژوسکلینو) Kubitschek
کوپرولو Köprulu
کوپو Copeau
کوتلاوالا (جان) Kotelawala
کوتوز Copeau
کوتون (ژرژ) Couthon
کوتی (رنه) Coty
کوجیکی Kojiki
کوچلوگ Kutchlug
کوچوم Koutchoum
کوخلر Küchler
کودرِنو (کُرنلیو) Codreanu
کوراپ (ژرژ) Corap
کوراوا Kaurava
کوربت (دریاسالار) Courbet
کورتره (نبرد) Courtrai
کورتزها (مجالس) Cortés
کورتز (هرنان، فتح مکزیک توسط) Cortès
کورتنووا (نبرد) Cortenuova
کوردای (شارلوت) Cordeil
کوردوبا (هرناندز) Cordoba
کوردوبا [غرناطه] (توافق) Cordoba
کورزون (خط مرزی) Curzon
کورزون (ژرژ) Curzon
کور (ژاک) Coeur
کورسل (ستوان) Courcel
کورفو (نبرد) Corfou
کورنر (ژنرال) Körner
کوروپاتکین Kouropatkine
کوروِن کازا (ماتیاس) Corvin Cosa
کوریاک (اقوام) Koriak
کوریش (برندان) Corish
کوریل‌ها Kouriles
کوزا (آلکساندر) Cuza
کوزنتسف (ژنرال ف.ی) Kusnezov
کوزووُ Kossovo
کوسیدیر Caussidière
کوشان‌ها Kouchanes
کوفه Coufa
کوک (جیمز) Cook
کوکلوکس کلان Ku-Klux-Klan
کوکن Koken
کوکوفتسوف Kokovtsov
کوگا (دریاسالار) Koga
کولاک‌ها Koulaks
کولاین Colijn
کولچاک (دریاسالار) Koltchak
کولوت دِربوا Collot d'Herbois
کولودن (نبرد) Culloden
کولوقیس Kouloughis
کولوکول Kolokol
کولولو Kololo
کولومبو (معاهده) Colombo
کولونا Colonna
کولونتاج Kollontaj
کولیاس (کنستانتین) Kollias
کولیج Koulitch
کولیج (کالوین) Coolidge
کولیکوو Koulikovo
کوماراگوپتا Kumaragupta
کومارا (نبرد) Koumara
کومب (امیل) Combes
کومپی‌ینی (فرمان) Compiégne
کومنن (سلسلهٔ پادشاهی) Comnéne

کومونفور (اینیاسیو) Comonfort
کومیتو Komeito
کومی Kômei
کونارسکی (پدر) Konarsky
کونتراس (فرانسیسکو) Contreras
کوندا (کنت داوید) Kaunda
کونرسدورف (نبرد) Kunersdorf
کونسینی Concini
کونگا (سلسلهٔ پادشاهی) Counga
کونگ (پرنس) Kong
کونگ فوتسو K'ong-Fou-Tseu.
کونگولو Kongolo
کونوایه (پرنس) Konoyé
کونیا (نبرد) Konya
کونیتس (فون) Kaunitz
کونیف (مارشال) Koniev
کونیگ (ژنرال) Koenig
کووادونگا (نبرد) Covadonga
کوو دوموریل Couve de Murville
کوه سفید (نبرد) Montagne Blanche
کوهلمان (ریشاردفون) Kühlman
کوه Montagne
کویسو (ژنرال) Koïso
کوینیه Cuignet
کویی (هنری) Queuille
کیاکینگ Kia-K'ing
کیانگ شینگ Kiang Ching
کیبی‌نومابی Kibi No Mabi
کیپلینگ (رودیارد) Kipling
کیت (موریبو) Keita
کیتوس (قوم) Quitos
کیتی کاشرون (مارشال) Kittikachorn
کیچنر Kitchener
کیرش شلگر (رودلف) Kirchschlaeger
کیسلینگ Quisling
کیسینجر (کورت، جورج) Kieesinger
کیسینجر Kissinger
کیسینگن (نبرد) Kissingen
کیکهام Kickham
کیلدار (توماس دو) Kild'are
کیل (صلح) Kiel
کیم ایل سونگ Kim Il-Sung
کیمبا (اواریست) Kimba
کیمل (دریاسالار هوسباندرا) Kimmel
کیمی تننو Kimmei Tennô
کینتو Kintou
کین‌چن Kien Tchen
کینگ (دریاسالار) King
کینگ (روفوس) King
کینگ (مارتین لور) King
کی (نگویین کانو) ky
کینلوش Kinloch
کیولونگ Kieou Long
کی‌یف [کیف] (نبرد) Kiev
کی‌ینگ نونگ K'ieng-nong
کی‌ین لونگ K'ien-long

گ

گئورگیف (کیمون) Georgiev
گائل‌ها (قوم) Gaëls
گاپون Gapone
گارای (خوان) Garay
گاردن (ژنرال) Gardane
گاردهای آهنین Gardes
گارسیا Garcia
گارسیا (سانچز) Garcia
گارسیالورکا (فدریکو) Garcia Lorca
گارفیلد (جیمز.ا) Garfield
گارنیه (فرانسیس) Garnier
گارنیه پاژ Garnier - Pages
گاروی (مارکوس) Garvery
گاریبالدی Garibaldi
گاریگالیانو (حمله) Garigliano
گاریگلیا Guariglia
گازانبر (عملیات) Tenaille
گازمن بلانکو (آنتونیو) Guzmán Blanco

گاستالا (نبرد) Guastalla
گاشتاین (کنوانسیون) Gastein
گالاتس Galatz
گالا (قوم) Galla
گالت Galt
گالگوس (رومولد) Gellegos
گالن Galen
گالوز (خوان مانوئل) Galvez
گالیبر Galiber
گالیتزین Galitzine
گالیله Galilée
گالیینی Gallieni
گاما (کریستف دو) Gama
گاما (واسکو دو) Gama
گامبتا Gambetta
گاملن (ژنرال) Gamelin
گاند (پییردو) Gand
گاند (ژنرال دو) Gand
گاند (صلح، شورش، پیمان) Gand
گاندی Gandhi
گاندی (خانم ایندیرا) Gandhi
گاوستون (پییر) Gaveston
گایارد (فلیکس) Gaillard
گبنیه (کریستف) Gbenyé
گپئو (سازمان) Guépéou
گجرات (نبرد) Goujarat
گرازیانی Graziani
گرامونت Gramont
گرانت (اولیس) Grant
گراندسون (نبرد) Grandson
گراندوال (ژ.) Grandval
گراندی (دینو) Grandi
گراو (ژان) Grave
گرایش دادن به مسیحیت Christianisation
گرترونیدنبرگ (کنفرانس) Gertruidenberg
گرچکو Greschko
گرکو (ال) Greco (el)
گرگوار اول ملقب به کبیر (پاپ قدیس)
Grégoire Ier le Grand
گرگوار نهم (پاپ) Grégoire IX
گرگوار هفتم (پاپ قدیس) Grégoire VII
گرگوار یازدهم (پاپ) Grégoire XI
گرگووی Gergovie
گروئنلند Groënland
گروت وُل (اوتو) Grotewohl
گروزا Groza
گروگر (رئیس‌جمهور) Krüger
گرومیکو Gromyko
گرونچی (جیووانی) Gronchi
گرونر Gröner
گرونوالد Grunwald
گرونیتسکی Grunitzky
گروی (ژول) Grévy
گری (ادوارد) Grey
گری (البریج) Gerry
گریبووال Gribeauval
گریسون Garrison
گریفیث (آرتور) Griffith
گریمالدی (خاندان) Grimaldi
گشتاپو Gestapo
گلادستون Gladstone
گلاسکوو (فرهنگ موسو به) Glazkovo
گل (شارل دو) Gaulle
گلوکسبورگ (کریستیان دوک: ن.ک کریستیان نهم پادشاه
دانمارک) Glücksbourg
گُلیسم Gaullisme
گندوفارس Gandopharés
گوئرا (سانچز) Guerra
گوئین (فلیکس) Gouin
گوادال کانال (نبرد) Guadalcanal
گوادت (الی) Guadet
گواردیا (آدولفودولا) Guardia
گوام (نبرد) Guam
گواهور (نبرد) Gwahor
گوبلز (ژوزف) Goebbels

گوبینو (آ.دو) Gobineau
گوپالاوا (ویلیام) Gopallawa
گوپتاها (سلسله پادشاهی) Guptas
گوتا Gotha
گوتار Götar
گوتال Goethals
گوته Goethe
گودار [گُدار] Godart
گودایگو Go Daigo
گودریان (ژنرال) Guderian
گودونُف Godounov
گودوی Godoy
گوده (ژنرال) Goded
گودهو Godeheu
گورچاکُف Gortchakoff
گورخا Gurkhas
گوردون Gordon
گورست Gorst
گورسل Gursel
گورگاس (سرهنگ) Gorgas
گورگی Görgey
گورم کهن (پادشاه دانمارک) Gorm l'Ancien
گورملی (دریادار) Ghormley
گورمیکین Goremykine
گورنبر Görbener
گورود (کاپیتان) Gouraud
گورینگ (هرمان) Goering
گوستام (نئودو) Gustam
گوستاو آدولف دوم (پادشاه سوئد)
Gustave - Adolphe II
گوستاو اول، وازا (پادشاه سوئد Gustave Ier Vasa
گوستاو پنجم (پادشاه سوئد) Gustave V
گوستاو ششم، آدولف (پادشاه سوئد)
Gustave VI Adolphe
گوشُف Gouchov
گوگو (نیکلاس) Gogol
گولارت (خوانو) Goulart
گومبوس Gombös
گومز Gòmez
گومز (خوان ویسنته) Gomez
گومز (کاستا) Gomes
گومز (میگوئل) Gòmez
گومولکا (ولادیسلاو) Gomulka
گونتران اول (پادشاه بورگونی) Gontran Ier
گوندی (پل دو) Gondi
گووُن (یاکابو) Gowon
گویوک Guyuk
گه‌گوارا (ارنستو) (ملقب به«چه»)
Guevara (Ernesto(dit le <Che>
گیاکیل Guayaquil
گیتن Gaitan
گیدو (خوزه ماریا) Guido
گیری Giri
گیزنگا (آنتوان) Gizenga
گیزوت (فرانسوا) Guizot
گیسکارد (روبرت) Guiiscard
گیل Gil
گیلبرت (همفر) Gilbert
گینمر Guynemer
گینه Guinée
گیورک Gierek
گیوگی (ژیوژی) Gyôgo
گیوم (ویلرم) Guillaume
گیوم اول (پادشاه پروس) Guillaume Ier
گیوم اول (پادشاه هلند) Guillaume Ier
گیوم‌اول (ملقب به‌فاتح، پادشاه انگلستان)
Guillaume Ier le Conquérant
گیوم اول ناسو (ملقب به کم حرف)
Guillaume Ier de Nassau
گیوم پنجم دوناسو (فرماندار کل هلند)
Guillaume V de Nassau
گیوم پیر (فرماندار ولایات متحده) Guillaume le
گیوم چهارم (پادشاه انگلستان) Guillaume IV
گیوم دوم (پادشاه پروس) Guillaume II
گیوم دوم (پادشاه هلند) Guillaume II

گییوم سوم (ملقب به دورانژ ناسو)
Guillaume III d'Orange-Nas-au

ل

لئابوا (جاناتان) Leabua
لئوپولد اول (پادشاه ساکن کوبورگ) Léopold Ier
لئوپولد دوم (پادشاه ساکس کوبورگ) Léopold II
لئوپولد دوم (هابسبورگ) Léopold II
لئوپولد سوم (پادشاه ساکس کوبورگ) Léopold III
لئوناردی Leonardi
لئون اول (امپراتور شرق) Léon Ier
لئون اول ملقب به کبیر (پاپ قدیس)
Léon Ier le Grand
لئون چهارم (پاپ) Léon IV
لئون دهم (پاپ) Léon X
لئون سوم ایزوریایی (امپراتور شرق)
Léon III l'Isaurien
لئون سوم (پاپ) Léon III
لئون ششم عاقل (امپراتور شرق)
Léon VI le Sage
لئون یازدهم (پاپ) Léon XI
لئونی (رائول) Léoni
لائوتسو Lao-Tseu
لائوزی (احمد) Laouzi
لابورد (ژان) Laborde
لاپالیس La Palice
لاپورت (پییر) Laporte
لاپون‌ها Lapons,
لاتران (توافقنامه) Latran
لاترموال La Trémoille
لاتره دوتاسینیی (مارشال دو)
Lattre de Tassigny
لاج (کابوت) Lodge
لارازابال Larrazabal
لاردمل (ژنرال دو) Lardemelle
لاروشل (محاصره، پیمان صلح، تسلیم)
La Rochelle
لاروی Larrouy
لازار (گیورگی) Lazar
لاسال (فردیناند) Lassalle
لاسرداس (کارلوس) Lacerdas
لاس ناواس دوتولوزا (نبرد)
Las Navas de Tolosa
لاسو (گالوپلازا) Lasso
لافایت La Fayette
لافیت Laffitte
لاکاز (دریاسالار) Lacaze
لاکاست (رنه) Lacoste
لاکانال Lakanal
لالی تولندال Lally-Tollendal
لامارتین (الفونس دو) Lamartine
لامبث (کنفرانس) Lambeth
لامبرت Lambert
لامت (آلکساندر دو) Lameth
لاموریسییر Lamoriciére
لامیزانا (ژنرال) Lamizana
لاندا (دیه گودو) Landa
لانرساک (ژنرال) Lanresac
لانس (نبرد) Lens
لانفرانک Lanfranc
لانکاستر Lancaster
لانگرودگارسیا (ژنرال) Langerud Ggarcia
لانگ ژومو (پیمان صلح) Longjumeau
لانگسدورف Langsdorff
لانگ من [لونگ مان] Long-men
لانیل Laniel
لاو (آ.بونارد) Law
لاوال (پییر) Laval
لاوال (فرانسوادو) Laval
لاو (جان) Law
لاوروف (پییر) Lavrov
لاو (سرهودسون) Lowe
لاوفلد (نبرد) Lawfeld
لاهرل La Hérelle
لاهه (اولین کنفرانس صلح) Haye (La)
لاهی (دریاسالار) Leahy

لایپزیگ (نبرد) peipzig
لپانت (نبرد) Lépante
لپ دووگا Lope de Vega
لخمی‌ها (سلسله) Lakhmides
لدرو رولن Ledru-Rollin
لرو Lerroux
لرونی (ژان) Lerroni
لزبرتون (ادموند) Lzburton
لزیگا نکوؤ Lziga Nkouvou
لزینسکی Leszczynski
لسارت (کلوددو) Lessart
لسپس (فردیناندو) Lesseps
لسینگ Lessing
لشفلد (نبرد) Lechfeld
لشکرکشی شمال Expédition du Nord
لش (نبرد) Lech
لمباردها (تهاجمات) Lombards
لمبرگ (نبرد) Lemberg
لموس Lemus
لندتاگ Landtag
لنیانو (نبرد) Legnano
لنین Lénine
لوانیکا (ژرژ) Léwanika
لوبا Louba
لوبت (امیل) Loubet
لوبرون (آلبرت) Lebrun
لوبرون Lebrun
لوبک (پیمان صلح) Lübeck
لوبکه (دکتر هاینریش) Lübke
لوبن (مقدمات) Loeben
لوپز اوخوا (ژنرال) Lopez-Ochoa
لوپزرگا Lopez Rega
لوپز (ژنرال) Lopez
لوپز میکلسن (آلفونسو) Lopez Michelsen
لوپسکو (مادام) Lupescu
لوپلوتیه دوسن فاژو
Le Peletier de Saint-Fa geau
لوتراول (امپراتور شرق) Lothaire Ier
لوتر (پادشاه فرانسه) Lothaire
لوتر (دکتر) Luther
لوتر (مارتین) Luther
لوتَر (نبرد) Lütter
لوتزن (نبرد) Lützen
لوتن (نبرد) Leuthen
لوتولی (آلبرت) Luthuli
لوتینگ یی Lu Ting-Yi
لود (ژان) Laud
لودندورف (لوکن) Ludendorff
لودویک (لومور) Ludovic le More
لودی (سلسلهٔ پادشاهی) Lodi
لودی (نبرد) Lodi
لوران Laurent
لوران فاخر Laurent le Magnifique
لورن (رنه دو) Lorraine
لورنزو (آنسلمو) Lorenzo
لورنس (توماس ادوارد) Lawrence
لورن (شارل دو) Lorraine
لوزیتانیا Lusitania
لوژانتی هوم (ژنرال) Legentihomme
لوژ دورانژ Loges d'Orange
لوسونچی Losonczi
لوشاپولیه (قانون) Le Chapelier
لوُف (پرنس) Lvov
لوفور Lefort
لوک Luque
لوکارنو (کنفرانس) Locarno
لوکازینسکی (سرگرد) Lukasinski
لوکلرک دوهوتکلوک (مارشال)
Leclerc de Hauteclocque
لوکلرک (ژنرال) Leclerc
لوکن Lucain
لوکوتولکس Lecouteulx
لوکور Lecoeur
لوکونت (ژنرال) Lecomte
لوکزامبورگ (روزا) Luxembourg

لوکزامبورگ (موافقتنامه) Luxembourg
لولوک (دریاسالار) Le Luc
لومومبا (پاتریس) Lumumba
لومونوسوف (میشل) Lomonossov
لومه (ژنرال) Le May
لون نول Lon Nol
لوُوا (میشل لوتلیه دو) Louvois
لوورتور (توسن) Louverture
لوهاراها (سلسلهٔ پادشاهی) Loharas
لوی اشکول Lévi-Eskhol
لوی (جی. پی) Lévy
لوید جورج Lloyd George
لوینس Luynes
لویی اول (ملقب به زاهد، پادشاه فرانسه)
Louis Ier l'e Pieux
لویی اول (ملقب به کبیر، پادشاه لهستان و مجارستان)
Louis Ier le Grand
لویی پانزدهم (پادشاه فرانسه) Louis XV
لویی پنجم (پادشاه فرانسه) Louis V
لویی چهاردهم (پادشاه فرانسه) Louis XIV
لویی چهارم (ماوراء بحار، پادشاه فرانسه)
Louis IV d'Outre-Mer
لویی دوازدهم (پادشاه فرانسه) Louis XII
لویی دوم Louis II
لویی دوم (پادشاه موناکو) Louis II
لویی دوم (ملقب به الکن، پادشاه فرانسه)
Louis II le Bègue
لویی دهم (ملقب به لجوج) Louis X le Hutin
لویی ژرمنی (امپراتور امپراتوری مقدس ژرمنی)
Louis le Germanique
لویی سوم (پادشاه فرانسه) Louis III
لویی سوم (ملقب به کودک) Louis III l'Enfant
لویی سیزدهم (پادشاه فرانسه) Louis XIII
لویی شانزدهم (پادشاه فرانسه) Louis XVI
لویی ششم (ملقب به خیکی، پادشاه فرانسه)
Louis VI le Gros
لویی فیلیپ Louis-Philippe
لویی نهم (پادشاه فرانسه) Louis IX
لویی هجدهم (پادشاه فرانسه) Louis XVIII
لویی هشتم (پادشاه فرانسه) Louis VIII
لویی هفتم (ملقب به جوان، پادشاه فرانسه)
Louis VII le Jeune
لویی یازدهم (پادشاه فرانسه) Louis XI
له تانه تونگ Lê Thanh Tông
له (سلسلهٔ پادشاهی) Lê
لیبکنخت (کارل) Liebknecht
لیبکنخت (ویلهلم) Liebknecht
لیبی (نبرد) Libye
لیپسکی Lipski
لیپ (فون) Leeb
لی تاشائو Li Tachao
لیتا (نبرد) Leitha
لی تای پو Li-T'ai Po
لیتوانی Lituanie
لیتون Lytton
لیتوینوف Litvinov
لیختن‌اشتاین Liechtenstein
لی (رابرت) Lee
لی (ریچارد هنری) Lee
لیست List
لی سسو Li-Sseu
لی (سلسلهٔ پادشاهی در ویتنام) Li
لیسوبا Lissouba
لی شی سن Li Chi-sen
لی شی مین Li-Che-Min
لیک (سلسلهٔ پادشاهی) Leyques
لی‌کوان یو Lee Kuan Yew
لی لیسان Li Li-san
لی‌مالوری (مارشال) Leigh-Mallory
لیمریک (تسلیم) Limerick
لی نائوسکه Ii - Naosoké
لین پیائو Lin Piao
لین تسو سیو Lin-Tseu-Siu
لینچ (ژاک) Lynch
لینکلن (آبراهام) Lincoln

لنینگراد (نبرد) Léningrad
لینه Linné
لیوتپراند Liutprand
لیو تسو سیو Liu-Tseu-siu
لیوتی Lyautey
لیوسونگ Lieou-song
لیوشائوچی Liu Shao-chi
لیوک یوپانکی Lioque Yupanqui
لیونل (دوکِ کلارنس) Lionel
لیوینگستون Livingstone
لی هونگ چانگ Li Hong-tchang
لییراس کامارگو (آلبرتو) Lieras Camargo
لی یسنایا (نبرد) Liesnaïa
لی یوان هونگ Li Yuan-hong

م

مائوتسه تونگ Mao Tsé-toung
مائوریس Maoris
ماتئوس (لوپز) Mateos
ماتزی یویچ (آرسن) Matsiéévitch
ماتلاکسوشیت Matlacxochitl
ماتوپو Matopo
ماتیاس (اتریش) Mathias
ماتیاس اول Mathias Ier
ماتینیون (موافقتنامه) Matignon
ماجاپاهیت Madjapahit
ماچیوویتس (نبرد) Maciejowice
ماخوسیمی دلامینی Makhosimi Dlamini
مادر (اشغال) Madère
مادرو (فرانسیسکو) Madero
مادوگو Ma Dogo
مادهی Madhi
مارات Marat
ماراست (آرماند) Marrast
ماراگال Maragall
ماران Maranne
مارتین (پاپ قدیس) Martin
مارتین پنجم (پاپ) Martin V
مارتینز Martinez
مارتینز آمیدو (ژنرال) Martinez Amido
مارتینز (ماکسیمیلیانو هرناندز) Martinez
مارتین (فرانسوا) Martin
مارتینیاک Martignac
مارسا (کنوانسیون) Marsa
مارستون مور (نبرد) Marston Moor
مارسل (اتین) Marcel
مارسیال Martial
مارسین Marcien
مارسییز Marseillaise
مارشال Marchal
مارشال (ژرژ) Marchal
مارشال (ژرژ) Marchals
مارشال (ژنرال ژرژ.س.) Marshall
مارشال (طرح) Marshall
مارشاند (کاپیتان) Marchand
مارشفیلد (نبرد) Marchfeld
مارکت Marquette
مارکس (کارل) Marx
مارکسیسم Marxisme
مارکوپولو (ن.ک. پولو) Marco Polo
مارکوس (ژنرال) Markos
مارکوس (فردیناند) Marcos
مارگریت دوم (ملکهٔ دانمارک) Margrethe II
مارگریت (ملکهٔ اتریش) Marguerite
مارگریت (ملکهٔ والوا) Marguerite
مارگه (آلبرت) Margai
مارگه (میلتون) Margai
مارلبرو (دوک) Marlborough
مارن (اولین نبرد، دومین نبرد) Marne
مارنگو (نبرد) Marengo
ماری آنتوانت Marie-Antoinette
ماریان (نبرد) Mariannes
ماری اول (استوارت، ملکهٔ اسکاتلند)
Marie Ier Stuart
ماری اول (ملقب به خون‌آشام، ملکهٔ انگلستان)
Marie Ier la Sanglante

ماری ترز (ملکهٔ اتریش) Marie-Thérèse
ماری ترز (ملکهٔ فرانسه) Marie-Thérèse
ماریتس Maritz
ماری (دومدیسی) Marie
ماری دوم (ملکهٔ انگلستان) Marie II
ماری کریستین (ملکهٔ اسپانیا) Marie-Christine
ماریلا (کارلوس) Marighela
ماری (لزینسکا) Marie Lesczynska
ماری (لوئیز) Marie-Loulse
ماری (ملکهٔ بورگونی) Marie
ماری (ملکهٔ مجارستان) Marie
مارینیان (نبرد) Marignan
مازارن Mazarin
مازاریک Masaryk
مازورُف Mazurov
مازون (ژرژ) Mason
ماژلان Magellan
ماژنتا (نبرد) Magenta
ماژینو (خط) Maginot
ماسامبا دبا Massamba-Debat
ماسایی (قوم) Massaï
ماستریخت (تسخیر) Maëstricht
ماسنا Masséna
ماسو (ژنرال) Massu
ماکادو Machado
ماکادو (آنتونیو) Machado
ماکاریوس (اسقف) Makarios
ماکتا (نبرد) Macta
ماکزی (ژنرال) Mackesy
ماک (سلسلهٔ پادشاهی) Mac
ماکسی‌میلیان (امپراتور مکزیک) Maximilien
ماکسی‌میلیان اول (امپراتور اتریش)
Maximilien Ier
ماکما Maqueme
ماکورانوسوشی Makura no Sôshi
ماکوکو Makoko
ماکونن Makonnen
ماکیاول Machiavel
ماکیل (قبیله) Maquil
ماگا Maga
ماگاده (هوبرت) Magadha
ماگالهاس Magalhäes
ماگسایسای Magsaysay
ماگلوار Magloire
مالا (سلسلهٔ پادشاهی) Malla
مالاکُف (تسخیر) Malakoff
مالان Malan
مالپلاکت (نبرد) Malplaquet
مالدون (نبرد) Maldon
مالرت ژوانویل Malleret-Joinville
مالکولم Malcolm
مالنکف Malenkov
مالوم (فلیکس) Malloum
مالویل Malleville
مالیک (آدام) Malik
مالینکه Malinké
مالینوفسکی Malinovsky
مانتزیکرت (نبرد) Mantzikert
ماندل (ژرژ) Mandel
مانرهایم Mannerheim
مانزائوله Mansa Oulé
مانژین (ژنرال) Mangin
مانسفلد (ارنست دو) Mansfeld
مانشتاین Manstein
مانکوکاپاک Manco Capac
مانلی (میکائیل) Manley
مانوئل دوم (پادشاه پرتغال) Manuel II
مانیاکارتا (فرمان کبیر) Magna-Carta
مانیل (کنفرانس) Manille
مانیوس دوم (پادشاه فنلاند) Magnus II
ماورای بایکال (فرهنگ) Transbaïkalie
ماهندرا (پادشاه نپال) Mahendra
مایا Maya
مایانس Mayence
مایپو Maipo

مایتاکاپاک Mayta Capac
مایر (رنه) Mayer
مایر (گلدا) Meïr
مایرلینگ Mayerling
مایستر (ژوزف دو) Maistre
ماین Main
مایوتن‌ها Maillotins
مایو (ریشارد دو) Mayo
مایو (کامپودو) Mayo
مأمون Mahmoun
مبا (لنون) M'ba
مبالا Mbala
متاکزاس (ژن) Métaxas
مترنیخ Matternich
متس (نبرد) Metz
مجلس (پر حرارت، عامه، ستاره) Chambre
مجلس مؤسسان Assemblée Constituante
مجمع دفاعی اروپا C.E.C.A.
مجیب‌الرحمان Mujibur Rahman
محمدابن ارفع Mohammed ben Arafa
محمد البدر Mohammed al-Badr
محمد الشیخ Mohammed ech-Cheikh
محمد الصدوق Mohammed as-Saddok
محمد بلو Mohammed bello
محمدبن هیمه Mohammed ben Hima
محمد پنجم بن یوسف Mohammed V ben Youssof
محمد چهارم Mehmet IV
محمد چهارم Mohammed IV
محمد (حضرت) Mohammed
محمد دوم Mahomet II
محمدعلی Méhémet Ali
محمد غوری Mohammed de Ghor
محمد (ملا) Mohammed
محمود غزنوی Mahmoud De Rhazna
محور رم برلین Axe Rome-Berlin
مختار اولد دادا Mokhtar Ould Daddah
مدحت پاشا Midhat Pacha
مدیترانه (لوران دو) Méditerranéens
مدیسون (جیمز) Madison
مدیسی (کوسم دو) Médicis
مدیسی (گارَاستازو) Medici
مدیسی (لوران دو) Médicis
مذهبی (انجمن) Hétairie
مذهبی (ایالت) Pontifical
مرابطون (سلسلهٔ پادشاهی) Almoravides
مراد Murat
مراد اول (فتوحات) Mourad Ier
مرداویج ابن‌زیار Mardawidj ibn Ziyar
مرس‌الکبیر (حمله) Mers-el-Kébir
مرسیه Mercier
مرکور (دوک دو) Mercoeur
مرووِنژین‌ها (سلسلهٔ پادشاهی) Mérovingiens
مرووه Mérovée
مرینا Merina
مرینی‌ها (سلسلهٔ پادشاهی) Marinides
مزوجیورنو Mezzogiorno
مسالی حاج Messali Hadj
مِستا Mesta
مسکو (نبرد، پیمان، دادگاه) Moscou - Bataille de
مسکووا (نبرد) Moscowa
مسمر (پییر) Messmer
مسیحیت Chrétienté
مسیری Msiri
مشت العربی (نژاد موسوم به) Mechta el-Arbi
مشعل (عملیات) Torch
مصدق Mossadegh
مصطفی سوم Mustapha III
مصطفی کامل [کامیل] Mustafa-Kâmil
مصطفی کمال Mustapha-Kemal
معاویة اول Moawiyya Ier
معاهدات ورسای Traité de Versailles
معاهدهٔ سه‌جانبه Tripartie
معتز اول Moutesa Ier

معتصم Moutassim
معزالدوله Mouizz al-Dawla
مغول (امپراتوری مغول کبیر) Moghol
مغول‌ها Mongols
مک آرتور (ژنرال) MacArthur
مک استیوفن McStiofain
مکالی Macaulay
مکبث (فرمانروای اسکاتلند) Macbeth
مکتوبات (به یونیوس، به لنین، اسپارتاکوس) Lettres
مک‌دونالد (جان) MacDonald
مک‌دونالد (جیمز رمزی) MacDonald
مکرام بید Makram Beid
مک‌کارتی (ژوزف) McCarthy
مک‌کینلی (ویلیام) Mckinley
مک‌لود (یان) McLeod
مک ماهون (ژنرال دو) Mac-Mahon
مک‌میلان (هارولد) Macmillan
مکناب MacNab
مکنزی Mackenzie
مگالیت‌ها Mégalithes
مگیارها Magyars
مگیار Megyer
ملکشاه Malik Shah
ملگار کاسترو Melgar Castro
ملو Melo
ملین (ژول) Méline
ممتاز محل Mountaz Mahall
مملوک‌ها Mamelouks
مناندر Ménandre
منتنون (مادام دو) Maintenon
منچوکونو Mandchoukouo
منچیکف Menchikov
منچیکف (پرنس) Menchikov
مندانا Mendana
مندرس Menderes
مندز (آبادیا) Mendez
مندز مونته‌نگرو (ژولیو سزار) Mendez Montenegro
مندس فرانس (پییر) Mendès-France
مندوزا (آنتونیو دو) Mendoza
مندوزا (پدرو دو) Mendoza
منسیوس (ن.ک. منگ تسو) Mencius
منشور ژرمنی Pax Germanica
منشور شرمن Sherman Act
منشور شمال آمریکای انگلستان British North-America Act
منشویک‌ها Mencheviks
منگ تسو Meng-Tseu
منوکال (ماریو گارسیا) Menocal
منو Menou
منه‌لیک دوم (نجاشی اتیوپی) Ménélik II
موامبوستا چهارم Mwambusta IV
موانگا Mwanga
موبوتو (ژنرال) Mobutu
موپو Maupeou
موتر (آندره) Mutter
موتر (نبرد) Mütter
موتزی دوم Mutesa II
موتسو هیتو Mutsu Hitô
موتسو Mo-Tseu
موتوپرتی (نبرد) Montoperti
موته (نبرد) Mouta
موجود متعالی Être Suprême
موحدون (سلسلهٔ پادشاهی) Almohades
مودروس (آتش‌بس) Moudros
مودل (ژنرال) Model
مودیبوکیتا Modibo Keita
مورات (نبرد) Morat
مورازاکی شیکیبو Murasaki Shikibu
مورالس برمودس (فرانسیسکو) Morales Bermudes
مورالس (رامون ویلدا) Morales
مورالس (ژراردوماشدو) Morales
مورانف Muranov

موراویسکی (ادوارد اوزوبک) Morawski
مورا Maura
مورپا Maurepas
مورت (نبرد) Muret
مورفی (رابرت) Murphy
مورگارتن (نبرد) Morgarten
مورگان (جان پیرپونت) Morgan
مورگان (ژنرال) Morgan
مورگن اشترن (ستارهٔ صبح) Morgenstern
مورلوس Morelos
مورل Maurel
مورن (ژنرال) Maurin
مورو (آلدو) Moro
موروا (آندره) Maurois
مورو (ژنرال) Moreau
موروماشی (عصر) Muromachi
موریاها (سلسلهٔ پادشاهی) Mauryas
موریس (روبرت) Morris
موریلو Morillo
مورین Morin
موزلی (سراوسوالد) Mosley
موسکرا Mosquera
موسلیه (دریاسالار) Muselier
موسولینی (بنیتو) Mussolini
موسیچکی Moscicki
موشش اول Moshesh Ier
موشوئشو دوم Moshoeshoe II
موشیکا (تمدن) Mochica
موفق Mouwaffak
موکته زومای اول (امپراتور آزتک‌ها) Moctezuma Ier
موکته زومای دوم (امپراتور آزتک‌ها) Moctezuma II
موکدن (نبرد) Moukden
موگا Moga
مولا (ژنرال) Mola
مولای (ژاک دو) Molay
مولتکه (1800-1891) Moltke
مولتکه (1848-1916) Moltke
مولدورف (نبرد) Mühldorf
مولر (آلکس) Möller
مولن (ژان) Moulin
مولوتف Molotov
موله Molé
موله (گی) Mollet
مولینا (آرتورو) Molina
مومیه (فلیکس) Moumié
موناگاس (خوزه) Monagas
مونباتن Mountbatten
مونتاگو چلمزفورد (اصلاحات) Montagu-Chelmsford
مونت تابور (نبرد) Mont Thabor
مونترو (کنوانسیون) Montreux
مونتسکیو Montesquieu
مونتکالم Montcalm
مونتکورون (ژان دو) Montcorvin
مونتکونتور (نبرد) Montcontour
مونتگمری (ژنرال) Montgomery
مونتنک (مندز) Monténéque
مونتنوت Montenotte
مونتوار (مذاکرات) Montoire
مونته‌ورد Monteverde
مونتیل (نبرد) Montiel
مونچرشتاین Montchrestien
موندا (نبرد جزیره) Munda
موندلال (ادواردو) Mondlale
موندووی (نبرد) Mondovi
مونرو (جیمز) Monroe
مونفورت (سیمون دو) Montgomery
مونفوکون (نبرد) Montfaucon
مونکلر (سرهنگ) Monclar
مونگکا Mongka
مونگکوت Mongkut
مونوری (مارشال) Maunoury
مون‌ها (قوم) Möns

مونه (طرح) Monnet
مونیخ (توافقنامهٔ کودتای) Munich
مونیس Monis
موهاس (نبرد) Mohacs
موهانجودارو (تمدن) Mohenjo-Daro
موهان شونشار جنگ بهادر Mohan Shunshar Jung Bahadur
مویمیر Moymir
مهارات‌ها Mahrattes
مهرداد اول Mithidrate Ier
مهرداد دوم Mithidrate II
مهرداد ششم Mithridate VI
میتران (فرانسوا) Mitterrand
میتسوبیشی Mitsubishi
میتسویی Mitsui
می‌جی (عصر) Meiji
میچلسن لوپز (الفونسو) Michelsen Lopez
میچل Mitchel
میدوی (نبرد) Midway
میر Mir
میرابو Mirabeau
میرامار (کنوانسیون) Miramar
میراندا (فرانسیسکو) Miranda
میرجعفر Mir Djafer
میرزا (اسکندر) Mirza
میرمحمود Mir Mahmoud
میریوکفالون (نبرد) Myrioképhalon
میسوری (توطئه) Missouri
میسولونگی Missolonghi
میشکو اول (پادشاه لهستان) Mieszco Ier
میشل اول (پادشاه رومانی) Michel Ier
میشل سوم رومانُف Michel III Romanov
میشیما (یوکیو) Mishima
میکادو (کنفرانس) Mikado
میکستک‌ها Mixtèques
میکسکواتل (سلسلهٔ پادشاهی) Mixcoatl
میکلاس (رئیس جمهور) Miklas
میکومبرو (میشل) Micombero
میلان (پنج روز) Milan
میلراند Millerand
میلسیمو (نبرد) Millesimo
میناموتو Minamoto
میندانائو (تخلیهٔ نیرو) Mindanao
میندن (نبرد) Minden
مینسک (نبرد) Minsk
مینگ (سلسلهٔ پادشاهی) Ming
مینگ‌کوان Maingkwan
مینه مانگ Minh Mang
میوت Miot
م.یو.ر. M.U.R.

ن

نروینden (نبرد) Neerwinden
نئونازی (حزب) Néo-nazi
نائلزلن Naegelen
ناپلئون اول Napoléon Ier
ناپلئون دوم Napoléon II
ناپلئون سوم Napoléon III
ناپل (پیمان صلح) Naples
ناتو (پیمان آتلانتیک شمالی) N.A.T.O.
ناجی (عمره) Nagy
نادرشاه Nâdir Shâh
نارا (عصر) Nara
ناروا (نبرد) Narva
ناروتوویسز (گابریل) Narutowicz
نارویک (نبرد) Narvik
نازیسم Nazisme
ناسو (خاندان) Nassau
ناشتیگال Nachtigal
ناصر (جمال عبدال) Nasser
ناصر (سال) Nâcir
ناظم‌الدین (خواجه) Nazimuddin
نافل Näfels
ناکس (جان) Knox
ناکس (فرانک) Knox
ناگازاکی Nagasaki

ناگومو (دریاسالار) Nagumo
نال (تمدن) Nal
نامبوکو شو Namboku-Chô
نانا صاحب Nana Sahib
نانت (منشور) Nantes
نانداها (سلسلهٔ پادشاهی) Nandas
نانسی (نبرد) Nancy
ناوارت (نبرد) Navarette
ناوارن (نبرد) Navarin
ناوگان شکست‌ناپذیر [آرمادا] Inviccible Armada
ناهوا (قبیله) Nahua
نبردمن Mein Kampf
نتارهٔ پنجم Ntaré V
نتیروهواما Ntiruhwama
نجویا Njoya
نرچینسک (معاهده) Nertchinsk
نرماندها Normands
نرماندی (خاندان) Normandie
نرماندی نیه‌من (اسکادران) Normandie-Niémen
نسلرود (کنت‌فون) Nesselrode
نصیب (نبرد) Nezib
نقیب [نجیب] Neguib
نکرومه (قوام) Nkrumah
نِکر Necker
نگرین Negrin
نگونس (ژنرال) Noguès
نگوئما (فرانسیسکو ماسیاس) Nguema
نگوئین ال کوک Nguyen Al Quoc
نگوئین (سلسله پادشاهی) Nguyên
نگوئین کائوکی Nguyên Kao Ky
نگوئین نگوس تو Nguyên Ngoc Tho
نگوئین وان تیو Nguyên Van Thieu
نگوئین وان لوک Nguyên Van Loc
نگوآبی (فرمانده) Ngouabi
نگو دینه دیم Ngo Dinh Diem
نگو (سلسله پادشاهی) Ngo
نگوکین NgôQuyn
نگومبالا Ngombala
نگونگوها Ngongo
نگونی (قوم) Ngoni
نلسون Nelson
نمور (منشور) Nemours
نُمیری (جعفر) Nemeiry
نوئل (لئون) Noël
نِوا (نبرد) Néva
نورات (فون) Neurath
نورا چی (امپراتور چین) Nourha-tchi
نورتبروک (لرد) Northbrook
نور جهان Nourjahân
نوردامپتون (نبرد) Northampton
نوردلینگن (نبرد) Nordlingen
نوردوم سوماریت (پادشاه کامبوج) Norodom Sumarit
نوردوم سیهانوک (پادشاه کامبوج) Norodom Sihanouk
نوردهروگر (قوم) Nordhrvegr
نورنبرگ (نطق‌های، محاکمات) Nuremberg
نوری سعید (ملقب به نوری پاشا) Nouri as-Saïd
نوسکه (گوستاو) Noske
نِوسکی (آلکساندر) Nevski
نوگارت (گیوم دو) Nogaret
نوگی (ژنرال) Nogi
نومازالای Noumazalay
نومان Nouman
نونانکورت (پیمان صلح) Nonancourt
نونز (رافائل) Nunez
نونگِسِر (شارل) Nungesser
نووُتنی (آنتونین) Novotny
نووی (نبرد) Novi
نهاوند (نبرد) Nehavend
نهرو Nehru
نهضت مقاومت فرانسه Résistance Francaise
نهضت ملی الجزایر Mouvement National Algérien (M.N.A)
نهضت ۴ مه Mouvement du 4 Mai
نه وین Ne Win
نهیلیست‌ها Nihilistes
نیات اریم Niat Erim
نیام (فرقه) Nian
نیج یاسو (نجاشی اتیوپی) Nidj Yassou
نی (ژرالد.پ) Nie
نیس (پیمان متارکهٔ جنگ) Nice
نیسه Nicée
نیشیرن Nichiren
نیکسون (ریچارد) Nixon
نیکلاس اول (پاپ) Nicolas Ier
نیکلای اول (تزار روسیه) Nicolas Ier
نیکلای دوم (تزار روسیه) Nicolas II
نیکلایف Nicoleïev
نیکوپولیس (نبرد) Nicopolis
نیکیتین Nikitine
نی (مارشال) Ney
نیمگ (پیمان صلح) Nimégue
نیمیتس (دریاسالار چستر) Nimitz
نین Nin
نیوپورت (نبرد) Nieuport
نیوکاسل (ویلیام دوک) Newcastle
نیول (ژنرال) Nivelle
نیه رر (ژولیوس) Nyerere

و

وُآرول Voirol
واترگیت (قضیه) Watergate
واترلو (نبرد) Waterloo
واتوتین Vatoutine
واتیکان (شورای) Vatican
واتین یی (نبرد) Wattignies
وات Watt
واربرتون لی (کاپیتان. ه) Warburton-Lee
وارتما (لودویکودی) Varthema
وارکور (مارکی دو) Vercors
وارک‌ها Varèques
وارکیزا Varkiza
وارگاس (گتولیو) Vargas
وارلن (اوژن) Varlin
وارنا (نبرد) Varna
وارن (کمیسیون) Warren
وازا (گوستاو) Vasa
وازفورد (نبرد) Waseford
وازوار (پیمان متارکهٔ جنگ) Vasuar
واسکونسلوس (خوزه) Vasconcelos
واسودِ وای اول (پادشاه کوشان‌ها) Vâsoudeva Ier
واسی (قتل عام) Wassy
واسیلیوسکی Vassilievsky
واشر Vacher
واشینگتن (بوکر تی) Washington
واشینگتن (توافقنامه، کنفرانس) Washington
واشینگتن (جورج) Washington
واکر Walker
واکفیلد (ژیبون) Wakefield
واگرام (پیروزی) Wagram
واگنر Wagner
واگنر (مرکز ستاد) Wagner
والاس (ویلیام) Wallace
والانس (مارتین) Valence
والپول (سررابرت) Walpole
والدشتاین Waldstein
والدک روسو Waldeck-Rousseau
والدمار Waldemar
والدمار اول (ملقب به کبیر، پادشاه دانمارک) Waldemar Ier le Grand
والدمار چهارم (پادشاه دانمارک) Waldemar IV
والرا (ایمون) Valera
والریو (سرهنگ) Valerio
والمی Valmy
والنسیا (گییومولنون) Valencia
والن Valin
والوا Valois
والوسکا (ماریا) Walewska
والون Vallon
واله Valée
وامپوا (آکادمی نظامی، پیمان) Whampoa
وام روس Empurint russe
وان آکر Van Acker
وان در لیندن (کورت) Van der Linden
واندل (تمدن) Vendel
وانزتی Vanzetti
وانگ تسینگ وی Wang Tsing-wel
وانگ‌چوک Wangchuk
وانگ مانگ Wang Mang
وانگ یانگ مینگ Wang Yang-ming
وان‌هال (فلوریس آدریان) Van Hall
وانی Wani
واول (ژنرال) Wavell
وایت (جورج) Whythe
وایکینگ‌ها Vikings
وایمار (جمهوری) Weimar
وُتو Woto
وحدت صغیر Petite Entente
وحشت سفید (در اسپانیا، در روسیه) Terreur
وُدروی (تسلیم) Vaudreuil
ودینگتون (ویلیام) Waddington
ورداکه Verdaquer
وردن (گادفری‌دو) Verdun
وردن (نبرد) Verdun
ورسای (پیمان، آتش‌بس) Versailles
ورِستر (ب.ج) Vorster
ورسن ژتوریکس Vercingétorix
ورشو (نبرد، پیمان) Varsovie
ورنو Verneau
ورنوی (نبرد) Verneuil
ورُورد Verwoerd
وُروشیلف Vorochilov
وُرونوف Voronov
ورون [ورونا] (کنگره) Vérone
ورنیو Vergniaud
وزارت مستعمرات Colonial Office
وستمورلند Westmoreland
وست مینیستر (توافق‌های، پیمان صلح) Westminster
وست (هاری) West
وسپوچی (آمریگو) Vespucci
وطّاسی‌ها (سلسله) Wattassides
وُگول‌ها Vogouls ou Vogoules
وُگه Voguë
ولادیمیر مقدس (پادشاه روسیه) Vladimir le Saint
ولاسکوئز Velasquez
ولتر Voltaire
ولزلی (دوکِ ولینگتون) Wellesley
ولزلی (ریچارد) Wellesley
ولف Wolfe
ولف (ژنرال) Wolf
ولنسکی (روی) Welensky
وُنگوئین جیاپ Vô Nguyên Giap
ونیز (پیمان صلح) Vemose
ونیزلوس (الوتریوس) Venizelos
وُواتینسکی Voitinsky
و.و.اس (وی واتو ساکلیکا) V.V.S.
وُوُکا Wovoka
وُوُیه (نبرد) Vouillé
وهابی‌ها Wahhabites
ویازما (نبرد) Viazma
ویان (فیلیپ) Vian
ویتزلبن (مارشال فون) Witzleben
ویت (ژان دو) Witt
ویت (کنت) Witte
ویت کنگ Viet-Cong
ویتلاو (ویلیام) Whitelaw
ویتلباخ (خاندان) Wittelsbach
ویت مینه Viêt-minh
ویتوریا (نبرد) Vittoria
ویتوریا وِنِتو (نبرد) Vittoria Veneto
ویجایا باهو چهارم Vijaya-Bahu IV
ویدلا Videla
ویدمایر (ژنرال) Wedemeyer
وُیرموز Vuillermoz
ویزیگُت‌ها Wisigoths
ویزینسکی (کاردینال) Wyszynski
ویسکونتی (پریمی) Visconti
ویسکونتی (خاندان) Visconti
وی (سلسله) Wei
ویسی (کاردینال) Wolsey
ویشارت (جورج) Wishart
ویشی (حکومت) Vichy
ویکتور امانوئل دوم (پادشاه ایتالیا) Victor-Emmanuel II
ویکتور امانوئل سوم (پادشاه ایتالیا) Victor-Emmanuel III
ویکتوریا (ملکهٔ انگلستان) Victoria
ویکز Viquez
ویکز (قضیه) Wikes
ویکس (گنجینه) Vix
ویکیه Viquier
ویگاند Weygand
ویگ (حزب) Whig
ویلا (پانچو) Villa
ویلانوایی (تمدن) Villanovienne
ویلاویکوزا (نبرد) Vila Vicosa
ویلبر فورس (ویلیام) Wilberforce
ویلسون (توماس.و) Wilson
ویلسون (جیمز) Wilson
ویلسون (ویلیام ه.م) Wilson
ویلسون (هارولد) Wilson
ویلن Villain
ویلون Villon
ویلهلمین (ملکه) Wilhelmine
ویلیامز (اریک جی) Williams
ویلیامز (اقتصاددان) Williams
ویلیامز (رابرت) Williams
ویندسور (مذاکرات، معاهده) Windsor
ویندسور Windsor
ویندیش گرِتس Windischgraetz
وینگیت (او.سی) Wingate
ویویانی Viviani
وی یانگ Wei-yang

ه

هانوسا (قوم) Haoussa
هابتاگیورگیس Habta Gyorgis
هابسبورگ (رودولف دو) Habsbourg
هابسبورگ (سلسلهٔ پادشاهی) Habsbourg
هابسبورگ (لورن) Habsbourg
هابسبورگ (ماکسیمیلیان اول آرشیدوک) Habsbourg
هابسون Hobson
هاتویاما (ایشیرو) Hatoyama
هاراپا [هاریا] (تمدن) Harappa
هارالد دوم (پادشاه نروژ) Harald II
هارت (دریا سالار) Hart
هارتمن اول (وادوز) Hartmann Ier
هاردنبرگ Hardenberg
هاردیکنوت Hardiknut
هاردینگ (وارن. جی) Harding
هارشا Harsha
هارکینز (ژنرال) Harkins
هاروُد (کومودور) Harwood
هارولد اول (ملقب به دندان‌آبی، پادشاه نروژ) Harald Ier
هارولد دوم (پادشاه آنگلوساکسون) Harold II
هارولد سوم (ملقب به جدی، پادشاه نروژ) Harald III
هارون الرشید Haroun al-Rachid
هاریسون (ویلیام. ه) Harrison
هاستینگز (نبرد) Hastings
هاستینگز وارن Hastings
هاسی (دریاسالار) Halsey
هاشا (امیل) Hacha
هاشِت (جین) Hachette
هاکون هفتم (پادشاه نروژ) Haakon VII

هاکون [هاآکون] ششم (پادشاه نروژ) Haakon VI
هاگاموشی Hagamuchi
هاگانا Haganah
هاگ (جنبش) Huk
هالدر (ژنرال) Halder
هالشتات (عصر) Hallstatt
هالیفاکس (لرد) Halifax (Iord)
هامبولت (ویلهلم فون) Humboldt
هامرشولد (داگ) Hammarskjöld
هامیلتون (الکساندر) Hamiltion
هامیلتون (پاتریک) Hamiltion
هانتزیگر (ژنرال) Huntziger
هانری اول (پادشاه فرانسه) Henri Ier
هانری اول (هانری دوگیز) Henri Ier de Guise
هانری پنجم (امپراتور ژرمنی) Henri V
هانری چهارم (امپراتور ژرمنی) Henri IV
هانری چهارم (پادشاه فرانسه) Henri IV
هانری دریانورد Henri Ie Navigateur
هانری دوبورگونی Henri de Bourgogne
هانری دوم (پادشاه فرانسه) Henri II
هانری دوم قدیس (امپراتور امپراتوری مقدس ژرمنی) Henri II le Saint
هانری سوم (پادشاه فرانسه) Henri III
هانری سوم (ملقب به سیاه، امپراتور ژرمنی) Henri III
هانری ششم (ملقب به جدی، امپراتور ژرمنی) Henri VI le Sévére
هانری هفتم (امپراتور ژرمنی، کنتِ لوکزامبورگ) Henri VII
هانز Hanse
هان (سلسلهٔ پادشاهی) Han
هانسون Hansson
هان فی-تسو Han Fei - Tseu
هانکوک (جان) Hancok
هانوتو (گابریل) Hanotaux
هانور (خاندان) Hanovre
هاوانا (کنفرانس) Havane
هاوکینز (دریاسالار. هـ.) Hawkins
هاوکینز (ویلیام) Hawkins
هایادولاتور (ویکتور رائول) Haya de la Torre
هاید (آن) Hyde
هاید پارک (تظاهرات) Hyde Park
هایدریش (راینهارد) Heydrich
هایز (راترفورد) Hyes
هایل سلاسی Hailé Sélassié
هاینه‌مان (گوستاو) Heineman
هِبرت (ژاک) Hébert
هرتزل (تئودور) Herzl
هرتزن (الکساندر) Herzen
هرتزوگ Hertzog
هرتس (کُرنلیوس) Herz
هِررا Herrera
هِررو (قوم) Herero
هِر (ژنرال) Herr
هرماندز (سانچز) Hermandez
هریوت (ادوارد) Herriot
هژمون‌ها Hegemons

هِس (رودولف) Hess
هسیانگ چو فا Hsiang Chu - fa
هکلوت (ریچارد) Hakluyt
هِگل Hegel
هلاکو Houlagou
هلند Pays - Bas
هلوت‌ها Helvétes
هِلو (شارل) Hélou
هلینکا Hlinka
همایون Houmayoun
همسکرک (تئودور) Heemskerk
همفری (دوک گلاستر) Humphrey
همه‌رنگ Toucouleurs
هندرسون Henderson
هند و اروپایی Indo - Européen
هنری اول پرنده‌باز (امپراتور امپراتوری مقدس ژرمنی) Henri Ier l'Oiseleur
هنری پنجم (پادشاه انگلستان، خاندان لانکاستر) Henry V
هنری چهارم (پادشاه انگلستان، خاندان لانکاستر) Henry IV
هنری دوم (پادشاه انگلستان) Henry II
هنری (سرهنگ) Henry
هنری سوم (پادشاه انگلستان) Henry III
هنری ششم (پادشاه انگلستان، خاندان لانکاستر) Henry VI
هنری (قدیس) Henry
هنریوت (فیلیپ) Henriot
هنری هشتم (پادشاه انگلستان، خاندان تودور) Henry VIII
هنری هفتم (پادشاه انگلستان، خاندان تودور) Henry VII
هنگ کنگ Hong - Kong
هنلاین (کنراد) Henlein
هوئرتا Huerta
هوازتک‌ها (قوم) Huaxtéques
هواسکار Huascar
هوانگ تسونگ هی Houang Tsong - Hi
هواینا کاپاک Huayna Capac
هوپنر (ژنرال) Hoeppner
هوتنتوها (قوم) Hottentots
هوتویل (روژهٔ اول) Hauteville
هوجوکی Hôjôki
هوجو Hôjô
هوخشتات (نبرد) Höchstädt
هوخه‌دار (دریاسالار) Hojeda
هودزا (رئیس جمهور) Hodza
هورتو (ژنرال) Heurtaux
هورتی فون ناگی بانی (دریاسالار) Horthy von Nagybány
هورن (صدر اعظم) Horn
هورن (ویلیام فان) Horn
هورو (اولیس) Heureaux
هورون‌ها (قوم) Hurons
هوزاک (گوستاو) Husak
هوس (تئودور) Heuss
هوس (ژنرال) Hoth

هوسمان (بارون) Haussmann
هوشکر (فون) Hochcker
هوشه Hoche
هوشی مینه Hô Chi Minh
هوفونت بوانیی (فلیکس) Houphouët - Boigny
هوگ اول (هوگ کاپه) Hugues Ier
هوگ (نبرد) Hougue
هوگن برگ (آلفرد) Hugenberg
هوگنوت‌ها (ن. پروتستانتیسم) Huguenots
هوگو (ویکتور) Hugo
هوگینز (گادفری) Huggins
هول (پل) Holl
هولت (هارولد) Holt
هول (کوردل) Hull
هولونگ Ho Lung
هوم (الک داگلاس) Home
هومبرت اول (پادشاه ایتالیا) Humbert Ier
هوم رول Home - Rule
هومز Homs
هوندشوت (نبرد) Hondschoote
هونکر (اریش) Honecker
هونگ سیوتسیووان Hong Sieou - Ts'luan
هون‌ها (قوم) Huns
هون‌های هفتالیت [هیاطله] Huns Hephthalites
هونیادی (ژان) Hunyadi
هوور (هربرت) Hoover
هوویشکا Houvishka
هوهن اشتویفن (خاندان) Hohenstaufen
هوهنزولرن (خاندان) Hohenzollern
هوهن لیندن (نبرد) Hohenlinden
هوینادی (ژان [خوان]) Huntziger
هیا (سلسلهٔ پادشاهی) Hia
هیان کیو Heian - Kyô
هیپسی‌لانتی (الکساندر) Hypsilanti
هیتلر (آدولف) Hitler
هیث (ادوارد) Heath
هیث (دولت) Heath
هیدالگو (ای کاستیلا) Hidalgo
هیدتادا توکوگاوا Hidetada - Tokugawa
هیدکی توجو (ژنرال) Hideki - Tojo
هیده‌یوشی Hideiyoshi
هیروتا Hirota
هیروشیما (بمباران) Hiroshima
هیروهیتو Hiro - Hito
هیستادروث Histadrouth
هیگ (داگلاس) Haig
هیلاریون Hilarion
هیلدبراند (برونو) Hildebrand
هیملر (هاینریش) Himmler
هیندنبورگ (مارشال فون) Hindenburg
هیوان تسانگ Hiuan - Tsang
هیونگ نو (قوم) Hiong - Nou
هیین در پورتن (ژنرال) Hein der Poorten
هیین فونگ Hien - Fong

ی

یاپیرانکا Ypiranga
یارگو (نبرد) Jargeau
یارل‌ها Jauls
یارموق (نبرد) Yarmouk
یاسر عرفات Yasser Arafat
یاکا Yaka
یاکوت‌ها (قوم) Iakoutes
یاکوگ بک Yakug-beg
یالتا (کنفرانس) Yalta
یالدز (میگوئل آلمان) Yaldés
یاماموتو (دریاسالار) Yamamoto
یاهوارهواکا Yahuar Huaca
یحیی Yahia
یحیی المتوکل علی‌الله Yahia al-Motawakkil-Allâ Allah
یرماق Yermak
یسوقای Yesugeî
یعقوب ابن لیث صفار Yakoub ibn Laïth as-Saffar
یکونو املاک Yekuno Amlak
یلاتسیچ Jelacic
یلوفورد (نبرد) YellowFord
یلینگ Jelling
ین هی چای Yen Hi-Tchai
ینی‌چری‌ها (دستجات) Jansénistes
یوان Yuan
یوان شی کای Yuan-Che-K'ai
یوان یوان Jouan-Jouan
یوتلند (نبرد) Jutland
یو چه Yue-Tche
یورکتاون Yorktown
یورک (ریچار دو) York
یوری تومو میناموتو Yoritomo Minamoto
یوسف ابن اسحاق Yusuf ibn Ishak
یوسف بلوخین ابن زیری Youssouf Bouloukkin ibn Ziri
یوشیدا شیگرو Yoshida Shigeru
یوشی میتسو Yoshimitsu
یوشی نوبو توکوگاوا Yoshinobu Tokugawa
یوشی هیتو Yoshi-Hito
یوکاگیرها (قوم) Yowkagirs
یولد (ژنرال آلفرد) Jold
یولو (فولبرت) Youlou
یولینگار (سلسلهٔ پادشاهی) Yolingar
یولیوت کوری Joliot-Curie
یوموکنیاتا Jomo Kenyatta
یوناس (فرانتس) Jonas
یونسکو (سازمان آموزش علمی و فرهنگی سازمان ملل) U.N.E.S.C.O.
یون کانگ Yun-Kang
یونگ چنگ Yong-Tcheng
یونگ لو Yong-lo
یونوت (ژان) Junot
یو.و.اف (نیروهای داوطلب اولستر) U.V.F.
یه تینگ Yeh-Ting
یهودیان Juifs
یهول Jehol

index

H

I

J

K

۵۲۳

۵۲۵

index

U

V

W

کتابشناسی

• 93 - HISTOIRE ANCIENNE

• 931 - OUVRAGES GÉNÉRAUX ET INSTRUMENTS DE TRAVAIL.

A - Initiation.

L'histoire ancienne ne s'étudie plus guère dans l'enseignement secondaire; les manuels actuels sont donc succincts. Il est encore intéressant de feuilleter les manuels correspondant aux anciens programmes, par exemple : A. MALET et J. ISAAC - *L'Orient et la Grèce.* - *Histoire romaine*, Paris. HACHETTE, 1926. — Une excellente initiation bibliographique est le *Guide de l'étudiant en histoire ancienne,* par PAUL PETIT, Paris, P.U.F., 1962, et, du même, *Précis d'Histoire ancienne,* Paris, P.U.F., 1962. Un résumé très clair et très complet est donné dans : *Le monde et son histoire,* par M. MEULEAU, Paris, BORDAS, 1965.

B - Les grandes collections.

Quatre grandes collections historiques, dont les titres sont signés par les meilleurs spécialistes, peuvent être le point de départ de toute recherche en langue française tant pour l'histoire ancienne que pour l'histoire médiévale et l'histoire moderne. Chaque ouvrage comprend une bibliographie abondante, internationale; il est préférable de se référer, dans la mesure du possible, aux rééditions les plus récentes.

* Collection *Clio, Introduction aux études historiques,* Paris, P.U.F. De nombreux titres sont déjà anciens, mais sur bien des questions constituent des exposés synthétiques remarquables.

** Collection *Nouvelle Clio, l'Histoire et ses problèmes,* dirigée par R. BOUTRUCHE et P. LEMERLE. Cette remarquable collection, dont seuls quelques numéros ont jusqu'à maintenant paru, est destinée à remplacer la précédente. Comme l'indique le sous-titre, c'est une collection orientée vers la *problématique* historique et qui suppose déjà connue la matière dont elle traite. Abondante bibliographie internationale.

* Collection *Évolution de l'humanité, Bibliothèque de synthèse historique,* dirigée par H. BERR, depuis 1920, Paris, ALBIN MICHEL. Bien que certains des volumes de cette collection aient vieilli, ces ouvrages restent encore prodigieusement utiles aux étudiants et aux amateurs; certains titres ont été réédités. Bibliographie évidemment ancienne, et peu commode à consulter.

* *Histoire générale,* de G. GLOTZ. Si les deux premiers volumes de la collection, sur l'ancien Orient, ont vieilli, les volumes sur la Grèce sont désormais classiques; des six volumes d'histoire romaine, ceux de J. Carcopino et de A. Piganiol sont des chefs-d'œuvre du genre.

* Collection *Peuples et Civilisations,* fondée par L. HALPHEN et PH. SAGNAC, Paris, P.U.F. Un certain nombre d'ouvrages ont été réédités; pour l'histoire ancienne, on retiendra surtout l'ouvrage capital de A. PIGANIOL - *La conquête romaine,* 1949 (rééd.).

A ces grandes collections il faut ajouter des séries dont l'ambition est plus modeste et qui constituent ce qu'on appelle, dans le bon sens du terme, la « vulgarisation historique ». D'un abord facile pour le lecteur non initié, souvent abondamment illustrées et fournies d'annexes sérieuses (chronologies, indications bibliographiques, sommaires, etc.), elles sont à recommander à tous ceux qui veulent prendre contact avec l'histoire de l'Antiquité.

Histoire universelle, collection de la Pléiade, N.R.F. : ouvrage collectif, écrit par de nombreux spécialistes, mais peu commode à consulter (sans illustration, à l'exception de quelques cartes).

Le Monde et son Histoire, collection dirigée par MAURICE MEULEAU, *Bibliothèque des connaissances essentielles,* BORDAS-LAFFONT : les deux premiers volumes, écrits par le directeur de la collection, sont consacrés au monde antique; illustrations et cartographie abondantes, texte très heureux, ni trop érudit, ni trop « vulgarisateur ».

Histoire de la Civilisation, dirigée par WILL DURANT, Paris, PAYOT (9 volumes pour l'Antiquité).

Histoire générale des civilisations, Paris, P.U.F. (ne pas confondre avec la collection *Peuples et Civilisations,* déjà citée).

Les Grandes Civilisations, Paris, ARTHAUD (en particulier : P. GRIMAL : *La civilisation romaine,* 1960).

Collection *Destins du Monde* (ARMAND COLIN).

Enfin on ne saurait passer sous silence les « petites » collections de vulgarisation, dont les ouvrages sont souvent l'œuvre de spécialistes : collection ARMAND COLIN; *Bibliothèque historique,* PAYOT; collection *Que sais-je?,* aux P.U.F.; collection des *Grandes Études historiques,* FAYARD; *L'Histoire racontée à tous,* HACHETTE; *Civilisations d'hier et d'aujourd'hui,* PLON.

Parmi les grandes collections étrangères, il faut citer :

La *Cambridge Ancient History,* sous la direction de ADCOCK, BURY, CHARLESWORTH, COOK, en 17 vol., publiée de 1923 à 1939. - *Methuen's History of the Greek and Roman World,* en 6 vol.

A. GERCKE et E. NORDEN - *Einleitung in die Altertumswissenschaft.* H. BENGTSON - *Griechische Geschichte von den Anfängen bis in die römische Kaiserzeit,* Munich, 2e éd., 1960.

G. BARGALLO - *Storia Universale,* 3 vol., 2e éd., Turin, 1950-1952.

Les Atlas et Encyclopédies relatifs à l'histoire doivent être aussi mentionnés :

H. BENGTSON et V. MILOJCIC - *Grosser historischer Weltatlas,* Munich, 1958 - * J. PETHES et A. VAN KAMPEN, *Atlas antiquus,* Gotha, nombreuses éditions (plus scientifique et plus complet que le précédent). — En français on peut consulter l'*Atlas de l'Antiquité classique,* Paris, 1961, de A. VAN DER HEYDEN et P. LAVEDAN.

** *Pauly's real Encyclopädie der klassichen Altertumswissenschaft,* continuée et publiée par WISSOWA et KROLL, Stuttgart, à partir de 1893, 60 vol. parus et de nombreux suppléments.

** MULLER et OTTO - *Handbuch der Altertumswissenschaft,* depuis 1886. - H.B. WALTERS - *A Classical Dictionnary of Greek and Roman Antiquities, Biography, Geography and Mythology,* Cambridge, 1916. A. et M. CALDERINI - *Dizionario di Antiquita Greche e Romane,* Milan, 1960. - * C. DAREMBERG, E. SAGLIO, E. POTTIER - *Dictionnaire des antiquités grecques et romaines...,* Paris, 1877-1929, 5 vol. (les premiers sont périmés en partie). L. LAURAND et A. LAURAS - *Manuel des Études grecques et latines,* 2 vol., Paris, 1954-1957.

Sur les méthodes des sciences historiques : *L'Histoire et ses méthodes,* ouvrage collectif sous la direction de CH. SAMARAN, Paris, N.R.F., 1961; le lecteur trouvera dans cet ouvrage le point de départ d'une bibliographie sur l'archéologie, la céramologie, l'épigraphie, la numismatique, la papyrologie, etc.

932, 933, 934 - ÉGYPTE, PETITS ÉTATS DU MOYEN-ORIENT, ÉSOPOTAMIE.

e reporter aux indications générales précédentes, pour une initiation bibliographique. Sur ypte, on peut débuter par E. DRIOTON et J. VANDIER, *L'Égypte*, collection *Clio*, Paris, .F., rééd., 1962 : bien que certains thèmes soient un peu surannés, cet ouvrage reste encore damental (en langue française) pour une initiation. La Mésopotamie et l'Orient méditer- éen sont des domaines où les découvertes archéologiques ont progressé considérablement uis un quart de siècle; ce n'est pas seulement la chronologie qui a été transformée de fond comble, mais encore l'idée qu'on se faisait des relations entre les différents peuples de l'ancien ent. Si certains ouvrages sont définitivement périmés, les grands classiques de l'assyriologie, la hittitologie, de la sumérologie restent encore passionnants à lire : les erreurs mêmes leurs auteurs, corrigées depuis, sont fructueuses, car elles illustrent la démarche de la pensée orique. Dans ce domaine, le lecteur non averti risque souvent de se fourvoyer, tant sont nbreuses les publications mineures, qui tablent sur l'attrait de l'exotisme; nous ne saurions mettre en garde contre l'absence d'esprit critique dans ce domaine que la science histo- ie moderne explore maintenant avec rigueur et efficacité. Le meilleur point de départ, pour non-initié, est encore... le *Guide Bleu* (HACHETTE) : *Guide Bleu de l'Égypte*, nouvelle édition olie par MARCELLE BEAUD et MAGDELAINE PARISOT (1965) et *Guide Bleu du Moyen- ent*, édition établie par ROBERT BOULENGER, avec une préface de A. PARROT (1965). ır une bibliographie détaillée, par sujets, se reporter aux collections générales citées plus haut.

935 - LES PEUPLES DITS BARBARES.

ibliographie détaillée dans * LUCIEN MUSSET - *Les Invasions : les vagues germa- ies*, Paris, P.U.F., 1965, Collection *Nouvelle Clio*, n° 12.

936 et 937 - ROME ET LA GRÈCE.

Se reporter, dans l'ensemble, aux collections indiquées dans les « Généralités ». Sur quelques :ts particuliers :

- Rome.

toria di Roma, publiée par l'Institut des études romaines de Bologne. - ** M. ROSTVTZOV - *nomic and Social History of the Roman Empire*, Oxford, nouv. éd., 1957 (ouvrage fonda- ıtal). ** J. MARQUARDT et TH. MOMMSEN - *Manuel des Antiquités romaines* (trad. fr. G. HUMBERT), 20 vol., Paris, 1890-1907. - P. GRIMAL - *Dictionnaire de la mythologie jue et romaine*, cité dans le texte. Sur la civilisation romaine en général : J. CARCOPINO - *Vie Quotidienne à Rome à l'apogée de l'Empire*, Paris, 1939. - *César*, Paris, P.U.F., coll. GLOTZ. — REMONDON - *La crise de l'Empire romain, de Marc-Aurèle à Anastase*, Paris, P.U.F., 1965.

- La Grèce.

1.-P. NILSSON - *The Minoan-Mycaenaean Religion and its Survival in Greek Religion*, Lund,) (fondamental). — R. COHEN - *La Grèce et l'hellénisation du monde antique*, 3e éd., Paris, .F., 1948. — G. GLOTZ - *La Cité grecque*, nouv. éd. par P. CLOCHE, Paris, 1953 (fonda- tal). — ** M. ROSTOVTZOV - *Economic and Social Survey of hellenistic World*, 3 vol., ord, 1941. — ** M.-P. NILSSON. - *Geschichte der griechischen Religion*, Munich, 2 vol., 1 - 1950.

938 - LA PERSE ET LES HITTITES.

ur la civilisation élamite : R. LABAT - *Elam, c. 1600-1200 B.C.*, Cambridge, 1963. — Sur civilisation iranienne, l'ouvrage collectif sous la direction de H. MASSÉ, *La Civilisation ienne*, Paris, 1952. — A. GHIRSHMAN - *L'Iran, des origines à l'islam*, Paris, PAYOT, 1951 ıthèse claire et savante à la fois). Sur les Hittites et les anciennes civilisations de l'Anatolie : YD SETON - *Early Anatolia*, PENGUIN BOOKS, 1956.
oulignons encore une fois que les indications qui précèdent n'ont eu d'autres ambitions que ırir quelques portes bibliographiques : en fait, la meilleure façon de procéder, en matière toire ancienne — pour un profane — est de lire d'abord un ouvrage général récent, dans les grandes collections de semi-vulgarisation indiquées au début de cette bibliographie, puis de progresser pas à pas, en s'aidant des bibliographies rencontrées en chemin... et de se méfier des auteurs qui prétendent tout lui enseigner sur un sujet!

• 94 à 99 - DE L'ANTIQUITÉ A NOS JOURS

• GÉNÉRALITÉS

Il n'existe aucune « bibliographie complète » de l'histoire mondiale; il n'existe même pas de bibliographie complète de l'histoire d'une période ou d'un pays. Si, en matière d'histoire ancienne, on a pu longtemps se plaindre de manquer de documents, en histoire moderne, par contre, on se plaint d'en avoir trop. Quels conseils de lecture donner donc à celui qui veut « connaître l'histoire »?

Encore faut-il s'entendre. De nos jours, l'histoire se présente comme une science humaine, dans la mesure où la connaissance du passé humain nous explique un peu de l'homme présent. Aux anciens chroniqueurs et aux amateurs de ce que Ch. Samaran appelle « l'histoire-bataille », ont succédé ceux qui voyaient dans l'histoire « des histoires », puis ceux qui ont voulu y voir *une* histoire. Le grand public contemporain, sollicité par les romans, le cinéma, les revues à grand tirage qui exploitent son goût pour les « cancans », est aussi loin qu'il est possible de l'être de l'histoire telle que la font les véritables historiens du monde entier, c'est-à-dire l'histoire causale, fondée sur la recherche et la critique érudite des témoignages et des faits.

Les grandes collections citées plus haut à propos de l'histoire ancienne se prolongent avec bonheur jusqu'à l'histoire quasi contemporaine et l'on ne saurait trop recommander à un lecteur de langue française de commencer par la lecture des ouvrages de la collection HALPHEN-SAGNAC (*Peuples et Civilisation*, aux P.U.F.). Ce n'est certes pas une « bible », et certains des titres de cette remarquable collection ne méritent peut-être pas d'être réédités; mais ils sont tous à égale distance de l'histoire à thèse et de l'histoire événementielle et ils constituent encore, au même titre que la *Cambridge History* ou que la *Fisher Weltgeschichte*, le meilleur moyen d'aborder sans s'y perdre l'histoire du monde. Ils fourniront par la même occasion au lecteur une bibliographie détaillée qui lui permettra de prolonger avec fruits ses investigations.

La collection *Nouvelle Clio*, plus scientifique, est délibérément orientée vers la problématique historique; elle pose des questions, résume les réponses principales et fournit une bibliographie sérieuse et abondante, en général très récente.

Outre ces collections et les volumes consacrés à l'histoire médiévale et moderne dans les grandes séries de semi-vulgarisation citées à propos de l'histoire ancienne, outre les milliers de petits ouvrages de synthèse qui sont toujours terminés par une bibliographie sommaire, elle-même point de départ de recherches nouvelles éventuelles, il y a les nombreuses présentations littéraires de l'histoire — trop littéraires parfois, à tel point qu'on a tendance à opposer l'histoire des académiciens à celle des universitaires, et cela dans tous les pays — dont certaines ont « fait leur temps » et dont un certain nombre connaissent d'autant plus les faveurs des profanes, qu'elles sont dépourvues de toute technicité. Malgré l'intelligence et le talent de leurs auteurs, ces œuvres doivent être abordées avec méfiance : en matière de sciences humaines, notre ignorance est plus grande que notre savoir, et la forme grammaticale la plus adaptée à l'histoire est la forme interrogative : elle ne semble pas, malheureusement, attirer les écrivains-historiens...

• LES ETAPES DE LA LECTURE HISTORIQUE.

Quels conseils donner, en résumé, à un lecteur de culture générale moyenne désireux d'approfondir un problème historique?

— Tout d'abord de s'en faire une idée synthétique, par la lecture d'un ouvrage général extrait d'une des séries de vulgarisation citées plus haut (*La Pléiade*, *Le Monde et son Histoire*, etc.), et de compléter cette première approche par la lecture de quelques chapitres reliés au problème en question dans une collection comme : HALPHEN et SAGNAC (en français), la *Medieval Cambridge History* ou la *Modern Cambridge History* (en anglais), G. VON BELOW et F. MEINECKE (allemand), A. GOETZ (allemand), etc.;

— d'établir, à partir de ces lectures, une bibliographie de quelques titres recouvrant les aspects principaux du problème étudié; à ce stade, la collection *Nouvelle Clio* est particulièrement utile pour un lecteur de langue française;

— d'approfondir éventuellement certains domaines en se reportant aux grandes publications bibliographiques nationales; mais la recherche exige alors une certaine initiation méthodologique (lire par exemple : CH.V. LANGLOIS : *Manuel de Bibliographie historique*, 2 vol., Paris, 1902-1904, ou de G.M. DUTCHER, H.R. SHIPMAN, etc. : *A Guide to Historical Literature*, nouv. éd. New York, 1949). Les grandes collections bibliographiques se consultent dans les bibliothèques; il n'est pas inutile de signaler que les bibliothécaires guident en général avec compétence les chercheurs novices.

— S'il veut aller plus loin encore, le lecteur doit alors se tourner vers les sources proprement dites de la connaissance historique : les répertoires, les archives privées ou publiques, les manuscrits, les objets, les mémoires et autres sources. Mais, ce faisant, il se sentira vite dépassé par l'ampleur des documents, accablé par les travaux de ses prédécesseurs (car alors il n'est déjà plus un lecteur malhabile, mais un historien...) et peut-être retrouvera-t-il, avec une « saveur » nouvelle, ses premières lectures synthétiques, toutes chargées, cette fois-ci, de la masse de connaissance qu'il aura remuée.

Pour les principales revues historiques (*Revue historique*, *Revue d'histoire de la Seconde Guerre mondiale*, etc.), voir le numéro de la présente Encyclopédie consacrée aux périodiques.


نشر قطره

طرح روی جلد : علیرضا اسپهبد



ISBN 964-341-207-5



